۲۷۳

۲۷۳
۱۳۲۳۴

تذکره مجالس المؤمنین

قاضی نور الله شوشتری

شیخ عرب آخوند

سنه
۱۰۸۱

عربی

۷۳۲ برگ

۲۷۳

۷۴۸۱

۲۷۳
۱۳۲۳۴

تذکره مجالس المؤمنین

قاضی نور الله شوشتری

شیخ عرب آخوند

سنه
۱۰۸۱

عربی

نسخه تفسیر و تذکره و تاریخ العلماء والرجال

١٢٢٤٤

مجالس المؤمنین

تألیف و اثر

حضرت قاضی نورالله شوشتری

۲۷۲

کتابخانه مجلس شورا

مجالس

علاوه بر اینکه صفحات کتاب مجدول بطلا و مرکب سیاه است
دور تمام مطالب و عنوانهای کنار صفحات را با طلا محدود
۴۳۵
و مشخص نموده است که از دست اندازی و تصرفات ناروا و
لا یجوز فی لغت مصون باشد . قدمت عهد نسخه حاضر که در سنه ۱۰۸۱ هجری قمری
یعنی ۵۱ سال پس از شهادت قاضی نورالله روحه نوشته شده است که [illegible]
از یک نسخه که تحت نظر مؤلف نوشته شده استنساخ گردیده و دارای صحت تام و اعتبار تام [illegible]
نسخه حاضر بدون [illegible] افتادگی و سقط دارای ۱۴۶۱ صفحه و قریب
۳۱ هزار سطر کتابت است . جلد کتاب نیز از نفائس و ضربی طلائی [illegible]
[illegible] درصد خوبست
و صحیح آنکه شهادت قاضی دو روایت وارد یکی ۱۰۱۹ و دیگر ۱۰۳۰

۳
۱۹
۴۶۵

۱۳۲۳۴
کتابخانه
مجلس سنا
۲۷۳

بسم الله الرحمن الرحیم

نفحات دلکشای حمد و رشحات جان فزای ثنا از مهب شمال اعتقاد و مصب زلال انقیاد چمن سپهر اخضر
و انجمن طالع انجم ازهر را معطر و مخضر سازد و ملازم حدایق جود واجب الوجودیست که نهال آمال محبان راه و مخلصان
درگاه را نتیجهٔ تمکین وصول بجلوه گاه وصال و اذن دخول در سرابستان رحمت و افضال باثمار متابعت رسول
مختار و تمسک باذیال آل و عترت اطهار بار ور ساخت و ساحت فطرت ایشان را از غبار نقود اعتیا
پرداخت و مخالفان بی بصیرت و معاندان شیطان سیرت را بعد از چند روز استدراج و امهال
در سلوک طریق ضلالت و اضلال بمضیق عذاب ابد و مهلکهٔ عقاب مخلد انداخت و نسیم عطر آمیز درود
و تسلیم و شبنم گلشن آرای تحیت و تکریم که از جبین طرس یقین و سحاب فیض قرین قمن یا تیکم
بار معین هوای خلوت انس و فضای عالم قدس را معنبر و منضر گردانند ملایم روضهٔ رضوان بی
گلدستهٔ چمن رسالت شکوفهٔ بستان جلالت معتکف خلوت لی مع الله صاحب کرامت من یطع
الرسول فقد اطاع الله مقصود ایجاد و تکوین مطلوب خطاب طه و یس عنقای قلهٔ قاف قبول همای هوای
و ما محمد الا رسول و آل بی مثال اوست که بطهارت و عصمت ازلی مخصوص اند و بنص امامت منصوص و در نعوت

وصایت

وصایت و کرامت کانهم بنیان مرصوص علی الخصوص وصی حقیقی و خلیفهٔ تحقیقی امیر کل امیر و وصی روز
غدیر ولی سید مختار قسیم الجنة و النار شهسوار معرکهٔ لا فتی مبارز میدان هل اتی خطیب منبر سلونی
صاحب منزلهٔ و فیغهٔ هارون بی باب مدینهٔ علم و مرسای سفینهٔ حلم مورد ایها الذین امنوا و هاجروا و مبتلای
اذای الذین امنوا ثم کفروا منصوب نص سلموا علی علی بامرة المؤمنین معزول خبر و ان امرتم علیه و لا
اذاکم فاعلین مقصود کلمهٔ صل اللهم محسود الذین یحسدون الناس علی ما اتاهم قاتل باغیان متعصب جیش
قایل اللهم انی استعدیک علی قریش و الی دعای اللهم وال من والاه و از ذر ما انجیت و لکن منا النجاة آفتاب
عالمتاب و رفعناه مکانا علیا بدر عالی قدر و جعلناه للمتقین اماما و ولیا ائمه حکم نافذ سید الاعلین
هر قلبی که بسکه محبت او نشین مردود روزبازار ازل و ابد است هر بدگوهری که خاکپای او را دیدن ملتفی
سر بلندی نساخته سر افکندهٔ دست رد و پایمال عذاب مؤبد است نظم روا از برای سر دین نبی
تاجی ساز ؛؛ ز خاکپای جو المزد و آل من والاه ؛؛ ز دل [illegible] دور دار تا نخوری ؛؛ ز تیغ لفظ فی رحمتهم
عاد من عاداه ؛؛ گواه پاکی اصلت ولای شاهی دان ؛؛ [illegible] عالیش هل اتی است گواه ؛؛ اما بعد
بر ضمایر صافیهٔ ارباب عرفان و اصحاب بصیرت و ا[illegible]شین نخواهد بود که از زمان خلافت
حضرت علیهٔ مرتضویه علیه الصلوة و التحیة تا ظهور د[illegible]ریه سلاطین صفویه موسویه انار الله
براهینهم الجلیة در میان شیعهٔ علیه بنابر تقیه اشت[illegible]اشته و مدار ظهور و بروز بر اصول و
فروع فاجس علما و فقهای معتزله و اشاعره بود لاجرم هر یک از فرق مختلفهٔ جمهور در انتشار احوال
اکابر و صدور مذهب خود سعی نامشکور نموده کتب بسیار در ان [illegible]ب تالیف فرموده اند و چون علمای
شیعه ایدهم الله بنصره بعلت تمادی استیلای اصحاب شقاق و شقاق و استعلای اهل تغلب
و نفاق همواره در زاویهٔ تقیه متواری و مختفی بوده اند و خود را شافعی [illegible] مینموده اند و ادای اعلام
احوال اکابر و اعلام این طایفهٔ کرام را با قدام اقلام نه پیموده اند بلکه همیشه احوال خود را از اعدا پنهان
میداشته اند و بحکم التقیة دینی و دین آبائی در زمین دل محبت منزل میکاشته اند مگر در جمیع مسایل
و احوال دوات که چون استنباط احکام از احادیث سید الانام و اخبار ائمه کرام موقوف بر تحقیق

آنست بنابر اضطرار دران باب تألیف نموده اند وجهت احتراز از اظهار تفصیل احوال ایشان بر اختیار
طریقه اجمال واختصار نموده اند مع هذا اکثر آن تالیفات بنوختن وشستن دشمنان معاند مفقود
گشته یا از خوف جبروت فراعنه ایشان در خبایای ارض وزوایای بیوت بلعاب ارضه وعنکبوت در پرده
دفن توت شد بناءً علی هذه المقدمات درین ایام که بعنایت بیغایت الهی بظهور دولت روزافزون شاهی
پشت متابعان طریق سوی مرتضوی را قوی ساخته ودست ولایت زلزله در ایوان عدوان اکاسره عدو
وقصر طغیان متابعان عثمانی واموی انداخته تراب اقدام شیعه اثنا عشریه تربیت یافت دولت
علیه شاهیه صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه بیمن استظهار آن دولت ابد پیوند از بلیه تقیه پیوند
وازقدم قلم بند دور نمود وبذکر احوال بعضی از مشاهیر شیعه علیه از صحابه مرضیه وتابعان طریقه مرتضویه
از مجتهدان احکام وراویان احادیث سید انام وحکمای اسلام وعظمای ائمه کلام وسایر علمای اعلام وصوفیه
کرامت مقام وسلاطین صاحب اقتدار ووزرای مملکت مدار وامرای عظام وشعرای فصیح الکلام اهتمام
نمود وزبان وقت را باداي این چند بیت نمود **نظم** شد آنکه اهل نظر بر کنار میرفتند :: هزار گونه
سخن در دهان ولب خاموش :: بصوت چنگ بگوییم بس حکایتها :: که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش
شراب خانگی از ترس محتسب خورده :: بروی یار بنوشیم وبانگ نوشانوش :: وبعد از استخارت و
استمداد واستفاضه از باطن فیض مواطن حضرت امیر المؤمنین بترتیب این بزم عزم جزم نمود
وآنرا **بمجالس المؤمنین** موسوم فرمود وجهت اعتلای قدر ومزید اعتنای ناظران منشرح الصدر صدر
مجلس وپیشگاه بزم را مزین ساخت بنام نامی حجة پروردگار وامام روزگار قطب عوالم هدایة خاتم معتقده
ولایت خلیفة الرحمن **محمد بن الحسن المهدي صاحب الزمان** که نظام عالم بوجود باجود اوست وجهان
بنی آدم منتظر ظهور ... صلی الله علیه وآبائه المبشرین بحر وجهه وظهوره ... المشارق
والمغارب من نور عدله وتجلی عنوان الحق بزمی چون ضمیر اهل محبت خالی از ازدحام اغیار را
ومجلسی مانند خلد برین مجلبه فیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین پیراسته ساخت مجلسی را
از شقایق حقایق ولطایف ظرایف حیرت فزای حدیقه جنان وغیرت فرمای روضه

رضوان گردانید وهوای صحبت را از برکات روایح انفاس قدسیه ایشان علیه بالعلی درجه لطافت بخشید
نظم گلشنی از حقایقت الحق :: چمنی پر شقایق است الحق :: غنچه‌هایش حدیقه نازست :: نام
گلهای گلشن رازست :: شعله شوق جان گدازانست :: زاده طبع پاکبازانست :: آفتابیست چشمه
بدر نور :: آسمانیست پر کواکب نور :: نازنین شاهدی بری از ریب :: جلوه گر آمده ز عالم غیب :: یارب
این نخل زندگانی را :: تا ز رسش میوه جوانی را :: که بخوناب دیده پرورداست :: آب از جویبار دل خورداست
چون نفس روح پرورش داری :: تا ابد سایه گسترش داری :: امید که عبور بر لطایف این مجالس پر نور که
چون بزم سور وروضه حور جلوه گاه خلیع العذاران شور المکنونه ونزهتگاه ماهرویان بی تقیه ودر حجرات
موجب یاوری اعتقاد مؤمنان اثنا عشریه وسبب یادآوری خاک نشین مجلس آن قوم پیر نور الله
بن شریف الحسینی المرعشی الشوشتری بدعای مغفرت گستری گردد ومن الله التوفیق والامداد وبیمن
ائمة الهدایة والارشاد **فائده** در تحقیق تعریف مطلق شیعه وشیعه امامیه اثنا عشریه وچون تقسیم
بمنزله تعریفست مناسب نمود ذکر تقسیمی که ضابط اصول مذاهب اهل اسلام تواند بود وقبل از شروع
در تقسیم لابد دیدیم تقدیم مقدمه نافعه در معرفت کیفیت انشعاب بنی آدم بمذاهب مختلفه وحاصل المقدمه
بر وجهی قریب بآنچه محمد شهرستانی در کتاب ملل ونحل آورده آنست که چون عالم مقر طوایف امم ومحل
اجتماع اصناف بنی آدم ومکان تجاذب وتنازع ایشان در هر بیش وکم است ونظر هر یک بحکم انه حب
الشیء یعمی ویصم بر اقتضای مشتهای طبع خود مقصود ونفوس ایشان بهواجس وحب جاه وریاست
مجبول ومفطور لاجرم جهت ترویج مطلوب خود احداث شبهات نمایند وسبب آن در ورطه استبداد
واستکبار بود برای خود در مقابله نص الهی واستکبار او باده آفرینش خود که آتش بود بر ماده آفرینش
آدم که گل بود حیث قال انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین وازین استبداد واستکبار جهت
شبهه او راسخ شد وبعد از وی در سایر خلایق آن شبهات سرایت کرد تا آنکه بعد از غروب آفتاب نبوت
حضرت بعضی از آن شبهها در نفوس علمای آن پیغمبر پدید آمد هر کدام از ایشان آنچه مناسب
استعداد ایشان بود وبران میل ومحبتی تمام داشتند فرا گرفتند ودلیل گفتن بران آغاز کردند وکتب ساختند

ازادلهٔ عقلی و نقلی پرساختند و از کلام پیغمبر خود آنچه موافق اعتقاد ایشان نبود تاویل کرده باعتقاد خود
راست کردند و هرچه تاویل نتوانستند کرد متشابه نام نهادند و این اختلاف و افتراق بحکم حدیث ستفرق در
امت پیغمبر ما صلوات الله علیه زیاده کردید و عدد مفترقان امت آنحضرت بهفتاد و سه فرقه رسید چه
منتسبان ملت احمدی نیز چون آفتاب رسالت بحجاب غیب متواری و محتجب گشت و ظلمت هوا اندک
اندک از مقر استتار بیرون آمد مزاج قلوب ایشان از اعتدال روی بانحراف می نهاد و مخالفت و اختلاف
ظاهر میشد و بحسب بعد از عهد رسالت و احتجاب نور وحی و عصمت هر روز ظلمات حب جاه و پیشوائی
و آرزوی امامت و فرمان روائی در دماغ عظما و علما زیاده میگشت و در میان ایشان اختلاف پدید می آمد
و از متقدم بمتاخر منتقل میشد و ظلمات آن قرنا بعد قرن متراکم میگشت تا بجد بغی و ضلال و خصومت
و جدال و سب و تکفیر و قتال انجامید و مذاهب بدع و ضلال از جبریه و قدریه و معتزله و اشعریه
و ماتریدیه و حشویه ارباب حدیث و غیرهم ظاهر گردید و تفصیل آن شبهات که منشاء اشتباهات
اهل بدع و ضلالات است با رفع آن در کتب اهل کتاب مذکور و در مصنفات علمائی ملت احمدی مسطور است
و مخفی نماند که همچنانکه اول شبهه که در عالم پیدا شد شبههٔ ابلیس بود و منشاء آن استکبار و استبداد
او بود برای خود در مقابلهٔ نص الهی همچنین اول شبهه که در ملت محمدی علیه و آله شرایف التحیات
بظهور رسید شبههٔ عمر ابن الخطاب بود که او نیز در مقابلهٔ نص حضرت رسالت پناهی که ایتونی بدواة
و قرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی یعنی بیارید پیش من دوات و کاغذ را که از برای شما
چیزی بنویسم که اگر بر آن عمل نمائید هرگز گمراه نشوید گفت ان الرجل لیهجر و فی بعض الروایات
لیهجر حسبنا کتاب الله و حاصل هر دو روایت آنست که ایمرد از تاب تب و شدت مرض
هذیان و پریشان میگوید سخنی که درین وقت بر زبان می آرد اعتماد را نشاید و بس است ما را کتاب
خدائی و احتیاج بنوشتهٔ او نیست و بر متفطن خبیر واضحست که غرض او از القای این عبارت تزویر
و تلبیسی بود که آن کتاب برقم در نیاید تا مبادا آنحضرت امری را که روز غدیر صدور یافته بود تکرار
و تاکید فرماید زیرا که بر وجهی که مولانای فاضل عارف قطب الدین انصاری شافعی در کتاب مکاتیب

ذکر نموده پیرایهای میتوان یافت و گفتن آنکه چون کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم در میانست
بر شریعه چه حاجت است بآن ماند که مریض گوید چون کتب صحت که طبیب اطبا نوشته در امراض باطبا مراجعت باید
کرد که این سخن خطاست برای آنکه هر کس را فهم کتب طب میسر است و استنباط از آن میتواند کرد هرا
باهل استنباط می باید کرد که ولو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم کتاب
حقیقی صدور اهل علمست که بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم نه بطون دفاتر چنانچه امیر المؤمنین
علی علیه السلام فرموده انا کلام الله الناطق و هذا کلام الله الصامت اینست تمام کلام فاضل مذکور و این نیز
بر اهل انصاف ظاهر و لایح است که قطع نظر از رکاکت عبارت و نسبت هذیان بر پیغمبر صلی الله علیه و آله
با وجود آنکه جمیع انبیا و رسل خصوصا حضرت رسالت پناه ختمی بموجب کریمهٔ و ما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی در هیچ حکمی از احکام غیر الهیه که نصب امام از آنجمله است بی وحی حکم نمیفرموده
و اگر او را میل فتنه و اختلاف کلمهٔ امت نبود بایستی که از طلب آنحضرت کاغذ و دوات از برای آنکه کتابی
بنویسند که بعد از وی امت آن سرور گمراه نشوند خوشحال گشته با سایر اصحاب در آن باب موافقت
می ورزید بل که اگر جمعی دیگر از نفاق اهل دین امتثال را جایز نمیداشتند او در آن باب سعی و اهتمام تمام
مبذول داشته آن نوشته را از حضرت میگرفت تا فاروق میانه حق و باطل بروی از روی حقیقت صادق
می آمد چه جای آنکه باری منع آن او باشد با آن غلظت و رکاکت عبارت که موالف و مخالف آنرا در کتب خود روایت
نموده اند چه در جمیع صحاح سته مقیمان با اهل سنت و جماعت که فی الحقیقت اهل سنت و جماعت اند
مسطور است که چون پیغمبر صلوات الله علیه دوات و کاغذ طلبید و عمر در برابر آن عبارات رکیکه گفت
میانه اصحابی که در آن مجلس حاضر بودند نزاع و خصومت بهم رسید پس بعضی از اصحاب که غرض ایشان
عدم اختلاف و انشعاب امت بود ایمعنی را غنیمت دانسته در مقام آن شدند که دوات و کاغذ را حاضر
باید ساخت و بعضی دیگر با عمر موافقت نموده از آوردن دوات و کاغذ مانع شدند تا آنکه نزاع میان ایشان
بجائی رسید که در مجلس شریف آنحضرت آوازها بلند کردند و چون حضرت را وقت سفر آخرت و محل توجه
بدرگاه احدیت بود از شنیدن آن الفاظ رکیکه که ایشان در اثنائی بایکدیگر میگفتند متالم از روی

نزاع

غضب و اعراض فرموده که نحو اعمی فانه لا ینبغی التنازع عندی یعنی از پیش من دور شوید که این محل نزاع نیست
نقل است که ابن عباس هرگاه ذکر آن حکایت بر شکایت مینمود چندان سیل اشک از دیده می بارید که خاک و سنگریزه
که نزد او بود از آن تر میگردید و میگفت که مصیبت بزرگ آن بود که نگذاشتند که رسول صلوات الله علیه وصیت نامه املا
نماید و امت را از عوارض ضلالت و غوائل غوایت متخلص فرماید پس حقیقة از آن وقت الی یومنا هذا هر چند
فتنه و مناهی و ضلالت و گمراهی که در میان امت محمدی ظهور نموده حتی واقعه هائله کربلا سبب و علت آن او بوده
لکن هذا اثما و عصیانا و آنچه در تاویل و تعبیرات رکیکه از اتباع و اشیاع ایشان منقولست بعینه مانند شبهات
ابلیس است که موجب اضلال عقول ضعیف تواند بود یهدی الله لنوره من یشاء و من لم یجعل الله له نورا فما له
من نور و علی هذا القیاس حال باقی اقوال و افعال خسران مال اشباه و امثال او نسبت با آل عدیم المثال رسول
متعال پس اگر نزول بعضی از آیات قرانی و کلمات شریفه فرقانی را با ایشان خود منسوب سازند یا بعضی احادیث
در اثبات علو قدر و سمو فضل خود از لسان حقایق بیان حضرت رسالت پناه افترا و وضع نمایند یا معانی بعضی
آیات کریمه و احادیث شریفه را جهة فریب عالمیان بطریق تاویل جاهلان برآنچه خود خواهند حمل کنند
عاقل منصف را جای تعجب نیست و الکسی که بنور هدایت و اشعه درایت بر اخبار و آثار ایشان اطلاع و تاویل
و تغییر ملکه از نتایج خواطر الهام پذیر ایشان صادر شده واقف است صورت ایشان را بر روشن
و ظاهر است و تاویلاتی که محبان و اتباع آن طایفه افعال و اقوال قباحت مآل ایشان را خاصه نسبت با اهل بیت
علیهم السلام منمایند و دلایل و حجج که بر مدعیات فاسده خود اقامت مینمایند بعینه مثل تاویل علیل وزیر
عظیم الوزر و التقصیر حجاج بن یوسف است علیه اللعنه حرکات ناصواب او را و حجت آوردن بر آن در حینی
که حجاج مشرف بر موت بود و میگریست چه وزیر چون از وی پرسید که سبب گریه امیر کبیر چیست و حجاج
از سر تاسف تمام گفت بنابر انواع ظلم و ستم که با طوایف امم خاصه با اهل بیت مطهر مکرم و ذریه
خواجه هر دو عالم کرده ام وزیر بر سبیل تسلیه و خوش آمد با او گفت هر عملی که امیر جلیل مادر مدت
عمر خود نموده بر عقلی واضح است که همه بحجت و دلیل بوده حجاج در جواب گفت اگر فردای قیامت نیز من
امیر خواهم بود و تو وزیر مطلق العنان خواهی بود آن حجتها و دلیلها رواج خواهد یافت و الا چنانکه

نزد تامل ظاهر میشود که امیر و وزیر در بوته عذاب الیم و عقاب مقیم بآتش سوزان جحیم ابدالاباد خواهد گداخت
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و بالجمله مسالک ایشان بآن تعلیلات فاسده و تاویلات کاسده بنابر آنست که
چون اظهار شعار جاهلیة را که نصب العین خاطر ایشان می بود موجب زوال استقلال خود در ریاست امت
رسول متعال می پنداشتند لاجرم جهت حفظ ظاهر اسلام خود بهانه چند میساختند و چندین نکته چند
می پرداختند و بوسیله آنجاهلان قوم دغافلان ایشان را در چاه التباس و اشتباه می انداختند و الا بر هر
عاقل منصف و متامل مشتبه نیست که آن حریفان دغا و روباهان معرکه وغا در ایام حیات حضرت رسالت چشم
انتظار این فرصت داشتند تا آنکه بعد از آن حضرت علم مخالفت اهل بیت او برافراشتند و بنابر طمع جاه
و غلبه هوا آنچه از دین و شئین بود ندادند و ناشستنی انگاشتند القصه خود را بزرق و ریا جهة استمالت
قبول قلوب ضعفاء العقول و جهلا متزی بزی خلفا و طرز اتقیا ساخته پرده آزرم و حیا از میان
برداشتند و امر خلافت را که همنو مرتبه نبوت و حق اهل بیت رسالت بود بر خود راست ساختند
و اکثر مردم نیز بواسطه طلب جاه و حب مال بمبایعت و متابعت ایشان علم معادات اهل البیت
در میدان معاندت و ممارات برافراشتند همچون باقی صحابه که چون خلافت بحضرت امیر رسید جمهور
ایشان از متابعت آنحضرت عدول ورزیدند و موافقت طلحه و زبیر و معاویه باغی را بر متابعت او
گزیدند با آنکه در کتب سیر آورده که پنج نفر از قبیله قریش در حرب صفین با حضرت امیر همراه بودند
و سیزده قبیله از ایشان با خانه کوچ همراه معاویه بودند و نزد متامل عاقل موافقت جمهور صحابه بر
باطل در اواخر دلیل جواز موافقت ایشانست بر مثل آن در اوایل و همچون محاربان حضرت
امام حسین علیه السلام از اولاد صحابه و اعیان تابعین که ملک ناپایدار چند روزه دنیا را
بر قتل جگر گوشه مصطفی و هتک حرمت حریم نور دیده مرتضی و سبی ذریة اولاد سرور سینه
زهرا علیهم افضل صلوات الملک الاعلی اختیار کردند با وجود آنکه نزد بعضی از ایشان محقق بود که این
نوع روسیاهی موجب عذاب ابد و عقاب سرمد خواهد گردید و شعری که از عمر بن سعد وقاص
درین باب منقولست برین معنی دلالت تمام دارد شعر فو الله ما ادری و انی لصادق

فلبي في امري علي خطرين أأترک ملک الري والري منيتي او اصبح مأثوما بقتل حسين وفي
قتله النار التي لا اطيقها ولكن لي في الري قرة عين وتوليني للري ملك معجل وما عاقل باع
الوجود بدين وترجمه اين اشعار اين ابيات است نظم گشت واقع بمن از حادثه دهر دو كار ؛؛ كه بنين
هر دو افكارم بخدا اي كونين ؛؛ آن يكي توليت و سلطنت ملك ري ؛؛ وان دگر اثم و عقاب و خطر قتل حسين ؛؛ قتل او
موجب نار است و مرا طاقت آن ؛؛ نبود ليک ري هست مرا قرة عين ؛؛ آن نشنيد قتل حسين انديشه وري دولت نقد
هيچ عاقل ندهد دولت موجود بدين ؛؛ وچون از تقرير مقدمه كه منشا انشعاب مذاهب انام و اختلاف آراي كفر
واسلام بود فارغ شديم شروع در تحقيق كه ضابط اصول جميع مذاهب اسلامي تواند بود نموده ميگوييم
كه جمعي كه قائلند بمحسوس و معقول و حدود و احكام عقليه و جميع مذاهب شرائع انبيا و شريعت حضرت
رسالت پناه ختمي عليه و آله شرايف التحيات و معتقد ايشان آنست كه شريعت آنحضرت ناسخ اديان
و شرايع است ايشانرا مسلمان خوانند و منشعب بدو گروه ميشوند زيرا كه اگر طريق ايشان در تحصيل معرفت
مبدا و معاد كه كمال انساني در آنست بل كه غرض از ايجاد نشاء امكاني آنست طريق فكر و نظر است ايشانرا متكلم گويند
واگر طريق ايشان سلوك رياضت و تصفيه باطنست آنطايفه را صوفي نامند و هريك ازين دو طايفه در
زمان ما منقسم ميشوند بشيعه اثنا عشري و سني باشعري و ماتريدي و تمامي متكلمين از معتزله و باقي
فرق شيعه و غيرهم قريب بپانصد سالست كه منقرض شده اند و در زمان ما از ايشان اثري نيست اما شيعه
كسي است كه خليفه بحق بعد از حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله و سلم امير المومنين علي ابن ابي طالب
عليه السلام را دانند و سني كسي است كه ابوبكر را دانند و اين اماميه اثنا عشريان شيعه ايدهم الله تعالي
جمع اند كه قائل بدوازده امام اند بتفصيلي كه مذكور خواهد شد و ايشان بر وجهي كه پيش گذشت گويند كه چون
عالم مقر طوايف امم و محل تنازع و تحاسد اصناف بني آدم است نشايد كه خالي باشد از لطف وجود
يكي از حجتهاي خداي تعالي كه بعد از انبيا اوصيا اند و ائمه هدي يا ظاهر مشهور و يا غايب مستور تا حفظ احكام
خداي تعالي و سنت رسول مجتباي او صلي الله عليه و آله الا وصيا نمايند و بندگان از طريقه رضيه حسن
معاش و معاد بر نهج حكم الهي كه شريعت عبارت از آنست تعليم فرمايند و از ظلم و مناهي

و تعدي و تناهي بزواجر و اوامر و نواهي حضرت پادشاهي جل شانه و عظم برهانه باز دارند و صدق مقدم شرطيه
مذكوره نزد عقل سليم بغايت ظاهر است و ثبوت ملازمت ميان مقدم و تالي بآنكه در ظهور تالي مقدم است مولانا
قطب الدين انصاري شيرازي در يكي از مكاتبات خود اعتراف بآن نموده و گفته كه چون باب نبوت مسدود شد
و وحي از ارض منقطع شد زمين بخداي ناليد حق جل و علي وحي بزمين كرد كه ساكن باش كه من الي بعثي بر تو دارم
جماعتي بر تو ميدارم كه قلوب ايشان قلوب انبيا باشد لاجرم در خبر آمده است كه زمين ميگويد من مثلي و علي رحمه
يمشي علي ظهري حجة خداي از ارض منقطع نشود و هميشه در زمين نوري آسماني باشد كه چنانكه دابة الارض
امتحان مومن و كافر است او امتحان مقبل و مدبر باشد علي رضي الله عنه مكرر از منبر فرمود كه انا دابة الارض
انتهي كلام و چون وجوب وجود حجتهاي الهي در هر زمان بدلالت عقل و اعتراف خصم ظاهر شد ميگوييم
كه ايشان بعد از پيغمبر ما صلي الله عليه و عليهم افضل صلوات الله الملك الاعلي منحصر اند در دوازده
برهان عقل و نقل كه از آنجمله وجوب عصمت امام است تا متابعت او توان نمود و اوامر و نواهي او محل اعتماد
تواند بود و احتياج بامام ديگر كه مستلزم تسلسل است چنانكه در وجوب انتهاي سلسله ممكنات بواجب
گفته اند لازم نيايد و غير ايشان باتفاق موالف و مخالف معصوم نيست و دليل صريح است
بر انحصار مذكور قول حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله بروايت مسلم و حميدي و غيرهما از اكابر محدثان اهل سنت
كه ان هذا الامر لا ينقضي حتي يمضي فيهم اثني عشر خليفة كلهم من قريش و در حديث ديگر لا يزال هذا الامر
قائما حتي تقوم الساعة و يكون فيهم اثني عشر خليفة كلهم من قريش و در روايتي ديگر لا يزال الاسلام
عزيزا الي اثني عشر خليفة كلهم من قريش الي غير ذلك من احاديثهم و درين احاديث تصريحست
در آنچه اماميه بران رفته اند كه خلفا و ائمه بعد از حضرت پيغمبر صلوات الله عليه و آله دوازده اند و اگر
امام دوازدهم را عمري دراز باشد كه باذن تعالي تكليف امتداد يابد زيرا كه ممكن نيست قيام دين تا قيام زمان
ساعة بوجود خلفاي اثنا عشر الا بتقدير مذكور و حاصل استدلال آنست كه احاديث مذكوره دلالت
ميكند بر امامت دوازده كس از قريش و قائل بانحصار در دوازده نيست الا طايفه اماميه اثنا عشريه كه حصر
آن در دوازده امام معصوم قرشي از ذريه حضرت پيغمبر عليهم السلام مينمايند بلكه چنانكه سابقا مذكور شد
ممكن نيست حصر ابد در غير آن دوازده كه ايشان ميگويند و اخبار صريحه و روايات صحيحه دران باب وارد

وبر عاقل منصف پوشیده نیست که حمل احادیث مذکوره بر دوازده کس از شیوخ ثلثه وحضرت امیر و امام حسن
علیهما السلام وهفت کس از بنی امیه بترتیب چنانکه در کتاب فصل الخطاب وتاریخ الخلفاء شیخ جلال سیوطی وغیر آن
از کتب اهل سنت مسطور است عدول از منهج سداد بل که عین کفر وعناد است چه ایشان خود اطلاق اسم
خلیفه بر غیر چهار یار نمیکنند ومیگویند که بعد از ایشان بموجب حدیث ملک عضوض است وایضا ظاهر است که هیچ مسلمانی
قایل بآن نمیشود که بوجود یزید پلید خمار که حضرت امام حسین واهل بیت واصحاب واز صحابه وتابعین را
شهید کرده وقتل وانهب اهالی مدینه طیبه نموده وامر بسب حضرت امیر بر منابر فرموده وهمچنین ولید بن
یزید زندیق هدف کننده مصحف مجید که خلفای شیخ سیوطی است اسلام عزیز وگرامی باشد واگر ترتیب را
اعتبار نکنند وتتمه دوازده خلیفه را بانتخاب هفت کس از بنی امیه وبنی العباس که ایشان را قریب بصلاح
دانند راست سازند همانا داغ تشنیع را بر خود بیشتر خواهند ساخت وبنا بر ظهور فساد وقصور این دو
تاویل علیل ملا فصیح دشت بیاضی با آنکه از غلات اهل سنت است در بعضی از رسایل خود اشارت بآنها نموده
وگفته که هذا اما قالوه ولکن لامقنع فیه ودلیل بر آنکه مراد از خلیفه قرشی در آن احادیث قرشی
هاشمی است از اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نه آنچه در تاویل آن از معاندان جهول منقول شد آنکه
احمد بن حنبل در مسند خود از عباس بن عبد المطلب روایت کرده که قال لی رسول الله صلوات الله علیه
یا عم یملک من ولدی اثنا عشر خلیفة ثم یخرج المهدی من ولدی یصلح الله امره فی لیلة
واحدة وشیخ ابن الحجر متاخر در کتاب صواعق محرقه خود آورده که اخرج الملا فی سیرته حدیث
فی کل خلف من امتی عدول من اهل بیتی ینفون عن هذا الدین تحریف الضالین وانتحال المبطلین وتأویل
الجاهلین الا وان ائمتکم وفدکم الی الله عز وجل فانظروا من توفدون واز این قبیل است حدیث
مشهور که متفق اند بر صحت آن جمهور یعنی قول حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی مخلف فیکم ما ان
تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله وعترتی اهل بیتی وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض ظاهر است که این حدیث
مخبر است از آنکه زمانه خالی نیست از یکی از عترت او که حافظ کتاب الله باشد وچنین کسی امام است واز جمله
اخبار صحیحه وروایات صریحه که طایفه امامیه اثنا عشریه در الحقیقه خلفای کرام دوازده
امام از ذریه حضرت سید الانام علیه وعلیهم السلام روایت مینمایند آنست که روایت نموده اند

زین الملة والدین علی بن عبد الحمید الحسینی النجفی قدس الله روحه العزیز در شرح مصباح المتهجد از
شیخ اقدم اعلم مقتدی الطایفه المحقه بن الامام شیخ ابو عبد الله محمد مفید رحمه الله تعالی که او رفع
مینماید با امام همام بحر الحقایق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که آنحضرت فرمود که حضرت رسول الله صلی الله
علیه وآله میفرمایید حدثنی جبرئیل علیه السلام عن رب العزة جل جلاله انه قال من علم ان لا اله الا انا
وحدی وان محمدا عبدی ورسولی وان علی بن ابی طالب خلیفتی وان الائمة من ولده حججی ادخلته (المجتبی)
الجنة برحمتی ونجیته من النار بعفوی وابحت له جواری واوجبت له کرامتی واتممت علیه نعمتی وجعلته من
خاصتی وخالصتی ان نادانی لبیته وان دعانی اجبته وان سألنی اعطیته وان سکت ابتدأته
وان اساء رحمته وان فر منی دعوته وان رجع الی قبلته وان قرع بابی فتحته ومن لم یشهد
ان لا اله الا انا وحدی او شهد ولم یشهد ان محمدا عبدی ورسولی او شهد ولم یشهد ان
علی بن ابی طالب خلیفتی او شهد ولم یشهد ان الائمة حججی فقد جحد نعمتی وصغر عظمتی وکفر بآیاتی
وکتبی ان قصدنی حجبته وان سألنی حرمته وان نادانی لم اسمع ندائه وان دعانی لم استجب
دعائه وان رجانی خیبته وذلک جزاؤه منی وما انا بظلام للعبید فقام جابر بن عبد الله
الانصاری فقال یا رسول الله من الائمة من ولد علی بن ابی طالب فقال الحسن والحسین سیدا شباب
اهل الجنة ثم سید العابدین فی زمانه علی بن الحسین ثم الباقر محمد بن علی وستدرکه یا جابر فاذا
ادرکته فاقرأه منی السلام ثم جعفر بن محمد صادق ثم الکاظم موسی بن جعفر ثم الرضا علی بن موسی ثم (التقی محمد بن علی ثم)
النقی علی بن محمد ثم الزکی الحسن بن علی ثم ابنه القائم بالحق مهدی امتی الذی یملأ الله به الارض قسطا وعدلا
کما ملئت جورا وظلما هؤلاء یا جابر خلفائی واولیائی وعترتی من اطاعهم فقد اطاعنی ومن
انکر واحدا منهم فقد انکرنی بهم یمسک الله السماء ان تقع علی الارض الا باذنه وبهم یحفظ الارض
ان تمید باهلها یعنی فرمود حضرت رسالت پناه علیه وآله شرایف صلوات الله که گفت جبرئیل
علیه السلام از رب العزت جل جلاله که بدرستی که فرمود آنحضرت که آن کس که دانست که هیچ خدایی جز من نیست
تنها ومحمد بنده خالص من ورسول منست وعلی ابن ابی طالب خلیفه منست وامامان که فرزندان اویند

حجتهای متعدد داخل کرده‌ام او را در بهشت و رستگاری دهم و او را از آتش دوزخ بعفو و آمرزش خود و مهیا
کرده‌ام برو همسایگی خود واجب و لازم سازم جهت او کرامت و فضل خود و تمام کرده‌ام برو نعمت و بخشش خود
و برگزیده‌ام او را از بندگان خاص و خالص خود و اگر آواز دهد مرا گویم لبیک و اگر بخواند دعا کند مرا جواب گویم و اجابت
کنم دعای او را و اگر چیزی خواهد از من بدهم و اگر خاموش شود و چیزی نگوید من ابتدا کنم با او بلطف و
عطای بی انتها و اگر بدی کند دعا کند مقابل رحمت کنم با او و اگر بگریزد از من بخوانم او را و اگر باز گردد من
قبول کنم او را و اگر در رحمت مرا بدست طلب بکوبد برو باز کنم و آنکس که گواهی ندهد که خدایی بجز من
تنها یا گواهی داده و گواهی نداده بنبوت محمد صلوات الله علیه یا گواهی داده و گواهی نداده بخلافت علی ابن ابی
طالب علیه السلام یا گواهی داده و گواهی نداده که امامان از فرزندان او حجتهای منند پس بدرستیکه
انکار کرده است نعمت مرا و خورد شمرده است عظمت و جلال مرا و کافر شده بآیات من
و کتابهای من اگر قصد کند مرا او را محجوب و ممنوع از لطف خود خواهم ساخت و اگر خواهش نماید او را
محروم خواهم کرد و اگر آواز دهد مرا نخواهم شنید آواز او را و اگر دعا نماید مستجاب نخواهم نمود دعای او را
اگر بمن امیدی داشته باشد او را ناامید خواهم ساخت و آنچه داده است جزای او است از من و من ظلم
کننده نیستم بر بندگان یعنی آنچه با ایشان میرسد جزای اعتقاد و اعمال و پاداش افعال و اقوال ایشانست
پس برخاست جابر بن عبد الله انصاری و گفت یا رسول الله جان فدای تو باد کیستند ائمه که فرزندان
علی ابن ابی طالب اند آنحضرت فرمود حسن و حسین سید و مهتر و بزرگ و بهتر جوانان اهل بهشت
بعد از ایشان سید عبادت کنندگان زمان خود علی ابن الحسین بعد از و باقر محمد بن علی و بعد از این او را
خواهی دریافت تو ای جابر پس سلام من باو برسان مروی است از حضرت صادق علیه السلام که آخر کسی
که از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله مانده بود جابر بود و از جمله محبین اهل البیت پیوسته و آورده‌اند
که عمر او نود و چهار سال بود و در مدینه منوره وفات نمود بموجب حدیث نبوی و اخبار مصطفوی آنقدر
از عمر مهلت یافت که بخدمت حضرت باقر علیه السلام رسید و امانت سلام سعادت انجام آنحضرت
باو رسانید القصه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعد از بیان اسم سامی حضرت باقر علیه السلام

و بشارت ادراک خدمت شریفش بجابر میسر آید و بعد از و جعفر بن محمد الصادق بعد از و کاظم موسی
ابن جعفر بعد از و رضا علی بن موسی بعد از و تقی محمد بن علی بعد از و نقی علی بن محمد بعد از و زکی حسن بن علی
بعد از و پسر او که بر خواهد خاست بحق مهدی امت من و پر خواهد ساخت خدای تعالی بسبب او زمین را
بعدل و داد همچنانکه پر شده از ستم و جور این گروه‌اند ای جابر دوستان خالص پاک من و والیان
و مالکان امر من و مخصوص‌ترین نزدیکان و خویشان من و آنکس که نافرمانی ایشان کرد نافرمانی من کرده
است و آنکس که انکار یکی از ایشان نمود انکار من نموده است بواسطه رحمت وجود ایشان خدای تعالی
آسمانها را نگاه داشته که بر زمین نیفتد مگر باذن و اجازت آنحضرت و بسبب جلال و کمال نفس
نفیس ایشان که محض لطف نامتناهی حضرت الهی اند باز داشته شده است زمین که بجنبش در نیاید
و اهل آنرا بوبال و نکال تزلزل گرفتار نسازد الحمد لله الذی عرفنا ایاهم و من علینا بانبائهم
و جعلنا من المؤمنین بان الحق لهم و معهم و بهم و فیهم صلی الله و سلم علیهم و عجل فرجهم و اجعلنا
من اعوانهم و انصارهم و اشیاعهم و اثبتنا علی محبتهم و اسقنا علی مودتهم و احشرنا فی زمرتهم و تحت لوائهم
لدیک و حرمتک لدیهم آمین رب العالمین و از آنجمله است این حدیث متواتر مشهور است
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اشارت با امام حسین علیه السلام نموده فرمود
که هذا امام ابن امام اخو امام ابو ائمه تسعه تاسعهم قائمهم یعنی این فرزند من امام است پسر امام برادر
امام پدر نه امام نهم ایشان قائم ایشانست و مراد بقائم ایشان امام و پیشوای زمان ما محمد بن الحسن
المهدی است خاتم الاوصیا صلی الله علیه افضل الصلوات و اشرف التحیات الی یوم الدین و آنحضرت
حی و قائم است بامر خداوند تعالی و بواسطه حکم و مصالح که قلیلی از آن بر مردم ظاهر است و باقی در
آن در پرده خفا مستور و چون دیگر مسایل غیبیه از قصور عقل قاصر و دور است غیبت او
از جاهای چند مخصوصه نه هر جا حاضر است و باوجود آن نمیگذارد که در ارکان شریعت و
اصول دین و ملت بهیچ وجه خللی واقع شود و در احکام آن تغییر و زللی دست دهد چنانکه بر همه واضح است
که در امتداد مدت این غیبت با کثرت مخالفان و قلت موافقان بهیچ وجه قصوری در دین مبین

وانواع نشو و نمو در پی ما رکان مذهب حق اهل البیت طیبین راه نیافت و در هر عصر چنانکه مذکور خواهد
شد پیشوایان و مجتهدان و فقهای عظیم الشان بوده اند و تجدید بنیان مذهب شریف ایشان نموده اند
اجماع لدخول امام در آن محقق است در اعصار و امصار بتکرار ادوار منعقد شده و لهذا بعضی از ائمه کرام
علیهم السلام فرموده اند که انتفاع مردم بآثار وجود فایض الوجود مهدی موعود در حال غیبت و اختفای
آن حضرت انتفاع ایشانست بآفتاب در روز ابر و همانا جناب مولوی در مثنوی معنوی اشارت
بغیبت و اختفای آن امام بشر و آفتاب هدایت اثر نموده و گفته بیت در بشر رو پوش
کردست آفتاب فهم کن والله اعلم بالصواب و از جمله حکم و مصالح غیبت آنحضرت یکی آنست که
مومنان موقن از ظهر کافران و منافقان و منافقان معاند پیدا شوند چنانکه در بعضی احیان معاینه
و مشاهده میرود و چون آنحضرت بشمشیر ظهور خواهند فرمود انجماعت را که چنین از زن ایمان
بیفاورده اند بموجب آیه کریمه یوم یاتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن امنت من قبل
بقتل خواهند رسید و آن نوع مومنان که هر یک از ایشان انواع درجات عالیه نزد حق تعالی
خواهند داشت پیدا نخواهند شد و هر چند نفع وجود آنحضرت در حال غیبت اندک باشد لکن
نخواهد بود از نفع حضور قرشی فقیر جاهل عاطل فاقد التصرف عادم الشوکت فیروزناقد حکم که سازد
مقاصد بیعت او را موجب خروج از جهل واجب و وسیله نقصی از مضمون حدیث مشهور
من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة پنداشته و گفته اذا لم یوجد امام
علی شرایطه و بایع طایفه من اهل الحل والعقد قرشیا فیه بعض الشرایط من غیر نفاذ الاحکام
وطاعة من العامة لاوامره و شوکة بها یتصرف فی مصالح العباد و یقتدر علی العزل والنصب لمن
اراد هل یکون ذلک اتیانا بالواجب انتهی کلامه پس قدحی منیر ساندز مطلب بالکلیه
ازایمه اثنی عشر علیهم السلام بسبب خطا هر ممنوع شده باشند از خلافت و منصب امامت
که خداوند تعالی و جهت ایشان اختیار فرموده بود و دیگری غصب آن نمود چنانکه قدح در سلطنت
در نبوت انبیا علیهم السلام تکذیب کسانی که ایشان را تکذیب نمودند و در نبوت ایشان شک

واقع نشده بسبب انحراف جمعی که از ایشان منحرف بودند و از خلاف معاندان و عداوه منافقان ضرر
نقصان بازیال فضل و شرف ایشان نرسید و قد قال امیر المومنین علیه السلام ما علی المومن من
غضاضة فی ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکا فی دینه و لا مرتابا بیقینه و قال عمار بن یاسر رحمه الله
یوم صفین والله لو ضربونا حتی یبلغونا سعفات هجر لعلمت انا علی الحق و انهم علی الباطل و اکثر
ارباب معاندت متابعت شریعت شریفه نمایند با وجود دشمنی فرقه ملت زهرا در سایر اطراف
و اکناف دنیا چنانکه باید جاری نشود اما و لکن آن در کردن مقرر ان و ما فقهان ظهور راست بواسطه
مخالفت و عدم نصرت که یکی از اسباب ظاهره غیبت است و اکثر انبیا و اوصیا صلوات الله علیهم
اجمعین واقع شده و این غیبت دست داده و حضرت رب العزة جل شانه مقدار امتداد مدت این غیبت
بحسب اقتضای حکمت در هر زمان مقدر فرموده و ابتلاء و امتحان بآن نموده و گاه بوده که مدتها از بنی
قوم خود غایب شده اند و اوامر و نواهی ایشان بحسب ظاهر بر ایشان جاری نشده و استبعاد طول
حیات آنحضرت در امتداد این مدت ناشی از غایت معاندتست که دیده بصیرت ارباب مخالفت
را لفت و عصبیت جاهلیه پوشیده و الا کافه مخالفان با امتداد عمر بشری در اکثر از مدت این غیبت
پیش از آن و بعد از آن قایل اند مثل مدت حیات حضرت نوح نبی علیه السلام و مدت حیات حضرت
خضر علیه السلام که از زمان حضرت موسی است علیه السلام تا این زمان که از سال هجرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله هزار و نود و کذشته زیاده از دو هزار سالست و حکایت معمر نیز بوجود
او در غیبت و غیبت او که اطول است از مدت غیبت حضرت صاحب الزمان علیه افضل صلوات
الرحمن و حکمت جمعی بسیار از معمرین که در کتب ما و ایشان مسطور و در روایات ما و ایشان
مذکور است و هر چه در دفع این استبعاد طایفه مخالف انجا میکویند جواب ماست با وجود
اتفاق است بر آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفته که یکون فی امتی کل ما یکون فی الامم
السابقة حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة و بر تقدیر انکه الکشف انکار این امت در کار نباشد چون
حدیث مذکور جریان سنت الهی بتحقق بعضی از امرهای دراز در این امت واجب باشد مناسب آنست

که حصول آن در اشهر واشرف اصناف آدمی باشد وهیچ ضعفی مشهورتر وشریفتر از ضعف
صاحب الزمان نیست پس تواند بود که سنت عمر دراز درو جاری باشد واز جمله آنچه موجب استبعاد
ایشان باین شکسته میکرد آنست که بسیاری از اهل سنت بران رفته اند که دجال موعود دیگر
صیادی بوده است که در زمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله در مدینه متولد شده و بحکم حضرت
رستین والوان در بعضی از جزایر موجود است ومنتظر وقت است وفیقی مانده که هرگاه تواند بود که
میانه باطل باشد که انتظار وقت متمکنین باشد معتقد اند بود دیگر که در مقابل او حق باشد که
منتظر وقت باشد وبالجمله استبعادات از امور ممکنه خلاف عادات اصلا منظور عقلا نیست
وچون امری در حیطه امکان باشد ودلیل عقلی ونقلی بر وجوب وقوع آن دال واجبست
نزد سایر عقلا التصدیق وقوع آن بهمه حال والله اعلم بحقایق الاحوال واما علت حصر در دوازده
امام آنست که امامت منتقل نمیشود الا بعد از موت امام سابق چنانکه حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بآن اشارت نموده وفرموده الا ان مثل آل محمد صلی الله علیه وآله
کمثل نجوم السماء کلما خوی نجم فکانکم قد تکاملت فیکم من الله الصنائع واراکم ما کنتم تاملون یعنی نجم طلع
نباشد تجاوز امامت از امام دوازدهم الا بعد از موت او وچون خدایتعالی آن امام را عمر
طویل کرامت فرموده که تا قیام ساعت خواهد بود لاجرم ائمه کرام ازان والی دعای اللهم
وال من والاه از عدد تجاوز نخواهند نمود وتحقیق آنست که وجه حکمت درین حصر نیز
موکول بعلم خداوند حکیم است چنانکه در وجه نسبت امام دوازدهم بیشتر گفته اند وعلم باین
دو امر از مقوله علمست بمراد خدایتعالی در متشابهات قران که علم اجمالی داریم که مراد وی حقست
واگرچه تفصیل آنرا نمیدانیم وبنابرین اگر درین دو مطلب بعضی از وجوه مذکور شود از وی
نه بر سبیل وجوب واز جمله وجوه آنکه اصحاب شریعت از زمان آدم صفی که فاتح شرایع وادیان
بوده تا زمان پیغمبر ما که خاتم رسل است صلوات الله علیهم شش پیغمبر بوده اند که
سنت الهی بران جاری بوده که هر یک ازیشان را دوازده وصی بوده که حفظ شریعت او

مینموده

مینموده اند مادام که تکلیف شریعت او باقی بوده وهرگاه سنت الهی در عدد اوصیای آن انبیا
صاحب شریعت که آدم ونوح وابراهیم وموسی وعیسی وداود اند بروجه مذکور جاری شده باشد باید که
نزد اولی الالباب عدد اوصیای پیغمبر ما که خاتم رسل وشریعت او ناسخ شریعت کلست بران
وجه باشد وناسخ تغییر وتبدیل جمهور واز آنجا است سنة الله التی قد خلت من قبل ولن
تجد لسنة الله تبدیلا وتفصیل اسامی اوصیای دوازده گانه هر یک از انبیای ستة
مذکور علی نبینا وعلیهم السلام در کتاب جامع الانوار سید متاله ایلی وتاریخ جهان
آرای قاضی احمد غفاری وغیر آن مذکور است وایضا تطبیق عالم علوی بعالم سفلی مقتضی
آنست که چنانکه هر یک از نجوم سبعه سیاره را دوازده برجست که بران دوران میکنند هر یکی
از انبیای سبعه را که بمنزله نجوم سبعه اند دوازده برج ولایت باشد که امور ایشان بران
دوران نماید والحق این وجهیست شریف ونکته لطیف وبر مثبت اتفاق اکثر مشایخ کرام
صوفیه مثل شیخ اعظم محی الدین العربی قدس سره چه در فتوحات فرموده که بین الفلک
الثامن والتاسع قصر له اثنی عشر برجا علی مثال النبی والائمة الاثنی عشر وشیخ نور الدین
آذری رحمه الله تعالی این معنی را بنظم آورده آنجا که میفرماید نظم چنانکه هست فلک را
دوازده تمثال :: که آفتاب بران دور میکند همه سال :: بر آسمان ولایت دوازده برجند
چو آفتاب نبی صمد در اوج کمال :: قضا چو لشکر شرع احمدی میریخت :: بریخت ز آهن او دوازده مثال
مثل دوازده ماه دوازده کوکب :: بآفتاب نبی نموده استقبال :: ستارگان سپهر ولایت شریفند
که ایمنند ز نقصان احتراق ووبال :: ز آفتاب نبی صمد درین انجم :: مثال صورت تفصیل
آمد از اجمال :: وشیخ کامل سعد الدین حموی قدس الله سره العزیز در بعضی از تصانیف خود
ذکر کرده که اسم ولی صادق نمی آید الا بر ائمه اثنی عشر دیگر که غیر ایشان ولی وامام نیستند
بلکه ابدال واوتاد اند واین مضمون را تلمیذ او عزیز الدین نسفی در اکثر رسایل خود از وی نقل
نموده واگر تتبع کتب صوفیه کنند بیش ازین تصریحات خواهند یافت وبعضی

اذکیا الحضار او صیا را در عدد مذکور چند وجه مناسب بیان نموده اول آنکه اسلام مبنی است
بر اصل شهادتین شهادت وحدانیه و شهادت رسالت و هر یک ازین دو اصل مرکب از دوازده
حرفست و امام حافظ این دو اصلست پس مناسب آنست که عدد کسانی که حافظ دو اصل باشند
دوازده باشند همچو عدد اصلین و لهذا آل الحضرت که ایمه اثنی عشر اند در صلوات با او شریکند
بخلاف آل و اولاد دیگر پیغمبران که چون دین ایشان در معرض نسخ و زوال بود حفظ آن
بر آل ایشان واجب نشود تا دران معنی با پیغمبر خود شریک باشند و صلوة بر ایشان
واجب یا مستحب شود یا میگوییم که هر یک از کلمات لا اله الا الله و محمد رسول الله دوازده بیت
و درین اشارتیست خفی بانکه ذکر ایشان علیهم السلام جزو تمام است در تکمیل ایمان و اسلام دوم
آنکه عدد نقبای بنی اسرائیل بنص کتاب دوازده است پس سزاوار آنست که عدد جمیع
که امامه و نقابه امت محمدی نمایند دوازده باشند و همچنین در لیلة العقبه که بیعت بحضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نمودند دوازده نقیب بودند سوم آنکه اسباط و امم
در بنی اسرائیل دوازده بودند پس مناسب آنست که ایمه هدی که امناء و اسباط پیغمبر ما اند
صلی الله علیه و آله و سلم دوازده باشند چهارم آنکه نور ولایت راه مینماید دلها را بسوی
حق همچنانکه نور آفتاب و ماه را مینماید خلایق را مسالک و مضایق و محال نوری که حاوی
ابصار است دوازده برج است پس مناسب آنست که محال نوری که هادی بصایر است
چنین باشند و از اینجا نکته شریفه مفهوم میشود و آن اینست که قرار یافته و در احادیث
وارد شده که حامل ارض حوتست و حوت آخر بروج است پس معنی حدیث آن باشد که حامل
ارض آخر بروج امامست که حامل اثقال مصالح ادیان اهل الارض است تا قیام ساعت و او
مهدیست علیه السلام پنجم مبنی بر تمهید دو مقدمه ایست یکی آنکه پیغمبر صلوات الله علیه
فرموده که الایمة من قریش و حاصل آن اینست که ایمه و اولیای الحضرت از قریش اند
و از غیر قریش نیستند دیگری آنکه محققان علمای نسب برانند که هر که از اولاد نضر بن

نسب

کنانه باشد او قرشی است پس اول کسی که صفه قریش مر او را ثابت شد و بالاتر از وی تجاوز
ننماید مالک بن نضر مذکور است که شرف نسبت قرشیه با و رسیده و از حضرت پیغمبر صلوات الله
علیه منتقل گردیده الرحمة فی الحقیقة شرف قریش از آنحضرت با ایشان رسیده پس حضرت
پیغمبر بمنزله مرکز دایره باشد نسبت بدو سلسله متقابله قریشیه و امامت و هر یک ازان
دو سلسله مانند دو خط اند که از مرکز بمحیط منتهی شده باشند و منتهای یک خط مالک ابن نضر است و
منتهای خط دیگر آخر ایمه و اولیای الحضرت و هرگاه اجزای خط متصاعد از مرکز محمدی تا مالک دوازده
باشد برین وجه که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب
بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک پس باید که اجزاء خط متنازل ازان مرکز شریف
نیز دوازده باشد و بامام دوازدهم که محمد بن الحسن صاحب الزمان است منتهی شود زیرا که
محالست که دو خط خارج از مرکز بمحیط متفاوت باشند و بالجمله چون آنحضرت پیغمبر صلوات الله
علیه منبع شرفیت قریش ازان متصاعد میگردد و همچنین معدن شرفیت که شرف امامت
ازان متنازل میگردد پس باید که ایمه نیز دوازده باشند زیرا که ایشان خط نازل و خط نازل
باید که مطابق خط صاعد باشد چنانکه گذشت و بعضی از متاخرین فرموده اند که اکثر اشیای
نفیسه در آفاق و انفس مشتمل برین عدد واقع شده و همچنین اکثر اسماء الله الحسنی پس مناسب
آنست که عدد ایمه هدی که از نفایس و ودایع خدا اند که از جمله اسماء حسنی اویند نیز چنین باشد
و تفصیل این آنکه لا اله الا الله دوازده حرفست و همچنین الرحمن الرحیم و همچنین الحمید المجید
و همچنین الرحمن الرحیم و همچنین الحنان المنان و همچنین الخالق الباری و همچنین الواحد الاکرم
و همچنین الظاهر الباطن و همچنین التواب الوهاب و همچنین الفتاح الرزاق و همچنین
المحسن المجمل و همچنین المنعم المفضل و همچنین الباعث الوارث و همچنین دیان
یوم الدین و برین وجه است آدم خلیفة الله و نوح خالصة الله و موسی کلیم الله و عیسی
مسیح الله و محمد رسول الله و محمد حبیب الله و البشیر النذیر و همچنین امیر المومنین

وبحبين علي بن ابي طالب وبحبين العروة الوثقى وبحبين فاطمة بنت محمد وبحبين الحسن
المجتبى وبحبين الحسين الشهيد وبحبين الحسين الحسين وبحبين علي ابن الحسين وبحبين
الامام الباقر وبحبين الامام الصادق وبحبين الامام الكاظم وبحبين علي ابن الكاظم
وبحبين محمد ابن الرضا وبحبين علي ابن الجواد وبحبين الحسن العسكري وبحبين
القائم المهدي وبحبين محبيهم في الجنة وبحبين عدوهم في النار و از بدايع اتفاقات
آنکه چون پس از خاتم الانبیاء دیگر رسالت نیست بلکه وصایه و امامت حروف لا نبي بعد احمد
دوازده است وامثال این باب بسیار است وکذلک یضرب الله الامثال ولله المثل
الاعلى و بر طالبان طریق تحقیق و شاربان رحیق توفیق مخفی نخواهد بود که اگرچه این جرعه
جام الغفار ساقی از سواقی الخضار فیض حضرت باقی الجاهی عذب صافی و جداول فلالی
لب بر روانی بر چمن این فاتحه بر فتوح جاری و مفتوح کردانید و لب تشنگان بوادی حیرت
و ضلالت رسانید اما مقلدان تعصب حبشی و برهمنان صنمی قریش با وجود آنکه از تشنگی
جگر ارا اند و آب تحقیق در جگر ندارند معلوم نیست که لب بر آن نهند و هوای بتان خود را
در آن غوطه دهند والله ما قیل بیت بر نمی گردد مخالف دین و ایمان باختست و این
بت از سخت در کار برهمن کرده اند مجلس الاول در ذکر بعضی از اماکن لطیفه و
مواطن شریفه که آنرا با ائمه طاهرین و شیعه با اخلاص ایشان اختصاص خاص حاصلست
اگرچه بحسب حقیقت تمام عالم بطفیل ایشان مخلوق شد و جمیع ارض در تحت
خلافت حقیقت ایشان واقع است بلکه در صداق حضرت فاطمه علیها السلام داخل
میباشد در احوال فدک مذکور خواهد شد العرش المجید بدانکه شیخ اجل ابو الفتوح خزاعی
رازی در تفسیر خود از حسن بصری نقل نموده که مراد از عرش و کرسی در قرآن مجید یکی است و
روایت رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی در کتاب جامع کافی برین معنی دلالت وافی دارد
و مراد بآن فلک هشتم است که آنرا فلک ثوابت گویند چنانکه از روایت اصبغ بن نباته کوفی

و خواص شیعه حضرت امیر المؤمنین است علیه السلام مستفاد میشود و آن اینست که اصبغ بن نباته
گفت که از آن حضرت شنیدم که فرمود ان السموات والارض وما فیهما من مخلوق فی جوف الکرسی
یعنی آسمانها و زمین و آنچه در آنها هست همه در میان کرسی است و مضمون این کلام موافق است
بمقاله حکمای اعلام و مختار قاضی بیضاوی و امثال اوست از علمای اسلام و آنچه در بعضی اخبار
واقع است کما السموات والارض عند الکرسی الا کحلقة فی فلاة نزدیکست بآن روایت و در این حدایت
و بعضی از علمای تفسیر بر آنند که مراد از کرسی در قرآن مجید علم واجب الوجود است و
بعضی بر آنند که مراد از آن قدرت اوست والله تعالی اعلم بحقیقة الحال و چون تعریف عرش
بر کرسی بنا دادیم میگوییم که عرش عظیم را اختصاص خاص است و در اهل اخلاص حاصل است چه در باب
ثالث از کتاب شفای قاضی عیاض مالکی مذکور است که روی ابن قانع القاضی عن ابی الحمراء قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لما اسری بی الی السماء اذا علی العرش مکتوب لا اله الا
الله محمد رسول الله ایدته بعلی الحدیث و در مناقب ابن مردویه از ابو سعید خدری روایت نموده
که قال اقبلت ذات یوم قاصدا الی النبی صلی الله علیه و آله و سلم فقال لی یا ابا سعید قلت
لبیک یا رسول الله قال ان الله عمود اتحت العرش یضیء لاهل الجنة کما یضیء الشمس لاهل
الدنیا لا ینالها الا علی و محبوه و در بعضی روایات وارد است که بر پایه عرش نوشته شده لا اله الا
الله محمد رسول الله علی ولی الله و ناظر باین معنی است بیتی که مؤلف در بعضی از قصاید خود در مدح
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نظم نموده بیت کرده بر سر لوحه لوح وجود حق یعنی
نقش العرش العظیم نام تو با اعظم الله هر نامی و بعضی از غلاة اهل سنت که از غیرت مذهب
را مع کذب بر خدا و رسول میدانند خواسته اند که ضعف پی ثبت ایشان از مثل فضیلت ذوات
خالی نباشد لاجرم از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم روایت نموده اند
که قال انی رایت علی ساق العرش لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بکر الصدیق عمر الفاروق
عثمان ذو النورین الحدیث و بر صاحب عقل سلیم و فهم مستقیم مخفی نخواهد بود که این روایت

از جملهٔ تسویلات شیطان و محض افترا و بهتانست و چه گنجایش دارد که خدای تعالی جل اسمه اسم سامی خود و
نام نامی رسول مطهر را بر عرش مجید نویسد و با ایشان نام کسانی را نویسد که سالها در عبادت اصنام
و کفر بملک علام عمر گذرانیده باشند دار السلام بهشت عنبر سرشتست بیت جهانی کاندرو
هر دل که یابی باد شادمانی || جهانی کاندرو هر جان که بینی شادمان بینی || و وجه تسمیه او بدار السلام
سلامت اهل اوست از آفات دیگر وجوه نیز گفته اند صاحب کشف الغمه از کتاب عز الدین
عبد الرزاق ابن رزق الله ابن ابی بکر محدث حنبلی رستعینی الاصل موصلی المنشا نقل نموده
که گفت قال ابن عباس قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لما اسری بی الی السماء
رأیت علی باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله الحسن و الحسین صفوة الله
فاطمة امة الله علی باغضهم لعنة الله و از کتاب ابو المؤید خوارزمی نقل نموده که گفت
حسن بصری روایت نموده از عبد الله که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
اذا کان یوم القیامة یقعد علی ابن ابی طالب علی الفردوس و هو جبل قد علا علی الجنة
و فوقه عرش رب العالمین و من سفحه یتفجر انهار الجنة و یتفرق فی الجنة و هو جالس
علی کرسی من النور یجری من بین یدیه التسنیم لا یجوز احد الصراط الا و معه براءة بولایته
و ولایة اهل بیته یشرف علی الجنة فیدخل محبیه الجنة و مبغضیه النار و ابن حجر مکی
در کتاب صواعق محرقه خود نظیر این حدیث را از ابن سمان باسناد او از ابو بکر از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل نموده که قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم نقل نموده که لا یجوز احد الصراط الا من کتب له علی الجواز و از نفائس لذات جنت
و شرایف عطایای واهب بی منت که آنرا السید بشر و شافع محشر عطا نموده حوض کوثرست
که حضرت امیر آنرا ساقی و سیرابی شاربانش ابد الآباد باقی خواهد بود و دوستان
خاندان را از آن نصیب بی اندازه و دشمنان ایشان را از هر دم حسرتی تازه است و آن حضرت
در رجزی که در ایام حرب صفین گفته اند بدان اشعار نموده فرموده اند شعر انا علی صاحب الصمصا

مناقب

و صاحب الحوض لدی القیمة || اخو نبی الله ذی العلامة || قد قال اذ عممنی العمامة || انت اخی
و معدن الکرامة || و من له من بعدی الامامة || و حضرت امام باقر محمد علیه السلام فرموده که نحن
علی الحوض روّاد و ذوّاد و نسعد ورّاده و ما فاز من فاز الا بنا و ما خاب من حبنا زاده و من سرنا
نال منا السرور و من ساءنا ساء میلاده و من کان غاصبنا حقنا فیوم القیمة میعاده یعنی
مائیم بر حوض کوثر آب دهندگان شیرانیم دشمنان را از حوض و دوستان را مدد و یاوری میفرمائیم
بر حوض در آب دادن و رستگار نشد آنکس که رستگار شد مگر بوسیله ما و نا امید نگشت
از جنت هر که را دوستی ماست توشه او و هر که شاد ساخت ما را میباید از ما شادی و هر که
غمگین کرد باید ما را با آنکه بر ما حیف کرد از بدی و ناپاکی میلاد اوست و هر که غصب کرد حق ما پس وعده
قیامت است و عن کاه او که جزای آن بیند ظاهرا در انکار این که حضرت امیر ساقی کوثرست
کسی از مخالفان خوض نموده و شافعی در شعر مشهور خود بآن اشعار فرموده و گفته شعر
رب حب لی من المعیشة سؤلی || و اقف حتی حق آل رسولی || و اشتیق شربة بلطف علی
ستین الاولیاء زوج بتولی || و خدمت علامه دوانی که بظاهر شافعی مذهب بوده در رباعی
مشهور خود گفته رباعی دور رخت طلب ساقی کوثر کش || و ز کوثر کشت می وحدت
در کش || لا یظما اصلا ابدا شاربها || رمزیست درین می ار توانی در کش || و از لطایف
متعلقه باین مقام آنست که محمود صباغ نیشابوری که یکی از اذکیای شیعه است در ایامی که بزیارت
حج رفته بود روزی شریف مکه او را با جمعی از اهل ماوراء النهر در باغی بضیافت طلبیده
بر کنار حوض نشانیده بود و در آن اثنا یکی از اهل ماوراء النهر با اصحاب خود گفت که حوض
کوثر نیز مانند این حوض که بر کنار آن نشسته ایم مربعست و روز قیامت چهار یار بر چهار
کنار آن خواهند ایستاد و ما را آب خواهند داد محمود چون این سخن شنید بیقرار گردید و ز جا
برخاست و گفت نامعقول میگوئید که حوض کوثر مدور و ساقی آن امیر المؤمنین حیدرست و شما
از آن یک قطره نخواهید داد و بسته سقر خواهد فرستاد و در کتاب روضه از جامع کافی نقل

اقسام خباثت و اشتمال او بر انواع لذات و اختصاص او بمومنین و مومنات مذکور است اگر خواهند
بآن رجوع نمایند **اعراف** قال الله تعالی و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم الایه بدانکه
اعراف جمع عرف باشد و آن بلندی باشد از زمین چون باره و مانند آن و از ینجا ماخوذ است
عرف الدیک یعنی تاج خروس و بنابر مناسبت ماخوذ و ماخوذ منه میرزا قاسم گونا
بادی در شاهنامه گفته **بیت** هم هیچ باره زیر تا بفرق « چو تاج خروسان بخون
کشته غرق » و بعضی از مفسران گفته اند که اعراف باره باشد میان بهشت و دوزخ
چنانکه گفته فضرب بینهم بسور له باب و بعضی برای آتش اعراف خوانند که مردمان او مردم را
شناسند و بعضی گفته اند مراد باعراف صراط است و اظهر اقوال مفسرین اهل سنت که در تفسیر
شیخ ابو الفتوح رازی مفصلا ایراد یافته آنست که ثعلبی امام اصحاب حدیث در تفسیر خود
آورده باسناد از جویبر بن سعید از ضحاک از عبد الله عباس که گفت مراد باعراف
جائها باشد بلند از صراط و آن مردان که بر اعراف باشند حمزه عبد المطلب بود و عباس و
علی ابن ابی طالب و جعفر طیار ذو الجناحین دوستان ایشان سفید روی باشند
و دشمنان سیاه روی و ظاهر است که مراد بدشمنان سیاه روی اهل سنت و جماعت خواهد
بود که فی الحقیقت اهل سنت و جماعت اند یعنی حمان راعیان عجلا جبر اله خواره داعیان
الیه یدعون الی النار که داغ جبین شان آن اشد العذاب و متعالی سر فتنشان از سر الدوا
است وجود ایشان ماتم ایشان میدارد و بر مفارق ایشان سنگ لعنت می بارد و اگر بعضی
از جماعت خود را از ناصبیان مجاهر امتیاز میدهند تهمت محبت اهل بیت بر خود می بندند
از مقوله یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم خواهد بود زیرا که صفحات وجوه و فلتات لسان
و جوارح و افعال ایشان بخلاف آن گواهی میدهد تا آنکه جمهور ایشان در روز عاشورا سرمه شادی
در چشم میکنند و برسم ایام عید مصافحه و مبارک باد فتح یزید میکنند و اکثر
ایشان مانند اهل ماوراء النهر و شام بغض حضرت امیر را علیه السلام شرط ایمان

و دشمنان خود را ... ایشان ... بموافقت آن باشند

و اسلام میدانند و مبغض او را در روایه احادیث صدوق و ثقه میخوانند و احمد حنبل
که امام این قوم ناصبی و از اولاد ذو الثدیه خارجی است مشهور است که میگفته الرجل لا یکون مسلما
حتی یبغض علیا قلیلا و قاضی ابن خلکان که از اکابر ایشانست در کتاب وفیات الاعیان
در اثناء بیان حال علی ابن جهم قرشی ناصبی صریح گفته که محبت علی ابن ابی طالب
با تسنن جمع نمیشود و از ینجا ظاهر شد که اگر چه ظاهرا این جماعت بدان صورتست لیکن
باطن ایشان پر از کدورتست و لکانهم بهذا فی الدنیا عارا و شنارا و فی الاخرة نارا و خسارا
و شیخ اجل محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله در کتاب جامع کافی باسناد خود از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرموده که ابن کوا روزی نزد حضرت
امیر المومنین علیه السلام آمد و گفت که یا امیر المومنین و علی الاعراف رجال یعرفون
کلا بسیماهم فقال علیه السلام و نحن علی الاعراف نعرف انصارنا بسیماهم و نحن الاعراف الذی
لا یعرف الله عز و جل الا بسبیل معرفتنا و نحن الاعراف یعرفنا الله عز و جل یوم القیمة
علی الصراط فلا یدخل الجنة الا من عرفنا و عرفناه و لا یدخل النار الا من انکرنا و انکرناه ان الله
تبارک و تعالی لو شاء لعرف العباد نفسه و لکن جعلنا ابوابه و صراطه و سبیله و الوجه الذی
یوتی منه فمن عادل عن ولایتنا او فضل علینا غیرنا فانهم عن الصراط لناکبون الحدیث
و موید این روایتست حدیث عمر بن شیبه و دیگر راویان از صحابه کرام در آنکه حضرت امیر المومنین
علیه السلام قسمت کننده جنت و نار است و عمر بن شیبه روایت کرده که رسول علیه السلام
امیر المومنین را گفت یا علی کانی بک یوم القیمة و بیدک عصا عوسج تسوق قوما الی الجنة
و آخرین الی النار گفت پنداری که تو را نگرم که فردای قیامت عصایی از چوب عوسج
گرفته باشی و گروهی را به بهشت و گروهی را بدوزخ و یا دوزخ فقاست مبکی که هذا لی
و هذا لک خذیه فانه من اعدائی و ذریه فانه من اولیائی او را در آرکه از دشمنانست
و این را بدست بدار که از دوستانست آنکه گفت والله که آتش علی را مطیعتر باشد از آنکه

بنج سیدش ابو شاعر گوید شعر علی حبه جنة قسیم النار والجنة ‖ وصی المصطفی حقا
امام الانس والجنة ‖ و در خبر است که حارث همدانی امیر المؤمنین علی را علیه السلام گفت
یا امیر المؤمنین من از دو حالت می ترسم یکی از وقت نزع و دوم از صراط و سیر دو راه
امیر المؤمنین او را گفت مترس که دوستان من انجا لعن باشند و هر کس از دوستان
و دشمنان ما را انجا ببیند و من ایشان را ببینم و بشناسم و ایشان مرا بشناسند الکلبی
بنتها گفت شعر یا حار همدان من یمت یرنی ‖ من مؤمن او منافق قبلا ‖ یعرفنی
طرفه و اعرفه ‖ بنعته واسمه وما فعلا ‖ وانت عند الصراط معترضی ‖ فلا تخف عثرة
ولا زللا ‖ اقول للنار حین توقف للعرض ‖ ذریه لا تقرب الرجلا ‖ ذریه لا تقربیه ان له
حبلا بحبل الوصی متصلا ‖ اسقیک من بارد علی ظما ‖ تخاله فی الحلاق العسلا ‖ هذا لنا
خالص شیعتنا ‖ اعطانی الله فیهم الاملا ‖ و از جمله حکایات دایره و اثار سایره که مناسبت
تمام باین مقام دارد انست که ابو الصلت هروی گفت که روزی حضرت امام همام مهبط
وحی الهام علی ابن موسی الرضا علیهم السلام بمجلس مامون رفت و او را با جمعی از مخالفان
مباحثه افتاد و اخر سوال ایشان این بود که از حضرت رسالت صلوات الله مرویست
که گفت یا علی انت قسیم الجنة والنار چگونه باشد قسمت بهشت و دوزخ حضرت امام فرمود
که قسمت چنان باشد که محبت او موجب جنان باشد و عداوت او سبب دخول نیران
پس انقسام اهل بهشت و دوزخ بر طبق انقسام ایشان در محبت و عداوت او است مامون
و سایر اولیا و اعادی که در مجلس او حاضر بودند حسن تقریر آنحضرت را تحسین نمودند و زبان
بثنای او گشودند ابو الصلت گوید که چون از ان مجلس بیرون آمدیم من گفتم یا ابن رسول الله
امروز ید بیضا نمودی و آن مسئله را تقریر دلپذیر فرمودی و دلهای مرده را زنده ساختی
حضرت امام گفت یا ابا الصلت انچه گفتم بر وفق اصول و مذهب ایشان گفتم و الا مذهب ما اهل
البیت چنانست که فردای قیامت حضرت امیر المؤمنین بر کنار صراط که بر شفیر جهنم است

بایستد و گوید یا نار خذی هذا فانه من اعدائی و ذری ذالک فانه من احبائی و از جمله فضایح اهل سنت
و جماعة انکه بعضی از علمای ایشان در کتابی که انرا فضایح الروافض نام کرده و گفته که شیعه
مفوضه اند زیرا که گویند که خدای تعالی روز قیامت بعضی از کارها را بعلی ابن ابی طالب
مفوض کرده اند و ازین سبب او را قسیم الجنة والنار گویند و حال انکه خدای تعالی میگوید فیعذب
من یشاء ویغفر لمن یشاء من آمرزم آنرا که خواهم و من عذاب کنم آنرا که خواهم رافضی گوید
علی است و چنان کند که ابوبکر و عمر و تابعان ایشان را بدوزخ فرستد و کافران ری
و کلاه گران آبه و جولاهان قم و شیعیان ورامین را به بهشت فرستد و شیخ ابو الجلیل عبد الجلیل
رازی در جواب گفته که اگر تفویض بمعنی مذکور باطل باشد قدح در بسیاری از افعال و احکام
الهی لازم می آید زیرا که اجماع امت است که باری تعالی را فرشتگان هستند در دنیا و در قیامت
که حواله ارزاق عباد و حصر اعمال مکلفان و حساب قطرات امطار و مانند آن بدیشانست
و همچنین بعضی از امور بفرشتگان رحمت و زبانیه دوزخ مفوضست و شریعت و کتاب
در دنیا بانبیا و اولیا مفوض است پس این مجیب مدعی از عظمت و سلطنت خدای تعالی چیزی
و گویا قران مجید نخوانده که خدای تعالی امور عظام را در دنیا و آخرت بملائکه و انبیا و ائمه علیهم
تفویض فرموده و چون امر بمعروف و نهی از منکر و در هیچ یک از ان مشارکت با خدای تعالی
لازم نمی اید ارزاق بمیکائیل حماید و حساب قطرات امر افیل بجبرائیل و اعمال کرام الکاتبین و قبض
ارواح بملک عزرائیل باشد و همه اهل اسلام اثبات این احوال میکنند و کسی را مفوضی نگوید
بیقین که این مجیب توهم کرده لازم نیست اما اگر آتش دوزخ بموجب حدیث صحیح که سنی و شیعه
بر صحت آن متفق اند بحکم امیر المؤمنین باشد مشارکت با خدای تعالی لازم آید و شیعه مفوضه
باشند و چگونه تصنیف کند کسی که از مذهب خود خبر ندارد و نه از مذهب اینکه ملامتان
اگاه باشد نه عرف داند نه شرع نه لغت نه اشتقاقات و معانی تا از سر بعضی مرتبه قلم
در میدان هذیان افکند و نپندارد که کس هست که آن سودای طبع حشو او را آنچه نابل کردند ری

یعذب من یشاء درست است که عذاب خدای تعالی فرماید اما در دوزخ زبانیه باشند لواحة
للبشر علیها تسعة عشر خدو قعلو خدای تعالی فرماید اما فرشتگان کنند آتش بحکم خدای تعالی
باشد اما در فرمان مرتضی کنند پس اگر امیر المؤمنین علی علیه السلام قسیم نار باشد
همان حکم دارد و اگر انصاف پیش آرد دانند که مفوضه مجبر اند که جمع قرآن قدیم را تفویض
کردند بعثمان و امامت را که رکن اعظم است تفویض کردند باختیار امت بلکه باختیار
امت بلکه باختیار عمر و شریعت را تفویض کردند بعقیان و استحسان فقها و خدای تعالی را معزول
کردند ازین سه شغل تا بحقیقت مفوضه باشند پس خواجه مجبر باید که لقب خود دیگری
ننهد اما آنچه گفته است که گویند علی صحابه و تابعین را بدوزخ فرستد و کافران ربی و دیگر
احوالی علاوه را که بحیدی نام برده بهشت برد حاشا که این مذهب شیعه باشد بلکه علی آنرا بهشت
فرستد که خدای تعالی فرماید و آن اهل توحید و عدل و مقران نبوت و امامت و تابعان شریعت
باشند از هر شهر که باشد و هر چه گوید بدوزخ آنها را فرستد که منکر آن این اصول
و فروع باشند اگر چه بزرگ صورت و محترم دیدار باشند ان اکرمکم عند الله اتقیکم
امنوا و عملوا الصالحات به بهشت و شهر تعلق ندارد و جزاء بما کانوا یعملون بیت الله الحرام
و او را کعبه نیز گویند بنابر آنکه بنای آن بشکل کعب واقع شده و او بر وجهی که قرآن
مجید بآن ناطق است اول بیتی که خدای تعالی جهت عبادت و تعبد بندگان خود آنرا وضع فرمود
و جمیع امم سابقه نیز مراسم تعظیم آن بجای می آورده اند و معترف بفضل و تقدم او بوده اند
و بیان آنکه در اصل یاقوتی احمر بود یا غیر آن که حضرت آدم علیه السلام را بمنزله کرسی بود
و در وقت طوفان آنرا باسمان بردند و بعد از آن حضرت ابراهیم علیه السلام مامور شد
بوضع بیت درین موضع که بمکه موسوم است و آنکه قبل ازین مردم درج خود بکه موضع بیت بود
توجه مینمودند و دیگر خصایص و فضایل او در کتاب معجم البلدان و غیر آن مذکور است و
بالجمله بیت الله الحرام را نیز اختصاصی خاص با امام اهل اخلاص حاصلست زیرا که تولد آنحضرت

بموجب اشارت جنی و الهام ربانی در اندرون آنخانه ملایک آشیانه بوده و پیش از و و بعد از و
کسی در بیت الحرام تولد ننموده و این فضیلتی است بی نهایت که حق سبحانه و تعالی آنحضرت
را از غایت عنایت بآن مخصوص فرموده و اظهار کرامت و اعلای لوای سیادت و امامت
او بآن نموده و در کتاب بشایر المصطفی از یزید بن قعنب روایت نموده که گفت من و عباس بن
عبد المطلب و جمعی از بنی عبد الدار نزدیک خانه کعبه نشسته بودیم که ناگاه فاطمه بنت اسد
مادر علی ابن ابی طالب که نه ماه بود که علی را حامل بود و آثار زائیدن بر و ظاهر شده بود بزیارت
خانه معظمه آمد و دست بدعا بر آورد که یا رب انی مؤمنة بک و بما جاء من عندک من رسل و کتب
انی مصدقة بکلام جدی ابراهیم الخلیل علیه السلام و انه بنی البیت العتیق فبحق الذی بنی
هذا البیت و المولود الذی فی بطنی الا ما یسرت علی ولادتی یزید بن قعنب گوید که مقارن دعای
فاطمه دیدیم که دیوار خانه شکافته شد و او بخانه در آمد و از چشم ما غایب شد و دیوار بهم بر آمد
و هر چند خواستیم که جهة تحقیق حال قفل در را بگشاییم نگشود پس دانستیم که در آن امری
از اسرار الهی بود و چون چهار روز بگذشت فاطمه بیرون آمد و علی بر دست او و میگفت انی
فضلت علی من تقدمنی من النساء لان آسیة بنت مزاحم عبدت الله سرا فی موضع لا یحب
ان یعبد فیه الا اضطرارا و ان مریم بنت عمران هزت النخلة الیابسة بیدها حتی اکلت منها
رطبا جنیا و انی دخلت بیت الله الحرام فاکلت من ثمار الجنة و ارزاقها فلما اردت ان
اخرج هتف بی هاتف و قال یا فاطمة سمیه علیا فهو علی و الله العلی الاعلی یقول شققت اسمه
باسمی و ادبته بادبی و اوقفته علی غامض علمی و هو الذی یکسر الاصنام عن بیتی و هو الذی
یؤذن فوق ظهر بیتی و یقدسنی و یمجدنی فطوبی لمن احبه و اطاعه و ویل لمن ابغضه و عصاه
و درین باب سید حمیری رحمه الله گوید ــ ولدته فی حرم الاله و امنه ◦ و البیت حیث
فناؤه و المسجد ◦ بیضاء طاهرة الثیاب کریمة ◦ طابت و طاب ولیدها و المولد ◦ فی
لیلة غابت نحوس نجومها ◦ و بدت مع القمر المنیر الاسعد ◦ ما لف فی خرق القوابل مثله ◦ الا ابن

امنت الا بی محمد :: و بنابر ظهور این کرامت خاص در بیان آن قبله اهل اخلاص بعضی از اهل دل گفته
اند بیان مقبل راستی ایجاب طواف آنخانه آب و گل داشته و در این باب این بیت لطیف
را بیادگار گذاشته بیت طواف خانه کعبه از آن شد بر همه واجب :: که آنجا در وجود
آمد علی ابن ابی طالب :: و از جمله وجوه اختصاص بیت الحرام بآن قبله طوایف انام آنست که بامر حق
حضرت پروردگار دو بار آفتاب وار بر برج دوش سید مختار صعود نموده و حریم حرم محترم را از لوث
اصنام دور فرموده بیت چون مه برآسمان نبوت نهاد پای :: و اصنام را بکین زده چون
سنگ بر زمین :: و کیفیت واقعه کسر اصنام در مبادی ظهور اسلام بر وجهی است که حضرت
علیه السلام در بعضی احادیث شریفه خود بآن اشارت نموده و فرموده انطلقت انا و رسول
الله صلی الله علیه و سلم حتی اتینا الکعبة فقال لی رسول الله صلی الله علیه و آله
اجلس فجلست فصعد علی منکبی و لما ادرک ضعفی من النهوض له نزل و جلس لی فصعدت فنهض بی الی ان
قد خیل لی انی لو شئت لنلت افق السماء حتی صعدت علی البیت و علیه تمثال صفر
او نحاس فجعلت ازیله عن یمینه و شماله و من بین یدیه و من خلفه حتی اذا استمکنت منه قال لی
رسول الله اقذفه و نکسر فقذفته فتکسر کما یتکسر القواریر فنزلت و انطلقت انا و رسول الله
فلستبق حتی تواریتنا بالبیوت خشیة ان یلقانا احد منهم و این حدیث را شیخ اجل علی ابن
بابویه قمی رحمه الله بهشت واسطه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایه نموده که فرمودند
گفت که من با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم رفتم تا بکعبه
رسیدیم پس آنحضرت امر فرمودند مرا که بنشین از برای من پس بر منکب من برآمدند
پس قصد کردم که برخیزم آنحضرت ضعف مرا دریافتند از بار وجود شریف ایشان
بلکه از بار عظمت و نبوت که حمل آن بیرون از احاطه بشریت است و از دوش من فرود آمدند
و خود نشستند و فرمودند که بر بالای منکب من برای فرمان ایشان را بجا آوردم پس آنحضرت
از جای برخاستند در آن حال که من بر منکب ایشان بودم و بتحقیق که در آن وقت اگر

میخواستم میرسیدم بکنار های آسمان تا آنکه بر بالای خانه کعبه برآمدم و بر بام خانه صورتی چند از مس
بالا بر روی بود و آن بتها بود که کفار قریش جمع کرده بودند پس آنها را از جانب یمین و از جانب یسار
و از پس و پیش خانه برمیداشتم و جمع مینمودم تا آنکه قدرت بر همه یافتم پس حضرت رسالت پناه مرا فرمود
که بینداز آن را پس انداختم و همه در هم شکست چنانکه شکستن شیشه
شیشه ها پس فرود آمدم از بام خانه و باتفاق آنحضرت میرفتیم بر وجهی که سبقت میگرفتیم یعنی شتاب
میرفتیم تا آنکه پنهان شدیم در خانهای خود از بیم ملاقات یکی از مشرکان مکه و از این کلام که انطلقت
انا تا آخر چنین معلوم میشود که بت شکنی پیش از فتح مکه بود و حکمت در آنکه حضرت رسالت پناه
صلوات الله علیه حضرت امیر المؤمنین را علیه السلام بر دوش مبارک خود برداشتند بر وجهی
که شیخ شهید علیه الرحمه در رساله جمل حدیث از حضرت امام همام جعفر صادق علیه السلام نقل
کرده آنست که حضرت امیر بواسطه امر ابطال بت پرستی میکند و شرک را برطرف میسازد و مقصود
اظهار ارتفاع قدر حضرت امیر است بر خلایق و دیگر اشعار است بآنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
معصوم است زیرا که حضرت رسالت پناه حامل قدر و کتف و نفس اند چون حامل حضرت شاه ولایت
پناه شان باشند باید که او از جمیع گناهان پاک و منزه باشد و نیز اشارتست بامت و اعلام ایشان
بآنکه حضرت شاه ولایت از ظهر حضرت رسالت بحقیقت پناه باید که بر ذمه ایشان است و حضرت
امام جعفر صادق علیه و آبائه السلام فرموده اند که حکمت درین زیاده از آنست که مسطور شد
و الحق این کرامتی عظیم است که خدا تعالی آن مهر سپهر ولایت را بآن شرف اختصاص داده و
درین باب یکی از شعرا فرموده بیت مرتقی الکتف مسند عالی نسبت :: آفتابیست که برج شرفش
دوش نبی است :: و از جمله حکایات مناسب این مقام که مایه خاطر ناکام جمهور اهل سنت
بآن مشعوف و مغرور اند و بر السنه خاص و عام ایشان مذکور و در کتاب مقامات شیخ حسین
خوارزمی که محمود غجدوانی نوشته مسطور است و آن اینست که آن نامحمود [illegible] عارف
صاحب شهود دعوی افترا نموده که گفت روزی در مشهد مقدس رضوی یکی از شیعیان آنجا

ملاقات نمودم و با او در اثبات حقیت مذهب اهل سنت در بحث و مناظره گشودم تا آنکه با او گفتم که
تو معتقد هستی که کعبه بیت الله است و نیز اعتقاد داری که قبله جهت کعبه است گفت درین چه تردد است
که من علت اسلامم و لیکن مذهب شیعه را الحق بین خاطرنشان کرده اند که مذهب حق اینست از آن
سبب این مذهب را اختیار کرده ام با او گفتم که چون کعبه قبله اهل اسلام است در آن بیت الله معظم
و فی بنیه حنفی هست و مقام شافعی و مقام مالکی و مقام حنبلی هست هرگز شنیده که مقام و محراب شیعی در آنجا
بوده باشد ازین استدلال بکن که این مذهب حق نیست که اگر حق بودی این مذهب را در خانه حق مقامی
خواستنی بود درین سخن آمد شیعی متأثر شد از اعتقاد مذهب برگشته مذهب اهل سنت
و جماعت اختیار کرد و مخفی نماند که جواب استدلال کثیر الاختلال در بیان احوال شیخ مذکور بر سبیل
استقصال خواهد آمد و خلاصه آن اینست که فرقه ناجیه شیعه امامیه ایدهم الله تعالی بحصره
تخصیص نماز خود برکنی مخصوص از ارکان کعبه واجب یا مستحب ندیده اند و بنا برین علت
از ارکان او که اتفاق افتد توجه مینمایند و در عبادت خود بر محیط و مرتفعی می افزایند و چگونه
تخصیص رکنی مخصوص نمایند و حال آنکه بر وجهی که سابقا مذکور شد شرف ولادت مقتدای ایشان
در وسط کعبه بجمیع ارکان آن رسیده و پرتو نور وجود با وجود او بر در و دیوار آن مکان شریف
منبسط گردیده دیگر ظاهر است که تقسیم ارکان اربعه کعبه بر فقهای اربعه علیهم السلام که اهل سنت
از جانب حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله واقع نشده و نه از جانب خلفای ثلث و نه از جانب
امیر المومنین و باقی ائمه طاهرین و نه از جانب ملوک طاغیه بنی امیه بل که بعد از ششصد سال از وفات
حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در زمان خلفای عباسی که علی رغم ائمه اهل البیت و شیعه ایشان
در مقام ترویج مذهب متمسکان با اهل سنت و جماعت شدند این تقسیم ستیم اتفاق افتاده و مع هذا
در ایامی که خلفای فاطمیه اسمعیلیه بر مغرب و شام و حلب و حجاز و دیگر ممالک عباسیه مستولی
شدند مدتی مدید هیچ کسی از اهل سنت و جماعت اسکار را بمکه معظمه و مدینه مشرفه نمیتوانست
رفت چه جای آنکه در آنجا نام مقام خود بر زبان آرند یا نماز بی باسلوب نامرغوب خود گذارند و حج صاحب

شعوری را درین تردد نیست که اگر ان شاء الله تعالی حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا در تحت
تصرف اولیای دولت علیه شاهیه صفویه موسویه در آید و ساحت آن دیار فایض الانوار
از لوث وجود نامحمود متغلبان سلاطین رومیه عثمانیه پرداخته آید هر آینه جمیع ارکان کعبه
معظمه در تصرف شیعه ائمه اثنی عشر خواهد بود و از اهل سنت و جماعت در آنجا کسی ظهور نخواهد نمود
اینهم بات واضحیه که آن سید مردود نامحمود دلتنگ در مسند صاحب شمرده معیوب صافیه سخنان
بی اصل بی مغز است که خود بسر انگشت عصبیت و حمیت جاهلیه در هم بافته و نسبته که برف
بسیار را ایلچی ایران نسبت کند و شیعه را آنجا از ما بشد که چه نباشد و هر که آنجا نرفته باشد که تب
مدبست نماید و الحمد لله علی التوفیق مدینه طیبه و قدیم الایام نام او یثرب بود و رسول صلی الله
علیه و آله وسلم آن بلد را مدینه طیبه خواندند و در عجایب البلدان مسطور است که از خواص
مدینه طیبه آنست که غریب که بدانجا رسد بوئی خوش شنود و عطر در آن شهر بهتر بوئی دهد
از موضع دیگر و در معجم البلدان مذکور است که مدینه از اقلیم دومست و در زمین شوره زار است
و درختان خرمای بسیار در آن دیار می باشد و آب نخل و زرع ایشان از چاه و باران است و مدینه
سور لیست استوار و مسجد در قریب بوسط آن واقع شده و قبر مطهر و مرقد منور حضرت
پیغمبر در شرقی مسجد است و بر آن خانه ایست مرتفع که میان آن و سقف مسجد اندک فرجه ایست
و بحال الخانه مسدود داشت و در نداد و در مسند احمد حنبل از حذیفه بن اسید الغفاری
روایت نموده که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله بمدینه آمدند و بسبب انکه خانه نداشتند
در مسجد خواب میکردند پس آنحضرت با ایشان گفت در مسجد خواب مکنید که محتلم میشوید
ایشان رفتند و در حوالی مسجد خانها ساختند و درهای آنرا بمسجد باز کردند دیگر بار حضرت
رسالت معاذ بن جبل را پیش ایشان فرستاد و پیغام داد که سد ابواب نمایند و اول
بار با ابوبکر دو چار شد و با او گفت که حضرت پیغمبر امر فرموده که از مسجد برون روی و در خانه
خود را مسدود سازی ابوبکر امتثال آنفرمان نموده سد باب خانه خود نمود پس

عمر را ازان خبر داد و گفت سد باب مسجد کنم الا الخاتم پس دارم که رخصت نیم دوزنه دهند و معاذ التماس او را بوحی
رسانید و قبول نیفتاد و همچنین نعمان و عثمان حسن رسانیدند همه قبول کردند و چون حضور خانه امیر المؤمنین
علی علیه السلام مقرر نشده بود و تردد مینمود که آیا او نیز داخل الجماعت است یا نه تا آنکه حضرت رسالت
صلوات الله علیه خانه که در میان خانهای آنحضرت بود جهة او نامزد فرمود و گفت که اسکن
یا علی طاهرا و مطهرا و چون این سخن بحمزه رضی الله عنه رسید گفت ای محمد ما را از مسجد بیرون
میکنی و کودکان بنی عبد المطلب را در انجا ساکن میسازی آنحضرت گفت که اگر اختیار بدست من میبود
بود هیچ یک از شما کسی را در انجا جای نمیدادم اما بخدای سوگند که اینجا را خدای تعالی باو داده
و عاقبت تو نیز بخیر خواهد بود و لیک رفتن تو را بهشت و بهمان نزدیکی حمزه در غزای احد بدرجه
شهادت رسیده و به بهشت عنبر سرشت خرامید و بعضی از خارجیان دران فضیلت بحضرت
امیر حسد بردند و در خشم شدند و چون این مضمون بسمع اشرف حضرت رسالت رسید بر منبر رفت
و خطبه آغاز نمود دران خطبه آغاز نمود و دران خطبه فرمود ان رجالا یجدون فی انفسهم فی ان
اسکنت علیا فی المسجد والله ما اخرجتهم ولا اسکنته ان الله عز و جل اوحی الی موسی واخیه
ان تبوءا لقومکما بمصر بیوتا واجعلوا بیوتکم قبلة واقیموا الصلوة وامر موسی علیه السلام ان لا یسکن
مسجده ولا ینکح فیه ولا یدخله الا هارون وذریته وان علیا منی بمنزلة هارون من موسی
وهو اخی دون اهلی ولا یحل مسجدی لاحد ینکح فیه النساء الا علی وذریته فمن ساءه فههنا واومی
بیده نحو الشام واحادیث صحیحه درین باب بسیار است و جمیع مخالفان دران موافقند
و پوشیده نخواهد بود که مردم اصیل مدینه طیبه از سادات رفیع الدرجات و غیرهم همه
بر مذهب امامیه بودند و انکه مردم غریب و دخیل نزیل آنجا مذهب دیگر داشته باشند
قدحی در مقصود اصیل ما نمی کند چه ظاهر است که اعتبار بحال آنهاست که پدر بر پدر تا زمان
حضرت پیغمبر از اهل مدینه بوده اند و اقتباس معالم از حاملان شریعت و پدران
خود نموده اند و بعضی از فضلای امامیه در بعضی از رسایل کلامیه حال متاصلان آنجا

را از جمله دلایل حقیقت مذهب داشته و گفته که شک نیست که اهل بیت رسول صلوات الله
علیه و آله اعرف اند بمذهب رسول از غیر خود همچنانکه اهل هر بیت و پادشاه اعرف اند بحرم
او و اقوال و افعال او از غیر خود بواسطه شدت ارتباط ایشان باو و بعد اغیار از شرف
و معاشرت او و هرگاه اقرب بپادشاه اعرف باشد از غیر خود بحال او اهل بلد پادشاه
باید که اعرف باشند بسیرت آن پادشاه و عدل و ظلم و دین و مذهب او و همچنین اهل
هر بلدی که اقرب بیت بلد آن پادشاه اعرف خواهند بود بحال او از آنها که ابعد اند بواسطه
کثرت وصول اخبار او بر نزدیکان و سهولة اطلاع ایشان بر حال او و چون این اصل
ثابت شد ظاهر شد که اهل مدینه رسول اعرف اند بمذهب رسول از غیر خود خصوصا
که هرگز العیاذ بالله مدینه بالکلیه خراب نشده باشد و اهل او بتمامی فانی نشده باشند
و همیشه تا زمان ما سلسله اسلاف آنجا با خلاف منتظم بوده و احادیث در رغبت در
مجاورت آنجا وارد گردیده تا آنکه مالک بن انس بنا بران احادیث اجماع اهل مدینه را حجة دانسته
و دیگر آنکه نور اسلام در آنجا ظهور یافت و ارکان دین درین دیار سمت کمال و استواری
پذیرفت تا آنکه بعضی بنا بران گفته اند که مدینه اشرف است از مکه و چون ثابت شد که اهل
مدینه اعرف اند بمذهب رسول صلی الله علیه و آله و سلم از غیر خود اطلاع ایشان بر اسرار
آنحضرت بیشتر از دیگران است و اجماع ایشان بر مذهب مالک حجت نبوده و دیده و دانسته که آنها که
و بدا الاصل اند از سادات و اتباع و غنی و فقیر و عزیز و ذلیل بر مذهب اهل البیت اند
و جمیع مدنی الاصل نیست که نه بر طریقه ایشان باشد پس باید که مذهب اهل البیت علیهم السلام
که فرقه ناجیه امامیه آن متمسک اند مذهب حق باشد و دیگر مذاهب منکره فاسد
و باطل و از حلیه حقیقت عاری و عاطل و فاضل طبرسی در کتاب تحفة الابرار گفته
که در روی زمین دو شهر بزرگ بود که مهبط وحی و مستقر رسالت بوده اند و ساکنان
این دو موضع شریف و متاصلان ایشان همه شیعه اند در ملک شیعه زیدی دو دو

مدینه شیعه اثنا عشری والا آبای ایشان را معلوم بودی که حق خلافت از آن صحابه خانه بود
وصیت باینها کردندی و بمیراث طریقه آبا بدیشان رسیدی چنانکه در شهرهای دیگر
که از آبا بابنا رسیده خاصه مدینه که مدفن اصحاب وصیت و ایشان طریقت و حقیقت بر
چنانکه بود شناخته و دانسته اند و بعضی ورثه هیچ کس نبود و فرزند خود نخواهد بود و چون اهل
این دو شهر شیعه اند دلیل است بر آنکه حق اینست و حقیقة اهل مدینه بمرتبه وضوح یافته
که مالک و بسیاری از علمای سنت گویند که اجماع اهل مدینه حق است و در بیع و شری
و حلال و حرام و موازین و مقادیر حواله باهل مدینه و عرف ایشان رجوع کنند پس شهری
که بدین صفت باشد چگونه شاید که اهل آن شهر کافر یا فاسق یا رافضی باشند پس باید که
بر حق باشند والحمد لله الذی هدانا بلطفه الموفور واخرجنا من ظلمة الضلالة الی النور ومن لم
یجعل الله له نورا فما له من نور غدیر خم صاحب معجم البلدان گفته که خم نام موضع
غدیر است که واقع است در میان مکه و مدینه در جحفه و بعضی گفته اند که مقدار سه میل
از جحفه دور است و حازمی گفته که وادیست میان مکه و مدینه نزد جحفه در آنجا غدیریست
که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله خطبه مشهوره در آن خوانده اند و آن خطبه بروجهی که
مشهور و در السنه مذکور است در حجة الوداع در تعیین امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام واقع شد و آن آخر مواقف و اسفار حضرت سید مختار بود که در آنجا اظهار نمود
آنچه از جانب پروردگار باظهار آن مامور شده بود و از قرب وفات و انتقال خود [illegible]
ایشانرا آگاه گردانید و آن در روز هیجدهم ذی الحجة الحرام بود و باقی ذی الحجه و محرم آنحضرت
در قید حیات بودند و در اواخر ماه صفر بسفر آخرت توجه فرمودند و گویا شاعر در آن واقعه
قایل این بیت گفته هرگز گزند ماه صفر اینقدر نبود گویا که قصد
ز محرم گرفته است و تفصیل قصه غدیر و تقریر آن بروجهی که در طریق مخالفان
و بعضی از روایات ما واقع شده آنست که چون حضرت رسالت صلوات الله علیه

از حجة الوداع رجوع فرمود و در وقت پیشینی که هوا در نهایت حرارت بود جبرئیل بیامد و در اوایل وقت
و این آیه وافی هدایت آورده که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک الآیه پس در آن وقت
که نزول مسافر در آن وقت متعارف نبود در چنان هوای گرم که مردم از غایت گرمی ردا را در زیر پای
نهادند حضرت رسول صلوات الله علیه در آن مقام نزول فرمودند و بلال را فرمود تا تکبیر گردد و جمیع
اشتران و زیر درخت مغیلان را از خار و خاشاک پاک کردند و از پالان شتران منبری مرتب ساختند
و چادری بر روی بالای آن انداختند و آنحضرت بر بالای آن رفته خطبه آغاز کردند و در آن خطبه ذکر فرمود
که حق تعالی مرا امر به تبلیغ بعضی از احکام فرموده و بواسطه ترس منافقان بر در ذکر تأکید در تبلیغ آن
نموده و در توقف از آن وعید فرستاده و در ابلاغ آن وعده عصمت از آسیب مردم داده بعد از آن دست
امیر المؤمنین علی را گرفت و برداشت چنانکه پای علی بر سر زانوی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید
و گفت الست اولی بکم من انفسکم یعنی آیا نیستم سزاوارتر بشما از نفسهای شما گفتند بلی
یا رسول الله قال من کنت مولاه یعنی هر کس که من دوست و سزاوارترم از نفس او این علی دوست و سزاوار
تر است از نفس او آنگاه او در این دعا کرد اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل
من خذله و ادر الحق معه حیث دار و هنوز مردم متفرق نشده بودند که این آیه نازل شد که الیوم اکملت
لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا پس حضرت رسالت صلوات الله علیه فرمودند
الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضاء الله تعالی برسالتی و بالولایة لعلی بعدی آنگاه اصحاب آنحضرت
تهنیت امیر المؤمنین علی نمودند و مشهور است که عمر ابن الخطاب باین عبارت تهنیت او را نمود که
بخ بخ لک یا ابن ابی طالب اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة و در طریق اصحاب ما از عبدالله
عباس و زین العابدین علیه السلام و ولایت و امامت و وجوب طاعت او بر کافه انام پس آنحضرت
بواسطه مصلحت وقت عدم فوریة امر در اظهار آن توقف فرمود و گفت ای پروردگار اندکی از قوم
که این قوم از دین جاهلیت برگردیده اند و هنوز در اسلام رسوخی پیدا نکرده اند می اندیشم
که امتثال این ننمایند و اذعان ولایت علی بن ابی طالب نکنند که اکثر عزیزان ایشان در دست او

کردیم اند و بیا بین از و رسیده اند که آنحضرت متوجه حج شده بودند در وقت مراجعت
بغدیر خم رسید بر وحی الهی بطریق ایجاب فوری مشتمل بر غایت مبالغه نازل شد که یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی برسان بر وجه ایجاب فوری آنچه سابقا نازل شده بود بر تو از نصب
علی ابن ابی طالب و تو بآن مامور بودی بطریق امر تخییری غیر فوری و بواسطه مصلحت وقت
تاخیر آن نموده بودی فان لم تفعل فما بلغت رسالته و بعد از ان خدای تعالی جهت تسلیه و تطمین
خاطر حضرت رسالت و عدم مبالات او از قوم فرموده که والله یعصمک من الناس و بر عاقل
منصف که بر عقل و وجدان خود تهمت نکند مخفی نخواهد بود که مخاطبه خدای تعالی با پیغمبر در اخر عمر و ایام
وداع دنیا بعد از انکه تبلیغ اسلام و صلوة و زکوة و صوم و حج و جهاد و غیر آن از احکام دین نموده
بود بقول خود که وان لم تفعل فما بلغت رسالته و نزول حضرت پیغمبر در زمانی و مکانی که نزول مسافر
دران متعارف نبود و بالا رفتن او بر منبر جهاز شتران و گفتن او در حق امیر المومنین من کنت
مولاه و دعا کردن او بر وجهی که مناسب بشان ملوک و خلفاست نخواهد بود الا جهت امر عظیم الشان
جلیل القدر مانند نصب او بجهت امامت و خلافت نه از برای مجرد اظهار محبت و نصرت و نظایر
آن خصوصا که قول حضرت پیغمبر در ان خطبه که الست اولی بکم من انفسکم صریحست در ریاست
دین و دنیا چه اولی بنفس مردم از مردم پیغمبر است یا امام علیهما السلام و بعد از وقوع این خطبه
بعد از نزول ایه سابقه و ایه [illegible] یعنی الیوم اکملت لکم دینکم الایه لا بد است که مراد از مولی
متولی و متصرف در امور مسلمانان باشد نه ناصر و محب و غیر آن از معانی که در لغت مقرر شده
چه جمیع مومنان دران شریکند و علی هذا حاصل کلام آنحضرت این میشود که علی ابن ابیطالب
اولی بتصرفست در حقوق مردم و تدبیر امور ایشان بعد از من همچنانکه من اولی بتصرفم
دران و معنی امامت همین است پس بعد از تواتر حدیث مذکور و وضوح حجت او بر وجهی که معلوم
شد اقدام بقدح و منع دران یا تاویل آن بطریق تاویلات ملحدان چنانکه صاحب مواقف و امثال
او از متاخران اهل سنت در کتاب نموده اند بنابر سوء فهم و استعداد یا تورط در عصبیت و عناد خواهد بود

وچگونه قدح دران توانند نمود و وادی انکار از ان توانند پیمود و حال انکه نزد جمهور ایمه حدیث بدرجه صحت
رسیده بلکه مترقی بمرتبه تواتر و بالاتر گردیده تا انکه شیخ مفسر محدث عماد الدین ابن کثیر شامی
شافعی در تاریخ کبیر خود در ترجمه محمد بن جریر طبری شافعی ذکر کرده که او کتابی مشتمل
بر دو مجلد ضخیم که احادیث غدیر خم را دران جمع کرده و کتابی دیگر که در طرق حدیث طیر باشد
ساخته و نقل کرده از ابو المعالی جوینی شافعی که مشهور بامام الحرمین است که او تعجب
میکرده و میگفت که مجلدی در بغداد بدست صحافی دیدم که در بیان روایات خبر غدیر بود و در
ظهر آن مجلد نوشته بود که المجلد الثامنة و العشرون من طرق من کنت مولاه فعلی مولاه و از ابو
العلای همدانی منقول است که میگفت که من این حدیث را دویست و پنجاه طریق روایت دارم
و شیخ محمد جزری شافعی را که از اکابر متاخران ایمه حدیث است رساله ایست متداول مشهور
که تواتر حدیث غدیر دران از چندین طریق مذکور است و بالجمله این خبر حدیث اشهر از آفتاب
مناقبان متواتر و مشهور در شیوع و ظهور چون نور بر شاهق طور است و منکر آن کسی تواند
بود که از جمیع احادیث و دنیا از حلیه عقل و انصاف مهجور باشد و انچه سابقا مذکور شد از توقف حضرت
رسالت در تبلیغ امر پروردگار در اول بار بنا بر مصلحت پروردگار و خوف منافقت اغیار بود
بانکه قریش را با حضرت امیر المومنین کینه و عداوت بسیار بود و نفس آن اثبات [illegible]
و خلافت او راضی نبود و ثعلبی که از روسای مفسرین اهل سنت و امام فن حدیث است در تفسیر
خود ذکر نموده که بعضی از کینه وران خوارج مصیر بعد از استماع قصه غدیر کرامت خلافت
حضرت امیر ننمودند بلکه طریق انکار وحی الهی دران باب پیمودند و تفصیل آن بر وجهی که در تفسیر
شیخ ابو الفتوح رازی مسطور گشته آنست که شخصی از سفیان عیینه پرسید که سال سائل
بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع من الله ذی المعارج در شان که فرود آمده و آن سائل که
بود گفت ای تعالی عذاب خواست و خدای از و دریغ نداشت سفیان گفت از من سوالی
کردی که پیش از تو از من کسی این سوال نکرده بدانکه پدرم روایت کرد از باقر علوم انبیا محمد بن علی

از بعد شنش از بعد آنش که چون رسول علیه السلام بغدیر خم دست علی را گرفت و او را بر منبر برد و
گفت من کنت مولاه فعلی مولاه این خبر در احیاء و قبایل عرب منتشر شد و چون خبر بحارث بن نعمان
فهری رسید برخاست بر شتری نشست و روی بر لشکرگاه رسول خدا و چون برسید از شتر
فرود آمد و پای او را ببست و روی بخیمهٔ رسول خدا آورد چون علیه السلام در میان مهاجر و انصار
نشسته بود خطاب بآنحضرت نمود گفت یا محمد امرتنا عن الله ان نشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله
فقبلناه منک وامرتنا ان نزکی اموالنا فقبلناه منک وامرتنا ان نصلی خمس صلوات
فقبلناه منک وامرتنا ان نصوم شهرا فقبلناه منک وامرتنا ان نحج البیت فقبلناه منک
وامرتنا بالجهاد فقبلناه منک ثم لم ترض بهذا حتی رفعت بضبع ابن عمک ففضلته علینا
فقلت من کنت مولاه فعلی مولاه هذا شیء منک ام من الله یعنی ای محمد بیامدی و ما را گفتی که توحید
و شهادت معبود را گفتید و بگویید که خدایی است بگفتیم گفتی بگویید که من رسول خدایم بگفتیم
گفتی پنج نماز بجا آرید قبول کردیم گفتی ماه رمضان روزه دارید بپذیرفتیم گفتی زکوة مال بدهید
قرار گرفتیم حج فرمودی در نگذشتیم جهاد فرمودی بقبول تلقی کردیم پس از آن باین همه راضی نشدی
و بآن اکتفا ننمودی تا آنکه بازوی پسر عمت را گرفتی و او را بر مردمان برافراشتی و بر ما تفضیل دادی و گفتی
هرکه من مولی و خداوندگار اویم علی مولی و خداوندگار اوست ما این قبول کنیم این چیز نسبت که تو گفتی
از خود یا خدا فرموده آنحضرت رسول صلوات الله علیه در جواب او گفت والله الذی لا اله الا هو ان
هذا من الله یعنی بآن خدایی که بجز او خدایی نیست که این بفرمان خدا کردم و گفتم حارث ابن نعمان
که این بشنید پشت کرد و روی بجانب راحلهٔ خود نهاد و در راه میگفت اللهم ان کان هذا هو الحق
من عندک فامطر علینا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب الیم بار خدایا اگر اینکه محمد میگوید حق است
و از نزد تست بر ما از آسمان سنگ ببار یا ما را از نزدیک خود عذاب الیم بیار این سخن
تمام نگفته بود که سنگی از آسمان بر سر او آمد و او بر جای بکشت و خدای تعالی این آیه
فرستاد سال سائل بعذاب واقع للکافرین الآیه و ظاهر است که اینهم عنادا کرده بود

در نسخهٔ دیگر در آن احتمال بوده است

که حارث مرد و در واقعهٔ غدیر اظهار نموده از برای مولی ساختن حضرت امیر بود یعنی دوستی
آنحضرت و مانند آن که اهل سنت از روی عصبیت و عناد بر آن حمل کنند بلکه جهت بر نصب بمعنی
امامت و اولی بتصرف بودن آنحضرت است چنانکه صحابهٔ دیگر که همه از اهل لسان بودند و مشاهده
قرائن حال و مقال مینمودند در آن روز فهمیدند و از جمله ظرائف آنست که یکی از غلاة اهل سنت در بعضی
از رسائل خود بر حدیث غدیر ایراد نموده و گفته که چون حضرت رسالت بر خلافت علی نص میکرد
چرا طلب بیعت و دیگر احکام شریعت در میان جمهور اصحاب نکرد تا پوشیده نماندی و هیچکس انکار
نکردی در سفری بایست و بر پالان شتری بایست چنانکه کسی در دین کاری کند و عدیل بوده
کی او و چون این کار نزد شیعه با نبوت برابر است پنهان نبی قباله و گواهی بایست تا یکی گوید شنیدم
و یکی گوید حاضر نبودم و دیگری گوید بدین چه امامت میخواست و اگر چنان بودی که ایشان
میگویند بایستی که تصریح نمودی و توضیح آن بر وجهی بلیغ فرمودی چنانکه خدای تعالی بفرمود
ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله
وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض هرون اخلفنی فی
قومی و چون در واقعهٔ غدیر و دیگر آیات و احادیث که در شأن حضرت امیر روایت میکنند
تصریح بدین وجه نیست ظاهر شد که قول شیعه باطل است و جواب در منع ظهور حدیث غدیر
در خلافت حضرت امیر گفته از مقدمات گذشته بغایت ظاهر است و اما آنچه گفته که تقریر
امامت آنحضرت در اثنای سفر و بر بالای چنان منبر منافی منصب امامت است جواب
آنرا شیخ اجل عبد العزیز الجلیل رازی رحمه الله بر وجهی لطیف ادا نموده و فرموده که آن ناصبی
غالی بایستی که این اعتراض را اول با خدای تعالی کند و گوید که در شب تاریک که باد و باران
برخاسته بود موسای غریب در بیابان از درختی گوید که انی انا الله چنانکه کاری در دین
کند بی آنکه منبری نهاده باشد و تمام اهل عالم حاضر باشند معنی ندارد و همچنین ملائکه
را که فرشته بمعنی باشند و سایر قریش را معدوم انگاشته محمد را بر کرسی و بلوح محی بر

وبالاو از گوهی چنانکه کسی کاری در دین کند وجهی ندارد و اگر تقریر رسالت موسی شبیه در
کوه و بیابان و تقریر نبوت مصطفی در غار حری نقصان نبوت ایشان نمی‌کند تقریر امامت حضرت
امیر در بیابان بر بالای شتر پالان نقصان امامت او نکند و اما آنچه گفته است که خدای تعالی اسمای
بعضی از انبیا و نام مصطفی را در قرآن ظاهر کرده پس بایستی که نام حضرت علی نیز تقریر کرده
بگوید که او بعد از مصطفی امامست تا امت را در آن شبهه نماند دگر باره ناصبی مجرد است از تفضل الله تعالی
خود بداشته و از ارادت و مشیت بیزار شده و مالک الملک را معزول کرده چنانکه شیعیان گویند
میگوید که چنین می بایست کرد و نمیداند که قیاس امامت درین صورت با نبوت قیاس مع الفارق
که معرفت نبی سمعی است و معرفت امام عقلی و عجب است که با خدای تعالی منازعت میکند که این مرتبه
که مسلمانان را چنین می آید در سبیل اطلاق و اجمال میگوید اقیموا الصلوة و مصرح نمیگوید که فریضه
چند است و سنت چند است و تعیین وقت نمیکند و در قرآن آیتی نمیفرستد که چند رکعت در
سفر و حضر چگونه بجا آرند بلکه مبهم میگوید و اقیموا الصلوة تا امت مصطفی سرگشته شوند آنگاه بهمان
اسلوب میگوید و آتوا الزکوة و تعیین نمیکند که از بیست دینار نیم دینار و از ده من یک من تا فقها را نزاع
نباشد در شریعت تو فرمایی و رای و اجتهاد با ما افکنی تا مختلف شوند و چند قول مختلف پدید آید و همچنین
در باقی ارکان شریعت پس اگر درین همه سمعیات اجمال و ابهام رواست تا بعثت مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم عبث نباشد و بعد از وی فرق میان عالم و جاهل پدید آید مسئله
امامت خود عقلی است اگر نام علی بتصریح نباشد نقصانی از آن روی نماید چه در عقل عقلا
مرکوز است که امامی می باید که جابر لطف باشد و قرآن و پیغمبر ما ماند و گوید که این شخص که
و دل تو خوش است که نام علی در قرآن مصرح نیست نمی‌بینی که نام دیگران چگونه ظاهر نیست
بلکه هر آیه که ناصبیان در حق امیرالمؤمنین علیه السلام روایة نزول از نزول نموده اند
بدروغ و تزویر و تعصب است و در تفسیر شیخ ابو الفتوح رحمه الله قصه غدیر بر وجهی
دلپذیر مسطور گشته که ایراد آن اگرچه موجب نحوی از تکرار است اما چون از قبیل هو المسک

ما کررته بتضوع مشتمل بر فواید و اشارات بسیار است نخواست که انتقام از آن فواید و اشارات
خالی ماند و تقریر او اینست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله یعنی از توجه بحجة الوداع باز بیابان
نجران بدو هزار خلق مصالحه فرموده و حضرت امیر را جهت تحصیل آنجا بیمن فرستاده بود و چون
بموجب امر الهی متوجه حج شد نامه بحضرت امیر نوشت که من بجانب مکه بحج رفتم چون بکار خود قیام کرده
باشی از راه یمن عزیمت حج مکه نمای که آنجا ملاقات خواهد شد چون نامه نامی بحضرت امیر رسید
آنچه از حلها حاصل شده بود بر داشت و با قوم خود متوجه مکه شد و چون نزدیک مکه رسید خلیفه
بر قوم خود مقرر ساخت و تعجیل بخدمت حضرت شتافت و چون بدیدار حضرت رسول رسید
و آنحضرت کیفیت احوال از وی پرسید و گفت یا رسول الله آنچه فرموده بودی تمام کردم و حلها
بستدم و در مکه ملتمسم و لبیک بردم و چون نزدیک رسیدم آرزوی دیدار تو بر من غالب شد
بنابراین پیشتر از رفیقان خود آمدم آنگاه آنحضرت از کیفیت نیت احرام او پرسید گفت یا رسول
الله بحضرت شما چون نوشته بود دیدم که چه نوع حج میکنی من نیت خود در نیت شما بستم و گفتم اللهم اهلالا
کاهلال نبیک باز آنحضرت از وی پرسید که هدی راندی گفت بلی چهل و چهار شتر رسول علیه السلام
گفت الله اکبر شما رکنی فی حجتی و هدیی با من مشارکت کردی در حج و هدی من نیز شصت
و شش شتر راندم بر احرام باش و باز گرد و قوم خود را بگیر و نزد من آی امیر المؤمنین
علیه السلام چون نزدیک قوم آمد دید که خلیفه حلها را گشاده و حلها را در بر کرده اند بر نایب خود خشم
گرفت و او را ملامت نموده گفت که چرا حلها را بایشان دادی او جواب داد که مرا شفاعت کردند
و خواستند تا خویشتن را بیارایند و در آن احرام گیرند حضرت امیر گفت سبحان الله هنوز این
حلها را حضرت رسول ندیده چه وجه داشت که رها کردی تا آنها را بپوشند و مبتذل سازند
آنگاه امر فرمود تا حلها را از آن مردم بستدند و بعضی در ته دز نهادند و در تنگها بستند مردم را آن خوش
نیامد از آنحضرت آزرده شدند و چون آنحضرت بیامد و حلها را بخدمت حضرت رسالت تسلیم نمود
جماعت شکایت حضرت امیر بخدمت او نمودند رسول علیه السلام گفت علی صواب کرده و چون ایشان

جهان المهار آزار از حضرت امیر مینمودند و سخنان ناملایم میگفتند رسول علیه السلام خشمناک
شد و بر منبر برآمد و خطبه آغاز کرد و گفت ارفعوا السنتکم عن علی فانه خشن فی ذات الله
غیر مداهن فی دینه زبان از علی بردارید که او مردی درشتست در ذات خدای و مداهنه نمیکند
در دین خدای مردم چون خشم رسول و مبالغه او دران باب بدیدند زبان کوتاه کردند و چون رسول
علیه السلام حج بگذارد و در وقت مراجعت بغدیر خم رسید و آن نه منزل بود و محل حیث
نزول نداشت و آن مفرق طرق بود که مردم پراکنده شدندی جبرئیل آمد و زمام ناقه رسول بگرفت
و گفت خدای تعالی میفرماید که اینجا فرود آی تا تبلیغ مهم این قوم بگذاری پیش از آنکه متفرق شوند و هر گروه
براهی روند و این آیه آورد و بر رسول خواند و منادی بر قوم آواز داد که اینجا فرود آیند و کسانی
فرستاد تا آنها که رفته بودند باز آمدند و آنان که در پس بودند رسیدند و درختی چند بود و چون فرود
آمدند زیر آن درختان برفتند و رسول آنجا فرود آمد و بفرمود تا پالانهای شتر جمع کردند و بر هم نهادند
و چیزی برو افکندند و رسول علیه السلام بر آنجا رفت و در حضور مهاجر و انصار خطبه بلیغ
ادا فرمود که آن خطبه معروف و مشهور است و بعد از ادای خطبه و حمد و ثنای آلهی قوم
را وعظ و زجر کرد و ایشان را از قرب ارتحال خود خبر داد و گفت یا قوم نعیت الی نفسی
و قد حان منی خفوف من بین اظهرکم یعنی خبر مرگ من با من دادند و وقت رفتن من از میان
شما نزدیک آمد و قد دعیت و یوشک ان اجیب و مرا بخواندند و نزدیکست که اجابت کنم
و انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی و اهل بیتی و ان اللطیف الخبیر
اخبرنی انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و من در میان شما میگذارم دو چیز که اگر شما
تمسک کنید بان گمراه نشوید کتاب خدای و عترت من اهل البیت من و خدای لطیف خبیر
خبر داد مرا که این دو از یکدیگر جدا نشوند تا بر کنار حوض پیش من آیند انگاه گفت اللهم هل
بلغت بار خدایا برسانیدم من و فضیلی دیگر گفت و در عقب آن گفت علی منی بمنزلة هارون
من موسی الا انه لا نبی بعدی علی از من آن منزلت دارد که هرون از موسی جز انکه از پس

من پیغمبر نیست انگه گفت اللهم هل بلغت بار خدایا برسانیدم و فضلهای دیگر آنحضرت
ذکر فرمودند که در سیر و تواریخ مشروحست و در آخر هر فضیلتی در حق امیر المؤمنین حدیثی میگفت
و میگفت اللهم هل بلغت انگاه امیر المؤمنین را بر بالای منبر طلبید و بازوی او را بگرفت
و بر داشت و بر مردمان عرض کرد چنانکه عروس را جلوه دهند تا انکه مردمان سپیدی بغل
هر دو را بدیدند بعد از ان ساعتی خاموش گشت انگاه گفت الست اولی بکم بانفسکم من از
شما اولی ترم بشما قالوا بلی فقرر بر مود تا اقرار کردند و چون اقرار کردند بی فصلی و تراخی گفت من
کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله
هر که من مولای اویم علی مولای اوست بار خدایا هر که او را دوست دارد دوستش دار و هر که
او را دشمن دارد دشمنش دار و هر که ناصر او باشد ناصرش باش و هر که خاذل او باشد
مخذولش کن انگاه گفت اللهم هل بلغت بار خدایا برسانیدم بعد از آن اصحاب را گفت شنیدید
که آنچه خدای تعالی گفت برسانیدم گفتند بلی گفت اللهم اشهد علیهم بار خدایا گواه باش بر ایشان
پس از منبر فرود آمد و چون وقت نماز پیشین رسید نماز بگذارد و در خیمه رفت و علی را فرمود
تا در خیمه دیگر رفت برابر خیمه او انگاه صحابه را فرمود تا فوج فوج میرفتند و تهنیت او مینمودند و بر او
سلام میکردند بامیر المؤمنین تا جمله صحابه و حاضران تهنیت بکردند انگاه زنان خود را فرمود تا
بر او رفتند و تهنیت بکردند و از جمله آنان که درین باب اطناب کرد عمر خطاب بود که گفت بخ بخ
یا علی اصبحت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنة خنک ترا ای علی در روز آمدی و مولای من و مولای
هر مؤمن و مؤمنه و حسان ابن ثابت انصاری نزدیک رسول آمد و گفت یا رسول الله
دستوری ده که درین باب بیتی چند بگویم که خدای و پیغمبر پسندند و رسول صلی الله
علیه و آله وسلم گفت قل یا حسان علی اسم الله بگو بنام خدای حسان بر بلندی برآمد و آواز
بلند این بیتها انشا کرد ینادیهم یوم الغدیر نبیهم بخم و اسمع بالرسول منادیا
یقول فمن مولاکم و ولیکم فقالوا ولم یبدوا هناک التعادیا الهک مولانا و انت ولینا و لن تجد

منالک الیوم عاصیا فقال له قم یا علی فانّنی رضیتک من بعدی اماما وهادیا فمن کنت مولاه فهذا ولیه فکونوا له انصار صدق موالیا هناک دعا اللهم وال ولیه وکن للذی عادی علیا معادیا فخص بها دون البریة کلها علیا وسمّاه الوزیر المواخیا رسول علیه السلام گفت یا حسان لا تزال مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک وشاعران درین باب اشعار بسیار گفته‌اند در عهد رسول و بعد از وی هیچ کس برایشان انکار نکرد تا آنکه حضرت رسول صلوات الله علیه دو بار علی ابن ابی طالب را علیه السلام برد و گروه گروه عرض کرد از مباهله مباهله آمدند و روز غدیر بر دوستان عرضه کرد و از موافقت مخالفت شدند اخوی شیخ محمد بن ابی جمهور در کتاب جمع الجمع گفت که قبول اعمال موقوفست بر ولایة و لهذا الله تعالی بعد از تشریع جمیع احکام علیه فرمود فان لم تفعل فما بلغت رسالته و بنا برین نیز بعضی از اکابر شعرای متقدمین نسبت حساب خلق در روز معاد بحضرت امیر المؤمنین حیدر نموده و گفته شعر
واللّه لولا حیدر ما کانت الدنیا ولا جمع البریة مجمع والیه فی یوم المعاد حسابنا وهو الملاذ لنا غدا والمفزع اخوی در تفسیر شیخ ابو الفتوح مسطور است که روزی از روزهای غدیر شبلی بخدمت یکی از معروفان علوی رفت و چنانکه سنت مؤمنان بود او را تهنیت گفت و آنگاه گفت که ای سید میدانی که اشارت در آن چه بود که جدت دست پدرت گرفت و برداشت و آنگاه سائلی سخن نگفت سید گفت ندانم شبلی گفت اشارت آن بود که زنانی که از جمال یوسف بیخبر بودند زبان ملامت در زلیخا دراز کردند و گفتند امرأة العزیز تراود فتاها عن نفسه قد شغفها حبا انا لنریها فی ضلال مبین او خواست تا ظرفی از جمال او بایشان نماید مجلسی ساخت و آن زنان را بخواند و در خانه او در نشاندند و یوسف را جامه‌ای پاکیزه پوشانید و گفت از برای دل من در این خانه در آی و از در دیگر بیرون شو و ایشان را گفت میخواهم تا این دوست خود را یکبار بر شما عرض کنم برای دل من هر کس با او نیازی پیش آرید گفتند چه کنیم زلیخا هر یکی را کاردی و ترنجی بدست داد و گفت چون او

در آید هر کس بآن ترنج ببرید و باو دهید گفتند چنین کنیم چون یوسف از در خانه در آمد چشم ایشان بجمال او افتاد و کارد بر دست داشتند تا ترنج برند از غایت دهشت و حیرت دست خود را بریدند و چون او برفت گفتند حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم زلیخا گفت اینها گشتید برای محبت او و زبان ملامت دراز کردید فذلکن الذی لمتننی فیه همچنین حضرت رسول علیه السلام اشارت کرد بآن که این همان مرد است که اگر وقتی در حق او سخنی گفتم در تقریب رای او گفتی سخنم شما را خوش نیامد و زبان ملامت دراز کردید امروز بنگرید تا خدای تعالی در حق او چه فرموده و او را چه پایه بخشاده و چه منزلت داده و فضائل روز غدیر بسیار و خصائص او بیشمار است و اگر هیچ فضیلت نباشد او را جز این که خدای تعالی در این روز این آیت فرستاد که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی الآیة در فضیلت او کفایتست و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایة کرده‌اند که گفت یوم الغدیر عید الله الاکبر وما بعث الله نبیا الا عظم حرمته و انه عید فی السماء والارض یعنی روز غدیر عید خدا است عید بزرگتر و خدای تعالی هیچ پیغمبر را نفرستاد و الا او را معلوم کرد حرمت این روز عبد الله بن سنان روایة کرد از صادق علیه السلام که گفت پیغمبران متقدم اوصیای خود را در مثل این روز نصب کردند و درین روز رسول علیه السلام علی را نصب کرد و بر جای خود بداشت و تفصیل فضائل این روز در کتب زیارات مسطور و سطری از آن در تفسیر ابو الفتوح رازی مذکور است اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند فدک صاحب معجم البلدان گفت که فدک قریه‌ایست در حجاز که میان او و مدینه دو روزه راهست و بعضی گفته‌اند سه روزه و آن قریه از کفار خیبر بود که بطریق مصالحه در تحت تصرف آنحضرت در آمده بود بموجب دین الهی خالصه حضرت رسالت پناه ایشان بود و در آنجا چشمه آب روان و درختان خرمای بسیار بود و مخفی نماند که این تحدید منافی آنست که صاحب کتاب طرائف باسناد خود از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت نموده که از آنحضرت حدود فدک را پرسیدند

در جواب گفت حد اول عریش مصر است و حد ثانی دومة الجندل و حد ثالث تیما و حد رابع جبل
احد مدینه ولا تسأل القاضی حب البیت ابصر بالبیت و بر همه تقدیر مراد بفدک قریه ایست
که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در وقت نزول این آیه وآت ذا القربی حقه از برای
فاطمه علیها السلام بخشیده بود و نزد وفات حضرت رسالت در تصرف او بود و چون ابو بکر
را خلیفه ساختند وکیل حضرت فاطمه را از آنجا اخراج نمود و چون آنحضرت اظهار نمود که حضرت
رسالت آنرا بمن بخشیده ابو بکر بخلاف قانون شریعت ازو گواه طلبید و با آنکه حضرت
امیر و ام ایمن و ام سلمه را بگواهی برد ابو بکر تصدیق ایشان نکرد و چنانکه شیخ جلال
الدین سیوطی در تاریخ الخلفا مذکور ساخته آنرا حبوه و خالصه خود ساخت و حال آنکه بی گواه
و بینه تصدیق ازواج حضرت رسالت در دعوی حجرها نمود و غرض ابو بکر ازین گرفتن فدک آن
بود که اهل بیت رسالت درویش شوند تا مردم گرد ایشان نگردند و جمعیت ایشان پریشان
شود و از هم پاشیده گردد چنانکه پیش ازین بموجب نص قرآن که هم الذین یقولون
لا تنفقوا علی من عند رسول الله حتی ینفضوا انظار این تدبیر را در باب حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم نیز بجای آورده بودند و در کتاب طرائف از بعض اعیان مخالفین روایت
نموده که چون فاطمه در دعوی فدک با ابو بکر سخن کرد و اظهار نمود که پدر بزرگوار و سید ابرار
آنرا باو بخشیده ابو بکر گفت مرا گمان آن بود که تو بعلت میراث حضرت پیغمبر فدک را
متصرف شدی و آنحضرت فرموده انا نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه
اما هر گاه آنحضرت قبل از وفات آنرا بتو بخشیده باشد ترا از آن منع نمیکنم و خواست که
در باب فدک کاغذی بجهت او نویسد عمر ابن الخطاب او را از نوشتن آن منع نمود و گفت
او زنی بیش نیست ازو گواه طلب باید کرد و ام ایمن و اسما بنت عمیس را با حضرت
امیر حاضر گردانید گواهی دادند و ابو بکر کاغذی در باب رد فدک بجهت حضرت فاطمه نوشته بود
چون خبر بعمر رسید آن کاغذ را از دست او گرفته پاره نمود و گفت فاطمه زن است و علی ابن ابی

طالب است و او در آن گواهی جر نفع خود منظور است و گواهی دو زن کافی نیست حضرت فاطمه چون
کلام عمر را استماع نمود گفت که آیا شما از حضرت رسالت نشنیده اید که ام ایمن و اسما بنت
عمیس از اهل جنت اند و هر گاه چنین باشد چگونه گواهی ایشان باطل خواهد بود ابو بکر و عمر
بسخن او التفات ننمودند آنگاه آنحضرت فریاد و اویلاه و واابتاه و واحمداه برداشته بخانه خود مراجعت
نمود و بعد از اندک زمانی بیمار شد و در آن بیماری بحضرت امیر وصیت فرمود که نگذارد که ابو بکر و عمر
بر او نماز گذارند و بجنازه او حاضر شوند و ازین تقریر ظاهر میشود که آن ظلم که در باب فاطمه
واقع شد از پیش عمر بود و لهذا گفته اند که عدل عمر تقریر بیست و شاه طاهر علیه الرحمه
در بعضی از قصائد خود گفته بیت عدل تقریری تف بر عدالت عیناست :: زانکه تحقیق شد
این مسئله در باب فدک :: و در جزو خامس از صحیح بخاری و جزو ثالث از صحیح مسلم مسطور است
که حضرت فاطمه در آن قضیه از ابو بکر آزرده شد و بر وی خشم گرفت و با آنکه ازو انقطاع
ورزید و در مدت حیات با او سخن نگفت و چون وفات حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
او را شب دفن کرده بر وی نماز کرد و ابو بکر و عمر را خبر نکرد بنا بر وصیتی که فاطمه در آن باب کرده
بود و در روایتست که شخصی از اولاد ابو بکر از حضرت امام علی ابن موسی الرضا علیهما السلام
سوال نمود که چه میگوئی در باب ابو بکر و عمر آنحضرت فرمودند که سبحان الله و الحمد لله و لا اله
الا الله و الله اکبر پس سائل الحاح نمود در کشف جواب آنگاه آنحضرت فرمودند که این قدر
میدانم که مادر ما صالحه بود که وفات یافت در حالتی که از ایشان آزرده و خشمناک بود
بعد از وفات او خبری بما نرسید که او از ایشان راضی شده باشد و پوشیده نماند که بنا بر
صراحت آن ظلم و صرافت آن جور چون خلافت بعمر ابن عبد العزیز که صالح بنی امیه بود رسید
فدک را با غلات آن سنین او با اولاد حضرت فاطمه علیها السلام رد نمود و در روایتست که معاندان
قریش و منافقان شام که در حوالی عمر بن عبد العزیز بودند با او گفتند که در فدک با اولاد
فاطمه اعتراضی است از تو بر فعل ابو بکر و عمر و طعنست بر ایشان و نسبت کردن منت

ایشان را ظالم و جور عمر در جواب گفت که نزد من بست ما العجب رسیدن که فاطمه دختر حضرت پیغمبر بوده
و دعوی فدک فرموده و در دست او بوده و از شان او نبوده که در غیر بر پیغمبر علیه السلام گوید
با آنکه علی و ام ایمن و ام سلمه بر وفق دعوای او گواهی دادند و فاطمه نزد من صادق القولست در هیچ
دعوی گفت و اگرچه بیان گواه نداشته باشد و او سیدة نساء اهل جنت است و من امروز
رد فدک بر ورثه او میکنم و بآن تقرب میجویم بر حضرت پیغمبر صلوات الله علیه امید دارم
که فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در روز قیامت شفاعت من کنند و اگر من بجای ابوبکر
و عمر بودم و فاطمه نزد من این دعوی میکرد تصدیق او مینمودم و در بعضی روایات واقع شده
که چون عمر ابن عبد العزیز فدک را بحضرت امام محمد باقر علیه السلام تفویض نمود مردم با او
گفتند طعنست بر الشیخین و او در جواب گفت که ایشان طعن علی نفسهما یعنی ایشان خود
در آنکه غصب فدک نمودند ابواب طعن بر روی خود گشودند القصه عمر ابن عبد العزیز برغم
انف منافقان فدک را بحضرت امام محمد باقر علیه السلام تسلیم نمود و در دست ایشان بود
تا عمر عبد العزیز وفات یافت و بعد از آن خلفای عباسی آنها که فضیلت و انصاف و معرفت
بحق اهل البیت علیهم السلام داشتند مانند مامون و معتصم و واثق فدک را باولاد حضرت
فاطمه علیها السلام رد نمودند و چون نوبت بمتوکل باطل ناصبی رسید آنرا از ایشان
گرفته بغلام خود داد و بعد از او معتضد رد آن نمود و مکتفی باز گرفت و مقتدر رد آن نمود و در کتاب
لطایف الطوایف مسطور است که روزی هارون الرشید با امام موسی کاظم علیه السلام
گفت فدک را محدود کن تا بتو بگذارم که میدانم که در آن امر ظلم بر اهل بیت رفته است
امام گفت اگر محدود کنم چنانچه حق اوست دانم ترا دل باز ندهد که من باز گذاری هرون
سوگند یاد کرد که میگذارم امام فرمود حد اول عدنست رنگ هرون ازین سخن بگشت و
گفت دیگر بگوی امام فرمود حد ثانی سمرقند است رنگ هارون زرد شد و گفت دیگر امام
فرمود که حد ثالث افریقیه مغربیست رنگ هارون از زردی لب یکی گشت از نهایت غضب گفت

دیگر امام فرمود که حد رابع دریای آرمینیه رنگ هارون از غیظ سیاه گشت از بس که چین و غلظ نمود
و حدی مدینه سر در پیش افکند بعد از آن سر برآورد و گفت ای کاظم تو حدود ممالک ما را نام بردی
یعنی آنچه از ممالک در حیطه تصرفست حق بنی فاطمه است و بنی العباس غصب و ظلم کرده اند امام فرمود
ای هارون من اول نه گفتم که باین حدود راضی نخواهی شد و تو از من نشنیدی بعد از این قصه
هارون با امام دل بد کرد و بقصد قتل او میان بربست و روایتست که چون ابوبکر حدیث انا
از پیش گذاشت این حدیث موضوع را که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة
بر حضرت فاطمه علیها السلام خواند آنحضرت در جواب فرمودند که اما ورث سلیمان داود لقد جئت
شیئا فریا و چگونه این حدیث افترا نباشد که مودی باحتمال و تعقیب حضرت رسالت است
در انذار اهل بیت خود حال آنکه خدا تعالی فرموده که و انذر عشیرتک الاقربین و قال تعالی یا ایها الذین امنوا
قوا انفسکم و اهلیکم نارا الآیة و بالجمله با وجود صدور این اوامر چون تواند بود که حضرت
رسالت انذار عشیرت که بموجب نص صریح و انذر عشیرتک الاقربین بر او واجب بود نکرده باشد
و وقایه ایشان از عذاب نار ننموده باشد و بایشان نگفته باشد که میراث از پیغمبر نمی برند تا آنکه
حضرت امیر المومنین علی و عباس و هیچ یک از بنی هاشم و از ازواج خود را از آن خبر نداده باشد
و هیچ احدی از ایشان در مدت حیات حضرت پیغمبر آنرا از او نشنیده باشد و مرتبه از آن یعنی
بیخبر باشند که بعضی از ایشان طلب میراث کنند و بعضی بآن طلب راضی باشند و حرامی را بر خود
حلال سازند و خلاصه کلام آنکه عاقل منصف محال میداند که مسئله میراث خود را ابوبکر تنها ظاهر
سازد و هرگز اظهار آن ننموده باشد و هیچ یک از بنی هاشم و از ازواج و بنات خود که با او زیاده
از دیگران اختصاص داشتند خصوصا حضرت امیر که شب و روز با آنحضرت می بود و از اسرار
و نهان او اطلاع داشت و بخوابی او منفرد بود و چه کتمانش دارد که آنچنان پیغمبر که در قرآن
بصفت شفقت و رافت بر مومنان مذکور است ترک شفقت بر مثل دختر و عم و ازواج و سایر
خویشان خود نماید و ایشان را از آن مسئله ضروری آگاه نفرماید و از جمله کلمات ناصواب که علاء

قوشچی بموافقت امثال خود از ذوی الاذناب در مقام جواب ایراد نموده آنست که حاکم را نمی‌رسد
که حکم کند بمجرد گواهی یک مرد و یک زن و اگرچه مدعی معصوم باشد و بعلم خود حکم میکند و اگرچه شاید
نباشد و خطای این سخن ظاهر است زیرا که خود فرض عصمت کرد پس معلوم شد نزد حاکم که مدعی
راست میگوید و نیز خود گفت که حاکم بعلم خود حکم می‌تواند کرد با آنکه حضرت فاطمه امام حسن
و امام حسین را نیز بگواهی برد چنانکه در مواقف مذکور است و بیک گواه و سوگند مال ثابت میشود
و فدک مالی بود که حضرت نیز اتفاقاً معترف آن بود بی منازعی پس منع او از آن نمودن و گواه ازو
طلبیدن و قبول گواهان او نکردن خلاف حق و محض ظلم و ستم باشد و از جمله آنچه دلالت میکند بر آنکه
مدعی هرگاه معصوم باشد جایز است که حکم از برای او کنند بی گواه روایتی مشهور است که روزی
حضرت رسالت علیه السلام دعوی کرد بر اعرابی که این اسب را از من فروختی و اعرابی منکر
بود پس خزیمه بر وفق دعوای حضرت رسالت گواهی داد و آنحضرت خزیمه را گفتند که چگونه گواهی دادی
و حال آنکه تو در وقت بیع اسب حاضر نبودی خزیمه گفت که در اخباری که از خدا و احوال سموات
با ما میرسانی تصدیق میکنیم بسبب آنکه علم داریم بصدق و عصمت تو پس بهمان علم میدانیم
که درین دعوی صادقی انگاه آنحضرت او را نوازش فرمودند و شهادت او را بشهادت
دو کس برابر نمودند و شک نیست در آنکه حضرت امیر المؤمنین علی و فاطمه علیهما السلام
بمقتضای آیه تطهیر و غیره معصوم اند و اقل مرتبه بموجب آیه کریمه کونوا مع الصادقین
که باتفاق مفسرین در شان ایشان وارد شده در اقوال خود صادق اند و منزلت ایشان
در گواهی البته کمتر از خزیمه ثابت نخواهد بود پس باقی نماند مخالف را درین مقام الا عناد و مکابره
و لداد و اگر مسلم داریم که حضرت فاطمه دعوی فدک را اثبات شرعی نتوانست نمود میگوییم
که چرا شیوه احسان و مروت با حضرت فاطمه نورزیدند و فدک را باو نبخشیدند و هرگاه ایشان را
میرسید که بعد از خلافت حضرت رسالت فدک را چون خالصه خود ساختند
چرا نمیشد که آنرا بحضرت فاطمه از روی مروت و احسان واگذارند و خاطر شریف او را نیازارند

مگر حضرت فاطمه علیها السلام در مرتبه کمتر از خواهر خود زینب بود که چون شوهر او ابی العاص با دیگر
کفار روز بدر گرفتار شدند و خلاصی ایشان بفدیه قرار گرفت زینب نیز همراه فدیه دیگران
بجهت فدیه ابی العاص مالی فرستاده بود که از آنجمله عقد مرواریدی بود که حضرت خدیجه باو داده بود
و چون حضرت رسالت را نظر بران افتاد متاثر شد با آنکه در آن ایام مسلمانان عسرت
تمام داشتند از ایشان استیهاب مال زینب نموده استدعا نمود که آنرا باو باز دهند
و آنجماعت منت بر جان خود نهاده از طیب خاطر آنرا بزینب بخشیدند چنانکه تفصیل آن
در شرح ابن ابی الحدید معتزلی بر کتاب مستطاب نهج البلاغه مسطور است پس بتقدیری که اگر
فدک را خالصه خود نساختی و در میان صحابه مشترک بودی می‌بایست که تأسی و اقتدا
بحضرت مصطفی نموده بطریقی که آنحضرت طلب هبه و بخشش مال زینب از صحابه خود نمود
او نیز استیهاب فدک از برای حضرت فاطمه نماید و چون این مروت نمودند در آزار خاطر آنحضرت
اصرار کردند اقل مرتبه از مرتبه ابرار دور و تا نقیض صدور در السنه جمهور بتقصیر و قصور
مذکور اند و در روز قیامت که خدا حاکم باشد و فاطمه با پدر محمد خصم معلوم است که حال چه دستور
خواهد بود و در بعضی از روایات واقع است که حضرت فاطمه چون از ابوبکر مایوس شد در ذیل
بعضی از مقالات خود با او گفت فدونکها مخطومة مرحولة تلقاک یوم حشرک فنعم
الحکم الله و نعم الموعد القیمة و الخصیم محمد و عما قلیل فسوف تعلمون و عند الساعة یخسر المبطلون
و لکل نبأ مستقر و سوف تعلمون و از جمله تعصبات و عقوبات قاضی عضد ایجی است که
درین مقام از خدا و رسول شرم نداشته و حفظ آب روی ابوبکر را مهم دانسته و بجهت رعایت
جانب او اکتفا بقدح در عصمت حضرت فاطمه نموده بل که متعرض قدح در عصمت حضرت
رسالت نیز گردیده و از جمله واهیات شارح مقاصد آنکه گفته که اگر فاطمه را در فدک
حقی می‌بود و بر وجهی که شیعه روایت میکنند حضرت امیر نیز بران می‌بود بایستی که در ایام
خلافت خود آنرا تصرف میفرمود و جواب این کلام واهی که از روی گمراهی صادر شده در کتب

الحدید

اصحاب بوجوه متعدده مذکور است از انجمله آنکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را پرسیدند
که سبب چه بود که حضرت امیر در ایام خلافت خود در فدک تصرف ننمود جواب فرمودند که در آن
اقتدا بآنحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که عقیل بن ابی طالب خانهٔ آنحضرت
را قبل از فتح مکه بغصب فروخته بود وچون فتح مکه شد بعضی از اصحاب در آن حضرت رسالت
را گفتند که الحال بخانهٔ خود نزول باید فرمود آنحضرت فرمود که مگر عقیل جهت ما خانه گذاشته ما از آن
اهل بیتیم که مالی را که از ما ظلما گرفته باشند بآن رجوع نمیکنیم دیگر آنکه ایشان کار بودند که
علیها السلام بغصب چیزی پیش خدا رود و اولاد او بدان چیز مسرور گردند پس ایشان نیز
اقتدا بآنحضرت فاطمه کردند دیگر برای دفع تهمت تا بر عالمیان واضح شود که گواهی امیر المؤمنین
علی علیه السلام جر نفع نبود چنانکه ابوبکر افترا بر او کرد دیگر آنکه چون حضرت امیر در ایام
خود دید که اکثر مردم حسن سیرت ابوبکر و عمر را معتقد اند و ایشان را بر حق میدانند قدرت
بر آن نداشت که کاری کند که دلالت بر فساد خلافت ایشان داشته باشد بنابر آنکه مخالفت
قول و فعل ایشان دلیلست بر آنکه ایشان ظالم بوده اند و لیاقت خلافت حضرت پیغمبر نداشته
اند و چگونه قدرت بر آن داشته باشد و حال آنکه اکثر اهل آنزمانرا اعتقاد آن بود که امامت
حضرت امیر مبنی بر امامت ایشانست و فساد امامت ایشانرا دلیل فساد امامت او میدانستند
و مشهور است که حضرت امیر در ایام خلافت خود مردم را از نماز تراویح که بدعت عمر است منع
و ایشان بفریاد آمدند و آواز بلند کردند که وا عمراه وا عمراه تا آنکه آنحضرت بنابر مصلحت وقت
ایشانرا بحال خود داشت و حاصل کلام آنکه آنحضرت را در ایام تمام خلافت پیش بود و
بغضب معارضه و منازعهٔ منافقان صحابه از ناکثین و قاسطین و مارقین که معتقد
سیرت خلفای ثلثه بودند گرفتار بود و همواره از فقد ملکی و تقاعد انصار و تخاذل
اعوان شکایت مینمود تا آنکه چون قضات زمان او از او پرسیدند که الحال بچه طریق قضایای
مردم را بسر رسانیم آنحضرت در جواب فرمود که اقضوا بما کنتم تقضون حتی تکون الناس جماعة او اموت

نکات

نکات یعنی بر سید قضایا را بدستوری که در زمان خلفای ثلثه بوده بر وفق آرای ایشان می پرسیدند
تا آنکه همه مردم بر متابعت من موافقت نمایند یا من بمیرم چه آنکه اصحاب و مخلصان شیعه
من مانند سلمان و مقداد و ابوذر و امثال ایشان از کوی ضرورت در بلای تقیه روزگار
ازین جهان فانی رخت عاقبت بسرای جاودانی کشیدند و از ظرایف مناقضات مخالفان آنست
که موفق بن احمد مکی که در میان ایشان بفخر خوارزم مشهور است باسناد خود از ابن عباس
روایت نموده که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا علی ان الله تعالی زوجک فاطمة وجعل صداقها
الارض فمن مشی علیها مبغضا لها مشی حراما الحدیث و هرگاه تمام ارض در صداق حضرت فاطمه
علیها السلام باشد نزاع کردن ابوبکر و عمر با او در زمین فدک غایت بی مروتی و ظلم فی القضیه
باشد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون کوفه از نکات بلاد اسلام است و اول شهریست
که در مبادی فتح دیار عجم بنا شد و چون ملک از بنی امیه به بنی العباس انتقال یافت و اهل کوفه
بواسطهٔ تشیع و محبت خاندان مرتضوی رایت خلافت اولاد عباس بر افراشته بودند و در ایامی که منصور
عباسی کوفه را مستقر سریر حکومت ساخته بود نزدیک بآن رسیده بود که کوفیان لشکر
او را بر او عاصی سازند و خلل در قواعد سلطنت او اندازند بنا چار منصور از آنجا بیرون آمده
طرح بنای شهر بغداد انداخت و آنجا را دار الخلافت ساخت صاحب معجم البلدان در
احوال خراسان آورده که در وقتی که محمد بن عبد الله بن عباس داعیان خود را بجانب
با ایشان میگفت که کوفه و سواد آنجا شیعه علی و آل اویند بایشان خو اعتقاد کرده و اهل بصره
عثمانیان و دور از ایمان اند و اهل جزیره خارجیان خلیف اند و اهل شام غیر از آل ابو سفیان
و بنی امیه کسی را نمیشناسند و در محبت بنی امیه عداوت ایشان با بنی هاشم را
و اما مکه و مدینه محبت ابوبکر و عمر بر ایشان غالبست لکن بر شماست که از اهل خراسان
غافل نشوید و ایشانرا بجانب ما دعوت کنید که مردم سلیم اند و دلهای ایشان از تعصب
خلفای سابقین خالیست و معمور باهوای مختلفه و نحل متنوعه متنوع و منقسم نشده و در

احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمه وغیره مذکور است که چون معویه بعد از وفات حضرت امام حسن
علیه السلام در مقام انتقام از شیعه اهل البیت علیهم السلام شد هیچ کس از وان قدر طلب
نرسید که با اهل کوفه رسید زیرا که اکثر مردم کوفه شیعه بودند وچون زیاد ابن ابیه ملعون
اهل دیار را می شناخت لاجرم معاویه حکومت عراقین کوفه وبصره را باو داد وآن ملعون شیعه را
هرجا آورده در تحت هر حجر ومدر میکشت بعضی را گردن میزد وبعضی را دست وپای می برید وبسیاری را
بردار می کشید وقومی را چشمها بر میکند وجمعی را از خانمان اواره میساخت تا چنان کرد که در
از شیعه ظاهر نماند وشیخ بزرگوار ابو جعفر طوسی طیب الله مضجعه در کتاب امالی باسناد
خود از عبد الله بن ولید روایت نموده که گفت در زمان بنی مروان بخدمت حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام رفتیم آنحضرت از من ورفیقان من پرسید که شما چه کسانید گفتیم از اهل
کوفه ایم آنحضرت گفت در هیچ یک از بلاد اینقدر دوست نداریم که در کوفه بعد از آن فرمود که انها
العصابة ان الله هداکم لامر جهله الناس فاحببتمونا وابغضنا الناس وبایعتمونا وخالفنا الناس
ووافقتمونا وکذبنا الناس وصدقتمونا فاحیاکم الله محیانا واماتکم مماتنا فاشهد علی ابی
انه کان یقول ما بین احدکم وبین ان یری ما تقر به عینه او یغتبط الا ان تبلغ نفسه هکذا واهوی بیده
الی حلقه وقد قال الله عز وجل فی کتابه ولقد ارسلنا رسلا من قبلک وجعلنا لهم ازواجا وذریة
الرسول صلی الله علیه وآله وسلم وبالجمله تشیع اهل کوفه حاجت باقامت دلیل ندارد
وسنی بودن کوفی الاصل خلاف اصل ومحتاج بدلیلست واگرچه ابو حنیفه کوفی باشد
تا آنکه ابن اثیر در بیان احوال جعفر بن محمد بن فطیر وزیر عراق گفته وکان میل الی التشیع
وهذا التشیع فی اهل تلک البلاد والکثیر الله امثالهم انتهی کلام ابن اثیر لا کثر الله
امثاله صاحب معجم گوید که آن بلد حادثست بلام مفتوح موضعیست که حاجی نزول نمایند ودر البیان
کسری باشد وحله نام چند موضعیست ومشهورترین آنها حله بنی مزید است وآن شهری
بزرگست میان کوفه وبغداد که در اصل آن موضع را جامعین میگفتند واول کسی آنرا عمارت

کرد

کرد ودر انجا نزول نمود امیر سیف الدوله صدقه بن منصور ابن علی بن مزید اسدی بود و
منازل پدران او پیش از آن در حوالی نیل فرات بود وچون در ایامی که ملوک سلجوقی برافقه
باهمدیگر اشتغال داشتند اورا اموال ومواشی وترقیات بهم رسید در محرم سنه خمس
وتسعین واربعمایه بجامعین آمد وآنجا را که بیشه پر از سباع بود مضرب خیام اقبال فرمود
وباندک روزی عمارت آن نموده از نفایس بلاد عراق شد وشعرا در مدح حله اشعار بسیار
وتشیع اهل حله حاجت باقامت ادله ندارد وبسیاری از متاخرین فضلا ومجتهدان امامیه
از آنجا اند ودر تضاعیف این کتاب شطری از احوال ایشان مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
مشهد نجف صاحب معجم گوید که آن در اصل نام بلندیست در ظهر کوفه که بمنزله
سدی بود مر آب سیل را از خرابی کوفه وقبر منور حضرت امیر المومنین علیه السلام آنجاست
وآن مشهد مقدس را مشهد غروی نیز گویند بنابر آنکه در حوالی آن دو کنبد بوده که آنها
وعقیل که ندیمان جذیمه بن الابرش بودند ساخته بودند وبیابان آنرا غریین نام کرده
که غری آلوده گردست ونعمان بن منذر که یکی از ملوک عرب بود چون کسی را میکشت
خونش میرود تا آن دو قبر را بخون او آلوده میساخت وبالجمله نجف اشرف همیشه محل حلول اخیار
شیعه امامیه ومقر نزول صلحا واتقیا بی انظار الله علیه بوده وهست والحال انجا زهاد
وصلحا از اصیل ودخیل محل شیعه امامیه اند کثرهم الله امثالهم وحشرنا فی زمرتهم
بحق الحق واهله ودر فضیلت ساکن مشهد مقدس غروی روایت بسیار وارد شده وسید اجل مرتضی
رضی الدین علی ابن طاوس قدس الله سره را در آن باب کتابیست مستطاب موسوم بفرحة
الغری فی فضل ساکن الغری اگر خواهند باینجا رجوع نمایند مشهد کربلا صاحب معجم گوید که آن
بموضعیست که حضرت امام حسین علیه السلام را در آنجا شهید کردند در طرف بر کوفه وواقعست
واشتقاق او از کربله یعنی رخاوت وسستی که در قدمین می باشد زیرا که توانند بود که بنابر رخاوت ریگ
آن زمین آنرا کربلا نام نهاده باشند وممکن است که از کربلا ماخوذ باشد یعنی پاک کردن گندم

و مانند آن سنگ ریزه و خاشاک بنا بر ملکیت کی آن زمین از سنگ ریزه و مانند آن و کربلا نام
علف خاص نیز هست و میتواند بود که بواسطه کثرت آن علف در آن سرزمین بکربلا موسوم شده
باشد و در روایتست که چون حضرت امام حسین علیه السلام بدان زمین حول ناک برسید اسب او
بایستاد و هر چند امام علیه السلام تازیانه بر وزد قدم از قدم برنگرفت امام حسین علیه السلام
پرسید که هیچ کس میداند که این زمین چه نام دارد گفتند این زمین را ارض ماریه گویند
امام فرمود که شاید نام دیگر هم داشته باشد گفتند کربلا نیز گویند آنحضرت فرمود الله
اکبر ارض کرب و بلاء و مضاک الدماء این زمین کرب و بلا است این محل ریختن خون ما است
و انحطاط رحال آل عباست رباعی گر نام این زمین بیقین کربلا بود :: این جا العیب ماهم کرب
و بلا بود :: اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند :: و اینجا بود که ماتم آل عبا بود :: و الحال مشهد کربلا
از اعاظم امصار و مجمع احیار هر دیار گشته و آب روان و باغ و درختان در آنجا فراوان
گردیده و در فضیلت زمین کربلا و ثواب زیارت مشهد و مرقد منور حضرت امام حسین علیه السلام
روایت بسیار واقعست و شعرا مضمون اکثر آنها را در سلک نظم کشیده اند مانند
این بیت مشهور بیت از آنکه کربلا کذا است :: با آتش دو رخش چه کار است :: و مانند
رباعی ملا تصوفی بغدادی رباعی آسوده کربلا بهر حال که هست :: گر خاک شود همی شود قدرش
پست :: بر میدارند و سبحه میسازندش :: میگردانندش از شرف دست بدست :: و ملا
جامی با آن همه تعصب و خامی این چند بیت نیز گفته بیت کردم ز دین پای سوی
مشهد حسین :: هست این سفر بمذهب عشاق فرض عین :: کعبه بگرد روضه او میکند
طواف :: رکب الحجیج این ترحون این این :: از قاف تا بقاف پر است از کرامتش :: آن به که
حبل جوی کنند ترک شید و شین دمشق صاحب معجم گوید دمشق بکسر اول و فتح
ثانی است نزد جمهور و کسر ثانی مستعمل است و آن قصبه شام است و بواسطه عمارات
و وفور نضارت و کثرت آب روان و اصناف میوه و درختان او را جنت ابن حبان

گفته اند و در بانی آن خلافست و اظهر اقوال آنست که آنرا دمشق ابن سام ابن ارم بن نوح بنا نموده
و او برادر فلسطین و ایلیا و حمص و اردن بوده و هر یک ازیشان شهری بنا کردند و نام
ایشان مشهور شد و از جمله عمارات نفیسه آنجا مسجد بنی امیه است که آنرا ولید بن عبد
الملک ابن مروان علیهم اللعنه ساخته و در عمارت و زینت آن مالهای مسلمانان را برانداخته
و مقصود او از آن مجرد اظهار اقتدار و گذاشتن یادگاری بر صفحه روزگار بوده و تا بهمین
زمان کدورت آثار عبد الله خان اوزبک هرزه کار نفایس مساجد و رباطهای
بر کار سلاطین ماضیه بعضتائی را که در بلاد ماوراء النهر واقعست خراب میسازد و در
موضع دیگر با آلات همان مسجد طرح مسجد دیگر سان طرحی می اندازد و بعضی گفته که خرج هفت
ساله ولایت شام در آن صرف شده و مردم هر چند زبان طعن در آن باب گشودند و او را
باسراف و اتلاف و خیانت در بیت المال مسلمانان نسبت نمودند موثر نیفتاد و همچنان در
ترصیع و طلا کاری آن مبالغه میورزید و کوشش زمانه مضمون این قطعه در شان آن از دیگران
می شنید شعر صنعت بنی مسجدا عن جنایته :: و انت بحمد الله غیر موفق :: کمطعمة
الایتام من کسب فرجها :: لک الویل لا تزنی و لا تتصدق :: و لهذا چون نوبت ریاست بعمر
عبد العزیز رسید آن تکلفات را از بنه برکند و در و جواهر و طلائی آن به بیت
المال انتقام ورزید و قبر بسیاری از صحابه و تابعین در آن سرزمین واقع است اما خلفای
عباسی در اوایل دولت خود قبور بسیاری ازیشان را که از بنی امیه بوده یا در مخالفت
حضرت امیر المومنین علیه السلام متابعت معویه نموده بودند از بیخ بر کندند و آنچه در آنجا یافتند
بسوختند و بباد فنا دادند و موضع آن قبور را شخم زده مزروع ساختند و در روضة
الصفا آورده که بعد از قتل اسیران بنی امیه عبد الله بن علی که عم سفاح بود فرمود تا گور
معویه و سایر ملوک بنی امیه را شکافتند مگر قبر عمر عبد العزیز را که تعرضی بآن نرسیدند
و در قبر معویه بغیر خاک ناپاک چیزی نیافتند و کاسه سر عبد الملک بن مروان

بنظر بینندگان درآمده وقصور همه را بهشام بن عبد الملک راست کرده‌اند چه جسد و اعضای
او از یکدیگر بریخته و جدا شده بود تازیانه بسیار زدند و بعد از آن جسد او را آتش زدند
و بسوختند و خاکسترش بباد دادند و از جمله وقاحت اهل سنت و جماعت که صاحب نجوم
ذکر نموده آنست که بعد از صد سال که حال آن قبور بدان منوال گذشته بعضی از اهل سنت
بجای آن قبور مدرسه علامتی نهادند و نعم البدلی از سنگ و کلوخ ترتیب دادند تا الحال بدان
اهتمام می‌کنند و از خدای تعالی توقع ثواب دارند و شعرا در مدح و ذم دمشق اشعار
بسیار است و چون ذم آن در نظر حقیقت شناس اهم است بذکر شعری که در آن باب اقوم بود
اختصار نمود شعر اذا فاخروا قالوا میاه غزیره :: عذاب وظلا فی خلاف مروق :: اسلاف
وللخ البراغیث مزعجا :: فشاربها منها الی الزنبق :: وقد قال قوم جنة الخلد حلت :: وقد کذبوا
فی ذا المقال وحرفوا :: فاحی الابلی جاهلیة :: بها الکید الخیرات والفسق یفتق :: فتبهم جرون
مخرا فدمشته :: وراس ابن بنت المصطفی فیه علقوا :: و بالجمله در ایام حکومت سلطان
سیف الدوله بن حمدان که از سلاطین شیعه امامیه بود و همچنین در ایام استیلای خلفا
فاطمیان دیار سالهای بسیار انوار ایمان و شعشعه تشیع از در و دیوار آنجا می‌تافت چنانکه
شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا بیان آن نموده و گفته وفی سنه تسع
وثلثمائة اعلن المؤذنون بدمشق فی الاذان بحی علی خیر العمل بامر جعفر بن فلاح نایب دمشق
للمعز بالله ولم یجسر احد علی مخالفته وفی اربع وستین وثلثمائة وبعدها علا الرفض
فاشتد بمصر والشام والمغرب والمشرق ونودی بقطع صلوة التراویح من جهة العبیدی
وایضا یعنی ذهبی الله مثوبه که از علمای شافعیه شام و قدوه سنیان نواصب
شام است بان تصریح کرده و در کتاب میزان رجال در اثنا احوال ابراهیم بن یعقوب
السعدی الجوزجانی از ابن عدی نقل نموده که ابراهیم مذکور شدید المیل بود بمذهب اهل
دمشق که عبارت از نصب عداوت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام باشد و بعد از

انکار

انکار سلمی بن عدی کرده و گفته که نصب در بعضی از اوقات مذهب اهل دمشق بود همچنانکه
رفض شیعه در اوقات دولت بنی عبید مذهب ایشان بود والحمد لله که الحال نصب در آنجا
معدوم است و رفض خفی و مکتوم اما سید اجل فاضل محدث امیر نسیم الدین میرک شاه
ابن جمال قدس الله روحه در خلو اهل شام از نصب عداوت اهل البیت علیه السلام در بعضی از
ایام شبهه مناقشه فرموده‌اند و در حاشیه این مقام از کتاب میزان بخط شریف ایشان
دیدن که نوشته‌اند قلت کلا بل جمیع اهل الشام ناصبیون ولم یعدم الی یوم القیمة یعنی در وقت
ایجد ذهبی گفت که الحال نصب در ولایت شام نیست بلکه جمیع اهل شام ناصبی اند و از
نصب خالی نخواهند بود تا روز قیامت و مخفی نماند که کلام سید اجل ازروی مبالغه و تعصب
است والا بر همگنان ظاهرست که ساکنان محله خراب که یکی از محلات شامست همه الحال شیعه
مؤمنان خالص الاعتقاداند چنانکه هر کس از شیعه عراق که در طریق حج بشام میرسد
بواسطه موافقت مذهب در آن محله نزول مینماید و مردم شام نزول ایشان را در آن
محله دلیل تشیع میسازند و در بعضی از تفاسیر اصحاب مذکور است که چون کعب الاحبار
بشام منزل ساخت عمر کس فرستاد و گفت که چرا مدینه نمی آیی که مهاجر و انصار
رسول در آنجا مجتمع اند گفت در کتب اوائل خوانده‌ام که شام گنج خداست در زمین و خدای
آنجا گنجیست از بندگان مؤلف گوید ظاهر آن گنج طایفه از بندگان مؤمن اند که در محله خراب
می‌باشند زیرا که گنج در خرابه می‌باشد والله تعالی اعلم بحقایق الاسرار قاهره مصر
صاحب نجوم گوید که الحال مدینه بزرگ مصر و دار الملک لشکرگاه و نجاست و اول کسی که آنرا
احداث نمود جوهر غلام معز الدین الله علوی فاطمی اسمعیلی بود و سبب آن این بود
که چون کافور اخشیدی که از قبل خلفای عباسیه والی مصر بود وفات یافت و قحط
و غلا در مصر فراوان گشت و اشراف و اعیان آنجا رسولان و نامها فرستاده از معز التماس
نمودند که خود بدولت و اقبال بآن ولایت حرکت نماید یا از امرای دولت یکی را که شایسته

رعایت بایشان فرستند وچون معز بر این قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانید
جوهر مذکور را که سپه سالار لشکر او بود با جمعی از ارباب سلاح وکشتیهای مشحون بانواع الطعمه
واصناف اغذیه که بر اهالی آن مملکت صدقه کند ارسال نمود وجوهر در سنه سبع وخمسین
وثلثمائه بالمنی حسب تمامت بعد از قطع مسالک بمصر رسید وچشم اهالی آن دیار بدیدار او روشن
شد وسوز جوع ایشان بصدقات المعز لدین الله تسکین یافت جوهر به بستان اخشید
نزول نمود موجب فرموده میان فسطاط ومصر وعین الشمس به بنای مصر جدید که بقاهره
معزیه اشتهار یافت مشغول شد وبالجمله زیاده از سیصد سال در ایام خلافت خلفای فاطمیه
مدار ظهور وبروز در دیار مصر بر طایفه شیعه بود واهل سنت وجماعت که فی الحقیقت اهل سنت
وجماعت اند مغلوب ومخذول ومطرود بودند چنانکه اسنوی مصری در فاتحه کتاب مهمات
الفقه بآن تصریح نموده وگفته وقد کان هذا الاقلیم عقیب الفتح بجمیع علماء الشافعیة
وانطار حالهم فلما استولی العبیدیون المعروفون بالفاطمیون علیه اشتدوا الی العلماء فقتلوا البعض
ونفوا البعض وعوضوهم بعلماء الرفض واستمر الحال علی ذلک قریبا من ثلثمائه سنه انتهی
کلامه وشیخ جلال الدین سیوطی در فواتح کتاب تاریخ الخلفا آورده که الذین قتلهم عبید الله
وبنوه من العلماء والزهاد والعباد اربعة الاف رجل لیردهم عن الترضی عن الصحابة
فاختاروا الموت ودر احوال سنه سبع وخمسین وثلثمائه گفته که فی هذه السنه جاء العبیدیون
فاخذوا مصر وقامت دولة الرفض فی الاقالیم المغرب والمشرق ومصر والعراق وذلک ان
کافور الاخشیدی صاحب مصر لما مات اختل النظام وقلت الاموال علی الجند فکتب
جماعة الی المعز یطلبون منه عسکرا لیسلموا الیه مصر فارسل مولاه جوهر القائد فی مائة
الف فارس فملکها ونزل موضع القاهرة الیوم واختطها وبنی دار الامارة للمعز وهی المعروفة
الان بالقصرین وقطع خطبة بنی العباس ولبس السواد والبس الخطباء البیاض وامر ان
یقال فی الخطبة اللهم صل علی محمد المصطفی وعلی علی المرتضی وعلی فاطمة البتول وعلی

الحسن والحسین سبطی الرسول وصل علی الائمة آباء امیر المومنین المعز بالله وذلک کله فی شعبان
سنه ثمان وخمسین ثم فی ربیع الآخر سنه تسع وخمسین اذنوا بمصر حی علی خیر العمل وشرع
فی بناء الجامع الازهر ففرغ فی رمضان سنه احدی وستین انتهی کلام سیوطی
ومضمون آن در تاریخ یافعی وغیر آن نیز مذکور است حلب صاحب معجم گوید
حلب شهری بزرگ وسیع بسیار خوش خیر هواست وازابن بطلان نقل نموده که در آنجا
مسجد جامعی است وشش بیع وبیمارستان صغیر وفقها بر مذهب امامیه فتوی
میدهند وآب خوردن ایشان از برکهای آب باران است وبر در حلب نهریست
که آنرا قویق گویند وآن در زمستان جاریست ودر تابستان آب ندارد ودر آنجا
میوه وبقول ونبید کم است مگر آنکه از ولایت روم آیند ونزد باب الجنان مشهد
امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام که آنحضرت را بعضی از صالحان در خواب
دیده اند ودر اندرون باب عراق مسجد غوث واقع است ودر آن سنگیست
نوشته شده که اعتقاد اهل آن دیار آنست که خط حضرت امیر المومنین است
علیه السلام وابن کثیر شامی در تاریخ خود آورده که در ایام سلطنت امیر سیف الدوله
ابن حمدان مذهب رفض در حلب رواجی تمام داشت تا آنکه چون معز الدولة بن بویه
در بغداد امر فرمود که سب صحابه معهودین را بر دیوار مساجد بغداد نویسند او نیز
در حلب بهمان امر فرمود ودر احوال سنه سبع وخمسمائه آورده که چون ملک صلاح الدین
ایوب از مهم ولایت مصر خاطر جمع کرد متوجه بلاد شام شد واز آنجا بحلب آمد
وبر ظاهر حلب نزول نمود واهالی حلب مضطرب شد واهل حلب را در میدان باب
العراق طلبید وبا ایشان اظهار محبت وملایمت کرده گریه بسیار کرد وایشان را
بجنگ صلاح الدین ترغیب نمود وبجهت تعهد موافقت نمودند روافض بروی شرط
نمودند که اعاده اذان حی علی خیر العمل نماید ودر مساجد واسواق آنرا بگویند وآنکه

جامع جانب شرقی که جامع اعظم است ازیشان باشد و انکه اسماء شریفه ائمه اثنا عشر را
علیهم السلام در پیش جنازه بگویند و انکه بر جنازه پنج تکبیر بخوانند و انکه عقود
و انکحه ایشان به شریف ابی الطاهر و ابو المکارم حمزة بن زهرة الحسینی که مقتدای شیعه حلب
بود مفوض باشد پس والی آنجا جمیع ملتمسات ایشان را قبول نمود ایشان در تمام شهر
اذان حی علی خیر العمل و بالجمله اهل حلب در اصل شیعه بوده اند و تا اواخر زمان خلفای عباسیه
بمذهب امامیه اقتدا نموده اند و بعد از آن زمان که آن ولایت در تصرف سلاطین
رومیه خواجیه افتاده مردم آنجا را بقهر و جبر از مقتضای اصل و ظاهر باز داشته
اند بلکه در باطن ایشان نیز نقوش دهمیه مذاهب باطله نگاشته اند مگر جمعی قلیل که تا بحال
آنجا موید و بعقائد حقه مقید اند و مرارت صبر و تحمل می چشند و انتظار فرج آل محمد میکشند
اللهم صل علی محمد و عجل فرجهم **حمص** صاحب معجم گوید که آن بکسر اول و سکون
ثانی و صاد مهمله شهریست بزرگ قدیم مشهور که در میان دمشق و حلب واقع است و در
آنجا از مشاهد و مزارات مشهد امیر المومنین علی است علیه السلام که در آنجا بعضی از اهل
آنحضرت را بخواب دیده و در آن مشهد عمودیست که موضع انگشت آنحضرت در آن عمود ثابت
و قبر قنبر غلام حضرت امیر و قبور اولاد جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهم نیز در آنجا است
و مخفی نماند که اکثر اهل حمص در ایام بنی امیه ناصبی بودند و سبب ضلالت ایشان
بر وجهی که از کتاب فتوح اعثم کوفی مستفاد میشود آنست که معویه شرحبیل بن سمط کندی
را که از روسای شام بود اضلال نموده او اهل حمص را در ورطه شبهه انداخته
اضلال ایشان نمود و گفت علی ابن ابی طالب عثمان را که امیر مومنان بود کشته
است و میان امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم تفرقه انداخته و در بصره
چندین هزار کس از صحابه و تابعین را هلاک ساخته و الکنون روی بشما خواهد آورد تا
شما را از خان و مان آواره کند و در گرداب بلا و مشقت اندازد می باید که در مرافعه

و مقاتله

و مقاتله او با معویه موافقت کنید و در دفع شر او از خود اهتمام واجب دانید لاجرم اهل آن دیار
بسخن او فریفته شده با معویه موافقت کردند و بعد از آن چون حق بر ایشان ظاهر شد از عقیده
باطل سابق بر گردیدند و بمذهب شیعه گرویدند و موید این مقالست آنکه صاحب معجم گفته که غرایب
آنکه من در حمص دیدم امام از فقدان آب و هوای آنجا که عقل را نیز فاسد میسازد آنست که بدترین
مردمان در عداوت حضرت امیر که در حرب صفین با معویه همراه بودند اهل حمص بودند و پیشتر از
همه کس در مقاتله آنحضرت مبالغه داشتند و چون آن حرب منقضی شد و مدتی بر آن گذشت جمیع غلاة
شیعه شدند تا آنکه بسیاری از ایشان نصیری اند و اصح ایشان امامیه اند که سب سلف میکنند
پس در هر دو مرتبه ملتزم ضلال بوده اند و زمانی بر ایشان نگذشته که بر صواب بوده باشند
این است کلام صاحب معجم و بر هیچ جا حقیقی مخفی نیست که لیس هذا اول قارورة کسرت
فی الاسلام زیرا که سابقا از کتاب میزان ذهبی مثبت نمودیم که در میان اهل شام نقل افتاده
و آنکه گفته که در هیچ مرتبه ملتزم صواب نبوده اند علی الاطلاق و صواب نیست و هرگاه امامیه
را بر صواب ندانند قابل خطاب نیست چنانکه در بعضی از فصول و ابواب این کتاب شمه ای بیان
یافته میان این طایفه عالیجناب و میان ذوی الاذناب بسمع ارباب الباب خواهد رسید
و بالله التوفیق و التایید **موصل** بفتح میم و ضم آن غلطی است مشهور صاحب معجم گفته
که آن یکی از قواعد بلاد اسلامست و او را باب عراق و مفتاح خراسان گفته اند و بواسطه آن او را
موصل نام نهاده اند که وصل کرده است میان جزیره و عراق یا میان دجله و فرات و بعضی گویند
که بواسطه آنکه آنرا بنا کرده موصل نام داشته و اول کسی که آنرا احداث نمود او بود و این سواد
نام داشت و نام آن در زمان فرس نوارد شیر بود و بعد از آن در زمان اسلام مروان
حمار آنرا عمارت کرد و طرح بامصار کبار ساخت و در آنجا آب روان و باغ و درختان
اندک است و گرمای آنجا بغایت گرم و سرمای بغایت سرد است و بالجمله در اکثر ازمنه
خصوصا ایام سلطنت آل حمدان اکثر اهل آن دیار شیعی بودند و تا الحال یک محله از آن شیعی

مذهب اند و در ایامی که امیر علاء الدوله رعناشی که از جانب پادشاه صاحب قران
مغفور حاکم در قول بود اظهار مخالفت نمود آخر بروم رفت و سلطان سلیمان والی روم
او را حاکم موصل ساخت چون همه ساله در ماه عاشور میان دو محله سنی و شیعه قتل در
موصل بود جنگی واقع میشد در ایام حکومت میر عماد الدوله مذکور شد که شیعه مذهب
بود شیعه موصل نصرت ظفر گشته با وجود آنکه در جنب اهل سنت و جماعت اندک بوده اند
در بعضی از ایام محرم بهیئت مقابله اهل سنت و جماعت نمودند و چون اهل سنت بوی گروید
بودند که جرات شیعیان در غیر تیب استظهار بموافقت مذهب حاکم مذکور است مال بسیار
دادند که حاکم در میان ایشان مدخل نماید علاء الدوله آنمال از ایشان گرفت
و در وقت تلاقی آن دو طایفه جمعی کثیر را در لباس اهل آن دیار مسلح ساخته بمدد شیعیان
فرستاد و تا در آن واقعه زیاده از هزار کس از اهل سنت را به تیغ بیدریغ گذرانیدند
آخر بقیة السیف سنیان موصل نزد سلطان سلیمان والی روم بشکایت رفتند و تعصب علاء الدوله
را در تشیع و امداد او را با شیعیان در آن واقعه بعرض رسانیدند تا آنکه والی روم او را
از آنجا عزل نموده بحکومت بعضی از دیار عراق عرب فرستاد **باب الکرخ**
صاحب معجم گفته که محله کرخ اول در وسط بغداد بود و دیگر محلها بآن متصل بود اما درین زمان
الکرخ البیت جدا و در میان خرابه واقع است و در حوالی آن عمارتهاست اما بآن متصل نیست
و در میان شرقی و قبله آن محله باب البصره است که مردم آن همه سنی و حنبلی اند و
و مسافه میان این محله و باب الکرخ بقدر یک میدان اسب است و در جنوبی باب
الکرخ محله ایست که معروف است بنهر قلایین و مردم این محله نیز سنی اند و از یسار
قبله باب الکرخ محله ایست که آنرا باب المحول گویند و مردم این محله نیز سنی اند
و اهل کرخ جمله شیعه امامیه اند و در میان ایشان هرگز سنی پیدا نمیشود و صاحب
تاریخ مصر در وقایع سنه احدی و اربعین و اربعمائه بتقریب ذکر فتنه که در بغداد میان

شیعیان و سنیان واقع شد گفته اهل کرخ طایفه اند که بر سب صحابه معودین نشو و نما
یافته اند و از غایت کثرت و جلادت حکم خلیفه الغید او برایشان جاری نمیشود در زمانی که سلاطین آل
بویه که بر خلفا مستولی بودند حمایت ایشان بواسطه مشارکت مذهب مینمودند و ابن کثیر شامی
در کتاب تاریخ خود گفته که در سنه احدی و خمسین و ثلثمائه عامه از روافض بعضی محلهای اهل
کرخ بر در خانهای بغداد لعن معویه بن ابی سفیان را صریح نوشتند و لعن الکسی را که فدک را
از فاطمه گرفت و مراد بآن کس ابوبکر است و لعن الکسی را که عباس را از شوری اخراج نمود
و مقصود از آن عمر است و لعن الکسی را که ابوذر را از مدینه اخراج نمود و مراد باو عثمان است
و لعن آنکس را که از دفن کردن امام حسن پیش جدا و منع نمود و مراد از آن مروان حکم است و
چون این خبر بمعز الدوله رسید او را خوش آمد و تغییر آن ننمود مولف گوید که مراد از مانع دفن
حضرت امام حسن نه تنها مروانست بل که مقصود اصلی از آن عایشه است که سر فتنه آن ظلم
او بود و همچنین ابن کثیر مذکور گفته که در محرم سنه ثلث و خمسین و ثلثمائه نزاعی واقع
شد میان اهل سنت و روافض و اهل سنت غالب آمدند بعضی از خانهای باب الکرخ
را بسوختند و چون غلبه اهل سنت بسبب تحریک ابوالفضل شیرازی سنی بود که وزیر
عز الدوله بختیار بن معز الدوله بود و تعصب جانب سنیان مینمود عز الدوله
او را از وزارت خود عزل نمود و محمد بن بقیه را بجای او نصب فرمود و در اوایل سنه ثلث و
ستین و ثلثمائه گفته که در محرم این سال فتنه عظیم واقع شد در بغداد میان طایفه
شیعه و اهل سنت و جماعت بسبب آنکه اهل سنت نیز از روی تعصب و جهل زنی را عایشه
نام کردند و او را بر شتری سوار ساختند و یکی از مردان خود را زبیر نام کردند و دیگری را
طلحه و با جمع کثیر بر سر شیعیان باب الکرخ رفتند و گفتند که ما اصحاب جمل ایم با
علی ابن ابی طالب مقاتله میکنیم تا آنکه خلق بسیار از طرفین کشته شد و مردم دست تاراج
شهر بغداد بر آوردند و خلیفه بصد حیله تسکین آن فتنه نمود **حویزه** صاحب معجم گوید

قصبهٔ حویزه است بجنبی گرد آورده است و آن موضعی است که آنرا احیا نمود امیر دبیس بن
قنضب اسدی در ایام خلافت الطائع لله و با قوم خود در آنجا نزول نمود و حله ساخت و گفته اند که
این دبیس نه آن دبیس است که از بنی مزید بود و بنای شهر حله نمود اما از همان طایفه بود و گفته
که این موضع میان واسط و بصره و خوزستان واقع است و در میان بطایح و در بیان بطیحه گفته که
جمع بطایح است و بطیحه و بطحی را معنی [illegible] است که از پهن شدن آب سیل پیدا [illegible] زمین
و طیبه در وجه تسمیه بطایح واسط همین معنی است زیرا که آب در آنجا بر زمین مستوی پهن و منبسط
گردیده و بطیحه واسط زمینی است وسیع واقع در میان واسط و بصره که در اصل قریها بود و بعضی متصل
و معمور و چون در ایام کسری پرویز آب دجله طغیان بسیار نمود و فرات نیز بخلاف عادت زیاده
گشت از بستن راه آن عاجز آمدند لاجرم آب در آن سرزمین راه یافت و آن قریها را فرو گرفت
بعد هم از آنجا جاری نمود و چون آب کم شد کسری عزم عمارت آن نمود و متقاضی اجل مهلت او نداد
و شیرویه که بعد از او پادشاه شد بواسطه قلت مدت سلطنت فرصت تعمیر آن نیافت
تا آنکه دولت اسلام ظاهر شد و عجم را اشتغال بحرب و اوایل جیش اهل اسلام از مبادی
حال بهارتی در عمارت زمین نبود لاجرم حتی آن موضع خراب مانده بود و چون دولت اسلام
استقرار یافت و احوال بطایح نزد سلاطین اسلام مذکور شد مال را بکثرت نثار بآن موضع
فرستادند و ایشان در میان آن موضع عمارت بسیار دیدند که آب بیانجا رسیده بود و صلاحیت
عمارت و زراعت داشت پس در آنجا قریهای ساختند و جمیع در آنجا اکنون شلتوک برنج مزروع
ساختند و در اول ایام آل بویه جمعی از دیالمه که قوم ایشان بودند بر آنجا مستولی شدند
و آب و گشتهای آنجا را قلعه خود ساختند و از طاعت سلطان بیرون رفتند و چون
دولت دیلم منقضی شد و بعد از ایشان دولت سلجوقیه منتهی گردید و خلفای بنی
عباس را قدرتی بهم رسید از بطایح در حوزهٔ حکم ایشان درآمد مؤلف گوید که بنابر
آنچه ظاهر شد که متوطنان آن دیار در بعضی اوقات طایفه دیلمیان بوده اند و در بعضی از

ازمنه طایفه بنی اسد در آنجا توطن نموده اند و این مرد و طایفه شیعه امامیه و از مخلصان [illegible]
و علویه اند در مائه تاسعه سید محمد بن سید فلاح موسوی واسطی که تلمیذ شیخ جلیل احمد بن فهد الحلی
الامامی قدس الله روحه بود بمیان آن قوم رفت و ایشان بمقتضای صفای عقیده او را بر خود
حاکم ساختند و او جماعت را که الحال بمشعشع موسوم اند تربیت نمود و باندک روزی مستقل
سلطنت بهم رسانید و جمیع ولایت خوزستان و جزایر و بسیاری از عراق عرب را در
تصرف خود در آورد و از آن زمان مذهب امامیه در سایر بلاد خوزستان انتشار یافت
و مشعشعه تشیع بر در و دیوار آن ولایت تافت و تا الحال حکومت اکثر آن دیار با اولاد سید محمد
مذکور منوط و مربوط است و ان شاء الله تعالی شمه از مآثر ایشان درین کتاب مذکور خواهد شد

خوزستان از بعضی ثقات شنیدم که مشتمل بر سیصد و شصت موضع است
و دار الملک آن حویزه نام دارد و محصول آنجا برنج و خرما و ابریشم است و نارنج و لیمو و انگور در آنجا
بسیار است و مزارع و مراتع متجاوز از مرتبه متناهیست و جمیع اهل آن دیار بمذهب امامیه اند
و حکم علما و فرایض و سنت شرعیه اند مرتب خمر و زنا و لواطه و قمار و مانند آن از [illegible]
در میان ایشان مفقود است و تقیه ایشان در مالیات بر تبعیت که زکوة مال خود را بیکی
بی ضرورتی در خانه خود نگاه میدارند و آنرا حمل نموده بر جا که اصلح و افقه فقهای امامیه آن دیار باشد
می برند و تسلیم او مینمایند که او بمستحقان رساند اما با وجود این همه طاعات و عبادات در حق
دیگران بی اختیار اند و خود را از آن معاف میدانند زیرا که اکثر اوقات در میان
قبایل آنجا حرب و کارزار واقع میشود و در آن حروب خلق بسیار بقتل میرسد و در ایام پادشاه
مغفور که عراق عرب و بصره در تصرف سلاطین دودمان عثمانیه در آمد بعضی از مواضع جزایر نیز
بواسطه سوء موافقت قبایل آن دیار بتصرف رومیه در آمد اما قطعه مخالف باهم موافق شدند
و من بعد راه تصرف ایشان در آن دیار نداده اند و از بعضی ثقات شنیدم که در جزایر زیاده
از سیصد هزار کمان دار و تفنگچی بهم میرسد و همه قوی هیکل در نهایت قوت و توانائی شجاعت

و دلیری اند و اهل فضل خصوصا مهارت شان فقه امامیه در ایشان بسیار اند مخفی نماند که صاحب
معجم البلدان این جزیره را در باب جزایر ذکر نموده و در باب دیگر نیز جائی علیحده آنرا یاد
نفرموده و ظاهر آنرا در تطابق حویزه که سابقا مذکور شد داخل میدانند چه این جزیره
بولایه حویزه متصل است و در آب و زراعت و مشرب و مذهب متفق و متماثلند

شوشتر

صاحب معجم گوید که آن درین زمان اعظم مدینه ایست در خوزستان و تستر معرب اوست
و بعضی گفته اند که وجه تسمیه او به تستر آنست که یکی از بنی عجل که او را تستر نام بود آنجا را فتح
نمود و بنام او موسوم گشت و این روایت چیزی نیست و صحیح آنست که حمزه اصفهانی گفته
که سوس باجمال ستین مدینه ایست در خوزستان تعریب شوش بانجام شین
و معنی او در زبان عجم خوب و نیکوست و چون مدینه شوشتر را بنا کردند بسبب زیادتی خوبی
و لطافت آب و هوای او را این نام کردند و دلالت زیادتی ما ورا او در کلام ایشان بر معنی زیادتی
مطرد است چنانکه دلالت صیغه افعل بر آن در لغت عربیه مطرد است و ایضا حمزه گفته است
که شوش را بشکل باز ساختند و شوشتر را بشکل اسپ و جندیشاپور را بشکل رقعه شطرنج
در خوزستان انهار بسیار است و اعظم آنها نهر شوشتر است که ملک شاپور شادروان
آنرا ساخت تا آب آن مرتفع شد و در اندرون شهر که در مکان رفیع واقع شده است
جاری گردید و این شادروان از عجایب بناهای عالمست و طول آن نزدیک بیک میل است
و آنرا از سنگ و نوره و عمودهای آهن مرتب ساخته اند و فاصلهای آنرا بسرب مسدود
گردانیده اند و گفته اند که در عالم بنای ازین محکم تر نیست و ابن مقنع گفته که اول شهری
که بعد از طوفان نوح بنا نمودند شوش و شوشتر و بانی آن معلوم نیست و در شوشتر
قبر براء بن مالک واقع است که در وقت فتح آنجا شهید شد و در آنجا جامها و عمامهای قیمتی
می بافند و از اهل شوشتر است سهل بن عبد الله بن یونس بن عیسی ابن
عبد الله شیخ صوفیه که بصحبت ذو النون رسیده و صاحب کرامات بوده و در

سال دویست و هشتاد و سه در اربعین وفات یافت و در بعضی از تواریخ مذکور است که چون شاپور
ذی الاکتاف بر وجهی که در مقام خود تفصیل یافته قیصر روم را اسیر کرد بعد از آنکه او شاپور را
اسیر کرده بود قیصر را بیاورد و با او لطف کرد و گفت دل خوش دار که من تمامی کشم یا در بند من
خواهی بود تا وقتی که ولایتهای مرا خراب کرده آبادان کنی و بعوض درختها که بریدی درخت بنشانی
و شادروان شوشتر را بهندسی و چنان کنی که در آن زمین مزارع عظیم پیدا شود و [illegible]
بتواند کردن چون قیصر بر جان خود ایمن شد کس فرستاد تا صناع و مهندسان زبر دست
از روم بیامدند و مال و خزاین بسیار آوردند و بعمارت ملک ایران مشغول شدند و ولایتها را
آبادان کردانیدند تا چنان شد که اول بوده و بعد از آن بعمارت شادروان شوشتر پرداخت و
مهندسان و بنایان را بسیار آورده بدان مشغول کردانید و قیصر نیز فرمود که هر روز بیست هزار
گوسفند روانه کنند در گردن هر یکی قدری زر یا نقره بسته یا آهن یا مس یا ارزیز چنانکه
هر بامداد ده هزار گوسفند میرسید و شش هزار گوسفند صاروج و نوره و کلانه تر میکردند
و میرانیدند و سنگهای محکم را دو دو بر یکدیگر می بستند بطوقهای آهنین و بسرب میانه
پر کردند و بر همدیگر در کار می کردند تا آن شادروان بر روی آن رودخانه معظم بستند
و آب را با تمام بر دند و در زیر آن اندر جستند و بستانها و باغهای خوب بکردند چون این عمل
بپرداخت قیصر را گفت که لشکر تو در حبس شاپور ظلم کرده اند آن ظلم را از خاک قسطنطنیه
خواهم که مستند گردانی اگر خلاص خود میخواهی و او را الزام کرد تا قیصر فرستاد و خاک از قسطنطنیه
بیاورد و آن ظلم را عمارت کرد آنگاه او را خلعت داد و از بند خلاص کردانید و بولایت خود فرستاد
بعد از آن بیامد و مداین را بنیاد نهاد و ایوان بنا کرد و آنجا دار الملک ساخت و از جمله مآثر خیر و
برکت شوشتر آنست که در تاریخ عضدی آورده که چون هلاکو خان بغداد را بگرفت برادر
خود نغایتمور را بواسطه فرستاد و بلکیتمور را بطرف شوشتر نغایتمور در واسط قتل و نهب
کرد و بلکیتمور چون بشوشتر رسید حاکم شوشتر که از قبل خلیفه بود لشکر خود را برگرفت و بلغز

بطرف بصره روانه شد و چون بکیتمور بحدود شوشتر رسید اکابر شهر تا شهر نیشکر او را استقبال
کردند و پیشکش و اقامت و علوفه بردند و اظهار الفت و اطاعت کردند هرچه فرمود تخلف نکردند
بکیتمور هیچ لبی بدیشان نرسانید تاج الدین کردی که اتابک لر کوچک بود با بکیتمور نوئین بود گفت
البته من درین سفر قتل کنم و غارت نمایم بکیتمور نوئین گفت این شهر مخالفت ننمود و فرمانی هم بردیم
الا هر طاعت و طریقه ایلی گفت من هیچ بر نگیرم که بدان جهت این شهر را غارت و قتل کنم هر صنعت
و حیلت که داشت بکرد فایده نداد و بکیتمور او را منع میکرد و او همچنان بر سر طاع خود بود و آن شب
نخفت الا العزم آنکه بامداد شهر را غارت و قتل کنند نیم شب شکمش بیاماسید و از همه دیگر حیوان
بتر کشید و آواز از احوال اس بشنید و بکیتمور در خانه او در آمد و او را در ان حالت دید گفت که این از
شومی لجاج او بود که بدو رسید و شوشتر را شهر مبارک نام نهاد و روز دیگر لشکر را برگرفت
و از آنجا رحلت کرد و این حکایت از کتب تاریخ و سیر در بیان شوشتر نقل افتاد و بتحقیق تحسین
اهل خوزستان بر وجهی که از دیگر کتب بنظر قاصر رسیده این است که در زمان خلافت امویه و
عباسیه اکثر از اهل خوزستان معتزلی بوده اند در اوایل مایه نامیه سید اجل امیر نجم الدین محمود
الحسینی المدعو الاعلی از دار المومنین اهل بشوشتر آمده دختر سید عضد الدوله را که نقیب
سادات حسینی آنجا بود در حباله نکاح خود در آورده در آنجا اقامت فرمود و مردم آن دیار را
هدایت و ارشاد نمود جمیع که دلهای ایشان مستعد هدایة بود مستبصر گردیدند و گروهی
در تقلید عقاید آبا اصرار ورزیدند و بعد از آن چون از ولایت در تحت تصرف سلاطین موسویه
مشعشعیه در آمد و زر کار نقیب بسر الله سید اجل فاضل کامل امیر نور الله مرعشی که نقیب
آن دیار بود بوجود ایشان مستظهر گردیده در دعوت تقیه اهل شوشتر بمذهب حق ائمه اثنی
عشر توجه بیشتر از بیشتر فرمودند تا آنکه اهالی آنجا بالکلیه بمذهب حق امامیه گرویدند و غیر
ثنای اهل قم و کاشان گردیدند و چون آن دیار فیض آثار مولد این خاک راست
شعر دیار بها حل الشباب تمائمي // واول ارض مس جلدي ترابها // اگر موجب کلمه شریفه

حب الوطن من الایمان بذکر شمه ای از محاسن و ممدوحات آنجا اشتغال نماید معذور خواهد بود و بلده
دار المومنین شوشتر بلدی ایست و ملکی چون نام خود در حسن و خوبی تمام و خطه ایست
جانفزا منتخب از ریاض دار السلام از هفت اقلیم ربع مسکون چون فصل بهار بلطف
مزاج و اعتدال طبع امتیاز دارد و هوای بهارش بر لطافت باد حری صد طعن کری و ناز
و نیاز دارد نظم چند است شهر شوشتر از روی // هر چه جز اعتدال مهجور است // معتدل
عالمی که همچو بهشت // ز آفت بهمن و خزان دور است // ملکی روضه که چون سپهر // ساحتش
پر بهشت اهل نور است // در نظر ساکن سوادش را // هر طرف صد بهشت صد حور است
از فلک طالب مرادش // هر نفس صد هزار منظور است // شیخ نظامی در کتاب هفت
چند جا تعریف بهار شوشتر نموده و تشبیه بهار بعضی از بلاد بهار آنجا فرموده چنانکه در کتاب
هفت پیکر گفته بیت همه عالم بهار شوشتری // جایگاه نرد و کباب دری // و از نفایس
بقاع او که در غایت لطافت و ارتفاع است آستانه امامزاده واجب الاتباع است که آسمان
از عتبات علیه و آستانه ایست و کهکشان از خیابان کوچه باغ اوست نه کرسی عرش
الرحمن گویم رواست و کلید فایض الانوار او را اگر طور خوانم سزاست و هوای دلکشی
چون ریاح انفاس عیسوی روح افزای و صحن جانفزایش چون ید بیضای موسوی معجزنمای
دیار قلعه سلاسل که حصار فلک را حضیض خندق خود شمرده و میدان مقابل او که گوی لطافت
از میدان سعادت برده // صفای مصلای او صلای کلگشت بیلاقش شیراز داده و هوای
صحرای او در دم عیسوی جان نهاده مصر از سوز فراق روز عزیزش جامه در نیل و نیل را از غیرت
زلال او تشنگی در قندیل آواز رود قلزم در رودش سروری تا تار و ارغنون بلند آوازیست که جهد
از ذوق آن دیوانه و فرات از شوق او در حرکات مستانه نهد میزان که قطعه از شادروان
عجیب الشان اوست چون مذاف بر سر آب افتاده و مانند سد سکندر در دفع یاجوج طغیان
تا جبت قدم ایستاده بند بریج عیارش از متنزهات روزگار دعیار اقتدار سلاطین

کامکارات وقات را باز بال ابتهاجش معارضه نمودن و باد حرات را با شمال اسجاریش زبان تحدی
کشودن باد بکیال وآب بغربال پیمودنست بحرج تاچ چرخ و دولابی از غایتهای چرخاب او خرانه و صوت
ارغنون حلیه فاریابی از ناله حزین دولاب او ترانه خوش فرح افزیت و این دسته عیش خوش خود
راشکسته و فلک البروج از رشک منقطعه رفیعش بجای منطقه زنار بر میان بسته قند
سار آن مکتسب از اهواز چاشنی شکر از عسل یافته اند او یافته اند و حلوه و داران مصر و شام
و حجاز با نشد دیبای زیبائی او بیت فته اند صحرای دربب لشکرش لشکرگاه و ریاحین و ازهار
و فضای صحرای گردش دستگاه عطر فروشان بهار ابهای عذب بارانش کوئی از قدم
کاه خضر پدید کردیده یا از سر انگشت معجزه موسی کلیم میدان شاهیش با سعه فرحسم
خیال در جولان و تخت قیصرش با ایوان کسری همعنان یا تخت سلیمان توامان از صدای
صدا زدای کوس توئیچ و فضای خوش هوای سرکنج چه کویم و در مصاعد مناقب و معالی کونشد
عالی بکدام قدم پویم مقام خضر و هستند را از عاملی اسلامی و مرا از شیخ شمس الدین و مادر شمول
را پدرم تحیت و اکرامی باد اما الحال مدتیست که ساعد عروسش معالی و مفاخر آن دیار بی سوار
و مضمار مکارم و مآثر آن خطه بی سوار مانده چه بعد از وفات بادشاه صاحب قران مغفور کالنوع
فتور و تفرقه و فتور جمهور اهل ایران رسیده بادی بیداری حق برایجاد خیر و دیده
نقش پریشانی بر پیشانی آن دیار ظاهر کردیده روزگار عذار فتنها بکار برده و لشکر انجمن
بلا و اندوه از کمین بر آورده و اسباب مکان با هم مواضعت و موافقت نموده یکی برفته
دیکری حلول کرده یکی جای خود نکرده که دیکری خبر نزول فرستاده چنانکه مسعود سعد کوید
رباعی بلاء ای مرا مادر روزگار ۞ بزاید همی هر زمان دختری ۞ نخورده یکی ست از غم تمام
و مادرم فراز آورد دیکری حوادث زمن بکسید زانکه هست یکی را سر انداز دهر دیکر بسته و
و یکی از جمله اسباب ظاهری آن حوادث و ملال اختلال حال سادات رفیع الدرجات
آن دیار است که دین مبین را رکنی استوار و شکوه متین را چون قلعه سلاسل محکم حصار

بود ندیم تو احسان و رعایت و سایه تربیت و حمایت ایشان جمهور اهل روزگار خصوصا
اهالی آن دیار را شامل بود و هرکس که نوایب روزگار او را بیکار چند اختی او را مدد کرده بسبب
و دست کار بردندی و چون بادشاه صاحب قران مغفور رحلت فرمودند و بزرگان آن سلسله علیه
با او مرافقت نمودند وارث ملک ایران بواقعه فراغت از بیک و روم مشغول کردیده و ظل همای
حمایتش با آن مرز و بوم نرسید لاجرم نوایب روزگار که چون بر دیگران دست یافتی ایشان او را
دستگیری کردندی بر ایشان دست یافت و ترکتازان اعراب اجلاف آن آفاق اکناف
شوکت اخلاف آن سلسله بزرگوار برتافت قصر جلال ایشان را بعین الکمال رسیده و رقبات
و ستور نمال ایشان سربفرازی کشید و قرض بر سر قرض که نزد همت کریمان کالحج فرض
مینماید و از قبیل تضعیف بیوت شطرنج باندک حرکتی مؤدی بغرب در طول او عرض میکند و در
انداختن خانه ابنا دستی قوی دارد و علاوه آن همه نوایب روزگار کردید لاجرم از خلف زادکان
ایشان اکنون کاری نمی آید مشکل نینگ بد خصوصا که بعضی از ایشان فرزند روزگار اند و در
قطع صله رحم مبالغه تمام دارند اگر بعضی از ایشان نهال مروت و کرم می کارند و ارسایه سعادت
و فضل آبی برو وی کاری آرند بعضی دیگر بر وجود او ماتم او میدارد و کلک قضا نقش شقاوت بر جبین
او می نگارد و شنایع طبع بد نهاد او افتخار در ملامت اهتمام و در سعایت احوال صاحب کرامت
و مخالعه مادر زاد او اشاعه عقوق پدر و اضاعه حقوق برادر است آری از آتش جز دود بر نیاید
و از اخس خاکستر نزاید بیت پسر نوح اگر صد کشتی سازد غریق طوفانست ۞ والکرب
الفجر از بر خواند از حزب شیطانست شعر کانت مودة سلمان له نسبا ۞ ولم یکن بین نوح
وابنه رحما بحرین صاحب معجم کوید که بحرین قصبه هجر است و بعضی بر عکس
گفته اند و بعضی هر کدام را قصبه بر سر خود داشته اند و در اینجا جمعها و آنها البسیار است
و بلاد بی نهایت وسیع است و بلاد مشهور بحرین خط است و قطیف و آن و جبه
بینونه و زاره و جاره و جوانا و ساپور و دارین و غابه و در سال هفتم از هجرت حضرت رسالت

[illegible]

علا ابن عبد الله الحضرمي را جهت دعوت اهالي آن ديار فرستاد كه اسلام آورند يا قبول
جزيه نمايند و نامه در آن باب بمنذر بن ساوي و اسبخت مرزبان هجر نوشت و چون نامه
آن حضرت بنظر آن دو رئيس رسيد مسلمان شدند و جميع عرب كه با ايشان بودند و بعضي از مردم
عجم اسلام آوردند و اهل قري و زراعت از مجوس و يهود و نصاري بنصف غله و خرما مصالحه
نمودند و علا در آن سال از مال آنجا هشتاد هزار دينار بخدمت حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم
فرستاد و بعد از آن آن حضرت علا را عزل نموده حكومت آنجا بابان بن العاص ابن سعيد
ابن اميه داد و او تا وقت وفات حضرت رسالت صلوات الله عليه و آله بحكومت آنجا
مشغول شد و بعد از آن ابو بكر علا را در آنجا حاكم ساخت و چون بعمر نوبت رسيد ابو هريره
را عامل آنجا گردانيد و ابو هريره در مال آنجا خيانت بسيار نمود و آن خيانت پيش عمر
ثابت شد و او را مواخذه و مصادره نمود و بعد از دشنام و اهانت بسيار دوازده هزار
دينار از و گرفته به بيت المال فرستاد و اين حكايت بر وجهي است كه محمد بن سيرين از ابي
هريره نقل كرده و ظاهر است كه در تقرير آن حفظ ناموس خود را رعايت نموده و در كتاب
معجم باين عبارت مسطور است روي محمد بن سيرين عن ابي هريرة قال استعملني عمر
بن الخطاب على البحرين فاجتمعت لي اثنى عشر الفا فلما قدمت على عمر قال لي يا عدو الله
و المسلمين او قال و عدو كتابه سرقت مال الله قال قلت لست بعدو الله و لا المسلمين
او قال الكتاب و لكني عدو من عاداهما قال فمن اين اجتمعت لك هذه الاموال قلت خيل لي
تناتجت و سهام اجتمعت قال فاخذ مني اثنى عشر الفا فلما كان بعد ذلك قال
لي الا تعمل يا ابا هريرة قلت لا قال و لم و قد عمل من هو خير منك يوسف قال اجعلني
على خزائن الارض اني حفيظ عليم قلت يوسف نبي ابن نبي و انا ابو هريرة ابن اميمة و اخاف منكم
ثلثا و اثنين فقال اهلا قلت خمسا قلت اخشى ان تضربوا ظهري و تشتموا عرضي
و تاخذوا مالي و اكره ان اقول بغير علم و مخفي نماند كه مخاطبه ابو هريره را بالخيانت

دشنام و ملامت و او را دشمن خدا و كتاب الله گفتن و مواخذه او بمبلغ مذكور نمودن
و التفات بعذر او ناكردن اگر بنا بر ثبوت خيانت ابو هريره و استحقاق او مر آن دشنام
را بود پس ابو هريره دزد و فاسق و دشمن خدا باشد چنانكه عمر گفت و اگر خيانت او
ثابت نبود چنانكه از آخر كلام ابو هريره معلوم ميشود وقوع آن دشنام از عمر و همچنين
مواخذه و مصادره او بآن مبلغ غايت فسق و نهايت ظلم باشد و بر هر تقدير فسق
يكي از اين دو صحابي لازم آيد فاختر ايهما شئت مگر آنكه بطريق تمحلات حشويه و تاويلات
ملاحده باطنيه تاويلي ركيك ارتكاب فرمايند و ايضا در تشبيه مر حال خود را بحال فرعون
مصر و حال ابي هريره را بحال حضرت يوسف در التماس عمل مصر نكته لطيف عجيب و لطيفه
ايست لا ريبي كه بر اذكياي اهل ايمان مخفي نخواهد بود و تشنيع اهل بحرين و تعصبات او
مانند دقيقه و لطيفها از قديم الايام تا اين زمان شيوعي تمام دارد و ظاهرا منشا آن
خواهد بود كه لطايف آنچه شامل حال اهل اين ديار گشته در مبادي اسلام مدتي مديد
عامل آنجا ابان ابن سعيد بوده كه از جمله محبان اهل بيت بوده و در تخلف از بيعت ابي بكر
با حضرت امير و ساير بني هاشم موافقت نموده و در زمان خلافت حضرت امير
ايالت آنجا بوجهي كه در تحفة الاحباب مذكور است مدتي بعبيد ابن عباس رضي الله عنه
مخصوص بود و بعضي از اوقات متعلق بعمر بن ابي سلمه بود كه مادر او ام سلمه رضي الله
عنها بوده و در علم و فضل و عبادت و عقل و سعادت و طيب طينت و صفاي سيرت
و نقاء سريرت از اقران ممتاز بوده و ايشان در آنجا تقرير حقيقت حضرت امير
و كيفيت بيعت غدير نمودند و مرآت فطرات ايشان قابليت غبار نبود و اعتبار
از دود اند و مشهور است كه عربي بحريني را كه خليفه را دشنام داده بود و بر حرف شنيع
شهر ميگردانيدند يكي پرسيد كه اين چه گناه كرده است مردي گفت كه ابو بكر را شتم
داده است عرب مذكور با آن بهتان بلية طاقت تقيه نياورده و از روي درد با آن

مرد عتاب نموده گفت یا عدو الله تنقص عمر و عثمان یعنی ای ناکس عمر و عثمان را فراموش
ساز و بر من تهمت تقصیر میبندی که من تقصیر نموده ام و ایشانرا نیز دشنام داده
بودم یمن تفصیل احوال یمن و خوبی آب و هوا و وسعت عرصه و نکتهای او در کتاب معجم
مسطور و مجمل آن در التحفة جمهور مذکور است و در کتاب انساب سمعانی مسطور است
که یمن بلادی وسیع است و در فضل او احادیث وارد شده و اهل یمن بواسطه آن یمن
میگویند که یمن یمین است یعنی که دست راست شمال زمین است موافق گوید ولهذا اکثر اهل یمن
مومن اند و از اصحاب یمین بوده اند و اکثر اهل شام ناجی و از اصحاب شمال و بنابر سعادت
ازلی که اهل آن دیار داشت ... بوده حضرت امیر بر وجهی که در احوال علی بر مذکور شد باتی رسیده
اند و بسیاری از اهالی آن دیار از یمن قدوم هدایت لزوم معتقدی گردیده اند و از اکابر
اولیای آن دیار سهیل بن اویس قرنست که بموجب الهام غیبی و اشتیاق لاریبی در
حرب صفین با حضرت امیر موافقت ورزید و در آن واقعه بدرجه شهادت رسید و در
فتوح اعثم کوفی مذکور است که چون حضرت امیر بر مسند خلافت نشست اهل یمن بطوع و رغبت
بجهت تقدیم مراسم تهنیت روی بخدمت امیر المومنین علیه السلام نهادند و اول صحابی
که از یمن بمدینه رسیدند رفاعة بن وائل الهمدانی و وهب بن بحر الحلی بود که با قوم خویش از جبل
درآمدند و پیش از وصول ایشان امیر المومنین علیه السلام خبر یافت و اشتر نخعی را
بخواند و فرمود که با جمعی از مشاهیر مدینه باستقبال ایشان رود اشتر با لوکب ابن ع...
و قبیله نیکو بیرون رفت و چون بدیشان رسید ایشانرا مرحبا گفت و نیکو پرسید و مراعات
بسیار کرد و گفت در ضمان سعادت و طالع میمون و فال حسنه بخدمت امامی عادل و خلیفه
باذل که مهاجر و انصار او را پسندیده اند و بر خلافت او اتفاق کرده رسیدن آمدید خوش دل
و مسرور باید بود و هم ما شما را دوست داریم و هم شما ما را و در پیش پیش ایشان میراند
چون بمدینه رسیدند فرمودند تا ایشانرا در جایی فرو دارند آن قوم یکروز بیاسودند

و دیگر روز امیر المومنین علیه السلام ایشان را بخواند تا در پای بوس سخن ایشان بشنود اشراف
آن قوم چون فیاض ابن جلیل الازدی و رفاعه ابن وائل الهمدانی و کیسوم ابن سلمه الحبشی و وهب بن
وبر الحلی و رفاعة بن شداد الخولانی و هشام بن ابرهة النخعی و جسیع بن حکیم الکندی
و اخنس ابن قیس الکندی و عقبه بن شمعه الحمیری و عبد الرحمن ابن ملجم المرادی
این ده مرد معروف بخدمت حاضر آمدند و شرط اسلام و تحیت بجا آوردند و هر یک از ایشان
در مدح امیر المومنین علیه السلام قطعه شعری بگفتند حضرت امیر جواب سلام ایشان
بلطف هر چه خوشتر باز داد و ایشانرا از نزدیک خویشتن بنشاند و لطف و نوازش
بسیار فرمود ایشان خوشحال شدند و گفتند امیر المومنین را نیکو واضح و لایح است
که ما شجاعت و مردانگی و مبارزت و فرزانگی از آبا و اجداد میراث یافته ایم و در میدان
محاربت مردان کار و مکاوحت مبارزان روزگار پرورده شده ... ما را فرصتی منتظر
و منصور باشیم و بهر مهم که نامزد فرمائی در اتمام آن بذل جهد کنیم و اشارت و فرمان ترا
بسمع طاعت تلقی و استقبال واجب دانیم امیر المومنین علیه السلام ایشانرا ثنا
گفت و بمواعید خوب مستظهر گردانید و انعامها داد و لشکر یمن را ارزانی داشت و بخوشدلی
و خرمی باز گردانید و در تحفة الاخبار مذکور است که آنحضرت حکومت مملکت یمن را بعم
مقدم عبید الله بن عباس رضی عنایت داد و از بعضی ثقات شنیدم که درین روزگار
بسیاری از اهل آن دیار خصوصا ساکنان جبال و تغار شیعه زیدی و اسمعیلی اند و قلیلی
از ایشان امامیه اند و باقی بمذهب اهل سنت گرویده و صلاح معاش خود در آن دیده
اند والله اعلم بحقایق الاسرار جبل عامل ولایتی است از اعمال شام مشهور
مشتمل بر قری و بلاد نامحصور در کتاب انساب سمعانی مسطور است که جبلی نسبت است
بجبل و این نسبت بسیار است در هر اقلیم چه بعضی بجبال همدان منسوب اند و بعضی
بجبال ... و هرات مانند عبد الواسع جبلی شاعر مشهور و جبل عامل نیز این نسبت واقع است

و آن بلده ایست از بلاد شام نزدیک بحمص یاقوت در معجم البلدان بعنوان مذکور از و تعبیر نموده و ظاهرا
بواسطه شدت اتصال او را داخل اعمال بعلبک دانسته بنا بر این قریه نوح را که الحال از اصول
قرای جبل عاملست از قرای بعلبک شمرده و گفته که این قریه ایست بزرگ آبادان در غربی
کوه در آنجا میوزی خوب پیدا میشود که آنرا جواری گویند و در آنجا قومی می باشند که ایشانرا بنی
رعا گویند و بکرم و اکرام ضیف و تجمل ظاهر معروف و مشهورند و حموی این بقاع را اتفاق کرده
ایست از اصول بلاد جبل مذکور ساخته و گفته که آن زمینی است وسیع در میان بعلبک
و حمص و دمشق و در آنجا قریهای بسیار و آبهای روان خوشگوار بیشمار است و اکثر آب آنجا
از چشمه کوهیست که آن چشمه را عین الجر گویند و قبر خضر و الیاس علیه السلام در این قریه
واقع است و بالجمله تجلی انوار رحمت الهیه شامل اهل جبل عامل بوده و نور محبت خاندان از
ناصیه ایمان ایشان چون بارقه انوار از مشارق ظهور ظهور مینموده و جمیع قریه از آن مینیست کثیر جمیع
از فقهای و فضلای امامیه در آنجا باشند و جمیع اهالی آنجا از خاص و عام و وضیع و شریف
در تعلیم مسایل اعتقادیه و احکام فرعیه بر طبق مذهب حق امامیه مبالغه تمام بجای آرند
در تقوی و مروت و فقر و قناعت اقتدا بطریقه مرضیه صاحب و مولای خود دارند و با وجود
تسلط رومیه همت بر نشر مذهب خود میگمارند و از جمله تعصبات عوام شیعه آنجا آنست
که اگر بایشان میگفتند که ابوبکر در جراب یا در کون آب نجاست البته آنرا میریختند و خاک
بیزاری بر سر آن می بیختند و این ستم ظریفی در آنجا مستمر گردیده و این سبب ضرر بسیار
بایشان میرسید تا آنکه روزی شخصی از علما و مال عامل آنجا بیکی از فقهای شیعه آنجا دوچار
که از آسیابی آمد و جراب آرد بخانه می برد آنگاه بطریق معهود از روی ظرافت باو گفت که ابوبکر
فی جرابک یعنی ابوبکر در انبان آرد تست آن فقیر چون خالی از زیرکی نبود جواب گفت
بلی نیست او را همراه او سبوس از آرد بیرون خواهم کرد و بعد از آن این جواب لطیف
در میان مردم مشهور گردید و آن ستم ظریفی بآخر رسید

کرک نوح

قریه ایست

قریب بجبل عامل که قبر حضرت نوح علیه السلام میگویند در آنجاست و حضرت خاتم المجتهدین
علی بن عبد العالی قدس الله روحه که از متاخرین مجتهدان امامیه است از آنجاست و در
معجم البلدان آورده که کرک بفتح اول و ثانی کاف دیگر نام قلعه ایست استوار در کوهستان شام از
نواحی بلقا میان ایله و بحر قلزم و بیت المقدس و همچنین نام دهیست بزرگ نزدیک به بعلبک
و در آنجا قبریست طویل و بحر قلزم که اهل نواحی نیز گویند که قبر حضرت نوح است علیه السلام

جزیره خضراء و بحر ابیض

جزیره ایست و برکت زمین ولایت بربر در میان دریای ابیض
که حضرت صاحب الزمان علیه السلام و اولاد و اصحاب او در آنجا می باشند و از اندلس
تا لب آن دریا پانزده روز راهست و از ابتدای آن مسافت دو روزه راه معمور نیست
و آب در آنجا یافت نمیشود و باقی مسافت معمور است و آبادانیها بیکدیگر متصل و دهها
پیوسته است و در ساحل آن دریا نیز موضعیست بشکل جزیره که اهل اندلس آنرا جزیره
رفضه میگویند چه ساکنان آن ساحل همگی شیعه امامیه اند و وجه ضروری ایشان تا
از جزیره خضرا که مقام حضرت صاحب الزمانست علیه السلام وکیل ناحیه مقدسه در سالی
دو بار یک شبانه بار کرده از راه بحر ابیض که محیط بآن ناحیه مقدسه است می آید و به اهل آن
جزیره قسمت کرده مراجعت مینماید و در بعضی از ازمنه سابقه یکی از صلحای شیعه بمساعدت
توفیق بآنجا رسیده و شرح القضیه را که طولی دارد شیخ اجل سعید شهید محمد بن مکی قدس الله
روحه که یکی از اعاظم مجتهدان شیعه امامیه است باسناد خود روایت از آن شخص صالح
نموده و در بعضی از امالی خود آنرا تحریر فرموده و سید اجل صدر صدر عالی قدر امیر شمس الدین
محمد اسد الله شوشتری رحمه الله از حسب الاشارت پادشاه صاحب قران مغفور در طی
رساله که در بیان حکمت و مصلحت غیبت حضرت صاحب الزمان علیه السلام نوشته مذکور
ساخته و از آنجا معلوم میشود که آنحضرت را در آن ناحیه مقدسه اولاد و اصحاب هستند و در مساجد
و منازل خود بطاعت و عبادت و تعلیم و تعلم مسایل دینی اشتغال میدارند و در خارج جزیره

جزیره

مقدسه ائمه اعیان لشکر حاجیه مهیا شود و همگی انتظار فرج آل محمد میکشند و الحق آن رساله آیتی
کبری قلت آن بر مؤمنان واجبست زیرا که ارباب معاندت در قضیهٔ غیبت حضرت صاحب الزمان
و خلیفة الرحمن علیه السلام بنا بر عصبیة و حمیة جاهلیة اظهار مخالفت و انکار مینمایند و وقوع آنرا مستبعد
میشمارند و همچون مردود خناس بالقای حرف شبهه و وسواس ضعفاء العقول و عوام الناس
را که سخنان ارباب حق را شنیده اند و نور ایمان بر دل ایشان تابیده و علاقه آن بمذاق ایشان
نرسیده بزخرفات خود از راه می برند و بترهات ضلال و اضلال خود گرفتار میسازند و آن
رساله در اثبات امامت و بیان بعضی از حکم و مصالح غیبت آنحضرت و کشف ظلمت حیرت خلایق
عبارتی وافی و در بیان دلایل و رفع غوائل ارباب ضلال و اضلال اشارتی کافی است و در
بعضی از کتب معتبره بنظر قاصر رسیده که بنو عبد المؤمن که در دیار مغرب می باشند
و بر دقایق علم جفر اطلاع دارند همگی شیعه اند و اهالی دیار ایشان نیز تابع مذهب ایشان
اند والله اعلم بحقایق الامور همدان بفتح ها و میم در کتاب نزهة القلوب مذکور است
که همدان از اقلیم چهارم است جمشید پیشدادی ساخت و در وی قلعه کلین است در میان
شهرستان خوانند داراب بن داراب ساخت اگرچه آن قلعه الکنون خرابست در اول شهری
بزرگ بوده دور باروی دوازده هزار گام است و هوایش سرد است و آبش از کوه آورند
و در اندرون شهر چشمها است و میوه اش در غایت ارزانی بود و مردم آنجا اکثر معتزلی
و مشبهه اند انتهی کلام او مؤلف گوید که در کتاب جرایح و خرایج که از مؤلفات شیخ اجل
اوحدیست مسطور است که بعضی از خانوادهای اهل همدان شیعه بوده اند و بکرامتی شیعه شده اند
و از جمله اکابر همدان آنجا که در تشیع او تردد نیست سید المتألهین امیر سید علی همدانی
است که تفصیل احوال او در مجالس صوفیه این کتاب مذکور خواهد شد و عین القضاة
همدانی و غیرهما او در دولت ابد پیوند صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه همه
اهالی آنجا امامی مذهب و محب خاندان اند تبریز صاحب حبیب السیر گفته که تبریز از بنا

خاتون که زوجه هارون الرشید بود بنا نمود بعد از مدتی بزلزله خراب شد دیگر بار متوکل عباسی
بتجدید عمارت آن پرداخت و در ایام دولت القائم بامر الله در چهاردهم شهر صفر سنه ۴۳۴
ابوطاهر منجم شیرازی بتبریزیان گفت که امشب بتبریز زلزله آفتی عظیم بر مکان
این شهر میرسد بنا بران دار و فید شهر بخروج مردم از دیوار بست تبریز فرمان داد و مردم
انقیاد حاکم کردند و فرقه بموجب ظاهر کلمه کذب المنجمون و رب الکعبه عمل نمودند و حسب
اتفاق در آن شب زلزله واقع شد و بیش از چهل هزار کس در زیر خاک ماندند و در روز
دیگر حاکم آذربیجان متصدی عمارت آن بلده گشته ابوطاهر ساعتی اختیار کرد که طالع
وقت برج عقرب بود و گفت چون درین ساعت آغاز تعمیر نماید دیگر تبریز بزلزله خراب نشود
و استادان بنا در آن ساعت بنیاد کار کرده بعد از آن بواسطه زلزله انهدام مبانی آنجا روی ننمود
و در زمان هلاکو خان و اولاد او تبریز دار السلطنت گشته چندان عمارات عالیه در آنجا ساخته
شد که شرح آن تیسیر پذیر نیست و در زمان پادشاه مغفور تبریز معمورترین بلاد ربع مسکون
بواسطه وفور عمارت و زراعت غیرت افزای فضای چرخ بوقلمون بود گویا کلمهٔ ادخلوها
بسلام آمنین آیتی است در شان او و کریمه جنة عرضها السموات کنایتی از فسحت ساحت
جنت نشان او بیت آبحیوانست آبش بازلال سلسبیل ** عرصه جنت حفش یا
بهشت جاودان ** آب و باد اوست چون باد مسیح و آب خضر ** باد جان بخش و چو جان
آب دلجویش روان ** و در تبریز باغستان فراوانست و اکثر اثمار و اشجار دشتی
در لطافت رشک میوه بوستان جنان اما هوایش در زمستان بغایت سرد است چنانچه
در بعضی سنوات برودت هوا و کثرت بارندگی بمرتبه میرسد که دو سه ماه مردم بسهولت
تردد نمیتوانند کرد بنا بران در زمستان تبریزیان آذوقه و سایر ضروریات فصل را
در خانهائی که در زیر زمین ساخته اند ترتیب مینمایند و در وقت دم سردی دی در آن
منزلها نشسته بفراغت اوقات میگذرانند و چون اکثر مردم تبریز افیون میخورند

در صباح هر کس با ایشان سخن گوید جواب درشت شنود و بعد از آن پیشین که کیفیت ایشان
رسیده باشد اگر از کسی صد دشنام شنوند بزبان تواضع و ملایمت جواب گویند مشهور است
که تبریزیان صاحب نخوت و متکبر باشند و بسرعت خلل در میانه مودت ایشان راه یابد بنا
علی هذا یکی از شعرا این رباعی بنظم آورده بیت هرگز نشود بطبع تبریزی دوست ؛؛ مغز ند
هد جهان و تبریزی پوست ؛؛ آنرا که بود سبیتی نیابی صادق ؛؛ گر نیز غریبست که تبریزی دوست
و خواجه همام الدین تبریزی در جواب این رباعی فرماید رباعی تبریز نکو هر چه ز انجاست
نکوست ؛؛ مغز ند هند ار تو ایشانرا پوست ؛؛ با طبع مخالفان موافق نشوند ؛؛ هرگز نشود
زشته با دیوان دوست ؛؛ انتهی کلام حبیب السیر مولف گوید که شاعر مقدم که رباعی
ذم اهل تبریز را در افواه و السنه انداخته ظاهرا نظر بر عوام و بازاریان انجا انداخته و مغز از
پوست نشناخته بنابر این از ایشان نرد محبت باخته و چون بوی وفایی از و نیافته
از غایت آزار حکی را در پود و تار ذم در هم بافته و شهادت خواجه همام اگر چه تهمت آلود او است
اما موافقت جمیع از اذکیای انام و علمای اعلام معدل گشته چرا که علامه شیرازی در شرح
کلیات قانون مبالغه تمام در تعریف تبریز و خوبی آب و هوای انجا نموده و دعوت الکمال فرمانها
امیر غیاث الدین منصور شیرازی در رسالة الخلافة خلف صدق خود میر صدر الدین محمد نوشته
که احسن الناس خلقا و خلقة اهل آذربایجان و آن بلدة تبریز بلدة طیبة فیها ما تشتهی
الانفس و تلذ الاعین و فی وصفها یکل الالسن انتهی کلامه و مخفی نماند که در کتاب معجم البلدان
شرح عقاید اهل تبریز مذکور نیست و از کتابی دیگر چیزی بنظر نرسیده و اما این قدر
معلوم شد که از زمان وصول قطب الموحدین سید حیدر تونی قدس الله سره بآن دیار
بسیاری از اهالی انجا که بسلک ارادت او در آمده اند مذهب حق ائمه اثنی عشر داشته
اند و چون در طریقه سلوک حضرت میر مقرر بوده که در وقت انابت مریدان تلقین
قواعد زمان اهل بیت علیهم السلام بنابر تقیه بطریق ستر کوشش نمایند لهذا الحال که

تقیه بر طرف شد خلفای او تلقین بعض بیان دستور نمایند و نخواهند که از طریقه مرشد
خود تجاوز نمایند و اما جمیع دیگر از اهل تبریز که خود را مرید سید نعمت الله قدس الله
روحه میدانند بگمان آنکه سید مذهب شافعی داشته سنی شافعی بوده اند و حال در آن
دیار بغیر از سادات لاله و حافظان زوایه خذلهم الله کسی که متهم بتسنن باشد نیست و
و ایضا پوشیده نماند که نزد این بیچاره بوضوح پیوسته که جماعه حیدریه تبریز در اصل هیچ
شیعه بوده و بهمان علاقه در سلک ارادت میر حیدر در آمده اند یا آنکه سابقا سنی بوده اند و
آن سید موحد صاحب تصرف بتایید الهی ایشانرا هدایت و ارشاد نموده و احتمال اول نظر
بحال بانی اصل تبریز که زبیده خاتون بوده ظهوری تمام دارد چرا که زبیده شیعه خالصه بوده چنانچه
شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض آورده که چون هارون الرشید [illegible]
بدید سوگند خورد که او را ابدا و کلمه طلاق دهم و بیشتر نه پس بر کاغذ نوشت که کنت فکنت
یعنی بودی آنچه بودی و بدین شدی و آنرا بزبیده فرستاد زبیده از غایت محبت مرتضی
در جوابش بر کاغذ او نوشت که کنا فحمدنا و بنا و ما ندمنا یعنی بودیم آنچه بودیم
و حمد و شکر کردیم و بدین شدیم و در آن پشیمانی نداریم و احتمال دوم نظر بحال مجدد
عمارت تبریز که متوکل عباسی بود بغایت ظاهر است چه مقرر و مشهور است که متوکل
سنی ناصبی بود لعنه الله والله اعلم شعر شهری عظیم و بلده کریم است و از جمله بلاد
که همیشه دار المؤمنین بوده و بسیاری از اکابر و افاضل مجتهدان شیعه امامیه
از انجا برخواسته اند و انتساب باینچنین بلدی از قوالی ادله صحت عقیده منسوب الیه است
و در کتاب معجم البلدان و غیره آن مسطور است که بلده طیبه قم از بلاد مستحدثه اسلام
است و اهالی انجا همیشه شیعه امامیه بوده اند و ابتدای بنای آن در سنه ثلاث
و ثمانین در زمان عبد الملک بن مروان علیهم اللعنة و النیران شده و آن چنین بود که
عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس که از قبل حجاج بن یوسف علیه اللعنة امیر سیستان

بود چون بر او خروج کرد در لشکر او هفده کس از علمای تابعین عراق بودند چون لشکر اشعث
از حجاج منهزم شد آن جماعت بناحیه قم افتادند و از آن جمله چند برادر بودند نام ایشان عبدالله
و احوص و عبدالرحمن و اسحق و نعیم پسران سعد بن مالک بن عامر اشعری و در آن موضع
چند قریه بود که یکی از آنها کمندان نام داشت برادران مذکور در آنجا بقهر و غلبه نزول کردند
و بنی اعمام ایشان از عراق عرب بر ایشان جمع شدند و آن چند موضع را از کثرت
عمارت بهم متصل ساختند بنام کمندان که یکی از آن مواضع بود تسمیه نمودند بعد از آن
بمقتضای مثل مشهور که عجمی فالعب به ما شئت بعضی از حروف آن نام را اسقاط نموده
از روی تعریب قم گفتند و ایضا در کتاب معجم مذکور است که مقدم برادران مذکور عبدالله
بن سعد بود و او پسری داشت که در میان شیعه کوفه نشو و نما یافته بود و امامی
مذهب بود مقارن آن حال از کوفه بقم انتقال نمود و اهل آن دیار را قبل از آنکه نقش اعتبار
و آثار غبار اغیار در لوح خاطر قرار گیرد در متابعت مذهب ائمه اطهار و التزام
احکام طریقه ایشان استوار ساخت و لهذا هرگز در آنجا سنی دیده نشود و اینست کلام صاحب
معجم و اخبار که در فضیلت قم و اهل قم از رسول و ائمه علیهم السلام روایت شده
بی نهایت است تا از امام جعفر صادق علیه السلام روایتیست که گفت الا ان لله
حرما و هو مکه الا ان للرسول حرما و هو المدینه الا ان لامیر المؤمنین حرما و هو الکوفه
الا ان حرمی و حرم ولدی من بعدی قم الا ان قم کوفه الصغیره الا ان للجنه ثمانیه ابواب
ثلثه منها الی قم تقبض فیها امراه هی من ولدی و اسمها فاطمه و یدخل بشفاعتها شیعتی
الجنه باجمعهم و هم از آنحضرت علیه السلام روایتیست که گفت اذا عمت البلدان الفتن
و البلایا فعلیکم بقم و حوالیها و نواحیها فان البلایا مدفوع عنها و از حضرت امام رضا علیه السلام
روایت کرده اند که فرمود للجنه ثمانیه ابواب فثلثه منها لاهل قم فطوبی لهم ثم
طوبی لهم و سعد بن سعد الاحوص روایت کرد از آنحضرت که فرموده یا سعد من زارها

فله الجنه و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایتیست که فرموده سلام الله علی اهل قم
و رحمه الله علی اهل قم سقی الله بلادهم الغیث و ینزل علیهم البرکات فیبدل الله سیئاتهم حسنات
هم اهل رکوع و خشوع و سجود و قیام و صیام هم الفقهاء العلماء الفهماء هم اهل الدین و الولایه
و حسن العباده صلوات الله علیهم و رحمه الله و برکاته و از طرائف حکایات که صاحب معجم در باب
تشیع اهل قم ذکر کرده آنست که در زمان استیلای سلاطین اهل سنت و جماعت یکی از سنیان
متعصب را والی آنجا حاکم ساختند و چون از و شنیده بود که اهل قم بنابر عداوتی که با اصحاب
ثلثه دارند در میان ایشان کسی که موسوم بابی بکر یا عمر یا عثمان باشد پیدا نشود حکم باحضار
اهالی آن دیار نمود و با اعیان ایشان خطاب فرموده که من شنیده ام که شما صحابه را
کافر دانسته و دشمن میدارید و بنابر آن براولاد خود نام ایشان نمی گذارید بخدا سوگند که اگر از مردم خود
کسی پیش من نیارند که ابوبکر یا عمر یا عثمان نام داشته باشد شما را مواخذه و عقوبت بلیغ خواهم
نمود ایشان از او جماعه سه روز مهلت طلبیدند و از وی اهتمام بخانه هر یک از اهل شهر خود رسیدند
و بغیر از مردی مفلوک منکوب سر و پا برهنه روی ناشسته احول که اقبح خلق خدا بود و موسوم
بنام ابوبکر ندیدند و این هم در اصل از اهل قم نبود بلکه پدر او مردی غریب بود که در آن
شهر قم رحل اقامت انداخته پسر خود را بآن نام مکرم و نامی ساخته بود القصه ابوبکر
مذکور را گرفته که تقریر نموده شد در حضور حاکم قم بجلوه در آوردند و چون نظر حاکم نیک
محضر بر ابوبکر کریه منظر افتاد آن جماعت را دشنام داد و گفت که بعد از چند روز که ابوبکر
نام نجیب من آورده اید اینچنین کسی است که از قبح خلق خداست در اثنای عتاب
و خطاب او یکی از ظرفای قم عرض نمود که ایها الامیر هر چه خواهی بکن که در آب و هوای
قم ابوبکر نام بهتر از این پرورش نمی یابد و چون امیر خالی از لطافت طبع نبود بی اختیار
بخندید و ایشان را ببخشید و این حکایت بعینه در باب شیعیان سبزوار نیز مشهور است
و حضرت مولوی در مثنوی معنوی بآن اشعار نموده و فرموده بیت سبزوارست این

جهان بی مدارا ! ما چو بو بکریم در روی خوار و زار ! ! نه حال ماده هر یک ازین دو شعر آن حکایت
را قابل است و بتحقیق تخصیص سبیل دون دیگر امریست بیحاصل و در تاریخ ابن کثیر شامی
مسطور است که در سال سیصد و چهل و پنج فتنه عظیم واقع شد میان اهل اصفهان و اهل
قم که باینجا برسم تجارت رفته بودند بسبب آنکه اهل قم در آنجا سب صحابه نموده بودند تا آنکه
اهل اصفهان جمیع کثیر را از ایشان کشتند و اموال تجار را غارت کردند و چون این خبر
بملک رکن الدوله بویه رسید بواسطه تشیع که داشت در غضب شد و اهل اصفهان را
مواخذه و مصادره بمال بسیار نمود و شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض آورده که شخصی
از قمی پرسید که از کدام شهری گفت من از شهر دندان کنان مرد فرو ماند و گفت
معنی مفهوم نیست قمی گفت معنی آنست که چون من بگویم از قم گویی آه و از اینجا مفهوم میشود
که قمی نباشد الا شیعه و اصفهانی نبود الا سنی والحمد لله والمنة که در ایام دولت سلاطین
صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه انوار ایمان و هدایت مرتبه بر در و دیوار آن ولایت
تافته که صدقی در اصفهان کم است و بادار المومنین کاشان در برابر گویی و اشتلم
و ملا عبید زاکانی در بعضی از رسایل خود آورده که عمران نامی را در قم میزدند کسی گفت
چون عمر نیست چرا او را میزنند دیگری در جواب گفت که او عمر است و الف و نون را از
عثمان دزدیده بر آن افزوده و از جمله ماثر جرات و شدت اهل قم که در اواخر کتاب
کشف الغمه مذکور است آنکه در زمان بعضی از خلفای عباسی از اطاعت حکم امتناع نمودند و
هر گاه بمحاومت ایشان فرستاد با او محاربه و مقاتله نموده مجال تصرف ندادند و لشکرها
بر سر ایشان فرستادند و مفید نیفتاد آخر امیر ناصر الدوله بن حمدان را که امیر
الامرا خلیفه بود بر سر ایشان فرستادند و چون ناصر الدوله نزدیک بقم رسید اعیان
آنجا با تحف و هدایا استقبال او نمودند و گفتند ما بمحاومت مخالف مذهب خود راضی نبودیم حالا
که تو آمدی مطیع و رعیت خود امتثال حکم تو میکنیم و در آن سال اهل قم زیاده از مال وجهات

سالهای گذشته بناصر الدوله اندیشه نمود و او نزد خود طلب فرمود و البقایا را گرفت
ایشان آن بود که در روزگار سلطان حسین میرزا والی خراسان یکی از سادات قم در شهر هرات
بسر می برد اتفاقا روزی در میان جمعی از سنیان هرات نشسته بود و سخنی در باب خلافت
صحابه سه گانه مذکور شد سید مذکور در مقام ابطال خلافت ایشان در آمد و بآن نیز
اکتفا نموده زبان بطعن و لعن گشود الجماعه او را گرفته نزد شیخ الاسلام آنجا که از اولاد ملا
سعد الدین تفتازانی بود بردند و ادای شهادت بر رفض او کردند انگاه شیخ الاسلام
مذکور او را بر داشته بخدمت سلطان میرزا حسین برد و صورت حال را عرض نمود حضرت
میرزا بسبب رعایت سادات در مقام اصلاح شد بآن سید خطاب فرمود گفت که ظاهرا
در آن وقت ترا اسکاری کاری با جنونی ادواری طاری شده باشد سید در جواب گفت که
هرگز در مدت عمر مرتکب تناول مسکرات نگردیده ام و آفت جنون و خرافت پیرامن من نرسیده
بلکه چون عداوت خلفای ثلاثه را با آبا و اجداد و اطهار خود یقین دارم طعن و لعن ایشان از روی
قصد ثواب بزبانی می آرم و آنرا از جمله عبادت می شمارم چون میرزا این جواب شنید سر در پیش
انداخته متامل گردید میرزا که با قطع نظر از محبت ذریه حضرت سید الانام علیه الصلوة والسلام
زیاده بر سلطان شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه که در آن زمان فرمان ولایت ایران در
حامی سادات و شیعه خاندان ایشان بود ملاحظه تمام داشت شیخ الاسلام را فی الحقیقه
شیخ الحجج و رئیس الکفره بود از مشاهده تامل میرزا این عصبیت جاهلیت اشتعال یافته بمیرزا
خطاب نمود که ای سلطان میخواهی که در امور دین مساهله و مداهنه نمایی و چون میرزا
در آن زمان فرمان ولایت ایران مخلوع شده بودند و اولاد و ارکان دولت متابعت او
نمایی نمیتوانند بالضرورة آن معامله را برای شیخ الاسلام واگذاشت و آنها متعصب آن
روح مطهر حضرت رسول علیه السلام شرم نداشته حکم بقتل آن سید مظلوم نمود و بعد از
شهادت آن سید خویشان او بخدمت سلطان شاه اسمعیل رفتند و عرض تظلم خود نمودند

وایت ترا تسلی داده حکم فرمود تا فرمانی نوشته بایشان دادند که هرگاه ولایت خراسان
در تحت تصرف و اولیای آن دولت در آید شیخ الاسلام را ایشان بقصاص خون برادر
خود قتل نمایند و چون بعد از اندک زمانی سلطان حسین میرزا وفات یافت و شیبک خان والی
خراسان شد و بادشاه مذکور توجه بتسخیر آن ولایت نمود و شیبک را باسفل درک روانه
ساخت بدار السلطنه هرات نزول اجلال فرمود خویشان آن سید مقتول که همراه اردوی معلا
بودند شیخ الاسلام را گرفته بنظر آن بادشاه دین پناه در آوردند و بموجب آن عهد و فرمان
سابق الاسلام را گرفته او را تسلیم آن جماعت نمودند تا بخون آن سید مظلوم سنگسار ساخته
در سر چار سوی بازار سوختند و خاکستر او را بباد دادند فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله
رب العالمین **کاشان** صانها الله شان اعلیه عما شان در کتاب معجم البلدان مسطور است
که کاشان شهریست نزدیک باصفهان و در زبانها با شهر قم مشهور و از آنجا طبق و کاسه کاشی
می آورند و مردم آنجا جمله شیعه امامی اند در مذهب خود و رسوخ تمام دارند و سمعانی در کتاب
انساب گفته که کاشان شهریست نزدیک بقم و از تا اصفهان سی فرسخ راه است و گفته که من
بآنجا رسیده ام و دو روز آنجا اقامت نموده ام و مردم آنجا همه شیعه اند و اهل فضل و علم
در میان ایشان بسیار است و در آنجا بخدمت سید قاضی ابو الرضا فضل الله بن علی العلوی
الحسینی الکاشی رسیدم و چند حدیث از و شنیدم و نوشتم و چند قطعه از شعر او
نیز نوشتم و چون بدر خانه او رسیدم وجهه انتظار خروج او ساعتی بر درکه خانه او نشستم
دیدم که برکتابه ایوان او این آیه نوشته بود یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا و شیخ عبد الجلیل رازی قزوینی در کتاب نقض نوشته که کاشان
بحمد الله والمنة منور و مشهور بوده و هست بزینت الاسلام و نور شریعت و
مساجد و مدارس معظم بر آراسته است و از جمله مدارس بزرگ مدرسه صفویه و مجدیه
و شرفیه و عزیزیه با زینت و آلت و عدت و اوقاف موجود و معمور هست و مدرسان

مانند سید امام ضیاء الدین ابو الرضا فضل الله بن علی الحسینی که در علم و فضل و زهد بی نظیر است و غیر
او از ائمه و قضاة و فقها و مقریان و مؤذنان در آنجا مباحثه و مسئله و ذکر و فکر میکنند و عمارت
مشهد امامزاده علی بن محمد الباقر علیه السلام بیار کرد که مجد الدین عرب دار آن در آن حد و مودة
زینت و عدت و آلت و رونق و نور و برکات قبله مرادات سلاطین و وزرا و سایر اهالی آن نواحی
و دیگر آنکه درینجاست که همه دلالت میکنند بر صفای ایمان و نزاهت طاعات مؤمنان کاشان عمرها الله
بالعدل والتوحید و قبول الرسالة و اثبات العصمة فی النبوة والامامة و صیت مخدوم شریف میرزا
علیه ما علیه در کتاب نواقض الروافض آورده که اهل کاشان را گمان آنست که ابو لؤلؤه که قاتل عمر
خطاب بود چون او را بکشت گریخته بکاشان آمد و از خوف اعدا در آنجا پنهان شد و اهالی آن
بواسطه محبت خاندان او را تعظیم و تکریم نمودند و از شر اعدا محافظت فرمودند تا آنکه آخر در آنجا
وفات یافت و مزار او در خارج شهر کاشان واقع است و بنابر آن او را تعبیر با شجاع
الدین میکنند و میگویند که هر که او دشمن دین را کشته باشد شجاع الدین است و بابا الکرجب در اهل
لغت عجم نام پدر است اما که اطلاق بر کسی که کاری عظیم کرده باشد میکنند و بابا شجاع الدین خوانند و در آن
شهر کاشان در روز بیست و ششم ذی الحجه که روز قتل عمر است صورتی از خمیر میسازند
و شکم او را از دوشاب سرخ پر میکردانند و او را عمر نام می نهند آنگاه او را برداشته بحرکت و
رقص در می آرند و معازف آن حرکات طبل و دهل و غیر آن از آلات لهو بکار می برند و در طعن
و لعن عمر صب الغم بسیار بجای آورده فریاد و ولوله بسیار میکنند و از اول روز تا آخر آن بلیس کیفیت
میگذرانند و چون شب در رسید بیرون آمده که از کنار مزار بابای مذکور بجا بنای خود مراجعت مینمایند
بعضی آثار ازل و او باش ایشان کاردی یا خنجری بر شکم آن صورت میزنند تا دوشاب از
شکم او بیرون می آید پس آن جماعت آن دوشاب را بجهت اظهار آنکه خون عمر است آنرا میخورند
و عمر در نظر اهل کاشان چون ابو بکر در نظر اهل سبزوار خوار و بی اعتبار است و لهذا ملا
جبرئی گفته خوارم اندر ولایت قزوین چون عمر در ولایت کاشان و مولوی در مثنوی معنوی

گفت بیت سبزوار است این جهان بی مدار :: ما چو بوبکریم در وی خوار و زار :: و در بعضی از رسایل
ملا حمید ناکانی مذکور است که شخصی در کاشان در دکان شخصی بعزم حجت مفاصا خواست که کاغذ مفاصا
نویسد پرسید که چه نام داری گفت ابوبکر گفت پدرت گفت عمر گفت جدت گفت عثمان مفاصا بخورد
گفت چه نویسم دلال گفت قلمی میزند بنویس خداوند حجت دیره آبه بجا دو موجود صاحب حجه گفت و
ابو سعید از حافظ ابو بکر بن موسی ابن مردویه نقل نموده که آبه قریه ایست از اعمال اصفهان و دیگری
گفت که قریه ایست از ساوه و جریر بن عبد الحمید ساکن شهر ری از آنجا بوده و من میگویم که آبه در مقابل
ساوه مذکور میشود و عامه آنرا آوه و آواه میگویند و اهالی آنجا شیعه اند و اهل ساوه سنی اند و همیشه
بر سر مذهب میان ایشان جنگ واقع میشود و در بیان تشیع اهل آبه یکی از شعرای اهل سنت
این قطعه را نقل نموده شعر وقائلة اتبغض اهل آبة :: وهم اعلام للعلم والکتابة :: فقلت الیک
عنی ان مثلی :: یعادی کل من عادی الصحابة :: اینست آنچه صاحب معجم در ترجمه آبه گفته و در ترجمه
ساوه گفته که نزدیک ساوه مدینه ایست که آنرا آوه گویند و اهالی آنجا شیعه امامیه اند و میان
هر دو بقدر دو فرسخ راه است و همیشه در میان ایشان تعصب و نزاع واقع است و همواره معمور
بودند تا در سال ششصد و هفده که لشکر تتار باینجا رسید شنیدم که هر دو شهر را قتل عام
کردند و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض گفته که شهر آبه اگرچه شهریست بصورت کوچک
اما بحمد الله والمنه بقعه بزرگوار است از شعار مسلمانی و آثار شریعت مصطفوی و سنت
مرتضوی در جامع معمور کبیر و صغیر و همیشه مراسم جمعه و جماعات بجای می آرند و بر ترتیب اعیاد
و غدیر و عاشورا و برات و ختمات قرآن حرمت میگذارند و مدرسه عز الملکی و عرب شاهی بمدرسان
دانشمند چون سید ابو عبد الله و سید ابو الفتح الحسینی و دیگر علما و فضلا مزین و محلی است
و مشهد امام زاده عبد الله موسی و فضل و سلیمان اولاد امام موسی کاظم علیه السلام در آنجا
با صلاح منور است بجمله مشحون بعلما و فقها متعبدین و روایت کرده اند معتمدان از سید اولین
و آخرین علیه الصلوة و السلام که لما عرج بی الی السماء مررت بارض بیضاء کافوریة شممت منها رایحة

طیبه

طیبة فقلت یا جبرئیل ما هذه البقعة قال تعالی لها آبة عرضت علیها رسالتک و ولایة ذریتک فقبلت
فان الله تعالی یخلق منها رجالاً یتولونک ویتولون ذریتک فبارک الله فیها و علی اهلها و معنی آنست
که حضرت پیغمبر فرموده در شب معراج نظرم بر بقعه افتاد سفید و نورانی که بوی خوش آن بقعه بمشام
من افتاد از جبرئیل پرسیدم که این کدام بقعه است گفت که این بقعه آبه است که رسالت
تو و ولایت آل تو بر وی عرض کردند قبول کرد باری تعالی از وی مردانی را آفرید که متابعت تو و
فرزندان ترا ایمان ثبت دارند مبارک باد بر آن شهر و بر اهلش ولایت و مودت تمام اگرچه بسیار در فضیلت
آبه بسیار است ما را درین کتاب اینقدر کفایتست و در موضع دیگر از الکتاب مذکور گفته که اعتقاد
اهل آبه معلومست که الا شیعه نباشند و گفته اند که ساوی باشد که شیعه باشد و آبی نبود که شیعه
نباشد و از اکابر متأخرین آنجا امیر شمس الدین محمد آویست که از جمله اصدقا و فضلا و مقربان ملک خراسان
سلطان علی بن مؤید بوده و شیخ اجل عالم ربانی شهید سعید قدس الله روحه کتاب لمعه دمشقیه
بالتماس او نوشته و مصحوب او بسلطان مذکور فرستاده و مراد از بعض الدیانین که در خطبه
کتاب مذکور واقع است میر شمس الدین محمد مذکور است شیراز حفت بالامن والاعزاز دار الملک
فارس است و از سایر بلاد عالم بشهرت و جامعیت ممتاز است نظم چه مصر و چه شام و چه
بر و چه بحر :: همه روستا اند شیراز شهر :: در حبیب السیر مسطور است که بانی شهر شیراز ابن عم
حجاج بن یوسف محمد بن قاسم بن عقیل ثقفی بوده و شیراز بوسعت ساخت و تخالف البنیة فاقه
القاف دارد و در زمان عضد الدوله دیلمی از ازدحام خلایق در آن بلده بمرتبه رسید که لشکر را
جای نشستن نماند بنابر آن عضد الدوله نزدیک بشیراز قصبه ساخت و سپاه در آن مقام
که موسوم بفنا خسرو جرد کرد و مشهور بسوق الامیر بود ساکن گردانید و الیوم خراب
است و هوای شیراز در غایت اعتدال است و آبش از قنوات جریان می یابد و بهترین آنها
آب قنات رکن آباد است که رکن الدوله حسن بن بویه احداث آن نموده و خواجه حافظ در
صفت لطافت و عذوبت آن آب اشعار نموده و این بیت از آنجمله است بیت شیراز و آب رکنی

وآن باد خوش نسیم || عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است || و در شهر شیراز بقاع خیر و خوانق
و مدارس و مساجد بسیار است و مسجد عتیق که بانی آن عمرو بن لیث صفار است از آن جمله است
و مخفی نماند که اکثر اهل فطرت ابنای اهل شیراز همیشه از نسیم محبت اهل البیت در اهتزاز بوده و بنابر
همان فطرت ممتاز سلمان فارسی که بشرف خطاب سلمان منا اهل البیت سرافراز گشته غایة
الامر اکثر اوقات بسبب استیلای ملوک و روسای اهل سنت نور ایمان در نهاد اهالی آن دیار مختفی
و پنهان بوده حتی انکه در زمان ملک عضد الدوله دیلمی شیوع و ظهور تمام داشت و از جمله اهالی
آنجا سادات رفیع الدرجات خصوصا سادات اینجو بتقدم تشیع مشهور اند و همچنین طایفه خالقیه
و مانند ایشان از خاندانهای قدیم در سلک اهل ایمان مذکور اند و بالجمله خاک آن دیار فایض اللطف
از محبت اهل البیت بی نصیب نیست مصراع که سعدی بزین سعادت نیست بی بهره || و احوال
آن از معتقدان خاندان نبوت خالی نیستند مصراع حافظ از معتقدانست گرامی دارش ||
ری صاحب معجم گوید که ری بفتح اول و تشدید ثانی مدینه ایست مشهور از امهات
بلاد و اعلام مدینهای عالم است و من خود بشهر ری رسیده ام و آنجا را دیده ام و آن شهریست
عظیم لطیف و عجیب که بنای آن با آجر محکم مطبوع بکاشی کبود کرده اند و آن شهری بزرگ عظیم
بود و لکن الحال اکثر آن خرابست و من در سال ششصد هجرت که از خوف تتار فرار
میکردیم چون بآنجا رسیدیم دیوارهای عمارات آنجا بر پا دیدیم و منابر بحال خود باقی بود و در روی
دیوارها بواسطه قرب عهد بخرابی بر طرف نقش بود و از یکی از عقلای آنجا سوال نمودم که سبب
خرابی این شهر چه چیز بود گفت سبب حقیقی اراده غالب حضرت الهی بود و سبب ضعیف
ظاهری آن بود که در شهر ری سه طایفه ساکن بودند شافعیه که اندک بودند و حنفیه که از ایشان
بیشتر بودند و شیعه که سواد اعظم بودند زیرا که نصف اهل شهر شیعه بودند و اهل روستا
اکثر شیعه بودند و قلیلی از ایشان حنفی بودند و در میان ایشان شافعی مذهب نبود پس اول
عصبیه و نزاع میان سنیان و شیعیان واقع شد و حرب و قتال در میان ایشان امتداد

یافت تا آخر شافعیه و حنفیه بر شیعه غالب آمدند و ایشانرا بر انداختند و بعد از انقضای شیعه حرب
و نزاع در میان شافعیه و حنفیه قایم شد و در جمیع حروب با وجود قلت شافعیه ظفر ایشانرا بود
تا آخر بحسب تقدیر الهی حنفیه بالکلیه فانی و نابود شدند و این خرابها جای حنفیان و شیعیان
است و این یک محله صغیر که آبادان مانده محله شافعیانست و از شیعه و حنفیه کسی باقی نمانده
مگر آنکه مذهب خود را پنهان دارد و اصطخری گفته که شهر ری بزرگتر از اصفهان است و بزرگتر
که در مشرق زمین بعد از بغداد شهر ری نیست و اگر چه عرصه نیشابور از آن بزرگتر است و
گفته که طول و عرض ری یک فرسخ و نیم در یک فرسخ و نیم است و در خارج آن قریهاست که جز
در بزرگی برابر شهر نیست و فتح آنجا در زمان عمر بن الخطاب بر دست عمار یاسر شد و از جعفر بن
محمد رازی منقولست که چون مهدی عباسی در ایام خلافت منصور بری آمد شهر ری که الحال
هست در بزرگی بنا نهاد و بر گرد آن خندق فرمود و مسجد جامع ساخت و باهتمام یکی از نوکرهای
او در سال یکصد و پنجاه و هشت صورت تمام یافت و مال و خراج ری همیشه دوازده هزار درهم
بود تا وقتی که مامون از خراسان متوجه بغداد شد و چون بری رسید اهالی آنجا از ثقل مال
خراج خود نزد او شکایت کردند و مامون دو هزار هزار درهم از مال ایشان تخفیف داد و منقولست
از بعضی علما که گفته در توریت مکتوبست که الری باب من ابواب الارض و الیها متجر الخلق و
اصمعی در وصف ری گفته که الری عروس الدنیا و الیه متجر الناس و در وقتی که عبید الله بن زیاد
علیهما اللعنه حکومت ری را نامزد عمر بن سعد وقاص نمود که لشکر بر داشته بقتال حضرت امام
حسین علیه السلام بکربلا رود عمر در اول امر متردد شد در خروج و قعود و این ابیات بزبان
راند شعر أأترک ملک الری والری بغیتی || ام ارجع مذموما بقتل حسین || و فی قتله النار
التی لیس دونها || حجاب و ملک الری قرة عینی || و آخر حب دنیا و ریاست بر و غالب شد و خود
آنجا را بر قتل جگر گوشه مصطفی و مرتضی اختیار نمود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایتست که آنحضرت فرمودند الری و قزوین و ساوه ملعونات مشومات و اهل ری در اصل

اهل سنت وجماعت بودند تا آنکه احمد ابن الحسن الماردانی بر ری غالب شد واظهار مذهب تشیع نمود
ودر مقام ترویج شیعه شد پس مردم تصنیف کتب در مذهب شیعه بالنسبه جنبه وازانجمله عبدالرحمن
ابوحاتم در فضایل اهل البیت علیهم السلام وغیر آن کتابها تصنیف نمود واین در زمان معتمد عباسی
بود واستیلای احمد مذکور بر ولایت ری در سال دویست هفتاد وشش بود واو قبل از آن
در خدمت صاحب خود کوتکین بن ساتکین ترک بود واز آن وقت که او بر ری استیلا یافت
مذهب شیعه را رواج داد تا الحال آن مذهب استمرار یافت اینست آنچه از کتاب معجم نقل افتاد
ومخفی نماند که آنچه از بعضی عقلا در بیان سبب ظاهری خرابی ری روایت نمود وخلاف ظاهرست
وظاهر آن مرد عاقل بخوش آمد صاحب معجم که شافعی مذهب بوده تقریر خرابی ری بر وجه مذکور
نموده والا بر وجهی که از کتاب نقض مستفاد میشود شافعیه در ولایت ری از آن کمتر وناچیز
تر بوده اند که طرف نزاع حنفیه واقع شوند وحنفیه ابتدا در انجا رشافعیه باشیعه موافق بوده اند وشافعیه
را بنا بر آنکه در اصول تابع اشعری مجبر بوده اند همیشه خوار می ساخته اند وچند مرتبه ایشانرا
الزام کرده بر بالای منبر فرستاده اند که اقرار به بطلان آن مذهب نمایند ودر کتاب نقض شرح شوکت
شیعه ری وبیان مواضع واماکن متعلقه بایشان نموده وگفته که اولا از مواضع متبرکه ایشان
در آنجا مدرسه بزرگ سید تاج الدین محمد کیکی رحمه الله بگاه دوزان که قرب نود سال است که در
آن ختمات قرآن ونماز جماعت هر روز پنج بار ومجلس وعظ هر یک هفته دو بار ومجلس وعظ هر یک
هفته دو بار منعقد میشود وهمیشه مشحون بعلما وفقها وسادات متردد دین می باشد ودر عهد
طغرل بزرگ بنای آن نمودند ودیگر مدرسه شمس الاسلام حسکا بابویه که پیر این طایفه
بود ونزدیک سرای ایاله است ودر آنجا نماز جماعت وقراة قرآن ومجلس وعظ وطریق
وتقوی ظاهر ومعین بوده است وهست ودر عهد سلطان محمد سلطان ملکشاه بنا کرده
ودیگر مدرسه میان این دو مدرسه است که تعلق بسادات کیکی دارد وآنرا خانقاه
ومصلیان در آن مقیم باشند ودر عهد سلطان محمد بنای آن نهادند ودیگر مدرسه در دروازه

که منسوب بسید زاهد ابو الفتوح حسنی در عهد دولت ملکشاهی ساخته اند ومدرسه فقیه علی
جاستی که بکوی اصفهانیان خواجه میرک در عهد سلطان محمد سلطان ملکشاه بنا کرده اند ساخته
اند وبآن تکلف در هیچ طایفه نیست وسادات دارند ودر آنجا مجلس وعظ وختم قرآن ونماز جماعت
منتظم است ومدرسه خواجه عبد الجبار مفید که چهار صد مرد فقیه ومتکلم از بلاد عالم در این مدرسه معالم
ومباحثه اشتغال دارند ودر عهد مبارک ملکشاهی در روزگار برکیارق کردند والحال معمور
ومشحون بمدرسین وطلبه علوم ونماز جمعه وختم قرآن وحضور فقها واهل صلاح که بانی آن شرف
الدین مرتضی است که مقدم سادات وشیعه است ومدرسه کوی فیروزه که در عهد سلاطین ترک
بنا کردند وخانقاه امیر اقبال که در عهد کریم عیانی کردند وخانقاه علی عثمان همیشه منزل علما
عالم زاهد متدین بوده ودر آنجا نماز جماعت وختم قرآن مترادف ومتواتر می باشد ودر عهد سلطان
ملکشاه بنای آن شده وهنوز معمور ومشهور است ومدرسه خواجه امام رشید رازی بر در
جاروب بندان که زیاده از دویست دانشمند در آنجا بدرس اصول دین واصول فقه وسایر
علوم شریعت اشتغال دارند ودر عهد دولت سلطان سعید محمد کردند وکتب خانه دارد که بنو
کتب مزین است ومدرسه شیخ حیدر مکی بدر مصلحگاه که هم در عهد سلطان محمد کردند وبیرون این
که شرح داده آمد در ری چندین مدرسه معمور هست که در آنجا درس وبحث وتلاوت قرآن ونماز
وطاعت مستمر است واز مشاهد متبرکه ری مشهد سید عبد العظیم حسنی ومشهد سید ابو عبد الله
ابیض ومشهد سید ابو حمزه موسوی است که شرف نسب وجزالت فضل وکمال عفت ایشان
ظاهر است ودر کتاب فضایح الروافض ونقض آن تصریح واقعست بآنکه شیعه ری بیشتر
زشتیان آنجا بوده اند چه صاحب فضایح در مقام تعریض بر شیعه ری گفته که مذهب مجبر باید
داشتن وبا آنکه در ری اغلب رافضی اند مغرور نباید بودن که بعدد اعتبار نیست وصاحب نقض
در جواب گفته که این سخن از قبیل مذکور بعض مکابرات است زیرا که اگر سلمان وبوذر ومقداد
وعمار وجابر وابو ایوب وخزیمه وزید بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام اتفاق نمودند میگویند

که آن قلت را قدری نیست و اعتبار بکثرت مهاجر و انصار باشد ولیکن که از زبان بالفت شیعی باشد
گوید که بکثرت اعتقادی و اتفاقی نباشد تا چنان حرجه در اول میگوید با خبر باطل میکرده باشد و
این خود مذهب و اعتقاد شیعه است که اعتماد نه کثرت و قلت بر عقل و نظر و معرفت است
محق باشد و اگرچه یکی باشد و مبطل مبطل باشد و اگرچه صد هزار باشند ان الحق لا یعرف بالرجال
وانما الرجال یعرفون بالحق والحمد لله الذی هدانا الی طریق الحق وحقیقته وجنبنا عن الباطل
الذمیم والتقصیر لله **ورام** صاحب معجم گفته که آن بلده ایست نزدیک شهر ری و اهالی آنجا
شیعه اند **ورامین** صاحب معجم گفته که آن مانند سابق خود است و زیاده و این عبارت
دو احتمال دارد یکی آنکه تمام او مثل اولیست با زیادتی یعنی زیادتی حروف دیگر آنکه مثل اولیست در آنکه
اهالی آنجا نیز شیعه اند و مراد او زیادتی غلو در تشیع باشد و محتملست که مراد هر دو باشد
و ایضا صاحب معجم در ترجمه نوبهار که قریه ایست از ری گفته که ورامین قریه ایست مانند
مدینه و در کتاب انساب سمعانی مسطور است که ورامین دیهی بزرگست شیعه نشین و از آنجا
بسیاری از اهل علم بیرون آمدند و در زمان [illegible] مالدار بود که عمارت حرمین شریفین کرده و مال
بسیار در آن صرف نمود و پسر او حسین ورامینی هم بسیار مینمود و در خیرات و صدقات
رغبت تمام داشت اما تشیع بود و در آن باب غلوی عظیم داشت مولف گوید که از قدیم
الایام محلی اهل ورامین از اصحاب یمین و در دوستی خاندان امین اند و از اعیان متاخرین
سادات ایشان سید فاضل محبوب القلوب قاضی محمد است که مصاحبت و ندیمی مجلس
پادشاه صاحب قران مغفور شرف اختصاص و امتیاز داشت و در بدیهه گوئی و حاضر جوابی
نظیر خود نداشت و از جمله لطایف مقامات او آنست که روزی در مجلس بهشت آئین حاضر بود
و پادشاه صاحب قران مغفور تسبیح مروارید که سلطان سلیم عثمانی والی روم بر رسم
تحفه فرستاده بود در دست مبارک داشتند و در لطافت جوهر آن تامل میفرمودند
و بخاطر اشرف رسید که آن تسبیح را آویزه گردن یکی از اهل مجلس سازند و از دور نظر بر کیفیت

صفائی

صفائی آن اندازند الحق قا آقا جمالی که جمله الملکی و از جمله بد نفسان عالم و سگان جهنم بود و در برابر
تشیعه بود آنحضرت تسبیح مذکور را آویزه گردن او نموده و از دور ملاحظه لطافت جوهر آن مینمودند
مقارن آنحال قاضی محمد مذکور این بیت مناسب مشهور خواند **بیت** تسبیح خارجی که نه در گردن
حیدر است ٭ در گردن سگان جهنم طناب کن ٭ و شیخ عبد الجلیل رازی در مقام تعداد بعضی
از بلاد شیعه گفته و اما ورامین اگرچه دیهی است بمنزله از شهرها باز نماند از آثار شریعت
انوار اسلام از طاعات و عبادات و ملازمت خیرات و احسانی که آنجا ظاهر است از برکات
رضی الدین ابو سعید اسعد القمی الداری مانند مسجد جامع و مدرسه رضویه و غیر آن با وقف
بسیار و در آنجا مدرسان عالم متدین و فقهای متورع بدرس علوم اشتغال دارند و در حرم
مکه و مدینه و مشاهد ائمه خیرات ابو سعید از شمع نهادن و ترک فرستادن همیشه جاریست
و در ورامین در هر رمضان همه طوایف اسلام از حنفی و سنی و شیعی از خوان انعام علیه السلام
محظوظ و بهره ور میگردند **دوریست** در این زمان آنرا دورشت بفتح دال و را و سکون شین
معجمه میگویند و در کتاب معجم گوید که دوریست بفتح دال و سکون واو و را و سین بالتقای ساکنین
و را و بعد از آن یا مفتوحه و شین معجمه ساکنه و تا که دو نقطه بر بالا دارد و از جمله قریه های ری است و از
جمله منتسبان آنجا عبد الله بن جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر ابو محمد دوریستی است که خود را
از اولاد حذیفه بن الیمان میدانست و او یکی از فقهای شیعه امامیه است و در سال پانصد
و شصت و شش ببغداد آمد و مدتی در آنجا اقامت نمود و از احادیث ائمه اهل البیت
علیهم السلام که از جد خود محمد بن موسی فرا گرفته بود در آنجا روایت نمود و بعد از آن بوطن
اصلی مراجعت کرد و بعد از سال ششصد باندک زمانی وفات یافت **طالقان قزوین**
صاحب معجم گفته که نام آن دو بلده است یکی در خراسان و دیگری در میان قزوین و ابهر
و آن چند دیه است که نام طالقان بر آنها اطلاق میکنند و از اکابر اهل طالقان صاحب
بن عباد مشهور است و پدر او عباد بن العباس بن عباد ابو الحسن الطالقانیست

ومخفی نماند که اهالی ولایت طالقان قزوین همیشه از محبان شاه ولایت بوده اند واز ایمه اهل البیت
علیهم السلام احادیث بسیار در فضیلت این طالقان و اهالی آنجا وارد شده ودر بیان
احوال صاحب الزمان علیه السلام از کتاب کشف الغمه مسطور است که روی ابن اعثم الکوفی
فی کتاب الفتوح عن امیر المومنین علیه السلام انه قال ویحا للطالقان فان لله تعالی بها کنوزا
لیست من ذهب ولا فضة ولکن بها رجال مومنون عرفوا الله حق معرفته وهم ایضا انصار
المهدی فی آخر الزمان **گیلان** ولایتی است مشتمل بر جبال سپهر آثار وعقبات بسیار و درختهای
آن انبوه اشجار مرتبه ایست که سمت جنوب و شمال از فرود و فراز آن افتان وخیزان میگذرد
وآن ولایت منقسم بدو قسم می شود قسمی لاهیجان و توابع آن و قسمی رشت و فومن و لواحق
آن و والی ولایت لاهیجان و مضافات آن از قدیم الایام سادات رفیع الدرجات اند که ذکر ایشان
در مجالس سلاطین اهل ایمان مذکور خواهد شد و اهالی آنجا از زمان ناصر الحق که باعث اسلام ایشان
بوده تا ظهور پادشاه صاحب قران مغفور زیدی جارودی بوده اند و بعد از آن سلاطین آنجا با
اکثر اهالی لاهیجان بمذهب فرقه ناجیه امامیه درآمدند ومخفی نماند که طایفه جارودیه در قدح
خلفای ثلثه و ابطال خلافت ایشان با فرقه امامیه شریک اند و بواسطه این مناسبت وقرب
که در مذهب خود با امامیه دارند فقهای امامیه در بحث وقف از کتب فقه گفته اند که اگر
کسی وقف کند بر مسلمانان اطلاق آن منصرف میشود بشیعه اثنی عشریه واگر العیاذ بالله
از ایشان کسی نباشد منصرف میشود بباقی فرق امامیه و اگر از ایشان نیز کسی نباشد
منصرف میشود بجارودیه از فرق زیدیه و باقی فرق زیدیه و اهل سنت در حکم مساوی اند
دیلمان بلده ایست جنت نشان از مضافات گیلان که سلاطین و خواص اهل
لاهیجان در بعضی از فصول بدیه گیلان عرصه دلکشای آنجا ماوای خود میسازند و اهالی
آنجا از مبدا دخول در اسلام تا الحال مذهب امامیه دارند ونقش محبت خاندان بر لوح
خاطر مینگارند و در ایامی که ناصر الحق اهل گیلان را باسلام درآورد و اهالی دیلمان بواسطه

همسایگی قزوین و امرای آنجا که اکثر سنی بودند تقیه میفرمودند لاجرم ناصر الحق بگمان آنکه ایشان نیز
مذهب اهل سنت دارند لشکر بدیلمان کشید و کار بقتال رسید و چون مشغول کارزار دیلمان
بود از کلمات لشکریان ناصر در اثنای جنگ میگفتند باعث ایشان را بر قتال یقین نمود و نیاز برکشید
و اظهار مذهب حق جعفری نموده از ناصر امان طلبید ناصر گفت اگر پیش ازین اسب مذهب خود را
در مضمار اظهار می تاختی از ورطه تعرض من خلاصی می یافتی اما اکنون که نایره حرب مشتعل گردید و بیاد قهر
را اعلام ظفر انجام من در تموج آمد تا تو نزد من آئی و خود را تسلیم نمائی خلاصی متصور نیست و چون دیلمیان
تسلیم خود را مصلحت ندیدند همچنان جنگ میکردند تا کشته گردیدند و باقی اهل دیلمان امان طلبیدند
و خود را در ظل رایه ناصر کشیدند والله اعلم بحقیقة الحال **طبرستان** بفتح اول و دوم و کسر رای
صاحب معجم گوید آن بلادی وسیع و شهرهای بسیار است که این نام شامل آنهاست و از آن
نواحی جماعت بیشمار از اهل علم و ادب و فقه برخاسته اند و از اعیان بلاد طبرستان دهستان و
جرجان و استراباد و آمل است که پای تخت سلاطین آن دیار بوده و ساری که مثل آمل است و
کوشی که نزدیکست بآن و بعضی جرجان را از بلاد خراسان شمرده اند و طبرستان را عبارت از بلاد
معروف بمازندران داشته اند و در وجه تسمیه آن دیار بطبرستان وجوه گفته اند و آنچه حق است
و مشاهد احوال اهل آن دیار موید آنست اینست که چون در میان اهالی آن دیار حرب و قتال
اتفاق میشود و اکثر اسلحه ایشان تبر است تا آنکه صغیر و کبیر و غنی و فقیر ایشان همه تبر
در دست می دارند پس از جهت کثرت تبر در آن دیار او را تبرستان نام کرده اند آنگاه از روی تعریب
تا را بطا ابدال کردند و طبرستان گفتند و حسن بن زید و محمد بن زید در آمل مقام داشتند و از جمله
اعمال ارم خواست لیجلی و ارم خواست اول و مهروان و اصبهبد و ناصیه و طمیس و در کتاب
که از مولفات علمای زیدیه است مسطور است که از کنار آب سفید رود تا آنجا که از توابع مضافات
تا جرجان طبرستان خوانند و از طرف سفید رود تا فومن جیلان گویند و اکثر اهالی جیلان و
طبرستان شیعه بوده اند و در بعضی از بلاد آنجا مانند آمل هرگز سنی نبوده چنانکه بعد ازین

مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی آورده اند که مازندرانی را یکی از بلاد اهل سنت گذار افتاد و در روزی از
خارج بعضی از مساجد آنجا بول ویرا از کرده و خود را از روی تقیه نشست و برخاست و وضو ساخته
غسل رجل کرد و اقتصار کشید و با اهل مسجد دست بسته نماز جماعت موافقت نمود لیکن چون
آن بیچاره مهارتی در آداب وضوء و نماز اهل سنت نداشت بر حاضران ظاهر شد که او درین
کار نوآموز است لاجرم از روی تعصب برفضش متهم ساخته در مقام مواخذه او شدند بیچاره
چون آن حال مشاهده کرد بزبان مازندرانی گفت که سبحان الله کون را خو نشورم و پا شستم
و دستار خود کشیدم و دست بندم بگذر از من شیخ سک بو   آمل   صاحب معجم گفته
بضم میم و لام بزرگتر مدینه ایست در طبرستان و در آنجا سجادهای طبری و گلیمهای خوب می یافتند
و در اول اسلام دو هزار سوار مسلح از آنجا بیرون می آمد بسیاری از علماء از آنجا بیرون آمده
اند اما ایشان را طبری میگویند و نسبت ایشان بغیر طبرستان اندکست و از آنجا ابو جعفر محمد بن
جریر الطبری صاحب تفسیر و تاریخ مشهور که اصل و مولد و امامت و همچنین ابوبکر محمد ابن
عباس خوارزمی که اصل او از آمل است و ابو جعفر طبری را خال خود میدانسته و در بیان
اصل و نسب خود این شعر گفته   شعر   بآمل مولدی و بنو جریر ٭ فاخوالی و یحکی المرء خاله
فها انا رافضی عن تراث ٭ و غیری رافضی عن کلاله ٭ اما در دعوی انتساب خود با ابو جعفر کاذبست
زیرا که ابو جعفر رافضی نبود لیکن حنابله از روی حسد تهمت رفض برو کرده بودند و خوارزمی
مذکور که برفض و سب صحابه مجاهر و مفتخر بود آن تهمت را اصلاح حال خود دانسته اظهار رافضی
بودن خال خود نموده و اعتقاد مولف آنست که خوارزمی دران مقاله کاذب نیست و مراد او
ببنی جریر نه محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ و تفسیر است که از فقهای شافعیه بود
و نواوی در کتاب تهذیب الاسماء مدح او نموده بل که مراد محمد بن جریر طبری متکلم است
که از اکابر متکلمان امامیه بوده و شیخ علامه جمال الدین حسن ابن مطهر حلی قدس الله سره
او را در قسم مقبولان از کتاب خلاصة الرجال ذکر نموده و کتاب مسترشد و کتاب الایضاح در

امامت از جمله تصانیف اوست و بالجمله بر وجهی که محققان علمای رجال بآن تصریح نموده اند صاحب
تفسیر و تاریخ محمد بن جریر ابن غالب طبریست و نسبت او بخصوص شهر آمل معلوم نیست
بنابر آنکه آملی الاصل بالغایت نادر است که سنی باشد و صاحب کتاب مسترشد و ایضاح محمد
بن جریر بن رستم طبریست که مولد او آمل بوده است و مثل این غلط از خواجه علامه صاعد
اصفهانی در شرح کشف الحق و نهج الصدق واقع شده و لیس اول قارورة کسرت فی الاسلام
والله العالم بحقیقة المرام   ساری   الی آل دار الملک ملوک طبرستانست و محبت اهل البیت
علیهم السلام چون روح در ابدان ایشان ساری و لوح خاطر ایشان از نقش اعتقاد اغیار
عاریست   ارم   صاحب معجم گفته که آن بضم اول و فتح دوم بوزن زفر یا بسکون دوم
بلدیست بساری از نواحی طبرستان اهالی آنجا شیعه اند و در کتاب نقض شیخ عبد الجلیل
رازی شطری از مآثر تشیع اهالی ارم و ساری مذکور است اگر خواهند بآن رجوع نمایند
جرجان   و آن را استراباد نیز گویند صاحب معجم گفته بضم اول و نون و در آخر مدینه ایست
مشهور عظیم در میان طبرستان و خراسان و بعضی او را از خراسان میشمارند و بعضی او را از
طبرستان میدانند و گفته اند که اول کسی که آن را بنا نمود یزید بن مهلب ابن ابی صفره بود و در
جرجان آب بسیار و قری و ضیاع بیشمار است و در بلاد مشرق از عراق گذشته بغیر از جرجان
در جامعیت حسن و خوبی نیست و با آنکه در آنجا برف میبارد انواع فواکه پیدا میشود و مردم آنجا
اهل مروت و اخلاق محمود داشته و از آنجا بسیاری از مردم صاحب سر دستگاه بیرون آمده اند
و از آنجمله کسیست که صاحب مامون عباسی بود اما هوای آنجا بسیار اختلاف عظیم دارد
و لهذا صاحب ابن عباد در مذمت هوای آنجا این چند بیت گفته   شعر   نحن والله من هوای
جرجان ٭ فی خطر و کرب شدید ٭ حرها ینضج الجلود فان هبت ٭ شمالا تکدرت بر کود
مثل حب المنافق کلاهما ٭ یوصل اعاله بالصدود ٭ و بالجمله اهل جرجان در تشیع مشهور
اند و بر اهل سنت جمهور متصلب دران مذکور و مؤید اینست آنکه از علمای علیها علیه فضل میلنند

در روزی مردی غریب با او دوچار شد از او پرسید که تو چه کسی آن مرد گفت که شیعه‌ام
وطالب علم واسترابادی‌ام والحاصل گفت اختصار در کلام مطلوبست می‌بایست گفت کاو مطلق
وخود را دعا از این جمله گفت وشیعه فارس ساخت ودر کتاب کشف الغمه از کتاب امام قطب الدین
راوندی نقل کرده که او باسناد خود از جعفر بن الشریف الجرجانی روایت نموده که گفت
در سالی که متوجه حج بودم در سرمن رای بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم
وچون اصحاب بالعض از اموال همراه من کرده بودند که بانحضرت رسانم لاجرم عزم آن نمودم
که در آن باب سخن گویم آنحضرت پیش از آنکه لب بسخن در آیم مرا فی الضمیر من اطلاع یافته فرمودند
که آن مال را بمبارک خادم من بسپار پس من چنان کردم وعرض نمودم که شیعه جرجان بشما سلام
رسانیده‌اند بعد از آن آنحضرت فرمودند که چون از حج فارغ شوی بجرجان معاودت خواهی
نمود گفتم بلی آنحضرت گفت از امروز تا یکصد ونود روز دیگر در اول روز جمعه سیوم شهر ربیع الاخر
بجرجان خواهی رسید وچون بانجا رسیدی باید که شیعه آنجا را اعلام کنی که من در آخر آن
روز بجرجان حاضر خواهم شد انگاه مرا دستوری داد وگفت برو که خدای تعالی ترا وهر چه
بانست بسلامت بمنزل خواهد رسانید وپسر ترا که شریف نام دارد پسری متولد خواهد
شد او را صلت نام کن که او بدرجه کمال خواهد رسید واز اولیای ما خواهد بود پس عرض
کردم که یابن رسول الله ابراهیم بن اسماعیل جلنجی که از شیعه شماست واحسان او
باولیای شما بسیار میرسد تا آنکه در سالی زیاده از شش صد هزار در فقرای شیعه
صرف میکند فرزند ندارد آنحضرت فرمودند که خدای تعالی مشکور ساخت احسان ابی
اسحق ابراهیم بن اسماعیل را در حق شیعه ما واگر زندگی کند تا آن او را او را پسر درست
خلقت که یاری دهنده حق باشد روزی گرداند باوی بگوی که حسن بن علی ترا ابلاغ
فرستاده که پسر خود را احمد کنی انگاه آنحضرت را وداع نموده بحج رفتم وببرکت توجه حضرت
امام خدای تعالی مرا در آن سفر بسلامت داشت تا آنکه بر وجهی که آنحضرت خبر داده بود

اول روز جمعه مذکور بجرجان رسیدم وچون اصحاب بتهنیه من آمدند نوید وعده حضور
حضرت امام علیه السلام بایشان رسانیدم وگفتم که مهیای عرض حوایج ومشکلات مسایل خود
شوید وچون ایشان نماز ظهر وعصر گذاردند جمله در خانه من جمعیت [illegible] ومنتظر قدوم سعادت
لزوم حضرت امام معصوم بودند که ناگاه آنحضرت بخبر بر ما ظاهر شد وابتدا بسلام ما فرمود
پس باستقبال دویدیم ودست مبارک آنحضرت را بوسیدیم انگاه آنحضرت با انجماعت خطاب
فرمود که من وعده کرده بودم بجعفر بن الشریف که آخر این روز نزد شما خواهم آمد اکنون که
من نماز ظهر وعصر را در سرمن رای گذارده‌ام بنزد شما آمده‌ام که تجدید عهد با شما کنم
بیشتابید وحوایج ومسایل خود را بر من عرض کنید پس اول بالنضر بن جابر در مقام عرض
حاجت خود شد وگفت که پسر من که نام او جابر است نابینا شده میخواهم که دعا کنی تا بحرمت
دعای شما بینا شود آنحضرت پسر او را نزد خود طلبید ودست مبارک بر چشم او کشید تا بینا
گردید بعد از آن یکی یکی مردم از حوایج ومسایل خود سوال مینمودند وآنحضرت جواب میفرمودند
تا قضای حوایج جمله نمود وایشانرا دعای خیر گفته همان روز معاودت نمود الحق نسبت این
کرامت که اهل جرجان بان اختصاص یافته اند می گنجد که بر اهل قم وکاشان زیادتی
جویند وبر اهالی مشهد وسبزوار طریق افتخار پویند رستمدار ولایتی است مشتمل
آبهای خوشگوار ومیوه ودرختان دار وکوههای فلک مدار وقلعه‌های بلند استوار که دست
وهم از دامن آن کوتاه وپای خیال در التوای مسالک آن لنگ است قلعه نورش تومان
شاهق طور وحصن کودرش چون بیت المعمور از حوادث دوران دور واهالی آنجا در شجاعت
مانند رستم مشهور ودر مذهب تشیع بغایت راسخ اند وعلما واز متأخرین از کبار
فضلای آن دیار مولانا محمد بن فخر الدین علی رستمداریست که در مشهد مقدسه رضویه منصب
خدمت روضه منوره ومدرسی بعضی از مدارس آن آستان ملایک پاسبان باو مفوض
بود ودر تاریخی که عبدالله خان اوزبک مشهد مقدس را محاصره نموده یکی از فقهای مشهد

فرمود

مقدس کتابتی بخان مذکور نوشت که حاصلش این بود که جناب خان و لشکریان ایشان بچه
دلیل و برهان محاصره مشهد مقدس و استیصال مردم آنجا را که اکثر ذریه حضرت پیغمبر اند صلوات
الله علیه و آله بر خود حلال ساخته اند و دست بنهب و تاراج و قتل بر جان و اموال و مزارع مردم و
اوقاف سرکار فیض آثار گشاده اند و چون آن کتابت بخان مذکور رسید بافاضل ماوراء النهر
که ملازم رکاب بعضی انتساب بودند و فتوی باباحه قتل و غارت اهل مشهد داده بودند گفت که
جواب کتابت اهل مشهد نویسند و ایشان جوابی مشتمل بر وجوه فاسد و دلایل کاسد در بیان
اباحت خون و مال اهل مشهد رقم نموده بایشان فرستادند و چون نوشته ماوراء النهر بنظر
مولانا محمد مذکور رسید نامه ثانی مشتمل بر دفع تمامی دلایل آن افاضل نوشته فرستاد و چون آن
نوشته بنظر خان مذکور رسید نظری اجمالی بر آن انداخت بافاضل مذکورین امر نمود که جواب نویسند
و چون ایشان بعد از مطالعه خود را از نوشتن جواب آن عاجز دیدند در جواب خان گفتند که گفت
و شنید با این مردم موجب ضعف اعتقاد دیگران می شود دیگر این باید که آیات قرآنی که در آن
نامه نوشته شده بعضی اعتراض بیرون آرند و باقی را در نظر حاضران بسوزانند و بگویند که سخنان الحاد
قابل جواب نیست و آخر چنان کردند و مولف جهت عبرت ارباب اعتبار نقل صورت نامه افاضل
ماوراء النهر و صورت کتابتی که مولانا محمد مذکور در دفع سخنان ایشان نوشته مبادرت مینماید

نامه که افاضل ماوراء النهر باهل مشهد مقدس نوشته اند پوشیده نیست بر هیچ مومن عالم
که تعرض باموال و نفوس کسانی که گویند کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله اند مادام که از ایشان
افعالی و اقوالی که موجب کفر است صادر نشود و عمل بطریقه مرضیه سلف و ائمه اثنی عشر رضی الله عنهم
مفقود باشند جایز نیست اما وقتی که با تکلم باین کلمه مذهب اهل سنت و جماعت و طریقه علما
و اتقیا را بالکلیه مهجور کرده مومنان را بایمان اول نگذاشته باظهار طریقه شیعه نموده سب
و لعن حضرت شیخین و ذی النورین و بعضی از ازواج طاهرات رضوان الله علیهم اجمعین که کفر است
تجویز کنند بر پادشاه اسلام بلکه بر سایر انام بنا بر امر ملک علام قتل و قمع ایشان اعلاء الله

الحق واجب و لازم است و تخریب ابنیه و اخذ اموال و امتعه ایشان جایز و اگر پادشاه زمان و
خلیفه دوران خلد الله ظلاله علی رؤس المسلمین الی یوم الدین در جهاد که باتفاق ائمه و علما واجب
و طریق حضرت و اصحاب کرام و اولاد عظام است با وجود استطاعت و قدرت اقدام ننماید
چگونه از عهده جواب و سوال ملک متعال یوما لا تجزی نفس عن نفس شیئا و لا یقبل منها
شفاعة و لا یوخذ منها عدل و لا هم ینصرون که بآیه کریمه و لنسئلن الذین ارسل الیهم و غیرها آیات
شرع توانند بیرون آمد و بر هر عاقلی که بمقتضای عقل دقت در آیات و احادیث و اخبار تامل
نماید ظاهر میگردد که جماعتی که بشرف صحبت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
و سلم رسیده اند طریقه تبعیت و خدمت مرعی داشته سالها در اعلاء کلمة الحق با کفار در رکاب
آنحضرت جهاد نموده باشند خالی از شوایب نقصان و شنیع چنان خواهند بود خصوصا آنها
که بمقتضای آیه کریمه لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة بشرف رضوان
حضرت منان گشته مشرف اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده و شک نیست که حضرت
شیخین و ذی النورین رضوان الله علیهم از این جمله اند و بمصاهرت و ختنیت آنحضرت معزز
و مکرم اند و صدیق اعظم را حضرت علیهم در کلام قدیم صاحب نامیده کما قال اذ یقول لصاحبه
لا تحزن ان الله معنا و بمقتضای و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی جمیع اقوال و افعال
آنحضرت بموجب وحی است و آنحضرت کمال تعظیم و توقیر ایشان مینموده اند و در توصیف هر یکی
احادیث کثیره وارد گشته پس منکر کمال ایشان در کمال ضلال و خذلان و بالحقیقه منکر
و نسبت کمترین نقص بپیغمبر و دانش و جمال بوده باشد و معتقد ایشان مرضی و متابع آن سرور
بوده باشد و بنا بر فرموده قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم است
که بشرف محبوبیت سبحان و عز غفران برسد و ایضا شجاعت و اهتمام امیر المومنین علی
علیه السلام رضی الله عنه در اعلاء حق از آن مشهورتر است که بر کسی پوشیده باشد و قبول
در زمان متابعت و مبایعت خلق با ایشان بوده خود نیز متابعت و مبایعت نموده و سبیل

جماعت که اثبات نقص بآنحضرت میکنند غافلند از انکه ثبوت نقص بآنجناب لازم می آید وایضاً بجهة
نسبت کردن صدیقه رضی الله عنها با انکه متفق علیه است که شرف فراش آنحضرت یافته وجهة
آن سرور بوده بعضی امور شنیعه ناشنیدن آن جایز باشد ودر قران مجید واقع است الخبیثات
للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات پس ملاحظه باید
نمود که نسبت خبث یا منجر بنسبت خبث بنبی میشود والعیاذ وجه ملکه بالذیرا که نسبت
بابرشنیعه کنندان بازاری درکمال وحشت میکرد دپس چگونه صاحب فراش خیر البشر را
بامثال آن چیزها که بعضی از طایفه شیعه نسبت میدهند نسبت توان داد نعوذ بالله من ذلک
فاعتبروا یا اولی الالباب واگر بعضی گویند که از ماشل این امور واقع شده ونحو احد شده نیست
که این محالات را مفید بندو منع نمیکنند پس ایشان نیز حکم آنها داشته باشند وانچه نوشته اند که حکم
آیه ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل وحدیث لا یحل مال امرء مسلم الا من طیب نفسه چگونه املاک
محصولات وزراعات مشهد مقدس حلال باشد جوابش آنست که در آیه حدیث اموال مخصوص
بمومن ومسلم یافته وانچه متواتر ثابت شده که جماعت شیعه میکنند ومیگویند از زمره
اهل اسلام وایمان برآمده اند واین آیه بنابر مفهوم مخالف که بعضی علما اعتبار کرده اند وآیات
واحادیث دیگر که احتیاج بنوشتن نیست دلالت دارد برآنکه قتل وغارت اموال ونهب
وویران کردن باغات وزراعات وعمارات اهل کفر جایز است وجه کشی او درین خلاف نیست
وایضاً حرب با جماعتی که تبعیت پادشاه اسلام وخلیفه نمایند وبعد از بیعت عصیان
ورزند جایز است باتفاق علما هر چند اجماعت گوینده کلمه توحید ومسلمان باشند
ودرین والسلت حروبی اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب رضی الله عنه دردزمان خلافت
خویش کرده اند وازین قبیل است حروبی که اعلی حضرت خاقان با بعضی از مسلمانان
نموده وانچه نوشته اند که زراعات وباغات اطراف مشهد مقدس وقف سرکار مزار فایض
الانوار است که آبا واجداد حضرت خاقان وقف کرده اند چون این دیار از جمله دار الحرب است

نزد لشکر اسلام موقوفات ممتاز ومعین نیست آن نیز حکم سایر باغات وزراعات
دارد بر تقدیری که تعین وامتیاز دارد مصرف آنها از مسلمانان خواهد بود ووقتی که بمصرف
غیر مستحق باشد خلیفه را جایز است که آنرا از ایشان ولشکر اهل اسلام حلال کرده اند وانچه
نوشته اند که اکثر ساکنان این دیار ذریه پیغمبر اند بر تقدیر تسلیم گویا آیه انه لیس من اهلک
انه عمل غیر صالح را نشنیده اند وانچه نوشته که جمع صالح اند صلاح فرع اسلام است وانکه نوشته
اند که در مکه ومدینه وشام با علما صحبت داشته اند بیت هر که او در وی به بهبود نداشت
دیدن روی نبی سود نداشت ؛؛ وانچه نوشته اند که علما تحسین ایشان نموده اند ممنوع است
وبر تقدیر تسلیم بنابر عدم اطلاع بر عقیده فاسد ایشان خواهد بود وانچه نوشته که حرب
از جمله اشهر حرام است وقتل وحرب در آن با جماعتی که در مقام حرب نیستند جایز نیست جوابش
آنست که حرمت اشهر حرام منسوخ است بنابر احادیث صحاح مشهور وبعضی از غزوات امیر المومنین
علی رضی الله عنه ورفتن آن جناب بر سر اعادی دین در شهور والسنت بوده وانچه نوشته
اند که آیه وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون از محکمات است در ان شک نیست که جهاد با
کفار از اعظم عبادات است وای بر آن جماعتی که ترک عبادت نموده وسب ولعن اکابر مینمایند وآنرا
بکفر ذنوب وباعث ثواب میدانند با آنکه متعین ومتیقن است که در لعن کردن شیطان که عفوی
برعوی او ناطق است ثواب نیست وعجیب است که با آنکه در میان ایشان جمعی هستند که معانی
ظاهر آیات واحادیث را می توانند دریافت ودر ترجمه آیات واحادیث مکتوبه اظهار
آن نموده از این مذهب ظاهر البطلان بر نمیگردند وبر منکر دانند وبتبعیت ائمه اثنی عشر
وسلف مینمایند قد بینا الآیات لقوم یعقلون واگر بعضی از مضلین افترا نموده از بعضی ائمه
وسلف در تقویه معتقدان فاسد برای ایشان چیزی رسانیده اند یاد آنچه ذکر کرده شده
کسی راسخی باشد باید که رئیس خود عبد الله را بیرون فرستند تا امان داده با بعضی
از ملازمان رکاب همایون مناظره نماید باشد که مذهب حق بر همه کس ظاهر گردد والسلام علی من

اتبع الهدی جواب نامه فاضل ماوراء النهر — نتایج افکار و رشحات اقلام

در بیان فاضل ماوراء النهر هداهم الله و ایانا سبیل الرشاد و حفظهم و ایانا عن التعسف و العناد
بوقوف پیوسته دران باب آنچه صواب و موجب اجر و ثواب است مذکور میشود بر رای حکمت
آرای حضرات عالیات مخفی نیست که حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم
بر وجهی که در کتب اهل سنت و شیعه مسطور است امت را بمتابعت کتاب الله و قرابت
طاهره مامور ساخته‌اند و چون حضرت امام الجن و الانس سلطان ابو الحسن علی ابن موسی الرضا
علیه التحیة و الثنا در بلاد عجم غریب واقع شده‌اند راقم این حروف محمد خادم برای احترام
خدمت آنحضرت و بواسطه فیوض و برکاتی که از روح مطهر آنحضرت یافته و ذکر آن درین
صحیفه مناسب نیست از بسیار عز تحت خدمت ملازمت ایشان را اختیار کرده و با قرباء ایشان
الفت دارد و از تکلف و بی میل و عناد و نسبت بطایفه بعد از تفتیش و تحقیق در
امور دین تحصیل یقین کرده آنچه مقتضای حدیث و قرآن و موافق با امر حضرت رسالت منقبت
اختیار نموده از روی انصاف کلمه چند بعرض میرساند اگر مقبول انظار افادت آثار حضرت
عالی مقدار شود فهو المراد و الا بیت من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم ، تو خواه از سخنم
پند گیر خواه ملال ، و تمیز این سخن کسی که صاحب ادراک کامل و انصاف شامل باشد
میتواند بود و آنچه از طلبه ماوراء النهر که متردد این جا بوده مسموع شد آنست که نواب
اعلی حضرت خاقان دارالشان باین دو صفت حمیده آراسته‌اند و از امرای ایشان
کوکلتاش بهادر و جمعی دیگر بصفت تمیز و فاضل پیراسته‌اند اما تصدیقی که از ایشان
الی الآن بحکایات علمای ماوراء النهر واقع شده بنابر مثل اهل خراسان که چون تنها بقاضی
روی راضی آید معتبر نیست چه فضلای مذهب شیعه مبدع و مخترع است و اصلی ندارد اگر بعد
تحقیق حال و تفتیش اصول و احوال فریقین در اختیار احد المذهبین امری فرمایند علم کلام
الملوک ملوک الکلام مطاع و منقاد خواهد بود و مجملاً در طریق شیعه و سنی کتب کثیره در

حدیث معتبر و طرق اما احادیثی که متفق علیه هر دو فرقه است معتمد است و احتیاط مقتضی آنست
که آنچه متفق علیه باشد برای منافات مختلف فیه متروک نشود و دیگر آنکه اهل اسلام منحصر درین
دو فرقه‌اند چه اگر خلیفه بحق بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بلا فصل حضرت ابو بکر
رضی الله عنه ان لم یکن رسول الله را میدانند اهل سنت‌اند و اگر حضرت امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب علیه السلام را میدانند شیعه‌اند و قول ثالث نیست پس آنچه متفق علیه این
باشد مجمع علیه اهل اسلام است و ترک مجمع علیه برای مختلف فیه باطل بعد از تمهید این مقدمات
گوییم آنچه مرقوم قلم افادت رقم حضرات عالیات شده بعد از تنقیح و تمییز حکم بکفر شیعه آل پیغمبر است
بدلایل معهوده دلیل اول آنکه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه مدح خلفای ثلث فرموده
و سخن آنحضرت بمقتضای آیه کریمه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی وحی است و شیعه
که مذمت ایشان میکنند مخالفت وحی میکنند و مخالفت وحی کفر است جواب آنست که ازین دلیل
قدح خلفای ثلث و بطلان خلافت ایشان لازم می‌آید زیرا که در شرح مواقف از حمیدی که
اکابر علمای اهل سنت است منقول است که قریب بوقت رحلت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در میان اهل اسلام مخالفت چند واقع شده مخالفت اول این بوده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم در مرض الموت فرموده که ائتونی بقرطاس اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی و عمر
باین راضی نشده گفته که ان الرجل غلبه الوجع و عندنا کتاب الله حسبنا پس صحابه اختلاف کردند
تا آواز بسیار شده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازین معنی آزرده شده بوده گفته
قوموا عنی من تنازع نزد او رعیت و این حدیث در اوایل صحیح بخاری و در اکثر کتب اهل سنت
بعبارات مختلفه مذکور است و مخالفت دوم آن بوده که بعد از تعیین نمودن حضرت پیغمبر صلی
الله علیه و سلم جیش اسامه مقرر ساخته که همراه اسامه بسفری روند و بعضی از آنجا تخلف نمودند و عرض
حضرت رسید آنحضرت مکرر امر به انفاذ فرمودند که جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف
عنه و مع هذا آن بعض متابعت نکردند پس گوییم امری که حضرت پیغمبر در باب فوت حیث

فرمودند بمقتضای آیه کریمه مذکور وحی است و منع که عمر کرده منع ورود وحی است و رد وحی کفر است
علی ما اعتبر فقهم بر وجهی ما اول علیه قوله تعالی ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و کافر
قابل خلافت حضرت پیغمبر نیست و هرگاه کفر و سلب قابلیت از و ثابت شود و بنا بر
دلیل شما لازم است که ابوبکر و عثمان نیز خلیفه نباشند تا خلاف اجماع مرکب نشود چه بعد
جمهور اهل سنت هر سه ایشان خلیفه اند و بمذهب شیعه هیچکدام خلیفه نیستند پس عمر خلیفه
نباشد و ابوبکر و عثمان باشند موافق رای هیچکس از اهل اسلام نیست و نیز تخلف از جیش
اسامه بمقتضای دلیل مذکور کفر است و متخلفان خلفای ثلث اند باتفاق و از هر یک
از روایتین مذکورتین بوجوه متکثره اثبات مذهب شیعه و نفی خلاف آن لازم می آید و تفصیل
این در این صحیفه نمیگنجد والله یحق الحق وهو یهدی السبیل و چون حضرات در صحیفه شریفه
اعتراف نمودند که فعل حضرت نیز وحی است والواقع ایضا کذلک پس گوییم اخراج حضرت پیغمبر
مروان را از مدینه بالضرورت وحی است و آوردن عثمان او را بمدینه و تفویض امور با او و تعظیم او
کفر است بدو وجه وجه اول دلیلی که حضرات فرمودند وجه دوم قوله تعالی لا تجد قوما
یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم
و دلایل متین برای تحقیق حق و تزییف باطل در مسئله امامت برهانا و جدلا بسیار است ولیکن
در خراسان مثل است که بوسه بر پیغام نباشد اگر ملازمت میسر شود معروض خواهد شد سبب
تعب تعمق و صل توجیهم !! لعل الله یجمعنی وایاک !! اما شرطی که مناظر بمقدمات علیه باشد
ذلک بینه و بینکم و قلم تراخص دهید و رد و مدح خلفای ثلث از حضرت پیغمبر متفق علیه
فریقین نیست چه در کتب شیعه اثری از آن نیست و آنچه دلالت بر ذم کند مثل روایتین مذکور
و غیرهما در کتب فریقین مسطور است و نیز بعضی از اهل سنت تجویز وضع حدیث برای
مصلحت کرده اند پس اعتماد بر حدیث غیر متفق علیه نیست خصوصا وقتی که ناقل آن تجویز
وضع حدیث کند یا عادل نباشد و خبر متفق علیه دلالت بر خلاف آن کند و مخالفت خبر واحد

سیما با حضور وصیات مذکور لازم که کفر باشد والا صحابه پس در حضرت هر یک مسلمان نبود چه
مخالفت اخبار آحاد از مجتهدین واقع شد و تعظیم و توقیر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
نسبت بخلفای ثلث قبل از صدور مخالفت از ایشان دلالت بر حسن و سلامت عاقبت
نمیکند چه عقوبت قبل از صدور عصیان با آنکه معلوم الصدور باشد لایق نیست لهذا حضرت
امیر از قتل ابن ملجم خبر داده و عقوبت نفرموده و روایتی که دلالت بر حسن خصوص خلفای
کند مفید مطلوب نیست چنانکه در آیه الف رضی الله مذکور خواهد شد دلیل دوم قوله تعالی
لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة خلفای ثلث برضوان حضرت
ملک منان مشرف شده اند پس سب ایشان کفر باشد جواب آنکه مدلول آیه عند الله
رضای حضرت حق تعالی است از آن فعل خاص که بیعت است و کسی منکر این نیست که بعضی
از افعال حسنه مرضیه از ایشان واقع است سخن در این است که بعضی افعال قبیحه از ایشان
بوجود آمد که مخالف آن عهد و بیعت است چنانکه در امر خلافت مخالفت نص حضرت کرده
کتب فریقین مسطور است نمودند و غصب خلافت کردند و حضرت فاطمه علیها السلام
را آزرده ساختند چنانکه در صحیح بخاری مسطور است و این عبارت در صحیح مذکور تمام
این روایت است فغضبت فاطمة فهجرت عنه ولم تکلمه حتی ماتت و نقیضه خود در صحیح بخاری
مشاهده کردیم و نیز در صحیح بخاری در مناقب حضرت فاطمه علیها السلام مذکور است که
من اغضبها فقد اغضبنی و در مشکات در مناقب آنحضرت منقول است که من آذاها فقد
آذانی فقد آذی الله و کلام صادق مضمون ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا
والآخرة تا لعنت حاصل که بواسطه این افعال ذمیمه و منع وصیت حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم و تخلف از جیش اسامه و غیرها مورد مذمت شدند چه سلامت عاقبت کسی
خاتمه اعمال و وفا کردن بعهد و بیعت بحضرت رسول متعال است و هر کس بسعادت سلامت
عاقبت مستعد نشود و بواسطه نقض بیعت و مخالفت علم حضرت پیغمبر مستوجب عقوبت

میشود جهت انکه ایه کریمه فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله
فسیؤتیه اجرا عظیما بیان شناعت است دلیل سوم انکه حضرت خدای تعالی ابوبکر را صاحب
پیغمبر قابل ذم ولعن نیست جواب انکه ایه کریمه قال لصاحبه وهو یحاوره اکفرت دلالت
برین که مصاحبت میان مسلم وکافر واقع است ومصاحبت از نسبت متوافق الطرفین
است مثل اخوت پس همچنانکه هریک از برادران نسبت بدیگری برادر است خواه مسلم
وخواه کافر هریک از همراهان نسبت بدیگری مصاحب وهمراه است خواه مسلمان
وخواه کافر وایه کریمه یا صاحبی السجن ارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار نیز موید مقصود
است چه صاحب کشاف وبیضاوی تفسیر آن یصاحبی فی السجن کرده اند یعنی ای دو صاحب
من در زندان پس حضرت یوسف علیه السلام که پیغمبر است دو کس را صاحب خود خوانده که بت
پرست بودند چنانکه تتمه ایه مذکوره دلالت صریح بران دارد پس ظاهر شد که مجرد صاحب پیغمبر
بودن دلیل خوبی نیست وبنابر جاری شدن القلم بحسب رقم حضرات در صحیفه شریفه که بیت
هرکه او روی به بهبود نداشت ؛؛ دیدن روی نبی سود نداشت ؛؛ الا از حضراتی که بابلغ وجوه دعوی
ادراک دقایق قران مجید مینمودند بغایت مستبعد نمود که در بیت مذکور بجای هرکه اهر که او نوشته
اند ورابطه مصرعها را بر داشته هر مصرع را فی نفسه ناتمام گذاشته اند وباینچی متفطن نشده
روح حضرت مولانا جامی را آزرده ساختند ولیکن چون غارت وتالان بر کافه اهل خراسان
واقع شده خانها خراب شده وحضرت مولوی نیز از جماعت است اگر یک بیت از و خراب شده
باشد باکی نیست البته از ائمت طایبت واز اشعار عرب نیز استشهاد جهت کیلی صلاح
در ذکر آن نیست اما التماس از حضرات آنست که مجرد ایهام لفظ بلا تامل در معنی استدلال
نفرمایند دلیل چهارم انکه حضرت امیر با وجود کمال شجاعت در وقت بیعت مردم با خلفای
ثلث بودند ومنع نفرمودند واین دلیل حقیقت بیعت است واگرنه قدح انحضرت لازم اید
جواب انکه قبل از انکه حضرت امیر از تجهیز وتکفین حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فارغ شود

خلفای ثلث در سقیفه بنی ساعده اکثر اصحاب را جمع کرده برای بیعت ابی بکر بیعت گرفتند
بوجوهی که ذکر آن درینجا نمیگنجد وانحضرت بعد از اطلاع برای قلت اتباع وبیم خلاف اهل حق با ایشان
دیگر مباشره حرب نشدند واین دلالت برحقیت بیعت ایشان نمیکند چه حضرت امیر
با کمال شجاعت در عداوت حضرت پیغمبر بوده وحضرت پیغمبر در شجاعت فوق انحضرت
کم نبوده چنانکه اخبار واثار برین دالست وحضرت پیغمبر با حضرت امیر وسایر صحابه با کفار
قریش جنگ نکرده از مکه معظمه مهاجرت نمودند وبعد از مدتی که متوجه مکه شدند در حدیبیه صلح نموده
مراجعت فرمودند پس هر وجهی که برای جنگ نکردن حضرت پیغمبر وحضرت امیر وسایر صحابه
گنجد برای جنگ نکردن حضرت امیر تنهایی گنجد مع شیء زاید چه طلب حرمت که حقیت کفار
قریش مطلقا مقصود نیست ونزد اهل تحقیق این نقض در باب شیعه جاریست چه فرعون وآذر که
خدایی چهار صد سال بر مسند سلطنت بوده وهریک از شداد ونمرود وغیره هم چنین مبالغها
درین دعوی باطل بودند وحضرت الله تعالی با کمال قدرت ایشان را هلاک نکرده تا خلق بسیار
باعتقاد فاسد دیگر از ایشان حاصل کردند بآخرت رفتند وهرگاه در ماده حق تعالی تاخیر در دفع خصم
گنجد در ماده حضرت بطریق اولی میگنجد وانچه فرمودند که حضرت امیر با ایشان بیعت کرده وقوع آن
بلا اکراه وتقیه ممنوع است وتحقیق آن درین صحیفه نمیگنجد غرض که شارح عقاید نسفی در بحث
که سب شیخین کفر باشد واشکال کرده وصاحب جامع الاصول شیعه را از کبار فرق اسلامیه
شمرده وصاحب مواقف نیز برین رفته ووجوهی که برای تکفیر شیعه توهم کرده اند رد کرده
ونزد امام محمد غزالی سب شیخین کفر نیست وشیخ اشعری شیعه بلکه جمیع اهل قبله را کافر نمی
میداند پس انچه حضرات در تکفیر شیعه فرمودند موافق سبیل مومنان نیست ومخالف
حدیث وقران با انکه مفهوم تشیع آنست که در صدر صحیفه معلوم شد وسب ولعن
در ومعتبر نیست میگنجد که نام خلفای ثلث مطلقا بر زبان اهل شیعه جاری نشود و
لعن ایشان واجب نیست اگر جاهلان شیعه حکم بوجود لعن کنند ونعی ایشان

معتبر نیست چنانکه جاهلان اهل سنت حکم بوجوب قتل شیعه میکنند و این حکم اصلا مقتضای افکار
سلف و انظار خلف نیست و اما آنکه فرموده‌اند که هرکس استماع بعضی حکایات کند و منع نکند کافر است عقلا
و شرعا دلیل برین نیست و قال الشیخ ابن سینا من تعود ان یصدق من غیر دلیل فقد
انسلخ من الفطرة الانسانیة و آنچه از خبث و فحش در ماده عایشه نسبت بشیعه کرده‌اند حاشا
و ثم حاشا که هرگز واقع باشد چه نسبت فحش بکافه آدمیان حرام است چه جای حرم حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم اما چون عایشه مخالفت امر و قرن فی بیوتکن نموده بجنگ که
حضرت امیر اقدام نموده و بحکم حدیث حربک حربی که فریقین در مناقب حضرت امیر روایة نموده‌اند
حرب حضرت امیر حرب حضرت پیغمبر است و محارب پیغمبر یقینا مقبول نیست بنا برین مورد
طعن شده و این ضعیف در کتاب حدیثی از کتب شیعه دیده که عایشه در خدمت امیر از حرب
توبه کرده هرچند قضیه حرب متواتر است و حکایت توبه خبر واحد اما بر تقدیر وقوع
بعد از خرابی بصره و قتل چهل هزار نفس چنانکه گفته‌اند از صحابه و غیرهم اگر آن توبه
مقبول باشد لعن او از برای حرب نباید کرد والله اعلم بحقایق الامور و هو یحکم بالحق یوم تنفع
الامور و آیه کریمه الخبیثات للخبیثین نیز این معنی دارد که زوجین در محمودیت و مذمومیت من
جمیع الوجوه شریک‌اند چنانکه اگر یکی از ایشان مستحق بهشت باشد باید زوج آن دیگر هم چنین
باید بود والا منتقض شود بحضرت نوح و حضرت لوط و زوجه ایشان و به آسیه و فرعون بلکه
میتواند بود که آیه کریمه منزل باشد بانچه در دیگر آیه صریح شده که الزانی لا ینکح الا زانیة او مشرکة
والزانیة لا ینکحها الا زان او مشرک و فیه نظر و له جواب و آنچه در تکفیر سادات عظام که فرزند
حضرت سید الانام اند مذکور ساخته‌اند محل تعجب است چه هرگاه حرم پیغمبر برخلاف امر آنحضرت سفر
کند و با کسی که باتفاق کافه مسلمانان خلیفه باشد و او خود مناقب آنحضرت را از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیده و روایت کرده باشد جنگ کند بواسطه این حکم حدیث
صحیح محارب پیغمبر شود و باعث قتل چهل هزار نفس از صحابه و تابعین گردد و فرزند پیغمبر

نسبت

نسبت بکسی که پیش بعضی از مسلمانان خلیفه باشد حق بهشت گوید و حال آنکه پیش آنکس فرزند پیغمبر
خلافت آنکس مخالفت حضرت پیغمبر و اتفاق بعض آنحضرت کرده و نیز این سخن فرزند پیغمبر
ضرر مالی و بدنی بکسی نرسد و اگر آن سخن خطابات برای آنکسی که در حق او گوید ثواب حاصل شود
آیا که هم ازین دو عمل قبیح و اشنع است و سبب این که اول اصلا باعث قدح نشود و دوم موجب
کفریات و چه تواند بود اگر بمضمون مصنوع سب الشیخین کفر متمسک شوند جواب آن ظاهر شد
و اگر چیزی دیگر فرمایند مستفید شویم بهر حال انصاف مطلوبست و منقول در کتب شیعه
چنین است که در وقت حضور ابن ام مکتوم اعمی در خدمت حضرت پیغمبر کسی از اهل حرم آنحضرت
عبور نموده حضرت پیغمبر از نهی اعراض فرمودند آنکس گفته که یا رسول الله این شخص کور است
پیغمبر صلی الله فرمودند که تو خود کور نیستی و علمای اهل سنت نقل کرده‌اند که حضرت پیغمبر
عایشه را بکتف مبارک خود برداشته تا تماشای جمعی کند که در کوچه ساز می نواختند
و بعد از مدتی فرمود که یا حمیرا اهل شبعت این عمل را بارذل ناس نسبت میتوان کرد و فی حق
این پیغمبر حق است که بتصریح بان معذور باشد و آنچه لازم این قضیه است اگر کسی اعتقاد کند
هیچ شک نیست که مرتد گردد بهر حال ما بعد از حضرت الله تعالی جمیع موجودیرا اکمل و افضل و
اشرف از حضرت پیغمبر علیه السلام میدانیم اما فریاد از جراتهای حضرات که بواسطه میل و تعصب
باحادیث موضوعه شرع و دین را ضایع کردند بیت اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم
که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است ؛؛ و آنچه در ماده نسخ حرمت المتعه حرام فرموده‌اند
اصل عدم نسخ است تا ناسخ معتبر به که رفع حکم قرانی تواند کرد ظاهر شود و محاربه حضرت امیر
بر تقدیر تسلیم که در بعضی ازین اشهر باشد بعد از تعدی خصم بوده نه ابتدا از جمله حروب
آنحضرت هم چنین بوده و هرگاه کفر شیعه ثابت نباشد چنانکه ازین جواب معلوم شده
وجهی که برای حلیت قتل و غارت ساکنان مشهد مقدس فرموده‌اند ناتمام است و بر تقدیر تسلیم
حضرات را اطلاع بر قبایح و شنایع جمیع که هرگز معتقد اند چون حاصل شد والله اعلم بذات الصدور

علمای حال مزاج پادشاهان همچو آتش است و لایق علمای کرام آنست که بمثال مواعظ حسنه تسکین التهاب
آن آتش فرمایند تا خلق الله … نشوند نه آنکه بباد تعنت آن آتش را مشتعل سازند و اصل و فرع
نهال اعمار و اموال بندگان خدا را سوخته بخاک مذلت اندازند بیت چو آتش مشو تند بر لشکریها
که دود از دل مبتلایی بر انگیزد و ظاهر است که این فتوا اهالی بی ملاحظه برای سیاست … بهانه اقدام
در استیصال بندگان ملک علام بهم رسید و استیصال ایشان اگرچه کافر باشند ملایم حضرت الله
تعالی که در کمال حلم است نیست چنانکه روایت ترمذی حضرت نوح علیه السلام در روز قیامت برای
هلاک کفار و خلایق و آثار و اخبار دیگر نیز برین دال است و تفصیل آنها درین صحیفه نمی گنجد
و هرگاه سیاستی بفتوی علما این کار ناکرد معظم جواب آن روز قیامت بر علما خواهد بود بیت
حیران روز کز فصل پرسند قول !! اولو العزم را دل بلرزد ز هول !! بجایی که دهشت برند انبیا !! تو عذر
گنه را چه داری بیا !! و مخفی نماند که ابن طاوس از اکابر علمای شیعه در اصول و فروع مجتهد بود و …
عند ادر فقه تصنیف فرموده … حضرت الله تعالی در ماده حضرت پیغمبر که دوست
آنحضرت است و دنیا را بطفیل او خلق کرده گفته که و لو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه
بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین فما منکم من احد عنه حاجزین و هرگاه در ماده حضرت پیغمبر اینهمه تهدید
و وعید الله واقع شده باشد اگر دیگری را غلطی در فتوی واقع شود چون از عهده بیرون آید پس اگر …
عالیات طریق التقیا … سلف را مسلوک داشته شیوه احتیاط را مرعی دارند ظاهرا اصلح خواهد بود
چه در عرصه عرصات جواب مظلومان خصوصا اطفال که بمضمون رفع القلم عن الصبی حتی یبلغ
متهم کشوند بغایت صعبست بیت بجرم عشق مرا اگر کشی چه خواهی گفت !! جواب خون …
کبی کنا هاشد !! بهر حال بیت مرا مراد از جمله نیک خواهی تست !! واگر نه زین همه گفتار …
مقصود است چون اکثر مخاطب عالم ملکه تمام آن بواسطه اغراض فاسده دنیویه است و
مناسب آنست که ارباب فضل ازین اغراض منزه باشند لایق آن بود که بعد از هر که فاضلی
ما وراء النهر بحوالی مشهد مقدس تشریف آورند فقیر ایشان را بشرف حضور مشرف سازند

و اگر بواسطه تماری نواب خاقان در بیرون شان فقیر ایشان از شهر بیرون نتوانند آمد ایشان
بوارم احترام حضرت امام عالی آورده بسعادت زیارت حضرت مستسعد شوند و فقیر از
برکت صحبت ایشان فیروزی یابد و انتفع بوجود شان فتوی تفضیل دارند بارک الله لهم
الله اجورکم و اصلح امورکم بیت نکن نکن که … را … نباشد نکن نکن که ایشان
شوی و جان نباشد قاین صاحب معجم گوید شهریست از ناحیه قهستان خراسان
نزدیک بقاین و مخفی نماند که اهل قاین از قدیم الایام شیعه امامی اثنا عشری بوده اند و اهل قاین و
اکثر بلاد قهستان در اوایل حال شیعه اسماعیلیه بوده و نزاری قهستانی که در فن
شعر نسبت خود بنزار نموده که یکی از پادشاهان اسماعیلیه بود از آنجا و از آن طایفه است و بعد از
اکثر اهالی آن ولایت ببرکات ارشاد افاضل و اولیایی صاحب کرامات قطب الموحدین
میر حیدر تونی قدس الله سره بمذهب شیعه امامیه در آمدند و آنکه مصراع کل فم دین ربانی
تمام است خصوصا قاین که از وقتی که سید اجل زاهد امیر عبد الله … که والد
ماجد نور الموحدین سید محمد نوربخش است نور الله مرقدهما آن دیار را بنور حضور منور ساخت
و بهدایت و ارشاد اهالی آن دیار پرداخت آثار تشیع در آنجا شیوع تمام یافت و انوار ایمان
بر در و دیوار آن حدود تافت سبزوار صاحب معجم گفته که آن قصبه بیهق است و بعضی
گفته اند که قصبه آن خسروجرد است و از آنجا جماعه لا یحصی از فضلا و علما و فقها و ادبا بیرون
آمده اند و مع هذا غالب بر اهالی آنجا مذهب رافضه غلاة است و از مشهوران آنجا که متهم است
برفض امام ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی است صاحب تصانیف مشهور انتهی کلام صاحب
معجم و سابقا در احوال قم مذکور شد که قصه که صاحب معجم در باب شیعه قم مذکور ساخته دیگران
در باب تشیع اهل سبزوار ذکر کرده اند چنانکه این بیت مثنوی معنوی بران دلالت
دارد بیت سبزوار است این جهان بی مدار !! ما چو بوبکریم درو خوار و زار !! و مولف
این کتاب وقتی که در مشهد مقدس بتحصیل علوم و تکمیل نفس شوم اشتغال داشت از

بعضی اعیان آن دیار شنیدیم که چون کمال الواعظین مولانا حسین کاشفی سبزواری بجهة نظم
بعضی از مصالح دنیاداری بدار السلطنه هراة رفت و مدتی بجناب صحبت میر علیشیر مشهور
گرفتار گردید بدام هم دامادی جامی پای بسته شد مردم سبزوار با او بدگمان شدند و
بعد از مدتی بوطن مالوف مراجعت نمود اهالی آنجا در مقام امتحان او بودند تا آنکه در روزی
که مولانا مذکور در جامع سبزوار برسم وعظ و تذکیر اشتغال داشت پیرمردی از اعیان
سبزوار عصا در دست گرفته برپای منبر مولانا ایستاده میخواست که از او سوالی نماید
که کاشف حال اعتقاد مظنون او باشد اتفاق در آن اثنا بزبان مولانا جاری شد که دوازده
هزار مرتبه جبرئیل بر حضرت پیغمبر علیه السلام نزول نمود پیر سبزواری چون آن سخن
شنید فرصت یافته مولانا گفت بگو که جبرئیل چند مرتبه بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
نزول نموده مولانا چون بدگمانی اهل سبزوار را در حق خود یقین بود و میدانست که آن پیر
با او در مقام نکته گیری و امتحانست متحیر ماند که اگر گوید که جبرئیل بر حضرت امیر نازل شد
و بظاهر دروغ گفته باشد و اگر گوید که نازل نشد سبزواریان که جان فدای خاندان اند نسبت
تسنن بر او خواهند بست و آن پیر حیاء ضعیف عصای نغز بر سر او خواهد شکست آخر حسن
اعتقاد امداد مولانا نمود در جواب او گفت که جبرئیل بیست و چهار هزار بار بر حضرت امیر نزول
نمود دیگر باره پیر گفت که جهت خوش آمدن سخنی بر زبان می آری باید دلیلی بر این مدعا ارا
مولانا گفت دلیل آنست که حضرت پیغمبر علیه السلام فرموده اند که انا مدینة العلم و علی بابها
پس هرگاه جبرئیل دوازده هزار مرتبه بمدینه در آمده باشد باید که بیست و چهار هزار
مرتبه در رفتن و بیرون آمدن بآنحضرت که باب مدینه است وارد شده باشد **نیشابور**
بزرگ شهریست مشهور بمسافت ده فرسخ از مشهد مقدس دور که حضرت امام رضا
را علیه السلام مکرر در آنجا عبور افتاده و از پرتو اشعه حضور او نور تشیع بر متعبدان
آن دیار تافته و بسیار از فضلا و مجتهدان امامیه از آنجا بوده اند و در مذهب حق امامیه

کتب علیه تصنیف فرموده اند و در کتاب نزهة القلوب مسطور است که نیشابور را طهمورث
دیوبند ساخت و بعد از خرابیش اردشیر بابکان در موضعی دیگر بنا ساخت و شاپور بن
اردشیر حاکم خراسان بود از پدر آن شهر درخواست او مضایقه نمود شاپور بعد از آن او را
تجدید عمارت کرد و شاپور نام کرد و شاپور ذی الاکتاف در زیادتی آن شهر سعی نمود
و دار الامان خراسان تا آخر زمان طاهریان در بلخ و مرو بودی و چون دولت به بنی لیث رسید
در نیشابور دار الامان ساختند و نیشابور دار الملک خراسان شد در سنه خمس و ستمایه آن
شهر بزلزله خراب شد در آن حوالی شهر دیگر ساختند و شادیاخ خواندند و دور باروش
شش هزار و ششصد گام بود و در سنه تسع و سبعین و ستمائة آن نیز بزلزله خراب شد باز
دیگر شهری ساختند که اکنون ام البلاد خراسانست امیت کلام او بر واقف بر اعتقاد ملوک بنی لیث
مخفی نخواهد بود که جریان سلطنت ایشان در نیشابور باعث عظیم در ترویج مذهب حق امامیه در
آنجا بوده چنانچه بعد از این مجلس از اعتقاد ملوک مذکور در مجلس سلاطین مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی **مشهد مقدس رضویه** در اصل دهی بود که سناباد نام داشت از توابع طوس
و بعد از آنکه مرقد مقدس حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا واقع شد باندک مدتی از اعاظم بلاد
خراسان شد و شهر طوس مفتوح بلکه مندرس و مطموس گردید و بسبب برکات مرقد
منور حضرت امام علیه السلام و حسن اهتمام سادات رفیع الدرجات موسوی در صفوی اهالی آنجا
همیشه تابعان دین مصطفوی و تابعان منهاج مرتضوی بوده اند و تشیع رواج و رونقی گرفته در
زمان پادشاه صاحب قران مغفور در آن آستان ملایک پاسبان بظهور رسید حاجت
بیان ندارد **مصراع** با آفتاب چه حاجت شب تجلی را و در فضیلت مشهد مقدس و ثواب زیارت
آنحضرت روایات بسیار است اگر خواهند بکتب زیارات اصحاب رجوع نمایند **سیستان**
صاحب کتاب معجم البلدان گفته که سجستان که معرب سیستانست نام ناحیه است کبیر و ولایتی
وسیع که در جنوب هراة واقع است و زمین آنجا اکثر ریگ و سنج است و همیشه باد جاری شد

درانجا وزان و کردش آسیاهای آنجا از آن است و در آنجا نخل بی‌شمار و خرمای فراوان بسیار است
و در مردم آن دیار نوخواستکی و جلادت غالبست تا آنکه در کوچه و بازار بی سلاح براه نمیروند و
بازاریان آنجا بغایت نیک معامله‌اند و در میزان و کسیر بقدر نقیر دغلی و تقصیر نمینمایند
و در وفا و راستی معروف و تدارک حال ضعیف ملهوف و امر معروف اگرچه کار بقرع سیوف و جمع الوف
کند خود در امضاء آن میدارند و نیز گفته‌اند از اوصاف که مذکور شد آنست که بر وجهی که ذهبی شامی
در کتاب میزان ذکر نموده در زمان خلافت بنی امیه بر منابر شرق و غرب و مکه و مدینه لعن
علی ابن ابی طالب علیه السلام کردند و اهل سیستان از آن امتناع نمودند تا آنکه در عهدنامه خود
با بنی امیه لعن ناکردن آن حضرت را داخل ساختند و الحق همین شرف ایشان را کافیست و در صفای
فطرت اصالت ایشان برهانی وافی شافیست و از اکابر آن دیار که بفضل و تقوی اشتهار دارد حریز
بن عبدالله است که از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام بوده و خلیل سجستانی که تاریخ آل محمد را
علیهم السلام تالیف نموده **کشمیر** جناب اشرف الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی در کتاب
ظفرنامه مرقوم خامه مشکین شمامه کردانیده که کشمیر ولایتی است در وسط اقلیم چهارم عرض
افلاک طولانی افتاده و از جمیع جوانب محفوف است بجبال بلند کوه جنوبیش بجانب دهلی و بعضی
دیگر از بلاد هند اتصال دارد و کوه شمالی بطرف بدخشان و مواضع خراسان و جبل غزنین
پیوسته بمنازلی است که محل توطن اقوام اوغان باشد و شرقیش منتهی میشود بمبادی اراضی
تبت و مساحت طول آن عرصه که هموار است از حد شرقی تا جانب غربی نزدیک بچهل فرسخ
و عرض آن از جانب جنوب تا حد شمالی بیست فرسنگ و در نفس آن دشت هموار که در میان
کوهسار وقوع یافته ده هزار قریه معمور هست مشحون بچشمه‌های آب عذوبت مآب
و مرغزارهای نضارت ایاب و زبان زد عامه خلایق آن دیار آنکه در تمامی آن ولایت از کوهستان
و هامون صد هزار قریه مزروعست و از امارات جودت آب و هوای کشمیر آنکه حسن رخسار
و لطافت و شمایل خوبان آنجایی در السنه و افواه ناظمان مناظم دانایی مثل گشته و در آن معنی

برزبان بلاغت بیان بعضی از شعرای سخن آرایی این رباعی گذشته **رباعی** شاهی همه دلبران
کشمیر توئی ‖ خرم دل آن سیاه کش میر توئی ‖ آن حور که روح را سزد دلکش گویند ‖ کامد ز کفی
نازکش میر توئی ‖ و در کوه و دشت کشمیر انواع اشجار میوه دار هست و انگارش بغایت خوب
و سازگار و اگرچه بسبب سردی هوا در آن ولایت میوه‌های گرمسیر مثل نارنج و لیمو و خرما
حاصل نمیشود و لیکن از گرمسیرات نزدیک نقل میکنند و در وسط آن ولایت شهریست فخرنام
که تختگاه حکام آن دیاری باشد و مانند دجله بغداد نهری عظیم در میان آن علی جریان دارد و
عجب آنکه چندان آبی فراوان از یک چشمه ترشح مینماید و منبعش همدران ولایت است و
اهالی کشمیر بران نهر نزدیک پنجاه جسر بسته‌اند و راه آمد و شد گشاده و حقیقت جسر
ازانجمله در نفس نهر است و این آب بعد از آنکه از کشمیر میگذرد و از بسبب مواضع تیمر
و جمبه میخوانند و آن آب از بالای مولتان بآب چناو می پیوندد و از مولتان
گذشته در حدود تته بدریای عمان میریزد و از دقایق حکمت الهی آنکه معمار صنع
ازلی شهاره ایسح سوری از ارتفاعات جبال بر امن القضائی وسیع المجال کشمیر کشیده
آن شهر رزین بسبب آن سور از ملال تعرض اعدا فراغت دارند و کلفت حرمت و اندیشه آنکه
مرور زمان و آشوب باد و باران اختلال بآن راه یابد زیرا که معظم شوارع عام آن ولایت
سه طریقست یکی بطرف خراسان و راهیست بسیار مضیق و دشوار چنانچه نقل احمال و اثقال
ازان راه بر پشت دواب میسر نمیشود و مردمی که خواهند از آن راه چیزی بجایی برند اثقال بردوش
گرفته طی عقبات ناهموار نمایند تا بجایی رسند که آنجا برده گشته باشند بچهارپای
بار توان کرد و راهی که بجنوب هندوستانست بهمین طریقه باشد و طریقی که بطرف
تبت افتاده اگرچه ازان دو راه آسان تراست اما در چند منزل علفی است زهردار و بیلا
برون چهارپایی ازان خورد بغایت دشوار والله اعلم بحقایق الاسرار و در معجم البلدان مسطور است
کشمیر شهریست در هند که از یکطرف مجاور قومی از ترک واقع شده و نسل ایشان

جبل آن ترکان امیخته شرع و جبابرین مردم آنجا در حسن صورت احسن خلق الله اند تا آنکه حسن
زنان ایشان ضرب المثل شده و کنیزی از ایشان تا بدویست دینار و بیشتر خریداری مینمایند
و مخفی نماند که شرح مذاهب اهل کشمیر از هیچ کتاب بنظر مؤلف نرسیده و آنچه خود در ایام
عبور بان دیار تحقیق نموده انست که اهالی آنجا قریب العهد باسلام اند و هنوز در میان ایشان
کفار بسیار اند و از زمانی که سید اجل عارف سید محمد خلف سید المتألهین سید علی همدانی
قدس سرهما در ان دیار اقامت نموده بعضی از مردم آنجا مذهب شیعه در آمدند و بعد از آن
میر شمس الدین عراقی که از خلفای شاه قاسم نوربخش بود بکشمیر آمد و در آنجا اقامت
نمود و چون حکومت آنجا بطایفه چک تره کام رسید در تقویت سید مذکور اهتمام نموده مذهب
شیعه بیشتر از پیشتر رواج یافت و اکثر سپاهیان آنجا مانند طایفه دونه و طایفه
ماکریان . و طایفه دانکر و غیرهم شیعه اند و از اهل شهر ساکنان محله حسن اباد و محله زدیبل
که مزار و خانقاه میر شمس الدین عراقی در آنجاست همگی شیعه و همچنین اولاد بابا علی که از خلفای
میر شمس بود و مریدان ایشان که جمعی کثیر اند همگی شیعه اند و از قصبات آنجا اهالی قصبه
شهاب الدین پور که از نفایس مواضع کشمیر است همگی شیعه فدائی اند و از پرگنات
آنجا پرگنه دیبو که مشتمل بر دویست ده است همگی شیعه اند و در دیگر پرگنات دیهای
متفرقه است که اهالی آنجا شیعه اند و تفصیل آن بطول می انجامد تبت نام دو ولایت است
قریب بکشمیر یکی را تبت کبیر میگویند و ساکنان آنجا همگی کافر اند و دیگر را تبت
صغیر میگویند و در سنه الف امیر علی رای که الحال نیز حاکم تبت بتوفیق الهی تبت کبیر
را تسخیر نموده و بتهای کفره را بقتل رسانید و بتخانهای آنجا را در هم شکست و اموال
و خزاین بسیار بدست اورد و اهالی آنجا که از زمانی که میر شمس مذکور بآنجا رسیده مسلمان
شده اند همگی از عالم و سپاهی و رعیت شیعه امامیه با اخلاص اند غلو ایشان در تشیع
برتبه ایست که اگر اهل نایکی از سنیان کشمیر بآنجا میروند از ایشان جزیه میگیرند و با

لله در جوار پادشاه عظیم الشان هندوستان واقع اند خطبه بنام نامی پادشاه عالیجاه ایران کلاه
ایران سریر صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه میخوانند و اقسام میوه سردسیر در آنجا بکثرت شده
و مشک و طلا و بلور از آنجا می آورند و الله اعلم بحقیقة الحال و الیه المرجع و المآل و الصلوة علی رسوله
المتعال و آله و عترته خیر عترة و آل ما لمع آل او طلع هلال ۞

مجلس دوم

در بیان طایفه چند که بتشیع مشهور و در سلک اهل ایمان مذکور اند **الاوس و الخزرج**
دو قبیله بزرگ اند از انصار که حال ایشان از غایت اشتهار حاجت باظهار ندارد و اخلاص این
دو طایفه خصوصا سعد ابن عباده خزرجی و اولاد و امجاد او نسبت بحضرت علیه مرتضویه بغایة
ظهور دارد و شارح دیوان مرتضوی گفته که از سعید ابن جبیر مرویست که چون حضرت
مرتضی علیه السلام متوجه حرب معویه میشد نود هزار مرد همراه داشت که از انجمله هشتصد مرد
انصار بود و نهصد مرد از اهل بیعت رضوان بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در
بعضی از اشعار اعجاز خود آثار ایشان را ستوده و اظهار خوشنودی خود از ایشان نموده و فرموده
شعر الاوس و الخزرج القوم الذین هم ۞ آووا فاعطوا فوق ما وهبوا ۞ یعنی قبیله اوس
و قبیله خزرج آن قوم اند که ایشان جا دهند مردم را پس بخشند بایشان بالاتر از انکه بخشیده
شده باشد و الله اعلم **بنو حنیفه** طایفه از عرب بادیه اند که در زمان حضرت رسالت صلوات
الله علیه و آله مسلمان شدند و رئیس القوم مالک بن نویره بود که از ارداف ملوک و شجاعان
روزگار و فصحای زمان بود و شرف صحبت حضرت رسالت دریافته بود و همگی ایشان از
جمله محبان اهل البیت علیهم السلام بودند اورده اند که چون مالک شنید که ابوبکر را خلیفه

ساخته اند آنرا نه پسندید واز صحرا متوجه مدینه گردید اتفاقا روز جمعه بمدینه رسید
وچون بمسجد در آمد دید که ابوبکر بر منبر حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بر آمده خطبه میخواند
پس با ابوبکر خطاب نمود که اربع علی ظلعک والزم قعر بیتک واستغفر لذنبک ورد الحق الی
اهله ما استحییت ان تقوم فی مقام اقام الله ورسوله فیه غیرک وما ترک یوم الغدیر لاحد
حجة ولا معذرة الست سلمت علی علی بامرة المؤمنین فی حیوة رسول الله صلی الله علیه وسلم
یا آل المهاجرین یا آل الانصار لئن لم ترده الحق لیتقا فمن علیکم الامر یعنی ای ابوبکر بر نفس
خود زیاده از قدر طاقت خود بار مکن ودر گوشه خانه خود بنشین وطلب آمرزش گناه
خود بکن وحق را بصاحب حق بسپار آیا شرم نمیداری از آنکه در جای مقام میسازی که خدای تعالی
ورسول او آنرا برای دیگری مقرر ساخته اند آیا مگر فراموش کردی سلام کردن خود را او را
روز بر علی بن ابی طالب بدین عبارت که السلام علیک یا امیر المؤمنین ای آل مهاجر وآل
انصار اگر حق را بمرکز اصلی او قرار ندهید کار بر شما دشوار خواهد شد ابوبکر چون چون
آن سخنان شنید بر آشفت ومالک را گفت خاموش که تو از اهل سابقه نیستی ودر
راه اسلام مجاهده ننموده پس مالک گفت ترا از مجاهده چه نصیب است تا بر دیگری دران
باب افتخار کنی وهمیشه آل تیم که قوم تو بودند در جاهلیت واسلام از اذناب وتابعان
دیگر اقوام بوده اند ابوبکر چون آن سخن درشت از مالک شنید حاضران را گفت که کفایه
کنید ودور سازید این اعرابی بول کننده بر پاشنه پای خود را پس جماعتی بر مالک
آویختند واو را بمالکداری کرده از مسجد بیرون کردن واو را دران اثنا ایشانرا تهدید
مینمود وچون ابوبکر از نماز فارغ شد وبمنزل خود رفت خالد بن ولید را که میان
او ومالک در زمان جاهلیت کینه وکدورتی بود نزد خود طلبید وبا او گفت هر قدر مرد
که میخواهی همراه گیر وبرو ومالک ابن نویره را بهانه نموده قتل بکن وقوم او را اسیر
ساز که می ترسم که خللی درکار ما اندازد پس خالد صد سوار برداشت واز مدینه بیرون

رفت وچون بمیان قوم بنی حنیفه رسید وهر فرقه در جنگ ندید واز شجاعت مالک که دلیر
نامدار بود ترسید اظهار آن نمود که من بجائی دیگر میروم وامشب اینجا مهمانم لاجرم مالک وقوم
او او را اکرام کردند وضیافت نمودند وچون نصف شب شد خالد برخاست وشمشیر برداشته
بر بالین مالک آمد که بر فراش خود خوابیده بود واو را بناحق بغدر بکشت وبعد از آن لشکریانرا
آواز داد تا سوارشان اکثر مردان آن قوم را کشتند وزنان وفرزندان ایشانرا اسیر
ساختند واموال ایشانرا بغنیمت گرفتند وهمان شب خالد بزن مالک دخول کرد
واسیران وغنیمتها را نزد ابوبکر آورد ونقلست که مالک بن نویره در ایام جاهلیت حلیف ودوست
عمر بن خطاب بود چون قصه کشتن مالک وآوردن اسیران قوم او را بمدینه شنید بمسجد
در آمد ودید که خالد جامه پوشیده که از سلاح ودیدن زنگ گرفته وسه تیر بر سر زده ودر مسجد
از روی خوشحالی وافتخار بکشتن مالک واسیر کردن قوم او میخرامد پس عمر با او گفت که ای
دشمن خدا از روی ریا کار میکنی ودر مسجد رسول خدای متکبرانه ومستانه میخرامی وحال
آنکه تعدی کرده بر مردی از مسلمانان واو را بغدر کشته وزن او را بحرام مباشرت نموده
آنگاه دست دراز کرده تیرها را از عمامه او بیرون کشید وشکست واو را از مسجد بیرون
کرد وگفت والله که اگر مرا قدرتی بهم رسد ترا بخون مالک خواهم کشت پس خالد از مسجد
گریان بیرون رفته نزد ابوبکر آمد وماجرای خود را با عمر مذکور ساخت بعد از آن ابوبکر عمر را
طلبید واو را نصیحت نمود که خالد را درین واقعه ملامت مکن که او شمشیر ماست وانچه کرده
بامر من کرده ومصلحت دران بود لاجرم عمر دیگر دران باب چیزی نگفت تا آنکه چون خلافت
بعمر رسید خواست که خالد را بخون مالک قصاص نماید خالد از وی گریخته بشام رفت ودر
آنجا بمرد وشیخ فاضل محمد بن ابی جمهور در کتاب جمع الجوامع باسناد خود از دعبل بن علی خزاعی
روایت نموده که گفت از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم که او از پدر خود واز جد خود
روایت نموده که گفت روزی جمعی از شیعه که از آنجمله جابر ابن یزید جعفی بود بخدمت

حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمدند و از آنحضرت پرسیدند که ای پدر تو علی مرتضی با امامت اول یا
ثانی یعنی ابوبکر و عمر راضی بود آنحضرت گفت اللهم یا گفتند پس چرا خوله حنفیه را که از اسیران حکم
باصواب ایشان بود بکنیزی از ایشان گرفت امام محمد باقر علیه السلام گفت جواب این سوال
را از جابر انصاری باید پرسید پس کسی با او فرستادند و جابر را نزد خود طلبیدند و در این باب
از او سوال فرمودند جابر گفت من حاضر بودم که خوله را با سایر اسیران بمسجد حضرت رسول صلوات الله
علیه آوردند و چون نظر خوله بر قبر اقدس حضرت رسالت افتاد نعره بکشید و فریاد در آمد و گفت
السلام علیک یا رسول الله انجماعت که امت تو اند ما را بطریقی که ترک و دیلم را اسیر کنند ما را اسیر
کرده اند و هیچ گناهی جز محبت و میل باهل البیت تو نداریم بعد از آن با اصحاب که در مسجد
حاضر بودند خطاب نمود که ای قوم چرا ما را اسیر کرده اید و حال آنکه ما کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله
میگوییم ابوبکر گفت بواسطه آنکه از ادای زکوة امتناع نموده اید خوله گفت چنین نیست و اگر
چنین باشد که مردان ما از آن امتناع نموده باشند زنان مومنه را چه گناه است و بعد الیها
و این حرکه بود آن زمان الطریق تغلب و بیندازی بر خود حلال ساختند الا حضرت امیر که خوله بنت
جعفر را که مادر محمد بن حنفیه است بمقتضای کرامتی که در کتب اصحاب مذکور است از ایشان
گرفت و عقد نکاح نمود و باجمله قتل مالک و قوم او و اسیر کردن زنان و اولاد ایشان بسبب
منع زکوة نبود بلکه بواسطه میل و محبت او بجانب امیر علیه السلام و انحراف و از اعتقاد خلافت ابوبکر
بود چنانکه از پیش گذشت و غرض او از قتل ایشان ضایع ساختن انصار و اعوان حضرت
امیر بود بلکه اکثر انجماعتی که در زمان خلافت ابوبکر تهمت رده بر ایشان نهادند در مقام اسلام
ثابت قدم بودند اما اظهار استحقاق خلافت اهل بیت رسالت و انکار خلافت ابوبکر مینمودند مولف
الفتوح احمد بن اعثم کوفی در باب نقض اهل حضرموت از اخبار حارث بن سراقه و غیره
نقل نموده و گفته که چون ابوبکر بعد از کشته شدن مسیلمه کذاب علیه اللعنه زیاد بن لبید
انصاری با جهت تقریر خلافت و طلب بیعت خود با اهل حضرموت و کنده چنین فرستاد

بعضی از آن قبائل مانند اشعث احنف بن قیس که یکی از ملوک کنده بود خلافت ابوبکر
قبول نکرد و گفت که هرگاه اتفاق تمام اهل اسلام بر خلافت ابی بکر ظاهر شود و بیعت
موافقت خواهیم نمود و بعضی از آن قبائل سخنان زیاد بن لبید کرده بیعت نمودند
چون روزی چند بر آمد زیاد مردمان را جمع کرد و گفت ای مسلمانان صدقات
دراهم آرید که نزدیک صدیق میفرستم که آنجا لشکر انبوه است و اخراجات بسیار و خدای
عز و جل شر اهل رده کفایت کند مردمان باداء صدقات آغاز نهادند بعضی از میان
دل و جان و قومی از بیم سی دو دندان و زیاد اموال بشدت و تندی میستد تا روزی
شتری از آن جوانی را داغ صدقات نهاد و در کله بیت المال حواله کرد جوان آمد و گفت
من این یک شتر را دوست میدارم از این دست بدار و دیگری اختیار کن بعوض این میدهم
آنرا در کله بگذار زیاد این سخن را اجابت نکرد و جوان که نام او یزید بن معویه المغیری بود
نزدیک حارث بن سراقه که یکی از سادات آن بلاد بود رفت و گفت حال با من چنین است
طمع دارم که تو شفاعت ایشان کنی تا آن شتر بمن دهند و دیگری از من بستانند که من با آن
شتر بسی الفت دارم حارث نزدیک زیاد بن لبید آمد و ایضعفی را از و التماس نمود که کار
این شتر بساخت عوض آن شتری دیگر بدهد بهتر و آن شتر را باو بازده زیاد
انکار کرد که آن شتر بداغ صدقات موسوم شده بازدادن روا نباشد پس سراقه در خشم شد
و نزدیک کله شتران صدقه رفت و آن جوان را گفت شتر خویش باز کن و بیرد و بگو
من بسلامت در خانه رو و اگر کسی سخنی گوید بشمشیر مغز از دماغ او بیرون کنم ما فرمان
خدای تعالی و رسول او را مطیع بودیم و چون او را فرمان حق رسید اگر از اهل بیت او کسی
بجای او نشیند الناس را اطاعت دادیم پسر ابو قحافه را چه فرمان رسد و با ما چه
کار دارد و از معنی شعری انشا کرد در التجا و انتها بخاندان مصطفی صلی الله علیه و سلم
و تبرا از ابوبکر و نزد زیاد فرستاد زیاد چون آن شعر شنید هراسان و ترسان با یارا

خویش را بمدینه کرفت واز دو منزل ثعلبی در معنی تهدید باز پس فرستاد و از انجا
بقبیله بنی زبید رفت واز بنی کنده شکایت کرد والیشانرا باطاعة ابوبکر خواند ایشان
گفتند ای زیاد مارا چرا باطاعت کسی میخوانی که رسول علیه السلام باطاعت او وصیت
نکرده ودر هیچ کار او مثالی نداده زیاد گفت راست میگوئید ولیکن جماعت مسلمانان
باتفاق اورا اختیار کرده اند گفتند چون اجتهاد میکردند چرا اهل بیت رسول را که علم
از میان بیرون نهادند واین کار حق ایشان بود بقول خدای عز وجل انجا که فرموده
واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله زیاد گفت مهاجر وانصار در کار مسلمانی
از شما دانا تر باشند گفتند بخدای که حسد کردند وحق از مستحق ببردند وما یقین است
که رسول علیه السلام از دنیا بیرون نرفت تا امت را مقتدائی از اهل بیت خویش نصب
نکرد واکنون ای زیاد از قبیله ما بیرون شو که دعوت تو بقرار نیست وسخنان ترا در حق تو
قبول نخواهیم کرد اینست انچه ابن اعثم درینمقام از کتاب فتوح ذکر نموده ودر بعضی از روایات
مذکور است که چون ابوبکر مال زکوة از مالک طلبید مالک پیغام فرستاد که پیغمبر مارا امر
نفرموده که زکوة را بتو بدهیم و نه ترا امر کرده که انرا از ما طلب کنی پس چرا طلب چیزی از ما
میکنی که خدا ورسول ترا بان مامور نساخته اند لاجرم ابوبکر نام ایشان اهل رده کرد و
بان بهانه خالد را بر سر ایشان فرستاد تا مردان ایشانرا کشت وزنان وفرزندان
ایشانرا اسیر نمود وشیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه اورده که حضرت رسالت
مالک بن نویره را عامل صدقات قوم خود ساخته بود وچون خبر وفات حضرت رسالت
وخلافت ابوبکر باو رسید ان صدقات را بفقرای قوم خود قسمت نمود وچون خالد اورا
بکشت وزن اورا متصرف شد وقوم اورا اسیر نمود برادر مالک نزد ابوبکر امد ودر ان
باب با ابوبکر سخن کرد ابوبکر اسیرانرا باو رد کرد واز زبیر بن بکار روایت نموده
ابوبکر خالد را امر کرد که زن مالک را که بحرام متصرف شده دست ازو باز دارد وعمر دران باب

غلظت

غلظت بسیار بخالد نمود اما ابوبکر را معذور داشت ونیز ابن حجر از ثابت بن قاسم روایت
نموده که خالد زن مالک را که در نهایت حسن وجمال بود دید وچون مالک ازان میل خالد را بان
زن خود فهمید بازن گفت کشتی مرا ومن کشته خواهم شد الا بسبب تو انتهی تمام کلام
ابن حجر وبالجمله بنابر وضوح ان ظلم عظیم عمر بن خطاب خالد را انقدر ملامت کرد ونیز روایتست
که عمر در ایام خلافت خود جماعتی را که از قوم مالک باقی مانده بودند جمع نمود وازنان واز اولاد
واموال ایشان انچه نزد مسلمانان بود گرفته باز داد ودر بعضی روایات وارد شده که
بنابر اهتمام عمر دران باب بعضی از زنان ایشانرا که بحد شوهر رسیده بودند وحامله
بودند اوردند وبشوهران ایشان سپردند وبالجمله در قسمت واسترداد اموال ونساء و
ذراری بهمت الوده کان ارتداد یکی از دو امر لازم است یا انکه تقسیم ابوبکر ستم باشد ومعامله
ودر وطا تناول حرام ومباشرت فروج حرام انداخته باشد واحرار را کنیز وغلام
ساخته باشد یا انکه عمر دران استرداد خطا کرده باشد واموال ونساء وذراری را که حق
مسلمانان شده بود از ایشان بناحق گرفته بجماعتی داده باشد که مستحق ان نبوده اند
تا مباشرت نساء وتناول اموال بحرام نمایند وهریک ازین دو شق را که اولیای ابوبکر
وعمر اختیار فرمایند حاکمند ومطلوب موالیان خاندان بان حاصلست وباقی در تاریخ خود
مقدمه وجوب حسن ظن بصحابه را که در بسیاری از مباحث کریزگاه اهل سنت حصار
خود ساخته وگفته که چون منصب صحابه بزرگتر ازانست که چنین امور قبیحه از ایشان
صادر شود می باید که محامل ومخارج وتاویلات جهت ایشان پیدا کنند وبنابرین مقدمه کاه کاه
داد استصلاح حال کثیر الاختلال خالد مباح داشته وندانسته که خرزمین سرکه را یک
قطره چاشنی کفایت نکند وبالجمله دربیان ماجرای خالد با مالک دروغ بسیار گفته که
اثری ازان در کتب تاریخ وسیر نیست وبا وجود انهمه اهتمام در دروغ وارتکاب قتل و
تاویل بی فروغ چون مقرر است که دروغ کو را حافظه نباشد در اخر سخنان

نموده از واقدی نقل نموده که چون خبر کشتن خالد مالک را و تصرف در زن او بمدینه رسید
عمر بابی بکر گفت که خالد زنا کرده او را رجم باید کرد ابوبکر گفت هرگز من خالد را باین گناه نخواهم کشت
چه میتواند بود که او در آن باب تاویلی کرده باشد و در آن تاویل خطائی نموده باشد عمر گفت پس
او را عزل کن ابوبکر گفت شمشیری که خدای تعالی از غلاف بیرون آورده است من در
غلاف پنهان نمیسازم و باین نقل نیز اکتفا نموده اشعاری را که ابی زهیر در باب شماتت
عمل خالد گفته نقل نموده و ابیات اینست شعر اصبت تمیما غثها و سمینها ٭ بفارسها المرجو
الحوارک ٭ الا قل لحی اوطئوا بالسنابک ٭ تطاول هذا اللیل من بعد مالک ٭ قضی خالد بغیا علیه
لعرسه ٭ وکان له فیها هوی قبل ذلک ٭ فامضی هواه خالد غیر عاطف ٭ عنان الهوی عنها
ولا متمالک ٭ واصبح ذا اهل واصبح مالک ٭ الی غیر شیء هالکا فی الهوالک ٭ فمن للیتامی
والارامل بعده ٭ ومن للرجال المعدمین الصعالک ٭ و مخفی نماند که همچنین که خالد صحابیست مالک
نیز صحابی بوده و هر دو شریک اند در عدم سابقه در اسلام و عدم حضور در مشاهد و
غزوات حضرت سید انام علیه الصلوة والسلام تا آنکه صاحب استیعاب در احوال خالد گفته
که لا یصح له مشهد قبل الفتح و نیز گفته که بصحت رسیده که حضرت رسالت صلوات الله علیه
یکبار خالد را به غمیصا که نام آن طایفه از عرب بود بجهتی فرستاد و او جمعی از مردم آنجا را
بناحق بکشت و چون خبر بحضرت رسالت رسید آزرده شد فرمود که اللهم انی ابرأ
الیک مما فعل خالد و اگر حضرت رسالت خالد را یکبار به غمیصا بکاری فرستاد و از کرده
او بیزار شد مالک را چند سال عامل و حاکم صدقات قوم او نمود تا وفات حضرت رسالت
از و تقصیری بظهور نرسید پس ارتکاب محل(؟) تاویل در خون ناحق ریختن و زنا کردن خالد
و ترک تاویل در امتناع مالک از تسلیم زکوة بابی بکر تحکم محض و مکابره صرف باشد با آنکه از کلام
صاحب اصابه و امثال او معلوم شد که مالک اصل زکوة دادن را ممنوع و حرام ندانسته بود
بلکه تسلیم آنرا بابوبکر حرام میدانست و لهذا نقل نموده که مالک زکوة را گرفت و بفقرا قوم

تقسیم نموده و اگر او اصل زکوة را حرام دانستی بایستی که آنرا پیش صاحبان مال گذاشتی بر اهل
انصاف پوشیده نیست که باعث فضلای اهل سنت در ارتکاب امثال این محالات و تحکمات
جهلیت ایشان از آن است که مالک دوستدار خاندان بود و خالد دشمن علی است چنانکه شاعر
گفته نظم همه تیزی چون زال علی باشد مرد ٭ زود بجز وش و گوئی نه صواب و نه خطا
بی گمان گفتن تو باز نماید که ترا ٭ بیل اندر غضب و دشمنی آل عباست ٭ و چه خوب گفته
شیخ اجل عبد الجلیل رازی رحمة الله علیه که در شیعه که بعض نسبت ابی طالب قرار گرفت
طرفه نباید داشتن که توفیق و هدایت و سعادت و اقبال و شریعت و کمال بصیرت
و صفای انصاف از این مهجور گردد تا خسر گویند و کند رحمة خطا و ریا باشد خسر الدنیا والآخرة
ذلک هو الخسران المبین تنبیه مخفی نماند که وجوب حسن ظن بخدای تعالی و انبیا و ائمه
معصومین معقول و مسموع است نه با غیر ایشان که جایز الخطا باشند ممنوع است بلکه آزمایش
حال رجال و استعلام باطن احوال ایشان در نظر ارباب عقل و حکمت واجبست زیرا که بسیار
باشد که حسن ظن بمردم موجب آن شود که یکی از ایشان بی شعور در دام حیله و مکر و غدر دیگری
واقع شود و صاحب کتاب احتجاج درین باب فصلی بر اصل از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
روایت نموده که عاقل را در اذعان بغشی و تقدیم کاذبه قوم کافیست و چون الکلام الهی ز نقل ام
در غایت فصاحت و بلاغت بود آنرا نقل بالمعنی نمود و قال فی کتاب الاحتجاج و عن الرضا علیه السلام
انه قال قال علی بن الحسین علیه السلام اذا رأیتم الرجل قد حسن سمته و هدیه و تماوت فی منطقه
و تخاضع فی حرکاته فرویدا لا یغرنکم فما اکثر من یعجزه تناول الدنیا و رکوب الحرام عنها لضعف
نیته و مهانته و جبن قلبه فنصب الدین فخا لها فهو لا یزال یختل الناس بظاهره فان تمکن
من حرام اقتحمه و اذا وجدتموه یعف عن المال الحرام فرویدا لا یغرنکم فان شهوات الخلق مختلفة
فما اکثر من ینبو عن المال الحرام و ان کثر و یحمل نفسه علی شوهاء قبیحة فیأتی
منها محرما فاذا وجدتموه یعف عن ذلک فرویدا لا یغرنکم حتی تنظروا ما عقدة عقله فما اکثر من

ترک ذلک اجمع ثم لا یرجع الی عقل متین فیکون ما یفسد بجهله اکثر مما یصلحه بعقله فاذا وجدتم
عقله متینا فرویدا لا یغرنکم حتی تنظروا امع هواه یکون علی عقله او یکون مع عقله علی هواه
وکیف محبته للریاسات الباطلة وزهده فیها فان فی الناس من خسر الدنیا والاخرة یترک الدنیا للدنیا ویری
ان لذة الریاسة الباطلة افضل من لذة الاموال والنعم المباحة المحللة فیترک ذلک اجمع طلبا للریاسة
حتی اذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم ولبئس المهاد فهو یخبط خبط عشواء یقوده اول باطل
الی ابعد غایات الخسارة ویمده ربه بعد طلبه لما لا یقدر علیه فی طغیانه فهو یحل ما حرم الله ویحرم
ما احل الله لا یبالی ما فات من دینه اذا سلمت له ریاسته التی قد یتقی من اجلها فاولئک الذین
غضب الله علیهم ولعنهم واعد لهم عذابا مهینا ولکن الرجل کل الرجل نعم الرجل هو الذی جعل هواه
تبعا لامر الله وقواه مبذولة فی رضاء الله یری الذل مع الحق اقرب الی عز الابد من العز فی الباطل
ویعلم ان قلیل ما یحتمله من ضرائها یؤدیه الی دوام النعیم دار لا تبید ولا تنفد وان کثیر ما یلحقه من
سرائها ان اتبع هواه یؤدیه الی عذاب لا انقطاع له ولا یزول فذلکم الرجل نعم الرجل فبه فتمسکوا وبسنته
فاقتدوا والی ربکم به فتوسلوا فانه لا ترد له دعوة ولا تخیب له طلبة ودر کتاب انساب سمعانی
مذکور است که حنیفه قومی اند که اکثر ایشان در یمامه می بودند وحضرت امیر المؤمنین علیه السلام
خوله حنفیه را در سبی بنی حنیفه از ابوبکر گرفت ومحمد بن حنفیه ازو پیدا شد واهل سنت ازینجا
استدلال میکنند بر صحت امامت ابی بکر ومیگویند که اگر امامت او صحیح نمی بود بایستی که قسمت
وتصرف او در خمس غنیمت صحیح نبودی وحال آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام خوله را از غنیمت
گرفت وآزاد کرد وعقد نکاح نمود اینست کلام سمعانی ومؤلف را درین نظر است از چند وجه
اول آنکه التزام میکنیم عدم صحت قسمت وغنیمت را چنانکه سابقا وجه آن معلوم شد دیگر آنکه
وقوع اعتاق خوله از آنحضرت ممنوعست بلکه چون آنحضرت معتقد حقیت آن قسمت وغنیمت نبود بلکه منکر
اصل خلافت ایشان بود اورا بطریق آزادی عقد نموده زن خود ساخت نه آنکه آنحضرت آن
غنیمت را صحیح وخوله را مِلک خود دانست وچون عقد موقوف بر آزادی بود اورا آزاد نموده عقد نموده باشد

بر تقدیر تسلیم صحت آن غنیمت غیر معتنم وتقسیم سقیم میگوئیم که امام حقیقی در آن زمان نیز حضرت
امیر بود علیه السلام پس میتواند بود که آن قسمت وغنیمت را تجویز نموده باشد واین حکم
تصرف او فرع قسمت ابی بکر از آن حیثیت که او خلیفه بود نخواهد بود تا صحت خلافت او لازم آید
بلکه از فرع تجویز آنحضرت خواهد بود ونظیر این کلام است آنکه اهل سنت میگویند که
حضرت امیر در نماز اقتدا بابوبکر میکرد پس اگر امامت وخلافت ابوبکر درست نبودی
وآنحضرت آنرا منکر بودی بایستی که نماز او درست نبودی واصحاب ما در جواب گفته اند که بر
تقدیر تسلیم آنکه حضرت امیر در عقب ابوبکر نماز گذارده باشد نیت اقتدا کردن او ممنوعست
ودون اثبات خرط القتاد وچون امام حقیقی بود نماز ابوبکر وهر کس که بر او تقدیم نماید باطل
خواهد بود نه نماز آنحضرت وباین تقریر ظاهر شد فساد استدلال اهل سنت از وقوع قتال
ابی بکر با طایفه بنی حنیفه را که ایشان را اهل رده نام کرده بود بر آنکه آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا من
یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین
یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم الآیة در شأن ابی بکر نازل شده واز جمله تشکیکات
وهفوات فخر الدین رازی آنکه در تفسیر آیه مذکوره گفته که این آیه از ادل دلالت است
بر فساد مذهب امامیه زیرا که آنها که اتفاق کردند بر امامت ابی بکر اگر منکر نص جلی بر امامت
حضرت امیر شده باشند چنانکه تمام ایشان مرتد خواستندی بود بایستی که خدای تعالی قومی
را بر ایشان فرستادی که با ایشان محاربه کنند وردّ ایشان بدین حق نماید وچون چنین
نیست بلکه امر بر عکس است زیرا که فرقه شیعه همیشه مقهور اند جزم حاصل شد بانکه نص
جلی در باب امامت حضرت امیر نبوده وفاضل نیشابوری در همین مقام از تفسیر خود بر
فخر الدین رازی اعتراض نموده وگفته که کسی را میرسد که نصرت شیعه نموده در جواب
گوید که تواند بود که خدای تعالی بعد ازین قومی برانگیزد که با آن جماعت محاربه کنند ودور
نیست که مراد از خروج مهدی موعود همان باشد زیرا که محاربه کسی که تابع در دین او یا

باشد در حکم محاربه اولیاء الحق و فاضل مذکور با آنکه اشعری الاصول شافعی الفروع است چنانکه
در آخر تفسیر خود تصریح بآن نموده از متعصبان زمان خود نیست و از ایشان معذرت طلبیده
و گفته که این بحث را بطریق منع ذکر کرده ام نه از روی تعصب و میل مذهب شیعه بواسطه
آنکه اعتقاد ارتداد صحابه کرام امری شنیع است و الله اعلم و مولف گوید که منع مذکور از وجه
حق است اما سند او خالی از تکلیفی نیست و اصوب در جواب آنست که مراد از مرتدان
در آیه کریمه ناکثین و قاسطین و مارقین بودند که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه امیر المؤمنین
علی را علیه السلام خبر داده بود از آنکه او با ایشان مقاتله خواهد نمود و اکثر ایشان
با خلفای ثلثه در انکار نص جلی و غصب منصب حضرت امیر شریک بودند و موید اینست
آنکه از آنحضرت روایت کرده اند که در روز حرب جمل آیه مذکوره را تلاوت نموده و فرمود که ما قوتل اهل
هذه الآیة حتی الیوم یعنی اهل این آیه را تا امروز کسی با ایشان مقاتله نموده بود اینک من امروز
بآن مامورم و ایضا موید اینست آنکه فاضل نیشابوری در همین مقام از شیعه نقل نموده که گفته
اند که جمیع آنچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در روز خیبر از اوصاف حضرت امیر
ظاهر نموده و فرموده لادفعن الرایة الی رجل یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله دلیل آنست
که آیه مذکوره بنا بر اشتمال او بر آن اوصاف در شان حضرت امیر نزول نموده و ایضا
قول خدای تعالی در آیه مذکوره و لا یخافون لومة لائم موید مطلوبست زیرا که در قتال ناکثین
و قاسطین و مارقین که بسیاری از ایشان صحابه سید انام و بعضی متظاهر باسلام بودند
خوف از ملامت مردم گنجایش داشت اما مرتدان عرب را در قتال ایشان توهم
ملامت نبود تا خدای تعالی فاعل او را بعدم خوف از آن مدح نماید و الحمد لله علی
التوفیق همدان در کتاب انساب سمعانی مسطور است که همدان بفتح ها و سکون میم
و دال مهمله قبیله ایست از یمن که در کوفه نزول نموده بودند و سلسله نسب ایشان بیقطان میرسد
و همدان را بطون بسیار است که از آنجمله سبیع است و یام و شبام و مرهب و ارحب و حم

بطن جماعتی هستند که در موضع خود ایشان را ذکر خواهیم کرد روایت نموده که اهل کوفه و اهل بصره
با همدیگر در مقام مفاخرت شدند تا آنکه سخن بذکر قبایل کشید که در دیار ایشان نازل شده
بودند پس هر قبیله را که اهل کوفه نام بردند اهل بصره ظاهر ساختند که جمعی از آن قبیله
در بصره هستند تا آنکه سخن بقبیله همدان رسید آنگاه اهل بصره ساکت شدند و اعتراف
نمودند بآنکه در بصره از قبیله همدان کسی نیست (زیاده) و نیز در انساب مسطور است که نسبت
همدانیه در اهل کوفه بسیار است و بسیاری از ایشان را ذکر کرده و تصریح بتشیع و علم
و زهد و ورع ایشان نموده و نیز روایت نموده که حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
در شان قبیله همدان شعر فرموده شعر فلو کنت بوابا علی باب جنة ‖ لقلت لهمدان
ادخلی بسلام ‖ در کتاب سفر السعادة که از تصانیف شیخ مجد الدین فیروزآبادی شافعی
صاحب کتاب قاموس اللغة است مسطور است که روایت نموده بیهقی باسناد
صحیح که چون کتاب حضرت امیر المومنین علی علیه السلام از یمن بخدمت حضرت رسالت
صلوات الله علیه رسید که قبیله همدان در دست او مسلمان شدند حضرت رسالت
صلوات الله علیه از غایت سرور فی الحال سر بسجده شکرانه نهادند و مکرر فرمودند السلام
علی همدان السلام علی همدان و مخفی نماند که بیت مذکور که سمعانی نقل نموده مقطع
ابیاتی است که حضرت امیر در مقام حکایت حرب صفین و ذکر قبایل همدان و باز نمودن
فضایل و مدایح ایشان انشا فرموده و آن ابیات در دیوان اعجاز بیان ایشان مذکورست
و ابن سجاح بجهت اظهار زیادتی اخلاص قبیله شریفه همدان جمیع آن ابیات را با خلاصه
شرحی که قاضی میر حسین میبدی بر آن نوشته نقل مینماید و آن اینست شعر
و لما رایت الخیل تقرع بالقنا ‖ فوارسها حمر العیون دوام ‖ و اقبل رهج فی السماء کانه
غمامة دجن ملبس بقتام ‖ و نادی ابن هند ذا الکلاع و یحصبا ‖ و کندة فی لخم و حی جذام
تیممت همدان الذین هم هم ‖ اذا ناب امر جنتی و حسامی ‖ میفرماید چون دیدم اسپان را

که کوفه میشدند به نیزهٔ سواران آن منع خشمان که بودند خون آلوده اوره کرد کرد حرب در آسمان
کویا آن ابری بود برای پوشانیدن آسمان پوشانیدن بکرد شباه وبنا کرد بمرحمت ذو الکلاع
را وقبیلهٔ یحصب را وقبیلهٔ کنده را وقبیلهٔ لخم را وقبیلهٔ جذام را آهنگ کردیم همدان را که ایشان
آنانند که چون ابر سدکاری سخت پیر من گشته حامی شدند تمه وندادیت فیهم دعوة فاجابنی
فوارس من همدان لیسوا بعزل ٭ غداة الوغا من شاکر وشبام ٭ ومن ارحب الشم المطاعین
بالقنا ٭ ورهم واحیاء السبیع ویام ٭ ومن کل حی قد اتتنی فوارس ٭ ذوو نجدات لدی اللقاء
کرام ٭ بکل ردینی وعضب تخاله ٭ اذا اختلف الاقوام شعل ضرام ٭ یقودهم حامی الحقیقة منهم
سعید بن قیس والکریم محامی ٭ فخاضوا لظاها واصطلوا بشرارها ٭ وکانوا لدی الهیجا
کشرب مدام ٭ میفرماید که آنکردم در میان ایشان یک خواندن پس جواب داد مرا
سواران از همدان چنانکه آنان سواران از همدان که نیستند بی سلاح ما در جنگ از قبیلهٔ شاکر
وقبیلهٔ ارحب بزرگان زننده به نیزه وقبیلهٔ رهم وقبیلهای سبیع ویام واز هر قبیله
بحقیقت آمدند بمن سواران خداوندان شجاعتها در کارزار بزرگان بهر نیزهٔ ردینی وشمشیر که
پنداری آنرا چون آمد شد کنند قومها آتش افروخته میکنند ایشان را نگاه دارند آنچه واجب
است نگاه داشتن آن از ایشان سعید پسر قیس وبزرگوار حمایت کند پس در افکندند در زبانهٔ
آن آتش وکرم شدند بانچه از آن آتش می جست وبودند نزد کارزار چون آشامندگان باده
ثم جزی الله همدان الجنان فانهم ٭ سمام العدی فی کل یوم خصام ٭ لهمدان اخلاق ودین یزینهم
ولین اذا لاقوا وحسن کلام ٭ متی تاتهم فی دارهم تستضیفهم ٭ تبت عندهم فی غبطة
وطعام ٭ الا ان همدان الکرام اعزة ٭ کما عز رکن البیت عند مقام ٭ اناس یحبون النبی ورهطه
سراع الی الهیجا وغیر لئام ٭ فلو کنت بوابا علی باب جنة ٭ لقلت لهمدان ادخلوا بسلام ٭ میفرماید
جزا دهاد خدا همدان را بهشتها چه بدرستی که ایشان تیرهای دشمنان اند در هر روز خصومت
کردن مر همدان راست خویها و دینی که می آراید ایشان را ونرمی چون برسند وخوبی سخن

هرگاه که آئی ایشان را در سراهای ایشان برای مهمان شدن شب گذاری نزد ایشان در نعمت
وطعام بدرستی که همدان بزرگان ارجمند اند چنانچه ارجمند است گوشهٔ خانهٔ کعبه نزد مقام
ابراهیم مردمی اند که دوست میدارند پیغمبر را وگروه او را وشتاب کنندگان بکارزار اند ونه
درنگ کنندگان چون باشم من در باب بهشت گویم من همدان را در آئید بسلامت شعر
ابن اعثم کوفی عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی در آمد ومیخواست که آنحضرت
را بنیزه بزند وسعید بن قیس او را از پا در آورد واین ابیات گفت ابیات الا ابلغ معاویة
بن صخر ٭ ورجم الغیب یکشفه الظنون ٭ بانا لا نزال لکم عدوا ٭ طوال الدهر ما سمع الحنین
الم تران والدنا علی ابو حسن ونحن له بنون ٭ وانا لا نرید به سواه ٭ وذاک الرشد والحق المبین
وچون معاویه شنید جمعی کثیر از قبایل یحصب وکنده ولخم وجذام همراه ذی الکلاع حمیری
کرد وگفت اخرج واقصد بهم الی همدان خاصه وچون علی ایشان را بدید فرمود یا همدان همه گفتند
لبیک یا امیر المومنین فرمود علیکم بهذا الخیل فان معاویة قد قصدکم بجماعته دون غیرکم
پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد وخصم را بشکست وعلی فرمود یا ابیات ای همدان
انتم درعی ورمحی وسنانی وجنتی الله لو کانت الجنة فی یدی لادخلتکم ایاها خاصة یا معشر
همدان لیس این ابیات انشا فرمود وامام غزالی در احیا گوید علی از کثرت طلاق امام حسن علیه السلام
ملول بوده بر منبر میگفت ان حسنا مطلاق فلا تنکحوه مردی از قبیلهٔ همدان برخاست وگفت
والله امیر المومنین ما دختر با و دهیم الله که اراده او باشد اگر خواهد نگاه دارد واگر خواهد
بگذارد وعلی را خوش آمد وبیت آخرین قطعه خواند شبام سمعانی در کتاب انساب
گفته که شبام بکسر شین معجمه وفتح باء موحده ودر آخر میم بعد از الف نام مدینه ایست در یمن
واهل آن مدینه جمعی از غلاة شیعه اند وشبام طایفه اند از همدان که در کوفه نزول نمودند وعبید
ابن عباس شبامی همدانی کوفی محدث از آن طایفه است ودر تشیع غلو تمام داشت
واین بیت در دیوان آنحضرت در اظهار ملال واقع وار قتل اعیان قبیلهٔ شبام در حرب

با خیان اهل سلام مذکور است شعر وصحت علی شبام فلم یجبنی ‌‌ یعز علی ما لقیت شبام
میفرماید ویکی زدم بر قبیله شبام پس جواب نگفتند مرا سخت است بر من آنچه دیده قبیله شبام
بیت جمعی که ندارند بدل کینه من ‌‌ هستند زجان محب دیرینه من ‌‌ کز رفت بپای ایجماعت
خاری ‌‌ دیدم که شکافت خنجری سینه من ‌‌ مذحج در کتاب انساب سمعانی مسطور است
که مذحج بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حاء مهمله وجیم قبیله ایست از یمن و این قبیله نیز از پیش
از زمان خلافت حضرت امیر اظهار هواداری او می کرده اند چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد
و در دیوان اعجاز بیان آنحضرت قطعه ایست در تحریک سلسله حرب صفین و باز نمودن
هواداری وجان سپاری طایفه مذحج و دیگر قبایل سعادت قرین از ارباب دین و آن قطعه
اینست ابیات ما علتی وانا جلد حازم ‌‌ وفی یمینی ذو غرار صارم ‌‌ وعن یمینی مذحج القماقم
وعن یساری وایل الخضارم ‌‌ القلب حولی مضر الجماجم ‌‌ واقبلت همدان والاکارم ‌‌ والازد من
بعد لها دعایم ‌‌ والحق فی الناس قدیم دایم ‌‌ میفرماید چیست باز دارنده من و من جلید
میدارم و در کار و در دست راست منست خداوند تیز پائی برنده واز راست منست قبیله
مذحج واز دست چپ منست قبیله وایل بسیار عطاها میان لشکر پیرامون من قبیله مضر است
اصول قبایل عرب در و کرده است قبیله همدان و بزرگترها و قبیله ازد از پس برمادست
ستونها و حضرت حق در میان مردم دیرینه همیشه است ربیعه در کتاب انساب سمعانی
مسطور است که ربیعه بن نزار نام بود قبیله ایزرگ و وسیع است که در ضمن او قبایل بزرگست
که هر یک از ان قبایل بواسطه بزرگی خود مستغنی اند از نسبت بر ربیعه واز جمله قبایل
ربیعه قبیله بکر بن وایل ابن قاسط ابن هنب ابن اقصی ابن دعمی ابن جدیله بن اسد بن ربیعه
بن نزار است و نیز ربعی میگویند کسی را که منسوب بر ربیعه ازد باشد و ابن درید گفته که ربیعه
یک حی است از ازد و شیخ اجل عبد الجلیل قزوینی در کتاب نقض ایشانرا از شیعه باخلاص
حضرت امیر شمرده در دیوان اعجاز بیان آنحضرت قطعه ایست در بیان مقاتله قبائل

عرب در صفین و غلبه کردن ارباب حق واصحاب یقین که کمال بزرگی وشجاعت وهواداری
وجان سپاری قبیله ربیعه از ان مستفاد میگردد و آن قطعه اینست شعر لمن رایة سوداء
یخفق ظلها ‌‌ اذا قیل قدمها حصین تقدما ‌‌ فیوردها فی الصف حتی یزیرها حیاض
المنایا یقطر الموت والدما ‌‌ تراه اذا ما کان یوم کریهة ‌‌ ابی فیه الا عزة وتکرما ‌‌ وابلی
صبرا حین یدعی الی الوغا ‌‌ اذا کان اصوات الرجال تغمغما ‌‌ میفرماید مر کراست علم سیاه
که می جنبد سایه آن چون گفته شود پیش دار آنرا ای حصین بن منذر از قبیله ربیعه
پیش میبرد پس در آورد آنرا در صف تا بزیارت برد آنرا به حوضهای مرگ که میچکانند مرگ
را و خون را بینی اورا چون باشد روز جنگ که منع کند در خود مگر علیه را و بزرگی را
و نیکو کند صبر آن هنگام که خوانده شود به کارزار چون باشد آوازهای مردم که پست شود
شعر وقد صبرت عک ولخم و حمیر ‌‌ ومذحج حتی لم تفارق دما ‌‌ ونادت جذام یا لمذحج
ویحکم ‌‌ جزی الله شرا اینا کان اظلما ‌‌ اما تتقون الله فی حرماتنا ‌‌ وما قرب الرحمان
منا وعظما ‌‌ جزی الله قوما قاتلوا فی لقائهم ‌‌ لدی الموت قدما ما اعز واکرما ‌‌ ربیعة
اعنی انهم اهل نجدة ‌‌ وباس اذا لاقوا خمیسا عرمرما ‌‌ میفرماید بحقیقت صبر کردند قبیله
عک و قبیله حمیر و قبیله مذحج وای مرشمارا جزا دهاد خدا بدی هر کدام را از ما که باشد ستمکارتر
آیا نمی پرهیزید از خدا در زنان ما و آنچه نزدیک ساخته است بخشاینده از ما و بزرگی دانسته
جزا دهاد خدا قومی را که کوشش کردند در کارزار ایشان نزد مرگ در زمان قدیم چه غالبند
وچه بزرگند قبیله ربیعه را قصد میکنم ازین سخن بدرستی که ایشان اهل شجاعت
و شجاعت اند چون به پیشند لشکر بسیار در شرح دیوان مسطور است که مرتضی علیه السلام
روزی در صفین علم سیاه به حصین ابن منذر که سید قبیله ربیعه بود داد و اورا با پانصد
مرد از پهلوانان ربیعه و صد مرد از دلیران مذحج بحرب فرستاد و حصین و قصد سراپرده معویه
کرد و معویه جمعی از قبایل عک ولخم و حمیر را معارض ایشان ساخت و حرب عظیم

واقع شد و حصین و اصحاب او غالب شدن بسر اید ده معویه رسید و شخصی از قبیله
جذام گفت ویحکم یا اهل الکوفه اما تتقون الله فی الحرام ونحن بنوا اعمامکم فاقصروا فانی الیوم عادو
مرتضی علیه السلام دران وقت ابیات فرمود شعر اذ قال ابن هند طعنا وضربا
باسیافنا حتی تولی واحجما ۞ دعوت ببادی زبرقان بن ظالم ۞ وذا الکلع یدعوا کریبا و
انعما ۞ وعمرا و نعمانا و بسرا ومالکا ۞ وحوشب والداعی معاویا واظلما ۞ وکرز بن بنهان محرقا
وحرث وقیسا وعبیدا وسلما ۞ زبرقان بزاء معجمه مکسور و راء مهمله مکسور و ذو کلع بفتح
کاف و لام وا از قبیله حمیر بود از ملوک یمن در صفین بمیدان آمد و مبارز جست و
مسترقع بن وضاح خولانی پیش رفت و مقتول شد پس شرحبیل ابن طارق بکری پیش
رفت پس حرث ابن الجلاح حکمی پس عباد ابن مسروق همدانی همه کشته شدند پس نقفی
پیش فرمود و اورا لکشت و انعام نعمت دادن و عمرو پسر عاص و نعمان بضم نون پسر
بشیر قیسی و بسر بن ارطاة فهری و مالک پسر مسهر قضاعی را و در صفین بدست حجر ابن عدی
کندی کشته گشت و حوشب بفتح حاء مهمله و شین معجمه او را ذو الظلیم گفتندی و در
صفین بدست سلیمان ابن صرد خزاعی مقتول شد و معاویه و مرحشم معویه برای منبر وره
شعر و اظلام بیت زیکی سبب شدن و کرز بضم کاف و تقدیم راء مهمله بر معجمه و بنهان بتقدیم
نون مفتوحه بر بای موحده و محرق بحاء مهمله و راء مشدده و حرث بیناء مثلثه پسر وداع حمیری
و قیس بن مطاع بن مطلب و ابن دو بعد از کریب بدست مرتضی علیه السلام کشته شدند
و مرویست که مرتضی علیه السلام فرزو و آمد و بعضی از ایشان از آنجا بآلی بعضی بنهاضت و میخواند
الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمات قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی
علیکم واتقوا الله واعلموا ان الله مع المتقین وعبید عبد الله پسر عمر خطاب است و
او بدست عبد الله بن سوار عبدی مقتول شد و بعضی گویند بدست حرث بن
خالد و بعضی گویند هانی ابن خطاب و بعضی گویند هانی ابن عمر و بعضی گویند محرز بن

حجر و حاصل نظم شریف آنست که میفرماید چون اینها پسر هند با نیزه زدن و او زدن با شمشیر
حامی ما بشت کرده بازایستاد و پشت کرد در حالی که خواند زبرقان پسر ظالم را و ذو الکلع را و
کریب را و نعمت را و عمرو را و نعمان را و بسر را و مالک را و حوشب را و خواند معویه بود
و بیت را یکی سبب در آمد و خواند کرز پسر بنهان را و دو پسر محرق را و قیس را و عبید
را و ابو الاعور سلمی را مضر در کتاب انساب سمعانی مسطور است که مضر بضم میم و فتح
ضاد معجمه و راء مهمله نام پدر قبیله ایست معروف که قریش باو میرسد و او مضر بن نزار بن
معد بن عدنان ابو ربیعه نزار است و ربیعه و مضر دو قبیله عظیم اند تا آنکه گفته اند که در قبایل
عرب بزرگتر ازین دو طایفه نیست و ازین دو قبیله جماعتی از علما و محدثین از متقدمین
و متاخرین بیرون آمده اند و قطعه که سابق از اشعار اعجاز آثار شاه ذو الفقار در
بیان احوال قبیله مذحج مذکور شد دلالت تمام میکند بر علو و جان سپاری قبیله مضر
در رکاب ولایت انتساب دارد ازد در کتاب انساب سمعانی مسطور است که
ازد بفتح الف و سکون زا و کسر دال مهمله نام پدر قبیله ایست از عرب و او ازد بن غوث
بن نبت بن مالک بن زید بن کهلانست و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در بعضی
از اشعار که سابقا مذکور شد ایشانرا ستون ایوان خلافت خود خوانده و در بعضی ایشانرا
شمشیر خود گفته و درین قطعه بی نظیر درستایش ایشان سفته شعر الازد
سیفی علی الاعداء کلهم ۞ وسیف احمد دانت له العرب ۞ قوم فاذا جاد واوفوا وان غلبوا
لا یجبنون ولا یدرون ما الهرب ۞ میفرماید قبیله ازد شمشیر منند بر دشمنان همچنانکه
شمشیر احمد اند آنکس که اطاعت کردند مر او را تا زنی زبانان ایشان قومی اند که چون
ناگاه کسی را بگیرند و قافت میدارند تمام میکنند حق آنرا و اگر مغلوب شوند سر بگریز ننهند
و ندانند چیست گریختن رباعی یاران منند اهل شمشیر همه بی بدل یکجا و از جهان سیر همه
معنی گریختن ندانند که چیست ۞ باشند بروز جنگ چون شیر همه شعر قوم لبو سهم فی کل معرک

بیض رقاق وداودیة سلب « البیض فوق رؤس تحتها السلب » وفی الانامل سمر الخط والقضب
البیض تضحک والاجال تنتحب « والسمر ترعف والارواح تنتحب » میفرماید ایشان قوی اند
که لباس ایشان در معرکه شمشیرهای تنک است وزرههای داودی که ربوده اند از اعدای خود
بر بالای سر ایشان در زیر خودها زرههای اینی ودر سرهای انکشتان نیزههای نرم
کون از موضع خط وشمشیرها با تیرهای تراشیده راست شمشیرها میخندند واجل
دشمنان میکریند خون از بینی نیزهای کندم کون بیرون می آید وجانهای دشمنان
غارت کرده میشوند **نظم تازی** شد جابها قوم من ذره روز مصاف « دارند تمام نیزه سنان
شکاف « از تب که خون دیزه این طایفه خون « پیدا شده است در سرش ربع رعاف «
شعر فای یوم من الایام لیس لهم فیه من الفعل ما دونه العجب الا ترا یدمن یمشی علی قدم
فضلا واعداهم قد رادوا ارکبوا « میفرماید کدام روز از روزها نیست مر ایشان را در او از
کردار آنچه از پس سوی اوست عجب قبیله از دو فزون تر اند از هر که بر قدم میرود یعنی افراد
بشر وبلند تر اند از روی بزرکی چون سوار شوند **شعر** یا معشر الازد انتم معشر انف
لا تضعفون اذا ما اشتدت الحقب « وفیتم وفاء العهد شیمتکم « ولم یخالط قدیما صدقکم کذب
اذا غضبتم یهاب الخلق سطوتکم « وقد یهون علیکم منکم الغضب « میفرماید ای قبیله ازد شما
جماعتی سر ایستید با جماعتی که دست کس بشما از سستی سست نمیشود چون سخت شود روزکار
ووفا کردید وفای عهد خوی شماست وآمیخته نشد در زمان قدیم راست شما بدروغ
چون غضب کنید ترسند خلایق از حمله کردن شما وحقیقت سبک است بر شما از شما
غضب **شعر** یا معشر الازد انی من جمیعکم « راض وانتم رؤس الامر لا الذنب « لن ییأس
الازد من روح ومغفرة « والله یکلؤهم من حیث لا تحتسب « طبتم حدیثا کما قد طاب اولکم
والشوک لا یجتنی من فرقه العنب « میفرماید ای جماعة ازد بدرستیکه من از همه شما خشنودم
وشما سرهای کار خلافت میند هرکز نا امید نشود ازد از راحت وامرزیدن وخدا نگاه دارد

ایشان را از هر جا که روند پاکیزه شما در حالی که نوید چنانکه پاکست اول شما وخار چیده نشود از
سر شاخ انکور **شعر** والازد جرثومة ان سوبقوا سبقوا « او فوخروا فخروا او قوتلوا غلبوا
او کوثروا کثروا او صوبروا صبروا « او سوهموا سهموا او سولبوا سلبوا « صفوا فلا شهم
والمولی ولا یتهم « فلم یشب صفوهم لهو ولا لعب « حصون لینون خلقا فی مجالسهم « لا
الجهل یعرو هم فیها ولا الصخب « میفرماید قبیله ازد بیخ درختی است اگر پیشی کرفته شوند پیشی
کیرند واگر فخر کرده شوند فخر کنند واگر غلبه جسته شوند غلبه کنند واگر بشمرد کرده شوند
به بسیاری بسیار باشند واگر بشمرد کرده شوند بصبر صبر کنند واگر ربوده شوند کره
بیبرند واگر ربوده شود چیزی از ایشان برباید صافی شدند پس خالص ساخت
برای ایشان دوست دوستی خود را پس نیامیخت صفای ایشان صرف حمق
بازی غیر لایق ونه طلب شادی بچیزی نامناسب ایشان نرمان ونرم اند از روی خلق
در جاهای نشستن خود ونه جهل فرو می آید ایشان را در جایها ونه بانک زدن **شعر**
الغیث امار ضوان من دون نائلهم « والاسد ترهبهم یوما اذا غضبوا « ادنی الانام الی الحسنات انهم
« واربط الناس جاشا انهم نزلوا « وای جمع کثیر لا تفرقه « اذا تدانت لهم
غسان والندب « فالله یجزیهم عما اتوا وحبوا « به الرسول وما من صالح کسبوا « مزید
یاران اکر راضی شوند ایشان ازین سوئی عطای ایشان است وشیران می ترسند ازیشان
چشم چون کر بند روز می اکرم خلایق اند باعتبار تفخما آن زمان که خواهی از ایشان عطا
اشجع مردم اند آن زمان که خوانده شوند بحرب وکدام کروه بسیار که پراکنده نسازد
این قبیله آنرا چون نزدیک شود مر ایشان را قبیله غسان با تیر انداختن بیک جانب
پس خدا پاداش دهد ایشان را بچیزی که آوردند وعطا کردند بان رسول خدا «
را وآنچه کسب کرده اند از عمل صالح **رباعی** یاران مسند بجز احسان وادب
شیران ولایتند در وقت غضب « در نصرت دین مصطفی میکوشند « یا جنید

جز از فیض نفحات یا رب؟ و شیعت از دو محبت ایشان با اهل بیت رسالت
بمرتبه بود که چون سر امام حسین علیه السلام را نزد عبید الله بن زیاد آوردند مردم
جمع کرد و بمنبر مسجد کوفه رفت و گفت الحمد لله الذی اظهر الحق و نصر امیر المؤمنین
یزید و حزبه و قتل الکذاب ابن الکذاب پس عبد الله بن عفیف ازدی برخاست و گفت
ای دشمن خدای تو دروغ گوئی و پدر تو و آنکه از قبل وی ای پسر مرجانه پسر سمیه را میکشی
و بر منبر بجای صدیقان می نشینی و عبید الله لعین بفرمود که او را بگرفتند و مردم ازد
هجوم نمودند و از مردم عبید الله علیه ما علیه بستدند وائل در کتاب انساب سمعانی
مسطور است که وائل بفتح واو و کسر یاء منقوطه بدو نقطه از تحت نام پدر چند قبیله است
از فروع قبائل دیگر مانند قبیله مضر و قبیله ازد و قبیله هوازن و غیرهم و ظاهرا
مراد از اوائل که سابقا در ضمن اشعار اعجاز آثار حضرت امیر مذکور شد قبیله خواهد
بود که در هواداری و جان سپاری در خدمت آنحضرت و حلال زادگی مانند ازد و همسر
باشند خزاعه در کتاب انساب سمعانی و کتاب صحاح اللغة مذکور است که خزاعه بضم
خاء معجمه و فتح زاء و در آخر عین مهمله طایفه اند از قبیله ازد و بنا بر آن ایشان را نام
کردند که خزع یعنی تخلف و جدا ماندن است از کسی و چون قبیله ازد از مکه بیرون آمدند
و خواستند که در بلاد متفرق شوند خزاعه از ایشان تخلف نمودند و در مکه ماندند و شاعر ازد
درین باب گفته شعر فلما هبطنا بطن مر تخزعت خزاعة عنا فی حلول کراکر
و در احوال عبید الله بن بدیل بن ورقا الخزاعی از کتاب استیعاب مسطور است که خزاعه
عیبه حضرت رسالت صلوات الله علیه بودند یعنی صندوق اسرار و خزانه اصلحه
سید ابرار بودند و همچنین درین مقام از کتاب مذکور مسطور است که معویه گفت که
محبت قبیله خزاعه با علی ابن ابی طالب بمرتبه ایست که اگر زنان ایشان توانستندی
که با ما جنگ کنند تقصیر نکردندی تا مردان ایشان چه رسد شیخ اجل ابو الفتوح رازی خزاعی

در تفسیر

در تفسیر خود گفته که یعنی خزاعه مسلمانان و کافران ایشان هواخواه حضرت رسول بودند و با رسول
عهد داشتند و روایت نموده که ابو سفیان و اصحابش چون از حرب احد باز گشتند و بروحا
رسیدند از باز گشتن خود پشیمان شدند و یکدیگر را ملامت کردند و گفتند چه کردیم نه محمد را کشتیم
و نه غارتی کردیم بر زبان ایشان قومی را بکشتیم و جماعتی اندک ضعیف را بگذاشتیم باز گردیم
تا بقیه ایشان را بر آریم چون خبر باز گشتن ایشان برسول رسید خواست تا کافران را
بترساند و از خویشتن شدتی و شوکتی نماید تا کافران گمان برند که مسلمانان را قوتی هست
که از قفای ایشان میروند باز گردید و نفیر ندا کردند که رسول علیه السلام از غزای این کافران
بخواهد رفتن باید رفتن با آنکه اصحاب آنحضرت بیشتر مجروح و رنجور بودند جابر بن عبد الله
انصاری گوید پدر مرا کشته بودند و او هفت دختر را رها کرده بود گفتم یا رسول الله
چه فرمائی مرا دانی که پدر من هفت عورت بی من رها کرده است و بر سر ایشان مرد نیست و نمی
خواهم که تو بجهاد روی و من در خدمت تو نباشم رسول علیه السلام گفت بر ایشان خلیفه
بدار و تو با ما بیا من چنان کردم رسول علیه السلام برخواست و با دو صحابه برفت تا بجائی
رسیدند که آنرا حمراء الاسد گویند و از آنجا تا مدینه هشت میل است ابن السایب روایة
کند که مردی از بنی عبد الاشهل گفت که از جمله مجروحان بودیم و برادرم را جراحت سخت
تر بود با یکدیگر گفتیم که چه چاره است ما مجروح و رنجوریم و مرکوبی نداریم و قوت پیاده رفتن نیز نیست
و رسول خدا را چگونه رها کنیم آخر عزم مصمم کردیم برفتن ساعتی میرفتیم و ساعتی برادر
رنجور مانده شدی من او را بر گرفتمی و پاره راه بردمی و او پاره برفتی تا در حمراء الاسد برسول
علیه السلام رسیدیم در اثنا این حال معبد الخزاعی که در آن وقت مشرک بود
برسول علیه السلام بگذشت و چون در موضع روحا با ابو سفیان رسید و او را دید
که میخواهد که بعقب حضرت رسالت رود از وی پرسید که بکجا میروی گفت عزم آن دارم
که بروم و بقایای اصحاب محمد را مستاصل کنم معبد گفت چه مردی محمد و اصحابش را با آن لشکر

و سایر نسخ

دیدم که مثل آن ندیده بودم مجلسی ساخته حرب و آنان که حاضر نبودند حاضر شدند و ساز جنگ نموده
بتعجیل از دنبال شما می آیند و تاسف میخورند بآنکه شما را رها کرده اند و شما نا دلها
از فقه نیست شما باز نکردند ابو سفیان و قومش را خوفی عظیم از سخن معبد در دل آمد و با
او گفتند که چه میگوئی ما ایشانرا مجروح و منهزم و متفرق رها کردیم گفت آن نزد ما هم
که شما چنین کردید اما اکنون لشکری را دیدم که از شوکت و عدت و حرص ایشان بر حرب شما
مرا در دل آمد که بیتی چند گفتم ابو سفیان گفت آن بیتها چیست گفت ابیات شعر
کادت تهد من الاصوات راحلتی ⁂ اذ سالت الارض بالجرد الابابیل ⁂ تردی باسد
کرام لا تنابلة ⁂ عند اللقاء ولا خرق معازیل ⁂ فظلت عدوا اظن الارض مائلة ⁂ لما سموا
برئیس غیر مخذول ⁂ فقلت ویل لابن حرب من لقائکم ⁂ اذا تغطمطت البطحاء بالجیل ⁂ انی نذیر
لاهل البسل ضاحیة ⁂ لکل ذی اربة منهم ومعقول ⁂ من جیش احمد لا وحش تنابلة ⁂ ولیس
یوصف ما انذرت بالقیل ⁂ چون ابو سفیان و اصحابش این ابیات شنیدند ترسیدند و فرار
کردند و مثال این ابیات از روایات مذکوره مستفاد میشود و با آنکه دوستی و اخلاص خزاعه
و تعارف و ائتلاف ایشان با حضرت رسالت و خاندان او در محل اذعان و مجال
اشتهار بوده و اگر چه آن بودی ایشان نیز در ایام شرک خود با دیگر مشرکان در عداوت آنحضرت
مشارکت نمودندی و بالجمله اسلاف و اخلاف خزاعه قرنا بعد قرن از صحابه و تابعین
و تبع جمعی تابعین از اهل ایمان و شیعه خاندان بوده اند چنانچه آثار اخلاص و یکجهتی و اختصاص
بسیاری از اکابر ایشان در طی مجالس آینده مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و جل العزیز
پنجم معاذ گفته که آن نام پدر قبیله ایست از عرب که سلسله نسبت او بقحطان
میرسد و گفته اند که سه کس از قبیله طی [illegible] که نظیر خود نداشتند حاتم در جود و داود
در فقه و زهد و ابو تمام در شعر و شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب
امالی باسناد خود از یزید بن جابر جعفی روایت نموده که گفت از حضرت امام محمد باقر علیه السلام

شنیدم

شنیدم که گفت حکایت کرد مرا پدر من از جد من که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
از مدینه بیرون آمد بجهت دفع ناکثان ناکثین متوجه جانب بصره شد و در ربذه نزول فرمود
و چون از آنجا کوچ کردند عبد الله بن خلیفه طائی بخدمت آنحضرت رسید در موضعی که آنرا ذی قار
گویند و آنحضرت او را نزدیک خود طلبید پس عبد الله رسم خدمت بجا آورد و گفت
الحمد لله الذی رد الحق الی اهله و وضعه فی موضعه کره ذلک قوم او سروا به فقد و الله کرهوا
محمدا علیه السلام و نابذوه و قاتلوه فرد الله کیدهم فی نحورهم و جعل دائرة السوء علیهم و الله لنجاهدن
معک فی کل موطن حفظا لحق رسول الله پس حضرت امیر او را نوازش نمود و به پهلوی خود
نشاند و چون او از قدیم الایام دوست و دشمن خود از وی پرسید تا سخن با ابو موسی اشعری
رسید عبید الله گفت مرا با او اعتمادی نیست و گمان آنست که اگر کسی با او مساعدت
نماید طریق خلاف پیماید گفت شما را با قدام بغی و غبار بچنگ آنحضرت فرمود که من نیز با او اعتماد
ندارم و او از جمله معتقدان آنهاست که بر من تقدم نمودند و او را سلطنت و حکومت
دادند و من در اول خلافت خود خواستم که او را از حکومت کوفه عزل نمایم لیکن اشتر
از من درخواست نمود که او را چند روزی بحال خود بگذارم و من از روی کراهت قبول التماس
اشتر نمودم و درین سخن بودند که سیاهی از مواشی و پیاده و سوار از جانب کوفه
قبیله طی پیش آمد پس حضرت امیر با اصحاب خود گفت تحقیق نمایید که این چه سیاهی است
جمعی از اصحاب آنحضرت سوار شده بآنجانب دوانیدند و بعد از ساعتی مراجعت نموده
بعرض رسانیدند که اینها مردم قبیله طی اند که اسب و گوسفند و شتر خود را بر داشته آورده اند
که صرف راه شما نمایند و بعضی از ایشان مستعد جهاد نموده میخواهند که درین سفر ظفر اثر در
رکاب ولایت انتساب بمراسم جهاد اشتغال نمایند آنحضرت فرمود که جزی الله طیا
خیرا و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما عبد الله بن خلیفه مذکور گوید که چون
آن جماعت بخدمت حضرت رسیدند و سلام کردند خوش آمد مرا جمعیت و حسن حیات ایشان

وچون لب سخن در آمدند چشم من بسخنان ایشان روشن شد وندیدیم خطیبی ابلغ از خطیب
ایشان پس عدی ابن حاتم که رئیس قبیلهٔ طی بود از آن میان برخاست وحمد وثنای
خدای تعالی گفت وبعد از آن گفت که من در عهد حضرت پیغمبر صلوات الله علیه مسلمان
شده ام وادای زکوة در عهد آنحضرت نموده ام وبا اهل ردّه بعد از و مقاتله نموده ام وقصد
من در آن ثواب وفضل ومرحمت رب الارباب بود ومیدانم که خدای نیکوکاران را ثواب
خواهد داد وچون درین روزها شنیدیم که جمعی از اهل مکه نکث بیعت تو کرده واظهار
مخالفت مینمایند آمده ایم که از جملهٔ انصار تو باشیم ودر کتاب ظفر انتساب تو بهر چه امر فرمائی
اقدام نمائیم حضرت امیر او را وسایر قبیلهٔ طی را دعای خیر گفت پس سعید بن عبید
بحتری که از بنی بحتر بود برخاست وگفت ای امیر المؤمنین بعضی از مردم میتوانند که
بزبان خود تعبیر نمایند از آنچه در دل دارند وبعضی قدرت بیان ندارند واگر خود را بتکلف بر اظهار
آن دارند آخر سخن بکریبان عجز و درماندگی در آرند واگر ساکت شوند موجب اندوه و
ملال خاطر میشود وبخدا سوگند که من از جملهٔ ام که آنچه در خاطر دارم از مهر ووفای تو نمی توانم
که بیان آن بزبان نمایم لیکن با وجود بی زبانی جهد مینمایم که مافی الضمیر خود را برای تو ظاهر
سازم واز خدای تعالی در آن مقاتلهٔ دشمنان تو خواهم نمود در کارزار واعتقاد آن دارم
که حقی که تراست دیگر انرا که پیش از تو بودند نبود ونه دیگری از اهل زمانرا امروز هست بواسطهٔ
فضیلت وسابقهٔ مجاهدتی که ترا در اسلام هست وخویشی تو با حضرت رسول وهرگز از خدمت
تو مفارقت نخواهم نمود تا آنکه ظفر یابی یا در قدم تو بمیرم آنگاه حضرت امیر او را گفت که رحمت
خدای بر تو باد که زبان تو ادا نمود آنچه در ضمیر تو پنهان بود واز خدای تعالی میخواهم که ترا
عافیت روزی کند وبهشت کرامت نماید [illegible] گویند که جمعی دیگر از آن طایفه سخنان
گفتند وعرض اخلاص خود بر حضرت امیر نمودند اما سخن ایشان دو برزک بیاد من نماند پس حضرت
امیر از آن منزل کوچ فرمود واز بزرگان ومبارزان طی ششصد مرد با او همراهی نمودند بصره

[illegible]

در کتاب انساب سمعانی مسطور است که حمیر نهریست از انهار بصره که چند قریه بر کنار آن واقعست
وطایفهٔ حمیر در خارج دار الخوارج بصره منزل دارند واز قدیم الایام نقش مذهب اهل البیت
بر لوح دل مینگارند ودر زمان ما زیاده از پانصد خانه دارند رحمهم الله تعالی السادویه
نام طایفه ایست از اهل بادیه وآن دهی است از بغداد واین طایفه دعوی تشیع دارند که از آنجا
ببصره آمده اند ودر اندرون شهر نزول نموده بعذاب صحبت خارجیان خبیث وناصبیان
ردی الاذناب گرفتار اند واز قدیم الایام مذهب شیعهٔ امامیه دارند ورئیس ایشان در زمان
ما تاجر صالح فاضل شیخ ناصر است که هر ساله خمس وزکوة مال خود را که مبلغهای کلی میشود
بنجف اشرف وکربلای معلا آورده بسادات وفقرای طلبهٔ آنجا صرف مینماید جزاه الله خیرا
مغیراویه طایفه اند که داخل شهر بصره بعذاب صحبت خارجیان گرفتار اند واز قدیم
الایام بکوری منافقان در سلک مؤمنان انتظام دارند ورئیس ایشان در ایام این مستهام
محبوب القلوب خواجه یعقوبیست که وجود امثال او در میان اهل ایمان مطلوبست بنی نمیر
طایفهٔ مشهور اند که در خارج شهر بصره منزل گزیده اند واز خارجیان داخل خارج کرده
اند قریب بدویست خانه دارند وجمعی از محبان اهل بیت اطهار اند وشکر نعمت محبت بجای
آرند شکر الله مساعیهم وانجح مسائلهم ورعاهم مزعب طایفه اند که همواره تخم محبت
اهل البیت در مزرع دل اخلاص منزل میکارند ودویست خانه دارند ودر خارج شهر بصره
منزل دارند سقی الله زرعهم ورحم اصلهم وفرعهم مغیرایه در اصل از شهر حویزه بصره
رفته اند ودر بیرون شهر میباشند ودر طبق کلام معجز نظام هذا عذب فرات وهذا ملح
اجاج بعضی از ایشان مشرب عذب محبت خاندان رسالت دارند وبعضی مرمرارت شقاوتند
وهمچنین عباسی کیلان وحسیبه قریهای ناحیهٔ شمال بصره از موضع عشار تا قلعهٔ قرنه
که دو روزه راهست از جانب دیر بحر جمعی از قدیم الایام شیعه اند وغرض از تفصیل طوایف
شیعهٔ بصره اند ونواحی آن آنست که بر ناظر درین کتاب ظاهر شود که هرگاه در بصره خراب

که دیار خارجیان ذوی الاذ غالبست این قدر از طوائف شیعه باشد در ولایت مصر و یمن و حجاز
وامثال آن که اهالی آنجا بخروج شهرت ندارند و سنیان بی تعصب کم آزار اند چه قدر از شیعه
واحاد ایشان خواهند بود بنی مکونه که ایشان از ابنای عبید الله نیز گویند خانواده بزرگند
از سادات عالی درجات که بعلو حسب و سمو نسب مذکور اند و در ارض عراق عرب و کوفه
بکثرت عدد مشهور اند و اصل مکونه بنی ملکم است که از اولاد شکر الاسود بن جعفر النقیبی
ابن ابی الفتح محمد نقیب کوفه بوده اند و مردم تحریف نموده اند و مکونه گفته اند و بان مشهور
شده و این از جمله اغلاطهای مشهور است چنانکه گفته اند میدان میدان میدان و سعید
میخوان فاضل نسابه میر محمد قاسم نسابه مختاری سبزواری در بعضی از مولفات
خود آورده که جماعه از سادات مکونه از اکابر نقبای کرام کوفه بوده اند و از قدیم الزمان
نقابت و ریاست سادات عراق عرب خصوصا کوفه خانواده ایشان بوده و در میان
ایشان فضلا و علما بسیار بوده اند و در زمان سید مرتضی علم الهدی رضی الله عنه
بنیابت او و اصالت خود مرتکب نقابت بغداد و عراق عرب میکرده اند و از اکابر متعینان
نقبای آنجا بوده اند و از اینجا معلوم میشود که کسی را که در چنین امری مهتم بشان سید مرتضی
علم الهدی مفوض الیه و معتمد علیه دانسته باشد سیدی خواهد بود بزرگ فاضل
دین دار و واقف ذی شان مطلع عالیمقدار و همین بس است ایشان را در دلالت بر فضیلت
و صحت سیادت و عظم الشان و علو مکان ایشان و سادات ملکم مذکور بمکونه مشهوران
نسل عبید الله رابع اند که منتهی میشوند بعبید الله ثالث که منتهی میشوند بعبید الله ثانی
که منتهی میشوند بعبید الله اول که عبید الله الاعرج بن الحسین الاصغر بن الامام الهمام
ابو الائمه الکرام علی زین العابدین است علیه افضل الصلوة و السلام و عبید الله
ثالث است که ممدوح ابی طیب بوده که او را قصیده اول دیوان خود مدح کرده و او را
بیست فرزند بوده که از آنجا هشت فرزند اند از ایشان نسل و عقب مذکور دارد و مقدم

و جشوا و ممالک جمیع کوفه بوده اند بحیثیتی که مردم چنین میگفته اند که السما لله و الارض
یعنی عبید الله و مراد ایشان عبید الله ثالث است و عبید الله اول که عبید الله اعرج مشهور است
در عظم شان و ارتفاع مکان معروف و معلوم است و از جمله حکایات او اینست که منت از الیه
لشیعت ابی العباس سفاح خلیفه بنی عباس رسید و از جمله اکرامی که او را نمود آن بود که ضیعه
با قطاع باو داد که هر سال هشتاد هزار دینار حاصل آن بود و آنرا صرف سادات و علویان
محتاج مینمود و بخراسان رفته بود و ابو مسلم بنهایت تعظیم و احترام او بجای آورد
و اهل خراسان نیز نهایت تعظیم و تکریم او بجای آوردند و از اکابر متاخران آن سلسله
علیه سید محمد کمونه است که نقیب مشهد نجف و رئیس شیعه عراق بوده و در وقتی که حضرت
پادشاه غفران پناه سلطان شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه متوجه تسخیر عراق عرب
شدند والی بغداد باریک بیک پرناک خیال حصارداری بخاطر گذرانید چون از سید محمد
متوهم بود او را در سیاه چاه کرده از وقت حصار کشید و چون آخر دانست که اکثر اهالی
آنجا شیعه اند و در مخالفت با او اتفاق نخواهند کرد بالضروره فرار نمود و بغدادیان سید محمد
را بیرون آورده خطبه و سکه باسم سامی حضرت شاه غفران پناه کردند و چون
رایات نصرت آیات ببغداد رسید سید محمد را بتولیت عتبات عالیات با جمیل و خیم
وطبل و علم سرافراز گردانیدند و هنوز منصب امارت در اولاد و احفاد ایشان باقیست بنی
مختار از احفاد ذریه رسول مختار اند نسب شریف ایشان بابو علی المحمد النقیب امیر الحاج
میرسد نقابت مشهد منور امیر المومنین علیه السلام و امارت حج اسلام مدتی باکابر
آن سلسله علیه مفوض بوده و سید جلیل نقیب النقبای ممالک عراق و خراسان
شمس الدین ابو القاسم علی بن جلال الدین عبد المطلب بن شمس الدین علی ماضی
که آخر نقبای زمان بنی العباس بوده و ابن شمس الدین علی ثانی در زمان سلطنت پادشاه
عالیجاه شاهرخ میرزا از نجف اشرف بخراسان آمده در بلده دار المومنین سبزوار متوطن شد

واز اکابر متاخرین ایشان امیر شمس الدین علی دیگر است که بتفویض حضرت پادشاه
مغفور صاحب طبل وعلم بود وایالت سبزوار باو متعلق بود و همچنین سید فاضل میر محمد قاسم
نسابه که در سبزوار متوطن است و میر شرف الدین برکه که در زمان سلطنت پادشاه
مرحوم سلطان حسین میرزا در تاریخی که استخراج که بحضرت امیر المومنین علیه السلام منسوبست
ظاهر شد از سبزوار ببلخ رفت و پادشاه مذکور نقیب النقبایی بلخ و توابع آنرا باو تفویض
فرمود و بعد از وفات پادشاه مذکور و وقوع حوادث نامحصور از آنجا جلا شده بهند
والحال اولاد و امجاد ایشان در هند اقامت دارند **موسویه** نسب شریف اعلی حضرت شاه
دین پناه خلد الله ملکه وسلطانه و سادات ونقبای مشهد مقدس رضوی بامیر
محمد الاعرابی بن قاسم بن ابو القاسم حمزة بن امام موسی الکاظم علیه السلام میرسد
وبالجمله نسل احمد بن محمد اعرابی مذکور از چند پسر است ابو محمد اسمعیل که جد اعلی اعلیحضرت
شاه دین پناه است و موسی مشهد المحدود که نسب نقبای عظام موسوی مشهد مقدس
رضوی بایشان منتهی میشود واز متاخران ایشان سید النقیب غیاث الدین محمد بن
شریف بن نظام الدین علاء الملک بن عبد المطلب بن نظام الدین عبد الحی بن طاهر بن
محمود شاه بن حسین بن طاهر نقیب است و ابن طاهر در زمان پادشاه مغفور
سلطان غازان از مشهد مقدس منور رضوی باتفاق برادر خود سید علاء الدین و بعضی
از بنی اعمام متوجه تبریز شدند سید علاء الدین در راه بقتل رسید و سید طاهر از پادشاه
مذکور نشان نقابت باسم خود گرفت و اول کسیکه از سادات عظام موسویه در مشهد
مقدس رضوی نقیب شد او بود و از آن وقت تا این زمان نقابت موسویه در نسل
او باقی است **رضویه** نسب شریف سادات عظام رضویه مشهد مقدس منور
و سادات رضویه قم مجموع بابی عبد الله احمد نقیب قم بن محمد الاعرج بن احمد بن موسی
المبرقع بن الامام محمد التقی علیه السلام منتهی میشود و سید نقیب امیر شمس الدین

محمد که بسیزده واسطه بابی عبد الله احمد نقیب قم میرسد در زمان سلطنت میرزا شاهرخ
از مدینه قم به مشهد مقدس منور آمد و میرزا ابو طالب مشهور از اولاد امجاد اوست و مدتی بنابر
تفویض پادشاه مغفور بحکومت ولایت تبریز اشتغال داشت و الحال فرزندان او و برادر
زادگان او در مشهد مقدس رضوی بانهایت حشمت و شوکت ساکن اند **بخاریه** طایفه ارجمند
از سادات صاحب سعادات که در ولایت هند مانند ملتان و لاهور و دهلی و غیر آن می باشند
و جد اعلای ایشان سید جلال ماضی از جانب عراق ببخارا افتاده و چون بعضی از ایام بعذاب صحبت
مردمان آنجا گرفتار گردید و دید که در میان اشرار آن دیار اقامت بغایت دشوار است
از روی اضطرار متوجه دار الحرب کابل گردید و چون بکابل رسید و دلهای آن جماعت را مانند
اهل بخارا در مرتبه سنگ خارا دید مجاورت ایشان نا خجسته دید و از غایت حیرت
و ملالت که باو رسید بزبان مضمون این بیت برکشید **بیت** قتل عامی کنند و دارم حلال کجا
خان کابلست :: زانکه از سرحد کابل تا بخارا کشتنی است :: و آخر الامر از آنجا بولایت هند
آمد و با اهالی آنجا که بفضلا عقاید حنیفه بخارا را قناعت نموده اند اظهار فرمود که ما از بخارا ایم و در
تن من سنگ خاره ایم و بنابراین سید مذکور و اولاد امجاد او مدت طویل در سواد هند روزگاری
بتقیه میگذرانیدند و از سلاطین آنجا بتعظیم و رعایت بغایت رسیده بودند تا آنکه بسبب احتراز
فساق و دعار او بر تقیه جمعی کثیر از آن طایفه علیه مذهب پدران بزرگوار را گم کردند و بسبب
دنیاداری و تحصیل و مصاحبت هندیان نا اهل گمراه شدند و بعضی از ایشان که صاحب
فضل و کرامت بودند مانند سید راجو حق راحت وجود میشوند دلیل همت ایشان از روش
التزام تقیه و روش خویش الحمد لله منزه و پاک بود و زبان حال شان مضمون این رباعی
ترنم مینمود **رباعی** در مذهب ما تقیه و تعزیه نیست :: در ترک و شرع کاره توطیه نیست ::
از کرده خویش پیش شاه و گدا بی نشنوم :: در خانه ما مرده سیه و تعزیه نیست **[illegible]** از اعیان سادات
شیراز که در قدم تشیع از دیگران ممتاز اند نسب شریف ایشان بقاسم الرسی بن حسن بن ...

طباطبائی حسنی منتهی میشود و از اکابر متاخرین ایشان که بهمین اعداد و صدارت سیادت مغفور
میر شمس الدین اسد الله شوشتری منظور نظر کیمیا اثر پادشاه مغفور شد سید اجل
میر شاه محمود است که شیخ الاسلامی دار الملک فارس باو متعلق بود و سید فاضل میر شاه
ابو تراب که اقضی القضاتی آنجا باو مفوض است و آن نژاد در آنجا اولاد امجاد هست و بعضی از بنی
اعمام ایشان تولیت عتبه امامزاده اند در آنجا نیز تقیه میکنند و نزد سلاطین آن دیار معظم
و مکرم و صاحب خیل و حشم و طبل و علم اند مرعشیه مخفی نماند که مرعش بر وجهی که از کتاب صحاح
اللغة مستفاد میشود نام بلده ایست از جزیره موصل و از کلام سید اجل عز الملة والدین نسابه
چنان معلوم میشود که آن نام قلعه ایست میان ارمنیه و دیار بکر و ظاهر آمال هر دو یکیست
و بهمین در کلام سید مذکور اشارتست باآنکه علی مرعشی که جد اعلی سادات مرعشی است
منسوب بآن قلعه باشد زیرا که گفته علی المرعش کان امیر الکبیر او المرعش کان قلعه بین
ارمنیه و دیار بکر و این کلام ظاهر در آنست که علی را بمرعش منسوب میدارد و بنا برآنکه معنی
مرعش را بعد از ذکر علی وصف او مذکور ساخته و اضافه را بمعنی نسبت داشته لیکن بثبوت
نرسیده که علی در آن قلعه توطن نموده یا در آنجا امیر باشد دیگر آنکه اضافه منسوب بمنسوب
الیه و اراده نسبت از آن وجهی ندارد و اولی آنست که حمل مرعش بر معنی دیگر کنند که صاحب
صحاح اللغة نیز آنرا ذکر نموده و گفته کبوتر بلند پرواز را مرعش میگویند و چون علی مذکور بعلو شان
و رفعت منزلت و مکان اتصاف داشت توصیف او بمرعش جهة استعاره علو منزلت او نموده
باشند و مؤید اینست آنکه سمعانی در کتاب انساب بعد از ذکر مرعشی و تفسیر او به نسبت
بلدی از بلاد ساحل نقل نموده از احمد بن علی علوی نسابه که مرعش نام شخصی علویست
در بیان سلسله نسب یکی از سادات مرعشیه که در این مقام ذکر نموده چون بعلی مذکور رسیده گفته
کعلی و هو المرعش بن عبد الله بن محمد الملقب بالسیلق بن الحسن بن الحسین الاصغر بن علی بن
الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام و بالجمله این طایفه علیه چهار فرقه اند اول سادات علی درجات

مازندران

مازندران که بتشیع مشهور اند و در مجلس سلاطین این کتاب مذکور فرقه دوم سادات صاحب
سعادات شوشتر که در اصل از مازندران بآنجا آمده اند و صفات حمیده اسلاف و اخلاف آن گروه
عالی تبار در ترویج و اظهار مذهب ائمه اطهار کالشمس فی نصف النهار غایت وضوح
و اشتهار دارد و از اکابر متاخران ایشان صدر عالی قدر میر شمس الدین اسد الله
الشهیر بشاه میر و بعد منشرح الصدر میر سید شریفست که بتشریف کرامت فضل و تقوی
بطرز و طرازی که لطف حق تعالی را ارادت و خواست بوده بر قامت با استقامت او راست
آمده بیت قبا دکان سر کوی دوست نبازند ولیکن از سر کویش چو من قباده خاست
فرقه سیوم مرعشیه اصفهان که در اصل ایشان نیز از مازندران باصفهان آمده اند و از فحول
متاخرین ایشان خلیفه اسد الله است که بحسن امداد امیر شمس الدین اسد الله صدر
مذکور منظور نظر کیمیا اثر پادشاه مغفور گشته منصب جلیل القدر تولیت مشهد مقدس
رضوی باو مفوض بود فرقه چهارم مرعشیه قزوین که از قدیم الایام در آن دیار که خار زار وجود
سنیان مؤمن آزار است از روی تقیه روزگار گذرانیده اند و محنت بسیار از اعیان
جفا کار دیده اند و همواره بمذهب حق ائمه اثنی عشر عمل نموده اند و درین ایام بیمن حمایت و حسن
رعایت امیر شمس الدین اسد الله مذکور مشمول عواطف بیدریغ شاهی گشته بعضی از ایشان
متولی آستانه حضرت شاهزاده حسین اند و بعضی در قزوین محتسب اند و از افاضل ایشان
درین زمان میر علاء الملک مرعشی است که از جویبار تربیت فرمان زمان آب خورده و بعد
قصور استعدادی بیرون کار آن دو طرخان جوان دیده آورده منصب قضای عسکر ظفر اثر
باو متعلق است مرعشیه طایفه مشتمل بر هزار خانه وار از مؤمنان مروت شعار اند که صحرای دلگشای
تزیین که جوست بر اعمال ولایت شوشتر و بهترین مواضع آن بوم و برست محل خیام اقامت
ایشان می باشد و درین روزگار از امرای کبار ایشان که خود را بعقیل بن ابی طالب
رضی الله عنهما منسوب میسازند امیر کبیر و بحر غزیر ملک عقیل و خال اجلال بزرگی و شیخ امیر حسین

عقیلی است که در جود و سخی حاتم زمانه و در شجاعت و مردانگی بهادر و فرزانه است و جود
سادات شوشتر را خال و عروس محبت خاندان پیغمبر را خط و خال است دیلمیه این طایفه
جلیل از اکابر قزوین اند و خود را از نسل مالک اشتر رضی الله عنه میدانند و از اکابر متاخران
ایشان ملک محمود خان دیلمی است که در اوایل حال بوزارت سلطان یعقوب باینده بیگ
اشتغال داشت و بعد از آن بخدمت صاحب قران مغفور سرفراز گشته قامت
با استقامتش را بنجابت کرامایه بمنصب جلیل القدر مذکور بیاراستند و از اعیان
این طایفه بیشتر شاه میر پسر ملک محمود مذکور است که تمام او در جمیع اهل فضل مسلم است
در اکثر علوم شاگرد مولانا حاجی محمود تبریزی است و طبعش در غایت تصرف
انگیزی بعد از برادرش امیر بیگ بوزارت صاحب قران مغفور رسید و بعد از آنکه
وقتی ترک آن کرده بکنج قناعت درزید کیلیه در تاریخ گزیده مسطور است که اصل شان از
نسل ابو دلف عجلی است که بفرمان هارون الرشید بعجم آمد و شهر کرج بساخت و الحال
ساکن شدند و فرزندان او بقزوین نقل کرده اند و احوال ابو دلف عجلی و شرح تعصب او در
تشیع در مجالس امرا این کتاب مذکور خواهد شد و بالجمله آنچه مجملا از بعضی ثقات اهل
قزوین مسموع شده آنست که دو طایفه از اهالی آنجا شیعه امامیه اند و هشت طایفه حنفی اند
و باقی سواد اعظم اند و دیگران که نسبت بایشان بحسب عدد بسیار کم اند شافعی مذهب
اند والله اعلم بوهره طایفه از مومنان پاکیزه روزگاراند که در احمدآباد و گجرات و
نواحی آن وطن دارند و اسلام ایشان در ضمن ایمان قبل ازین بسیصد سال تخمینا
بارشاد یکی از صلحای فضلا که ملا علی نام داشت و قبر او در شهر کنبایت که از سواحل
دریای هند است اتفاق افتاده و تصرف مولانای مذکور علیه الرحمه در اسلام ایشان
بدین وجه بوده که چون در زمان او اهل گجرات کافر بوده اند و ایشان را پیری طفنه کبیر بوده که
بغایت معتقد و مرید او بوده اند لاجرم مولانا تدبیر در آن دیده که اول بار پیش آنجناب

رفته اظهار مریدی نماید و او را بدلایل قاطعه مسلمان کند و باخود متفق الکلمه سازد و آنگاه دعوت
و اسلام دیگران شروع نماید بنابرین چند سال در خدمت آن پیر روزگار گذرانید و زبان
ایشان را یاد گرفت کتب ایشان را مطالعه نمود و بر علوم ایشان استیلا یافت و بتدریج
حقیقت دین اسلام بر آن پیر روشن ضمیر ظاهر ساخت و او را مسلمان کرد و پیر
و چون او مسلمان شد بعضی از مریدان بموافقت پیر مسلمان شدند بعضی از مریدان و آخر
وزیر پادشاه آن دیار مضمون اسلام پیر را شنید و بخدمت او رسید و طریقه متابعت
او ورزید مسلمان گردید اما مدتی پیر و وزیر و باقی قوم مسلمانان اسلام خود را پنهان
میداشتند و از خوف پادشاه همت بر اخفای آن میگماشتند تا آنکه بر وفق مصرع
مشهور مصرع چه جای محتسب و شحنه پادشه دانست ۞ خبر اسلام وزیر بپادشاه رسید
پادشاه در مقام استعلام حال او شده روزی بخانه او درآمد و او را در رکوع نماز دید و بر او
متغیر گردید چون وزیر موجب حضور پادشاه را دانست و تغیر او را از منظر او فهم کرد
در رکوع و سجود بجای ادراک نمود لطف ربانی شامل حال او گشته فی الحال بتعلیم الهی گفت
که من بسبب مشاهده ماری که در زاویه خانه ظاهر شده افتان و خیزان بودم و حیله
در دفع او مینمودم چون پادشاه در نظر زاویه آن خانه کرد باذن الله تعالی ماری در نظر
او درآمد و عذر وزیر مقبول افتاد و در دفع مظنه پادشاه شد و آخر پادشاه و وزیر در باطن
مسلمان شد و بواسطه مصلحت عام حال خود را پنهان میداشت و چون وفات او نزدیک
رسید وصیت کرد که او را بطریقه کفار نسوزانند و بعد از فوت او چون سلطان
ظفر که از امرای معتبر سلطان فیروز شاه والی دار الملک دهلی بود بر دیار گجرات
ظفر یافت جمعی از علمای اهل سنت که با او همراه بودند مردم را باسلام و التزام
مذهب اهل سنت دلالت مینمودند بنابرین بعضی از طایفه بوهره بیشتر بمذهب
اهل سنت در آمدند و جمعی بهمان مذهب اصلی خود ماندند و اجماعت که مذهب امامیه

دارند قریب بدو هزار خانه دارند و همیشه در میان ایشان یکی از صلحا یعنی فضلا می باشد
که تعلیم مسائل شرعیه بر وفق مذهب امامیه ایشان مینماید و اکثر ایشان بکسب و تجارت
اوقات میگذرانند چنانچه اسم بهون که در زبان گجرات بمعنی تاجر است بران دلالت دارد
و ایشان خمس مال خود را بسادات مدینه طیبه میفرستند و زکوة را بر خس فاضل
از قوم خود میدهند که بفقرای آن قوم قسمت نمایند و خاص و عام ایشان صالح و متقی و پرهیزکار
اند و همواره بکثرت محبت اهل بیت اطهار از ناصبیان ناهموار که در آن دیار حاکم و صاحب
اقتدار اند آزار بسیار دارند و بجهت تقیه گرفتار اند [illegible] طایفه اند در ولایت هندوستان
از مومنان صاحب یقین و مریدان سید کبیر الدین که سلسله نسب خود را باسمعیل
بن امام جعفر علیه السلام میرسانند و این طایفه را بسبب تصدیق دعوی سیدیت را ایشان
صدیقی میگویند اگرچه بحسب ظاهر منتسبا در آن بعرف جمهور انتساب بابوبکر بن ابی قحافه
است که بر زبان اولیا او باین لقب مذکور است و دور نیست که طایفه مذکور این را از جهت
تقیه اختیار کرده باشند اگرچه هرگز فایده آن با ایشان عاید نمیشود بلکه متعصبان اهل
هند هندوی لب هندر تند اند تشیع ایشان را فهمیده اند و رقم تهمتی که بامثال ایشان
این بر طایفه اسمعیلیه میکرده اند بر ایشان نیز کشیده اند و از روی عناد نسبت
الحاد با ایشان میکنند و جهت آنچه شیوع دیرینه ایشانست حق را می پوشند و در استعمال
آن بجا ر حا میاوشند لاجرم سنگ تهمت بر بام تمام و ننگ ایشان میزنند و گواهان
دروغ در اثبات گناهان ناکرده ایشان می انگیزند و نه از خدای تعالی شرم و نه از روی رسول
معلا آزرم دارند تا آنکه شنیده شد که از جموشی و عفوری ملا عبد الله لاهوری مشهور
بمخدوم الملک که مخدوم کرده بیان مروان حمار و سگ بچه معویه و یزید حمار بود و خواری بسیار
و آزار بی شمار بسادات بزرگوار ایشان رسید و آخر آن سگ شیخ نابکار بموجب کلام
وحی آثار سخن بنو عبد المطلب ما عاد ارا بیت الا و قد خرب ‖ و ما عاد ا کلب الا و قد

حرب ‖ مجال سگان که خانه اش خراب گردید ‖ و در قصبه ستر منستر و ملتان کرند [illegible]
بآل علی هر که در افتاد بر افتاد ‖ گویا ابو حنیفه که امام آن متعصبان خاکسار است این ابیات
که شارح دیوان مرتضوی از و نقل نموده در شان ایشان گفته **شعر** حب الیهود لآل موسی
ظاهر ‖ و ولاؤهم لبنی اخیه باد ‖ و امامهم من نسل هرون الاولی ‖ بهم اقتدوا و لکل قوم هاد
و کذا النصاری یکرمون محبة ‖ لمسیحهم بجزا من الاعواد ‖ فتی یوالی آل احمد مسلم ‖ قتلوه او سموه
بالالحاد ‖ هذا هو الداء العیاء لمثله ‖ ضلت حلوم حواضر و بواد ‖ لم یحفظوا حق النبی محمد
فی آله والله بالمرصاد ‖ و بالجمله در ولایت هند مانند ملتان و لاهور و دهلی و گجرات قریب
بسی هزار کس از آن طایفه هستند و اکثر ایشان اوقات بتجارت میگذرانند و خمس
مال خود را باولاد سید کبیر که پیرزادهای ایشانند میرسانند و پیر و مریدوست ذات و اتباع
جمیع شیعیان موالی بلکه محبان خالی اند کشف الله عنهم الضراء و صرف عنهم کید الاعداء
هزاره کابل طایفه بیشمار اند که در میان کابل و غزنین و قندهار مقام دارند و اکثر
ایشان شیعه اهل بیت اطهار اند درین زمان از دوستی شیعه ایشان میرزا شادمان
که اهل ایمان از وجود او بسرور و خارجیان کابل و غزنین از ترکتاز او در ناله و فریاد اند [illegible]
اکثر ایشان شیعه فدایی اند و از خود دستار اهل ایمان یعنی دوست شیعه میگیرند و بشیعه
راجع بجاری در هدایت ایشان سعی بسیار نموده و الحال اولاد او در میان ایشان می باشند
و باصلاح حال ایشان مشغول اند و از مشاهیر ایشان عارف بلوچ صاحب این رباعی است

عارف بر تیر تنی ذکی خواهم کرد ‖ و از رشته جان خصم پی خواهم کرد ‖ بر سینه
دشمن علی خواهم زد ‖ شنجرف ز خون دل وی خواهم کرد

مجلس سیوم

در ذکر اکابر شیعه از اصحاب کرام حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوات والسلام

و آن مشتمل است بر دو طایفه و مجلس آرائی مسبوق است بتقدیم مقدمهٔ چند مقدمهٔ اولی
در تعریف صحابی بدانکه صحابی بنا بر اظهر اقوال آنست که ملاقات نموده باشد با پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم در حالتی که ایمان باو آورده باشد و با اسلام مرده باشد اگرچه تخلل رده در میان
ایمان او و مردن او با اسلام شده باشد و مراد بملاقات اعم است از مجالست و مماشات و رسیدن
یکی از ایشان بدیگری با آنکه با او سخن نکرده باشد و او را ندیده باشد و تعبیر بملاقات اولی است
از تعبیر برؤیت زیرا که اعمی مانند ابن ام مکتوم از تعریف بیرون میرود و حال آنکه او صحابی است
بلا اختلاف و احتراز کرده بقید حالت ایمان از آنکس که در حالت کفر خود ملاقات با پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم نموده باشد و اگرچه بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مسلمان شده
باشد زیرا که چنین کسی را از صحابه نمیشمارند و بقید ایمان باینکه باو آورده باشد احتراز است
از آنکه ملاقات پیغمبر صلوات الله علیه کرده باشد در حالتی که بغیر او از انبیا ایمان داشته باشد
و همچنین احتراز است از آنکه ایمان داشته باشد باینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
بعد از این مبعوث خواهد شد و ادراک ایام بعثت او نکرده باشد زیرا که پیغمبر علیه السلام
در آن وقت پیغمبر نبوده و بقید مردن با اسلام احتراز کرده از آنکس که مرتد شده و بارتداد
مرده چون عبد الله بن جحش و غیره و قید تخلل رده الی آخره شامل است آنکس را که رجوع باسلام
در زمان حیات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم کرده باشد و کسی را که رجوع بعد از وفات
آنحضرت کرده باشد خواه بار دیگر ملاقات آنحضرت نموده باشد و خواه نه و ظاهر میشود و اینده
بعد رده در مثل اشعث بن قیس لعنه الله که او بصحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
رسید و بعد از آن مرتد شد و در زمان خلیفهٔ اول اسیر شد و بر دست او اسلام آورد لیس
خواهر کور خود را بجهت افتخار باو داد ... محمد نام که یکی از قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام از او
متولد شد باز در حرب صفین معویه او را مایل بفرقت تا از موافقت امیر المؤمنین علیه السلام در
حرب متوقف شد و او را بقبول حکمین مضطر ساخت و آخر قبول حکمین را موجب عدول از ملازمت

آنحضرت ساخته در نهروان بر وی خروج کرده مرتبهٔ دیگر بکفر اصلی رجوع نمود و در نهروان کشته شد
و تنبیه نموده بقول خود اظهر اقوال بر خلافی که در بسیاری از قیود تعریف واقع شده و از آنجمله
قید تخلل رده است و ایضا بعضی در صحابی روایت حدیث اعتبار کرده اند و بعضی اقامت
یکسال و دو سال و یک غزا و دو غزا با آنحضرت شرط نموده اند صاحب روضة الاحباب
آورده که حصر صحابه در عددی معین معلوم نیست لیکن ضبط عدد ایشان در بعضی غزوات
و اسفار وارد شده مانند تبوک و حجة الوداع در تبوک سی هزار یا چهل هزار یا هفتاد هزار
و در حجة الوداع زیاده از صد هزار ملازم حضرت رسول بودند و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین
علی العاملی در شرح درایة اصول حدیث که از مصنفات علیه اوست نقل نموده که صحابه
بعد از وفات حضرت پیغمبر صلوات الله علیه چارده هزار و یکصد صحابی بوده اند و الحق
را بخاطر میرسد که آنکس که عدد ده هزار و صد هزار گفته مطلق صحابه را اعتبار نموده و آن
کس که کمتر گفته در تعریف صحابی قیود مخصصه سابقه را کلاً یا بعضاً اعتبار نموده و الله اعلم و تفاوت
در مراتب کثیره واقع است بحسب تقدم در اسلام و هجرت و ملازمت و غزا کردن در رکاب
آنحضرت و کتابت نمودن در تحت رایت او و روایت از او و مشاهده و مکالمه و مماشات با او و اگرچه
جمعی کثیر بلند در شرف صحبت و معرفت صحابی حاصل می شود بتواتر و استفاضه و شهرت
و اخبار کسی که موثوق بقول او باشد مقدمهٔ ثانیه بدانکه نزد علمای فرقهٔ ناجیه حکم
صحابه در ایمان و عدالت و عدم آن حکم بر دیگر کار علی شود مگر آنکه با ایمان و خلوص نیات و حسن اقوال
و افعال و سلامت عاقبت و مآل ممتاز گردد و اهل بدعت و ضلالت که فی الحقیقه اهل سنت
و جماعت اند بزعم باطل و اعتقاد لاطائل خود را موسوم باهل سنت و جماعت ساخته اند
بنظر خفیف و رای ضعیف چنین دیده و دانسته اند که جمیع صحابه بصفت ایمان و تقوی
و کیفیت راستی و عدالت آراسته اند و بر هیچ یک از ایشان طعن و لعن و تشنیع
و طاعن و لاعن ایشان آثم و خارج از دایرهٔ شریعت و این سخنی است واهی ناشی از

محض مکرابعی زیرا که حقیقت صحابی همانست که در مقدمهٔ اول مذکور شده ایمان و عدالت از عوارض
کشته است نه از امور جبلیه پس ایمان و عدالت صحابی همچون غیر او ثابت نشود مگر بحجت و
دلیلی و چگونه چنین نباشد و حال آنکه در عهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بسیاری
از منافقان بوده اند که با آنحضرت صحبت میداشته اند و همنشینی و همزبانی مینموده اند و
مردم ایشانرا نمیشناخته اند و بنفاق معروف نبوده اند و حق سبحانه و تعالی در شان ایشان
فرموده و لو نشاء لاریناکهم فلعرفتهم بسیماهم و لتعرفنهم فی لحن القول و بر تقدیر ثبوت
ایمان و عدالت ممکنست زوال آن چنانکه در بلعم باعور صاحب موسی علیه السلام واقع
شد و چه خوب گفته ملا جامی نظم هر کرا روی به بهبود نداشت « دیدن روی نبی
سود نداشت » و بعضی از شعرای شیعه نیز گفته بیت دون شود از قرب بزرگان
خراب « جیفه دهد بوی بتابش آفتاب » و تمام کلام در توضیح این مرام آنست که روح
که باعتبارات دیگر قلب و نفس مجرده و نور ناطقه گویند حالی هست اصلی که لسان
حقایق ترجمان نبوی تعبیر از آن بفطرت فرموده و تصریح نموده که کل مولود یولد علی الفطرة
و تا نفس بر صفای فطرت اصلی باقیست محل انعکاس اشراق نور هدایت و مهبط نسیم
سعادت شمیم رحمت و عنایت باشد و پیوسته از امداد الهامات ربانی و واردات رحمانی
میل او بعالم روحانی بود و مطمح نظر همتش تکمیل ذات و تحصیل کمالات انسانی و اگر عیاذا
بالله از آن فطرت سلیم اصلی انحراف یافت و عنان قصد بجانب لذات جسمانی
و زخرفات فریبنده سرای فانی یافت و از تلاطم امواج هواجس نفسانی و تقاذف
افواج وساوس شیطانی غرق دریای غوایت و جهالت و سراسیمه وادی حیرت و ضلالت
گشت نعوذ بالله من ذلک بیت دلم بشکست مگر یار شود لطف خدای « ورنه آدم
نبرد صرفه ز شیطان رجیم » و هر گاه حال آدمی بحسب احوال فطرت در معرض تبدل
و انتقال باشد ناچار است از تتبع احوال و افعال و اقوال صحابه تا سعید انام تا یقین شود که

از ایشان کدام گوی ایمان و عدالت از میدان سعادت برده و کدام در بیابان کفر و ضلالت
بلیت فتنه سوء عاقبت مرده و اگر عجب دانند آنکه بعضی از صحابه با وجود مجاورت و صحبت
حضرت رسالت حق را ندیده باشند یا آنکه دیده و دانسته چهره عاقبت خود را بناخن
شقاوت خراشند باید که عجب تر دانند آنکه خود میگویند که عبدالله و عبدالمطلب و ابوطالب
با مصاحبت و مجاورت نور مصطفوی و مرتضوی آن نور را ندیده اند و بنبوت حضرت رسالت
نگرویده اند و با آن همه قرب و قرابت بدوزخ روند و خطاب در ایمان تاب که بعد از
هزار سال بوجود آیند همه ناجی باشند و به بهشت روند و ایضا چون اهل سنت
صدور کبایر را سهوا و صغایر را عمدا از انبیا علیهم السلام تجویز کرده اند پس حال دیگر
چه خواهد بود و هر گاه از قابیل پسر آدم و از پسر نوح و برادران یوسف که پیغمبر زادها بودند
معاصی زاید پس از دیگران که در فطرت کفر زاده اند چه آید و اگر مخالفت خلفای ثلث
بنابر عدم احتیاج ایشان در تغلب خود باستعمال تیر و شمشیر ظاهر نشود مخالفت
و محاربت عایشه و طلحه و زبیر و معویه و صحابه که با ایشان بودند مخفی نیست پس معلوم
شد که این تعجب و استبعاد از روی عناد محض و غلط بی بنیاد است و بالجمله عقل و
نقل حاکمند بر آنکه بی صفای فطرت اصلی و گوهر ذاتی دیدن روی انبیا سودی ندارد و
مجرد صحبت و دلجوئی اولیا کسی را روی به بهبود دهی آرد پسر نوح اگر چه پیغمبرزاده باشد
هالکست و مؤمن آل فرعون اگر چه پیغمبر را ندیده باشد مسلک نجات را سالکست و لهذا
اهل سنت نیز میگویند که بلال حبشی بهتر است از ابوطالب قرشی با آنکه صحبت
و قرابت ابوطالب بیشتر است و برین قیاس باید که آیه قال لصاحبه دلالت بر ایمان
یار غار نکند چنانکه آیه یا صاحبی السجن دلالت بر ایمان یار زندان نکند و گفتن اخواننا
بغوا علینا دلالت بر نجات باغیان نداشته باشد چنانکه خواندن کافران انبیا را برادر پیغمبر
علیه السلام و الی عاد اخاهم هودا و الی ثمود اخاهم صالحا و اذکر اخا عاد و مانند آن

بر سلامت عادیان مدار د بلکه کافر بد و زنج رود چه حبش خدا ایشان برادر خود و صالح و همبر ش
صاحب و مصاحب و خارجی بد و زنج رود اگرچه علی او را برادر خواند و ان الذین امنوا
کاهی مشعر بتعظیم و اجلال باشد که اهانت و اذلال ثم کفروا و دنبال نباشد و رضی الله عنهم
کاهی موجب ارضای ابدی بود که ومن نکث فانما ینکث در عقبش شعری بعدی نباشد
و قول اخواننا الکاه دلالت بر محبت و میل کند که حول بغوا علینا در ذیل نباشد و
حدیث حوض که در صحیح مسلم و جمع بین الصحیحین و غیرهما مذکور و مخبر از وقوع ارتداد
بعضی از صحابه است درین باب دلیلی وافی است و آنچه بخاری و مسلم هم ازین مقوله در
تفسیر آیه کریمه کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم الایه ذکر نموده اند در اثبات مدعای
مذکور برهانی کافی و شافی است و ایضا اجماع که هوا و هوس جود را اهل سنت و جماعت
نام نهاده اند معترف اند که اکثر صحابه مانند طلحه و زبیر و غیرهما اتفاق نمودند بر قتل
عثمان ابن عفان و بعد جمعی از ایشان محاربت نمودند که بادشاه و اولیا و حال آنکه پیغمبر
صلی الله علیه و آله در شان امام المتقین علیه السلام فرموده است که یا علی حربک حربی
و سلمک سلمی و دیگر فرموده یا علی لا یحبک الا مومن و لا یبغضک الا منافق و همچنین در
کتب معتبره مذکور است که از عثمان ابن عفان انواع اهانت و ایذا و آزار بصحابه کبار
چون ابوذر و عبد الله مسعود و عمار رسید چنانکه عمار از کثرت ضرب آن جبار بمرض فتق
گرفتار شد و ابوذر را بعد از ضرب و اهانت بسیار از مدینه اخراج کرد و عبد الله
بن مسعود از شدت آن عقوبت از دنیا رحلت نمود و ظاهر است که بنا بر اصل بی بنیاد
مذکور لازم می آید که عثمان و هر که کشنده او است همه بر طریق صواب باشند و بزینت
عدالت آراسته و همچنین حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام در
کشتن طلحه و زبیر مصیب بود و همچنین محاربه طلحه و زبیر و دیگر صحابه بادشاه
اولیا بطریق صواب باشد و بر هیچ یک از ایشان طعن و تشنیع روا نباشد

و همه

و همه بزینت عدالت آراسته باشند و این غایت سفه و عین گمراهی و محض مکابره است
نزد اصحاب عقول و ارباب افهام بطلان این سخن روشنست و چگونه اجتماع حق و
باطل در شخص واحد متصور شود بیت کم حی را که مذهب اینست نیست سنی
مذهب و دینست و ایضا بتواتر رسیده و قرآن و حدیث بآن ناطق است که هلال ابن
امیه و چه خود خوله را متهم ساخت بشریک بن سحما و آیه لعان بر ایشان نازل شد و
میان ایشان لعان جاری گردیده اگر این تهمت واقع بود پس خوله و شریک که از صحابه
بودند ارتکاب چنین کبیره کرده باشند و اگر این تهمت واقع نبوده در لعان از هلال
و خوله یکی بیقین کاذب بوده و رسول صلوات الله علیه بر کذب احدهما گواهی داده و
خدای تعالی را گواه آورده و گفته ان الله یعلم ان احدکما کاذب فهل منکما تائب و چنین ایمان
موکد و چنین لعنت و نفرین بغضب خدائی بر خود که در محضر رسول صلی الله علیه و آله
و سلم و صحابه او رضی الله عنهم جاری شود و ایشان این بران گویند همه گناهی
بزرگ و جرأتی عظیم است پس هلال او خوله که هر دو از صحابه اند ارتکاب چنین معصیت
کرده باشند و ایضا اکثر مفسرین حتی صاحب کشاف و فخر الدین رازی و قاضی بیضاوی
در تفسیر سوره حجرات ذکر نموده اند که آیه کریمه یا ایها الذین امنوا ان جاءکم فاسق بنبا
فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین در شان ولید بن عقبه که
یکی از صحابه است و برادر عثمان بوده واقع شده در وقتی که حضرت پیغمبر صلوات الله
علیه و آله و سلم او را بسوی طایفه بنی المصطلق فرستاد که از ایشان مال زکوة بگیرد
و ایشان چون خبر قدوم او را شنیدند بتعظیم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
استقبال او نمودند و چون او در قدیم الایام میان ولید و آن طایفه کلفتی بود چنین که نظر او از
دور بر جمعیت ایشان افتاد از غایت بی تمیزی گمان کرد که ایشان قصد مقاتله با او دارند
از همانجا مراجعت نموده بخدمت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله آمده و عرض نمود که آن

طایفه مرتد گردیدند و از تسلیم زکوة امتناع ورزیدند پس آنحضرت عزم قتال آن طایفه نموده
و در مقام تجهیز لشکر بود که در ان اثنا آیه کریمه مذکور از آسمان وحی نزول فرمود و کذب
ولید بر همگنان ظهور نمود و عجب‌تر آنکه با توجه انذار و تحذیر ملک قدیر از تقصیر خود لب بیان و
و زبان بمکر دید و در ایامی که عثمان متصدی خلافت بود و ایالت کوفه را باو تفویض نمود انقدر
در ارتکاب فسق و مناهی فزود که عثمان در مقام دواند و دفع و طغیان او بود از کثرت
طعن مردم ملاحظه نمود بخواست او را عزل نمود و در کتاب روضة الاحباب مذکور است
که چون صیت اشتغال ولید بشرب خمر در افواه و السنه اهل کوفه افتاد و بمقتضای آنکه گفته‌اند
مصرع عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان نهفت ؛؛ بین الناس شایع گشت دو مرد توجه
بمدینه سکینه نموده مضمون این منظوم را بعرض عثمان رسانیدند نظم دوش از مسجد
سوی میخانه آمد پیر ما ؛؛ چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما ؛؛ ما مریدان رو بسوی کعبه
چون آریم چون ؛؛ رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما ؛؛ پس حضرت ذو النورین ولید را
بمدینه طلبید و تفتیش و تفحص آن کار کرد بعد از آنکه امر مشهود در شأن ولید
مظنون عثمان شد و در اجرای حد بر وی توقف و تانی میورزید تا از مرتبه ظن بدرجه
جزم و یقین رسید و مردم این توقف را از عثمان بر مسامحه و مداهنه حمل نموده زبان
طعن و غیبت در شأن وی کشیدند و سخنان غیبت آمیز در باب وی میگفتند عاقبة
الامر عثمان دو مرد را بدار الحکومت خود طلب کرد و از ایشان پرسید که شما بچشم خود
دیدید که ولید از ان آب پلید خورد گفتند ما خوردن او ندیدیم ولیکن آب انگور
از ریش خنا و تار شعور لحیه وی معصور ساختیم در حالی که بی شعور افتاده و قی ترشح
نموده بود پس فرمود که تا علی مرتضی کرم الله وجهه اجرای حد خمر بر وی کند حسب
ولایت مآب بعبد الله بن جعفر فرمود تا ولید را چهل درم زد و بعضی از اهل تاریخ
بیان کنند که روزی ولید بن عقبه بی عاقبتی نموده جرعه چند از شراب در جوف

خراب کشیش مصداق این منظوم گشته بود بیت حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد
از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد ؛؛ وقت نماز بامداد از خانه خود بسر خوشان و دامن کشان
بیرون آمده و در محراب امامت بآن مخمور باده ای فریضه فجر قیام نموده نماز صبح را چهار رکعت گزارد
و روی بمردم آورده بجانب ایشان گفت زیاده کنم برای شما نیز رکعات نماز را ابن مسعود که از
جمله مقتدیان بود گفت امروز از اول روز ما با تو در زیادتی بوده‌ایم و اهالی کوفه را این امر غریب
شاق آمد و زبان بملامت و تعییر وی گشودند و مضمون این نشید بر کشیدند رباعی روی بود
کعبه و دل جانب خمار چه سود ؛؛ خرقه بر دوش و کمر بسته بزنار چه سود ؛؛ حرکه او کشیش برد بیش
جان در خلوت ؛؛ لاف ایمان زدنش بر سر بازار چه سود ؛؛ الی تمه القصه المذکور سابقا
و از عجایب آنکه ابن حجر عسقلانی در مقدمات کتاب اصابه که در معرفت صحابه نوشته مبالغه
بسیار در تعدیل جمیع صحابه بسیار نموده و باتفاق اهل سنت را بر آن اظهار کرده و نفی
را شاذ و مبتدع شمرده و در اثنای تفاصیل احاد صحابه آن دعوی دروغ را فراموش
کرده و جمعی کثیر از ایشان را بفسق نسبت نموده و گفته که ولید بن عقبه مذکور فاسق
بوده و قصه شرب خمر و نماز معهود او مشهور و در صحیحین مسطور است و قیس بن عمرو که
راشد عربی کوفی شارب الخمر گفته و همچنین قدامه بن مظعون را از شاربان خمر شمرده
و قیس بن هبیره را در سلک مرتدان نام برده و مسطور ساخته که پسر خالد ابوبکر است قاذف
خوانده و گفته که حضرت رسالت حد قذف بر و راند و یعلی را سارق عنزه و دیگری سارق
سپر گفته و الحق بزرگان راست گفته‌اند که دروغ گوئی را حافظه نمی‌باشد و الله اعلم
مقدمه ثالثه در تقسیم صحابی بحسب رد و قبول بدانکه صحابی خالی از ان نیست که اسلام
او مسبوق بکفر بوده چنانکه غالب الوقوع است یا مسبوق بکفر نبوده بلکه در فطرت
اسلامی نشو و نما یافته و آن قلیل الوجود است مثل حضرت امیر المؤمنین و بعضی
از مقبولین و عبد الله بن زبیر و امثال او از مردودین و هریک ازین دو قسم خالی

ازان نیست که کثیر الصحبة بوده اند با پیغمبر صلوات الله علیه وآله واشتهار با خصوصیات
مجلس علی آنحضرت داشته اند یا چنین نبوده اگر کثیر الصحبة بوده خالی ازان نیست که نص
جلی را که در شان حضرت امیر واقع است استماع نموده چنانکه ظاهر حال اوست یا استماع
ننموده آنکه استماع نموده خالی ازان نیست که بمقتضای نص عمل نموده وطریق متابعت
حضرت امیر نموده همچون مقداد وسلمان وابوذر یا عمل بمقتضای نص ننموده اول مقبول است
قطعا و ثانی خالی ازان نیست که عمل نا کردن او بموجب نص از روی عناد و استکبار بوده یا از
جهة اکراه و اجبار اقتضا اول اگر مسلم قطعی بوده محال نزد بعضی از طوایف شیعه مرتد فطریست
ورجوع و توبه او مقبول نیست و اگر مسلم فطری نبوده پس اگر در ثانی الحال مستبصر گردیده رجوع
بحضرت امیر المومنین نموده مقبول خواهد بود و الا مرتد غیر فطری و مردود و ثانی که در عدم
متابعت مکروه بوده مقبول است بحیثیتی که اگر دیگر شرائط عدالت او متحقق گردد و در
سلک رجال حدیث صحیح منتظم تواند بود و آن قسم که استماع نص جلی ننموده خالی ازان نیست
که انعقاد نموده بدلیلی دیگر غیر نص جلی بآنکه خلافت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بلا فصل حق حضرت امیر است و او را شبهه روی نداده که با آن تجویز صحت متابعت اغیار
نماید یا اعتقاد ایمعنی ننموده بلکه صاحب شبهه بوده و اول یا عدول بغیر حضرت امیر نکرده یا کرده
بسبب اکراه و اجبار یا از روی عناد و اصرار و دو قسم اول مقبول اند و قسم سوم اگر
مسلم فطری نبوده و در ثانی الحال رجوع بحضرت امیر نموده مقبول خواهد بود و اگر مسلم
فطری بوده یا رجوع ننموده مردود خواهد بود و ثانی یعنی آنکه اعتقاد تعین حضرت امیر از برای
خلافت ننموده و گرفتار شبهه بوده خالی ازان نیست که شبهه او استمرار نیافته
بلکه اجتهاد در تحقیق حق نموده و بعد ازان رجوع بمتابعت حضرت امیر نموده یا آنکه شبهه او
استمرار یافته و نور هدایت بر صفحه ضمیر او نتافته اول مقبول است قطعا و ثانی
نزد بعضی از علمای فرقه ناجیه معذور است بر وجهی که بعضی او نباید معذور نیست

و محکوم علیه بفسق است زیرا که مطلب نزد این بعض ضروریست و شبهات ابطال
بادنی توجهی مضمحل میگردد پس دعوی استمرار شبهه را نباید شنید مگر آنکه مدعی بعید و از
مرتبه قابلیت خطاب ساقط و بعید باشد و بالجمله این قسم محکوم علیه بکفر و ارتداد
نخواهد بود بلکه بفسق ملاقی یا بر ظاهر عدالت باقیست و قسم ثانی از تقسیم اول یعنی آنکه
کثیر الصحبة نبوده و استماع نص جلی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ننموده
خالی ازان نیست که علم بثبوت نص جلی از طریق دیگر داشته باشد یا نداشته و اول اگر بمقتضای
علم خود عمل نموده مقبولست و اگر عمل ننموده پس اگر از روی عناد عمل نکرده مرتد است
و توبه او مقبول نیست اگر مسلم فطری بوده والا مقبول خواهد بود و اگر بنا بر اکراه و اجبار
اغیار عمل بمقتضای نص ننموده مقبول خواهد بود و آن قسم که علم بثبوت نص مطلقا نداشته
بعضی از تقسیمات سابقه درو جاریست و اقسام بحسب رد و قبول درو ساری و مقصود از
ایراد مقدمه دفع توهمی است که در اوهام عامه عامیه استقرار یافته که شیعه امامیه تکفیر
جمیع یا اکثر صحابه مینمایند و این معنی را مستبعد شمرده عوام مذهب خود را بتقریر این
از مذهب حق تنفیر نموده از راه برده اند و چگونه چنین باشد و حال آنکه افضل المحققین
خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مرقده در کتاب تجرید فرموده که محاربوا علی
کفرة و مخالفوه فسقة و ظاهر است که اکثر صحابه با آنحضرت محاربه نکرده اند بلکه بتوفیق
کثرت جیل و حشم بی منت استعمال سیف و قلم در مقام مخالفت در آمده با استقلال
غصب منصب عترة رسول متعال نموده اند و ایضا خاتم المجتهدین شیخ علی بن عبد العالی
قدس سره العالی با آنکه اول کسی است که حکم بلعن اعدای اهل البیت علانیة نموده در رساله
لعنیه که از مولفات اوست زیاده از بیست کس از صحابه را نام برده و شیخ نجاشی که یکی
از علمای امامیه است در کتاب رجال خود نزد ذکر احوال محمد بن علی بن بابویه که از اعاظم مجتهدان
امامیه است ذکر کرده که ابن بابویه مذکور کتابی علیحده در بیان ذکر رجال مختارین از اصحاب

رسول تالیف نموده با آنکه استبعاد مذکور بعد از وضوح محبت وجهی ندارد خصوصاً نزد کسی
که بر احوال موسی علیه السلام وارتداد زیاده از هفتاد هزار کس از اصحاب و نظر اعتبار
و تامل نماید چه هر گاه جایز باشد بر هفتاد هزار کس از امت موسی علیه السلام در حال حیات
موسی و با وجود خلیفهٔ منصوص منصوب مثل هرون پیغمبر در میان ایشان آنکه چون موسی
در کوه طور بمیعاد ده روز زیاده از سی روز موعود توقف نماید مخالفت وصیت او
نمایند و قصد قتل وصی او کنند و معتقد و مرید سامری منافق مردود گردند مرتد و گوساله
پرست شوند چگونه بطریق اولی جایز نباشد که بعد از وفات پیغمبر صلوات الله علیه
و آله ده هزار یا بیست هزار از صحابهٔ او مخالفت وصیت و وصی او نمایند و در معرض ارتداد و
گوساله پرستی درآیند با آنکه بنی اسرائیل را از آن گوساله ولایتی وانعامی حاصل نمی شد
و این جماعه را از بمحض قریش توقع مال و منال بر وجهی بود که از حضرت امیر المؤمنین علی
متصور نبود بلکه امتثال حکم آنحضرت و رعایت حقوق او بر طبیعت مومنان متعصب
و ثقیل می نمود چنانکه حدیث انی تارک فیکم الثقلین بآن ناظر است **تنبیه** مخفی نماند که سخنان
واهی که گاهی اهل سنت بشیعهٔ امامیه نسبت میدهند بیشتر از آن قبیل است که جهت ترویج
مسلک کاسد خود بر ایشان افترا میکنند و بعضی از آن قبیل که چون از مناظره و مباحثهٔ
علمای شیعه و مطالعهٔ کتب ایشان احتراز می نمایند لاجرم بمجرد آنچه از افواه والسنهٔ جاهلان شیعه
می شنوند مدار می نهند و مع هذا در وقتی که میدان از مردان خالی باشد قلم بر میدارند و هر
رطب و یابس که بخاطر ایشان می رسد ورد آن بر صفحهٔ عصبیت می نگارند و بجان سنی
درین امر بشطرنج بازی می ماند که چون تنها باشد همه بازیها پیش برد و بطریق حریف جابک
عاجز و اسیر باشند و آنچه گفته اند است که هر کس که در خواب دشمن را بیفکند تعبیرش
آن باشد که هر که برخیزد **طایفهٔ اولی** در مفاخر بنی هاشم و سادات ایشان از
صحابهٔ علیه و شیعهٔ علویه که جمعی از اعیان نیز اعتراف بفضل و اعتبار ایشان نموده اند

و در کتب خود مدح و ثنای ایشان فرموده اند جهة زیادتی استظهار اکثر اسامی این
کتاب سامی را موید بنقل دو شهادت اخیار ساخته والفضل ما شهدت به الاعداء
ابوطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی الهاشمی القرشی رضی الله عنه عم حضرت پیغمبر و برادر
پدر آن سرور از جانب پدر و مادر است بکنیت مشهور شده و در اسم سامی او خلاف
بعضی گفته که اسم او عمران کنیت اوست و حضرت خاتم المجتهدین علی ابن عبد العالی قدس الله
روحه در بعضی از افادات شریفهٔ خود حکم بغلط این قول فرموده اند زیرا که اسم آنست
که مقترن باب و ام نباشد و اشعار بمدح و ذم نداشته باشد و بعضی بر آنند که اسم
او عمران است و آل عمران را بعضی از آیات قرآنی بر آن حمل نموده اند و بعضی گفته اند
که اسم او عبد مناف است یعنی عبد العالی زیرا که بنای جوهر کلمه بر توقف و ماده او بر وجهی که از کتاب
صحاح اللغة و قاموس و غیر آن مستفاد می شود دلالت بر علو و شرف و ارتفاع و زیادتی
میکند و آنچه صاحب قاموس گفته که مناف نام صنمی است بر تقدیر تسلیم تواند بود
که از قبیل اعلام مشترک باشد میان خدای تعالی و غیر او و چنانکه در رب و اله و رحمن
و غیر آن و این حمل موافق مذهب حق اهل البیت است علیهم السلام که آبای انبیاء
و اوصیاء صلوات الله علیهم السلام نزد ایشان از دنس شرک و رجس کفر پاک
و پاکیزه اند و بموجب نص صریح فرقانی که تقلبک فی الساجدین از اصلاب طاهره بارحام
طاهره نقل فرموده اند و شیخ عبد الجلیل قزوینی رازی در کتاب نقض گفته که اصل
درین باب آنست که اعتقاد بدل و نیت و علم تعلق دارد نه باسم و با جرای الفاظ کفر
و ایمان ثابت نشود و از تواریخ و انساب عرب معلوم است که بعضی از قبایل مانند بنی کلاب
و بنی کلیب و بنی نمیر و بنی ضبه و امثال این خوانند که اسمای مذمت و منقصت
لیکن در اختیار آن اسامی تیمن و صبح و فال و امثال آن بوده اند و سبب اختیار ایشان
مر آن اسامی را آن بود که فراغت و طاقت روزگار ایشان در کتب می خوانند که نوری

در پشت این قبیله است که بوجود و ظهور او ادیان و ملل مبدل شود و بت پرستی زایل
گردد و همواره در مقام آن بودند که قمع و قلع آن نور کنند لاجرم بزرگان اجداد مصطفی این قبیله
مضاف به بتان اختیار میکردند تا بدان شبهه آن نور منقطع نشود و عجب است که عبد
العزی را باضافه عزی کافر میدانند اما عبد الله را باضافه الله مومن نمیدانند و
آمنه را حالکه میخوانند تا دربان همه صواب باشد و ابوطالب را با حضرت رسالت محبت
تام بود و یک دقیقه از دقایق تقویه و نصرت او را فرو گذاشت نمینمود و از اشعار آن بزرگوار
و اخبار ائمه اطهار فهم میشود که تصدیق بنبوت داشته لیکن بنابر مصلحتی که عنقریب مذکور میشود
اخفای تلفظ بکلمه شهادت مینمود و برهان بر ایمان او اجماع اهل بیت است سلام الله
علیهم و علی آبائهم چنانکه شیخ ابن اثیر جزری شافعی نیز در کتاب جامع الاصول نقل این
اجماع نموده و گفته که اجمع اهل البیت علی ایمانه و اجماع اهل بیت حجت است و در جامع
کلینی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت نموده که من اعتقد ان ابا طالب مات کافرا
فهو کافر چه ظاهر است که این اعتقاد مستلزم انکار اجماع ائمه معصومین بلکه مودی بانکار عصمت
ایشانست پس معتقد آن کافر خواهد بود و ایضا از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست
که نقش نگین ابوطالب رضی الله عنه این بود که رضیت بالله ربا و بابن اخی محمد نبیا و
بابنی علی له وصیا و بالجمله بروجهی که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ذکر نموده تمام امامیه
و اکثر زیدیه و کثیری از معتزله مانند ابو القاسم بلخی و ابو جعفر اسکافی و امثال
ایشان برآنند که ابوطالب مومن بود و اهل سنت بعداوت امیر المومنین و دوستی
معویه لعین طریق انکار می پویند و آن شریف بزرگوار را کافر میگویند شیخ
ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه فی معرفة الصحابه او را ذکر نموده و گفته که وفات
او قبل از هجرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بسه سال بود و چون عبد المطلب
را وفات رسید وصیت حضرت پیغمبر با بوطالب فرمود و او تکفل حال آنحضرت مینمود

و در تربیت او کمال شفقت بجای می آورد و در سفر شام او را همراه برد و چون آنحضرت مبعوث شد کمر
تقویت و نصرت او بر میان جان بسته اعادی را از و دفع مینمود و در حق او قصاید نموده و
ابیات فراوان دارد این قطعه را گفته شعر الم تعلموا ان ابننا لا مکذب ** لدینا و لا یعنی
بقول الاباطل ** و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ** ثمال الیتامی عصمة للارامل ** و از جمله ابیاتی
که در مدح آنحضرت گفته این بیت است بیت وشق له من اسمه لیجله ** فذو العرش محمود
و هذا محمد ** و از تاریخ بخاری محدث نقل نموده که روزی قریش ابوطالب را گفتند که برادر زاده تو
ما را آزار میرساند و در شکایت او مبالغه بسیار کردند تا آنکه ابوطالب عقیل را بطلب آنحضرت
فرستاد و چون آنحضرت تشریف آوردند ابوطالب با او گفت بنی اعمام تو گمانست که از
کرده الرحمن باشد دیگر آزار ایشان مکن آنحضرت فرمود که آزار ایشان ندارند که ایشان را
براه راست دعوت میکنم و من قادر نیستم که خود را از آن باز دارم پس ابوطالب مسلمان وفات
یافت و تمسک ایشان در این باب باین دو بیت از اشعار اوست شعر و دعوتنی و
علمت انک صادق ** و لقد صدقت و کنت قبل امینا ** و لقد علمت بان دین محمد ** من خیر
ادیان البریة دینا ** و الله لن یصلوا الیک بجمعهم ** حتی اوسد فی التراب دفینا ** فاصدع
بامرک ما علیک غضاضة ** و ابشر و قر بذاک منک عیونا ** و از ابن عساکر نقل نموده که بعضی
گفته اند که او مسلمان شده بود و بعد از نقل ائمه اخبار و اشعار صریحه در ایمان آن بزرگوار در انکار
ایمان او اصرار ورزیده و اعتقاد علمای شیعه را در شان ایمان او نسبت داده و گفته که در
تصنیف بعضی از علمای شیعه دیده ام که اثبات اسلام ابی طالب بچند حدیث نموده لیکن از
روی تعصب و گمراهی بعضی از آن احادیث را واهی گفته و بعضی را تاویلات بارده و توجیهات
فاسد نموده و دسته بعضی را صحیح و دلالتش را صریح شمرده اما گفته که معارضست با
از آن و مخفی نماند که بعضی از آن احادیث که علمای شیعه بان تمسک نموده و ابن حجر حکم بضعف آن
نموده متفق علیه فریقین است و احادیثی که آنرا معارض پنداشته از موضوعات اهل سنت

ایمان

و شیعه صحت آن را قبول ندارند پس چگونه احادیثی که مختلف فیه اهل اسلام باشد مجرد حدیث
متفق علیه باشد با خبر معارضت خراب شده از جمله احادیثی که ابن حجر مذکور آنرا معارض شمرده
حدیث موضوعی است که در شان نزول این آیه که ما کان للنبی والذین امنوا معه ان یستغفروا
للمشرکین ولو کانوا اولی قربی الایه روایت کرده اند و حاصل شان آن شان نزول و معارضه
ایشان است که میگویند چون ابوطالب را وفات نزدیک رسید رسول صلوات الله علیه و آله
ببالین او آمد و او را گفت ای عم بزرگوار حقوق بیدی و یاری تو در باب من بسیار است
میخواهم که درین وقت مرا بگفتن کلمه شهادت یاری دهی ابوجهل و عبدالله بن امیه
حاضر بودند گفتند اترغب عن ملة عبد المطلب ابوطالب گفت انا علی دین عبد المطلب
و در روایتی دیگر آنست که او را گفتند یا اباطالب نه مادر هم عمر از تو شنیدیم که میگفتی بر ملت
ابراهیم گفت چنین گفتم و امروز همچنین میگویم رسول علیه السلام گفت دائم استغفار میکنم
برای تو و چون استغفار کرد آیه آمد و هر گاه خدای تعالی بموجب شان نزول مذکور حضرت
رسالت را طلب مغفرت ابی طالب منع فرموده معلوم شد که او بکلمه توحید قایل
نبوده که اگر چنین بودی هر آینه منع آنحضرت از استغفار او نفرمودی و از جمله آن احادیث
نیز حدیثی که در شان نزول آیه انک لا تهدی من احببت درهم بافته اند و جواب از
معارضه اول آنست که در ظاهر آیه دلالتی بر طلب مغفرت جهه ابوطالب نیست و حدیثی
که در شان نزول آن روایت کرده اند صحت سند آن ممنوعست زیرا که بر وجهی که در تفسیر
نیشابوری و غیر آن مسطور شده است راوی آن سعید ابن مسیب است از پدر
خود از حضرت مصطفی علیه السلام و شقاوت سعید مذکور و عداوت او با آل ابی طالب
ظاهر است تا آنکه واقدی که از علمای اهل سنت است روایت نموده که بر جنازه حضرت
امام زین العابدین علیه السلام نماز نکرد و چون چنان حاضر شد و مردم از هر طرف جهه
ادراک شرف نماز او حاضر شدند غلام او حشرم با او گفت که آیا حاضر نمیشود بنماز این مرد صالح

ازخادمان

از خادمان صالح سعید گفت دو رکعت نماز که میگذارم بهتر است مرا از نماز کردن برین مرد صالح
وایضا اضطراب و اختلافی که در آن واقع شده بر وضع و فساد آن دلالت تمام دارد زیرا که صاحب
کشاف یکبار روایت نموده که آیه مذکور در منع استغفار جهه ابوطالب نازل شده و دیگر بار
نقل نموده که در ایام فتح مکه چون حضرت رسالت بزیارت قبر مادر خود رفتند از برای
او استغفار نمودند این آیه وارد گشته و از بعضی نقل کرده که در باب استغفار او جهه
پدر خود عبدالله فرود آمد و از بعضی روایت کرده که در منع مسلمانان از استغفار جهه
پدران کفار ایشان نزول نموده انتهی و روایت دوم را اصح شمرده و دلیل بران چنین گفته
که ابوطالب قبل از هجرت وفات یافته و این سوره در اواخر عهد حضرت رسالت در مدینه
نازل شده و صاحب تقریب بر دلیل او اعتراض نموده و گفته که جایز است که حضرت
پیغمبر جهه ابوطالب استغفار بر سبیل استمرار تا وقت نزول آیه در مدینه کرده باشد و مخفی
نماند که این اعتراض بغایت ناموجه است زیرا که هر گاه استغفار ابوطالب بر قول اهل سنت
جایز نباشد هر آینه تقریر حضرت رسول بر فعل آن در مدت بسیار جایز نخواهد بود زیرا که هیچکس
از اهل سنت که تجویز صدور خطا از انبیا کرده تجویز نکرده که خدای تعالی ایشانرا بران تقریر
و استدامت فرماید بلکه گفته که بر خدای تعالی واجبست که ایشانرا فی الحال بران خطا
تنبیه نماید و بر ایشان انکار کند همچنانکه در آن تخلفان مدینه و اخذ فدیه اسیران بدر
بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم انکار کرده و غیر ازین آنکه فخر رازی با آن همه
کاوتازی تقریر اعتراض بر وجهی اوهن نموده و گفته که می تواند بود که پیش از نزول آیه
استغفار مومنان جهه پدران و خویشان کافر جایز بوده باشد و حضرت رسالت
و سایر مومنان آنرا علی سبیل الاستمرار کرده باشند و نزد نزول آیه در مدینه
از آن ممنوع شده باشند و موافق گوید فساد این تقریر نیز ظاهر است زیرا که نفی
ما کان للنبی الایه که بصیغه نفی در ماضی واقع شده صریحست در آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه

وسایر مومنان را پیش از نزول آیه استغفار جهة کفار جایز بوده پس چگونه آنحضرت
سالهای بسیار بر چنان خطا استمرار میفرموده بر تقدیر تسلیم صحة حدیث میگوییم که این
حدیث دلیل ایمان ابو طالب است نه دلیل کفر او برای آنکه او گفت که من بر دین عبد المطلب
و عبد المطلب نزد اصحاب ما و محققان اهل سنت مانند شیخ جلال الدین سیوطی و امثال
او مسلمان بود و اما بر روایت دیگر که گفت بر ملت ابراهیم الکنی که گوید گوینده این کلمه کافر
او کافر باشد برای آنکه خدای رسول را میفرماید و اتبع ملة ابراهیم حنیفا و رسول میگوید که انا علی ملة
ابراهیم و از یوسف علیه السلام حکایت اینست که واتبعت ملة آبائی ابراهیم و اسحق
و یعقوب و تحقیق آنست که آیه برای آن نازل شد که چون حضرت پیغمبر علیه السلام گفت
برای ابو طالب استغفار میکنم و استغفار کرد مسلمانان که حاضر بودند نیز در رسول نگاه
کردند و برای پدران مشرک خود طلب مغفرت نمودند خدای تعالی با آن آیه نهی از استغفار
ایشان نمود و مؤید اینست آنچه در آخر روایة واحدی واقع است که چون ابو طالب گفت
انا علی ملة عبد المطلب حضرت رسالت جهة او استغفار نمود پس مسلمانان گفتند که چرا
ما نیز جهة پدران و خویشان خود استغفار نکنیم و حال آنکه ابراهیم جهة پدر خود استغفار
نموده و اینک حضرت رسول جهة عم خود استغفار نمود و چون آنگروه جهة پدران و خویشان
خود استغفار نمودند آیه مذکوره نازل شد و میتواند بود که در وقت استغفار حضرت رسالت
جهة ابو طالب بعضی از حاضران ایمان ابو طالب معلوم نبوده باشد و گمان برده باشند
که آنحضرت برای مشرکی استغفار میکند ایشان نیز جهة پدران مشرک خود استغفار نموده
باشند پس خدای تعالی این آیه فرستاد و ایشان را تنبیه کرد بر گمان بد و ظن خطا در باب حضرت
رسول و گفت نمیباید که پیغمبر را باشد که برای مشرکان استغفار کنند و بعد از آن
خدای تعالی جهة دفع سوال مقدر بیان کرد که ابراهیم علیه السلام چرا برای عم مشرک
خود استغفار کرد و علة حسن آن از برای آن جماعت ظاهر ساخت و گفت و ما کان ابراهیم

الا عن موعدة وعدها ایاه یعنی نبود استغفار ابراهیم برای پدر یعنی آزر که عم ابراهیم و در مرتبه
پدر او بود چنانکه اصحاب ما بر آنند یا پدر حقیقی او یا جد مادری او چنانکه اصحاب دیگران بر آن
رفته اند الا به واسطه وعده ایمان که پدر او نموده بود و استغفاری که ابراهیم علیه السلام
جهة او نمود مقید بود بدین طریق که اللهم اغفر لابی اذا آمن و اگرچه آیه در ظاهر لفظ مقید نیست
اما در نیت اما در نیت خواهد بود و وعده ایمان و عدم وفا ایشان ابراهیم را از جهل با آن مسئله تنبیه
آن توانند نمود و ورتبت با معنی است آنکه فاضل نیشابوری در تفسیر خود از بعضی مغربی
نقل نموده که مراد از استغفار ابراهیم جهة پدر خود تضرع او ست بجانب خدای تعالی جهة آنکه
او را ایمانی روزی کند که موجب غفران باشد و ظاهرا اقران ظاهرین از مزید و نقد
ولو کانوا اولی قربی که در آیه مذکوره واقع است و اقتران او بذکر استغفار ابراهیم علیه السلام
جهة عم یا پدر خود اختراع حدیث مذکور را در شان ابو طالب که از اولو القربی و عم رسول
مجتبی و بمنزله پدر او بود مناسب دیده اند و تجویز امثال معویه و یزید پلید ربقه سلامت
دین در گردن شدید کشیده اند در بالای اجوبه که مذکور شد میگوییم که حدیث مذکور بر تقدیر
صحة او از اول دلایل است بر ایمان ابو طالب زیرا که حضرت رسالت پناه که مجموعه
علوم الهی است چگونه شاید که این قدر از اصول دین نداند که از مشرکان معترف بکفر
تبرا باید نمود و برای ایشان استغفار جایز نبود و حال آنکه کمتر کسی از امت
او این دو مسئله را میدانند و از اینجا ظاهر شد که فی الحقیقة آن معارضه
مشتمل طعن بر حضرت رسول است و جواب آن معارضه دوم آنست که در ظاهر
آیه تخصیص یا آیه تعلیل نیست و اگر تسلیم داریم که آیه در شان ابو طالب آمده است از
آیه بیش ازین مفهوم نمیشود که تو هدایت موصله کامله که موقوف است بر اعطای قوت
و عقل و تمکین و تراحت علت و نصب ادله و مانند آن منتهی کردن این نوع هدایت
بمن تعلق دارد و کار تو دعوت و راه نمودنست و نکته است که من هدایت نمودهم تو نیا

را و ایضاً در تعظ من احببت اثبات محبت رسول است ابو طالب را و محبت و موالاة
کافر روا نیست چنانکه خدای تعالی فرموده لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء پس باید که وی
مومن باشد تا مخالفت خدای تعالی لازم نیاید و ایضاً رسول خدای فرموده که اوثق عری
الایمان الحب فی الله والبغض فی الله استوارترین رکنی از ارکان ایمان دوستی است با دوستان
خدای و دشمنیست با دشمنان خدای و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت
کرده است که گفت الحمد لله الذی لم یجعل للفاجر علی یداً لکیلا یزرع فی قلبی مودة فان مودة الفجار
تجر الی النار یعنی ستایش مر آن خدای را که هیچ فاجر و کافر را بر من دست نعمت نداد تا
او را در دل من دوستی نباشد که دوستی فاجران مردم را بدوزخ می کشاند پس کدام
عاقل مسلمان روا دارد که حضرت پیغمبر دوست کافران باشد و اخبار دیگر که از طریق
سنی و شیعی بر ایمان ابو طالب دلالت دارد بیش از آنست که بشمار آید از آنجمله حدیثیست
که شیخ سیوطی در اثبات اسلام آبای حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم تألیف
نموده و آن اینست که در تفسیر ابن جریر بسند او از ابن عباس منقولست که مراد از
قول خدای تعالی ولسوف یعطیک ربک فترضی رضای حضرت پیغمبر است در آنکه هیچ کس
از اهل بیت او بدوزخ نرود و ظاهر است که هیچ یک عبد الله و امنه و عبد المطلب و ابا طالب
از اهل بیت او بدوزخ نروند و آن سه رود بودند و بدوزخ نارفتن او از آن لازم آمد که باید
مسلمان از عالم رفته باشند چه اجماع است بر آنکه غیر مسلمان البته بدوزخ میرود
و ایضاً شیخ جلال الدین سیوطی از کتاب ذخائر العقبی روایت نموده که حضرت
رسالت گفته اذا کان یوم القیمة شفعت لابی و امی و عمی ابی طالب و اخ لی فی الجاهلیة
و بعد از آن گفته که این حدیث را در باب ابو طالب تأویل باید کرد زیرا که حدیث دیگر
دلالت بر تخفیف عذاب او دارد نه رفع عذاب بالکلیه و فساد تعلیل و بطلان تأویل
او ظاهر است و از حضرت امام محمد باقر از پدران او علیهم السلام روایتیست که جبرئیل

علیه السلام رسول را گفت ان الله عز وجل حرم علی النار صلباً انزلک و بطناً حملک و ثدیاً
ارضعک و حجراً کفلک و در این سخن سنتیست که کفالت او در عهده ابو طالب و فاطمه
بنت اسد بود و اصبغ بن نباته از امیر المومنین علیه السلام روایت کرد که آنحضرت
گفت لا و الله ما ابی و لا جدی عبد المطلب و لا هاشم و لا عبد مناف صنماً قط یعنی
پدرم و جدم و هاشم و عبد مناف هرگز بت نپرستیدند بلکه خدای را پرستیدندی
در نماز روی بکعبه کردندی و متمسک بدین ابراهیم بودندی و هم از وی روایت کرده
که روزی آنحضرت در رحبه کوفه نشسته بود یکی او را گفت یا امیر المومنین انت
بالمکان الذی انت به و ابوک یعذب بالنار امیر المومنین گفت مه فض الله فاک
خاموش باش که خدای دهانت بشکناد و الذی بعث محمداً بالحق بشیراً لو شفع
ابی فی کل مذنب علی وجه الارض لشفعه الله فیهم یعنی بآن خدای که محمد را براستی بخلق فرستاد
که اگر پدرم شفاعت کند در جمله گناهکاران روی زمین خدای تعالی شفاعت او را
قبول کند ا یعذب بالنار و ابنه قسیم الجنة والنار و از حضرت امام جعفر
علیه السلام روایتیست که گفت اولین نماز جماعت که در اسلام کردند آن بود که ابوطالب
بگذشت رسول را دید که نماز میکرد و علی بر دست راست او ایستاده بود و جعفر همراه
ابو طالب بود جعفر را گفت صل جناح ابن عمک او بیامد و بر دست چپ رسول علیه السلام
بایستاد و رسول علیه السلام با ایشان نماز کرد و ابو طالب رضی الله عنه این بیتها
گفت شعر ان علیاً و جعفراً ثقتی ، عند ملم الزمان والکرب ، و الله لا اخذل
النبی و لا ، یخذله من بنی ذو حسب ، لا تخذلا و انصرا ابن عمکما ، اخی لامی من بینهم و ابی ، و ایضاً
از اشعار ایمان آثار اوست ، یا شاهد الله علی فاشهد ، امنت بالواحد رب احمد
من ضل فی الدین فانی مهتدی ، و از جمله اشعار او که حسین بن بشر آمدی در کتاب جامع نقل
آورده این چند بیت است شعر ترجون ان نسخی بقتل محمد ، و لم تختضب سمر العوالی

من الرحم «کذبتم وبیت الله حتی تعرفوا» جماجم تلقی بالحطیم وزمزم» «وتنفی قوم فی الحدید الیکم
یذودون عن احسابهم کل مجرم» «ونقطع ارحاما وتنسی حلیلة» «حلیلا ونغشی محرما بعد محرم
علی ما مضی من بغیکم وعقوقکم» «وغشیانکم فی امرکم کل مأثم» «وظلم نبی جاء یدعو الی الهدی» «وامر اتی من
عند ذی العرش مبرم» «فلا تحسبونا مسلمیه ومثله» «اذا کان فی قوم فلیس بمسلم» «فهذا معاذیر
وتقدمة لکم» «لکیلا یکون الحرب قبل التقدم» ودر شرح دیوان مذکور بیان مرتضوی مسطورست
که در سال هفتم از بعثت قریش اتفاق کردند که با بنی هاشم وبنی مطلب مناکحه ومبایعه
ومخالطت نکنند وعهدنامه نوشتند ودر کعبه آویختند وآغاز ایذا وزجر مسلمانان کردند
وابوطالب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم با جماعه مسلمانان بشعب خود برد ومحافظت
میکرد وکفار تضییق طعام بر اهل اسلام میکردند وسه سال برین منوال بگذشت پس مطعم
بن عدی ابن نوفل بن عبد مناف وهشام بن عمرو بن ربیعه وزهیر بن ابی امیه بن مغیره
مخزومی وابو البختری ابن هاشم بن هشام بن حارث ابن اسد نقض آن عهد کردند ومسلمانان
خلاصی یافتند وابوطالب درین سه سال محافظت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمرتبه
میکرد که شبها در حضور مردم پیغمبر صلی الله علیه وسلم میگفت که بر بستر خود تکیه میفرمود
وبعد از آن جای او را تغییر میداد وخود بجای او تکیه میکرد ودر بعضی از شبها حضرت امیر
را میفرمود که بر جای حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم تکیه میفرمود وچون ابوطالب رحمه الله
وفات نزدیک آمد وصیت کرد پسران واقربای خود را بیاری کردن حضرت پیغمبر ودرین
باب این ابیات گفت شعر اوصی بنصر النبی الخیر مشهده» «علیا ابنی وشیخ القوم عباسا
وحمزة الاسد الحامی حقیقته» «وجعفرا ان یذودوا دونه الناسا» «کونوا فدا لکم امی وما ولدت
فی نصر احمد دون الناس اتراسا» اما شبهه مخالفان از احادیث موضوعه زمان امویه اتفاق
که اولیاء خویه» لیکن ایشان جهة خوش آمد بخره ومعلوله در جمع یافته اند ومتاخران ایشان
بعلت تقلید اسلاف فساد وضع آنرا نیافته اند واز جمله آن احادیث روایة بودن ابوطالب

در غضبهای ازینکه حاکی مخالفان روایت آن از یک کس کرده اند که آن مغیره بن شعبه است وبغض
وعداوت او نسبت به بنی هاشم خصوصا حضرت امیر مشهور وقضیه فسق او در کتب جمهور مسطورست
واین نیز سبب شبهه ایشان تواند بود که ابوطالب ایمان خود را پنهان داشت واظهار آن علی
رؤس الاشهاد نکرد ونه دانستند که ابوطالب در باطن مؤمن بود وجهت مصلحت اظهار آن
نمی نمود تا حمایت او مر حضرت رسول را از رهگذر خویشی پندارند نه آنکه علت آنرا اتحاد ملت دانند
چه اگر نه چنین بودی نتوانستی نصرت آن حضرت کردن وهر آینه سفهای قریش او را بسفاهت
منسوب میساختند واز مرتبه ریاستش می انداختند ووصیت او را از خاطرها دور میساختند
بتبلیغ حضرت رسالت می پرداختند لاجرم جهت مصلحت حال سید انام واستحکام بناء اسلام
ایمان خود را پنهان میداشت وفی الحقیقه حال ابوطالب رضی الله عنه درین باب حال اصحاب
کهف است که ابطان ایمان خود مینمودند واظهار ضد آن از روی تقیه وطلب اصلاح میفرمودند
فاتاهم الله اجرهم مرتین ودیگر آنکه مذکور است چون ابوطالب را رضی الله وفات
نزدیک رسید جبرئیل آمد وحضرت رسول را گفت خدایتعالی ترا میفرماید که از مکه برو که ترا
درینجا بعد از مرگ ابوطالب ناصری نیست ودر متأمل دیده باز از طی این صحیفه راز
منکشف خواهد شد مفاسد آنچه شارح مقاصد درین مقام ذکر نموده وگفته که بنابر آنکه هرکه
اصرار مینماید در عدم اقرار بکلمه توحید با مطالبه بآن باتفاق کافر است زیرا که اصرار علامت عدم التصدیق
لاجرم اطباق واقع شده بر کفر ابوطالب واگرچه رافضی در آن باب مکابره مینمایند وتامل میکنند
در آنکه ابوطالب با آنکه مشهورترین اعمام حضرت سید انام بود واهتمام او بشأن آنحضرت
بیشتر وحرص حضرت رسالت بایمان او اکثر بود وبر ایمان حمزه وعباس رضی الله عنهما
مشهور وبر منابر اسلام مذکور گردید ودر باب ایشان احادیث مأثور مشهور بظهور پیوسته
ومساعی مشکوره بعید در آمد ودر باب ابوطالب چیزی از آن ظاهر نگردید انتهی کلام
شارح مقاصد ووجه ظهور مفاسد او آنست که اولا منع میکنیم اصرار ابوطالب را رضی الله عنه

بر عدم اقرار او چنانکه سند آن از پیش گذشت و بر تقدیر تسلیم اصرار و امتناع از تلفظ
بکلمهٔ توحید لا نسلم که کفر لازم آید غایة الامر آنکه جاری مجرای معاصی باشد که با ایمان نیز متحقق میشود
چنانکه فاضل نیشابوری در اوائل تفسیر سورهٔ بقره از حجة الاسلام غزالی نقل نموده و گفته
که ان من عرف الله بالدلیل وکان تام العرفان فمات او وجد من الوقت ما امکن ان یتلفظ بکلمة
الشهادة لکنه لم یتلفظ بها کان مومنا وکان الامتناع عن النطق جاریا مجری المعاصی التی یوتی
جامع الایمان وهذا حکم الغزالی رحمه الله تعالی انتهی دیگر میگوییم که قول بایمان او در کتب سیر و
اخبار مشهور است چنانکه سابقا از ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغة نقل افتاد
و حق آنست که حدیث کفر ابی طالب از موضوعات معاویه و اتباع اوست که جهت ازرای
شان حضرت امیر علیه السلام و اهوای ناصبیان شام بوضع آن اقدام نموده اند و لهذا ایمان او
در میان عوام الناس چون ایمان حمزه و عباس اشتهار نیافته دیگر مسلم نمیداریم که در
شان ابوطالب احادیث وارد نشده بلکه احادیث وارد گردیده و بواسطهٔ استیلاء امویه
و مبالغهٔ ایشان در تکفیر آن حامی حوزهٔ احمدیه بحد تواتر و اشتهار نرسیده دیگر لا نسلم
که ابوطالب را مساعی مشکوره نبوده بلکه مساعی او در دین زیاده از آن و این بوده و حمایت حضرت
رسول و دفع ضرر قوم جهول از و مینمود چنانکه جبرئیل از آن خبر داده و بسبب فوت او حضرت
رسالت قدم در وادی هجرت نهاده و از عجایب آنکه بر وجهی که از کتاب استیعاب منقول
خواهد شد مخالفان قبول دارند که عباس اسلام خود را پیش از فتح مکه بچندین سال
پنهان میداشت و مصلحت حال رسالت قدم در آن می پنداشت و در باب ابوطالب
قبول ندارند آن عذر را و عجیب تر آنکه بعضی از اهل سنت فرعون را که جمهور مسلمانان
و کافهٔ یهود و نصاری بر کفر او اتفاق دارند میگویند که مسلمان و عارف بخدا بود اما
عناد میکرد یا بجهت حفظ هیبت و سیاست خود در نظر قوم ایمان خود را از ایشان پنهان
و در انکار ایمان ابوطالب نهایت مبالغه و اصرار بجای می آرند تا آنکه صاحب کتاب فضایح

که از غلات اهل سنت است از روی تعصب و عناد گفته که رافضی ابوطالب را باظهور کفرش مومن
گوید و علیه السلام نویسد و گوید که همه اجداد رسول مومن بودند و ایشان گویند رسول علیه السلام
گفته است رایت ابا طالب فی ضحضاح من النار ابوطالب را شب معراج در آتش نهفته دیدم
و محمد بن حنبل در موطا ابن مسلم آورده است که لا یرث المسلم الکافر والکافر المسلم و در استشهاد
آن آورده است که علی ابن الحسین و اسامة بن زید گفته اند که چون ابوطالب بمرد حضرت رسول
میراثش بعقیل و طالب داده دون جعفر و علی زیراکه آن دو کافر بودند ابوبکر و عمر را با همه
قدم صدق ایشان و رنج ایشان در دین خدای دشنامهای رسول مر ایشان را کافر دانند
و عباس را با آنکه خدای تعالی او را با چه کرامت مخصوص گردانیده است و اجماع امت است بر بزرگی
و جاه او او را ضعیف رای خوانند و چون عبد المطلب بمرد وصایتها بعباس کرد و با آنکه او
کهتر بود بسال از یازده پسر که او را بودند بسبب جزالت رای و وقار و خواجه رافضی او را
ضعیف رای میدانند و از کرامت و جلالت خدای مخالفت را در خاندان او نهاده و تا قیامت
رای امت باشند و بودند و آل ابوطالب که از ابتدا تا انتها یک دیگر را نتوانستند کشادن ایشان را
قومی داشته اند و اینهمه دلیل بر جهل رافضی است اینست تمام کلام آن ناصبی غالی و شیخ
اجل عبد الجلیل رازی در نقض آن گفته که جواب کلمات این ناصبی ناحق که از سر بی انصافی
و جهل ایراد کرده اینست که اولا گفت که ابوطالب را باظهور کفرش مومن گویند و علیه السلام
نویسند بیدانم که ظهور کفر ابوطالب خواجه ناصبی را از کجا معلوم شده از اینجا چون که رسول
علیه السلام طفل از مادر و پدر بماند و جد و اعمامش از وی تبرا کردند ابوطالب او را بگرفت و بخانه
برد و تربیت کرد و خدمت بجا آورد تا بزرگ شد یا از اینجا که رسول علیه السلام دعوت کرد قوم
بدین اسلام و شریعت و احکام و جد اعمام و خویشان از و تبرا کردند ابوطالب میان بخدمت
او ببست و شر کفار قریش و صنادید مکه ظاهرا و باطنا از وی دفع میکرد یا از اینجا که چون
علی علیه السلام در نماز اقتدا بمصطفی صلی الله علیه و سلم کرد پسر دیگر خود جعفر را گفت که یا جعفر

مثل جناح ابن عمک تا او نیز اقتدا کرد یا ازانجا که در وقتی که ابوطالب نامه با هل حبشه می نوشت این ابیات
غرا در حق مصطفی صلی الله علیه السلام گفت با ایشان نوشت شعر تعلم ملیک الحبش ان محمدا
نبی کموسی والمسیح ابن مریم ٭ اتی بهدی مثل الذی اتیا به ٭ فکل بامر الله یهدی و یعصم ٭ وانکم
تتلونه فی کتابکم ٭ بصدق حدیث لا حدیث المرجم ٭ فلا تجعلوا لله ندا واسلموا ٭ فان طریق الحق
لیس بمظلم ٭ یا ازانجا که در حال حیوة و ریاست و حرمت خویش در حضور قریش فرزندان خود را میگوید
شعر ان علیا وجعفرا ثقتی ٭ عند ملم الزمان والکرب ٭ والله لا اخذل النبی ولا یخذله من
بنی ذو حسب ٭ لا تخذلا وانصرا ابن عمکما ٭ اخی لامی من بینهم وابی ٭ یا ازانجا که چون آثار کرامت و اجابت
دعای او در طلب باران ظاهر شد از غایت خرمی و بشر در این ابیات مشهور گفت شعر
وابیض یستسقی الغمام بوجهه ٭ ربیع الیتامی عصمة للارامل ٭ تطوف به الهلال من آل هاشم ٭ فهم عنده
فی نعمة وفواضل ٭ یا ازانجا که در مرض الموت که بجوار خدای تعالی میرفت در وصیت حضرت رسالت
این ابیات نظم فرموده شعر اوصی بنصر النبی الخیر مشهده ٭ علیا ابنی و شیخ القوم عباسا
تا آخر ابیات یا ازانجا که مسلمانان اتفاق کرده اند برانکه تا ابوطالب در قید حیوة بود حضرت رسالت
را بمهاجرت از مکه حاجت نیفتاد چون ان سید کبیر رضوان مصیر بجوار پروردگار قدیر رفت
رسول مختار را مهاجرت ناچار شد و مگر آن خبر خواجه مجبر ناصبی نشنیده است که جبرئیل علیه السلام
مصطفی را صلوات الله علیه واله بدین عبارت بشارت داد و گفت ان الله حرم علی النار
صلبا و بطنا حملک وثدیا ارضعک وحجرا کفلک ٭ واین خبر دلالت است بر ایمان عبد الله وآمنه
وحلیمه وابوطالب وزوجه فاطمه بنت اسد و اگر بتعداد دلالت بر ایمان ابوطالب مشغول شوم
کتاب از حد حاجت بیرون رود و اما معارضه است این کلمه را که عجب نیست که رافضی ابوطالب
را با چندین منزلت مؤمن گوید و علیه السلام نوبت طرفه آنست که ناصبی از غایت جهل و رکاکت عقل
معویه را با اظهار خصومت علی مرتضی که باجماع امت امام وعداوت او بغی و ارتکاب گناه او
امام حق داند و امیر المؤمنین خواند آنجا نصرت مصطفی کافریست و اینجا عداوت علی مرتضوی

امیر المؤمنین است اینهمه عناد و تعصبان ظاهر القضا از جهت عداوت و بغض جهت
انکه جواب گفته است که حضرت رسول علیه السلام گفت که رایت ابا طالب فی ضحضاح
من النار آنست که این خبری بی اصلست که ارباب عصبیت جاهلیت جهت خوشی بنی امیه انرا
وضع کرده اند نبینند انکه تا ابوطالب در دوزخ چرا بود و ارتکاب کفر بود بر خلاف مذهب خواجه
مجبر است که چون جزا به عمل نیست و مشیت و ارادت مالک الملک تعلق دارد و روا باشد که ابوجهل
کافر در آخرت به بهشت رود و یحیی معصوم بی گناه بدوزخ رود و خدا انکه پیش از قیامت ابوطالب
را چگونه بدوزخ برده اند با آنکه ممکن است که ابوطالب خود مؤمن باشد اما خدا بنفس بدوزخ فرستاده
باشد که مالک الملکست پس بر اصل خواجه مجبر به بهشت رفتن دلالت نباشد بر ایمان و بدوزخ
رفتن دلیل نباشد بر کفر و ازینجا ظاهر شود که آن خبر را اصلی نیست و اگر ابوطالب بدوزخ باشد
دلالت نکند بر کفر او حواله آن بمشیت خدای باشد و روا باشد که در آخرت او را به بهشت
برند و بلال و سلمان و ابوذر را بدوزخ فرستند پس خواجه ناصبی را یا دست از اصل مذهب خود
باید داشتن یا چنین محالات ترک کردن تا در یک ساعت چهار بار در لعنت و غضب خدای
نباشد و اما آنچه گفته است که محمد بن حسن در موطا آورده که مؤمن میراث کافر نگیرد و کافر
میراث مؤمن نگیرد جواب آنست که قول و بول صاحب موطا نزد شیعه برابر است و سخن او
الزام خصم را نشاید و مذهب علمای اهل بیت علیه السلام درین مسئله آنست که کافر
میراث مؤمن نگیرد اما مؤمن میراث کافر گیرد که آنچ کفر باخت و اینجا چون
مانع نتواند بود اما دروغ که بر علی ابن الحسین و اسامه بن زید نهاده بغایت ظاهر است
و معروف و مشهور آنست که در وقتی که میراث ابوطالب را بر اولاد قسمت میکردند
حضرت گفت که تیغ و درع او بعلی بدهید زیاده قسمت همچنان کردند و چنان خبر دروغ
بی فروغ ناقدان حدیث را التفات نباشد و اما آنچه در باب مناقب ابوبکر و عمر در
خدمت حضرت پیغمبر گفته کسی از شیعه را ازان پشیمانی نیست سخن درین است که بطلان

آنحضرت بعضی افعال قبیحه از ایشان بوجود آمد که اجمالا کشنده آن جماعت اعمال مخالف عهد
و بیعتی است که با رسول متعال تبعیه از ایشان کرده‌اند آنکه در امر خلافت مخالفت نص حضرت پیغمبر کردند
فرقتین مسطور است نمودند و حضرت فاطمه علیها السلام را آزرده ساختند و بواسطه این
افعال ذمیمه و غیر آن مانند تخلف از جیش اسامه مورد طعن و ذم شدند چه سلامت عاقبت
بجز خاتمه افعال و وفا کردن بعهد و بیعت رسول متعال است و هر کس را که سعادت سلامت
عاقبت روزی نشود بواسطه نقض بیعت و مخالفت حکم حضرت پیغمبر مستوجب عقوبت
میشود چنانچه آیه کریمه فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه
اجرا عظیما بر آن شاهد است و اما آنکه نسبت تکفیر عمر و ابوبکر بشیعه نموده سخنی است بی
اصل که در کتب اصول ایشان از آن اثری نیست و مذهب ایشان همین است که مخالفان
علی فاسق‌اند و محاربان او کافر که با علی حربک حربی و سلمک سلمی و ظاهر است که ابوبکر و عمر با علی حرب
نموده‌اند بلکه بی زحمت قتال و تکلف استعمال سیف و نضال بکثرت خیل و رجال حق او را
ابطال نمودند و غصب خلافت رسول متعال از او نمودند و اما آنچه گفته است که عباس را
با آن کرامت که خدای تعالی او را بآن مخصوص گردانید از رای سدید و جاه وسیع رافضیان
او را ضعیف رای خوانند و بی حرمت دانند محض بهتان و مخالف تصریح شیعیان است چه
ناصبیان مجبر او را کم قدر و ضعیف رای و بی حرمت دانند و دلیل برین آنست که اگر عباس
را نزد نواصب و اسلاف ایشان قدری و منزلتی بوده دعوی امامت در غیر ابوبکر [illegible]
در روز سقیفه او را با قرابت و قرابت از مرتبه خلافت [illegible] ندیدی و غیر او را بر او
امام نساختندی و با آنکه اگر امامت از قبل خدا است و خدای تعالی [illegible] و ضعیف رای
دانسته باشد و اگر حواله امامت باختیار امت است ایشان عباس را ضعیف رای
و بی قدر دانسته‌اند نه رافضیان تا خواجه ناصبی گناه خود بر دیگران میفکند و جواب
شک ندارد و آنچه گفته است که از زیادت قدر و قوت رای عباس بود که پدرش از

میان همه فرزندان بدو وصایت کرد جوابش آنست که درین صورت وصایت حضرت رسول را [illegible]
بنا بر ثبت کردن که در حضور عباس و سایر خویشان و صحابه کبار از مهاجر و انصار وصیت بحضرت
مرتضی کرد اگر عباس بوصایت عبد المطلب بهتر از همه فرزندان او باشد باید که علی مرتضی بتخصیص
وصایت سید اولین و آخرین بهتر از عباس و ابوبکر و عثمان باشد و خواجه ناصبی باید که این حجت
بعباس قول خود قبول کند یا دست از آن قول بردارد که جواب بکلمه راست و بکلمه دروغ [illegible]
اما آنچه گفته است که آل عباس تا بقیامت راعی امت‌اند و آل ابوطالب یک ده [illegible] اند
جوابش آنست که ادعای [illegible] فاضح باشد [illegible] راعی رعیت و امام امت [illegible] صفت [illegible]
معصوم از خطا و زلل منصوص از قبل خدای عز و جل باشند این صفات را باید دید که در کدام است
و اولاد علی که [illegible] بسته‌اند [illegible] نباشد که همه [illegible] پدرشان [illegible]
و غیر عباس از [illegible] ایمان آورده‌اند [illegible] خدا را [illegible] ایمان [illegible]
و در قصه [illegible] کیفیت ایمان عباس و تشدید [illegible] ابوطالب [illegible] بر تفصیل مذکور [illegible]
نیست اعاده آن را [illegible] الحمد لله رب العالمین مؤلف گوید که از [illegible] این [illegible] در [illegible]
[illegible] این [illegible] ذکر اقوالی که در [illegible] و [illegible] آن [illegible] ظاهر شد که کلام اهل
و روایات ایشان در اثبات [illegible] اختلاف و اضطراب تمام دارد چه بعضی میگویند که آیه در شان
عبد الله است و بعضی میگویند که در شان [illegible] است و بعضی میگویند در شان ابوطالب
و بعد [illegible] اختلاف کرده‌اند و بعضی میگویند که آیه [illegible] بعد از [illegible] استغفار نازل
شد و بعضی میگویند سبب نزول آن بود [illegible] نزول [illegible] و بعضی میگویند
پیغمبر [illegible] بود در اوایل حال در استغفار ابی طالب و آیه ناسخ رخصت و جواز آن شد و بعضی
میگویند [illegible] بر سبیل سهو و خطا بر فعل آن استمرار مینمود و خدای تعالی [illegible]
[illegible] در آن باب اخبار متعارضه نقل کرده‌اند و با وجود [illegible]
[illegible] احادیث تکفیر کرده‌اند و [illegible] اشعار مشهور ابوطالب را که در ایمان

و بعضی صریحست تأویلات بارده و توجیهات فاسده نموده اند و از این مرتبه نیز تجاوز نموده
بعضی از ابیات که رکاکت عبارت آن بر فصیح و اعجم ظاهر و منافی قصیده او با دیگر ابیات
روشن و باهر است از پیش خود بافته اند و در حضرت الحاق آن روح معویه و یزید یافته اند
و غرض از این همه تطویل و تقریر اجمال و تفصیل آنست که بر ارباب تحصیل ظاهر گردد
که اقتحام مخالفان خسران مآل درین غرقاب ضلال و گرداب کثیر الاهوال که خلاصی ایشان
از آن محال است از روی بغض خاندان سید الرسل و عداوت آن هادی سبل است
تا آنکه جمعی گروه ضال زیاده از ششصد سال در تکفیر ابای رسول متعال با امثال ابن فضل و قال و
بحثهای بی طائل اشتغال داشته و دران باب کتب پرداخته اند چون آن اصل نیز باطل بوده
لاجرم همه جا سرشان بدیوار خورده و کاری از پیش نبرده اند و چون نوبت بشیخ جلال سیوطی
که از متأخران قوم است رسید خدا تعالی شرمی و آزرمی در چشم دل او انداخت و حق بر زبان
او جاری ساخت تا دران باب رساله پرداخت والله یحق الحق و یبطل الباطل ببینات
آیاته و الله در الشیخ عز الدین عبد الحمید ابن ابی الحدید المعتزلی حیث مدح ابا طالب رضی الله عنه
و ابنه امیر المؤمنین علیه السلام فی شرح نهج البلاغة بهذه الابیات شعر

ولولا ابو طالب و ابنه ‖ لما مثل الدین شخصا فقاما
فذاک بمکة آوی و حامی ‖ و هذا بیثرب جس الحماما
تکفل عبد مناف بامر ‖ و اودی فکان علی تماما
فقل فی ثبیر مضی بعدما ‖ قضی ما قضاه و ابقی شماما
فلله ذا فاتحا للهدی ‖ و لله ذا للمعالی ختاما
و ما ضر مجد ابی طالب ‖ جهول لغا و بصیر تعامی
کما لا یضر ایاة الصباح ‖ من ظن ضوء النهار الظلاما

سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب الهاشمی رضی الله تعالی عنه عم حضرت رسالت و برادر
رضاعی آن ماه آسمان جلالت بود همیشه در ملازمت آنحضرت بوده و در نصرت او مساعی
جمیله نموده و همچنین رقم دوستی علی مرتضی بر لوح دل می نگاشته و با وجود انتهای مرتبه بلندی
و ارتقاء معارج سروری اعتراف بتقدم او داشته در شرح دیوان مرتضوی مسطور است

که حمزه

که حمزه در سال ششم از مبعث مسلمان شد و سبب آن بود که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
در مقام صفا اقامت داشت و ابو جهل میگذشت و لب به ایذا آنحضرت رسانید و حمزه بصید رفته
بود و عادت او آن بودی که در وقت مراجعت از صید طواف کعبه کردی چون باز گشت و طواف
میکرد کنیزک عبد الله ابن جدعان صورت حالی که میان حضرت و ابو جهل گذشته بود عرض کرد و
در حال بمجلس قریش رفت و بکمان سر ابو جهل بشکست و اظهار اسلام فرمود و از جمله اشعار او

شعر
حمدت الله حین هدی فؤادی ‖ الی الاسلام و الدین الحنیف
لدین جاء من رب عزیز ‖ خبیر بالعباد بهم لطیف
اذا تلیت رسائله علینا ‖ تحدر دمع ذی اللب الحصیف

در کتاب کامل بهائی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایة نموده که حضرت امیر در ایامی که خلافت از دست
غاصبان بوده اما لقی و الله لو کان حمزة و جعفر حیین ما طمع فیها ابو بکر و لکن ابتلیت بجلفین
جافیین عقیل و العباس و ازینجا نیز معلوم میشود که آنحضرت حمزه را معتقد استحقاق خلافت
خود از قبل حضرت رسالت میدانست بالجمله حمزه نیز مانند ابو طالب در نصرت و حمایت
مصطفی و مرتضی بسیار کوشید و آخر در حرب احد شربت شهادت نوشید و شهادت او
برین وجه بود که جبیر بن مطعم که یکی از اشراف عرب بود غلامی داشت حبشی که او را وحشی
میگفتند مردی مبارز بود و پیوسته تردد بحرب کردی و چون لشکر قریش عزیمت حرب کردند
جبیر وحشی را طلبید و گفت ای غلام دانسته که روز بدر عم من طعیمه را حمزه بزاری زار بکشته
و من یک عم داشتم و محمد دو عم دارد حمزه و عباس عباس خود در مکه است و حمزه در مدینه است
اگر درین حرب حمزه را بقتل رسانی ترا آزاد سازم و عطاهای وافر شادمان گردانم و حبشی تمام تکفل
در عهده آن اهتمام گرفت و هند که زن ابو سفیان بود و در قبایل عرب بحسن و جمال شهرت با کمال
داشت پدر او عتبه روز بدر در خانه هلاک افتاده بود وحشی را طلبید و گفت اگر تو محمد یا
یا یکی از خویشان او را بجای پدر من بکشی المقصود که ترا از من در خاطر باشد بحصول وصول باید
بکش و حبشی بشادی آزادی و وعده وصل هند در کشتن یکی از خاندان رسالت عازم

شده در روز حرب احد نفس تمام بجای می آورد و دید که سرداران مهاجر و انصار در محافظت سید
انبیا از غایت اهتمام بجای می آرند و محلی نیست که کاری توان کرد بجست و جوی حضرت امیر در
آمد دید که مبارز میدان لافتی و خطیب منبر ایوان هل اتی در حرب و حمایت تمام دارند و از جوانب و
اطراف خود با خبر است دانست که بر دو دست مزارد بجانب حمزه روان شد دید که حمزه
چون شتر مست شمشیر بر دو دست گرفته بمیان قوم قریش در آمده و صف لشکر قریش
را در هم شکسته اتفاقا سباع بن عبد العزی رسید و بی تعلل او را [illegible]
و در جرگویان مبارز طلبید که در برابر او در آید در غضب شد بی محابا خود را در میان قوم
انداخت و بضرب شمشیر آبدار ایشان را متلاشی و پریشان ساخت و کف بر لب آورده
پروای حفظ اطراف نداشت و وحشی در کمین نشسته فرصت می طلبید که ناگاه مرکبش
بسر در آمد و وحشی از کمینگاه بیرون آمد و بیرون پیری انداخت بر عانه اش آمد که از
طرف دیگر سر بدر کرده حمزه برخاست و بجانب کمینگاه توجه نمود تا بیند که زخم بر وی کارگر
بروی افتاد و پیشانی مبارک بر زمین نهاد و کلمه توحید بر زبان راند و جان بجانان افشاند
وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیک او دور شدند بیامد و شکمش را بشکافت و جگرش بیرون
آورده پیش هند زن ابوسفیان برد که اینک جگر قاتل پدرت را بگیر هند آنرا بگرفت و بخاید و نتوانست
و پیرایه که در گوش و گردن و دست داشت بوی داد و گفت چون بمکه رسم دیگر خدمت
را ایستادگی دارم پس پرسید که حمزه را در کدام موضع کشته وحشی او را بر سر حمزه
آورد هند کارد برکشیده گوش و بینی و بعضی از اعضای دیگر او را ببرید و در رشته
کشید و با خود ببرد پس حضرت رسالت چون حمزه را ندید از صحابه پرسید که حال عم
من حمزه چگونه است و چرا او را نمی بینم حارث بن صمه از نزد آن حضرت بطلب حمزه روان
شده دیر آمد حضرت امیر از عقب او برفت چون حمزه را بدان حال دید اندوهناک شد و
بگریه در آمد و بازگشته آنحضرت را خبردار گردانید سید عالم بیامد و حمزه را بدان حال دید و

اندوهناک شد و بگریه در آمد و نیز آنکه حمزه را بسیار دوست میداشت که هم عم بود و هم برادر رضاعی
چنانکه از پیش گذشت و در آن مصیبت غم اندوز فرمود که لن اصاب بمثلک ابدا یعنی هرگز
مصیبت هیچکس نزد من مثل تو نخواهد بود آنگاه فرمود که حمزه را کفن نکنند و بهمان جامه خونین در
قبر نهند بیت شهید نیست شهیدی که آب بی کفنش که از نشاط و طرب در کفن نمیگنجد
صاحب استیعاب روایت نموده که حضرت رسالت وحشی قاتل حمزة بن عبد المطلب را دعوت
کاسلام آورد و گفت غیب وجهک عنی یا وحشی لا اراک مولف گوید هرگاه حضرت رسالت
بان نفس قدسی طاقت دیدن روی وحشی قاتل عم خود که مسلمان شده و از جمیع گناهان
سابق پاک گشته بود نداشت دیگران که در ظلمات کفر و جاهلیت نشو و نما یافته بوده اند و
قاذورات تعلقات دنیای دنی فرو رفته چگونه بمجرد اظهار اسلام و صحبت چند روزه شدید
نام کینه خون آبا و اعمام و اخوان دیگر اقوام خود را که در دست علی بن ابی طالب کشته شده بودند از
دل بر غش و غل توانند بیرون انداخت و چگونه اولیای آنحضرت آیه ونزعنا ما فی صدورهم من غل
را بر حال جمیع صحابه منطبق توانند ساخت جعفر بن ابی طالب [illegible] رضی الله عنه
صاحب استیعاب گفته که او شبیه ترین مردم بود بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله در
خلق و خلق و آنحضرت او را بسیار دوست داشتی در باره او فرموده که اشبهت خلقی و
خلقی تو مشابهی با من در صورت و سیرت و این نهایت شرفست در وصف وی و جعفر
اکبر بود از علی بده سال و عقیل اکبر بود از جعفر بده سال و طالب اکبر بود از عقیل بده سال
و جعفر از مهاجرین اولین بود که بجانب دیار حبشه مهاجرت کرده و در ایام فتح خیبر بخدمت
حضرت رسالت رسید و آنحضرت او را استقبال نموده در وقت ملاقات دست مبارک
خود را در گردن او حمایل ساخت و فرمود که نمیدانم که شادی من بکدام بیشتر است بقدوم جعفر
یا بفتح خیبر و قدوم جعفر در سال هفتم از هجرت بود و حضرت رسالت در پهلوی مسجد
خانه جهت او مقرر فرمود و آخر در غزای موته شربت شهادت چشید و بروضه رضوان پرید

روضة الشهدا مسطور است که در سال هشتم از هجرت که حضرت رسالت در پهلوی مسجد
خانهٔ جعفر را معمور فرموده و آخر در غزای موته شربت شهادت چشید لشکری نامزد فرموده
بود بحرب شرحبیل بن عمرو غسانی فرستادند جعفر نیز دران لشکر بود چون بموته رسید
وآن موضعیست نزدیک از ولایت شام با لشکر کفار روی بروی افتادند و لشکر حضرت
رسالت سه هزار کس بودند و لشکر شرحبیل صد هزار سوار و پیاده بلکه ازین عدد
بیشتر زیاده بود مبارزان معرکهٔ جهاد و یکه جهتان پاک طینت پاکیزه اعتقاد از
بسیاری دشمنان اندیشه ناکرده دست اهتمام در دامن توکل استوار داشتند و
پای ثبات در رکاب وقار در آورده عنان اختیار بقبضهٔ مشیت پروردگار باز گذاشتند
بیت در دست ما چو نیست عنان ارادتی / بگذاشتیم تا کرم او چه میکند و مردانه وار
روی بکارزار کفار آوردند و در اثنای قتال که زید بن حارثه رضی الله عنه شهید شد
جعفر بن ابی طالب علم برداشت و از مرکب پیاده شد اسب را پی کرد و اول اسبی که در
راه اسلام پی کردند آن اسب بود آنگاه بمحاربه مشغول شد و اعدا ضربتی بر دست راستش
زدند چنانچه از تن وی جدا شد و او علم را بدست چپ گرفت و چون دست چپ او را
نیز جدا ساختند علم را ببازوی خود نگاهداشت مردی از رومیان او را زخمی زد که از
پای در آمد و در صحاح اخبار وارد شده که حق سبحانه و تعالی پیغمبر خویش را صلی الله علیه
وآله بر احوال اهل موته اطلاع داد و زمین را مرفوع گردانید تا معرکه و محاربهٔ ایشان دید و اصحاب
را خبر داد از اهل موته و فرمود که زید بن حارثه علم برداشت و شربت شهادت چشید پس
جعفر بن ابی طالب رایت را فرا گرفت و بمرتبهٔ شهادت رسید پس ابن رواحه لوا برداشت
و [illegible] شهید این سخن میفرمود و قطرات آب از دیدهٔ مبارکش میبارید
و فرمود که جعفر به بهشت درآمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست
او که انداخته بودند بوی ارزانی داشت که هر جا که میخواهد طیران میکند و از مرتضی

علی منقولست که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که جعفر را دیدم در بهشت بر مثال ملائکه پرواز
میکرد و ازین جهة او را جعفر طیار گفتندی و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در بعضی از اشعار
خود چنین فرموده شعر وجعفر الذی یضحی ویمسی / یطیر مع الملائکة ابن امی یعنی آن جعفری
که بامداد و شبانگاه با ملائکه طیران میکند پسر مادر منست یعنی برادر من و در بعضی از قصص
آورده اند که جعفر را دران جنگ پنجاه زخم در طرف پیش او رسیده بود و همچنین که در معرکه
هیچ کس از کافران بواسطهٔ هیبت و سطوتی که از وی مشاهده میرفت گرد او نمیتوانستند گشت
تا سر مبارک او را بر تیغ حمله حمله کرده او را بنیزه از زمین در ربودند و درین محل که سید
عالم صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده
میفرمود که او نیز انتظار کشت تا سر مبارک او را بر تیغ میبرند همین که جعفر را بنیزه از
زمین بر داشتند روی مبارک بآسمان کرده گفت الهی ابن عمم مرا رسوا مساز حق تعالی در
همان ساعت او را دو بال بخشید تا از سر نیزه‌های کافران پرواز نموده بروضهٔ فردوس
پرید و بنابرین او را جعفر طیار و ذوالجناحین گفتند و عمر شریف در وقت شهادت چهل
و یکسال بود رضی الله عنه عباس بن عبد المطلب الهاشمی رضی الله عنه عم حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از جانب پدر است تنها و از سادات صحابهٔ آنحضرت و
اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود بعد از آن حضرت ابی طالب رضی الله
عنه تولیت سقایهٔ حج مینمود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را گرامی داشتی
و تعظیم و تبجیل او نمودی و فرمودی که عباس بمنزلهٔ پدر منست و عباس در تخلف از بیعت
ابی بکر با سایر بنی هاشم موافقت نموده تابع رای صوابنمای حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بود تا آنکه بعد از فوت پیغمبر صلوات الله علیه بحضرت امیر گفت امدد یدک
ابایعک حتی لا یختلف فیک اثنان فقال له علی علیه السلام هل یطمع فی هذا الامر احد غیری یعنی مگر
کسی را با ما در امر خلافت نزاعی بخاطر میرسد در کتاب استغاثه و غیر آن مسطور است که چون

خلفاي عباسيه در هم يافته اند و از قبيل احاديثي است كه شيخ جلال سيوطي و امثال او در
عدم انقطاع خلافت ايشان تا قيام مهدي موعود در روايه نموده اند و حكم بصحت آن فرموده اند
والحال ساليانست كه خلافت عباسيه باخر رسيده و كلك قضا و قدر تكذيب آن كرده
سن عباس رضي الله عنه سه سال يا سه سال زياده بر سن شريف حضرت پيغمبر صلى الله
عليه و آله و در رمضان سنه اثنين و ثلثين قبل از قتل عثمان بدو سال وفات نموده و قبر
متبرك او در بقيع است عبد الله بن عباس از اعاظم صحابه پيغمبر است صلوات الله عليه
و افضل الاولاد عباس و مريد و تلميذ حضرت امير المؤمنين عليه السلام بوده و در ركاب آنحضرت
هميشه با مخالفان مجاهده نموده علو درجه او در علم تفسير و فقه و حديث مشهور و مستغني
از ايراد و تفاصيل آن در كتب مسطور است صاحب استيعاب روايه نموده كه حضرت پيغمبر صلوات
الله عليه و آله در باره او دعا كرده و فرموده كه اللهم علمه الحكمة و تاويل القرآن و در بعضي روايات واقعست
كه اللهم بارك فيه و انشر منه و اجعله من عبادك الصالحين سيد المحدثين در تفسير الايه آورده
كه عبد الله عباس در ايام واقعه حرب جمل با زبير بن العوام گفت كه ياد توميآيد كه حضرت
رسالت پناه صلى الله عليه و سلم و آله از سفري بمدينه مراجعت فرموده بود و من و برادرم
فضل و تو رسيديم استقبال بتقديم رسانيده بوديم و حضرت بر ناقه خويش سوار بود مرا و فضل
را سوار ساخت تا آنحضرت و من و فضل هر يك شتر سوار بمدينه در آمديم و ترا ترك نموده
ترا ترك نموده پياده بگذاشت و ايضا آورده كه در وقتي كه حضرت امير المؤمنين او را جهة
مصالح بسوي طلحه و زبير ميفرستاد تا او را بتوصيف اين كلام تحفه و نجام سرافراز
ساخت كه من كان كابن عم مثل ابن عباس فقد اقر الله عينه هر كس كه مرا و را
پسر عمي مثل ابن عباس باشد بتحقيق كه روشن گردانيده خداي تعالي چشم او را
و در استيعاب روايه نموده از عبد الله بن صفوان بن اميه كه او گفت روزي
در مكه آن در خانه عبد الله ابن عباس ميگذشتم جماعتي از طالبه فقه را ديدم كه

عمر بن الخطاب جهة ترويج خلافت فاسده خود را داعيه تزويج ام كلثوم دختر مطهر حضرت
امير نمود و آنحضرت جهة اقامت حجة مكرر انكار و امتناع نمود و آخر عمر عباس را نزد خود طلبيد
و سوگند خورد و گفت اگر تو علي را بدان مادي مي راضي نسازي آنچه در وقع او ممكن باشد خواهم كرد
و منصب سقايه حج و زمزم را از تو خواهم گرفت و عباس ملاحظه نمود كه اگر اين نسبت واقع
نشود و آن فظ غليظ مرتكب چنان امور ناصواب خواهد شد از حضرت امير عليه السلام
التماس و الحاح نمود كه ولايت نكاح آن مطهره مظلومه را باو تفويض نمايد و چون مبالغه عباس
در اين باب از حد گذشته آنحضرت از روي اكراه ساكت شدند تا آنكه عباس ارتكاب تزويج او
از پيش خود نمود و جهة اطفاي نايره فتنه او را با آن منافق ظاهر الاسلام عقد فرموده
ظاهرا بواسطه اين وكالت فضولي و امثال آنحضرت امير عباس را مانند ديگر ياران فدائي خود
در استيح در محبت و اخلاص نميدانسته و لهذا چنانكه سابقا در احوال سيد الشهدا مذكور شد
آنحضرت از عباس و عقيل بخلافت جاي نشين تعبير فرموده اند صاحب روضة الصفا آورده كه در
وقتي كه ابو بكر خلافت را از روي خلافت غصب نمود عباس بيتي چند انشا كرد كه مضمون آن
ابيات اينست **نظم** ندانم خلافت چرا منصرف ٭ شد از هاشم انگه از ابوالحسن ٭ نه او
اولين مقبل قبله بود ٭ نه او اعلم وحي بود و سنن ٭ نه اقرب بعهد نبي بود او ٭ معين جبرئيل
بغسل و كفن ٭ جز او جمع جمله اوصاف كيست ٭ ز فقد علي و ز خلق حسن ٭ صاحب كتاب استيعاب
از ابو عمر و كه يكي از اعيان اهل مذهب اوست روايات نموده كه عباس قبل از فتح خيبر مسلمان
شده بود ليكن اسلام خود را پنهان ميداشت و در روز فتح مكه اظهار آن نموده و از بعضي ديگر
روايه نموده كه اسلام او قبل از غزاي بدر بود و اخبار مشركان مكه را بحضرت پيغمبر اعلام مينمود
و ميخواست كه بخدمت آنحضرت مسارعت نمايد آنحضرت باو نوشت كه اقامت تو در مكه جهة من
بهتر است از آمدن تو و لهذا در روز بدر باصحاب خود فرمودند كه هر كدام از شما كه در معركه با عباس
ملاقات نمايد او را نكشند و مخفي نماند كه اين روايات از آنجمله است كه علماء اهل سنت بجوش آمد

بخدمت او استفاده مینمودند و بعد ازان روزی در خانهٔ عبید الله بن عباس بنشستیم دیدم که مردم
گروه گروه در آنجا داخل میشدند و بر سفرهٔ انعام او نشسته طعام تناول مینمودند پس مجلس عبید الله
بن زبیر رفتم که در آن وقت که بر بنی امیه خروج کرده بود و با وجود نهایت بخل و جهل دعوی خلافت
مینمود با او گفتم که عجب حالتی امروز مشاهده کردم که تو دعوی خلافت میکنی و حال آنکه پسران
عباس هیچ فضیلتی از برای تو نگذاشته اند عبد الله زبیر گفت این را چون دانستی
گفتم امروز بدر خانهٔ یکی گذشتم دیدم که مردم بجهت استفادهٔ علم فقه بر حسب شغل بودند و بر در
خانهٔ دیگری عبور نمودم دیدم که خوان احسان نهاده و صلای عام در داده بود پس عبد الله بن
زبیر از تیمی در خشم شد عبد الله بن مطیع را نزد خود خواند و گفت که پیش پسران عباس
برو و بگوی که امیر المؤمنین امر فرموده که شما و هر که از اهل عراق که بشما پیوسته از که مردان
روید و الا چنین و چنین خواهم کرد پس عبد الله بن عباس پیغام فرستاد که از دعام مردم بر تو ظاهر
واقع است و بغیر یک نفر که پیش من تحصیل فقه میکنند و دو دسته فقیر دیگر که گاهی از در خانهٔ برادرم
گدائی میکنند دیگر کسی برما وارد نمیشود و این قصه را ابن عراق در تذکرهٔ خود نیز نقل نموده
و گفته که در وقتی که عبد الله زبیر آن پیغام بسوی ابن عباس نمود و منع ایشان از اختلاط
مردم فرمود ابو الطفیل عامر ابن واثلة الکنانی حاضر بود بر وفق مقتضای حال این چند بیت انشا نمود

شعر لا در در اللیالی کیف یضحکنا ؛ منها خطوب اعاجیب و تبکینا ؛ و مثل ما تحدث الایام من غیر
فی ابن الزبیر عن الدنیا تسلینا ؛ کنا نجی ابن عباس فیقبسنا ؛ علما و یکسبنا اجرا و یهدینا ؛ و لا یزال
عبید الله مترعة جفانه ؛ مطعما ضیفنا و مسکینا ؛ فالبر و الدین و الدنیا بدارهما ؛ ننال منها الذی
نبغی اذا شینا ؛ ان النبی هو النور الذی کشفت ؛ به عمایات ماضینا و باقینا ؛ و رهطه عصمة فی دیننا
و لهم فضل علینا و حق واجب فینا ؛ ففیم تمنعنا منهم و تمنعهم ؛ منا و تؤذیهم فینا و تؤذینا ؛ و لست
فاعلم باولاهم به رحما ؛ یا ابن الزبیر و لا اولی به دینا ؛ لن یؤتی الله انسانا ببغضهم ؛ فی الدین عزا و لا فی
الارض تمکینا ؛ مطاعنی که از ابن عباس در باب خلفای ثلثه خصوصا عمر واقع شده

بسیار است از انجمله آنست که حجة الاسلام محمد غزالی در کتاب بسیط فقه نقل کرده که ابن عباس
گفت که هر که در مسئلهٔ عول نزاع دارد با او مباهله میکنم جمیع گفتند چرا در زمان عمر این را نگفتی
گفت رجل مهیب خفت یعنی مردی درشت صاحب مهابت بود از او ترسیدم و شیخ اجل ابو جعفر
طوسی نور الله مضجعه در کتاب امالی باسناد خود از یونس بن عبد الوارث روایت نموده
که قال رأیت ابن عباس رحمه الله یخطب علی منبر البصرة اذا اقبل علی الناس بوجهه ثم قال
ایتها الامة المتحیرة فی دینها اما و الله لو قدمتم من قدم الله و اخرتم من اخر الله و جعلتم الوراثة و الولایة
حیث جعلها الله ما عال سهم من فرائض الله و لا عال ولی الله و لا اختلف اثنان فی حکم الله فذوقوا
وبال ما فرطتم فیه بما قدمت ایدیکم و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مخفی نماند که حاصل کلام
ابن عباس بر وجهی که سابقا اشارتی بآن رفت و در احوال کمیت بن زید اسدی و حکیم خاقانی
خواهد آمد آنست که منشأ سایر بلایا و محن که بر اهل بیت اطهار و متابعان ایشان از آن روی
مهاجر و انصار واقع شد اهتمام عمر خطاب بود در صرف منصب خلافت از حضرت شاه ولایت
مآب و عقد آن از برای ابو بکر خطاب تا آنکه گفته اند که واقعهٔ هائلهٔ کربلا بسبب آن بیعت
فاسد بود بلکه گفته اند که قتل حضرت امام حسین علیه السلام همان روز بود که عمر در
سقیفهٔ بنی ساعده عقد بیعت جهت ابی بکر نمود و لهذا منقولست که چون کمیت بن زید
الاسدی حال ابو بکر و عمر را از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سوال نمود آنحضرت در جواب
فرمود که ما قطرت قطرة من دمائنا و دماء شیعتنا الا و هی فی اعناقهما الی یوم القیمة و همچنین منقولست
که چون زید بن علی رضی الله عنه در معرکهٔ قتال تیر خورد گفت هما اقامانی هذا المقام یعنی ایشان
مرا باین مقام رسانیدند و ازینجاست نیز که یکی از شعرای فرقهٔ ناجیه گفته قطعه
از عمر دانید این جفا گر پیش اوست ؛ قتل مظلومان دشت کربلا از پیش دوست ؛ چه ظاهرست
که اگر خلفای خلافت مآب ردای خلافت را از دوش اهل البیت علیهم السلام نمی ربودند
و منصب اقتدار ایشان کرده جرأت تقدم بر ایشان مینمودند در ثانی الحال امثال معاویه و یزید علیهم

را مجال خلاف و قتال با ایشان طمع مجال می بود و توهم نشود که این سخنی خیالی یا مجرد احتمالی است
که در ثانی الحال بسبب ملاحظه ادنی مناسبتی روی داده چه ارباب الباب در صدد تحقیق امثال
این اسباب علم بظهور چنین نتایج و ثمرات متماثیه و آنرا از احکام قطعیه عقلیه می شمارند مؤید
این مقال آنکه صاحب روضة الصفا در اثناء ذکر وقایع روز سقیفه آورده که بعد از قیل و
قال انصار چون بشیر بن سعد انصاری مبادرت به بیعت ابوبکر نمود حباب ابن المنذر گفت
ای بشیر ترا چه باعث شد که جانب پسر عم خویش سعد بن عباده را ضایع کردی و در تضییع
حق او کوشیدی اینهمه از نتیجه حسد است که نسبت باوی داری بشیر گفت نعوذ بالله
که من نسبت با ابن عم خویش در مقام بأس باشم اما رو المیدارم که حق مسلمانان از دست ایشان
بیرون کنم حباب دست بقائمه شمشیر برد و بعضی از انصار دست حباب را گرفته او را
تسکین دادند حباب گفت اکنون از تسکین من چه فایده که کار از دست و زمام اختیار
شما از شست بیرون رفت و گویا در فرزندان و اولاد شما می نگرم که بر در سرای این
طیقه یعنی مهاجران ایستاده اند و شربتی آب میطلبند و ایشان نمیدهند ابوبکر گفت ابوبکر
گفت ای حباب این افعال از من و ابنای جنس من منصور نیست حباب گفت تا او اتفاقا
تا من و تو در قید حیات باشیم در مقام مروت و حیا باشیم لیکن چون دور ما بگذرد و نوبت
بدیگران رسد احوال بدین نسق نماند و تغییر در اوضاع و اطوار پیدا شود و همچنین در روضة
الصفا مسطور است که ناصر خلیفه عباسی بواسطه ملالی که از سلطان محمد خوارزم شاه داشت
اراده نمود که چنگیز خان را بر تصرف در ملک او دلیر سازد تا خوارزم شاه از معارضه او
بخلیفه نپردازد دیگری از وزرا آنمعنی را نه پسندید و گفت که ممکن است که چون طایفه چنگیز
در ملک تمکن و استقراری یابند نسبت بسلسله امامت و خلافت شرایط حرمت و عزت
نگاهدارند و امری چند از آن جماعت ظاهر شود که موجب شامت و ندامت گردد خلیفه
فرمود که تا پنجاه و تسال دیگر ایشان در ممالک اسلام اقتدا نمایند و بالفعل سبب اینکه

صولت

و صولت محمد خوارزم شاه انهدام پذیرد و آخر خلیفه چنگیز را بر تسخیر ملک خوارزم ترغیب
نمود تا مستعصم خلیفه که نبیره او بود و سایر آل عباس رسید آنچه رسید و خلیفه بحقیقت
قصد خاندان خود کرد و در هدم قصر رفعت و دودمان خود کوشید و شیخ طبرسی در کتاب
احتجاج از سلیم ابن قیس نقل کرده که در وقتی که معویه بمدینه رفته بود جمعی از قریش مرور
نمود چون او را دیدند همگی از روی تعظیم برخاستند الا ابن عباس که در آن میان بود و تعظیم
برخاستند الا ابن عباس که در آن میان بود او نمود پس معاویه متوجه ابن عباس
شد و گفت که ترا مانع نشد از قیام برای من الا کینه که در دل با ما داری در صفین مقاتله کرده ام
با تو یا نسبت کرد که من پسر عم عثمانم که او را ظلم کشته اند و غرض معویه این بود که او را شما
کشته اید اما ابن عباس از مقصود او اغماض نموده فرمود که چه باید کرد عمر ابن الخطاب نیز
مظلوم کشته شد معویه گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت عثمان را که کشت گفت
مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت این حرف در ابطال مدعای تو حجتی بغایت قویست
پس معویه خجل شده سخن را بجانبی دیگر برد و گفت که ما باطراف مملکت خود نوشته ایم که
مردم را از ذکر مناقب علی و اهل بیت نبی مانع آیند باید که تو نیز زبان خود را از ذکر فضایل
ایشان نگاهداری ابن عباس گفت آیا ما را از قرائة قرآن نهی میکنی معویه گفت نه ابن
عباس گفت از تعقل معنی آن منع مینمائی معویه گفت بلی ابن عباس گفت پس قرآن
بخوانیم و اصلا تحقیق معنی که خدای تعالی اراده نموده نکنیم و بموجب مضمون آن عمل نمائیم معویه
معنی آن را سوال کن از کسانی که تاویل آن بروجهی میکنند که مغایر تاویل تو و اهل بیت تست
ابن عباس گفت خدای تعالی قرآن را نازل نکرده مگر بر اهل بیت ما پس چگونه ما سوال معانی آن
از آل ابوسفیان کنیم معویه از این سخن ملزم شده گفت یا ابن عباس اربع علی نفسک
و کف لسانک و ان کنت لابد فاعلا فلیکن ذلک سرا لا یسمعه احد ثم قال سلیم بن قیس
فنادی معویه انی بریت الذمة ممن روی حدیثا من مناقب علی و فضل اهل بیته و کان

اشد الناس بلية اهل الكوفة لكثرة من بها من الشيعة وهو بهم عارف فقتلهم تحت كل حجر ومدر
واخافهم وقطع الايدي والارجل وصلبهم في جذوع النخل وسمل اعينهم وطردهم وشردهم حتى نفوا
عن العراق فلم يبق بها احد معروف مشهور الا هو مقتول او مصلوب او محبوس او طريد او شريد
وكتب معوية الى جميع عماله في جميع الامصار ان لا تجيزوا لاحد من شيعة علي واهل بيته
شهادة وانظروا من قبلكم من شيعة عثمان ومحبيه واهل بيته واهل ولايته الذين يروون
فضله ومناقبه فادنوا مجالسهم وقربوهم واكرموهم واكتبوا لمن يروي من مناقبه واسمه
واسم ابيه وقبيلته ففعلوا حتى كثرت الرواية في عثمان وافتعلوها لما كان يبعث اليهم من الصلات
والخلع والقطائع وكثر ذلك في كل مصر وتنافسوا في الاموال والدنيا فليس احد يجيء من مصر من الامصار
فيروي في عثمان منقبة او فضيلة الا كتب اسمه وقربه واجيز فلبثوا في ذلك ما شاء الله
وكتب معوية الى جميع البلدان انظروا من قامت عليه البينة انه يحب عليا واهل بيته فامحوه
من الديوان وكتب كتابا اخر انظروا من قبلكم من شيعة علي واتهموه بحبه فاقتلوه وان لم تقم
عليه البينة فاقتلوه على التهمة والظنة والشبهة تحت كل حجر حتى لو كان الرجل يسقط منه كلمة ضربت
عنقه وحتى كان الرجل يرمي بالزندقة والكفر كان يكرم ويعظم ولا يتعرض له بمكروه والرجل من الشيعة
لا يامن على نفسه في بلد من البلدان ولا سيما الكوفة والبصرة حتى لو ان احدا منهم اراد ان يلقي سرا
الى من يثق به لاتاه في بيته فيخاف خادمه ومملوكه فلا يحدثه الا بعد ان ياخذ عليه الايمان المغلظة
ليكتمن عليه ثم لا يزداد الامر الا شدة حتى كثر وظهر احاديثهم الكاذبة ونشا عليه الصبيان
يتعلمون ذلك وكان اشد الناس في ذلك القراء المراؤن والمتصنعون الذين يظهرون
الخشوع والورع فكذبوا وانتحلوا الاحاديث وولدوها فيحظون بذلك عند الولاة والقضاة
ويدنون مجالسهم ويصيبون بذلك الاموال والقطائع والمنازل حتى صارت احاديثهم ورواياتهم
عندهم حقا وصدقا فرووها وقبلوها وتعلموها وعلموها واحبوا عليها وابغضوا من ردها او شك
فيها فاجتمعت على ذلك جماعتهم وصارت في يد المتنسكين والمتدينين منهم الذين لا يستحلون الافتعال

لمثلها فقبلوها وهم يرون انها حق ولو علموا بطلانها وتيقنوا انها مفتعلة لاعرضوا عن روايتها
ولم يدينوا بها ولم يبغضوا من خالفها فصار الحق في ذلك الزمان عندهم باطلا والباطل حقا والكذب
صدقا والصدق كذبا فلما مات الحسن بن علي عليه السلام ازداد البلاء والفتنة فلم يبق لهذا
الا خائف على نفسه او مقتول او طريد او شريد فلما كان قبل موت معوية بسنتين حج الحسين بن علي
عليهما السلام وعبد الله بن جعفر وعبد الله بن عباس معه وقد جمع الحسين عليه السلام
بني هاشم رجالهم ونساءهم ومواليهم وشيعتهم من حج منهم ومن لم يحج ومن الامصار ممن يعرفونه
واهل بيته ثم لم يدع احدا من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ومن ابنائهم والتابعين
من الامصار المعروفين بالصلاح والنسك الا جمعهم فاجتمع اليه بمنى اكثر من الف رجل والحسين عليه السلام
في سرادقه عامتهم من الصحابة والتابعين وابناء الصحابة فقام الحسين عليه السلام فيهم خطيبا
فحمد الله واثنى عليه ثم قال اما بعد فان هذا الطاغية قد صنع بنا وبشيعتنا ما قد علمتم
ورايتم وشهدتم وبلغكم اني اريد ان اسالكم عن اشياء فان صدقت فصدقوني وان كذبت
فكذبوني اسمعوا مقالتي واكتموا قولي ثم ارجعوا الى امصاركم وقبائلكم ومن امنتم ووثقتم به فادعوهم
الى ما تعلمون فاني اخاف ان يندرس هذا الحق ويذهب الدين والله متم نوره ولو كره الكافرون
فما ترك الحسين عليه السلام شيئا انزل الله فيهم من القرآن الا قاله وفسره ولا شيئا قاله الرسول
صلى الله عليه وآله وسلم في ابيه وامه واهل بيته الا رواه وفي كل من ذلك يقول الصحابة اللهم
نعم قد سمعناه وشهدناه ثم يقول التابعون قد حدثنا من نصدقه ونامنه حتى لم يترك شيئا الا
قاله ثم قال الا انشدكم الله الا رجعتم وحدثتم به من تثقون به ثم لم يزل ولم يفترق الناس على ذلك
انتهى مولد ابن عباس در شعب ابي طالب بوده پيش از هجرت بسه سال ودر وقتی كه حضرت
رسالت پناه صلوات الله عليه وسلم بروضه رضوان خراميد عبد الله سيزده ساله بود
وگفته نيز گفته اند در سنه ثمان وستين در طائف بدار البقا انتقال نموده وعمر
او هفتاد ويك سال بود وبعضى هفتاد دو گفته اند مرويست كه چون عبد الله بن عباس

را رضي الله عنه تلقين كردند مرغي سفيد خوب صورت ميان كفنش در آمد و ناپيدا شد و از جمله
جوابات جامع ابن عباس كه در جواب عتاب ابن زبير در ايام امارت خود با او گفت فانت
ام المؤمنين و حواري النبي صلوات الله عليه السلام و افتيت بتزويج المتعة ابن عباس
گفت انت اخرجتها و ابوك و خالك وبنا تسميت ام المؤمنين و كنا لها خير بنين و قاتلت
انت و ابوك عليا فان كان على مؤمنا فقد ضللتم بقتالكم المؤمنين و ان كان كافرا
فقد بؤتم بسخط من الله بفراركم من الزحف و اما المتعة فانا سمعت النبي صلوات الله
يحلها و يرخص فيها فافتيت فيها و ذكر الحديث و از جمله اشعار عبد الله بن عباس اين قطعه
بلاغت اساس است كه در ايام حرب جمل عائشه را با آن خطاب و عتاب نموده قطعه
تجملتِ تبغلتِ ** و ان عشتِ تفيلتِ ** لك التسع من الثمن ** و للكل تملكتِ ** يعني مخالفت امر پيغمبر
صلى الله عليه وسلم نموده از خانه خود كه بموجب آيه كريمه وقرن في بيوتكن مامور بودي بيرون
و از آن بيرون آمدي و گاه بر شتر و گاه بر استر سوار شدي و اگر زنده باشي بر فيل نيز سوار
خواهي شد و اين ظلم را نيز بمعونت خلفاي ثلث كردي كه جميع حرم محترم پيغمبر صلوات
الله عليه و آله تسعي از ميراث پيغمبر ميرسيد چنانكه ترا كه عائشه تسعي از آن ثمن ميرسيد و حال آنكه
مجموع خانه ها مانند اشياء آنحضرت را گرفته و تصرف نموده علامه حلي احله الله في اعلي
الجنان در كتاب خلاصة الاقوال في معرفة الرجال آورده اند كه عبد الله عباس محب حضرت
امير المؤمنين و تلميذ او بود و حال او در جزالت و اخلاص با آنحضرت اشهر از آنست كه مخفي ماند و شيخ
ابو عمرو كشي در كتاب خود بعضي از روايات آورده كه متضمن قدح است در ابن عباس و حال
شان ابن عباس اجل و اعلى از آنست و آن روايات را در كتاب كبير رجال آورده ايم و جواب
از آنها گفته ايم انتهى تمام كلام علامه اعلى الله مقامه در اين مقام و حاصل جميع قوادح كه از روايات
كشي مفهوم ميشود راجع ببعضي از اعمال ابن عباس است و مولف اين كتاب را با ايمان او
اعتقاد است و اما اجوبه كه شيخ علامه در كتاب كبير ذكر كرده اند بنظر قاصر اين شكسته نرسيده

بلكه

بلكه از بعضي ثقات مسموع شده كه كتاب مذكور پيش از آنكه بياض شود در وقت فتنه كه بعضي از وفات
پادشاه مغفور سلطان محمد خدابنده واقع شد با بعضي از اسباب و كتب شيخ علامه ضايع شد و تا غايت
نسخه از آن بنظر صحيح يكي از افاضل روزگار نرسيده و نشاني از آن هويدا نشده چون مسئله عول
از انواع غامض علم فرائض است و استفاده تصوير دعواي ابن عباس رضي الله عنه و تقرير حقيقت
جانب او از كتب متداوله فقه اماميه بنابر ضيق عبارات مختصر بس دشوار است و ايضاً كم كسي
كه با اين مقام رسد وجه تحقيق مرام خواهد كه رجوع بكتب فقه اين طائفه عليه كند و كتابي كه جامع تقرير
اين مرام باشد بهم نرسد لاجرم مناسب ديد كه مجملي از آن مسئله باز نمودن و نقاب خفا از چهره
دعوي ابن عباس گشودن پس بدانكه عول در فرائض زيادتي است در فريضه و نقصان در نصيب
بر اهلش بسبب تنگي و نزد عارف بسبب منع است كه خداي فرض نمايد در مالي از سهام آنچه
مال با آن وفا نكند و بنابرين ابن عباس و ساير علماي شيعه بر آنند كه هر يك از صاحب فرض
سهم خود را تمام ميگيرند و بموجب آنچه كه مذكور خواهد شد نقص متوجه بعضي ديگر از ورثه
ميشود و آنها بسبب تقرب بپدر حق ميراث از ميت مي برند مثلا در صورتي كه ميت پدر
و مادر و دو دختر و زوج يا زوجه مانده باشد اصل فريضه از شش گرفته ميشود
پدر و مادر را سدس ميرسيد و زوج را ربع سهم با وجود فرزند و ربع صحيح بهم نميرسد
پس بقانون حساب ضرب ميكنيم مخرج كسر را كه ربع است در اصل فريضه يعني مخرج ربع را
در شش ضرب ميكنيم بيست و چهار ميشود پس دو سدس هشت ميشود و براي پدر و مادر ميدهيم
و زوج را شش سهم ميدهيم كه ربع بيست و چهار است اگر زوج موجود باشد و زوجه را
سه سهم كه ثمن عدد مذكور است ميدهيم اگر موجود باشد و باقي را كه ده است بر تقديري و
سيزده بر تقديري ديگر بآن دو دختر ميدهيم پس نقص بر ايشان واقع ميشود بعلت
آنكه بحسب فرض ثلثين بايشان ميرسيد و ثلثان بيست و چهار شانزده ميشود نه ده يا سيزده و ليكن چون
هر يك از ابوين و زوجين را سهم اعلى و سهم ادنى معين و مقرر شده و بنت و بنتين و اخت

و اثنین را ثانی باشد الا سهم واحد پس اولی آنست که نقص بر ایشان واقع شود تا سهم اولی نیز
سهم رسانند و جمیع اول السهام در تعدد سهم شریک و سهیم شوند و ثانی آنکه الف پس او
نقص بر ایشان بر جمیع ذوی الفروض جاری میسازد و تعویل بعول نموده فریضه را به
تقدیر وجود زوج زیاده می کنند تا بآن حصه میرسانند و این هنگام بنتین را شانزده سهم
سهم میدهد و پدر و مادر را هشت سهم و زوج را شش سهم و بر تقدیر و چون زوجه فریضه
را به بیست و هفت میرسانند بنتین را و ابوین را بهمان طریق که مذکور شد حصه میدهد و زوجه
را سه سهم میدهد پس درین صورت نقص بر جمیع ذوی السهام متوجه میشود تا آنکه ثمنی
که حصه زوجه بود تسع میشود در ینکه سه سهم ثمن بیست و چهار است که اصل فریضه بود و تسع
بیست و هفت است که مخالف آنرا اعتبار نموده و تفصیل دلایل علمای امامیه در رد دلایل اهل
سنت در کتب تفسیر و فقه امامیه بروجه وجیه مذکور است والله تعالی اعلم عبدالله
بن العباس از اشراف صحابه حضرت پیغمبر و سادات اصحاب امیر المؤمنین حیدر است
صاحب استیعاب آورده که او از برادر خود عبدالله یکسال اصغر بوده حضرت امیر
او را در ایام خلافت خود حاکم یمن ساخت و سه سال امارت حج را باو مفوض گردانید اما در
سال سیوم معاویه طاقی زور آورده یزید بن شجره را از امرای خود بامارت حج فرستاد
و در میان ایشان نزاع واقع شده آخر الامر مصالحه بران نمودند که شیبه بن عثمان که یکی از
اشراف قریش بود امامت مردم در نماز نماید و درین خبر اختلاف بسیار میان اهل
سیر واقع است تا آنکه بعضی گفته اند که امارت حج از جانب حضرت امیر بقثم
برادر عبدالله عباس متعلق بوده و عبیدالله با آن همه نسبت و قرابت که با خاندان
نبوت و طهارت داشت آخر بواسطه طمع زخارف دون دنیا پرده آزرم و حیا از
میان برداشت و علم بیوفائی امیر المؤمنین حسن را علیه السلام برافراشت در کشف
الغمه مسطور است که چون معاویه بعد از وفات حضرت امیر علیه السلام متوجه تسخیر

عراق شد حضرت امام حسن علیه السلام نیز جهت دفع او از کوفه بیرون آمده لشکری جرار
بعبیدالله بن عباس و قیس ابن سعد بن عباده داده باستقبال معویه فرستاد
تا نگذارند که او بولایت عراق درآید و مقرر فرموده بود که امیر لشکر عبیدالله
باشد و اگر او را حادثه پیش آید امیر قیس باشد و آنحضرت در ظاهر کوفه با گروهی
مختلف از لشکریان مانده بود که بعضی از ایشان شیعه او و شیعه پدر او بودند و بعضی اصحاب
فتنه و طمع در غنائم بودند و بعضی شکاک و بعضی اصحاب عصبیه تقلید و تابعیت رؤسای
قبایل خود مینمودند و متابعت دین منظور ایشان نبود القصه در وقتی که آنحضرت از
غدر و نفاق این جماعت را متیقن بوده و مکاتباتی که میان ایشان و معاویه دایر شده بود واقف
گشته در مقام اصلاح ایشان بودند که ناگاه کتاب قیس رسید مضمون آنکه چون لشکر ثانی
با معویه نزدیک رسیدند معویه کتابتی بعبیدالله نوشت و او را بمتابعت خود ترغیب نمود
و با او وعده نمود که صد هزار درهم باو دهد نصفی معجل و نصفی نزد دخول کوفه عبیدالله
فریفته شده در نیم شب بخیمه کوچ نموده با خواص خود بمعویه ملحق شد و چون آن کتابت
بحضرت امام حسن علیه السلام رسید فساد نیت لشکر خود را یقین فرموده دانست
که او را مخذول خواهند گذاشت و خواص شیعه او آن قدر نیستند که بحرب اهل شام قیام
توانند نمود لاجرم چنانکه مشهور است بمصالحه معویه و تسلیم خلافت بآن مایه کفر و ضلالت
مضطر گردید قال صاحب کشف الغمه عجب ان تبحث لک بما عرفک به ان الحسن علیه السلام
انما صالح معاویه لما علم من تواکل اصحابه و تخاذلهم و میلهم الی معویه و مواصلتهم ایاه بکتبهم و رسائلهم
و رغبتهم من حقه وصغوهم الی اهل الشام و ما اطلعهم فخذلوه کما خذلوا اباه من قبله فتمیل الی ذمهم
و فعلهم بالجنبه من حمل ذلک علی فساد عقائدهم و قبح فعالهم فتح ابعدت النظر و جرت او
آخرهم قد انتهجوا السبیل اولیهم و نهجهم قد نسجوا علی منوال اماثلهم شعر باشیاف ذال
البیع اول سلها ۱۱ اصیب علی لا بسیف ابن ملجم ۱۱ و لهم جمیعا یوم بطف ما کانوا ایکتمون

ويجارزون بما كانوا يعملون وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون وفات عبيد الله در سنهٔ
ثمان وخمسين بود وبعضي گويند در سنهٔ سبع وثمانين بود در زمان عبد الملك بن مروان قثم بن
عباس رضي الله عنه برادر رضاعي حضرت امام حسين عليه السلام بود ومشابهت تمام بحضرت
پيغمبر صلي الله عليه وآله وسلم سيد الانام داشته از عبد الله بن عباس منقولست كه او اخر
العهد بود بحضرت پيغمبر صلي الله عليه وآله وسلم زيرا كه او آخر كسي بود كه از قبر پيغمبر صلوات
الله عليه بيرون آمد از عبد الله بن جعفر منقولست كه گفت كه من وعبيد الله وقثم وديگر پسران
عباس رضي الله عنهم با هم نشسته بوديم كه ناگاه حضرت رسالت پناه با متوجه شدند وفرمودند
كه قثم را بر داريد او را بر داشتند پس او را رديف خود ساختند ومرا در پيش روي خود قرار دادند
ودعا در حق ما بجا آوردند در تذكرهٔ ابن عراق مذكور است كه قثم وقتي كه والي مكه بود داود بن
سليمان كه يكي از مشاهير روزگار بود در مدح او اين چند بيت ادا نمود شعر نجوت من
حل ومن رحلة ‖ يا ناق ان ادنيتني من قثم ‖ انك ان ادنيت مني غدا ‖ حالفني اليسر ومات العدم
في كفه بحر وفي وجهه ‖ بدر وفي العرنين منه شمم ‖ اصم عن قيل الخنا سمعه ‖ وما عن الخير به
صمم لم يدر ما لا وبلى قد درى ‖ فعافها واعتاض منها نعم ‖ صاحب استيعاب آورده كه قثم از
جانب حضرت امير والي مكهٔ معظمه بود وتا وقت شهادت آنحضرت بآن امر اشتغال مينمود وبعضي
گفته اند كه او والي مدينه بود آخر در زمان معويه با سعيد بن عثمان ابن عفان بجانب سمرقند
رفتند ودر آنجا بدرجهٔ شهادت رسيدند فضل بن العباس در غزوهٔ حنين ودر حجة الوداع
با پيغمبر صلوات الله عليه وآله بوده ودر هنگام غسل آن سرور حضرت امير المؤمنين علي عليه السلام
را امداد مينموده در سن بيست ودو سالگي در طاعون عمواس كه در سال هشتدهم از هجرت
واقع شد ودر آن طاعون هشتاد هزار كس از صحابه وتابعين روي بعالم آخرت نهادند
بجنات عدن خراميد تمام بن العباس صاحب اصابه گفته كه او خوردترين ده پسر
عباس داشته قريش بود در بطش وشجاعت ودر آخر گفته كه آن ده پسر ففلت

وعبد الله وعبيد الله وقثم ومعبد وعبد الرحمن وكثير وصبيح ونمير وتمام ودر وجود حمه القاب
الاحتشام وانهم كه هشام ابن كلبي متعرض داستان ذكر ايشان عبد الله بن جعفر الطيار
اول مولوديست از اهل اسلام كه در ارض حبشه متولد شده وبعد از هجرت نبوي در خدمت
پدر خود بمدينه آمدند وبشرف ملازمت حضرت پيغمبر صلوات الله عليه فائز شدند از
عبد الله بن جعفر مرويست كه گفت كه من ياد دارم كه چون خبر فوت پدرم جعفر بمدينه رسيد
حضرت پيغمبر صلوات الله عليه بخانهٔ ما آمد وتعزيت پدرم رسانيد ودست مبارك بر سر من
وسر برادر من فرود آورد وبوسه بر روي من زد واشك از چشمش روان شد بحيثيتي كه
بر محاسن مباركش متقاطر ميشد وفرمود كه جعفر به بهترين ثوابي رسيد اكنون تو خليفهٔ
وي باش در ذريهٔ وي به بهترين خلافتي وبعد از سه روز باز بخانهٔ ما آمد وحجامي را بخواست
ودلداري نمود واز لباس تعزيت بيرون آورده در حق ما دعا كرد ومادر ما اسما بنت عميس
گفت كه غم مخور كه من ولي ايشانم در دنيا وآخرت عبد الله بغايت كريم وظريف وحليم وعفيف
بود سخاي او بمرتبهٔ بود كه او را بحر جود ميگفتند آورده اند كه بعضي او را در كثرت سخا
عتاب نمودند او در جواب گفت كه حقي است كه مردم را معتاد بانعام خود ساخته ام ازان
مي انديشم كه اگر انعام خود را از ايشان قطع نمايم خداي تعالي نيز عطاياي خود را از من قطع
نمايد ودر كتاب بهارستان مسطور است كه در مدينه عالمي بود عاقل ودر جميع علوم ديني كامل
روزي مرورش بر در نخاسي افتاد كنيزكي ديد مغنيه كه در حسن صوت غيرت ناهيد بود وبجمال صورت
غيرت خورشيد شيفتهٔ جمال وفريفتهٔ خط وخال او شد از استماع غنايش رخت حيرت بصحراي
بي خويشتني برد وباستماع نوايش از مضيق بخودي راه فسحت سراي بيخودي سپرد شعر
خوبي روي او خوبي آواز ‖ مي برد هر يكي تنها دل ‖ چون شود جمع هر دو در يكي ‖ كار صاحب دلان
شود مشكل ‖ لباس دانائي بيفكند وپلاس رسوائي پوشيد وخليع العذار در كوي وبازار
مدينه ميگرديد دوستان علامت بر خاستند اما هيچ سود نداشت زبان حالش

باین ترانه متکلم بود و باین زمزمه مترنم شعر این گونه که جلوه آن دل آویز کند ؛ عاشق ز بلا
چگونه پرهیز کند ؛ با داست ملامت کسان در گوشم ؛ لیکن بادیی که آتشم تیز کند ؛ این
قصه را بعبد الله جعفر باز گفتند صاحب کنیزک را طلبید و بچهل هزار درم کنیزک را بخرید
و بآن مرد عاشق بخشید آن مرد در دست و پای عبد الله افتاد و زبان بمدح و ثنای آن کشاده پس
ازان دست کنیزک را بگرفت و بخانه خود روان شد عبد الله غلامی را فرستاد که چهل هزار دیگر
و همراه ایشان ببر تا بجهة فکر معیشت غباری بر خاطر ایشان ننشیند و بفراغ خاطر از نگار
تمتع توانند گرفت شعر انکه زدنیا نشسته باشد غنی ؛ حاصل دنیا دهد اندر دمی ؛ وانکه
کره زد بیل او درم ؛ تهمت اسراف نهد بر کرم ؛ در سنه ثمانین در مدینه وفات یافت و در ان
وقت عمر شریفش به نود رسیده بود و بعضی گفته اند که در سنه اربع و ثمانین وفات
یافته و عمر او هشتاد سال بود صاحب استیعاب قول اول را اولی دانسته و گفته که اکثر
بر انند محمد بن جعفر الطیار در عهد حضرت پیغمبر متولد شد و آنحضرت چنانکه سابقا
در احوال عبد الله مذکور شد چون خبر فوت جعفر رسید بخانه او رفته اولاد امجادش را
بنواخت و از لباس تعزیت بیرون آورد و در حق ایشان دعا کرد و از روی شفقت فرمود
که محمد شبیه عم ما ابی طالب است یعنی ازین حیثیت نیز محبوب ما خواهد بود و محمد بن جعفر بعد از
فوت عمر بن الخطاب بشرف مصاهرت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مشرف گشته ام
کلثوم را که باعدم کفات از روی اکراه در حبالهٔ عمر بود تزویج نمود و صاحب روضة الشهدا
آورده که محمد با برادر خود عون در کربلا شهید شدند و صاحب استیعاب گفته هر دو
برادر در شوشتر شهید شدند مؤلف گوید قول صاحب استیعاب در باب محمد صواب
است زیرا که مزار محمد بن جعفر در یک فرسخی دزقول که از توابع شوشتر است واقع شده
لیکن می تواند بود که شهادت در شوشتر واقع شده باشد و او را بآن موضع نقل
کرده باشند یا انکه در همان موضع شهید شده باشد و اطلاق اسم شوشتر بران موضع

ازان جهت باشد که دزفول والواحق از توابع شوشتر اند عون بن جعفر الطیار
صاحب اصابه گفته که او در زمین حبشه متولد شد و در شوشتر شهید گردید عقیل بن ابی طالب
کنیت او ابو یزید است صاحب استیعاب روایت نموده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
با او گفت که ای ابا یزید مرا با تو محبت از دو وجه است یکی از جهت قرابت و دیگر از جهت محبتی
که عم من ابو طالب با تو داشت عقیل بغایت ظریف و خوش طبع و فصیح و حاضر جواب
و عالم بانساب قریش بود و بر بعضی از اسلاف قریش طعنها کردی و ذمایم ایشان را اظهار
ساختی بنابرین اخلاف قریش از و ملول خاطر و برو سخنان مزور می بستند و
او را بحماقت نسبت میکردند و آنرا مؤیدی ساختند بخشم کردن او از حضرت امیر و رفتن
او نزد معویه و مجالست او و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض گفته که عقیل
را از حضرت امیر ملالی نبود بلکه از برای آن نزد معویه رفت تا ابلاغ حجت نماید و فضائل
و مناقب مرتضی در ولایت شام منتشر گرداند نقلست که روزی معویه در حضور عقیل میگفت
که اینک عقیل اگر نمیدانست که من برای او بهتر از برادر اویم پیش ما نمی آمد و نمی نشست و اقامت
نمیکرد پس عقیل در جواب گفت که اخی خیر لی فی دینی و انت خیر لی فی دنیای و اسال
الله خاتمة خیر و از جمله لطائف او با معویه آنست که روزی معویه با حضار مجلس خود
گفت که اینک عقیل که عم او ابولهب است پس عقیل گفت اینک معویه که عمه او حمالة
الحطب است و باین اکتفا نموده گفت ای معویه در وقتی که در آتش دوزخ در آیی خواهی
دید عم من ابو لهب را که عمه تو حمالة الحطب را در زیر خود فرش ساخته پس انصاف
خواهی داد که کدام یک ازایشان بهتر اند فاعل یا مفعول معویه از ظرافت خود پشیمان شد
و ازان جواب خجل گشت و ایضا روزی معویه عقیل را گفت ان فیکم شبقا یا بنی هاشم یعنی
بدرستی که در شما ای بنی هاشم حرص و آرزوی شهوت بسیار است عقیل گفت
منا فی الرجال و منکم فی النساء یعنی این صفت از جانب ما که بنی هاشمیم در مردانست

و از جانب شما که بنی امیه اید درزمان وفات عقیل درزمان معویه درشام اتفاق افتاد
عباس بن عتبه بن ابی لهب الهاشمی در کتاب اصابه مسطور است که پدر او عتبه
حضرت پیغمبر علیه السلام کافر مرد و از دو فرزند همین عباس ماند و در روز وفات آنحضرت
او جوانی رشید بود و پسری داشت که نام او فضل بود و شاعری مشهور است
و او است صاحب قصیده مشهور در حق امیر المؤمنین علیه السلام که مطلع آن اینست
شعر ما کنت احسب هذا الامر منصرفا ॥ عن هاشم ثم منها عن ابی حسن ॥ الیس
اول من صلی لقبلتهم ॥ واعلم الناس بالایات والسنن ॥ وآخر الناس عهدا
بالنبی ومن ॥ جبریل عون له فی الغسل والکفن ॥ من فیه ما فیهم لا یمترون به ॥ ولیس
فی القوم ما فیه من الحسن ॥ ماذا الذی ردکم عنه فنعلمه ॥ ها ان بیعتکم من اول الفتن ॥ و بعضی
گفته اند که این شعر از حسان بن ثابت است که در ایام خلافت ابوبکر و پیش از آنکه
عثمان او را بمال بیت المال خاص فدائی خود سازد و او را از وادی محبت حضرت امیر دور
اندازد آن ابیات را گفته و قاضی بیضاوی در تفسیر خود و غیر آن بآن تصریح
نموده اند و اصح آنست که آن اشعار از ربیعه بن الحرث بن عبد المطلب است که در وقت
بیعت مردم با ابی بکر گفته چنانکه حضرت مرتضی علم الهدی در کتاب مجالس بآن تصریح
نموده و قرینه کذب نسبت او به پسر عباس مذکور آنست که مضمون این مصرع
که مصرع ما کنت احسب ان الامر منصرف ॥ کسی قایل میشود اند بود که پیش از انصراف خلافت
از حضرت امیر موجود باشد و گمان انصراف از آنحضرت نداشته باشد و ظاهر است
که عباس مذکور را در زمان انصراف چنان پسری موجود نیست بود بخلاف حسان
که در زمان حضرت پیغمبر بوده و انصراف آن امر خطیر از حضرت امیر در ضمیر او نبوده
و گمان و حسبان آن نموده و مخفی نماند که در کلام ابن حجر مواخذه دیگر هست و آن اینست که فضل
پسر عباس مذکور بوده چنانچه او توهم نموده بلکه برادر عباس و پسر عتبه بن ابی

لهب بوده

لهب بوده چنانکه امیر مرتضی قدس سره در کتاب شافی بآن تصریح نموده و شعری که
از او مشهور است ابیاتی است که در جواب شعر ولید بن عتبه نظم نموده وقتی که ولید
از ادرمطع عثمان و مرتبه او و تحریص مردم بر مخالفت امیر المؤمنین علیه السلام گفته بود
و اول شعر ولید اینست شعر الا ان خیر الناس بعد ثلثة ॥ قتیل التجیبی الذی جاء
من مصر ॥ فضل علیه الرحمه در جواب گفت شعر الا ان خیر الناس بعد محمد ॥ مهیمنه التالیه
فی العرف والنکر ॥ وخیرته فی خیبر ورسوله ॥ بنبذ عهود الشرک فوق ابی بکر ॥ واول من
صلی وصنو نبیه ॥ واول من اردی الغواة الذی بدر ॥ فذاک علی الخیر من ذا یفوقه ॥ ابو حسن
حلف القرابة والصهر ॥ و فی الحقیقة ابن حجر و اضراب او در امثال این اشتباهات معذور اند
زیرا که ایشان از معرفت حق اهل البیت دور و از شناسائی بنی هاشم مهجور اند و اما حضرت
امیر مرتضی یکی از ذریه اهل البیت است و صاحب البیت ابصر بالبیت و در تحفة الاحباب
و غیر آن مسطور است که در وقتی که عایشه و طلحه و زبیر و پسرش عبد الله اتفاق بر خروج
نمودند و صیت آن اجتماع و اتفاق شهرت یافت ولید بن عتبه بن عاقبت اظهار استظهار
بدین وفاق نموده این ابیات در تخویف و تهدید بنی هاشم گفته بمدینه فرستاد
الا من لسیل لا تغور کواکبه ॥ اذا لاح نجم غارنجم یراقبه ॥ بنی هاشم ردوا سلاح ابن اختکم
ولا تنهبوه ولا تحل مناهبه ॥ فان لا تردوه علینا فانه ॥ سواء علینا قاتلوه وسالبه ॥ بنی هاشم
کیف التعاقد بیننا ॥ وسیف ابن اروی عندکم وحرائبه ॥ وانا وایاکم وما کان منکم
لصدع الصفا لا یرات الصدع شاعبه ॥ عذرتم بعثمان ابن عفان خلیه ॥ کما غدرت
یوما بکسری مرازبه ॥ فاقسمت لا انسی ابن امی وقتله ॥ وهل ینسین الماء ما عاش
شاربه ॥ فضل ابن عباس ابیات ولید بلید را جواب بر عتاب گفته بدو ارسال
نمود و بعضی از آن ابیات اینست شعر سلوا اهل مصر عن سلاح ابن اختکم
فهم سلبوه سیفه وحرائبه ॥ و لا تسألونا سیفه ان سیفه ॥ اضیع والقاه لدی الروع صاحبه

و قد شبه الکسری وقد کان مثله || شبیهاً بکسری حدبه وضرابیه || وکان ولی الامر بعد محمد
علی وفی کل المواطن صاحبه || وصی رسول الله حقاً وصهره || واول من صلی وما ذم جانبه || وانی
لمجتنات الیکم مجلجل || یصم الشمیع جرسه وجلائبه || و اعتقاد این فقیر آنست که ناظم
این ابیات نیز فضل بن عتبه است نه فضل بن عباس ابن عتبه و نه فضل بن عباس
ابن عبد المطلب اما اول بنابر آنکه اصحاب سیر تصریح کرده اند با آنکه عباس ابن عتبه
در روز وفات حضرت رسالت کودک بود مستبعد است که بعد از آن تا کشته شدن
عثمان که بیست و دو سالست او بسر حد بلوغ و اهلیت مناکحه رسیده باشد و لیری رشید
ازو پیدا شده باشد که اشعار ولید بن عتبه را جواب گوید و اما فضل بن عباس ابن
عبد المطلب بنابر آنکه در احوال او مذکور شد که در سال هشتدهم از هجرت وفات
یافته و زمان قتل عثمان را ادراک نموده و ظاهرا این غلط نیز راجع بغلط ابن حجر میشود
که صاحب کتاب تحفة الاحباء او را از محققان اهل حدیث و تفسیر میدانسته والله اعلم
عباس بن ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب در کتاب کشف الغمه مسطور است که او در حرب
صفین مجاهد و کارزار بسیار با یاغیان بانگار نموده و در بعضی از ایام حرب یکی از مبارزان اهل
شام در برابر او آمد و بعد از ضرب و طعن بسیار که در میان ایشان گذشت چون عباس نظر
کرد و دید که درع شامی شکافی هست بر همان شکاف شمشیر انداخت و آن مدبر را از دو نیم
ساخت پس لشکر حضرت امیر تکبیر گفتند و عباس بر اسب شامی سوار شد و چون
معاویه آن شجاعت از عباس مشاهده کرد با لشکر خود گفت کیست که در برابر این جوان
رود و او را بکشد تا او را مال بسیار دهم پس دو سوار از طایفه لخم بر خاستند و گفتند
که ما در برابر او میرویم معویه گفت بروید هر یک از شما که در کشتن او مسابقت نماید
او را آنقدر مال که گفته ام خواهم داد و آن دیگر را نیز همانقدر خواهم داد انگاه آن دو کس
در برابر عباس آمدند و بانگ بر عباس زدند و او را بقتال خواندند عباس گفت از صاحب

خود اذن طلبیم پیش شما خواهیم آمد انگاه نزد حضرت امیر آمد تا از و اذن طلبید آنحضرت باو گفت
که جامه و سلاح و اسب خود را بمن ده عباس چنان کرد و حضرت امیر آن لباس را پوشیده
بر اسب سوار شد و بشکل عباس در برابر ایشان بیامد چون او را دیدند گفتند که از
صاحب خود اذن طلبیدی آنحضرت جهة خروج از کذب این آیه را خواند که اذن للذین یقاتلون
بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر انگاه یکی از آن دو مرد متوجه حضرت امیر شد
و آنحضرت ضربتی بر شکم او زد که بدو نیم شد اما از غایت چابک دستی نظارگیان اکمان بود
که شمشیر خطا شد و چون اسب او بحرکت در آمد جسد آن مدبر دو نیمه از پشت زین بیفتاد
و اسب او گریخته بلشکر امیر آمد بعد از آن مدبر دوم پیش آمد و آنحضرت او را نیز ضربتی زد و بهم
رفیق سابقش ملحق ساخت انگاه آنحضرت اسب خود را بر سر آن دو مدبر جولان داده
بلشکرگاه خود مراجعت فرمود و چون معویه از قراین حال دانست که آن سوار حضرت امیر
بود گفت خدا تعالی لعنت کرد اند لجاج را که هر گاه بر ان سوار گشتم مخذول شدم پس عمرو
عاص گفت والله که مخذول آن دو مرد لخمی بودند نه تو معویه گفت خاموش باش
که این زمان نه زمان هزل و ظرافتست عمرو گفت که اگر این زمان زمان هزل نیست
پس خدا تعالی بر آن دو لخمی رحمت کناد و اگرچه گمان من آنست که نخواهد کرد **ربیعة بن الحارث
بن عبد المطلب** صاحب اصابه آورده که او بسال بزرگتر از عم خود عباس ابن عبد المطلب
بود و او پیش از برادران خود نوفل و ابوسفیان در خلافت عثمان وفات یافت
و بعضی گفته اند که در سال بیست و سیوم از هجرت در مدینه وفات یافت **نوفل بن الحارث
بن عبد المطلب** در اصابه مسطور است که او بسال بزرگتر بود از جمیع آنها که از بنی هاشم اسلام
آوردند حتی از دو عم خود حمزه و عباس در روز بدر با عباس اسیر شد پس حضرت
رسالت بعباس گفتند که چیزی بده و خود و دو پسر برادر خود نوفل بعد از انقضای
دو سال از خلافت عمر در مدینه وفات یافت و عمر پیاده در زیر جنازه او میرفت

مغیرة بن نوفل بن الحارث در اصابه مذکور است که در ایام خلافت عثمان قاضی بود و در ایام
خلافت حضرت امیر بود با او همراه بود و در وقتی که ابن ملجم بآنحضرت ضربت رسانید مغیره قطیفه
خود را بر گردن او انداخت و او را بگرفت و بر زمین زد و شمشیر از و بگرفت و او را در زندان کرد
عبد الله بن ربیعة بن الحارث در اصابه مذکور است که مادر او ام الحکم دختر زبیر بود و الله
اعلم عبد الله بن ابی سفیان بن الحارث صاحب اصابه از واقدی نقل نموده که او در کربلا
حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد و روایت نموده که بسمع عبد الله رسید که عمرو عاص
در مجلس معاویه معایب بر بنی هاشم می‌بندد و در نقص ایشان سخنان میگوید پس نزد
معویه رفت و با عمرو عاص عتاب آغاز کرد و سخن میان ایشان بدور و دراز کشید
و از ابن عساکر نقل نموده که عبید الله در عهد آنحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید
و سید اجل مرتضی در کتاب [illegible] این دو بیت را از اشعار او در مدح امام ابرار نقل نموده
شعر وکان ولی الامر بعد محمد ‖ علی و فی کل المواطن صاحبه ‖ وصی رسول الله حقا و جاره ‖ و اول
من صلی و من لا تجانبه عبد الله بن الزبیر بن عبد المطلب صاحب کتاب اصابه گفته
که او نیز در روز حرب حنین و عباس با علی ثبات ورزید و نقل نموده که روزی عبد الله
مذکور بخدمت حضرت رسالت آمد آنحضرت حله بر او پوشانیده در پهلوی خود جای
داد و گفت که او پسر پدر منست و پدر او مرا دوست میداشت و با من بر و نیکوئی میکرد
و عبد الله در وقت وفات حضرت رسالت سی ساله بود و در غزای روم شربت شهادت
چشید و آورده اند که اول کسی که از مبارزان روم بمعرکه آمد در دست عبد الله کشته شد
و بعد از آن دیگری بیرون آمد او هم عبد الله او را کشت و آخر عبد الله را دیدند که در
معرکه کشته افتاده و در حوالی او ده نفر از اهل روم افتاده صاحب استیعاب گفته
که از و عقب نماند جعفر بن ابی سفیان بن الحارث الهاشمی در اصابه مذکور است
که مادر او دختر ابو طالب بود و او در غزای حنین در واقعه بیر معونه بود و هشت

ملازم حضرت رسالت بود و در سال خمسین از هجرت در دمشق وفات یافت مسلم بن عقیل
بن ابی طالب در کتاب ابن داود مذکور و بلایا و محن که او را در هواخواهی حضرت امام حسین علیه السلام
پیش آمد مشهور است ابو سفیان ابن الحارث بن عبد المطلب در کتاب اصابه مسطور است
که او پسر عم حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و برادر رضاعی او بود و بآنحضرت مشابهت بسیار داشت
و پیش از شرف اسلام مسلمانان را آزار بسیار میکرد و حضرت پیغمبر را هجو میکرد و چون مسلمان
شد بدرجه افضل و تقوی رسید که از لسان حقایق بیان حضرت رسالت این کلام سعادت
انجام شنید که ابو سفیان ابن الحارث سید فتیان اهل الجنة و در استیعاب در احوال
عباس مذکور است که در روز حنین جمیع صحابه گریختند مگر علی و عباس و ابو سفیان
ابن الحارث سعید بن الحارث بن عبد المطلب احوال او در اصابه مذکور است عبد المطلب بن
ربیعة بن الحارث در کتاب اصابه مسطور است که او روایت حدیث از حضرت رسالت پناه و جناب ولایت مآب نموده
و از بخاری نقل کرده که حضرت رسالت نام او را المطلب تغییر داد و او در مدینه می‌بود تا زمان خلافت عمر که بدمشق رفت
و در سال شصت و دو از هجرت آنجا وفات یافت و محمد پسر او را در آنجا قدر و شرف بسیار بود عمر
بن ابی سلمة عبد الله را از بنی هاشم میتوان داشت زیرا که مادر او ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها
بود و او خود ربیب و پرورده حضرت سید المرسلین بود صاحب اصابه آورده که او در ولایت بحرین منصوب
شد و در زمان خلافت حضرت امیر المؤمنین والی بحرین بود و در حرب جمل با اعدای آنحضرت مجاهده مینموده و در
سال هشتاد و دو از هجرت وفات یافت و علامه حلی در خلاصه بجای عمر بن ابی سلمه محمد را ذکر کرده و روایت
نموده که او و برادرش سلمه در جمیع حروب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با او همراه بودند و در وقتی
که آنحضرت متوجه حرب مخالفان بود مادر ایشان ام سلمه رضی الله عنها ایشان را گرفته نزد آنحضرت آورده
و گفت که ایشان را همراه تو میکنم که در راه تو کشته شوند و اگر در شریعت مرا جایز بودی که از خانه بیرون آیم البته
با تو همراه می‌آمدم و در راه تو شهید میشدم و ابن داود از واقدی نقل نموده که اصح آنست که دو پسر ام سلمه عمر و محمد
بوده اند و محمد شهید شد و الله اعلم و در کتاب مستطاب نهج البلاغه مذکور است که عمر بن ابی سلمه مخزومی از جانب حضرت امیر

عامل بحرین بود در وقتی که او را عزل کرد و نعمان ابن عجلان زرقی را بجای او فرستاد این نامه را باو نوشت
اما بعد فانی قد ولیت النعمن ابن عجلان البحرین و نزعت یدک بلا ذم لک و لا تثریب علیک فلقد
احسنت الولایة و ادیت الامانة فاقبل غیر ظنین و لا ملوم و لا متهم و لا ماثوم فقد اردت
المسیر الی ظلمة اهل الشام و احببت ان تشهد معی فانک ممن استظهر به علی جهاد العدو و اقامة
عمود الدین ان شاء الله تعالی **طایفه دوم** در ذکر غیر بنی هاشم و از اکابر صحابه مرضیه و شیعه مرتضویه
که الفت ایشان با ابرار و فرزندان و خویشان بوده که صحابی بوده اند و در امور دین و دنیا با سید
خود موافقت مینموده اند **مقداد بن الاسود** در تاریخ شیخ ابو الحسن مقدسی مسطور است
که او مردی بلند قد گندم گون بود و ضباعه بنت الزبیر بن عبد المطلب زوجه او بود و از جمله شیعه
علی ابن ابی طالب است قدیم الاسلام بوده و در جمیع غزوات در خدمت حضرت پیغمبر علیه السلام مجاهد
نموده و در صحیح ترمذی مذکور است که آنحضرت فرموده ان الله تبارک و تعالی امرنی بحب اربعة و اخبرنی
انه یحبهم و هم علی و مقداد و سلمان و ابو ذر و در جامع صغیر شیخ جلال الدین سیوطی شافعی مسطور است که آنحضرت
فرموده ان الجنة تشتاق الی اربعة علی و عمار و سلمان و المقداد و طلب عن الکشی شیخ ابو عمرو
که از علمای امامیه است در کتاب اسماء الرجال باسناد خود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده
که ارتد الناس الا ثلث نفر سلمان و ابو ذر و المقداد فقلت فعمار قال کان حاص حیصة ثم رجع قال ثم قال
علیه السلام ان اردت الذی لم یشک و لم یدخله شیء فالمقداد یعنی حضرت امام فرمودند که جمیع صحابه
که استماع نص نبوی در باب خلافت حضرت امیر المؤمنین نموده بودند مرتد شدند الا سه نفر که آن سلمان
بود و ابو ذر و مقداد پس راوی پرسید که آیا عمار بن یاسر با ظهور محبت و نسبت با اهل البیت درین
چند کس داخل نبود حضرت امام فرمودند که اندک میلی از حق و تردد در وی ظاهر شد و بعد از آن رجوع
بحق نمود باز آنحضرت فرمودند که اگر خواهی که بدانی آنکسی را که اصلا او را در حقیقت خلافت امیر و وجوب متابعت
او شکی طاری نشد بدان که او مقداد است و از ابان ابن تغلب منقولست که گفت از حضرت صادق علیه السلام
پرسیدم که هیچ کس از صحابه بر ابی بکر انکار کرد نشستن وی را بر جایگاه رسول صلی الله علیه و آله

وسلم فرمود که بلی دوازده کس انکار کردند از مهاجر مقداد بن الاسود و ابو ذر غفاری و سلمان فارسی
و بریده اسلمی و خالد بن سعید و عمار یاسر و از انصار ابو الهیثم تیهان و عثمان بن حنیف و سهل بن
حنیف و خزیمه بن ثابت و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری ایشان با یکدیگر گفتند چون ابو بکر
بر منبر رسول علیه السلام رود او را از منبر بزیر آوریم و بعضی ایشان گفتند این نباید
کردن تا با امیر المؤمنین علیه السلام مشورت کنیم همه یکبار نزد آن حضرت رفته گفتند
یا امیر المؤمنین حق خود بگذاشتی و دست تصرف ازان باز داشتی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
درباره تو فرموده است علی مع الحق و الحق مع علی یمیل کیف مال و ما قصد آن داریم که ابو بکر را
از منبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بزیر آریم و آمده ایم و استیذان از خدمت شما مینمائیم حضرت
فرمود بخدا سوگند که اگر چنین کنید همه با شمشیرهای کشیده پیش من آیید و گویید بیعت کن
و اگر نه قصد قتل تو کنیم و چون چنین شود هر آینه مرا دفع ایشان باید کرد و رسول خدا مرا خبر داده
که این امت بعد از من با تو غدر کنند و عهد مرا بشکنند و تو از من بمنزله هارونی از موسی چنانکه بنی اسرائیل موسی و هارون را
بگذاشتند و گوساله اختیار کردند همچنین این امت ترا بگذارند و دیگری را اختیار کنند گفتم ای رسول خدا
ایشان چه کنم رسول فرمود که یار و یاوری یابی با ایشان جهاد کن و اگر نیابی خون خود را حفظ کن و صبر نما
تا آنکه مظلوم پیش من آیی و ازین روایت استفاده میشود که امیر المؤمنین بعد از وفات حضرت سید
المرسلین در سایر امور خود تاسی بآنحضرت مینمود و اقتدا بوصایای او میفرمود هر آزاری که آنحضرت از قوم
دید باو نیز همان رسید تا او را اگر صادی حال لکم دینکم ولی دین فرمود این نیز ترک ریاست قوم بی
وفا نمود و در اوایل اشتغال بدو صحابی قناعت کرد این در عنوان حال سلمان و ابو ذر و دوازده
صحابی اکتفا فرموده و اگر او بوقت عجز نقار اقرار نمود این بوقت عجز و منع در خانه بر روی
خود فراز کرد و اگر او از مکه علانیه بمدینه آمد این از مدینه بکوفه آمد اگر مکه او را که مهبط ملک بود قهر
گرفتند بلغ مدینه این را که مهبط ملک بود غصب کردند اگر مصطفی در اول صلح کرد و نقض
نیز در اول اصلاح کرد و اگر بنی دختر بعثمان داد وی دختر بعمر فرستاد اگر پیغمبر در آخر قتال کرد

بقول حق تعالی لا تعلو المشرکین حیدر نیز در اخر قتال کرد بقول رسول صلعم که یا علی انک تقاتل بعدی الناکثین و
القاسطین والمارقین اگر در وقتی فتح مکه در خانهٔ مغصوب خود نزول نفرمود این نیز در ایام خلافت تصرف بایع
خود ننمود اگر امام صلح کرد از رسول آموخت و اگر جنگ کرد از وی دید اگر این در صفین ظفر نیافت او در حنین
ظفر نیافت اگر او روز فتح مکه ظفر یافت این نیز روز حرب جمل ظفر یافت اگر او مواسات کرد از برای مصلحت
این مماشات نمود از جهة اصلاح و اگر او سال و ماه تیر دل مشرکان شد این نیز روز و شب خار دیده مجرمان گردید
و قد جعله الله الناصر لاولیائه والقاهر علی اعدائه در سنهٔ ثلث وثلثین مقتدا روی بخلد آباد نهاد سلمان الفارسی
از عنفوان صبا در طلب دین حق سالک بود و نزد علمای ادیان از یهود و نصاری و غیرهم تردد نموده و در
شدائدی که ازین ممر باو میرسید صبر می ورزید تا آنکه در سلوک این طریق زیاده از ده خواجه او را نوبت
فروختند و آخر الامر نوبت بخواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات رسید و او را از قوم یهود بمبلغ خرید
محبت و اخلاص و مودت و اختصاص او نسبت بآستان مقدس نبوی بجائی رسید که از زبان مبارک
آن سرور بمضمون عنایت مشحون سلمان منا اهل البیت سرافراز گردید و نعم ما قیل شعر کانت مودة سلمان
له نسبا ولم یکن بین نوح وابنه رحما شیخ الموحدین محی الدین محمد العربی ازین حدیث استدلال بعصمت
وطهارت سلمان نموده و در موضعی از کتاب فتوحات فرموده که ولما کان رسول الله صلی الله علیه وآله
عبدا محضا ای خالصا قد طهره الله تعالی واهل بیته تطهیرا واذهب عنهم الرجس وکل ما یشینهم
فان الرجس هو القذر عند العرب علی ما حکاه الفراء قال تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت ویطهرکم تطهیرا فلا یضاف الیهم الا مطهر ولا بد ان یکون کذلک فان المضاف الیهم هو الذی یشبههم
فما یضیفون لانفسهم الا من له حکم الطهارة والتقدیس فهذا شهادة من النبی صلی الله علیه وسلم لسلمان
الفارسی بالطهارة والحفظ الالهی والعصمة حیث قال فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم سلمان منا اهل البیت
وشهد الله لهم بالتطهیر وذهاب الرجس عنهم واذا کان لا یضاف الیهم الا مطهر مقدس وحصلت له العنایة
الالهیة بمجرد الاضافة فما ظنک باهل البیت فی نفوسهم فهم مطهرون بل هم عین الطهارة انتهی و با وجود این
حالات و اتصاف باقسام کمالات خلفای خلافت مآب جهة بیعت کردن او را جدا از زنند که کردند

کج ماند تا وقتی که وفات یافت ابن قتیبه که از مشاهیر علمای مخالف است آورده که هشت کس از صحابه
رافضی بودند و سلمان از الجمله شمرده شیخ اجل ابو جعفر طوسی نور الله مرقده در کتاب امالی
از منصور بن بزرج روایة نموده که گفت بحضرت صادق علیه السلام گفتم که ای مولای من از شما بسیار
ذکر سلمان فارسی می شنوم سبب آن چیست آنحضرت در جواب فرمودند که مگو سلمان فارسی بگو سلمان محمدی
باعث بر کثرت ذکر من او را سه فضیلت اعظم است که او بآن آراسته بود اول آنکه اختیار هوای امیر المؤمنین
علیه السلام بر هوای نفس خود نمود دیگر دوست داشتن او فقرا را و اختیار او ایشان را بر اغنیا و صاحب
ثروت و مال و دیگر محبت او بعلم و علما ان سلمان کان عبدا صالحا حنیفا مسلما وما کان من المشرکین و کشی روایت
نموده باسناد خود از سدیر صیرفی از زید خود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرمودند جماعتی از صحابه با یکدیگر نشسته
و ذکر نسب خود مینمودند و بآن افتخار میکردند و سلمان نیز در آن میان بود پس عمر روی بجانب سلمان کرد و گفت ای
سلمان اصل و نسب تو چیست فقال سلمان انا سلمان بن عبد الله کنت ضالا فهدانی الله بمحمد علیه السلام وکنت عائلا فا
غنانی الله بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم وکنت مملوکا فاعتقنی الله بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم فهذا حسبی ونسبی و در
کتاب کامل بهائی مذکور است که چون سلمان بمتابعت آل پیغمبر بابو بکر بیعت نکرد روزی عمر باو گفت آل نبی
تخلف کردند از بیعت برای افتخار ایشانست برسول و آنکه ایشان میگویند افضل خلق الله بعد از رسول الله
ترا چه افتاد که تخلف میکنی سلمان گفت انا شیعتهم فی الدنیا والآخرة تخلفت بتخلفهم وبایعت ببیعتهم و در کتاب
کشف الغمه از سلمان روایت نموده که گفت انا بایعت النبی صلی الله علیه علی النصح للمسلمین والایتمام بعلی بن ابی طالب
والموالاة له و سید عارف میر [illegible] در بعضی از رسائل خود آورده که مرتضی علیه السلام در بیان نسب سلمان فارسی
چنین فرموده که هرگز بظاهر و باطن با من خلاف نکرد یعنی هم آن خواست که من خواستم مصرع تا مرادی میرا دیدی
و بالکلیه اختصاص او بحضرت امیر علیه السلام و تابعیت او در جمیع امور روشنتر از ظهور نور و پرتو آفتاب است
و سلمان بر وجهی که شیخ شهید علیه الرحمة در حاشیهٔ قواعد از کتاب مصقح نقل نموده [illegible] بود
و تحقیق پیوسته که او را دو پسر بوده و از ایشان نسل و نتایج بسیار حاصل شده و بعضی از ایشان در [illegible]
بودند و هم اهل فضل و دانش بوده اند چنانکه کتب رجال بیان دال است و از میان جهال و قلندران مشهور است

کی سلمان محبوب بوده و هرگز تا قتل نکرده غلط و محال است تفصیل احوال سلمان و عهدنامه که حضرت امیر بابت
حضرت پیغمبر صلوات الله علیهما جهت برادر سلمان و اولاد او نوشته اند در کتاب درج الدرر و تاریخ
گزیده مذکور است مدت عمر سلمان بروایة اقل دویست و پنجاه سال و بروایة اکثر سیصد و پنجاه بود
و در سنه ست و ثلثین از هجرت در مداین وفات یافت و چنین مرویست که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام در یک شب از مدینه بمداین رفت سلمان را غسل داد و در همان شب بمدینه مراجعت فرمود
و قضیه اظهار انکار این روایة از مستنصر خلیفه عباسی با جواب آن در احوال سید عز الدین
اقاسی کوفی از مجلس پنجم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

عمار بن یاسر العنسی

صاحب استیعاب آورده که پدر او مولی و حلیف بنی مخزوم بود و بنابرین چون عثمان او را بزد
تا استخوان پهلوی او شکست و در اندرون او فتق و شکاف پیدا شد بنی مخزوم هجوم
بر عثمان نموده سوگند خوردند که اگر عمار بمیرد در عوض او غیر عثمان را نکشند عمار در مبادی
اسلام از کفار ایذای بسیار کشید و مادر او سمیه نام در شکنجه تعذیب کفار شهید گردیده
از جمله مهاجرین اولین و داخل جماعتی است که باشارت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
از مکه بجانب حبشه مهاجرت نمودند عمار بدر و قبله نماز گذارده و در غزای بدر و غزوات دیگر که
بعد از ان واقع شد حاضر شد در هریک داد شجاعت و مردانگی داده و در حرب یمامه که
مسلمانان فرار مینمودند زخمها بعمار رسیده بود و گوش او بریده شد بر دوش او آویخته بود
مع هذا فرار نموده کارزار میکرد و در ان اثنا باهل اسلام فریاد میکرد و میگفت که
ای گروه مسلمانان از بهشت میگریزید اینک منم عمار ایستاده پیش من آیید
حضرت خیر البریه علیه افضل الصلوة والتحیة در شان او فرموده که عمار از سر تا
پای خود مملو از ایمانست وایضا در شان او فرموده اند که هر که عمار را دشمن دارد حقتعالی او را دشمن دارد
وایضا باو خبر داده بودند که تقتلک الفئة الباغیة وایضا چنانچه سابقا از جامع صغیر شیخ جلال سیوطی شافعی
منقول شد فرموده اند که بهشت مشتاقست بلقای علی و عمار و سلمان و مقداد و در تاریخ

فتح

آورده

مسیح احمد بن اعثم کوفی که چون عثمان خلیفه شد تا یکسال طریق عدل و انصاف پیش گرفت قاعده
سیاست و سطوت میان سپاهی و رعیت بروجه احسن پدید آورد و بعد ازان چیزها ازو در وجود
آمد و ظاهر گشت که مسلمانان نپسندیدند و از اکراهیت داشتند و با او عتاب میکردند و اول
زبان او انبساط آغاز کردند و کردار او طایفه از اصحاب مصطفی علیه الصلوة والسلام فراهم آمدند و نامه
کردند که تو چیزها آورده و کارها میکنی که نه بر وفق صوابست با او گویند اتفاق کرده با چیزی
نوشتند و کارهایی که نه بر جاده کرده بود و از وقت خلافت تا آن سال همه تحریر مکتوب جمله درج کردند
و در قلم آوردند که اگر ازین کارهای نامناسب و بیجا عدول نکند او را از خلافت بیرون
آرند و حبل او گسسته دیگری را نشانند چون این نامه تمام شد با همدیگر گفتند که کیست که او
و خود این مکتوب را بدست او دهیم بعد از ان مصلحت دیدند و ان مکتوب را بدست عمار یاسر
دادند که بعثمان رساند چون عمار بدر حجره عثمان رسید غلام داد و عثمان از سرای بیرون آمد عمار را دید
در سرای او ایستاده و کاغذی در دست او گفت یا ابا الیقظان هیچ حاجتی هست عمار گفت مرا هیچ
کاری نیست ولیکن جماعتی فراهم آمده و چیزی نوشته اند عثمان آن کاغذ را از دست بستد و سطری چند برخواند
و در خشم شد و از دست بینداخت عمار گفت این کاغذ را اصحاب مصطفی علیه السلام نوشته اند و از تو
از دست بینداز مطالعه فرمای و در آنچه نوشته اند تأمل کن و یقین شناس که من نیک خواه تو هم و این
سخن از جهت نصیحت میگویم عثمان گفت دروغ میگویی ای پسر سمیه عمار گفت و این نسبتی شریف است که من
سمیه ام و پسر یاسر عثمان در غضب شد و غلامان را فرمود تا عمار را بزدند چنانکه بر زمین افتاد و گوشی
که جان از بدن او رفته و لگد بر شکم وی زدند اگر او و عمار غشی آورده و علت فتق و حالت
و علیم رنجور شده و چون این خبر قبایل بنی مخزوم که خویش و اقربای عمار بودند خبر یافتند هشام بن ولید بن مغیره با جمعی
از بنی مخزوم بیامدند و عمار را برگرفتند و بوثاق او بردند و بر بستر انداختند عمار که از خویشتن خبر نداشت
سوگند بر زبان راندند که اگر عمار را ازین رنج وفات رسد عثمان را بکشند عمار رحمه الله بران حالت چهار روز
افتاده بود که نماز پیشین و نماز دیگر و نماز شام و نماز خفتن از او فوت شد چون بهوش آمد

نسب با هوش آمد بر خاست و وضو ساخت و نمازها قضا کرد و این معامله که بر عمار یاسر رفت هم از انجمله بود که
صحابهٔ رسول صلی الله علیه واله وسلم از عثمان رنجیده بودند و این کار بر وی انکار کردند و این خبر چون بابوذر
رسید و او آن وقت در شام بود زبان طعن بر عثمان گشاد و معاویه در این باب خبری بعثمان نوشت
او را بمدینه طلبید و کار او بدانجا که رسید چنانکه شمه از آن در ذکر ابوذر مذکور خواهد شد و بعض
گویند که اصحاب ما بدین قصه و آزار عثمان نسبت با عمار استدلال بر ابطال خلافت او نموده و
گفته اند که هرگاه که عمار را از جمله خاص مقبولان حضرت رسالت بود و تعدی زده باشد که مذکور شد
بسبب ظلم خواهد بود و ظالم بموجب الا لعنة الله علی الظالمین مستوجب لعنت است نه مستحق امامت و مخالفان
گویند که عمار سخن درشت بی ادبانه در روی عثمان گفته بود و هر کس نسبت بخلیفه بی ادبی کند جایز است که
خلیفه او را ادب کند و اگر چه منتهی بکشتن او شود و ضعف این جواب بغایت ظاهر است زیرا که مخالفان جایز
داشته اند که مجتهد بموجب اجتهاد خود مخالفت و منع خلیفه کند و کشته شود چنانکه در باب مخالفت عمر
نسبت با ابی بکر در مواخذه خالد بن الولید بسبب کشتن مالک بن نویره گفته اند پس تواند بود که عمار
نیز اجتهادی کرده باشد و بموجب اجتهاد منع عثمان از امور شنیعه نامشروع کرده باشد و تجاوز کشتن نبود
گستاخی نسبت بچنین خلیفه که ایشان قرار داده اند منافات دارد و حدیثی که بغوی در کتاب مصابیح از
عثمان نقل کرده که قال رسول الله صلعم لا یحل قتل امرء مسلم الا باحدی ثلث کفر بعد اسلام او زنا بعد احصان
او قتل نفس بغیر نفس یعنی حلال نیست کشتن مرد مسلمان مگر بیکی از سه چیز یکی آنکه مرتد شود دوم آنکه زنا کند
سیوم آنکه کسی را بناحق بکشد و وجه منافات و جایز است هرگاه عثمان خود این حدیث را نقل کرده باشد
معلوم است که آزار عمار آن مقدار که منجر شد بهلاک او شد و اخراج ابوذر بربذه که هر روز در آنجا مرگی
تازه و محنتی بی اندازه داشت و ضرب عبدالله بن مسعود بر وجهی که منتهی بقتل گشت چه صورت دارد و
مرتکب این امر از کجا بیرون می آرد سید المحدثین در کتاب تحفة الاحباء آورده که چون حضرت امیرالمومنین
علی علیه السلام متوجه حرب جمل شد حضرت امام حسن علیه السلام با عمار جهت جمع لشکر بکوفه فرستاد و
ابو موسی اشعری که در ایام خلافت عثمان حاکم آنجا شده بود مردم را از همراهی ایشان منع کرد

حضرت امام حسن در این باب با وی عتاب نمود ابو موسی در جواب گفت که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
این فتنه را فتنه کرده خوانده که اگر در آن نشسته از ایستاده بهتر بود و نشستن در آن فتنه به بود از ایستادن
در آن عمار در جواب او گفت اما این فتنه نیست که ایستادن در آن به از نشستن است یعنی ایستادن
در فتنه و مبطل را از حق ممتاز ساختن بهتر است از نشستن و حق پوشیدن ابو موسی گفت آری تا حق
از حق را باطل نداند و در آن تحیر باشد نشستن در آن بهتر است عمار گفت حق در این فتنه ظاهر و باطن
در آن بغایت روشن است و لیکن بعضی از جهت ضعف بصیرت و غشاوت است و بعد از حق فاصل
من قال الحال شعر ای برادر چون ببینی قصر او || چون که در چشم دلت رست مو || چشم دل از موی
علت پاک دار || وانگهان دیدار قصرش چشم دار || هر کرا هست از هوسها جان پاک || چون محمد پاک
زین نار و دود || هر کجا رو کرد وجه الله بود || چون رفیقی وسوسه بد خواه را || کی بدانی ثمت وجه
الله را || هر کرا باشد سینه فتح باب || وی ز هر ذره دل بیند آفتاب || حق پدید است از میان دیگران
همچو ماه اندر میان اختران || دو سر انگشت بر دو چشم نه || هیچ بینی از جهان انصاف ده || ور نبینی
این جهان معدوم نیست || عیب جز انگشت نفس شوم نیست || تو ز چشم انگشت بردار از هوا || وانگهان
هرچه میخواهی ببین || روی سر در جامها پیچیده اند || لاجرم با دیده و نادیده اند || و شیخ
اجل سعیدی ابو جعفر طوسی نور الله مرقده در کتاب امالی از ابی یحیی روایت نموده که گفت شنیدم
که عمار بن یاسر ابو موسی اشعری را عتاب و سرزنش نمود که چه خبر ترا بلفت شده و زیرا که در بیعت
امیرالمومنین متوقف شده و الله که اگر تو شک داشته باشی در خلیفه امیرالمومنین و وجوب متابعت
او هر آینه از دایره اسلام بیرون خواهی بود پس ابو موسی با او گفت که این همه عتاب با من مکن که من از
تو شنیدم زیرا که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله شنیدم که در عقب تو با دیگر منافقان در قصه عقبه
شریک شده و بوی ترا لعنت کرده ابو موسی گفت آری شنیدم اما از برای من استغفار نمود عمار گفت
لعن را شنیدم و استغفار را نشنیدم و همچنین روایت نموده از موسی بن عبدالله اسدی که او گفت چون
اهل بصره منهزم شدند حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود تا عائشه را و فضل بن عطیف فرود آرند

چون عایشه در انجا فرود امد عمار یاسر نزد او رفته گفت ای مادر شمشیر زدن امروز از برای این
چون دیدی عایشه گفت ای عمار الحال که غالب شدی در دین مستبصر و بینا شده عمار گفت والله که
استبصار و بینایی من در دین زیاده از انست که بسبب غلبه بهم رسد یا بسبب مغلوبیت برطرف گردد والله
که اگر شما بر ما چنان غالب میشدید که بنخلستان هجر ما را منهزم گردانیده بودید ما یقین میدانستیم که
ما بر حقیم و شما بر باطل پس عایشه گفت چنین بخیال تو امده است انگاه عمار گفت والله الحق من اختیار
کرده ام از روی حجت و دلیل است نه از روی شبهه و تخیل و یقین دانسته ام که حضرت امیر المومنین علیه
علیه السلام از جمیع صحابه پیغمبر صلی الله علیه و اله وسلم اقرا و احفظ است کتاب خدای تعالی را و اعلم است
بتاویل ان و اشد است در تعظیم و دوستی حرمت قران با علاوه و قرابتی که حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و اله دارد و کثرت مجاهده که در اسلام از و بظهور رسیده و عایشه ساکت شد تنبیه از جمله
غرایب مقالات و اهیه و معتقدات فاسده اهل خلاف انست که جماعت بغاة اهل جمل که با امیر المومنین
صلی الله علیه معاتله و محاربه نمودند و بدست ملازمان رکاب ولایت انتساب شکر الله مساعیهم مقتول
شدند شهید میخوانند و زیارت قبور انشان را از جمله مستحبات میدانند با انکه جماعه مذکوره از اهل
بغی بوده اند و از طریق حق عدول و انحراف نموده اند و در صحت حدیث یا علی حربک حربی و سلمک سلمی
شک و شبهه ندارند و خبر هدایت اثر علی مع الحق والحق معه را از جمله اخبار صحاح میشمارند و بعضی از ائمه روسای
این جماعت را که طلحه و زبیر و عایشه اند بلکه معاویه را نیز که راس و رئیس قاسطان و سر حلقه اهل بغی و طغیان است
در مخالفت و معاتله که با حضرت مرتضوی نموده اند معذور میدانند و از اهل استحقاق ثواب میدانند
و میگویند که انشان مجتهد بوده اند و در وقایعی که از ایشان بوقوع امده اجتهاد نموده اند غایتش انکه
است که ایشان در ان اجتهاد مخطی بوده اند و علی علیه السلام مصیب و بر مسالک عرب مجتهد مخطی را یک
ثواب حاصلست و مصیب را دو ثواب و بر ارباب عرفان و اصحاب بصیرت و ایقان پوشیده نیست
که اعتبار اجتهاد در جایی است که استنباط و تخریج فروع از اصول است نموده و معاتله ایشان از روی اجتهاد
و معاتله ایشان نه از روی اجتهاد بلکه از غایت مکابره و عناد بوده و بر تقدیر تسلیم اجتهاد و خطای در ان

میگوییم خطای ایشان تنها در فروع واقع نشده بلکه در اصول ایشان نیز خطا واقع است تنبیه هرگاه
گرد روی با شمشیر بزدن انچه زد «گر همه اهو شود ما را بهست از صاحب خطاست» صاحب استیعاب
اورده که در روز صفین عمار به هاشم ابن عتبه گفت که ای هاشم امروز رو قدم در بهشت با کبر و بهشت
خواهیم نهاد و امروز با احبه خود محمد و حزب او ملاقات خواهیم داشت تا که ما بر حقیم و ایشان بر باطل
بعد از ان این ابیات خواند «نحن ضربناکم علی تنزیله» «فالیوم نضربکم علی تاویله» «ضربا یزیل
الهام عن مقیله» «و یذهل الخلیل عن خلیله» «او یرجع الحق الی سبیله» بعد از ان عمار بجانب لشکر مخالف
حمله کرد و این جزا که یکی از جوانان شام بود در برابر حمله او امد و عمار یک ضرب شمشیر بران جز زد که
جز اعظم بدن او بود و از تن جدا کرد و همچنان معاتله میکرد تا بدرجه شهادت رسید و از حضرت
رسالت پناه بعمار خبر داده بود که تقتلک الفئة الباغیة تو بصوب انجا رسید و حضرت امیر [illegible] بر عمار
نماز گذارده و بدست مبارک خود او را دفن نمود و مدت عمر عمار نود و یک سال بود و بعضی از مورخین
اورده اند که عمار یاسر رضی الله عنه روزی که بسعادت شهادت فایز شد روی بسوی اسمان کرد و گفت
الهی بار خدایا اگر من دانم که رضای تو در انست که من خود را در این اب فرات اندازم غرق گردانم چنین
کنم و نوبتی دیگر گفت که من دانم رضای تو در انست که شمشیر بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من بر
در رود چنین کنم و بار دیگر گفت که ای بار خدای هیچ کاری نمیدانم که برضای تو اقرب باشد از محاربه
با این گروه و چون از این دعا و مناجات فارغ شد با یاران خویش گفت که ما در خدمت رسول صلعم
با این علمها که در لشکر معاویه می بینید با کافران حرب کرده ایم و این زمان اصحاب این رایات
جنگ میباید کرد و بر شما مخفی و پوشیده نماند که من امروز کشته خواهم شد و چون من از این عالم فانی
روی بسرای جاودانی نهم کار من حواله بلطف ربانی کنید و خاطر جمع دارید که امیر المومنین [illegible]
[illegible] از جمله اخبار [illegible] خواهد کرد و چون عمار از گفتن این سخنان
فارغ گشت تازیانه بر اسب زد و بمیدان درامده قتال اغاز نهاد و بر علی الشوافب و الشوارع [illegible]
[illegible] ساعت تا جماعتی از یبره و الان شام [illegible] درامدند [illegible] ابی الغادیه [illegible]

از این زخم تاب و توان شد و بضعف خویش مراجعت نمود و آب طلب داشت غلام وی ارشد نام
قدحی شیر مشوب آورد چون عمار رضی الله عنه در آن قدح نظر کرد فرمود صدق رسول الله از جهت این سخن استفسار
نمودند جواب فرمود که رسول صلی الله علیه وسلم مرا اخبار نموده که آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد شیر
خواهد بود دانگاه قدح شیر بدست گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار جانان کرد و بعالم قدس خرامید
و امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه بر سر بالین عمار آمده سر او را بر زانوی مبارک
نهاد و قطعه فرمود الا ایها الموت الذی هو قاصدی ،، ارحنی فقد افنیت کل خلیل ،، اراک بصیرا بالذین
احبهم ،، کانک تنحو نحوهم بدلیل ،، پس زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گشوده فرمود که هر که
از وفات عمار دلتنگ نشود او را در اسلام نصیب نباشد خدا تعالی بر عمار رحمت کناد و در آن ساعت که عمار
از یک سوال کنند هر گاه که در صحبت رسول سه کس دیده ام عمار چهارم ایشان بوده واگر چهار کس
دیده ام عمار پنجم ایشان بوده پس یکبار بر عمار رحمت واجب نشد بلکه بارها استحقاق او پیدا کرده جنة عدن
او را هنیا و مریا باد که او را کشتند حق با او بود و او با حق بود چنانکه رسول صلعم در شان او فرموده
که یدور الحق مع عمار حیث دار و بعد از آن علی علیه السلام گفت که کشنده عمار و دشنام دهنده
و ربایندهٔ سلاح او با آتش دوزخ معذب خواهد گشت آنگاه قدم مبارک پیش نهاده بر عمار نماز
گزارد و بدست مبارک خود نعش او را در خاک نهاد رحمة الله و رضوانه علیه و طوبی له و حسن مآب نظم
خوش دمی کز بهر یار از زمین بیرون دلکشی ،، چون بیاید مرد باری انجمن بیرون دلکشی ،، چون شهید عشق را در کوی
تو جا پدید بود ،، جای آن دارد که همان زمین بیرون دلکشی ،، در کتاب کامل بهائی از قاضی عبد الجبار
معتزلی نقل نموده که او در کتاب محیط آورده که حضرت علی پیش از قتل عمار هرگز ابتدا بقتل اهل قبله
نکردی چون روز کشتن عمار رسید بگشتند حکم بکفر ایشان اجرا کرد و بر ایشان قتال آغاز کرد
و دستی بالقصد وسی تن را الکشت و بهر یکی تکبیری گفت چنانچه در قتال کافران کنند و علی الحقیقه
من اصاب سیفه فهو الی النار و از لطایف مناسب مقام آنکه بعد از شهادت عمار ابن عباس دیگر بصفت
معاویه رفت و حدیث تقتلک الفئة الباغیه را که در شان عمار سبق ذکر یافت با وی تقریر نمود و گفت ای

(الایام)

خاطرنشان او نموده و از اصرار در آن امر انذار و تخویف فرمود معاویه در جواب گفت که عمار را کسی کشته
که او را باین معرکه آورده ابن عباس قضیه فرمود که جابر بن عبدالله صلی الله علیه وسلم حمزه را کشته باشد
زیرا که او حمزه را در معرکه کفار او را نیزه او را کشتند فبهت الذی کفر و کانما القم الحجر صاحب خوارزمی
از محمود خوارزمی نقل کرده که چون حدیث مذکور بغایت صحیح و مشهور بود آنچه معاویه انکار آن
نتوانست نمود و بمقتضای الغریق یتشبث بکل حشیش باین سخن و امثال آن تمسک نمود تا حق الحق و تبطل
الباطل هیهات هیهات شعر از جمله مقالات واهیه فاسده که اهل خلاف بصفت معاندت و عدم
انصاف دارند آنست که معاویه ملعون طاغی را که قبایح و رذایل و شحائی و از [illegible] و
از حیطهٔ [illegible] با امثال الم و [illegible] و لد الزنا میشمارند چنانکه زمخشری که از اشیاخ حنفیه
در کتاب ربیع الابرار بآن تصریح نموده و گفته که چهار کس دعوی نبوت او داشتند هر یک او را فرزند
خود میدانستند [illegible] اکثر جهلهٔ ایشان تجویز لعن او نمیکنند و میگویند در لعن او توقف داریم و
الاولی تفویض الامر الی الله و دوری از رحمت الهی و شک نیست که کسی که متصف باین صفات ذمیمه و اخلاق
قبیحه باشد از رحمت ربانی دور و از سعادت قرب درگاه سبحانی محروم و مهجور است و کریمه الا
لعنة الله علی القوم الظالمین در این باب دلیلی است قاطع و حدیث ولد الزنا لا ینجح در این امر
برهانی است ساطع و مع ذلک حدیث حدیثی از لسان حقایق بیان حضرت رسالت پناه علیه
صلوات الله در باب ملعونیت او ان لعن علیه لعاین الله والملائکة والناس اجمعین نقل میکنند از جمله
زمخشری در کتاب مذکور روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله یک روز ابا
سفیان از دور پیدا شد بر دراز گوشی سوار و یزید او را از پیش میکشید و معاویه از پس میراند حضرت
رسالت پناه بجانب ایشان افکند فرمود لعن الله الراکب و القائد و السائق و نعم ما قال فیه العارف
الغزنوی قدس الله سره قطعه داستان پسر هند مگر نشنیدی ،، که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید ،، او
بناحق حق داماد پیمبر بستد ،، پسر او سر فرزند پیمبر ببرید ،، پدر او لب دندان پیمبر بشکست ،، مادر او
جگر عم پیمبر بمکید ،، بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد ،، لعن الله یزید و آل یزید بود بیت از کتاب

[illegible]

صحابه سید انام و قدیم الاسلام بوده چنانکه بعد از سه کس بشرف اسلام فایز گردیده و صاحب سبقت
اورده که او دعای علم بوده و در زهد و ورع و قول حق گویی سابقت از اقران ربوده و حضرت
پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم کلام نظام ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق من ابی
ذر در شان او فرموده و مضمون ابوذر فی امتی شبیه عیسی بن مریم فی زهده او را ستوده و همچنین
نقل نموده که از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام حال ابوذر را پرسیدند آنحضرت در جواب فرمودند
که او مردیست که از علوم دینی و مسایل تعلیمی آنچه فهمیده و حفظ کرده دیگران از فهم ان عاجزند نقلست
که ابوذر بعد از اسلام جهة تعلیم احکام اسلام باقوام خود بمیان قبیله باقوام خود بمیان قبیله رفت
و بهدایت و ارشاد ایشان اشتغال داشت تا غزای بدر و احد و خندق بگذشت بعد از ان در مدینه
بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم توجه نمود و تا وقت وفات آنحضرت در خدمت بود و در زمان خلافت
عمر بجهت غزا متوجه بلاد شام گردید تا زمان خلافت عثمان آنجا رسید و چون دید که معاویة بن ابو سفیان
که از جانب عثمان والی آن ولایت بود بتجملات دنیا و تشیید مبانی و عمارات علیا مشغوف و مایل گشته
زبان بتوبیخ و سرزنش او گشاده منکرات اعمال و افعال او مطابق سنت سنیه حضرت خیر البریه
آورده اند که روزی معاویه در مجلس خاص از بیت المال بیت مال الله تعبیر نموده ابوذر گفت تو
بیت مال الله از چه میگویی که در روز حساب جواب تو بجا انما الله بیت المال مسلمین باید گفت
و از عهده ان درین دنیا نیز بیرون باید آمد تو میخواهی که تصرف در بیت المال کرده از انصار
استحقاق برسانی معاویه از استماع این کلمات رنجیده مکتوبی بعثمان نوشت مضمون آنکه اگر ابوذر
شام را خواهی باشد ابوذر را از ولایت دیگر نوشت که در ان عهد است که فتنه و خلق این مملکت فتنه
نموده من فاسد گردانید عثمان نامه در باب طلب ابوذر روانه شام گردید و ابوذر بطوع
متوجه مدینه شد و با عثمان ملاقات نمود و آنجا نیز بر سیئات اعمال و اقوال عثمان اعتراض میکرد
هرگاه او را میدید این آیه را بر او میخواند که یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم
او اشعار بود و باز که عثمان از جمله انها خواهد بود که در آتش دوزخ ایشان را داغ زنند و پیشانی و پهلو

بالقبار

وشایع گشته و ایضا منقولست که روزی با عثمان از روی تعریض گفت که دهنده زکوة باید که
احسان خود را بقارب و خویشان خود مقصور نگرداند و مقصود ابوذر از دهنده زکوة عثمان بود کعب احبار
که یار غار عثمان بود این سخن را منع کرده گفت هرکه ادای فریضه نمود حق خدایتعالی از ذمه او ساقط شد
ابوذر با او خطاب کرد که یا ابن الیهودیه چه تصحیح من میکنی مقارن این مجادله که در بحث و ثبت
عثمان بر سر کعب زد و کعب ساکت شد القصه عثمان تاب امر معروف و نهی منکر ابوذر نیاورده و حکم
بخروج او و اهل و عیال او از مدینه بربذه که بدترین مواضع ان ولایت بود نمود و بان اکتفا ننموده
او را از جواب فتوای مسلمانان منع نمود با آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم لا اصدق من ابی ذر
در توصیف او میفرموده و باین نیز اکتفا ننموده در حین خروج ابوذر حکم نمود که هیچکس بتشییع او
اقدام ننماید و امیرالمؤمنین علی علیه السلام و عمار یاسر بتشییع او بیرون رفتند و مروان بن الحکم
در راه ایشان را پیش آمد و گفت چرا از شما حرکتی صادر گردد که خلاف حکم خلیفه شما عثمان باشد و میان
امیرالمؤمنین علی علیه السلام و مروان گفت و گوی شد حضرت امیر تازیانه در میان دو گوش شتر
مروان زد و مروان نزد عثمان رفته شکایت کرد چون حضرت امیر و عثمان هم ملاقات کردند عثمان
با حضرت امیر گفت که مروان از تو شکوه دارد که تازیانه در میان دو گوش شتر او زده آنحضرت
جواب دادند که اینک شتر من بر در سرای تو ایستاده بفرمای تا مروان بیرون رود و در میان
دو گوشش و تازیانه بزند و بالجمله حال ابوذر و اهل و عیال او در ربذه بجایی رسید که در وقت
وفات او نه کسی داشتند که تکفین او را شاید و نه جامه و جا در دسترس و در نداشتند که بان کار
آید تا آنکه بر طبق آنچه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در ان باب اخبار نموده بود جمعی از غیب رسیدند
و او را تکفین نمودند و در ترجمه شیخ احمد بن اعثم کوفی مذکور است که چون خبر آزار عثمان نسبت
بکسان ابوذر رسید و او در ان وقت در شام بود زبان طعن بر عثمان گشود معاویه در این باب
چیزی بعثمان نوشت و آنچه ابوذر در حق او گفته اعادت کرد بر این مضمون که بعد از تقدیم مراسم تحیت
و دعا معاویه بن صخر بخدمت امیرالمؤمنین عثمان عرض میدارد و مسموع میسازد که ابوذر در ولایت شام را

بر تو یاد کرده و دلهای مردمان از دوستی تو بگردانیده و بدعتی که امیرالمؤمنین ابوبکر و عمر را گرفت
مکارم اخلاق و محاسن و مناقب ایشان شرح دهد و چون سخن امیرالمؤمنین در میان آید در حق او کلمات
قبیح گوید و افعال و اقوال او را در لباس عیب و صورت شنیع در عبارت آرد و مقام او در ولایت
شام و مصر و عراق مصلحت نیست چه مردمان این مواضع فتان باشند و زود با فتنه یار شوند و بشرور
فساد دوست دارند و اهل طاعت و جماعت نیستند آنچه حادث بوده و شده هرچه امیرالمؤمنین فرماید
صواب و صلاح تقرین مقرون باشد والسلام چون نامه معویه بعثمان رسید و بر مضمون آن اطلاع گشت
جواب نامه معویه نوشتن فرمود بدین جمله که نامه تو رسید و آنچه از حال ابوذر نوشته بودی دانسته آمد
چون خطاب تو رسید بر مضمون آن ترا وقوف افتد بباید که هم در ساعت او را بر مرکبی درشت بی وطا
و جلیلی عنیف با او فرستی که آن مرکب را شب و روز میراند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من یاد
تو بر خاطر او فراموش گردد و چون خطاب عثمان بمعاویه رسید ابوذر را بخواند و او را بر کوهان شتری
درشت روش بی جامه بنشاند و مردی درشت عنیف را با او همراه کرد و هم دیه شتر دار او را فرمود که
بعنف میراند و نگذارد که در راه هیچ موضع فرود آید و قرار کند تا او را بمدینه رساند و ابوذر
مردی دراز بالا و بلند قامت و لاغر جثه بود و آن وقت شیب در روی او اثر تمام کرده بود و موی سر
و روی او سپید شده و ضعیف و نحیف گشته دلیل شتر او را بعنف میراند و هیچ جا بار [illegible] و جای
برنشست تا از غایت [illegible] که آن شتر [illegible] رانهای پای ابوذر مجروح گشت و گوشت باد
ورم کرده [illegible] رنجور رسید چون بمدینه رسید و پیش عثمان آمد عثمان در او نگریست و گفت هیچ چشم روشن
مباد [illegible] ای جندب ابوذر گفت پدر و مادرم مرا جندب نام کرده است و رسول خدا
صلی الله علیه و آله مرا عبدالله نام نهاده عثمان ابوذر را گفت تو دعوی میکنی که از زبان پیغمبر شنیده که
[illegible] است و ما [illegible] ابوذر گفت این کلمه بر زبان نرفته است و لیکن گواهی میدهم که رسول صلعم
فرموده که چون پسران ابو العاص سی نفر شوند مال خدای سبحانه را دولت و اقبال خود کنند
و بندگان خدای را خدمتگاران و چاکران خویش گردانند و در دین خدای خیانت کنند بسیار از [illegible]

خدای تعالی بندگان خویش را از ایشان باز رهاند و علامه [illegible] چه هیچ کس که در مجلس حاضر بود از عثمان اینجا
پرسید که شما هرگز این سخن از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیدهاید گفتند نشنوده ایم عثمان ابوذر را گفت
بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دروغ میگوئی بعد از آن حاضران مجلس را گفت شما را گمان می افتد
که من این سخن را دروغ میگویم گفتند ما را معلوم نیست که تو این حدیث راست میگوئی یا دروغ عثمان کس
بعلی ابن ابی طالب فرستاد و او را بخواند امیرالمؤمنین علی علیه السلام چون حاضر گردید عثمان ابوذر را گفت حدیثی را که
در این ساعت از رسول علیه السلام روایت میکردی باز گوی تا ابوالحسن بشنود و ابوذر آن حدیث که
در حق آل ابو العاص روایت کرده بود عثمان گفت ای ابوالحسن تو این کلمه را هرگز از رسول خدا شنیده
علی علیه السلام گفت این حدیث از زبان آنحضرت نشنیده ام و لیکن ابوذر دروغ نگوید عثمان گفت بچه
سبب ابوذر را تصدیق میکنی و سخن او را باور میداری علی گفت که در حق ابوذر از رسول خدا شنوده ام
او میفرمود که آسمان سبز بر هیچکس سایه نیفکند و زمین تیره هیچکس را بر نداشت که راست گوی تر از ابوذر
حاضران مجلس گفتند یقین است که ابوذر راست گوی است ابوذر گفت من [illegible] که در حق بنی العاص آنچه
گفته ام از لفظ مبارک رسول خدا شنیده ام و شما مرا بدروغ منسوب میدارید هرگز گمان نمیبردم
که بروزگاری رسم که از شما در حق خویش این سخن بشنوم که اکنون شنیدم عثمان گفت دروغ
میگوئی و فتنه میجوئی و دوست میداری که در میان ما فتنه انگیزی ابوذر گفت تو بر سیرت ابوبکر
و عمر رو تا فارغ باشی و کسی بر تو انکار نکند و در آنچه گوئی و کنی آنگاه عثمان گفت ترا با این سخن
چکار بود ابوذر گفت من خویشتن را کاری نمی بینم الا امر بمعروف و نهی منکر خشم عثمان زیاده شد گفت مرا
بگوئید با این پیر کذاب چه کنم که فتنه می انگیزد و میان مسلمانان تفرقه می افکند علی بن ابی طالب علیه السلام
گفت او را همچنان انگار که در این روایت کاذب است بعقوبت کذب ماخوذ شود و اگر صادق است از آنچه
روایت میکند خود ظاهر شود و عثمان از این سخن در تغیر خویش نماید علی جواب داد که آنچه [illegible] که مصلحت
در مناسب است که در حق ابوذر که دوست رسول خدا بود بغیر [illegible] سبب نامه معویه که از جهت او نوشته است
و کلمه نامعلوم که ابراز کرده [illegible] تا حال ظلم و [illegible] رسانیده [illegible] تمام خاموش گشت و [illegible]

سخن ابوذر گفت پس روی بوذر آورد و گفت برخیز از شهر ما بیرون شو بوذر گفت چنان کنم که گفتی
گر همسایگی تو بودن مرا بغایت ناخوش می آید اگر رفتنی شام روم عثمان گفت ما ترا از شام بخوانده
ایم که آنجا کلمات قبیح سنگفتی و آن ناحیه را بر ما تباه کردانیده و بودی آنجا اجازت نخواهیم بود
گفت بعراق شوم عثمان گفت اجازت نیست که عراقیان مردمانی اند که در حق امرا و ایمه طعن کنند
و در فتنه و شبهه کردند بوذر گفت هر کجا که باشم سخن حق خواهم گفت تو کجا میفرمایی تا آنجا باشم
عثمان گفت که هیچ موضع برای دشمن تر و دور تر بوذر گفت هیچ جایی را دشمن تر از ربذه ندارم عثمان
گفت برخیز و آنجا رو و میباش در هیچ موضع دیگر مرو پس مروان حکم را گفت تا بوذر را از شهر
نشاند و از مدینه بیرون برد و نگذارد که هیچکس بوداع او بیرون رود و مروان بوذر را
بر شتری نشاند از مدینه بیرون برد جماعتی از اصحاب رسول صلعم از آن حادثه عظیم دلتنگ شدند
و بتشییع او بیرون آمدند چون علی ابن ابی طالب ع و حسین و حسن و حسین ابن علی و عبد الله بن
عباس و عمار بن یاسر و مقداد بن اسود رضی الله عنهم اجمعین نزدیک بوذر آمدند و او را وداع
میکردند و تعزیت میدادند مروان ابن حکم گفت یا امیرالمؤمنین عثمان چنین فرموده است که
هیچکس تشییع ابوذر بیرون نیاید و او را وداع نکند علی را این سخن خوش نیامد تازیانه در
دست داشت بر او زد و در میان دو گوش شتر مروان زد و گفت دور شو ای پسر زرقا
تنش ترا باشد که بر ما در امثال این سخن اعتراض توانی کرد و الحمد لله بوذر بدان حالت بجانب ربذه روان شد
و امیرالمؤمنین علی با جماعه باز گشتند و مروان ابن حکم پیش عثمان آمد و آنچه رفته بود باز گفت و از
علی شکایت کرد عثمان کس فرستاد و علی را بخواند و گفت نه فرموده بودم که هیچکس از شما بوداع بوذر
از مدینه بیرون نرود و چرا بیرون رفتید و جماعتی را با خود بیرون بردی علی گفت هر چه تو فرمایی
بر ما واجب نباشد که چنان کنیم عثمان گفت مروان از تو شکایت میکند که او را دشنام داده
تازیانه در میان دو گوش شتر او زده و از تو عذر خواه بود و دل او خوش کن علی گفت اینک شتر من
اینجاست گو برخیزد تازیانه در میان دو گوش او بزند اما دشنام دادن نتوانم که اگر مرا

مروان دشنام دهد من جواب او نیز هم گفتنی که او گفتنی نیست پس عثمان در خشم از نزد
عثمان بیرون آمد و ابوذر در ربذه بغایت محنت و دشواری روزگار میگذرانید تا در روز حاج
نزدیک او رسیدند و او را اعانات میکردند و تحفها میفرستادند هیچ چیز از هیچکس قبول نکرد
تا او را آنجا وفات رسید و تفصیل شهادت و محنت ابوذر در آنجا از شهوی رسیده در کتاب [illegible]
و غیره مذکور کرده و ایضا صاحب استیعاب آورده که عکس بسند خود از عبد الرحمن بن [illegible]
روایت نموده که او گفت روزی نزد ابوذر بودم در آن اثنا مردی از اهل مدینه و از
او سوال کرد که ابوذر را اینجا که نشستی آن مرد گفت او را در ربذه گفتم ابوالقره گفت
انا لله و انا الیه راجعون اگر ابوذر را از من عضوی جدا کنند از وی دشنام بواسطه
از فضیلت او شنیدم شیخ اجل ابو الفتوح رازی در تفسیر آیه ان الله اصطفی آدم و نوحا
و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم روایت نموده از معروف بن خربوذ
که او از جماعه تابعین که عبد الله بن عباس گفت سالی در موسم حج مردم بر حدیث میکردیم
ابوذر را دیدم که در یک طرف عمارة زمزم بر در بسته هر کس مرا نشناخت بر روایت میکرد و هم او
روایت کرده و چون فارغ شد گفت معاشر الناس من عرفنی و من لم یعرفنی فانا انبئه باسمی انا
جندب بن جنادة الربذی الغفاری انا صاحب رسول الله سمعته یقول هذا المکان و الا فصمتا
ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم
فالذریة من نوح و الآل من ابراهیم و السلالة من اسمعیل و العترة الهادیة الذریة الطاهرة من
محمد صلعم والصدیق الاکبر علی بن ابی طالب فیهم الائمة المهدیة بعده فیهم قدمهم من قدم الله و آخر
و اخرهم من اخر الله و بسول لما عال الی الله و لا کس لهم یا سبیل الله و لا اختلفت الامة
بعد نبیها الا کان نا و فیها فقعت فقعت یعلون گفت از رسول
صلوات الله علیه شنیدم که در این موقف این آیه بخواند و گفت اما ذریه از نوح است و آل از ابراهیم
و سلاله از اسمعیل و عترت هادیه ذریه طاهره از محمد صلعم و صدیق اکبر علی ابن ابی طالب است ای امت حیرة

آل ابراهیم م

فقد وفی م

از پس پیغمبر اگر تقدیم سبکر و یا نزاله خدای و پیغمبر او تقدیم کردند و از پس سید ایستند از آله خدای
و پیغمبران او را از پس او استند دوست خدای محتاج نشدی و هیچ تیر در راه خدا خطا نشدی
و امت بعد از پیغمبر در هیچ حکم خلاف نکردندی الا آنکه تأویل آن نزدیک اهل البیت باشد اکنون بچشید
و بال آنچه کردند و بدانید ظالمان که بازگشت ایشان چگونه باشد و شیخ ابن بابویه رحمه الله در کتاب
تفسیر الفواید باسناد خود از ابن عباس روایت نموده که قال ابن عباس رحمة الله و کنا جلوسا
مع النبی صلی الله علیه و آله بحضرة بیت الحرام و هو یقول یا ایها الناس اوصیکم بحبی و حب اهل بیتی الا و انا اوصیکم بحب حبیبی و ولیی
الحیا یا ولدی و لا تقطعوا ارحامکم و لا تنقضوا عهد ابن ابی طالب فانه منی و انا منه اشار بیده الی الحسن و الحسین
فی حبی و حب ابن عمی و لعنة الله فی فان الله اختارنی و ایاکم من شجرة و انا اصلها و انت فرعها فمن قطع فرعها
اکبه الله علی وجهه فی النار علی سید المرسلین و امام المتقین قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین و انی هذا
علی منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی خالد بن سعید از اجلهٔ صحابه سید ابرار بوده
و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال فی احوال الرجال او را از جملهٔ مقبولین و
حواریین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شمرده و گفته که از شایعین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر جمیع
نمودندی او و دیگری برادر ابن مالک و صاحب روضة الصفا از مؤلف غایه نقل نموده که چون
وفات حضرت رسالت پناه بر بریده و سعید و قبیله خویش علم در دست داشت وارد مدینه شد و بر در سرای
امیر المؤمنین علیه السلام نصب کرد و هر بر جمیع وقوف یافته از خطاب نمود که خلق در بیعت ابو بکر
اتفاق نمودند و از اظهار مخالفت ساکت شده و از توجیه مخالفت سکنی بریده جواب داد که تغییر
صاحب این خانه بیعت نمیکنیم مصرع دولت درین سرا و سعادت در این در است ۱۱ بعد از آن صحابه
تجهیز ساختند بریده را طلب کردند و سطرفه تخویف و تهدید او را دبیر چون آنگان حضرت
امیر و اهل ارکان این بیعت نمودند بریده در حرب صفین ملازمت امیر المؤمنین علیه السلام نموده و اصلاً از
جانب شریف آنحضرت میل و انحراف بجانبی دیگر ننموده بیت چو سان از جفا و جانب غیری رود
عاقل ۱۱ که هر جانب که او رفته است باشد حق بدان جانب ۱۱ و هر دو سپت کرد در اثر عمر بعزیمت غزا

دفن بریده

بطرف مرو رفت و در آنجا جوار رحمت ایزدی پیوست و نقل سعادت دارین و دولت منزلین
حاصل گشت نظم هر دل که دوستی علی اختیار کرد ۱۱ او را خدای در دو جهان بختیار کرد ۱۱ از بیم
سعادت دار القرار یافت ۱۱ هر دل که محبت آنشه فرار کرد ۱۱ در تقاضای جهل فرو ماند و جان
بداد ۱۱ آنکس که دشمنی شه دو الفقار کرد ۱۱ بن العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف قرشی
القرشی الاموی کنیت او ابو سعید است و از سابقان اولین بوده در اسلام او مقدم بر ابو بکر بوده
گویا ابو بکر برکت خوابی که او دیده بود مسلمان شده بود باالجمله سبب اسلام خالد آن بود که شبی
در خواب دیده بود که بر کنار آتشی افروخته ایستاده است و پدر او میخواهد که او را در آتش اندازد
که ناگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم گریبان او را گرفته بجانب خود کشید و از جهت
که جانب من بیا تا آتش نیفتی و خالد ازین خواب هولناک بیدار شد و تعجب یاد کرد که این خواب من
صحیحت الکاشوفه خدمت حضرت رسالت شد و در راه ابو بکر با او ملاقات نمود و از حال او
پرسید صورت واقعه را با او بیان نمود و ابو بکر نیز با او موافقت نمود و بخدمت آنحضرت آمدند و
بشرف اسلام فائز گردیدند در کتاب صحابه و کتاب اسد الغابه مذکور است که چون خبر اسلام خالد
بپدرش ابو سعید رسید او را طلب و دشنام داد و او را آزرده و ایذای بسیار رسانید آخر
او را از خانه خود اخراج نمود و بفرزندان دیگر مقرر داشت که قوت از او باز گیرند و با او هم سخن
و همراهی نکنند خالد از او بپرسید گفت الحمد لله که مرا راه حق هدایت نمود و رزق مرا خواهد رسانید
و از آنجا بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و در خدمت آنحضرت میداشت و ملازمی نمود و چون از عمرش
بسیار داشت در وقتی که مسلمانان بجانب حبشه هجرت نمودند خالد با زوجهٔ خود امینه بنت خالد
الخزاعی با ایشان همراه شده و در آنجا پسرش سعید و دختری متولد شده و برادرش خالد عمرو بن سعید نیز
با او موافقت نمود و در روز واقعهٔ خیبر هر دو برادر با جعفر بن ابو طالب رضی الله عنهما بخدمت
رسالت ملحق شدند و در آن واقعه و در فتح مکه و غزای حنین و طایف و تبوک حاضر بودند بعد از آن
حضرت رسالت خالد را عامل صدقات یمن ساختند و ابان برادر او را عامل بحرین و عمر برادر او

خالدم

عثمان بن حنیف را در دیگرا والی و عامل عمار و جسر و قوبه و تا وقت وفات آنحضرت بعمل خود اشتغال داشت
چون خبر وفات آنحضرت و خلافت فاسدهٔ ابوبکر با ایشان رسید مضمون این رباعی شریفه رباعی که
که دران حبس رنج بکشد وا دارد ان که تشریف دست ازان بگذارد و زدکس باکس از خیال نه بیند
او را چو خزری تو و چو او ننگارد رباعی عمل نموده دست از عمل برداشتند و بمدینه آمده و چون
ابوبکر ایشانرا گفت چرا دست از عمل باز داشته آمده اید جواب گفت بعد از پیغمبر هرگز خدمت کسی
نخواهیم کرد و خالد بارا در اینتش ابان عمرا از بیعت ابوبکر تخلف نموده دست توسل در دامن
متابعت اهل البیت زد و گفت یا بنی الهاشم انکم لطوال الشجر طیبة الثمر و نحن تبع لکم و بعد از ان که
که حضرت امیر و سایر بنی هاشم از روی اکراه با ابوبکر ظاهرا بیعت کردند دست بر دستان زد و
خالد و برادرانش بمتابعت ایشان بیعت کردند **ابوالهیثم مالک** از کبار صحابه سید ابرار بوده و در عقبه
اولی و ثانیه از جمله نقبا بود و در سایر مشاهد و غزوات حضرت رسالت پناهی طریق مجاهده با کفار
پیموده صاحب روضة الصفا اورده که ابو الهیثم بن التیهان نقیب عمیر بوده و از کبار مجاهدان
امیر المؤمنین علی است و در کتاب کامل بهائی مسطور است که در روز صفین خزیمة بن ثابت و ابو
الهیثم انصاری جدی عظیم می نمودند در نصرت علی علیه السلام و آنحضرت و نبود اگر چه در اول امر
خذلان نمودند اما آخر توبه کردند و دانستند که آنچه کردند بد بود و علامه حلی قدس سره در کتاب
خلاصة الاقوال اورده که او از سابقان صحابه است که رجوع بحضرت امیر المؤمنین نموده اند و در
حرب صفین بدرجه شهادت رسیده و در کتاب استیعاب اورده که مالک بن التیهان بن مالک
ابو الهیثم البلوی من بلی بن الحاف بن قضاعة الانصاری و قالت طائفة من اهل العلم انه انصاری
من انفسهم من الاوس و المشهور انه شهد بدرا واحدا و المشاهد کلها و قتل بصفین مع علی علیه السلام
سنه سبع و ثلاثین **عثمان بن حنیف** علامه حلی در کتاب خلاصة الاقوال اورده که او از جمله سابقان صحابه
است که رجوع بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام نموده اند ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ذکر نموده
که او عامل عمر بود و بعد از ان عامل امیر المؤمنین علیه السلام شد عمر او را والی مساحت عراق و تقاضای ان

ابو الهیثم مالک بن التیهان الانصاری

عثمان بن حنیف الانصاری

[illegible]

کرده بود و او ضرب خراج و جزیه بر اهل عراق کرد و امیر المؤمنین علی او را در بصره والی کرد
پس در وقتی که طلحه و زبیر بصره امده او را از انجا اخراج نمودند و او بجهت امیر المؤمنین علیه
السلام متوجه گردید سید المحدثین در تحفة الاخبار اورده که چون عثمان بن حنیف از امدن لشکر
طلحه و زبیر و عایشه واقف شد تحفه بسوی ایشان فرستاد که مرحبا امدن شما این دیار طلبیدن مقصود
شما از این سیر و سلوک چیست یعنی شعر چه گوئید ازین منزل بریدن شعر چه میخواهید ازین محمل کشیدن
عایشه گفت جمعی از سفهای بلاد و بقاع از اطراف و ربع و جمع نموده ادراک دم عثمان بن عفان
سبیلها کرده اند و من با دو مومنان در سپاه جمع اورده ام تا از ان جمع انتقام کشم و فرستاد
عثمان بن حنیف این جواب را بعثمان رسانید و عایشه و طلحه و زبیر در عقب فرستاده با لشکر اراسته
متوجه وا اماده جنگ شده در موضعی که از اهم مشتقه بر ظاهر بصره صف کشیدند و عثمان بن حنیف
سپاه بصره را که در تحت حکم او بودند هم از والا و والا امیر المؤمنین میرزند جمع اورده و هم اراده
محاربه و مقابله ایشان ایستاده پس طلحه در میان صفین در امد و خطبه اغاز کرد و مردم طلب خون عثمان
بن عفان تحریص نمود و مرضیات و مقربات این مدعا و فضایل و مناقب عثمان را ظاهر و هویدا کرد
و زبیر نیز مانند این خطبه خوانده مثل ان معنی را بر طبق اظهار نهاد و به تنقیه هم مثل ان مرام و سلک
عبارت در رشته اشارت کشیده داد سخن پردازی بداد اهل بصره چون خطبه و مقالات اشخاص
مذکور استماع نمودند دو فرقه گشتند طایفه تصویب رای انجماعت کرده در امداد و اسعاد
ایشان کوشیدند و زمره دیگر گفتند انکه مراد ایشان از این حکایات و اشارات امیر المؤمنین علی است
لاجرم در مقام تعریض و تعرض طلحه و زبیر در امده گفتند چون بر بیعت ما و زبیر متوالی بود در اول
الامر با وی بیعت کردید و اکنون بهانه طلب خون عثمان بن عفان در تلاش نصب خلافت این
خلافت در میان می ارید و بعضی از صحابه که در میان لشکر عثمان بن حنیف را با او و همراه گفتند
که خدا اشتوکه کشته شدن عثمان بن عفان بجفا بر حضرت رسالت صلعم اعوان است از انکه حرم او را
ازین مکان حاضر ساخته و اشاره بهودج عایشه را دادند و گفتند که اگر تو خود آمده را باز محارم

باید شود تا مخبر نبوّة و برده عصمت که پیغمبر صلوات الله علیه واله برای تو مقرر فرموده باز نمیتسیم و از تو
تجدید و فوت باطل را در صورت حق زینت داده اورده اند جناب ما با ایشانست که چنین کرده
و مثل این امر شنیع قبیح را در مسلمانی جایز شمرده که زنان خود را در پرده عصمت مصون و محفوظ
دارند و حرم رسول را صلعم در صدد مخالفت و معاندت با خلیفه بحق در اورده و لشکر با برابر او
مبنی حکیم بن جبله از سپاه عثمان بن حنیف بر لشکر عایشه حمله برده و از جانبین ضرب حسام و طعن رمح
و زخم گرز و رمی سهام تا وقت شام دامن گشت چون شب در امد هر یک را رو فقان بمعسکر خود مراجعت
نموده روز دیگر پیشتر از روز سابق محاربه و مقاتله تا جانبین واقع شده و بهر دو لشکر مانده و کشته
دست از جنگ باز داشتند عایشه گفت ما برای تسکین فتنه و دفع های مسلمانان امده ایم نه از برای ریختن
خون مسلمانان و تحصیل فتنه برانیان امده ایم صلاح در انست که با یکدیگر صلح کنیم عثمان بن حنیف
گفت من با او مصلحت نکنم مگر انکه طلحه و زبیر را از خود دور کنی چه ایشان نقض بیعت خلیفه بر حق و نکث عهد
او کرده اند و چون شب در امد و مردم تسکین و آرام یافتند طلحه و زبیر بر عثمان بن حنیف شبیخون اوردند
و اکثر یاران او را بقتل رسانیدند و او را بدست آوردند و قصد قتل او نیز داشتند و بجهة ملاحظه کثرت
اقارب و عشایر او در مدینه از کشتن او احتراز نمودند و عقاب نمودند لکن موی و روی او و اشعار چشمان و
شارعین و حاجبان و در تعب شده و همراه او را آزار رسانیده و خاطر او را خراشیده سر داده بودند او با خانه
بجانب مدینه متوجه شد در راه بخدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام رسیده و بر انحضرت سلام کرد و حال
ولایت خود را باز نمود وی گفت منم عثمان بن حنیف امیر المؤمنین فرمود سبحان الله خدا یا
ایام اطفال را امرد و پیر کردند چگونه است که ترا از حال شبان بپیری مقام طفولیت باز اورده و چهار
بن حنیف امیر المؤمنین بعرض رسانید که از دست ستم اعادی دولت تو بر من چنین حیف رفته امام المسلمین
علیه السلام از شنیدن این حکایت و صورت واقعه و کیفیت [illegible] متاثر و مغموم شده تعجیل
تمام بسوی بصره نهضت فرمود و انتقام عثمان بن حنیف کشید و [illegible] از طلحه شنیع بدیع نمود
مخفی نماند که عایشه در زمان پیغمبر علیه الصلوة والسلام و ما بعدان همیشه رقم عداوت حضرت امیر علیه السلام

بر لوح سینه بکینه می نگاشت و همت بر بغض اقربا و اهل البیت می گماشت تا انکه مطالبه خون عثمان
که با او دوستی نداشت وسیله خروج بر حضرت امیر ساخت در روضة الاحباب مسطور است که در
وقتی که عثمان کشته شد عایشه بحج رفته بود و چون حج گذارد بجانب مدینه بازگشت چون بمدینه نزدیک رسید
عبید بن سلمه اللیثی که او را ابن کلاب خواندندی عایشه را استقبال کرد عایشه ازو پرسید که در
مدینه چه خبر است گفت خبری نیست نا خوش عایشه پرسید که ان چیست عبید گفت که عثمان را کشتند
عایشه گفت بعد از ان چه کردند گفت با علی ابو طالب بیعت کردند عایشه گفت که کاشکی اسمان بر زمین
تا این روز ندیدمی و این خبر نشنیدمی بخدا که عثمان را بظلم کشتند و خون او را بحرم ریختند والله
یکروز را از عمر عثمان از همه عمر علی بهتر بود و از پای ننشینم تا خون عثمان طلب نکنم عبید گفت چرا چنین
میگوئی نه هم تو در حق علی ثنا میگفتی و میگفتی امروز در روی زمین کسی بر خدای تعالی
گرامی تر نیست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
افکنی عایشه چون از عبید این کلمات شنید بمدینه نیامد و هم از انجا بجانب مکه بازگشت [illegible] در عنوان
کلام لطیف است که پس از این مذکور شد صاحب استیعاب اورده که او در جمیع مشاهد و غزوات حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه واله حاضر گردیده بود و در جناب حیدر اکثر صحابه فرار برقرار اختیار نمود و نیکو
قدم بر زمین بود [illegible] از حرم [illegible] و در سیاحت بعد از ان در سلک اصحاب امیر المؤمنین
علی علیه السلام منتظم بوده و با حضرت در وقت خروج بحرب جمل او را در مدینه خلیفه گردانیده
حرب صفین با حضرت طریق مجاهده پیموده و بواسطه [illegible] فارس او را از انجا معزول کرده
[illegible] صاحب استیعاب گوید که سهل بن حنیف در کوفه وفات یافت و حضرت

امیرالمؤمنین علیه السلام بر او نماز گذارد و شیخ کشی نیز بجا آورده و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة
الاقوال آورده که آنحضرت بیست و پنج تکبیر بجا آورده و علامه حلی مؤلف گوید که صاحب البیت اعرف بما
فی البیت حکیم بن جبله در استیعاب مذکور است که او بشرف صحبت حضرت رسالت رسیده و مردی صالح
و مطاع قوم خود بوده و عثمان بن عفان در زمان خلافت خود او را بحکومت سند فرستاد و او بعد
از آنکه روزی از حکومت آنجا دلگیر شده نزد عثمان آمد و چون عثمان احوال آن دیار از او پرسید گفت
ماؤها وشل ولصها بطل وسهلها جبل ان کثر الجیش بها جاعوا و حکیم از جمله اینها بود که بواسطه سوء احوال
عمال عثمان بن عفان تشنیع او میشنود و در وقتی که زبیر و طلحه و عایشه بحوالی بصره رسیدند عثمان بن
حنیف که از جانب امیر والی آنجا بود حکیم بن جبله را با جمعی مردم از عبدالقیس و بکر بن وائل بمقابله ایشان
فرستاد و حکیم در موضع زابوقه با ایشان رسیده کارزار عظیم آنجا کرد و حکیم در آن روز کوشش عظیم
بسیار نمود تا شهید شد و روایتی دیگر آنست که چون طلحه و زبیر بر وجهی که سابقا مذکور شد از روی حیله بر
عثمان بن حنیف را گرفته بودند با او اهانت ازاله و اذیت رسانیدند حکیم جهت انتقام او با جمعی
از قوم خود و با اهل بنی محارب بمقاتله ایشان رفت و جنگ سخت در پیوست تا آنکه ضربتی بساق حکیم رسید
و حکیم از جانب دلیری ساق خود را بریده و دور انداخت و ضربتی دیگر بگردن او رسیده از آن
جان شهید گردید و همان روز نفر از قوم او نیز با او شهید شدند حذیفة بن الیمان صاحب سر حضرت رسالت
پناهی و از ارکان اربعه اصحاب ولایت پناهی بوده و صاحب استیعاب آورده که حذیفه با پدر
و برادر خود صفوان در حرب احد در خدمت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه حاضر بوده و در آن
روز یکی از مسلمانان پدر او را بگمان آنکه از مشرکانست در اثنای کرّی حمله شهید نمود و بنا
بر سرّی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با او در میان نهاده بود بکل منافقان معرفت
تام داشت بخاری در تفسیر آیه ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار از اسود روایت آورده که
اسود گفت که روزی در مسجد مدینه در حلقه درس عبدالله بن عمر نشسته بودم که حذیفه در آمد و نزد
عبدالله آمده بر وی سلام کرد و او تعظیم حذیفه بجا نیاورد پس حذیفه با او خطاب نموده که بتحقیق

النفاق

النفاق علی قوم کانوا خیرا منکم یعنی نفاق در قومی که بهتر از شما بودند بسیار بود و اگر در شما باشد عجب
نیست و من نیز شما را از این خطاب کرده‌ام ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار گفتم از آن عبدالله
تبسم شده و خنده در آمد و حذیفه از او اعراض نمود و بطرفی رفت و نشست چون عبدالله از مجلس
برخاست و اصحاب او متفرق شدند حذیفه سنگ ریزه از جهت تنبیه بسوی من انداخت و مرا پیش خود
طلبید و گفت عجب دارم از خنده عبدالله و حال آنکه او فهمید که من چه گفتم مؤلف گوید که اگر حذیفه
دانسته عبدالله بنفاق صادق بود کفر عبدالله لازم آید و اگر کاذب بود فسق حذیفه لازم آید
و بر هر تقدیر دعوی عدالت جمیع صحابه بر وجهی که اهل سنت و جماعت متصدی آن شده‌اند باطل میشود
بلکه از کلام حذیفه معلوم میشود که عمر و امثال او را که جماعت که مردم ایشان را بهتر از عبدالله میدانستند
نیز منافق باشند و العلامة الهادی صاحب کتاب الشکول قدس سره روایت نموده از مفضل
بن عمر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت فرمود که منافقان را در عهد حضرت رسالت
صلوات الله علیه می شناختند ببغض علی بن ابی طالب علیه السلام و حذیفه ایشان را می شناخت
زیرا که چون حضرت رسالت صلعم از غزای تبوک مراجعت فرمود در اثنای راه در شبی که ایشان قصد
کردند حذیفه مهار ناقه آنحضرت را میکشید و عمار از عقب میراند و چون حضرت رسالت صلعم
در آن سفر حضرت امیر را همراه نیاورده بود و در مدینه بر اهل آنجا و عیال خود خلیفه ساخته بود منافقان
فرصت یافته دفع حضرت رسالت را در غیبت حضرت امیر آسان انگاشته باتفاق در مقام انتقام
کینه دیرینه شدند و از آنجمله عمر مبالغه تمام در دفع آنحضرت داشت و ترغیب اصحاب خود مینمود که
فرصت غنیمت باید شمرد تا علی بن ابی طالب با او ملحق نشده انتقام خون خویشان از او باید کشید و اگر
محمد را از میان برداریم و دین خود برپا داریم و در الحال تابع خود و تابع سایرین شویم موالی
و عبید ایشان گرد آمده بودند از آن نیز دولت تابعیت ایشان برپا باقی خواهد ماند و حذیفه
ایشان را در وقت یاد نمود و خایب و خاسر شدند و چون ابوبکر را خلیفه ساختند عمر در مقام آن شد که
شده بود است که ببهانه انتقام مساعی که در حفظ حضرت رسالت در لیلة العقبه بجا آورده بود از او

دیگر آنچه

بلند ابو بکر او را از آن باز داشت و گفت فراهم او شو که سکوت درباره او بهتر از خوض است
و چون بعد از ابو بکر عمر را خلیفه ساختند حذیفه را طلبید و با او گفت که شنیدم که جمعی از صحابه
پیغمبر را باتفاق منسوب بنفاق میسازی و میگویی که ایشان از ارباب جهنم اند و دیگر خود را ساخت که [illegible]
بزند حذیفه با او گفت که ساکن باش ای عمر که تو نیز یکی از ارباب جهنمی و توقع خواهی منافقان
از دو خوان داشتن عمر بسیار تبسم شده و شروع در خوش آمد حذیفه و اظهار فضایل او بر حاضران
نمود و مصلحت در غلط ندید و در کتاب رجال ابن داود و غیره مسطور است که حذیفة بن الیمان
یکی از ارکان اربعه است و بعد از وفات حضرت رسالت صلعم در کوفه ساکن شده و بعد از بیعت
با حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بچهل روز در مداین وفات یافت و در مرض الموت پسران خود
صفوان و سعید را وصیت نمود که با حضرت امیر بیعت نمایند و ایشان موجب وصیت پدر عمل نمودند
در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند خزیمة بن ثابت ملقب بذی الشهادتین که حضرت مقدس نبوی
صلوات الله علیه گواهی او را بمنزله دو گواه اعتبار نموده در غزوای بدر و ما بعدها در مشاهد حاضر
بوده در کتاب کامل بهائی مذکور است که اول کسی که انصار را بر خلافت سعد بن عباده داشت
خزیمه بود که او گفت سعد در خانه ساکت شده و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مشغول شده و دیگر
لایق کار نیست الخ و انصار بعد از استماع این کلام روی بسعد آوردند و سعد قبول آن نمی
نمود و خاتمه بعد از این در احوال سعد مذکور خواهد شد صاحب استیعاب آورده که در حرب صفین ملازم
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چون عمار یاسر بدرجه شهادت رسید او نیز شمشیر کشیده با دشمنان
دین کارزار میکرد تا شربت شهادت چشید و این ابیات که متضمن صحت اعتقاد اوست از وی منقول
در کتاب مشتق مذکور است شعر اذا نحن بایعنا علیا فحسبنا :: ابو حسن مما نخاف من الفتن :: وجدناه
اولی الناس بالناس انه :: اطب قریش بالکتاب والسنن :: وان قریشا لا تشق غباره :: اذا ما جری
یوما علی ضمر البدن :: ففیه الذی فیهم من الخیر کله :: وما فیهم مثل الذی فیه من حسن :: وصی رسول الله
من دون اهله :: وفارسه قد کان فی سالف الزمن :: فاول من صلی من الناس کلهم :: سوی خیرة

النسوان والده ذو الثقلین :: وصاحب کبش القوم و کل امته :: یکون لقی الفرسان الشیخ لدی الدجن :: و ذاک الذی
ثنی الخناصر باسمه :: امامهم حتی اغیب فی الکفن :: ابو ایوب اسمه خالد است اما کنیت او بر اسم غلبه نموده
در غزوای بدر و دیگر مشاهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله حاضر بوده و آنحضرت از خانه ابو ایوب نقل در حرب
جمل و صفین و خوارج در ملازمت حضرت امیر المؤمنین مجاهده نمود و در کتاب فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است
که ابو ایوب در بعضی از ایام حرب صفین از لشکر امیر المؤمنین بیرون آمده در میدان مبارز میخواست چندانکه
آواز داد از لشکر شام کس بجنگ او روی ننهاده بیرون نیامد چون هیچ مبارز نیافت حمله کرد
ابو ایوب اسب را تازیانه زد و در لشکر شام حمله کرد و هیچکس تاب حمله او نیاورد و روی بسراپرده معاویه
آورد و معاویه بر در سراپرده خود ایستاده بود چون ابو ایوب را دید بگریخت و بسراپرده درآمد و از دیگر
جانب بیرون شد ابو ایوب بر در او ایستاده و مبارز میخواست جماعتی از اهل شام روی بجنگ او آوردند
و ابو ایوب بر ایشان حمله کرد و جماعتی را از خاصان آن [illegible] بازگشت و بجای خویش
آمد معاویه بار دیگر بدر سراپرده آمد و در سراپرده خود درآمد و مردم خود را سرزنش بسیار نمود که سوار دیگر
از صف علی جدا آمده تا پیش سراپرده من رسید مگر شما را نیک دیده بودند و دستهای شما بسته که هیچ
یک را یارای آن نبود که [illegible] بر روی اسب او [illegible] مردی از اهل شام نام او [illegible]
بن منصور گفت ای معاویه دل فارغ دار که من همان نوع که آن سوار حمله کرد و به سراپرده تو آمد حمله خواهم
کرد و بر سرای علی بن ابی طالب خواهم رفت اگر او را ببینم و فرصت یابم او را زخمی زنم و ترا خوشدل کنم
پس اسب براند و خویشتن را در لشکرگاه امیر المؤمنین علی علیه السلام انداخت و بجانب سراپرده او تاخت ابو ایوب
انصاری چون او را دید اسب بسوی او براند چون [illegible] رسید شمشیری بر گردن او زد و گردن او ببرید و سرش
[illegible] بگذشت و از صفائی دست و تیزی شمشیر او [illegible] بر گردن او بود چون اسب [illegible]
او را یک جانب افتاد و تنه او از جانب دیگر بر زمین آمد مردمان که نظاره میکردند از نیکویی زخم ابو ایوب
تعجبها نمودند و بر وی ثنا کردند ابو ایوب در زمان معاویه بغزای روم رفت و در انتهای وصول آن
دیار بیمار گردید چون وفات یافت وصیت نمود که هر جا با لشکر خصم ملاقات واقع شود او را دفن کنند

بنابراین در ظاهر استقبال از دیگر صبوران بلده او را قرآن نخواسته‌اند و در قدم نمو محل حاجی استقصای
مسلمانان و قصاری صاحب استیعاب در باب کنی آورده که چون اهل روم از حرب فارغ شدند قصد آن
کردند که پیش قوم او نایند مقارن آن حال یاران بسیار گرد او آمدند و کار رسید در فتیان واقع شده و
وانسان متنبه شده دست از آن باز داشتند علامه حلی و صاحب استیعاب آورده که در شب عقبه با پیشتر
نفر حاضر شده و با حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بیعت نموده و بعد از آن در غزوات حاضر شده و کاتب وحی و
از قاری اصحاب بوده و منقبت که چون آیه لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب نازل شد حضرت جبرئیل علیه السلام
با حضرت پیغمبر صلعم گفت حضرت پروردگار امر نموده که این را بر ابی بن کعب بخوان الخ پس حضرت پیغمبر ابی را
برای اظهار نمود ابی از روی خوشحالی از آنحضرت پرسید که آیا من در عالم بالا و ملاء اعلی مذکور شده‌ام
آنحضرت فرمود که بلی پس ابی گریه بسیار کرد و در کتاب کامل بهائی مسطور است که ابی بن کعب گفت
عشیة الیوم السقیفة بجماعه انصار گذشتم پرسیدند که از کجا می‌آیی گفتم از خدمت اهل بیت رسول گفتند ایشان را
چگونه دیدی گفتم چگونه بود حال قومی که تا امروز خانه ایشان محل نزول جبرئیل رسول خدا بود امروز خانه ایشان را
ویران ساخته و حکم ایشان از ایشان باز گرفته باشند پس ابی و جمله حاضران بگریستند و در همین زمان وفات
او خلاف بسیار است و اکثر بر آنست که در زمان خلافت عمر بن الخطاب بخطاب حق جل شأنه راجع
گشت
سعد بن عبادة الانصاری سید انصار و کریم ایشان و نقیب رسول مختار بوده و در عقبه حاضر بوده و در روز فتح
مکه رایت پیغمبر صلوات الله علیه بدست او بود و علامه قدس سره او را در زمره مقبولان ذکر نموده و در بعضی
از کتب سیر بنظر رسیده که سعد بن عباده در انجاب شاه ولایت ماب اخلاص تمام داشته و در وقتی
که حضرت رسالت فاطمه را با جمیع اسباب و ترتیب اسباب که خدمت آنحضرت امداد بسیار نموده و خود و
فرزندان و مردم خدمتکاری بجا آورده و شیخ فاضل حسن بن علی بن محمد بن الحسن الطبری در کتاب کامل بهائی
که آنرا بنام اعظم خواجه بهاء الدین جوینی رحمه الله نوشته ذکر نموده که سعد بن عباده رئیس قبیله خزرج
و از نقبای انصار بوده چون مردم بیعت ابوبکر شروع کردند انصار گفتند چون ترک فرمان رسول کردید
و اتباع هوی نمودید یکی از ما و یکی از شما باشد که انصار هم سعد بن عباده را رئیس و خلیفه خویش ساختند

اُبَی ابن کعب الانصاری
سعد بن عبادة الانصاری

چون این سخن شنید گفت من دین را بدنیا نفروشم و بعد از اسلام کافر نشوم و خدا و رسول را خصم خود نکنم
و این کار قبول نکنم تا میان ما و دیگران پیش خدای تعالی فرقی باشد چون سعد چنین گفت کار او بزرگ
گرفت و مردم میل بدان طرف کردند و از سعد بیعت طلب نمودند با کراه گفت این دروغ بود که هم
جز یکی را نخواهم و از برای خاطر دیگران برنخیزم و مردم سعد را قوم خویش را بر آن بیعت نکردند
بزبان عمر الحاح کردند و قبول نکرد و از قوت و کثرت قوم وی بر وی اکراه نتوانستند و زهره آن نداشتند
او نداشتند لاجرم با وی بظاهر مدارا ساختند و از تحصیل بیعت او حیلها می برانگیختند تا آنکه قیس پسر سعد
عمر را نصیحت کرد و گفت نصیحت من قبول کن و از سر سعد دست بدار که او هرگز بیعت نکند
بیعت نخواهد کرد الا بعد از قتل وی و قتل او موقوفست بقتل جماعه خزرج و قتل جماعه خزرج موقوفست
بقتل اوس و قتل اوس موقوفست بقتل جماعه بطون یمن و این مقدور شما نباشد و بعضی از وجه نصیحت
باید که با وی بسازید تا بروز گار عمر سعد بسعی بزبان شنام گفت خالد ابن ولید از وی دشنام شنود و سعد سخنی از وی
جز دشنام نشنید خالد این حال دانست و او مردی بخت کامل بود تیرانداز بود و شب در مزار سعد رفت او تیر جانداری
بجگر او بزد و اوّل باحوت کرد و در آمد و سعد رفتند او را بگرفتند و از خوف عامه در جهان خالص کردند که جنیان
او را هلاک کرده‌اند و این بیت از زبان جنیان انشاء کرده‌اند قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده و رمیناه
بسهمین فلم نخط فؤاده الخ و بابالجمله با بن خذر و حیله اتمام اقتناع او را بعبث ابوبکر و عمر از وی کشیدند
و فی الکتاب المؤلف لمحمد بن جریر الطبری عن ابی علقمه عن سعد بن عباده و ترمیناه بسهمین فلم نخط فؤاده و ما
بابن عذره بشیله قال ابو علقمه قلت لابن العباده وقد مال الناس الی بیعة ابی بکر الا تدخل فیما دخل فیه
المسلمون قال الیک عنی فوالله لقد سمعت رسول الله صلعم یقول اذا انا مت تضل الاهواء و یرجع الناس عن
اعقابهم فالحق یومئذ مع علی و کتاب الله بیده فلا تبایع احدا غیره فقلت هل سمع هذا الخبر غیرک من
رسول الله فقال سمعه ناس فی قلوبهم احقاد و ضغائن قلت بل نازعک نفسک من کراهة ان یلی الامر دونک
دون الناس فحلف انه لم یهم بها و لم یردها و انهم لو بایعوا علیا لکان اول من بایعه سعد و در بعضی
دیگر از این کتاب مسطور است که انصار از خزرج بر ابوبکر بیعت کردند پیش از آن سعد بن عباده در آنجا

بیعت ابی بکر و عمر شنوفی شد و اوس بعضی بیعت کردند بعضی نه و ان جمع که بیعت کردند برای حسد و عداوت قدیم
جاهلیت بود که میان ایشان و میان خزرجیان بود و که حق برکت رسول صلعم تالیف و التیام میان ایشان کرده بود
چون رسول از دنیا رحلت کرد ایشان سر عداوت قدیم برکشیدند و در سقیفه ضغاین جاهلیت تازه شد و دلیل
بر ان که خزرجی با اوسی گفت بعد از بیعت اوس برای ابو بکر که ما کنا فضعت الا حسدا اخی ابن عمک سعد
ابن عبد البر در کتاب استیعاب و ابن اثیر در کتاب اسد الغابه اورده اند که سعد هیچ یک از ابو بکر و عمر بیعت
نکرد و نتوانستند که بطریق دیگران الزام کنند زیرا که قبیله خزرج که خویشان او بودند بسیار بودند لاجرم
از اندیشه ایشان احتراز نمودند و چون حکومت مسلمانان بعمر رسید روزی در میان بازار مدینه بسعد بگذشت
نظر عمر باو افتاد و گفت ای سعد بیعت کن یا از این شهر بیرون رو سعد گفت در شهری که تو امیران باشی
بودن من در ان شهر حرامست و بنا برین از مدینه بشام رفت و او را قبیله بسیار در حوالی دمشق بود
هر هفته در دهی پیش خویشان میبود و بعد از مدتی از دهی بدهی میرفت از باغی گذر کرد که او را بود و تیری
بر وی زدند و او را شهید کردند و در روضة الصفا اورده که زمرة از ارباب اخبار بر انند که سعد بن
عباده با ابی بکر بیعت کرده از مدینه بیرون آمده بجانب شام رفت و بعد از مدتی در ان دیار بحرب یکی
از مسلمانان مقتول گشت بلاذری در تاریخ خود آورده که عمر بن الخطاب محمد بن مسلمه انصاری و خالد بن
الولید را از مدینه بکشتن سعد بن عباده فرستاده بود و هر یک تیری بجهت او انداختند و او به تیر ایشان کشته شد
و جمعی از اهل سنت و جماعت گاو از جنیان از برای خاطر کشته و بر در حجره رفته بودند و رفع تهمت
و میگفتند قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده "و رمیناه بسهمین فلم نخط فواده" و مخفی نماند که این سخن
ظاهر البطلان است چه صحابه رسول صلعم و ابو بکر از وی بیش و عمر و بیش بسیار بود دیده بودند کفار را از دین
رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ابو بکر نگشتند مسلمانی را که سید انصار بود آن کار از اصحاب سید ابرار
باشند حکم از برای خاطر ان مکارم خواهند گشت و مع هذا اشعار انصار نیز کشف استار از وجوه غدر
و حیله ان قوم غدار نموده و ذلک یشیر قتل سید انصار لطالب الحق کفته تقولون سعد شقت الجن بطنه
الا ربما حققت فعلک بالغدر "و ما ذنب سعد انه و لکن سعد الم یبایع ابابکر" و در این اشعار است

با ذکر می گفته اند

با ذکر می گفته اند که سعد بر بالای شتران بول میکرد و لاجرم جنیان متعرض قتل او شدند و از جمله عرب انکه
ایستاده و بول کردن را ایشان موجب تعرض جنیان میدانستند و بخاری در صحیح خود او را از جمله اصحاب
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شمرده "فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا" در کتاب رجال ابو عمرو کشی مسطور است که
سعد را شش پسر بود که هیچ در حضرت حضرت رسالت مراسم اخلاص بجا و مجاهده بجا آورده بودند و هیچ از ایشان
قیس بود و طول قامت هر یک از سعد و پسر او و پسر او دانسته اند ایشان و پسر ایشان برابر بود در زمان ادعا
زکی از ایشان بود و سعد با انچه در جاهلیت و اسلام بزرگ قوم خود بود و سفره و طعام ایشان همیشه بطوطیف
قیس بن سعد از کرام اصحاب سید ابرار و کریمان روزگار بود و در ابواب جود و کرم گوی
مسابقت از همگنان ربوده بود و صاحب استیعاب از مالک بن انس نقل نموده که منزلت او در حضرت سید
المرسلین منزلت صاحب شرطه بود از سلاطین و در روایت حضرت پیغمبر صلعم در روز فتح لوا به دست او داده
او بود و بعد از ان قیس در خدمت امیر المومنین علیه السلام می بود و در حرب جمل و صفین و نهروان از او
مفارقت ننمود و تفصیل احوال قیس و کرم خانواده او در کتاب استیعاب استیفا یافته و در ترجمه فتوح ابن
اعثم کوفی مسطور است که روزی از روزهای حرب صفین قیس بن سعد انصار را بخواند و گفت ای قوم بخاطر
آرید که ما از ان لشکریم که در میان ایشان جنگ کرده ایم که جبرئیل علیه السلام از دست راست ایشان بوده و میکائیل
از دست چپ ان و معویه و قوم او در سایه علم ان لشکر بوده اند که سرور و سپهسالار ایشان ابو جهل بوده
انصار گفتند حق بدست تست هیچ نفس نبود و سرور و مقتدای ما توی و ما کلهم در خدمت تو ایستاده ایم و کمر
با بر میان جان بسته ایم و امثال حکم ترا از دل و جان شعار خود ساخته ایم "تو مرد دلاور و دلیری"
رو بر خویش خوان و شیری بین قیس فرصت وقت نگاه داشت تا فوجی سوار از لشکر معویه
در حرکت آمده و بسوی لشکر امیر المومنین علیه السلام روان شد قیس دید که معویه در میان ایشان
نشسته و بران فوج سواران حمله کرده خود را در میان ایشان انداخت و بر یکی از سواران زخمی زد
گمان کرد که او معویه است ان سوار بیفتاد و جان بداد و چون معلوم شد که او معویه نیست پس خشم او بر سواری دیگر
افتاد که صلاح ... رسیده بود قیس گمان کرد که معویه این باشد بر وی حمله کرد و شمشیری زد و بینه جست و

و معلوم کرد که معویه نیست محجن بر چند سواران او حمله کرد و ایشان را بگرفت و اسب را بسوی جهت و مردی
آمد جهت معویه از بالای قلعه می این تماشا میدید و تعجب میکرد و آواز میداد که ای اهل شام این سواران را
جبر فرمایم است خویشتن را از ولایت دید و از جنگ او احتراز کنید جون قیس را تعین شد که معاویه در میان
آن فوج سواران نیست عنان مکر دانید بقصعه حیلش از امد و در روضة الصفا آورده که جون حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام قیس بن سعد را که در زمان حضرت کاینات علیه افضل الصلوات صاحب رتبه انصار بود
و به کمال اصابت رای اتصاف داشت حکومت مصر داده و در مصر بود که از انجا متوجه محاربه اهل شام گردد معویه
مشکل گردید و بنابرین دست در دامن حیله و تذویر زده و خواست که قیس بن سعد را بحسن تقریر و کلمات دلپذیر
در مخالفت خلیفه بحق با خود همداستان سازد و بکاغذ مشتمل بر این مضمون نگر ... سوار ... ۞ یار
سراند ... دیده ام ۞ لاجرم مکتوبی مشتمل بر دلالت و استمالت و وعده حکومت عراق و ما تعلق بها
بوی نوشت قیس در جواب نوشت که عجب از تو می آید که مرا اشارت میکنی بمخالفت شخصی که خروج او اولی است از
از دیگران بخلافت و اقرب است بانصاف دارد ... من عصیان ... چنین ... ام
و در اصل حرب شیطان کردم و با لشکر ابلیس همداستان شوم معویه بعد از یاس از اطاعت قیس به مکر و حیله
تدبیری پیش آورد و حضرت امیر المؤمنین را علیه السلام با او بدکمان ساخت چه در محافل و مجالس بر زبان
میاورد که حضرت قیس بن سعد بحسب ظاهر در مصر از موالی امیر المؤمنین علی است اما در غیب مکتوب ...
و شرایط اخلاص و نصیحت بجا میارد و با الجمله ... تعاقب مکر و تذویر که تفصیل آن در روضة الصفا مذکور است
کار بجایی رسانید که حضرت امیر در باب والی مصر بدکمان شده و بعد از مشورت با اصحاب خود نسل محمد
بن ابی بکر را بایالت و سلطان دیار مصر فرستاد و قیس از عدم التفات آنحضرت ملول شده و محزون گشته به مدینه
آمد و در آن اوان حسان بن ثابت که انصاری از حضرت امیر در خاطر داشت با قیس گفت که ...
سعی نمودی و حضرت ترا معزول گردانید و آن جرم عظیم در گردن تو ماند الحال بیعت من ...
معویه برو که از دولت و جاه تمام خواهی دید قیس او بی خطاب کرد که یا ... القلب ... بار مجلس من
بیرون رو و بخدا سوگند که اگر اندیشه آن نداشتم که میان قوم من و قبیله تو محاربه روی نماید ...

کردن

کردن ترا بسک میساختم

کردن ترا بسک میساختم و مروان حکم تیر از تیغ سخنان با قیس گفت قیس ... انصار ... قدم ساخت ...
سعادت و اقبال متوجه آن کعبه امال گشته بجانب صفین رفت و معویه بن ابی سفیان بر اجمال اطلاع
یافته بمروان پیغام فرستاد که اگر صد هزار شمشیر زن و غیره کمک ... از وجهی میفرستادی ترا دوستر ...
می نمود از آنکه قیس بن سعد را که دشمنی که ترا داد ... بعد از وقوف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر
حالت اهل مصر و کید معاویه در باب عزل قیس آنحضرت در تعظیم و تکریم او مبالغه فرمود و از ارسال محمد
بن ابی بکر بجانب آن دیار پشیمان گشت و از اشعار قیس رحمة الله علیه این چند بیت در تفسیر شیخ المفسرین
شیخ ابو الفتوح رازی مذکور است شعر قلت لما بغی العدو علینا ۞ حسبنا ربنا و نعم الوکیل ۞ حسبنا ربنا الذی
فتح البصرة ۞ بالامس والحدیث طویل ۞ وعلی امامنا و امام ۞ لسوانا اتی به التنزیل ۞ یوم قال النبی من
کنت مولاه فعلی مولاه خطب جلیل ۞ و بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام قیس بن سعد
در سلک انصار حضرت امیر المؤمنین حسن علیه السلام منتظم گردید و در مقدمه آنحضرت ...
جانب ... میرفت ... تا آنکه بر وجهی که سابقا مذکور شد جون معویه عبید الله بن عباس را که در مقدمه لشکر
امام حسن امیر بود فریفت و عبید الله ... با او بود در ربود و نزد معویه رفت و لشکری که با او بود بی
سردار ماند قیس بن سعد برخاست و خطبه انشا کرد و در آن اثنا گفت ای مردمان شما از رفتن این مرد
نزد معویه بهول و اضطراب میفتید از آنکه او و پدرش و برادرش هرگز مصدر خیری نبوده اند الحال تو مقصدی ...
مفسد ... گردید و با ... ارباب کفر و عناد از روی اخلاص ... مسلمانی شنیده و جون حضرت امیر
المؤمنین حسن علیه السلام خلافت بمعویه ... قیس از آن ...
گفت ... عسکر ... بیرون رفت ... قیس از آن حضرت مفارقت نموده و حضرت امیر المؤمنین حسن جهت
ایشان از معویه امان گرفت و قیس در مدینه متروی شده و بعبادت مشغول گشت و ...
خلافت معویه وفات یافت صاحب روضة الصفا آورده که جون حضرت امیر المؤمنین حسن علیه السلام
با معاویه صلح نمود ... جمیع شیعه آنحضرت ... معویه گفت ...
برای ... ایمن ... قیس بن سعد که او ... حضرت امام حسن علیه السلام

پیغام فرستاد که اگر طالب بیعت منی باید که او نیز از تو ایمن و مطمئن باشد چون این سخن بمعویه رسید
قیس را امان داد گویند که چون معویه قیس بن سعد را به بیعت خویش دعوت کرد امتناع نمود و گفت
من وعده کرده ام با خدا که ملاقات نکنم ترا الا آنکه در میان ما نیزه یا شمشیر باشد
بگفت برو با معویه بیعت کن که صلاح در بیعت قیس عذر را گفته امام حسن علیه السلام در آن باب
مبالغه و الحاح نمود و قیس طوعا و کرها نزد معویه رفته با او بیعت کرد معویه گفت ای قیس منجوهستم که
تو حکومت کنی حضار مجلس در بیکلین رفته گوشیدند تا حرارت جانبین زایل شد صاحب کتاب احتجاج از سلیم
بن قیس نقل نموده که چون معویه در ایام خلافت خود حجت در سنه حج بجا آلی مدینه آمد اهل مدینه او را
استقبال نمودند بر نگاه کرد و دید که در آن میان هیچکس از قریش نبود و چون فرود آمد پرسید که انصار
را چه شد که استقبال من نمودند حاضران مجلس گفتند که ایشان برینه محتاج و فقیر شده اند که مرکوب ای
ندارند معویه گفت شترهای آب کش ایشان چه شد قیس بن سعد در کوفه بود و در این وقت سخن در آمد
و گفت در روز بدر و احد و دیگر مشاهد که صلوات الله علیه پسران انصار هلاک شدند و بعضی که ترا
و پدرترا از برای اعانت اسلام بر نیزه و شمشیر بزدند حتی ظهر امر الله وهم کارهون پس معاویه ساکت شد
شیخ اجل ابو جعفر طوسی رحمه الله علیه در کتاب امالی از قیس بن سعد روایت نموده که قال سمعت
علی بن ابی طالب علیه السلام یقول انا اول من یجثو بین یدی الله عز و جل یوم القیمة للخصومة یعنی حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام فرمود که من اول کسی ام که خواهم بود که نزد خدا تعالی جهت خصومت با دعاخان
خود بزانو بر زمین خواهم زد مصنف بعض اهل علم گفته که این کلمه جامعه الولد انما نعمدی با باب العرب باشد هر رو برادر
ارجمله خلفا که اخلاص امیر المؤمنین بود صاحب اصاب آورده که جمهور از باب سیر او را در صحابه ذکر
نموده اند و ابن عبد البر در استیعاب گفته که او در صحبت اندک بود و از جانب حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام والی یمن بود و بشیر صاحب استیعاب آورده که او در صحابه یعقوبه بود و بعد از آن برادر
حال بن سعد بغزای بدر حاضر شد و غزوات احد و دیگر غزوات را که بعد از آن روی داد حاضر شد گفته اند
که او اول کسی است از انصار که روز سقیفه با ابی بکر بیعت کرد و در ایام خلافت ابی بکر که با خالد بن

الولید همراه بود در موضع عین التمر شهید شد و علامه حلی اهل الله فی غرف الجنان در کتاب خلاصه او را
در قسم رجال مقبولین داخل ساخته و فرموده که قیس بن سعد انصاری در جنگ بدر حاضر بوده و در
ایام خلافت ابا بکر و خالد بن الولید کشته شد مولف گوید که مستوا اند لیکن علامه او را در قسم مقبولین
ایراد نموده بنابران باشد که قصه بیعت او با ابو بکر بوجهی که در استیعاب و سایر کتب سیر مذکور است که تا او
بصحت رسیده باشد و مستوا اند بود که او را در آن بیعت معذور دانسته باشد چه مبادرت بشیر و اکثر قوم
در آن روز به بیعت ابی بکر بسیار شنیده بود که عمر و ابو عبیده و تابعان او گفتند و ناگاه خود را بسقیفه بنی ساعده
رسانیده و درباره انصار را اندیشند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خانه خود نشسته و در بروی خود
و از تصدی خلافت که موجب بعض جنبه او بود رفع ابو ساعده است و به بودای ان الله لا جرم چون در باب
خلافت میان مهاجر و انصار گفت و شنید بسیار شد و حجت روی از دو قریش و بطلان شیر و بی بود و
استحقاق خلافت ایشان بر رسول کرده و از سو قصه سعد بن عباده و باقی قوم انصار محذول
و از دید و بمبالغه ابی بکر که از قریش بود و کرده و هر که بیعت بشیر با ابو بکر بنابراین باشد که مذکور شد
هیچ دلالتی بران نخواهد داشت که او بالطبع بخلافت ابو بکر مایل بود و با او بر استحقاق خلافت حقیقی الهی
سید است فلا محتمل است که بعد از زوال شبهه و انکشاف حلیه مذکوره از آن بیعت فاسد پشیمان شده
باشد و موید اینست که شیخ فاضل و صالح ابو السعادات علی رحمه الله در شرح دعای صنمی قریش گفته که
که انصار در روز سقیفه اصرار بر رد ابو بکر و عمر و اتباع ایشان نمودند و گفتند که ریاست عامه لعلی ابن ابی طالب
تعلق دارد و خطابه تا و شما هیچکاه مامور نشدیم باینکه بر اومر را خطاب یا امیر المؤمنین با او سلام کنیم ابو بکر
گفت ریاست شکوید جضرت رسالت در باره او این شنیده بودند اما بعد از آن از نسخ کردند و کراهت
که از حضرت رسول علیه السلام شنیدیم که گفت انا اهل بیت اکرمنا الله و اصطفینا بالنبوة و لم یجمع
لنا بالعز بیا و ان الله لا یجمع النبوة و الخلافة الا کله و عمرو ابو عبیده و جراح و سالم مولای حذیفه تصدیق
او نموده و گفتند که ما نیز این کلام را از حضرت رسالت علیه السلام شنیده ایم و بدین کلام فریب ها
بر انصار مشتبه ساختند و محبت ایشان را قطع نموده اند و بعضی از ایشان رفته اند و در کتاب نهج الحق

مسطور است که چون قریش در مقام نزاع شده اند با انصار و نتیجه را فرا که بر خود و میر بی علیه و منصوب
سازند منع نمودند و گفتند که خلیفه از جانب حضرت رسول صلعم مقرر باید ساخت سعد بن عویم بن ساعده
گفت ان الخلافة لا یکون الا فی اهل بیت النبوة فاجعلوها حیث جعلها الله جریر بن عبد الله البجلی مردی بقامت جمیل
طویل بود تا آنکه طول قامت اعنی شش ذرع بود و در مقصد اقصی آورده که جریر را اکثر تمثیل خویش میداد و
بعکس بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و بشرف اسلام مشرف گشت و از جریر منقول است
که گفت که چون بخدمت آن سرور رسیدم مرا تعظیم تمام کرد و نزدیک خود و از برای نشستن من ردای
مبارک خود را گسترانید اما من از روی ادب پای بر روی ردای آنحضرت ننهادم پس آنحضرت با
اصحاب گفتار و جهت نمود اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه و هم از جریر منقول است که چون نزدیک مدینه
آمدم بهترین جامهای خود را پوشیدم و بمسجد درآمدم رسول صلوات الله علیه خطبه میخواند بعد از فراغ
ملاقات از اصحاب پرسیدم که هیچ از آمدن من آنحضرت چیزی یاد کرد گفتند آری تعریف نمود که
از این در درآید که بهترین اهل یمن و از فضلای اصحاب من باشد و اثر فرشته بر جبهه او
هویداست و آثار ملکی از جبین او لایح باشد پس شکر الهی بجا آوردم و تا در خدمت آنحضرت بودم
همیشه با من تبسم و بشاشت ملاقات میکرد و علامه قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال و حسن
بن داود در کتاب خود جریر را از جمله مقبولان شمرده اند و گفته اند که او رسول حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام بود بجانب معویه و صاحب استیعاب گفته که آنحضرت او را برسالت پیش
معویه فرستاد و معویه مدت طویل او را محبوس ساخت و بعد از آن او را کاغذی نوشت و
مصحوب او بجانب امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین
شامی در تعلیقات خود بر کتاب خلاصة الاقوال ذکر نموده که رسول بودن او از حضرت امیر را
اگرچه دلالت بر مدح او میکند اما لازم مفارقت او از آن حضرت و ملحق شدن بمعاویه ناشی او
از زمره ممدوحان و مقبولان بیرون میبرد و خراب کردن حضرت امیر خانه او را در کوفه بعد از
لحوق او بمعویه مشهور است مؤلف گوید که این گواهی و بعضی از قاعت دراز او بر وجهی که سابقا گذشت

شد و درست والله اعلم صاحب مسند العابد و صاحب استیعاب گفته که جریر قبل از وفات پیغمبر صلوات الله
علیه و اله بچهل روز مسلمان شده و شیخ ابن حجر در کتاب صحابه خطیه ایشان نموده و گفته که او در اوایل بعثت
پیغمبر صلعم بخدمت آنحضرت آمده و اسلام او و دو بیان قوم خود مرحمت نموده و بار دیگر جنس عطیه پیغمبر بخدمت
او آمده و حسن بن داود و غیر او آورده اند که جریر در همان سال که حضرت رسالت پناه وفات خواست
یافت مسلمان شده و در سنه ... و در ... هجرت وفات یافت حجر بن عدی الکندی صاحب استیعاب گفته
که او از فضلای صحابه بود و با صغر سن از کبار ایشان بود و مستجاب الدعوه بود و در جنگ صفین از جانب
امیر المؤمنین علیه السلام امارت لشکر کنده داشت و مقرر بود و در روز نهروان میسره لشکر حضرت امیر بود و علامه
حلی قدس سره فرموده که حجر از اصحاب حضرت امیر و از ابدال بود و حسن بن داود ذکر نموده که حجر از
عظمای صحابه و اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است یکی از امرای معویه با او فرمود که حضرت امیر المؤمنین
را لعن کند و بر زبان آورد که ان امیر امرنی ان العن علیا فالعنوه لعنه الله فجر با نهی از استماع خود
مستغنی زیاد بن ابیه و حلم معویة بن ابو سفیان در سنه ... و تفصیل شهادت ... در کتاب قاضی
سابق مسطور است که زیاد بن ابیه نوشت که حجر بن عدی را که رئیس شیعه ابو تراب است و گروهی از اتباع او
و گواهان و ... نوشت که ... معویه عاصی شده و ابو برده بن ابو موسی اشعری نوشت که
بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما شهد علیه ابو برده ... شهد ان حجر بن عدی خلع الطاعة و
فارق الجماعة و لعن الخلیفة و دعا الی الحرب و الفتنة و جمع الجموع و دعاهم الی نکث البیعة و خلع امیر المؤمنین معویة
بن ابی سفیان مع جماعة ... و سایران ... گردند معویه بن ...
گشت و ... و کسب قتل حجر ... مغیرة بن شعبه در زمانی که از جانب معویه والی
ولایت کوفه بود بر بالای منبر رفته امیر المؤمنین و سایر بنی هاشم را دشنام داد و از جمله ...
... حجر بن عدی ...
...
...

تا منبر را زر فرود آمده بدار الاماره رفت و مبلغ پنج هزار درم بخانه حجر فرستاد و مردم مغیره را بجهت
این سرزنش کردند و گفتند که حجر از تو عاصی شده موجب وهن حکومت و امارت است جواب داد که این جماعت
که حجر کرده ام او را کشتن داده ام چه او را کشته بعد از من باحکام کوفه بمن معاویه پیش کند تا عبرت گیرند چه آنچه
و چون مغیره براهی که در پیش داشت رفت معاویه حکومت کوفه را بزیاد بن ابیه ارزانی داشت و او سب امیر المؤمنین
میکرد و حجر در مقام منع میشد و زیاد شش ماه در کوفه بودی و شش ماه در بصره و چون شش ماه از اوقات
او در کوفه گذشت و عزیمت بصره نمود عمرو بن حریث را بنیابت خویش در کوفه گذاشت و عمرو روز جمعه
بر منبر رفته چون خواست که خطبه را آغاز کند حجر بن عدی با اصحاب خویش او را سنگ باران کردند و عمرو
از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و در قصر را ببست عرضه داشتی نوشته بزیاد ارسال داشت و از فعل حجر بن عدی اعلام
داد و زیاد بطرف کوفه مراجعت نمود و فرستاده تا حجر را نزد او برند و بعد از آن از آن موضع رفته خود را پنهان ساخت
و اول کسی که از اشراف کوفه حجر را [illegible] محمد بن قیس بن اشعث بود و چون محمد بر زیاد سلام کرد زیاد گفت
لا سلام الله علیک حال آنکه این عم تو حجر بن عدی را پیش من حاضر کردن محمد گفت ایها الامیر مرا با حجر
اختلاط و مجالست نیست و تو میدانی که میان من و او عداوت قدیم است جریر بن عبد الله گفت من حجر را
بیاورم بشرط آنکه نزد معاویه فرستی تا هرچه خواهد در حق او کند زیاد شرط جریر را قبول کرد و جریر حجر را
بمجلس زیاد حاضر گردانید و زیاد بکشتن او فرمان داد و فرستاد تا اصحاب او را حاضر سازند و چون همه را
بدست آورد ایشان را با چند کس از [illegible] بشام فرستاد و بعضی روایات آمده که چون حجر و اصحاب
او بجایی از نواحی دمشق رسیدند معاویه سرهنگی را با جماعتی نزد ایشان روان کرد و گفت که حکمت را توبه
از اهانت و رجوع از محبت علی بن ابی طالب دعوت کند اگر قبول کنند دست از ایشان بازدار و الا همه
را سیاست کن چون آن شخص نزدیک شیعیان امیر المؤمنین رسید یکی از ایشان گفت یکی از این میان
بعضی مردم را سیاست میرسد و بعضی دیگر خلاص میشوند گفتند که تو امینی مرا از کجا دانستی جواب داد که
این شخص که نزد ما می آید یک چشم او راست و دیگری چپ و مرا [illegible] در این حالت [illegible] رسید و
چون آن سرهنگ نزد ایشان آمده ایشان را از رجوع از ولای امیر المؤمنین علیه السلام دعوت کرد [illegible]

از دوستی

از دوستی شاه ولایت که ابا کردند و تصحیح دیگر [illegible] غلامان [illegible] و [illegible] اهل محبت را
بموجب فرموده معاویه بقتل رسانیده و بعضی از ایشان [illegible] و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که زیاد بن
ابیه ابو برده بن ابو موسی اشعری و شریح بن هانی الحارثی و ابو [illegible] و جمعی را پیش معاویه فرستاد تا بر
[illegible] اعمال حجر و اصحاب او گواهی دادند و معاویه فرمان داد تا بعضی از ایشان را بقتل رسانیدند
رحمهم الله تعالی صاحب کتاب احتجاج از صالح بن کیسان روایت نموده که در همان سال که معاویه حجر بن عدی و
اصحاب او را بقتل رسانید متوجه حج شد و در آن اثنا با حضرت امام حسین علیه السلام ملاقات نموده
با آنحضرت گفت که آیا خبر شما رسید که با حجر بن عدی و اصحاب او که شیعه پدر تو بودند چه کار کردیم آنحضرت
فرمودند که [illegible] گفت که ایشان را بقتل رسانیدیم و غسل و تکفین نموده بر ایشان نماز
گذاردیم امام حسین علیه السلام [illegible] گفت [illegible] خصم تو [illegible]
ای معاویه که اگر ما شیعه ترا بکشتیم غسل نمیدهیم و کفن نمیکنیم و نماز بر ایشان نمیگذاریم [illegible]
قبر حجر و اصحاب او که با او شهید شده اند در موضع عذرا است که بر دو فرسخی دمشق واقع است و [illegible]
بمولف رسیده که [illegible] شهید ابو عبد الله الشهید قبر حجر ابن عدی و اصحاب او را در عذرا زیارت کرده و این
دو بیت را در آن موضع نوشته شعر [illegible]
[illegible]
اسلام حضرت رسول [illegible] [illegible] و بر زبان [illegible]
[illegible] و در حرب جمل و صفین و نهروان ملازم رکاب ولایت انتساب حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام بود و در حرب جمل یک چشم او ضایع شد و زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده
که معاویه [illegible] عدی بن حاتم فرستاد و او را [illegible] ولالت فرمود [illegible] در جواب این دو بیت
نوشت [illegible] معاویة بن صخر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و روایت است که عدی بن حاتم [illegible] وفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
و در آن [illegible] عبد الله بن زبیر که از [illegible] حرب جمل [illegible]

گفت که زحمت بیهوده مکش و تمامی وحشی از دوش کم کن در آن مجلس بودم با عدی بن حاتم خبر آن را که شنیدم که شنیدن را امکان است
که کسی در بحضور حریف او نیست معاویه با او گفت که عدی در زمان او رمح حاضر جوابی خلافت را انکار نمی‌کند
می‌دانستیم که در مناظره او عرض خود را ضایع سازی و مراد و رکلفت و زحمت اندازی ای مجلس حضرت
شیخ نه جولانگه نیست هرچ عرض خود می‌بری زحمت ما میداری حیدر همه به هره و سایر ملاعین و لعین اتفاق کرده
بودند که تو ما را با او بگو ارس عیسی همه به هره سادات شود و از عدی بن حاتم پرسید که با ما ظرایف کردم
دو فرزند ترا ضایع کردند عدی در جواب گفت که از تو زکه پدر تو از بعد که چوب کرکنند و پدر جالی رو است
و اشتر برکوشی نیز و زدند همه از نوعی قیس بن جابات را به نیشا شود و عجیب‌تر خواند شعر اما و الی ما لیس
الزبیر لوانی .. تجنبک یوم الجمل باب سخطنا .. و کان لذی عن ابی نعم الوالی .. لمحسبین لم تنزع عن و ضم
الغطا .. و او تو رحت منی عند عدل قضا ره .. و رضت باین الزبیر اهلا .. فقال معاویه لعنه الله گفت که من
با شما گفتم که از حرف بانی او رحمت آکنید که هر زنده ماند ان نخواید لعید و محتی نماند که قول این حاتم محجوب
لم ینزع عره فهم الغطا .. تعرض ست لعیذ عدی بن حاتم باکه پدر و جد او حسنه و ضیح الاصل نجیب و داند
بلکه از قبط بوده و ماده و بزنا تولد شده و اندار بی شده و حضرت علیهم السلام از چنین ناکسی نباید والنعم ما قیل
هرکه است ناحلی کسینه .. در سخن حاجت درازی نیست .. غیبت و دشنش از بسنیج ره .. در این سخن
نازی نیست .. و در کتاب مصابیح الفواید و در القهایه از مولفات سید اجل حسینی امیر مرتضی علم الهدی
قدس سره مسطور است که چون عدی بن حاتم لعداد ایشان حضرت امیر علیه السلام تر و معاویه ای جبیل
سیاسات از او پرسید که سه پسر تر اکه طرایف و طراف و طرافه نام داشتند چه شد عدی گفت که علی ابن
ابی طالب کشته شد معاویه گفت پسران ابی طالب با تو انصاف نبودند که پسران خود در اسلامت داشت و پسران
تو را کشتن داد عدی گفت که من با او انصاف نکردیم که او کشته شد و من زنده ماندم شعر دو دو گرمسیرم
کور تو شد ه ماند ه ام .. سر مند ه ماند ه ام که چرا از نده ماند ه ام .. علامه حلی قدس سره در
کتاب خلاصه اورده که عدی بن حاتم الطایی از جمله صحابه است که حضرت امیر المومنین علیه السلام رجوع نموده
و منتصر شده صاحب مصابیح آورده که مادر او و هم ایشان است که برکت نام داشت و بکثیر حضرت

رسالت پناهی بود و در روز وفات آنحضرت اسامه بیست ساله بود و بعضی نوزده ساله گفته‌اند و بعضی
هجده ساله و بعد از آنحضرت در وادی القری ساکن شد و آخر به مدینه مراجعت نمود و در اواخر ایام خلافت
معاویه وفات یافت و در روایت شده که عمر بن الخطاب حصه اسامه بن زید پنج هزار دینار از بیت المال
مقرر کرد و از برای پسر خود عبدالله دو هزار و حین پرسید که اسامه را بر من تفضیل از چه حال کردی
از غزاهای حضرت رسالت دیده‌ام آنچه او دیده و الکاه و گفت که بواسطه آن او را تفضیل دادم که حضرت
پیغمبر او را دوست تر میداشت از پدر تو مولف گوید که عمر در تعلیل تفضیل مذکور رعایت ادب کرده تفضیل او
اسامه را آن بود که اسامه را النقد لعلیا و الیه بسیم و از رو جهه او ارث دنیا داده بود و در متابعت بنی هاشم توجیح
در خلافت خود متوقف ساختند و در این باب از وی منت عظیم داشتند اورده‌اند که چون ابوبکر متصدی خلافت
شد اسامه از روی عتاب با وی خطاب نمود و گفت ان رسول الله امرنی علیک فمن استخلفک علی بعد از آن
معاتبه و مخاطبه ابوبکر و عمر نصیحت او شنیدند و از رضا و تسلیم او کردند و در مدت حیات خود او را همچنان
و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون ابوبکر متصدی امر خلافت گشت اسامه را از امارت لشکری که مقرر
مقرر داشته بود که بجانب شام روند عزل نمود بحجه آنکه چون او را لشکر بردار و متوجه طرف شام
شود و گفت اینکه پیغمبر علیه السلام در بر رحمت حق کرده بود و لعنت کرده بر آنکه از من تخلف کند بر دو
اقسام دوم و از آنچه پیغمبر نبودی و دیگری هم و اینها که امروز از انصار ه بهوای آن آمده ابوبکر از انسان
سبب رنجش شود و او را عزل کرد و خالد بن الولید را بجای او منصوب کرد و دید و بجانب شام فرستاد
کسی که عزل کند آنکه از نبی شده نصب .. حکونه میرسدش دعوی اتفاق نبی .. مصباح روز قیامت حال خود
دانست .. کسیکه کرد تحتیج بی اتفاق نبی .. علامه حلی حسن بن داود در روایت نموده‌اند از امام
محمد باقر علیه السلام که آنحضرت در باب اسامه فرمود که اسامه آخر رجوع به حق نمود پس خوبید و حق او
الا بخیر و همچنین در روایت نموده‌اند از حضرت امیر المومنین علیه السلام در ایام خلافت خود به والی
مدینه نوشت که سعد و اسامه و ابن عمر را از مال فی که عطا به ایشان از مال خراج و ضیعت است چیزی نده و اسامه
بن زید را داده که او را در بینی که بر او بود معذور داشته‌ام لیکن شیخ علامه در خلاصه نوده که طریق

این دو روایت منقول است که بیان آن در کتاب کبیر خود نموده‌ایم و گفته اولی است که در حق شیعه آنجا
آن اسامی باشند توقف نمایند **ابراهیم اسلم ابورافع** در خلاصة الاقوال مذکور است که او داد که در خدمت
پیغمبر صلوات الله علیه بوده و در جنگها و غزوات آنحضرت حاضر شده و بعد از وفات آنحضرت دست از دامن
این معصوم حضرت امیرالمؤمنین نزده و از خیار ثقات شیعه بوده و در کتاب اصحاب مذکور است که اسلم ابراهیم
ابی رافع قبطی است که مولی حضرت رسالت بوده و کنیت او مشهورتر بود و از جماعتی است که حب علی
با آنکه نام او اسلم بوده و شکاری است و شیخ جلیل احمد بن علی النجاشی در کتاب خود ترجمه او
اسم ابورافع اسلم بود و یا ابراهیم چه اول گفته که ابورافع مولی رسول صلوات الله علیه بود و ابراهیم
نام داشت و در اصل غلام عباس بن عبدالمطلب بود و او را بآنحضرت هبه نمود و بشارت اسلام عباس
را بآنحضرت رسانید او را آزاد کردانید و بعد از آن از احمد بن محمد بن سعید حافظ که مشهور
به ابن عقده است نقل کرده که او در تاریخ خود آورده که اسم ابورافع ابراهیم است و در مکه مسلمان شده و به مدینه
هجرت نموده در غزوات حضرت رسالت با او همراه بود و بعد از آنحضرت ابو همراهی نمود و از جانب او
خازن بیت المال کوفه بود و پسران او علی و عبیدالله کاتبان امیرالمؤمنین بودند و محمد روایت نموده
عبدالله بن عبیدالله بن ابی رافع از پدر او ابورافع که گفت روزی بخدمت حضرت رسالت صلوات الله
علیه رفتم آنحضرت را خواب دیدم که ماری در یک جانب خانه است نخواستم که آن مار را بکشم تا مبادا آنحضرت
بیدار شود پس میان آنحضرت و میان مار خوابیدم تا از آن مار اگر گزندی آید بمن آید نه بر آنحضرت
در آن اثنا آنحضرت از خواب بیدار شدند و شنیدم که این آیه میخواندند انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا
الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون بعد از آن گفتند الحمد لله الذی اکمل لعلی منیته و هنیئا
لعلی بتفضیل الله ایاه و التفات بسوی من نمودند و دیدند که بر یک جانب خانه خوابیده ام گفتند یا ابا رافع
چرا اینجا خوابیده حکایت مار را عرض کردم آنحضرت فرمودند که برخیز و او را بکش برخاستم و مار را
کشتم آنگاه آنحضرت دست مرا بدست مبارک خود گرفتند و گفتند چه میگوئی در شان آن قوم که با علی مقاتله
کنند و علی بر حق باشد و ایشان باطل گفتم حقست در راه خدا تعالی جهاد با ایشان هرکه استطاعت داشته باشد

باید که بدل شکر آن باشد پس از آنحضرت التماس نمودم که در حق من دعائی کنند که چون این جماعت را دریابم
خدا تعالی مرا قوت دهد بر قتال ایشان آنحضرت دعا کردند اللهم ان ادرکهم فقوه و ادعه بعد از آن
آنحضرت از خانه خود نزد مردم بیرون آمد [illegible] فرمود که یا ایها الناس من احب
ان ینظر الی امینی علی نفسی و اهلی فهذا ابورافع امینی علی نفسی و محمد بن [illegible] روایت نموده و از عون بن عبیدالله
بن ابی رافع که او گفت چون مردم با حضرت امیر بیعت کردند و معاویه باظهار مخالفت نمود و طلحه و زبیر
بصره رفتند ابورافع با خود گفت که اینست سر آنکه حضرت رسالت فرموده سیقاتل علیا قوم یکون حقا فی الله
جهادهم پس خانه خود را و زمین و زراعتی که در خیبر داشت بفروخت و بنیت آنکه درجه شهادت یابد
خود در رکاب ظفر انتساب حضرت امیر از کوفه مدینه بیرون آمد و در آن وقت مرد پیری بود که هشتاد
و پنج سال عمر داشت و در آن اثنا میگفت الحمد لله الذی لقد اصبحت و لا احد بمنزلتی لقد بایعت البیعتین بیعة
العقبه و بیعة الرضوان و صلیت القبلتین و هاجرت الهجرات الثلاث راوی گوید که از او پرسیدم که
آن سه هجرت کدامند گفت یک هجرت با جعفر بن ابی طالب بجانب حبشه و دیگری با حضرت رسالت بمدینه
و دیگری با علی بن ابی طالب بکوفه و همیشه ابورافع در خدمت حضرت امیر بود تا آنحضرت شهید شد پس ابورافع
با حضرت امام حسن علیه السلام بمدینه مراجعت نمود و چون خانه و مزرعه نداشت آنحضرت خانه حضرت امیر
در میان خود و ابورافع مناصفه نمود و زمین مزرعه [illegible] باو داد که [illegible] ابن [illegible] بصورت
البراء بن عازب علامه حلی او را در قسم مقبولین نام برده و او را مشکور شمرده و در کتاب کامل بهائی
از اسحق بن جعفر روایت نموده او از آتش روایت کرده که گفت که در تن از خیار تابعین پیش من گواهی
دادند که براء بن عازب گفت من بیزارم و تبرا میکنم از آن کسانی که بر علی تقدم کردند و بریء ام در دنیا
و آخرت از ایشان و در موضعی دیگر از این کتاب مذکور است که براء بن عازب و بریده و آن جمعی که
نمودند امیرالمؤمنین از بیعت ابوبکر خبر بآن حضرت آوردند و صاحب استیعاب گفته که او با حضرت امیر
علیه السلام در حرب جمل و صفین و نهروان حاضر بود و بعد از آن حضرت ساکن کوفه شده و در ایام مصعب بن زبیر
در آنجا وفات یافت **[illegible]** از جمله مقبولان است صاحب استیعاب گفته که کنیه او [illegible]

عقبه اولی و بزرگ انصار است و بنی سلمه که خویشان او بیند میگویند که اول کسی که در شب عقبه بحضرت
رسالت بیعت نمود او بود و بعضی گفته اند که او اول کسی بود که وصیت بثلث مال خود نمود و وفات او
در مدینه اتفاق افتاد و در زمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله یک ماه پیش از آنکه آنحضرت بمدینه تشریف
آرند چون آنحضرت بمدینه آمد با اصحاب خود بر سر قبر او رفتند و بر او نماز کردند **بشر بن البراء بن معرور**
علامه حلی او را در قسم مقبولان از کتاب خلاصه ذکر نموده و گفته که حضرت رسالت برادری داد او را
با واقد بن عبد الله تمیمی که حلیف بنی عدی بود و در غزای بدر و احد و خندق و جمیع مشاهد حاضر بود و در روز
خیبر با حضرت رسالت از گوشت گوسفند زهرناک خورد و از اثر زهر همانجا بمرد **عقبة بن عمرو بن ثعلبة الانصاری** علامه
حلی در کتاب خلاصه او را در عداد مقبولان نام برده و گفته که او از اصحاب حضرت رسالت پناهی بود
و در کوفه خلیفه حضرت امیر بود و صاحب استیعاب گفته که او بکنیت خود ابو مسعود مشهور است و اتفاق کرده اند
برآنکه او در بیعت عقبه حاضر بود و اختلاف واقع است در آنکه در غزای بدر حاضر بود یا نه و اکثر بر آنند
که حاضر نبود و چون در موضع بدر ساکن شد او را بدری میگویند و ابو مسعود بدری میگویند و ایضا
گفته که او از اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و بکرات او را در کوفه خلیفه خود ساخت بعضی گفته اند
که پیش از سال چهل از هجرت وفات یافت و بعضی گفته اند و در این خلاف واقع است در آنکه بمدینه بود یا بکوفه
حارثة بن سراقة الانصاری در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که بغزای بدر رفته و همانجا شهید شد
و صاحب استیعاب گفته که مادر حارثه عمه انس بن مالک بود و او جوانی بود که در روز بدر کشته شد پس
مادرش نزد حضرت رسالت آمد و اظهار تعلق خاطر بکار پسر نمود و آنحضرت او را تسلی داد و فرمود که
خاطر خوش دار که او در جنة الفردوس است رزقنا الله و جمیع المؤمنین بحق محمد و آله الطاهرین **حارثة بن**
النعمان الانصاری در استیعاب مسطور است که او در جمیع مشاهد و غزوات سید کاینات حاضر بود و از
فضلای صحابه بود و از و نقل نموده اند که روزی بخدمت حضرت رسالت پناه رفتم و دیدم که جبرئیل با او هم
سکینه پس سلام کردم و گذشتم چون باز بخدمت آنحضرت آمدم و بمن گفت که آیا دیدی آنکس را که با من
بود گفتم آری آنحضرت فرمود که آنکس جبرئیل بود و چون سلام کردی جواب سلام ترا باز داد گفت

فضایل

فضایل او در استیعاب مذکور است که ذکر آن موجب تطویل میشود و در خلاصه و کتاب حسن بن داود
مسطور است که او دو مرتبه حضرت جبرئیل را بصورت دحیه کلبی دیده یک مرتبه در وقتی که حضرت سید علیه
السلام بجانب قریظه بیرون رفته بود و مرتبه دیگر وقتی که آنحضرت از حنین باز گشتند در حروب حضرت
امیر رایت اخلاص و جان سپاری برافروخته و در زمان معویه وفات یافت **[illegible]** در
قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است صاحب استیعاب گفته که او عم فرات بن حیان است و غزای بدر
را دریافته **حارث بن هشام** در قسم مقبولان از خلاصه مذکور است صاحب استیعاب گفته که در روز فتح
مسلمان شده و از فضلای صحابه و خیار ایشان بود و در زمان عمر بن الخطاب با جماعتی بعزم غزا
متوجه شام شد پس اهل مکه بنابر حسن سلوکی که از و دیده بودند بسیار گریه کردند و بیرون رفته از مفارقت او
بسیار گریستند و او ایشان را تسلی داد و گفت که این دوری من از شما انتقال است بجانب خدا تعالی
نه از کلفت معاشرت مردم و دیگر باره بر نخواهد گردید و در نواحی شام بمراسم جهاد اشتغال داشت تا در
سال هشتم [illegible] و آن واقعه در ماه رجب سال [illegible] بود و در کتاب استیعاب مسطور است که حارث
برادر ابو جهل و پسر عم خالد بن الولید و سید بنی مخزوم بود و کسی از صحابه بیش از او نبود [illegible]
که در اسلام سابقه داشتند **[illegible]** صاحب استیعاب گفته که او همان کس است که در روز حرب
جمل با او از طایفه انصار [illegible] در باب [illegible] بود و گفت یا معشر الانصار انصروا [illegible]
[illegible] رسول الله صلعم اولا و ان الاخرة تشبیهة بالاولی لان الاولی افضل **[illegible]**
از خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او از جمله صحابه و اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بود و حضرت سید صلوات الله علیه در دعای او فرموده که اللهم بارک فی صفقة یمینه و صاحب [illegible]
او را در باب [illegible] ذکر کرده و گفته که در وقتی که او [illegible] بود شنید که اعرابی حضرت
رسالت پناه را دشنام میداد او را بزد تا بیهوش گشت پس [illegible]
[illegible] و با او عتاب کرد و گفت [illegible] که او را آزار کرده [illegible]
جواب گفت معاذ الله که با ایشان [illegible] قرآن [illegible] دشنام [illegible]

با ایشان حق توانند داد که ایشان را کتاب ایشان واگذارند و تکلیف ما لا یطاق ننمایند و اگر شخصی
قصد ایشان نماید دفع او کنیم و نگذاریم که با احکام دین خود عمل ننمایند مگر آنکه حکم کنی از اهل اسلام
راضی شوند آنگاه در میان ایشان موجب حکم خدا و حکم پیغمبر حکم کنیم مولف گوید از اینجا معلوم شد که عموم
عامو احتمال او در باطن با حضرت پیغمبر صلوات الله علیه عام بوده اند و قطع اسلام را وسیله انتظام
احوال خود ساخته بوده اند والا از هر که مسلمان و آنگاه صاحب [illegible] باشد تحمل سب و دشنام او بر شیخ
نمی نمایند از اینجا معلوم می شود که آنچه بعضی از شیعیان اموی شعار از قوم گمراه مردان حماد در تصحیح
از رسایل خود نوشته اند که سب حضرت رسول موجب استحقاق قتل نمی شود اصلی ندارد و از [illegible] خاص
حماد او بیادگار گذاشته و عجب تر آنکه این جماعت که در زمان خود شیخ اهل سنت بوده روایت چنین حکم
بقتل نمی شود و در آن باب مبالغه و تعصب بسیار اظهار نموده تا آنکه بعضی از سادات را متوهم
در چنین حکم بقتل نموده و العجب از استعجاب از جهت مقبول است که گفته مراد [illegible] حضرت امیرالمومنین
علی علیه السلام شکی واقع شده در وقتی که متوجه حرب صفین بود زیرا که چون با آنحضرت بساحل فرات
رسیدیم از راه دور کی عدول نموده و ایستاده و تیر در حوالی او بایستاد و بر پس دست مبارک خود را
نمود و گفت هذا موضع رحالهم و مناخ رکابهم و مهراق دمائهم بابی من لا ناصر لهم الا الله [illegible]
والسماء الا الله و چون حضرت امام حسین شهید شد آمدم تا رسیدیم بر جایی که آنحضرت را در آنجا شهید
کرده بودند پس نظر کردم و دیدم که همان موضع بود که آنحضرت [illegible] نشان داده بود و دو حال
بر همان وجه بود که آنحضرت فرموده و آنگاه استغفار کردم و دانستم که آنحضرت به مکاشفت یا الهام الهی
و تعلیم حضرت رسالت پناهی بود و حضرت محمد صلوات الله علیه در قول و دعایی که از پیش گذشت بر
زبان مبارک گذرانیده بود صاحب صحابه [illegible] و دعای مذکور رجوع نموده و لعنه که راویان
آن را قرار داده و اهل کوفه اکثر شیعه اند و کسی نماند که این قدح از صاحب اصابه صواب نیست زیرا که مطلق
تشیع نزد نقاد حدیث موجب قدح در روایت نیست چنانکه ابن حجر در کتاب میزان ذهبی از اول
ابان بن تغلب منقول خواهد شد و لهذا تصریح نموده اند که بعضی کس از مشایخ حدیث بخاری شیعه بوده اند

دیگر

دیگر آنکه عالم نور دین ضیاء در روایت شخصی تیز و آنکه صاحب الزلال و یار او در [illegible] مطابق [illegible]
موافق نقل عبید حنین [illegible] در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او و پدر او در راسخ محمد [illegible]
با حضرت رسالت [illegible] و بعد از وفات آنحضرت در صحبت حضرت امیر بوده
تا در حرب صفین بدرجه شهادت رسید و در کتاب استیعاب مذکور است که عبید الله [illegible] بعد از فتح
که مسلمان شده و او بزرگ خوانده بود و در [illegible] حضرت علیه السلام بود و بعضی موضع سر آنحضرت بوده
[illegible] چنین وظایف [illegible] حاضر بوده و او [illegible] تمام بوده و در حرب صفین با برادر
عبد الرحمن شهید شده و در آن روز [illegible] لشکر حضرت امیر و از اصحاب و اکابر او بود و [illegible]
روایت نموده که عبد الله بن بدیل در حرب صفین [illegible] و در آن تمام
را [illegible] ثم بقی الا الغمر والتوکل ثم العشی [illegible] الرحیل الاول حتی الحال
[illegible] والله [illegible]
تا معاویه رسید [illegible] او را از جای خود بر داشت و در اصحاب او [illegible] که در حوالی او بودند متفرق [illegible]
بعد از آن اصحاب معاویه اتفاق نموده او را [illegible] سنگ باران کردند و تیر [illegible] تا شهید
پس معاویه و عبد الله بن عامر که با هم ایستاده بودند بر سر کشته او آمدند و عبد الله [illegible]
خود را بر روی او انداخته و [illegible]
تا [illegible] عبد الله بن عامر قسم یاد کرد که تا جان در بدن [illegible]
معاویه گفت که روی او را بگشا که ما او را [illegible] عبد الله بن عامر [illegible]
معاویه بر او نظر کرد [illegible] افتاد و گفت خدای کعبه سوگند که این [illegible]
[illegible] و قیس بن [illegible] که مانند این مرد در میان لشکر [illegible]
[illegible] اگر زنان ایشان [illegible]
[illegible] عبد الله بن بدیل [illegible]
اصحابه [illegible] صلی [illegible] النبی صلعم ثم قال الان معاویه [illegible]

الا ما الاولين السبق قتلا فلو هم جنة الجنة و لسبقهم عليهم الامر و هم و الله على الحق على نور من ربهم و ره
بينات فقال لهم الطلقاء و الخلفاء و هم بعده بايديهم و بايديهم و غيرهم عليهم و نسيت عهده و ...
فقالوا انسيته الباقيات الذين ازعموا الامر ... فقالوا بهم مع رسول الله صلعم فوالله ما هم في جوره
بارك و لا ادني و لا اهتدي و لا ارفق سوالي عدو الله و عدوكم و مكم الله **عبد الرحمن بن حنبل الجمحي** صاحب
اصحاب او ... و كنيه را او از اهل يمن بود و ... و عبد الرحمن ... او در اينجا مشهور
شده و عبد الرحمن شعر بسيار ... و اوست صاحب اين ابيات كه در هجو عثمان بن عفان گفته
احلف بالله رب العباد :: لما خلق الله شيئا سدى :: و لكن خلقت لنا فتنة :: لكي نبتلي بك او تبتلي :: دعوت
الطريد فاويته :: خلافا لسنة المصطفى :: و وليت قرباك امر العباد :: خلافا لسنة من قد مضى
و اعطيت مروان خمس الغنيمة :: آثرته و حميت الحمى :: و مالا اتاك به الاشعري :: من الفيء اعطيته من دنا
و ان الامينين قد بينا :: منار الطريق عليه الهدى :: فما اخذا درهما غيلة :: و لا قسما درهما في هوى
و چون ابيات مذكور بگوش عثمان رسيد فرمود كه او را در خيبر حبس نمودند و در وقعه را
در زندان ... و بخدمت امير المؤمنين عليه السلام پيوست و اوراست **شعر** ... قد بكيت ...
... :: كثيرا ... :: ... لا ... :: ...
... ابيات ... صاحب مجالس المؤمنين گفته كه حضرت امير ... عبد الرحمن
گفته ... در جنگ جمل و صفين ملازم ركاب ...
تا در صفين ... **سعد بن زرارة ابو امامة الخزرجي الانصاري** در خلاصه مذكور است كه او
از نقباي ... بود و ... بود و ...
و ... امير المؤمنين عليه السلام ...
و ... ذكر ... ابو ... بود و ...
كه از نقباي ... بود و ... در ...
و ... اول كسي از نقباي دوازده گانه كه با حضرت رسالت بيعت نمود و ...

دوازده نقيب سعد بن عبادة بود و اسعد بن زرارة و سعد بن الربيع و سعد بن خيثمة و منذر بن عمرو
و عبد الله بن رواحة و براء بن معرور و ابو الهيثم ابن التيهان و اسيد بن حضير و عبد الله بن عمرو بن
حرام و عبادة بن الصامت و رافع بن مالك و ابو امامه ... و در سال اول از هجرت وفات يافت و
از انصار منقولست كه او اول كسي است كه از مسلمانان در بقيع مدفون شد عثمان بن مظعون بود
ابو الهيثم بن التيهان در خلاصه و كتاب ابن داود مذكور است كه او از افاضل صحابه و اصحاب حضرت امير
المؤمنين عليه السلام بود و در استيعاب مسطور است كه او در عقبه و بدر حاضر شد و در روز جنگ
... كرد و حضرت رسالت صلى الله عليه و آله ... و چون ابو الهيثم ... مرد ... بود و
طويل ... حضرت امير ... ... و در ... و در
نيز ... از ... امير المؤمنين عليه السلام در جنگ صفين ...
و اين ... و در سال ... از هجرت در مدينه وفات يافت **عمرو بن الحمق الخزاعي**
در كتاب استيعاب مسطور است كه بعد از حديبيه بخدمت حضرت رسالت رسيد و مسلمان شد و
بشرف صحبت آن حضرت فايز بود و حفظ احاديث مي نمود و بعد از آن ساكن كوفه شد و پس از آنجا بكوفه
آمده وطن ساخت و او يكي از چهار كس است كه در قتل عثمان بن عفان ... بود و از شيعه علي بن ابي
طالب بود و در جميع حروب او از جمل و صفين و نهروان همراه بود و بعد از وفات حضرت امير در ايام
حجر بن عدي و ... بني اميه از ... آنحضرت ... و چون زياد حكم بگرفتن عمرو نمود او
گريخته بموصل رفت و در غاري پنهان شد و در آن غار ماري او را گزيد و همان ...
از جانب زياد بطلب او رفته بودند او را در آن غار مرده يافتند سر او را جدا ساخته نزد زياد
بردند و زياد آن سر را نزد معويه فرستاد و آن اول سري بود كه در اسلام از شهري بشهري ...
و ... عبد الرحمن ... عبد الرحمن بن ام الحكم بود و در سال ... از هجرت او را كشت
و در كتاب اكمال مذكور است كه در حجة الوداع بشرف صحبت حضرت رسالت پناه رسيد و
خدمت آنحضرت مي بود و بعد از آن در خدمت حضرت امير مي بود و در جميع حروب آنحضرت ...

مراسلتهم از خلاص او شود و در سال شصت و سه از هجرت در موضع حره بدست عبدالرحمن ابن الحکم شهید شد
و از شعبی روایت شده که اول سری که در اسلام بر نیزه کردند سر عمرو بن الحمق بوده و در کتاب ابو
عمرو کشی مسطور است که حضرت رسالت صلعم سریه بر سر قومی فرستاد و با اهل آن سریه گفت که در فلان
ساعت از شب راه گم خواهید کرد دلیل بجانب دست چپ خود متوجه شوید که در آن اثنا مردی خواهید
رسید که راه را بیابد شما او را دریابید انباید که طعام او را بخورید دلیل از برای شما گوسفندی بکشد و
طعام میل آن بخورید او نگاه برخیزد و راه را بشما نماید چون چنین کنید سلام من باو برسانید و
باو بگویید که حضرت من در مدینه ظاهر شد چون آن جماعت راه را رفتند و بموجب خبر حضرت رسالت
راه گم کردند بجانب چپ میل نموده میراندند تا بمنزل عمرو بن الحمق رسیدند و از وجهت وجوی
راه نموده ونمودند و همان طریق که حضرت رسالت پناه فرموده بود و گفت که راه شما بنمایم تا شمه و دلیل
وطعام من بخورید ایشان نشسته و در آمدند و طعام او بخوردند انگاه او برخاست و دلیل راه شد
وایشان فراموش کردند که سلام حضرت رسالت پناه را باو رسانند و خبر ظهور آن حضرت را باو بگویند
تا انکه او خود پرسید که پیغمبری در مدینه ظاهر شده است ایشان گفتند آری و سلام رسانیده دعوت
عمرو از استماع آن خوشحال شد خود را بخدمت آنحضرت رسانید و مدتی در ملازمت می بود بعد از آن
آن حضرت باو فرمودند که بمیان قوم خود مراجعت کن و در وقتی که امیرالمؤمنین علی بولایت کوفه
رود نزد او رو عمرو بعد از وفات حضرت رسالت بکمال خود میبود تا وقتی که خلافت بحضرت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید و کوفه را دار الخلافت ساخت پس عمرو در کوفه بخدمت آنحضرت
آمد و با او در انجا اقامت نموده در جمیع حروب آنحضرت با او بود و بعد از وفات حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام معویه جمعی را بطلب او فرستاد او بغاری گریخت آن جماعت در غار رفته و در آمدند
و او را گرفته سرش را بریده و بر نیزه کردند **اسید بن حضیر بن سماک الانصاری الاشهلی** در خلاصه و کتاب
ابن داود در عداد مقبولان مذکور است و در کتاب استیعاب مسطور است که او قبل از سعد بن معاذ
بر دست مصعب بن عمیر مسلمان شد و از جمله جماعتی بود که در عقبه ثانیه حاضر بودند و از نقبای انصار

نقیب بوده است که او در اکثر غزوای بدر کرده و اکثر بر آنست که در غزوای بدر و احد و ما بعد آن از مشاهد
حاضر بوده و در روز احد هفت زخم باو رسیده و در وقتی که در خدمت آنحضرت ثابت قدم بوده
و چون دیگر یاران ضعیف را اقعاد ذکر تحیت حضرت رسالت او را از دین حارثه برادری داد
و او بسیار خوش آواز بود و قرآن بسیار خوب میخواند تا آنکه در خبر است که ملائکه استماع قرآن
از او میشنیدند در شعبان سال بیستم از هجرت و بروایتی در بیست و یکم وفات نموده و در بقیع مدفون
اوس بن ثابت بن المنذر الانصاری علامه حلی او را از جمله مقبولان شمرده و گفته که در غزوای بدر و عقبه و جهاد
کسی نمود و حضرت رسالت پناه او را با عثمان بن عفان برادر نمود و در استیعاب مسطور است
که او برادر حسان بن ثابت بوده و در غزوای بدر و عقبه حاضر بوده و در ایام خلافت عثمان در مدینه
وفات یافت **ابی بن ثابت الانصاری** علامه حلی او را از جمله مقبولان شمرده و گفته که او برادر
حسان بن ثابت است و در غزوای بدر و احد حاضر شده و **ابی ابن ...** در خلاصه مسطور است که او
با حضرت عمر علیه السلام بود و قبله را نماز گزارد و **ابی ابن قیس** در خلاصه و کتاب ابن داود
مسطور است که او صحابه امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و در حرب صفین به درجه شهادت رسید
ارقم ابن ابی الارقم المخزومی علامه حلی او را از مقبولان شمرده و صاحب استیعاب آورده که او بعد از
هفت کس یا ده کس اسلام آورده و او از مهاجرین اولین است و حضرت رسالت در اول حال مدتی
در خانه او پنهان بود و مردم را باسلام دعوت می نمودند تا وقتی که از آنجا بیرون آمد و صاحب
آورده که خانه ارقم در موضع صفا بوده و در آنجا چهل کس بشرف اسلام رسیدند و آخر ایشان عمر
بن خطاب بود و چون چهل کس تمام شدند از خانه بیرون آمدند و در سال ...
پنجاه و پنج از هجرت وفات یافت **ثابت بن ودیعه** در خلاصه و استیعاب مسطور است که او خطیب انصار
بود و او را خطیب رسول الله میگفتند چنانکه حسان را شاعر رسول الله میگفتند و در غزوای احد و ما بعد
او از غزوات حاضر بود و در یمامه در ایام خلافت ابی بکر کشته شد روایت شده که چون
این آیه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی الآیه ثابت در خانه خود در
را بر روی خود بست و چون حضرت او را ندید کسی بجانب او فرستادند که از حال او خبری

در خلاصه و استیعاب مسطور است که او
یکی از آن چهل کس است که در ایام حضرت
پیغمبر جمیع قرآن را جمع کرده بودند
ثابت بن قیس بن شماس
الخزرجی الانصاری

بیار داد و بابلیس گفت که من مردی اعرابی‌ام و می‌ترسم که محل من نزد سلطان در درگاه الهی ضایع شود
پس آنحضرت او را تسلی نموده فرمودند که تو از آن جماعت که ترا دل در شأن ایشان است نیستی
زندگانی تو بخیر است و مردن تو بخیر خواهد بود و صاحب اصابه روایت نموده که حضرت رسالت
ثابت بن قیس را بجنت بشارت نموده و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی عاملی شامی قدس الله
روحه در حاشیه خلاصه تصریح بامضی نموده فرموده که قیس در سال یازدهم از هجرت وفات یافت
[illegible] رضی الله عنه از جمله مقبولانست در کتاب خلاصه مذکور است که او از جماعتی بود که با حضرت
رسالت در تحت شجره بیعت نمودند و در کتاب اکمال مسطور است که آنحضرت در روز خندق او را از
خود سوار نموده او دلیل راه آنحضرت بود و وقتی که موضع حمراء الاسد میرفتند در سال چهل و پنجم از هجرت
وفات یافت **حریث بن زید الانصاری** در غزوه بدر و احد حاضر شده بود و در تشیع معروفست این از کتاب
خلاصه مذکور است **زید بن ثابت** در کتاب رجال شیخ طوسی مسطور است **زید بن ارقم رضی الله عنه** در
کتاب [illegible] خلاصه از شیخ اعظم فضل بن شاذان نقل منقولست که او از جماعه سابقین اولین بود
که با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رجوع نمودند و در کتاب زهرة العیون و جلاء القلوب که
تالیف یکی از علمای شیعه مصر است آورده که چون در روز سقیفه جماعت انصار متمسک بذیل
خلافت حضرت گشتند و عبد الرحمن بن عوف در جواب گفت یا معشر الانصار انکم وان کنتم
اولی فضل فلیس فیکم مثل ابی بکر ولا عمر ولا علی ولا ابی عبیدة فاجابه زید بن ارقم فقال انا لا ننکر فضل من ذکرت
وان منا لسید الانصار سعد بن عبادة ومن امر الله نبیه صلعم ان یقرأه علیه السلام ان ابی
بن کعب ومن اخفی رسول الله صلعم شهادته بشهادة رجلین خزیمة بن ثابت ومن یحیی یوم القیامة امام العلماء
معاذ بن جبل وان منا من لو طلب هذا الامر لم ینازعه فیه احد یعنی علی بن ابی طالب
علیه السلام انتهی کلامه و این کلام صریح است در آنکه انصار متمسک بودند بخلافت حضرت امیر در
و آنکه ایشان بعد از [illegible] حضرت امیر از آن امر و مقام [illegible] بودند و در کتاب
استیعاب مسطور است که او در اکثر غزوات حضرت پیغمبر علیه السلام با او همراه بود و او بعرض
حضرت رسانید که عبد الله بن ابی بن سلول میگوید لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل

پس

پس عبد الله منکر شد و سوگند خورد و حق تعالی خبر داد که زید در آن سخن صادق است و
زید در کوفه ساکن شد و در محله بنی کنده خانه ساخت و با حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در حرب
صفین همراهی نمود و از خواص اصحاب آنحضرت بود و در کتاب اصابه و روضة الشهداء مذکور است
که چون حولی بن یزید سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را بر طبقی نهاده پیش ابن زیاد
آورد و آن لعین چوبی که در دست داشت بر لب و دندان مبارک آنحضرت میزد زید بن ارقم
رضی الله عنه از صحابه کبار در آن مجلس حاضر بود و خروش بر آورد که یا ابن مرجانه این چوب را
بر لبهای این فرزند فرود میار که بخدای کعبه که در بسیار دیدم که
حضرت رسول صلوات الله علیه بوسه بر لب و دندان وی میزد و این بگفت و بگریست و حضار
مجلس نیز بگریه در آمدند ابن زیاد در خشم شد و گفت ای زید اگر نه آنست که تو پیر و خرف
شده و الا گردن ترا میزدم زید از آن مجلس برخاست و گفت ای پسر مرجانه
حق سبحانه از شما خشنود مباد که پسر فاطمه زهرا را کشتید و ابن مرجانه بر خود امیر کردید
و از دار الاماره بیرون آمد و در سال شصت و شش از هجرت وفات یافت رحمه الله تعالی
عبادة بن الصامت الانصاری در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او برادر زاده ابو ذر
و از جمله شیعه امیر المؤمنین و زمره سابقین بود که با آن حضرت بازگشت نمودند و در کتاب اصابه
مذکور است که عباده از جمله نقبا بود و در عقبات ثلث حاضر گشته و در غزای بدر و سایر غزوات
با حضرت رسالت همراهی نمود و در زمان فلسطین وفات یافت و در بیت المقدس مدفون گردید
تا امروز قبر او در آنجا معروفست و بعضی گفته اند که او در رمله وفات یافت و قول اول اقرب است
خباب بن الارت از صحابه کرام و اصحاب حضرت امیر علیه السلام بود و حسن بن الحسن الجرجانی
مولد الاسترابادی در تفسیر آیات احکام گفته ذکر صاحب [illegible] امیر المؤمنین و
صفره وقال رحم الله خبابا اسلم راغبا و هاجر طائعا و عاش مجاهدا و ابتلی فی جسمه احوالا ولن
یضیع الله اجر من احسن عملا وقال شیخ ابو جعفر و هاجر طائعا و عاش مجاهدا [illegible]

ع

وصلی علیه امیرالمؤمنین علیه السلام و قبره بها اخشی و صاحب استیعاب گفته که خلاف کرده اند
در نسبت خباب بعضی گفته اند خزاعی است و بعضی ولاء او حلیف بنی زهره است و او از فضلای مهاجرین
اولین است شهد بدرا و ما بعدها من المشاهد مع رسول الله صلی الله علیه و آله مولی خزاعة
بن العصبة نزل الکوفة و مات بها سنة سبع و ثلاثین بعد ان شهد مع علی صفین و نهروان و صلی علیه علی
بن ابی طالب و کانت سنه اذ مات ثلثا و سبعین سنة انتهی **عبد الله بن خباب بن الارت** صاحب استیعاب گفته
که او در زمان حضرت پیغمبر صلعم متولد شد پس آنحضرت او را عبد الله نام نهاده و در خلاصه مذکور است که
که او از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و خوارج پیش از واقعه نهروان او را شهید
ساختند **عبد الغفار بن القاسم بن قیس بن قهد الانصاری** در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است و
صاحب استیعاب در باب قیس بن قهد گفته که او جد ابی مریم عبد الغفار بن قاسم الانصاری الکوفی است
محمد بن عمرو بن حزم الانصاری علامه حلی گفته که او از اصحاب امیرالمؤمنین است و در حروب آنحضرت
با او همراه بود و در کتاب استیعاب آورده که او در سال دهم از هجرت در وقتی که پدر او از جانب
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عامل نجران بود متولد شد و بعضی گفته اند قبل از وفات آنحضرت
متولد شده و پدر او را محمد نام نهاد و کنیت او را ابو سلیمان مقرر داشت و این مضمون را بحضرت
رسالت نوشته عرض نمود پس آنحضرت او را نوشته که نام او را محمد بگذارد و کنیتش را عبد الملک مقرر
دارد و بنابر آن در آل عمرو بن حزم کسی نیست که محمد نام داشته باشد الا آنکه کنیت او عبد الملک است
و محمد بن عمرو بن حزم فقیه بود و جماعتی از اهل مدینه روایت کرده اند و او از پدر خود و دیگر
صحابه روایت دارد و در سن پنجاه و سه سالگی در واقعه روز حره با پانزده کس از اهل بیت خود
کشته شد و یقال انه کان اشد الناس علی عثمان المحمدون محمد بن ابی بکر و محمد بن حذیفه و محمد بن عمرو بن
حزم انتهی کلام صاحب استیعاب و مراد از واقعه روز حره در کلام او واقعه ایست که
در زمان یزید علیه اللعنه نسبت با اهل مدینه طیبه که خلع آن فاسق از خلافت نموده بودند واقع شد
و در آنجا اکثر اهل مدینه بقتل لشکر یزید شدند و جمعی کثیر از صحابه شهید شدند و مدینه را غارت کردند

وهم از جهت

وهم از جهت غارت بردند و چون واقعه شد که واقعه حره در زمان یزید علیه اللعنه بوده سبب
کشته شدن محمد بن عمرو مذکور و در اینجا مناسبت ندارد با آنکه از علامه حلی منقول شد که در حروب حضرت
امیر علیه السلام با او همراه بوده **نعمان بن عجلان الزرقی الانصاری** در کتاب استیعاب مذکور است که از لسان
انصار و شاعر الشبان بوده و بزرگ قوم خود بوده و این اشعار را که مشتمل بر توصیف و تمییز خلیفه
الشبان و تعصب ابوبکر و عدالت امیرالمؤمنین علیه السلام از وی نقل نموده **شعر** فقل لقریش نحن اصحاب
مکة و یوم حنین والفوارس فی بدر و اصحاب احد والنضیر و خیبر و نحن رجعنا من قریظة
بالذکر و یوم بارض الشام اذ قتل جعفر و زید و عبد الله فی علق یجری و فی کل یوم ینکر الکلب اهله
نطاعن فیه بالقنا و السمر و نضرب فی یوم العجاجة ارؤسا ببیض کامثال البروق علی الحفر
نصرنا و آوینا النبی و لم نخف صروف اللیالی و العظیم من الامر و قلنا لقوم هاجروا مرحبا بکم
و اهلا و سهلا قد امنتم من الفقر نقاسمکم اموالنا و دیارنا کقسمة ایسار الجزور علی الشطر و نکفیکم
الامر الذی تکرهونه و کنا قدیما نذهب العسر بالیسر و کان خطاب لما اتینا و دینکم صوابا فی حرب
و لا تدری و قلتم حرام نصب سعد و نصبکم عتیق بن عثمان حلال ابابکر و اهل ابوبکر لها خیر قائم و
و ان علیا کان اخلق بالامر و کان هوانا فی علی و انه لاهل لها من حیث ندری و لا ندری و
هذا بحمد الله یشفی من العمی و یفتح اذنا اثقلت من الوقر فهلا ابا الله ولکن یجر
الجمع فی الصبر و لم یرض الا بالرضا و لو بها هز بنا یا دنیا الی ... و در کتاب ابن داود
و خلاصه مسطور است که او از بنی زریق بوده و الشبان جماعتی اند از انصار و نعمان از جانب حضرت
امیر علیه السلام عامل بود در بحرین و عمان **حسن بن سعد الاسدی** از کبار صحابه است و در قسم مقبولین
از کتاب رجال شیخ طوسی و کتاب ابن داود مذکور است **قیس مولی اسحق بن ابی طلحه** از اصحاب حضرت امیر است
و آن حضرت برادری را در اصفهان او به جای مولی عمر بن عروان داد و ... امیر او احتیاط نموده
احوال او در کتاب استیعاب و قسم مقبولین از کتب اصحاب مسطور است **ابو سلمان داود بن ابی ...** در
کتاب خلاصه مسطور است که کنیت او ابو بصیر روایت نموده که او گفت بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام

لعنتم کو شنیده ام که جمیع صحابه بعد از حضرت رسالت بخلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرتد شده اند الا
سه کس ابوذر و مقداد و سلمان آنحضرت فرمود که پس کجا اند ابوساسان و ابوعمره انصاری لعنت کو
که انکه جمیع صحابه بعد از حضرت رسالت مرتد شده الا سه کس کلامی است شایع و مشهور در میانه
جمهور شیعه مذکور و از کلام حضرت امام ظاهر میشود که این کلام محمول بر مبالغه است و در کتب مخالفان
و لغت مخالفان موافقان و اشارت بر شدت اختصاص این سه یار با اخلاص در کتاب استیعاب
مسطور است که ابوعمرو در حرب صفین با حضرت امیر همراه بود و در آنجا بدرجه شهادت رسید مالک
ابن نویره الحنفی الیربوعی از ارداف ملوک و شجاعان روزگار و فصحای شیرین گفتار و صحابه
سید مختار و مخلصان صاحب ذو الفقار بود و شطری از احوال خیر مآل و شهادت یافتن او بسبب
محبت اهل البیت علیهم السلام بفتوای ابوبکر در دست خالد بن الولید و بیان ظلمی که بر او و طایفه او رفته
در مجلس دوم سبقی ذکر یافت و تفصیل آن بر وجهی که از براء بن عازب روایت نموده اند آنست که
در اثنای آنکه حضرت رسالت با اصحاب خود نشسته بودند رؤسای بنی تمیم که یکی از ایشان مالک
بن نویره بود در آمده و بعد از ادای خدمت مالک گفت یا رسول الله علمنی الایمان یعنی بیاموز
مرا که ایمان که است فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم الایمان ان تشهد ان لا اله الا الله
و انی رسول الله و تصلی الخمس و تصوم شهر رمضان و تؤدی الزکوة و تحج البیت و توالی وصیی هذا
من بعدی و اشار الی علی بن ابی طالب علیه السلام و لا تسفک دما و لا تسرق و لا تخن و لا تأکل
مال الیتیم و لا تشرب خمرا و تؤمن بشرایعی و تحل حلالی و تحرم حرامی و تعطی الحق من نفسک الضعیف و القوی
و الکبیر و الصغیر و عد علیه شرایع الاسلام یعنی مالک بحضرت رسالت گفت مرا طریق ایمان بیاموز
آنحضرت گفت ایمان آنست که گواهی دهی بانکه لا اله الا الله و بانکه رسول خدا ام و نماز پنجگانه بگذاری
و روزه ماه رمضان را بجای آری و بادای زکوة و حج خانه خدا روی آری و این را که بعد از من
وصی من خواهد بود دوست داری و اشارت بعلی ابن طالب کرد و دیگر آنکه خون ناحق نریزی
و از دزدی و خیانت پرهیزی و از خوردن مال یتیم و شرب خمر بگریزی و بجای آوری احکام شریعت

من بیاری

من بیاری و حلال مرا حلال و حرام مرا حرام دانی و حق گذاری ضعیف و قوی و کبیر و صغیر بجا آری
الکاتب شرایع اسلام و احکام او را بر وی شمرد تا یاد گرفت آنگاه مالک برخاست و از غایت نشاط
دامن کشان میرفت و میگفت تعلمت الایمان و رب الکعبه یعنی بخدای کعبه که احکام ایمان آموختم
و چون از نظر شریف حضرت رسالت دور شد آنحضرت فرمود که من اراد ان ینظر الی رجل من
اهل الجنة فلینظر الی هذا الرجل و ابوبکر و عمر از حضرت رسالت دستوری طلبیده از عقب او رفتند
و آن بشارت را باو رسانیدند و از او التماس نمودند که چون حضرت رسالت ترا از اهل جنت شمرده
میخواهیم که جهت ما طلب مغفرت کنی مالک گفت لا غفر الله لکما خدا تعالی شما را نیامرزاد که حضرت رسالت
که صاحب شفاعت است میگذارید و از من درخواست میکنید که جهت شما استغفار کنم پس ابوبکر و عمر غمگین
و ملول بازگشتند و چون حضرت رسالت را نظر بر روی ایشان افتاد گفت که فی الحق مصیبتی عظیم است
سخن حق گاه دشمن است که آدمی را خشمناک ملال بسیار زده و چون حضرت رسالت وفات یافت و مالک
بمدینه آمد و تفحص نمود که قایم مقام حضرت رسالت کیست در یکی از روزهای جمعه که ابوبکر بر منبر
و از برای مردم خطبه میخواند مالک بمعاینه شد و با ابوبکر گفت که تو همان برادر تیمی ما نیستی گفت
بلی مالک گفت چه کار پیش آمده آن وصی حضرت رسول را که او را بموالات او مامور ساخته بود و در
گفتند ای اعرابی بسیار است که کاری پس از کاری حادث میشود مالک گفت والله که هیچ کاری بر
حادث نشده ولکن شما خیانت کرده اید در کار خدا و رسول و بعد از آن متوجه ابوبکر شد و گفت که
کی ترا برین منبر بالا برده و حال آنکه وصی پیغمبر نشسته است ابوبکر بحاضران گفت این اعرابی بوال
علی عقبیه را بیرون کشید از مسجد رسول پس قنفذ برادر عمر و خالد بن ولید برخاستند و مالک را گردن
زده از مسجد بیرون کردند مالک بر شتر خود سوار شد و صلوات بر حضرت رسول فرستاده بعد از
صلوات این ابیات بر زبان راند شعر اطعنا رسول الله کان بیننا ** فیا قوم ما شأنی و شأن ابی بکر
اذا مات بکر قام بکر مقامه ** فتلک و بیت الله قاصمة الظهر بلال بن رباح کنیت او ابو عبد الله
معتق ابوبکر و مولی حضرت رسالت و موذن او بود و در کتاب کامل بهائی مسطور است که بلال گفت

تا زود قامت برای ابو بکر کرد و با او بیعت نمود و شیخ ابو جعفر طوسی روایت نموده کتاب رجال از امام جعفر صادق علیه السلام و از ابن ابی الحوری که او گفت شنیدم از عبد الله بن الحسن علیه السلام که بلال امتناع نمود از بیعت ابو بکر و عمر و جابر بن عبد الله گرفت و گفت ای بلال این جزای ابو بکر است که ترا آزاد ساخت و ابی بلال با او بیعت نمیکنی بلال در جواب گفت اگر ابو بکر مرا از برای خدا آزاد ساخت پس مرا از برای خدا بگذارد و اگر از برای غیر آزاد ساخته اینک من حاضرم خدمت ایستاده ام با او بیعت نمیکنم کسی که رسول خدا او را خلیفه خود نساخته پس عمر با او گفت در میان ما مباش لاجرم بلال بولایت شام رفت و از جمله اشعار او در آن باب این است

تا لله لا لابی بکر نکرت ولو ۞ الا لله قامت علی و صاحبی الصبح ۞ الله بوالی خیرا و اکرمنی ۞ و انما الخیر عند الله متبع ۞ لا یلقینی تبوعا کل مبتدع ۞ فلست مبتدعا مثل الذی ابتدعوا ۞ و صاحب استیعاب گفته که چون آنحضرت وفات یافت بلال خواست که بجانب شام رود و ابو بکر او را تکلیف نمود که در خدمت من باش بلال گفت اگر از برای خود مرا آزاد کرده مرا محبوس کن و اگر از برای خدا آزاد کرده پس بگذار تا من براه خدا بروم ابو بکر او را واگذاشت و بلال در دمشق بمرض طاعون وفات یافت در باب صغیر مدفون گردید الحارث بن قیس در کتاب خلاصه مسطور است که او از جمله سعدا بود که در عقبه ثالثه بخدمت حضرت رسالت صلعم حاضر شده و در غزای بدر و باقی غزوات حاضر شده و بغزای یمامه نیز رفته و در ایام خلافت عمر فوت شد الحارث بن هشام در خلاصه مسطور است که او از اصحاب حضرت رسالت بود و در شام وفات یافت و بعضی گفته اند که در واقعه یرموک شهید شد حجر بن ام مکتوم الاوسی ذهبی در کتاب کاشف گفته که او پسر خال خدیجه است رضی الله عنها و از جمله سابقان در اسلام است و خدمت حضرت رسالت صلوات الله علیه او را در مدینه خلیفه خود ساخت در حرب قادسیه شهید شد هاشم بن عتبة بن ابی وقاص در کتاب اصابه مذکور است که او جوان شجاع مشهور معروف ملقب بمرقال است و برای آن باین لقب در کتاب اصابه مذکور است شهرت یافته که ارقال نوعی است از دویدن و او در روز کارزار بر سر خصم مسارعت میکرد دوید و بدو واز کلبی و ابن

جهان قتل نموده که او تشریف صحبت حضرت رسالت رسیده و در روز فتح مکه مسلمان گردیده و در جنگ عجم با عم خود سعد وقاص در قادسیه همراه بوده و در آنجا آثار مردی و مردانگی ظاهر ساخته و در حرب مقتلین ملازم رکاب ظفر انتساب حضرت شاه ولایت مآب بوده و در آنجا نیز مراسم مجاهده بجا آورده و در شرح نهج البلاغه و کتاب اصابه مذکور است که چون کشتن عثمان و بیعت کردن مردمان با امیر المؤمنین علیه السلام بر اکثر اهل کوفه و بر این خبر رسیدند در آن وقت ابو موسی اشعری امارت کوفه داشت که هاشم نزد ابو موسی آمدند و گفتند چرا با امیر المؤمنین علی بیعت نمیکنی مردمان را ببیعت او میخوانی که مهاجر و انصار جمیعا با او بیعت کردند ابو موسی گفت در این تعجیل مکنید و صبر کنید تا معلوم شود که بعد ازین چه حادث شود و چه خبر رسد هاشم بن عتبه او را گفت دیگر چه خبر خواهد رسید عثمان را کشتند و مهاجر و انصار و خاص و عام با امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کردند از این میترسی که اگر با علی بیعت کنی عثمان از آن جهان باز خواهد آمد و ترا ملامت خواهد کرد و هاشم این سخن گفت و دست راست خود را بیرون آورد و دست چپ بگرفت و گفت دست چپ از آن منست و دست راست من از امیر المؤمنین علی با او بیعت کردم و بخلافت او راضی شدم چون هاشم بر این وجه بیعت کرد ابو موسی را هیچ عذر نماند برخاست و بیعت کرد و بعد از آن اکابر و سادات و اشراف و صغار کوفه بیعت کردند و در اصابه مذکور است که هاشم در وقت بیعت این ابیات را در بدیهه انشا نمود بر ابو موسی اشعری انشا نمود

شعر

ابایع غیر مکترث علیا ۞ و لا اخشی امیرا اشعریا ۞ ابایعه و اعلم ان ربی ۞ رضیا ۞ بذاک الله حقا و النبیا ۞ و هاشم در حرب صفین بدرجه شهادت رسید و بعد از او پسر او عبد الله بن هاشم علم پدر برگرفت و بر اهل شام حمله کرد چندان کس را بکشت و آثار مردانگی و خوب نمود عاقبت او نیز شربت شهادت چشید پدر بزرگوار رسید رحمهما الله تعالی ابو سعید الخدری در کتاب ابن داود مذکور است که او از جمله سابقان اولین بود که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رجوع کرده و از نجبا بوده و مستقیم الاعتقاد بود ابو الطفیل عامر بن واثله در کتاب استیعاب مذکور است که گفته اند او در غالب بود و در سال غزای احد تولد نموده و از زمان حضرت رسالت هشت سال ادراک کرده بود

و او نیز کسی است که وفات یافت از آنها که حضرت رسالت علیه السلام را دیده بودند و او امیر المؤمنین
علیه السلام را بسیار دوست داشتی و در حروبی که آنحضرت را با اهل بغی واقع شد همراه بود و ثقه
و مأمون بود و اعتراف بفضل شیخین میکرد اما حضرت امیر را تفضیل میداد بر ایشان و در صد
سال از هجرت وفات یافت مولف گوید اگر مسلم داریم آنچه صاحب استیعاب باو نسبت داده از
اقرار بتفضیل شیخین محمول بر رعایت تقیه خواهد بود چه عامر بر وجهی که شیخ ابو عمرو کشی تصریح بان نموده
کیسانی مذهب است یعنی قایل بامامت محمد بن الحنفیه بود و کیسانیه فرقه از فرق شیعه اند و در اصل
اعتقاد بحقیت خلافت بلا فصل حضرت امیر المؤمنین نسبت بحضرت سید المرسلین علیهما افضل الصلوات ا
لمصلین و اعتقاد ببطلان خلافت آنها که پیش از او متصدی خلافت شدند شریکند با امامیه اثنی عشریه
لامر در تعیین ائمه علیهم السلام بعد از حضرت امام حسین اختلاف در میان ایشان واقع است و در
فتوح اعثم کوفی مسطور است که عامر در حرب صفین امیر پیاده گان بود و در کتاب کشی مسطور است
که وقتی که مختار بر آل ابن جبیر و مروان خروج کرد عامر بن الطفیل در زیر رایت او بود و وی
گفت که از آن جماعت کسی که در عقبه ثالثه با حضرت رسالت صلوات الله علیه بیعت بر بذل روح نمودند
همین من تنها مانده ام این قصیده را گفته اند شعر وبقیت سهما فی الکنانة واحدا سیرمی به او یکسر السهم
کاسره و در قصیده دیگر این ابیات گفته اند شعر ... و من من لا روح
بجوی موارع و ما شاب رأسی من سنین تتابعت علی ولکن شیبتنی الوقایع جابر بن عبد الله
... مسلم الانصاری در کتاب ابن داود مذکور است که او از اصحاب رسول صلوات الله علیه
بوده و در غزای بدر و هیجده غزای دیگر با حضرت همراهی نموده و از حضرت امام جعفر علیه السلام
روایت نموده و کشی از ایشان نقل نموده اند که او نیز کسی است که باقی ماند از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه
واله وسلم و بازگشت او باهل البیت بوده و در خلاصه از فضل بن شاذان نقل نموده که او از
سابقین صحابه است که بعد از حضرت رسالت بحضرت شاه ولایت رجوع نموده و این قصه نیز که از کلام
مذکور است ظاهر است بانقطاع او باهل البیت علیهم السلام و اعتصام بحبل المتین متابعت ایشان تصریح نموده

و او نیز کسی از صحابه بود که در مدینه وفات یافت و در کتاب استیعاب مذکور است که در حرب
صفین با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام همراه بوده و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطور است که جابر عمامه
سیاه بر سر می بست و در مسجد مدینه می نشست و بافاده مسایل دینی اشتغال می نمود و در اثنای آن
ناگاه آواز بلند میگفت یا باقر العلم و اهل مدینه چون این کلمه از وی می شنیدند با همدیگر میگفتند که جابر
پیر و خرف شده هذیان میگوید و چون او این سخن از ایشان شنید گفت نه چنانست که من هذیان میگویم
ولکن حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و اله مرا خبر داده بودند که عنقریب مردی را از اهل بیت من خواهی دید که
نام او نام من باشد و شمایل او شمایل من باشد یبقر العلم بقرا ... و بیرون آرد و مسایل علم را
بیرون آورد و این کلام عجیب تمام که از حضرت سید انام شنیده ام مرا در آرزوی دیدار
او بی اختیار بگفتن یا ذکر آرد و اتفاقا در آن ایام جابر براهی میگذشت گذرش افتاد و بر در خانه حضرت
امام زین العابدین شاهزاده را دید ایستاده که شمایل حضرت رسالت از و ظاهر و باهر بود و از
طلبید آن حضرت پیش آمد بعد از آن گفت باز گرد باز گشت بجای خود و گفت که این شمایل
شمایل حضرت پیغمبر است و او را ... گفت بگو چه نام داری گفت محمد بن علی بن الحسین بن علی
ابی طالب آنگاه جابر پیش رفت و بوسه بر سر مبارک او زد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد جد
حضرت رسالت ترا سلام رسانیده پس آنحضرت از استماع خبر جابر متاثر شده و بخدمت پدر بزرگوار
خود رفته صورت حال را عرض نمود پدر بزرگوارش او را ... ان خبر ... نمود
که او جابر را ... سلام و پیغام کرد و گفت ... بعد از این در خانه نشین و بیرون
مرو که مردم ترا رجوع خواهند کرد و گاه بر مشکل خواهند شد بعد از آن جابر در اول و آخر روز
بخدمت حضرت امام محمد باقر می آمدی و استفاده مسایل ... می نمود و مردم مدینه از آن تعجب می نمودند
و این حکایت در خاتمه کتاب روضة الشهدا ... مسطور است که چشم جابر بن عبد الله انصاری در آخر
عمر پوشیده شده بود روزی حضرت امام محمد باقر علیه السلام در ... در آمد
و بر او سلام کرد جابر جواب داد و گفت که کیستی گفت محمد بن علی بن الحسینم گفت ای سید من

آمی و دست بمن ده امام محمد باقر دست بیرون آورد و دست بوی داد جابر دست و پای او بوسید و مسح آن کرد
که بابی و برادر تو بینه زنده امام نگذاشت جابر گفت یابن رسول الله ان رسول الله یقرئک السلام
و بر سبیل که رسول خدای ترا سلام میرساند امام فرمود که وعلی رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته
پس گفت ای جابر آن حال چگونه بوده جابر گفت روزی با رسول خدای بودم صلوات الله علیه
و آله مرا گفت ای جابر شاید که تو باقی باشی تا آن وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که وی را
محمد بن علی بن حسین گویند خدای تعالی وی را نور و حکمت خواهد داد و وی را از من سلام رسانی
و ایضا در کتاب کشی مسطور است که جابر عصا دست گرفته و در کوچهای مدینه و مجالس مردم میگردید
و میگفت علی خیر البشر فمن ابی فقد کفر معاشر الانصار ادبوا اولادکم علی حب علی ابن ابی طالب
فمن ابی فلینظر فی شان امه یعنی جابر میگفت که حضرت امیر المؤمنین حیدر بعد از حضرت پیغمبر از سایر
مردمان بهتر است و هر که انکار کند قول مرا نمی پذیرد کافر است و بعد خطاب با گروه انصار نموده
میگفت که ای انصار اولاد خود را بمحبت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرورش نمایید و بر دوستی
او بسته دارید و هر یک از ایشان که بمحبت آن حضرت ابا و امتناع نماید نظر در تحقیق حال مادر خود نماید
که آن ناقص زاده بوده که مادر او خواهد بود بیت محبت شه مردان مجو ز بی پدری ۱۱۱ که دست غیر
گرفته است رهگذر مادرش ۱۱۱ افضل المحققین خواجه نصیر الحق والدین الطوسی طیب الله مشهده در رساله
اوصاف الاشراف آورده که جابر بن عبد الله چون در حسنه و ضعف پیری مبتلا شد حضرت امام محمد باقر
بزیارت او رفت و از حال او پرسید گفت حالی دارم که در آن حال پیری را بر جوانی رجحان مینهم
و بیماری را بر تندرستی و مردن را بر زیستن پس آنحضرت در مقام تنبیه و ارشاد او شده فرمود
که اما من اگر خدای مرا پیر سازد پیری دوست میدارم و اگر جوان سازد جوانی را و اگر بیمار سازد
بیماری را و اگر شفا بخشد شفا را و اگر بمیراند مردن را و اگر زنده سازد زندگی را جابر چون این سخن
از آن حضرت شنید دست مبارک او را بوسید و گفت رسول الله راست فرمود که گفت ستدرک ولدا
من اولادی اسمه اسمی یبقر العلم بقرا کما یبقر الثور الارض یعنی حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله

صدق

صادق بوده

صادق بوده و دانا که مرا گفتند که زود باشد که خواهی دید یکی از فرزندان مرا که نام او نام من باشد
و بشکافد مسایل علم را بشکافتنی که او میشکافد زمین را و ستاره شکافته زمین را و از جهت نام او باقر
علوم اولین و آخرین نهاده اند از این کلام ظاهر میشود که جابر رضی الله در مقام صبر بوده و امام
و باقر علیه السلام در مرتبه رضا خصنا الله و جمیع المؤمنین من الصابرین الراضین المرضیین بحق
محمد و آله المعصومین و ثبت صد کس از اشراف و اکابر و افاضل عدول صحابه حضرت رسول مختار
از بنی هاشم و غیر ایشان از مهاجر و انصار که بنابر قصد اختصار اکتفا بذکر احوال ایشان واقع شده
چنانکه از طی تفاصیل معلوم گردیده بعضی از ایشان اصلا متابعت ابی بکر و عمر ننموده اند و از
که اهل البیت علیه السلام و سایر بنی هاشم جبرا و قهرا بیعت نمودند ایشان نیز تابعت متابعت علی مرتضی
کردند و بعضی از دست برداشت بیعت ننمودند مثل مقداد و سلمان و ابوذر و خالد بن سعید
و براء و دیگران و بعضی از آن قبیل اند که پیش از وفات حضرت رسالت تامل تمام در باب خلافت
و حقیت آن ننموده بودند و چون بموجب کلام کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله شرها عن المسلمین
ایشان را فرصت تامل و تفکر در آن امر ندادند و ایشان را بیعت ابو بکر الزام نمودند لاجرم
در آن فتنه افتادند و بتقلید دیگران متابعت ابی بکر را گردن نهادند و از راه حق کمان بردند و چون
فتنه و مستقر گردید و از آن برگشتند و باطنا یا ظاهر و باطن رجوع بحضرت امیر نمودند و این چند
کس که احوال ایشان در این تالیف مسطور گشته جامع اند که با اعتقاد مؤلف مانند ایشان از ثقات
صحابه و دو کس دیگر پیدا نمیشوند چه افضل تر و اهل سنت ابو بکر و عمر و عثمان اند و ترد ضعف مقال
ظاهر است که اگر ایشان بغصب منصب خلافت رغبت ظاهری نمی داشتند و جهت ترویج خلافت و انکار
احادیث موضوعه نمی ساختند و در رسالت است نمی انداختند اهل روزگار ایشان را در مرتبه قنبر و
بلال حبشی نمی شناختند چنانکه شیخ سنائی علیه الرحمه فرموده بیت الله الله و آن علی مرتضی خوانند آن
یا العجب از پیش او کفش قنبر داشتن ۱۱۱ اما آنجماعت که بطوع و رغبت با ابو بکر و عمر و عثمان بیعت نمودند
همان منافقان صحابه اند که در ثانی الحال با طلحه و زبیر و معاویه بیعت نمودند و بر حضرت شاه ولایت

خروج کردند مانند عمرو عاص و مغیرة بن شعبه و ابوهریره و ابوالاعور سلمی و ابو موسی اشعری
و سعد وقاص و نعمان بن بشیر و ارطاة القرشی و حبیب بن مسلمة القرشی و حسان بن مسلمه و حسان بن
ثابت و سعد بن مالک و اولاد عمر خطاب و عبدالله زبیر و عبدالرحمن بن خالد بن الولید و عتبة
بن ابوسفیان و مروان بن الحکم و ضحاک بن الفهری و امثال ایشان ملاعین و در کتب سیر مسطور است
که با حضرت امیر از قریش پنج نفر همراه بودند محمد بن ابی بکر که ربیب آنحضرت بود و جعدة بن هبیرة
المخزومی که خواهرزاده او بود و ابو الربیع بن ابی العاص بن ربیعه که برادر ابی العاص ختن
آنحضرت و داماد حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله بود و محمد بن ابی حذیفة بن عتبه که خواهرزاده
معویه بود و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که برادرزاده سعد وقاص بود و با معاویه پسر زاده
قبیله از قریش با خانه کوچ همراه بودند و بر هر که اندک شعوری داشته باشد ظاهر است که محبت
و اعتقاد رضا بخلافت معویه طاغی باغی بر حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام نماید ایشان را تمیز حق و باطل
و ارشدی در دین نبوده و قول و فعل ایشان را اعتبار نیست و با اعتبار و اعتقاد را النفاق و اعتبار
نیست و بخیال اتفاق ایشان بر معویه استدلال بر حقیت او نتوان نمود و اعتبار نیست همچنین
از اتفاق ایشان بر خلافت ابوبکر استدلال بر حقیت خلافت او نتوان کرد و شرح این مجمل و
تفصیل و ایضاح مخفی آنکه اکثر ازین جماعت هیچ کس از برادران و فرزندان و خویشان موالی
بوده اند که ایشان پیر صحابه بوده اند و تابعیت عقاید بزرگان خود مینموده اند و اکتفا این
بدو جنبه اکتفا باصل و رعایت اختصار است چنانکه مذکور شد والا متعددین اصحاب مانند شیخ اعظم محمد
بن علی الحسین بن بابویه القمی رحمة الله کتابها در ذکر رجال اخیار از صحابه سید مختار نوشته اند
اگرچه الحال از انها اثری نیست و بواسطه سوختن و شستن مخالفان خبری از آن **مجلس چهارم**
در ذکر اکابر دین و افاضل مؤمنین از زمره تابعین رضی الله عنهم اجمعین **سید التابعین ابو القاسم**
محمد بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام شارح دیوان مرتضوی گفته که امام محمد مذکور رضی الله عنه
بود و مادر او از بنی حنیفه بود و بنابراین او را ابن حنفیه میگفتند و کنیت ابوالقاسم و در ... سنه احدی و ثمانین

وفات

وفات یافت لیکن شیعه او بر آنند که او زنده است در کوه رضوی نزدیک مدینه و مهدی موعود است
که در وقت ظهور او عالم از عدل مملو خواهد شد چنانکه کثیر شاعر که یکی از شیعه است این اشعار فرموده و گفته
وسبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء ** تغیب لا یری فیهم زمانا ** برضوی عنده عسل و ماء
و در تاریخ ابن خلکان مسطور است که محمد بن الحنفیه مشهور است زیرا که مادر او خوله بنت جعفر است که
از بنی حنیفه بوده و کنیت او ابوالقاسم است که در باره او رخصت از حضرت رسالت واقع شده
و حضرت رسالت خبر داده بود که بعد از من ترا پسری خواهد آمد باسم و کنیت خود را با او بخشیدم و حلال
نیست دیگری از امت مرا که نام و کنیت مرا با هم جمع کند و محمد مذکور در علم و ورع و شجاعت بسیار
داشت و رایت امیرالمؤمنین در حرب جمل و صفین بدست او بود و حکایات غریبه العقول بوده و در آن
باب اخبار عجیبه در میان اهل روزگار اشتهار دارد و از آن جمله آنکه مبرد در کتاب کامل گفته
که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام زرهی داشت که بر قد آنحضرت دراز بود و محمد گفته بود که دو وجب
معین از دامن آن زره ببرند و محمد بدست خود دامن زره را گرفت و از هر دو جانب که مامور
شده بود قطع نمود و هر گاه عبدالله بن زبیر این سخن را میشنید از رشک و حسد از رو میلرزید
زیرا که او نیز قوت بسیار داشت و طاقت شنیدن زیاده از مرتبه قوت خود نداشت حضور ماکه
این زیادتی در یکی از اولاد حضرت امیرالمؤمنین باشد و ایضا ابن زبیر در ایام خلافت خود محمد
بن حنفیه و عبدالله عباس را به بیعت خود تکلیف نمود چون از آن امتناع نمودند ایشان را محاصره کرده
و ایذا نمود و سوگند خورد که اگر بیعت نکنند ایشان را باتش بسوزاند و شرح این قصه دور و دراز است
در تحفة الاخبار آورده که در روز حرب جمل حضرت امیر لوای نصرت پیمای خود را بدست قوة الحق
محمد حنفیه که در روز بازار محاربت و شجاعت بود داده بود و ... نمود و تقدم محمد بر حسب ... نموده بود
لوا را گرفت و لشکر خصم رو نهاد و در اثنای راه توقف شد و در روایتی آنکه گفت ... و بعد
الحسنة العیا و پس امیرالمؤمنین نزد او آمد و بر دوش او زد که اقحم لا ام لك الکرار ... ابوالقاسم(?) و صاحبها
اطعن بها طعن ابیک تحمد ** لا خیر فی الحرب اذا لم توقد ** پس محمد حنفیه لوا را برداشته حمله بر جانب خصم کرد

و بطعن و سنان نیزه خونخوار دمار از روزگار ایشان بر آورد و حامله دوست و دشمن او را تحسین
و آفرین گفتند و حضرت ولایت پناه در روی نگاه میکرد و بر ناصیه‌اش آثار جلادت و شجاعت
میدید و مضمون الشبل فی المخبر مثل الاسد در محیای انورش مشاهده کرد و شکفته میشد و تحسین
می آمد راوی گوید ساعتی محمد حنفیه بطعن و سنان نیزه جان دشمنان جولان نمود انگاه تیغ از غلاف
کشید و در میدان محاربه و مبارزت داد مردی و دلاوری داد و بسیاری از مبارزان اصحاب
جمل را بضرب حسام خون آشام بصحرای عدم فرستاد و بعد از آن بسوی پدر خویش باز گشت و در کتب
تواریخ این چنین مسطور است که روزی از محمد حنفیه پرسیدند که چونست که پدرت ترا در ورطه قتال
ابطال و مکانهای جنگ و جدال در می آرد و برادران تو حسن و حسین را نگاه میدارد
محمد در جواب گفت که ایشان بمنزله دو چشم او اند و من بجای دست او ام و معروفست که شخص خود را بدست
نگاه دارد از زخم و آفتی دیگر و در جواب این سوال گفت که من پسر او ام و ایشان پسران رسول خدا اند
و در کتاب شواهد النبوة و کتاب خرایج الجرایح مذکور است که محمد بن حنفیه بعد از رحلت امام حسین علیه السلام
با امام زین العابدین علیه السلام نزاع کرد که وصایت حق منست که عم توام و سن از تو بزرگترم
امام علیه السلام در جواب او گفت که ای عم بترس از خدا و ترک این دعوی کن محمد حنفیه ترک نمیکرد
و نزاع میان ایشان ممتد شد آخر الامر امام علیه السلام در جواب او گفت که ای عم برویم تا
حاکمی محمد حنفیه گفت کدام حکم امام علیه السلام گفت برویم پیش حجر الاسود و باتفاق نزد حجر الاسود
آمدند امام زین العابدین علیه السلام محمد حنفیه را گفت که اول تو سوال کن که خلافت حق کیست او
سوال کرد هیچ جواب نشنید امام زین العابدین بعد از ان دست دعا بر داشت و خدای تعالی را بکار
علام بخواند و طلب آن کرد که حجر الاسود در آن سخن آورد و بسوی حجر الاسود کرد و گفت بحق آن
خدائی که ... شده ... خبر کن که امامت و وصایت بعد از حسین علیه السلام
حق کیست حجر الاسود در خود بجنبید چنانکه نزدیک بود که از جای خود بجنبد و بزبان عربی فصیح گفت ای
محمد تسلیم وا دار که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی علیهما السلام حق علی بن الحسین است علیه السلام

انگاه محمد بن حنفیه تسلیم نموده پای مبارک حضرت امام را بوسید و ایضا در کتاب خرایج مذکور است
که محمد بن الحنفیه جمعی از ... و او امام مستضعفان امام و در مقام اظهار این ... شده
بود و نه آنکه محمد الحنفیه در امامت ان حضرت منازعت نمود و وفات او در مدینه در سال هشتاد و یک
از هجرت واو را اخبار کثیره و مشهور است رضی الله تعالی عنه **محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه** مادر او
اسماء بنت عمیس است که در اصل زوجه جعفر بن ابی طالب بود و چون جعفر شهید شد ابوبکر او را عقد
نموده و محمد در سال حجة الوداع از او در وجود آمد و چون ابوبکر بمرد حضرت امیر المؤمنین
او را عقد نموده و محمد ربیب بر او بود و حضرت او شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که در مجلس شریف
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ذکر محمد بن ابی بکر میگذشت و ان حضرت بر وی صلوات و رحمت
فرستادند و نیز از ان حضرت روایت نموده که میفرمودند که نجابت محمد بن ابی بکر از جانب مادر
بنت عمیس است نه از جانب پدر و در روایتی دیگر فرموده اند که در اهل بیتی یک کس نباشد که
خود نجیب است و نجیب بخانه از اهل بیت سوء محمد ابی بکر است و ایضا از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت نموده که محمد بن ابی بکر با حضرت امیر المؤمنین بر براءت از شیخین بیعت نمود و موید این روایت
اخیر این اشعار است شعر یا ابانا قد وجدنا ما صلح ۞ خاب من انت ابوه و افتضح ۞ [illegible]
منک الذی ۞ اخرج الدر من ماء الملح ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ یا بنی الزهراء [illegible] ۞ و بکم فی الحشر میزانی رجح ۞ و اذا صح
ولائی لکم ۞ لا ابالی ای کلب قد نبح ۞ و در استیعاب مذکور است که حضرت امیر المؤمنین محمد را دوست
میداشت و بر وی ثنا میکرد و تفضیل او میفرمود و ... زیرا که منبعی کامل عبادت و اجتهاد بود و او
در حرب جمل و صفین با ان حضرت همراهی نموده و از جمله جماعتی بود که عثمان بن عفان را در خانه او محاصره

کرده‌اند و بعضی بر آنند که در خون او نیز شریک بود و بعضی از علمای اهل سنت مشارکت او را نفی
کرده‌اند مؤلف گوید این بعض را در نفی مشارکت محمد مصلحتی عظیم است که شیعیان بر موافقان مطاعن
واهیه قوم نفی نخواهد بود اما مشارکت او در خون عثمان نیز چندان بتواتر رسیده و سعی در نفی آن بغایت
دست چه بالتفات نشده بین ارباب سیر است مذکور است که چون کار محاصره بر عثمان تنگ شد و مردم
از هر طرف بخانه او آمدند محمد بن ابی بکر خود را بعثمان رسانید و گفت ای نعثل این چه گفتار بیهوش دار
عثمان گفت من عثمان بن عفانم خلیفه رسول خدا و تو از چه دروغ گویی که مرا نعثل میگویی محمد دست
زد و ریش عثمان بگرفت و گفت چگونه می‌بینی صنع خدای تعالی را در حق خویش عثمان گفت خدای تعالی
هر وقت با من نیکویی کرده است از خدای بترس ای برادرزاده دست از محاسن من بردار
که اگر پدر تو ابو بکر زنده بودی هرگز موی روی من نگرفتی و مرا این اهانت نرسانیدی محمد
گفت اگر پدر من زنده بودی هرگز بدین رضا ندادی که تو از این جنس کار کنی دیگر عثمان دست دراز
کرد و مصحف را که پیش او نهاده بود برگرفت و گفت این کتاب خدای تعالی است و من بدان با شما
کار میکنم و همه وجوه رضای شما بجویم و مرا و مقصود دیگر داده بنده و لست و با شما هیچ
مضایقه ندارم محمد بن ابی بکر گفت الان و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین و دست بگذاشت
و دست برکردن عثمان زد و بسیار مجروح گشت و خون روان شد چنانکه این شعر افصح
ولی مجاهد بود ... عثمان زد و بسیار ... الدار ... شمشیر ... عثمان
افتاد و دیگران هم از در است و جنب شمشیرهای بیداد بر او زدند تا از هم گذشت محمد در وقتی که از جانب
شاه ولایت بامارت مصر رفته بود در دست احزاب معاویه بدرجه شهادت رسید چون خبر شهادت
او بحضرت امیر رسید گریان شد فرمود که کان لنا ربیبا صالحا و لنا ولدا صالحا **تنبیه** اهل
سنت و جماعت معاویه طاغی را بسبب ام حبیبه خال المؤمنین خواسته برای آنکه خصم امیر المؤمنین
علی است و محمد ابو بکر را هرگز خال المؤمنین نخواستند که اگر چه برادر عائشه است اما انکار و انقیاد امیر
المؤمنین است و شیخ شامی در این باب گفته باید که اگر مردود و مطعون است حق خال المؤمنین که نیست

هر که احوال ازین قبیل بود مرورا با صلح خال هر بود و گرامی خال المؤمنین نا جابر بو جز بکر را
بخال انکار عائشه خواهر است خواهر او خال بود برادر او چون فتاوی بدعت ابو سفیان
که از آن گشت خانه آن ویران و از قبیل این قول عجیب است آنکه گویند شیعیان کافر و زندیق
باشند که انکار امامت ابو بکر و عمر کنند اما معاویه مسلمان باشند با آنکه انکار امامت امیر المؤمنین علی
کنند و منع در روی وی کنند و رافضیان که ابو بکر و عمر را دوست ندارند هر گز تو باشد این قول باشد
او نیز به که حسین محمد رفت باید که سر از تن جدا کنند توبه بحسن قبول شود و او صاحب بیت باشد
سنی را که بعضی رفت فیئت سنی مجرب نیست **اویس قرنی** سهیل بن عامر و از ... قرن بوده و از زهاد
ثمانیه است که در تابعین زهد با ایشان منتهی گردیده و حضرت سید المرسلین در شان او نفس الرحمن
وجرانی لعیس فرموده‌اند و در زمان شریف حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله بود
و غایبانه با آن حضرت ایمان آورد و با واسطه خدمت حال و کثرت اشتغال بخدمت مادر پیر از شرف
ادراک ... احوال و تعظیم شریعت رسول ملک متعال است صحبت آن حضرت فائز نشده و پیرو شتر
میکرد و مزد از اجرت معیشت خود و مادر میساخت و حضرت ابوالحسن سید علی و ... را
کرده و در نجه ... کلیمی که از جمله التفات او است آورده که اویس قرنی العزة المحجوب قدس سره
هو الذی وصفه رسول الله صلی الله علیه و آله بالولایة و قال انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن
و قال انه او هو سید التابعین فمن و صفه النبی لا حاجة لمن الی وصف احد من الامة انتهی سید
المتألهین حیدر بن علی الآملی قدس سره در اول کتاب منبع الانوار ذکر نموده که بنا بر علاقه
او ... فی و اطلاع او از روی کشف و ذوق بر اسرار الهی حضرت رسالت پناهی و فی که از
طرف یمن استشمام روایح انفاس شریفه او میکرده‌اند و در حق او فرموده‌اند که انی لاجد نفس
روح الرحمن من طرف الیمن و با این وجه عبارت نیز وارد شده که من ناحیة الیمن و من قبل الیمن و
منقولست که سلمان از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله سؤال نمود که این شخص کیست پس آن حضرت فرمود
که آن یا لیمن شخصا یقال له اویس القرنی یحشر یوم القیامة امة وحده و یدخل فی شفاعته مثل ربیعة و

الامین را دستگیر ضمیر رضی السلام ولیا مردان دعوی در کتاب تذکرة الاولیا مسطور است که
چون حضرت امیر و عمر خرقه حضرت پیغمبر را حسب الوصیت باویس رسانیدند و عمر اورا دید گلیم
شتری پوشیده و سر و پا برهنه ساخته و توانگری هر دو عالم زیر گلیم پنهان کرده و دل از خود و
خلافت بر داشت و گفت کیست که این خلافت را از من بیک نان بخرد اویس گفت احمقی آنکس
که عقل ندارد بیع میفروشی بینداز تا آنکه خواهد برگیرد مخفی نماند که این کلام از اویس صریح است
در طعن عمر و آنکه او را از تکالیف خلافت و اعتقاد جریان و بیع و شری در ان خلاف عقل بود
زیرا که حاکم است تا آنکه نصب امام از جانب حق تعالی است چنین ان از ابو بکر و غیره و منع ان عنان
مخالف عقل و شریعت و ایضا کلام او مشعر است باآنکه عمر دل از خلافت بر نمیدارد و زبان او
دران دعوی با دل موافق نیست و الا خلاصی خود را ازان موقوف بغیر و منع ان نمیساخت و حق
که دران دعوی صادق نبود و طلحه و زبیر و معویه و امثال ایشان از العبد جان بخریدند چه
جای یک نان لکن هیچ نمیدانستند که برو حواله ابو بکر از خلافت او نیز تواضعی و اظهار زهد و بیچارگی
میکند و بنا بر این در مقام در نیامدند و دیگر در کتاب مذکور روایت نموده که چون امیر از مکالمه با
اویس فارغ شد عمر با او گفت ای اویس حبیب انبیا دیدی تا حبیب را ندیدی گفت تو پیغمبر را دیدی گفت
گفت مگر لحیه او را دیده بیا بگو می که ابروی او پیوسته بود یا گشاده عمر در جواب هیچ نتوانست گفت
و پوشیده نماند که درین روایت دلالتست بر استهزا اویس با عمر و اظهار جهل و بیگانگی او از معرفت
حضرت پیغمبر علیه السلام و از تمام الفصاحب الاثام دیگر نقل نموده که بعد از ان عمر با اویس گفت
مرا دعای کن گفت در ایمان متصل نموده ام من دعا کرده ام و در هر نمازی در تشهد میگویم اللهم اغفر
للمومنین و المومنات اگر تو ایمان بسلامت بگور بری این دعا ترا در یابد و گرنه من دعا ضایع نکنم و در این
نقل اشعاری است باآنکه اویس علم به لسبوی خاتمت عمر داشته او در اهل الخصوص ضایع داشت جهت
انکار و نیز از امام حنبل باین معنی منقول است که در صفت شب میگفته هذه لیلة الرکوع این شب رکوع است
و بیک رکوع شب را بصبح بردی و در شب دیگر میگفته هذه لیلة السجود این شب سجود است و یک سجده

به صبح میرسانیدی با او گفت یا اویس چون طاقت طاعت داری که شبهای بدین درازی بیک حال
مقابله رائی گفت کجاست شب درازی کاشکی از ازل تا ابد یکشب بودی تا یک سجده
بردمی و دران نالههای زار و گریههای بیشمار کردمی بیت نیم شب که همه مست خواب خوش باشند
من و خیال تو و نالههای درد آلود ﴿۱۱﴾ در حبیب السیر مسطور است که در یکی از کتب معتبره منظور رایمه که
روزی اویس قرنی بر کنار آب فرات غسل میساخت که آواز طبلی بگوش او رسید پرسید که
آنچه صدا است گفتند آواز طبل سپاه شاه ولایت پناه است که بحرب معویه میرود اویس بجهت
حج عبادت ترد و صنع فاضلتر از متابعت علی مرتضی نیست آنگاه بجا آورد آن حضرت شتافته شرف
موافقت بر دوش داشت تا در یکی از معارک شربت شهادت چشید و بروضه رضوان شتافت
سید المحدثین در تحفه الاخبار از عبد الله عباس نقل کرده که گفت چون در خدمت امیر المومنین علیه السلام
بموضع ذی قار که از قبیله و لشکر کوفه و توابع و لواحق مملکت رو براه حضرت آورده فرمود
امروز بیست کتیبه بما جمع آیند که هر کتیبه هزار مرد باشند ان سخن در خاطر من مستبعد بود و چنانچه
ولایت مآب اخبار را از من القا است دریافت میکرد که دران جمع دو تیره و قوم بر رفتند ایشان
را از رجال و کلمه لشکر نصرت پیکر ملحق کرده درمیان دو تیره و گروه دو مرد مرا نشسته بود که تا از سر تحقیق و
احتیاط تمام بعد و احصاء افراد و آحاد کتاب بجانب لاحقین مشغول شدند چون روز قریب بغروب
رسید از انجمه امیر المومنین فرمود بود ولی کم آمده اند که تا یب بعرض منظر عجایب و غرایب
رسانیدند فرمود بدانست که بعد ازین سپاه وعده موعود را تمام نماید تا گاه پیدا که بر سر راه گرد
بود تنهی را دیدم که پیاده در صدد تفحص راه دید که پیاده است زاد و راحله نیست زلف بسته و
کوزه آب در گردن انداخته ضعیف و نحیف و با رنگ زرد پر گرد می آید بیت زاد و راه عاشقان
در دست و روی زرد او ﴿۱۲﴾ راه زنگونه است بسم الله که دار عشم را ﴿۹﴾ چون از گرد راه
رسید او را آن حضرت امیر المومنین او را دید بعد از ادای سنت تحیت و سلام و جواب پیوستن از
جانب خلیفه الانام معظم و اکرام و پرسیدن ارسید و تعیین نام گفت من اویس قرنی ام

دست ملتمسی تا با تو بیعت کنم امیر فرمود که بر چه چیز با من بیعت میکنی گفت بر آنکه در نصرت و یاری تو جان
فدا کنم و سر در خدمت تو چون گوی بمیدان افکنم نفیس چون دست از دست من بیرون خواهد شد
بجان که فدای کف پای تو بود پس حضرت امیر المومنین علیه السلام با او بیعت کرد و با جمع بود از ایشان و با ایشان
از موضع ذی قار متوجه بجانب اصحاب نبی و خسارت شد قال ابن الاثیر فی کتاب الاصابة اویس القرنی
الزاهد المشهور ادرک النبی صلعم و قال عبد الغنی بن سعید المصری فی مشتبه القاف و الراء هو اویس خیر
من النبی صلعم قتیل وجره و شهد صفین مع علی و کان من خیار المسلمین و روی ضمرة عن اصبغ بن زید
قال اسلم اویس علی عهد النبی صلعم لکن منعه من القدوم امه و استشهد اویس فی جماعة من اصحاب علی
الرجالة بین یدی علی و عن طریق الاصبغ بن نباته قال شهدت علیا علیه السلام یوم صفین یقول من یبایعنی
علی الموت فبایعه تسعة و تسعون فقال این التمام فجاء رجل علیه اطمار صوف محلوق الراس فبایع
علی القتل فقیل هذا اویس القرنی فما زال یحارب حتی قتل روی [illegible] صلی الله علیه و سلم
یا [illegible] و البشری فی صفة الناس [illegible] ولا یعرف حتی [illegible] فی الجنة فیعطی الفضول
[illegible] و قیل اذ جاءت رسته فاصابت فواده [illegible] کانها [illegible] و مولانا نور الدین جعفر بدخشی قدس سره در کتاب خلاصة المناقب اورده که حضرت مصطفی صلی الله
علیه و سلم با کمال مقام خود روی مبارک بجانب یمن کرده و جامه را از سینه بیفکند و دو کرد
و فرمود که اجد نفس الرحمن من جانب الیمن و مراد از نفس رحمن اویس بوده و خواجه در یمن شتر
داری و از اجرت شتربانی با مادر صالحه خود نفقه دادی روزی از مادر اجازت خواست تا
بزیارت پیغمبر صلوات الله علیه رود مادرش گفت برو و لیکن اگر آنحضرت در خانه نباشد توقف
مکن و زود بیا چون بزیارت رفت حضرت مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم در خانه نبود زود
بجانب یمن رجوع کرد و چون حضرت مصطفی در خانه آمد نوری دید که هرگز ندیده بود پرسید که در خانه
کسی آمده بود جواب گفتند که آری آن شتربانی اویس نام آمده بود کمی بنشست و باز گشت
پس حضرت مصطفی فرمود که آری این نور اویس است که او در خانه ما هدیه گذاشته و خود رفته

مالک بن الحارث الاشتر لقب اشتر لقب شتر و در جمله زبان ضخامت او از غرور بس رحیدن از رنج جالیس
بود و لهذا چون طرماح بن عدی از جانب حضرت امیر المومنین علیه السلام نزد معویه رفت و معویه با او گفت
که علی بن ابی طالب بگوی که بعد و اعدای کاو و بس شتر کوه لشکر جمع کرده ایم و انبیاک بخت و
میان ایشان طرماح در جواب گفت که حضرت امیر را علی یعنی نو وصیت که او را اشتر لقب داده جمیع انصار
منصار بر خود خواهد خپید و معویه خجل گردید و در کتاب خلاصه مذکور است که اشتر جلیل القدر عظیم
المنزله بود و اختصاص او بحضرت امیر المومنین علیه السلام بیشتر از آنست که پنهان ماند و آنحضرت بموت او تاسف
بسیار خورد و گفت که او از برای من چنان بود که من از برای حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و
کتاب ابن داود مسطور است که چون خبر وفات اشتر بحضرت امیر المومنین علیه السلام رسید آه و سوز از
سینه برکشید و گفت رحمه الله مالک و ما مالک من علی کان لو کان صخرا لکان صلدا و لو کان جبلا
لکان فندا و کان قد قدمنی قد الفتنی رحمت خدای تعالی بر مالک باد که هر گاه از جانب من بسیل و جواهر رفت
نکرد و اگر او را شجاعت یاد در حقیقت و ورق سنگ بود و سنگ سخت بود و اگر کوه بود کوه بلند
صاحب شکوه بود و گویا که خبر فوت او قد مرا قطع کرد و گرم شکست اشتر با محمد بن ابی بکر و دیگر صحابه
کبر در قتل عثمان اتفاق فرمودند همراه او بود و در آن روز که عثمان را کشتند حبیبی کبیر از میان اصحاب
را بقتل رسانید و در مشتبه [illegible] مسطور است که چون اصحاب محمد بن ابی بکر شمشیرها از نیام
برکشیدند و بر اصحاب عثمان حمله کردند مغیره بن الاخنس شمشیری برکشید و گفت ای قوم اما و یرزق
بن رافع الانصاری قصد او کرد و او را بکشت پس مروان بن حکم شمشیر برکشید و بر افشان حمله کرد
حجاج بن غزیه الانصاری قصد او کرد و شمشیر بر گردن مروان زد زره او بریده شمشیر بر گردن
او رسید مجروح گردید مروان بگریخت و در میان زنان پنهان شد عبد الله بن عبد الرحمن بن
العوام قتیل شد و در برابر آن قوم بایستاد و گفت [illegible] الله تعالی [illegible] قصد عبد الرحمن
عثمان کشید که طاعت او بر شما فریضه است و از این سخن بر زبان داشت که عبد الرحمن بن حنبل
در جواب او را شمشیری زد عبد الله بیفتاد و جان داد پس حمله ها از [illegible] و کان عثمان [illegible]

اشتر را از نام او بر آوردیم بردو
اشتر شمشیری کردند و نام
شمشیری بلقب حواله کرد

بن حاتم

بن حنبل حمله آورد اشتر نخعی در آمد و او را شمشیر زد و بکشت غلامی دیگر حمله کرد هم اشتر او را بکشت و بر
عبد الله بن جعفر بن اسعد حمله کرد و او را نیز بکشت و بدن را مثله شده و عمیر بن عوف الساقی را
هم در آن کرّ زخمی زد و بکشت پس قصد عثمان کرد و تیری یک داد تا او را بکشد چون او را ندید
هیچ مانعی و سلاحی با او نبود از کشتن او شرم داشت و برگشت سلم بن نصیر الکوفی آواز داد که ای
اشتر عزم کردی که او را بکشی چون تیر و کمان او رسیدی بر سیدی و نا کشتی اشتر گفت نرسیدم
و لیکن او را تنها دیدم و سلاحی نداشت که مرا از او دفع کردی شرم داشتم و از پیش او بازگشتم
در کتاب کامل عباسی آورده که در وقتی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متوجه حرب اصحاب
جمل بود نامه مشتمل بر طلب لشکر بدست ابو موسی اشعری نوشت و مصحوب محمد بن ابی بکر و محمد
بن جعفر از راه او بجانب فرستاد و آن منافق عثمانی اظهار امتناع و سرگرانی نمود تا آنکه محمد بن ابی بکر
سخنان درشت با او گفت و در عقب آن نامه هاشم بن عتبه با نامه دیگر رسید و مضمون هدایت مشحون
آن بود که ای اهل کوفه شما را معلوم است که در اول این کار یعنی خلافت حق من بود و من از حق
تعرض دست باز داشتم و شیوه صبر ورزیدم و امروز وجوه مهاجر و انصار باتفاق با من
بیعت کرده اند الحمد لله باید که از یاری من و کار من تقاعد و تکاسل نکنید و در عقب آن
نامه دیگر بدست حضرت امام حسن علیه السلام و عمار یاسر رضی الله عنه فرستاد و ابو موسی بجانب
دار الامارت نزاع و امتناع اصرار می نمود تا آنکه میان او و ایلچیان ناملایمی رسید و چون
اهل کوفه بحضرت امیر رسید عبد الله عباس گفت یا امیر المؤمنین کو تا کسی از کوفه بدو واگر
آید مالک اشتر چون این سخن از عبد الله بشنید بعرض رسانید که یا امیر المؤمنین من زبان و حالت
کوفیان را نیکو می دانم رخصت ده که بکوفه روم و والی آنجا را استمالت نموده بحضرت بیاورم
پس از رخصت بکوفه رفت و مناقب حضرت امیر را بکوفیان خواند و ایشان را امداد و نصرت آنحضرت
ترغیب نمود و ابو موسی را از منبر بزیر کشیدند و از مسجد اخراج نمودند امام حسن علیه السلام
کفالت کار را در وقت قرظة بن کعب انصاری را بنیابت حضرت ولایت پناه والی کوفه ساخته بود و از

هزار مرد کاری و بسیار از کارزاری از کوفه بیرون آمدند و با یک فرصتی بخدمت آنحضرت پیوستند
و بمراسم خدمت جانسپاری اشتغال ورزیدند صاحب روضة الصفا آورده که در روز حرب
جمل سه مرتبه بر جماعتی که در حوالی شتر عائشه بودند حمله نمودند و در هر مرتبه یک پای شتر عائشه را قطع
نمودند و در فتوح اعثم کوفی مذکور است که روز آخر ایام حرب جمل چون هر دو لشکر بر قاعده معهود
در میدان آمدند و صفها راست کردند عائشه در هودج بر نشست و شتر او را انبوه لشکر او در میدان
مردمان گرد بر گرد او بایستادند و امیر المؤمنین تعبیه لشکر خویشتن راست کرد و مبارزان دلیر
آمدند و جنگ آغاز نهادند و خلق چندان در آن روز کشته شدند که خاک میدان بخون سرخ شد تا آنکه
امیر المؤمنین بر اثر یکدیگر میدویدند و بر اصحاب جمل حمله کردند اول حجاج بن غزیة الانصاری اسب
انداخت پس خزیمة بن ثابت در عقب او رفت پس شریح بن هانی الحارثی برابر ایشان رفت پس
زید بن عروة الزهری در عقب ایشان حمله کرد پس ... بن کعب الهمدانی برابر ایشان میدوید پس علی
در عقب ایشان اسب انداخت پس اشتر نخعی در عقب ایشان حمله آورد پس سعید بن قیس الهمدانی
در عقب ایشان میدوید پس عدی بن حاتم الطائی برابر ایشان اسب انداخت پس رفاعة بن شداد
در عقب ایشان اسب میدوانید پس معارف یاران امیر المؤمنین هر یک یکبار از دست راست و چپ قلب
و جناح حمله کردند و بسیار از تهاجم هیچ وقت کسی مثل آن یاد ندارد چنین گویند که از اصحاب جمل
نهایت مردم در آن روز کشته شدند و هودجی که عائشه در آن نشسته بود در مثال خارپشتی شده از
بسیاری تیر که در آن زده بودند و خون ... از غایت مبالغه پیکانهای شتر عائشه را ... می
بوسیدند و با یکدیگر مبالغه که سرگین شتر مادر مؤمنان عائشه خوشبوی تر از مشک است و ...
... میگفتند و جمعی شتر او را ... قصد و مرد اکثر نمودند و ... کشته شدند در آن جانب
اشتر نخعی جلادت بسیار کرد و بسیار از ... عبد الله زبیر چون او را دید بانگ برزد و گفت ای یاران
خدای بکشید مرا به جای خود ... که از همه عالم ترا مطلبیم تا دست بر دو مردان ... این گفت
برگردانید و اسب بر او راندند تا آنکه یکدیگر به ضرب و جنگ کردند اشتر ... و ... کرد و وازا

نمودند

بشنید اخت و فرو داد و بر سینه وی نشست عبدالله بر حلقش کرد و خود را از وی بر کند اشتر از
روزه دار بود و دو شبانروز ازان عهد بود و از چاشت چیزی نخورده بود و الا ممکن نبود که عبدالله از
چنگال اشتر خلاص شود و چون یاران امیر المؤمنین علیه السلام از هر سو حمله آوردند و مظفر شدند
و اهل بصره را شکست تمام رسید و باقی طاقت نیاوردند و پشت بر فرار دادند و گریختند و در صنوح این اهم
مسطور است که چون محاربه صفین امتداد یافت تا آنکه عبدالله بن بدیل و هاشم بن عتبه که از معارف
لشکر حضرت امیر بودند شهید شدند و بعد از ایشان عمار بن یاسر هم بدرجه شهادت رسید و حضرت امیر از
شهادت عمار متأثر شده در روزی که شب آینده آن شب لیلة الهریر است تعیین شود میان
کارزار شد و از اشتر نخعی روی با جمعی از عجم و قبایل نخع آورد و گفت با آل نخع اگر شما را
خدای تعالی سنگ در دندان گرفته اید هنوز خدای تعالی را خشنود نکرده اید امروز روز مردانست
با این قوم گمراه ضال بکوشید تا رضای خدای تعالی حاصل کنید این کلمات گفت و حمله کرد
و خویشان او از قبایل نخع همراهی او حمله کردند و اهل شام از جنگ ایشان متحیر گشتند و دست پای
ایشان از کار برفت و اشتر دراز و زرهی سیاه دراز داشت و دنبال زره شکسته بود و شمشیر یمانی
بدست گرفته هرگاه که از آن جنبانیدی گمان افتادی که آن شعله آتش است و چون دست برآوردی
از شعاع آن چشمها خیره شدی بر چنین اسپی متواتر حمله میکرد و بحنین شمشیری اسپان را بیفکند و مردمی
افکند که ضعفی در وی راه نیافت و نه اسپ از سوار ماند و نه شمشیر را کند گاهی افتاد و جنین شمشیر را
در شام گردن نیزه بر داشت و حملهای گران میکرد و مبارزان شام را می انداخت تا نیزه
او بشکست فی الحمد ابن جنگ بر همین منوال میرفت تا آفتاب نصف النهار رسید و قت عمار شهین
گذشت ابن ابی الحدید مداینی در شرح کتاب مستطاب نهج البلاغه گفته که اگر کسی سوگند خورد که
خدای تعالی در عرب و عجم خلق نکرده است مانند اشتر مگر استاد او علی ابن ابی طالب گمان ندارم که دروغ
سوگند گفته یا گناهی داشته باشد و چه نیکو گفته آن شخص که چون کیفیت شجاعت او بوی رسید در جواب
گفته چه گویم در وصف کسی که حیات او اهل شام را منهزم ساخت و ممات او اهل عراق را

او در حق او فرموده که اشتر برای من
چنان بود که من برای حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم

و نیز او را درست او با آنچه امیر المؤمنین علیه السلام او هیشتر را در روز سابق رسید الهریر از کثرت
اشتغال قتال اهل ضلال در غبار کارزار مجال سجده نشد و تکبیرات اکتفا نمودند و کشتگان از دو صفا
هزار کس بود و هم اشتر در میان میمنه و میسره و چون شمشیر زنان و نیزه و سنان حمله کرد و اهل عراق
را بمقابله مقابله خود تحریص مینمود و لشکر را بر استمرار در کارزار ترغیب مینمود تا آنکه اکثر مردم
خسته و ملول شدند و دست و پای ایشان از کار رفت و چون آثار ملالت و سستی از ایشان مشاهده
نمود بانگ بر اسپ زد و علم خود را بر زمین نشاند و برود و در میان کتائب لشکر در آمد و مبلغی من
شمشیر که شده الله و تعالی مع الاشتر حتی نظیره و بقوا الله تعالی نفی کسب که نفع در او دراد و عده فعال
نفره شده و باتفاق اشتر با اعدای دین مقاتله نماید تا غالب گردد یا بخدای تعالی واصل شود شیخ
ابو الحسین علی بن احمد نجاشی در کتاب رجال نیز ذکر صعصعه بن صوحان از او روایت نموده
که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مالک را بحکومت مصر فرستاد این عهدنامه با او فرستاد
که من عبد الله امیر المؤمنین الی نفر من المسلمین سلام علیکم انی احمد الیکم الله الذی لا اله الا هو اما بعد
فانی قد بعثت الیکم عبدا من عباد الله لا ینام ایام الخوف ولا ینکل عن الاعداء حذار الدوائر لا ناکل
من قدم و لا واهن فی عزم اشد عباد الله باسا واکرمهم حسبا اضر علی الکفار من حریق النار
و ابعد الناس من دنس او عار و هو مالک بن الحارث اخو مذحج لا نابی الضریبة و لا کلیل الحد
حلیم فی الجدال رزین فی الحرب ذو رای اصیل و صبر جمیل فاسمعوا له و اطیعوا امره فان امرکم بالنفر
فانفروا و ان امرکم ان تقیموا فاقیموا فانه لا یقدم و لا یحجم الا بامری و قد آثرتکم به علی نفسی لنصیحته
لکم و شدة شکیمته علی عدوکم عصمکم الله بالهدی و ثبتکم بالتقوی و وفقنا و ایاکم لما یحب و یرضی
و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و در کتاب نهج البلاغه این عهدنامه برین وجه مسطور است اما بعد
فقد بعثت الیکم عبدا من عباد الله لا ینام ایام الخوف و لا ینکل عن الاعداء ساعات الروع
اشد علی الفجار من حریق النار و هو مالک بن الحارث اخو مذحج فاسمعوا له و اطیعوا امره فیما طابق
الحق فانه سیف من سیوف الله لا کلیل الظبة و لا نابی الضریبة فان امرکم ان تنفروا فانفروا

وان امرکم ان تقیموا فاقیموا فانه لا یقدم ولا یحجم ولا یوخر ولا یقدم الا عن امری وقد اثرتکم به علی
نفسی لنصیحته لکم وشدة شکیمته علی عدوکم و فی الحقیقه این دو فصل از کلام آنحضرت در دو کتاب است
که در باب اشتر با اهل مصر نوشته و عهدنامه که حضرت او نوشته اطول عهدی است از عهدنامهای آنحضرت
و مشتمل بر لطایف و محاسن بسیار است و این عهدنامه نیز در کتاب مستطاب نهج البلاغه مذکور است
مخفی نماند که اشتر رضی الله عنه با آنکه بحلیه فضل و شجاعت و بزرگی و فضیلت محلی بود و شجاعان زمان
از بیم وی [illegible] و در وقتی نیز از [illegible] بود و در مجموعه ورام بن ابی فراس رحمه الله مسطور است که
مالک اشتر روزی از بازار کوفه میگذشت و خیا کرباسی و اهل فقراست کرباس خامی در بر و پاره
از همان کرباس بجای عمامه بر سر داشت یکی از بازاریان نشسته بود چون اشتر را دید که بخیان [illegible]
و لباس میرود در نظر او خوار آمد و از روی استخفاف بناخن بندق بر اشتر انداخت اشتر [illegible]
باو التفات ننمود و بگذشت یکی از حاضران که اشتر را می شناخت چون این حال مشاهده نمود بان
بازاری خطاب نمود که وای بر تو هیچ دانستی که این چه کس بود که باو اهانت نمودی گفت ندانستم
گفت این مالک اشتر بود صاحب امیرالمومنین علیه السلام پس آن مرد بازاری از تقصیر آن کار
که کرده بود بلرزه در آمد و از عقب اشتر روانه شد که خود را باو رساند و از وی عذر خواهد دید
که اشتر بمسجدی در آمده و بنماز مشغولست صبر کرد تا چون اشتر از نماز فارغ شد و سلام داد خود را
بر پای او انداخت و پای او را بوسیدن گرفت اشتر ملتفت شده سر او برگرفت و گفت این چه کار است
که میکنی گفت عذر گناهی که از من صادر شده از تو میخواهم که ترا نشناخته بودم اشتر گفت بر تو هیچ
گناهی نیست بخدا سوگند که من بمسجد جهت آن آمده بودم که از برای تو استغفار کنم و طلب آمرزش
نمایم مولف گوید ای حبیبی ذاتی شریف میباید منظور متابعت فرمان برداری حضرت امیرالمومنین
علی علیه السلام تواند کرد و بدو لوصاوس شیطانی و از روهای نفسانی التفات ننموده در ارتکاب
ریاضات و مجاهدات اقتدا باو تواند نمود و با وجود این حالات و کمالات که اشتر را حاصل بود سید
عارف میر مخدوم قدس سره نسبت [illegible] زلل باشتر نموده و در یکی از مکاتیب خود ثبت نموده که

گذشتن کمال فرمان برداری است اعتراض قول و فعل بزرگان [illegible] رسید کامل است
چه حکمتهای نهان بسیار است که میزان امتحان و از آنجاست چندان خرق عادت و ضعف در امور
ظاهر معاش از حضرت شاه ولایت علیه السلام ظهور یافته و که جمیع دوستان و منزل شده [illegible]
اشتر الاسلامیان گرفت زند روحانیه او بود و از اسما حسنی او بود و از اینها که شیر ایشان ولایت خاصه
نخورده باشند این نباشد امر ما صعب مستصعب مصراع کافتهٔ نگو شد و این کوچه بس ویران است
در تاریخ یافعی مسطور است که اشتر از جمله رؤسا و عقلای عرب و ابطال و دلیران روزگار و سید
قوم خود و خطیب و فارس ایشان بود و بعضی بر آنند که در کشتن عثمان شریک دیگران بوده و میگویند
که یکی از غلامان عثمان در وقتی که اشتر از جانب امیرالمومنین علیه السلام متوجه امارت مصر بود در
در راه با او ملاقات نمود و قدری عسل زهرآلود [illegible] اشتر او را از آنان بگذرد و آن عسل بخورد
کار کرد و هم در آن اثنای راه وفات یافت و صاحب معجم البلدان در ذیل احوال بعلبک آورده
که معاویه کسی را بفرستاد تا در راه مصر با او ملاقات نمود و عسل زهرآلود بخورد او داد و او در حوالی
قلزم بمیان مرد چون خبر بمعاویه رسید اظهار سرور نمود و گفت ان لله جنودا من عسل و
جنازه او را از آنجا بمدینه طیبه نقل نمودند و قبر منور او در آنجا معروف و مشهور است
زید بن صوحان العبدی در کتاب خلاصه مذکور است که او از ابدال و از اصحاب امیرالمومنین علیه السلام
بوده است و در حرب جمل شهید شد و شیخ ابوعمرو کشی روایت نموده که چون زید را زخم کاری
رسید و از پشت اسب بر زمین افتاد حضرت امیر بر بالین او آمد و فرمود که یا زید رحمک الله لقد کنت
خفیف المؤنة عظیم المعونة یعنی رحمت بر تو باد که مونت و مشقت تعلقات دنیوی بر تو اندک بود و معونه
و امداد تو در دین بسیار بود پس زید سر بجانب آنحضرت برداشت و گفت جزاک الله خیرا
یا امیرالمومنین فوالله ما علمتک الا بالله علیما و فی ام الکتاب علیا حکیما [illegible] ولکنی سمعت ام سلمه
زوج النبی صلعم تقول سمعت رسول الله صلعم یقول من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله فکرهت ان اخذلک فخذلنی [illegible] یعنی خدای تعالی [illegible]

خیره و تیره ای امیر المؤمنین والله که نمی شناسند ترا الا کسی که خدای شناسنده باشند بخدا سوگند که همراهی تو با
دشمنان تو معتقد از روی جهل کرده ام لکن چون حدیث غدیر را که در حق تو وارد شده از ام
سلمه شنیده بودم و از انجا دانستم عاقبت کسی که مخذول سازد و دانسته بودم پس کراهیت داشتم
که ترا مخذول و تنها بگذارم تا مبادا خدای تعالی مرا مخذول سازد و از فضل بن شاذان روایت
نموده که زید از روسای تابعین و زهاد ایشان بود و چون عایشه بمصر رسید با و کتابی نوشت
که من عایشة زوجة النبی صلعم الی ابنها زید بن صوحان الخالص اما بعد فاذا اتاک کتابی هذا فاجلس
فی بیتک واخذل الناس عن علی بن ابی طالب حتی یاتیک امری یعنی این کتابیست از عایشه زوجه
حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بفرزند او زید بن صوحان خالص الاعتقاد باید که چون این کتابت
بتو رسد در خانه خود قرار گیر و از نصرت و یاری و همراهی علی بن ابی طالب باز داری تا دیگر امر من بتو
رسد چون زید کتابت را خواند در جواب نوشت که ما را امر کرده بچیزی که با غیر آن مامور بودیم و
ترک چیزی کرده که بآن مامور بودی والسلام و درین کلام اشارتست بآنکه عایشه بموجب آیه کریمه اطیعوا الله
واطیعوا الرسول واولی الامر منکم یا بموجب دعای اللهم انصر من نصره واخذل من خذله چنانچه سابقا مذکور
شد مامور بنصرت و یاری حضرت امیر المؤمنین علیه السلام **صعصعة بن صوحان العبدی** در کتاب خلاصه
مذکور است که او از اکابر اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بوده و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که در میان اصحاب حضرت امیر کسی نبود که حق آن حضرت را چنانکه سزاوار است دانسته مگر
صعصعه و اصحاب او و چنانچه این دو کلمه گفته همین قدر بس است در علو قدر و شرف او و در کتاب
استیعاب مسطور است صعصعة بن صوحان عبدی در عهد حضرت مسلمان بود اما آن حضرت را
ملاقی نشده بود از جمله بزرگان قوم خود عبد القیس بود و فصیح و خطیب و زبان آور و دین دار و فاضل و
بلیغ بوده و او برادر زید بن صوحان و در زمره اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام منتظم بوده و شعبی
روایت نموده که ابو موسی اشعری که عامل عمر بود هزار هزار درم مال نزد عمر فرستاد و
عمر آن مال را بر مسلمانان قسمت کرد و چون پاره از آن ماند عمر برخاست و خطبه انشا کرد و

گفت

گفت ایها الناس ای مردم که ازین مال بعد از حقوق مردم فضله و بقیه مانده چه مصلحت میبینید در آن پس صعصعه
برخاست و او در آن وقت جوانی امرد بود و گفت ای امیر المؤمنین مشورت در چیزی باید کرد که
قرآن در باب آن نازل نشده باشد و چون قرآن بیان موضع این مال نموده مشخص ساخته تو نیز
از آنجای خود در موضع کن پس عمر گفت راست گفتی تو از منی و من از توام آنگاه آن بقیه را در میان
مسلمانان قسمت نمود و مولف گوید از اینجا معلوم میگردد فضیلت صعصعه از عنفوان جوانی که
در آن مدت پس حکومت اظهار جمل قسم از آیات قرآنی و مسایل فقهی قابل بود دیگر او در آن
سخن عدم استحقاق عمر را در امر خلافت خاطرنشان او میشود و شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده
که صعصعه وقتی بیمار بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعیادت او تشریف برده و در آن
باب گفتند که عیادت ... روایت نموده که چون معویه بکوفه در وقتی از
مردم آنجا که حضرت امیر المؤمنین حسن علیه السلام حق التماس از معویه امان گرفته بود داخل شد و
و صعصعه نیز چون از آن جماعت بود در مجلس در آمد و چون نظر معویه بر او افتاد گفت بخدا سوگند
ای صعصعه میخواستم که تو در امان من در آیی صعصعه گفت بخدا سوگند که من میخواستم که ترا بخلافت
نام برم آنگاه ترا باسم خلافت بر تو سلام کردم پس معویه گفت که اگر تو در اعتقاد خلافت
من صادقی بر منبر رو و علی را لعنت کن صعصعه متوجه مسجد شد و بر منبر رفت و حمد الهی و درود
حضرت رسالت پناهی ادا کرد آنگاه گفت ای گروه حاضران بدانید که از پیش کسی می آیم
که شر خود را مقدم ساخته و خیر خود را موخر داشته و مرا امر کرده که علی بن ابی طالب را لعنت کنم
پس او را لعن کنید لعنه الله اهل مسجد او را از آمین بر داشتند آنگاه صعصعه نزد معویه رفت و
او را آنچه بر منبر گفته بود خبر داد معویه گفت والله که تو از آن عبارت لعن مرا قصد نموده بودی یکبار
دیگر ترا باید رفت و تصریح بلعن علی کرد صعصعه باز گشت و بر منبر بر آمد و گفت که معویه مرا امر کرده
که لعن علی بن ابی طالب کنم الا انه من لعن سبکم ... العن علی ابن ابی طالب لعنه حاضران مسجد
دیگر باره او را از آمین بر داشتند چون معویه ازان خبر دار شد دانست که او لعن او نموده

گرفته بود با او را از کوفه اخراج نمودند و در کتاب کامل بهایی از کتاب حاویه نقل نموده
که معویه روز جمعه خطبه میخواند ضرطه عظیم و بادی شنیع از وجدا شد مردم از آن حال متغیر گردیده
که امتحان امور و مقام حضرت رسول چنین کاری شنیع اشکارا کرد و لاجرم آن شنوع سخنانی
لعین خطبه را موقوف داشته گفت الحمد لله الذی خلق ابداننا و اسکن فیها ارواحا و جعل فیها
ریاحا و جعل خروج النفس راحة لها فلا حلت فی عذرا و انها و الغلبة فی غیر وقتها فلا جناح علی
صاحبه و ذالک و السلام صعصعه آنجا حاضر بود برخاست و گفت صدقت یا معویه خلق ابداننا
و اسکن فیها ارواحا و جعل فیها ریاحا و جعل خروجها للنفس راحة و لکن جعل ریاحا فی الخلف
راحة علی المنبر بدعة پس گفت یا اهل الشام قوموا فقد احدث امیرکم فلا صلوة لکم یعنی امیر حاضر
بر بد نماز او و نماز شما همه باطل کرده و از مسجد بیرون رفت متوجه مدینه شد در کتاب امالی شیخ
اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده از صعصعه منقول است که گفت جمعی از اهل مصر از عثمان بن
عفان حبیبه شکوه از ظلم عامل او کردند پس عثمان مرا گفت که یکی از میان خود اختیار کنید که
با من سخن کند آن جماعت مرا اختیار کردند پس عثمان گفت این جوان حدیث السن است لیاقت
این ندارد که با من سخن گوید پس گفتم که علم عظیم است و اگر بسن و سال بودی هر اینه چنک از ما
و نه از الصبی نبودی پس عثمان مرا گفت بگو آنچه در خاطر داری پس گفتم بسم الله الرحمن الرحیم
الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و لله
عاقبة الامور عثمان گفت که این را در شأن ما گفته و دیگر بسیار پس من گفتم بسم الله الرحمن الرحیم
الذین اخرجوا من دیارهم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله الایه عثمان گفت این آیه نیز در شأن
ما نازل شده پس من گفتم آنچه از خدا تعالی فرا گرفته یا عمل کن عثمان متوجه شد و سخن ما در پایان
کرده بار دیگر عثمان سخن خطاب نموده گفت یا ایها الناس علیکم بالسمع و الطاعة فان ید الله
علی الجماعة و ان الشیطان مع الفذ فلا تسمعوا قول الا ... لا یدری من هو و لا این هو پس من گفتم
ای عثمان ظاهرا آنچه گفتی که علیکم بالسمع و الطاعة این سخن آیه که فرو دی قرایت کنیم که ربنا

انا اطعنا سادتنا و کبرائنا فاضلونا السبیلا و اما آنکه گفتی که من شنیده ام که خدا لعنت میفرستد بر کسی که بجهت
فانا الله ربنا و رب ابائنا الاولین و اما آنکه گفتی که شنیده ام که خدا در کجاست بر کسی که سید ام
فان الله تعالی بالمرصاد و آنکاه عثمان در خشم شده امر نمود که ما را بیرون کردند و درها را
بستند و همچنین در کتاب امالی روایت نموده که در وقتی که از اطراف و جوانب علمای و اشراف
و خطبای ربیعه و مضر و ملوک یمن بر معویه گرد آمده بودند بر منبر مسجد دمشق برآمد و خطبه انشا کرد
و در آن خطبه گفت که ان الله تعالی اکرم خلفاءه فاوجب لهم الجنة فانقذهم من النار ثم جعلنی
منهم و جعل انصاری اهل الشام الذابین عن حرم الله المؤیدین بظفر الله المنصورین علی اعدائه
راوی گوید که احنف بن قیس و صعصعه در مسجد حاضر بودند چون آن مقالات مشحون بضلالت بسمع
استماع رسیدند احنف صعصعه گفت که تو جواب معویه در کنار او ... یا من رخصت ده تا من جواب او
بگویم صعصعه گفت که او که من کفایت آن مؤنت از تو کنم و سزای او را در کنار او می نهم پس صعصعه
برخاست و گفت یا ابن ابی سفیان تکلمت فابلغت و لم تقصر دون ما اردت و کیف یکون ما تقول
و قد غلبتنا قسرا و ملکتنا تجبرا و دنت بغیر الحق و استولیت بغیر اسباب الفضل فاما اطرائک اهل الشام
فما رایت اطوع للمخلوق و اعصی للخالق منهم قوم ... منهم و اید انهم بالمال فان اعطیتهم
خاموا علیک و نصروک و ان منعتهم قعدوا و غشوک و اقصوا آنکاه معویه شروع در تهدید و تهدید
او نمود و صعصعه بجای خود نشست و ساکت شد و الله اعلم   کسی توهم نکند که چون احنف بن
قیس در محبت بآن مرتبه بود که بعد از حضرت امیر متصدی معارضه معویه میشد با دیگری متصل صعصعه
بر آن لعنت رمی نمود با وجود این شرف صحبت آنحضرت را نیز دریافته و خدمات بجا آورده و لیکن
که از زمره مومنان و داخل مجلس دوستان باشد زیرا که میگوییم مدار حکم با ایمان و استمرار
آن نه بر محبت و اظهار رغبت و صحبت و خدمت است بلکه موقوف بر ازاله شکوک و دغدغه از او
حسن خاتمه است و احنف بن قیس بر تقدیر انصاف او ... و لبعضی از زمان موفق
بحسن خاتمه نگردید و آخر معویه طلبید دین او را بخیانه هزار درهم از وی خرید و او عدول میگویه

لزیده و بنا بر آنکه منظر حسن خاتمه است و مجرد محبت و صحبت کافی نیست علامه حلی در کتاب
خلاصه گفته که عمرو بن حریث من اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام عدو الله ملعون و بر این قیاس
حال جمیع خوارج بود و آن که از اصحاب آنحضرت بودند و در خدمت او مجاهده نمودند و آخر از وی برگشتند
حزب مردودان داخل بوده اند محمد بن ابی حذیفه بن عتبه در کتاب استیعاب مذکور است که او در
عهد حضرت رسالت صلعم در دیار حبشه متولد شد و در زمان خلافت حضرت امیر از جانب وی
والی مصر بود و بعد از آن معزول نمود و قیس ابن سعد را والی آنجا ساختند و او از کسانی بود که تند
اهتمام در قتل عثمان نمود و بعد از کشته شدن عثمان بشام رفت و در آنجا بدست یکی از موالی
معویه کشته شد و در کتاب خلاصه مذکور است که او عامل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مصر
بود و معویه او را گرفته تکلیف نمود که حضرت امیر را دشنام دهد و او از وی ابا نمود تا بدان جهت از آن امتناع
نمود جهت معویه او را ایذای بسیار کرد و محبوس ساخت تا شاید بدشنام امام انام اقدام نماید
موثر نیفتاد و ولم یأخذه فی الله لومة لائم و در کتاب کشی مسطور است که محمد مذکور پسر خال معویه بود
از انصار و شیعه حضرت امیر بود و چون معویه او را گرفت و میخواست که او را بکشد حبس و زندانی
در زندان کرد و در آن ایام روزی با اهل مجلس خود گفت مصلحت می بینید که این سفیه یعنی
محمد را از ضلالت و گمراهی که دارد آگاه سازیم و او را گفتیم بازگشت از علی بن ابی طالب باید و از
زندان خلاصی یابد حاضران گفتند بلی پس معویه کسی را امر کرد تا محمد را از زندان بیرون آورد
چون حاضر شد معویه با او خطاب کرد و گفت ای محمد وقت آن شد که از محبت بحضرت علی بن ابی طالب
پشیمان شوی و از آن گمراهی برگردی آیا نمیدانی که عثمان مظلوم کشته شد و عایشه و طلحه و زبیر
جهة طلب خون او بیرون آمدند [illegible] مردم رفتند و بودند که عثمان را کشتند و ما خون او را
میطلبیم محمد در جواب گفت که تو میدانی که از همه خویشان عثمان تو نزدیکتری و بهتر از ایشان حال ترا
می شناسم معویه گفت بلی محمد گفت سخن ای معویه که ... کشندگان عثمان غیر از تو کسی نیستند
زیرا که چون ترا و امثال ترا از جمیع اهل ظلم و جور را حکومت مسلمانان داد و مهاجر و انصار

از او درخواست نمودند که ترا و انصار را که بر مسلمانان ظلم میکنید دفع نماید عمل میکرد و عزل
نمیداد و از عزل شما ابا و امتناع نمود لاجرم ... نمودند و امثال تو رسیده با و آنچه
طلحه و زبیر از آنجهة بود که مردم را در کشتن عثمان تحریص میکردند و بدان ای معویه گواهی میدهم
که از آن زمان که ترا در جاهلیت و اسلام شناختم همیشه برنگ خلق بوده و اسلام در تو اندکی و
بیش چیزی نیفزوده و علامت این در تو آنست که مرا بسبب محبت علی بن ابی طالب ملامت
میکنی و حال آنکه جماعتی که با تو اتفاق نموده اند منافقان و طلقا و فجار و اعراب اند که دین
اشیاء را بغوی دنیا و درهم گرفته و ایشان دنیای ترا گرفته اند والله ای معویه که بر تو پنهان
نیست آنچه کرده و متابعان تو نیز مخفی نیست و آنچه کرده و الله که من تا زنده ام علی را دوست
میدارم و او را وسیله قرب خدا و رسول او میدانم پس معویه از آن کلمات در خشم شد امر
کرد تا او را باز بزندان بردند و در آنجا بجوار رحمت ایزدی پیوست جعدة بن هبیرة در کتاب
فتوح ابن اعثم و کتاب استیعاب مذکور است که خواهرزاده حضرت امیر بود مادرش ام هانی
بنت ابی طالب و آنحضرت او را در اوایل زمان خلافت خود بامارت خراسان ارسال فرمود
وقتیکه وی بدان جانب رود و آنچه از ولایت خراسان مانده است که فتح نکرده باشد فتح
کند و این قطعه از اشعار اوست که در بیان شرافت نسب خود گفته شعر انا من بنی مخزوم ان
کنت سائلا * ومن هاشم امی لخیر قبیل * فمن ذا الذی یبأی علی بخاله * کخالی علی ذی الندی
وعقیل * در کتاب مختار کشی مسطور است که روزی از روزهای حرب صفین عتبة
بن ابی سفیان جعده را گفت که این همه دلیری و بهادری که در حرب از تو ظاهر میشود از جانب
خال است جعده در جواب گفت که اگر خال تو مانند خال من بودی هر آینه پدر خود را فراموش
نمودی سعید بن قیس الهمدانی از بزرگان قبیله همدان و فدائیان قبیله همدان بود در کتاب
فتوح ابن اعثم کوفی مذکور است که سعید بن قیس در روز حرب جمل بر سواران میسره ...
ظفر از حضرت امیرالمؤمنین حیدر امیر میسره و در بود و در حرب صفین با عبدالله بن بدیل بن ورقا

انحرافی برجناح سواران تمیس مضریه و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در بعضی از ابیات
دیوان حقایق بیان خود ذکر فضایل قبایل همدان و مساعی جمیله ایشان در حرب
صفین و غیر آن نموده خواجه در مجلس دوم ازین کتاب سبق ذکر یافته و ابن اعثم کوفی گوید که
عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از صف بیرون آمد و قصد علی علیه السلام در آمد و نخواست که آن حضرت
را نیزه زند سعید بن قیس او را بقتل در آورد و این ابیات گفت شعر الا ابلغ معویة بن حرب
ورجم الغیب یکشف الظنون ۞ بانا لا نزال لکم عدوا ۞ طوال الدهر ما سمع الحنین ۞ الم تروا ان
والدنا علی ۞ ابو حسن و نحن له بنون ۞ و انا لا نرید له سواه ۞ و ذاک الرشد و الحظ السمین ۞
معویه چون این سخن بشنید قبایلی از قبایل یحصب و کنده و لخم و جذام همراه ذو الکلاع حمیری کرد و گفت انحرفوا
واقصدوا بجرکب(?) همدان خاصه و چون علی ایشان را بدید فرمود یا همدان همه گفتند لبیک لبیک
یا امیرالمؤمنین قال علیکم بهذه الخیل فان معویه قد قصدکم بها خاصة دون غیرکم آنگاه سعید
بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را بشکست و تا در سراپرده معویه بتاخت و خود سوار
نامدار از ایشان بینداخت و آن حرب تا از شام میان ایشان بکشید چون آخر شام شد
از کلیه بکر حارث شد امیرالمؤمنین علیه السلام آن محاربه را بشنید و دید و سعید بن قیس با قوم
منهکن قوم را پیش خویشتن بخواند و ایشان را ثنا کرد و گفت ای آل همدان شما مرا بجای جوشن
و خفتان و سپر و سنان و تیر و کمان آید پیوسته بشما مستظهر بوده ام و از شما حساب گرفته ام
وای همدان شما مرا بتیر و شمشیر بنیاد و دست گرامی و هر وقت و هر کار را اعتماد بر شجاعت و مردانگی و
خردمندی او کرده ام و الله که اگر قسم بهشت بدست من باشد اهل همدان را در خوشترین
موضعی و نزهه ترین جای تمام دهم و در آن سعید بن قیس گفت یا امیرالمؤمنین ما این کار را
برای رضا خدا اختیار کنیم و بدان بر توفیق می کنیم از باری تعالی ثواب و باد دستش از حج
بنام تو نخواهیم یافت هر خدمت که دشوارتر باشد ما را فرمای و بهر جانب که اشارت نمائی
گفت و آن قوم حرم و میسره و رو لطف و منصور بود تا قصای خویشتن پیش شد بیوتی معیشم شواد در

باذ

کتاب خلاصه مسطور است که شیخ اجل فضل بن شاذان قمی را از زهاد ثمانیه پرسیدند گفت
چهار دیگر ائمه از اقیبان ربیع ابن خثیم و هرم بن حیان و اویس قرنی و عامر بن عبد
قیس بوده که از زهاد و اتقیای اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده اند و دیگری
ابو مسلم خولانی بوده و او فاجری مرائی صاحب معویه بوده و مردم بحرب حضرت امیر ترغیب نمود
روزی بان حضرت گفت مهاجر و انصار را که بر عثمان خروج کرده بودند بدست ما ده که
ایشان را بکشیم و چون آن حضرت از آن ابا نمود گفت الان طاب الضراب انما کان وضع قفا
و کلمه و لقی الحال ترغیب قوم بمقابله علی بن ابی طالب بر ما خوش و آسان شد چه از من باقی
او معلوم منتسب دیگر قتل عثمان بسبب واهم حیله بود که او نهاده بود و دیگری مسروق بن الاجدع
که کلماتی معویه بود و در آخر می اشتغال بآن عمل در رضا نمود و دیگر او در انجاست که
حسن بصری بود و او به طایفه بمقتضای هوا و هوس ایشان همراهی مینمود و او ابتدا او سلسله
رهبانیت و بدعت صوفیه در این حال رئیس قدریه بود و دیگری اسود بن زید بود و در تاریخ
ابن اعثم کوفی مسطور است که در زمانی از نواب امیرالمؤمنین علی که در وقت نوبت او
بجانب شام رسید ربیع بن خثیم بود که از ولایت ری با چهار هزار مرد سلیح کشیده بمدد او
او آمد و چون بملازمت حضرت امیر رسید آنحضرت مردمان را برفتن شام و جنگ کردن با
معویه تحریص نمود و قبر ربیع در کنار رود خانه طوس نزدیک مشهد مقدس واقع است
و از ثقات و یار شنیده شد که در وقتی که حضرت امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا
علیه الف تحیة و ثنا با مامون عباسی در طوس می بود بزیارت خواجه ربیع توجه می نمود
گفته اند فضلا و شرفا المتین بن عبد المعصوم در کتاب صحابه فرمود که او برادرزاده صعصعه
بن صوحان است که جد او از وقت بوده ملازمت حضرت امیر با عصا بیعت نمود و در حرب جمل
علمهای عسکر عایشه را قطع نمود و محققان روایت نموده که در وقتی که عبدالله بن الکوی بصره
مستولی شد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این را بعهد و دفع او بکوشید و ستاد عایشه بعضی را

بران داشت که او را بطریق قبیله وغنبائی بکشتند وان واقعه در سال سی وهشت از هجرت بود
عبد الرحمن ابن ملجم المرادی در تحفة الاحباب مذکورست که عبد الرحمن بموجب فرموده حضرت امیر یک پای
شتر عائشه را بتیغ قلم کرد وشتر بر سه پای بایستاد وپای دیگر را دیگری عقر کرد تا شتر سینه بر زمین
نهاد وگویند مردی تیم بن مره نام بعد از واقعه جمل بعبد الرحمن بن عمر تنوخی رسیده واز او
پرسید که شتر عائشه را دران روز تو پی کردی جواب داد که اری واگر پی نمیکردم از جمال
عائشه یک شخص زنده نمی ماند اگر خواهی در غضب شو از من واگر خواهی خشنود شو الموت ابقی
من الهلاك الفعو علیه السلام در قسم مقصود لان از کتاب ابن داود مذکورست واو مردی
جسیم وطویل وادیب وفصیح زبان واو حاضر جواب بود ودر تاریخ ابن بلال که بنام شاه شجاع مبارز
نوشته مذکور است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از حرب جمل مراجعت نمود معویه
بانحضرت نامه باین عبارت نوشت که اما بعد فقد اتبعت ما انفرك وترکت ما ينفعك وخالفت کتاب الله
عز وجل وسنة نبيه وقد انتهى الى ما فعلت بحواری رسول الله صلعم طلحه وزبیر وام المؤمنين عائشه
رضی الله عنهم فوالله لارمينك بشهاب لا تطفيه المياه ولا تزعزعه الرياح اذا وقع وقب واذا
وقب نقب واذا نقب التهب فلا يغرنك الجيوش واستعد للحرب والسلام چون نامه معویه بحضرت
حضرت امیر رسید در جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله وابن عبده امير المؤمنين علي
ابن ابي طالب اخي الرسول صلعم ووصيه وابي الحسن والحسين وقاتل جدك وعمك وخالك
يوم بدر والسيف الذي قتلتهم به معي يحمله ساعدي بثبات من صدري وقوة من بدني كما
جعله النبي صلعم في كفي وبنصرة من ربي ما استبدلت بالله ربا ولا بالاسلام دينا ولا بمحمد صلعم نبيا
ولا بالسيف بدلا فبالغ لك في رايك واجتهد ولا تقصر فقد استحوذ لك الشيطان واستفزك الجهل
والطغيان وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون انگاه ان نامه را بطرماح داد وگفت
این نامه را بمعویه بن ابی سفیان ببر وجواب بیاور وطرماح تا حجاز سرخ موی وخضیه بلند بود
خشمناک بود واو نیز نا بران سوار شد وطرماح مردی مردانه بود ولسان جری وکلام جوهری

طلق بتکلم فلا تکل ویرد الجواب فلا یکل نامه را بستده وبر شتر بنشست وگفت سمعا وطاعة وحبا وکرامة
وسوار شده بتعجیل تمام میراند تا بدمشق رسید اتفاقا دران روز معویه بجهت تفرج وتنزه
در بستانی بود واز ارکان دولت مثل عمرو بن العاص ومروان بن الحکم وشرحبیل ابو
الاعور السلمی وابو هریرة الدوسی با او بودند اما هر چند کس بگوشه طوقی دیگر زدند تا کا نظر از پشت
دیوار باغ اعرابی را دیدند ملبد قد بر شتری نشسته ندانستند که طرماح است وقاصد امیر المؤمنین
علی است علیه السلام باهم گفتند که او را طلبیم تا توقف کند وخطبه با او مزاح وتجربه و
افسوس کنیم عمرو بن العاص پیش رفت وگفت هل خبر عندك من السماء فقال نعم الله في السماء
وملك الموت في الهواء وامير المؤمنين في القفا فاستعد لما نزل عليكم من البلاء يا اهل الفتنة
والنفاق رسیدند که از کجا امدی گفت اقبلت من عند مؤمن تقي نقي زكي رضي مرضي فقصد بیش که
میروی واگر امیر خواهی گفت ارید الرجل الذي تزعمون انه اميركم عمرو بن العاص
همانجا رقعه بمعویه نوشت که اما بعد فقد ورد من عند علي اعرابي بدوي له لسان فصيح وقول مليح
ومعه كتاب فلا تكلمه فانه ساحر مهيا وچون طرماح دانست که ان جماعت اصحاب معویه اند
شتر خود را خوابانید وفرود امد وبا ایشان نشسته بود تا خبر بمعویه رسید واو
بستانی بسرای امده وپسر خود یزید پلید را امر کرد تا سرای را بیاراستند ومجلس اراسته
ساختند انگاه عمرو بن العاص وغیره او را با طرماح بسرای معویه رفتند وچون طرماح
نظر کرد دید که جمیع مردم ایشان جامهای سیاه پوشیده بودند چنانکه شعار بنی امیه بود گفت یا
قوم کانهم زبانية مالك في ضيق المسالك چون نزدیک امد یزید را دید که نشسته بود ودر
بینی نشان ضربتی داشت واو ازو پلید ترشروی سخن میگفت طرماح گفت من هذا المشؤم ابن المشؤم
الواسع الحلقوم المضروب على الخرطوم گفتند ای مرد گستاخی مکن که این یزید است گفت
لا زاد الله مراده ولا بلغه مراده وچون طرماح بر یزید سلام کرد جواب داد وگفت ان امير
المؤمنين يسلم عليك طرماح گفت سلام او با من است از کوفه انگاه یزید گفت

حاجتی که داری که من بگویم تا قضای آن نمایم طرماح گفت حاجت من آنست که مرا پیش معویه
حاضر سازی تا نامه که از خدمت امیرالمومنین آورده ام باو رسانم یزید او را بمجلس خاص معویه برد
و چون او نعلین در پای داشت بعضی از ملازمان معویه او را گفتند که اخلع نعلیک طرماح سخن بسیار
خود التفاتی ننمود و گفت هذا الوادی المقدس فاخلع نعلی آنگاه نظر کرد و دید که معویه بر سریر نشسته و
ارکان دولت بر اطراف او کر داده و در کناره از بساط در برابر او ایستاد و گفت السلام
علیک ایها الملک العاصی معویه گفت ویحک یا اعرابی امسک ان تسلم علینا امیرالمومنین طرماح
گفت ثکلتک امک نحن المومنین فمن امرک علینا پس معویه گفت ما معک یا اعرابی گفت کتاب کریم
معویه گفت بمن ده طرماح گفت مرا ناخوش می آید که پای خود را بر بساط تو نهم گفت بوزیر من
ده و اشارت بعمرو عاص کرد و گفت هیهات ظلم الامیر و خان الوزیر معویه گفت پس بپسر
من از ابد و اشارت به یزید نمود طرماح گفت ما فرحنا بابلیس فکیف باولاده و گفت پس بغلام
من ده طرماح گفت غلام سوء اشتری من غیر حق معویه گفت پس چه طریق نامه را از تو بستانم
طرماح گفت طریق آنست که تو از جای خود برخیزی تا کسی که نزد دیگری نیست تو نامه را از من گرفته
بتو دهد چون معویه این سخن شنید از جای خود برجست و نامه را از روی غضب از و بستد و نخوانده
و در زیر زانوی خود نهاد آنگاه گفت کیف خلفت علی بن ابی طالب طرماح گفت خلفته بحمد
الله تعالی کالبدر الطالع حوالیه اصحابه کالنجوم اذا امرهم ابتدروا الیه واذا نهاهم عن شیء لم
یتجاسروا علیه وهو فی بأسه یا معویه و فی نجدته بطل شجاع سمیدع ان لقی جیشا هزمه و ازاله و ان
لقی حصنا هدمه و السعاة و ان لقی قرنا سلبه و افناه و ان لقی عدوا قتله و اخزاه و دیگر معویه گفت
کیف خلفت الحسن و الحسین طرماح گفت خلفتهما بحمد الله شابین تقیین نقیین صحیحین فصیحین ذهبین
اریبین خطیبین سیدین سندین طیبین طاهرین عالمین عاملین مصلحان للدنیا و الاخرة معویه گفت
چه بسیار فصیح بوده تو ای اعرابی طرماح گفت لو بلغت باب امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام
و رایت الفصحاء البلغاء الفقهاء الظرفاء النجباء الادباء الاتقیاء الاصفیاء الفرقة وبحر عمیق لا

نه بیرون کنی

حق و عطیه

ینجو

تجو من لجته یا معویه پسر تو و عاص یا معویه گفت که این مرد اعرابی بر دوی هست اگر جایزه جهت
رضای او حاصل کنی تواند بود که در حق تو سخن نیک گوید آنگاه عمرو عاص با طرماح گفت میگویم
در انکه امیر تو جایزه دهد ابا از و بیگیری طرماح گفت ارید قبض روحک جسدک بلطف الاز قبض
مال من ده پس معویه امر کرد که ده هزار درهم باو دهند و بعد از آن او گفت که میخواهی تا زیاده
کنم طرماح گفت زد فان الله ولی من زاد ده هزار دیگر امر نمود و گفت میخواهی که دیگر زیاده کنم
طرماح گفت جعلها وترا فان الله یحب الوتر معویه گفت نمود تا سی هزار درهم برای او بیارند چون
طرماح دید که تاخیری در آوردن آن میشود در مجلس آمده ساکت شد آنگاه سر بر داشت و گفت
ای معویه مگر تو بر کسانی که بر فراش تو مهمان شوند استهزا و استخفاف میکنی معویه گفت از من چه واقع
شده که موجب این تواند بود گفت این بس نیست که برای من جایزه فرموده ای که من آنرا
نمی بینم و نه تو معویه امر کرد تا نزدیک وی آن مال را آورده و پیش طرماح نهادند چون آن مال
بقبض او در آمد ساکت شد و دیگر سخن نگفت عمرو عاص با او گفت که چون می بینی جایزه امیر
المومنین طرماح گفت هذا مال المسلمین من خزانة رب العالمین اخذه عبد من عباد الله الصالحین
آنگاه معویه بمنشی خود گفت اکتب جواب کتابه فوالله لقد اظلمت الدنیا علی [illegible] علی
منشی کاغذ و قلم بر داشت و آغاز نمود معویه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله و ابن عبد
معویه بن ابی سفیان الی علی بن ابی طالب اما بعد فانی موجه الیک من الجنود ما یسیح فی الارض ولا فی النجوم
و کالف حامل خردل تحت کل خردل الف مقاتل چون طرماح این مضمون را فهمید بخندید گفت
سبب خنده چیست گفت ما ادری ایهما اکذب انت ام کاتبک فیما کتبت قال
والله یا معویه ان علیا کالشمس اذا طلعت خفت النجوم و له دیک هو الاسقط الجیش و الحشو
و یحط فی حوصلته پس معویه در خشم شد و کاتب گفت که هیچ منویس عمرو عاص با طرماح گفت که تو
فصاحت است بباید وی که [illegible] داری که جواب تو نوشته شود و بعد از آن شرح ذکر دیگر

سخن نگوید تا هر چه معویه بگوید کاتب بنویسد و چون نامه تمام شد بستد و بر شتر خود سوار شد
و براه افتاد و چون طرماح بیرون رفت معویه با اصحاب خود آغاز عتاب کرد و گفت که من تمام
اموال خود را بیکی از شما دهم که عشر عشیر آنچه این مرد از جانب صاحب خود بمعاملم گذارده بجا
آورد و منتشر نماید و الله که این اعرابی دنیا را بر من تنگ ساخت پس عمرو عاص گفت که اگر ترا
ای معویه آن قرب و منزلت از حضرت پیغمبر بودی که علی بن ابی طالب راهست با انکه تو بر حق
می‌بودی چنانچه علی بر حق است ما زیاده ازان اعرابی مراسم خدمت بجا می آوردیم فقال
معویه فض الله فاک و قطع شر السفاک والله الکلام انه اشد علی من کلام الاعرابی لعنت نماید الله
تعالی دهان ترا و قطع کناد دستها را شنا می‌نمودی ترا که این سخن تو دشوارتر است بر من از سخن
آن اعرابی **سعید بن جبیر** بصفت علم و زهد و عبادت موصوف بود و باظهار کرامات و
خوارق عادات معروف نزد عبدالله بن عباس سماع حدیث و تحصیل علم و قرات و تفسیر نمود
یافعی در تاریخ خود آورده که امام کبیر شهیر صالح مقری فقیه محدث و مفسر سعید بن جبیر که یکی از اعاظم
تابعین بود در شعبان سنه خمس و تسعین بامر حجاج شهید شد در کتاب ابو الفرج و کشی مسطور است که
چون نظر حجاج بان سعادتمند افتاد گفت تو شقی بن کسیر سعید گفت مادر من اشناتر بود بنام
من که مرا سعید بن جبیر نام کرد پس حجاج بنابر آن قصه کینه که با او داشت از و پرسید که چه گوئی
در حق ابو بکر و عمر آیا ایشان در بهشت اند یا در دوزخ سعید گفت اگر بهشت در آیم و نظر در ساکنان
او کنم بدانم و لعنت کرد انکه گفت ۷ الخ پس حجاج گفت در نیکی و بدی خلفای اربعه چه میگوئی سعید
گفت من وکیل ایشان نیستم حجاج گفت کدام را دوستتر میداری سعید گفت انرا که خدای تعالی
از و راضی تر باشد حجاج گفت خدای تعالی از کدام راضی تر است سعید گفت این را خدای داند
باشکار و نهان ایشان حجاج گفت ابی ان المشار حلان تخابل که کسی چنین است که نخواهی که دل ان
بر ... و ... مرا در حق هر یک از خلفا ... سعید گفت ... است که نخواهم

۷ کار دوزخ در ایام داخل / او در بهشتم تواند داشت / کو الحق گفت

ربیت

۲۱

که ترا تکذیب کنم و اظهار بطلان اعتقاد تو نمایم و ایضا در کتاب کشی مسطور است که سبب قتل حجاج
او را آن بود که او بر طریقه تشیع مستقیم بود و اقتدا بآنحضرت امام زین العابدین علیه السلام
می نمود و آنحضرت او را ثنا میکرد و یافعی آورده که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز
زنده نبود و در ایام مرض الموت بارها بیهوش میشد و دران اثنا میگفت که چه میخواهد از من سعید
بن جبیر و در روایتی دیگر آنست که هر گاه بخواب میرفت سعید را میدید که دامن او را گرفته میگفت
ای دشمن خدای بچه جهة مرا کشتی و سعید چهل و نه سال بود و قبر او در واسط مشهور است **اصبغ**
بن نباته المجاشعی الکوفی در کتاب خلاصه مذکور است که او از جمله خواص حضرت امیر المومنین
علیه السلام بود و مشکور است و در کتاب کشی از ابی الجارود روایت کرده که او گفت از اصبغ
پرسیدم که منزلت حضرت امیر در میان شما تا کجاست گفت نمیدانم منزلت او چیست الا آنکه
شمشیرهای خود را بر دوش نهاده ایم و هر کس را که او اشاره نماید بشمشیرهای خود دفع نمائیم و انصار او
بوده که از اصبغ پرسیدند که چگونه حضرت امیرالمومنین ترا و امثال ترا شرطة الخمیس نام نهاد
گفت بنابر آنکه ما با او شرط کردیم که در راه او مجاهده کنیم تا ظفر یابیم یا کشته شویم و او شرط کرد
و ضامن شد که بپاداش آن مجاهدت ما را بهشت درآورد و مخفی نماند که خمیس لشکر را میگویند
بنابر آنکه مرکب از پنج فرقه است که آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه باشد پس انکه میگویند
که فلان صاحب امیرالمومنین علی علیه السلام از شرطة الخمیس است اشاره باینست که از جمله لشکر
اوست که میان ایشان و آنحضرت شرط مذکور منعقد شده و چنین روایت کرده اند که چون آنحضرت
این شرط نمود ایشان شش هزار مرد بودند و در روز حرب جمل بعبدالله بن یحیی حضرمی
میگفتند که بشارت باد ترا ای ابن یحیی که تو و پدر تو هر دو از جمله شرطة الخمیس اید و حضرت پیغمبر صلی
الله علیه مرا از نام تو و پدر تو خبر داده و خدا تعالی شما را بر زبان مبارک پیغمبر خود شرطة الخمیس
نام نهاده و در کتاب میزان ذهبی که از جمله سنیان ناصبی است مسطور است که علمای رجال
حدیث اهل سنت اصبغ را شیعی میدانسته اند و بنابراین حدیث او را متروک داشته اند و از آن جمله

بارها بیهوش میگردید

نقل کرده اند که اصبغ مردی بود که محبت علی بن ابی طالب مفتون شده بود و طامات از و سرزده
بنا بر این حدیث او را ترک کردند و با آنکه تشیع اصبغ باتفاق مخالف و موالف ثابت است
و آنچه ابن حبان از طامات باو نسبت کرده سخنی واهی رشان است که ناشی از عداوت اهل بیت
علیهم السلام و شیعه ایشانست مسلم المجاشعی در کتاب تحفة الاحبا مسطور است که مسلم جوانی بود در
شجاعت و شاعت بین الاقران مسلم و در طریق مردی و دلاوری نهایت متین و محکم بود
آورده اند که چون شاه ولایت پناه در روز حرب جمل تصمیم عزم بر قتال و محاربه نمود یک مصحف
مجید طلبید و بر سمت یمین و یسار خویش گرفت و گفت که کیست که این مصحف را از من بگیرد و این جماعت
بغات را طغاة بمضمون آن دعوت نماید و از باب ارشاد و نصیحت بر وجوه ایشان بگشاید مسلم
مذکور دست پیش برد که مصحف را بگیرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منع نمود و مرا آن پیشگاه
غیب و بارگاه لاریب چنان معلوم شده که هران مرد مردانه و فرزانه که ملتزم و مرتکب
این امر گردد دست او را بتیغ تیز قلم کنند ولیکن با بود داشت دست چپ مصحف را نگاه
دارد او را تیر بهمان دستور از قلم کشند بعد از آن سر نیز در سر آن کار کند مسلم چون از حضرت
امیر این امر خطیر را شنید از بیم سر و جان ترک گرفتن قرآن نمود و گفت مرا طاقت و قوت این کار
و استطاعت و قدرت این کیرو دار نیست امیر المؤمنین علیه السلام آن کلام محبت انجام که در اول
ابراز کرده بود دیگر باره تکرار فرمود همان جوان مسلم نام باز از روی نیاز دست پیش کرد
و حضرت امیر باز همان کلام و حشت انجام که در اول بار فرموده بود و چون برسیده بود
دیگر باره تکرار و تذکار نمود چون این نوبت از سر صدق و اخلاص تمام بعرض رسانید که لا طلب
یا امیر المؤمنین فهذا قلیل فی ذات الله [illegible] تو ای امیر بدان مرساد [illegible]
در ره تو ای مایه ایمان مرساد و آنچه موعودی که بمن خواهد رسید در راه رضای خداوند
قلیل نهایت اندک و قلیل است القصه مسلم رغبت صادق و همت لایق مصحف را بدست راست
بگرفت چنانکه گفته اند اندال زمهم خاک در مصحف زد و در روی صف اصحاب جمل نهاده روان

کرفت

کشت و چون نزدیک بایشان رسید گفت ای اصحاب جمل شما را بدین مایده و رحمت الهی و تمسک
بخوانم و دعوت بر آنچه بربود و راه صلاح و سداد پیش گیرید تا اهل رستگاری و شایسته رحمت باری
گردید طایفه از آن بیسامان متعرض مسلم شدند و گفت دروغ میگویی و این آثار مکر و غدر بسیار او کجا
و اشارت کردند یکی از لشکریان خویش تا این حامل مصحف را بتیغ بیدریغ مقطوع ساخت مسلم
ستگاری نموده مصحف را بدست چپ حافظ داشت چپ نیز حکم راست گرفت مسلم بدو بازو مانند
حافظ مصحف را در سینه مضبوط و محفوظ ساخت و آخر الامر در درجه شهادت یافت مسلم را دری پیر
داشت بسیار خسته خاطر و رنجور دل گشته روی بسوی آسمان آورد و این رجز خواندن گرفت
یا رب ان مسلما اتاهم ". محکم التنزیل اذ دعاهم ". یتلو کتاب الله لا یخشاهم ". فخضبوا من دمها ام
و امه و اقفة تراهم ". تامرهم بالبغی لا تناهم ". فی کفه المصحف اذ دعاهم مصحف ارسله مولاهم
یدعوا الی الهدی و راهم ". و سنة الرسل زید اهم ". در کتاب خلاصه وارد شده که حضرت
صادق ابر و رحمت سید ستار و میغز موده او فعلی که از ما سرزده است و درست بوده این
عضایری گفته که جابر ثقه است فی نفسه اما اکثر آنها که از و روایت کرده اند ضعیف اند و در کتاب
شیخ ابو عمرو کشی از جابر نقل نموده که گفت در ایام جوانی بخدمت حضرت امام محمد باقر
علیه السلام رسیدم و چون بمجلس آنحضرت در آمدم آنحضرت پرسیدند که تو کیستی گفتم مردی ام از کوفه
پرسیدند که از کدام طایفه گفتم که جعفی ام سوال نمودند که بچه کار آمده گفتم بطلب علم آمده ام
گفت از که طلب میکنی گفتم از شما گفت پس بعد از این اگر کسی از شما پرسد که از کجایی بگو از مدینه ام
پس بآنحضرت گفتم که پیش از سوال دیگر مسایل از همین سخن که حضرت فرمودند گفتن آنچه را
تعلیم آن نموده ام دروغ نیست زیرا که هر که شهر ساکن است از اهل آن شهر است تا وقتی که از آنجا بیرون
رود و بعد از آن آنحضرت کتابی بمن دادند و فرمودند که اگر بنی امیه باقی اند اگر خبری از آن
روایت کنی لعنت من و آبای من بتو متوجه خواهد شد و اگر پنهان داری خبری را از آن بعد از
هلاک بنی امیه لعنت من و آبای من بتو متعلق خواهد شد پس از آن کتابی بمن دادند و گفتند این را

بلیه و مضمون از ابدان و هرگز بکسی روایت مکن و اگر خلاف آن کنی فعلیک لعنتی و لعنة آبائی و ایضا
روایت نموده که چون ولید بلید که از فراعنه بنی امیه بود کشته شد جابر فرصت غنیمت شمرده عمامه خز
سرخ بر سر نهاد بمسجد درآمد و مردم برو جمع شدند و او شروع در نقل حدیث حضرت امام محمد باقر
علیه السلام نمود و در هر حدیث که نقل میکرد حدثنی وصی الاوصیاء و وارث علم الانبیاء محمد بن علی
علیهما السلام پس جمعی که از مردم حاضر بودند چون آن جرات از و دیدند با هم میگفتند که جابر دیوانه
شده است و ایضا از جابر نقل نموده که میگفته هفتاد هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر علیه
السلام روایت دارم که هرگز بکسی از آن روایت روایت نکرده ام و هرگز نخواهم کرد و نقل نموده
که روزی جابر بآنحضرت گفت که من باری عظیم از اسرار احادیث خود نموده اید فرموده اید که هرگز
بکسی از آن روایت نکنم و گاه می بینم که آن اسرار در سینه من بجوش می آید و حالی شبیه بر انجنون
دست میدهد آنحضرت فرمودند که هر گاه ترا این حالت دست دهد بصحرا بیرون رو و گودی بکن و
سر خود در آنجا در آر آنگاه بگو حدثنی محمد بن علی بکذا و کذا و ایضا نقل نموده که چون هشام بن عبد الملک
بر مسند امارت نشست جابر از و متوهم بود و نشق دیوانگی زده روزی از خانه بیرون آمد و چهره
خرمالی بر سر و طبقی کودکان برنی سوار شده بکوچهای کوفه درآمد و مردم از اهل چون بر
او نموده خط دیوانگی برو کشیدند تا آنکه بعد از چند روز نوشته هشام رسید که جابر را بکشد و او را بفرستند
حاکم کوفه چون از حال جابر سوال نمود مردم کوفه گواهی دادند که او دیوانه و خرف شده و
کیفیت دیوانگی او را بهشام نوشتند و هشام دیگر متعرض او نشد جابر بعد از چند مدت که خاطر
جمع نمود بهمان حالت اصلی رجوع فرمود و شیخ نجاشی گفته که جابر با ابوجعفر و ابو عبد الله علیهما السلام
ملاقات نموده و در سال صد و بیست و هشت از هجرت وفات یافته و در کتاب میزان الذهبی
مذکور است که جابر بن یزید الجعفی یکی از علمای شیعه است و از ابن عیینه نقل کرده که گفته جابر
جعفی صاحب ورع بود در حدیث و من اورع از و در حدیث ندیده ام و گفته که شعبه او را
صدوق خوانده و یحیی بن ابی بکر او را از اوثق ناس شمرده و وکیع او را ثقه گفته و عبد الحکم

نوشته

از شافعی

میثم التمار رضه

از شافعی روایت نموده که سفیان ثوری بشعبه میگفت که اگر تو در حق جابر سخن خواهی کرد من نیز در
حق تو سخن خواهم کرد و از جمعی دیگر از اصحاب حدیث طعن در جابر نقل کرده و علت آن طعن
ایشان چنانچه از سیاق کلام او مفهوم میشود دانست که او شیعی بوده و سب بعضی از صحابه مینموده
میثم التمار الکوفی رضه از خیار اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده و علامه او را در کتاب
خلاصه در رجال متقدمین ذکر نموده و در کشی مسطور است که میثم از خانواده کثیر العقد است که
انتسابش احدی تمارین گفتندی و بکشتنیه امیر المؤمنین علیه السلام بودند و روایت کرده که حضرت
امیر با و گفتند که ای میثم چه خواهی کرد هر گاه تکلیف کنند ترا عبید الله بن زیاد که از من اظهار
بیزاری کنی گفت والله که نخواهم کرد آنحضرت گفتند اگر نکنی ترا بر دار خواهند کشید میثم گفت صبر
خواهم کرد و چه این مقدار عذاب در راه پروردگار بسیار نیست پس آنحضرت فرمودند که اگر چنین
کنی با من در درجه من خواهی بود بعد از آن میثم اولاد و اقارب خود را خبر میداد که ابن زیاد مرا
بر در خانه عمرو بن حریث بر دار خواهد کشید و در روز چهارم خون از دو سوراخ بینی من
بیرون خواهد آمد و در حوالی خانه عمرو بن حریث درخت خرمائی بود که میثم را گاه گاه بران گذر می افتاد
و چون بآن درخت میرسید دست خود را بان میمالید و میگفت ای درخت خرما نشو و نما نیافته
الا از برای من و من نشو و نما نیافته ام الا از برای تو و هر گاه از در خانه عمرو بن حریث
میگذشت بعمرو میگفت که ای عمرو اگر من همسایه تو شوم با من نیکو همسایگی کن و عمرو گمان میبرد
که مگر میخواهد که در همسایگی او خانه بهم رساند لاجرم در جواب او میگفت کاشکی این
کار میکردی و آخر چون میثم را پیش ابن زیاد آوردند از و پرسید که تو میثمی گفت آری
گفت تبرا کن از ابی تراب گفت ابو تراب را نمیشناسم گفت تبرا کن از علی بن ابی طالب گفت
اگر تبرا نکنم با من چه خواهی کرد گفت ترا خواهم کشت میثم گفت مرا خبر داده بود مولای من که تو
مرا خواهی صلب کرد در پیش خانه عمرو بن حریث و در روز چهارم خون از بینی من روان خواهد شد
آنگاه ابن زیاد امر کرد تا او را بهمانجا صلب کردند و میثم وقتی که بر دار بود و هنوز زنده بود پیوسته

را که در حوالی او جمع میشدند احادیث بر ایشان میخواند و از هر گونه سخنان نیز میگفت چون کار حجاج
بالسبر زمانه رسید لجامی خاص ترتیب داده و فرستاده که بر سر او کردند تا سخن نگوید و از ابو
خالد تمار روایت کرده که گفت روز جمعه با میثم در رود خانه فرات بر کشتی نشسته بودیم که ناگاه
بادی تند وزید پس میثم از کشتی بیرون آمد و بعد از معاینه نظر بخصوصیات آن باد با اهل کشتی
گفت کشتی را ببندید که این بادی نهایت تند خواهد بود و علامت آنست که امروز مرده باشد و خبر معویه
صدق خبر او ظاهر شد و در جمعه آینده رسولی از جانب شام رسید و خبر آورد که معویه بمرد و چون
از او پرسیدند که در کدام روز مرد گفت در روز جمعه گذشته و این را از کرامات میثم میتوان
دانست حبیب بن مظهر الاسدی ابن داود وداود را از اکابر تابعین شمرده و در روضة الشهداء مسطور است
حبیب مردی با جمال و کمال در روز واقعه کربلا پیری کهن سال بود و قرآن مجید تمام حفظ داشت
هر شب ختم کلام الله کردی و بعد از نماز خفتن تا دمیدن صبح قرآن را تمام کردی بخدمت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشته و از ایشان احادیث شنیده بود و بملازمت
حضرت مرتضی علی صلی الله علیه و آله و سلم گشته معزز و مکرم بوده و در کتاب کشی مذکور است
که حبیب از آن هفتاد کس بود که امیر المومنین حسین را یاری نمودند و پیش صدمه کوههای
آهن شدند و لطمهای نیزه را بسینه استقبال کردند و ضربهای شمشیر را بوجوه خود مواجهه نمودند
با وجود آنکه اعدای اهل البیت ایشان را زنهار امان میدادند و اموال را بر ایشان عرضه میکردند بنابر
از موافقت ایشان ابا نمودند و گفتند که نزد حضرت پیغمبر صلعم چه عذر پیش خواهیم آورد اگر امام حسین
علیه السلام کشته شود و ما او را نصرت نکرده باشیم پس از آنحضرت مفارقت ننمودند تا همه بدرجه شهادت
رسیدند و بعضی روایت نموده که حبیب در ایامی که در صحرای کربلا بمصیبت کرب و بلا گرفتار بود در روزی
با یکی از یاران خود مزاح میکرد و بریر بن حصیر الهمدانی که سید قرا و یکی از عباد الله صالحین بود
با او گفت که وی را در امروز نه روز خندیدن و مزاح کردن است حبیب گفت پس کی هم روز ... از
ترسیدن و خوشحالی از این روز خواهد بود که در قدم حضرت امیر المومنین حسین علیه السلام با آن

اشقیا

اشقیا مجاهده میکنیم تا شهید میشویم و در بهشت عنبرسرشت با حور العین معانقه و همآغوش میکنیم بیت
خاک قدم دوست شدم هست کسی را این عیش که امروز مرا در قدم دوست الحارث الاعور در
تاریخ یافعی مذکور است که حارث صحاب حضرت امیر المومنین علی علیه السلام بود و بصحبت عبد الله بن
مسعود رسیده بود و فقیه بود و حدیث او در سنن اربعه مذکور است و در کتاب میزان ذهبی مسطور است
که حارث از کبار علمای تابعین بود و از ابن حبان نقل کرده که حارث غالی بود در تشیع و از ابو بکر
بن ابی داود که از علمای اهل سنت است نقل کرده که او میگفته که حارث اعور افقه ناس و افرض
ناس و احسب ناس بود و علم فرایض را از حضرت امیر اخذ نموده بود و نسائی با آنکه تعنت در رجال
حدیث میکند حدیث حارث را در سنن اربعه ذکر نموده و احتجاج بان کرده و تقویت امر حارث کرده
و در کتاب ابو عمرو کشی مسطور است که حارث شبی بخدمت حضرت امیر رفت آنحضرت پرسید که چه
ترا درین شب پیش آورده حارث گفت والله که دوستی که مرا با تست مرا پیش تو آورده و آنگاه
آنحضرت فرمودند که بدان ای حارث که نمی میرد کسی که مرا دوست دارد الا آنکه در وقت جان
دادن مرا ببیند و از دیدن من در غرق خجالت و ناامیدی نشیند و مضمون این روایت نیز
در بعضی از اشعار دیوان معجز بیان آنحضرت مذکور است شعر یا حار همدان من یمت یرنی
من مومن او منافق قبلا یعرفنی طرفه و اعرفه باسمه و الکنی و ما فعلا و انت عند الصراط
معترضی فلا تخف عثرة و لا زللا اقول للنار حین توقف للعرض ذریه لا تقربی الرجلا
ذریه لا تقربیه ان له حبلا بحبل الوصی متصلا اسقیک من بارد علی ظمأ تخاله فی الحلاوة
العسلا و صاحب کتاب کشف الغمه نقل نموده باسناد از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر
صادق علیهما السلام که این دو امام همام فرموده اند که حرام است بر روح مفارقت جسد تا ببینی
ترى الخمسة محمدا و علیا و فاطمة و حسنا و حسینا بحیث تقر عینیها او تسخن عینیها حبة بن جوین العرنی در
قسم اول از کتاب خلاصه در سلک اصحاب حضرت امیر المومنین علیه السلام مذکور است و ذهبی در
کتاب میزان الاعتدال گفته که حبه از غلات شیعه بود و با وجود این نقل نموده که بعضی از

علمای اهل سنت توثیق او نموده اند و از طرازی نقل کرده که حبه حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم
دیده بود و در صفا و سبع وفات نمود در کتاب ابن داود و کتاب کشی مسطور است که رشید
صاحب امیر المؤمنین علیه السلام بوده و آنحضرت او را رشید البلایا نام نهاده بودند و این اشارت
بانکه او از محرم محبت دشوارتر طریقی خواهند کشت و او در ان بلیه صبر خواهد ساخت و دیگر آنحضرت
او را علم منایا و بلایا تعلیم داده بودند که او خبر میداد و روایت است که حضرت امیر علیه السلام او را
خبر داده بود از انکه پسر زیاد ملعون او را تکلیف خواهد نمود که از آنحضرت تبرا نماید و چون او ابا
کند دستها و پایها و زبان او را قطع نماید و آخر چون چنین شد پسر زیاد او را دست آورد و تکلیف تبرا
از آنحضرت کرد و او امتناع نمود پسر زیاد گفت آیا صاحب تو ترا خبر داده که بچه طریق ترا خواهم
کشت رشید گفت بلی خبر داده بود که مرا به تبرای او تکلیف خواهی نمود و من ابا خواهم نمود و تو دست
و زبان من خواهی برید ابن زیاد گفت والله ترا دروغ گوی خواهم ساخت پس حکم کرد که دست
و پای او را بریدند و زبان او را [illegible] گذاردند و چون او را دست و پای بریده از خانه پسر زیاد
بیرون آوردند دختر او نزد او رسید که آیا ترا از قطع این اعضا المی هست گفت نه الا المی که از ازدحام
و هجوم مردم هر کسی واقع شود بعد از ان مردم در حوالی او جمع شدند و او دوات و قلم طلبید
که از برای ایشان بعضی از احوال و وقایع آینده را که در ان از معادن علوم استفاده نموده بود بنویسد
و در ان اثنا سخنان در باب پسر زیاد و سوء عاقبت او نیز مکشوف چون این خبر به پسر زیاد رسید
مقدمه سابقه او را فراموش کرده کسی را فرستاد تا زبان او را نیز بریدند و بر دارش کشیدند و
صدق خبر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوضوح انجامید صعصعة بن صوحان العبدی از اصحاب حضرت
امیر المؤمنین و از جمله مبارزان او در حرب صفین بود ابن اعثم کوفی گوید روزی در صفین لشکر
معاویه حمله آوردند و هزار مرد از لشکر مرتضی در میان گرفتند و اصحاب مرتضی علی از ایشان ناامید شدند
پس علی او را طلبید فرمود الا رجل من رجل یشری نفسه لله و یبیع دنیاه باخرته عبد العزیز بن حارث [illegible]
[illegible] غرق آهن بود گفت مرنی بامرک یا امیر المؤمنین فقال له [illegible] بابی و امی والله لا امر لی نفسی الا

پس مرتضی این دو بیت فرمود شعر [illegible] الاتفاق حفظه * حیاه رجوان نحافظ [illegible]
الانس [illegible] وقت * * * یدرک الفضل ما ینال [illegible] * * صعصعه و [illegible] در ایشان
که متفاوت [illegible] از روی [illegible] برادران محبت کم اند با دشمن [illegible] که بحضرت وفا
کرد و دوست تو با [illegible] انجا [illegible] الکار حضرت [illegible] گفت [illegible] اجابت شد [illegible]
حتی [illegible] اصحابک فقد [illegible] من السلام و قل لهم یقول لکم امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] الله و عبد العزیز [illegible] و معاویه لشکر [illegible] یافت و [illegible] رسانید و ایشان تکبیر
و تهلیل مشغول شدند و علی و اصحاب تکبیر و تهلیل گفتند و حمله کردند و لشکر شام شکستند [illegible]
[illegible] در کتاب کشی مسطور است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خبر رسید که [illegible]
[illegible] سخنی [illegible] در حق آنحضرت گفته یکی از [illegible] او را طلب [illegible] فرستاد
فرستاده [illegible] بقبیله بنی اسد رسید و نعیم بن دجاجه مضمون آن کلام فصیح الکلام [illegible]
[illegible] شده بود مطلع کرده از غایت اخلاصی که با حضرت امیر داشت متوجه جانب [illegible] شده
[illegible] تا [illegible] تمام [illegible] ملک مخروج ساخت پس حضرت امیر نعیم را طلبید و امر کرد تا او را [illegible]
[illegible] دران اثنا نعیم بحضرت امیر خطاب کرد و گفت والله ان المقام معک ذل
و ان فراقک لکفر یعنی [illegible] دست تو خواری است و مفارقت تو کفر [illegible] چون حضرت امیر
این عبارت از و شنید فرمود که عفو کردم از گناه او [illegible] که و المقام معک ذل زیرا که
خدا تعالی فرموده که ادفع بالتی هی احسن و قول تو که و ان فراقک لکفر حسنه ایست که مقابل آن سیئه
[illegible] در کتاب کشی مذکور است که امیر المؤمنین حسن علیه السلام
بعد از انکه با معاویه صلح نمود روزی در پیش خانه خود ایستاده بود و در ان اثنا شخصی بر
شتری سوار نزد آنحضرت آمد و بواسطه کلفتی که از ان صلح در خاطر داشت پیاده نشد و از
بالای شتر سلام کرد و گفت یا مذل المؤمنین پس آنحضرت او را گفت از شتر فرود آی و تعجیل مکن
تا حقیقت حال بر تو ظاهر گردد سفیان فرود آمد و شتر خود را بست و بیامد آنحضرت از د

برسید ندیم گفت ای سفیان گفت گفتم السلام علیک یا مذل المؤمنین آنحضرت فرمودند که از کجا دانسته که من مذل مؤمنانم سفیان گفت از آنجا که با استحقاق منتقل به معاویه ساختی و بعد از آن امرا از کردن دور کردی و معاویه طاغی را که هستی که بخلاف احکام الهی حکم میکند ایندر آنحضرت گفتند که من بواسطه این کار کردم که از جد خود صلوات الله علیه و آله شنیدم که لن یذهب الایام و اللیالی حتی یلی امر الامة رجل واسع السلقوم رحب الصدر یاکل فلا یشبع و هو معویة چون باعث شد ترا بر آنکه با من این خطاب درشت کردی سفیان در مقام عذر خواهی شد و گفت محبتی که با تو دارم مرا بر آن داشت که این کلمه گفتم پس آنحضرت فرمود که دوست مدار و دشمن مدار هیچ بنده ما را اگرچه در میان کافران و دیلم گرفتار باشد الا آنکه محبت ما او را نفع رساند و محبت ما اهل بیت گناهان را از بنی آدم بریزاند چنانکه باد برگ را از درختان بریزاند محقن بن ابی محقن و بعضی از مؤلفات شیخ محمد بن ابی جمهور رحمه الله مسطور است که او از اصحاب امیر علیه السلام بود وقتی بولایت شام رفت و بمجلس معویه در آمد و چون معویه را نظر بر او افتاد خوشحال شد و از او پرسید که ای محقن از کجا می آیی گفت از پیش بخیل ترین مردم و جبان ترین مردم و الأم ناس معویه گفت و الله که دروغ میگویی ای محقن و چگونه بخیل ترین مردم باشد و حال آنکه او بخیلان جوانمردی است که اگر خانه را از زر و خانه دیگر را از تبر برسازند خانه تبر را پیشتر از خانه زر بمردم بخشد و چگونه بددل ترین مردم باشد و حال آنکه او با هیچ مبارزی روبرو نشده که هیچ از و جو داده و چگونه لئیم ترین مردم باشد و حال آنکه پدر او ابوطالب شیخ قریش و سید بطحاست و مادر او فاطمه بنت اسد است و برادر او جعفر و عم او حمزه و پسر عم او رسول الله و زوجه او فاطمه بنت رسول و اولاد او حسن و حسین اند و الله که هیچکس را نسبتی مانند نسبت او نیست و چگونه اعیای ناس و عاجزترین انسان در سخن باشد و حال آنکه او افصح قریش است محقن گفت پس هرگاه میدانی که او بدین فضایل آراسته است چرا با او مقاتله میکنی معویه اشاره به خاتم خود نمود و گفت مقاتله میکنم با او بر سر این خاتم خود و تا آنکه فرمان من نافذ

روان میشود محقن گفت بهمین کار زر او ترا کفایت خواهد نمود و باز گفت قرابتی دور نخواهد بود معویه گفت ای محقن مگر نشنیده قول خدا تعالی را که ان رحمة الله قریب من المحسنین و محقن گفت که این سخن از معویه عین حماقت و ضلالت است زیرا که در آیه مذکوره تصریح است بر آنکه رحمت قریب است باهل احسان و کجا او را احسانی می باشد در حالی که او محاربه کسی کرده باشد که بموجب حدیث صحیح حرب او حرب رسول خداست و در حدیث وارد است که محارب رسول محارب خداست و محارب حق تعالی هرگز فلاح نخواهد یافت و نیز حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که من سب علیا فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله و من سب الله کبه الله علی منخریه فی النار پس حال کسی که ارتکاب سب آنحضرت نموده باشد و در محاربه او جماعتی از فضلای صحابه شهید شده باشند مانند عمار بن یاسر که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شان او گفته که عمار جلدة بین عینی تقتله الفئة الباغیة و بعد از او فضلای عرب حجر بن عدی و اصحاب او را بخواری کشته باشند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ضرار بن ضمرة الضبابی در کتاب ... مسطور است که او از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود در روزی پیش معویه رفت معویه با او گفت صف لنا علیا ضرار گفت چون مستعفا قبول نیفتاد قال کان والله بعید المدی شدید القوی یتفجر العلم من جوانبه و تنطق الحکمة من لسانه و یستوحش من الدنیا و زهرتها و یأنس باللیل و وحشته و کان طویل الفکرة غزیر العبرة یقلب کفه و یخاطب نفسه یعجبه من اللباس ما خشن و من الطعام ما جشب کان فینا کاحدنا یقربنا اذا اتیناه و یجیبنا اذا دعوناه و لکن مع قربه منا و تقریبه ایانا لا نکلمه لهیبته و لا نبتدیه لعظمه و ان تبسم فعن مثل اللؤلؤ المنظوم یعظم اهل الدین و یفضل المساکین لا یطمع القوی فی باطله و لا ییأس الضعیف من عدله فاقسم بالله لقد رأیته فی بعض مواقفه و قد ارخی اللیل سدوله و غارت نجومه و هو قابض علی لحیته یتململ تململ السلیم و یبکی بکاء الحزین و هو یقول فی بکائه یا دنیا الی تعرضت ام الی تشوقت هیهات هیهات لا حان حینک غری غیری قد طلقتک ثلاثا لا رجعة لی فیک فعمرک قصیر

کسیر بن ورک قصیره من قلة الزاد و لبعد السفر و وحشة الطریق قال فاهملت عین معویه فی لحیته
و هو ینشفها بکمه و اختنق القوم جمیعا بالبکاء فقال معویه رحم الله ابا الحسن لقد کان کذلک فکیف
کان جزعک علیه یا ضرار قال جزع من ذبح واحدها فی حجرها فما تسکن لها عبرتها و لا ترقی و
سبها معویه گفت لاکن اصحابی لو سئلوا بعد موتی ما اخبروا بموتی و انّی من مثل هذا صاحب [illegible]
گفته که این حکایت را از تالیف ابوسعید همان که یکی از مشاهیر علما را اهل سنت است انتهی کلامه
واتلف الهادی **قنبر غلام امیر المؤمنین علیه السلام** در کتاب کشی مسطور است
که از قنبر رسیدند که تو مولی و غلام کیستی در جواب گفت انا مولی من ضرب بسیفین و طعن برمحین
و صلی القبلتین و بایع البیعتین و هاجر الهجرتین و لم یکفر بالله طرفة عین انا مولی صالح المؤمنین و
المجاهدین و وارث النبیین و خیر الوصیین و اکبر المسلمین یعسوب المؤمنین و رئیس البکائین و
زین العابدین و سراج الماضین و ضوء القائمین و افضل القانتین و لسان رب العالمین اول
المؤمنین من آل یاسین المؤید بجبرئیل الامین المنصور بمیکائیل المتین و المحمود عند اهل
السموات اجمعین و محامد اعداء الناصبین و مطفی نیران الموقدین و افخر من مشی من قریش
اجمعین و اول من اجاب و استجاب لله امیر المؤمنین و وصی نبی العالمین و امینه علی المخلوقین
و خلیفة من بعث الیهم اجمعین سید المسلمین و مبید المشرکین و سهم من مرامی الله علی المنافقین و لسان کلمة
العابدین و ناصر دین الله و ولی الله و لسان کلمة الله و ناصره فی ارضه و عیبة علمه و کهف دینه
و امام الابرار رضی الله عنه علی الجبار [illegible] بطل [illegible] جری همام
صابر صوام مهدی مقدام قاطع الاصلاب مفرق الاحزاب عالی الرقاب اربطهم جنانا و
اشدهم شکیمة بازل باسل صندید هزبر ضرغام حازم عزام حصیف خطیب محجاج کریم
الاصل شریف الفضل فاضل القبیلة نقی العشیرة زکی الولادة مؤید الامامة من بنی هاشم
و ابن عم النبی صلعم الامام الهادی المهدی الرشاد مجانب الفساد و الاشعث الحاتم البطل الحمام
و اللیث المزاحم [illegible] و حال [illegible] من حمل [illegible] بنی العضاب [illegible]

العرب سیدها و من الوغا لیثها البطل الهمام و اللیث المقدام و البدر التمام محک المؤمنین و
وارث المشعرین و ابو السبطین الحسن و الحسین و الله امیر المؤمنین حقا حقا علی ابن ابی طالب علیه
من الصلوات الزاکیه و البرکات السنیه ایضا در کتاب کشی مذکور است که چون قنبر را رضی الله
عنه نزد حجاج بن یوسف لعین آوردند از وی رسید که کدام خدمت از خدمتها علی بن ابی طالب
رجوع بو گفت آب وضو را نزد او حاضر میساختم گفت در وقتی که از وضو فارغ میشد چه میگفت
قنبر گفت این آیه را تلاوت میفرمود فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا
بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین
پس حجاج گفت گمان من آنست که او این آیه را در شان ما تاویل میکرد و ما را از جملهٔ آن
ظالمان میدانست قنبر گفت بلی چنین است حجاج گفت چون خواهد بود حال تو اگر فرمایم گردنت
را بزنند قنبر گفت الحال من از جمله سعدا شوم و تو از جمله اشقیا و اهل [illegible]
پس حجاج فرمود تا گردن او را بزدند و به درجه شهادت رسید **[illegible]**
از احوال او [illegible] و در بعضی احوال ابراهیم بن [illegible] رجع صحابی گذشت
و در کتاب فهرست شیخ ابی جعفر طوسی طاب ثراه مذکور است که عبید الله کاتب حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بود و در بیان قضایای آنحضرت کتابی ترتیب داده و نجاشی او را [illegible] است
و در بیان آنها که از صحابه با آنحضرت در حرب جمل و صفین و نهروان حاضر بوده **[illegible]**
ابن داود گفته که او از خواص حضرت امیر است و ظاهر آنست که با حجر بن عدی و غیر او [illegible]
معویه شهادت یافت **[illegible]** بکسر حا و سکون ذال معجمه و فتح یا [illegible]
او [illegible] است و از [illegible] است در کتاب ابن داود مسطور است که او از
اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود و در [illegible] کتاب آنحضرت مراسم مجاهده [illegible]
و بعضی از اصحاب کتابی [illegible] ذکر کرده اند و این اقرب است بصواب و موافق آنست که
جوهری گفته که [illegible] من التابعین **[illegible]** گفت او [illegible] است صاحب امیر المؤمنین

بود علیه السلام و عامل آنحضرت بود در مدینه تا رسیدن سهل بن حنیف رضی الله عنه ثابت
البنانی بسیار مضموم [illegible] و نون و الف در میان ابن داود گفته که بنانی نسبه است بقبیله بنانه
و کنیت او ابو فضاله است مولد او بدر بود و در حرب صفین با حضرت شهید شد [illegible] بضم جیم
و فتح عین و [illegible] ابن داود گفته که او از قبیله همدان و از خواص اصحاب حضرت امیر بود و ان
و بعد از ان حضرت بشرف ملازمت حضرت سبطین و علی زین العابدین علیهم السلام رسید [illegible]
کنیت او ابو زیاد است ابن داود گفته که او از اصحاب حضرت امیر و عامل او در مدینه بود [illegible]
ابن داود و از شیخ طوسی و ابو عمرو کشی مسطور است نقل نموده که او ممدوح است و یکپای او در حرب
صفین بریده شد [illegible] ابن داود گفته که صاحب لوای او بوده در روز صفین از
اهل مدینه و از راویان حضرت امیر است علیه السلام [illegible] در کتاب خلاصه مذکور است که او از
رجال حضرت امیر است علیه السلام [illegible] عامل حضرت امیر بود در بصره [illegible] در کتاب ابن داود
مذکور است که از خواص حضرت امیر المومنین علیه السلام بوده و خطب آنحضرت را که در مجامع
و جمع و جمعه ها بر سر منبر از او میشنیدند در کتابی جمع نموده و ذهبی در کتاب میزان آورده که
زید بن وهب از جمله تابعین و ثقات ایشان بوده و بر احتجاج بر روایت او اتفاق کرده اند
مگر یعقوب فسوی که او خلاف نموده و در تاریخ خود گفته که در حدیث او خلل بسیار است اما
فسوی در این قدح مصیب نیست زیرا که چند روایت را که از او واقع شده دلیل قدح او ساخته
از جمله آنکه عمر بحذیفه سوگند داد که بگو که من از منافقانم یا نه دیگر آنکه روایت میکرده که هرگاه که
دجال بیرون آید تابع او خواهند شد آنها که دوست دشمنان ما باشند و این روایات موجب
قدح نمیشود و اگر ما باب این وساوس را بر خود مفتوح سازیم از اموجب قدح در زید و دیگر
بسیاری [illegible] باید کرد و حال آنکه زید [illegible] جلیل القدر بود و در اواخر ایام حیات
حضرت رسالت پناه بجانب آنحضرت مهاجرت نمود و او هنوز در راه بود که آنحضرت وفات
یافته بود و علمای اهل سنت [illegible] و او روایت کرده از عمر و عثمان و علی و مردم بسیار از او روایت

کرده اند و ابن معین و غیره توثیق او نموده اند تا آنکه بعضی گفته که هرگاه زید بن وهب از کسی
حدیثی نقل نماید حکم آن دارد که تو خود آن حدیث را از او شنیده باشی [illegible] بعد
از ان [illegible] وفات یافت است خلاصه کلام ذهبی در باب او [illegible] بود و اگرچه در این مقام
روی اعتقاد خود را [illegible] نگفته و سخن از روی انصاف گفته [illegible] در کتاب
ابن داود مسطور است که از خواص حضرت امیر بود علیه السلام [illegible] ابن داود گفته که از خواص
حضرت علی مرتضی بوده [illegible] بضم سین و فتح [illegible] ابن داود گفته که او از حضرت امیر علیه السلام
بوده روایت نموده [illegible]
[illegible] روایت کرده [illegible] و در مذهب حق مستقیم بوده [illegible] در خلاصه و
کتاب ابن داود مسطور است که از جمله اصحاب حضرت امیر بود و در حرب صفین حضور داشت و دو پسر او در آن
یکی بعد از یکی [illegible] آنحضرت را [illegible] تا آنکه بشرف شهادت رسیدند [illegible] بضم
نون و فتح را و سکون حا مهمله و یای [illegible] و یای مثناة تحت ساکنه در خلاصه مذکور است
که او و برادرش [illegible] و کریب و [illegible] در حرب صفین کشته شدند یکی بعد از یکی [illegible]
[illegible] تا آنکه بدرجه شهادت رسید [illegible] بضم [illegible] کنیت او ابو صفره است
و او [illegible] مشهور است ابن داود گفته که او از شیعه حضرت امیر المومنین علیه السلام بود در
روز حرب جمل بخدمت آنحضرت رسید و با او گفت که والله که اگر من ترا میدیدم و بشرف ملازمت
تو قبل از این حرب میرسیدم هیچ [illegible] بعد از ان در بصره وفات یافت
و حضرت امیر صلوات الله علیه بر او نماز گذاردند [illegible] بضم نون و فتح را و سکون
[illegible] مهمله کنیت او ابو عمرو است ابن داود گفته که او مردی فقیه از راویان حضرت امیر بود [illegible]
[illegible] بن رافع بن خدیج الانصاری ابن داود گفته که او از [illegible]
و از راویان حضرت امیر بود [illegible] ابن داود گفته که از خواص حضرت امیر بود [illegible]
[illegible] اول از ایشان [illegible]

ابن داود گفته که از اصحاب حضرت امیر بود و خوارج او را پیش از واقعه نهروان کشتند [illegible]
ابن داود گفته که در حرب جمل در خدمت حضرت امیر علیه السلام بود و در حین محاربت ملازمت
آن حضرت او را اسیر کردند ناصف بسیار بخورد و میگفت که دوست میدارم که در جمیع حروبی که حضرت
امیر را واقع شد در خدمت او حاضر بودمی [illegible] ابن داود گفته که از خواص
حضرت امیر بود علیه السلام و حضرت امام حسین علیه السلام در بعضی از بیماریهای او او را عیادت
نمود و ببرکت قدوم آنحضرت فی الحال تب از او مفارقت نمود و در کتاب کامل بهائی روایت کرده
که عبد الله میگفت که من خواستمی که بر منبر رفتمی و از ابتدا تا انتها نشستمی مناقب امیر المؤمنین علیه
السلام بر مردم گفتمی پس مرا از آنجا فرو کشیدندی و گردنی بزدندی در کتاب کاشف گفته که
او ثقه بود و در واقعه روز دجیل کشته شد عبد الله بن الصامت ابن داود گفته که او
برادرزاده ابوذر رضی الله عنه بود در بصره بسر میبرد و شیعی مذهب بود بعضی از علم و هدی
خود آن مذهب را میراث داشت [illegible] بنجا معجمه و بای مثناه تحت ساکنه و راء و نون
منسوب بنجوان که قبیله ایست از همدان و دار قطنی که از محدثان اهل سنت است تصحیح این لفظ
برادرزاده نموده و مشهور و ابن داود گفته که او از خواص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
عبد الرحمن ابن ابی لیلی ابن داود گفته که او عربی کوفی بوده و در جمیع حروب حضرت امیر ملازم
بوده و حجاج بن یوسف لعنه الله او را آنقدر زد که هر دو کتف او سیاه شد [illegible]
ابن داود گفته که او و برادرش در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند [illegible] ابن داود
گفته که او از راویان حضرت امیر مؤمنان و از جمله عباد و زهاد خود بوده [illegible] گفته که او
او ابو ... است یکی از معلمین در حرب صفین او را زخمی رسیده بود و در وقتی که حضرت امیر متوجه
حرب جمل بود و تجهیز لشکر آنحضرت از مال خود ... بیست هزار درهم نمود [illegible] در کتاب
ابن داود مسطور است که او یکی از اکابر تابعین است و فاضل ثقه بود [illegible] ابن داود گفته
در حرب صفین بدرجه شهادت رسید [illegible] ابن داود گفته در جمیع حروب حضرت امیر علیه السلام

در حرب صفین

با او همراه بود [illegible] کنیت او ابو صادق است ابن داود گفته که او بخدمت حضرت امیر المؤمنین
و امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین علیهم السلام رسیده و از ایشان روایت نموده
[illegible] کنیت او ابو مخنف است ابو عمرو کشی روایت نموده که او از حضرت امیر المؤمنین
روایت کرده و شیخ ابو جعفر طوسی فرموده که نزد من این روایت غلط است زیرا که او با آن
حضرت ملاقات ننموده و ارجح آنست که پدر او یکی از اصحاب آنحضرت بوده او را تصانیف بسیار است
از آنجمله کتاب مقتل امام حسین علیه السلام و کتاب اخبار مختار و کتاب مقتل محمد بن ابی بکر
و کتاب مقتل عثمان و کتاب جمل و صفین و کتاب خطبة الزهرا و مانند آن [illegible] منهال
و جوش از مقتل محبت ... و آب خورده و از راویان حضرت امام حسین علیه السلام بوده
ابن داود گفته که بشرف خدمت امام زین العابدین علیه السلام نیز رسیده و سید فاضل امیر
معین الدین شافعی ... در رساله معاد آورده که ابن معین و عجلی منهال بن عمرو را ثقه
و عدل گفته اند ثم قال و قال حمید بن هلال و قد سئل عنه هو ثقة لا یسأل عن مثله ... و قال
ابن عدی احادیثه لا بأس بها و روی عن ثقة و روی له مسلم فی صحیحه انتهی و شیخ ابو علی طبرسی
در تفسیر والشجرة الملعونة فی القرآن ... آنکه مراد از شجره ملعونه در قرآن بنی امیه است
که حضرت رسالت صلوات الله علیه در خواب دیده بود که ایشان مثل بوزینه بر منبر او
بالا میروند و بزیر می آیند و ذریه او را اذیت میرسانند و روایت نموده از منهال که او
گفت روزی بخدمت حضرت امام زین العابدین رفتم و گفتم کیف اصبحت یا ابن بنت رسول الله
آنحضرت گفت اصبحت والله بمنزلة بنی اسرائیل من آل فرعون یذبحون ابناءهم و یستحیون نساءهم
و اصبح خیر البریة بعد رسول الله صلعم یلعن علی المنابر و اصبح من یحبنا منقوصا حقه بحبه ایانا و از
اشعار منهال که در تقریر این جفا کاری واقع شده این دو بیت است شعر یعظمون له اعواد
منبره ** و تحت ارجلهم اولاده وضعوا ** بای حکم بنوه یتبعونکم ** و فخرکم انکم صحب لهم تبع
و قریب بآن دو بیت است که حسان خارجی که یکی از متعصبان ناصبی است گفته شعر ...

تعلمون انه ... ولقد نصحت لکم اعوانا ... واللّه لولا انتهیا و عدینا ... عرف ارشاد و نزیه و ...
ابو عبد اللّه الشعبی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین بود شیخ ابو الفتوح در تفسیر خود آورده که در ...
دوم که در زمین بابل خدای تعالی آفتاب را به دعای حضرت امیر باز پس آورد تا نماز او قضا شده بود
فدا به آنحضرت همراه بود و در آن باب این ابیات گفت شعر ردّ الوصی لنا الشمس التی
غربت ... حتی قضینا صلوة العصر فی مهل ... لا انسه حین یدعوها فتتبعه ... طوعا بتلبیة ها هی
تجل ... فتلک آیته فینا و حجته ... فهل له فی جمیع الناس من مثل ... اقسمت لا ابغی به ابدا
و هل یکون لقوم راعه من بدل ... حسبی ابو حسن مولا ادین به ... ومن قضی و ان رسول اللّه فی الاول
عقبة بن سلم ... ابن داود گفته که او عربی کوفی از خواص حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود
عنبسة بن ... ابن داود گفته که او از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و رسالت
او بجانب رئیس المنافقین معاویه بکاری او و ... ابو ... گفت او ابو سعید است از اصحاب حضرت
امیر بود و در وقت وفات وصیت امور خود را بآنحضرت نمود ... ابن داود گفته
که او سعید بود و در حضور محمد بن ابی بکر با حضرت امیر بیعت بر براءة از اعدای آنحضرت ...
او نمود نعمان بن عجلان از راویان حضرت امیر است علیه السلام و آنحضرت در روز حرب
جمل فرمود که هر که از محبان نعمان بخانه نعمان پناه برد ایمن باشد نعمان بن عجلان از بنی زریق
بود و بنو زریق ... و بنو زریق جماعتی از انصار بودند و اکثر ایشان در مدینه
نعمان عامل حضرت امیر بود در بحرین و عمان ... ابن داود گفته که از خواص حضرت امیر
ابو ... از اصحاب حضرت امیر بود و در حرب جمل یک پای شتر عایشه را قطع نمود ابو ...
و حکیم و داود و ابن مسعود ... در کتاب ابن داود مسطور است که حضرت امیر علیه السلام
در روزی که متوجه صفین شد رایت خود را باو داد و رایت انصار را به قیس بن
کعب داد و رایت لباته را بعبد اللّه بن بکیر داد و رایت ... را به عمرو بن ابی عمرو داد
و رایت همدان را به رفاعة بن ابی رفاعة همدانی و بر مقدمه لشکر الولیلی بن عمرو ولید

ابو ثبیت ... بکار صعده و یار شناه تحت طارق بن شهاب الاحمسی از اهل کوفه و خواص یاران
حضرت علیه مرتضویه بود ابو زید مولای عمرو بن حریث بود و در جمیع حروب حضرت امیر
طارق مجاهد همی نمود ابو سعید عقیصا نعیم بن ... بعد از ان ... از خواص حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام بود ابو ... اول کسی است که از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین در حرب صفین
بدرجه شهادت رسید ابو ... از اهل شام بود و جمعی از ان طائفه با او همراه بودند
بودند در حرب صفین از اهل بغی جدا شده با مرا ان خود بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه
السلام پیوست ابو ... ابن ... و یار شناه تحت از خواص حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام بود ... از راویان حضرت امیر بود ... از راویان حضرت
ابو ... نام او ... است ... از خواص اصحاب حضرت علیه السلام
بود ... از جمله شرطة الخمیس بود و معنی شرطة الخمیس ... ابو ... در تاریخ
یافعی مسطور است که او از سادات تابعین و اعیان ایشان بود و صاحب حضرت امیرالمؤمنین
و با او در حرب صفین همراه بود و از اکمل رجال در رای و عقل بود و اول کسی است که
علم نحو را بارشاد و املای حضرت امیر تدوین نمود قال جلال الدین سیوطی فی طبقات النحاة
هو اول من اسس النحو علی ما ذکرناه فی مقدمات الطبقات الکبری و ذکرنا فیه اختلاف فی ولد
من صحبه ... و فی ... و ... فی اسمه ونسبه خلاف الکثیر ذکرناه ... الطبقات و هو
من سادات التابعین و من اکمل الرجال رایا و اشدهم عقلا و تشیعا شاعر سریع الجواب فی
حدیثه روی عن علی و ابن عباس ابی ذر و غیرهم و عنه ابنه و یحیی بن یعمر و صحب علی ابن ابی طالب
علیه السلام و شهد معه صفین و قدم علی معاویه فاکرمه و اعظم جائزته و ولی قضاء البصرة و هو اول
من نقط المصاحف قال الجاحظ ابو الاسود معدود فی التابعین و الفقهاء و المحدثین و الشعراء و الاشراف
و النحاة و الدهاة و الحاضری الجواب و الشیعة و البخلاء ... و الطاعون
زمخشری در ربیع الابرار آورده که معاویه به ابو الاسود ... گفت که از جمله

چون دختر او را نظر بران افتاد پرسید که این هدیه از جانب کیست ابو الاسود گفت بعث بها
یخدعنا عن دیننا یعنی معویه از دوستی میخواهد که ما را بان فریب داده از دین برگرداند
پس آن دختر در بدیهه این دو بیت گفت شعر ابالشهد المزعفر یا ابن حرب ۝ نبیع علیک احسابا و
دینا ۝ معاذ الله کیف یکون هذا ۝ ومولانا امیر المؤمنینا ۝ سید اجل مرتضی ملقب بعلم
الهدی در کتاب غرر الفواید و درر القلاید گفته که ابو الاسود حاضر جواب شیرین کلام نادره
گوی بود تا آنکه شعبی از غایت تعجب در حق او گفته قاتل الله ابا الاسود ما کان اعفه واطرفه
و از حضور جوابی او و از جمله لطایف کلام او انست که چون در موضع نخیله با معویه ملاقات نمود
معویه از او پرسید که شنیده ام که تو را در حکومت حرب صفین مذکور ساخته بودند گفت آری
معویه گفت که اگر تو را حکم میساختند چه کار میکردی گفت هزار کس از مهاجرین و اولاد ایشان
و هزار کس از انصار و اولاد ایشان را جمع میکردم انگاه با ایشان میگفتم که ای معشر حاضران
ایا مردی از مهاجرین حق است بخلافت رسول صلی الله علیه و آله یا مردی از طلقا که در حال کفر
اسیر مسلمانان شده بود و او را بخشیده آزاد کردند پس معویه او را لعن کرد و گفت الحمد لله که شر
ترا از سر کفایت نمود و لطیفست که ابو الاسود بنا بر اخلاصی که بحضرت شاه ولایت داشت التماس
نمود که در حکایت دخل یافته در وقت حکمین با آنحضرت گفت که راضی نشوی با ابو موسی اشعری
که من او را امتحان نموده ام و او را سنجیده ام و دلش استوار ندیده ام و دانسته ام که
عقده دانکه از ما جبان این است اگر میتوانی مرا حکم ساز که هر عقده که او را حکم بجهت حل سازد
من محکم تر از آن عقده مثل ایشان بیاورم و اگر سبب آنکه صحابی نیستم قبول حکم بودن نکنند مرا
تا دو نفر از ابو موسی سازند تا حفظ حال او نمایم ولیکن مخالفان صحابه که بجهت ابن عباس راضی
نشدند بمشاورت ابو الاسود نیز راضی نگردیدند و در کتاب غرر و تفسیر شیخ ابو الفتوح مسطور است
که ابو الاسود در بنی قشیر فرود آمده و چون او شیعی بود ایشان او را اذیت میکردند و در شب سنگ
می انداختند چون روز شد ابو الاسود با ایشان ملامت کرد گفتند ما [illegible]

سنگ

سنگ نمی اندازیم خدا انداخت ابو الاسود گفت لا کذبتم لو رمی الله لما اخطأ
یعنی دروغ میگویید که اگر خدا سنگ می انداخت هرگز خطا نمیکرد و از انجمله انکه
با ایشان از علی و حب علی عتاب کنند و او حب اهل البیت بسیار کردی در جواب ایشان گفت شعر
یقول الارذلون بنو قشیر ۝ طوال الدهر لا تنسی علیا ۝ احب محمدا حبا شدیدا ۝ وعباسا وحمزة
والوصیا ۝ هوی اعطیته لما استدارت ۝ رحی الاسلام لم یعدل سویا ۝ احبهم لحب الله حتی
اجیء اذا بعثت علی هویا ۝ فان یک حبهم رشدا اصبه ۝ ولست بمخطئ ان کان غیا ۝ و او را
گفتند شک آوردی گفت بیرون ای در شک باشد آنجا که میگوید انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال
مبین یعنی شک انست که نزد وجود اسلام مخاطب می باشند از یکی که سخن را حاصل باشد و ایضا
در کتاب غرر مسطور است که ابو الاسود در روزی بنی قشیر را گفت که در میان عرب هیچ طائفه
که طول لقای ایشان مرا خوشتر باشد از طول لقای شما گفتند این چرا است گفت بسبب آنکه هر گاه
که شما از کتاب ان می شنید میدانم که محض ضلالت و جهالت است و انچه از ان اجتناب میکنید
میدانم که عین رشد و صواب است از کتاب ان شنیده ایم و ایضا در غرر مذکور است که عبید الله
بن زیاد علیه اللعنه ابو الاسود را گفت که اگر تو کهن سال نمی بودی در بعضی از امور با تو مشورت
می نمودیم ابو الاسود گفت اگر مرا از برای کشتی گیری میخواهی از من نمی اید و اگر عقل و رای
میخواهی احوال این دو دولت در من بیشتر است از انچه بیشتر بود و ایضا روزی او در کوفه
که تر طرفی و عبای جبه اعجب نمود گفت که تو مسکینی گفت نه ولیکن که مسکین باشد
و هر مالی که در روز عید گذاشت و هر طرف که خبری از تو ترشح کند معاویه است و سلم علیه اعرابی
یوما فقال ابو الاسود کلمة یقولها فقال اتاذن فی النزول قال وراءک اوسع لک قال
فهل عندک شیء قال نعم قال اطعمنی قال اکل عیالک احق منک قال ما رأیت الام منک قال نسیت نفسک وساق
رجل شتما فقال له اما جئت جائیا قال بلی قد اصبحت من حیث لا ادرک لیس ...
الا ذی ... ۝ و ادا العطار لا نفعه الرجاء ۝ و در کتاب ربیع الابرار مسطور است که

روزی زیاد بن ابیه علیه اللعنه ابو الاسود را از کیفیت دوستی او با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
پرسید در جواب گفت که دوستی علی بن ابی طالب هر روز زیاده میشود چنانکه دوستی
معویه در دل تو و من آخرت میخواهم و تو در دوستی معویه دنیا و زینت آن را میخواهی و مثل من
و مثل تو مضمون شعر عمرو بن معدیکرب است شعر جانبان مختلف شتانتا ۱۱ ارید العلاء و یهوی السمن
احب دماری ذلک ۱۱ درای اعلی بیاض اللبن ۱۱ مراد او از جلیل مصاحب خود
است دوست که معلی نام داشته چنانچه در مصراع رابع تصریح بان نموده و صاحب کشاف در
کتاب ربیع الابرار این دو بیت را از ابو الاسود نقل نموده شعر یعتدی فی حب آل محمد
فیک بخ لمالک اوزد ۱۱ من لم یکن بحبالهم متمسکا ۱۱ فلیعرف بولاده لم رشده ۱۱ مراد از
مفند ملامت کننده است یعنی ای ملامت کننده من در دوستی آل محمد شک ندارم خواه در دوستی
خواه ترک ملامت کنی و خواه از زیاده کنی و مضمون بیت ثانی آنست که شاعر فارسی گفته
هر کرا با علی بود کینه ۱۱ در حق حاجت درازی نیست ۱۱ نیست در روشن استاخ
و امین ما در پی نماز نیست ابان بن تغلب تابعی جلیل نسبت او به بکر بن وائل میشود و او
قاری عالم بوجوه قرائت و دلایل آن بوده و قرائتی علیحده دارد که نزد قراء مشهور است و در
علم تفسیر و حدیث و فقه و لغه و نحو امام اهل زمان خود بوده و در کتاب ابن داود مذکور است
که او سی هزار حدیث از حضرت امام جعفر صادق حفظ داشت و او را تصانیف بسیار است مانند
تفسیر غریب القرآن و کتاب فضایل و کتاب احوال صفین و مانند آن و در کتاب خلاصه مسطور است
که ابان در میان اصحاب ما ثقه و جلیل القدر و عظیم المنزله است صحبت حضرت امام زین العابدین
و امام محمد باقر و امام جعفر علیهم السلام رسیده و بالمشافهه خاطر شریف ایشان مشرف گردیده
و حضرت امام محمد باقر علیه السلام با او گفته اند که در مسجد مدینه نشین و فتوا ده مردم را زیرا که دوست
میدارم که در میان شیعه من مثل ترا ببینند و در روایتی دیگر آنست که فرموده که مناظره کن با اهل
مدینه که دوست میدارم که مانند تو کسی از رواة و رجال من باشد و ابان در حیات حضرت امام

جعفر علیه السلام وفات یافت و چون خبر فوت او بان حضرت رسید رحمت بر وی فرستاد و گفت
یاد کرد که موت ابان دل مرا بدرد آورد و وفات او در سنه احدی و اربعین و مایه بود و حضرت
امام جعفر علیه السلام او را از وقت وفات او خبر داده بود و شیخ نجاشی روایت نموده که چون
ابان به مدینه میرفت خلایق حلقه استماع احادیث و استفتاء مسایل بر وی هجوم میکردند چنانکه جز
ستون مسجد که حلقه او را خالی میگذاشتند دیگر جایی نمی ماند و همچنین روایت نموده از
عبد الرحمن بن حجاج که گفت روزی در مجلس ابان بن تغلب بودم که ناگاه مردی درآمد و از او
پرسید که ای ابو سعید مرا خبر ده که چند کس از صحابه پیغمبر با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متابعت
نموده اند ابان گفت که گویا میخواهی که فضل و بزرگی علی را باین بشناسی که متابعت او کرده اند از صحابه
پیغمبر صلعم آن مرد گفت مقصود من همین است پس ابان گفت والله که ما فضل صحابه را نمی شناسیم
الا بمتابعت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و ذهبی [illegible] در اول کتاب میزان
آورده که ابان بن تغلب شیعی صلب است اما صدوق بود و بس صدق او برای ما و بدعت او برای
او و گفته که احمد بن حنبل و ابن معین و ابو حاتم او را ثقه گفته اند و ابن عدی او را ذکر کرده
و گفته که غالی در تشیع بود و بعد از آن ذهبی ایرادی سوالی نموده و گفته که اگر گویند که چگونه
حکم ثقه بودن مبتدع توان نمود و حال آنکه عدالت که مناط ثقه بودنست در تعریف ثقه ماخوذ است
و جواب گفته که غلو تشیع و تشیع بلا غلو در تابعین و تبع تابعین بسیار بود با آنکه همگی ایشان با دین و
ورع و صدق آراسته بودند پس اگر حدیث این جماعه مردود باشد بسیاری از آثار نبویه ضایع
و مهمل میماند و این مفسده ظاهر است و شیعه غالی بلکه مشهور از کبار شیعه تابعین که اکثر
ایشان ملازمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده اند و تابع رای عالی او بوده اند
تا آنجا که بخدمت حضرت امام حسن و حسین شهیدین علیهما السلام رسیده اند و دیگر صحابه مرضیه
رسیده باشند چه مقدار باشد و این خاکسار چنین رعایت اختصار الکتاب آنچه مذکور شد میسازد
و استقصای آن در اعصار متعسر بلکه ترقی بمرتبه تعذر رسیده از کثرت شیعه علیه و فرقه ناجیه امامیه

از تابعین و تبع ایشان متجاوز از حد و تعداد است چنانکه ابن اعثم کوفی در اواخر کتاب فتوح تصریح
بآن نموده و در همین نزدیکی نزد احوال ابان بن تغلب از وجیزه و اقرب کثرت تابعین آن
نقل افتاد و ملک ذهبی در تضاعیف کتاب میزان خود قریب بچهار هزار کس از فضلای تابعین شیعه را
مفصل نام برده و اکثرا شعار التشیع وافقه شمرده و همچنین در کتاب انساب سمعانی بسیاری
از عدول فضلای تابعین شیعه مذکور است و العلامه صدر الدین محمد شیرازی و مولانا جلال
الدین محمد دوانی نزد تحقیق صنعه افضل المفضول از حواشی جدید خود بر تجرید تصریح بکثرت علمای شیعه
در هر زمان از صدر اول تا زمان خود نموده اند و هر چند این دو علامه تحریر خلافی که بعد از این
تحریر خواهد یافت باعتقاد فقیر در باطن شیعی بوده اند اما در تالیفات خود از روی تقیه ترویج
مذهب اهل سنت تکلم می نموده اند و بالجمله بر وجهی که سابقا تفصیل یافته کثرت آن جماعت که
با حضرت امیر در قتال ناکثین و قاسطین و مارقین طریق موافقت پیموده اند از دل و جان شیعه
با اخلاص او بوده اند و بر وجهی که بعد از این تفصیل خواهد یافت آن جماعت که با سلیمان بن صرد خزاعی
و بعد از او با مختار بن ابی عبید ثقفی موافقت نموده و بر بنی امیه خروج نموده اند شیعه با اخلاص اهل
و محبت حضرت امیر و دیگر صحابه شیعه او بوده اند و همچنین جماعتی که در زمان بنی امیه و بنی
العباس بارها با سادات علویه مانند زید بن علی و ابراهیم و امام محمد و یحیی بن عمر و امثال ایشان اتفاق
نموده خروج نموده اند شیعه بوده اند و ابو سلمه خلال که رئیس اهل عراق بوده و بر آل محمد انتصار
داشته و ابو مسلم که از خراسان خروج کرده با تکاهای جبل و حشم خود بنیاد خاندان طغیان
و کیفیت سلطنت و استیلای خلفای اسمعیلی مذهب شیعه مآل در مغرب و مصر و شام و حلب
و حرمین شریفین در کتب سیر و تواریخ مذکور است و همچنین سلطنت دیالمه و سلاطین ایشان از آل
کاکویه و آل زیاد و آل حمدان و غیرهم و غلبه شیعه بغداد در زمان خلفای عباسی خصوصا
در باب الکرخ بر وجهی که شمه از آن مذکور شده و خواهد شد بر متتبع کتب و تواریخ و سیر مخفی
نیست و همچنین است حال سادات رفیع الدرجات حسینی مدینه طیبه که سابقا مذکور شد

که از زمان

که از زمان امامین طاهرین تا الحال امامی اثنا عشری بوده اند و هستند و تقیه کرده اند و همچنین حال
سادات شرفای امامت حسنیه مکه معظمه که شیعه جارودی مذهب بوده اند و الحال اکثر ایشان شیعه
گشته همه اثنا عشری اند و هرگز اخفای مذهب خود نکرده اند و اهل سنت چون علمای ایشان را
در مکه مخالط رجال مردم اطراف است دیده اند جبهه خود نزد ایشان ساخته اند که تحمل مذهب
شیعه مذهب اصحاب سید الساجدین علی زین العابدین است و همچنین سادات عراق عرب مانند آل کمونه
از اولاد عبید الله الثالث که بنابر کثرت و غلبه ایشان مردم عراق گفته اند السماء لله و الارض
لبنی عبید الله و همچنین است حال سادات عالی درجات موسوی و رضوی که از قدیم الایام
تا غایت طوس و مشهد مقدس علی مشرفها التحیة والسلام با ایشان مفوض بوده و همچنین حال سلطنت
ایالت مرتضی آمل و مازندران و سادات اخیار بنی مختار که در عهد بنی العباس امارت حج و تولیت
مشهدین مقدسین نجف و کربلا با ایشان مرجوع بود و بعد از آن تستر و دزفول و حویزه مرجع و مآب
اهل خراسان بوده اند و همچنین سادات علیه مرعشیه شوشتر که از قدیم الایام بر طبق اسلاف خود
از سادات آمل و مازندران تمام با اخلاص امیر المؤمنین حیدر و عترت او [illegible]
بوده اند و با آنکه بر وجهی که مذکور شد در سایر ازمنه و دهور تعصب تشیع چون نور آسمان آفاق را گرفته
یافته و چراغ این فرقه شیعه بحرکت ریاح حوادث وقتی جهت اطفا و انطفا نیافته علما بعد از این
تقیا زای و ترشیح مقاصد نصرت مذهب حق کتب ساخته و از روی مکابره و عنا جمیع
دراهم یافتند که احادیث شیعه مرتبه تواتر را یافته اند یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم و الله
متم نوره و لو کره الکافرون

مجلس پنجم

در ذکر جمعی از اکابر متکلمین و افاضل مفسرین و محدثین و اعاظم اشراف و فقها و مجتهدین و اعیان قرا
و نحاة و لغویین از تبع تابعین رضی الله عنهم اجمعین ابو خالد کابلی لقبش کنکر
داشته و نام او کنکر بود و بعضی گفته اند نام او وردان بود و از اصحاب حضرت امام همام
علی زین العابدین است عصبه اسلام در ابتدای حال کیسانی مذهب و قائل بامامت محمد ابن حنفیه

رضی الله عنه بود روزی شکی در امامت او بخاطرش افتاد و دوازده روزی تضرع و زاری نمود و گفت
که مرا حرمت محبت و ملازمت این خانواده است بنابرین سؤال میکنم از تو بحرمت حضرت
رسول صلعم و حضرت امیر المؤمنین که مرا خبر دهی از آنکه بعد از حسین بن علی علیه السلام تو کیستی آن
امام که طاعت او فرض است بر انام پس محمد گفت ای ابو خالد چون مرا سوگند عظیم دادی
میگویم که امام مفترض الطاعه بر من و بر تو و جمیع انام علی بن الحسین است علیهما السلام پس
ابو خالد متوجه خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام شد و چون بآن آستان فلک
پاسبان رسید اذن دخول طلبید و رخصت یافته بخواهد آستان سعادت و اقبال مجلس آنحضرت
درآمد و چون نزدیک رسید آنحضرت فرمودند که مرحبا یا کنکر ما کنت لنا بزائر ما بدا لک
فینا چون ابو خالد نام اصلی خود را که بر غیر پدر و مادر مخفی بود از زبان مبارک آنحضرت شنید
نمود و همانجا بسجده شکر افتاد و در آن سجده گفت الحمد لله الذی لم یمتنی حتی عرفت امامی یعنی
سپاس مر خدا را که مرا نمیرانید تا امام خود را بشناختم گفت بآن شناختم که بنامی خواندمی
که پدر و مادرم کرده بودند و بعضی از من ایشان دیگری را بران اطلاعی نبود و دیگر آنکه
عمری در خدمت محمد بن حنفیه بودم و در امامت او شک داشتم تا آنکه روزی در خاطرم افتاد
که او را بحرمت حضرت رسالت سؤال کنم بعد از سؤال او بحرمت تو مرا ارشاد نمود و گفت که
او است امامی که فرض ساخته خدا تعالی بر من و بر تو و جمیع انام اطاعت او را پس باین دو
مقدمه دانستم که تویی امامی که خدا تعالی فرض ساخته طاعت ترا بر من و بر هر که مسلمان باشد
و در کتاب کشی در ذکر یحیی بن ام الطویل مذکور است که حجاج بن یوسف لعنه الله یحیی را گرفته
که از جمله ابو خالد بود طلبید و بعضی را دست او را بر دو گشت و ابو خالد گریخته بمکه رفت و در آنجا
پنهان شد و همچنین در آن کتاب مسطور است که ابو خالد بعد از آنکه روزگاری در ملازمت
حضرت امام گذرانیده اراده نمود که بدیار خود مراجعت نماید حضرت امام بحج ارشاد نمودند تا
او عرض کرد که شوق من بخدمت مادر بسیار غالب شده التماس دارم که رخصت من فرمایند

وچون

چون غرض آنحضرت از رخصت ندادن ابو خالد آن بود که توقفی نماید تا خرجی را با او عنایت
نمایند و درین مرتبه که مبالغه بسیار نمود آنحضرت فرمودند که صبر کن ای ابو خالد که فردا مردی
از اهل شام می آید که صاحب قدر و مال باشد و دختری همراه دارد که او را از دیو آفت رسیده
و معالجی میطلبد که او را علاج نماید و چون بیاید تو نزد او برو و بگو که من علاج دختر میکنم بشرط
آنکه چون شفا یابد خون بهای او را که ده هزار درهم است بمن دهد و چون شرط میان تو و ایشان
منعقد گردد نزد من بیا تا ترا چیزی تعلیم کنم که سبب شفای او بر دست تو شود در روزی دیگر چنانچه
اخبار حضرت آن مرد که از بزرگان و متمولان اهل شام بود در رسید و از کسی طلب کرد که علاج
دختر نماید میکرد و ابو خالد پیش رفت و گفت که من علاج او میکنم بشرط آنکه ده هزار درهم
بمن دهید و اگر شفا یابد آن وفا کنید بشرط میکنم که آن مرض هرگز عود نکند و چون آن شرط در میان
انعقاد یافت بخدمت حضرت امام آمد و او را از آن خبر داد و آنحضرت گفتند که میدانم که با تو
خواهند کرد و بشرط خود وفا نخواهند نمود و اما بحال برو و گوش چپ دختر را بگیر و بگو که ای
خبیث میفرماید ترا علی بن الحسین علیه السلام که بیرون برو ازین جسد و دیگر باز مگرد و ابو خالد
رفت و آن کلمات در گوش دختر گفت و در حال آن خبیث دور شد و دختر بهوش آمد پس
ابو خالد طلب نمود و ایشان وفا ننمودند و او غمگین شد و از پیش ایشان بخدمت حضرت
چون آنحضرت او را دیدند فرمودند که ترا غمگین می بینم ظاهرا چنانچه من گفته بودم ای کنکر
عمل نمودند اما خاطر جمع دار که ایشان باز بتو رجوع خواهند کرد و چون بتو رجوع نمایند
با ایشان بگو علاج نمیکنم تا مالی را که با من شرط کرده اید نزد علی بن الحسین نهید و خود
چنانکه آنحضرت خبر داده بود باز مرض دختر عود نمود و رجوع با ابو خالد نمودند و راضی شدند
که این مال را نزد حضرت امام نهند و چون چنین کردند ابو خالد معاودت نمود آنحضرت نزد دختر
رفت و باز در گوش او گفت یا خبیث یقول لک علی بن الحسین علیه السلام اخرج من هذه
الجاریة ولا تعد فیها الا بسبیل خیر فانک ان عدت احرقتک بنار الله الموقدة التی تطلع

علی الافئده پس آن خبیث بیرون رفته دیگر عود ننمود و آن حضرت مال مذکور را با بو خالد
داد و مذمت شیخ راه خود گرفته بدیار خود باز گشت ابو حمزه الثمالی الازدی نام او
ثابت بن دینار است و کنیت ابو صفیه است و در کتاب خلاصه مذکور است که او از راویان
امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق است علیهم السلام و اختلاف واقع است
در آنکه ادراک صحبت امام موسی کاظم علیه السلام نموده یا نه شیخ ابو عمرو کشی گفته که بخط
ابی عبد الله محمد بن نعیم شاذانی دیدم که نوشته بود که شنیدم از حضرت امام الرضا علیه السلام
که میفرمود که ابو حمزه در زمان خود زیرا که چهار کس از ما نمود علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر (مانند سلمان / خدمت)
بن محمد و موسی بن جعفر را بعضی از زمان او محدثان اهل سنت نیز او را ثقه دانسته اند و از او روایت
بسیار کرده اند و در سال یکصد و پنجاه از هجرت وفات یافت و اولاد او نوح و منصور و حمزه
با زید بن علی بن الحسین علیهم السلام کشته شدند و در کتاب نجاشی مسطور است که ابو حمزه و
مولای کوفی ثقه بود و آل مهلب بن ابی صفره و خود ولای دیگر داشته و از ایشان بود
و او در روایت و حدیث از اخیار اصحاب ما و ثقات و معتمدان ایشان بوده و از مصنفات
او کتاب تفسیر و کتاب نوادر در حدیث و کتاب زهد و در کتاب میزان ذهبی در ترجمه ابو حمزه
مذکور است که ثابت بن ابی صفیه ابو حمزه الثمالی مولی مهلب بن ابی صفره و از انس و شعبی و طایفه
روایت نموده و وکیع و ابونعیم و جماعتی از او روایت نموده اند احمد بن حنبل و ابن معین
گفته که او چیزی نیست و ابو حاتم گفته لین الحدیث است و نسائی گفته که ثقه نیست و از عبید الله
بن موسی نقل کرده که روزی نزد ابو حمزه ثمالی بودم که عبد الله بن مبارک حاضر آمد پس
ابو حمزه حدیثی در باب عثمان روایت نمود و در آن اثنا شروع در طعن و مذمت عثمان کرد
پس ابن مبارک برخاست و آنچه از روایات و احادیث او نوشته بود پاره کرد و بیرون
رفت و سلیمانی او را در قومی از رافضه شمرده و این است کلام ذهبی و هر عاقلی نموده و از
کلام او ضعیف ظاهر شد که ابو حمزه از فضلای شیعه از اکابر بوده تا آنکه مثل وکیع و ابونعیم

و عبدالله

و عبد الله مبارک از او استفاده می نموده اند و بعد از مطلوب شیخ ابو علی طبرسی در کتاب
احتجاج آورده از ابی حمزه نقل نموده که گفت روزی حسن بصری نزد امام محمد باقر آمد و گفت
که آمده ام تا از تو معانی بعضی از آیات کلام الهی را سؤال کنم پس آن حضرت فرمودند که آیا
کیست تو فقیه اهل بصره یعنی حسن گفت چنین میگویند آن حضرت فرمودند که در بصره کسی هست
که تو استفاده علوم از او میکرده باشی حسن گفت که نیست آن حضرت گفتند که پس جمیع اهل بصره از
تو اخذ مسایل میکنند گفت بلی آن حضرت گفتند کاری عظیم را بر گردن گرفته و بمن از تو چیزی
رسیده و نشنیده ام که خواست یا بر تو دروغ بسته اند حسن گفت آن کدام است آن حضرت فرمودند
آنکه میگویند که تو این قایل شده که خدای تعالی بنده را از خلق نموده و امور ایشان را بایشان
تفویض نموده پس حسن ساکت شد آنگاه آن حضرت فرمودند که در کتاب خدای تعالی دیده باشی
آنکه در شان بعضی فرموده که [illegible] را اعاذ نموده و این کلام در شان او جوهره
عارض میشود و بانه حسن گفت نه آن حضرت گفتند که من اینجا را بر تو بخوانم که گمان من آنست که
تو تفسیر آن بر وجهی که مقصود از آنست نکرده و هر گاه چنین کرده باشی هلاک شده و دیگران
نیز از مقلدان خود را هلاک کرده حسن گفت که آن آیه کدام است گفت آنجا که حق تعالی میفرماید
وجعلنا بینهم و بین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة و قدرنا فیها السیر تا آنجا که فرموده
امنین ای حسن بمن رسیده که تو بر مردم فتوی داده که مراد از آن قری که بیت و دال
آنکه حاجیان مکه را راه دهند و اهل تجار را خبر ساکنند و مال ایشان از مهیر نمیکنند پس چگونه این
باشند بلکه خدای تعالی در باره ما اهل البیت مثلها زده است و ما ییم آن قرای مبارک
که فرموده بینهم را اراده ایست کسانی که اقرار بفضل حق ما داشته باشند و مراد از قری ظاهره
اهل علم از راویان ماست که احکام الهی را از ما اخذ نموده بشیعه ما رسانند و حاصل
آیه آنست که گردانیده ایم میان شیعه اهل البیت و قرای مبارکه که اهل البیت اند قرای ظاهره
که راویان و محدثان از شیعه اند که علوم ایشان را بشیعه ایشان میرسانند

وسبر کنایه از علم است زیرا که علوم ما در حلال و حرام و فرایض و احکام عن الموالی العالیه
والایام میباید بسوی ان زمرهٔ کرام و مراد بقول خدای تعالی ماء معین است که هرگاه
ان علوم را از معدن خود که آن ماموریند اخذ نمایند ایمن خواهند بود از شک و
ضلال و اشتباه در حلال و حرام زیرا که ان علوم احادیث موجب نفس الهی بنبویه
مصطفی انتهی شرح و مائهم ان در تیه اوای حسن و نه اشتباه و لو علو قلت الک عین ما وجب
فالبس الک و لیس الیک ما جاهل اهل البصره و لم اقل فیک الا ما عنه فیک و طرق لی فیک
فایاک ان تقول بالتفویض فان الله جل و عز لم یفوض الامر الی خلقه و هنا منه ضعفا
ولا اجبرهم على معاصیه ظلما ثویر بن ابی فاخته ابوجهم الکوفی شیخ حسن بن داود او را مدح
کرده و علامه حلی در روایت او توقف نموده و گفته که اخباری که در باب او مذکور شده
موجب مدح یک ازو و قدح ثبت فهمن فی روایه الموقعین و در کتاب نجاشی مذکور است
که او از مردم خوبی که است سعید بن علاقه بود در روایت کرده و او مولای ام هانی دختر
ابی طالب رضی الله عنها بود و از اصحاب امام سجاد نقل نموده که از یونس بن اسحق که از
محدثان ماهر بود پرسیدیم که سبب چیست که تو از ثویر احادیث نمیکنی و حال آنکه اسرائیل
که از اکابر محدثان ماهر بود از وی روایت نموده در جواب گفته که ما صحیح ... و کان
رافضیا یعنی حدیث کم از احادیث او که رافضی است و در کتاب میزان ذهبی مذکور است که
ثویر بن ابی فاخته ابوالجهم الکوفی مولی ام هانی بنت ابی طالب و قیل مولی زوجها جعدة
بن هبیره روی عن ابن عمر و زید بن ارقم و عده و عنه شعبه و سفیان قال یونس بن ابی اسحق
کان رافضیا ابو حاتم و غیره ضعیف قال الدارقطنی متروک قلت ابوه ابو فاخته
واسمه سعید بن علاقه کان من کبار التابعین ثقه و ثقه العجلی و الدارقطنی یروی عن علی و
عن الطفیل بن ابی بن کعب و اما ثویر فقال ابن معین لیس بشیء و قال مره ضعیف و قال
مره لیس بثقه احمد بن مفضل حدثنا ابو مریم الانصاری حدثنا ثویر بن ابی فاخته

صحیح علیا یقول لا یحبنی کافر و لا ولد زنی انتهی کلام الذهبی ... رجعت در کتاب
خلاصه مسطور است که وی از راویان علی بن الحسین است و محمد بن علی باقر است علیهم السلام
و در کتاب کشی مذکور است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام در باره او دعا نموده که
نزدیک می بینم آنکه عبدالله بن شریک عامری عمامه سیاه بر سر نهاده و گیسوان خود را در میان
دو کتف انداخته در خدمت قائم ما از اهل بیت با چهار هزار مرد که از جواد و مضاف با
کارزار با تکبیر ... مولف گوید که درین کلام شریف اشارت است بر آنکه عبدالله
از جمله اهل رجعت خواهد بود و عبدالله در حرب خود شریک ... نموده که میگفت چون
حضرت امیر علیه السلام اهل جمل را شکست داد امر فرمود که از عقب گریختگان نروند و جراحت
رسیده را کار نکنند و هر کس که در خانه خود در رود ... باشد و چون جنگ صفین
روی نمود امر فرمود که هر کس از لشکر مخالف روی بگردانند او را بکشند و کار
مجروحان ایشان تمام کنند و بکشند و در این مرتبه ابان بن تغلب با من گفت که در حکم
که میگویی در این دو کار مخالف که در این دو حرب از حضرت امیر واقع شد پس من
در جواب گفتم که چون در حرب جمل رئیس فرقه باغیه طلحه و زبیر بودند و ایشان کشته شدند
و فتنه فرو نشست و فرقه باغیه را تکیه‌گاهی نبود ... و در حرب
صفین چون معاویه که رئیس باغیان بود زنده بود و هر یک از ... مجروحان لشکر او
در تقویت ... و ... لاجرم حکم بقتل ... سعد ابو طریف الازدی در
خلاصه مذکور است که او را سعد اسکاف و سعد خفاف ... و قاضی ...
که خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسیده و از امام محمد باقر و صادق
علیهم السلام و از اصبغ بن نباته روایت نموده و شیخ ابوجعفر طوسی او را صحیح الحدیث گفته و بعضی
گفته اند که او ناووسی مذهب بود و در امامت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام توقف
نمود و ابن داود گفته که این قدح در باره سعد ثابت نشده و در کتاب کشی مسطور است

مختار

رجعت ... از اصول اعتقادیه ... در شیعه امامیه است

مختار

سعد بخدمت حضرت امام محمد باقر عرض نمود که من در مجلس خود قصه فضل و ذکر فضایل بر مردم میکنم
آیا شما بآن راضی هستید آنحضرت فرمود که من دوست میدارم که بر هر جای که زمین باشد
تو ذکری باشد که قصه فضایل اهل البیت علیه السلام را اعاده و مردم را بمحبت و متابعت
ایشان هدایت نماید **قاسم بن عوف الشیبانی الخوارزمی** و از قریه ابیت است از ولایت استراباد
در کتاب مختار کشی و کتاب ابن داود مسطور است که او از اصحاب حضرت امام زین العابدین
علیه السلام بوده و گاه بخدمت محمد بن حنفیه رضی الله عنه میرسید از و نقل نموده اند که گفت
روزی بملازمت علی ابن الحسین رسیدم مرا فرمود که بر حذر باش از آنکه چون اهل عراق
اینجا آیند تو تحقیق حال ایشان نکرده ایشانرا خبر دهی از آنچه ما ترا تعلیم ان نموده ایم
و همچنین بر حذر باش که ان علوم را دستگاه ریاست خود سازی و خود را در برابر ما بنشینی
مستقل در امور دین و دنیا دانی که آنگاه خدا تعالی ترا پست و ناچیز خواهد ساخت و
همچنین بر حذر باش از آنکه در مال ما خیانت کنی که آنگاه خدا تعالی فقر ترا زیاده خواهد
کرد و بدانکه اگر تو دم خیر باشی بهتر از آنست که سر شر باشی و بدانکه هر که از ما حدیثی فرا گیرد
و روایت ان چنانچه از ما شنیده نماید خدا تعالی او را از صدیقان خود نویسد و اگر
در ان روایت دروغی بر ما بندد خدا تعالی او را از جمله کذابان نویسد بعد از آن که
مرا بشارت فرمودند که دو شریف فرزند ارجمند خود محمد باقر علیه السلام و مرا بجا دست او
وصیت نمودند مولف گوید که از کلام آنحضرت که فرمودند که خیانت در مال ما مکن استشعار
بانکه قاسم را منصب وکالت آنحضرت بوده و الله تعالی اعلم **قاسم البیاعی** شیخ نجاشی
گفته که او از راویان علی بن الحسین است و ابو جعفر و ابی عبدالله علیهم السلام بود و کنیت او
ابو الحسن و ابو یونس است و نام پدرش ابو زیاد است در سال صد و سی و هفت در زمان
حیات ابی عبدالله وفات یافت و او را کتابیست در حدیث **قاسم بن محمد ابو بکر**
در کتاب ابن داود مسطور است که او از اصحاب حضرت امام زین العابدین علیه السلام و فقیه

و فاضل بوده و در تاریخ قاضی ابن خلکان شافعی مذکور است که قاسم از سادات تابعین و یکی
از فقهای سبعه است که در مدینه بودند و او افضل زمان خود بود و از جمعی از صحابه روایت
کرده و جمعی از تابعین از و روایت دارند و یحیی بن سعید گفته که ما کسی ندیدیم که او را تفضیل آن
دادیم بر قاسم بن محمد و مالک بن انس میگفته که قاسم از فقهای این امت بوده و محمد بن اسحق
روایت نموده که کسی از قاسم بن محمد پرسید که تو اعلمی یا سالم بن عبدالله بن عمر بن خطاب
قاسم گفت او مردی مبارک است و کراهیت داشت که بگوید که او اعلم است از من تا دروغ
گفته باشد یا بگوید که من اعلمم از وی تا ملوم بتزکیه نفس نباشد و قاسم پسر خاله حضرت امام
زین العابدین بوده و مادر او دختر یزدجرد شهریار آخر پادشاه عجم بود و در زمان وفات
قاسم اختلاف بسیار است و راجح نزد ابن خلکان آنست که در سال صد و یک وفات
یافت و عمر او هفتاد و دو سال بود **یحیی ابن ام الطویل** در کتاب خلاصه از کشی نقل نموده
که او از حواری علی بن الحسین علیه السلام بوده و فضل بن شاذان گفته که در اوایل امام
علی بن الحسین علیه السلام از مخلصان شیعه نبود الا پنج نفر که یکی از ایشان یحیی بن ام الطویل
و جبیر بن مطعم و جابر بن عبد الله انصاری و شاید که چون محرم حضرت امام علیه السلام بوده
بعد از آن مردم از اطراف ملحق شدند و در کتاب کشی مسطور است که حجاج لعین در مقام
طلب و مواخذه این خداکس شد و اول یحیی را طلبید او را دو او را تکلیف نمود که سب
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نماید و چون او امتناع نمود امر کرد تا دست و پای او را
بریدند و کشته شد و ابو خالد کابلی گریخته بمدینه رفت و در آنجا پنهان شد و جابر بن عبد الله
انصاری چون صحابی بود جرات بر قتل او نکرد **اسمعیل ابی عبد الخالق** بن ابی میمون بن
یسار در کتاب خلاصه مذکور است که اسمعیل بن عبد الخالق از موالی بنی اسد است و وجهی است
از وجوه اصحاب ما و فقیهی است از فقهای طایفه ما از خاندانی بزرگست از شیعه و عم
او شهاب و عبدالرحیم و وهب و پدر او عبد الخالق همه ثقه اند و ایشان از ابی جعفر محمد باقر و ابی

جعفر صادق علیهم السلام روایت کرده اند و اسمعیل از حضرت امام جعفر صادق و امام موسی
کاظم علیهم السلام روایت نموده و در کتاب نجاشی و فهرست شیخ طوسی رحمهما الله مذکور است
که اسمعیل را کتابی است و در حدیث که حبیبی روایت آن از او نموده باشد عبد الخالق ابن عبدربه در
خلاصه مذکور است که او از موالی بنی اسد و از صلحای موالی است روایت کرده از محمد بن مسعود
از عبد الله بن محمد از پدر خود اسمعیل بن عبد الخالق که حضرت ابی عبد الله علیه السلام ذکر کرد اهل
الکوفه و متوجه شده باسمعیل و فرمود که صلی الله علی ابیک عبد الله بن ابی یعفور در خلاصه مذکور است
که کنیت او ابو محمد بوده و ثقه ثقه است و از اکابر اصحاب ماست و قاری بوده و خطیبه در مسجد
کوفه درس قرآن و تلاوت آن اشتغال می نمود و نهایت عزیز و گرامی بود نزد حضرت امام
جعفر علیه السلام و در ایام حیات آنحضرت وفات یافت و کشی روایت نموده از حضرت امام
موسی کاظم که میفرمودند که عبد الله بن ابی یعفور از حواری امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما
السلام بوده و از حضرت امام جعفر علیه السلام نقلست که میفرمودند که ما وجدت احدا یقبل وصیتی
ویطیع امری الا عبد الله بن ابی یعفور و چون وفات حضرت امام علیه السلام بر رحمت و استاد
و در مختار کتاب کشی مسطور است که آنحضرت فرمودند که ما وجدت احدا اخذ و اطاع امری
وحذا حذو اصحاب ابی غیر رجلین رحمهما الله عبد الله بن ابی یعفور و حمران بن اعین اما انهما
مؤمنان خالصان من شیعتنا اسماهم عندنا فی کتاب اصحاب الیمین الذی اعطی الله محمدا صلی الله
علیه و اله وسلم و از عبد الله روایت نموده که گفت روزی بحضرت امام جعفر علیه السلام عرض
اخلاص خود مینمودم گفتم که والله اگر اناری را بدو نیم کرده و حکم نمایی که نیم از آن حلال
و نیم از آن حرام است گواهی دهم که آنچه از آن گفتی حلالست و آنچه از آن گفتی حرام است
پس آنحضرت مکرر درین رحمت فرستادند و فرمودند که رحمک الله رحمک الله و ایضا فی البحار
باسناده الی علی بن الحسین العبدی قال کتب ابو عبد الله علیه السلام الی المفضل بن عمر الجعفی
مضی عبد الله بن ابی یعفور یا مفضل عهدت الیک عهدی کان الی عبد الله بن ابی یعفور رحمه الله صلوات

غو

علیه فمضی موفیا لله عز وجل و لرسوله و لامامه بالعهد المعهود لله و قبض صلوات الله علی روحه
محمود الاثر مشکور السعی مغفورا له مرحوما برضا الله و رسوله و امامه عنی فبولادتی من
رسول الله صلی الله علیه و اله ما کان فی عصرنا احد اطوع لله و لرسوله و لامامه منه فما زال
کذلک حتی قبضه الله الیه برحمته و صیره الی جنته مساکنا فیها مع رسول الله و امیر المؤمنین
صلوات الله علیهما انزله الله تعالی بین المسکنین مسکن محمد و امیر المؤمنین علیهما السلام و ان کانت
المساکن واحدة و الدرجات واحدة فزاده الله رضی من عنده و مغفرة من فضله
برضای عنه الفضیل بن یسار النهدی در کتاب خلاصه گفته که او عربی خالص
بصری ثقه عین جلیل القدر است از راویان امام محمد باقر و جعفر علیهما السلام بوده و در زمان
صادق علیه السلام وفات نموده و هرگاه آنحضرت او را میدید میفرمود که بشّر
المخبتین بالجنة و نیز مرویست که آنحضرت میفرموده اند که ان الارض لتسکن الی الفضیل بن یسار
و نیز میفرموده اند که فضیل از اصحاب پدر منست و دوست میدارم کسی که اصحاب پدر خود را دوست
دارد و کشی گفته که او از جمله کسانی است که اجماع کرده اند طایفه امامیه بر تصدیق او و اقرار
نموده اند بفقه او و در امالی شیخ ابن بابویه از فضیل روایت نموده که گفت در محاربه زید
بن علی رضی با طاغیان لشکر شام همراه بودم و چون بعد از شهادت زید بمدینه رفتم بخدمت حضرت
امام جعفر صادق رسیدم آنحضرت از من پرسید که ای فضیل با عم من در قتال اهل شام حاضر بودی
گفتم بلی آنگاه پرسید که چند کس را از ایشان کشتی گفتم شش کس را گفت شاید ترا شکی
در استحلال خون ایشان باشد گفتم اگر شکی میداشتم چرا ایشان را میکشتم آنگاه شنیدم که آنحضرت
فرمود اشرکنی الله فی تلک الدماء مضی و الله زید عمی و اصحابه شهداء مثل ما مضی علیه علی بن ابی طالب
و اصحابه و در مختار کتاب کشی از ابی عیلان روایت نموده که گفت روزی نزد فضیل بن یسار
رفتم و او در حالت احتضار بود و هر که محمد و ابراهیم پسران عبد الله بن الحسن بر خلفای عباسی خروج کرده اند
گفت که کار بر ایشان خواهند کرد و نامه مرتبه تر رد او رفتم و آن خبر را باو رسانیدم و او بهمان جواب

دفع با او گفتم که بقیاس قتل خود این سخن بسیار می گفت و البته که از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام شنیدم که میفرمودند که اگر ایشان خروج کنند کشته خواهند گشت و ایضا روایت نموده
از آنحضرت که در وقت مردن فضیل رخصت داده بود که گفت در وقت غسل دادن فضیل دست
او در محل عورت تا در سر سقت می نمود پس این حالت را بخدمت امام جعفر علیه السلام عرض
نمودم و آنحضرت فرمودند که رحم الله الفضیل بن یسار و هو منا اهل البیت و در کتاب مختصر
مذکور است که فضیل از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که رضاع زن یهودیه
و نصرانیه بهتر از رضاع زن ناصبیه است و او را کتابی است در احادیث اهل البیت علیهم
السلام لیث بن البختری المرادی در کتاب خلاصه مذکور است که کنیت او ابو بصیر و ابو محمد
و از راویان امامین محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق علیهم السلام بوده و
حضرت امام محمد باقر در شان او فرموده که بشر المخبتین بالجنه یعنی بشارت ده اهل انکسار را
و خضوع از برای خدا را بدخول جنت و از آن جمله لیث خواهد بود و در کتاب خلاصه و مختار
کتاب کشی از جمیل بن دراج روایت نموده اند که گفت از حضرت امام جعفر علیه السلام شنیدم
که میفرمودند بشر المخبتین بالجنه برید بن معاویه العجلی و ابو بصیر لیث بن البختری المرادی و محمد بن مسلم
و زراره اربعه نجباء امناء الله علی حلاله و حرامه لولا هولاء لانقطعت آثار النبوه و اندرست
و ایضا در کتاب کشی مذکور است که ابو بصیر یکی از آنهاست که اجماع نموده اند امامیه بر تصدیق
او و اقرار کرده اند بفقه او و در مختار از بکیر بن اعین منقولست که گفت ابو بصیر را در راه
دیدم گفتم کجا میروی گفت بلاد مدینه مولای تو امام جعفر علیه السلام میروم گفتم من هم با تو
همراهی میکنم چون بخدمت آنحضرت رسیدیم نظری تیز بجانب ابی بصیر کردند و گفتند که این مرا
واراست که در حال جنابت بخانه پیغمبران می آیی پس ابو بصیر گفت اعوذ بالله من غضب الله و غضبک
استغفر الله ولا اعود و از ابو بصیر روایت کرده که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر
علیه السلام رفتم از من پرسیدند که در وقت موت علباء بن ذراع اسدی حاضر

علی

بودی

بودی گفتم بلی و او در آن حال مرا خبر داد که تو ضامن بهشت از برای او شده و از من خواهش
نمود که این مضمون را بشما رسانم آنحضرت گفتند که راست گفته است پس گریه در او دید گفتم
جانم فدای تو باد بتقصیر من چیست که قابل این عنایت نشده ام مگر هر سال خود را در خدمت منقطع
درگاه دین پناه شما نیستم آنحضرت عنایت نموده فرمودند که از برای تو نیز ضامن بهشت شده ام
من گفتم که مرا این بزرگوار خود را نیز میخواهم که از برای من ضامن سازی که را بعد از کی
بردم آنحضرت فرمودند که ضامن ساختم باز گفتم که میخواهم که خدای عالمیقدار خود را نیز ضامن آن
گفته که چنین کردم دیگر باره درخواست نمودم که حضرت حق جل و علی را ضامن سازند آنحضرت
لحظه سر مبارک را بزیر کرده و بعد از آن گفتند که این نیز کردم برید بن معاویه العجلی در کتاب
خلاصه مذکور است که او از حواریین باقر و صادق علیه السلام بوده و از ایشان روایت کرده
و در زمان حیات صادق علیه السلام وفات نموده و او وجیهی است از وجوه و بزرگان اصحاب
با فقه و فقیه بوده و صاحب محل و منزلت بوده در نزد ائمه علیهم السلام و شیخ ابو عمرو کشی گفته که او از جمله
کسانی است که اتفاق امامیه بر تصدیق ایشان واقع است و اقرار دارند بفقه ایشان بوده اند و ایشان
شش کس اند زراره و معروف بن خربوذ و فضیل بن یسار و محمد بن مسلم طائفی و ابو بصیر اسدی
و برید مذکور و افقه این جماعت زراره بوده و در مختار کشی از جمیل بن دراج روایت نموده که گفت
از امام جعفر علیه السلام شنیدم که فرمودند اوتاد و اعلام دین چهار کس اند محمد بن مسلم و برید بن معاویه و لیث
بن البختری المرادی و زراره بن اعین و نیز از آنحضرت مرویست که فرمودند اصحاب ابی کانوا
زینا احیاء و امواتا اعنی زراره و محمد بن مسلم و منهم لیث المرادی و برید العجلی هولاء القوامون
بالقسط هولاء القوامون بالصدق هولاء السابقون السابقون اولئک المقربون و در کتاب خلاصه
مذکور است که وفات برید رحمه الله تعالی در سال صد و پنجاه بوده و او را کتابی است در کتب
محمد بن مسلم بن رباح الثقفی کنیت او ابو جعفر است و او مردی صاحب مال بسیار عالیمقدار بوده و در کتاب
خلاصه مذکور است که فقیه و ورع و پرهیزکار بوده و وجه اصحاب ما بوده در کوفه یعنی از صاحبان جاه

و قدر بوده و از اصحاب حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام بوده و از ایشان روایت
کرده و از اوثق مردم بوده نزد ایشان و او از کسانی است در ابواب حلال و حرام که از اخبار ایشان حفظ
می نمایند و روایت کرده کشی از عبدالله بن ابی یعفور که گفت بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام
عرض نمودم که هر وقت بملازمت شما نمی‌توانم رسید و گاه است که یکی از اصحاب ما می‌آید و از من
مسایل دینی می‌پرسد و جواب مسئله او نزد من نیست پس آنحضرت فرمودند که چرا از محمد بن مسلم سؤال نمیکنی
که او مسایل دینی را از پدر من شنیده و نزد او وجیه و صاحب قدر بوده و از آن حضرت امام موسی
کاظم روایت نموده که فرمودند که محمد بن مسلم از حواری و انصار امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام
بوده و نیز کشی گفته اجماع طایفه امامیه واقع است بر تصدیق محمد بن مسلم و انقیاد او و فقه و از زراره نقل
نموده که محمد بن مسلم و ابو کریبه روزی نزد شریک که قاضی اهل سنت بود بجهت ادای شهادت گواهی دادند
پس شریک در روی ایشان نظری دور و دراز کرد و نگاه کرد و گفت فاطمیان جعفریان یعنی این دو گواه
از دوستداران اولاد فاطمه اند و مذهب امام جعفر صادق دارند و از شیعه او یند چون محمد بن مسلم و
ابو کریبه این سخن از او شنیدند بگریه افتادند شریک گفت چرا گریه میکنید گفتند سبب آنکه ما را نسبت کردی
بگروهی که راضی نیستند که از برادران ایشان باشیم بواسطه نقصانی که در ورع ما می‌بینند و چنین
نسبت کردی ما را بمردی که راضی نیست که ما از شیعه او باشیم اگر تفضل کند و ما را به بندگی خود قبول
نماید منت عظیم و فضل جسیم بر ما داشته باشد پس شریک تبسم نمود و گواهی ایشان را قبول کرد و زراره گوید
که بعد از این واقعه حج گزاردیم و صورت واقعه شریک را بعرض حضرت امام جعفر علیه السلام رسانیدیم آن
حضرت فرمودند که ما للشریک شرکه الله یوم القیمة بشراکین من النار یعنی چه باعث شده است شریک را
با که اظهار عداوت و شیعه ما نماید خدا تعالی پای او را بسته در دوزخ به بندهای آتشین بسته
سازد و همچنین از محمد بن مسلم روایت نموده که گفت شبی بر پشت بام خانه خوابیده بودم شنیدم که کسی
در خانه ما میزند پس آواز دادم که کیست جواب داد که منم کنیزک تو رحمک الله من کنار بام نشستم
و نگریستم دیدم زنی ایستاده است چون مرا دید گفت دختری نو عروس من حامله بود و او را درد

زائیدن گرفت و نازائیده و آن دختر بمرد و فرزند در شکم او حرکت میکند چکار باید کرد و حکم صحیح
در این باب چیست پس با او گفتم ای امة الله مثل این مسئله را روزی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
پرسیدند آن حضرت فرمودند که شکم مرده را بشکافند و فرزند را بیرون آرند تو همچنان کن بعد از آن گفتم
ای امة الله من مردی ام که در زاویه خمول و انقطاع نشسته ام ترا بسوی من که راه نمود گفت نزد
ابوحنیفه که صاحب قیاس است جهت پرسیدن این مسئله رفته بودم او گفت که من در این مسئله خبری ندارم
نزد محمد بن مسلم ثقفی برو که او ترا از حکم این مسئله خبر خواهد داد و هرگاه ترا در این مسئله فتوی دهد
مرا نیز از این خبر ده پس من گفتم برو بسلامت و چون صباح شد بمسجد رفتم دیدم که ابوحنیفه
نشسته و همان مسئله را با اصحاب خود در میان داده و از ایشان سوال میکند و میخواهد که خود را
در جواب مسئله باو رسیده و نام خود را اظهار کند پس از گوشه مسجد تنحنحی کردم ابوحنیفه گفت خدا ترا بیامرزد
بگذار ما را که یک لحظه نفسی برآریم یعنی خود را بمردم بنمائیم و از ابی کهمس روایت نموده که گفت
بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام رفتم آنحضرت فرمودند که شنیده ام که محمد بن مسلم گواهی داده است
نزد ابن ابی لیلی قاضی و او گواهی محمد را رد نموده باید که هرگاه که بکوفه روی به ابن ابی لیلی چنانکه
در پنهانی بگوئی که سه مسئله از تو میپرسم و میخواهم که از روی قیاس جواب آن گوئی و تخمین نکنی
که اصحاب ما چنین و چنان گفته اند بعد از آن از او سوال کنی از حکم آنکه کسی شک کند در رکعت اول
نماز فریضه و آنکه کسی را بجامه یا بدن او بول رسیده باشد چگونه دفع شود و از آنکه کسی در حج رمی جمرات
سنگ ریزه و سنگی دیگر از او گم شود چه کار کند و هرگاه و جاهل شود که حکم این مسائل را نداند گوئی که
جعفر بن محمد بنام تو فرستاده و گفته چه چیز باعث شده ترا که گواهی مردی را که داناتر است از تو باحکام
خدا تعالی و داناتر است بسیرت پیغمبر صلوات الله علیه رد نمودی ابو کهمس گوید که چون بکوفه آمدم حسب الامر
حضرت امام علیه السلام پیش از آنکه بخانه خود روم نزد ابن ابی لیلی رفتم و او را طلبیدم که حضرت
امام وصیت نموده بود گفتم که ترا از سه مسئله سوال میکنم و میخواهم که در آن مسائل فتوی از روی قیاس
و موافقه اصحاب خود نکنی گفت بیار آنچه داری گفتم چیست حکم آنکه کسی شک کند در رکعت اول

از فقیه پس لحظه سر بر زمین انداخت آنگاه سر بر داشت و گفت که اصحاب ما چنین گفته اند گفتم که شرط
کرده بودم که مجرد قول اصحاب خود را حجت نسازی گفت خبر ازین جواب ندارم بعد از آن پرسیدم
که چون جامه کسی را بول رسیده باشد چگونه از آن شسته شود باز تامل نمود و گفت که اصحاب ما چنین گفته اند
و چون من گفتم که خلاف شرطست گفت نزد من جواب این مسئله نیست بعد از آن مسئله دیگر خدا را
پرسیدم همین در انجا نیز تامل بسیار نمود و گفت اصحاب ما چنین گفته اند و چون گفتم که خلاف شرطست گفت
عاجزم از جواب دیگر نمود آنگاه من پیغام امام را باو رسانیدم و گفتم که حضرت میفرماید که چه چیز ترا
بران داشت که گواهی کسی که آشناتر است از تو باحکام خدا تعالی و سیرت حضرت پیغمبر صلوات الله
رد کردی ابن ابی لیلی گفت آنکه گواهی او را رد کرده ام کیست گفتم محمد بن مسلم الثقفی الطحان
پس مرا گفت سوگند بخدا که حضرت امام جعفر مرا این پیغام فرستاده است من بر طبق آن سوگند خوردم
پس او محمد بن مسلم را نزد خود طلبید تا بر وفق دعوی که سابقا گواه شده بود گواهی داد و او را
تجویز نمود و روایت نموده اند که محمد بن مسلم چهار سال در مدینه اقامت نمود و از خدمت امام
محمد باقر علیه السلام استفاده احکام دینی و معارف یقینی مینمود و بعد از وی از حضرت امام جعفر صادق
استفاده حقایق مینمود و از وی منقولست که گفته که سی هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر
اخذ نموده ام و بعد از وی از خلف او امام جعفر صادق علیه السلام شانزده هزار حدیث فرا گرفتم
و ایضا از وی نقلست که بمدینه رفتم و بسیار بیمار بودم حضرت امام محمد باقر علیه السلام از حال من
خبر دار شدند پس بدست یکی از غلامان خود کوزه آبی را که سر آن را بمندیل پیچیده بودند فرستادند و غلام آن را بمن
داد و گفت بخور این آب را که مرا امر کرده اند که باز نگردم تا تو این آب را بخوری چون کوزه
را بر داشتم بوی مشک از آن بمشام من رسید و آبی در غایت گوارندگی و سردی دیدم چون
آب خوردم غلام گفت ترا امر کرده اند که هر گاه آب خوردی پیش ایشان بیایی پس من در آن تامل
نمودم بسبب آنکه پیش از آن قدرت بر قیام نداشتم و چون آن آب در درون من قرار گرفت حالتی
فی الحال در من ظاهر شد که گویی بند از پایم گشوده اند پس متوجه ملازمت آنحضرت شدم و از

بلی

پیش در خانه اذن دخول طلبیدم آنحضرت آواز مرا شنیدند و بیک طلبیدند و فرمودند که خوش حالی بیا
بیا پس گریه کنان باندرون در آمدم و در اثنای گریه بر آنحضرت سلام کردم و دست و پای
مبارک او را طلبیدم و بوسیدم آنحضرت فرمودند که سبب گریه تو چیست گفتم جانم فدای تو
باد بر غربت خود و مشقت و دوری راه و عدم قدرت بر توقف بسیار درین دیار جهت ابتغای
مشاهده و دیدار تو میگریم پس آنحضرت فرمودند که قلت قدرت بر ملازمت و ملال احباب
امریست که خدا تعالی احباب خود را بآن ممتحن ساخته و در امر غربت ترا تاسی و موافقت است با
من با ابی عبد الله الحسین عم و جد تو که دور نشین ماند از وطن شریف خویش در زمین کربلا و ساحل فرات
و حکم مومنان درین دنیا غریب اند و از مولفت این خلق منکوس بی نصیب اند تا وقتی که از
دار دنیا بجوار رحمت ایزدی میروند و اما آنچه گفتی از دوستی گفتت خود و قرب ما و نظر کردن
بروی ما پس بدانکه خدا تعالی عالم است بآنچه در دل تست و جزای تو بر وست و در کتاب خلاصه
مذکورست که در سال یکصد و پنجاه وفات یافت رحمه الله تعالی زراره بن اعین شیبانی کوفی و در کتاب
خلاصه ابن داود مسطورست که او از اصحاب راویان حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
و امام موسی کاظم علیهم السلام در باره او فرمودند که لولا زراره لقلت ان احادیث
ابی علیه السلام ستذهب و در آخر کلام ابن داود مذکورست که حال زراره اوضح ازینست
که محتاج بایضاح باشد و او را دو پسر فاضل بود یکی حسن و دیگری حسین نام داشت و علامه
قدس سره در کتاب خلاصه گفته که او شیخ از اصحاب ما بود در زمان خود متقدم و قاری
و فقیه و متکلم و ادیب و شاعر بود و خصال فضل و دین درو مجتمع بود و در روایت حدیث صادق
و در کتاب کشی از زراره نقل شده که گفت حضرت امام جعفر علیه السلام مرا گفتند که ای زراره
اسم تو و اسامی اهل جنت بی الف نوشته شده است گفتم فدای تو شوم اسم من عبد ربه است
و من بلقب خود زراره مشهور شده ام و از وی نیز نقل شده که هر طرف که از حضرت امام

جعفر علیه السلام می شنودم و بیش من زیاده بشنود و واز ابن ابی عمیر که از اکابر فضلای شیعه است
نقل کرده که گفت روزی با جمیل بن دراج که امام علم فقها و محدثان این طایفه است گفتم چه
نیکوست محضر تو و چه زینت دار مجلس افاده تو جمیل گفت والله که این حال نزد زرارة بن
اعین مثل صبیان مکتب بود در نزد معلم و از فضل بن عبدالملک روایت نموده که گفت
از حضرت امام جعفر شنیدم که فرمود که دوسترین مردم از زنده و مرده بنا چهار کس اند
برید بن معاویه عجلی و زراره و محمد بن مسلم و احول و این چهار کسانی اند که خدا تعالی درباره ایشان
فرموده والسابقون السابقون اولئک المقربون و نیز از آنحضرت روایت نموده که فرمود
ما احد احیا ذکرنا و احادیث ابی علیه السلام الا زرارة و ابو بصیر لیث المرادی و محمد بن مسلم
و برید بن معاویة العجلی و لولا هؤلاء ما کان احد یستنبط هذا هؤلاء حفاظ الدین و امناء ابی علی
حلال الله و حرامه و هم السابقون الینا فی الدنیا و السابقون الینا فی الآخرة و روی بسنده
الی عبدالله بن زرارة و ابنیه الحسن و الحسین عن عبدالله بن زرارة قال قال لی ابو عبدالله علیه السلام
اقرء منی علی والدک السلام و قل له انی انما اعیبک دفاعا منی عنک فان الناس و العدو یسار
عون الی کل من قربناه و حمدنا مکانه لادخال الاذی فیمن نحبه و نقربه و یرمونه لمحبتنا له و قربه و د
نوه منا و یرون ادخال الاذی علیه و قتله و یحمدون کل من عبناه نحن فانما اعیبک لانک رجل
اشتهرت بنا و بمیلک الینا و انت فی ذلک مذموم عند الناس غیر محمود الاثر فاحببت ان اعیبک
لیحمدوا امرک فی الدین و یکون بذلک منا دافع شرهم عنک یقول الله عز و جل اما السفینة فکانت
لمساکین یعملون فی البحر فاردت ان اعیبها و کان وراءهم ملک یاخذ کل سفینة غصبا فافهم المثل
یرحمک الله فانک والله احب الناس الی و احب اصحاب ابی علیه السلام حیا و میتا و انک افضل
سفن ذلک البحر القمقام الزاخر و ان من ورائک ملکا ظلوما غصوبا یرقب عبور کل سفینة صالحة ترد
من بحر الهدی لیاخذها غصبا ثم یغصبها و اهلها و رحمة الله علیک حیا و رحمته و رضوانه علیک میتا و لقد

ادی

ادی الی ابناک الحسن و الحسین رسالتی حاطهما الله و کلاهما و رعاهما و حفظهما بصلاح ابیهما کما حفظ الغلامین
فلا یضیقن صدرک من الذی امرک ابی علیه السلام و امرتک به و اتاک ابو بصیر بخلاف الذی امرتک به
فلا والله ما امرناک و لا امرناه الا بامر وسعنا و وسعکم الاخذ به و لکل ذلک عندنا تصاریف و معان توا
فق الحق و لو اذن لنا لعلمتم ان الحق فی الذی امرناکم به فردوا الینا الامر و سلموا لنا و اصبروا لاحکامنا
و ارضوا بها و حکما امره فان شاء فرق بینها لتسلم ثم یجمع بینها لیامن من فسادها و خوف عدوها فی
آثار ما یاذن الله و یاتیها بالامن من مامنه و الفرج من عنده علیکم بالتسلیم و الرد الینا و انتظار
امرنا و امرکم و فرجنا و فرجکم و لو قد قام قائمنا و تکلم متکلمنا ثم استانف بکم تعلیم القرآن
و شرائع الدین و الاحکام و الفرائض کما انزله علی محمد علیه السلام لانکر اهل البصائر فیکم ذلک
الیوم انکارا شدیدا ثم لم تستقیموا علی دین الله و طریقه الا من تحت حد السیف فوق رقابکم ان الناس
بعد النبی علیه السلام رکب الله بهم سنة من کان قبلکم فغیروا و بدلوا و حرفوا و زادوا فی دین الله
و نقصوا منه فما من شیء علیه الناس الیوم الا و هو منحرف عما نزل به الوحی من عند الله فاجب رحمک
الله من حیث تدعی الی حیث تدعی حتی یاتی من یستانف بکم دین الله استینافا و علیک بالصلوة الستة
و الاربعین و علیک بالحج ان تهل بالافراد و تنوی الفسخ اذا قدمت مکة فطفت و سعیت فسخت
ما اهللت به و قلبت الحج عمرة احللت الی یوم الترویة ثم استانف الاهلال بالحج مفردا الی منی و
تشهد المنافع بعرفات و المزدلفة فکذا حج رسول الله و هکذا امر اصحابه ان یفعلوا ان یفسخوا ما
اهلوا به و یقلبوا الحج عمرة و انما اقام رسول الله صلی الله علیه و آله علی احرامه للسوق الذی ساق معه فان
السائق قارن و القارن لا یحل حتی یبلغ هدیه محله و محله المنحر بمنی فاذا بلغ احل فهذا الذی امرناک به حج
التمتع فالزم ذلک و لا یضیقن صدرک و الذی اتاک به ابو بصیر من صلوة احدی و خمسین و الاهلال
بالتمتع بالعمرة الی الحج و ما امرنا به من ان یهل بالتمتع فلذلک عندنا معان و تصاریف لذلک
ما یسعنا و یسعکم و لا یخالف شیء منه الحق و لا یضاده و الحمد لله رب العالمین و روی بسنده عن ابی الحسن

قال قلت لابی عبد الله علیه السلام ان ابی یقرأ علیک السلام ویقول لک جعلنی الله فداک انه لا یزال
الرجل والرجلان یقدمان فیذکران انک ذکرتنی وقلت فی فقال لی اقرأ اباک السلام وقل له
والله انی احب لک الخیر فی الدنیا واحب لک الخیر فی الاخرة وانا والله عنک راض فما تبالی ما قال
الناس بعد هذا و در کتاب کشی مسطور است که زراره بعد از وفات حضرت امام جعفر علیه السلام بود و
با کثیر وفات یافت و در خلاصه مذکور است که وفات او در سال صد و پنجاه بود و در کتاب نجاشی مذکور
که او را کتابی هست در تحقیق استطاعه و جبر و در کتاب میزان ذهبی ذمه الله مذکور است که زراره
بن اعین الکوفی اخو حمران مترفض قال العقیلی فی الضعفاء ثنا یحیی بن اسمعیل ثنا یزید بن خالد الثقفی ثنا عبد
بن حنیف الصیدی عن ابی الصباح عن زراره عن ابیه عن محمد بن علی عن ابن عباس قال النبی صلعم
یا علی لا یعطینی احد ولک ثنا یحیی بن ابی مسیر ثنا سعید بن منصور ثنا ابن السماک قال حججت فلقینی زراره
بن اعین بالقادسیه فقال ان لی الیک حاجة وعظمها فقلت ما هی فقال اذا لقیت جعفر بن محمد
فاقرأه منی السلام وسله ان یخبرنی انا من اهل النار ام من اهل الجنة فانکرت ذلک علیه فقال له
انه یعلم ذلک ولم یزل بی حتی اجبته فلما لقیت جعفر بن محمد اخبرته بالذی کان منه فقال هو
من اهل النار فوقع فی نفسی مما قال جعفر فقلت من این علمت ذلک فقال من ادعی علی علما بهذا فهو
من اهل النار فلما رجعت لقینی زراره فاخبرته بانه قال لی انه من اهل النار فقال کان لک
من جراب النورة فقلت وما جراب النورة قال عمل معک بالتقیة قلت زراره و قول ما روی لم یرد
ابن ابی حاتم فی ترجمته سوی ان قال روی عن ابی جعفر یعنی الباقر وقال سفیان الثوری ما رای
ابا جعفر انتهی کلامه **عبد الرحمن بن اعین الشیبانی الکوفی** برادر زراره است که پیش ازین احوال
او مذکور شد و او مهتر زراره و دیگر برادران حمران و عبد الملک و بکیر و عبد الرحمن مستقیم
و در کتاب کشی مسطور است که چهار کس از ایشان که اصحاب حضرت امام محمد باقر بودند در
زمان حضرت امام جعفر وفات یافتند زراره و تا بعد حضرت امام موسی باقی ماند و دیگری

وحمران

وحمران فاضل بود و دلیر حمزه و دیگری محمد و در کتاب کشی مسطور است که حضرت امام جعفر علیه السلام
در باب حمران فرمودند که حمران مؤمن است و بجای نمی‌رسد که هرگز از ایمان خود برگردد و
و از آنحضرت روایت کرده که فرمودند که حمران از روی خلوص اعتقاد و شفقت که داشته
امامت از شیعیان ما صاحب الامر منتظر است و هر کس که از ان تخلف کند خواه علوی و خواه غیر علوی
از و بیزاریم و از حمران نقلست که شفقت و دوست میدارم که انچه در دل هست از اخلاص
و محبت اهل البیت علیهم السلام در دل کسی است که ایشان باشند و ایضا نقلست که حمران
با اصحاب خود می‌نشست و روایات اهل البیت علیهم السلام و فضایل ایشان بر ایشان
میخواند و اگر بعضی از ایشان سخنی از کار دیگر اشتغال می‌نمودند باز ایشان را بر شنیدن ان
روایات و فضایل می‌اورد تا سه بار این کار میکرد و اگر زیاده از ان قصد واقع میشد
از مجلس ایشان مفارقت می‌نمود و در کتاب میزان ذهبی ذمه الله مذکور است که
حمران بن اعین الکوفی روی عن ابی الطفیل وغیره وقرأ علیه حمزة کان [illegible] قال
ابن معین لیس بشیء وقال ابو حاتم شیخ وقال ابو داود [illegible] انتهی **عبد الملک بن اعین الشیبانی الکوفی** در کتاب
خلاصه از علی بن احمد عقیقی نقل کرده که عبد الملک عارف بود و متصل به اهل البیت علیهم السلام
و ثقه ایشان و از شیخ ابو جعفر بن بابویه روایت نموده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
با اصحاب خود زیارت قبر عبد الملک که در مدینه طیبه واقع است نمودند و در کتاب کشی مذکور است
که چون آنحضرت خبر وفات عبد الملک را شنیدند بر او دعا کردند و رحمت بسیار فرستادند و نیز از آن
حضرت روایت نموده که فرمودند که ما بعد عبد الملک هنوز زنده نشده و عبد الملک پسری داشت
ضریس نام و لهذا او را ابو ضریس کنیت شده بود **و بکیر بن اعین الشیبانی الکوفی** در کتاب ابن داود
مذکور است که کنیت او ابو الجهم است و او را شش پسر فاضل عارف بود و ابو عبد الله و جهم و عبد الحمید
و عبد الاعلی و عمر و زید و او از اصحاب و راویان امامین همامین محمد باقر و جعفر صادق علیه السلام
بود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بعد از وفات او فرمودند که والله انزله الله تعالی بین رسوله

که او از اهل جنت است
و در روایتی دیگر [illegible]

وبعد امیرالمؤمنین عبدالعزیز بن یحیی الجلودی رحمه الله در کتاب نجاشی مذکور است که او شیخ اصحاب ما
در بصره و اخباری ایشان بوده و جلودی از اصحاب ابی جعفر محمد باقر علیه السلام بوده و او را
کتب بسیار است در حدیث و فقه و سیر و اخبار از آن جمله کتاب مسند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
کتاب جمل کتاب صفین کتاب نهروان کتاب خوارج کتاب حروب علی علیه السلام کتاب ما نزل فی الخمسة
علیهم السلام کتاب ذکر علی فی حروب النبی علیه السلام کتاب محب علی علیه السلام و من ذکره بخیر
کتاب من احب علیا و ابغضه کتاب ضغاین فی صدور قوم کتاب التفسیر عن علی علیه السلام کتاب
القراءات کتاب ما نزل فی علی من القرآن کتاب خطبه علیه السلام کتاب الشعر و کتاب خلافته
کتاب ثالثه و ولایته کتاب قوله فی النوری کتاب ما کان بین علی و عثمان من الکلام کتاب
المراجع من احب کتاب ما ل الشیعة بعد علی علیه السلام کتاب ذکر الشیعة و من ذکره من اصحاب
من الصحابة کتاب قضاء علی علیه السلام کتاب رسائل علی کتاب من روی عنه من الصحابة کتاب
مواعظه کتاب ذکر کلامه فی الملاحم کتاب ما قیل فیه من الشعر و مدح کتاب مقتله کتاب عنه
کتاب قضیة کتاب الدعا عنه علیه السلام کتاب اللباس عنه کتاب الشراب و صفته و ذکر شرابه کتاب
الادب عنه علیه السلام کتاب النکاح عنه علیه السلام کتاب الطلاق عنه علیه السلام کتاب التجارات عنه
کتاب الخیانة و الدیات عنه کتاب الصید و الذبایح و العتق الایمان و الجراح کتاب الفرایض و
العتق و التدبیر و المکاتبة عنه کتاب الحد و دعنه کتاب الطهارة عنه کتاب الصلوة و عنه کتاب
الصیام عنه کتاب الزکوة عنه کتاب ذکر خدیجة و فضل اهل البیت علیه السلام کتاب فاطمه الی آخر
کتاب ذکر الحسن و الحسین علیهما السلام کتاب فی امر الحسن علیه السلام کتاب ذکر الحلیق کتاب مقتل
الحسین الکتب المتعلقة بعبدالله بن العباس رضی الله عنه مسنده ایته رضی الله عنه کتاب التنزیل عنه
کتاب التفسیر عنه کتاب المناسک عنه کتاب النکاح و الطلاق عنه کتاب الفرایض عنه کتاب تفسیره عن
الصحابة القرائة عنه کتاب البیوع عنه و التجارات عنه کتاب الناسخ و المنسوخ عنه کتاب نسبه کتاب
ما اسنده عن الصحابة کتاب ما رآه من رای الصحابة کتاب تقیة قوله فی الطهارة کتاب الصلوة

والزکوة کتاب الذبایح و الاطعمة و اللباس کتاب الفیا والشهادات و القضیة و الجهاد و العدة و تحریم
الاسلام کتاب قوله فی الدعاء و العمرة و ذکر الحجر و ثواب الاعمال و الطب و النجوم کتاب قوله
و قتال اهل العقد و انکار الرجعة و الامر بالمعروف کتاب فی الادب و ذکر الانبیاء و اول کلام
فی العرب و قریش و الصحابة و التابعین و من ذمه کتاب قوله فی شیعة علی کتاب فیه رسائله و خطبه
و اول مناظرته کتاب فیه مناظراته و ذکر نسائه و ولده و اخو کتب ابن عباس اخبار الثقفی بن وهب
الوردة اخبار المختار بن ابی عبید الثقفی اخبار علی بن الحسین اخبار ابی جعفر محمد بن علی کتاب اخبار
المهدی کتاب اخبار زید بن علی کتاب اخبار عمر بن عبدالعزیز کتاب اخبار محمد بن الحنفیة کتاب اخبار
العباس کتاب اخبار جعفر بن ابی طالب کتاب اخبار ام هانی کتاب اخبار عبدالله بن جعفر کتاب
اخبار الحسن بن ابی الحسین کتاب اخبار عبدالله بن الحسین بن الحسن کتاب اخبار عبدالله کتاب
کتاب اخبار ابراهیم بن عبدالله بن الحسن کتاب اخبار من عشق من الشعراء کتاب اخبار لقمان الحکیم
کتاب مروج الفقهاء کتاب من خطب علی منبر کتاب ما نظر الکتاب اخبار الاعراب کتاب اخبار
قریش و الاصنام کتاب فی الحوادث کتاب قبایل نزار و حرب ثقیف کتاب الطب کتاب طبقات العرب
و الشعراء کتاب النحو کتاب السحر کتاب الطیرة کتاب زجر الطیر کتاب ما رثی به النبی کتاب الرؤیا کتاب
اخبار السودان کتاب العمر کتاب الرقی کتاب المطر کتاب السحاب و الرعد و البرق کتاب اخبار عمر
و بن معدی کرب کتاب اخبار امیة بن ابی الصلت کتاب اخبار ابی الاسود الدئلی کتاب اخبار اکثم
بن صیفی کتاب اخبار عبدالرحمن بن حسان کتاب اخبار خالد بن صفوان کتاب اخبار ابی نواس کتاب
اخبار المؤمنین کتاب الاطعمة کتاب الاشربة کتاب اخبار العجاج کتاب النکاح کتاب جامع الاحکام
کتاب اخبار رؤبة بن العجاج کتاب ما روی فی الشطرنج کتاب شعر حماد بن بشار کتاب اخبار ابی بکر و عمر
کتاب من اوصی بشعر جمعه کتاب من قال شعرا فی وصیته کتاب خطب الفرزدق کتاب خطب ابی بکر کتاب
خطب عمر کتاب خطب عثمان بن عفان کتاب رسائل ابی بکر کتاب رسائل عمر کتاب رسائل عثمان کتاب
حدیث یعقوب بن جعفر بن سلیمان کتاب الطیب کتاب الریاحین کتاب التمثیل بالشعر کتاب قطع

بقیه

و ابی بکر و عمر و عثمان کتاب اخبار الفرس کتاب اخبار ابی داود کتاب الصحابه کتاب الوفا بعمره الامام
کتاب اخبار الاحنف کتاب اخبار زیاد کتاب العفو وعلی ابن صالح و ابی بکر و عمر و عثمان کتاب مقتل
محمد بن ابی بکر کتاب النبی و الکرم کتاب الاقتضا کتاب النحل و الشیخ کتاب اخبار قنبر کتاب الولایة
و الروایات کتاب روایات الامر کتاب اخبار شریح کتاب اخبار حسان کتاب اخبار عقیل الفسایر کتاب
اخبار سلیمان کتاب اخبار حمزه بن عبدالمطلب کتاب اخبار الحسن کتاب صعصعه بن صوحان کتاب اخبار
الحجاج کتاب اخبار الفرزدق کتاب الزهد کتاب الدعا کتاب القصاص کتاب الذکر کتاب الموعظه
کتاب اخبار جعفر بن محمد علیه السلام کتاب اخبار موسی بن جعفر عم کتاب مناظرات علی بن موسی الرضا عم
کتاب اخبار عقیل بن ابی طالب کتاب اخبار السید محمد کتاب اخبار بنی مروان بن محمد کتاب اخبار کسری
و الفرس کتاب اخبار البرامکه کتاب جد یه ابن جشوم کتاب اخبار المحدثین کتاب اخبار شدیعت کتاب
مقتل عثمان کتاب اخبار ایاس بن معویه کتاب اخبار ابی الطفیل کتاب الغار کتاب الترد و شیخ نجاشی
بعد از ذکر مذکور و گفته است جمله کتب ابی احمد جلودی بر وجهی که نام آنها را در فهرست آورده دیده ام
و بعضی از آن کتب را نیز دیده ام و گفت مرا ابو عبدالله الحسین بن عبیدالله که اجازت داد مرا
بجمیع کتب او ابو الحسن علی بن حماد و شاعر را رحمه الله دیده ام و خبر داد مرا ابو عبدالله بن جدیه
و او گفت که خبر داد مرا جعفر بن محمد که او گفت اجازت داد مرا عبدالعزیز بجمیع کتب خود یحیی بن
ابو جعفر الاشعری در کتاب نجاشی مذکور است که او از وجوه عرب بود که در کوفه بوده اند و اختصاصی
داشت با عمر بن عبدالعزیز و بعد از او بیزید بن عبدالملک و یکی از ایشان او را بطریق رسالت بجانب پادشاه
روم فرستاد که بعضی از مسلمانان که در دست کفار روم اسیر شده بودند خلاص کند و او از روات
ابی جعفر و ابی عبدالله علیهما السلام بوده و او را کتابی است در بیان قضایای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
و کتاب دیگر در نوادر حدیث محمد بن ابی بکر در کتاب نجاشی مسطور است که اصل او از کوفه بوده
اما او و پدر او قبل از او ساکن نیل بوده اند و او و پدر او از راویان ابی جعفر و ابی عبدالله علیه السلام
بوده اند و معاذ ابن مسلم ابن ابی ساره که بعد ازین در رسالت جمعی از ایشان مذکور خواهد شد نیز محمد ابن الحسن

واقبال خاندان فضل و ادب بوده اند و کسانی که نحوی مشهور علوم عربیه را از محمد و معاذ مذکور اخذ نموده
کسانی و فرا در کتب خود از ایشان بسیار حکایت میکنند و محمد را کتابیست در بیان وقف و ابتدا و کتاب
همز و کتاب اعراب قران اسمعیل بن الفضل بن یعقوب بن الفضل ابن داود گفته که از اصحاب امامین همامین
محمد باقر و جعفر صادق علیهم السلام بوده و در کتاب کشی مذکور است که او از ثقات اهل بصره بوده داود بن ابی
زید در مختار و کتاب کشی و کتاب ابن داود مسطور است که او شیخی است از اصحاب امام محمد باقر علیه السلام
و او غیر ابی هرون مکفوف مرد و داست و در مختار از ابی هرون منقول است که گفت که من در خانه
حسن بن حسین علوی بسر میبردم چون دانست که مرا باز گشت بجانب حضرت امام محمد باقر و امام
جعفر صادق است علیهما السلام مرا از خانه خود اخراج نمود و دران ایام حضرت امام محمد باقر علیه
السلام پرسش مرا نمود و فرمود که بمن رسیده که این شخص ترا از خانه خود اخراج نموده
گفتم بلی جانم فدای تو باد گفتند که شنیده ام که تو دران خانه تلاوت کتاب خدای تعالی بسیار
میکردی و هر خانه که دران تلاوت کتاب خدای تعالی نمایند نوری از آن خانه بآسمان بالا رود
که این نور از دیگر خانها ممتاز گردد سعید بن سعد البجلی در کتاب خلاصه و کتاب نجاشی و مختار
کشی مذکور است که او شیخ بکر بن وایل بوده در بصره صاحب جاه و قدر بوده و در میان قبایل
و بزرگ جماعت مسامعه بوده و او جد بود از برادر خود عامر بن عبدالملک و او را در بصره عقب
بسیار است و او اندکی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده و از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام بسیار روایت کرده و اختصاص تمام با آنحضرت داشت تا آنکه آنحضرت
روزی با او گفت که ای ابو السیار من ترا از برای روزی عظیم مهیا و آماده داشته ام و
از انجا نهایت اعتماد آنحضرت با خلاص او ظاهر میشود و همچنین سماع از حضرت امام موسی کاظم
نیز استماع نموده و او را نوادر بسیار است سلیمان بن خالد در کتاب نجاشی و خلاصه مذکور است
که او قاری فقیه بوده و با زید بن علی خروج کرده و انگشت او در حرب بشمشیر یوسف بن عمر که
امیر لشکر مخالف بود بریده شده و غیر او کسی از اصحاب حضرت امام جعفر با زید خروج ننمود

وازبرقی وغیر او نقلست که او از آن جنگ گریخت وچون در آن خروج از جانب حضرت امام
محمد باقر ع مامور نشده بود بآنحضرت رجوع نمود واو از راویان حضرت امام باقر و امام جعفر صادق
علیه السلام است و در زمان حیات حضرت جعفر صادق علیه السلام وفات نمود عیسی بن ابی القسم
خواهرزاده سلیمان بن خالد مذکورست در کتاب کشی از و منقولست که گفت روزی با خال
خود سلیمان بمجلس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در آمدیم چون آنحضرت مرا دیدند از خال
من پرسیدند که این جوان که با تو آمده است چه کس است گفتم خواهرزاده منست فرمودند که امر
شما را میداند یعنی مذهب شما را میداند گفتم بلی میداند پس آنحضرت فرمودند که الحمد لله حیث
لم یجعله شیطانا عبد الله بن میمون القداح در خلاصه مذکورست که از موالی بنی مخزوم بوده وقداح
می تراشید یعنی تیرگر بوده و پدر او از ابوجعفر و ابوعبد الله علیهما السلام روایت کرده
و خود از راویان ابی عبد الله است علیه السلام وثقه بوده و در کتاب کشی از عبد الله روایت
نموده که حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرا گفت که ای ابن میمون از شما چند کس است گفتم
ما چهار کسیم پس آنحضرت فرمودند که انکم نور الله فی ظلمات الارض این روایت دلالت بر عدالت
او ندارد زیرا که آن شهادت است از جهت خود ولیکن اعتماد بر آنست که شیخ نجاشی توثیق او نموده
و در کتاب نجاشی مسطورست که او را کتابی است در بیان اخبار مبعث حضرت پیغمبر صلی الله علیه و
سلم و کتابی در صفت جنت و نار و در کتاب انساب سمعانی مذکورست که میمون غلام جعفر بوده
و عبد الله با محمد بن اسمعیل بن جعفر در مکتب می بود و چون وفات یافت او در خدمت اسمعیل
پسر پسر او و چون اسمعیل وفات یافت عبد الله دعوی نمود که من پسر اسمعیل ام و خود را باو نسبت
میداد و حال آنکه او پسر میمون بود و مولف گوید ظاهر اینست که سمعانی از روی تعصب و مذهب
دعوی نسبت مذکور را باو نسبت نموده چنانکه از دیگر کلمات که در ترجمه او گفته معلوم میشود
والا علمای شیعه اعرف بحال او و بیگانه اند و مشخص است مدح و تعدیل او را ابن داود نیز در الفصل اول
ذکر نموده اند عبد المؤمن ابن القاسم بن در کتاب رجال نجاشی مذکورست که او از راویان امامین

ابوجعفر وابوعبد الله است علیهم السلام واو برادرزاده ابی مریم عبد الغفار ابن قاسم هر دو ثقه
قیس بن فهد صحابی بود و چنانکه از شیخ گذشت کنیت او ابو عبد المؤمن ابو عبد الله است او را
کتابی است در حدیث و هشتاد و یکسال عمر داشت و در سال یکصد و چهل و هفت وفات یافت
اسمعیل بن ابی خالد البجلی برادر او از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده وخود از راویان امام
جعفر علیه السلام بوده و در کتاب فهرست شیخ طوسی مذکورست که برادر ثقه و کوفی واز اصحاب
ما بوده اند واز تالیفات اسمعیل کتابی است در قضایا که از افضل ابواب است حمزة بن
حمزة البصری از راویان امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و زید
علی علیهم السلام بوده و در کتاب نجاشی مکرر از توثیق او نموده وگفته که او را کتابی است
در حدیث شیخ نجاشی گفته که از راویان امامین ابی جعفر محمد الباقر وابی عبد الله
جعفر صادق علیه السلام و از ثقات عیون شیعیان بوده و او را کتابی است
در کتاب نجاشی مذکورست که از راویان امامین همامین ابوجعفر و ابو عبد الله علیهم السلام
بوده و اختصاص تمام بایشان داشته و جماعه محدثان اهل سنت بنا بر این او را ضعیف
و بعضی از اصحاب ما گفته اند که از اصحاب مخالفان نقل نموده که کتب واقدی مشهور در حقیقت
ابراهیم بن محمد مذکورست و واقدی بسیار از نقل نموده و بنام خود ذکر کرده و همچنین نقلست
که ابراهیم را کتابی است مبوب در حلال و حرام از حضرت امام جعفر علیه السلام
در کتاب نجاشی مسطورست که او از اهل کوفه بود و اما چون او و برادران
بطلب تجارت بحلب رفتند نسبت ایشان بحلب غالب شد وال ابی شعبه در کوفه خانه بزرگیست
از اصحاب ما روایت کرده و جد ایشان ابو شعبه از امام حسن و امام حسین علیهم السلام
وجمیع ایشان ثقه بودند و بقول ایشان رجوع می نمودند و عبید الله بزرگترین اهل خانه آن
و وجه ایشان بود و او را کتابی است که بعد از تالیف او بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
عرض نمود و آنحضرت آنرا تصحیح کرد که مخالفان را چنین کتابی نیست و این کتاب در بیان

متقدمین اصحاب مشهور و متداول بود و ابن داود گفته که او اول کسی است که از اصحاب
حضرت امام جعفر علیه السلام که در فقه و حدیث ادعیه تصنیف نمود محمد بن علی بن النعمان ابی جعفر الاحول در
جودت طبع و سرعت فهم طاق و در تمیز حق و باطل طرف یگانه آفاق بود و ضمیر منیرش چون
زر خالص پاک عیار و خاطر اکسیر تاثیرش صیرفیان سخن را معیار صاحب عیار نقد و سکه
خانه فضل چنان نقدی بی غش ندیده و جوهر شناس فهم را چنان گوهری بی بها بنظر اعتبار نرسیده
و جواهر مسایل بی مساعدت خاطران صاحب عیار کامل در میزان خرد وزنی و خطری نداشت
و سبیکهای دلایل را بی امتحان طرف طبع نقاد او در عیار سوی صفا ارباب نصاب گرانبار
باز آورده نمود و نقود و اصول و فروع که چهره رواج و ناصیه ابتهاج شان از دست قلب
پرستان مذاهب فاسده غبار کاسد گرفته بود سوی زمانه از رسم و درهم بود و بمحک امتحان ضمیر
صاف بی غش او مستبشر و خرم گشت و سیم رو می آمد و بدعت و هستان تشریع و قیاس آنها
که دستکاه و دکانداران بی سرمایه و قلابان عیار سوی مغشوش بود در بوته امتحان طبع
جوهر شناس او با آتش حجت و برهان سوخته گردید و در کتاب ابن داود و در خلاصه و مختار کتاب
کشی مسطور است که او از اصحاب ما بین همامین امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیه السلام
بوده و کنیت او ابو جعفر است و لقب او احول و مومن الطاق و شاه الطاق و مخالفان
شیطان سیرت او را شیطان الطاق میگفتند زیرا که او در جوالی طاق محامل در کوفه دکانی
داشت که مردم در تمیز درهم و دینار رجوع باو میکردند و چون او را در تمیز خالص و مغشوش
این مهارتی عظیم بود و بحثی که مردم از آن متعجب میشدند او را شیطان الطاق میگفتند و لهذا
مشهور است که روزی ابو حنیفه کوفه با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود که ابو جعفر از
دور پیدا شده متوجه جانب ایشان شد و چون ابو حنیفه را نظر بروی افتاد از روی
تعصب و عناد با اصحاب خود گفت که قد جاءکم الشیطان یعنی شیطان بسوی شما آمد ابو جعفر
چون این سخن بشنید و نزدیک رسید این آیه بر ابو حنیفه و اصحاب او بخواند که انا ارسلنا

الشیاطین

الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازاً و شیخ کشی گفته که او از خاندان فضل بود و عم زاده
منذر بن ابی طریفه از راویان حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق
علیه السلام بود و پسر عم او حسین بن منذر بن ابی طریفه نیز از هر سه امام روایت نموده
منزلت مومن الطاق در علم و حسن خاطر مشهورتر از آنست که احتیاج به بیان داشته باشد
و از جمله کتب او کتاب احتجاج است در امامت امیر المومنین علیه السلام و کتاب در رد
خوارج و کتاب فحص الفحص و کتاب در مجالسی که او را با ابو حنیفه و مرجیه واقع شده و
او را با ابو حنیفه حکایات و مقامات بسیار است از آن جمله آنکه روزی ابو حنیفه باو گفت که ای
ابو جعفر تو رجعت قایلی گفت آری ابو حنیفه گفت پس پانصد دینار از کیسه خود مرا قرض بده
که هر گاه من و تو رجوع کنیم از آنچه داده ایم ابو جعفر در بدیهه گفت که یکی از احکام رجعت نزد ما
که بعضی از اعدا و مخالفان اهل البیت در عرصه رجعت بصورت سگ و خوک و مانند آن محشور شوند
اکنون من در که تو بشکل انسان رجوع خواهی کرد تا بتو سپاری که میخواهی بدهم و الا میترسم که تو
بشکل سگ یا خوک رجوع کنی و آنگاه وجه قرض خود را از تو باز یافت نتوانم نمود و نیز مرویست
که ابو حنیفه روزی باو گفت که اگر علی بن ابی طالب را در خلافت حقی می بود چرا مطالبه حق خود
را بعد از وفات حضرت رسالت نمیکرد و مومن الطاق در بدیهه گفت که از آن اندیشه نمود
که مبادا جنیان سهوا داری ابو بکر و عمر او را مانند سعد بن عباده به تیر مغیرة بن شعبه بکشند و نیز
منقولست که روزی ابو حنیفه و مومن الطاق در یکی از کوچهای کوفه میرفتند ناگاه کسی آواز
برآورد که من یدل علی صبی ضال یعنی کیست که صبی ضال گم شده را بمن نماید پس مومن الطاق در
جواب گفت که صبی ضال ندیده ایم اگر شیخ ضال میخواهی اینک ابو حنیفه گوئی و ایضاً
منقولست که چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام وفات یافت ابو حنیفه نزد مومن الطاق آمد
و بطریق شماتت او گفت که مات امامک مومن الطاق گفت نعم ولکن امامک من المنظرین
الی یوم الوقت المعلوم یعنی امام تو که شیطان است تا روز قیامت نخواهد مرد و همچنین نقل

مؤمن الطاق و ابن ابی حدره که از اشباه و امثال ابو حنیفه بوده مناظرات لطیفه در باب
افضلیت و احقیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع است و تفصیل آن در کتاب احتجاج شیخ
طبرسی علیه الرحمه مذکور است اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند و در مختار کتاب کشی از ابو خالد کابلی
منقولست که گفت ابو جعفر صاحب الطاق را دیدم که در مسجد مدینه نشسته بود و با جمعی از اهل
مناظره میکرد نزد او رفتم و گفتم امام جعفر علیه السلام نهی نموده از کلام با این مردم
گفت ترا امر کرده که مرا بگوئی گفتم نه لیکن مرا امر کرده که با مخالفان سخن نگویم گفت برو
و اطاعت کن آنچه ترا بآن امر کرده پس نزد حضرت امام آمدم و او را از حال و گفتار صاحب
الطاق اخبار نمودم و گفتم که بمن گفت که برو و اطاعت کن او را در آنچه ترا امر نموده حضرت
تبسم نمودند و فرمودند که ای ابو خالد بدانکه صاحب الطاق اگر با مردم سخن میکند و با ایشان
مناظره مینماید در رنگ مرغیست که هرچند بال و پر او بریده شود میتواند پرید و مطلب خود
رسید اما اگر پر ترا ببرند نتوانی پرید و در کتاب جامع کافی تالیف ثقة الاسلام محمد بن یعقوب
الکلینی الرازی رحمه الله از ابو جعفر احول مذکور مرویست که گفت زید بن علی رضی الله عنه
در وقتی که از بنی امیه پنهان شده بود و داعیه خروج بر ایشان در دل داشت کسی بنزد
من فرستاد و مرا طلبید چون نزد او رفتم گفت چه میگوئی ای ابو جعفر در آنکه کسی از خاندان ما
ترا بموافقت خود در خروج بر متغلبان زمان دلالت نماید آیا او را همراهی خواهی نمود و یاری گفتم
اگر آنکس پدر تو یا برادر تو باشد با او همراهی خواهم کرد گفت بدانکه من میخواهم که بر متغلبان
بنی امیه خروج کنم و با ایشان مجاهده نمایم با من همراهی کن گفتم جانم فدای تو باد همراهی تو نخواهم
کرد گفت تو نفس خود را از من دریغ میداری گفتم که مرا یک نفس بیش نیست که اگر آنرا در راه
حق صرف باید نمود پس اگر خدا تعالی را در روی زمین حجتی هست بالضروره آنکس که از همراهی
تو تخلف کند ناجی و رستگار است و کسی که با تو خروج کند هالک است و اگر حجتی در روی زمین
نیست کسی که از همراهی تو تخلف کند با کسی که با تو خروج نماید مساویست آنگاه زید گفت ای

ابو جعفر بسیار بوده که با پدر خود بر سر سفره نشسته بودم و آنحضرت از روی شفقتی که با من داشت
لقمه طعام را سرد میکرد و در دهن من می نهاد از بیم گرمی آن و سوختن دهن من و که روا
لقمه طعام را نمی پسندید آتش دوزخ را بر من می پسندید و آن حجت را بر تو ظاهر ساخته و از من
پنهان داشت گفتم جانم فدای تو باد تواند بود که از غایت شفقت که آنحضرت بتو داشته
ترا از آن حجت خبر نداده باشد و از آن ترسیده باشد که قبول طاعت او نکنی و وعید الهی بر تو
واجب گشته مستوجب آتش دوزخ شوی و در شفاعت تو متعسر نشود و لاجرم ترا در معرض
مشیت واگذاشت تا شفاعت تو تواند کرد و مرا اگر خبر داده و بنا بر آن شد که اگر قبول کنم نجات
یابم و اگر قبول نکنم او را باکی از آن نبود که در آتش دوزخ در آیم آنگاه گفتم که جانم
فدای تو باد شما افضلید یا انبیا گفت انبیا افضلند گفتم یعقوب به پسر خود یوسف گفت یا بنی
لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا پس چرا یعقوب امارت نبوت پسر خود یوسف
را از برادران او پنهان داشت که با او کید نکنند همچنین پدر تو با تو
بیان مصلحت پنهان داشته آنگاه زید مرا اعتذار نمود و با تشهد اظهار کرامت و وقتی
دیگر امام جعفر صادق علیه السلام نمودم و گفت که صاحب مدینه مرا خبر داده که مرا در کوفه
خواهند کشت و در کناسه مصلوب خواهند ساخت و نزد او صحیفه ایست که در آنجا وقوع قتل و
صلب من مذکور است ابو جعفر گوید که در آن سال بحج رفتم و چون بخدمت حضرت امام جعفر صادق
رسیدم و او را از مقاله زید و آنچه در برابر او گفته بودم خبر دادم پس آنحضرت فرمودند
که اخذته من بین یدیه ومن خلفه ومن یمینه ومن شماله ومن فوق رأسه ومن تحت قدمیه ولم تترک
له مسلکا یسلکه و نقلست که چون اصحاب ضحاک او را دیدند بر روی او جستند و او را
گرفته نزد صاحب خود بردند پس مؤمن الطاق با ضحاک گفت که من مردی ام که در دین خود
دارم و شنیده ام که تو صفت عدل و انصاف داری بنا بر این خواستم
که در اصحاب تو داخل باشم پس ضحاک با اصحاب خود گفت که اگر این مرد با ما یار شود

کار ما در چه خواهد یافت انگاه مومن الطاق با ضحاک خطاب نمود و گفت که چرا تبرا از علی بن ابی طالب
میکنید و قتل و قتال او را حلال دانسته اید ضحاک گفت برای آنکه او حکم گرفت در دین خدای تعالی
و هر که حکم گیرد در دین خدای تعالی قتل و قتال او و بیزاری از و حلالست مومن الطاق گفت پس مرا
از اصول دین خود آگاه سازید تا با تو مناظره کنم و هرگاه حجت تو بر حجت من غالب شود در سلک
اصحاب تو درآیم و مناسب آنست که حجت تیز و صواب و خطای هر یک از من و تو در مناظره کسی
ملاحظه کند و خطای او را ادب نماید و از برای مصیب المصوب حکم نماید پس ضحاک یکی از اصحاب
خود را نشان نمود و گفت که این مرد میان ما و تو حکم باشد که عالم بود و اهل بحث مومن الطاق گفت
القصه این مرد را حکم ساختی در دینی که من آمده ام تا با تو در آن مناظره نمایم ضحاک گفت بلی
پس مومن الطاق رو به اصحاب ضحاک کرد و گفت صاحب شما حکم گرفت در دین خدای تعالی دیگر
شما دانید و چون اصحاب ضحاک این مقاله را شنیدند خندان حوالهٔ شمشیر حواله الضحاک نمودند که
هلاک شد و در مجالس مفضل بن عمر روایت نموده که او گفت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
فرمودند که نزد مومن الطاق برو و او را امر کن که با مخالفان مناظره نکند پس من نزد او رفتم و
آمدم و چون از کار نامه برگشته باو گفتم که حضرت امام ترا امر فرموده باید که با اغیار سخن نگوئی
گفت میترسم که صبر نتوانم کرد مولف گوید که من سخن سکین تبریزی فی سیلانی صبر گرفتارم
و با اختیار تقیه و مدارا پی نمودم و از این صبری به منزل رسیدم و اخر از آنچه میترسیدم بان رسیدم
از جمعی که بعضی این کتاب را در سلک تحریر کشیدم اکنون از خوشحالی جمعیت از کتاب
بر دور کار رسانیدم و همین کتاب را التصحیح تقصیر خود دادم ابو محمد هشام بن الحکم الکندی الشیبانی البغدادی
از اعاظم ائمه کلام و از کبار اعلام امامیه است معیشه با افکار صادقه و انظار صائبه معدود است
و ترویج مذهب امامیه نمود و سهام اعتبار روی دلها داوید مذال عشاق و تعرق اخراب
ایشان بود و بسرعت فهم و بدیهه و برجسته پایی و بلندی فطرت و حاضر جوابی اشتهار داشت و از شیخ
حسن بن داود آورده که روزی کسی از و پرسید که حل شده معاویه با هر امام در ...

کر

گفت نعم حسن جانب الکفار و در کتاب خلاصه مذکور است که او از موالی بنی شیبان کنده بوده است و مولد
او کوفه بود و در محله بنی شیبان در کوفه خانه داشت و در واسط نشو و نما یافت و تجارت
او به بغداد بود و در آخر عمر به بغداد انتقال نمود در جوار القصر وضاح نزول فرمود و به صوب
نقش محبت اهل البیت بر لوح ضمیر می نگاشت و در سلک راویان امامین همامین ابی عبد الله
جعفر الصادق و ابی الحسن موسی الکاظم علیه السلام انتظام داشت و در روایت اخبار صدق
و صدیق بود و در مسائل ظفار فقه صاحب تحقیق بود و صیت او بلیغ جبلیه او بهر دیار
رسیده بود و در زمان او طلوع جبلیه از حضرت امامین همامین و ارد گردیده و بیشتر مردم
ایشان برکلمات او مرید بود و چون زنادقه و مخالفین در کوفه در ایام هارون الرشید هشام
را وفات رسید و آن خبر وحشت اثر به حضرت امام رضا رسید گفتم چه مسکو می ...
هشام بن الحکم آنحضرت فرمودند که خدا تعالی او را بیامرزد که بسیار اهتمام نمود در رفع
شبهات مخالفان از دین ناحیه یعنی از مذهب فرقه ناجیه و در کتاب مجالس کشی از عمر بن
یزید منقول است که گفت برادر زاده هشام در اوایل ایام مذهب جهم بن صفوان داشت
و خبایث جهمیت بود و التماس نمود که او را بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
برم تا با آنحضرت مناظره نماید پس گفتم که تا از آنحضرت رخصت حاصل کنم نمیتوانم نزد مجلس آن
حضرت برد پس بخدمت آنحضرت رسیدم و رخصت دخول هشام در مجلس شریف آنحضرت طلبیدم
و چون آنحضرت رخصت داده بر خاستم و چند قدم بیرون آمدم و در آن زمان خوش طبعی
و دلیری و خبث هشام یاد من آمد لاجرم برگردیدم و آنحضرت را از حال هشام خبر
دادم آنحضرت فرمودند که تو بر من می ترسی و من از آن گفته خود خجل و پشیمان شده برگشتم
رفتم و آمدم او را از اذن دخول مجلس آگاه گردانیدم و دخول خبر دادم و هشام به وقت
حسن مجلس آنحضرت در آمد و چون قرار گرفت آنحضرت مسئله از او پرسید هشام تحیر نمود و مهلت
التماس کرد که او را چند روز مهلت دهد تا در آن مسئله تامل نماید آنحضرت او را مهلت

شنید زبان مبارک بگشاد و بر هشام رحمت فرستاد و شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود
از داود بن قاسم جعفری نقل نموده که او گفت که من به خدمت حضرت امام رضا

دادا نگاه هشام مضطرب شد و بیرون رفت و خود امام در مقام طلب جواب شد و چیزی
نیافت پس بخدمت آنحضرت رجوع نمود و جواب مسئله را از آنحضرت استفاده نمود و بعد از آن
حضرت از و سوال مسئله دیگر نمود که متضمن فساد مذهب مخترع هشام بود پس غمگین و متحیر
بیرون آمد عمر بن یزید گوید چون چند روز در آن حیرت ماند از من درخواست نمود که یکبار
دیگر او را بمجلس آنحضرت برم و چون عرض حال بحضرت امام علیه السلام نمودم فرمود که فردا
در جانب ... در فلان موضع مطلع شود که آنجا با او ملاقات خواهم نمود پس این خبر بهشام رسانیدم
شادمان شد و پیش از آنحضرت بآن موضع رفت و بخدمت آنحضرت مشرف گردید و بعد از آن
چون هشام را دیدم از و سوال نمودم که میان تو و حضرت در آن مقام چه مذکور شد
گفت چون بآن موضع رسیدم و در انتظار مقدم آنحضرت بایستادم دیدم که آن حضرت
بر استری سوار می آید چون نزدیک رسید بمرتبه مهابتش در من اثر کرد که در خاطر چیزی
نیافتم که بآن تکلم شوم و زبان من نیز از گفتار باز ماند پس آنحضرت لحظه ای نزد من بایستاد
انتظار که شاید من با او سخن دارم دید که هر چند که می ایستد حیرت من زیاده میشود لاجرم
عنان شریف بجانب بعضی از کوچهای آن نواحی منصرف ساخت و مرا یقین شد که آنچه مرا از
هیبت او واقع شد از جانب خدا تعالی بود و از غایت قرب و ترقی که نسبت او را بدرگاه
حاصل است پس هشام با آنحضرت رجوع نمود و از مذهب خود برگردید و بدین حق جعفری گروید
و باندک روزی بر بزرگان اصحاب حضرت امام فایق گردید و در کتاب مختار کشی از یونس بن
عبد الرحمن نقل نموده که گفت روزی با هشام بن الحکم در مسجد بودم که رسولی از جانب
یحیی بن خالد آمد و گفت که یحیی میگوید که من مذهب رفضه را بر ایشان فاسد ساخته ام
زیرا که ایشان را زعم است که دین قایم نمی ماند الا بامام حی و الحال که امام ایشان را محبوس
ساخته دیم شده اند که امام ایشان حی است یا میت چون هشام این سخن شنید گفت آنچه بر
دین ما واجب است که قرار بر حیات او دهیم تا خلاف آن ظاهر شود پس رسول یحیی باز گردید

[illegible]

و جواب هشام را باو رسانید یحیی چون این جواب شنید گفت آخر در الزام هشام کاری
نتوانستم کرد ناگاه یحیی نزد هرون رفت و او را از جواب هشام خبر داد و هرون روزی
دیگر بطلب هشام فرستاد و هشام از صورت حال آگاه گشته پنهان شد و فرستادهای
هرون او را در خانه نیافتند و بازگشتند و هشام بعد از دو ماه یا اندکی زیادتر بجوار رحمت
ایزدی شتافت و از عذاب هرون خلاصی یافت و از یونس منقولست که دخول
هشام بر یحیی ابن خالد و مباحثه او با سلیمان بن جریر بعد از حبس حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
بود و هم ایضا در مختار از یونس بن یعقوب روایت نموده که گفت روزی جمعی از اصحاب
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نزد او حاضر بودند و از آنجمله حمران بن اعین و مؤمن الطاق
و طیار و هشام بن سالم و هشام بن الحکم بود و هشام در آن اوان جوانی نورسیده بود
پس حضرت امام علیه السلام هشام را گفتند که تقریر کن صورت مناظره که ترا با عمرو بن عبید
در بصره واقع شده است هشام گفت مرا شرم می آید که در مجلس شما این سخنان را ذکر نمایم
و زبان من از هیبت شما جاری نمیشود آنحضرت فرمودند که هرگاه که من شما را امری بجهتی
دادم در ادای آن توقف نباید کرد پس هشام از روی اطمینان تمام بخدمت حضرت امام
عرض نمود که چون مرا خبر رسید که عمرو بن عبید در بصره بر مسند دعوی نشسته و در مسئله
امامت و دیگر مسایل اصول کلام طریقه سلف خود را رایج میسازد متوجه بصره گردیدم
و روز جمعه بآنجا رسیدم و بمسجد در آمدم و دیدم که عمرو بن عبید نشسته و از صوف سیاه لنگی پوشیده
و شمله دیگر را ردای خود ساخته و جمعی بسیار برگرد او صف زده و از و سوال مسایل علمی مینمایند کشیده
پس صفوف مردم را شکافتم و در برابر او جا ساختم آنگاه بر دو زانو نشستم و او را گفتم
که ای عالم من مردی غریبم رخصت میدهی که چیزی سوال نمایم گفت بلی پس سوال نمودم که آیا
ترا چشم هست گفت ای فرزند چه سوال است که از من میکنی گفتم مسئله من اینست پس گفت سوال
کن هر چند مسئله تو احمقانه باشد گفتم جواب ده مرا از همان سوال گفت بلی مرا چشم هست گفتم چه

چه چیز را بان می بینی گفت الوان و اشخاص را دیگر پرسیدم که ترا بینی هست گفت بلی گفتم بان چه کار
میکنی گفت رایحه را بان می بویم دیگر پرسیدم که آیا ترا دهان هست گفت بلی گفتم از چه کار
میفرمایی گفت طعام را بان چشیدن میتوانم دیگر پرسیدم که ترا دل هست گفت هست گفتم
بان چه کار میکنی گفت تمیز میکنم آنچیز را که بر اعضای مذکوره وارد میشود پس گفتم آیا این اعضا
از دل بی نیاز نیستند گفت نه گفتم چگونه بی نیاز نباشند با آنکه قوت اینها درست و صحیح و
سلیم اند گفت ای فرزند هر گاه مرا شکی میشود در آنچه دیده ام یا چشیده ام یا بوییده ام رجوع با دل
خود میکنم پس یقین بهم میرسد و شک زایل میشود آنگاه من گفتم که پس حق تعالی دل را جهت تمیز
شک جوارح خلق فرموده است گفت بلی گفتم که پس دل درکار خواهد بود و از وجود قلب تا جوارح
را یقین حاصل نشود گفت چنین است گفتم پس شما قایل میشوید با آنکه خدا تعالی این اعضا را
خالی نگذاشته از امامی که تمیز شک و یقین ایشان و صحیح و فاسد ایشان نماید و این همه خلایق را
در وادی شک و حیرت و اختلاف منقسم وا داده و امامی که در شک و حیرت خود با او رجوع
نمایند برایشان نگماشته پس ساکت شد و تامل کرد و بعد از لحظه سر برداشته بجانب من
ملتفت شد گفت که تو هشام بن الحکمی گفتم نه گفت آیا با او هم نشین بوده گفتم نه گفت پس
بگو که از کجایی گفتم از اهل کوفه گفت پس تو هشامی آنگاه برخاست و مرا در بر گرفت و بجای
خود نشاند و دیگر سخن نگفت تا من برخاستم و بیرون آمدم پس چون آن ماجرا تمام کرد حضرت
امام علیه السلام خندیدند و گفتند که این را از که تعلیم گرفته بودی گفتم ای فرزند رسول
خدا بر زبان من از جاری ساخت پس آنحضرت فرمودند که والله که مضمون این در صحف
ابراهیم و موسی علیهما السلام مسطور است و ایضا در مختار مذکور است که روزی نظام هشام گفت که
اهل جنت بقای ابدی در جنت نمانند زیرا که لازم می آید که بقای ایشان مانند بقای الله تعالی
باشد هشام گفت که از بودن ایشان در جنت بروجه ابدی مماثلت ایشان با خدا در بقا لازم
نمی آید زیرا که ایشان مبقی باقی و موجود خواهند بود و خدا تعالی الحق باقی واجب پس سبیل

مغایر و گفت که رابطه مجانست ایشان موجود در جنت باشند بلکه ایشان از همه وحشی ها رفع خواهند شد پس گفتم که
کردن قران مجید خوانده باشی که آنچه نفس دلش میخواهد در جنت حاصل است آنجا که فرموده که
فیها ما تشتهی الانفس گفت بلی گفتم پس اگر نفس انسان بقای ابدی را طلبید و از خدا ابدی ازرا
خواهد باید که حاصل شود گفت خدای تعالی این مطلوب را در خاطر انسان راه نخواهد داد گفتم
پس اگر خلایق را خود و بیهوشی در جنت جایز باشد لیکن اهل و کسی نظر کند میوه که از درختها
و چون دست کند که آن میوه را بکند آن درخت و میوه های آن سر خود کشیده از دست او
در انجا استوار دارند دستی دیگر را بمیوه درختی دیگر که متبر باشد برده و در حالت تعلق بجو
دست او بان دو درخت او را خود حاصل شود و دو درختان مرتفع شوند و بالای آن هیئت
مصلوب ماند و حال که در جنت کسی مصلوب نخواهد بود پس گفت وقوع این صورت محالست
گفتم ای جاهل اگر خود که مستلزم محال مذکور نتواند بود و محال نباشد چرا خود که مستلزم محالست
محال باشد و در مختار مذکور است که هشام بن الحکم در مناجات بپروردگار خود میگفت که اللهم
ما عملت من عمل من خیر مفترض وغیر مفترض من تحمید من رسول الله و اهل بیته الصادقین صلواتک
علیهم حسب منازلهم عندک فتقبل ذلک کله منی و منهم و اعطنی من جزیل ثوابک حیث انت
اهله و در کتاب فصول منتقاة که از تالیفات حضرت سید اجل مرتضی علم الهدی قدس سره است
از شیخ اجل محمد بن النعمان المفید قدس الله روحه منقول است که هشام بن الحکم از اکابر اصحاب
حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام بود و فقیه و محدث و متکلم بود و بعد از فوت
آنحضرت بشرف صحبت حضرت امام موسی علیه السلام فایز گردید کنیت او ابو محمد و ابو الحکم بود
و مولای بنی شیبان بود و در کوفه بسر میبرد و تلمذ مرتبه او در حدیث حضرت امام جعفر علیه السلام
بجایی رسید که روزی در موضع منی بحدیث آن حضرت رفت و در آن زمان جوان کوسج
بود و جمعی کثیر از مشایخ شیعه مانند حمران بن اعین و یونس بن یعقوب و قیس ماصر و ابوجعفر
مومن الطاق و غیرهم در مجلس آن نشسته بودند پس آنحضرت او را بر بالای همگی جا داد با آنکه اسنا

کمن سال بودند و چون آنحضرت از قرائن حال استدلال نمود بآنکه این جماعت را تقدیم
هشام و مناظره او در وی باصحاب نمود و فرمود که بدانا هر را تقبیل و ملاطفه نموده پس آنحضرت او را
گفتند که ای هشام خدای تعالی ترا این فهم از برای آن داده که بآن دفع کنی اعادی ما را هشام گفت
انشاء الله چنان کنم خواهم کرد پس آنحضرت او را دعا کرده و فرمودند که لطفک الله و فیک
پس هشام از روی تحدیث نعمت الهی گفت و الله که هیچکس در مباحث توحید مرا مقهور نساخته
تا امروز که در این مقام نشسته ام و در کتاب مذکور مسطور است که روزی یحیی بن خالد برمکی
در حضور هرون الرشید از هشام بن الحکم پرسید که مرا خبر ده از دو کس که در حکمی از احکام دین
نزاع و اختلاف داشته باشند آیا هر دو محق اند یا مبطل یا یکی بر حق است و دیگری باطل هشام گفت از
جواب سؤال سابق معلوم شد که جایز نیست که هر دو محق باشند یحیی گفت مرا خبر ده از آنکه در جنگ
که علی و عباس بر سر میراث حضرت پیغمبر صلوات الله علیه نمودند کدام محق و کدام مبطل بود و از هشام
منقولست که گفت چون این سخن بر من وارد شد نظر کردم که اگر گویم که علی علیه السلام مبطل بود
کافر خواهم شد و از مذهب خود بیرون خواهم رفت و اگر گویم که عباس رضی الله عنه مبطل بود
هرون الرشید گردن مرا خواهد زد و این مسئله پیش از آن هیچ وجه مرا بخاطر نرسیده بود
تا در آن فکری کرده باشم و جوابی داشته باشم در اثنای تفکر و تحیر بیاد من آمد دعای
که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در حق من نموده و فرموده بود که یا هشام لا تزال
مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک پس دانستم که فرو نخواهم ماند فی الحال جواب سؤال بر من
ظاهر شد و گفتم که هیچ یک از علی و عباس در آن دعوی مبطل نبودند و با همدیگر خلافی و نزاعی
نداشتند و این را نظیریست که قرآن مجید در قصه داود علیه السلام بآن ناطق گردیده آنجا که
میفرماید هل اتیک نبؤ الخصم اذ تسوروا المحراب الی قوله خصمان بغی بعضنا علی بعض پس کدام یک از
آن دو ملک که بر سبیل مخاصمت و منازعت نزد داود علیه السلام آمدند کدام محق و کدام مبطل
بودند یا چگونه توان گفت که هر دو مخطی بودند و با همه جهة جواب تست جواب ما است در اینجا نیز

گفت

گفت من میگویم که آن دو ملک خطا نکردند بلکه میگویم هر دو بر صواب بودند زیرا که بجهة
باهم مخاصمت و اختلاف در حکمی نداشتند و اظهار آن مخالفت جهة تنبیه داود علیه السلام بجهة خطائی
که از او واقع شده بود مینمودند و او را از حکم الهی آگاه میساختند هشام گفت من نیز
میگویم که علی و عباس فی الحقیقه مخالفت و مخاصمت در حکمی نمی نمودند و اظهار آن بمعنی جهة تنبیه
ابوبکر بود بر غلطی که در غصب خلافت و منع ارث حضرت رسالت پناه از او واقع شده
میفرمودند تا او را از خطای او واقف سازند و بسبب وقف فدکی که از او بر ایشان در باب
میراث حضرت واقع شده آگاه سازند پس یحیی ملزم گردید و هرون الرشید آن جواب را پسندید
و همچنین در کتاب مذکور مسطور است که هرون الرشید خواست که استماع کلام هشام با علمای
خوارج نماید پس امر فرمود که او را با عبدالله بن زید اباضی که رئیس علمای خوارج بود در
مجلس حاضر ساختند و هرون خود در موضعی نشست که سخن ایشان را بشنود و ایشان او را نبینند
آنگاه یحیی برمکی گفت که عبدالله بن زید گفت که چرا چنین باشند هشام گفت زیرا که قوم تو
ترجیحی آمده که در ولایت مردی و تعدیل او و اقرار با مامت او و فضل او با ما متفق بودند
بعد از آن از ما جدا شدند در عداوت او و برائت از او و لیس برهان اجماع سابق می باشیم
و شهادت شما دلیل ماست و مخالفت شما قدحی در مذهب ما نمیرساند و دعوای شما را
مقبول نیست زیرا که اختلاف برابری با اتفاق نمیکند و شهادت خصم از برای خصم مقبول
نیست و بر او مردود است پس یحیی بن خالد گفت که ای هشام او را از یک جهة الزام
رسانیدی لیکن با او مماشات و مجارات نمای و با او بر سبیل جدل سخن را مستمر و متصل
ساز که امیرالمؤمنین یعنی هرون الرشید از آن تخوش می آید هشام مضمون این بیت بر کار
آورد که بیت در جدل پیش همه خلق تنزل داریم ور بانصاف رسد بر همه فایق
باشیم ای یحیی غرض از مناظره اظهار ثواب است و مدار آن بر رعایت انصاف
و کار است که سخن بجای غامض دقیق برسد که بر بعضی فهم تحقیق آن پوشیده میماند

که حق در دو جهت مختلف می باشد هشام گفت که می باشد یحیی گفت مرا خبر ده

وانگاه یکی از دو خصم در مقام مکابره و عناد در می آید اگر نمیخواهی که حق ظاهر شود و باید که
او را بر آن داری که رعایت انصاف نماید و نگذاری من و خود دو واسطه عدل مقرر فرما تا هر
کدام که از طریق حق عدول نماییم ما را براه باز آورد و در مقام حکم کند پس عبد الله
بن یزید گفت تحقیق که هشام ما را براه انصاف میخواند و ما بیزاران نتوانیم [illegible] هشام گفت
این واسطه چه کس خواهد بود و چه مذهب خواهد داشت از اصحاب من خواهد بود و یا از
اصحاب تو یا مخالف ما هر دو و با مخالف تمام ملت عبد الله گفت هر که میخواهی اختیار کن
که من بان راضیم هشام گفت که هر یک از اقسام این تفصیل راضی شدن مشکلست زیرا که
اگر آن واسطه از اصحاب من باشد تو ایمن نخواهی بود از آنکه بر تو تعصب نماید و اگر از اصحاب
تو باشد من از وی ایمن نخواهم بود پس مناسب نیست که یک کس از اصحاب تو مقرر شود و یکی
از اصحاب من تا باتفاق نظر در سخنان ما اندازند و از روی عدل و راستی بر ما حکم کنند
چون عبد الله این سخن شنید گفت که انصاف دادی ای ابو محمد و من نیز همین میخواستم پس
پس هشام متوجه یحیی بن خالد برمکی شد و گفت آگاه باش که قطع سخن او نمودم و با [illegible]
جمیع مذاهب او را ناچیز ساختم و هیچ راه سخن برای او نگذاشتم و از مناظره او فارغ
شدم چون هارون از عقب پرده این سخن شنید پرده را بجنبانید و یحیی را بجانب خود متوجه
گردانید پس یحیی گفت که این متکلم شیعه با این مرد قرار داد آداب مناظره میدهد و متوجه
شروع در مناظره نمود و دعوی میکند که ابطال مذهب او نمودم و از مناظره او
او آسوده هم با او بگوی که بیان این دعوی نماید پس یحیی بهشام گفت که امیر المومنین [illegible]
بودند ما امر علی اتفاق [illegible] دلیل و را بواسطه رضا نگاهداشتن [illegible] تفصیل نمودند و
آنکه ایشان بقبول آن او را مضطر ساخته بودند و الحال این شیخ که عمده اصحاب خود است
از روی اختیار بی وقوع اضطرار دو مرد مختلف در مذهب را [illegible] و دیگر
تعدیل او مینماید حکم میسازد پس اگر در این حکم ساختن مصیب است پس امیر المومنین علیه السلام
اولیست مصیب و اگر مخطی و کافر هست پس ما را نظر در حال خود واسطه و ساخت زیرا که

گواه بکفر خود داده و در نظر در کفر و ایمان داوری است از نسبت دادن کفر او مر حضرت امیرا
پس [illegible] رشید آن سخن را پسندید و جایزه لایق هشام را داد و بمنزل خود فرستاد و محمد
بن عبد الکریم الشهرستانی الاشعری در کتاب ملل و نحل گفته که هشام بن الحکم گفته از
متکلمین شیعه است و میان او و ابو الهذیل علاف که از قدماهای معتزله است مناظرات
بسیار در علم کلام واقعست و بعضی از آرای فاسده در کلام باو نسبت داده و گفته که جمیع
از اصحاب او متعرض ترویج آن آرای فاسده بوده اند [illegible] از ایشان میگویند و مخفی نماند
که بعد از تسلیم صحت نسبت آرای مذکوره بهشام ظاهر است و از آنجا از وقبل از ادراک سعادت
ملازمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام خواهد بود چنانچه سابقا از بعضی روات آنجناب
منقول شد که در اول مذهب جهمیه داشت و چون بخدمت آنحضرت رسید و کلمات هدایت
آیات او را شنید از مذهب جهمیه برگردید و بمذهب حق جعفری گروید و بعضی مسئله که باو
نسبت میدهند نه چنانست [illegible] و مانند آن بر خدای تعالی چنانکه مخالفان [illegible]
غلط اندیشه فهمیده اند و انکار آن نموده اند بلکه معنی دیگر است که لایق انکار نیست چنانکه
شیخ ابو الفتح کراجکی در کتاب کنز الفوائد تحقیق آن نموده و حکم بتصحیح [illegible] بر خدای خود و جایز
که بگوید آن بر رسل و [illegible] خود ذکر [illegible] که آن خدا است [illegible] و محض کلام در تحقیق
مرام هشام و از الزام ناصبیان اغماض و اتمام آنکه مفهوم از ظاهر لفظ مراد است که
امر و نهی کند از آنچه بآن امر کرده بود و قبل از وقوع در وقت آن و مخالفان چون بواسطه
قصور فهم باو نسبت داده اند [illegible] و آنرا از روی جهل و شیطانی
لاجرم گاهی میگویند که قائلان بدا [illegible] و ذات [illegible] بر خدا جایز میدانند و اصلا او را
با صول [illegible] و مشهور [illegible] تشنیع میکنند تا قصور [illegible] فهمیده و خود را [illegible] نمایند و باید که
او [illegible] همان معنی است که گاهی [illegible] بر دیگران [illegible]
[illegible] مقدمات آن [illegible]

کند و مصداق این معنی است در افعال الهی قصه حضرت ابراهیم علیه السلام که خدا تعالی او را بذبح
پسرش اسمعیل امر فرمود و چون او بموجب امر الهی مسارعت نمود و از هر دو آثار رضا
و تسلیم و صبر ظاهر شد خدا تعالی از ذبح منع فرمود و ابتلای ایشان را انشا کرد و اجر ایشان مضاعف
فرمود و اگر گویند خالی از آن نیست که خدا تعالی اراده ذبح کرده بود یا نه و بر اول لازم آید
که خدا تعالی نهی کرده باشد بچیزی که اراده آن کرده یا امر کرده باشد بچیزی که اراده آن ننموده
هر یک ازین دو لازم خلاف مذهب شیعه است جواب آنست که ذبح در حقیقه تفریق اجزا
و مقدمات ذبح از قصد و خوابانیدن و کارد بدست گرفتن و نهادن آن بر حلق و مانند
از آنست و ذبح میگویند بر سبیل مجاز و نظایر این اطلاق بسیار است و این مسلم که مراد از حقیقه
در آنچه خلیل را اول بآن امر نمودن از ذبح مقدمات سابقه ذبح بود از اعتقاد و قصد
و خوابانیدن جهة ذبح و کارد در حلق نهادن و صبر بر آن کردن و تعبیر از آن نمود بلفظ
ذبح تا ابراهیم علیه السلام اعتقاد معنی حقیقی نموده صبر نماید و مستحق ثواب گردد و امکان
از آن آنست نموده حقیقه ذبح بود و بس لازم نیاید که خدا تعالی امر کرده باشد بآنچه اراده
آن ننموده یا نهی کرده باشد از آنچه بآن امر فرموده و حاصل کلام آنکه اطلاق مراد از مضمون
قصه مذکوره و مانند آن نظر بظاهر حال است زیرا که ظن ابراهیم و اسمعیل در آن وقت
این بود که مراد از ذبح حقیقه اوست و چون در زمان امتثال بر ایشان منکشف شد بسبب نهی
از آن سوای آنچه در ظن ایشان بود و منظور ایشان باشد بنا بر مشابهتی که این صورت داشت
بحال کسی که امر کند بچیزی و نهی کند از آن و ناظران اطلاع بر ظاهر داشته باشند و بر
باطن آن والحمد لله و از جمله مصنفات او که در کتاب نجاشی مذکور است کتاب المعرفة و کتاب
المجالس فی التوحید و کتاب الدلالة علی حدوث الاجسام و کتاب آخر فی التوحید و کتاب الجبر
والقدر و کتاب المجالس فی الامامة و کتاب التدبیر فی الامامة و کتاب فی ابطال امامة المفضول
کتاب فی الوصیة والرد علی من انکرها و کتاب اختلاف الناس فی الامامة و کتاب الرد

علی ارسطالیس فی التوحید و کتاب الرد علی اصحاب الطبایع و کتاب الرد علی المعتزلة و کتاب
الرد علی طلحة والزبیر و کتاب الرد علی الزنادقة و کتاب علی النجوم و کتاب الفرایض و کتاب
فی الحدیث و کتاب المیزان و کتاب الاستطاعة و کتاب الثمانیة ابواب و غیر ذلک و از جمله
مناظرات لطیفه هشام که در کتاب مذکور مسطور است که روزی ضرار بن عمرو ضبی که از
مشاهیر زمان خود بود نزد یحیی برمکی رفت یحیی با او گفت میتوانی با شخصی که درین زمان
رکن شیعه است مناظره نمایی ضرار گفت هر کرا خواهی بیار یحیی کس را بطلب هشام بن
الحکم فرستاد و چون حاضر شد با او گفت که این شخص ضرار است که از علمای متکلمین و ارکان
سنت در اصول دین میخواهم که در مسئله امامت با او مناظره کنی هشام قبول نمود و بجانب
ضرار اقبال نموده و گفت ای ابو عمرو مرا خبر ده که ولایت و برائت بظاهر و جهت یا
بباطن ضرار گفت بظاهر زیرا که باطن را نمیتوان دانست مگر بوحی هشام گفت راست گفتی
اکنون مرا خبر ده که کدام یک از علی بن ابی طالب و ابو بکر پیش اعادی حضرت پیغمبر صلعم
شمشیر بیشتر زده و دشمنان خدا را در معرکه غزای او بیشتر کشته و آثار جهاد او در دین
ظاهر شده ضرار گفت در این امور علی بن ابی طالب بیشتر بود اما یقین ابو بکر محکمتر بود
هشام گفت این همان حال باطن است که باتفاق سخن را در آن که نشنیدیم و تو اقرار
نمودی که آنچه از آثار ظاهر علی بود بولایت خدا و رسول بیشتر است از ابو بکر ضرار گفت این است
ظاهر حال هشام گفت آیا معترف هستی که هرگاه باطن کسی موافق ظاهر نبوده باشد
کمال فضل او در آن خواهد بود ضرار گفت بلی هشام گفت نمیدانی که حضرت رسالت
علی بن ابی طالب را گفت انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی ضرار گفت
شنیده ام هشام گفت پس آیا جایز است که آنحضرت چنین سخن درباره علی بن ابی طالب گوید و او
نزد آنحضرت ایمان او درست نباشد گفت نه هشام گفت پس ثابت شد صحت ظاهر و باطن علی بن
ابی طالب که هرگز دیده و هیچکدام از ظاهر و باطن صاحب تو بصحت نرسیده والحمد لله علی ذلک
و مخفی نماند که حاصل ایراد و اعتراض در بحث هشام آنست که شارح جدید تجرید که یکی از علمای اهل

نسبت است بعد از ذکر لقدا و فضایل آنحضرت نسبت امیر که مصنف قدس سره العزیز مذکور
ساخته گفته که صحیح سخن در کثرت مناقب و بسیاری فضایل آنحضرت نیست و نجیب مختلف
بودن او به کمالات و مخصوص بودن او بکرامات ولیکن دلالت بران میکند که او پیش
خدا تعالی عزت و کرامت و ثواب داشته باشد و تفصیل جواب بر وجهی که بعضی از
متاخران اصحاب تصدی بیان آن شده اند آنست که بر هیچ عاقل مخفی نیست که درجه کرامت
و عزت و ثواب که عوض عبادتست بر وجه تعظیم غیر از این امور نیست که قبول کرده و اکثر آنها
همه در حضرت امیر بیشتر بود و بعضی مخصوص آنحضرت نیز ثابت داشته باشد که دیگری را از عزت
و کرامت و ثواب بیشتر باشد و بر تقدیر تسلیم که این تواند بود اما فضل کی تواند بود که
قایل شود بعدم امامت و معتقد بودن این نوع کسی بجز دانکه شاید دیگری بهتر باشد
یا انکه دیگری متصف باین صفات باشد و ظاهرست که عاقل میگوید که حالیا را لطف ما
با این بهتر و لایق تر با ما نیست تا در غیر او ثابت شود و جه معنی ندارد و کسی گوید که اخذ علم
مثلا از کسی که علمش معلوم نباشد بهترست از کسی که معلوم باشد و این بسیار ظاهرست
نزد عقل و در نقل که قران حدیث باشد نیز هست مثل قوله تعالی افمن یهدی الی الحق احق
ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی کسی را هدایت داشته باشد
و عالم باشد بحق بهترست که تابع او شوند مردمان و تحقیق از و کنند یا کسی که هدایت و
علم ندارد تا کسی او را هدایت و علم و تعلیم کند پس چگونه حکم می کنید و درین شما که صاحب
عقلید یعنی معلومست که عقل حکم میکند که اول بهترست و دوم خلاف مکابره و عناد
و فاضل آنست که خود را از تقلید و تعصب مبرا و دور سازد دیگر بدانکه علما و مشایخ سابق
چنین رفته اند البته ایشان غلط کرده اند و سخنی در آن باب غلط بر غیر انبیا و ایمه روا
جایزاست با انکه احتمال تقیه و بازی خوردن از شیطان و دنیا نیز دارد و جه احتمال عداوت که
با دشمنان در کمال ظلم اند و با وجود آن مردم تبرا ایشان نمیکنند و ملامت ایشان نمیکنند
سینمایند و مطیع ایشان نمیشوند اگر مردم صالح نیست از اکوید که تابع ظالم شوند بلکه ظالم را

تعظیم

تعظیم و دعا کنند مردم صالح را تشنیع و مذمت کنند و اگر ظالم نفریا این مردم صالح را بکشند
و القصه تفصیلش میسر نباشد و این بسیار و واضح است و قراین برین بسیار و در کتاب الایضاح
که از مولفات محمد بن جریر بن رستم طبری امامی است اورده که روزی یحیی برمکی از هشام
پرسید که مشهورست که علی بن ابیطالب علیه السلام عمر بن خطاب را امیرالمومنین میخوانده بنابر
دران خواندن و نام نهادن صادق بود یا نه هشام گفت صادق بود یحیی گفت پس چرا
انکار استحقاق امامت او میکنید هشام گفت خدا تعالی نیز از زبان ابراهیم وصف
کرده اصنام را بالیه در انجا که میفرماید فراغ الی الهتهم و حال انکه اضافه الحقیقه الهه و در
صدق خدا تعالی شکی نیست انکه نیست پس بر بن عباس منسوب اند بود که حضرت امیر علیه السلام
وصف عمر با میرالمومنین کرده باشد و او الحقیقه خان نباشد و منع باجه و صدق حضرت امیر
نخواهند و مولف گوید که اشکال یحیی در اجرای وصف امیرالمومنین بر عمر و امثال او بحسب
اصل وضع لغوی کرده باشد یعنی امر کننده بر مومنان چه ظاهرست که این ترجمه را اصلا
دلالتی در عرف فارسیان بر استحقاق امارت موصوفش نیست و ظاهرا اشاره بملاحظه این
نکته مرحوم صدارت پناهی میر شمس الدین محمد اسد الله شوشتری در ترجمه رساله نفحات
اللاهوت فی لعن الجبت و الطاغوت هر جا در روایت اصل رساله خطاب متقلبان
خلافت با میرالمومنین واقع شده ترجمه ان بفضول خود که امر کننده بر مومنان نموده
بخلاف دیگر مترجمان آن رساله باستثنای میرابوالمعالی استرابادی و ملامحمد ابوطالب که
ایشان ازین دقیقه غافل شده اند و همان لفظ امیرالمومنین را بلاترجمه آن ذکر کرده اند
و ایضا در مختار کشی از یونس بن عبدالرحمن منقولست که گفت چون هشام در اصول فقه
طعن میشود منع شد ابو اسحق طلائی که در حضرت رسالت بهم بود و خاطر هرون
را بجانب خود مایل ساخته بود و یحیی بن خالد برمکی از و تجنب و در وی رشک میورزید
و فرصت منع او میطلبید تا انکه روزی یحیی بالعرض با هرون رسانید که من تحقیق حال هشام
نموده ام و دانسته ام که زعم او آنست که در روی زمین امامی مفترض الطاعه غیر تو

به عرف و شرع و استعمال صدر اول متوجه است دیواب هشام محتاج است
اما چرا نتواند بود که حضرت امیر اجرای آن بر ایشان نجیب

موجود است هرون گفت سبحان الله یحیی گفت بلی و این زعم دارد و میگوید که اگر آن امام
او را بخروج امر نماید خروج خواهد نمود پس هرون یحیی را گفت که اینجمع کلام را بر خود جمع
نماید و با همدیگر مناظره نمایند و او از پس پرده سخن هر یک را می شنیده باشد آنگاه
یحیی ضرار بن عمرو و سلیمان بن جریر و عبد الله بن یزید اباضی و موبد موبدان و راس
الجالوت را از دخول طلبیده و مناظره در انداخت و بعد از طول مناظره و مشاجره هشام را که
در آنجا هست جاری بود و از روی مبالغه تمام طلب نمود و یونس گوید که چون رسول یحیی آن
خبر رسانید هشام بن گفت خاطر من اقبال با اجابت سوال او نمیکند و از آن می ترسم که
مبادا مقصد ساخته باشند که مرا از آن خبری نباشد زیرا که خاطر این ملعون یحیی بن خالد
بواسطه خبری چند بر من متغیر شده است و من خواسته ام که اگر خدا تعالی مرا ازین
بیماری شفا بخشد بکوفه روم و راه گفت وشنید را بر خود ببندم و ملازم مسجد و عبادت شوم
و دیدار این ملعونان را نبینم یونس گوید که من او را گفتم که نخواهد بود الا خیر و تقدیر را
امکان از شر ایشان تحرز باشد پس هشام گفت که ای یونس تو می پنداری که من احتراز
خواهم کرد از امری که خدا تعالی اظهار آن بر زبان من خواسته باشد و امیدی چه زبیشتر
خواهد شد لیکن بر خیر بحول و قوت خدا تعالی تا برویم پس هشام از استری که رسول جهة او آورد
سوار شده و با اتفاق در آن مجلس در آمدیم و مجلسی مشحون با ائمه علم و حکمت و کلام دیدیم پس
هشام پیش رفت و بر یحیی و دیگران سلام کرد و در نزدیک یحیی بنشست و من نیز در آن میان
بنشستم یحیی او را الحکم نمود که در مناظره آنکه میان ایشان گذشته و فیصل نیافته بود حکم کند
هشام آخر سخن هر دو کس از ایشان را تلخیص نمود و از روی استدلال بر تفضیل حجت بعضی حکم کرد
و حسد کسی نیز یحیی را بر خود دیدند و بعد از آن یحیی هشام را گفت که از کثرت مناظرت
و مجادلت امروز بطول شد و ما میخواهیم که فردا دسته سیار حرمی را در تعیین امام باز نمائی
و آنکه با امت حق آل رسول است بیان فرمائی هشام عذر خواست گفت که بیماری مرا عاجز
ساخته از آنکه درین مطلب در آیم و اگر کسی از حاضری در آن نماید از عهده جواب بیرون

آیم یحیی در آن خاطر قبول نمیکند و مبالغه در آن باب نمود پس هشام سخن در آمد و چون سخن
را بنهایت رسانید یحیی با سلیمان بن جریر گفت که از ابو محمد یعنی هشام چیزی ازین باب
بپرس پس سلیمان از هشام پرسید که مرا خبر ده که علی ابن ابی طالب مفروض الطاعة بود و هشام
گفت بلی سلیمان گفت اگر کسی که بعد ازو امام است ترا امر نماید که با او خروج بشمشیر نمائی آنگاه
او خواهی کرد و هشام گفت مرا امر نخواهد کرد گفت چگونه امر نخواهد کرد و هر گاه طاعت او
بر تو فرض باشد هشام گفت بگذر ازین امر که جواب آن ظاهر شد سلیمان گفت از چه ترا
معلوم میشود که در هر وقتی او را طاعت او میکنی و در وقتی دیگر نخواهی کرد و هشام گفت که من
نگفتم که طاعت او نمیکنم این گفتم که او مرا امر نخواهد کرد پس سلیمان گفت که من از سبیل
جدل از تو سوال میکنم که امر ناکردن او مر ترا او واجب شد پس اگر ترا امر کند بخروج
بکار خواهی کرد و هشام گفت چند در گرداب فرق از امر کردن و ازان نمی اندیشی که اگر
بگویم که هر گاه مرا امر نماید خروج خواهم کرد و دیگر ترا مجال سخن نخواهد ماند و با شیخ
ملزم خواهی شد و من بواسطه آنکه میدانم که مآل این سخن من بکجا خواهد کشید دلیری نمی
نمایم و چون هرون این سخن از هشام شنید روی در هم کشید و مردم را از ان بر جهت
شد و هشام ازان مجلس در غفلت رسیده در تعیین آن توقف نمود و وا ازو را دستوری داد که
و در آنجا به او خبر رسید که هرون به یحیی گفت دست از تعاقب هشام و اصحاب او باز
مداری و دست شان و آنحضرت امام موسی را علیه السلام در آن زندان محبوس نمود و هشام هم
گریزان مختفی بود و یحیی در تعاقب هشام بود و دست نیافت تا هشام بکوفه آمد
آمد و در آنجا وفات یافت هشام بن سالم الجوالیقی الکوفی مولای بشر بن مروان بن حکم و از کسی که
جوز جان بوده و در خلاصه مذکور است که او از اصحاب امامین همامین جعفر صادق و موسی
کاظم علیهما السلام بوده و در مختار کتاب کشی از هشام بن سالم منقول است که گفت بعد از
وفات حضرت امام جعفر علیه السلام من و ابو جعفر مومن الطاق در مدینه طیبه بودیم و مردم

داعیان چنان بود که عبد الله بن جعفر که پسر مهتر بود قایم مقام پدر است و بعد از پدر امامت
با او میرسد پس من و مومن الطاق نزد عبد الله رفتیم و دیدیم که مردم نزد او جمع شده اند
و در امامت متمسک باین روایت شده اند که حضرت امام جعفر فرموده که ان الامر فی الکبیر
ما لم یکن به عاهة یعنی امامت در پسر بزرگتر میرسد مادامی که در او عیبی و عاهتی نباشد پس جهت
امتحان از او سوال نمودیم آنچه از پدرش سوال نموده بودیم و با او گفتیم که در زکوة چه
چیز واجب است گفت در هر دویست درهم پنج درهم گفتیم در صد درهم چند واجب است گفت
دو درهم و نیم پس با او گفتیم که والله که مرجئه این فتوی نمیدهند پس دستهای خود را
بسوی آسمان برداشت و گفت لا و الله ما ادری ما تقول المرجئة پس از خانه او نا امید بیرون
آمدیم و دانستیم که او امام نیست برای قلت علم او و شروع انگاه در بعضی از کوچه های
مدینه گریان و حیران نشستیم و نمیدانستیم که بسوی که ما را رو باید کرد و بکدام یک رجوع
نمائیم و با یکدیگر میگفتیم که بر چه رجوع باید کرد گاهی بقدریه خاطر میل میکرد و گاهی بزیدیه
و گاهی بمعتزله و گاهی بخوارج تا انکه در اثنای این حیرانی مردی پیر نورانی را دیدیم که
او بدست خود بسوی من اشارت میکند پس ترسیدم که مبادا از جاسوسان منصور
عباسی باشد که در آن زمان مقرر ساخته بود که تفحص نمایند که شیعه جعفر نزدیک کدام یک
از اولاد او میروند و کدام را قایم مقام او میدانند انگاه با رفیق خود مومن الطاق
گفتم که از من دور شو که من از اشارت این مرد بر خود و بر تو میترسم و چون او مرا طلبید
شاید که چون تو از من دور شوی از شر او خلاصی یابی پس مومن الطاق از من اندکی
دور شد و من چون گمان آن داشتم که از آن مرد خلاص نمیتوانم شد ناچار با او همراه
شدم و با او میرفتم تا در خانه حضرت امام موسی علیه السلام رسید مرا آنجا گذاشت و رفت
و خادمی که بر در ایستاده بود مرا گفت بخانه درای رحمک الله و چون بخانه در آمدم حضرت
امام موسی را علیه السلام دیدم آن حضرت را چون نظر مبارک بر من افتاد اول مرتبه فرمودند

که لا الی المرجئة و لا الی القدریة و لا الی الزیدیة و لا الی المعتزلة و لا الی الخوارج الی الی الی
پس با آنحضرت گفتم که جانم فدای تو باد پدر تو از این عالم گذشت گفت بلی گفتم که بمرگ گذشت
گفت بلی گفتم جانم فدای تو باد پس کیست که بعد از او ما را هدایت نماید گفت اگر خدا تعالی خواهد
ترا هدایت خواهد کرد گفتم جعلت فداک عبد الله برادر ترا گمان آنست که بعد از پدر امام
قایم مقام است گفت یرید عبد الله ان لا یعبد الله گفتم جعلت فداک پس بعد از پدر تو کیست
که ما را هدایت نماید دیگر باره آنحضرت فرمودند که اگر خدا تعالی خواهد ترا هدایت خواهد کرد
گفتم توئی آن هادی گفت این نمیگویم پس دیدم که راه مسئله بر من مسدود شد گفتم
جعلت فداک آیا بر تو کسی امام هست گفت نه و مقارن این کلام او در دل من هیبتی و
عظمتی از او در آمد زیاده از آنچه از پدرش در خاطر من در می آمد انگاه گفتم جعلت فداک
مرا دستوری ده تا از مسایلی که از پدرت می پرسیدم از تو بپرسم گفت بپرس بخبر و
آشکار مکن که اگر آشکار سازی بیم سر و خطر است و چون مشکلات مسایل خود را
از او پرسیدم او را بحری بیکران دیدم و با امامت او گرویدم و چون امامت او بر من
ظاهر شد گفتم جانم فدای تو باد شیعه تو و شیعه پدر تو حیران و گمراه مانده اند مرا دستوری
ده تا ایشان را پنهان از نظر اغیار بخدمت تو بیاورم آنحضرت فرمودند که هر کدام را که
آثار رشد و صلاح از او ظاهر باشد از او عهد بگیر که کتمان حال نماید انگاه او را پیش آر
که اگر این سر آشکار شود ذبح خواهد بود و الا ذبح یعنی کشته شدن و دست مبارک خود را
بر حلق شریف نهادند پس از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و ابو جعفر مومن الطاق را
ملاقات نمودم از من پرسید که چه دریافتی گفتم هدایت الهی و تمام قصه ملاقات
خود را با حضرت امام تقریر نمودم و بعد از آن مفضل بن عمرو و ابو بصیر را از آن حال خبر
دادم و ایشان نیز بخدمت آنحضرت رسیدند و مشکلات خود را از او پرسیدند و علم قطع
در امامت او هم رسانیدند پس فوج فوج از شیعه را بخدمت آنحضرت دلالت مینمودم

و امتحان میرفتند و سخنان او را میشنیدند و از روی امتحان مسایل مشکله میپرسیدند و جواب
او مسکت میدیدند تا آنکه اکثر شیعه بآنحضرت رجوع نمودند و با عبدالله بن جعفر اندکی از مردم
باقی ماندند و چون عبدالله بعد آنحال را شنیده و مشاهده دیده بود دانست که هشام بن سالم شیعه را
بجانب حضرت امام موسی علیه السلام دلالت نموده و از متابعت او امر فرموده جمعی را
در مدینه در کمین داشته که هشام را آزار رسانند و ازین روایت نهایت شدت تقیه
در زمان حضرت موسی علیه السلام ظاهر میشود تا آنکه بخط والد بزرگوار خود دیده‌ام که از اصحاب
و راویان آنحضرت چند شدت تقیه گاهی بمجرد کنیت و گاهی بعالم و گاهی بفقیه و گاهی
بعبد صالح و گاهی برجل از آنحضرت تعبیر میکرده‌اند جمیل بن دراج در خلاصه
مذکورست که او شیخ ما و وجه طایفه و ثقه بوده و از اصحاب و راویان امامین همامین جعفر
الصادق و موسی الکاظم علیه السلام بوده و برادر نوح بن دراج قاضی کوفه نیز از اصحاب
ما بوده و مذهب خود را از اغیار اخفا مینمود و جمیل بن دراج در ایام حضرت امام رضا
علیه السلام وفات یافت و از برادر خود و ایوب بن نوح بسال بزرگتر بود و او در کتاب
در حدیث و کشی گفته که او از آنجمله است که طایفه امامیه بر تصحیح جمیع روایات او اجماع
نموده‌اند و اقرار بفقه او کرده‌اند و در مختار کشی از عبدالله بن مغیره منقولست که
گفت شنیدم که حضرت امام جعفر این آیه را تلاوت فرمود که فان یکفر بها هؤلاء فقد
وکلنا بها قوما لیسوا بها بکافرین پس بدست خود اشارت بسوی ما کرده و ما جماعتی بودیم
که در میان ما جمیل بن دراج و دیگر اصحاب بودند پس گفتیم اجل الله جعلنا فداک
لا یکفر بها داود بن زربی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکورست که اختصاص تمام
بهرون الرشید داشت و معتقد حضرت امام جعفر علیه السلام بود و در کتاب کشی از
داود در زربی منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام رفتم و پرسیدم
که اعداد شستن روی و دست در طهارت چندست گفت آنچه در اصل از جانب خدا نفعا(؟)

واجب شده بود دیگر نبود دفعهٔ از آنحضرت رسالت مرتبه دیگر بران افزودند و هرکه
سه بار نشوید نماز او باطل خواهد بود و درین سخن بودیم که داود بن زربی از در در آمد
و در یکی از زوایای خانه نشست و همان مسئله را که من پرسیده بودم از آنحضرت پرسید
پس در جواب او فرمود که سه بار باید شست و هرکه کم کند نماز او باطلست پس از شنیدن
آن تناقض لرزه بر تن من افتاد و نزدیک آن شد که شیطان بر من راه یابد و مقارن
آنحال آنحضرت بجانب من نگاهی از روی غضب نمودند و گفتند که ساکن باش ای داود
که این مقامی است مرد و میان حق و کفر و ضرب اعناق پس از خدمت آنحضرت بیرون
آمدیم و بخانه ابن زربی که در جوار باغ منصور عباسی بود رفتیم اتفاقا قبل از آن کسی
بمنصور گفته که ابن زربی از شیعه است و بخدمت جعفر بن محمد تردد مینماید و منصور گفته
که من طریق طهارت جعفر بن محمد را میدانم پس بعد ازین بروی طهارت ابن زربی
خواهم کرد و اگر بطریق او وضو خواهد ساخت آنچه در حق او گفته‌اند راست خواهم دانست
و او را خواهم کشت و درین وقت که ابن زربی بخانه او آمد هم منصور در عماراتی
که بر اطراف باغ مشرف بر خانه ابن زربی داشت کمین کرده بود و تتبع طهارت ابن زربی
می‌نمود و چون وقت نماز رسیده بود ابن زربی نهایت بوضو مشغول نموده بود و در وضو
سه بار غسل نمود چنانکه حضرت امام علیه السلام باو اعلام نموده بود و چون وضو را او تمام
شد منصور کسی فرستاد و او را طلبید و چون داود نزد او بیرون رسید باو اظهار
لطف و مرحمت نمود و گفت ای داود در باره تو سخنی گفته بودند که تو از ان بری
بودی و چون من بر وی وضوی تو کردم دانستم که این سخن راست نیست میخواهم
که مرا بحل کنی آنگاه فرمود تا صد هزار درهم بداود دادند راوی گوید که داود در بقی(؟)
گوید که بعد ازین واقعه من و داود بن زربی بخدمت حضرت امام علیه السلام رسیدیم
و داود بن زربی بآنحضرت گفت که جعلنی الله فداک خون ما را در دنیا حفظ نمودی و امید

که بوسیله این و برکت تو در جنت داخل شویم پس آنحضرت او را گفتند که خدا تعالی ترا جمع
برادران ترا از مؤمنین در جنت جای داده است اما اجزای خود را باو دادی تکوی
با اضطراب او ساکن شود و نگاه دار او را و این زرارة را فرمودند که بعد از این وضوی خود را
شش جا از و زیاده مکن که نماز تو باطل خواهد شد و ایضا در مختار از او و این زید منقولست
که گفت روزی بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام مالی بردم آنحضرت بعضی را گرفتند
و بعضی را باز پس دادند عرض نمودم که چرا این باقی را نمیگیرید فرمودند که عنقریب این
امر از او از تو خواهد طلبید و بعد از وفات آنحضرت امام رضا علیه السلام کسی نزد من فرستاد
و آن مال را از من گرفتند **حماد بن عیسی الجهنی الکوفی البصری** در خلاصه و کتاب ابن داود مذکورست
که در روایت حدیث بسیار احتیاط می نمود تا آنکه حضرت امام جعفر الصادق زیاده از
بیست حدیث روایت نکرده و از امام موسی کاظم و امام رضا علیهما السلام روایتی از او
نشنیده اند و در مختار از او منقولست که گفت من و عباد بن وهب البصری از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام استماع حدیث می نمودیم پس عباد دویست حدیث حفظ نمود و
بردم از او امیر میساخت و من هفتاد حدیث حفظ نمودم و همیشه مرا در زیاده و نقصان بعضی عبارات
بعضی از آن حدیث شک واقع میشد تا آنکه اقتصار بر روایت بیست حدیث نمودم که در آن
شکی ندارم و همچنین از او منقولست که چون بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام رسیدم
از او درخواست نمودم که در حق من دعایی کنند که خدا تعالی مرا زن و خانه و فرزند
روزی نماید و توفیق حج هر ساله کرامت فرماید پس آنحضرت دست مبارک بدعا برداشتند
و گفتند اللهم صل علی محمد و آل محمد و ارزقه دارا و زوجة و ولدا و خادما و الحج خمسین سنة
و آن دعا در حق من مستجاب شد و چون در آن دعا تخصیص پنجاه حج فرمودند دانستم
که زیاده از آن نخواهم کرد پس چهل و هشت گذاردم صاحب خانه و زن و فرزند و
خادم شدم آورده اند که در حج پنجاه و یکم در وادی قناة که خواست غسل احرام بجای آورد

سیل

سیل غرق شد و زیاده از هفتاد سال عمر داشت و در سال دویست و نه یا دو از هجرت ازین
انتقال نموده و در کشی مسطور است که طایفه امامیه اجماع نموده اند بر تصحیح روایات و اعتبار
او و اقرار نموده اند بفقه او و او را کتابی است در حدیث و کتابی دیگر در توحید
حمزة الطیار کنیت او ابو عماره است شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از هشام بن الحکم
روایت نموده که حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام بعد از فوت او برو
رحمت فرستاده و دعای و نصرت و سرور نموده که رحمه الله و لقاه نضرة و سرورا فقد
کان شدید الخصومة عنا اهل البیت و در مختار از طیار منقولست که گفت بحضرت حضرت امام
جعفر علیه السلام عرض نمودم که شنیده ام که ترا خوش نمی آید که با مخالفان خود مناظره و
خصومت کنیم آنحضرت فرمودند که اما مناظره امثال تو با ایشان مرا خوش میآید که
اگر در دامی واقع شوی از آن خاطر ان میتوانی نمود و هر که چنین نباشد مناظره او مرا
خوش نمی آید و در خلاصه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که فرموده
که حضرت امام محمد باقر بوجود طیار و سبابات و افتخار مینموده اند **ابو الصباح ابراهیم بن نعیم العبدی الکنانی**
از بنی عبد قیس بود و در کوفه متولد شده بود و در میان بنی کنانه منزل داشت بنابراین
او را کنانی میگفتند علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه توثیق او نموده و گفته که حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام او را بواسطه اعتمادی که برو داشته در شان او فرموده که انت میزان
لا عین فیه یعنی تو مانند ترازوی که در کفتین او قصوری و تفاوتی نیست و در مختار از ابو
الصباح منقولست که گفت روزی سدیر نزد من آمد و گفت که زید بن علی از تو تبرا مینماید بمجرد
من از استماع آن خبر خشمناک شدم و لباس خود را پوشیدم و متوجه ملاقات زید شدم و چون
بخانه او در آمدم بر او سلام کردم و گفتم که ای ابو الحسین شنیدم که ترا گمان است که ائمه
سه از ایشان گذشته اند و چهارم کسی است که قیام بسیف نماید گفت آری چنین گفته ام انکار کن
کلمات کردند و دعوی و نمود و ... و در زمان حیات حضرت امام محمد باقر علیه السلام

از وشنیده بودم و بر القا نمودم و از پیش او بیرون آمدم و راحله مهیا ساختم و بخدمت
حضرت امام جعفر علیه السلام متوجه شدم و ماجرای خود را باز بدیده بخدمت او عرض نمودم
پس حضرت فرمودند که اگر خدا تعالی زید را مبتلا سازد بخروج شمشیر و از خاندان ما دیگر
دیگر با او خروج نماید کدام یک از ایشان توان دانست که شمشیر حق کدام است و شمشیر باطل کدام
و اما که حقیقت حال نه اینست که او گمان کرده و اگر خروج نماید کشته خواهد شد و چون از
خدمت آنحضرت مراجعت نمودم و بقادسیه رسیدم خبر قتل زید را شنیدم و در کتاب
نجاشی مذکورست که او را کتابی است در حدیث **سورة بن کلیب** در خلاصه مذکورست
که او از اصحاب حضرت امیر المؤمنین امام بن امام محمد الباقر و جعفر الصادق علیهم السلام بود
و در مختار کشی از سوره منقولست که گفت روزی زید بن علی مرا گفت این سوره چون دانسته
که حال صاحب شما بر آن وجه است که فرا گرفته اید گفتم از آنجا دانستم که با ایشان زمین برگشتم
در مسایل خود که رجوع بپدر او محمد بن علی علیه السلام میکردیم او با آیات قرآنی و احادیث
جد بزرگوار خود جواب مسایل خود ما را میفرمود و چون او بجنت الماوی انتقال نمود
بعد یک از ما که بر خاندان شما رجوع برادر زاده تو امام جعفر علیه السلام نمودیم پس او نیز
هم بجد بزرگوار جواب مسایل را داده میفرمود والحال در بیت تو [illegible] و گفت راست گفتی گرکتب
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نزدیک او است **معلی بن خنیس الکوفی** مولای حضرت امام جعفر
الصادق علیه السلام بود و آنحضرت او را از اهل بهشت خوانده بود و چون مردم را دعوت
می نمود که بخلافت محمد بن عبد الله معروف بنفس زکیه بر بنی العباس خروج نمایند داود بن
علی عباسی او را گرفت و آن کینه او را کشت و مصلوب نمود و پیش از آنکه کشته شود مردم
که او را گرفته بود گفت آنچه بتو که او دست از حضرت امام جعفر است علیه السلام شیخ ابو جعفر طوسی
در کتاب غیبت آورده که او از قوام و کارگزاران حضرت امام جعفر علیه السلام بود و نزد آنحضرت
مطایب پسندیده بود و بر منهاج او عمل مینمود و چون خبر قتل معلی بآنحضرت رسید بسیار برو

[illegible]

دشوار آمد بر او و گفت ای داود مولای مرا که وکیل من بود در مال و عیال من چرا کشتی
و امید که ترا [illegible] خدا تعالی روی آمرزش نخواهد بود و کشی نامدکه معلی در بعضی از روایات
که در فضیلت روز نوروز و بیان اعمال مستحبان از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت نموده گفته که حضرت رسول علیه السلام در آن روز علی را علیه السلام بوادی
جن و دیوان فرستاد و بیعت عهد و میثاق نمود بر ایشان و بعضی از نو جهت اثر [illegible] نکرده
و جدا کردن حضرت امیر را علیه السلام و گشتن بعضی از جنیان را بر آن جهت بوده با بعد گمان
برده ماکه از جمله محالات شمرده و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در جواب گفته که اگر این ناصبی
هنوز ندانسته که جنیان نیز مانند ما بیان مکلف اند بشریعت و احکام پس قرآن مجید بیش
باید گرفتن و خواندن آن [illegible] را که [illegible] و بعضی باید [illegible] او وحی
الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به و در جای
دیگر جن را در تکلیف تقدیم میدهد بر انس میفرماید یا معشر الجن والانس الم یاتکم رسل منکم
یقصون علیکم آیاتی وینذرونکم لقاء یومکم هذا و این خطاب عتابست با ایشان و همه را دانسته
بر آنکه ایشان مکلف اند و محمد مصطفی رسولست از خدای تعالی بر ایشان و چون مکلف باشند
مخیر باشند و بعضی مومن باشند و بعضی کافر و بعضی مقر باشند و بعضی منکر و چون کتاب و
شمشیر با هم آمده است چون صلاحیت کتاب دارد صلاحیت شمشیر هم دارد و هر دو با یکدیگر
همه باشند و اگر سلیمان نبی را [illegible] عصف روا باشد که بر جن حاکم باشد مصطفی بهتر است اینجا
و مرتبه بهتر است از آصف و قرآن مجید از آن حکایت کرده و گفت والشیاطین کل بناء و
غواص و آخرین مقرنین فی الاصفاد پس گر روا باشد که سلیمان ایشان را محبوس کند روا باشد
و بستن [illegible] که علی با ایشان جهاد کند و اگر مصطفی و مرتضی قرآن و شمشیر
بر ایشان حکم کنند روا باشد و انکار آن در حکم انکار قرآن و شریعت باشد و اگر مرد ناصبی
منکر از این استبعاد دانست که ایشان اجسام لطیف اند تیغ بر ایشان کار نکند باید که فقه

و نزد بزرگ را از قصا سیر و تواریخ اصحاب خود نقل کرده اند که جبرئیل نیزه بر گوش اسب نهاده
می تاخت چون بازگشت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله وسلم از و پرسیدند که کجا رفته
رفته بودی گفت یا رسول الله ابلیس ملعون آمده بود و برسر ابوجهل کافر ایستاده و ویرا
غرور و دلداری در طلب میداد و او را از پیش بر اندم تا کنار دریای عمان پس هم
گفت نه تنها مرا مهلت داده اید که تا قیامت جان گفتم آری آن وعده را خلاف نیست
اما خواستم که ضربتی زنم ترا که از زخم و جراحت آن تا قیامت رنجور باشی این شنید و
و بدریا فرو شد و من بازگشتم و قرآن مجید ازین خبر داده است که قلما ترائت الفئتان
نکص علی عقبیه و در تفسیر ثعالبی سنی این بود پس خواجه ناصبی باید که دعوی شیعه را در جنگ
علی با جنیان با قصه جبرئیل قیاس کنند یا دست از جرو و بیدار و با مخالف قرآن و اجماع
کرده باشد والحمد لله رب العالمین **یونس بن یعقوب بن قیس البجلی الدهنی** در خلاصه مذکورست که شیخ طوسی
طیب الله مشهده توثیق او نموده و در جنب موضع تعدیل و فرموده که شیخ نجاشی گفته که
که او بخدمت امامین همامین جعفر صادق و موسی کاظم اختصاص داشته و دلیل حضرت
امام موسی بوده و در ایام حضرت در مدینه وفات یافت و آنحضرت متولی امر تکفین و تدفین
او شد و او در مبادی حال قایل بامامت عبدالله بن جعفر بود و بعد از ان رجوع نموده و
مختار کشی مسطورست که چون یونس در مدینه وفات یافت حضرت امام رضا علیه السلام حنوط
و کفن و جمیع مونه تجهیز او را فرستاد و امر نمود موالی خود و موالی پدر و جد خود را که بر جنازه او
حاضر شوند و با ایشان گفت که یونس اگرچه ساکن عراق بود اما مولی جد بزرگوارم بود باید
که قبر او را در بقیع مهیا سازند و اگر اهل مدینه گویند که او عراقی بود و نمیگذاریم که او را در
بقیع دفن نمایند در جواب ایشان بگویید که او مولای حضرت امام جعفر علیه السلام بود
اگر شما منع خواهید کرد دفن او را در بقیع ما نیز بعد ازین منع خواهیم کرد که دفن کنید موالی
خود را در آنجا پس او را در بقیع دفن نمودند و آنحضرت یکی از فضلای شیعه که نزد او فرستاد

تا بر جنا

معنی مذکور در شرح فروع است که الطبقی از ابن از اوز رضی بجوریست
بن مالک بن خنیس القمی الاشعری از اعده ثقات بوده ۱۲

تا بر جنازه او نماز گذارد و در مختار از صفوان بن یحیی منقولست که گفت بحضرت امام رضا
علیه السلام گفتم که جانم فدای تو باد بسیار خوشحال شدم از التفاتی که در باب
تکفین و تدفین یونس فرمودید آنحضرت فرمودند که لطف الهی درباره او میشد
نه که او را از عراق بحجاز قرب پیغمبر خود انتقال فرمود و از یونس روایت نموده که
گفت بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام رقعه نوشتم و از و التماس نمودم که در حق
من دعا فرماید که از جمله ناصران دین او باشم پس در جواب من خبری نفرستاده بودند
و من از ان معنی غمگین ماندم آخر الامر از بعضی شنیدم که گفت من نیز آنچه تو استدعا کرده
کرده بودی از آن حضرت استدعا نموده بودم در جواب فرستادند که رحمک الله یا تنصر
الله لدینه بشیر قاصد **معویة بن عمار الدهنی** در کتاب کاشف ذهبی ذهب الله بنوره
مسطورست که دهن طایفه از قبایل بجیله و دهن تحریک هم آمده و او از امام جعفر
بن محمد الصادق روایت دارد و قتیبه گفته که او ثقه است و ابو حاتم گفته که حدیث او قابل
احتجاج نیست و در کتاب خلاصه علامه مذکورست که معویة بن عمار بن ابی معویة خباب بن
عبدالله الدهنی تصغیر دال مهمله و اسکان ها و فتح دال و نون قبل از یا کوفی و مولای بنی
دهن است که طایفه از قوم بجیله اند و او وجه اصحاب ماست و در میان ایشان متقدم
و کبیر الشان و عظیم المحل و ثقه است و پدر او عمار در میان علمای اهل سنت و جماعت ثقه
بود و معویه از حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام روایت نموده و شیخ
ابو عمرو کشی گفته که عمر او [illegible] و در حج وفات یافت **اسحق بن عمار الصیرفی**
شیخ ابو جعفر طوسی و شیخ ابوالحسن نجاشی فرموده اند که اسحق از روایان حضرت امام جعفر
صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام بوده اگرچه فطحی بود و اما از ثقات اصحاب ما بود و شیخ
نجاشی فرموده که او و برادرش یونس و قیس و یوسف و اسمعیل خانواده بزرگی از شیعه و
پسران برادر او علی بن اسمعیل و بشر بن اسمعیل از وجوه راویان حدیث بوده اند

و در مختار کشی از اسحق منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام
بودم که مردی از شیعه در آمد پس آنحضرت او را فرمودند تجدید توبه بکن که از اجل
تو زیاده از یکماه نمانده است از سخن آنحضرت مرا تعجبی دست داد و با خود گفتم که مرا و
اجال ما را میداند پس آنحضرت ما فی الضمیر مرا یافتند و از روی غضب متوجه من شده
فرمودند که ای اسحق چگونه انکار ان حال از من میکنی و حال آنکه رشید هجری که مردی ضعیف
که از شیعه ما بود علم منایا و بلایا میدانست و امام اولیست بدانستن ان از رشید هجری و اگر ترا
بشنو زندگی هست آنقدر ترا نیز خبر میدهم که از عمر تو دو سال مانده است و تفرقه و پریشانی
و افلاس عظیم درین زودی بتو و اهل و عیال تو خواهد رسید و ایضا در مختار از اسحق منقولست
که گفت چون مال من بسیار شده دربانی بر در خانه نشاندم و با او فرموده ام که فقرای شیعه را
از دخول در خانه من منع نماید و در ان سال بحج رفتم و چون بخدمت حضرت امام جعفر علیه
السلام رسیدم و بر او سلام کردم جواب سلام مرا از روی کراهت و انقباض دادند
پس گفتم جان من فدای تو باد چه چیز است که حال مرا نزد شما دیگرگون ساخته است گفت
انچه ترا در باره مومنان دیگرگون ساخته گفتم جان من فدای تو باد و الله که من حق
حقیقت دین ایشان را میدانم لیکن از شهرت اتفاق و هجوم ایشان بر خود میترسم پس آنحضرت
فرمودند که مگر ندانسته که چون دو مومن نزد ملاقات با همدیگر مصافحه مینمایند در میان
دو انگشت بزرگ ایشان صد رحمت نازل میشود که نود و نه از ان کسی تعلق دارد که محبتش
در باره دیگری بیشتر است و هرگاه همدیگر را معانقه کنند و در آغوش گیرند رحمت الهی
ایشان را احاطه کند و چون همدیگر را از برای روی خدا بوسه دهند ندا از عالم بالا بایشان
گویند که گناهان تمام آمرزیده شد و چون با هم بنشینند و راز دل گویند ملائکه عظام و
کاتبان کرام با همدیگر گویند که از ایشان دور باشید که مبادا از اسرار خود سخنی گویند
و خدا تعالی نخواسته باشد که ما نیز بران اطلاع یابیم چون کلام حضرت امام را بسمع

غضب

الیه

رسید عرض نموده ام که شنیده بودم که کاتبان کرام کلام ایشان را نمی توانند شنید
و جمیع چیزها از ایشان جدا شده و نشنوند و ننویسند و حال آنکه خدا تعالی فرموده که ما یلفظ
من قول الا لدیه رقیب عتید پس آنحضرت لحظه سر مبارک خود را بزیر انداختند و بعد از آنکه
اشک ریزان سر برداشتند و فرمودند که ای اسحق اگر کاتبان آن را نشنوند و ننویسند
خدای ملک علام که عالم السر است از ای میشنود و میداند ای اسحق پس از خدا تعالی
چنان بترس که گویا او را می بینی و اگر ترا اشک شود در آنکه او ترا می بیند و منع
ترا از ارتکاب معاصی کردی بدانست که او را کمتر از جمیع ناظران دانسته تعالی عن ذلک
علوا کبیرا شیخ نجاشی گفته که اسحق را کتابی هست در نوادر و در حدیث عبدالله بن سنان ابن ظریف
الکوفی در خلاصه کتاب نجاشی مذکورست که ظریف مولای بنی هاشم بوده و بعضی
گفته مولای بنی طالب بوده و بعضی گفته اند مولای بنی العباس بوده و خازن منصور و مهدی
و هادی و رشید بوده و از اکابر و ثقات اصحاب ما بوده و از راویان صادق است و بعضی
گفته اند که از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام نیز روایت نموده و بثبوت نرسیده
و در مختار کشی از عبدالله منقولست که گفت روزی با پدر خود بخدمت حضرت امام جعفر
علیه السلام رفتم پس آنحضرت با من گفتند که خدمت پدر خود بکن که پدر تو بزرگ سالی باده
نشکند الا بزرگی و از عمر بن زیاد روایت نموده که گفت در خدمت حضرت امام جعفر علیه
السلام بودم که آنحضرت عبدالله بن سنان را یاد کردند و فرمودند که انه یزید علی السن
خیرا عبدالله را کتابی است در بیان احکام نماز که بکتاب عمل یوم و لیله معروفست
و کتابی دیگر کبیر در باب احکام صلوات و کتاب در سایر ابواب حلال و حرام ابوبکر
الحضرمی در کتاب مختار از علاء بن ابی بکر مذکور روایتست که گفت خبر رسید به پدرم ابوبکر
و برادر او علقمه که زید بن علی میگوید که امام در میان ما اهل البیت نه آنست که امامت
خود را پنهان دارد بلکه امام آنست که بشمشیر خروج نماید پس هر دو باتفاق نزد زید

یعنی تلفظ نمیکند هیچ سخنی را مگر آنکه نزد او نگهبانی حاضر است

نرفتند و چون با یکدیگر نشستند مردم ابو بکر که دلیرتر بود نزد خطاب شد و گفت یا
ابا الحسین خبر ده از علی بن ابی طالب علیه السلام که امام بود در وقتی که امامت خود را نهان
میداشت و با اخیار عالم منازعت نمی فرمود تا امام شود تا از زمان که خروج نمود و شمشیر
خود را آشکار نمود زید چون جواب این کلام نداشت ساکت ماند پس ابو بکر سه مرتبه
این کلام را بر وی اعاده نمود و جواب نگفت بعد از آن ابو بکر حضرمی تاکید نمود و گفت اگر
علی بن ابی طالب علیه السلام در ایام استتار طلب مرام خود را نمود امام بود
پس میگویند که بعد از وی امامی باشد که حال خود در استتار دارد و اگر علی در حال استتار
امام نبود پس تو چرا اینجا نشسته ای و هنوز خروج ناکرده دعوی امامت میکنی خود و
امامت دیگران میکنی و ایضا در بحار از عمرو بن الیاس روایت نمود که گفت
با پدرم و الیاس عمرو بن و ابی بکر حضرمی رفتیم و او در آن وقت نزع بود و پس با خطاب
شد و گفت که ای عمرو این وقت نه وقت دروغ گفتن است بدانکه گواهی میدهم بر امام
جعفر صادق علیه السلام که گفت لا تمس النار مات و هو یقول بهذا الامر یعنی آتش دوزخ
را نخواهد دید کسی که مذهب امامیه داشته باشد و در روایتی دیگر آنست که گفت اشهد علی
جعفر بن محمد انه قال لا یدخل النار منکم احد قطعه دارم از لطف ازل منزل فردوس طمع
گرچه دربانی میخانه فراوان کردم *** سایه بر دل ریشم فکن ای گنج مراد *** که
من این خانه بسودای تو ویران کردم *** مولف گوید در آخر کتاب وافیه که از مصنفات
شیخ اجل ابراهیم ابن سلیمان قطیفی است قدس الله روحه هشت حدیث مذکور است
که مشتمل اند بر مضمون این و در روایت و در آنکه فرقه ناجیه شیعه امیر المومنین علی اند علیه السلام
و اتباع ایشان از اولیای خدا و رسول و آل رسول اند علیهم السلام و در آن احادیث نیز مذکور است
که ناصبی آن کس است که غیر امیر المومنین علی را بر وی تقدیم نماید و ما چون لحاظ نمودیم که انتقام
از هواداران حدیث ناصبی ماند از برای مراعات اختصار ذکر سه حدیث از آن احادیث

منها

منها الحدیث الاول قال ما رواه الشیخ العالم الفاضل الفقیه النبیه ابو محمد الحسن
بن علی بن الحسین بن شعبة الحرانی فی الکتاب المسمی بالتمحیص عن امیر المومنین علیه السلام قال
ما من شیعتنا احد یقارف امرا نهیناه عنه فیموت حتی یبتلیه الله ببلیة تمحص بها ذنوبه اما فی
مال او ولد و اما فی نفسه حتی یلقی الله مخبتا و ما له ذنب و انه لیبقی علیه شیء من ذنوبه فیشدد
علیه عند موته فتمحص ذنوبه الحدیث الثانی ما رواه عمار الساباطی قال قلت لابی عبد الله
علیه السلام انی لاری من اصحابنا من یرتکب الذنوب الموبقة فقال لی یا عمار لا تشنع علی
اولیاء الله ان ولینا لیرتکب ذنوبا یستحق بها من الله العذاب فیبتلیه الله فی بدنه بالسقم
حتی یمحص عنه الذنوب فان عافاه من بوائق الدهر شدد علیه خروج نفسه حتی یلقاه و هو
راض عنه قد اوجب له الجنة الحدیث الثالث رواه الاصبغ بن نباتة قال ان امیر المومنین علا
المنبر فحمد الله و اثنی علیه ثم قال ایها الناس ان شیعتنا من طینة مخزونة قبل ان یخلق الله
آدم بالفی سنة لا یشذ منها شاذ و لا یدخل فیها داخل و انی لاعرفهم حین انظر الیهم لان رسول الله
صلعم لما تفل فی عینی و انا رمد قال اللهم اذهب عنه الحر و القر و بصره صدیقه من عدوه فلم یصبنی
رمد بعده و لا حر و لا برد و انی لاعرف صدیقی من عدوی فقام رجل من الملاء فسلم
ثم قال و الله یا امیر المومنین انی لادین الله بولایتک و انی لاحبک فی السر کما اظهر لک
فی العلانیة فقال له علی کذبت فو الله ما اعرف اسمک فی الاسماء و لا وجهک فی الوجوه
و ان طینتک من غیر تلک الطینة فجلس الرجل و قد فضحه الله و اظهر علیه ثم قام آخر فقال یا امیر
المومنین انی لادین الله بولایتک و انی لاحبک فی السر کما احبک فی العلانیة فقال له صدقت
طینتک من تلک الطینة و لانبیاء اخذ میثاقک و ان روحک من ارواح المومنین فاتخذ
للفقر جلبابا فو الذی نفسی بیده لقد سمعت رسول الله صلعم یقول ان الفقر الی شیعتنا اسرع
من السیل من اعلی الوادی الی اسفله و موید این حدیث است آنچه روایت نمود شیخ
ابن بابویه قمی در کتاب عیون المحاسن باسانید بحضرت امام رضا از آبای کرام خود

علیه السلام از حضرت رسالت صلعم از جبرئیل علیه السلام از خدای عز و جل روایت نموده
لایة علی بن ابی طالب حصنی ومن دخل حصنی امن من عذابی و مقصود ما مطلوب نیست زیرا که حضرت
امام زین العابدین فرموده شعر ومن سرنا نال منا السرور ومن ساءنا ساء میلاده
وما فائزین فاز الالباب وما خاب من حبنا زاده ونظیر این احادیث با اخبار ثانی
که رافع استبعاد مضمون حقایق مشحون ان تواند بود در بیان احوال صفوان بن مهران
خواهد امد ان شاء الله تعالی و اگر گویند که بازای این اخبار اخبار متعدده وارد شده که دلالت
بران دارند که شیعی انست که عامل بتقوی و متصف بورع باشد و شیعی نیست الا انکه متقی ورع
جامع زاهد زاکر صائم قایم باشد و مانندان از اوصاف خوب کریم چون احادیثی که تفصیل
مذکور شد وارد شده احادیث که مجمل ان مذکور شد نیز وارد است پس جمع بیان
ایشان چه متمشی است تناقض در میان کلام معصومین علیهم السلام پس حمل باید کرد احادیث
را که اشتراط تقوی و ورع و مانندان مذکور است بر تشیع کامل و احادیث دیگر را
بر تشیع غیر کامل و نظیر این حمل است انکه در تاویل قول خدا تعالی انما المومنون الذین
اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تلیت علیهم ایاته زادتهم ایمانا و علی ربهم یتوکلون
گفته اند که مراد ایمان کاملست زیرا که خوف و زیادتی ایمان و توکل که در ایه مذکور شده
در اصل ایمان شرط نیست نه بر مذهب بساطت و نه بر مذهب ترکیب چه ظاهر است که عمل جوارح
که بر تقدیر ترکیب در ایمان شرطست تا ان مرتبه نمیرسد که در ایه مذکور شده والله اعلم

عمرو بن حریث الصیرفی الاسدی الکوفی شیخ نجاشی توثیق او نموده و گفته که او از راویان حضرت
امام جعفر صادق است علیه السلام و علامه حلی در خلاصه گفته که انچه بر من ظاهر شده انست که او
غیر ان عمرو بن حریث است که از اصحاب حضرت امیر علیه السلام بوده و در اخر خود را داخل
حزب ملاعین اعدای رب العالمین نموده و در مختار کشی از عمرو منقولست که گفت روزی
بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام رفتم و خواستم که شرح عقاید خود نزد او نمایم بعد از طلب

دستوری

دستوری از انحضرت گفتم ان دینی الذی ادین الله به شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله
وان الساعة اتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور واقام الصلوة وایتاء الزکوة
وصوم شهر رمضان وحج البیت من استطاع الیه سبیلا والولایة لعلی بن ابی طالب امیر المؤمنین
بعد رسول الله صلی الله علیهما والولایة للحسن والحسین وعلی بن الحسین والولایة لمحمد بن علی ولک
من بعده وانکم ائمتی علیه احیا وعلیه اموت وادین الله به پس انحضرت فرمودند که ای عمرو
که انیست دین من و دین ابای من که سرا و علانیه تقرب الهی بان بجویم اما باید که ببینی
الکف نمائی و طریق تقوی و ورع را التزام نمائی و باز از هر چه خیر باشد نگاه دار
و عزو ورا انچه در راه هدی ذکر کنی که من نفس خود را بدین هدایت نمودم که خدای تعالی ترا
هدایت نمود پس شکر نعمتهای الهی بجا اور و از جمله کسانی مباش که هر گاه مجلس ایشان
روبرو او را طعن زنند و مردم را در راه اشتباه بر دوش خود سوار مساز و
مسلط مکن که بان در نمائی **منصور بن حازم البجلی الکوفی** در خلاصه مذکور است که او ثقه و
صدوق معین است و از اکابر اصحاب و فقهای ایشان و از راویان صادق و کاظم است
علیهما السلام و در مختار کشی از منصور منقولست که گفت روزی بحضرت امام جعفر صادق
گفتم که خدای تعالی از ان بزرگتر است که او را بخلق بشناسند بلکه خلق باو شناخته میشوند
انحضرت فرمودند که چنین است بعد از ان گفتم که هر که خدای خود را شناخت باید که بشناسد
که او را رضا و سخطی هست و رضا و سخط او شناخته نمیشود مگر بوحی یا باعلام رسول پس
انکس که وحی بر او نازل نمیشود زیرا که هر یکی از وحی و اخبار رسل حجت است و انچه حجت باشد
تمسک نماید انشاء الله و بنا بر این معتقدات بعضی از مخالفان گفتم که چون ناچار است
از تمسک امری که نزد خدای تعالی حجت باشد پس بعد از وفات حضرت رسالت صلوات الله
علیه و اله حجت خدای تعالی در میان ما کیست گفتند که ما قران است گفتم بعضیم که هر یکی را
مرجئی و قدری و زندیق بلکه اسلامی که ایمان بقران ندارند بان محاجه مینمایند و کی معتقد

مضمون آن نظر نداشته اند در مقام الزام خصم طریق مسلک با ما نمی پویند و از صحابه اعلام
مشهور ذکر قرآن جمع نموده اند بود دیگر نیستی که بیان مقاصد آن بر وجهی نماید که احدی را از
مجال شبهه و احتمال نماند پس بیان باید کرد که آن فهم نیست گفتند که ابن مسعود و عمر و حذیفه
و امثال ایشان عارف معارف قرآن و واقف مقاصد فرقان بودند گفتم ایشان عارف
بجمیع معارف و مقاصد قرآن بودند گفتند زیرا که آنکس که عارف بجمیع بود امیرالمؤمنین
بود علیه السلام گفتم پس هر گاه مانند قرآن در میان قومی باشد و هر یک از احاد آن
قوم گویند که ما از اهل قرآنیم ولی از آنجا که گوید که من سید ایشانم و کسی انکار دانش او نکند
کرد پس باید قول قول او دانست و آنکه گواهی میدهم که علی قیم قرآن و امام مفترض الطاعه
و حجت خداست بعد از رسول صلی الله علیه و آله و بجای او در بیان حقایق قرآن فرمود
حقست پس حضرت امام بر من رحمت فرستادند بعد از آن گفتم که امیرالمؤمنین علیه السلام
از میان نرفت تا حجتی در میان خلق نگذاشت همچنانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله او را
در میان حجت گذاشته بود و حجت بعد از او امام حسن بود علیه السلام و همچنین یک یک را
از ائمه او ترتیب ذکر می نمودم تا بآنحضرت رسیدم و در هر مرتبه که من اظهار حجیت یکی
از ائمه علیهم السلام می نمودم آنحضرت رحمت بر من میفرستادند و من سر مبارک ایشان را می
بوسیدم بعد از آن فرمودند بعد از این هرچه از من خواهی بپرس که دیگر انکاری از تو
در دل من نخواهد ماند و از تصانیف مشهور کتاب اصول الشرایع مشهورست و کتاب
در مناسک حج **سعید الاعرج التمیمی الکوفی** علامه حلی قدس سره در خلاصه توثیق او
نموده و گفته که او از روات حضرت امام جعفر است علیه السلام در کتاب مختار از سعید
منقولست که گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر علیه السلام بودم که دو کس داخل
در مجلس و طلبیدند و آنحضرت ایشان را اذن کردند تا در آمدند پس یکی از ایشان از آنحضرت
را پرسید که آیا در میان شما امامی مفترض الطاعه هست آنحضرت در جواب فرمودند که حق

در میان خود نمی شناسم او گفت که در کوفه قومی هستند که زعم ایشان آنست که در میان
شما مفترض الطاعه موجود است و ایشان دروغ نمیگویند زیرا که اصحاب ورع و
اجتهادند و از جمله ایشان عبدالله بن ابی یعفور و فلان و فلان اند پس آنحضرت فرمودند که
من ایشان را باین حجت امر نکرده ام و باظهار آن حکم ایشان را نداده ام که این در آن حین
و متعارف این گفتار بر رخسار مبارک او آثار احمرار و غضب بسیار ظاهر شد و چون آن
دو کس او را در غضب دیدند از مجلس برخاستند و چون از مجلس بیرون رفتند آن
حضرت باصحاب خود فرمودند آیا می شناسید این دو مرد را گفتند بلی ایشان از زیدیه اند
و گمان آن دارند که شمشیر حضرت رسالت صلعم نزد عبدالله بن الحسین است پس آنحضرت
فرمودند که دروغ گفته اند و سه بار بر ایشان لعنت فرستادند آنگاه فرمودند که والله که شمشیر
را عبدالله ندیده و پدر او نیز ندیده مگر آنکه او در نزد علی بن الحسین
دیده باشد و اگر راست میگویند از ایشان بپرس که آن شمشیر چه علامت دارد که در
هر یک از دو جانب آن شمشیر علامتی هست بعد از آن فرمودند که والله ان عندی
لسیف رسول الله صلی الله علیه و آله و لامته و والله ان عندی الرایة رسول الله صلعم و الله
ان عندی لالواح موسی و عصاه و والله ان عندی لخاتم سلیمان بن داود و والله ان عندی
الطشت الذی کان موسی یقرب فیه القربان و والله ان عندی الشئ الذی جائت
به الملائکة تحمله و والله ان عندی الشئ الذی کان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یضعه
بین المسلمین و المشرکین فلا یصل الی المسلمین نشابة ثم قال الله عز و جل ادعی من طالوت
انه لیس یقبل جالوت الا من یلبس درعک و ملائکة فدعا طالوت جنده رجلا رجلا فالبسهم
الدرع فلم یلائم منهم احدا الا داود فقال یا داود انک تقتل جالوت فاهزم الفئة
وان قائمنا اهل البیت من اذا لبس درع رسول الله صلعم ملاها و قد لبسها ابوجعفر فخطت علیه
و لبستها انا فکانت و کانت **علی بن یقطین الاسدی الکوفی ثم البغدادی** از جمله بزرگ زادگا

عراق عرب است مروان حمار پدر او یقطین را بواسطه تشیع متهم ساخت که بدست او درآورد
تا بیدا او گریخت و علی در کوفه متولد شده بود پس بعد از گریختن پدرش مادر او علی و عبید
برادر او را برداشت و بجانب مدینه گریخت و چون دولت بنی العباس ظاهر شد بکوفه
رجوع نمودند و یقطین در خدمت ابی العباس سفاح و ابوجعفر منصور درآمد و ثقه می بود و مع ذا
شیعی امامی مذهب بود و همچنین پسر او علی مذکور در خدمت خلفا صاحب جاه بود و اموال
بسیار بخدمت حضرت امام جعفر و امام موسی میفرستاد و در خلاصه مذکور است که او از حضرت
امام جعفر صادق یک حدیث روایت نموده و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایات
بسیار دارد و ثقه و جلیل القدر بود و او را منزلت عظیم نزد حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
بوده و در میان طایفه امامیه بزرگوار بوده و در سال صد و هشتاد و در زمان حیات حضرت
امام موسی کاظم در وقتی که آنحضرت محبوس بودند وفات یافت و آنحضرت چهار سال
در حبس هرون الرشید بودند و شیخ ابوعمرو کشی باسناد خود از داود رقی روایت نموده
که گفت در روز نحر بخدمت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام رفتم پیش از آنکه سخن گویم فرمودند
که در وقتی که در موقف ایستاده بودم بخاطر من کسی خطور ننمود مگر علی بن یقطین که او
پیوسته در خاطر من بود و از خاطر من بیرون نمیشد تا منزل مراجعت نمودم و در کتاب مختار
از عبدالرحمن بن حجاج روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
عرض نمودم که علی بن یقطین بمن گفته که از خدمت شما دعایی از برای او التماس نمایم
آنحضرت فرمودند که دعا را از برای امر آخرت میخواهد گفتم بلی پس دستهای مبارک خود را
بر سینه مبارک نهادند و فرمودند که من ضمنت لعلی بن یقطین ان لا تمسه النار ابدا و در جای
دیگر واقع است که آنحضرت ضامن جنت از برای او شدند و ایضا روایت نموده که چون
حضرت امام موسی بعراق آمد علی بن یقطین بخدمت آنحضرت رفتند و اظهار ملالت از کار
ان لله تعالی اولیاء مع اولیاء الظلمة لیدفع بهم عن اولیائه و انت منهم یا علی و ایضا روایت کرده

که حضرت

که حضرت امام موسی بعلی بن یقطین گفتند که تو ضامن یک چیز از برای من شو تا من سه چیز
از برای تو ضامن شوم پس علی گفت جانم فدای تو باد که آن چیست آنچه که میخواهی تا من ضامن
ضامن شوم از او و آن سه چیز که از برای من ضامن میشوی آن حضرت فرمودند که
آن سه چیز که من ضامن آن میشوم آنست که هرگز بسبب تیر و شمشیر هیچ وجه بتو نرسد و بلای
فقر و زندان گرفتار نشوی و محتاج نگردی پس علی گفت که آن یک چیز که
مرا ضامن باید شد کدام است حضرت امام فرمودند که ضامن شوی که از اولیای ما
و برادران مومن تو هر که بنزد تو بیاید او را اکرام نمایی پس علی بن یقطین ضامن شد
آن یک کرامت و حضرت امام ضامن آن سه کرامت شدند و ایضا روایت نموده اند که
از ابوبکر بن محمد اشعری که گفت از حضرت امام موسی شنیدم که گفت دیشب علی بن یقطین را
از خدای تعالی درخواست نمودم که بمن بخشید و او را بمن بخشید بدرستی که علی بن یقطین بذل
مال و محبت خود در راه ما نمود و بنابراین مستوجب کرامت دنیا و آخرت گردید و ایضا روایت
نموده که بسیار بوده که علی بن یقطین صد هزار درهم یا سیصد هزار درهم بر سبیل تحفه بخدمت آنحضرت
فرستاده و آنحضرت از فقرای شیعه و اهل و عیال خود قسمت می نمود و ایضا روایت کرده
که در وقتی که آن حضرت سه پسر یا چهار پسر خود را که از جمله ایشان حضرت امام رضا علیه السلام
بود کدخدا میساختند بعلی بن یقطین کتابتی نوشتند که مهر از ابر تو حواله نمودم پس علی بن یقطین
بوکلای خود امر نمود تا اسباب و امتعه که در سرکار او بود قیمت نمودند و مقدار مهرها را
با سه هزار درهم نقد و دیگر از برای طعام عروسی مهیا ساخته بخدمت آنحضرت فرستاد و مجموع
آن سیصد و ده هزار دینار بود و ایضا روایت نموده که در یکی از سالهای حج صد و پنجاه کس یا
دویست و پنجاه کس را تعیین کرده که از برای علی بن یقطین لبیک حج می نمودند و بعضی از اصحاب ما
روایت نموده که در یکسال صد و پنجاه کس از اهل روزگار بر او وارد شدند اقل ایشان
از آنجماعت را هفتصد درهم بود و اکثر آن ده هزار درهم ایضا از اسمعیل بن سلام و دیگری

روایت نموده که گفت علی بن یقطین ما را نزد خود طلبید و گفت زاد و راحله خود بردارید و به
راه مدینه پیش گیرید و آنگاه بعضی از اموال و کتابات بما داد که از آنحضرت امام موسی علیه السلام
برسانیم و وصیت نمود که محترز باشید از آنکه کسی بر حال شما اطلاع حاصل نماید آنگاه که ما زاد
و راحله بهم رسانیدیم و زاد و راه برداشتیم و از کوفه بیرون آمده راه مدینه پیش گرفتیم
و چون ببطن رمله رسیدیم راحلهای خود را بستیم و علف پیش ایشان نهادیم و خود نشستیم
که چیزی بخوریم در آن اثنا سواری از دور پیدا شد نیزه شاکری بر دست چون نزدیک
شده دیدیم که حضرت امام موسی است علیه السلام پس از جای خود جستیم و برو سلام کردیم
و کتابات و اموال را به آنحضرت دادیم و آنحضرت از آستین خود کتابتی چند بیرون
آورده و بما داده گفت این جواب کتابتی است که شما آورده اید بجهت آنحضرت
عرض نمودیم که از زاد و راه ما اندکی مانده و دستوری فرمایید تا بمدینه درآییم و زیارت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله نماییم و زاد و راه برداریم تواند بود آنحضرت فرمود
که بیارید آنچه از زاد شما مانده پس آن زاد را نزد او آوردیم آنحضرت دست مبارک
بر آنها درآورد و آنها را برهم زد و فرمود که این زاد شما را بکوفه میرساند
و اما حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله پس بدرستی که او را دیدید و ثواب زیارت
آنحضرت دریافتید و من نماز فجر را با قوم گذارده‌ام و میخواهم که ظهر را نیز با ایشان گذارم پس
ازین توقف ننموده گردید و در حفظ خدا استقبال ... و در کتاب خرائج الجرائح
و کتاب نقد القواعد مسطور است که حضرت امام موسی علیه السلام کتابتی بعلی بن یقطین نوشت
که مشغول بود به تعلیم وضو بروجهی که عامه فقهای مخالفان از اهل سنت بآن اقدام مینمایند
و او را از آن سخن تعجب تمام حاصل شد لیکن چون از حکم امتثال حضرت
امام علیه السلام امتناع نمی توانست کرد مدتی بهمان کیفیت وضو میساخت تا آنکه بعضی
از حاسدان او را نزد هرون الرشید سعایت نمودند که شیعی مذهبست و رشید در مقام

امتحان

امتحان حال شده روزی او را تنها در خانه از جاهای دارالاماره ببعضی از اشغال
دیوانی مشغول ساخت و چون وقت نماز رسید در حوالی بعضی از روزنها که بآن
آن خانه مشرف بود کمین نموده و بمقام تجسس حال وضوی او شده و چون وضو
او را بروجهی که مامور شده بود موافق کیفیت وضوی اهل سنت دید از آن بدگمانی نادم
گردید و از علی بن یقطین معذرت طلبید و بعد از انقضای آن مدت حضرت امام
کتابتی دیگر نوشت و امر فرمود که بکیفیتی که او گوید وضو سازد و وضوی صحیح را باو
اعلام فرمود و مضمون این روایت دلیلست بر جواز تقیه و دلیل آن از کتاب
و سنت نیز بسیار است و فتاوای اهل بیت علیهم السلام مشحون است بتقیه و اعظم اختلاف احادیث
مرویه از ایشان است و در کتاب خرائج مذکور است که روزی هرون الرشید دراعه
نفیس زرکار ملوکانه بعلی بن یقطین بخشید و او آنرا با مال بسیار بجهت حضرت امام موسی
فرستاد پس آنحضرت دراعه را باو رد نمود و پیغام نمود که آنرا نگاه دار که بآن محتاج
خواهی شد و بعد از اندک زمانی علی بن یقطین یکی از خواص خود را که از دوستان و از او بجهت
حضرت امام خبر داشت بسبب خیانتی تقریر نموده و او در مقام انتقام شده نزد هرون رفت
و گفت که علی بن یقطین موسی بن جعفر را امام خود میداند و نقدها و آن دراعه نفیس قیمتی که باو بخشیده
بودید با ایشان فرستاده و چون هرون این سخن شنید در غضب شد و خواست که تحقیق حال نماید
لاجرم علی بن یقطین را طلبید و گفت چه کردی آن دراعه که بتو داده بودم علی گفت در صندوق
نهاده ام هرون گفت که بفرست که آنرا حاضر سازند علی یکی از غلامان خود را طلبید و گفت برو
فلان صندوق را که مهر بسته است بیار و چون آن صندوق را آورده دراعه در آنجا مطوی بود بیرون آورد
از صندوق دید و نامه ... و علی را جایزه داد و امر نمود که ساعی را هزار تازیانه زنند که جان بداد و الله اعلم
صفوان بن مهران الجمال قدس سره الکوفی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او شیعی
بسیار ثقه است و ذکر کرده‌اند ... و بخشش خود را بسیم میرسانید و لهذا او را صفوان جمال

میشکنند و او را دو برادر مومن بود یکی حسین و دیگری مسکین و آخر شتران خود را بانبار حضرت
امام موسی کاظم علیه السلام فروخت و در بحار کشی از صفوان منقولست که گفت روزی بخدمت
حضرت امام موسی کاظم علیه السلام رفتم آنحضرت فرمود که ای صفوان همه چیز تو خوب و نیکوست
الا یک چیز گفتم جان من فدای تو باد آن کدام است گفت آنکه شتران خود را باین مرد میدهی یعنی هارون
الرشید گفتم والله نمیدهم من این کرایه را از روی حرص و بطر بلکه بسفر مکه [illegible] و چون او براه
حج میرود شتران خود را باو کرایه میدهم و خود متوجه خدمت او نمیشوم بلکه غلامان خود را
باو همراه میفرستم پس آنحضرت فرمود که ای صفوان کرایه تو بر دوش ایشان اولا دیرون است
یا نه گفتم بلی گفت میخواهی که اینها باقی باشند تا آنکه کرایه ضایع نشود گفتم آری پس آنحضرت فرمود
که هر که بقای ایشانرا دوست دارد از ایشان خواهد بود و هر که از ایشان باشد جای او در دوزخ خواهد
بود صفوان گوید بعد از آن رفتم و جمیع شتران خود را فروختم و چون این خبر بهارون الرشید
رسید مرا نزد خود طلبید و گفت که بمن رسانیده اند که تو شتران خود را فروخته گفتم بلی گفت
چرا این کار کردی گفتم سبب آنکه مردی پیر شده ام و غلامان من از عهده این کار بیرون نمی آیند
هارون گفت هیهات هیهات من میدانم که تو باشارت موسی بن جعفر شتران خود را فروخته گفتم
[illegible] گفت بگذار این افسانه را که اگر نه حق صحبت ترا رعایت میکردم ترا
میکشتم فایده روی عن صفوان الجمال انه قال دخلت علی الصادق علیه السلام فقلت جعلت فداک
سمعتک تقول شیعتنا فی الجنة و فی الشیعة اقوام یذنبون و یرتکبون الفواحش و یاکلون اموال الناس و یشربون الخمر
و یتمتعون فی دنیاهم فقال نعم اهل الجنة ان الرجل من شیعتنا لا یخرج من الدنیا حتی یبتلی بسقم او
بمرض او بدین او بجار یؤذیه او بزوجة سوء فان نجی من ذلک شدد الله علیه النزع حتی یخرج من
الدنیا و لا ذنب علیه فقلت لا بد من رد المظالم فقال ان الله عز و جل جعل حساب خلقه یوم القیمة
الی محمد و علی فکل ما کان علی شیعتنا حسبناه من الخمس فی اموالهم و کل ما کان بینهم و بین خالقهم
استوهبناه لهم حتی لا یدخل احد من شیعتنا حسابا من الخمس فی اموالهم [illegible] اگر گویند که در قول

و مصرف آل محمد و حق الناس هر دو هست و غیبت حق آدمی متعلق است پس مضمون حدیث گویا
مشکل نشود و بکمال آن شیعیان تحفه رسیده اند که هر که شیعه مال داشته باشد اگر داشته نقد زده شده
که خمس بر او واجب شود و اگر نقد نداشته خمس را بر ذمه داده باشند و همچنین بکمال آنکه مال کسی را از
باشند که هر که مال و مضاف خمس نرسیده و اگر رسیده خمس را نداده باشند و همچنین بکمال آنکه نصیب کسی
کرده باشند که هر که مال داشته و اتصال غیبت تصرف در مال است پس محاسبه این در جنس
وجه داشته باشند جواب آنست که ما [illegible] که متعلق باشد و مسلم نمیداریم که حق سرقه غیبت
شیعیان است بلکه [illegible] واقع شود و احتمال آنکه خمس مال خود را داده باشند در [illegible]
حق درست نیست چه ایشان خمس را نمیدهند و مصرف نیز نیستند و درباره شیعه مسلم است
اما ایشان [illegible] استحباب حق [illegible] شیعه [illegible] است و احتیاج بمعاوضه خواهد بود
و اما استعاذه [illegible] از مال خمس [illegible] انست که در محاسبه بجهت معاوضه [illegible]
و [illegible] نیست بلکه [illegible] توانند بود که [illegible] علیه السلام بمقتول [illegible] بگویند که [illegible]
در روز حساب [illegible] خود را [illegible] از مال خمس که اداء [illegible]
واجب بود [illegible] که هر گاه در روز حساب [illegible] و در غیبت [illegible]
متوقف [illegible] و از خمس اهل البیت علیهم السلام [illegible] است و از این
استماع [illegible] احتیاج بمعاوضه از مال خمس [illegible] تواند بود که [illegible]
[illegible] رسیده باشند و الاحوط [illegible] و [illegible] در اطلاع حال [illegible]
و باالجمله [illegible] مومن [illegible] از برکت محبت مصطفی و مرتضی و سایر ائمه اطهار
از کار رفت و ظاهر حدیث مشهور که ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة
[illegible] و [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] از [illegible] علاوه [illegible] در کتاب [illegible] جمیع فرق [illegible]
نجات [illegible] و در حدیث مشهور [illegible] علمای [illegible]

[illegible]

و تفسیر واقصاص من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم آشنای اگر گوید که مضمون [illegible]
مضمون صوری بان شود که موحدان اهل توحید و نبوت و رسالت و امامت اهل البیت علیهم السلام
کنند و تعطیل اعمال و احکام باید کرد که همین اعتقاد صرف و بست کاری باشند که اصلا در [illegible] ضرور
باشند و چنین نیست زیرا که آنچه مذکور شد از اخبار باید کرد و هم آنکه مومن مباشر فسوق آثام است یا مرتکب
و آثام و مانند آن از تنبیه و ثواب امام خواهد شد و آثار اخبار از صحیح آثار کافی است و انبیا
اظهار حق بودن محبت و ایمان و اعتقاد و امور مذکور نموده اند و اخبار از خوف زوال ایمان بسبب عصیان
و غرور و اندوه و انبیا و درجات مومنان مراتب ثواب ایشان متفاوت است و ظاهر است که بار [illegible]
معاصی و آثام درجات عالیه میسر نخواهد شد و حاصل مراتب و درجات و منازل اجری [illegible]
و انبیا صلحا و شفاعت و دفع مجازات و غیر شد که عاصی نخواهد کرد و چنانچه در بعضی روایات واقع است و کار
شیرازی بمضمون این اشعار نمود و گفته **نظم** ولا گناه که کن اهل بخشش است **۱۱** که گر گنه نکند [illegible]
دفضل قبیل **۰۰** گرفتم که عشتم رهیند مطاعت **۰۰** قبول کرد این رفتن شرط ادب است **۰۰۰** و صد [illegible]
که در تحقیق گفته عبارت مذکوره مذکور شد که ملا قطب الدین لاهیجی شیرازی در بعضی از تصنیفات خود گفته
که اهل علم گفته اند ایمان حقیقی است تا این گفته که خوف از زوال ایمان است و سبب زوال ایمان [illegible]
الا معاصی ذی خطر آن اهل علم از دست شما در رضا و اگر ضایع است میگویند علم در شما جهل شود و در آن
و ایمان بالاصل در جهت بر دو است بسبب گناه است تو انسته که حق زائل شده معاد و [illegible] الله [illegible]
مرگ از آن خبر داده برای حق اول از آنکه کتمان علم کرده باشند و در زه ولف شده در شما به عمر در آن علم [illegible]
و این خبر یاد کرده و دست از خوف [illegible] بر شما را عذاب حیث ساعت لاجرم [illegible] گرد و از رسول صلعم
که این علم موقوف فرمایند که و علم یا رسول الله المعراج یا جاره و حیث برای تجرد آن خود منسوخ [illegible]
شوران کرده از علم آنچه است ایک قصیر و کثیر از وعظ و صحیح الا الفاسقین العاصین کم نخورد کرده شده [illegible]
که اگر این سخن خود بر هم کرده می باشد و نشنوی دیگر ریسیدی دیگر که الظاهر بر هر در زمان کسی است روزی [illegible]
اشکال آنکه وجه خداوند جهان نور است و نور چیزها را خباثت که هست آشکار کند و این را مرآت [illegible] کرد و گرد

وسیله علم کبیر

پس از اخبار که باید آنجا نمایند بیس که راوی این خبر لفظ کرده شنیده نیست مومن که برای جهت ایشان که در بیت
غیر مکلفین اهل بیت رو خبر و نم گشته و اینت از ایشان در رنج و اندوه پس مرحله چه هست باید گفت که در
عزو جل هستند باید از هیچ حال کرده و بسیار اعتقاد و جهت و دل کتب علیهم لطائف اعتقاد این کرده باشد خیر که
گشته و در ایشان تزییف و در ضمن باشند اتقی و بعضی آنانکه کلام و لا ای مذکور در دست [illegible]
و طوائف از اصحاب و دوبیت و مفقر و فقه بر آن گویند که غرض از اخبار مذکور بر تقریر عقائد
که معتقد و ایران بحر و ترغیب است بر تحصیل و تاریخ لمذ آنکه کتب عقاید و عقد به کلمه که آنها فی السنه از اهله
کتب اعتقاد و ساخته تا دلالت کند بر آنکه ما سوی فروع یا حیثیت لا اعتقاد و در ما به ذو مشهور
من حیث الاعتقاد و در آن هیئته که این حیثیت عمل جائز است که در بار جسته که جمیع افعال حب و غیره
وجهی ندارد و بر آنکه اگر غرض ازین شدن ما جاری اظهار آن در دهم باید شود و هرگاه اظهار شود و خطا از [illegible]
که خلاف آن از اظهار کنند و باید که ترغیب متعلق شود و اما عدم تصریح مضمون این اخبار مذکور در کتب
عقاید امامیه محل تامل است چه در کتاب اعتقادات شیخ ابن بابویه که از قدمای علمای امامیه است تصریح
این واقع شده و نجاکه گفته و اما ذنب فلا یسال عنه الا من یحاسب قال الله تعالی فیومئذ لا یسال عن ذنبه
انس و لا جان یعنی من شیعة النبی و الائمة علیهم السلام خاصة دون غیرهم کما ورد فی التفسیر و کل ما تعرض
و لم یعدل الی موقف الحسنی و نیز در قواعد العقاید محقق الطوسی و شرح معالجات الکلام و در شرح باب الحادی عشر
علی ان المومن الذی یعمل صالحا و غیر صالحا و ما علیه [illegible] مقالات المعتزلة من اهل السنة و الامامیه انه لا یخلد فی جهنم
الی ما ینتفعه الله و منهم من تسقط الحق و منهم من یعذبه ادوارت شفاعة لاهل الکبایر و استدلال کرده و صفو از [illegible]
متاخرین علمای امامیه نیز بیان قول حضرت رسالت صلعم و قبول حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در جواز
و اما المستضعف یوم القیمة فی عهدتا شما امثی جمع و اول نیز هم فا الا من تائبین و لا صدیق حمیم و کلام بو صیب
العوامل و ابدال آن اصر بحجیت کامل اخبار مذکور ده و جمعی که در تصانیف خود و مشهور تفصیل شده و اخبار [illegible]
خواهد بود که نجوار کرد مسئله جواز عفو و شفاعت در مقصد و پیشتر آن از تفصیل آنجه علامه دوانی در شرح عقاید
شترق گفته مدخول است آنچه بعضی از مشایخ ما در رساله واقعیه تحقیق الفرقة الناجیه گفته از کار حیلی منسوخ [illegible]

در کتب عقاید کلام امامیه تصریح مضمون این اخبار واقع شده و علامه دوانی در شرح

بثبت اعتقاد و عمل بر دو داشته چنانکه ظاهر است بلی من کسب سیئة و احاطت به خطیئته فاولئک اصحاب النار
هم فیها خالدون بآن اظهر است و اکر علامه مذکور بعد از انصاف بثبت که ظاهر دارند لو اراد به الخلود و عموم
خلاف الاجماع فان المؤمنون لا یخلدون فیها و ان اراد مجرد الدخول فهو مشترک بین الفرق اذ ما من
فرقة الا و بعضها عصاة و در القول بان بعضه الفرقة الناجیة مطلقا مقصود به بعید جدا و لا یبعد ان یکون
الافراد و استقلال کنیم به النار بعید با تصحیح الاعتقاد انتهی در قول با که یعنی خلود مسلم نیست و احتجاج
که بر آن محمل نمود ممنوعست زیرا که جمیع از علما بر آن رفته اند که غیر طایفه محقه کفارند و مخلد در نار خواهند بود
قول او که فان المؤمنون لا یخلدون مسلم است لکن خلاف در حقیقه مؤمنان است و شیعه گویند
که ایمان صادق نمی آید الا بر معتقد حق از اصول خمسه که اعتقاد بامامت ائمه اثنی عشر از آنجمله است و قول او که
دخول مشترک است از آنجهت مسلم نیست و سند آن ما جابست و قول او که ما من فرقة الا و بعضها عصاة مسلم است
و قول او که و القول بان بعضه الفرقة الناجیة مطلقا مقصود به بعید ممنوع است بلکه ظاهر قول معتبره اینست
و استبعاد بعیدیست زیرا که ظاهر حدیث مذکور متحقق است و قول او که و لا یبعد ان یکون الافراد
و استقلال کنیم از استبعاد سابق دور است زیرا که خلاف الحدیث که از حدیث مذکور مستفاد شود
وفق است که متن حدیث بود از کتاب تکلف است که فرقه ناجیه را از جنس نکنند با وفور ان
در نار بر سبیل خلود و الکث فی خلود در جمیع افراد با در بعضی تخلد و در بعضی لکث بلا خلود و فرقه
با آنکه فرقه ناجیه را از جنس نکنند با وجود آنکه بسیاری از احادیث نبویه و اخبار ائمه
دلالت تام بر تقریر کلام بعضی از مشایخ دارد که نقل کرده اند و در آن تصریح است با آنکه نجات فرقه ناجیه
علی الاطلاق قول علمای امامیه است لکن این جماعت را که بطریق ظاهر میرسد که انجه جناب
شیخ در اوایل نمود افاده فرموده اند که تعلیل خلود به کیفیت اعتقاد مستقیم نیست بلکه منوط
بود بآنکه خلود و جعل کیفیت اعتقاد و عمل هر دو داشتند آنچه محل نظر است زیرا که مقصود علما در نفی
خلود ما عدای فرقه واحده و نجات است بکیفیت اعتقاد تا منع تعلیل خلود ایشان در نار باعتقاد
مقاصد شود بلکه ظاهر کلام او است که اعتقاد کیفیت استثنای فرقه واحده را از دخول

با نقیصه کیفیت اعتقاد داشته اند چنانکه بیان اتفاق آن واقع شد و در این مسئله هر چند
وجه شیخ باید کرد که لا نسلم که عدم دخول فرقه ناجیه در نار بعمل بکیفیت اعتقاد و عمل هر دو باشد
و الله الموفق للصواب عبد الرحمن بن الحجاج البجلی الکوفی در خلاصه مذکور است که او ثقه ثقة ثبت و جه
بود و وکیل حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و از راویان او و امام موسی کاظم و بعد از
حضرت امام موسی باقی ماند و ملازمت حضرت امام رضا علیه السلام رسید و در ایامی که
آنحضرت را مامون ولیعهد ساخت وفات یافت و در اختیار کشی از حسن بن ناجیه روایت
نموده که گفت حضرت امام موسی عبد الرحمن را یاد فرموده گفتند او بر دل مخالفان ما
ثقیل است و انصار روایت نموده که آنحضرت او را از این جهت گفته بود که او را میگفت
که با اهل مدینه مناظره نمایی که من دوست میدارم که در میان رجال شیعه مانند ترا ببینند
و عبد الرحمن صاحب کتاب بود که در میان شیعه معمول بود محمد بن حکیم در
کتاب خلاصه از کشی روایت نموده که حضرت امام موسی علیه السلام را میفرمود با که در
مباحث کلامی با مخالف مناظره نماید و در اختیار کشی مسطور است که روزی نزد امام
موسی علیه السلام اصحاب کلام را یاد نمود در آن حضرت فرمودند که این حکیم را بگذارید
بمناظره مشغول باشد و انصار روایت نموده که آنحضرت محمد را امر فرموده که در مسجد مدینه
با مردم مجالست نمود و با ایشان در مطالب کلامی مناظره و مخاصمه نماید و هرگاه از مجلس
خصم خارج شد نزد آنحضرت می آمد از مراتب سخنان او و دیگران میرسید و اظهار رضا
از وی مینمود و شیخ ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب فهرست گفته که او را کتابیست
در حدیث مرزبن [بن] یونس القمی در خلاصه و غیره مسطور است که او جلیل و فاضل و از
راویان امام جعفر و امام موسی و امام رضا علیهم السلام بود و نزد ایشان منزلت تام داشت و
شیخ طوسی قدس سره در کتاب فهرست گفته که او بیست سال وکیل حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام بود و مسائل بسیار است که او روایت کرده و در اختیار کشی از فضل بن روایت گفت

روزی نزد حضرت امام موسی علیه السلام در خانهٔ او بودم پس آنحضرت دست مرا گرفته
و مرا بحجره درآورد و دیدم که حضرت امام رضا در آن حجره نشسته و کتابی در دست داشت
و مطالعه آن مینمود پس حضرت امام موسی مرا گفت ای مخزومی میشناسی این پسر را
گفتم آری پسر تو علی رضاست گفت میدانی اینچه کتابیست که مطالعه آن مینماید گفتم نه گفت این
کتاب جفر است که اطلاع بر حقایق و معارف آن نمیتوانند یافت الا پیغمبری یا وصی پیغمبری و ایضا
از نصر روایت نموده که گفت روزی بحضرت امام موسی علیه السلام گفتم که من از حضرت
امام جعفر علیه السلام سوال نموده بودم که امام بعد از تو کیست و او مرا خبر داده بود که امام
بعد از آن حضرت توئی و چون او وفات یافت اختلاف در میان شیعه واقع شد و بجانب
یمین و شمال رفتند و من و اصحاب من بر یقین خود و امامت تو باقی بودیم پس خبر ده مرا
که بعد از تو از فرزندان تو امام کیست آنحضرت فرمودند که بعد از من پسر من علی امام خواهد بود
و این حدیث دلیلیست بر کمال فضل و اهتمام او در کار دین خود نوح بن شعیب البغدادی در
خلاصه گفته که از اصحاب ابی جعفر محمد جواد بود و فضل بن شاذان گفته که او فقیه بود و در کتاب کشی
روایت نموده که ابو سعید بن شاذان از ابو محمد فضل بن شاذان پرسید که گاهی ما با مخالفان
خود نماز مغرب را میکنیم و نمیتوانیم مقارن فراغ از نماز یگانه خود برویم و اعاده نماز
کنیم زیراکه ادای این مغرب نزد ما نمیشود و چون بنا بر عادت با خبر واقع میشود نماز شام و خفتن با هم
واقع میشود فضل گفت چنین کاری را بر خود دشوار میسازید زیراکه هرگاه با ایشان نماز کنید بقدر
مجزی است که در میان تکبیر اول تکبیر گوئید و قرائت حمد و سوره در هر رکعت بکنید و در
رکوع و سجود و سلام با امام ایشان صورت موافقت را مرعی دارید و آن امام و ستون
مسجد و دیوار را نزد خود در حکم برابر دانید آنگاه ابو سعید بعد از او پرسید که از مجلس از اصحاب
نشنیده که چنین نماز مجزی باشد گفت وقتی در عراق بودم و بر من نیز نماز بسیار دشوار
می آمد که نماز در عقب مخالفان گذارم پس شکایت آن حال بیکی از فقهای آنجا که از نوح

ابن

بن شعیب میگفتند نمودم نوح مرا چنین گفت که من بنوح گفتم بعد از آن از او پرسیدم که غیر از تو دیگری
نیز این مسئله را گفته است گفت آری پس با او بمجلس رفتم که قریب بیست کس از مشایخ اصحاب ما
آنجا بودند پس درخواست نمودم از نوح که این مسئله را در میان ایشان مذکور سازد و
نوح گفت که ای گروه حاضران تعجب میکنید ازین مرد خراسانی که بر خود دشوار میدارد که
خبری که او روایت از هشام بن الحکم نموده و از من پرسید که آیا نماز در عقب مخالفان در جماعت ایشان
بر جماعت ایشان پس هرکه در آن مجلس حاضر بود آنچه نوح با من گفته بود گفتند و خاطر من آرام
گرفت حسن بن علی بن فضال الکوفی التیمی بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام رسیده بود
و از راویان حضرت امام رضاست علیه السلام و از خواص آنحضرت بود و جلیل القدر
و عظیم المنزله و زاهد و صاحب ورع و ثقه بود در روایات و در کتاب کشی از فضل بن
شاذان منقولست که گفت در یکی از مساجد نزد بعضی از قراء درس میخواندم و در آنجا قومی
را دیدم که با یکدیگر سخنان میگفتند و یکی از ایشان میگفت که در کوه مردیست که او را ابن
فضال میگویند و او عابدترین کسانیست که ما دیده‌ایم و گفت که او بصحرا بیرون می‌آید و
بسجده میرود و در آنگاه مرغان صحرا بر او جمع میشوند و در گمان آنکه مرده است بر زمین می‌نشینند
که از دور گمان میشود که جامه یا خرقه ایست در میان صحرا افتاده و کبک آوای او میکنند و از دیده
غایب نمیشود بنا بر عادت مولیست که از او حاصل شده فضل بن شاذان گفت پس من از آن سخن گمان
کردم که مگر ابن فضال کسی است که در زمان سابق داشته و بعد از استماع این سخن اندک زمانی
دیدم که شیخی خوش صورت نیکو شمایل که جامهٔ نرسی در بر و ردای نرسی در بر و کفش بپا داشت
آمد در در ایستاد و بر مدرس من که با او نشسته بودم سلام کرد و مدرس من جهت تعظیم او برخاست و او را
جای داد و گرامی داشت و چون بعد از لحظه برخاست من از مدرس خود پرسیدم که این شیخ
کیست گفت این حسن بن علی بن فضالست گفتم آن عابد فاضل مشهور گفت همان است گفتم آن بکوه میبوده
و میگویند که او در کوه می‌باشد گفت این همانست که در کوه می‌باشد گفتم آن بکوه میبوده و گاه او

همیشه در کوه میباشند گفت چه کم عقل بسیری بوده باشی و البوده که درین ایام از انجا آمده باشد
پس اگر از اهل مسجد درباره حسن شنیده بودم پیش بدو عرض کردم و در یم گفت انچه شنیده درست
و این حسن همان حسن است و حسن گاه نزد من می آید و او فهیم و کتاب ابن کثیر و غیر آن
از کتب حدیث را از او استماع نموده و بسیار بود که کتاب خود را بر من میداشت و بحجره من می
و بر من قرات آن مینمود و در سالی که طاهر بن الحسین خزاعی که از سپهسالاران لشکر مامون بود
حج گذارده و بکوفه مراجعت نمود و چون تعریف فضایل و کمالات حسن نزد او کرده بودند کسی
نزد حسن فرستاده او را پیغام نمود که چون مرا از رسیدن بخدمت تو مانعی در هم التماس دارم
که تو قدم رنجه فرمایی بسوی من از انکه داره دید حسن از رفتن نزد طاهر امتناع نمود و هر چند
اصحاب او را در ملاقات طاهر ترغیب نمودند قبول نکرد و گفت مرا با او مناسبتی نیست و از ان
استغنای او دانستم که امدن او بخانه من از روی دین داری بوده و مصلای او در جامع کوفه
بود نزد ستونی که از اساطینه و استوانه ابراهیم علیه السلام مشهور بود و حسن از نامهای
قایل با مامت عبدالله افطح بود و در مرض الموت واقعه دیده و از ان عقیده برگردیده و رجوع بحق نمود
رحمه الله و وفات حسن در سال دویست و بیست و چهار بوده و از جمله مصنفات او کتابی در زیارات
و بشارات است و کتاب نوادر و کتاب رد بر غلاة و کتاب الشواهد و کتاب در متعه و کتاب
در ناسخ و منسوخ و کتاب ملاحم و کتاب صلوة الرجال [illegible] در تیم مصحوبان از کتاب
خلاصه مذکور است و در رجال کشی از و منقول است که گفت روزی بخدمت حضرت امام محمد بن علی جواد
علیه السلام رفتم و گفتم جان من فدای تو باد از پدران بزرگوار تو روایت بمن رسیده که هر شخصی که
از اهل ضلال باشد اگر انتساب او در دوستی اهل بیت است تعلق با امام زمان دارد انحضرت فرمودند که بلی چنان است
گفتم جان من فدای تو باد مرا از بعضی ممنوعات که اهل ضلال را واقع شده اورده بودند و من خود را
از ان خلاص کرده بخدمت تو امده میخواهم که مرا بندگی قبول کنی انحضرت فرمودند که قبول کردم
بعد از ان مرا دستوری داد و فرمود که بدیار خود مراجعت نمایم و چون در سال دویست و سیزده از دیار

خود بخدمت او رجوع نمودم بندگی خود را بجا اورده ام انحضرت فرمودند که انت حر لوجه الله گفتم جان من
فدای تو باد میخواهم که نامه درین باب بخط مبارک خود بنویسید پس این نامه برای من نوشتند بسم الله الرحمن
الرحیم هذا کتاب من محمد بن علی الهاشمی العلوی لعبده سعد بن المبارک فتاه انی اعتقتک لوجه الله و
الدار الآخرة لا رب لک الا الله ولیس لک علیک سید و انت مولای و مولی عقبی من بعدی و کتب فی
المحرم سنة ثلاث عشرة و مائتین و وقع فیه محمد بن علی بخط یده و ختمه بخاتمه ابو محمد الفضل بن شاذان
بن الخلیل الازدی النیشابوری از اجله مشایخ شیعه است و چون نام خود در فضل مشهور است محتاج باین تمهید
و توضیح نیست و این فضیلت است در حقایق مذهب امامیه ماهر بوده و دقایق اصول ان طایفه علیه بر طبع نکته
دانش ظاهر و باهر و در کتاب خلاصه و کتاب نجاشی مذکور است که پدر او از اصحاب یونس بن عبد
الرحمن بوده و او از راویان امام محمد جواد است علیه السلام و بعضی گفته اند که از حضرت امام رضا
علیه السلام نیز روایت نموده و او فقیه و متکلم بوده و درمیان این طایفه عظیم الشان بوده و امام
محمد جواد علیه السلام سه مرتبه از عقب دیگری بر او رحمت فرستاده و انفذ رحمه الله تعالی و در کتاب
رجال کشی مذکور است که عبدالله بن طاهر فضل بن شاذان را از نیشابور اخراج کرد بعد از ان که
او را بحبس خود طلبید و تفتیش کتب او نمود و امر کرد او را که ان کتب را بخط او نوشته
پس فضل بن شاذان در روس مسایل اعتقادیه را از توحید و عدل و مانند ان بخط او بنوشت
و چون ان بطلب عبدالله رسید گفت اعتقاد ترا نیز میخواهم که اعتقاد ترا در باب سلف
بدانم فضل گفت ابوبکر را دوست دارم و از عمر بیزارم عبدالله گفت چرا از عمر بیزاری گفت
بواسطه انکه عباس را از شوری بیرون کرد و بسبب لطفای این جواب لطیف که متضمن خوش امدی عبدالله
بود از دست ان ظالم غلیظ خلاصی یافت و از حسن بن احمد فارسی روایت نموده که گفت
در اثر عهد مصاحبت خود با فضل بن شاذان از و شنیدم که گفت من خلیفه [illegible] را از کار برم که
از پیش گذشته باشند مانند محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و غیر ایشان و سی سال در خدمت ایشان بودم
و از ایشان استفاده مینمودم و هشام بن الحکم چون بگذشت یونس بن عبد الرحمن خلیفه او بود و

و دوده بر مخالفان مسلک او بوده و نیز از بسیاری رفت و منهم جملهٔ اتباع ایشان و فضل و از جمعی کثیر از افاضل
شیعه روایت داشت مانند محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و حسن بن محبوب و حسن بن علی بن
فضال و محمد بن اسمعیل بن بزیع و محمد بن الحسین ابو الخطاب و محمد بن سنان و اسمعیل بن سهل
و ابراهیم و شاذان بن الفضل و ابی داود و الشریف و عمار بن المبارک و حسن بن محبوب و فضاله
بن ایوب و علی بن الحکم و ابراهیم بن عاصم و ابی هاشم داود جعفری و قاسم بن عروه و ابن ابی
نجران صحیح معانی گفته که او ثقه و مستند تصنیف داشته و بعضی از آن جمله با ما رسیده و کتاب نقض بر
راسکافی و کتاب العروس که مختصر کتاب حسن است کتاب ابو عبید کتاب الزبد یعنی الی التفضیل می چزه
در کتاب منتهی مسطور است که فضل بن شاذان رسیده بود که بعضی برامامت امیر المؤمنین علیه السلام حجت
و در جواب گفت دلیل بر آن کتاب خدا و سنت رسول و وحی و اجماع مسلمانان است اما کتاب خدا قول
خدا تعالی است که یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم زیراکه خدای تعالی درین
آیه ما را بطاعت خود و بطاعت اولی الامر همچنانکه دعوت نمود و بطاعت خود و بطاعت رسول
خود پس محتاج شدیم بانکه اولی الامر را بشناسیم همچنانکه محتاجیم در آنکه خدا و رسول را بشناسیم
آنگاه نظر کردیم در اقاویل امت و دیدیم که اختلاف کرده اند در اولی الامر و اجماع کرده اند در تفسیر
این آیه بر وجهی که مقتضی نزول است و در شان علی بن ابیطالب علیه السلام زیراکه بعضی گفته اند که مراد
امرای سرایاست و بعضی گفته اند که مراد علماست و بعضی گفته اند که مراد قوام کارها در امر به
امر بمعروف و نهی از منکر است و بعضی گفته اند که مقصود از آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و یازده
فرزند او از اولاد او که همه دوست علیهم السلام و چون از فرقه اولی پرسیدیم که آیا علی بن ابیطالب
از امرای سرایا است گفتند بلی و فرقه ثانیه چنین گفتند که آن حضرت از اعلام علماست و فرقه
ثالثه گفتند چنین که او از قوام نظام کارها امر بمعروف و نهی از منکر و از اینجا ظاهر شد
که مراد از اولی الامر در آیه باتفاق اهل روایت در روایت حضرت شاه ولایت است نص صریح
این آیه دست و آن ولایت امامت و وصایت بود اول از آنحضرت بسوی دیگری پس محض ضلالت

[illegible]

در ولایت امامت است زیراکه در غیر او اتفاق منحصر در او وادلهٔ دیگر موجود نیست و امامت بنا براین حضرت
رسول در این امام را اصحاب یمن و قاضی یمن و امیر جیش آن محال و ولی اموال کرده بود و اولا
امر فرمود که تقسیم این اموال نماید و بنی حریمه که خالد بن ولید ایشان را از اطلاق کشته بود و بحکم نصیحت ایشان
آن امام همام جمیع اداء رسالت ملک علامات و ابلاغ و اعلام سوره برائت کفار قریش و انجام بعضی دیگر امور محفوظ
و بعضی از ایام غیبت خود او را خلیفه خود کرده بود و هیچکس از اصحاب آن حضرت نیست که این
سخن در شان او مقرر و معین شده و تا سن سی و یک سالات در حیات آنحضرت و بعد از وفات
دیگر منتظر و محتاج است امیری که منصف باشخاص این باشد مسلم جمهور است و اما اجماع بر سیئه
که حد اول از آن بر امامت حضرت امیر المؤمنین حجت و دلالت اول آنکه اجماع امت است بر آنکه علی
امام بود و اگر چه بعضی گفتند مخالف تا بشده و در آن اختلافی نیست اما بعضی بر آن اختلاف کرده بعضی گفتند که
بعد از آنحضرت بلا فاصله در جمیع اوقات بعد از وفات امام بود و اجماع بر غیر او واقع نشده و دیگر تقدیر یک حکم
بر دون او و امامت شده دیگر آنکه اجماع کرده اند بر آنکه حضرت لیاقت امامت داشت و نفی داشتن را اصلا
ان بود و در غیر او خلافت و اختلاف است دیگر آنکه اجماع است بر آنکه حضرت امیر بعد از حضرت رسالت
بر ظاهر دلالت که از شرایط امامت و ولایت است با او بود و در امامت اولاد او اختلاف است و گفته بعضی گفتند
از مرتبه عدالت بیرا و بعضی عصمت بود و بعضی گفته اند معصوم نبود و بلکه عدل و بر و تقی بود و ظاهر
او از شوائب خطا و زلل دور بود و با آنکه خلاف ایشان در نفی عصمت است و بهمان جماعت اجماع
کرده اند بر نفی عصمت ابا بکر و اختلاف در عدالت او کرده اند بعضی گفته اند که عدالت و بعضی گفته اند
که بواسطه غصب خلافت و دیگر مفاسد از دایره عدالت خارج شده و ظاهر است که کسی که اجماع بر عدالت
او واقع باشد و اختلاف در عصمت او داشته باشد اولی و احق است بامامت از کسی که اختلاف در عدالت
داشته باشند و اتفاق بر نفی عصمت او کرده باشند و ایضا در کتاب منتهی مسطور است که بعضی از فضل
سوال نمود که چه میگویی در آن حدیث که ناصبیان از حضرت امیر روایت میکنند که گفت لا اوتی
برجلی فضلنی علی ابی بکر و عمر الا جلدته حد المفتری یعنی هر کرا بیش من آرند که مرا تفضیل بر

برای ابوبکر و عمر گرده باشند حدی که در شریعت مطهره بر مفتری مقرر شده و بر خواهم زد و فضل در جواب
راوی این حدیث سوید بن غفله است و اتفاق اهل آثار است بر آنکه او کثیر الغلط بوده با آنکه نقض حد
مناقض است زیراکه باجماع امت حضرت امیر در قضایا و احکام دین عدل بوده و از عدالت نیست
که بر مفتری کسی را زدن که اقرار نکرده باشد و شیخ اجل مفید و بعضی از افاضل علیه الرحمه جواب
فضل را نشنیده و قصد تصحیح حدیث بوجهی و چاره کرده و گفته که اگر این حدیث صحیح باشد
مراد حضرت امیر از این خواهد بود که چون تفاضل نمی باشد الا در میان دو کس که متقارب باشند
در فضل و متصور لا نزاع در افضل و در اصل فضل و در حقیقت رکنی باشند بنا برین تفضیل آن حضرت بر ابوبکر و عمر
متضمن اظهار مرتبه افضل مفتریات ایشان خواهد بود و حال آنکه ایشان بواسطه انکار نص جلی و در اظهار دلیل
از طاعت خدای تعالی و دین رسول جلی بیرون رفته اند و انتساب ایشان در دین مبین ضعیف مانده که در
تفضیل حضرت امیر المؤمنین باشد پس هر که تفضیل آن حضرت بر ایشان نماید دعوی فضیلت عظیم جهت ایشان کرده
باشد و ظاهر شده که در آن دعوی کاذبست پس حد مفتری کاذب را مستحق باشد نه حد مفتری برائم
تصحیح را انتسابکه فضل بن شادان ... و در قبیل تفضیل حضرت امیر است بر انبیا ... اکثر
صالح متقی را بر کافر مرتد خارج از تفضیل و نسبت جبرئیل را بر ابلیس و رسول را بر ابو جهل ...
رجحان نهند یا آنکه اگر این حدیث صحیح باشد بایستی که فاحش بعد حد مفتری واجب بودی بر
حضرت رسول که حضرت امیر را در چندین حدیث بر جمیع خلایق تفضیل و تقدیم داده و در امور
خود وصیت و فتح ابواب خانه او و اختیار او انکاح فاطمه زهرا و دولابات و خواندن
او واجب خلق خدا و گرد ... و از خود دختر له بیرون از ... و غیران بر دیگران رجحان نهاد
و همچنین بایستی که حضرت امیر اقامت حد بر خود واجب کرده باشدی زیراکه اظهار فضیلت خود
از سایر اصحاب رسول نموده باتفاق مخالف و موالف بر منبر کوفه مضمون انا الصدیق الاکبر
را این حقایق بیان گشوده و همچنین جمیع اولاد و ذریه و انصار و اشیاع و اهل بیت ... اعتقاد
زیادتی فضل او بر سایر اصحاب داشتند تا آنکه حضرت امام حسن علیه السلام مرویست که در ...

این مشتبه که حضرت امیر علیه السلام وفات یافت فرمودند که لقد قبض بهذه اللیلة رجل ما سبقه
الاولون بعمل و لا ادرکه الاخرون و مخفی نماند که مقصود شیخ مبالغه بوده در دلیل این مقاله
باین تصریح فرموده اینست که این عبارت که امیر المؤمنین افضلست از فلان و فلان بحسب
قانون لغه و عرف اهل لسان درست نیست تا موجه شود که در صحت این عبارت تسلیم فضل
ایشان از روی جدل یا بر اعتقاد خصم کافیست الا غرض او اینست که نظر تحقیق حال مفتریه
این مقال غلط و باطل و محالست مولف گوید که صحابان که میشود اند بوده که انضمام افترا از این
عبارت بواسطه استلزام مدلول او اثبات فضیلت کسی را باشد که در واقع افضلیت
عاری بوده بر وجهی که شیخ بزرگوار افاده فرموده و همچنین میشود اند بوده که از این دلیل
باشد که مقصود ما از این عبارت تنقیص کسی است که در واقع افضل بوده چنانکه ... از
افاضل شعرا باین اشعار نموده و گفته «فیقولون لی فضل علیا علیهم» «فلست اقول التبر ...
من العصا» «اذا انا فضلت الامام علیهم» «الم تر ان السیف
ینقص قدره» «اذا قیل هذا السیف امضی من العصا» اسحاق بن اسماعیل نشابوری علامه حلی
در کتاب خلاصه توثیق او نموده که ابا اسحق نوشته اند و در آنجا با اسحق و جمیع شیعه اتحاد
بر ترک بعضی از فرایض و سنن نموده اند و جمیع شیعه اتیان او را دلالت بر طریق ایت
و طاعت احکام شرح سید انام و مودت ذوی القربی و رعایت حقوق ایشان نموده اند و
حوالا تو حقوق واجبه موالی ... با ابراهیم بن عبده که یکی از وجوه شیعه اتحاد ... بیت
نموده اند و توقیع شریف اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا اسحق بن اسمعیل سترنا الله و ایاک
بستره و تولاک فی جمیع امورک بصنعه قد فهمت کتابک رحمک الله و نحن بحمد الله و نعمته اهل بیت
نرق الله علی موالینا و نسر بتتابع احسان الله الیهم و فضله لدیهم و نعتد بکل نعمة ینعمها الله عز و جل
علیهم فاتم الله علیکم بالحق و من کان مثلک ممن قد رحمه الله و بصره بصیرتک و نزع عن الباطل
و لم یعم فی طغیانه فان تمام النعمة دخولک الجنة و لیس من نعمة و ان جل امرها و عظم خطرها

الا و الحمد لله تقدست اسماؤه عليها مؤدي شكرها وانا اقول الحمد لله مثل ما حمد الله به حامد الى ابد ا
لابد بما من به عليك من نعمته ونجاك من الهلكة وسهل سبيلك على العقبة وايم الله انها لعقبة كؤود شديد
امرها صعب مسلكها عظيم بلاؤها طويل عذابها قديم في الزبر الاولى ذكرها ولقد كانت منكم امور
في ايام الماضي عليه السلام الى ان مضى لسبيله صلى الله على روحه وفي ايامي هذه كنتم فيها غير محمودي
الراي ولا مسددي والموفقين واعلم يقينا يا اسحق ان من خرج من هذه الحيوة الدنيا اعمى فهو
في الاخرة اعمى واضل سبيلا انها يا ابن اسمعيل ليس تعمى الابصار ولكن تعمى القلوب التي في الصدور
وذلك قول الله عز وجل في محكم كتابه للظالم رب لم حشرتني اعمى وقد كنت بصيرا قال الله عز
وجل في محكم كتابه كذلك اتتك اياتنا فنسيتها وكذلك اليوم تنسى واي اية يا اسحق اعظم من حجة الله
عز وجل على خلقه وامينه في بلاده وشاهده على عباده ومن بعد من سلف من ابائه الاولين
من النبيين وابائه الاخرين من الوصيين عليهم اجمعين رحمة الله وبركاته فاين يتاه بكم واين تذ
هبون كالانعام على وجوهكم عن الحق تصدفون وبالباطل تؤمنون وبنعمة الله تكفرون او تكذبون
فمن يؤمن ببعض ويكفر ببعض فما جزاء من يفعل ذلك منكم ومن غيركم الا خزي في الحيوة الدنيا
الفانية وطول عذاب في الاخرة الباقية وذلك والله الخزي العظيم ان الله بفضله ومنه لما فرض
عليكم الفرائض لم يفرض ذلك عليكم لحاجة منه اليكم بل برحمة منه لا اله الا هو عليكم ليميز الخبيث من
الطيب وليبتلي ما في صدوركم وليمحص ما في قلوبكم ولتسابقوا الى رحمته ولتتفاضل منازلكم في جنته ففرض
عليكم الحج والعمرة واقام الصلوة وايتاء الزكوة والصوم والولاية وكفاهم لكم بابا ليفتحوا ابواب
الفرائض ومفتاحا الى سبيله ولولا محمد صلعم والاوصياء من بعده لكنتم حيارى كالبهائم لا تعرفون
فرضا من الفرائض وهل تدخل قرية الا من بابها فلما من عليكم باقامة الاولياء بعد نبيه قال
عز وجل لنبيه اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام دينا وفرض عليكم لاوليائه
حقوقا فامركم بادائها اليهم ليحل لكم ما وراء ظهوركم من ازواجكم واموالكم ومآكلكم ومشاربكم ويعرفكم
بذلك النماء والبركة والثروة وليعلم من يطيعه منكم بالغيب قال الله عز وجل قل لا اسئلكم عليه اجرا

الا المودة

الا المودة في القربى واعلموا ان من يبخل فانما يبخل على نفسه وان الله هو الغني وانتم الفقراء اليه
لا اله الا هو ولقد طالت المخاطبة فيما بيننا وبينكم فيما هو لكم وعليكم لما اريتكم لي خطا ولما
سمعتم مني حرفا من بعد الماضي عليه السلام انتم في غفلة عما اليه معادكم ومن بعد الثاني رسولي و
ما ناله منكم حين اكرمه الله بمصيره اليكم ومن بعد اقامتي لكم ابراهيم بن عبدة وفقه الله لمرضاته
واعانه على طاعته وكتابي الذي حمله محمد بن موسى النيشابوري والله المستعان على كل حال ا
اراكم تفرطون في جنب الله فتكونون من الخاسرين فبعدا وسحقا لمن رغب عن طاعة الله ولم
يقبل مواعظ اوليائه وقد امركم الله جل وعز بطاعته لا اله الا هو وطاعة رسوله صلعم وطاعة
اولي الامر عليهم السلم فرحم الله ضعفكم وقلة صبركم عما امامكم فما اغر الانسان بربه الكريم واستجاب
دعائي فيكم واصلح اموركم على يدي فقد قال الله جل جلاله يوم ندعو كل اناس بامامهم وقال
جل جلاله وجعلناكم امة وسطا لتكونوا شهداء على الناس ويكون الرسول عليكم شهيدا وقال الله جل جلاله
كنتم خير امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنكر فما احب ان يدعو الله
جل جلاله بي ولا بمن هو في ايامي الا حسب رقتي عليكم وما انطوى لكم عليه من حب بلوغ الامل
في الدارين جميعا والكينونة معنا في الدنيا والاخرة فقد يا اسحق يرحمك الله ويرحم من هو وراءك
بينت لك بيانا وفسرت لك تفسيرا وفعلت بكم فعل من لم يفهم هذا الامر قط ولم يدخل فيه طرفة
عين ولو فهمت الصم الصلاب بعض ما في هذا الكتاب لتصدعت قلقا خوفا من خشية الله ورجوعا
الى طاعة الله عز وجل فاعملوا من بعد ما شئتم فسيرى الله عملكم ورسوله والمؤمنون ثم تردون الى
عالم الغيب والشهادة فينبئكم بما كنتم تعملون والعاقبة للمتقين وانت رسولي يا اسحق الى ابراهيم
بن عبدة وفقه الله ان يعمل بما ورد عليه في كتابي مع محمد بن موسى النيسابوري ان شاء الله ورسولي
الى نفسك والى كل من خلفت ببلدك ان يعملوا بما ورد عليكم في كتابي مع محمد بن موسى ان شاء الله
ويقرأ ابراهيم بن عبدة كتابي هذا ومن خلفه ببلده حتى لا يسألوني وبطاعة الله يعتصمون والشيطان
بالله عن انفسهم يجتنبون ولا يطيعون وعلى ابراهيم بن عبدة سلام الله ورحمته وعليك يا اسحق وعلى

وعلی جمیع موالی الاسلام کثیرا سعدکم الله جمیعا بتوفیقه وکل من قرأ کتابی هذا من موالی بلدک ومن بناحیتکم
مستسلم ونزع عما هو الیه من الانحراف عن الحق فلیؤد حقوقنا الی ابراهیم ولیحمل ابراهیم ذلک الی
الرازی رضی الله عنه او الی من یسمی له الرازی فان ذلک عن امری ورأیی ان شاء الله ویا
اسحاق اقرأ کتابنا علی البلالی رضی الله عنه فانه الثقة المأمون العارف بما یجب علیه واقرأه
علی المحمودی عافاه الله فما احمدنا له لطاعته واذا وردت بغداد فاقرأه علی الدهقان وکیلنا
وثقتنا والذی یقبض من موالینا وکل من امکنک من موالینا فاقرأهم هذا الکتاب وینسخه
من اراد منهم نسخه ان شاء الله ولا تکتم امر هذا عمن شاهده من موالینا الا من شیطان مخالف لکم
فلا تنثرن الدر بین اظلاف الخنازیر ولا کرامة لهم وقد وقعنا فی کتابک بالوصول والدعاء لک
ولمن شئت وقد اجبنا سعیدا عن مسألته والحمد لله فما بعد الحق الا الضلال فلا تخرجن من البلدة حتی
تلقی العمری رضی الله عنه برضای عنه فتسلم علیه وتعرفه ویعرفک فانه الطاهر الامین العفیف القریب
منا والینا فکل ما یحمل الینا من النواحی فالیه یصیر آخر امره لیوصل ذلک الینا
والحمد لله کثیرا سترنا الله وایاکم یا اسحاق بستره وتولاک فی جمیع امورک بصنعه والسلام علیک
وعلی جمیع موالی ورحمة الله وبرکاته وصلی الله علی سیدنا محمد واله وسلم کثیرا ابراهیم بن عبده النیشابوری
در فضیلت او همان بس است که حضرت امام حسن عسکری در توقیعی که قبل ازین مذکور شده او را
در میان شیعه نیشابور و نواحی آن وکیل خود ساخته اند و دیگران را باطاعت او فرموده اند
و در اختیار توقیعی دیگر نقل نموده که آنحضرت در باب وکالت او و عبد الله بن حمدویه بیهقی در میان شیعه
نیشابور و نواحی آن نوشته اند و آن اینست وبعد فقد نصبت لکم ابراهیم بن عبده لیدفع النواحی
واهل ناحیتک حقوقی الواجبة علیکم وجعلته ثقتی وامینی عند موالی هناک فلیتقوا الله جل جلاله
ولیراقبوا ولیؤدوا الحقوق فلیس لهم عذر فی ترک ذلک ولا تأخیره ولا اشقاهم الله بعصیان اولیائه
ورحمهم وایاکم معهم برحمتی لهم ان الله واسع کریم **عبد الله بن حمدویه البیهقی** ابن داود او را از جمله
ممدوحان شمرده و در اختیار کشی توقیعی از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که بعبد الله و اهل نیشابور

دوانی

و نواحی آن فضل نموده و آن اینست که وکتابی الذی ورد علی ابراهیم بن عبده ... لهم ببلدهم
بتوکیلی ایاه لقبض حقوقی من موالینا هناک نعم هو کتابی بخطی اقمته اعنی ابراهیم بن عبده لهم ببلدهم
حقا غیر باطل فلیتقوا الله حق تقاته ولیخرجوا من حقوقی ولیدفعوها الیه فقد جوزت له ما یعمل به فیها
وفقه الله ومن علیه بالسلامة من التقصیر برحمته **محمد بن احمد بن حماد المروزی المحمودی** ابن داود او را
از جمله ممدوحان گفته و در اختیار از محمد مذکور روایت نموده که گفت بعد از وفات پدرم حضرت
امام محمد جواد بمن نوشتند که قد مضی ابوک رضی الله عنه وعنک وهو عندنا علی حال محمودة ولم یبعد
عن تلک الحال و ایضا از فضل بن هشام هروی روایت نموده که گفت چون شنیدم که محمودی حج بجا
گذارده و از وی پرسیدم که چند حج گذارده بیست و اند گفت و گفت ثواب حج کثیر داشته از آن
پرسیدم که این حجها که کرده از خود کرده یا از غیر خود گفت بعد از حجة الاسلام حج که گذارده ام از
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله گذارده ام و ثواب آن را باهل البیت هدیه کرده ام و ثواب
آنرا هدیه بمؤمنین و مؤمنات بخشیده ام پرسیدم که بعد از این حج را بچه عبارت ادا میکنی گفت
میگویم اللهم انی اهللت لرسولک محمد صلی الله علیه وآله وجعلت جزائی منک ومنه لاولیائک الطاهرین
علیهم السلام و وهبت ثوابی عنهم لعبادک المؤمنین والمؤمنات بکتابک وسنة نبیک الی آخر الدعا
عبد الرحمن بن یحیی بن خاقان از مورخان خالص از علما و از قریه ... از سواد بغداد بود و در کتاب
مختار مسطور است که متوکل عباسی علیه اللعنه او را بتهمت تشیع حبس نمود و چون مدت حبس او امتداد
یافت مبلغ سه هزار دینار از عبد الرحمن بن خاقان قبول نمود که او را از حبس متوکل خلاص سازد
و چون عبد الرحمن التماس خلاصی عبد الله بمتوکل نمود متوکل او را خطاب نمود که ای عبد الرحمن
گذشتی در بارهٔ تو میدانستم شکی نیست که تو رافضی زیرا که عبد الله برادر خود ... که او رافضیست تو چگونه
خلاصی امام علی نقی است علیه السلام و من نمیخواهم که او را ... عبد الله سید
و از خلاصی خود مأیوس گردید و رقعه بحضرت امام نوشت که یا سیدی الله الله فی امری
فقد والله خفت ان ارتاب و چون رقعه او بآنحضرت رسید بخط شریف خود در رقعه او نوشتند ...

وعده نمودند که درباره او روی تضرع بدرگاه الهی خواهند آورد و این واقعه در شب جمعه بود
صباح روز جمعه متوکل را تب گرفت و مرض او در تزاید بود تا بجایی رسید که اهل و اولاد او در روز
دوشنبه بر سر او نعره‌ها زدند پس عبد الرحمن هر یک از مجوسان را اعزه میکرد و بواسطه قضایایی که سابقا
از متوکل نسبت با او در باب التماس عبد الله واقع شده بود دریافت آن داشت که نام او برد تا آنکه
در آن اثنا خود متوکل عبد الصمد را یاد کرد و بعبد الرحمن گفت چرا نام او را بمن عرض نکردی
گفت نخود قرار داده بودم که هر گاه نام او بزبان متوکل گفت که همین ساعت او را از زندان
درخواست کن که مرا بحل کند پس عبد الرحمن عبد الصمد را خلاص ساخت و او با حضرت امام علیه
السلام بمدینه رفت و آنجا مجاور شد و متوکل از بیماری شفا یافت **خیران الخادم القراطیسی**
در خلاصه مذکور است که او از اصحاب ابو الحسن الثالث علی بن محمد علیهما السلام و ثقه است
و در مختار کشی از خیران روایت نموده که گفت در ایام حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن موسی علیهم
حج گذاردم و از بعضی غلامان آنحضرت که نزد او تقربی و منزلتی داشتند درخواست نمودم که
مرا بخدمت آنحضرت برساند الحمد لله متوجه خدمت آنحضرت شده مرا همراه برد و چون در خانه آنحضرت
رسیدیم غلام گفت که درین دکان نشین و خود داخل طلبیده بخانه در آمد و چون دیر شد نزدیک
دربان نشستم از حال او پرسیدم مرا خبر داد که بیرون رفت من متحیر ماندم و در اثنای این حیرت
غلامی از خانه بیرون آمد مرا گفت که تو خیران نام داری گفتم بلی گفت بخانه در آی پس بخانه
در آمدم و آنحضرت را دیدم که بر صفه ای نشسته است که فرش بر آن نیست و در آن اثنا غلامی آمد و
جامه‌ای در زیر پای آنحضرت انداخت و نشست و چون نظر بر آن حضرت انداختم
هیبت و دهشت جمال مبارکش بر من غالب گردید خواستم که بر آن صفه بلندی از کنار پایه در زیر دربان چشم
بالا روم پس آنحضرت جواب سلام من داد و دست مبارک خود را جانب من کشید و بمن
دست تنها را گرفتم و بوسه دادم و بر روی خود نهادم پس آنحضرت مرا بدست خود کرد و بصفه
و من از غایت دهشت دست تنها را گرفتم و دست خود را بسوی که اشستند و چون دهشت من

ساکن شد دست آنحضرت را که بشستم بعد از آن آنحضرت از من سؤال فرمودند و در آن اثنا
بیاد من آمد که ریان بن شبیب مرا وصیت نموده بود که چون بخدمت آنحضرت حاضر شوی بخدمت
او عرض نمای که مولای تو ریان بن شبیب شما را اسلام میرساند و التماس دعای در حق خود و پسر
خود دارد و چون آن وصیت را عرض نمودم از برای ریان دعا کرد و از برای پسر او دعا نکرد پس
دو مرتبه دیگر اعاده آن نمودم و آنحضرت دعا از برای ریان نمود و دعا از برای پسر او نکرد
آنگاه او را وداع نمودم و برخاستم و چون نزدیک بدر خانه رسیدم شنیدم که آنحضرت بخادم
خود سخنی میفرمودند و مضمون آن را نیک نفهمیدم اتفاقا آن خادم در اثر من بیرون آمد و من از او
پرسیدم که آنحضرت با تو چه گفتند گفت در باب پسر ریان میفرمودند که چه او ولد و لد فی بلاد
الشرک فلما اخرج منها صار الی من هو شر منهم فلما اراد الله ان یهدیه هداه و بروایت دیگر
ذکر نموده که دلالت میکند بر آنکه خیران وکیل آنحضرت بوده و خیران از آنجمله است که در باب
مسائلی که از آنحضرت و از امام ابو الحسن ثالث روایت نموده **یونس بن عبد الرحمن الیقطینی رضی الله**
صاحب یقطین و مصاحب زنده‌ها و طیبی و غلام با اخلاص آل یقطین بود و حضرت امام رضا
را وکیل بود و در میان علمای فقه احدی از یونس اعلم و جلیل‌تر نیست و در کتاب خلاصه
مذکور است که او وجه اصحاب ما بود و مقدم ایشان و عظیم المنزله بود و در روایت از حضرت امام
موسی و امام رضا علیه السلام داشت و حضرت امام رضا علیه السلام او را در علم و فتوی بمنزله
جامه و وقفیه او را مال بسیار داده که ترک مذهب و اتباع ایشان در قول بامامت حضرت
امام موسی علیه السلام نماید و او از آن امتناع نمود و برجاده حق ثابت قدم ماند و شیخ مفید قدس
سره روایت نموده از ابو هاشم جعفری که گفت عرض کردم بر امام حسن عسکری علیه
السلام کتاب یوم و لیله را که تصنیف یونس بود و حضرت پرسیدند که این تصنیف کیست
گفتم تصنیف یونس مولای آل یقطین پس آنحضرت فرمودند که اعطاه الله بکل حرف نورا یوم القیمة
و در روایت کشی از عبد العزیز بن المهتدی که از خوبان اهل قم و وکیل حضرت امام رضا علیه السلام

و از جمله مخصوصان او بود که گفت بحضرت آنحضرت عرض نمودم که در هر وقت خود را بخدمت تو نمیتوانم رسانید میخواهم که از فضلای اصحاب خود کسی را تعیین فرمایی که معالم دین خود را از او اخذ نمایم پس آنحضرت فرمودند که از یونس بن عبد الرحمن فرا گیر و در روایت دیگر آمده که حضرت امام رضا ع سه مرتبه از برای یونس ضامن بهشت شدند و در مختار از فضل بن شاذان روایت نموده که میگفت در اسلام از سایر الناس کسی افقه از سلمان فارسی نبود و بعد از وی کسی افقه از یونس بن عبد الرحمن رحمه الله نیافتند و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت نموده که فرمودند ابو حمزه ثمالی در زمان خود بمنزله سلمان فارسی بود در زمان خود و یونس در این زمان بمنزله سلمان فارسی بود در زمان خود و ایضا در مختار آورده که یونس را خلیل برادری بود که هر روز و هر شام اتیان میرفت و بعد از آن بخانه معاودت می نمود و چیزی میخورد و مهیای نماز میشد و بعد از ادای نماز بتصنیف و تالیف کتب اشتغال می نمود و از یونس نقل کرده که گفت بیست سال روزه داشتم و بیست سال سائل مردم را جواب نگفتم و ایضا در مختار بطریق صحیح از فضل بن شاذان رسیده که این مدت صحیح است که یونس از ال یقطین بود و فضل گفت درست زیرا که یونس در آخر زمان هشام بن عبد الملک متولد شد و یقطین در آن زمان نبود بلکه در زمان دولت بنی عباس بود و ایضا روایت نموده از فضل بن شاذان که گفت یونس بن عبد الرحمن پنجاه و چهار حج و پنجاه و چهار عمره گزارده بود و هزار مجلد در رد مخالفان تالیف نموده و ایضا روایت نموده که جمعی یونس را گفتند که بسیاری از شیعه ترا از روی حسد در حق تو سخنان ناخوش میگویند یونس گفت گواه میگیرم شما را که هر کس از محبت امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه و اولاد طیبین باشد که بعضی از آنچه در حق من گویند — بیت —
مذهب مولای خود دارم و انم جز کرم * عفو کردم هر ستم کان قوم با من کرده اند •
و فضل بن شاذان گفته که یونس درک صحبت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نکرده بود اما استماع حدیث از آن حضرت نموده بود و در آخر سن خاتمه عمر و ق کرده و در سال ... داشت در مدینه طیبه وفات نمود و در جوار فاضل لا لوا رسید ابرار

و از جمله

و از جمله مصنفات یونس انچه در کتاب فهرست و در کتاب شیخ نجاشی مذکور است این است کتاب الادب علی الخیر کتاب الشرایع کتاب العلل الکبیر کتاب علل الحدیث کتاب الفرایض الصغیر کتاب الزکوه کتاب السهو کتاب جوامع الاثار کتاب اختلاف الحج کتاب الاحتجاج فی الطلاق کتاب الجامع الکبیر فی الفقه کتاب التجارات کتاب تفسیر القران کتاب الحدود کتاب الاداب کتاب المثالب کتاب علل النکاح و تحلیل المتعه کتاب البداء کتاب نوادر البیوع کتاب الرد علی الغلاة کتاب ثواب الحج کتاب النکاح کتاب المتعه کتاب الطلاق کتاب المکاسب کتاب الوضوء کتاب الیوم و اللیله و کتاب اختلاف الحدیث و کتاب مسائل عن ابی الحسن موسی علیه السلام

صفوان بن یحیی البجلی الکوفی در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که او اوثق اهل زمان خود بود و نزد اصحاب حدیث و جمیع اتباع ایشان و از روایان حضرت امام رضا و امام محمد جواد علیهما السلام بوده و وکیل ایشان بوده و پدر او از روایان حضرت امام جعفر علیه السلام بوده و نزد انحضرت منزلتی عظیم داشت و در کتاب فهرست صفوان را ثقه عین گفته و ابو عمرو کشی گفته که اجماع کرده اند اصحاب ما بر تصحیح هر چه صفوان روایت نموده و در علم فقه او را مسلم داشته اند و صفوان در مال تجارت شریک بود با عبد الله بن جندب و علی بن النعمان که از جمله مؤمنان بودند و هر یک از ایشان در هر روز پنجاه و یک رکعت نماز میگذارد و ... با یکدیگر عهد نمودند که هر یک از ایشان که بمیرد دیگری که باقی ماند نماز او را میگذارد و زکوه او را بدهد و روزه او را بدارد و چون صفوان بعد از ایشان ماند بجا برای عهد هر روز پنجاه و یک رکعت نماز میگذارد و در هر سال سه ماه روزه میداشت و زکوه مال خود را سه بار اخراج می نمود و همچنین هر چیزی که از برای خود میکرد از برای ایشان در برابر آن بجا می آورد و ثواب آن از برای ایشان بود و در آن مومن هر چه ... او بهره مند بود که در بعضی سفرها شتری کرایه گرفته بود و بعضی از اصحاب او دو دینار بطریق ودیعت باو سپرده که از برای او بکوفه رساند صفوان از مکاری خود تا آن را طلبید او را میگفت آن دینارها ... و ایضا روایت نموده اند که حضرت امام رضا علیه السلام ... نمودند که ما در میان ...

باشرفی دین الاسلام من حب الریاسة بعد از آن فرمودند لکن صفوان لا یحب الریاسة و در مختار کشی
از علی بن حسین مروی است که گفت از حضرت امام محمد جواد علیه السلام شنیدم که ذکر صفوان
بن یحیی و محمد بن سنان نمودند و فرمودند که رضی الله عنهما برضای عنهما فما خالفانی وما خالفا
ابی علیه السلام قط و صفوان سی کتاب تصنیف داشت از جمله آنها در کتاب نجاشی مذکور است
هفت کتاب الوضوء کتاب الصلاة کتاب الصوم کتاب الحج کتاب الزکوة کتاب النکاح کتاب الطلاق
کتاب الفرائض کتاب الوصایا کتاب الشراء والبیع کتاب العتق والتدبیر کتاب البشارات کتاب المزار
حسن بن محبوب البجلی الکوفی الزراد در مختار کشی مذکور است که جد اعلای او که وهب نام داشت غلام جریر
بن عبد الله بجلی صحابی بود و صنعت زرادی می‌دانست پس بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفت
و از آنحضرت التماس نمود که او را از جریر بخرد یا بدهد جریر را چون خوش نیامد که آن غلام از
او بیرون رود و گفت آن غلام را آزاد کردم و چون آزادی او محقق شد خدمت حضرت امیر
المؤمنین را اختیار نمود و حسن گندم گون از پنج چهار ستاره بود و ایضا روایت نموده که ابن ابی النصر گفت
بحضرت امام رضا علیه السلام گفتم که حسن بن محبوب زراد کتابی که از شما بما رسانیده آنحضرت گفت
صدق لا تقل الزراد بل قل السراد ان الله تعالی یقول وقدر فی السرد و بعضی از و تعبیر بزراد و لکن ملک
از و بوجهی که مستعمل در قرآن مجید است دارد و تعبیر ان نموده و اگر چه سراد و زراد و یک معنی است
که آن زره گر باشد و ایضا روایت نموده که اهتمام حسن در ترتیب و ترجیحی بود که جهت ترغیب در
نقد حدیث با و قرار داده بود که بهر حدیث که از علی بن رئاب استماع نماید و از و طلبید یک
درهم باو بدهد علامه در خلاصه او را ثقه و عین گفته و نیز گفته که صفوان در زمره ارکان اربعه
عصر خود معدود بود و کشی روایت نموده که اجماع کرده اند اصحاب بر تصحیح آنچه ایشان روایت
نموده باشند و اقرار بفقه ایشان نموده اند و حسن هفتاد و پنج سال بود و در سال دویست و
چهار وفات یافت عبد الله بن جندب البجلی در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که او
او ثق اهل زمان خود بود نزد اصحاب حدیث و غیر ایشان و از راویان حضرت امام رضا و امام محمد جواد

و وکیل ایشان بوده و او از راویان حضرت امام موسی علیه السلام بوده و نزد آنحضرت منزلتی عظیم داشت
و در کتاب حدیث صفوان را ثقه و عین گفته و ابو عمرو کشی گفته که اجماع کرده اند اصحاب بر تصحیح هرچه صفوان
روایت نموده و در علم فقه او را مسلم داشته اند و صفوان در سال [illegible] عبد الله بن جندب البجلی
در کتاب ابن داود مذکور است که او از راویان حضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام بوده و بغایت
جلیل القدر ثقه و حضرت امام رضا علیه السلام در حق او فرموده که [illegible]
بود و در زهد بمعنای است و در کتاب مختار از یونس بن عبد الرحمن روایت نموده که گفت عبد الله بن جندب
را دیدم که از عرفات می آمد و چون او مجتهد عصر خود بود از او پرسیدم که خدای تعالی را امروز در این مقام
مطهر بر عبادت چگونه بوده است از برای تو ادعای مسکین [illegible] یا دیگر که خدای خود می خواست
که امروز را از آن وقت که در موقف توقف داشتم تا وقتی که بازگردیدم خدای تعالی از من شنیده که
یک حرف جهت خود دعای کرده باشم زیرا که از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم که می فرموده
الداعی لاخیه المؤمن بظهر الغیب ینادی من عنان السماء ولک مثل مائة الف یعنی کسی که غایبانه جهت
برادر مومن خود دعای خیر نماید منادی از آسمان او را ندا کند که بهر دعایی که جهت برادر مومن خود کرده
صد هزار خیر مقرر داشتند پس مرا خوش نیامد که صد هزار خیر را که جهت من ضامن شده باشند
بجهت یک دعا که نمیدانم که مستجاب شود یا نشود از دست گذارم محمد بن ابی عمیر الازدی در خلاصه
و کتاب ابن داود مذکور است که اصل او از بغداد است و در آنجا مقام داشت و کنیت او ابو محمد بود
و بخدمت حضرت امام موسی رسیده بود و از او استماع حدیث نموده بود و آنحضرت در بعضی از اوقات
تعظیم او می نموده و بکنیت او که مذکور شد با او خطاب فرموده و از حضرت امام رضا هم روایت نموده
نزد اصحاب و نزد مخالفان جلیل القدر و عظیم المنزله بوده و اورع و افقه و اعبد اهل زمان خود بوده و جاحظ
که از مشایخ معتزله است او را در کتابی که فخر قحطان بر عدنان نوشته ذکر نموده و گفته که انه کان اوحد
اهل زمانه فی الاشیاء کلها احمد بن محمد بن عیسی کتب مصنفات صد کس از مصنفان اصحاب ابی جعفر ره
از و روایت نموده و او را مصنفات بسیار بوده که ابن بطه نود و چهار کتاب را از جمله آن ذکر نموده

و مأمون عباسی او را بعد از وفات حضرت امام رضا علیه السلام محبوس ساخت و او را از ضرب و شکنجه
او محنت عظیم رسید و هرچه داشت از او گرفت و کتب او در آن میان ضایع شد و حبس او طول کشید و از آن جمله
در حفظ او مانده بود که اسناد را افتاده نام کرده بود و در مجالس کشی از فضل بن شاذان روایت نموده که گفت
پدرم سؤال نمود که تو با بسیاری از مشایخ عامه صحبت داشته چگونه حدیث را از ایشان نشنیدی گفت استماع
حدیث از ایشان کرده ام اما چون بسیاری از اصحاب خود را دیده بودم که چون استماع علم عامه و علم
خاصه کردند هر دو را با هم مخلوط ساختند تا آنکه حدیث عامه را از خاصه روایت می کردند و حدیث خاصه را
از عامه پس روایت … ترسیدم که در این خلط و خبط در شوم پس ترک روایت حدیث عامه کردم و اختیار
حدیث خاصه نمودم و ایضا در مجالس مذکور است که دیدم بخط ابی … که نوشته بود که استماع
از ابو محمد فضل بن شاذان که گفت در باب محمد بن ابی عمیر … به مأمون عباسی رسانیدند که
که او نامهای جمیع شیعه را که در عراق اند می داند … او را امر کرد که نامهای ایشان را بگوید و او ابا
استماع نمود پس برهنه نمود که او را برهنه کردند و … صد تازیانه زدند … منقول است که گفت
چون صد ضرب تازیانه به دویست رسید الم ضرب مرا بی طاقت ساخت و کار بجایی رسید که نام ایشان
را بگویم که در آن اثنا آواز محمد بن یونس رسید که … یا محمد بن ابی عمیر یاد کن موقف خود را نزد
خدای تعالی پس قوت یافتم از آن سخن و صبر کردم با خدای تعالی مرا خلاصی داد و دشمن را از نامهای شیعه
خبر ندادم و در … منقول است که گفت ابو محمد را بر … تشیع زیاده از صد هزار درهم ضرر رسید و از فضل
بن شاذان نقل نموده که گفت از پدر خود شنیدم که … محمد بن ابی عمیر را صد و بیست چوب در ایام هارون
بسبب تشیع زدند و متصدی ضرب او سندی بن شاهک بود … و بکشید از
درهم داد و خلاص شد و … که محمد بن ابی عمیر روایت … در کتب خود را
… در … نوشته ذکر نموده در کتاب بیان و تبیین گفته حدثنی ابراهیم
بن داهر عن ابن ابی عمیر و کان وجها من وجوه الرافضة و کان حبس ایام الرشید …
القضاء و … اصحاب … منصب …

السلام و یروی انه ضرب اسواطا بلغت منه و کاد ان یقر لعظیم الالم فسمع محمد بن یونس بن عبد الرحمن
و هو یقول اتق الله یا محمد بن ابی عمیر فصبر ففرج الله و روی انه حبسه المأمون حتی ولاه قضاء بعض البلاد
و روایت نموده اند که محمد بن ابی عمیر خواهری داشت که در حال حبس او کتب او را چهار سال در زیر
… دفن کرده بود و … بر آن کتب ضایع شد و بعد از آن محمد بارها حدیث را از حفظ …
و باره را از روی کتبی که پیش از حبس در دست مردم مانده بود روایت فرمود و چهار کتاب تصنیف
نموده و بجمله کتاب مغازی و کتاب … و کتاب احتجاج در امامت و کتاب حج و کتاب فضائل
و کتاب … و کتاب استطاعت و کتاب الصیام و کتاب ملاحم و کتاب یوم و لیله و کتاب صلوات
و کتاب مناسک حج و کتاب الصیام و کتاب اختلاف الحدیث و کتاب المعارف و کتاب التوحید
و کتاب النکاح و کتاب الطلاق و کتاب الرضاع و فوائد ابن عمیر بسیار است … است
احمد بن ابی نصر السکونی و … الکوفی در خلاصه مذکور است که بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیده
و نزد آنحضرت قدر و منزلت بسیار داشت و اختصاص تمام بحضرت امام محمد جواد داشت و اجماع نموده اند
اصحاب بر تصحیح هرچه او روایت نموده باشد و اقرار او بفقه و اعتبار او کرده اند در سال دویست
و بیست و یک بعد از وفات حسن بن علی بن فضال بهشت ماه وفات یافت و در مجالس کشی از
از احمد منقول است که گفت روزی باتفاق صفوان بن یحیی و محمد بن یسار و عبد الله بن مغیره و …
بن جندب نزد حضرت امام رضا علیه السلام رفتیم و چون ساعتی نشستیم برخاستیم پس آنحضرت
از آن میان فرمودند که ای احمد تو بنشین پس نشستم و آنحضرت با من در سخن آمد و من از آنحضرت
سؤالها می نمودم و جواب می شنیدم تا بسیاری از شب گذشت و چون خواستم که بمنزل خود روم مرا
فرمودند که میروی یا همین جا خواب میکنی گفتم جان من فدای تو باد اگر بفرمایی که باشم
می باشم پس فرمودند که اینجا خواب کن که دیر وقت شده و مردم در جای خود آرمیده اند و بخواب
رفته اند آنگاه آنحضرت برخاستند و بحرم تشریف رفتند و چون مرا گمان شد که آنحضرت بحرم
در آمده بسجده افتادم و در آن سجده گفتم حمد مر خدای را که حجة خود و وارث علوم انبیاء را بمن

جمیع برادران و اصحاب من با من در مقام انس و عنایت در آورده و هنوز من در سجده بودم
که آنحضرت آمدند و بپای مبارک مختصه ساختند پس من برخاستم و آنحضرت دست مرا گرفته مالیدند و
فرمودند که ای احمد بدرستی که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بعیادت صعصعه بن صوحان رفت و چون
از بالین او برخاست با او گفت که ای صعصعه زنهار که افتخار مکنی بر برادران خود بعیادتی که من ترا
کرده ام و از خدا تعالی برحذر باش و چون این سخن بمن گفتند بحرم شریف مراجعت نمودند و ایضا
از او روایت شده که گفت وقتی که حضرت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام فرمودند تا مرکبی
از مدینه ای آوردند و او را بجانب بصره می بردند و کوفه در میان راه بود و من در آن وقت در کوفه
بودم پس آنحضرت مصحفی نزد من فرستادند و چون من مصحف را گشودم در آنجا سوره لم یکن
المطول و اکثر در آنجا در میان مردم است و از آنجا خبری خط نمودم تا آنکه مسافر مولای آنحضرت
آمد و مصحف را از من بستد و در جلدی نهاد و با مهر کرد و پس آنچه از آن مصحف حفظ کرده بودم را
فراموش شده و هر چند جهد کردم که یک کلمه از آن بیاد آید میسر نشد عبدالله بن المغیره ابو محمد البجلی الکوفی
در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او از راویان حضرت امام موسی علیه السلام است و ثقه
ثقه بود و از معاصران او کسی در دین داری و علم و ورع با او برابر نبود و در اصول الفقه صاحب
بوده از او روایت کرده اند که گفت چون حج گزاردم دست توسل بجانب قبر مطهر بردم و از خدا طلب
هدایت خود را سؤال نمودم پس در دل من افتاد که حضرت امام رضا را علیه السلام ملاقات کنم
آمدم و بر در خانه آنحضرت ایستادم و آواز ندای آنحضرت را شنیدم که می فرمایند در آی ای عبدالله
بن المغیره و چون در آمدم نظر آنحضرت بر من افتاد گفت خدای تعالی دعوت ترا اجابت نمود و ترا
بدین هدایت فرمود پس گفتم خدای را گواه می گیرم برانکه تو از حجت خدای تعالی بر بندگان او
هست و امینی زکریا بن آدم بن عبدالله بن سعد الاشعری القمی در خلاصه مذکور است که او ثقه و جلیل القدر
و نزد حضرت امام رضا علیه السلام عرض نمودم که من میخواهم از میان خویشان خود بیرون روم
که سفاهت در میان ایشان بسیار شده و آنحضرت فرمودند که چنین مکن که خدا تعالی دفع می کند

بلا

بتو از خویشان تو آن سفاهت را بجانکه دفع می کند و از اهل بغداد بواسطه حضرت موسی علیه السلام و ایضا
روایت نموده اند از علی بن مسیب همدانی که گفت بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض نمودم
که راه من دور است و همه وقت نمیتوانم خود را بآنحضرت برسانم فرمودند که از زکریا بن آدم قمی که مأمونست
بر دین و دنیا و از جمله سعادات که زکریا بان فایز شده آن بود که یکسال بآنحضرت در راه حج از مدینه
تا مکه مصاحب بودند شیخ نجاشی آورده که او را کتابیست در حدیث و کتابی دیگر در بیان مسائلی
که او از حضرت امام رضا علیه السلام استماع نموده احمد بن عمر بن ابی شعبه الحلبی در خلاصه مذکور است
که او ثقه بوده و از راویان حضرت امام موسی و امام رضا علیهم السلام بوده و او پسر عم حمید است و عبیدالله
و عمران و محمد حلبیون است که همه ایشان از راویان حضرت امام جعفر صادق است علیه السلام و حکایت
بوده اند و در مختار کتاب کشی از احمد منقولست که گفت من بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیدم
و بآنحضرت عرض نمودم که ما خانوادی صاحب مال و نعمت بودیم و خدای تعالی آن را یکبار از ما زایل
کرده است تا آنکه محتاج جمعی شده ایم که اینها پیش از این بما احتیاج بودند پس آنحضرت فرمودند که خوشا
حال تو ای احمد بن عمر گفتم جان من فدای تو باد حال من آنست که عرض نمودم الحال آنحضرت فرمودند
که ای احمد آیا خوشحال میشوی اگر بعضی از اوراد داده تا مانند جباران روزگار بر تو باشند و تمام دنیا
پر از زر و جواهر هند گفتم نه یابن رسول الله پس آنحضرت خندیدند و روایت نمودند و فرمودند که در گنجی
که خدای تعالی در قرآن مجید از آن خبر داده و فرموده که و کان تحته کنز لهما لوحی از طلا بود که در آن
مکتوب بود بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله عجبت لمن ایقن بالموت کیف یرکن الی الدنیا
و ینبغی لمن عقل عن الله ان لا یستبطی الله فی رزقه و لا یتهمه فی قضائه بعد از آن فرمودند که راضی
شدی ای احمد گفتم که راضی شدم از خدا و از شما اهل البیت عیسی بن جعفر بن عاصم در کتاب
ابن داود مذکور است که او ممدوح بوده و در کتاب کشی مختار از محمد بن الفرج منقولست که گفت نامه
بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام نوشتم و از حال عیسی بن جعفر بن عاصم و ابی علی بن راشد و ابن
پرسیدم پس آنحضرت در جواب من نوشتند که ذکرت ابن راشد رحمه الله فانه عاش سعیدا و مات شهیدا

انگاه عامی ابن نجیه و عاصمی فرود و اعلام فرمود که ابن نجیه را بسبب تشیع و محبت اهل البیت علیهم السلام
چندان زدند که کشته شد و عیسی را سعید تازیانه زدند و دره و جلاد در جستند عبد الله بن الصلت القمی
از اصحاب امام رضا علیه السلام و با خبار آنحضرت عمر او بصد سال رسیده و در کتاب مختار از عبد الصمد
روایت نموده که گفت بخدمت حضرت رضا علیه السلام عرض نمودم که دختر خود را به برادر زاده خود
عقد نمودم و او شراب میخورد و حرف طلاق بسیار بر زبان می ارد و آنحضرت فرمودند که اگر او از برادرت
نیست یعنی امامی مذهبست بر و چیزی مشو چه نیست و اگر از آن مخالف یعنی از اهل سنت و جماعت باشد
پس دختر را از او جدا ساز که قصد او از صیغه طلاق جدائیست پس گفتم که از جد پدران تو علیهم السلام بمن روایت
رسیده که فرموده اند ایاکم والمطلقات ثلثا فی مجلس فانهن ذوات ازواج پس آنحضرت فرمودند که چه اتی
اخوانکم لا علیهم لان من دان بدین قوم لزمه احکامهم و ایضا از عبد الصمد مرویست که گفت از آنحضرت
پرسیدم که یحیی بن خالد زهر داده پدر تو موسی بن جعفر را صلوات الله علیه گفت اری زهر داد و در سبحه
گفتم آنحضرت میتست که آن طلب از زهر باکشد گفت در آن وقت محدث از پیش ایشان غایب شده بود
گفتم که محدث کیست گفت او ملکیست اعظم از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسول صلوات الله علیه می بود
و او با ائمه علیهم السلام می باشد و چنین نیست که هر چه طلبند یابند مولف گوید که از خیانت انکه گفته اند
المحلی مشاهده والا مرار من المحلی والاستتار و قال عارف الشیرازی نظم یکی پرسید ازان گمگشته فرزند
که ای روشن گهر پیر خردمند .. ز مصرش بوی پیراهن شنیدی .. چرا در چاه کنعانش ندیدی بگفت
احوال ما برق جهانست .. دمی پیدا و دیگر دم نهانست .. گهی بر طارم اعلی نشینم .. گهی بر پشت
پای خود نبینم .. اگر درویش بر یک حال ماندی .. سر دست از دو عالم برفشاندی محمد بن ابی نصر البزنطی
در خلاصه مذکورست که او از ارفع مردم بود و مرد صاحب احمد بن محمد بجیابات امام موسی کاظم
قایل بود و پس حضرت امام موسی علیه السلام دعا کرد تا او مستبصر گردید و بحق رجوع نمود و در مختار از
بزنطی منقولست که گفت میان من و برادرم محمد در اعتقاد او در باب حیات امام موسی علیه السلام مناظره
واقع شده و چون سخن بدور و دراز کشید مرا گفت که اگر صاحب ترا منصب امامت که تو دعوی میکنی

حاصلت از سوال کن تا در حق من دعائی کند که من آنچه حق است رجوع نمایم پس من بخدمت حضرت امام
رضا علیه السلام رفتم و گفتم جانم فدای تو باد مرا برادری هست که او از من بسال بزرگتر است و قائل
بحیات پدر تو حضرت امام موسی علیه السلام و من با او مناظره بسیار در این باب می نمودم تا آنکه
روزی بمن گفت که اگر صاحب ترا آنچه برای او دعوی میکنی از علو درجه امامت او را حاصلست از او
سوال کن تا در حق من دعائی کند که رجوع بقول شما نمایم و چون آنحضرت این سخن از من شنیدند روی
مبارک بجانب قبله کردند و آنچه خواستند گفتند بعد از آن گفتند اللهم خذ بسمعه و بصره و مجامع قلبه حتی ترده
الی الحق و بعد از اندک زمانی او رجوع بحق نمود ابو الصلت عبد السلام بن صالح الهروی در کتاب ابن داود مذکورست
که او را مدح گفته و در مختار کشی از عباس دوری روایت نموده که گفت شنیدم از یحیی بن معین که میگفت
ابو الصلت ثقة الحدیث بود و او زاهد و در ورع سرمیز را ما متهم بالتشیع بود و ایضا روایت نموده از طاهر بن
ابن احمد که او میگفت که مولد ابو الصلت هرات بوده ثقه و مامون بوده در حدیث اما محبت آل رسول صلوات الله
علیهم بسیار داشت و آن دین و مذهب او بود و مولف گوید که بعضی که صحیح و رشتان این آبان ابو الصلت
هروی میکنند ظاهرا ندانسته اند که او در مدینه متولد شده نه در هرات و ضع بر الطرق کلیه وا گرفته اند
مضمون رباعی مشهور را که در باب اهل هروی گفته اند بیت در شهر هری خدای ثنا و صلاح .. خوب رو
در مشکل فدای سیاح .. شش چیز در آن شهر بیابید صحاح .. کون السرع دین محمد و سکه
ملوح محمد بن الفضیل بن یزید در خلاصه مذکورست که کشی روایت نموده از هروی که گفت بحضرت امام رضا
علیه السلام گفتم که میخواهم که از اسم امر و اوز شما سوال نمایم و ان نیست که از امن است نیده تمام است
نامه آنحضرت فرمودند که نعم و بعد پرسیدم که نام من در صحیفه که اسامی شیعیان شما در آن مکتوب شده است
فرمودند که بلی هست مسافر مولای حضرت امام رضا علیه السلام بود و در تشیع او را مدح گفته اند و از روایت
نموده که گفت آنحضرت در شبی که در خراسان بود در حین آن شهادت خود را ملاحظه فرمودند مرا امر فرمودند
که برو تربت را ابی عبد الله محمد جواد که صاحب تو است عبد العزیز بن المهتدی الاشعری در کتاب ابن داود مذکورست
که او از اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام و وکیل او بود و ثقه و صالح بود و در کتاب مختار از عبد العزیز

منقولست که گفت بخدمت حضرت امام جواد علیه السلام نوشتم که از مال من چیزی که از تو نزد من
خبری است چه که امر فرمایی از تسلیم قرار پس در جواب من نوشت قبضت ما فی هذه الرقعة والحمد لله
و بعضی زکات واجبه و اتباع آن در حق ایشان برضای ایشان **محمد بن سعید بن کلثوم المروزی** از جمله
متکلمین شیعه بوده است که از اصحاب ما بوده و این داد و روایت نموده که او در اصل خارجی بوده و بعد از آن
شیعی شده **الریان بن الصلت البغدادی الخراسانی الاشعری** در خلاصه مذکور است که او از راویان حضرت
امام رضا و ثقه و صدوق است و در کتاب مختار از معمر بن خلاد منقولست که گفت ریان
بن الصلت از من درخواست نمود که رخصت دخول او در مجلس حضرت امام رضا علیه السلام از آنحضرت
بگیرم و التماس نمایم که جامه باو بخشند و از دراهم رضویه که باسم شریف آنحضرت مسکوک شده بود باو
انعام نمایند چون از زبان خود شنید متوجه خدمت آنحضرت شدم رسول آنحضرت را در راه دیدم
که بطلب من می آمد و چون بخدمت آنحضرت رسیدم سوال فرمودند که [illegible] عرض کردم که من خود
بودم که او را ریان بن الصلت گفته و میخواهد که با ملاقات نماید گفتم بلی جان من فدای تو باد
انگاه سبحان الله بر زبان راندم آنحضرت فرمودند که باعث برین تسبیح چیست گفتم باعث تسبیح
که همین ساعت الشخص [illegible] آنحضرت فرمودند که مومن موفق است او را بگوی تا بیاید
و چون ریان برفاقت و تشفیق بلا واسطه بخدمت آنحضرت رسید پیش روی آنحضرت نشست و من
برابر ایستادم پس آنحضرت مرا فرمودند که بنشین انگاه ریان التماس جامه نمود و آنحضرت دعا
در حق او فرمودند انگاه دسته های جامه نموده جامه بر باو دادند و چون ریان خواست که برخیزد
در دست او چند درهم از دراهم خود نهادند و در خلاصه مذکور است که ریان ثقه بوده و در کتب
حضرت امام علی الهادی علیه السلام بوده **علی بن مهزیار الاهوازی** در خلاصه و کتاب نجاشی مذکورست
که اصل او از دورقست و پدر او از نصرانی بود مسلمان شد و بعضی گفته اند که علی نیز در حداثت سن مسلمان شد
و خدا تعالی او را بمرتبه حق شناسی [illegible] بود و او تحصیل علوم دینی نمود و از حضرت امام رضا علیه السلام
روایت نموده و اختصاص تمام بامام محمد جواد و امام علی الهادی داشت و در بعضی نواحی وکیل ایشان

بوده

بوده و در باب او شنیدن توقیعات بیرون آمده که دلالت بر جلالت قدر او و قربت او دارد
و از جمله توقیعات که از حضرت امام جواد در باب او واقع شده اینست بسم الله الرحمن الرحیم
یا علی احسن الله جزاک و اسکنک جنته و منعک من الخزی فی الدنیا والاخرة وحشرک الله معنا یا
علی قد بلوتک وخبرتک فی النصیحة والطاعة والخدمة والتوقیر والقیام بما یجب علیک فلو قلت انی لم
ار مثلک لرجوت ان اکون صادقا فجزاک الله جنات الفردوس نزلا فما خفی علی مقامک ولا
خدمتک فی الحر والبرد فی اللیل والنهار فاسال الله اذا جمع الخلائق للقیامة ان یخصک برحمة یغتبط بها
و توقیعی دیگر اینست که در وقتی که در بغداد بود از حضرت امام علیه السلام در جواب کتابت او نوشته
قد وصل الی کتابک وفهمت ما ذکرت فیه وقد ملأتنی سرورا فسرک الله وانا ارجو من الکافی الدافع
ان یکفیک کید کل جبار ان شاء الله و فرج عنهم و سر بحق ما ذکرت من ذلک ثم ترد الی المحل بحضرته
بالمخالفین [illegible] وانا ارجو من الکافی [illegible] والرقة والقول حسبنا الله ونعم الوکیل وزاد
من روایت که در مدت بخدمت آنحضرت نوشتم و [illegible] در باب خود و التماس دعا نمودم و انکه از مال شما
که در دست منست اگر بسبیل سهو تقصیری شود در حل باشد پس در جواب نوشتند وقع الله علیک
ما سالت [illegible] من ذلک و [illegible] یا علی عند الله [illegible] سنة [illegible]
بالعافیة و قد کتب علی العافیة والسلامة فانه سمیع الدعاء و هم از علی مرویست که گفت
از آن حضرت التماس دعایی کردم در باره خود و در باره [illegible] حضرت بمن نوشتند اما ما سالت من الدعا
فانک لست تدری کیف جعلک الله عندی و ربما سمیتک باسمک و نسبک مع کثرة عنایتی بک
و محبتی لک و معرفتی بما انت علیه فادام الله لک افضل ما رزقک من ذلک و رضی عنک برضای
عنک وبلغک افضل نیتک و انزلک الفردوس الاعلی برحمته انه سمیع الدعا حفظک الله و تولاک
و دفع عنک السوء برحمته و کتبت بخطی و در خلاصه مذکور است که علی بن مهزیار در اصل از اهل [illegible]
بوده که قریه ایست از قریه های فارس و ساکن اهواز شد و عادت شریفش آن بود که چون از نماز صبح
فارغ شدی تا آفتاب طلوع نمودی بسجده میرفت و سر بر نمیداشت تا از برای هزار

کس از برادران مومن خود دعا کردی مشتمل انچه از برای خود دعا میکرد و ثفنات او در اثر
سجده مانند زانوی شتر بوده و در کتاب نجاشی مذکورست که او را تصانیف مشهورست از آن
جمله کتاب الصلوة و کتاب الزکوة کتاب الصوم کتاب الحج کتاب الطلاق کتاب الحدود و کتاب
الدیات و کتاب العتق والتدبیر کتاب التجارات والاجارات کتاب المکاسب کتاب التفسیر کتاب
الفضایل کتاب المثالب کتاب الدعا کتاب التجمل والمروة کتاب المزار کتاب الرد علی الغلاة
کتاب الوصایا کتاب المواریث کتاب الخمس کتاب الشهادات کتاب فضایل المومن و برهم
کتاب الملاحم کتاب التقیه کتاب الصید والذبایح کتاب الزهد کتاب الاشربة کتاب النذور و
الایمان والکفارات و زاد علی کتب الحسین بن سعید کتاب الحروف کتاب القائم کتاب البشارات
کتاب النوادر و در رسایل علی بن اسباط الحسین بن سعید بن حماد بن مهران الکوفی الاهوازی جد او مهران
مولای حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود و حسین دلالت کرد علی بن مهزیار و اسحق بن ابراهیم
حضینی را بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام و سبب او شد و بعد ازان علی بن ریان را بخدمت آنحضرت
رسانید و باین سبب هدایت این سه کس و باعث معرفت ایشان بمذهب حق او بود و از او حدیث
شنیدند و بامانت او معروف شدند و حسین عبدالله بن محمد حضینی را بخدمت آنحضرت دلالت
نمود و حسین تصنیف سی کتاب کرد برادر او منسوبست بنزد یک بوده و آن سی کتاب را جمعی که
در طبقات شیخ نجاشی رحمه الله علیه مذکورست اینست کتاب الوضو کتاب الصلوة کتاب الزکوة
کتاب الصوم کتاب الحج کتاب النکاح کتاب الطلاق کتاب العتق والتدبیر والمکاتبة کتاب الایمان
والنذور و کتاب التجارات والاجارات کتاب الشهادات کتاب الصید والذبایح کتاب المکاسب
کتاب الاشربة کتاب الزیارات کتاب التقیة کتاب الرد علی الغلاة کتاب المناقب کتاب المثالب کتاب الزهد
کتاب المروة کتاب حقوق المومنین وفضلهم کتاب تفسیر القران کتاب الوصایا کتاب الفرایض کتاب
الحدود و کتاب الدیات کتاب الملاحم کتاب الدعا حماد بن داود بن عبدالوارث شیخ طوسی گفته که
کنیت او ابو یحیی است و در اصول رجال محدثان اهل سنت و جماعت و معتقد ایشان بوده و بعد ازان

خزانیانی

خدا تعالی او را بمذهب حق امامیه هدایت نمود و مانند که بواسطه مخالفتی که او را با جمعی از محدثان اهل
سنت در تصحیح بعضی از احادیث نبویه واقع شده بود متنفر شده نزد محمد بن طاهر که از حکام عصر بود
او را سعایت نمودند و او حکم بزدن و کشتن او نمود و در خصوص مسلم که از اکابر محدثان ایشان بود و گواهی داد
که حق بجانب اوست و دیگران بواسطه رعایت طرف کتمان شهادت نمودند و تفصیل کتب او در وجه
که در کتاب فهرست مشهور شده اینست کتاب خلاف عمر بر روایة الحشویه کتاب در بیان مذهب حشویه
و فضایح ایشان کتاب مناظره والکبیرة العمریة کتاب الرد علی اخبار الکلابیه و در آن کتاب بیان
هر حدیثی که محمد نقل کرده در فضایل صحابه خود در روایة نموده و مانند کتاب مناظره الشیعی والمرجی المسح
علی الخفین و طلاق السنه کتاب المتعه که در آنجا بیان خطای آنکس نموده که حکم بحرمت تزویج متعه
در موالی نموده و کتاب المسائل کتاب التفسیر بعض کتاب الله و این کتاب طلاق الحیض کتاب الاستنباط
الحشویه کتاب الرد علی الحشویه کتاب فی نکاح السکران کتاب فی معرفة الرجال
ابراهیم بن سلیمان بن ابی داحة المزنی المصری در خلاصه و کتاب ابن داود مسطورست که او از راویان حضرت
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و از مدینه بکوفه آمده و در ایام مهدی عباسی ببصره رفت و آنجا
ساکن شد و او بزرگ اصحاب ماست که در بصره می بودند در علم فقه و کلام و ادب و شعر و جاحظ از او
از اکابر علمای معتزله حکایت کرده او نقل نموده ابراهیم بن هاشم الکوفی القمی در خلاصه مذکورست که او
بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیده و تلمیذ یونس بن عبدالرحمن بوده که از وکلا و اصحاب
آن حضرت است و اصحاب میگویند که او اول کسی است که حدیث کوفیان را در قم منتشر ساخت و
شیخ ابوجعفر طوسی رحمه الله در رجال خود ذکر نموده که او با ابی جعفر ثانی علیه السلام ملاقات نموده
و در یکی از آن احادیث روی خطاب آنحضرت با او بوده و از جمله تصانیف او کتاب نوادرست
و کتاب قضایای امیرالمومنین علیه السلام ابراهیم بن ابی البلاد نام ابی البلاد یحیی بن سلیم بوده و از
راویان امین حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام بوده و عمر دراز یافته و شعر بسیار روایت
و فرزدق درباره او گفته یا لهف نفسی علی ملک من رجل و شیخ اجل ابن بابویه در کتاب من لا یحضر

النقیب گفته که ابراهیم از راویان حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیه السلام بوده و عمری بسیار
داشت و حضرت امام رضا علیه السلام را دریافته و در مسایل که با و نوشته اند او را ثنا گفته و ابراهیم ثقه
بوده و او را کتابی است در حدیث **اسمعیل بن مهران بن ابی نصر السکونی الکوفی** در خلاصه گفته که او ثقه و معتمد
علیه است و روایت نموده از جماعتی از اصحاب ما از حضرت امام جعفر علیه السلام و در خلاصه گفته و شیخ
ابو جعفر و کشی او را از اصحاب حضرت امام رضا ذکر نموده و شیخ ابو جعفر طوسی و نجاشی او را ثقه گفته اند
و نسبت غلو برو تهمت بوده بلکه او تقی و ثقه و خیر و فاضل بوده و از جمله تصانیف او کتاب ملاحم است
و کتاب ثواب القرآن و کتاب الاهلیلجه و کتاب صفة المؤمن والفاجر و کتاب خطب امیر المؤمنین
علیه السلام و کتاب نوادر **اسمعیل بن علی القمی البصری** از جمله فضلای امامیه است که در کلام مطلع
او در روایات ثقه بوده و در بغداد آمده و بسیاری از اصحاب ما از وی استماع حدیث نموده اند مثل
ایوب بن نوح و حسن بن معویه و محمد بن الحسین و علی بن الحسن بن فضال و از جمله مصنفات او کتاب
توحید است و کتاب معرفه و کتاب صلوات و کتاب امامت و کتاب جمل و مروه **اسمعیل بن
محمد بن اسمعیل بن هلال المخزومی المکی** از اجله طایفه نیک بخت و نجیبه است ابن کثیر شامی در تاریخ خود
از بر خالد که او از علمای اهل سنت است نقل نموده که او حکایت کرد حسن شیعی معتزلی بوده اما در حق طایفه
که او صدوق بوده و از تعصب نقل نموده که حسن ثقه بوده در حدیث اما مذهب اعتزال داشت و مخفی
نماند که اهل سنت چون فرق میان حق و باطل نمی کنند لاجرم شیعه و معتزله را یکی میدانستند
و هر یکی از ایشان را بنام دیگری می نامند و الا فرق مابین الفرقتین القدیم بر اهل خرد واضحست
الحسن بن محمد بن علی العباس [?] رئیس متکلمین امامیه بغداد و بزرگ و اختیار طایفه و نجیبه بوده و در زمان
دولت بزرگی صاحب دین و دنیا داشت و جاری مجرای وزرا بوده و شیخ نجاشی گفته از جمله تصانیف او
کتاب استیفات در امامت و کتاب غیبه در امامت و من این رد کتاب را بر شیخ خود ابی ...
خوانده ام و کتاب جمل در امامت و کتاب الرد علی محمد الازهری فی الامامه و کتاب الرد علی السیوری
و کتاب رضاعات الرد علی ان الامامیة فی التوحید و کتاب الخصوص والعموم والاسماء والاحکام کتاب

الانسان والرد علی ابن الراوندی کتاب الانوار فی تواریخ الائمه کتاب الرد علی الواقفه کتاب الرد علی الغلاة
کتاب التوحید کتاب الارجاء کتاب الحق والاثبات کتاب مجالس مع ابی علی الجبائی بالاهواز کتاب
فی استحالة رؤیة القدیم کتاب الرد علی المجبرة فی المخلوق مجالس ثابت بن ابی قرة کتاب النقض علی عیسی
بن ابان فی الاجتهاد و کتاب نقض مسئلة ابی عیسی الوراق فی قدم الاجسام کتاب الاحتجاج لنبوة النبی صلعم
کتاب حدوث العالم **الحسن بن موسی النوبختی** در کتاب ابن داود مذکور است که او خواهرزاده ابی سهل بن
نوبخت است که از اکابر این طایفه و صاحب سلسله عظیم بود و حسن متکلم و فقیه و فیلسوف امامی اعتقاد بود و در
کتاب نجاشی مذکور است که او در علم کلام بر جمیع اقران و نظایر خود فایق بود و پیش از سیصد و بعد از ان
میزیسته و او را تصانیف عظیمه است و او را بر حکمای اوایل سخنان بسیار است و در ان باب کتب بسیار دارد
و از جمله کتب او کتاب الاراء والدیانات است و ان کتابی بزرگ نیکوست مشتمل بر علوم بسیار و کتاب
فرق الشیعه و کتاب الرد علی ... الامامه من الفرق الشیعه و کتاب جامع فی الامامه و کتاب الرد فی
حروب امیر المؤمنین ع و کتاب التوحید الکبیر و کتاب توحید الصغیر و کتاب الخصوص والعموم و کتاب الارزاق
والاجال والاسعار و کتاب کبیر فی الجزء الذی لا یتجزی و کتاب مختصر فی الجزء و کتاب الرد علی یحیی
و کتاب النکت علی ابن الراوندی کتاب الرد علی من کثر الباریة و کتاب الرد علی ابی الهذیل العلاف
فی ان نعیم اهل الجنه منقطع کتاب الرد علی الواقفه کتاب الرد علی المنطق کتاب الرد علی ثابت بن قرة
کتاب الرد علی یحیی بن اصبغ فی الامامه جوابات لابی جعفر بن قبه رحمه الله جوابات لابی جعفر ایضا مجالسه
مع ابی عبد الله بن مملک رحمه الله و مسایل طبیعیه مستخرجه من کتب ارسطاطالیس فی الرد علی من زعم ان الفلک
حی ناطق کتاب فی الرایا و حجة الرؤیه کتاب فی الخبر الواحد والعمل کتاب فی الاستطاعة علی مذهب هشام
و کان یقول به کتاب فی الرد علی من قال بالرؤیة للباری عز و جل کتاب الاعتبار والتمییز والانتصار
کتاب النقض علی ابی الهذیل فی المعرفه کتاب الرد علی اهل التعجیز و هو نقض کتاب ابی عیسی الوراق فی
الحج فی الامامه مختصر کتاب النقض علی جعفر بن حرب فی الامامه مجالسه مع ابی القاسم البلخی کتاب الرد
علی اصحاب المنزلة بین المنزلتین کتاب فی الوعید کتاب الرد علی اصحاب التناسخ کتاب الرد علی المنجمین
کتاب الرد علی الغلاة و مسایله للجبائی فی مسایل شتی **الحسن بن علی بن زیاد الوشاء البجلی الکوفی** در کتاب کشی و نجاشی
مسطور است که او دختر زاده الیاس صیرفی است که یکی از فضلای طایفه امامیه بوده و از اصحاب امام رضا ع

و از وجوه طایفه بود و از جمله خود و الیاس روایت نموده که چون او را وفات رسید مادر گفت که او شهید
بر من و این نه وقت ... گفت که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که میگفت والله لا یموت
عبد یحب الله و رسوله و یتولی الائمة فتمسه النار ثم اعادها ثانیة و ثالثة من غیر ان اساله و از تصانیف او کتاب
ثواب حج است و کتاب مناسک و کتاب نوادر و کتاب مسائل الرضا **حسن بن علی بن ابی عقیل العمانی** از اعیان
فقها و اکابر متکلمین امامیه است و اول کسی است از مجتهدان امامیه که با مالک موافقت نموده در انکه اب
قلیل بمجرد ملاقات نجاست نجس نمیشود و بخاطر میرسد که دیگری از مجتهدان این طایفه در این مسئله با او موافقت
نموده باشد که رسیدم ... فاضل نقیب امیر معز الدین محمد صدر اصفهانی که در ترویج مذهب ابن عقیل
رساله نوشته و ... که شیخ علامه جمال الدین ابن مطهر حلی قدس سره در کتاب مختلف و غیره اراء
ابن عقیل متوجه ساخته رد نموده و ادله دیگر در تقویت ابن عقیل اقامت نموده و این ضعیف مولف کتاب
در ایامی که مطالعه کتاب مختلف می نمود و امتحان ذهن خود در استنباط مسائل شرعیه می نمود ان رساله را
در نظر مطالعه داشت و رساله شهید در رد ان بر داشت و ابن عقیل را مصنفات در فقه و کلام هست و
از ان جمله کتاب المتمسک بحبل ال رسول است و ان کتاب در میان این طایفه اشتهار تمام داشت و هر گاه
حاجی از خراسان میرسید طلب ان نسخه میکرد و بعضی ... نوشتند و یا میخریدند و شیخ نجاشی گفته که از شیخ خود
ابو عبد الله شنیدم که بسیار مدح و ثنای ابن ابی عقیل میگفت و از کتب او ... و ... است **محمد بن**
... احمد ... از مشایخ اصحاب ما ثقه است ... و از مصنفات او کتاب ... خروج صاحب الزمان ...
و کتاب ... است **حسن بن محمد ...** از علمای کلام است و از جمله مصنفات او کتابی است در نقض ...
بن ... خارجی ... و کتاب ... و کتاب کافی ... **ابو الحسین ...**
یکی از مشایخ اجل ... محمد بن یعقوب الکلینی الرازی قدس سره است و شیخ نجاشی توثیق او نموده و از مصنفات
کتاب نوادر است ... حسین بن محمد که ... واسطه او ... عمران باشد ... از کتاب نجاشی توثیق او نموده و
و از مصنفات او کتاب نوادر است ... در این مقام ... در کتب اربعه ... و رجال موجود است
و در اسناد کتاب من لا یحضره الفقیه واقع شده که حسین بن محمد بن عامر ... بن عامر ...
معاصرین ... حاشیه کتاب کاشی ... میان کلام نجاشی و اسناد کتاب من لا یحضره الفقیه ...
... شیخ نجاشی در باب ... ذکر ... بن عامر گفته که جعفر بن ... روایت میکند از حسین بن محمد

کتاب

بن عامر ابن عمران بن ابی عمرو الاشعری و نام ... عبد الله ... ذکر کرده که عبد الله بن عامر بن عمران بن ابی عمرو
الاشعری بنابراین در خلاصه نیز ... و بنابرین ... بود که حسین بن محمد بن عمران که در این
مقام از کتاب نجاشی واقع شده همان حسین بن محمد بن عامر بن عمران بن ابی عمرو اشعری باشد
تحریف واسطه عامر و انچه در اسناد من لا یحضره الفقیه موفق گردیده ... از ... که میان
کلام نجاشی بهم رسیده غافل گردیده زیرا که جد اعلای حسین بر وجهی که نزد ذکر ... در این
باب اتفاق افتاده عبد الله بن عامر مذکور ... ابی عمرو اشعری است و بر وجهی که نزد
ذکر حسین در این باب اتفاق افتاده ابو بکر اشعری است والله اعلم بحقیقة الحال
... بن علی ... ابو ... القمر در خلاصه او را ... و کثیر الروایه است و از جد و برادر
خود و محمد بن ... روایت مینماید و در کتاب نجاشی مذکور است که او از جمله ثقات است از
... اجازت روایت کتب حدیث و فقه و مانند ان داشت و از تصانیف او کتابی است
در ... و الفقه و کتاب ... و الائمه علیهم السلام ... **محمد بن عبد الله بن ابراهیم**
الغضایری در خلاصه مذکور است که او کثیر السماع و عارف باحوال رجال بود و شیخ ابی طایفه
ابو جعفر طوسی از او استماع حدیث نموده و جمیع روایات خود را با او اجازه داده و همچنین
شیخ نجاشی را نیز اجازه داده و در کتاب شیخ نجاشی مذکور است که غضایری شیخ ما است
و او را مصنفات بسیار است از ان جمله کتاب کشف التمویه و الغمه و کتاب التسلیم علی امیر المؤمنین
کتاب ذکر الفاضل کتاب البیان عن حیوة الرحمن کتاب النوادر فی الفقه کتاب مناسک الحج
کتاب مختصر مناسک الحج کتاب یوم الغدیر کتاب الرد علی الغلاة و المفوضة کتاب سجدة الشکر
کتاب مواطن امیر المؤمنین علیه السلام کتاب فضل بغداد کتاب قول امیر المؤمنین فی ... کم
عدة الائمة ... تصنیف ... عشره ... **...**
شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفر و اصل او ... است ... محمد بن علی ... سیف
بن عمر ... کوفه ... زید بن علی علیه السلام ... نموده ... مقتول شد ...

در آن وقت خود در سال بود و ابو محمد عبدالرحمن که کنیه برقی را و فرستند و بانجا منسوب شدند و احمد
در ذات خود ثقه است اما گاهی از ضعفا روایت میکند و اعتماد بر مراسیل مینماید و تصانیف او بسیار
از آن جمله کتاب جامع محاسن در حدیث که مشتمل بر صد باب بلکه محتوی بر صد کتاب است و
تفصیل آن در کتاب نجاشی و دیگر کتب رجال مسطور است وفات او در سال دویست و هشتاد و چهار
بود و بعضی گفته‌اند در سال دویست و هشتاد و الله اعلم **احمد بن محمد بن عیسی بن عبدالله بن سعد بن مالک بن الاحوص بن السائب**
شیخ نجاشی گفته کنیت او ابوجعفر است و اول کسی که از پدران او در ولایت قم
ساکن شد سعد بن مالک بود و سائب بن مالک بعد از ملازمت حضرت رسالت علیه الصلاة والسلام
بکوفه مهاجرت کرده و در آنجا مقیم شد و بالجمله ابوجعفر شیخ قمیان و بزرگ و فقیه ایشان بود و او
که سلطان قم در امور ملکی اهل قم با او رجوع می‌نمود و با جمیع فضایل بشرف ملازمت حضرت
امام رضا علیه السلام و ابوجعفر ثانی و ابوالحسن عسکری رسیده بود و او را کتب بسیار است
از آن جمله کتاب توحید و کتاب فضل النبی صلعم و کتاب متعه و کتاب نوادر و آن مرتب و مبوب نبود
تا آنکه داود بن کوره او را مرتب ساخت و کتاب ناسخ و منسوخ و کتاب اظله و کتاب فضایل العرب
و کتاب حج **احمد بن الحسین الاسفراینی المضر ... المعتمر**
شیخ نجاشی گفته که در حسن طایفه مشهور بود و ابوغالب در زمان خود شیخ این طایفه بود و بزرگ ایشان
بود و او را کتب بسیار است از آن جمله کتاب تاریخ که او را تمام نکرده و کتاب کبیر در مناسک و کتاب
که به پسر خود ابوطاهر فرستاده و ذکر آل اعین مولد او در سال دویست و هشتاد و پنج بود و در سال
سیصد و شصت و هشت وفات یافت **احمد بن محمد بن الحسین بن الحسن بن دول القمی**
از اکابر فضلای اصحاب است و صد کتاب تالیف نموده و تفصیل آن در کتاب رجال شیخ نجاشی مسطور است
در سال سیصد و پنجاه وفات یافت **احمد بن محمد بن سیار ... الاصفهانی** از قدمای مفسران اصحاب است
و از جمله مصنفات او کتاب مصابیح است در بیان آنکه از آیات قرآنی در شأن اهل البیت علیهم السلام
نازل شده و شیخ نجاشی گفته که این کتابیست بسیار کثیر الفوائد **احمد بن محمد بن سعید بن عبدالرحمن بن زیاد**

ابن زیاد بن عبدالله بن عجلان مولی بنی هاشم کنیت او ابو العباس و لقب او ابن عقده است علامه حلی و دیگر ثقات
او در کتاب خلاصه ذکر نموده بعد از وصف او بجلالت قدر و عظم منزلت گفته و کان زیدیا جارودیا و علی
ذلک مات و انما ذکرناه من جملة اصحابنا لکثرة روایته عنهم و خلطته بهم و تصنیفه لهم روی جمیع
کتب اصحابنا و صنف لهم و ذکر اصولهم و قال الشیخ الطوسی سمعت جماعة یحکون عنه انه قال احفظ
مائة و عشرین الف حدیث باسانیدها و اذاکر بثلثمائة الف حدیث له کتب ذکرناها فی کتابنا الفهرست
منها کتاب اسماء الرجال الذین رووا عن الصادق علیه السلام اربعة الاف رجل و اخرج فیه لکل رجل
الحدیث الذی رواه مات بالکوفة سنة ثلث و ثلثین و ثلثمائة انتهی شیخ نجاشی گفته که او از اجله
اصحاب حدیث بوده و قوت حافظه او مشهور است و در آن باب حکایات بسیار است و او کوفی
زیدی جارودی بوده و اصحاب ما او را در کتب خود مذکور ساخته‌اند بسبب آنکه با ایشان مصاحبت
و اختلاط می‌نموده و روایت از ایشان میکرده و تصنیف جهت ایشان مینموده و بزرگی و راستی و امانت
او را دانسته‌اند و هم شیخ نجاشی گفته که جماعتی از علمای شیعه و فضلای اهل سنت او را دیده‌اند
و از او استماع حدیث کرده‌اند و اجازه گرفته‌اند و او را تصانیف بسیار است و تفصیل آن
در کتاب رجال شیخ نجاشی مذکور است و در کتاب میزان ذهبی و تاریخ یافعی و تاریخ ابن کثیر شامی
مسطور است که ابوالعباس کوفی شیعی مذکور یکی از ارکان حدیث است و از حفاظ بزرگ بوده
و حدیث بسیار شنیده بوده و در طلب حدیث سفر بسیار نموده و از خلق بسیار استماع نموده
و نموده و طبرانی و دارقطنی و جعابی و ابن عدی و ابن مظفر و ابن شاهین از او استماع حدیث
کرده‌اند و بالجمله آیتی از آیات الهی بود در حفظ تا آنکه دارقطنی گفته که اهل بغداد اجماع کرده‌اند
بر آنکه از زمان ابن مسعود رضی الله عنه تا زمان ابن عقده کسی احفظ از ابن عقده دیده نشده و نیز از او
گفته که او گفت که سیصد هزار حدیث از احادیث اهل بیت و بنی هاشم در خاطر دارم و نیز روایت
از او نموده که گفت صد هزار حدیث را با اسناد آنها یاد گرفته‌ام و سیصد هزار حدیث در حفظ
کرده‌ام و کتب او ششصد جزو از اشتر بود و ذهبی در میزان گفته که بعضی از محدثان تضعیف او

عقده ذکر کرده اند و بعضی تقویه او نموده اند و ابن عدی گفته که او صاحب معرفت و حفظ و تقدم در صنعت
حدیث بوده و دیده ام مشایخ بغداد را که انکار بر حدیث او می نمایند و بعد از آن حسن کلام مشایخ
بغداد تقویت او نموده و گفته که اگر نه آن بودی که شرط کرده بودم که در کتاب خود ذکر کنم هر کسی را
که در وی سخنی رفته است در وقوع گفته باشد او را درین کتاب ذکر نمیکردم بواسطه فضل و معرفت
او و با آنکه ابن عدی در کتاب خود ذکر منکرات هر یک از ارباب حدیث نموده از ابن عقده
هیچ حدیث منکر ذکر نکرده و ذهبی نیز از حمزة بن ابن سعید روایت نموده که گفت از دار قطنی
شنیدم که میگفت که ابن عقده میگفت که اهل کوفه بر دروغ است و نسبت او مردم اهل کوفه زیاد است و این
کثیر و ذهبی و یافعی روایت نموده اند که ابن عقده در مسجد جامع براثا که کوفی است نشست و مثالب
شیخین را پیش مردم ذکر میکرد و بنابراین بعضی احادیث او را ترک کردند و الا در صدق او
شبهه نیست و مؤلف گوید که مادام عادت جاری شده که هر کس که مرتبه علم و فضل او بیشتر گردد
در موجب کلام ملک علام که یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله بعضی از اهل زمانه که خود
بازو می ازرند با او حسد می ورزند خصوصا عداوت که دینی علاوه آن باشد سنیان را
با امامیه باشد فراوانند و موید این آنکه ذهبی خود در احوال حافظ ابو نعیم اصفهانی گفته که اعتبار نیست
کلام اقران در باره همدیگر خصوصا که امارات عداوت یا مخالفت مذهب با آن ظاهر
شده که ازین امور خلاصی ندارد مگر کسی که خدا تعالی نگاه دارد و من ندیده ام که عصری از اعصار
از حسد و مانند آن خالی باشد مگر انبیا و صدیقین و اگر خواهم میتوانم که چند جزو درین باب جمع کنم
اللهم فلا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا انک رؤف رحیم **محمد بن احمد بن محمد بن سعید بن عقده**
پسر ابو العباس بن عقده حافظ است که قبل ازین مذکور شد که بخلاف پدر امامی مذهب
بوده علامه حلی او را در قسم اول از کتاب خلاصه ذکر نموده و گفته محمد بن احمد بن محمد بن سعید
بن عقده ابو نعیم جلیل القدر عظیم المنزلة روی عنه التلعکبری و سمع منه فی حیاة ابیه و کان
یروی عن حنبل نقی **احمد بن اسمعیل بن عبد الله ابو علی البجلی** شیخ نجاشی گفته که او از اهل قم است

ولقب او سمکه و از اهل ادب و فضل و علم بود و میگویند که استاد ابو الفضل محمد بن الحسین بن العمید از
شاگردان او بود ع و همچنین استاد و شاگردی که دیده ع و او را چند کتابست که مشتمل آن تصنیف
شده و از آن جمله کتابیست در احوال خلفای عباسیه قریب به ده هزار ورق و کتاب امثال
و رساله که تا حال دیده نشده **احمد بن عامر بن سلیمان بن صالح بن وهب بن عامر الطائی** و وهب همان
کسیست که در کربلا با حضرت امام حسین علیه السلام درجه شهادت یافت و عامر که جد احمد است در
حرب صفین در خدمت حضرت امیر شهید شد و از حسن پسر احمد منقولست که گفت پدرم در سال
یکصد و نود و چهار بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیده و از آن حضرت روایت دارد
و میگفت که آن حضرت در طوس شهید شد در ماه جمادی الاولی از سال دویست و دو وفات یافتند
و من ابو الحسن و ابو محمد را علیهما السلام دیده ام و پدرم مؤذن ایشان بود و علی بن محمد در
سال دویست و چهل و چهار وفات یافت و حسن در جمعه بیست و هفتم از سال دویست و شصت
وفات یافت معتمد بن متوکل عباسی بر او نماز کرد و احمد را پسری دیگر است عبد الله نام که او هم
روایت دارد و جد را او از حضرت امام رضا که پیش گذشت و عبد الله را کتابیست در
قضایای امیر المؤمنین **احمد بن علی بن العباس بن نوح السیرافی** شیخ علامه در خلاصه گفته که احمد ثقه در حدیث
فقیه و بصیر است و او را کتابیست مشهور در معرفت رجال احادیث و کتب دیگر دارد که اخبار او در کتاب
کبیر خود ذکر کرده ایم و مؤلف این مجالس بر بسیاری از احوال رجال از کتاب رجال او استفاده
نموده و مولد احمد و منشأ او بصره و از فقها و محدثین فقها بوده و وفاتش در مطیرآباد در جمادی الاول
نیز پس از نقابه و احوال جد و عبد الله نجاشی که از جانب منصور عباسی والی اهواز بوده و تولا او با
اهل بیت و اختصاص و استفتا او از حضرت امام جعفر صادق منقول در مجلس ششم مذکور خواهد شد
ابو ... نوح بن دراج النخعی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو الحسن است و او و برادرش جمیل
و ابی محمد بود علیهما السلام و عظیم المنزلة بود نزد ایشان و مامون و شدید الورع و کثیر العبادة و
ثقات در روایات و محمد بن نوح بن دراج ثقه و صحیح الاعتقاد بود و حضا که سابقا در احوال جمیل گذشت

شیخ ابو عمرو کشی گفته که ایوب از عباد و صالحین بود و چون وفات یافت از دو سرای کعبه و نجاه و نیاحی
ماند مردم بواسطه کثرت جود و احسان او گمان میبردند که او مال بسیار دارد بسطام بن حصین بن
عبد الرحمن الجعفی شیخ نجاشی گفته که برادرزاده خیثمه و اسمعیل است و او بزرگی از اصحاب ما بود و هم
چنین برادر اعمام او بزرگوارتر از همه اسمعیل بود و ایشان خاندان بزرگند از جعفیان در کوفه و ایشان را
بر سیر جلوگند و خیثمه مذکور ابن عبد الرحمن صاحب عبد الله بن مسعود بوده و او را کتابیست در احادیث
اهل البیت علیهم السلام حبیب ابن محمد العسکری شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو محمد است و او صاحب
ابو عیسی وراق مشهور است و حذاقت و مهارت تمام در علم کلام داشت و از علم حدیث و روایت
فقه نیز نصیب کامل داشت و او را کتب بسیار است از آن جمله کتاب تولیدات بنی امیه در حدیث
و ذکر احادیث موضوعه و کتاب مشهور و تفضیل فضائیه که او را با ابو عیسی وراق منسوب میسازند و حال آنکه
از ابو محمد است و کتاب اسفار و دلایل ائمه علیهم السلام و او از راویان حضرت امام جعفر صادقست
علیه السلام و از او احادیث در میان اصحاب مذکورست اما مدون یافت نشده جعفر بن بشیر ابو محمد
البجلی الوشاء شیخ نجاشی گفته که او از زهاد اصحاب و عباد و نساک و ثقات ایشانست و او را در محله
بجیله از شهر کوفه مسجدیست که تا الحال باقیست و جمعی بسیاری از اصحاب ما هرگاه که بکوفه میرویم در آن مسجد نیز
با مساجدی که نماز در آن جا مرغوبست نماز میگذاریم و از ابو العباس ابن نوح نقل نموده که جعفر را
قفة العلم میخواندند و او از ایشان ثقات کرده و خلق بسیار از او روایت دارند و تفصیل کتب او در
کتاب نجاشی مذکورست وفات او در ولایت دست داد در ابواء الفاق افتاد سعد بن عبد الله بن
ابی خلف الاشعری القمی شیخ نجاشی گفته که او شیخ این طایفه و فقیه و رئیس ایشان بوده و بسیاری از حدیث
اهل سنت نیز شنیده بوده و در طلب حدیث سفر بسیار کرده بود و از جمله اهل حدیث حسن بن عرفه و محمد
بن الملک دقیقی و ابو حاتم رازی و عباس برقی را دیده بود و بخدمت حضرت امام ابو محمد علیه السلام
رسیده بود و بعضی از اصحاب ما خبر ملاقات او را با حضرت امام شیخ نجاشی گفته که سعد را مصنفات
بسیار است و آنچه بما رسیده و از آنجمله کتاب رحمت است و کتاب وضو و کتاب صلوه و کتاب زکوه

و کتاب صوم و کتاب حج کتاب جنایات و الدرجات کتاب الضیاء و الرد علی المجبره و المفوضه کتاب
کتاب الرد علی الغلاة کتاب ناسخ القرآن و منسوخه و محکمه و متشابهه کتاب فضل الدعاء و الذکر کتاب
جوامع الحج کتاب مناقب رواة الحدیث کتاب مثالب رواة الحدیث کتاب المتعه کتاب الرد علی
ابن ابراهیم بن نثر و مغیره هشام و یونس کتاب حاتم المیل کتاب الرد علی المجبره کتاب فضل
قم و الکوفه کتاب فضل ابو طالب و عبد المطلب و ابی النبی صلعم کتاب الاستطاعه کتاب احتجاج الشیعه
علی زید بن ثابت فی الفرایض کتاب النوادر کتاب المنتخبات کتاب المزار کتاب مناقب الشیعه
وفات سعد در سال سیصد و یک بوده و بعضی گفته اند که در سال سیصد و نود و نه بوده و در ماه
سعد بن ابی الولید شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو القاسم و لقب او وسیاه است و از اصحاب سعد بن عبد الله
اشعری و از ثقات اصحاب ما و اجلای ایشان بود و در حدیث و فقه او از همه برادران جلوتر روایت
دارد و روایات از سعد و گفته که از سعد شنیده ام الاخبار حدیث و همچنین نجاشی گفته که شیخ ما ابو عبد الله
فقه را بر جعفر بن محمد خوانده بود و از او بهره بر داشته بود و هر قدر که در وصف فقه و حال او گوید
همه زیاده و فوق آنست و تفصیل مصنفات او در کتاب نجاشی مذکورست ... تعالی معتمد
خلیفه عباسی و فقد است و ساکن قم شده از و روایت کرده اند و جمیع بوده صالح بن صالح بن ابی حماد
را که از حضرت امام رضا علیه السلام سوال نموده بود سیف بن عمیره النخعی شیخ نجاشی گفته که او از اصحاب
امام جعفر صادق و امام موسی کاظم است علیهم السلام و او را کتابیست در حدیث و ذهبی در کتاب خود
گفته که سفیان بن عیینه و از او ابان بن تغلب و غیر او احادیث نموده و از وی گفته که شیعه ام
او سخنان گفته اند ... شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو طالب است و او شیخی از
از اصحاب ما و ثقات در حدیث و عالم است بطریق آن و در قدیم واقفی مذهب بود و از ابو طالب
زراری منقولست که حسن بن ... ابو طالب مذکور را با واقفیه مخالطه بسیار بود و بعد از آن ظاهر شد که اثنی
عشری مذهب بوده و اصحاب ما در آن گمانی با او خطا نموده اند و حسن العبادات بسیار خشوع بود
و ابو القاسم بن سهل واسطی نقل میکند که هیچ ... بامداد مردی که در حسن عبادات و زیادت خشوع و تقوی

و ذاکر بوده و حسن و وصیت بحکومت و دولت مانند ابی طالب باشند و او بسیاری از پیشینیان متوسط که در زمان
او جا شناخته نمایند و از محال و اکاذیب شوند لاجرم عقیده و راه وکالت خارج از اخبار و کتابیس وجوع سرقت و
غار و اشتغال مسیلمه و دیگر کافران موضع باد و جا بشنید نصیبه بود که بهتر این مالی ماند و دانسته [illegible]
از حسن ابن عبد ربه تفصیلات که کتب ابو طالب مفید [illegible] که اصحاب ما گفته اند که با او ملاقات
نام ایشان بوده و از او دانسته اند و اکثر دانشمندان [illegible] کتاب تصنیف نموده و از جمله آنها که
در کتاب رجال شیخ مذکور است کتاب الانتصار للشیعة من اهل البدع کتاب المسائل المفردة کتاب الحجة
کتاب اسماء امیر المؤمنین کتاب فی التوحید و العدل و الامامة کتاب طرق حدیث الغدیر کتاب
طرق حدیث انت منی بمنزلة هارون من موسی کتاب التفضیل کتاب الائمة الاثنی عشر علیهم السلام کتاب
فدک کتاب [illegible] کتاب التطهیر کتاب الخط و القلم کتاب اخبار فاطمة علیها السلام کتاب [illegible]
السقیفة کتاب الامامة [illegible] فی الامامة کتاب [illegible] خلفاء بنی العباس و در سال سیصد و [illegible]
و در واسط وفات یافت [illegible] شیخ نجاشی گفته که او از متکلمان اصحاب است
و احسن التصنیف و علیه الکلام است و محمد بن عبد الله بن مملک اصفهانی پدر است او را از مذهب معتزله
امامیه رجوع نموده و او را با جعفر بن سلیمان و مانند او که در طبقه او بوده مناظرات واقع است و آنچه از
کتاب او بما رسیده کتاب کامل است در امامت و آن کتابی نیکو است [illegible]
از تصانیف او کتاب مقالات است در اصول دیانات و کتاب [illegible] و کتاب [illegible] کتاب [illegible]
و کتاب [illegible] الاسرار و کتاب صفوت در امامت کتاب [illegible] در تحقیق ولایت کتاب معانی در
درجات و کتاب [illegible] در اصول دیانات و کتاب رساله آیات و وصیت [illegible] علیه السلام
رساله دیگر که با [illegible] نوشته و در اخبار امم ماضیه و احوال حالیه کتاب مروج الذهب و معادن الجوهر
کتاب [illegible] ابو المفضل شیبانی گفته که من با او ملاقات نموده ام و از او اجازت گرفته ام و او تا
سال سیصد و [illegible] و بروایتی سیصد و چهل و پنج باقی بود محمد بن عیسی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو علی است
و او شیخ قمیان و بزرگ ایشان بوده و نزد مامون عباسی راه سخن داشت و بخدمت حضرت امام رضا

علیه السلام

علیه السلام رسیده و حدیث آنحضرت را شنیده بود و از ابو جعفر ثانی علیه السلام روایت داشت [illegible]
ابو محمد اسحاق ابن ابراهیم بن [illegible] شیخ نجاشی گفته که او از [illegible] و روایت بسیار [illegible]
از اجداد او حضرت امام رضا بوده و [illegible] قاسم [illegible] و کالای [illegible] بوده و [illegible]
و در زمان قاسم در همدان ابو علی اسلام بن علی و عزیز بن طاهر که از [illegible] بوده و [illegible]
در [illegible] وکالت ناحیه مقدسه اشتغال داشتند و در آن امر رجوع به ابو محمد حسن بن هارون بن عمران
همدانی [illegible] و ابو عبد الله بن هارون [illegible]
و ابو عبد الله پسر او [illegible] و وکیل بودند و محمد بن علی [illegible] محمد بن مسعود بن محمد بن عیاش
شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو نضر است و او ثقه و صدوق عینی از عیون این طایفه است و احادیث
بسیار روایت می نمود و در مبادی حال عامی المذهب بود و بسیاری از احادیث عامه را شنیده بود
و از مستبصر شده و به مذهب امامیه رجوع نموده و [illegible] و استماع حدیث اهل البیت علیهم
السلام از اصحاب علی بن الحسن بن فضال و عبد الله بن محمد بن خالد الطیالسی و جماعتی از شیوخ کوفه و بغداد
و قم نموده و شیخ نجاشی گفته که از قاضی ابو الحسن علی بن محمد شنیدم که گفت ابو جعفر [illegible]
که ابو نضر سیصد هزار دینار از میراث پدر خود در تحصیل علم و حدیث صرف نموده و خانه او از کثرت
[illegible] کتب [illegible] و حاشیه نویسان و قاریان مانند مسجدی بود که از مردم مملو باشد و
مصنفات ابو نضر بسیار است از آنجمله کتاب تفسیر و کتاب مشتمل بر جمیع ابواب فقه [illegible]
شیخ نجاشی تفصیل یافته محمد بن عبد الله بن جعفر شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفر است و او ثقه و [illegible]
و کاتب صاحب الامر بوده علیه السلام و از آنحضرت سؤال مسائل [illegible] نموده در ابواب شریعت نموده
و اخبار را به جواب او توقیع آنحضرت رسانیده بود و او [illegible] ابو جعفر و حسین و احمد
و هر یک از اینها [illegible] با امام حسین حضرت امام علیه السلام مکاتبات بود و تفصیل مکاتبات [illegible]
[illegible] است محمد بن احمد بن داود شیخ نجاشی گفته که او ساکن [illegible]
[illegible] انتقال نموده و تفصیل کتب او در کتاب نجاشی مذکور است [illegible]

شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفر است و او متکلم عظیم القدر نیکو قصیده ماهر در علم کلام بود و در ابتدای
حال مذهب معتزله داشت و آخر بمذهب حق امامیه رجوع نمود و او را چند کتابست در علم کلام از جمله
کتاب انصاف در امامت و کتاب مستثبت در نقض کتاب ابو القاسم بلخی و کتاب الرد علی الزیدیه
و کتاب الرد علی ابی علی الجبائی و مسئلة المفرده در امامت ابو الحسین سوسنجردی که از عیون
ما و از صلحای متکلمان است در او مدار در امامت کتابیست معروف و حجاج بیاده کرده و گفته
که بعد از زیارت حضرت امام رضا علیه السلام رجوع نمودم و در بلخ با ابو القاسم بلخی ملاقات نمودم
و او مرا می شناخت روزی کتاب انصاف را که از تصانیف ابن قبه بود نزد من دیده و در نقض آن
کتابی نوشت و از استرشاد نام کرد و من کتاب مسترشد را بری بردم و بابن قبه دادم و او در نقض
کتاب مستثبت را نوشت دیگر بار به بلخ آمدم و کتاب مستثبت را نظر ابو القاسم رسانیدم و او در رد آن
کتابی نوشت و نام آن نقض المستثبت نهاد و چون بری معاودت نمودم دیدم که ابن قبه وفات یافته
بود و مولف گوید که وجود ابو القاسم احتمال در بیان نیست و از روی ناسف میگوید این بیچاره
که بود در آن وقت تا بقدر فضالت و عدم فهم و استطاعت توسل آن داعی ابی طاهرین شده آن
نقض او را که بیازمی ظاهر سازد و در جلد دوم شوم او فرستد اما انکوشی و مرتی ابی احمد محمد بن الحسن
بن علی بن الولید القمی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفر است و شیخ اهل قم و فقیه و متقدم و وجه ایشان
بود و گفته اند که او نزیل قم بود و در اصل او از آنجا نبود و بر هر فقیه ثقه عین مسکون الیه بود و از مصنفات
او کتاب تفسیر قرآن و کتاب جامع و مصنفات و رجال است او در رسال سعید و حسن اتفاق قاید محمد
بن ابراهیم بن ... شافعی است که در رسال شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب فهرست گفته که کنیت او
ابو بکر است و احمد بن عبدون گفته که او ابو بکر شافعی است که در رسال دویست و هشتاد و یک متولد
شد و ظاهرا از فقهای شافعیه بود و در باطن مذهب امامیه عمل می نمود و فقه هر دو مذهب را خوب
میدانست و در هر دو کتب تصنیف داده و از کتب او که در مذهب امامیه تصنیف نموده کتاب
کشف القناع است و کتاب استعداد و کتاب عدد و کتاب استبصار و کتاب نقض ...

ملّا محمد

و کتاب تمهید در حدیث و غیر آن محمد بن علی بن ... ابی الحسن القمی شیخ نجاشی گفته که او شیخ
این طایفه و عالم ایشان و شیخ اهل قم بود در زمان خود و فقیه ایشان بود و از بعضی فضلا نقل نموده
که او فقه و حفظ و اعرف بحدیث از او دیده نشده و آخر ببغداد رفت و در آنجا مدرس حدیث مشغول
بود و کتب بسیار تصنیف نموده و تفصیل آن در کتاب رجال نجاشی مسطور است محمد بن الحسن ...
در کتاب نجاشی و فهرست شیخ ابو جعفر طوسی مسطور است که او از وجوه اصحاب ما بود و ثقه و جلیل القدر
و حسن التصنیف بود لیکن در ابتدای حال قائل بقیاس بود و در اکثر تصانیف خود بنا بر آن نهاده
بود و بنا بر این کتب او متروک شده و اعتماد بر آن نماند و شیخ نجاشی گفته که از بعضی از شیوخ خود شنیدم
که میگفت که نزد او اموالی از صاحب الامر علیه السلام بود و شمشیری نیز بود و او در آن باب وصیت بکنیز
خود کرده و در خزانه آل ... شمشیر ضایع شد و تفصیل مصنفات ابن جنید در فهرست و کتاب نجاشی مسطور است
معاصر معزالدوله ولد ابن بویه بود و از جمله مصنفات او کتابی است که در جواب سوالات معزالدوله نوشته
محمد بن ... شیخ نجاشی گفته که او شیخ طایفه امامیه
و فقیه و فاضل بود و نزد والی موصل که از سلاطین آل حمدان بود منزلت بسیار بهم رسانیده
آن بود که در مسئله امامت با قاضی موصل که سنی بود در مجلس او مناظره کرد و چون دید که قاضی
از غایت عناد در مناظره مکابره مینماید با او گفت که بیا با هم مباهله کنیم تا حق ظاهر گردد و تعیین
صباح روز دیگر نمود و چون در مجلس سلطان حاضر شدند گفت ... قاضی عناد و بار او ...
کرد و بعد از آن از مجلس بیرون رفتند و مقرر بود که قاضی هر روز در روزی دو نوبت بخدمت سلطان
حاضر شود چون آن روز نیامد و روز دیگر هم نیامد سلطان علا ... فرمود که خبری از او
بیابند یکی رفت و خبر آورد که قاضی از وقتی که از موضع مباهله جدا شد تب کرد و دستی که با آن
مباهله نموده بود ورم کرده و سیاه شده و روز دیگر قاضی مسکین بمرد و جان با مالک سپرد و از سبب
آن مباهله او را ذوالمباهله میگفتند و از ملوک شیعه تعظیم و منزلت و رعایت بسیار یافت
و مخفی نماند که خدای تعالی در قرآن مجید طریق مباهله را بحکمت اظهار حق و ابطال باطل نموده و حضرت رسالت

ان طریقه را باکفا و سلوک داشته اند و به اهل البیت تشیّع خود را بیان فرموده اند چنانچه
سید اجل مقتدی سید مرتضی علم الهدی در اواخر کتاب شافی باسناد خود از ابی جعفر محمد
بن عثمان روایت نموده که گفت قال لی ابو عبد الله الصادق علیه السلام خاصموهم و بیّنوا لهم
الهدی الذی انتم علیه و بیّنوا لهم ضلالتهم و باهلوهم فی علی علیه السلام و مشهور است از ابن
رضی الله که میگفته فی کتاب الله بستان و بستان و من بالحق باهله و در احوال یحیی بن عبد
... صاحب دیلم خواهد آمد که در مجلس هرون الرشید با عبد الله بن مصعب بن الزبیر مباهله نمود
و عبد الله در همان روز مرد و محمد بن احمد مذکور را تصانیف بسیار است از آن جمله کتاب
ثواب القرآن و کتاب الرد علی اهل الاهواء و کتاب الرد علی ابن ... و کتاب الرد
علی ابو جعفر و کتاب الغیبة و کشف الحیرة و کتاب الامامة و کتاب ... و الطلاق الثلث و کتاب
الحجاج فی الفقه و کتاب ... و ادب ... و کتاب معرفة الفروض من کتاب یوم
و لیله و کتاب ... و کتاب الفرق محمد بن عمر ... ابی ...
... شیخ نجاشی گفته که او از حفاظ حدیث و اجلّه اهل علم بوده و از مصنّفات
او کتاب احوال محدثان شیعه و کتاب طبقات ایشانست و آن کتاب ... و کتاب در
بیان طرق این حدیث که از حضرت امیر علیه السلام روایت کرده اند که لعهد النبی الامی الی انه لا
یحبنی الا مؤمن و لا یبغضنی الا منافق کتاب ذکر ... النبی لامیر المؤمنین علیه السلام کتاب
موالی الاشراف و طبقاتهم کتاب راویان حدیث بنی هاشم و موالی ایشان کتاب طرق
حدیث غدیر خم کتاب ... و ابن مسعود ... در لیلة القدر و طرق احادیث ایشان کتاب اخبار
بغداد و طبقات اصحاب حدیث که در آنجا بوده اند کتاب مسند عمر بن علی بن ابی طالب علیه
السلام کتاب اخبار علی بن الحسین علیهم السلام و کلای ناحیه مقدسه حضرت علیه ...
... السلام و ... عثمان بن سعید العمری الاسدی و غیره و در کتاب خلاصة الاقوال
مسطور است که کنیت او ابو عمرو ... عثمان و زیات است و عمری ... شیخ ...

بصیرت معنوی و صوری به نصّ علی که دلیل امامت ... مخفی نماند که ... در کتاب ...
نسبت عمرو بن حریث را از جمله ... نسبت عمروی ... و چون ... عمرو بن حریث ...
... در همین مجلس ... شده ... که عثمان مذکور ... اولاد او ... باشند و باو
انتساب یافته باشند و او شیخی ثقه جلیل القدر عالیمقام از اصحاب امام همام ابی جعفر محمد بن علی
الهادی علیهم السلام بوده و از یازده سالگی ... در خدمت ... صاحب الامر علیهم السلام
فائز گردیده و او اول کسی است از سفرا ... و ... شرف وکالت حضرت امام حسن عسکری
و حضرت امام مهدی صاحب الامر علیه السلام فائز گردیده و او اول کسی است از سفرا و ابواب که حضرت
امام حسن عسکری او را تعیین و وکالت صاحب الامر منصوب ساخت و فرمود که بعد از او وکالت با ابو
جعفر محمد که پسر عثمان مفوض باشد و او تا قرب پنج سال در ناحیه مقدسه در خدمت آنحضرت بمنصب
وکالت مشرف بوده و سوالات و ملتمسات مخلصان عرض مینمود و جواب با صواب آنحضرت در ضمن
توقیعات رفیعه به ایشان میرسانید و چون در جمادی الاول سنه ... بیمار شده و حال او
متغیر شد جماعتی از وجوه شیعه نزد او آمده باشند ابو علی ابن همام و ابو عبد الله ...
و ابو عبد الله باقطانی و ابو سهل اسمعیل بن علی نوبختی و ابو عبد الله بن الوجنا و غیر ایشان از اکابر
اعیان و با او ... گفتند که اگر ترا وفات رسد بجای تو که منصوب خواهد بود او اشارت با ابو القاسم
حسین بن روح ابن ابی بحر نوبختی نمود و گفت که او قائم مقام من و وکیل و ثقه و امین صاحب الامر است
و در میان شما و آنحضرت سفیر خواهد بود باید که بعد از من با او رجوع کنید و در مهمات خود باو اعتماد
نمائید که من بآن مامور شده بودم و ... رسالت نمودم و چون ابو القاسم بن روح را در
شعبان سنه ست و عشرین و ثلثمایه وفات یافت در همان وفات وصیت با ابو الحسن علی بن محمد السمری
نمود که چون او را تیر وفات نزدیک رسید و بیمار شد شیعه بر بالین او حاضر شدند و از او سوال کردند
که وصیت و وکالت ناحیه مقدسه بکدام یک از اعیان و وجوه شیعه خواهد بود و نسخه توقیعی که مشعر بر ... بود
بیرون آورده بحاضران نمود و نسخه توقیع اینست که بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری اعظم الله

اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد فیقوم مقامک
بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی ذکره و ذلک بعد طول الامد
و قسوة القلوب و امتلاء الارض جورا و سیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة
قبل خروج السفیانی و الصیحة فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم حاضران از روی این توقیع
نسخه برداشتند و از بالین او بر خاستند و چون روز ششم شد باز بنزد او آمدند دیدند که در
نزع است و در آن اثنا کسی از مردم که حاضر بودند سوال نمود که بعد از تو وکیل کیست
گفت لله امر هو بالغه یعنی خدا را امری است که او میرساند بانکه میخواهد و این آخر سخن بود که از و شنیده
شد و در همان روز که نیمه شعبان سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه بود وفات یافت رحمه الله و او آخر
وکلای غیبت صغری است که مدت آن هفتاد و سه سال بود و ابتدای آن از تاریخ ولادت شریفه حضرت صاحب
الامر که سنه خمس و خمسین و مائتین است و انتهای آن انتهای وکالت و سفارت آنحضرت و هر یک ازین
سفرا و ابواب از کتاب و کالت تعریفی صریح از جانب صاحب الامر صادر شد تا بر وفق دعوی
معجزه بر دست ایشان ظاهر نشد قبول قول ایشان نمیکردند و فرید توضیح و تقریر کلام در مقام که
مرا و درست یا متمام است که حضرت صاحب الامر علیه السلام دو غیبت داشته اند غیبت صغری
در زمان معتمد عباسی در سنه ستین و مائتین و غیبت کبری در عهد راضی بن مقتدر عباسی بعد از
ارتحال علی بن محمد السمری در نیمه شعبان سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه و تفرقه میان این دو غیبت آنست
که در صغری وکلا میان آنحضرت و شیعیان بودند در ایصال توقیعات و اوامر و جواب الاسئلات
واسطه بوده اند و در کبری ارشاد ایشان مستند بروایات اللهم ارزقنا فرج کلی که عبارت از ظهور
آنحضرت صلوات الله علیه و سلامه علیه در اواخر غیبت کبری خواهد بود و فرجهای جزوی نیز هست که او تحصیل
شرط فرج کلی است و قبل از حصول آن بحسب روحت بر روزگار ما و هنگام که ... بظلم مردمان
از قرب ظهور او دور است و دعای فرج که آن ماموریم حقیقت تحصیل فرجهای جزویست که در حصول فرج کلی
که عبارت از ظهور است دخل دارد و در بعضی روایات که وعده فرج و بعضی از امتیت و اوقات

کی فی

که قبل از ظهور واقع شده و مراد کلی از فرجهای جزویست چنانکه شیخ اجل محمد بن علی بابویه رحمه الله
تعالی در کتاب کمال الدین و تمام النعمة باین عبارت فرموده و صور توقیعات شیعه در کتب فرقه
اصحاب بسیار است و هر یک مشتمل بر فواید و فواید بسیار است و از جمله صور توقیعات شریفه که شیخ اجل
اکمل قده و المحدثین سند المحدثین و الثقات محمد بن یعقوب الکلینی قدس الله روحه العزیز
از اسحق بن یعقوب روایت نموده اینست که اسحق گفت التماس نمودم از محمد بن عثمان بن سعید العمری
رضی الله عنه و ارضاه که برساند از من مکتوبی بحضرت مولای ما صاحب الزمان علیه افضل الصلوات
الرحمن کتابی که مشتمل بود بر مسائلی که بر من مشکل و پوشیده بود و شد توقیع بخط مبارک آنحضرت که
در آن مذکور بود جواب سوال و حل جمیع اشکالات آن ابواب که در آن بود و از جمله اجوبه و مسئله
در علت غیبت و انتفاع مردم در این حالت مذکور شده بود و مسطور و مصرح بود که اما علة ما
در علت غیبتی که واقع شده پس بدرستیکه الله سبحانه تعالی میفرماید یا ایها الذین امنوا لا تسئلوا عن اشیاء
ان تبد لکم تسؤکم یعنی الله سبحانه و تعالی میفرماید ای کسانی که ایمان آورده اید سوال مکنید و مپرسید از
چیزهایی که چون جواب آن بر شما ظاهر گردد و بر حقیقت آن اطلاع یابید شما را بد آید بدرستی که نبود
هیچ یک از پدران من الا که واقع شده است در گردن او بیعتی طاغیتی کثیر الطغیان که در زمان او بود
و من ظهور خواهم کرد در هنگامی که نبود بیعت هیچ یک از طاغیان در گردن من و اما وجه انتفاع و فایده گرفتن
از من در زمان غیبت من پس همچون انتفاع بآفتابست که چون غایب سازد آنرا از نظرها ابرها از چشمهای مردم
و بدرستی که من امان اهل زمینم چنانکه ستاره ها امان اهل آسمانست و بعد از آن گفته پس باید بسته
در های سوال را از آن چیزهایی که شما را بکار نمی آید و کلفت و تعب مکشید و در دانستن آنچه شما را کفایت
کرده اند و از شما دانستن آن نخواسته اند و بسیار دعا کنید جهت تعجیل فرج بدرستی که این فرج شماست و از
مضمون این کلام حقایق نظام مستفاد میشود که تعجیل فرج شیعی و فایده او در درگاه الهی میشاید و ادعی به
جهه غیر مکلف نیست و حکمت در عدم اطلاع بر بعضی تعبدیات همچون روز و آخر رمضان که وجهت
روزه عید که حرامست و روزه روز که بعد از آنکه مستحب است که شک بود و اند که او را شنیده گی فرمان

بوده اری سببا باید شود و در این فصول و فقرات جای آورده لازم نیست که نقل تمامی فصل و کمیت و کیفیت هر خبر
و حد ملحق الخبری که بمعرفت آن مکلف باشند و در وسع دانش و گنجد و در روایات صحیحه اهل بیت صلوات الله
علیهم وارد است که هیچ مومن نباشد که سعادت رویت آنحضرت در خواب نیابد غایت ما فی الباب آنکه بنابر حکمت
و مصلحتی چند که بحقیقت آن جز علام الغیوب واقف نیست آنحضرت را نشناسند و نشنوند که آن حضرت را دیده
و دانسته اند و در این غیبت کبری حیرت و دهشت عظیم مردم را حاصل میشود و الامر فی ذلک الی الله العظیم
و منته تفضل الکریم و مزلة اقدام و محض عقول در اقسام است لاجرم از آنجا که مزایای الطاف عالم صفات
آنحضرت است حسب الطاف قلوب مومنان و رسوخ اقدام ثبات ایشان و رفع حیرت و دفع تزلزل و دهشت
احیانا جمعا که مذکور شد بعضی را از رجال خاص و مقبول در یافت بشرف اختصاص ممتاز باشند و بهره مندی از توفیق
محرم سرای حضرت خود میسازد تا بتفضیل این لطف خفی ذلک وسوسه شیطانی و تسویلات فاسده نفسانی
از آیینه خواطر معتقدان مومن و دلهای مومنان زدوده شود و برخاطر سلیمه و عقل مستقیم واضح است که چون تمامی
موالف تا آنکه روایات صحیحه متفق اند بر آنکه در زمان ظهور آن امام و قائم و کتبا که از نظر آن مستور است
حسینیان هون باشند بر روی زمین آمده و بر حضرت صاحب الامر ظاهر خواهد شد و خلیفه و جباره روی زمین
مقهور او خواهند گردید و ملک عالم بقبضه اقتدار و حوزه اختیار آنحضرت در خواهد آمد و جهان بنور عدل
و داد آنحضرت منور خواهد شد و جمیع امور تمکین و قدرتیست که خداوند تعالی و تقدس آنحضرت خواهد داد
بنابر این هرا نشاید که در حین این غیبت که درین زمان شده بین حکمت است حضرت رب العزت قدرت
آنحضرت را از زمان قضا باید که این تو اند که جابجا حسب بمعرفت خود در راه و که احدی را بی اشاره علیه
آنحضرت اقتدا نباشد و محال مناسب حال در آنجا حقیقه و خود و اولاد خاص سر سرایر در اختصاص خواهد
و لهذا از هر اسم هر امری چنانکه مقتضای مصلحت دینی و صواب یقینی آنحضرت باشد و در آنجا بهر و
اقدام باید چنانکه از قصه مشهور بکرامتی و حرابر آنحضرت ظاهر شود و در بر طاعان ظلم قدر خاند ان قبیح
و آنان وجهت که این معنی درین زمره از مصنفات شیخ اجل اکمل افضل آیة الله علی العالمین قدوة اهل الحق
و الیقین ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه قمی قدس سره العزیز که بدعای حضرت صاحب الزمان علیه افضل الصلوات

اعتقاد الرحمن حسب الالتماس آن او منسوب شده و کتاب مذکور را در باب غیبت باشارت بشارات آنحضرت
که در و واقعه با و امر شده بود تصنیف نمود و مشتملست بر بسی غرایب فواید و عوایدو شواهد بود و در کتب معتبره
اصحاب در این باب از هر جنس بسیار وارد اگرچه استیفای تحقیق این مرام بانجا رجوع نمایند او چ
بوده ابو الحسن علی بن اسمعیل بن شعیب بن میثم ابن یحیی التمار الاسدی الکوفی البصری از نوادر ازکیا
روزگار و از کبار متکلمان شیرین گفتارست اگرچه دران ذکر او را به تار هشتار داشتند اما طیب
او چکار معانی از بصیرت تلو کامل و اوی دانی با معانی میسر شد و جه طلب از غایت حلاوت
شرح شکر تو زبی شکسته و لی تکلف دست دوری نبات مصر را چوب بسته لیت بحسن عبارت رعایای ابرار
دور حرف جو شیرین زبان در جست در کتاب خلاصه مسطورست که علی بن اسمعیل مذکور اول
کسی که بر علمای قانون کلام در مذهب اهل بیت کرام تکلم نمود و در آن علم تصنیف نمود و در اصل
کوفی بوده و در بصره ساکن شده و از وجوه متکلمان اصحاب ما بود و او را با ابو الهذیل علاف و نظام
که از اعلام مشایخ معتزله اند مناظرات بسیارست حوالی زرکه جد او میثم که از اجله اصحاب حضرت
امیر المومنین بوده و در مجلس تابعین از این کتاب ذکر رفت و با احمد علی بن اسمعیل از آن خاندان جلیل
بوده و بالال ان قشر و غصن آن شجر و شاهد معدل فضل جد و پدر است و متصفات او در کتاب انساب گفته
که بنو میثم جماعتی اند و شیوخ شیعه و از مصنفات علی بن اسمعیل آنچه شیخ نجاشی در کتاب رجال مذکور
ساخته کتاب امامت است و کتاب مجالس هشام بن الحکم و کتاب نکاح و کتاب طلاق و کتاب متعه
و از جمله مناظرات او که با ابو الهذیل علاف واقع شده آنست که روزی ابو الهذیل گفت ای ابو الحسن
گفت قبول داری که ابلیس نهی از هر خیر و امر بهر شر مینماید گفت مینماید ابو الحسن گفت پس ابلیس اعلام شد
از امام تو و ابو الهذیل مبهوت ماند و در مجلسی دیگر ابو الحسن از او پرسید که با کسی که در مقامی دروغ
گوید و شهادت زور خود را اقرار نموده باشد جایز است شهادت او بر دیگران در آن مقام ابو
الهذیل گفت جایز نیست ابو الحسن گفت تو خود میدانی که انصار در دعوی امارت بصحت خود ذکر دادند و بعد از آن
تکذیب خود نمودند و در حضور جمهور زبان اقرار بشهادت زور خود گشاده اند و اقرار باستحقاق دیگر

دران امر نموده بر وفق آن گواهی داده پس چگونه جایز باشد شهادت توکلی خود را تکذیب نموده
وگواهی کذب در روز خود در دعوی گواه داده نموده و توضیح این کلام غریب باجمال واجمام بروجهی که
جناب شیخ مفید رحمه الله تصدی این شده آنست که هرگاه پس مخالفان بر امامت ابوبکر بزعم ایشان جمیع
مهاجر و انصار باشند و انصار دران مقام گواهی بکذب خود دادند و زبان قدح ارسطلان دعوی استحقاق
امامت خود گشادند پس جرح و عدم شهادت ایشان ساری باشد و شاید امامت ابوبکر بعضی از امت باشند
واین سخن تمام دعوی اجماع کل بر امامت آن زنیم فضل باطل کرده و چون مولف این کتاب بجا نگاه از
کلام ارباب بصیرت شنیده و مرقات اولی زمخه را اشنیان است همواره در کوی تناول بر و فضین [illegible]
بچه در دفع دشمنان ناصواب و دواب زوی الالباب از قبال سیاه می جوید لاجرم در اجتماع الناس
محضر در استماع میدهد و منزلی دعوی اجماع آن شقی هیچ دشنام در امامت و دو صواع ازایشان می بیند
و فساد نزاع و کسادی قناع ایشان بر طبایع سلیمه و ازهان مستقیمه ظاهر میسازد و میگوید که ضعف این متاع
ایشان بر طبایع دعوی ایشان در کمال وضوح است زیراکه حضرت امیر بروجهی که در چند موضع ازین کتاب
مذکور شده دران باب نزاع نمود و باعتراف مخالفان تا شش ماه بیعت نکرد و از صحابه گواهی در وقت
طلب نمود و اشکش که ازجمله گواهان بود و گواهی نداده دعای بد پس کرد تا مبروص شد و گواهی از زید بن
ارقم طلبید او نیز نداد و بدعای آنحضرت کور شد و نزاع سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و جمعی دیگر از صحابه
و قصه گرفتن هریک از ایشان بر ابوبکر مشهور و تخلف سعد بن عباده و اولاد او از بیعت ابوبکر و عمر و الیته
جمهور مذکور و در کتب ایشان مذکور است مجملا بر وجهی که بعضی از افاضل اصحاب افاده فرموده اند دو
دلیل میخواهد یا قبول خصم چه که مسئله است امامت ابوبکر را قبول نه دارند و دلیل عقلا و نقلا خود دران
و اجماع را که دلیل دانسته اند خود خواهی است و دانستی که باطلست پس امامت ایشان باطل باشد و
حاصل کلام ایشان اعتراف کرده اند که دلیل غیر اجماع ندارند بر امامت و اجماع در کتب اصول ایشان مثل
منهاج قاضی بیضاوی و مختصر اصول ابن حاجب و شروح آن مبین شده که عبارتست از اتفاق جمیع
اهل حل و عقد یعنی مجتهدین و علمای مسلمین بر امری در وقت واحد و خود بحث بسیار دران کرده اند

و صاحب شرح عضدی مذکور است اول انکه اثبات اجماع از جهت ممکن یا محال و بر تقدیر امکان تحقق
شده باشد و بر تقدیر تحقیق علم باین میتوان کرد یا نه و بر تقدیر بیه بیاکر دن علم اثبات این میتوان
کرد و نقل یا نه و بر تقدیر حجت دلیل چیزی میشود یا نه و اگر حجت باشد بر تقدیر یکی که موجب [illegible]
حجت و دلیل است یا نه و در همه اینها اختلاف است میان علمای ایشان پس هرگاه اثبات امامت ابوبکر
تا حقیقت امامت او ثابت شود و شنیده ام که انانی که باینها قایل نیستند چون دعوی حقیقت امامت ابوبکر
میشنایند و در ثبوت آن جهیدند و جدا ازینها خلاف دیگریست که آیا در حقیقت اجماع شرطست که جمیع
کسانی که اجماع کرده اند حاضر باشند و مستملی خلاف ایشان گشته تا برطرف شدن همه یا نه و دیگر خلاف
در انکه آیا اجماع تنها حجت است یا سندی میخواهد که حقیقت آن دلیل و حجت باشد و سندی که درین باره
ذکر شده قیاسیست که کرده اند که حضرت در وقتی که بیمار بود و ابی بکر را دون داد که امام جماعت شود و
نماز کند و گفته اند علمای ایشان مثل ملا علی قوشجی که هرگاه او را برای امر دین حضرت رسالت پناه صلعم
ابوبکر را مقتدا کرده باشد و راضی شده باشد پس از برای امر دنیا که خلافت باشد راضی خواهد بود پس امر
خلافت را قیاس کرده اند بامامت نماز و این سند اجماع دانسته اند و هرکس که اندک ذوقی از عقل
داشته باشد و انصاف داشته باشد داند چه قیاس ثابت کردن در کمال اشکال است و علمای ایشان نیز در آن اختلاف بسیار
و علمای اهل بیت از جهت نسبت داده اند بر قول خود دلیل عقلی و نقلی دارند چنانکه در کتب اصول فقه مبین شده
و غیر ایشان نیز در اقسام و شروط آن اختلاف بسیار کرده اند و بر تقدیر ثبوت آن که مدار خود اعتبار است
جاری می باشد که علتی باشد در اصل و مساوی باشد فرع با اصل و اینجا علت ظاهر نیست بلکه فرق ظاهر است
چه نماز و منصب مرفاسق و فاجر جایز است نزد ایشان و پست است و امر امامت جماعت مرد اجنبیست که دران علم
بسیار و نه شجاعت و نه تدبیر و غیر آن در کار است و خلافت سلطنت و حکومت است در جمیع امور دینی و
دنیوی که احتیاج دارد بعلوم و شرایط بسیار که معلوم نیست که یکی از آن از ابوبکر موجود بوده باشد
پس قیاس بر آن نتوان کرد و قول ملا علی که آن امر دین است و این امر دنیا باطل و غلط محض است چه
در صدر بحث امامت از شرح تجرید گفته که خلافت و امامت حکومتی است عامه در دین و دنیا و

ظاهر است که چنین است با آنکه احتیاج به بیعت نرسیده و در کمال اضطرار بود و میگویند حضرت گفت که مردان
نماز گذارند و دختر ابی بکر گفت که پیغمبر فرمود که ابی بکر امامت کند حضرت بر این معنی اطلاع یافته [illegible]
دست بر دوش عباس و دست بر دوش علی نهاد و بیرون رفت و ابی بکر را پس کرد و نماز گذارد
تا آنکه این محنت فتنه نشود تا آنکه ظاهر است که امامت از اصول است و لهذا در اصول مذکور است پس
اثبات آن بقیاس نتوان کرد و بر تقدیر وجود قیاس صحیح چه قیاس فقهی در فروع می باشد و آنکه
در مواقف گفته امامت از اصول نیست غلط است چون چنین باشد که مثل نبوت است و اگر چنین
ظن مجتهد در امامت کافی باشد و تقلید غیر در آن او را جایز باشد که مثل نبوت است پس تخطیه مجتهدی
که ظن کرده باشد که ابوبکر امام نیست و مقلدان مجتهد نتوان کرد و حال آنکه نزد ایشان آنکه گوید
که من امام حضرت امیرالمؤمنین [illegible] را امام میدانم [illegible] که شده است با آنکه [illegible] بواسطه تقلید کسی
فلان مجتهد را اگر [illegible] تخطیه [illegible] میکنید بلکه [illegible] شد و دیگر آنکه اگر چنین باشد
نزاع در آن نباید کرد با کسی چون این مسئله از فروع اجتهادی شد پس در رنگ سایر مسایل فرعیه
اجتهادی خواهد بود که خلاف در آن جایز است و این موجب قدح در کسی نشود و بحث چیزی نیست
پس معلوم شد که از مقدمات مذکوره که دلیل بر امامت ابوبکر غیر اجماع نیست و منع اجماع و تسلیم بود
نقض را دانسته که چه صورت دارد و بعد از تسلیم ایضا معلوم است که اجماع همه در یک لحظه در مدینه بر امامت
ابوبکر نشده و این بسیار در محنت و [illegible] بتفصیل [illegible] قطع نظر از آنکه اهل بیت از این خبر
نداشتند و در محل نبودند و اجماع مثل از بیعت خود هم نرسیده بود و برابطه همین در شرح مواقف
میگوید وانما تثبت بالنص من الرسول او من الامام السابق و بالاجماع و تثبت ایضا ببیعة اهل الحل
والعقد [illegible] اهل السنة والجماعة والمعتزلة والصالحیة من الزیدیة خلافا للشیعة ای اکثرهم فانهم قالوا
لا طریق الا النص لنا ثبوت امامة ابی بکر بالبیعة کما سیاتی یعنی امامت ثابت میشود بنص رسول صلی الله علیه
والسلام یا امام سابق و اجماع مسلمانان و به بیعت اهل حل و عقد که عالم و مجتهد و دانا [illegible] مثل سنیان
معتزله و صالحیه خلاف مر شیعه را که نزد ایشان ثابت نمیشود بغیر نص و ما را دلیل بر آنکه به بیعت هم

ثابت میشود

ثابت میشود آنست که ثابت شده است امامت ابی بکر به بیعت چنانکه خواهد آمد و بعد از آن نقل [illegible]
دلیل از شیعه را که به بیعت ثابت نمیشود کرده و جواب گفته از جمله آنکه قضا که امر جزوی است [illegible] ثابت
نمیشود امامت تا آنکه امر کلی و عظیم است و جواب گفته که قبول نداریم که قضا ثابت نمیشود به بیعت چه
آن خلافی نیست و بعضی بر آنند که ثابت میشود به بیعت و فساد این [illegible]
باشند تا آن قابل [illegible] شد [illegible] و حال آنکه معلوم و مشهور میان علما خلاف آنست و دیگر آنکه
آن موجب فساد بسیار است چه احتمال دارد که امام بسیار شود و میان ایشان جنگ واقع شود [illegible]
آید و هر کس هر که میل [illegible] باشد بیعت کنند و اگر چه فاسق باشد بلکه کافر باشد با آنکه عدالت شرط است
با اجماع و دیگر آنکه عصمت و علم جمیع مسایل دین بتفصیل تمام [illegible] نزد او [illegible]
تامل و استخراج [illegible] باشد شرط است و نیز علم [illegible] شرط است و آن شخص که بیعت میکند [illegible]
متصف بودن او را باین اوصاف [illegible] جواب [illegible]
و ما نمیگوئیم که بیعت مثبت امامت است بلکه میگوئیم که آن علامت و نشانه است بر آنکه آن شخص مستحق
امامت است و امام متصف بشرایط است و این [illegible] است [illegible]
باشد که مذکور شد و دیگر آنکه مفسده و ترک [illegible] است با آنکه شرط عصمت [illegible]
ظاهر شده و بعد از آن [illegible]
بر اینکه آن علامت و نشانه است بر استحقاق آن شخص مر امامت را و اتصاف [illegible]
با آنکه در اصل [illegible] تفصیلی را منع کرده و آنرا قبول کرده و بعد از آن [illegible]
ثبت حصول الامامة بالاختیار والبیعة [illegible] ذلک الحصول لا یفتقر الی الاجماع من اهل الحل
والعقد [illegible] فی ثبوت الامامة [illegible] اتباع الامام علی اهل الاسلام [illegible] الصحابة [illegible]
[illegible] بعقد الامامة [illegible] کعقد عمر لابی بکر وعقد عبد الرحمن بن عوف لعثمان ولم یشترطوا [illegible]
عقد [illegible] من فی المدینة من اهل الحل والعقد فضلا عن اجماع الامة من علماء امصار الاسلام و مجتهدی اقطار
[illegible] ثابت شد که امامت به بیعت [illegible] است پس [illegible] احتیاج نیست در اثبات امامت

واجماع علما دران دلیل نیست از عقل و نقل بلکه یک کس یا دو کس از علما اگر بیعت کنند کسی را بس است
در ثبوت امامت آنکس و او امام میشود و بر همه مسلمانان که مطیع و منقاد او شوند و سخن او را
بشنوند چرا که علم داریم با کمال صحابه با وجود دیانت سخت که در دین داشتند اکتفا نمیکردند بعقد
اکثر بیعت کرده با ابی بکر و خلافت او بمجرد آن ثابت شد و صحابه همگی آنرا قبول کردند بمجرد آن و واجب
الاتباعش دانستند و تخصیص عبدالرحمن بن عوف بعثمان بیعت کرد و آن ثابت شد بی حرب یک از دین
شیخان و تعلیل آنها که حصول بسیار در واول اکثر ایشان چنین مقرر ساخت شد و از بحث سابق او معلوم گشت
چیز نقل کردیم معلوم شد که دلیل بر امامت ابی بکر نص است یا اجماع و نص خود نیست و اجماع بر غیر ابی بکر
نیست پس امام ابی بکر باشد با اجماع و از اینجا معلوم شد که ثبوت امامت به بیعت میشود و امامت ابی بکر
به بیعت عمر تنها هم رسیده نه با جماع و صحیح دلیل بر اینکه از برای ثبوت امامت اجماع می باید از عقل و
نقل نیست انتها همه تناقض و اضطراب است و دیگر آنکه در بیان اینکه ثبوت امامت بمجرد بیعت شخصی یا دو
شخص دارد چه دلیل اینها از عقل است یا سمع و در عقل و سمع نیست که بیعت یک شخص یا دو شخص دلیل است
و دون چنین باشد و حال آنکه مقرر کرده اند در اصول که قول مجتهد عادل حجت نیست و همچنین عمل شخص ... قول
خلفای اربعه بلکه قول اهل مدینه دلیل نیست پس چند فرد که ظن دران کافیست پس چگونه نفس قول شخص در
اجماع عظیم چنین که مانند نبوت است دراک حکومت و سلطنت است بر همه مردمان در امور دین و دنیا تعیین
باشند و دیگر آنکه چون در حسی که ثبوت امامت به بیعت میشود پس نتوان گفت که صحابه به بیعت ثابت
شده و بر ایشان اجماع ایشان را با وجود آن چون اثبات توان کرد اجماع را که دلیل و حجت باشند ... آن
بعد از شنفائی که بر اجماع شنیدی و نیز ترا از خروج کلی از آن سبب شده دعوی میکند که اهل و علما حضرت امیر
و حسن و حسین و فاطمه و سایر بنی هاشم راضی بودند و مسموع شد که حضرت فاطمه از دنیا رحلت نمود تا آنکه
بیعت نمود حضرت امیر با ابی بکر چون نماز میکردند و جماعتی از صحابه کبار با ایشان متفق بودند مثل سلمان و
ابی ذر و عمار و مقداد و غیر هم رحمهم الله پس فکری در عاقبت امر خود باید کرد و شخص هر کس انصاف و بنای شیوه
بگذارد و تامل نظر باید کرد در کلام هر کس و خود را از تقلید و انکار بری ساخت و در طلب حق جهد و اخلاص

درزید تا علم آن از جناب خدای تعالی فایض شود یهدی الله لنوره من یشاء و من لم یجعل الله له نورا
فما له من نور و در کتاب مستقی مسطور است که شخصی از ابوالحسن مذکور پرسید که چرا حضرت امیر
علیه السلام در خلف ابی بکر و اقامت با ایران ... گذارد گفت که چون امام حقیقی آن قبله
اهل راز بود و قامت در ازاو در راه او در محراب بمنزله ستون مسجد و ایشه بود و دیگر پرسید
چرا کشته عثمان و لیدبن عقبه را حد خمر در پیش ایوان او در زد گفت بواسطه آنکه فی الحقیقه قامت
حد او را بود و باو تعلق داشت که امام بر حق بود و بنا بران برو واجب است که هرگاه او را ممکن باشد
بهر چاره که تواند اقامت آن نماید دیگر پرسید که چرا آنحضرت علیه السلام متابعت ابوبکر و عمر میشود
و مشیر ایشان در امور جمهور بود گفت از جهت آنکه مشهور است که بوی رسیده که تواند احکام الهی
و اجرای قواعد رسالت پناهی نماید همچنانکه حضرت یوسف علیه السلام طلب نیابت ملک
مصر در زمان جمهور نمود و مشیر او در سایر امور بود و غیر از برای آنکه خلافت روی زمین حکومت
دین سید المرسلین از و بود پس هرگاه او را ممکن باشد که احیای احکام الهی و امضای اوامر حضرت
رسالت پناهی بنفس نفیس خود نماید چنان خواهد کرد و اگر بران وجه ممکن نباشد با جایت که و غیر
جوید در امضای آن بر دست کسی که قدرت بران داشته باشد دیگر پرسید که چرا آنحضرت
بقتال سه ماده اشتغال اشتغال نمود گفت همچنانکه هرون علیه السلام بقتال سامری خر جرعت
و اصحاب گوساله بر ست او اشتغال نمود آنشخص پرسید که مگر حضرت امیر از قتال ایشان ضعیف
و عاجز بود گفت حال آنحضرت دران روزگار در درون مشابه حال هارون بود که گفت ان
القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی و مانند حال نوح بود که گفت انی مغلوب فانتصر و حال لوط بود
که گفت لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید و شبیه حال موسی و برادرش بود که گفت رب انی
لا املک الا نفسی و اخی دیگر پرسید که چرا آنحضرت داخل شوری شد گفت تا حجت بر ایشان گیرد

حضرت امیر

زیرا که میدانست که اگر قوم در حجت او نظر کنند و انصاف پیش آرند قدم دیگری برو جایز
نمیدارند و اگر دخل نمیشد حجت بر قایم میشد و نسبت آن خلایق در شبهه می افتادند و لهذا آنحضرت
دران روز فرموده که الیوم ادخلت فی باب ان انصفت فیه وصلت الاحقی دیگر رسید که چرا
آنحضرت دختر خود را بعمر بن خطاب داد گفت بواسطه آنکه اظهار شهادتین مینمود و زبان را قصر از
تفضیل حضرت رسول میکرد و دران باب اصلاح عظمت و فصاحت او نیز منظور بود و ابن تعالی
و شعار تر از ان بود که حضرت لوط عم عرض بنات خود بر قوم کافر مینمود و مضمون آیه کریمه هود
سیاق اطهر لکم فاتقوا الله ولا تخزون فی ضیفی الیس منکم رجل رشید زبان مبارک میگشود و از جمله حکایات
وارده و آثار سایره او آنست که روزی نزد حسن ابن سهل که وزیر مامون بود رفت دید که جمعی از علما آن
را از روی تعظیم در یک جانب خود نشانده و دیگر از انجا بجای دیگر جا داده و از ملاحظه آنحال بر آشفت و در
مقام ابطال حال آن جمع درآمده با حسن گفت که در بیرون سرای تو عجب چیزی دیدم حسن پرسید که چه دیدی
ابوالحسن گفت سفینه دیدم که مردم را از جایی بجایی بی ملاح و لنگر میبرد و می آورد و چون آن جمع سخن ابوالحسن
را شنیدند مقرر کردیده از روی استبعاد حسن بن سهل گفت که این مرد مگر دیوانه است ابوالحسن گفت که
من با وگفتم که این سخن را چون من چه دلالت گفت برای آنکه محال است که چوب جمادی که او را
حیله و قوت و حیوانی و عقلی و تدبیری نیست مردم را از آب بگذراند و ایشان را از جایی بجایی رساند
ابوالحسن گفت پس انصاف بده که کدام عجیبتر است آنچه من ازان خبر دادم یا آب بکار رود و آنها که بی
خود بخود و حیله واقعه از روی زمین از زمین و بسیار گذارد باید و نباتات و اشجار که بسبب امطار که
از آسمان می بارد از زمین سر بر می آرد و ترا امکان است که عذری [illegible] فبهت الذی کفر وکانه القم الحجر
و از جمله مباحثات او با ابوالهذیل آنست که روزی در مجلس علی بن رباح از ابوالحسن پرسید که دلیل
چیست بر آنکه علی بن ابی طالب ولی بود از دیگران با امامت گفت دلیل بر آن اجماع اهل قبله است بر آنکه
آنحضرت در وقت حضرت رسالت پناه مومن کامل مسایل بود و همچنین اجماع در شأن ابوبکر ننموده اند
ابوالهذیل گفت کیست که بر آن اجماع ننموده ابوالحسن گفت من و اصحاب من بر موافق آنکه ما و اصحاب ما

درین عصر

درین عصر وادان ابوالهذیل گفت پس تو و اصحاب تو گمراه باشید ابوالحسن گفت جواب
این کلام نیست الا دشنام و درشت و نظام **شیخ المحدثین ثقة الاسلام ابو جعفر محمد بن یعقوب الکلینی**
الرازی رحمه الله صاحب قاموس ذکر نموده در باب نون در فصل کاف که کلین مثل امیر دهی است
از دیهای ری و از انجاست محمد بن یعقوب کلینی و از علمای شیعه است و ابوالسعادات ابن اثیر
شافعی که جامع صحاح سته است و مجمع آنها را جامع الاصول نامیده در حروف نون از کتاب نبوت
جامع مذکور میگوید نزد حدیث ان الله عز و جل یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة من یجدد لها
دینها که مذاهب مشهوره که مدار اهل اسلام در اقطار عالم بر آنهاست مذهب شافعی است و
ابوحنیفه و مالک و احمد و مذهب امامیه است و مجددان مذاهب در این مقدمه مرجع الیه فرق مذکوره را که
در سر هر صد سال بوده اند آورده میگوید که در مائه اولی یعنی در سر سال صدم از هجرت محمد بن علی باقر
بوده یعنی از امامیه و در مائه ثانیه علی بن موسی الرضا و در سال سیصدم محمد بن یعقوب کلینی و در سال
چهارصدم سید مرتضی علم الهدی و از تفصیل ابن اثیر مجدد [illegible] نیز معلوم و محقق میشود که مذهب
امامیه بوده و مذاهب مبتدعه جمهور در کتب قدیم و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که محمد بن
یعقوب خواهرزاده ابراهیم علان کلینی رازی است که از خاندان فضل بوده و محمد در زمان خود
شیخ شیعه ری بود و اوثق و اثبت ایشان بود در حدیث کتاب جامع کافی را که تخمینا شانزده
هزار حدیث است و مشتمل بر سی کتاب اول آنها کتاب عقل است و آخر کتاب روضه و در مدت
بیست سال تالیف نمود و در سال سیصد و بیست و هشت که سنه تناثر نجوم بود در بغداد رحلت
فرمود و محمد بن جعفر حسینی که از اشراف بغداد بود برو نماز کرد و در مقبره باب الکوفه مدفون شده
شیخ نجاشی گفته که او را غیر کتاب جامع کافی دیگر مصنفات است مانند کتاب رد بر قرامطه و
کتاب رسایل ائمه علیهم السلام گفته اند **ابوالحسن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی المشهور بابن بابویه**
از اعاظم مجتهدان قم و اکابر موالیان صاحب علم و زهد است امر ناموس هدایه را کاسر ناموس غوایه بود

ضمیر الهام پذیرش مانند آل بویه اعلای لوای احکام شریعت و کتاب و صفحه رخساره حقایق انشاء وش
مانند نام بابویه صدای فتح الباب احباب و صریر غذاب ذوی الاذناب است در کتاب
خلاصه مسطور است که علی بن بابویه شیخ اهل قم بود و در عصر خود فقیه و ثقه ایشان بود او بعراق آمد
و صحبت ابوالقاسم حسین بن روح که وکیل ناحیه مقدسه بود رسید و از وی بعضی از مسایل دینیه پرسید
و بعد از مفارقت کتابتی نوشته بدست علی بن جعفر بن اسود داده او را فرستاد و در آن کتابت
استدعا نموده بود که رقعه او را که در آن التماس دعای فرزند نموده بنظر شریف صاحب الامر علیه السلام
رساند و چون آن رقعه بنظر شریف آنحضرت رسید در جواب او نوشته که قد دعونا الله لک بذلک
و سترزق ولدین خیرین ذکرین خیرین و ببرکت دعای آنحضرت خدا تعالی او را دو پسر داد ابو جعفر
ابوعبدالله و از ابوجعفر منقول است که میگفت من بدعای صاحب الامر علیه السلام متولد شده ام
و بآن افتخار مینمود و علی بن بابویه در سال سیصد و بیست و نه وفات یافت جمعی از اصحاب ما
گفته اند که روزی در خدمت ابوالحسن علی بن محمد سمری که یکی دیگر از وکلای صاحب الامر است علیه السلام
نشسته بودیم که ناگاه بر زبان او گذشت که رحم الله علی بن حسین بابویه بعضی از حاضران گفتند که
او زنده است ابوالحسن گفت امروز وفات یافت رحمه الله و آن جماعت ضبط تاریخ نموده بودند
آخر خبر رسید که در آن روز وفات یافته بود و از جمله کتابات شریفه که حضرت امام عسکری علیه السلام
بجناب شیخ نوشته اند کتابتی است که صورتش اینست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب
العالمین والعاقبة للمتقین والجنة للموحدین والنار للملحدین ولا عدوان الا علی الظالمین ولا اله الا الله احسن
الخالقین والصلوة علی خیر خلقه محمد وعترته الطاهرین اما بعد اوصیک یا شیخی ومعتمدی ابا الحسن علی بن
الحسین القمی وفقک الله لمرضاته وجعل من صلبک اولادا صالحین برحمته بتقوی الله واقام الصلوة
وایتاء الزکوة فانه لا تقبل الصلوة من مانع الزکوة واوصیک بمغفرة الذنوب وکظم الغیظ وصلة الرحم
ومواساة الاخوان والسعی فی حوائجهم فی العسر والیسر والحلم عند الجهل والتفقه فی الدین والتثبت فی الامور والتعاهد

ابوالقاسم حسین

للقرآن

للقرآن وحسن الخلق والامر بالمعروف والنهی عن المنکر قال الله عز وجل لا خیر فی کثیر من نجواهم الا من امر
بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس واجتناب الفواحش کلها وعلیک بصلوة اللیل ومن
استخف بصلوة اللیل فلیس منا فاعمل بوصیتی وامر جمیع شیعتی حتی یعملوا علیه وعلیک بالصبر وانتظار الفرج
ولا تزال شیعتنا فی حزن حتی یظهر ولدی الذی بشر به النبی صلعم انه یملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما
فاصبر یا شیخی وامر جمیع شیعتی بالصبر فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین والسلام علیک
وعلی جمیع شیعتنا ورحمة الله وبرکاته وحسبنا الله ونعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر و از مصنفات علی بن بابویه
کتابیست در توحید و کتاب وضو و کتاب الصلوة و کتاب الجنائز و کتاب الامامة والتبصرة من
الحیرة و کتاب الاملاء و نوادر و کتاب المنطق و کتاب الاخوان و کتاب النساء والولدان و کتاب الشرایع
وهی الرسالة الی ابنه و کتاب التفسیر و کتاب النکاح و کتاب مناسک الحج و کتاب قرب الاسناد و کتاب
کتاب التسلیم کتاب الطب کتاب المواریث کتاب المعراج محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه
خلف صدق علی بن بابویه مذکور و صیت آثار فضل و اجتهاد او مشهور است کنیتش ابوجعفر
و لقبش صدوق و سینه حقایق دفینه اش جواهر علوم دینی را صندوق بود بالتماس شیعه ری در آنجا اقامت
فرمود و بتعلیم مسایل ایشان مشغول مینمود و شیعه خراسان از نیز بفتوی او رجوع بود شیخ نجاشی در کتاب
رجال گفته که او شیخ ما و فقیه و وجه شیعه ری و خراسان بود و در سال سیصد و پنجاه و پنج در عنفوان
جوانی ببغداد آمد و شیوخ طایفه از وی استماع حدیث نمودند و شیخ طوسی در کتاب فهرست گفته ابوجعفر
بابویه شیخ جلیل حافظ احادیث بصیر بحال رجال و ناقد اخبار بود و در میان علمای قم مانند او در حفظ و کثرت
علم دیده نشده و قریب سیصد تصنیف دارد و در سال سیصد و شصت و یک در بلده ری وفات یافت
و بعضی از اسامی کتب او در کتاب رجال نجاشی مذکور شده بدین تفصیل است کتاب دعائم الاسلام
فی معرفة الحلال والحرام و هی فی فهرست الشیخ الطوسی کتاب التوحید کتاب النبوة کتاب اثبات الوصیة
لعلی کتاب اثبات النص علیه کتاب اثبات النص علی الائمة کتاب المعرفة فی فضل النبی و امیر المؤمنین

[illegible]

والحسن والحسين عليهم السلام كتاب مدينة العلم كتاب المقنع في الفقه كتاب العرض على المجالس
كتاب علل الشرايع كتاب ثواب الاعمال كتاب عقاب الاعمال كتاب الاوايل كتاب
الاوجر كتاب الاوجر كتاب المناهي كتاب الفرق كتاب خلق الانسان كتاب الرسالة
الاولة في الغيبة كتاب الرسالة الثانية كتاب الرسالة الثالثة كتاب الرسالة في اركان الاسلام
كتاب المياه كتاب السواك كتاب الوضوء كتاب التيمم كتاب الاغسال كتاب الحيض والنفاس
كتاب نوادر الوضوء كتاب فضايل الصلوة كتاب فرايض الصلوة كتاب فضل المساجد كتاب
مواقيت الصلوة كتاب فقه الصلوة كتاب الجمعة والجماعة كتاب السهو كتاب الصلوة سوى
الخمس كتاب نوادر الصلوة كتاب الزكوة كتاب الخمس كتاب حق الجداد كتاب الجزية كتاب
فضل المعروف كتاب فضل الصدقة كتاب فضل الصوم كتاب الفطر كتاب الاعتكاف كتاب
جامع الحج كتاب جامع علل الحج كتاب جامع تفسير المنزل في الحج كتاب جامع حج الانبياء كتاب
جامع حج الايمة كتاب جامع فضل الكعبة والحرام كتاب جامع اداب المسافر للحج كتاب جامع فرض
الحج والعمرة كتاب جامع فقه كتاب دعاء الموقف كتاب القربان كتاب المدينة وزيارة قبر
النبي والايمة عليهم السلام كتاب جامع نوادر الحج كتاب زيارات قبور الايمة كتاب النكاح كتاب
الوصايا كتاب الوقف كتاب الصدقة والنحل والهبة كتاب السكنى والعمرى كتاب الحدود كتاب
الديات كتاب المعايش والمكاسب كتاب التجارات كتاب العتق والتدبير والمكاتبة كتاب
القضاء والاحكام كتاب الاقرار والسلم كتاب صفات الشيعة كتاب اللعان كتاب الاستسقاء
في زيارة موسى ومحمد عليهما السلام كتاب جامع زيارات الرضا كتاب في تحريم الفقاع كتاب المتعة كتاب
الرجعة كتاب الشعر كتاب معاني الاخبار كتاب السلطان كتاب مصادقة الاخوان كتاب فضايل
جعفر الطيار كتاب فضايل العلوية كتاب الملاهي كتاب السنن كتاب في عبد المطلب وعبد الله وابي طالب
عليهم السلام كتاب في الرد على كتاب الفوايد كتاب الامامة كتاب الهداية كتاب الضيافة كتاب

التاريخ

التاريخ كتاب علامات آخر الزمان كتاب فضل الحسن والحسين عليهم السلام كتاب ما نزل في شهر
رمضان ثواب رسالة في شهر رمضان كتاب المصابيح المصباح الاول ذكر من روى عن النبي صلعم
من الرجال المصباح الثالث ذكر من روى عن امير المومنين عليه السلام المصباح الرابع ذكر من روى
عن فاطمة عليها السلام المصباح الخامس ذكر من روى عن ابي محمد الحسن بن علي عليه السلام المصباح السادس ذكر من
روى عن ابي عبد الله الحسين بن علي عليهما السلام المصباح السابع ذكر من روى عن علي بن الحسين
عليه السلام المصباح الثامن ذكر من روى عن ابي جعفر محمد بن علي عليه السلام المصباح التاسع ذكر من
روى عن ابي عبد الله الصادق عليه السلام المصباح العاشر ذكر من روى عن موسى بن جعفر عليه السلام
المصباح الحادي عشر ذكر من روى عن ابي الحسن الرضا عليه السلام المصباح الثاني عشر ذكر من روى عن
ابي جعفر الثاني عليه السلام المصباح الثالث عشر ذكر من روى عن ابي الحسن علي بن محمد عليه السلام المصباح
الرابع عشر ذكر من روى عن ابي محمد الحسن بن علي عليه السلام المصباح الخامس عشر ذكر من روى
من الرجال الذين خرجت اليهم التوقيعات كتاب الموعظة كتاب الرجال المختارين من اصحاب النبي
صلى الله عليه وآله كتاب زهد النبي صلعم كتاب زهد امير المومنين ع كتاب زهد فاطمة عليها السلام
كتاب زهد الحسين ع كتاب زهد الحسن ع كتاب زهد جعفر ع كتاب زهد الصادق كتاب زهد
ابي ابراهيم كتاب زهد الرضا ع كتاب زهد ابي جعفر الثاني كتاب زهد ابي جعفر ع كتاب زهد الصادق
كتاب زهد ابي ابراهيم كتاب زهد ابي جعفر الثاني كتاب زهد ابي الحسن علي بن محمد ع كتاب زهد ابي الحسن
ابي محمد الحسن بن علي كتاب اوصاف النبي صلعم كتاب دلايل الايمة ومعجزاتهم عليهم السلام كتاب الروضة
كتاب نوادر الفضايل كتاب المحافل كتاب امتحان المجالس كتاب غريب حديث النبي وامير المومنين
عليهما السلام كتاب الخصال كتاب مختصر تفسير القرآن كتاب اخبار سلمان وزهده وفضايله كتاب ابي ذر
وفضايله كتاب التقية كتاب حد النقل بالنقل كتاب نوادر الطب كتاب جوابات المسايل الواردة
عليه من واسط كتاب اللطايف كتاب جوابات المسايل الواردات عليه من مصر جوابات مسايل وردت

الخامس ح

ع ابي الحسن ع كتاب زهد

من البصرة جوابات مسایل وردت من الکوفة جوابات مسئله وردت علیه من المداین فی الطلاق کتاب
العلل ... کتاب فیه ذکر من اصحاب الحدیث وعن کل واحد منهم حدیث ذکر المجلس
الذی جری له بین یدی رکن الدوله ذکر مجلس آخر ذکر مجلس ثالث ذکر مجلس رابع ذکر مجلس خامس کتاب
... کتاب الخاتم کتاب علل الوضوء کتاب ... الشوری کتاب الاقتباس کتاب المسایل
فی الزکوة کتاب مسایل الخمس کتاب مسایل الوصایا کتاب مسایل المواریث کتاب مسایل الوقف
کتاب مسایل النکاح ثلثه عشر کتاب مسایل الحج کتاب مسایل العقیقه کتاب مسایل الرضاع کتاب
مسایل الذبایح کتاب مسایل الحدود کتاب ابطال الغلو والتقصیر کتاب السهو والکتوم الی الوقت
المعلوم کتاب المختار من ابی ... کتاب الناسخ والمنسوخ کتاب مسئله ... کتاب رسالة
الی محمد الفارسی فی شهر رمضان کتاب الرسالة الثانیة الی اهل بغداد فی معنی شهر رمضان کتاب ابطال
الاختیار واثبات النص کتاب المعرفة بالرجال البرقی کتاب مولد امیر المومنین علیه السلام کتاب
مصباح المصلی کتاب مولد فاطمه علیها السلام کتاب ... کتاب تفسیر القران جامع کبیر کتاب
اخبار عبد العظیم بن عبد الله الحسنی کتاب تفسیر قصیده فی اهل البیت علیهم السلام وبعضی از فواید علم
که او را در مجالس ملک رکن الدوله واقع شده شیخ جعفر دوریستی رازی در رساله علیحده جمع نموده
وچون رساله نفایت کم یاب ومع هذا نمونه از ماثر استعمال فهم شیخ صاحب کمال بود ومناسبتی
بمقصود اصلی این کتاب داشت ذکر ترجمه آن در این مقام صواب نمود وصورت مجلس بر وجهی که در
رساله مذکوره مسطور گشته آنست که چون صیت فضایل نفسی ونفسانی آن شیخ عالم ربانی در میان
اقاصی وادانی مشهور گردید وآوازه ریاست واجتهاد او در مذهب شیعه امامیه بسمع ملک رکن الدوله
مذکور رسید مشتاق صحبت فایض البهجت او گردید وبتعظیم تمام التماس تشریف قدوم سعادت لزوم
او نمود وچون بمجلس قرار گرفت بجناب شیخ خطاب نموده گفت ای شیخ جمعی از اهل فضل که درین
مجلس حاضرند اختلاف دارند در کار [illegible] حکایت که شیعه در ایشان طعن میکنند پس بعضی میگویند واجبست
بلکه جایز نیست ای حقایق آرای شما درین مسئله چیست شیخ گفت ای ملک هرگاه خدا تعالی قبول نمیکند از
بندگان اقرار توحید خود را تا آنکه نفی کنند هر معبود غیر او از خدایان واصنام باشد چنانکه کلمه طیبه لا اله الا الله

ازان

ازان خبر رسیده که همچنین قبول نمیکند اقرار بندگان خود را بنبوت حضرت رسالت صلعم تا آنکه نفی کنند
هر متنبی را که در وقت او بوده باشد مثل مسیلمه کذاب واسود عنسی وسجاح واشباه ایشان وهمچنان قبول نمیکند
قول بامامت حضرت امیر المومنین علیه السلام الا بعد از نفی هر کس که در زمان آنحضرت بتغلب متصدی
خلافت شده باشد ملک این جواب را پسندیده شیخ را ثنا کرد وگفت میخواهم که مرا خبر دهی از حقیقت حال
... که اجماع است و واقع است در قصه سوره برائة وآن قصه مشتملست بر ...
اول از دایره اسلام وآنکه از منسوبان حضرت خیر الانام نیست ... بر آنکه علی بن ابی طالب از آسمان
نازل شده ملک پرسید که تفصیل آن قصه چیست شیخ فرمود نقله آثار از موالف ومخالف متفق اند بر آنکه
چون سوره برائة نازل شد حضرت رسالت ابوبکر را طلبیده با وگفت این سوره را بگیر وبمکه برو ودر موسم حج
آنرا از جانب من ابلاغ کن پس ابوبکر آنرا گرفته روانه مکه شد وچون پاره از راه قطع نمود جبرئیل علیه السلام
نزول فرمود وگفت یا محمد بدرستی که خدا تعالی ترا سلام میرساند ومیگوید که لا یودی عنک الا انت او رجل
منک یعنی باید که از جانب تو سوره برائة را بکفار مکه رساند مگر آنکه تو خود متصدی آن شوی یا مرد دیگر
از تو باشد پس آنحضرت علیه السلام امیر المومنین علیه السلام را امر کرد که خود را بابوبکر رساند وسوره
برائة را ازو گرفته طریق رسالت بجا آرد وحضرت امیر بموجب فرمان از عقب ابوبکر روان گردید وسوره
برائة را ازو گرفته در موسم حج آنرا باهل مکه رسانید وهرگاه بموجب خبر مذکور ابوبکر از حضرت پیغمبر نباشد
هر آینه تابع او نخواهد بود بدلیل قول خدا تعالی فمن تبعنی فانه منی وهرگاه تابع حضرت پیغمبر نباشد محب او
نیز نخواهد بود بدلیل قول باری عز وجل قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ویغفر لکم ذنوبکم پس هر که
محب خدا نباشد مبغض او خواهد بود وحب نبی ایمان وبغض او کفر است ودرین خبر ثابت شد که علی
ابن ابی طالب از حضرت پیغمبر صلعم با آنکه دیگر روایات نیز بران دلالت تمام دارد از آنجمله آنکه مخالفان
در تفسیر قول خدا تعالی افمن کان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد منه روایت کرده اند که مراد از صاحب بینه
حضرت پیغمبر صلعم ومراد بشاهد که تالی اوست امیر المومنین است علیه السلام و[illegible] روایت کرده اند
از حضرت رسالت صلعم که فرمود علی قطعة منی ... و روایت کرده اند که حضرت جبرئیل

در عزای احد نظر بحضرت امیر انداخت و دید که آن شهسوار معرکهٔ لافتی و مبارز میدان هل اتی را
پیش روی مبارک حضرت رسالت مجاهده مینماید گفت یا محمد این غایت یاری و جانسپاریست
که علی در نصرت تو بجا می آرد حضرت پیغمبر فرمود که یا جبرئیل انه منی و انا منه پس جبرئیل گفت و انا منکما
پس شخصی که خدا تعالی جهة رسانیدن آیتی از کتاب خود بعضی از مردم او را امین ندانست چگونه عقلا صحت
آن دارد که در رسانیدن تمام آیات کتاب کریم و امامت جمیع امت رسول عظیم او را امین دانند و امام
خوانند و چگونه امین باشد در رسانیدن جمیع دین الهی و حال آنکه خدا تعالی از بالای هفت آسمان او را معزول نمود
چگونه مظلوم نباشد کسی که ولایت او از آسمان نزول نمود و دیگری آن را از دست او در ربود ملک گفت که شیخ افاده که
فرمودی در غایت وضوح است گاه بگاه از مقربان ملک که بابو القاسم نام داشت و نزدیک او برپای ایستاده بود
رخصت طلبید که از حضرت شیخ سوالی نماید و چون رخصت و دستوری یافت گفت چگونه جایز تواند بود که این
امت بر ضلالت و گمراهی مجتمع شوند و حال آنکه حضرت رسالت فرموده اند لا تجتمع امتی علی الضلالة حضرت شیخ
جواب داده اند که امت در لغت عرب بمعنی جماعت است و اقل جماعت سه است و بعضی گفته اند اقل
آن مردی و زنیست خدا تعالی بکثرت شما را امت خوانده چنانکه در شان حضرت ابرهیم فرموده که
ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا و حضرت رسالت قیس را امتی تنها خوانده و گفته رحم الله قسا یحشر یوم
القیمة امة وحده پس بنا بر تسلیم صحت حدیث مذکور میتواند بود که مراد از لفظ امت در آن حدیث حضرت
امیرالمومنین و تابعان سعادت قرین او باشند آن سائل گفت ظاهر و مناسب آنست که محمل امت سواد
اعظم باشد که کثرت عدد و اکثر بود شیخ فرمود که ما کثرت را چندین جا از کتاب خدا تعالی مذموم دیدیم
و قلت را ستوده چنانکه در آیه لا خیر فی کثیر من نجواهم و قول او که و لکن اکثرهم لا یعقلون و لکن اکثرهم لا یشکرون
و لکن اکثرهم لا یومنون و لکن اکثرهم یجهلون و لکن اکثرهم فاسقون و چنانکه در آیه الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات
و قلیل ما هم و آیه قلیل من عبادی الشکور و آیه و ما آمن معه الا قلیل و موید تخصیص آنست که خدا تعالی از زبان
امة موسی فرموده و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون و چون کلام بانجا رسید سائل خاموش
گردید و امیر رکن الدوله پرسید که چگونه جایز تواند بود ارتداد خلقی کثیر از امت پیغمبر صلعم با وجود قرب عهد

و زمان

و زمان ایشان بوفات آنحضرت شیخ گفت چگونه جایز نباشد و حال آنکه خدا تعالی در کتاب خود گفته و ما
محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و بعد از آن فرموده افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و ایضا ارتداد
ایشان بعد از وفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم عجیب نیست از ارتداد قوم بنی اسرائیل در وقتی که حضرت
موسی بمیقات پروردگار خود رفته بود و هرون را در میان قوم بخلافت خود گذاشته و بعد از آنکه وعده
که با قوم نموده بود موجب اشاره آیه کریمه و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة بچهل شبانروز کشید
قوم او صبر نکردند تا آنکه سامری از میان ایشان پیدا شد و از حلی و پیرایهای خود جهت ایشان گوساله
ساخت و با ایشان گفت اینست خدای شما و ایشان متابعت نموده گوساله را پرستیدند و هرون
خلیفه موسی را ضعیف و زبون ساختند و قصد قتل او نمودند چنانکه آیه کریمه قال یا ابن ام ان القوم
استضعفونی و کادوا یقتلوننی بران دلالت دارد هرگاه جایز باشد که امت موسی که پیغمبر اولو العزم
بود آنکه در ایام حیات او بسبب غیبت چند روزه مرتد شوند و مخالفت وصیت و وصی او نمایند و
اطاعت سامری را و عبادت گوساله بران اختیار نمایند چگونه جایز نباشد بنا برین است که بعد از وفات
پیغمبر خود مخالفت وصیت و وصی او کنند تا مرتد و گوساله پرست شوند ملک از روی تعجب و استحسان
آن سخن گفت ای شیخ میتواند بود که درین باب سخنی ازین بهتر و روشن‌تر باشد شیخ گفت این سخن امیر
میتوان گفت که مخالفان ما نیز قایلند بوجوب وجود امام در میان امت و با وجود این میگویند که
حضرت رسالت از دنیا رفت و هیچکس را خلیفه خود نساخت تا آنکه امت از پیش خود ولی را خلیفه او ساختند
پس اگر برو جهی که ایشان میگویند حضرت پیغمبر کسی را بعد از خود خلیفه نساخته باید که استخلاف امت که بر
خلاف عمل آنحضرت واقع شده باطل باشد و اگر آنچه امت کردند صواب بود باید که آنچه حضرت رسالت
کرد خطا باشد پس نیکو تامل کنید که صدور خطا از رسول حق سبحانه و تعالی لایق است یا از امت یا آنکه آنچه
خلاف بحضرت پیغمبر نسبت میکنند از ترک وصیت و استخلاف لایق بشان اخلاف نیست زیرا که ما از
دوستان فقیر در روز مرض یقین که بمیرد و وصیت نکند از جهة کسی که بعد از وست و اگر چه اندکی از متاع دنیا
باز مانده باشد پس چگونه تواند بود که حضرت پیغمبر صلعم از دنیا رحلت نماید و وصیت بهیچکس نکند در نظام کار

اینها خرابهایی جوالد نسازد و عجیب تر ازین همه آنست که اینها از ارکان آنست که حضرت پیغمبر خلیفه مقرر کرده و
ابوبکر مخالفت رسول خدا کرده در خلیفه کردن عمر و باز عمر مخالفت ابوبکر و حضرت پیغمبر کرده در گردانیدن خلافت
بطریق شوری در میان شش نفر ملک این سخن را تحسین نموده سوال نمود که ای شیخ پس بکدام شبهه این قوم
ابوبکر را امام ساختند و بر دیگران تقدیم نمودند شیخ گفت اینها از ارکان آنست که حضرت رسالت در
حین مرض او را تقدیم نموده در امامت نماز لیکن این خبر صحیح نیست زیرا که مخالفان خود دران خلاف
کرده اند پس بعضی چنان روایت کرده اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم عایشه را گفت که پدر خود را
امر کن که امامت نماز مردم نماید و چون حضرت ازین معنی اطلاع یافت تکیه بر علی و عباس کرده بمسجد رفت و
ابوبکر را از محراب دور نمود و خود در محراب بایستاد و ابوبکر در عقب آنحضرت و بعضی دیگر گفته اند که حضرت
پیغمبر حفصه را گفت که به پدر خود امر کن که امامت نماز مردم نماید و اگر خبر مذکور صحیح بودی پیرانه سر چرا حرف
آنرا بر انصار حجت ساختندی و در روز سقیفه تمسک بادله ضعیفه و کلمات سخیفه و مقدمات مخیفه نکردندی
و ایضا چگونه لازم باشد مارا قبول عایشه و حفصه در جائی که مطعون باشد که جر نفعی جهت خود را با پدران
خود کنند و حال آنکه ایشان قبول قول فاطمه را در باب فدک لازم ندانستند با آنکه حضرت پیغمبر آنرا
باو بخشیده بود و چندین سال از ایام حیوة پدر در تصرف او بود و نیز علو شان حضرت سیدة النساء از
ارتکاب کذب و سایر معاصی بر ادانی و اقاصی ظاهر است و چون حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام
حسین و ام ایمن گواهی دران باب دادند ابوبکر و عمر گواهی حضرت امیر را مطلقا اراده جر نفع ساخته
گواهی او را مردود نمودند و ایضا چگونه صحیح باشد خبر عایشه و حفصه و حال آنکه مخالفان خود روایت کرده اند
که شهادت دختر در حق پدر درست نیست و نیز میگویند که قبول گواهی زنان جایز نیست مگر در ده درهم و
کمتر ازان مادامی که با ایشان مردی نباشد پس ملک گفت که حق آنست که شیخ میفرماید و سخنان اهل خلاف
تمام خلاف و باطل است بعد ازان ملک پرسید که ای شیخ طایفه امامیه از کجا جزم کرده اند بآنکه ائمه و خلفای
حضرت رسالت دوازده اند شیخ گفت ای ملک امامت فریضه ایست از فرایض خدا تعالی و هر فریضه که
خدا تعالی آنرا مقرر ساخته البته محصور در عددی مخصوص است مثل آنکه در هر شبانه روزی هفده رکعت نماز

را فرض

را فرض کرده و نیز رکوع مفروضه را چند صنف از نماز معلوم معهود متعلق ساخته و روزه رمضان را در سالی
یکماه و حج اسلام را در مدت عمر یکبار واجب گردانیده و لاجرم بر همین منوال عدد ائمه علیهم السلام
بدوازده رسانیده همچنانکه در اعمال مذکوره نمیتوان گفت که چرا اعداد رکعات نماز فرض زیاده از هفده
و کمتر ازان نیست همچنین وجهی ندارد اگر گویند که عدد ائمه و خلفای حضرت رسالت چرا بیشتر از
دوازده یا کمتر نیست و همچنان خدا تعالی عدد هیچ یک از اعمال مفروضه مذکوره را در کتاب
کریم خود مذکور نساخته و حضرت رسالت در احادیث شریفه خود خطاب خدا را چهره [illegible]
بر آنها حجت اند همچنین تعیین عدد ائمه چیزی در کتاب خدا مذکور نگردیده بلکه بمجرد امر باطاعت اولی الامر
فرمان رسیده و حضرت رسالت بیان کیفیت آن فرموده ملک گفت اعتقاد اینست که مخالفان با
شما موافقند در عدد فرایض مذکوره و موافقت نمیکنند در عدد ائمه شیخ گفت مخالفت مخالفان
ابطال قول ما در بیان عدد ائمه نمیکند همچنانکه مخالفت یهود و نصاری و مجوس و ملاحده ابطال اسلام
و معجزات حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نمیکند و اگر بمجرد مخالفت مخالفان باطل شدی بایستی که
هیچ خبر علم حاصل نشدی زیرا که هیچ خبر نیست که در وی اختلافی و اختلافی نیست ملک این سخن را تحسین نمود
از حضرت شیخ پرسید که آیا امام صاحب الامر در کدام زمان ظهور خواهد نمود شیخ در جواب گفت که
امام را بسبب حکمتی و مصلحتی از نظر مردم غایب ساخته پس باید که وقت ظهور او غیر خدا تعالی نداند
چنانکه در حدیث خبر وارد است که مثل القائم من ولدی مثل الساعة ایان مرسیها قل انما علمها عند ربی
لا یجلیها لوقتها الا هو ثقلت فی السموات والارض لا تأتیکم الا بغتة ملک گفت چگونه تواند بود که آدمی در
اینقدر روزگار زنده باشد شیخ گفت این قول عجب نیست مگر ملک نشنیده خبر محاکات را که عمر نوح
ملک گفت شنیده ام اما صحت آن ظاهر نیست شیخ گفت خدا تعالی در کتاب خود خبر داده
از حضرت نوح پیغمبر در میان قوم خود هزار سال الا پنجاه سال زندگانی کرد ملک گفت این خبر صحیح است
اما در زمان ما احتمال همچنین عمر درازی باشد شیخ گفت هر قدر خبر را که خدا تعالی و پیغمبر او احتمال

وارد شده محمول است بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفته که یکون فی امتی کل ما یکون فی الامم السابقة
حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة و چون تراین زمان احتمال عمر دراز داشته باشد و جریان آن الهی
بتحقیق عمرهای دراز در آن است وجب باشد مناسب آنست که حصول آن در اشهر اجناس آدمی باشد
و هیچ جنسی مشهورتر از جنس صاحب الزمان نیست پس تواند بود که سنت عمر دراز در او جاری شده باشد
ملک گفت شما میگوئید که حضرت امام دوازدهم غایب و پنهان است حال آنکه احتیاج نصب
امام جهت اقامت احکام و اظهار دین و انصاف مظلوم است و هرگاه او غایب و پنهان باشد
احتیاج باو نباشد شیخ گفت احتیاج بوجود امام جهت بقای نظام عالم است که لولا الامام لما قامت
السموات والارض ولما انزلت السماء قطرة ولا اخرجت الارض برکتها و خدای تعالی در مقام خطاب
به پیغمبر خود گفته وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم و هرگاه ایشان را عذاب نکند مادام که نبی در میان
ایشان باشد زیرا که امام قائم مقام نبی است در جمیع امور مگر در رسم نبوت و نزول وحی و اتفاق است
اهل نقل را در آنکه حضرت پیغمبر صلعم فرموده که النجوم امان لاهل السماء فاذا ذهبت النجوم اتی اهل
السماء ما یکرهون واهل بیتی امان لاهل الارض فاذا ذهب اهل بیتی اتی اهل الارض ما یکرهون وقال علیه السلام
لو بقیت الارض بغیر حجة ساعة لساخت باهلها و در روایت دیگر آنست که لماجت باهلها کما یموج البحر
باهله و چون کلام شیخ باینمقام رسید ملک او را آفرین نمود و با هر کس که در مجلس حاضر بود اظهار ابتهاج
خود نمود و گفت حق آنست که این فرقه بر آنند و دیگران بر باطل اند و از شیخ التماس نمود که در اکثر
اوقات مجلس او حاضر شود و روز دیگر که ملک رکن الدوله بر سریر سلطنت نشست جناب شیخ را
یاد کرد و او را ثنای بسیار گفت پس یکی از حاضران گفت که گمان شیخ آنست که چون سر
مبارک امام حسین را علیه السلام بر نیزه کرده سوره کهف میخواندند ملک گفت این سخن را از شیخ نشنیده ام
اما از او خواهم پرسید آنگاه رقعه در آن باب بخدمت شیخ نوشت و چون آن رقعه بنظر شیخ رسید
جواب نوشت که این خبر را از کسی روایت کرده اند که او از زبان مبارک آنحضرت شنیده که چند آیه

از سوره کهف

از سوره کهف میخواندند و از هیچ یک از اینها باین خبر رسیده اما من منکر آن نیستم بلکه اقرار حق
میدارم زیرا که هرگاه جایز باشد که در روز قیامت دست گناهکاران و پاهای ایشان بسخن در آیند
چنانکه در قرآن مجید واقع است که الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون
همچنین جایز است که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام که خلیفه خدای تعالی و امام مسلمانان و یکی از
جوانان اهل بهشت و جدش محمد مصطفی و پدرش علی مرتضی و مادرش فاطمه زهرا باشد بنطق و بیان
در آید و زبان بتلاوت قرآن گشاید بلکه انکار آن فی الحقیقه انکار قدرت الهی و فضل حضرت رسالت
پناهی است و عجب از کسی است که او مانند صدور این امر را انکار میکند از کسی که ملایکه در ماتم او گریستند
و آسمانها قطرات خون باریده اند و جنیان آواز بلند بر او نوحه کرده اند و هر کس که امثال این اخبار
را با وجود صحت طریق و قوت سند انکار نماید پس میتواند که انکار جمیع شرایع و معجزات رسول صلعم
و جمیع امور دین و دنیا نماید زیرا که آن امور نیز بنقل اسانید و طرق بر ما ظاهر گردیده و مضمون آن بدرجه
صحت رسیده والحمد لله وحده

الشیخ الاجل السعید ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان الحارثی الملقب بالمفید

افادت پناهی که عقل مستفاد از قوت قدسیه او استفاده کرده و فلک بجای او با علا العلی در گفت و شنید بود
مجتهدی قدسی ضمیر و متکلمی تحریر [illegible] پردازی ضمیر و چنگ شاعره از سطوت حسام او
او در کنج انزوا و حال [illegible] از مباحثه او مانند حال [illegible]
امیر ورام بن امیر ابو فراس رحمهما الله تعالی مسطور است که اصل شیخ از عکبرا است و در ایام صبا از آنجا
با پدر خود ببغداد آمد و در خدمت ابی عبد الله معروف بجعل که در درب ریاح بغداد منزل داشت باستفاده
علوم مشغول شد و بعد از آن بدرس ابی یاسر که در باب خراسان بافاده اشتغال داشت رجوع نمود و ابو یاسر
چون از عهده بحث او بیرون نتوانست آمد باو گفت که چرا پیش علی بن عیسی رمانی که از اعاظم علمای کلام
است نمیروی گفت او را نمی شناسم و کسی ندارم که بوسیله آشنائی او شود پس ابو یاسر یکی از اصحاب خود را
با او همراه نمود و بخدمت رمانی فرستاد و چون بمجلس او در آمد و از اهل فضل مملو بود در صف نعال نشست و مشغول

که مردم بر جواب استاد شیخ مفید نزد یکی معرفت میخواهست که استفاده بعضی از مسایل نماید که در ان
اثنا کسی از اهل بصره درآمد و از وی پرسید که چه میگویی در حدیث غدیر و قصه غار رمانی گفت خبر غار در
آیه است و خبر غدیر روایت و از روایت ما حاصل نمیشود انچه از آیه حاصل میشود و چون مرد بصری سوال
کرد سخن رمانی را جوابی نگوید برخاسته بیرون رفت شیخ گفت مرا طاقت سکوت نماند لاجرم پیش رفتم
گفتم ای شیخ سوالی دارم گفت بگو گفتم چه میگویی در شان کسی که با امام عادل خروج نموده و با وی حرب
و قتال کرده باشد گفت آنکس کافر است انگاه استدراک نموده گفت فاسق است گفتم چه میگویی گفت
در باب حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام گفت او امام است گفتم پس چه میگویی در باب
طلحه و زبیر و فتنه حرب جمل که بعمل در آوردند گفت ایشان توبه کردند گفتم خبر حرب در آیه است و حدیث
توبه روایت گفت اگر حاضر بودی در وقتی که آن مرد بصری از من سوال نمود گفتم آری گفت روایت بروایت
یعنی روایتی بروایتی برابر شد و سوال تو وارد است انگاه پرسید که تو چه کسی و پیش کدام یک از علمای
این شهر درس میخوانی گفتم پیش شیخ ابی عبدالله جعلی درس میخوانم پس مرا گفت بجای خود باش و در اندرون
خانه خود رفت بعد از لحظه رقعه بیرون آورد و سر مهر گفت این رقعه را به شیخ خود ابی عبدالله برسان رقعه را
باو رسانیده حکایت شیخ آوردم و او سر رقعه را گشاده بخواندن آن مشغول شد و در اثنای خواندن آن خود
بخود میخندید و بعد از فراغ از خواندن آن گفت که ماجرایی که ترا با او در مجلس واقع شده نوشته و ترا لقب
نموده و ترا مفید لقب داده و در کتاب مصابیح القلوب این حکایت را بوجهی دیگر آورده و گفته که روزی قاضی
عبدالجبار معتزلی در بغداد مجلس درس نشسته بود و ایمه فریقین همه حاضر بودند شیخ مفید که در ان عصر کودک بود
و قاضی نام او شنیده بود اما هرگز او را ندیده بود حاضر شد و در صف نعال نشست و بعد از لحظه خطاب
بقاضی کرده گفت اگر اجازت باشد سوالی دارم بحضور ایمه میپرسم قاضی گفت بپرس گفت این خبر که طایفه شیعه
روایت میکنند که من کنت مولاه فعلی مولاه مسلم است که خبر از روز غدیر کتبه با شیعه فراهم یافته اند گفت
یا خبر صحیح است گفت چون خبر صحیح است بلفظ مولا ما چه میخواهد گفت ای شیخ مفید گفت پس این خلاف با

و خصومت ایشان چیست قاضی گفت ای برادر این خبر روایتست و خلافت ابی بکر درایت و مردم عاقل
از بهر روایت ترک درایت نکنند شیخ مفید این مسله را گذاشت و گفت چه میگویید درین حدیث که
پیغمبر علی را گفت یا علی حربک حربی و سلمک سلمی قاضی گفت صحیح است شیخ مفید گفت پس در حق
اصحاب جمل چه میفرمایی بمقتضای قول تو کافر بوده باشند قاضی گفت ای برادر ایشان توبه کردند
شیخ مفید گفت ایها القاضی حرب درایه است و توبه در روایت است و خود در سوال حدیث
غدیر فرموده که مردم عاقل درایت را بروایت از دست ندهند قاضی متحیر فرو ماند و ساعتی
سر در پیش افکند و بعد از ان سر برآورد و گفت تو چه کسی گفت محمد بن محمد بن النعمان الحارثی قاضی
برخاست و شیخ مفید را دست گرفت بیاورد و بر جای خود نشاند و او را گفت انت المفید
بحقیقت پس شیخ مفید علمای مجلس را از تشنیع خوش نیامد و تحت برخیزیدند و همه ایشان اتفاق
قاضی ایشانرا گفت که ای فضلا و علمای دین این مردم را الزام کرد و من جواب ندارم اگر شما
جواب دارید بگویید تا برخیزد و بجای خود رود و بعد از ان این خبر بسلطان عضد الدوله رسید
او شیخ مفید را حاضر گردانید و این ماجرا از او شنید و مرکوبی خاص با قلاده زرین و صد اشرفی
زرین و جبه و دستار نیکو و صد دینار زر بخشید و بنده معین داد و هر روز ده من نان و مرغ و من گوشت
جواز فرمود رحمه الله و اما محمد و آل جعفر در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که محمد بن محمد بن النعمان
ابو عبدالله المعروف بابن المعلم شیخ روافض و مصنف و حامی ایشان بود و ملوک اطراف او را
معتقد بودند بسبب آنکه بسیاری از اهل آن زمان بمذهب شیعه مایل بودند و در مجلس او جمیع
از علما از جمیع طوایف حاضر میشدند و از وی استفاده مینمودند و از جمله تلامذه او سید شریف مرتضی و
مرحومات او مرثیه خوب گفته و یافعی در تاریخ خود گفته که توفی فی سنه ثلث عشر و اربعمایه عالم
الشیعه و امام الرافضه صاحب التصانیف الکثیره المعروف بالمفید و ابن المعلم ایضا البارع فی الکلام
والجدل و الفقه و المکان ینافر کل عقیده بالجلاله و العظمه فی الدوله البویهیه و کان کثیر الصدقات

عظیم التشییع کثیر الصلوة والصوم خشن اللباس وکان عضد الدوله یزار الشیخ المفید وکان
یثنی الغیبة محبتنا اسمر عاش ست وسبعین سنة وله اکثر من مائتی مصنف وکانت یوم وفاته مشهوداً
وشیعه ثمانون الف من الرافضة والشیعة واراح الله منه وکان موته فی رمضان انتهی اما کله
قول یافعی که اراح الله منه کلامی است که از روی تعصب گفته ومقصود او آنست که علمای
اهل سنت بموت شیخ مفید روح الله روحه جهت آن یافتند زیرا که بروجهی که یافعی وغیر او از
ارباب سیر تلویح وتصریح بآن نموده همیشه علمای مخالف را ملزم ومالیده میداشت وجهل وبطلان
ایشان از مناظرات ایشان میشنود وایشان چون از معارضه ومناظره او عاجز بودند از روی
تعصب وتقلید ترک متابعت اسلاف خود نمیشنود لاجرم در رفع او بدعا ونفرین توسل میجستند
تا آنکه ابن کثیر شامی آورده که چون خبر وفات شیخ مفید با ابو القاسم خفاف معروف بابن النقیب
یکی از فضلای اهل سنت بود رسید از غایت شادی وسرور در خانه خود دراز کشته ساخت واصحاب
خود را فرمود که او را تهنیت نمایند وبا ایشان میگفت که دیگر بودن برمن دشوار نیست که مرگ شیخ
مفید را دیدم مؤلف گوید که مشهور در میان اهل سنت است که چون مقتضای کلام منظوم نظام هیئت الذکر
کفر در اثبات مطالب باطله خود از خصم مبهوت عاجز گردند ومقدمات علمی کاری نتوانند ساخت
بشمشیر روی که دو قلم زبانش با او مناظره نمایند واگر از آن نیز عاجز باشند تهمتی بر او انداخته سلطان
وقت را برو متغیر سازند واگر از آن نیز قادر نباشند مرگ او را بدعا آرزو کنند ومؤید آن مقالی که
ابو المعالی جوینی در رساله که در باب تفضیل مذهب شافعی نوشته آورده که چون شافعی در مجالس
متعدده با محمد بن الحسن وابو یوسف که از اصحاب ابو حنیفه بودند مناظره کرده وایشان را ملزم ساخت
ایشان از روی سعایت وغمازی وغدر وحیله سازی خلیفه بغداد را گفتند او داعیه خلافت دارد وچون
بعد از گشت وتحقیق کذب آن سخن بر خلیفه ظاهر شد شافعی را نوازش نموده فرمود که پای محمد بن الحسن را
گرفته او را از مجلس اخراج نمودند وبعد از آن محمد وابو یوسف همیشه شافعی را نفرین میکردند ومرگ او را بدعا
از خدا میخواستند ومیگفتند اللهم امت الشافعی وچون شافعی آن مضمون را شنید این چند بیت گفت

تنی

تمنی رجال ان اموت وان امت ** فتلک سبیل لست فیها باوحد ** فقل للذی یبغی خلاف الذی مضی
تهیأ لاخری مثلها فکأن قد ** ودر یکیت مضمون این دو بیت مالک فرزدق گفته رحمه الله شعر
اذا ما الدهر جر علی اناس ** حوادثه اناخ باخرینا ** فقل للشامتین بنا افیقوا ** سیلقی الشامتون کما
لقینا ** واز جمله علمای اهل ضلال که در دست شیخ مفید عاجز ومبهوت وپایمال بوده قاضی ابو بکر
باقلانی مشهور است که روزی در مناظره شیخ چون مرغ رسیده از شاخی بشاخی می پرید وهانند غریق بجایی
رسیده از حشیشی مختفی متشبث ومتوسل میگردیده وچون شیخ راه پرواز او را بست ووسایل او را از هم
گسست باقلانی خواست که شیخ را خوش آمدی گوید که موجب تسکین شیخ شده در الزام او مبالغت
استقصا ننماید واو را در نظر حاضران شرمنده ورسوا نسازد لاجرم اعتراف بقدر شیخ در علوم فنون نموده
گفت الک فی کل قدر معرفه یعنی آیا ترا در هر وادی گفتیری است شیخ در جواب گفت نعم ما مثلت باداة
ابیک یعنی خوب کردی که هر یک ولگفیری که از ادوات پدر باقلانی برنت تمثیل نمودی وباقلانی مذکور با اصحاب
خود در یکی از مجالس نشسته بود که شیخ مفید از دور پیدا شده متوجه جانب ایشان شد وچون باقلانی را
نظر بر او افتاد از روی تعصب وعناد با اصحاب خود گفت که قد جاءکم الشیطان یعنی شیطان شما آمد
وشیخ چون آن سخن را شنید نزدیک رسید این آیت را با باقلانی واصحاب او خواند که انا ارسلنا الشیاطین
علی الکافرین تؤزهم ازا یعنی الآیه تا آخر وظاهر آنست که حکایتی که سابقا در احوال ابو جعفر مشهور بمؤمن الطاق
گذشت این مطایبه میان ابو حنیفه کوفی وابو جعفر مذکور که اهل سنت او را شیطان الطاق میگفتند که شعر
والله تعالی اعلم واز لطایف مقالات شیخ مفید آنست که سید مرتضی در کتاب ... حکایت کرده
که روزی در خانه شریف ابی عبد الله محمد بن محمد بن طاهر موسوی رحمه الله اجتماع شیخ مفید وقاضی ابو بکر
باقلانی اتفاق افتاد وزیاده از صد نفر از سادات بنی العباس وسایر اعیان بغداد حاضر بودند بعضی
از حاضران از کیفیت نص جلی که در شان خلافت حضرت امیر واقع شده استفسار نمود ودر جواب شیخ مقتضای
حال جوابی علی الاجمال گفت قاضی ابو بکر آن اجمال را بقصور کمال شیخ حمل نموده در مقام استفضال شد

وچون جناب شیخ معنی لغوی آنرا بیان کرد و معنی اصطلاحی آنرا که قول منبی از منقول فیه است بر
سبیل اظهار تقریر فرمود قاضی ابو بکر گفت بنا برین معنی هرگاه پیغمبر صلوات الله علیه نص بر امامت امیر
المؤمنین کرده باشد محال است که مخفی ماند و حال آنکه ما علم بآن نداریم جناب شیخ فرمودند که ما اظهار از
جانب حضرت پیغمبری شبهه واقع شده و در حال ظهور بر کسی پنهان نبوده و هرکس که نزد ظهور او حاضر بود
آنرا دانسته و دران باب شبهه وارتیابی نداشته وسبب فقدان علم تو درین زمان بآن اگر بجهت
تهاون باشی بر وجدان خود و درست گوئی در دعوی عدم معرفت خود بآن همانا آن خواهد بود که شبهه بر تو غالب
شده و طریق معرفت آنرا بر تو مسدود ساخته و [illegible] راه دلیل و نظری را که موصل بآن باشد بر باطن بصیرت
تو تاریک گردانیده و اگر احیانا نظر تأمل از روی انصاف دران بکار بری هرآینه سر از گریبان معرفت آن
برآری و اگر در وقت اظهار حاضر می بودی در تحصیل معرفت آن تقصیر و اهمال نمی نمودی قطعا اهمال و جهل
بحال عدم حضور در وقت ظهور یا فقد تأمل در دلیل مذکور است قاضی گفت مگر جایز است که حضرت پیغمبر
در زمان خود چیزی را اظهار نماید و از کسانی که بعد از وفات او پیدا شوند پنهان ماند تا آنکه بی تأمل در دلیل آنرا
ندانند شیخ گفت بلی جایز است بلکه یا جایز است کسی را که غایب باشد از مقامی که در آنجا علم بمعلومی بحس میسر
میسر بود [illegible] آنکه آنرا بنظر و استدلال بداند و جایز نیست که او را علم اضطراری بآن حاصل شود زیرا که غرض
آنست که از نظر غایب بود و غایت الامر آنکه بحسب اسبابی که عارض میشود در طریق آن مطلوب حال استدلال
برای در غموض و ظهور و سهولت و اشکال مختلف می باشد و بسیار باشد که اقرب المطلوب است ولیکن طریق
نص در امامت فیما ازان قبیل است که اشکال تر بسبب تقلید اسلاف و علت تأمل و فقد انصاف تحصیل معرفت
آن بی نظیر نیست و طول زمان استدلال متعذر است قاضی چون متحیر است که ساکت شود و موجب آنکه
تسلی نام شیخ باشد تشریع در بیجائی و بیهوده دانی نموده گفت مرا حال بر این سؤال باشد که تو بگوئی پس تو را
تجویز باید کرد که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه نص کرده باشد بر پیغمبری دیگر که در زمان او باشد تا پیغمبری
بعد از وی قائم مقام او باشد و اظهار آن کرده باشد و مانند اشتهار نص بر امامت امیر المؤمنین آنرا مشهور ساخته

[illegible]

[illegible]

باشد و مارا

باشد و ما را علم بآن حاصل نشده باشد همچنانکه علم بامامت امیر المؤمنین علیه السلام بسبب فقد اسباب
حاصل نشده جناب شیخ فرمودند که تجویز همین بسبب آن میکنم که ما او جز منکر شریع و منکر شریع نبودی
و اگر فرض محال کنی از عقلای سامع اخبار در علم ببطلان آن نبودی محتاج بیشتری در فساد آن با برادر دلیل
علیحده ولیکن چون آن عرض ملحق بمحالات است استدلال بمعنی نزد دیگر استدلال است و بنابرین فرق میان تجویز
تخصیص امامت پیغمبری دیگر و نص بر امامت امیر المؤمنین جمیع بغایت ظاهر است که اگر مانند نص بر امامت پیغمبری
مشهور شده بودی بایستی که جمیع سامعان عالم ببطلان آن می بودند و هیچ کس دران اختلاف نمی نمودند
و اعتقاد جماعتی صحت آنرا و علم ایشان بآن و اعتقاد جمعی دیگر بطلان آنرا دلیلست بر فرق میان
نحن فیه و ما دو مفروضه که در مقام معارضه مذکور شد دیگر آنکه چرا حضرت قاضی انصاف ضمیمه بار نخود
و التزام نمیکند در اینجا آنچه در مواضع دیگر او را التزام باید کرد و مانند نص بر رجم زانی و نص آن در موضع قطع
سارق و نص آن وصفت طهارت و صلوة و حدود آن و صوم و حج و زکوة و نص آن که نزاع درین امور
جز رفع قصد و تحقیق حق و علم بعمل در آن حاصل نشود الا بنظر استدلال بلکه در اشتقاق فرو مثل حضرت
پیغمبر که قاضی قایل است تا آنکه در حیوة آنحضرت مشهور و برسبیل اظهار او مذکور بوده جماعتی از معتزله
وغیر ایشان از اهل علم و جماعت نزاع دارند و مکان ایشان آنست که این متفق علیه از جمله متواترات اصحاب
سیر و مؤلفان مغازی و ناقلان آثار است و حال آنکه ممکن نیست که دران باب برخلاف خود دعوی
علم اضطراری کنیم بلکه اعتماد در بیان غلط ایشان بنوعی از استدلال است و اگر نه چنین باشد چرا شوند
بوده که حضرت پیغمبر تنصیص پیغمبری دیگر که بعد از وست نموده باشد و اگر چه علم اضطراری الکس را باشد و چگونه
دفع مینماید این احتمال را که شاید شبهه او را مانع شده باشد از علم به تنصیص آن پیغمبر همچنانکه در صورت مذکوره
مانند آن شبهه حاصلست و چون قاضی معاند حیله ساز از کلام آن نحریر بدیع پرداز صولت حمله تحمل نا
ورده [illegible] دیگر پرداز نموده گفت ماده نص بر امیر المؤمنین است بجهت منازعه درین مواد که ذکر نمودی از
اختلاف در نص بر رجم و قطع سارق و غیر آن زیرا که ماده نص بر آنحضرت مثال جمیع مکلفانست و نص

این علم حاصل است [illegible] که اگر [illegible]
وقوع آن [illegible] از حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
علم ببطلان آن [illegible]

بر رحم و قطع شامل بعضی از انسانست و اگر آن مواد در علوم باشد مادون نص حضرت امیری بود و آنجا
اختلاف واقع میشد جناب شیخ گفت چابرین سخن منتقض شد هیچ انچه سابقا بآن اعتقاد نموده
بودی و الحال دیگر سخن اعتماد نمودی زیراکه تو در اول مناظره قرار دادی که موجب علم و سبب ارتفاع
خلاف مجرد ظهور خبری است در بعضی از منه و اشتهار او در میان اهل آن زمان و خبری دیگر با آن ضم
نمودی و شرط موصوف خاص نکرده بودی و الحال که من آن سخن را منقوض ساختم و از صلاحیت اعتماد
انداختم از روی عجز بشاقی دیگر بردی بعموم و خصوص موصوف تشبث کردی و ندانسته که انتقال از
دلیلی بدلیلی دلیل انقطاع سوال و در آداب مناظره امارت اختلال عقل است با آنکه اگر فرض خاص را عمر را
تو موجب اختلاف میدانی محال تواند بود پس تواند بود که حضرت عمر نقض کرده باشد ربی دیگر که استماع شیخ
او فایده علم بحال او بعضی از هست اوفرض باشد همچنانکه در مواد مذکوره منقطع و مبهوت گردید مولف گوید که
از کلام شیخ در این مقام ظاهر شد که آنچه در کتاب اصول فقه سید مرتضی علم الهدی رحمه الله منسوب ساخته اند که
در علم مضمون خبر متواتر شرط نموده که سامع بشبهه یا تقلیدی که منافی علم مقتضای آن خبر باشد مسبوق نی هم
نرسیده باشد از کلام شیخ در این مقام ماخوذ است و غرض سید مرتضی بر ابراز این شرط آن شرط محافظه
بر تواتر نص جلی است که در شان حضرت امیر علیه السلام وارد گردیده مانند قول حضرت رسالت در حال
اشارت بآن حضرت سلموا علیه بامرة المؤمنین و قول او هذا خلیفتی فیکم بعدی
فاسمعوا له و اطیعوا له و حال آنکه افاده علم نمیکند معتقدان خلافت را از رهگذر عروض شبهه چنانکه در خبرهای
اهل سنت و خوارج یا از جهت تقلید چنانکه در عوام ایشان و الحق این شرط ضروری و موجه است زیرا که ظاهر است
که حصول علم از استماع خبر متواتر بر وجه ایجاب نیست یا بن طریق که علت موجبه آن باشد بلکه بر وجه عادت
و بالطریق است که افاده میکند نفس را قابلیه افاضه علم بر او از جانب خدا تعالی پس هرگاه شخصی بطبع خبر جمعی را
اعتقاد کرده باشد از روی شبهه یا تقلید چگونه او را از این خبر علمی حاصل خواهد شد و لهذا اخباری که مسلمانان
از نبوت حضرت پیغمبر بیهود و نصاری میرسانند افاده علم ایشان نمیکند و اگر گویند بنابر آنچه مذکور شد لازم می آید

کہ علم

که علم حاصل نشود بوجود بلدان کبار مانند بغداد و در عقب خبر متواتر زیراکه جایز است که از انکار شبهه
قایم شده باشد جواب گوییم که خبار بلاد کبیره و حوادث عظیمه از آن قبیل است که شبهه
نفی آنها راه نمی یابد و هیچ عاقل را باعثی بر اعتقاد نفی آنها نیست بخلاف نص که ممکن است با آنکه
اداء نص مذکور تحقق نیست والله الموفق و از جمله مناظرات شیخ که با فاضل کتبی واقع شده آنست که
فاضل مذکور از او پرسید که دلیل شما چیست بر فساد امامت ابی بکر شیخ گفت دلیل بر آن بسیار است اما
آنکه قریب بفهم تو باشد مذکور میسازم و آن آنست که امت اجماع نموده اند زیراکه امام محتاج بامامی دیگر نیست
و اجماع است بر آنکه ابوبکر بر سر منبر گفت ولیتکم ولست بخیرکم فان استقمت فاتبعونی و ان اعوججت فقومونی
یعنی من امام شده ام در حالتی که بهتر شما نیستم پس اگر در کاری و گفتاری مستقیم باشم مرا متابعت کنید
و اگر انحراف یا کجی از من ظاهر شود مرا راست سازید و حاصل این کلام اعتراف او است که محتاج خود بسوی
رعیت بر عاقل پوشیده نیست که هرگاه رعیت خود محتاج باشد احتیاج خود او بود بامام و هرگاه ثابت شد احتیاج
ابوبکر بامام باطل شد امامت او باجماعی که منعقد شده در باب عدم احتیاج امام بدیگر امام و چون کتبی عاجز
و مبهوت ماند یکی از حاضران گفت چرا امام او رواست و معتزلی مذهب بود در مقام ایراد نقض و معارضه
شده و گفت که اقضی احتیاج نموده اند نیز آنکه قاضی محتاج بقاضی دیگر نیست و محتاج بامیر دیگر هست و بنابر این قبیل شما
باید که قضات و امیر معصوم از خطا باشد تا از دایره مخالفت اجماع بیرون باید رفت شیخ در جواب او گفت
که سکوت سایل اول بهتر از این سخن تو بود گمان نداشتم که خطای این سخن را بر تو پوشیده باشد
بنابر آنکه اجماع در این دو مسئله بخلاف آنست که تو گمان برده زیراکه امت متفق اند بر آنکه قاضی که در رتبه کمتر
از امام است محتاج است بامیر که آن امام است مگر آنکه مراد تو بقاضی است امیر مثل امام باشد که محتاج بقاضی
و امیر محتاج بقاضی و امیر دیگر نیست بلکه بجرأت و عصمت و کمال خود از ایشان بی نیاز است فبهت الذی کفر و انقطع
بالجمله قریب بآن مناظره است مناظره دیگر که جناب شیخ را با علی بن عیسی رمانی که او نیز از معتزلیان نحوی است
واقع است و آن آنست که از شیخ پرسید که ابا اجماع واقع نیست بر آنکه ابوبکر و عمر رضا پیغمبر سلام بوده اند

شیخ گفت اجماع بر این وجه واقع است که ایشان بر ظاهر اسلام بوده اند و بعضی از ایشان اما آنکه
در سایر احوال و از ایشان بظاهر اسلام بوده اند اجماع بر آن نیست چه ظاهر است اجماع واقع است
بر آنکه بعضی از اظهار اسلام عالما بر کفر بوده اند و جمعی کثیر برآنند که بعد از اظهار اسلام نسبت الکل
جمعی که در شأن امیر المؤمنین علی علیه السلام واقع شده کافر شده اند و در زمان حضرت رسالت آثار نفاق از ایشان
ظاهر شد شیخ گفت ای قاضی انصاف ده و گفت این تقریر باطل شد اگر چه هستیم که آن زمانی همین حاکم شیخ فرمود
من نیز هستیم که هر چه خواهی گفت و دانسته راه بحث باز نبستم و از جمله مناظرات جناب شیخ است که روزی
بخانه شریف نقیب بغداد ابو عبد الله محمد بن محمد بن طاهر رحمهم الله رفت و یکی از متفقهه که او را ورثانی میگفتند حاضر
و از شیخ پرسید که مذهب شما آنست که حضرت رسول معصوم از خطا و سهو از اول عمر تا آخر از سهو و خطا و کل
نقص عیب مستغنی از رعیت شود بود و حال آنکه خدا تعالی او را باستعانات در مشورت از رعیت خود امر فرموده
و گفته که و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله شیخ در جواب گفت که مشورت حضرت رسالت
با اصحاب خود نه از جهت احتیاج او برای ایشان و افتقار او بآن بود چنانکه تو توهم کرده بلکه از جهت امری دیگر است
بیان آن خواهم نمود و وجه ظاهر است هر گاه حضرت معصوم از گناه باشد بالاتفاق و مأمون از خطا باشد نزد
مخالفان تو و بالاتفاق نیز اکمل خلق باشد و رأی او بهتر و عقل او وفور او و تدبیر او کامل تر باشد و سواد دین و انتهای
او و خدا تعالی متصل باشد و ملائکه متواتر بر او نازل شده باشند و او را از خبرهای امور و مصالح جمهور خبر میکرده
میکرده باشند چگونه گنجایش دارد که او احتیاج افتد باقتباس رأی از رعیت خود که کمترین مرتبه ایشان ضعیف تر بوده
از دو کمتر بوده معتقد است که حکیم گاهی از دیگری بطریق استفاده و استعانت مشورت میجاید که یقین داند باطل آن کسی
که آن دیگری در رأی و تدبیر و کمال عقل از وی بیشتر است اما هر گاه داند که پایه او در امور مذکوره از وی فروتر است
استعانت از وی بظاهر معنی نخواهد داشت و از مضمون آیه کریمه نیز فهمیده میشود که گفتیم حاصل است زیرا که خدا تعالی
گفته که شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله و وقوع فعل را بعزم آنحضرت منوط ساخته نه برای مشورت
ایشان و اگر امر خدا تعالی بمشورت ایشان جهت استفاده از رأی ایشان می بود هر آینه میفرمود فاذا اشاروا علیک

فاعل

فاعمل و اذا اجتمع رأیهم علی امر فامضه و مانند آن از عبارات که دلالت کند بر تعلق ساختن فعل بمشورت
و رأی ایشان نشده اگر از تعلق ساز و عزم آنحضرت بنفس او است اما وجه امر کردن خدا تعالی آنحضرت
بمشورت ایشان چنانچه در وجه بیان آن شده بود دانست که مراد حق سبحانه و تعالی است که آن
مشورت سبب الفت ایشان گردد و از اینجا هم طریق امور را یاد گیرند و آداب خداوندی متادب شوند
زیرا که آنحضرت را بمشورت ایشان حاجت نبود و ایضا میتواند بود که وجه آن چه باشد که چون خدا تعالی
حضرت رسالت را آگاه ساخته بود از آنکه بعضی از منافقان صحابه در مقام فساد و کار روند و گفتار ایشان در زمان
او را ظاهر میسازند و خلاف آنرا پنهان میدارند و در بند هم پنهان ساختن او سعی بسیار بجای می آورند و
و ایشان را با عیانهم و اسمائهم بآنحضرت نشناسانیده بود چنانکه آیه و من اهل المدینة مردوا علی النفاق لا
تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم مرتین ثم یردون الی عذاب عظیم از آن خبر میدهد و قول او عز و جل که و اذا ما انزلت
سورة نظر بعضهم الی بعض هل یریکم من احد ثم انصرفوا صرف الله قلوبهم بانهم قوم لا یفقهون و بعد از آن سوره که
یحلفون لکم لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین یحلفون بالله انهم لمنکم و ما هم منکم
و لکنهم قوم یفرقون و قال عز اسمه و اذا رأیتهم تعجبک اجسامهم و ان یقولوا تسمع لقولهم و لکنهم قوم یفرقون و
قال عز اسمه کانهم خشب مسندة یحسبون کل صیحة علیهم هم العدو فاحذرهم قاتلهم الله انی یؤفکون و قال عز اسمه و لا
ینفقون الا و هم کارهون و قال جل ذکره و اذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی یراؤن الناس و لا یذکرون الله
الا قلیلا و بعد از آنکه علی الاجمال از حال آن منافقان خبر آن حال رسول متعال را خبر داده بود گفته که و لو نشاء
لاریناکهم فلعرفتهم بسیماهم و لتعرفنهم فی لحن القول و آنحضرت را بآن آیات آگاه نموده با ایشان و سیمای حال
ایشان و صادرات اقوال و افعال ایشان را طریق معرفت حال ایشان ساخته و بعد از آن تفصیل اجمال آنحضرت
را امر بمشورت ایشان نموده تا آنکه امتحان بوده غرض آلوده که از ایشان ظاهر شود و بر باطن ایشان اطلاع
یابد زیرا که مشورت مظهر هر که است یا صحیح خیر اندیش و منافق حیله کیش از نظر و بیان و خطاب لسان او ظاهر میشود در نظر
خدا تعالی مشورت کردن را طریق معرفت حال ایشان نموده و مشورت ایشان در اسرار بی جز بهای از جهتهای آلوده

بود لاجرم در آن کشف اسرار و هتک استار ایشان نمود و چه شد آن حضرت سرزنش ایشان کرده فرمود
ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم لولا
کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم پس یکی دیگر از حاضران که او را فراجی میگفتند متوجه شیخ
شد و گفت سبحان الله ترا گمان است که ابوبکر و عمر از اهل نفاق بوده اند حاشا که چنین باشد و ما گمان
نداریم که تو اطلاق نفاق بر ایشان کنی و چگونه این را انسانی تواند گفت و حال آنکه در روز بدر از
غیر ایشان طلب مشورت نمود و ما تجویز صریح اطلاق نفاق بر ایشان نداریم و در باب احتجاج آن داریم
و صواب آنست که اعتماد بر وجه اول نماید جناب شیخ گفتند که این قسم سخنان ارباب نظر
استدلال نیست و مجرد ترک شمردن بعضی و حسن ظن با دعایه در رفع اشکال ندارد و یا آنکه من
در بیان وجه ثانی طریقه اجمال نموده ام و شخصی معین را ذکر ننموده ام و ارتکاب تفصیل تو نمودی و تعقب
طلبه و اضطراب خود فرمودی و حال در ابطال این احتمال استدلال باید فرمود و حجت برهان نقضی از
اشکال حاصل شود و دونه خرط القتاد والحمد لله علی ما بان الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و از جمله حکایات
مفیده شیخ رحمه الله آنست که در مجالس خود از ابو الحسین خیاط از رئیس معتزله نقل نموده که گفت روزی
یکی از شیعه امامیه نزد من آمد و اظهار نمود که رئیس ایشان او را فرستاده که سؤال نماید که آنچه حزنی که
از ابوبکر در غار واقع شد و حضرت رسالت منع او از حزن کرد آن از نهی بود طاعت بود یا معصیت که اگر طاعت
بود پس نهی آنحضرت منع از طاعت باشد و اگر معصیت بود پس عصیان ابوبکر ثابت شود ابو الحسین گوید که چون
آن سؤال را از وی شنیدم گفتم که امروز جواب را بگذار و پس آن رئیس خود را بفرست تا از او سؤال کنم که حزنی که موسی را
علیه السلام بود و حق تعالی او را قبول نمود و لا تخف منع فرمود طاعت بود یا معصیت که اگر طاعت بود پس خدای تعالی نهی
از طاعت کرده باشد و اگر معصیت بود معصیت بر انبیا لازم آید پس آن سائل نزد رئیس خود رفت و جواب را آورد گفتم که رئیس
تو از این سؤال چه جواب داد گفت مرا نصیحت نمود که دیگر با او تکلم مکن و بعد از نقل حکایت گویم جناب شیخ فرمود
که صحت این سخن ظاهر نیست و دور نیست که ابو الحسین این حکایت را از پیش خود وضع کرده باشد و اگر راست بودی

دلی

که کسی از رؤسای شیعه نزد آن سؤال نموده باشد آن خبیث در رفع معارضه ابو الحسین تقصیر کرده بود
و آنچه بخاطر میرسد آنست که ابو الحسین چون نقص خود را قوی گمان برده خواست که بوضع آن حکایت تصحیح حال
نماید و نزد مستمعین ببیت فرق میان اصل و نقض حکایت ظاهر است زیرا که اگر بجز قول خدای تعالی لا تخف در باره
موسی و قول لا تحزن که در باب حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم با تحزن آن در باب انبیا علیهم السلام
نظر کنیم و قطع نظر از ادله عصمت ایشان کنیم همچنانکه جزم و قطع خواهیم کرد تا که مضمون آن آیات نهی است هر اخبار از
از کتاب که فاعل آن مستحق ذم میشود زیرا که ظاهر آن همه نهی است لیکن بواسطه دلیل عقلی که بر عصمت انبیا
و اجتناب ایشان از گناه قائم گشته موجب عدول از ظاهر شده از ظواهر آن آیات عدول میکنیم و هرگاه
اتفاق حاصل باشد در آنکه ابوبکر معصوم نبوده و حجت که اجرای نهی که بر زبان او واقع شده بر ظاهر و حقیقت آن
کند قبح حال ابوبکر ثابت نماید زیرا که چیزی که موجب صرف از ظاهر باشد چون عصمت یا اخبار خدا و رسول در باره او متحقق
نیست و آنچه کاشف صحت بیان مذکور تواند بود آنست که متعدد ان شیخ ما بعنوان الله علیهم افاده فرموده اند که خدای تعالی
هرگز در هیچ حالی کسی از اهل ایمان با حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله بوده اند انزال سکینه نموده الا آنکه نزول آن شامل
حال ایشان و آنحضرت گشته چنانکه در بعضی آیات فرموده و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض
بما رحبت ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و در جای دیگر گفته که فانزل الله سکینته علی رسوله و
علی المؤمنین و چون با حضرت پیغمبر ابوبکر در غار بود لاجرم خدای تعالی آنحضرت را در نزول سکینه منفرد ساخت و او را
از آن مخصوص گردانید و ابوبکر را با او شرکت نداد و گفت فانزل الله سکینته علیه و ایده بجنود لم تروها پس اگر ابوبکر مؤمن می بود او را
خدای تعالی در این آیه او را جاری مجرای مؤمنان میفرمود و در عموم سکینه داخل میفرمود و اگر چون در غار قصه
ما بود حضرت رسالت نهی او از آن نمودی و خدای تعالی او را در فضیلت سکینه محروم نفرمودی جناب شیخ فرماید که چون
این ... با صبیان ... حضرت ایشان کرده و ... ایشان ...
منع آن ... و ... ایشان ...
از ایشان ...

که خایف بسکینه حاجت دارد و آمن ازان بی نیاز است وجواب این سخن واهی آنست که اگر صحیح باشد
که آمن از سکینه بی نیاز است بایستی که در روز بدر و حنین سکینه بر حضرت رسالت نازل نشدی زیرا که آنحضرت
در هیچ مقام ترس و اضطراب نداشت بلکه با برج سلطان بوده و یقین داشت که فتح و نصرت او را خواهد بود
وان الله تعالی لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون و نزول سکینه در این دو مقام بر حضرت سید انام با کمال
کلام ملک علام از آن اعلام نموده و دلیل بطلان این سخن بداهی علامت انجام است و اگر دعوی کنند که آنحضرت
در این دو مقام خایف بود و اگر چه خوف در ظاهر نصیحت و بنابرین سکینه بر وی نازل شده بود گوییم
چرا نتواند بود که در غار نیز آنحضرت خایف باشد بنابرین نزول سکینه مخصوص او شده باشد و ابوبکر بسبب عدم
ایمان از فضیلت سکینه محروم مانده باشد و الخصایص قرآنی ابا دارد از آنکه در این جا سکینه نازل بر غیر رسول مختار شود
زیرا که خدا تعالی فرموده که فانزل الله سکینته علیه وایده بجنود لم تروها صریح مضمون آن اینست که انزال سکینه
بر کسی شد که موید بجنود است پس مرجع ضمیر علیه یکی باشد و جمیع ضمایر چنانکه از اول قول خدا تعالی الا تنصروه فقد
نصره الله تا ایده بجنود لم تروها کنایه از یک کس باشد که آنحضرت رسالت تواند بود که اشارت مرجع بحسب
مناسبه باشد چنانکه بر فصیح زبان دان ظاهر است و هر گاه بموجب نص کلام و اتفاق مفسران اعلام موید بملائکه حضرت
سید انام باشد ثابت شد که سکینه مخصوص آنحضرت نزول نموده ابوبکر را از آن بهره و نصیبی نبود و بعضی دیگر از نواصب
گروه عناد و مبتلیان بضلال اندیشه در اصلاح حال و دفع اشکال کنند که اختصاص سکینه بحضرت سید ابرار دلالت بر نقص
و عار یار غار نکند زیرا که محتاج بسکینه کسی مشروع می باشد نه تابع و فساد این اصلاح نیز در غایت ظهور و انکشاف
زیرا که این سخن فی الحقیقت رد است بر خدا تعالی که در بدر و حنین غیر انزال سکینه بر مؤمنین اتباع نموده ولازم می آید
که خدا تعالی در باره ایشان کاری کرده باشد که از آن مستغنی و بی نیاز است و این عبث الاعبث و تعالی عما
یقول المبطلون علوا کبیرا و در کتاب مجالس الاقوال مسطور است که محمد بن محمد بن النعمان مکنی با ابا عبدالله ملقب بالمفید
و له حکایة فی سبب تسمیته بالمفید ذکرناها فی کتابنا الکبیر و یعرف بابن المعلم من اجل المشایخ الشیعه و رئیسهم و استادهم
و کل من تأخر عنه وفضله اشهر من ان یوصف فی الفقه و الکلام و الروایه اوثق اهل زمانه و اعلمهم انتهت رئاسة الامامیه

فی وقته

فی وقته الیه وکان حسن الخاطر دقیق الفطنة حاضر الجواب له قریب من مائتی مصنف کبار و صغار و فهرست کتبه معروف
و وفاته لیلة الجمعة لثلث خلون من شهر رمضان سنة ثلث عشرة واربعمائة و کان مولده یوم الحادی عشر
من ذی القعدة سنة ست و ثلثین و ثلثمائة و قیل سنة ثمان و ثلثین و صلی علیه الشریف المرتضی ابو القسم
علی بن الحسین بمیدان الاشنان و ضاق علی الناس مع کبره و دفن فی داره سنین و نقل الی مقابر
قریش بالقرب من السید الامام ابی جعفر الجواد علیه السلام الی جانب قبر شیخه الصدوق ابی القسم جعفر بن محمد
بن قولویه انتهی و این چند بیت منسوب بحضرت صاحب الامر که در مرثیه جناب شیخ گفته اند و در قبر او نقش
دیده اند شعر لا صوت الناعی بفقدک انه یوم علی آل الرسول عظیم ان کان قد غیبت فی جدث الثری
فالعلم والتوحید فیک مقیم والقائم المهدی یفرح کلما تلیت علیک من الدروس علوم و در کتاب فهرست
ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده که از جمله تلامذه اوست مذکور است که شیخ مفید از کاملان علمای امامیه
و در زمان خود رئیس الطائفه بود و در علم و فتوی پیشوای علمای اسلام بود در صناعت کلام و در علم فقه مقدم بود خوش حافظه
بود و فکر دقیق و فهم درست و بدیهه داشت و حاضر جواب بود و قریب دویست کتاب از صغیر و کبیر تصنیف دارد
و فهرست کتابش مشهور است و ولادت او در سال سیصد و سی و هشت بود و در سیوم ماه رمضان از سال چهارصد و
سیزده وفات او روزی بود که اهل زمان جمعیت از آن دیده نبودند بسبب کثرت مخالفان و موافقان از مسلم
که تجهیز او تعزیه بجا آوردن و او در آن شرف نماز گزاردن بر او حاضر شده بودند و فریاد و ناله و زاری برفقدان
شیخ نمودند اهل اسلام میبودند و شیخ نجاشی که از تلامذه اوست نیز در کتاب رجال نسب شیخ را بدین وجه ذکر نموده
محمد بن محمد بن النعمان بن عبد السلام بن جابر بن النعمان بن سعید بن جبیر بن وهب بن هلال بن اوس بن سعد بن عبد الدار بن
قطن بن زیاد بن الحارث بن مالک بن ربیعة بن کعب بن الحارث بن علة بن مالک بن ادد بن زید بن یشجب بن عریب
بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان رضی الله عنه بعد از آن گفته که فضل او مشهورتر از آنست که در فقه
و الکلام و الروایه و الفقه و العلم که کتاب الرسالة المقنعة کتاب الارکان فی دعائم الدین کتاب الایضاح فی

كتاب الافصاح في الامامة كتاب الارشاد كتاب العيون والمحاسن كتاب الفصول من العيون
والمحاسن كتاب الرد على الجاحظ والعثمانية كتاب نقض المروانية كتاب نقض فضيلة المعتزلة كتاب
المسائل الصاغانية كتاب مسائل النظم كتاب المسألة الكافية في ابطال توبة الخاطئة كتاب النقض على
ابي عبد الله البصري كتاب في المتعة كتاب الموجز فيها كتاب مختصر المتعة كتاب مناسك الحج كتاب مناسك
الحج المختصر كتاب المسائل العشرة في الغيبة كتاب مختصر في الغيبة مسألة في المسح على الرجلين كتاب مسألة في نكاح
الكتابيات كتاب جمل الفرائض كتاب مسألة في الارادة كتاب مسألة في الاصلح كتاب اصول الفقه كتاب
الموضح في الوعيد كتاب كشف الالتباس كتاب كشف السرائر كتاب الجمل كتاب [illegible] البرهان كتاب مصابيح
النور كتاب الاشراف كتاب الفرائض الشرعية كتاب النكت في مقدمات الاصول كتاب ايمان ابي طالب
كتاب مسائل اهل الخلاف كتاب احكام النساء كتاب الانتصار كتاب الكلام في الانسان كتاب الكلام في
وجوه اعجاز القرآن الكلام في المعدوم كتاب الرسالة العلوية كتاب اوائل المقالات كتاب بيان وجوه
الاحكام كتاب المزار الصغير كتاب الاعلام كتاب جمل المسائل في اختلاف الاخبار كتاب العويص في الاحكام
رسالة الجنيدي الى اهل مصر كتاب النصرة في فضل القرآن كتاب جوابات اهل الدينور كتاب جواب ابي
القمي كتاب جوابات علي بن نصر العبدجاني كتاب جوابات الامير ابي عبد الله كتاب جوابات الفارقيين
في الغيبة كتاب نقض الخمس عشرة مسألة على البلخي كتاب نقض الامامة على جعفر بن حرب كتاب جوابات ابن
نباتة كتاب جوابات الفيلسوف في الاتحاد كتاب جوابات ابي الحسن سبط المعافى بن زكريا في اعجاز
القرآن كتاب جوابات ابي الليث الكلام على الجبائي في المعدوم كتاب جوابات النضر بن بشير في الصيام النقض
على الواسطي كتاب الاقناع في وجوب الدعوة كتاب المزور عن معاني الاخبار كتاب جوابات ابي
الحسن النيسابوري كتاب البيان في تأليف القرآن كتاب جوابات البرقعي في فروع الفقه الرد على ابن
كلاب في الصفات كتاب النقض على الطلحي في الغيبة كتاب في الامامة امير المؤمنين عليه السلام كتاب الرسالة
المقنعة في وفاق البغداديين من المعتزلة لما روي عن الائمة عليهم السلام كتاب جوابات مقاتل بن عبد الرحمن

عما استخرجه

عما استخرجه من كتب الجاحظ كتاب جوابات بني عرفل المسألة على الزيدية المجالس المحفوظة في فنون الكلام
كتاب الامالي المتفرقات كتاب الاصم في الامامة كتاب جوابات مسائل اللطيف من الكلام
كتاب الرد على الخالدي في الامامة كتاب الاستبصار فيما جمعه الشافعي كتاب الكلام في الخبر المختلف [illegible]
اخر كتاب الرد على النسفي في الشورى كتاب اقسام المولى في اللسان كتاب جوابات ابي الحسن الحصيني
كتاب المسألة في قضي الصحابة مسألة في تحريم ذبائح اهل الكتاب كتاب مسألة في البلوغ كتاب مسألة في العين [illegible]
الزاهر في المعجزات كتاب جوابات ابي جعفر محمد بن الحسين الليثي النقض على علي البحراني في الامامة كتاب النقض
على النصيبي في الامامة كتاب مسألة في النص الجلي كتاب الكلام في حدوث القرآن كتاب جوابات المشرقيين
في فروع الدين كتاب مقابس الانوار في الرد على اصحاب الحلاج كتاب التاريخ الشرعية كتاب تفضيل الائمة
على الملائكة كتاب المسألة الحاسمة كتاب قضية العقل على الافعال مسألة محمد بن الخضر الفارسي كتاب جوابات اهل
طبرستان كتاب في الرد على كتاب جوابات اهل الموصل في العدد والرؤية كتاب مسألة في زيارة [illegible]
كتاب مسألة في القياس المختصر كتاب مسألة الموضحة في تزويج عثمان كتاب الرد على ابن عون في المخلوق كتاب
مسألة في معنى قوله اني مخلف فيكم الثقلين كتاب مسألة في خبر مارية كتاب في قوله انت مني بمنزلة هارون من
موسى كتاب جوابات ابي [illegible] كتاب في الغيبة كتاب في تفضيل امير المؤمنين عليه السلام على سائر الصحابة
كتاب مسألة في قوله المطلقات كتاب جوابات الفارسي في المسائل كتاب جوابات ابن واقد
السني كتاب الرد على ابن رشيد في الامامة كتاب الرد على ابن الاخشيد في الامامة كتاب مسألة في الاجماع كتاب
مسائل في ميراث النبي صلعم الاجوبة عن المسائل الخوارزمية كتاب الرسالة الى الامير ابي عبد الله وابي طاهر بن
ناصر الدولة في مجلس جرى في الامامة كتاب مسألة في معرفة النبي بالكتابة مسألة في وجوب الجنة لمن ينسب بولادته الى
النبي كتاب الكلام في دلائل القرآن جواب الكرماني في فضل النبي على سائر الانبياء كتاب العمد في الامامة
مسألة في انشقاق القمر وتكلم الذراع كتاب مسألة في المعراج مسألة في رجوع الشمس المسألة المقنعة في امامة امير
المؤمنين كتاب الرسالة الكافية في الفقه المسائل الحرانية الرسالة العرية كتاب النصرة لسيد العترة مسألة في المواريث

كتاب البيان عن خلط قطرت فی القرآن مسئلة فی الوكالة كتاب الشافی فی العیاس شرح كتاب الاعلام النقض علی ابن
الجنید فی اجتهاد الرای كتاب جواب ابو الفرج بن اسحق لما عند الصلوة تنزیه البیان عن تحصیل الایمان كتاب
المسایل الواردات عن ابی عبد الله محمد بن عبد الرحمن الفارسی المقیم بالشهد بالنوبندجان كتاب ما یلبس
عدة مختصر علی المعتزلة فی الوعید كتاب جواب اهل جرجان فی تحریم الفقاع الرد علی ابی عبد الله البصری فی تفضیل الملائكة
كتاب الكلام فی ان المكان لا یخلو من متمكن جواب اهل الرقة فی الاهلة والعدد كتاب جواب ابی محمد الحسن بن الحسین
النوبندجانی المقیم بشهد عثمان كتاب جواب ابی الفتح محمد بن علی بن عثمان النقض علی الجاحظ فضیلة المعتزلة

شیخ المحقق ابوجعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی طاب ثراه در مشهد از اكابر مجتهدین شیعه امامیه است ابن اثیر

در تاریخ کامل آورده که ابن کثیر شامی گفته که او فقیه شیعه بود و در بغداد بافاده واستفاده مشغول میبود و چون در سال چهارصد و چهل و
هشت بواسطه فتنه که میان شیعیان و سنیان بغداد واقع شد خانه که در باب الکرخ داشت سوخت و کتب
او ضایع شد از آنجا بمشهد نجف آمد و در آنجا بسر میبرد تا در محرم سنه ستین واربعمایه وفات یافت و او را در
جوار مشهد منوره دفن کردند و در تاریخ مصر و قاهره که تصنیف یکی از مشاهیر فضلا است آورده که ابوجعفر طوسی
فقیه امامیه و عالم ایشان بود و او است صاحب تفسیر کبیر که بیست مجلد است و تصانیف دیگر نیز دارد و در اواخر عمر
مجاور مشهد نجف بود و در آنجا وفات نمود و رافضی قوی التشیع بود و در کتاب رجال نجاشی مسطور است که محمد بن الحسن بن
علی الطوسی ابوجعفر جلیل فی اصحابنا ثقة عین من تلامذة شیخنا ابی عبد الله له کتب منها کتاب تهذیب الاحکام وهو
کتاب کبیر یشتمل علی جمیع ابواب الفقه واحکامه ومسایل من الاحادیث والکلام ووجه الاستدلال بها وکتاب الاستبصار
فیما اختلف من الاخبار وهو یشتمل علی ما یشتمل علیه کتاب تهذیب الاحکام غیر ان هذا الکتاب مقصور علی ذکر ما اختلف من
الاخبار وکتاب الخلاف وکتاب النهایة فی مجرد الفقه والفتاوی وکتاب المفصح فی الامامة وکتاب
ما لا یسع المکلف الاخلال به وکتاب العدة فی اصول الفقه وکتاب الرجال من روی عن النبی وعن الایمة علیهم السلام
وکتاب فهرست کتب الشیعة واسماء المصنفین وکتاب المبسوط فی الفقه کتاب کبیر لطیف مسئلة مقدمة فی المدخل
الی علم الکلام وکتاب ما لا یجاز فی الفرایض ومسئلة فی العمل بخبر الواحد وکتاب ما یعلل وکتاب الجمل والعقود کتاب شرح

الملاّم

المقدمة وهو ریاض العقول کتاب تمهید الاصول وهو شرح جمل العلم والعمل تلخیص الشافی فی الامامة مسئلة
فی الاحوال کتاب التبیان فی تفسیر القرآن وهو کتاب کبیر لم یعمل مثله رسالة فی تحریم الفقاع المسایل الدمشقیة
المسایل الحلبیة المسایل الحایریة المسایل الالیاسیة المسایل الخاصة ومسایل فی الفرق بین النبی والامام وله
النقض علی ابن شاذان فی مسئلة الغار مختصر فی عمل یوم ولیلة وله مناسک الحج مجرد العمل والادعیة وله
مسایل ابن البراج وله کتاب مصباح المتهجد فی عمل السنة کتاب الغیبة کتاب اختیار معرفة الرجال ابی عبد الله کتاب
مقتل الحسین کتاب اختیار الرجال کتاب المجالس فی الاخبار کتاب هدایة المسترشد وبصیرة المتعبد وله
کتاب فی الاصول وهو کتاب کبیر خرج منه الکلام فی التوحید وبعض الکلام فی العدل انتهی کلامه و بعضی از
مخالفان بعرض خلیفه عباسی که معاصر شیخ ابوجعفر بود رسانیدند که او و اصحاب او از شیعه امامیه سب صحابه
میکنند و کتاب مصباح او که دستور اعمال و ادعیه شیعه مجتهدان ایشانست بر این گواهی میدهد چه در زیارت
در دعای روز عاشورا از آن کتاب واقع است که اللهم خص انت اول ظالم باللعن منی وابدأ به اولا ثم الثانی
والثالث والرابع اللهم العن یزید خامسا پس خلیفه بطلب شیخ و کتاب مصباح فرستاد و چون با کتاب حاضر
شد باعث طلب او مذکور را بار نمودند و گفتند که این را چه عذر خواهد گفت شیخ در جواب گفت یا امیر
المؤمنین مراد از این عبارت نه آنست که شما را گمان برده اند بلکه مراد از اول ظالم است قابیل قاتل هابیل
که بنیاد قتل در دنیا نهاد و ابواب لعن بر روی خود گشاد و مراد از ثانی عاقر ناقه صالح پیغمبر است و اسمش
عاقر قیدار بن سالف بود و مراد از ثالث قاتل یحیی بن زکریا است که بسبب بغیه از بغایای بنی اسرائیل اقدام بقتل
آن معصوم نمود و مراد از رابع عبد الرحمن بن ملجم است لعنه الله که اقدام بقتل علی بن ابی طالب نمود خلیفه چون این تاویل
را شنید تصدیق او نمود و انعام فرمود و از ساعی انتقام کشید شیخ المنعم ابو جعفر فی تادیب ...

رضی الله عنه نسب شریف سید جلیل فضل البیان که از اکابر نقبا جماعه حضرت رسول است صلی الله علیه و آله وسلم
منتهی میشود شیخ اجل منتجب الدین بن بابویه رازی در کتاب بعض الفضایح آورده که خواجه ابوجعفر مذکور در فنون علم مشهور بوده مصنف

کتب و راوی اخبار بسیار است و از بزرگان امامیه و علمای بزرگ ایشان است و در عهد دولت
نظام الملک اردی بدو ریست تقی و از خواجه جعفر سماع اخبار کرده و بابرکتی و خاندان او خاندان بزرگست
که متعارض سلف بعلم و فضل و امانت آراسته بوده‌اند رحمهم الله تعالی [illegible]
سابقا در احوال او در قسمت از کتاب معجم البلدان شرح علو نسبت و سمو فضل و حسب او منقول شده
حاجت بتکرار نیست ابو الحسن [illegible] خلف صدق شیخ جعفر مذکور بود و در کمال معنون بفضل
و کمال مشهور است گاهی بگفتن شعر میل مینمود و این قطعه از جمله اشعار لطایف شعار اوست شعر بعض
الولی علاوه معروفة ... کنت علی جهات اولاد الزنا ... من لم یوال من الائمة ولیه ... سیان عند الله
صلی ام زنا ... و این مضمون کلام هدایت نظام حضرت امام جعفر صادق است علیه السلام که فرمود لمن خالف
هذا الامر صلی ام زنی یعنی برابر است مر آنکس را که خلاف مر امامت ما کند اگر نماز کند یا زنا کند [illegible]
از اذکیای علمای اعلام و فقهای مشایخ کرام بوده و در زمان خود بعلو فطرت و جودت
طبع از بسیاری اقران امتیاز داشته تا آنکه چون بعضی معاصران او از غلاة سفیان شهرری و ناصبیان وادی
ضلالت کتابی مشحون بر رد مذهب شیعه تالیف نمود و علمای شیعه که در آن زمان در آن نواحی بودند باتفاق
قرار دادند که شیخ عبد الجلیل اولی و احق است بآنکه متصدی رفع و نقض آن شود و آخر او توفیق بتالیف کتاب
بعض [illegible] نافیت و عنوان آن را بنام نامی و اسم سامی حضرت صاحب الزمان امام محمد بن الحسن المهدی
صاحب الامر علیه السلام مزین ساخت و عبارت او در خطبه کتاب مذکور نیست اگر چه در مجموعه
نام مصنف نبود لیکن بقرینه کلام او نام و لقب و فضل و نسب او اعلام کند که کیست و خلاصه از جمیع
کتاب اینست و معلوم شد که شروع او در این از سر بغض و عداوت امیر المؤمنین علی است هر که بغض
منافق و هم شقی است که لا یبغضه الا منافق شقی و [illegible] رسول این کتاب [illegible] از خواص علمای
شیعه که آن نسخه بدست آورده بودند در حضرت مقدس مرتضی کبیر سید شرف الدین ملک النقبا
سلطان العترة الطاهرة ابو الفضل محمد علی المرتضی [illegible] آورده بهدیه بوده‌اند و در [illegible]

سید السادات مرتضی عبد الجلیل قزوینی میفرماید که در جواب این تعصب شروع کند چون همه
مجلس حاضر آورده [illegible] اقتضا کرد که اگر [illegible] خداوند [illegible]
[illegible] کرده باشد دیباچه کتاب [illegible] تمام روزگار امام الابرار مهدی بن الحسن العسکری علیه
و علی آبائه الصلوة والسلام بود [illegible] احوالات [illegible] و [illegible]
و [illegible] و اما وعد الله الذین آمنوا منکم وعملوا الصالحات [illegible] من الدنیا [illegible]
و اثبات امامت [illegible] الله الذین والاسلام [illegible] المشارق والمغارب
[illegible] اقتضا [illegible] کرد [illegible] زمان [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] الامامة [illegible] فرمان
و بعد از استخاره [illegible] رب العباد [illegible] وسیله [illegible] لیوم المعاد شروع [illegible] آن امام همام علیه
السلام این کتاب [illegible] شد [illegible] رفع شبهات [illegible] عوام [illegible] دلالات [illegible]
و آسان [illegible] قاعده و دیگر مصنفات [illegible] نوشته [illegible]
[illegible] فواید بسیار حاصل کرد [illegible] و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت [illegible] الحمد
لله رب العالمین وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین و در خاتمه کتاب [illegible] رب العالمین که
[illegible] توفیق داد [illegible] شیعه [illegible] جواب [illegible] مؤمنان شرق و غرب [illegible]
[illegible] داده شد و شبهات [illegible] دعاوی [illegible] باطل [illegible] کرده آمد [illegible] تعالی [illegible] می‌آید که
اگر خللی یا زللی یا سهوی در قول و قلم آمده است ما را عفو کنند که بهر تعصب [illegible] که نوشته آمد [illegible]
جواب بوده [illegible] تالیف [illegible] النقض [illegible] تقرب بخدا [illegible] مصطفی و مرتضی و [illegible]
تا در روز قیامت از رحمت و شفاعت ایشان فی النصیب [illegible] حالت [illegible]
[illegible] خواننده را و جمله علمای شیعه را بدعای خیر یاد آرند و در خاتمه این کتاب [illegible] تعالی [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] ربنا [illegible] لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من

قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا على القوم
الكافرين آمين یا رب العالمین و یا خیر الناصرین و مستجاب [illegible] دعای ما و دعای جمیع المؤمنین و المؤمنات
برحمتک یا ارحم الراحمین و مخفی نماند که لطایف فواید و اخبار و نفایس فرائد اسرار در کتاب [illegible]
و ما در مواضع متعدده و این مجالس از لطایف کلمات او بسیار استشهاد نموده و مذکور ساخته ام و [illegible]
شناخته ام و چون وجود آن نسخه نهایت نادر است و [illegible] آنچه در نسخ آن نظر این قاصر رسیده نهایت
سقیم است لاجرم [illegible] از لطایف او که بعد از تامل و فکر بسیار تصحیح نموده [illegible]
[illegible] از جمله لطایف سخنان او در کتاب مذکور آنست که گفته [illegible]
هر روز آدینه [illegible] بزرگ [illegible] و مجلس وعظ بود و در [illegible] بر مذهب [illegible] طعنی میرفت و مردم لعنت
و نفرین [illegible] ازین گروه بود [illegible] میان مجبری متعصب نجاست و گفت ای خواجه امام [illegible]
در حی علی خیر العمل سر گریبان تو بر آورده اند گفتم در خیر العمل سر گریبان من بر آورده اند اما در [illegible]
بدهان تو بر کرده اند [illegible] با گریبان نماید که ایشان سر برگشته تر از تو اند است که زبان از دهان
[illegible] است الله چون شرف [illegible] ابو نصر [illegible] در دولت سلطان مسعود در حضور سلطان
ارکان دین در دولت او وزرا و امرا و سپاه [illegible] مذهب [illegible] مجبر [illegible] برابر است
و در وجوب معرفت خدا تعالی فضولی [illegible] گفت ای خواجه چه فرق است میان ملحدان [illegible]
و بلند گفت ای برادر فرق در دو کلمه باشد [illegible] یک کلمه است [illegible] فرقی نباشد و از لطایف او یکی آن
[illegible] معاصر او [illegible] فصلی از کتاب خود نوشته [illegible] ملحدان خیر العمل گویند [illegible]
را درست باشد [illegible] در جواب گفته [illegible] فصول [illegible] خیر العمل [illegible]
و مذهب شیعه است [illegible] در اصول [illegible] مشارکت کرده [illegible]
شیعه مشابهت کرده [illegible] محمد محمد باشد [illegible] گفته است که [illegible]
را [illegible] نباشد [illegible] خدا را بر حق نشناسند و در [illegible] رسول [illegible]

را مشترک زاده نخوانند [illegible] بگویند تا [illegible] معرفت خدای واجب نباشد و در [illegible]
[illegible] خدا کار [illegible] اراده و قضای خدا بگویند [illegible] اثبات [illegible]
در [illegible] دلیل آورده و بارکان شریعت معترف باشند و رای و قیاس و استحسان گویند و
حاکم خدای را دانند [illegible] مصطفی را [illegible] نباشد [illegible]
شریعت است [illegible] خلاف [illegible] در خصوصیت [illegible] آن و حسب امیر المؤمنین
ولا یحبه الا مومن [illegible] ولا یبغضه الا منافق شقی [illegible] رافضیان قم [illegible] کلام خیر المرسلین
والحمد لله رب العالمین و در موضعی دیگر ازین باب ذکر نموده که شیعه گویند حضرت رسول ابو بکر را از
آن [illegible] ابو بکر [illegible] نشان [illegible]
[illegible] تا مشرکان [illegible] رسول علیه السلام [illegible] برده بود او را
[illegible] در جواب [illegible]
این کلمات نه مذهب علمای شیعه است بلکه عوام [illegible]
اگر رسول علیه السلام [illegible] غار [illegible] ابو بکر [illegible] و عثمان [illegible]
برده بودی [illegible] ابو بکر [illegible] دیگران [illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible] خدا تعالی [illegible] دستاری [illegible]
[illegible] که [illegible] رسیده است [illegible] حدیث [illegible]
ابو بکر [illegible] شب [illegible] بی اتفاق [illegible] آورد [illegible]
و آنچه حکایت کرده [illegible] معقول نماید [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible] کردی [illegible]
بود [illegible] ابو بکر و عمر [illegible] ابو بکر [illegible]
را [illegible] کرده [illegible] ابو بکر [illegible] وقت [illegible]

بکرحتی که پیوسته رسول او را دوست میداشت تا مرا فی کر این حوالها هم رشید و دروغ است
و از جمله لطایف او آنکه چون ناصبی مذکور در کتاب خود نوشته که اگر بعد از رسول خلافت علی را بودی
بایستی که با ابوبکر همان کردی که با معویه کرد علی بهمه حال از ابوبکر بیشتر بود بسیار و هم بقبیله بالا هم بنسب
و هم بجوانی و چنانکه از بهر حق خود با اصحاب جمل کرد که بیک روز بیست هزار از افاضل الناس ناکشته
و زیر کشته آمدند با ابوبکر و عمر نیز حرب بایستی کرد در حق خود را از دست خدا و حضور بصالح منصوص بود از
قبل خدا و رسول زیرا که زن همان علی بود بلکه آنروز قوی تر بود که ابوبکر بخلافت نشست زیرا که علی جوان
تر بود و بعهد رسول نزدیکتر بوده و هرچه رسول در حق علی گفته بود از نص عصمت این گوش و حفظ و دید ها
بود تا سی سال برآمده بسی کارها فراموش شده باشد جناب شیخ فرموده اند که جواب این کلمات است
آنکه گفته که بایستی که با ابوبکر و عمر همان کردی که با معویه کرد لازم نیست که از چند وجه یکی آنکه روز قوت
مرد است که این روز را قیاس باید کرد بروزگار مصطفی که در اول بعثت از کفار بسیار محنت و آخر کار
تیغ و دست کشید و فتح مکه میکرد و اگر بس می بایست که مصطفی فتح مکه در اول بعثت بکردی تا دیگران
او بسیار نماندی دیگر آنکه اگر ابوبکر و عمر با وی همان کردندی که معویه کرد از انکار فضل و تیغ در روی او کشیدن
و مال مسلمانان مستهلک کردن و بر ضعفا ظلم کردن با ایشان همان خوبی کردی چون کردند مکر و عجب است
که امیر المؤمنین در وقتی که با جماع امت خلیفه بود با بغاة و طاغیان حرب کرد و تیغ ما خوارج مخبر که بعد از
پانصد سال تصنیف نموده بر شیخ منبر خلافش نمود باشد اگر با ابوبکر و عمر خصومت کردی خوارج او را کافر و
مبطل خواندی و اگر صد درد ذکر حرب جمل و صفین تقیه دار گونه میکند آنوقت هم تقیه صاحبت نه از سستی و
زبان متقدم در میدان عداوت افکندی و تهمتها نهادی و تهمتها نهادی افکندی اما امیر المؤمنین علی عالم تر از
همه جهانیان بود بجای خاص صلح و توقف و بجای حرب خصومت اما آنکه گفته است که بنزدیک رافضی ابوبکر
همان معویه همان بی همانست اما مصلحت با وفات تعلق دارد و آنکه گفته است که بروز حرب جمل بیست
هزار مرد کشته آمدند عجب است که فراموش کرده است آن دعوی را که در اول کتاب گفته است که اگر

علی را مرده انکی ظاهر شد در عهد رسول از برکات معجزه رسول بود و بعد از وی عاجز و درمانده بود و شیخ
طغرلی بیافت آخر انجا اعتراف نموده است که بیست هزار از ناکثین را بیک روز هلاک کرد
از بغض علی و عداوت او ایشان را از افاضل الناس خوانده است و ندانم که از افاضل الناس
چگونه باشند و جماعتی که تیغ در روی امام کشند و او را دشنام دهند که اکثر میزدند و میگفتند الان
یا حسن قد اشرک علی مشرک شد یا انهم با غیان مسلمان و کسی از افاضل الناس باشند اما آنجا که گوید
که امام حق باید در وقت حقیقت را بیقدر کافر و ملحد و رافضی باشند ای مسلمانان اگر منکران امامت ابوبکر
رافضی باشند منکران امامت علی چرا سنی و شیعی باشند نه هر دو در یک قدر است که اگر رافضیان را
لازم است بر انکار امامت ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و عایشه را هم خصمان لازم است در انکار امامت علی
که بیعت و اختیار در هر دو حاصل است یا آن دعوی نکند یا دست از سطر لعنه بدارد که هر دو دعوی هم را
نباید چنانکه گفته اند دست دهد و جز از خبر و هر دو روی نباید هم و الیضا ناصبی مذکور فضلی دیگر در تزویج مرهای
خود ادا نموده و کلمه امامت و خلافت مختصر بود کار را بسته است که امامت امام اعظم برای آن کار
می باید اول آنکه حق را کند او حق رسانند و داد و انصاف از قوی بستانند دوم هر آن باید تا حق خود
از خوارج بستاند تا بکار و بستن پس بقول رافضی علی خلافت را کشایسته نباشد زیرا که حق خود را نگاه
نتوانست داشت و در حق غیری را بوی چگونه رسانیدی و قوت آن داشت که فتنه تقویت اسلام کند و چون
رافضی او را اسیری و عاجزی و مظلومی و محرومی بنهاده است که در سکم نفس توانند زدن و ابوبکر حق
او توانند بردن و خالد دست او بر گردن او توانند کردن و عثمان چوب بر سر او توانند زدن و معاویه با او
حرب توانند کردن و طلحه و زبیر با او نبهره شتها تواند کردن پس او بدین عجز و بدین عورت که امامت
عامه جمهور عالم چگونه تواند کردن و خدای تعالی چگونه چنان کس را قائم مقام رسول خود کند و رسول او را وصی
و خلیفه چون نماید پس این نادان هم خبر است اولا و هم رسولش را نا بینا و هم علی را بیست انشا کرده مرده
و فرمان خدای بجای نیاورد و بدانها کرده و جناب شیخ در جواب او فرموده اند که او را گوییم معلوم است که

در حصه خدا تعالی را در حصه واحد است و مثل و مانند و شریک در تصور نیست و چنین و صوف [illegible]
در حق خدا تعالی روا نباشد و رسول و امام مخلوق اند و حصول این معانی در ایشان ممکن باشد پس کو چگونه
روا باشد که خدا تعالی قاهر و قادر و زنده و عالم می‌بینند و می‌بینند که موسی را که فرستاده او است از شهر
مصر بیرون میکنند و از خوف تنها با رهنه بیگریزد چنانکه مورد کتاب کریم از آن خبر داده فخرج منها خائفا
یترقب و بر مردم مخلوق عاجز دعوی خدائی میکنند و خلیل را با آتش می‌اندازند و در خلاص او توقف میکنند و در حق
زکریا که بیکبار با ارّه کشته شد و در حق عیسی معصوم با این حال میکنند و در حق جمهور آن در وال طلب مسیح می آیند او را
نسبت نهان از ایشان با آسمان میبرد و چون مصطفی علیه الصلوة والسلام سید مخلوقات است اظهار
دعوت میکند [illegible] سیف الله است [illegible] با قصه [illegible] کشتند و ابو جهل [illegible]
[illegible] رجال المؤمنین [illegible] رب [illegible] او میبرد و چون [illegible]
تا یک نهان از خلق بغار میگریزد و خدا تعالی بدان باید که حق بر حق [illegible]
[illegible] هرچه او نیابد [illegible] نکنند مادام که بر این اصل و قاعده که خواجه ناصبی [illegible]
خدا و خدا را شایسته [illegible] رسالت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] رسالت را چگونه لایق بود اگر از آن توقف [illegible]
باشد و امام در حصه سیوم است که امام مخلوق است [illegible]
[illegible] باشد و اگر عجز باشد که خالد [illegible] کند و خود [illegible] باشد که در [illegible]
[illegible] و اگر عجز باشد که عثمان [illegible] قوت [illegible] و آن [illegible]
[illegible] باشد که ابوسفیان [illegible] محمد [illegible]
رسالت [illegible] و اگر عجز و توقف [illegible] عثمان امامت علی [illegible] و توقف [illegible]
اول بعثت [illegible] رسالت ایشان کنند [illegible] اول خدا [illegible] المقدس
[illegible] مصطفی [illegible] قیام [illegible]

قول

قبول و تأثر هیچ خبر را باشد که وحی کسی آرد که اهمیت آن ندارد و پس قول خواجه ناصبی هیچ این مطالق
رسالت شمرده‌اند [illegible] و عجز هم [illegible] چون در نسبت ایشان روایت در نسبت امام که در حد او
کثرت روا باید در حسن روایت [illegible] و مذهب معقول که [illegible] از لطایف او آنکه
در موضعی که ناصبی مذکور در کتاب خود اقرار نموده و گفته که هر یک [illegible] حق [illegible] کنند [illegible] سوم
و دو [illegible] باشد در جواب گفته که [illegible] است و چنین [illegible] باشد که [illegible]
هر زن در خانه گوید [illegible] است این را باید کشتن و از اینجا ظاهر میشود که هر زن حاضر باشد ناصبی [illegible] گویند اگر
خود کسی خطا کند در وقت [illegible] باید کشتن و ناصبی نداند که شخصی که عالم و معصوم باشد [illegible] قبول نماید
کردن و از لطایف او آنکه در موضعی که ناصبی [illegible] گفته که عجب است که صحابه [illegible] در آن حضرت نبوت [illegible]
حق را [illegible] ابو جعفر [illegible] علم الهدی و شیخ مفید و باقی علمای شیعه که بعد از پانصد سال آمده‌اند [illegible]
جواب گفته [illegible] انکار [illegible] که صحابه حق را [illegible] اما این رد بر خواجه ناصبی است [illegible]
و ابوطالب و آمنه با نور مصطفی و مجاورت آن [illegible] آن حضرت قبول کردند و با آن همه قرب
قرابت [illegible] سلمان فارسی [illegible] بعد از پانصد سال آمده اند [illegible]
[illegible] آن عجب است و این عجیب‌تر است [illegible] مشهور [illegible]
که علم الهدی [illegible] ابو جعفر و شیخ مفید و امثال ایشان از علمای شیعه با علمای [illegible]
[illegible] مجادله کنند که معیت هر چند کمتر [illegible]

[illegible]

از اعلام علمای تفسیر و کلام و فضلای ادبای ایام است [illegible]
و اولاد و امجاد [illegible] است که از کبار صحابه [illegible]
و کتاب [illegible] شرح اخلاص [illegible] عبد الله [illegible] عبد الرحمن [illegible]
ایشان [illegible] کتاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] امام [illegible]
ابوسعید که مصنف کتاب موسوم به روضة الزهرا فی مناقب الزهرا است از اعلام زمان خود بوده [illegible]

[illegible]

فاضل ابو محمد عبد الرحمن بن محمد بن الحسین النیشابوری رحمه الله از مشاهیر روزگار است و با جمله
مآثر فضل و مساعی جمیله او در تفسیر کتاب کریم و ابطال اباطیل ستیم مخالفان اثیم و تصنیفات مستقیم
متعبدان رحیم که بر متکلمان مخفی نیست از تفسیر فارسی او ظاهر میشود که معاصر صاحب کشاف بوده
و بعضی از اشعار صاحب کشاف باو رسیده اما کشاف بنظر او نرسیده و این تفسیر فارسی آورده و تا
تحریر و عبارت تقریر و دقت نظر بنظر است فخر الدین رازی اساس تفسیر کبیر خود را از انجا اقتباس
نموده و جهت رفع توهم انتحال بعضی از تشکیکات خود را بران افزوده و در مطاوی این مجالس بر نور
نظری از روایات لطایف نکات و اشارات او مسطور است و او را تفسیر عربی هست که در خطبه
تفسیر فارسی بان اشارت نموده اما تا غایت بنظر مطالعه فقیر نرسیده و شیخ عبد الجلیل رازی در بعضی
از مصنفات خود ذکر شیخ ابو الفتوح نموده و گفته که خواجه امام ابو الفتوح رازی مصنف بیست مجلد
است از تفسیر قرآن و در موضع دیگر گفته که خواجه امام ابو الفتوح رازی را بیست مجلد تفسیر قرآن تصنیف اوست
که ائمه و علمای همه طوایف طالب و راغب نسخه آن اند و ظاهر آنکه آن مجلدات از تفسیر عربی او خواهد بود
زیرا که نسخه تفسیر فارسی او چهار مجلد است که هر کدام بقدر سی هزار بیت باشد و شاید که بیست مجلد نیز
سازند پس باقی آن مجلدات از تفسیر عربی او خواهد بود وفقنا الله تعالی لتحصیله و الاستفاده منه و از
بعضی ثقات مسموع شد که قبر شریفش در اصفهان واقع است والله تعالی اعلم ثقة المفسرین [illegible]
امین الاسلام ابو علی الفضل بن الحسن بن الفضل الطبرسی از کبار علما است تفسیر کبیر او
او که مسمی بمجمع البیان [illegible] فضل و کمال [illegible] صاحب کشاف
معاصر شیخ بوده و بعد از فراغ از تفسیر کبیر خود چون تفسیر کشاف بنظر او رسیده آنرا پسندیده و تفسیری
دیگر مختصر که جامع فواید تفسیر کبیر خود و لطایف تفسیر کشاف باشد در سلک تالیف کشیده و آنرا
جوامع نام نهاده و این دو تفسیر میان فضلا متداول و مشهور و معتبر و مسطور است و تفسیری ثالث اخصر
نیز دارد و او را مصنفات دیگر در فقه و کلام هست و از کتاب [illegible] معتقد [illegible] ظاهر شود که

مجتهد

مجتهد نیز بوده قبر شریفش در موضع مطهر [illegible] که از مشهد مقدس رضوی [illegible] فقیر بشرف زیارت او
رسیده و از میامن آن روح شریفش مقتبس گردیده شیخ المتکلمین ابو جعفر محمد بن [illegible] الطبری
علامه حلی در قسم مقبولین در کتاب خلاصه او را مذکور ساخته و گفته که او یکی از بزرگان اصحاب است
و کثیر العلم و حسن الکلام و ثقه در حدیث بوده و او غیر محمد بن جریر الطبری صاحب تاریخ مشهور است چنانکه علامه
حلی در قسم مردود و این از کتاب خلاصه بان تصریح نموده زیرا که صاحب تاریخ مشهور از علمای شافعی است
و نووی که از علمای متاخرین شافعیه است او را در کتاب تهذیب الاسماء در سلک طایفه شافعیه
ذکر کرده و یک ورق در مدح او نوشته و نام و نسب او را بر نهجی ذکر نموده که محمد بن جریر بن کثیر بن
غالب الطبری و درینجا اختلاف این دو محمد در جد نیز ظاهر میشود و بالجمله محمد بن جریر بن رستم از کبار علمای
شیعه است و بعضی بواسطه مشارکت او با محمد بن جریر شافعی در نام پدر و جد خود در اشتباه کرده اند که محمد
ابن جریر یکی است فلهذا بعضی از جهال اهل سنت در رسالهای که علمای شیعه از تاریخ محمد بن جریر سنی که
مذهب اهل سنت است نقل کرده اند در جواب گفته اند که محمد بن جریر امامی متکلم است از مصنفات
محمد بن جریر متکلم کتاب مسترشد است در امامت و کتاب ایضاح در امامت و این کتاب در وقت
تالیف این مجالس بنظر قاصر رسیده و بعضی از فواید آن در سلک انتخاب کشیده اند [illegible]
[illegible] الامام حسن [illegible] بن ابی طالب علیهم السلام در کتاب کشف الغمه و در
تاریخ جهان آرای مسطور است که حسن مثنی در کربلا مجروح گشته در میان شهدا افتاده بود اسما بن خارجه که خال
او بود او را از آن معرکه بیرون برده در خدمت امام زین العابدین علیه السلام بکوفه رفت و بسلامت ماند
و در کتاب [illegible] مسطور است که او از اصحاب و راویان حضرت امام محمد باقر است علیه السلام
و او برادر [illegible] عبد الله [illegible] ابراهیم است و مادر ایشان فاطمه دختر امام حسین است علیه السلام و یکی از اولاد
حسن [illegible] ابو الحسن علی عابد پدر حسین شهید فخ است و این حسین در زمان هادی عباسی خروج کرد
و جماعتی از سادات علوی با وی بودند هادی کس فرستاده همه را شهید کردند و حضرت امام محمد تقی

مشهور است که بعد از قصهٔ کربلا هیچ واقعه اهل بیت را صعب‌تر از واقعهٔ فخ نبوده و فخ بفا و خای معجمه نام
موضعیست بر یسار کسی که از مکه برای عمره بیرون آید و او قریب است به اراضی حل از مکه و در تاریخ یافعی
مسطور است که حسین بن علی عابد مذکور در سال یکصد و شصت و نه خروج نمود و جمعی کثیر بیعت او درآمدند
و او با خالد بن الیزیدی که والی مدینه بود جنگ کرد و خالد را با بسیاری از لشکر او بکشت و آنگاه استعداد
تمام بهم رسانیده بمکه رفت و خلق بسیار بر او جمع شد پس هادی جمعی از امرای خود با لشکر بسیار بر سر او
فرستاد و در سر منزل فخ مذکور ملاقات فریقین واقع شد و شکست بر لشکر حسین مذکور افتاد و او
با صد کس از اصحاب خود در آنجا شهید شد و حسن بن محمد بن عبدالله برادر او که در زمان منصور خروج
نموده بود در آن روز نیز شهید شد و ادریس بن عبدالله بن حسن از معرکه بیرون آمد و بجانب مغرب رفت
و چنانچه در جلد دوم از مجلس نهم مذکور خواهد شد در آنجا پادشاه شد و در آخر هارون الرشید کسی فرستاد که او را
بزهر شهید ساختند و ذهبی در کتاب کاشف آورده که حسن مثلث برادر ادریس عبدالله در زندان منصور
یافتند **ابو محمد عبدالله المحض بن الحسن المثنی رضی الله عنهما** شیخ بنی هاشم بود و در زمان خود
و بنابر آن او را محض گفتندی یعنی خالص که خلاصه دو سبط بود و مادرش فاطمه بنت الامام حسین علیه السلام
و پدرش حسن بن الحسن و او بغایت شبیه بود بحضرت رسالت صلوات الله علیه روزی از او پرسیدند که شما
از چه جهت افضل همه مردمانید گفت بسبب آنکه همه کس را آرزوست که از ما باشد و ما را آرزوی آن نیست که
از دیگران باشیم شعر در آرزوی رتبهٔ ما اند دیگران * ما را برتبهٔ دگران نیست آرزو * و از لطایف
کلام او که صاحب مستقصا در ترجمهٔ حضرت فاطمه علیها السلام آورده آنست که عبدالله روزی بمجلس هشام
بن عبدالملک درآمد و کلبی نسابه که از علمای تابعین بود در مجلس حاضر بود هشام از عبدالله پرسید که ای ابو محمد
بکدام سن فاطمه دختر رسول چند سال رسیده بود عبدالله گفت سی سال دیگر باره از کلبی پرسید او گفت سی
و پنج سال آنگاه هشام بعبدالله گفت که بشنو که کلبی که صاحب علم انساب است چه میگوید عبدالله گفت ای امیر
تو احوال مادر مرا از من بپرس و احوال مادر کلبی را از او بپرس و محمد که مشهور بنفس زکیه عقب است و ابراهیم قتیل باخمری

و کلبی

و یحیی صاحب دیلم از جملهٔ اولاد اوست و عبدالله در حبس منصور در زندان درجهٔ شهادت یافت **یحیی بن عبدالله**
المحض در زمان هارون الرشید در بلاد دیلم و طبرستان خروج کرد و والی دیلم بنصرت و یاری او شد
و مردم بسیار از سپاهی و رعایای آن نواحی و اطراف بر او جمع شدند و چون خبر او به هارون رسید فضل بن
یحیی برمکی را با پنجاه هزار سوار و خزانهٔ بسیار بر سر او فرستاد و فضل در طالقان نزول نمود کتابتی بوالی آن
دیار نوشت و وعده و مال بسیار یاد کرد و کتابتی بجانب یحیی نوشت و تهدیدها و امان‌ها از هارون نمود تا
آنکه یحیی از ضایع احوال و ضلالت دیلمیان که فضل بوالی دیلم میل نموده بود و اسباب آن شد که دیلمیان او را گرفته بسپارند
و حسن بسیار در دیار عوام اجابت صلح فضل بشرط عهد و امان نمود و در آن باب کتابی بفضل نوشت و فضل کتابت
او را بخدمت هارون فرستاد و هارون از آنجا عهدنامهٔ مشتمل بر شهادت فقها و اشراف و اعیان که در حضور هارون
بودند آورد و فضل آن عهدنامه را بر یحیی فرستاد و یحیی بر آن اعتماد نمود نزد فضل آمد و فضل او را همراه به بغداد
برد و چون در بغداد او را نزد هارون رسانید هارون تعظیم و تکریم کلی نموده مال بسیار باو فرستاد و اقطاع خوب
و منزل مرغوب جهت او مقرر فرمود و مردم را امر کرد که بدیدن او روند و تهنیت قدوم شریفش نمایند و اکابر
و اشراف بسیار بدیدن او رفتند و تهنیت قدوم او گفتند و شعرا در آن باب لآلی نظم سفتند و از آنجمله مروان بن ابی حفصه قصیده
گفته که این چند بیت از اول آنست شعر لعمرک ما رد العوالی عن ابنهم * و لا البیض من یحیی بن عبدالله * طلوعت ظلا
سلمت بر کفیه * رفعت بها الحق الذی من یحیّهم * علی حجر الصما ان العقبان القیامه * فلکفوا و رفعوا الیس
بالمقیم * فاصبحت قد فارقت ذلک کله * من المجد باق ذکره فی المواسم * و ما زال قدح الملک یخرج فایزا
لکم فکلما قد دیع الالقم * و بعد از آن بر روی خیانتکه شیخ جلال سیوطی در تاریخ الخلفا آورده و عبدالله بن مصعب
بن الزبیر را کینه بر آن داشت که بر یحیی افترا نمود که او مراد هارون را بخلافت خود در آن کرده و تکلیم بیعت نموده
و یحیی جهت دفع آن تهمت در حضور هارون با او مباهله نمود و پنجه در پنجه او فرو برده گفت اللهم ان کان یعلم ان
یحیی لم یدعنی الا الی الخلافة و الخروج علی امیر المؤمنین فکلنی الی حولی و قوتی و اسحتنی بعذاب من عندک رب العالمین
پس زبیری مضطرب شد و چون چاره نداشت آن کلمات را گفت و بعد از آن یحیی نیز مثل آن کلمات گفته عهد و

مجلس هرون بیرون آمد و در همان روز هرون یحیی را با نسخه امان حاضر ساخت و ابو البختری
و محمد بن الحسن الشیبانی صاحب ابو حنیفه را طلبیده و با محمد گفت که در مسئله در باب این امان صحیح است
یا نه گفت صحیح است پس رشید از وی روی گردانید و متوجه ابو البختری شد و آن کاغذ را گرفت آنگاه هرون گفت که از غوامض
و صلاح این عهد منقض است پس هرون او را ابو حجت و گفت انت القاضی القضاة و انت اعلم بذلک آنگاه
نسخه امان را پاره ساخت و ابو البختری و نان را بکار اخرجت و بعد از شهیدان بهانه حکم بحبس یحیی فرمود
و در آنجا زهر او را شهید ساختند و گفته شد که در حبس وفات یافت و اشارت بن طلحه فرموده ابو فراس
حمدانی رحمه الله در قصیده شافیه آنجا که گفته شعر یا جاهدا فی مساویهم یکتمها * غدر الرشید بیحیی کیف یکتم
موسی بن عبد الله المحض در تاریخ الملوک العباسی مسطور است که طایفه شیعه جمعی مردم را بخلافت او
دعوت میکردند و او خود را ظاهر نمیساخت تا آنکه اولیای او در کار زدن خطبه بنام او خواندند و او مختفی
نهانی بود و مسطور است که ... آنگاه ظاهر شود و در زمان منصور عباسی بر او ظفر یافت و خبر آن با
او رساندند و از وی آهی سر زد و بحاشیه منصور چون آن الحالت را دید گفت ... آمد ... و در آن که
بر یاسند این غلاب ... بلکه ... که در ناز و نعیم پرورده شده باشد و ... بنام موسی
آن ... شنید این بیت بر او خواند شعر انی من القوم الذین تزیدهم * جلدا و صبرا قسوة السلطان
و بعد از آن گفت اهل الحق اولی ان تصبروا ... ما انتم فی حقکم من اهل الباطل علی باطلهم و روایت
کرده که روزی موسی بمجلس هرون الرشید در آمد و پای او بر روی فرش لغزید و بیفتاد و ... آل المجلس
بخندیدند پس موسی خطاب برشید کرد و گفت که این ضعف صوم بود نه ضعف سکر و مستی و او را اشعار خوب
بسیار است از جمله این قطعه شعر تولت بهجة الدنیا فکل جدیدها خلق * و خان الناس کلهم فما ادری بمن
اثق * رایت معالم الخیرات سدت دونها الطرق * فلا حسب و لا دین و لا خلق * فلست مصدق
الاقوام فی شی و ان صدقوا ابو عبد الله ... محمد بن اسمعیل بن ابراهیم طباطبا بن الحسن بن علی
بن ابی طالب علیهم السلام در تاریخ الملوک و غیره مسطور است که او خطیب فصیح بود و شعر را خوب میگفت

در ایام دولت مامون در کوفه خروج نمود و چنانکه در احوال ابو السرایا در مجلس ... خواهد آمد میان
او و لشکر با که حسین بن سهل از بغداد بدفع او فرستاده بود محاربه واقع شده و ابو السرایا که مقدم لشکر محمد
بن طباطبا بود ظفر یافت و در آن اثنا محمد بیمار شده و چون ابو السرایا مرض او را صعب دید التماس وصیتی
از او نمود پس گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین او صیک بتقوی الله
فانها الحصن حصینه و الدرع عصمته و بالصبر فانه افضل معقل و احمد معول و ان تستتم الغضب لربک و تدوم علی منع
ذلک ... من استحاب لک و تعدل بهم عن المراق و الاقدام و الاقدام ... و الاضیع تتهاون
الکف عن الاسراف فی الدماء ما امکن ... دنیا و یصلک ... ثواب الرفق بالضعفاء و ما
و العلیه فان ... الهلکه ... آل محمد علیه السلام ... حفظ ... فان سلطوا
سلطوا ان ... علی ... ان تعطیوا ... کبیرهم و صغیرهم ... ال
عالمهم ... الله ... احفظ ... الله ... ان لا
انفسهم ... من آل علی ... علی بن عبید الله فانی قد رضیت به ... بیعت
... محمد ... وفات یافت ابو السرایا او را دفن کرده
در ... گفت که از جمله آن یک بیت است شعر عاش ... فی ...
کان ... و العبد ... مخلف ابو عبد الله زید النار بن الامام موسی الکاظم علیه السلام مسطور است در ...
و ... رسالت ... چون ابو السرایا در کوفه خروج کرد و محمد مشهور بابن طباطبا را ...
خود ... حضرت امام رضا علیه السلام ساخته ... خود و سایر طالبیان امیر گردانید زید ... را به ... فرستاد
و زید چون ... بر بصره مستولی شده خانهای بنی العباس را بسوخت و ... خانهای ایشان را آتش زد و
... زید النار گفتند ... او را گرفته نزد مامون ... و در آنجا وفات یافت ابو محمد
الحسن بن یحیی بن ... ابی طالب علیه السلام در کتب ... مسطور است که او ... بزرگ بوده ...
... و ... کنیت او ابو الحسن است ... مستجاب الدعوة ... و ... در کتاب

داود مسطور است که او در زمان خود از زهاد و عباد آل ابی طالب بود و خواص تمام حضرت امام موسی
و امام علی رضا علیهما السلام داشت حضرت امام رضا او را روح صالح نام کرده بود و آخر با حضرت بخراسان
رفت و با اصحاب ما همواره اختلاط میبود و چون محمد بن ابراهیم طباطبا خروج کرد روایت اهل خود از
ابو السرایا جهت او بیعت بستاند علی از معنی امتناع نمود تا آنکه او از احوال محمد بن محمد بن زید بن علی خبر بود
و در کتاب کشی از سلیمان بن جعفر روایت نموده که گفت علی بن عبید الله در اوایل حال من گفت که
میخواهم که بخدمت امام رضا علیه السلام فایز شوم و او را سلام کنم گفتم چه چیز ترا از آن مانع است گفت اجلال
و هیبت او مرا از آن باز میدارد و چون بعضی از ایام بگذشت حضرت امام را علیه السلام اندک بیماری روی
نمود و مردم بعیادت آنحضرت میرفتند پس من با علی بن عبید الله ملاقات نمودم و او را گفتم الحال وقت
آنست که آنحضرت را ملاقات کنی آنگاه بخدمت آنحضرت آمد و چون آنحضرت او را دید لوازم محبت و تعظیم
و تکریم او بجای آورد و علی بغایت خوشحال شد پس حضرت امام رضا علیه السلام او را عیادت نمودند و من در
خدمت ایشان بودم و آنحضرت آنقدر نشستند که هر که در آن خانه بود بیرون رفت و چون آنحضرت بیرون رفت
و من نیز خدمت او بیرون آمدم خبر داد مرا کنیز من که در خانه علی بن عبید الله بود که ام سلمه زن علی بن عبید الله
از پس پرده بآنحضرت امام علیه السلام نظر میکرد و چون آنحضرت بیرون رفت او از پرده بیرون آمد و روی خود را
بموضع جلوس آنحضرت بنهاده آنرا می بوسید و دست را بآن کشیده بروی خود میمالید سلیمان گوید که بعد از آن
روزی نزد علی بن عبید الله رفتم و او نیز مرا خبر داد از آنچه ام سلمه بتعظیم مکان آنحضرت از روی اخلاص بجا آورده
بود پس آن صورت را بخدمت امام علیه السلام عرض کردم آنحضرت فرمودند ای سلیمان بدرستیکه علی بن عبید الله
و زن او و فرزندان او از اهل جنت اند ای سلیمان بدرستیکه اولاد علی و فاطمه هرگاه خدای تعالی این امر را یعنی معرفت
امامت ایمه اهل بیت را بایشان روزی کرداند ایشان چون دیگر مردم نخواهند بود

السید ... الحسن ... المعصوم بجناب زین العابدین علیه السلام

از اکابر ذریه سید المرسلین در فضل و طهارت شامل
جد خود امام زین العابدین بوده و او بر دست اعادی دین شهید گردیده و نسب شریف او در کتب سید اجل

نقیب تاج الملة والدین علی بن محمد بن رمضان ... ابن الطقطقی که از اجله علمای نسب بوده و در عمده مسطور است که
مذکور شده و در تحت نام شریف عبید الله نوشته که شهید شده و او را در جنب ... در آخر گفته که
او نوشته و مدفون است و سید فاضل نقیب محمد بن علی الحسینی نسابه در کتاب مسمی بحاوی که در معرفت
شهر بغداد است نسب شریف او را به همان طریق ذکر نموده و مؤلف کتاب بخط بعضی از افاضل نسابه
دیده که در وقت وصول او نوشته چون نسب او به سید اجل نقیب عضد الملة والدین الحسنی متولی مزار فایض
الانوار امام زاده عبید الله مذکور سلام الله علیه رانوشته در آنجا ملقب بزین العابدین نموده و
وجه که بعد از ذکر نام سید عضد الملة او را باین عبارت وصف نموده که متولی مشهد زین العابدین علیه
و آبائه السلام و از اینجا ظاهر میشود که نام شریف او عبید الله و لقب شریفش زین العابدین بوده باشد
و اول عمارت آن المستنصر خلیفه عباسی است که اول بار قبه شریف حضرت امام موسی کاظم و امام محمد جواد
علیهما السلام نهاده و بعد از آن متأخران سادات حسنی مرعشی نوشته در آن عمارت افزوده و مساعی
جمیله در ترویج آن مزار فایض الانوار که از ... شهرهای ... مشهور است نموده ...

الحسن بن ... ابو جعفر ... الحسن بن ... علیهم السلام

شیخ ... که او در ... معروف است و از بزرگان ... فقهای ... بود
آخر ... ملاقات نموده ... و حسین ...
و وفات ... در ... که کان من اجلاء الطایفه و فقهائها کان ...
و عشرین و ثمانمائه ... شیخ ... و از شیخ ... رحمه الله علیه نقل نموده که او گفته ...
... و ستین و ثمانمائه بوده و این تاریخ ... تاریخ وفات او که از شیخ ... مذکور شد
... و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی الشامی العاملی ... آورده که او ...
... نقل نموده ... در نسخه کتاب شیخ ... طاوس دیدم اما در کتاب ... نسخه معتبری که ...
... دیدم که نوشته بود که ... ایشان از ... و ستین و ثمانمائه بوده ...

تا نقص بیان آن دو تاریخ بر طرف میشود [illegible] بن الحسین بن علی بن ابی طالب

شیخ نجاشی گفته که در ری مقیم بود و روایت حدیث از کوفیان اصحاب ما داشت و
خدمت [illegible] حدیث بسیار کرده بود و روایت بسیار داشت و او را تصانیف است از جمله کتاب [illegible]
کتاب معرفت است و کتاب فضل مومن و کتاب تاریخ الرجال و کتاب مثالب الرجلین والمرتدین

[illegible] بن الحسین بن علی بن ابی طالب

شیخ نجاشی گفته که او ثقه و عین است
در حدیث و صحیح الاعتقاد و از راویان امام علی نقی و امام حسن عسکری است و بعد از وفات حضرت امام حسن
عسکری [illegible] حضرت صاحب الامر علیه السلام در خانه او بسر میبرد و او را تصانیف است کتاب مقاتل
الطالبین [illegible] علیه السلام

از راویان پدر بزرگوار و برادر خود حضرت
امام موسی و برادرزاده خود حضرت امام رضا بود و او را کتابیست مشتمل بر ذکر آنچه از پدر و برادر روایت
نموده و شیخ ابوعمرو کشی روایت نموده که گواهی میدهد بر صحت عقیده او [illegible] حضرت امام
[illegible] حضرت [illegible] بود و علامه حلی در کتاب خلاصه فرموده که حال او ارفع است از آنکه بر سبیل
این اوصاف بیان کرده و در رساله نسب کاشی مذکور است که علی عریضی کنیتش ابوالحسن است عالمی بزرگ
بوده و در کودکی از پدر مانده و از برادر خود امام موسی کاظم علیه السلام علم آموخته و نسبت او بعریض است
و آن قریه است چهار میل از مدینه دور و در رجال کشی از علی بن جعفر منقولست که گفت یکی از واقفیان که
بر امامت حضرت امام موسی واقف شده بودند نزد من آمد و گفت که برادر تو امام موسی را چه شد گفتم وفات یافت
گفت وفات او را از کجا دانسته گفتم اموال او قسمت شد و زنان او شوهر کردند و باحکام امامت ناطق شد
آنکه بعد از او بامامت مقرر بود گفت کیست ناطق بعد از او گفتم پسر او علی رضا گفت او را چه شد گفتم وفات یافت
گفت از کجا دانسته گفتم قسمت اموال [illegible] لسانه والنطق الناطق من بعده گفت کیست ناطق بعد از او گفتم ابوجعفر
محمد جواد آنگاه با من خطاب نمود و گفت ترا شرم نمی آید که با وجود کبر سن و علو قدر [illegible] حضرت ابوجعفر را امام
[illegible] سخن در حق خود [illegible] سالی میگوئی [illegible] که ترا شیطان [illegible] حضرت نزد من آمده [illegible]

گفته بود را

سفید خود را بدست گرفتم و سر بجانب آسمان بر داشتم و گفتم مرا چه چاره است که خدا [illegible] او را
لایق امامت [illegible] این ریش سفید را لایق آن ندید [illegible] حسن بن موسی بن جعفر روایت نموده که گفت [illegible]
[illegible] ابوجعفر محمد جواد علیه السلام نشسته بودم و علی بن جعفر نیز حاضر بود [illegible] اعرابی از من پرسید که این جوان
کیست اشارت بحضرت امام محمد جواد علیه السلام نمود گفتم این وصی رسول خداست اعرابی گفت سبحان
الله او بیست سال پیش است که رسول خدا وفات یافت این جوانی [illegible] رسیده است گفتم وصی حضرت
رسول [illegible] این وصی علی بن موسی است و علی وصی موسی بن جعفر و موسی وصی جعفر بن محمد و جعفر وصی محمد
بن علی و محمد وصی علی بن الحسین و علی وصی حسین و حسین وصی حسن و حسن وصی علی بن ابی طالب و علی وصی حضرت
رسول الله صلعم [illegible] حضرت امام محمد جواد علیه السلام قصد نماید [illegible] علی بن
جعفر از جای برجست [illegible] امام محمد جواد گفت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] بر جعفر [illegible] علی بن جعفر از جای خود
برخاست [illegible] حضرت [illegible] از اولاد [illegible]
[illegible] ملوک آل سامان [illegible]
ابوجعفر مذکور است [illegible]
در [illegible] و غیره مذکور است که او از راویان حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم
علیهما السلام بود [illegible] و شیخ ابوعمرو کشی روایت نموده که روزی حضرت امام موسی علیه السلام
بسلیمان بن جعفر گفت که یا سلیمان ترا نصیب فرزندی حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله هست گفت آری
گفت پسر جعفر رحمه الله علیه هستی گفت آری آنگاه حضرت گفت لولا الذی [illegible]
یعنی اگر اعتقاد تو در باره ائمه اهل بیت علیهم السلام صحیح می بود فرزندی ایشان ترا نفعی میرسانید
[illegible]
[illegible] مرتضی و میر رضی الدین بود و [illegible] سادات عالی درجات عراق از روی فضل و استحقاق

[illegible]

با و تعلق داشت آخر خود را از آن معاف داشته رجوع آن به سید رضی الدین نمود و در زمان دولت
مالکی در سال چهارصد هجری وفات یافت و میر مرتضی بر او نماز گزارد و او را در مشهد کاظمین دفن نمودند
و میر مرتضی و دیگر اکابر شعرا در مرثیه او قصاید بلیغ گفته‌اند صاحب تاریخ مصر ابن خلکان گفته که کان الشریف
ابو محمد سیدا عظیما و مطاعا و کانت منزلته عند بهاء الدولة ارفع المنازل لقبه بالطاهر
الاوحد وذی المناقب کان فیه کل الخصال الحسنة الا انه کان رافضیا هو واولاده علی مذهب القوم

السید الاجل الامام الهمام علم الهدی ابو القاسم الشریف المرتضی علی بن الحسین بن موسی بن محمد بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم علیه السلام

شریف عراق و مجتهد علی الاطلاق و مرجع فضلای آفاق بود و در هیچ یک
در مدارج هدایت و معارج ولایت علامات قدر و امارات انشراح صدر کس از رتبه ظاهر گردیده که از آن
ولایت پناه خود لقب شریف علم الهدی با و رسیده صاحب دولتی که مجاوران مدارس و مواضع نواله
روزی از خوان احسان او می‌خوردند و مسافران مراحل مسایل کوشش تحقیق و دار معالی تدقیق از خوشه چینی خرمن
فضل او می‌پرسیدند طالبان راه ایمان و سالکان مسالک ایقان در مدرسه شرع و محکمه عقل استضائه از رای روشن
او می‌نمودند و آینه مشکلات خود را صیقل هدایت او می‌زدودند مرتبه مدیدی باز رتبه که اعظم امور اسلام
و مسلمین مرتبه صیقه امامت است لوای ریاست دین و دنیا برافراخته و در جهانی که مقام انبیا است مرسوم
بجا آورده و چون ناوک قافله عمر گستری قطار رکاب القاب ستعاب آن شریف عالی جناب در بادیه
یکران عقبات [illegible] الغت و [illegible] سقط الله از شرح و بسط در بی‌توانند گذرانید حتی سلیع
الهدی محله [illegible] آهنگ کلام را در طی ادراک آن مرام مشتاق گشته حتی سلع الکتاب اجله
خاطر جائز و طبع قاصر خود را از سیر این وادی علی این وادی عاجز شمارد و فریاد لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا
بر می‌آرد سارنا با جمال کعبه کجا است که ما بردیم در ره پا ناسش و در وصف علم الهدی بر روی
که شیخ اجل شهید در رساله اهل حدیث و غیر او و غیر ایشان بیان نموده است که محمد بن حسین بن شیخ الرحیم
کوفی در قادر عباسی بود در سال چهارصد و بیست بیمار شد و بیماری او ممتد گردید تا آنکه حضرت امیر المومنین را

علیه السلام

علیه السلام در خواب دید که او میگوید با علم الهدی بگوی که بر تو دعا بخواند تا شفا یابی چون بیدار
شد آن را بحضرت سید رسانیدم گفت علم الهدی گفت علی بن الحسین الموسوی انگاه وزیر رقعه مشتمل
بر التماس دعا و اجابت نمود و بخدمت میر نوشت و در آنجا هم آن لقب را که در خواب دیده بود
درج نمود و چون آن نوشته بنظر شریف میر رسید از روی تواضع نفس خود را لایق آن لقب شریف
ندیده و در جواب نوشت که الله الله فی امری فان قبولی لهذا اللقب شناعة علی و وزیر در عوض
رسانید که والله نوشته ام بخدمت شما الا آنکه امیر المومنین مرا بآن امر کرده بود و بعد از آنکه وزیر
صحبت های میر مرتضی را از آن لقب مذکور ساخت قادر با میر مرتضی گفت که قبول کن ای مرتضی
آنچه جدت تو را بآن ملقب ساخته و حکم شد که منشیان وقت نشان آن را در القاب او داخل سازند
و از آن زمان باین لقب مشهور شد و وجه توصیف و تسمیه بعضی از اعلام در ترجمه آن سید امام آورده
و شیخ الاسلام السید الاجل الاوحد العلامه الشماسی ذی المجدین المرتضی علم الهدی علی بن الحسین الموسوی
کان متوحدا فی علوم کثیرة مجمعا علی فضله و تقدمه فی العلم اجل من ان یحکی و المشهور من ان یذکر و خلف
بعد وفاته ثمانین الف مجلد من مقرواته و مصنفاته و محفوظاته و من الاموال و الاملاک ما تجاوز عن الوصف
و صنف کتابا یقال له الثمانین و خلف من کل شی ثمانین و عمر احدی و ثمانون سنة فمن اجل ذلک سمی
الثمانی و شیخ کما کان لقبه ابو القاسم المرتضی جامع من العلوم ما لم یدانه فیه احد فی زمانه و سمع من
الحدیث فاکثر و کان متکلما ادیبا شاعرا عظیم المنزلة فی العلم و الدین و الدنیا و یافعی در تاریخ خود ذکر کرده که
المرتضی ابو القاسم علی بن الحسین بن موسی الحسینی الموسوی کان نقیب الطالبیین و کان اماما فی علم الکلام
و الادب و الشعر و له الکتب تصانیف علی مذهب الشیعة و مقاله فی اصول الدین و له دیوان شعر کبیر و قد
اختلف الناس فی کتاب نهج البلاغة المجموع من کلام علی بن ابی طالب هل جمعه او جمعه اخوه الرضی و قیل
انه لیس من کلام علی و انما احدهما هو الذی وضعه و نسبه الیه و الله اعلم و له الکتاب الذی سماه الغرر و
الدرر و فی الدر مجالس املاها اشتمل علی فنون من معانی الادب تکلم فیها علی النحو و اللغة و غیر ذلک هو کتاب

یدل علی فضل کثیر و توسع فی الاطلاع علی العلوم و ذکره ابن الاندلسی فی اواخر کتاب الذخیره فقال
هو الشریف امام ائمة العراق بین الاختلاف و الافتراق الیه فزع علماؤها و اخذ عنه عظماؤها صاحب
مدارسها و جامع شاردها و انسها ممن سارت اخباره و عرفت به اشعاره و حمدت فی ذات الله مآثره
و آثاره و تآلیفه فی الدین و تصانیفه فی احکام المسلمین مما یشهد انه فرع تلک الاصول و من اهل البیت
الرسول مولف گوید که اکثر ناقلین (?) گفته‌اند که مردم را مخالفت در آنکه کتاب نهج البلاغه تالیف کدام
یک ازین دو برادر است خلافی نیست چه هر یک ازیشان را از فضل و بزرگی حظ عالی او فر است
و اگر احیانا ایشان را تحقیق آن اهتمامی واقع بودی میبایست که از فضلای شیعه پرسند تا حق از
صواب شنود (?) که جمع سید رضی الدین است رضی الله عنه فان صاحب البیت ادری بما فی البیت اما آنکه
نقل نموده که بعضی گفته‌اند که خطب نهج البلاغه از حضرت امیر علیه السلام نیست و وضع آن یکی ازین
دو برادر است مبنی بر آن است که عکس (?) غفلت از تتبع کتاب ابن میثم (?) را در تمام خطب این کتاب متعلق (?)
نگفته بلکه آنچه را غایت نظر رسیده آنست که بعضی از جاهلان اهل سنت در خصوص خطبه شقشقیه مشهوره
متواتره این تهمت را کرده‌اند و شارح نهج البلاغه علی بن عبد الحمید معتزلی که در مسئله امامت با اهل سنت
شرکت (?) تصحیح آن نموده و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که الشریف الموسوی الملقب بالمرتضی و هو
ذو المجدین کان اکبر من اخیه الرضی ذی الحسبین نقیب الطالبیین و کان علی مذهب الامامیة و الاعتزال
مناظرا علی ذلک و کان یناظر عنده فی کل مذهب و له تصانیف فی التشیع اصولا و فروعا و ابن اثیر
جزری در کتاب جامع الاصول گفته که مروج مایه رابعه بقول فقهای شافعی ابو حامد احمد بن طاهر اسفراینی (?)
و بقول علمای حنفی ابو بکر محمد بن موسی الخوارزمی و باعتقاد مالکیه ابو محمد عبد الوهاب بن نصر و بروایت حنبلیه ابو عبد الله
الحسین بن علی ... و بروایت علمای امامیه الشریف المرتضی الموسوی و علامه حلی در کتاب خلاصه گفته است که
حضرت سید مرتضی صاحب تصنیفات بسیار است که ما آنرا در کتاب کبیر خود ذکر کرده‌ایم و علمای امامیه از زمان او تا زمان
ما که ششصد و نود و سه از هجرت است استفاده کتب او مینمودند و او رکن ایشان و معلم ایشانست قدس سره

و جزو من اجزاء تفسیر و آنچه از کتب او در کتاب رجال شیخ نجاشی مذکور شده کتاب تفسیر سوره حمد
و قطعه از سوره بقره و تفسیر آیه قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم و رساله در تحقیق معانی آیه و لقد کرمنا
بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و تفسیر قوله تعالی لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما
طعموا کتاب الموضح عن جهة اعجاز القرآن و هو الکتاب المعروف بالصرفة و کتاب الملخص فی اصول الدین
کتاب الذخیره کتاب جمل العلم و العمل کتاب تقریب الاصول و الرد علی یحیی بن عدی کتاب الرد علی
یحیی ایضا فی اعتراضه دلیل الموحدین فی حدوث الاجسام و الرد علیه فی مسئله سماها طبیعة المسلمین و مسئله
فی کونه تعالی عالما مسئله فی الارادة مسئله اخری فی الارادة کتاب تنزیه الانبیاء و الائمة علیهم السلام مسئله
فی التوبه کتاب الشافی فی الامامه کتاب المقنع فی الغیبه کتاب الخلاف فی اصول الفقه مسئله فی
التاکید مسئله فی دلیل الخطاب المصباح فی الفقه شرح مسائل الخلاف مسئله فی المتعه المسائل التبانیات
خمس مسائل المسائل البادرائیات اربع و عشرون مسئله المسائل الموصلیات ثلث فی الوعید و القیاس و [illegible]
المسائل المصریات الاولی خمس المسائل الثانیه المسائل الرملیات سبع مسائل ... مسائل
سال عنها السلطان کتاب الغرر کتاب الوعید کتاب الذریعه مختصر کتاب مسائل المفردات الاف (?)
فی اصول الفقه و فات یافت (?) رضی الله عنه لخمس بقین من شهر ربیع الاول سنه ست و ثلثین و اربعمائة و صلی علیه ابنه
فی داره و دفن فیها و تولیت غسله و معی الشریف ابو یعلی محمد بن الحسن الجعفری و سلار بن عبد العزیز

السید الشریف الرضی محمد بن الحسین بن موسی بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم علیه السلام
کنیت شریفش ابو الحسن و لقب شریفش رضی است
و ذو الحسبین برادر سید مرتضی علم الهدی و در عصمت و طهارت برگزیده خداست نقیب علویه اشراف بغداد بلکه
قطب فلک ارشاد و مرکز دایره رشاد بود همت بزرگی و جلالت او را گوش فلک شنیده و آوازه فضل
و بلاغت او با یوان فلک رسیده اشعار دلپذیرش ... دست تصرف در حق فصاحت آرای در شاخ ...
سحر ... زده و پای ... کسری ... نهاده با فضل و کمال ...

السید الشریف الرضی محمد بن الحسین بن موسی بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم علیه السلام

واتصالی او ذران کذشته که زمان شاه جهان مرحمت ازکنه رفعت آن عبارت تواند کرد و حکایت
چون جمال نفایت رسید دست مشاطه سکار رنانه و چون بزرکی وجلال بحد کمال کشید بازوی وصافان شکسته
کردد (شعر) نروی خو تو مشاطه دست یار رسید ** که خور بو بنشست که خورشید را بجا راند ** ابن کثیر شامی
گفته که سید رضی الدین بعد از پدر نقیب علویه بغداد شد و او فاضل و دین دار بود و در فنون علم ماهر بود و
جواد و بر همه کار و شاعر بی نظیر بود و امالیکه گفته اند که او اشعر قریش بود و در محرم سنه ست و اربعمایه
وفات یافت و فخر الملک وزیر سلطان بهاء الدوله دیلمی و قضاة و اعیان بر جنازه او حاضر شدند و وزیر
مذکور بر او نماز کزارد و بعد از آن منصب نقابت با دیگر مناصب عالیه بشر نفقا شد امارت حج و غیره به برادر
بزرگ او سید مرتضی مفوض شد و سید مرتضی را ابو العلاء معری وبسیاری از افاضل بخواند و در مرثیه او اشعار خوب
گفتند و از جمله مرثیه معری این یک بیت است (شعر) طبقه بان حال قبرک للفتی ** محوتبان لعمر و الطول
و در تاریخ یافعی مسطور است که توفی فی سنه ست و اربعمائه الشریف الرضی حسین الموسوی البغدادی الشیعی
نقیب الاشراف ذو المناقب محاسن الاوصاف صاحب الدیوان الشعر ذکره الثعالبی فی کتابه یتیمة الدهر
وقال ابتدا یقول الشعر بعد ان جاوز عشر سنین بقلیل وهو الیوم ابرع ابناء الزمان انشاء و انجب سادة العراق
یتحلی مع محتده الشریف ومفخره المنیف بادب ظاهر وحظ من جمیع المحاسن وافر وهو اشعر
الطالبیین علی کثرة شعرائهم المفلقین ولو قلت انه اشعر قریش لم ابعد عن الصدق ومن جمله شعره العالی الذی
یجنح الی السلامة متانه والی السهولة رصانه ویشتمل علی معان یقرب جناها ویبعد مداها قوله الی القادر بالله
الخلیفة العباسی احمد بن المقتدر قصیده منها قوله (شعر) عطفا امیر المؤمنین فاننا ** فی دوحة العلیاء لا نتفرق
ما بیننا یوم الفخار تفاوت ** ابدا کلانا فی المعالی معرق ** الا الخلافة میزتک فاننی ** انا عاطل منها وانت مطوق
و دیوان شعره کبیر یدخل فی اربع مجلدات و هو کثیر الوجود فلا حاجة الی الاکثار من ذکره و کان
ابوه یتولی نقابة الطالبیین و یحکم فیهم اجمعین والنظر فی المظالم والحج بالناس ثم ردت هذه الاعمال کلها
الی ولده الرضی المذکور فی سنه ثمانین و ثلثمائه و ابوه حی و در تاریخ مصر و قاهره مذکور است که اشرف [illegible]

المرتضی الموسوی کان عالما عارفا باللغة والفرائض والفقه والنحو وکان شاعرا فصیحا عالی الهمة
متدینا الا انه کان علی مذهب القوم اماما للشیعة هو وابوه و اخوه رحمهم الله و در تاریخ یافعی و ابن خلکان
و غیر آن مذکور است که شریف جلیل رضی رضی الله عنه در خورد سالی که هنوز عمر او به ده سال نرسیده بود
نزد ابن سیرافی نحوی مشهور بتعلیم نحو اشتغال نموده روزی سیرافی بطریقی که در تعلیم اطفال عادت شده از او
پرسید که هرگاه گویند رایت عمر علامت نصب در عمر چه خواهد بود رضی در جواب گفت بغض علی
ابن ابی طالب پس سیرافی و حاضران از سرعت فهم وحدت خاطر او تعجب نمودند و در تذکره ابن خلکان
مسطور است که چون سید رضی الدین بجواب رسید و بحال رشد رسید گفت که [illegible]
گفته اند که از جمله مصنفات او کتاب [illegible] و یافعی گفته که [illegible]
بر توسعه دستگاه او در علم و لغت و غیر آن و کتاب خصائص الائمة علیهم السلام و کتاب نهج البلاغه که
جمع خطب و احکام حضرت امیر علیه السلام و کتاب تعلیق خلاف فقها و کتاب مجازات الاثار
النبویه و حاشیه بر ایضاح ابو علی فارسی و غیر آن از کتاب رسائل و از اشعار شریف رضی رضی الله عنه
دو قطعه در این مقام مذکور میشود (شعر) خدعت زمانک ما استطعت فانما ** شرکاک الایام والوراث
لم تقض حق المال الا معشر ** وجدوا الزمان لعبت فیه فقالوا ** المال مال المرء ما بلغت به الشهوات
او دفعت به الاحداث ** ما کان منه فاضلا عن قوته ** فلیعلمن بانه میراث ** الی الاغب من الدنیا
مسکر ** فعلائق الدنیا لدیک رثاث ** [illegible] ** ما دام [illegible] والبطون غراث
[illegible] الکون [illegible] ** [illegible] القعقات ** [illegible]
الکاث ** طلقتها الف الا قسم وانما ** طلاق من من [illegible] الطلاق ثلاث ** [illegible] علی الدنیا
وقلت الی متی ** اکابد [illegible] ** الا [illegible] حد وده ** [illegible]
فقالت نعم یا ابن الحسین مسلم ** [illegible] ** و در ذکر بیت مضمون قطعه مذکوره [illegible]
والی کیلان در [illegible] قصاید بود که [illegible] شاه [illegible]

مرا بسیار زفقر رسول میرزای چنانکه غیرت حقیقت بعکس جهان ❁ بمصطفای علی که زر از ان خواهم
لدر روزمام کنم صرف شاه ازل وجان ❁ وگرنه مرد و دوزخ زال مهر ز سه طلاق ❁ علی که حامی دین بود و
هادی ایمان ❁ بطور شرع نبی این علیه دکه شود ❁ طلاق داده و الله حلال فرزندان السید ابو المعالی
[illegible]
شریف بطحای فضل و کرم و فتیت شهود بوده
نوای علوشان و سمو مکان او بسیار رفعت و ممالک علو نسبت احمدی رسیده و کوکب مجد و احترام
او و اعلام رایات الطهارت انار به الله لیذهب عنکم الرجس و یطهرکم تطهیرا کشیده شعر تفاخر نموده
باوال هاشم تظاهر فروده با وال حیدر باجداد او کنز علما و شرف باسلاف او فخر محراب و منبر
بعداد و فات عم خود میر مرتضی رضی الله عنه متولی نقابت علویه شد و سلاطین آل بویه او را تعظیم بسیاری
نموده و ابن ابی حجاج شاعر بغدادی را در مدح او قصاید بسیارست ابوالحسن محمد بن الحسین [illegible]
[illegible]
ابن کثیر شامی گفته که از اولاد زید بن علی بن الحسین علیهم السلام است و او در فصاحت و شعر نیکو بوده
و در امارت حج با پدر شریف مرتضی بوده و چند سال روی بوجه تصوب علویه افتاب قبله رضا ما قول
و جهت شطر المسجد الحرام نموده و از سر صدق نیت و صفای طویت اول کسی است که وضع لباس سکه مبارکه
نموده و وفات او در سال چهارصد و پانزده بود ابوالحسن محمد بن علی بن حمزه ابن محمد حسین [illegible]
[illegible] ابن کثیر شامی گفته که مولد و منشا او کوفه بوده و او شاعر ماهر و از خاندان ادب و
ریاست و مروت بود و بغداد آمده و قصاید در مدح مقتفی و مستنجد و پسر او مستضیء و پسر او ناصر لعاب
سادات عالی درجات عراق را با او حسن ظن بوده و او شیخی مهیب بوده عمر او از هشتاد گذر نموده و در
سال پانصد و نود و سه وفات یافت السید الاجل [illegible] ابی الاثنین الکوفی [illegible] از اشراف و
نقبای کوفه و صاحب فضل و ادب بوده و قدرت تمام بر گفتن شعر داشت و روایت کرده اند که روزی
مستنصر خلیفه بغدادی بزیارت قبر سلمان فارسی رضی الله عنه رفت و سید مذکور با او همراه بود در ان سفر خلیفه

بسید گفت

بسید گفت که در روضت الکه علاه شیعه میگویند که علی ابن ابی طالب علیه السلام در شب ابو ترب
بعد این آمده و سلمان را غسل داده و در همان شب بمدینه مراجعت نموده پس سید در جواب او
این ابیات انشا فرموده شعر انکرت لیلة اذ سار الوصی الی ❁ ارض المدائن لما ان لها طلبا
و غسل الطهر سلمانا و عاد الی ❁ عراص یثرب و الاصباح ما وجبا ❁ و قلت ذلک من قول الغلاة و ما
ذنب الغلاة اذا لم یوردوا کذبا ❁ فاصف قبل رد الطرف من سبا ❁ بعرش بلقیس وافی یخرق الحجبا
فانت فی اصف لم تغل فیه بلی ❁ فی حیدر انا غال ان ذا عجبا ❁ ان کان احمد خیر المرسلین فذا ❁ خیر الوصیین
او کل الحدیث بها السید العلامه ابو المکارم [illegible] بر ذروه فلک سیادت
زهره نورانی و از شجره طیبه ولایت زهری فایح جامع مکارم اخلاق و طیب الاعراق و در مذهب امامیه
مجتهد علی الاطلاق بود و صاحب تصانیف بسیارست و چون سابقا شمه از بزرگی در باب او در
احوال شهید ثانی از تاریخ ابن کثیر ایراد نموده تکرار ان حاجت نیست و از ان اصل تشاخرون ان خاندان
عالیشان است لاله بستان عترت طاهره و سلاله نجوم طاهره علاء الحق و الدین ابی الحسن علی بن ابی
ابراهیم محمد بن ابی علی بن ابی الحسن بن ابی المحاسن زهره بن ابی المواهب علی بن ابی سالم محمد بن ابی
ابراهیم محمد النقیب بن ابی علی احمد بن ابی جعفر بن ابی عبدالحسین ابن ابی ابراهیم اسحق المؤتمن بن ابی
عبدالله جعفر الصادق علیه السلام بن ابی جعفر محمد الباقر بن ابی الحسن علی زین العابدین علیه السلام بن
ابی عبدالله الحسین السبط الشهید بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نقیب لقب
المناسب ورده اشاره بصاحبه بحره ❁ و سید بشاره الیه معاصر شیخ اجل علامه جمال الملة و الدین
حسن بن مطهر حلی بوده و در روایت اخبار و احادیث امامیه و سایر علوم دینیه از او اجازت داشته
جناب شیخ رساله در اجازت او تالیف نموده و در انجا اولاد امجاد او را نیز اجازت فرموده
ابو ابراهیم العلوی از اکابر سادات امجاد و معاصر صاحب اسمعیل بن عباد بود و صاحب
همواره با او طریقه اخلاص و عبودیت و اختصاص مرعی میداشته در تذکره ابن عراق مسطور است که وقتی صاحب

الدعوه الحسنی ابو احمد حسان بن الحسین الرضی الموسوی رضی الله عنهم

ابو الحسن محمد بن الحسین بن ابی علی بن ابی محمد بن محمد الحسن بن محمد بن الحسن بن علی الحسین بن علی المعروف بالعلوی الکوفی

ابو الحسن محمد بن علی بن حمزه ابن محمد الحسن الحسینی المعروف بابی الاقساس

ابو عبدالله [illegible] الکوفی

السید الکریم ابو المکارم حمزه بن علی الحسینی

السید الحسین ابو القاسم العلوی

ابن عماد بیمار شده بود بعد از انکه او صحت یافت سید ابو هاشم مذکور بیمار شد و صاحب ابن عباد این قطعه
گفته بخدمت او فرستاد شعر اباهاشم مالی اراک علیلا ۞ نزفتک حسن الکربات قلیلا ۞ لئن منع الطبیب
البنی بوارقه ۞ ومنع من صدر الوری غلیلا ۞ فلو کان من بعد النبیین معجز ۞ لکنت علی صدق النبی
دلیلا ۞ پس ابو هاشم در جواب او این قطعه نوشت شعر دعوت اله شهرا مجربا ۞ لیعرف سقم
الصاحب الجلیل ۞ الی جملی او صحه فاستجاب لی ۞ فها انا مولانا من السقم ممتلی ۞ فان زال عنی
حول سقمه ۞ الی ورهاه سر جلیل ۞ واسال ربی ان ندیم علاه ۞ فلیس سواه مرتجی لنبی علی ۞ و چون قطعه
ابو هاشم بصاحب رسید این قطعه را که مشعر بنهایت اخلاص او دست گفته با بو هاشم فرستاد شعر
اباهاشم لم ابس ما سنک العوده ۞ وان صدرت من مجلس متطول ۞ فلا علیین الی حین ... سلا ۞ و صرف
اللیال عن فناک المعول ۞ فان زالت لیالجسمک علة ۞ وحاشاک منها یا علی ربی علا ۞ فقد ازنها
فی الحال عنه موخرا ۞ الی جسم اسمعیل ذو الحول سید الاجل ... لویها
علو شان و سمو مکان او بسما رفعت و سماک علو نسبه محمدی رسیده و رفعت حشمت و احترام او اعلام
مذاهب طهارت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا کشیده رئیس ال خراسان و
شیخ موسویان دار بسا مرءیان قاطع ارناب ناصبیان بود در تذکره دولتشاهی مسطور است که
ابو جعفر علی بن جعفر موسوی مذکور را از روی تعظیم و قدر رئیس خراسان نوشته اند و سلطان سنجر او را
برادر خوانده بود و ادیب صابر که از افاضل شعرای خراسانست در تهنیت انکه سلطان سنجر سید را
برادر خوانده بود دلو دست بیت اگر بهتر بون خلق عالم را پسر باشد ۞ بزرگی را بدر باشد برادر خوانده
سلطانش ۞ مسکن و موطن سید نیشاپور بوده و ضیاع و عقار و حشم و خدم بسیار
بوده است بغایت سیدی کریم و مدبر و صاحب ناموس بوده است و ادیب مذکور در مدح
او قصاید بسیار دارد و از جمله این قصیده بلاغت آثار است که شمه از معالی آن سید عالیشان را
در آن نموده و در مضمار سخنوری قطب السبق از اقران خود ربوده قصیده تنم بعشق دیر ست دل

بمهر فدی

بمهر فدی ۞ همی بگوش من آید ز لفظ عشق ندی ۞ تنم فدی شد و چشمم ندید روی خلاص ۞ خلاص نیست
اسیران عشق را بفدی ۞ همه ملاحت و زیبی نگار من دارد ۞ عجب مدار اگر سوخت جان ازو
من ازو بنیم نگار را که عشق و خوبی را ۞ زمام لیلی و مجنون بدو سپاریم اکنون ۞ ملامت است این عشق بر مجنون
عزیمت است این ... حسن بر لیلی ۞ ... بگرگشته ام جور و جفای او ... ۞ بسایه سر زلفت ز سایه شوخی
ازان قبیل که عسل را حلاوت از لب تست ۞ خدای عز و جل در عسل نهاد شفی ۞ قوی شکوه است
روی لست طالع حسن ۞ چو رو بن شوکت محمد بن ... وری ۞ اصیل رئیس خراسان و شیخ موسویان
کز او دست مالش فرعون ظلم را موسی ۞ محمد تاج معالی علی بن جعفر ۞ کز علم جعفر صادق همیکند املی
کلام او بدل سنه نامه لقمان ۞ حدیث او صمد سه سنه نامه کسری ۞ همیکنند بخشش ز ...
همیکنند بسعیش بر ... ۞ وفاق او دل و جان ... حلال کرده جو شمع ۞ خلاف او دل و
دین را حرام شد جو ری ۞ دوای ... اندر وجود تو جسد و حیوان ۞ ... کرده ز حلم تو ...
و حوری ۞ ازان قبیل که تو در ثنت مصطفی بودی ۞ ... بیت صورت قرآن ۞ رفیع
رای تو بر سر تفسیری دارد ۞ ... که بین نسبتی دارد قبلی ۞ ... ازده توحید او
صورت ... ۞ بحق کعبه و ... که گرد کعبه بمی ۞ بزمزم و عرفات و حطیم و رکن و مقام ۞ بعمره و
حجره و مروه و صفا و منی ۞ بسوره سوره توریت و سطر سطر زبور ۞ بآیه آیه انجیل و حرف حرف نبی
باب دیده یعقوب و خوبی یوسف ۞ بصبر ذکریا و طاعت یحیی ۞ بقرب موسی عمران
و سجده داود ۞ باختصاص محمد بپاکی عیسی ۞ بآشنائی دین و بروشنائی عقل ۞ بنیک
نامی زهد و بپاکی تقوی ۞ بدولت تو که عمر دراز بهر او است حیات ۞ بعصمت تو که تن راز بهر
او است غذی ۞ که هیچ لحظه و ساعت و هیچ وقت و حدیث ۞ بهیچ شغل و غربت بهیچ
سمع و شری ۞ اگر خلاف تو رامن حلال داشته ام ۞ حلال داشته ام در حرم کعبه زنی ۞

ز روی فضل یکی چند لفظ من بشنو * کری کند که چنین بشنود لفظ کری * تو مفتی همه
شرقی و سید همه غرب * بده جواب سوال من اندرین فتوی * بفضل و شرع صد آب
کند عقوبت من * بکن بکن عقوبت تو اله زعقبی * اعوذ بالله اگر خود خطا غلطی کردم
طریق عفو بر بسته شد درین معنی * بحلم و عفو و تفاخر بود که در قرآن * بحلم و عفو تو ای
سکند مولی * تو عفو کن که من که ای عنایت تو * ز چون دیده و رخ من طفلی شدست طلی
چه مایه شعر که در مدح میلش گشته است * کرم را بمدیح و لئیم را بهجی * بخوانی اگر بزرگان
تر چنان گویند * بعفو و که بزرگان چنین کنند همی * چو ماه و نشاهم کاندر فراق حضرت تو
چو مه بسر محاقم چو شه اسیر عزی * بصد قصیده ترا خوانده ام صبور و کریم * چنان مکن که بخیل
کردم اندران دعوی * چنین قصیده که ابیات او بصنعت طبع * همی برآذر و مانی مری کند ز فرنی
چو خوشه ثریا لطافت همی زند طعنه * بر آب کوثر و خاک بهشت و باد سری * فرام ار شعر ای
زمانه نکت شاعر * که در مدیح تو شعری چنین کند لیسی * قلم بنام من اندر کشی که نام ترا
همی بچرخ رسانم بشعر چون شعری * بشعر زنده بود نام مهتران بزرگ * بسعی جد تو
زرواد و حله واد و وردی * چو پادشاه کریمان روزگار توئی * بروزگار تو باشی بذکر
بذکر شعر اولی * درین قصیده اگر عذر جرم خود خواهم * خدای عفو کند جرم آزر و مانی
ورش بخوانی بر خاک اشی و جعل * بر آسمان رسد از صنعت جعل و اشی * همیشه تا که
قطره ز ابر صحبت * بحر عدو بتو فرمان صبا و دری * هر آنکسی که نخواهد ترا بقا ای
ابد * گسسته باد تن و جان او بمرگ فجی * سرور و دولت و نعمت نصیب جان تو باد *
همیشه باد عدوت بر آتش بلوی * وایضا از جمله قصاید نفیسه ادیب صابر که در مدح
آن سید الاکابر گفته این قصیده است * قصیده * لب تو طعنه زند گوهر خشان را

رخ تو تیره کند آفتاب تابان را * چو جعد زلف تو شیفته کنم دل را * بدیع فن ز رخت
تربیت کنم جان را * سحاب تو که پرستیدن تو جان منست * بکیش عشق پرستش سزد و بت
جانا مرا * بخاصیت لب تو جان فزون کند در تن * که دیده خاصیت جان فشانی دهر جان را
ز بسکه در دل تو که بعجب جمع شده است * بقدر دو جای خاندست عهد و پیمان را * اگر نگاه
کنی در دل من و لب تو * معاینه بتوان دید درد و درمان را * تو هستی که دو برو اقرار
دلیل شده است * جمال صورت تو منکران یزدان را * شنیدم که چهره تو آفت است بر دل حق
حور جمال گل و لاله ابر و باران را * اگر صنایع باران و ابر خواهی دید * یکی نظاره کن امروز
باغ و بستان را * نه در ضیا چو سمن کوکبست برگردون * نه در بهار چو چمن … بیست
ضوابرا * کنون بهار بجان محمد درین آمد * که کرد کار بهار … مهر و دوران شد * بشرط
تهنیت از شاخ گلستان مرغان را * بمهر سید خوانیان و مهمان را * اجل رضی سلاطین
کرحق او کرد … * خدای عز وجل عقد سلطان را * رئیس صدر خراسان که از
حمایت او * حسد برند عراق و عرب خراسان را * امیر و سید عالم علی که شرم و حیا
هزار بار خجل کرده جان عثمان را * خدای بهتری و مهتری مرا و را داد * چو پادشاهی
و پیغمبری سلیمان را * بعز و مرتبه چون نبی و یمان شد * که عدل او سبب … امینی و
ایمان را * تجاوز قدر تو افلاک را و انجم را * شرف کجاه تو آفاق را و ارکان را
اگر عبارت فرمان تو بنطق رسد * فرشتگان همه خدمت کنند انسان را * عجب ز
اسب تو دارم که چون تواند داشت * بخار باد معلق بهار … را * اگر نه … حج
جار … شده است * چنین … کند آفتاب تابان را * چو ابر پرده … آفتاب کند
زنعل … زمین … را * هر آن زبان تو گفته تو خو کرده است * زبان تا بعید …

باشاهی نغماتی ٭ بمدح تو شعر از اقدمی نه نسیم ٭ بکر معزیان و مسعود و سعد و سلمان بر
مرا بعدل با حسان رسان که وقت آن ٭ فریضه کرد خداوند فضل و احسان را ٭ اگر وزارت
نبود ست و متقی بودی ٭ ما اهل بیت نکو زاده ای ز سلطان بسلامی ٭ همیشه تا که بحر بحر زیاده
بر نقصان ٭ بفر دولت تو زه مباد نقصان را ٭ طرب بر و تو باد این جهان خسم را
روش بکام تو باد این سپهر گردان را ٭ ومن لطایف عشقیه و تعشقات او در مدح حضرت [illegible]
لایق ٭ شراب مروق از تیغی موافق ٭ حریف موافق شراب مروق ٭ حسابا
لطیف هست و هرزه لایق ٭ یکی باده صاف چون روی عذرا ٭ بر این ابر کشید چون چشم
و امق ٭ چو کس مطلع نیست از راز گیتی ٭ حذر زاهد و مخلص صبح صباح فایق ٭ بیار آن
شرابی سپاکی و لعلی ٭ چو رخسار معشوق و چون چشم عاشق ٭ اگر گل برفت و شقایق بیامد
می لعل و آتش بجست و شقایق ٭ ز نطق ار فرو ماند بلبل چه باک ٭ بر طبل بلبل خداوند
ناطق ٭ ولی النعم صدر احرار عالم ٭ امیر ممالک گزین خلایق ٭ فرهنگیده اندر معالی
معالی ٭ گشاینده اندر مکارم دقایق ٭ مدد تازه گشته رسوم اولی ٭ در و زمین مانده علم
حقایق ٭ ایا اقبالی که هر همت بهست ٭ نجوم ثواقب طناب سرادق ٭ تو مستوفی و
خبر بود در فصل تابع ٭ تو طوقی و خبر تو در جود لایق ٭ گر آخوند تو مخدوم و ممدوح باشد ٭ اگر چون
تو خود بد کرباشد مسابق ٭ بایمان بالقرآن زفرم بکعبه ٭ برب المغارب رب المشارق ٭
که مدح تو گویم به بیداد نهان ٭ سپاس تو خویم بمخلوق خالق ٭ ز من بنده کفران نعمت نیاید
که از بعد یزدان تو بودم رازق ٭ بمدح تو دارم همیشه تعلق ٭ ز غیر تو دارم گسسته علایق
ولیکن چو در حق من باز گشتن ٭ خبال تن تو چو ایام سابق ٭ تو وقتی بجدیه بتشریف لی هم
باکرام فاتیس با نعام واثق ٭ عدو دهی نعمت هر دم زحمت ٭ چه برکت بود در میان و سابق

السید المرتضی ذو المجدین ابو القاسم علی بن موسی الموسوی

نه چنین که تا ابر نیسان نبارد ٭ معطر نگردد نسیم حدایق ٭ سخن بی تو از من بلندی نگیرد
چنین هم ان حقیقت ببین ما شق ٭ همی تا سپهر هست و گردون کواکب ٭ همی تا زمین است و روی خلایق
نشادی همی رسی برآتش تمیخور ٭ خداهات نگهبان من شر عاشق السید المرتضی ذو المجدین ابو القاسم
علی بن موسی الموسوی نهال قامت طوبی مثال او در کنار جویبار انی تارک فیکم الثقلین کتاب
نشد و غرایی افراخته و تیر اقبال فرخنده فال او جز آل سلال را در مهبط ما ل و حضیض زوال انداخته
وجود شریف آن فرد دوران موسوی شبهه سایر آن علوی و نامسیان اموی را عاصی قوی و
برهان و دعوی تابعان طریق علوی مرتضی را پدید صفاهای موسوی بود و بکوهس ما حضری باآن همه
تعصب و کینه وزری او را در کتاب در منه الفقر مذکور است جهه و فقرهای لطیفه در ایجاز او در آید
و کلمه چو کمال الفقره الموسومه المعین شهانی طرقه السوبه از علو به لم یکن مثله فی کرم المناسب و شرف
المناسب مما هو الاحجه فمو هب و قد سعد بصیافته رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمائه
فریت فی دست المطروح و زیده القدوح بعضا و ملکا کبیرا و خیرا و جزلا و فضلا کثیرا اما قلت فی
القصیده التی وردت بعضا منها ٭ اتاک الصیام فعاشر به ٭ تقلب تقی و عرض نقی
واوجبت للقوم جسم البرد ٭ علی شرط مصیبات اهاتی ٭ فصید او الاحق فی الغرب بیت
مسامن حلی بتحلی ٭ ولولم تشید بمکان النبی ٭ و لو ذهب الصف طغانی ٭ به من تشریف
و تقریب ٭ و ارحنی از من ما هیل و ترحیب ٭ و خلنی فیه من نزول و انزال ٭ و خلع علی حسن حاله
و مال ٭ تحرجت من شرط الکتاب ٭ و استهدفت من الستة النقاد و سهام القشاب اذا
الادب لحنه و الیه و معول ارباب الصنعه علیه و اما الحق فلما بقیصه الاسلام و کانه مستنسخ من اخلاق
جده علیه السلام و اما فسلم لغیر منازعه فیه و اما المحل فسلم لا یسلم من الزلل من تقیه و اما الریاسته فقد
الفت علیه الارسان و القتایه فقد شرفت له رفرفها الخضر و عبقرها الحسان و هذا مکان عن ز

الملق

الجاد

السید ابو طاهر محمد بن محمد بن طاهر بن الاحمد بن مهدی بن محمد بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

من کلماته و ورمن حصفیا یلوح علیها سیما النبوة و یحفظ الیها سمار المروة والسید فی نفسه
بمروسه سبع و تسعین و اربعمائه **شعر** رجونک حنا والرجا وسیله وحسبک مالوان بحب
رجعنا والسعد ماشتی علی الحر نعمه تجدد ایم شکر علی الدهر رضا
در کتاب انساب
سمعانی مسطور است که او از اهل استراباد و شیخ امامیه انجا و مقدم طایفه و عشیره خود بود و
خانواده او همگی علمای حدیث بودند او و پدرش در استراباد بدرس حدیث اشتغال داشتند
و جد او ابو الفضل طاهر به نیشابور آمد و مدتی در آنجا بدرس حدیث مشغول بود و جد اعلای او ابو
محمد داعی بن مهدی نیز از علمای حدیث بود و من از ایشان استفاده حدیث نموده ام
و ولادت ابو طاهر در سال چهار صد و شصت و شش بود

السید الطاهر ابو الرضا فضل الله بن علی العلوی الحسنی الکاشانی

از سادات عالی درجات کاشانه کاشان و از زمره اکابر و
فضلای ایشانست سمعانی در کتاب انساب گفته که چون بکاشان رسیدم عازم زیارت
سید ابو الرضا مذکور گردیدم و چون نقطه بر در خانه او جهت انتظار خروج او رسیدم بر کتابه
درگاه این آیت را که مبنی از طهارت و تقوی او بود نوشته دیدم انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا انگاه بخدمت او رسیدم او را زیاده از انچه شنیده بودم
دیدم و حدیث از او شنیدم و چند قطعه شعر از او نوشتم و از جمله اشعار خود که بخط شریف جهت من
نوشت این چند بیت است **شعر** هل لک یا مغرور من زاجر او حاجز عن جهلک الغامر
امس تقضی و غدا لم تجی والیوم یمضی لمحه الباصر فذلک العمر کذا ینقضی ما اشبه الماضی
بالغابر مولف گوید تفصیل اجمال این قطعه لطافت آثار است انچه قطب محیی در کتاب تحقیق
الاعمار در اثر حاذرا از اغترار بدنیای بی اعتبار و شبهات بی مدار او گفته و چون تفصیل آن موجب تطویل است

شامل عامه بنی آدم و مظفران در زمره ما نیز بعنایت اگر تو اسیری که این مجلس محروف با اغراز از آن خطوط
غافل گذارد و ذره چه قطعی بر او رعایتی مانند قرآن مفصل است که ارباب اموال را عادت است
تحصیل حاصل خود کنند و خرج بر آن اندازند اگر چه دانند که احتمال تطرق آفات که شامل حال است
در اموال خطا در تحصین به پیش است اما با رجا حال هستند و حسابی از آن بر دارند بر همین قیاس باید
که مرد من همچنین عمر خود نهند و صرف اوقات خود بر آن اندازند و تامل هیچ کند که هیچ قدر مبالغه در آن
نباشد فهم و لو گم در حدیث وارد شده که اکثر اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین و تجربه نیز گواهی
داده پس اگر کسی را تقدیر اینکه بغایت برسد شصت و پنج سال گیریم اکنون بین اگر کسی که او چهل سال از
هشت پنج سال است از عمر مانده اندیشه کن که بیست و پنج سال بسیار نیست تا دیده بر هم زده گذشته
و اگر تصدیق این خواهی که معلوم کنی و تعداد اوقات خود که بیست و پنج سال پس از این واقع شده باشد
یاد آر و بنگر که گویا دی یا پریر بود چون ترا از عمر همین مقدار مانده از یک کار باید کرد و یک کار نباید کرد
و اما آنچه باید کرد و شتابان تحصیل زاد معاد که هر چند هنگام خروج نزدیکتر شود جهد در تهیه استعداد او را
زیاده باید کرد که وقت تنگ میشود و کار فراوان مردم مسافر در روز یک دو منزل میشود کرد که کوچ نزدیک
ایشان نیست و زمان تهیه جهد و اما آنچه نباید کرد اندیشه بسیار در امر معاش برای آنکه بیست و پنج سال
زمانی بسیار نیست و زیاده از آن سر آید و حاجت زیاده حقیقی ندارد و همین قدر کار که سامان فتاده
برای آن کافیست که حاجت بسعی دیگر نیست و اگر به نیز نفقه عیال تحصیل باید کرد که به ستوان روحیه زنی
اند کیست و اگر اندیشه برای فرزندان است معلوم دانند که او را اندیشه خود کردن و شروع شدن برای
کسب زاد معاد بسیار اولی است از اندیشه فرزندان برای آنکه فرزندان هر کس بحکم خود هستند چه
حاجت که بکس خود را فدای ایشان کنند خدای عزوجل هر کس را حسبان آفریده که تحصیل خود دست آن قضا اقدام نکرد

امری اعتباریست و امور اعتباری در زمان نفایست و فرصت آدمی را برای اعتبار است
چون کار بر وی تنگ شد کجا پروای آن ماند در روز که قیامت که آدمی را کار یکسان و کار و بستگی چون
رسد غیر علاقه با نفس نبود که علاقه حقیقی است باز نماند یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه
لکل امرء منهم یومئذ شأن یغنیه و صحابی المکار ایشان گزیر که یود المجرم لو یفتدی من عذاب یومئذ
ببنیه و صاحبته و اخیه و فصیلته التی تؤویه و من فی الارض جمیعا ثم ینجیه اگر ایمان بروز قیامت دارد باید که
امروز قیامت هم بر خود چنان حاضر دارد که آن روز واقعست چون چنین کند بالضرورت ایثار خود
بر ایشان کند و آخرت خود را فدای ایشان نکند مردمان دنیا خود را فدای دنیای فرزندان میکنند
اما آخرت امور فانی است از دنیا فانی ما بیا که آخرت و آنکس که ترا تا اینجا سال عمر است
ترا پانزده سال مانده یا نجده سال نگوئی که گذشته ای روزی گذشته آنکس را که بیست و پنج سال
مانده بود حال این بود که شنیدی تا خود توجه بسید بیدار شود تا حال خود وقت از همه خبر
دار همه کس بکن در کلمت و یک نفسی خدای و ذکر خدای و عبادت خدای شو باشد که گلیم خود از آب
بیرون بری ترا فکر همین یک نفس بری خدا و ذکر خدای و عبادت خدای شود ترا فکر همین یک تن تنهای خود
میباید کرد فکر دیگران نمی‌توان کرد مثل تنهای آدم مثل جماعتی که کشتی شکسته است که غرق دریا
شده و هر کس دستی و پائی می‌باید زد که خود را بساحل اندازد و کسی خود را که مشغول می‌باید داشت
که بوسیله او می‌شنید و از کار خود باز میماند و هر دو غرق میشوند مگر ملاح شیر مرد که شناوری خود را
و چند کس را بیرون تواند آورد و آن رجال حق اند که درین دریا دستگیری بازماندگان کنند بعون
خدای سلام علی ذکرهم و رحمه الله و برکاته و آن از راه مدد دینی باشند نه از راه فکر دنیوی که مردمان را
برای ذره خود می‌باشد و ای کس که شصت سال عمر است و تا پنج سال عمر مانده است پنج سال عجب
حسابست ساعت به ساعت فرشته مرگ را گوش دار اندیشه کن و کار فوت را اول بیت از اندیشه

تا اول

٥٢٢

مال و ملک کار ترا نزدیک شده و دل حاضر دارد و کمتر را اگر از ممکن پنجسال نگوئی تا خود هست
ما نکنم بر هم زده گذشته اگر زنده گرم کرد تیغ نیست اما حکم چون این تیغ واقعه است و بیقاعل و
تغافل از خبرها باز میشود هم آنرا یاد آوردن که مگر دل ما بیدار شود و بکار سازی آن مشغول شود اولی
ای که شصت از عمر درخواب .. مگر این پنج روزه دریابی .. و این خطابها که درین نامه کرده ام شخصی معین را
نمیخواهم این خطاب عام است با همه بنی آدم و این نامه بیست سال با عمر نوشته شده هر کس از فرزندان
آدم حساب خود از کجا بردارد و صرف وقت خود بقدر عمر خود اندازد و همان تقدیرات که
درینجا کرده ام اعنی عمر بیست کعب لا اکثر و او دانند که مرگ فردا و پس فردا نیز در حساب است فاذا جاء
اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون زیرک باشد و بنای کار بر احوط نهند اگر خود دانند که فردا
نخواهد مرد امروز بکار خود بهر کرد امروز همان کار کند که شاید فردا آن روز آن فردا باشد الکیس
من دان نفسه و عمل لما بعد الموت و العاجز من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله الا ما طال و هشیار که خیال
عفو و مغفرت ترا او کرا دست در معصیت نگشاید گر رب غفار معصیت امر بیست [illegible] که ظاهر حال
آنست عفو و تجاوز احتمال است که چون آن نیز گاهی باشد و در مقام استیفای حساب گرفته اند که
در آن اهمال کنند همچنانکه ظاهر حال کسی که مار را در آگنده موثق است اگر چه می باشد گاه گاه که نمی میرد اما
این بآن امر نیست و او آنست که شخص [illegible] دست در دهن مار سپرد و [illegible] خشنود که امروز را
نهان هست والسلام علی من اتبع الهدی

السید تاج الدین الآوی

سید فاضل بزرگوار
عالی همت صاحب اقتدار بوده که سلطان محمد خدابنده از مذهب اهل سنت بمذهب حق
اهل البیت انتقال نمود و سید مشار الیه را بخدمت خود طلبید و از مقربان مجلس خاص گردانید و سید
مذکور در آن واقعه آثار تعصب بسیار بظهور رسانید و جمعی کثیر از امراء و وزرای آن دولت را که تابع مذهب
بودند بسالفه در ابطال مذهب ایشان رنجانید تا آنکه بعد از وفات سلطان مغفور سید مشار الیه را تهمت

السید تاج الدین الآوی

السید المحسن السید الامیر الدین محمد بن السید عز الدین علی بن السید نصیر الدین کر ... ن مادی ... رضوی

موافقت با مخالفان دولت قصد حیات نمودند و به درجه شهادت رسانیدند السید ابی الحسن

السید رضی الدین محمد بن السید علاء الدین حسین بن السید نظام الدین محمد بن پادشاه رضوی

سید فاضل عالیمقدار بود و والد بزرگوار او در زمان سلطان حسین میرزا از قم بمشهد مقدس

رضوی انتقال نمود و در آنجا بافاده علوم دین و ترویج مذهب آبای طاهرین اشتغال میفرمود

و شیخ محمد بن ابی جمهور بخدمت او رسیده و با او طریقه معاشرت ورزیده و بعضی از تصانیف خود بنام

خود را بنام آن سید بزرگوار مزین ساخته و در ایام مجاورت مشهد مقدس بعضی حکایات و با علمای

مخالفین بحث های متین پیش برده و الحال از اولاد ایشان سید عالم متقی عامل متخلق باخلاق کامل

مصاحب طهارت ملکی ثمره حدیقه هدی امیر محمد جعفر است که از غایت ترک تکلفات و نفاست گوهر

مستغنی از مدح این ذره احقر است فتی لا یحب الزاد الا من التقی ۞ و لا یتبع المال الا للاد

و تفضل ۞ نکرده بهر رضای حق و قطع علم ۞ نه چشم سوی غزال و نه گوش سوی غزل ۞ من الله تعالی

علیه ما طول بقائه ۞ و در رقعه مره اخری شرف لقایه الشریف ابو الحسن العلوی المرعشی سمعانی در

انساب گفته که او سید بزرگ فاضل نسابه بود و بجانب حجاز و عراق و خراسان و ماوراء النهر و طبرستان

و خوزستان سفر کرده بود و بصحبت بسیاری از ائمه حدیث رسیده و میان او و پدر من تودد

و دوستی محکم بود و در طبرستان متولد شده و در جرجان نشو و نما یافته و در رحم طبرستان سازمندران از

وطن ساخت مع حکایات کرد که استماع حدیث در بغداد از ابو یوسف علیه السلام بن محمد بن یوسف

قزوینی نمودم و در کوفه از ابو الحسین احمد بن محمد بن جعفر ثقفی و در جرجان از ابو القاسم اسمعیل ابن

مسعده الاسمعیلی و در اصفهان از ابو علی الحسین بن علی بن یحیی و در رود نهاوند از ابو سعد الحسین

بن عمر بن مهرعفت قاضی و در بصره از ابو عمر محمد بن احمد بن عمر النهاوندی و سید مذکور صاحب فضل و

تمیز بود و امام در شیخ عالی و بآن معروف بود در سن اول در وقت خورد سالی او را در مرو دیدم و

بعد از آن

السید الاطهر المطهر ضیاء الدین محمد بن ابی الحسن المرعشی الشوشتری

احمد بن علی العلوی المرعشی

و بعد از آن در ساری بخدمت او رسیدم و بعضی از احادیث از او شنیدم و ولادت او در شعبان

سنه عشر و اربعمایه بود و در طبرستان و وفات او در رمضان سنه سبع و عشرین و خمسمایه بود السید الاجل ضیاء الدین

ابو المعالی نور الدین محمد المرعشی الشوشتری رافع رایات فخر انتساب اشعری جامع صفات حمیده

بشری متخلق باخلاق سیدی الوری متادب بآداب مصطفوی مربی شبستان فخر و آسمان فضل

سعادت آئین سلطنت دنیا متکفل او به الفقر فخری متولی آستانه فقر و من الناس من شری جامع

علوم دینی مستجمع معارف یقینی مرجع علما و فضلا ملجا فقرا و صلحا بود و صورت نسب شریفش و شجره رفیع

منیف آن شجر ثمر هدایت ثمره شجره فضل و درایت بر این وجه است نور الله بن محمد شاه بن مبارز الدین

مانده بن الحسین بن نجم الدین محمود بن احمد بن الحسین بن محمد بن ابی المفاخر علی بن احمد بن ابی طالب بن

ابراهیم بن یحیی بن الحسین بن محمد بن ابی علی بن حمزه بن علی المرعشی بن عبد الله بن محمد الملقب

بالسلیق بن الحسن بن الحسین الاصغر بن الامام زین العابدین الامام الشهید بن امیر المؤمنین علی المرتضی صلوات الله

و سلامه علیهم اجمعین شعر نسب تصالت المناسب دونه ۞ والسید من بحره فی آخره و حصیاء و جد چهارم او

سید نجم الدین محمود که خیر فضل و هنر بود از دیار آمل مازندران بعزم زیارت عتبات عالیات

عرش درجات بشوشتر آمده و از آنجا بشوشتر آمده بصحبت سید جلیل عضد الدوله الحسنی که در آن وقت نقیب

سادات آن دیار و مقتدای آن اهالی و آن ناحیه بمنقبت آثار بود رسید و چون آن سید بزرگوار

انوار فضل و نجابت و آثار رشد و نقابت از جبین مبین او مشاهده نمود تکلیف او نمود و صبیه قدسیه

خود را بحباله او درآورد و چون سید عضد الملة وفات یافت مثل او منحصر در آن سید بود و ضیاع

اقطاعی که در شوشتر داشت بحکم ارث و استحقاق بسید نجم الدین محمود مذکور رسید و بعد از آن که اهل

حیات آن اختر سپهر کمال از روی مغرب فنا نهاد و استقلال بسیار بحال اهالی آن حوالی راه یافت و بعلت

کاوی بیاع حواد ... مجلس توالی خوری خود قرابت ... و استیلای اصحاب شعار و نفاق و استیلای اهل

تغلب و نفاق سالها چراغ علم در آن دودمان منطفی و محجب تغالیب روزگار رفته بار متواری و مخفی
شده بود هر وقتی بود در دار السیاده ولا عیش الا بحب الاراده فتاده مهر دلی در زرار
باری بسر رفت ناخوش روزگاری تا آنکه دیگر باره بتوفیق ملک علام و بامداد ارواح قدسی
سوالف اسلاف کرام از پرتو نور وجود فایض الخیر و الجود سید ضیاء الدین نور الله مذکور
نور الله مرقده بمصابیح الغفران و فسح له دار الرضوان منور و مستضیء گردید و شعاع آن نور ثابت
مرتبه بعد عقارت سید السند بتوفیق یزدانی و تائید آسمانی قرین رای آن مظهر الطاف ربانی
گشته و در عنفوان جوانی باتفاق برادر مهتر خود سید زین الدین علی که از راه شیراز متوجه سفر
هندوستان شده بود بشیراز آمده و در آنجا رحل اقامت انداخت و بمطالعه علوم دینی و تحصیل معارف
یقینی را وجهه همت والانهمت ساخت و در خدمت مولانا قوام الدین کرمانی و دیگر موالی آن حوالی
که از اعاظم تلامذه سید المحققین میر سید شریف علامه شیرازی بودند باستفاده اشتغال نمود و باندک
روزی قصب السبق از فضلای زمان و اقارب دوران ربوده و چون بعد از تحصیل اقسام فضل و کمال
متوجه شوشتر مرجعیت نمود حکام ولایت خوزستان در سلک تشرف بمجلس سلاطین مشعشع انتظام یافته
بود و مشعشعه رایات ایمان علامات ایشان از رضای آن خجسته دل کشا یافته هوای جان فزای آن دیار
از غبار فتنه و خلاف و شوایب نفرت و اختلاف صاف شده بود لاجرم اقامت آنجا را که وطن اصلی
بود مناسب شمرد و صبیه قدسیه صاحب اعظم خواجه حسین شوشتری را که از خاندان عزت بود
بعقد خود در آورد و در سجاده افادات و مسند هدایات نشسته زمام حلیه او و رسم هوا و نفی و فساد اهل
فساد دیر بصاف نمود و سده سنیه اش مرجع اکابر و اشراف و مامن خایفان محدود و اطراف بود و از جمله
آثار توفیقات او آنکه بصحبت فیض بخش غوث السالکین سید محمد نوربخش قدس سره رسیده و از روی یقین
ذکر و انابت یافته و در شیراز با جناب شیخ شمس الدین محمد لاهیجی شارح گلشن راز صحبت بسیار داشته

و ارادت

و از خدمت ایشان و فیض صحبت ایشان نصیب فراوان یافته است و صاحب گلشن شیوه کریمه
نفوس قدسیه اکثر افراد آن سلسله علیه بوده چون از صوت طبعی بند علایق صوری گسسته
و از ورطات ... اهل سالفین مرتبه حیوانی رسته و بافق درجه ملکی پیوسته در کنگره عرش
شهود نشسته بوده فانشد فی حقهم من اقوام احسابهم فرشیه و القابهم عرشیه لاجرم همه ایشان قدسی صفات
با غرض دنیه دنیوی و اغراض رذیه صوریه التفات ننموده و دامن همت را بالوث تعلقات
جسمانی و ارادات مستلذات شهوانی نمی آلودند بلکه همیشه همت والا نهمت او بر اکتساب
باقیات صالحات و افتقار درجات عالیات مقصور بود و از اسباب دنیوی بقدر ضرورت
اکتفا نموده و وصل آن در صرف فضایل و مثوبات اخروی نموده و اهل سلاطین مشعشع که حلقه
ارادت او در گوش و غاشیه متابعتش بر دوش داشتند هر چند منصب جلیل القدر صدارت خود را
بر او عرض نمودند قبول نفرمود و بعد از آنکه سلطان سید علی بن سلطان محسن مبالغه بسیار در آن باب
نمود آنحضرت قاضی سعد الله پسر خواجه حسین مذکور را که تلمیذ و فرزند معنوی او بود صدارت ایشان
و خاطر شریف را از وسوسه تکالیف ایشان بپرداخت و چون سن شریفش بهفتاد رسید و قوای
ظاهری و باطنی ضعیف گردید و فتور بر جسد لطیف راه یافت از کار کلی دست ... نظر بر کرده و گوش
تنبه بر صوت که از سروش ملک غیب مستعجلان ... خویش و صوفی وار ... آنچه خوش بود و
رغبت تمام ... استماع ... فی آذانها و ... قصبه ... سید حضرت
پادشاه غفران پناه شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه بتسخیر ممالک خوزستان متوجه شدند و چون بعد از
کشتن سید فلاح والی خوزستان و تسخیر شهر حویزه و قتل عام طایفه مشعشع بی توقف بشوشتر نزول اجلال
فرمودند سید نورالله با وجود ضعف و پیری سوار بوده و باستقبال آن پادشاه دین پناه اقدام مسرت
نمود بنابر آن بعضی از حسد آن دیار بقاضی محمد کاشی که صدر آن پادشاه کامکار بود گفتند که سید
نورالله بیماری را بهانه ساخته و در بحظه الطفه که او را با سلاطین مشعشع بوده از استقبال حضرت پادشاه

وزمین بوسی درگاه تقاعد نموده آن قاضی جابر که بشرارت ذات و شرارت طبع و خشونت خلق
مشهور و طینتش بفساد و قلت استعمال مکر و ادراک و نسبت بجمیع اهل عالم مجبول بود
گواهی آن مفسدان را بسمع قبول شنید و بی فتوای اشارت علیه قاهره در مواخذه و مصادره آن
سلاله ذریه طاهره گردیده اتفاق حضرت پادشاه دین پناه در ایامی که کوس نزول اجلال در ششتر
حکم فرموده بودند که مردم آنجا در پای خانه خود راه ببندند و هر شب دو سه کس از خویش و متعلقان بجای
مردم آنجا منتشر بودند و تحقیق مذهب ایشان منتشر بودند و از هر کس که حقیقت مذهب او در رای پرسیدند
بجای آنکه گوید مذهب شیعه دارم میگفت مذهب سید نورالله دارم بنابرین حضرت پادشاه در مقام تحقیق
حال او شد و بعضی از امرای پادشاه عالیجاه که بخدمت آن سید ولایت دستگاه رسیده بود عرض اوصاف
کمال و شرح بیماری و اختلال حال ایشان نموده و مقارن آن حکم جهان مطاع صادر شد که او را در محفه نشانده
بمجلس بهشت حاضر گردند و چون بر کماهی احوال سعادت قرین و مساعی او در ترویج مذهب ائمه طاهرین
اطلاع یافتند مشمول عواطف سنیه ساختند و ضیاع و املاک او را بدستور قدیم معاف و مسلم داشتند
و آخر در همان ایام بموجب کلام وحی نظام [illegible] بسید المطلب ما عاذ ذابت الا و قد عزت و ما عاذ بالله الا و قد
عزت قاضی محمد خان عرب که چون سگ بر سید نشسته قناعت کرده بود و دهان گزیده خاندان عبدالمطلب اظهار
عداوت نموده بود بضربت انتقام الهی و آتش غضب پادشاهی بحال سگان مرد و جان بسید زبانیه دوزخ سپرد
سید علاءالدین طغرای منشور [illegible] از جمله مصنفات ایشان که بتداول مشهور شده کتاب [illegible]
انظار آیات که مطلع انظار متعبسان [illegible] مطلع انوار استبصار علمای روزگار گشته [illegible]
رقم ملک آن نگار ۰ انتشار [illegible] گوهر فشان کنند ۰ هر کس گرفته حرفی از آنجا بجای خود ۰ تعویذ جان و
حرز دل ناتوان کنند ۰ و دیگر شرح رباعی جدید که مقصد غرایب نامه گوناگون و مظهر بدایع [illegible]
و دیگر کتاب در علم طب که در معالجات آن موجوده آب و هوای ولایت خوزستان رعایت فرموده و دیگر
رساله در تفسیر آیه کریمه و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین رساله

در جمیع کار

[illegible] بعضی از امرای [illegible] که در پای [illegible] سید ابراهیم الموسوی المشعشعی
از خلایق [illegible] و در آنجا بسیاری از حقایق و فاق طبع و فوق [illegible]
وفات او در سنه [illegible]
سید ابراهیم الموسوی المشعشعی
سید علم و سیادت از چمن جنتش لایح و آثار فضل و سعادت از ناصیه تقیش لایح و در عنفوان جوانی
بعزم تحصیل علوم دینی و معارف یقینی از خوزستان گرد و در ایام سلاطین صفویه مشعشعیه بود و بعد از آن بدر
بایشتر آباد رفت و در آنجا همراه آمد تا از مجلس سلطان حسین میرزا و از مصاحبان امیر علیشیر بود و روایت
کرد در ایامی که سید قاسم نوربخش همراه او رفت روزی که سید ابراهیم مذکور در مجلس که از آنکار نشسته بود که سید
قاسم در آمد و خواست که سید ابراهیم تقدیم نماید و دست سید قاسم را گرفته نگاه داشت و با او گفت سبب
ارادت تقدیم تو برین چیست اگر سبب سیادتست بطریق سلوک غیر نیست و اگر جهت دعوی های
سلطنت پدر تو دعوی مهدویه کرده و پدر من دعوی مهدوی نموده اگر فضیلت نسب ملحوظ است سید قاسم
تخجل شده بطرفی دیگر نشست و فضایل بسیار سید ابراهیم آنست که یکی از پدران او که سید علی نام داشت
در ایام حکومت خود دعوی مهدویه [illegible] سید محمد نوربخش خود مشهور است
سید علی ابوالمعالی
از فضلای فصحای خراسان و در شیوه وعظ و خطابت مشار الیه اقران بود و چون از مجلس نوای سلطان
آواز مشار منبر رفته و چون وعظ و منبر [illegible] بستان [illegible] از کارها [illegible] مکان سعادت
سلسله برسم فیروزه طیلسان [illegible] گردی و در دو دیوار [illegible] بر پا کرده چون لفظ کوس
گوهر فشان کرده ۰ در حلقه بگوش [illegible] زندان کرده ۰ از زلف عروس [illegible] عارض معنی تو ۰ چون ماه
چهره آفتاب تابان کرده ۰ مشهور است که سلطان حسین میرزا با میرزا در سنه [illegible] در ایام
دولت خود خواست که در خطبه نام ائمه [illegible] حضرت ائمه هدی [illegible] خوانند
میر سید علی را که شیعی امامی مذهب بود مقرر ساخت که خطبه خواند و هجوم ناصبیان خود میرزا بر سید
میرزا از منبر کشیده انواع اهانت کردند و حضرت میرزا [illegible] مع ائمه اهل البیت علیهم السلام
مبادرت نمودند و از جمله آن قصیده ابیات که انتخاب آن مذکور میشود قطعه ای کسان عالم جان و تن

السید ابراهیم الموسوی المشعشعی

السید علی المولى [illegible]

محصر کرده اند ٭ خلوت دل را بنور خود منور کرده اند ٭ شد سمند فکر در یک حمله بر هفت آسمان
دید هر شیئی که اندر هشت منظر کرده اند ٭ چون بوحدت بر دو زان نفس شد در جست و جوی
رفت ما جایی که بجایی مقرر کرده اند ٭ چشم عقل و پای وهم آنجای کور و لنگ ماند ٭ زانکه عقل
وهم را آنجا مسخر کرده اند ٭ شد تفحص کاندران حضرت فنا دید و وقت ٭ محملی اندر آنجا که معنی
مقرر کرده اند ٭ خجالت وز خجلت سر پا دیگفت با روح القدس ٭ ای که عالم مر ترا در زیر شهپر کرده اند
کیفیت برگو آنکه او تکوین مکونات کرد ٭ رهنما در کنه او عقلم مقصر کرده اند ٭ گفت جبرئیلش که
او هست آن صمد کو لم یلد ٭ والذی نفسی فی یدیه هر نزد او ور کرده اند ٭ هست شی آما نیارد کرد
درک ذات او ٭ باده تا زند آنکه عقل زنجا نکا ور کرده اند ٭ چون توان دید آنکه هم
از درک دانش قاصر است ٭ گمرهند آنها که این از عقل باور کرده اند ٭ هست اعصورت
محال و دعوی خصم پست بیز ٭ آن محالاتی که این نسبت باور کرده اند ٭ از دیس اتقدیر
جبر کردن عذاب از عدل نیست ٭ ظالمند آنها که این نسبت باور کرده اند ٭ ذوق کرد از
حرام انگاه گیرد آن گناه ٭ مر کریم عدل را ایشان مستمکر کرده اند ٭ بالطبع مقصد حق حیث
در تکوین کون ٭ خلق عالم چون مراورا نفع فی منزل کرده اند ٭ گفت حب سید عالم محمد کز ازل
شاه شهر العلم و میر هفت کشور کرده اند ٭ نور پاکش آفرید اول الحسنین الف عام ٭ بعد از آن
ایجاد عرش و فرش را اظهر کرده اند ٭ نور در پشت صاعد تا بعبد المطلب ٭ پس پیغمبران جدا
انزاد و حیدر کرده اند ٭ نیمه در پشت عبد المطلب با شد مصطفی ٭ نیمه در پشت بوطالب
که حیدر کرده اند ٭ شد نبوت ختم بر مختار و بعدش دین بیا ٭ مرتضی با و لدا و تا
یوم محشر کرده اند ٭ از انبیا تا مصطفی و ز اولیا تا مرتضی ٭ فرق تعظیم از نبیها تا مهر انور
کرده اند ٭ دین حق ثابت و رستند آن گروه اندر نشور ٭ کاندرین کور رویکی پیغمبر کرده اند

بز

نسبت صهر و فضل بر مصطفی کردن خطاست ٭ ناسزا قومی که این رای مکرر کرده اند ٭ عکس
قول ایزد مختار میراث نبی ٭ بر وده اولادش برای قوت مضطر کرده اند ٭ و آنکه
میگویند تا گرد خلیفه نقل کرد ٭ از هوا ترک نص و قول پیغمبر کرده اند ٭ ای عجب
زان قوم کور را تصنیف کرده عذر ٭ بعد از آن اندر سقیفه رای دیگر کرده اند ٭ بر وفاق
رای ناخجسته مقدم کرده اند ٭ بر خلاف نص قدیم موخر کرده اند ٭ خود نبود آن پایه
ور باشند گما چون دا کس نیست ٭ کش وصی و ختم خلیفه هم برادر کرده اند ٭ کی تواند بود
کش علم و فضل و قدر زاو ٭ گر برابی شهر علم مصطفی در کرده اند ٭ بوالعجب قومی که
منکر میشوند از فضل او ٭ زان خبر کایشان در و هیت روز خیبر کرده اند ٭ کفر و جهل آخر
چون باشد که بر نص خبر ٭ قول جمعی بی دیانت را اخیر کرده اند ٭ ور نه هر چه از امر
دین می باید چند را ٭ ما هر چه وادی مشغر کرده اند ٭ حکم رو بر انبار بالان اشتر
آن خوردن ٭ ترک داده منعکس افعال اشتر کرده اند ٭ شهسوار دین و دیار بشانده
در فعال ٭ خنده کادی مرد کی خر را مصدر کرده اند ٭ حب تو بنود مگر در بیگناهان ازل
نقش مومن زان شخص باید که کافر کرده اند ٭ گر و سر اشرف اسلام از کی لایق بود
انچه روا این سنگ پس با غضنفر کرده اند ٭ کی تواند گشت گردان شاهها که جان
برولای حیدر و شبیر و شبر کرده اند ٭ غم ندارد از عقاب جز آن فردا آنکسان ٭ کز تقی
درع حفظ مهر او در بر کرده اند ٭ مومنان را از سپاه و سیف خصمان باک نیست ٭ چون ولایت
با تقیه خود و مغفر کرده اند ٭ معرفت را عارفان گوهر اصلی شناس ٭ در جهان طعن کاری
زحادر کرده اند ٭ شکر کاندر کار و روشنی اسلام اهل بیت ٭ شیعه خود را از ایمان

بس خوار کرده اند ٭ کرده گیتی را خوارج از نفاق خود حزین ٭ پاک دنیا و عالم از
ایمان مقفر کرده اند ٭ بیم خون باد نصیب قوم کایشان دین را ٭ از پی سیم و زر
بهر مقفر کرده اند ٭ بر سر ظلم و ضلالش بر گواهی ملک ٭ ماضیان عالم تحقیق
مختصر کرده اند ٭ یازده معصوم را ذم امام العبد شاه ٭ لیک اما ما را نیکی حق
مقرر کرده اند ٭ آنچه هست کرد در آل نبی ما کافران ٭ لشکر اسلام در دیلم کافرم
گر کرده اند ٭ کینه کفر و جهالت داشتند القوم فی ٭ از برای مال و جاه و سیم و زر
کرده اند ٭ کافرم گر خود مسلمانند و مومن آن فریق ٭ کز تعصب ترک این پیغمبر کرده اند
وقت آن آمد که مهدی جلوه گر گردد از آنکه ٭ عیش مساف مومنان را بس مکدر کرده اند
حکم از نص کلام و قول پیغمبر کند ٭ جمع گرداند هر آنچه اعدا ابتر کرده اند ٭ پاک سازد
از نفاق و کفر و ظلم و جور و فسق ٭ روی عالم را کز این شیوه مکدر کرده اند ٭ از جهاد دشمنان
دین الکینه در دمار ٭ جو سازد حکمها کز رای ابتر کرده اند ٭ وعده آمد هم علامت
مشتهر موجود شد ٭ در خبر آنچه از خروج او مقدر کرده اند ٭ شاه من بیرون خرام از
دشمنان کینه کش ٭ دوستانت را چو اعدا اخت مضطر کرده اند ٭ من کم ثنای تو بسر در بهای
سلطنات نهم ٭ جو که خاک درگهت را تاج بر سر کرده اند ٭ سبزم شاهان نوبت را که
هستم خاکپای ٭ زان سگان در نم که جان بر باب قنبر کرده اند ٭ غلام لام ودی بود نامم که
گستاخی بود ٭ گر مرا گویم که نام شاه صفدر کرده اند ٭ دست در حبل المتین آورده ام
زان پاک نیست ٭ بس اگر اعدای من تو هستند در شر کرده اند ٭ ما یام فرجا سوی مهر و عالم
حب او هست ٭ باب و اجدادم در این باره مخیر کرده اند سید جلیل اصیل الملة و الدین عبدالله
الحسینی الشیرازی ٭ صفت اصالت و وفور جلالت و جاه حسب شان و رقدم و دودمان

السید الجلیل امیر سید اصیل الدین عبدالله
المعتبر الدین الحسنی الشیرازی

موصوف

موصوف و معروف بود و بوفور تقوی و دین و رای و غایت دیانت و پرهیزکاری از اکثر علمای
عالم و سادات نبی آدم ممتاز و مستثنی مشهور زمان کرد افسانش مفسر حقایق صحف آسمانی و بیان
ولایت نشانش مبین دقایق کتب سبحانی با طبع خجسته بیانش مظهر آثار ولایت و رشاد و خاطر
فرخنده مآثرش مهبط انوار هدایت و ارشاد بی سابقه مع کثرتی آن مهر سپهر نعت بروی در علم
تفسیر و حدیث و انشا و تالیف مشید نظیر بوده فی زمان سلطان ابوسعید ابوالخیر از دار الملک
شیراز که وطن اصلی آن جنابست بهرات تشریف آورده رحلت اقامت افکند معظم بقعه
و در مدرسه عالیه مهد علیا گوهرشاد و فقه موعظه و نصیحت خلایق می پرداخت و در ماه ربیع الاول
جهان مسلمانان را سعادت حضرت رسالت صلعم مواظبت نموده مطولیف امام الحفظ طلبه و در مصنفات
و از مولفات آن سید سعید شهود صفحات کتاب رادت ساثر درج الدرر که مشحونی است بر تفسیر
و رساله [illegible] در میان فاضل اقطار جهان مشهورست و بحث روایات [illegible] عبارت آن
مسح بر الثنه و افواه خلایق مذکور انتقال امیر سید اصیل الدین از جهان محنت آسا بریاض بهشت رفیع
بقعه هم ربیع الاخر سنه [illegible] و قیامه روی نمود و خاقان [illegible] اولاد و احفاد اکتساب [illegible] کرده
[illegible] مقالات سید مرحوم را با ایشان عنایت نموده هست تمام کلام صاحب حبیب السیر و در ترجمه آن
سید [illegible] و مولف گوید که [illegible] اسلاف این سلسله بنا بر رعایت تقریر [illegible] احادیث اهل سنت
در [illegible] و تعلیم [illegible] ایشان [illegible]
گر بر دو جانیت حضرت رسالت توجیه نماید نموده که اگر ظاهر شود که در این کتب [illegible] از احادیث صحیح [illegible]
خواهد بود همان چند حدیث [illegible] مسطور [illegible]
همگی موضوع و مفتری است [illegible]
نجات [illegible]
از حضرت [illegible]

و در حبیب السیر [illegible]

احادیثی که از جمله موضوعات بود بر گشت چون سید مذکور حال نسخه در شیراز در آن سلسله علیه
موجود است هر گاه بخواهند که آن احادیث و مآثر را بکشف [illegible] حضرت ظاهر شود بعد از تقدیم
مراسم طهارت و ادای حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی بموضع و تصحیح آن آثار بخوان سپارد
و اول کسی که اراده سلسله بوسیله مضمون این حدیث مطالعه کند حدیث اهل سنت اصحاب و در زمره
و تحصیل علوم حکمت و کلام اشتغال بوده امیر صدر الدین محمد است چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و دیگری
مباحثه آن کتب را وسیله عزت خود در میان اهل سنت ساخته روزگار میگذرانیده و صرفه خود را
در آن میدیدند السید الاجل امیر جمال الدین عطاء الله الحسینی الدشتکی الشیرازی جهره حال با جمال
آن [illegible] از فروع تعلیم و تحصیل علمای دینی [illegible] برافروخته و قامت کمال [illegible]
از نشو و نمای علمای محدثین [illegible] الاعتبار برافراخته بمراقبه توفیق در تفتیش و تحقیق احوال
اخبار و ضبط و نسق احادیث و آثار کوشیده و عمر گرامی صرف تتبع و حفظ اقوال و افعال حضرت آل
نموده فنون نقلیه از علوم شرعیه را [illegible] نوشیده و جواهر لآلی احادیث صحیحه را انامل حفظ
و احتیاط در سلک حفظ و انضباط انتظام داده و آن [illegible] و حسان سخنان عالم گیرش [illegible]
در بیان سیر و شمایل [illegible] روضة الاحباب چنانکه صاحب حبیب السیر گفته [illegible]
طوایف اکابر و اشراف انام و عشیره علیه اش مجمع اعاظم اولاد امجاد خیر الانام بود لوح ضمیر منیر
مطلع اشعه انوار اسرار کتاب الهی و صحیفه خاطر عالی آثارش مهبط لوامع حقایق اخبار حضرت رسالت پناهی
گنجینه سینه اش گوهر [illegible] علوم مخزون و مشحون [illegible] در کلمات [illegible]
از مشارق جمال محبت آثارش طالع و شعشعه آثار فضایل از مطالع خصایص علم و کمالش لامع رای عالم
آرایش کشاف اسرار معالم تنزیل [illegible] مشکل گشایش [illegible] معضلات مواقف تأویل شعر زبانش مظهر
اسرار تحقیق ۞ ضمیرش مظهر انوار توفیق ۞ جمال دین [illegible] اهتمامش ۞ علوم شرع حاصل از کلامش
ز توضیح بیانش [illegible] ۞ [illegible] اهل علم هر مشکل ز هر فن ۞ و آن حضرت [illegible] امیر سید اصیل الدین [illegible]

السید الاجل امیر جمال الدین عطاء الله المحدث الدشتکی الشیرازی

در علم حدیث بی نظیر آفاق گشته و در سایر اقسام علوم دینیه و انواع فنون یقینیه [illegible]
با استحقاق در گذشته چند سال در مدرسه شریفه سلطانیه در گنبدی که مقبره حضرت خاقان منصور
و در خانقاه اخلاصیه مدرسی با فاده اشتغال داشتند و در هفته یکنوبت در مسجد جامع دار السلطنه
هرات به تعلیم [illegible] ارقام ارشاد و نصیحت بر الواح خواطر اعاظم اشراف و اکابر می نگاشتند
اما الحال بنابر موجب عزلت و گوشه نشینی باشتغال این امور التفات نمی نمایند و تمامی اوقات
ساعات را مستغرق طاعات و عبادات ساخته باذخار مثوبات اخروی مشغول میفرمایند سلاطین
ایام و حکام اسلام باقدام ارادت و اعتقاد ملازمت آن حضرت را بر ذمه همت واجب میدانند و در
ترفیه حال و فراغ بال آن مخدوم عالمیان مقام طریقه اشفاق مبذول میدارند [illegible] مؤلفات
فصاحت صفات حضرت [illegible] روضة الاحباب فی سیر النبی و الآل و الاصحاب
اقطار آفاق اشتهار تمام دارد و بی شائبه شبهه [illegible] نظیر آن کتاب [illegible]
اندیشه خیال [illegible] و ولد ارشد امجد آن حضرت امیر نسیم الدین محمد که بمیرکشاه مشهور شده اند
ایضا در تکمیل علوم و فنون [illegible] علم حدیث یگانه زمانه اند و [illegible] حضرت [illegible]
در [illegible] مذکور نایب مناب پدر بزرگوار خویش بوده بلوازم تدریس و افاده قیام مینمایند و زمره از
ارباب [illegible] افادات [illegible] بهره مند میگردند [illegible] تمام کلام صاحب السیر در ذکر این دو سید
بزرگوار و مؤلف گوید که صورت صحت عقیده امیر جمال الدین از کتاب [illegible] که بنام خواجه مظفر
بتکچی استرآبادی نوشته و غیر آن ظهور تمام دارد و بعد از [illegible] الملک [illegible] از [illegible] آن کتاب
[illegible] نموده [illegible] خلف صدق او میر نسیم الدین میرکشاه اگرچه تصنیفی از او ظاهر نشده که در آن تصریح
بعقیده خود نموده باشد لیکن در [illegible] بعضی از نسخه کتاب میزان ذهبی [illegible] شامی که بنظر مطالعه او
رسیده بخط شریف او [illegible] چند جا بر حواشی ذهبی [illegible] شامی [illegible] تشیع [illegible]
[illegible] سید که با احادیث در حال [illegible] علمای اهل سنت [illegible]

ذهبی اجتناب نموده در احوال ابراهیم بن عبدالله الصاعدی نوشته که روی عن [illegible]
المصری عن مالک خبرا باطلا متنه اذ [illegible] لم [illegible] احد الا من کانت معه براءة بولایة علی
انتهی و جناب میر در تحت قول او که خبرا باطلا لفظ شریف نوشته اند که بل الباطل هو الذی [illegible]
الذهبی الناصبی علیه ما یستحقه انتهی مولف گوید که حدیث مذکور را ابو المؤید خوارزمی در کتاب
مناقب از حسن بصری روایت نموده و حضرت میر سید علی همدانی در بعضی از مولفات خود نیز روایت
آن کرده و دیگر محدثین از اهل سنت در تصانیف خود روایت آن نموده اند پس حکم ببطلان و باطل
بلکه مکابره بی حاصل باشد و موید صحت این حدیث است که سابقا در احوال دار السلام از کتاب صواعق
المحرقه شیخ ابن حجر متاخر نقل افتاده که آن حدیث قریب بمعنی این حدیث که مذکور شد [illegible]
شیخ مذکور حکم بصحت آن نموده و دیگر آنکه ذهبی در احوال ابراهیم بن یعقوب ابی اسحق السعدی الجوزجانی
الناصبی نقاد رجال حدیث نقل کرده که گفته جوزجانی کان شدید المیل الی مذهب اهل دمشق فی [illegible]
کان الرجل [illegible] وقت [illegible] دولة بنی امیه [illegible] آنکه لفظ شریف نوشته اند که [illegible]
ان جمیع اهل الشام ناصبون الم یعلم الی یوم القیمة انتهی مولف گوید که حکم جناب میر است که [illegible]
که ناصبی بنام بوده و در ترجمه علی بن جهم قرشی بعد از بیان آنکه علی مذکور امیر المومنین علی را علیه السلام دشمن
میداشت گفته که محبت علی [illegible] این کلام [illegible] است [illegible] اهل سنت [illegible]
ناصبی و بغض حضرت امیر [illegible] علمای ماوراء النهر فتوی نوشته اند که در مسلمانی [illegible] که بقدر بغض
علی بن ابی طالب باشد [illegible] اظهار بغض حضرت امیر و خاندان نبوت امر [illegible] است که عوام
اهل سنت [illegible] دیگر آنکه ذهبی در احوال [illegible]
بن [illegible] بعد از نقل [illegible] علمای رجال گفته که ولم یتکلموا فیه الا لروایته عن عبد الرزاق
عن معمر [illegible] فی فضایل علی یشهد القلب بانه باطل انتهی و جناب میر در حاشیه آن لفظ شریف نوشته اند
که الحکم ببطلان الحدیث بمجرد شهادة القلب باطل عند النقاد و القلب الذی یشهد ببطلان حدیث فی فضایل علی

علیه السلام

علیه السلام هو قلب شیطان [illegible] او مثل [illegible] او ساوس الشیطان فیه انتهی و دیگر ذهبی در احوال [illegible]
[illegible] این حدیث را باسناد او از ابن عباس نقل نموده که قال کنا عند النبی صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] علی [illegible] انتهی [illegible] این حدیث [illegible] است و جناب میر در ذیل آن
نوشته اند که کلام الذهبی [illegible] علی [illegible] شده [illegible]
ذهبی در احوال ابراهیم بن عبد الله [illegible] نوشته که [illegible] الحدیث بل هو من الکذب [illegible]
[illegible] الی یوم القیمة انتهی و جناب میر [illegible] در حاشیه آن نوشته اند
اقول لیس [illegible] من علی حسن الحدیث بل هو من الکذب [illegible] الی یوم القیمة
انتهی و دیگر [illegible] ذهبی [illegible] اختلاف علمای رجال [illegible]
ذکر کرده و اکثر [illegible] جناب میر نوشته [illegible]
[illegible] نسبت الی التشیع فهو من اکذب الناس [illegible] نسبت الی النصب فهو من اوثق الناس
[illegible] ذهبی در ترجمه خالد بن [illegible]
[illegible] حضرت امیر [illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] جناب میر [illegible] در حاشیه آن
نوشته اند [illegible] الکذب [illegible] الظالمین فان [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
بالصدق [illegible] ذهبی در احوال سعید بن [illegible] این حدیث را باسناد او از ابن عمر
روایت نموده که حضرت رسالت فرمودند یا علی انا اخوک فی الدنیا و الآخرة [illegible] حکم کرده که این
حدیث موضوع است و جناب میر در حاشیه آن نوشته اند کلا و حاشا بل هو حدیث ثابت [illegible]
[illegible] الاحادیث الصحیحة [illegible] الحدیث [illegible]
الترمذی فی جامعه و قال هذا حدیث حسن غریب و اخرجه الحاکم [illegible] الذهبی الناصبی انتهی و دیگر

المذکور

وذهبی در احوال سلیمان بن عبد الرحمن دمشقی حافظ گفته که ابو حاتم او را چیزی ولی تحقیق
حدیث صحیح و ضعیف سند آن پیوسته و انکار و سلب آنکه سلیمان هم شهری او بوده و [illegible]
که او را بی تمیز گوینده جناب بن خود [illegible] که برهان قسمی اثبات تمیز او کنند لاجرم در کلام
ابو حاتم نوشته که قلت بلی و لو کان تمیز و بری و هذا استاق بعد ان گفته که اخرج له الترمذی
عن الولید بن ابن جریج عن عطاء عن عکرمة عن ابن عباس انه فبینا هو جالس عند رسول الله اذ جاء
علی فقال یا رسول الله تفلّت القرآن من صدری قال افلا اعلمک کلمات ینفعک الله بهن و یثبت ما تعلمت
فی صدرک فقال الرجل اذا کانت لیلة الجمعة فقم فی رابع [illegible] رکعات تقرأ فیهن یس و الدخان و تنزیل
و تبارک [illegible] و ذکر الحدیث و هو من لطافة سنده حدیث منکر جداً فی نفسی منه فالله اعلم فلعل سلیمان
شبه له و ادخل علیه کما قال فیه ابو حاتم لو ان رجلا وضع له حدیثا لم یفهم انتهی کلامه و جناب میر قدس سره
در مقام کرد ذهبی نوشته که نفس بن منکر حدیث مذکور است نوشته [illegible] انتهاء به الکلام
من دساوس نفسه الخبیثة و توسطا فی الغلو و التعصب انتهی و لهم جناب میر [illegible] الطیفه فرموده در جاء
کلام ذهبی که گفته فلعل سلیمان شبه له و ادخل علیه آنچه نوشته اند که قلنا هذا لا یقول الا [illegible] کان تمیز
و نهایا لقول لعله شبه له و ادخل علیه کما قال ابو حاتم و ظاهر هذا الکلام ان الذهبی خفف الکذب اولا
عنا الاعتماد و بعد هذا [illegible] انتهی و ذهبی در احوال [illegible] حدیثی با سناد او از ابی هریره روایت نموده
قال یا رسول الله زوجت [illegible] فاحب ان تعیننی فی شیء قال ما عندی شیء و لکن ائتنی بقارورة [illegible]
[illegible] لسلیت العرق [illegible] حتی امتلأت القارورة قال خذها و امر ابنتک ان تغمس هذا العود
فی القارورة و تطیب فکانت اذا تطیب شم اهل المدینة رائحة ذلک الطیب فسموا بیوت
المطیبین انتهی نوشته که قلت هذا منکر جدا انتهی و جناب میر در حاشیه آن نوشته اند که علت
المنکر هو الذهبی حیث حکم بنکارة هذا الحدیث فی طیب عرق النبی صلعم و ما وجه نکارة هذا الحدیث و قد [illegible]
ابو یعلی و الطبرانی با سانید متعددة کما یفهم من کلام الشیخ ابن الحجر فی شرح صحیح البخاری و الم[illegible]

غیره و روایت اتی لاحد بر [illegible] الذهبی و من [illegible] کتاب [illegible] اهل [illegible] مولف گوید [illegible]
و ذهبی از اکابر علمای حدیث و رجال اهل سنت است و هرگاه جناب میر او را هدف سهام قدح
مذکور ساخته و اعتقاد خود را در بطلان نقل او روایت و بوجه مذکور اظهار کرده باشد ظاهر میشود
اعتقاد او در باره مصنفات دیگر محدثان اهل سنت نیز از این قبیل است و از اینجا معلوم میشود که سلسله
علیه [illegible] کتب حدیث اهل سنت را از اسباب تقیه و وسایل معاش خود ساخته بودند و اعتقاد ی
بصحت آن کتب و حقیه مذهب مصنفان آنها نداشته و بالجمله از اهل سلسله آن تعصبات عقیده [illegible] دماغ
مذهب مذکوم ذهبی ماهی [illegible] از [illegible] آن [illegible] و [illegible] حال است و شمیم [illegible]
جان عثمان گوی [illegible] میرسد بیت اکس که ز شهر آشنائیست .. داند که متاع ما کجائیست
والعاقل تکفیه الاشارة والله الموفق السید الامیر غیاث الدین محمد بن [illegible] الحسینی [illegible]
عالی خصال محمد شعار یوسف خلق .. که این سه نور ز او صباح او تابان ای سپهر قدر
محمد کرد نعت او .. چه شکر و هست شکر او سکینه [illegible] .. منیر مرتبه [illegible] روشن او .. جهور [illegible]
ماهیچی بود در محل .. سیادت از نسب سر بلندی او عالی .. سعادت از نسب پای بوس او حاصل
خلاصه [illegible] خاک خراسان او هست .. کسینه [illegible] ورد وات او جون [illegible] .. رو جهی [illegible]
مذکور که علامه [illegible] آن مظهر الطاف [illegible] مفهوم میشود که آن سید بزرگوار فاضل [illegible] در
خوش طبع و ماکیزه روزگار بود طبع نقاد او صرف در معانی و لطف [illegible] او بار [illegible]
و او مرید فی اصل [illegible] از [illegible] و والد او میر عز الدین یوسف در ایام سلطان حسین
میرزا بهرات رفته و آن خلاصه سادات در اوایل آب او [illegible] و تحصیل علوم نمود و [illegible]
کالشیخ سیف هروی و شیخ الاسلام [illegible] نموده و در زمان سلطنت حضرت صاحب قران مغفور [illegible]
خراسان منصب صدارت و امارت قیام نموده و [illegible] بواسطه شرارت [illegible] متعدد [illegible] حکم امیر خان ترکمان
که حاکم خراسان بود [illegible] روز [illegible] سنه [illegible] شهید شد [illegible] که در آن محل [illegible]

السید الامیر غیاث الدین محمد ابو یوسف الثقفی الحسینی الهروی

گفته نزد امیرخان فرستاد که این یک بیت از اوست بیت: یا حق از جرم اگر کشی و لیکن بینا که عاقبت
چه کند با تو خون ناحق من * و از لطایف کلمات جناب میر آنست که چون او در ایام عزم انجام
عاشورا دستار کبود بر سر می نهاد و مردم هرات که اکثر سنی اند با او بضرورت موافقت می نمودند
روزی امیرخان مذکور از او پرسید که وجه دستار کبود بر سر نهادن شما درین ایام ظاهر است اما
این سگان که دشمن خاندان اند چرا دستار کبود بر سر نهاده اند جناب میر در بدیهه فرمودند که
از لطف میر سگی کفیر گشته شده اند و از لطایف سخنان اوست که چون صاحب قران مغفور ظهور
نمود و تسخیر بغداد نمود قبور بعضی از کاملان را خراب فرمود روزی شخصی در هرات جناب میر را
خبر داد که شاه اسمعیل استخوانهای ابوحنیفه را از قبر بیرون آورده سگی بجای او دفن فرمود میر در بدیهه گفت
چه کار کرد همان شد که بود و بعضی این لطیفه را بر میر یوسف اصفهانی نسبت میکنند و العلم عند الله

السید راجو بن السید حامد البخاری المدنی

چنان اصل و نسب و کیفیت انتقال اسلاف او بخارا
و از آنجا بولایت هند در مجلس دوم این کتاب سمت ذکر یافته و سید راجو مذکور سیدی فاضل
عالی همت صاحب کرامت شجاع جواد نیک نهاد بود و در آنجا داخل هند خصوصا طایفه بلوچ مساعی
جمیله نمود و در اظهار مذهب آبای اطهار خود التزام تقیه منظور نبود حکایت کنند که چون سید راجو بقصد
ملازمت پادشاه مغفور همایون پادشاه متوجه دهلی شد و پادشاه مذکور چون سابقا صیت بزرگی
و کرامت او را از اهل هند شنیده بود بخود قرار داد که هرگاه نزدیک آید او را استقبال نماید ملا عبدالله
هندی لاهوری که مخدوم الملک لقب داشت و مخدوم گروه جهال و علماء هند بکار خود بود و چون مضمون
شنید در مقام منع پادشاه مذکور شد و از روی تعصب جاهلیت فضیلت در قدح سید مذکور بر دست داد و او را
و بدعت منسوب ساخت و گفت که تعظیم و استقبال او باعث جلب اختلال شما در ولایت هند میشود
و در ارکان دولت شما خلل می افتد پادشاه در جواب هیچ نفرمود و در روزی که سید راجو نزدیک
رسید پادشاه بکنار شکارگاه سید از دولتخانه بیرون آمد که باستقبال برود و در آن شب مخدوم الملک سید را

استقبال او منع پیش نمود و اظهار کرد که او شیعی و فی الدین است و تواضع او موجب خلل است
از دین و خلل در دولت حضرت پادشاه و چون تبادر منع ولایت هند نموده بود [illegible]
سلطنت استحکامی نیافته بود و با اهل هند در مقام استمالت و مدارا می بود لاجرم متوقف گشته
فرمودند که من از برای تعظیم دین و علما منظور اهل بزرگی از زیارت او را و سید المرسلین [illegible] استقبال
او می نمودند حالا که شما میگویید که استقبال او منافی دین و خلاف آن دولت میروم آخر آن
پادشاه عالیجاه بنا بر رعایت مصلحت که کار فرمای ولایت هندوستان بود [illegible] سلطنت حقیقی و مجازی
جلال الدین محمد اکبر غازی را با بیرم خان که وکیل السلطنت بود باستقبال فرستادند و چنانکه لایق
باخلاق کریمانه پادشاهانه بود عذر خواهی بسیار فرمودند نقلست که چون میر ریاض سیستانی که حاکم
لاهور بود مخدوم الملک را بتهمت مخالفت او با یکی از علماء شیعیان آنزمان حبس نمود و در [illegible] کتابتی
بشیخ عبدالله جبابی ملتانی ساکن سلطان پور نوشت و از او التماس نمود که در خلوت و عقب
صلوات خمسه خلاصی او توجهی تمام و درجهت او دعای خیری کنند و شیخ مذکور مردی بود فاضل صالح السند
که در اوایل تحصیل فضایل حضرت رسالت را بخواب دیده و از خون بنابر التماس مخدوم دست مبارک بر روی
عزیزان او مالیده و در نهم قبول [illegible] حال او کشیده روایت کنند از شیخ مذکور که گفت چون بنابر التماس
مخدوم الملک توجه نمودم دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با جمعی از صحابه کرام در موضعی
نشسته بودند و سید راجو بر زانوی مبارک حضرت نشسته اند پیش رفته سلام کردم و گفتم که یا رسول الله
ملا عبدالله محتاج شفاعت است فرمودند که او را حبس کرده اند بفرمان او سید بحضرت یکی از سید راجو
اشارت نموده فرمودند حکم کرده این فرزند من است او خون میگیرند و اگر شیخ عبدالله مغضوب واقعه
بان مرد در روز الاعلام نموده او را بتوبه و استغفار امر کرده مشهور است که چون سید راجو خود در مذهب خود
شیعه و تقیه منی ورزید و لهذا آزار بسیار از اعیان جهال کشید در روزی کسی از روی تعصب با او گفت که
چرا مثل مذهب آبای شما تقیه جایز است جهت شما از عرض اعیان [illegible] سید راجو

سؤال من در این باب از سید راجو [illegible]

گفت من می‌ترسم که تقیه کردن موجب خارجی شدن فرزندان من شود و الحق این نکته‌ایست لطیف
و شنیده که از زبان جمعی متدینین شنیده و بحدیث من اتی سلطانا [illegible] الامیر [illegible] گردیده
[illegible] حسن اعتقاد سید راجو [illegible] سلاله [illegible] اعتقاد
تخفیف [illegible] بود [illegible] حواله است و او را با صاحب این مقاله چندین سؤال و رساله است و این فقیر
بنابر کثرت اشتغال او و تحقیق مذهب و اظهار و شدت توسل او در ترتیب مطلب [illegible] بعضی از
سؤالات او را که از نواحی سند و سوی جوهر دار الخلافه لاهور فرستاده با اجوبه آن مذکور میسازد

سوال اول جواب [illegible]

جواب [illegible] آنکه حجه دلیل مذهب شیعه اثنا عشریه مذهب حضرت امام جعفر است [illegible] سؤال اول که
همچنانکه بنقل علمای شافعیه مذهب شافعی ثابت میشود و بنقل اصحاب حنفی باعتقاد ایشان مسلم که مذهب حنفی آنست که
ایشان میگویند همچنین بنقل اصحاب امام جعفر و مجتهدان علمای شیعه اثنا عشریه ثابت میشود که مذهبی دارند
مذهب امام جعفر صادق آنست اگر اهل سنت و جماعت مذهب امام جعفر را نه دانسته باشند یا گویند که ما
نمیدانیم که مذهب شیعه اثنا عشریه مذهب امام جعفر است ضرری بمذهب شیعه نمیرساند همچنانکه حنفی
مذهبان بمذهب شافعی نرسیده اند و در استن ایشان خللی در مذهب شافعی نمیرساند و همچنین بعکس
و القضا [illegible] سعد الدین تفتازانی که از اکابر علمای اهل سنت و جماعت است در حاشیه شرح مختصر الاصول عضدی
تقریب اختلافی که در جواز بیع امهات اولاد و عدم آن در میان صحابه واقع شده اعتراف آن نموده که مذهب
شیعه مذهب امیر المؤمنین علیست زیرا که در مقام دلیل برآنکه مذهب حضرت امیر جواز بیع است گفته که
قول بجواز از آنحضرت مستفاد است حاصل کلام سوالهای مذکور پس آنکه بعضی از اهل سنت و جماعت گویند که ما
نمیدانیم که مذهب شیعه اثنا عشریه مذهب حضرت امیر المؤمنین علیست محض مکابره و عناد خواهد بود

سوال دوم

جواب نخست

سوال دوم آنکه اهل سنت و جماعت نیز دعوی میکنند که مذهب ما مذهب امام جعفر است چرا که ابو حنیفه
شاگرد امام جعفر بوده پس این اختلاف از کجاست جواب نخست که علمای اهل سنت و جماعت این دعوی نمیکنند
و الحال بعضی از کتابهای خود نوشته اند که ابو الحسن علی بن موسی الرضا در خلاف سال مروج مذهب شیعه

[illegible]

سوال سیوم

جواب

اثنا عشریه بوده و ظاهر است که مذهب شیعه غیر مذهب اهل سنت و جماعت است پس چگونه مذهب اهل
مذهب علی بن موسی الرضا و جد او امام جعفر علیهما السلام باشد و الحسین بودی باشی اگر گویند که در خلاف
سال علی بن موسی الرضا نیز مروج مذهب اهل سنت و جماعت بود الغرض این که مذهب اهل سنت و جماعت
مذهب امام جعفر باشد سخنی است که از روی جهل بر زبان جاهلان اهل سنت جاری شده و اما آنکه حقیقت
مذاهب اخری را از هر این مذهب نوشیده و خوشیده مانده که این که کسی شاگرد کسی باشد لازم می‌آید که مذهب
آن شخص را نشسته باشد یعنی که ابو حنیفه شاگرد مالک نیز بوده و مذهبی علیحده دارد و همچنین احمد حنبل شاگرد
شافعی بوده و مذهبی دیگر دارد و نظیر این بسیار است و ایضا شاگردی ابو حنیفه نسبت بحضرت امام جعفر هم
باین قدر بوده که از آنحضرت بعضی از احادیث شنیده که چون با آنحضرت او را از ضرر رسیدن ایمن نبود
از روی تقیه میشنود و اظهار مذهب حق بار نمیشنود و او را مکرر در باب عمل بقیاس تشنیع کرده و الزام نموده
و او از آن بر نگردیده و بتفصیل روی که آنحضرت در این باب با ابو حنیفه نموده اند در کتاب حیوة الحیوان
الفقیه یکی از علمای اهل سنت و جماعت مذکور است سؤال سیوم اگر در مذهب شیعه مجتهد است
باید که هست پس مذهب مجتهد است نه مذهب امام جعفر و مجتهد گاه در صوابست و گاه در خطا و بعید
که احتمال خطا داشته باشد صواب نخواهد بود جواب آنست که مجتهدان مذهب شیعه اثنا عشریه بسیار
لیکن لازم نمی‌آید که مذهب مجتهد باشد بلکه اصل مذهب منسوب بامام است و ایشان بقدر فهم خود استنباط
خود را در آن مذهب اجتهاد میکنند همچنانکه اهل سنت نیز مذهب خود را نسبت بشافعی و ابو حنیفه و مالک
و احمد حنبل میدهند و بسیار از مجتهدان را امام مجتهد مذهب میگویند و مجتهدان در مذهب ایشان را مانند مزنی
و ابو یوسف قاضی و محمد بن الحسن شیبانی را مجتهد فی المذهب میگویند و نسبت مذهب ایشان نمیدهند
و اگر چنین نبودی بایستی که اصول مذاهب اهل سنت منحصر در چهار نبودی بلکه متجاوز از چهار هزار بودی و از اینجا
ظاهر شد که لازم می‌آید از آنکه مجتهدان شیعه در فهمیدن کلام امام خود گاهی خطا کنند آنکه اصل مذهب امام
ایشان احتمال خطا داشته باشد و حال آنکه در علم کلام بر زبان بعضی از ایشان ثابت شده و ظاهر است که

مذهب معصوم و افعال و اقوال او خطائی باشد بخلاف مذاهب چهارگانه اهل سنت که هر یک از آن چهار را
با دیگری مخالفت تمام در ابطال مذهب او و صاحب آن مذهب است و مجتهدین هر یک از اصحاب ایشان که در آن
چهار مذهب اجتهادات کرده اند با ائمه خود مخالفت بسیار نموده اند و طریق ابطال فتاوی ایشان را پیموده اند
مانند محال در بسیاری از مسائل بقول اصحاب ایشان فتوی میدهند و فتوی ائمه خود را اعتباری نمی شمرند
و منع بعد اعطای مجتهدان مذهب شیعه که هیچ عالم را از ایشان بعد از موت و ولایت اعتبار کرده اند و اجماعات ایشان
بحسب ماده انتظام یافته و بنای کار بر نصوص صحیحه علم و یقین و آثار منقوله از ائمه اسلام و دین نهاده اند
نه در مرتبه خطای ائمه اهل سنت و مجتهدان ایشان است که مبنای احکام را بر اقوال بر وجوه اجماع و اجتماع جمعی از
جهال و اعمال استحسان ظن و تخمین مستنبط از اخبار موضوعه زمان بنی امیه و امثال ایشان نهاده اند و
در جائی که مجتهدان شیعه و فهمیدن کلام خدا و تفسیر امام با هم مخالفت کنند چنانکه مثلا یکی گوید سلام
در نماز مستحب است دیگری گوید واجب است یقین میدانیم که مذهب امام بحسب ظاهر از این دو بیرون نیست
و حکم بالظاهر واقع شد تولی السرائر بخلاف آنکه دیگری گوید سلام حرام است و مستحب و واجبی در مسئله از سخن
امام فهم نتوان کرد بلکه کلام امام صریح در خلاف آن باشد که این احکام چنین میدانیم که خطاست و اکثر مخالفتها که
ابوحنیفه و شافعی و امثال ایشان که با علمای شیعه نموده اند از این قبیل است که مبنای آن بر قیاس و استحسان
و مانند آنست و کلام ائمه و احادیث ایشان بر خلاف آن دلالت صریح دارد و از سخنان ایشان آنچه ایشان
مذهب ساخته اند اصلا فهم نمیشود پس چنین خطا باشد **سؤال چهارم** اگر شیعه بحجه و دلیل میگویند که مذهب
ما حق است و مذاهب دیگران باطل است **جواب** دلیل آنست که بعد از آنکه مقرر شد که مذهب شیعه
اثنی عشریه مذهب اهل بیت و ذریه پیغمبر است و در کتب شیعه بدلیل عقلی و نقلی ثابت شده که ائمه
اهل بیت طاهرین معصوم اند ثابت میشود که مذهب ایشان حق است زیرا که مذهب معصوم است و معصوم
بر حق است و این نیز ظاهر است که حضرت پیغمبر بموجب حدیث انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی

سؤال چهارم

جواب

کتاب

کتاب الله و عترتی اهل بیتی امت خود را بمتابعت کتاب خدا و عترت خود که معانی آن کتاب
عالم اند وصیت نموده و هیچ دلیل عقلی و نقلی نیست که ما را بمتابعت ابوحنیفه یا مالک یا شافعی
یا احمد حنبل جایز باشد پس شیعه که تمسک بعترت پیغمبر نموده اند از ضلالت دور باشند و فرقه جمعی
که تابع ایشان باشند و حدیث مذکور در کتب صحیح اهل سنت و جماعت مذکور است و صحت آن
پیش ایشان مقرر و مشهور **سؤال پنجم** اگر مذهب یکی از ائمه اثناعشر مذهب علیحده بود با همه ایشان
یک مذهب داشته اند و اگر همه یک مذهب داشته اند چرا از حضرت امام جعفر بسبب شیعه شدند
و مذهب آنحضرت شهرت یافته **جواب** آنست که مذهب ایشان همه یکیست اما چون بعضی از ائمه
معصومین که در زمان بنی امیه بودند بواسطه اشتغال ایشان بقتل اهل بیت و ضلال و بعضی بسبب خوف اعدا
مجال نیافتند و نتوانستند که تفصیل مذهب خود را آشکارا بمردم تعلیم نمایند و منتظم وقایع و حوادث
مکلفان را بیان فرمایند بلکه بیان بعضی از کلیات مسایل و قلیلی از جزئیات آن اظهار میسر شد
لاجرم آن مذهب بنام ایشان مشهور نشد و چون حضرت امام جعفر صادق در زمان خلفای عباسی
بود و ایشان از خوف که از بنی امیه داشتند از ایشان مدد میخواستند بلکه قدرهای عباسیان در باطن شیعه
بودند لاجرم آنحضرت آشکارا بتعلیم و ارشاد مردم می نمودند و احادیث را مردم میشنوانیدند و
تفاصیل احکام حوادث مکلفان را اصحاب ایشان ضبط میکردند بنا بر این مذهب شیعه بحضرت ایشان
نسبت یافت و در تواریخ مذکور است که در کوفه و بغداد راویان احادیث آنحضرت زیاده از
چهار هزار بودند **قاضی ابوحنیفه النعمان بن محمد بن منصور بن احمد المغربی** در تاریخ ابن خلکان و تاریخ
ابن کثیر شامی مسطور است که او یکی از فضلای مشار الیه بود و در علم و فقه و دین و بزرگی بمرتبه رسیده
بود که مزیدی بر آن متصور نبود و در اصل مالکی مذهب بود و بعد از آن بمذهب امامیه انتقال نمود و او را

سؤال پنجم

جواب

القاضی ابوحنیفه النعمان بن محمد بن منصور بن احمد المغربی

تصانیف بسیار است مانند کتاب اختلاف اصول المذاهب و کتاب ... در فقه و کتاب
الاقتصار در فقه و کتاب الدعوة للعبید و ابن زولاق روایت نموده که نعمان بن محمد قاضی در
نهایت فضل و از اهل قرآن و علم بمعانی آن بود عالم بود بوجوه فقه و اختلاف فقها و عارف بود
بوجوه لغت و شعر و تاریخ و بحلیه عقل و انصاف آراسته بود و در مناقب اهل البیت چندین هزار ورق
تالیف نموده بود و به نیکوترین تالیفی و لطیفترین سجعی و در مثالب اعدا و مخالفان ایشان نیز کتابی
تالیف نموده بود و او را کتابهاست که در آنجا رد بر ابوحنیفه کوفی و مالک و شافعی و ابن سریج و
غیر ایشان از مخالفان نموده و از مصنفات او کتاب اختلاف الفقهاست که در آنجا نصرت
اهل البیت نموده و او را قصیده‌ایست منظومه در علم فقه و او با خلیفه مذکور همراه معز لدین الله خلیفه فاطمی از مغرب
بمصر آمده بود و در ماه رجب سنه ثلاث و ستین و ثلثمایه در مصر وفات نمود و او را اولاد نجبای فضلا
بود از آن جمله ابوالحسن علی بن النعمان و ابوعبدالله محمد بن النعمان که در زمان پدر و بعد از آن قاضی القضات
مغرب و مصر و شام و حرمین شریفین زادهما الله شرفا و خطابت و امامت و احتساب آن ولایات با ایشان
مفوض بود و ابن زولاق در تاریخ مصر گفته که از قضاة مصر کسی را در بزرگی مانند محمد بن نعمان ندیدیم
و در عراق مانند او قاضی نشنیدیم و آن مرتبه او را از روی استحقاق و از استکمال بعلم و صیانت و اقامت
حق و دین داری حاصل شده بود و چون محمد بیمار شد پسر خود عبدالعزیز را در مصر بقضا نایب خود
ساخت و عزت و مرتبه عبدالعزیز نزد اسمعیل بجائی رسید که یکی از ایام عید او را با خود ببالای منبر برد
و تفصیل احوال اولاد نعمان و تاریخ وفات ایشان در تاریخ ابن خلکان ثبت است هر که خواهد بآنجا
رجوع نماید **[illegible] ... معروف بابن معروف** منصب قضای بعضی از نواحی بغداد با تعلق
داشت ابن خلکان گفته که از عجایب دنیا بود در سرعت بدیهه و جودت فهم و حاضر جواب بود و اکثر
از او سوال میکردند بفصیح‌ترین لفظی و ملیح‌ترین نحوی جواب میگفت و او را مسایل و اجوبه لطیفه است که آنرا

ابو ... محمد بن عبدالله المعروف
بابن ... البغدادی

در کتاب

کتاب مدون کرده اند و در میان مردم مشهور است و در اسامی عصر و فضلای دهر جمعیت مسایل لطیفه
[illegible] نوشته‌اند و او بی توقف جوابهای لطیف میگفت و ابو محمد [illegible] در کتاب [illegible] الدرر [illegible]
بیان داشته بود که سوالات مشکل و غریب میکردند و از وی میپرسیدند و قاضی نیز بطریق آن جوابهای معانی
و لطایف [illegible] اهل فضل و ارباب غزل را خوش آمده میگفت و از آنجا جوابهای او آنست که
عباس ابن علی کاتب باو نوشت که چه میفرماید حضرت قاضی وفقه الله تعالی در حق یهودی که زنا
کرد بنصرانیه و از ایشان فرزندی متولد شده که تن او مانند آدمی و روی او چون روی گاو است والحال
ایشان را گرفته موقوف بحکم حضرت قاضی داشته‌اند قاضی در جواب او از روی بدیهه نوشت که
هذا من اعدل الشهود علی الملاعین الیهود بانهم اشربوا حب العجل فی صدورهم حتی خرج من ایورهم واری ان
یناط برأس الیهودی رأس العجل ویصلب علی عنق النصرانیة الساق مع الرجل ویسحبا علی الارض وینادی علیهما ظلمات
بعضها فوق بعض والسلام و نیز آورده اند که روزی [illegible] در مجلس [illegible] بحضور وزیر
از قاضی پرسید که حد قفا چیست قاضی در جواب از روی عتاب گفت ما اشتمل علیه جربانک [illegible]
[illegible] ... فیه ... [illegible] ... حد قفا ما تحمل [illegible]
گریبان و موضع [illegible] گردن برادران ولت گردن خواجگان و دستگیر غلامان و غلام [illegible]
است جواب حد قفا این خلکان گفته که جمیع مسایل قاضی از این اسلوب غریب واقع است و اگر
خوف تطویل نبود بسیاری از آن ذکر مینمودم و در وقتی که صاحب ابن عباد به بغداد قاضی را در خانه
وزیر مهلبی دید و او را لطایف بسیار شنیده در باب انصاف و فضل و قدرت او بر ایراد جد و هزل و
بسیاری کمالات او مسائل ابن العمید نوشت و از اشعار قاضی که دلالت بر حجت عقیده او دارد این ابیات
در کتاب کشف الغمه مذکور است **شعر** بان مسایل و ... مفصله مجمله ... ا... معنا قدرها
کشف عنه ... و لربّ ... الباطل ... اللطیفة ... ان الجواب ... الحاضر ... جنیة ... لولا
... تنبیها ... العلیفة ... و سوف ... اسماها ... ابدا ... لتعرف ... آل محمد ... طرا

ابو القاسم التاسر ابو علی المحسن بن ابی الفهم التنوخی

تعلیم عمار رواه ملکت ابو حنیفه ۰ و در حکم آل الحسین بن ابیت فی یوم السقیفه ۰ ولای حال الحدت
فی اللیل فاطمة الشریفه ۰ ولما حمت شیخیکم عن وطء حجرتها المنیفه ۰ اوه لبنت محمد ماتت بغصتها
اسیفه ۰ در سال سیصد و شصت و هفت وفات یافت
از فضلای فصحای شعرا بود و صاحب آن بستان سید مرتضی علم الهدی بود و ابن خلکان گفته که
او از ملک زادهای تنوخ بود و در علم و فهم قصب السبق از اقران می ربود و در علم کلام و حکمت و حساب و
نجوم مهارت تمام داشت ثعالبی در حق او گفته که از جهابذه اهل علم و ادب و افراد ارباب کرم و حسن
شیم بود و شعرش نهایت عالی و شیوه اطلاق او را غالب شده بود و زبان حالش باین کلمات مترنم بود
ان ازرت فانی سجدتا سالک ۰ وان جهت فانی تفحت فانک ۰ وافرحت فانی
حدیث صراحب ۰ او هربت فانی بحیث شارت ۰ بیان زهد و رندی حالتی دارم نمیدانم
که هیچ از خاک من تسبیح با پیمانه میسازد ۰ چندین سال قضای بصره و اهواز از جانب خلفای بغداد
باو مفوض بود و چون او را معزول ساختند بخدمت سلطان سیف الدوله او را بتعظیم و تکریم بسیار
فرمود کسانی در شعارش او کفته در نوشته و علیه موجب التماس سیف الدوله همان منصب قضای
بصره و اهواز را باو تفویض نمود و در مرتبه و وظیفه او افزود و وزیر مهلبی و دیگر وزرای شیعه عراق
بصحبت او مایل بودند و در رعایت و حمایت او نهایت مبالغه و تعصب بکار می بردند و او را
ریحانه علما می شمردند و او را ریحان النظیر و اشعار او بسیار است ولادت او در انطاکیه در روز
دو شنبه بیست و ششم ذی الحجه از سال دویست و هفتاد و هشت بود و از آنجا ببغداد آمده
و تحصیل فقه و حدیث و غیر آن نمود و در سال چهارصد و دو وفات یافت

القاضی ابو علی المحسن بن ابی القاسم التنوخی

فرزند فاضل ارجمند قاضی ابو القاسم است که قبل ازین احوال او مذکور شد
ابن خلکان گفته که ثعالبی هر دو پسر او را در یک باب ذکر نموده اما پدر را مقدم آورده و بعد از آن نام
پسر برده و گفته که هلال ذلک القمر وغصن هاتیک الشجر والشاهد العدل لمجد ابیه وفضله والفرع المشید

لاصله والنجیب المنتسب فی جیاته والقائم مقامه بعد وفاته ۰ پدری را که بجهان خلف است ۰ مادری را
بجهان پسر است ۰ اقبالش بر استین قبا است ۰ ما قبالش بر استان در است ۰ و چند سال
بمحاکم بغدادی در ضمن او گفته ۰ اذا ذکر القضاة وهم شیوخ ۰ تخیرت الشباب علی الشیوخ
ومن لم یرض لم اصفعه الا ۰ بحضرة سید القاضی التنوخی ۰ و از مصنفات او کتاب فرج بعد الشدة است
و او را دیوان شعر است بزرگتر از دیوان پدر و دیگر مصنفات دارد و وزرا ابو بکر صولی و دیگر علما استفاده
فرموده و آخر در بغداد اقامت نمود و تا وقت وفات هرگز بحدیث اشتغال نمود و در علم حدیث
او صحیح و شعرش فصیح و مهارت او در علوم ادبیه آشکار و صحیح بود و در اوایل حال از جانب بعضی از وزرا
و عمال بقضای قصر و فال اشتغال داشت و بعد از آن خلیفه بغداد مطیع الله قضای عسکر مکرم و کوه
گیلویه را باو مفوض داشت و در آخر او را متقلد دیگر مناصب و حکومات ساختند و این تغییر آورده که در
وقتی که طایع خلیفه دختر ملک عضد الدوله را خواستگاری نمود خطبه عقد را قاضی مذکور خوانده ولادت
در شب یکشنبه بیست و ششم شهر ربیع الاول از سال سیصد و بیست و هفت بود و وفات او در
روز دوشنبه بیست و پنجم محرم از سال سیصد و هشتاد و سه در بصره بود

القاضی ابو القاسم علی بن المحسن بن علی بن محمد بن ابی الفهم التنوخی

پسر قاضی مذکور است ابن خلکان گفته که او از جمله فضلای روزگار بود و ولادتش در بصره
سنه خمس و ستین و ثلثمائه و سماع حدیث سنه سبعین و قبلت شهادته عند الحکام فی حداثته و تولی القضاء
بالمداین وغیرها و کان صدوقا محتاطا الا انه کان یمیل الی الاعتزال والرفض و ابن خلکان گوید که از آثار او
بتحقیق رسیده که با ابو العلاء معری شیوه مصاحبت مسلوک میداشت و شعر بسیار با او داشت و ایشان
خانواده بزرگ اند و اهل او با فضلای و ظرفا بوده اند و خطیب او را در تاریخ بغداد ذکر نموده و گفته که
او تحصیل علم حدیث نموده بود و در ایام جوانی حکم حکام او را عادل و مقبول الشهاده نموده بود و آخر
عمر مقبول در حدیث صدوق بود و بعضی او قات قضای مداین و مضافات آن باو مفوض بود و بعضی
ایام قضای آذربایجان و آن نواحی باو متعلق بود ولادتش در نیمه شعبان سنه خمس و ستین و ثلثمائه در بصره

الافضل ابوالرضا فضل الله بن علي الحسني الراوندي

بوده خاتمش و یکشنبه اول محرم سنه سبع واربعین واربعمائه بود السید ابوالرضا فضل الله بن علی الحسنی
از نوادر شیعه قرون و فضلای سعادت قرین بود شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی در کتاب نقض آورده که روزی
یاسمی بحر قاضی را گفت که شما را کار فرمایند قاضی در جواب گفت که از آوه تا ساوه همان قدر مسافت که
از ساوه تا آوه یعنی چنانکه دانی هستی نه بیش و نه کم و در آن سیار تجنیس آوه و ساوه لطیفه ایست که بر عارف
بحال نائی آن قلعه مخفی نخواهد بود و نزدیک است بدین قاضی ابوتراب که روزی معاندی علی از بزرگان
روزگار گفت که من معتقد شما نیستم آن بزرگ در جواب گفت که هرچه آری باری مصرع صدق نشان آورد
که احکام هرچه آری می برند القاضی نظام الدین محمد بن ... الاصفهانی ... اقضی القضاة
عراق در فنون فضل یگانه آفاق بود چنانکه خود در بعضی از رباعیات اشعار بآن نموده و گفته شعر
لا يطمع طالب العلى مرقاتي ۞ اني وردت ابي هدى الغايات ۞ اعطيت من العمر بعمري ۞ لم يأت بما اتو
ولا ان ياتي ۞ با خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و برادرش خواجه علاء الدین عطاملک و پسرش خواجه بهاء الدین
محمد صحبت داشته و از ایشان تربیت یافته و در مدح ایشان قصاید در وکلام بخا ایشان از بر مدح و سبب
مشتبه گشته .... شسته و اظهار شکران نعمت بجا آورده و بخدمت سلطان المحققین خواجه نصیر الدین
محمد طوسی طاب الله مشهده نیز رسیده و در بعضی از قصاید خود اشعار بمدح او نموده و در جمله قصاید او
الحکم قصیده ... ایست در مدح اهل البیت نموده و ختم آن بمدح خواجه بهاء الدین محمد فرموده این قصیده ... است
شده در رکن .... باسینا ۞ یا انجم الحق اعلام الهدی فینا ۞ لا یقبل الله الا فی محبتکم ۞ اعمال عبد و لا ... ینفی
... ۞ یرجو النجاة بکم فی یوم المعاد و ان ۞ ... من الذنب الا ... ۞ ... الذنوب
بکم ۞ ... فی الحشر الموازینا ۞ من لم یوال کم فی الله لم ... ۞ فتح الطغی و غدا ... القمر
تسکینا ۞ لاجل جدکم الافلاک قد خلقت ۞ لولاه ما ... الا قدار ... ۞ ... کلمة
الاکساء ... ۞ اوجب ... بکم یوم ... ۞ ... بالسیف ... ۞ ... باسم ... فیکم
... ۞ من ... علی فی ... ۞ ... الا ... ۞ ... العرش مکتوب ... من تسبیح

الافضل القاضی نظام الدین محمد بن .... القضاة ... الاصفهانی

لن یستطیع محو ادر تقینا ۞ من حجة الصدر الحیل المبین ۞ و من وصی خیر الوری ولاه یقینا ۞ من ...
فی صحف ... ۞ اقام قبلها علی الحق البراهینا ۞ من المطهر و صفوة الاصنان فی ... ۞ و ...
کرما بالزاد ... ۞ من لابس البرد یوم الروع ۞ من قبل الکعبة و را الفطر ... ۞ من ...
کان ... ۞ لم تدرون سر الغیب ... ۞ و من ... من ... ۞ ...
بین خیر الرسل ... ۞ مما تمسک بالاخبار طایفة ۞ فقوله و ال من والاه ... ۞ یوم الغدیر
خیر الواری ... علی ۞ وقری ... کانوا ... ۞ ... ۞ بل الحسم
النفس روح القدس ملقینا ۞ ... و ریحانات روض الجنان ... ۞ فی ...
الریاحینا ۞ من ... فاطمة الزهراء منقبت ۞ من ... ۞ ... اهل البیت
حاضرینا ۞ لو کان ... ۞ ... ۞ فی ...
قل النواصب کفوا ... ۞ ... ۞ اعاد ... ملوک الترک ... ۞ ...
بهاء الدین ... ۞ هذا ابن صاحب دیوان الممالک قد ۞ ... ۞ ...
فی ... النواصب قد ۞ ... ۞ ارض ... من ... ۞ ...
لا ... ۞ عن ... المتعصبین لهم ۞ یری ... ۞ یری علیا ولی عهد
... ۞ ... ۞ ... من البر ... ۞ ...
الاب رسول الله معجزة ۞ من بعد ستمائة مرت و سبعینا ۞ ... من دون ...
... بالزهر تزیینا ۞ ... روض ... ۞ ...
من اصفهان ... ۞ علی ولایتهم ... ۞ ... ذلک الباب ... ۞ ...
... ذلک ... ۞ لا ... ۞ ... ۞ ...
القربی ... ۞ فیما ... ۞ ... فی ایام ... ۞ ...
... ۞ ما ... ۞ ... الملوک علیه و السلاطینا ۞ ...
... قول امینا ۞ و این دو رباعی که از مشرب ... ماثر طبع فیاض اوست

بي لم ارض سوی حیدر بن ودي ولي لا اتبع الباطل والحق جلي فی الشر تراني ابن حرب بطلا لكنني
من شیعة مولای علی العسکری قالوا اطرح الصقر لاجل الحرب لالا الجبیع ینعج یا العرب
اختیار علی النتیج التعصب عمی لالا ورسالة النبی العربی الخطیب ابو یحیی عبد الرحیم بن اسمعیل ابن
نباتة الحذاقی اگرچه از طایفه لخم و جذام بود اما در محبت خاندان کرام تمام بود و اگر باور نداری بیچ
کر بیت اب و هوای کدام دیار و خطیب شیرین کلام کدام شهریار ایمان شعار بود ابن خلکان
گفته که ابن نباته صاحب خطب مشهوره در علوم ادبیه امام بوده و در خطب ثانی خود
که اجماع بر بی نظیری آنها واقع است کوی سعادت از فارسان مضمار فصاحت ربوده
واصل او از میافارقین بود و در حلب نشو و نما یافت و در ایام سلطان سیف الدوله ابن حمدان
حمدانی خطیب حلب و طبیب قلب غازیان مجاهد حلب بود و به نهایت تقوی و صلاح آراسته
بود و در یکی از رؤیاهای صالحه حضرت رسالت صلوات الله علیه بجواب دین بود که آب دهن مبارک
در دهن او انداخت و او را بمنصب خطابت سرافراز ساخت ولادت او در سال سیصد
و سی و پنج بود و در سال سیصد و هفتاد و چهار وفات یافت الخطیب ابو الفضل یحیی بن سلامة بن
حسین بن محمد الحصکفی در کتاب انساب سمعانی مسطور است که حصکفی بکسر حاء مهمله و سکون صاد مهمله
و فتح کاف و در آخر فاء نسبت است به حصن کیفا که مدینه ایست از دیار بکر و از متأخرین
آن ابو الفضل مذکور است که خطیب میافارقین و یکی از افاضل دنیا بود و در فن شعر امام بارع
جواد الطبع رقیق القول است و نظم و نثر و خطب او مشهور آفاق است و او عمر دراز یافت
و در تشیع غالی بود چنانکه از شعر او ظاهر میشود و گفته که من در سال پانصد و چهل
بخدمت او رسیدم و اجازت جمیع مسموعات خود را بخط خود جهت من نوشت و از جمله آنان
او که جهت من از و روایت کردند ابو عبد الرحمن عسکر ابن التیمی بود در بغداد و ابو الحسن علی
ابن مسعود الاسعودی در رقه و ابو الخیر سلامة ابن خیر صغیر بود در قلعه جعبر و خضر ابن
شروان صغیر ادیب در بلخ و ساعد بن فضایل صیحی در نیشابور و ابو اسحاق عراقی نیز

از روایت صغیر ادیب دارم ولادت او در سال چهارصد و شصت بود و وفات او در میافارقین
در سال پانصد و پنجاه و یک و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که یحیی ابن سلامه مذکور
امام زمان خود بود در بسیاری از علوم از فقه و ادب و نظم و نثر لیکن در تشیع غلو داشت
و ابن جوزی بعضی از اشعار او در تاریخ خود ذکر نموده و از انجمله این چند بیت است که در بعضی از
قصاید خود بعد از غزل گویی مدح اهل البیت را گریزگاه ساخته و گفته شعر وسائلی عن
حب اهلی اقرأ علانا به لم اجد هیهات ممزوج بلحمی ودمی حبهم وهو الهدی والرشد حیدرة والحسنان
بعده ثم علی وابنه محمد وجعفر الصادق وابن جعفر موسی ویتلوه علی السید اعنی الرضا
ثم ابنه محمد ثم علی ابنه المسدد والحسن الثانی ویتلو تلوه محمد بن الحسن المفتقد فانهم ائمتی
وسادتی وان لحانی معشر وفندوا ائمة اکرم بهم ائمة اسماؤهم مسرودة تطرد حجج الله علی عباده وهم الیه
منهج ومقصد قوم لهم فضل ومجد باذخ یعرفه المشرک والموحد قوم لهم فی کل ارض مشهد لا بل لهم
فی کل قلب مشهد قوم منی والمشعران لهم والمروتان والمسجد قوم لهم مکة والابطح والخیف وجمع
والبقیع الغرقد علی ابن الحسین الواعظ الغزنوی ابن کثیر شامی گفته که
او واعظ خوش تقریر صاحب تصرف و تاثیر بود و در مجلس او جمع کثیر و جم غفیر از امیر و وزیر و صغیر و
کبیر حاضر میشد و قبول بسیار از عامه اهل روزگار او را حاصل شده بود و خاتون زوجه مستظهر
عباسی جهت او رباطی در باب الازج بنا نهاد و اوقاف بسیار بر وقف کرده او را جاه عریض بهم رسید
و ابن جوزی در کتب خود بسیاری از مقالات وعظ او نقل نموده و گفته که وی از و شنیدم
میگفت حزنهم حزن حسن من اعدال الاعمال یعنی یک دسته حزن و خوف تقی بهتر از خروارهای عمل
گفته که او شیعی بود و بنا بر این بعضی در منع او از وعظ سعی نمودند و باز ترویج یافت و سلطان محمود
تعظیم او مینمود و مجلس وعظ او حاضر میشد و چون سلطان مسعود وفات یافت بی اعتباران در مقام اهانت
و آزار او شدند و او در همان ایام بیمار شد و در محرم پانصد و چهل و هشت وفات یافت و در
رباطی که ماوای او بود مدفون گردید المولی الفاضل حسین بن علی الواعظ الکاشفی السبزواری

مجبوله علوم دینی و سفینهٔ معارف یقینی بود از علوم غریبه مانند جفر و تکسیر و سیمیا آگاه و در فن
نجوم صاحب دست‌نگاه بود و نفسی با تأثیر و عبارتی دلپذیر داشت در بلاغت و فصاحت عدیم
مهار و سحبان زمان و حسان بیان بود در تاریخ حبیب السیر مسطور است که مولانا کمال الدین
حسین واعظ در علم نجوم دانشمندی بی‌مثل خود بود و در سایر علوم نیز با امثال و اقران دعوی برابری
مینمود با آواز خوش و صوت دلکش بامر وعظ و نصیحت می‌پرداخت و بعبارات لایقه و اشارات
رایقه معانی آیات بینات کلام الهی و غوامض اسرار احادیث رسالت پناهی مبین می‌ساخت
صباح روز جمعه در مسجد جامع امیر علیشیر در لوازم آن کار شرایط اهتمام بجای می‌آورد و روز
سه‌شنبه در مدرسهٔ سلطانی وعظ میگفت و چهارشنبه بر سر مزار پیر مجرد خواجه ابو الولید
احمد ایضاً در اواخر اوقات حیات چندگاه در حظیرهٔ سلطان احمد میرزا روز پنجشنبه بآن امر می‌
پرداخت و چون متقاضی اجل موعود در سنهٔ عشر و تسعمائه مهر سکوت بر لب زد و عالم
آخرت را منزل ساخت مصنفات مولانا کمال الدین حسین بسیار است و آنرا بخامهٔ بیان
در سلک شمار [illegible] از انجمله جواهر التفسیر و تفسیر مختصر قرآن و مواهب علیه و انوار سهیلی و مخزن الانشاء
و اخلاق محسنی و روضة الشهداء و اختیارات نجوم در میان مردم مشهور است و گاهی
بگفتن شعر نیز میل مینمود و از جملهٔ قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده دو بیت
مذکور میسازد قطعه در پی سوال خلیل خدا بخوان * و ز لاینال عهد جواب بگو ادا * گردد
ترا عیان که امامت بدو لایق است * آنرا که بوده پیشتر عمر در خطا * و توضیح این مقال بطریق
سبیل الاجمال آنست که مطابقهٔ جواب با سوال در من ذریتی و لاینال و علو مقام حضرت ابراهیم
از طلب محال دلیل است بدیع المثال بر آنکه ظالم و کافر ضال لایق امامت نیست بهیچ حال و تفصیل
این استدلال بالنقض و الابرام در کتاب مصائب النواصب که از مؤلفات این فقیر
مستهام است سمت تقریر و تحریر یافته بآنجا رجوع نمایند و ماجرایی که میان حضرت
مولوی و اهل سبزوار واقع شده در احوال اهل سبزوار از مجلس اول گذشته اگر خواهند

بآنجا رجوع نمایند ذکر عاصم بن ابی النجود اسدی الکوفی القاری شیخ ابو علی طبرسی
در مقدمهٔ تفسیر کبیر خود گفته که عاصم قرآن را بر ابو عبد الرحمن سلمی خوانده بود و او بر حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام و نیز بر زر بن حبیش خوانده بود و او بر عبد الله بن مسعود و در کتاب
تیسیر جزری مسطور است که عاصم امام قاریان کوفه بود و بعد از ابی عبد الرحمن سلمی ریاست
ایشان باو منتهی گردید و بر جای او نشست و طالبان علم قراءة از هر دیار باو پیوستند
و او جمع کرده بود میان فصاحت و اتقان و تحریر و تجوید و خوش آوازترین مردم بود ابو اسحق
سبیعی بسیار میگفته که من کسی بهتر از عاصم ندیده‌ام و عبد الله بن احمد بن حنبل گفته که از
پدر خود احوال عاصم را پرسیدم گفت مردی صالح خیر ثقه است و ابن عیاش گفته که در
وقت احتضار موت عاصم بر بالین او رفتم دیدم که این آیه را که ثم ردوا الی الله مولاهم الحق
تکرار میکند بر وجهی که گویا در نماز ایستاده است و در تاریخ مسطور است که عاصم یکی از ائمه
قراءة است و صدوق است در حدیث و شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح
گفته که اتفاقست بر آنکه اکثر ائمه قراءة شیعه مذهب اند مانند کوفیان و مکیان و مدنیان
و بصریان و باقی عدل اند نه مجبره و مشبهه و نه خارجی و راویان امیر المؤمنین علیه السلام
چون عاصم و امثال او مقتدای شیعه اند در قراءة و در موضع دیگر گفته که حدیث ائمه قراءة
عاصم و حمزه و کسائی شیعی بوده اند و باقی عدلی سابقاً مذکور شد و وفات او در سال یکصد
و بیست و هشت واقع شد و از راویان عاصم حفص که ربیب او و پسر زن اوست اعلم اصحاب
عاصم بوده بشهادهٔ صاحب تیسیر و یحیی ابن معین شیخ بخاری مشهور امامی مذهب است
و لهذا ذهبی دمشقی [illegible] چنین گفته که او در قراءة ثقه و ضابط است و حال او
در حدیث بخلاف آنست ذکر حمزة بن حبیب بن عماره بن اسماعیل الزیات الکوفی
شیخ طبرسی گفته که او قرآن را بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام خوانده و نیز بر
اعمش سلیمان ابن مهران خوانده بود و اعمش بر یحیی ابن وثاب و او بر علقمه و مسروق و اسود

بن یزید و بیشتر بر عبد الله بن مسعود و بیشتر حمزه بن حمران بن اعین خوانده بود و او بر ابو الاسود
دیلی و ابو الاسود بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و در کتاب تیسیر مسطور است که حمزه
امام اهل زمان خود بود و در قراءة بعد از عاصم و اعمش نظیر و برابر نداشت و در فهم و تدبر کتاب
خدای تعالی بود و عارف بعلم فرایض و عربیت و حافظ حدیث و صاحب ورع و عابد و
خاشع و ناسک و زاهد و قانت بود و در ان فضایل نظیر خود نداشت و تحصیل معاش
خود از وجه تجارت میکرد و روغن زیت از عراق بحلوان می برد و پنیر و جوز از انجا بکوفه می
آورد و ابو حنیفه باو میگفته که تو در دو چیز بر ما غلبه کرده که در ان با تو نزاع نداریم
قراءة قرآن و علم فرایض مولد او در سال هشتاد و وفات یافت در سال یکصد و پنجاه و
شش ابو الحسن علی بن حمزة الکسائی الکوفی شیخ طبرسی گفته که او
قرآن را بر حمزه و بر ابان بن تغلب و غیر ایشان خوانده بود و در کتاب تیسیر مسطور است که
کسائی امام اهل زمان خود بود در قراءة و اعلم ایشان بود بقرآن و ابو بکر ابن انباری میگفته
که در کسائی چند چیز جمع شده که اعلم اهل زمان است در نحو و واحد ایشانست در
غریب و واحد ایشانست در قراءة و اجتماع مردم بدرس او آن قدر میشد که دشوار
اخذ و ضبط نموده اند و بنا برین کرسی می نهاد و در میان ایشان می نشست و
تمام قرآن بجهة ایشان میگفت و یحیی ابن معین میگفته که کسی ندیده ام که اصدق لهجه باشد
از کسائی وفات او در [illegible] ری در سال یکصد و هشتاد و نه واقع شد الخلیل
ابن احمد بن عمرو بن تمیم الازدی الفراهیدی البصری مخترع علم نحو که النحو فی الکلام کالملح
فی الطعام خوان خلیل بجهة محتاجان ارباب لسان گسترانید و بدستیاری فطرت رو از خطا
و سهو اصنام شبهات روز از صنمان اهل ورد و تر و بید را شکسته گردانیده ع
خلیل صنم سوز یزدان پرست ؛ دلیلی چراغ هدایت بدست ؛ ابو عبد الله محمد ابن خلکان
خواص نیشابوری لیثی جندی که خود را از اولاد ملوک عجم ظاهر نموده در رساله که

که از مؤلفات اوست گفته که خلیل ابن احمد در اصل از اولاد ملوک عجم بود که نوشیروان ایشان را
بیمن فرستاده با سپه سالاری که نام وی اهرن بود شش صد مرد بودند و هزار مرد در خدمت
کردند و سیبویه نیز از ان نژاد بود و خلیل زبان عرب و شعر ایشان را راست کرد بکتاب العین
و کتاب العروض و سیبویه زبان عرب را راست کرد بکتاب نحو پس من این تالیف
کردم و زبان عجم با آن راست نمودم و سیوطی در کتاب طبقات النحاة از سیرافی نقل
نموده که خلیل در استخراج عروض بنهایت رسیده و آنرا مخصوص باوزان شعر عرب
گردانیده و در اوایل حال بتالیف کتاب عین که ضبط لغت بان منتظم میشد اشتغال
نمود و او از زهاد دنیا بود و بعد ملازمت علوم بچیزی دیگر التفات نمی نمود و از و منقول است
که میگفته که اگر در اهل علم ولی نخواهد بود پس خدای تعالی را در روی زمین ولی نخواهد بود و از نهایت
انقطاع او از دنیا آنست که سلیمان ابن علی ابن حبیب بن مهلب بن ابی صفره ازدی که والی
اهواز بود کتابتی از انجا باو نوشت و التماس نمود که جهت تادیب اولاد او باهواز توجه نماید
خلیل چون کتابت را مطالعه نمود نان خشکی بیرون آورد برسول سلیمان نمود و گفت
نزد من غیر ازین نان نیست و مادامی که آن هست بسلیمان حاجت ندارم رسول گفت
پس من از جانب تو بسلیمان جواب چگویم خلیل در نظم این ابیات شروع نموده گفت شعر
ابلغ سلیمان انی عنه فی سعة ؛ و فی غنی غیر انی لست ذا مال ؛ شحا بنفسی انی لا اری
احدا یموت هزلا و لا یبقی علی حال ؛ الرزق عن قدر لا الضعف ینقصه ؛ و لا یزیدک فیه حول محتال
و الفقر فی النفس لا فی المال نعرفه ؛ و مثل ذاک الغنی فی النفس و المال ؛ ابن خلکان آورده که
چون آن قطعه بسلیمان رسید راتبه را که سابقا باو میداد قطع نمود و خلیل در ان باب فرمود
شعر ان الذی شق فمی ضامن ؛ للرزق حتی یتوفانی ؛ حرمتنی خیرا قلیلا فما ؛ زادک
فی مالک حرمانی ؛ و چون این قطعه بسلیمان رسید از کرده خود پشیمان گردید و در ان
باب معذرت نامه بخلیل نوشت و راتبه او را بدستور سابق مقرر داشت و خلیل

باب گفت شعر وزانه تمکث الشیطان ان ذکرت منها تعجب جاءت من سلیمانا ماتیجن
الحضر ان الغریب :: فالکوکب النحس یسقی الارض احیانا :: وخلیل استاد سیبویه است و جمیع آنچه در
کتاب خود نقل نموده از وست و هرجا که گفته سالته یا گفته که قال یعنی انکه ذکر قایل او ننموده با
مراد او ازان خلیل است و ایضا سیوطی از دیگران نقل نموده که خلیل از ایوب و عاصم احول و غیر
ایشان روایة داشت و سیبویه و اصمعی و نضر بن شمیل ازو اخذ نموده اند و او مردی خیر
متواضع صاحب زهد و عفاف بود یکسال حج میکرده و یکسال مراسم غزا بجای می آورده
اورده نقلست که او در مکه دعا کرده بود که خدای او را علمی کرامت کند که کسی در ان برو سبقت
نگرفته باشد و چون از مکه مراجعت نمود خدا تعالی علم عروض را برو مفتوح کردانید و در علم
موسیقی نیز مهارت تمام داشت از نضر بن شمیل منقولست که خلیل در بصره خانه از خص
داشت و قدرت برد و فلسی نداشت و تلامذه او بعلم او کسب اموال مینمودند و خلیل ابی بود در
فهم و ذکا تا انکه گفته اند که در عرب بعد از صحابه زکی تر ازو کسی نبود و از ماثر ذکای او آنست که پیش
یکی از اهل روزگار دوای تاریکی چشم بود که مردم بان نفع بسیاری یافتند و چون آنمرد وفات
یافت روزی شخصی پیش خلیل اظهار تاسف بر فوت آن طبیب نمود و احتیاج خود را بان
دوا تقریر نمود خلیل گفت آیا آن نسخه در میان هست آن شخص گفت نه خلیل گفت ظرفی که آن
دوا را دران میساختند موجود است گفتند آری گفت آن ظرف را پیش من بیارید و چون
آنرا پیش او آوردند بر داشته پیش بینی داشت و آنرا بو میکرد و بتفتیش تمام هر یک از اجزای
آن دارو را استنباط نمود تا پانزده جزو آنرا دانست انگاه از مقدار آن سوال نمود و آن دوا را
ساخته بمردم داد و از ان نفع یافتند بعد از ان آن نسخه را در میان کتب آن طبیب دیدند
و چنان ظاهر شد که اجزا اش شانزده بود پانزده از ان همان اجزا که خلیل گفته بود از نوادر کلمات
خلیلست که آدمی خطای معلم خود را نمیداند تا با دیگری مجالست ننماید و در تذکرة عبد الله
ابن معتز مسطورست که خلیل بن احمد اعلم مردمست بنحو و عروض او در دقایق آن از حد

بیشتر است نادر دهر و استاد اهل عصر بود و اول کسی است که اختراع علم عروض کرد
و آنرا میزان شعر ساخت و منشا اختراع او آن بود که روزی در بصره از کوچه گازران میگذشت
از کوفتن کوبین ایشان آوازهای مختلف شنید و با خود گفت که از ینجا اصلی میتوان استنباط
نمود که کسی بران سبقت نگرفته باشد انگاه علم عروض را بر وجهی که در میان مردم شایع است
وضع نمود و خلیل ذکی صاحب فطنت و عالم باحوال روزگار و اخبار اعالی اعصار بود و با این همه شاعر
حاذق و ادیب بارع فایق و در علم موسیقی نیز او را کتابی است معروف و از نفایس تصانیف
او کتاب عین است که جمیع اصول کلام عرب را دران جمع کرده و از یونس نحوی نقل است که خلیل را
ذکا و فطنت در ان مرتبه بود که از لغت عرب بسیار لغات را استنباط میکرد و از حسن ابن علی
مهلبی روایتست که خلیل را بازگشت بلیث بن رافع بن نصر ابن سیار بود و لیث از بهترین
منشیان زمان بود و در علوم ادبیه نحو و شعر و لغة غریب مهارت عجیب داشت
و با آل برمک اختصاص تمام داشت و بانشاء دیوان همت میگماشت پس خلیل نزد او رفت
و چون لیث را بر حقیقت حال و مراتب فضل و کمال خلیل اطلاع حاصل شد او را رعایة بسیار
نمود و بی نیاز ساخت و خلیل همه دران فکر بود که تحفه لایق جهة لیث بهم رساند و میدانست
که از اقسام مال چیزی را در نظر لیث موقعی نیست و هیچ چیز آن قدر خوشحال نمیشود
که بلطایف ادب بنا برین اهتمام در تصنیف کتاب عین و اهتمام آن نمود و بعد از اتمام آن
را بخطی خوب و قطع مرغوب تزیین داده بلیث فرستاد و لیث از ان کتاب بسیار خوشحال
شاد و وقعی عظیم در خاطر او یافت و صد هزار درهم بجایزه آن جهة خلیل فرستاد و زبان
بعذرخواهی و تقصیر گشاد و بعد از ان لیث روز و شب اوقات خود را صرف مطالعه
آن کتاب میکرد و ملول و افسرده نمیشد و هر جا که مطالعه او منتهی میشد آنرا نشانی میکرد
و چون از خدمت پدر اکه مراجعت مینمود از انجا مطالعه میفرمود تا آنکه نصف کتاب را بترتیب
حفظ کرد و اتفاقا دران اثنا لیث کنیزی در نهایت حسن و جمال خریده در خانه یکی از دوستان

خود اورا منزل مهیا ساخته پنهان از خاتون خانه باو میرسید وچون خاتون دختر عم لیث
بود ومع هذا صاحب مال وجمال بود وپیش ازان نهایت با هم محبت داشتند این مضمون را شنید
آتش رشک وغیرت از کانون سینه اش شعله کشید وسوگند یاد کرد که زیانی عظیم
بلیث رساند چون با خود تامل کرد که لیث را پروای زیان مال نیست ودین بود که با آن کتاب
بسیار شعف ورغبت دارد تا انکه جمیع ملاهی ولذات را از خود دور ساخته وشب وروز
خود را بر مطالعه آن کتاب انداخته لاجرم کتاب عین را عین الکمال رسانیدن بسوخت وچون لیث
از خانه آن زن بکی مراجعت نمود فی الحال بیکی از خادمان فرمان کرد که کتاب را بیارد وچون ظاهر شد
که کتاب پیدا نیست نزدیک بود که از غصه هلاک شود بنا بر گمان انکه خادمان اورا دزدیده او همه را
جمع نمود وتهدید فرمود ودران اثنا یکی ازیشان گفت که خاتون خانه آنرا گرفته انگاه لیث نزد
او رفت تا اورا راضی ساخته کتاب را بگیرد وبا او گفت کتاب اورا مین سپار که من جاریه را
بتو بخشیدم واورا بر خود حرام گردانیدم خاتون دست اورا گرفته بخانه برد که کتاب را دو را نیز
سوخته بود لیث را چون نظر بر خاکستر افتاد ویقین دانست که کتاب را سوخته اورا
حالی بهم رسید که گوییا پسر او مرده بود بلکه بدتر ازان ونصفی را که حفظ داشت بنوشت
وچون خلیل متقارن آن وفات یافته بود ونسخه منحصر در جهان یک نسخه بود نصفی دیگر ضایع
ماند انگاه علما زمان را جمع کرد تا نصف دیگر را بر منوال نصف باقی تالیف نمایند والیشان
دران باب سعی بسیار نمودند اما مانند آن تالیفی نتوانستند کرد چنانکه هر که نظر بر هردو نصف
می اندازد وتفاوت بسیار در اتقان واحکام ادراک میکند واز مختار شعر خلیل این دو بیت است
شعر لو کنت تعلم ما اقول عذرتنی ✻ او کنت اعلم ما تقول عذلتکا ✻ لکن جهلت مقالتی فعذلتنی
وعلمت انک جاهل فعذرتکا ✻ ودر روایتیست که سلیمان ابن قبیصه ابن یزید بن المهلب تحفه محقر
باو فرستاد وخلیل آنرا رد کرد ودران باب این شعر گفت شعر وخصلت یکثر الشیطان
ان ذکرت ✻ منها التعجب جاءت من سلیمانا ✻ لا تعجبن لخیر زل عن یده ✻ فالکوکب النحسی یسقی

الارض احیانا ✻ ودر تاریخ یافعی مسطور است که کان الخلیل رجلا صالحا عاقلا حلیما وقورا وکان متقللا
من الدنیا صبورا علی العیش الخشن ودر کتاب خلاصه مذکور است که الخلیل بن احمد کان افضل
الناس فی الادب وقوله حجة فیه واخترع علم العروض وفضله اشهر من ان یذکر وکان فی
المذهب واز مآثر تشیع خلیل آنست که ازو پرسیدند که ما بال الناس لم یقبلوا متابعة
علی ابن ابی طالب وتابعوا ابابکر وفضیلته علیه اظهر بعلم الناس ویشاهدونه خلیل در جواب
گفت بهر نوده نوریه وغلب ظلمون ظلمونها والناس امیل بامثالهم وایضا ازو پرسیدند که ما
الدلیل علی ان علیا امام الکل فی الکل در جواب گفت افتقار الکل الیه واستغنائه عن
الکل دلیل علی انه امام الکل فی الکل ودر کتاب کشف الغمه از یونس بن حبیب نحوی عمانی نقل نموده
که قال قلت للخلیل ابن احمد ارید ان اسالک عن مسئلة فتکتمها علی فقال قولک یدل علی ان الجواب
اغلظ من السوال فتکتمه انت ایضا قلت نعم ایام حیوتک قال سل قلت ما بال اصحاب النبی صلی الله
علیه السلام کانهم کلهم بنو ام واحد وعلی ابن ابی طالب من بینهم کانه ابن علة فقال ان علیا علیه السلام
تقدمهم اسلاما وفاقهم علما وبذهم شرفا ورجحهم زهدا وطالهم جهادا والناس الی اشکالهم واشباههم
امیل منهم الی من بان منهم وفاقهم ومعنی بذ غلب است وبنو العلات اولاد مردی را گویند که از
زنان متعدد وهمه نسبی باشند وولادت خلیل در سال صد هجرت بود ووفات او در بصره
در سال یکصد وهفتاد وپنج بود ویکصد وشصت نیز گفته اند ابو الفتح عثمان ابن جنی النحوی
در تاریخ ابن خلکان وغیر آن مذکور است که ابن جنی امام بود در علم عربیه واز جمله شاگردان
ابو علی فارسی بود وپدر او جنی غلامی رومی بود از آن سلیمان ابن فهد ابن احمد ازدی موصلی
وابو الفتح اشارت بآن نموده وگفته شعر فان اصبح بلا نسب ✻ فعلمی فی الوری
نسبی ✻ علی انی اؤول الی ✻ قروم سادة نجب ✻ قیاصرة اذا نطقوا ✻ ارم الدهر
ذو الخطب ✻ اولاک دعا النبی لهم ✻ کفی شرفا دعا نبی ✻ آورده که در مبادی حال که هنوز بحد
کمال نرسیده بود بتدریس وافاده بعضی از طلبه اهل موصل اشتغال نمود اتفاقا در

استاد او ابو علی از حوالی مجلس درس او میگذشت و چون او را دید گفت در ایام غوری که تو موبر شده
شده ابن جنی متنبه شده ترک درس و افاده نموده و مدتی دیگر ابو علی را ملازمت شده از و استفاده
نمود تا ماهر گردید و از مشاهیر تصنیف او کتاب خصایص و کتاب سر الصناعة است در نحو
و شرح دیوان متنبی و او دیوان را پیش متنبی خوانده بود و متنبی او را دوست میداشت و قال
فی وصفه القصر و لیس لاحد من ائمة الادب فی فتح المعضلات و شرح المشکلات ما له سیما فی علم
الاعراب و کان یحضر عند المتنبی و یناظره فی شیء من النحو من غیر ان یقرا علیه شیئا من شعره
انفة و الکبار النفسه و المتنبی یقول فیه هذا رجل لا یعرف قدره کثیر من الناس و
لما مات ابو علی الفارسی تصدر ابن جنی مکانه ببغداد و اخذ عنه الثمانینی و عبد السلام البصری
و ابو الحسن السمسمی و لادت ابن جنی پیش از سال سیصد و سی بود در موصل و وفات او در
روز جمعه بیست و هفتم شهر صفر از سال سیصد و نود و دو بود در بغداد ابو یوسف یعقوب بن
اسحق المعروف بابن السکیت النحوی در تاریخ ابن خلکان و غیره مسطور است که اصل او از دورق
خوزستان است و او با پدر خود مدتی بتعلیم صبیان اهل بغداد اشتغال داشت و روایت کرده اند
که پدر او در وقتی که بحج رفته بود از خدا تعالی سوال نموده بود که پسر او از علم نحو شود لاجرم او را
تعلیم نحو و لغت نمود و دعای او مستجاب گشته یعقوب در فضل و ادب مرغوب پدر شد و یعقوب
مدتی بتعلیم اولاد اکابر اشتغال نمود و از ایشان چندان نفعی حاصل نمود تا آنکه محمد بن عبد الله
بن طاهر خزاعی که قایده و سپهسالار خلیفه عباسی بود او را بتعلیم اولاد خود تکلیف نمود و وظیفه
یکساله او را پانصد دینار مقرر گردانید و آخر بهزار دینار رسانید و بعد از آن چون صیت
فضایل یعقوب شایع شد بعذاب صحبت متوکل عباسی که ناصبی و معلن عداوت اهل البیت
بود گرفتار گردید و در ایامی که بمنادمت و مصاحبت او اشتغال داشت و مشمول عواطف
او بود تا آنکه در یک مجلس پنجاه هزار درهم بیعقوب کرم نمود اتفاقا روزی پسران او
معتز و موید حاضر شدند پس متوکل از و پرسید که یا یعقوب ایما احب الیک ابنای هذان

ام الحسن والحسین و یعقوب را غیرت دینی بحرکت در آورده گفت والله ان قنبرا خادم
امیر المومنین احب الی منک و من ابنیک پس متوکل فرمود که زبان او را از قفا بیرون آورده
بریدند و او را بآن عقوبت شهید گردانیدند و بعضی گفته اند که متوکل غلامان ترک خود را فرمود
تا آنکه بر شکم او زدند و چون او را برداشته بخانه بردند روز دیگر وفات یافت و متوکل ده هزار درهم
بپسر او یوسف فرستاده باو پیغام نمود که این خون بهای پدر تست و از ابو العباس ثعلب
منقول است که میگفته که ابن سکیت در جمیع علوم مهارت داشت و پدر او مردی صالح بود از
اصحاب ابو الحسن کسائی و از علوم عربیت حظی تمام داشت و هم ثعلب گفته که اصحاب ما اجماع
بر آنکه بعد از ابن اعرابی کسی عالمتر از یعقوب در علم لغت پیدا نشده و از جمله مشاهیر مصنفات
او کتاب اصلاح المنطق است که بعضی از علما در تعریف او گفته اند که مانند آن کتاب کتابی
دیگر در لغت بر جسر بغداد نگذشته و او را دیگر مصنفات هست که در تاریخ ابن خلکان تفصیل یافته
وفات او در پنجم ماه رجب از سال دویست و چهل و چهار بود رحمه الله تعالی ابو مسلم معاذ بن
مسلم الهراء الکوفی النحوی عم محمد بن الحسن بن ابی ساره رواسی است که در اوایل این مطلب
شطری از احوال او مذکور شده و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که معاذ از ثقات و
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از حسین بن معاذ
مذکور از پدر او معاذ روایت نموده که گفت روزی آنحضرت بمن گفت که ای معاذ شنیده ام
که در مسجد جامع می نشینی و مردم را فتوی میدهی گفتم بلی چنین است و میخواستم که پیش از آنکه
از خدمت شما برخیزم عرضه دارم که شرایط آن امر را برین وجه بجا می آرم که اگر کسی که در آن
مسجد از من سوال نماید میدانم که مخالف شماست موافق مذهب ایشان جواب میگویم و اگر
میدانم که از موالیان و محبان شماست بآنچه از علوم شما بمن رسیده جواب میگویم و اگر حال او
مرا معلوم نباشد میگویم که فلان چنین گفته و فلان چنین گفته و قول شما را در میان اقوال
دیگران مذکور میسازم پس آنحضرت آن شیوه را از من پسندیدند و فرمودند که من هم چنین

یقینی میکنم و شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب طبقات النحاة گفته که معاذ بن مسلم شیعه و از
راویان امام جعفر صادق و از اعیان نحات بود و اول کسی که علم صرف را وضع کرد معاذ ابن
جبل بود خطاست و وجه آنکه او را هراء گفتند آنست که جامهای هروی میفروخت ابن خلکان
گفته که کسائی از جملهٔ شاگردان او بود و روایت حدیث نیز از او داشت و از او روایة میکرد
و در تصانیف خود از او حکایات بسیار نقل نموده و معاذ را در نحو تصانیف بسیار بود اما چیزی
از آن مشهور نبود تا آنکه اولاد او مردند و او باقی بود و دندانهای خود را بطلا استوار مینمود و بعضی
از شعرا در باب درازی عمر او گفته اند شعر ان معاذ بن مسلم رجل ، لیس لمیقات عمره
قد شاب راس الزمان واکتهل ، الدهر واثواب عمره جدد ، قل لمعاذ اذا مررت به ، قد ضج
من طول عمرک الابد ، یا بکر حواء کم تعیش وکم ، تسحب ذیل الحیاة یا لبد ، قد اصبحت دار آدم خربت
وانت فیها کانک الوتد ، تسال غربانها اذا نعقت ، کیف یکون الصداع والرمد ، مصححا کالظلیم
ترفل فی ، بردیک مثل السعیر تتقد ، صاحبت نوحا وکان ذو القرنین ، شبنی لو ادرک الولد
فارحل ودعنا فان غایتک ، الموت وان شد رکنک الجلد ، و معاذ مذکور بسیار موافقت
مذهب با کمیت بن زید شاعر مشهور مصاحب و یار بود و در وقتی که کمیت خبر رسید که طرماح
نزد خالد ابن عبد الله قسری اموی که امیر عراقین بود بواسطه رفته و در یک قصیده که در مدح
او گفته این بیت حرز و در حسم صله باو بخشید لاجرم کمیت جهت تحصیل شهرت از روی
خام طمعی خواست که نیز او پیش خالد رفته قصیده بنظر او بگذراند معاذ او را نصیحت نمود و گفت
که نزد خالد مرو که ترا با طرماح نسبتی نیست زیرا که او با طبیعت خالد است و تو از طایفهٔ مضری و خالد
یمنی و تو شیعه و او ناصبی اموی و تو عراقی و او شامی و کمیت نصیحت او را نشنیده و آخر کار او
در صحبت خالد بحبس محبوس کشید و کمیت باذن خالد که یکی از عمایف بنی امیه بود در لباس امده لباس
و چادر او را بسته بر خود پوشیده و از خانهٔ که در آن محبوس بود فرار نمود بیت وران قابل
که بود نیم جان شگفت مدار ، برزیر چادر ناهید اگر خزد بهرام ، و گویند که شیخی از زمان وفات

معاذ برسید

معاذ برسید گفت ولادت من در زمان یزید بن عبد الملک یا در زمان عبد الملک بود و در سال
یکصد و هشتاد و هفت که سال نکبت برامکه بود وفات یافت حسین بن احمد الهمدانی معروف
با بن خالویه النحوی شیخ نجاشی گفته که او از جملهٔ فضلای مذهب امامیه و دانشمندان علم عربیه
بود و بواسطهٔ موافقت مذهب و اعتقاد و انشراح صدر و استعداد و حمیت صدر نشین
مجالس سلاطین آل حمدان می بود و از جملهٔ تصانیف او کتاب آل در امامت حضرت امیر المؤمنین است
علیه السلام و کتاب مستحسن القراءة والشواذ و کتاب در فقه و کتاب اشتقاق والشهور والایام و در تاریخ
یافعی مسطور است که ابن خالویه ببغداد آمد و از اعیان علمای آنجا مانند ابن انباری و ابی عمرو زاهد
و ابن درید و سیرافی استفاده نمود و آنگاه بشام رفت و در حلب اقامت نمود و در فنون فضل
و ادب شهرت تمام یافت و فضلای آفاق بخدمت او شتافتند و هر یک بقدر استعداد از و
بهره یافتند و آل حمدان او را تعظیم و تکریم مینمودند و پیش او درس میخواندند و اقتباس انوار فضل
از و مینمودند و او راست کتابی کبیر که آن را کتاب لیس نام نهاده و بنای کلام در آن بر آنست
که لیس فی الکلام العرب کذا و او راست کتابی لطیف که آن را آل نام کرده و در اول آن تفصیل معانی آل
نموده و بعد از آن ذکر ال اثنی عشر از آل پیغمبر علیهم السلام و در تاریخ موالید و وفات و آبا و امهات
ایشان فرموده و از جملهٔ مصنفات اوست کتب اشتقاق و کتاب الجمل در نحو و کتاب القراءة و کتاب
اعراب القرآن و کتاب المقصود الممدود و کتاب المذکر والمؤنث و کتاب الالفات و کتاب شرح مقصورهٔ
ابن درید و کتاب الآل و غیر ذلک و ابن خالویه را شعر نیکوست و ثعالبی از جمله که اشعار او را نقل
او در کتاب یتیمة الدهر ثبت نموده ، اذا لم یکن صدر المجالس سیدا ، فلا خیر فیمن صدرته
المجالس ، و کم قایل قالوا رایتک راجلا ، فقلت لهم من اجل انک فارس ، و وفات او در سال
سیصد و هفتاد بود محمد بن الحسن ابن درید الازدی اللغوی النحوی البصری
ابن خلکان گفته که ابن درید امام عصر خود بود در لغت و ادب و شعر و مسعودی در کتاب مروج
الذهب گفته که ابن درید در زمان ما از مشایخ شعرای بغداد و فایق بود و در لغت نظیر خلیل بن احمد بود

و بسیاری از لغه جمع نموده که در کتب متقدمین یافت نمیشود و شعر او بیش از آنست
که احصای آن توان نمود و تصانیف مشهوره او کتاب جمهره است در لغت و آن از کتب معتبره
لغه است و از جمله تصانیف اوست کتاب اشتقاق و کتاب السرج واللجام و کتاب الخیل
الکبیر و کتاب الخیل الصغیر و کتاب المقتبس و کتاب الملاحن و کتاب زوار العرب و کتاب
اللغات و کتاب السلاح و کتاب غریب القرآن و کتاب المجتبی و کتاب الوشاح و بعضی از
علما میگفته اند که ابن درید اعلم شعرا و اشعر علماست ولادت او در بصره بود در سال دویست
و بیست و سه و در آنجا تحصیل علوم نمود و نشو و نما یافت بعد از آن باتفاق عم خود حسین زنجی
بعمان آمد و در آنجا دوازده سال اقامت نمود پس بجزیره رفت و اندک زمانی در آنجا بود و از آنجا
بنواحی فارس نزد پسران میکال که از عمال آن دیار بودند رفت و کتاب جمهره را جهة ایشان
تالیف نمود و ایشان او را در اعمال آن دیار بقدر رفعت خود صاحب دخل ساختند و او مال عظیم
در صحبت ایشان بهم رسانید اما بغایت باذل و کریم بود و از جمله صلات که باو داده اند آنست
که ده هزار درهم در صله یک قصیده باو دادند و بعد از عزل پسران میکال و رفتن ایشان
بخراسان ابن درید از فارس ببغداد آمد و یکی از اعیان آنجا او را تعظیم نموده در جوار خود منزلی
مقرر ساخت و در آن اثنا خبر وصول او ببغداد و بلوغ او باعلی مرتبه فضل و استعداد بمقتدر
خلیفه رسید لاجرم امر او را نوازش فرموده هر ماه پنجاه دینار برسم وظیفه او مقرر نمود
و آن وظیفه تا حین وفات ابن درید مستمر و جاری بود و قوت حافظه او مرتبه بود که دیوان
شعری را که یکبار که بر و میخواندند یاد میگرفت و لهذا در روایه حدیث نیز دستگاه وسیع
داشت و گاهی بشرب خمر اقدام مینمود و در نود سالگی مفلوج شد و در اندک روزی علاج
آن بتریاق نموده صحت تمام یافت و بدرس و بحث و تصنیف اشتغال نمود و چون
یکسال از آن گذشت بسبب تناول غذاهای نامناسب مرض فالج عود نموده از کمرش تا
قدم بی حرکت ماند و دستهای او اندک حرکتی میکرد و چون کسی را از دور میدید که پیش او می

آمد

از آمدن او متالم شده فریاد میکرد و با این حال ثابت الذهن و کامل العقل بود و هرچه از وی
پرسیدند بر وجه صواب جواب میفرمود و از ابو علی بن قاسم قالی معروف ببغدادی
که تلمیذ او بود منقولست که میگفت در آن حالت هرچیزی که در لغه دانستم از وی پرسیدم
بی توقف جواب صواب از وی شنیدم و چون در همان روز که او وفات یافت اهل
روزگار میگفتند که امروز علم لغه و علم کلام مرد و این قطعه از ابن درید در مدح اهل البیت
علیهم السلام از کتاب کشف الغمه منقولست شعر ان النبی محمدا و وصیه و ابنیه
وابنته البتول الطاهره ؛ اهل العباء فانّنی بولائهم ؛ ارجو السلامة والنجا فی الاخرة
وارى محبة من یقول بفضلهم ؛ سببا یجیر من السبیل الجائره ؛ ارجو بذاک رضی المهیمن وحده
یوم الوقوف علی الساهره ؛ عمر او نود و سال بود و در شب چهارشنبه هژدهم
شعبان سنه احدی و عشرین و ثلثمائه در بغداد وفات یافت ابو الفرج علی بن الحسین
القرشی الاموی المروانی علامه حلی در باب پنجم از قسم دوم از کتاب خلاصة الاقوال گفته که ابو الفرج
شیعی زیدی بود و یافعی گفته که او اصفهانی الاصل بغدادی المنشا است و از عجایب
اتفاق مروانی و شیعی بوده چه منتسب بسیاری از علمای سیر و علمای زمان خود را دیده بود و در
علم تاریخ و انساب ماهر و در کتابت و شعر بغایت قادر بود و از اغانی و اشعار و سیر
و اخبار و آثار و احادیث مسنده آنقدر حفظ داشت که مانند او هرگز کسی ندیده و در علوم دیگر
مانند نحو و لغت و مغازی و موسیقی و علم جوارح و بیطره و طب و نجوم و غیر آن بمرتبه
کمال رسیده و شعر او جامع اتقان علما و نزاکت ظرفای شعراست و او را مصنفات نیز هست
مانند کتاب اغانی که اتفاق است بر آنکه مانند او در باب خودش هرگز تصنیف نشده
و گفته اند که آنرا در مدت پنجاه سال تالیف نموده بود و بعد از اتمام آنرا برسم تحفه نزد
سلطان سیف الدوله بن حمدان برد و سلطان هزار دینار باو بخشید و عذر طلبید
منقولست که صاحب ابن عباد در ایام سفر سی شتر بار از کتب او بجهة مطالعه

میداشت چون کتاب اغانی را ورسید از دیگر کتب مستغنی شد من بعد بدان اکتفا مینمود و تفصیل
باقی کتب او در تاریخ مذکور مسطور و ایضا درین تاریخ مذکور است که در آخر بوزیر مهلبی که وزیر
معز الدوله بن بویه بود مصاحبت مینمود و اورا در مدح وزیر اشعار دلپذیر واقع است
واکثر آنچه در ترجمه ابو الفرج از تاریخ یافعی منقول شد در تاریخ ابن خلکان و ابن کثیر
نیز مسطور است و زیادتی که در تاریخ ابن کثیر و التعشق آنست که دار قطنی و غیر
او از محدثان اهل سنت روایت حدیث از او کرده اند اگاه از روی تعصب و التعسف
تأسف خورده که چرا او با این همه فضایل و کمالات مذهب شیعه داشته و در تاریخ مصر
و قاهره مذکور است که الامام العلامة ابو الفرج الاصبهانی الکاتب مصنف کتاب الاغانی
و غیره و سمع الحدیث و تفقه و برع و استوطن بغداد من صباه و کان من اعیان ادبائها
کان اخباریا نسابة ظاهر التشیع ابن کثیر گفته که ابو الفرج در سال دویست و هشتاد و چهار
متولد شد و در ذی الحجه سنه ست و خمسین و ثلثمائة وفات یافت محمد بن عمران المرزبانی
البغدادی یافعی گفته که او از ابن درید و ابن انباری استفاده علوم ادبیه نمود و صاحب تصانیف
مشهوره و مجامیع غریبه و روایت ادب و صاحب اخبار و تالیف کثیره و ثقه در حدیث
و قایل بمذهب تشیع بود و شعر او اگرچه اندک است اما بسیار نیکوست و از محاسن شعر او
این چند بیت از وست شعر اذا رمت من لیلی علی البعد نظرة ∴ فتطفی جوی بین الحشا
والاضالع ∴ تقول نساء الحی تطمع ان تری ∴ محاسن لیلی مت بداء المطامع ∴ و کیف تری
لیلی بعین تری بها سواها و ما طهرتها بالمدامع ∴ و تلتذ منها بالحدیث و قد جری
حدیث سواها فی خروق المسامع ∴ اجلک یا لیلی عن العین انما ∴ اراک بقلب خاشع لک
خاشع ∴ مولف گوید همانا مقصود مرزبانی درین ابیات حقیقت مبانی از لفظ لیلی شاهد
حقیقی و مطلوب اصلی است و مراد او از بیت پنجم اشعار اوست بمذهب شیعه که ایشان
خدایتعالی را منزه و متعالی از ادراک باصره و رویت مجرده میدانند و اثبات رویت

قلبی

قلبی که عبارت از علم و ظهور تام و کشف و وضوح تمام است مینمایند مرزبانی در سال سیصد
و هشتاد و چهار ازین دار فانی بسرای جاودانی انتقال نمود بکر بن محمد بن حبیب بن بقیه ابو
عثمان المازنی شیخ نجاشی گفت که از مازن بنی شیبان بود و سید علمای بصره
بود در نحو و غریب لغت و از ابو العباس محمد بن یزید نقل نموده که او گفت که ابو عثمان مازنی از
علمای امامیه و از خادمان اسمعیل ابن میثم است و او را کتابی است در علم صرف و کتابی
در علم صرف و کتابی در بیان آنچه عامه در ان لحن کرده اند و مقدم مشهور در نحو وفات او در سال
دویست و چهل و هشت بود ابو اسحق ثعلبة ابن میمون الاسدی النحوی شیخ نجاشی
گفته که از بزرگان اصحاب ماست و او فقیه و قاری و لغوی و کثیر الروایه حسن العمل و بسیار
عبادت و زهد و از راویان ابی عبد الله و ابی الحسن علیه السلام بود و او را کتابی است
در حدیث و آورده اند که چون هارون الرشید از حج مراجعت نمود و عبور او بکوفه افتاد
بموضعی که معروف بمسجد سماکی است رفت و در ان وقت ثعلبه در غرفه که بر کنار
آن مسجد بود بنماز وتر اشتغال داشت پس هارون شنید که او در نماز خود بعبارت فصیح
دعا میکند لاجرم در زیر آن غرفه توقف کرد تا دعای او را بشنود چه آنکه از شنیدن
آن محظوظ بود گاهی پیش روی آن غرفه می ایستاد و گاهی از عقب آن بعد از آن بوزیر خود
فضل بن الربیع گفت که تو میشنوی آنچه من میشنوم و دیگر بار گفت که این مرد از خیار ماست
در کوفه محمد بن احمد بن عبد الله البصری النحوی المعروف بالمفجع شیخ جلال سیوطی در کتاب طبقات
النحاة از یاقوت نقل نموده که او از اکابر نحاة و شاعر ماهر و شیعی مجاهر بود و او را با ابن
درید مناظرات و مشاجرات بسیار واقع است و از مصنفات اوست کتاب ترجمان
در شعر و معانی او و کتاب عرائس المجالس و کتاب المنقذ من الایمان که شبیه کتاب
ملاحن ابن درید است در سال سیصد و بیست وفات یافت و در کتاب خلاصه
مسطور است که محمد بن احمد ملقب بمفجع بزرگست و از اعیان اهل لغت و ادب و حدیث

پاکیزه مذهب نیکو اعتقاد بود و اورا در مدح اهل بیت اطهار اشعار بسیار است که در اکثر
انها نام نامی ایشانرا مذکور میسازد و نظهار توجع و تفجع بر قتل ایشان مینماید و لهذا او را
بمفجع ملقب ساخته اند و از جمله اشعار اوکه ملقب او اشعار دارد این بیت است شعر
ان یکن قیل لی المفجع شعرا ٭ فلعمری انا المفجع همّا ٭ و از جمله اشعار او که در باب قصهٔ
شمس یا آفتاب آسمان دین یعنی حضرت امیر المؤمنین واقع شده این چند بیت است
شعر ردت الشمس بعد ما جازها الغرب ٭ فاتی وقت الصلوة جلیا ٭ وعلی اذ امال
راس رسول الله ٭ من حجره وسادا وطیا ٭ اذ یجال النبی لما اتاه ٭ الوحی حتی علیه او مغشیا ٭ فراحت
عنه الصلوة ولم ٭ یوقظ اذ کان ساخطا مخشیا ٭ قد عاه فاجزه المیعاد ٭ من کان وعده ماتیا
قال عفوا انی لحاجة بی ٭ لم یزل ینتظر یوم مضیا ٭ فاردر الشمس کی یصلی الوقت
فعاد العشاء بعد مضیا یحیی بن احمد الفخری الادیب النحوی
ادیبی فاضل ولبیبی مؤمن کامل بود وکاهی بنظم مدایح اهل البیت علیهم السلام اشتغال مینمود
و از جملهٔ اشعار اوکه در باب روز غدیر گفته این چند بیت است شعر یوم الغدیر
سوی العیدین لی عید ٭ یوم یسر به السادات والصید ٭ نال الامامة فیه المرتضی وله ٭ فیها
من الله تشریف وتمجید ٭ یقول احمد خیر المرسلین ضحی ٭ فی مجمع حضرته البیض والسود
فالحمد لله حمدا لا انقضاء له ٭ له الصنایع والالطاف والجود ٭ ایضا منه ٭ لا تنکرن غدیر خم انه
کالشمس فی اشراقها بل اظهر ٭ ما کان معروفا باسناد الی ٭ خیر البرایا احمد لا ینکر ٭ فیه امامة حیدر
وکماله ٭ وجلاله حتی القیامة یذکر ٭ اولی الانام بان یوالی المرتضی ٭ من یاخذ الاحکام منه ویاثر
شعر اذا ذکرت الغر من ال هاشم ٭ تنافرت عنک الکلاب الشاذة ٭ فقتل
من لا لمک فی حبهم خائنک فی مولدک الوالح محمد بن محمد بن طاهر ابو احمد الخازن النحوی
در کتاب طبقات گفته که کنیت او ابو منصور است وخازن کتب خانه قدیمست که در محلهٔ
کرخ بغدادی بود و از ابن جوزی نقل نموده که محمد مذکور نحوی ادیب فاضل فقیه

شیعی خوش نویس بود و از ابو محسن تنوخی و غیر او استفاده نموده بود و در سال
صد و چهار ده و متولد شد در سیزدهم شعبان پانصد و ده وفات یافت ابو ابن ابرهیم
بن اسمعیل ابی الا دیبی عمدون الندیم النحوی در طبقات النحاة مسطور است که او شیخ اهل
لغت و رئیس ایشان و استاد ابو العباس ثعلب بود و با وجود تشیع از مخصوصان متوکل
عباسی و ندیم او بود و از مصنفات اوست کتاب اسماء الجبال والمیاه والاودیه و شیخ نجاشی
رحمه الله گفته که او امام اهل لغت و رئیس ایشان بود و ابو العباس مبرد نحوی تلمیذ اوست
و احمد از جملهٔ خواص اصحاب امام علی نقی و امام حسن عسکری علیه السلام بود و تفصیل مصنفات
او در کتاب شیخ مذکور مسطور است ابو علی ابن معقل الازدی المهلبی الحمصی النحوی
صاحب طبقات النحاة گفته که او ادیب فاضل بود و ذهبی نقل نموده که تولد محمد مذکور در
سال پانصد و شصت و هفت بود از حمص بعراق توجه نمود و مذهب رفض را از اهل حله
گرفت و علم نحو را در بغداد از ابو البقای عکبری و وجیه واسطی اموخت و شاگردی دیگران
نیز کرد تا آنکه در علم عربیه و عروض سر آمد اقران خود شد و در ان دو علم تصنیف نمود و چونانکه
شعرا نیز خوب میگفت کتاب ایضاح و کتاب تکمله ابو علی فارسی را نظم کرد و بسیار
خوب کرد و بعد از ان بخدمت ملک امجد رسید و از و رعایت بسیار دید و در اوقات آن
نواحی با او شیعی حسن معاشرت می ورزیدند و او شیعی غالی زاهد دیندار و صاحب عقل بسیار
بود و در بازدهم ربیع الاول از سال ششصد و چهل و چهار وفات یافت ابو الحسن محمد
ابن علی ابو الحسن ابن زید الاسترابادی المشهور بالفصیحی در کتاب طبقات النحاة آورده
که او شاگرد شیخ عبد القاهر جرجانی و استاد ملک النحاة بود مصنف این بین استاد و شاگرد دو
که دیده بعد از خطیب تبریزی در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد مدرس بود و چون او را بتشیع متهم نمودند
و حقیقت حال را از و پرسیدند گفت انکار مذهب خود نمیتوانم و از فرق بالقدم خود را شیعی
میدانم حسابین او را از تدریس آنجا معزول ساختند و ابو منصور جوالیقی را بجای او نصب

نمودند و بعد از آن هر کس که بیش او جهت استفاده میرفت باو مبالغت منزلی الآن ماکری دالجزیا
والتم تزخرجون اذهبوا الی من غزلتنا به یعنی الحال بان من بخزینین وخانه من بکرایه طلبید هست
ومباداکه شما نیز از وظائف مدرسه دور شوید بروید و پیش آن کس که بجای من در ان مدرسه
مقصوب شد درس بخوانید و بعد از آن شیخ وحدت و عزلت گزید و از امیرشتن اهل زمان
دوری گزید و چون او را در آن عزلت مهانت ساختند در جواب این ابیات گفت شعر
لقد احمد شاکرا اخیلاه و حسن جمیل ✿ اصبحت مستور المعانی ✿ بین العمر اجول خلوا ✿ من الاحزان خف
الظهر تقنعنی القلیل ✿ حرافا من المخلوق علی والاسبیل ✿ لم یشغلنی حرص علی الدنیا ✿ والاصل طویل
عندی ✿ ذو والغنی المتلاف والرجل البخیل ✿ ونفیت بالیاس المنی ✿ عنی وطاب لی المقیل ✿ وانکا
کلهم لمن خفت مؤنته خلیل ✿ شیخ اجل ابو الفتوح رازی در تفسیر آیه فما استمتعتم به منهن
فآتوهن اجورهن الآیه آورده که این شکی که یکی از اهل سنت است در طعن شیعه و آنکه ایشان
نکاح متعه را حلال میدانند و هفتاد طلاق را که یکبار گفته شود طلاق بائن میدانند این
چند بیت گفته شعر یا من یری المتعه من دینه ✿ حلا وان کانت بلا مهر ✿ ولا یری سبعین
سبعین تطلیقه ✿ بین من ربه الخدر ✿ من هنا طابت موالیدکم ✿ فاجتهدوا فی المتعه الاکبر
یا و یا رضافی دینهم غیر منکره ✿ اما انتم ان معظم اقوالنی ✿ عبید لهم فیما یدون سکرة ✿ وفعلی
سکر لاست کل مصوب ✿ لاقاله فی الطاهرین سکره ✿ و توضیح معانی این شعر آنست
که در مذهب شیعه امامیه مقرر شده و از ایمه طاهرین نقل کرده‌اند که نکاح متعه حلال بوده و از زمان
حضرت رسالت تا زمان ابوبکر و از زمان او تا صدر زمان عمر مستمر بوده و صحابه بآن عمل کرده‌اند
و لهذا مشهور و متواتر است که عبد الله بن عباس با سایر اهل البیت علیهم السلام
در حلیه متعه موافق بوده و در نهایت جرینی و غیر آن از ابن عباس روایت کرده‌اند که
المتعه رحمة من الله تعالی علی عباده لولا ان نهی عمر عنها ما زنی الا شقی شقی و تحقیق این مسئله در کتب
اصحاب مذکور است و توضیح آن در احوال مامون عباسی از مجلس نهم مذکور خواهد شد با نجا رجوع

بالجمله

نمایند و اما مسئله هفتاد طلاق دلیل بر بطلان آن از قرآن کریم این آیتست که الطلاق مرتان فامساک
بمعروف او تسریح باحسان یعنی طلاق شرعی تطلیق بعد از تطلیق است بر وجه تفریق نه آنکه
دو طلاق یا سه طلاق یا بیشتر بیکدفعه گوید بدعت است پس در طلاق رجعی باخود گرفتن زوجه است
برجعت یا استیناف عقد اگر عدت منقضی شده باشد یا رها کردن به نیکوئی یا آنکه او را طلاق سیوم
جدید با آنکه مراجعت باو نماید تا از وجدا شود پس چون خدای تعالی سه طلاق را سه بار فرموده باید که
گفتن آن یکبار مشروع نباشد چنانکه شهادت لعان اگر یکبار گفته شود مشروع نباشد
و چنانکه در رمی جمار بهفت حصاه اگر یکبار بیندازد مجزی نبود و دلیل بر آن از احادیث اهل سنت
با قطع نظر از احادیث امامیه حدیث ابن عمر است که قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
انما السنة ان یستقبل الطهر استقبالا فتطلقها لکل طهر تطلیقة و تحقیق مسئله آنست که طلاق
مرسله اگر بطریق وصف واقع شده مجموع باطل آنست زیرا که وصف ثلث که در صیغت
آن واقع شده منفرد است بآنکه مقصود متکلم الطلاق موصوف بثلث است و دانسته شد
که آن جایز نیست و اگر بطریق تعداد باشد با آنکه تکرار کند صیغه طلاق را یعنی بی تخلل رجوع و گوید انت
طالق انت طالق انت طالق یا گوید انت طالق ثم طالق ثم طالق طلاق اول صحیح است و
و ما بعد آن از ضمایم تا هفتاد و بالاتر باطل است زیرا که قصد متکلم بهر یک متعلق شده و طلاق
اول چون بر محل قابل یعنی شخص متصف بزوجیه واقع شده صحیح است و آنچه بعد از آن
باطل زیرا که بر محل قابل واقع نشده چه ظاهر است که بعد از ورود طلاق اول زوجیت باقی نیست
ذکر آن ضمایم لغو و باطل باشد و ملا میرزاجان فاروقی شیرازی در حاشیه شرح مختصر
عضدی توجیه تصحیح ایقاع طلاق در صورت تکرار لفظ بر این وجه نموده که هر گاه گوید انت
طالق گفت و هنوز معطوف را که لفظ طلاق دیگر است نگفته باشد آن قول او که انت
طالق در حکم علی عشرة الا خمسة خواهد بود پس همچنانکه در مرتبه گفتن علی عشرة قبل از
گفتن الا خمسة اقرار بتمام عشرة لازم نمی آید زیرا که اعتبار بتمام کلام است همچنین قول

طلاق در مقامی که تکرار آن خواهند نمود طلاق واحد مستقل نخواهد بود تا لازم آید که بعد از آن محل
قابل طلاق دیگر نماند پس سه مرتبه ذکر طلاق نمودن در حکم آنست که لفظ ثلث را یکبار گوید
و فرق میان صورتین باجمال و تفصیل خواهد بود و اینست محصل کلام ملا احمد مذکور و فساد آن بر محصل
صاحب شعور مخفی نیست زیرا که از سخن او لازم می آید که هرگاه گوئیم جاءنی زید و عمرو و بکر و در
خاطر باشد که تعقیب آن بذکر خالد کنیم تا تاکید آن بلفظ ثلث کنیم آن کلام نزد مخاطب
تمام نباشد و نسبت مجئ بمجموع آن سه شخص بلکه بهر یک از ایشان مستقل نباشد و بطلان
لازم مانند ثبوت ملازمه ظاهر است و آنانکه شبیه آن عبارت بجمله مشتمله بر استثنا یا صفت
است مع الفارق که از ملای فارق متغیر کلام سابق است مفهوم میشود و عدم اتمام جمله است
طلاق از طلاق دیگر که در عقب او مذکور میشود مفهوم نمیگردد و اصلا ثانی را بر عدم اتمام اول دلالت
با آنکه این فاضل در ارتکاب کلفت این تکلف مصداق آن مثل مشهور است که گفته
ردی حلوا گو چه غایته امرا و آنست که تکرار لفظ طلاق را در حکم ایراد لفظ ثلث ساخته و سابقا
معلوم شد که آن نیز در معرض بطلان و سنایع و مخالف قانون شرعی و نص الهی است
و صاحب کتاب استغاثه فی بدع الثلاثه آورده که از جمله بدعتهای عمر که بسبب آن فساد عظیم
شامل جمیع امت از موالیان عمر و مخالفان او شده بدعتیست که در طلاق و نکاح احداث
نموده زیرا که خدا و رسول طلاق را بر عدت و سنت مقرر داشته اند و عمر گفته که هر کس که در یک
مجلس سه طلاق گوید یا سوگند یاد کند بان حوز حکم طلاق او را لازم است و حجت او در احداث این حکم
آنست که زعم کرده که چون مردم آسان ساخته اند بر خود سوگند بطلاق را پس می باید که عقوبت
و حنث آن سوگند را بوقوع طلاق بر ایشان لازم کنیم تا از سوگند خوردن بطلاق
باز آیند و ترک آن کنند و بنابرین الزام کرد حانث در یمین را بطلاق و آنرا طلاق بدعت
نام نهاده و معتقدان خلافت او درین حکم نیز تابع او شدند با آنکه اجماع کرده اند بر آنکه
آن بدعتست و مخفی نخواهد بود که ضرر عظیم این بدعت ناشی شده زیرا که مطلق بایی

طلاق که قوم خود اجماع کرده اند بر آنکه بدعت است ظاهر است که مطلق نخواهد بود بحکم خدا
و رسول پس زنی که بسبب این طلاق از خانه شوهر خود بیرون آید و دیگری را شوهر کند
پیش از انجام خواهد بود و پس نکاح نیز بسبب فساد طلاق فاسد شده باشد و فرج حرام مباح شده
و نسل بسبب فساد نکاح فاسق گشته و روایت کرده اند مشایخ ما از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام که فرموده اند تجنبوا المطلقات فی مجلس فانهن ذوات ازواج و ایضا فرموده که
لا یکون الطلاق و طلاقا حتی یجمع الحدود الاربعة فان نقص منها احد و احدهم یقع الطلاق الاول ان یکون
المراة طاهرا من غیر جماع یقع بها بعد خروجها من حیضها و الثانی ان یکون الرجل مریدا للطلاق
اختیارا و الثالث ان یحضره شاهدا عدل و الرابع ان یطلق المراة بحضرة الشاهدین انها
فی طهرها لمسها و پوشیده نیست که اکثر از امت رعایت حدود و شرایط مذکوره در طلاق
نمی نمایند با آنکه اجماع است بر آنکه طلاق حق آنست و بنابرین محبان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
در میان مردم اندک اند زیرا که نکاح ایشان فاسد شده بفساد طلاق ایشان و نسل ایشان
فاسد شده بفساد نکاح و حضرت رسالت صلوات الله علیه فرموده که لا یحب امیر المؤمنین
الا طاهر الولادة دون خبیثها و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که لا یحبنا مخنث
و لا دیوث و لا ولد زنا و لا ولد حیض و چون این تحلیل و تحقیق تمهید یافت بعلوئیم حاصل معنی ابیات
ابن سکره و خطابیت او شیعه را با آنکه ای آنکسی که نکاح متعه را در دین خود حلال می بینید و اگر چه
بی مهر باشد و بفساد طلاق متوالی را موجب جدایی زوجه و حرمت رجوع با وی استیناف
و عقد میدانید بدانید که از اینجاست که فرزندان و طیب و پاک اندیش باید که در شکر گذاری
آن مراسم حمد و سپاس بجا آرد و مخفی نماند که آنکه گفته که متعه هر چند بی مهر باشد جایز است
افترای محض است زیرا که باتفاق جمیع علمای شیعه نکاح متعه بدون مهر منعقد نمیشود و صحیح
نیست و حاصل معنی شعر فضیح خطابیت ابن سکره و سایر اهل سنت که ای منکران
نکاح متعه که در صدر اول حلال و معمول بوده بدانید که دختران شما در دین خود بان رضا داده اند و

وانکار آن نمیکنند و بآن مشغول اند لیکن متمادر انکار آن تابع و تبنع و مسنر فتوای بعضی از مفتیان
حاصل شده اید و ندانسته اید که فعل ما کلاح منعقد راست یا باب یاد شدی کون آن کتاب نشست
که قول ابن سکره را می پسندند یعنی نکاح اگر متعه معمول نباشد یکی سنی کون درست نمیماند
و ظاهر آنست که فصیح متعرض جواب مسئله هفتا و طلاق بیشتر شده باشد اما از شعرا و حشیا
از آنچه مذکور شد بنظر قاصر این خاکسار نرسیده آخر در سیزدهم ذی الحجه از سال یا الفند
و شانزده وفات یافت ابو الحسن علی بن عیسی ابن الفرج بن صالح الربعی النحوی
ابن کثیر شامی گفته که او در مبادی حال استفادهٔ علوم عربیه از ابی سعید سیرافی نمود
و بعد از و بخدمت ابو علی فارسی توجه نمود و مدت بیست سال ملازم او بود و آخر فضیلت السبق
از اقران خود ربوده آورده اند که روزی بر کنار دجله میرفت دید که میر مرتضی علم الهدی و برادر
او سید رضی الدین رضی الله عنهما بر کشتی نشسته اند و عثمان ابن جنی با ایشانست
پس با سیدین خطاب نموده گفت از عجیب ترین چیزهاست اینکه عثمان با شماست
و علی دور از شما بر کنار دجله میگردد وفات او در محرم سنه عشرین و اربعمائة بود محمد بن
محمد ابی سعید محمد بن [illegible] النحوی از ائمهٔ علم نحو بوده و سر معنی السعید من سعد فی بطن امه در شان
بر منصهٔ ظهور جلوه نموده رسالهٔ مختصر مشهور بجر و صله در علم نحو از تصانیف اوست
در کتاب انساب سمعانی مسطور است که او از اهل صدق بود اگر چه در تشیع غالی بوده
چون از یحیی بن معین که امام احادیث اهل سنت است از حال او پرسیدند در جواب
گفت که او صدوق است و سعید از کوفه ببغداد آمد و با یحیی ابن زیاد فراء نحوی مناظره کرده
شهرت یافت محمد بن الحسن الرضی الاسترابادی در کتاب طبقات النحاة
گفته او آن امام مشهور است که شرح کافیه ابن حاجب بر وجهی کرده که کسی چنان
ننوشته در غالب کتب نحو مانند او کتابی در جمع و تحقیق و حسن تعلیل نیست و تمامی
علمای خود را میان آن کتاب میدانند و آنرا دست بدست میگردانند و شیوخ عصر و اسلاف

ایشان در تصنیف و درس خود بر آن اعتماد مینمایند و او را در آن کتاب با مخالفت
ابحاث بسیار و مذاهب و اختیاراتی است که او بآن متفرد است و آن شرح را [illegible]
که در خطبهٔ آن ذکر نموده در آستانهٔ مقدسهٔ غروی یعنی مشهد نجف مرتضوی نوشته
و گفته که اگر مقبول طبع اهل روزگار خواهد بود از برکات وقوع آن در آن جوار است و الا
از قصور طبع این خاکسار است فراغ او از تالیف آن شرح در سال ششصد و هشتاد
و سه بود و در سال هشتاد و شش وفات نمود و او را شرح دیگر لطیف بر کتاب
شافیه تصریف هست و اگر چه آن نیز در مرتبهٔ خود بغایت نفیس و شریف است
لیکن التفات طلبه بآن باندازهٔ التفات بعلم تصریف الشیخ العالم المدقق فخر الدین ابو عبد الله
محمد بن ادریس العجلی الربعی الحلی قدس سره در اشتغال فهم و بلند پروازی از فخر الدین رازی
بیش و در علم فقه و نکته طرازی از محمد ابن ادریس شافعی در پیش است کتاب سرائر
که از جملهٔ مصنفات شریفهٔ اوست در دقت فهم و کثرت علم او دلیلی ظاهر و برهانی باهر است
او را بر تصانیف شیخ اجل ابو جعفر طوسی ابحاث بسیار است و در اکثر مسائل فقهی او را
خلافی یا اعتراضی یا استدراکی هست در عنفوان جوانی بسرای جاودانی شتافت
و در جوار اهل بیت اطهار مآب یافت ابن حاجب الحاق تتمه اخبار ابن ادریس که سابقا
در بعضی کتب بنظر رسیده بود خالی گذاشت کذا الخارج

شیخ الفاضل [illegible] مجیب ندای یا یحیی خذ الکتاب
بقوة و مقتبس از مشکوة ولایت و نبوت بوده از اعاظم مجتهدان شیعه است و شیخ جلال

سیوطی اورا درکتاب طبقات النحات مذکور ساخته و از ذهبی شامی ذهب الله نقل نموده که یحیی
مذکور لغوی ادیب حافظ احادیث بوده و از کبار رافضه است از ابن الاخضر سماع حدیث
نموده در سال ششصد و یک در کوفه متولد شد و در شب عرفه در سال ششصد و هشتاد
و نه وفات یافت و در کتاب شیخ حسن بن داود مسطور است که شیخ امام علامه یحیی ابن
احمد بن سعید اورع و از عمده متاخران امامیه و جامع فنون علوم ادبیه و فقهیه و اصولیه بود و اورا
تصانیف متین است چون کتاب جامع الشرائع در فقه و کتاب مدخل در اصول فقه و غیر آن
در سال ششصد و نود وفات یافت الشیخ المحقق نجم الدین ابو القاسم جعفر ابن سعید
الحلی اهل دین را نجم و حزب شیاطین را رجم بود مجالس رفعتش میقات افاضل و بازار عرض بضاعات
فضائل نفس قدسیش در استنباط شرائع اسلام توام وحی و الهام مینمود و فهم دقایق
برستش عقیل کل را الزام و افحام میفرمود قیاس او با حنفی از استحسان عقل دور و تمثیل
او بشافعی و مالک از مسالک علم مهجور است مالکی از خادمان حاشیه اوست حامل غاشیه
او و حنفی راعی ماشیه او و چون مبالغه در مدح آن امام محقق از قبیل تحف بالملایک و بر استی
حوران متکئین علی الارایک است لاجرم بهمین قدر اقتصار مینماید در کتاب ابن داود مسطور است
که شیخ ابو القاسم امامی محقق مدقق علام و افضل ارباب عمامه بود السن اهل زمان و اقوای
ایشان بود در حجه و برهان و در سرعت فهم و استحضار بی نظیر روزگار بود و اورا تصانیف
حسنه محققه محرره عذبه بسیار است از انجمله کتاب شرائع الاسلام و کتاب مسائل
عزیه و کتاب مسائل مصریه و کتاب مسلک در اصول دین و کتاب معارج در اصول فقه و کتاب
التنبیه در منطق و غیر آن و اورا تلامذه بسیار است که اکثر ایشان رتبه اجتهاد
داشته اند و در بیان احوال سلطان المحققین خواجه نصیر الملة و الدین الطوسی طیب الله
مشهده خواهد بود که او بعزم زیارت جناب شیخ از بغداد بحله رفت و در مجلس درس
او حاضر شد و سوالی از دقایق مسئله قبله نمود و جواب بر وجه صواب شنیده محقق

بجناب شیخ گردید و اذعان اجتهاد او نمود و وفات او در سال ششصد و هفتاد و شش واقع شد
رحمت الله علیه الشیخ العزیز العلامة جمال الدین حسن ابن یوسف بن علی ابن مطهر الحلی مظهر فیض ذو الجلال
مظهر فضل ابن الله جمیل بحسب الجلال و دی مقصود دمالش لیته جمال آمال و امانی رای جهان آرایش
مطلع کاه حقایق ربانی ماحی بیضه دین ماحی آثار مفسدین ناشر ناموس هدایت کاسر ناموس
غوایت متمم قوانین عقلیه حاوی اسالیب فنون نقلیه محیط دایره درس و فتوی مرکز مدار شرع
و تقوی مجدد مآثر شریعت مصطفوی محیی حیات طریقه مرتضوی آنکه از دریای فواضل او قطره
و از خورشید فضایل او ذره باز نتوان نمود و نقاب خفا از جبین مبین صفات جلال و سمات
جمال او به بیان بیان نتوان کشود اگر قوت خیال خطری از محامد او شمارد و بنان مقال سطری از
مدائحش بر لوح تقریر نگارد غرض آن باشد که در حلقه ارباب کمال و محفل اصحاب جلال نامی برآرد و الا
وضوح کلام دارد که آفتاب عالمتاب بی نیاز است از آنکه بلندی و روشنائی او را بسر انگشت
اشارت نشان دهند و نور تجلی مستغنی است از آنکه نام ماهتاب بر و نهند مصرع ماهتاب چه
حاجت شب تجلی را :: مولد و منشا حضرت شیخ علامه دار المؤمنین حله است و تحصیل کلام و فقه و اصول و
عربیه و سایر علوم شرعیه از فقیه اهل البیت علیهم السلام شیخ نجم الدین ابو القاسم جعفر بن سعید
الحلی و از والد خود شیخ سدید الدین یوسف بن المطهر الحلی نموده و مطالب حکمت را از خدمت استاد
البشر خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده و علی ابن عمر کاتبی قزوینی شافعی و محمد ابن محمد ابن
احمد کیشی که خواهرزاده ملا قطب الدین علامه شیرازی بوده و غیر ایشان از علمای خاصه و عامه استفاده
نموده و ریاست فرقه ناجیه در زمان او باو منتهی شده و در ترویج مذهب ائمه اهل البیت علیهم السلام
مساعی جمیله فرموده و بر سایر معاصران خود از علمای مخالفین اثبات حقیت مذهب شریف
نموده در تاریخ حافظ ابرو و غیر آن مذکور است که چون بطلان مذهب اهل سنت و جماعت علی الاتمام
در خاطر الهام پذیر سلطان اولجایتو محمد خدابنده انار الله برهانه قرار گرفت باحضار علمای امامیه
امر فرمود و چون شیخ علامه با دیگر علمای آن طایفه حاضر شدند مقرر شد که از جانب اهل سنت

و جماعت خواجه نظام الدین عبد الملک مراغی که افضل و اکمل علمای اهل سنت بود با جناب شیخ مناظره
نمایند و جناب شیخ علامه با خواجه نظام الدین عبد الملک در بحث امامت مناظره نمود و اثبات خلافت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بلا فصل از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله و ابطال دعوی
خلافت مشایخ ثلثه اهل سنت ببراهین قاطعه و دلائل ساطعه نمود و رجحان مذهب امامیه را بر وجهی
ظاهر ساخت که راه تشکیک احدی از حاضران نماند و خواجه نظام الدین عبد الملک چون ادله جناب
شیخ علامه را شنید و قوت طبع او را دید جهة رفع انفعال خود شروع در تحسین شیخ نموده گفت
که قوت ادله شیخ بغایت ظاهر است اما چون سلف بر راهی رفته اند و خلف جهة الجام عوام و دفع
تفرقه کلمه اهل اسلام پرده سکوت بر اظهار زلل ایشان پوشیده اند مناسب آنست که هتک این ستر
نمایند و تظاهر بطعن و لعن ایشان نفرمایند و حافظ ابرو چون از غایت تعصب نخواسته که اعتراف
بعجز و افحام خواجه نظام الدین عبد الملک نماید بزاد ریس و بدان نگاه داشته و گفته که میان شیخ
جمال الدین ابن مطهر و مولانا نظام الدین عبد الملک مناظرات بسیار واقع شد و مولانا نظام الدین
احترام او عظیم کردی و در تعظیم او مبالغه نمودی انتهی کلام عجز نظام او ظلوما مظلوما و از لطائف
کلامی که جناب شیخ را در جواب سید موصلی واقع شده آنست که روزی در مجلس سلطان محمد خدابنده
بمناظره مخالفان اشتغال نمود و بعد از اتمام مطلب خود بر رسم شکر گذاری خطبه مشتمل بر حمد الهی و
صلوة حضرت رسالت پناهی و آل ولایت جاهی ادا کرد و چنانچه در مذهب امامیه جایز است صلوة بر
آل بر سبیل انفراد فرستاد سید مذکور چون در ادله شیخ دخلی نتوانست نمود مناسب چنان دید که
منع جواز توجیه صلوة بر آل مناقشه پیش آرد و شاید که در آنجا کاری تواند ساخت لاجرم با شیخ گفت
که چه دلیل داری بر جواز توجیه صلوة بر غیر انبیا علیهم السلام شیخ در جواب گفته که دلیل
این آیه کریمه است که الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات
من ربهم و رحمة آن ناسید از غایت عناد و شناعت عقوق ابا و اجداد گفت علی ابن ابی طالب و اولاد
او را چه مصیبت رسیده جناب شیخ مصایب مشهور اهل بیت را علیهم السلام بظهور و اکل

جهة زیادتی انفعال او نمود که چه مصیبت ازین بدتر باشد که مانند تو فرزندی ایشان را بهم رسیده
که تفضیل بعضی از منافقان بر ایشان میدهی و رجحان کردی از جهال بر ایشان می‌نهی حاضران
از وقع بدیهه جناب شیخ تعجب نمودند و بر آن سید مذکور خندیدند و بعضی از فضلای شعرا
که دران مجلس حاضر بود این دو بیت در شان آن ناسید نظم نموده اند   اذا العلوی تابع
ناصبیا بمذهبه فما هو من ابیه   وکان الکلب خیرا منه طبعا   لان الکلب طبع ابیه فیه
مؤلف گوید که از بدایع اتفاقات روزی مرا با یکی از سادات سیفی قزوین در بحث امامت
مناظره افتاد و بعد از آن که اثبات مطلب خود برو نمودم عاجز شد و گفت که اگر مذهب امامیه
در مطلب امامت حق بود چرا درین مدت بسیار علمای ایشان با علمای اهل سنت مناظره ننمود
و حقیت مذهب خود را بر ایشان موجه نساختند و ایشان را از مذهب سلف بر نمیگردانیدند
فقیر گفت که چون اهل سنت همیشه سواد اعظم بوده اند و سلاطین زمان صرفه خود را در اتباع
مذهب خود نمایند و با وجود این هرگاه اندک مددی از سلاطین زمان یافته اند بخطاب مناظره نموده
و دران باب طریق الزام و افحام خصمان را پیموده اند چنانچه در زمان آل بویه شیخ مفید و سید مرتضی
علم الهدی و غیر ایشان از علمای امامیه همیشه معاصران خود را از علمای اهل سنت ملزم
و مالیده میداشته اند و در زمان سلطان محمد خدابنده شیخ جمال الدین با علمای اهل سنت مناظره
نمود و ایشان را الزام تمام نمود و چون آن معاند قزوینی دعوی سیادت میکرد و مانند سید موصلی
از حزب شیطان بود نقل صورت مناظره مذکوره را که میان شیخ و سید موصلی واقع شده بود
مناسب دیدم و چون بذکر آن سخن رسیدم که شیخ با سید موصلی خطاب کرد که چه مصیبت
ازین بدتر باشد که مانند تو فرزندی جهة ایشان بهم رسیده و در اثنای تقریر انگشت بجانب
آن ناسید قزوینی اشارت مینمودم از ملاحظه آن اشارت و اشتراک خود با سید موصلی
در دعوی سیادت و اظهار مذهب اهل سنت مناظره خود را با فقیر نظیر مناظره شیخ و
سید موصلی با شیخ جمال الدین شناخته منفعل گردید و دست بر سینه نهاده گفت

الحق ما را نوشتن ملیحانه آثاری کردید و از جمله مراتب عالیه که جناب شیخ بآن امتیاز دارد آنست که بر
السنهٔ اهل ایمان اشتهار یافته که یکی از علمای اهل سنت که در بعضی فنون علمی استاد جناب
شیخ بود کتابی در رد مذهب شیعهٔ امامیه نوشته بود و در مجالس آن را به مردم میخواند و
اضلال ایشان مینمود و از بیم آنکه مبادا کسی از علمای شیعه رد آن نماید آن را بکسی نمیداد که بنویسد
و جناب شیخ همیشه حیلهٔ می انگیخت که آن کتاب بدست آید تا رد آن نماید لاجرم علاقهٔ استادی
شاگردی را وسیلهٔ التماس عاریهٔ کتاب مذکور نمود و چون آن شخص نخواست که یکباره دست
رد بر سینهٔ التماس شیخ نهد گفت سوگند یاد کرده ام که این کتاب را زیاده از یک شب پیش کسی
نگذارم جناب شیخ آن قدر را نیز غنیمت دانسته کتاب را بگرفت و بخانه برد که در آن شب بقدر
امکان از آنجا نقل نماید و چون بکتابت آن اشتغال نمود و نصفی از شب بگذشت و خواب بر جناب
شیخ غلبه نمود حضرت صاحب الامر ظاهر شدند و با شیخ گفتند که کتاب را بمن بگذار و تو بخواب
بکن چون شیخ از خواب بیدار شد آن نسخه بکرامت حضرت صاحب الامر تمام شده بود
و در تذکرهٔ شیخ نور الدین علی ابن عراق مصری مسطور است که چون شیخ تقی الدین ابن تیمیه
که از علمای اهل سنت و معاصر شیخ جمال الدین بود غائبانه در انکار شیخ و مذهب او سخنانی
میگفت جناب شیخ این ابیات را باو نوشت شعر لو کنت تعلم کل ما علم الوری ٭ طرا لصرت
صدیق کل العالم ٭ لکن جهلت فقلت ان جمیع من ٭ یهوی خلاف هواک لیس بعالم ٭ پس شیخ
شمس الدین محمد ابن محمد ابن عبد الکریم موصلی در جواب او این قطعه نوشته فرستاد شعر
یا من یموه فی السؤال مسفسطا ٭ ان الذی الزمت لیس بلازم ٭ هذا رسول الله یعلم کلما ٭ علموا و قد
عاداه جل العالم ٭ مولف گوید که این جواب اصلا مطابق سؤال نیست زیرا که سوق مقال و
مقتضای مقام و حال شاهد اند بانکه غرض جناب شیخ علامه از آن قطعه اشعار است
بانکه ابن تیمیه انکار شیعه و مذهب ایشان بسبب آن میکند که نمیداند آنچه ایشان از علوم
نبوی و اخبار مرتضوی می دانند و اگر آنچه ایشان دانسته اند میدانست انکار ایشان نمیکرد

بعلامه

بلکه اعتقاد بوی ایشان میکرد و مراد او آن نیست که هر کسی که عالم بعلوم مردم باشد حتما دوست او میشود
تا نقض بحال حضرت رسالت درست شود بلکه چنین اعتقاد بر نقض کلی درست میشود که گوید که حضرت
رسالت عالم بعلوم جمیع مردم مخاطب او در قطعهٔ مذکور ابن تیمیه و امثال او بودند و محصل کلام او آنست
که بطلان مذهب ابن تیمیه و موافقان او بمرتبه ایست که اگر عالم بمذاهب دیگران بودند با وجود دوست
میشود و از مذاهب سابق بیزار گشته در مذهب ایشان می آویزد بواسطهٔ آنکه اگر در مذاهب
دیگران تامل نماید جمیع آنها احق از مذاهب ظاهر البطلان خود خواهد دانست هر چند بعضی
از آن مذاهب نیز در نفس الامر باطل باشد و ولادت شیخ علامه در بیست نهم رمضان سنهٔ ثمان و
اربعین و ستمایه و فاتش در روز شنبه بیست و یکم محرم سنهٔ ست و عشرین و سبعمایه بود
یافعی در تاریخ خود گفته که در سنهٔ ست و عشرین توفی بالحلة ابن المطهر شیعی حسن صاحب التصانیف
عن ثمانین و ازید انتهی و جناب شیخ آنچه از مصنفات شریفهٔ او تا وقت تالیف کتاب خلاصة الاقوال
فی معرفة الرجال تحقیق یافته بود در آن کتاب مذکور نموده و در باب حاء مهمله فرموده که الحسن
ابن یوسف بن علی ابن المطهر بالمیم المضمومة و الطاء غیر المعجمة و الهاء المشددة و الراء ابو منصور
الحلی مولدا و مسکنا مصنف هذا الکتاب له کتب کتاب منتهی المطلب فی تحقیق المذهب
لم یعمل مثله ذکرنا فیه جمیع مذاهب المسلمین فی الفقه و رجحنا ما نعتقده بعد ابطال حجج من خالفنا
فیه یتم ان شاء الله عملنا منه الی هذا التاریخ و هو شهر ربیع الآخر سنة ثلث و تسعین و ستمایة
سبع مجلدات کتاب تلخیص المرام فی معرفة الاحکام کتاب غایة الاحکام فی تصحیح تلخیص المرام
کتاب تحریر الاحکام الشرعیة علی مذهب الامامیة حسن جیدا استخرجنا فیه فروعا لم یسبق الیها
اختصاص کتاب مختلف الشیعة فی احکام الشریعة ذکرنا فیه خلاف علمائنا خاصة و حجة
کل شخص و الترجیح لما نصیر الیه کتاب تبصرة المتعلمین فی احکام الدین کتاب استقصاء الاعتبار
فی تحریر معانی الاخبار ذکرنا فیه کل حدیث وصل الینا و بحثنا فی کل حدیث منه علی صحة السند
و ابطاله و کون متنه محکما او متشابها و ما اشتمل علیه المتن من المباحث الاصولیة و الادبیة

وما يستنبط من المتن من الاحكام الشرعية وغيرها وهو كتاب لم يعمل مثله كتاب مصابيح الانوار ذكر
فيه كل احاديث يتعلق بفن في بابه ورتبها كل فن على ابواب ابتدأ فيها بما روي عن النبي صلى الله
عليه وآله وسلم ثم من بعده بما روي عن علي عليه السلام وهكذا الى اخر الائمة عليهم السلام كتاب الدر
والمرجان في الاحاديث الصحاح والحسان كتاب النسب بين الاشعرية وفرق السوفسطائية كتاب نهج
الايمان في تفسير القرآن وذكر فيه ملخص الكشاف والتبيان وغيرهما كتاب القول الوجيز
في تفسير الكتاب العزيز كتاب الادعية الفاخرة المنقولة عن الائمة الطاهرة كتاب النكت
البديعة في تحرير الذريعة في اصول الفقه كتاب غاية الاصول وايضاح السبل في شرح مختصر منتهى السؤال
والامل في اصول الفقه كتاب منتهى الوصول الى علمي الكلام والاصول الى علم الاصول كتاب منهاج اليقين
في اصول الدين كتاب كشف المراد في شرح تجريد الاعتقاد والعقايد في الكلام كتاب انوار الملكوت
في شرح الياقوت في الكلام كتاب نظم البراهين في اصول الدين كتاب معارج الفهم في شرح
النظم في الكلام كتاب الابحاث المفيدة في تحصيل العقيدة كتاب نهاية المرام في علم الكلام كتاب
كشف الفوائد في شرح قواعد العقائد في الكلام كتاب المنهاج في مناسك الحاج تذكرة الفقهاء
كتاب تهذيب الاصول الى علم الاصول كتاب القواعد والمقاصد في المنطق والطبيعي والالهي كتاب
الاسرار الخفية في العلوم العقلية كتاب كاشف الاستار في شرح كشف الاسرار كتاب
الدر المكنون في علم القانون في المنطق كتاب المباحثات السنية والمعارضات النصيرية كتاب المقاومات
باحث فيها الحكماء السابقين وهو يتم مع تمام عمرنا ان شاء الله تعالى كتاب حل المشكلات من
كتاب التلويحات كتاب ايضاح التلبيس من كلام الرئيس باحث فيه الشيخ ابن سينا كتاب
كشف المكنون من كتاب القانون وهو اختصار شرح الجزولية كتاب بسط الكافية وهو
اختصار شرح الكافية في النحو كتاب المقاصد الوافية بفوائد القانون والكافية جمع فيه
بين الجزولية والكافية في النحو مع تمثيل ما يحتاج الى المثال كتاب المطالب العلية في علم
العربية كتاب القواعد الجلية في شرح الرسالة الشمسية في المنطق كتاب الجواهر النضيد في شرح

كتاب التجريد في المنطق كتاب مختصر شرح نهج البلاغة كتاب ايضاح المقاصد من حكمة عين القواعد كتاب
نهج العرفان في علم الميزان في المنطق كتاب ارشاد الاذهان الى احكام الايمان في الفقه حسن الترتيب كتاب
تسليك الافهام في معرفة الاحكام في الفقه كتاب مدارك الاحكام في الفقه كتاب نهاية الاصول الى
علم الاصول كتاب قواعد الاحكام في معرفة الحلال والحرام كتاب كشف الخفا من كتاب الشفا في الحكمة
مقاصد الواصلين في اصول الدين كتاب تسليك النفس الى حضيرة القدس في الكلام كتاب شرح
المسترشدين في اصول الدين كتاب مراصد التدقيق ومقاصد التحقيق في المنطق والطبيعي والالهي
كتاب نهج الوضاح في الاحاديث الصحاح كتاب نهاية الاحكام في معرفة الاحكام كتاب المحاكمات بين
شراح الاشارات كتاب نهج الاصول في علم الاصول كتاب منهاج الهداية ومعارج الدراية في الكلام

الشيخ فخر الدين محمد بن الشيخ جمال الدين ابن المطهر الحلي افتخار آل مطهر وخال جمال پدر دانشور
بود در علوم عقلی و نقلی محقق نحریر و در علو فهم و فطرت مدقق بی نظیر حافظ ابرو شافعی
در ترجمه او گفته که در وقتی که با پدر خود بخدمت سلطان محمد خدابنده آمد جوانی دانشمند بزرگ منش
نیکو اخلاق پسندیده خصال بود از خدمت والد بزرگوار خود تربیت یافته و در سن ده سالگی فوز اجتهاد
بنا بر سعادت حالی او یافته چنانکه خود نیز در شرح خطبه کتاب قواعد بآن اشعار نموده و فرموده که
چون مشغول شدم بخدمت پدر خود در معقول و منقول و خواندم بر او بسیاری از کتب اصحاب خود
التماس نمودم از او تصنیف کتاب قواعد را چه بعد از تحقیق تاریخ مولد او و تاریخ تصنیف کتاب ظاهر میشود
که عمر او در آن وقت کمتر از ده سال بوده و تعجب شهید ثانی روح الله روحه درین باب چنانکه در حاشیه
قواعد اظهار نموده وجهی ندارد بلکه تعجب او عجیب است زیرا که خود در شرح درایه اصول حدیث حال
جمعی کثیر را که خدا تعالی در کمتر از آن عمر توفیق کمال اراده ذکر نموده از جمله آنکه روایت نموده
از شیخ فاضل تقی الدین حسن ابن داود که میگفته که سید غیاث الدین بن طاوس که دوست
و مصاحب او بوده بکتابت مشغول شده و در چهار سالگی از معلم مستغنی گردید و از ابراهیم
بن سعید جوهری روایت نموده که گفت کودکی چهار ساله را دیدم که برده بودند نزد مامون عباسی

آورده‌اند و او قرآن را خوانده بود و نظر در رای و اجتهاد کرده بود اما اینقدر بود که هرگاه گرسنه میشد مانند
طفلان دیگر میگریست و موید این است نیز حال شیخ رئیس ابی علی سینا بر وجهی که در تواریخ مسطور
گشته و تفصیل آن بعد از این در احوال او مذکور خواهد شد و از وصیت نامه که والد بزرگوار او در آخر
کتاب قواعد جهة او نوشته نهایت اعتقاد پدر نسبت بفضل و کمال او ظاهر میشود و چون آن وصیت نامه
از جمله نفایس وصایا و شرایف هدایاست نخواست که این تالیف از آن بی بهره ماند لاجرم بذکر آن مبادرت
می نماید و هی هذه اعلم یا بنی اعانک الله تعالی علی طاعته ووفقک لفعل الخیر وملازمته وارشدک الی
ما یحبه ویرضاه وبلغک ما تأمله من الخیر وتتمناه واسعدک فی الدارین وحباک بکل ما تقر به العین ومد لک فی العمر
السعید والعیش الرغید وختم اعمالک بالصالحات ورزقک اسباب السعادات وافاض علیک
من عظائم البرکات ووقاک الله کل محذور ودفع عنک الشرور انی قد لخصت لک فی هذا الکتاب لب فتاوی
الاحکام وبینت لک فیه قواعد شرایع الاسلام بالفاظ مختصرة وعبارات محررة واوضحت لک فیه
نهج الرشاد وطریق السداد وذلک بعد ان بلغت من العمر الخمسین ودخلت فی عشر الستین وقد
حکم سید البرایا بانها مبدأ اعتراک المنایا فان حکم الله تعالی فیها علی بامره وقضی فیها بقدره وانفذ ما
حکم به علی العباد الحاضر منهم والباد فانی اوصیک کما افترضه الله تعالی علی من الوصیة وامرنی به حین
ادراک المنیة بملازمة تقوی الله تعالی فانها السنة القائمة والفریضة اللازمة والجنة الواقیة
والعدة الباقیة وانفع ما اعده الانسان لیوم تشخص فیه الابصار ویعدم عنه الانصار وتقدم
وعلیک باتباع اوامر الله تعالی وفعل ما یرضیه واجتناب ما یکرهه والانزجار عن نواهیه وقطع زمانک فی
تحصیل الکمالات النفسانیة وصرف اوقاتک فی اقتناء الفضائل العلمیة والارتقاء عن حضیض النقصان
الی ذروة الکمال والارتفاع الی اوج العرفان عن مهبط الجهال وبذل المعروف ومساعدة الاخوان ومقابلة
المسیء بالاحسان والمحسن بالامتنان وایاک ومصاحبة الارذال ومعاشرة الجهال فانها تفید خلقا
ذمیما وملکة ردیة بل علیک بملازمة العلماء ومجالسة الفضلاء فانها تفید استعدادا تاما لتحصیل الکمالات
وتثمر لک ملکة راسخة لاستنباط المجهولات ولیکن یومک خیرا من امسک وعلیک بالصبر والتوکل

والرضا

والرضا وحاسب نفسک فی کل یوم ولیلة واکثر من الاستغفار لربک واتق دعاء المظلوم خصوصا
الیتامی والعجایز فان الله تعالی لا یسامح بکسر کسیر وعلیک بصلوة اللیل فان رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم حث علیها وندب الیها وقال من ختم الله له بقیام اللیل ثم مات فله الجنة وعلیک بصلة
الرحم فانها تزید فی العمر وعلیک بحسن الخلق فان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال انکم لن تسعوا الناس
باموالکم فسعوهم باخلاقکم وعلیک بصلة الذریة العلویة فان الله تعالی قد اکد الوصیة فیهم وجعل مودتهم
اجر الرسالة والارشاد فقال تعالی قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی وقال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم انی شافع یوم القیمة لاربعة اصناف ولو جاؤا بذنوب اهل الدنیا رجل نصر ذریتی
ورجل بذل ماله لذریتی عند المضیق ورجل احب ذریتی باللسان والقلب ورجل سعی فی حوائج ذریتی
اذا طردوا او شردوا وقال الصادق علیه السلام اذا کان یوم القیمة نادی مناد ایها الخلائق انصتوا
فان محمدا یکلمکم فینصت الخلائق فیقوم النبی صلی الله علیه وآله وسلم فیقول یا معشر الخلائق
من کانت له عندی ید او منة او معروف فلیقم حتی اکافیه فیقولون بآبائنا وامهاتنا وای
ید وای منة وای معروف لنا بل الید والمنة والمعروف لله ولرسوله علی جمیع الخلائق فیقول
بلی من آوی احدا من اهل بیتی او برهم او کساهم من عری او اشبع جائعهم فلیقم حتی اکافیه فیقوم
اناس قد فعلوا ذلک فیأتی النداء من عند الله یا محمد یا حبیبی قد جعلت مکافاتهم الیک فاسکنهم
من الجنة حیث شئت فیسکنهم فی الوسیلة حیث لا یحجبون عن محمد واهل بیته صلوات الله علیهم
وعلیک بتعظیم الفقهاء وتکریم العلماء فان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال من اکرم فقیها مسلما
لقی الله تعالی یوم القیمة وهو عنه راض ومن اهان فقیها مسلما لقی الله تعالی یوم القیمة وهو
علیه غضبان وجعل النظر الی وجه العالم عبادة والنظر الی باب العالم عبادة ومجالسة العلماء عبادة
وعلیک بکثرة الاجتهاد فی ازدیاد العلم والتفقه فی الدین فان امیر المومنین علیه السلام
قال لولده تفقه فی الدین فان الفقهاء ورثة الانبیاء وان طالب العلم لیستغفر له من فی
السموات ومن فی الارض حتی الطیر فی جو السماء والحوت فی البحر وان الملائکة لتضع اجنحتها

لطالب العلم رشاده وایاک وکتمان العلم ومنعه من المستحقین لبذله فان الله تعالی یقول ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات والهدی من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا ظهرت البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه فان لم یفعل فعلیه لعنة الله وقال علیه السلام لا تؤتوا الحکمة غیر اهلها فتظلموها ولا تمنعوها اهلها فتظلموهم وعلیک بتلاوة الکتاب العزیز والتفکر فی معانیه وامتثال اوامره ونواهیه وتتبع الاخبار النبویة والآثار المحمدیة والبحث عن معانیها واستقصاء النظر فیها وقد وضعت لک کتبا متعددة فی ذلک کله هذا ما یرجع الیک واما ما یرجع الی ویعود نفعه علی فان تتعهدنی بالترحم فی بعض الاوقات وان تهدی الی ثواب بعض الطاعات ولا تقلل من ذکری فینسبک اهل الوفاء الی الغدر ولا تکثر من ذکری فینسبک اهل العزم الی العجز بل اذکرنی فی خلواتک وعقیب صلواتک واقض ما علی من الدیون الواجبة والتعهدات اللازمة وزر قبری بقدر الامکان واقرأ علیه شیئا من القرآن وکل کتاب صنفته وحکم الله سبحانه وتعالی بامره قبل اتمامه فاکمله واصلح ما تجده من الخلل والنقصان والخطاء والنسیان هذه وصیتی الیک والله خلیفتی علیک والسلام علیک ورحمة الله وبرکاته

شیخ سعید الشهید ابو عبدالله محمد بن مکی الشامی قدس سره

تلمیذ سید عمید الدین عبد المطلب الحسینی و شیخ فخر الدین محمد ابن الشیخ جمال الدین ابی المطهر الحلی ومولانا علامه قطب الدین محمد رازی وامثال ایشان از علمای آن زمان بود و در زمان او ریاست طایفه امامیه باو منتهی شد تا آنکه سلطان علی موید که حاکم خراسان و شیعه خالص بود میر شمس الدین محمد آوی را که از صلحاء و معتمدان او بود بشام فرستاد و التماس قدوم حضرت شیخ از شام بخراسان نمود و او عذر گفته فتاوای خود را در کتاب لمعه دمشقیه جمع نموده باو فرستاد و روایتیست که قاضی دمشق ابن جماعه نام که یکی از اولاد الزنا بود در ایام جوانی در مجالس درس با جناب شیخ شریک بود و چون مشاهده نمود که جناب شیخ از سایر اقران در فضل و کمال امتیاز تمام یافت تا آنکه علمای شیخ مذهب که در ولایت شام مقام داشتند از او استفاده و استعلام مینمودند عرق حسد و عصبیه او بحرکت در آمده خواست که او نیز مانند در آن دیار اعتباری بهم رساند لاجرم در فضیلت مثل جناب شیخ نتوانست شد سعی نمود تا منصب قضای دمشق را باو تفویض نمودند و با وجود آنکه او قاضی و حاکم آن دیار شد هنوز اهالی آن دیار از جناب شیخ بزرگوار بیشتر اعتبار میگرفتند و آخر بار حسد او اشتعال یافت و نسبت رفض بجناب شیخ نمود و فرمان قتل شیخ از بیدمر نام والی شام حاصل کرد و در روزی که شیخ را میکشتند ابن جماعه بر شیخ حاضر شد و در اثنا آنکه جلاد مهیای قتل شیخ شدن بود آن ولد الزنا را صورت مصاحبت و مجالست شیخ که در ایام مشارکت تحصیل با او اتفاق افتاده بود بخاطر گذرانیدن و گریه در آمد و جناب شیخ چون گریه های آن ولد الزنا را شنید بجانب او توجه فرموده گفت مالک بکت امک اذ سمتک بابن جماعه یعنی دروغ گفت مادر تو که ترا ابن جماعه نام کرد و بالجمله آخر حضرت شیخ را در میدان قلعه دمشق که در پهلوی بازار اسب بود در وقت چاشت پنجشنبه نوزدهم شهر جمادی الاول سنه ست وثمانین وسبعمائه کشتند و بردار او کشیدند وقت عصر آن روز بزیر آورده سوختند رحمه الله تعالی و این چند بیت از اشعار جناب شیخ بزرگوار است که در اثنای گیر و دار بوالی شام فرستاد

یا ایها الملک المنصور بیدمر — بکم خوارزم والاقطار تفتخر
انی لداع لکم فی کل اونة — وما جنیت لعمری کیف اعتذر
لا تسمعن اقوال الوشاة فقد — باؤوا بزور وذلک لیس یغتفر
والله والله ایمانا موکدة — انی بری من الافک الذی ذکروا
عقیدتی مخلص الحب النبی ومن — اصحابه کلهم غرر

الشیخ جمال الدین ابو العباس احمد بن فهد الحلی تلمیذ شیخ فاضل ابو الحسن علی بن الخازن

الی بریت و او تلمیذ شیخ سعید شهید محمد بن مکی است و صوفی مرتاض و صاحب ذوق حال بود و بعنوان
با اهل خلاف طریق مناظره می پیمود تا آنکه بر وجهی که بعد از این مذکور خواهد شد در آن زمان میرزا اسپندیار
ترکمان که والی عراق عرب بود متصدی اثبات مذهب خود و ابطال مذهب اهل خلاف شده
در مجالس میرزای مذکور بر جمیع علمای مخالفان که در عراق بودند غالب آمد و میرزای مذکور
تعمیم مذهب نموده سکه و خطبه بنام حضرات ائمه اثنی عشر علیهم السلام نمود و از تصانیف مشهور
اوست کتاب مهذب شرح مختصر نافع و کتاب موجز حاوی و کتاب تحریر و کتاب عدة الداعی
و رساله المعجزیه در معرفت نیه روایتست که جناب شیخ در یکی از رویای حالیه خود دید که سید اجل
مقتدی میر مرتضی علم الهدی رضی الله عنه دست خود را بر داشت مبارک حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام نهاده و با جمعی بکرد در آستانه حضرت امیر میروند و لباسهای حریر سبز بر دارند شیخ پیش
رفت و سلام کرد و جواب شنید آنگاه سید مرتضی با او گفت که اهلا بناصرنا اهل البیت یعنی حق
ادای یاری دین و ملت خاندان رسول آنگاه از مصنفات شیخ پرسید و شیخ اسامی آنها را مذکور ساخت
پس سید با او گفت کتابی تصنیف کن که در آن تحریر مسایل و تسهیل طرق و دلایل آن نمایی و در اول
بگوی و بنویس بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله
المتقدس بکماله عن مشابهة المخلوقات و چون شیخ بیدار شد بموجب فرموده عمل نموده خطبه را تمام
کرده کتاب تحریر را نوشت و از جمله افاضل تلامذه اوست سید محمد ابن فلاح موسوی واسطی که از
سلاطین مشعشع است و چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد تا الحال ایالت اکثر ولایات خوزستان
در حوزه تصرف ایشانست و همچنین از تلامذه اوست سید محمد نوربخش مشهور که از اکابر اولیای
صوفیه است و در زمان او ریاست سلسله علیه همدانیه باو منتهی بود و شیخ اجل علی بن هلال جزایری
که افضل تلامذه شیخ کامل محقق علی ابن عبد العالی بود و شیخ زین الدین علی ابن محمد الطائی که مجتهد
یا مجتهد الشأن بودند و شیخ زین الدین علی مذکور را قصیده ایست که قبل از نیل ملاقات
جناب شیخ در اظهار شوق و عزم صحبت فایض البرکه او گفته و قصیده این است شعر

معاهد الاوطان ذل و باطل * ولاسیما ان قارنتها الغوائل * ترحل عن دار الهوان ولا تکن * الی العجز
میالا فما ساد مایل * فما العز الا حیث انت موقر * وما الفضل الا حیث ما انت فاضل * وما الاهل
الا من یری لک مثل ما * تراه والا فالمودة باطل * اذا کنت ذا نفس عن النفس ضیما * فانت لعمری
القاهر المتطاول * اذا ما رضیت الذل فی غیر منزل * فانت الذی عن درج العز نازل
یعز علی ذی الفضل ان یستفزه * الی حیث مدنو الدنیه جاهل * یرد علیه القول والقول قوله * ویکبر
منه فضله المتکامل * اری زمنا ما کان فی الکون مثله * ولا حدیث عنه القرون الاوایل * اری
حقد الدهر لیسم مناخ * من الناس لا قبل العقل داخل * ای شد سرج العزم من فوق سابح
لعون الصبا منه علی الشد کاهل * رحیل بلاد امن ورا کل منزل * سیغنک اللدا مافی اشهر الصوم
کامل * و عرج علی ارض العراق میمما * الی بلد فیه الهدی والافاضل * الی معونی ذیل الغرب اصبحا * وبحی
بها من الافاضل فاضل * فتی طول الطالبین بطوله * یطل العلم الصبا من نحایل تجا بال الوری رب
الفوائد مسیدی * الفوامض ما لم تنطقه الاوایل * تفهد حتی قصر البیت دونه * فما هو فرد فی الفرائد کامل
همام اذا ما احتمر للبحث واقف * فاربه فیها یروم المسایل * تری حوله الطلاب مابین مورد
لطائف ابحاث واخر سایل * توسله اذ اجبته دعواته * لدی وله عرت علیه الرسایل الشیخ محمد ابن
ابراهیم بن ابی جمهور الاحسائی حسب فضایل او در میان جمهور مشهور و در سلک
مجتهدان امامیه مذکور است مولد شریفش لحسا و فنون کمالات او بیرون از حد احصاست
تحصیل علوم متداوله نزد علمای دیار خود نموده و باندک توجهی قصب السبق از ایشان ربوده و بعد از آن
بولایت عراق رسیده و در خدمت علمای آن محال خصوصا شیخ فاضل صاحب کمال شرف
حسن ابن عبد الکریم فتال که مجاور مشهد غروی و خادم آستان ملایک پاسبان مرتضوی بوده
مدتی تلمذ نموده کشیده و پس از آن در سال هشتصد و هشتاد و هفت بعزم طواف بیت الله الحرام
و زیارت روضه سید انام و مشاهد ائمه بقیع علیهم السلام از راه شام توجه نموده و در اثنای
راه مدتی یکماه در خدمت شیخ الاسلام علی ابن هلال الجزایری در کرک نوح اقامت نموده و در آن یکماه

گاه و بیگاه از خدمت آن برگزیده درگاه اله استفاده فرموده و بعد از فراغ از مراسم حج و
زیارت بدیار خود معاودت نموده و در آنجا اندک روزی بوده و باز بر براق فراق سوار شده
بقصد زیارت مشاهد عراق ببغداد آمده و بعد از فوز سعادت تقبیل آن عتبات عالیات
بال همت طیران نموده و بزیارت مشهد امام الانس والجان بخراسان آمده و در اثنای
راه رساله موسومه بزاد المسافرین را در اصول دین نوشته و در مشهد مقدس رضوی
بصحبت سید نقیب حبیب حسیب نسیب میر حسن ابن محمد رضوی قمی رسید و در شهور
سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه بالتماس آن سید صاحب سعادت شرحی جهة آن رساله
ترتیب داده و آنرا کشف البراهین نام نهاده و چون خبر قدوم فیض لزوم شیخ قدسی صفات
بعلمای سنی هراة رسید یکی از ایشان که در فنون علوم سر آمد بود بمشهد مقدس آمد و با آنکه زمانی
نقیب بود بجناب شیخ در سه مجلس با او مناظره نموده و در جمیع مراتب او را منقطع و مبهوت
فرموده و چون رساله که در بیان مجالس خود با آن فاضل هروی نوشته اند کمتر بدست می آید
بذکر حاصل یک مجلس از آن مبادرت مینماید صورت مجلس آنست که گفته که روزی سید محسن
مذکور جمعی از سادات و طلبه را ضیافت و ملای هروی نیز حاضر بود و در آن اثنا متوجه جانب
من گردید و از نام من پرسید من گفتم نامم محمد است بعد از آن پرسید که مولد تو از کدام یک
از دیار عربست گفتم بلاد هجر که ملحسا مشهور و اهل علم و دین در آنجا محصور اند پس گفت که مذهب
تو چیست گفتم از اصول می پرسی یا از فروع گفت از هر دو گفتم مذهب من در اصول هر چیزیست
که مرا دلیل بر آن قائم شده باشد و در فروع مرا فقهی است که منسوب است باهل علیهم السلام
پس گفت چنان می بینم که مذهب امامیه داری گفتم آری گفت امامیه میگویند که علی ابن ابی
طالب بعد از حضرت رسول امام است بلا فاصله گفتم بلی چنین است و من بآن قائلم گفت دلیل
بگوی برین دعوی خود گفتم مرا احتیاج نیست باقامت دلیل برین مدعی گفت چرا گفتم بسبب آنکه
تو امامت علی ابن ابی طالب را یکبارگی منکر نیستی بلکه من و تو متفقیم بر آنکه او امام است بعد از

حضرت رسول و اینقدر هست که من نفی واسطه میکنم پس من در این مسئله نافی باشم و تو مثبت
و نافی بیّنه بر او نیست که اقامت دلیل کند مگر آنکه امامت علی ابن ابی طالب را بالکلیه انکار کنی و حق آنست
نافی که انضمام اقامت دلیل بر من واجب میشود و لعنت خدا باد بر هر که از انکار امامت او کند
میگویم که او رابع سه کس است که پیش از او خلافت کردند گفتم پس ترا دلیل باید گفت برین دعوی
زیرا که من در اثبات این وسایط موافق نیستم و حاضران حسن تقریر مرا پسندیدند و گفتند که
بجانب شیخ عربیست که میگوید که تو مدعی و او منکر و مدعی در اثبات دعوی خود محتاج بگواه است
پس چون الزام او بر اقامت حجت و دلیل نمودم گفت دلایل برین دعوای من بسیار است که
یک دلیل مرا برین کافی است گفت اجماع واقع شده بر امامت ابوبکر بعد از حضرت صلوات الله
علیه بی فاصله و اجماع در شرع حجت است گفتم اگر مراد تو ازین اجماع اجماعی است که از کسانیست
قایلان بامامت ابوبکر در آن وقت حاصل شده اینچنین اجماع حجت نیست زیرا که در کم اتفاق
امامت ابوبکر نیز در آن وقت موجود بوده اند و اگرچه نظر بکثرت موافقان او
قلیل مینمودند و کثرت حجت نیست بدلیل قول خدا تعالی وقلیل من عبادی الشکور بلکه کثرت
در بسیاری از امور مذموم است چنانکه خدا تعالی فرموده لا خیر فی کثیر من نجویهم
وکم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین و اگر مراد تو از آن اجماع
اجماعی است که از اتفاق اهل حل و عقد در روز وفات حضرت رسالت حاصل شده باشد مراد
ابطال آن دو طریق است یکی طریقی که استقامت آن در مذهب من بیقین پیوسته و اگرچه الزام
تو بآن نتوانم کرد و آن اینست که اجماع نزد من حجت نمی باشد الا بدخول معصوم در آن و خصم
اجماعی که خالی از آن باشد بمذهب ما حجت نیست زیرا که جایز است خطا بر هر یک از آن آحاد
اجماع پس بر کل آنها نیز خطا جایز باشد زیرا که کل مرکب از همان آحاد است پس آن اجماع
بطریق ما درست نباشد دوم ابطال آن بطریقی که نزد شما نیز مستقیم است و آن اینست
که اجماع چنانچه گذشت اتفاق اهل حل و عقد است از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم

برامری از امور و این معنی حاصل نشد در امامت ابوبکر در روز سقیفه بلکه فضلای صحابه و
زهاد و علما و اشراف و سادات غایب بودند و در سقیفهٔ بنی ساعده حاضر نشدند
و بالجمله اتفاق است که علی و عباس و پسر او عبد الله و زبیر و مقداد و عمار و ابوذر
و سلمان و جماعتی از بنی هاشم و غیر ایشان از صحابه بمصیبت حضرت رسالت و تجهیز او
اشتغال داشتند و چون انصار اشتغال حضرت امیر بلوازم مصیبت حضرت پیغمبر علیه السلام و
عدم التفات او را بخلافت آن سرور در خاطر مقرر ساختند در سقیفهٔ بنی ساعده مجتمع
شده جهت نظم امور خود نظر در تعیین امیری انداختند و چون ابوبکر و عمر و ابوعبیده
جراح و جمعی از طلقا که با ایشان پیوسته بودند خبر اجتماع انصار را در سقیفه شنیدند بجانب
سقیفه دویدند و با ایشان شیوهٔ مجادله و مخاصمه ورزیدند تا آنکه انصار زبان مصالحه بقول
منا امیر و منکم امیر گشودند و ابوبکر و اصحابش بآن راضی نشده روایت خود را که الائمة من
قریش بر ایشان حجت نمودند و مع هذا بشیر ابن سعد را که یکی از رؤسای انصار و برنی
حسد سعد ابن عباده که قبیلهٔ اختیار امارت انصار برو افتاده بود گرفتار بود فریب
داده با خود یار ساختند لاجرم عمر و ابوعبیده باستظهار بشیر مبادرت به بیعت
ابوبکر نموده دست بدست او زدند و گفتند السلام علیک یا خلیفة رسول الله و از اینجا
معلوم میشود که بیعت ابوبکر در روز سقیفه از روی مکر و حیله و فریب دهی و غلبه و قهر بود
و لهذا عمر گفته کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها
فاقتلوه و هرگاه فضلای صحابه و زهاد و ذوی الاقتدار از مهاجر و انصار در آنجا حاضر نبوده
و بیعت با ابوبکر ننمودند چگونه اجماعی که مدعای شماست بهم میرسد فاضل هروی چون این
مقدمات شنید گفت آنچه ذکر نمودی مسلم است لیکن آن جماعت که در روز سقیفه
حاضر نبودند بعد از آن بار دیگران در بیعت ابوبکر موافقت نمودند و بخلافت او راضی
شدند غایة الامر اتفاق ایشان بیکبار واقع نشده باشد و آن در اجماع شرط نیست

نفهم حصول موافقت و رضای ایشان بعد از آن چنانکه تو گمان برده ای حجت نمیشود زیرا که احتمال
اجبار و اکراه و تقیه را در آن راه است بنابر آنکه چون اشراف و علما و زهاد دیدند که متقلدان
خلافت عوام کالانعام را که از روی عدم بصیرت بر باطل میکردند و از دنبال حق پیچیده
باشند و مکر و فریب داده با خود یار ساخته اند و بزرگان ایشان را استمالت تقلید امور
و وعدهٔ تفویض ایالت بلاد و ثغور داده اند لاجرم از مخالفت ایشان بر جان خود ترسیدند
و از روی تقیه و اکراه تابع ایشان گردیدند و متابعت و انقیادی که از روی اکراه باشد
با جماع مبطل اجماعست فاضل هروی گفت از کجا دانسته که ایشان از روی تقیه و اکراه تابع
شدند تا مدعای تو درست شود گفتم در علم میزان مقرر شده که اذا قام الاحتمال بطل
الاستدلال و احتمال اکراه درین اجماع قائم است پس باید که باطل باشد با آنکه امارات اکراه
در ضمن بسیاری از روایات ظاهر شده از آنجمله آنکه ابن ابی الحدید معتزلی که در مسئله
امامت موافق اهل سنت است در باب فضایل عمر گفته که عمر هو الذی وطأ الامر لابی بکر
و قام فیه حتی انه وقع فی صدر المقداد و کسر سیف الزبیر و کان قد شهره علیهم یعنی
عمر کار خلافه را از برای ابوبکر تمام کرد تا آنکه از غایت اهتمام با منکران خلافت او مجادله و ابرام
نمود و بر سینهٔ مقداد افتاده و شمشیر زبیر را از دست او گرفته بشکست و این غایت اکراه است
دیگر آنکه ابن ابی الحدید نیز روایت کرده از براء ابن عازب که گفت همیشه من محب اهل بیت رسالت
بودم و چون حضرت رسالت وفات یافت حزن و اندوه بسیار بمن رسید پس از خانه بیرون
آمدم تا ببینم که مردم چه کار کنند ناگاه دیدم که ابوبکر و عمر شمشیر از غلاف کشیده و هر یک از ایشان
که میرسند با او میگویند که با ابوبکر بیعت کن چنانکه دیگران کرده اند و خواهی نخواهی از وی بیعت
میگیرند چون این حالت را مشاهده نمودم بغایت آزرده گشتم نزد امیر المؤمنین علی علیه الصلوة
والسلام رفتم و خبر این جماعت را بآنحضرت رسانیدم در وقتی که تجهیز منور حضرت پیغمبر
صلوات الله علیه و سلامه داشت میکرد بیلی را که در دست داشت بر زمین نهاد

بسم الله الرحمن الرحیم

الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا وهم لا یفتنون و عباس آنجا حاضر بود گفت تربت
یدکم یا بنی هاشم الی آخر الدهر یعنی دست شما از پیشوایی بنی هاشم تا انقضای روزگار
و این روایت نیز دال است بر اکراه و آنکه علی و عباس توقع خلافت از برای خود داشتند دیگر
این روایت مشهور است که چون سعد ابن عباده که در روز سقیفه بیمار بود از بیعت ابی بکر امتناع
نمود عمر با مردم خود گفت که لکد مال کنید سعد را و در روایتی دیگر آنست که گفت اقتلوا سعدا
قتل الله سعدا دیگر این روایت نیز مشهور است که چون ابوبکر در اول جمعه از ایام خلافت خود
بر بالای منبر رفت دوازده مرد از مهاجرین و شش مرد از انصار بر پای خاستند و
بالا رفتن او را بر منبر حضرت پیغمبر انکار کردند و چندان با او در آن باب خطاب نمودند که بر بالای
منبر مبهوت ماند و جوابی نتوانست بر زبان راند تا عمر برخواست و با ابوبکر درشتی کرده گفت
که ای لکع اذا کنت لا تقوم بحجة فلم اقمت نفسک هذا المقام یعنی ای لئیم هرگاه حجتی بر مدعای خود
نمیتوانی آورد چرا در اینجا نشستی آنگاه دست ابوبکر را گرفته از منبر بزیر آورده و بخانه برد و چون
روز جمعه دیگر رسید با جمعی کثیر مانند سعد ابن وقاص و خالد ولید همراه هریک از ایشان
صد جاهل پلید بود لشکر کشیده و آنجماعه شمشیرها کشیده بمسجد درآمدند چون نظر عمر
بحضرت امیر و جماعتی از صحابه مانند سلمان و غیره که با او بودند افتاده با ایشان خطاب
نموده سوگند خورده گفت والله ای اصحاب علی اگر یکی از شما امروز متکلم شود بانچه
در آن روز جمعه متکلم شده بود چشمهای او را از سر نمی بیرون خواهم کرد سلمان
بر پای خواست و گفت صدق رسول الله انه قال بینما اخی وابن عمی جالس فی مسجدی اذ وثب
علیه طایفة من کلاب اهل النار یریدون قتله ولا شک انکم هم یعنی راست گفت
حضرت پیغمبر در آنکه گفت که وقتی باشد که در اثنای آنکه برادر من و پسر عم من در مسجد
من نشسته باشد طایفه از سگان اهل دوزخ برو حمله نمایند و قصد کشتن او کنند یعنی عمر

شمشیر برو کشید تا او را بزند حضرت امیر دامن او را گرفت و بر زمین کشاند و گفت یا ابن
صهاک الحبشیة ابا سیافکم تهددونا و بجمعکم تکاثرونا والله لولا کتاب من الله سبق و عهد
من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تقدم لرایتم اینا اقل عددا و اضعف ناصرا
یعنی ای پسر صهاک حبشیه آیا بشمشیرهای خود ما را تهدید میکنید و بجمعیت و کثرت
خود بر ما غلبه ظاهر میسازید والله که اگر نه آن بودی که از جانب خدای تعالی حکم گذشته و از
حضرت رسالت عهدی گذشته شد در توقف من از محاربه شما هر آینه ظاهر میشد که کدام یک
از ما بحسب عدد قلیل و بحسب یار و مددکار ضعیف و ذلیل است آنگاه آنحضرت با اصحاب خود گفت
که از مسجد بیرون روید و هرگاه احوال برین منوال باشد ظاهر میشود که بیعت ابوبکر از روی
اکراه بوده و آنکه جمعی که در روز سقیفه از بیعت او تخلف نمودند نتوانستند که بعد از آن
نیز ترک متابعت نمایند و این هنگام اجماعی که مدعی بود حاصل نشود و دلیل بر وجود واسطه
میان حضرت پیغمبر و خلافت امیر المؤمنین حیدر قائم نگردد و فاضل هروی اعتراف ببطلان
این دلیل نموده گفت دلیلی دیگر بر مدعای خود دارم گفتم آن کدام است گفت آنکه حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه در مرض الموت خود امر نمود مردم را تا در خلف ابوبکر نماز گذارند
و این دلیل است بر تقدیم او بر سایر صحابه زیرا که مقدم در نماز مقدم است در غیر آن از امور
و قایل بفرق نیست گفتم این دلیل از چند وجه ضعیف و علیل است اول آنکه اگر حدیث
تقدیم ابوبکر در نماز صحیح باشد همانا که گمان نیست و بر تقدیر صحت دلالت بر امامت او داشته
باشد هر آینه نصی خواهد بود از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله بر امامت و هرگاه
اینچنین نصی در باب امامت او بودی بایستی که بدلیل ضعیف الائمة من قریش محتاج
نگردیدی بلکه بایستی که همان نص را بر اهل سقیفه حجت می آوردند و طریق الزام سایر
انصار بآن می سپردند و خلافت را موقوف نمیداشتند بر بیعتی که چندین خلاف
و بیرون آوردن شمشیر از غلاف در آن واقع شد و چون از تمسک بچنان نصی که موجب

سهولت کار بود عدول چنین امری دشوار نمودند معلوم شد که ایشان را در آن نص جلی نبوده
و غرض تو و اصحاب تو از احتجاج بآن مغلطه بوده و دیگر آنکه تقدیم در نماز دلالت ندارد بر
امامت عامه که عبارتست از ریاست در امور دین و دنیا بنیابت رسول خدا زیرا که خاص را
دلالت بر عام نیست خصوصا بر مذهب شما که امامت فاسق را در نماز تجویز کرده اند و عدالت
را در آن شرط نمیدانند و اتفاق است بر آنکه در امامت عامه عدالت شرط است
و نزد شما اگر از امام فسقی صادر شود عزل او واجبست پس چگونه چیزی را که احتیاج بعدالت
ندارد حجت میسازید در آنچه بعدالت محتاج است دیگر آنکه روایت تقدیم آنحضرت
ابوبکر را در نماز متفق علیه نیست زیرا که آنچه نزد ما بصحت پیوسته آنست که چون بلال
آمد و از رسیدن وقت نماز خبر داد و عایشه دید که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
از تاب مرض بیخود و در اضطراب است بلال را گفت که با ابوبکر بگوی که امامت نماز مردم
کند و چون بلال چنان گمان کرد که امر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در آن باب واقع شده بیامد و ابوبکر را بر آن وجه خبر داد و آخر چون ابوبکر پیش ایستاد
و تکبیر نماز گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بهوش آمده آواز
تکبیر او را شنیده پرسید که این کیست که با مردم امامت نماز میکند گفتند ابوبکر
پس امر فرمود که مرا بمسجد ببرید که در اسلام فتنه عظیم حادث شد آنگاه بر علی
و عباس و فضل بن عباس تکیه نموده بیرون رفت و چون بمحراب رسید
ابوبکر را دور ساخت و بنفس نفیس بامامت مردم پرداخت و اما دعوی اجماع
که امامت ابوبکر بامر حضرت رسول بوده باطل است از چند وجه اول آنکه اتفاق دارند
بر آنکه امری که در آن باب ببلال رسید بمشافهه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
نبود باین طریق که باو گفته باشد که یا بلال قل لابی بکر یصلی بالناس یا قل للناس یصلوا
بالناس خلف ابی بکر بلکه آن امر بمیانجی دیگری بود زیرا که در آن حالت که پسران عم

و اصحاب حرم بر آن حضرت که آمن بودند بلال را اذن دخول در حجره حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
حاصل نشده بود هرگاه در میان واسطه بهم رسید احتمال کذب واسطه متوجه گردید زیرا که
بالاتفاق آن واسطه معصوم نبود و هرگاه احتمال کذب او قایم شد در آن امر که بواسطت او بوده
حجتی نماند زیرا که محتمل است که از پیش خود گفته باشد و از زبان حضرت رسالت نشنیده باشد
چنانکه مسارعت آنحضرت بخروج از منزل و عزل ابوبکر و بنفس نفیس خود امامت مردم
نمودن بر آن دلالت دارد دوم آنکه اگر امامت ابوبکر بامر حضرت رسالت بودی خروج
آنحضرت با شدت مرض و دور کردن ابوبکر از محراب و متولی نماز بنفس نفیس خود شدن
با وجود این امر که اول بار فرموده مناقضه صریح است که لایق بشأن صاحب وحی نیست
و اگر مسلم داریم که در اول بار امر بآن فرموده بود میگوییم که خروج پیغمبر صلی الله علیه و سلم
و عزل او باطل ساخت امارت او را که منوط بر آن امامت داشته اند چه لیکه مسلم نباشد که
عزل نبی او را بعد از تقدیم چنانکه گمان شماست از برای آن بوده که نقص و عدم صلاحیت
او را جهت تقدیم در امری از امور بر امت خود ظاهر سازد زیرا که مشعر است بآنکه او صلاحیت
ندارد امامت نماز را که از غایت پستی رتبه تقدیم فاسق نزد شما در آن جایز است پس
چگونه صلاحیت آن داشته باشد که امام عام و رئیس مطاع جمیع انام باشد و بسیار
شبیه است این قصه بقصه برائت و عزل او از آن و بقصه فرستادن او با رایت خود در غزای
خیبر و فرار و رجوع او [illegible] چه بر متأمل منصف ظاهرست که این همه از برای اظهار
نقص او بر جمهور و بیان عدم صلاحیت او از برای امری از امور بوده و عجب است که استدلال
میکنند بر امامت ابی بکر بامر کردن حضرت او بنمازی که از آن معزول شد و باتفاق آن نماز
را تمام نکرد و استدلال نمیکنند بر امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بآنکه در
وقتی که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بغزای تبوک میرفت او را در مدینه خلیفه
خود نمود و اتفاق است که او را از آن عزل نفرمود زیرا که استخلاف در غیبت که در حیات

آنحضرت در حال صحت اختیار او از میان سایر امت و عزل نکردن او تا زمان رحلت حجت است
بر استخلاف او و در دیگر امور نیز اکثر قایل اند بحقیت و چون سلسله کلام تا این مقام کشید سفره
طعام سید محسن مذکور رسید و مباحثه و مجادله منقطع گردید و همه بطعام خوردن اشتغال
ورزیده شدند و در اثنای طعام خوردن سخنی مرا بخاطر رسید از روی حدیث مشهور که من مات
ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة پس صبر برآن نکردم و از فاضل هروی اجازت
القای سخن نموده گفتم که چه میگویی درین حدیث آیا صحیح است یا نه گفت بلی صحیح است
و بر صحت آن اتفاق است گفتم پس بگوی که امام تو کیست گفت حدیث بر ظاهر خود محمول نیست
بلکه مراد از امام درین حدیث قرآنست و تاویل آنست که من مات ولم یعرف امام زمانه الذی
هو القرآن مات میتة جاهلیة گفتم بنابرین لازم می آید که تعلم قرآن بر هر یک از مردم واجب
عینی باشد با آنکه هیچ احدی باین قایل نیست گفت تعلم جمیع قرآن مراد نیست بلکه مراد فاتحه و سوره
که قرائة آنها شرط است در صحت نماز و بنابرین واجب عینی اند باجماع گفتم که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم درین حدیث امام را مضاف بزمان ساخته و گفته که من
مات ولم یعرف امام زمانه و تخصیص امام با اهل زمان چنانکه در حدیث واقع است دلیل است
بر اختصاص اهل زمان بامامی که معرفت او بر ایشان واجبست و بر تقدیر قایل شدن بآنکه مراد
بامام فاتحه است تخصیص مذکور فایده نمیماند پس آن تاویل مطابق مقتضای حدیث
نباشد آخر از آن تاویل علیل برگردید و گفت بنابر حدیث مذکور حال من و تو برابر است در
مقتضای آن درین زمان گفتم چنانست که حال برین منوال باشد که تو گمان برده بلکه مراد درین
زمان امامی است که اعتقاد بامامت او دارم و معرفت او بدلیل حاصل کرده ام و تو چنین
نیستی پس ما و تو برابر نباشیم پس گفت که آن امامی که اعتقاد بامامت او داری هرگز او را
نمی بینی و جا و مقام او را نمیدانی و در دین خود از و نفعی و بهره نمی یابی و فتوای مسایل خود از و نمیشنوی
پس من و تو درین حکم برابر باشیم گفتم حاشا و کلا که حدیث را دلالت نیست بر آنکه جا و مقام

امام را باید شناخت یا آنکه فتوی مسایل خود را از و باید شنید بلکه مضمون آن همین این است
که او را باید شناخت والحمد لله که من او را می شناسم و دلایل واضحه بر وجود او و وجوب امامت
و لزوم متابعت او دارم و تجویز ملاقات او در هر وقت و ظهور او بر خود و سایر امت مینمایم
و این است آنچه مقتضای حدیث مذکور بر من واجبست زیرا که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرموده که من لم یاخذ عن امام زمانه الفتاوی و همچنین نگفته که من لم یعرف مکان امامه بلکه گفته
من لم یعرف امام زمانه والحمد لله که من او را شناخته ام و ترا اعتقاد آنست که امام نداری و آنکه
زمان تو از امام خالی است پس من و تو برابر نباشیم و چون سخن باین مقام رسید فاضل هروی
عاجز گشت من نیز در طلب معرفت امام و شنیده ام که در ولایت تو مردی دعوی امامت میکند
و میخواهم که خود را باو برسانم تا صحت دعوی امامت او را بدانم و اگر تابع او شوم پس گفتم که
الحال درین وقت ترا امامی نیست پس درین وقت از اهل جاهلیتی و اگر میمیری در جاهلیت خواهی
مرد با آنکه اهتمام تو درین ایام در طلب ملاقات امام خلاف مذهب تو و اصحاب تو از اهل سنت است
زیرا که ایشان قایل نیستند بوجود امام در هر زمان و حکم بوجوب وجود او در هر وقت
نمیکنند پس ساکت شد و جوابی نگفت و حاضران مجلس از خوردن طعام فارغ شده سفره
برداشتند و هر یک بمنزل خود مراجعت نمودند و فاضل هروی با ایشان بیرون رفت

ملا احمد بن نصر الله الدیبلی التتوی السندی رحمه الله تعالی

پدرش قاضی تته در
سند و از تابعان ابو حنیفه و هواخواهان لشکر حنفیه بود و او از مومنان فدائی و شیعیان
خراسانی است در عنفوان جوانی خضر توفیق هادی طریق او گردیده و از ظلمات مذهب حنیفه
بسرچشمه دین حنیف امامیه رسیده و کیفیت این توفیق بر وجهی که از آن فاضل صاحب
تحقیق شنیده آنست که در ایام صبای او عربی فقیر صالح از اهل عراق بولایت
تته آمد و چند روزی در قرب جوار ایشان قرار گرفت و ملا احمد گاه گاهی با او ملاقات مینمود
و از روی غریب نوازی تفقد حال او میفرمود و در اثنا احوال دیار ایران و خراسان

و کیفیت مذاهب و عادات ایشان را از وی پرسید تا آنکه آن عرب اظهار نمود که در آن دیار
جمعی هستند که ایشان را شیعه میگویند و مذهب ائمه اهل البیت علیهم السلام دارند و امام
بحق و خلیفه مطلق بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله امیر المؤمنین علی و یازده
فرزند او را میدانند و خلفای ثلاث و امثال و اشباه ایشان از بنی امیه و بنی العباس
را متغلب و جابر میخوانند و در میان ایشان علما و مجتهدان و کتب معتبره در اصول و فروع
هست که در آنها اثبات اصول اعتقادات خود خصوصا اثبات امامت بلا فصل حضرت
امیر و بیان خطای اصحاب و قدح دیگران بادله عقلی و نقلی از قرآن و حدیث نموده اند
چون ملا احمد این سخنان از عرب مذکور شنید دغدغه و تردد بسیار در خاطرش افتاد و سر
در وادی تحقیق مذهب شیعه نهاد و در اثنای آن جست و جو و تفحص آن تکاپو شبی بخواب دید که
حضرت امیر علیه السلام نسخه از کتاب تفسیر کشاف را بدست مبارک گشاده اند و باو میگویند
که باو تفسیر این آیه را که انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا تا آخر مطالعه نمای چون ملا احمد از خواب
بیدار شد اضطراب او بیش از پیش شد و در مقام تحصیل کشاف در آمد اتفاقا در آن ایام شخصی
از بزرگزادهای عراق که میرزا حسن نام داشت از راه هرموز و تته متوجه ولایت دکن شده
بود و چون بهرموز رسید شبی حضرت امیر را علیه السلام در خواب دید که باو میگوید که پسر قاضی
تته از جمله محبان ماست و آرزوی مطالعه کشاف دارد باید که چون بآنجا برسی نسخه که نزد تست
باو بدهی میرزا حسن چون از خواب بیدار شد صورت واقعه را بر پشت کتاب کشاف نوشت
و متعاقب آن متوجه جانب تته گردید و چون بظاهر شهر تته رسید یکی از خادمان خود را رقعه
داده و اسپ همراه نموده گفت برو و خانه قاضی شهر را تفحص کن و بخدمت پسر او برو رقعه را
برسان و بگو بلی که میرزا حسن یکی از آدمی زادهای عراق است و آرزوی ملاقات شما دارد
اگر غریب نوازی واقع شود از مکارم اخلاق و آداب بعید نیست و چون فرستاده میرزا حسن
بخدمت ملا احمد رسید خدمت مولوی بجوز سواری نمود و باتفاق جمعی از طلبه دستگردان

بود که حاضر بودند پیاده بعزم ملاقات میرزا حسن روانه شد و چون بخدمت میرزا رسیدند
فی الحال کتاب کشاف را بیرون آورد و تسلیم خدمت مولوی نمود و صورت واقعه را که بر ظهر
کشاف نوشته بود بر وی عرض فرمود خدمت مولوی میگفت که رفیقان من که همه سنی بودند
چون سابقا از من بوی محبت خاندان نبوی شنیده بودند از غایت تعصب تصدیق آن واقعه
ننمودند و میشنیدم که آهسته با همدیگر میگفتند که آوازه رفض قاضی زاده بولایت عراق نیز
رسیده و وقتی سخنان ایشان ملتفت نشدم و استکشاف بعضی از مقاصد مذهب
امامیه بمشافهه از میرزا حسن نمودم و بعد از آن مطالعه کشاف را که مشتمل بر تحقیق بسیار
از اصول عقاید شیعه است نصب العین خاطر ساختم و چون بسن بیست و دو سالگی رسیدم
و از تحصیل مقدمات علمیه که در ولایت تته اکتساب آن میسر بود فارغ گردیدم قلندروار سفر
کردیدم و متوجه زیارت مشهد مقدس رضوی علیه التحیه والثنا گردیدم و مدتی در آن مشهد
مقدس اقتباس انوار هدایت از زیارت آن روضه منوره مینمودم و در خدمت
علمای امامیه مانند مولانا افضل قاینی ابواب توفیق بروی تحقیق میگشودم و از علم کلام
حدیث و فقه امامیه و فنون ریاضی بهره تمام بگرفتم و از آنجا بجانب یزد و شیراز رفتم
بخدمت حکیم حاذق ملا کمال الدین حسین طبیب و ملا میرزا جان شیرازی و غیرهم کلیات
قانون و شرح تجرید و حواشی آن گذرانیدم و از آنجا بار دوم بعراق رفته در قزوین بوساطت
بعضی ارکان دولت علیه بشرف بساط بوسی رسیدم و عنایت و تشریف پادشاهانه
شامل حال من گردید آنگاه از قزوین عازم زیارت مشاهد مشرفه و عتبات عالیه عراق عرب
و حرمین شریفین و بیت المقدس زادها الله تعالی علوا و شرفا شدم و در آن سفر بخدمت
بسیاری از فضلای شیعه و کثیری از علمای اهل سنت رسیدم و از خرمن فضایل ایشان خوشه
چیدم و آنگاه از راه دریا بهندوستان رفتم و در ولایت گلکنده بخدمت قطبشاه رسیدم
و مشمول عواطف بیدریغ او گردیدم و بعد از مدتی بعزم ملازمت درگاه پادشاه جلالت پناه

سلیمان جاه جلال الدین محمد اکبر بادشاه خلد ملکه بدار الخلافت فتحپور شتافت و در سلک
مقربان آن درگاه انتظام یافت و آنحضرت عنایت و التفات بسیار باو نمودند و تالیف
تاریخی که شامل احوال هزار ساله باشد باو فرمودند و او مدتی مدید باین اشتغال داشت و در روز
بروزانکه می نوشت نقیب خان سیفی قزوینی بخدمت حضرت بادشاه معروض داشت چون
نوشتن تاریخ مذکور بخلافت عثمان ابن عفان رسید و طبع شریف آنحضرت را از طول آن مقال
ملال رسید روزی با مولوی خطاب فرموده گفتند که ملا احمد این قصه کشته شدن عثمان را
بسیار دور و دراز نوشته مولوی در آن مجلس که مشحون بامرا و اکابر اهل سنت بود
ارادۀ بی بدیهه عرض نمود که بادشاه عالم قصه کشته شدن عثمان روضة الشهدای اهل سنت
و جماعت است بکمتر ازین اکتفا نمیتوان کرد آنحضرت تبسم فرموده تحسین او نمودند و از جمله
لطائف تعریضات او آنکه در مطعن بعضی از کتب خود بطریقی که مسایل مختلفه در میان
مجتهدان نویسند نوشته بود که قال ابو حنیفه یجوز النکاح بغیر ولی خلافا للنبی صلی الله علیه
و آله و سلم حیث قال لا نکاح بغیر ولی و قال الشافعی یجوز اکل متروک التسمیه عامدا
خلافا لله تعالی حیث قال و لا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه و انه لفسق الآیة و مؤید مقصود
مولویست آنکه زمخشری در ربیع الابرار از یوسف ابن اسباط که او نیز از رجال مخالفت
نقل نموده که میگفت رد ابو حنیفه علی رسول الله صلی الله علیه و سلم اربعمائة حدیث
او اکثر قیل له ماذا قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم للفرس سهمان و للرجل
سهم واحد و قال ابو حنیفه لا اجعل سهم بهیمة اکثر من سهم المؤمن و اشعر رسول الله
صلوات الله و سلامه علیه البدن و قال ابو حنیفه الاشعار مثلة و قال البیعان بالخیار
ما لم یتفرقا و قال ابو حنیفه اذا وجب البیع فلا خیار و کان صلی الله علیه و آله و سلم یقرع
بین نسائه اذا اراد سفرا و اقرع اصحابه و قال ابو حنیفه القرعة قمار و انما اقتصر بالعلی هذا
الاربع لئلا یطول الکلام انتهی کلام جناب مولوی را توفیق بعضی تالیفات شده و از انجمله رساله

ایست

ایست در تحقیق تریاق فاروق که در آنجا تحقیق مبحث مزاج و بسیاری از مطالب طبی در بیان نموده
دیگر رساله در اخلاق دیگر رساله در احوال حکما مسمی بخلاصة الحیوة و آن تمام نشده دیگر رساله در تسمیه
حروف و رموز اعداد که بر طبق کتاب خواص واقع است و از دلائل حسن عقیدت او آنکه از بس خاتمه بخیر
اعاز کرد بین و دین مشهور شد در دار السلطنه لاهور بدرجه شهادت رسید و در حظیره مرحوم میر
حبیب الله مدفون گردید تمت المجلس الخامس

مجلس ششم

در ذکر جمعی از صوفیان صافی طویت که در نزد سالکان مسالک طریقت و موسسان قواعد شریعت و حقیقت
مقصود از ایجاد عالم و اختراع بنی آدم بعد از ایجاد جواهر زواهر انبیا و ائمه هدی علیهم صلوات
الملک الاعلی وجود فایض الجود این طایفه کرام و اصفیای عظام کثرهم الله بین الانام است
که بیامن توفیق از ادنی مراتب خاک باعلی مدارج افلاک ترقی نموده اند و از پرتو سراج رفیع
و عکس شعاع لامع یهدی الله لنوره من یشاء با ساکنان ملاء اعلی مطمئنان عالم بالا در سلک
انتظام منخرط گشته و بمرتبه رسیده که حوادث امور قبل از ظهور مشاهده نموده اند و خواص اشیا
پیش از بروز وجود مطالعه فرموده دعائم دین و دولت بیامن همت ایشان قائم و قوائم
ملک و ملت بروابط وجود ایشان منتظم با آنکه ایشان لباس مردی و صدرنشینان صفه درویشی
بحر آشامان تشنه جگر و دست افشانان بی پا و سر گمگشتگان جاده سلامت و منزویان
کنج ملامت زنده پیلان ژنده پوش و زنده دلان صاحب هوش خرقه پوشان خانقاه قدس
و باده نوشان بزمگاه انس شاهان بی کلاه و امیران بی سپاه قومی ملوک طبع که از
دوی سلطنت :: گوی گرا احترام سلاطین کشودند :: شاهان دلق پوش که کاه حمایتی :: زیر گلیم

لشان هم وخاقان وقیصر ند، امروز از نعیم جهانی چشم دوخته‌اند؛ فردا خود از کرشمه فردوس نکنند
شکایت چشم خود در این بازار حکمت نادیده خرد در نظر را دیده‌اند؛ ازدم هست باید و کند هم اگر تو
حقا که این کران بیک جو نمیخرند، و مزید توضیح و تقریر کلام در تحقیق این طایفه کرام آنست که بدو تحقیق
که در مقدمات این کتاب اشارتی بآن واقع شده تحصیل یقین بمطالب حقیقیه که حکمت عبارت
از آنست یا بنظر و استدلال حاصل میشود چنانچه طریقه اهل نظرست وایشانرا علما و حکما
میخوانند یا بطریقه تصفیه و استکمال چنانچه شیوه اهل فقرست وایشانرا عرفا و اولیا
می نامند و اگرچه هر دو طایفه بحقیقت حکما اند لیکن طایفه ثانیه چون بمحض موهبت ربانی فایز
بدرجه کمال شده‌اند و از مکتب خانه وعلمناه من لدنا علما سبق گرفته‌اند و در طریق ایشان
اشتراک شکوک و غوائل اوهام کمترست اشرف و اعلی باشند و بوراثت انبیا که صفوه خلایق
اند اقرب و اولی خواهند بود و هر دو طریق در نهایت وصول بیک مقام باز می آورد و الیه یرجع الامر
کله و میان محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق شیخ
ابوسعید بن ابوالخیر را با قدوة الحکماء المتأخرین شیخ ابوعلی سینا قدس الله روحهما اتفاق
صحبتی شد بعد از انقضای آن یکی گفت آنچه او میداند ما می‌بینیم و دیگری گفت آنچه او می‌بیند
ما میدانیم و هیچکس از حکمای کبار انکار این طریق ننموده بلکه اثبات آن کرده چنانچه ارسطاطالیس
میگوید هذه الاقوال المتقدمة کالسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد ان یحصلها فلیحصل لنفسه فطرة
اخری و افلاطون الهی فرموده قد تحقق الی الوقف من المسائل التی لیس علیها برهان و شیخ
ابوعلی در مقامات العارفین میفرماید فمن احب ان یتعرفها فلیتدرج الی ان یصیر من اهل
المشاهدة دون المشافهة ومن الواصلین الی العین دون السامعین للاثر و حکیم الهی شیخ شهاب الدین مقتول
که یحیی سهروردی قدوه‌ای حکماست در تلویحات نقل میکند که در خلسه لطیفه که ما را حاصل این طایفه از
صحبت گوینده ارسطو را دیدیم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمتست از تکلفات
چند پرسیدیم بعد از ان شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود و اطراء عظیم در مدحت

و گر و از و سوال کردم که از مسلمانان کسی بمنصب او رسیده باشد گفت نه و نه یک جزو از صد هزار
هزار جزو او از کمال او بعد از ان ذکر از فلاسفه اسلام میکردم او هیچ کدام التفات ننموده تا بذکر
بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدیم مثل جنید بغدادی و ابویزید بسطامی و سهل بن عبدالله
تستری قدس الله ارواحهم گفت اولئک هم الفلاسفة حقا لیکن در این طریق خطا
بسیار و مهالک بیشمارست چه خطرات و ساوس و طامات هواجس و تسویلات باطله
و تخیلات فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان کرده اند و افق مقاصد که باید که
مانند سراب بقیعه یحسبه الظمآن ماء از راه رفته دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئا
والعیاذ از اطلاع بر حقیقت حال حاصلش بغیر حسرت و وبال نباشد بیت دور است سر آب
ازین بادیه هشدار تا غول بیابان نفریبد بسرابت شعر خلیلی قطاع الفیافی
الی الحمی کثیر و ارباب الوصول قلائل و ایضا استاد این طریقت که عبارت از مرشد
کامل است نادرست و بر تقدیر وجود شناختن او متعذر یا متعسر چه کمالات آن
جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری نداند قطعه سیر و فقیه
سیمرغ و فقیه هدهد کسی رسد که شناسای منطق الطیرست و اکثر مردم بصورت محض
و ظاهری حقیقت او از راه افتاده‌اند بیت یاقوت را مقابل خرمهره میکنند مسکینه
بشمع زرد شرح میخرند و ناگاه افتد که بتلبیس و تدلیس فریفته شود و خود را مرید
ناقصی کند بظن کمال و مودی بخسران حال و مال او گردد نعوذ بالله من الغوایة و الضلالة و ازین
جهت در کلام ملک علام و صاحب وحی علیه السلام ترغیبات بسیار در باب نظر و تفکر وارد شده
و علمای اعلام نیز بیشتر ترغیب مردم بر طریقه نظر نمایند با آنکه در طریق محقق است
دیگر آنکه در اثنای تصفیه و ریاضت تلبیسات شیطانی ملتبس میشود و با الهامات رحمانی
و فرق میان انواع آن واردات جز بدلیل عقلی میسر نیست و ایضا اگر سالک بکلی از علوم رسمی
عاری باشد از ورطه افراط و تفریط ایمن نخواهد بود و از مخالفت حکمت شریعت

فارغ نه‌نشسته بلکه بنابر جبلی بجا اعتدال احتمال ریاضات مفرط کرده ومودی شود بفساد مزاج
وبطلان استعداد ولهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه وعلی آله افضل التحیة
والتسلیم میفرمایند ما اتخذ الله ولیا جاهلا ودر حدیثی دیگر فرموده قصم ظهری رجلان جاهل متنسک
وعالم متهتک وبی شایبه تکلف ارباب اعتدال واستعداد وصول مراتب کمال از طایفه
علیه صوفیه فرقه ناجیه امامیه اند که در مبادی حال بلکه در ازل آزال بمیامن هدایت
توفیق رحیق از جام فیض ساقی کوثر نوشیده اند وبمضمون لاتطفی اصلا ابدا سرشار ربانی گشته اند
سید العارفین حیدر بن علی الآملی در کتاب جامع الاسرار فرموده که فرقه ناجیه امامیه ایدهم الله تعالی
دو طایفه اند یک طایفه آنکه حامل ظاهر علوم رسول مجتبی وائمه هدی اند که عبارت از علوم
شرعیه اصلیه وفرعیه باشد وطایفه دیگر آنکه متحمل باطن علوم ایشان اند که آن عبارت از طریقت
حقیقت وایقان باشد واول موسوم است بمؤمن فقط وثانی بمؤمن ممتحن وشیعه وصوفی عبارت
از این دو طایفه اند که شیعه وصوفی دو اسم متغایرند که مراد از ایشان حقیقت واحدست
یعنی کسی که حامل شریعت محمدیه باشد بحسب ظاهر وباطن بعد از آن فرموده که اگر گویند
که اکثر صوفیه بحسب ظاهر بطریق اهل سنت واصول وقواعد ایشان اند پس چگونه میشاید
شیعه حقیقی توان گفت گوییم صوفیه فرق بسیار اند مانند شیعه که فرقه فرقه اند از ایشان یکیست
وآن فرقه ایست که حامل اسرار سید مختار وائمه اطهار باشد وایمان بایشان بحسب ظاهر
وباطن داشته باشد چنانکه فرقه حقه ناجیه از فرق متکثره شیعه یکی است وآن امامیه
اثنی عشریه اند که قواعد واحکام ایشان در فروع مبنی است بر نقل صحیح از این حضرت
علیهم السلام وموافق راه عقیلی آنست که هیچ کس از این طایفه رفیعه سنی مذهب نبوده
مگر بعضی از سلسله نقشبندیه که بجهت ترویج دیانت وقول ازدیاد اهل سنت وجماعت
که فی الحقیقه اهل سنت وجماعت اند نقش الصوفی بجهه ابوبکر بسته اند وخرق اجماع قوم نموده
خرقه طریقت خود را باو بسته اند وبنابر ظهور بطلان آن طریقه صاحب نفحات که از

مریدان خواجه نقشبندانست گفته که خواجه بهاء الدین بحقیقت اویسی است وغوث المتأخرین
سید محمد نوربخش نور الله مرقده در بعضی از مکاتبات خود که بخواجه جعفر نامی نوشته فرموده
که اگر کسی سیاح باشد بظاهر وباطن به بیند وبداند که هیچ سلسله امروز در جهان باقی نیست جز سلسله
حضرت میر وآن سلسله منحصر بحضرت خواجه اسحق وسلسله خواجه منحصر بدین فقیر
چنانکه سلسله حضرت مصطفی بحضرت مرتضی باتفاق جمیع اولیا والله بعضی خواستند
که بتکلف از برای دیگری سلسله برتراشند بنیادی ندارد وعلمای شریعت ومرشدان
طریقت بدین معنی متفق اند ومقوی این سخن آنکه حضرت شیخ عبد الله عمویه سهروردی
وفرزند او قاضی وجیه الدین وبرادرزاده او ابونجیب شهاب الدین وشیخ عماد الدین قدست
اسرارهم وحضرت شیخ اسمعیل قصری وحضرت مولانا جلال الدین رومی وپدر وی بهاء الدین
قدس سرهما از نسل ابوبکر اند وسلسله ایشان همه بعلی مرتضی میرسد وبخط حضرت
شیخ شهاب الدین سهروردی اجازتی که برای امام عبد الغفار که صاحب حاوی است
نوشته سلسله خود بامیر المؤمنین علی علیه السلام رسانیده وآن خط در قزوین پیش
فرزندان صاحب حاوی باقیست انتهی ومنها آنکه حضرت میر نور الله مرقده در بعضی کتابات افاده
فرموده اند تفصیل اجمال آن چیزیست که شیخ مشایخ او سید شهاب الدین امیر سید علی همدانی
قدس الله اسرارهم العلیه در شرح قصیده میمیه فارضیه بآن اشارت نموده فرموده اند
که طلوع انوار حقایق حروفی مقتبس از مشکاة ولایت علی است وبا وجود امام حاوی مناصب
غیری از احولی است وبر وفق این مقال شیخ عارف نور الدین آذری قدس سره فرموده اند
از طبقات اولیا هر که بعد مصطفی دید نظیر مرتضی هست زعین احولی ونیز فرموده اند
هر که در طریقت اهل سلوک نیست ٭ غیر از طریق مرتضوی نیست جز ضلال ٭ وخفی نماند
که اینکه اکابر این طایفه رفیعه گاه میگویند که الصوفی لا مذهب له وگاه میفرمایند که عمل باحوط
مذاهب میکنیم فی الحقیقه گریز است از التزام یکی از مذاهب اهل سنت واحتراز

از تقیه بر باقی ماند و مذهب شیعه از روی تعصب و لهذا بعضی گفته اند هر صوفی که اظهار
مذهب کند ملامت کردنی نیست بلکه لایق سپاس و کردنی است با آنکه نزد کسی که عارف بتفاصیل ما
باشد عبارات اجزه صریحست در اتباع مذهب امامیه زیرا که احوط مذاهب عند الاستقرا
مذهب این فرقه ناجیه است و در مذاهب دیگران خصوصا مذهب ابوحنیفه آن قدر
توسعه و اباحت و رخصت و قباحت قرار یافته که حکیم انوری در بعضی از اشعار
خود فراخی رخصتهای ابوحنیفه را ضرب المثل ساخته و از جمله قراین واضحه که متبع رفع استبعاد
متدین اکابر این طایفه علیه مذهب حق امامیه باشد آنست که شیخ شهاب الدین سهروردی
در رساله اعلام الهدی بعد از آنکه از روی تقیه تقریر حقیت خلافت خلفای اربعه بر طبق
مذهب اهل سنت نموده گفته که اگر محبت یکی از ایشان در خاطر تو در آید باید که آنرا
از جمله اسرار خود سازی و باظهار آن نپردازی و نگفت باید که سعی کنی که خاطر را از آن
خبر داری و بر متتبعان عارف بدقایق کلام ظاهر و پیدا و روشن و هویدا خواهد
بود که مراد بیکی از آن چار که محبت او از جمله اسرار است کیست شیخ اذری
علیه الرحمه گفته بیت کیست مطلوب تو آنکه گر ندانی بدان :: اعتبار دین
علی مرتضی پیداست کیست :: صد هزاران مرشد و هادی و پیر رهبر است :: زین
همه هادی رهبر برما پیداست کیست :: گر رود دانی لبی دعوی باطل پاک نیست
در شریعت قاضی روز جزا پیداست کیست :: و این قدر نیز که شیخ در بن
رساله اظهار نموده فی الحقیقه از مقوله کشف اسرار است و لهذا بسیاری از
اهل سنت از او تنزیل رفض شیخ مذکور ساخته اند اگر گویند که جمهور فقهای
شیعه امامیه در شان حسن بصری و احمد غزالی که در سلسله ارادات صوفیه
واقع اند انکار بسیار دارند و این سخن لازم آید که آن سلسله بقیه متسق النظام
نباشد گوییم فقهای امامیه را در باب حسن بصری اختلاف است و از بعضی مشایخ

رحمهم الله تعالی شنیدم که سید اجل رضی الدین علی بن طاوس او را مقبول شمرده و گفته که در
کتاب احتجاج شیخ طبرسی مذکور است که حضرت امام حسن علیه السلام بحسن بصری مشتمل
بر تعرضات نوشته نسبت او بان حضرت بمرتبه صحت نرسیده و ایضا اکثرین نسبت
که در سلسله ارادات مطلقا حسن بصری داخل باشد بلکه او در سلسله داخل است که بمعروف
کرخی و از او بحضرت امام علی بن موسی الرضا و آبای کرام او علیهم السلام منتهی شده باشد
و اما احمد غزالی بر تقدیر تسلیم آنکه نزد جمهور امامیه حال او سقیم باشد در رفع نقض سلسله بوجود
او برین وجه میتوان کرد که شیخ زین الدین ابوبکر خوافی که از متاخرین صوفیه است در
کتابی که بخواجه عبد القادر مشهور موسیقی در آن نوشته و آنرا بنابر التماس او مشحون
بذکر نسبت و بیان سلسله خود ساخته آورده که شیخ ضیاء الدین ابی النجیب سهروردی
را دو نسبت است یکی بعم خود قاضی وجیه الدین سهروردی و او را به پدر خود شیخ
محمد سهروردی شهیر بعمویه و او را بشیخ احمد اسود دینوری و او را بشیخ طایفه جنید
بغدادی و دیگری باحمد غزالی و او را بابوبکر نساج و او را بشیخ ابوالقاسم گرگانی و او را
بشیخ عثمان مغربی و او را بشیخ علی رودباری و او را بشیخ جنید الی آخره و بنا برین
احمد غزالی بیک اعتبار از سلسله خارج باشد و سلسله معتبره متسق النظام گردد
پوشیده نماند که بسیاری از عیاران روزگار و ابله طراران دکان دار که صاحبان غلظت
طبع و کثافت کشکول و شالها بغرض تزیین آرایش و فزایش سبلت و محاسن عمر گذرانیده
اند و عمامه کبیره کبار عناد و استکبار است بر سر نهاده اند ماثر شعوذه و تکثیر
و رمل و نجوم را بر مردم مشتبه بکرامات و خارق عادات ساخته اند و بسیاری از مردم
گول را در دام ارادات بافسونها انداخته اند و اکثر ایشان از مشایخ مخالفین که از شیعه صوفی
یعنی مشرب عذب مرتضوی دور افتاده اند چیزی از خوارق عادات صدور نموده نه از باب
کرامات اولیا بوده بلکه از آثار تسخیر جن و عمل شعوذه و سیمیا بوده چنانکه از شیخ منقول

در بعضی اشعار مشهور و از سکاکی در صحبت جغتای خان برالسنه مذکور و در حیثیت
که متصوفان خرقه پوش و شیخکان شید فروش آثار سیمیا و شعبده بازی و تلبیس را از
قبیل کرامات می‌نموده باشند تا از برای خود منصب ارشاد و ولایتی بتراشند نظم
نقد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد * ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد * خوش بود گر محک
تجربه آید بمیان * تا سیه روی شود هر که درو غش باشد * و رکن صاین نیز درین باب گوید
بیت اگرچه طاعت این شیخکان سالوس است * که خوش دو تو بود در گوشهٔ [illegible]
ولی عجب که گر جبرئیل طاعت شان * بمنجنیق تواند بر آسمان انداخت
از جمله مؤید آنست آنچه صاحب نفحات در مقام بیان احوال متشبهان طوایف خشکانه و اصحاب
و سالکان صوفیه ذکر کرده و همچنین آنکه خاتم الموحدین شیخ حسین خوارزمی قدس سره العزیز
در مقام کنایه و تعریض با سلسلهٔ محترمهٔ نقشبندیه بطریق خطاب عام الظهار شکوه از
مرشدان گول و مریدان ساده می‌نموده اند و حکم بشیادی و تلبیس بازی از مشایخ
روزگار میفرموده اند و میگفته اند که در ولایت ماوراء النهر هر جا که نام شیخی و کوس
شیخی و صلای رامی شنیدم بی توقف بصحبت او میرسیدم از هر طریق که بودند از حضور
و خفیه همه را دریافتم اگرچه ظاهر خود را بزیب و زینت اهل الله آراسته میداشتند
و خود را بزعم خود از مقربان و اهل حقیقت و ظاهر ایشان نیز پسندیده ظاهربینان
بود ولیکن چون بنظر بصیرت تفحص احوال ایشان از لباس طریقت و حقیقت
عریان بود و همه را بخود مغرور و از راه مسالک طریقت دور و از حالات حقیقت مهجور می‌یافتم و این
اسرار حقی بر من از مکاشفات اسرار و واردات که از فضل و مواهب حضرت بود واضح
میگشت و چون ازین دعوی بر حقیقت احوال ایشان اطلاع می‌یافتم از صحبت شان بمرتبه
تمام فرار اختیار میکردم نظم مستی و خرابی و رندی باید * تا بر سر کار و راه مردان
آید عیاری و لاابالی و جانانی * باید که رندگی بره را شاید * محمود غجدوانی در کتاب مقامات شیخ

مذکور آورده که آنحضرت بجهت تنبیه سالکان راه و نجات یافتن ایشان از دام متشبهان اهل صلاح
و شیخ صورتان شیطان سیرت گمراه و مگر میگفتند که طالب در ابتداء طلب با رند و لاابالی اماند
نباشد و خراباتی صفت و عیار شعار نبود از دام اضلال و بند مکر و شید مکاران نتواند رهائی
یافت و اگر ببال همت از دست فتنهٔ ایشان پرواز نماید او را هیچ مقصود بچنگ نیاید
و هیچ مطلوبی نرسد زیرا که شیخکان ناقص ناکس از برای قوت مانند عنکبوت از بهر صید
مگس در هر طرف دامی از هوس تنیده اند و بقصد راه زنی طالبان کمین کرده اند وای بر
طالبان پر و صیف از قابلان فقیر که در ابتدای کار از حجم اشتغال عالم دل بسته اند و بطلب
پیر مرشد بهر جانب سرگردان و حیران میگردند و از غایت طلب بر کسی ناکس روی نیاز
دارند که ایشان را دیدهٔ بصیرتی که معرفت نور و ظلمت را شاید و نه فراستی که حق را از
باطل امتیاز نماید و نه حول و قوتی که بعبور آن از فراز و نشیب راه جزی یابند و نه مشفقی
که مدد او همتش از حالات حقیقت در خود اثری یابند و بنور آن اثر از ظلمت آن مکر را
گذر یابند و نه تجربه دارند که از بوی و رنگ شیادان حاذق گشته حذر نمایند و نعوذ بالله
اگر بدام مکر و طامات و اضلال ایشان طالب راغب را رغبت افتد و بدانهٔ فریب شان میل نمود
گرفتار گردد و بند طامات بر پای او نهند و پر و بال قابلیتش را بر کنند زیرا که چون حرارت
از شوق و طلب ایشان از غلبهٔ برودت زمهریر و بیهٔ آن مبطلان ناکس یافته آتش شوق و طلب
او فرو نشیند و فسرده شود و در پیروی ایشان عمری بغفلت و کسالت گذرانیده
در باطن خود هرگز نور و صفا نبینند و از نخل عمر شان هرگز میوه نچینند لاجرم مذاق جان
ایشان از آن تلخ کام گشته درد و داعیهٔ طلب ایشان رو بتنزل نهاده قابلیت خفقان
پذیرد و ازین طالب مسکین بکلی از حیز مهلکه مبتلا گشته بهلاکت رسد چه اگر پیشوای وی از
مبطلان و ملحدان و زنادقه باشد او را در غرقاب ضلالت و گمراهی عظیم اندازد و کفر
زندقه اندازد و نعوذ بالله من هذه الحال و اگر مقتدای وی از شیخکان مقلد ناقص باشد

شیوخ جنید

اگرچه از اهل اسلام باشند و ظاهر شرع را کما هو حقه رعایت کنند و آن طالب را نیز باوامر و نواهی
شریعت منقاد سازد ولیکن چون از تعمیر باطن که آن تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل و تجلیهٔ روح است
بهره‌مند نگشته و تبدیل اخلاق ذمیمه بحمیده نکرده و از حالات و تجلیات و مراتب و مقامات
و درجات و ترقیات سیر الی الله و سیر فی الله و سیر مع الله و سیر بالله خبری و حظی
نیافته باشند هر آینه احوال طالب هم برین منوال بی‌ذوق و حال بغفلت گذرانند آخر الامر نتیجه
از دو حال او را صورت نبندد یا باعتقاد مرتبهٔ شیخی پیر خود در ورطهٔ ضلالت افتد یا بانکار
احوال مشایخ مبتلا گشته در بلای عداوت اولیا افتد زیرا که اگر آن شیخ او از ما لیطاق او را امثال
خود تقلید ساخته رخصت ارشاد دهد آنکس بسبب اعتبار خلق و خوش آمد نفس و اعتقاد
بعضی جهال بان اطمینان یافته بخود اعتقاد کند که من نیز ولی و شیخ حقیقی ام مثل
اولیای سابق بلکه بعضی الهام خود را بهتر از ایشان داند و بخیال آنکه کمال همین است
مردم را با برام و تکلیف و زور مرید خود سازند و این ضلالتی بغایت عظیم است زیرا که طلب
او همین عقیق فرو نشیند و بخود اعتقاد فاسد کند و این هنگام او را ازین ورطه بیرون
آوردن بغایت مشکل است بلکه قریب محال است چنانکه در زمان ما در هر طرف گروهی
دران گرداب مبتلا و مستهلک و سرگردان مانده اند العیاذ بالله من هذا الحال و اگر بعضی از
مریدان این طایفه کمی الجمله رشد و ادراک و فراستی دارند ایشان از پیران رسیده
رخصت ارشاد شود و باین مرتبه ایشان مشیخی مامور گردند چون در احوال مشایخ سابق
آنچه شنیده باشند و یا در کتب دیده باشند تامل نمایند و خود را از آن حالات عاری
یابند این وسوسهٔ شیطان در باطن ایشان انگیزد که حالا مثل شیخ ما در عالم نیست
اگر او را حالتی می‌بود ما را نیز آن بهره میرسید و ازین استدلال کنند که در زمان ما مثل
مشایخ و اولیای زمان سابق نیستند و باین سبب از طلب مرشد محروم مانند
و یا گویند طایفهٔ اولیا نی داخل ارشاد دران زمانها بوده و حالا اصلا نیستند و با وجود

گروه

قرار دهند از غایت فسردگی خود که احوال مشایخ این زمان و زمان گذشته بجز حرف و حکایتی چند چیزی
نیست که اگر حال مشایخ حقیقی میداشت پیر ما را و ما را هم می‌بود و این نیز ضلالتی عظیم است
و لیسبب این هیچ‌ان در عقبهٔ انکار اهل الله از جهل فرو مانده از طلب حقیقت و دریافت
اهل حقیقت محروم و مهجور مانده هر آینه انجمن شیخان جاهل از خیل بدزبانان دین
و اخوان شیاطین اند پس طالب صادق را واجب و لازم است که در ابتدای کار احتیاط
بسیار نماید تا بامثال طریق این جهال فسق و غریق گرداب تقلید شان نگردد که چون از
بی‌رویی ایشان فسردگی دستگیر و سردی پدید گشته حرارت و ندامت را زود نشانی
قابلیت طالب نقصان پذیرفته ضایع گشته رباعی پوشیده مرقع اند این
خامی چند ٭ نایافته ره صدق و صفا کامی چند ٭ بگرفته ز طامات الف لامی چند
بدنام کننده نکونامی چند الشیخ الکامل المکمل کمیل بن زیاد النخعی قدس سره
از اکمل موحدین و صاحب سر امیر المؤمنین علیه السلام و آنحضرت را رسم بودی که چون علوم
و اسرار در باطن فیض موطن او موج زدی و خواستی که گوهر عرفانی بیرون اندازد کمیل را
پیش خود نشاندی و بدر جواهر اسرار افشاندی آورده اند که روزی آنحضرت بر شتر
نشسته کمیل را بر عقب خود سوار کرده بود دران اثنا کمیل مبادرت نموده سؤال نمود که
یا امیر المؤمنین ما الحقیقة یعنی چیست حقیقة الحقایق و مراد بحقیقة الحقایق وجود
حق است سبحانه بنابر آنکه او ثابت و باقیست و باقی فانی یا بسبب آنکه ذات احدیت جامع
جمیع حقایق است و شارح گلشن راز قدس سره گوید حقیقت ظهور ذات حق است
بی حجاب تعینات و محو کثرات موهومه در اشعهٔ انوار ذات فقال علیه السلام
ما لک والحقیقة بیت یعنی تو و حقیقت بگذر تو از توئی ٭ از پای طلب کی بگذرد
زین ره ولی شیخ فاضل کامل عبد الرزاق کاشی رحمة الله علیه در شرح این کلام هدایت
نظام فرموده که چون کمیل از اصحاب قلوب بود و طالب مقام ولایت که مقام فناء

ذات احدیت میشود حال او اقتضای سوال از حقیقت نمود پس آنحضرت جواب او بر وجهی ادا
فرمود که مشعر بود بآنکه این مقام مقامی عالیست وصاحب قلب بآن سرای نمیتواند شد مگر
نزد استعداد او کامل و توفیق شامل واین کلام از آنحضرت تحریضی است کمیل را که بکمال ترغیب
بر سیر و سلوک لایق باهل حال فقال کمیل اولست صاحب سرک قال بلی کمیل گفت آیا من صاحب سر
تو نیستم قال بلی ولکن یرشح علیک ما یطفح منی گفت صاحب سر من هستی ولیکن چون دیگ سینه
من بجوش می آید آنچه از سر صحیفه ترا معلوم میشود قال او مثلک یخیب سائلا پس گفت
آیا مانند تو کریمی سائل را نومید و محروم گرداند فقال امیر المؤمنین علیه السلام
الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة یعنی حقیقت آنست که انوار عظمت ذات
الهی ظاهر و منکشف گردد بی کیف یعنی بر آنکه بجهتی معین بود یا بکیفیتی موسوم باشد آنگاه
کمیل گفت زدنی بیانا یعنی روشن تر کن که فهم نمیکنم فقال محو الموهوم مع صحو المعلوم یعنی حقیقت
آنست که کثرات که وجود موهوم دارند و در هنگام صحو معلوم یعنی در ظهور نور تجلی حق محو و مضمحل
گردند وغیر حق نماند حقیقت عبادت ازین مقام است که مرتبهٔ ولایت و قربت فقال
زدنی بیانا قال هتک الستر لغلبة السر فقال زدنی بیانا فقال نور یشرق من صبح الازل فیلوح
علی هیاکل التوحید آثاره قال زدنی بیانا قال اطف السراج فقد طلع الصبح
اگر کسی را ذوق اطلاع بر شطری از حقایق و دقایق این کلام فایق باشد بشرح فاضل مذکور
رجوع نماید قال حضرت المتأخرین السید محمد النوربخش نور الله مرقده ان کمیل ابن زیاد قدس سره
کان صاحب سر امیر المؤمنین و حقایقه و مکاشفه بلا واسطه فلا حاجة الی شرح حاله فهو کامل مکمل
و سلسله خرقتنا و فتوتنا یتصل به و یستند الیه انتهی شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب
اصابه آورده که کمیل بن زیاد ابن نهیک تابعی مشهور را شرف ادراک زمان حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم دست داده و گفته که ابن خثیمه روایت نموده که او نوزده سال
عمر داشت پس از ایام حیات حضرت نبوی هژده سال ادراک نموده باشد واز این سطور

الجزو

که کمیل شریف و مطاع بود اما قلیل الحدیث و ابن معین و جماعتی توثیق او نموده اند واز ابن عمار
نقل نموده که او از رؤسای شیعه بوده و آورده که جریر از مغیره نقل نموده که حجاج در مقام آن
شد که کمیل را بدست آرد و او مضمون را فهمیده گریزان شد پس حجاج عطایای که بقوم او از
سپاهیان کوفه میداد منقطع ساخت و چون کمیل مشاهده این حال نمود با خود گفت
که مردی پیر ناتوان شده ام سزاوار نیست که در آخر عمر سبب انقطاع معیشت قوم
خود شوم آنگاه نزد حجاج آمد و چون آن ملعون را نظر بر وی افتاد گفت میخواستم که ترا انتقام
مواخذه کنم کمیل در جواب گفت که اندکی از عمر من باقی است لیکن هر چه میخواهی بکن بازگشت من و
تو بخدای تعالی است و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مرا خبر داده که تو قاتل منی خونخوار
حجاج گفت بلی تو از جملهٔ قاتلان عثمانی پس حکم کرد تا سر او را از تن جدا ساختند و بالجمله کمیل
بسبب تشیع در سنه هشتاد و سه از هجرت بحکم حجاج ملعون شرف شهادت یافت **بشر بن**
حارث علیه الرحمه یکنی ابا نصر المروزی ابن خلکان آورده که جد بشر عبد الله بر دست مبارک
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اسلام آورد و اگر چه اصل او مرو است اما مولد و منشأ بغداد
بوده او در اوایل حال بملاهی اشتغال مینمود پس خدای تعالی او را توفیق فرمود که توبه بر دست
حضرت امام همام موسی کاظم علیه السلام نمود در کتاب منهاج الکرامه مسطور است که
آنحضرت از پیش خانه بشر میگذشت آواز غنا و ملاهی شنید و کنیزکی بر در خانه دید
پس سوال فرمود که ای کنیزک صاحب این خانه آزاد است یا بنده کنیزک گفت آزاد است حضرت
امام فرمودند که راست گفتی اگر او بنده می بود بندگی میکرد و از خدای تعالی اندیشه مینمود
پس آن کنیزک بخانه درون رفت و ماجرا را به بشر تقریر نمود و بشر از آن کلام هدایت
انجام متنبه شده پای برهنه از خانه بیرون آمده در عقب حضرت امام شتافت و خود
بآنحضرت رسیده خود را در قدم مبارک او انداخت و بر دست همایون او توبه نمود و کفش
بر انداخت و همیشه پای برهنه می بود تا بعالم بقا رحلت فرمود و بدین ملقب

حافی

بحاذق بود از ابوعلی رودباری منقول است که گفت در بغداد در همسایگی ما ده جوان بودند که باتفاق
برتکب مناهی میشدند اتفاقا روزی یکی را بحمام ساری فرستادند و او بسیار توقف کرد و ایشان
خشم آلود بر او شده بودند ناگاه از در درآمد خندان و خربزه در دست داو را می بوسیدند میی
بوسید حریفان باو گفتند که همین بس بود که مارا انتظار بسیار فرمودی که الحال که آمدی
بر ما منتهی او در جواب گفت که اگرچه دیر آمده ام اما بافایده عظیم آمده ام که بشر حافی را دیدم
بر در دکانی دست بر خربزه نهاده بود پس در ایستادم تا مالک آنرا راضی نمودم و ده درم
خریدم چون یاران او این معنی شنیدند هر یک از ایشان بنوبت آن خربزه را از و میگرفتند
و می بوسیدند و بر چشم و روی خود می مالیدند پس یکی از ایشان گفت که بشر بچه مانند
ما مردی بی قید بود دیگری گفت بسبب تقوی و عمل صالح باین مقام رسید آن مهتدی
شده گفت خدارا گواه میگیرم بعد از آن شمارا که تائب شدم قربة الی الله تعالی
از هر گناه و از هرچه مرضی آن درگاه نباشد و ان شاء الله سلوک طریقه بشر خواهم کرد پس
هر یک از ایشان گفتند که من نیز توبه کردم و باین طریق خود را اقرار دادم و بالجمله جمیع تائب
شده بازگشت بخدای تعالی نمودند و از آنجا بطرسوس بقصد غزا رفتند و در یکی از اشرف شهادت
رسیدند و ایضا منقولست که در وقت مرض الموت بشر بعضی از یاران او بر بالین او جمع
شدند و گفتند میخواهیم که قاروره ترا بطبیب بریم گفت من در نظر طبیبم هرچه اراده او است
با من میکند ایشان گفتند فلان طبیب نصرانی بغایت حاذق است البته قاروره ترا
باو بریم بشر گفت بگذارید مرا که طبیب مرا بیمار ساخته باز ایشان مبالغه بسیار در آن
باب کردند آنگاه بشر بخواهر خود گفت که فردا قاروره مرا بایشان بده چون صباح شد
قاروره را نزد طبیب نصرانی بردند در آنجا نظری کرد گفت آنرا حرکت دهید حرکت دادند
پس گفت آنرا بر زمین بنهید نهادند باز گفت حرکت دهید حرکت دادند پس گفت بنهید نهادند
تا سه مرتبه این کار کردند پس یکی از آن جماعت گفت که ما نیز اصحاب دقت نظر و سرعت ادراک

و هدستی صاحب سید السیستم و الحال می بینم که تکرار نظر و تامل درین قاروره میکنی و این دلالت
بر قلت معرفت میکند طبیب نصرانی در جواب گفت و الله که من در اول الشخیص مرض
او کرده بودم و از روی تعجب تکرار نظر مینمودم بهر حال درین قاروره میکنی و این دلالت بر قلت
معرفت میکند طبیب الراتب نصرانی است آب راهبی خواهد بود که خوف الهی جگر او را
پاره کرده باشد و اگر از مسلمانی است آب بشر حافی خواهد بود و آنرا نزد من دوائی نیست
خود را باو برسانید که خواهد مرد ایشان گفتند و الله که این آب بشر حافی است و چون
طبیب نصرانی این معنی را شنیده مقراض گرفت و قطع زنار نموده شهادتین ادا نموده
مسلمان شد از آنجا منقول است که چون طبیب نصرانی مسلمان شد بسرعت تمام متوجه
خدمت بشر شدیم که این بشارت باو برسانیم چون چشم بشر بر ما افتاد گفت
طبیب مسلمان شد گفتیم که بلی کسی شمارا ازین معنی خبر داد گفت چون شما از من جدا شدید
حالتی میان بیداری و خواب عارض شد در آن اثنا شنیدم که کسی بمن میگوید که ای
بشر بشارت باد ترا که ببرکت آب تو طبیب نصرانی مسلمان شد و بعد ازین بیشتر
بیک ساعت بشر بدار الوصال انتقال نمود و بعضی گویند در بغداد از دنیا رفت و بعضی
گویند در شوشتر فوت شده الحال مزار او در قصبه دلکشا که از اعمال شوشتر و انجا
اقطاع و سیورغال سادات رفیع الدرجات انجا دمحل خیام طوایف و احشام عقیلی
مشهور است و مردم انجا و مرا اسم زیارت او بجامی آرند و چون بشر
ظهور انتساب او با ائمه اهل البیت علیهم السلام نزد صاحب نفحات منهم برفض بوده
در مقام ذکر او تعصب را کار فرموده و نعت رسطر از اخبار و اختصار نموده و این عاجز
رغما لانفه و النف امثاله در مقام بیان احوال و مقامات او طریقه اطناب نمود
هرچند منافی اسلوب این کتاب بود و کان تاریخ وفاته یوم العاشورا من محرم الحرام
سنه سبع وعشرین ومائتین الشیخ الفاضل ابو اصل عبدو ابی العباس العاملی رضی الله

وکلام او وحبیب بن عمرو ست که از عقلای مجانین بوده و جمعی او را دیوانه میخوانند مولد او کوفه است
و چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است از ندمای امام هارون الرشید عباسی بوده و تلمیذ خاص حضرت
امام همام جعفر الصادق علیه السلام بوده و در زمرهٔ مفتیان عصر خود معدود بوده نقلست
که هرون بواسطهٔ حفظ ملک عقیم خود در مقام دفع امام واجب التعظیم امام موسی
کاظم علیه السلام بوده و بهانهایی می انگیخت که آنحضرت را بدرجهٔ شهادت رساند و خلاص
از مرا و جمیع کرد تا آنکه در ان ایام حضرت امام را متهم بداعیهٔ خروج نمود و از مفتیان
زمان خود که یکی از انجمله بهلول بود استفتا در اباحت قتل امام معصوم نمود دیگران فتوی دادند
و بهلول بخدمت حضرت امام رفت و از صورت واقعه خبر داد و التماس نمود که او در ان
باب ارشادی نماید آنحضرت فرمودند که خود را گسسته مهار و دیوانه وقار ظاهر ساز
بهلول بمقتضای اشارت واجب الاطاعه عمل نموده و خود را از تکلیف هارون خلاص فرمود
بهلول را با ابوحنیفه کوفی مناظرات بسیار است و او را همیشه ملزم و مایوس میداشته
آورده اند که روزی بهلول را بر در خانهٔ ابوحنیفه گذر افتاد و استماع نموده که با تلامذ
خود میگوید امام جعفر صادق علیه السلام سه چیز میگوید که من آنرا نمی پسندم اول آنکه
میگوید که شیطان بآتش معذب خواهد شد چون تواند بود که شیطان از آتش است
بآتش معذب گردد دیگر میگوید که خدای تعالی را نمیتوان دید چون تواند بود که چیزی موجود
باشد و او را نتوان دید دیگر میگوید که بنده فاعل فعل خود است و حال آنکه نصوص بر
خلاف آن وارد است چون این سخن تمام شد بهلول کلوخی از زمین برداشت و حوالهٔ
ابوحنیفه کرد و بگریخت اتفاقا آن کلوخ بر پیشانی ابوحنیفه آمد و کوفته و آزرده شد
ابوحنیفه با تلامذه از عقب او دویدند و او را گرفتند و چون خویش خلیفه بود آزار او
نتوانستند نمود لاجرم او را بخدمت خلیفه بردند و اظهار شکایت از او نمودند بهلول با ابوحنیفه
گفت که از من بتو چه ستم رسید ابوحنیفه گفت که کلوخی بر پیشانی من زده و سرمی

درد میکند بهلول گفت درد را بمن نمائی ابوحنیفه گفت درد را چون توان دید بهلول گفت
پس تو چرا اعتراض بر حضرت امام جعفر میکردی و میگفتی که چه معنی دارد که خدای تعالی
موجود باشد و او را نتوان دید دیگر تو در دعوی آزردگی کلوخ کاذبی زیرا که آن کلوخ خاک
بوده و تو از خاکی باید که خاک از خاک متاثر نشود و معذب نگردد بر قیاس اعتراضی
که تو بر امام میکردی که شیطان از آتش است چگونه از آتش معذب شود دیگر تو مطابق
قول امام نمودی که بنده را فاعل فعل خود گفته و هرگاه که بنده فاعل فعل خود
نباشد پس چرا تو مرا پیش خلیفه آورده و دعوی قصاص میکنی ابوحنیفه چون سخنی
معقول در جواب نتوانست گفت شرمنده گشته از مجلس بخاست و شیخ اجل متکلم محمد بن
جریر بن رستم الطبری در کتاب الایضاح روایت کرده که بهلول روزی در یکی از کوچهای بصره
میرفت جماعتی را دید که پیشتر از وی شتاب میرفتند یکی از ان مردم گفت که این
حیوانات بی شبان کجا میروند آنکس از روی خوشی طبعی گفت که بطلب آب
و علف میروند بهلول گفت که با وجود قلت حمی و تفرق علف کجا بهم میرسد فقد
که علف بسیار بود اما آنها در دیده‌اند و از آبی فراوان بود آتشی در ان زد بعد از ان
این ابیات را انشا نمود شعر
برئت الی الله من ظالم ۞ لسبط النبی ابی القاسم ۞ و دنت الی حب الوصی ۞ و حب النبی ابی فاطم ۞ و ذلک حرز من الصابیات ۞ و من کل منهم غاشم ۞ بهم ارتجی الفوز یوم المعاد ۞ وامنی من نقم الحاکم
و چون آن جماعه سخنان او را شنیدند بر گردیدند باتفاق نزد او آمدند و گفتند که این
جماعه مجلس محمد بن سلیمان که پسر عم هارون الرشید و حاکم بصره است میروند
گفت از برای چه پیش او میروند گفتند که عمر بن عطای عدوی که از اولاد عمر ابن
الخطاب و از علمای زمانست در مجلس او حاضر آمده میخواهند که تحقیق حال و مبلغ فضل
و کمال او نمایند و اگر تو نیز با ما موافقت نمائی تا با او مناظره کنیم سزاوار خواهد بود

بهلول گفت وای بر شما مجادله با عاصی موجب زیادتی جرأت او بر عصیان میشود و شما ان
بصیرت را کجا باشد که در شبهه اندازد در خدای تعالی شکی نیست و در حق اشتباه
و التباسی نه اگر شما از اهل معارف می بودید قناعت می نمودید بانچه از اهل عرفان
اخذ آن نموده اید و چون آن جماعت از بهلول نومید گردیدند بمجلس محمد ابن سلیمان حاضر شدند
قصه خود را با بهلول نزد او ظاهر ساختند انگاه او بخادمان خود امر نمود که او را حاضر
سازید و چون بهلول نزدیک در خانه محمد ابن سلیمان رسید عمر ابن عطا عدوی
برخاست و از محمد بن سلیمان التماس رخصت مناظره با بهلول نمود محمد او را رخصت
داد و چون بهلول بخانه در امد گفت السلام علی من اتبع الهدی و تجنب الضلالة و الهوی
عمر ابن عطا گفت و علی المسلمین السلام اجلس یا بهلول بهلول گفت وای بر تو که مرا امر
میکنی بچیزی که ترا دران مدخلی نیست و تقدم مینمایی دران بر کسی که فضل او بر تو
ظاهر است و مثل تو درین باب مثل کسی است که خود طفیلی خوان دیگران باشد
و خواهد که از ان خوان بر مردم منت نهد و در طفیلی و احسان او چیزی نیست عمر بن عطا
در جواب او مبهوت ماند انگاه محمد ابن سلیمان به عمر ابن عطا گفت که تو میخواستی که با تو
سخن گوید و چون با تو در سخن آمد ساکت و مبهوت شدی بهلول گفت ای امیر
نزد خدای تعالی این کار دشوار نیست مگر نخوانده این آیه را که فبهت الذی کفر و الله لا یهدی
القوم الظالمین پس محمد ابن سلیمان با بهلول گفت که بنشین که مجلس منست و من
ترا اذن میدهم بهلول او را دعا کرده گفت عمر الله مجلسک و اسبغ نعمه علیک و اراک
برهان الحق لدیک و اراک الحق حقا و اعانک علی اتباعه و اراک الباطل باطلا
و اعانک علی اجتنابه پس عمر بن عطا گفت ای بهلول طریق جدل را التزام کن و
از هزل دور باش و سخن نیک بگوی بهلول گفت وای بر تو بهتر از کلام الهی
سخنی می باشد و جدی در غیر او هست پس تو سخن خود را پاکیزه ساز و

و اشارة بعیب دیگران مینمایی پیش از انکه بعیب خود آگاه گردی انگاه عمر بن عطا گفت ای بهلول
تو را از مشهوران زمان میدانی و دعوی الصلاح و معارف مینمایی میخواهم که تو از من سؤال کنی
یا من از تو بهلول گفت دوست میدارم که سایل باشم و نه مسئول عدوی گفت چرا بهلول
گفت زیرا که اگر از تو چیزی را سؤال کنم که انرا میدانی جواب انرا میتوانی و اگر تو از من سؤالی
می یابم که از من سؤال بطریق اهل بغی و عناد خوارج کرده و قصد تو جوابی کرده که حق را با
نمود ضایع شانی داعم و ازیح را بجدل خود پنهان گردانی و این هنگام تو ازینجا که خدای تعالی
نهی از مجالست و همزبانی ایشان نموده و در انجا که میفرماید و اذا رایت الذین یخوضون فی
ایاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره و اما ینسینک الشیطان فلا تقعد بعد الذکری
مع القوم الظالمین پس عدوی با وی گفت که اگر تو از اهل ایمانی بگوی که ایمان چیست بهلول
گفت مولای جعفر صادق بن محمد علیه السلام فرموده است که الایمان عقد بالقلب و قول
باللسان و عمل بالجوارح و الارکان عدوی گفت از صادق گفتن تو امام خود را چنان معلوم
میشود که در زمان او صادق دیگر بود بهلول گفت چنین است و با وجود این سخن تو چاره
میشود که در زمان او صادق دیگر بود و بهلول در انکه جد تو عمر ابابکر را صدیق نام کرده چاره
میکنیم که مگر در زمان ابی بکر دیگر صدیقی بود عدوی گفت بلی بود بهلول گفت این سخن
تو رد است بر کتاب و سنت اما کتاب زیرا که خدای تعالی هر کسی را که ایمان بخدا و رسول
اورده باشد صدیق نامیده و فرموده و الذین امنوا بالله و رسله اولئک هم الصدیقون و اما
سنت زیرا که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با بعضی از اصحاب خود فرموده اند
که اذا فعلت الخیر کنت صدیقا عدوی گفت بواسطه ان ابوبکر را صدیق نام کرده اند
که اول کسی بود که تصدیق حضرت رسالت صلی الله علیه و اله و سلم نمود بهلول گفت
با انکه اولیت او ممنوع است تخصیص او بان خطاست در نفع و رد است بر مضمون
ایتی که مذکور شد عدوی از ان شاخ بشاخ دیگر پرواز نموده از بهلول پرسید که امام تو

کیست بهلول گفت امامی من سبّح بکفه الحصی وکلمه الذئب اذعونی وردّت له الشمس حیّا
ادحیت الرسول صلی الله علیه وآله وسلم علی الخلق له الولا وتکاملت فیه الخیرات وتنزه عن الخنی فی
الدنیات فذالک امامی وامام البریات پس عدوی گفت که وای بر تو مگر هارون الرشید را امام
خود نمیدانی که این صفات ومحامد ما دون خالی وعاری میدانی والله که من بر تو گمان ندارم
الا آنکه دشمن او باشی وخلاف او پنهان میداری وخلافت او را انکار میکنی وبجز اسرکنند
که اگر این خبر باو برسد ترا ادب بلیغ خواهد نمود محمد بن سلیمان مضمون آن کلام رطعات
مشحون با نمیمت بخلیفه در آمد وبا عمر بن عطا خطاب نمود وگفت که والله که بهلول ترا اصلاح
وناصح کرد اند ودر ورطه فضیح شنیع که تو میخواستی که او را چند اذی او ترا انداخت
وچه خوبست که آدمی خود را دور دارد از آنچه او را انکار نباید وچه قبیح است که خود را آلوده
نماید بآنچه رنجش آن بیست الحاصل یکی از غلامان خویش امر نمود که دست عمر بن عطا را گرفته
از مجلس اخراج نمود وپس با بهلول خطاب نموده گفت ما الفضل الذی لک وما الفضل الذی
عندک والمجنون من سمّاک مجنونا ای بهلول مرا خبر ده که علی ابن ابی طالب افضل است
یا ابی بکر بهلول گفت اصلح الله الامیر ان علیا من النبی کالشیء من الشیء والضوء من الضوء
وکالعضد من الذراع وابو بکر لیس منه ولا یوازیه فی فضله الاشیاء ولکل فاضل فاضله دیگر بار محمد
از وی رسید که بگوی که اولاد علی بخلافت احق اند یا اولاد عباس درین مرتبه بهلول از جواب
محمد که عباسی بود ساکت شد محمد گفت چرا سخنی نمیگوئی بهلول گفت دیو انکار ای وقت
منتشر شده وسودای تحقیق این امور ست یکبار از ذکر گذشتم تا وحشتی پیش
که صلاح حال ما در آن باشد والحال من گرسنه ام محمد بن سلیمان گفت که از خوردنیها چه چیز
ترا مطلوبست بهلول گفت آنچه سد باب جوع من نماید پس محمد فرمود که چند رنگ طعام
با چند نان پیش او حاضر ساختند واو را بخوردن امر نمود بهلول گفت اصلح الله الامیر
ما طاب طعام المعشی ولا المتغشی یعنی در تاریکی ودر میان جماعت طعام خوردن نیکو نمی نماید که

مرا اذن دهی که این طعام را بیرون برم بمن گوارا خواهد شد محمد او را اذن خروج نمود آنگاه
بهلول آن طعام را بر کنار خود ریخت و فریاد کنان بیرون رفت این ابیات بر زبان رانده
شعر ان کنت تهواهم حقا بلا کذب ۞ فالزم جنونک فی جد وفی لعب ۞ ایاک من قول
عاقل فطن ۞ فتبتلی بطویل الکد والنصب ۞ مولای یعلم ما اطویه من خلق ۞ فما یعذرک ان تموه
بالکذب ۞ پس کودکان بر وی جمع آمدند وطعامی که در کنار او بود از وی ربودند و او از میان
گریخته در مسجدی که در آن نزدیکی بود در آمد و در مسجد را بسته بر پشت بام بر آمد واین
آیه را بر ایشان میخواند که فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله
العذاب چون محمد ابن سلیمان ماجرای بهلول را با کودکان مشاهده نمود خنده در گرفت
وامر نمود که کودکان را از وی دور کردند وگفت لا اله الا الله لقد رزق الله علی ابن ابی طالب
لب کل ذی لب یعنی خدای تعالی هر جا صاحب دلیست دل او را مهر ومحبت وولای علی بن ابی
طالب علیه السلام کرامت نموده نقل است که جمعی ستم ظریف که عقیده بهلول را میدانستند
باو گفتند که در اخبار واقع شده که ابوبکر و عمر را با تمام امت وزن کردند وایشان
بر امت راجح آمدند بهلول در بدیهه گفت که اگر این خبر صحیح است البته در میزان نقصی
بوده آورده اند که بهلول بمجلسی رسید که مذاکره حدیث ودر آن اثنا از عائشه
روایت کردند که میگفته لو ادرکت لیلة القدر ما سألت ربی الا العفو والعافیة
یعنی اگر ادراک شب قدر کنم سوال نخواهم کرد از خدای خود الا عفو وعافیت را بهلول
چون آن کلام بشنید گفت نصف دیگر این دعا را گذاشته گفتند آن کدام است
گفت الظفر علی علی ابن ابی طالب یعنی ظفر یافتن بر حضرت امیر از اهم مطالب عایشه
بوده پس در سوال او داخل خواهد بود با آنکه گفته باشد وما سألت الا العفو و
العافیة والظفر علی علی ابن ابی طالب در کتاب لطایف الطوایف بجای والظفر
علی علی ابن ابی طالب والظفر علی الجمل مذکور است یعنی در جنگ جمل مرا ظفر دهی وبال حرده ولی

کی است بهلول وقتی در بصره بود او را گفتند دیوانهای بصره را بشمار گفت آن خود از
شمار بیرون است اما اگر گویید عاقلان را بشمارم که ایشان معدودی چند بیش نیستند
در تاریخ گزیده مسطور است که روزی بهلول نزد هارون الرشید رفت و هارون الرشید
در عمارتی که بتجدید ساخته بود و منقش شده بود چون بهلول را دید گفت چیزی بر دیوار این
عمارت بنویس بهلول پاره فحم برداشت و بر آنجا بنوشت رفعت الطین و وضعت الدین
رفعت الجص و وضعت النص فان کان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین
وان من غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین نقل است که هارون الرشید روزی
بهلول را در راهی دید که بر اسبی نی سوار شده با کودکان میدوید پیش رفت و برو سلام کرد
والتماس پندی از و نمود بهلول گفت هذه قصورهم وهذه قبورهم یعنی مشاهده قصور سلاطین
ماضیه و قبور ایشان پندی عظیم است هارون گفت پندی دیگر بده بهلول گفت
ای هارون هر کرا خدای تعالی مالی و جمالی داده باشد و او با آن جمال عفت و پرهیزکاری پیشه
خود سازد و بمال خود مستحقان را نوازد خدای تعالی نام او را در دیوان ابرار ثبت سازد
هارون الرشید از این سخن حسن حالی بهمین وگفت امر کردم که دین ترا ادا کنند بهلول گفت
حاشا هرگز دین بدین ادا نشود آنچه در دست تست دین مردمست با ایشان باز ده و برمن
منت منه هارون گفت حاجتی دیگر از من بخواه بهلول گفت حاجت من آنست که تو مرا
نبینی و نه من ترا بعد از آن با اسب خود بحرکت در آمده گفت دور شوید که اسب من لگد میزند
نقل است از سری سقطی که گفت روزی از گورستانی میگذشتم بهلول را دیدم که بر
بالای قبری نشسته و پاهای خود را فرو گذاشته بخاک بازی میکرد با او گفتم بسیار در این
گورستان بسر می بری گفت انا عند قوم لا یوذونی وان غبت عنهم لا یغتابونی یعنی نزد
قومی می باشم که آزار بمن نمیرسانند و اگر از پیش ایشان غایب میشوم مرا غیبت
نمیکنند پس با او گفتم که نان بسیار گران شده دعائی از برای ما بکن گفت لا ابالی ولو ا

فی جنة متعال علی الحسن وعلیه رزقی کما وعدنی سبحانه وتعالی یعنی منی از گرانی نان بالی دارم
اگرچه بگرانی جو با گندم متقالی نقره یا طلا باشد برمنست که بندگی خدای تعالی کنم و بروست
که رزق مرا میرساند همچنانکه بمن وعده کرده است روزی وزیر خلیفه بهلول را گفت دل خوش دار
که خلیفه ترا تربیت کرد و بر سر خوک و خرس حاکم گردانید بهلول گفت این زمان حاضر شو
باش و قدم از فرمان من بیرون منه که رعیت منی خلیفه و اهل مجلس بخندیدند و وزیر منفعل
شد نقل است که شخصی از اهل سنت که قایل بتعصیب در میراث اند بطریق استهزاء
از بهلول پرسید که شخصی مرده و میراث از و مادری و دختری و زوجه مانده و از مال چیزی
نگذاشته بهر یک چه میرسد در جواب گفت که دختر را یتیمی میرسد و مادر را نوحه و افغان
و زوجه را خانه خراب و باقی نصیب عصبه والله اعلم بالصواب ذکر شیخ العارفین برهان
المشایخین ابویزید البسطامی نام او طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشانست از عظماء اولیاء
و اکابر ایشانست سید المتالهین حیدر بن علی الاملی قدس سره در کتاب جامع الانوار ذکر نموده
که ابویزید تلمیذ حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و سقای دار و محرم اسرار ایشان بود
و فخر الدین رازی در کتاب اربعین کلام نوشته است که افضل المشایخ واعلاهم درجة هو ابویزید
البسطامی قدس سره وکان سقاء فی دار جعفر الصادق علیه السلام و چنانچه سابقا در فواید مجلسی
مذکور شده شیخ شهاب الدین ابو الفتح یحیی مقتول که خواهرزاده شیخ شهاب الدین عمر
سهروردی بود در کتاب تلویحات گوید ارسطو را بخواب دیدم که مدح و ثنای افلاطون
میکرد پرسیدم که هیچکس از فلاسفه اسلام بمرتبه او رسید گفت نه بمرتبه او رسید
و نه بجزوی از هزار جزو مرتبه او پس من جمعی را که می شناختم میشمردم و او ملتفت نمیشد
تا چون ابویزید بسطامی و ابو محمد سهل بن عبد الله تستری و امثال ایشان را نام بردم
خرم شد و گفت ایشان فلاسفه و حکمای بحق اند و از علوم رسمیه گذشته اند و بعلم
حضوری اتصالی شهودی رسیده اند و مشغول نبودند بعلایق هیولی و جنس ایشان

از اینجاست که جنس ماست و سخن ایشان از اینجاست که سنخ ماست قال المولی العارف
نور الدین جعفر البدخشی رحمه الله فی کتاب الاحباب ان السلطان طیفور المعروف بابی
یزید البسطامی قدس سره قد صحب کثیرا من المشایخ ثم جاء الی حضرت الامام الصادق
علیه السلام وصحبه مستفیضا من الصادق وعرف کمال الصادق فقال لو لم اصل الی الصادق
لمت کافرا مع انه کان بین الاولیاء کالجبرئیل بین الملائکة وکانت بدایته نهایة السالکین
بهذا شهد له الشیخ المرشد جنید البغدادی قدس سره انتهی وصاحب کتاب مقامات
شیخ قدس سره که از اولاد شیخ ابو الحسن خرقانی بوده آورده که همچنانکه حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم پیش از نزول وحی والهام بتجارت شام قناعت نموده بود سلطان بایزید نیز در اوائل
ایام سعادت انجام باستفاده واستعلام از هر نابغه وخام اکتفا میفرمود واز هر کس چیزی
می‌پرسید واز هر معدنی نقدی می‌گزید **بیت** از دوست بهر کدورتی می‌پرسم
واز هر که به بینم خبری می‌پرسم :. تا باینه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
رسید وحدیث انی تارک فیکم الثقلین لن تضلوا ما ان تمسکتم بهما کتاب الله وعترتی اهل
بیتی شنید پس دست تمسک واعتصام بعروة الوثقی متابعت اهل البیت علیهم السلام
زد و با عاشقان را اعلا شوق در زاد و یقین متوجه کعبه آمال هر عاشق صادق امام جعفر بن محمد
الصادق علیهم السلام شد و مدتی در مقام خدمت بایستاد و حق آن بواجبی بگذارد
بیت ای دل اندر بند جانانی خدمت جان مکن :. صحبت سلطان گزیدی خدمت دربان
مکن :. تا روزی حضرت امام جعفر علیه السلام با او گفت که یا بایزید آن کتاب را بیار که بر طاق
صفه نهاده است شیخ گفت کدام طاق امام گفت مدتیست که با ما صحبت میداری طاق ندیدی
شیخ گفت که من بنظاره طاق و رواق نیامده ام مرا نظر بر قبله حق است یعنی دل اشما
مرا از روی شه گردن نگاهی :. لب نیست بهتر که از مه تا بماهی :. بهر طرف که نظر میکنم ترا بینم :. از آنکه در نظرم
هیچکس نیاید :. امام جعفر علیه السلام در روی نظر کرد و گفت که من بجا بدانی و مساعدتی

می‌بینم

می‌بینم مجاهده سیر بنده است و مساعدت عنایت حق پس صاحب مجاهده سیار باشد وصاحب
عنایت طیار ولی یدرک المرید السیار العارف الطیار طرفة الارتحال الی بسطام وادع
الی سبیل الملک العلام یعنی مرید سیار رونده برنده را یا بدای بایزید تو بر سبیل شتاب(?)
به بسطام و خلق را دعوت کن براه ملک علام شیخ گفت خلعتی فرمایی ورفیقی امام جعفر علیه السلام
جبه خود در وی پوشید و فرزند صلبی خود امام زاده محمد را با او روان کرد شیخ
با این امام زاده به بسطام آمد و هنوز شیخ در حیات بود که امام زاده محمد را وفات در رسید
شیخ او را در مقامی که امروز مقبره اوست دفن کرد و پیوسته بزیارت تربت او تقرب
نمودی و شیخ نور الدین ابو الفتح محدث گفته که نزد علمای تاریخ بصحت رسیده که فوت
حضرت امام جعفر علیه السلام در صد و چهل و هشت بوده و فوت سلطان بایزید در دویست
وشصت و یک و درین هر دو تاریخ کسی خلاف نکرده و تفاوت میان هر دو تاریخ صد و
سیزده سال باشد و عمر سلطان بایزید از هفتاد سال زیاده کسی ننوشته تواند بود
که بایزید ملازمت امام علی بن موسی بن جعفر الصادق علیه السلام رسیده باشد
و کاتبان از روی سهو آن دو نام نامی را اسم سامی را نوشته باشند و سهو شده(?)
در شرح مواقف در اصل تا آخر زمان ابویزید از زمان حضرت امام موافقت با ابو الفتح
مذکور نموده و توجیه نسبت مذکوره بدین وجه فرموده که چون ابویزید استفاضه حقایق
و معارف از روحانیت حضرت امام مینمود لاجرم انتساب او بآنحضرت اشتهار یافته
واین هر دو سخن معارض اند با جماع جمهور در روایت مستفیض مشهور که در کتاب مقامات
شیخ مذکور است با آنکه قول ابو الفتح که درین هر دو تاریخ کسی خلاف نکرده ممنوع است
وچگونه چنین باشد و حال آنکه صاحب نفحات نقل خلاف نموده و گفته که فوت بایزید
را در سنه اربع وثلثین ومائتین گفته اند بر تقدیر تسلیم اولی واظهر در مقام توجیه
آنست که گویم چون صاحب کتاب مقامات از شیخ قدس سره نقل نموده که آیه کلام حق(?)

مفتوح

سید امام او را باعث شد بر آنکه دست تمسک بعروة وثقی محبت اهل البیت علیه السلام زد
شاید که مراد او از توجه بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام التزام مذهب حق جعفری
و اعتصام بمحبت خاندان حیدری باشد که فی الحقیقت رهنما و پیر و دستگیر و دستگیر جهان
تواند بود چنانکه مولانا اهلی شیرازی فرموده بیت محبت تو بحق رهنما و پیر منست
بحشر دامن پاک تو دستگیر منست :: و ظاهرا مراد میر سید شریف قدس سره از قول او که شیخ
استفاضه حقایق و معارف از روحانیت حضرت امام علیه السلام مینموده عام تر از استفاضه
حقایق طریقت باشد و از معارف شریعت یعنی استفاده مسایل شریعت بروجهی مینمود
که در مذهب حق جعفری مقرر بود و این هنگام میان توجه میر و توجه فقیر عموم و
خصوص خواهد بود غایة الامر جناب میر در ادای عبارت رعایة تقیه نموده و فقیر رعایت
آن نموده ازین توفیق میان مضمون تواریخ و نسبت سقایی دار بشیخ بزرگوار بغایت
مشکل و دشوار است و حل اشکال بروجهی که این فقیر از کتاب معجم البلدان استفاده
نموده آنست که صاحب معجم در ترجمه بسطام گفته که آن مدینه ایست کبیره و من مشاهیر
ابو یزید طیفور ابن عیسی ابن شروشان زاهد بسطامی را در میان آن شهر در کنار بازار
دیدم و از آن شهر است نیز ابو یزید طیفور بن آدم ابن عیسی ابن الزاهد البسطامی
الاصغر اینست مضمون کلام صاحب معجم و از آن ظاهر می شود که ابو یزید زاهد بسطامی
ملقب بطیفور دو کس بوده اند اکبر و اصغر و بواسطه اشتراک ایشان در لقب
و اتفاق در اسامی بعضی از آبا و اجداد چنانکه از کلام معجم نیز متراآی شد شیخ ابو الفرج
و امثال او گمان برده اند که ابو یزید زاهد بسطامی یکی است که تاریخ زمان او از زمان حضرت
امام علیه السلام متاخر است لاجرم توهم منافاة مذکوره نموده اند و در توجیه آن
از ارتکاب تکلفات بارده فرموده اند و بنا بر تحقیق صاحب معجم میتواند بود که ابو یزید
که معاصر حضرت امام دسقای دار او بوده ابو یزید اکبر باشد و آنکه تاریخ زمان او

متاخر است لاجرم توهم منافاة مذکوره نموده اند و در توجیه آن ارتکاب تکلفات
بارده فرموده اند و بنا بر تحقیق صاحب معجم میتواند بود که ابو یزید که معاصر حضرت امام و سقای
دار او بوده ابو یزید اکبر باشد و آنکه تاریخ زمان او متاخر است ابو یزید اصغر باشد و الله
تعالی اعلم صاحب کتاب مقامات مذکور آورده که در اوایل سنه سبعمایه پادشاه اسلام
اولجایتو خان نور الله مرقده مرید شیخ رضی الدین که از اولاد شیخ ابو یزید بود شد و از دست
او خرقه پوشید و بالتماس او بنیاد قبه بر سر تربت محمد بن جعفر الصادق علیه السلام
نهاد و خانقاهی در جوار مزار سلطان العارفین جهة زایران و مسافران بنا فرمود و سایر بقاع
و ایوان در پیش تربت هم فرمود و باتمام رسانید و بخدمت سلطان اولجایتو فرزند و
شیخ رضی الدین را که شیخ شرف الدین بود بغایت تعظیم نمودی و در فرمانها فرزند می
نوشتی و مخفی نماند که ارادات و اختصاص آنچنان پادشاه شیعی خواستی که بشیخ ابو یزید
داو لاو او دلیل صحت نسبت شیخ است بسلسله جعفریه و انتساب او بمذهب حق
امامیه اثنا عشریه الشیخ الصدوق شقیق بن ابراهیم البلخی قدس سره
کنیت او ابو علی و علو مرتبه او مشهور و جلی صاحب جامع الانوار فرموده که از تلامذ امام همام
موسی الکاظم است علیه السلام جامع علوم رسمیه شرعیه و معارف کشفیه ذوقیه بوده
استاد حاتم اصم و مصاحب ابراهیم ادهم است در سنه اربع و سبعین و مایه در ولایت
بتهمت رفض شهید شد و قبر او در ختلانست تفصیل مقامات و بیان کرامات او در کتب
متداوله نگاشته کلک اخبار است و ایراد آن منافی مسلک اختصار سلطان البلخ ابراهیم بن ادهم
انار الله برهانه از طبقه اولی و ابنای ملوک بلخ است سلطان سلاطین ظاهر و باطن
بوده و از خدمت حضرت امام همام محمد بن علی الباقر علیه السلام استفاده حقایق و معارف
نموده زمخشری در ربیع الابرار آورده که ابراهیم ابن ادهم از اهل بلخ خراسان بود و اصل او از
بنی عجل است روزی از قصر خود سر بیرون آورد و مردی را دید که در سایه قصر او نان بیرون

وزرده خورده وانی بر بالای آن آشنا میسر و بعد از آن خوابید پس ابراهیم با خود گفت که با این
دنیا چه میکنم هر گاه نفس با بخور که مشاهده شد قناعت مینماید انگاه از قصر بزیر آمد و طریق
سیاحت پیش گرفت و غوث المتأخرین سید محمد نوربخش در مشجر خود آورده که او مجذوب
سالک و تارک دنیا بود و سلسله او در ولایت تا روزگار ما باقی است در جوانی توبه کرد و سبب
آن بود که روزی بشکار رفته بود هاتفی آواز داد که ای ابراهیم ترا نه از برای این کار آفریده اند
و از ابتغی حاصل شد و ترک دنیا نموده دست تمسک در ذیل توبه و دامن طریقت زده طریق
مکه معظمه پیش گرفت و در آنجا بخدمت حضرت امام علیه السلام رسید و فضیل عیاض و سفیان
ثوری را دید بعد از آن بشام رفت و در آنجا در سنه احدی و اثنین و ستین و مائه بجوار رحمت
ایزدی پیوست یحیی ابن معاذ الرازی روح الله روحه یافعی شافعی اورا شیخ
عارف و بحر معارف و واعظ عصر و حکیم دهر خود گفته شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب
نقض الفضایح گفته که یحیی معاذ [illegible] شیعی مذهب و اصولی معتقد بوده و در کتاب
تذکرة الاولیا که بشیخ عطار انتساب یافته مسطور است که یحیی بن معاذ لطیف روزگار بود
و خلقی عجیب داشت و بسطی با قبض آمیخته و بار جای غالب که از خایفان پیش گرفته
و اورا زبانی طریقت و محبت بود و همتی عالی داشت و کتابخانه در کاه بود و اورا یحیی واعظ
گفتندی و در علم و عمل قدمی راسخ داشت و بلطایف حقایق مخصوص و بمجاهده و مشاهده
موصوف و صاحب تصنیف بود و سخنی موزون و نفسی گیرا داشت تا حدی که مشایخ
گفته اند که خدای را دو یحیی بود یکی از انبیا علیهم السلام و یکی از اولیا یحیی ابن زکریا علیه السلام
طریق خوف چنان سپرد که همه صدیقان بخوف او از فلاح خود نومید شدند و یحیی بن معاذ
طریق رجا چنان سپرد که دست همه مدعیان رجا در خاک مالید و در تذکره ابن عراق ابن جنید
علم از یحیی معاذ در طریق خوف منقولست نظم کالشراب و قلت من التقوی خراب
از ذنوب تعد الحصا والتراب ثم تطمع في الكواعب الاتراب هيهات انت سكران بغير

شراب و در کتاب نفحات مسطور است که او از طبقه اولی است کنیت او ابوزکریاست
و لقب او واعظ یوسف بن الحسین الرازی گفت بصد و بیست شهر رسیدم بدیدار
علما و مشایخ هیچکس ندیدم که قادر تر باشد بر سخن از یحیی معاذ رازی و وی گفت
انکسار العاصین احب الی من صولة المطیعین و وی گفته که حقیقت محبت آنست که به بر
نیفزاید و بجفا نکاهد قال اهل التاریخ خرج یحیی بن معاذ الی بلخ و اقام بها زمانا ثم رجع الی نیشابور
و مات بها سنه ثمان و خمسین و مائتین [illegible]
سره در تاریخ گزیده مسطور است که او در اوایل حال بر راه کاغذی یافت را نها
نوشته بسم الله الرحمن الرحیم جایی نیافت که آنرا بنهد بخورد و ببرکت آن درها
علم برو گشوده شد و در کتاب شیخ عبد الجلیل رازی مسطور است که منصور از جمله [illegible]
شیعه بود و در حکایت آمده است که همان شب که منصور را خاک سپردند یکی از مریدان
اورا بخواب دید که قصور جنان طواف میکرد و باز نیت تمام رسید که ای منصور حور
و قصور و نور [illegible] یافعی قال تعلق بالجلیل و حب علی ابن ابی طالب و در کتاب نفحات مسطور است
که او از طبقه اولی است کنیت او ابو السری است از اهل مرو بود و گفته از اهل باورد
و گفته اند از اهل بوشنک و بصره بود و از حکمای مشایخ است و سخنان نیکو دارد
در معاملات از پس مرگ وی را بخواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت مرا بنواختند
و در آسمان هفتم منبر نهادند و گفتند بر رو و آنجا از من سخن گوی اینجا با من میگوئی
در باز و ستان و فرشتگان من میگوئی وقتی زنانی بر دست وی توبه کرده و توبه شکسته
گفت توبه شکستن تراچه سبب شد گفتم جز آنکه همراه اندک دیدی ملول شدی وحشت
یافتی و برگشتی مالک دینار یافعی شافعی گفته که مالک سیدی کبیر و دلیل
شهیر صاحب ایمان وثیق و ورع دقیق و مناقب جلیل بود رحمة الله علیه و فضایل بسیار داشت
چهل سال در بصره اقامت کرد و از زهد و ورع یکدانه از رطب و خرما آنجا نخورد

و وجه معیشت او از اجره نوشتن مصاحف بود و در کتاب شیخ عبد الجلیل مذکور است که او از
شیعیان خالص الاعتقاد بوده و ملا عبد الرحمن جامی بسبب این گناه او را در کتاب
نفحات مذکور نساخته با آنکه صاحب کتاب تذکرة الاولیا بعد از سه قرن او را تمام برده و او را
از کمل اولیا شمرده و گفته که او صاحب حسن بصری و از بزرگان این طایفه است ولادت او
در حال عبودیت پدر بود اگرچه بنده زاده بود اما او را کرامات مشهور و ریاضات مذکور است
بعضی گویند دینار نام پدرش بود و بعضی گویند مالک وقتی در کشتی بود چون میان دریا رسید
مزد کشتی ازو طلب کردند گفت ندارم چندانش بزدند که بیهوش شد چون بهوش باز آمد
دیگر باره طلب کردند گفت ندارم باز بزدند و گفتند پای ترا میگیریم و بدریا می اندازیم ماهیان
بیامدند و هر یکی دیناری در دهن مالک دست دراز کرد و از یکی دیناری گرفت و بدیشان
داد چون اهل کشتی چنان دیدند بپای وی افتادند و پای از کشتی بیرون نهاد و بر آب برفت
و ناپدید شد بدین سبب نام او مالک دینار افتاد و باقی حالات و مقالات مالک در کتاب مذکور مسطور است
اگر خواهند بانجا رجوع نمایند وفات مالک دینار بموجب تحقیق صاحب تاریخ گزیده در سنه
ثلاثین ومائه در عهد مروان حمار بود طاوس یمانی از مشاهیر اولیاست و شیخ اجل عبد الجلیل
رازی او را در سلک صوفیه شیعه نام برده و احمد امام او در کتاب نفحات مذکور ثبت و در تاریخ
یافعی مسطور است که طاوس بن کیسان الیمانی از سادات اعلام است در علم و عمل از ابن عباس
رضی الله عنه و جمعی دیگر اخذ نموده و او فقیهی جلیل القدر منشرح الصدور بود و عمرو بن
دینار گفته که هرگز کسی مانند طاوس ندیده ام و چون عمر بن عبد العزیز را خلیفه
ساختند طاوس باو نوشت که ان اردت ان یکون عملک خیرا کله فاستعمل اهل الخیر
چون نوشته بعمر رسید گفت همین موعظه مرا بس است در اثنای گذاردن حج در مکه پیش
از روز ترویه بیک روز وفات یافت و هشام بن عبد الملک که خلیفه آن وقت بود و جهت
حج کردن بمکه آمده بود بر وی نماز گذارد و نقل است که بواسطه کثرت مردم که بر جنازه

او جمع شده بودند بیرون بردن جنازه او میسر نمیشد تا آنکه امیر مکه جمعی کثیر از ملازمان خود
را مقرر نموده که مردم را از جمعیت دور ساختند و جنازه او را بیرون بردند و جمعی کثیر
از سادات و اشراف قایمه جنازه او میگرفتند و عبد الله بن الحسن بن علی بن ابی
طالب علیهم السلام سر جنازه او را بر کتف خود نهاده بود و بواسطه هجوم مردم کلاه از سر
او افتاد و رداء او از عقب پاره شده بود و وفات طاوس در ذی الحجه سنه خمسه بود

الشیخ العارف معروف الکرخی نور الله مرقده کنیت وی ابو محفوظ است
و نام پدر وی فیروز و بعضی گفته اند ابن علی الکرخی دربان حضرت امام همام علی بن موسی
الرضا علیه السلام بوده و استفاده علوم ظاهری و باطنی از آن حضرت نموده و باجابت
دعا معروف و مشهور است و مرقد منورش بواسطه بر آمدن حاجات جمهور مردم بتریاق
مجرب در السنه مذکور و با سری سقطی که تلمیذ او بود میگفت که چون ترا بدرگاه الهی حاجتی
باشد بمن سوگند ده و در حکایات مولانا قطب الدین انصاری شیرازی مسطور است
که کسی بنوع معروف کرخی آمد که بسفری میرفت معروف باوی گفت که هرگاه که حاجتی
داشته باشی بحرمت سر معروف کرخی آنرا از خدا درخواه که مستجاب شود آن شخص تعجب
کرد که چگونه معروف تزکیه نفس خود میکند معروف گفت این برای آن میگویم که سالها
این سر بر آستانه علی بن موسی الرضا نهاده ام و ایضا بر السنه جمهور معروف و مشهور است
که روزی تاجری بر در درگاه حضرت امام همام آمده استدعای آن داشت که آنحضرت
در حق او دعائی فرمایند که ببرکت آن در سفر دریا از غرق شدن ایمن باشد
اتفاقا آنحضرت بعبادتی مشغول بودند لاجرم معروف چون مشغولی آنحضرت را بآن شخص
کاغذ و دوات و قلم گرفته بر رقعه چند کلمه نوشته بآن شخص داد و گفت
که چون امواج دریا بتلاطم درآید آنچه درین رقعه نوشته ام بر دریا بخوان که ساکن خواهد
گردید و بسلامت بساحل خواهی رسید آن شخص رقعه را گرفته روان شد و چون

دراثنای سفر دریا آثار طوفان ظاهر شد آن رقعه را بیرون آورد و خیال میکرد که در آنجا
دعایی ماثور از حضرت امام علیه السلام خواهد بود دید که در آنجا این مضمون نوشته شده
که ای دریا بحق معروف کرخی که دربان علی ابن موسی الرضاست که از جوش و خروش باز ایست
آن شخص از غایت اعراض و اضطراب رقعه را بدریا انداخت بمجرد وصول آن رقعه بدریا موج
و خروش او برطرف شد و آن شخص و سایر رفقای او متنبه شدند و دانستند که حق و
حرمت معروف کرخی بجهت شرف دربانی حریم حضرت امام همام علیه السلام آنقدر
بوده که حق سبحانه و تعالی به برکت او دریا را از اضطراب بازدارد و از آن زمان تا الحال
معمول جمیع مسافران تجار آنست که چون آثار موجه و طوفان ظاهر شود او را بحق معروف
کرخی معتقد بوصف دربانی حضرت امام سوگند میدهند که از اضطراب باز نشیند
و بتجربه نموده اند که مفید می افتد شیخ عفیف الدین کازرونی در یکی از تصانیف خود آورده
که سری سقطی گفته که معروف کرخی را بخواب دیدم در تحت عرش در حالی که حضرت
حق سبحانه و تعالی از ملایکه پرسید که این کیست ملایکه گفتند انت اعلم یا رب گفت این معروف
کرخی است محبت ما و صاحب نفحات این واقعه را بشیخ علی موفق منسوب ساخته و فضیلتی
را که در ان واقع است بامام حنبل مناسب شناخته و جهت دفع تهمت تعصب برجانی ما
که یکی از صوفیه شیعه است با او شریک ساخته و در کتاب سلسله خود بیان آن واقعه
را مصدر باین نظم نموده بیت شب علی موفق آن شرف دین ** رفت در خواب
سوی خلد برین ** صاحب کتاب تذکرة الاولیا در اثنای ذکر معروف کرخی علیه
الرحمه آورده که شیعه بر در امام رضا علیه السلام غلو کردند و پهلوی معروف شکسته شده
بیمار گردید سری سقطی گفت مرا وصیتی کن گفت چنین که بمیرم پیرهن من بصدقه
ده خواهم که از دنیا برهنه بیرون روم چنانکه آمدم انتهی مولف گوید اکثر شیعیان بحج
رعم فاسد سنیان سنت مردود بودند و مذهبی بودند حضرت امام علیه السلام بینا را

نگاهبان میداد و وقع می نهاد که بر درگاه ملایک پناه او باین مرتبه از دعاء و علو غایت که از هجوم
ایشان پهلوی معروف که دربان آنحضرت بود شکسته شود و انما ندای آن عبارات و چه
این اشارات در گوش دل معتقدان ذوی الالباب و متعصبان مخصوص الالباب در زنگ
حیرت باب وطنین ذباب خواهد بود چه بروجهی که در حدیث بطیخ مشهور واقع است
یا الحسن ان الله تعالی اخذ حبک علی البشر والشجر والثمر والمدر فما اجاب حبک عذب وطاب
وما لم یجب خبث و مر طایفه مخالف و نفی محبت شاه ولایت پناه را اجابت نموده اند
و در ازل از آن بخباثت ذات و مرارت صفات مخصوص بوده اند و ظاهر است که با کثافت
ذاتی و خساست اصلی سعی در اصلاح و تکمیل از آن قبیل باشد که کسی خواهد که بحیله زجاجه را بدرجه
لعل و یاقوت رساند یا بصیقل آهن را بمرتبه ذهب و فضه آورد و این خیال محال است
بیت جوهر جام جم از کان جهان دگر است ** تو تمنا ز گل کوزه گران میداری ** وفات
معروف در سنه احدی و ستین و مائتین بوده و در سنه اربع و مائتین نیز گفته اند و قبر
مشهور او در بغداد است رحمه الله تعالی الشیخ الکامل سری ابن المغلس سقطی قدس سره
کنیت او ابو الحسن است خال جنید و استاد او و سایر صوفیه بغداد است و شاگرد
معروف کرخی است آخر طبقه اولی است و آنها که از طبقه ثانیه اند اکثر نسبت بوی
درست کنند در اوایل حال در بازار بغداد سقط فروشی میکرده و بنا برین او را
سقطی گفته اند صاحب جامع الانوار معتقد او بوده و بتصریح بعضی عقیق او نموده
از لطایف اوست که جمعی از گرانجانان بعیادت او رفتند و چندان نشستند که سری آزرده
و ملول شد بعد از آن از و استدعای دعا کردند سری دست برداشت و گفت اللهم
علمنا کیف نعود المرضی و روایتی دیگر آنست که از و طلب نصیحتی نمودند او گفت نصیحت
شما میکنم که چون بر سر بیمار روید زود برخیزید قطعه اگر چه هست عیادت
ز راه دین سنت ** ولی عذاب کسان هست از مسلمانی ** سبک بگوی دعائی و سوی [illegible]

ببر نفائحه از نفس کران جانی ٭ واز این باب است آنکه صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار
آورده که ابوحنیفه کوفی روزی نزد اعمش که از فقهای زمان بود رفت و مدتی دیر نشست
آخر چون آثار ثقل و ملال در صفحه رخسار اعمش یافت با او گفت ظاهرا بر تو گران شدم
اعمش گفت تو بر من گرانی در وقتی که در منزل خودی پس حال چون باشد که در
منزل من باشی و از این اظهار نفرت و بیزاری که اعمش با ابوحنیفه نموده مفهوم
می شود که او را از نقد ایمان نصیبی بوده ٭ شعر ٭ سعدیا آدمی سوز توئی چیزی نیست
آتش هست که دود از سر آن می آید ٭ ارتحال سهل ابن عبدالله ششتری بعالم قربت
گستری یا در دهم شهر رمضان سنه ثلث وثمانین ومائتین اتفاق افتاد
و قبر منور او در بغداد است و در دار المؤمنین شوشتری مزاری هست که مردم
آنجا میگویند که این مزار ششتری است و ظاهر این سخن بی سری است و اعتبار
ندارد ٭ شیخ الطائفه ابوالقاسم جنید البغدادی قدس سره ٭ از طبقه ثانیه است ثانیه است
کنیت او ابوالقاسم است اصل وی از نهاوند و خواهرزاده سری سقطی است
مولد و منشاء او بغداد بوده از جمله استادات و اکابر این طایفه است و همه بوی
نسبت درست کنند و در درستی اعتقاد او اهل حق را شبهه نیست لیکن بنابر
اشتداد طلب تقیه گاهی ابوثور و گاهی مذهب ثوری و گاهی مذهب کوسالة دیگر از ائمه
آثار اظهار مینمود و صاحب جامع الانوار چند جا نام او برده و او را از صوفیه حقه و فرقه ناجیه
محقه شمرده و قاضی میر حسین یزدی در شرح دیوان حضرت امیر علیه السلام آورده که
شیخ جنید میفرماید لو تفرسم علی الحروب لتقل البیان من العلم ما لا تقوم له القلوب
شیخ ابوالفتوح رازی رحمه الله علیه در تفسیر آیه فلما افاق قال سبحانک تبت الیک و انا
اول المؤمنین که در سوره اعراف مذکور است آورده که جنید را پرسیدند که چگونه
گفت موسی من اول مومنانم و بیش از او مومنان بودند گفت مرادش آن بود

که چون اول کسی که سوال رویت کرد من بودم و پیش از من کسی نکرده اول کسی که ایمان آورد
بعد السوال و استماع الجواب بآنکه خدای را نتوان دید منم انتهی و ظاهر است که نفی رویت مبانی
رای اهل سنت و جماعت است پس باقی ماند که حکم او بنفی رویت از روی تشیع باشد او لا
بالفضل فافهم و مخفی نماند که در کلام بسیاری از صوفیه واقع است که خدای تعالی را بچشم
توان دید و مراد ایشان بصر بصیرت است نه باصره یعنی خدای تعالی را بعین یقین و ایقان
توان دید نه بعین حسی و اعیان فاحفظ هذا و فی تاریخ الیافعی انه مات سنه ثمان و تسعین
و مائتین و قیل سنه سبع و تسعین و الله اعلم ٭ تنبیه ٭ هر چند سابقا شرح طلب
تقیه در زمان امویه و عباسیه بوجهی وجیه مذکور شده لیکن مناسب دید که در این
مقام بوجهی دیگر متوجه بیان شدت آن گردد زیرا که بسیار باشد که جمعی از اصحاب
که در دیار تقیه وطن ساخته اند خصوصا گروهی که در زمان سلاطین صفویه موسویه انار الله
براهینهم الجلیه نشو و نما یافته و مانند کرم مزه تلخ را نشناخته اند از روی استبعاد
که جنید و امثال او از اکابر بوده و مردم بسیار اظهار ارادات بایشان مینمودند بچه
زکی رسیده اند چرا تقیه میکردند و بالجمله کسی که کیفیت شدت تقیه و محنت و بلیه
شیعه علی را در زمان تراحمه امویه بوجهی که سابقا نقل شد از آن در احوال ابن عباس
از مجلس سیم مذکور شده تصور و تعقل نموده باشد و یا العیاذ بالله بولایت شام
و ما وراء النهر و کابل و سند و هند و امثال آن رسیده باشد و مردم آن دیار که اسلاف
ایشان در زمان بنی امیه مسلمان شده اند سنت سیه نصب عداوت در نهاد طاهره
نجوم را از شجره ملعونه امویه تعلیم گرفته اند و بجهه اخلاف خود میراث گذاشته اند
ایشان نیز در ورطه عصبیت جاهلیت و درک الاسفل تقلید اسلاف مانده اند مشاهده
کرده باشد هرگز این استبعاد نخواهد کرد و جناب شیخ رضی الدین علی لالا رضی الله عنه که از اکابر
صوفیه حقه است و ان شاء الله تعالی احوال او بعد از این مذکور خواهد شد در صدر کتاب

موسوم به بیان صراط المستقیم الی الرحمن الرحیم که تالیف آن در زمان استیلای کفار تتار نموده
بوده که چون فتنه و استیلای کافران که خدای تعالی شان مسلمانی روزی کفار مدارا رسید که بنا در در
نواحی خراسان در هر جایی کسی ماند و آن کس که از طریقت خطی داشتند هیچکس نماند خادم
درویشان و دعاگوی مسلمانان علی الاطلاق الادم شد این کتاب ساختن و نخستین از طریقت
باز نمود تا درین دیار یکبارگی این طریقه مندرس نگردد و اگرچه در بعضی فقرات وی رکیکه
بود و هر لحظه نعره برآمدی که کافر آمد و مسلمانی که مانده بودند چون آهو ازین کوه بدان کوه
میدویدند و چون روباه ازین سوراخ بدان سوراخ میخزیدند انتهی مولف گوید که برهمین قیاس
باید کرد که رفتاری ذرف خطوط حامیه را در آن زمان تقیه نسبت با اهل سنت و جماعت
بلکه بیشتر از آنکه بر وجهی که در مقدمه کتاب گذشت اجتماعیت با کفار یا حقیقت شعار اند و لا
اکثر شان الیشان عار نداری هر چند با خدای تعالی در مقام شرک و با پیغمبر در صدد انکار
و با شیعه بجای بگناه محبت حضرت امیر و تفضیل او بر دیگر صحابه خواب مقصر با اظهار برائت
از ایشان بنابر مفسد های کثیر که از افعال و اعمال ایشان در کتب کلامی ثبت تقریر و تحریر
یافته ناگشتنی و سوختنی همراه اند و انکه در بعضی ایام ستمداد تقیه شیوه تقیه دور دیده
اند و ربیه حضرت عادت رسیدن اند و عزت دین را در آن دیده اند چنانچه در قصه پدر عمار یاسر
مذکور است بنابر تحقیقی است که از حضرت رسالت در این باب واقع شده و جمعی که
التزام تقیه کرده اند مانند جنید اصل آن رخصت را متمسک ساخته اند و بمقتضای آیه
کریمه خود را بدست خود در تهلکه نمی انداختند خواه جسمی و بدنی یا تعلق مالی و فرزندی یا ملاحظه
ترتیب بعضی از فواید مهمه دینی بوجود خود یا بعدم غلبه محبت و اضداد آنها را نیز در التزام تقیه
و ترک آن مدخلی باشد یا نه و بالجمله اعتقاد مولف آنست که حاصل التزام تقیه و ترک آن در
مقام موالات اهل البیت علیهم السلام راجع باختلاف مطلق عشق و محبت و اظهار آن میشود
و این خود ظاهر است که سلطان عشق گاه مقتضی کتمان اسرار از اغیار است و در آن حال

میگوید شعر ابکی الی الغرب ان کانت منازلکم من جانب الشرق خوف القیل و القال
اقول هذا بالحال حین اذکره خوف الرقیب و ما ابکی من الحال بیت خیال رنگینت
بر چشم و دلم هنگام دیدارش که می دزدم نظر از دیده و از دل محبت هم و گاه مقتضی
خلع عذار و کشف استار است و در آن وقت میگوید شعر الا فاسقنی خمرا و قل لی
هی الخمر و لا تسقنی سرا اذا امکن الجهر فبح باسم من اهوی و دعنی من الکنی فلا خیر
فی اللذات من دونها ستر بیت دو سنداران سوخت جانم باکی دارم خیال
دو رخی در دل که این عشق بشی یکرنگ است الشیخ المولی الولی الشبلی قدس الله سره العزیز
از طبقه رابعه و تلمیذ جنید و حسین بن منصور است نام او جعفر ابن یونس است
و بر قبر او در بغداد چنین نوشته اند کنیت او و بر زبان فی اکرم و او را الخلیفه اول
میدانیم در کتاب انساب سمعانی مسطور است که نسبت او بشبلیه از اعمال اسروشنه
که از اشبلیه میگویند و خال او امیر الامرای اسکندریه بود و آخر در مجلس جنید
تایب شد و پدر او مقدم حجاب موفق عباسی و از جانب او حاکم دماوند بود و بعضی
گفته اند که مولد او سامره است و در بغداد نشو و نما یافته و در کتاب بهائی مسطور است
که او رئیسی بود از روستای ولایت و مانند مردی عاقل بود ملک مازندران او را برسالت
نزد خلیفه فرستاد و چون به بغداد رسید و بر توجه آیت از مشاهد مقدسه آن دیار بر قضای
اعتقاد او توفیق یافت توبه کرد و از دنیا اعراض نمود و آنچه در مجلس اول از عادت بیعت
کردن شبلی علویه را در روز غدیر و نکته پردازی او در بعضی از مقدمات تقریر امامت
و کرامات حضرت امیر سبق تقریر و تحریر یافته در صحت عقیده و صفای ضمیر او دلیلی
بی نظیر و بیانی دلپذیر است باینجا رجوع نمایند شبلی هشتاد و هفت سال عمر یافت
در سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه بروضه رضوان شتافت الشیخ العارف السیاد محمد سوار
قدس سره سوار ساعد کرامت و سوار مضمار استقامت بوده است از طبقه ثانیه

وتلمیذ معروف کرخی است مولد و منشا و مدفن او دار المؤمنین شوشتر است اگرچه
سخنان آشنائی او را بیگانگان کوی آشنائی از میان انداخته اند و صرفه خود در آن
شناخته اند اما زبان حال آن بزرگوار بمضمون این نظم شاهوار مترنم است بیت
آنکس که ز کوی آشنائیست ٭ داند که متاع ما کجائیست ٭ قال غوث المتأخرین السید
محمد نوربخش فی شجره ان محمد ابن سوار قدس الله سره کان من اکابر الاولیاء و اعیان
العلماء و کان مرشدا من اهل تستر انتهی و از این کلام و عبارت صاحب تذکره و صاحب نفحات
چنان مستفاد میشود که سوار نام پدر شیخ باشد و آنچه مشهور بر السنه اهل شوشتر دور
آنست که سوار بر وزن حدّاد عبارت از نسبت شیخ با پدر اوست بسوار مخفف که دست
برنجن باشد و میگویند که ایشان بآن صنعت اشتغال مینموده اند و الله اعلم بحقایق

الشیخ العارف التستری سهل ابن عبد الله التستری قدس الله سره ٭ از طبقه ثانیه است کنیت
او ابو محمد است از کبرای این قوم و فضلای این طایفه است چنانچه شطری از علو مقام
او در اثنای ذکر احوال شیخ ابو یزید بسطامی سبق ذکر یافت تلمیذ خال خود شیخ محمد
سوار نموده و از اقران جنید بوده و باذ و النون مصری طریق مصاحبت نموده عمر
او هشتاد سال بوده و پیش از جنید در محرم سنه ثلث و ثمانین و مائتین در بصره
آسوده هنوز خانهای سهل و قرار مادر او که سیرگاه مقرر اهل شوشتر است بحال خود است
و شبهای جمعه مردم آن دیار بزیارت مزار آن عابد مبادرت مینمایند و بالجمله سهل
صاحب مقامات عالیه و مستجاب الدعوه بوده و از عنفوان طفولیت بریاضت و طاعت
مبادرت مینموده چنانچه از و منقولست که گفت سه ساله بودم که شب زنده میداشتم
و در نماز کردن خال خود محمد سوار می نگریستم مرا میگفت ای سهل برو و خواب کن که دل
مرا مشغول میداری روزی از و التماس نمودم که مرا چیزی تعلیم کنند که بآن از ارتکاب
معاصی ایمن مانم فرمودند که باین ذکر مداومت نما که الله معی الله ناظری الله شاهد علی

هر گاه مستحضر معانی این الفاظ باشی بهره تقوای خود را باختن معصیت نمیخراشی و از آثار
کرامات و استجابت دعای او آنست که در ایام او یعقوب لیث بیمار شد بنوعی که همه اطبا
از معالجه او عاجز شدند گفتند این کار کسی است که مستجاب الدعوه باشد که مگر بدعای
او شفای حاصل شود گفتند که سهل ابن عبد الله شوشتری مستجاب الدعوه است
او را طلب کردند و آن حال بگفتند سهل فرمود دعا در حق کسی مستجاب میشود که توبه کند
و بخدای باز گردد ترا در زندان مظلومان در بند و ایشان را رها باید کرد و توبه باید نمود یعقوب
لیث گفت تا آن مظلومان را رها کردند و خود توبه کرد سهل گفت خدایا چنانکه ذل
معصیت او را نمودی عز طاعت بوی نمای و چنانکه باطنش را لباس انابت پوشانیدی
ظاهرش را لباس عافیت در پوشان چون مناجات تمام شد یعقوب لیث در حال صحت
یافت و مال بسیار بروی عرضه کرد هیچ قبول نفرمود و بیرون آمد مریدی گفت اگر چیزی
از آن قبول میفرمودی تا در وجه قرضی که کرده ایم میدادیم بهبودی شیخ فرمود که ترا
زر می باید بنگر مریدی نگاه کرد همه صحرا زر شده بود گفت هر کرا با خدای تعالی چنین
حالی باشد از مخلوقی چرا چیزی قبول کند اگرچه سهل در احوال صاحب کمال
بوده اما بعضی کم سخن است و ظاهرا امر او صاحب نفحات از آنجا گفت که در سخن
ضعیف است همین خواهد بود که ما گفتیم و از جمله سخنان او که شیخ نور الدین علی ابن عراقی مصری
در تذکره خود آورده چند مقالست در باب فضیلت سلطان که بعد از تأمل معلوم می شود
که مراد از آن سلطان ائمه اهل البیت تا امام محمد مهدی صاحب الزمانست علیهم السلام از آنجمله
و السلطان هو القطب لولا القطب ما دارت الرحی فانفذ الله فی الملک فان به قوام الدین و ظاهر
که قطب زمان آنحضرت است نه متغلبان بنی العباس و سایر معاصران او از حکام جور و ظالمان
دور از غرور و شیخ محی الدین اعرابی و غیر او از اکابر صوفیه تصریح کرده اند بانکه مهدی
موعود قطب زمانست و همانا عبارت مذکور مقتبس است از کلام بلاغت نظام حضرت

امیر المؤمنین علیه السلام که در خطبهٔ شقشقیه فرموده و الله لقد تقمّصها فلان و انّه
لیعلم انّ محلّی منها محلّ القطب من الرحی و از جملهٔ اقوال او اینست که من لا یری السلطان ذا الکل
فهو منافق و من لم یحبّهم یعنی الفرع فهو زندیق و مراد از فرع اولاد سلطانست و خلاصه
که سلطانی که محبت او و اولاد او جزو ایمان باشد و خلو از آن زندقه باشد سادات و آل
رسول و ذریهٔ حضرت بتول اند نه اولاد ملوک بنی امیه و بنی العباس و امثال ایشان
و از جملهٔ اقوال مذکوره آنست که صاحب فصل الخطاب نیز از سهل نقل کرده که او گفته هذه
الامة ثلث و سبعون فرقة اثنان و سبعون هالکة کلهم یبغض السلطان و الناجیة هذه
الواحدة التی مع السلطان انتهی مؤلف کتاب گوید ظاهر است که مراد از سلطان خدا و رسول
نیست زیرا که صدق امت برین فرق فرع دوستی خدا و رسول است پس باید که مراد امام و خلیفه باشد
و این هنگام اگر حمل بر خلفای ثلثه کنیم کاذب می شود قول او که کلهم یبغض السلطان زیرا که
فرق اهل سنت و جماعت از سلف ارباب حدیث و اشاعره و ماتریدیه و کرامیه و جمهور
فرق معتزله بلکه اکثر فرق شیعهٔ زیدیه خلفای ثلثه را دشمن نمیدارند پس ناچار
مراد سهل از سلطان خلیفهٔ برحق و امام مطلق اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب
و باقی اولاد طاهرین او از ائمهٔ اثنی عشر علیهم السلام خواهد بود زیرا که ماعدای
شیعه اهل سنت و غیرهم ایشانرا دشمن میدارند چنانچه سابقا تحقیق آن
در ضمن بیان احوال سید المحدثین امیر جمال الدین عطاء الله و فرزند خلف او سید
نسیم الدین میرک شاه رحمهم الله تعالی سمت تحریر یافت اگر گویند جمهور شیعهٔ
امامیه که حضرت امیر و اولاد او را خلیفهٔ برحق میدانند و محبت ایشان قبول اند
فرق مختلفه اند و بعضی از فرق زیدیه نیز در حکم ایشانند پس چگونه راست
شود که از جملهٔ هفتاد و سه فرقه یکفرقه با سلطانست و او را دشمن نمیدارد
در جواب اولا آنست که این ایراد مشترک الالزام است و ثانیا آنکه ماعدای

فرقهٔ ناجیه

فرقهٔ ناجیه اثنی عشریه از فرق امامیه و زیدیه در دعوی محبت حضرت امیر
و باقی ائمهٔ معصومین کاذب اند زیرا که از ائمهٔ اثنی عشر علیهم السلام بصحت پیوسته
که انکار یکی از ایشان در حکم انکار همه است و ایضا از ایشان منقول است که الزیدیة
اعداء شیعتنا و کلام سهل قدس سره باین تقریر و توجیه منطبق میشود و حدیث
ستفترق بر وجهی که از طرق شیعهٔ امامیه منقول گردیده و آن اینست
که ستفترق امتی ثلث و سبعین فرقة کلها فی النار الا واحدة و هی التی تتبع وصیّی
علیا و فی بعض الروایات و هی التی تتبع اهل بیتی و یؤیده قوله صلی الله علیه و آله
و سلم مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها هلک و بر متامل
ذکی از کلام سهل و کلمات دیگر مشایخ طریقت ظاهر خواهد بود که این طایفه
چنانچه شیوهٔ مقرر ایشانست در اکثر مقاصد بکلمات مجمله و عبارات مرموزهٔ
محتمله ادای حقایق و معارف نموده اند و از غایت خوف و شدت تقیه باندازهٔ
گوش متفقهان ناهموار و متعصبان مروانی شعار سخنان سربسته میگفته اند
بیت حدیث با تو باندازهٔ تو باید گفت ۞ اگر بلند کنم اندکی گران شنوی ابو المغیث
حسین ابن منصور الحلاج قدس الله سره سرور اهل الاطلاق و سرمست
جام اذواق علاج اسرار و کشاف استار بود سمعانی در کتاب انساب آورده
که مولد او بیضای او فارس است و در دار المؤمنین شوشتر نشو و نما یافت و دو سال
در آنجا بتلمذ سهل ابن عبد الله اشتغال نموده آنگاه در سن هژده سالگی
از آنجا ببغداد رفت و با صوفیه آمیزش نموده مدتی در صحبت جنید و ابو الحسین
نوری بسر برد و باز بشوشتر آمده کدخدا شد و بعد از مدتی با جمعی از فقرا ببغداد
رفت و از آنجا بمکه و از مکه ببغداد مراجعت نموده بزیارت جنید رفت و از
مسئله پرسید و او جواب نفرمود و با او گفت که تو درین سوال مدعی پس حسین

از جمعی آزرده شد و بشوشتر آمد و قریب یکسال اقامت کرد و درین مرتبه
او را قبولی عظیم در دل مردم بهم رسید تا آنکه اکثر ابنای زمان برو حسد بردند
انگاه پنج سال از شوشتر غایب شد و بخراسان و ماوراء النهر رفت و از انجا بسیستان
و از انجا بفارس رفت و شروع در تصنیف خلق و دعوت ایشان بجانب پروردگار
نموده و جهت مردم انجا تصانیف نموده و در انجا او را ابو عبد الله زاهد میگفتند
انگاه از فارس باهواز رفت و فرزند احمد نام را از شوشتر بانجا طلبید و در مقام
اظهار اشراف قلب و کرامات شده از اسرار مردم و ضمایر ایشان خبر میداد
و بنابرین او را حلاج الاسرار میگفتند تا آنکه ملقب بحلاج شد بعد از ان
ببصره آمد و اندک روزی انجا بود و دو بار بمکه رفت و جمعی کثیر با او همراه شدند
و ابو یعقوب نهرجوری با او ملاقات کرد و در مقام انکار او شد انگاه ببصره
مراجعت نموده و یکماه در انجا توقف کرد و از انجا باز باهواز آمد و از اهواز ببغداد
و از بغداد باز بمکه رفت و بعد ازین سفر ببلاد شرک مانند هند و چین و ترکستان
در آمد و مردم را باسلام دعوت نمود و بعد از ان باز بمکه آمد و حج گذارد و از انجا ببغداد
آمده حج گذارد و از انجا ببغداد آمد و خانه و عقار بهم رسانید پس جمعی از علمای
ظاهر مانند محمد بن داود و امثال او بروی متغیر شدند و خلیفه را بروی متغیر
ساختند تا آنکه حامد بن عباس که وزیر بود قاضی بغداد را که ابو عمر محمد بن
یوسف بود با دیگر علما حاضر ساخت و علمای دیانت بمجرد امر وزیر باباحهٔ خون
حسین محضر نوشتند و مضمون را بعرض خلیفه رسانیدند و بعد از دو روز
حکم شد که دو هزار تازیانه او را بزنند اگر بمیرد فبها المراد و الا سر او
او را از تن جدا سازند انگاه او را بر جسر بغداد بردند و هزار تازیانه زدند
و حسین در هیچ مرتبه آه نکشید و همین احد احد میگفت پس دست او را

ببریدند بعد از ان پای او را بعد از ان سر او را جدا ساختند انگاه او را اصحاب نموده
بسوختند و آخر کلمه که بآن متکلم شد این بود که حسب الواجد افراد الواحد له و از ابو [illegible]
نقل نموده که در وقتی که او را صلب مینمودند نزدیک او ایستاده بودم شنیدم که میگفت
الهی اصبحت فی دار الرغائب انظر الی العجائب الهی انک تتودد الی من یؤذیک فکیف
الی من یؤذی فیک و امثال این کلام بسیار است و اکثر ناقلان آثار ناظره بر آن است که حسین
بن منصور بسبب افراط در طریق محبت و وداد و دعوی یگانگی و اتحاد در آن راه [illegible]
مولانا قطب الدین انصاری صوفی تقصیر حسین بن منصور و عذر او را در دعوی مذکور
بوجهی وجیه در کتاب مکاتیب مسطور ساخته و گفته که محبت چون در یگانگی روی دارد
انبساطی اقتضا کند و انبساطی اقتضا کند و انبساط بطرح حشمت کشد و فروگذاشت
ادب و این مذموم باشد و رعب که ضد حب است از آنجهت که حب از مشاهدهٔ جمال خیزد
و رعب از استیلای جلال با وفهم باید کرد تا انبساط مذموم را دفع کند و اعتدال مطلوب
حاصل شود و ازینجاست که مشایخ گفته اند که هر کس که خدای را بمحبت تنها پرستد
زندیق باشد ملحد و هر کس که خدای تعالی را بخوف تنها پرستد حشوی باشد جاهد و
هر کس که خدای را بمجموع حب و خوف پرستد محقق باشد موحد کما قال سبحانه و تعالی
یدعون ربهم خوفا و طمعا و حسین بن منصور رحمه الله برای آنکه غلبهٔ حکم محبت از رعب
او زایل کرده در بساط انبساط دعوی یگانگی آغاز کرد لاجرم سوط جلال در روی او جنبانیدند
و بر او آمد آنچه آمد پس خدای خشنود باد از محبتی که محبت او را بر طرح حشمت ندارد و
ادب زیست با ملوک گفته اند هرچند ملک شخصی بخود نزدیک گرداند
باید که او احتشام ملک را از دیاد نگاه دارد و اگر غیر این کند از عین ملک ساقط گردد
سقوطی که هرگز از ان برنخیزد و اهل خدای ملوک عالم اند ایشان بچنین رعایت احق
و ملک الملوک تعالی احق و احوج و الله یقول الحق و یهدی السبیل و صاحب السیر اورده

که سبب کشتن حسین آن باشد که سطری چند بخط او بدست افتاد مضمون آنکه هر کرا آرزوی
حج پیدا شود و زاد و راحله نداشته باشد اگر میسر گردد در سرای خود خانه مربع سازد
و آنرا از نجاسات نگاهدارد و هیچکس را بدانجا در نیاید و در ایام حج آنخانه را طواف کرده جای
معهود است مناسک زیارت بیت الله بجای آورد و بعد از آن سی یتیم را بدانجا برده
بهترین طعامی که دسترس داشته باشد ایتام را ضیافت کند و بنفس خویش ایشانرا
آنجا خدمت نماید و هر کدام ایشانرا پیرهنی بپوشاند و هفت درم بخشد این بجای قائم مقام
حج باشد و چون حامد وزیر خلیفه این نوشته را دید فرمود تا علما و فقها و قضاة
را حاضر ساختند و آن صحیفه را بر ایشان خواند و قاضی از حلاج پرسید که این کلمات
از کجا نوشته حلاج جواب داد که از کتاب اخلاص که مصنف حسن بصریست دیده ام قاضی گفت از کتابی
که مولف ابوعمر و عثمانست و علی ابی التقدیر ابن ابوعمر و قاضی گفت که ای کشتنی
ما آن کتاب را دیده ایم و این سخن در انجا نیست چون حامد این مقال از قاضی شنید
با وخطاب کرد که آنچه گفتی بنویس قاضی در اول بار اهمال کرد حامد گفت که اگر کشتنی نیست چرا
گفتی و قاضی عاجز شده نتوانست که مخالفت وزیر کند لاجرم باباحت خون حسین فتوی
نوشت و سایر علما متابعت قاضی نمودند و النعم ما قیل بیت ناقلم در دست
غداری بود لاجرم منصور بر داری بود مخفی نماند که علمای شیعه حسین ابن منصور
را شیعی مذهب میدانند اما بواسطه غلو و مانند آن که از و صادر شده او را داخل
مذمومان داشته اند چنانکه علامه حلی در اواخر کتاب خلاصه از شیخ طوسی نقل نموده و از
فحوای کلام او نیز در آن مقام ظاهر میشود که حسین مدعی رتبه بابیت صاحب الزمان
علیه السلام بوده و در حاشیه نسخه قدیم از کتاب انساب سمعانی بنظر مولف رسیده
که در کتاب معتبر سنجری که در زمان شمس المعالی سمت تالیف یافته مذکور است که حسین
مردم را بامام محمد مهدی صاحب الزمان دعوت میکرد و بمردم میگفت که اینک عنقریب از طالقان

دیلم بیرون خواهد آمد و بنا برین او را گرفته بغداد بردند و مواخذه نمودند و از ینجا معلوم میشود
که حسین ابن منصور انتساب بمذهب شیعه امامیه و اعتقاد بوجود مهدی اهل البیت علیهم السلام
و دعوت مردم بنصرت آنحضرت و شورانیدن مردم با خلفای عباسیه نموده و مخالفان زندقه
را بهانه ساختند و اینکه بر وجهی که در اصل کتاب انساب مذکور است سبکی و ابن عطائی و جوردر
و محمد بن خفیف شیرازی و ابراهیم ابن محمد النصرآبادی نیشابوری تصحیح حال و تدوین اقوال او
نموده اند در وصف او عالم ربانی گفته اند و در روضة الصفا مذکور است که
بعضی از مورخان گفته اند که شیخ جنید نوشت که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است
مینماید نیز که خواجه محمد پارسا و ... بخاری از علما اخبار نموده اند که پیش از قتل حسین
ابن منصور بنوزده سال شیخ جنید فوت شده و از کلام صاحب انساب نیز مفهوم میشود
که وزیر خلیفه قاضی و اهل فتوی را در حکم باباحت خون او اجبار نموده و الامقرر است
که آنچه این طایفه در اوقات سکر و هنگام استغراق از قول و فعل منافی
واقع میشود محققان علمای شریعت در توجیه آن میکوشند و پرده عفو و اغماض بر آن
می پوشند بیت بپوش دامن عفوی بزلت من مست که آبروی شریعت
بدین قدر نرود شیخ الاسلام کهف الانام احمد جام قدس سره
کنیت وی ابو النصر احمد بن الحسن است و از فرزندان جریر بن عبد الله البجلی است
که از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و خواص شیعه امیر المومنین علی علیه السلام
بوده چنانکه سابقا مذکور شد در بیست و دو سالگی جذبه از جذبات الهی که بجذبه من
جذبات الهی که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بوی رسید و جامی
از خمخانه شراب محبت کشید پدر و مادر و وطن را گذاشته از نامق که مولد او بود و آن
موضعی است از مواضع ترشیز بجانب کوه شتافت و در انجا بخدمت حضرت خواجه
خضر علیه السلام رسیده تلقین ذکر یافت هژده سال در کوه بریاضت و عبادت

مشغول بود و در سنهٔ ثمانین و ثمانمایه که تشریف او بجهان رسید بنا بر اشارت غیبی الکوه متوجه ولایت جام شد و بارشاد و طالبان مشغول گردید و شش صد هزار مرد بکایک بر دست او توبه کردند و بالجمله دیوان حضرت شیخ بزرگوار که مشتمل بر مناقب ائمه اطهار است بنظر شریف پادشاه مغفور حضرت شاه سلطان اسمعیل صفوی انار الله برهانه رسیدن وعیار اخلاص او محک اعتبار آن پادشاه ولایت آثار فایز گردیده و چون در وقت امتحان حال از دیوان کرامت مآل او فال گرفته اند در اول صفحه این قطعه را دیده اند که مشتمل است بر مناقب ائمه طاهرین و اعتراف بحقیت مذهب جعفری و اختصاص بغضی کامله سیدهٔ حیدری

قطعه ای زمهر حیدرم هر لحظه در دل صد صفاست ‫:‬ از پی حیدر حسن ما را امام و رهنماست همچو کلب افتاده ام بر خاک درگاه حسین ‫:‬ خاک نعلین حسین اندر دو چشم توتیاست عابدین تاج سر و باقر دو چشم روشن است ‫:‬ دین جعفر بر حق است و مذهب موسی رواست ‫:‬ ای موالی وصف سلطان خراسان را شنو ‫:‬ ذره از خاک قبرش دردمندان را دواست ‫:‬ پیشوای مومنان است ای مسلمان ای تقی ‫:‬ گر نقی را دوست دارم در همه مذهب رواست ‫:‬ عسکری نور دو چشم عالم و آدم بود ‫:‬ همچو مهدی یک سپهسالار در عالم کجاست ‫:‬ قاید خیر گرفته آن شهنشاه عرب ‫:‬ زانکه در بازوی حیدر نام الافتی است ‫:‬ شاعران از بهر سیم و زر سخنها گفته اند ‫:‬ احمد جامی غلام خاص شاه اولیاست ‫:‬

و این قطعه از زمان آن پادشاه مغفور تا الحال در میان مردم مشهور و بر السنهٔ صوفیان عظام سلسلهٔ علیهٔ صفویه در حلقهٔ ذکر مذکور است و از جملهٔ شواهد صحت اعتقاد او آنکه جناب بابا فغانی با آن اعتقادی که میدانی در مقطع بعضی از غزلهای خود در شان ایشان فرموده بیت مستان اگر کنند فغانی بتوبه میل ‫:‬ پیری باعتقاد به از شیخ جام نیست الشیخ الموید بنشر الحقایق الالهیه محی الدین شیخ ابو (؟) علی سبزواری نام شد بعنقش همان نام جد او شیخ فاضل مولانا زین الدین علی تابادی است

کشت او را بر وجهی که مشهور و در نفحات مذکور است باور ندارم زیرا که آن اسم ولقب را باین کشت در غیر این ماده مختر عهٔ بخاطر نمی آرم غوث المتاخرین سید محمد نور الله مرقده در شجرهٔ خود آورده که او از علمای اولیا و اجلهٔ عرفا بود در علوم ظاهری کامل بود در صفای باطن و کشف و شهود نظیری نداشت و مرید ابو طاهر خوارزمی بود و او مرید عبد الله سبد آبادی و او مرید شیخ علاء الدوله سمنانی است جمع کثیر از علمای ظاهر مثل سید المحققین میر سید شریف علامه شیرازی و مولانا سعد الدین تفتازانی معتقد جناب شیخ بوده اند و خواجه بهاء الدین نقشبند بخدمت او رسیده و گفته که او را مانند بحری یافتم در معارف مصرع و الفضل ما شهدت به الاعداء ‫:‬ در رساله بیان احوال و مقامات شیخ که یکی از مریدان او نوشته مذکور است که جناب شیخ عم سال در تحت تربیت و حمایت شیخ الاسلام بود و بعد آخر الامر با و گفتند که عمر معنی کم را بود با تو همراه کردم الحال ترا بزیارت مشهد مقدس منور سلطان الانس و الجان علی ابن موسی الرضا علیه الف تحیة و ثنا باید رفت تا از آنحضرت با تو خبا همراه شود پس بنا بر اشارت شیخ الاسلام متوجه زیارت آستان ملایک آشیان حضرت شاه خراسان شد و چندگاه بر ان درگاه بعبادت و تلاوت مشغول بود تا بفیضها وافر رسید و مقصودهای کلی یافت و از جناب شیخ نقل کرده که میفرموده اند روزی در مسجد عتیق بدر خود نشسته بودم ناگاه بچشم حقایت در من نظر کردند و گفتند که ای فرزند حزم مسند تراو قست زیارت مشهد که سلطان علی ابن موسی الرضا علیهما السلام باید کرد و پیاده بطواف آن بارگاه باید رفت و چون توفیق رفیق گردد و آن دولت دست دهد و بدان سعادت مشرف شوی زود باش که فیضهای بزرگ برسد و بعد از ان مراجعت نمای که انشاء الله ملاقات میسر شود شیخ گوید که امتثال امر او نموده روانه شدم و بعد از چند روز بطواف بارگاه فلک فرسای سلطان خراسان رسیدم

و چند شبانه روز متوجه بودم و اقتباس انوار فیض مینمودم و از سیاق این کلام مفهوم
میشود که والد شیخ نیز از جمله مخلصان اهل البیت علیهم السلام بوده اورده اند که جمعی از فضلای
خراسان و ماوراء النهر که در مجلس امیر تیمور گورکان حاضر میبودند در افضلیت و عدم افضلیت
امیر المؤمنین علیه السلام بر عثمان اختلاف داشتند آخر الامر باستصواب امیر تیمور
که نسبت بشیخ ارادتی داشت اتفاق بران نمودند که بخدمت شیخ که مرجع علمای ظاهر
نیز بود و ابواب مشکلات مسائل بمفتاح کشف و بیان میگشود رقعه نویسند و
استکشاف حقیقت حال نمایند و بهرچه او فرماید اتفاق نموده باب اختلاف و نزاع
بآن بسته دو سازند چون رقعه بنظر شیخ رسید و بر مضمون واقف گردید بر ظهر
آن نوشت که وای بر آن عثمان که علی مرتضی بچون او فتوی داده و زبان حقایق بیان
با باجه قتل او گشاده باشد بیت بی دینست آنکه تو خون ریزیش . بی
دل است آنکه تو او نیازیش :. و این رباعی را نیز بعضی بجناب شیخ منسوب میسازند
رباعی گر منظر افلاک شود منزل تو :. وز کوثر اگر سرشته باشد گل تو
چون مهر علی نباشد اندر دل تو :. مسکین تو و سعیهای بیحاصل تو :. توفی رحمه الله فی
منتصف النهار من یوم الخمیس سلخ محرم الحرام سنه احدی و ثلثین و ثمانمائه خواجه افضل
علامه ابن خواجه صاین الدین علی ترکه اصفهانی قدس سره
چون سایر اسلاف سلسله رفیع خود متحلی بحلیه فضل و حکمت و در مضمار توحید گوی
تفرید از عرفای روزگار می ربود در اکثر فنون علمی مؤلفات عربی و فارسی دارد
شرح فصوص الحکم و کتاب مفاحص و رساله اسرار الصلوة و شرح قصیده
ابن فارض از انجمله است و از اشعار شریفش این بیت عربیست که در مدح حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام و ذم متغلب دوم و سیوم بطریق کنایات و الفاظ
واقع است شعر و ذم جبینا حجة علی الجحی :. و فتح عینک بالبصیرة یا سیعا در

کتاب منشآت قاضی میر حسین میبدی و غیر آن مسطور است که در وقتی که جناب خواجه قاضی یزد بود
بعضی از متعصبان آن جا بیت مذکور را وسیله مواخذه او ساختند و چون او از روی تقیه
منکر شد و اثبات صدور آن از و متعذر بود شروع در تکفیر او نمودند و مستند خود
عبارتی شد ند که در رسائل او مذکور است و سلطان شاهرخ او را بهراة برد و لیکن مفرج
یافت چه سایر علمای هراة از روی عصبیه جاهلیت نوشتند که مضمون آن دو عبارت
کفر است مگر مولانا رکن الدین داود خوافی مشهور صاحب حاشیه شمسیه که در آن باب توقف
نمود و یکی از آن دو عبارت اینست که فهو العابد باعتبار تعینه و تقیده بصورة العبد الذی
هو شان من شیونه الذاتیة وهو المعبود باعتبار اطلاقه عن الشئون التام الاکمل
فعنی ان کل ما یسمی مرآة و مجلی و مظهرا و عینا و نحو ذلک لیس سوی تعینات صور احوال الحق بسط
بانبساطها من التفاوت فی الحکم الحق من حیث هو باطن هویته متجلیة بعین کل فرد فرد من الاحوال
المتمیزة التی تعینت و ظهرت انتهی و بالجمله این طایفه را عبارات و اشاراتی چند افتاده که زبان
تسلیم در نمیابد شعر عباراتنا شتی و حسنک واحد :. و کل الی ذاک الجمال یشیر
و مولانا محمد شیرین مغربی گفته نظم بیبی بینی درین دیوان اشعار :. خرابات و
خر باقی و خمار :. نظر را نغز کن تا نغز بینی :. گذر از پوست کن تا مغز بینی :. و وفات خواجه در دار السلطنه
هرات در چهارم ذی حجه از شهور هشتصد و سی و نه اتفاق افتاد قطب الآفاق سلطان شیخ
صفی الدین اسحق اردبیلی قدس سره که جد اعلای طبقه علیه سلاطین صفویه موسویه است مقامات
علیه و کرامات جلیله آنحضرت زیاده از آنست که درین مختصرات گنجد و درین باب بعضی از
ارباب اخلاص و اعزاز چون ابن البزاز و غیره خوارق عادات ایشانرا جابجا بسط
داده اند و آن تالیف نفیس را صفوة الصفا نام نهاده خلاصه احوال فیض مال آن صفوة آل النبی
که خدمت ایشان از راه طریقت مرید اسوة الاولیا شیخ زاهد جیلانی اند و او مرید سید
جمال الدین تبریزی و او مرید شیخ شهاب الدین اهری و سلسله ولایت و ارشاد ایشان

منتهی بحضرت امیر المؤمنین و قائد الغر المحجلین صلوات الله علیه و آله اجمعین میگردد و شیخ زاهد
علیه الرحمه در سوره مرو حوالی شیروان مریض گشته محمد جلیل نام مریدی بطلب آنحضرت بگیلان
فرستاده آنحضرت بر اسب جرده خود سوار شده آن مسافت هفت هشت روزه راه را یک
روز طی کرده نماز خفتن بملاقات حضرت شیخ فایز گشته ایشان را نقل بگیلان فرمودند و خدمت
شیخ در آنجا در شهور سنه سبعمائه بغرفات جنان روان شده در موضع سیاوردود مدفون شدند
دست مسند ارشاد را بآنحضرت سپرد و آن شهر در ارباب سداد و ارشاد فرق عباد اشتغال
داشته اکثر مغولان را ارادتی عظیم بآنحضرت پیدا شد و خلقی ببرکت انفاس قدسیه
البیان از اذیه آن طایفه مصون ماندند از جمله کراماتی که مشاهده آن طبقه شد یکی آنست
که روزی امیر چوپان سلدوز که امیر الامراء ایران بود بعزم شکار بکوهستان طارم رفت
و اشتمور را که مقرب و اتباق او بود بر اسب تند سرکشی سوار کرده و او از جوی تکاور نخجیر
از عقب شکار دوانیده و دیگر عنانش را ضبط نتوانست کرد بیکبار هر دو از قله کوه پریده امیر
چوپان را اضطرابی عظیم دست داد بر حال خود را بدان دره رسانید اسب را پاره پاره
و اشتمور را بسلامت دید حیرتش دست داد از وی سبب آن سوال کرد وی گفت در حالی
که بعین الیقین قطع امید کرده بودم حضرت شیخ را دیدم در هوا که گریبان مرا گرفته آهسته
بر زمین نهاد لاجرم تیمورتوکان بواسطه آن و دیگر امور غریبه بحلقه ارادت آن مهر سپهر
سیادت را در گوش کشیده آوازه هدایت و ولایت و ولایت ایشان بشرق و غرب
رسیده فوج فوج از ترک و تاجیک بدرگاه خلایق پناهش شتافت دست انابت و استغفار
در ذیل آن عالی منقبت میزدند چنانچه یکبار امیر چوپان از آنحضرت سوال کرد که مریدان
شما بیشتر باشند یا لشکریان ما ایشان گفتند که کثرت مریدان ما در ایران
تنها بمثابه ایست که در برابر هر یک از اصحاب جلادت صد نفر از ارباب ارادت
هستند تا بدیگر بلاد چه رسد گویند همه جا خصوصا در ولایت سراندیب که از ایچی تا ایران

سه سال راه است جمع کثیری از مریدان ایشان هستند رحمهم الله تعالی تا آنکه در
زمان پادشاهی ابوسعید خان پسر اولجایتو سلطان بعد از نماز صبح دوشنبه دوازدهم
محرم سنه خمسین وثلثین وسبعمائه شهباز روح مقدس از آشیان بدن پرواز نموده
بر شرفات جنان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر نشست

ذکر قطب الاولیا سلطان شیخ صدر الدین موسی قدس سره

خلف صدق سلطان شیخ صفی است که مذکور شد بعد از ارتحال
آنحضرت بر قالیچه ارشاد مستقر گردیده والده مقدسه آن عالیمقدار بی بی فاطمه دختر شیخ
صدر الدین زاهد قدس سره است مشهور است که در روز عقد شیخ زاهد بطریقی که کسی
عالی شانی را تعظیم کنند برخاست و نشست و خواص ارباب اختصاص از سر آن استفسار
نمودند جواب دادند که عنقریب ازین هر دو بزرگوار عظیم القدری تولد خواهد نمود که
سلاطین روی زمین با او در مقام بندگی باشند و چون مژده قدوم فیض لزوم او بحضرت
شیخ بزرگ رسید فرمودند که این آن کسی است که شیخ ما در مجلس عقد جهت او قیام فرمود از
جمله مریدان آنحضرت میر قاسم انوار است قدس الله سره و کان رحمه الله تعالی
شطری از جلالت قدر او بعد ازین مذکور خواهد شد و او بیتی چند در مرتبه آنحضرت گفته

شعر
صدر ولایت که نقد شیخ صفی بود ** قرب نود سال بود رهبر این راه ** جانش
بوقت رحیل عطسه زد و گفت ** یا ملک الموت قد وصلت الی الله ** حالت او را ملک چو دید
عجب ماند ** گفت که یا شیخ الف رحمک الله ** سوخته شد قالب از فرقت خواجه ** چونکه
اندر فراق صبرک الله ** و از آثار ایشان حظیره مقدسه و جلوخانه دار الارشاد واقعه
اردبیل است و سلاطین زمان مانند جانی بیک خان و پسرش بردی بیک خان ازبک
و امیر تیمور گورکان بقدم نیازمندی بدرگاه فلک اشتباه ایشان رسیده خدمات
بتقدیم میرسانیدند انه قال السید محمد النوربخش فی مشجره قدس سره کان من اوتاد
الاولیاء و فتیانهم و اعیان الاسخیاء و الاتقیاء و هو سالک مجاهد مکاشف جلیل

صفاته البشریة النفسانیة بالملکیة الروحانیة وکان من اهل الفراسة والکرامة والاستقامة
علی الشریعة والطریقة وکمال فتوته وعلو همته واطعام الفقراء والمساکین لقب
بجلیل العجم عارف انوار امیر قاسم انوار نور الله مرقده قاسم انوار
هدایة و جاسم آثار غوایة بوده نام اصلی او معین الدین علی ابن نصیر ابن هارون ابن
ابو القاسم التبریزیست و بچند واسطه به امام زاده هارون ابن امام موسی الکاظم علیه السلام
میرسید در سالکی ابواب علوم بر و مفتوح گشته چنانچه این دو بیت او از آن خبر میدهد
بیت مرا علم ازل در سینه دادند ٭ عجب علمی ولی درسی ندادند ٭ مرا سال چهل سالی
گشته معلوم ٭ که شیخ جلیلم درسی ندادند ٭ و چون خوابی دید که قسمت انوار میکند و صورت
واقعه را عرض شیخ خود سلطان صدر الدین رسانید بموجب اشارت کثیر البشارت شیخ بقاسم
مسمی بقاسم الانوار شد نقل است که چهار بار پیاده بمکه معظمه و مدینه مکرمه شرفهما الله تعالی
رفته و دو بار پای برهنه بوده و در خدمت شیخ خود ریاضات شاقه کشیده از جمله
در یک اربعین بعضی وقت نشسته نشسته و موی سر خود را بچوب سقف خانه بسته
دیوان اشعار او مشتمل بر حقایق و اسراریست که انوار کشف و عرفان و آثار
ذوق و وجدان از آن لایح است هر که آنرا مطالعه کند داند که تهمتی که در سلوک حضرت
میر کرده اند صلاح حال او را نمی پوشند و از چشمه که در چشمه زلال صلاح او می جوشند
خدمت میر در مجالس خود حقایق و معارف بسیار از حضرت امیر علیه السلام که رشحه
از ذوق اهل عرفانست نقل نموده و اکثر اوقات بواسطه شدت تقیه تعبیر از آنحضرت
بصدیق اکبر میفرموده اند و هر گاه که صدیق اکبر میگفته از جفای اغیار نسبت بآن وصی
ابرار یاد می آورده خود را بی لب تقیه تصور نموده قطرات عبرات از دیده بخدیده میریخته و میدان
گول او از اهل سنت تصور میکرده اند که از صدیق اکبر ابوبکر میخواهد و در آن وقت با هر که میگفته
که جناب میر در مقام ابوبکر نیست و این غایت حماقت و خریست چه ابوبکر را کی خبر بی امید

ملقب بصدیق اکبر ساخته و بغیر از شرذمه ضاله نقشبندیه کسی اثبات معرفتی و مقامی
از برای او نکرده بلکه صدیق اکبر و فاروق اعظم حضرت امیر المؤمنین است که بزبان
گوهر خود را بآن وصف می ستوده اند چنانچه در بعضی از خطب کتاب مستطاب نهج البلاغه
واقع است و صاحب کتاب استیعاب که از روسای ذوی الاذنابست در باب کنی
باسناد خود از ابولیلی غفاری نقل نموده که قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم یقول ستکون بعدی فتنة فاذا کان ذلک فالزموا علی ابن ابی طالب فانه اول
من یرانی و اول من یصافحنی یوم القیمة وهو الصدیق الاکبر وهو فاروق هذه الامة
یفرق بین الحق والباطل وهو یعسوب المؤمنین الحدیث آری چون معویه و
اتباع او این کلمات را از آنحضرت در بیان علو شان او شنیدند و خود را لایق آن
اوصاف ندیدند چنان پسندیدند که علی رغم آنحضرت در برابر در آیند و ابوبکر
و عمر را بآن القاب ستایند و از آن وقت بر منابر اهل سنت این اوصاف
را در وصف ایشان می آرند و از نابرازندگی آنها بآن دو متغلب جاهل شرم نمیدارند
و از جمله قراین واضحه توجیه مذکور این غزل خدمت میر است که در مدح حضرت امیر
و اظهار نهایت بزرگی و سروری او واقع است نظم نور ولایت توئی شاه
سلام علیک ٭ شمع هدایت توئی شاه سلام علیک ٭ معدن احسان توئی
مظهر عرفان توئی ٭ کاشف قرآن توئی شاه سلام علیک ٭ ملک علی بی کلفت ترا ای
ولی سرور مردان علی شاه سلام علیک ٭ ابر محکم توئی اعظم و اکرم توئی ٭ جام کونین
جم توئی شاه سلام علیک ٭ با همه انبیا اتحاد در خفا ٭ ظاهر با مصطفی شاه سلام علیک
عید تو نوروز تو طالع فیروز تو ٭ ماه دل افروز تو شاه سلام علیک ٭ درج دری لا فتی
برج مه هل اتی ٭ انت ولی الوری شاه سلام علیک ٭ قاسم مسکین توئی بر درت نو بنده
مسکین تو شاه سلام علیک ٭ و مخفی نماند که بیت پنجم اشارتست بحدیث مشهور که بعث الله

علیه انچه کالی بی سر او معی و تعبیر او تحقیق مبلغ آن در کتاب جامع الاسرار مذکورست
در تاریخ حبیب السیر مسطورست که امیر قاسم انوار بعد از تکمیل کمالات صوری و معنوی از
اذربیجان که مولد و منشا خدام عالی مقامش بوده بدار السلطنه هرات تشریف برده بارشاد
فرق عباد مشغول می نمود و باندک زمانی اکثر اکابر و اعیان خراسان در سلک مریدان آستان
هدایت آشیانش انتظام یافتند و درگاه فضیلت انتسابش را مرجع و ملاذ خود دانسته
صبح و شام باقدام نیاز بملازمت خادمانش میشتافتند چون آنحضرت باشاه رخ میرزا و
اولاد عظامش در غایت استغنا ملاقات مینمود و از غایت کمال علو شان جبلت طبیعی
مبداشته التفات بتعظیم و احترام ایشان نمی نمود از آن رهگذر غبار ملال بر حاشیه
ضمیر میرزا بایسنغر نشسته خاطر بر اخراج آنحضرت قرار داده کمر تیغ و اهتمام بر میان جان
بست اما نمی توانست که بی سببی این مکنون ضمیر خود را بظهور رساند و چون در سنه
ثلاثین و ثمانمایه احمد لرخان سعید را کارد زد و بوضوح پیوست که مشار الیه گاهی بملازمت
آن مهر سپهر کرامت و درج بحر امامت میرفته بالیسنغر کیفیت حال بعرض رسانید
و رخصت اخراج میر قاسم انوار حاصل کرد و این معنی را بجد ام عتبه علیه اش پیغام
داد لاجرم آنحضرت عزم سفر ماوراء النهر کرده در آن ایام غزلی در سلک نظم کشید
که مطلعش اینست بیت ای عاشقان هنگام آن شد کز جهان :: مرغ دلم طیران
کند بالای هفتم آسمان :: و مقطعش اینست بیت قاسم سخن کوتاه کن برخیز
عزم راه کن :: شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان :: چون امیر قاسم انوار طی منازل
و مراحل نموده بلده فاخره سمرقند نزدیک رسید امرا و صدور الغ بیک میرزا از دنبال
افتادند که جهت ملاقات بادشاه نجیب صفات او را بیارگاه سلطنت تشریف آورند اما
انکه میرزا الغ بیک را بملازمت سده سنیه امامت برند که درین اثنا میرزا الغ بیک
بی تکلف رفتند و بان جناب ملاقات فرمودند و بشرف دیدار فایض الانوار آن مرجع

اولاد سید ابرار علیه صلوات الله الملک الغفار فایز گردیدند و از زبان گوهر بارش سخنان
درویشانه و کلمات محققانه شنیدند در همان مجلس حلقه ارادت در گوش کشیدند و غاشیه
عشق حقیقی بر دوش افکندند چند سال میر قاسم انوار بکمال جاه و اعتبار در ان دیار
بسر برده و در اواخر ایام حیات کرت دیگر دیار خراسان را بنور حضور منور گردانید
و در شهور سنه سبع و ثلثین و ثمانمایه وفات یافت و در خرجرد از ولایت جام مدفون
گردید از آثار قلم در رشحات آنحضرت دیوان غزلیات مشتمل بر اشعار حقایق شعار
حقایق شعار در میان فرق انام اشتهار تمام دارد و ایضا مثنوی مختصر انیس العاشقین نام
از جمله منظومات آن قدوه اولاد خیر الانام است علیه الرحمة والرضوان من عند الرحیم
المتعالی الارشد الجد الامیر نور الدین نعمت الله الولی الکرمانی قدس سره
سلطان ممالک طریقت و سیاح ممالک حقیقت است گویند مرید ابو عبد الله یافعی بوده و بصحبت
صدر الدین شیرازی مبادرت نموده انجناب را مشرب عالی بوده و از نزد حکام و اهل دنیا
بهواریع عیش او هدایا و تحفهای آمد و سید از آن میخورد و بمستحقان میرسانید آورده اند
که روزی شاهرخ میرزا از آنحضرت سوال کردند که می شنویم که شما لقمهای شبهه آمیز تناول
میفرمایید حکمت آن چیست آنحضرت این بیت را نوشته بخدمت میرزا فرستادند بیت
گر شود مومن همه عالم مال مال :: کی خورد مرد خدا الا حلال :: شاهرخ میرزا این سخن ملایم
نیفتاد و از روی امتحان بعد از چند روز خوان سالار را فرمود که بره و برنج از جایی بستان
و بیاور و طعامی ترتیب کن خوان سالار حسب الحکم از شهر بیرون رفت که بره
زنی بر پشت گرفته میرود دنبال الی بضرب تازیانه بره از آن زن در ربود و طعامی بسازند
طعامی ترتیب کرد و سلطان شاهرخ حضرت میر سوال نمود که شما میفرمودید که من نخورم
الا حلال و حال انکه این بره را من بظلم از عاجزه فرموده ام تا ستانیده اند و کیفیت را با آن
بالتقریر فرمود حضرت میر فرمودند که ای سلطان بهتر انکه تحقیق حال فرمایند که

شاید حق تعالی او را در ضمن این مصلحتی بوده باشد سلطان شاهرخ فرمود تا آن ضعیفه
را حاضر ساختند و از وی پرسیدند که این بره را کجا می بردی و از کجا می آوردی و از کی بدست آورده
بودی پیرزن حکایت کرد که من عورتی بیوه ام و رمه گوسفند دارم که از شوهرم باقی مانده
پسری دارم درین هفته گوسفندی چند بجایی بچرا برده بود و چندی ماندم از وی خبری نبود
درین حال خبر رسید که میر نعمت الله از طرف کرمان رسیده بر گشت و بره همراه آورده نذر کردم
که اگر فرزند من بسلامت آید بخدمت میر رسانم دو روز فرزند من بسلامت آمد و من رسید
من از شادی بره بر پشت گرفتم و قصد شهر کردم خان سالار شما آن بره از من بظلم گرفت
و من چند انکه تضرع کردم بجایی نرسید سلطان شاهرخ را معلوم شد که حق سبحانه و تعالی
باطن اولیا را از حرام و شبهه محفوظ میدارد و حضرت میرزا عذر خواهی نمود و من بعد امتحان
او نکرد و ظاهر آمدن حضرت میر بدار السلطنه هرات بسبب آن بود که اهل کرمان بسبب
عداوه دینی ایشان را اتهامی می نمودند و سلطان شاهرخ در صدد مواخذه حضرت امیر می بود
قاضی امیر حسین یزدی در رساله منتساب خود بتقریبی ذکر کرده که علمای کرمان تکفیر شاه
نور الدین نعمت الله کردند و او فرموده یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها واکثرهم الکافرون
و چون بیان صحت عقیده حضرت مستغنی از مونه شرح و بسط در آن است بنا بر رعایت
اقتصار از اشعار اخلاص اثار آن بزرگوار که در مناقب اهل البیت اطهار و مناقب
ابرار عذار واقع است ترجیعی و چند قطعه مذکور میسازد ~ نظم ~ ای شیر خدا امام اعظم
سالار صحابه مکرم :: اموخته علم من لدنی :: از تو خضر و شعیب و آدم :: از جمله صحابه تو اعلم
آن جاه که قنبر تو دارد :: حقا که نداشت قیصر و جم :: دوشینه بباغ عالم غیب :: بلبل بهزار
گفت آن دم :: تا هست علی امام عالی است :: در مملکت دو کون والیست :: دوشینه عاوری
گشودند :: اسرار نهان بما نمودند :: از صیقل عشق شاه مردان :: زنگ از دل با همه زدودند
آنها که محبتی ندارند :: با آل علی بکر بودند :: آن جمله شنیان جاهل :: در دوزخ حقیقتی خلق دند

دوشینه گذری بدیر افتاد :: القصه بما چنین نمودند :: تا هست علی امام والیست :: در مملکت
دو کون والیست :: ما عاشق آل مصطفاییم :: ابو شبه گدای مرتضاییم :: داریم ولا بآل حیدر :: ناجی بجز
که بیوفاییم :: بیگانه شدیم از خوارج :: با آل علی چو اشناییم :: در میکده شو چو نعمت الله تا هست
زباده خداییم :: اندر اثرم چنین نمودند :: ما شیر بحق بیتماییم :: تا هست علی امام عالیست :: در مملکت
دو کون والیست ~ وله قدس سره ~ گفتیم خدای هر دو عالم :: گفتیم محمد و علی هم
گفتیم ولایت و نبوة :: در ظاهر و باطن اند همدم :: آن بر همه انبیاست سید :: وین بر همه اولیا
مقدم :: او صورت اسم اعظم حق :: او از طلبی طلب کن از نون :: و ز واو والف بجوئی فافهم
در اول و آخرش نظر کن :: تا در یابی تو سر خاتم :: چشمی که ز روشنست از وی :: آن دیده
مباد خالی از نم :: شبها ز صحبت نیک دریاب :: واقف روح است و دوام ادوم :: بی مهر
محمد و علی کس :: یک لحظه مباد شاد و خرم :: باشد علم علی بدستم :: ز آن هست ولایتم مسلم
در جام جهان نمای عینش :: عینی است که آن بعین بینم :: بر مرتبه بالشان آل است :: ما دل دیگر
و خصم درغم :: او ساقی حوض کوثر ما :: نوشیم ز آل او دمادم :: بی حضرتش ار بهشت باشد
جامی باشد و لیک بی جم :: بیجان ز دم او دست رستم :: خواهم که بزم او دست حاتم
دستش با شارتی سر تیغ :: افکند ز دوش دست ارقم :: کم باد محب آل مروان :: هر چند
کم اند کمتر از کم :: در تابع آل مصطفی باش :: نه تابع تابعان ملجم :: مائیم بخود نشسته
ملکرز :: ماییم بدولتش مکرم :: بر عرش زدیم سیخ خویش :: بر لشکر ز زلف خود هم
ای نور دو چشم نعمة الله :: دی مرد موالی معظم :: بر دیده ما ترا مقام است :: زبنهی
جاوید خیر مقدم :: در عین علی نگاه میکن :: می بین تو عیان وجه عالم ~ وله ایضا
قدس سره ~ دم بدم دم از ولای مرتضی باید زدن :: دست دل در دامن آل عبا
باید زدن :: نقش حب خاندان بر لوح جان باید نگاشت :: مهر مهر حیدری بر دل چو ما
باید زدن :: دم مزن با هر که او بیگانه باشد از علی :: گر نفس خواهی زدن با آشنا باید زدن

روی بر روی دوستان مرتضی باید نهاد ؛ مدعی را تیغ غیرت از قفا باید زدن ؛ لا فتی الا علی لا سیف
الی ذوالجلال ؛ این سخن را صدق از صدق و صفا باید زدن ؛ در دو عالم چارده معصوم
باید گزید ؛ پنج نوبت بر در دولت سرا باید زدن ؛ بینوائی بایدت جستن ز اولاد رسول
پس قدم مردانه در راه خدا باید زدن ؛ کربلائی آید از عشق شهید کربلا ؛ عاشقانه آن
بلا را مرحبا باید زدن ؛ هر درختی کو ندارد میوه حب علی ؛ اصل و فرعش را قلم سرتا پا باید زدن
دوستان خاندان را دوست باید داشت دوست ؛ بعد از آن دم از ولای مصطفی باید زدن
سرخی روی موالی سکه نام علی است ؛ بر رخ دینار و دین چون پادشا باید زدن ؛ ما لوای
از ولای آن ولی افراشتیم ؛ طبل در زیر گلیم آخر چرا باید زدن ؛ بر در شهر ولایت
خانه باید گرفت ؛ خیمه در دار السلام اولیا باید زدن ؛ وفات حضرت میر در شهور سنه
سبع و عشرین و ثمانمائه بوده و بروزگار سلطان شاهرخ بهادر ماهان از اعمال کرمان مدفونند
و لشکر و خانقاه او تا الحال مقصد اکابر و فقراست سن شریف ایشان از صد و پنج
سال تجاوز کرده بود که داعی حق را لبیک اجابت گفته از این دار غرور به سرای سرور
ارتحال فرمودند السید العارف الموحد قطب الدین حیدر التونی قدس سره
نسب شریفش بر وجهی که خود در بعضی از اشعار منظوم آورده با امام زاده عبد الله ابن الامام
الهمام موسی الکاظم علیه السلام میرسد و نسبت سلوکش مستند بسید محمد نخعی میشود و
نسبت او بچند واسطه منتهی میشود بسید ابراهیم خوارزمی که از جمله تلامذه حضرت
امام همام مذکور است علیه السلام حضرت میر در غایت علو همت و تجرید بوده اند و در مضمار
ریاضت از اقران خود قصب السبق ربوده بسیاری از خوارق عادات از او بظهور رسیده
و از آن جمله آهن بر دست مرتضوی نشان او موم گردیده چنانکه سید المتالهین میر حیدر
آملی در شرح فص داودی از کتاب فصوص الحکم بآن تصریح فرموده مشهور است که در وقتی
که بعزم زیارت آستانه حضرت امیر المومنین علیه السلام از سر قدم ساخته متوجه

ذوالفقار

[illegible]

شد چون بآن آستان ملایک پاسبان رسید بر سنگی که در برابر روضه منوره بر دیوار
منصوب بود تکیه داده بیکپای ایستاده و تا مدت هفت روز اصلا حرکت نکرد و چیزی
نخورد و نیاشامید و منتظر اشارت رخصت زیارت می بود تا آنکه در نیمه شب ختم
از روضه منوره آوازی حایل بیرون آمد که سادات نجف اشرف از خواب رمیده
چنان خیال کردند که صور یوم النشور دمیده اند و در اثنای آن آواز چنان بگوش ایشان آمد سید
که فرزند من حیدر را در یابید چون اطراف روضه را تفحص کردند او را دیدند و از نام
و نسب او پرسیدند دانستند که مراد حضرت امیر اوست لاجرم جمیع بپابوسی
او مشرف گردیدند و بشرف زیارت ضریح منورش رسانیدند شطری از آثار شیخ
او در احوال اهل تبریز از مجلس اول مسطور است و چون در وقت آن تالیف از رسائل
که در بیان احوال و مقامات علیه او تالیف شده چیزی حاضر نبود در اختصار بر این قدر مقرر گشت
مقام و قبر منورش در تبریز مشهور است سید فاضل المتالهین سید حیدر بن علی
العبیدی الحسینی الآملی قدس الله سره از سادات رفیع الدرجات دار المومنین آمل است از آنجا بعزم
زیارت عتبات عالیات حضرت امیر المومنین و دیگر مشاهد ائمه معصومین بدار السلام
بغداد آمده و در آن دیار رحل اقامت انداخته و با شیخ محقق فخر الدین محمد بن مطهر الحلی و فاضل
مدقق مولانا نصیر الدین کاشانی مشهور بحلی رحمهم الله و دیگر علما و عرفای شیعه مناسبت
صحبت داشته بیان سلسله خرقه و ارادت او در اول شرح فصوص مسمی بنص النصوص
که از جمله نفایس مصنفات اوست مذکور است شیخ فقیه فاضل محمد ابن ابی جمهور در شرح
بعضی از رسائل کلامیه حضرت میر السید علاءه متاخر صاحب الکشف الفصیح تعریف
نموده علو مرتبه او در علوم ظاهری و باطنی ازین شرح و تفسیر تاویلات و کتاب
جامع الاسرار و منبع الانوار مانند نور بر شاهق طور در غایت ظهور است
عبارات فصیحه اش محتوی بر قواعد اشراق و اشارات ملیحه اش منظور است

بر فرمایند اطلاق در بین کتب مطالب خمه صوفیه خصوصًا مطلب توحید را تحقیق و تنقیح
تمام فرموده و با مصنف فصوص و شارحان کلام او در کتاب اول و سیوم طریقه
مؤاخذه در بسیاری از مقاصد نموده و بحسب عقل و نقل و کشف تحقیقا و جدلا
بیان خلاف آن نموده و گوئی انی اعلم ما لا تعلمون و فوق کل ذی علم علیم از میان ربوده
و در کتاب جامع الاسرار فرموده که از عنفوان شباب بلکه از ایام طفولیت تا امروز
که ایام کهولت است بعنایت الهی و حسن توفیق او رفیق حال گردیده بتحصیل عقاید
اجداد طاهرین خود که ائمه معصومین اند علیهم السلام و تحقیق طریقه ایشان که بحسب ظاهر
شریعتی است مخصوص بشیعه امامیه و بحسب باطن حقیقتی است مخصوص بطائفه صوفیه
از ارباب توحید و اهل الله مشغول بوده ام قال قدس سره فوفقت للتوفیق بین
الطائفتین و مطابقة کل واحد منهما بالآخر حتی تحققت حقیقة الطرفین و عرفت حقیقة
القاعدتین و طابقت بینهما حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة و صرت کما صرت جامعا
بین الشریعة و الحقیقة حاویا بین الظاهر و الباطن و اصلا مقام الاستقامة بالحقیقی
قابلا لقول من کان مشتغلا من ارباب الیقین و اهل التحقیق و الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا
لنهتدی لولا ان هدانا الله شعر کانت لقلبی اهواء مفرقة ❊ فاستجمعت مذ رأتک
العین اهوائی ❊ فصار یحسدنی من کنت احسده ❊ و صرت مولی الوری مذ صرت مولائی
ترکت للناس دنیاهم و دینهم ❊ شغلا بذکرک یا دینی و دنیائی ❊ و لیس ذلک مدعوی
ولا رعونة ❊ بل تحدثا بنعم الله تعالی و الطافه لقوله و اما بنعمة ربک فحدث و تذکرا لکرم الله
تعالی و الطافه لقوله و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین و مع ذلک کله کلما احدث من
هذه الاقسام فی هذا الکتاب و مثل هذا الکتاب اضعافا مضاعفة مرارا متعدده لا یکون الا
من جبل و قطرة من بحر لان نعم الله تعالی غیر قابلة للاحصاء و ان تعدوا نعمة الله
لا تحصوها انتهی و تفسیر تأویلات او از آن قبیل است که بعد از تفسیر مشهور توفیق تألیف

آن یافته و فرموده که نسبت تفسیر من بآن تفسیر نسبت قرآن مجید است بتوریة
و انجیل و زبور که هم چنانکه قرآن مجید ناسخ آن سه کتابست تفسیری که من در تاویل آن نوشته‌ام
ناسخ آن تفسیر است و از جمله کتب و رسایل او در کتاب جامع الحقایق است
و رساله المسائل و توحید و رساله امانه و رساله ارکان که مشتمل است بر بیان
ارکان خمسه یعنی صلوة و صوم و زکاة و حج و جهاد شریعت و طریقت و حقیقت و کتاب
الکشکول فیما جری علی آل الرسول و رساله رافعة الخلاف در بیان آنکه توقف
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در دفع متغلبان خلفا از روی عجز بوده و این رساله
را در زمان شیخ فخر الدین مذکور و باشارت او نوشته و الحق از نفایس مؤلفات است
است جناب میر حیدر چنانکه سابقا مذکور شد در مسئله وحدت وجود با شیخ
محی الدین اعرابی اتفاق دارد و حقیقت توحید ذات و صفات و افعال را
بهمان منوال بر لوح ضمیر و صفحه تحریر می نگارد و از لطایف کلام او که در مبحث
توحید افعال از کتاب جامع الاسرار و شرح فصوص افاده فرموده آنست که بعضی
توهم کرده اند آنکه اشاعره نسبت جمیع افعال حسنه و قبیحه بخدای تعالی
میکنند و لا فاعل الا هو میگویند بعینه اهل کشف و حال در توحید افعال نزدیکست
و حال آنکه اینجا اشاعره گفته اند خطائی محض است چه مذهب اشاعره را اگرچه
بحسب ظاهر عبارت و مقال با سخن صوفیه مشابهتی هست زیرا که هر یک از ایشان
می گویند لا فاعل الا هو اما بحسب معنی تفاوت بسیار است بنابر آنکه اشاعره
در ظلمات حجاب محجوب و مشرک بشرک خفی اند و هنوز از ورطه رویه غیر خلاص
نگردیده اند و بمقام توحید وجودی که مشاهده وجود حق است بی ملاحظه وجود
غیر نرسیده اند و ارباب کشف و حال بعد از فنا و خلاصی از رویه غیر بآن
مقال متکلم شده اند مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و الشیخ قیل

موتی نه بلطف حرف زباطن آگاه ؛ وانکه ز جهالت بضلالت گمراه :: مستغرق بحر کنه حقیقت
گویند :: لا فاعل اصلا ابداً غیر الله :: واز حکایات مناسب باین مقام آنست که در
زمانی که شاه اسمعیل ثانی رحمه الله اسلافه از زندان قلعه قهقهه خلاصی یافته
پادشاه شد و بواسطه اکثار در شرب و لا فیون و استمرار عادت حبس دستهایش
از حرکت کردن و سواری عاجز و زبون شده بود و بنا بر آن میخواست که دفع مضرت
پادشاه روم و اوزبکان شوم باظهار موافقت در مذهب نماید تا او را در موافقت
ایشان حرکت نماید کرد میرزا مخدوم شریفی و ملا میرزا جان باغنوی عمری
و ابو حامد پسر شیخ نصر البیان شیرازی که دل خوش کرده بودند و او را سنی گمان برده بودند
و بنا بر آن همواره با خواجه افضل الدین محمد ترکه اصفهانی که در آن عصر از ازکیای
فضلای امامیه و صاحب ذوق در مطالب صوفیه بود مناظره و مشاجره مینمودند
و چون در مناظره او همیشه ملزم و مبهوت و پامال بودند در پی اتفاق مینمودند
بر ایراد این سوال که دفع آن در نظر ایشان ملحق بمحال بوده بجناب خواجه گفتند که شما
مقاصد صوفیه را حق میدانند و حال آنکه ایشان در مسئله خلق اعمال عباد
که از امهات مسایل با متکلمان مذهب شما مخالفت اند و با اشاعره و اهل سنت
موافق زیرا که هر یک از صوفیه و اشاعره افعال خود را بخدای تعالی نسبت میکنند
و لا موثر فی الوجود غیر الله میگویند جناب خواجه در بدیهه جواب داد که شما را درین
باب اشتباهی واقع شده بلکه صوفیه با شیوخ امامیه درین مسئله موافق اند زیرا که
حاصل سخن هر یک ازین دو طایفه آنست که فعل ما از غیر ما و [illegible] ما صادر نمیشود
اما آنکه سخن امامیه اینست بغایت ظاهر است و اما صوفیه بنا بر آنکه قایلند بوحدة
وجود و مباینی و غیر در نظر شهود ایشان مفقود است مولف گوید که از کتاب
گلشن راز و شرح آن مستفاد می شود که صوفیه قایل بجبر محض اند و با جمیع

یک از اشاعره و معتزله موافق نیستند و هر دو طایفه را هدری میگویند
و کسب اشعری را نیز نفی میکنند چنانکه در گلشن راز گفته بیت
هر آنکس را که مذهب غیر جبر است :: نبی فرموده کو مانند گبر است :: و در کتاب
سعادت نامه گفته بیت غضب مغضب لکن بعلت کسب :: فعل حق از نبوت
الا غضب :: و از نفایس کلمات حضرت میر که در شرح فص شیثی واقع شده است
که در مقامی که جناب شیخ مصنف اعتقاد معتزلی را در آنکه عاصی بی توبه معاقبست
رد نموده حضرت میر بعد از نصرت مذهب اعتزال و تقویه مقال ایشان بسخنان
اهل کشف و ادله عقل و نقل گفته و هذا من الشیخ الذی هو رئیس الموحدین عجیب
لانه یدعی ان اعتقاده هیولی الاعتقادات کما سبق ذکره مرارا فکیف یذم لعمرو و زید فی
اعتقاده و افعاله و احکامه و احواله و قد تکلم و اثبت قبل هذا ان المقر و المنکر
فی جمیع الصور هو لا غیره فسبحان من لا یسهو و جل من لا یغفل و لیس هذا المقام
الا المقام الذی نقول له یداک اوکتا و فوک نفخ و الحمد الذی هدانا لهذا و فوق کل ذی علم
علیم سید [illegible] المعصوم الامیر مخدوم ختم الله [illegible] الحسنی از سادات اطهار
مدینه طیبه است جد ایشان امیر بهاء الدین بعزم زیارت حضرت امام الانس و الجن علی
بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا بخراسان آمده در نیشابور متاهل شده و میر
مخدوم در آنجا متولد گردید و بصحبت امیر قاسم انوار نور الله مرقده رسیده در تصفیه
باطن کوشید و بکمالات صوری و معنوی آراسته گردید اعالی خراسان بخدمتش
اعتقاد تمام داشتند و اکثر میرزادهای چغتای بصحبتش میشتافتند در کتاب
مجالس العشاق که از مصنفات سلطان حسین میرزای بایقراست مسطور است
که روزی مولانا جلال الدین قاینی از آنحضرت استفسار نمود که میشنویم که بعضی
میرزادهای امرد بخدمت می آیند و شما را تعلق خاطری بهم میرسد

از کیفیت آن تفتیش مینمایم که آیا عشق مجاز مرض سوداست که اطبا بیان نموده اند یا ورا
آن چیز دیگر است حضرت میر در جواب فرموده اند بیت عشق سیمرغیست کو را دام نیست
در دو عالم زو نشان و نام نیست :: عنقای عشق جز بر قاف قلب متقیان قلندر خانه
و بر تجرید نه نشیند و همای همتش سایه جز بر سر آزادان کوی شیخ و آزادروان مرحله
سوی تفرید نیفکند از حضرت حمید رائی قدر آن بود که فقرا استعداد خویش
را بر محک صراف خانه عشق زنند و هر قلاشی دای ملکیت انکه باندک مایه او را درین بازار
سودا سود در سر افتد حریف این قمارخانه پاکباز می باید که درد او اول خود را
درباخته و هیچ چیز را بجز عشق را نگرفته باشد رباعی زین کرم روی
سوخته ساخته :: در درد او تختی دو جهان باخته :: رندی باید ز شهر
جان باخته :: بنیاد وجود خود برانداخته :: اکثر الامرا ارباب غرض او را تکفیر نموده نزد
میرزا شاهرخ روغن قذاع کرده بر سرش ریختند و مدتی در ولایت کازرون محبوس ساخته
بعد از آن از قلمرو خود اخراج نموده روانه سمرقند نمودند این جنابیت در منقبت
شاه اولیا از نتایج طبع لطیف اوست غزل منزل آیات حکمت منبع
سر وجود :: شاه مردان شیر یزدان بحر احسان کان جود :: مالک ملک ولایت کاشف
اسرار غیب :: مطلع دیوان فطرت مقصد بود و نبود :: معنی کل کتاب صورت حق مبین
صورت معنی آیت حاصل غیب و شهود :: عارف سر کمالت برتر از گفت و بیان
منکر قدر جلالت کمتر از گبر و یهود :: بی حصول عقد مهر تو عقاید عقد ماست :: بی قبول
خط پاکت زهد صهبا چه سود :: معنی کو از ابی جیست ای مرد سلیم :: آنکه غیر از شاه
مردان نیست چیزی در وجود :: کو هر حب علی در سینه در یادلان :: در نهاد هر محبت
مهر عثمان عقود :: نیر اعظم کجا و دیده مور از کجا :: نقد وحدت کجا و نشاء طبع جهود
اصل ایمان چیست مهر خاندان مصطفی :: هر کرا هست این سعادت کوی دولت را ربود

جناب سید بیش از امیر قاسم انوار نور الله مرقده باندک زمانی ازین دار فنا بجانب
دار بقا توجه فرموده اند و میر قاسم این غزل در وفات او گفته میر مخدوم شفقت
کرد و داعی فرمود :: همه دلها عزیزان لفراقش فرسود :: دل ما از همه عالم بهوایت برخاست
علم الله که زین جمله تو بودی مقصود :: روزی جان تو گفته است حبذا لک بار الهی
که سکندر طلبش بسی فرمود :: من چه گویم که چه شد فوت زمن واسفا :: سالک
راه خدا ساکن درگاه شهود :: رفت زین دار فنا جانب محبوب ازل :: رو بدیدار
خدا کرد که نعم المشهود :: یا الهی بکرم حافظ جانش می باش :: میر مخدوم که شد صاحب
سر موعود :: هر که او رو بخدا کرد مظفر گردد :: آفتابی شود از طالع و بخت مسعود
یار مردان خدا باش که لذت یابی :: هر جا جام مروق همه جانان عود :: نور الطاف خداوند
که پیش از پیش ابیست :: هر چه از ما کمتی دید برحمت افزود :: میر مخدوم چه گویم که بیکبار
و بکاه قاسم خسته روان میکند از دیده دو رود :: الشیخ عارف الموحد ابن الفارض
الحموی الاصل مولدا ثم المصری قدس الله سره بکنیت و اسم او کاری نداریم و اینجا
مخصوص لطیفه دوم میگذاریم از قبیله بنی سعد است که حلیمه مرضعه پیغمبر صلوات الله علیه
و آله از ایشان بوده و پدر وی حسن ابن علی ابن رشید حموی در اصل از اندلس مغرب
بوده و در دیار مصر نشو و نما نموده و در علم فرایض قصب السبق از اقران می ربوده و کوشا
باین مناسبت جناب شیخ با بن الفارض اشتهار نموده :: انکه این تسمیه بمجرد اعتبار
فرض فارض بوده شرح سلوک شیخ و ریاضات او در کتب متداوله مذکور است
و او را دیوانیست مشتمل بعیون معارف و فنون لطایف که یکی از قصاید آن قصیده خمریه
میمیه است و دیگر قصیده تائیه که قریب هفتصد و پنجاه بیت است و درین قصیده بعد از
ذکر اول و ثانی و ثالث در شان حضرت امیر المومنین علیه السلام گفته شعر
و اوضح بالتاویل ما کان مشکلا :: علی بعلم ناله بالوصیة و درین بیت اشارتست بانکه علوم اهل البیت

علیه السلام از آنجمله است که بدون الهام الهی و وصایهٔ حضرت رسالت پناه میسر نشود و فحوای
کلام دلالت بر آن دارد که آن علم مخصوص حضرت امیر بود پس وصایه نیز مخصوص بآنحضرت
باشد فافهم واین دو قصیده در میان مشایخ صوفیه وغیرهم مشهور است وجمعی کثیر
از فضلا وعرفا بر آن شرح نوشته اند وآنچه سید المتألهین امیر سید علی همدانی قدس سره
در شرح موسوم بمشارب الاذواق در حل بیت از قصیدهٔ میمیه نوشته اند شاهدیست
عدل است بر تصحیح اعتقاد ابن فارض وتنقیح سر او از شائبهٔ عوارض ابن کثیر شامی در تاریخ خود
آورده که بسیاری از مشایخ وعلمای بالسبب قصیدهٔ تائیه نسبت او بالحاد نموده اند
ومولف گوید که این شرح را تمام بالبیت کرد وگفت که بسبب قصیدهٔ میمیه نسبت او
برفض نموده اند در تاریخ مذکور مسطور است که عمر شریف شیخ نزدیک به نود سال بود ودر منتصف
وسته و دو متوفی گردید الشیخ الموحد المتاله عامر بن عامر البصری
از اکابر مستألهان روزگار وافاضل فصحای بلاغت آثار است گلبن روضهٔ او از جداول
الهی سیراب وکوکب درایت او از مطالع انوار نامتناهی نور یاب بود واز بعضی اشعار
او چنان مستفاد میشود که حاشیه بلکه علوی نژاد مؤمن نهاد بوده وبواسطهٔ معاندت
مخالفان از اهل واوطان بناچار جدائی نموده در سیواس دوم اقامت فرموده قصیدهٔ که
بر وفق مشرب توحید در تتبع قصیدهٔ تائیهٔ ابن فارض مغربی مصری گفته بکمال دقت
وحال وعلو فصاحت مقال او شاهدی بی مثال است چه آن غریبة الابیات که متضمن حقایق
اصول نفی واثباتست سحر حلال لبسته است زبان هر معارض وچنانکه خود در تعریف او
گفته مکرر است نه فارض شعر دیگر است لا فارض بدر علیها .. [illegible]
نحو قصیده الیست عزاکه نبات عبارات شیرین استعارات آنش ببنات حسن پرورده اند
وفرزندهٔ لبیب زهرا که رضیعان مهد اشعار آتش شیر عتیق از پستان توحید خورده اند
فی الواقع از گلستان قصیده بمذاق اهل توحید رطبی باین لطافت نرسیده وباصره ذائقه

قصیده

هیچ یک از اهل نظر واصحاب ذوق ندیده ونه چشیده چه رطبی که از غایت حلاوت دست
دعوی نبات مصری را بچوب بسته واز نهایت اصابت رونق درست مغربی را
شکسته ودر آن قصیده توضیح حاصل قصیدهٔ فارضیه نموده وآنچه از مقاصد ضروریهٔ
صوفیه از او فوت شده تلافی فرموده وتذییل آن به بیان معرفت ادوار وکوائن
وظهور صاحب وقت وعلامات ظهور او علیه السلام وذکر شطری از معجزات انبیا علیهم السلام
وبعضی از اخلاق فاضله نموده وجهت تعیین تعدد ائمهٔ اثنی عشر اشاره وازده نور ترتیب داده
ونام آن ذات الانوار نهاده وچون آن قصیده عزنمانده در هیچ جا یافت قلیل الوجود است
مناسب دید که آنرا با چند سطری که ناظم در بیان باعث نظم آن تقریر فرموده در سلک این تالیف
منتظم سازد قال الشیخ الموحد المتاله عامر البصری فی باعث نظم القصیدة المسماة بذات
الانوار بسم رب البنیة العظمی والکلمة العلیا منظم الاشیاء بحقایقها وضابط احوال قطانها
برقایقها الواحد الکبیر المطلق بلا نظیر منبع الحیوة ومبدع الکمالات له الثناء الاعلی
والاسماء الحسنی والصلوات الی الصفات الدایمات والتحیات الزاکیات المبارکات
علی مظهر الاشرق وجوهر الاصفا الالطف مرآته التی رای فیها حقیقته النفس التی اصطفها
لنفسه لیکون فی ارضه خلیفته رئیس النوع فی کل زمان ومرتب احوال اشخاصه عند کل
اوان محمد الوقت المختوم وعلی آله واصحابه الی الیوم المعلوم وبعد فانه لما رای الاخوان ایدهم الله
بتوفیقه وارا هم الحق بحقیقته قصیدة الاخ العزیز غریق رحمة ربه ابی حفص عمر ابن الفارض
الناظم المغربی التائیة فی علم التوحید من النظم الرایق التجنیس الفایق والمعانی
الدقیقة والالفاظ الانیقة الرشیقة غیر ان معناها واحد ینطق بها واحدة صرفة ولیس
ذلک بحلول کما ظنه بعض المتوهمین وذلک لان الحلول یقتضی وجود شیئین احدهما
محل والثانی حال ولیس الامر کذلک عند قول الموحدین بل عندهم ان الواحد المطلق
من کل الوجوه لا یخفی سواه وهو ظاهر بالکل للکل وکل فرد من افراد کثرة الداخلة فی

بحقيقته وحدته نصيب من عين تلك الواحدة ولا خروج له عنها ولا انعدام يطري عليه شيء منهما
فحيث شاهد الاخوان منه ذلك وانه قد كرر معني التوحيد تكرارا مفرطا حتي اسهب به التمس
مني المقرب لدي منهم والمعتبر عندي فيهم ترتيب قصيدة علي وزن تلك القصيدة ورديها
توضح معني ما ذكره الاخ زيادة ايضاح واضافة ما فاته او لم يذكره من العلم بالروح والنفس
والمبدا والمعاد بكشف وضاح ثم لي ابتعت ذلك بتذييلات اخر عززته مما يتعلق بمعرفة الادوار
والاكوار وظهور صاحب الوقت وعلامته وعرضت بذكر شيء من المعجزة للانبيا عليهم السلام
وبيان بعضها بايماء خفي وذكر شيء من الاخلاق وذلك لما تحققوه من روي رويتي من خبر
هذه الاسرار وتيقن درايتي لمطالع هذه الانوار فاوجبت ملتمسهم بالاجابة ولبيت دعوتهم
بالاجابة ونظمت هذه القصيدة الغريبة الابيات المتضمنة لحقايق اصول النفي والاثبات
مما يعود فايدته علي المستعد والله هو المدد وجعلتها علي اثني عشر نورا او مع دل كل نور منها
علي معني يخصها ليسهل تناول ذلك علي متاملها وسميتها ذات الانوار وانت ايها الرفيق
الشفيق فان تجد عيبا فسد الخلل وبالله المستعان وهو حسبي النور الاول في التوحيد
تجلي لي المحبوب من كل وجهة :. فشاهدته في كل معني وصورة :. وخاطبني مني بكشف سرائر :. تعالت
عن الاغيار لطفا وجلت :. فقال اتدري من انا قلت انت يا :. مناي انا اذ كنت انت حقيقتي :. فقال
كذاك الامر لكنما اذا :. تعينت الاشيا فكنت نسختي :. فاوصلت ذاتي باتحادي
بذاته :. بغير حلول بل بتخصيص نسبته :. وصرت فنا في بقا ومويد :. لذات بديمومة
سرمدية :. اذا رمت اثباتا لانفي محا :. سواه وجودي محوه اي محوة :. فيا حذفني مني فايح
سايلا :. لنفسي عن نفسي حضور الغيبة :. وانظرني مراة ذاتي مشاهدا :. لذاتي بذاتي
وهو غاية غايتي :. فاعدو وامري بين امرين واحد :. علومي تحوني وهمي تثبتني :. حبيب له
في حبة القلب مسكن :. ترفع عن هند ووعد وعزة :. عذابي عذبت في رضاه وذمتي
لديه اذا ما رام ما عين عزتي :. وتحقر قدري ان اراه تعظم :. وترخيصه سري فيه حمل مشقتي

بديع جمالي

بديع جمالي في دقايق سنة :. دقايق جلت ان تري من لطافة :. بعيد الدجا منها بواضح غرة
وتبدي في الضحي ليلا بفاحم طرة :. ويخجل تغريد الحمام بلهجة :. ويخجل بدر التم منه ببهجة يزيد
بلا وعد وتنجز وعده :. ويمنع ان يدنو وتسعي الجفوة :. ويمنعني بالوصل حينا وتارة
يضن علي طرفي المعني بنظرة :. فمن مقلتي من بعد فيض بدمعة :. وفي كبدي من سقم لوعة
مرققة :. واحلي وصال الحب ان ذقت طعمه :. تجده اذا ما كان بعد قطيعة :. ابيت بجفن من جفاه
مسهد :. واغدو وشملي من هواه مشتت :. فان اك قد اصبحت في العشق شهرة
فيا حبذا احبك بذاك وشهرتي :. لئن شرب العشاق كاسا من الهوي :. فما شربوا
من كاسه كان جرعتي :. وان قتل الوجد المحبين بالاسي :. فلا باس ان تقضي بذلك
نمت هواه بزهر قوشيه :. علي سجوني واصفراري وحسرتي :. خفيت نحولا عن عيون
عوائدي :. فذا تهم كرني علي وزفرتي :. اقضي نهاري حسرة بعد حسرة :. واقطع ليلي ابدا بعد
انتي :. اشرح حالي في هواه وحالتي :. لا بضاحها فيه عن الشرح اعيت :. سارك صعب
الامر فيه ولم ابل :. اذا ما انتي كانت بها ام منيتي :. واحمل اثقال الصبابة صابرا :. وان بلغت
من شدة الحب مهجتي :. وجود له ديموته ابدية :. تدل بها منها علي ازلية :. فلله ما ابدي
لنا من سراير :. واودعها في الصورة الالهية :. سقاني حميا حميا حالة :. فرحت
سليب العقل من ذوق نشوة :. وناولني راحا اراه كفه :. وكان بها الغاشي ردي وراح
بر الظاهر الباطن الكل تيبا :. تشاهده العينان في كل ذرة :. واشرق منه مطلق
عند الورى :. عموما بوحدانية صمدية :. هو الواحد الفرد الكثير بغيره :. وليس
سواه ان نظرت بدقة :. به كل حي وهو حي بذاته :. فان شيت ان تحي بغلمة لكل
عين في الوجود يري بها :. له كل علم من علوم الخليقة :. لذلك ما قال الاله لادم :. علي صورتي
كانت الافلاك خلقتي :. لكنزه مخفية تحت وحدتي :. كما انا فرد لكثرتي تحت وحدتي :. بحقيقتي
بما فنيت لكما :. وجدت حياتي فيه من بعد موتي :. تشابه كما لا فنو في كل حالة :. بغير نهاية

ولا بنقيصة ⁂ هو الشاسع الداني الينا بعينه ⁂ هو الغايب المشهور في كل بقعة ⁂ هو
العاشق المعشوق في كل صورة ⁂ هو الناظر المنظور في كل لمحة ⁂ تحوم عقول الخلق حول جنابه
ولم يدرك من نوره غير لمعة ⁂ ولو شاهدت انوارنا لاحترقت بها ⁂ ولكنها بالوهم
عنها تقدست ⁂ ويعجز كنه الفهم كونه فهم فيرجع عنه خاسئا ظلف خيبة ⁂ نظرت
فلم البصر سوى محض وحدة ⁂ بغير شريك قد تخطت بكثرة ⁂ تكثرت الاشياء والكل واحد
صفات وذات ضمنا في هوية ⁂ في حدث دامت لها كل كثرة ⁂ وصحة قامت بها كل علة
تجلت عنا واختفى بظهوره ⁂ فضلل فيه كل قوم بحجة ⁂ فسائر ذرات الوجود مظاهر
له ان راه بالصبر ببصيرة ⁂ محا ممكنات الوهم منه بواجب ⁂ حوى كثرة توحيدها
بالصنع ⁂ وذاك لان لا شيء يوجد غيرها ⁂ وجملتها موجودة بالمعية ⁂ فلا شيء
منها زائد لنقيصة ⁂ ولا شيء منها ناقص لزيادة ⁂ ولا شيء منها سابق بظهوره ⁂ ولا شيء
لاحق بعد برهة ⁂ فقد صار عين الكل فرد الذاتة ⁂ وان دخلت افراده تحت عدة ⁂ وقدرة
الاشيا امر مطلق ⁂ بغير نظير ان نظرت بعبرة ⁂ ولا عينه موجودة في مقيد ⁂ ولا غيره
ذاك المقيد فاثبت ⁂ ولكنما الاعراض تبدو او تختفي ⁂ على انها ملزومة الجوهر ولا
على عرض فاسمع باذن سميعة ⁂ لانها قد دونا صحة الو ⁂ جود ولا تحو ثناك الكلمة
وهذا اتفاق للشهود مطابق ⁂ بربك خلا فاقبه الطرف طرفة ⁂ ايا واحدا في كل شيء
مشاهدا ⁂ اعاين في خلوتي مثل جلوتي ⁂ لك الكل يا من لا سواه فمن راى ⁂ سواك
فرد يا ذاك من احوليته ⁂ اليك رحيلي ان رحلت فان اقم ⁂ فعندك لا عندي تحوما
اقامتي ⁂ اراك بعين العقل والحس دايما ⁂ خفيا جليا في رقادي ويقظتي ⁂ وكيف توجهي
ملت عنك فانه اليك وان اسجد فوجهك قبلتي ⁂ وافرح في حالين حال تغيبي ⁂ وحال
فنائي فيك بالاحدية ⁂ فلا انت عيني انا ولا انت غيرها ⁂ لذلك مارت حالتي فيك حيرتي
وان سترت يوما عنك فيك مطلبي ⁂ هواك ثنا شوقي اليك اغنتي ⁂ فانت انا لا بل انا انت

وحدة منزهة عن كل غير وشركة ⁂ عليك حياتي واقف ابدا فان ⁂ اقف حياتي كان نحوك
بغيتي ⁂ فمالي بها منك وعنك تخلص ⁂ لانك يا مولاي حلة حملتي ⁂ اليك مالي في حياتي ومونتي
وانت رجائي في رخائي وشدتي ⁂ فلست ارى شيئا سواك محققا ⁂ وهل فتنني عن غير
مكشوف مقلة ⁂ تقدست عن غير تنزهت عن سوى ⁂ ترفعت عن ند تصرف الموهنة
فيا خاطبا في عشق من طلعته ⁂ دع الظن واستمسك باوثق عروة ⁂ ويا طالبا للامن جد
بمهجة ⁂ فما نال امرا غير نفس مجدة ⁂ وجد ولم عزما كعزمي ماضيا ⁂ ولا تك مشغولا بعيش
ورفقة ⁂ اوار معنت عين الحق عين حكمة ⁂ فهيهات ان تلتذ تلك بغصة ⁂ فدع قول من
قد قال بالغير واجتنب ⁂ طريقة رجال كثير نغمة ⁂ بعيد عن الاضواء والنور لم
يزل ⁂ بظلمته في عثرة بعد عثرة ⁂ كظمان وافاه البحر بقفرة ⁂ يحوم على ماء ولا يراه
عطشه ⁂ فظل سرابا قد راه بقيعة ⁂ سرابا قد راه لبعده يروي برده حر غلته
فلما اتاه لم يجده كما راى ⁂ وخاب خطاه عند ذاك وذلة ⁂ وان انت لم تسمع مقالة
الفتى ⁂ فانت بلا شك من التنزيه ⁂ وهل يستوي من كان بالنور ماشيا ⁂ ومن يمشيه
في ظلم مظلمة ⁂ ومن لم يرد الا الرسوم ⁂ لفضل ومن يرشد بغير هداية ⁂ لك الملك يا قوم
اقسمت من شا ⁂ وتنزه من كل التشابه شبهة ⁂ تجليت في هذا وذلك لهم فلم يدرك
وتاهوا فيك من فرط دهشة ⁂ وحيرت اهل العقل فيك بذا وذا ⁂ فالبستهم بالوهم
في كل شبهة ⁂ فلا انت مولود ولا انت والد ⁂ لانك فرد الذات من غير حكمة ولا
منسوب الى جوهر ولا ⁂ الى عرض يعرض الى عنصرية ⁂ ولا انت روحاني ذات بسيطة
ولا انت جسم ذو مواد كثيفة ⁂ ولا انت علوي ولا انت سافل ⁂ ولا انت محصور
بحد وعرصة ⁂ ولا انت مخفي ولا انت ظاهر ⁂ ولا انت مطبوع ولا بطبيعة ⁂ ولا انت
عقل ولا نفس ولا ⁂ هيولى ولا روح بذات لطيفة ⁂ ولا انت مشغول ولا انت فارغ ⁂ ولا
انت ذو كيف ولا بكمية ⁂ ولا انت ملزوم ولا انت لازم ⁂ ومن قال فرد كان كالا نوية

ولا انت ذو ضد ولا مجرد : ولا انت محسوس ولست بجاسم : ولا انت في شيء من كل داخل
ولا خارج عنه وهذا معتقدي : فانت اذا ما رد ذلك الكل ساجد : ولا كل الا انت يا منبع منه
كيانا وخارج بعض بموجه : على الدهر لكن لا التقيض بقطرة : تعاليت يا ذا الطول عن وصف
واصف : تنزهت يا ذا المن عن مدح مادحت : فانت على ما انت قدرا وقدرة : بنعتك
ادري من جميع البرية : فمن غاب يوما فيك نال سعادة : ومن غاب يوما عنك اب بشقوة
النور الثاني في معرفة الروح المتولد من السماويات المتعلق بالمولد العنصري المعبر لها
عجبت لروحانية ملكية : محلدة ما ان تشيب بشيبة : سماوية الانساب منبع ذاتها
مبزيد ودار الدهر دور المجرة : على وجه من سدر المنتهى هبطت : تفرد من شجر بها فوق ذروة
فجوهر من امر ربي تعلقت : بجرم مزاج من لطائف مادة : تحقق منها بالابداع خالق : فنالاها
في ظلمة جسد منه : مزاج لها قد خص من دون غيرها : بها لا يغيب الدهر عنها بحالة نسبة
مقادير كيفياته ومواده : معينة بالقسمة الازلية : يضمها فيه اجتماع ونسبة
قديمة عهد واتصال مودة : وبينهما عشق قديم وصحبة : مؤكدة لا تنقضي بتقضت : بهيم من
حسنه وجماله : حمام جميل في جمال بهي : وتعشقه عشقا عظيما مبرحا : وتحن من كل سوء تراقة
وليس لها عنه انفكاك بحادث : وليس لها عنها زوال بحيلة : ولست تراها منه في كل حالة
وان خلعت ما لبست بعبرته : اذا ما نفضت عنها المقادير كسوة : تعوضها اليها الحال عنها
بكسوة : وما هبطت الا لتسرى بنفسها : الى اوجها بالنطق من بعد حرسة : ولست
تحسد كمالها : بكون لها بالفعل من بعد قوة : وتظهر نوسكلين شكل مسبح : وشكل
مصبح مبيح منصفي : ليالي النشر عند بدا اتصالها : به بعد نشر الشئو من بعد طيه : فتلوي
كما تطوي السجل لكتابه : ستمادتها طيا لنشر يتبع نشرة : وتنقص من اطرافها ارض
بروح : لها عند قبض الموت منه مبسطة : ولو كنت ذا علم بها من فارقت : علمت
يقينا ان تلك هي التي : اتت دق مغناها عمونا لذلك ما : عجبنا ارتاب بكل عجيبتي : ...

والنفس كما طن واهم بحلت لتفصيل الكمال محليت النور الثالث في معرفة النفس الناطقة
من الانسان وذلك ان النفس عين لجملة : وليست بذات مفرد ذي بساطة : فمن جعل
للعزامن كل جامع : بسيطا سما من حق كل حقيقة : فعقلك سلطان واجناده القوى : لا عصابه
والنفس شبه مدينة : قد قال النبي انا مدينة العلم : فافهم ذا الجنس كيانه : وان
عليا بابها فاعرفته : وهذا كلام منفتح بالخلافة : ومنها ظهور العقل فاعقل وفيضه
عليها لها منها بكل غريبة : فانت اذ نفس وسيقتها من : النفس فاعرف سرهذي
الدقيقة النور الرابع في البسيط والفلك والعناصر ومنبع وجود العقول والافلاك
واما الهيولى فهي اصل وان ترى : بغير قواها منذ اول دحلة : على قطعا منها لطيف وحطها
تكاثف منها بعد ذاك برتبة : سمت تستقر في اوجها وحي واحد : طبيعة لا تميل فيها
بنقلة : وحطت لاظهار الكمال برفعها : ثلاثة افراد لاربع احق : وما دارت الافلاك
الا بالجمع مسخرة لذواتها وذو سراجة : ولا حركت بالفراد بطبيعة : ولا هي ان خفقها
بارادة : ولكن بروح شارح طبيعة : معا تقتضي تحريكها باستدارة : وذاك لكيفيا
تها الاول التي : ترمتها في جرمها بعدالة : فلا روح تحريك بعيد حبيباتها : وللطبيع
تدبير وطول استدامة : ولا عقل ان وقفت على انها : توهم ارباب العقول الضعيفة
ولكن عقل الكل عين لجملة : العقول عقول منبع ذي رصانة : وما صدور العقل عن واجب له
يغايره بالحكمة الفلسفة : ويتلو عقل ثم عقل فانه : رخار قول ماله من اصالة : فدقق
لا قد قلت فكرا وعدعن : سوى ذاك والنظر في بعين جديده النور الخامس في تعريف رموز
المعجزات والتقويض وسر التجوز وذلك فاقتبس بالابيات اشعة : لمصباح مشكاة
للطيف بديعة : تكاد تضيء الكون انوار زيتها : بلا مس نار من صفاء الزجاجة : فان كنت
في تكميل نفسك راغب : فدونك فاستمع ما اقول والنصب : وتك عن التقليد
لا اليه جانبا : حتى شئت ان تحظى بنيل سعادة : فاني سانلو من كتابي آية

عليك فخذ من بحرنا بعض غرفة ∴ أنا الكوثر العذب الذي ما عليه ∴ بل عليل منه الحي بشربة
ومنبع ذاك الماء عين حقيقة ∴ عليها مدار الامر في كل مرة ∴ هو القطب والنفس النفيس
الذي به ∴ رأت كل نفس ما رأت مستعين ∴ واني المهد من علوي طرائفا ∴ لا تخف منها احل
وري بخف ∴ وايدي من استعداد ذاتي غرائبا ∴ كما تقتضيه حال النبوة رتبة ∴ وناقتي بالكلو
مني سكينة ∴ عليها وقار سمته شفيق رحمة ∴ فاطهر من قعر البطون نجائبا ∴ شناحق بالعقل
من عشير خفية ∴ واخلق من طين كهيئة طائرا ∴ لطير باسراري الى دوحة ∴ واحيي كما احيى ابن
مريم النفسا ∴ مطرحه الابدان صرعى ميتة ∴ على اني منه استعدت دلالة ∴ ولكنه قد خصني
بوصية ∴ فردها ارواحها بعد موتها ∴ وقد ذرت في تربها واضمحلت ∴ فتصبح احيا كما كن
اولا ∴ بقدرة علام وسر نبوة ∴ وبي القمر السيار شق فنصفه ∴ منير ونصف مظلم كالدجنة
فهل لكم عين تراه لعلها ∴ بريدياه نسخ في غير منكم ∴ وكم قد تجلى الرب بي بالسنة في كل دور بفضية
وكم صعقة لي دهشة بجماله ∴ وكم دك طوري دكة عند صعقتي ∴ وكم اوقدوا الاعدا نارا او
جمعوا ∴ لها حطبا من كل صقع وقرية ∴ والقيت فيها صير الله حرها ∴ لدي ذاك بردا كانا
فيه سلامتي ∴ وكم بلعتني حوت يونس لقمة ∴ وتقذفني بخو العرا برمتي ∴ ويخبوا من المقطني
فوقي سجيرة ∴ على سائر الاشجار نشو ونبرة ∴ فاصبح اعلوا واحد العيد واحد
من الناس واعلم ان حانك فكرة ∴ وشقت عصاي البحر لما ضربته ∴ ففيه يبسا جاوزته
صحابي ∴ واغرق فرعون الضلال واهله ∴ لطغيانه في اليم اعظم غرقة ∴ وكم حجر
فاسر ضربت بها عذبت ∴ فجرت منه الماء من حول ضربتي ∴ والقيتها تسعى على الارض
حية ∴ تلقف افك الساحرين بنفسه ∴ فخر لديها ساجدا كل ساحر ∴ وكانت الى العظمى
بمعجزاتي ∴ واخرجت من ظلماء جيبي تفشه ∴ بدي البيضا من صدق عكستي
ويعني لي باس الحديد بقدرة الاله ∴ وسالت عين القطر لا مراتي ∴ فقدرت في السرد
والسوابغ اوانها ∴ بها عن حياتي كل ستة صحة ∴ ولي صار ارثا ذو الفقار

بجده ∴ اقد رقاب الكافرين لناقتي ∴ ولي ردت الشمس المنيرة اذ مات ∴ فاشرقت
الدنيا بها بعد غربة ∴ وما سترت الا وانجلى ام مظلي ∴ اذا ما خرجوا الفا رن وسيلتي ∴ ولما يغني
نجاتي وايدي خوان ∴ وحاولت ان ابي ذبحت بقرة ∴ ولو لم اميت نفسي بيني لم الن الطيب
محييا ∴ فاسمع ما حيت نفسي ∴ ولو نفخت من نفسه ذو في نفخة ∴ لعادت الاكوان الفانية
دهم صعق كما هي نيتها ∴ بصعيص استفاد الصحة ∴ فاشرق من سر حما نور سر ∴ تقص فيا
الافاق في كل ظلمة ∴ فخرف بحرفان فطنت لفهمه ∴ ملكت الورى طرا بلطف فطانة ∴ رموز
خفيات متى رمت حلها ∴ قرنها ويدل كل روح بجنة ∴ ولام الف من قبل الفكما ∴ الى محيه
ميم باظهار قدرتي ∴ تشير الى عقل وروح ومظهر ∴ به كان في الاكوان سر الامامة
وعقل وروح والهيولى وطبعها ∴ كلام وتاه بعد لام وهمزة ∴ يدل على عين الوجود وجودها
لذا عظمت تلك الحروف بعزة ∴ وكل اشارات الحروف التي اتت ∴ مفاريد في القران
من كل سورة ∴ تشير الى الاشيا ويوجد مثلها ∴ باعيانها في الصورة البشرية ∴ مرار
ايات تعالت سورها ∴ فلم يدن منها غير فرض عليه ∴ فمن رفض الجمهور فرض حقوقها
فرض لذاك الرفض فرض وسنة ∴ فان شك فيما قلت قوم فقل لهم ∴ ابينوا لنا عن حجها
بحيلتي [illegible] القيامة الصغرى والكبرى
ولي صوري محسوسة الحد ضبطها ∴ رجوعي يعيني عند لبسي برتبتي ∴ فابدو وايها في صورة بعد صورة
وانزا بيت للى اول نشاتي ∴ فاخفي زمانا عن ملاحظة الورى ∴ وابدو كما قد كنت في حال
مباني ∴ قيامت الصغرى بخلعي وامثل ∴ قيامتي الكبرى باتمام دورتي ∴ وذاك معادي
في قيامتي التي ∴ اقوم لدى المعبود فيها بحيثيتي ∴ ولبس اذا حققت ذاتنا بنسخ
فتختلف الاعيان في كل عودة ∴ ولكن افادة حقوق مراتب ∴ معينة تقضي بها مرود سده
فنسخي ومسخي مثل فسخ باطل ∴ درسخي علي فيه عودي بنسبة ∴ بثبوتي في محوي وفي ثبتي
في العلوي ∴ وسكري في صحوي ودرعي بخفضتي ∴ وما زال كوني قائما بحقيقتي ∴ بما كان في الرتبة

الاذلية ∴ فابدو والكائنات والبدو وكوامل ∴ واخفى لكما يخفى سر الاعلى ∴ فما غاب
من بعد الظهور فكامن ∴ وما انهار عند العدم فهو لبيته ∴ ليظهر مني باطن بعد ما اختفى
ويبطن مني ظاهر بعد كشفه ∴ فيخفى ظهوري في بطوني كم ترى ∴ بطوني ظهوري عند تبديل خرقة
وابدع من استنادي بارزا ∴ الى كما قد كنت في بدو فطرتي ∴ فاقضي حيا مثل ما كنت دائما
واعجب شي ذاك من سير سيرة ∴ فلم ينعدم تلك النقوش ولينها ∴ تغيب وتبدو تارة بعد تارة

بطور الصباح في حلق بطور وفيه في الفصل ان وتطور فيه في حب ان بعض

فهل فيكم يا معشر الاهل ماهر ∴ مثالات اسرار طوتها صحيفتي ∴ فيفهم ما معنى الوجود لذاته ∴ بالطاقة
من كل ضيز وعلقة ∴ ويعلم ما معنى المعاد وما الذي ∴ يراد به من اوبة بعد سفرة ∴ ويعلم
ما هو وكيف استوائها ∴ على مركز منه بدت للاحاطة ∴ وهل كان بدا خلق آدم وحده
من الطين ام قد كان من دفق ∴ ويعلم بالذات الذي جوربا به ∴ مبسوطيات منها كل سوق
وما الورق الغض الذي غطيا به ∴ عواره حتى احتفت كل عورة ∴ امن شجر كان ام من ملابس
البنان ربي بالحضرة القدسية ∴ وكيف استواء الله من فوق عرشه على الماء بل ذا الماء بالكلية
وهل معجزات الانبيا لظاهر ∴ اتت ام بالفاظ لها معنوية ∴ وهل خرق العادات بالوحي لنفس
معدودة في كل تجديد دعوة ∴ ام لكل نفس بالتعين واحد ∴ منزه بالاسم ورسم ونسبة ∴ وهل كان
معراج بروحه ∴ الى القدس ام بالقوة الملكية ∴ وكيف اتى ماورى ومكانه ∴ كما كان في شخصية يا
طران ∴ ولم اشبه الروح الامين وقد اتى محمد بالوحي صوت دحية ∴ وجبريل شيء منه ام عنه
خارج ∴ كما ظنه الجمهور من غير حيرة ∴ ولم حص تكوين السماء وارضها ∴ بستة ايام توالي سنة
وان قيل كان ام هو كاين ∴ له كل يوم فيه شغل بعدد نقه ∴ وهل ذلك الرزق الذي عند مريم
رأى ذكريا كان من نبت خنطة ∴ ام الوحي ذاك الرزق كان اتى به ∴ اليها ابنها من عند رزق
خضرة ∴ وهل كان لما كلم الناس مهده ∴ هو الجسم بالتحقيق ام مهد عادة ∴ ولم ليلة القدر
التي جل قدرها ∴ على الف شهر فضلت لمزية ∴ ومريم لم صارت لهرون اخته ∴ وبينهما في الدور

الطول مدة ∴ وما السر في مبني لغير اب اتى ∴ ولم لقب المختار امي مكة ∴ وما ذاك النجم الذي قد هو وما
هو الطارق المسقط عشقا لرفعة ∴ ورقدة اهل الكهف في ظل كهفهم ∴ ثلث مبين مع زيادة تسعة
اهل النوم طبع كان بالعادة التي ∴ جرت ام عساه نوم جهل وغفلة ∴ وهل ذاك محسوب بايدي شيبتها
فنفتحه او بالسنين القديمة ∴ وهل لك علم بالجدار وتحته ∴ الغلام وما المعنى بخرق السفينة ∴ و
صحبة موسى عبدنا واعتراضه ∴ عليه بما ياتي بغيب دونه ∴ وما هو ذو القرنين والسد والذي
عليهم غروب الشمس في عين حمأة ∴ وما هو وادي النمل والنمل التي ∴ تخاطبهم مما يطف الطائر الذي
يجي سليمانا بكل سريرة ∴ وبلقيس اوجاده اليها بعرشها ∴ وقد نكروه بعد نقض ثقيفة
فقالوا لها هل كان عرشك هكذا ∴ فقالت نعم تجليه من غير ريبة ∴ وما ذلك العفريت والقائل
الذي ∴ بكتاب الله علم دراية وكيف اتى بالعرش وقيل ارتداد طرفه ∴ وهو سر دق
عن كل فطنة ∴ وما ذلك الصرح الممرد اذ عذب ∴ لكشف ساقيها اليه بحوضه ∴ وما هو جري
الريح شهر غدوها ∴ وروحتها شهر له لا يوقفه ∴ ولم كانت الا سبعا مع ولدنا طه
واصحاب عيسى خمسة بعد سبعة ∴ وماهي اطيار الخليل وجعلها ∴ فوق جبال اربع من صحيحة
فقلنا له صرها اليك وذادها ∴ يجئن مطيعات باسرع سعيه ∴ وماهي تلك النفس يا قومي التي
تدارتم في قتلها من قديمه ∴ فقلنا اضربوه كي يقوم ببعضها ∴ لذلك يحي ربنا كل ميت
ولم كان اجزاء النبوة اربعين ∴ بعد ثلاث اردفت بثلاثه ∴ وذو النون اذ نودي وقد بر بحصب
نظن به ان لا وجود الرجعة ∴ لدى ظلمات فاستجبناه ماه ∴ نعود ونجيناه من كرب غمة
حقائق لم ينكر رقايق سرها ∴ من الناس الا كل نفس غبية ∴ فتحت بعون الله اقفال
رمزها ∴ وعضت عليها كل جبار ابله ∴ وابرزت منها حذرنا لذو والنهى ∴ ليجرد واها
كل نفس حيرة ∴ لعوض تركت واطمانت بعلمها ∴ عليها من الرحمن ازكى تحية ∴ ولم نز
متى ابها غير كب ∴ نعيف طبائع ذي سحايا مميته

طغى الجود والطوفان فاض فهل لكم بني العزم نوفكر لتحصيل

الة ؛ لبيني قبيل الغرق منها سفينة ؛ فنجوا بها من تلك امواج فتنة ؛ فكن عالما بالوقت
ان كنت حاضرا ؛ اني فهذا وقتنا وقت فترة ؛ تغيرت الاحوال عما عهدتها ؛ وشيب
فـ والارض من بعد حمق ؛ وامست نفوس الخلق طرا بحيفة ؛ لشقوتهم من بعد امن
وثرقة ؛ واضرم نار الغل والحقد بينهم ؛ تخالفهم من بعد اتفاق والفة ؛ وعادي
لبعض بعضهم حسدا على ؛ حطام طغيت من زخارف رثة ؛ وباعوا بدنيا دينهم بعد دهم
وجهلهم فاستنوا واحيوا كل بدعة ؛ قضاتهم في حكمها بقتل الرشا ؛ حلالا ترى لي من اخذها
ما استحلت ؛ وعدلهم ظلما عن الحق عادل ؛ بغير محابات وغير حمية ؛ وعالمهم من جهله
غير عامل ؛ وفاضلهم من نقصه في عباوة ؛ وشيخهم بالرقص المنقص قائل اذا ما حدى
الحادي لطير الحقة ؛ لزهدهم في جذب جاه وزخرف ؛ تمثل منهم كل قوم ببرقة ؛ لهم صور
محمودة غرابها ؛ ترات باخلاق قباح دنيه ؛ وان ضاقت الاخلاق منهم تداركوا بموضع
الكام وتعظيم عمه ؛ تجافوا عن القران واتبعوا الهوى ؛ ومالوا الى الدنيا بحرص وشهوة
فمنهم بخيس بالتغلسف مولع ؛ بديع اشارات فصيح عبارت ؛ اتفوق بتمانى الجاس
معجبا ؛ بوضع اصطلاحات له مستطقة ؛ واخر منهم في الاصول ناظر ؛ بيناظر
عن وهم بليغ وجراة ؛ ومنهم بتقرير الطلاق مسقط ؛ يغالط في الفاظ الجد ملية
واخر منهم فذادي صرف عمره ؛ بتصريف صيغات لفعل وفعلة ؛ اضاف الى التصريف
النحو فاسندوا ؛ بلا حيث في بحث جر وجزمة ؛ ومنهم اخو الطامات خلف نعشوف
جمس بميساق لصمت وخلوة ؛ يقول لقد نلت الكشف سرائرا ؛ لي الا انا لا اقال فيها
بلفظة ؛ اراذل جزاعون زرقا بخرقة ؛ وسجادة مرفوعة ولسبحة ؛ ومنهم فقيه ليس يفقه
ما الذي ؛ يراد به من لك حج وعمرة ؛ يحاج فيها لاشعور لديه ؛ بكونه ممزوجة ببلادة
واخر منهم بالقرات قيدلي ؛ معنى لقول الشاطبي وحمزة ؛ يلوي بها شدقيه عند امالة
كان به من ميلها بابح لقوق ؛ وبالرمل والتنجيم والوقف فتنة ؛ بالخرقة منه بكر وحيرته

قلم بي

وكلهم امسى فقيرا من التقى ؛ وان اصبحوا في ظل جهل نرى ؛ والثرهم قد ضلوا
عن سنن الهدي ؛ وباع الهدي والدين بخس بيعة ؛ فان لم اقل حقا اليم كان باطلا
وجوبيت من دين باعظم نزيفه ؛ وان انا قلت الحق ابقيت مانعي ؛ بنو فاطم من جيل ال امية ؛ اذ كان
حال الخاص مع العلم كذا فكيف ترى جمهورهم مع شقوة ؛ امرهم لم ابرهم لغفلة ؛ فيا ذا معي
امتن حليم بنيته ؛ لذلك ما صب الاله عليهم ؛ عذابا مهينا من اليم عقوبة ؛ واسلطهم من عبد عدل القدرة
الى القهر فانقادوا وايدل وكثرة ؛ وادخلهم في سجن عز مصيق ؛ واخرجهم من دار عز وفسحة ؛ ذلك
عدل منه صرف لانه ؛ بما كسبت ايديهم من جريرة ؛ وما فرقوا من دينهم والتعدي كما اقتضاه
هواه كل حرب الفرق
اما المهدي حتى متى انت غائب ؛ فمن علينا يا ابا الاوبة ؛ ترات لنا رايات جيشك قاربا ؛ فيا حيث لنا
منا روح مسكة ؛ وبشرت الدنيا بذلك فاهتدت ؛ بما سمعنا مفترة من مسرة ؛ ملكت وحال
الانقطار خذلت ؛ بربك يا قطب الوجود بلغته ؛ تدارك لنا الوقت وارحم اعليلة ؛ فقد اصبحوا في
شقوق ومذلة ؛ وعاد الطف منك مرامن زائد ؛ فانت طبيب الال في كل وضعة ؛ وقوم له بالعدل
ظهر اقدالي ؛ وعدل من اجامه مال حكيم ؛ فانت لهذا الامر قد ما معين ؛ لذلك قال الله انت
خليفة ؛ تستدركك ان لم تمنا بيا النصرنا ؛ ومثلك من يبقى الكل ملمة ؛ لانك من علم سوماك ذاتا
وانت اول الشمس من غير مرية ؛ برزت لنا في صورة العلم اولا ؛ فانقطعت فيها كل النفس وليته
واودعتنا اسرار كل حقيقة ؛ وعلمتنا اوضاع كل شريعة ؛ وقلت لنا قولا وقولك صادق
ساتيكم في صورة ملكية ؛ فقيل انت حتى تراك فلق ؛ الطب لقالنبويه بعد غيبة ؛ ذرعت بذور
العلم في حرتربة ؛ فيا انت كما تهوى ببايع خضرة ؛ وزيع منها الكل كان ذلك ؛ فقد عطشت فاعطنا
توابا سقيته ؛ ولم يروها الا انك تجذبه ؛ ولو شربت ماء الفرات ودجلة ؛ وبالباقي امواج بحركل
سابح ؛ لا ارتجى بنا في بيا حل اوجزيره ؛ فان سلمت نفسي فلله درها ؛ والا فقد وقت لكم
من وقت

تلك خطط الافق بدوا محيطا • عليها ومنها كل خط ونقطة • تلك للمركز المعهود منه محيط • ويعلم منه كل
نفس ما عليه • تلك النقط الاولى التي ينتسخ عنها • بدت منه سواريء اصل الانوبة • وانت كبدر التم
بالنور كامل • يدور عليك النجم ذات حالة • فتصعد نفوس الاصوات لحق امرؤ • رجال ضعف خفي
بنوق • حتمت بدء الاديان حين كمالها • فدار زمان الدين دور حلقة • فقال ان يثبت دائما
الان ظاهرا • بامرية في صورة آدمية • ظهرت ثانيا في صورة عيسوية • ومن بعد ما في صورة
احمدية • تخاطبت منها بما غير دالة • لا نفسنا انفاس لطف كثيرة • وترفع عقد القهر باللطف
رفعة • بتبدل بوس الدهر منها بنعمة

تقيم عباد والزمان تنتهية • نفخ جميع النوع منها بقيمة • وينفخ اسرافيل في الصور نفخة
فيصعق من في الارض منها بقرية • وينفي جميع الخلق ظهرا وجه • المهيمن باق وحي بالالوهة
وينفخ في الصور الجليل بعد قيامهم • صعوق كبش اليم حين زلة • وينفخ اخرى بعد بأنفاسهم قياما
كما كانوا ابتداء في نفخة • فذاك قيام الناس يوم حشرهم • باجمعهم من كل لحد وحفرة • حفاة عراة من
جميع خلق • كما جاء ثانيا في شرح يوم القيمة • فيوتهم مع غيرهم في دار وتنعيم • يرون بها
المعبود اصدق رؤية • ويغضب بين النار والنور عندها • صراط دقيق كل شعرة • صراط
والميزان بالعدل القائم • تجازي به الاعمال من كل حبة • وتعرض اعمال العباد باسرها
كبيرتها مقرونة بالصغيرة • فقوم لنار ناطقين وقودها • وقوم لجنات ولذات حيث
هنالك ان قدمت خير احتمالها • وان يك شرا فتيقن بايب
الموشح في علم الادب
وحسن الاخلاق والحضيض في تحسين الكلمات الانسانية • فمن يشد خيرا فهو حرحم
يحال وفعل الخير خير ذخيرة • تخلق باخلاق الاله تقدسا • لتقترب عن اوسع
كل نزيلة • ثبت فارنا من جلال الخلق راضيا • عطايا اخلاق الاله الشريفة • وقم لحقوق الدين
واحفظ حدوده • وراع له ترعى بحق حرمة • ولا تذم النساء الرجال وكرامهم • خذ ومالكيها

تحفظ منهم بحرمة • ورا حقوق الاهل والجار واعقد • الى ان ترى نشرا وحفظا وودا وثقة • وعف بتقوى في
العفاف من قدرة وكن • حليما رضيا ذا وقار وحيثة • وصدق بحق ان نطقت فخيرة • والا
تتلق للسوء واصمت • واياك والسلطان والبرطالبا • لدنيا تلها منها بغية • لكي
تخف في حال الملك نما • وفي حال خوف مولعا من سلامة • وقاتل منقاد العطاب طائفا
فلياقك بالمساكين في كل ثلمة • ولا تركن يوما الى العبيد واجتنب • وامعن في تدقيق كل قضية
واياك ان تمشي اسير الفتنة • واياك ان تقعد وامر بها الفسوق • ولاتك بعد اللدام مداويا فتصرع
منك العقل اية صرعة • وخذ ناباعتدال من لطائف دقا • وان كنت ذا ذوق بذاك
فاسعت • ولاتك بالشطرنج والنرد مغرما • فترجع مغبونا باخر صفقة • ولا لاهيا بالصيد في كل
زاهيا • ولا غرقا في بحر لهو وعشرة • ولا تكثرن الهزل في كل مجلس • ولا القول الا في امور مفيدة
ولا تنبسط في محفل متبختر • ولا ترخص في محضر بشناعة • ولا تكثرن الجمع للمال دائما • الى حرص وحط
وحشاشة • ولاتك متلافا ولا ممسكا له • فترجع ممقوتا بخسر صفقة • ولاتك عبد البطن والفرج
والستور • بتقليل نوم مع كثير رياضة • وصن منك عرضا وابذل المال دونه • تحفظ من فعل وقع
ان فعلت وثمينة • ولاتك في سفك الدماء مهورا • فتقتل نفسا ان خلا من جناية • وحارب
او حاربت والحرب خدعة • اجلر وراي واحتيال وليتة • فكن مبديا للخير منك باشرة • ولا تبتغي
يوما الوجه غلظة • وقابل بحلم منك ذا الجهل واجتنب • بان لا تقابل جهلا بجهلة • وخالف
هو النفس الذي طال بالموت • به نفس حي في حيوان وموت • فذل رجال الفقد والفقر غيرة
وعز بني الدنيا مشوب بذلة • ولا تركن الموت اجد حاولا • ولا تخش منه ان اتاك بجمعة • فكل امرء
يوما وان طال ليته • لا اجل باق لوقت موقت • ولا دافع عنه لدان اتى ولو • تمتع منه
بالمصون المنيعة • وطعم الرزايا في امور عظيمة • كطعم الرزايا في امور حقيرة • وكن ناطقا بالحق
انت اوابي • كمثلك معقد ابه ذات ساعة • ولا تخش الا الله في كل حالة • فذلك كن حرا فتوها
بلغة • فقد والجهل لا برضيته غنى وذو الحجى • بعيش بنفس حرة مصمانة • وان كنت في نيل المعالي

لشقت * فإن المعالي بالمكاره حفت * يعيج الجبار النفس بعد انكسارها * اذا قنعت في الحرب بكسرة
بخبز من الاشيا فنفسك واقنع * باليسير شي من لباس وطعمة * ولا تحزن يوما على فوت نعمة
ولا تسعى يوما على ذوق لقمة * وساعد اذا ما ساعد الدهر قبل ان * يفوتك امكان بتضييع فرصة
ولا تمس شبعانا وجارك جائعا * فتصبح موسوما بارذل خلة * وكن فطنا اشهى لبيب مهذبا
اديبا كريما مؤثرا من خصاصة * وسامح اخاك المرء فيما اتى * اتى ذلة واغفر له جرم هفوة
وكن ابدا هشا لمن تشاهد * ولا تك ضحاكا ولا انا عبوسة * يديم لك مهاجرت اوعاشر وذ
ونصح معسر وقل العهيد ودقه * ولا تك مكثارا اذا ارزنت صاحبا * ولا قاذفا من غاب عنك بغيبة
ولا ذاكرا بالسوء من قد عرفته * ولا ناسيا يوما عهود صحبة * وسترك فاحفظه وكن كاتما لسر
في الناس من ادني ذي عداوة * وكن اخذا بالحزم في كل حالة * تحاول ان تسلم من سلام مذلة * ولا تك
عت اذا صاحبت لها * اليك واندي مقدار زاهيته * ولا حاسدا احلافا على فضل نعمة
ولا ناسيا حقا لمهدي صنيعة * ولا ناقضا عهدا لمن تحافظا * ولا قاطعا حبلا لصاحب وصلة
ولا تك في حال الغني طاغيا ولا * اذا مسك فقر مظهرا لكابة * وان يك خطب حل فاصبر وانه
لصبر جميل عند اول صدمة * وخذ من صحيح العلم والفضل كلها * يزينك في حال المقام ورحلة
ولا تك اذا حنث ومكر منافق * فتبتلى بذي مكر ونفس خبيثة * وعود بصدق القول ما دمت قائلا
لسانك واحذر ان تفوه بكذبة * ولا تك سفا فالوقت من امره * والطمع من رغبة او رحمة
ولا تك وحالا على الناس خارجا * يصونوا ابدا وفضل نعمة * ولا تك مختالا تجاهل من عرفه * فتدعي
ثقيلا اذا اسوء جاء الحاقة * ولا تك جذابا للحرص تكالبا * لاسباب دنيا من وجوه خسيسة * ولا
تسالن عن الكسب احتر * من الذل للاخوان في نيل حاجة * وكن عاملا اقبال قومك واقفا
لبعثك منهم كل همة * وكن راضيا عند الخليل وان جفا * اخوك فصل واحفظ حقوق
الاخوة * ولا تك مغرورا بجاه تناله * فسلبه الايام اعجل سلبة * ولا تك جبارا اذا دولة
ولا تحور احسها اذا دولت * وكن ابدا من صحبة الناس هاربا * فخير العيش في ان تراه بعزلة

والقلة عن محو الرذائل والمقتني * الفضائل واجهد في افضل قنية * وكن شاكرا لله في كل حالة * ولا
تظهر الشكوى اذا الفعل ذلة لقد اليسر طرفة من احوال الناظم وما لقي من المشتاق
ومطالبه ونيل المقصد * واني لمشتاق طلي كما اشتهي * عصي على خضيع الرواب نكيته
وان ظن ذو بخل علي السماله * سامنحه مالي ونفسي برغبة * لاني من قوم هم زين الورى
وهم نفيا ناس كالمحض تريقي * هم القوم لا يشقى الجليس بهم اذا * دعاهم الى جها ويوم كريهة
لن الشرق لا يخ الذي طود عزه * تذل له اعناق كل قبيلة * ونحن لاحل الشرق والغرب
قبلة * يسيل النا سجدا كل لحظة * واي يد اللفرعيت ولم يكن * لنا منهما يومي فخار وبخت
وقد نال الرحمن ما لا ينالنا * سوى كل شي من طعوم لذيذة * تفتدا الير القوت بعيره
فقل فيهم من اكل ما احببته * لقد شرفت نفسي جلالا ورفعة * وباقت فراست حام كل منقبة
سموت على اوج العلي فبلغته * ولكن بكد متعب ومشقة * وشاهدت اشياء الوجود بعينها
كما هو في مرآة ذاتي الصقيلة * وانلت مجدا وتم العرش شامخا * وعالم رحمت باحكام كسب
وقد ادرك المجد المؤثل فرقة * اذا بعثها ما هم مثل حجي * علوت الى ان جاوزت دع العلا
وطلت الى ان نلت كل طويلة * وضاق بي الاقليم من عظمي به * فلم اشتري فيه لغاية منتجع
فان اصبحت رجلاي تمشي على الثرى * ففوق الثريا ما اطناب خيمتي * ابيت خلي البال
من ذوق كسرة * يمال يرجى المال من قسم قلة * فلا بات يطغيني الغني ان بلغته * ولا ابيت
تيسني جا الجود فاقتي * وان قابلتني من جهول سفاهة * يقابلها حلمي بعفو مروتي * ولو بخ
فم الضغر غاما اصبح مطلبي * تجمت عليه الكيس من غير حشمة * سيعرف من لم يعرف
اليوم من انا مقامي غدا ان كان من اهل شيعتي * تخاطبني نفسي باشيا في الكري اذا
عاينتها غير عيني بقرب * ومن خطب العليا يوم او لم يكن * صبورا على دفع الغني والا سنة
فليس لمرئ ان يعرض نفسه * لها وليعش عنقا بادني معيشة * وما ما ابقي منها وقد اتيته * وعرفها
ماض والليالي محدوة * وقد شملتني من الله عناية * وابقي منها الزمان لسنة * تخادعلم

راسخ وشجاعة وحزم واقدام وارباف مرتبة ۞ ولي حالة اخرى ظفرت بعطها ۞ وان عشت

منها نلت غاية بغيتي ۞ اصدقاعنها فتعري بوصيلتي ۞ وان انا لو ماجدت بالوصل مرة ۞ فيا نفس

معيني في طلابك واصبري ۞ ولا تقنعي من كنت نفس ابن حرة ۞ احباتنا ان الليالي بجكم

رمت بسهام البين شملي فاصمت ۞ تفننت مذ بنتم فؤادي بالنوى ۞ واي فؤاد بالنوى لم يفتت

لئن كنتم يوما نسيتم بعيرنا ۞ فعندي لكم والله اعلم وحدة ۞ وان تنقض العهد الاخلا او نسوا فقد نقضي

اذاك العهد والي وشيمتي ۞ اقمتم باكناف العراق وبينكم ۞ بسيواس ملقى من ديار ارمينة

يحوب جبال الروم في طلبات ۞ يروم مرادا دونه كل صعبة بعيد عن الاوطان فرد مشرد

طرد عن الاوطان في كل بلدة ۞ وطورا اري من فوق سهو سابح ۞ وطورا اري من فوق كور شملة

وطورا تراني راجلا بين دجلة ۞ وطورا تراني قاربا وسط فقرة ۞ وطورا تر الديباج ثوبي وتارة

تراني لعيفا ذاك او شملة ۞ ولست ابالي ان اكلت لقيمة ۞ ولمت ورائي مسند فوق ليتة

ولافرق عندي بين بالبس كسرة ۞ اذا المتنا يوما وبين قليبة ۞ ولا بين نومي فوق خز مسروق

وبين منامي فوق صفحة تربتي ۞ فرفقي بذاتي وايا ومعارفي ۞ وشوقي وعشقي للعلا وسياحتي

لتاحتي قوتي والتفكر جنتي ۞ ولفظي سماي والمعاني رضيتي ۞ وعقلي سلطاني ونطقي حاجتي

وجسمي والملوك رعيتي ۞ ونفسي نديلي والمباحث مطربي وذهني كاسي والحقائق مزتي

مخيلتي تجلو علي مرائيا بديعات حسن والتميز شيعتي ۞ وصدقي صديقي والعفاف مصاحبي

وسر سمير والمعالي حبيبتي ۞ وصبري معيني واحتمالي مساعدا ۞ وعلي انصاري وسيلي وسيلة

وفقري غناي واشتغالي فراغتي ۞ وبالي نحريري وسري قناعتي وحزمي وعزمي

صاحباي ومركبي احبائي وفوضني الى الله جنتي ۞ ولا حل لي غير علي بعقوتي ۞ ولا شافع

لي غير اخلاصي نيتي ۞ وما شئت من عد السنين واتما ۞ خطوب ممرق الدهر شيب لمتي

لعمري لبين ولي الصبي وانقضى المني ۞ فقد اخذت مني الليالي واعطت ۞ تجرعت احداث

الزمان وزقتها ۞ بطيع حنينا ما حلق لعبد مرة ۞ فلم ارق الدنيا اشد نكاية ۞ يعقب حب من

فراق احبة ۞ فدونكموا يا بني الفهم فالشروا ۞ مطاوي فوائد نكتة بعد نكتة ۞ لعلكم ان تدركوا

الفوز بالمني ۞ اذا ما فهمتم ما حوت من بعد بعد فقد ۞ وان اظلمت طرق الضلال لكم فقد ۞ اضاء لكم

مصباح نور طريقتي ۞ تقدولدرا منها سنابها ۞ برد الدراري خفيا بالاشعة

انكم ما دوا اليها قطيبة ۞ مشرقة نطق سنا المغربية ۞ تزيل صبح عين الذكي وتذهب

العشاوة منها عاجلا فرد كحلة ۞ ولم ميت احيت ويحيي يدها ۞ عليه فوقي روح له بعد رقة

انت تهادي كالمها اعاحت ۞ عراقية بصرية عامرية ۞ لمادي مسكين لضعف ضعيفها

علا انها سلطان وكل قصيده ۞ ويكر انت لا فارض بدر علمها ۞ اذا ما بدا اخفى سيف الفارضية

تخال معانيها خلال حروفها ۞ كواكب تبدو في حنادس ليلة ۞ كان قوافيها وصف بيوتها

وما ضمنت من شريف فضيلة ۞ عقود لال رصعت بزبرجد ۞ كزهر نجوم او كازاهر روضة

وليست اذا عددتها بطويلة ۞ بميل به الراوي ولا بقصيرة ۞ ولكنها نظم تم نظمها ۞ بيوم

في ذال لستاني بكرة ۞ فدونا حقنا ما اخلاو واغلوا ۞ يا قلتم فيها بصدق طوية ۞ نظم بها

تفضل عليكم ومنة ۞ وقد لم تفضل علي ومنه ۞ سعيت بجد بالغ لدوي الحجي ۞ بكشف معاني

لم عيون قد اغمت ۞ فان كنت في سعي مصيبا فبالحري ۞ والا فهذا كان مقدار طاقتي

[illegible]

ازخاندان فضل وجود بوده واز حضيض تعلقات وقيود باوج اطلاق وشهود صعود نموده

ونسبت خرقه وي بيك واسطه بخضر عليه السلام ميرسد وخضر موجب تصريح

مولانا قطب الدين انصاري صاحب مكاتيب خليفه حضرت امام زين العابدين است

عليه السلام وشيخ ابو الفتوح رازي در تفسير اين آيه كه قال فانها محرمة عليهم اربعين سنة

يتيهون في الارض روايتي نموده كه حضرت خضر عليه السلام با بعضي از نظر بازخان درگاه

گفته كه من از موالیان علي واز نظامو كان بر شيطه اوام واز بعضي درويشان سلسله

نوربخشيه شنيده شد كه حركتي از مشايخ صوفيه كه اظهار ملاقات خضر نمايد با خرقه خود

را باو منسوب سازد في الحقيقة اعتبار از الزام مذهب شيعه نموده و اشعار بعقيده خود در
باب امامت فرموده کلام شیخ در کتاب فتوحات بروجهی که سابقا مذکور شده در اعتقاد
او بامامت و وصایت ائمه اثنا عشر نسبت بسید بشر صلوات الله علیهم صریح است
و در عنوان فص هارونی از کتاب فصوص ایمای دقیق بحدیث منزلت فرموده و در
رساله عقیده مشهوره خود ذکر ایمان بامامت خلفا را طی نموده و اشارتی لطیف بوجوب
اعتقاد امور واقعه در روز غدیر که از انجمله تعیین خلافت حضرت امیر است نموده
آنجا که گفته ووقف في حجة الوداع على كل من حضر من اتباعه فخطب وذكر وخوف وحذر
ووعد واوعد تا آنجا که گفته ثم قال صلى الله عليه وسلم هل بلغت يا رسول الله فقال صلى الله
عليه وآله وسلم اللهم اشهد و در باب سیصد و شصت و ششم از کتاب فتوحات منقبت
حضرت مهدی صاحب الامر علیه السلام و علامات ظهور او را چنانچه علمای امامیه ظهور او را
در کتب خود ذکر نموده اند تقریر فرموده و گفته که مذاهب مشهوره را از روی زمین
محو خواهد نمود و اعدا ناس بآنحضرت فقها خواهند بود و عبارت او اینست ان
لله خليفة يخرج من عترة رسول الله من ولد فاطمة يواطي اسمه اسم رسول الله جده الحسين
بن علي بن ابي طالب يبايع بين الركن والمقام يشبه رسول الله صلى الله عليه وسلم في الخلق بفتح
الخاء وينزل عنه في الخلق بضم الخاء اسعد الناس به اهل الكوفة يعيش خمسا
او سبعا او تسعا يضع الجزية ويدعو الى الله بالسيف ويرفع المذاهب عن الارض
ولا يبقى الا الدين الخالص اعداؤه مقلدة العلماء اهل الاجتهاد لما يرونه من الحكم بخلاف ما ذهبت
اليه ائمتهم فيدخلون كرها تحت حكمه خوفا من سيفه يفرح به عامة المسلمين اكثر من خواصهم
يبايعه العارفون من اهل الحقائق عن شهود وكشف بتعريف الهي له رجال الهيون يقيمون
دعوته وينصرونه ولولا ان السيف بيده لافتى الفقهاء بقتله ولكن الله يظهره بالسيف
والكرم فيطيعون ويخافون ويقبلون حكمه من غير ايمان بل يضمرون خلافه ويعتقدون فيه اذا حكم

بينهم

بينهم بغير مذهبهم انه على ضلالة في ذلك الحكم لانهم يعتقدون ان اهل الاجتهاد وزمانه قد انقطع وما بقي
مجتهد في العالم وان الله لا يوجد بعد ائمتهم احدا له درجة الاجتهاد ومن يدعي التعريف الالهي
بالاحكام الشرعية فهو عندهم مجنون فاسد الخيال لا يلتفتون اليه انتهى و جناب سیادت
مآب غوث المتاخرین سید محمد نوربخش نور الله مرقده که جامع علوم ظاهری و باطنی
بوده نیز تزکیه عقیده شیخ بر وجه اتم نموده و در بعضی از مکاتیب مشهوره خود فرموده که شیخ
محی الدین در اخفای محبت آدم اولیا علی مرتضی علیه الصلوة والسلام معذور بوده چرا که مملکت
شام جای متعصبان است و شیخ را دشمنان بسیار بودند که قصد قتل وی داشتند در زمان معویه
و یزید و بنی امیه علیهم اللعنة بوفق همان اعتقاد که اهل شام داشتند عبارت و القاب که ایشان ام
میگرفتند نام گرفته باشد تا از شر ایشان ایمن باشد در تقیه و در وقع معرفت چنین اظهار
کردن جایز است و از اشعار جناب شیخ که در مدایح آل طاها واقع شده این دو بیت در کتاب
تحفة الاحباب مسطور است شعر رايت ولائي آل طاها وسيلة على رغم اهل البعد يورثني
القربى فما طلب المبعوث اجرا على الهدى بتبليغه الا المودة في القربى حضرت شیخ قبله
قایلان بوحدت وجود و کعبه طایفان مشهد شهود است و شیخ علاء الدوله سمنانی با وجود
فقاهتی که میدانی در بسیاری از حواشی فتوحات بزرگی حضرت شیخ اعتراف نموده و چنانچه
در خطاب بوی نوشته که ایها الصدیق و ایها المقرب و ایها الولی و ایها العارف الحقانی اما او را
در آن معنی که حضرت حق را وجود مطلق گفته تخطیه کرده و لیس هذا اول قارورة کسرت
فی الاسلام چه بسیاری از علمای شام نیز تکفیر و تضلیل شیخ محی الدین کرده اند در قول
بوحدت موجود با آنکه وجود مخلوقست و در آنکه عبادت اصنام عبادت حق است بلکه هر که
عبادت بت میکند عبادت خدا کرده و در آنکه رسل استفاده معرفت از خاتم الاولیا میکنند
و در آنکه عذاب کفار منقطع خواهد شد و پوشیده نماند که گفتند توجیه این سخنان بوجهی
که ملایم شریعت مطهره باشد و بالجمله تسلیم آنکه وجود خالق وجود مخلوقست مستلزم حکم بانکه

خالق فهو قیمت تا کفر لازم آید زیرا که جمیعی از متألهان ارباب حکمت و کلام بران رفته اند که وجود حقیقت
حضرت حق سبحانه است و وجود ممکنات عبارت از انتساب ایشان است بان حضرت و میگویند
که قولنا زید موجود بمنزله قولنا ماء مشمس است چنانکه علامه دوانی در حاشیه ذوق المتألهین
از حاشیه قدیم بر تجرید تحقیق آن نموده پس حاصل کلام شیخ موحد حکم بوجوب وجود باشد چنانکه
از ذوق متألهین اهل اشراق بان گرویده نه حکم بوجوب موجود نیز چنانکه مورد تحمیس وی تواند
بود که مقصود از قول شیخ که عابد صنم عابد خدا است آن باشد که معبود مقصود بعبادت خدا است
و صنم بمنزله قبله است چنانکه بعضی از قدما بران رفته اند که صنم خدا است تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا و در ضمنیت که غرض او از اهل نار که متمتع اند در نار مآل کار ایشان باشد زیرا که شیخ
و ایضا بعضی از متأخرین تحقیق نموده اند که اشیا را دو حد است یکی حد وجودی که قول حق تعالی
انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون حکایت آن حد است و ایشان را در این حد تمام
وجودی هر خطاب کن را بحسب آن سماع احتیاز و طوعی اما جمیع این احوال بسبب حد شعور
و اشعار میسر شد و هیچکس و هیچ چیز آن معانی از خود در نمی یابد و در نمی تواند یافت
یکی حد شعوری که اگر در آن حد منسوب باشیا گردد اشیا را بالفعل یا بالقوه شعور باشد و از آن
از خود دریابند یا در توانند یافت شیخ محیی الدین مکاشف گشته بذوات کفار از حد وجودی
و ایشان را متبر یافته اعراب خطاب حد وجودی و آن حد را مرتبه تنعم و سرور و انقطاع و عذاب
ایشان گفته و حاصل کلام شیخ در باب تفضیل جهة ولایت بر جهة نبوت او آنست که مراد از جهة
ولایت استفاضه از حق تعالی مینماید و آن جهتی که باو متوجه جانب حق اند افضل است از جهتی
که از آن متوجه جانب خلق اند و تکفیر شیخ بسبب این محل نظرات و الاعتراضی تواند بود که مراد
شیخ بولی افضل خاتم الولایة مطلقه و خاتم الولایة مقیده که حضرت امیر المؤمنین و مهدی صاحب الزمان صلوات
الله علیهما السلام باشد و مراد از نبی مفضول ما عدای حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم
باشد و تفضیل امیر المؤمنین ولی بر ما عدای پیغمبر صلوات الله علیه و آله موافق مذهب بعضی از فرق

شیعه امامیه است و ما تحقیق و تفصیل آنرا بر وجهی که ملایم ذوق صحیح و عقل صریح است در بعضی
از مؤلفات خود ذکر نموده ایم و خلاصه این اینست که هر یک از انبیا و اولیا ارشاد الله بواسطه
تقدیم صوری مراتب کمالات خود را از محض روحانیت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله اقتباس
نموده اند و از مشاهده مقامات شهودیه و احوال ملکیه حضرت پیغمبر محمدیه محجوب بوده اند
و اولیای آنحضرت بکمال جمعی و اطلاع بر حقایق کمالات شهودی او نیز فائز گشته اند
پس شیخ که افضل از آن انبیا باشند و بالجمله آن ولی که مشاهده او اتم جمعیت او اکمل و
دایره او اوسع و اطلاع او اقوای باشد باید که افضل از نبی محجوب از مشاهدات جمعیه
باشد تا غایتی که یکی ازین اولیا تواند بود که بواسطه ملاحظه احوال جمعیه محمدیه حاوی
مقامات اولو العزم باشد پس اکمل از اولو العزم نیز باشد و ظاهر انست شیخ بواسطه تقیه
تصریح بتخصیص و تقیید ولی ننموده و طریق اطلاق و اجمال پیموده اگر گویند اطلاق
مودی بتکفیر است و تقیید مقتضی برفض و تشیع و احتراز از اول اولی است گوییم این تقیه
و خوف از اهل سنت است و ایشان از غایت تعصب و ضلالت کافر حربی و متظاهر بفسق
را حامی بیضه و پناه اند و با شیعه متقی با کشتن و سوختن همراه اند بغایتی که اگر در ولایت شام
که محل هجوم بنی امیه نشوونما و تابعان رسوم ایشان بوده و همچنین در ماوراء النهر که در زمان آن
مفتوح گردیده و احکام مبتدعه و رسوم مخترعه آن قوم بایشان رسیده اگر کافری گوید محمد
رسول خدا نیست متعرض او نشوند و اگر مسلمانی گوید علی ولی خدا است او را برفض منسوب
میسازند و در معرض قتل و سوختن می اندازند با آنکه خود بهاء الدین نقشبند را که شیخ
نزد ایشان بر خود بسته ولی خدا میگویند و استمداد و برکات از باطن شریف او میجویند و موید انست
آنکه ابو بکر بیهقی در کتابی که در مناقب شافعی تألیف نموده آورده که امام شافعی گفتند که جماعتی
صبر نمی کنند بر شنیدن صفتی یا فضیلتی که تو ذکر میکنی در شان اهل البیت و هر گاه شنوند
که کسی ازین مقوله چیزی ذکر میکند میگویند که تجاوز کرد ازین که این حدیث روافض است

شافعی در آن وقت این ابیات انشا نمود شعر اذا فی مجلس نذکر علیا ٭ و سبطیه
و فاطمة الزکیة ٭ یجاوز و ابا قوم هذا ٭ فهذا من حدیث الرافضیة ٭ بریت الی المهیمن
من اناس ٭ یرون الرفض حب الفاطمیة ٭ و مؤید اینست نیز آنکه اکراد در بلاد ایشان بزنا
و لواطت که در شرع بعینی حلال نبوده مبادرت نماید متعرض نمیشوند و اگر اقدام بنکاح متعه نماید
که خدا و رسول او حلال کرده اند و عمر خطا قایلا الله و رسوله حلالا و حرمت آن نموده بواسطهٔ آنکه فعل
آن نزد ایشان علامت رفض و تابعیت خدا و رسول و اهل البیت است در کشتن آنکس
سعی مینمایند چنانکه شیخ محمد ابن ابی جمهور در بعضی از مؤلفات خود آورده که شخصی از سنیان
در دمشق همسایه زنی بیوه بود و مشاهده نمود که مردی غریب در خانهٔ آن زن می آید
از وی پرسید که وجه آمدن تو بخانهٔ این زن چیست گفت او را نکاح متعه کرده ام چون آن
شخص سنی این شنید از غرق عصبیت او را گرفت فی الحال او را بگرفت
و موکشان ببازار آورد و فریاد کرد که بیائید ای مسلمانان که رافضی پیشتر متعه را
گرفته ام و از هر طرف جمعی کثیر از سنیان برو جمع شدند و آن غریب بیچاره را
گرفته پیش قاضی بردند قاضی پرسید که باین مرد غریب چکار دارید گفتند میگوید که
من زنی را که همسایهٔ فلانست نکاح متعه کرده ام پس یکی از نایبان قاضی که در باطن حال
شیعی مذهب بود برخاست و بقاضی گفت که مرا اذن دهید که در خلوت از او اقرار
بگیرم قاضی او را اذن داد آنگاه نایب او را بخلوت برد و با او گفت که اگر خلاصی خود را
میخواهی باید که پیش قاضی بگوئی که زنا کرده ام و بعد از آن نزد قاضی آمده گفت که این مرد
غریب مظلوم است و آنچه او میگوید غیر آنست که این جماعه میگویند پس قاضی صورت حال را
از آن مرد پرسید و چون او بتعلیم نایب اعتراف بزنا نمود قاضی او را رها کرد و آن جماعه که
او را آورده بودند دست از وی برداشتند و اظهار معذرت نمودند که ما از وی شنیده بودیم
که میگفت متعه کرده ام و اگر میگفت زنا کرده ام متعرض او نمیشدیم آنگاه آن جماعت متفرق

شدند و آن مرد غریب بجان بواسطهٔ اعتراف بزنا از شر ایشان خلاصی یافت و لقد در این قائل
شعر انا لم نعفون منها و من اتی ٭ الیکم من المستیقنین فتلم ٭ و از بعضی ثقات شنیدم که
در مبادی سلطنت سلطان جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی طول مخدوم الملک جندی که مخدوم
کرده مردان کار بود بکشتن بعضی از احادیث شده که در ملازمت آن بادشاه بود فتوی داد تا آنکه
میرحبش تبریزی و میرزا مقیم هروی را کشتند ملا غزالی مشهدی از مشاهدهٔ آن حالت خایف
و مضطرب شده بخدمت ملا قاسم کاهی مشهور که صوفی طامعی بود و طایفه جهتا معتقد
او بودند رفت و صورت حال بعرض نموده التماس تدبیری جهت خود از و نمود مولانا قاسم
گفت که تدبیر آنست که تو نیز مانند من اظهار شیوع الحادکنی تا از ضرر این طایفه ایمن شوی
و از جملهٔ سخنانی که مناسب این مقام است آنکه شیخ علاء الدوله در بعضی از تعلیقات
خود گفته که در اثنای مطالعهٔ کتاب فتوحات و مباحثهٔ آن باین عبارت رسیدم که سبحان
من اظهر الاشیاء و هو عینها پس نوشتم بر کنار او ان الله لا یستحیی من الحق ایها الشیخ لو سمعت
من احد انه یقول فضلة الشیخ عین وجود الشیخ لا تسامحه البتة بل تغضب علیه فکیف یسوغ
للعاقل ان ینسب هذا الهذیان الی الملک الدیان تب الی الله توبة نصوحا لتنجو من هذه الورطة
الوعرة التی یستنکف منها الدهریون و الطبعیون و الیونانیون و السلام علی من اتبع الهدی
و مخفی نماند که این تشنیع و تقبیح بوجوه متعدده مدخول و معلول است زیرا که محتمل است که لفظ عینها
بعین منقوطه و یاء موحده بعد از یای مثناة بصیغهٔ ماضی باشد و معنی این باشد که سبحان الذی
اظهر الاشیاء و هو عینها و اخفاها یعنی آنکه خدای تعالی ایجاد اشیاء و افنای آن میکند و بسوا
وجه او چیزی نمیماند کل شیء هالک الا وجهه پس منشأ اشتباه التباس و تصحیف باشد و ایراد
کبری بر شیخ نیز از آنرو اگر مسلم داریم که عبارت بر وجهی است که او خوانده و مسلم نمیداریم
که مرجع ضمیر مذکور لفظ الله باشد بلکه مرجع ظهور است که از لفظ اظهر مفهوم میشود و مثل این عبارت
در کلام فصحا شایع است بلکه آیهٔ کریمه اعدلوا هو اقرب للتقوی همین نهج واقع است و اگر مسلم داریم که مرجع

لفظ عینیت میگوئیم که لفظ عین را معانی بسیار است و جز این تواند بود که مراد او از عین اینجا معنی دیگر باشد
که مستلزم کفر نباشد و بالجمله لفظ عین را اطلاق میکنند بر مختار از هر چیزی و بر عینی که منبع است
و غیر آن از معانی که اهل عربیه تفصیل آن نموده اند و هر گاه درین عبارت لفظ عین را
حمل بر معنی مختار کنیم اشارت خواهد بود بمجتبی که ساری در جمیع ذراری یعنی مختار و مجتبی
جمیع ذراری حضرت باریست و اگر حمل بر معنی منبع کنیم اشارت میشود بانکه صوفیه گفته اند از
خلق جدید و این معنی است در غایت لطافت زیرا که مشعر است بانکه همچنانکه آب دایم و باقی مینماید
بسبب چشمه و امداد او همچنین اشیاء ظاهره بافاضه خدای تعالی باقی اند و اگر مدد فیض لحظه
از ایشان منقطع شود بتمامی فانی میشوند پس ظاهر شد که منشأ ایراد عدم فهم مراد شیخ است که کلام حق
کلام شیخ بنظر مورد نرسیده و متوجه طرفی دیگر گردیده بیت صوفی اگر آن روی تو بیند
بگذارش ،، کان مرغ نه دانست که انجیر کدامست ،، و ایضاً مستند شیخ در وحدت وجود کشف صحیح و ذوق
صریح است نه دلیل عقلی یا مقدمات نقلی و حضرت میر سید شریف در حواشی شرح تجرید میفرماید
ان قلت ماذا تقول فیمن یری ان الوجود مع کونه عین الواجب و غیر قابل للتجزی و الانقسام قد انبسط
علی هیاکل الموجودات فظهر فیها فلا یخلو عنه شیء من الاشیاء بل هو حقیقتها و عینها و انما امتازت
و تعددت بتقیدات و تعینات اعتباریة و یمثل ذلک بالبحر و ظهوره فی صور الامواج المتکثرة
مع انه لیس هناک الا حقیقة البحر فقط قلت هذا طور وراء طور العقل لا یتوصل الیه الا بالمجاهدات
الکشفیة دون المناظرات العقلیة و کل میسر لما خلق له و اما آنکه شیخ علاء الدوله در آخر گفته
که اگر کسی گوید که فضله شیخ عین وجود شیخ است غضب خواهد فرمود و مسامحه نخواهد نمود
تمثیل است بغایت ناستوده بفضلها در وی آلوده زیرا که ارباب توحید اگر معیت حق را
با اشیاء چون معیت جان و جسم دارند این فساد لازم آید اما معیت بزعم ایشان چون معیت وجود
با حیات و معیت ملوث نیست بخلاف معیت شخص با فضله که از قبیل معیت جسم است بر جسم
و با آن ملوث میتواند شد و ایضاً سخن در نفی وجودات ممکنات است که آثار وجود حق اند لذا

شیخ فضله آن شیء می باشد تا تمثیل و تنظیری که نموده اند درست باشد و لهذا اگر کسی شیخ علاء الدوله
را گفتی که کتاب عروه فضله است غضب خواستی نمود و مسامحه و تجوز را تجویز نمیفرمود و مثل
امثال این کلمات بر لسان نه لایق بعلو شان ایشانست و دیگر چه گویند و چه نویسند درویش
درویشانست صاحب نفحات آورده که بعضی از اهالی عصر که سخنان هر دو شیخ را تتبع
بسیار کرده بوده و بهر دو اعتقاد و اخلاص تمام داشته در بعضی از رسایل خود نوشته است
که در حقیقت توحید میان ایشان خلاف نیست و تخطیه و تکفیر شیخ علاء الدوله شیخ را قدس
سره راجع بآن معنیست که وی از کلام شیخ فهم کرده نه بآن معنی که مراد شیخ است زیرا که وجود را
سه اعتبار است یکی اعتبار وی بشرط شیء که وجود مقید است و دوم بشرط لا شیء که وجود
عام است و سیوم لابشرط شیء که وجود مطلق است و آنکه شیخ قدس سره ذات حق را سبحانه
و تعالی وجود مطلق گفته است بمعنی اخیر است و شیخ علاء الدوله آنرا بر وجود عام حمل کرده و
در نفی و انکار آن مبالغه نموده با وجود آنکه خود باطلاق وجود بر ذات بمعنی اخیر اشارت کرده
چنانچه در بعضی رسایل فرموده است که الحمد لله علی الایمان بوجوب وجوده و نزاهته عن ان
یکون مقیدا محدودا او مطلقا لا یکون بلا مقیداته وجود چون مقیدی محدود نباشد و در
مطلق نباشد که وجود وی موقوف باشد بر مقیدات ناچار مطلق خواهد بود لابشرط
شیء که هیچ یک از تقید و عموم مشروط نباشد و قیود و تعینات شرط ظهور وی باشد
در مراتب نه شرط وجود او فی حد ذاته و نزاعی که میان شیخ علاء الدوله و شیخ عبد الرزاق
کاشی واقع شده آن نیز ازین قبیل تواند بود و بالجمله طایفه صوفیه موحد چنانکه
حکم بعینیت اشیا میکنند و همه را وجود حق و هستی مطلق میگویند حکم بغیریت اشیا
نیز از ایشان واقع است و اشیا را غیر حق گفته اند و نیز گفته اند که نه عین اوست
و نه غیر او چنانکه شیخ در فصوص اشارت باین عبارات و اطلاقات کرده و مستند
مثنوی مولانای رومی نیز فرموده نظم گاه کوه قاف و گه عنقا شوی ،، گاه خورشید

ولی دریا نشوی ⁂ تو نه این باشی نه آن در ذات خویش ⁂ ای برون از وهمها و ز پیش پیش ⁂ و چنین
نیز میگویند که طریقه اعتدال در توحید اینست مثنوی ⁂ که جهان پرتویست از رخ دوست
جمله کاینات سایه اوست ⁂ هر آن چیزی که در عالم عیانست ⁂ چو عکسی ز آفتاب آن جهانست
رباعی ⁂ ای جلوه گر از جمال جانان همه تو ⁂ مقصود دل و آرزوی جان همه تو ⁂ اعیان همه آینه و عکس
رخ خویش ⁂ بنموده در آینه اعیان همه تو ⁂ و هر یک ازین اطلاقات باعتباریست از تشبیه و
تنزیه و جمع و تفصیل و نظر بعضی از حیثیات نه بجمیع حیثیات و لهذا در کلام ایشان
تناقض نا بسیار است کما لا یخفی علی المتتبع لکلامهم و المتفطن لمرامهم و از آنجمله است این نظم
مرغوب که ببعضی از موحدان قایل منسوب است شعر ⁂ یا جلی الظهور و الاشراق ⁂ کیست جز
تو در انفس و آفاق ⁂ لیس فی الکاینات غیرک شیء ⁂ انت شمس الضحی و غیرک فیء ⁂ دو جهان سایه است
و نور تویی ⁂ سایه را مایه ظهور تویی ⁂ حرف ما و من از دلم بتراش ⁂ محو کن غیر را و جمله تو باش
خود چه غیر و کدام غیر اینجا ⁂ هم ز تو سوی تست سیر اینجا ⁂ در بدایت ز تست سیر رجال ⁂ در نهایت
بسوی تست مآل ⁂ اللهم انت السلام و منک السلام و الیک یرجع السلام یافعی در ارشاد گوید که شیخ
عزالدین عبدالسلام دمشقی گفتی شیخ زندیق است روزی بعضی یاران او گفتند که ما میخواهیم
که قطب را ببینیم او اشارت بشیخ کرد گفتند تو طعن در وی میکنی گفت آن برای نگاه داشتن
ظاهر شرع است قطعه ⁂ گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت ⁂ در هیچ سری نیست که سری
ز خدا نیست ⁂ در صومعه زاهد و در خلق صوفی ⁂ جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست ⁂ ولادت
شیخ محیی الدین در هفدهم رمضان سنه ستین و خمسمائه بوده و فوت او شب جمعه بیست
و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ثلثین و ستمائه و قبر او در ظاهر دمشق در موضعی که الحال بصالحیه
موسوم و مشهور است الشیخ العارف الفاضل صدرالدین القونوی قدس سره
کنیت او ابوالمعالی است جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی عقلی و نقلی میان او و سلطان
المحققین خواجه نصیرالدین محمد طوسی طیب الله مشهده اسوله و اجوبه واقع است و مولانا

عکسی

قطب الدین علامه شیرازی در حدیث شاگرد اوست و با شیخ سعدالدین حموی بسیار صحبت داشته
داوری سوالات کرده صاحب نفحات گوید او نقاد کلام شیخ است و مقصود شیخ در مسئله وحدت
وجود بر وجهی که مطابق عقل و شرع باشد جز به تتبع تحقیقات او فهم آن کما ینبغی میسر نشود
و وی را مصنفاتست چون تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب و النصوص و نفحات الهیه که بسیاری از واردات
و کشف خود را در انجا درج کرده و سید المتالهین حیدر بن علی الاملی در جامع الانوار ذکر کرده که شیخ
حل چند کتاب و رساله خود را حواله مهدی صاحب الزمان علیه السلام نموده و این معنی ناشی
از آنست که دانسته که معدن ولایت آبا و اجداد آنحضرت صلی الله علیهم آنحضرتست علیه السلام
میان شیخ و مولانا جلال الدین رومی قدس سره اختصاص و محبت بسیار بوده است روزی مجلس عظیم
بوده و اکابر قونیه جمع و شیخ صدرالدین بر صدر صفه بالای سجاده نشسته بود حضرت مولوی
در آمد شیخ سجاده خود را بوی گذاشت مولوی ننشست و گفت بقیامت چه جواب گویم که بر
سجاده شیخ نشستم شیخ فرمود که بر یک گوشه تو بنشین و من بر یک گوشه بنشینم حضرت
مولوی ازین نیز ابا نمود شیخ فرمود که سجاده که نشست ترا نشاید مارا نیز نشاید
سجاده بر داشت و دور انداخت مولوی پیش از او وفات کرده و وصیت نماز خود باو کرد
رحمه الله تعالی الشیخ العارف الکاشف للغوامض شیخ عبدالرزاق الکاشی قدس الله سره
جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی صاحب جامع الاسرار قدس سره با آنکه در مواضعی که با شیخ محیی الدین
مخالف افتاده بعد از استدلال بر اختلال کشف شیخ عقلا و نقلا کشفا معترف باید که و فوق
کل ذی علم علیم در بسیاری از مواضع بشیخ عبدالرزاق با آنکه گفته و اعتراف بصحت کشف او
نموده و از خدا تعالی در حق او درخواست وصول بمقام او نموده و او را مصنفات بسیار است چون
تفسیر تاویلات و کتاب اصطلاحات صوفیه و شرح فصوص الحکم و غیر آن با شیخ
علاء الدوله سمنانی معاصر بوده و میان ایشان در قول بوحدت وجود مخالفات و مباحثات
غایبانه واقع شده و در آن باب بیکدیگر مکتوبات نوشته و صورت این کتابت در کتاب

نفحات جامی مسطور است و شیخ علاء الدوله بسبب ظاهر در آن مطلب بغیر از تعرض بار دو بحکم
عشیر وارد کاری نکرده و از جملهٔ حکایات ظاهرهٔ او آنکه شیخ عبد الرزاق به برهانی که شیخ
علاء الدوله در نفی وحدت وجود در کتاب عروه ذکر کرده اعتراض نموده که آن برهان بر نهج
و طریق برهان نیست و او در جواب درشتی پیش آمده و گفته که چون سخنی مطابق واقع
باشد و نفس با آن اطمینان یابد دست شیطان برای اعتراض نتواند کرد مرا کافیست خواه در آن
منطق راست باشد خواه مباش انتهی خلاصه جواب او و ظاهر است بر هر که اندک شعوری
دارد که هر گاه که تالیف برهان بر نهج قویم میزان مستقیم نباشد عقیم است که سقیم خواهد بود
و بطلان را بر آن اعتراض میرسد چه جای شیطان و نه مطابق واقع خواهد بود و نه موجب
اطمینان و امثال این سخنان از فقهای جامد سر زند که علم منطق را بمجرد انتساب بحکمای مخالف
شریعت مبتدع دانند و نظر در آن را حرام میدانند بلکه چنانکه شهرزوری در تاریخ الحکما از حکیم
ابو علی عیسی ابن زرعه نقل نموده و امثال این سخن صادر نمیشود الا از کسی که در مقام
قدح و طعن بر شریعت باشد زیرا که مآل انکار منطق و اهمال قواعد آن در بحث و استدلال راجع
بآن میشود که شریعت بطریقهٔ بحث و تحقیق ثابت نمیشود و اگر کسی که پایهٔ شریعت
بمنزلهٔ آنکسی باشد که گمان کند دراهمی که در دست اوست نا سره است از انتقاد آن در کار
صرافان از اعتبار میگریخته باشد و آن دراهم را بکسی نموده باشد که او را معرفتی از جید
و ردی و صحیح و سقیم نباشد مگر آنکه گویند شیخ علاء الدوله ازین سخنان آن گفت که هر گاه
حقیت مدعی بکشف معلوم باشد اگر دلیل عقل نباشد گو مباش چه دلیل آوردن
این طایفه از برای استیناس طالبانست نه آنکه بنای مدعی بر آنست و اعتقاد مولف آنست
که این سخنان ظاهر الفساد را افترا یا مقتبل ماضیی که یکی از مریدان و ناقلان کلام اوست
با او نسبت داده و الله اعلم بحقایق الغیب و الشهاده

الشیخ المؤید بالغیبی القدسی شهاب الدین السهروردی قدس الله سره

اگرچه کنیتش ابوحفص و نام عمر است

لیکن از اولاد محمد بن ابی بکر است و صورت سلسلهٔ نسبت او تا محمد برین وجه است که شهاب
الدین ابو حفص عمر ابن محمد بن السهروردی بن النضر ابن محمد ابن عبد الله بن عبد الرحمن
ابن القاسم ابن محمد ابن ابی بکر و انتساب او در تصوف بعم وی ابو النجیب سهروردی
است و صحبت بسیاری از مشایخ رسیده و مدتی با بعضی از ابدال در جزیره عبادان
بوده و خضر را علیه السلام دریافته و در وقت خود شیخ الشیوخ بغداد بود و ارباب
طریقت از بلاد دور و نزدیک استفتای حقایق و معارف از او میکردند ابن کثیر در تاریخ
خود آورده که در میان خلفای عباسیه و ملوک آن زمان بعضی اوقات طریق رسالت
بجای آرد و او را اموال بسیار جمع شد و آنرا بفقرا قسمت نمود و در وقتی که فوتش نمود
جمیع نامحصور از فقرا با او حشر شدند و با جمیع طریق مروت و اعانت بجا آورد و در
تاریخ مذکور هم مسطور است که جناب شیخ روزی در بغداد وعظ میگفت و در اثنای
وعظ این بیت خواند شعر ما فی الصحاب اخو وجد تطارحه حدیث نجد و لا صحب
تجاوبه و از روزی ذوقی که شیخ را از قصور کمال خود دست داده بود مکرر آن بیت را میخواند
و در آن اثنا جوانی عارف مجرد از حاضران شیخ فریاد کرد که ای شیخ تا چند اظهار
کمال خود و نقصان حاضران میکنی و الله که درین میان بعضی باشد که راضی نمیز بانی
تو نیستند چرا این ابیات را در عوض آن بیت نمیخوانی شعر ما فی الصحاب
قد ساوت همومهم الا محب له فی الرکب محبوب کانما یوسف فی کل راحلة و الحی فی
کل بیت منه یعقوب شیخ بیخود شد و از منبر فرود آمد تا آن جوان را دریابد و در مقام
عذر خواهی شتابد ناگاه از نظر او غایب شد و در جای او گوی پر خون دیدند که در وقتی که شیخ
این بیت را تکرار مینمود از بس که از روی غضب پای خود را بر زمین زده بود آن صورت
ظهور نمود در رسالهٔ اقبالیه از شیخ علاء الدوله سمنانی منقولست که از شیخ سعد الدین
حموی پرسیدند که شیخ محیی الدین عربی را چون دریافتی گفت بحر مواج لا نهایة له گفتند

شیخ شهاب الدین سهروردی را چون یافتی گفت نور متابعة النبی صلوات الله علیه و آله فی جبین
السهروردی شیء آخر و او را تصانیف بسیار است چون عوارف و رشف النصایح
و اعلام التقی که در اکثر آن از روی تعصب سخن کرده و در رساله اعلام الهدی چنانکه از بعض ثقات
عبارتی مجمل ازو سر زده که اکثر متعصبان اهل سنت آن را دلیل رفض شیخ ساخته اند
و بر وجهی که بعد از این مذکور خواهد شد جمعی از مشایخ صوفیه مثل شیخ جلبی محمد جنوشانی
را بواسطه خواندن آن رساله و حل آن عبارت در بلای عظیم انداخته و ما لهم من محیص
صاحب شعور که در عبارت مذکور اندک تامل نماید در می یابد که حال بر وجهی است که مذکور شد
و از این قبیل است آنکه شیخ محی الدین عربی در مقام اختفای مذهب و احتراز از تعیین مذهبی
از مذاهب مختلفه متعدده میگوید که کن فی نفسک هیولا لصور جمیع المعتقدات و الاقوال
دانند که در معتقدات و مذاهب مختلفه نقایض بسیار است و محال بودن اعتقاد حقیت
نقیضین ظاهر و آشکار است و همچنین شیخ محی الدین و حجة الاسلام غزالی و شیخ رضی الدین
علی لالا که در بعضی تبرا نمایند در کتب خود از روی تقیه و گول زدن اهل سنت و جماعت
و دور انداختن ایشان از سر وقت خود و اشعار بآنکه ما سب هیچ کس نمیکنیم خصوصا ی
انکه بعض یاد دعای بد کنیم میگویند که عارف دعای بد برای هیچکس نکند برای آنکه معصیة
و اذیه که بآن کس میرسد بخدای رسیده و عارف نه پسندد که خدای متالم شود و نزد
عاقل بطلان این سخن ظاهر است چنانکه مولانا قطب الدین صاحب مکاتیب گفته که ما دام
که هیچکس که او را اندک مایه از خبر باشد داند که الم بر آفریدگار روا نیست بنا بر آنکه
غالب مطلق است و الم غیر مغلوب را نباشد و نتواند بود و جناب شیخ شهاب الدین
قدس سره نود و شش سال عمر داشت و در سنه اثنین و ثلاثین و ستمائه وفات یافت الشیخ الکبیر
الخیوقی ابو الجناب نجم الدین الکبری قدس سره نجم الکبرای یکبر الاصحاب
قطب العرفای منبع الآداب قد قال له رسولنا فی الرؤیا از مشاهده انت ابو الجناب

نام سر بعضی مجهول است و لقبش کبری و صحیح آنست که بنا بر آن ملقب باین لقب شده که
در وقت تحصیل با هر طالب علمی که بحث میکرد بر وی غالب می آمد و بدین سبب او را طامة
الکبری لقب داده اند بعد از آن بسبب کثرة استعمال طامه را انداختند و کبری گفتند شیخ
ولی تراش نیز از القاب آنجناب است و بسبب آن این لقب را بوی اطلاق کردند که نظرش
بر هر که می افتاد بمرتبه ولایت میرسید مصرع سگ چو شد منظور نجم الدین
سگان را سرور است ∴ و کنیت شیخ قدس سره ابو الجناب بود بجیم و نون همیر اقبال
سیستانی در رساله که مشتمل است بر سخنان شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی
قدس سره آورده است که شیخ نجم الدین در ایام جوانی بجهت استماع حدیث از خوارزم که
مولد او بود بهمدان رفت و چون از علماء رخصت حدیث یافت و باسکندریه نیز اجازت
حاصل کرد و در وقت مراجعت شبی حضرت رسالت را صلوات الله علیه و آله در خواب دید
و از آنحضرت استدعای کنیتی کرد حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله فرمود که ابو الجناب
شیخ پرسید که ابو الجناب مخففه حضرت فرمود که لا مشدده چون از خواب در آمد آن
معنی کنیت چنان فهم کرد که از دنیا اجتناب می باید نمود لاجرم همانجا خود را از علایق
دنیوی مجرد ساخته در طلب مرشدی که دست ارادت بوی دهد آغاز مسافرت
فرمود بخوزستان رسیده در خانقاه شیخ اسمعیل قصری بپهلو بر بستر ناتوانی نهاده بهمین
توجه شیخ از مرض نجات یافته مرید وی گشت و مدتی در خدمت او بسلوک مشغول بود
شبی بخاطرش خطور نمود که علم ظاهری من از شیخ اسمعیل زیاده است و از علم باطنی حظی تمام
یافته ام این معنی بر شیخ اسمعیل ظاهر گشت بامداد ابو الجناب را طلبید و گفت برخیز
و سفر کن که ترا بخدمت شیخ عمار یاسر می باید رفت شیخ نجم الدین دانست که شیخ اسمعیل
بر آنچه بر خاطرش خطور نموده اطلاع یافت هیچ نگفت و بملازمت شیخ عمار شتافته
مدتی آنجا بسلوک مشغول گردید و چند گاه بآنجا بود هیچ همان حدیث بر خاطرش گذشت

وصیاح شیخ او را گفت که برخیز و بمصر رو و پیش روزبهان تا این حیثیت را بضرب سیلی از
تو بیرون برد و در نفحات از شیخ نجم الدین منقولست که چون بمصر رسیدم روزبهان را در بیرون
خانقاه او دیدم که باندک آب وضو میساخت و بخاطرش گذشت که ظاهرا شیخ نمیداند
که باین قدر آب وضو جایز نیست و چون شیخ از وضو فارغ گشت دست بر روی من افشاند
و بسبب قطرات آب وضو که از شیخ بر روی من رسید بیخود شدم شیخ بخانقاه در آمد
من نیز در رفتم و آنجناب بوضو مشغول شده من برپای ایستادم و از خود غایب شده
دیدم که قیامت قائم شده و مردم را میگیرند و بآتش می اندازند و بر ممر آتش پیری بر زبر پشته
نشسته هر کسی که میگوید که تعلق بوی دارم او را میگذارند ناگاه مرا گرفتند و بجانب آتش کشیدند
چون گفتم من از متعلقان ایشانم رها کردند لاجرم بر آن پشته بالا رفتم و بر پایش افتادم
سیلی سخت بر قفایم زد چنانکه بر روی در افتادم و گفت بعد از این اهل حق را انکار مکن چون
از غیب باز آمدم دیدم که شیخ از نماز فارغ شده پیش رفتم و شیخ در شهادت همچنان سیلی
بر قفای من زد و همان لفظ بر زبان راند و بدان سبب عجب از طبیعت من زایل گشت دیگر بار
شیخ روزبهان مرا بخدمت شیخ عمار یاسر باز گردانید و بوی نوشت که هر چند
مس داری بفرست تا من زر خالص ساخته باز پیش تو فرستم شیخ نجم الدین مدت دیگر
در خدمت شیخ عمار یاسر برده چون بدرجه کمال رسید رخصت یافت و بخوارزم شتافته
بنیاد ارشاد کرد و چون پیران طریق او منحصر در دوازده امام علیهم السلام بودند لازم
در جانب مریدان نیز رعایت عدد پیران نموده چنانکه در تاریخ گزیده مسطور است
در مدت عمر دوازده مرید بیش قبول نکرد اما هر یک از آنها از اکابر اولیا بودند چون شیخ مجد الدین
بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ نجم الدین دایه و شیخ سیف الدین
باخرزی و شیخ جمال الدین گیلی و مولانا جلال الدین بها و امثال ایشان و قاضی سیدی در شرح
دیوان مرتضوی آورده که نجم الدین الکبری گوید غبت فابصرت النبی صلی الله علیه وآله وسلم

وعلی معه فبادرت الی علی فاخذت بیده وصافحته وقلت کانی سمعت فی الاخبار
عن النبی المختار انه قال من صافح علیا دخل الجنة فجعلت اسال علیا عن هذا الحدیث
صحیح هو فکان یقول نعم الصدق رسول الله الصلق علیه السلام من صافحنی دخل الجنة شعر
سقتنی حبیب القلب راحه مقلتی * وکاسی محیا من عن الحسن جلت * ففی حان سکری حان
شکری لفتیة * بهم تم لی کتمی الهوی مع شهرتی * وعن مذهبی فی الحب مذهب مالی * وان
ملت یوما عنه فارقت ملتی * نقل است که در زمانی که سپاه مغول بجانب خوارزم توجه
نمودند چنگیز خان و اولادش بر علو مرتبه شیخ وقوف یافته بودند چند نوبت کس نزد
آنجناب فرستاده التماس کردند که از حد جانب بیرون رود تا آسیب بذات فائض البرکات
او نرسد اما شیخ آن ملتمس را اجابت ننموده که ما در وقت آسایش و فراغت با این مردم
بسر برده ایم چگونه جایز باشد که در زمان نزول رنج و عنا و حلول محنت و بلا از ایشان
مفارقت اختیار کنیم و چون آن لشکر قیامت اثر نزدیک خوارزم رسید شیخ نجم الدین اصحاب
خود را مانند شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین باخرزی که
زیاده از شصت نفر بودند رخصت داد که از آن ولایت بیرون روند ایشان گفتند چه شود اگر حضرت
شیخ دعا کنند تا این بلا از اهل اسلام مندفع شود شیخ گفت این قضائی است مبرم بدعا
علاج نمی پذیرد آنجماعت گفتند پس مناسب آنست که با ما درین سفر موافقت نمایند جواب داد
که هفتاد سال در زمان خوشی با خوارزمیان مصاحب بوده ام در وقت ناخوشی از ایشان
تخلف کردن بی مروتی باشد و بعضی گفته اند که در جواب گفت که مرا اذن خروج نیست
و همانجا شهید خواهم شد و اصحاب آنجناب را وداع کرده هر طرف رفتند و در روزی که کفار
بشهر در آمدند شیخ نجم الدین جمعی را که [illegible] باقی مانده بودند طلبیده گفت قوموا
علی اسم الله نقاتل فی سبیل الله آنگاه بر خاسته خرقه خود را در بر افکنده و میان محکم
ببست و بغل پر سنگ ساخته نیزه بدست گرفت و روی بجانب مغولان آورد و با ایشان

شنیدک میر دستنها که در بغل داشت تمام شد و لشکر مغول آن جناب را تیرباران کردند یک تیر
بر سینهٔ مبارکش آمد و چون آن تیر بیرون کشیدند مرغ روح مطهرش بریاض بهشت ماوا کرد
گویند شیخ نجم الدین دران وقت پرچم کافری را گرفته بود پس از انکه از پای درافتاده هیچکس
نتوانست که پرچم کافر از دستش خلاص سازد و عاقبت کاکل کافر را بریدند و نعم
ما قیل بیت بر بر دلق ملمع منه ما دارند ۞ و از دست این کوته آستینان بین ۞ و نظر باین
معنی مولانا جلال الدین رومی نیز گفته است نظم ما ازان محتشمانیم که کافر گیرند ۞ نی
ازان مفلسکان که بز لاغر گیرند ۞ یکی دست می خالص ایمان نوشند ۞ یکی دست دگر پرچم کافر
گیرند ۞ قال غوث المتاخرین السید محمد نوربخش فی مشجره ان الشیخ نجم الدین الکبری الخیوقی
قدس سره صحب عمار بن یاسر و روزبهان الفارسی الکبیر المتوطن بمصر و احمد الموصلی والقاضی
الامام ابن العصر وکان یقول اخذت علم الطریقة عن روزبهان الفارسی والعشق عن القاضی
الامام ابن العصر الدمشقی و علم الخلوة و العزلة عن عمار بن یاسر و الخرقة عن اسمعیل القصری
وکان اکمل الاولیاء المرشدین فی زمانه و اعلم العلماء بین اقرانه و هو صاحب الاحوال الرفیعة
والمقامات والمکاشفات والمشاهدات و تجلیات الذات والصفات والسیر فی الملکوت
والطیر فی الجبروت والفناء فی الله تعالی فی عالم اللاهوت و مشرب التوحید والحقائق والترقی
فی الاطوار القلبیة والایصال الافیاض الغیبیة الی المسترشدین فتشعب من ذیل ولایته کثیر
من الاولیاء و اهل الارشاد و هو مجتهد فی علوم الظاهر والباطن و فی الارشاد و تربیة السالکین
شان مختص به و قد صنف فی الشریعة والطریقة والحقیقة کتبا کثیرة و قتل شهیدا فی خوارزم
فی صفر سنة ثمان عشر و ستمایة و کانت ولادته سنة اربعین و خمسمایة الشیخ العارف الکامل
سعد الدین الحموی قدس سره العزیز نام وی محمد ابن المؤید بن ابی الحسین محمد حمویه
از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است قدس سره و در علوم ظاهری و باطنی یگانه است و مصنفات
بسیار دارد مثل سجنجل الارواح و کتاب محبوب و غیر آن و تصانیف او و آنچه تلمیذ او شیخ

عزیز نسفی در رسایل خود از و نقل نموده از صحت عقیده او خبر میدهد و کتاب محبوب او کتابیست
مشتمل بر علم حروف و اشارات حروفیه در ضمن دوایر و غیر آن که حواله اصل آن بحضرت
امام محمد مهدی صاحب آخر الزمان علیه السلام نموده و در آن فرموده که اطلاق اسم ولی بعد از
حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله مطلقا و مقیدا بر کسی جایز نیست الا بر حضرت امیر المؤمنین
و اولاد معصومین او علیهم السلام و لقد احسن من قال فی مایؤید هذا المقال بیت
هست بی شبهه خطا چون بر زبان نام خدا ۞ بر کسی غیر از تو اطلاق امیر المؤمنین
وقال الشیخ الیافعی فی وصیته التی اوصی بها المریدین اعلموا اخوانی ایدکم الله انی جربت الامور
واختبرت الطائفة والدور فشرعت فی سماع الحدیث مدة و سمعت من المشایخ جمعا من اهل
خراسان والعراق و اهل خوارزم و درت فی دیار الشام کلها و حصلت منها جملة فما رایت فی نفسی
الا زیادة افتتانی بحطام الدنیا و زخرفها فمنعنی الله عن ذلک و شرعت فی علم الفقه و الخلاف
واللغة والنحو و حفظت منها مقدار ما حصله اهل الزمان فما رایت فی نفسی الا الاشتراک مع العلماء
واللغویین فسلب الله ذلک منی بفضله و سافرت مقدار خمس و عشرین سنة و انا الیوم ایضا
فی السفر فما وجدت الا المیل والهوی فعزمت علی ترک ولی اصل الی ما وجدت شیئا اقرب الی الله
تعالی من محبة الرسول و آله صلوات الله علیهم والتسلیم والرضا بموارد القضاء والخمول و ترک
الفضول والادخال الجمیل والفضول و ترک التدبیرات المناسبة من العقول والحمد لله رب العالمین
والصلوة علی رسوله سیدنا محمد و آله اجمعین و شیخ عزیز نسفی در رسالهٔ تحقیق نبوت و ولایت و وحی
والهام ذکر نموده که شیخ سعد الدین حموی میفرماید که پیش از محمد در ادیان پیشین ولی نبود و اسم
ولی هم نبود و اگرچه در هر دینی یک صاحب شریعت می بود اما دیگران که خلق را بدین وی دعوت
میکردند جمله را انبیا میگفتند پس در دین آدم چندین پیغمبر بودند که خلق را بدین آدم دعوت
میکردند و در دین موسی و در دین عیسی و در دین ابراهیم علیه السلام همچنین چون کار به پیغمبر
ما صلوات الله علیه و آله رسید فرمود که بعد از من پیغمبری نخواهد بود تا خلق را بدین

دعوة کنند بعد از این کسانی که بی روم من باشند نام ایشان اولیاست و این اولیا خلق را
بیرون من دعوت کنند و اسم ولی در دین من پیدا آید و حق تعالی دوازده کس فرمود
و علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل در حق ایشان نیز فرموده بنزدیک شیخ ولی در امت
صلی الله علیه و آله همین دوازده کس بیش نیست و ولی آخرین که ولی دوازدهم باشد
مهدی صاحب زمانست انتهی کلامه رحمه الله علیه و از جمله اشعار شیخ بزرگوار یک رباعی
که حل آن بر اکثر اهل ظاهر دشوار مینماید مذکور میسازد و بحل آن بقدر فهم قاصر میپردازد
بیت کافر بی ار زلف نگارم بینی مومن شوی ار عارض یارم بینی در کوی میاویز دل ایمان
تا عورت یار و افتخارم بینی مخفی نماند که مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم از ممکن
تعبیر بزلف مینمایند و از واجب تعبیر بوجه و عارض میفرمایند و این تفسیر و تعبیر
مبنی بر تشبیهی است که ایشان کرده اند و وجه شبه ظاهر است چه همچنانکه زلف معشوق
پریشانست و غارت گر جمعیت درویشان کذلک اعیان ممکنه بسبب احتیاج بوجود
و سایر کمالات در غایت پریشانی و نهایت سرگردانی است و حاصل بیت دوم اینست
که خود را از غیابت لجب لوازم امکان بفضای عالم شهود و عیان برسان و حق سبحانه
و تعالی را در عین جمیع که شهود حق است بدون خلق و مرتبهٔ بی نیازی او از کفر
و ایمان مشاهده نمای تا عورت و غلبهٔ حق را مشاهده نمائی و افتقار و اضمحلال ذراری
امکانی را در پرتو آفتاب احدیته معاینه فرمائی اطف المصباح فقد طلع الصبح عمر شریف
شیخ شصت و سه سال بوده و در روز عید اضحی سنهٔ خمس و ستمائه از دنیا رفته و قبر
منور او در بحر اباد خراسان است الشیخ العارف الکامل مجدود بن آدم السنائی
الغزنوی قدس سره العزیز از اشراف روزگار و کبرای شعرای صوفیه عالیمقدار
بعد زبانها ستوده و در مشرب فقر از جانب مبداء بچاشنی خاص مخصوص بوده اکابر صوفیه
سخنان او را باستشهاد در مصنفات خود آورده اند و در لطافت و عذوبت بی نظیر

شمرده اند مولانا جلال الدین رومی با وجود کمال فضل خود را از متابعان شیخ سنائی میداند و میگوید
بیت عطار بود شیخ و سنائی الست چشم بود ما از پی سنائی و عطار آمدیم و در موضعی
دیگر میگوید بیت ترک جوشی کرده ام من نیم خام از حکیم غزنوی بشنو تمام
و مولانا غزالی المشهدی که از متاخران اهل حالست در مدح او گوید نظم که بود آنکه زد
کوفت کوس در غزنو که بود آنکه علم برافراشت در غزنین محیط قدرت سنائی که از حدیقهٔ او
توان گرفت عروس خلد را کابین چه رازهاست درآن نامهٔ علم مضمر چه گنجهاست در آن
دفتر کمال دفین ز ابتدای جهان تا بانقراض سپهر ز هیچ اول آفاق تا بشام پسین
درین کهن هوا و نیست هیچ خورد و بزرگ درین میانه از و نیست هیچ فرهمین در طریق مرید
خواجه یوسف همدانی است و در صحبت خاندان شیخ از قدمای ایشان همدانی کتاب حدیقة
الحقیقة و دیوان قصاید و مقطعاتش بر کمال او در مذهب حق جعفری و مشرب توحید و فقر
کستری دلیلی قاطع و برهانی ساطع است علو همت و اعراض او از دنیا و ما فیها تا حدی بود
که سلطان بهرامشاه غزنوی میخواست که همشیرهٔ خود را بنکاح شیخ درآورد ابا نمود
و عزیمت حج کرده بخراسان آمد و درین باب در حدیقه میگوید قطعه من نه مرد زن و
زر و جاهم بخدا گر کنم و گر خواهم گر تو تاجی دهی ز احسانم بسر تو که تاج نستانم
در نفحات مسطور است که یکی از ارباب جاه و جلال را عزیمت آن بوده که علاوه بر ارادت
شیخ رود و شیخ مکتوبی بوی نوشته مشتمل بر بعض لطایف از آن جمله آنکه این داعی را عقل
و شرع در پیش خدمتست و لیکن جنبهٔ ضعیف دارد که طاقت تفقد و قوت تعهد
نداردان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها الآیة مندرس چه طاقت بارگاه جباران
دارد و شیر زده ناقه چه تاب پنجهٔ شیران دارد و باری عز اسمه داند که هر بار
که سراپردهٔ حشمت ایشان درین خطهٔ مختصر زده حاجت آمده است این ضعیف غزنوی
را رخت عافیت بعشرهٔ خانهٔ مونان بردن و بضاعت قناعت را بمهر آن حضرت والیاک

سیر دن اکنون بزرگی که ذو الفضل الکبیر با آن بزرگ دین و دنیا کرده آنست که گوشه دل این گوشه
گرفت را بتفقد ستایش خود خراب نکند که جسم حقیر این بنده سزای چشم زخم نیز ادا نیست
وبالجمله در صحت عقیده جناب شیخ اشتباهی نیست چنانچه از حدیقه و دیوان او معلوم میشود تشیع
بتفضیل ائمه اهل البیت علیهم السلام نموده در طعن و قدح اغیار غدار طریقه کنایت و تلویح بوده
ولهذا در اول حدیقه از روی تقیه خلفای ثلث را بحسب ذکر تقدیم نموده در مدح ایشان
بقدر ضرورت و لب بزبان بغرض اهل سنت و جماعت اکتفا نموده اما در مرتبه مدح حضرت
امیر طعن بر ابطال آن بوجهی لطیف نموده انجا که گفته مثنوی ای سنایی بقوت ایمان
مدح حیدر بگو پس از عثمان ۞ با مدیحش مدایح مطلق ۞ زهق الباطل است و جاء الحق ۞ و این کلام
شیخ همانا مضمون حدیثی است که صاحب تفسیر مدارک که نسفی و سنی حنفی است در تفسیر آیه
یحوی از سوره قد سمع الله از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده که قال سألت
رسول الله صلی الله علیه وسلم عن عشرة مسائل الی ان قال قلت وما الحق قال الاسلام والقرآن
والولایة اذا انتهت الیک انتهی ومفهوم الشرط حجة عند المحققین من ائمة الاصول فیلزم ان یکون
الامامة قبل الانتهاء الیه باطلا فیلزم بطلان خلافة المشایخ الثلثة و بطلان مدایحهم ایضا و تحت
و اخر جناب شیخ بان اشارت نیز اکتفا نموده بلکه در کتابت مشهور که به بهرامشاه بن
مسعود نوشته تصریح به پشیمانی از آن تقدیم ذکری نیز نموده و فرموده که من از تقدیم
ایشان بحسب ذکر که طریقه سلف صالح و شیوه عاملان نفسی است پشیمانم و در فکر علاج
و تلافی آنم و اهل زمان میگویند که توجه القوم و تفضیل امیر المؤمنین بحسب معنی و شان بر ایشان
کرده و صورت اصل کتابت که جناب شیخ به بهرامشاه نوشته اند اینست

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین در بعضی آثار است که دو خبر

درهم بیفزاید و لیسب باریدن باران و رستن و دهقان بود یکی نصرت مظلومان و دیگر قهر
ظالمان و بهترین گفت آنست که پیغمبر صلوات الله علیه فرموده بالعدل قامت السموات
والارض عدل بر مثال مرغیست که هر جای سایه افکند آنجا اثر سعد و دولت شود و هر کجا
پر زدن وی پدید آید آن موضع بستان فردوس بستان فردوس اعلی شود و آنجا که خانه سازد
منبع امید امت شود و جور و ظلم مرغیست که هر کجا بر د قحط سال و باران از آسمان
باز ایستد و آب از چشمها بقعر زمین باز شود و حیات و حیا از میان خلق معدوم شود
حق سبحانه و تعالی سلطان اسلام پادشاه عادل بهرامشاه بن مسعود را از جور و ظلم
نگاهدارد بالنبی محمد و آله الرحمة عالم جمیع شوند با بضاعت و مایه شناخت دل این بنده
نویسنده بعبارت برند نتوانند و درختی که مالک الملک آن را نشانده بود در مشاهده
اسرار غیوب نشو و نما یافته باشد جبرئیل و میکائیل از تصرف کردن در آن درخت معزول
بوند تا کار شیاطین الانس والجن چه رسد و یقین که در کل احوال عادل سعید است و جابر
شقی و بدترین ظلمی آنست که جماعتی اندک چیزی بخوانند و فهم کنند و بدان مغرور شوند
و زبان طعن در عالمان حق نهند از بهر آنست که پیغمبر صلوات الله علیه فرموده ارحموا ثلثة
قوم افتقر و غنی ذل و عالما بین الجهال کتابی که بزبان اهل معرفت گفته بود جاهلان
بنادل باید چنانکه بایزید و شبلی که در آن کتاب تصرف کنند و بدانند که در آن چه گوید
ما دانشمندانی که بوی معرفت ندارند و در کتاب مثالب ایشان چنانکه هستند ثبت
نموده شده از سر حقد و نادانی و کوردلی دو جهانی و زبان دو سرای ایشان بود که در آن
کتاب طعن زنند و دلیل بر کوردلی ایشان آنست که میگویند آل مروان را کو حسین است
و خاندان مصطفی را ستایش از حد برده و تفضیل امیر المؤمنین علی بر دیگر صحابه نهاده یعنی
که آن را فزود صدیق و فاروق و ذو النورین مرتبه نهاده است بر طریق سلف صالح
و از سید کاینات محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله اخبار صحیح مرویست و سلف صالح

برائت و مناقب آل رسول صلی الله علیه وآله ومثالب آل ابوسفیان اکر دروغ است وکاذبانه
نه بر خیسند عقل داند که چنین است وکلمه حق آنست بار خدایا آراسته کردان عالم را بعالمانی که
تو بر سنند یا از خلق شرم دارند و مارا بمبتلائی صحبت بیکانکان کوی قربت مکردان بفضلک
وجودک وکرمک یا ارحم الراحمین و سلطان عصر را توفیق ده تا مفسدانرا بانوخته دارد
که نواخت ایشان هلاکت دین است وتوفیق ده تا مصلحانرا و حلال خوارکانرا نیکو دارد که نکو
داشت مصلحان نظام دین و دولت است و بقای مملکت و شادی روان مصطفی صلی الله
علیه است وجمله انبیا و اولیا و اصفیا صلوات الله علیهم اجمعین والحمد لله رب العالمین
وچنین مشهور است که کتابت مذکور را جناب شیخ بوفتی نوشته که متعصبان اموی
سیرت غزنوی بعضی از ابیات کتاب حدیقه را که در نکوهش وذم معویه و تفضیل حضرت
امیر بر دیکر صحابه واقع است موجب مواخذه شیخ ساخته دران باب غلوی بسیار
بنیاد نهادند و فتوی بقتل شیخ دادند وچون مواخذه شیخ بزرکوار کاری بزرک بود و خود
بوده والی آن دیار بهرامشاه اقدام بران نمیتوانست نمود فرمود تا صورت حال را نوشته
بدار الخلافه بغداد که مجمع علمای امجاد بود دفع نمایند و حکمی که از آنجا درین باب
صادر کردد بدان عمل فرمایند و در آنجا میان علما اختلاف واقع شد و باطن شریف
شاه مردان مدد فرموده یکی از ایشان که مسلم اقران بود حکم شیخ موافق نمود و شیخ را
ازان ورطه خلاص فرمود مخفی نماند که اکثر اهل سنت صدور قبایحی را که از معویه و سایر
بنی امیه سرزده مثل سفک دماء مهاجر و انصار و سنت نهادن سب حضرت امیر و جمیع [illegible]
مردم بر متابعت سنن سیئه خود و تشبیه ایشان باهل سنت و جماعه الی غیر ذلک عیب
قبیح ونقص بنی امیه شمرند و حکم بخروج ایشان از دایره اسلام نمیکنند بلکه اکر
کسی تناول یکی ازان شجره ملعونه بلعنتی و نفرینی نماید دست رد بر سینه او نهند
و فتوی بکشتن وی میدهند بنابر آنست که اکر نفی اسلام معویه و بنی امیه و سایر حکام

خود نمایند هدم اصل مذهب ایشان آنست که امامت به بیعت ثابت میشود ولی یک
کس از امامت که بیعت کرد بر دیکران واجبست که بیعت کنند وحال آنکه آن کسان که بیعت
بهر یک از معویه و یزید و مروان کردند بعینه ازان بودند که بر ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند
اکر ایشان امام نباشند لازم آید که این سه کس نیز امام نباشند و ایضا بر اصل ایشان
اکر این قوم امام و مفترض الطاعه نباشند لازم آید که در قریب صد سال مثلا ملک بنی امیه
بود جمله عقود و نکاحها باطل بود و فرزندی که بالاولی آمده باشد حرامزاده بود دیکر نزد ابو حنیفه
وهمچنین لازم آید که نماز جمعه ایشان که انعقاد آنرا مشروط باذن امثال این جابران
میدانند باطل باشد الی غیر ذلک من المفاسد اللازمة علیهم علی اصولهم الفاسدة و
پوشیده نماند که جناب شیخ در حدیقة الحقیقه چند جا اظهار تفضیل اهل البیت علیهم السلام
وآنکه عقیده و مذهب او مذهب شیعه امامیه است نموده وچکونه عاقلی و منصفی
در تفضیل حضرت امیر علیه السلام بر دیکران توقف نماید وحال آنکه مخالف و موالف
نقل کرده اند که در روز خندق چون حضرت امیر علیه السلام عمرو بن عبدود را بقتل
نمود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ضربة علی یوم الخندق افضل
من عبادة الثقلین یعنی ضربت زدن امیر المؤمنین علی عمرو بن عبدود را در روز خندق
افضل از عمل جن و انس است تا روز قیامت چه پوشیده نیست که اعمال بر دو قسم
ظاهره مثل نماز و حج وجهاد و زکوة و غیر آن و باطنه مثل رضا و توکل و صبر و اهل
سیر نقل کنند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چون بعضی از غزوات که عظم
حروب بود معاودت نمود فرمود که رجوع کردیم از جهاد اصغر بجهاد اکبر وچون
جهاد امیر المؤمنین علیه السلام که یکی از اعمال ظاهره آنحضرت است افضل از اعمال جمیع
انس و جن باشد جمیع اعمال ظاهره آنحضرت اکمل شود پس چون اعمال ظاهره وی را
با اعمال باطنه جمع کنند ظاهرست که فوق اعمال جن و انس از مبدا خلقت تا امتداد

عالم باشند زیرا که مراتب امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم خیر امم اند و اعمال ایشان بهتر
از اعمال امم سابقه است مگر آنکه عنادی با آن پیش آرند و ابوبکر و عمر را داخل الناس و حق
نمایند و بخون سابقان بعضی از اشعار شیخ که در حدیقه در مدح حضرت امیر علیه السلام
واقع است مذکور شده ذکر منتخبی از تتمه آن میشود و آن اینست مثنوی ای ز فضل
آفت سرای فضول ∴ آن علم دار و عالم دار رسول ∴ آن سرافیل سرافراز از علم ∴ ملک الموت
دیو آثار ز علم ∴ آنکه در شرع تاج دین او بود ∴ وانکه تاراج کفر و کین او بود ∴ هر عدو را که در فکنده
بپای ∴ نام بردستش و زننده خدای ∴ هر که از خشم چرخ سر ببرید ∴ جز بفرمان حسام بر نکشید
تا از سدره جبرئیل امین ∴ لافتی کرده مرورا تلقین ∴ ذوالفقاری که از بهشت خدای
نفرستاده بود شرک زدای ∴ بد و تیغ او بد و الفقار و زبان ∴ کرده تکبیر چو تیر جهان
ستان دو تیغ کشیده در عالم ∴ شرع را کرده همچو تیر و قلم ∴ همچنین راوصی و هم داماد ∴ چشم
پیغمبر از جمالش شاد ∴ نایب مصطفی بروز غدیر ∴ در شرع خود مراورا امیر ∴ خوانده در ملک
و ملک مختارش ∴ هم در علم و هم علم دارش ∴ جان آزاد مردی و تن دین ∴ خسرو سنت
و نعمت دین ∴ آنکه طه با طهارتش داده ∴ وانکه یاسین امارتش داده ∴ راز دار خدای و پیغمبر
راز دار پیغمبرش حیدر ∴ عقل در آب رویش آغشته ∴ سهو در کرد دنیش ناگشته ∴ برادر گفته
مصطفی بر ملا ∴ کای خداوند وال من والاه ∴ کز خدای زمانه جا کرد او ∴ خواجه روز کار قنبر او
هر که تن دشمنست و یزدان دوست ∴ دان که الراسخون فی العلم اوست ∴ مرتضای
که کرد یزدانش ∴ همره جان مصطفی جانش ∴ هر دو یک قبله و خردشان دو ∴ هر دو یک روح
و کالبدشان دو ∴ دو روان چو اختر و گردون ∴ دو برادر چو موسی و هارون
هر دو یک دُر ز یک صدف بودند ∴ هر دو پیرایه شرف بودند ∴ از پی سایلی بیلد و رغیف
سوره هل اتی و انات شریف ∴ سرّ توحید اندرین گلشن ∴ همچو جان عزیز او روشن
همتش سقف وجود نبود ∴ کار او جز سجود جود نبود ∴ قوت مسرتش ز قوت تا ∴

چرخ را داشته ز گشتن باز ∴ باز اندر دل علی هر سو ∴ عرش و کرسی چو نیم دانگ تسو ∴ زمزم
لطف آب خاطر اوست ∴ کعبه اهل فضل نام اوست ∴ تا نبگشاد علم حیدر در ∴ ندهد
سنت پیمبر بر ∴ چرخ را رحمای حلم او بود ∴ دهر را کدخدای علم او بود ∴ تاج علمش گذشته
از پروین ∴ تخت حلمش نهاده بر در دین ∴ علم را کار بست روز جمل ∴ عفو کرد از عدو و خلاف
جدل ∴ باز با خشم خویش در صفین ∴ با عدو کار بست رای رزین ∴ در قیام و قعود و عود و رد
در میان سجود جود او کرد ∴ خاتم ایجا بدار برد دراز ∴ ملک آنجا جزا و بستد باز ∴ نایب
کرد کار حیدر بود ∴ صاحب ذوالفقار حیدر بود ∴ مهر و کینش دلیل خیر و در ∴ علم و
خشمش نشان جنت بود ∴ دل او عالم معانی بود ∴ لفظ او آب زندگانی بود ∴ عقد او با بتول بد
سلوی ∴ بود در زیر سایه طوبی ∴ تنگ از آن شد بر و جهان سترگ ∴ که جهان تنگ بود و مرد بزرگ
خوانده بر کنند سه طلاق و چهار تکبیری در جمل چون
معاویه بگریخت ∴ خون ناحق بسی بخیره بریخت ∴ شد هزیمت بجانب بغداد ∴ دست
بگشاد بر یزید و حیدر داد ∴ سر فراز از مهاجر و انصار ∴ چون مصاف معاویه بشکست ∴ یافت
بر لشکر معاویه دست ∴ جمل آن ستیزه رایی کرد ∴ برگ و ساز معاویه فی کرد ∴ و نیز گفته اند
که مراد جناب شیخ از معاویه طلحه و زبیر است چنانکه در ذیل همین قصه تصریح بآن نموده و گفته
بیت با علی کی بود مخنث دوست ∴ کی زبیر عوام یابت اوست ∴ لیکن بزیل
دشنام تعبیر از ایشان بنام معویه نموده چنانکه در محاوری عرف عام تعبیر از اهل
ظلم بفرعون و شداد و نمرود و یزید و شمر و مانند ایشان مینمایند و ظاهر است که معاو
یکی از فراعنه این امت و از این قبیل است آنکه جناب شیخ در قصه شهادت
عمار یاسر که بعد از این مذکور خواهد شد تعبیر از قاتل او بمروان کرده و گفته بیت
کرد مروان و گفت تکبیری ∴ سفله مروان بزد بر و تیری ∴ و ایضاً میتوان بود که چون
طلحه و زبیر بزعم اهل سنت از جمله عشره مبشره اند جناب شیخ جرات بر طعن ایشان

برادر حیدر کرار

صریحا نموده باشد و لفظ معویه را بمعنی اصلی که مأخوذ از عوی الکلب است بر ایشان اطلاق
کرده باشد و همانا از اینجاست که فرقهٔ شیعه جماعهٔ اهل سنت را که فی الحقیقه تابعان سنت
معویه اند سگ سنی میخوانند و دور نیست که مراد شیخ از معویه همان پسر ابی سفیان باشد
و سبب ذکر او در حرب جمل و نسبت او بگریز در آن رستخیز آن باشد که چون بسیاری
از مورخان مانند اعثم کوفی و غیره گفته اند که خروج طلحه و زبیر باشارت معویه
و استظهار او بوده لاجرم جناب شیخ گریز ایشانرا بمنزلهٔ گریز ایشانرا بمنزلهٔ معویه
که سر فتنهٔ آن حرب بود داشته و اینچنین کنایات در عبارات فصحا شایع و مشهور
و باین توجیه و تقریر ظاهر شد فساد آنچه عزیزی در مقام افاده فرموده که بودن معویه
در حرب جمل و گریختن او در اینجا دروغ ظاهر شد که وقوع آن از امثال این شیخ محقق فاضل
فاضل بلکه هیچ عامی جاهل باور نمی افتد پس از اینجا معلوم شود که یکی از شیعیان
این داستانرا بکلام شیخ الحاق نموده و این هنگام راه تهمت در دیگر سخنان که یاد از
شیخ او میدهد مفتوح میگردد و اینست حاصل کلام آن عزیز و بر اهل تمیز وجه
فساد آن با آنچه سابقا تقریر نمودیم بغایت ظاهر است با آنکه بطریق معارضه نیز
میتوان گفت که همچنانکه مستبعد است که جناب شیخ روسیاهی حرب جمل را از روسیاهی
حرب صفین نشناسد همچنین از کسی که تقویت مذهب شیعه را بوجود شیخ بزرگوار
مقصد خود سازد و اشعاری که مانند شعر شیخ باشد نظم نموده باشعار
و الحاق نماید مستبعد است که آن دو کروه انشا ساخته باشد و آنکه افاده فرموده
که راه تهمت در دیگر سخنان شیخ مفتوح میگردد مدفوع است با آنکه مواخذه متعصبان
غزنوی که معاصر جناب شیخ بودند مر او را در تفضیل حضرت امیر و طعن معویه و اخلاف
سفیانی بعد از او و در کشتن و سوختن او متواتر و مشهور است و از کتابی که در آن
باب بهره امشاه نوشته فساد سخن آن عزیز در غایت وضوح و ظهور است

مصرع ولن یصلح العطار ما افسد الدهر و در صفت حرب صفین و کشته شدن عمار در مذمت
معاویه و توابع او گوید روز صفین چو حرب در پیوست :: گرم شد کارزار دست بدست
زود عمار یاسر آمد پیش :: گفت اگر خواهم این سر خویش :: آلت و حرب سازش آرید
در شوم کشته زنده انگارید :: از پی دین چو جان کنم ایثار :: روز محشر بکام غمخوار :: حال او
درگذشته از صد و پنج :: تیغ او بر کشیده زود بریخ :: چشم خود در اعصابه بربست
بربست بحکم بر اسب نشست :: در مصاف آمد و بگفت نسب :: که منم شیخ دین و پیر عرب
گرد جولان و گفت تکبیری :: شغله مروان و را بزد تیری :: سبک از اسپ خود بزیر
افتاد :: در زمان جان بداد و پنج بداد :: چون بدیدند مر و را آن سان :: زود برخاست
زان میانه فغان :: که شنیدیم ما ز قول رسول :: که بگفت این سخن بنبوی بتول :: گفت
عمار پس همایونست :: قاتل او بدانکه ملعونست :: این زمان کشته شد چه چاره کنیم
دل ز دین درد و رنج پاک کنیم :: همه تیغ و سپر بیفکندند :: خود و مغفر ز سر بیفکندند
عمرو عاص این حدیث را چو شنید :: بجز از مکر هیچ چاره ندید :: گفت پس شما خطاست
چنین :: اینهمه گفت کو چراست چنین :: آنکه صد ساله را بحرب آورد :: بیشکی زود کشته انگارد
پس علی بود قاتل عمار :: نیست جای ملامت و گفتار :: همه را فتنی شد تند ببستند
رونق کار خود در آن دیدند :: آنکه را مکر زین نمط باشد :: مرد خوانی و را غلط باشد
با چنین کس علی نیامیزد :: شاید ار عقل او ببر خیزد :: او چو خورشید بود خصمش میغ
میغ کوتاه کرد از پی تیغ :: او ز خصمان سپر بیفکندی :: حلم با کار بست بخندی :: خصم را
روز چند مهلت داد :: لاجرم خصم پا بدام بنهاد :: کرده خصمان او چه بنده چه حر
مطلع ایجاد و دوزخ اتخابر :: چه خطر دارد آل ابو سفیان :: که برآرند نامشان بزبان
آل مروان و آل شغله زیاد :: که نرفتند جز براه عناد :: در ره دین یکی زیاد پیند :: ظالمان
همچو قوم عاد بیند :: هر که باشد خوارج و ملعون :: واجب آنست کش بریزی خون

مصطفی کاو رفتن از دنیی ؛ چون بسنجید منزل عقبی ؛ جمله اصحاب مر ورا گفتند ؛ که چه
بلند اختر براشفتند ؛ گفت بگذاشتم کلام الله ؛ عترتم را نکو کنید نگاه ؛ زان ازو
خصم او قوی تر بود ؛ که حذر از امام حیدر بود ؛ مر ورا چون ز لبس بود خورشید
سایه پیشی کند بر او جاوید ؛ از امامی صبا کرید هیچ ؛ سایه زان پیش او دوید هیچ
خال بابو و خصم را غالب ؛ لیک خالی ز خیر با غالی ؛ خال مشکین بود بر خورشید
خال بد دیده بود لیک سفید ؛ انکه مر ورا و تلبیس است ؛ آن نه خال است که ابلیس است
خال ما داد بهر دنیا را ؛ زهره مر نور چشم زهرا را ؛ هر کرا خال زین شمار بود
مر ورا با علی چه کار بود ؛ کر همی خال بایدت ناچار ؛ پور بو بکر را بخال انگار
خو عایشه بهتر است خواهر او ؛ خال بابو بود برادر او ؛ حفصه و عایشه دگر زینب
انکه او را کریم بود نسب ؛ باز میمونه بود در بخانه ؛ که بد او استه با و خانه ؛ این همه
جفت مصطفی بودند ؛ جمله مادران ما بودند ؛ هر یکی را برادران بودند ؛ مصطفی را بجای
جان بودند ؛ چون فسادی بدخت بو سفیان ؛ که از و گشت خاندان ویران ؛ از چه
مخصوص شد بخالی ما ؛ ابن سفیان زبان حالی ما ؛ با علی کی بود مخنث دوست ؛ کی ز بیر
عوام بابت اوست ؛ کرده عصیان او ز دلو ترم ؛ مبطح دوزخ از نهیب شرم ؛ دور دور ند
در جزا و سرشت ؛ با عیالش ز باغهای بهشت ؛ ... پرورون از حلیمی هست ؛ علی از دل
از حلیمی هست ؛ کی بود آن کیم حلیم کا او ؛ در دکان دماغ نشش پهلو ؛ کند از بر لوت باد
بروت ؛ سینه را چو قلعه الموت ؛ از برای دو سیر روغن کاو ؛ معده چون ...
چون ناو ؛ انکه بر مرتضی برون آید ؛ سوی عاقل حلیم چون آید ؛ انکه ز ابلیس حیله جوید
و عذر ؛ او مرا در لپس با چه راند قدر ؛ هر چه آن با علی است دین میدان ؛ وانچه جز با
یار کین میدان ؛ جانب هر که با علی نه نکوست ؛ هر که کو باشد من ندارم دوست ؛
در امام حسن علیه السلام گوید
دشمنان قصد جان او کردند ؛ تا دمار از تنش بر آوردند ؛ عمرو عاص

ز فساد

ز فساد دایی او ؛ عقل با خیره دیشت بابی او ؛ بر یزید پلید بیعت کرد ؛ انکه از خاندان برادر کرد
شرم از زم جمله بر داشت ؛ جمعی از دشمنان بر و بگماشت ؛ تا مرا و را بساده و جمیل
از ره بیت کشند در منهل ؛ کربلا چون مقام منزل ساخت ؛ رده آل زیاد بر وی تاخت ؛ راه آب
فرات بر بستند ؛ دل او از فساد و غم خستند ؛ شمر و عبد الله زیاد لعین ؛ روح شان
جفت باد با نفرین ؛ بر کشیدند تیغ بی آزرم ؛ نه خدا ترس و نه ز مردم شرم ؛ سر شاه
از تن بی تیغ ببریدند ؛ وانهرا از فعل سود میدیدند ؛ بدمشق اندرون یزید پلید ؛ منتظر
بود تا سرش برسید ؛ پیش ابناء و شادمانی کرد ؛ تکیه بر دینی و امانی کرد ؛ بیتی از قول
خویش املا کرد ؛ کین دیرینه حجت وانما کرد ؛ دست شومش بران لب و دندان
زد قضیب از شادی لب خندان ؛ شهر بانو و زینب کریان ؛ مانده از فعل ناکسان حیران
سر برهنه بر اشتر و بالان ؛ خاندان محمدی ویران ؛ علی اصغر ایستاده جدایی ؛ وان یکانها
ظلم را داده رضای ؛ عمرو عاص و یزید و ابن زیاد ؛ همچو شوم و قوم و صالح عاد ؛ بر جفا کرده
آن سگان اصرار ؛ رفته از حقد بر ره انکار ؛ جا علی بر جفا دلیر شده ؛ روبه مرده شرزه
شیر شده ؛ کافرانی در اول بی کار ؛ شده از زخم ذو الفقار فکار ؛ همه را بد دل از علی
حقد و کین ؛ شده یکسر قرین طامع و باغ ؛ کین خود باز خواسته ز حسین ؛ شده قانع بدین
شماتت و شین ؛ هیچ ناورده در ره بی داد ؛ مصطفی را و مرتضی را یاد ؛ یکسو انداخته
مجامله را ؛ زشت کرده ره معامله را ؛ کرده دوزخ برای خویش معد ؛ بو الظلم داکرده
بر احمد ؛ راه آزرم و شرم بر بسته ؛ عهد یمان شرع بشکسته ؛ آدمی چون جدا و دست
از صیت ؛ هر چه خواهی بکن که فاصنع شئت ؛ هر که راضی شود بکرده زشت ؛ نزد
انکس چه دوزخ و چه بهشت ؛ مرد عاقل بران کسی خندد ؛ کین خویش از بر پسندد
دین بدنیا بخیره فروشد ؛ نکند نیک در بدی کوشد ؛ هر کرا این خبیث خال بود
مومنان را کی این خال بود ؛ من از این این خال بیزارم ؛ کز بدی خیز غم دل از آدم

خیال

پس تو گویی یزید بر منست • عمرو عاص پلید بر منست • هر کرا عمرو عاص باشد پیر • با یزید پلید
باشد میر • مستحق عذاب و نفرین است • بد ره و بد فعال و بد دین است • لعنت دادگر بر آنکس باد
که مر او را کند بنیکی یاد • من نیم دوستدار شمر و یزید • زان قبیله منم بعید بعید • هر که راضی
شود به بدکردن • لعنتش عقد گشت در گردن • از ستمهایی بجان میر حسین • صد هزاران
نیاست دایم دین • در خاتمه کتاب گوید • این سخنها نجات من باشد • زانکه توحید
ذو المنن باشد • شادمان مصطفی و یاران ایش • زانکه هستند دوستداران ایش • چار یار گزیده
اهل ثنا • بتن و جان شان زمن دعا • مرتضی و بتول و دو پسرش • آنکه سوگند من بود
بسرش • نخورم غم کرای بو سفیان • نشوند از حدیث من شادان • چون زمن شد
فدای من خشنود • مصطفی را روان زمن آسود • مالک دوزخ ار بود غضبان • غضب او
بکو مرا چه زیان • در مراجع مصطفاست قدی • جان من بنده جانش را بعدی • آل او را
بجان خریدارم • وز عدوی جواد آل بیزارم • گر بدست این عقیده و مذهب • هم بدین
بد بدارم یارب • من زبهر خود این گزیده ستم • کاندرین ره نجات دیده ستم • دیده شنیده
نماند که مراد شیخ از چار یار در این بیت که فرموده چار یار گزیده اهل ثنا مرتضی و بتول و دو
فرزند ایشانند از جهه آنکه در بیت ثانی فرموده که مرتضی و بتول و دو پسرش تفسیر
و تفصیل آن چار است که اگر مراد از آن چار ابو بکر و عمر و عثمان و حضرت امیر باشد خیانت در اوایل
نظم بیتهم قاصران میرسد لازم آید که در بیت ثانی که مشتمل بر تفصیل است تکرار ذکر حضرت
امیر را فاصله کرده باشد و رکاکت آن بر ارباب شعور و سلیقه شعر مخفی نیست و بالجمله جناب
شیخ ظاهر این دو بیت را بلباس تقیه آراسته و آن معنی را که در بادی النظر فهمید
نخواسته و فی الحقیقه درین اسلوب شیخ حکیم سنایی طوسی رحمه الله در کتاب گرشاسب نامه کرده
که بعد از نعت حضرت پیغمبر علیه السلام گفته مثنوی ازیزدان و از ما هزاران درود
مر او را و یاران ایشان ثنایی بنام • گزیده ز هر کس بدانش تمام • علی و بتول و حسین و حسن نجیب الکرام

رباعی فرمود • که از شعرای شعرا

زانسان سخن • نداریم با دیگران هیچ کار • بمهر علی بگذران روزگار • وایضا تو شنیده خواهد بود
که آنچه در کتاب حدیقه جناب ظاهر در مدح خلفای ثلث آورده مراد او در آن مدایح از لفظ صدیق
و فاروق و امثال آن حضرت امیر است و آنچه غیر این الفاظ است مضمون صدیق چند
موضوع است که در باطن بایراد آن استهزا نموده و لطف بر آنها سپر تقیه ساخته و در
بعضی از آن اشعار ابیات متعاقب متناقض آورده که باعث بیان خبر از کتاب تقیه تواند بود
از جمله آنکه در بعضی از آن مواضع خطاب بر رافضی کرده و گفته بیت تو بدین ترهات و فضل
فضول • مر علی را همی کنی معزول • و ظاهر است که مراد او ازین رافضی سنی خواهد بود زیرا که
شیعه آنحضرت و یازده کس از اولاد امجاد او امام منصوص من عند الله میدانند و عدم تصرف
ایشانرا در امور دین و دنیا موجب عزل ایشان از خلافت الهی نمیدانند چنانکه روایت
کرده اند که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله در شان حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام
فرموده اند که ابنای هذان امامان قاما او قعدا و بوصاحب منهاج تعبیر از بیت مذکور در باب
تاخر حضرت امیر در امر خلافت گفته مثنوی گر بد احق بود و انبود • بخلافت تمتنی سزا
بود • ور بود عاجز و حقیر بود • پس منافق بود نه میر بود • مصلحت بود آنچه کرد علی • بود با
او ستال بر جدلی • و بر متفطن لبیب ظاهر است که مراعات مصلحت بر وجهی که در بیت ثالث
مذکور است نه در اصیف است و نه نفاق پس حصر تاخر حضرت امیر از ابی بکر در نفاق و عدم حصر
چنانکه دو بیت اول یاد از آن میدهد نقیض تحسین مصلحت بینی آنحضرت دارد که باعث
تقیه او باشد و جناب شیخ در معامله او با معویه نیز این تقیه و مدارا پسندیده و گفته
بیت او زخصمان سپر خلیفه دی • علم الکار بست بجندی • دیگر چه گوید هر که را حق
هر موی بر تن او گوشی است و در دیوان اخلاص نشان او این قطعه لطیف در بیان بطلان
خلافت اغیار واقع شده مثنوی گویند چو پیغمبر بارفت ز عالم • میراث خلافت بفلان
دار و بجان • هر گز علی ملک به بیگانه نداست • رو گفت نشانان جهان جمله فروخوانی • باد ختم

دو داماد و بني عم و بنيره :: ميراث به بيگانه دهد حيف سلمان :: و ملا فضل الله شستانجي سني معلم مير
علي شير خارجي در رساله كه آنرا الالهام العصاة والزام الغلاة نام نهاده و مطابقه اسم را با معني قرار
نداده اين قطعه را برين وجه ذكر نموده كه گويند كه پيغمبر با ملت و دين را :: چون رفت زدنيا
بفلان و بهمان :: با دختر و داماد و بنيره بجهان در :: ميراث بهمسايه دهد حيف سلمان :: و ظاهرا
قطعه بهمين طريق شكسته از زبان كه روستايان ديه او با درستين با خود دران تصرف كرده و صرف
دران ديده و بعد از ذكر قطعه اعتراضات بارده و ايرادات غير وارده بران نموده و تصديه
آنها باين مصادرن كه ناشي از غايت مكابره است نموده كه اين قطعه مشتمل است بر كنايت
بفلان و بهمان و درين تحقير است كه موذي بكفر ميشود و ديگر ايراد نموده كه انكه گفته كه حيف سلمان
كنايتي ناخوش است ديگر ايراد نموده كه قول داماد و بنيره با وجود حيات عم لغو في بايد
انكه با زيادتي مضحك نموده و گفته كه اگر گويند از براي ضرورت شعر است ميگوييم كه ممكن بود
كه بگويد مصرع با دختر و بليبه و باعم بجهان در :: ديگر ايراد نموده كه لفظ دهد در قول او
كه ميراث به بيگانه دهد غلط و خطاست زيرا كه كسي كه ميراث ازو ميماند او آن ميراث را بكسي نميدهد
بلكه آنچه او بكسي دهد آنرا ميراث نميگويند زيرا كه استحقاق ميراث بعد از موت مورث است ديگر
ايراد نموده كه عجيب تر از همه آنكه ايشان با آنكه حضرت پيغمبر صلوات الله عليه واله وسلم
مورث باشد عباس را از ورثه نمي شمارند و ميگويند كه ورثه او علي و فاطمه و حسن و حسين
اند امنيست مبلغ علم طايفه شيعه و رفضه انتهي كلام مولف گويد كه دفع اين ايرادات بارده بغايت
ظاهرست هم در جواب ايراد اول بر وجهي كه اشارت نموده ميگوييم كه آن ايراد مصادرن بر مطلوب
و اول بحث و نزاع است و جواب از ايراد دوم آنست كه اگر مراد او آنست كه از كلام شيخ كه گفته
حيف سلمان حالت كنايتي بحضرت رسالت پناه مستفاد ميشود فساد آن بر هر كه سليقه
سخن و فهم اداي عبارات داشته باشد ظاهر است و اگر مراد آنست كه كنايات ازين
جنس است كه مستلزم افاده اين معني است كه چون حيف سلمان آن كار كند حضرت

پيغمبر بطريق اولي نخواهد كرد و ازينجا بيرون مي آيد كه خلافت ثلثه باطل باشد حكم بنا حق
بودن اين كنايه نيز مصادرن ظاهر است و جواب از ايراد سوم آنست كه حكم بلغو بودن
ذكر داماد و بنيره با وجود ذكر عم و بنت لغو است زيرا كه داماد مذكور كه حضرت امير است عليه السلام
چون حاجب عم است كه عباس باشد چنانچه بيان خواهيم نمود پس ذكر او لغو نخواهد بود
بلكه قضيه منعكس است و جواب از ايراد چهارم بر تقدير تسليم مقدمات آنست كه لفظ
دهد در بيت اخير در مقابل قول سنيان واقع است كه در بيت اول مذكور شده كه
گويند چو پيغمبر ما رفت ز عالم :: ميراث خلافت بفلان داد و بهمان :: پس لفظ دهد در قول
شيعي در بيت اخير بطريق مشاكله با لفظ داد در كلام قائل سني واقع شده باشد و اين
هنگام ايراد مذكور حقيقت بر قائل سني وارد ميشود مگر آنكه گويد كه سنيان آن ميگويند و اين تحقيق
ديگر است و جواب از تعجب عجيب كه فرموده اند آنست كه عباس بر وجهي كه [illegible]
در اواخر فصل خامس از مسئله سي ونهم از كتاب اربعين تصريح بآن نموده عم پدري تنها است
و حضرت امير پسر عم پدر و مادري و علماء اختلاف است در آنكه نزد اجتماع اين هر دو اولي بميراث
اول است يا دوم جمهور اهل سنت بر اول اند و ديگران بر ثاني و ابن عباس برين است و قد ذهب
شيعه اماميه امنيست و چنانكه در احوال هشام بن الحكم از مجالس بخم گذشت بر وفق همين حكم
كرد ابو بكر در ميان عباس و حضرت امير المومنين در مقام نزاعي كه داشتند بر سر شمشير
و بغله و درايه حضرت سيد المرسلين عليه افضل صلوات المصلين و از جمله منبهات بر حسن
شريعه ابو طالب آنست كه حضرت امير بر تقدير مذكور از دو جهت متقرب بحضرت
پيغمبر صلوات الله عليه و آله ميشود و عباس از يكجهت و در مبحث ميراث از كتب فقه مخالف
مقرر شده كه صاحب دو سبب اقوي و اولي است بميراث از صاحب يك سبب غاية الامر
بواسطه عموم ديگر او را اقرب بيكدرجه تا اگر چه از يكجهت باشد مانع ارث الجد داشته اند
و اگر چه از دو جهت باشد در غير اين مسئله كه اجماع علماي اهل بيت عليهم السلام بر آنست و جمع

تخصیص بعارف نمیکند محبت برادران مادری و پدری بمعنی نیست دیگر از آیه کریمه النبی اولی
بالمؤمنین من انفسهم وازواجه امهاتهم واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله
من المهاجرین استدلال نموده اند اولویه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در امور حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه مطلقا خلافه و وراثه وجه استدلال آنست که خدای تعالی چون از
بیان اولویه تصرف حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در امور مومنان فرمود
که خویشان او بعضی اولی اند بتصرف در امور بعضی آنگاه خویشان را بدو چیز وصف نمود
بایمان وهجرت و چون تامل نمودیم این ولایت و وراثه حضرت رسالت موقوف اند بسه چیز
یکی قرابت دوم ایمان سیوم هجرت و امت دعوی امامت در سه کس کردند در علی و عباس
وابوبکر واحتمال وراثت در علی و عباس دارند لیکن ابوبکر بر تقدیر تسلیم آنکه مومن
ومهاجر بود قرابت نداشت و عباس اگرچه قرابت و ایمان داشت مهاجر نبود طلیق
بود پس نماند الا امیر المؤمنین علی علیه السلام که اولی بتصرف در امور حضرت پیغمبر باشد
صلوات الله علیه وآله و مخفی نماند که قاضی عضد در کتاب مواقف بر استدلال شیعه
بامثال این آیه کریمه ایراد نموده که دلیلی نیست بر آنکه مراد از اولی اولی بتصرف است
بلکه جایز است که مراد از آن اولویه باشد در امری از امور چنانکه خدای تعالی میفرماید
که ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه یعنی بدرستیکه اولیترین مردمان بابراهیم
آنکسانند که متابعت او کردند و این اولویه بابراهیم شاید از جهة قرب باشد از جهة اتباع
واختصاص نبوی باشد و اولی بتصرف اینجا مراد نیست و صحت استفسار و صحت تقسیم
دلیل ماست بر آنکه مراد از اولی اولویه است در امری از امور اما استفسار چنانکه گوئی زید درچه
امر اولی است بعمرو در نصرت یا در محبت یا در تصرف در وصیت و جواب آنست که دلیل
بر آنکه مراد از اولی در این مقام اولی بتصرف است ضمیمه من انفسهم است در قول باری تعالی
اولی بالمؤمنین چه باین قرینه واضحه متعین میشود که مراد از اولی درین آیه جز اولی بتصرف نیست

نه مراد اولویه است در امری از امور چنانکه تفسیر مردمان از مردمان اولی بودن بغیر
از اولی بتصرف بودن هیچ معنی ندارد بلی اگر قید من انفسهم نبودی استفسار و قسمت
صحت یافتی و اما ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه در استدلال او لیکن استفسار و تقسیم
راست بودی چه نظم این آیه مثل اگر چنین بودی که ان اولی الناس بابراهیم
من انفسهم للذین اتبعوه مراد از این اولی اولی بتصرف میبود و همچنین اگر گوئی زید اولی بعمرو
من نفس عمرو استفسار و تقسیم مستقیم نباشد چه مراد اولی بتصرف میشود لاغیر با آنکه
اعتراض مذکور جاری است در آیه سیجنبها الاتقی الذی یوتی ماله یتزکی که نزول آنرا
بشان ابی بکر بسته اند و ادعای دلالت بر افضلیت ابی بکر دلالة جسته اند چه خصم را میرسد که بگوید
که بر تقدیر تسلیم شان نزول و تسلیم کلیه کبری دلیل مدخول این آیه افاده آن میکند
که ابوبکر در همه چیزی اتقی و پرهیزکارتر باشد چه شاید استفسار و تفحص کردن که
پرهیزکارتر است از همه کس یا از بعضی و از جمیع وجوه یا بعضی از وجوه و این آیه عمده و
اصل دلایل ایشانست بر افضلیة ابوبکر پس ایشانرا سد باب استفسار و تقسیم اولی است
والحمد لله تعالی که مبلغ علم علمای شیعه و فضلای سنیه در این مقام خوب معلوم شد و ظاهر
گردید که قصیده دشت بیاضی در مخطیه که قطعه مذکوره المودة بود مخطی بوده و تعجب و تعرض که
بنابر سوء فهم از او بظهور رسیده هم باو راجع گردید شعر وکم من عائب قولا
صحیحا وآفته من الفهم السقیم بلکه روح حضرت سنائی بآن حضرت روستائی مضمون
این بیت در سخن سرائیست که شعر علی نحت القوافی من معادنها وما علی اذا لم تفهم
البقر و مخفی نماند که ابتلای اهل سنت بجلیه افتضاح و تحصیل در اکثر مطالب اصلیه
و فرعیه بنابر آنست که علما را مقصد بن خود که علمای اهل البیت علیهم السلام و ناقلان آثار و احکام
ایشانند فرا نگرفته اند بلکه اخذ آن از اسلاف حشو و حشویه خود نموده اند و باحادیث موضوع
دستخوان بحال ایشان که بهوا خواهی آن مردان در هم بافته شده ایمان آورده اند و ارد و

کسالت یا تعصب وتکبر مراجعت بکتب اهل حق که تابعان طریق مرتضوی اند ننموده اند
ودمع جمعی استخوان سلف خود را بر وجهی که مناسب فهم ایشانست فرو می آرند واکر اتفاق
حدیثی صحیح در مخالفت بعضی از عقاید واهیه ایشان صریح باشد بطریق تاویل جاهلی
همت بر تخریب آن میکمارند نسبت بحقیقت استفاده از خود کرده اند وآن فیض از چشمه خود
یافته اند هیهات از چشمه که در ایشان چه زاید الا ماده جرح عاریه مثل ایشان مثل آن
شخص است که در میان آن شخص است که در بیابان تشنه مانده بود بول خود را بیاشامید
تشنگی او فزون گشت وهلاک شد فضله طبع فضول تسکین عطش دل را نشاید
پی باید از چشمه وعلمناه من لدنا علما زاده تا این مایده تواند داد ومن لم یجعل الله له نورا فما له من
نور ودر کتاب جام جهان نمای که بعجایب المخلوقات مشهور است در اثنای ذکر مقالات
وحال ارواح آورده که امام محمد یحیی در حق شیخ سنائی طعن بد دینی داد و اورا دهری و زندیق خواند
شبی پیغمبر صلوات الله علیه وآله را در خواب دید که میکوید ای محمد مردکان را چرا بد
میکوئی خاصه سنائی را که مادح ما بود وانرا مکافات مدح او دست محمد بن یحیی از خواب درآمد
پرسید که قبر سنائی کجاست کفتند بغزنین بر چهار پای نشست وبغزنین در سر کور
او نشست وچهل روز میخواست وتضرع میکرد تا آنکه وی را بخواب دید که کفت ای محمد یحیی
درد دل من راه بردی و دانستی که من زندیقم یا بری کفت توبه کردم کفت زبان را از شیخی
اکنون برو دست وقلم را نکاه دار پس از خواب درآمد وباز کردید چون محمد بخراسان
آمد بخوری با خود کفت که در بندکان خدا طعن چرا باید زد تا اینقدر رنج باید کشید القصه
در آن اوقات غزان یاغی شدند وسلطان سنجر محمد یحیی را بخواند وکفت این ترکان بر من
خروج کردند چه فتوی میدهی محمد کفت خارجی کشتند وخون ایشان حلال شد و
بدین دعوی فتوی نوشت سلطان سنجر آنرا از وی بکرفت وبحرب غزان رفت وچون
ایشان بر سلطان سنجر ظفر یافتند وسلطانرا کرفته خراسانرا مسخر ساختند محمد یحیی

یحیی را کرفته خاک در دهن وی کردند تا هلاک شد آورده اند که سلطان سنجر از ملکشاه بعد از فوت
پدر نزد حکیم سنائی نوشته وفرستاد که مذهب اهل سنت حق است یا مذهب شیعه وخلفای
ثلث بر حق اند یا ائمه اثنا عشر وکدام مذهب باطل است وکدام ملت بر حق وحکیم سنائی
الجواب این فصیح کفت بوی فرستاد غزل کار عاقل نیست در دل مهر دلبر داشتن
سنکین دلی نامهربانی روز وشب ∴ بر رخ چون زر نثار کنج کوهر داشتن ∴ چون نکردی
کرد معشوق آی هیدوز وصال او ∴ بر تو زیبد شمع مجلس مهر انور داشتن ∴ هر که چون کرکس
بر مرداری فرود آورد سر ∴ هیچ طوطی کی تواند طمع شکر داشتن ∴ رایت همت ز ساق عرش
بر باید فراشت ∴ تا توان افلاک زیر سایه بر داشتن ∴ تا دل عیسی مریم باشد اندر بند تو
کی روا باشد دل اندر بند هر خر داشتن ∴ یوسف مصری نشسته با تو اندر انجمن زشت
باشد چشم را بر نقش آزر داشتن ∴ احمد مرسل نشسته کی روا دارد خرد دل اسیر سیرت
بوجهل کافر داشتن ∴ ای بدریای ضلالت در کرفتار آمده ∴ زین بیا در یک سخن باید ت
باور داشتن ∴ بحر پر کشتی است لیکن جمله در کرداب خوف ∴ بی سفینه نوح نتوان چشم
معبر داشتن ∴ کر نجات دین ودل خواهی همی تا چند ازین ∴ خویشتن چون دایره بی پا و
بی سر داشتن ∴ من سلامت خانه نوح نبی بنمایمت ∴ تا توانی خویشتن را ایمن از صرصر داشتن
رو مدینه علم را در جوی پس در وی خرام ∴ تا کی آخر خویش را چون حلقه بر در داشتن
چون همی دانی که شهر علم را حیدر در است ∴ خوب نبود غیر حیدر میر ومهتر داشتن
خضر فرخ پی دلیل راه میان بسته چو کلک ∴ جاهلی باشد ستور لنگ رهبر داشتن
کی روا باشد بناموس وحیل در راه دین ∴ دیو را بر مسند قاضی اکبر داشتن ∴ آفتاب
اندر سما با صد هزاران تاب ونور ∴ ذره را کی زهره باشد چهره انور داشتن ∴ من
جلوه چون توانی مختصر عقلی بود ∴ قدر خاک افزون تر از کوکرد احمر داشتن ∴ از تو خود
چون نمی بپسندد عقل نابینای تو ∴ باز کین را قاید سیمرغ کوثر داشتن ∴ هر مرا بادی نکو باید

[illegible]

زروی اعتقاد :. حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن :. آنکه او را بر علی مرتضی خوانی امیر
بالله او بر می تواند کفش قنبر داشتن :. تا سلیمان وار باشد حیدر اندر صدر ملک :. زشت باشد
دیو را بارگاه افسر داشتن :. چون نهال دین حیات از شرع در حیدر نشاند :. با عصبانی زشت
باشد جز که حیدر داشتن :. جز کتاب الله و عترت ز احمد مرسل نماند :. یادگاری کو توان
تا روز محشر داشتن :. از گذشت مصطفای مجتبی جز مرتضی :. عالم دین را شاید کسی معمر داشتن
از پس سلطان ملک چون شیداری روا :. تاج و تخت و پادشاهی جز که شبیر داشتن :. از پی
سلطان دین پس چون روا داری همی :. جز علی و خیر نسل محراب و منبر داشتن :. از دل
صحرا که تشنگان چون کرید همی :. وان دران میدان که نتوان پشت یاور داشتن
کرهمی خواهی که حضرت را بود محضر قبول :. مهر حیدر بایدت با جان برابر داشتن :. هفت زندانرا
زبانی برکشاید هفت در :. از برای فاسق و مجرم مجاور داشتن :. هشت بستان را کجا هرکز توانی
یافتن :. جز محب حیدر و شبیر و شبر داشتن :. کر همی مومن شماری خویشتن را بایدت
مهر ذریت پیمبر دین جعفر داشتن :. کی مسلم باشدت اسلام تا کارت بود :. طیلسان در
کردن و در زیر خنجر داشتن :. کر همی دین داری خویشتن را شرط نیست :. جسم و جان از کفر و دین
فربی و لاغر داشتن :. بند من بنیوش علم دین طلب از بهر آنکه :. جز ز دانش خوب نبود
زینت و فر داشتن :. علم دین را تا بیابی جای در دل عقل ساز :. تا نباید حاجت پروردن
معجز داشتن :. تا ترا جاهل شمارد عقل سودت کی کند :. مذهب سلمان و صدق و درخور بوذر داشتن
علم چه بود فرق دانستن حق از باطل :. نه کتاب زرق شیطان جمله از بر داشتن :. کر بیکجا بود فکرت
دین حق در زیر پای :. پس چو کبران سالها بر دست ساغر داشتن :. کر کی بگذار دو دین حق طلب
از بهر آنکه :. خاک را نتوان بجای مشک از فر داشتن :. ای سنائی وارهان خود را که نازیبا بود
دایه را بر شیرخوار بهر مادر داشتن :. از پی اسبابی این خویشتن دشمن حران :. تا کی آخر خویشتن
حیران و مضطر داشتن :. بنده کی کن آل یاسین را بجان تا روز حشر :. همچو بی دینان بنماید

روی اصفر داشتن :. بنور دیوان خود ساز بن مناقب را از آنکه :. جان بنور تو عروسانی
را ز زیور داشتن الصلح خیر در باغ لطافت بنی جاریه است :. و آن جاریه لطیف
در باریه است :. و آن به که در آخر است زان جاریه است :. و آن به که در اول است زان جاریه
و آنچه از اعمال لقب در باغی واقع است بر منتفطن لبیب مخفی نخواهد بود و قریب بدین اسلوب
است آنچه ملا نظام استرابادی در ترجیع بند مشهور خود که به تکلیف بعضی از سنیان
متعصب بگفتن آن مضطر بوده در سلک نظم کشیده و گفته بیت
در خوبی شان نه شک نه ریبی :. زان جاریکی نداشت عیبی :. مطاعنی که جناب شیخ بزرگوار
در دیوان لطافت آثار معویه غدار و قوم غدار را وانموده بغایت بسیار است بنابر رعایت
اختصار وار خاطر الوف محبان آن اشرار اندکی از بسیار مذکور میسازیم و چون مطلب نیز
کرایه میکند بذکر باقی نمی پردازیم قطعه پسر هند اگرچه خال منست :. دوستی ویم بکار نیست
ور نوشت او خطی ز بهر رسول :. بخطش نیز افتخاری نیست :. در مقامی که شیر مردانند
از خط و خال اعتباری نیست :. صاحب روضة الصفا بعد از ذکر قبایح معویه آورده که
چون برادر حبیبه زوجه رسول بود و چند روزی کاتب وحی و با اعتقاد راقم حروف کاتب
صدقات بود شیخ سنائی غزنوی در شان او این قطعه گفته انتهی کلامه و مولف گوید
که اعتقاد سایر محققان علما آنست که معویه کاتب وحی نبود بلکه کاتب صدقات بود و کتابت
وحی را اولیائی او از حشو نه ارباب حدیث از برای او تراشیده اند قطعه دوستدار
پسر هند مرا نیست عجب :. که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید :. پدر او لب و دندان پیمبر
بشکست :. مادر او جگر عم پیمبر بمکید :. او بناحق حق داماد پیمبر بستد :. پسر او سر فرزند
پیمبر ببرید :. بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد :. لعن الله یزید او علی آل یزید :. حافظ
ابرو شافعی در تاریخ خود بعد از ذکر مثالب معویه و ایراد قطعه مذکور گوید که عجب
از آنجمله آنکه بعضی از مسلمانان او را در خلاف بالامیر المومنین علیه السلام مجتهد میدانند

واین معنی از ایشان غایة تغافل و تجاهل است و مولف گوید که چنانچه سابقا مذکور شد
معویه و امثال او را رتبه اجتهاد که استنباط و استخراج فروع از اصول است نبوده و عائشه
ایشان نه از روی اجتهاد بلکه از غایت مکابره و عناد بوده و بر تقدیر تسلیم اجتهاد
و خطای در آن میگوییم خطای ایشان نه تنها در فروع واقع شده بلکه در اصول ایشان نیز
خطا واقع است بیت هر سگی کز روبهی با شیر یزدان پنجه زد :: گر همه آهوی تاتار است
در اصلش خطاست تنبیه مخفی نماند که آنکه اهل سنت در مقام اصلاح حال جمل و صفین
از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت میکنند که فرمود که اخواننا بغوا علینا بر تقدیر
تسلیم صحت روایه دلالت بر نجات ایشان نمیکند زیرا که باری تعالی در قران بسیاری از کافران
را برادر پیغمبران خوانده است آنجا که گفت والی عاد اخاهم هودا والی عاد اخاهم هودا
والی ثمود اخاهم صالحا و اذکر اخا عاد و مانند آن و ظاهر است که کافر بودند بدوزخ ابد طالب اند
و اگر چه خدا ایشان برادر هود و صالح خوانده و خارجی بدوزخ شود و اگر چه علیش برادر خوانده
و ان الذین امنوا را چنین آن منزلتی باشد که ثم کفروا و از دنبال نباشد و همچنین اخوانا
نیز مشعر بتعظیم و اجلال بودی اگر بغوا علینا از دنبال نبودی پس نیز لم آن اند که خدای
تعالی گفت ان الذین امنوا ثم کفروا و در کتاب نفحات مذکور است که جناب شیخ را ورای
حدیقه الحقیقه چند کتاب مثنوی دیگر است همه بر وزن حدیقه اما مختصر و تاریخ تمامی حدیقه
چنانچه خود بنظم آورده سنه خمس و عشرین و خمسمائه بوده و بعضی تاریخ فوت او را این گفته
اند والله اعلم بالصواب الشیخ فرید الدین عطار قدس سره منبع الحقایق و الاسرار هم
جهان خرابکش دارویی فنا عطار :: که نظم اوست شفا بخش عاشقان حزین :: مقابل عدد
سور کلام نوشت :: سفینهای عبیر و کتب های گزین :: جنون زنجیر او دیده در سلوک نزد
خرد منطق او حجت در سخن یقین :: و او محمد بن ابراهیم العطار النیشابوری است مرتبه
او عالی و مشرب و مذهب او صافی بوده و سخن او را تازیانه اهل سلوک گفته اند و در شریعت

و طریقت یگانه بود و در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع شبستان زمانه مستغرق بحر وحدت
و غواص دریای ایقانست اصل شیخ از قریه کدکن از اعمال نیشابور است و خرقه از دست
سلطان العاشقین مجد الدین بغدادی پوشیده و در طفولیت نظر از قطب عالم قطب الدین
حیدر یافته و در کدکن مرید او بوده و حیدری نیست نامه را در ایام شباب بنظم آورده
چون در ایام صبا بوده سخنهای شیخ مانند نیست اما تحقیق سخن شیخ است و بعضی
میگویند که حیدر بیان آن نظم را بشیخ نسبت اند و آن اعتقاد غلط است جناب شیخ
عمر دراز یافت صد و چهار ده سال عمر داشت ولادت او در روزگار سنجر سلطان بن
ملکشاه بوده و در شعبان المعظم سنه ثلث عشر و خمسمائه بیست و نه سال در شهر
نیشابور بوده و در شهر شادیاخ هشتاد و پنج سال و بعد از قتل شیخ به سال شهر
شادیاخ خراب شد و در سنه سبع و عشرین و ستمائه شربت شهادت نوشیده و بعضی
ست و ثمانین و خمسمائه گفته اند و تفاوت فراوان درین اقوال واقع است و قبر
منور وی در نیشابور است رحمه الله تعالی در نفحات مذکور است که مولانا جلال الدین رومی
در وقت رفتن از بلخ در رسیدن بنیشابور بصحبت وی در حال کبرسن رسیده است و کتاب
اسرار نامه بوی داد آنرا دایما با خود میداشته در بیان حقایق و معارف اقتدا بوی دارد
چنانکه فرموده بیت گر ز عطار گشت مولانا :: شربت از دست شمس بود نوش
نوشش :: و چنانکه سابقا در بیان احوال شیخ سنائی گذشت و در موضعی دیگر گفت
بیت عطار روح بود و سنائی دو چشم او :: ما از پی سنائی و عطار آمدیم :: و در موضع دیگر
گفته بیت هفت شهر عشق را عطار گشت :: ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم
جناب شیخ را مصنفات مشتمله بر اسرار توحید و حقایق اذواق و مواجید بسیار است مانند
منطق الطیر :: و الهی نامه و اسرار نامه :: مظهر العجایب و غیر آن و در اکثر اشعار خود
اظهار سنائی ورزیده و شیوه شیخ سنائی گزیده و در اغلب مناقب اهل بیت علیهم

و تعرض با عدای خبار کار ایشان کاهی از غلوی عشق و محبت بی حیله الغدار است و کاهی
از شدت تقیه و خوف اغیار در مقام استتار و اصلاح آن اظهار و لن یصلح العطار ما افسد
الدهر و از جمله اشعار الهی نامه این چند بیت است که متضمن بعضی از اشعار اخبار اند
شاه ولایت شعار است نظم ز مشرق تا بمغرب گر امام است ❊ امیر المؤمنین حیدر
نام است ❊ گرفته این جهان وصف سنانش ❊ گذشته ز آسمان وصف نامش ❊ چو در
دست عطا رحلاص او راست ❊ سه نان را هفده آیة خاص او راست ❊ سه قرصش چون دو
قرص ماه خورشید ❊ دو عالم را بجان بستاند جاوید ❊ پیمبر گفت با آن نور دیده ❊ ز یک نوریم هر دو
آفریده ❊ علی چون با نبی باشد ز یک نور ❊ یکی باشند هر دو از دوئی دور ❊ چنان در شهر دانش
باب آمد ❊ که جنت را بحق بواب آمد ❊ چنان مطلق شد او در فقر و فاقه ❊ که زر و نقره
بودش سه طلاقه ❊ اگرچه سیم و زر با حرمت آمد ❊ ولی گوسالهٔ این امت آمد ❊ یکی گوساله
هر که زر بجه کرده ❊ که باشد گر چنین حسن حجه کرده ❊ چنین گفت او که گر منبر نهندم ❊ بدستوری
حق داور دهندم ❊ میان خلق عالم جاودانه ❊ کنم حکم از کتاب چارگانه ❊ چو هر چه او گفت
ز تیر الیقین گفت ❊ زبان بگشاد یک روز او چنین گفت ❊ که لو کشف الغطا دادست دستم
خدا را تا نه بنمودی پرستم ❊ ز نعی چشم و نعی علم و نعی کار ❊ رخی خورشید شرع و بحر اسرار
دم شیر خدا معرفت تا چنین ❊ ز علمش ناف آهو گشت مشکین ❊ از این گفتند مردان دو دین
ز منبر علم حسنی را چنین شو ❊ اشد کو ناف خانه افتابست ❊ از آن آهو دمش چون مشک نابست
خطا گفتم که از مشک خطا نیست ❊ که او هم نافهٔ شیر خدا نیست ❊ اگر علمش شدی بحر معدد
در و یک قطره بودی بحر اخضر ❊ چو حیفش طاقت منت نبودی ❊ زحمت گشت مرد دو
جهودی ❊ کسی گفتش چرا کردی بر آشفت ❊ زبان بگشاد چون شمع و چنین گفت ❊ لنقل الصخور
من قلل الجبال ❊ احب الی من منن الرجال ❊ یقول الناس لی فی الکسب عار ❊ فان العار فی
ذل السؤال ❊ و در کتاب اسرار نامه بعد از مدح سید ابرار شروع در مدح حضرت امیر علیه السلام

کرده و گفته بیت ازین بگذر خدا را باش اصل اوست ❊ اگر سر بر نه و سر بر کشی بود
سوار دین اسلم پیمبر ❊ شجاع شرع صاحب حوض کوثر ❊ بتن رستم سوار رخش دلدل بدل
غواص دریای توکل ❊ علی القطع افضل ایام او بود ❊ علی الحق حجة الاسلام او بود ❊ منادی سلونی
در جهان داد ❊ یک رفرف از دو عالم صد نشان داد ❊ چنان شد در نماز از نور حق جانش ❊ که زو پی
او برون کردند پیکانش ❊ چنین باید نماز از اهل رازی ❊ که تا نبود زیارت بی نمازی
بخودش بود دریا پر ز نور بود ❊ بخشش عالمی پر زر بود بود ❊ زهی صدری که تا صبا
دلش اسرار دان و راه بین بود ❊ ز لطف آن که خود را سیر کردی ❊ بدین دنیای دون بگذر کردی
بود دنیا آتش تو شیر بودی ❊ ازین معنی ز دنیا سیر بودی ❊ اگرچه گه نشیند گرد شیر
نخوردی نان دنیا ایکه شیر ❊ از آن هیچ ز دنیا فقر و فاقه ❊ که دنیا بود پیشش سه طلاقه
و در کتاب مصیبت نامه در منقبت حضرت امیر علیه السلام گوید ❊ رونقی کان دین پیغمبر گرفت
از امیر المؤمنین حیدر گرفت ❊ لافتی الا علی از مصطفی است ❊ وز خداوند جهانش هل اتی
است ❊ از دو دستش لافتی آمد پدید ❊ وز سه قرصش هل اتی آمد پدید ❊ آن سه قرص او چو
پروین شد براه ❊ سرنگون آمد دو قرص مهر و ماه ❊ چون نبی موسی علی هارون بود ❊ گر برابر
شان نکوئی چون بود ❊ هر دو هم علم اند هم دم آمده ❊ موسی و هارون همدم آمده
و این چند بیت از اشعار شریف آن شیخ بزرگوار است رحمه الله تعالی نظم ای بسر تو بی شیخ
از علی ❊ عین و لام و یا بدانی از علی ❊ از دم عیسی کسی کو زنده خواست ❊ او بدم دست بریده کرد راست
مصطفی گفتش توئی آدم بعلم ❊ نوح فهم آگاه ابراهیم حلم ❊ همچو یحیی زهد و موسی بطش گیت
کر بمیدانی شجاع دین علی است ❊ پس محمد چون جمال دوست دید ❊ هر کمالی که آن او
دید ❊ گفت با وی سی هزار و شش هزار ❊ جمله اسرار سر شش بی شمار ❊ سی هزار اسرار
گفت این مگو ❊ شش هزار دیگرش گفت این مگو ❊ بر علی شش دیگرش آشکار ❊ گو درین اسرار
بای با بدار ❊ چون محمد باز جای خود رسید ❊ هر دو عالم در درون خویش دید ❊ محو گشته فانی

مطلق شده در بحار علم مستغرق شده خویشتن را کل را خویش دید همچنان کز پیش دیدنی
پس پدید سی هزاران سر از سر کلام در میان آورده از بهر نظام سی هزار اسرار
با حیدر بگفت باز حیدر رفت با چه باز گفت صاحب و زوج بتول مرتضی است بر متین
و منوای اولیاست در دل او بود مکنونات غیب زان بیاورد او بحضار جیب راز خود
با هیچکس هرگز نگفت در شبانروزی یکی ساعت نخفت موج میزد در دلش دریای
راز بود او سر حقیقی بی مجاز گرنه او بودی نبودی واصلی کار ما بودی همه با حیلی
گرنه او بودی کجا در یافتی و له ایضاً کلام الله را بی جا نشادی میان عاقلان تو غا نماندی
کلام و گفت احمد هیچ کردی بغوغای هزاران پیچ کردی و ظاهر مراد از این اشعار
مضمون حدیث مشهور که ترکت فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله
وعترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض چه حاصل حدیث آنست که عاملان
مضمون کتاب خدا اهل بیت پیغمبر اویند پس احکام قرآن را از ایشان باید شنید از جای
دیگر طلب آن نماید همانست که کلام الله را در جای خود که خدا مقرر کرده است ننهاده باشد
و میتواند بود که مراد شیخ تعریض باشد بعثمان بن عفان که ترتیب کلام الله بر وجه دلخواه
نموده چنانکه مفسران اهل سنت و جماعت مانند سدی و غیر او تصریح باین معنی نموده
اند و موید احتمال ثانی است آنکه در کتاب اسرار نامه در مقام مدح رو اند و عثمان گفته بیت
زبس کو خون قران خورد ز آغاز مگر زان خورد قران خون او باز فافهم والله تعالی اعلم
و در کتاب مختار نامه که جامع رباعیات شیخ بزرگوار است این رباعی در مدح قایل سلونی
و صاحب منزلت رفیعه هارونی مذکور است رباعی صدری که بکل طارم معنی او رفت
در صدف قلزم معنی او سفت بودند دو کون سایلان در او او بود که از جمله سلونی او گفت
اگر گویند شیخ عطار در چندین موضع از کتب خود ابیاتی که صریح است در اعتقاد
حقیقت خلافت خلفای ثلاثه آورده پس گویا او را از زمره سوفسطیه توان شمرد ناهیتی

اگر چون سخنان او درین باب متعارض و متناقض باشد بمنافات از وجه و آنکه
یقین بر ترجیح هیچ طرف از محتملات اعتقاد او نمیتوان در جواب او میگوییم که تخصیص شیخ عطار
چیست که اکثر عاملان تقیه از امامیه که باتفاق فریقین شیعه امامی بوده اند این کار کرده اند
خصوصاً در مقام اضطرار چنانکه مکرر از پیش گذشت ما حق درین است که اگر کسی گاهی
اظهار دوستی خلفای ثلثه کند و مدح ایشان نماید و گاهی طریق عداوت و مذمت بجا آورد
محمول بر آن میتواند بود که صاحب آن اظهار عداوت و ذم شیعه بوده و اظهار دوستی
را و مدح را در موضع دیگر از روی تقیه نموده باشد چنانکه تقیه را جایز میدانند و همچنین
بواسطه استیلای سلاطین سنی مذهب در عهد امن بوده اند ایشان را با عینی نیست بر آنکه
گاهی اظهار دوستی و ثنا و مدح نمایند و گاهی طریق عداوت و ذم بجا آورند و لهذا قاضی
الدین انصاری صاحب مکاتیب گفته که در باب سب صحابه صلحا جاری و شیعه که
برو مستولی شده باید شبهه در عقاید او راه یابد او است داوود یا ابیست گوید و صلحای دیگر
که اظهار مذهب سنت نماید یکسان نیست بلکه اگر کسی جرأت بر سب و قدح در ایشان کند
که از طوایف خوارج و روافض باشد نشانه خلافت او است از دین چه ایشان و دین او
پیش اهل سنت کالمتلازمین اند پس کسی که ایشان را دشمن دارد یا در اظهار دشمنی کاری
یا دین را دشمن میدارد و الا چه مرگ دارد و ایضا آنچه جناب شیخ عطار از فضایل
یار غار و دیگر اصحاب در کتب خود ذکر نموده از دو قسم بیرون نیست یا امری چند است
که اهل سنت آنرا از جمله فضائل توهم نموده اند و شیعه آنها را داخل نقایص ایشان
دانسته اند مانند مصاحبت غار یا مضمون چند موضوع است که محققان اهل سنت
نیز اعتراف بوضع آن نموده اند مانند حدیث ما صب الله فی صدری شیئا الا و صببته
فی صدر ابی بکر یا از جمله اموریست که شیعه آنرا در مطاعن و نقایص ایشان ذکر کرده اند
و اهل سنت خلاف بسیار میکنند که آنرا از مرتبه طعن و نقص بمرتبه اباحت رسانند و نیز شیعه

چه جای آنکه آنرا مدح شمارند مانند آنکه ابوبکر بر سر منبر گفت اقیلونی فانی لست بخیرکم و علی
فیکم و مانند آنکه عثمان خویشان و اقربای خود را مثل مروان و ولید بر مسلمانان حاکم ساخت
و زیادتی بیت المال را زیاده از قدر استحقاق بایشان داد تا آنکه آثار اضرار او در ترویج ایشان موجب
آن شد که مسلمانان برو خروج کردند و او را هلاک ساختند و در کتاب تجرید
اشارت باین معنی نموده و فرموده و ولی عثمان من ظهر فسقه حتی احدثوا فی امر المسلمین
ما احدثوا و آثر اهله و اقاربه بالاموال العظیمة چنانکه جناب شیخ بایراد این اقسام قصد تخریب و تسهیل
ایشان نموده و در آن اسلوب تشنیع تحسین این منزل طرابلسی که بعد ازین مذکور خواهد
شد نموده و توضیح این مرام بر وجهی که غبار شبهه نماند آنکه جناب شیخ در کتاب منطق
الطیر در مدح ابوبکر **نظم** خواجه اول که اول یار اوست . ثانی اثنین اذ هما فی الغار اوست
هر چه حق از بارگاه کبریا . ریخت در صدر شریف مصطفی . آن همه در سینه صدیق ریخت
لاجرم تا بود از تحقیق ریخت . و در کتاب مصیبت نامه در مدح او نیز گفته **بیت** یک تجلی
خلق را عام کرده است . خاصه آن او ز انعام الله است . و حال آنکه تشنیع مصاحبت ابوبکر با
در غار محض عار و موجب آزار سید ابرار میشمارند و میگویند که او با آنحضرت در رهگذر دوچار
شد و آنحضرت از بیم آنکه مبادا صورت فرار او را بکفار ظاهر سازد ناچار او را همراه ساخت
و چون او از حقیقت کار و فرار سید مختار خبر بود ناچار تا غار همراهی نمود و بعد از آنکه
بر کیفیت فرار آنحضرت از کفار و آمدن ایشان بر اثر آن بزرگوار رسید از موافقت
آنحضرت بیزار و محزون و گریان و بیقرار گردید و نزدیک بود که آواز گریه و زاری او موجب
گرفتاری آنحضرت در دست کفار گردد بلکه غرض او از آن ناله زار دلالت کفار بود
و آنحضرت بتسلیه او مبتلا ماند و هر لحظه آیه لا تحزن برو میخواند **بیت** چنین کس حدیث
غار که عار است نزد عقل . آن حزن بی قراری شیخ معرم . و بالجمله ابوبکر یار غار است
یار کرده او نیز در آن شمار است و نعم ما قیل **بیت** مبر من آن امام که رئیس

برده عار . من این امام عار گزیده کی ابرم . و اگر لفظ صاحب و یار باعث افتخار است اطلاق آن
در قران و حدیث بر کفار نیز بسیار است **بیت** هر گز او روی به بهبود نداشت . دیدن
روی نبی سود نداشت . و اما با حدیث غار اشارت است باین حدیث مفتری که ما صب الله فی
صدری شیئا الا و صببته فی صدر ابی بکر و شیخ مجد الدین فیروزابادی شافعی که مصنف
کتاب قاموس اللغه است و از اعاظم متاخران اهل حدیث است در باب فضایل ابی بکر کتاب
سفر السعادة گفته اشهر المشهورات من الموضوعات ان الله یتجلی للناس عامة
ولابی بکر خاصة و حدیث ان الله لما اختار الارواح اختار روح ابی بکر و امثال
هذا من المفتریات المعلوم بطلانها ببدیهة العقل انتهی کلامه و دلیل بر وضع حدیث ما
صب الله فی صدری آنست که مولف و مخالف متفق اند بر آنکه ابوبکر بسیاری از معانی
قرانی را مانند کلاله و اب و غیر آن نمیدانسته چنانکه شیخ جلال سیوطی در کتاب اتقان
بان تصریح نموده و گفته که اخرج ابو عبید فی فضایل ابی بکر عن ابراهیم التیمی ان ابابکر الصدیق
سئل عن قوله تعالی و فاکهة و ابا فقال ای سماء تظلنی و ای ارض تقلنی ان انا قلت
فی کتاب الله ما لا اعلم انتهی و ظاهر است که معنی اب را خدای تعالی در صدر حضرت پیغمبر
ریخته بود پس اگر حدیث مذکور در شان ابوبکر صحیح بودی بایستی که او نیز معنی اب را
دانستی مگر آنکه گویند ابوبکر دانسته بود و فراموش کرد یا آنکه جهت حفظ شان ابی بکر التزام کنند
که حضرت پیغمبر نیز معنی اب را نمیدانسته و مؤید این احتمال است آنکه جهت الکلام سیوطی
معلوم شد که جهل ابوبکر را بمعنی اب از جمله فضایل او دانسته اند پس چیزی که در ابوبکر موجب
فضیلت او باشد در حضرت پیغمبر سبب نقص نشود و اگر شود جهت حفظ ابوبکر التزام آن توان
نمود که مار و بیت مصیبت نامه اشارت است بمضمون حدیث ان الله یتجلی للناس عامة و
لابی بکر خاصة که شیخ مجد الدین آنرا نیز داخل موضوعات شمرده چنانکه پیش ازین گذشت
و ازین قبیل است نیز آنچه در کتاب جزو و کل در مدح ابوبکر گفته **بیت** نبی گر گفت کز آیات صدیق

وحدیث یا عمر ان الله ... الا و حسنة فی حسنات ابی بکر ... وانا الذی ...

بسنجد لکه از ایمان تحقیق؛ ز امان حسن اخلاق پیش آید؛ پس آن بهتر که اول پس آید؛ زیرا که
این دو بیت مضمون حدیث موضوع دیگر است که منسوب به اهل حدیث آنرا در جمع یافته اند که از حضرت
رسالت روایت نموده اند که گفت ابوبکر و عمر را با ستاره امت وزن کردند و ایشان راجح آمدند
و همانا جناب شیخ آن شعر را بر آن شنیدن باشد که سابقا مذکور شده که گویی حدیث مذکور را بر ملا
خوانده و بهلول گفت که اگر این حدیث صحیح است البته در میدان قصوری بوده و از این مقوله است
آنچه در منطق الطیر در مدح عمر گفته نظم شمع جنت بود اندر جمله جمع؛ هیچ کس را
سایه نبود چو شمع؛ شمع را چون سایه بود از جمع نور؛ چون گریخت از سایه او دیو دور
چه بیت اول اشارت است بآن حدیث موضوع که عمر سراج اهل الجنه و بیت دوم اشارت
بحدیث موضوع که ان الشیطان کان یهاب عمر و بعد تعبیه ویخاف من حبته و فساد مضمون هر یک
از این دو حدیث موضوع بر فاضل عارف بدقایق کلام ملک علام و شیدائی امام مخفی نخواهد بود زیرا که
اگر مراد از سراج در حدیث اول تعلیم و هدایت و ارشاد است سراج بودن او بآن معنی وجهی ندارد
زیرا که در اهل جنت جهل و بر ایشان تکلیفی نیست و حاجت بتعلیم و ارشاد ندارند و اگر محتاج باشند
انبیا و رسل ایشان احق اند بآن از عمر و اگر سراج حقیقی میخواهند مردود است با آنکه در
جنت ظلمتی نیست تا محتاج بچراغ باشد و اگر اضاءت بشره و حسن وجه او را خواهند هم
بی وجه است زیرا که عمر بغایت قبیح الوجه کریه منظر بوده و مع هذا لازم می آید که عمر
چراغ انبیا نیز باشد و فساد آن بغایت روشن است و بیان فساد حدیث ثانی آنست که
لازم می آید که در زمان کفر و بت پرستی عمر شیطان پیرامون او نگردیده باشد و در ارتکاب
آن کفر و ضلالت شیطان الصلاة خالی نباشد مگر آنکه گویند که در شیطنت از ابلیس
بیشتر در پیش بوده چنانکه حدیث مشهور که ما سلکت یا عمر فجا الا و قد سلک الشیطان فجا
غیر فجک بآن مشعر است و شاعری نیز بآن تصریح نموده و گفته شعر
ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم؛ فانت یا عمر اغویت ابلیسا؛ و ایضا اگر حدیث مذکور

صحیح باشد تکذیب خدایتعالی لازم می آید زیرا که در روز بدر که ابوبکر و عمر و اکثر صحابه گریختند
و حضرت رسول را گذاشتند حضرت خدایتعالی فرموده ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان
انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا پس در آن روز که شیطان ایشان را اغوایت نمود
و بگریختن دلالت نمود چرا از هیبت عمر و متنبه نشد و از دیدن او نترسید تا او را با دیگران
بنا بیت گریخت و آبروی خود را بر خاک مذلت بنا بیت ریخت و از مقوله قسم سیوم است
آنکه در الهی نامه در مدح ابوبکر گفته قطعه نفس هر که با قرونی میزند؛ که دم جز از اقیلونی
میزند چو هنگام وفات آمد فرا رش؛ پیش مرتضی بردند بار رش؛ زیرا که شیعه
قول اقیلونی و دفن در حجره حضرت مصطفی را از مطاعن ابی بکر شمرده اند چنانکه در کتاب
تجرید مذکور است و وجه طعن ظاهر است اما اول زیرا که در افضلیت علی و عدم افضلیت
مرد صادق بود پس صلاحیت امامت ندارد زیرا که عدالت بلکه عصمت شرط است و غایت
آنچه اهل سنت تکلف نموده گفته اند آنست که ابوبکر آن کلام را از روی تواضع و هضم نفس
گفته مولف گوید که این تکلف در نهایت تعسف است زیرا که تواضع و هضم نفس در امر
دین که خلاف است آن بمانایه است وجهی ندارد و از آن مقوله است که کسی واجبی یا سنتی را ترک
کند از روی تواضع و استغفار با آنکه من از غایه حقارت خود را داخل مکلفان نمیدانم چنانکه
فاضل هندی در توجیه ترک بسمله در حاشیه کافیه گفته دیگران ارشاد و جان اهل سنت
رد آن توجیه نموده اند دیگر آنکه قول مذکور در وقتی که از او واقع شد که مردم بر او اعتراض نموده
میکردند که با وجود علی بن ابی طالب ابی بکر لایق امامت نیست و اگر غرض او هضم نفس بود
بایستی که تخصیص خیر بعلی نکردی و چنین گفتی که اقیلونی فان کل واحد منکم خیر منی
چنانکه عمر گفت که کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت و اگر چه این سخن عمر
نیز اعتراف بحق است نه تواضع چنانکه اولیائی او توهم کرده اند و ثانیا آنکه حق سبحانه تعالی
در بعض کلام منع نموده از آنکه بی اذن در خدمت حضرت رسالت در خانه او در آیند و فرموده که

یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یوذن لکم الایه و استیعاب تقاضای نقیض آن حکم
نبی میکنند تا بعد از وفات آنحضرت در جواب گفت الله که حجره ملک عایشه بوده و باذن
او در آن خانه دفن شد و بطلان این جواب ظاهر است زیرا که اگر گویند که در اصل آن خانه ملک
عایشه بوده بطلان این ظاهر است و اگر میگویند که بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله
علیه و آله بطریق میراث باو رسید این نیز باطل است زیرا که ابوبکر در منع فاطمه
از میراث حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله روایت نموده و تفصیل این مسئله سابقا
در بیان احوال فضال ابن حسن کوفی مذکور شده بآنجا رجوع نمایند و از مقوله قسم سوم است
نیز آنچه در منطق الطیر در مدح عثمان گفته **نظم** خواجه سنت که نور مطلق
اوست ∴ یک خداوند و نور مطلق اوست ∴ کار ذی القربی بجان پرداخته ∴ جان خود
در کار ایشان باخته ∴ سر بریدندش که تا بشکسته بود ∴ از چه پیوسته رحم پیوسته بود
و آنچه در جواب تولیت خویشان خود از بنی امیه و مال بسیار دادن بایشان گفته اند
بغایت نامسموع است و لهذا مسلمانان او را در آن معذور نداشتند و او را بجان گناه
مواخذه نمودند و برین قیاس باید کرد جمیع آنچه از امثال شیخ در مدح مشایخ ثلثه
واقع شده و الله الهادی **الشیخ العارف المعروف بالفیض المعنوی مولانا جلال الدین محمد البلخی الرومی**
قدس الله اسراره همان شراب کش باده عاشقی جبریت ∴ همای همای بلند آشیان
عرش نشین ∴ رموز گوی ازل مولوی که داد نجات ∴ مقیدان هوا را ز بند این سجین ∴ ز جلالت
کلامش که مثنویست گرفت ∴ جهات سته بسیرایه ابد تزیین ∴ سپهر مرتبه اش را او نه
خدمت است ∴ که هم عرش بلند است هم سپهر مبین ∴ ولادت او در بلخ بوده در ششم ربیع الاول
سنه اربع و ستمایه و در صبا اکثر ایام منفی رسید و از اشراقات شهود منور و مجرد
در کرده و در صبا که هر سه چهار روز یکبار افطار میکرد و آخر در فقر و مسکنت و عرفان از
اکابر اهل ذوق و وجدان گشته در علوم ظاهری و باطنی وحید عصر و فرید دهر گردید

ابیات مثنوی

مشهور است که قریب چهار صد طالب علم در حلقه درس مولوی جمع می شدند و هر کدام
بقدر استعداد خود استفاضه فیض از و مینموده اند **بیت** یکی از شهیر مشهور بیت
و مثنی ∴ یکی را رستن از پندار هستی ∴ و در وقت توجه بزیارت مکه معظمه صحبت
شیخ فریدالدین عطار رسید و شیخ اسرارنامه باو داد و او همیشه آنرا با خود میداشت
و نظر تامل و تتبع در آن میگماشت و در کتاب نفحات مسطور است که یکی از ابنای
دنیا در خدمت مولوی عذر خواهی میکرد که در خدمت مقصرم فرمود که حاجت بعذر
نیست آن قدر که دیگران از آمدن تو منت دارند ما از آمدن تو منت داریم روزی یکی از
اصحاب را غمناک دید فرمود همه دلتنگی تو از دل نهادن برین عالم است هر دمی که از این
جهان آزاد باشی و خود را غریب دانی در هر رنگ که بنگری و هر مزه که بچشی دانی
که بآن نمانی و جای دیگر روی هیچ دلتنگ نباشی و از سخنان اوست که آزاد مرد آنست
که از رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد آنست که مستحق رنجانیدن را نرنجاند آورده اند که
مولانا سراج الدین قونوی که یکی از اکابر علمای ظاهر بود و منکر خدمت مولوی بود در
پیش وی تقریر کردند که مولوی گفته است که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام چون
قونوی صاحب غرض بود خواست که مولوی را برنجاند و بی حرمت سازد یکی از افاضل
نزدیکان خود را فرستاد که در میان جمع از مولوی بپرس که چنین گفته اگر اقرار کند
او را دشنام بسیار ده و برنجان آنکس برملا از مولوی سوال کرد که شما چنین گفته اید
که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام گفت گفته ام آنکس زبان بگشاد و دشنام و سفاهت
آغاز نهاد مولوی بخندید و گفت که با این نیز که میگوئی هم یکی ام آنکس
خجل شد و باز گشت و در رساله اقبالیه مذکور است که از خدمت شیخ علاء الدوله پرسیدند
که مولانای روم چون کسی بود فرمود هرچند در سخنان او نشان استقامت و تمکین
نیست اما خوش وقتی داشت و من هرگز سخن او نشنیده ام که خوشوقت نشده ام

وهم شیخ علاء الدوله فرموده که مرا این سخن از وی بسیار خوش آمده که حضرت
مولوی همواره از خادم سوال کردی که در خانهٔ ما امروز چیزی هست اگر گفتی چیزی است
هیچ جنت منبسط گشتی و شکرها کردی که الحمد لله که خانهٔ ما امروز بخانهٔ حضرت
پیغمبر و اهل البیت علیهم السلام میماند و اگر گفتی اسباب مطبخ مهیاست منفعل گشتی
و گفتی ازین خانه بوی خانهٔ فرعون می آید و از سخنان اوست که صحبت خیر
لا تصحبوا غیر ابناء جنسکم و گفته که درین معنی خداوندم شمس الدین تبریزی
قدس سره فرموده که علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند
داشتن و اگر ناگاه در صحبت بیگانه افتد چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک در مکتب
و اسیر در زندان وفات مولوی وقت غروب پنجم شهر جمادی الاخر از سال ششصد
و هفتاد و دو بوده و در حسن اعتقاد مولوی و شیخ او شمس الدین تبریزی ارباب
تشیع را تردیدی نیست و از مؤیدات تشیع او آنکه از اولاد خاندان جلال الدین بوده که پدر
پدر او را اعیان اسمعیلیه بوده اند و جلال الدین از بعضی قبایح عقاید و اعمال
که از بعضی متاخرین آن طایفه در مذهب اسمعیلیه احداث نموده اند تبرا نموده
باصل مذهب اهل البیت علیهم السلام رجوع نموده و دفترهای رسایل ملاحده
را بسوخت و شعار اهل ایمان ظاهر ساخت و آنکه ملا عبد الرحمن جامی گفته که نسبت
مولانا شمس الدین بجلال الدین مذکور غلط است و در دیوانهای قدیم مولوی قصاید
مشتمل بر مناقب ائمه اطهار و مثالب اغیار که در مقطع اکثر آنها جناب شیخ او بوده اسم
شیخ خود را مذکور نموده بسیار است لیکن ناسخان کتب او از متعصبان اهل سنت اکثر
آنها را از قلم انداخته اند و رعایت ناموس بزرگان خود را در آن شناخته اند و با وجود
این همه اهتمام که در محو آن قسم کلام داشته اند هنوز سخنان آشنا از خدمت
مولوی در میان است که دلیل انتظام او در سلك فرقهٔ مؤمنانست قطعه هرالکنی

راکه مهر اهل بیت است :: در انوار ولایت بر جبین است :: غلام حیدر است ملای رومی
همین است و همین است و همین است :: آفتاب وجود اهل صفا :: آن امام امم ولی خدا
آن امامی که قایم است بالحق :: رونق زمین و زمان و ارض و سما :: ذات او هست واجب
العصمة :: او منزه ز کفر و شرک و ریا :: عالم وحدتست و مسکن او :: او برون از صفات
ما و شما :: ره روان طالب اند او مطلوب :: عارفان صامت و علی گویا :: سر او دید
سید مرسل :: در شب قدر در مقام دنا :: از علی می شنید نطق علی :: بد سر علی
حبیب علی بود آنجا :: ما همه ذره ایم او خورشید :: ما همه قطره ایم او دریا :: ای ولای
علی بحق خدا :: نه نهد در بهشت آدم پا :: گر نهد بال و پر فرو ریزد :: جبریل امین
بحق خدا :: مؤمنان جمله رو باو دارند :: کو امام است و هادی و مولا :: بیند
چاره در رنجان می باشی :: تا برندت بجنت الماوی :: شمس تبریز بین از جان شد
جان فدا کرد سینه مولانا بیت زهی روزی ده خلقان علی ابن ابو طالب
زهی فرمان ده مردان علی ابن ابی طالب :: نهان از فهم و دور از عقل و برتر از
خیال :: که گفتن وصف او نتوان علی ابن ابی طالب قدیم المن والاحسان
عظیم الشان والبرهان :: قسیم الخلد و النیران علی ابن ابی طالب :: هو الاول
هو الآخر هو الظاهر هو الباطن :: هو الحنان هو المنان علی ابن ابی طالب
زهی از وصفها بیرون زهی سلطان کاف و نون :: ولی حضرت بیچون علی ابن ابی طالب
شهادت او طهارت او نماز و روزه و حج او :: جهات جمله را میدان علی ابن ابی طالب
وجود باد بسم الله در توحید یزدان است :: رحیم مطلق و رحمان علی ابن ابی طالب
اگر چشم خرد داری ببین از دیدهٔ معنی :: بوجه جمله خوبان علی ابن ابی طالب
درست او است با توریت با انجیل با فرقان :: بهر مرسل به پنهانی علی ابن ابی طالب
بیت :: تا سوق بیوند جهان بود علی بود :: تا نقش زمین بود زمان بود علی بود

رحمان

پنهان

شاهی که ولی بود وصی بود علی بود ** سلطان سخا و کرم وجود علی بود ** آن قلعه‌گشایی که در قلعه
خیبر ** برکند بیک حمله و بگشود علی بود ** آن شیر دلاور که ز بهر طمع نفس ** در خوان
جهان پنجه نیالود علی بود ** هارون ولایت که پس از موسی عمران ** والله که علی بود علی بود
علی بود ** آن شاه سرافراز که اندر ره اسلام ** تا کار نشد راست نیاسود علی بود ** فرزند
خلف در صدف نکته توحید ** کارم بجالش نگران بود علی بود ** صد بار بکم کردم و دیدم
بحقیقت ** هم عارف و دان عابد و معبود علی بود ** زان پیکر و حیتی که بگفتم ز حقیقت
یا الله که مرادی من و مقصود علی بود ** این کفر نباشد سخن کفر نه اینست ** تا هست علی
باشد تا بود علی بود ** سر دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان ** شمس الحق تبریز که بنمود علی بود
بالله میر من از بعد مصطفی علیست ** امام طه و یس و هل اتی علیست ** امام متقیان و وصی
و نفس رسول ** شهی که هیچ نیامد از او خطا علیست ** حلال زاده شناسد علی و
آلش را ** از آنکه نور دو چشم حلال را علیست ** کسی بگفت که تا چند از علی گویی ** مگر که درد
ترا ای پسر دوا علیست ** جواب دادم گفتم مگر نمیدانی ** دل شکسته مجروح را شفا علیست
جهانیان همه کر چشم شمس مسکین اند ** مرا چه غم که مرا میر و پیشوا علیست
هر که بجبل دین پیمبر گرفت ** مرتبه از عرش فراتر گرفت ** نور یقین جان مرا تا کرد دست
دلم دامن حیدر گرفت ** حضرت شاهی که بیک ذوالفقار ** دوان گران از تن عنتر گرفت
تیغ علی کوه و سندان بدید ** نی علی از دست اژدها گرفت ** هر که می وحدت حیدر
چشید ** همچو خضر زندگی از سر گرفت ** هر کس خود طالب ... بود ** شمس علا
دامن حیدر گرفت ** مخفی نماند که مراد از تیغ علی که کوه و سندان بدید ذوالفقار
برق آثار صاعقه کردار اوست ** که از آسمان بحضرت رسالت فرستادند و آنحضرت
آنرا بامیر المومنین علیه السلام دادند و اخبار و آثار درین باب بسیار است و مع هذا
بعضی از علماء اهل سنت انکار آن نموده و در یکی از تالیفات خود گفته که ذوالفقار

تیغی است

نام که ازان منبه ابن الحجاج بود در روز غزای بدر بدست حضرت پیغمبر افتاد و آنرا بعلی داد و آنچه
از آسمان جبرئیل آورد آن بود که چون حکم الهی بجهاد متعلق شدی جبرئیل با تیغی
حمایل کرده می آمد تا رسول الله بداند که غزا میسر باید اما مقصود رافضیان نه نشر
معجزات رسول خدا باشد مقصود شان آن باشد که دروغی بگویند تا نادی علی را
و افضلیت او را بر رسول خدا اثبات کنند امینست تمام کلام آن معاند و شیخ اجل
عبد الجلیل رازی رحمه الله تعالی بر وجه لطیف ابطال نموده و فرموده که دروغ آن طایفه
باشد که خدا را ظالم گویند و رسول را عاشق و امام را مخطی و آن ناصبیان مجبر اند چنانکه
در موضعش درست شده اما آنچه گویند که ذوالفقار علی را از آسمان آوردند در
اخبار صحیحه وارد شده شیعه و غیر شیعه هر معجزه را که در عهد رسول اثبات
کنند آنرا معجزه رسول گویند نه معجزه علی و ابوبکر که کرامات الاولیاء معجزات الانبیاء
و اینجا تفضیل علی بر نبی لازم نیاید و خواجه ناصبی را طرفه نباید داشتن که از آسمان
تیغی بمصطفی آمد زیرا که بحسب ... از تیغ چیزها آوردند مانند قرآن مجید و مرغ بریان و میوه
بهشت و طبق جنت و تیغ از آسمان حکم باشد و چون میگویند ذوالفقار بود تیغ
را که خواهی گیر و درین نزاعی نیست دانم که خواجه سنی انکار نکند که حامل تیغ علی بود و خیبر
علی و خبر لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار هیچکس از امه انکار نکرده است مگر این معاند
و عجب است که خواجه ان و اعظان و مذکران ناصبی خود نشنوده است که چون وزن
... را وصف کنند یکی میگوید از پوست ناقه صالح بود و دیگری میگوید از جلد
کبش ابراهیم بوده و دیگری میگوید از گوسفندان شعیب و نمیدانم که آن پوست
را درین دو سه هزار سال که نگاه میداشت که اگر جایز و رواست این را نیز روا
باید داشت که تیغی که مرتضی برای نصرت شریعت مصطفی بدان حصنهای کفر و بدعه
کشود و گردن کبران زد و قواعد اسلام بدان ممهد کردانید خدا تعالی از آسمان

بمصطفی فرستاد با دست امان بداشتن یا انکار این نکردن اما غصه حب و کینه بغض اگرچه
پنهان کند عیان باشد و دوستی پسر ابو طالب از محض ایمان باشد والله الهادی در کتاب
نفحات مذکور است که در وقتی مولانا شمس الدین تبریزی در صحبت بابا کمال خجندی می‌بود
شیخ فخر الدین عراقی بموجب فرموده شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی بوده است هر فتوحی
وکشفی که شیخ فخر الدین عراقی را روی مینمود آنرا در لباس نظم و نثر اظهار میکرد و بنظر
بابا کمال میرسانید و شیخ شمس الدین ازین هیچ چیز اظهار نمیکرد روزی بابا کمال او را گفت
فرزند شمس الدین ازان حقایق و اسرار که فرزند فخر الدین عراقی اظهار میکند بر تو هیچ
لایح نمیشود گفت بیش ازان مشاهده می افتد اما بواسطه آنکه وی بعضی از مصطلحات
شعرا ورزیده میتواند که در لباس نیکو جلوه دهد و مرا آن قوت نیست بابا کمال فرمود
حق سبحانه و تعالی ترا مصاحبی روزی کند که معارف و حقایق اولین و آخرین را بنام تو اظهار
کند و ینابیع حکم از دل تو بر زبانش جاری شود و بلباس حرف و صوت در آید
و طراز آن لباس نام تو باشد و مراد بابا کمال ازان مصاحب جناب مولوی صاحب دیوان
و مثنوی معنوی بود که در اکثر اشعار خود التزام ذکر نام شمس الدین مینمود چنانکه
درین چند جا ازین غزل واقع است غزل ایها الساقی ادر کاسا لنحیا ففنانی :: آن شفق
مثل آسمان و جسمی مثل دل :: مطربا زنگ بزن تا روح باز آید بتن :: چون زنی بر نام
شمس الدین چو شمع و من چو پروانه بسوز :: نام شمس الدین چو شمع جان بنده چون
لگن :: شمس دین و شمس دین و شمس دین میگوی بس :: تا ببینی مردگان رقصان شوند
اندر کفن :: مطربا گرچه نه عاشق میشوی از من ملول :: عشق شمس الدین کند مرجانت
را چون یاسمن :: آورده اند که چون خدمت مولانا شمس الدین بقونیه رسید و بمجلس
مولوی در آمد خدمت مولوی در کنار حوض نشسته بود کتابی چند در پیش خود نهاده
پرسید که این چه کتابهاست مولوی گفت که اینرا قیل و قال میگویند ترا با این چکار است

[margin note: ... نام شمس الدین مرحوم]

خدمت مولانا

خدمت مولانا شمس الدین دست فراز کرد و همه کتابها را در آب انداخت جناب مولوی
بتأسف تمام گفت هی درویش چه کردی بعضی ازانها فواید والدی بود که دیگر یافت نیست
مولانا شمس الدین دست در آب کرد و یکان یکان کتابها بیرون آورد و آب در هیچ
یک اثر نکرده بود جناب مولوی گفت این چه سر است شیخ شمس الدین گفت این ذوق و
حال است ترا با این چکار بعد ازان با یکدیگر بنای صحبت کردند و آخر در همان ایام مصاحبت
خدمت مولانا شمس الدین بتفصیل که در نفحات مذکور است در شهور سنه
خمس و اربعین و ستمائه بر دست علاء الدین محمد که فرزند ناخلف مولوی بود و
بموجب انه لیس من اهلک موسوم بدرجه شهادت رسید و در جنب مولانا بهاء الدین
والد مدفون گردید افصح العارفین و اکمل المتکلمین الشیخ مصلح الدین السعدی الشیرازی
سعدی آن بلبل شیراز چمن :: در گلستان سخن دستان زن :: جهان مسافر اقطار کهن
مکان سعدی :: که گشته خاک وجودش بآب عشق عجین :: همه نسیم گلستان او شمیم بود
همه شقایق بستان او چراغ یقین :: حکایتش همه نازک روایتش همه راست :: تکلمش همه
دلکش عبارتش نمکین :: در فضل و کمال و ذوق و حال بی نظیر و جمال بوده و در شیوه
سخن رانی گوی ملاحت از فصحای شیرین مقال ربوده تا آنکه دیوان او را نمکدان شعرا
گفته اند و در تذکره دولتشاه مذکور است که عمر شریفش صد و دو ساله بوده سی سال را
بتحصیل علوم صرف نموده و سی سال بسیاحت اشتغال فرموده و سی سال دیگر بسجاده طاعت نشسته و ملاقات
بروی با اهل الله بطور شیخ و در روزگار اتابک سعد بن زنگی والی فارس بوده و گویند که بر شیخ عبد القادر
گیلانی تلمذ شیخ سعدی ازان جهه است و در ابتدای حال در مدرسه نظامیه بغداد در عهد ابو الفرج ابن الجوزی
بتحصیل مشغول بوده و بعد از العلم بالله و سلوک توجه فرموده و در آن اثنا چهارده حج گذارده و بسفر را پیاده
کجا ازبده ... و اطراف روم و هند و افات ... و غزا و مجاهده نموده با کفار ... ربع مسکون ...
و اکثر روزگار گرفته و با ... از مردم طریق معاشرت ورزیده در زاویه بسر میبرد نظم

در اقصای عالم بگشتم بسی ❊ بسر بردم ایام با هر کسی ❊ تمتع ز هر گوشه یافتم ❊ ز هر خرمنی خوشه
یافتم ❊ و در بعضی از رسایل منظومهٔ شاه قاسم انوار نور الله مرقده مذکور است که در وقتی
که سلطان الاصفیا شیخ صفی الدین اردبیلی قدس الله سره بشیراز رفت بشیخ سعدی
بخدمت او رسید و باشارت او در سلک اهل سلوک در آمد و در کتاب نفحات مسطور است
که جناب شیخ از افاضل صوفیه بود و از مجاوران بقعهٔ شریف شیخ عبد الله
السعدی قدس الله سره از علوم بهره تمام داشته و از آداب نصیب کامل سفر
بسیار کرده است و اقالیم را گشته و بارها بسفر حج پیاده رفته و در بتخانهٔ سومنات در آمده و
بتی بزرگ را شکسته و از مشایخ کبار بسیار را دریافته و صحبت شیخ شهاب الدین رسیده و گفته نظم
مقالات مردان ز مردی شنو ❊ نه از سعدی و سهروردی شنو ❊ مرا پیر دانای مرشد شهاب
دو اندرز فرمود بر روی آب ❊ یکی آنکه بر خویشتن بین مباش ❊ دگر آنکه بر غیر بدبین
مباش ❊ و گفته اند که وی در بیت المقدس و بلاد شام مدتی سقائی میکرد و آب
بمردم میداد تا بخضر علیه السلام رسید و ویرا از زلال انعام و افضال خود سیراب
گردانید و وقتی ویرا با یکی از اکابر سادات و اشراف فی مجلس گفت و گوی واقع شد آن شریف
حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید که ویرا عتاب کرد چون بیدار شد
پیش شیخ آمد و عذر خواهی و استرضای وی کرد و یکی از مشایخ منکر وی بود شبی در
واقعه دید که درهای آسمان گشاده شد و ملایکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید
که این چیست گفتند برای سعدی شیرازیست که بیتی گفته که مقبول حضرت حق سبحانه و
تعالی افتاده و آن بیت اینست بیت برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ❊ آن عزیز چون از واقعه بر آمد ❊ در شب بدر زاویهٔ
شیخ سعدی رفت که ویرا بشارت دهد دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه
میکند چون گوش کرد شنید که همین بیت میخواند وی در شب جمعه ماه شوال سنه احدی

و ستین و ستمائه از دنیا رفت رحمة الله علیه و از جمله اشعار شیخ بزرگوار که دلالت
بر صحت عقیدهٔ او دارد این دو بیت است که مولف در یکی از دیوانهای کهنهٔ او دیده
شعر از علی که لافتی پیغمبری بدی ❊ گر خواجهٔ رسل نشدی ختم انبیا ❊ فرزند او که هر یکی شش جهت
ز تند رست ❊ دست منست و دامن معصوم مرتضی ❊ و در بعضی از اشعار خود منقبت آل
بیت سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی ❊ عشق محمد بس است و آل محمد ❊ و نیز از اشعار محبت شعار
اوست بیت سعد با شرمی چار نوجه می رسی بگو ❊ بیت بعد از مصطفی مولای ما الا علی
و مولانا نور الدین جعفر بدخشی که از افاضل تلامذه و مریدان سید علی همدانیست قدس الله سره العزیز
در کتاب خلاصة المناقب تفصیل که زیاده از پنجاه بیت از شیخ بزرگوار در مدح حضرت
امیر و سایر اهل بیت اطهار نقل نموده و جهت رعایت اختصار بعضی از آن در این مقام
مسطور است ❊ منم کز جان شدم مولای حیدر ❊ امیر المؤمنین آن شاه صفدر
علی کو را خدا اینک ولی خواند ❊ بامر حق وصی کردش پیمبر ❊ که بعد از مصطفی در کل عالم
نبد فاضلتر و بهتر ز حیدر ❊ پس از احمد امام حق علی دان ❊ که بد او نفس معصوم و مطهر
مسلم شد سلونی گفتن او را ❊ که علم مصطفی را بود او در ❊ یقین اندر سخا و علم و عصمت
ز پیغمبر نبود او هیچ کمتر ❊ که بود اندر همه آفاق عالم ❊ که خور باز آید از بهرش ز خاور
چه گویم وصف آن شاهی که جبریل ❊ کجا محتاج بودش گاه و چاکر ❊ اگر سعدی مدح گویاند بسیار
بطبع دوستان مدح تو خوشتر ❊ از آن گفتم که تا خلقان بدانند ❊ که سعدی را ز نور سعادت
هست بی بر ❊ ایا سعدی تو نیکو اعتقادی ❊ ز دین و اعتقادی خویش بر خور ❊ و پوشیده
نماند که بعضی از قاصران کوتاه نظر مواخذهٔ جناب شیخ میکنند با آنکه در بعضی از حکایات
کتاب بوستان اظهار انحراف حضرت امیر علیه السلام بخطا آمده و گفته نظم
یکی مشکلی برد پیش علی ❊ که تا مشکلش را کند منجلی ❊ امیر عدو بند کشور گشای ❊ جوابش
بگفت از سر علم و رای ❊ شنیدم که شخصی در آن انجمن ❊ بگفتا چنین نیست یا با الحسن

زبختیار و حیدر نام جوی :: بگفت ار توانی ازین به بگوی :: بگفت آنچه دانست ثنائیه
گفت :: بگل چشمه خور نشاید نهفت :: بپسندید از و شاه مردان جواب که من بر خطا
بودم او بر صواب :: وجواب این مواخذ اینست که کاهی حال و مقام مقتضی اعتراف
مثنویات :: یکی از نوش دین کشته فربه :: یکی از ضربت او کفر لاغر :: یکی فرزند دیده دل در سینه
عمرو :: یکی ریزنده خون از حلق عنتر :: یکی بر دوش احمد بوده پایش :: یکی بر بارگش از علم
افسر :: یکی زو قلعه اسلام آباد :: یکی برکنده در از حصن خیبر :: یکی اندر غزا و دوا
خاتم :: یکی اندر وغا بخشیده خنجر :: یکی شاه و یکی دستور کبیر :: یکی قاضی یکی مفتی یکی در
بحق پادشاه هر دو عالم :: خدائی بی نیاز و فرد اکبر :: بحق مصطفی برگزیده :: شفیع عاصیان
در روز محشر :: بحق آسمانها و ملایک :: کزانجا هیچ جائی نیست برتر :: بپنج ارکان
شرع و هفت اقلیم :: بنه چرخ و ده و دو برج دیگر :: بکرسی و بعرش و لوح محفوظ بحق
جبرئیل آن خوب منظر :: بمیکائیل و اسرافیل و صورش :: بعزرائیل و هول گور منکر
بتوریت و زبور و صحف و انجیل :: بحق حرمت هر چار دفتر :: بحق آیة الکرسی و یاسین
بحق سوره طه سراسر :: بحق آدم و نوح ستوده :: بحق هود و شیث و داود کهتر :: بورد
یحیی و رمان لقمان :: بذی القرنین و لوط نیک محضر :: بموسی و بکوه طور سینا :: بعیسی کو بود از
عصیان مطهر :: بحق اهل بیت و آل زهرا :: بخون ناحق شبیر و شبر :: بداماد مصطفی
زوجه چون زهرا :: عمی چون حمزه و جعفر برادر :: بجانش آنکه زهره زکردون :: برای حط منت
زهرای ازهر :: حسام او ستون اهل ایمان :: سنان او هلاک جان کافر :: بآن
روزی که وحی ایزدی را :: کز بالای اشتر ساخت منبر :: اعتراف نبی و امام بزیاده از خطای دیگران
بجا آیه حضرت موسی علیه السلام در مقام عتاب فرعون لعین که فعلت فعلتک التی فعلت
وانت من الکافرین اظهار اعتراف بضلالت نمود و گفت فعلتها اذا و انا من الضالین یعنی
کردم چنین و من از جمله گمراهانم و بناء هذا القیاس می تواند بود که اظهار اعتراف حضرت

امیر نیز بخطای خود دران کلام بنابر اقتضای وقت و مقام باشد و در کلام شیخ نیز اشعار
باین معنی واقع است زیراکه دراول گفت که حضرت امیر جواب استخبار سایل از سر علم گفت
وظاهر است که هرکاه جواب از سر علم گفته شده باشد هر آینه محض صواب و احتمال
جهل و خطا دران نایاب خواهد بود والله اعلم بحقیقة المقصود حافظ شیراز
سردفتر اهل راز و در معارف و حقایق ممتاز بوده دیوان او لسان الغیب و ترجمان
او مبرا از عیب و ریب است در نفحات مسطور است که با اسرار غیبیه و معانی
حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز دران اشعار معارف شعار مندرج است در
حبیب السیر مسطور است که روزی شاه شجاع بزبان اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته
گفت ابیات هیچ یک از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک منوال واقع نشده بلکه
از هر غزلی چهار بیت در تعریف شرابست و دو سه بیت در صفت عشق و یکدو بیت در
صفت محبوب و تلون در یک غزل خلاف طریق بلغاست خواجه حافظ گفت آنچه
بر زبان مبارک شاه میگذرد عین صدق و محض صوابست اما مع ذلک شعر حافظ در
اطراف آفاق اشتهار تمام دارد و نظم حریفان دیگر پای از دروازه شیراز بیرون نمی
نهد بنابرین کنایات شاه شجاع در مقام ایذای خواجه حافظ شده حسب اتفاق دران
ایام انجناب غزلی در سلک نظم کشیده که مقطعش اینست بیت گر مسلمانی از اینست
که حافظ دارد :: وای اگر از پی امروز بود فردائی :: و شاه شجاع این بیت را شنیده گفت
از مضمون این نظم چنان مفهوم میشود که حافظ بقیام قیامت قایل نیست و بعضی از
فقهای حسود قصد نمودند که فتوی نویسند که شک در وقوع روز جزا کفر است و ازین
سخنها میکردند خواجه حافظ مضطرب گشته نزد مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی که دران ایام
عازم حجاز بوده و در شیراز تشریف داشت رفت و کیفیت حال باز نمود ایشان از عرض مولانا
مولانا بروند که مناسب آنست که بیت دیگر مقدم برین مقطع درج کنی مشعر برین معنی که فلان

چنین گفت تا مقتضای المقدر مشهور گشت که نقل کفر کفر نیست از این تهمت نجات یافتی چنانچه
خواجه حافظ این بیت را گفته پیش از مقطع در آن غزل درج ساخت بیت این حدیثم چه
خوش آمد که سحرگه میگفت بر در میکده با دف و نی ترسایی و باین واسطه از آن ورطه
نجات یافت وظاهرا مراد خواجه حافظ از حریفان دیگر مجرد شاه شجاع بود ملک عماد فقیه کرمانی
که شاه شجاع معتقد او بود پیر او بوده چنانچه از بعضی غزلهای خواجه حافظ تعریض باو ظاهر
میشود و تفصیل کلام آنکه عماد فقیه مذکور شیخ و خانقاه دار بود هرگاه نماز کردی گربه او شرط
متابعت بجا آوردی و شاه شجاع این معنی را بر کمال کرامت حمل میفرمود و پیوسته اقدام
اخلاص بملازمت آنجناب مینمود و خواجه حافظ این غزل در آن باب گفته غزل
صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد آغاز مکر با فلک حقه باز کرد این مطرب از کجاست که ساز عراق
ساخت آهنگ بازگشت براه حجاز کرد ساقی بیا که شاهد رعنای عاشقان آمد دگر بجلوه و
آهنگ ناز کرد بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد ای دل
بیا که ما به پناه خدا رویم زانکه آستین کوته و دست دراز کرد فردا که پیشگاه حقیقت شود
پدید شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت عشقش
بروی دل در معنی فراز کرد ای کبک خوش خرام کجا میروی بایست غره مشو که گربه عابد
نماز کرد حافظ مکن ملامت رندان که در ازل ما را خدا ز زهد ریا بی نیاز کرد و در وقتی که
بادشاه غفران پناه شاه اسمعیل انار الله برهانه دار الملک شیراز را از قدوم ظفر
لزوم مشرف و منور گردانیدند همواره بقاع و مزارات اکابر سلف وارد میشدند و از
ناصیه احوال هر کدام که نور محبت شاه مردان مشاهده میفرمودند بقعه و مزارش را ویران
ساخته از آتش قهر جهانسوز پیکرش با خاک تیره برابر مینمودند و چون بر سر مزار
حافظ شیراز تشریف آوردند دیوان او را از سر قبر برداشته تفاولی در باب خلوص
نیت و صفای عقیدت او فرمودند این غزل بنظر اشرف در آمد که شعر چو زاسر نهاد

حایل برابرم یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم ساقی بیا که از مدد بخت کارساز کامی
که خواستم ز خدا شد میسرم جامی بده که باز بشادی روی شاه پیرانه سر هوای جوانیست
در سرم راهم مزن بوصف زلال خضر که من از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم من خرم
نوش بزم تو بودم هزار سال کی ترک آب خورد کند طبع خوگرم ور زانکه نیست
باورت از بنده این حدیث از گفته کمال دلیلی بیاوردم گر برکنم دل از تو و بردارم از تو
مهر آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم نام محمد است و علی مهر جان من و از این دو نام نیک بر اعدا
مظفرم عهد الست من همه با عهد شاه بود وز شاه راه عمر بدین دا و بگذرم شاهین
صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه کی باشد التفات بصید کبوترم ای شاه شیر گیر چه
کم گردد ار شود در سایه تو ملک قناعت میسرم بال و پری ندارم این طرفه ترکه نیست
غیر از هوای منزل سیمرغ در سرم شکر خدا که باز درین اوج بارگاه طاوس عرش
می شنود صوت شهپرم نامم ز کارخانه عشاق محو باد گر جز محبت تو بود شغل دیگرم
ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر من کی رسم بوصل تو کز ذره کمترم بنما بمنکر حسن
رخ تو کیست تا دیده اش بگزلک غیرت بر آورم حافظ ز جان محب رسولست و آل او
حقا بدین گواست خداوند داورم چون نقد اعتقادش از محک امتحان بیغش برون
آمد تلبیس و ترویج مزارش فرمان قضا جریان نافذ گشت مصرع حافظ از معتقدانست
گرامی دارش در کتاب نفحات مسطور است که وفات خواجه حافظ در سنه اثنین و
تسعین و سبعمائه بوده رحمه الله تعالی الشیخ العارف الموحد اوحد الدین
الدین شیخ قدس الله سره در تذکره دولتشاه مسطور است که عارفی کرمانی بوده
با وجود کمال عرفان و سلوک در فضیلت ظاهری کمی نداشته و مرید شیخ الشیوخ اوحد الدین
کرمانی که یکی از اکابر اولیاست بوده و مرید شیخ الاسلام شهاب الدین سهروردی نیز
بوده و کتاب جام جم از تالیفات اوست و ترجیح او در میان موحدان مشهور

عظیم دارد و دیوان او ده هزار بیت بوده باشد سخن را موحدانه میگوید و ده نامه بنام خواجه
ضیاء الدین یوسف ابن خواجه اصیل الدین ابن ملک الحکماء خواجه نصیر الدین محمد طوسی علیهم الرحمه
گفته بسیار نازک و لطیف فرموده کتاب جام جم را در اصفهان نوشته و در قریب
یکماه چهار صد سواد مسوده آن روزگار از آن برداشته اند و با وجود حجم اندک آن کتاب
را به بهای بسیار خریده و فروخت میکرده اند و آن کتاب در میان فضلا بسیار مکرم بوده است
و درین روزگار آن نسخه متروک گشت فاما آن نسخه در آداب و طریق تصوف نسخه ایست
و ظهور شیخ اوحدی در روزگار ارغون خان بوده است و وفات او در اصفهان بعهد سلطان
محمود غازان بوده در شهور سنه سبع و ستمائه و مرقد او در اصفهان است و مردم آن دیار
اعتقادی بآن مزار دارند اینست کلام دولتشاه و مولف گوید که تاریخ وفات شیخ را
که او ذکر نموده محل نظر است زیراکه جناب شیخ زمان سلطان ابو سعید چنگیزی را که بعد از
سلطان محمد خدابنده پادشاه شد ادراک نموده و در کتاب جام جم در مدح او فیما گفته که
دو بیت از و اینست بیت در جهان تا که سایه شاه است ** جو او مانند سایه در جاه است
دو جهان را صلای عید زدند ** سکه بر نام بو سعید زدند ** و ایضا آنچه او در باب مولد و منشاء
شیخ گفته مخالف آن خبریست که صاحب کتاب نفحات ایراد نموده و گفته که مولد شیخ
اصفهان است و مدفن او مراغه است و چون مقتضای الفضل ما شهدت به الاعداء گواهی اعدا
اوکد و اقوی است الکلام آنکه صاحب نفحات در بیان احوال شیخ صاحب حال آورده مذکور
ساز و جمعا ما معتقد در خواهد بود و آن اینست که چنین استماع افتاده که شیخ اوحدی از جمله
شیخ اوحد الدین کرمانی است قدس سره و چنانکه این نسبت مبنی از آن است و وی را دیوان
شعر است در غایت لطافت و هفده بیت و ترجیعات مشتمل بر حقایق و معارف و مثنوی
بر وزن و اسلوب حدیقه شیخ سنائی جام جم نام دارد و در آن بسی لطافت درج کرده است
و از آن مثنوی است این ابیات مثنوی اوحدی شصت سال سختی دید تا شبی روی

نیکبختی دید

نیکبختی دید ** سر گفتار ما مجازی نیست ** بازکن دیده کین مجازی نیست ** سالها چون فلک
بسر گشتم ** تا فلک وار دیده ور گشتم ** بر سر پای چله داشته ام ** چون نه از بهر زله داشته ام
از برون در میان بازارم ** و از درون خلوتیست با یارم ** کس نه بیند جمال سلوت من ** ره نداد
کسی بخلوت من ** تا دل من بدوست پیوستست ** سور ما گرد سر من بیست است
و وی قصیده رائیه حکیم را جوابی نیکو گفته است و عدد ابیات آن صد و شصت
بیت خواهد بود و مطلع آن ابیات اینست ** هر چو نند ما ندار دیار ** چون توان شد ز بخت
برخوردار ** کار ما با کسی است در همه شهر ** و آن کسی تن نمیدهد در کار ** مهر می نیست تا بکریم خوش
محرمی نیست تا بنالم زار ** در حرم شهر نیست آن معشوق ** در حمام بعبوث آن مرد
در تاریخ اتمام جام جم گفته چون ز تاریخ بر گرفتم فال ** هفتصد رفته بود و سی و سه سال
که من این نامه همایون فر ** عقد کردم بنام این سرور ** چون لیالی تمام شد بدرش
ختم بلیلة القدر شش ** قبر وی در مراغه بیشتر است و تاریخ وی بر آنجا نوشته ثمان و
ثلثین و سبعمائه نوشته دیگر مخفی نماند که همچنانکه کتاب جام جم در زمان دولتشاه
متروک بوده کتاب ده نامه بیشتر متروک گشت و ظاهرا منشا وی اتفاق جمهور باین
دو کتاب مذکور آنست که جناب شیخ بنوع ارتباط باولاد امجاد حضرت خواجه نصیر
الدین محمد طوسی علیه الرحمه میورزید و کتاب ده نامه او بنام نبیره خواجه مزین گردیده
چه عداوت جمهور بحضرت خواجه در غایت ظهور است زیراکه چون خلیفه خود مستعصم عباسی
و اولاد و عشایر او را که بحکم هلاکو خان کشته شده اند از وی میخواهند و از ملاحظه آن کتاب
کتاب تجرید او همیشه در زوایه عجز و الحام میکاهند و یقین است که اینچنین کسی نزد جمهور
مطعون و تصنیف او مردود خواهد بود و میتواند بود که سبب متروک بودن کتاب جام
جم آن باشد که از منقبت خاندان رسالت اشتمال داده و در روزگار ما که آن کتاب اندک شهرتی
یافته بسبب آنست که جمهور اهل روزگار بنابر طول از منه و انحصار از حقیقت عقیده

سنائی

جناب شیخ خبر اند و آن فصل را که دلالت بر حسن عقیدت او دارد از اکثر نسخها اسقاط نموده اند
و این حذف و اسقاط ظاهرا که نمیتوانند بود که از موافقان از روی تقیه صادر شده باشد
و منظور ایشان آن باشد که مبادا چون ارباب عناد آن کتاب را در دست یکی از ایشان مشحونه
بآن فصل یابند در طریق تهمت حامل آن نسخه شناسند و آن فصل بر اصل ابیات مثنوی است
اهل بیت نوشته ز بس پر نور اند ** بر زمین هر دو بر فلک حورند ** وارثان علم و دین با حاملان
گشته در نعمت را ** هر که چیزی یافت زیشان یافت ** هم شد آنکس که روی ز ایشان
تافت ** دیدم از خون آن نفیس عرب ** متصل نقش کربلا کرب ** نشود جو ربابیان
شاهی ** مگر از چون یزید گمراهی ** تخت آنکس که سر بخواب کشد ** تیغ بر روی آفتاب کشد
هر خون حسین خون یزید ** هم نخسند دخون لشزید ** آنکه شد بر سر مار چه
کرباییت از دو هزار نجه ** زده بر گردن عراق تیغ ** کز جهان کیش بود عراق دریغ
چون ستد خاک بصره جا او را ** تیر عرش جای پای او را ** من نگویم شمر سم از کس زود
کاو لعن فتنه ز معاویه بود ** لیکن او از عداوت اباست ** زانکه فرزند وارث باباست
شاخ عز لش از بیخ سنی رست ** زانکه بر روی شیره مستی جست ** ای که اصلا علی بیدولت
در شرع ** گوش کن بر حدیث صاحب شرع ** هم دو دم گفته مصطفی او را ** چه کنی خسته
جفا او را ** خود گرفتم که مال داری و جاه ** هم دو دم کی بود چو کفش و کلاه ** حور بود بر بیطار
کم ملی در یکت از باغ ** حیست تقار کی جنک یلان ** خار خاشاک پیش کوه گلان ** نه بیازیست
این بلندی بام ** مشنو گفت کوی ناکس عام ** که علی در زمره خارجی ** مطیعی را بناوک
انداز جی ** بام ذو الفقار در صف جنگ ** بجه از وکلوخ قلماسنگ ** کی بمیرد چراغ
روشن روز ** آنکه از شیر دو رو ولیف یوز ** اسد الله را چه غم ز حسد ** روح را کی
رسد زیان ز جسد ** خود بنقصان موسی و هارون ** بر نیز کرد فرعون و قارون ** هر
چراغی که حق برافروزد ** تا ابد ریشش مدعی سوزد ** گرچه بسیار داد دریا رفت ** در خلافت

سخنور بسیار رفت ** با حقیقت نشد مجازی ** گوش محمود طبل بازی ** نوشت کی رضا
در بیان کرده اند ** خود بخورده خود زبان کردند ** و در اثنای نعت حضرت پیغمبر صلوات الله
علیه و آله اشارتی بحدیث انا مدینة العلم و علی بابها نموده و فرموده بیت
از در او توان رسید بکام ** ذکر اسمعیل درین در و بام

الشیخ المحقق العارف نور الدین آذری نور الله مرقده

نام شریفش حمزه است و تخلص شعر که از ریسمان اشتهار یافته
دولتشاه سمرقندی در تذکره خود آورده که مردی مجرد و محقق عالی همت بود و بکار دنیا
کم التفات نمودی و علی الدوام طالب صحبت اهل الله بودی چهل سال بر سجاده طاعت
بفقر و قناعت روزگار گذرانیده و خاطر شریف را به تحصیل آذری نفس نزجاده
و در فضیلت و علوم ظاهر و باطن آراسته و در طریقت و مجاهده صادق دم و راسخ
قدم بود و هو حمزه بن علی ملک الطوسی ثم البیهقی و الاسفراینی از جمله سربداران بیهق بوده
هنگام جوانی بشاعری مشغول شده و شهرت یافت شاه رخ سلطان او را وعده حکم
ملک الشعرائی داد و در اثنای آن حال نسیم عالم تحقیق بر ریاض خاطر عاطر او وزید و قدم
در کوی فقر و فنا نهاد و اسم و رسم و صدو دیوان بر باد داد و بصحبت شیخ محی الدین
طوسی غزالی قدس سره رسید و از او اخذ طریقت نمود و بعد از فوت شیخ محی الدین
رجوع بسید نعمت الله قدس سره نمود و مدتی در خدمت سید سلوک مشغول بوده
و از آنحضرت اجازت و خرقه تبرک دارد و دو نوبت پیاده حج گذارده و مدت یکسال
مجاور بیت الحرام شده بعد از آن بدیار هند افتاده و چند گاه در آن دیار بسر برده
و گویند ملک هند سلطان احمد شیخ حویه پنجاه هزار دینار فرموده که بعبارت ایشان
یک لک باشد و شیخ را فرموده که بشکرانه آن پیش ملک سر بزمین نهد شیخ
آن مال قبول نکرده سجده ننمود و درین باب میگوید بیت من ترک هند و حیف
جیپال گفته ام ** باد بروت چونه بکوهی شدم ** و بعد از سفر هند پای قناعت

در دامن کشید و از سیاحت عالم ملک بتماشای عالم ملکوت سر بجیب تفکر فرو برده یکسال
بر سجادهٔ طاعت نشست که بر در خانهٔ شیخ کس از ارباب دولت نرفت بلکه اصحاب دین و
دولت و ارباب ملک و ملت طالب صحبت او بوده‌اند و همواره بخدمت شریفش التجا
آورده‌اند و دیوان شریف او در اقالیم مشهور است و غیر از دیوان شیخ را رسائل
نظم و نثر بسیار است و وفات شیخ در قصبهٔ اسفراین در شهور سنه ست و ستین
و ثمانمائه بوده و هشتاد و دو سال عمر یافته و مرقد منور او در قصبهٔ اسفراین است انتهی و
چون اکثر قصاید دیوان شیخ در مناقب اهل البیت علیه السلام افضل الصلوات
والسلام واقع است از وی احتفاظ بذکر قصیدهٔ تمام و چند بیت از بعضی قصاید
او اقتصار میرود قصیده منت خدای را که مطیع پیمبرم ‌ از یاوران صاحب
و منبرم حمد و سپاس کعبه زیارت را که من فرمان بر قضای خداوند اکبرم
تا مسند شریعت مراست مسکنم قاضی قضاة محکمهٔ هفت کشورم زانها نیم که حسن
زر و سیم و مال و زر تقویت زینت من و رضا است زیورم بگذشته‌ام ز دایرهٔ عالی
الوجود بر صدر کاینات بواجب مصدرم تا یافت جان من خبر از مبدأ وجود دام
کار از قبیلهٔ اسماست مصدرم توحید بحر این تن من همچو کشتی است جان ناخدای
کشتی و عقل است لنگرم تا من عزیز مصر وجود خود آمدم اندر روم باج ولایت
ز قیصرم آفاق را بتیغ توکل گرفته‌ام بی راغب سپاه و نه محتاج لشکرم تا من ز
بستن‌ام کمر فقر در میان از تاج فقر طعنه زنان تخت سنجرم عنقای قاف قربتم
از آشیان فضل از قاف تا بقاف جهان زیر شهپرم غواص عقل راه بکنهم نمی‌برد گر ز
بحر ذات و صفاتست گوهرم آئینه خزاین غیب است خاطرم پیداست این حدیث
ز سیمای جوهرم تا از سواد وجه شدم سرخ روی فقر روشن شد است
معنی کوکب دو اخترم تا پای در طریق توکل نهاده‌ام کشتند سرکشان دو عالم

دریای معرفت ز نظم موج می زند بر دانشم گواست کلام معنبرم اطراف عالم از نفس
من معطر است زیرا ابر آتشی است درون جو مجمرم ذرات کاینات نویسنده من ز
اوراق آسمان و زمین جلد دفترم صد نخل زاب چشمهٔ نوشان برآورد از رنگ
چین در شکست کتاب مصورم گر فی المثل چو کلک نبی تیغ برکشم افلاک را چو نقطه در گرد
نشین اقطاب را بدایرهٔ خط محورم یاجوج حادثات چه باز آید اختیار یا من که در خلوا
چو سد سکندرم در خورد همت بود از دخل روزگار از ناخن وظیفه بود بانگ درم معنی
حل طلق حلول قناعت است این نکته یاد گیر که من کیمیاگرم این طارمی
لعبتین فلک در بساط خاک در مهره‌های روز و شب افکند ششدرم در جگر بید یا
افلاک عرش شبی بگشاده دیده بر قاف چو عنبرم دریا میست خم می و چرخ طلا و
انجم چراغ مجلس و خورشید ساغرم موسیقی صفت معاند و کافر طبیعتم چون
سامری نه درپی گوساله زرم خورشید اگر بنور نهد منتی مرا هر گز ز مهر جانب خورشید
منت کرم برآفتاب سایه نیفکند ار زمین بار عزامت ارکشند چرخ اخضرم من ترک
هند و جیفه جیبال کرده‌ام یاد مروت چو نه سگ بهی حرم دنیا چو جیفه طالب او سگ
شمرده‌اند لیکن من این گروه سگ نیز نشوم دوران جو صور و معنی او هیچ
گفته اند پس بهر هیچ اینهمه منت چرا برم از آفتاب همت تیغم هر ذره ایست
گردون بعد المشرقین از دون گفته‌ام آنجا که بحر همت من موج میزند پیداست تا چه قدر
بود بحر را برم همچون زمین بصورت گر مظلمم ولی چون آسمان بگوهر معنی نوالکرم بیت
القصیده ظفرم پنج کشور است و زپنج گنج تعبیه حقت بیگرم انجم مثال کوسه
کیمیالست بر تنم افلاک همچو خرقه نه توست در برم هم بوی مشک و عنبر و شمع و هم
نور میدهم خوشبوی نور بخش چو شمع معنبرم از موج حادثات جهان باکی
فضل بیرون برد چو ساحل لطفست بندرم از خسروان ولی نیز نگیسابرم

تا من گدای حضرت ساقی کوثرم ؛ شاه نجف امیر ولایت علی که هست ؛ بر سر ز قهر خاک ره او چو
افسرم ؛ تا سر بر آستانه جاهش نهاده ام ؛ مه راست متکا و سپهر است بسترم
من خود کیم که دعوی حب علی کنم ؛ من از کمینه خیل غلامان قنبرم ؛ بر رغم خارجی منم
از تنگ حیدری ؛ از ننگ و نام سکه و صوت قلندرم ؛ ز منکر و نکیر نترسم
که سوال ؛ زیرا که در حمایت شبر و شبیرم ؛ نسبت بخاندان علی و بال او ؛ زان کرده ام درست
که پاکست مادرم ؛ آنرا که هست با علویان ارادتی ؛ گر از نژاد ترک بود هست داورم
آنرا که با ولایت او نیست نسبتی ؛ خصم منست گر همه باشد برادرم ؛ ای من غلام آنکه روز
مردی که در مصاف ؛ داده جواب خلق بیکران عنترم ؛ شستی بکر که ز آهن دری چنان
چون در بود در رزه و خاسیه خیبرم ؛ گر همچو بو تراب کسی در کمال و فضل ؛ گویند هست
بعد نبی نیست مادرم ؛ در کام من ز مدحت حیدر حلاوتیست ؛ کز ذوق آن حرام شده
طعم شکرم ؛ شاها منم غلام تو آن آزری که هست ؛ در صورت بیان سخن دست آذرم
کز از روی بتان وی این شعر بشنوند ؛ مؤمن شود ز معجز طبع سخنورم ؛ بتهای آزری
که بصورت نداشت جان ؛ کردند زنده از نفس روح پرورم ؛ هست از برای خصم
تو ام در محاربه ؛ دستی بسان تیغ و زبانی چو خنجرم ؛ از تیغ دست دشمن کردن بر افکنم
وا ز خنجر زبان جگر خصم بر درم ؛ با آنکه طبع ز مور سلیمان قبول کرد ؛ پس رو مکن تو هم
سخنان محقرم ؛ با حب خاندان چو بر آرم ز خاک سر ؛ بر جمله خلق فخر بود روز محشرم
ساقی کوثری تو من آزری تو ؛ بر ساغ باب کوثر و بر بان ز آذرم و در قصیده دیگر فرماید
چنانکه هست فلک را دوازده تمثال ؛ که آفتاب بران دور میکند مه و سال ؛ بر آسمان
ولایت دوازده برج اند ؛ چو آفتاب نبوة همه در اوج کمال ؛ قضا چو آینه روح احمدی میر بخت
بریخت ز آینه او دوازده تمثال ؛ مثل دوازده ماه و دوازده کوکب ؛ با آفتاب نبوة نمود
استقبال ؛ ستارگان سپهر ولایت و شرف اند ؛ که ایمنند ز نقصان احتراق و وبال

سپهر فضل و شرف هر یکی باستحقاق ؛ جهان علم و عمل هر یکی باستقلال ؛ مصدر ان
ولایت که جبرئیل امین ؛ بود بحرمتشان مفتخر بعتبه نعال ؛ شهان بی سپه و
خسروان بی شمشیر ؛ ملوک بی حشم و اغنیای بی اموال ؛ مجاوران صوامع نشین
عالم قدس ؛ مقربان سراپرده جمال و جلال ؛ فرشتگان زمین اند پاک گشته ز
خطا و معصیت و کفر و ظلمت ضلال ؛ هر آنچه حکم کند از اوامر ملکوت ؛ ملایک از پی
آن میروند باستعجال ؛ نگین دولتشان مهر و خفت ارزاق ؛ مطیع رایت شان
میر لشکر آجال ؛ ز آفتاب نبوة صد درین انجم ؛ مثال صورت تفصیل آمد از اجمال
این دوازده برج و دوازده خورشید ؛ علیست مهر سپهر کمال مطلع آل ؛ علیست آنکه کنه
حقیقتش نرسد ؛ بغیر ذات خداوند ایزد متعال ؛ بصورت ارچه که بحر لیست او بگوهر فضل
ولیک هست درو بحر جای مالامال ؛ ملک چو قدر کمالات او بپیماید ؛ فلک مثابه کیل آید و ملک
کتیال ؛ بگاه حکمت و دانش هزار چون لقمان ؛ بگاه روز شجاعت هزار رستم زال
نگفت سهو نه بد خطا نخورده حرام ؛ نبرده دست بر کس نکرده رد سوال ؛ کند تصور
شکلش خیال گوید عقل ؛ زهی تصور باطل زهی خیال محال ؛ کمال فضل علی را چه حاجت
تعریف ؛ که هست یوسف ما را جمال او و دلال و هم درین قصیده در مدح امام هشتم
علیه السلام میگوید هر آنچه عقل کل از فهم او فرو ماند ؛ ز مشکلات ضمیر تو باشدش حل
حلال ؛ وبال وزر عدوی تو حمل نتواند ؛ اگر چه گاو زمین باشدش مثل جمال ؛ چو شتران
قطار همی کشند در دوزخ ؛ مخالفان ترا در سلاسل و اغلال ؛ ترازوی که در بار طاعت
تو کشند ؛ ابو قبیس کشند در و بیک مثقال ؛ تبارک علمت کو بنا مشابه بود ؛ که
در جهان علم گشته ست حلال ؛ جنان منورم از پرتو رضا که اگر ؛ زکه زنند همه نوند
ابدا ز قیل و قال ؛ حدیث معرفت او بمردم نااهل ؛ همان حکایت آلست و وقت
غربال ؛ بهادیان هدی اقتدا کن از ره ؛ مباش پیرو آنها که میکنند اضلال

ببال

مرورزاد يقين در قفاي اهل کمال :: زمام عقل دريغ است در کف دجال :: کلاه فقر مکش
در جواهر نبوي :: که نيست پايهٔ اشراف در خور ارذال :: طريق خاص گزين و بسر صحبت عام
که سوم جبهٔ خوشتر ز دعوت دجال :: چه سود با محک عقل لاف صرافي :: ترا که باز نداني
زر طلا از قال :: تو در پاک ز دريا طلب نه از چشم :: نسيم مشک ز عطار جو نه از بقال
کتب مهندس و استبرق بهشت رسد :: که صوف اطلس ناجنس را شمار دستمال
باهل بيت نبي اقتدا کن ار مردي :: ز غفلتي مکن انديشهٔ زوال و مثال :: که حال صاحب
مال و منال مختلف است :: هميشه در حرکت مختلف بود زو مال و ايضا در قصيده
ديگر فرمايد هر ره که در طريقت اهل سلوک هست :: غير از طريق مرتضوي نيست
جز ضلال :: آني که در امامت تو شک و شبهه نيست :: در عالم يقين بنود جاي احتمال
مداح اهل بيت نبي آرزي منم :: چون طوطي شکر شکن شکرين مقال :: هر کس زنند دست
ارادت بدامني :: مائيم و دست و دامن پاک علي و آل در قصيده ديگر که مطلع اينست فرموده است
نهنگ صبح چو برکرد سر ز لجهٔ نيل :: کشيد دست سحر خلعت پلنگ از نيل :: کراست
بن عم و داماد ز انبيا چو علي :: بعلم و فضل جليل و باصل و نسل اصيل :: اگرچه کرد خلافت
لبي بقيل و بقال :: ولي بکمال علي را نه قال بود و نه قيل ايضا در قصيده ديگر فرمايد
مقتداي خلق بعد از انبيا پيدا است کيست :: سرور مردان و شاه اوليا پيدا است کيست
صاحب تيغ و لوا و ناصر اسلام دين :: خويش و پيوند و وصي مصطفى پيدا است کيست
در شريعت از کلام الله معي اي دليل :: حله پوش هل اتي و انما پيدا است کيست
رهروان راه جنت را ازين رحلت سرا :: کاروان سالار اقليم بقا پيدا است کيست
در ز قلين و وقار و جود ميگوئي سخن :: کوه علم و موج درياي عطا پيدا است کيست
در ز قرب حضرت و علم قدر راني سخن :: واقف کيفيت سر قضا پيدا است کيست
صاحب لا سيف بر ارباب دين پوشيده نيست :: قابل تشريف قول لا فتي پيدا است کيست

دوام

در حرم چون خليل الله کشته بت شکن :: انکه بر دوش نبي بنهاد پا پيدا است کيست
در مقام کانبيا و خلق درمانده بود :: روز محشر حامي جرم و خطا پيدا است کيست
انکه بعد از مصطفى کرد او خلاف اهل بيت :: دشمن ذريت خير النسا پيدا است کيست
شرط است باني بد عهد کردن را وفا :: بعد از و با اهل بيتش بيوفا پيدا است کيست
روبهان دانکه بغضب حيله کرده اند :: در ميان روبهان شير خدا پيدا است کيست
جمله اهل بيت در بند سراي ديگر اند :: آري اندر بند اين محنت سرا پيدا است کيست
من محب آل عمرانم خلاف خارجي :: واندرين دين صاحب دق قلب و دغا پيدا است کيست
شو مسلمانا عمر را زين عالم سراي ديگر است :: زاهل عالم پيشه اين نکتها پيدا است کيست
کيست ممدوح تو گفتي که مپندار اي بيدان :: آفتاب دين علي مرتضى پيدا است کيست
شهرياران اولاد و متابع چون رئيس :: در حريم شه رئيس ان رضا پيدا است کيست
صد هزاران مرشد و هادي و پير و رهبر است :: زين همه هادي و رهبر برملا پيدا است کيست
گر رود اينجا کسي دعوي باطل باک نيست :: در شريعت قاضي روز جزا پيدا است کيست
ديگران مثل سها هستند و شها بدر منير :: هر کجا بدر منير آيد سها پيدا است کيست
يا امامان ما شفاعت خواه غرق ذلتيم :: حامي ما روز محشر جز شما پيدا است کيست
در مرثيه امام حسين عليه السلام گويد سوراخ مي شود دل ما چون گل حسين :: هر جا که
ذکر واقعه کربلا رود :: کر خلق را خداي نگه مي دار و باولياء :: ترسم که اين معامله با انبيا رود
پوشيده نخواهد بود بر ناظران اين مقام که دولتشاه صاحب تذکره مذکور باآنکه سمرقندي
و ماوراء النهريست و تذکره رابهاي امير عليشير مشهور نوشته در تعريف شيخ آذري
آن فصل براصل که سابقا مذکور شد نوشته و عبد الرحمن جامي از غايت عصبيت و جاهليت
و عداوت ديني که با جناب شيخ داشته و نفس کدورتي که از ملاحظه محبت او
با خاندان نبوي بر لوح دل معاندت منزل مي نگاشته نام او را در کتاب نفحات مذکور

ان خته و در کتاب بهارستان اظهار عداوت و معاندت منزل نگاشته خود نموده
و گفته که از شعرای خراسان آذری اسفراینی است و در اشعار وی طامات بسیار است
و مخفی نیست بر کسی که تتبع احوال و مقامات شیخ بزرگوار نموده و اشعار حقایق آثار او
مطالعه نموده انکه پایهٔ فضیلت و کرامت شیخ از آن بالاتر است که او را بطامات
نسبت دهند یا انگشت بر شعر او نهند تا آنکه بسیاری از اکابر فضلا را در ترجیح شعر
میرشاهی علیه الرحمة که مسلم اهل عالم است بر شعر شیخ تامل تمام بوده و مشهور است
که بزرگی را از نسبت میان ایشان باید لاجرم هم از شعر شیخ آذری مصرعی
لطیف را که با دانی نازک تعریف هر یک از ایشان مستفاد شود تضمین نموده در جواب
سائل ادا فرموده بیت ای که گفتی صفت آذری و شاهی کن :: حل این نکته
بر و شنت زانکه چو ما :: آذری جمع اسرار کلام ازلست :: و شاه دستار اندیشه بمراد چو ما
لیک خود بر سر دیوان سخن میگوید :: چرخ بر دوش کشد غاشیهٔ شاهی ما و دیگر این
مینشر بر متتبع کلام شیخ آذری واضح است که در سخنان او هزار یک طامات متعرفانه
که از امثال شیخ عبد القادر گیلانی و میر حاجی و سید شعیب گر نقشبند جامی سر
زده بید المیشود و از جمله طاماتهای شیخ عبد القادر مذکور که جامی او را قبول دارد و جمعی از
مریدان کول او آنرا جمع کرده اند و در شرح و اصلاح آن تاویلات فاسده و توجیهات
کاسده یافته اند آنست که صاحب عوارف از و نقل کرده که در مدرسه خود میگفت
کل ولی علی قدم نبی وانا علی قدم جدی ما رفع المصطفی قدما الا وضعت قدمی فی الموضع
الذی رفع منه الا قدما من اقدام النبوة فانه لا سبیل الی بیانه غیر نبی و
همچنین از و نقل کرده اند که میگفت انا نار الله الموقدة انا سالب الاحوال انا بحر لا
ساحل له انا الملحوظ یا صوام یا قوام یا اهل الجبال دکت جبالکم یا اهل الصوامع هدمت
صوامعکم اقبلوا الی امر من امر الله انا امر من الله یا رجال یا ابدال یا اطفال هلموا و خذوا

من البحر الذی لا ساحل له انا الناظر فی اللوح المحفوظ انا الغائص فی بحار علم الله و مشاهدة
انا حجة الله انا نائب رسول الله و وارثه فی الارض وقال ایضا انا افضل مشایخ الجن والانس
جمیعا و بینی و بین الخلق بعد بعید کما بین السماء والارض وقال سلمت لی الارض شرقا
و غربا سهلها و جبلها و عمیر سکنی برا و بحرا سهلا و جبلا و کلهم یخاطبونی بالقطبیة وقال انا کل
وراء امور الخلق و عقولهم رجال بغداد اذا وصلوا الی القدر امسکوا فاذا وصلت الیه دخلت
حتی نازعت اقدار الحق بالحق للحق وقال انا سیاف انا قتال انا اعلم ما فی بطونکم
و ظواهرکم و انتم فی نظری کالقواریر بین یدی کالقواریر وقال اعطیت الان سبعین بابا
من العلم اللدنی فی ساعة کل باب بین السماء والارض وقال ما من ولی الا وحضر فی مجلسی
الاحیاء بابدانهم والاموات بارواحهم سبحان الله با وجود این طامات ظاهره و نقصانات
باهره شیخ عبد القادر طاماتی نمیشود و نزد جامی و امثال او از سلسلهٔ اکابر صوفیه
بیرون نمیرود و شیخ آذری فقیر که مدح اهل البیت علیهم السلام میگوید و کلام او
در مقام بیان حقایق و معارف از چنین دعوی و رعونت عاریست باعتقاد جامی
طاماتی از آن سلسله بیرونست و از اینجاست که بزرگان صاحب انصاف چون از امثال
این مقام استشمام عداوت جامی نسبت با اهل البیت علیهم السلام نموده اند همواره در مقام
انکار او بوده اند تا آنکه قاضی حسین یزدی شافعی در هجو او این قطعه فرموده
بیت آن امام بحق ولی خدا :: کاسد الله غالبش نامی :: دو کس او را بجان بیازردند
یکی از ابلهی یکی از خامی :: هر دو را نام عبد رحمانست :: ابن ملجم یکی دگر جامی الشیخ المحقق
الرضی رضی الدین علی لالا رضی الله عنه خواجهٔ اهل حال و لالای عترت و آل بود
و بالجمله چون هم خود شیخ سنائی از دیار آشنائی و جهان فدائی است لاجرم نقش
نگین بلکه حرز یمین او این بیت اخلاص قرین بود بیت در بندگی خواجگی جهان
لالائی علی علی لالاست :: قال غوث المتاخرین السید محمد نوربخش نور الله مرقده فی شجرة

هنوز ذکر الشیخ وهو علی بن سعید الحموئی قدس سره وکان اوحد الاولیاء فی زمانه مکثرة للمجاهدة
والریاضة وهو ترک الدنیا وزینتها ساز کثیرا اجلا وصحب مائة وثلث عشر شیخا
حتی وصل الی صحبة ابی الجناب نجم الدین الکبری وصار شیخ المرشدین مکی اسفراینی
دنونی بهاء صاحب نفحات آورده که از صد وبیست وچهار شیخ کامل مکمل خرقه داشته است
وبعد از وفات او از انجمله صد وسیزده خرقه باقی بوده وسفر هندوستان کرده بود و
صحبت ابو الرضا رتن رضی الله عنه دریافته وامانت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
از وی گرفته چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله انار الله برهانه فرموده وگفته که صحب الشیخ
رضی الدین علی لالا صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم ابا الرضا رتن ابن نصر رضی الله
فاعطاه مشطا من امشاط رسول الله صلوات الله علیه وشیخ رکن الدین علاء الدوله
آن شانه را در خرقه پیچیده وآن خرقه را در کاغذی نهاده وبخط مبارک خود بران کاغذ
نوشته هذا المشط من امشاط رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وصل الی هذا
الضعیف من صاحب رسول الله علیه وآله وسلم وهذه الخرقة وصل سلعم من ابی الرضا
الی هذا الضعیف وهم شیخ رکن الدین علاء الدوله بخط مبارک خود نوشته است چنین
گویند که آن امانت برای شیخ رضی الدین علی لالا بود از حضرت رسول صلی الله علیه وآله
وسلم وهذه الرباعیة من انفاسه القدسیة منقولة من خطه قطعه
هم جان بهزار دل گرفتار تو است :. هم دل بهزار جان خریدار تو است :. اندر طلبت
نه خواب دارد نه قرار :. هر کس که در آرزوی دیدار تو است :. توفی قدس الله روحه
فی الثالث من ربیع الاول سنة اثنین واربعین وستمائة رحمه الله علیه پوشیده
نماند که علمای اهل سنت وجماعت خصوصا حشویه ارباب حدیث ایشان مانند
ذهبی که غایت نحس روا نمود ومتعصب مردود بوده در ابو الرضا مذکور قدح
موفور نموده اند تا آنکه ذهبی در کتاب میزان نامستقیم خود غایت تعصب بکار برده

واورا کذاب

واورا کذاب ودجال شمرده وباعث اصلی ایشان برین قدح وجرح است بی آنکه ابو الرضا
شیعی مذهب بوده واکثر احادیث مرویه او در فضایل اهل البیت علیهم السلام وعدالت شیعه
ایشانست ودیگر آنکه معاصران او از محدثان اهل سنت در حق حدیث را وسیله شان واعتبار
ورجوع اهل روزگار ساخته بودند واو بازار ایشان را کاسد ودکان داری که پیش داشتند
فاسد میساخت چه هر گاه محدثی صحابی پیدا شود که بی واسطه از حضرت پیغمبر صلوات الله
علیه وآله نقل حدیث نماید ظاهر است که معاصران او که نقل حدیث بوسایط متعدده
نمایند اهل روزگار رجوع بکمتر نمایند شعر لعمرو ابیک ما النسب المعلی الا
کرم وفی الدنیا کریم :. ولکن البلاد اذا اقشعرت وصوح نبتها رعی الهشیم
بعد از پانزده سالگی بخدمت سلطان غازان انار الله برهانه پیوسته بود ودر یکی از حروب که سلطان
را با اعدا بود ویرا جذبه رسید بعد از آن در شهور سنه سبع وثمانین وستمائه در بغداد
بشیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی رسید ودر وقت مراجعت از حجاز در سنه تسع
وستمائه اذن ارشاد یافت بعد از سنه عشرین وسبعمائه در خانقاه سکاکیه در مدت
شانزده سال صد وچهل اربعین برآورده وگویند که در سایر اوقات صد وسی اربعین دیگر
برآورده وفیض ارشاد او بجائی رسید که جامع جمیع سلاسل متاخرین گردید وگویند
زمانه مضمون این رباعی از زبان مبارک او شنیدند قطعه هر رند که در مصطبه مسکن دارد
بوئی زمی سوخته خرمن دارد :. هر جا که شکسته کلیم آشفته دلی است :. تنها گر و من
وخرقه از من دارد :. وچون عمر وی بهفتاد وهفت سال رسید شب جمعه دوم رجب
سنه ست وثلثین وسبعمائه در برج احرار صوفی آباد بجوار رحمت حق پیوست
در حظیره شیخ عماد الدین عبد الوهاب مدفون گشت خدمت شیخ را در ایام
انتظام در سلک امرای سلطان غازان مثل امیر چوپان سلدوز وامیر نوروز
بضرورت آشنائی واقع شده بود وچون این دو امیر از امرای سلطان غازان

[illegible]

شیعی مذهب بودند شیخ حمیته از صحبت ایشان گریزان بود و از تحف و هدایای ایشان
امتناع مینمود و در نفحات مذکور است که روزی امیر چوبان جیشی شیخ آهوی فرستاد
و سلام رسانید و بسیار نیازمندی نمود که این گوشت صید است بخورید که حلال باشد شیخ گفت
که مرا درین حالت حکایت امیر نوروز یاد آمد که آن وقت که در خراسان بود و من بزیارت
مشهد طوس رفته بودم و او بشنید و با پنجاه سوار از عقب من بیامد و گفت
میخواهم که مادام که در خراسان باشی با تو باشم چند روز با وی مصاحبت افتاد
یکروز آمد و دو خرگوش آورد و گفت خود زده ام بخورید گفتم گوشت خرگوش است و خود
زده است من نخواهم خورد گفت چرا گفتم بقول حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حرام
الی آخر القصه صاحب کتاب احباب مولانا نور الدین جعفر بدخشی قدس سره که از افاضل
مریدان سید المتألهین امیر سید علی همدانی قدس سره العزیز است ازو نقل کرده که میفرمودند
شیخ محقق محمد اذکانی که شیخ حدیث من بود در اثنای درس حدیث بمن گفت که چون در
خدمت شیخ علاء الدوله سلوک را بکمال رسانیدم مرا اجازت داده امر فرمودند که بوطن معاودت
نمایم امتثالا للامر العالی بوطن رفتم و بعد من شیخ شرف الدین محمد بن احمد اسفراینی وفات
یافت پس بعضی از اصحاب و مریدان او گفتند که یکی از اصحاب را خلیفه می سازیم
و بعضی گفتند که از شیخ شنیده ایم که میفرمودند که از دنیا نرفتم تا فرزند خود را
در مقام خود بنا نهم بل که مقام او را اعلی از مقام خود شناختم الکاه بعضی اول گفتند که مراد
بزرگان این طایفه از فرزند فرزند معنویست پس اتفاق نموده مردی سر با صفا
را خلیفه پدر من ساختند و چون من با وجود آن تصریح که از پدر در شان خود شنیدم
و این مخالفت از اصحاب او دیدم بغایت آزرده گردیدم و از ایشان جدائی گزیدم [illegible]
نان خود را بر درویش انداختم و عزیمت صوفی آباد و خدمت شیخ علاء الدوله را با خود مصمم
ساختم و چون بشرف خدمت شیخ رسیدم لطف بسیار در باب من فرمودند و از کیفیت

مصاحبت من با اصحاب پدر سؤال نمودند صورت خلاف اصحاب پدر را در استخلاف بعرض
رسانیدم پس شیخ تبسم فرمودند که اصحاب پدر تو با تو همان کردند که اصحاب پیغمبر صلوات
الله علیه با علی بن ابی طالب علیه السلام و از صدور این کلام اعتقاد او و نقل
این حکایت بزرگوار او تقریر آن ازروی اصحاب از دلیل قطعی بر تشیع ایشان قائم
میشود کما لا یخفی و شیخ علاء الدوله قدس سره خود در رساله موسومه بموضح مقاصد
المخلصین و مفضح عقاید المدعین که از مشاهیر رسائل اوست آورده که امیر المؤمنین
علیه السلام خلیفه بر حق بود و قبله کان علی متغلبه و لذلک قال ابو بکر لابی عبیده
بن الجراح حیث بعث الیه لاستحضار یا ابا عبیده انی اعتک الی من هو الیوم فی
مرتبه من فقدناه بالامس الی آخر مقالاته و قال عمر لولا علی لهلک عمر و کفی بتصدیق
ما ذهبنا قول النبی صلی الله علیه و آله و سلم انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه
لا نبی بعدی و قوله فی غدیر خم علی ملاء من المهاجرین والانصار من کنت مولاه فعلی
مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و هذا حدیث اتفق البخاری و مسلم علی صحته
و آنچه شیخ درین رساله مذکور ساخته که امام بن الامام محمد بن الحسن العسکری علیه
و علی آبائه الکرام الصلوة والسلام درگذشته می تواند بود که از مقوله غلط در کتب باشد
چنانچه شیخ محیی الدین و بعضی از اکابر این طایفه را در دعوی مهدویه و خاتم الولایه بوده
واقع شده یا غلط در تشخیص محمد بن العسکری باشد چنانچه در نفحات تلویحا و در حاشیه
آن تصریحا مثل آن مخالطه از ملا نظام الدین هروی در باب تشخیص خضر علیه السلام
نسبت بجناب شیخ منقولست و بالجمله چون شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره
مشهور بوده بصحبت داری خضر علیه السلام مولانا نظام الدین ازوی احوال
خضر معلوم میکرده تا آنکه احوال مردی را تقریر نموده که مرضی مولانا مذکور بوده ازین
جهت با او گفت که این حال خضر نیست این حال خضر ترجمان یعنی حال خضر

باقی است از آنکه نه حال خضر که ترجمان و واسطه است میان حق و خلق و حاصل
کلام الکه بر قیاس تخطیه علاء نظام الدین می توان گفت که آن محمد بن العسکری که جناب
شیخ را بر گذشتن و اطلاع حاصل شده نه محمد بن الحسن العسکری است که در عسکر
سامره بعد از متولد شد بلکه محمد بن حسن دیگر بوده که در عسکر اهواز یا عسکر
مصر بوده و خدمت شیخ تشخیص حال تعذر موده با آنکه آنچه درین رساله باو نسبت
معارض است با آنچه در فصل نبوات و ما یضاف الیها از رساله بیان الاحسان لاهل
العرفان مذکور ساخته و فرموده که مهدی را علیه السلام و سلام الله علی جده خاتم
النبیین از عنصر نطفه یعنی صلبی و قلبی و حقی نصیبی الحمل و حظی او فر من حیث الاعتدال
لا غالبا و لا مغلوبا بود اگر در حیاتست و غایب بسبب غیبت او تکمیل این صفات
تا چنان شود که در حد اوسط افتد و از افراط و تفریط ایمن گردد و بر حق ثابت شود
و اگر هنوز در وجود نیامده است بیشک در وجود خواهد آمد و بکمالی که شان خلیفة الله
علیه الصلوة و السلام خواهد رسید و دعوت او شامل اهل عالم خواهد گشت و او
قطب روزگار خود در مقام سلطنت خواهد بود بعد از امیر المؤمنین علی علیه السلام
انتهی و بالجمله هر چند صدق شرطیه مستدعی صدق مقدم نیست اما احتمال وجود
وجود و غیبت آنحضرت و تقدیم این احتمال بر احتمال عدم ناظر در ترجیح اوست و کسی
که یک مرتبه آنچنان حکم جزم بوفات مهدی علیه السلام موده باشد باین
اسلوب سوق کلام فی ما نحن فیه نماید کما لا یخفی علی العارف باسالیب الکلام بر تقدیر
تسلیم میگوییم انکار وجود محمد بن العسکری علیه السلام منافی تشیع شیخ
نیست چه بعضی از طوایف شیعه حتی جمعی از امامیه قایل دوازده امام که یکی از ایشان
محمد بن الحسن العسکری نیست نیستند چه مناط تشیع بر اعتقاد آنست که بعد از
پیغمبر خلیفه بحق بلا فصل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است علیه السلام

چنانچه

چنانچه در صدر کتاب مذکور شد و آنچه در بعضی از روایة صاحب حباب و عبارت رساله
شیخ عزیز یافت نقض صحیح است درین باب و ما در موضوع این کتاب ذکر علما
امامیه را منظور داشته ایم و مقصود بذکر امامیه اثنا عشریه نکرده داشته ایم
و فساد نصوص سابقه است آنکه حضرت شیخ در رساله میفرماید آن مروان الحمار
اجیل من الحمار بشرایع الایمان و قد جعل الایمان وسیلة الوصول الی الایمان لا قربة
الی الله و الی رسوله و من یذهب مذهبه و مذهب تجویشه و مذهب معویه و جبر ده
یحشرون معهم و لا نصیب لهم من شفاعة النبی صلی الله علیه و آله و سلم و هم در رساله
میفرماید ان المعویة الباغی و المروان الطاغی کلاهما مجبولان علی خلاف رسول الله صلی الله
علیه و آله و جبر و معویه و جوشش مروان کذلک و مخفی نماند که جبر و سگ
بچه را میگویند و چون اسم معویه مشتق از عوی الکلب است و حضرت شیخ مسمی را از سگان
جهنم میداند مناسب اسم و مسمی را مرعی داشته از و به لفظ او بسگ و سگ بچه تعبیر موده
و همچنین چون مروان ابن محمد که آخر ملوک و فراعنه بنی امیه بود و جبار و نکبت که
در تواریخ مسطور است ملقب بحمار بود حضرت شیخ مروان اول را که مروان بن حکم است
بنابر مجانست و مشابهت او باین مروان خر نامیده و از پسران او بخر بچه تعبیر موده
اگر چه جمیع این شجره ملعونه خر و سگ و خوک و کافر اند و این خود ظاهر است که چرا شیخ
شیخ تناول معویه باچنین دشنام نمیاید بلکه او را امیر المؤمنین و خال المسلمین میگوید
و بعضی از ایشان مروان مردود و مطرود را از اصحاب کبار میشمارند و در لعن او منع
نزاع دارند و این رباعی را بعضی بخدمت شیخ قدس سره منسوب میسازند قطعه
هر کو بره علی عمرانی شد :: چون خضر بسر چشمه حیوانی شد :: از وسوسه غارت
شیطان وا رست :: مانند علا و دولت سمنانی شد :: و بعضی آنرا بخواجو کرمانی
رحمه الله که از جمله مشاهیر موحدان و مریدان شیخ بوده است منسوب داشته اند

برحسب تقدیر مؤید مطلوبست **الامیر الکبیر الموحد الربانی السید علی الهمدانی قدس سره السبحانی**
نقد شاه همدان و صاحب عقیقین همدان یعنی از همدان اند که علیرا همه دانند صاحب نفحات
بنابر علو شان حضرت میر و اشتهار او در میان این طایفه و استناد جمیع متاخرین
صوفیه از اهل خراسان و عراق و غیرهم با آنحضرت نتوانسته که از ذکر ایشان
بالکلیه ساکت گردد و بنابر عداوت دینی که با آنحضرت داشته بذکر اندکی از احوال
و مقامات ایشان اقتصار نموده و گفته که او علی بن شهاب بن محمد الهمدانی است
جامع بوده میان علوم ظاهری و علوم باطنی و ویرا در علوم اهل باطن مصنفات
مشهوره است چون کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح
قصیده خمریه فارضیه و غیر آن و وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبد الله المزدقانی
بود اما کسب طریقت پیش صاحب السیر بین الاقطاب تقی الدین علی دوستی کرده
چون شیخ تقی الدین از دنیا رفت باز رجوع بشیخ شرف الدین محمود کرد و گفت فرمان
چیست وی توجه کرد و گفت فرمان آنست که در اقصای بلاد عالم بگردی سه نوبت
ربع مسکون را سیر کرد و صحبت هزار و چهار صد ولی را دریافت و چهار صد
را در یک مجلس دریافت سادس ذی الحجه سنه ست و سبعمایه نزدیک ولایت کنر و ثمانین
سواد فوت شد و از آنجا بختلانش نقل کردند انتهی و مولانا نور الدین جعفر بدخشی که
از افاضل تلامذه حضرت میر است در کتاب خلاصة المناقب ذکر نموده که نسب شریف
حضرت میر قدس سره برین وجه است که علی بن شهاب الدین محمد بن علی بن یوسف بن محمد
بن محمد بن جعفر بن عبد الله بن محمد بن علی بن حسن بن حسین ابن علی زین العابدین بن الحسین
علیه السلام و میفرموده اند که از جانب والده صحیح النسبت بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه
و آله و سلم میرسیم و مرا خالی بود که او را سید علاء الدین خواندندی و از اولیاء بود تحصیل
تربیت او میکرد در سن صغر مرا قرآن محفوظ گشت و در امور و الد خود التفات نمیکردم جان

که حاکم همدان و ملتفت بسلاطین و اعوان ایشان بوده و نیز فرموده اند که خدای تعالی
مرا توفیق محبت و متابعت آل طه و یس کرامت نموده و حضرت موافقت غیر ایشان
نفرموده قال صلی الله علیه و آله و سلم ان الله عرض حب علی و فاطمه و ذریتهما علی البریة
فمن بادر منهم بالاجابة جعل منهم الرسل و من اجاب بعد ذلک جعل منهم الشیعة و من جاء بعد
جعل منهم الاصفیاء والله جمعهم فی الجنة و قال صلی الله علیه و آله من احب ان یحیی حیوتی
و یموت موتی و یدخل الجنة التی وعدنی ربی فلیتول علی ابن ابی طالب و ذریته الطاهرین
ائمة الهدی و مصابیح الدجی من بعده فانهم لم یخرجوکم من باب الهدی الی باب الضلالة
و قال صلی الله علیه و آله لما عرج بی الی السماء رایت علی باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله
محمد رسول الله و علی حبیب الله و الحسن و الحسین صفوة الله و فاطمة امة الله علی محبیهم رحمة الله
و علی مبغضیهم لعنة الله و قال صلی الله علیه و آله ان الله جعل لاخی علی بن ابی طالب
فضائل لا تحصی کثرة فمن ذکر فضیلة من فضائله مقرا بها غفر الله له ما تقدم من
ذنبه و ما تاخر و من کتب فضیلة من فضائله لم تزل الملائکة یستغفرون له ما
بقی لتلک الکتابة رسم و من استمع الی فضیلة من فضائله غفر الله له الذنوب التی
اکتسبها بالاستماع و من نظر الی کتاب من فضائله غفر الله له الذنوب
التی اکتسبها بالنظر ثم قال النظر الی علی ابن ابی طالب عبادة و ذکره عبادة و لا یقبل
الله ایمان عبد الا بمحبته اهل بیتی و قال صلی الله علیه و آله و الذی نفسی بیده لا تزل
قدم عبد یوم القیمة حتی یسأل من حبنا اهل البیت فقال عمر ما آیة حبکم من بعدکم
فوضع یده علی راس علی بن ابی طالب و هو الی جانبه فقال حبی من بعدی حب
هذا و قال صلی الله علیه و آله و سلم اذا کان یوم القیمة یقعد علی بن ابی طالب
علی الفردوس و هو جبل قد علا علی الجنة و فوقه عرش رب العالمین و من سفحه
یتفجر انهار الجنة و یتفرق فی الجنان و هو جالس علی کرسی من نور یجری بین

بذي يديه التسنيم لا يجوز احد على الصراط الا ومعه برات بولاية وولاية اهل
بيته يشرف على الجنة فيدخل محبيه الجنة ومبغضيه النار وقال صلى الله
عليه وآله لو اجتمع الخلايق على حب علي بن ابي طالب لما خلق الله النار و
قال فضل علي بن ابي طالب على جميع الصحابة بسبعين درج
وقال صلى الله عليه وآله لكل نبي وصي ووارث وان عليا وصيي ووارثي وقال
صلعم لعلي تقاتل على التاويل كما قاتلت على التنزيل اينست بعضي از احاديث
كه درين مقام بزبان استدلال از خلاصه عترت وآل مذكور گرديده وتفصيل
آن باساير مناقب ومقامات عليه او در كتاب خلاصة المناقب مسطورست
واين رباعي نيز كه مضمون آن برطبق بعضي از احاديث گذشته واقع شده از
اشعار آن بزرگوار است رباعي گر حب علي وآل مقبولت نبود ** اميد شفاعت
رسولت نبود ** گر طاعت حق جمله بجا آري تو ** بي مهر علي هيچ قبولت نبود
و در شرح قصيده ميميه فارضيه كه موسوم بمشارق الاذواق است نزد تحقيق معني
اين بيت ناظم قدس سره كه شعر لها البدر كاس وهي شمس يديرها
هلال وكم يبدو اذا مزجت نجم ** فرموده اند كه شايد كه مراد ناظم ازين معاني
اعيان خارجي بوده وشايد كه بدين عبارت حقايق نفسي خواهد بر تقدير
اول مراد از بدر روح محمدي بود كه مظهر آفتاب احديت ووعاي حقيقت محبت است
ومراد از هلال علي باشد كه ساقي كوثر شراب محبت ذو الجلال وموصل
متعطشان فيافي آمال بمورد زلال وصال اوست كه انا مدينة العلم وعلي بابها
وچنانكه هلال غير بدر نيست بلكه جزوي ازوست سيد اوليا را با
مهتر انبيا همين حكم است كه خلقت انا وعلي من نور واحد علي مني وانا منه
واز استنزاج احكام شرايع مصطفوي واعلام حقايق مرتضوي بنجوم مشارب

ذواق اعيان اوليا ظاهر شده وانكه سيد انبيا در حق مهتر اصفيا فرموده انا وانت
ابوا هذه الامة اشارت بدين معني است زيرا كه منبع اسرار معارف توحيد ومطلع انوار
معالم تحقيق اوست وحصول كمال درجات اسرار جميع اهل كشف وشهود از ينبوع هدايت
او بوده وهست وخواهد بود كه انا المنذر وعلي الهادي وبك يا علي يهتدي المهتدون چون اين سخن
بر تو مكشوف شود بداني كه طالع انوار حقايق هر ولي مقتبس از مشكوة ولايت علي است
وبا وجود امام هادي متابعت غيري از اهل بيت وديگري از سه مواضع متقارب ازباب جهنم
از كتاب ذخيرة الملوك گفته اند چون ابو بكر را بخلافت نشاندند الي آخر الحكاية و در
ديگري فرموده اند كه چون عمر را بخلافت بنشاندند الي آخر المقالة و در ديگري
ذكر نموده اند كه چون امير المومنين علي بخلافت بنشست الي آخر الرواية وبر صاحب
هوش وجه دلالت اسلوب كلام درين سه مقام بر مقصود ومرام پوشيده نيست هر كه
هوشيست واز فوايد هر موي برتن او گوشيست واز فوايد انفاس قدسيه حضرت
مير كه در كتاب خلاصة المناقب مذكور است آنست كه چون ايشان خالي از غضب
نبودند يكي از مريدان يا بعضي از اكابر زمان از ايشان سوال نمودند كه شما از كمل اهل
طريقه ايد غضوب چرا باشيد آنحضرت تبسم نموده جواب فرموده اند كه اگر ما را غضب
مي باشد غضب ما رحمتست بر مغضوب عليه زيرا كه در اوايل سلوك ما را هر دوشنبه
بخدمت مصطفي صلى الله عليه وآله وسلم صحبت خاصه مي بود واز غضب خود ملالي
در خاطر مي آمد لاجرم حضرت مصطفي فرمود كه ملول مشو كه غضب تو رحمتست صاحب
خلاصة المناقب آورده كه در صحبت شريف آنحضرت محقق شده كه غضب او سبب
ترقي درجات سالكان مي بوده است واين سعادت آنست كه آنحضرت مجلاي جمال جلال
آمده بود ودرين حديث بان اشارتست قال صلى الله عليه وآله وسلم خيار امتي
احداؤها الذين اذا غضبوا رجعوا ودر كتاب ذخيرة كه از مولفات آنحضرت مذكور است

کو در بعضی اخبار آمده که کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یغضب حتی تحمر عیناه وجنتاه
وکان یقول اللهم انما انا بشر اغضب کما یغضب البشر فایما مسلم سببته او لعنته او ضربته
فاجعلها منی صلوة ورحمة در ذخیره آورده که امام محقق سابق جعفر صادق را علیه السلام
وعلی آله وعلی آبائه السلام گفتند ان فیک کل فضیلة الا انک متکبر قال لست بمتکبر ولکن کبریاء
الحق قام منی مقام التکبر یعنی طایفه اخلاق نفسانی را در مقام فنا در باختند و فنای
هستی را در زاویه نابود انداختند هر آینه ایشانرا بعد از تخلیه عزارت فنا غربت بقا بخشانند
و در بارگاه لقا بعضی را لباس حلم و حیا پوشانند و جمعی را خلعت تعزز و کبریا در بر
کردانند پس چون در مقام صحو آثار این صفات را در وجود عزیز ایشان ظهور رسانند
عوام کالانعام آنرا از ایشان تکبر دانند اما عارف محقق همی داند که تعزز حق
و تجلی سلطنت کبریای مطلقست که در ابدان زاکیه و اجسام طاهره ایشان ظهور رسیده
ذات ایشانرا در خود مقداری و نه یارای قبول خلق آرامی و نه در ظهور آن صفات اختیاری
و از انفاس قدسیه آنحضرتست فقره چند که بر سبیل مناجات با قاضی الحاجات
در اول رساله و ارادات وارد گردیده ای مرهم جراحت هر دل ریشی وای مونس
و راحت هر درویشی نظم ای کرامت دستگیر هر جان ** وای رحمت پای
مزد هر آوان ** ای خواطف عزتت بصایر قدسیان از ملاحظه جمال تو بر دوخته
وای عواطف رافتت هزاران شمع صفا در گوشه دل هر شکسته بر افروخته ای
انوار نفحات لطفت سرمایه هر فتوحی وای هبوب نسمات قضات راحت جان هر مجروحی
ای نسیم صبح وصالت امیدگاه سوختگان آتش فراق وای زلال دریای افضالت حیات
بخش خستگان بادیه اشتیاق ای سوابق الطاف عنایتت دستگیر هر بی قراری
وای لطایف عفو بی غایتت عذر پذیر هر بی عذری صاحب خلاصة المناقب آورده
که حضرت میر فرموده اند که خازنان قضا چون سفره عطا باز کردند الوان هر و ادویه

نوالها ازان ساز کردند خرقانی ازان دردی دید که لقای آن با بقای خود است هم دید
کنجی یافت که از افهام و عقول مبراست ظهور سطوات جلال حاجب کمال خرقانی شد
و بیرون لطایف جمال و جلال جاریست درویش همدانی شد ایضا میفرموده اند که علی همدانی
نه تنها در زمین درویش است بلکه هر که درویش است در زمین درویش است و در
آسمان درویش است بلکه میر الاعظم چیز درویش است و ایضا در حال عشرت فرموده
اند که علاء الدین حصاری اگر چه لطر صافی کرده است اما هنوز از خود بیرون نیامده است
بلکه در دید لطفان محتاج است صاحب خلاصه میگوید که تقریر این نوع کلمات از اهل
تطهیر کبر و عجب نباشد بلکه حاکم بر این نوع کلمات غلبه حالی و ظهور غیرتی در مقام
منزلی و تحدث نعمتی و تایید عقیدتی باشد چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
فرموده انا سید ولد آدم ولا فخر وکنت نبیا و آدم بین الماء والطین و قال ان الله تعالی
اذا انعم علی عبد احب ان یری آثار نعمته علیه و قال الله تعالی و اما بنعمة ربک فحدث
قطعه با دل خود گفتم ای بسیار گوی ** چند گوئی تن زن و اسرار جوی ** گفت
غرق آتشم عیبم مکن ** می بسوزم گر نمیگویم سخن ** صاحب خلاصه آورده که آنحضرت
میفرموده اند که بسی ابتلا من رسید در سفر و حضر بعضی از ابتلا بسبب فقها و علما
رسید و بعضی بسبب ملوک و امرا و بعضی شاید که بسبب سرور نفس ما باشد
و آن بلاها از حضرت حق تعالی بر ما محض عطا بود اگر چه بصورت بلا نمود کما قال علیه
السلام البلاء موکل علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل فتنه علما اگر چه بسیارست
اما یکی ازان فتنها این بود که وقتی جماعه حسید مرا زهر دادند و حق تعالی از هلاک
نگاه داشت ولیکن اثر آن در تن باقی است در سالی یکبار ورمی پیدا میشود و زرداب
میرود و باز خشک میشود و فتنه ملوک و امرا نیز اگر چه بسیار است اما یکی ازان
این بود که در بعضی دیار رسیدم و سلطان آن دیار طالب صحبت آمد و باکرام و اعظام

تمام بستر دیگ خود طلب نمود و من اجابت نکردم و آن سلطان را غضب آمد فرمود
تا اسبی از مس ساختند و آنرا بر آتش نهادند تا مس آتش گشت و تهدید فرستادند
که سید را بصحبت سلطان باید آمدن والا بر آن اسب آتشین سوار سازند و همچنین تا چهل
روز آن اسب را گرم میساختند و باز خنک میشد و با وجود تهدید و وعید او من
بصحبت سلطان نرفتم و بعد از چهل روز آن سلطان بصحبت من آمد و با ادب تمام قیام
نمود و عذر ماضی خواست صاحب خلاصه آورده که ایام ابتلای شدید و بلای عدید آن بود
که در دیار ما وراء النهر بآنجناب رسید تا چندگاه بآن سبب جلای وطن ورزید و خان برق
سیادت مآبی را بجبر کشید حضرت میر دوازده ساله بوده اند که بسلوک طریق حق توجه
نموده اند و در سن هفتاد و سه از دار فنا بدار بقا رحلت فرموده اند پس مدت توجه
آنجناب بحضرت رب الارباب شصت و یکساله بوده باشد و چون بنابر وصیت
جنازه مبارکش را از محل وفات بختلان نقل میکردند بنابر بعد مسافت و گرمی هوا مردم را
گمان آن بود که بوی کند و چون تابوت را بر داشتند تا مقصود بوی مشک بدماغ
حاملان میرسید طیب الله مرقده حضرت المشتاقین و سید العارفین سید محمد نوربخش نور الله مرقده
کوکبی درخشنده بود نوربخش دیده مراقبان لمعات غیبی و فروغ بصیرت راصدان
مراصد واردات لاریبی در لباس سیاه که سنت مشایخ ولایت دستگاه او بوده مضمون
النور فی السواد را برهان و آبحیات را که در ظلمات نهانست عنوان انوار کمال عرفان
والماع حشمت و علو شان او و جنات حال و مقال او از غایت ظهور چون لمعات نور
بر شاحق طور مستغنی از ایراد و تدوین سطور است مصرع باآفتاب چه حاجت
شب تار را :: نسب شریفش بهفده واسطه بحضرت امام موسی کاظم علیه السلام
میرسد مولد پدرش محمد بن عبد الله قطیف و مولد جدش لحساست و لهذا در
بعضی عبارات الحساوی تخلص مینماید و در بعضی نوربخش بدان ایشان جهت اختصاص

داشته بآنکه در میان ایشان شخصی از اهل حال بوده مجذوب یا سالک و پدرش ترک
وطن کرده طریق تجرد و انقطاع پیش گرفت بعزم زیارت حضرت امام الانس
والجن علی بن موسی الرضا علیه السلام بخراسان توجه نمود بعد از ادراک شرف آستان
بوسی از روضه متبرکه در قصبه قاین توطن و تاهل اختیار نمود و حضرت میر نور الله
مرقده در شهور سنه خمس و تسعین و سبعمائه در قاین متولد شده اند و در سن هفت
سالگی قرآن را حفظ نموده باندک فرصتی در جمیع علوم متبحر گشتند حضرت
میر مرید خواجه خواجه اسحق ختلانی است که مرید میر سید علی همدانی بوده و خواجه
بموجب خوابی که دیده بود حضرت میر را ملقب بنوربخش نموده القصه چون بنابر
قابلیت و استعداد ذاتی کار میر باندک روزی در فقر و سلوک تمام شد
حضرت خواجه اسحق خرقه آنحضرت حضرت میر سید علی همدانی را باو حواله کرده بدست
خود بر وی پوشانیدند و در مسند ارشاد نشاندند و امور خانقاه و جمیع سالکان را
باو تفویض کرد و این مثل را بر ملا گفت که آرد بختیم و آرد بیز آویختیم و فرمود که
هر کرا داعیه سلوکست بخدمت میر رجوع باید کرد اگرچه بظاهر او مرید ماست
اما در حقیقت پیر ماست و حضرت میر در بعضی از اشعار خود باین معنی اشاره
کرده و فرموده بیت پیر ما مرید خواجه اسحق :: آن شیخ شهید و قطب
آفاق :: محمد بن حاجی محمد سمرقندی که از مریدان حضرت میر بود در تذکره بیان
احوال و مقامات آنحضرت نوشته که چون بر خواجه اسحق از روی کشف صحت سیادت
و علو مرتبت میر ظاهر شد دست بیعت باو دادند و گفتند بیعت میکنیم با فرزند
حضرت مصطفی محمد نوربخش و این آیه خواندند که ان الذین یبایعونک انما یبایعون
الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله
فسیؤتیه اجرا عظیما و دیگر این گفت که سر بیازیم و رو بگردانیم و خطا برابن بیت

نیز دران وقت از مطلع خاطر انوار ایشان سر زد که بیت   غلام آنجمان عشقم که از وی
بوی خون آید " معاذ الله که این سودا مرا این سر برون آید " و از مریدان شیخ دران روز دوازده
کس بیعت کردند و گفتند که امروز بدین عدد شریف اکتفا میکنیم انگاه خواجه از خانقاه
بیرون آمدند و باقی اصحاب و مریدان گفتند که ما بیعت کردیم شما چه میکنید
گفتند چون حضرت خواجه اشارت فرمود انحضرت محمد بیعت کردند مگر سید عبد الله
مشهدی که یکی از اصحاب خواجه بود و او حاضر نبود پس عزیمت خروج کردند نوربخش
گفت حالیا استعداد این کار چنانکه می باید نیست و پادشاهی مثل شاهرخ میرزا
که بر ایران و توران و هند و عرب و عجم مسلط است بی استعداد تمام مقاومت نمیتوان
کرد چون محقق شد که این امر از مقدرات الهی است چنانکه مناسب باشد بظهور خواهد آمد
خدمت خواجه راضی نشد و گفت این زمان وقت است از خروج ابا باید آورد که انبیا
را در وقت خروج هیچ استعداد ظاهر نبود القصه در جمعه چهاردهم ستة
ست و عشرین و ثمانمائه بکوه تیری که از ولایت قلاع ختلان است رفتند و خلق را
دعوت کردند و چون خبر بیعت کردن خواجه با میر نوربخش بسید عبد الله مشهدی
رسید مکرر پرسید که خواجه با او بیعت کرد آنکس گفت که بیعت کرد او گفت که اگر خواجه
با او بیعت کرد ما از خواجه با او بیعت کرده ما از خواجه برگشتیم خواجه در کوه تیری
همان لحظه این گفتار سید عبد الله را فهمید و گفت در دولت عبد الله مرتد شد
و این زمان خود را در صدد ارشاد میدارد و بیعت بدست او باطلست آخر بعضی از
معتمدان سلطان بایزید را که از جانب میرزا شاهرخ حاکم آن دیار بود از داعیه خواجه
و میر واقف ساختند و او ایشان را که اتباع خواجه و میر جمع شوند بر سر
ایشان برد و ایشان را با جمعی از اعیان گرفته بجانب هراة روانه کردند و صورت
حال را بمیرزا شاهرخ عرضه داشت کردند چون خبر بمیرزا رسید حکم کرد که خواجه

و برادر او جناب میر را همانجا بقتل آرند چنین گویند که همان روز میرزا را درد شکم بر ضربه
پیدا شد که مولانا حکیم الدین که از معتبران او بود و در علم طب نظیر نداشت از معالجه
عاجز مانده بود و او درین اثنا بعرض رسانید که سیدی چنین که در عالم مثل خود
ندارد و در زهد و تقوی و علم و ریاضت و کمالات صوری و معنوی حکم بکشتن او کرده اند
این درد شما را دوا نخواهد آن حکم است فی الحال نشان نوشتند که میر نوربخش را
مقید بهرات آرند و باقی را آنجا فانی سازند و مقارن این حال درد شکم میرزا تسکین یافت
دا او را تشفیی عظیم حاصل شد و چون قاصد ببلخ رسید خواجه و میر و رفقای
ایشان را از ان طرف بلخ رسانیده بودند هم آنجا خواجه و برادر او را شهید کردند
و میر نوربخش را مقید براه آوردند و چون از کیفیت حال پرسیدند گفت قصد کاری
کرده بودند هیچ مسلمانی نکرده ایم و بیشتر می بر روی هیچ کس نبسته ایم و با وجود ظهور
این معنی همچنان مقید بحصار اختیار الدین فرستادند و مدت هژده روز در چاه
آن حصار بود و بعد از هژده روز از چاه بر آوردند و همچنان مقید بشیراز روانه
کردند و از متعلقان خود جمعی بر وی گماشتند که تا بسرحد ملک خود برسانند چون از شیراز
گذرانیدند و به بهبهان که از مضافات خوزستانست رسانیدند او را آنجاگاه میدا نشستند
و بعد از مدتی والی شیراز ابراهیم سلطان حکم کرد که بند از پای او برداشتند و گذاشتند
که بهر جا خواهد رود حضرت میر از انجا بطرف شوشتر و بصره روانه شدند و از بصره
بحله رفتند مردم انجا حضرت میر را وظائف خدمت کاری بجا آوردند و از انجا بغداد
و زیارت مشاهد متبرکه توجه نمودند پس از ان بکردستان قیلی و بختیار رسیده
آمدند و انجا هم طریق محبت و خدمتکاری بجا آورده در بیعت و انابت در آمدند امرا و اکابر
انجا طریق انقیاد و اطاعت پیش گرفتند و مدتی سکه بنام او زدند و خطبه بنام او خواندند
و بعد از انجا بگیلان آمدند و باز از انجا بکردستان معاودت نمودند و درینوقت میرزا

شاه رخ در آذربیجان بود چون خبر وصول میر بکردستان شنیدند بامرای آن حدود نوشت
که هر جا میر و توابع او را بیابند بند کرده روانه اردوی میرزا سازند و بار حضرت میر را
گرفته باردوی میرزا شاه رخ بردند و میرزا شاه رخ مجلس طلبیده با او عتاب و تهدید
بلیغ نمود و چون بر حضرت میر منکشف شد که او عزم قتل میر نموده لاجرم بحکم الفرار
مما لا یطاق من سنن المرسلین تنها فرار نمود و سه شب در کوههای پر برف بسر برده
و ماکولی نمی یافت و راه بآبادانی نمی برد آخر الامر از آن جای بگیلان آمده والی آنجا او را گرفته
باردوی میرزا شاه رخ فرستاد میرزا فرمود که او را در چاه کردند بعد از پنجاه و سه روز
او را از حبس بیرون آوردند همراه خود مقید بهرات بردند و چون بهرات رسیدند میرزا
شاه رخ بحضرت میر فرمود که روز جمعه بر منبر باید رفت و از دعوی خلافت تبرا
باید کرد و در آن مبالغه بسیار نمودند حضرت میر بجهان مسجد بر منبر رفت گفتند که این
فقیر سخنی میگوید اگر گفتیم و اگر نگفتیم ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا
وترحمنا لنکونن من الخاسرین و فاتحه خواندند و فرود آمد پس از آن در جمادی الاول سنه
اربعین وثمانمایه بند از پای او برداشتند و حکم کردند که من بعد درس علوم رسمی گوید
و کثرت بخود راه ندهد و دستار سیاه نه بندد مدتی چنان بود باز میرزا شاه رخ
از او متوهم شده در یازدهم رمضان حکم کردند که او را تبریز برند تا والی
آنجا او را بروم رساند و چون بتبریز رسید از آنجا مکتوبی بهراة فرستاد و در آن
مکتوب بود که تا بایجا رسیدیم قریب صد هزار مرد بیعت نمودند مشتاق بصحبت و سعید
یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون آنجا بند از پای او برداشتند
و چون بطرف روم رفتن را اشارتی در حضرت غیبی نبود بطرف شروان رفتند
و از آنجا بگیلان و در آنجا مدتی بجمعیت و صفا بعبادت حضرت حق تعالی مشغول شدند
و منتظر اشارت غیبی می بودند تا اینجا تلخیص آنچیزیست که در تذکره مرید ستم مذهب

مذکور بود و همچنین بعضی از ثقات شنیده شد که حضرت میر بعد از فوت میرزا شاه رخ
بولایت ری تشریف قدوم میمنت آثار ارزانی فرمودند و در آنجا توطن اختیار
نموده قریه نفیس که سولغان نام دارد احداث فرمودند و در آنجا بعبادت و ارشاد
اشتغال مینمودند تا در تاریخ سنه تسع وستین وثمانمایه بروضه رضوان خرامیدند
و در باغی که از مستحدثات ایشان در آن قریه بود مدفون کردیدند و بعضی از فضلا
تاریخ وفات و ایام حیات او را برین وجه منظوم آورده **مثنوی** آفتاب اوج دانش
نور چشم اهل دین ∴ نور بخش جسم و جان آن قهرمان ما وطین ∴ سال عمرش بود هفتاد
و سه و سال وفات ∴ هشتصد و شصت و نه ماهش ربیع الاولین ∴ چهارده
زان ماه رفته پنجشنبه چاشتگه ∴ در گذشت از عالم فانی همام العالمین ∴ مخفی نماند که
جناب خواجه اسحق قدس سره که در اصل سید سنی بود و همیشه ترویج مذهب شیعه در خاطر
عاطر او جلوه مینمود و از استیلای سلاطین اهل سنت خصوصا میرزا شاه رخ بغایت
ملول بود و چون حضرت سید محمد نوربخش بخدمت او رسید و آثار رشد و نجابت و انوار علم
و همت و شجاعت در ناصیه احوال میر دید از روی درد دین و همت و خاندان سید کرایش
بران شد که بطریق بعضی از اکابر سلف که بر متغلبان عباسی و غیرهم خروج کرده‌اند او
نیز وسیله آن سازد که عالم را از لوث وجود متغلبان زمان پاک سازد لاجرم جهت ترغیب
عوام سید محمد نوربخش را مهدی و امام نام نهاد و در مقام تدبیر ظهور و بروز در ایستاد
و چون تقدیر الهی بر خلاف آن تدبیر رفته بود انکار بجای رسید که خدمت میر دعوی
مهدویه و امثال آن که بنا بر مصلحت وقت مذکور شده بود متهم کردید و لهذا چنانچه
مشهور است اکثری از مریدان حضرت میر از مقوله آن دعاوی چیزی از ایشان ذکر نموده
خدمت شاه قاسم هم در حضور حضرت میر ایشان را توبیخ میفرمودند و میگفت که شما
میر ما را بدنام می سازید و بالجمله تشیع خدمت خواجه و حضرت میر و [illegible] ایشان

لی یومنا هذا اظهر من الشمس وابین من الامس است بلکه در صدد این مجلس وما بعد
آن سخنان بسیار اشنا از دیگار برده ایم و تزکیه عقیده بعضی از اکابر را از تصریحات
حضرت میر سند آورده ایم و از بعضی نقاب شنیده ایم که حضرت میر در دار المؤمنین حله بخدمت
شیخ اجل احمد بن فهد الحلی که در زمان خود از اعاظم مجتهدان شیعه امامیه بوده رسیده و در حوزه
درس ایشان مدتی بقرائت فقه و حدیث اشتغال ورزیده و در رساله عقیده که با و منسوب
معصومیت و عصمت و علم و تقوی و شجاعت و سخاوت را از جمله شرایط و ارکان
امامت شمرده و در مبحث جهاد از کتاب فقه اوسط که با و منسوبست آورده که والجهاد یعنی
الاکبر والاصغر فلابد فی کل منهما من امام ذکر حر بالغ عاقل مسلم عالم عادل شجاع سخی تقی
قرشی بل هاشمی بل علوی بل فاطمی فللجهاد الاصغر یکفی هذا القدر فی صفات الامام وللجهاد الاکبر
ینبغی ان یکون الامام ولیا کاملا فی مقامات الولایة من الاطوار السبعة القلبیة والانوار الغیبیة
الغیبیة والمکاشفات والمشاهدات و در مبحث نکاح از کتاب مذکور گفته واما نکاح المتعة
منوکول موقت حاضر صحیح بیانه شایع فی دین الاسلام والاختلاف لا صل فی تحققه فی
زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو قبض ولم یغیره ومن قال بغیره ومن قال
بغیره کان بالاجماع فقد اخطا لان کثیرا من اکابر الائمة افتوه والاجماع حقیقته الاتفاق
بریئا من الخلاف فاذا حکم حاکم ذو شوکة بامر ولم یقدر احد علی خلافه خوفا من القتل
او العرض لم یکن اجماعا وانا مامور برفع البدع من الشریعة المحمدیة واحیا ما فی زمانه و در
مبحث فرایض گفته العول لم یکن فی الکتاب والسنة بل یدخل النقص علی الاختین دون الزوج
و در بعضی از مکاتیب خود که بمولانا حسن نام نوشته از روی تعریض بسید عبد الله
مشهدی فرموده که کسی که از اولاد علی باشد و منسوب بامام حسن و امام حسین
و صبر بخاطر نفقة امیر المؤمنین علیه السلام متروک کرده و طریق امیر الفاسقین معویه و یزید
علیهما اللعنة مسلوک دارد امید امور کلی دینی در چنین حال از چنان کسی لایق حال مردم

حقانی حیثیت عاقبت محمود باد بحرمت کمل اولیاء من الاقطاب والافراد والله اعلم بالصواب
سید معرف زاهد شاه قاسم فیض بخش قدس سره خلف صدق سید محمد نوربخش وخلیفه
ارجمند اوست بحلیه علم و زهد و تقوی متحلی بوده اند و جمیع شریف آن روزگار استمداد
همت از باطن فیض بخش او می نموده اند مشهور است که سلطان حسین میرزا والی خراسان
التماس رخصت آمدن شاه قاسم از سلطان یعقوب که والی عراق بود نمود که شاید بیمن
دم و قدم حضرت میر از مرضی که او را دران ولا طاری شده بود شفا یابد و جهت تحصیل
رخصت شاه قصبه سمنان را که از نفایس قصبات خراسان بود بسلطان یعقوب پیشکش
نمود و چون شاه قاسم بصحبت سلطان حسین میرزا رسید و ببرکت قدوم او میرزا
از ان مرض خلاص گردید او را و سایر حرم او را ارادتی عظیم بخدمت شاه بهم رسید تا آنکه
قصبه پیا بانک را بسیورغال شاه تعیین نمودند و همواره در تعظیم و تکریم او نهایت مبالغه
میفرمودند و چون مشایخ و علما و متصوفه اهل سنت و جماعت مانند شیخ الاسلام
تفتازانی و ملا جامی مشاهده آن امور نمودند عرق حسد و حمیت جاهلیت ایشان
بحرکت در آمده از روی عداوت دینی در ان مقام شدند که وسیله انگیزند و ابروی آنحضرت
را بر خاک مذلت ریزند جنانچه از خدمت میرزا التماس نمودند که چون خدمت شاه
قاسم باین ولایت تشریف آورده اند متوقع از ایم که خاص و عام از برکات انفاس قدسیه ایشان
مستفیض گردند و روز جمعه بر منبر رفته موعظه فرمایند که جمیع از موید فواید ایشان
استفاده نمایند و غرض ایشان آن بود که چون خدمت شاه در علوم رسمی دستگاه
ندارد در مجلس وعظ از هر طرف او را مواخذات کنند و سوالات مشکل را در میان
اندازند تا شاید عجز او را ظاهر سازند و چون سلطان حسین میرزا از تدبیر ایشان
بیخبر بود التماس آن معنی از حضرت شاه نمود و شاه نیز قبول فرمود القصه چون
روز جمعه در آمد و حضرت شاه حسب الموعود بر منبر بر آمد بعد از حمد و ثنای الهی

و درود حضرت رسالت پناهی و آل ولایت جاهی شروع در بیان فضیلت ذکر لا اله الا الله
نموده رئیس المعاندین عبد الرحمن جامی فرصت یافته خواست که اشکال مشهور را
که در کلمه طیبه واقع است القا نماید لا جرم متوجه جانب شاه شده گفت که در کلمه لا اله
الا الله بحثی دارم میخواهم که بر شما عرض نمایم خدمت شاه با روحانیت حضرت شاه ولایت
امداد نموده در بدیهه فرمودند که ما در عراق می شنیدیم که تو در کلمه علی ولی الله بحث و نزاع داری
آخر تو در کلمه لا اله الا الله هم بحث داشته از استماع آن کلام لطافت نظام حاضران
انام بر جامی خام خندیدند و حضرت میر فاتحه خوانده مجلس وعظ را بهمان منتهی ساختند
و در تاریخ حبیب السیر مسطور است که شاه قاسم در زمان فرخنده نشان خاقان مغفور
سلطان حسین میرزا از عراق بخراسان تشریف آورده آن پادشاه عالی شان در تعظیم
و تکریم خدام ذوی الاحترامش مبالغه فرموده میرزا بایک دست ارادت در دامن متابعتش
زده همواره از باطن سیادت مواطنش اقتباس انوار سعادت نموده و بعد از آنکه میرزا
بایک داعی حق را لبیک اجابت گفته وفات شاه قاسم بر وفق حدیث حب الوطن من
الایمان بصوب عراق شتافت و در ولایت ری متمکن گشته پرتو لطف و احسانش بر و
جنات ساکنان آنجا تافت و چون شاه دین پناه لوای کشور گشایی بر افراخت آن جناب
را کما ینبغی مشمول مراحم بیدریغ گردانیده از سایر سادات عالم بمزید انعام و اکرام
مستثنی و ممتاز ساخت و شاه قاسم در ظلال دولت ابدی الاتصال در کمال فراغ
بال اوقات خجسته ساعات میگذرانید تا در شهور سنه نهصد و هشتاد و یک ندای
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی را بگوش هوش شنید و متوجه ریاض قدس گردید الشیخ العارف
الموحد الکامل شمس الدین محمد بن یحیی بن علی الجیلانی اللاهجی نوربخشی قدس سره
اعلم و افضل و اکمل خلفای حضرت سید محمد نوربخش است و مرجع سلسله شریفه نوربخشیه بلکه
تمام سلسله علیه همدانیه بلکه کافه سلاسل صوفیه بوجود او افتخار کنند میکنند در شرح

بعضی از ابیات گلشن راز ذکر سلسله شریفه خود نموده و گفته که چون سخن بمرکز دایره وجود
که کامل و هادی زمانه است سلسله او منجر شد ذکر سلسلة الذهب نمودن که چون در شرح
از هر غشها پاکست و این فقیر حقیر بمحض عنایت و هدایت الهی دست اعتصام
درو زده با علی مراتب کمال که لایق استعداد خود بوده رسیده است مناسب نمود تا
تذکرة الاولیا باشد بدانکه این فقیر محمد ابن یحیی ابن علی الجیلانی اللاهجی مرید حضرت
سید محمد نوربخشم و آن حضرت مرید حضرت خواجه اسحاق ختلانی است و آنحضرت
مرید سید علی همدانی است و آن حضرت مرید شیخ محمود مزدقانی است و آنحضرت
مرید شیخ علاء الدوله سمنانی است و آنحضرت مرید شیخ نور الدین عبد الرحمن
اسفراینی است و آنحضرت مرید شیخ احمد ذاکر جوزقانی است و آنحضرت مرید شیخ علی
بن لالا است و آنحضرت مرید شیخ نجم الدین کبری است و آنحضرت مرید شیخ عمار بن
یاسر بدلیسی است و آنحضرت مرید شیخ ابو النجیب سهروردی است و آن حضرت مرید شیخ احمد
غزالی است و آنحضرت مرید شیخ ابو النساج است و آنحضرت مرید شیخ ابو القاسم
کرکانی است و آن حضرت مرید شیخ ابو عثمان مغربی است و آنحضرت مرید شیخ علی کاتب
است و آنحضرت مرید شیخ ابو علی رودباری است و آنحضرت مرید شیخ جنید بغدادیست
و آنحضرت مرید شیخ سری سقطی است و آنحضرت مرید شیخ معروف کرخی است
و آن حضرت مرید حضرت امام علی بن موسی رضا است و آنحضرت مرید حضرت امام
موسی کاظم است و آنحضرت مرید حضرت امام جعفر صادق است و آنحضرت مرید
حضرت امام محمد باقر است و آنحضرت مرید حضرت امام زین العابدین است و آنحضرت
مرید حضرت امام حسین شهید است و آنحضرت مرید امام الاولیا علی مرتضی است
و آنحضرت مرید حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین تواتر
رسیده که حضرت سید منیر صدر الدین محمد شیرازی و علامه دوانی در بعضی از مقامات

رکاب ولایت انتساب شیخ را از روی تعظیم گرفته سوار ساخته اند و از بعضی ثقات
شنیده شد که هرگاه خدمت علامه دوانی بزیارت جناب شیخ میرفته چون نعلین
شیخ را بر آستان خانه میدید اول آنها را برداشته بچشم و روی خود میمالید و بعد از آن
متوجه سلام شیخ میگردید و با اصحاب طریقه صحبت میورزیده و قاضی میر حسین یزدی
در بعضی از کتابات که بخدمت شیخ نوشته تعریف او برین وجه ادا نموده که حضرت
ارشاد پناه آیینه صفات الله گوهر درج ولایت اختر برج هدایت واقف حقایق ناسوت
عارف دقایق لاهوت صاحب فناء الفناء صاحب لواء البقاء مستاوز مراحل
جبروت مجاور منازل ملکوت و ملا بنائی که ملای شاعران و شاعر ملایان بوده
در مدح شیخ این قصیده لطیف در سلک نظم کشیده و آن اینست شعر
ای بیکان نموده بر اعیان داد و دین ∴ هر خشت آستان تو آیینه یقین ∴ برهمت
اقتدار تو اقطاب را حصیر ∴ با خیمه جلال تو اوتاد همنشین ∴ غوث زمانه شیخ
محمد که ذات او ∴ همچون محمد آمده بهر امان این ∴ تا دیده ام چو مردم چشمت سیاه پوش
النور فی السواد لیقین شد مرا یقین ∴ آنکو محال داشت بشب نور آفتاب ∴ در خلعت
سیاه بیا گو ترا ببین ∴ نه هدف نشان ز ملک ولایت جز آنکه او ∴ شد در ارادت
تو سیه پوش چون نگین ∴ خصمت چو نافه از چه کند جامه را سفید ∴ کامد سیاه
دل ز خطا همچو مشک چین ∴ قصر جهان ز حوزه علم تو با صفا ∴ گوش فلک ز حلقه
ذکر تو پر طنین ∴ تصدیق منطق تو بجدی معین است ∴ کز قول او حقایق اشیاست مستبین
نطقت معرفی که بود قول شارحش ∴ قولت قضیه که بود صدق او یقین ∴ ماه مسافر
از نشر خوان تو توشه خواه ∴ و از خرمن عطای تو خورشید خوشه چین ∴ منکر نشد
ز شکر نعلق تو کام جوئی ∴ تلخ است در مذاق جعل طعم انگبین ∴ گردون برای دانه تسبیح
از نجوم ∴ در رشته شهاب کند گوهر ثمین ∴ بشش برخ تو سجاده بوجهی بود که هست

در روی مهوشی جمع مجموع عابدین ∴ سلطان قوی که مات قدرت مسخر است ∴ خاقان تو سیه
که ملک تو کرد دین ملک دین ∴ روز سفید چهره ترا چاکر مطیع ∴ شام سیاه چهره ترا هندوی
کمین ∴ بر حاصل دو کون زنی پشت دست را ∴ کاینچه که در سماع بر افشانی آستین ∴ شعر تو
در لباس خط انکس که دیده گفت ∴ آب حیات بین که بظلمت شده قرین ∴ خلد است
خانقاه تو کز جا جنس بجای ∴ آن شاه ادخلوا السلام و امنین ∴ شد طرفه نزد خلد برین
خانقاه تو ∴ وین طرفه تر که خلد برین جنت همچنین ∴ رضوان برای رفتن خاک در گهش
جاروب بسته است ز مژگان حور عین ∴ در بوته که از مریدان که بوده اند ∴ از آتش مجاهده ایام
اربعین ∴ زر ساختی همی نظر پس قلب نشان ∴ اینک دلیل روشنشان زردی جبین
دین پرور از شعر تو یک مصرع آورم ∴ در حسب حال خود من غمدیده حزین ∴ زین شعر گفتنم
نبود این و آن غرض ∴ من زنده مطلقم نه محب بان و این ∴ خواهم که [illegible]
دیر آگه هست بر جگرم داغ آتشین ∴ کار من او فتاده بجمعی که از خسی ∴ شعر از شعور [illegible]
نکرده دین زمین ∴ فریاد ازین [illegible] صفتان کز کمال حرص ∴ بر میکنند همچو سگ از کرم پوستین
ایشان [illegible] بجز از عیب مردمان ∴ یا رب که کند باد [illegible] عیب بین ∴ از کاینات
هیچ [illegible] نه غیر خود ∴ و آنگه [illegible] نگردد از زمین ∴ بود از دم فرشته ظالم [illegible]
خویشتن ∴ اکنون چه بود که اسیرم [illegible] ∴ [illegible] تا [illegible] آسمان ∴ [illegible]
[illegible] شده از مرکز زمین ∴ چندان شمار [illegible] که روزگار ∴ در رشته [illegible]
کشد مهره سنین ∴ بادا باختیار تو موقوف سیر آن ∴ بادا باقتدار تو قایم ثبات این
از کلیه تصانیف او شرح کتاب گلشن راز بر علمای زمان و جمهور مکان او شاهدی عدل است
ممتاز است و با آنکه بسیاری از فضلا مانند قاضی میر حسین و شاه تاج الدین دلی بر آن کتاب شرح
نوشته اند اما شرح جناب شیخ را بر آنها بدرجه نهایت ظاهر است در وقتی که جناب شیخ
باتمام آن شرح موفق شد نسخه آنرا نزد ملا جامی همراه فرستاده بود و ملا جامی این رباعی را

در صدد جواب کتابت نوشته بخدمت شیخ ارسال نمود مثنوی ای فقیر تو
نور بخش ارباب نیاز ∴ حرم زهی اسرار خلوت گلشن راز ∴ بکرهٔ نظم پرمی قلم انداز
باشد که برم ز حقیقت ز مجاز ∴ و مشهور است که چون حضرت شاه اسمعیل انار الله
برهانه تسخیر ولایت فارس و شیراز نمودند قصد زیارت جناب شیخ فرمودند و بعد از
ملاقات از شیخ سوال نمودند که چرا لباس سیاه را اختیار نموده اید شیخ فرمودند
که جهت تعزیت حضرت امام حسین علیه السلام حضرت شاه فرمودند که تعزیت
ایشان قرار یافت که در سالی ده روز بیش نیست شیخ گفت مردم غلط کرده اند تعزیت
آنحضرت تا دامن قیامت باقیست و از شیخ ابو القاسم بصیر نبیرهٔ حضرت شیخ
منقول است که حضرت شیخ چون مرجع طوایف انام بود لاجرم هر گاه حنفی مذهبی در
سلک مریدان و مرتاضان او در می آمد و اورا فتحی روی نمیداد شیخ باو میگفت که مذهب
شافعی اختیار باید کرد تا ترا فتوحات حاصل شود و چون از مذهب حنفی بمذهب
شافعی انتقال مینمود و در آن حالت نیز ریاضت او فایده نمیداد اورا از
مذهب شافعی بمذهب شیعه انتقال میفرمود و باو میگفت که جماعتی از درویشان
که در سلوک کمال یافته اند ازین قبیل اند و بنابر مصلحت حال ما نیز ایشانرا از مذهبی
که داشتند باین مذهب انتقال فرموده ایم و اقوی ادلهٔ ایمان شیخ بزرگوار نزد این خاکسار
آنست که جد بزرگوارم نور الله مرقده در دار الملک شیراز با او صحبت داشته و اورا
از اهل ایمان میدانسته و از کتابهائی که میان ایشان دایره گشته حقیقت حال
شیخ نیز غایت ظهور دارد و در مقام شرح این بیت از کتاب گلشن راز که بیت
زهی سایه که اول گشت حاصل ∴ در آخر شد یکی دیگر مقابل اظهار موالات
حضرت شاه ولایت بر وجه اکمل نموده و گفته یعنی چنانکه از سر دور خورشید حقیقت
حضرت رسالت در نقاط درجات ارتفاع از جانب مشرق نبوة از افق ظهور سایه و یعنی

کمالی ظهور یافته بود تا بزمان آنحضرت که وقت استوا بود رسیده و سایه پنهان شد چون آن
خورشید از استوا درگذشت و روی بجانب انحطاط آورد در مقابل خورشید رسالت نبی
انبیا علیه السلام یعنی شخصی از اولیا واقع نواند بود چه در دایره در مقابل
و محاذی هر نقطهٔ انحطاط از نقاط غربی البته نبی باشد مثال آنکه نسبت بازمانهٔ حضرت
رسالت محمدی علیه السلام در جانب نبوت که بمثابهٔ شرق تصور نموده شد مسیح
نبی مرسل از حضرت عیسی علیه السلام اقرب نیست که انی اولی الناس بعیسی ابن مریم
فانه لیس بینی و بینه نبی یعنی که داعی خلق بحق باشد که عبارت از نبی مرسل است
و از جانب مغرب که جانب طرف ولایت تصور نموده شده مبدا ظهور سر
ولایت مرتضی علی گشت و حضرت رسالت علیه السلام فرمود که ان علیا منی و انا
منه و هو ولی کل مومن و ایضا انا اقاتل علی تنزیل القران و علی یقاتل علی تاویل القران
و ایضا قال علیه السلام لابی بکر یا ابا بکر کفی و کف علی سواء فی العدل و ایضا انا مدینة
العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیات الباب و ایضا انا و علی من شجرة واحدة و الناس
من اشجار شتی و ایضا قسمت الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی تسعة و الناس
جزءا واحدا و ایضا اوصی من امن بی و صدقنی بولایة علی بن ابی طالب فمن تولاه فقد
تولانی فقد تولی الله و ایضا لما اسری بی لیلة المعراج فاجتمع علی الانبیاء
فی السماء فاوحی الله تعالی الیّ سلهم یا محمد بماذا بعثتم فقالوا بعثنا علی شهادة
ان لا اله الا الله و علی الاقرار بنبوتک و الولایة لعلی ابن ابی طالب و دلیل بر آنکه علی
علیه السلام مبدا سر ولایت است آنست که سلسلهٔ جمیع کاملان اولیا الله بعلی
علیه السلام میرسد و از حضرت رسالت علیه السلام انتقال یافته باید مثنوی
داری دلا هوای سلوک طریق حق ∴ باید قدم نهی بره شاه لافتی ∴ شاهی که
از بلندی قدرش خبر دهد ∴ ایزد بهل اتی و تاکید انما ∴ بر تخت ملک فقر چو او شاه

سر نقطه انحطاط

مطلق است .. شان فقر عاید باو کرده و اقتدا .. وصف کمال اوست سلونی و لو کشف کسی را
بنود و عرصه این بعد انبیا .. پس هر آینه مرتضی علی علیه السلام باشد و مصدق این
معنی است که چنانچه در میان انبیا علیه السلام بالوهیت هیچ نبی غیر عیسی علیه السلام قایل
نشده اند همچنین میان اولیا و اوصیا بالوهیت غیر شاه اولیا قایل نشده اند و
دیگر آنکه چنانچه در قران کریم مذکور است عیسی علیه السلام میفرماید که قوله تعالی وانبئکم
بما تاکلون وما تدخرون فی بیوتکم از ثقات مرویست که مرتضی میفرماید که اگر خواستمی
که شما بحضرت پیغمبر علیه السلام کافر شوید اخبار شما مینمودم بهر چه شما خورده اید
و بهر چه در خانها خود ذخیره کرده اید و ازین قیاس سایر اوصاف باقی انبیا
علیه السلام میتوان مناسبت بینهما تحقیق میکرد و چون اجازت شیوع که جناب سید محمد
نوربخش بشیخ بزرگوار داده مشتمل بر بیان مرتبه فضل و کمال آن خلاصه ارباب
ذوق و حال است لاجرم درین مقام بذکر آن اشتغال نموده میگوید که حضرت شیخ در ذیل
بیان نسبت ارادة خود از شرح گلشن گفته که طریق اکابر طریقت که مرشدان
کامل اند آنست که چون مرید باخلاص را بخدمت و عزلت و خلوت و صحبت که ارکان اربعه
طریق است تربیت فرموده و آن مرید بکمالی که لایق و درخور استعداد فطری خود است
رسید و می خواهند که باشارت الهی او را بدعوت خلق و ارشاد مشغول سازند البته
اجازت ارشاد که لایق کمال او باشد جهت وی می نویسند تا طالبان قابل بدانند که وی
وارث او باشد و باشارت الهی و امر کاملی نه آنکه مانند شیخان متصنع بهوای نفس و جاه و منصب
که خود را شیخی سازد و اورا مریدان و تابعان باشند و این فقیر شانزده سال در
خدمت آنحضرت بودم و بامر ایشان گاهی بخدمت و گاهی بخلوت و عزلت اشتغال
مینمودم و سه اجازت ارشاد بحسب تفاوت احوال معنویه که دست میداد بسه نوبت
بجهة این فقیر نوشته اند سواد اجازت ارشادی که در نوبت اخیره نوشته بودند جهة

تیمن و تبرک بمناسبت محل کرده ایراد میشود و آن اینست

بسم الله الرحمن الرحیم

محل اولیاء و قبول علماء و مشاهیر محققان و عرفاء و اعاظم سلاطین و امراء و طالبان و قابلان و خواص
و عام و جمهور امت حضرت سید الانام اوصلهم الله تعالی الی سعادة معرفة المرشدین
و محبة الکاملین را بعد سلام اعلام میرود که حامل جناب تجلی مآب قدوة المکاشفین عمدة
الواصلین زبدة المحققین خلاصة العلماء الراسخین نقاوة الاولیاء المرشدین مفخر الکاملین
فخر زندجانی شیخ محمد گیلانی ادام الله برکات تجلیاته و کمالاته در عنفوان شباب بعد از
اکتساب علوم صوریه بسبب جاذبه الهیه بصحبت این فقیر رسیده و بشرف توبه
انابت مشرف شده و تلقین ذکر خفی گرفته و شرایط خدمت و عزلت و خلوت و صحبت که
وظیفه ارباب طریقت است مرعی داشته و نتایج شریفه ابتهاجات مقبوله از اطوار سبعه
قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مکاشفات و مشاهدات و معاینات و تجلیات آثاری و
اطواری و افعالی و صفاتی و ذاتی و سیران و طیران در عالم لطیفه ملکوتی و جبروتی
لاهوتی ربوبیته و الهیته و سرمدیته و سکر از شراب طهور و عالم نور و فنا
فی الله و بقاء بالله و مظهریة و کلیته و معرفت حقایق توحید علمی و عیانی و اتصاف
بجوامع اسما و صفات الهی بظهور پیوسته از اعیان و اصلان کامل و مرشدان مکمل
شده و در صحبت این فقیر به تربیت سالکان قیام نموده و تعبیرات غریبه فرموده
ولایت وی از اطوار و انوار و مکاشفات و تجلیات سالکان تعدی نمود چون حضرت
الله تعالی این دولت عظمی و سعادت کبری وی را کرامت فرمود باشارت الهی فرزند
مشار الیه را اجازت فرمودیم که بندگان خدای را بخدا دعوت و دلالت کند و توبه طالبان

بیعت قابلان قبول نماید و تلقین ذکر خفی نوری مشرو و طا بشرایطی که در صحبت دیده و دانسته در
اربعینات متعدده خود بران مواظبت نموده بگوید و اربعین نشیند و سالکان را باربعین
بنشاند و علوم شرعیه از فقه و حدیث و تفسیر و تصوف وغیره که نسبت خود را در ان
باین فقیر درست کرده است نقل کند سبیل حکمان انکه وی را در کمالات مذکوره شیخ
متین دانسته صحبت شریفه وی را مغتنم دارند و انفاس متبرکه وی را در جمیع ابواب
دینی قبول نمایند و هر کس از طالبان و تائبان که داعیه توبه و بیعت داشته باشند دست
او را دست این فقیر دانسته با او بیعت و انابت کنند و ملازمت صحبت و خدمت و قبول
نصیحت وی را کبریت احمر و اکسیر اکبر تصور نموده منبع خلاصی از مهالک معاصی و ثمر حصول
کمالات نامتناهی و قرب بیرا اوقات حضرت الهی دانند و خلیفه مشار الیه انکه دعوت و تربیت
و شفقت و نصیحت از بندگان حق دریغ ندارد و پیوسته وظایف ریاضات و مجاهدات و اوراد
اوقات موظف دارد و در جمیع اوقات و ابواب قواعد شریعت و آداب طریقت چنانکه
دیده است مرعی داشته در شب و شباب دقیقه از ان فرو نگذارد و حضرت الله تعالی
جمیع امت محمد را بواسطه متابعت و مبایعت کمل اولیا و محققان عرفا که وارثان
حقیقی حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم و حضرت مرتضی علی علیه السلام اند از هواجس
نفسانی و وساوس شیطانی رهانیده بکمالات معنوی برساناد و مرشدان کامل و کاملان
مکمل و هادیان سبیل را بر جاده شریعت و سجاده طریقت راسخ و مستقیم داراد
بحرمت کمل اولیائه من الاقطاب والافراد از ابتدای بسم الله تا انجا بی زیاد و کم
سواد آن اجازت نست جناب شیخ بعد از وفات سید محمد نوربخش در شیراز رحل اقامت
انداخته بسیاری از اهل کشف از دامن تربیتش برخاسته و خانقاه عالی موسوم بخانقاه
نوریه در انجا ساخته و خلوتخانها در ان ترتیب داده و چهل ساله باتفاق جمیع که دست
ارادت و انابت باو داده بودند با اربعینات قیام و اقدام میفرمودند و سلاطین زمان او رقبا

نفس بران وقف نموده تولیت آنرا بجناب شیخ و اولاد امجادش تفویض نموده قبر منور
شیخ در همدان بقعه است و چنانچه از فضیل ملا بنائی نیز مفهوم شد جناب شیخ
کاهی فکر نظمی میفرموده اند و اسیری تخلص مینموده اند دیوان او مشهور و شطری
از اشعار او در اثنای شرح گلشن راز مذکور است وفات شیخ در الشیخ المرشد العارف
المعروف محمد و هم الاعظم حاجی محمد الخبوشانی قدس الله سره العزیز
نسبت ارادات او بچهار واسطه بحضرت امیر سید علی همدانی نور الله مرقده میرسد چه جناب
شیخ از خلفای شیخ شاه علی اسفراینی اند و شیخ شاه علی از خلفای شیخ رشید الدین
محمد و ایشان از خلفای امیر شهاب الدین عبد الله برزش آبادی مشهدیست
که مدعی خلافت خواجه اسحق ختلانی بوده که او خلیفه سید علی همدانی است و اما حال
مریدان سید عبد الله را در خراسان صوفیه میگویند و مریدان سید محمد نوربخش
را که باتفاق خلیفه خواجه اسحق بود نوربخشیه می خوانند و میان مریدان این دو طایفه
در اثبات و نفی خلافت سید عبد الله مناقشه بسیار است جناب مخدومی در اوایل حال
و قبل از رسیدن بدرجه تکمیل و کمال چند گاه در هرات بتحصیل علوم کسبی بوده اند و
در ان ایام باصناف ریاضات و انواع عبادات اوقات خجسته ساعات را مصروف
میگردانیده اند تا آنکه بعد از چند سال شیخ شاه علی را در واقعه دیده اند که آن واقعه را
مشعر بوده بتوجه او بجانب اسفراین تا فقیر و صحبت ملازمت شیخ شاه را
دریافته و بالجمله جناب شیخ از اولیاء کبار و موالیان اهل بیت اطهار است روایت
که چون جناب شیخ همواره مجلس شریف خود را بذکر مناقب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
مزین میگردانیدند و از تهمت معاندان نمی اندیشیدند لاجرم جمعی از ناسپاسان فقهای
خراسان غایبانه تشطیح عداوتی باو می باختند و فتوی قتل او را در خاطر
خود مقرر ساخته بودند تا آنکه یکی از عوام کالانعام بگوش اهل ایام که در هرات شیخ الاسلام

نام داشت خبر رسانیدند که شیخ جامی محمد جنوشانی بنابر مذهبی که میدانی رساله علم الهدی را که
از تالیفات شیخ شهاب الدین سهروردیست در مجلس خود میخواند و حل بعضی از کلمات آن
بر وفق مقاصد شیعه مینماید و اضلال مردم میکند بنابرین شیخ الاسلام حکم نمود
تا اولیاء والی خراسان او را از جنوشان بهرات بردند و او را بمجلس شیخ الاسلام
در آوردند چون آن مدبر نامقبول بعداوت اهل بیت رسول و محبان اولاد بتول مفطور و مجبول
بود آن شیخ بزرگوار را اهانت و ایذای بسیار نموده گفت که چرا رساله اعلام الهدی را
در مجلس خود میخوانی و ترجمه آنرا بمردم می آموزانی و ایشانرا از طریق اهل سنت بری میگردانی
شیخ در جواب گفت هرگاه چنین تصنیفی از چنان بزرگی در عالم مشهور شده باشد و هرگز کسی
از علمای اهل سنت طعنی بر مصنف او نکرده باشد و حکم بسوختن و شستن آن رساله
نفرموده اند پس بر خواننده آن چرا این همه مواخذه و تعزیر متوجه شود شیخ الاسلام
گفت شیخ شهاب الدین این رساله را بعبارت غریبی تالیف نموده و عوام حل آن
نمیتوانند کرد و خواص بعضی از کلمات او را که بظاهر مخالف مذهب اهل سنت است
تاویل میکنند و در آن چندان مفسده نیست اما مفسده این بسیار است که تو ظاهر ترجمه
آنرا بر خاص و عام می خوانی و مردم بسبب اعتقادی که باتو دارند آنرا باور میدارند و بجهان
طریقه را حق میشمارند القصه امیر میر محمد یوسف هروی زارتی که از اکابر هرات و تلمیذ
شیخ الاسلام و معتقد شیخ بزرگوار بود شفاعت شیخ نمود و او را [illegible] از کشتن
و سوختن خلاص فرمود **بیت** قتل این بیدل بشمشیر تو تقدیر نبود ٭ ورنه هیچ از دل
بی رحم تو تقصیر نبود ٭ آورده اند که چون جناب شیخ از شیخ الاسلام مذکور آزرده
خاطر شده از هرات بیرون آمد در ظاهر هرات یکی از درویشان آنجا باو دچار شد
و پرسید که معامله تو با شیخ الاسلام بکجا رسید و الحال بکجا میروی جناب شیخ
در جواب گفت که میروم که **مصرع** من و ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم

و گویند مراد شیخ از آن ساقی مظهر جلال الهی شاه اسمعیل بود انار الله برهانه که بعد از اندکی
روزی شیخ الاسلام بنایره غضب جهانسوزش سوخته گردید و بجزای اعمال خود رسید
و جناب شیخ در زمان ایالت عبید خان اوزبک در بلده خوارزم در ثمان و ثلثین و تسعمائه وفات
یافت **الشیخ الفاضل العارف الاوحدی علاء الدین فضل الله المشهدی قدس سره**
شاه باز بلند پرواز آسمان ولایت و استعداد و همای سعادت انتمای فضای هدایت
و ارشاد بود و بعد از تحصیل علوم ظاهری در عنفوان ایام جوانی بخدمت مخدوم اعظم
شیخ جامی محمد جنوشانی رسیده و در اندک زمانی بمرتبه عالیه کمل اولیا واصل گردید
بعضی از محققان این وادی او را قرین شیخ مجد الدین بغدادی میدارند و بعضی از و افضل
و اکمل می انگارند و از لطایف الاتفاقات آنکه در میان این دو عارف عالیمقام در احوال
ظاهری نیز موافقت تمام است مانند آنکه هریک از ایشان محبوب شیخ خود
بوده اند و پیش از شیخ خود وفات نموده اند و هریک از ایشان بلباس اهل ظاهر
می پوشیدند و در مصاحبت ملوک و امرا و بصحبت ایشان میکوشیدند و هریک در
ایام جوانی بحکم سلطانی شربت شهادت و سعادت جاودانی نوشیدند و چون مجملی از
احوال و مقامات آن شهباز اوج شهود از اجازت که پیر او شیخ جامی محمد جهت او
نوشته ظاهر بود نقل آن درین مقام مناسب نمود و صورت اجازت بعد از تقدیم حمد الهی
و درود و حضرت رسالت پناهی اینست نوشته که در هر زمانی حق را سبحانه در
روی زمین بندگان اند که بمرافقت توفیق الهی میوه صفت بر شاخ شجر انسانی بپرتو
آفتاب محبت الهی و تابش ماه معرفت نامتناهی پرورش یافته زینت باغ آفرینش
و قوت قلوب اهل دانش و بینش میشوند و باغبان صنع ایشانرا بر اطباق عزت
بر سر دست عنایت گرفته بنظر نظارگیان جمال با کمال ملک علام جلوه میدهند
و مقصود از باغ و درخت شهود وجود فایض الجود ایشانست و ببرکت متابعت نبوی

ایشان نیز از نعت لولاک لما خلقت الافلاک حصه و بهره دارند چنانچه از حدیث نبوی معلوم
میشود که مادامی که یکی از ایشان باشد قوام عالم باشد و اگر هیچ کس از ایشان نباشد
قیامت قایم گردد و درین عصر و زمان بتایید حضرت منان یکی از آنان فرزند همت بلند
والا پسند سالک مسالک شریعت و طریقت واقف مواقف اسرار حقیقت محفوف
خواطف عنایت مجذوب جواذب هدایه المؤید من عند الله ابو الوقت الشیخ عماد الدین
فضل الله شیخ المقتدا المسلمین والطالبین بارشاد و برکات نقوه ابن الاجل المکرم
خواجه علاء الدین علی بن الصدر المکرم خواجه کمال الدین نعمت الله البرزشی آبادی الطوسی
که در مدت اندکی بکمتر از یکسال تجلیه کمال تحلی شده در ایام خلوه دوازده شب اطوار
سبعه بترتیب و التفصیل طی کرده و چون ماه شب چهارده از افق ولایت کبری طلوع
نموده و بتجلیات آثاریه و افعالیه و صفاتیه و ذاتیه مشرف گشته
بیت آتش او را ساخته همرنگ خود :: من چگویم کین ندارد حد و عد :: از لیس
که آن نگارینی کسی ردش کنار :: بگرفت بوی یار ورنا کرد بوی طین :: بحر تجلیات ذات کرده
جداول الفتوت مجازی صفات جریان نموده و چندان تخلق باخلاق و احوال و ولات و حقایق و
نهایات و مقامات عالیات محقق شد که اشرقت الارض بنور ربها و در فرصت قلیل
بعون ملک جلیل اسفار اربعه دست داده و التقدر از اصناف شهودیات روی
نموده که قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله
مددا تطبیق آفاق و انفس میسر گشته از آیه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی
یتبین لهم انه الحق برخورداری یافته و برموز اسرار کنت کنزا مخفیا بشرف عیان
مشرف شده و کوس دولت سرمدی بر در دولتخانه او میزنند و خطبه سعادت
قرب حضرت عزت بنام او میخوانند و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله
ذو الفضل العظیم و در تاریخ اواسط ذی قعده الحرام سنه سبع و تسعین و ثمانمایه که در شان

و ایشان بزیارت آستانه ملک آشیانه حضرت سلطان طریقت و برهان حقیقت قطب
الاقطاب والغوث الاعظم الاولی الالباب شاهباز سپهر سلطان ابوسعید ابن ابو الخیر
قدس الله اسرارهم باسرار بهمته مبارک سرافراز شده بودند از عالم غیب بی عیب
بتصریح و کنایت بشارت و اشارت بعبارت و کنایت اجازت ارشاد این
فرزند سربلند صاحب تکمیل بر سبیل تعجیل صادر شد و کتابت آن باعجل ما یلیق الکتابه
اجله بالفاظ عربی شده بود و بعضی از خادم لازم التکریم آن خانواده رفیع مرتبت عالی
منقبت که امتثال امر ایشان برین خادم درویشان لازم است استدعا فرمودند که اگر
بفارسی نیز مضمون این مکتوب مرقوم گردد مرغوب خواهد بود و امتثال امر ایشان مره
بعد اخری این معنی در سلک تقریر و سیر تحریر آمد شعر اعده ذکر نعمان لنا
ان ذکره :: هو المسک ما کررته یتضوع بیت سالها من شرح شوقش دادمی
گر کسی بودی که باور داشتی :: اما هر چند که تکرار خواهد یافت از پرده الفاظ آن معنی سیر
معرفت او بر همگنان نخواهد تافت که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری غیرت
خداوندی رخصت کشف عطا نمیدهد بلکه عبارت و اشارت همدم و کاغذ و قلم محرم نیست
بیت کاندرین روزگار نافرجام :: جامه حضرت و سایه نامحرم :: اما ارباب معانی
در خلق سرای جاودانی از زبان بی زبانی تسبیح روحانی ادراک این رمز نهانی میکنند
ای یاران بالمیزه و ای دوستان خوشتر از همه چیز این بالکون بستان غیب را
گرامی دارید و دولت کثیر البرکه او را غنیمت عظیم شمارید و جهد دل و جان خود در صحبت
او بسپارید و دست دعا و نیاز جهت دوام این کرامت بر آرید مثنوی
طایر ایوان لاهوتی و پست :: بلبل گلزار ناسوتی و پست :: ما ورای جسم و جانش آشیانت
او از آن مرغان باغ لامکانست :: شاهباز آن جهان صید و بند :: بالکباز آن حیله در
صید و بند :: ای خوشان مرغی که در پرواز او :: فهم کرد از نیکبختی راز او :: ما شکسته

پالکان بروی نشست :: قاصد از زیر آید از چرخ بلند :: در روی او تیز تا یاران شوند :: گر به جهد بند
در روی تشبیهان شوند :: بار را محرم نزار دی کوکبی :: ای دریغا فاقد از روی بسی :: وصفت
او کردم که شاید بی بینند :: بیش از آن کز فوت او حسرت خورند :: بعد الاستخاره من الله والاستجازه
من ارواح اولیاء الله والامتثال امر غیبی این خادم حقیر فقیر بموافقت اولیاء و متابعت
صفیا فرزند ارجمند مشار الیه را اجازت کرد بقبول توبه طالبان و تلقین ذکر راغبان و جلوس
ابحاث صادقان و حل مشکلات و تعبیر واقعات عاشقان و تربیت مریدان و مشتاقان
خرقه طریقت پوشانیده شد و اولا بقصرین مرد مالست بخرقه تکمیل الاجازه کرده شد
بلباس خرقها طریقت بر کسی که در و اهلیت باشد خرقه تقرس کند و داده شد
عمامه و طاقیه و مصلی و مسواک و اذن کرده شد بر اذن مقراض بر فرق طالبان قابل طریقت
یعنی نشان کردن موی ایشان و تفویض کرده شد بر وی جمیع اموری که در طریقت
مشایخ سلسله شریفه تعلق دارد من القلیل والکثیر والنقیر والقطمیر اجازة تامة عامة
کاملة من غیر تقیید و من الله التایید و وصیت کرده شد بالتعظیم لامر الله والشفقة
علی خلق الله و بکثرت صلوات بروح مطهر حضرت انبیا و اولیا علیهم السلام
در اوقات و دعا برای ارواح مشایخ و علما و مقتدایان سلسله و خصوصا بتقوی الله و ملازمة
فی السر والعلانیة و رعایت آداب المشایخ و طریقتهم امید وارم بکرم باری تعالی که او را در مقام
قطبیت ثابت گرداند و تمکن را بر خود وادی از فیض عام و خاص او ارزانی دارد و برکت
سلسله او را موید و مخلد گرداند اللهم ثبتنا علی نهج الاستقامة واعذنا من موجبات
الندامة یوم القیمة و صلی الله علی محمد و آله اجمعین جناب شیخ بزرگوار با وجود مصاحبت اهل
روزگار و فراوانی صید و شکار کاخ غزال خیالی را در قید شعر در می آوردند و بتالیف
و بعضی از رسایل التفات مینمودند و از جمله تالیفات شریفه ایشان شرحی است
بغایت والا گرامی بر رسالهٔ لوایح عبد الرحمن جامی که در آن شرح طریقه مصنف را تتبع

نموده و بعد از شرح هر رباعی لوایح رباعی برین منوال از نتایج طبع وقاد خود ایراد نموده
و از آن جمله این رباعی مذکور می شود **مثنوی** بر درگه دوست تحفه جز جان نبری :: در دست
چو دهند نام درمان نبری :: بی درد ز درد عشق نالان گشتی :: خاموش که حرفی ز دو عالم
نبری :: شهادت شیخ بزرگوار در شهور سنه اربع عشر و تسعمائة در مشهد
مقدس بنابر نسبت تشیع بحکم مدبر مروانی محمد خان شیبانی واقع شده در مجاورت
مشهد مقدس مدفون گردید و در همان روز دی شیبک خان سر در سر آن کار
نهاد و تیغ بی دریغ شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه جان داد رحمه الله **ذکر مرشد**
طریق الصمدانی الشیخ کمال الدین الحسین الخوارزمی قدس سره از مشاهیر آن
سلسلهٔ علیه همدانیه بوده و ظاهرا بعد از وی کسی از این طایفه کرام بمقام عالی او ترقی ننموده
والد او شیخ شهاب الدین حسین از اولاد شیخ بزرگوار برهان الدین قلیچ است که در اند
جان آسوده و پدر شیخ در زمان جوکی میرزا بخوارزم رفته و در آنجا تاهل نموده و
جناب شیخ در آن جای متولد شده اند پیر ارادت ایشان مخدوم معظم شیخ حاجی
محمد خبوشانی و بیشتر نظر شیخ عماد الدین فضل الله مشهدی بوده که هر دو از مشایخ
صوفیه امامیه بوده اند چنانچه از پیش گذشت محمود غجدوانی در کتاب مقامات شیخ
کمال الدین حسین قدس سره نقل کرده که شیخ میفرموده که در آن وقت که از
غرور و شرور جوانی توسن نفس بغایت سرکش بود و در میدان هوا و هوس او را
خویش می تاختم و بسیار از شر باز نمی شناختم و بهر وادی که قدم می نهادم نهایتش
میرساندم چون آخری بقایی و بی ثباتی حاصل و نتیجه آن بر من معلوم شد دست
شغل از آن بر افشاندم تا آن وقت مردی دانشمند رسیدم که از قاویل علوم
ذوق تر در خاطر داشت و او مرا بتعریف و تحسین قابلیت و شرف علم و عالم بر عالم و جاهلان
بتحصیل علم مایل گردانیده مختصری از قواعد مباحث تعالی باعث شغل خاطر من گردانید

که مدتی بر حفظ و ضبط آن اهتمام و سعی تمام مینمودم ولیکن هر چند روز در احوال و اعمال این
استاد عالم تفحص و تجسس کرده می شد او را از عمل خالی و از اوامر و نواهی عاری یافته
می شد خاطر مرا ازین شیوه و شعار نفرتی و دل را ازین شیم انکار عبرتی پدید گشته
با استاد گفتم که اگر تحصیل علم را خاصیت این است که شعار شماست و نتیجه اش اینست
که در شماست از و عاری بودن بهتر است زیرا که اینچنین علمی عرضی است در آمیخته با چند
عرضی که بسبب ماده فاسده چندین هزار مرض است در باطن که آن منجر بهلاکت است
چون مرا معلوم شد که نتیجه علم اعمال است و نتیجه اعمال قرب و وصال حضرت ذو الجلال است
چرا طریق عباد و روش پاکان و نیت پاکبازان و رسم بلند پروازان پیش نگیرم
و هجرت بسوی خدای و رسول خدا نکنم و بطلب حق طی منازل و بیابانها و مهالک و صحراها کرده
من بعد استفاضه علم لدنی از مطلب ریاضات نکنم که نهنگ عشق اگر بقعر غم یدر الموت
مرا فرو برد فقد وقع اجره علی الله منشور شان میکردد و اگر موج لطف بساحل نجاتم اندازد
فقد فاز فوزا عظیما نشان من گردد و چون آتش محبت در ضمیرم شرر انگیخت و از حقایق
طلب در باطنم نوری ریخت هادی توفیق رفیق راهم شده جمیع اسباب میل و حیل
خیل را پایمال قدم همت حال ساختم اوراق دفاتر قال را در هم نوردیده بر کار صفت چند
گاه بگرد دل ریش خویش میگردیدم و بگوش هوش الهامات ناشنیده میشنیدم و
بدیده صد غرایب نادیده را باشارة انظر و الی آثار رحمة الله میدیدم و بمشام جان
نفحات گلستان فروح و ریحان و جنت نعیم می شنیدم و استاد عالم قال از لذت
این حال خبر و از اعمال و صفای باطن بی اثر بود هر لحظه بکمان شفقت زبان بکلام فصیح
آمیز میراند و بدلایل مرغبات معقوله و منقوله مرا بافنون و وسوسه بر نقد جواهر
عقلی و نقلی میخواند چون دل شیدا بجای دیگر مایل بود و وسواس جن و ناس را در و
تاثیری نبود قطعه دلی کو مایل دلدار باشد ∴ عزیزتر از دیدار باشد ∴ چنان

ز غیر او قطع نظر کرد ∴ که خود هم در میان اغیار باشد ∴ نصیحت را دران عاشق چه
تاثیر ∴ که مجنون در خیال یار باشد ∴ و بالجمله آخر درد طلب در دل آشفته ام
در تزاید و تضاعف گشت و بنمازهای فرایض و نوافل اقدام مینمودم و در گوشه های
مسجد زمانی مستر وی می بودم ولیکن بسبب التیام و مناسبت بشریت بیاران
سابق گاه گاه لاحق میگشتم و بمجالس ایشان انس گرفته می نشستم که روزی در بزم ایشان
جوانی از ولایت خراسان آمده بود و از هر طرف حکایتی میگفت و در لطایف
با لباس فصاحت و بلاغت می سفت ناگاه اراده رب العباد زبان بیانش را بابی حکایت
بر گشاده گفتن آغاز کرد که بولایت ابیورد عبور کردم عجب جوانی جوان بخت ملک شعار
دیدم که آثار ولایت در وجه او بود و نور ارشاد و هدایت از جبین او هویدا و در بطون
باد ستانان در ملک جان و جهان او میان تسلط و تصرف تمام است اگر چه لباس
حور داست بعلو شان بزرگوار است و او را بنام شیخ عماد الدین فضل الله میخوانند
و این دولت ولایت و ارشاد او را از نظر پیر مرشد در دوازده شبانه روز میسر شده
است شیخ فرموده اند که این سخن او مرا هادی بود از غیب و الفتی بلاریب که از بلاها بسی
حادثه ام پناه آورد و از سرگشتگیها مرا براه آورده گوشیا ارواح نفس بسی
بود جانسوز که بر آتش پنهانم وزید و یکبار نار محبت را بر افروخت و خس و خاشاک
علایق و عوایق را بیک شعله بسوخت بیت آمد از سویش نسیمی آتش دل بر فروخت
برقی از کوی محبت و عالم جان را بسوخت ∴ از تاثیر این حکایت نعره مستانه بی اختیار
از نهادم بر آمد و دود آه از ناله جانسوز بر سر آمد و از شوق جانان با دل سوزان و چشم
گریان این مضمون بر زبان آمد رباعی جانا ز غم تو ترک سر خواهم کرد ∴ از بود
وجود خود گذر خواهم کرد ∴ از هستی خود قطع نظر خواهم کرد ∴ انگه سوی نیستی سفر خواهم کرد
آن شب تا دم صبح سینه بر غم ناخن حسرت میخراشیدم و خاک خسران بر سر بی سامان

مي باشيدم سوم ننگ و نام را ويران كرده و تعلقات صوري را بخاك يكسان كرده رو بمطلب
حقيقي آوردم و قدم همت در وادي طلب و رياضت ماندم و از ملاقات احباب و اصحاب
ظاهر چشم حيرت پوشانيده از بود نابود و نابود و گفت و شنود همه خلق دست
نفرت افشاندم و توسن نفس سركش بلجام رياضت در ميدان مجاهده مي راندم
و از احوال و رياضات مشايخ سابق هرچه مي شنيدم و در كتب از فعل آنحضرت آنچه
ميديدم بخود انديشه ميكردم و مركب همت را در ان ميدان مي تاختم و فتح كار خويش
را در موافقت رياضات آن بالكبار آن مي شناختم و وجود مغشوش را در بوته مجاهده
با آتش مخالفات نفس ميگداختم و سينه الم كشيده را هدف ناوك محنت و بلا مي
ساختم رباعي آنها كه بميدان طلب تاخته اند :. سينه هدف تير بلا ساخته اند
هر لحظه هزار بار از شعله شوق :. در بوته عشق يار بگداخته اند :. و چون دل از
ماسوي بركنده يكباره روي بحق آوردم و لطف خداوندي چنان آنكه باطنم را بجناب خويش
گردانيده بود ظاهرم را نيز از نظر غير پوشانيده و از ديده كوته نظران
بالكليه محجوب و مستور گردانيد لاجرم بعنوان بهواي طلب پير مرشد بهر جانب ميگشتم
و از آينده هر ديار از مشايخ كبار استفسار ميكردم تا شنيدم كه در ولايت بخارا
شيخ جمال الدين نام عزيزيست كه بارشاد خلق مشغول است از خوارزم بي توقف
بعزم صحيح بي ذخيره و زاد و راحله متوجه سفر بخارا شدم و حسب الالتماس
بعضي از برادران مومن كه در ان راه دو چار شده بودند بمنزل ايشان رفته از
طعام ايشان بقدر احتياج تناول ميكردم تا آن زمان كه بخارا رسيدم و بدريافت
خدمت شيخ مذكور شتافتم و خود را در تحت ارادت و فرمان او جا ساختم و از واحد
بوي عشقي بيافتم و بهمين طريق در ولايت ماوراء النهر هر جا كه نام شيخي و گوشه نشيني
و صالحي را مي شنيدم بي توقف بصحبت او ميرسيدم و از هر فريق در هر طريق

كه بودند از جهر و خفيه همه را دريافتم اگرچه خود بزيب و زينت اهل اقتدا آراسته
ميداشتند و خود را برغم خود از مقربان و اهل حقيقت مي پنداشتند و ظاهر ايشان
نيز پسنديده ظاهر بينان بود و ليكن چون بنظر بصيرت تفحص احوال ايشان ميكردم باطن
ايشان را از لباس طريقت و حقيقت عريان و همه را بيمغز و از راه مسالك حقيقت
دور و از حالات حقيقت مهجور مي يافتم و اين اسرار مخفي بر من از مكاشفات استمداد
و ورود واردات كه از فضل و مواهب حضرت بود واضح ميگشت و چون ازين بهگذر
بر حقيقت ايشان اطلاع مي يافتم از صحبت شان بسرعت تمام فرار اختيار ميكردم
و بعد از ملازمت مشايخ ماوراء النهر و معرفت احوال ايشان چون مشكلات طريق زيادت
بر من مكشوف و منحل نگشت باز بوطن خود كه آن خوارزم است آمده اكثر اوقات در
گوشه هاي مسجد و صوامع و مراقد مشايخ منزوي بودم و منتظر بشارت غيبي
شبي متوجه عالم معني گشته رخ نياز بر خاك مي سودم كه ناگاه قاصدي شخصي آمده
گفت كه ترا ميطلبند و من بالفعل انقياد امر او كرده همراه او روان گشته بجائي رسيدم
كه مردي بنماز مشغول بود و اين كس كه برسالت آمده بود مرا در اينجا باز داشت تا آن مرد
از نماز فارغ شد آنگاه مرا پيش برد و گفت كه آنكس كه ميطلبيد اين كس است كه آوردم
بعد از ان مرا علم شد كه اين مرد حضرت امام المتقين پيشواي ائمه معصومين امير المومنين
علي الله عليه السلام و حضرت امير المومنين ازين كمينه پرسيدند كه مريد ما ميشوي و من
بجواب آنحضرت را باين مضمون گفتم بيت مريد توام زانكه جانرا مرادي :. عليك
اعتمادي اليك استنادي :. آنگاه حضرت امير دست مرا گرفته بيعتم را قبول كردند
و انابت فرمودند چون از ان واقعه بافاقه آمدم در خود ذوقي و حضوري و وجدي و سروري
يافتم سوز اشتياق و درد فراق در وجدان خود بيش يافتم و بيشتر از پيشتر
برياضات و مجاهدات مي شتافتم از روي دردمندي در گوشه مسجدي منفرد و منزوي

نشسته بودم که قریب بسحر دو کس پیدا شدند یکی پیر و یکی جوان جوان دست مرا گرفت
سخت بجا آرید حیثیاتکه از تأثیر آن بخود حاضر گشتم و در آن اثنا گفتند که برخیز و تجدید
وضو کرده بیا با آنکه وضو داشتم باشارت ایشان رفته تجدید وضو کرده بآن گوشه
باز آمدم و چون بجای خود نشستم باز همان دو کس حاضر شده مرا مربع بنشانیده ذکر
لا اله الا الله را بچهار ضرب تعلیم و تلقین کردند و گفتند که خود را بازود برسان ولیکن
مشخص نگفتند که چه کسانیم و بکجا بیا و ما را بکجا یابی چون بخود باز آمدم خود را بغایت
اضعاف آنچه داشتم از حیرانی و آشفتگی و سرگشتگی و بیطاقتی دست داده
خواهان و جویان آن اشارت مبهم بوده شبی در گوشه مزاری بامید یافت این سعادت
انتظاری برده متحیر نشسته بودم مرا غیبتی دست داد دیدم که در وادی در سفرم و درین
وادی در نظرم مناره بغایت عالی پیدا شد دو کس بر بالای این مناره ایستاده
بمن ندا میکنند که بتر و بالا بیا و من متردد ام این که درین مناره هیچ راه زینه نیست
مصراع: چون توانم به پیش ایشان رفت :: چون پیشتر نزدیک آن مناره رسیدم
ایشان دست مبارک دراز کرده بجانب من مایل گشتند و مناره نیز بمتابعت ایشان
مایل شده دست مرا گرفته پیش خود بردند اما این مناره بهر جانب متحرک گشته یکی
قرار نمیگیرد و من از ایشان پرسیدم که این مناره چرا در حرکت است و سکون او
بچه خبر خواهد بود فرمودند که الا بذکر الله تطمئن القلوب ذکر لا اله الا الله را بچهار
ضرب مضبوط محکم بگوی تا این مناره بجای خود قرار گیرد بعد از آن مرا معلوم شد
که این دو کس یکی حضرت خواجه خضر است علیه السلام و یکی مخدوم اعظم
قدس الله سره العزیز و حضرت خواجه خضر ذکر لا اله الا الله را بچهار
ضرب مرا تلقین کرده فرمودند که این ذکر را محکم بگوی تا مناره قرار گیرد و من بگفتن
این ذکر چون بشد و مدتها مشغول شدم و مناره بر جای متمکن گشته قرار گرفت

بعد از آنکه

بعد از آنکه این حال و واقعه حاضر گشتم در ضمیرم این داعیه پیدا شد که بطواف مرقد منور و
مشهد معظم و روضه مکرم حضرت سلطان الائمه علی بن موسی الرضا علیهما السلام
بروم و بمشایخ ولایت خراسان خبر التجا نمایم شاید که عقدهای مشکلم از انجا گشاید و از
دولت طلبان طریقت آنجائی دردمرا دوائی برآید باین عزیمت متوجه روضه امام
الهدی آن نقد وقت مصطفی و مرتضی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام شدم
و درین سفر دیوانه مجذوبی باین سرگشته همراه شد و در زمانی که از نهر جیحون میگذشتیم
مردم را بیم آن شد که کشتی غرق خواهد شد کشتیبانان گفتند که هر کس چیزی داشته
باشد از کشتی بیرون اندازد تا کشتی سبک شود و من هر چند در خود ملاحظه
کردم هیچ چیز نیافتم که بدین نثار درمی ارزد مگر یک کاردی که بیک درم یا دو
درم می ارزید آنرا نیز از خود جدا کرده در دریا انداختم و نقد جان را بر کف
دست نهاده نثار راه طلب مهیا ساختم چون یکبار از علایق اغیار گسستیم و
شرط گشتیم ما را بساحل نجات رسانید چون رو ببادیه نهادم سر و پا برهنه
طی منازل میکردم ناگاه هر دو پائی من بمرتبه سوده شد که خون میرفت
در وقت وضو اول در جوی آب می آمدم که چندان خون از پائی من بیرون میرفت که
رنگ آب جوی از کثرت خون برنگ خون نابه می شد و بعد از تسکین یافتن
وضوی ساخته بنماز مشغول میشدم و آخر سودگی پائی و جراحت آن بمرتبه رسید که در
هر جا که قدم میماندم نشان قدم غرق خون می شد و در صحرای دشت خاوران که قدم
یک بار بعقب نظر کردم تا چشم میدید قدمها که بر زمین نهاده بودم نشان هم
غرق خون شده بود و بآن همراه خود خبر کردم که یار آنیست و لاله زار عشق را
سامی تماشا کن و دل غمدیده را درین گلزار محنت غنچه سان از نسیم شوق
واکن که شکوفه این گلستان از نشاط نوبهار طلب است و خار محنتش از خار خار

شوق و محبت حرشیفته که در دشت خاوران عشق تماشا در سیراست حسب حالتی
مضمون مقال شیخ ابوسعید ابوالخیر است بیت اندر همه دشت خاوران
سنگی نیست :. کز خون دل و دیده در او رنگی نیست :. در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست
کز دست غمش نشسته دلتنگی نیست .٠. و میفرمودند که با جان بیقرار باین حال چندان
ممکن بود به پهلوی پای راه بادیه طی میکردم چون بروضهٔ حضرت امام چهار
فرسنگ راه ماند پهلوی قدم نیز سوده و مجروح گشت و ایام وقفه قربان
سه روز پیش نمانده بود و من شکسته حال بی سر و پا آشفته و فرو مانده بی نوا
درین وادی مضطر و متحیر باز مانده و اشتیاق طواف روضهٔ علیهٔ امام الهدی و بدر
الدجی ثقة المصطفی و المرتضی امام علی ابن موسی الرضا علیهم السلام که بموجب
حدیث صحیح حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مقارن هفتاد حج مقبول است
بیت یک طواف در وی از قول رسول قرشی :. تا به هفتاد حج نافله یکسان آمد
آخر بخود اندیشه کردم که رابعه عدویه عورتی بوده است که همت مردانه در کعبه را
بپهلو پیموده است همت مردان راه و روندگان آگاه از زنی کم بوده است بلکه در
درجهٔ اعلی و مرتبهٔ قصوی بوده است هر کس بقدر همتش مطلوب رو نموده
اگرچه مرا قدمها سوده است ولیکن جان در بیت الحزن تن ناتوان هنوز بخواب
اجل نغنوده است چه جای حیل و محل خلل در مقصود است مصرع چه مردی
بود کز زنی کم بود :. چه همت باشد که درین راه بعذری هرزه مانم و خود را بحیله و بهانهٔ
نفس ازین دولت محروم گردانم احرام صحیح بسته بخود قرار دادم که بقیهٔ این راه
را بزانو روم و اگر زانو سوده شود به پهلو راه پیمایم و در سلک زائران آن بارگاه و حاجیان
این درگاه در آیم بیت پس ازین دیده خواهم بطواف کویت آمد :. که بسود تا بزانو
قدمم بجست و جویت :. و بهمین قرار بقیهٔ راه بتوفیق اله بزانو رفتم و روز وقفه خود را

بزائران

بزائران روضهٔ امام پیوستم و بعد از دریافت شرف زیارت و فراغ وقفه شبی
در گوشهٔ آن روضه بوده و بپیشهٔ خود اشتغال نموده متوجه می بودم که رسول
غیبی رسید و پیغام حضرت امام رسانید و گفت که حضرت امام ترا میطلبد
و مرا همراه خود برد تا بجائی رسیدیم که در انجا مجمع بود و شوکتی دیدم که سبعه سالاران
جهان در جنب آن مانند قطره بود در پیش دریای محیط چون بدان مجمع رسیدیم و آن شوکت
و عظمت دیدم هیبت آن مرا در ربود و حیرانیم در ربود و آنکس که مرا بانجا برده
بود پیش رفت حضرت امام او را پرسیدند که آنکس را که ما می خواستیم چه کردی
گفت بدرگاه آمده است فرمودند که او را پیش ما بیار چون آن رسول مرا بنزدیک
آن امام الهدی برد آنحضرت از روی بنده نوازی مرا نوازشها کرده از اهل آن مجمع این
کمینه را ممتاز و سرفراز ساخته در حضور ایشان طبقی پر نور بود باین خاکسار
کرم فرمودند و شمشیر از میان خود واکرده بر میان من بستند و در شمع حرم بشارتها
بسعادات و عنایات بی غایات بشارتها دادند چون ازان حال بافاقه باز آمدم از
بلندی آن واقعه در بنیاد خود همتی یافتم و از کاسات جذبات و از خمخانهٔ اشواق خود را
چنان مست یافتم که از سر جوششهای آن عنایات از اندیشهٔ دنیا و بیم و امید
عقبی بالکلیه وارسته گشته بودم و فرموده الدنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة
حرام علی اهل الله مصدوقهٔ دل وارسته و خاطر خسته شد بهمان شیفته حال گشته
بودم که هر نفس میخواستم که سر بعالم زنم بلکه عالم بر هم زنم بلکه عالم بر هم زنم
چندگاه که در مشهد مقدس ساکن بودم هر شب در روضهٔ متبرکه احیا میکردم
و از روح پرفتوح حضرت امام علیه السلام فواید بسیار می بردم الغرض تا شبی در آن
روضه باحیا مشغول بودم نور حضور از فیوض موفور آن امام الانس و الجن این
مهجور را چنان احاطه کرد که مرغ روح از قفس بدن بی طاقت گشته هر نفس آهنگ پرواز

میکرد و فیضی که از مبداء فیاض بروح آن پیشوای هر دو جهان فایض میگشت خاک
مشاهده شد که مثال بحریست که متوجه بروضه است که در حین طغیانش خواهی نخواهی تمام
را بقدر مناسبت و قابلیت ازان بهره ایست و این خاکسار درگاه را طغیان امواج بحر
فیض چنان مستغرق گردانیده بود که تا دم صبح مجال بخود حاضر گشتن نبود و بر سر
روضه در گوشه فرو رفته بودم و کیفیت حالم آنچنان بود که اگر دران وقت دستی
بر من رسیدی روح از بدن پرواز میکرد و در وقت نماز چندانی توانستم حاضر
که نماز صبح را بجماعت گذاردم و از میان کثرت خواستم که بکناره روم از جای
خاسته بسرعت تمام بجانب مسجد جمعه دویدم و چون بمیان مسجد جمعه رسیدم
از استیلای غلبه فیض آنجال باز مرا مغلوب سلطنت خویش گردانیده بی شعور
ازین عالم در میان مسجد جمعه افتادم و تا نیم روز باین کیفیت افتاده بودم چون بخود
حاضر گشتم دیدم که پای من بجانب روضه امام علیه السلام دران حال دراز شده بوده
است چون بی شعور بودم درین سوء ادب معذور بودم و روح مقدس آن پیشوای
عذر مرا مقبول داشته از آفات خلل و تعرض خلق ظاهرم را محفوظ داشته بود
باز مجدد از اثر الطاف بیکران و عنایات نهانی آن امام الانس والجان در دل آشفته ام
شوری تازه و سروری بی اندازه پدید گشته جهان را مملو شوق و محبت دریافتم و همه
عالم و عالمیان را سوخته آتش عشق یافتم بنور یقین دانستم که زمین وجود هر موجود
خاک تسلیم و رضاست و تخمی که دران مزرع کشته اند محنت و بلاست و مربی آن
صدق و صفاست و سیرابی آن مزرع از باران سمای قدر و قضاست و شجره
او عشق و مشقت و ثمره آن درد و محنت است و لذت آن از خود رهائیست و برگ آن بی
نوائیست و بقای همه در فناست هر در دیر الهامی عشقش صد ذوقست این انبساط
منبسط بحکم پادشاهیست را بر کرده او زهره چون و چرا نیست رباعی

معشوق چو پادشاست فرمانش رواست :: بر کرده او چون و چرا زهره کراست
گر بپذیرد خوی پسندیده اوست :: ور نه پذیرد ز بخت شوریده ماست :: چون گرداب
طوفان عشق حسن وجود مرا در گردش دوران سرگردان میداشت و نشتر
سودا زده را در هوای طلب بی صبر و سامان و دل پر ملال را از کشاکش تقاضای
عشق بصورت حیران نه در وطنم آرامی و قراری و نه در سفرم سامان اختیاری
رباعی در وادی عشق لعل جانانه :: سرگشته و بی قرارم و دیوانه :: از شیفتگی
و بیخودیهای غمش :: مجنون صفتم میان خلق افسانه :: درین سرگشتگی و بی سرو
سامانی بهر سو میدویدم که ناگاه از کوچه ملامت بر سر کوی بلا بلیتی رسیدم
و در انجا منظر عجبی دیدم که ناکام مرغ دل در دام تصرفش افتاد و عقل دور
اندیشم از حیرت تماشایش بیخبر افتاد نظم بیخبر افتاد دلم در بلا
برد دل آشفته را دل ربا :: نی سر و سامان و نه آرام ماند :: از من و مائی اثر و
نام ماند :: حاصل عمرم همه بر باد رفت :: غیر خیالش همه از یاد رفت :: و چون
ازان بحر غرور بساحل شعور آمدم باز دلبری دیدم که هزاران دل نیاز
را بر فتراک باز بسته و فتنه گری دیدم که هیچ صیدی از چنگ شهباز تصرفش
نرسته است اهل نظر را بیک نظاره صیاد نظرش صید میکرد و [illegible]
زمانرا در سلسله عشق بزنجیر زلفش قید مینمود و عقلا ذو فنون را بیک فسون مجنون
و شیدا میکرد و اهل سامانرا بیک عشوه بی سر و سامان می ساخت مردمان
چشم خنجر نازش بقصد خونریز اهل نیاز کمین و گلزار حسنش از آه آتشین
انگیز عندلیبان هنوز دود ندیده این فتنه مرا روی نمود و این حادثه بر من رخ
گشود شاهین محبتش مرغ دل مرا چنان از آشیان صبر در ربود که گوئی هرگز نبود
و بهیچ وجه دلرا محل قرار و تن را توانی فرار ازین دیار نماند القصه استاد

عشقم دران مکتب روزی چند ابجد عشق می آموخت و همیشه بود وجود مرا از همه دوری
بر آتش صبوری می سوخت حتی چون طفلان نادان بران استان لوح محبت
هجی میکردم در طریق استقامت در وادی ملامت تا قد سرمست راهی میکردم
در کوی وفا ملاقاتم بان استاد قران و معلم طفلان صورت پذیرفت و صحبت من با خاک
نشینان ان کوی و محرمان آن در درگرفت و از نسبت سبقت محبت و اختصاص
وفا چنان شد که مرا در سبق با آن آفت جان بی تفرقه اتفاق شرکت افتاد و ازین (اتفاق)
راه کوی در ملاقات و مواصلات آن بدر منور بمفتاح الطاف بیحساب بر روی دل من
گشاد تا آخر الامر آن ایمنی خاطر مستمندان ساقی بزم بیدلان گشته تغیر حال من چنان شد
که هرگاه آن آفت جان بنظر لطف بجانب من میدید عنان اختیار از دستم رفت
کارم به بیهوشی میرسید روزی در وقت سبق بمن اشارت کرد ملک سامان مرا و اساسی
عقل را چنان غارت کرد که بیک کرشمه از دست شدم و از جرعه جام لطفش سرمست
و لا ابالی گشته این مضمون موزون حسب حال گشته بآن مترنم بودم بیت یک کرشمه
که بر جان زدی از دست شدم :. دگر شراب مده ساقیا که مست شدم :. چون ازین مدهوشی
بهوش باز آمدم بفحوای این مضمون بیار دلپذیر همراز آمدم و بترنم این ابیات هم
آواز آمدم رباعی یک نظر در رخ آن ماه منور دیدم :. خویش را از غم او واله و ابتر دیدم
گرچه خوبان جهان فتنه اهل نظرند :. من ازان فتنه جان آفت دیگر دیدم :. در حین
این گرفتاری دور از کار خویش مرا شرمساری و بیداری از خواب غفلت روی داد
از عنایت حضرت ذو الجلال هاتف لطف و جمال در ضمیرم ندای در داد و در خاطرم
فکر مقدمات این اندیشه افتاد که اکابر دین گفته اند که ناگاه بیکبار از در راه دوستی
عقبات شیطانی و نفسانی سد راه میگردد و سالکان را حجابهای نورانی و ظلمانی مانع قرب
درگاه میگردد و بلند پروازان را در هر طریقی چندین هزار مرض و در هر شیب چندین

وهزار هزار نشیب و فراز پیش آید که آن موقف مخاوف و مهالک روندگان بادیه
اکثر طالبان طریق حق دین و دنیا و عقبات نفسانی و مکرهای شیطانی مقید شده
باز مانده مردودی و منکوبی و هلاکت ایشان در انست و از مهالک مهالکی که در خواب
گرد الابیال همت والا و تهور قوت غیرت غلط دانستم که این ورطه گرداب عشق مجاز
که مرا پیش آمده است ازان مهالک است که محققین گفته اند اگرچه این مظهر تقدم
بر حقیقتی دیگر بود و هر لحظه مرا ازان حالتی روی مینمود که در قبض و بسط بر روی دلم مجددا
می گشود چون نیک تامل کردم بقبح و فضیحت آن رسیدم و بدیده صدق نظر کردم
و بیقین دیدم و دانستم که این جمله ظلمت ضلالت شیطانی و ذلت حجب نفسانی است
که محل مدخل اغوای شیطانی و این شمه در نفس انسانی از جلوه شرک خفی خالی
نیست چون این اندیشه بعنایت ازلی در خاطر افتاد حضرت مفتح الابواب
بمفتاح توفیق قفل گران که ازین فتنه بر دلم افتاده بود برگشاد و مقلب القلوب
والابصار دل مرا ازین قید خلاصی داد و دیده باطنم را بنور بصیرت روشنایی داد
و شب غفلت را از صبح سحرم برگشاد و هاتف غیب در گوشم این ندا در
داد رباعی هر صورت دلکش که ترا روی نمود :. خواهد فلک از دیده تو باز ربود
رو دل بکسی ده که در اطوار وجود :. بوداست و همیشه با تو هم خواهد بود :. چون توفیق الهی
رفیق طریقم گشت ازانجا توبه و استغفار کرده راه فرار ازان دیار اختیار کردم طی
منازل و مراحل و قطع صحرا و بادیه میکردم تا باز بوطن اصلی خود که قبة الاسلام
خوارزم بود رسیدم و لوح ضمیر را بآب اشک ندامت می شستم و بصیقل
استغفار زنگ کدورات اغیار را از مرآت دل میزدودم باز در گوشه های
خراب و دلکباب می بودم و رخسار ضراعت بر خاک ندامت می سودم و دست
دعا بدرگاه بی نیاز برداشته طلب عفو مینمودم و چون حضرت معبود بفضل و

دعوتم را قبول کرد و عذر مرا پذیرفت و حاجتم را بکرم و رحمت خویش بر آورده و بجد و اجتهادی توفیق
مرا رفیق طریق گشته عزیمت مرا باز بولایت خراسان گردانیده دیگر بار هوای آن سفر
مرا در سر افتاد و آتش شوق پیر و مرشد طلبی این نوبت در جانم بر شرر افتاد و
اشتیاق دریافت صحبت و شرف ملازمت آن عارف آگاه آن همای قلهٔ قاف
معرفة الله شیخ بهاء الدین فضل الله قدس سره از حد در گذشت روزی بمقتضاء الله
سبحانه کاروانی متوجه ولایت ابیورد شد بهمراهی آن مسافران احرام بسته متوجه
طواف آستان آن شاه باز بلند پرواز شدم و بعد از طی منازل و مراحل خود را بشرف
ملازمت او رسانیدم چون بصحبت آن بزرگوار دین بار یافتم مجلس ایشان در
آمدم ایشان بشاشت و بهجت تمام ظاهر کرده بر خاسته نوازش مشفقانه کرد
فرمودند که چون تشریف آورده ایم و در مجلس هر بار که این ضعیف سخن تحقیق میکردند
و من جوابی میگفتم حضرت شیخ تبسم میکردند در آن مجلس فرمودند که این جوان چون از در
در آمد در دل من جای گرفت و مرا بی اختیار باو محبتی پیدا شد چون از آتش شوق
و محبت ظاهرم را سوخته و از شمع ارادت باطنم را افروخته دیدند بجهت تحقیق
احوال آشفته ام آن حضرت در همان مجلس مراقب شدند و مرا نیز امواج مکاشفه
از خود در ربود و بگرداب مراقبه فرو برد و درین وقت دیده می شد که عالمیست
بغایت روشن و منور چنانکه آفتاب در وقت چاشت می تابد و من محیط جمیع
عالم و عالمیانم چنانکه هیچ چیز درین عالم از نظرم غایب و مخفی نیست
درین حال دیده شد که بر سر زانوی من چراغی روشن کرده اند که اندک
اندک روشنی میدهد مثل چراغی که اکثر فتیله او در درون چراغی می سوخته
باشد و حضرت شیخ در معنی میفرمایند که این چراغ روشنائیست و از نور
آفتاب همه عالم روشن است مرا احتیاج بروشنائی که این چراغ نیست که او را

روشن سازم بعد از این مکالمهٔ معنوی حضرت شیخ قدس سره متبسم شده سر از جیب
مراقبه بیرون کرده فرمودند که حوالهٔ ترتیب و مناسبت تو بحضرت شیخ ماست
آنگاه مکتوب مبارکش نوشتند و افتتاح آن باین رباعی کرده اند که رباعی بی خنده
صبح و گریهٔ شام مباش ٭ بی معنی خاص و صورت عام مباش ٭ گر عاشق صادقی
تو در دام مباش ٭ نیکونامی بجوی بدنام مباش ٭ بعد از آن نوشته بودند که
که وظیفهٔ طالب راغب آنکه لب باطن خندان و بدیدهٔ ظاهر گریان و آشفته
و حیران بصحبت درویشان رسید چون مستعد قبول نظر حضرت ایشان
بود او را بآن آستان رسالت نشان عالی شان فرستاده شد که اگر منظور نظر گردد و
شرف قبول پذیرد امید که همت اعلی شامل احوال شکستهٔ او گردانند سلام الله تعالی
علیکم اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا و چون بامر پیر نظر خود جهت نیل سعادت
خدمت شیخ بزرگوار متوجه مشهد مقدس گشته بزیارت روضهٔ منورهٔ امام الانس
والجان علیه السلام فایز گردیدم مردم آنجا گفتند که جناب شیخ درین دو روز بولایت
خبوشان رفته اند از عقب ایشان بخبوشان شتافتم و بشرف ملازمت و سعادت
خدمت آن مقتدای عالی مقدار را دریافتم و در دل خود حضور و سرور و اطمینان
دیدم و از الم غمهای دیرینه امان یافته سپاسش فارج الغم بر وفق کلام الحمد لله الذی
اذهب عنا الحزن گفتم زیرا که مقتدائی که عمری سودای ملازمتش میورزیدم دیدم و
بتوجه خاطر هدایت مآثر او مشرف گردیدم آنگاه بتعلیم و تلقین ذکر لا اله الا الله مبادرت
ورزیدم و بعد از اندک ریاضتی بسعادت انابت نیز رسیدم و از کلمات حقایق معرفت
او چیدم آنچه چیدم صاحب کتاب مقامات شیخ آورده که همواره در مجالس شریف
خدمت ارشاد پناه علما و فضلا حاضر می بوده اند و روی اخلاص بران آستان
می سوده اند گاه از مباحث علمی سخنان در میان می آمد و گاه از اسرار توحید نکتهها مذکور

می‌شد ملا احمد جندی که از فضلای اهل سنت و جماعت بود حلقه ارادت ایشان در گوش
میان کشیده و پیاده در رکاب ایشان میدوید مصرع والفضل ما شهدت به الاعداء
و ایضاً در مجلس اول از کتاب مقامات تألیف مرید جناب شیخ قدس سره مذکور است
که در زمانی که آنحضرت مدظله العالی ببلده محفوظه سمرقند تشریف آوردند آثار تأثیرات
حالات و کیفیات و تصرفات ایشان خواص و عوام را فرا رسیده بود و جمیع سلاسل
و اهل آن از این غیرت و حسد مستاصل شده بودند و در هم کوششها فرو رفته متوجه
بودند که شاید از او توجه دست بروی یابند در سلسله نقشبندیه درویشی بود که
از صفای باطن خالی نبود همه باو رجوع کرده اند که او متوجه باشد و آن درویش چون متوجه
شده دیده است که حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
علیه السلام در میان چهار سوی سمرقند سوار ایستاده اند و نشانی در دست دارند
و میگویند که مضمون این نشان اینست که تا غایت درین ولایت خلیفه ابوبکر منصوب
بود و این زمان بحکم این منشور خلیفه ما منصوب شد و میفرمایند که درین شهر و ولایت بر طبق
این نشان منادی کنند تا همه بشنوند و بدانند بعد از این توجه با غره سمرقند
صورت واقعه خود را گفت و همه را تنبیه نمود که این کسی نیست که توجه کس را در و تأثیری
باشد خاطر خود را رنجه مدارید که این کس از پیشگاه آگاه گشته بارشاد عالمیان منصوب
گشته است صاحب کتاب مذکور چون بعضی از امور سابقه را که دلالت تمام بر
تشیع شیخ داد دست بر غایت اشتهار ذکر نموده از روی تعصب مذهب خواسته
که تلافی آن بذکر نقایض آن امور نماید لاجرم بعضی از سخنانرا که فهم سقیم او
مستقیم گمان برده یا آنرا موافق مذهب اهل سنت و جماعت شمرده بجناب شیخ
قدس سره منسوب ساخته و باندک تأملی ظاهر میگردد که مانند آن سخنان سست
دور از کار از امثال شیخ بزرگوار بلکه از اواسط اهل روزگار سمت صدور نمی یابد

اول آنکه در مقاله هفدهم در مقام تعبیر بعضی از رؤیا از جناب شیخ قدس سره نقل نموده
که اعتقاد حصر ولایت را در ائمه اثنا عشر اعتقاد فاسد گفته اند و حال آنکه این منافی آنچیز
است که سابقاً از جناب شیخ معظم سعدالدین حمویی قدس سره منقول شد که در کتاب
محبوب فرموده اند که اطلاق اسم ولی بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مطلقا
و مقیدا جایز نیست الا بر حضرت امیرالمؤمنین و اولاد معصومین او علیهم افضل صلوات
المصلین و دیگر آنکه در مقوله سیم آورده که فاضلی از حضرت شیخ سوال کرد که قرآن قدیم است
و آنچه ناطق است از حکایات و قصص آنهم حادث است اطلاق قدیمی بر آن بچه وجه
توان کرد آنحضرت فرمودند که ظهور و وقوع و قصص حادث است و آنچه متعلق بعلم الله است
ازلیست و قدیم است و قرآن نیز باین اعتبار ثبوت ازلی است در علم الله قدیم گفته اند
نه باعتبار تغیرات الفاظ و عبارات انتهی و بر متفطن خبیر مخفی نیست که آنچه جناب
شیخ قدس سره در مقام جواب افاده فرموده اند راجع بآنست که شیعه امامیه
ادامهم الله تعالی گفته اند که کلام لفظی ضرورة و اتفاقا حادث است و کلام نفسی راجع بآنست
که شیعه امامیه ادامهم الله تعالی گفته اند که کلام لفظی ضرورة و اتفاقا بعلم میشود
و صفتی علیحده نمیشود و اراده معنی جز علم معقول نیست و قول بآن ناشی از نادانی
و عصبیه جاهلیت است دیگر آنکه در مقوله سیم و یکم آورده که جناب مدظله العالی میفرمودند
که در زمانی که در سیر و سلوک بودم در مشهد مقدس بروضه امام الهدی امام علی بن
موسی الرضا علیه السلام رسیدم و در مسجدی که بر سر روضه امام است نماز گزاردم
شخصی را دیدم که روی خود را بطرف مسجد که میان مغرب و جنوبست کرده نشسته
بعد از آن که من نماز گزاردم مرا به پیش خود طلبیده گفت که از کجائی گفتم از خوارزم
دیگر پرسید که چه مذهب امام داری گفتم که مذهب امام اعظم ابوحنیفه کوفی گفت چرا مذهب
این امام الهدی را اختیار نمیکنی که این مذهب را اختیار کرده پرسیدم که مذهب امام را

چه اعتقاد داري گفت امام شیعه مذهب بوده اند گفتم که تو غلط کرده مذهب امام
همین است که من دارم و باو گفتم که قطع نظر از دلایل و سندهای دیگر بتو سندی
ظاهر بگویم که خاطرنشان تو کرده این که از آن زمان که حضرت امام نقل کرده اند تا
این زمان هیچکس را در این قبله اختلافی نیست و تو دعوی میکنی که من مذهب امام
دارم و الآن روی خود را از قبله امام گردانیده که اگر امام باین مذهب که تو اعتقاد
داري می بود هر آینه قبله مسجد و روضه ایشان بدستور اعتقاد تو راست
می بایست کردن از همین بدان که تو مذهب امام نداري چون بخاطرش این سخن معقول
افتاد ساکت گشت باز باو گفتم که تو کعبه را معتقد هستی که بیت الله است
و نیز اعتقادي داري که قبله جهة کعبه است گفت درین چه تردد است که من ملت اسلام
ولیکن مذهب شیعه را بعضی بمن خاطرنشان کرده اند که مذهب حق اینست از آن سبب
این مذهب اختیار کردم پس باو گفتم که چون کعبه قبله اهل اسلام است در آن بیت الله
مقام و قبله حنفی هست و مقام شافعی و مقام حنبلی و مقام مالکی هست هر کس دیده
که مقام و محراب شیعی در آنجا بوده باشد ازین استدلال بکن که این مذهب حق نیست
که اگر حق بودي این مذهب را در خانه حق مقامی خواستی بود ازین سخنان آن شیعی
متأثر شده از اعتقاد آن مذهب برگشته مذهب اهل سنت و جماعت اختیار کرد
انتهی مولف گوید که آغاز و انجام این کلام بی انتظام مفتح الملام که مضحکه عوام تواند بود
گواهی میدهد بر آنکه آنرا بر جناب شیخ عالیمقام جهت ترویج مرام خود بسته اند و
از غایت حماقت و قصور فهم مفاسد ظاهره آنرا ندانسته اند اما فساد آنچه اولا
در مقام سوال و جواب مذکور شده از چند وجه است اول آنکه حنفی مذهب بودن
جناب شیخ خلاف واقع و مخالف حال سایر مشایخ صوفیه خصوصا سلسله علیه
همدانیه است دیگر آنکه مسئله قبله از مسایل اجتهادیه است بر وجهی که در مقام

مبیّن شده بنابر آنکه در بعضی علامات که از صاحب شریعت غرا منقول است جهة ذو جزء
مسامحات واقع است و دلایل رصدی مثل دائره هندی و مانند آن بتحقیق نرسانند
و در طول و عرض بلدان نیز تفاوت بسیار بهم میرسد لاجرم بمقدار مراتب قوت
استنباط هر مجتهدي از آن علامات و دلایل تفاوتی در تعیین قبله یمیناً و شمالاً
ظاهر میشود بلکه در مذهب حنفی توسع بسیار واقع تا آنکه گفته اند ما بین المشرق و
المغرب قبلة پس چگونه شیخ حنفی مذهب گوید که در قبله اختلاف نمی رود با آنکه
کج بنا نیز از قبله مسجد امام بجانب جنوب علی الاطلاق باطل است و چگونه مجرد این قول
آن شخص که سوق کلام دلالت بر فضل و اعتبار او میکند یکبار ساکت گردد و دیگر
آنکه در تواریخ مسطور است و بر السنه و افواه جمهور خصوصا اهل خراسان مذکور است
که تا قریب بچهار صد سال بر تربت حضرت امام علیه السلام عمارتی نابوده و آنکه
اساسی که بوده از مخترعات حمید بن قحطبه طائی بود که در زمان هرون الرشید حاکم
طوس بود و چون هارون الرشید وفات نمود او را در خانه حمید مذکور دفن نمودند
و بعد از آن حضرت امام را در همان خانه مدفون ساختند و این عمارت عالی که الحال بر سر
ضریح مطهر حضرت امام علیه السلام موجود است از آثار شرف الدین ابو طاهر قمی است
که وزیر سلطان سنجر بوده و بنا بر اشارت غیبیه که تفصیل آن بر سر زبان اهل زمان است
بنای آن نموده و تعیین محراب مسجد که بر بالای سر روضه است نه باشارت آنحضرت
و نه بتعلیم علمای شیعه بوده و صورت قبر منور و صندوق مطهر آنحضرت مکرر التغییر
یافته و از صلاحیت مقابله محاریب قبله بآن دور افتاده پس چگونه جناب
شیخ محراب مسجد مذکور را از مقربات آنحضرت شمارد و سند صحة قبله و محراب آن مسجد
پندارد و چگونه آن شخص شیعی مجاور مشهد مقدس صورت حال آن عمارت را بنظر
نرسانده تا آنکه آن کلام خام جهالت نظام او را بسر حد الزام و افحام کشاند

دیگر آنکه بعد از ظهور مخالفت آن شخص در امر قبله و نیاسر او از محراب روضه
منوره که بجانب جنوب چگونه جناب شیخ با او خطاب میکرد و میگفت که درین قبله هیچ کس
را اختلافی نیست و بالجمله آن شخص در آن مخالفت مجتهد بود یا مقلد اگر مجتهد بود می بایست
که بدلائل معرفت قبله اقل مرتبه دو سه مقدمه با شیخ گفت و شنید می نمود انکار از
شیخ غالب آمد ملزم می شد و اگر مقلد بود این قدر میگفت که عدم اختلاف مسلم نیست
بلکه علمای شیعه اختلاف کرده اند چنانکه از و بعد ازین نقل کرده که گفت که مذهب شیعه
بعضی بین خاطرنشان کرده اند که مذهب حق است و اما فساد آنچه تا بنا بر حکایت
شیخ قدس سره افترا نموده ایضا از چند وجه است اول آنکه ذکر این مقدمه که قبله
جهت کعبه است درین مقام وجهی ظاهر نیست زیرا که عدم ارتباط او بمقدمات آتیه بغایت
ظاهر است و عدم ارتباط او بمقدمات سابقه را نیز مخفی نیست چه این مقدمه را در
اثبات بطلان انحراف آن شخص از قبله مسجد مذکور وجه تخصیص ظاهر نمیشود بلکه اگر
تمام شود بر تقدیر قبله بودن عین کعبه نیز جاری است پس ذکر مقدمه مذکوره لغو
صرف و مستدرک محض باشد دیگر آنکه آن شخص سائل اگر عامی مقلد بود چگونه گفت
که در قبله بودن جهت تردد نیست با آنکه اختلاف و تردد از فقهای شیعه و سنی در آن
واقع است و بسیاری برین رفته اند که قبله عین کعبه است و اگر فاضل و مجتهد در مسئله
قبله بود بر وجهی که از روی ادله قویه تردد او در جهت بودن قبله برطرف شده بود
پس چگونه باین مقدمات واهیه ساکت گردید و ایضا تعلیل عدم تردد او در قبله
بودن جهت با آنکه او بر ملت اسلام است منکر است با آنکه تردد درین معنی موجب کفر نیست
و این مودی بتکفیر بسیاری از فقهای کبار میشود و بطلان آن ظاهر است دیگر آنکه
فرقه شیعه تخصیص نماز خود را برکنی مخصوص از ارکان کعبه واجب یا مستحب نمیدانند
و بنا برین بهر یک از ارکان که اتفاق افتد توجه مینمایند و در عبادت خود بر

مصطفی و مرتضی می افزایند و چگونه تخصیص رکنی مخصوص نمایند و حال آنکه شرف
ولادت مقتدای ایشان در وسط کعبه بجمیع ارکان رسیده و پرتو نور وجود ذی جود
او بر در و دیوار آن مکان شریف منبسط گردیده دیگر ظاهر است که تقسیم ارکان اربعه
بر فقهای اربعه از جانب حضرت پیغمبر صلوات الله علیه واقع نشده و نه از جانب
امیر المؤمنین و ائمه اهل البیت علیهم السلام و نه از جانب ملوک طاغیه بنی امیه
بلکه بعد از سیصد سال از وفات حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله در زمان خلفای
بنی عباس که علی رغم ائمه اهل البیت و شیعه ایشان در مقام ترویج مذهب اهل
سنت و جماعت شدند این تقسیم صورت اتفاق افتاده و مع هذا در ایامی که
خلفای فاطمیه اسمعیلیه بر مغرب و مصر و شام و حلب و حجاز و دیگر ممالک عباسیه
مستولی شدند مدتی مدید هیچکس از اهل سنت و جماعت آشکارا بمکه معظمه و مدینه
مشرفه نمیتوانست رفت چه جای آنکه در آنجا نام مقام خود بر زبان آرند یا نماز بطور
مرغوب خود گذارند و چون صاحب شوری را درین تردد و شبهت که اگر انشاء الله تعالی
حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا در تحت تصرف اولیای دولت علیه شاهیه
صفویه موسویه درآید و ساحت آن دیار فایض الانوار از لوث وجود نامحمود متغلبان
سلاطین رومیه عثمانیه پرداخته آید هر آینه جمیع ارکان کعبه معظمه در تصرف
شیعه ائمه اثنی عشر خواهد بود و از اهل سنت و جماعت در آنجا کسی ظهور نخواهد نمود
القصه این مقدمات واهیه که صاحب مقامات بشیخ عالی مقام منسوب ساخته سخنان
بی اصل بی مغز است که خود ببر الکنت تعصب و وهم بافته و ندانسته است که چه
بسیار رکیک بارده بست کنند و شبهه را آنجا از باشد که حجت نباشد و سرکه آنجا
ترشی نباشد که آب بدست نباید و از جمله اشعار شیخ بزرگوار قصیده ایست بلاغت
آثار در مدح ائمه اطهار که دلالت واضح بر تشیع او دارد بلکه نور ایمان از هر طرف او می بارد

وخواجه عبد اللطیف نقشبندی حمار او سیله قدح در شیخ نموده اورا همیشه بر رفض
منسوب می ساخت تا آنکه بعضی از حکام ما وراء النهر انار الله برهانه لطریقت
ارادتی بشیخ بزرگوار داشت بلکه بخلاف مقتضای آب وهوای آن دیار رقم
ایمان بر صفحه ضمیر مینگاشت انتقام ایذای شیخ ازو کشید واورا زبان برید
ودستار تراشید والقصیدة هذا قصیده امیر جمله مردان وصاحب ناموس
ولی شیر خدا کارساز روز عبوس ٭ شهی که در نظر همتش حقیر بود ٭ هزار ملک سلیمان
وکنج دقیانوس ٭ چو ذو الفقار کرفتی بکف بروز مصاف ٭ بخاک تیره فکندی
هزار تیغ زروس ٭ چنان بنارک هشام تیغ قهر براند ٭ که شد ز سر وق او
دو نیم تا قربوس ٭ نماز وروزه و حج وزکوة بی مهرش ٭ بروز حشر همه زرق باشد
وسالوس ٭ کمال جلوه طاوس را از آن چه زیان ٭ که ابلهی بکزیند غراب بر طاوس
اکر بغیر علی التجا بری دانم ٭ که روز حشر نیابی امان ز ضرب دبوس ٭ رسول در شب
اسری بدو کون ومکان ٭ طلوع نور علی دید در مکان جلوس ٭ ثنا ومدحت او کفت
در همه قرآن ٭ هزار جای فزون تر مهیمن القدوس ٭ کسی که مهر علی را بجان ودل نخرد ٭
یقین که نسل یزید است ونطفه جاموس ٭ هزار لعنت حق بر یزید قوم یزید ٭ که دین
ز دست بداوند از برای فلوس ٭ برای منصب دنیا بر اهل بیت رسول کشید تیغ
یزید لعین وشمر نحوس ٭ بهشت وحور برای موالیان علی است ٭ حرام باد برا عداش
حور ومال وعروس ٭ مرا رسد که بتیغ محبت حیدر ٭ بر آورم عکم مغز دشمنان چو
سبوس ٭ میان جمله محبان آل پیغمبر ٭ بمدحت اسد اللهی نوازم کوس ٭ مرا است دنیا
درست وترا است جهل ونفاق ٭ که بوده ای به مذلت نه رحمه سوس ٭ ز بعد احمد و
حیدر امام دانی کیست ٭ حسن بود بحقیقت حسین شاه فروس ٭ ثنای آدم آل عبا نکنی
کویم ٭ نه از برای زر وسیم این سرای فسوس ٭ مکان علم هنر باقر آنکه درج دین

منیر روشن او بود شرع را فانوس ٭ امام جمله آفاق جعفر صادق ٭ که کشته اند همه
دشمنان او مایوس ٭ ثنا ومدحت کاظم بجان ودل کویم ٭ نه مدح شاه سلاطین ز راه
زرق مجوس ٭ دلا خرام بدان سرو بوستان رضا ٭ شهید دانا الکور در منزل
طوس ٭ حدیث آن تقی متقی شنیده ستی ٭ که او بچنک حوادث چکونه شد محبوس
ز بعد او نقی التجا کن از دل وجان ٭ که روز حشر نکردی ذلیل وبی ناموس ٭ قرین
روضه بر نور عسکری باشد ٭ هران دعا که بر آید ز صبحدم ز نفوس ٭ کشند غاشیه
کش پیش مهدی هادی ٭ هزار شاه جهاندار چون جم وکاوس ٭ ترا ز دوستی آل
مرتضی بر سند ٭ بروز حشر نه از بکر وعمر حرب بسوس ٭ چو بی محبت اولاد مصطفی دل
بنزد عقل چه از تاج وتخت کیکاوس ٭ ثنای آل علی از حسینی خوارزمی ٭ بکوش
جان شنو یاد کیر ودستش بوس ٭ مهیمنا ملکا هم بحق آل علی ٭ بروز حشر
مرا ز علی مکن مایوس ٭ تمام دفتر دیوان من بمدح علی ٭ مزین است نه از مدح هر حروف
شموس

مطلب هفتم

در ذکر مشاهیر حکمای اسلام ومتکلمین اعلام که اکثر ایشان عالم بفروع واصول شریعت
حضرت رسول نیز بوده اند لیکن بسبب کثرت ممارست مطالب حکمیه ودقایق
عقلیه بآن عنوان اشتهار نموده اند وایشان اکرچه از اهل ظاهر اند لیکن از
مرتبه تقلید کذشته وبپای مردی فکر ونظر بسر حد تحقیق ویقین راه برده اند ونیز
همچنان که سیاحان عجایب معنی از خوان الطاف الهی هر لحظه نوالی بالکمال می یابند

محصوران شهر سنان صوت بی نصیب نمی مانند و اگرچه درباکشان خرابات تحقیق
هردم از خمخانهٔ فیض شراب لطایف بجام میکردند جرعه نوشان جوامع تقلید سیزلا
رشحات جام کمال آنجماعت سرمستیها میکنند **بیت** ای ترا با هر دلی کاری دگر
بر سر هر کوی بازاری دگر // چه حرز آفرین بقدر حوصلهٔ خویش و فراخور قوهٔ استعداد
اهلیتش از خوان بخشش جام او نوالی و از رحمت بی امتنانش نصیب کمالی دارد **بیت**
اگر جامی بدست آری از خم جامی بری پری // و اگر پیمانه داری بتو پیمانه پیمایند

الحکیم الربانی والمعلم الثانی ابونصر محمد بن ترخان الفارابی

معلم مقالات اهل یونان متمم کمالات نوع انسان طایر بلند پرواز عالم نفوس و عقول سایر
منازل عروج و مراحل وصول قیاس معارف و علوم مسلم فارس دروهم قرین صحایف
لیل و نهار مبین حقایق هشت و چهار منکر آثار تکلف و تصلف مظهر انوار اشراق
و تصوف بود اول حکیمی است از فلاسفهٔ اسلام که بر مسند ترجمانی نشسته علم حکمت
را از زبان یونانی بزبان عربی نقل نمود و ملقب بمعلم ثانی شد صاحب تاریخ الحکما
گفته که پدر او صاحب خیل و حشم بود و در اصل از فارس است ابن خلکان گفته
که او اکبر فلاسفهٔ اسلام است و هیچکس از ایشان بمرتبهٔ او نرسیده تا آنکه
شیخ رئیس ابوعلی سینا با آن جلالت قدر و انشراح صدر از کتب او استفاده
نمود و مولد او فاریاب ترکستانست از آنجا بجانب ایران توجه نموده بعد از
طی منازل بدار الاسلام بغداد که مجمع فضلاء امجاد بود رسید و زبان عربی را
یاد گرفته در خدمت ابوبشر متی بن یونس که از حکمای زمان خود بود بتحصیل علم حکمت
اشتغال نمود و بعد از مدتی بمدینهٔ حران رفته نزد یوحنا بن خیلان که از حکمای
نصرانی بود پارهٔ از علم منطق استفاده نمود و باز ببغداد رجوع فرموده بدرس
کتب حکمت اشتغال ورزید و در اقسام حکمت سر آمد اهل زمان خود گردید آنگاه از آنجا

بمصر رفت و از مصر بدمشق آمد و صحبت والی آنجا سلطان سیف الدوله بن حمدان را که از
سلاطین شیعهٔ امامیه است اختیار نمود و بقیة العمر در ملازمت او می بود و نیز
ابن خلکان آورده که ابونصر اکثر اوقات از مردم کناره میگرفت و در کنار سبزه و آب
روان ماوای می ساخت و تحریر فواید و درس آن می پرداخت و اکثر افادات خود
را در رقعهای می نوشت و در کراسها و جزوهای معروف کمتر کتابت مینمود لهذا اکثر
تصانیف او فصول و تعلیق است و ایضا ذکر نموده که او از زهاد زمان بود و هرگز
بفکر معاش و مسکن خود التفات نمی نمود و چون از روی زهد و قناعت زیاده از
وجه کفاف قبول نمینمود لاجرم سیف الدوله هر روز چهار درهم از بیت المال
جهت او مقرر ساخته بود و بدین وجه روزگار میگذرانید تا آنکه در سنهٔ تسع و ثلثین و ثلثمائه
در دمشق وفات یافت و سیف الدوله با چهار کس از خواص علما که در خدمت او بودند بروی نماز
گذاردند و در ظاهر دمشق مدفون ساختند مخفی نخواهد بود که علمای اهل سنت و جماعت حتی
حجة الاسلام غزالی پیش از آنکه انتقال بمذهب حق امامیه نماید ابونصر را تکفیر
نموده و ظاهرا این تکفیر ناشی از آنست که در کتب او که غالب آن ترجمهٔ کلام حکمای
یونانست ذکر قدم عالم و انکار معاد جسمانی و امثال آن دیده اند و ندانسته اند که در اکثر
تصانیف مقصد او چه بوده و گمان برده اند که امثال آن کلمات را از روی اعتقاد
ذکر نموده با آنکه رسالهٔ فصوص که باو نسبت میدهند ظاهر در خلاف آنست و بالجمله
هرچند از آن حکیم عظیم تصنیفی در میان نیست که عقیدهٔ او در باب امامت از آنجا
ظاهر شود اما انقطاع و بازگشت او از میان سایر خلفا و سلاطین زمان بسلطان مذکور و بلوغ
ذروهٔ حکمت او دلیلست بر آنکه شیعهٔ اهل البیت علیهم السلام باشد و ایضا باندک تاملی
ظاهر میشود که جائی که سلطان ولایتی خصوصا شام بر جنازهٔ چنان حکیمی مشهور ظاهر
شود بغایت دور است چنانکه ابن خلکان نقل نموده از اهل فضل و مردمی که فارابی را

کذارند زیاده از جهار کس نباشد و ازینجا متفطن عالم بمواضع تقیه و تعصبات اهل شام از بنی
بنی امیه استنباط میتواند نمود که سیف الدوله نخواسته که جنان حکیم را در میان جمهور در اورند تا از
روی تقیه بحکم نظر بریق اهل سنت برو نماز کذارند تا جسارم خلق نموده یا مخصوصان خود
که مذهب حق امامیه اختصاص داشته اند بطریقی که در آن مذهب مقرر است بر آن حکیم ممتاز
نماز کذارده اند بل که ظاهر آنست که ابو نصر وصیت ایشان بآن نموده باشد والله اعلم بسرائر
الامور **الشیخ الرئیس ابو علی الحسین بن عبد الله بن سینا قدس سره** طور سینای
حکمت و عرفان و نور دیده بینائی حکمای جهان که روان افلاطون زیر بار منت او و روح ارسطو از
مشائیان رکاب حکمت اوست از اکابر حکمای اسلام و اعاظم فلاسفه اعلام است
تفصیل اصل و نسب و بیان شطری از کمالات و حسب او بر وجهی که تلمیذ او ابو عبید الله
جورجانی در رساله علیحده ذکر نموده آنست که پدر شیخ مردی دانشمند و حکیم از اهل بلخ و از
اعیان شیعه اسمعیلیه بود در ایام امیر نوح ابن منصور سامانی از انجا به بخارا آمد و ملازم
امیر مذکور شد و ابو علی در آن دیار بوجود آمد و در ده سالکی حفظ قران و ضبط بسیاری
از علوم دینیه و فنون ادبیه نمود و بعد از آن ظواهر منطق را بر ابو عبد الله ناتلی
که یکی از فضلای زمان بود خوانده باندک زمانی از و مستغنی شده بخودی خود مطالعه کتب
منطق و حکمت مینمود و در هشده سالکی از تحصیل جمیع علوم فارغ کردید و در تذکره
دولتشاهی مذکور است که او در دوازده سالکی با علمای بخارا مناظره کردی و ایشانرا
ملزم ساختی و در کتاب تاریخ الوزرا و غیره مسطور است که در آن ولا که شیخ در بخارا بمطالعه
اشتغال داشت امیر نوح را مرضی صعب روی نمود و جمیع اطبای بخارا از معالجه
عاجز کشته چون از شیخ استعلاج کردند باندک زمانی امیر نوح شفا یافت و ابو علی را
ملازم کردانید و شیخ در ایام ملازمت از جانب بادشاه مرخص کشته بکتابخانه بخارا
که در آن زمان کتب اولین و آخرین در انجا جمیع بود در رفت و مجموع آن کتب نفیسه غریبه

را بنظر در آورده دقایق و حقایق آنرا بر صفحه خاطر نکاشت اتفاقا در آن اوان آتشی در آن
کتابخانه افتاد و جمعی از خصمان ابو علی کفتند که شیخ عمدا آتش در آن کتب
زد تا آن علوم را بخود نسبت نماید بعد از آن ابو علی بتصنیف مشغول کشت و چون سن
شیخ به بیست و دو سال رسید پدرش وفات یافت و پریشانی تمام بامور دولت
سامانیه رسید ابو علی بخوارزم آمد و چون سلطان محمود غزنوی را کفته بودند که شیخ ابو علی
بد مذهب است و او از غایت تعصب در جستجوی شیخ بود بعضی از علمای زمان
خود را نیز دیکر حاکم خوارزم بطلب شیخ فرستاده بود شیخ از آن مضمون آکاه شده
بتعجیل از خوارزم بیرون آمده فرار نمود و در بیابانی که میان خوارزم و ابیورد است
سرکردانی بسیار کشید و بعد از زحمت و مشقت بی نهایت بابیورد افتاد و از انجا
بیرون آمده ملازمت امیر قابوس بن وشمکیر را که از سلاطین شیعه و والی جرجان
و نواحی آن بود مقصد خود ساخت و چون در جرجان بخدمت قابوس رسید از روی
تعظیم بر پای خاسته شیخ را بر بالای توشک با خود نشانده و در رعایت و مراقبت دقیقه
نامرعی نکذاشت و در انجا از شیخ بعضی از معالجات غریب ظاهر شد و چون بعد از
اندک روزی بواسطه کرفتاری قابوس در مملکت استرآباد فترت دست داد ابو علی
از انجا بدار المؤمنین ری توجه کردید و بخدمت ملکة الزمان سیده زوجه فخر الدوله
ابن بویه و پسر او مجد الدوله که آبا عن جد از سلاطین شیعه بودند رسید و در آن
ایام مجد الدوله را مرض ماخولیا پیدا شده و شیخ در معالجه جهد نموده مجد الدوله شفا
یافت و کتاب معاد را در انجا بنام مجد الدوله نوشت و از ایشان رعایت بسیار دید و چون
بواسطه خبر توجه سلطان محمود بآن دیار در ملک مجد الدوله فتور ظاهر شد و مع هذا
شیخ از سلطان محمود هراسان بود از ری بقزوین آمد و از انجا بخدمت شمس الدوله
برادر مجد الدوله که والی همدان و توابع آن بود بیوست و وزارت او بشیخ مفوض کردید و بعضی

و بعضی اوقات بسبب آنکه در خزانهٔ حبس بود خدمت شیخ از لشکریان آزار بسیار کشیده آخر
از آن امر استعفا نمود و بعد از وفات شمس الدوله چون پسر او تاج الدوله بجای او نشست
تکلیف وزارت خود بجناب شیخ نمود و درجهٔ قبول نیافت و چون بعضی از اعیان ملک و ارکان
دولت تاج الدوله با او شیوهٔ حسد و عداوت میورزیدند از صحبت ایشان ملول شده
کتابتی پنهانی نوشت بامیر علاء الدوله والی اصفهان که از آل کاکویه و پسر خالهٔ سیده والدهٔ مجد الدوله
بود و در آن کتابت اظهار قصد خود بآن صوب نمود و بنابرین در خانهٔ یکی از اعیان
همدان متواری شده باتمام کتاب شفا اشتغال میفرمود و هر روز پنجاه ورق
بی رجوع باصلی و کتابی می نوشت تا جمیع طبیعیات و الهیات آن کتاب نوشته
شد و چون تاج الدوله خبر مکاتبت شیخ را بعلاء الدوله شنید بغایت آزرده گردید و در
جست و جوی او اهتمام ورزید و آخر بعضی از اعدای شیخ مقام اختفای شیخ را باو
نشان دادند و او شیخ را گرفته بیکی از قلعهای همدان محبوس ساخت و بخدمت
شیخ در آنجا قصیده که یک بیت از آن اینست گفت **شعر** دخولی فی الیقین
کما تراه ∴ وکل الشک فی امر الخروج ∴ و چهار ماه جناب شیخ در قلعه محبوس بود و کتاب
هدایه و رسالهٔ حی بن یقظان و کتاب قولنج را در آنجا تالیف نمود تا آنکه علاء الدوله قصد همدان
کرد و تاج الدوله بهزیمت رفت و بهمان قلعه که شیخ در آن محبوس بود متحصن
شد و چون علاء الدوله باصفهان مراجعت کرد تاج الدوله بهمدان آمد و شیخ را
باخود همراه آورد و او در خانهٔ یکی از سادات علوی نزول نموده بتصنیف منطق شفا
مشغول شد بعد از آن بتوجه اصفهان عازم شد و با برادر خود محمود و بعضی از شاگردان
و غلامان متنکر و از زی صوفیه بیرون آمد و چون بنزدیک اصفهان رسیدند
دوستان شیخ و ارکان دولت امیر علاء الدوله استقبال نمودند و خلعتهای فاخر و مرکوبهای
لایق آوردند و شیخ و اصحاب او را از روی تعظیم برداشته در خانهٔ یکی از اعیان آنجا فرود

آوردند

آوردند و از آلات و فرش و مایحتاج خانه آنچه مناسب بود ترتیب دادند و چون مجلس امیر
علاء الدوله در آمد بروجهی که لایق شان جناب شیخ عالیمقام بود او را اعزاز و اکرام
نمود و مقرر شد که هر شب جمعه شیخ و علماء اصفهان مجلس خاص حاضر آیند و مباحث
علمی مذکور شود و شیخ در آنجا باتمام کتاب شفا مشغول گردید و در آن اثنا کتاب حکمت
علائی را بنام امیر علاء الدوله نوشت و اختصاص تمام بامیر مذکور داشت
و رعایت بسیار از وی می‌یافت آورده اند که شیخ در لیالی جمعه بمجلس علاء الدوله
حاضر گشتی و آن محفل مشحون بوجود علمای ایام بودی و چون شیخ بتکلم در آمدی همه استفاده
کردندی و تتمهٔ کتاب شفا در آن ولا بوقوع انجامید و در سنهٔ عشرین و اربعمایه که سلطان
محمود غزنوی و لشکرش سلطان مسعود ببلاد عراق در آمدند شیخ ابوعلی بوزارت علاء
الدوله اشتغال مینمود و بادشاه و وزیر از صولت سلطان متوهم شده بجانب نشابور
شتافتند و چون سلطان محمود مراجعت نموده ایالت آن ولایت را بسلطان مسعود
گذاشت علاء الدوله پسر خود را با تحف و هدایا نزد سلطان مسعود فرستاد و این
معنی موافق مزاج مسعود افتاده حکومت اصفهان بدستور معهود باو داد و بعد از
چند گاه که علاء الدوله بنیابت سلطان مسعود در اصفهان حکومت نموده داعیهٔ
استقلال پیدا کرده در امتثال اوامر سلطان اهمال مسلوک داشت سلطان مسعود چون
بر آن معنی اطلاع یافت با سپاه بسیار بجانب اصفهان شتافت و علاء الدوله فرار بر قرار
اختیار کرده خواهرش بدست سلطان مسعود افتاد و شیخ ابوعلی بملاحظهٔ آنکه
ناموس علاء الدوله مرعی باشد بسلطان مسعود گفت که خواهر علاء الدوله کفو تست
اگر او را بحبالهٔ نکاح خود در آوری ولایت اصفهان را بتو بگذارد سلطان مسعود سخن شیخ را
بر کمال اخلاص حمل فرموده آن ضعیفه را عقد کرد و بعد از آن شنید که علاء الدوله
بتهیهٔ اسباب مقاتله اشتغال دارد و نایرهٔ غضب او از استماع این خبر اشتعال

یافت علاء الدوله پیغام فرستاد که خواهر ترا بر تو رد او باشد لشکر خواهم داد علاء الدوله
شیخ را فرمود که جواب این سخن بنویس شیخ بسلطان مسعود نوشت که الی عورت خواهر
علاء الدوله و زوجه مدخوله تست اگر طلاق دهی مطلقه تو باشد و غیرت ضعفا بر او
است نه بر اخوان و این جواب موثر افتاده سلطان مسعود خواهر علاء الدوله را در نهایت
عزت و حرمت نزد برادر فرستاد و بعد از فوت سلطان محمود سلطان مسعود بجانب
خراسان معاودت نموده ابو سهل حمدونی را بضبط عراق نامزد کرد و میان
علاء الدوله و ابو سهل مهم بمحاربه انجامیده علاء الدولت منهزم گشت و ابو سهل
باصفهان در آمده اثاثه و کتب شیخ بغارت رفت اما نوبت دیگر علاء الدولت باصفهان
معاودت کرده آن مملکت را از حیز تسخیر در آورد و آخر چون جناب شیخ را بمباشرت
رغبتی تمام بوده باعتماد قوه مزاج خود دران باب اکثار مینمود از آن رهگذر در مزاج او فتوری
بهم رسیده و در وقتی که علاء الدوله بمحاربه یکی از قاصدان ملک خود اشتغال داشت شیخ را
قولنجی عارض شد و جهة حرص بر صحت و توهم احتیاج بهزیمت و عدم امکان حرکت تعجیل نموده
در یکروز خود را هشت مرتبه حقنه نمود و بسبب آن بعضی از امعای او مجروح شد
و سحج بهم رسید و با این حالت از روی ضرورت نزد علاء الدولت روان شد
در اینجا مرض صرع که گاهی تابع قولنجی باشد او را عارض شد و در اثنای معالجات بعضی از
غلامان او که در خزانه نقود او خیانت بسیار کرده بودند در حقنه اش و دیطوسی
که شیخ جهة صرع تناول مینمود قدری افیون انداختند و شیخ را از خوردن آن حال
متغیر شد و او را باصفهان آوردند و بتدبیر خود مشغول شد و با آنکه حال او از ضعف
بجائی رسیده بود که قدرت بر قیام نداشت چنان کرد که قدرت بر مشی او را حاصل شد
و بمجلس امیر علاء الدولت در آمد اما هنوز از مرض بالکلیه فارغ نشده بود اتفاقا در آن
ایام علاء الدولت قصد همدان کرد و شیخ را بمصاحبت خود تکلیف نمود و در راه مرض عود نمود

و چون بهمدان رسید دید که قوه ساقط شده و معالجه نفع نمیرساند دست از مداوای خود
بازگرفت و بران حال چند روز باقی بود تا بجوار پروردگار انتقال نمود و در همدان مدفون
گردید و مخفی نماند که اکثر فقهای اهل سنت و جماعت حضرت شیخ را
تکفیر کرده اند و شیخ در آن باب فرموده رباعی کفر چو منی گزاف و آسان
نبود ٭ محکم تر از ایمان من ایمان نبود ٭ در دهر چو من یکی و آن هم کافر ٭ پس در همه
دهر یک مسلمان نبود ٭ و ظاهرا باعث بر تکفیر شیخ کلماتیست که در کتاب شفا
ذکر نموده مانند قدم عالم و نفی معاد جسمانی و غیر ذلک و این تکفیر بر شیخ اصلا
متوجه نیست و توجیه آن بر وجهی که از بعضی استادان خود رحمهم الله تعالی استفاده
نموده آنست که مقصد اصلی شیخ در کتاب شفا و نظایر آن تحریر کلام حکمای متقدمین
است و محل اجتهادات و تلخیص اعتقادات او کتاب اشارات و دیگر رسایل اوست
و آنها از امثال این کلمات خالی است بلکه صریح در خلاف آنست پس تکفیر شیخ
بی وجه باشد و این توجیه نظیر آنست که تلمیذ طیبی در حاشیه کشاف گفته که
اختلاف میان مسایل کتاب مفصل و مسایل نحو که در کتاب کشاف مذکور است بنا بر آنست
که غرض زمخشری از تالیف کتاب مفصل مجرد اختصار کتاب سیبویه بود و کشاف
محل اجتهادات اوست و بالجمله تولد شیخ در فطرت تشیع و انقطاع و بازگشت او از میان
تشیع سلاطین عصر بسلاطین شیعه واحد العهد واحد و اشتراط او افضلیت و نفی
و اجماع را در شان خلیفه اعتبار چنانکه در مبحث نبوات از الهیات شفا بآن تصریح
نموده دلیل قوی است بر آنکه از اهل ایمان بوده و آنکه در آخر این مبحث از کتاب
مذکور گفته که مبحث از کتاب مذکور گفته که میتواند بود که خلیفه جاهل باشد
و در احکام شرعیه رجوع بعالمی نماید چنانکه در زمان عمر و علی معمول بود و مراد
از آن خلافت مجازیست که نظام تغلبی بآن انتظام می یابد نه خلافت حقیقی چنانکه

بعضی از قاصران توهم کرده اند زیرا که چه سیاق کلام او موهم ارادت خلافت
حقیقی است اما بعد از تامل در اطراف کلام ظاهر میشود که شیخ نزد تحریر این مرام
در مقام تمویه و فریب متولیان زمان او از اهل سنت و جماعت بود
لاجرم چنانکه رسم مغالطانست گاهی استعمال لفظ در معنی حقیقی و گاه در معنی
مجازی نموده و مؤید اراده خلافت مجازیست آنکه اگر مراد شیخ ازان نبودی اولی
چنان نمودی که تمثیل بحال ابوبکر فرمودی که نزد اهل سنت اول خلفا و افضل و اکبر
و در اکثر احکام استعانت برای در زیر خود عمر و صحابه دیگر مینمود و التماس
ان عوجت فاستقیمونی از ایشان میکرد ولیکن تمثیل بحال ابوبکر نمود بنابر آنکه
انتظام عسکر ظاهری که شیخ قصد تمثیل بآن نموده در زمان خلافت او متحقق نشد
چه جمعی کثیر از بیعت او تخلف نمودند و اکثر قبایل عرب در زمان او مرتد شدند
و فتنهای عظیم در زمان قصیر خلافت او ظاهر شد و همچنین در ایام خلافت عثمان
انتظام امور روی در تنزل داشت تا آنکه مسلمانان از ظلم او و خویشان او بتنگ
آمده بر وی خروج نمودند و او را بقتل رسانیدند بخلاف عمر که همیشه خلافت او
در میان قوم منتظم می بود و مخفی نماند که نزاع در ان نیست که انتظام ظاهری
که مشتمل بر دفع هرج و مرج و رفع تطاول بعضی از آحاد الناس بر بعضی باشد
بوجود خلفای مجازی و ملوک جابر بلکه کوتوال و عسس هر شهر حاصل میشود تا آنکه حضرت
زین المجتهدین رحمه الله تعالی در رساله نماز جمعه گفته که بسیار باشد که این
قسم انتظام بوجود خلیفه حقیقی منتظم نگردد و بوجود ملوک جابر انتظام یابد چه
ایشان بموجب سیاست عرفی که بجای یک کس صد کس را مواخذه کنند دفع ظلم
آن از قوانین جور دفع تطاول آحاد الناس از هم دیگر میکنند اما خود و اولیای
دولت ایشان باین که ان خدا هر جور و ستم که میخواهند بفعل می آرند و اگر خللی در

احکام دین واقع شود استعداد اصلاح و راست کردن آن ندارند چنانکه عبد الله
بن حر در این چند بیت بآن اشاره نموده و گفته شعر تبیت النشاوی من
امیة نوّما ⁛ و بالطف قتلی ما ینام حمیمها ⁛ و ما ضیع الاسلام الا قبیلة تأمّر نو
کاها و دام نعیمها ⁛ واضحت قناة الدین فی کف ظالم ⁛ اذا اعوج منها جانب لا یقیمها
و چگونه خدمت شیخ خلافت عمر جاهل را خلافت حقیقی داند و حال آنکه سیاق کلام
او مساعد این معنی نیست از دو وجه اول آنکه شرط نموده که خلیفه منصوص
باشد بلکه در آخر حکم برجحان و وجوب طریق تنصیص نموده چنانکه موافق مذهب
امامیه است و گفته که و الاستخلاف بالنص اصوب فان ذلک لا یؤدی الی
الشغب و التشاجر و الاختلاف و بر هر تقدیر ظاهر است که محققان اهل سنت
و جماعت دعوی وقوع هیچیک ازین دو امر در باب هیچ یک از خلفا نمیکنند و لهذا
رئیس المعاندین قاضی عضد ایجی مضطر شده بالتزام آنکه در صحت خلافت اختیار
یک شخص کافیست چنانکه خلافت ابوبکر به بیعت عمر ثابت شد و بالجمله بعد از تمهید
شرط مذکور چون تواند بود که حکیم دانا مانند شیخ خلافت عمر را امثال خلافت
حقیقی داند مگر آنکه گویند لا مناقشة فی المثال با آنکه شیخ حسین ابن عبد الصمد حارثی
رحمه الله در رساله شوارق آورده که شیخ رئیس تصریح نموده و فرموده که اگر نصی
در شان حضرت امیر نمی بود مع هذا التقدیم او بسبب مزایا و فضائل واجب
می بود دیگر آنکه شرط نموده که خلیفه می باید که عاقل و عارف بشریعت باشد
بحیثیتی که اعرف از و نباشد و صاحب اخلاق شریفه مانند شجاعت
و عفت و حسن تدبیر باشد و باتفاق ارباب سیر عمر فظ غلیظ بد دل جاهل بود که در
غزوات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مانند بدر و خیبر همیشه طریق
فرار از زحف پیموده و در حقیقت دو مسئله به لولا علی لهلک عمر تکلم نموده اگر گویند که شیخ

ودرهمین مبحث گفته که معمول اعظم عقل وحسن ایالتست وچون عمر متصف بعقل
وحسن ایالت بود اگر متصف بعلم وشجاعت ونظایر آن نباشد قدحی در خلافت
او نمیرساند گوییم که شیخ متصل باین کلام گفته آنچه مضمونش اینست که آنکه معمول
کمال عقل وحسن ایالتست که صاحب انها در فضایل باقیه غریب ویگانه نباشد
یعنی آنکسی که از علم غریب وبجهل قریب باشد بااآنکه عارف بحسن ایالت وقانون عدالت
باشد لایق خلافت نیست وآنکسی که اعرف بسیاست باشد کاهی از اعلم اولی است
که اعلم مثل او نباشد در عدالت وایالت پس برتقدیری که عمر اعرف بسیاست
باشد اولی نخواهد بود از حضرت امیر علیه السلام زیرا که آنحضرت صاحب مرتبهٔ عالی
از عدالت وایالت بوده چنانکه خصم نیز بآن اعتراف نموده وبتواتر رسیده
که عمر در مسایل بسیار خطهای رسوا نموده چندین بار لولا علی لهلک عمر گفته وزبان
بمضمون کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال گشوده وهمچنین ماده شغالان فرا
از رجعت نموده وظاهر است که چنین کسی را نهایت بیگانگی از علم وشجاعت بوده
بااآنکه اتصاف او بعقل نیز محل بحث است بلی مکر وحیلهٔ او مسلم است وآنچه در
تدبیر فتح امصار در زمان او واقع شده همه باشارت رای منیر حضرت
امیر واقع بود چنانکه در کتب سیر مسطور است وایضا این کلام برتقدیر
تسلیم ابهام وابهام معارض است باآنچه شیخ قدس سره در جواب مسایل ابوالحسن
عامری در نشابور تصریح بآن فرموده چه بعد از ذکر دلیل بر وجوب نصب
خلیفه گفته که واما الشروط المختصة بها فهو ان یعلم انه لا یصلح ان یکون
سائس البهائم بل وجب ان یکون افضل من البهائم ولم یجز ان یکون سایس الصبیة
واحدا من الصبیة بل یجب ان یکون اعقل من الصبیة ولم یجز ان یکون سایس
الفساق واحدا واحد لهذا الرتبة البنیه السنیه امر قد اکثر فیه المتکلمون والله

سائس البهائم

[illegible]

الموفق
للرشاد وهمچنین از شیخ منقول است که علی بن ابی طالب در میان خلایق چون معقول است
در میان محسوس یعنی چنانکه معقول بنابر تجرد از ماده اشرف از محسوس است
که مقارن بکثافت ماده است آنحضرت اشرف وافضل است از دیگر مردم ومی توا
بود که مراد آن باشد که آنحضرت مانند معقول است که حکما وعقلا بحث نمیکنند
الا از حال او ودیگران مانند محسوسات جزئیه اند که از این مبحث خارج اند وچون حکما
در وجه اعتنای خود بحث از احوال معقولات آن گفته اند که غرض از علوم
حکمیه اینست که نفس انسانی را کمال حاصل شود که ببقای نفس باقی ماند وجزئیات
محسوسه بنابر تغیر وتبدل از این قبیل نیستند پس آن کلمه جامعهٔ شیخ اشارت
می شود بااآنکه مجرد معرفت حضرت امیر علیه السلام تحصیل کمال وسرمایهٔ حصول امانی
وآمال است واین دو رباعی لطافت آثار که نسیم محبت از آن بفضای قلوب احباب
میرسد از اشعار بلاغت شعار شیخ بزرگوار است رباعی بر صفحهٔ چهر
خط لم یزلی معکوس نوشته است نام دو علی یک لام دو عین با دو یای معکوس
از حاجب وعین وانف باخط جلی رباعی تا بادهٔ عشق در قدح ریخته اند
واندر پی عشق عاشق انگیخته اند در جان وروان بوعلی مهر علی چون شیر وشکر
بهم در آمیخته اند در مکاتیب مولانا قطب الدین شیرازی مذکور است که خواجه
عین القضاة همدانی در مدح شیخ ابوعلی اطرا ومبالغه بسیار نموده ودر کتاب
فصل الخطاب مسطور است که شیخ در آخر عمر توبه فرمود ومال بسیار بفقرا
تصدق کرد ورد مظالم بجای آورد ودر هر سه روز یکبار قرآن را ختم مینمود تا جمعه
اول رمضان سنه ثمان وعشرین واربعمایه وفات یافت ودر همدان مدفون گردید
ودر تاریخ یافعی نیز حسن خاتم شیخ مذکور است حیث قال قد ذکر انه تاب واشتغل
بالنسک والله اعلم درکه الله تعالی بسابق عنایته وواسع رحمته رحمه الله تاریخ وفات

شیخ بروجهی است که از کتاب فصل الخطاب منقول شده وولادت او در سال
سیصد وهفتاد بوده وتمام عمر او پنجاه وهشت سال بود • الحکیم ابو علی احمد بن محمد
بن یعقوب بن مسکویه الخازن الرازی رحمه الله از نوادر حکمای روزگار بوده ودر تحلی باخلاق
فاضل واداب کامله قصب السبق از اقران خود در ربوده در ایام جوانی در ظل
تربیت دستور معظم ابو محمد مهلبی وزیر ملک معز الدوله نشو ونما یافته ورایت
علم وحکمت برافراخته بعد از ان بخدمت ملک عضد الدوله رسید واز خزانه داران
او گردید وبعد از ان بصاحب اعظم ابن عمید وپسر او ابو الفتح وملک صمصام الدوله
که ملوک ووزرای شیعه بودند اختصاص ورزید واز ایشان رعایت بسیار دید کتاب
اخلاق ابو علی مذکور است چنانکه حضرت خواجه در فواتح کتاب خود اشعار
بان فرموده ودر اثنای آن اظهار حکمت وفضل ابو علی نموده وگفته که در خدمت
حاکم قهستان ذکری از کتاب الطهارة که استاد فاضل وحکیم کامل ابو علی احمد بن
محمد بن یعقوب بن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه ورضی عنه وارضاه در تهذیب
اخلاق ساخته است وسیاقت آن برایراد بلیغ ترین اشارتی در فصیح ترین
عبارتی پرداخته چنانکه این سه چهار بیت که نخستین از ین در قطعه گفته اند
بوصف آن کتاب ناطق است شعر بنفسی کتاب حاز کل فضیلة
وصار لتکمیل البریة ضامنا • مولفه قد ابرز الحق خالصا • بتالیفه من بعد
ما کان کامنا • ووسمه باسم الطهارة قاضیا • به حق معناه ولم یک مانیا
لقد بذل المجهود لله دره • فما کان فی نصح الخلایق خاینا • وشمس الدین شهر
زوری در تاریخ الحکما آورده که ابو علی مذکور بغایت فصیح وبلیغ بوده وخط نیکو داشته
واورا در فنون علم وحکمت تصانیف بسیار است واز تصانیف او کتاب جاودان
خرد مشهور است وایضا روایت نموده که شیخ ابو علی سینا مجلس درس ابو علی

مراد از اخلاق ناصری که از جمع لطیفات سلطان الحکما والمتکلمین خواجه نصیر الدین
طوسی است بزرگ کتاب اخلاق است

۵۰

ابن مسکویه درآمد وتلامذه را در حوالی او نشسته دید وچون شیوه او امتحان فضلا و
اظهار مزیت خود با اکابر علما بود لاجرم جوزی را با ابو بکر مسکویه انداخت وگفت بیان کن
مساحت این جوز را تغیرات ابن مسکویه جزوی که در علم اخلاق بود باو انداخت
وگفت که تو اول اصلاح اخلاق خود بکن تا من استخراج مساحت جوزت نمایم
ودر کتاب طبقات الاطبا مسطور است که کان ابو علی مسکویه فاضلا فی العلوم
الحکمیة متمیزا فیها خبیرا بصناعة الطب جیدا فی اصولها وفروعها وله من
الکتب کتاب الاشربة کتاب الطبیخ کتاب فی تهذیب الاخلاق مولانا العلامة
ابو الحسن المعروف ابو الحسن احمد بن محمد الطبری فیلسوفی شاعر وطبیبی ماهر است تلمیذ ابی ماهر
موسی ابن سیار وطبیب ملک رکن الدوله دیلمی وبرادرش ملک معز الدوله
بوده چنانچه در باب سی ویکم از مقاله سیوم از کتاب معالجات بقراطیه اشارت
بان نموده والحق مقدمات کتاب مذکور صحت تبحر اورا در حکمت طبیعی والهی مسامح طبع
وافقات ان مواقف شفا ونجات رسیده ومقاصد آن بعض حرکات انظار
اورا در حکمت طبی بمقادیر استقامت سنجیده ودر کتاب طبقات الاطبا مذکور است
که ابو الحسن احمد بن محمد الطبری من اهل طبرستان فاضل عالم بصناعة الطب وکان
طبیب الامیر رکن الدوله وله من الکتب الکتاب المعروف بالمعالجات البقراطیة
وهو من اجل الکتب وانفعها وقد استقصی فیه ذکر الامراض ومداواتها علی تمام ما یکون
وهو یحتوی علی مقالات کثیرة انتهی ابو الحسن ثابت بن ابراهیم بن زهرون الحرانی الصابی
رحمه الله از اعاظم حکماء شیعه امامیه در ایام دولت دیالمه نشو ونما یافته
وپرتو انوار حکمت بر صفحات حال او تافته در تاریخ الحکما مسطور است که صاحب
اعظم سعید بن العمید که استاد فضلا وعمید وزرا در روزگار بود بوجود او افتخار
مینمود ومیفرمود که اگر از شهر ما چنین او بیرون آمده باشد مارا کافیست

و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که او عالم بقوانین سیاست بود و مروت و
عفاف در و غالب بود و بسیاری از نوادر حکمت اهل یونان و سیره و احوال
ایشان را حفظ کرده بود و میگفت که اینها بارهای زرند و همچنین جمیع فقرات ارسطو
را که در سیاست نوشته و باسکندر فرستاده و یا مشافهه باو گفته بود حفظ داشت
و میگفت که کار زمانه منتهی شده بقوانین و رسومی که خارج است از آنچه آن حکیم جهت
آن پادشاه رسم کرده و این بجهت آنست که مردم خلع ربقهٔ دین که جامع
خیرات عاجل و آجل است نموده اند و عهد عقل را که ناظم صلاح خاص
و عام است در پس پشت انداخته و رشتهٔ حیا را که مانع از فواحش و مسارعت بفساد
و تباهیست گسسته اند و ظاهرست که زمانی که اهل او شعار دین و حیلهٔ عقل و علاقهٔ
حیا منسلخ باشند در غایت فساد خواهد بود و اصلاح آن بجز شمشیر تیز نتواند کرد
و چنین مذکور محب حکمت و اهل حکمت و کثیر الفضایل و بحثه با اهل فضل و حکمت بسر
می برد و با ایشان طریق احسان مسلوک میداشت و صاحب اخلاق شریفه و همت
عالی بود **حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی الطوسی رحمه الله** کنیت او ابو حامد
است در سنه خمسین و اربعمائه در طوس متولد شد و در اوایل حال در آنجا و در نیشابور
نزد ابو المعالی جوینی که بامام الحرمین مشهور است بتحصیل علوم اشتغال نمود و بعد از آن
با نظام الملک وزیر ملاقات نموده از رعایت و قبول تمام یافت و با جمعی از افاضل که
که در خدمت نظام الملک بودند و در مجالس متعدده مناظره و مباحثه کرده و
بر ایشان غالب آمد بعد از آن تدریس نظامیه بغداد را بوی دادند و تفویض
کردند و در سنه اربع و ثمانین ببغداد رفت و همه اهل عراق شیفته و فریفتهٔ او
شدند و مدت دو سال آنجا بود بعد از آن بوطن بازگشت و بحال خود مشغول گردید و از خلق
خلوت گزید و کتب معتبره چون کتاب احیاء العلوم و غیر آن تصنیف کرد

بعد از این بهم به نیشابور آمد و در نظامیهٔ نیشابور درس گفت و بعد از چندگاه
ترک آن کرده بوطن باز آمد و از برای صوفیه بنا خانقاهی کرد و از برای طلبه بنای
مدرسه و اوقات خود را بر وظایف خیر از ختم قرآن و صحبت ارباب قلوب
و تدریس علوم توزیع کرد و در تضاعیف این احوال چون تعصب بسیار در تخطیه
و تجهیل ابو حنیفه نمود و مفتیان حنفیه که در زمان سلطان محمود بودند بقتل او فتوی
دادند اما ضرری باو نرسید تا در صباح روز شنبه چهاردهم ماه جمادی الآخر
سنه خمسین و خمسمائه بجوار رحمت حق پیوست صاحب تاریخ استظهار یکجا
آورده که مؤید الملک وزیر امام محمد غزالی را در ایام عزلت او بجهة تدریس بغداد
طلب کرد وی در جواب نوشت الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد
و آله اجمعین اما بعد خدمت خواجه ملاذ جهانیان متع الله المسلمین بطول بقایه
این ضعیف را از حضیض خرابه طوس باوج دار السلام بغداد عمره الله کرم و
بزرگی منماید بدین حقیر واجبست که خواجه را از حضیض خرابه طوسی باوج دار السلام
بغداد عمره الله کرم و بزرگی بشری باوج مراتب ملکی دعوة نماید ای عزیز از طوس
و بغداد او را راه بخداوند یکسانست اما از اوج انسانی تا حضیض حیوانی مسافت
فراوانست و التماس حضور این فقیر که کرده اند لاشک این فقیر را وقت
فراق است نه وقت سفر عراق ای عزیز فرض کن که غزالی به بغداد رسید
و بتعاقب فرمان در رسید نه فکر مدرسی باید کرد امروز را همان روز انکار دوست
ازین جهان بدار والسلام علی من اتبع الهدی انتهی شطری از احوال فضایل
و معالی محمد غزالی و مجمل عقیده او چنانچه تفصیل خواهد یافت آنست که در مبادی
حال بواسطهٔ مصاحبت روسای اهل ضلال از نور ایمان خالی بوده و آخر
مؤمن و موالی بلکه شیعهٔ غالی گردیده مولانا اسمعیل بعد از آن در بعضی از رسایل

بود که در بیان احوال و مقامات اهل سلوک نوشته در اثنای ذکر احوال احمد غزالی گفته
که متقدمان اهل ایمان را در اعتقاد برادرش و غلبات محبت اهل البیت قدحی و طعنی بنسبت
مشایخ شیعه الغزالی ما گفته اند بر او و سبطش که در فقه شافعی نوشته دانسته
طعن بر عمر شنیده و در مسئله عول از ابن عباس نقل کرده که او می گفت که هر که در عول
نزاع دارد با او مباهله میکنم گفتند در زمان عمر چرا نگفتی گفت رجل مهیب فخفت
و محمد بن ابی القاسم طوسی که از تلامذه غزالی است در رساله محاکات آورده که غزالی
در راه حج بخدمت حضرت سید شریف مرتضی رسید و جهة تحقیق مذهب حق بعضی
از مشکلات مذهب را با خدمت میر مطارحه نمود و حضرت میر اصول عقاید امامیه بدلایل
قاطعه و براهین ساطعه بر وی تمام کرده باشد و غزالی از مذهب اهل سنت و جماعت
بر گردیده و چون غزالی از مکه معظمه مراجعت کرد برادر او احمد غزالی متصوف با او
ملاقات نمود و گفت شنیده ام که با شریف مرتضی صحبت داشته و بقول او
مذهب شیعه اختیار کرده این معنی از تو بغایت عجیب است در جواب گفت آنکه
درین مدت اختیار مذهبی دیگر نموده بودم از من عجیب بود و این بیت بر و خواند بیت
دوست بابا عرض ایمان کرد و رفت ❊ بر لب بیرا مسلمان کرد و رفت ❊ آنگاه در میان
برادران مباحثه منعقد شده تا دو روز امتداد یافت و احمد در روز سیوم مرگ
مفاجات مرد و جان بقابض الارواح سپرد و از شیخ محقق شهید ابو عبد الله انی
مکی قدس الله سره که از اعاظم متاخرین مجتهدان امامیه است منقول است که او
حکم بکذب ملاقات غزالی با حضرت میر مرتضی علم الهدی نموده چنانکه کتب تواریخ
نیز با این معنی ناظر است زیرا که وفات حضرت میر مرتضی رضی الله عنه در سنه
ست و ثلثین و اربعمائه بود و تولد غزالی در سنه خمسین و اربعمائه مولف گوید می تواند بود
که ملاقات حجة الاسلام با شریف ابو محمد پسر امیر رضی الدین واقع شده باشد

که بعد از عم خود میر مرتضی قدس سره شریف و نقیب علویه بود و چون اکابر آن سلسله را
بهیئه شریف میخوانده اند و مع هذا عهد امیر مرتضی نیز نزدیک بود صاحب رساله
محاکات را نزد او استماع بعضی از آن القاب شریفه اشتباه میان عم و برادر زاده واقع
شده باشد والله تعالی اعلم و مؤید روایت رجوع و انتقال اوست بمذهب
حق آنکه استاد البشر امیر غیاث الدین منصور شیرازی قدس سره در جزو تاسع
از کتاب حجة الکلام ذکر کرده که قال حجة الاسلام فی بعض رسایله انی کنت مع علی اقوال
سوفسطائیه و برهة علی اقوال المتکلمین و الفلاسفة متمسکا بالدلائل ثم ظهر لی انها لا
یفید شیئا من ذلک فقذف الله تعالی فی قلبی نورا و صرت به مطمئنا فی العقاید
الاسلامیة من غیر شک انتهی و این عبارت بعینها مقتبس است از کلام حضرت
امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که در جواب سوال عنوان بصری فرموده
اند حیث قال علیه السلام العلم النافع لیس بالتکسب و لا یحصل بل هو نور یقذفه الله
فی قلوب اولیائه اذا اراد بهم خیرا و قریب است بآنچه بعد از این از مولانا فاضل
مرحوم نصیر الملة و الدین الفارسی منقول خواهد شد و حمل نور در کلام حجة الاسلام
بر نور شهود حق که مقام اهل کشف است چنانچه بعضی از کلام او فهمیده اند کاهی
مقصود باشد که حجة الاسلام از زمره واصلان آن مقام باشد و سید الموحدین حیدر
بن علی الآملی قدس سره در کتاب جامع الاسرار بخلاف آن تصریح نموده و فرموده که
او از موحدان قولی است نه فعلی و ایضا مؤید صحت اعتقاد اوست آنچه در عنوان
مسئله امامت از کتاب اقتصاد گفته که اظهار منهج حق و صواب درین باب
نمی توانم نمود و از آنچه مسلک معتاد جمهور است بیرون نمیتوانم رفت حیث قال ان
هذه المسئلة منشأ التعصبات و المعرض عن الخوض فیها اسلم من الخائض فیها و ان
اصاب فکیف اذا اخطأ لکن اذا جری الرسم باختتام المعتقدات بها اردنا ان نسلک

المنهج المعتاد فان القلوب عن المنهج المخالف شدید النفار انتهی وهمچنین موید موافقت
اوست با اصول اهل حق آنکه در کتاب قسطاس حکم ببطلان قیاس نموده و آنرا میزان
شیطان نام کرده حیث قال اما میزان الرای والقیاس فحاش لله ان اعتصم به فذلک میزان
الشیطان ومن زعم من اصحابی ان ذلک میزان المعرفة فاسال الله ان یکفینی شره عن الدین
فانه صدیق جاهل وهو شر من عدو عاقل انتهی ودر کتاب منهاج العابدین اختیار
وتفویض را که مدار اهل سنت در اثبات خلافت ابی بکر است ابطال نموده وگفته
واما التفویض فباطل لان فیه اصلین احدهما انک تعلم ان الاختیار لا یصلح الا لمن کان
عالما بالامور بجمیع جهاتها باطنها وظاهرها حالها وعاقبتها والا فلا یامن من ان یختار
الفساد والهلاک علی انه فیه الخیر والصلاح الا تری انک لو قلت لبدوی او قروی
انتقد لی هذه الدراهم ومیز بین جیدها وردیها فانه لا یهتدی لذلک ولو قلت لسوقی
غیر صیرفی فربما یغتر ایضا فلا یامن من الآیات تعرضهما علی الصیرفی الخبیر
بالذهب والفضة وما فیهما من الخواص والاسرار وهذا العلم المحیط بجمیع الامور
من جمیع الوجوه لا یصلح الا لله رب العالمین وحده لا شریک له فلذلک قوله تعالی
وربک یخلق ما یشاء ویختار وما کان لهم الخیرة انتهی کلام غزالی و آن موافق مذهب امامیه
است در آنکه میگویند اختیار امام وخلیفه بخدای تعالی است وبالجمله اهل سنت میگویند
که حضرت رسالت وصیت نمود و تعیین نمود کسی را که درمیان امت قائم مقام
او باشد تا صلحای امت اختیار چنان کسی نمایند وشیعه امامیه گویند که چگونه
اختیار آحاد امت را در باب امامت اعتبار توان نمود ودر دین خود تجویز آن توان
کرد با آنکه کتاب واخبار ناطق اند بآنکه جمعی از انبیا که ناظر بنور نبوت وبصیرت رسالت
ومؤید بمکاشفه الهیه ومخالطت ملائکه بودند اختیار بعضی از قوم خود بعد از
اختیار وتجربه وصحبت نموده اند وآخر ضرر آن اختیار ظاهر شده وبوضوح پیوست

که صواب خلاف آن بوده از آنجمله آنکه یعقوب علیه السلام اولاد خود را جهة حفظ فرزند خود
یوسف علیه السلام اختیار نمود وضرر آن اختیار ظاهر شد وهمچنین موسی علیه السلام
از قوم خود که چندین هزار کس بودند هفتاد کس را جهة میقات پروردگار خود اختیار
وچون دران مقام با او حاضر شدند گفتند ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة وکار
ایشان بجائی رسید که بحضرت موسی علیه السلام ظاهر شد که ایشان سفیها
بوده اند فقال موسی اتهلکنا بما فعل السفهاء منا ودر کتب اهل سنت مذکور است
که پیغمبر صلوات الله علیه وآله اختیار خالد بن الولید نمود واو را جهة اصلاح
بنی جذیمه بسوی ایشان فرستاد واو بسبب کینه دیگر وبقی که در ایام جاهلیه ایشان
داشت جمعی کثیر را از ایشان کشت واسیر ساخت تا آنکه حضرت رسالت صلوات
الله امیر المؤمنین علیه السلام را از عقب او فرستاد تا باز یافت بنی جذیمه نمود و
ایشان را تسلی داد وحضرت رسالت دران مقام فرمودند که اللهم انی ابرء الیک مما
فعله خالد ودر کتاب جمع بین الصحیحین از عبد الله عمر نقل کرده که چون خالد دست بقتل
واسر بنی جذیمه بگشاد اسیر هر کس را باو سپرد بعد از آن ما را امر کرد که اسیران خود
را بکشیم ونه هیچ یک اصحاب من اسیر خود را نخواهد کشت تا آنکه بخدمت
حضرت رسالت آمدیم وصورت واقعه را عرض نمودیم پس آنحضرت دست خود را بلند
دو مرتبه فرمود که اللهم انی ابرء الیک مما صنع خالد ومخفی نماند که اگر خالد در آنچه کرد معذور
می بود حضرت پیغمبر اظهار برائت از کرده او نمی نمود واشعار بآنکه صواب ترک
اختیار ولایت او دران کار بود نمیفرمود وهمچنین در کتب قوم مذکور است
که حضرت رسالت صلوات الله علیه وآله اختیار ابی بکر نمود واو را بخیبر
فرستاد واو فرار بر قرار اختیار نمود ودر روایتی دیگر واقع است که بعد از فرار
ابی بکر اختیار عمر نمود واو نیز فرار نمود وفتح خیبر بدست ایشان میسر نشد

تا انکه فتح بر دست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر گشت بیت انکه بجواز
دگران پای بخیبر چو نهاد ٭ آسمان طبل فرو کوفت که النصرة لک ٭ و بر عاقل منصف
مخفی نیست که هرگاه انبیا با کمال عصمت و فضل و تائید الهی ضرر اختیار ایشان
در بسیاری از رجال ظاهر شده پس چگونه اعتماد بر اختیار بعضی از صحابه توان کرد
چنانکه محققان علمای اهل سنت مثل قاضی عضد بعد از عجز از اثبات اجماع بران
قرار داده اند و حال انکه تواند بود که در وقت اختیار در باطن حال صالح بوده
نباشند و چگونه تفضیل توان داد اختیار بعضی از صحابه را که معصوم نباشند
بر اختیار انبیای معصومین علیه السلام و خدای تعالی خشنود باد از بنده که امور
را بهم خلط نکند و هر چیز را با اصل خود راجع دارد و در جای خود بیند و تعصب و تکلف
بخود راه ندهد و متخلق بخلق یؤت کل ذی فضل فضله شده بحقوق هر کسی
را بفضیلتی و مزیتی که خدای عز و جل او را داده بشناسد و از گیسوی حور پای بند
ستور نسازد و بر ظلمت شب دیجور تهمت بارقه نور ننهد و این تمیز کار اهل
استبصار است نه کار هر مقلد لوند بیکار ٭ بیت ٭ سلوک عشق را راهی جدا
از کفر و دین باید ٭ دلی بس روشن و چشمی بغایت دوربین باید ٭ عجب نازکدلی
زنهار تا خود را نرنجانی ٭ که این ره را دل سنگین و جانی آهنین باید ٭ و در کتاب سر العالمین
که آنرا سر مکنون نیز گویند و آن از جمله کتبی است که غزالی در اواخر عمر نوشته افشای
سر خود نموده و تصریح بارتداد خلفای ثلثه و تابعان ایشان فرموده و در بعضی
از مقالات آن کتاب بعد از ذکر امر خلافت و اختلاف در ان گفته که لکن اسفرت
الحجة وجهها و اجمع الجماهیر علی متن الحدیث من خطبته علیه السلام فی یوم غدیر خم باتفاق
الجمیع وهو یقول من کنت مولاه فعلی مولاه فقال عمر بخ بخ یا ابا الحسن لقد اصبحت
مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة فهذا تسلیم و رضا و تحکیم ثم بعد هذا غلب الهوا

لحب الریاسة و حمل عمود الخلافة و عقود البنود و خفقان الهوا فی قعقعة الرایات
و اشتباک ازدحام الخیول و فتح الامصار سقاهم کاس الهوا فعادوا الی الخلاف
الاول فنبذوه وراء ظهورهم و اشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون و حاصل
کلام او آنست که اصحاب روز غدیر بفرمان پروردگار قدیر و حکم رسول بشیر و نذیر
اعتراف بخلافت و امامت حضرت امیر کردند و چون رسول علیه السلام از دنیا
مفارقت کرد و متوجه سرای آخرت شد اکثر ایشان بحکم تصدیق افان مات
او قتل انقلبتم علی اعقابکم و قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن
دینه بقهقری و ارتداد بکفر اصلی رجوع نمودند و چون بنفاق اظهار وفاق کرده
بودند و با توحید حق تعالی آشنایی نگرفته بودند بر حضرت امیر که منصوص
خدا و منصوب رسول و معصوم از خطا بود تقدم کردند و ابلیس شیطان در اغوای
ایشان سعی میکرد تا آنحضرت را مخذول و مقهور و از منصب خلافت معزول و
دور ساختند و در ازمان عامه عالمیان که در ان زودی از بتخانها بیرون امده بودند قوة
دفع شبهات نداشتند القای شبهات کردند و از روی حیله و مکر مردم را با خود
متفق ساختند و در شان خود از زبان حضرت رسالت احادیث افترا کردند و بر
طبق آن برهان قسمی پیش آورده سوگند خوردند چنانکه ابلیس با حوا سوگند خورد
که من با شما خیر میخواهم و اگر این گندم بخورید هرگز از جنت بیرون نروید و آنجماعه بنابر
حسن ظن بان منافقان مغرور شدند و با اهل بیت علیهم السلام التفات نکردند
تا انکه چون سالها بگذشت جمعی از تقلید آن گروه پشیمان شدند و جمعی از ان قبیل
بودند که تقیه بسر می بردند و اظهار حق نمیکردند و معویه و سایر بنی امیه و بنی
العباس و تابعان ایشان اهل ضلالت را ترتیب میکردند تا آنکه در مدت ششصد
سال کار بجایی رسید که شبهه بکثرت استعمال چون حجت شد و حجت بعلة استعمال

واخفای اهل روزگار چون شبهه شد مانند لفظ غایط که معنی حقیقی او نظر بوضع دوم مجاز
شده و بمرتبه رسیده که بی قرینه هرگز مفهوم نمیشود ولیکن چون وعده داده که این
دین را بر سایر غلبه دهد حیث قال لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون انچه از احادیث
بر وفق مقاصد خود وضع نموده بودند پوشیده نماند و باندک روزی فساد وضع آن
ظاهر شد و از جمله کشف استار و اظهار عوار ایشان آنست که گویند روزی عایشه
بر غرفه نشسته بود و ابوهریره چون کلام عایشه بشنید روی خود بجانب او کرد و گفت
ای بی بی خاموش باش که چهار صد حدیث بدروغ برای پدرت بستم تا امروز چنین
میرفم عایشه چون آن سخن بشنید خاموش شد و نیز گویند که روزی عمر با ابوبکر
گفت که چنین تدبیری که نمودیم زبان عامه را از خود کوتاه ساختیم و بعلت گرفتن فدک از
بنی هاشم ایشان را از القوت روز محتاج ساختیم و ما را گمان آن بود که علی ابن ابی طالب
چنین منکوب و محجوب کرد و امروز خلایق از اقصای عالم می آیند و از ما مسایل
عبادات و تلقین اعتقادات میکنند اگر ما نیز چنان کنیم و گوییم که او میکند و میگوید
هر آینه چون او بعلم از ما بیشتر است مردم قصور خواهند نمود که دران باب متابعت
او میکنیم صلاح در آنست که تا ممکن باشد در عبادات و ارکان دین مخالفت او
نماییم و بنا برین بسیاری از واجبات و سنن و آثار سید مختار را محو کردند و
اهل امصار بطریقی که ایشان تعلیم مینمودند مسایل شرعیه را از ایشان فرا
میگرفتند تا آنکه مدتی برین برآمد و صحابه تامل در حقیقت حال و مال خود نموده از انچه
کرده بودند نادم و پشیمان شدند و روز بروز با حضرت امیر میگرویدند و عذر میخواستند
و استغفار میکردند و خلق را تنبیه میکردند و میگفتند که حال ایشان در ایام گذشته
چه بود و بچه حیله در دام غرور افتاده بودند تا آنکه بحکم یدخلون فی دین الله افواجا
در دین می آمدند و مطیع اهل البیت علیه السلام میشدند و بحکم لیظهره علی الدین کله عده

راوی بدگو بر اسمی بیهقی زاده او از ... طعن کنند
ابوهریره که ... عظمت رود و ابوهریره

تن از صحابه که از اول امر مخلص و معتقد اهل البیت علیه السلام بودند و هفتاد هزار تن
شدند و خلافت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید و انچه بعضی از بحار کان اهل سنت
گفته اند که کتاب سر مکنون و کتاب مضنون علی غیر اهله تصنیف غزالی نیستند
و مردم آن را برو بسته اند می توان گفت که از جمله محالات عادی باشد و بر تقدیر تسلیم
میگوییم آنکه از میان جمیع علمای اهل سنت و جماعه مثل امام الحرمین و قاضی ابوبکر باقلانی
و ابن حاجب و فخر رازی و ابوحنیفه و شافعی و نظایر ایشان امام محمد غزالی را اختیار
نموده کتب مذکوره را برو بسته اند بنابران خواهد بود که ماده او قابل بوده و این قدر در مطلب
ما کافی است کسی نگوید که چون حکم بتشیع غزالی و مانند او که بمذهب اهل سنت
اشتهار دارند نمودید پس باید که سخنان ایشان انچه در کتب کلامیه و غیر آن مسطور است
بر اهل سنت حجت نباشد زیرا که میگوییم که حکم ما بتشیع غزالی و امثال او نظر
بباطن حال ایشانست و شک نیست که ظاهر حال ایشان موافق حال اهل سنت بوده و
تصانیف ایشان بر طبق عقاید آن جماعه واقع شده و بعلی مطالعه آن تصانیف
کرده اند و انچه در آنجا مسطور است بقبول تلقی نموده اند و آن را مخالف روایات و درایات
خود ندانسته اند پس فی الحقیقه احتجاج ما بانچه در تصانیف امثال غزالیست احتجاج است
بتصانیفی که اهل سنت آن را اعتبار کرده اند بلکه افتخار بان نموده اند و هر چند مصنف
آن شیعی باشد باطنا یا ظاهرا و باطنا و از لطایف اینمقام آنکه عبد الرحمن جامی
در کتاب نفحات نقل نموده که یکی از اکابر اهل سنت در باب کرامت حجة الاسلام
ذکر کرده که در خواب دیدم که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله در جایی نشسته اند
و فقهای اربعه عرض مذاهب خود بر و مینمایند و آنحضرت استماع میفرمودند و پیغمبر میفرمودند
تا آنکه یکی از روافض آمد و جزوی چند جلد که کرده که مشتمل بر عقاید ایشان بود و در
دست داشت و خواست که دران مجلس در آید و آن را بر رسول خواند یکی از آنان که پیش رسول

بود او را منع و زجر کرده جزوها از دست او گرفت و بینداخت و او را براند و من قواعد
العقاید غزالی را که متضمن عقاید اهل سنت است بآنحضرت عرض کرده قرائة نمودم
تا باینجا رسیدم که غزالی میگوید والله تعالی بعث النبی الامی القرشی محمدا صلی الله
علیه وآله الی کافة العرب والعجم والجن والانس چون باینجا رسیدم اثر بشاشت و تبسم
در روی مبارک وی ظاهر شد انتهی مؤلف کتاب گوید که مطلق رؤیا نزد متکلمان اهل سنت
خیالی باطل است چنانکه رئیس ایشان قاضی عضد در کتاب مواقف تصریح بآن نموده و گفته
واما الرؤیا فخیال باطل عند المتکلمین و بعد از تصریح ترویج و تصحیح آن نموده پس رؤیا
را که خود خیال باطل دانند چگونه بر خصم شیعه حجت میسازند و بر تقدیر حجیت خصم را میرسد
که گوید من در اثنای بیداری دیده ام و از ثقات غنی شنیده ام که خواب مذکور از جمله
اضغاث احلام و تابشی است از سوء مزاج دماغ و اشتغال النفس بعداوت شیعه و بغض
خاندان کرام بلکه اقرار بسید انام است و ظاهرا مقصود صاحب خواب از آنکه رؤیت
حضرت رسالت را حجت و محکمات خواب خود ساخته آنست که چون در کتب حدیث اهل
سنت دیده که از آنحضرت روایت کرده اند که من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل
بی و این مقدمه را نیز شنیده که میگویند خواب تمنی راست و تمنی دروغ نمی باشد خواسته
که بضم این دو مقدمه را شعار صحت خواب خود گشته و ندانسته که او را در اصل
آن خواب تکذیب خواهند نمود یا از روی هزل خواهند گفت که این معنی را جز بخواب
نتوان دید چنانکه شاعر گفته **قطعه** بخواب دوش چنان دیده ام که صدر جهان
مرا بخواندی و تشریف دادی زبخشید؛ شدم بنزد معبر بگفتم این معنی؛ جواب داد که این
جز بخواب نتوان دید؛ با آنکه معنی حدیث مذکور بر وجهی که در شرح دیوان مرتضی مسطور است
آنست که هر که حضرت پیغمبر را صلوات الله علیه وآله بصورتی که در دنیا بوده ببیند پیغمبر را
دیده و شیطان بآن صورت ظاهر نمیتواند شد و این هنگام چه اتفاق افتاده بود که شیطان

لطیفه بکار برده خود را بصورت ابوبکر یا عمر یا آن شخص سنی ظاهر کرده باشد و جهة اضلال
اضلال و تلبیس او در خیال فاسد او انداخته باشد که حاشا این صورة حضرت
پیغمبر است علیه السلام لاجرم آنچنان مزخرفات در نظر او متجسد شده و بر تقدیر
تسلیم تعبیر این خواب پریشان سقیم تمشیت که آنکه آنحضرت نزد عرض مذاهب
فقهای اربعه بیچ منیفر نمودند دلیل انکار است غایة الامر انتظار میکشیده
اند که آن طامات و کفریات ایشان تمام شود تا بیکبار حکم بمواخذه آن جبابره غدار نمایند
و آن رافضی که در میان حائل گردیده و سزای ایشان در آن شب بایشان رسیده
و آنکسی که آن جزوها از دست آن رافضی گرفت ظاهرا همان کسی بوده که در وقت
احتضار حضرت پیغمبر صلی الله علیه السلام رد قول او نموده و از احضار دوات
و کاغذ منع فرموده و او همان کس است که کاغذ فدک را که ابوبکر علیه السلام جهة حضرت
فاطمه علیها السلام نوشته بود و از دست آنحضرت ربوده و پاره نموده و در دشمنی
دلیل قبول دوستی است و اگر احیانا خوابی دیگر بینند و گویند که البته آنکسی که جزوها
گرفت و انداخت حضرت امیر بود گوییم که این هنگام گرفتن اجزا و انداختن آن از روی
اعراض از مقوله غضب حضرت موسی علیه السلام و القای الواح خواهد بود که فی الحقیقة
راجع باعراض از مخالفان میشد نه از حضرت هارون علیه السلام که دوست و برادر
او بود و باعث بر اعراض حضرت امیر نسبت بآن شیعی آن باشد که چرا او در میان
مسلم سید ابرار بر مواخذه آن جبابره غدار حائل گردیده و قواعد العقاید که خواندن آن موجب
سرور حضرت پیغمبر شده عبارت از کتاب سر العالمین غزالی بوده چه قواعد
عقاید حقه او در آنجا مذکور است اگرچه نام آن قواعد العقاید نیست و تفاوت
در لفظ سهل است و این انقدر اشتباه در خواب دور نیست و انصاف آنست
که شیعیان را برسم شکرانه تصدق بسیار بفقرا باید داد که صاحب آن خواب

تا صواب نگفت که حضرت پیغمبر علیه السلام مذاهب فقهای اربعه را پسندید بلکه گفت
که آنحضرت ساکت گردید و همچنین شکر و سپاس این نیز بجا باید آورد که نگفت که چون باینجا
رسید که والامام الحق بعد رسول الله صلی الله علیه و آله ابوبکر ثم عمر ثم عثمان
ثم علی پیغمبر شادمانی مینمود و الا شیعیان مسکین را عجب الزامی بود و ظاهرا صاحب خواب
از ان سکوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آثار غضب فهمیده و از هول آن روز از
خواب بیدار گردیده و الا فقهای اربعه را در ان شب تار برد از غضب سید مختار مصلوب
و منکوب و خوار و زار خواسته دید آری این اشکال عظیم باقی میماند که تقیید جزوهای
عقاید رافضیان با آنکه جلد ناکرده بود خالی از ان استخفافی نیست و احتمال آنکه قید مذکور را
از اضافات فصاحت آیات صاحب نفحات باشد از دیانت او دور است مگر روح
صاحب نفحات در مرتبه صلح کل تقضی ازین اشکال تواند نمود و التوفیق من الصمد المعبود
و گویا بیچاره جامی که باین خواب پریشان گرویده این مضمون را از مردم بیدار نشنیده
که هر کس در خواب در آب رید چون بیدار گردید سر و جامه و ریش خود را پلید دید و
امید است که مریدان او تعبیر فرمایند که آن خواب بهتر است یا این بیداری والتوفیق
من الله الباری الحکیم المحقق المدقق نصیر الملة والدین محمد بن محمد الطوسی
طیب الله مشهده حکیمی که رای قویم او صورت شریعت را بمثابه هیولی است علیمی که نظر
صایب او در جمیع احوال برعلت اولی است امامی که ائمه دین بفضل و تقدم
او معترفند همامی که اهل یقین از بحر دانش او مغترفند فیلسوفی که روان افلاطون
و ارسطو بوجود او مفاخرت و مباهات جوید و زبان حال ابوعلی سینا شکر مساعی جمیله
او گوید عقل فعال در اشراق ظل راه او و مشکلات ارباب کمال موقوف
یک نگاه اوست **قطعه** آنکه دشواری بیفتد در طریق جسم و جان :: کز بیان
او نه آن دشوار آسان آمده :: در مصابیح بیانش در شبستان علوم :: صد هزاران شمع

کافور ربیت تابان آمده :: تا طلسم سحرهای شبهه را باطل کند :: از عصای کلک او
ثعبان آمده :: معالم تحقیقات ابوعلی را که بصدمات شبهات ابوالبرکات یهودی و تشکیکات
فخر الدین رازی نزدیک بانهدام اساس رسیده بود از غایت علو حکمت و کمال ادراک تعمیر
نموده و بعض ایرادات ایشان را که از روی فهم قاصر و قصد خودنمایی بر قاصر بود دیر
یاوه و حاضر ظاهر فرموده اگر ابوالبرکات یهودی آن اعجاز حکمت مشاهده می نمود
بی درنگ ایمان می آورد یا جزیه عجز و هوان بر و میشمرد و اگر فخر رازی را دست
رس می بود در مثل آن موائد نکته طرازی و مواهب حکمت پردازی نقود گنجینه
امکان را برسم تقبیل پای نثار میداد حکیم فاضل مهندس مولانا غیاث الدین جمشید
کاشی جهدی که زیج جدید فی الحقیقه از مآثر طبع جدید اوست جدید اوست در خطبه
زیج خاقانی که از متفردات اوست و بنام میرزا الغ بیک نوشته سطری چند
مشتمل بر مدح حضرت خواجه نوشته که کمال فضل او از آنجا ظاهر میشود و آن اینست
که چون خسوف و کسوف با آنچه بعمل از زیجات مستعمل حاصل میشد موافق نبود و همچنین
در مقارنات بعضی کواکب تقدیمی و تاخیری بود بعد رصد وسع بعضی خسوفات
را رصد کردیم و از آن اوساط و تعدیلات قمر را تصحیح کردیم و اوساط باقی کواکب بحسب
رصدی که حضرت فیلسوف بحق و حکیم مطلق المولی الاعظم الحبر الاعلم مظهر الحقایق مبدع
الدقایق استاد البشر اعلم اهل البدو و الحضر متمم علوم الاوایل و الاواخر کاشف
معضلات المسایل بالطایر سید الحکماء افضل العلماء سلطان المحققین و برهان المدققین ینبوع
الحکمة نصیر الملة والدین محمد الطوسی قدس الله نفسه و زاد فی حظایر القدس
انسه فرموده است وضع کردیم اما تعدیلات و تقاویم و عروض کواکب و غیر ذلک
از امور سماویات حسب التحقیق نوع بشر را ممکن نیست تا استقصای عمل از آن
روی جایز است که بواسطه مساهله حساب تفاوتی دیگر فوق ما لا یدرک لازم نیاید

مولفه
را بنوعی استخراج کردیم که بتدقیق
و استقصا هم بحسب آن رصد
هر چند که استعلام مقادیر
اوساط و تعدیلات

چه اهمال کسور حسابی در بعضی مواضع موجب تفاوت بسیار می باشد و غرض ازین تطویل
است چه یقینست که حضرت جنت حضرت نصیر را جمیع علوم بکمال بود بتخصیص
فن ریاضیات بلکه متمم و مکمل این فن است بیت بلکه گر از سر انصاف نظر فرمایند
جای آنست که خلاق علومش خوانند ٭ و از مصنفات آنحضرت درین فن شریف
یکی تحریر مجسطی است که اضعاف امثال مشکلات و غوامض زیج در هر فصلی از آن بتحریر
چنانکه گفته اند کل الصید یوجد فی جوف الفرا تحقیق است که امثال این مسایل بر و گشوده
است بیت او آفتاب اوج کمال هنر ورست ٭ ما ذره ایم الغلط از ذره کمتریم حضرت
خواجه در اصل از موضع جهرود ساوه است اما در طوس متولد شده و از انوار آن بقعه مبارکه
پرتو کمال بر صفحات احوال او تافته و بدین سبب بطوسی اشتهار یافته در معارف
عقلیه تلمیذ فرید الدین داماد است و او شاگرد سید صدر الدین سرخسی و او شاگرد افضل
الدین غیلانی و او شاگرد ابو العباس لوکری و او شاگرد بهمنیار و بهمنیار شاگرد
شیخ الرئیس ابو علی سینا و در شرعیات بر وجهی که از رساله جمل حدیث شیخ شهید
علیه الرحمه مستفاد میشود تلمیذ والد بزرگوار خود بوده و او تلمیذ امام فضل الله راوندی
و او تلمیذ میر مرتضی علم الهدی در اوایل حال که داعیه ترویج مذهب اهل البیت علیهم السلام
او را در خاطر افتاد چون ملاحظه فرمود که موید الدین علقمی قمی که وزیر باستقلال معتصم
خلیفه را مهتدی سازد و رایات ظهور مذهب حق را باوج قبه ماه بر افرازد
لاجرم در آن باب کتابتی بجانب موید الدین با قصیده عربی که در مدح خلیفه
نظم کرده بود ارسال نمود و بنا بر آنکه موید الدین صیت فضایل و کمالات نفحات
و مآثر ارشد و کاردانی خواجه را شنیده بود تقرب او را با خلیفه مصلحت ندیده
ملتفت جواب کتابت او نگردید و چون آن نسیم نومیدی بمشام خواجه وزید دلیل
که توقف در بلاد عراق و خراسان از دیگر سنیان تعصب انگیز و بیم فتنه

در نوبت قوم تتار و چنگیز متعسر بلکه متعذر است بهوای متفکر وار در هر گوشه
و کنار روزگاری میگذرانید تا آنکه رئیس ناصر الدین محتشم که از افاضل زمان
و از اسپهبدان امرای علاء الدین محمد ابن جلال الدین حسن بادشاه اسمعیلیان الموت
و قهستان بود خواجه را بلطایف الحیل نزد خود برد و صحبت او مغتنم شمرده در رعایت
خاطر او باقصی مراتب کوشید و از فرائد افادات خواجه زیور علم
و حکمت بپوشید و حضرت خواجه کتاب مستطاب اخلاق ناصری را بنام او در سلک
نظم و تالیف کشید و چون خبر ورود خواجه بقلعه رودبار و اقتباس حاکم آن دیار
از پرتو انوار آن بزرگوار بگوش هوش علاء الدین محمد رسید بران سعادت رشک
ورزید و طوعا و کرها خواجه را نزد خود طلبید و قدوم فیض لزوم او را موجب
زیب و زینت و بزرگی و نام خود دانسته در اعزاز و اکرام و اهتمام تمام نمود و
خدمت خواجه چون میدید که فضای دل او بر ایران بواسطه ترکتاز اولاد چنگیز
از فتنه و آشوب لبریز است و مع هذا آن جماعه اسمعیلیه در اصل مذهب
تشیع با او شریک بودند و اسباب فراغت و مطالعه او را باحسن وجه مهیا
مینمودند لاجرم عمری بعذاب صحبت ایشان گرفتار بود تا زمانی که ایلخان یعنی
هلاکو خان استیصال اسمعیلیه نزدیک گردید و خورشاه بن علاء الدین محمد بصواب دید
خواجه بملازمت هلاکو خان رسید و هلاکو از خدمت خواجه منت عظیم پذیرفت
در تکریم و تعظیم او مراسم مبالغه بتقدیم رسانید و انتظام کلیات امور خود را
باقتضای رای حکمت آرای او مفوض گردانید و بعد از تسخیر عراق عرب رصد مراغه
تبریز را بتدبیر او رجوع فرموده موونت استعمار و استجماع اسباب
و مصالح آن را بر وجهی که کافی بود از خزانه عمال تسلیم نمودند و بموجب فرمان مولانا
عرضی و نجم الدین کاتبی را از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل و محیی الدین اخلاطی

را از تفلیس حاضر کردند تا در خدمت خواجه بهر رشته بعضی از دقایق حسابی و غیر آن را
نگاه دارند و مولانا قطب الدین علامه شیرازی نیز که از اعاظم تلامذهٔ خواجه بود
با آن جماعت مشارکت مینمود بلکه شریک غالب بود اگرچه حضرت خواجه بواسطهٔ رعایت
مرتبهٔ استادی شاگردی نام او را با آن جماعت در خطبهٔ کتاب زیج ذکر نموده و نزدیک
رسیدن نیل موعود اصلاح بعضی خللها را که در زیج مانده بود با آن جماعه که از اصلاح
آن قاصر بودند حواله نموده و این معنی باعث کدورت ملا قطب الدین شده
با آنکه قدرت بر اصلاح آن خللها داشت از روی طرح و اعراض با آن جماعه واگذاشت
و در کتاب حبیب السیر کیفیت افتادن خواجه بقلاع اسمعیلیه و رسیدن او از آنجا
بخدمت هلاکو برین وجه مسطور است که در زمان مستعصم خلیفه جناب خواجه روزی
چند در ولایت قهستان ساکن شده و حاکم آن خطه ناصر الدین محتشم ابواب لطف و
کرم بر روی روزگار آن علامهٔ عالی مقدار گشاده آنجناب در آن ایام کتاب اخلاق
ناصری را بنام او تالیف نمود و قصیدهٔ عربیه در مدح مستعصم خلیفه در سلک
نظم کشیده به بغداد فرستاد و ابن علقمی را این صورت موافق مزاج نیفتاده بر
پشت آن قصیده بناصر الدین محتشم نوشت که مولانا نصیر الدین بخلیفه روی
زمین آغاز مکاتبات و مراسلات نهاده از این اندیشه غافل نباید بود و آن بزرگ
را خورد نباید شمرد و چون آن نوشته بنظر ناصر الدین رسید خواجه را حبس فرمو
ده بود و در وقتی که نزد علاء الدین محمد بقلعهٔ الموت یا میمون دز میرفت
آنجناب را همراه برده باو سپرد و بنابر آن علامهٔ زمان چند گاه بحسب الضرورة
در میان ملاحده اقامت نمود و چون اساس دولت آن طبقه بصدمهٔ سپاه مغول
در هم شکست خواجه از میمون دز بیرون آمده بحضرت ایلخان پیوست و باحسانی الطاف
اختصاص یافته در سلک خواص و مقربان منتظم شد و بنابر آنکه وفور تعصب

مستعصم

مستعصم نزد خواجه نصیر الدین ظاهر بود هلاکو را بر آن داشت که بصوب بغداد
لشکر کشید آنچه بعد از آن بدانجا انجامید که سابقا مذکور شد و از بعضی
فضلا استماع افتاد که چون حضرت خواجه در خدمت هلاکو خان بدار السلام
بغداد شتافتند و از استیصال خلیفهٔ عباسی و سایر اعداء اهل البیت علیهم السلام
فراغت یافتند بعد از زیارت عتبات عالیات ائمه معصومین صلوات الله
علیهم السلام زیارت جناب محقق المجتهدین وارث علوم سید المرسلین و خیر
الوصیین علیهم افضل صلوات المصلین یعنی شیخ المحققین نجم الدین ابو القاسم
جعفر بن الحسن بن سعید الحلی که در آن زمان افضل و اعدل و اکمل مجتهدان شیعه
امامیه بود بجانب دار المؤمنین حله که محل فقهای مذهب امامیه بود و از کشتار
عام تتار محفوظ مانده بود توجه نمود و چون خبر توجه خواجه بجناب شیخ
بزرگوار و سایر علمای آن دیار رسید عزم آن نمودند که با سایر مؤمنان باستقبال
استقبال نمایند اتفاقا این معنی را کسی بحضرت خواجه رسانیده و او را از
ارادهٔ حضرت شیخ واقف گردانید حضرت خواجه از روی تعظیم و اکرام شیخ عالی مقام
کسی را بتعجیل فرستاده پیغام داد که من خود را لایق آن نمی دانم که حضرت شیخ استقبال
من نماید التماس دارم که حضرت شیخ بطور خود مشغول باشند که من ابتدا در مجلس
رفیع الشان خواهم نمود و آنگاه شیخ فسخ عزیمت استقبال نموده مترصد قدوم
مسرت لزوم خواجه می بودند تا یکبار خواجه بمنزل شیخ نزول فرمودند و در اثنای
درس کتاب شرایع الاسلام که از مصنفات شیخ است با او ملاقات نمودند و چون
طرفین از اظهار شوق و غرام فارغ شدند خدمت خواجه از حضرت شیخ التماس
نمودند که بافاده آنچه در میان داشتند مشغول شوند لاجرم شیخ حسب الاشارة
بافاده مشغول شدند و اتفاقا مبحث قبله در میان بود و قاری درس این

عبارت را که در بیان قبله اهل عراق واقع است خواند ویستحب لهم التیاسر
خدمت خواجه در بدیهه عرض نمودند که مراد بتیاسر از قبله است یا بسوی قبله اول
حرام و ثانی واجبست پس استحباب تیاسر چه معنی دارد حضرت شیخ نیز فی الفور
جوابی مذکور ساختند که مستحسن طبع خواجه افتاد و بعد از مراجعت خواجه بجانب
بغداد رساله در آن باب مشتمل بر اجوبه متعدده ترتیب داده بخدمت خواجه
فرستاد و آن رساله در میان فضلای اینطایفه مشهور و در ضمن حاشیه ارشاد
صفوة الفقهاء المتاخرین شیخ ابراهیم بن سلیمان قطیفی رحمه الله تعالی مذکورست
وحضرت شیخ علامه جمال الدین حسن ابن یوسف المطهر الحلی اعلی الله دار المقامه در اثنا
اجازت نامه که جهت سید اجل ابن زهره حلبی و اولاد او نوشته آورده که در آن روز که خدمت
خواجه بمجلس شیخ نجم الدین ابو القاسم آمدند جمعی کثیر از مجتهدین و علمای امامیه در مجلس
درس شیخ حاضر بودند خواجه از شیخ پرسید که افضل این جماعه کدام است شیخ جواب
فرمود که اظهار افضلیت بعضی علی الاطلاق موجب آزار خاطر بعضی دیگر است
لاجرم در جواب فرمودند که اگر یکی از ایشان در علمی ممتاز است دیگری در علم
دیگر ممتاز است بعد از آن خواجه استفسار نمودند که کدام در علم اصول فقه و کلام
اعلم اند شیخ بجانب والد من سدید الدین علی یوسف و بجانب شیخ مفید الدین بن جهم
بحرانی که از حکمای فقها بود اشارت نموده آورده اند که در مرتبه دیگر که خدمتش ببغداد
توجه نمودند چون مرض الموت آثار طاری شد در باب تجهیز و تکفین و غسل
و تدفین خود بفضلای مؤمنین وصیت میفرمودند یکی از حاضران مذکور ساخت
که نعش خواجه را مناسب آنست که بمشهد مقدس حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
نقل نمایند خواجه از کمال اخلاص فرمودند که مرا شرم می آید که در جوار فائض
الانوار حضرت امام همام موسی الکاظم علیه السلام مرده باشم و از آستان

او بجای دیگر هر چند افضل و اشرف باشد تجاوز نمایم آخر حسب الوصیه در عتبه
علیه کاظمیه علیه الف سلام و تحیه دفن نمودند و در قالب آن آستان که قایم
مقام لوح مزار خواجه واقع شده این آیه کریمه را رقم نمودند که کلبهم باسط
ذراعیه بالوصید و حضرت خواجه در تاریخی که از این قطعه مستفاد میشود ببغداد
پس چنان شتافتند بیت نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل :. یگانه ای که
چو او مادر زمانه نزاد :. بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه بروز هژدهم اندر گذشت
در بغداد   در جامع التواریخ خواجه رشید مذکور است که بنابر وصیت خواجه را
خواستند که در جوار مشهد مقدس مبلی و مزکی کاظمیه علی مشرفها الثنا و التحیه
مدفون سازند لاجرم در حوالی آن ارض مقدس محلی اختیار نموده آغاز کندن
کردند بیکبار سردابه مرتب مزین بکاشی ظاهر شد چنانکه تفحص نمودند معلوم شد
که ناصر عباسی جهت خوابگاه خود مرتب ساخته بود و از آن سعادت نصیب نشده
در رصافه مدفون گردیده و چون علامت سعادت بپاسبانی درگاه عرش اشتباه آل
عبا انگشت نما بوده و لهذا بموجب کلبهم باسط ذراعیه بالوصید در آن مکان
کثیر الفیضان دفن گردیده و از مؤیدات کمال قبول وی آنکه سردابه مذکور در
روز شنبه پانزدهم جمادی الاول سنه سبع و ستین و ستمائه باتمام رسیده و
در جهان روز انتخاب رخت ولادت بعالم شهادت کشید چنانچه عمر شریف هفتاد
و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بوده باشد و این قطعه بی نظیر از اشعار
ولیست بر آن محقق نحریر در منقبت حضرت امیر علیه السلام است شعر
لو ان عبدا اتی بالصالحات غدا :. وود کل نبی مرسل و ولی :. وصام ما صام صوام
بلا ملل :. وقام ما قام قوام بلا کسل :. وحج کم حجة لله واجبة :. وطاف بالبیت حاف
غیر منتعل :. وطار فی الجو لا یاوی الی احد :. وغاص فی البحر مامونا من البلل

واکسی الیتامی من الدیباج کلهم ٭ واطعمهم من لذیذ البر بالعسل ٭ وعاش فی الدنیا
الا فاموا لفتر ٭ عار من الذنب معصوما من الزلل ٭ فلیس فی الحشر یوم البعث ینفعه
الا حب امیر المؤمنین علی ٭ و تصانیف علیه حضرت خواجه در علوم حکمیه
وکلامیه و فقهیه در مذهب شیعه امامیه بسیار است از انجمله کتاب تجرید
در کلام و کتاب تجرید در منطق و کتاب اساس الاقتباس در منطق و شرح اشارات
و تحریر اقلیدس و تحریر مجسطی و تحریر متوسطات و کتاب زیج ایلخانی و کتاب
تذکره در هیات و رساله زبده و رساله معینیه هر دو در هیات و رساله سی فصل
نجوم و رساله بیست باب در اصطرلاب و کتاب جامع الحساب بالتخت والتراب
و کتاب قواعد العقاید و شرح محصل و رساله در جبر و قدر و رساله اجوبه سوالات
شیخ صدر الدین قونوی و رساله رد ایراد کاتبی بر دلیل حکما در اثبات واجب تعالی
و رساله در مبحث امامت و ترجمه کتاب زبدة الحقایق عین القضاة همدانی و شرح مواضع
مشکله آن بالتماس و تکلیف امیر ناصر الدین محتشم که از داعیان طایفه اسماعیلیه
بوده و کتاب اخلاق ناصری باسم امیر ناصر الدین مذکور و شرح کتاب ثمره بطلیموس
بالتماس خواجه بهاء الدین محمد ابن خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و رساله در فقه
مواریث و رساله در تحقیق بحث علم و رساله فصول در کلام و رساله اوصاف الاشراف
و ازین رساله و بعضی از مواضع رساله فصول و شرح قصه سلامان و ابسال که خاتمه کتاب
اشارات است معلوم می شود که حضرت خواجه از متالهان ارباب تصوف و اشراق
و نفس قدسی او از لذات دنیوی فارغ و صاحب اطلاق بوده چنانکه این قطعه
از اشعار لطایف آثار او نیز بر آن دلالت دارد قطعه لذت دنیوی همه بجست
نزد من ٭ در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست ٭ روز تنعم و شب عیش و طرب
غیر از شب مطالعه و روز درس نیست ٭ و از جمله مصنفات او رساله ایست مختصر

کثیر الفواید در بیان مجملی از عقاید که آنرا بالتماس یکی از بزرگان عصر در
سلک تالیف کشیده و این بیچاره تزئین کتاب خود را بتضمین آن لایق دیده و صورت
آن رساله اینست اعلم ایها الاخ الصالح العزیز ان اقل ما یجب اعتقاده علی المکلف هو
ما ترجمته قول لا اله الا الله محمد رسول الله ثم اذا صدق الرسول فینبغی ان یصدق
فی صفات الله تعالی و الیوم الآخر و تعیین الامام المعصوم فکل ذلک بما یشتمل
علیه القرآن من غیر مزید و برهان اما الآخرة فالایمان بالجنة والنار
والحساب وغیره واما فی صفات الله تعالی فبانه حی قادر عالم مرید کان متکلم
لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر ولیس علیه بحث عن حقیقة هذه الصفات
وان الکلام والعلم وغیرهما قدیم او حادث بل لو لم یخطر له حقیقة هذه المسئلة
حتی مات مات مؤمنا ولیس علیه بحث عن تعلم الادلة التی حررها المتکلمون
بل متی خطر فی قلبه التصدیق بالحق بمجرد الایمان من غیر دلیل وبرهان فهو مؤمن
ولم یکلف الرسول العرب اکثر من ذلک وعلی هذا الاعتقاد المجمل استمرار العرب دوام
الخلق الا من وقع فی بلدة یقرع سمعه فیها هذه المسائل کتقدم الکلام وحدوثه ومعنی الاستواء
والنزول وغیره فان لم یاخذ ذلک بقلبه وبقی مشغولا بالعبادة وعمله فلا حرج
علیه وان اخذ ذلک بقلبه فاقل الواجبات علیه ما اعتقده السلف یعتقد فی القرآن
الحدوث کما قال السلف القرآن کلام الله مخلوق و یعتقد ان الاستواء حق والایمان
به واجب والسوال عنه مع الاستغناء عنه بدعة والکیفیة فیه مجهولة ویومن بجمیع
ما جاء به الشرع ایمانا مجملا من غیر بحث عن الحقیقة والکیفیة فان لم یقنعه ذلک و
غلب علی قلبه الشک والاشکال فان امکن ازالة شکه واشکاله بکلام قریب من الافهام
ازیل وان لم یکن قویا عند المتکلمین ولا مرضیا فذلک کاف ولا حاجة الی تحقیق الدلیل
فان الدلیل لا یتم الا بذکر الشبهة والجواب عنها ومهما ذکرت الشبهة لا یومن ان

يتشبث بالخاطر والقلب فيضل فيهم عن ذكر جواب الشبهة اذ الشبهة قد تكون جلية
والجواب عنها دقيقا لا يحتمله عقله ولهذا زجر السلف عن البحث والتفتيش وعن
غمر الكلام فيه وانما زجروا عنه ضعفاء العوام واما ائمة الدين فلهم الخوض في غمرة
الاشكالات ومنع العوام من الكلام يجري مجرى منع الصبيان عن شاطئ الدجلة خوفا
من الغرق ورخصة الاقوياء فيه تضاهي رخصة الماهر في صنعة السباحة الا ان
يهنا موضع غرور ومزلة القدم وهو ان كل ضعيف في عقله راض من الله في كمال
عقله ويظن انه يقدر بالقصور عن ادراك الحقائق كلها وانه من الاقوياء فربما يخوضون
ويغرقون في بحر الجهالات من حيث لا يشعرون فالصواب منع الخلق كلهم الا الشواذ
الذين لا تسمح الاعصار الا بواحد منهم او اثنين ومن تجاوز سلوك مسلك السلف في الايمان
المرسل والتصديق المجمل بكل ما انزل الله واخبر به رسوله من غير بحث وتفتيش فالاشتغال
بالتقوى فيه فقد اوقع نفسه في شغل شاغل اذ قال رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم حيث راي اصحابه يخوضون بعد ان غضب حتى احمرت وجنتاه افبهذا امرتم
يضربون كتاب الله بعضه ببعض انظروا الى ما امركم الله به فافعلوا وما نهيتكم
عنه فانتهوا فهذا تنبيه على منهج الحق واستيفاء ذلك شرحنا في كتاب قواعد
العقائد فاطلبه منه **المستدرك** مخفي نماند كه نسبت سخنان فخر رازي
بشيخ نيك چنانكه سابقا قلم را بان تحريك نمود اگرچه در گوش معتقدان او ركيكست
اما حكيم شهرزوري وجمعي از اذكيا با اين ضعف نيز ركيكست بلكه شهرزوري
در تاريخ الحكماء او را بتعريضات ركيكتر از اين تناول نموده زيرا كه اولا او را از زمره
محققان حكما خارج ساخته واز فهم مقاصد حكماي اوائل بي حاصل شناخته وثانيا
گفته كه مدار تصانيف او بر جميع اقاويل مردم وتفريع وتهذيب وايضاح
آن بوده وگاهي ايجاز انها نموده وگاهي طريق بسط آن پيموده وتصرف در انها

باختلاف تغيير وتفسير از ورقي بورقي واز مسوده بمسوده منتقل نموده ونان گفت
كه اشتهار قدرت او بر بحث وجدال وغلبه در قيل وقال بنا بر ان بوده كه از
غايت بدخلقي اهل فضل را در وقت مباحثه ومناظره دشنام ميداده
وآزار ميكرده و بواسطه علوجات وتقرب پادشاه كسي را با او ولا مطمح ياراي
مقابله نبود بلكه گفته كه بعضي اوقات با سلطان محمد خوارزمشاه گستاخي كرده
او بود خطابهاي درشت ناهموار ميكرده وسلطان تحمل مينموده ورا العياظ امت
او بسبب تقليد ومتابعت ابوالحسن اشعري نموده وگفته كه اشعري
مردي بي سطور بوده كه نميدانسته كه كدام يك از دو طرف نقيض اولي است واز
ادراك مقدمات بحثي وذوقي عاطل ودر ترتيب حدي واقامت برهاني
راجل بوده بلكه مردي مسكين بوده كه در مذاهب جاهليت خود متحير مانده بود
ودر اين خطبها رسوا ميكرد وبالجمله بواسطه تقليد پليد اشعري او را از دايره محققان
حكما بيرون كرده گفت كه آن تشكيكات را نيز از ابو البركات يهودي انتحال نموده
ونيز گفته كه عجبتر از اين همه آنكه در بسياري از علوم كه از معرفت آن عاري
بوده تصنيف نموده وظهور اين معني را حواله بنظر در كتاب ملخص او فرموده

الشيخ الحكيم المتكلم العارف المحقق الاديب كمال الدين ميثم البحراني قدس سره

غواص بحر معارف ودر جميع علوم ماهر وعارف بود محقق طوسي او را حكيم گفته
وگوهر مدح او بزبان بيان سفته ومير صدر الدين محمد شيرازي در حاشيه تجريد
خصوصا در مبحث جواهر از زواهر افادات او كه در كتاب معراج سماوي
وغير آن از مصنفات او مذكور است استفاده نموده وبمواقع تحقيقات آن
حكيم محقق استناد جسته وسيد المحققين قدس سره الشريف در اوائل فن
بيان از شرح مفتاح نزد نقل بعضي تحقيقات كه از او نموده تعبير از او به بعض

مشایخنا فرموده و الحق شرح نهج البلاغه که بنام خواجه عطاء الملک جوینی نوشته
در علو شأن او در حکمت و تصوف و کلام و سایر علوم اهل اسلام دلیلی تام است
و از جمله لطایف اعلام که مشعر از لطافت طبع و نفاست نفس آن قدوهٔ علمای اعلام است
آنکه چون او در اوایل در زاویهٔ ریاضت و خمول معتکف بود فضلای عراق باو نوشتند
که عجیبست که ترا با مهارت در فنون علوم در میان علما افتقاری و اعتباری بهم
نرسید پس او در جواب ایشان این اشعار نظم نموده فرستاد شعر
طلبت فنون العلم ابغي بها العلى ؛ فقصر بي عما سموت به القل
تبين لي ان المحاسن كلها ؛ فروع وان المال منها هو الاصل
زبعد تجربه روشن بمن شد این احوال ؛ که قدر مرد بعلم است قدر علم بمال ؛ و چون
آن اشعار بنظر اهل عراق رسید باو نوشتند که تو در این اشعار خود را در معرض خطا
انداخته و در حکم باصالهٔ مال قضیه را منعکس ساخته انگاه او در تصدیق حکم خود این
اشعار شاعر قدیم را نوشته بایشان فرستاد شعر قد قال قوم بغير علم
ما المرء الا باكبريه ؛ فقلت قول امرئ حكيم ؛ ما المرء الا بدرهميه ؛ من لم يكن درهم
لديه ؛ لم يلتفت عرسه اليه ؛ و چون دانست که مجرد این اشعار نیز موجب دفع شبهه
ایشان نمیشود متوجه عراق شده و جامهای کهنه پوشیده در بعضی مدارس
عراق که مشحون بعلما بود در آمد و سلام کرد و در صف نعال بنشست انجماعه جواب
سوال او بتکلف گفتند و ملتفت اکرام و پرسش حال او نشدند و در اثنای
مذاکرهٔ ایشان از مسئله دقیق که جای نظر و فکر در ان بود سوال نمود و ایشان در بدیهه
هفت جواب از ان گفتند و بعضی از ایشان بطریق استهزا باو گفت یا خلیلک
طالب علم است بعد از ان طعام حاضر شد و در ظرف سفالی حصه جهت او جدا کرده
پیش او فرستادند و خود باهم یکدیگر تناول نمودند و چون منقضی شد او نیز از مدرسه

مجلس

بیرون رفت و روز دیگر البسه نفیسه مشتمل بر آستینهای فراخ پوشیده و عمامهٔ بزرگ
بر سر نهاده بمدرسه ایشان درآمد و چون او را از دور دیدند جهت تعظیم او برخاستند
و او را در صدر مجلس جای دادند و چون شروع در مذاکره و مباحثه نمودند از ایشان
مسئله پرسید که در شرع و عقل وجهی صحیح نداشت و ایشان آنرا ازو مسلم
داشتند و تحسین نمودند بعد از ان چون طعام پیش آوردند جناب شیخ
آستین خود را در میان ظرف طعام نهاد و گفت کل یا کمی یعنی بخور ای آستین
من ایشان چون این حالت ازو دیدند استبعاد و انکار نمودند و گفتند این آستین
خود را بردار که آستین چیزی نمیخورد شیخ در جواب گفت شما این طعام را بعزت آستین
من داده اید و الا من دیروز در زی عالمی فقیر پیش شما آمدم و امروز بشیوهٔ جاهلی
غنی آمدم و شما تفضیل داده اید غنا و جهل را بر علم و فقر من و هم صاحب ابیات
که در باب اصالت غنا و مال بشما نوشته بودم و شما تخطئهٔ من در ان باب
کرده اید پس آن جماعت اعتراف بخطای خود کردند و ازو عذرخواهی نمود المولی المحقق
العلامه قطب الدین محمد بن محمد البویهی الرازی آنکه چرخ اعلم
زمانش خواند ؛ دهر علامهٔ جهانش خواند ؛ هرچه در دهر نقش دانائیست ؛ دل
او را بران توانائیست ؛ عقلش از قیاس عقل برون ؛ نقلش از اساس نقل
برون ؛ او چو ابر کرم بفرق جهان ؛ زیرکان چون صدف گشاده دهان
چون خورشید فضیلتش از مطلع شرح مطالع طالع و محاکمات حکمتش از افق
کتاب محاکمات ساطع است عظم شان او احتیاج بتعریف و بیان ندارد
نسب شریفش بر وجهی که علامة المجتهدین شیخ علی ابن عبد العالی قدس سره در اجازه
که جهت عم بزرگوار این خاکسار نوشته بآن اشعار نموده بسلسله شریفه
سلاطین آل بویه منتهی می شود مولد و منشاء او دار المؤمنین ورامین ری است بعد از

تلمذ جمیع از علماء روزگار و اعلای اعلام اشتهار داده بشرف تلمذ علامه ادوار شیخ
جمال الدین حسن ابن مطهر حلی قدس سره فایز گردید کتاب قواعد الاحکام را که از مطولات
تصانیف فقهیه شیخ است بخط خود نوشته بر و خوانده و بر ظهر نسخه او که الحال
در ولایت شام نزد بعضی از فضلا موجود است صورت اجازت که بخدمت
علامی داده اند بخط شیخ برین وجه مسطور است که قرأ علیّ هذا الکتاب الشیخ العالم
الفقیه الفاضل المحقق المدقق زبدة العلماء و الافاضل قطب الملة و الدین
محمد بن محمد الرازی ادام الله تعالی ایامه قراءة بحث و تدقیق و تحریر و تحقیق
و استبان عن مشکلاته و استوضح معظم مشتبهاته فبینت له ذلک بیاناً شافیاً
و قد اجزت له روایة هذا الکتاب باجمعه و روایة جمیع مصنفاتی و روایاتی و ما اجیز لی
روایته و جمیع کتب اصحابنا السابقین رضوان الله علیهم اجمعین بالطرق
المتصلة منی الیهم فلیرو ذلک لمن شاء و احب علی الشروط المعتبرة فی الاجازة
فهو اهل لذلک احسن الله عاقبته و کتب العبد الفقیر الی الله تعالی
حسن ابن یوسف ابن المطهر الحلی مصنف الکتاب فی ثالث شعبان المبارک
من ثلث عشر و سبعمائة بناحیة ورامین و الحمد لله وحده و صلی الله علی سیدنا
محمد النبی و آله الطاهرین خدمت علامی بعد از وفات سلطان ابو سعید
انار الله برهانه و شهادة وزیر او خواجه غیاث الدین محمد که مربی اهل فضل بود
بجانب شام شتافت و بر وجهی که صاحب طبقات النحاة بآن اشعار نموده شیخ
تقی الدین سبکی که از ارکان اعیان فقهای شافعیه است با او در مقام معارضه
و برابری درآمد و در توجیه بعضی از احادیث مباحثه میان ایشان منعقد گردید و چون
عیار سکه طبع خود را در محک آن مناظره او سنجید و دید که در میان اهل شام
سبک خواهد گردید بالضرورة طریق حیاتی و مکابره نمود و خدمت علامی را

رسیدم فهم مقاصد شرع و وقوف بر ظواهر منطوق نصیب نبود لاجرم خدمت
علامی بمقتضای آنکه بیت این نکته با فقیه چگویم که بهره نیست :. بوجهل
را ز مشرب عذب محمدی :. خود را از مسند مناظره او باز داشت و انتقام او را
بجهل او واگذاشت آری سنت سنیه الهی بران رفته که لایزال طایفه از جهال
بر اوحد الی تکدیر مشرب خاطر صفا بخش دانایان آگاه کنند و خود را در زمرهٔ
اهل کمال بتعاصر نظران نمایند و بدعاوی بلند که ایشان را از معنی آن خبر
نباشد استجلاب قلوب عوام کنند و ایشان را از توجه بدانایان و استفاضه
از دل دانای ایشان محروم گردانند و شان مستعد فاضل آنست که اصلا اعتنا
بترهات ایشان ملحوظ نظر اعتبار او نباشند و بمزخرفات ایشان خاطر
نرنجانند بیت نرگس ار لاف زد از شیوه چشم تو مرنج :. نروند اهل نظر از
پی نابینایی :. در ظواهر قواعد شیخ شهید محمد بن مکی اعلی الله درجته بخط شریف
او مذکور است که در دمشق بخدمت علامی رسیدم و او را بحری بی پایان
دیدم و اجازت آنچه او را روایت آن جایز بود بمن لطف نمود و بی شبهه امامی مذهب
بود و لتصریح بآن مستغنی بود و انقطاع و بازگشت او بشیخ جمال الدین مطهر که
فقیه اهل البیت علیهم السلام بوده معلوم است در دوازدهم ذی قعده سنه
ست و ستین و سبعمائه در دمشق وفات یافت و بروضهٔ رضوان شتافت و در
قضای قلعه بر و نماز گذاردند و بسیاری از اعیان دمشق جهت نماز او حاضر شدند
و در صالحیه او را دفن کردند و بعد از آن او را از آنجا بموضعی دیگر نقل نمودند
رحمه الله و از تصانیف او شرح شمسیه است و شرح مطالع که هر دو را بنام وزیر
سلطان ابو سعید خواجه غیاث الدین محمد ابن خواجه رشید وزیر او نوشته
و کتاب محاکمات میان شارحان اشارات و دو حاشیه بر کشاف یکی اصغر موسوم

بحر الاصداف و ديگري اكبر مسمي بتحفة الاشراف و رساله در تحقيق مباحث
تصور و تصديق و حاشيه كنار كتابي بر قواعد الاحكام كه سابقا مذكور
شد و آنرا بعضي از فقهاي اماميه در شام مدون ساخته و بحواشي قطبيه
مشهور است المولي المتبحر شمس الملة و الدين محمد الآملي رحمه الله تعالى
اظهار عرض و طول فضل او در معقول و منقول طولي دارد و در زمان اولجايتو سلطان
محمد خدابنده انار الله برهانه مدرس سلطانيه بود و با قاضي عضد ايجي هموار
طريق مناظره و مجادله مي پيمود و از جمله مصنفات او شرح كليات كتاب قانون
شيخ ابو علي است و شرح كليات كتاب طب سيد شرف الدين ايلاقي و شرح
مختصر اصول ابن حاجب كه در آنجا متصدي دفع سخنان شارح عضد شده
و كتاب نفائس الفنون و در خطبه شرح ايلاقي علي رغم اهل سنت و جماعت
كه جهت حفظ ناموس ابو بكر و عمر نافي عصمت ائمه اثني عشر بلكه منكر عصمت
حضرت پيغمبر اند تمام اصحاب را طي نموده و در مقام صلوة بر آل ايشان را
بعصمت از زلل توصيف فرموده و در مبحث امامت از كتاب نفايس الفنون
بعد از بيان اختلافي كه در ميان سني و شيعه در خلافت صحابه ثلثه و ائمه
و اهل البيت واقع است گفته كه اگر در دلائل و تمسكات شكوك و معارضات هر يك
از ايشان و تحقيق قول در آن شروع رود بتطويل انجامد عصمنا الله عن زيغ الضالين
و وفقنا علي اتباع الائمة الهادين المهديين انه خير موفق و معين انتهى كلام
او درين مقام و صورت عقيده او از دو فقره دعاي او بر اذكياي ايام ظهور
تمام دارد هر كرا هوشيست هر موي بر تن او گوشيست و در مبحث مبادي اللغة
از شرح مختصر اصول او بر قاضي عضد مناقشه البته شريف و مواخذه
لطيف هر چند ذكر آن چندان مناسبتي بمطلوب اصلي ندارد اما چون برحمت

قاضي مذكور كه از معاندان اهل البيت عليهم السلام بوده و در زمان خود در زمره
اولاد زنا معدود بوده دلالت صريح دارد صورت تقريرش آنرا بلوح تحرير
مي نگارد حاصل كلام آنكه در مقام بيان اختلافي كه اصوليان دارند در آنكه
واو عطف از براي جميع مطلقست يا ترتيب بحسب زمان شارح عضد
از جانب قائل بترتيب اين دليل ذكر نموده كه شخصي نزد پيغمبر صلوات
الله عليه خطابت ميكرد و در اثناي خطبه گفت من اطاع الله و رسوله
فقد اهتدي و من عصاهما فقد غوي پس آنحضرت با او عتاب نموده خطاب
فرمودند كه بئس خطيب القوم انت قل و من عصي الله و رسوله و اگر واو از براي
ترتيب نميبود بايستي كه ميان دو عبارت فرق نبودي و رد و تلقين حضرت
پيغمبر صلي الله عليه و آله و سلم بي وجه بودي و جواب از دليل برين وجه
گفته كه مسلم نميداريم كه برين تقدير فرق نباشد زيرا كه در جدا ذكر كردن
خداي تعالى تعظيمي هست كه در ضمن او با غير بطريق تثنيه آن تعظيم
نيست و ميتواند بود كه رد پيغمبر صلي الله عليه و آله بر آن خطيب از براي
آن باشد كه تعظيمي را كه بجدا ذكر كردن حاصل مي شد ترك نموده و قاضي
عضد خود باز بعد از ذكر اين جواب در مقام تقويت آن گفته كه و يدل
عليه ان معصيتهما لا ترتيب فيهما لان كلا امر بطاعة الآخر فمعصية معصية
لهما و لانها فقط ايقاع الاوامر انتهى و فاضل آملي بر قاضي مواخذه نموده
كه با آنكه خود در دو سه كلمه پيشتر ازين گفته كه ذكر خدا و رسول بصيغه
تثنيه منافي تعظيم و مردود در رسول كريم است در مرتبه تقويه جواب
بلا فاصله مخالفت امر رسول كرده و در چند موضع از كلام خود جمع
ميان خدا و رسول در ضمير واحد نموده چنانكه ناظر در عبارت او را

مشاهده و محسوس میشود و این معنی با آنکه عصیان است با خدا و رسول مشعر است
بسوء ادب و حماقت و ذهول اینست تمام کلام محقق الهی رحمه الله و چون آنچه در شان
قاضی مذکور از قصور و فتور مسطور شد مظنه آنست که جمعی از مقلدان شهرت
پرست که قاضی عضد را از نوادر روزگار میشمارند و مواقف و شرح مختصر
او را دلیل کمال او میدانند استبعاد از حماقت او نمایند و قایل بحماقت او را
متعصب یا بحال او جاهل تصور فرمایند لاجرم تحقیق حال و بیان مبلغ فهم و کمال
آن قدوه ارباب ضلال را ضروری دانسته میشود مخفی بر اهل انصاف نمیگرداند
که همچنانکه نسخه وجود نامحمود او بمشارکت قومی معهود صورت تالیف یافته و حضرت
ملا عصام الدین اسفراینی که برشهادت او در حق قاضی هرگز جرحی متوجه نبوده در
حاشیه شرح اداب عضدی تصریح باین معنی نموده و گفته که دوازده کس از
فضلای عصر که بواسطه رفعت جاه در مجلس او حاضر میشده اند در تصانیف
با او شریک بوده اند و از آنجمله جد خود عربشاه اسفراینی و سیف الدین الابهری
را شمرده و ایضا پسر ملا فخر الدین جاربردی در مقام سوالی که قاضی عضد در آیه
کریمه فاتوا بسورة من مثله ذکر نموده و جاربردی از آن جواب گفته قاضی را
بقلت فهم و اعوجاج در مناظره و نظر آن نسبت نموده و از آن کلمات ظاهر
میشود که فضیلت قاضی مذکور جبرانی نبوده و فضیلت دیگران را از خود مینموده
و ظاهرا سبب شهرت کاذب او بروجهی که در حبیب السیر مسطور گشته آنست
که خواجه رشید وزیر که شافعی مذهب بود او را تعظیم بسیار مینمود و عطایای
بسیار حواله میفرمود و آشنائی او در تقرب وزیر وسیله عظیم بود لاجرم
اهل فضل جهت تحصیل مناصب و وظایف باو رجوع مینمودند و اعانت او میکردند
و خوش آمد او میگفتند و ملازمی او قبول میکردند و میپذیرفتند و آنا حرینه

که در باب حلال زادگی قاضی مذکور میشد بنهایت مشهور است و موید این آنکه ملا فخر الدین
علی پسر ملا حسین کاشفی در کتاب لطایف الطوایف نقل کرده که قاضی عضد
بسیار عظیم و ضخیم و فربه و جسیم بوده است روزی با یکی از علمای شیراز که مولانا بادشاه
نام داشت و از دانشمندان معتبر شیراز بوده و بنهایت حقیر جثه و ضعیف
و لاغر بوده مباحثه در میان داشته و بحث ایشان بغلظت و خشونت انجامید
اتفاقا در پیش روی مولانا بادشاه دوات و قلمی بوده است قاضی بر سبیل تعریض
گفته که از پس آن دوات آوازی می آید نمی بینم که چیست و باین کنایات
مولانا را نسبت بحقارت جثه نموده مولانا در جواب قاضی گفت از یک نطفه
بیش ازین متکون نمیشود قاضی از آن جواب خجل شد و از گفته خود نادم و
منفعل گردید و لنعم ما قیل بیت محبت شد مردان مجوز بی پدری که دست
غیر گرفته است پای مادر او المولی المدقق الفاضل النحریر علاء الدین علی القاشی
المشهور بالملا رحمه الله مولد شریفش دار الایمان کاشانست و در دار المؤمنین
حله نشو و نما یافته با ملا قطب الدین محمد رازی معاصر بوده و بدقت طبع و حدت
فهم گوی مسابقت از حکمای عصر و فقهای دهر ربوده و همواره در حله و بغداد
بافاده علوم دینی و معارف یقینی اشتغال مینمود و از جمله مصنفات او حاشیه
شرح تجرید اصفهانیست که مشتمل بر اعلی مراتب تدقیق است و فی الحقیقة ماده
حاشیه که میر سید شریف بعد از آن بر آن شرح نوشته همانست اما حضرت
مولوی حاشیه خود را متجاوز از بحث امامت ساخته و در آنجا دفع ایرادات
شارح معاند پرداخته و چون شارح فاضل قوشچی قدرتی بر رد سخنان
آن مدقق نداشته لاجرم در آن مبحث از نقل جوابهای مدفوع اصفهانی عدول نموده و همه
جا سخنان شارح مقاصد را که خالی از حسن نیست ذکر فرموده و یکی دیگر از مصنفات

شریف آن نحریر بدقیق شرح طوالع قاضی بیضاوی است در اینجا سخنان برتبه
دارد و دیگری حاشیه شرح شمسیه است که مجرد اعتراضات و تدقیقات است و
سید المحققین قدس سره الشریف در حاشیه خود متصدی رفع بعضی از آن گردیده و
حواشی کثار کتابی بر شرح اشارات نیز دارد و در رساله لطیف مشتمل بر بیست
اعتراض که بر تعریف طهارت از کتاب قواعد الاحکام نموده متداول و
مشهور است سید الموحدین حیدر بن علی الاملی در کتاب منبع الانوار در مقام
نقل اعتراضات ارباب استدلال بعجز خود از وصول بمرتبه تحقیق حال ذکر نموده که
این سخن را مکرر از امام عالم و حکیم فاضل نصیر الدین کاشی شنیدم که میگفت
نهایت انچه در مدت هشتاد سال دانسته ام آنست که این مصنوع محتاج بصانعی
و باوجود این یقین عجایز کوفه از یقین من بیشتر است پس بر شماست که اعمال
صالحه بجا آرید و طریقه ائمه معصومین را از دست مگذارید که هرچه غیر ازین است
هوا و وسوسه است و مآل آن حسرت و ندامت خواهد بود والتوفیق من الصمد
المعبود السید المحقق علامه علی بن محمد بن علی الحسینی الجرجانی الشهیر بالسید الشریف قدس سره
بفطرت صحیحه اهل جرجان زاده اند و سید محمد نوربخش و شیخ محمد ابن ابی
جمهور بتشیع او گواهی داده اند سالها در حجر تربیت علامه رازی بوده و از آن محقق
امامی مذهب استفاده نموده ذات شریفش از غایت اشتهار بفضل و کمال مستغنی
از تعریف است مصرع بماهتاب چه حاجت شب تجلی را جمیع اهل فضل
که بعد از وی قدم در وادی تحصیل کمال نهاده اند عیال مصنفات شریفه
اویند و از زمان شریف ایشان تا غایة غالب مباحث حلقه درسی از موید فواید
شروح و حواشی آن کاشف غواشی خالی نبوده در سنه اربعین وسبعمایه در
دار المؤمنین جرجان از کتم عدم قدم بعالم وجود نهاده و فضلای جرجان

ملک تمام جهان را بیمن مقدم شریف خود تشریف داد و بعد از ترقی بسن رشد و تمیز آغاز
تحصیل علوم دینی و معارف یقینی نموده بیمن تربیت قطب المحققین علامه رازی سرآمد
محققان انام و مقتدای علمای اعلام گردید و در روضة الصفا مسطور است
که در سنه که شاه شجاع بن مظفر در قصر زرد منزل داشت امیر سید شریف
بار دوم رسیده خواست که بپادشاه ملاقات نماید و او را بی واسطه بحال خویش
دانا گرداند در آن اثنا مولانا سعد الدین انسی صدر را دید که بخدمت شاه شجاع
میرود و خود را در لباس لشکریان بوی نموده گفت که مردی غریب تیر
اندازم و از ولایت مازندران باین داعیه آمده ام که در نظر پادشاه سه چوبه
تیر اندازم امید آنکه بهنگام فرصت ملتمس مرا بعرض رسانید و در رکاب مولانا
سعد الدین تا در بارگاه بیامد مولانا گفت تو در همین موضع توقف نمائی تا رخصت
دخول حاصل کنم و چون مولانا بشرف ملاقات پادشاه فایز شد و سخن تیر انداز
غریب را بعرض رسانید فی الحال او را طلبید و امیر سید شریف بپارگاه در آمد
چون از کیفیت تیر اندازی پرسیدند جزوی که از نتایج طبع شریف او مشتمل
بر اعتراضات بر اصحاب تصانیف بود از بغل بیرون آورد و بدست شاه
داد و شاه شجاع از مطالعه آن صحیفه بحال امیر سید شریف دانا شده مراسم
تعظیم و تکریم بتقدیم رسانید و نقد و جنس بسیار انعام فرموده آنجناب را همراه
خود بشیراز برد و منصب تدریس دار الشفای خود را بآن سید فضیلت انتما تفویض
کرد و سید شریف ده سال در فارس بافاده اهل فضل و کمال پرداخته
در سنه که امیر تیمور گورکان شیراز را فتح کرد حکم فرمود که آنجناب بسمرقند
تشریف برد جناب میر بموجب فرمان بآن بلده شتافت تا زمان فوت امیر
تیمور بعذاب صحبت اشرار آن دیار گرفتار بوده و در آن اوقات میان آنجناب

ومولانا سعد الدین تفتازانی مباحثات روی نموده در هر مرتبه امیر سید شریف
بسبب حسن طبع وجودت ذهن بر جناب مولوی در بحث غلبه کرد دقایق آمد و فوق
کل ذی علم علیم **بیت** خدائی که بالا وپست آفرید زبردست بر دست دست
آفرید وچون امیر تیمور کورکان بجهان جاودان انتقال فرمود ونوبت دیگر آن قدوهٔ
اولاد خیر البشر ومعتمد ابنای علمای دانشور خود را از معشر اهل شر خلاص ساخت
واز ماوراء النهر بشیراز شتافت ودر تاریخی که ازین قطعه مستفاد میگردد وفات
یافت **قطعه** استاد بشر حیات عالم // سلطان جهان شریف ملت // اندر
ششم ربیع ثانی // در هشتصد وشانزده زهجرت // زین دار فنا بچارشنبه
فرمود بدار خلد رحلت **تفصیل حال** ظاهر در اختلال آن دو(؟) ارباب کمال
آنکه او در باطن بموجب تصریح شیخ محمد بن ابی جمهور در مجلس ثالث از رسالهٔ
مناظرهٔ ابا و فاضل سنی هروی وبمقتضای تخصیص تلمیذ او غوث الموحدین
سید محمد نوربخش ودیگر دلایل وامارات از فرقهٔ ناجیهٔ امامیه بوده لیکن
بروجهی که مشهور وبر السنهٔ شافعیهٔ فارس مذکور است امیر تیمور کورکان
خدمت میر را تکلیف نمودند وبترجیح یکی از دو مذهب شافعی وحنفی که در فارس
وخراسان وماوراء النهر شایع بود حکم نماید وخدمت میر دنیاداری بکار برده چند
روز مهلت طلبید تا خبر بتابعان شافعی ومقلدان حنفی رسید ودر خفیه
بخدمت میر دویدند وزرهای بسیار بر رخ(؟) میر کشیدند ودران هر روز اکابر فریقین
در مقام نزاع بودند ومیر را جهت ترجیح مذهب خود تطمیع مینمودند وآخر
چون اکثر حنفیه امرا ومقربان پادشاه بودند وزر وزور ایشان بیشتر بود
بهمان برهان قاطعی که ملاحده بر فخر رازی اقامت نمودند ایشان نیز بر حضرت
میر غالب آمدند وچون خدمت میر در توجه خاطر امرا ولشکری که در مذهب

حنفی نشو ونما یافته بودند تامل نمودند وزرها از حنفیه ربودند مخالفت وبرابرگویی
ملا سعد الدین تفتازانی را که شافعی مذهب بود بران دواعی افزودند وحکم
بترجیح مذهب حنفی فرمودند وبنا بران اهل روزگار اورا حنفی مذهب تصور
مینمودند واز مؤیدات آنکه خدمت میر همیشه مبتلای حرص جاه ومال وتقرب ملوک
واقبال بوده اند آنست که شیخ فاضل حسین ابن محمد ابن الحسن الاسترآبادی
النجفی در تفسیر آیهٔ ولا تؤتوا السفهاء اموالکم از کتاب تفسیر آیات احکام گفته
که حکایت کرد مرا پدر من که اسکندر استرآبادی عالمی متبحر بود که غایت همت
واستغنا از خلق اوقات بتجارت میگذرانید روزی میر سید شریف جرجانی
اورا در دمشق دید که بیاض طیلسانش از غبار جبل(؟) که در وقت فروختن آن طیلسان آلوده
بوده خیلگون(؟) شده پس اورا ملامت کرد اسکندر از روی تعرض بخدمت میر گفت
که این جنس من بهتر ازان است که غبار درگاه ملوک بران نشیند وبسبب طمع
در صلات وعطایای ایشان معتکف درگاه ایشان باشم وهر تصنیفی که کرده ام
دران نیز عمر ضایع ساخته ام وگمان چنانست که دران معاتب بلکه معاقب باشم
وهمچنین بنا بر حب جاه ومال بادفع تهمت رفض واعتزال که همیشه انتقاض(؟)
خصوصا سادات بآن مبتلا بوده اند بالتماس فضلا واعیان فارس کتاب
مواقف را منسوب بعضد ایجی شافعی است شرح نموده بمقتضای اشتهای
اتحاد طریق متابعت متن نموده ومع هذا از روی احتیاط اندکی از مقولهٔ توضیح وتصویر
بران افزوده بلکه بهمان شرح غیر ممزوج سیف الدین ابهری را ممزوج نموده
ودر کلفت خدمت میر از آمیزش اهل سنت وجماعت خطبهٔ شرح مفتاح
او بیانی کافی وبرهانی وافی است زیرا که در انجا ارتحال خود را بماوراء النهر از جملهٔ بلاهای
روزگار شمرده وبآن قدر اکتفا نموده اقتدا بسید مرتضی علم الهدی فرموده

و در مقام خطاب باهل آن دیار که از معتقدان یار غار اند آیتی را که در شان کفار نازل است
اقتباس نموده و بعد از آن مبالغه در تقریر جهل و بی حاصلی ایشان از دین نموده و
ظاهرا درین معنی اشارت نموده باآنکه چون این جماعت از ایمان و محبت علی ابن ابی طالب
علیهم السلام که بموجب نص آیهٔ ذو القربی و غیر آن واجب است عاری و بیگانه اند
و در استر از اعداء آنحضرت بقدر خوبی بلکه تاریخی متفرد و یگانه پس مجرد ایمان بخدا
و رسول ایشان را نفعی ندارد چنانکه اخبار و روایات صحیحه بر آن دلالت دارد و حضرت
شیخ زین الدین تایبادی مضمون آن اخبار درین رباعی اشعار نموده و فرموده
رباعی گر منظر افلاک شود منزل تو ∴ و از کوثر اگر سرشته گردد گل تو ∴ چون
مهر علی نباشد اندر دل تو ∴ مسکین تو و سعیهای بی حاصل تو ∴ و بعد از تقریر
خدمت میر تجهیل و تکفیر و حرمان آن قوم ضلالت مصیر از تحصیل جلیل و حقیر حکم بودن
ایشان در حزب شیطان فرموده و این نیز ظاهر الثبات خواهد بود با آنکه از اجزاء
عمر بن الخطاب اند که بخاری محدث در باب کمال شیطنت و این حدیث صحیح که
ما سلک عمر فجا الا و قد سلک الشیطان فجا غیره روایت نموده و شبیه معنی آنرا
بر مضمون این بیت که بعضی از قدما در شان عمر گفته حمل نموده اند شعر
ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم ∴ فانت یا عمر اغویت ابلیسا ∴ و بالجمله هر گز تعصبات
ارباب مذاهب و تعریضات ایشان در مخاطبات و تعلیقات اطلاع دارد سلیقه
او حاکم است با آنکه خدمت میر در آن خطبهٔ دلپذیر آنچه از تعرض و تکفیر تقریر
نموده ترشیح میکند الا از سید شیعی استرابادی یعنی عادی یا خارجی مراد نیست
القصه تعصبات اهل استراباد و جرجان در مذهب شیعه مستغنی از بیان است
چنانچه در مجلس اول این کتاب مذکور شده و اهل سنت و جماعت اهل استراباد
و جرجان از شیعه میدانسته اند و بنا بر تعصب تکفیر ایشان میکرده اند اگر میر سید

شریف را از حزب خود دانستی مصلحتی نخواهد بود والحمد لله الصمد المعبود السید
امیر شمس الدین محمد بن السید شریف العلامه الجرجانی روح الله روحه علیه فیض فضل
سرمدی و زیور خلق محمدی آراسته بود مولانا خضر حبله رودی رازی که از جمله
تلامذهٔ اوست در خطبهٔ شرح کتاب نهج المسترشدین نعت عقاید میر اشعار
نموده و بالجمله چون خدمت میر از حب جاه عاری و منکر طریقهٔ دنیاداری
بود در اظهار مذهب آبا و اجداد خود داری نمینمود و بعنوان مذهب شیعهٔ اثنا
عشری میفرموده و اول آنچه ازو درین باب ترشح نموده آنست که از برای مجرد ذکر
اعتراضی که مذکور خواهد شد بر خطبهٔ متوسط شرح کافیه که جابر و مضبوط
عبارت مستغنی از شرح است شرحی نوشته و چون در بعضی از فقرات آن خطبه
جهت رعایت سجع تقدیم صحبت بر آل بعد از تقدیم حرام بر حلال واقع شده
خدمت میر نوشته آنست که تقدیم صحبت بر آل همچون تقدیم حرام است بر حلال
و از جمله مصنفات او شرح خطبهٔ مذکور است و شرح هدایت حکمت و شرح ارشاد
نحو و شرح فواید غیاثیه و حاشیهٔ طوالع و حسب الارشاد والد بزرگوار دو رساله
فارسی منطق او را که مشهور اند بصغری و کبری در صغر سن تعریب نموده و غره
و دره موسوم ساخته و در شهور سنه ثمان و ثلثین و ثمانمایه بجنات عدن انتقال
نموده اند قدس الله روحه العزیز المولی المحقق العلامه جلال الدین دوانی قدس
الله سره السبحانی نسب شریفش منتهی میشود بمحمد ابن ابی بکر که قاتل عثمان
بوده و در حجر تربیت صدیق اکبر امیر المؤمنین حیدر نشو و نما نموده و همیشه طریق
انکار خلافت پدر و اظهار خلافت عمر نموده و در افتخار خدمت علایی نسبت
دادن خود بتصدیق رمزیست دقیق که بر دقیقه شناسان طریق تحقیق مخفی نیست
در مبادی حال نزد والد خود ملا سعد الدین اسعد مطالعهٔ بعضی از مقدمات نموده

وبعد از آن بیشتر از آنکه در خدمت ملا محیی الدین الانصاری که از اولاد سعد بن عباده
صحابی و از افاضل تلامذهٔ سید المحققین قدس سره الشریف بود بتحصیل سایر
علوم دینیه و معارف یقینیه اشتغال نمود و چون در آن غربت قدرت بر تهیهٔ
روغن چراغ نداشته گاهی از غایت جد و اجتهاد در برابر چراغی که شبها
در دهلیز مسجد عتیق شیراز می افروختند خدمت علامی برپا ایستاده مطالعه
نموده دماغ میسوختند و آخر الامر کار او بجائی رسید که اکابر زمان غاشیهٔ مطاوعتش
بر دوش و علمائی او آن حلقهٔ بندگیش در گوش کشیدند صیت فضایلش باقاصی
و ادانی رسید و جمعیت و سامانش بسیار گردید لیکن حدت علامی با وجود آن
جامعیت و جمعیت بجهان در جمیع حال که اکثر از اسباب ترویج علم و تزیین
فضل و کمال خیال مینمود حریص بوده چنانکه در بعضی از اشعار خود فرموده
بیت مرا بتجربه معلوم گشت آخر حال که قدر مرد بعلم است قدر علم
بمال آورده اند که چون صیت فضایل آن علامهٔ نحریر عالمگیر شده والی
عراق و فارس و آذربیجان سلطان یعقوب بایندری ترکمان او را از شیراز
بدار السلطنهٔ تبریز طلب نمود و بالطاف خسروانه نوازش فرموده اقضی القضاتی
ولایت فارس را باو تفویض فرمود اتفاقا روزی در مجلس پادشاه مذکور
علامی را با مولانا شیخ ابو اسحق تبریزی که از اذکیای فضلای زمان بود مباحثهٔ
علمی واقع شده و با آنکه خدمت علامی در تبحر علوم باو نسبتی و مع هذا در آن
بحث مانع واقع شده بود و منعهای موجه متوجه ادلهٔ او میساخت لیکن چون
فاضل تبریزی در زبان آوری غالب بود و قدم از دایرهٔ آداب بیرون نهاده
طریق شطاحی مینمود نزدیک بآن رسیده بود که خدمت علامی را در هم
آرد و ناموس دانشمندی او را بخاک مذلت سپارد لاجرم قاضی میرحسین

یزدی

یزدی که یکی از افاضل تلامذهٔ خدمت علامی بود و در صف نعال آن مجلس عالی نشسته بود
چون حال را بدان منوال دید از غایت حمیت بی طاقت شده برخاست و متوجه
سلطان شده گفت که من کمینه تلمیذ خدمت علامی ام ملتمس آنکه رعایت شان ایشان
نگاه دارید مباحثهٔ شیخ ابو اسحق را با من گذارید اگر او مرا الزام نماید همگی او را
مسلم دارم سلطان التماس مبذول داشت و قاضی میرحسین بقید رعایت آداب
مناظره نموده شروع در مباحثه نمود و هر چند شیخ ابو اسحق خواست که از
قانون آداب تجاوز کرده از شاخی بشاخی پرواز نماید قاضی راه بر وی بسته مباحثه
بوضوح غالب آمد و بر همگنان رجحان او ظاهر گشته زبان بتحسین گشودند و قاضی
صفی الدین عیسی تبریزی مشهور که صدر سلطان بود و از موالی قاضی میرحسین استشفاع
نمود علامهٔ دوانی فرمودند که از بزرگ زادهای یزد است و آخر از خدمت سلطان
استدعای آن نمودند که قضای دار العبادهٔ یزد و توابع آنرا بالقصدی موقوفات
آنجا باو تفویض فرمودند و سیورغال و تشریفات شاهانه شفقت نموده روانهٔ دار
العبادهٔ یزد گردانیدند و بالجمله اهل تحقیق را در تشیع علامهٔ دوانی تردّدی نیست
و از جملهٔ مؤیدات آنکه از حضرت غفران پناه امیر شمس الدین اسد الله صدر
که معاصر خدمت علامی بوده منقولست که میفرمودند که در وقتی که بواسطهٔ فترات
خوزستان در شیراز توطن داشتیم بر زنی صالحهٔ سبزواری در شیراز
بود که بخانهٔ ما و خانهٔ علامی تردد مینمود روزی حکایت کرد که چون من از شیعهٔ سبزوار
بودم و با اهل بیت علامی آشنائی مینمودم در آن مقام شدم که تحقیق عقیدهٔ او نمایم لاجرم
همیشه کمین مینمودم و مترصد مشاهدهٔ اعمال طهارت و نماز او می بودم تا آنکه روزی دیدم
که آب وضو برداشته بیکی از حجرهای خانهٔ خود در آمد و در برابر روی خود نسبت من از روزنه
که بآن حجره ناظر بود مشاهده نمودم که وضو ساخته پای خود را مسح نموده از

بعضی تلامذهٔ او منقول است که گفت مدتی در تحقیق عقیدهٔ علامی اهتمام داشتم
و آخر روزی مشاهده نمودم که نقطهٔ سیاهی که بناخن پای ایشان واقع شده بود
تا دو سه روز باقی بود و از آن استدلال بران نمودم که مسح میکشیده که اگر غسل میکرد
بایستی که آن نقطهٔ سیاهی در اول روز برطرف میشد و ایضا منقولست که از
علامی پرسیدند که امام زمان کیست در جواب فرمودند که اگر شیعه می پرسید
میگویند محمد بن الحسن فرزند پیغمبر آخر زمان و اگر از اهل سنت و جماعت سوال
میکنند میگویند سلطان یعقوب بن حسن بیک ترکمان و سوق این کلام خالی از استخفافی
بعقیدهٔ اهل سنت و جماعت نیست و اشعار علامی نیز که بعضی از آن مذکور شد
اشعار تام بر صحت عقیده و ایمان او دارد و همچنین تعریضی که در حاشیهٔ جدید خود بر شرح
تجرید بسنت سید المدققین میر صدر الدین محمد شیرازی نموده و او را بکمال التزام
تفضیل ابو بکر بر حضرت امیر ملامت و تعییر نموده بر فضیح اعتقاد او دلالت صریح دارد
بلکه آثار تشیع از لفظ و معنی آن می بارد حیث قال والعجب منه ولا عجب کیف یدعی اتباع
اهل السنة علی ان جمیع الفضائل التی تعطی علیه السلام حاصلة لابی بکر مع زیادة
فان ذلک مع کونه افتراء علیهم لا الاعلام ارزاء التماس یکی از اعیان اهل سنة
و جماعة شرح نوشته و چون با وجود زمان تقیه رعایت بسیار از آن تصنیف
در نظر بوده و بر طبق متمنی و وفق التماس مسایل تقریر مسایل نموده بنا بر
آنکه حضرت استاد البشر میر غیاث الدین منصور شیرازی قدس سره مساهله او را در
تالیف و تقریر که زبدهٔ الحقیقة دام بتزویر و تحصیل دراهم و دنانیر بوده محض
تعصب و منطنهٔ وقوع در زناد سیر دانسته در خطبهٔ محاکمات خود در شان
آن علامه تحریر کرده و کان فی التسارع بجروق ولا ملکساع علی جمع المال و حیرا مانعه
عن الالمام صادقی تقریر المحال و مخفی نماند که محاکمات شارحان بالکلام من کلامت

که بنا بر التزام رعایت موافقت بسببی از اسباب چنانکه حضرت خواجه نصیر الدین طوسی
قدس سره در شرح اشارات با شیخ در بین در چند مسئله مماشاة نموده اند اما آن
مبنی بر شرط موافقت است که در اول کتاب تصریح بآن نموده و در متن تصریح
که مذهب خاص اوست طریق اشراقیان مسلوک داشته و حضرت غوث الدین
سید محمد نوربخش در رسالهٔ معراجیه آورده که حکمای طبیعی و متصوفهٔ لفظی
را ترسد در احوال انبیا و اولیا مانند معراج و غیره خوض نمودن و اگر بنوع
النفس و خود تأملی باعث شود و خوض نمایند ربما با العیب باشد مگر حضرت
سیادت پناه معتقد اهل الله افضل العلماء المتاخرین اکمل الحکماء المتبحرین امیر
سید شریف شیرازی موطنا و مدفنا رحمه الله علیه برحمه واسعه که بر سبیل
روایة از حکما و فقها ست انچه فرموده است و شاید که بنا بر ملتمس کسی بوده است
بتغیر در ان باب خوضی نموده و تعیین آن نفر موده اگر فرمودی ربما با العیب
بودی حال آنکه اخلاص و حقانیت و انصاف و دیانت وی مقتضی آن بوده که
بغیر علم و یقین در امری شروع نماید ازین جهة بروایة اکتفا نموده انتهی و ایضا
موید توجیه مذکور است آنکه هرگاه ملا حسین کاشفی که از سبزوار ند و هزار
دلیل بر صحت عقیدهٔ خود دارند حسب الامر میر علیشیر تفسیر کلام الهی بر طبق
مفسران اهل سنت و جماعت نماید و بواسطهٔ تقرب آن ناصبی الجان
تفسیر باردی سراید بجوی تر زیارت آستان ملایک پاسبان حضرت
امیر المومنین و عتبات عالیات سایر ائمه معصومین علیهم افضل صلوات المصلین
و اختصاص ورزیدن او در نجف اشرف با شیخ شرف الدین حسن غسال خادم
روضهٔ علیه مرتضویه که از افاضل فقهای شیعه امامیه بود و درس گفتن
حکمت اشراق و تالیف حاشیه ذو راحب الالتماس مشار الیه انجمله مویدست

وازجمله اشعار حقایق شعار علامی در مدح آن شاه گرامی این سه رباعی نامی است
رباعیه روز حشر طلب لب ساقی کوثرکش ∴ وز کوثر کثرت می وحدت
درکش ∴ لا یظما اصلا ابدا شاربها ∴ رمزیست درین می ار توانی درکش رباعی
در ملک حقیقت آن شاه مدار ∴ دست طلب از دامن آن شاه مدار اوباب
مدینهٔ علوم است درا ∴ زان در که رسی زود بمسند که بار رباعیه خورشید
کمال است نبی ماه ولی ∴ اسلام محمد است ایمان علی ∴ گر بینه درین سخن
میطلبی ∴ بنگر که زبینات اسماست علی ∴ و ناظم علام در شرح رباعی ثالث
بعد از توضیح معنی بینات و تحقیق آنکه ایمان نسبت باسلام بمنزلهٔ باطن است چنانکه
ولایت باطن نبوت است فرموده که این شمه ایست از فوایح انوار اسرار که در معانی
این اسم عالی منطویست و همانا گفته ذات صاحب فطانت که از اسلوب رمز و
ایما که زبان مرغان چمن قدس است باخبر باشد بسی حکم و لطایف از خبایای
این زوایا استخراج تواند نمود لیکن این مرتبه مرتبه ایست عالی و وصول بآن هر سبکبال
خیال پرست را میسر نیست بیت بر قصهٔ سیمرغ و عنقا چه رسد کسی
رسد که شناسای منطق الطیر است بیت تو چه دانی زبان مرغان را ∴ که
ندیدی دمی سلیمان را ∴ مدت حیات علامی بر وجهی که صاحب حبیب السیر ذکر نموده
زیاده از هفتاد بوده و از خطبهٔ محاکمات استاد البشر میر غیاث الدین منصور
چنان ظاهر میشود که زیاده بر هشتاد باشد و وفات او در نهصد و هشت در ارد
وی سلطان ابوالفتح بایندری روی نمود و چون آن موضع بقریهٔ دوان نزدیک
بود نعش او را بانجا برده دفن نمودند و چون تفصیل مصنفات خدمت علامی و حیثیات
آن بر اکثر اهل زمان ظاهر نیست و در دواوین ارباب سیر ازان اثری پیدا نه
ایراد آنرا اما آنکه مناسب مقام نیست لایق دید اول رساله قدیم بر شرح جدید تجرید

که در اواسط

که در اواسط حال آنرا بنام سلطان خلیل بایندری تالیف نموده و تا اثنای
مباحث اجسام فلکیه رسیده دیگر حاشیهٔ جدید بر همان شرح که ابتدای
تالیف آن در شهور سنه هشتصد و نود و شش بوده و چند سال در اوان درس
وافاده بر گرد آن میگردیده و این حاشیه تا اثنای مبحث مهیته رسیده دیگر حاشیهٔ
اجد که تا مبحث وجود ذهنی رسیده و این ضعیف درین ولا بمطالعهٔ آن فایز گردیده
تالیف آن در سنه سبع و تسعین و ثمانمائه نموده دیگر شرح هیاکل که آنرا یکبار
بنام بعضی از ملوک هند که بملک التجار اشتهار داشته معنون ساخته و مرتبه
دیگر افتتاح آن بنام یکی از سلاطین ایران نموده دیگر حاشیهٔ تهذیب منطق تا آخر
بحث موجهات دیگر قدیم حاشیه بر شرح مطالع و حواشی شریفه شریفیه که
قریب بمبحث موضوع رسیده دیگر حاشیهٔ جدید بران شرح و حواشی که آنرا
قبل از حاشیهٔ جدیدهٔ شرح تجرید نوشته و این حاشیه تا اواخر بحث موضوع
رسیده دیگر حاشیه بر اوایل شرح عضدی بر مختصر اصول ابن حاجب و حواشی
شریفه شریفیه که در انجا مقصدی دفع اعتراضات فاضل مدقق ملا
علی عران طوسی از سید المحققین قدس سره الشریف شده دیگر حاشیه بر اوایل
کتاب محاکمات دیگر حاشیهٔ شرح حکمة العین و این بیچاره بروئیت آن مشرف نشده
دیگر رسالهٔ انموذج العلوم مشتمل بر تحقیق ده مسئله از مطالب اصلیه و فرعیه
که آنرا بنام سلطان محمود دکرانی نوشته و در صحبت میر شمس الدین محمد بن السید
جعفر بن السید العالم العامل الفاضل امیر شمس الدین محمد بن سید المحققین
قدس سره الشریف که از افاضل تلامذهٔ او بود آنرا بسلطان مذکور فرستاد و سلطان
صد هزار درهم جهت خدمت علامی ارسال نمود و آن جایزه در دریا غرق گردید
و چند نسخه معتد به از انجا بایشان نرسیده پس خدمت علامی رساله دیگر در تحقیق

عدالت بنام سلطان نوشته و فرستاده و در دیباچه اشارتی لطیف بحال آن جایزه
نموده و سلطان درین مرتبه نیز صد هزار درهم با دیگر تحف و هدایا بخدمت علامی فرستاد
و در رساله انموذج العلوم مسئلهٔ حدوث عالم که اصل الاصول است از علوم دینیه
و مسائل یقینیه وضوح تمام یافته دیگر رساله زورا که بمعنی دجله است و آنرا
در نجف اشرف بتقریب انه اتفاقی که در بعضی از رؤیای صالحه از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام دیده در سلک نظم و تالیف کشیده و در آن رساله جمع میان حکمت
بحثی و ذوقی نموده دیگر حاشیه زورا که آنرا نیز در آن استان ملایک پاسبان
بالتماس شیخ شرف الدین حسن قتال که سابقا مذکور شد نوشته اند دیگر حاشیه
صغیر که آنرا جهت دفع طعن ملا قطب الدین محیوی انصاری بر عبارتی که در خطبه
زورا واقع است نوشته اند دیگر رساله در تحقیق تعریف علم کلام که در کتاب
مواقف مذکور است و آنرا بنام میر محب الله که پسر زاده امیر نعیم الدین نعمت
الله ماهی بوده نوشته و بهند نزد او فرستاده و در آن رساله متصدی دفع اعتراضات
ملا علی عراق طوسی از شارح آن کتاب سید المحققین قدس سره الشریف شده
دیگر حاشیه بر اوایل شرح چغمینی قاضی زاده رومی و ظاهرا آن حاشیه کنار
کتابت و ترتیب نیافته و اکثر آنرا غیاث الحکما امیر غیاث الدین منصور
شیرازی در حاشیهٔ خود نقل نموده و دفع فرموده دیگر رساله در خلق
اعمال که آنرا بالتماس یکی از طلبه در کاشان نوشته دیگر حاشیه
بر اوایل شرح شمسیه و حواشی شریفیه که تا اثنای مبحث تقسیم
علم به بدیهی و نظری رسیده دیگر شرح خطبهٔ طوالع دیگر تفسیر آیه
یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد وکلوا واشربوا ولا تسرفوا که بنام
ملا شمس الدین محمد بدخشی صدر سلطان بایسنقر بن سلطان شاهرخ نوشته

دیگر تفسیر سوره قل یا ایها الکافرون دیگر تفسیر سوره اخلاص که آنرا بنام
سلطان ابو الفتح بایندری نوشته دیگر شرح عقاید عضدی که آنرا در جزیره
جرون یعنی هرمز بالتماس یکی از معاندان صاحب جاه نوشته دیگر رساله در
حل مغالطهٔ مشهور بجذر اصم دیگر حاشیه انوار فقه شافعی دیگر شرح اربعین
حدیث نواوی دیگر شرح رساله نصیریه در تحقیق معنی نفس الامر دیگر رساله
قلمیه که آنرا بنام یکی از سلاطین تالیف نموده و در اثنا رعایت بسیاری از فنون
بلاغت و انواع تشبیهات بلیغه فرموده این بود آنچه از کتب و رسائل
عربیه خدمت علامی دیده یا شنیده و اما فارسیات یکی از آنها کتاب
اخلاق که آنرا بنام سلطان خلیل بایندری و پدر او حسن بیک معنون ساخته
دیگر رساله تهلیلیه در شرح کلمهٔ توحید که بنام سلطان مذکور نوشته دیگر رساله
که در عرض لشکر سلطان مذکور در حوالی بند امیر شیراز نوشته و در اثنا
رعایت حسن عبارت بجا آورده دیگر رساله در عدالت که بنام بعضی از سلاطین
عراق نوشته و مصحوب میر شمس الدین محمد که سابقا مذکور شد بخدمت او فرستاده
دیگر رساله در تحقیق مسئلهٔ جبر و اختیار که آنرا بنام امیر میران ماسیغی
اصفهانی نوشته بعضی از این رساله بنظر فقیر رسیده امید که بمطالعه تمام
فایز گردد دیگر رساله خواص حروف که آنرا بنام سلطان غیاث الدین غیاث
شاه مندوی نوشته و آنرا مصحوب سید جمال الدین نصر الله برادر سید شاه
میر سلامی کازرونی که از اولاد سید شمس الدین عریضی یزدی بوده اند بخدمت
سلطان مذکور ارسال نمود دیگر رساله در شرح غزل حافظ شیرازی که مطلعش
اینست غزل در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی * خرقه جائی
گرو باده و دفتر جائی * دیگر رساله در شرح این بیت خواجه حافظ

پیرما گفت خطا بر قلم صنع نرفت ٭ آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد ٭ دیگر رساله در شرح بیتی از ابیات شیخ محمود چبستری قدس سره و دیگر شرح رباعیاتی که از اشعار حقایق شعار اوست و آنرا بنام قیصر روم نوشته دیگر رساله در دیوان مظالم که آنرا در خطهٔ لار بنام والی آنجا ملک علاء الملک نوشته دیگر رساله موسومه بصحیح و صداء الیست مجموع آنچه از ماثر اقلام خدمت علامی بنظر این مستهام رسیده یا از استادان خود که تلمیذ ایشان بیک واسطه یا و منتهی میشود شنیده واو را خطب انیقه و منشآت رشیقه و اشعار بلیغه هست و از جملهٔ آن اشعار آنچه درین وقت حاضر بود مذکور میگردد روی بنما که جهان ظلمت انکار گرفت ٭ صیقلی زن که مرا آینه زنگار گرفت ٭ تو بی آن شاه که از کشور حسنت خیلی ٭ ملک جان و دل و دین جمله بیکبار گرفت ٭ آفتاب ازل از مشرق رویت چو دمید ٭ همه ذرات جهان لمعهٔ انوار گرفت ٭ صدق دعوی تو از نور جبینت پیداست ٭ منکر از کوردلی شیوهٔ انکار گرفت ٭ چون دوانی بخورد درد غم از کاسهٔ چرخ ٭ هر که جامی ز کف ساقی ابرار گرفت عارفان قد ترا مقصد اعلی خوانند ٭ طاق ابروی ترا مسجد اقصی خوانند ٭ تیزبینان جهان خاک سر کوی ترا ٭ توتیائی نظر مردم بینا خوانند ٭ قامت دلکش و رخسار دل افروز ترا ٭ اهل عرفان شجر و آتش موسی خوانند ٭ سخن از قد تو گفتم چو دوانی زان رو ٭ سخنانم همه در عالم بالا خوانند ٭ بنور فطرت خود میر ز هم درج عشق ٭ چراغ خاطر دو همسان چه نور دهد ٭ اگرچه فیض خدا شامل است یکسان نیست ٭ نه هر جبیل که تو بینی صدا چو طور دهد

سید الحکماء المدققین غیاث الدین منصور بن محمد الشیرازی اسکنه الله تعالی فی بحبوحة الجنان

کنیت عالیش ابو المعالی و لقب شریفش بلسان ارباب فضل و کمال صدر العلما

صدر العلما، و صدر الحقیقة است و چنانکه سابقا در احوال سید جلیل محدث میر اسمعیل الدین که از بنی اعمام اوست مذکور شده آبا و اجداد و امجاد او تا حضرات ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین همگی حافظ احادیث و حامل علوم شرعیه بوده اند آخر بواسطهٔ خوابی که یکی از بدران او در بطلان کتب حدیث اهل سنت دیده بود رغبت ایشان در درس کتب مذکوره که از روی تقیه استمرار یافته بود فتور یافت و اول کسی از ایشان که از مطالعهٔ کتب حدیث واسوخته شد و متوجه مطالعهٔ علوم حکمیه رسمیه گردید و مرتبهٔ اعاظم حکما رسید حضرت میر بود خدمت میر استفاده کثیری از شرعیات از پدر خود میر غیاث الدین منصور و از جد خود میر نظام الدین احمد نموده و شطری از علوم عربیه و فنون ادبیه را بر پسر عم پدر خود میر حبیب الله که وحید زمان خود بود قراءة فرموده و سایر ادبیات و عقلیات را از حکمت و کلام از رشید فاضل مسلم فارسی و جمیع دیگر اقتباس نموده که سلسلهٔ تلمذ بعضی از ایشان تا رئیس الحکما ابی علی سینا منتظم میشود مثل ملا قطب الدین علامهٔ شیرازی و سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی و سلسلهٔ بعضی دیگر منتهی میشود به بعضی از ارباب کلام مانند حجة الاسلام غزالی و فخر الدین رازی و شیخ علامه جمال الدین حسن بن المطهر الحلی و حضرت میر را با مولانا قوام الدین کربالی که از اعاظم تلامذهٔ سید المحققین قدس الله سره الشریف است مباحثات و مناظرات بوده و در بسیاری از مسائل رد سخنان استاد او را بر و تمام نموده و از ماثر اقتدار نفس قدسیه شعار آن بزرگوار آنکه جمع نموده بود میان مباحثه و افاده بر عمارت و زراعت و نظم مناظم دنیوی و مصالح اخروی و کثیر التصرف و صاحب حدس صائب و فهم ثاقب

بود هرگز هیچ کس از اقران او را الزام نداده بل که بر همگی در مناظره فایق افتاده و اگرچه
علامه دوانی در بحث مجلسی خود را حریف میر نمیدید اما در اکثر تصانیف خود متوجه
دفع سخنان میر گردیده و سخن از جانبین بتطویل انجامیده چنانکه از حواشی تجرید و حواشی
مطالع ایشان ظاهر میگردد حضرت غیاث الحکما میر غیاث الدین منصور در شرحی
که بر رساله اثبات واجب آن صدر عالی قدر نوشته ذکر نموده که مولد شریفش
صباح سه شنبه دوم شعبان سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه بوده و در صباح جمعه
دوازدهم شهر رمضان سنه ثلث و تسعمائه در دست فسقه فجره کفره ظلمه از اعوان
معاویه و یزید یعنی طایفه ترکمان بایندریه که در اصل از دیار بکر بوده اند شهید گردید
و در جنان منزل گزید از جمله آثار او مدرسه رفیعه منصوریه است در شیراز
و حاشیه قدیم و جدید بر شرح مطالع و حواشی شریفه شریفیه و این دو حاشیه
قدیم او بر شرح تجرید و شرح مطالع مقدم است بر تالیف حواشی قدیم علامه دوانی
دیگر حاشیه شرح شمسیه و حواشی شریفه شریفیه که تا آخر موجهات رسیده دیگر
حاشیه بر اوایل شرح مختصر اصول ابن حاجب و حواشی شریفه شریفیه که در آنجا
متصدی دفع اعتراضات ملاعلی مران از حواشی سید المحققین قدس سره الشریف
شده دیگر حاشیه بر کشاف و حواشی آن دیگر رساله در مبحث قیاس از شرح
مطالع دیگر رساله در حل مغالطه جذر اصم دیگر رساله در علم فلاحت دیگر رساله
فارسی در معرفت جواهر و خواص و قیمت آن دیگر رساله فارسی در بیان کیفیت حدوث
قوس قزح که آنرا بفارسی کمان رستم نیز گویند دیگر تعلیقات بر تفسیر فقه شافعی
و از حضرت میر شعری مشهور نیست ظاهرا اوقات را شریفتر از آن میدانسته
اند که صرف شعر کردد غیاث الحکماء و غوث العلماء الامین غیاث الدین
منصور شیرازی انکه ارسطو و افلاطون بلکه حکمای دهور و قرون اگر در زمان آن

صدر

قبله اهل العرفان بودندی مفاخرت و مباهات بانخراط در سلک مستفیدان و ملازمان
مجلس عالیش نمودندی جذر اصم اوان فضایل او شنیده و فلک با هزار دیده نظیر او ندیده
ولادت شریفش در سنه بوده در خدمت پدر بزرگوار خود امیر صدر الدین محمد تحصیل
علوم دینی و معارف یقینی نموده در بیست سالگی از ضبط جمیع علوم فارغ گردید
در چهارده سالگی داعیه مناظره با علامه دوانی در خود می یافته و وسایل برای
انتظام آن میساخته مدتی منصب عالی صدارات پادشاه مغفور باو متعلق
بود و در غایت عظمت و استقلال اشتغال مینمود و در مرتبه ثانی که جناب مجتهد
الزمان شیخ علی بن عبد العالی روح الله روحه از عراق عرب متوجه پایه سریر
خلافت مصیر گشت حکایات که در باب عدم تقید حضرت میر باحکام شرع اقدس
مذکور میشد وسیله نقار خاطر شریف جناب شیخ بزرگوار شد و بعضی از مفسدین
در مقام افساد در آمده مبانی نزاع استحکام تمام یافت تا انکه روزی در مجلس
بهشت آیین مباحثه علمی در میان آمد و آن بحث بخشونت و نزاع انجامید
و شاه دین پناه حمایت مجتهد الزمانی نموده حضرت میر رنجیدند و بعد از روزی چند
از منصب صدارت استعفا نموده بجانب شیراز روان شدند و در سنه ثمان و
اربعین و تسعمائه وفات یافتند از مصنفات شریفه ایشان اولا آنچه این فقیر
بشرف مطالعه آن رسیده درین مقام مذکور میشود کتاب حجة الکلام قسم بحث
معاد آن بنظر فقیر رسیده و در آنجا متصدی رد اقاویل حجة الاسلام غزالی شده
و تشنیع بسیار برو کرده و آن مبحث قریب بسه هزار بیت است و از آنجا معلوم
میشود که آن کتابی مبسوط خواهد بود دیگر کتاب محاکمات میان فخرین علیین
یعنی والد خود میر صدر الدین محمد و ملا جلال الدین محمد دوانی در حواشی ایشان
بر شرح تجرید دیگر محاکمات میان فخرین علیین در حواشی ایشان بر شرح مطالع

دیگر محاکمات میان ایشان در حواشی اوایل شرح مختصر اصول عضدی دیگر شرح بر کتاب
هیاکل الانوار دیگر شرح رسالهٔ اثبات واجب پدر خود دیگر کتاب تعدیل المیزان
در منطق که خلاصهٔ منطق شفاست با سوانح طبع نقاد ایشان دیگر کتاب معیار الافهام
که خلاصهٔ تعدیل المیزان است دیگر کتاب لوامع و معارج در دعیات که در محاذات
کتاب تحفهٔ شاهی نوشته شده دیگر کتاب تجرید در حکمت که جمیع مسائل حکمت
طبیعی و الهی را بعبارات موجز بلیغ مجرد از دلایل ذکر فرموده دیگر رسالهٔ در معرفت
قبله دیگر کتاب معالم الشفا در طب دیگر مختصران که مسمی بشافیه است و
فقیر در مبادی تحصیل طب آنرا نزد حکیم فاضل حاذق مولانا عماد الدین محمود طبیب
شیرازی خوانده دیگر کتاب مغیر در هیئت دیگر حاشیه بر الهیات شفا دیگر حاشیه
بر شرح اشارات دیگر حاشیه بر شرح حکمة العین دیگر حاشیه بر شرح چغمینی قاضی
زادهٔ رومی دیگر رسالهٔ در باب خلافت فرزند ارشد خود میر صدر الدین محمد دیگر
خلاصة التلخیص که اختصار کتاب تلخیص معانی و بیانست دیگر رد بر حاشیهٔ شمسیه
علامه دوانی دیگر رد بر حاشیهٔ تهذیب مشار الیه دیگر رد بر انموذج العلوم
مشار الیه دیگر رد بر حاشیهٔ زوراء مشار الیه دیگر رسالهٔ در تحقیق جهات رسالهٔ
مشارق در اثبات واجب کتاب اخلاق منصوری حاشیه بر اوایل کشاف تفسیر
سورة الانسان کتاب مقامات العارفین کتابی در تصوف و اخلاق که باسم
فرزند ارجمند خود میر شرف الدین علی نوشته دیگر کتاب جام جهان نما رسالهٔ
قانون السلطنة اینست آنچه از تصانیف حضرت میر بنظر فقیر رسیده و دیگر
تصانیف دارند که بنظر فقیر نرسیده و اسامی آن در کتب ایشان بتقریبی مذکور
شده و بعضی از فضلای معاصر اخبار از دقت آن نموده اند مانند کتاب
ریاض الرضوان و کتاب اساس در علم هندسه و غیر آن و غرض از تفصیل تصانیف

حضرت میر و اظهار تشرف بمطالعهٔ اکثر آن رد کلام بعضی از افاضل عصر است
مثل ملا ابو الحسن کاشی و ملا میرزا جان شیرازی که مصنفات حضرت میر را که اکثر
بواسطهٔ نفاست متداول نشده بود و بدست هر که می افتاد بآن ضنت میکرد
ایشان بدست آورده سخنان خوب را از انجا می دزدیدند و جهتی غلط کردن میگفتند
که از تصانیف میر غیاث الدین منصور بغیر نامی نیست و بعضی کتب که در مصنفات
متداوله خود نام آنرا مذکور ساخته وجود خارجی نیافته و اگر احیانا یکی از کتب
بدست طالب علمی افتاد و بر دزدی ایشان مطلع شد دعوی توارد میکنند و از
حضرت استاد محقق تحریر روح روحه شنیده که میفرمودند که ملا ابو الحسن شش
دلیل از جملهٔ ادله که در رسالهٔ اثبات واجب ذکر کرده و آنرا از خواص فکر خود شمرده
از شرح هیاکل حضرت میر انتحال نموده بود و در ایامی که بالتماس بعضی از اعزه
رد بر رسالهٔ او مینوشتم اظهار سرقه و انتحال او کردم آن رساله را متروک ساخته
رسالهٔ دیگر تالیف نموده اگر چه آن نیز خالی از سرقه و انتحال نیست و از مآثر مهمات
حضرت میر در فنون ادعیه و طلسمات قتل ذو الفقار حاکم بغداد است که با بادشاه
دین پناه بغی میورزید و تفصیل آن بر السنهٔ جمهور مشهور و مجملی از آن در رسالهٔ
قانون السلطنة مذکور است حضرت میر را دو خلف ارجمند بود یکی میر شرف
الدین علی که اکبر و اورع و اتقی بود و دیگری میر صدر الدین محمد که اصغر و اذکی
و افهم و افضل بود و بنا بر این التفات حضرت میر با او بیشتر بود و چون میر
شرف الدین باردوی معلی رفت بسبب صلاح و تقوی که داشت بادشاه
دین پناه او را نوازش بسیار فرمودند و از مقربان مجلس بهشت آیین ساختند
روزی یکی از مترددین بخدمت میر عرض ترقیات میر شرف الدین علی
و عنایت حضرت بادشاه نمود حضرت میر در جواب فرمودند که اول بار

بیش ازین هم ترقی خواهد کرد بیت هر کجا بی هنری هست بدو می بخشند بشتر آنکه ز امام
تمنا دارد واز جملهٔ لطایف حضرت میر آنکه روزی میر شرف الدین علی مذکور بخدمت
میر رفت واز برادر خود میر صدر الدین محمد غیبت کرد که او خم شراب بر سر قبر
مرحوم جد خود میر صدر الدین محمد نهاده واز ان میخورد وحضرت میر را چون مطلب
آن شد که او آن سخن را از روی حسدی که با برادر دارد میگوید با او گفت که تو
هم بخور بعد از ان میر صدر الدین محمد را بخلوت طلبیده از روی نصیحت با او مبالغت
کرد ای فرزند مردم بر سر قبر پدران خود مصحف می نهند تو خم شراب می نهی
وایضا از جملهٔ لطایف اوست آنچه در جواب بعضی از مسایل قیصر روم نوشته و
تفصیل آن اینست که قیصر روم کتابتی بپادشاه مغفور فرستاده ودر آنجا اعتراض
کرده بود که چرا خلفای ثلث را لعن ودشنام میکنند وچرا مردم شما را سجده
میکنند وحال آنکه سجده غیر خدا تعالی کفر است وچون حضرت پادشاه بجانب
میر اشارت فرمودند که جواب آن مختصر وشاعرانه بنویسند در جواب مسئلهٔ اول نوشت
که خلفای ثلث از جملهٔ خادمان درگاه جد بزرگوار ما اند شما را با این وکالت فضولی چکار است
ودر جواب مسئلهٔ دوم نوشت که مردم سجدهٔ ما نمیکنند بلکه در وقت ملاقات ما از
غایت مسرت سجدهٔ شکر خدا تعالی کرده میگویند شکر مر خدای را که چنین پادشاه
شیعی نواز سیفی که از راعی و پشت پناه ما ساخته وفات حضرت میر در شهور
سنه ثمان واربعین وتسعمائة بوده ودر جوار قبر والد بزرگوار خود آسوده المولی
الالهی شمس الدین محمد خفری سیبی رحمه الله تعالی از اعاظم تلامذه صدر الحکما
میر صدر الدین محمد شیرازی بود در غایت علو فطرت وبلندی پرواز بیت جامع
اقسام حکمت بحثی وذوقی بود وبا روح افلاطون وارسطو خطاب انی اعلم ما لا تعلمون
مینمود تا زنگ قویمش موید احکام نقلی ونتایج عقل مستقیمش مشید قاعده حسن وقبح

نهال فطرت سلیقه وی بآفتاب مهر وشبنم محبت خاندان نبوت پرورده وگلشن عقیدت
صحیحهاش از کوثر ارادت وسلسبیل اخلاص دودمان ولایت آب خورده نقل است
که در اوایل زمان سلطان شاه اسمعیل انار الله برهانه که مشایخ ومحتسبان در هر شهر مردم
را تعلیم احکام شرعیه بر طبق مذهب حق امامیه مینمودند وهر کرا از مخالفان میدیدند
تکلیف لعن وبرائت نسبت بصحابهٔ ثلثه که غاصبان حق اهل البیت اند مینمودند روزی
داماد مولانای مذکور مضطرب حال از در در آمد وبخدمت مولانا عرض نمود که اجماعت
مردم را تکلیف لعن خلفای ثلث میکنند چه کار کنم مولانا فرمودند که برو لعن بکن که دو
عرب جلف بوده اند واز بعضی افاضل رحمه الله تعالی شنیده که چون پرتو دولت
پادشاه مذکور در اقصای شروان واذربیجان ظهور یافت اکابر وافاضل اهل سنت
که در بلاد عراق بودند جلای شدند واز صولت او از شهری بشهری فرار مینمودند تا آنکه
در کاشان از قاضی ومفتی سنی نشانی نماند بالضروره اهل کاشان در مدت دو سال
ونیم در تحقیق مسایل شرعیه خود بمولانای مذکور رجوع مینمودند با آنکه او را در حافظه
مهارتی نبود واز کتب شیعه کتابی مبسوط نداشت بمقتضای عقل سلیم آنچه بخاطر
او میرسید در جواب استفتاء ایشان مینوشت وچون شیخ اجل متعالی علی بن
عبد العالی بکاشان آمد با مولانای مذکور ملاقات واقع شد مضمون افتای مولانا
بر وجه مذکور شنید حکم فرمودند تا جمیع نوشتهای ایشان را جمع کردند وبعد از
تامل ومطالعه ظاهر شد که آن فتاوی یا موافق قول معمول مفتی به فقهای امامیه است
یا مطابق ادلهٔ قویه فتاوی ایشانست وفرمودند که این موافقت ومطابقت
دلیل صحت قاعدهٔ حسن وقبح عقلی است که طایفهٔ امامیه ومعتزله بران رفته
اند واز جملهٔ تصانیف مولانای مذکور رسالهٔ اثبات واجب است که در بعضی از مواضع
آن اشارت بخدا شناسائی ومعرفت نور ذات وعلو صفات حضرت امیر المؤمنین

علیه السلام نموده دیگر کتاب منتهی الادراک در هیئة که آنرا در برابر نهایة الادراک
علامهٔ شیرازی نوشته دیگر شرح تذکره مسمی بتکمله دیگر رساله در حل ما لا ینحل دیگر
حاشیه بر اوایل شرح تجرید تا آخر بحث وجود ذهنی دیگر حاشیهٔ الهیات شرح تجرید
دیگر حاشیه بر اوایل شرح حکمة العین مسمی بسواد العین دیگر رساله در علم رمل

السید الاجل المحترم المؤید والنسب الطاهر والحسب الباهر شاه طاهر بن رضی الدین اسمعیل الحسینی

از اولاد خلفای علویهٔ اسمعیلیه است که در زمان دعوت حسن صباح و ما بعد آن از مصر
بعراق عجم آمدند و بجاوندیه اشتهار یافتند و احوال خلفای مذکور و تحقیق اختلافی
که در نسب و نسبت ایشان با سمعیل بن الامام جعفر صادق علیه السلام واقع شده
در جلد پنجم از مجلس ششم ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد و بالجمله شاه طاهر در اوایل
حال متوطن کاشان بوده و اکثر کتب متداوله حکمت و کلام را از علامه نحریر مولانا
شمس الدین محمد خضری استفاده نموده و بواسطهٔ بدنامی نسبتی که بجاوندیه داشت
در تهمت حسدی که سید اجل فاضل میر جمال الدین صدر استرابادی آن ودر لوح خاطر منقش داشت
و بنابران همت بر دفع او میگماشت از قهر قهرمان والای ایران اعلی الله برهانه خائف
شده متوجه هند دکن شد و در آنجا بواسطهٔ فضل و کمال ترقی تمام کرد و بعد از
وکالت پادشاه عالیجاه برهان نظام شاه انار الله برهانه کار او بجائی رسید که نظام
شاه و سایر سلاطین دکن ملازمت او میکردند و او در آنجا بخلاف اعتقادی که اهل ایران
با او داشتند علم مذهب اثنا عشری برافراخت و سلاطین دکن و جمهور اتباع
ایشان از جمله شیعه اهل بیت گردانید و مصداق این بیت متنبی که در مدح
طاهر بن الحسن العلوی گفته گردید **شعر** اذا علوی لم یکن مثل طاهر ٭ فما هو
الا حجة للنواصب ٭ و لهذا اعمدة الفقها شیخ ابراهیم که مجتهد شیعه و معاصر او بود بیت
مذکور را در صدر یکی از کتابات خود باو نوشته و تفصیل بیان اسباب ترقی او در هند

دکن بروجهی که از بعضی اجلهٔ سادات عالیه درجات انجو صان الله جمال سیادتهم عن عین الکمال
استماع رفته آنست که در اوایل حال که شاه طاهر بدکن آمد بواسطهٔ استیلاء معاندان
او در خدمت نظام شاه چندان ترقی حاصل نشد تا آنکه بعد از مدتی عبد القادر
پسر نظام شاه که محبوب پدر بود بیمار شد و بیماری امتداد و شدت تمام یافت
و اهتمام نظام شاه در صحت او بمرتبه بود که روزی روی خود را بپای قاسم بیگ حکیم
نهاده گفت که اگر بر تو ظاهر شود که پاره جگر من در علاج عبد القادر در کار است
بگو تا من سینه خود را شکافته پاره از آن بیرون آرم اثنا نذر بسیار میکرد [دوران]
و صدقات فراوان بفقرای مسلمان و کافر میداد و چون شاه طاهر دید که او بفقرا
کفار مثل بهمنان و زنار داران نیز نذور میفرستد جرأة نموده گفت که شما
نذر دوازده امام بکنید که ان شاء الله تعالی فرزند شما شفا خواهد یافت و در نیت
خود این مضمون را بگذرانید که اگر بگیرد آن نذر فرزند از جهت شما شفا یابد
هر راهی که من در باب اعتقاد با علما این دیار موجب سازم شما آنرا اختیار نمائید
نظام شاه گفت دوازده امام کیستند شاه طاهر گفت اول ایشان حضرت امیر المؤمنین
علی است که یکی از چهار یار است که اهل سنت ایشان را بترتیب خاص خلیفهٔ حضرت
پیغمبر میدانند و بعد از آن حضرت امام حسن و امام حسین و باقی دوازده امام را
مذکور ساخت نظام شاه بمضمون مذکور نذر نمود و چون شب در آمد بخواب رفت
و چون شاه طاهر از خدمت نظام شاه بخانهٔ خود مراجعت نمود از جرأت اظهار
آن معانی پشیمان شده ترسید که مبادا نذر نظام شاه مقبول درگاه الهی نگردد
و پسر او بمیرد و او را از آن رهگذر مضرت رسد لاجرم اسپ خود را زین کرده مترصد
آن بود که هرگاه خبر فوت آن پسر بشنود بطرف فرنگ بگریزد و چون صبح طلوع نمود
متعاقب خادمان نظام شاه بطلب شاه طاهر رسیدند و بر جهید شاه طاهر

میمود تا دران اثنا حقیقت حال بیمار را معلوم نماید مفید نیامد و او را بخدمت نظام شاه
بردند چون نظر نظام شاه از دور برو افتاد استقبال نموده گفت آنچه میخواستی
که بعد از بحث با علمائی این دیار بتفصیل آن مظاهر سازی که الحال بجا می آرم آنگاه نظام
شاه شروع در بیان احوالی که دران شب برو وارد شده بود نمود و گفت
در اثنای شب که مرض عبد القادر اشتداد یافته بود و لحاف را از غایت
اضطراب از روی خود انداخته غش کرده بود چون مشاهده حال کثیر الاختلال
او نمودم از غایت حزن و ملال بخواب فرو رفتم و در اثنای خواب حضرت امیر المؤمنین
علی را علیه السلام دیدم که با من میگوید که نظام ما دامی که پسر تو عبد القادر صحت
نیابد با ما ایمان نمی آری اینک لحاف را بر سر او کشیدیم و بهمین زمان بعنایت الهی
عرق کرده صحت کامل می یابد امامی باید که تو نیز از نیتی که در دل گذرانیده
برنگردی و چون از خواب بیدار شدم دیدم که لحاف بر سر عبد القادر گسترده
اند و عرق بسیار کرده و بعد از لحظه که عرق او خشک شد بیدار شده نشست
و آثار صحت برو ظاهر شده از روی اشتهای صادق طعام طلبید شاه طاهر گفت
اکنون بموجب عهد خود وفا نموده اعتقاد بکنید که بعد از حضرت رسالت صلوات الله
علیه و آله خلیفه بلا فصل علی ابن ابی طالب است و بعد از و بترتیب یازده
فرزند او امام اند و دیگران که برو تقدم نموده اند غاصب خلافت بوده اند و بر
باطل اند لیکن الحال مصلحت در اظهار این مذهب نیست زیرا که امرای شما
بعضی از اهل سنت اند و مادامی که جمعی از سپاهیان شیعه درین دیار بهم نرسند
کاری از پیش نتوان برد و آخر نظام شاه صبر بر تقیه نتوانست نمود و در
یکی از روزهای عید بعیدگاه رفته بی توقف شاه طاهر طالب علی از اهل عراق
را طلبیده فرمود که بر بالای منبر عیدگاه رفته خطبه دوازده امام علیهم السلام

خوانند

خوانده نام ابوبکر و عمر و عثمان را از خطبه انداخت و چون امرای او خصوصاً
نصیر الملک که قدمیت خدمت و استقلال تمام داشت آن حالت را مشاهده نمودند
یکبار از حوالی نظام شاه دور شدند و در کوچهای شهر با فواج خود ایستاده
در مقام دفع آن حادثه شدند و پیش نظام شاه بغیر از اندکی از غلامان
و خواص نماند و چون نظام شاه دانست که سر فتنه جماعت نصیر الملک است
او را استمالت داده نزد خود طلبیده و چون بخدمت رسید با او عتاب نموده گفت
که کار تو بجائی رسید که با من اظهار مخالفت میکنی و فی الحال امر کرد که چشمهای او را
کنده بر کف دست او نهادند و بیرون برده در میان اتباع او سر دادند
مصرع تا کور شود هر آنکه نتواند دید چون باقی امرا آن حالت را دیدند خائف شدند
هر یک بجای خود آرمیدند و بعد از آن شاه طاهر با علمای آن دیار بحث نمود
هم از احادیثی که در صحاح سته ایشان مسطور است حقیت خلافت حضرت امیر
و بطلان خلافت ثلثه و تقدم ایشان را بر حضرت امیر بتقریری دلپذیر بر
ایشان موجه ساخت و بنا بر آن شاه طاهر که سابقا ملازم یا مصاحب نظام
شاه بود مرشد و امام او شد و متعاقب عادل شاه و قطب شاه نیز توسل
بدامان ارشاد آن نقیب خاندان طهارت در شاه زده همگی مذهب امامیه
اختیار نمودند و بعنایت حضرت اله و مساعی جمیله آن سید هدایت دستگاه
مذهب شریف اهل البیت علیه السلام در تمام ولایت دکن رواج و رونق یافت
و او را در فنون علم تصانیف شریفه است از آنجمله حاشیه بر الهیات شفا و شرح
بر تهذیب اصول و شرح باب حادی عشر در کلام و شرح رساله جعفریه
در فقه و حاشیه بر تفسیر قاضی بیضاوی و رساله فارسی در احوال معاد و رساله
انموذج العلوم و رساله در انشا و غیر آن و در جمیع اصناف شعر اشعار

لطافت آثار دارد و قصائد او در میان اهل روزکار در اشتهار کالشمس
فی نصف النهار است و از آنجمله یک قصیده که در مناقب امیر و تعریض باعباد
غوایة مصیر واقع است مذکور میشود و هی هذه **قصیده** باز وقتست که بر طبق
تقاضای فلک ∴ افکند بر سر ایوان چمن کل توشک ∴ ابر نیسان ببر غنچه الوده تنق
حرف برف از ورق روی زمین سازد حک ∴ بر لشکر دی صبح شبیخون ارند ∴ تنک
چشمان شکوفه چو سپاه ازبک ∴ هیات غنچه و کل بر طرف شاخ کل ظل
محزوطا زبین غنچه و کل مهر فلک ∴ مجلس دلکش کل تا شود بی مطرب ∴ کشته بلبل عجلی
شاخ کل و غنچه غچک ∴ تر شدی حله خارا ز تراویدن ابر ∴ کوه از سبزه بپوشی
ار فلکدی کپنک ∴ ساختی خانه معمور فلک را ویران ∴ بر سر فیل سحاب ار تردی
برق کجک ∴ تر شود لاله چو بر داغ دل پر خونش ∴ زیر لب خنده زنان غنچه و نرکس چشمک
باغ شد مایده عیسی و در روی شبنم ∴ جابجا بر سر آن مایده پاشیده نمک ∴ تا کمیزند
زر ناسره در دست سمن ∴ در بغل کیسه نی لاله نهان کرده محک ∴ هر کمالی که نه ایمنی
بود از نقص زوال ∴ باشد آن در نظر همت دانا اندک ∴ شاهد باغ جمیل است ولیکن
خوش بودی ∴ کر نکشتی روی این حسن لطافت منفک ∴ عنقریبست که
چو یک زن ایام خزان ∴ میزند بر در دروازه گلشن چو یک ∴ آه از آندم که بانفوا
چو الشکر دی ∴ کشته باشند بتاراج گلستان شیرک ∴ باد انداخته تاج از سر
بستان افروز ∴ کشته با عارض کلبرک معارض سیرک ∴ زاغ کیسه دهم از
بلبل شوریده کلاغ ∴ برک پژمرده کند با کل صد برک خنک ∴ بی آن صرح کری
طرح فکند است بباغ ∴ هر طرف ریخته خشت از یخ و از برف اهک ∴ زود باشد
که ز بیم کنک شحنه دی ∴ بکریزند رعایای ریاحین یکیک ∴ بهر ببران ستم دیده ایام خزان
سازد از شوشه یخ شیشه کردی عینک ∴ عاقل آن به که کند عزم طواف چمنی ∴ که بانچ

نتوان برد خزانش بکنک ∴ آن چمن کلشن مدح شه عالی قدریست ∴ کز فلک بر طرف
درش آینه و ملک ∴ مرتضی بادشه صورت و معنی که ازوست ∴ منتظم رابطه
صورت و معنی بی شک ∴ آنکه از صولت سر پنجه شاهین عقاب ∴ بال اندر پی
فلک راشکند چون اردک ∴ بادشاهیست که در خیل غلامان درش ∴ نام
برجیس بود سعد و عطارد زیرک ∴ توشمال فلک از بهر سفره او ∴ از ثریا
بکف اورده نمک دان و نمک ∴ شد قمر مجمره بزم وی و محو قمر ∴ دود عود
کران مجمره کردد مدرک ∴ از بس کم نیست رخیج پای قضا ∴ هر چه او کفت همان
کفت قضا چون طوطک ∴ عرصه همت عالیش جهانیست بزرک ∴ کین جهان هست
دران عرصه سرائی کوچک ∴ انکه از سندس و استبرق خلدش عارات
کی شود همت او مایل سیفور و فنک ∴ طبعش از میل بلذات طبیعی فارغ ∴ ذاتش
از منقصه ذاتی انسان منفک ∴ بیوه دهر چو اهلیت تزویج نداشت ∴ بائنا منعقد
طلاقها ثم ترک ∴ دیکری کیست که در سلک وی ارند او را ∴ قدر فیروزه زجزمهره منا
زیرک ∴ او با غیار جفا پیشه ندارد نسبت ∴ می شناسیم حریفان دکر را یکیک
عدل تقدیری و تقدیر عدالت عبث است ∴ زانکه تحقیق شد این مسئله
در باب فدک ∴ دلدلش را چو کران کشته تراز وی رکاب ∴ کرد از خنگ سپک
سیر فلک بر دو تبک ∴ ذو الفقارش دو زبان داشت بهنکام جدال ∴ بود بر خصم
دغل حجت قاطع هر باب ∴ ای حلیمی که بود پیش تو دانش تو ∴ حکمت فلسفه
بازی و ارسطو کودک ∴ برق منشور قضا نسخه تقدیر قدر ∴ بی سجل تو مزور بود
و مستدرک ∴ فلک شان ترا نقطه عصمت مرکز ∴ خیمه جاه ترا محور دانش تیرک
نشاه قدر ترا نور نبوة مدغم ∴ سر مکتوم ترا علم لدنی مدرک ∴ کعبه کوی ترا مروه
عرفان سعی ∴ سالک طور ترا طور تجلی مسلک ∴ روشن از شعشعه وجه تو ایوان

سماک ❁ بر درم از کوهر تیغ تو همیان سمک ❁ کر نه قرصی ز سر خوان تو بودی خورشید
کی بتعظیم نهادی فلکش بر تارک ❁ هست در رجم شیاطین همه اجرام شهب ❁ بی نفاذ
تو چو تیری که ندارد بیلک ❁ در جوار تو چو خورشید مجاور رصدتن ❁ در سپاه
تو چو مریخ مبارز رصد لک ❁ قبضه و تیغ تو باشند بهم روز مصاف ❁ همچو دستی که
برون آمده باشد ز ملک ❁ لیک دستی که در آئینه ادراک سلیم ❁ سر مستور
ید الله شود ز مدرک ❁ تا شود زاویه چرخ مقرنس هر شب ❁ روشن از نور محیط
تو با جرام فلک ❁ سقف مینائی زر اندود فلک را انجم قدر انداز قضا کرده مشبک
بتفک ❁ هر که مست از می انکار تو شد ساقی دور ❁ نقل نقلش نجهنم دهد از هر کرک
هست در قعر درک مسکنش اما حیف است ❁ که ملوث شود از جیفه او قعر درک ❁ هر کسی را
بکسی دست توسل محکم ❁ لیس وقفه سوی حبک فی متمسک ❁ طاهر از ذلت عصیان
بتو آورد پناه ❁ فکر او کر نکنی کان من الذل هلک ❁ دست کیرش ز سر لطف که در
روز جزا در لکدکوب معاصی نشود مستهلک ❁ تا بر ایوان فلک شمع فروزد خورشید
کرد آن شمع چو پروانه زند چرخ فلک ❁ باد افروخته در قصر زر اندود سپهر
شمع مهر تو و پروانه آن شمع فلک ❁ حضرت میر مدت العمر بعزت و اقبال و کامرانی
و افضل روزکار کذرانید و همواره مستجمع کرائم اخلاق از عدالت و شجاعت
و سخاوت و تقوی و عفت و مروت بوده در شهور سنه اثنی و ثمنین
و تسعمائه توجه بجانب عقبی کرد

مجلس هشتم

در ذکر ملوک نامدار و سلاطین کامکار از فرقه ناجیه اولی البصایر و الابصار

و آن مشتمل بر مقدمه ایست و چند جند وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ ❁ مقدمه
در ذکر ملوک عرب که بعد از واقعه کربلا جهة انتقام خون شهدا بر بنی امیه
لعنهم الله تعالی خروج کردند و تذئیل آن بذکر معویه بن یزید الراجع الی الله
و بعضی از اکابر سادات و اشراف شجاعت و معالی دستکاه که با امویه و عباسیه
مقاتله نمودند سلیمان بن صرد الخزاعی صاحب استیعاب آورده که او خیر
و فاضل و عابد بود نام او خیره فاضل و عابد بود نام او در جاهلیت یسار بود و
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله او را سلیمان نام نهاده و در اوایل فتح کوفه در کوفه
وطن کرفت و خانه در انجا ساخت و با حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در
حرب صفین شرایط مجاهده بجا آورد و صاحب روضة الصفا آورده که منشا خروج
او بر بنی امیه آن بود که طایفه از کوفیان با مسلم بن عقیل رضی الله عنه عهد و
بیعت کرده بودند و نقض عهد کرده امیر المؤمنین حسین علیه السلام را نصرت
ننمودند تا با اهل بیت و اصحاب خود بدرجه شهادت رسید بعد از چند کاه متنبه
شده انکشت حیرت بدندان کرفته بر خود نفرین کردند که خسران دنیا
و آخرت نصیب ما شد که بعد از آنکه امیر المؤمنین حسین را طلب داشتیم
تیغ در روی او کشیدیم تا از بی وفائی ما رسید آنچه باو رسید و رؤسای این جماعه
پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیب بن نجبه الفزاری و عبد الله
بن سعد الازدی و عبد الله بن وال التیمی و رفاعه بن شداد و این پنج تن
از معارف اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بودند و چون عزیمت ایشان
بطلب خون امام حسین علیه السلام تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان
ابن صرد جمع آمدند و با مسیب بن نجبه که مصحوب حسین بکربلا رفته بود
سخن کرده کفتند که خدای تعالی ما را بطول عمر مبتلا کردانید تا در انواع فتنها

افتادیم و بامور ناشایست متهم گشتیم اکنون از اعمال سیئه خویش نادم گشته میخواهیم
که دست در دامن توبه و انابت زنیم شاید که خداوند عز و علا توبه ما قبول کرده برما
رحمت کند و هر کس از آن جماعه که بکربلا رفته بودند عذری میگفتند سلیمان ابن
صرد گفت هیچ چاره نمیدانیم چنانکه خود را در عرصه تیغ آوریم چنانچه بسیاری از بنی
اسرائیل تیغ در یکدیگر نهادند قال الله تعالی انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم
العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم و مجموع شیعه بزانوی استغفار در آمده
گفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کرده سینه‌ها بر سنان
راست کنیم و جهان را از لوث دشمنان آل محمد صلوات الله علیه و آله پاک کردانیم
و بهمین معنی یکجهت گشتند که قاتلان امیر المؤمنین حسین علیه السلام را و هر که در
قتل او سعی نموده و آن کس که این معنی پسندیده او را هم را بکشند تا توبه
ایشان درجه قبول یابد و چون همه برین وتیره قرار یافت گفتند ما را امیری باید
که هیچکس از امرا و تجاوز جایز ندارد آنگاه اتفاق نموده بامارت سلیمان بن صرد
رضا دادند و او را بامیر التوابین ملقب ساختند و با یکدیگر مقرر کردند که بعد از
فتح و ظفر علی ابن حسین را علیهما السلام بر سریر خلافت نشانند و درین باب
باطراف ولایت رسولان فرستاده نامها نوشتند مضمون جمله آنکه بر آل محمد صلوات الله
علیه ظلم جهان رفته که جهان را معلوم است اکنون متوقع از دوستان خاندان
نبوت چنانست که ساز اسباب جنگ را آماده ساخته در فلان وقت بکوفه آیند
تا بانتقام اعدای دین از سر بصیرت و یقین شروع نمایم و اتفاق این جماعه در سنه
احدی و ستین که سال قتل امیر المؤمنین حسین علیه السلام بود روی نموده تا
یزید پلید در حیات بود هیچ از آنچه با خود مخمر کرده بودند ظاهر نساختند اما مال زکوة را از شیعه
ستاندند عبد الله ابن وال التیمی آنرا جمع میکرد و بعضی نموده سلیمان

بحوزه مجموده

ضبط مینمود تا بوقت خروج در مصالح لشکر خرج کند و چون یزید پلید بدرک
الاسفل رفت و ابن زیاد از عراق متوجه شام گشت معروض سلیمان کردانیدند
که درین اوان که عراق از گماشتگان بنی امیه خالی شده خروج میتوان کرد
سلیمان گفت هنوز وقت خروج نیست زیرا که میخواهیم که اکثر معارف کوفه
را از میان برداریم و ایشان بالضروره یا ما معاونت خواهند کرد و حالا با ما آن مقدار
سپاه نیست که بعد و ایشان بالجماعه مقاومت توانیم کرد اکنون که یزید بدوزخ
رفت مردم پیشتر از پیشتر بحوزه جماعت و متابعت ما در خواهند آمد و بعد از آن
سلیمان باطراف و جوانب اعیان فرستاد تا بتجدید مبایعت پرداختند
و خلقی نامعدود در صدد متابعت سلیمان در آمدند و دران وقت عبد الله
ابن یزید از جانب والی شام بکوفه رسید تا بضبط شهر قیام نماید و در رمضان
این سال یعنی سنه اربع و ستین مختار ابن ابی عبید که احوال او بتفصیل عنقریب
مذکور خواهد شد بکوفه در آمد و مردم را بطلب خون امیر المؤمنین حسین علیه السلام
دعوت کرد و شیعه با او گفتند که سلیمان را بر خود امیر ساخته ایم و دران مقام
اند که انتقام خون امام حسین علیه السلام از اعدا بکشیم مختار با سلیمان ملاقات
کرده گفت هرگز فرصتی به ازین نخواهیم یافت که یزید مرده است و پسرش ترک
حکومت گفته هیچکس هنوز بر سریر حکومت ننشسته است الحال ظاهر باید شد
و مهم خود را تمشیت باید داد سلیمان گفت هنوز وقت نیست و مختار از پیش
سلیمان بیرون آمد و گفت این مرد خرف و فرتوت شده و حرب کار او نیست
چه فرصتی چنین از دست میدهد و در خروج اهمال مینماید و نامه مزور از محمد ابن
حنیفه رضی الله عنه بمردم نموده گفت که امام وقت اوست نه علی بن الحسین
زیرا که محمد بعلم زیاده است و بعلی ابن ابی طالب اقرب و بکتاب خدا و سنت

رسول اعلم و وصی پیغمبر اوست یعنی علی ابن الحسین و آن نامه را بر خلق خواندند و جمیع
شیعه با او بیعت کردند و مضمون آن مکتوب این بود که سلیمان تقصیر میکند
که در خروج تاخیر مینماید ای مختار تو از کوفه بکجا برو و شیعه ما را بگو بی تا بیرون
آمده خون حسین ابن علی را علیهم السلام طلب کنند و بیعت مرا از کوفیان
بستان گویند بعد از اظهار مختار نامه محمد حنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان
رو گردان شدند مختار با شیعه گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را ضبط
نمودی هر گاه ابن زبیر را اجمال آن بنمودی که عمال خویش بکوفه فرستادی و گویند
مختار محمد حنفیه را رضی الله عنه مهدی خواندی و مردمان گفتی که سلیمان
این کار را انتها کرد و اکنون من از امام مهدی مینویسم تا چه فرماید و چون سلیمان
شنید که مختار در مقام مخالفت است و مروان حکم حاکم شده ابن زیاد را از شام
بکوفه خواهد فرستاد اندیشناک شد و شیعی و تبع خود را جمع کرده و گفت اگر
مختار میخواهد که از قبل محمد ابن حنفیه بیرون آید مضایقه نیست انا امام من بعد
ابن الحسین است علیه السلام و تا زمانی که من با مردم مقرر کرده ام که در ان زمان
خروج کنیم نرسد بیرون نخواهیم آمد و بعد اللتیا والتی چون هلال محرم سنه
خمس و ستین روی نمود سلیمان ابن صرد از کوفه بیرون آمده نخیله را لشکرگاه ساخت
و رسولان باطراف فرستاده سایر اهل بیعت را طلب داشت و از شانزده هزار کس
که با او بیعت کرده بودند ده هزار کس بیشتر نیامد و سلیمان ازین معنی متاثر شده
بهمه حال با اصحاب رای مشورت کرد که نخست بکجا میرویم و با که محاربه میکنیم بعضی گفتند
عمر سعد و مجموع قتله حسین علیه السلام در کوفه اند الا ابن زیاد ابتدا ازیشان
کنیم و برخی صلاح چنان دیدند که بشام روند و اول بقلع و قمع ماده فتنه و فساد
عبید الله زیاد پردازند و سلیمان ابن صرد ثانی را مستحسن شمرده بر توجه جانب شام

یکجا گشتند و از نخیله کوچ کرده چون قریب بقبر امیر المومنین حسین علیه السلام رسیدند
باهم گفتند سزاوار آنست که نخست بزیارت امام حسین علیه السلام رویم و
دست در دامن توبه و انابت زنیم و از روان او عذر خواهیم آنگاه متوجه مقصد
شویم این سخن گفته متوجه تربت مقدس آنجناب گشتند و چون چشم ایشان
بر مرقد منور امام حسین علیه السلام افتاده از اسپان فرود آمدند و اضطراب
و بیقراری آغاز کردند و فغان و زاری باوج آسمان رسانیدند و چون
از مراسم زیارت فارغ گشتند بر مراکب خود سوار شده در سیر آمدند و
بعد از قطع منازل بعین الورده که شهریست بزرگ از بلاد جزیره رسیدند
و خبر یافتند که والی شام عبد الملک ابن مروان که بعد از پدر بر سریر حکومت
نشسته توجهات تمام نموده عبید الله زیاد را با پنج امیر دیگر از امرای عالی
مقدار نامزد حرب ایشان کرده بآن حوالی رسیده اند سلیمان خطبه گفت
و مردم خود را پند بسیار داد و فرمود که اگر من کشته شوم مسیب بر شما خلیفه
من است و بعد از وی عبد الله بن سعد و بعد از وی عبید الله ابن وال
(در حاشیه: وی رفاعه بن شداد و بعد از)
و بعد از فراغ وصیت با مسیب گفت که لشکر شام بسیار اند برسم شبیخون
متوجه آنجماعه شو که قریب با فرود آمده اند مسیب چهار صد سوار اختیار کرده
بموجب فرمان روان شد و در صحرا آواز اعرابی شنید که میخواند که مشتمل
بر کلمة البشر بود مسیب فرمود که بشارت آمد آنگاه فرمود که تا اعرابی
نزد وی آمد و از اعرابی پرسید که چه نام داری گفت حمید مسیب گفت عاقبت
محمود خواهد بود انشاء الله تعالی باز استفسار نمود که از کدام قبیله گفت
از بنی ثعلب مسیب گفت ما غالب خواهیم شد اگر اراده خدای تعالی باشد
بعد از ان پرسید که از سپاه شام چه خبر داری گفت ایشان پنج امیر اند با پنج

گروه از جمله نزدیکتر بشما شرحبیل بن ذوی الکلاع است که از اینجا تا لشکرگاه او قریب
بیک میل باشد مسیب الفزاری را گفت که تو بسلامت بمقصد خویش بشتاب ومسیب
مردم خود را چهار قسم کرده روان شد و در سحرگاه از چهار جانب لشکر شرحبیل
در آمده شمشیر در ایشان نهادند وبعضی را کشته بقیة السیف منهزم گشتند
وهرچه داشتند هم آنجا بگذاشتند وسپاه عراق بر اسپان شامیان سوار شده
مراکب خود را در کوتل کردند و پیش از طلوع آفتاب مراجعت نموده وقت غروب
بیاران خود ملحق شدند وچون خبر این واقع بسمع ابن زیاد لعین رسید حصین
ابن نمیر را با دوازده هزار بحرب سلیمان فرستاد و در عین الورد تلاقی فریقین دست
داده در روز اول از جانبین کشش و کوشش بسیار کردند روز دیگر ادهم ابن محرز الباهلی
با ده هزار مرد از شام بمدد حصین ابن نمیر رسید و بار دیگر دلیران هر دو سپاه
در صف هیجا عنان رفتند و گرد بلا برانگیختند وچون حصین ابن نمیر ثبات قدم
وتجلد لشکر عراق را مشاهده کرد لشکر خود را با جمعی از تیر اندازان پیاده فرستاد
تا باران تیر باران کردند و در اثنای این حال تیری بر مقتل سلیمان بن صرد آمده کوفیان
مجروح خاطر و دل شکسته شدند بعد از آن مسیب رایت برگرفته چندان حرب
کرد که او نیز ناچیز شد آنگاه رایت را عبد الله بن سعد گرفت بعد از مجاهده
بسیار شربت شهادة چشید وبعد از آن رایت را عبد الله بن وال بگرفت و ادهم بن
محرز با سپاه شام حمله آورده او را بقتل رسانیدند و رفاعة بن شداد صاحب
علم گشت و آفتاب غروب نموده و رفاعه قدمی چند باز پس نهاده با یاران گفت
مردم ما اکثر کشته شده اند اگر ما درین معرکه ثبات قدم نمائیم اکثر مانده اند بقتل رسانند
واین مذهب از جهان برافتد ما را راه کوفه پیش باید گرفت عبد الله ابن عوف
گفت اگر تو درین زمان متوجه کوفه شوی دشمنان تعاقب نمایند و بقیة السیف

نیز در عرصه تیغ آیند صواب آنست که لشکر فرود آید وچون شب تاریک شود
بمقصد بشتابیم و تا روز شود اعدا از رفتن ما آگاهی نباشد ورفاعه بر حسب صوا
دید ابن عوف دست از جنگ باز داشته نزول کرد و لشکر شام نیز فرود آمدند و در
جوف لیل رفاعه از رود گذشته پل خراب کرد وچون روز شد حصین ابن نمیر
جمعی را از عقب ایشان فرستاد وهیچکس را نیافتند **مختار بن ابی عبید الثقفی رحمه الله تعالی**
علامه حلی قدس سره او را از جمله مقبولان شمرده و در حسن عقیده او شیعه را سخنی
نیست غایة الامر چون در بعضی از اعمال او اعتراضات داشته اند او را بذم و شتم
تناول نموده اند وحضرت امام محمد باقر علیه السلام بان معنی اطلاع یافته
شیعه را از تعرض مختار منع نمودند و فرمودند که او کشندگان ما را کشت و زنان
بیوه شیعه ما را تجهیز کرده بشوهر داد و در ایام عسرت از مال بیت المال که در
تصرف او بود مبلغهای کلی بسلسله ما فرستاد و منقول است که حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام بر او رحمت فرستاده و شیخ ابو عمرو کشی در کتاب
رجال آورده که هرگاه خبر مختار میرسید که یکی از اعدای حضرت امام حسین علیه السلام
در خانه خود یا مقام دیگر است بر سر او میرفت و او را میکشت و خانه و مقام
او را ویران میساخت و هر خانه که در کوفه خراب شده بود خراب کرده او بود و خانه
خرابی اهل کوفه از و بجائی رسید که اهل کوفه حال او را ضرب المثل ساخته
هرکس که فقیر و پریشان حال می شد میگفتند که مگر مختار بخانه تو در آمده و صاحب
روضة الصفا آورده که پدر مختار در زمان عمر بن الخطاب سپهسالار لشکر
عراق شده و در واقعه جسر در زیر پای پیل کشته گشت وچون مداین
در تحت تسخیر اهل اسلام آمد عمر امارت آن دیار بسعد ابن مسعود که عم مختار بود
ارزانی داشت و سعد در ایام خلافت عثمان و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام

بدستور سابق در مداین حاکم بود و چون امیر المؤمنین حسن را علیه السلام در نواحی مداین
زخم زدند و او در قصر ابیض فرود آمد مختار که بعد از قتل پدر ملازمت
عم خویش سعد بن مسعود میکرد باوی گفت که صلاح آنست که امام حسن را گرفته
بمعویه سپاری عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا ترغیب میکنی که فرزند رسول
آخر الزمان را بدست دشمنان سپارم و چون شیعه زخم امیر المؤمنین حسن را نیز
بانگیزه مختار میدانستند خواستند که او را بکشند و مختار از بیم جان گریخته بکوفه
رفت و شیعه عقب هر نمازی بروی لعنت میکردند و چون مسلم بن عقیل رضی الله
عنهما بجهة اخذ بیعت امیر المؤمنین حسین علیه السلام بکوفه آمد و مختار او را بمنزل
خود فرود آورده بوظایف خدمتکاری قیام مینمود تا آن بدنامی بروی نماند و شیعه
ازین معنی وقوف یافته بعذر خواهی او مشغول گشته گفتند که غلط ما در باب تو خطا
بود و شیخ اجل عبد الجلیل قزوینی رازی رحمه الله در کتاب نقض الفضایح فرموده
که آن سخن را که صاحب روضة الصفا در باب مختار نقل کرده ناقلان
آثار خوب نفهمیده اند و چگونه نسبت چنین امری بمختار کنند که امیر المؤمنین علیه السلام
در روزگار طفولیت او را دعا کرده باشد و ثنا گفته و حضرة وعده داده و تصحیح
قول آن معصوم صد هزار خارجی و باغی را از اعدای آل مصطفی کشته باشد و رخت سعادت
بجنت باقی برده بلکه مختصر قصه مختار با عم خود در باب حضرت امیر المؤمنین
حسن علیه السلام چنان بود که چون آن امام معصوم نزدیک سعد که عم مختار و
از قبل معویه والی موصل بود بموصل آمد مختار از صفای عقیده و نور مودت
بر حضرت امام حسن علیه السلام بترسید که مبادا عم جهة خاطر معویه آسیبی باو رساند
لاجرم گریان و غمناک پیش شریک اعور حارثی شیعی آمد و گفت که میترسم
که عم من بدین امام بزرگوار که قبله متقیان و امام مؤمنان و وارث علم انبیا و

او صیاست

او صیاست آسیبی رساند رای تو درین اندیشه چیست شریک اعور رحمه الله علیه
از عقلای روزگار و زیرکان دنیا و کارشناسان جهان بود گفت ای فرزند رای
من درین کار آنست که تنها در خلوت پیش عمت روی و گوئی اگر امام حسن را علیه السلام
هلاک کنیم ما را پیش معویه سبب قدر و جاه خواهد بود و در بسط ملک ما خواهد افزود
اگر عمت با او غدری در دل دارد و از بیم تو که اعتقاد ترا در حق آل علی میدانند
اظهار نمیتواند کرد ظاهر خواهد ساخت آنگاه چون خیانت او ما را معلوم شود
چاره لازم و آنحضرت را بطرفی بیرون بریم مختار رحمه الله بیامد و آن سخن در سر
با عمش گفت عمش چون معتقد خاندان نبوة بود جواب چنان داد که مورخان نقل کرده اند
و مختار ایمن گشت و مطمئن القلب شد و ازین معنی بر مختار عیبی و عاری نبود بلکه الحاح او
دران باب با عم خود گفت از غایت حمیت و فرط اخلاص و صفای اعتقاد بود و در
بعضی کتب اصحاب مذکور است که چون ابو الحکم پسر مختار بخدمت حضرت امام
محمد باقر علیه السلام آمد او را اکرام تمام نمود و بر تخته نزدیک بخود ساخت که در حکم
آن بود که در کنار آنحضرت باشد پس از حال پدر خود سوال نمود و گفت مردم سخن
بسیار در حق پدر من میگویند و سخن سخن شماست میخواهم که حقیقت حال او را
از خدمت شما تحقیق نمایم آنحضرت مختار را ستایش کردند و رحمت بر او فرستادند
و فرمودند سبحان الله مرا خبر داد پدر من که مهر مادر من از آن مالی بود که مختار
باو فرستاده بود و بعد از آن مکرر رحمت بر مختار فرستادند و گفتند که مختار
هیچ حقی ما را نزد دشمنان نگذاشت کشندگان ما را کشت و طلب خون ما از ایشان
نمود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند که مخدرات
اهل بیت ما موی خود را شانه نکردند و خضاب ننهادند تا مختار سرهای قاتلان حضرت
امام حسین را علیه السلام با فرستادند و نیز مرویست که چون مختار سر عبید الله

زیاد را بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرستاد و آنحضرت بسجده افتادند
و مختار را بنیل جزای خیر دعا نمودند و ایضاً در روضة الصفا مذکور است که در آن
زمانی که مسلم ابن عقیل از خانهٔ مختار بیرون آمده بخانهٔ هانی ابن عروه رفت و از آنجا خروج کرده
شهید شد مختار بقریهٔ از قرای کوفه رفته بود و بعد از آن و بتهمت
محبت اهل بیت علیه السلام در زندان پسر زیاد محبوس گشت و بعد از مدتی
بسعی یکی از موالی شیعه که معلم اولاد یزید بود و التماس عبد الله ابن عمر ابن الخطاب
که داماد مختار بود از زندان خلاصی یافت و سوگند خورد که چندان از دوستان
معویه و یزید بخون امام حسین علیه السلام بکشم که عدد ایشان بعدد مقتولان خون
یحیی ابن ذکریا علیهما السلام رسد گویند سبب عزم مختار بانتقام خون شهیدان
کربلا و تصمیم عزیمت او بر محاربه و قتل اهل ظلم و ضلال وصول کتابت حضرت رسول
علیه السلام بود درین باب با واز و منقولست که گفت روزی نشسته بودم ناگاه
شخصی بر هیأت مسافران در آمد و سلام کرد آنگاه مکتوبی سر بمهر بیرون
آورد که نامهٔ است از امیر المؤمنین علی علیه السلام که بمن سپرده و فرموده
که بمختار رسانی مختار گفت ترا بخدای که جز او خدائی نیست سوگند میدهم که آنچه
گفتی مطابق واقع است و راست است آن شخص بر صدق قول خود سوگند
خورد و مختار مهر از کاغذ برداشته مضمون کتابت را برین وجه دید که بسم الله الرحمن الرحیم
السلام اما بعد بدان ای مختار که پس از سی سال که در بادیهٔ ضلالت و غوایت سیر کرده
باشی خدا تعالی محبت ما و اهل بیت ما را در دل تو خواهد افکند و تو خون ما از اهل بغی
و طغیان و ارباب تمرد و عصیان طلب خواهی داشت و باید که خاطر جمع داری و هیچ
گونه پریشانی در ضمیر خود راه ندهی و مختار بعد از اطلاع بر مضمون این مکتوب
مستظهر و قوی دل شده در قتل دشمنان خاندان مساعی جمیله مبذول

داشت چنانکه ابو المؤید خوارزمی گوید که عدد کشتگان مختار بچهل و هشت هزار و پانصد
و شصت کس رسیده و بالجمله مختار درین امر مددی میطلبید و چون شنید
که عبد الله بن زبیر در مکه اظهار عداوت یزید میکند و مردم را در خفیه به بیعت
خویش دعوت میکند از کوفه بمکه آمد و با عبد الله زبیر بعد از تردد و تامل بسیار
بیعت نمود و در ترویج امر او که آنرا مقدمهٔ حصول مطلوب خود گمان داشت
کوشش بسیار کرد تا آنکه چون بعد از وفات یزید و مراجعت لشکر شام از
محاربهٔ ایشان دولت ابن زبیر بالا گرفته حجاز و بصره و کوفه در تحت تصرف
او در آمد با مختار بی التفاتی آغاز نهاده بر مضمون مواعید خود نگشت و مختار
با ابن زبیر دل بد کرده با خود قرار داد که بر وی خروج کند و درین اثنا هانی ابن
عروة الهمدانی از کوفه بمکه رسید تا عمره گذارد مختار از وی پرسید که سلیمان
بن صرد و شیعهٔ امام حسین علیه السلام خروج کرده اند یا نی هانی جواب داد
که داعیهٔ آن داشتند که چون لشکر جمع شود بطلب خون امام شهید
قیام نمایند مختار بعد از استماع این خبر در جوف لیل از مکه بیرون آمده روی
براه آورد و در اثنای سیر شخصی را دید از اهل کوفه که او را سلمة بن کریب
میگفتند مختار از وی پرسید که اهالی کوفه را بر چه سان گذاشتی سلمه گفت چون
رمهٔ گوسپندی بی شبان دیدم مختار تبسم نموده گفت من راعی ایشانم چنانکه
باید رعایت نسبت بجا خواهم آورد و سلمه را وداع کرده روز و شب از رفتن
نی آسود تا بقادسیه که از توابع کوفه است رسید و از راه عدول نموده بکربلا رفت
و بر تربت منور امیر المؤمنین حسین سلام کرد و آنرا بوسیده و بکنار گرفته گریست
و گفت یا سیدی بحق جد و پدر و مادر و برادر تو و بحق شیعه و اهل بیت تو که طعام
طیب نخورم و آب خوشگوار ننوشم و بر بستر نرم نخسبم تا انتقام

و مکتوبات

تو نکشم یا کشته شوم آنگاه قبر را وداع کرده سوار شد و بعد از طی مسافت در
ظلمت لیل بکوفه در آمد مزور که بنا بر مصلحتی از زبان حضرت امام محمد الحنفیه رضی الله
نوشته بود خفیه با اهالی اخبار سانید و دران اوان سلیمان ابن صرد بتهیه
اسباب خروج اشتغال داشت و چون مختار در کوفه باخذ بیعت مشغول
شد عمر بن سعد بن ابی وقاص والی آن ولایت را که نائب مروان بود ازان
معنی خبر دادند تا او را با جمعی از رؤسای کوفه در زندان کرده باز بسعی ادیب شیعی
مذکور والتماس عبد الله ابن عمر بن الخطاب خلاص شد و او را سوگند دادند و نذر
فرمودند که اگر در مدت حکومت بنی امیه از وفتنه متولد کرده ده هزار
شتر بدنه در منحر مکه نحر کند و جمیع غلامان و کنیزان او آزاد باشد
و بعد از قسم مختار بمنزل خود آمد و با نزدیکان و مخصوصان خویش گفت که این
جماعت گمان می برند که من بقول خود وفا خواهم نمود و الله که من بر ایشان خروج
کرده کفارت سوگند و نذر خود خواهم داد و من دوست میدارم که مهم
نمیشیت پذیرد و مرا هیچ مالی نباشد بجهة سوگند که نزد من ده هزار شتر قربان
بهتر است از طلب ناکردن خون امام حسین علیه السلام ولیکن چندان
توقف میکنم که ببینم که مهم سلیمان صرد بکجا منجر خواهد شد بعد ازان مختار
پای در دامن وقار کشید تا سلیمان شهادت یافت و عبد الله ابن مطیع العدوی
از قبل عبد الله بن زبیر والی کوفه گشت مختار درین مرتبه اختیار خروج نمود
میان او و عبد الله ابن مطیع محاربات بسیار واقع شد و آخر عبد الله بن مطیع
و اصحاب او در دار الاماره محصور شدند و بعد از سه روز از قلت طعام
بتنگ آمده و از مختار امان طلبیده ملتمس ایشان باجابه مقرون گشت و مختار
بدار الاماره نزول کرده دوازده هزار درم که در بیت المال یافت بر یاران و هوا داران

قسمت کرده و کافه کوفیان بخدمت مختار مبادرت نمودند و بکتاب خدای و سنت
رسول خدای و طاعت مهدی یعنی محمد بن حنفیه رضی الله در طلب خون امام حسین
علیه السلام با وی بیعت کردند و مختار بضبط کوفه اشتغال نموده عبد الله
بن کامل را بشغل شحنه موسوم گردانید و چون کوفه در تحت تصرف مختار
آمد عبد الرحمن بن قیس همدانی را بضبط موصل فرستاده و عبد الله
حارث را بایالت ارمینیه نامزد کرده و محمد بن عمر بن عطارد بن حاجب را بایالت
آذربیجان موسوم گردانید و سعد بن حذیفه را بر حلوان گذاشت و جمعی بعلم
حل و عقد ولایة و ممالک دیگر را که میدانست که بسهولت مسخر خواهد شد در قبضه
اقتدار مردم خردمند کاردان نهاد و امرا بموجب فرموده عمل نموده بر سر مهمات
خود رفتند و از خلق بلاد و امصار بیعت مختار ستانده بساط معدلت ممهد گردانیدند
و مختار نیز در کوفه بتاسیس قواعد عدل و داد پرداخته رسوم ظلم و بیداد
بر انداخت و شریح را فرمود تا بمقتضای آن ولایة قیام نماید و چون شریح را بمحبت
عثمان متهم میداشتند تمارض نموده خود را ازان امر معاف میداشت لاجرم
آن منصب را بیکی از فقهای شیعه مفوض گردانید و بنفس خویش در دیوان
مظالم هر روز نشسته اهل ظلم و جور را گوشمال بسزا میداد جزاه الله خیرا و بعد از
وقوع این امور مروان حکم عبید الله زیاد را بتسخیر عراق و عرب و محاربه مختار
فرستاده و در بیع فرسخی موصل تلاقی فریقین واقع شد و از طلوع خورشید
تا قریب بشام از روی جد و اجتهاد کوشش نمودند و سپاه شام در وقت
اصفرار شمس چاره خود را منحصر در انهزام دانسته قرار بر فرار اختیار
کردند و تیغ یمانی سرافشانی آغاز نمود و ابن زیاد لعین با هفتاد هزار
کس از مخالفان بقتل آمد و چون ابراهیم بن مالک اشتر که سپهسالار لشکر

کوفه بود براعد اظفر یافت سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل ابن ذوی الکلاع و ربیعه
بن مخارق و سایر رؤسای شام را بکوفه نزد مختار فرستاد و شیعه از ین
صوت مستبشر و مسرور گشته بمراسم شکر باری تعالی قیام نمودند و نذور بمستحقان
رسانیدند ابو المؤید خوارزمی گوید که مختار سرها امرای شام با فتحنامه و سی هزار
دینار همراه نزد محمد بن حنیفه فرستاد و او لشکرانه آن موهبت دو رکعت نماز گذارد و
امر کرد تا رؤس شامیان بیاویزند و ابن زبیر اورا از آن مانع آمده فرمود تا آنها را
دفن کردند و تسلط و غلبه مختار بر مزاج ابن زبیر دشوار افتاد و جهان گشاده بروی
تنگ گشت و چون ابراهیم ابن مالک بچنین فتحی اختصاص یافت خراج جزیره دستاورد
بعضی از آن به اصحاب خود قسمت کرد و برخی را نزد مختار فرستاد و تمامت ولایت
کوفه تا مداین و دیار ربیعه و مضر در تحت تصرف مختار و کماشتگان او آمد و عبد الملک
بن مروان بر مملکت مصر تا زمین مغرب استیلا یافت و حکومت حجاز و بلاد یمن بر
عبد الله زبیر قرار گرفت و چون مختار بن ابی عبید بر والیانی که مذکور گشت فرمان
روا شد کما ینبغی بقتل کشندگان امیر المؤمنین حسین علیه السلام نپرداخت
و محمد حنیفه و طایفه از شیعه زبان طعن بروی دراز کرده گفتند که
این مرد دعوی دوستی خاندان طیبین و طاهرین میکند در قول خود صادق نیست
چه اکثر الجماعت در کوفه آسوده خاطر نشسته اند و او تغافل و تساهل را شعار
دثار خود ساخته است و این سخن بسمع مختار رسیده بتقصیر خود اعتراف
نموده فرمود تا عبد الله کامل اسامی حاضران دشت کربلا مفصلا صحیفه
کرده بعرض او رسانید و مختار هر یک از آن ملاعین را بنوعی کشت مصرع که خیره
ماند در رو دیدهٔ اولی الابصار در کتاب کشف الغمه از منهال ابن عمر کوفی روایت نموده
که بعد از واقعهٔ کربلا بحج رفتم و بخدمت امام زین العابدین علیه السلام رسیدم

آنحضرت

آنحضرت پرسیدند که ای منهال چه شد حال حرمله بن کاهل اسدی گفتم که او را در کوفه زنده گذاشتم
پس آنحضرت دست مبارک برداشته و دعا کردند که اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار
و چون بکوفه مراجعت نمودم مختار خروج کرده بود و بنابر آنکه او دوست قدیم من
بود سوار شدم و بدیدن او رفتم و چون فرود آمدم و بر وی سلام کردم دیدم که اسپ طلبید
میخواهد که سوار شود و چون سوار شد من بر همراه او سوار شدم و با او میرفتم تا بموضع
کناسه رسیدم مختار در آنجا توقف نمود چنان توقفی که از برای انتظار آمدن کسی باشد
و آخر ظاهر شد که پیش از آن کس بطلب حرمله ابن کاهل فرستاده بود و چون آن لعین را نزد وی
آوردند گفت الحمد لله که مرا بر تو قدرت داد آنگاه جلاد را طلبید و امر کرد تا دستهای او را
بعد از آن فرمان داد تا پایهای او را ببرید آنگاه فرمود که النار النار یعنی آتش
بیارید پشتهٔ نی آوردند و حرمله را در میان آن نهادند و آتش در آن زدند تا بسوخت منهال
گوید که چون من آن حال مشاهده کردم گفتم سبحان الله سبحان الله پس مختار بجانب من التفات
نمود و گفت سبب تسبیح گفتن تو چه چیز بود گفتم در سال گذشته بخدمت حضرت امام
زین العابدین علیه السلام رسیدم و آنحضرت از حال ابن حرمله سوال نمودند و من او را خبر دادم
که در کوفه زنده است و آنحضرت دست مبارک بنفرین او برداشته گفتند اللهم اذقه
حر الحدید اللهم اذقه حر النار پس مختار بی اختیار خود را از بالای مرکب بزیر انداخت
و دو رکعت نماز گذارد و بسجدهٔ شکر نهاد و در آن سجده دیر ماند و دیگر بسجده رفت
و دیر ماند آنگاه سر برداشت و روانه شد و با او همراه بودم تا بدر سرای من رسید
و من از و التماس نمودم که کرم نموده فرود آید و در خانهٔ من چاشت کند مختار گفت
ای منهال تو خود مرا خبر دادی که علی ابن الحسین از خدای تعالی چند چیز طلبید که اثر آن
من بوقوع آمد و با وجود این از من سوال میکنی که پیش تو چیزی بخورم و میدانی
که بشکرانهٔ این توفیق امروز مرا روزه باید داشت صاحب روضة الصفا تفصیل کشتن

در اکثر نسخ بود آمده

رؤسای کوفه را که قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام بودند تقریر نموده مثل شمر ذی الجوشن کلابی و عمر بن سعد وقاص با فرزندانش و خولی ابن یزید الاصبحی و عمر بن الحجاج و قیس بن اشعث و حکیم بن الطفیل الطائی و ابن سلیم و یزید بن مالک و عمر ابن خالد و عبد الله البجلی و عبد الله بن قیس الخولانی و کفته که القصه بطول انجامد اکثر آنان طعمه یافت بکشت و بسوخت و در خان و مان زمرهٔ که فرار نموده ببصره رفتند آتش کین و سخط برافروخت و اگر قلم مشکین رقم بتفصیل گرفتن و کشتن آن مخاذیل پردازد یمکن که از مقصد باز ماند و ظاهرا بروایتی که قاضی میبدی در شرح دیوان مرتضوی از تفسیر حضرت امام عسکری علیه السلام روایت نموده عدد انجماعت که در دست مختار کشته شدند هشتاد و سه هزار و سیصد و سه رسیده باشد و در روایه آمده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده سَیُقتَلُ وَلَدِی الحُسَینُ وَ سَیَخرُجُ غُلامٌ مِن ثَقِیفٍ وَ یَقتُلُ مِنَ الَّذِینَ ظَلَمُوا ثَلثَمِایَةٍ و ثَلثَة و ثَمانِینَ اَلفَ رَجُلٍ گفتند من هو گفت هُوَ المُختارُ بنُ اَبی عُبَیدَةَ الثَّقَفِی مختار مدت شش سال تمام از کوفه و بصره تا حدری و خراسان و نهاوند و حدود آذربیجان خطبه و سکه بنام او بود و ولایت و شحنکان و نواب او در بلاد اسلام متمکن بودند و آخر در محاربهٔ مصعب بن زبیر بدرجهٔ شهادت رسید رحمة الله علیه **معویة بن یزید بن معویة الاموی رحمه الله تعالی** ملقب به الراجع الی الله است بمقتضای کلام معجز نظام یُخرِجُ الحَیَّ مِنَ المَیِّتِ نیکو سیرت و دین دار و محب خاندان سید ابرار بوده سه ماه خلافت کرد و بعضی گویند چهل روز و چون مانند مومن آل فرعون بالهام ربانی و فطرت صحیحه دانسته بود که خلافت حق اهل البیت است بعد از انقضای مدت مذکوره روز جمعه بر منبر شد و پس از حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی گفت ای قوم خدا که من شخص عاجزم و کار خلافت لایق من نیست و باکار خلافت بر نمی آیم و اگر حق بود

واگر باطل آن کار را بنی امیه کردند و در ذمهٔ ایشان است و خبر میدهم شمارا که کسی که وارث باستحقاق خلافت است و احدی را در و مجال طعنی نیست علی ابن الحسین است بروید و با او بیعت نمایید اگرچه میدانم که او قبول این معنی نخواهد نمود و بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خویش رفت و ابواب اختلاط مسدود گردانیده از خانه بیرون نیامد تا وقتی که وفات یافت در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون معویه بن یزید را بر مسند خلافت نشاندند بر منبر رفت و لعنت بر پدر و جد خود یزید و معویه نمود و از افعال ایشان تبرا کرد مادر او از استماع آن برآشفت و با او از روی عتاب گفت که یا بُنَیَّ لَیتَکَ کُنتَ حَیضَةً فِی خِرقَةٍ معویه گفت وَدِدتُ ذلِکَ یا اُمّاه آخر او را بزهر کشتند و ادیب او را که یکی از علمای شیعه بود زنده در گور کردند و این دو بیت از اشعار معویه بن یزید است که در براءة از پدر و جد خود انشا نموده شعر

یا لَیتَ لی بِسَریرٍ جِنّیٍ اَنشَأَت ... اَبا سِواهُ وَاِن اَزرَی بِهِ النَّسَبُ

بَرِیتُ مِن فِعلِهِ وَاللهُ یَشهَدُ لی ... اِنّی بَرِیتُ وَ ذا فِی اللهِ قَد یَجِبُ

زید بن علی ابن الحسین ابن علی ابن ابی طالب علیهم السلام ظهور کمالات نفسانی و مجاهدات او با مردم مروانی مستغنی از بیانست حیثیت فضل و شجاعت او مشهور و ماثر سیف و سنان او بر السنه مذکور و این چند بیت که حسن ابن کنانی در وصف فضل و شجاعت او گفته در کتاب ربیع الابرار مسطور است شعر

فَلَمّا تَرَدّی بِالحَمائِلِ وَانتَهی ... یَصُولُ بِاَطرافِ القَنا الذَّوابِلِ

تَبَیَّنَتِ الاَعداءُ اَنَّ سِنانَهُ ... یُطِیلُ حَنِینَ الاُمَّهاتِ الثَّواکِلِ

تَبَیَّنَ فِیهِ مِیسَمُ العِزِّ وَالتُّقی ... وَلِیداً یُفَدّی بَینَ اَیدِی القَوابِلِ

زید رضی الله عنه از پدر خود امام زین العابدین و برادر خود امام محمد باقر و از امام جعفر صادق علیهم السلام روایة نموده در سال صد و بیست و یک از هجرت شهید شد حضرت امام جعفر علیه السلام گواهی بوفا او داد و بر وی رحمت فرستاد ابن حجر متاخر در کتاب صواعق محرقه خود آورده

که زید امامی جلیل القدر بود و در سنهٔ احدی وعشرین ومایة بدرجهٔ شهادت رسید
وچون او را برهنه صلب کردند عنکبوت بفرمان ایزدی بر عورت او تارها تنید تا از نظر
مردم مستور گردید و در وقتی که خروج کرد خلقی کثیر از اهل کوفه تابع او شدند
وجمعی کثیر از شیعه نزد او آمدند و در اثنا با او گفتند که تبرا از شیخین
بکن تا با تو بیعت کنیم چون او از آن امتناع نمود او را گفتند که ترا رفض میکنیم یعنی
ترک متابعت و معاونت تو میکنیم او گفت بروید که شمااید رافضه و از آن
زمان نام آن جماعه رافضه شد و نام شیعهٔ او زیدیه شد اینست کلام ابن حجر که جاهلان
قوم او آنرا درهم بافته اند بلکه سبب خذلان زید رضی الله عنه بر وجهی که در کتاب
حبیب السیر اشارتی لطیف بآن واقع است آن بوده که چون خواست که خروج کند
قومی از شیعه بروی جمع شدند و ظن ایشان چنان بود که خروج منع فرموده
و از وی برگردیدند زید گفت رفضتمونی مرا ترک کردند و آن قوم که با زید ماندند این قوم را
رافضه نام نهادند و ایضا نقیض روایة ابن حجر در کتب اصحاب او مذکور است چنانکه
عبد الرحمن همدانی در کتاب الفاظ از اصحاب تواریخ نقل نموده که چون زید علی را تیر زدند
و از پشت اسپ جدا شد گفت این سائلی عن ابی بکر وعمر هما اقامانی هذا المقام
مگر کسی پیش ازین پرسیده بود که چه گوئی در حق شیخین لاجرم در حالی که تیر بوی رسید
این گفت و معنیش اینست که کجا شد آنکه حال ابوبکر وعمر از من پرسید ایشان مرا
بدین جایگاه رسانیدند و ازینجاست مضمون کلام بعضی از سادات که چون از و پرسیدند
که حضرت امام حسین را در کربلا کی شهید کردند در جواب گفت که او را در سقیفهٔ
بنی ساعده در روزی که ابوبکر را خلیفه ساختند شهید کردند و ظاهر اهل سنت از کلام
زید این معنی فهمیده اند که کجا شد آنکه از حال ابوبکر وعمر می پرسیدند تا بدانند که بسبب
آنکه عمر وابوبکر را دوست داشتم و سب ایشان نکردم کار من باینجا رسیده که

و زید [illegible] حضرت امام جعفر صادق است علیه السلام و چون
[illegible] معلوم شد که حضرت امام او را از [illegible] خروج

گروه شیعه رفض و ترک من نمودند وفیه ما فیه و در کتاب تاریخ الملوک مسطور است
که سبب خروج او آن بود که روزی بمجلس هشام بن عبد الملک در آمد و چون سلام کرد هشام
گفت لا سلم الله علیک زید گفت اتق الله یعنی از خدای تعالی بپرهیز هشام گفت مثل
تو کسی ما را امر میکند بتقوای خدای تعالی زید گفت هیچ کس بزرگتر نیست از آن کسی که
او را امر کنند بتقوای خدای هشام گفت توئی که در خاطر خود خیال خلافت داری و حال آنکه
مادر تو کنیز است زید گفت پستی رتبهٔ مادر آن موجب پستی قدر فرزندان نمیشود و اگر
چنین بودی بایستی که پستی رتبهٔ مادر اسمعیل موجب پستی قدر اسمعیل شدی
و خدای تعالی او را پیغمبر نساختی و مانند سید اولین و آخرین را از نسل او نیاوردی
هشام گفت تو برغم من با من جدل مینمائی آنگاه فرمود تا زید را از مجلس اخراج نمودند و
چون زید بیرون رفت شنیدند که با خود میگفت ما احب الحیوة احد الا ذل و بهم از آنجا
بکوفه آمد و شیعهٔ آنجا را با خود متفق ساخته خروج نمود و در حبیب السیر مسطور است
که چهل هزار نفر از اهل کوفه با زید رضی الله عنه بیعت نمودند و زید داعیهٔ خروج
فرموده در خلال آن احوال طایفه از معارف کوفه که دست بیعت بدان جناب
داده بودند بسببی که در تواریخ مشهور و مسطور است از قبول امامتش برگشته
و بیعتش را شکسته گفتند امام ما جعفر الصادق است علیه السلام و زید رضی الله عنه
آن طایفه را مخاطب گردانیده گفت یا قوم رفضتمونی یعنی ای قوم ترک بیعت من نمودید
از او بیکطرف افتادند و بنابرین سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت و آخر
زید در شب اول صفر سنهٔ اثنی وعشرین ومایة خروج کرد و بعضی از بیعتیان
بموکب فیض نشانش پیوستند اما عدد آن جماعت از پانصد متجاوز نشد و ازین جهت غبار
ملال بر حاشیهٔ خاطر عاطر زید رضی الله عنه نشست و از بی وفائی کوفیان تعجب
نمود و یوسف بن عمر الثقفی که از جانب هشام ابن عبد الملک حاکم عراق و عرب بود

در اول صباح روز دوم صفر بر سبیل العاده فوج سپاه را متعاقب یکدیگر بحرب زید رضی
الله عنه میفرستاد و آنجناب بمقاتله پرداخته لشکر شام را منهزم میساخت اما چون مخالفان
در غایت کثرت بودند و موافقان در نهایت قلت عاقبت یوسف غالب شد و زید بن
خزیمه و معویة بن اسحق و زیاد بن عبد الرحمن که از جمله روسای اصحاب زید بودند با شصت
و هفت نفر شهادت یافتند و رؤس ایشان را پیش یوسف ابن عمر بردند و زید رضی الله
عنه پای ثبات افشرده همچنان جنگ میکرد و در ان اثنا تیری بر پیشانی مبارکش
رسید و از اسب در گردید و خادمی آنجناب را بر دوش گرفته بخانه یکی از شیعه برد
و طبیبی آورد که بمعالجه قیام نماید اما چون اوقات حیات زید رحمه الله بنهایت انجامیده
بود کار طبیب از پیش نرفت و روح مروحش بریاض قدس منزل گزید ملازمان پوشیده
و پنهان قبری حفر کردند و جسد مطهرش را بخاک سپردند و یوسف چند روز سعی نمود
نمود و از مدفنش نشان نیافت و بالاخره یکی از غلامان زید را بقتل شدید تهدید
میکرد آن غلام از خوف جان او را نشان داد و یوسف جسد آنجناب را از گور برون آورده
فرمود تا سرش نزد هشام بردند و جثه او را نشان داد و یوسف بر دار کردند
مدت عمر زید رحمه الله چهل و دو سال بود نقل است که چون خبر شهادت زید
و صلب او بشام رسید حکم بن عباس کلبی این دو بیت منظوم گردانید شعر
صَلَبْنَا لَكُم زَيْداً عَلَى جِذْعِ نَخْلَةٍ ٭ وَلَمْ أَرَ مَهْدِيّاً عَلَى الْجِذْعِ يُصْلَبُ ٭ وَقِسْتُم بِعُثْمَانَ عَلِيّاً سَفَاهَةً
وَعُثْمَانُ خَيْرٌ مِنْ عَلِيٍّ وَأَطْيَبُ ٭ و این دو بیت را چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
شنید فرمود که اللهم ان کان عبدک کاذبا فسلط علیه کلبک و در ان ایام حکم کلبی
متوجه کوفه گشت و شیری او را بر درید و صادق علیه السلام از حال او خبر یافت گفت
الحمد لله الذی انجزلنا ما وعدنا و مولف گوید تحقیق آنست که زید بن علی علیه السلام
مدعی خلافت نبود و یقین میدانست که مستحق خلافت حقیقی در زمان او حضرت امام جعفر

صادق است علیه السلام بلکه مقصود او از خروج بر متغلبان زمان انتقام کشیدن
سادات اهل البیت علیهم السلام بود و بهمه طریق میخواست که مردم را بر خود جمع
سازد تا بدفع دشمنان خاندان خود پردازد و در ان اوقات هر کس که از شرور و فتنه
بنی امیه نفور بود خواه سنی خواه معتزلی با او همراهی مینمود و شیعیان که با او
در مقام همراهی بودند بعضی از ایشان بسببی که سابقا مذکور شد قبل از انجام
حرب جدا شدند و بعضی که اطلاع بران سبب نداشتند یا اجمال آن سبب را
جایز نداشتند و همت بر حرب اعدا گماشتند چون فرق مختلف مخالفین را
نیز با او همراه دیدند دو طایفه شدند بعضی که حسن ظن و کثرت معرفت بحال زید
رضی الله عنه داشتند ایشان را در اعتقاد او شبهه واقع نشد و الفت او را
با مخالفان موجب قدح در اعتقاد او ندانستند بل که ایشان را از قبیل مؤلفة القلوب
انگاشتند و علم هواداری زید در مضمار انتقام اعدا ائمه اطهار برافراشتند و بعضی
ایشان را زیادتی معرفتی بحال زید نبود یا در تشیع غالی بودند موافق بودن او با مخالف
دلیل اختلال اعتقاد او خیال نمودند و در مقام امتحان او بودند تا آنکه او را بعضی
رؤس الاشهاد تکلیف تبرا و سب شیخین نمودند و چون زید رضی الله عنه
بنا بر رعایت مصلحت وقت و استمالت قلوب جمهور شیوه تقیه و مدارا
میورزید لاجرم از اظهار تبرا امتناع نمود و آن جماعت معامله ناشناس او را
دران باب معذور نداشتند و در دست اعدا مخذولش گذاشتند و مؤید
آنچه سید اجل مقتدی مرتضی علم الهدی قدس سره در کتاب منتقی از بعضی از اعیان
شیعه نقل نموده که گفت با زید بن علی علیه السلام در واسط بودم پس در مجلس
او جماعتی ذکر ابابکر و عمر و علی کردند و تقدیم و تفضیل دادند ابوبکر و عمر را
بر آن حضرت و چون آن جماعت از مجلس بیرون رفتند زید رضی الله عنه با من گفت

كه شنيدي سخن ايجا خت را واينك من در برابر سخنان ايشان بيتي چند گفته ام
بايد كه آنرا بايشان برساني وآن ابيات اينست شعر ومن شرف الاقوام يوما
براية :: فان عليا شرفته المناقب :: وقول رسول الله والحق قوله :: وان رغمت منهم
انوف كواذب :: بانك مني يا علي معالنا :: كهارون من موسي اخ لي وصاحب :: دعاه ببدر
فاستجاب لامره :: وطاعن في ذات الاله يضارب :: فما زال يعلوهم به وكانه :: شهاب
تلقاه القوابس ثاقب :: وقريبست بمضمون تحقيق مذكور اكمل شيخ فاضل ابن
خزاز قمي در اواخر رساله كفاية الاثر في النصوص علي الائمة الاثني عشر ذكر نموده
وبعد از نقل بعضي از احاديث دال بر امامت ائمه اثنا عشر از زيد بن علي
عليهم السلام گفته فان قال قائل فزيد بن علي عليه السلام اذا سمع هذا الحديث
من الثقات المعصومين وآمن به واعتقده فلم خرج بالسيف وادعي الامامة
لنفسه واظهر الخلاف علي جعفر بن محمد وهو بالمحل الشريف الجليل المعروف بالستر
والصلاح مشهور عند الخاص والعام بالعلم والزهد وهذا ما لا يفعله الا معاند
او جاحد وحاشا زيد بن علي ان يكون بهذا المحل فاقول في ذلك وبالله التوفيق ان
زيد بن علي عليه السلام انما خرج علي سبيل الامر بالمعروف والنهي عن المنكر
لا علي سبيل المخالفة لابن اخيه جعفر بن محمد ابن علي عليه السلام وانما وقع الخلاف
من جهة الناس وذلك ان زيد بن علي عليه السلام لما خرج ولم يخرج جعفر بن محمد
عليه السلام توهم قوم من الشيعة ان امتناع جعفر عليه السلام كان للمخالفة وانما كان
لضرب من التدبير فلما راي الذين صاروا للزيدية سلفا ذلك قالوا ليس الامام
من جلس في بيته وارخى ستره وانما الامام من خرج بالسيف يامر بالمعروف
وينهى عن المنكر فهذا كان سبب وقوع الخلاف بين الشيعة واما جعفر وزيد فما
كان بينهما خلاف والدليل علي صحة قولنا قول زيد بن علي عليه السلام من اراد الجهاد

فالي ومن اراد العلم فالى ابن اخي جعفر ولو ادعي الامامة لنفسه لم ينف كمال العلم
عن نفسه لان الامام يجب ان يكون اعلم من الرعية ومن مشهور قول جعفر
بن محمد عليه السلام رحم الله عمي زيدا لو ظفر لوفى وانما دعي الي الرضا من آل
محمد وانا الرضا وتصديق ذلك ما حدثنا به علي ابن الحسين قال حدثنا عامر بن عيسى
عن ابي عامر السيرافي بمكة في ذي الحجة سنة احدي وثمانين وثلثمائة قال حدثني ابو محمد الحسن
بن محمد بن يحيى بن الحسن بن جعفر ابن عبد الله بن الحسين بن علي ابن ابي طالب
قال حدثنا محمد بن مطهر قال حدثنا عمر بن المتوكل ابن هرون قال لقيت يحيى ابن
زيد بعد قتل ابيه وهو متوجه الى خراسان فما رايت رجلا في عقله وفضله
فسالته عن ابيه عليه السلام فقال انه قتل وصلب بالكناسة ثم بكى وبكيت حتى
غشي عليه فلما سكن قلت يا ابن رسول الله وما الذي اخرجه الي قتال هذا الطاغي
وقد علم من اهل الكوفة ما علم قال نعم لقد سالته عن ذلك فقال سمعت
ابي عليه السلام يحدث عن ابيه الحسين ابن علي عليه السلام قال وضع رسول الله
علي صلبي فقال يا حسين يخرج من صلبك رجل يقال له زيد يقتل شهيدا
اذا كان يوم القيمة يتخطى هو واصحابه رقاب الناس ويدخل الجنة فاحببت ان اكون
كما وصفني رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال رحم الله ابي زيدا كان والله احد
المتعبدين قائم ليله صائم نهاره مجاهد في سبيل الله حق جهاده فقلت يا ابن رسول
الله هكذا يكون الامام بهذه الصفة فقال يا عبد الله ان ابي لم يكن بامام ولكن كان
من السادات الكرام وزهادهم وكان من المجاهدين في سبيل الله فقلت له يا ابن رسول
الله اما ان اباك قد ادعي الامامة وخرج مجاهدا في سبيل الله وقد جاء عن رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم فيمن ادعي كاذبا فقال يا عبد الله ان ابي عليه السلام
كان اعقل من ان يدعي ما ليس له بحق انما قال عليه السلام ادعوكم الي الرضا من آل محمد عني

بزرگ بني جعفر اقلت ونوا اليوم صاحب الامر قال نعم هو افقه بني هاشم انتهى كلامه واكثر
شيخ المحدثين محمد بن يعقوب الكليني در كتاب جامع در باب اضطرار بحجة از مناظرة
ابو جعفر مؤمن الطاق با زيد رضي الله عنه روايت نموده اگرچه اول آن دلالت ميكند بر آنكه
زيد جاهل يا متجاهل بوده است از استحقاق حضرت امام جعفر صادق عليه السلام امر
خلافت را وعدم استحقاق خود مرآن امر را ليكن از آخر كلام ظاهر ميشود كه غرض زيد از آن
تجاهل در اول بار آن بوده كه مؤمن الطاق را در معاونت خود حريص سازد وچون در آخر
ديد كه مؤمن الطاق در دين خود صاحب بصيرتست وبمقدمات خطابيه اقناعيه قناعة
نمينكند وايمان باستحقاق او در امر امامت مي آرد او را معذور داشت واظهار انكسار
خود وبزرگواري حضرت امام جعفر عليه السلام نمود تا آنكه گفت كه آنحضرت مرا خبر داده است
كه تو كشته خواهي شد ودر كناسه مصلوب خواهي گرديد واظهار كرد كه نزد آنحضرت صحيفه
ايست كه در اينجا قصه قتل وصلب من نوشته است وتفصيل مناظرة ابو جعفر مؤمن
الطاق با زيد بن علي عليه السلام سابقا در ترجمه ابو جعفر مذكور مسطور شده بآنجا رجوع نمايند

يحيى ابن زيد رضي الله عنه در مبادي زمان حكومت وليد بن يزيد
بليد يحيى ابن زيد مذكور رضي الله كه بحليه فضل وشجاعت اتصاف داشت وبعد از
شهادت پدر بزرگوار خويش بجانب خراسان تشريف برده بود بامقصد نفر خروج
نمود ودر نواحي جوزجان باهتمام مسلم بن ماجور المازني كه بفرمان نصر بن سيار بجنگ
آنجناب رفته بود بدرجه شهادت رسيد واين چند بيت از اشعار اوست كه در وقت اراده
خروج گفته شعر خليلي عني بالمدينة بلغا ·· بني هاشم منها النبي والتجارب
لكل قتيل معشر يطلبونه ·· وليس لزيد بالعراقين طالب ·· سابغي بحد السيف ما قد تركتم
وضيعتم ما دام السيف ضارب **عبد الله بن معويه بن عبد الله بن جعفر الطيار رضي الله
تعالى عنهم** در كتاب حبيب السير مسطور است كه عبد الله در سال سبع وعشرين ومائة

كه اوايل ايام حكومت يزيد بن وليد بود بكوفه تشريف برد وحاكم آن ولاية عبد الله بن عمر
ابن عبد العزيز آنجناب را تعظيم نموده هر روز جهة اخراجات سيصد درهم تعيين
فرمود وچون يزيد فوت شد ابراهيم قايمقام گشت اسمعيل بن عبد الله القسري
نشاني مزور از زبان ابراهيم درباب ايالت خويش بكوفه آورد وعبد الله بن
عمر بقدم ممانعت پيش آمده اسمعيل ترسيد كه تزوير او ظاهر شود لاجرم اظهار
كرد كه من ننگ وعار آمكروه ميدارم واز سر حكومت درگذشتم آنگاه اسمعيل وسعيد
بن معويه را محبوس گردانيد وبعضي از روساي قبايل را بانعامات وافره اختصاص
داد وطايفه مشمول لطف واحسان ساخت وحوشب ابن رويم وعثمان بن خيبري
وجعفر بن نافع كه با ايشان چيزي نرسيده بود از عبد الله بن عمر كه در آن اوان در حيره
اقامت داشت روي گردان شده بكوفه رفتند واظهار مخالفت كرده جمعي كثير
با ايشان موافقت نمودند وعبد الله بن عمر برادر خود عاصم را باستمالت
مخالفان مامور ساخته عاصم بكوفه شتافت وهريك از آنها بردكانرا صدهزار درهم داد
وشيعه ابن عطيه را بر ضعف عبد الله بن عمر حمل كرده عبد الله بن معويه را از زندان
خلاص كرده بيرون آوردند وباتفاق اسمعيل بن عبد الله القسري ومنصور بن جمهور
او را بخلافت برداشته بامر مبايعت پرداختند وعبد الله عاصم را از كوفه اخراج نمود
اسباب مقابله ومقاتله بهم رسانيده با سپاه حيره بغداد ومتوجه شده بين الجانبين
قتالي شديد بوقوع انجاميد وعبد الله بن معويه شكست يافته باز گرديد وشيعه
ابن زيد بآنجناب ملحق گشته از آنجا بمداين شتافت واز مداين لشكر بحلوان كشيد
وحلوان وجبال واصفهان وهمدان وري را مسخر گردانيد ودر شهور سنه تسع
وعشرين ومائة ولايات فارس وعراق عجم تا حدود دامغان حيطه محاربه ابي موسى
عبد الله بن معويه را مسخر گشت وخلق بسيار از بني هاشم وغير ايشان از اصاغر

و اعاظم در ظل رایت فتح آیتش مجتمع شدند و عبد الله در اصطخر فارس رحل اقامت انداخته
امارت جبال را به برادر خویش حسن مفوض ساخت و عمال بولایة ارسال داشته و در
هر بلده از قلمرو خود حاکم نصب فرمود چون یزید بن عمرو بن هبیره که از قبل
والی عراقین بود از استیلاء عبد الله رضی الله عنه خبر یافت عامر ابن ضباره زیاده
و معن بن زائده را با جنود بلا انتها فرمود که از دو جانب متوجه مقاتله عبد الله
گردند و این هر دو سردار موجب فرموده عمل نموده بعد از تقارب فریقین سپاه
عبد الله متفرق گشتند و آنجناب بحسب اضطرار فرار بر قرار اختیار کرده
بامید آنکه ابو مسلم مردم را برضای آل محمد دعوت میکند بصوب خراسان شتافت و بعد از
وصول ببلده هراة مالک بن هاشم خزاعی که در آن زمان از قبل ابو مسلم والی آن ولایت
بود عبد الله را با برادرانش حسین و یزید نگاهداشته قاصدی نزد ابو مسلم فرستاد
و اورا از رسیدن ایشان آگاهی داد و ابو مسلم حکم کرد که مالک عبد الله را بقتل رساند
و برادرانش را مطلق العنان گرداند صاحب تاریخ الملوک آورده که سبب قتل عبد الله
آن بود که ابو مسلم جاسوسی در آن حبس بر ایشان مقرر نموده بود تا ما فی الضمیر
ایشان نسبت با ابو مسلم معلوم نماید و عبد الله و اصحاب او چون از آن معنی
خبر نداشتند آنچه در دل بزبان می آوردند و میگفتند که ابو مسلم کذابست و اورا لعن
میکردند نقل است که قبل بعد از معاودت قاصد روزی مالک از عبد الله پرسید
که عبد الله و جعفر از جمله اسامی اهل بیت پیغمبر است بخلاف معویه سبب چیست که پدرت
را این نام نهاده اند عبد الله رضی الله عنه جواب داد که روزی جد من در مجلس معویه
بن ابی سفیان بود که باو خبر آوردند که بخشندهٔ بی منت ترا پسری کرامت
فرموده و معویه از جد من التماس کرد که صد هزار درم بگیر و این پسر خود را موسوم
باسم من گردان بنا بر آن پدرم معویه مسمی شد مالک بن هیثم گفت زر اندک

برشوت گرفتید و نام زشتی حاصل کردید القصه چون فرمان ابو مسلم بمالک رسید فرمان
داد تا مفرشی بر دهان عبد الله رضی الله عنه نهاده نفس اورا منقطع ساختند
مدفن آنجناب مصرح هراة است و بمزار سادات اشتهار دارد **محمد و ابراهیم ابنی عبد
الله المحض بن الحسن بن الحسن بن علی المرتضی علیه السلام** محمد ابن عبد الله مذکور از عظماء
بنی هاشم بود و جمعی باو مستظهر بودند و اکابر زمان اورا مهدی میگفتند و بعد از
شهادت اورا نفس زکیه میخواندند بنا بر آنکه اورا در احجار الزیت که بیرون مدینهٔ
طیبه است شهید شده و در حدیث واقع شده که از فرزندان من نفس زکیه در احجار
الزیت کشته خواهد شد و نداقی نسابه از جد خود نقل کرده که او چهار سال
در شکم مادر بوده و چون متولد شد در میان دو کتف او خال سیاهی برابر بیضه
بر آمده بود و بالجمله چون ابو جعفر منصور عباسی در زمان حکومت خویش نسبت با ذریهٔ
اطهار و سادات عالی تبار حیف و تعدی بسیار مینمود و مجرد اندک توهمی بحبس
و قید آن گروه و اجب التعظیم اشارت میفرمود بنا بر آن محمد بن عبد الله مذکور
که در سلک اکابر اهل بیت انتظام داشت در ماه جمادی الاخر سنه خمس و اربعین و مائة
در مدینه رایت مخالفت منصور بر افراشت و عامل منصور را بقتل رسانید و دیار
حجاز را بتصرف در آورد و اکثر معارف و اعیان سادات خلافت محمد را پذیرفتند
و جماعه متوطنان مکه و مدینه غاشیهٔ متابعتش بر دوش گرفتند و مالک بن
انس که فقیه مدینه بود فتوی میداد مردمانرا که باوی خروج کنید و یاری و مددکاری
و هواداری اورا فرو نگذارید و چون این خبر بگوش ابو جعفر رسید عیسی بن موسی بن محمد
بن عبد الله بن عباس را فرا او ان بدفع محمد نامزد فرمود و عیسی بطاهر مدینهٔ
طیبه رفته با محمد آغاز مقاتله نموده جمعی کثیر از جانبین بقتل آمدند ابن کثیر
شامی آورده که سیصد کس با محمد بود و آنچه در دست او تنها از لشکر مخالف کشته

شد هفتاد کس بود و بالآخرة اصحاب محمد گریخت آفتاب در چهاردهم رمضان سال
مذکور شهید گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که محمد در زمان بنی امیه طلب خلافت
مینمود و داعیهٔ خروج داشت و مدتی در کوهستانها پنهان بسر می برد و گاهی سنگ بری
میکرد و گاهی مزدوری میکرد و شیعهٔ او در حجاز و یمن مردم را با او دعوت مینمودند
تا آنکه در زمان منصور کار شیعهٔ او شهرت یافت و منصور او را از پدر و برادر
و خویشان او طلب نمود ایشان در جواب گفتند که مدتها شد که او غائب شده و ما را
از و خبر نیست پس منصور پدر و برادران و خویشان او را از حجاز بعراق آورده محبوس
ساختند محمد مقارن آن حال در مدینه ظهور نمود و منصور مضطرب گشته عیسی ابن
موسی را که برادرزاده و ولی عهد او بود با لشکری آراسته بحرب محمد فرستاد
و محمد در مدینه حصاری شد و چون مدت حصار بدور و دراز کشید و محمد دید که ملجائی
از هیچ جانب نیست بخانهٔ خود رفت و کتابها که از مردم اطراف و شیعهٔ اکناف باو نوشته بودند
از صندوق بیرون آورد و در آتش انداخت و گفت الحال مرگ بر من آسان شد زیرا که
این کتابها از جماعتی بود که با ما سوگند خورده بودند بصدق و ولا و می ترسیدم که بدست
منصور افتد و ایشانرا هلاک سازد پس از آن شمشیر از نیام بیرون آورده بمجادله مشغول
گردید تا بدرجهٔ شهادت رسید و چون سر محمد را نزد منصور آوردند آنرا نزد پدر او در زندان
فرستاد و چون نظر پدر بر آن افتاد گفت یرحمک الله لقد قتلوک صواما
قواما و این بیت نیز بر خواند شعر فتی کان یحمیه من السیف دینه و یکفیه
سوآت الامور اجتنابها پس با آن شخص که سر محمد را آورده بود گفت قل لصاحبک قد مضی
شطر من عمرک فی النعیم و بقی شطر البوس و قد مضی لنا النعیم و در غرهٔ همین ماه برادر
محمد ابراهیم ابن عبد الله رضی الله عنهم بامداد بعضی از شیعه در بصره خروج کرد
و او از اکابر علمای زمان خود بود و وقوع او را تا حدی نقل کرده که دم شتر دونده بگرفتی

و هرجا بداشتی و گاه بودی که شتر دوم او در دست ابراهیم بماندی و چون خروج کرد بسیاری
از اکابر چون امام اعمش و عمار بن منصور با او بیعت کردند و بصحت رسیده که ابو حنیفه
کوفی نیز در بیعت او بود و بخروج با وی و بنصرت و معاونت وی فتوی میداد و پسر
خود حماد را با چهار هزار درهم نزد وی فرستاد و نامه نوشت و در آنجا یاد کرد که حفظ
امانات و ودایع مردم که نزد منست مرا مانع میکرد و الا بتو ملحق میشدم و تقویت تو
میکردم و آن نامه بدست منصور دوانیقی افتاد و بر ابو حنیفه متغیر شد و او را
ایذائی کرد که سبب وفات وی گشت و آورده اند که عورتی نزد ابو حنیفه آمد و گفت
تو فتوی دادی پسر مرا بخروج با ابراهیم و او رفت و کشته شد ابو حنیفه گفت کاشکی
که بجای فرزند تو من بودمی القصه چون ابراهیم در بصره خروج نمود سفیان بن معویه
که از قبل ابو جعفر منصور دوانیقی حاکم آن ولایت بود در دار الاماره تحصن نمود و
آخر الامر بامان بیرون آمد و کار ابراهیم بالا گرفت چنانکه قریب صد هزار کس در ظل رایتش
مجتمع گشتند و ابو جعفر از شنیدن این خبر در بحر حیرت افتاد چه در آن زمان لشکرش
در اطراف بلاد متفرق بودند و در بیست و پنجم شهر مذکور واقعهٔ محمد بن عبد الله زکیه
عنقریب بسمع ابراهیم رسیده شوکتش کمتر شد و بعد از تقدیم مشورت بجانب کوفه
که در آن زمان که مسکن منصور بود توجه فرمود و اضطراب ابو جعفر بیشتر از بیشتر
گشت و درین اثنا عیسی بن موسی و حمید بن قحطبه از حجاز باز آمدند و منصور ایشانرا
بدفع ابراهیم فرستاد و پس از تلاقی فریقین سپاه منصور طریق انهزام پیش گرفتند
و لشکر ابراهیم دست بقتل و غارت بر آورده درین وقت جعفر و محمد پسران سلیمان
بن علی بن عبد الله بن عباس از عقب سپاه ابراهیم رضی الله عنه در آمدند و این
حرکت سبب هزیمت جیش ابراهیم موجب نصرت لشکر ابو جعفر گشت و در اثنای
گرو فر تیری بحلق ابراهیم رسیده شهید شد و در روضهٔ باخمری از توابع کوفه مدفون

کرد و مدت حیات ابراهیم چهل و هشت سال بود و در کتاب ربیع الابرار از زمخشری
مسطور است که در وقتی که خبر شهادت محمد با ابراهیم رسید این چند بیت انشا نموده
شعر سابکیک بالبیض الرقاق وبالقنا ∴ فان بها ما یدرک الطالب الوترا ∴ وانا
لقوم لا تفیض دموعنا علی هالک منا ولو قصم الظهرا ∴ ولست کمن یبکی اخاه بعبرة
یعصرها من جفن مقلته عصرا ∴ ولکننی اشفی فؤادی بغارة ∴ تلهب فی قطری کتائبها
الجمرا جند اول آل عباس که ایشان را مشعبه نیز خوانند عدد ایشان سی و هفت نفر
مدت ملکشان از روز جمعه ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مائه تا شب چهارشنبه چهاردهم
صفر سنه ست و خمسین و ستمائه پانصد و بیست و شش سال بود اکثر فضلای ایشان
شیعی بوده اند و خلیفه و امام بحق بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بلا فصل
حضرت امیر المؤمنین را علیه السلام میدانسته اند اما بواسطه آنکه در زمان هر یک
از ایشان یکی از ائمه اهل البیت علیهم السلام که مستحق خلافت فی الحقیقة ایشانند بوده اند و مع هذا
چنانکه در مقدمه مذکور شد اکابر علویه با ایشان در مقام مدافعه و مقاتله بوده تخطئه
ملک عقیم نموده در غالب اوقات اظهار عقاید اهل سنت و جماعت نموده اند
تا از هجوم شیعه در روکش ساختن ائمه طاهرین ایمن توانند بود و بعضی از ایشان
باین نیز اکتفا ننموده مرتکب حبس و قتل بعضی از ائمه طاهرین و ذریه سید المرسلین
که معاصر او بوده اند و ابتدای این اظهار و اقتراح قبایح نابهنجار از منصور عباسی
شد چنانکه در شرح حال او مذکور خواهد شد در تاریخ یافعی مسطور است که سبب انتقال
خلافت به بنی العباس آن بود که بسیاری از شیعه معتقد امامت محمد بن حنفیه
بودند بعد از برادر او امام حسین علیه السلام و چون محمد بن حنفیه وفات یافت
شیعه او اعتقاد امامت به پسرش ابو هاشم داشتند و او عظیم القدر بود و شیعه
او را تابع بودند و چون ابو هاشم را در شام وفات نزدیک شد و عقب نداشت وصیت

خلاف

خلافت خود بمحمد بن علی ابن عباس کرد و با او گفت که خلافت در اولاد تو خواهد بود آنگاه
کتب خود را باو سپرد و شیعه را بمتابعت او امر فرمود و چون محمد را وفات رسید پسر خود
ابراهیم مشهور بامام را وصی خود ساخت و چون مروان بن محمد که آخر ملوک بنی امیه بود
ابراهیم را بگرفت و ابراهیم یقین دانست که مروان بوی خواهد کشت برادر خود عبد الله
سفاح را وصی خود ساخت و او اول کسی است که متولی خلافت شد از اولاد عباس
اینست کلام یافعی و مضمون آن علی رغم انف ملا سعد الدین تفتازانی صریح است
در آنکه شیعه را در زمان ملوک بنی امیه شیوع و کثرتی تمام بوده و در میان ایشان
کتب شرعیه بوده و از محمد بن حنفیه تا زمان خلافت بنی العباس منتظر خروج بر متغلبان
بنی امیه بودند با آنکه آن جماعت شیعه که قایل بامامت محمد بن حنفیه بوده اند کیسانیه
میگویند و دیگر فرق امامیه که احق ایشان اثنی عشریه اند در تحت متابعت محمد بن حنفیه
و بنی العباس داخل نشده اند بلکه در اکثر اوقات یکی از علویه اتفاق کرده بر بنی العباس
خروج کرده اند چنانکه سابقا مذکور شد عبد الله بن محمد بن علی ابن عبد الله بن عباس
ابن عبد المطلب رضی الله عنهم کنیتش ابو العباس لقبش سفاح ولادتش سنه خمس و مائه اول
خلفای آل عباس است بیعتش بسعی حسن ابن قحطبه طائی و نصرت ابو مسلم مروزی در آدینه
چهاردهم شهر ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مائه صاحب روضة الصفا آورده که صباح
جمعه ابو العباس با اتباع خود سوار شده بدار الاماره مروان فرود آمده از آنجا بمسجد
جامع رفت و بر منبر بر آمده بر پای خطبه خواند بنی امیه که ایشان نشسته میخوانده اند
و بنا بر آنکه دران روز ضعفی داشت بر بالای منبر بنشست و عمش داود بن علی از وی
یکدرجه پایان تر ایستاده خطبه را تمام کرد و آخرین کلام داود با اهل کوفه این بود که
میان شما و پیغمبر شما هیچ خلیفه بحق پای اقتدار بر منبر ننهاد مگر علی بن ابی طالب علیه السلام
و این امام که بر این منبر است یعنی عبد الله بن محمد و بدانید که این امر با متعلق شد و از میان ما

بیرون برد تا آن زمان که عیسی از آسمان فرود آید و بعد ازان سفاح و داود از منبر
فرود آمده بدار الاماره رفتند و ابوجعفر منصور تا نماز دیگر باخذ بیعت مشغول بود و چون
بیعت تمام شد و بر مسند استقلال نشستند در استیصال بنی امیه مبالغه تمام نمودند چنانکه
در احوال اهل دمشق از مجلس اول مذکور شد نقل است که چون خلافت بر سفاح راست
شد بعضی از اولاد خلفای بنی امیه بر وی جمع شدند و او ایشانرا گرامی میداشت
تا آنکه یکروز سفاح نشسته بود و جمعی از اولاد آن طایفه در حضرت او بر کرسیهای در نشسته
و سفاح با ایشان سخن میگفت دران اثنا سدیف شاعر که مداح خاندان بود
از در در آمد و این ابیات برخواند شعر اصبح الملک ثابت الاساس ٭ بالبهالیل
من بنی العباس ٭ طلبوا وتر هاشم فشفوها ٭ بعد میل من الزمان و یاس ٭ لا تقیلن
عبد شمس عثارا ٭ و اقطعن کل رقلة و غراس ٭ ولقد ساءنی و ساء سوائی ٭ قربهم
من نمارق و کراسی ٭ انزلوهم بحیث انزلها الله ٭ بدار الهوان و الاتعاس ٭ و اذکروا
مصرع الحسین و زید ٭ و قتیلا بجانب المهراس ٭ سفاح چون این ابیات بشنید زرد شد
و حاجب را گفت فردا دیوان عطا بگشای و چون این قوم حاضر شوند باواز بلند بگوی
که امیر المومنین امروز عطا خواهد داد بترتیب که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
میداد و سوال کن که اول کرا میداد و مقدم که را میداشت در عطا و یکیک را از اهل
بیت برشمار و قاتلان ایشانرا مذکور ساز حاجب روز دیگر بنی هاشم و بنی امیه
را جمع کردند و ندا چنان داد که سفاح گفته بود و او را تعلیم داده و گفت کی ست
حسن علی و حسین علی گفتند بنی امیه ایشانرا شهید کردند گفت کی اند فرزندان علی
حسن و حسین گفتند بنی امیه ایشانرا شهید کردند گفت کی ست زید بن علی
بن الحسین گفتند بنی امیه او را بکشتند و بسوزانیدند و خاکستر او در چاه ریختند
و همچنین یکیک را از بنی هاشم که بنی امیه کشته بودند یاد میکرد و میگفتند که بنی امیه

او را هلاک کردند سفاح گفت بنی امیه چه کسان بودند گفتند پدران این جماعت
که پیش تو بر کرسیهای زرین نشسته اند بفرمود تا شمشیرها برکشیدند و بران جماعه
نهادند و همه را بحضور او بکشتند و نطعها بر سر ایشان افکندند و سفاح با اتباع
خود بران نطعها نشستند و خوان بکشیدند و طعام خوردند و نیم کشتگان در زیر ایشان
می نالیدند و از سر آن نطعها بر نخواستند تا بجای بردند و از جمله اشعار عبد الله سفاح
که در باب انتقام کشیدن خود از بنی امیه گفته این دو بیت است شعر تناولت
ثاری من امیه عنوة ٭ و حزت تراثی الیوم عن سلفی قسرا ٭ والقیت ذا من مغارق هاشم
والبستها عزا و اعلیتها قدرا ٭ وفات سفاح در ذی حجه سنه ست و ثلثین و مایة از
انبار او مدینه هاشمیه انبار است منصور بن محمد برادر بزرگتر او بود کنیت
وی ابوجعفر لقبش منصور و چون سفاح برخت تا دانگی مضایقه میکرد بدوانیقی اشتهار
یافت و چون در اوایل خلافت او علویه با او در مقام خلاف بودند و شیعه را از متابعت
او منع نموده میگفتند که خلافت حق آل علی است علیه السلام ابوجعفر مضطر گردیده تدبیر
حال خود دران دید که با اهل سنت و جماعت اظهار موافقت نماید و بامداد ایشان هجوم
علویه را از خود دفع نماید لاجرم در یکی از مجالس از روی خشم قسم یاد کرده گفت والله
لارغمن انفی و انوفهم وارفع علیهم بنی تیم و عدی یعنی بینی خود و بینی علویه را بر خاک خواهم
مالید و علی رغم ایشان بنی تیم و بنی عدی را که عبارت از ابوبکر و عمر باشد بر حضرت
امیر المومنین علی علیه السلام تقدیم خواهم نمود و اظهار مذهب اهل سنت و جماعت
خواهم کرد و آن جماعت را انصار و اعوان خود ساخته دفع استیلای علویه خواهم نمود پس
بمقتضای قسم خود عمل نموده در خطبه ذکر خلفای ثلث را بر ذکر حضرت امیر المومنین
علیه السلام تقدیم نمود و دشمنی آل علی را علیه السلام اشکارا کرد و بسیار کس از سادات
و علویان بکشت و در دیوار جامع منصور که در بغداد است بسیاری از فاطمیه را زنده دفن

کرد و محمد ابراهیم ابنای عبد الله بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام بر وی
خروج کردند و لشکر فرستاد تا ایشان را بقتل آوردند و اصوب آن بود که نظر بآن
اعمال عقوبت مآل کی بی شبهه طریق عفو و شفاعت حضرت پیغمبر و آل را برو مسدود ساخته
ذکر او درین کتاب نیاریم و او و امثال او را با اهل سنت ارزانی داریم اما چون مبنای
کتاب بر رعایت جانب اعتقاد بود و مع هذا منصور مذکور در مقامی که او را خوف
زوال ملک نبود اظهار تشیع قولا و فعلا مینمود و چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد
سید اسمعیل حمیری و مانند او از مداحان اهل البیت را رعایت و حمایت میفرمود محافظت
شرط کتاب را گزیدیم و او را بتکلیف کنج نیدیم وفات منصور در شنبه ششم ذی حجه
سنه ثمان و خمسین و مائه در مکه از آثار او شهر بغداد است محمد بن منصور
لقبش مهدیست مردی عاقل کریم بود و در اوایل بمقتضای کرم عام بسایر طوایف قریش
حتی اولاد تیم و عدی عطایا میداد اما در آخر سید اسمعیل حمیری که مداح اهل بیت بود
او را در عطیه دادن تیم و عدی سرزنش نموده از گذشته نادم گردید صاحب طرایف
از کتاب اغانی که تالیف ابو الفرج اصفهانی است نقل کرده که روزی مهدی صلای
عام داد و صلات و عطایا بعامه خلایق میداد و ابتدا از بنی هاشم نموده بعد از آن
بسایر طوایف قریش زرها داد و در آن اثنا سید حمیری در آمد و رقعه بر دست ربیع وزیر
پدر مهدی داد و گفت درین رقعه نصیحتی است مر امیر را میخواهم که باو برسانی
و در آن رقعه این نوشته بود شعر قل لابن عباس سمی محمد :: لا تعطین بنی عدی
درهما :: واحرم بنی تیم بن مرة انهم :: شر البریة آخرا و مقدما :: ان تعطهم لا یشکروا
لک نعمة :: ویکافئوک بان تذل وتشتما :: وان ائتمنتهم او استخلفتهم :: خانوک واتخذوا
اموالک مغنما :: منعوا تراث محمد اعمامه :: وبنیه وابنته عدیلة مریما :: وتامروا من غیر ان
یستخلفوا :: وکفی بما فعلوا هنالک مغرما :: لم یشکروا لمحمد انعامه :: افیشکرون لغیره

ان انعما :: والله من علیهم بمحمد :: فهداهم وکسی الجلود و اطعما :: ثم انبروا لوصیه و ولیه
بالمنکرات فجرعوه العلقما :: ابن جوزی گفته که این قصیده بغایت طویل است و بر سطر
قبیح تعرضات که در آن واقع است باقی قصیده را ذکر نکرده ام و بالجمله چون رقعه
بنظر مهدی رسید فرمود که سید آن رقعه را بابو عبید الله وزیر منصور برساند
و بگوید که عطایای بنی تیم و عدی را قطع نماید و خدمت سید رقعه را رسانیده باز
بمجلس مهدی آمد پس چون نظر مهدی بر وی افتاد خندان شد و گفت که ای اسمعیل
نصیحت ترا قبول کردیم و من بعد بآن جماعت چیزی نخواهیم داد هرون الرشید بن محمد
الملقب بالمهدی از افاضل آل عباس بود و در اوایل دولت او بسیاری از اکابر جهان
را که با علویه متفق بودند ببغداد آوردند و از آن زمره یکی محمد بن ادریس الشافعی
بود و در زمان او یحیی ابن عبد الله بن حسین بطبرستان خروج کرد و او را شوکتی
و عدتی تمام بود رشید فضل برمکی را با پنجاه هزار سوار بطبرستان فرستاد و فضل
چون آنجا رسید با یحیی ابن عبد الله تلطف کرد و کار بجایی رسانید که امان نامه بخط
خود سوی یحیی فرستاد و یحیی با فضل بخدمت هرون الرشید رفتند و در اول او را اکرام
کرد و بعد از آن نقض عهد نموده او را بکشت و بعضی از حساد امام موسی بن جعفر کاظم را
علیه السلام بهرون عرضه داشتند و گفتند که مردم خمس اموال بسوی او میفرستند
و او را خلیفه بحق میدانند و او نیت خروج دارد هرون الرشید بر حضرت امام علیه السلام
متغیر شد و در آن سال بحج رفت از آنجا بمدینه رفت و آنحضرت را گرفت پوشیده
ببصره فرستاد و از آنجا ببغداد آوردند و هرون از رقه یحیی ابن خالد را فرستاد تا او را
بکشد یحیی ببغداد آمد و چنان نمود که بصلح ببغداد آمده است و حضرت امام
علیه السلام در خانه سندی ابن شاهک داروغه بغداد محبوس بود چنان نمودند
که وفات یافت و بعد از آن عدول از کرخ بیاوردند تا امام موسی علیه السلام

را مرده بدیدند ومقصود ایشان آن بود که مردم گمان نبرند که او را زهر داده اند وکشته
هرون با این اعمال وخامت مآل که بواسطه حب جاه ازو سر زد در عقیده تشیع راسخ بود
واز نصرت آن مذهب مسرور می بود لاجرم بوجهی که در مجلس پنجم گذشت بهوا هشام
ابن الحکم را که یکی از تلامذه حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام بود وصاحب نفس قدسی
وجامع کمالات انسی بود با علمای اهل خلاف در مباحثه مذهب انداختی وایشان از دستگیره
مناظره او مالیده وملزم ساختی وبآن مفتخر ومسرور بودی وهشام را جوایز و
عطایا مقرر فرمودی صاحب ظرایف آورده که در ترجمه هرون الرشید از
تاریخ نیشابور که تالیف حاکم ابن عبد الله نیشابوریست مسطور است که روزی
ذکر آل ابی طالب نزد رشید میگذشت رشید گفت که عوام توهم کرده اند که من علی
واولاد او را دشمن میدارم والله چنین نیست که ایشان گمان کرده اند وخدا میداند
شدة محبت مرا نسبت بعلی وحسن وحسین علیه السلام ومعرفتی که مرا بفضل
ایشان حاصل است لیکن چون ما طلب خون ایشان از بنی امیه نمودیم وحق
تعالی ما را سلطنت روزی داد وعلویه را بخود نزدیک ساختیم وبا ایشان
مخالطه نمودیم بر ما حسد بردند واز هر طرف بر ما خروج کردند وخواستند که سلطنت
را از دست ما بیرون برند وسعی بسیار در فساد نمودند ودر کتاب احتجاج از مامون
نقل کرده که روزی در مدینه امام موسی کاظم علیه السلام نزد رشید آمد
رشید برخاست واو را استقبال کرده ودر صدر مجلس نشاند ودر برابر او
بنشست پس امام موسی علیه السلام به پدر من هرون نصیحت کرد که متوجه
حال فقرای امت شود وبا ایشان احسان نماید وپدرم قبول آن معنی نمود وبعد از آن
حضرت امام علیه السلام برخاستند ورشید نیز جهة تعظیم او برخاست ومرا
وبرادرم امین را امر فرمود که در خدمت عم خود سید خود بروید ورکاب او درگرفته

...کشید ولباس او را در برابر او راست سازید ومشایعت او نموده بجز زندان
من است پس چون او را بمنزل رسانیده بخدمت رشید مراجعت نمودیم وخلوت شد
بنا بر جرأتی که مرا همیشه بود گستاخی کرده از پدر خود سوال کردم که یا امیر المؤمنین
که بود این مرد که این همه اکرام وتعظیم او بجا آوردی واز برای او برخاستی واستقبال او
نموده در مجلس نشاندی ودر برابر او باداب نشستی وبعد از آن ما را برکاب گرفتن و
مشایعت او مامور ساختی در جواب گفت که هذا امام الناس وحجة الله علی خلقه و
خلیفته علی عباده پس گفتم یا امیر المؤمنین آیا این همه صفات مخصوص تو نیست در
جواب گفت که من امام جماعتم بحسب ظاهر وبسبب غلبه وقهر وموسی ابن جعفر امام
حق است والله ای پسر که او احق است بمقام پیغمبر خدا از من واز جمیع خلایق
اما بخدا سوگند که با وجود این اگر با من در خلافت نزاع کند چشمهای او را میکنم زیرا که الملک
عقیم وهم از مامون نقل کرده که چون رشید خواست که از مدینه بکوچ رود بفضل
وزیر خود امر کرد که بدره مشتمل بر دویست دینار ببرادر وبخدمت امام موسی
علیه السلام ببر وبگوی که امیر المؤمنین میفرماید که وقت ما تنگ بود وکمی پیشی
پیش از این نداشت بعد از این تلافی خواهد شد چون این حال مشاهده کردم رقعه
بر روی پدر خود گفتم که یا امیر المؤمنین تو بهر یک از اولاد مهاجر وانصار وسایر قریش
وآنکسانی که حسب ونسب ایشان را نمیدانی پنجهزار دینار وبیشتر داده و
بامام موسی که او را میشناسی وتا آن مرتبه تعظیم وتکریم او نمودی دویست دینار
میفرستی این عطیه بغایت اندکست ولایق حال ایشان نیست پس هرون
بمن گفت خاموش باش که اگر من عطیه بسیار باو دهم که ضامن او میشود که فردا صد
هزار شمشیر از شیعه وموالی خود بر روی من نزند بدان ای پسر که فقر او واهل بیت
او اسلم است برای من وشما از بسط ایدی ایشان مدت خلافت هارون بیت

او تا منزل برسانید پس حضرت امام موسی علیه السلام در آن اثنا سر مبارک تحت الحنک من داد وگفت برکاه مالک این

سال بود و فاتش در طوس در غرهٔ جمادی الاول سنه ثلث وتسعین ومائة **ذکر**
مامون بن هارون الرشید از افاضل آل عباس بود و علم و حلم و حکمت و فصاحت
و سخاوت و شجاعت داشت بفرمود تا حکمتها از زبان یونانی بزبان عربی کردند
ابن کثیر شامی در تاریخ خود تصریح بتشیع مامون نموده و از روی تعصب گفته که مامون
در سال دویست و دوازده دو بدعت آشکارا کرد که یکی از دیگری اعظم بود و آن قول
بخلق قران بود و تفضیل علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از رسول علیه السلام و در بعضی
از مواضع گفته که او را بصیرت بعلوم متعدده از فقه و طب و کلام و فرایض
و نحو و عربیت و شعر و علم نجوم و سایر اقسام ریاضی بود و زیج مامونی باو منسوبست
و مقدار درجه از صحرای سنجار را مساحت نموده عمل او از عمل قدمای حکما اصوب
ظاهر شد اما در اینکه مبالغهٔ او را در تشیع و تکلیف باعتقاد خلق قران ذکر نموده
از روی تعصب و عناد گفته که او را بصیرت نافذه بود و دیگر بار در مقام ذکر حل
بعضی از مسایل مشکلهٔ میراث که باو نسبت داده گفته که مردم از فطنت و سرعت
جواب او تعجب نمودند و نیز ابن کثیر گفته که احمد ابن حنبل با جمعی دیگر از فضلای
اهل سنت مدتها بواسطه امتناع از قول بخلق قران بحبس مامون بودند و در
زمان معتصم حبس و ضرب احمد زیاده شده و مامون تا آخر عمر از آن عقیده برنگردید
و در وقت وفات برادر خود معتصم را وصیت بتقوی و ترس خدا و رفق و مدارا با
رعایا نموده و آنکه بهمان اعتقاد او باشد و با بنی عمان علویه احسان و از بدان ایشان
تجاوز نماید و صلهٔ که جهت ایشان مقرر ساخته بود بایشان رساند و در کتاب
احتجاج ذکر نموده که روزی مامون با اصحاب خود گفت که میدانید که مذهب شیعه را
از که آموخته ام گفتند نمیدانیم گفت از پدرم هارون الرشید آموخته ام گفتند
این چون تواند بود و حال آنکه او اهل البیت را میکشت لان الملک عقیم پس الحکایت

را که سابقا در بیان حال رشید مذکور شد باستشهاد جهت اصحاب خود نقل نموده در کتاب
عیون الرضا و کتاب طرایف بتفصیل و اجمال از ارباب سیر نقل افتاده که مامون چهل
کس از اکابر علمای مخالفین را جمع کرد و بایشان گفت که میخواهم که با شما از روی
انصاف و عدل در باب تحقیق خلیفه بحق بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
مناظره کنم تا حق ظاهر گردد و بعد از آن شروع در مباحثه و مناظره نموده برهان قایم
ساخت بر آنکه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام وصی پیغمبر است صلی الله علیه و آله
و سلم و خلیفه باستحقاق است و دیگران غاصب بودند و آن چهل کس ترک مکابره کرده
اعتراف بآن نمودند و مامون را درین باب اشعار بسیار است از آنجمله این دو بیت
شعر الام علی شکر الوصی ابی الحسن ∴ وذلک عندی من عجایب ذا الزمن
خلیفة خیر الخلق والاول الذی ∴ اعان علی رسول الله فی السر والعلن ∴ و با آنکه چون مامون
را بعد از نظر در دلایل ظاهر شد که امامت و خلافت حق اهل بیت پیغمبر صلوات الله
علیهم بوده و در زمان او امام بحق و خلیفهٔ مطلق امام الجن والانس علی ابن موسی الرضا است
علیهم السلام و تجاهل و اغماض از حق او نمودن عین جهل و منافی دعوی فهم و فضل است
لاجرم در مقام آن شد که خلافت را بآنحضرت تسلیم نماید و در کتاب عیون الرضا و کتاب کشف الغمه
و کتاب فصل الخطاب خواجه پارسا و غیرها مذکور است که مامون مکرر کتابات در باب
طلب آنحضرت از خراسان بمدینهٔ منوره فرستاد و آنحضرت تعلل نموده عذرها اظهار
میفرمودند تا آنکه مبالغهٔ مامون بحدی رسید که آنحضرت دانستند که مامون دست از
طلب نخواهد داشت پس باتفاق فرستادهای مامون از راه بصره و اهواز و فارس
متوجه مرو شدند و چون بمرو رسیدند مامون اصناف تعظیم و تبجیل بجا آورده یکی از
خواص خود را بخدمت حضرت امام فرستاد و پیغام داد که میخواهم که امر خلافت را بتو که
مستحقی آن بسپارم پس آنحضرت امتناع نمودند و در آن باب مبالغه بسیار نمود

وتا دو ماه این گفت و شنید ممتد گردید آنگاه مامون آنحضرت را در خلوت نزد خود طلبید
و بعد از تقدیم بعضی سخنان که مشعر تخویف و تهدید بود با او گفت که چون در امتناع
از تقلد خلافت مبالغه و الحاح بسیار کردی ترا معذور داشتم اما طوعا او کرها ترا ولایت
عهد از من قبول باید کرد و آنحضرت درین مرتبه نیز طلب عفو نمودند و مفید نیافتاد
پس آنحضرت بنابر اضطرار ولایت عهد او را قبول نمود بشرط آنکه او را در ایام خلافت
مامون تکلیف نکنند باقامت امر و نهی و قضا و عزل و نصب حکام و تغیر اموری
که از صدر خلافت فراعنه این امت تا آن زمان استمرار یافته بود و مامون آن
شروط را از آنحضرت قبول نموده امر فرمود تا اولاد عباس و سرداران
لشکر او با آنحضرت بیعت نمایند و بسیاری از ایشان برین معنی اقدام می نمودند
پس مامون در خزانه بگشاد و مال بسیار باولاد عباس و سرداران لشکر داد
تا راضی شدند و بیعت با آنحضرت نمودند و دو سه کس که از آن بیعت تخلف نمودند
مامون ایشانرا محبوس ساخت و بعد از اتمام بیعت امر فرمود تا تمام سیاه لباس
سیاه که شعار عباسیان بود از خود دور کردند و لباس سبز پوشیدند و مضمون
ولایت عهد آنحضرت را نوشته باطراف ممالک خود فرستادند و دراهم و دنانیر
بنام نامی حضرت امام رضا علیه السلام زدند و بر منابر خطبه باسم سامی او خواندند
و چون روز عید نزدیک شد مامون بحضرت امام پیغام فرستاد که شما را فردا بعیدگاه
باید رفت و در نماز عید امامت مردم بجا آورد و خطبه خواند پس آنحضرت جواب
فرستاد که من با شما در وقت قبول ولایت عهد شرطی چند کرده بودم که عدم تکلیف
باقامت امثال این امور از آنجمله است و الحال نیز ملتمس چنانست که مرا از اقامت
این امور عفو فرمایید پس مامون پیغام فرستاد که امامت نماز داخل امر و نهی نیست
و مع هذا غرض آنست که در ایام حیات من مردم ترا بشناسند و فضایل و کمالات تو

بر مردم ظاهر شود و چند مرتبه رسل و رسایل در میان ایشان دایر بود تا چون الحاح
مامون از حد گذشت آنحضرت باو اعلام نمودند که اگر مرا ازین امر عفو نمایی بر من خوشتر است
و اگر عفو نمیکنی پس رخصت بده که بدستوری که جد من پیغمبر صلوات الله علیه متوجه
نماز عید میشده اند متوجه شوم مامون جواب فرستاد که بهر طریق که خاطر شما
میخواهد متوجه نماز شوید آنگاه مامون امر کرد تا وقت صبح جمیع لشکریان و سرداران
ایشان بر در خانه آنحضرت حاضر شوند و خاص و عام شهر مرو در راهها و کوچها و
پشت بامها ایستادند و زنان و کودکان منتظر ایستادند و چون طلوع آفتاب شد
آنحضرت غسل نمودند و جامه پوشیدند و عمامه سفید بر سر بستند و یکطرف او را بر سینه
مبارک فرو گذاشتند و طرف دیگر را در میان دو کتف مبارک خود آویختند
و استعمال بوی خوش کرده عصایی بدست مبارک گرفتند و بموالی و اصحاب خود امر نمود
که بدستور آنحضرت عمل نموده حاضر شوند آنگاه آنحضرت پای مبارک برهنه ساخته
با سیر اولی که تا نصف ساق بود و جامها را دامن بالا کشیده از اندرون خانه بصحن
خانه آمدند و سر بجانب آسمان بر داشته تکبیر گفتند و موالی آن حضرت نیز با او
تکبیر بجا آوردند پس از آنجا تا آخر در خانه که امرا و سلاطین بر حوالی درگاه آن
مجتمع شده بر اسبان خود سوار ایستاده منتظر مقدم شریف آنحضرت بودند
حرکت فرمودند و چون نظر جماعه بر حضرت امام افتاد همه یکبار خود را از اسبان
بزیر انداختند و اکثر مردم از غایت اخلاص و شوق بند نعلین و موزه خود را بکارد
و خنجر قطع نموده دور کردند و بموافقت آنحضرت پای برهنه براه افتادند راوی گوید
که چون درین مرتبه آنحضرت تکبیر گفتند در خیال مردم چنان نمود که آسمان
و زمین و در و دیوار روزگار جواب تکبیر او میگویند و با او در آن ذکر موافقت میجویند
و اهل مرو بگریه و فریاد در آمدند و بعضی صورت حال را بمامون رسانیدند و فضل بن

سهل درین وقت بمامون گفت که اگر حضرت امام رضا باین طریق بمنصبی خواهد رسید
تمام مردم فریفته او خواهند شد و ما در معرض خطر خواهیم بود و می ترسیم که مبادا
خون ما بریزند آنگاه مامون ازین معنی اندیشه نموده فی الحال مصحوب یکی از خواص خود بحضرت
امام پیغام داد که ما از زیادی ابرام ترا بامر نماز عید تکلیف نمودیم و تعب و مشقت نمودیم
و نمی خواهیم که تو آزار یابی و این چهار راه پیاده و پا برهنه بشتابی باید که بمنزل خود رجوع
کنید تا دیگری امامت نماز عید نماید پس آنحضرت موزه های خود را طلبیده در پا کشیدند
و سوار شدند و چندان هرج و مرج در میان مردم ظاهر شد که امر نماز عید در آن
روز منتظم نگردید و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که چون خبر ولایة عهد حضرت
امام رضا علیه السلام ببغداد رسید عباسیان ازین اندوه ناک شدند و بهم برآمدند
و بر خلع مامون اتفاق کردند و بر عم مامون ابراهیم ابن مهدی بیعت کردند
و از بیم فضل کس این حال بمامون نیارست گفتن روزی حضرت امام علیه السلام
بنزدیک مامون رفت و گفت مردم بغداد بهم برآمدند و بسبب تفویض ولی
عهدی بمن ترا از خلافت خلع کردند و بیعت بعم تو تمام شد مامون متحیر گردید
حضرت امام علیه السلام فرمودند که مردم بسبب من و فضل ابن سهل با تو دل بد کردند
ما هر دو را از خود دور کن تا این فتنه بنشیند مامون بعد از اندک مدتی جماعتی را بر گماشت
تا فضل بن سهل را در گرمابه بکشتند و حضرت امام را علیه السلام زهر داد و آنگاه
بتعجیل ببغداد آمد و ابراهیم بن مهدی بگریخت و زینب دختر سلیمان ابن علی
بن عبدالله عباس زنی بزرگ بود و فصیحه و عباسیان او را احترام تمام میکردند
پیش مامون آمد و گفت ترا چه باعث شد که خلافت از خاندان خود بخاندان علی علیهم
نقل کنی گفت ای عمه امیر المؤمنین علی علیه السلام چون خلیفه شد با آل
عباس شفقتها نمود و هر یکی را بعملی جلیل و شغلی خطیر تربیت کرد عبدالله

عباس را ببصره فرستاد و عبیدالله را بیمن و قثم را بسمرقند و از آل عباس
هیچکس آن نیکوئی را مکافات نکرد و من خواستم که با ایشان نیکوئی کنم گفت نابود
کار باشد بهتر ازین نکوئی که کردی و بالجمله اکثر علمای شیعه مانند شیخ ابن بابویه
و شیخ مفید رحمهما الله برآنند که مامون حضرت امام رضا علیه السلام را زهر داد
چنانچه سابقا ایراد افتاد اما صاحب کتاب کشف الغمه روایه نموده که سید فاضل
عزیز رضی الله بن علی بن طاوس قدس سره که در فن اخبار و آثار محقق عالیشان بوده
مخالف ایشانست و اعتقاد نداشت که مامون بزهر دادن حضرت امام اقدام نموده
باشد و گفته که آنچه از آثار مهربانی و التیام مامون با حضرت امام و اختیار او از میان
تمام اقوام و مقابله و نزاع و ابرام عباسیان بدشنام انتهی نطف السکاری شیخ
رحم القتیان و مانند آن و اظهار فضل و شرف آنحضرت در مجالس و محافل و اقتدا
باو در فرائض و نوافل از اول دلائل است بر آنکه مامون بقتل آنحضرت مایل نبوده
و بآن حکم نفرموده و از مؤیدات کلام ابن بابویه آنست که در کتاب عیون الرضا
روایت نموده از تمیم ابن عبدالله قرشی که گفت خبر داد مرا پدرم از احمد ابن علی انصاری
که او گفت پرسیدم از ابو الصلت هروی که چگونه دل مامون مایل شد بقتل حضرت
امام رضا علیه السلام با آن همه اکرام و محبت و ولایة عهد که در باره او ظاهر میساخت
گفت مامون آنچه از اکرام و محبت و ولی عهد ساختن ظاهر میساخت جهة آن بود که
بر مردم ظاهر سازد که او راغب دنیاست و اعتقاد مردم را در شان او فاسد
سازد و وقع او در خاطر ایشان نماند پس چون دید که آنحضرت از آن محبت و اکرام و
ولایت عهد از جای در نمی آید بلکه موجب زیادتی اعتقاد مردم بفضل آنحضرت میشود
حکم کرد تا علمای اطراف را آوردند و با او در بحث انداختند تا شاید در مناظره
یکی از ایشان ملزم و عاجز و منقطع گردد و محل و منزلة او نزد علما پست گردد و نقص

وجهل وعجز او در میان عامه مشهور شود ودرین حیله نیز مقصود او حاصل نشد بلکه
بمجلس از مخالفان او وازعلمای اهل اسلام ویهود ونصاری وصابیه ومجوس
وبراهمه وملاحده ودهریه با آنحضرت مناظره نمود که از و عاجز وملزم شدند وحجت
بر تمام شد وچون مردم ظهور حجت وغلبه او را بر الجماعه مشاهده مینمودند با همدیگر میگفتند
که والله که او اولی است بخلافت از مامون وخواص مامون سخنان مردم را در شان حضرت
امام با و میرسانیدند و او ازان در خشم وغضب می شد وحسد او بحضرت امام زیاده
میکردید ومع هذا در اکثر احوال آنحضرت طریقه محبت با مامون وعیان او مینمود زیده
آن نیز باعث زیادتی عداوت او می شد لیکن بنا بر مصلحت اظهار آن نمیکرد و
آخر چون او را حیله در اسقاط محل ومنزلت آنحضرت از قلوب مردم نماند
چاره دفع آن امام همام در شهادت او بسم دید و از مؤیدات کلام ابن طاوس
که صاحب کشف الغمه روایت نموده که محمد بن امام جعفر صادق علیه السلام در سالی
نبود ونه در مکه بر مامون خروج کرد وزیدیه وجارودیه بر وجمع شدند ومامون عیسی
جلودی را که از امرای او بود بفرستاد تا جمعیت محمد مذکور را بر ایشان ساخت
واورا گرفته بمامون فرستاد وچون محمد بیامد مامون او را اکرام نمود ودر مجلس
نزدیک خود جای داد وجوایز وعطایا فرستاد وهرگاه محمد قصد مجلس مامون میکرد
بالکرو بی انبوه از بنی اعمام خود سوار شده میرفت وبا او اظهار تکبر مینمود ومامون تحمل آن
میفرمود وهمچنین زید بن موسی الکاظم علیه السلام که بزید النار مشهور است
در بصره بر مامون خروج کرد ومردم را بخلافت خود دعوت کرد وخانه بسیار از بصره
بسوخت وغارت کرد وچون مامون نیز بر وظفر یافت واورا گرفته پیش مامون بردند
تقصیر او را عفو نمود وبا او احسان کرد پس هرگاه مامون با محمد وزید که بر و خروج
کردند ودعوی خلافت مینمودند وانواع خرابی وفساد در بلاد او کردند عفو

واحسان نماید چه گنجایش دارد که با حضرت امام رضا علیه السلام که اصلا تقصیری از وظاهر
نشده بود ومامون بیقین میدانست که آنحضرت داعیه خروج بر و ندارد وبقبول
ولایت عهد از و نیز توجه نمی نماید وعذر وقتل را بر و جایز شمارد وبا آنکه از آنحضرت
بمامون مددهای کلی میرسید واز ورطهای شدید خلاصی مییافت مانند آنکه چون اهل
مرو بر مامون هجوم نمودند وهیزم وآتش جمع کردند که خانه او را بسوزانند ومامون
بخانه آن حضرت پناه برد وبشفاعت او خلاصی یافت ومانند آنکه چون آنحضرت
بالهام ربانی دانست که جمعی از اعادی قصد آن دارند که مامون وفضل وزیر او را
در حمام بقتل رسانند برد و را از دخول حمام منع میفرمود ومامون بواسطه متابعت
آنحضرت سالم ماند وفضل بسبب مخالفت بقتل رسید والله اعلم بحقایق الامور
استدراک و تنبیه یافعی شافعی در ترجمه یحیی بن اکثم قاضی از محمد بن منصور روایت
نموده که گفت در راه شام با مامون بودیم دران اثنا امر فرمود که ندا کردند بتحلیل
نکاح متعه وچون یحیی بن اکثم آن مضمون را شنید مرا وابی العینا را گفت که صباح
بگاه نزد مامون بروید واگر راه سخن پیدا شود در باب تحریم متعه با او سخن بگوئید
والا خاموش باشید تا من بیایم محمد بن منصور گوید که صباح باتفاق ابو العینا بخدمت
مامون رفتیم ودیدیم که او مسواک میکند واز روی خشم وغضب میگوید متعتان
کانتا علی عهد رسول الله وعلی عهد ابی بکر وانا انهی عنهما کیستی ای جعل تا نهی کنی
از چیزی که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه با آن امر کرده است انگاه ابو العینا
بسوی من اشارت کرد که هرگاه او اینچنین سخن در باب عمر ابن خطاب میگوید چگونه
با او سخن در باب تحریم متعه توان گفت پس ساکت شدیم تا یحیی بن اکثم آمد و
بنشست وما نیز بنشستیم مامون یحیی را گفت که چرا ترا متغیر می بینم گفت
از غمی است بسبب آنچه در اسلام حادث شده مامون گفت چه چیز در اسلام

حادث شده گفت انکه شیء امر به ندا در تحلیل زنا کرده اید مامون گفت من ندای تحلیل
زنا فرموده ام گفت بلی متعه زناست مامون گفت از کجا میگویی این را گفت
از کتاب خدا و حدیث پیغمبر او زیرا که خدای تعالی فرموده قد افلح المؤمنون تا انجا
که فرموده والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین
فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون یا امیر المؤمنین زوجه متعه ملک یمین است
مامون گفت نه یحیی گفت پس زوجه ایست که عند الله میراث می برد و میراث
می گذارد و فرزند باو ملحق میشود و جمیع شرائط زوجیت درو پیدا میشود مامون
گفت نه یحیی گفت پس هرکس که از زوجیت جامع شرائط و ملک یمین بمتعه تجاوز کند
در زمره عادون معدود خواهد بود و اینک زهری از عبد الله و حسن پسران محمد
بن حنفیه از پدر خود از جد خود علی بن ابی طالب روایت میکند که گفت حضرت پیغمبر مرا
امر کرد که ندا کنم بنهی از متعه و تحریم آن بعد از انکه تحلیل آن نموده بود پس مامون
بجانب ما التفات نمود و گفت این حدیث را شما از زهری شنیده اید گفتیم بلی ای
امیر المؤمنین روایت آن کرده اند جماعتی که از ایشانست مالک بن انس الحاصل مامون
استغفار کرد و امر بتحریم متعه نمود انتهی ترجمه کلام یافعی در تاریخ او و بر واقفان
موافق تدقیق و ناظران مناظر تحقیق پوشیده نیست که اکثر مقدمات ما سبق
که تقریر نموده ممنوع و استدلالات و بیاناتی که بآن متمسک شده مقدوح
و مدفوع است و ظاهر است که ظاهر آیات منقوله ظاهر است در خلاف آنچه تقریر
نموده الا بتکلفات ظاهره و بر هر که اندک اطلاعی بر فضیلت و فهم مامون دارد و بر شمه
از اوصاف کمال او که سابقا از تاریخ ابن کثیر نقل شده نظر تامل گمارد یقینی است
که گمان قناعت و رکون او بآن مقدمات سست زبون ندارد و باور نمیکند که مامون
با وجود مهارت در سایر فنون و تحقیق مسئله متعه از علمای شیعه بدلائل گوناگون

و سبب اغرای او در استحلال آن مجرد استماع آن سخنان سست زبون یحیی بن اکثم بود
که بغایت مخنث مطعون بود و زبان بپشیمانی باستغفار از ان گفتار حقیقت مشغول
خود گشاید از کی میتواند بود که بسبب مصلحتی بلکه مانند تالیف قلوب اهل سنت
از گفته پشیمان شده باشد چنانکه در احوال معتضد نظیر آن خواهد آمد و اگرچه
موارد ایراد در کلامی که منقول گشته از حد عد بیرونست تا چون دام تضلیل و غرور بسیاری
از جمهور مانند یافعی گردیده جهت تنبیه ناظران بعضی از انها در سلک بیان منتظم ساخته
میگوئیم که نزاعی نیست در میان اهل اسلام در شرعیه متعه در صدر اسلام و نزاع
در نسخ و عدم نسخ آنست که سنی میگوید که متعه در صدر اسلام مشروع بود اما
بعد از ان منسوخ شد و سند ایشان آنست که عمر در ایام خلافت خود بر بالای
منبر رفت و گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله الحدیث یعنی دو متعه است
که در عهد و عصر حضرت رسول علیه الصلوة والسلام حلال و مشروع بود و مردم آنها را
بجای می آوردند بحکم خدا و رسول اما من درین زمان آنها را حرام میکنم و منع
میکنم مردم را از آنها و عقاب و ایذا میکنم هر که آنها را ارتکاب کند یکی متعه زنانست
و متعه دوم حج و حاصل سند ایشان آنست که عمر از حضرت رسالت شنیده است که متعه
منسوخ شده و بنابران بر بالای منبر آن سخنان گفت و اگر از حضرت پیغمبر در نسخ
متعه چیزی نمی شنید آن سخنان نمیگفت و شیعه میگویند مشروعیت
نکاح متعه و باقی و مستمر چنانکه در صدر اسلام بود و اصلا منسوخ نشده و هیچکس
از حضرت رسالت پناه در باب نسخ متعه چیزی نشنیده و آنچه عمر بر بالای منبر گفته
از پیش خود گفته چنانکه صریح عبارات او بران دلالت دارد و اگر حضرت پیغمبر صلوات الله
علیه و آله در وقتی از اوقات نهی از ان کرده بودی اسناد ان بانحضرت اولی
و ادخل در زجر و منع خواستی بود و حال آنکه او اسناد نهی و منع بخود کرد و ایضا

اگر در باب نسخ متعه از حضرت پیغمبر چیزی می شنید پیش از زمان خلافت خود اظهار
آن میکرد چنانکه در زمان خود کرد و حال آنکه او نه در زمان پیغمبر صلوات الله علیه وآله
و نه در زمان خلافت ابوبکر چیزی از آن منقول گفت و ساکت بود و پیش از آنکه
او منع کند و آن سخنان گوید متعه در میان مسلمانان معمول بود و کسی از آن
منع میکرد پس چون عمر آن را در زمان خلافت خود بآنچنان عبارت ادا کرد و
در زمان پیغمبر صلوات الله علیه و در زمان خلافت ابوبکر نگفت معلوم شد که از حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه چیزی نشنیده بود بلکه از پیش خود گفت و لهذا
چنانچه در کتب حدیث و سیر اهل سنت نیز مسطور است که عبدالله بن عباس
و عبدالله بن مسعود و جابر بن عبدالله و ابوسعید خدری و سلمة بن الاکوع
و مغیره بن شعبه و اسماء بنت ابی بکر و جمیع دیگر از فضلای صحابه و تابعین
بسخن عمر التفات نکردند و باباحه متعه فتوی میدادند و بدان عمل میکردند و میگفتند
که چیزی که از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه وآله شنیدیم آن بود که متعه را
حلال کرد ما بقول عمر از آن باز نمیگردیم و برین اعتقاد و عمل بودند تا از دنیا رفتند
و ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده از راویان طریق خود که آیه فما استمتعتم
به منهن در مصحف ابن عباس چنین بود که فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی
و ایضا لفظ شرعی را حمل بر حقیقت شرعیه باید کرد چنانچه در اصول فقه
مقرر شده و خلافی نیست در آنکه نکاح مشروط باجل و مهر متعه میگویند و قائل
آنرا متمتع می گویند چنانکه کلام جوهری در صحاح اللغة و عبارت صدر الشریعة
در اول کتاب نکاح از مختصر وقایه بران دلالت دارد و حمل بر نکاح دوام تجوزا یا اشتراکا
خلاف اصل است و بر قدر مشترک افاده یکی از ایشان علی التعیین نخواهد کرد و
ایضا ثعلبی در تفسیر خود و غیر او در غیر آن روایه کرده اند از حضرت

امیر المؤمنین علی علیه السلام که میفرمودند لولا نهی عمر المتعة ما زنی الا شقی یعنی
اگر منع نمیکرد عمر متعه را هرگز زنا واقع نمی شد مگر از بدبختی آدمی بر سر آنکه
که یحیی بن اکثم بآن استدلال نموده پس اولا باید که این یحیی همان فقیه جاهل بی دین است
که یافعی در تاریخ خود گفته که او [illegible] یعنی بافعال بد منسوب بود و در احوال سنه
تسع و مائتین و ثلاث گفته که او را از قضا عزل نمودند و مصادره و مواخذه
بهزار دینار کردند و در تذکره عبدالله ابن معتز این هجو مذکور است شعر
قاض یری الحد فی الزنا ؛ ولا یری علی من یلوط باس ؛ قاضینا یرتشی و حاکمنا
یلوط ؛ والراس شر ما راس ؛ لا احسب الجور ینقضی و علی ؛ الامة وال من آل
عباس ؛ پس میگوئیم که آیه اصلا دلالت بر مدعای آن جاهل بی دین ندارد زیرا که
متعه در زوجه داخل است و انتفای بعضی از احکام مانند ارث نزد بعضی و نفقه
تقاضای خروج او از مسمای زوجه نمیکند نه لغةً و نه شرعاً چنانکه در
دایمات مانند قاتله و کتابیه و ناشزه و مانند آن تقاضای خروج
از مسمای زوجه نمیکند و مؤید اینست آنکه در کشاف گفته فان قلت هل فیه
دلیل علی تحریم المتعة قلت لا لان المنکوحة نکاح المتعة من جملة الازواج اذا صح النکاح
انتهی و بالجمله آن احکام نه از جمله لوازم زوجه است من حیث انها زوجه بلکه تابع صفاتی
که زائد اند بر زوجیت چون عدم مصاهره و تزویج و عدم اختلاف دین و عدم مخالفة
حکم شوهر و لهذا قاتله و کتابیه و ناشزه و مانند ایشان میراث نمی برند
اما حدیثی که یحیی از زهری نقل کرده با آنکه علمای شیعه صحت آنرا ممنوع میدانند
و زهری را بکذب و حسن ابن محمد را با رای قبیحه مانند از جا معروف میدانند
معارض است با حادیثی دیگر که مخالف نیز روایه آن نموده زیرا که ترمذی روایه نموده
در صحیح خود از ابن عمر که مردی شامی از متعه از او سوال نمود ابن عمر گفت

حلال است شامی گفت پدر تو از آن نهی کرده ابن عمر گفت اگر پدر من از آن نهی کرده باشد
و پیغمبر بآن عمل کرده باشد ترک سنت او خواهم کرد و عمل بقول پدر خود خواهم نمود
و حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عبد الله ابن عباس ذکر نموده که قال
قال ابو نضره کان ابن عباس یامر بالمتعه و ابن الزبیر ینهی عنها الحدیث
و در حدیث سبره بن معبد الجهنی از ابن شهاب نقل کرده که قال اخبرنی عروة بن
الزبیر ان عبد الله ابن الزبیر قام بمکه فقال ان ناسا اعمی الله قلوبهم کما اعمی
ابصارهم یفتون بالمتعه یعرض برجل فناداه فقال انک لجلف جاف فلعمری لقد کانت
المتعه تفعل فی عهد امام المتقین یرید رسول الله صلوات الله علیه
فقال له ابن الزبیر فجرب بنفسک فو الله ان فعلتها لارجمنک باحجارک و مخفی نخواهد بود
که مراد او برجل عبد الله عباس است که در آخر عمر نابینا شده بود و در بعضی
از تواریخ مسطور است که چون عبد الله زبیر آن سخنان کنایت آمیز گفت ابن عباس
در مقام جواب او شده گفت اما العمی فان الله عز و جل یقول فانها لا تعمی
الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور و اما المتعه فسل امک عن بردی
عوسجه و چون ابن زبیر نزد مادر خود رفت و از دو بردی عوسجه سوال نمود مادرش
خجل شده گفت نه من ترا از معارضه ابن عباس و بنی هاشم نهی کرده ام و گفته ام
که ایشان جوابهای حاضر گلوگیر دارند پس عبد الله از مادر عذر خواست
مخالفت سخن او نموده آن جواب در گلوی با غیض ماند و اما آنکه محمد ابن منصور از مالک
بن انس روایت نموده معارض است با آنکه شارح مقاصد و صاحب هدایه
فقیه حنفی و مولف سیر العباد نقل کرده اند که مذهب مالک تحلیل متعه است
و تحقیق این مسئله موکول بکتب مبسوطه شیعه امامیه است از آنجا وهم و امثال نهم
تقریر وهم اهل سنت که یکی از ناصبان کج فهم در بعضی از مولفات بی مغز خود ایراد نموده و گفته

که امام رضا قبول ولایت عهد کرد از مامون و در عهدنامه که بخط مامون و خط رضاست مامون
امیر المؤمنین نوشته و گفته رضی الله عنک و نفسی فداک و جعلنی وقاتیک من کل سوء
و از وی عطایا و ارزاق میگرفت چنانچه پدران او نیز با خلفای بنی امیه و بنی
العباس حال بدین منوال بود پس اگر خلافت و امامت ایشان را بود چرا این همه مداهنت
و تنزل و مجامله با ظالمان مینمود و بخلافت ایشان اقرار میکردند و امیر المؤمنین
میخواندند بلکه می بایست گفت که خلافت حق ماست و بیعت نکردندی و ولایت
عهد قبول ننمودی و اگر ایشان بکشتندی شهید بودندی مانند زکریا که در درخت
بریدند و جرجیس که بدان زاری عذاب کردند و یحیی که بدان خواری کشتند و جمعی
از ایشان حق را نپوشانیدند و بعضی از اهل فهم و اجله اصحاب صحیح در ادای آن جم
قصر نموده اند که استبعاد مدارا و تنزل ایشان از متغلبان زمان معارض است
بنسبت الهی در تاخیر اهلاک فرعون و نمرود و امثال ایشان که سالها دعوی خدائی
نمودند و پیغمبران و اولیای او را ایذا و اهانت کردند و همچنین معارض است
بحال پیغمبران او که مجامله و رفق و نرمی با شرار نموده و توقف در مجاهده فراعنه
و کفار نمودند و از خوف فرار نموده در مطاوی قوافی و بطون غار مختفی گردیدند
و از کلمات سابقه ظاهر شد که حضرت امام رضا علیه السلام قبول ولایت عهد مامون
بعد از اکراه و اجبار نمود و آن خود اسهل است از آنکه یوسف پیغمبر ولایت
عهد از عزیز مصر که کافر بود طلب نمود و مع هذا مامون در ان مقام انواع تعظیم
و تکریم در حق امام رضا ظاهر ساخت و با حقیت و اولویت او خود در امامت اعتراف
نمود پس اگر آنحضرت نیز با او تواضع کند تا بحق خود رسد از عقل و عرف دور
نباشد و از بزرگی و فضل او بدیع نتواند بود و بالجمله اگر رضا علیه السلام بطریق تواضع
و کرم در مقابل تعظیم و تکریم مامون آن کلمات گفته باشد نقصان مرتبه رضا

باشد و نیز زیادتی در حب مامون و همچنین اگر صادق علیه السلام با شخصی که چندین
هزار سید فاطمی را زنده در دیوار گرفته باشد و با ابوحنیفه که امام اعظم خواجه سنی
است آنچه او میر اند از ضرب و قتل بجا آورده باشد سخنی نرم از روی مصلحت گوید
بعمان اشاره بموسی و هرون جسته باشد در معامله و نرمی ایشان با فرعون وقت آنرا
خدای تعالی کرده باشد که فقولا له قولا لینا بلکه موسی علیه السلام در مقامی که فرعون
عتاب و خطاب او بمضمون فعلت فعلتک التی فعلت وانت من الکافرین مینمود
او از روی تنزل و نرمی گفت فعلتها اذا و انا من الضالین کردم چنین و من از جمله
گمراهانم و این جواب بمراتب زبون تر و نرم تر است از آنچه از صادق علیه السلام
در جواب منصور دوانیقی یا بدون بخواهش سنی رسیده و نعوذ بالله اگر صادق نیز
این گفته بودی که خواجه آنرا دست افزار کردی و غوغا بر شیعیان آوردی و آنکه
آنحضرت او را امیر المؤمنین خوانده است موجب نقصان درجه او نیست نمی بینی
که باری تعالی در قران مجید بتان را خدا و آلهه خوانده چنانکه در اول سوره
قد افلح المؤمنین گفت یجعلون مع الله الها آخر و همچنین در حکایت حضرت
ابراهیم علیه السلام گفت فراغ الی آلهتهم اگر خدا روا باشد که بتان را آلهه خواند چرا
روا باشد که مامون را امیر المؤمنین خواند و نقصان امامت او نباشد و امیر المؤمنین
آن باشد که باشد نه آنکه خوانندش چنانکه خدا آن باشد نه آنکه خوانندش و
مؤلف را جوابی دیگر از این شبهه در خلال احوال هشام بن الحکم سبق ذکر یافت
بیاد آورند که خالی از لطفی نیست و اما آنکه گفته است که نبایست انکار کنند بر آنان
اگر کشته شوند شهید باشند چون ذکریا و جرجیس و یحیی عجب است که این ناصبی
اظهار اطلاع بر تاریخ و اخبار انبیای سابقه میکند و این قصه نشنیده است
که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در روز بدر که سیصد و سیزده نفر از مسلمانان

شیخ مدرسه

همراه او داشت و اکثر پیاده و بی سلاح بودند با کفار بسیار مقاتله و کارزار نمود و در عام
حدیبیه که با آنحضرت سه هزار و ششصد مرد آراسته از مسلمانان همراه بود چون سهیل
بن عمرو و سایر مشرکان راه بر آنحضرت گرفتند و او را از دخول مکه مانع آمدند و نگذاشتند
که عمره خود را تمام کند با ایشان جنگ نکرد و راضی بصلح شد و در آن صلح آنچه از و خواستند
قبول کرد با آنکه در قبول بعضی از آن مشقت عظیم و مخالفت ظاهر شرع کریم بود مانند آنکه
شرط حاصل مدینه را بمشرکان وعده و هر که حبه اسلام پیش آنحضرت آید او را تسلیم ایشان
نماید و آخر چون خواستند که صلحنامه نویسند و حضرت رسول صلوات الله علیه
بجانب امیر علیه السلام اشارت فرمود که صلحنامه نویسند و حضرت امیر علیه السلام
نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح علیه محمد رسول الله سهیل بن عمرو
گفت چون راضی نیستیم و اگر ما اقرار بخدای رحمن الرحیم و اعتراف برسالت تو نمودیم
هر آینه دین ترا قبول کرده باشیم و ما با تو خلافی نمی باید که بجای آن بنویسند
که باسمک اللهم هذا ما صالح علیه محمد بن عبد الله حضرت رسالت بنابر مصلحت
وقت فرمودند که یا علی آنرا بستر و این را بنویس که او میگوید امیر المؤمنین فرمودن
آنرا شرم نموده توقف فرمود تا رسول خود آنرا بستر دو آنچه مطلوب سهیل بود
نوشتند پس بر وفق قول خواجه ناصبی می بایست که رسول صلوات الله علیه با آن
قوت و شوکت که در آن روز داشت و مانند علی شجاعی با او همراه بود از کفار
تنزل ننمودی و متصدی حرب ایشان شدی مظفر و منصور بمکه توجه فرمودی
و نام حضرت از خدا محو نکردی و نام خود از رسالت نستردی تا اگر کشته شدی شهید بودی
و تشبه بذکریا و جرجیس و یحیی نمودی و تامل باید در قیاس این قضیه با واقعه
امام رضا علیه السلام انصاف دهد که امیر المؤمنین خواندن مامون سهل تر است
یا نام خدا و رسول را در کتابت از خدا و رسول دور نمودن پس اگر رسول را علیه السلام

روایت است که بنابر مصلحتی در صلح کافران نام حضرت از خطاب محو کند و نام رسالت از خود
دور نماید امام رضا را روا باشد که در عهد مامون او را امیر المؤمنین خوانند و نویسند و هیچ
نقصانی نباشد اگر آن تنزل و تقیه و مداهنه است این نیز و تقیه و تنزل و مداهنت
اگر آن مصلحت بود این نیز مصلحت است و اگر آنجا خطائی باشد نه بیان و مصطفی را
بر حق باشد نه ایشان و امیر المؤمنین رضا باشد نه دیگران و عجیبتر آنست که اگر یکی
از این ائمه با بعضی از اولاد و اصحاب خود در کربلا کشته اند و درجه شهادت یافته خواجه
سنی گوید که تنزلی کرد و خود را در تهلکه انداخت و آنرا با قتل جرجیس و یحیی قیاسی
نکنند و امر بقتل را شاب تائب دانند و قاتل را مسلمان خوانند و اگر دیگری از ایشان
چون رضا علیه السلام بجهة مصلحت امت و رعیت و مانند آن بد شیخی مدارا و مصالحه کند
بمداهنت و بی حمیتی و نا اهلی منسوب سازد آخر ایشانرا از دست توجه باید کردن اگر
کورند بیا و ببین که حسین علیه السلام آن کرد که جرجیس و یحیی و ذکریا علیه السلام
کردند و حسن ابن علی و صادق و کاظم همان کردند که لوط و شعیب و ارمیا و قائم علیه السلام
آن میکند که مصطفی صلوات الله علیه کرد در غار و یونس علیه السلام در بحار و بهمه اقتدا
بانبیا کردند و حق ایشان را بود و رضا علیه السلام با آن مصالحه و مجامله سلامت نیافت
با حجت بلیغتر باشد و اما آنکه گفته که از بنی امیه و بنی العباس عطایا و ارزاق میگرفتند
جواب آنست که ایشان آنرا عطایا و ارزاق نمی دانستند بلکه حق ایشان بود که دیگران
بغصب گرفته بودند و بهر طریق که ممکن باشد ایشانرا اخذ آن جائز و در آن
نقصان عصمت و امامت نباشد والحمد لله رب العالمین هارون بن المعتصم
الملقب بواثق مردی مردانه بود و در ایام خلافت خود با آل علی علیه السلام نیکوئیها
بسیار کرد بخلاف پدر او متوکل که بمقتضای کلام معجز نظام یخرج المیت من الحی
ناصبی و معلن عداوت اهل البیت بود و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که واثق

آن قدر احسان بآل ابی طالب نمود که در وقت مردن او هیچکس از ایشان نمانده بود
که فقیر باشد و چون موت او نزدیک شد فرمود تا فراشش را از زیر پای او بر داشتند
آنگاه روی خود را بر زمین نهاد و گفت یا من لا یزول ملکه ارحم من یزول ملکه احمد بن الموفق
کنیت او ابو العباس و لقب او معتضد بغایت زیرک و فاضل بود و چون نوبت باو
رسید عالم را روی در خرابی نهاده و ثغور را مهمل مانده و خزاین را خالی شده
دید لاجرم سعیها نمود تا ثغور محکم شد و طمع لشکر از رعیت منقطع کرد و دست
طامعان و متمردان از رعیت و مظلومان کوتاه گردانید و با آل علی علیه السلام
نیکو بود و خواست تا بر منابر لعن معویه کنند و صحیفه که مخبر از مناقب اهل
بیت علیه السلام و مثالب اعدای ایشان بود بخوانند میسر نشد و بنابر هجوم
اهل خلاف بر اجرای آن حق توفیق نیافت و آن معنی در خاطر او گره شده و در سنه
تسع و ثمانین و مائتین وفات یافت در تاریخ یافعی مذکور است که قاضی یوسف بن یعقوب
بمعتضد گفت که میترسم که نزد استماع این صحیفه فتنه بر پا شود معتضد گفت اگر عامه
حرکت کنند شمشیر در ایشان خواهم نهاد یوسف گفت آنگاه با علویه که از هر ناحیه
بر تو خروج کنند چه خواهی کرد بنابرین معتضد در آن باب توقف نمود
احمد بن المستضیء کنیت او نیز ابو العباس بود و لقب او ناصر و او از
افاضل خلفا بود و خاطری وقاد داشت و در علوم متبحر بود و در شجاعت یگانه
روزگار بود و تشیع و شرایع و احکام ائمه اهل البیت را چون جسم خود معتقد و طایع
بود مبارک بن اسمعیل بن احمد عباسی بغدادی متطبب معروف بابن الکتبی در کتاب
نوادر و اشعار ملوک آورده که بعضی از معاصران ناصر بر و طعنه زدند که شیعی است
و او در جواب این ابیات گفت شعر زعموا انّنی احبّ علیّاً : صدقوا کلّهم لدیّ
علیّ : کلّ من صاحب النبیّ ولو طرفة عین فقد مرّ : فلقد نال فضل کلّ غنیّ

بود من شیعة النبی بری ∴ وایضا حکایت کرده که ابن عبد الله که نقیب طالبیان بود
بود در مدینهٔ موصل کتابی نوشت بناصر ومضمون آنکه باخبر رسیده که عدول
نموده از مذهب شیخ بمذهب تشیع اگر نموده راست باشد توقع چنانست که سبب آنرا
اعلام فرمایند چون نوشتهٔ مذکور بناصر رسید در جواب او این ابیات گفته فرستاد

شعر
بمینا بقوم او ضحوا امنیح الهدی ∴ وصاموا وصلوا والانام نیام ∴ اصاب بهم
نوحا وفوحا بهم نجا ∴ ونادی بهم موسی واعقب سام ∴ لقد کذب الواشون فیما تخرصوا
وخایب الصحی ان یعتریه ظلام ∴ از جملهٔ دلایل صحت عقیدهٔ او آنست که چون علی بن صلاح
الدین یوسف که از ملوک آل ایوب بود کتابتی باو نوشت وقطعه گفته در انجا
ثبت نموده که مشتمل بود بر شکایت از انکه ابوبکر وعثمان که عم وبرادر آوینده ملک
موروثی او را گرفته اند چنانکه سابقا صاحبان این دو نام خلافت را از علی ابن ابی طالب
علیه السلام بغصب گرفته بودند ناصر در جواب این قطعه نوشت

شعر
وافی کتابک یا ابن یوسف ناطقا ∴ بالصدق یخبر ان اصلک طاهر ∴ غصبوا علیا
حقه اذ لم یکن ∴ بعد النبی له بیثرب ناصر ∴ فاصبر فان غدا علیه حسابهم ∴ وابشر فناصرک
الامام الناصر ∴ وتفصیل این سوال وجواب با قطعهٔ شعر علی ابن یوسف در ذیل جلد
پنجم مذکور خواهد شد ولادتش سه شنبه دهم رجب سنه ثلث وخمسین وخمسمائة ووفاتش
شب یکشنبه سلخ رمضان سنه اثنی وعشرین وستمائة **شیخ** دربیان
احوال ابومسلم فخر الدین رازی در کتاب حقایق الانوار آورده که ابومسلم عبد الرحمن
بن مسلم بعضی گفته اند که روزی بود وبعضی گفته اند اصفهانی واو در سرای
عیسی بن معقل بن عمیر پرورده شد وبا فرزندان او علم آموخت وعیسی از روسای
شیعه بود پس ابومسلم بواسطهٔ خدمت عیسی بابراهیم امام رسیده ودعوت
او قبول کرد پس ابراهیم اورا بخراسان فرستاد واورا امیر شیعه کرد واو دعوت

میکرد برای رضای آل محمد بستر ودر انوقت امیر خراسان نصر سیار بود ومیان او
ومیان خدیع بن علی الکرمانی خصومت بود وخدیع در ان واقعه هلاک شد وابومسلم فرصت
نگاه میداشت ودر دیهی از دیهای مرو دعوة ظاهر کرد وآن در شب بیست وپنجم
ماه رمضان سال صد وبیست ونه از هجرت بود وخلقی بسیار باوی جمع شد وابومسلم
با پسر خدیع استعانة کرد وقصد نصر سیار نمود ونصر بگریخت وقصد نیشابور
کرد ابومسلم قحطبه رازیی او فرستاد قحطبه بطوس بتمیم ابن نصر سیار رسید
واورا بکشت ولشکر اورا غارت کرد ونصر بجانب عراق آمد ولب ره بمرد وابومسلم
بر خراسان مستولی شد پس بنانة بن حنظلة الکلابی از لشکر مروانیان با جمعی بزرگ
مرد شامی در جرجان بود ابومسلم باوی مصاف کرد واورا وفرزندان اورا بکشت
وازان لشکر جز اندکی خلاصی نیافتند وبعد ازان بعراق رفت ومروان حمار
معلوم کرد که ابومسلم دعوة از برای ابراهیم میکند ابراهیم را بگرفت ومحبوس کرد چون
ابومسلم بشنید بترسید که مروان اورا بکشد حیله ساخت ومردی بازرگان را
پیش مروان فرستاد وآن مرد مروان را گفت که یا امیر المؤمنین من مردی تاجرم
ومالی که داشتم بابراهیم دادم وتو اورا محبوس کردانید مال من ضایع خواهد شد مرا
می باید که اورا ببینم تا مال من بر که حواله میکند مروان آن مرد را پیش ابراهیم فرستاد
چون ابراهیم را دید گفت ای بندهٔ خدا مال مرا بر که حواله میکنی ومال مرا بر که تسلیم
میکردانی گفت به پسر حارثیه یعنی ابو العباس سفاح واو برادر او بود ومادر
سفاح ریطه بنت عبد الله بن عبید بن عبد الملک الحارثی بود وبعد ازان ابومسلم
لشکر فرستاد بقحطبه تا هفتاد هزار مرد بروی جمع شدند قحطبه از ری باصفهان
رفت واز انجا بنهاوند رسید وبزرگان خراسان را که متعلق نصر سیار
بودند همه را بکشت پس قحطبه قصد عراق کرد واز فرات بگذشت ولشکر ابن هبیره

کرد و آن شب جنگ شد و یزید بن هبیره که از لشکر مروان بود بگریخت و چون روز گذشت
اثر قحطبه ندیدند چون این بشنید گفت هیچ سببی نیست این کار زار را الا او بار که هرگز
مرده زنده را هزیمت نکرده است و در آن وقت که مروان ابراهیم امام را حبس کرده بود
ابو العباس سفاح بگریخته با خویشاوندان خود بکوفه آمده پنهان بود ابو سلمه
بود بعد از آن ابو سلمه متردد شد که خلافت را بکه تسلیم کند گاه میل او
بجعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بود
و گاه بعبد الله بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام و گاه با بو العباس
سفاح و جعفر دانسته بود که آن کار ویرا مسلم نشود پس بدان التفات نکرده
عاقبت بر سفاح بیعت کرد و بعد از آن عبد الله علی که عم سفاح بود لشکر
جمع کرد و قصد مروان نمود و مروان از وی هزیمت شد و بیشتر از اکابر ایشان
کشته شدند و بعد از آن مروان را طلب کردند و در دیهی از دیههای مصر یافتند
و کشتند و چون خلافت بر عباسیان مقرر شد ابو سلمه هم بر قاعده اول
دلیری میکرد و بی دستوری خلیفه کارها میکرد و ابو جعفر منصور که برادر ابو العباس
بود بران منکر می بود لیکن ابو العباس میگفت من قصد کشتن او ندارم زیرا که
مردم مارا بدان سبب ملامت کنند و چون سفاح بمرد و منصور بخلافت بنشست
خواست که ابو مسلم را بکشد و قتی که ابو مسلم گفته بود که حال من با عباسیان
چنانست که مردی از صالحان استخوانهای شیر دید جائی افتاده دعا کرد تا خدای
تعالی او را زنده کرد چون شیر زنده شد گفت ترا بر من حقی عظیم است لیکن مصلحت
من آنست که ترا بکشم زیرا که تو مردی مستجاب الدعوه نباید که تو باری دیگر
دعا کنی تا خدای تعالی مرا بمیراند یا شیری دیگر آفریند قویتر و آن سبب
مضرت من شود پس مصلحت من در آنست که ترا بکشم پس عباسیان چون

قوة یافتند مصلحت ایشان در کشتن من باشد عاقبت ابو جعفر منصور ابو مسلم را بکشت
و خلافت بر عباسیان مقرر شد و زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده که کان ابو مسلم
یقول بعرفات اللهم انی تائب الیک مما لا اظنک تغفر لی فقیل له افتعظم علی الله غفران
ذنب فقال انی نسجت ثوب ظلم ما دامت الدولة لبنی العباس فکم من صارخة
تلعننی عند تفاقم الظلم فکیف یغفر لمن هذا الخلق خصمائه و قیل له مرة لقد اسمت
بامر لا یقصر بک عن الجنة فقال خوفی فیه من النار اولی من الطمع فی الجنة انی اطفأت
من بنی امیة جمرة و الهبت من بنی العباس نیرانا فان افرح بالاطفاء فواحزنا
من الالهاب جند دوم در متقدمین از حضرات سادات و لایات که سلاطین
بوده اند ادریس بن عبد الله المحض بن الحسن المثنی ابن حسن مجتبی بن علی المرتضی علیهما التحیة
و الثنا کنیتش ابو عبد الله در واقعه فخ در سنه تسع و مائه فرار نموده بمغرب رفت
و چون واضح مولی صالح بن منصور که ترا بدانجا رفت از قبل هادی عباسی شحنه مصر
بود او را مدد کرده باندلس رواج داشت و او در اقصای مغرب در اراضی طنجه در
مدینه ولیله آغاز دعوت کرده جمعی از قوم بربر باو گرویده پادشاه شد هارون
ازین خبر مضطرب گشته داود نام شخصی که بشماخ اشتهار داشت بدانجا
فرستاد و او بخدمت ادریس رسیده و از روی مکر و تلبیس در سلک مخصوصان
او درآمد تا آنکه او روزی از درد دندان شکایت کرد وی چیزی باو داد که دار وی
دندانست و ادریس در سحر آنرا بکار برده بدان درگذشت وی را جاریه حامله بود
اولیای دولت تاج خلافت بر شکم او نهادند و او پس از چهار ماه پسری
آورد او را ادریس نام نهادند و در اسلام بغیر ازو کسی دیگر را در شکم مادر بسلطنت
موسوم نکرده اند حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در حق او خبر نموده اند
علیکم بادریس بن ادریس فانه نجیب اهل البیت و شجاعهم در تاریخ الملوک تالیف

مبارک بن اسمعیل عباسی کبتی بغدادی از صولی روایة کرده که گفت از ابو هاشم
داود که یکی از ارکان دولت ادریس مرا بهمراه خود بساحل دریا برد که در انجا بنماز
اشتغال نماید وچون او بنماز مشغول شد من در گوشه نشستم که ناگاه جماعتی
از دور پیدا شده متوجه ما شدند وچون ادریس ایشانرا دید با من گفت ای
داود این جماعه خارجی اند وبقصد قتل من آمده اند داود گوید با او گفتم که پس رخصت
من بده که بر ایشان حمله کنم گفت تو بجای خود باش وانگاه شمشیری وسپری
برداشته بر ایشان حمله کرده وهفت کس را از ایشان بکشت وباقی بهزیمت رفتند
وچون برگشت شمشیر خود را بمن داد واین اشعار خواند شعر الیس ابونا هاشم
شد ازره * واوصی بنیه بالطعان وبالضرب * فلسنا نمل الحرب حتی تملنا
ولا نتشکی ما یلاقی من النکب * وحصلت لادریس مملکة حسنة واستبد وخطب
لنفسه بالخلافة وکان فصیحا شاعرا محمد بن ادریس در مدینه زیتون من توابع
ان والی بود پس از و ادریس بن عیسی قایم مقام گردید بعد از ان
حسن بن ادریس حاکم گشته در مغرب مدینه موسوم بجبل الکواکب ساخت چون سلطنة
آنجا از سلف بخلف رسید علی بن احمد المشهور بحمود بن ابو القیس میمون
بن احمد بن علی بن عبد الله بن عمر در اواخر سنه ست واربعمائة در ده
فرسنگی قرطبه با سلیمان مروان جنگ کرده اورا بگرفت پس از ان او وبرادرش
وابو الحکم سلیمان عبد الرحمن ناصر را بکشت در سنه سبع واربعمائة در قرطبه
بسلطنت بنشست وملقب بناصر لدین الله گردید ودر بیست وششم ذی قعده
سنه واربعمائة بحمام رفته بر دست غلامان مقتول شد قاسم بن حمود
پس از واقعه برادر در قرطبه بدو بیعت کردند وملقب بمامون شد آخر یحیی وادریس
وبرادر زاده ها با او تنازع نموده وی در سنه اربع عشر واربعمائة بر دست یحیی اسیر شده

محبوس بود تا در سنه احدی وثلثین واربعمائة کشته شد یحیی ابن علی
در حینی که قاسم از قرطبه باشبیلیه رفته بود در سنه اثنی عشر واربعمائة
از مالقه الغار کرده در قرطبه در مستهل جمادی الاول بر تخت نشست وخود را ملقب
بمعتلی گردانید ودر خلال آن احوال واعیان امویه بار دیگر خطبه باسم ایشان
خواندند وچون بر اندمات دولت یکچند کس ایشان هلاک شدند مجددا خطبه
بنام یحیی خواندند واو در وقت محاصره اشبیلیه در محرم سنه سبع وعشرین
واربعمائة بر دست اهالی آنجا کشته شد ادریس بن علی ابن حمود در واقعه
برادر در طنجه بود امرای علویه اورا طلبیده بپادشاهی برداشتند وملقب بمتأید
بالله شد ودر سنه اربع وثلثین واربعمائة هلاک گشت ادریس بن یحیی
بعد از برادر اورا از زندان بیرون آوردند بحکومت نشسته ملقب بعالی گردید اما تدبیر
نداشت ودولتش متزلزل بود در سنه ثلث وثمانین واربعمائة سلطنت را بر بنی
اعمام گذاشته بحکم ایشان در یکی از قلاع محبوس شد وبنوبتی دیگر اورا بیرون
آورده حاکم ساختند در سنه ست واربعین واربعمائة فوت شد محمد بن ادریس بن علی
بسلطنت رسیده لقب مهدی یافت وبرادر خود حسن را ولی عهد ساخته ملقب
بسامی گردانید وپس از چندگاه اورا از پیش خود رانده وی بجبال غمار رفته
با او بیعت نمودند واهالی جزیرهٔ خضرا محمد بن قاسم بن حمود را بخلافت برداشته
ملقب بمهدی ساختند ودر ان وقت چهار تن از علویه بامر خلافت موسوم بودند
ومحمد بن ادریس در سنه خمس واربعین واربعمائة وفات یافت بعقیده صاحب
عمدة الطالب تا زمان او سلطنت در ان دودمان بود وفات یافت عمده جمال الدین
احمد معروف بابن عنبه در بیست وهفتم صفر سنه ثمان وعشرین وثمانمائة جند سوم
در سادات رفیع الدرجات که سلاطین یمن بوده اند یحیی ابن حسین مادرش ام

حسن بنت سید محمد بن حسن مثنی الملکی بعبد الله بن قاسم رسی بن ابراهیم طباطبا
اسمعیل دیباج بن ابراهیم غمر بن حسن مثنی در زمان معتضد در سنه ثمانین
ومائتین در یمن ظهور کرده ملقب بهادی گردید آخر در ذی حجه سنه ثمان وتسعین ومائتین
در هفتاد وهشت سالگی وفات یافت واورا کتابیست در فقه زیدیه موسوم بالاحکام
قریب هفتاد سال در مکه معظمه خطبه بنام او خواندند در تاریخ الملوک مسطور است که یحیی را
شعر نیکوست که بر وفور فضیلت وعلو همت او دلالت دارد واز انجمله این اشعار اوست
که ببعضی از اصحاب وخویشان خود نوشته وعتاب نموده باینکه ایشان در اینکه باید او
موافقت در خروج نمودند واخر تخلف ازان ورزیدند **شعر** نام الخلی وبات الذی
فی تعب ؞ عضت علیه ولاة السوء بالحجب ؞ والناس فی غفلة عما اصیب به ؞ آل
الرسول وکل غیر مکتئب ؞ حتی انفت لدین الله محتسبا ؞ والله یجزی جزیلا کل محتسب
اذ لا ارى ناصرا للدین ینصره ؞ ولا طلوبا بحق الله ذا غضب ؞ کیف القرار وقد صارت
معالمها ؞ سنن الرسول کربع دارس خرب ؞ ام کیف یرضی بسوم الخسف ذو کرم
ممن له حسب قد صین بالادب ؞ یا ایها الراکب المزجی مطیته ؞ نحو الحجاز علی المهریة
النجب ؞ ابلغ بنی الحسن الاخیار مالکة ؞ من ناصح لهم ذی منطق ذرب ؞ عن خاذل
الدین لم تخشن جنوبه ؞ یوما ولم یرم بالتحریر فی العرب ؞ لکن دعهم للتقریب بینهم
وان لعب بجسمه فالعبث فلم یعتب ؞ اهل النبوة ما شانی وشانکم وکیف
اترکتم لومی بلا سبب ؞ لما شمرت ادعوکم بالکتاب الی ؞ امر النبی وقد امعنت فی
الطلب ؞ فانتم تخفض فی اللذات من لیث ؞ ونلتم راحة فی ساقة التعب ؞ یا قوم
بذا کتاب الله فاتبعوا ؞ ای الکتاب تراجوا من اذی النصب ؞ لعبتم وتقاعدتم علی
حنق ؞ فقمت اسعی بجد غیر ذی لعب ؞ بنی علی ولا تصغوا الی احد ؞ ولا تقد
وانا منکم الکرم العصب ؞ واستجمعوا فالکم عشر ومقدرة ؞ وانتم شعث فی ساقة التعب

ما بعد امری لکم عذر افلا تهنوا ؞ واستنجدوا بالسیوف البیض والیلب ؞ فقد سمعتم
حبیبا قال بغلت رما ؞ السیف اصدق انباء من الکتب **وله** اعاذل انما
همی جوادی ؞ ورمحی والمفاص من الدلاص ؞ ولا یسموا بهوای الی غناء ؞ ولا ابغی
الجوارح لاقتناص ؞ غضبت لخالقی فبرقت سیفی ؞ الی اهل القبائح والمعاصی
وله بنی حسن ابی الاخوان والاهل والوطن ؞ لادرک ثارا او لاقمع ظالما
اشد علی الاصنام من عابد الوثن ؞ بکل رقیق الحد ابیض صارم ؞ وکل ردینی ذوابل
فان یک خیر انتم خیر لکلکم ؞ وان یکن الاخری فانا ذوق محن **محمد بن یحیی**
کنیت او ابو القاسم ولقبش مرتضی پس از پدر والی شد واو فقیه وعالم بوده
باصول وفروع واورا تصانیف بسیار است ولادتش در سنه ثمان وستین
ومائتین ووفاتش در سنه خمس عشر وثلثمائة آورده اند که یحیی جماعتی را بمتابعت مذهب
حق دعوة مینمود وایشان ازان ابا مینمودند تا کار بقتال انجامید وچون صفوف
قتال راست شد محمد در معرکه در آمد واین ابیات را باواز بلند بر خواند
میخواند وکار زار میکرد **شعر** کدر الورد علیا والصدر ؞ فعل من بدل
حقا وکفر ؞ ایا الامة عودی للهدی ؞ ودعی عنک احادیث السمر ؞ واقبلی ما قال یحیی
لکم ؞ ابن بنت المصطفی خیر البشر ؞ عد مثنی البیض والسمر معا ؞ وتبدلت
رقاری لسهر ؞ لا جرت علی اعدائنا ؞ نار حرب بضرام استعرا **احمد بن یحیی**
که ملقب بناصر الدین الله ابو دقائم مقام کشت ودر سنه اربع وعشرین وثلثمائة
فوت شد حسن ابن احمد ناصر الملقب بمنتجب والی شد **یحیی بن احمد ناصر**
بعد از قتل برادر بحکومت رسید منصور لقب یافت واو معاصر معز الدولة
بن بویه است **یوسف بن یحیی** بعد از وی پسرش ابو محمد داعی امیر صنعا گردید
ابو محمد عبد الله بن محمد بن قاسم بجای آبا نشست در تاریخ الملوک مذکور است

که عبد الله مردی شهم صاحب حزم عظیم الناموس بود و اهل یمن او را بسیار
دوست میداشتند و او چون دانسته بود که اهل طبرستان از موالیان
اهل بیت رسالت اند همیشه مراسلات و هدایا بجانب ایشان میفرستاد و ایشانرا
بمتابعت خود دلالت میکرد تا آنکه در بعضی از آن دیار خطبه بنام او خواندند و آخر
بعضی از اعیان او در آنجا غلبه نمودند و خطبه او در جمیع آن بلاد خوانده شد
و خود در یمن بر سریر سلطنت متمکن بوده و از جمله اشعار او که مشعر است بآنکه دعوة
او از عراق گذشته و بولایت گیلان رسیده این دو بیت است شعر قل لبنی
العباس بابالکم ؛ لا تلحظونا لحظ رجحان ؛ و قد تخطتکم لنا دعوة ؛ جالت علی
اقطار جیلان ؛ و ناصر عباسی که معاصر او بود مال بسیار بطوائف عرب
یمن فرستاد و ایشانرا تحریص بقتل او نمود و وعدهای خوب داد و لیکن بسبب آنکه
در کار خود غفلت نمیورزید و از اخبار اطراف تفتیش مینمود کسی را بر او ظفر
نبود و بعد از وفات او پسر او را قائم مقام او ساختند و چون دیدند
که جاهل و قاصر بود از رتبه امامت خطبه بنام او نخواندند و احمد بن الحسین
را که از بنی اعمام عبد الله مذکور بود طلبیده امام خود ساختند و حال او امروز
در میان مردم مشهور است و در کمال علم و زهد و عبادت است و هرگز در
هیچ قلعه قرار نمیگیرد و همیشه در بیابانها و کوهستان یمن بسر می برد و الله
اعلم جند چهارم در شرفا و حکام مکه معظمه جعفر المکنی به ابو محمد بن محمد الامیر
بن حسن الامیر بن محمد الاکبر بن موسی الثانی بن عبد الله بن موسی جون
بن عبد الله محض ابن حسن مثنی بن امام حسن علیه السلام در عهد مطیع
عباسی بر انکجوترکی که گماشته عزیز اسمعیلی پادشاه مصر در سنه ستین و ثلثمائة
استیلا یافته بعد از قتل او بامداد فوجی از سپاه بلبیه و طلحه دیگر بحکومت

نشست

نشست و در ذی حجه سنه سبعین و ثلثمائة ارتحال نمود عیسی ابن جعفر از پدر قائم
مقام گردید حسن مکنی بابو الفتوح بن جعفر بعد از برادر والی گشته و وزیر
ابو القاسم مغربی که از اکابر فضلای شیعه اثنا عشریه بود از مصریان
گریخته پیش او آمد و او را بخلافت آنجا تحریص نمود وی نیز در ذی قعده سنه
احدی و اربعمائة لشکر بدانجا کشید اعراب بنی علی را با خود متفق ساخت
و حاکم مضطر گشته مال بسیار بر قبایل عرب ایثار کرد و ابو الفتوح بتوهم آنکه مبادا
او را بحاکم سپارند بی نیل مقصود برگشت و وزیر مغربی از وی روی گردان
شده ببغداد رفت و حسن بحکومت حجاز قانع شده در سنه اربع و ستین
ثلثین و اربعمائة وفات یافت ابو عبد الله تاج المعالی شکر بن حسن قائم
مقام پدر گشته بغایت کریم بود و حکایتی عجیب در کرم از وی در کتاب
نگارستان مسطور شده بآنجا رجوع نمایند و وفاتش در سنه اربع و ستین
و اربعمائة و آن طبقه بلکه نسب آن حکام بدو منتهی شده حمزه بن وهاس
ابن داود بن عبد الرحمن ابن ابو الفاتک عبد الله ابن داود بن سلیمان ابن
عبد الله بن موسی الجون بتغلب در آنجا دست یافت و میانه بنی موسی
و بنی سلیمان قتال بسیاری دست داد و او قریب بنجاه سال حکومت
کرد و از بنی سلیمان بغیر از وی کسی حکومت نکرد زمخشری کتاب کشاف
را در مکه در چاشت دوشنبه بیست و سیوم ربیع الآخر سنه ثمان عشر و
خمسمائة بنام حافد او علی ابن عیسی ابن علی در ابن بضم العین و فتح اللام حمزه
که بغایت فاضل و شاعر و جواد بود تصنیف نمود امیر محمد الملقب بتاج
المعالی بن جعفر بن ابو هاشم محمد ابن عبد الله بن ابو هاشم بن حسن الامیر
ابن محمد الاکبر جد علی جعفر اولین حاکمی که مذکور شد بملک موروثی رسید

چه پدر وجد ش قبل از ابو المعالی شکر حکومت کرده بودند واو در بدایت حال خطبه
بنام اسماعیلیه خوانده پس از آن حسب الاستدعای قایم عباسی بنام
او کرد والواحی که در حوالی کعبه وحجر وزمزم مکتب بالقاب مصریه بود بشکست وبغداد
فرستاد ودر سنه اثنی وستین واربعمائه رسول او نزد سلطان الب ارسلان
سلجوقی آمده چون خبر تغیر خطبه اسماعیلیه وتعیین خطبه بنام سلطان
رسانید الب ارسلان سی هزار دینار وخلع نفیس جهت او روان داشت
وفاتش در سنه سبع وثمانین واربعمائه وسنش از هفتاد متجاوز بود ابو فلیته
بن هاشم ابن تاج المعالی محمد پس از پدر والی شد واصبهبد بن سارتکین در سنه
سبع وثمانین واربعمائه مکه را از او انتزاع نموده وی در شوال این سال با جمعی بر سر
او آمده بر وغالب شد واصبهبد بشام گریخت امیر فلیته ابن ابو فلیته قاسم
ابن تاج المعالی محمد بعد از پدر بحکومت نشست در عشر اواسط صفر سنه
سبع عشر وخمسمائه وفات یافت امیر تاج المعالی عمدة الدین هاشم بن
امیر فلیته دیگر اخوان آمکین بداده بحکومت نشست ودر سنه سبع وعشرین
وفات یافت قاسم بن هاشم ابن فلیته بعد از پدر پادشاه شد امیر
ارغش امیر حاج بغداد او را در سنه خمس وخمسین وخمسمائه اخراج
نموده عمش عیسی را حاکم ساخت واو از بادیه بر سر عم آمده وی را اخراج نموده
باز عیسی لشکر بر سر او آورده وی را در رمضان سنه ست وخمسین وخمسمائه بکشت
مدت حکومتش بیست ونه سال امیر قطب الدین عیسی ابن امیر فلیته
پس از برادرزاده پادشاه شد امیر مکثر ابن عیسی پس از پدر والی گشت
ودر سنه احدی وسبعین وخمسمائه از لشکر مستضی عباسی گریخته برادرش
داود بن عیسی بجای او منصوب شد اما حکومت مکثر تا سنه ثلاث وتسعین وخمسمائه

مستمر بود بعد از آن منصور برادر داود بن عیسی حاکم شد قتاده بن ادریس
بن مطاعن بن عبد الکریم بن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن سلمة بن
عبد الله بن محمد ثعلب بن عبد الله الاکبر بن محمد الثائر بن موسی الجون
امیر مکه بروایت بعضی در سنه سبع وتسعین وخمسمائه بن مکثر بن عیسی غالب
آمده حکومت یافت واو بغایت شجاع ومتجبر وسخت دل بود ودر تاریخ مصر و
قاهره مذکور است که قتاده امیری عارف ومنصف بود وغلامانی را که در مکه فساد
میکردند سیاست میفرمود ودر زمان حکومت او اموال ونفوس تجار در حیطه
امان بود واو بقاعده شیعه سب صحابه میکرد وفرموده بود که در حرم
حی علی خیر العمل اذان میگفتند والتفات بهیچکس از پادشاهان زمان نمی
نمود وبخلیفه بغداد وغیر او رجوع نمیکرد وبلکه همه ساله از خلیفه بغداد اموال
بسیار جهة او می آوردند واو میگفت که من بخلافت سزاوارتر از دیگرانم وچنین
مشهور است که در مدة عمر از او گناه کبیره صادر نشده بود ودر تاریخ جهان
آرا وغیر آن مذکور است که آخر ناصر عباسی او را فریب داده بعراق
طلبیده وچون بحوالی کوفه رسید اکابر واصاغر حتی شیربانان با شیرها در قلاده
باستقبال او رفتند چون وی را چشم بران افتاد گفت بلاد تذل بها ال
اسد لا ادخلها واز آنجا برگشت حسن ابن قتاده بعد از پدر قائم مقام
شد ابو راجح ابن قتاده بعد از برادر حاکم گردید ودر زمان او ملک مسعود بن ملک
کامل از آل ایوب چندوقتی استیلا پیدا کرده باز راجح فائق آمد ابو سعید حسن بن
علی ابن قتاده با عم در آن امر شریک شد امیر نجم الدین محمد ابو نمی
بن ابو سعد حسن بحکومت رسید وبغایة معمر شد سی پسر داشت از آنجمله
سید حمید الله پیش سلطان غازان آمده وی رغبات بسیار در حله بود داد

و ابو الغیث بن ابونمی والی شده بر دست برادرش حمیضه بقتل آمد حمیضه
برادران باتفاق او را گرفته بمصر فرستادند و او از آنجا فرار کرده پیش سلطان محمد
اولجایتو آمده و مدد گرفته چون بصره رسید خبر فوت سلطان شنید بنابرین
لشکر او از وجدا شده وی بسر حد حجاز رفت و همواره بران دیار تاخت میکرد
تا آنکه بقصد ملک ناصر پادشاه مصر کشته شد سید ابو عمرو رمیثه بن
ابونمی حاکم گردید و از اولاد او شهاب الدین احمد نزد سلطان ابو سعید آمد
و محمل سلطان را بمکه برده مقدم بر محمل دیگر سلاطین داشت و رزی که باسم
سلطان بود دران دیار جاری ساخت بنابرین بعد از عود سلطان پیش از پیش
در تعظیم و اجلال او کوشیده امارت اعراب عراق بدو داد و بعد از
سلطان بر مکه استیلا یافت امیر شیخ حسن یونان او را محاصره کرده بعد از
تسخیر بگشت و درین مدت پدرش در حیات بود سید عز الدین
بن عجلان ابن رمیثه حاکم حجاز شد و میان او و اخوان مخالفت رفت سید شهاب الدین
ابن سید عز الدین والی گشت و عادل و سایس بود بعد از و احوال آنجا مضطرب گردید
سید حسن الدین بن عجلان پس از آل رمیثه که در تنازع حکومت میکردند والی
گردید آخر برادرزاده اش رمیثه بن محمد بن عجلان با وی منازعه چند کرده آخر
بر و قرار گرفت فصل در ذکر بنی فاطمه علیهم السلام که در دیار مغرب و مصر
خلیفه شدند و ایشان را اسمعیلیه و عبیدیه نیز گویند در زمان دولت
بنی عباس دویست و هفتاد و چهار سال پادشاهی کردند عدد ایشان
چهارده تن ابتدای ملکشان از سنه ست و تسعین و مایتین تا سنه
ست و ستین و خمسمایة از فرزندان اسمعیل بن الامام جعفر الصادق علیه السلام
بودند و اسمعیل فرزند بزرگترین امام جعفر صادق علیه السلام بود و اکثر

مردم

مردم را گمان آن بوده که بعد از پدر او امام خواهد بود و جماعتی میگفتند که او صاحب الزمانست
و او در زمان پدر وفات یافت و امام جعفر علیه السلام بر خلاف ظن او خبر ما کرد و خط ثبت
جنازه او را حاضر کرده و کفن او بگشود و او را بمردم نمود تا بر جستند که او مرده است
و بر گمان فاسد خود باقی نماندند و از اسمعیلیان طایفه اند که ایشان را اعتقاد
آنست که اسمعیل بن جعفر زنده است و او صاحب الزمان خواهد بود و در بعضی
از تواریخ مسطور است که اسمعیل را پسری بود محمد نام و محمد را پسری آمد نام او
جعفر ولادت او در مدینه از و در وجود آمد محمد ابن جعفر الحبیب و او را حبیب
بدان خواندند که مردمان هم او را دوست میداشتند و فرزندان او در طرف دیار
مغرب افتادند و اول کسی از ایشان که بتقویت ابو عبد الله صوفی در سجلماسه
مغرب بخلافت موسوم شد عبید الله بن محمد المهدی بالله بود و نسب او بروجهی
که حضرت سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده در فاتحه
تقویمی که آنرا بنام علاء الدین محمد اسمعیل حاکم قهستان تالیف نموده برین نمط است
محمد بن المهدی ابن عبد الله بن احمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و بزعم
بعضی نسبش برین وجه است عبید الله بن محمد بن عبد الله بن میمون بن محمد
بن اسمعیل بن الامام جعفر الصادق علیه السلام ولادت او در قریه سلمیه
حمص در سنه ست و ستین و مایتین و مدت خلافت او بیست و چهار سال بود وفات او
در سنه اثنین و عشرین و ثلثمائه و مدت عمر او شصت و دو سال بود خروج او روز
یکشنبه هفتم ذی الحجه سنه ست و تسعین و مایتین اما در روز پنجشنبه ربیع الآخر
سنه سبع بروی بخلافت سلام کردند زعم اسمعیلیه آنست که مهدی موعود که
که در اخبار واقع شده عبارت از وست و بعضی از هواخواهان مهدی روایت کرده
اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که علی راس ثلثمائة

یطلع الشمس من مغربها و گفتند که مراد از لفظ شمس که در حدیث واقع شده
مهدیست و او با هر که محاربه نمود مظفر و منصور میگشت صاحب روضة الصفا
آورده که در حدود قیروان قلعه در غایت رصانت و رزانت بنیاد نهاده
آنرا المهدیه موسوم گردانید و در سنه تسع و تسعین و مایتین اهالی بعضی از دیار مغرب
دم از عصیان میزدند و مهدی پسر خود را بدفع ایشان نامزد فرموده و او آنجا قلعه
را محاصره نموده مدت دیر بر در شهر نشست تا قوة محصوران با تمام رسید و عاقبت
با تیغ و کفن بیرون آمده دست در دامن استیمان زدند و مهدی سایهٔ عاطفت
و احسان بر سر ضعیفان افکنده همه را از کشتن امان داد و بمواخذه قلیل از اموال قناعت
نمود و مهدی در ایام خلافت خویش باطراف و اکناف ولایت مغرب لشکرها فرستاد
و مجموع را در حیطهٔ تصرف آورد و خانوادهای قدیم را برانداخت و چون از ضبط آنها
و قیروان و طرابلس و امثال آن فراغت یافت پسر خویش قایم را بتسخیر دیار
مصر با لشکری گران روان کرد و مقتدر عباسی مونس خادم را با سپاهی جرار
در برابر فرستاده میان ایشان محاربه روی نمود و مونس در آن معارک مردانگی
بجا آورده از دار الخلافه بمظفر ملقب گشت و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که
مونس دو نوبت با قایم حرب کرده آخر روی بفرار نهاد و دیار مصر و صعید خلفای
علویه را مستخلص گشت و چون مدت بیست و پنج سال از خلافت مهدی بگذشت
در حصار مهدیه روی بعالم آخرت آورد و در تاریخ روضة الصفا آورده که عباسیه
در نسب مهدی طعن کرده محضری نوشتند و خواستند که امر فرمایند تا خطبا
آنرا بر منابر بخوانند وزیر مقتدر گفت که اگر شما چنین کنید علویان
نیز نسبت بعباسیان زبان قدح دراز کرده در آن باب محضری نویسند
و امر کنند تا بر رؤس منابر ولایت مغرب بخوانند و هیچ یک از دو طایفه اشما

را در میان

را در میان امت قدر و قیمت نماند لاجرم مقتدر از سر آن قضیه درگذشت
و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که آن محضر نوشته شد و سایر سادات
و اشراف و قضاة و علمای دار الخلافه مهر بران نهادند و از جملهٔ ایشان ابو الفرج
بن جوزی در آن محضر نوشت که دلیل بر آنکه ایشان ادعیا اند و از اولاد علی و فاطمه
نیستند کلام عبد الله بن عمر است که در وقتی که حضرت امام حسین علیه السلام
بواسطهٔ وصول مکاتبات اهل عراق متوجه آن دیار شد بآنحضرت گفته
اذهب الیهم فانی اخاف علیک ان تقتل و ان جدک قد خیر بین الدنیا و الآخرة
فاختار الآخرة علی الدنیا و انت بضعة منه و انه و الله لا تنالها انت و لا احد
من اهل بیتک چه این کلام دلالت میکند بر آنکه هیچ یک از اهل بیت نمیرسد
مگر محمد بن عبد الله مهدی که در آخر الزمان خواهد بود و معلوم است که ایشان
پیش از ظهور علامات آخر الزمان مدتی طویل مالک دیار مغرب و مصر و غیر آن شدند
پس باید که بنا بر خبر عبد الله بن عمر از اهل بیت نبوة نباشند بجهة آنکه سادات
و قضاة و فقها و کبرا درین محضر بران رفته اند این است حاصل استدلال این
و مولف را در آن تامل است از چند وجه اول آنکه کلام ابن عمر چگونه درین مقام حجت
شود دوم عجب است که اگر یکی از سادات اهل بیت از احوال آینده خبری دهد باقی قضات
منع نمایند و میگویند که علم غیب مخصوص خدای تعالی است و درین مقام که قدح در
نسب بعضی از سادات اهل البیت علیهم السلام میکنند عبد الله بن عمر را در اخبار
از غیب عیب نمیکنند و آنرا حجه میدانند دیگر آنکه بر تقدیر تسلیم صحة کلام
ابن عمر می تواند بود که ضمیر مونث در قول او لا تنالها راجع باشد بخلافت
حقه که از جانب حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله تواند بود نه خلافت فاسده
و ملک عضوض که باعتقاد اهل سنت در ما بعد سی سال از وفات آنحضرت

غیر از آن نتواند بود پس حاصل کلام ابن عمر چنین شود که خلافت حقه حقیقیه
الهیه بتو و هیچ یک از اهل بیت تو نخواهد رسید و ایمعنی موجب آن است
که ملک عضوض و خلافت ظاهری که ابن جوزی و اصحاب او آنرا به بنی امیه و بنی العباس
روا داشته اند هیچ یک از اولاد و اهل بیت حضرت امام حسین علیه السلام نرسد
دیگر آنکه قول او که وان جدک قد خیر بین الدنیا والآخرة دلالت بر وضع روایت میکند
زیرا که این عبارت مشعر است بر آنکه حضرت امام حسین علیه السلام در توجه بعراق طالب
دنیا بود و حاشا که ابن عمر درباره امام حسین علیه السلام این گمان داشته باشد
بلکه آنحضرت طالب خلافت الهی بود که بموجب حدیث صحیح لایزال الاسلام عزیزا
الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و غیر آن از احادیث که در فاتحه این کتاب مذکور است
مستحق آن گشته بود دیگر آنکه اطلاق عبارات ابن عمر بر وجهی که دلالت
بر نفی خلافت از مهدی اهل البیت نیز دارد قرینه وضع روایتست و از جمله
غرائب آنکه شیخ جلال الدین سیوطی شافعی در کتاب تاریخ الخلفا استدلال نموده بر
بطلان خلافت خلفای اسمعیلیه باحادیثی که اهل سنت روایت کرده اند درباب
امتداد زمان خلافت عباسیه تا زمان ظهور مهدی آخر الزمان و مخفی نخواهد بود که اقدام
مامون عباسی بر ولیعهد ساختن حضرت امام رضا علیه السلام دلیل صریح است
بر آنکه آن احادیث بعد از انقضای ایام مامون وضع شده که اگر آن احادیث ثابت
می بود و بمامون میرسید که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه فرموده که خلافت در
اولاد عباس تا قیامت باقی خواهد بود اقدام بر نقل خلافت از خاندان خود بحضرت
امام رضا علیه السلام نخواستی نمود زیرا که ارتکاب آن بعد از وقوع احادیث مذکوره
متضمن مدافعه با قضای الهی و معارضه با نص حضرت رسالت پناهی و بر جهل و ضلالت
خود گواهی است و ایضا بر اهل روزگار پوشیده نیست که تا الحال اسامی بسیار شد

لطیفه

که خلافت از آل عباس بیرون رفته بلکه از نسب ایشان بر صفحه روزگار اثری نمانده
والحمد لله که روزگار آن متغلبان بسر آمده و وضع واقعه ایام از وضع آن احادیث
که اهل سنت جهت خوش آمد آن طایفه بر هم بافته بودند کاشف گردید و بدین قیاس است
اکثر احادیثی که در کتب ایشان مذکور و بصحت آن مغرورند و ایضا ابن کثیر در موضع
دیگر از تاریخ خود تکذیب آن محضر نموده و گفته که در اول مرتبه که اکابر و علما باستدعا
خلیفه قادر بالله عباسی خط و مهر بر آن محضر می نهادند سید رضی الدین موسوی
نیز بالحاح و اکراه خط بر آن محضر نهاد و چون از مجلس خلیفه بیرون رفت جهت اشعار
ببطلان آن محضر و اظهار آنکه آنچه در آنجا نوشته شده از روی اکراه بود قطعه شعری
بگفت که دلالت بر صحت نسب خلفاء اسمعیلیه داشت و یک بیت او اینست شعر
البس الذل فی بلد الاعادی ۞ وبمصر الخلیفة العلوی ۞ و خلیفه عباسی چون آن قطعه
را شنید بر آشفت و شریف طاهر پدر سید رضی الدین و برادر او میر مرتضی علم
الهدی را طلبیده و با ایشان گله آغاز کرده ایشان چون بسید رضی الدین در آن باب
سخن گفتند گفت من آن قطعه را نگفته ام خلیفه گفت اگر او آن قطعه را نگفته
باید که قطعه دیگر مشتمل بر قدح نسب اسمعیلیه بگوید و درین باب مکرر کس نزد
میر رضی الدین فرستادند و او قبول نکرد چون سید رضی الدین و خاندان او در
عرب صاحب شوکت و فضل بودند و خلیفه قدرت بر اهانت ایشان نداشت لاجرم
بآن راضی شد که سید رضی الدین سوگند بخورد که آن قطعه را نگفته آنگاه شیخ
ابو حامد اسفراینی و قاضی ابوبکر باقلانی را که از علمای اهل سنت بودند بخانه او فرستاد
تا او را سوگند دادند والله اعلم بحقیقة الحال و بر متتبع احوال و آثار مخفی نخواهد بود
که گواهی دروغ و روایت احادیث موضوعه بی فروغ نزد علمای اهل سنت بغایت
آسانست چه اکثر ایشان نصرت مذهب خود را هیچ کذب میدانند و لهذا صاحب کتاب

ترغیب وترهیب که از اکابر محدثان اهل سنت است در خاتمهٔ کتاب مذکور بسیاری
از علمای اهل سنت را نام برده وگفته که ایشان وضع حدیث از برای نصرت
مذهب میکرده اند وآنرا مباح میدانسته اند وصاحب روضة الصفا در ذیل احوال عبد الله
بن طاهر ذو الیمینین که از جانب مامون حاکم خراسان بود آورده که در ایام حکومت
او جمعی از مجوس در هراة مقارن مسجدی آتشکده داشتند وخراجی در شرع
شریف مقرر است جزیه میدادند وهیچکس متعرض ایشان نمیشد روزی یکی از وعاظ
که در قریهٔ مالان وعظ میگفت در اثنای سخن فرمود که درین شهر مسلمانی ضعیف
است ومؤید اینمقال آنکه مسجد وآتشکده متصل یکدیگر واقع شده واهل اسلام
در دفع این صورت اهمال وتغافل مینمایند ازین کلمات عرق عصبیت مسلمانان در حرکت
آمده خلقی کثیر اتفاق کردند وچون شب شده در تخریب مسجد وآتشکده
سعی نموده از عمارت آن دو موضع اثر نگذاشتند ودر همان شب مسجد جدید بجای
آن مسجد وآتشکده طرح انداختند مجوس چون صباح از غفلت سر بر آوردند واز
مسجد قدیم وآتشکدهٔ خویش نشانی ندیدند دود حیرت بدماغ ایشان راه یافته
متفحص آن قضیه گشتند وچون بر حقیقت حال اطلاع یافتند از هرات بنیشابور
رفته بعرض عبد الله بن طاهر رسانیدند که در ایام دولت تو چنین حیفی واقع شد
اکنون بتظلم آمده ایم وامید میداریم که داد ما بستانی عبد الله بن طاهر فرمانی
داد که از حقیقت آن مهم استعلام نمایند چون امنا در مقام تفتیش واستفسار
آمدند چهار هزار پیر معمر از شهر هراة وقرای آن بلده مجتمع گشته گواهی دادند که مدت
الحیوة این مسجد را بهمین کیفیت که حالا واقع است دیده ایم وقبل ازین درین موضع
آتشکده ومسجد دیگر بوده ودر ادای این شهادت ثواب طمع داشتند وتفصیل
خروج مهدی مذکور وکیفیت مذهب اسمعیلیه در تواریخ مشهوره مسطور ودر کتاب

جواب

ملل ونحل محمد شهرستانی مذکور است **محمد** لقبش القائم بامر الله پدرش مهدی
در ایام خلافت خویش از مردم مغرب وبربر بیعت از برای او ستانده بود وچون
مهدی وفات یافت وقائم در سنهٔ خمس وعشرین وثلثمایه قائم مقام شد اهل
صقلیه بواسطهٔ سوء اعمال عامل او سالم بن راشد از اطاعت او سر باز زدند وقائم
سالم را عزل کرده دیگری را بجای او نصب فرموده واز کلیات وقایع زمان قائم یکی آن
بود که ابو یزید که بتعلیم صبیان اشتغال داشت بر وی خروج کرد وجمعی کثیر
جمی غفیر در تحت رایت او مجتمع گشتند ومیان او وقائم محاربات دست داد آخر الامر
قائم از وی منهزم گشت وابو یزید قائم را تعاقب نموده در مهدیه قائم محصور گشت
واسمعیلیه ابو یزید را دجال نام کرده حدیثی روایت کردند مضمون آنکه دجال بر مهدی یا
قائم خروج کند ودر حین محاصره قائم مریض گشته درگذشت وپسرش اسمعیل
بجای او بنشست مدت خلافت قائم دوازده سال وهفت ماه بود **اسمعیل** لقبش
المنصور بالله چون قائم از پای درآمد اشراف حصار مهدیه بر منصور بیعت کردند
واو بغایت شجاع ومردانه وعاقل وفرزانه بود وچون در حین فوت پدرش ابو یزید
خارجی با لشکری سنگین بر در حصار بود مرگ قائم را پنهان داشت وحسن تدبیر
وکمال دلاوری او ابو یزید از ظاهر مهدیه کوچ کرده گریزان شد ومنصور او را تعاقب
نموده بجائی رسید که از صعوبت مسالک دیگر نتوانست رفت وابو یزید گریخته
ببلاد سودان فرود آمد واین خبر مسموع منصور گشته جمعی از اهل جلادت
را بدفع او نامزد فرمود وایشان بموجب فرموده از عقب ابو یزید شتافتند
بعد از کشتش وکوشش او را دستگیر کرده نزد منصور آوردند واز موقف خلافت
حکم صادر شد که ابو یزید را در قفصی آهنین با حمدونه قرین وهمنشین گردانیدند و
بعد از چندگاه بنا بر فرمان ابو یزید را پوست کنده وآنرا پر کاه ساخته گرد تمام

ولایت براوردند وفتح نامها باطراف ولایت شام فرستاده افعال ناشایست
او را که در ایام خروج از قتل وغارت وغیر آن واقع شده بود باز نمودند ومنصور
در ایام دولت خویش حسن بن علی بن ابی الحسین کلبی را که یکی از عظمای ملت بود
وبداد ودهش آراسته بحکومت صقلیه فرستاد وجه حسن معاشرت حسن
محبت او در دلها قرار گرفته بضبط وربط امور مشغول شد ودر خلال این احوال
رومیان متوجه محاربه او گشتند وچون فریقین متقارب شدند آتش محاربه زبانه
بفلک اثیر کشید وحسن منهزم شد ومقارن این حال فتح غلام منصور با طایفه
از شجعان بمعاونت حسن رسیده باتفاق روی بلشکر رومیان نهاده جنگ
درپیوستند واهل روم شکست بسیار یافته بقیة السیف بهزار حیله بقیصر
ملحق شدند وابوجعفر مروروذی بیتی چند در تهنیت این فتح مبین انشا
کرده معروض منصور گردانید مخبر بر آنکه امید میدارم که باسم همایون قرة العین
خلیفه المعز لدین الله که ولی عهد است در مکه ومدینه روس منابر ووجوه دنانیر
بنام ولقب آن در درج خلافت ودری برج امامت مزین ومحلی گردد وعاقبت آنچه
بر زبان ابوجعفر گذشته بود بوقوع انجامید وچون هفت سال از خلافت منصور
منقضی شد عالم فانی را وداع نمود مدت حیاتش سی وهفت سال بود معد بن اسمعیل
لقبش المعز لدین الله پادشاهی صاحب رای وشجاع بود دقایق امور ملک ودقایق
ملت نیکو دانستی وکما ینبغی مراسم سیادت وحکومت بجا آوردی ویافعی گفته که
کان مظهر التشیع معظما لحرمة الاسلام حلیما کریما وقورا حازما سریا یرجع الی الانصاف
ویجری الامور علی احسن احکامها در روز وفات پدرش که سلخ شوال سنه احدی
واربعین وثلثمایه بود بروی بیعت کردند ودر سنه سبع واربعین بنده خود جوهر
خادم را بانواع عواطف پادشاهانه اختصاص داده بالشکر گران باقصای بلاد مغرب فرستاد

وا تا ساحل بحر اوقیانوس وجزایر خالدات رفته ماهی که بان بحر منتسب بود
دران ملک معروف صید کرده بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد والمعز لدین
الله در ایام حکومت خویش ببلانیه لشکر کشیده آن دیار را فتح فرمود ووالی آن
مملکت را که متغلبی بود وخود را شکر الله نام نهاده فرموده بود که او را امیر المومنین
گویند اسیر ودستگیر کرد وبعد ازین فتح لشکر عظیم بجزایر روم ارسال
نموده میان او وسپاه رومیان حربی عظیم واقع شد ومغربیه بر مخالفان غالب آمده
غنایم فراوان گرفتند ودر خلال این احوال خبر وفات کافور اخشیدی که از
قبل خلفای عباسیه بحکومت مصر اشتغال مینمود بسمع معز رسید وبواسطه
قحط وغلا مصریان عاجز ومضطر گشته اشراف واعیان مملکت رسولان ونامها فرستاده
از معز التماس نمودند که بنفس خویش حرکت فرماید یا از امرای دولت شخصی را
که شایسته ریاست باشد بآن ولایت فرستد وچون معز برین قضیه اطلاع یافت
همت بر تسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر را با جمعی از ارباب سلاح وکشتیهای
مشحون بانواع اطعمه واصناف اغذیه که بر اهالی آن مملکت صدقه کنند ارسال
نمود وجوهر در سنه سبع وخمسین وثلثمایه با کشتی بر جناح تمام تر بعد از قطع مفاوز
ومسالک بمصر رسیده چشم اهالی آن دیار بدیدار او روشن شد وسوره جوع ایشان
بصدقات المعز لدین الله قرار یافت جوهر به بستان اخشیدی نزول کرده
بموجب فرموده میان فسطاط ومصر وعین الشمس ببنای مصر جدید که بقاهره
معزیه اشتهار یافته مشغول شد وبیعی جوهر مصر واسکندریه ودیار صعید
ودمیاط ومکه ومدینه از تصرف عباسیان بیرون رفته در تسخیر علویه در آمد
ودرین اثنا جوهر یکی از قایدان امرا با لشکری گران بجانب فلسطین فرستاد وآن قاید
فلسطین فرستاد وآن قایده فلسطین را فتح نموده عزم دمشق نمود وبر دمشق نیز

مستولی شده سایر ممالک شام را بگرفتند صاحب روضة الصفا آورده که بعضی از
قرامطه را که افعال ناشایست از ایشان در وجود آمد مثل قلع حجر الاسود و غیر
ذلک جوهر در مصر سیاست رسانید و بقایای آن جماعة گریخته در ولایت شام متواری
شدند و از سیاق این کلام بوضوح می پیوندد که قرامطه ورای اسمعیلیه طایفه دیگر اند
و عباسیان و هواخواهان ایشان از کمال بغض و عداوت قرامطه را داخل اسمعیلیان
ساخته اند و موید اینست آنکه چون عبد الله بن معتز عباسی در بعضی از قصاید
خود که طعن و تعرض بآل ابی طالب علیه السلام نموده و تعرض بخلفای علویه مذکور
نیز نموده بآنکه قرمطی اند و قرامطه از ایشان اند لاجرم بعضی از اکابر ایشان
در جواب آن ناصبی قصیده گفته و دفع نسبت قرامطه از خود باین بیت نموده
شعر وتنسب افعال القرامط کاذبا :. الی عترة الهادی الکرام الاطائب :. و این
قصیده با یک بیت از قصیده عبد الله معتز در حاشیه احوال امیر ابو فراس حمدانی
از مجلس امر اء مذکور خواهد شد و در شوال سنه احدی وستین وثلثمائة المعز لدین الله
عزیمت مصر از مغرب هجرت نمود و اولاد و حرمها با خود همراه کرد ... اموال که
مصحوب داشت از حیز تعداد بیرون بود در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که در آن
سفر پانزده هزار شتر و ده هزار استر در سلوک از سرخ و سفید میکشیدند
و اعیان و اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال المعز لدین الله شتافته
و در آن سرزمین بلقای او مشرف شدند و شرح شدة فراق و تفصیل الام اشتیاق
خویش معروض داشته بنوازش و استمالت اختصاص یافتند و خلیفه
علوی چون بمجروسه معزیه نزول فرمود باساس عدل و انصاف چنان اشتغال
نمود که مزیدی بر آن متصور نبود گویند که چند صندوق برزد در پیش بارگاه او نهاده
بودند و رخصت داده تا هر روز محتاجان بیایند و در یک کف آنچه گنجد از آن نقود

بر دارند و اکنون صنادیق بر جای اوست و لیکن از آن کرم نشان نمانده و چون امور ملک
استقامت یافت در روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه خمس وستین وثلثمائة
نقد حیات بقابض ارواح سپردند عمرش چهل و چهار سال خلافتش بیست و پنج
سال و سه ماه عزیز لقبش العزیز بالله پدرش معد ولادتش در محرم سنه ۳۴۴
بیعتش در جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه خمس وستین وثلثمائة مولف تاریخ مصر
و قاهره گفته که عزیز کریم و شجاع و صاحب سیاست بود و با رعیت برفق و احسان
سلوک مینمود و از مسبحی نقل کرده که عزیز ادیب و فاضل و حسن الخلق و الخلق
بود و بخون ریزی مایل نبود و بصید کردن جانوران رغبت بسیار داشت و ابو منصور
ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر آورده که یکی از پسران عزیز در روز عید وفات یافت
و عزیز در آن باب این چند بیت گفته شعر نحن بنو المصطفی ذو و محن :. یجرعها
فی الحیوة کاظمنا :. عجیبة فی الانام محنتنا :. اولنا مبتلی و آخرنا :. یفرح
هذا الوری بعیدهم :. طرا و اعیادنا ماتمنا :. و ایضا ثعالبی گفته که عزیز بغایت
فصیح بود و کتابتی که بعضد الدولة نوشته در مجلس طایع خلیفه عباسی خوانده
شده و دلالت بر غایة فضل و قوة و شوکت او دارد و صورة کتابت که بعد از بسمله
نوشته بود که من عبد الله و ولیه نزار بن ابی المنصور الامام العزیز بالله امیر المؤمنین
الی عضد الدولة نصیر ملة الاسلام ابی شجاع ابن ابی علی سلام علیک فان امیر المؤمنین
یحمد الیک الله الذی لا اله الا الله لا هو و یسأله الصلوة علی جده محمد رسول رب العالمین
و حجة الله علی الخلق اجمعین صلوة نامیة متصلة دایمة بعترته الهادیة و ذریته
الطیبة الطاهرة و بعد فان رسولک وصل الله الی حضرت امیر المؤمنین مع الرسول
المنفذ الیک فاقاما یحکیان من اخلاصک فی ولاء امیر المؤمنین و مودتک و معرفتک بحق
امامته و محبتک الآبائه الطایعین الهادین المهدیین فسر امیر المؤمنین بما سمعه منه

و وافق ما کان بتوسّطه منک وانک لا تعدل عن الحق وذکر کلاماً کثیراً فی هذا المعنی
الی ان قال وقد علمت ما جری علی ثغور المسلمین من المشرکین وخراب الشام وضعف
اهله وغلاء الاسعار ولولا ذلک لتوجه امیر المؤمنین بنفسه الی الثغور وسوف
یقدم الی الحیرة وکتابه یقدم الیک عنقریب فتاهب الی الجهاد فی سبیل الله
ودر آخر مکتوب نوشته بود وکتبه یعقوب بن یوسف ابن کلس عند مولانا
امیر المؤمنین پس عضد الدوله در جواب او کتابی نوشت و در ان اعتراف نمود بفضل
اهل البیت علیهم السلام واقرار نمود که عزیز از ان خاندانست و او را بحضرت
شریفه مخاطب ساخت و از وزیر او یعقوب مذکور منقولست که عزیز روزی
باسم خود حیدر میگفت میخواهم که مردم را به بینم که همگی متنعم بزر و سیم و جواهر و
خیل ولباس وضیاع وعقار وغیر آن از اقسام نعم باشند و جمیع آن نعمتها
از پیش من باشد فوتش در سه شنبه بیست وهشتم رمضان سنه ست وثمانین وثلثمائة
منصور ملقب بالحاکم بامر الله پسر عزیز و ولادتش بقاهره پنجشنبه نهم ربیع الاول
سنه خمس وسبعین وثلثمائه بیعتش در صبح فوت پدرش و پدر در عهد خود
در مداین و امصار و منابر آن خطبه باسم او خواندند صاحب تاریخ گزیده آورده که
حاکم جمعی را از مصر فرستاد و علوی مدنی را بفرمود تا در خانه او شب نقب
می زدند تا روضه رسول صلوات الله علیه وآله و میخواستند که ابوبکر و عمر را
از جوار حضرت رسالت بیرون آرند و آخر آن معنی بر والی مدینه ظاهر شد و آنجماعه
را بگرفت و سیاست کرد و گفته که این از کرامات ابوبکر و عمر بود و مولف
کتاب گوید اگر خلفای اسمعیلیه را این اراده می بود و در ایامی که حرمین شریفین
در تصرف ایشان بود چنان کاری میسّر نبود لیکن چون استعمال کلنگ
و بیل در جوار حضرت سید ابرار جهت اخراج آن دو غدار در نظر ارباب اعتبار

از اصل

از اصل و فرع ایشان اقبح نمود مرتکب آن نشدند و برتقدیر تسلیم آنکه حاکم
مذکور متصدی امر آن شده باشد مسلم نیست که گماشتهای او از ان امر ممنوع
گشتند چه این قسم انکار باطل و مکابرهٔ بیحاصل از اهل سنت بسیار واقع شده مالک
ابن کثیر شامی وغیره از ارباب سیر آورده اند که آل عباس در مبادی استیلای
خود جمیع قبور ملوک بنی امیه را شکافتند و سوختند و خراب کردند و بعد
چندین قرن که دولت عباسیان خلل یافت جمعی از اهل سنت که هواخواه
الجماعت بودند بر مواضع نبش قبور ایشان عمارتها ساختند و بزیارت آن اقدام
مینمایند و همچنین بر جمیع عالمیان ظاهر است که حضرت سلطان شاه اسمعیل
انار الله برهانه قبر ابوحنیفه کوفی را که در بغداد بود کندند و عظام او را سوخت
و سگی بجای او دفن نمود و آن موضع را مزبلهٔ اهل بغداد ساخت و چندین سال
برین منوال گذشت و آخر که سلطان روم بر بغداد مستولی شد خانهای مزبله را خراب
کرد و بجای آن عمارتی کرد و در اندرون آن صندوقی نهاد و مردم را بزیارت آن
فرمان داد تا این زمان اهل سنت و جماعت زیارت آن مزبله مینمایند و تعظیم آن بجای
می آرند و برتقدیر تسلیم صحت آن نکار میگوئیم که چون قبر ابوبکر و عمر بغایت
نزدیک بر قبر مطهر پیغمبر صلوات الله علیه وآله بود و بنابرین محتمل بود که
نقب آن جماعت خصوصاً که در شب باشد منجر به نبش قبر آنحضرت شود
لاجرم باقتضای مشیت الهی از اتمام آن امر ممنوع گشتند و اگر ابوبکر و عمر را
کرامتی می بود از گزیدن مار غار و فرار و غیر آن از نقص و عوار سالم
میماندند و صاعقهٔ غضب الهی که در سنه جهت محض احراق ایشان بمدینه
سکینه نازل شد ایشانرا نمیسوخت و قصهٔ نزول صاعقه در مسجد مدینه
در تاریخ الخلفا از تالیفات جلال الدین سیوطی وغیر آن مذکور است حاکم مدة بیست و

و یکسال و یکماه خلافت کرد و غایب شده پیدا نیامد و کس ندانست که بر وی چه رفت و فقدان
او در شب بیست و هفتم شوال سنه احدی عشر و اربعمائه بود خلف لقبش ظاهر لاعزاز
دین الله و بعضی گفته الظاهر بامر الله پدرش منصور و ولادتش در مصر دوشنبه دهم
رمضان سنه خمس و تسعین و ثلثمائه بیعتش بعد از پدرش بجبل روز در شب دوشنبه
عید الضحی و وفاتش در منتصف شعبان سنه سبع و عشرین و اربعمائه معد لقبش
المستنصر بالله پدرش ظاهر بالظاهر مولودش در صبح سه شنبه سیزدهم جمادی الآخر
سنه عشرین و اربعمائه بیعتش روز واقعه پدرش وفات هجدهم ذی الحجه سنه
سبع و ثمانین و اربعمائه احمد لقبش المستعلی بالله پدرش مستنصر ولادتش در
بیستم محرم سنه سبع و ستین و اربعمائه بیعتش روز عید غدیر سنه سبع
و ثمانین و اربعمائه وفاتش در سه شنبه هفدهم صفر سنه خمس و تسعین و اربعمائه منصور
لقبش الآمر باحکام الله پدرش مستعلی ولادتش سیزدهم محرم سنه تسعین و اربعمائه
بیعتش روز واقعه پدرش وفاتش شب یکشنبه پنجم جمادی الآخر سنه اربع و عشر
و خمسمائه عبد المجید لقبش الحافظ لامر الله پدرش محمد بن مستنصر و ابن محمد در زمان
پدر سفر کرد بطرف عسقلان و فرزند او عبد المجید در عسقلان بزاد ولادتش
در بیست سیوم رمضان سنه ثمان و تسعین و اربعمائه در عسقلان و فرزند او عبد المجید
در عسقلان بیعتش در شب واقعه امر و وفاتش در جمادی الآخر سنه ثلاث و اربعین
و خمسمائه اسمعیل لقبش الظافر بالله پدرش حافظ مولودش پنجم ربیع الآخر
سنه سبع و عشر و خمسمائه بیعتش در شنبه پنجم جمادی الآخر سنه اربع و اربعین
و خمسمائه و وفاتش در شب پنجشنبه سلخ محرم سنه تسع و اربعین و خمسمائه و وفاتش
در جمعه هفدهم رجب سنه خمس و خمسین و خمسمائه عبد الله لقبش العاضد لدین الله
پدرش ابو الحجاج یوسف بن عبد المجید ولادتش شنبه بیستم محرم سنه ست و اربعین

و خمسمائه بیعتش در روز فوت فائز و او در آن وقت شانزده ساله بود و در ایام او اسد
الدین شیرکوه بمصر آمد و مصر بدست فرو گرفت اما زود درگذشت و صلاح الدین یوسف
که از اکابر اصحاب اسد الدین بود بر ملک مستولی شد و عاضد از عجز او را وزارت داد
و بسبب اختلاف امرای عاضد درگاه ملک شروع کرد و دست عمال را کوتاه گردانید
و باستقلال حکم میکرد و قضا را در بین میان عاضد رنجور شد و در پانزدهم محرم
سنه سبع و ستین و خمسمائه از دنیا گذشت و اصول آن طبقه بدو منقرض
شدند و در خزانه اسمعیلیه از نفایس عزیبه و امتعه نفیسه چیزی چند بود
که دیده روزگار قرینه آنها ندیده بود از جمله کتب نفیسه معدوم المثل خارج از حد
شمار و از جمله جواهر یکدانه یاقوت موسوم بجبل هفده مثقال و یک زمرد عرضش
یک انگشت و طولش چهار انگشت ابهام فسیح و در حمیریه که الباب الموتیه
نیز گویند ملکشان از ثلث و ثمانین و اربعمائه تا سنه اربع و خمسین و ستمائه
اول ایشان حسن ابن علی بن جعفر بن حسین بن محمد صباح حمیری مولف تاریخ
گزیده گفته که حسن صباح از اولاد یوسف حمیری پادشاه یمن شیعی اثنا عشری
بود و بعد از آن بشام نزد مستنصر اسمعیلی و پسر او نزار که ولی عهد بود رفت
و شیعی اسمعیلی شد و نزار کودکی از فرزندان خود بدو داد و حسن صباح
آن کودک را بایران آورد و پرورش کرد و در سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه بر قلعه الموت
استیلا یافت و دعوه بنام مستنصر اسمعیلی کرد و چنین دعاة او بسیاری
از مواضع را که مذکور خواهد شد بدست آوردند خلاصه الخ مولف کتاب در تحقیق
حال علویه اسمعیلیه و فروع ایشان که حمریه الموتیه اند از کتاب روضة
الصفا و غیره استنباط نموده آنست که خلفای اسمعیلیه که احوال ایشان
سابقا سمت ذکر یافته در اصول شیعه امامی بوده اند لیکن اسمعیلی از شنا

عشری و در فروع نیز بمذهب شیعه عمل مینموده اند و آنچه بقرامطه و بعضی
از ملاحده الموتیه نسبت میکنند ایشان ازان بحسب ظاهر و باطن مبرا اند و از
کتاب روضة الصفا سابقا منقول شد که قرامطه ورای اسمعیلیه طایفه دیگر اند
و عباسیان و هواخواهان ایشان از کمال بغض و عداوت قرامطه را داخل
اسمعیلیان ساخته اند و ایضا صاحب روضه آورده که در زمان الحاکم بامر الله بامر
معروف و نهی منکر بجائی رسید که حاکم شد تا هیچ کس بربح و شرای
خمر و سایر مسکرات اقدام نماید و اوانی و ظروف خماران شکسته و شرابها
ریخته گشت و مصطبه و سایر مواضع فسق و فجور معطل ماند و گشادن روی
در پس جنایز و غیر آن بر نسوان ممنوع گشت و در بعضی از تواریخ مسطورست
که چون مردم از شراب خوردن منزجر نشدند حکم کرد تا اکثر باغات
را خراب ساختند و فرمان داد تا جهت زنان موزه ندوزند تا ایشان قطعا
از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصاری بر اسپ سوار
نشوند و اگر بر حمار یا استر سوار شوند از رکاب آهنین اجتناب نمایند و فرمود
تا مدارس بنا کردند و علما و فقها را منصوب ساخته اسباب و املاک فراوان
برانها وقف فرموده و اما حسن صباح که از جمله داعیات ایشانست در اصل شیعه
امیر المؤمنین علی علیه السلام بوده و در سلک شیعه اثنا عشریه انتظام داشت
و آخر از خراسان و ایران متوجه دار الخلافت اسمعیلیه گردید و
بخدمت مستنصر بالله که از اعاظم خلفای اسماعیلیه بود فایز شد و از مذهب
شیعه اثنا عشریه بمذهب شیعه اسمعیلیه انتقال نمود و بعد از قرب
تمام که او را نسبت با آن امام بهم رسید امرای لشکر بر وحسد بردند و چنان
کردند که او دران دیار نتواند بود لاجرم حسن بحلب رفت و در انجا چند گاه اقامت

اقامت نموده عازم بغداد شد و از انجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان
آمد و ازان دیار بطرف یزد و کرمان توجه نموده بدعوت اشتغال نموده بار دیگر بجانب
اصفهان متوجه شد چهار ماه دران دیار مقیم گشت باز بخوزستان رفت و دران
ولایت رحل اقامت انداخته و بعد از انقضای مدت سه ماه از انجا ارتحال کرده
بدامغان رفت و در دامغان و حدود آن مدت سه سال بسر برده جمیع کثیر دعوت اورا
پذیرفتند و بعد از تمشیت مهم بجرجان رفت و از انجا باسپاری توجه نمود
و ازان ولایت بدماوند رفت و از انجا براه قزوین متوجه دیلمان شد و از انجا
بقصبه که قریب بالموت بود رفته دران قصبه نیز بعبادت و تعبد مشغول
و بعد ازان بحسن تدبیر مالک باراده مالک قدیر بر قلعه الموت صعود نمود
بر معارج سروری ارتقا یافت از جمله مآثر عدل وی نقل است که پسر
خود را بتهمت قتل یکی از اهل زمان بقصاص رسانید و دیگری را بتهمت شرب خمر بقتل
آورد و از انصاف اهل سنت و جماعت میگویند که غرض او ازین آن بود که بر جهانیان
روشن شود که مقصود او از دعوت این صورت نبوده که پسرانش بعد از وی حکومت
کنند و دران مقام که میگویند که عمر در ایام خلافت پسر خود را بجنایت حد زد که بهلاکت
مانند این احتمال را راه نیست هند صاحب روضة الصفا آورده که حسن صباح
مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت بیش از دو نوبت از خانه بیام بالا رفت
و هرگز از قلعه بیرون نیامد چه پیوسته بتدبیر امور ملک و تلفیق مسائل اعتقادیه
که موافق مذهب او بود اشتغال مینمود و مبالغه او در رونق شریعت غرا حسب
ظاهر دران مرتبه بود که شخصی را که در الموت نی نواخته بود از قلعه بیرون کرد
و او هرچند شفاعت کردند دیگر شخص بقلعه راه نداد و در زمان دولت او بسیاری
از روسای اهل سنت و جماعت که با اسمعیلیه و سایر فرق شیعه در مقام

منازعت بوده‌اند بر خصم فدائیان کشته شدند و در ایام کیا بزرگ امید که یکی از رؤسای
اسمعیلیه است فدائیان جمیع دیگر از اعیان اهل سنت را کشتند یکی از قتیلان
قاضی القضاة ابو سعید هروی است و دیگری دولتشاه رئیس اصفهان و باسنقور
حاکم مراغه و مسترشد خلیفه عباسی و رئیس تبریز و حسن بن ابی القاسم مفتی
قزوین و همچنین جمیعی کثیر از اعیان قوم بر دست فدائیان کشته شدند و در
زمان کیا محمد پسر کیا بزرگ امید راشد عباسی بر دست فدائیان مقتول گردید
و بسیاری از اعیان و امرا و قضاة و علمای اهل سنت و جماعت را بقتل رسانیدند
و اسامی مقتولان بتفصیل در بعضی از تواریخ مسطور است مولف گوید که صدور
این امور باعث شده جمهور اهل سنت و جماعت را بر آنکه نسبت الحاد و کفر
و زندقه باین جماعه نمایند و چون انتقام خون اکابر و اعیان مذهب خود نتوانستند
کشید لاجرم تسلی خاطر خود را در آن دیدند که زبان بدشنام و تکفیر و الحاد ایشان
گشایند موید این مقال آنکه صاحب روضة الصفا در بیان احوال کیا محمد مذکور
مسطور ساخته که او نسبت به پدر خویش و حسن صباح در اقامت رسوم اسلام
و احیای سنن محمد مصطفی علیه الصلوة و السلام بحسب ظاهر سعی و مبالغه تمام مینمود
و در اوان تسلط کیا محمد سلطان سنجر نوبتی بولایه ری رسیده رسولان بالموت فرستاد
تا از کیفیت معتقد و مذهب ایشان استفسار نمودند الجماعة در جواب گفتند که عقیده
ما آنست که خدای را عز و جل بیگانگی باید شناخت و باید دانست که خرد و نظر
درست آن باشد که موافق قول او جلت کلمته و مطابق فرموده رسول وی بود
و رعایه احکام شریعت غرا بر وجهی که کتاب خداوند تعالی بآن ناطق است بجای
باید آورد و بآنچه خدای در قران مجید فرموده و رسول او خبر داده از مبدا
و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان آوردن از واجبات است و هیچکس را نرسد

که در حکمی از احکام الهی برای خود تصرف کند و حرفی از آن را تغییر دهد القصه جمیع
معتقدات خود را بیان کرده گفتند که اصول و فروع مذهب ما اینست اگر
پسندیده سلطان باشد فبها و الا یکی از دانشمندان ملت را فرستد تا در این باب
با وی مناظره کنیم چون رسولان مراجعت نموده این سخنان بسلطان رسانیدند
بهانه پیدا شده دست از تعرض آن طائفه کوتاه گردانیده اینست تمام کلام صاحب روضة الصفا
و بالجمله هرگاه که نفاق بنی امیه بنا بر عداوت دینی و دنیوی که با حضرت علی مرتضی
علیه السلام داشتند از برای آنحضرت که آسمان و زمین بر فضل او گواهی میدهد
سخنان مزور بسته‌اند و افترا نمایند تا آنکه معویه و اصحاب او سمرة بن
جندب را که یکی از صحابه بود بزر فریفتند که روایت نماید که این آیه و من الناس من یعجبک
قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام در شان
حضرت امیر المومنین علی علیه السلام نازل شده و آیه دیگر و من الناس
من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در شان قاتل او ابن ملجم وارد گشته عجب نماید
که دشمنی قوی مطاع مثل خواجه نظام الملک طوسی که عداوت دینی و دنیوی
با حسن صباح داشته بر وجهی که تفصیل آن در کتب متداوله مسطور است و بر السنه
جمهور مذکور حسن صباح را که مردی مجهول الحال بود مشهور بالحاد و زندقه سازد
و او را به بدی در زبان عام اهل ایران اندازد و ایضا موید همین معنی است آنکه چون
نوبت ریاست اسمعیلیه بصباحیه جلال الدین نام که از متاخرین آن قوم بود
رسید در تمهید و تشیید شریعت غرا کما ینبغی سعی و اهتمام بجای آورده از رسوم
الحاد استبعادی تمام نمود و شیعه اسمعیلیه را از ارتکاب منهیات و محرمات
که در میان ایشان احداث یافته بود منع و زجر کرد و فرمان داد تا در هر قریه
از قری و ولایه رود بار حمامی و مسجدی ساختند و رسم اذان و اقامت نماز

جمعه وجماعات تازه گردانيد وعلماي اهل سنت درين مرتبه چون بواعث قوادح
نظام الملكي بنود درباب صحت اعتقاد او فتوي نوشتند آري در تضاعيف سلسله
اسمعيليه مباحيه بعضي بوده اند كه هوا وهوس بر ايشان غالب بوده مانند
حسن ابن محمد كه او را اعلي ذكره السلام گويند ودعاة او را بلفظ خداوند گفته و
استعمال خند شده خطاب كردند وآن جماعت بدو منسوب گشته بجنديه موسوم
گشتند وهمچنين پسر لعين او محمد بن حسن بمخالفت حسن صباح وسائر اسلاف خود خود
طريقه اباحت والحاد پيش گرفتند صاحب روضة الصفا آورده كه در سنه
تسع وخمسين وخمسمائة بموجب فرموده حسن ابن محمد مذكور مردم ولايه رودبار
بالموت آمدند وبعد از آن فرمان داد تا در مصلي كه در پاي قلعه الموت واقع بود
منبري رو بقبله نصب كردند وچهار رايته بزرگ ملون بچهار لون كه عبارت
از سرخ وسفيد وسبز وزرد باشد بر چهار طرف منبر منصوب ساختند وبعد از
اجتماع مردم حسن بر منبر رفته سامعان در ضلالت وغوايه افكند كه از امام
در خفيه پيش او قاصدي آمده است وبعبارت ايشان نوشته آورده است
كه مبني از تمهيد وتوكيد قواعد مذهب آنجماعه ومستشعر است بانكه ابواب رحمت
ورافت بر متابعان ومطاوعان خويش گشوده است واين طبقه را بندگان
گزيده خويش خوانده است واز تكاليف شرعي ايشان را معاف ومعذور داشته
وخاطر عباد وخواص خود را از افعل ولا تفعل مطمئن وآسوده گردانيده است وبعد از
القاي اين نوع مزخرفات وهذيانات از منبر فرود آمده دو ركعت نماز گذارده
مائده انهاد وفرمود تا اصحاب مناهي وارباب ملاهي بدستور اعياد بطرب و
سرور ونوح وجشود مشغول شدند وايضا صاحب روضة الصفا آورده كه بتوسط
ثقات چنين شنيده ام كه بر كتابه خانه از خانهاي الموت اين بيت نوشته

بودند

بودند بيت برداشت غل شرع بتاييد ايزدي ٭ از گردن زمانه علي ذكره السلام
وبالجمله چون اين فعل شنيع وحركت قبيح ازين حسن صادر شد در ولايت رودبار
وقهستان رسم الحاد آشكارا گشت ولفظ ملاحده بر اسمعيليه اطلاق يافت
واحكام سابق نيز كه قواعد شريعت كما ينبغي بجاي مي آوردند بدنام شدند مولف
گويد كه ازين كلام صاحب روضة الصفا ظاهر شد كه احكام سابق مراسم شريعت
كما ينبغي بجاي مي آوردند پس آنكه اطلاق لفظ ملحد بر حسن صباح كنند يا لفظ ملاحده
را بر جميع داعيان الموتيه اطلاق نمايند بنابر اشتراك اسم خواهد بود
ميان اين حسن وآن حسن يا بنابر محض عصبيتي كه اهل سنت وجماعت را با طوايف
شيعه مي باشد والا بر مجالس مخفي نيست كه در ميان سلسله بني اميه كه از علماي
اهل سنت وجماعت اند مثل يزيد عليه من اللعن ما يليق بود ويزيد بود كه با قطع نظر
از سفك دماء وقتل شهيدان كربلا مباشرت خمر خود را بر خود مباح فرمود
ودر قصيده مشهور كه از منظومات اوست در استحلال خمر مضمون اين بيت
بيان عذر نموده كه شعر فان حرمت يوما علي دين احمد ٭ فخذها علي دين
المسيح بن مريم ٭ وهمچنين وليد پليد كه مصحف مجيد را هدف تير ساخته بود
واو را توعيد وتهديد مينمود وليكن چون ايشان اظهار مذهب اهل سنت
وجماعت مينموده اند لفظ ملحد وزنديق را بر يزيد ووليد اطلاق نمي نمايند چه جاي
آنكه لفظ ملاحده را بر مجموع آن شجره ملعونه جاري سازند واگر احيانا كسي گويد
كه لعنت بر بني اميه بنابر عموم لفظ بغرب وقتل قايل مي پردازند با آنكه انظار
عند التحقيق سوي معويه بن يزيد وعمر بن عبد العزيز ملحد وبي دين وبي نماز بوده
چون مكتوبي كه حسن صباح در جواب رقعه سلطان ملكشاه سلجوقي نوشته مجملي از
مجمل اعتقاد وانصاف او بكمال فضل واستعداد اوست بارقعه سلطاني ودرينجا م

(انوری)

مذکور میشود و رقعه اینست تو که حسن صباحی دین و ملت نو بنیاد کردهٔ و مردم را بی‌زری
و بر والی روزگار بیرون می‌آیی و بعضی مردم جهال و جبال را بر خود جمع کرده و سخنان
ملایم و ضیع ایشان میگوئی تا ایشان میروند و بی‌محابا مردم بکارد میزنند و بر خلفای
عباسی که خلفای اسلام اند و قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت بر ایشان مستحکم
است طعن میکنی باید که ازین ضلالت بگذری و مسلمان شوی والا لشکر با تعیین
فرموده ایم موقوف با آمدن تو یا جواب خواهیم بود زنهار زنهار که بر جان خود
و متابعان خود رحم کنند و خود را و متابعان خود را در ورطهٔ بلا نیندازند و بر استحکام
قلاع مغرور نشود و حقیقت داند که اگر قلعهٔ او که الموت است برجی از بروج آسمان
باشد بعنایت ایزد سبحانه و تعالی با خاک یکسان کنیم و جواب حسن اینست
چون صدر کبیر خاقان ضیاء الدین بدین گوشه رسید و مثال سلطانی را رسانید مورد
آنرا عزیز داشتم و مثال سلطان را بر سر و چشم نهادم و بدانکه سلطان این بنده را
یاد فرموده بود سر مفاخرت بایوان کیوان رسانیدم اکنون شرحی از احوال
و اعتقاد خود باز مینمایم و امید میدارم که احوال ما بندگان درگاه سلطان اصغا
فرمایند و دران باب فکری کنند و در کار من با ارکان دولت که بعضی ایشان
با من سلطان را معلوم تخصیص با نظام الملک مشورت نفرمایند بعد ازان بر جه رای جهان
آرای سلطان را از سخنان من در دل قرار گیرد و بتحقیق پیوندد بران مزیدی و ازان
گزیری نباشد و اگر من که حسن ام ازان بگردم از دین مسلمانی برگشته باشم و بر خدای تعالی
و پیغمبر بحق عاصی شده فاما اگر سلطان با من و در کار من سخن خصمان بی‌عنایت
شنود و برایشان مرا نیز اندیشهٔ کار خویش باید کردن مرا که خصم قوی و در برابر است که حق
در محل باطل فرا توانند نمود و باطل را بموضع حق توانند نشانید و اینچنین بسیار
کرده و در حق بنده نیز اینحال واقع شده و شاید که بر رای سلطان پوشیده نمانده باشد

اکنون اول حال بنده آنست که پدرم مردی بود مسلمان در مذهب امام شافعی مطلبی
چون سن من بچهار سالگی رسید مرا بمکتب فرستاد و بتحصیل علوم مشغول گردانید
و من از ایام چهار سالگی در انواع علوم ماهر شده خاصه در علم قرآن و حدیث
بعد ازان در دین سید آمدم و در کتب شافعی در فضیلت فرزندان پیغمبر صلوات الله
علیه و علیهم و امامت ایشان روایت بسیار یافتم زمام خاطر من بدان طرف میل نمود
و دایم در صحبت و جوی امام وقت بودم تا کار من بواسطهٔ تکلیف حکام روزگار بدان
رسید که در میان کارهای دنیا که خلایق آنرا بزرگ میشمرند افتادم و ازان حسد
و هوس مرا فراموش گشت و تمام دل بر کار دنیا و خدمت مخلوق نهادم و کار
خالق باپس پشت انداختم حق تعالی آن کار از من نپسندید خصمان بر من گماشت
تا مرا باضطرار ازان کار بیرون انداختند و من گریزان شدم و در شهرهای و بیابانها
میگشتم و خلافت و زحمت بسیار بروی من رسید چنانچه بر رای سلطان پوشیده نماند
باشد احوال من و نظام الملک چون حق تعالی مرا ازان ورطه بسلامت بیرون
می‌آورد دانستم که دل بر کار مخلوق نهادن و کار خالق باپشت پس انداختن
جز این ثمره ندهد مردانه وار بکار دین و طلب آخرة برخاستم و از ری به بغداد شدم
و مدتی آنجا مقام داشتم و احوال و اوضاع آنجا باز دانستم تفحص احوال خلفای کرام
و پیشوایان دین مسلمانان خلفای عباسی را از مرتبهٔ مروت و فتوت مسلمانی بیرون
یافتم چنانچه دانستم که اگر بنیاد مسلمانی و دین داری بر امامت و خلافت ایشانست
کفر و زندقه ازان دین بهتر باشد و از بغداد بمصر شدم خلیفه بحق امام مستنصر
آنجا بود و تفتیش حال او کردم خلافت او از خلافت عباسیان بکل الوجوه بهتر شدم
و خلفای عباسی از احوال من واقف شدند و در طلب من بنده کس فرستادند تا مرا در
راه بگیرند حق تعالی مرا ازان ورطه خلاص داد و بسلامت بمصر رسیدم بعد ازان

خلفای سه ستر وار زر با امیر الجیوش که امیر عساکر مصر بود فرستادند و مالهای دیگر به مدد فرستند
که حسن صباح را یاسر او بفرستند چون عنایت المستنصر بالله که خلیفه بحق و امام مفترض
شامل احوال من بنده بود از آن ورطه خلاص یافتیم چون خلفای عباسی امیر الجیوش را
بر من اغالیده بودند مرا نامزد کرد به روم تا الفا فرنگ را دعوة کنم آن التبع مبارک آن احوال
امام رسید مرا در پناه خویش گرفت و بعد از آن منشور داده فرمودند که بدانچه
دانم و توانم مسلمانان را ابا اور است آرم و از امامت خلفای مصر و حقیقت ایشان آگاه کنم
و اگر سلاطین را سعادت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم در طالع باشد به تبلیغ
از سخن من نگذرند و همچنانکه سلطان محمود غازی سبکتکین به دفع و قمع ایشان
برخواست بر خیزند و شر ایشان از میان مسلمانان کفایه کنند و اگر روزگار ها
آید که کسی این کار کند و آن ثواب ذخیره نهند دیگر آنچه فرموده اند که دین و ملت
نو پیدا کرده نعوذ بالله که من که خواهم دین و ملت نو پیدا کنم و این دین که من دارم
در وقت رسول علیه السلام صحابه را همین دین و مذهب راست این است و این خواهد بود
اکنون دین من دین مسلمانی است اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله مرا
به دنیا و کار او هیچ التفاتی نیست این کار که میکنم و این گفت و گوی که میگویم خالصا
مخلصا از برای دین حق میکنم و اعتقاد من آنست که فرزندان پیغمبر علیه السلام
بخلافت پدر خود از فرزندان عباس مستحق تر باشند بعد ما که فرزندان عباس
مردمان نیکو زندگانی باشند لا اقل و برحق تر و اگر تو که ملکشاهی روا داری که بجز اینها
زحمت و مشقت که بتو رسیده است و سه کرت از اقصای مشرق تا با اقصای مغرب
و از مجاری قطب شمال تا با اقصای هندوستان لشکر کشیده و مملکت بدست آورده
امروز این مملکت در دست پسران هارون باشد و پسران تو گرد جهان برکجا از ایشان
خبر یابند بقتل رسانند خلافت ایشان نیز روا باشد فکیف که فرزندان عباس

کسانی اند که من آنچه از فساد ایشان مشاهده کرده ام شمه خواهم گفت که هیچ دین
و ملت هرگز هیچ کس روا نداشته است و روا ندارد مگر کسانی باشند که از حال
ایشان واقف نباشند و بدایشان اعتماد کنند و خلافت ایشان حق دانند من
که از کار و حال ایشان واقف شده ام چگونه روا دارم و ایشان را بحق دانم اگر حضرت سلطان
بعد ازین که برین حال واقف شود بقصد و دفع ایشان برنخیزد و شر ایشان
از میان مسلمانان کفایه نکند نمیدانم تا در قیامت در وقت سوال چگونه جواب
دهد و نجات چگونه باشد تا بوده ام دین من این بوده و تا باشم خواهد بود و انکار این کار
نداشته ام و ندارم خلفای اربعه و عشره مبشره را ملکه دوستی ایشان در دل من نیک
متاب بوده است و هست و خواهد بود و هیچ دین نو پیدا نکرده ام که نداشته ام
و هیچ مذهبی نه نهاده ام که پیش از من بوده است این مذهب که من دارم در وقت
رسول علیه السلام صحابه را همین دین و مذهب بوده است و تا قیامت راه راست
همین است و همین خواهد بود آمده ایم بر سر این سخن که من و اتباع من بر بنی عباس
طعن کرده ایم هر کس که مسلمان باشد و از دین و دیانت آگاه باشد چگونه طعن و تشنیع
نکند بر قومی که بدایة و نهایت ایشان بر تزویر و تلبیس و فسق و فجور و فساد بوده
و هست و خواهد بود هر چند واقعات و احوال ایشان بر همه جهان روشن است
اما بر سبیل اجمال میگوئیم تا مرا بر حضرت سلطان حجة باشد اول انکار ابو مسلم در آنچه
که آنچنان مردی چندان کوشش نموده و زحمت اختیار کرد تا دست استیلای
ظلمه بنی مروان از هرق دما و اخذ اموال مسلمانان کوتاه گردانید و خدمت که لایق حال ایشان
بود و بر خاندان پاک پیغمبر میکردند بر انداخت جهان را به عدل و انصاف بیاراست
با او چگونه غدری کردند خون او بریختند و چندین هزار از اولاد پاک پیغمبر علیه السلام
در اطراف و اکناف عالم شهید کردند و هیچ شهری که در گوشه ای و دو برابر

جانده بودند خود را از لباس سیادت بیرون کشیدند تا جای بکنار انداختند و نشوند
ودستند که به شرب مدام و زنا و اغلام مشغول بودند و بدین روزگار فساد
ایشان بجائی رسید که هارون را که افضل و اعلم ایشان بود و خواهر بود یکی را
در مجلس شراب با خود حاضر می کرد و بندهای خود را از دخول دران مجلس منع میکرد
تا جعفر یحیی که یکی از مقیمان مجلس او بود با خواهر او فساد کرد و او را از و پسری شد
و پسر را از هارون پنهان کردند تا آن سال که هارون بحج شد پسر را آنجا بدید جعفر را آنجا
بکشت و خواهر دیگر محسنه نام خود دختر بود و در حسن و جمال بکمال هارون او را بخود نزدیک
کرد و میان ایشان فساد واقع شد و لطیفه مشهور است که بعد از وفات هارون امین
که پسر او بود این محسنه را که عم او بود با او فساد کرد و قصد امین این بود که این
محسنه بکر باشد نبود امین پرسید که یا عمه تو بکر نبودی چه حال است محسنه در جواب
امین گفت پدرت در بغداد کرا دختر گذاشت که مرا خواست گذاشت و دیگر بزرگی
چون ابو حنیفه کوفی رکن بود در ارکان مسلمانی بفرمود تا صد تازیانه زدند و
چون منصور حلاج مقتدای را بر دار کشیدند و اگر از کردار و عمال ایشان برشمارد
عمر آدمی بدان نرسد اینان خلفای راشدین و اینان ارکان مسلمانی
که قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت بدایشان است اگر من یا غیری بی در حق
ایشان طعن کنیم یا در ایشان عاصی شویم انصاف باید داد که محق باشد یا مبطل
رسید کار با آنکه جهال را فریفته ایم تا در عقب کسان می شوند این معنی بر ارباب
بصیرت روشن است که هیچ چیز از جان شیرین تر نیست و هر کسی از سر جان
نیز بر نخیزد خاصه شخص چون من کم بضاعتی و کی تواند بود که من مقصدی چنین کاری
شوم از حد و دخراسان جمعی از غلامان سلطانی و کماشتگان نظامی و ارباب
معاملات از طریقی که بیشتر ازین در میان مسلمانان رسم و عرف بوده منحرف

گشته اند و بعضی بعورات مسلمانان و حرم زهاد و عباد دست درازی میکنند و بی
محابا زنان را در حضور شوهران میکشند و بعضی در باب معاملات دیوانی بی انصافی
میکنند و هر چند که مردم صاحب واقعه مستغاث بارکان دولت میشوند تحقیقی
بغور نمیرسد بلکه بالابر داد خواه می آید نظام الملک کدخدای مملکت خواجه چون
ابو نصر کندری را که در هیچ عهد در پیش هیچ پادشاه در هیچ ملک چنان
کدخدای پای در میان کار ننهاده بود بتهمت و بیرانکه در مال سلطان تصرف
میکند شهید کرد و از میان برداشت امروز ظلمه و عوانان را با خود همکار کرده
و از جهت آنکه در وقت خواجه ابو نصر ده درم میگرفت و بخزانه میرسانید و او پنجاه
درم میگیرد و نیم درم بوجه کار سلطان میکند و محقری بعوانان و همکاران او میدهد
میگذارد و باقی بخرج دختران و پسران و دامادان خود میکند و آنچه بعمارت
خشت و گل بر اطراف ممالک ضایع میکند اظهر من الشمس است کجا بود خواجه
ابو نصر با پسر و دختر کدام روز یک دینار صرف کرد بچوب و گل مردم روزگار را در
چنین عجز و فقر و ماندگی بهیچ باب امید نجات نیست اگر بعضی از سر اضطرار
و عار به ترک جان خود بگویند و دفع جور یکی یار و ازین ظلمه کنند و در نباشد و
و اگر کشند معذور باشند بیت وقت ضرورت چو نماند گریز • دست بگیرد
سر شمشیر تیز • حسن صباح را بدین قضایا چه مدخل و چه احتیاج که بی فریبد
و کدام کار خود در دنیا بوقوع پیوندد که نه تقدیر آسمانی ملحق شده باشد فاما اگر گفته بود
اند که اگر ترک این نوع کنند الاخبار ابی او اشارت فرمایم معذور باشد که از من کدخدم
کاری صادر شود که خلاف رای بندگان سلطان باشد فاما چون قومی هستند و در
طلب من چنده بهمت کوشش میکنند بحیله این گوشه بدست آورده ام و پناه خود ساخته
تا باکی حال خود انهای درگاه سلطان کنم و بعد از آنکه فراغ از کار خصمان حاصل

آید روی بدرکاه سلطان آورم ودر سلک باقی بندکان منخرط کردم انچه از دست من آید
دریغ نبود کار دنیا دیں افتاد کار آخرت سلطان را نکویم والا که از من بخلاف این
صادر شود ومتابعت امر سلطان نکنم مرا در دنیا سرزنش بود واز دوره دوزخ
خلایق را بر من طعن رسد وکویند خلاف والی خود کرد واز سعادت اطیعوا الله واطیعوا
الرسول واولی الامر منکم بی بهره ماند وخصمان مرا بدرکاه سلطان آبرو وحرمت
افزایند ودر حق من چیزها افترا کنند که من ازان بی علم باشم وهر چه کویند که از
من در دین ودعوة صادر کرده بیدی درمیان مردم شهرت دهند ونام نیک مرا
بد کنند واکر من با وجود خصمی نظام الملک وانکه در حق من اب بار جور کرده ومیکند بمکاری
سلطان پیش آیم دل ارکان نظام الملک فارغ دارم چون متابعت عباسیان
سلطان نظامی باید کرد وازفرمان ایشان کزیر میسر نمیشود ومنازعت ایشان
سلطان را معلوم است وانکه در طلب من چه سعی میکردند تا در آن زمان که من بمصر رفتم
مرا بدست آورند بعد ازان در راه بر من دست نیافتند ودر عقب من فراوان
مال بمصر فرستادند وامیر الجیوش را خدمتها کردند تا او قصد من کرد واکر نه عنایت
المستنصر بالله بودی که خلیفه بحق است دران ورطه فرو رفتمی وآخر بان رسید
که امیر الجیوش مرا با فرنکیان براه دریا نامزد فرنک کرد تا آنجا روم وکفار فرنک را دعوة
کنم بفضل خدای تعالی ازان ورطه خلاص یافتم بعد از زحمت ومشقت
بسیار که در چند سال بمن رسید بعراق افتادم والیشان در طلب من همچنان
سعی مینمودند امروز که من بدین مقام رسیدم ودعوة خلفای علوی ظاهر کردم
وچند دستکاه در طلب ستان وقهستان وجبال بدست آوردم ومردم بسیار از رعایا
ومولتان وشیعه علویان بر من جمع شدند وعباسیان بهر نوع از من خایف
وترسان اند بر آیینه مزاج مبارک سلطان بر من متغیر کردانند ودر قصد وقتال

بجان کوشند وممکن که مرا از سلطان طلب دارند آن هنکام معلوم نیست که کار چکونه
دست دهد وبهر کونه که دست دهد از تشنیعی خالی نباشد اکر سلطان اجابت ایشان کند
جز بنهار ایمنا نکرده باشد در مذهب مروت معذور نباشد واکر اجابت التماس ایشان
نکند بعضی از جهال که بخدمت ایشان میکویند زبان تشنیع بسلطان دراز کنند
که غاشیه بر دوش انداختن ودر سر اسب پیاده رفتن چه بود ونام او حسن صباح
چه وتحمل که میان جانبین مکاوحت ومقاومت انجامد وتوان دانست تا آخر با چه
آید اما حدیث این سرهنک را که فرموده اند که اکر برجی از بروج آسمان باشد
بر زمین آوریم درین معنی معمای این سرهنک را از سخن محقق روزکار ووثوق هست که
بدتهای دراز از دست ایشان بدر نخواهد شد کار آن متعلق بعنایت الله دارد وحالا
من که درین کوشه نشسته ام والحمد بر من فرض وسنت کردانیده اند بجایی آورم واز خدا
وپیغمبر درمیخواهم تا سلطان وارکان دولت براه راست آیند وخدای ایشان را دین حق روزی
کرداند وفساد وفسق عباسیان از میان خلق بردارد واکر سلطان را سعادت
دین ودنیا همراه بود همچنانکه سلطان اسلام محمود غازی رحمه الله را این کار اتفاق بود ودفع
شر ایشان بر خواسته واز ترمذ سید علاء الملک حسن را ونبیره داده با عیال وارد و
بخلافت بنشاند وسلطان نیز باین کار برخیزد واین کار بزرک بدست او کفایت
شود وشر ایشان از بندکان خدای تبارک وتعالی کم کرداند والا روزکار باشد
که بادشاه عادل باروی کار آید واین کار بکند ومسلمانان از جور برهانند والسلام
علی من اتبع الهدی ذیل مخفی نماند که نجم الدین ایوب واسد الدین شیرکوه پسران
شادی ابن مروان از اکراد آذربایجان بوده اند وبعراق رفته بعد از ملازمت بهروز
شحنه عراق وانتقال از ملازمت او بخدمت عماد الدین زنکی صاحب موصل اسد الدین
بوزارت عاضد اسمعیل رسید وصاحب اختیار شد وبعد از فوت عاضد الدین

یوسف نجم الدین ایوب قائم مقام عم خود کردید وچنانکه سابقا مذکور شد بعد از
فوت عاضد حکومت مصر یافت وبنابر ضرورت خطبه وسکه بنام مستضی عباسی
کرد ودر ایام حیات خود پسر بزرکتر ملک افضل نور الدین علی را ولی عهد خود ساخت
واز برادر خود ابوبکر نجم الدین ایوب وپسر دیکر خود عثمان ابن صلاح الدین بیعت
اوکرفت وعثمان بعد از فوت پدر باهتمام عم خود ابوبکر نور الدین علی را از
مصر وشام اخراج نموده در صمیصات بسر می برد ونور الدین علی بطلاقت لسان
وفصاحت بیان بین الاقران امتیاز داشت از جمله قطعه ابداری که دلالت بر منطق
فصیح واعتقاد صحیح او میکند در باب شکایه عمش ابوبکر وبرادرش عثمان بناصر عباسی
نوشته وآن قطعه این است شعر مولای ان ابا بکر وصاحبه ۞ عثمان قد
غصبا بالسیف حق علی ۞ وهو الذی کان قد ولاه والده ۞ علیهما فاستقام الامر حین
ولی ۞ فخالفاه وحلا عقد بیعته ۞ والامر بینهما والنص فیه جلی ۞ فانظر الی حظ هذا الاسم
کیف لقی ۞ من الاواخر ما لاقی من الاول ۞ یافعی در تاریخ مرآة الجنان وقاضی صاعد
اندلسی در کتاب طبقات الامم آورده که چون آن قطعه بنظر ناصر عباسی رسید در جواب
این قطعه نوشت شعر وافی کتابک یا ابن یوسف ناطقا ۞ بالصدق یخبر ان اصلک
طاهر ۞ غصبوا علیا حقه اذ لم یکن ۞ بعد النبی له بیثرب ناصر ۞ فاصبر فان غدا علیه
حسابهم ۞ وابشر فناصرک الامام الناصر حاصل مرام درینمقام انکه بعضی از آل ایوب
چون نور الدین علی بیقین شیعه امیر المؤمنین علی علیه السلام بوده اند و
بعضی بحسب فطرت یا بنابر مصلحت اظهار مذهب باطل اهل خلافت مینموده اند وتفصیل
باقی احوال افراد این سلسله در تاریخ متداوله مذکور است وبنابر رعایت اختصار
بهمین مقدار اختصار میرود جند ششم در قدمای سادات صاحب سعادت
که سلطنت کیلان ومازندران یافته اند حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل جالب

بجاره

بجاره بن حسن بن زید بن حسن مجتبی علیه السلام چون اهالی طبرستان از سلوک
کماشتکان طاهریه سیما محمد بن اوس بسیار متنفر بودند کسی بری فرستاده
سید را باسطلطنت آنجا دعوت کردند ودر سه شنبه بیست وپنجم رمضان سنه خمسین
ومائتین با او بیعت نمودند واو را ملقب بالداعی الی الحق کردانیدند واو در
ملک شعایر تشیع شایع ساخته بامر معروف ونهی منکر پرداخت ابن کثیر شامی
در تاریخ کفته که حسن بن زید کریم جواد ممدوح بود وبفقه وعربیت عارف بود ودر روز
شاعری در مدح او قصیده کفت که یک مصرعش این بود مصراع الله فرد وابن
زید فرد ۞ حسن چون آن مصراع را شنید بر او متغیر کردید وکفت بر الفیک که
الله فرد وابن زید عبد بعد از آن از سریر فرود آمد وسر بسجده نهاد ورخساره
خود را بخاک مالید وآن شاعر را چیزی نداد ودیکری از شعرا در مدح او قصیده
کفت که اولش اینست شعر لا تقل بشری ولکن بشریان ۞ غرة الداعی وعید
المهرجان ۞ حسن کفت اکر مصرع ثانی را بر اول تقدیم مینمودی بهتر خواستی بود وبا انکه
دیکر در اول شعر خود حرف لا در نیاوردی آن شاعر عرض کرد که چکونه ابتدا
بحرف لا نیکو نباشد وحال آنکه بزرکترین کلمه قول لا اله الا الله است چون حسن
این سخن بشنید او را استحسن افتاد وجایزه خوب باو داد وپس از آنکه نوزده سال
وهشت ماه وشش روز فرمان فرما بود دوشنبه بیست وسیوم رجب سنه
سبعین ومائتین فرمان یافت محمد بن زید پس از برادر بحکومت نشست واول کسی
که قبه بر سر مرقد منور حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ساخت اوست وهر سال
مبلغ سی ودو هزار دینار پنهان ببغداد پیش محمد بن ورد که یکی از امنای
شیعه بود میفرستاد تا در وجه سادات اتفاق کنند در سنه اثنی وثمانین
ومائتین شحنه بغداد آنرا کرفته نزد معتضد عباسی برده کیفیت تقریر نموده

اما معتضد او را نهیب داده حکم کرد که آنرا بفرستد و محمد در میان علویه قسمت
نماید و در تاریخ ابن اثیر مسطور است که محمد بن زید فاضل دین دار نیکو سیرت
بود و مذهب شیعه داشت روزی دو کس پیش او بمخاصمه رفتند یکی را نام معویة
و دیگری را نام علی محمد چون نام ایشان را شنید گفت حکم میان شما ظاهر است
پس آنکه معویه نام داشت گفت ایها الامیر بنام ما مغرور مشو که پدر من از اکابر شیعه
بود و بواسطهٔ آنکه در بلاد اهل سنت می بود از روی تقیه نام من معویه نهاده
بود و اینجز را پدر او از کبار نواصب بود و از ترس شما نام پسر خود علی نهاده
پس محمد تبسم نمود با او احسان فرمود و چون محمد همواره همت بر انتزاع ملک داشت
چون خبر اسر عمرو لیث بدو رسید متوجه تسخیر خراسان شده میر اسمعیل
سامانی محمد هارون سرخسی را با افواج روان داشت و بینهما در ظاهر استراباد
در شوال سنه سبع و ثمانین جنگ شده بقتل رسید و پسرش زید را اسیر بخارا
بردند و قریب دو سال مقید بود پس از آن خلاص شد و نزد اسمعیل از آن
امتناع نمود حمویه که از اعیان ملک بود دختر خود را بدو داد و نسب سادات
رفیع الدرجات شریفیه شیراز بزید مذکور منتهی میشود و این چند بیت از اشعار
زید مذکور در کتاب تاریخ مسطور است شعر ولقد تقول عصابة ملعونة نفوا
ما خلقوا الغیر جهنم من لم یسب بنی النبی محمد ویری قتالهم فلیس بمسلم عجبا
الا انه جدنا یخففونا ویحیرنا منهم رجال الدیلم حسن بن قاسم بن حسن بن علی
بن عبد الرحمن الشجری بن قاسم بن حسن بن زید بن امام حسن علیه السلام
در سنه اربع و ثلثمائة فرمان ده شد و ملقب بداعی صغیر گشت چنانکه صاحب
تاریخ جهان آرا بآن تصریح نموده و این تصریح و آنچه در لقب محمد بن زید و حسن
ابن زید سابقا از وی منقول شده مخالف آنست که خاتم النسابین امیر محمد کاظم

سبزواری رحمة الله علیه در رسالهٔ اسدیه که باسم مرحوم سیادت و صدارت پناه
امیر سید اسد الله شوشتری نوشته تقریر نموده زیرا که او از حسن بن زید بداعی
الکبیر تعبیر نموده و از محمد بن زید بداعی صغیر تعبیر کرده و عبارت او اینست که عقب
محمد بن اسمعیل مذکور منتهی میشود بداعی الکبیر محمد بن زید بن محمد مذکور و بود او را داعی
الصغیر حسن و عقب داعی الکبیر منقرض شده و داعی الصغیر را نسل بوده از انسال
سیدین الفاضلین الحسیبین النسیبین امیر مرتضی و امیر سید شریف اولاد امجاد
السید العالم الفاضل امیر سید شریف صدر الشیراز ابن تاج الدین علی بن
جلال الدین مرتضی بن عبد الله بن حسین بن حسن بن عبید الله بن طاهر بن هاشم
بن عربشاه بن ناصر بن زید بن عبد الله بن علی بن حسن بن زید بن حسن
و هو الداعی الصغیر المذکور انتهی و علی ای حال حسن بن قاسم که باعتقاد صاحب
تاریخ جهان آرا ملقب بداعی صغیر بوده در سه شنبه چهاردهم رمضان سنه ست عشر
و ثلثمائة با آمل آمده در وقت عصر سه شنبه بیست و هفتم ماه مذکور در ظاهر آمل میانهٔ
او و اسفار شیرویه قتال دست داده بر دست مرداویج ابن زیار کشته شد
محمد بن حسن که در اصول و فروع مفتی بود و ساکن بغداد از بیم معز الدوله که بیرون
نمی توانست آمد چون وی بواسطهٔ رفت منکروار بدیلم رفت بحکومت رسید و ملقب
بمهتدی بالله شد و فاتش در شهور سنه ولادتش سنه اربع و ثلثمائة حسین بن
احمد بن اسمعیل بن محمد بن اسمعیل الارقط بن محمد بن امام زین العابدین علیه السلام
المشهور بکوکبی در شهور سنه احدی و مائتین خروج نموده قزوین و ابهر و زنجان
را از دست گماشتگان عباسیان بیرون برد و ملقب بداعی الی الحق گردیده و در سنه ثلث
و خمسین در حوالی قزوین میان او و موسی بن بوغا جنگ شده وی منهزم بدیلمان
رفت و التجا بحسن بن زید برد و در بنابر خروج بی ناصر که از و حسن رسانیده

سبب الحکم او در برکهٔ آبی غرق شده شعلهٔ حیاتش فرو نشست حسن الاطروش بن
علی بن حسن بن علی ابن عمر الاشرف بن الامام زین العابدین علیه السلام در خدمت
محمد بن زید می‌بود و در واقعهٔ او ضربتی بر سر خورده کر شد و باطروش اشتهار یافت
در شهور سنه احدی و ثلثمائه در دیلمان خروج نموده اکثر طبرستان بحوزهٔ تصرف
او در آمد و ملقب بناصر الحق گردید و اکثر اهالی آنجا که آن وقت بسعادت اسلام فائز
نشده بودند بدولت و اشرف اسلام یافتند و چون ناصر الحق در فقه زیدیه مذهب تمام
داشت دران فن تصانیف نموده جمهور مردم گیلان بدان مذهب گرویدند تا درین ایام سعادت
انجام بیمن توجه و ترویج پادشاه عالیجاه آنجا و جمیع و شریف آن ولایت مهتدی
گردیده شیعهٔ اثنا عشری شدند شیخ نجاشی در کتاب رجال گفته که حسن اطروش
در مسئلهٔ امامت کتابی صغیر و کتابی کبیر تصنیف نموده و از جملهٔ التصانیف او کتابی
در احوال فدک و کتاب خمس و کتاب فصاحت ابی طالب و کتاب معاذیر بنی هاشم در انجه بایشان
نسبت کرده اند و کتاب انساب ائمه و موالید ایشان تا صاحب الامر علیهم السلام
و کتاب الشهدا و فضل اهل فضل از ایشان و کتاب در طلاق آخر ناصر الحق در بیست و
سیوم شعبان سنه اربع و ثلثمائه در آمل بحق واصل شد ابو الحسن احمد و ابو القاسم
جعفر اولاد ناصر الحق باتفاق والی ولایت طبرستان بوده اند اهالی آنجا از ایشان
بقیر بناصران کردند و میانهٔ ایشان و داعی صغیر که بدختر زادهٔ او بوالحسین است
بعضی ایام منازع بود تا آنکه احمد در آمل رحل اقامت انداخته در رجب سنه احدی عشر
و ثلثمائه ارتحال نمود و ابو القاسم نیز در سنه اثنی عشر و ثلثمائه بعالم آخرة انتقال نمود
محمد بن ابو الحسن احمد الکنی بابو علی بعد از پدر در آمل والی شد و ماکان بن کاکی
که از اعاظم امرای اطروش بود دختر زادهٔ خود اسمعیل ابن ابو القاسم جعفر بن اطروش
را بسلطنت برداشته جبراً در آمل بر سریر او تاخت داد و او را مقید ساخته پیش برادر زادهٔ خود

علی ابن حسین بن کاکی بجرجان فرستاده و دیگری از شبها علی مست شده خواست
تا قصد وی کند قضیه بر عکس نتیجه داد و علی کشته شد و دیالمه محمد را بسلطنت
برداشته علی بن خورشید به سپهسالاری مقرر گردیده و بامداد اسفار ابن شیرویه
با ماکان جنگ کرده طبرستان را از وی انتزاع نموده و در سنه خمس عشر و ثلثمائه در
میدان گوی بازی از اسب خطا شده وفات یافت و علی ابن خورشید نیز فوت
شده ماکان عود نموده طبرستان از اسفار بگرفت حسن بن ابو الحسن احمد
الملقب بابو جعفر صاحب قلنسوه پس از برادر بحکومت نشسته در موضع و لاده
و ولاجان میان او و ماکان ابن کاکی قتالی بوقوع آمده بقتل آمد اسمعیل ابن
ابو القاسم جعفر بن اطروش دختر زادهٔ ماکان بتخت موروث نشسته مدار
بر ماکان بود تا مادر ابو جعفر قلنسوه کنیزانش را بفریفت که او را در طعام زهر
داده هلاک ساختند و آن طبقه بدو ختم شد اما از بدو قوابین دولت فوجی بر شکم
ملک حکومت رسیده مانند آل بویه که بتفصیل احوال ایشان مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی و آل زیار که مقدم ایشان مرداویج بن زیار بود از ورنه
ارغش که در عهد کیخسرو والی گیلان بود و این مرداویج در اوائل حال ملازمت ماکان
میکرد و آخر ماکان و اسفار بن شیرویه دیلمی که بشهر ری و نواحی آن مستولی
شده بود در جنگ مرداویج کشته شدند و از قزوین بری آمد و برادرش وشمگیر
را از گیلان بری آورد و سلطنت او قوة تمام یافت و مرداویج بهانه گفت که مردم
همدان را کیست جمعی از دیلمان بکشت و پنجاه خروار انگشت کین از همدان بری برد
و این رسم که داماد انراز دهند از ان وقت از زمان همدان پدید آمد که مرداویج
بود و در زمان بسیار و بعد از و وشمگیر ابن زیار بحکومت رسید و معاصر و منازع
رکن الدوله بن بویه و بعد از و بیستون ابن وشمگیر با رکن الدوله موافقت نموده بعد و او قیام

مقام پدر شد و بعد از ان قابوس ابن وشمگیر الملقب بشمس المعالی بر مسند حکومت
جرجان و توابع آن نشست در کتاب خلاصة الاخبار مسطور است که قابوس پادشاهی
بود بمکارم ذات و محامد نفس و شرف زیور عقل از امثال و اقران ممتاز و از اقوال ناشایسته
و افعال نابایست و ارتکاب مناهی منزه و مبرا اسلوب خطش خط نسخ بر اوراق خوش
نویسان آفاق کشیده و کمال فصاحت و بلاغتش در اطراف و اکناف مشهور گردیده چنانکه
چشم صاحب ابن عباد بر سطری از خط او افتاد گفت هذا خط قابوس ام جناح
طاوس و در کتاب تاریخ الملوک مسطور است که قابوس جبار غشوم شدید الرقفی بود
خاله فخر الدوله ابن رکن الدوله در خانه او بود و دختر قابوس در خانه فخر الدوله
بنا برین ارتباط وی در حین قصد برادران پناه بدو برد و قابوس در حمایت او اهما
تقصیری نکرد و آخر بواسطه تندخوئی که داشت طبقات حشم از وی نفرت نموده
وی را گرفته در یکی از قلاع محبوس ساختند و او در شهور سنه ثلث و اربع
بکشتند قابوس بهر دو زبان شعر میگفت از اشعار عربی او جهت اختصار
باین دو بیت اکتفا مینماید شعر خطرات ذکرک تستثیر مودتی ؛ فاحس منها فی الفؤاد
دبیبا لا عضو لی الا و فیه صبابة ؛ فکان اعضائی خلقن قلوبا ؛ و این رباعی از اشعار
فارسی اوست رباعی گل شاد نشاط آمد و می میر طرب ؛ زان روی بدین
دو میکنم عیش طلب ؛ خواهی که درین بدانی ای ماه سبب ؛ گل رنگ رخت آمد و می طعم
دو لب ؛ منوچهر بن قابوس ملقب بفلک المعالی از واقعه پدر بسیار متاثر شد
چون آرای اهل حل و عقد در ایالت او متفق بود علاجی نداشت لاجرم در زمان
حبس پدر و بعد از فوت او حکومت یافته معاصر سلطان محمود غزنوی
بود و بنا بر مصلحت با او اخلاص مینمود و بعد از و امیر کالنجار نوشیروان
ابن منوچهر ملقب بشرف المعالی قایم مقام شد بعد از و کاووس ابن اسکندر

بن

بن قابوس استیلا یافته کاووس نام از مولفات اوست آخرین این طبقه است
در سنه سبعین و اربعمایه رحلت کرده قلاع او عنقریب بتصرف حسن صباح لعنه الله
در آل بویه که ایشانرا دیالمه نیز خوانند بنابر تحقیق بعضی از امور خان از نسل بهرام
گور اند و ابو علی مسکویه در تجارب الامم آورده که زعم ملوک دیالمه آنست که از اولاد یزد
جرد بن شهریار اند که آخر ملوک عجم بوده در بدایت ظهور اسلام بعضی از اولاد
یزدجرد که ایشان نسبت خود بانجماعت میرسانند گریخته بگیلان رفتند و آل بویه
را دیالمه جهت آن گفتند که مدتهای مدید در دیلمان گیلان اقامت نموده بودند صاحب
تاریخ جهان آرا آورده که بویه بن فنا خسرو در قریه کلبس دیلمان بود و در کمال بی معاشی
مینمود اما سه پسر دولتمند داشت عماد الدوله علی در بدو حال در خیل مرداویج
بودی کرج را بوی و چند نفر دیگر از سرهنگان ولایة تفویض کرده بود چون
علی بری نزد وشمگیر رفت استر سرخی داشت بنابر ضرورت در معرض بیع در
آورد و حسین ابن عمید وزیر وشمگیر پدر ابو الفضل ابن العمید آنرا بدویست دینار
خریداری نموده قیمت بوی فرستاد و او از ان ده دینار برگرفته بقیه را بتحفه
لایق بحسین روان داشت و قضارا مرداویج از تفویض علی عمل و دیگران پشیمان
شده و کلها بتوقیف ایشان برادر نوشت و نامزد شام آن نوشته بنظر حسین
رسیده کس نزد علی فرستاد و او را از ان خبر آگاه ساخت و در باب رفتن او مبالغه
نمود صباح که وشمگیر مطالعه حکم برادر کرد در قفای علی را نگاه داشته
خواست تا کس از عقب او فرستد حسین مانع آمد علی چون بمقصد رسید حسن
سلوک پیش گرفته اقارب و عشایر را تسخیر نمود و از انجا در سنه اثنی و عشرین
و ثلثمایه قاصد اصفهان گردید مظفر بن یاقوت که غلام زاده عباسیان بود با ده هزار
کس با او مقاتله کرده وی با نهصد کس برو فایق آمده اصفهان را تصرف نموده و ان

اصفهان

حبشی مرداویج رسیده ازو نجات درحساب شد وقصد کرد علی تاب مقاومت
نیاورده باستصواب ابو طالب زید بن علی نوبنده جانی بفارس نهضت نموده
بارجان رفت وازانجا بشیراز ودر همه حال خود را از شر مرداویج نگاه میداشت تا
در سنه ثلاث وعشرین وثلاثمائه چون خبر واقعه او را شنید لشکر بشیراز
کشید وبعد از حرب وقتال آن دیار از یاقوت نایب خلیفه بغداد گرفت وخلق
کثیر را از لشکر او بکشت وجمعی را اسیر و دستگیر کرده در بند نگاه میداشت
وچون بر مسند سلطنت فارس متمکن شد آن اسیرانرا از بند خلاص ساخته
بایشان احسان نمود وخلعت داد و بنواخت واز غایت جود وکرم که طبیعی او بود
اموال بسیاری راکه از اصفهان بدست آورده بود در اندک روزی بر لشکر تقسیم
نمود وچون روزی چند بگذشت لشکریان بطلب وظیفه نمودند وعماد الدوله
دید که در خزانه چیزی نیست وامور سلطنت واختلال می باید لاجرم
خاطر ملول کردید وروزی از غایت پریشانی بر قفا افتاده درکار خود متفکر بود و
بسقف خانه نظر میکرد که ناگاه ماری از سقف آن خانه بیرون آمده بخانه دیگر رفت
پس امر کرد که آنخانه را بشکافتند و مادر او بیرون آورده بکشتند و در انثای شکافتن
خانه مال بسیاری که قریب به پانصد هزار دینار زر سرخ بود ظاهر شد عماد
الدوله لوازم شکر الهی بجا آورده بعضی از آن مال را بلشکر داد و باقی را در خزانه
نگاه داشت ودر آن ایام بیشتر روزی بطریق سیر سوار شده بهر طرف نگاه میکرد
وتماشای عمارات سلاطین ماضیه نموده از احوال ایشان پند وعبرت
میگرفت که ناگاه دست اسب او در زمین فرو رفت و او امر بحفر آن موضع نمود
مال بسیار از انجا بیرون آمد واز جمله تائیدات او آنست که از شیخ چند از لشکر
او یکی از خیاطان شیراز داده بودند و خیاط در دوختن تاخیر نموده پس

او را حاضر ساخته وعید وتهدید میفرمود واتفاقا آن مرد کر بود وگوش او خوب نمی شنید خیال کرد
که مگر آن تهدید جهة طلب مال یاقوت حاکم سابق شیراز است که نزد او برسم امانت مانده بود
فی الحال از بیم جان سوگند بر زبان آورده وگفت والله ای ملک که از مال یاقوت زیاده از دوازده
صندوق نزد من نیست وهنوز نگشوده ام که در انها چه چیز است پس عماد الدوله امر کرد
تا آن صندوقها را حاضر ساختند وسیصد هزار دینار از نقد وجنس بیرون
آمد و بعد ازین لطائف غیبی که خزاین ودفاین یعقوب لیث وبرادرش
عمرو لیث که پادشاهان فارس وعراق وخراسان بودند ومقداران از حد وحصر
افزون بود بدست او افتاد وکار او قوت تمام گرفت بیکبارگی بلوازم سلطنت
قیام نمود وحسن واحمد برادران خود را بجهان گیری روان داشت وخود شیراز
را دار الملک ساخت وآخر امیر الامرای خلیفه بغداد ومال ومعامله عراق عرب
در تصرف او در آمد ونام او را در خطبه بغداد با دعای خلیفه مقرون ساختند وباین
علت سبب بود که خلفا از دست غلامان ترک عاجز بودند واتراک بر خلفا مسلط گشته
بودند وهرکرا میخواستند میگرفتند یا میکشتند یا معزول میکردند ودران وقت
راضی بالله بسیار عاجز و زبون شده بود چون استیلای عماد الدوله بر ملک فارس
وخوزستان بدید او را بمدد خود طلبیده تا از تسلط ترکان خلاص گردد لاجرم
عماد الدوله برادر خود معز الدوله را جهة دفع ترکان ببغداد فرستاد و او را
امیر الامرائی آنجا ساخت ابن کثیر شامی گفته که عماد الدوله که از اخیار ملوک
بوده وچون از اقران خود قصب السبق می ربود وفی الحقیقت امیر الامرا در زمان او بود
وخلفای بغداد باین لقب نام او می بودند ومعز الدوله بنیابت او در بغداد
امیر الامرا خلیفه بود ودر سال سیصد وسی وشش که معز الدوله
باتفاق مطیع خلیفه از بغداد ببصره رفت چون از مهمات بصره فارغ شد از خلیفه

اذن طلبیده بخدمت عماد الدولت که در ان وقت در اهواز بود توجه نمود و چون مجلس
عماد الدولت در آمد زمین بوسید و انگاه در برابر او بقدم خدمت بایستاد و هر چند
عماد الدولت اورا امر کرد که بنشیند رعایت ادب نموده ننشست و ایضاً گفت که در سال
سیصد و چهل و پنج جمعی از اهل قم باصفهان رفتند و سب صحابه آشکارا کردند
و اهل اصفهان از روی تعصب هجوم نموده بعضی از مردم قم را کشتند و چون این
خبر بسمع رکن الدولت رسید بنابر تشیعی که داشت انتقام اهل قم را از اهل
اصفهان کشید و مصادره ایشان بمال بسیار نمود تا انکه در جمادی الآخر سنه ثمان
و ثلثین و ثلثمائه در شیراز فرمان یافت چون فرزندی نداشت عضد الدولت
پسر رکن الدولت حسن را ولی عهد خود ساخت حسن الملقب برکن الدولت بن بویه
بر اصفهان و قم و کاشان استیلا یافته و شمگیر بجوار یا او منازعت داشت
تا انگه در اخر عمر لشکری عظیم بهم آورده رکن الدولت اندیشه مند بود بیکبار اسپ
وشمگیر از گرازی رمیده اورا بر زمین زده بکشت و ابن العمید وزیر رکن الدولت
که سر آمد فضلای دهر بود در صدر فتح نامه این عبارت نوشت الحمد لله الذی کفی
بالوحوش عن الجیوش معاصر او از مجتهدان شیعه اثنا عشریه شیخ اجل افضل
ابو جعفر محمد ابن علی بابویه القمی بوده رکن الدولت جهة ترویج مذهب حق التماس
قدوم شیخ بدار السلطنة نموده خدمت شیخ اجابت فرموده و سلطان در مجلس اول
سوالی چند که در تحقیق مذهب حق بخاطر داشت بر شیخ عرض نمود و چنانچه سابقا در احوال
شیخ تفصیل یافته جواب باصواب استفاده فرموده شیخ را تعظیم و تکریم تمام نمود
و جوایز و اقطاع مقرر فرمود و از انجا غایت فهم و ذکای سلطان و حقیت مذهب
اهل البیت علیهم السلام ظاهر میشود و آخر در محرم سنه ست و ستین و ثلثمائه فرمان
یافت و ویرا سه پسر است عضد الدولت و مؤید الدوله و فخر الدوله احمد الملقب بمعز الدوله

ابن بویه

ابن بویه در زمان برادر تسخیر کرمان و خوزستان کرده ببغداد رفت و منصب امیر الامرای
یافته پادشاه نشان گردید مکتفی عباسی را از خلافت عزل و خلع کرده مطیع را
بجای او نشاند و چون بر مسند اقتدار متمکن شد اظهار عقیده صحیح آبا و اجداد
خود نموده در مقام ترویج مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام در آمده امر فرمود تا بر
درهای مساجد دار السلام و سایر عمارات آنجا نوشتند که لعن الله بن ابی سفیان
و لعن من غصب فدکا و لعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده علیه السلام و من
نفی ابا ذر الغفاری و من اخرج العباس من الشوری و چون خلیفه مطیع اسیر
معز الدولت بود و مع هذا مخمر ضمیر او نیز همین عقیده بود چنانکه سابقا گذشت
نتوانست که منع این صورت نماید و شورش عظیم در سنیان بغداد پیدا شد و چون
شب شد بعضی از ان کلمات که بر دیوارها نوشته و کنده بودند حک کردند و معز الدوله
فرمود که باز نقش کردند و این فتنه بجای رسید که معز الدوله بر قتل عام
اهل دار السلام عازم گردید تا وزیر محمد المهلبی که از خدمت او التماس نمود که در لعن جز
معویه کسی را نام نبرند و بجای آن کلمات این چند کلمه نوشتند که لعن الله الظالمین
لآل رسول الله صلی الله علیه و آله و الصواب دید و زیر آن غوغا ساکن یافت معز
الدولت بیست و یکسال در بغداد امیر الامرای مملکه خلیفه الخلفا بود صاحب طبقات
ناصری از تاریخ طبری نقل نموده که معز الدوله بر جمله امور خلافت استیلا
گرفت چنانچه مطیع الله را هیچ چیز نبود و ملک او میراند و فرمان وی میکرد
و حل و عقد امور خلافت بدست او بود و او رسوم نیکو نهاد و دجله و بر انهای بغداد
را معمور گردانید و رسوم مذموم که در بغداد به محله می بود بر انداخت و موصل
را به پسر خود بیاض فی الاصل ابو کذا الحوط بمقاطعه داد و برادر خود علی ابن بویه
عماد الدوله لقب کرد و دیگر برادر خود حسن را رکن الدوله لقب کرد و روز بروز پادشاهی

آل بويه بالامير رفت آخر در ايام برادر خود ركن الدوله در سيزدهم ربيع الآخر سنه ست
وخمسين وثلثمائه وفات يافت و در اوان مرض تصدقات لا تعد ولا تحصى كرده مماليك
خود را آزاد كرد ابن بختيار بن معز الدوله الملقب بعز الدوله در تاريخ مصر و قاهره مسطور است
كه او جواني شجاع قوي بود تا آنكه گاوي عظيم را با شاخهاي او ميگرفت كه حركت
نميتوانست كرد ابن كثير شامي آورده كه ابو الفضل شيرازي كه در مبادي
حال وزير او بود شيعي متعصب بود و چون در بعضي از حروب كه ميان شيعه بغداد
و سنيان آنجا واقع شد سنيان غالب آمدند و بسمع عز الدوله رسيد كه غلبه
ايشان بتحريك و امداد وزير مذكور بوده او را عزل نموده محمد بن بقيه را وزير خود
ساخت عز الدوله را با عضد الدوله منازعت واقع شد و آخر در شوال سنه
ست وستين وثلثمائه در جنگ او اسير شده بقتل آمد و آن دوحه از آل بويه بدو
منتهي شد عضد الدوله ابو شجاع فنا خسرو بن حسن عضد اليمين و ساعد سعادت
آل بويه بود و نخستين كسي است كه او را شهنشاه گفتند بغايت فاضل فضيلت پرور
و صاحب توفيق بود و هيچكس از ملوك جهان در علم و هنر با او نسبتي نداشت و در ذكر
مآثر و مناقب او مجلدات پرداخته اند و يافعي گفته كه او اول شهرياريست كه بشهنشاه
ملقب شد و اول كسي است كه بر منابر بغداد بعد از خليفه نام او مذكور گرديد و شيخ
عالي صاحب شهامت مطاع حازم ذكي جواد مهيب خونريز بود و جاسوسان بسيار
داشت كه از بلاد دور اخبار سلاطين روزگار را باو ميرسانيدند و در ميان عجم آدمي
او كسي مانند او نبود صاحب روضة الصفا آورده كه عضد الدوله نقاوه خلاصه
سلاطين ديلم بود و در ذكر مآثر و مناقب او مجلدات پرداخته اند شيخ جلال الدين سيوطي
كه از اعاظم متأخرين شافعيه است او را در كتاب طبقات النحاة ذكر كرده و
گفته كه او يكي از علماي عربيه و ادب بوده فاضل و نحوي و شيعي بوده و در بسياري

از فنون

از فنون علم دست داشته و در فن عربيه ابحاث خوب و اقوال مرغوب دارد
و هم او گفته كه ابن هشام نحوي ادبي در كتاب افصاح از وسخنان عالي رتبه نقل
نموده و گفته كه او كامل العقل غزير الفضل حسن السياسة شديد الهيبة بعيد
الهمة و صاحب راي ثاقب و محب فضائل و تارك رذائل بوده و در باب ذكر ابو علي فارسي
آورده كه چون او كتاب ايضاح نحو را تصنيف نموده بنظر عضد الدوله رسانيد عضد الدوله
آنرا نپسنديد و گفت اين از براي تعليم كودكان خوبست و در ان چيزي زياده بر معلومات
من كه در وقت صبا كسب كرده ام نيست ابو علي بعد كتاب تكمله را تصنيف نموده بخدمت
او برد چون عضد الدوله مطالعه فرموده گفت ابو علي از ان سخن ما كه در باب كتاب
ايضاح او گفته بوديم بغضب افتاده همان مسايل را در لباس الفاظي آورده كه نه ما آنها
را مي فهميم و نه خودش مي فهمد و هم شيخ سيوطي آورده كه روزي عضد الدوله در ميدان
سواري از ابو علي پرسيد كه نصب مستثني بچه چيز است گفت بتقدير استثني
پس عضد الدوله گفت سبب تقدير استثني چيست و چرا تقدير امتنع
نكنند تا مرفوع شود ابو علي عاجز شده گفت اين جواب ميداني بود كه گفتم بعد از آن
رجوع و تامل نموده جواب منع اعرض رسالة شهرة از مآثر عربيه داني او و در مسئله
اول با قول ابي احمد الله از شرح لباب فالي مذكور است و معاصر او از علماي شيعه
اثنا عشريه شيخ الطائفة المحقة محمد بن محمد بن النعمان الملقب بمفيد بود و او شيخ را انواع
تعظيم و تكريم و رعايت ميفرمود و چنانكه سابقا ايراد يافته در مناظره كه ميان شيخ
و قاضي عبد الجبار معتزلي در مبحث امامت واقع شد و شيخ او را الزام نمود عضد
الدوله اسب اعلا با قلاده زرين و خلعتهاي نفيس بشيخ فرستاد و چند ده از
حوالي بغداد سيورغال شيخ را در تاريخ ابن كثير و غيره آن تسطير يافته كه وفات
عضد الدوله در بغداد سال سيصد و هفتاد و سه در سن چهل و هشت سالگي

وفات یافت و بموجب وصیت جنازه او را بمشهد نجف بردند و در جوار روضه
متبرکه دفن کردند و در قبر او نوشتند هذا قبر عضد الدوله و تاج الملة ابی شجاع
ابن رکن الدوله احب مجاورة هذا الامام المعصوم لطمعه فی الخلاص یوم تأتی کل نفس تجادل
عن نفسها والصلوة علی محمد وعترته الطاهرة و از جمله آثار او تجدید عمارت مشهد
مقدس حضرت امیر المؤمنین است علیه السلام و دار الشفای بغداد و قنطره
عبد امیر که شرح و تصویر عظمت آن بیرون از حیز تقریر است علامه دوانی
در رساله عرض لشکر سلطان خلیل بایندری والی شیراز که در آن نواحی واقع شده
بود گفته که الحق این موضع از اعجوبه جهان و نادره دوران است چه چنین صنعت کوهی در
میان دریای نقب کرده اند و بر آن کوه اساس حصنی حصین چون بنای فلک محکم
و رصین نهاده بر مثال ربع مسکون که از جهات اربعه محاط آبست جزیره در میان
بحری ترتیب نموده اند و بگرد از قلعه گردون قصری رفیع بر آن محیط کرده اند و
چنین متواتر است که این عمارت بدیع از آثار دولت پادشاه دین پناه عضد الدوله
دیلمی است که در عهد خویش زبده سلاطین کامکار و قدوه سلاطین نامدار بوده در تقویه دین
سید انبیا و تعظیم و ترحیب سادات و علما قصب السبق از اقران ربوده صحایف زمان
بنقوش مناقب و مدایح او مرقوم و صفایح زمین بآثار مآثر مکارم او موسوم بنی خیرات
جلیله و مبرات نبیله از آثار آن پادشاه دین پناه بر روی روزگار مانده و اهل تواریخ
در خواص او نوشته اند که کوهی در میان دریا و دریای در میان کوهی از آثار اقتدار
او ظاهر است و مراد ایشان قلعه سربند امیر و برکه قلعه اصطخر است که هر دو از بدایع
عالم اند موید الدوله بویه بن حسن در ایام پدر در اصفهان می بود چون پدرش درگذشت
بری آمده و آنجا بجای پدر می بود و لقب موید الدوله برادر بزرگترش عضد الدولت قصد الکای
فخر الدولت کرد و او پناه بقابوس برد و موید الدوله جرجان را از ایشان گرفت دار السلطنه ساخت

آخر در سیزدهم شعبان سنه ثلاث و سبعین و ثلثمائه بمرض خناق در آنجا فوت شد علی
الملقب بفخر الدوله حسن بموجب وصیت پدر باصفهان می بود و چون موید الدوله جرجان را
از ایشان گرفته بمعاضده عضد الدولت او را اخراج کرد در نیشابور بسر می برد
چون صاحب ابن عباد بعد از موید الدوله دیگری را مستحق آن مهم نمی دید مسرعی به نیشابور
فرستاده در سیوم رمضان او را بجرجان آورده بر تخت نشاند آخر در قلعه طبرک
ری در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه وفات یافت و از وی سه پسر ماند مجد الدوله ابو طالب
رستم و شمس الدوله ابو طاهر و عز الدوله ابو شجاع مرزبان بن عضد الدوله
الملقب بصمصام الدوله در بغداد بود که پدرش فوت شد و او را سلطنت برداشتند
و پس از چهار سال و شش ماه برادرش شرف الدوله والی کرمان لشکر به بغداد کشیده
او را گرفت و در قلعه بند کرد و بعد از آن خلاص شده نه ماه و شش روز حکومت فارس
کرده در ذی حجه سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه درده دو دمان شیراز گرفتار شده بردست
ابو النصر بن عز الدوله بختیار بقتل آمد شیرزیل بن عضد الدوله مشهور بشرف
الدوله ابو الفوارس در زمان پدر والی کرمان بود بعد از آن طمع در بغداد کرده در سنه
ست و سبعین و ثلثمائه چون بحوالی آنجا رسید صمصام الدوله باستقبال آمده گرفتار
شد و او بحکومت نشست ابن کثیر شامی گفته که او محب خیر بود و امر فرمود تا مصادره
که در بغداد حادث شده برطرف کردند و مدت ملک او دو سال و هشت ماه بود و در شب
جمعه دوم جمادی الآخر سنه تسع و سبعین و ثلثمائه بمرض استسقا فوت شد و او را
بمشهد نجف بردند و در پهلوی پدرش عضد الدوله مدفون ساختند خسرو
فیروز ابن عضد الدوله مشهور بابو النصر بهاء الدوله بعد از برادر در بغداد
فرمان فرما شد قادر عباسی او را بشهنشاه و قوام الدین تشریف فرموده و در تاریخ
گزیده مسطور است که او با سلطان محمود غزنوی صلح کرده و از او دختر خواست و در غره جمادی

الآخر سنه ثلاث واربعمائه در آوجان بمرض صرع درگذشت جسدش را بنجف اشرف
برده دفن کردند مدت ملکش بیست وچهار سال عمرش چهل و دو سال و نه ماه و نیم مجد الدوله
ابو طالب رستم بن فخر الدوله بعد از پدر پادشاه شد و برادر خود شمس الدوله را حکومت
همدان داد اما مادرش سیده دختر شیروین مرزبان والی مازندران صاحب اختیار
بود در کار ملک شرائط معدلت بتقدیم میرسانید و قواعد جهانداری ممهد میگردانید
روز بار در پرده رقیق نشستی و با وزیر و عارض سخن گفتی سپاهی و رعیت را بحد بلیغ
محافظت نمودی و چون رسل از اطراف آمدندی بی ملقنی کسی جواب نیز گفتی از جمله
سلطان محمود غزنوی پیغام بدو فرستاد که باید که سکه و خطبه بنام من کنی و خراج فرستی
والا جنگ را آماده باش او جواب داد که تا شوهرم فخر الدوله در حیات بود من ازین معنی
اندیشناک بودم که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چه باشد اما اکنون از آن فارغم
جهت آنکه سلطان محمود پادشاهی عاقل است داند که کار حرب در غیب است اگر بجنگ
من آید و مرا قهر کند نامی نباشد که بر زنی بیوه قادر شود و اگر از من شکست یابد این
ننگ تا قیامت از روی دولت او محو نشود بیت   چو از راستی بگذری خم بود چه
مردی بود کز زنی کم بود   میدانم که بدین سبب سلطان بچنین مختصر ولایة ملتفت نشود و
باین جواب مسکت پادشاهی جیش را از جنگ باز داشت چون او در سنه تسع
عشر و اربعمائه فوت شد و مجد الدوله را داغ پریشان بود هرج و مرج مجال او را یافت
امرا فرمان او نمی بردند بنابرین کس باستدعای سلطان محمود غزنوی فرستاد
او در صباح دوشنبه دوازدهم جمادی الاول سنه عشرین و اربعمائه فوت شد و
درری نزول نموده و عراق و ری را بجوز نقض عهد دانسته او را با پسرش ابو دلف گرفته
بخراسان فرستاد و کسی از ایشان اثری ندید و آن شعبه از آل بویه منقضی شد
شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب خود ذکر نموده که بعضی از مخالفان معاندان از روی

طعن و شماتت میگویند که گرفتاری ملوک دیالمه در دست سلطان محمود از شومی رفضی
گری بود و این طعن از ایشان بغایت عجیبست زیرا که اگر مقتدر خلیفه ایشان در دست
بساسیری شیعی گرفتار شود نقصان ندانند و چون ملکی از ملوک شیعه را سلطان
محمود بگیرد قدح در مذهب شیعه دانند و اگر مقتدر را ملاحده بکشند عاری و
عیبی ندانند اما چون زید بن علی را سنیان بکشند تاوان و نقصان آنرا از رافضیان
گیرند ندانم که سنیان چرا تقصیر کردند تا مقتدر گرفته و کشته آمد و چرا خلیفه گرفته
محبوس خلافت را نشاید و امام غائب غیر محبوس امامت را نشاید و طرفه که مقتدر را
از حبس بساسیری خلاص کند مستحق دعا و ثناش دانند اما سلطان محمد را که جره
خلیفه بغداد کشد در حق وی زبان دراز کنند و چه مانند است این حکایت با آنکه معویه
را بسبب خواهرش ام حبیبه خال المؤمنین خوانند برای آنکه خصم علی است و محمد بن
ابی بکر را هرگز خال المؤمنین نخوانند اگرچه برادر عایشه است برای آنکه دوستدار
امیر المؤمنین است و رافضیان کافر و ملحد باشند که انکار امامت ابوبکر و عمر کنند
اما معویه مؤمن و مسلمان باشد اگرچه بیست و پنج مصاف تیغ در روی علی
ابن ابی طالب کشیده باشد و رافضیان که ابوبکر و عمر را دوست ندارند هرگز
توبه ایشان مقبول نباشد اما یزید که حسین ابن علی را فرماید سر ببرند توبه اش
مقبول باشد و او شاب تائب باشد و عجبتر آنکه گویند توبه منکران خدا و رسول
مقبول است و توبه دشمنان ابوبکر و عمر مقبول نیست تا صحابه بهتر از خدا
و رسول باشند و خاک عداوت اهل بیت مصطفی بر سر و ریش خویش پاشند
نعوذ بالله من شر الضلال و سوء المقال آری در سینه که بغض علی ابن ابی طالب
جای گرفت عجب نباید داشتن که توفیق و هدایت و سعادت و اقبال و شریعت و
کمال و بصیرت و ضیا و انصاف مهجور گردد تا هرچه گوید و کند همه خطا و ریا باشد خسر الدنیا

والآخرة ذلک هو الخسران المبین صاحب روضة الصفا آورده که چون سلطان
محمود مجد الدوله را اسیر نمود مکتوبی بخلیفه عباسی فرستاد و در آن نامه قلمی
کرد که ما پیش آمدیم مجد الدوله را بگرفتیم و در سرای او شصت زن آزاد را یافتیم از انجا سی و
دکسری مادر فرزندان شده بودند از وی سوال کردیم که این زنان را بکدام مذهب
نگاه میداشتی جواب گفت که مذهب اسلاف ما چنین بوده مولف کتاب گوید مخفی
نیست که مراد مجد الدوله از مذهب اسلاف مذهب حق ائمه اثنی عشر است علیهم السلام
که نکاح متعه را بنص کتاب و حدیث نبوی صلی الله علیه السلام حلال میدانستند
و در آن جمع میان چهار و زیاده جایز است و چون سلطان محمود سنی بلکه ناصبی
از جمله متابعان عمر بوده و عمر متعه را نهی نموده بود لاجرم از فعل مجد الدوله
استبعاد مینمود و گوشش نشنیده بود آنکه صاحب هدایه فقیه حنفی جواز نکاح متعه
را بمالک که یکی از اعاظم سالکان طریقه اهل سنت و جماعت است نسبت داده و نشنیده
بود آنچه صاحب استیعاب از ابن عباس نقل کرده که میگفت که متعه رحمتی بود از
رحمتهای خدا بر بندگان او اگر عمر از آن منع نمیکرد زنا نخواستی کرد الا کسی
که شقی و بدبخت باشد و هر که اراده اطلاع بر تفصیل دلائل شیعه بر حلیت نکاح متعه
نماید و توقف بر ابطال مزخرفات اهل سنت را وجهه قصد خود سازد باید که
بمطالعه این بحث از مصنفات علمای شیعه پردازد اگر بعد از آن او را در حلیت متعه
شبهه باقی ماند از آن عدول نموده بمذهب حنفی توسل جوید و قدری حریر بر
آلت بسته بطریق مباشرت مادر و خواهر بوید یا ابتیاع عقد بر ایشان نماید و بی تشویر
لف حریر دو هم حد و تعزیر در عمل آید و باجمالی از کلمات شیعه را که درین مبحث
از روی استدلال و بحث ذکر کرده اند باز نمایدی که از ماثر خاطر فاتر است سابقا
در احوال مامون عباسی ذکر کرده ایم همانا صاحبان فهم و انصاف را همان قدر

کافیست و قد کاشف العواشی سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدین بعد از
پدر پادشاه شد برادرش ابو الفوارس را در کرمان و برادر دیگرش جلال الدوله
را بصره بحکومت فرستاد و آخر در شوال سنه خمس عشر و اربعمائه در گذشت
در شیراز و عمرش بیست و دو سال و پنج ماه بود ابو علی حسن بن بهاء الدوله ملقب
بمشرف الدوله در بغداد استیلا یافت و پنج سال و بیست و پنج روز حکومت
کرد و در ربیع الاول سنه ست عشر و اربعمائه در گذشت عمرش بیست و سه سال
و سه ماه و ولادتش در ذی حجه سنه ثلاث و تسعین و ثلثمائه ابو الفوارس بن بهاء الدوله
مشهور بقوام الدوله طمع در فارس کرده میان او و برادر زاده اش ابو کالیجار
تنازع بود تا آنکه در ذی قعده سنه تسع عشر و اربعمائه فوت شد ابو طاهر
بن بهاء الدوله الملقب بجلال الدوله بعد از برادرش مشرف الدوله در بغداد
حکومت یافت صاحب تاریخ مصر گفته که جلال الدوله پادشاهی رعیت دوست نیکو
سیرت بود و صلحا را دوست میداشت و او بهترین آل بویه بود اگر مانند ایشان
رافضی نبودی و در تاریخ ابن کثیر مسطور است که جلال الدوله در سال چهار صد
و سی و یک از بغداد متوجه زیارت مشهد نجف و مشهد کربلا شد و اکثر راه
را از روی اخلاص پای برهنه رفت و در سنه تسع و عشرین و اربعمائه وفات یافت
ابو کالیجار بن سلطان الدوله لقبش را بعضی عز الملوک و پاره عماد الدوله گفته اند
کنیتش ابو کالیجار در وقتی که پدرش در بصره بود اکثر اوقات بر عمش ابو الفوارس
غالب آمده فارس را بحوزه تصرف در آورد و بعد از عم کرمان را نیز ضمیمه ملک
خود ساخته پس از عم دیگر جلال الدوله حکومت بغداد نیز اضافه کار و بار او شد
آخر در چهارم جمادی الاول سنه اربعین و اربعمائه در مدینه جناب کرمان در گذشت
عمرش چهل سال و چند ماه ملکش در بغداد چهار سال و کسری بود ابو منصور

فولادستون بن ابو کالیجار بعد از پدر در فارس میانه او و برادران سیما ملک
الرحیم مخالفت بود و اکثر اوقات مغلوب می بود و چون عادل بن مافنه را که وزیر
پدرش بود بکشت فضلویه شبانکاره که دوست عادل بود معادات برخاسته
او را در سنه ثمان واربعین واربعمائه گرفته در یکی از قلاع محبوس ساخت و فارس
بتصرف شبانکاره درآمد خسرو فیروز بن ابو کالیجار که بملک الرحیم اشتهار داشت
پدر او را در حیات خود بنیابت در بغداد امارت داده بعد از پدر استقلال یافت
و فارس و خوزستان و بصره تحت تصرف در آورد و آخر در بیست و دوم رمضان
سنه سبع واربعین واربعمائه بدست سلطان طغرل بیک سلجوقی گرفتار شده او را بقلعه
طبرک بردند و حکومت آل بویه بدو ختم شد برادرش ابو علی کیخسرو اطاعت
سلاجقه نموده نزد ایشان موقر بود و نوبندجان فارس در وجه اقطاع او مقرر
شد و هرگاه پیش ذیک الب ارسلان سلجوقی آمدی او را بر پهلوی خود نشاندی
و تکریم او نمودی آخر او در سنه سبع وثمانین واربعمائه و ملک الرحیم در خمسین واربعمائه
فوت شده نام آن طبقه بالکلیه برافتاد و تلک الایام نداولها بین الناس
شرح در کاکویه اگرچه در نسب نزدیک آل بویه نیستند اما بواسطه قرب قرابت
از ایشان معدود اند محمد بن دشمن زیار نقیش حسام الدین علاء الدوله کنیتش
ابو جعفر کاکویه است و چون او پسر خال سیده والده مجد الدوله ابن فخر الدوله بود و خال
بلغت دیالمه کاکویه است بنا علیه بدان اشتهار یافت و ابو جعفر در سنه
ثمان وتسعین وثلثمائه نزد سیده آمده تعظیم یافت و اصفهان در وجه اقطاع
او مقرر شد سالها آنجا مقر او بود و ابو جعفر را فضل و فضیلت دوست و عادل و
سائس بود از جمله شیخ الرئیس ابو علی سینا بواسطه مناسبت مذهب
و فضیلت بدو پیوسته اجلال یافت و حسب الامر او لوحی در باب وادی در حرد ار

ترک قزوین در شهر رمضان سنه اثنی وعشرین واربعمائه موکد بلغت نامه مرقوم
گشته که تا حال مدار قرار او بر الفت سلطان مسعود غزنوی خواهد بود و از خواسته چند مرتبه
میان او و علاء الدوله مخالفت افتاد آخر در محرم سنه ثلث وثلثین واربعمائه
باجل طبیعی درگذشت ظهیر الدین ابو منصور فرامرز که اسن اولاد او بود قایم مقام شد اما
برادرش گرشاسف نهاوند و توابع را صاحبی کرده برادر دیگرش ابو حرب با ابو منصور مخالف بود
در حینی که بر سر قلعه نظر رفت که جهات پدرش را بدست آرد ابو حرب خود را
بقلعه انداخته اظهار عصیان نمود و گاهی بسلاجقه که در ری بودند ملتجی می شد
و نوبتی دیگر ابو حرب پناه با ابو کالیجار صاحب شیراز برده او را باصفهان آورد آخر میانه
اخوان صلح شد ابو کالیجار طغرل بیک کس فرستاده اظهار ایلی میکرد و در باطن با ملک
الرحیم در خلاف او متفق بود و این معنی بطغرل بیک ظاهر شد و در سنه اثنی واربعین
اصفهان را محاصره کرده کار بر محصوران تنگ ساخت تا آنکه در محرم ثلث واربعین واربعمائه
در عوض آنجا یزد و ابرقوه را بوی داده وی به یزد انتقال نمود ابو کالیجار گرشاسف
بن علاء الدوله در زمان پدر صاحب همدان و توابع بود تا آنکه در سنه سبع واربعمائه سلاجقه
آن ملک را از او گرفته وی پیش فولادستون بشیراز رفت و او گرشاسف را بحکومت
ابیوار فرستاده و در آنجا در سنه ثلث واربعین واربعمائه وفات یافت علی امیر بن امیر
فرامرز بن علاء الدوله بعد از پدر بحکومت یزد و توابع اشتغال داشت و در سنه
تسع وستین واربعمائه ارسلان خاتون دختر جغری بیک عم سلطان ملکشاه را که سابقا
در حباله قائم بامر الله عباسی بود بخواست و خاتون مذکور کاریزی که مسلمانان از آن
محظوظ اند احداث کرده آخر امیر علی در جنگی که در سنه ثمان وثمانین واربعمائه میانه
تتش و برکیارق واقع شده بود بدست تتش بقتل آمد امیر علاء الدوله
فرامرز بن امیر علی والده اش ارسلان خاتون مذکور بغایت فاضله و فیلسوفه بوده

واو را نزد سلاطین سلجوقی تخصیص سلطان سنجر قرب و منزلتی تمام بود و همراه سنجر در جنگ
قرا ختائی بود و در ان معرکه در سنه ست و ثلثین و خمسمایه کشته شد و از آثار
او سور مشهد مقدس منور رضویه علی ساکنها افضل السلام والتحیه است که در سنه
خمس عشر و خمسمایه ساخت و از وی دو دختر ماند و سلطان سنجر نظر بر مکافات
خدمت و ملاحظه قرابه یزد را بدستور در وجه اقطاع ایشان مجری داشت و اتابکی
ایشان بنام بن وردان و برادرش عزالدین که از علاوالدین کاکویه بودند رجوع نمود و ایشان
بنیابت بنات مذکوره حکومت یزد مینمودند و از سلسله ایشان جمعی کثیر بحکومت رسیدند
وتفصیل آن در تاریخ جهان آرا و غیره مذکور است **جلد ششم** در احوال آل حمدان
و نسب ایشان برین موجب است **ابو الهیجاء عبدالله** بن حمدان بن سرقم بن حمدون بن
حارثه بن نعمان بن راشد بن مسعود بن دلم بن عطف بن سراقه بن حارث بن مخرمه بن مالک
بن وعید بن حبیب بن عدی بن اسامه بن مالک بکر بن حبیب بن عمرو بن ثعلبه
بن وائل بن قاسط بن دیب بن قصی از بنی ربیعه و برا المکتفی عباسی در سنه اثنی و
تسعین و مایتین ایالت موصل داده بدفع فساد اکراد یزیدی مامور ساخت و چون مساهلی
در ادای مال از آل حمدان واقع شد مونس خادم بجنگ ایشان رفته در سنه ثلث و
ثلثمایه ابو الهیجاء و برادران او را مقید ساخته ببغداد فرستاد و ایشان از دار
الخلافه محبوس ساختند و در سنه خمس و ثلثمایه خلاص شده در سنه ثمان حاکم
طریق خراسان و دینور گردید آخر در غوغای خلع مقتدر در سنه سبع عشر
و ثلثمایه کشته شد **حسن بن عبدالله** لقبش ناصرالدوله و کنیتش ابو محمد تشیع او و
جمیع سلسله او مستغنی از بیانست همواره از خدمت شیخ اجل محمد بن محمد النعمان
المفید استفاده اصول و فروع مینمود و در اعزاز و اکرام او می افزود و جناب
شیخ را در مبحث امامت رساله ایست که بنام ناصرالدوله نوشته چنانکه در مجلس

پنجم در تفصیل کتب شیخ مذکور شده و شطری از دلایل ظهور ایمان او در احوال دار المؤمنین
تم سابقا مذکور گردید در محرم سنه ثمان عشر ایالت دیار ربیعه یافت اقتدار تمام پیدا
کرد میان او و معزالدوله دیلمی بر سر ایالت بغداد اکثر اوقات فتنه و فساد
دست میداد و چون نسبت باولاد سخت گیر و بد خلق بود و معهذا خبر برادرش
سیف الدوله که بدو رسید از کمال حزن و ملال مختبط گردید لاجرم پسرش ابو تغلب
او را در یکی از قلاع نشانده جمیع ما یحتاج او را آماده و مهیا ساخت آخر در ربیع الاول
سنه ثمان و خمسین و ثلثمایه فرمان یافت **غضنفر** ابن ناصرالدوله کنیتش
ابو تغلب و لقبش عدة الدوله پدر را در شب شنبه بیست و چهارم جمادی الاول سنه
ست و خمسین و ثلثمایه گرفته والی ولایت گردید و دختر عزالدوله بختیار دیلمی
بمهر صد هزار دینار بخواست و چون عضدالدوله قصد بنی عم کرد وی بجهت آن وصلت
او را اعانت کرد مدد نمود و عضدالدوله قصد الکامی او کرده ابو تغلب از بیم وی بشام و مصر پناه
برد و در اثنای راه در سنه تسع و ستین و ثلثمایه بر دست مفرج بن دغفل کشته شد
علی بن عبدالله کنیتش ابوالحسن لقبش سیف الدوله پادشاه عالیجاه شد و بعد از
واقعه اخشید بر دمشق و حلب استیلا یافت اکثر اوقات بغزای روم مشغول شد
و بغایت فاضل و فضیلت دوست بود لاجرم افاضل عالم نزد او رفته مراعات
یافتند از جمله حکیم ابو نصر فارابی که او را معلم ثانی میگفتند روزی که در مجلس
او مشحون بفضلا بود بصورت مجهول بدانجا در آمده در مباحثی که در خدمت او میگذشت
تصرفات عجیب نمود و چون کیفیت حالش بر سیف الدوله ظاهر گشت وی را با وجود
بر تخت نشانده در تعظیم و اجلال او مبالغه نمود و از آنجمله ابن خالویه نحوی و ابو الفرج
اصفهانی صاحب کتاب اغانی است گویند سیف الدوله سی شتر کتاب در سفرها
همراه داشتی چون کتاب اغانی ابو الفرج اصفهانی را بدید بدان قناعه کرده از حمل آنها

مستغنی شد و متنبی از جملهٔ شعرا و ندمای اوست و قصاید غرا در مدح او دارد و فاتش
در صفر سنه ست و خمسین و ثلثمائه و ولادتش در سنه ثلث و ثلثمائه در تاریخ الملوک
مسطور است که چون سیف الدوله از برادر خود ناصر الدوله طلب زیادتی ملک نمود ناصر
الدوله با او گفت که اینک ولایة شام بی صاحب مانده است لشکری برادر و آن ولایت
را بدست آر اتفاقا در آن ولا عثمان ابن سعید کلابی از جانب اخشید کافوری
بر حلب و انطاکیه حاکم شده بود و چون خویشان عثمان با او حسد می بردند لاجرم
کتابتی بسیف الدوله نوشتند که هرگاه تو متوجه این صوب خواهی شد ما ولایت
حلب را بآسانی در تحت تصرف تو در می آریم سیف الدوله چون اختلاف بنی کلاب و ضعف
عثمان مذکور را یقین نمود لشکر بحلب کشید و چون بکنار فرات رسید لاجرم جمیع
برادران عثمان باستقبال سیف الدوله آمدند و چون عثمان دید که مغلوبست و کاری
نمیتواند ساخت او نیز بخدمت سیف الدوله آمد و چون از فرات بگذشتند بقریه
که [illegible] رسیدند سیف الدوله نام آنرا از عثمان مذکور می پرسید و عثمان نام آنرا میگفت
تا آنکه عبور ایشان بدیهی واقع شد که نام آن ابرم بود سیف الدوله پرسید که این
ده چه نام دارد عثمان گفت ابرم سیف الدوله چون مکرر از اسامی آن دیهها پرسیده بود
و در آن باب ابرام نموده از استماع آن نام کنایتی فهم نموده دیگر از نام دیهها سوال نکرده
چون عثمان مشاهده کرد که هر چند دیه دیگر عبور واقع شد و سیف الدوله از نام آنها
نپرسید متفطن شد که او از لفظ ابرم کنایتی فهمیده لاجرم در مقام رفع مظنه سیف الدوله
شده گفت یا سیدی یا سیف الدوله بسر تو سوگند که آن قریه که پیشتر از آن عبور واقع
شد نام آن ابرم بود و از هر که خواهید بپرسید تا صدق من ظاهر شود سیف الدوله
از ذکا و فطنت او تعجب نمود و چون بحلب رسید او را با خود بر سریر نشاند و در تاریخ
ابن کثیر شامی مسطور است که چون معز الدوله بن بویه که امیر الامرا خلیفه

بغداد بود امر فرمود که لعن معویه را صریحا و لعن دیگر اعدای اهل بیت را کنایة بر ابواب
بغداد نویسند سیف الدوله نیز بواسطه تشیع که داشت امر فرمود که در حلب
نیز آن کار کردند رحمه الله تعالی ابو المعالی شریف ابن سیف الدوله قایم مقام
پدر شد ملقب بسعد الدوله و فرغویه مملوک پدرش در سنه ثمان و خمسین بروی
خروج نمود حلب را از و انتزاع نمود آخر در میانه ایشان در سنه تسع و خمسین
صلح شده بدستور خطبه باسم ابو المعالی خواندند وفاتش در رمضان سنه احدی
و ثمانین و ثلثمائه ابو الفضل الملقب بسعید الدوله بن سعد الدوله قایم مقام پدر گشته
چون کودک بود پدر او را بغلام خود لولو جراحی سفارش نمود خزینه اسمعیلی
طمع در آن ملک کرده لشکر بر سر او فرستاد و لولو متوسل بر وصیه شده قیصر
خود متوجه شده منجوتکین قاید لشکر مصر بهزیمت رفت این خبر که بعزیز رسید
چون نهضت نموده بجانب مساعدت آخر ابو الفضل در منتصف صفر سنه احدی و
تسعین و ثلثمائه مسموم گشت اولادش ابو الحسن علی و ابو المعالی شریف را لولو چند
روزی بسلطنت موسوم ساخته عاقبت اخراج نموده بمصر رفتند و آن قوم بدیشان
منتهی شد در تاریخ ابن خلکان مسطور است که وجیه الدوله ابو المطاع ذو القرنین
بن ابو المظفر بن حمدان بن ناصر الدوله که جوان ظریف شاعر بود در ایام ظاهر بن
حاکم اسمعیلی بمصر رفت و ظاهر حکومت ولایة اسکندریه را با و تفویض نمود و او مدة
یکسال در آنجا بود و آخر بشام آمد والله اعلم خروج آل حمدان ذکر لولو دخترش در
حبالهٔ سعد الدوله بود و بر او اسمی بیش نه و مع هذا قصد او کرده دخترش با جاریه ایش
زهری نوعی داده او را بگشت و پس از اندک مدتی اولادش را اخراج نموده استقلال
یافت تا آنکه در ذی حجه سنه تسع و تسعین و ثلثمائه وفات کرد ابو نصر ولد لولو بحکومت
نشسته لقب خود را مرتضی الدوله نهاد و در سنه خمس و اربعمائه بجنگ بنی کلاب رفته

فتح نام غلام پدرش را بنیابة در حلب گذاشت و دران معرکه بر دست بنی کلاب
گرفتار شد و خود را هم بمال خود واخرید و چون بحلب آمد فتح او را راه نداد وی بروم
رفت و ملک باسمعیلیه افتاد بعد از ذلک وقتی بنی کلاب متصرف شدند

شعبه ششم در صفاریه و ایشان چنانکه صاحب گزیده در اثنای بیان احوال سلاطین عجم
گفته بعضی شیعه بوده اند مدة ملک ایشان پنجاه و شش سال بود و عدد ایشان
هفت نفر چنانکه در کتب تواریخ تفصیل یافته اول ایشان **یعقوب بن لیث**
السیستانی است مولف حبیب السیر گفته که در هیچ یک از کتب متداوله در باب
نسب لیث صفار روایتی صحیح بنظر این ذره احقر نرسیده اما نوبتی از شهریار مغفرت
انتما ملکشاه یحیی که در زمان دولت میرزا سلطان ابوسعید و در ایام سلطنت پادشاه
عالیجاه سلطان حسین میرزا سالها والی ولایت سیستان بود استماع افتاده که میگفت
نسب من بلیث صفار می پیوندد و نسبت لیث با نوشیروان عادل ملحق میگردد
و از مویدات علو نسب یعقوب آنست که در آغاز تنسم نسیم صبای صبی و مبادی
احوال نشو و نما که پی یار و شیار و پامال حوادث روزگار بود و همیشه بقلم اندیشه نقش
جهانگیری بر لوح خاطر میگاشت و همواره در صغر سن همت عالی بر اعلاء لوا
جهانبانی میگماشت روایت کنند که وقتی جمعی از جوانان سیستان نشسته
بودند و از ظرائف و لطایف چیزها میگفتند و یعقوب در آنجا بود و هنوز تطلب
ملک پیش داشته بود و رایت مردی و مردانگی برافراشته یکی گفت لطیفترین لباسها
اطلس ختایی است دیگری فرموده لطیفترین تاجها طاقیه رومی است
دیگری ادا نمود که از منازل بوستانها پر گل و ریحان بهتر است دیگری تقریر
نمود که از مشروبات خمر صافی موافق تر است دیگری چنین اظهار نمود که سایه
بید سازگارتر دیگری چنین فرمود که از نغمات و سازها آواز عود ملایم تر دیگری چنان

نمود که برای ندیمی محافل جوانان خوب صورت نیک سیرت لایقند چون نوبت بیعقوب
رسید گفتند تو هم چیزی بگوی گفت خوبترین لباسها زره است و بهترین
تاجها خود و خوشترین منزلها معرکه حرب و زیباترین شرابها خون دشمنان
لطیفترین سایها سایه نیزه و گرامی ترین ندیمان مردان کاری و مبارزان کارزار
و در کتاب لطائف الطوائف مسطور است که یعقوب بن لیث پیش از آنکه پادشاه
شود روزی با جوانان قبیله خود جائی نشسته بود پیری از اقربای وی آنجا رسید گفت
ای یعقوب جوانی خوبروی رشید رسیده دست بجائی لایق سامان کن تا عروسی
جمیله از اعیان قبیله برای تو خواستگاری کنم گفت ای پدر عروسی که میخواهم
دستپیمان او مهیا کرده ام گفت کدام است یعقوب شمشیر از غلاف برکشید
و گفت من عروس ممالک شرق و غرب را خطبه کرده ام و دستپیمان او این تیغ
آبدار و این شمشیر جوشن گذار است **بیت** عروس ملک کسی در کنار گیرد چست
که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد ∴ و ابتدای یعقوب آن بود که او با برادرش
عمرو بن اللیث در خدمت درهم بن نصر بودند در بلاد سیستان و درهم پیوسته
بغزای خوارج مشغول بود و از آن قبیل عوام تمام متابع او بودند پس درهم بن نصر
لشکری جمع کرد و بیعقوب داد تا بقتال عمار یاسر که عامل هرات بود ببرد
یعقوب برفت و بر وی غلبه کرد و آن اعمال بدست فرو گرفت و آنجا توقف
ساخت و مردم درهم را میفریفت تا جمله متابع او شدند و لا یزال راه میزد
و در آن امر رعایت انصاف مینمود تا مالی عظیم حاصل کرد و اوباش بسیار برو
جمع شدند و تمکین یافت و بیامد و سیستان فرو گرفت و بسبب عجز خلفای
بنی عباس و تسلط اتراک بر خلفا و انقطاع عبد الله بن طاهر از خراسان
او طمع کرد و خراسان نیز مستخلص گردانید و در آن وقت امیر خراسان

محمد بن عبد الله بن طاهر بود از قبل خلیفه المعتمد علی الله و محمد بن عبد الله
الطاهری بارها حال استیلا و تسلط یعقوب ابن لیث را در ملک خراسان بدار
الخلافت عرض نمود و جواب نرسید تا آنکه خود بدار الخلافت رفت و احوال را عرض
داشت و خلیفه از اشتغال بلهو و لعب و قیان مخانیث بهیچ چیز نمی پرداخت
و التفات نمیکرد و چون امیر محمد بن عبد الله مذکور در آنجا بماند و اجازت نمی یافت
با یکی از خواص خلیفه حال خود باز گفت او گفت ترا پیش شاه ان مخنث باید رفت
و او را خدمتی نیک کرد تا او کار ترا بسازد محمد بن عبد الله مذکور چنان کرد روزی
دیگر از برای او اجازت مراجعت بستد چون بخراسان مراجعت نمود با یعقوب لیث
محاربه کرد و بر دست یعقوب اسیر شد و کار یعقوب بالا گرفت و آهنگ خراسان
کرد و همه را از آن خود کرد و نیشابور مقام ساخت و آنجا می بود و در سنه وفات یافت
و از جمله دلایل تشیع او که در تاریخ ابن کثیر شامی و در کتاب معجم البلدان و تاریخ روضة الصفا
مذکور است اینست که بسمع او رسانیدند که ابو یوسف ابن سفیان ابن معقل
اموی در عثمان بن عفان طعن میکند یعقوب لیث فرمود که ابو یوسف بن سفیان
را حاضر آوردند تا سیاست کند وزیر گفت ایها الامیر او در عثمان بن عفان سجزی
که شیخ شماست طعن نمیکند بلک در عثمان بن عفان صحابی سخن میگوید یعقوب گفت
او را هلاک کنید که مرا با صحابه کاری نیست گمان من آن بود که در عثمان ابن عفان شیخ
ما سخن میگوید و از آثار او ترجمه تاریخ ملوک عجم است که دهقان موبد که جوانی بود پهلوان
و دهقان نژاد از اکابر مداین و بحکمت معروف و بدانش موصوف بود آنرا از تواریخ
متفرقه پیشینیان جمع آورده و احوال هرمز بن نوشیروان تا انجام سلطنت
خسرو پرویز بترتیب نوشته و بدان الحاق نموده چنانکه حکیم فردوسی در آن
باب گوید مثنوی یکی نامه بود از گه باستان ٭ فراوان بدو اندرون داستان

پراکنده در دست هر موبدی ٭ ازو بهره نزدیک هر بخردی ٭ یکی پهلوان بود دهقان
نژاد ٭ دلیر و بزرگ و خردمند و راد ٭ پژوهنده روزگار نخست ٭ گذشته
سخنها همه باز جست ٭ ز هر کشوری موبدی سالخورد ٭ بیاورد کین نامه را یاد کرد
بپرسیدشان از کیان جهان ٭ از آن نامداران و فرخ مهان ٭ که گیتی بآغاز چون
داشتند ٭ که ایدون بما خوار بگذاشتند ٭ چگونه سر آمد به نیک اختری ٭ بریشان
چنان روز کند آوری ٭ بگفتند پیشش یکایک مهان ٭ سخنهای شاهان و گشت
جهان ٭ چو بشنید از یشان سپهبد سخن ٭ یکی نامور نامه افگند بن ٭ چنین یادگاری
شد اندر جهان ٭ برو آفرین از کهان و مهان ٭ و چون آن کتاب از خزاین
یزدجرد که آخر ملوک عجم بود بدست لشکر اسلام افتاد و در وقتی که قسمت غنایم
بر لشکریان می نمودند حصه اهل حبشه شد و حبشیان آنرا بجهة ملک حبشه بهدیه بردند و
ملک حبشه فرمود تا آنرا ترجمه کردند تا مطالعه و شنیدن و حکایات آن انسی تمام گرفت
و در اکثر بلاد حبشه متداول شد و از آنجا بدکن و سایر ملک هندوستان رسید
و در آنجا نیز متداول شد تا در خراسان چون دولت بیعقوب بن لیث رسید یکی
بهندوستان فرستاد و آن نسخه را بیاورد و ابو منصور عبد الرزاق ابن عبد الله
فرخ را که معتمد الملک بود بفرمود تا آنچه دانشور دهقان بزبان پهلوی ذکر کرده بود
بفارسی نقل کند و از آخر زمان خسرو پرویز تا ختم کار یزدجرد شهریار هرچه
واقع شده بود بدان الحاق نماید پس ابو منصور عبد الرزاق مشهور را وکیل
سعید بن منصور المعمری را بفرمود تا آنکه نسخه را باتفاق چهار کس دیگر یکی
تاج بن خراسانی از هراة دوم یزدان داد بن شاپور از سیستان سوم ماهوی بن خورشید
از نشابور چهارم سلیمان ابن برزین از طوس در تاریخ سال سیصد و شصت
هجری تمام کردند و در خراسان و عراق نسخها از آن بر گرفتند و چون دولت از آل

یعقوب بآل یعقوب بآل سامان رسید ایشان نیز بمطالعه آن اهتمام تمام شد چنانکه امیر
اسمعیل ابن احمد سامانی دقیقی شاعر را فرمود که آن را نظم کند و دقیقی یکهزار
بیت از اول پادشاهی گشتاسب و جنگ او با ارجاسب بگفت و توفیق اتمام
نیافته در دست غلام خود کشته گردید تا زمانی که دولت سامانیان سپری
شد و سلطان محمود سبکتکین بر چهار بالش سلطنت تکیه زد و چون در دولت
سامانیان و ملازمت و بندگی ایشان نشو و نما یافته بود و طریقه ایشان
مرضی و پسندیده او بود لاجرم در جمیع امور اقتدا بآثار حسنه ایشان مینمود
و از آن جمله بمطالعه تاریخ الملوک عجم رغبتی تمام داشت و خواست که در ان تاریخ الحاقی
نماید و یادگاری گذارد که هیچکس از ایشان و سامانیان نکرده باشند و حکایت دقیقی شاعر
و اراده نظم این کتاب و کشته شدن او ناتمام ماندن آن بر خاطرش رسوخی تمام
داشت لاجرم مدتی از روی تالیف آن دُر و غرر منثور در سلک نظم داشت و رقم
این حکم بر صفحه حال ملک الکلام عنصری میگماشت و وی که داستان سهراب را بنظم
آورده بود و آخر چنانچه در احوال فردوسی مذکور خواهد شد آن کار بر دست او
تمام شد عمرو بن لیث چون برادرش در گذشت بجای وی بنشست و تمامت
ممالک خراسان در تصرف خود در آورد و تا بحدی مستولی شد که در بغداد
بنام او خطبه کردند و پیش از آن جز خلیفه را در خطبه دعا نکردندی و در منتصف
ربیع الاول سنه بقصد استیصال عباسیه متوجه عراق عرب شد و با لشکری
جرار روی ببغداد نهاد و چون معتضد که خلیفه بغداد بود از آن حال خبردار
شد باشارت وزیر خود عبید الله بن وهب در دفع شر عمرو میکدتی بکار برد
که در کتب تواریخ مشهور است و بالجمله عمرو در ان نهضت شکست یافته روی
بخراسان نهاد و در حوالی بلخ میان او و امیر اسماعیل سامانی که سپه سالار

ماوراالنهر

ماوراالنهر بود محاربه واقع شد و عمرو در ان واقعه اسیر شد و او را ببغداد نزد خلیفه
فرستاد و در حبس وفات یافت و از آثار عمرو مسجد جامع شیراز است
آورده اند که عمرو لیث قاعده داشت که هر امیری از امرای او هر گاه هزار سوار
مکمل بر وی عرض کردی گرز زرین بوی دادی روزی مجموع لشکر او عرض کردند صد
و بیست امیر با گرز زرین در دفتر وی نوشته شد که هر یک هزار مرد مکمل داشتند
چون صورت بعرض رسید عمرو بن لیث گریبان خود را از اسب در انداخت و روی
بخاک نهاد و بسیار وقت با ناله و زاری بر داخت و بعد از زمانی که بحال خود آمد ندیمی که
با وی بسیار گستاخ بود سوال کرد که ای ملک بیت این نه وقت گریه و فریاد
وقت شادی و مبارکباد است * ملک داری و سپاه و امرا و وزیر مطیع کارها ساخته
مهمات بر داخته صد و بیست هزار سوار آراسته و نهال اختیار در بوستان
اقتدار پیراسته سبب گریه چه بود عمرو گفت چون لشکر خود را مکمل و مسلح
دیدم و حشم و خدم خود را کارزاری مشاهده کردم واقعه کربلا پیش خاطر
آمد و آرزو بردم که چرا آن روز با این لشکر در آن صحرای خونخوار نبودم که توفیق
شاهزادهٔ امام حسین علیه السلام در میان لشکر دشمن دور مانده بود من با انجماع
حاضر شدمی و دمار از دشمنان اهل بیت بر آوردمی با جان فدا کردمی
با رایت فتح و ظفر بپایان بردمی القصه او را بعد از وفات بخواب دیدند که تاج
مکلل بر سر داشت و دواجی مرصع در بر کمر آراسته بجواهر بر میان بسته بر مرکبی
از مراکب بهشت نشسته غلامان نازک بدن پیشاپیش او روان و ولدان سیمین تن بر
چپ و راست وی دوان گفتند ای امیر حال تو بعد از وفات چگونه گذشت
گفت حق تعالی مرا بیامرزید و خصمانرا از من خشنود کرد و امید بسبب نیتی که روز
عرض لشکر کردم و معاونت شاه کربلا بخاطر آوردم و در وقتی که جهته شهدا از من مکدر

وآنچه درباره آن مظلومان بردل من گذشت صاحب روضة الشهدا علیه الرحمة ونوّره
که ازین سخن نکته معلوم میشود که مجرد نیتی که جهت نصرت امام حسین علیه السلام
در دل کسی گذرد موجب نجاتست پس بی شبهه جزای آن شهیدان رفعت
غرفات وعلو درجات خواهد بود **بیت** شهید از الجسم مبین کایشان
بهر زخمی که جا یافتند انجا ز رحمت مرهمی دارند ** وبعد از اسیر شدن عمرو طاهر
بن محمد بن عمرو وبکر بخت وبسیستان آمد و در انجا بمرد وچند کس دیگر از ایشان
در سیستان ونواحی خراسان تملک داشتند و باندک روزی جملگی هلاک شدند و
دولت صفاریان در گذشت **چند درهم** درحکام بنی عقیل **حسام الدوله مقلد** بن مسیب بن
جعفر بن عمر بن مهنا که اورا اعور گفتندی معاصر قادر عباسی بود ولقب از او یافته
بود وسوی طایفه بنی عقیل وطایفه عرب خفاجه سه هزار کس از ترک
ودیلم در سلک لشکر او انتظام داشت مدتها حاکم موصل وبعضی از اکابر
عرب بوده صاحب تاریخ گفته که اورا شعر نیکو در فصل فاحش بود تا آنکه
ازو نقل است که یکی از حاجیان وصیت نموده بود که چون بمدینه طیبه
برسی سلام من بحضرت رسول صلوات الله علیه وآله برسانی وبگویی که اگر عمر
وابوبکر در جوار تو مدفون نمی بودند بر وجه هر آینه بزیارت تو می آمدم آری
مصراع همسایه بد مباد کس را ** در سنه احدی وتسعین وثلثمائه بردست یکی
از غلامان کشته شد و در تاریخ یافعی مسطور است که سید رضی الدین رضی الله عنه
جهة او مرثیه نظم فرمودند **معتمد الدوله** ابو المنیع قرواش بن مقلد قایم مقام
شده واو چنانچه در تاریخ ابن خلکان مذکور است جوانی ادیب ظریف شاعر کریم
نهاب وهّاب بود در سنه احدی واربعمائه در دعوت اسمعیلیه در آمده در ولایت
خود موصل وانبار ومداین وکوفه وغیر ذلک خطبه باسم حاکم لدین الله اسمعیلی

منبهر

مصدر باین عبارت خواند که الحمد لله الذی اخلقت بنوره غررات الغضب وانهدمت
بمقدرته ارکان الغضب واطلع بنوره شمس الحق من الغرب وفقره اولی ناظر است بآنکه
خلافت حق علویه است وبنی عباس غاصب اند وفقره دوم اشارتست
بآنکه بسبب قوة خلفای اسمعیلیه ومن که تابع ایشانم ارکان غصب وعداوت اهل
البیت علیه السلام که اساس مذهب اهل سنت وجماعت است منهدم وویران
شد وفقره سیوم اشارتست بتعریف خلفای اسمعیلیه که سلاطین مغرب
بوده اند وآنکه ایشان آفتابی اند که از جانب مغرب طلوع نموده اند آخر
بواسطه غلبه اهل سنت وجماعت واستدعاء قادر عباسی تغیر ان داد او
مدة پنجاه سال حکومت کرد بعد از ان برادرش زعیم الدوله اورا گرفته در
قلعه جراحیه موصل مقید بود تا در مستهل رجب سنه اربع واربعمائة فوت شد
زعیم الدوله ابو کامل برکه بن مقلد در سنه اربعین واربعمائة میان او وبرادرش قرواش
نزاعی شده در سنه احدی بصلح تبدیل یافت اما بار دیگر خلاف روی نمود
در سنه اثنی اورا بگرفت ودر رمضان سنه ثلث واربعین واربعمائة خود نیز
وفات یافت **عبد الله** بن مقلد مدتی متقلد امر حکومت بود در سنه احدی
وعشرین واربعمائة نصیبین را بحوزه تصرف در آورد **علم الدین** قریش ابن بدران بعد از
عمش زعیم الدوله حکومت یافته در واقعه بساسیری وگرفتن قایم عباسی
ونهب دار الخلافه همراه بود ورئیس الرؤسا وزیر قایم عباسی مدیون او
بود وچون او میدانست که وزیر سنی متعصب است وباشیعه عداوت از حد
رسانیده بود التفات باو نمود تا بابقیح وجهی کشته شد وآخر قریش در نصیبین وفات
یافت **شرف الدوله مسلم** بن قریش بجای پدر حکومت یافته در سنه ثمان و
خمسین بر شام وحلب وموصل وانبار مستولی گردید ودر سنه اثنی وستین واربعمائة

خواهر سلطان الب ارسلان را صفیه نام بخواست و در سنه ثلث و سبعین حلب
را از دست بنی مرداس بیرون آورد و لشکر بشام کشید و مدتی محاصره دمشق
کرد و چون فتح آن نزدیک شد خبر عصیان اهل حران باو رسید جهة دفع ایشان
از آنجا برخواست و بعد از آن بعضی از ولایة روم را نیز در تصرف آورد و طمع
در بغداد کرد و ابن خلکان گفته که در طایفه بنی عقیل کسی را مانند او ملک و سلطنت
میسر نشد و سیرت او از اعدل سیر بود و در جمیع قلم رو او راهها ایمن بود
و آخر در جنگ سلیمان ابن قتلمش سلجوقی که حاکم روم بود در جمعه بیست و چهارم صفر
سنه ثمان و سبعین و اربعمائة بقتل رسید و بعضی گفته اند که چون سلیمان ازو غالب
او عاجز آمد یکی از خواص او را بفرمود تا در حمام او را بکشت و در کتاب تاریخ الملوک
مسطور است که شرف الدوله ملکی کریم فاضل حلیم شاعر بود و عماد کاتب او را در کتاب
جریده ذکر نموده و گفته که کان لقب مجد الدین سلطان الامرا سیف امیر المومنین و او
بلاد شام را بصلح و قهر بگشود و ابواب عدل و انصاف بر روی اهالی آن دیار بگشاد
و کرم او تا بمرتبه بود که بیک قصیده که ابن حیوس در مدح او گفت شهر موصل
را باو بطریق اقطاع داد و لیکن ابن حیوس [illegible] او بعد از آن شش ماه زنده
ماند و چون وفات یافت مال و غلام و چهارپایان بسیار گذاشت و بعضی از ارکان دولت
صورة اموال ابن حیوس را بعرض شرف الدوله رسانیده اظهار کرد که آن اموال
را بخزانه سلطان باید رفت شرف الدوله از استماع آن سخن در غضب شد
تا آنکه آن شخص را خواست که بکشد و باو گفت وای بر تو میخواهی که من طمع در مالی
کنم که نفوس مردم بآن مسامحت نموده و کف کریمان بآن بخشش فرموده چیزیرا
که از فضلات عطایای ایشان جمع شده من در خزانه خود در داخل سازم البته
از خدمت دور شو که لایق صحبت من نیستی بعد از آن امر نمود که آن مال را در موصل

علیحده جمع کردند تا از وارثان ابن حیوس کسی پیدا شود و آن مال مدتی بسیار ماند و کسی
پیدا نشد آخر گفتند که دختر خواهر زاده او در مدینه حران هست اگر ولایت
باو بدهیم حکم شد که تمام آن مال را باو دادند آورده اند که چون ابن حیوس قصد خدمت
شرف الدوله نمود بعضی از ندمای او رخصت دخول او در مجلس عالی طلبیدند و گفتند
که او شاعری متکبر است و خود را امیر میخواند و مدح ملوک را بجهة نشسته خواند
و شأن سلطان ارفع از آن است که او بدستور سایر ملوک درین آستان سلوک
نماید پس تدبیر آنست که مدح خواندن او را در مقامی مقرر دهند که در آنجا فرشی
نینداخته باشند بغیر یک کرسی که سلطان خود بر آن نشسته باشد و چون او جای
نشستن نبیند بالضروره مدح را ایستاده خواهد خواند و آخر چنان
کردند و چون ابن حیوس در مجلس درآمد و جای نشستن ندید ایستاده شروع
در خواندن مدح نمود و این قصیده را خواند که اولش اینست شعر ما ادرک
العزمات مثل مصمم ... ان قدمت اعداوه لم یحجم و چون باین بیت القصیده رسید که شعر
انت الذی نفق الثناء بسوقه ... وجری الندی بعروقه قبل الدم شرف
الدوله از جای در آمد و امر کرد تا فرش آوردند و باو گفت که امیر بنشین انشد بنشست
و تتمه قصیده را بخواند و چنانکه گذشت موصل را باو بخشید و از جمله حسن عهد
او آنکه روزی یکی از وی حاجتی خواست و در رکاب او سوار شده تا مقر جلال
او همراه آمد و چون شرف الدوله خواست که بخلوت انسی درآید آن شخص گفت ایها
الامیر لا تنس حاجتی یعنی فراموش مکن حاجت مرا شرف الدوله گفت اذا قضیتها
نسیتها یعنی هرگاه حاجت ترا برآورم آنرا فراموش خواهم کرد و از جمله مکارم و انکه
در وقتی که ابن منقذ را در قلعه شیزر محاصره نموده و کار بر اهل قلعه تنگ شد
زنان ابن منقذ از قلعه بیرون آمدند و خود را بحرم شرف الدوله رسانیده دست

شفاعت در دامن زوجه شرف الدوله زدند و جاریه بر زبان آوردند و التماس کردند
که شرف الدوله از آنجا برخیزد شرف الدوله از غایت حلم و شرم و رحم بر آن زنان
قبول التماس ایشان نمود و با وجود آنکه قدرت بر گرفتن آن قلعه داشت و در مدت حصار
دشنام بسیار از اهل قلعه نسبت بخود و اهل حرم خود شنیده و آزرده شده
بود عفو و اغماض نمود ابراهیم بن قریش اعیان بنی عقیل او را از زندان بیرون
آورده بر مسند حکومت نشاندند اما از پس که در زندان نشسته بود قدرت بر رفتار
نداشت اما صفیه خاتون بنت جغر بیک زوجه برادرش را خواسته کارش استقامت
پیدا کرد تا در سنه اثنی و ثمانین سلطان ملکشاه او را بجهت تفتیش محاسبه بدیوان
طلبیده مقید ساخت و در یورش سمرقند همراه سلطان بود و بعد از سلطان
ترکان خاتون او را رها کرد و او بموصل رفته بحکومت نشست تا آنکه تتش بن الب
ارسلان قصد عراق عرب کرده اول آهنگ موصل کرد و بینهما در ربیع الاول سنه
ست و ثمانین در موضع مصیع جنگ شده ابراهیم کشته شد علی بن شرف الدوله
سلطان ملکشاه او را تربیت نمود در سنه تسع و سبعین خواهر خود زلیخا را بحباله
او در آورده اکثر دیار ربیعه که پدرش داشت بدو مکرمت کرد و او برادری
علی نام داشت پسر صفیه خاتون مذکور بعد از سلطان میان برادران جنگ شده
علی غالب آمد و چون ابراهیم محمد از قید خلاص شد علی ملک را بدو تسلیم نمود
آخر محمد در جنگ کربوقا در سنه تسع و ثمانین و اربعمائه کشته شد علی بن شرف الدوله
بعد از محمد بتفویض پسر خالش تتش والی موصل گردید تا آنکه کربوقا بعد از محاصره
نه ماه در ذی قعده سنه تسع و ثمانین و اربعمائه آنجا را گرفت علی نزد امیر صدقه
اسدی رفت آخر در جمادی الاول سنه خمس و تسعین و اربعمائه در حوالی مرد بدست
اعراب بنی نمیر کشته گردید و آن قوم منتهی شد جماعت بنی مزید در بنی اسد که ایشان را

مزیدی

مزیدی نیز خوانند و این طایفه از قدیم الایام شیعه امیر المؤمنین علیه السلام
بوده اند و با آنکه الحال ایشان را شوکتی نمانده و در میان اعراب عراق عرب و خوزستان
متفرق شده اند و هر گروهی از ایشان بجمعی از اعراب بنی لام که مالکی مذهب
اند پناه برده اند بر عقیده تشیع راسخ اند و اظهار تولا و تبرا بی تقیه
میکنند و التفات آل بویه بحال ایشان نیز مؤید این مقال است ابو الحسن بن مزید اسدی
در سنه ثلث و اربعمائه سلطان الدوله دیلمی او را خلعت داده امارت آن قوم بدو تفویض نمود
او در ذی قعده سنه ثمان و اربعمائه فوت شد دبیس بن علی ملقب بنور الدوله قایم
مقام پدر گردید و مقلد برادرش با او در مقام خلاف شده دبیس غالب آمد در
تاریخ مصر مذکور است که او جواد ممدح و محط رحال رافضیه بود و در تاریخ ابن کثیر مسطور است
که در زمان قایم بامر الله خلیفه بغداد یکی از خاصان شهر را بر شیعه باب الکرخ مسلط
ساختند تا اهل سنت را میزد و میکشت و چون این خبر بامیر دبیس رسید بواسطه آنکه رافضی
بود در خشم شد و خطبه خلیفه را از بلاد خود قطع نمود تا آنکه بعد از رضا
جوئی او اعاده خطبه نموده بعد از امارت شصت و هفت سال با پنجاه و هفت
سال در سن هشتاد در شوال سنه اربع و سبعین و اربعمائه در مطار آباد وفات
یافت ابو کامل منصور بن دبیس الملقب ببهاء الدوله در ذی قعده سنه
مذکوره بخدمت سلطان ملکشاه رفته منصب پدر بدو متعلق گشت و او فاضل
و شاعر بوده آن طبقه از مراعات می یافتند شصت و هفت سال امارت عراق
عرب کرد آخر در ربیع الاول سنه تسع و سبعین و اربعمائه درگذشت و در کتاب
تاریخ الملوک این ابیات از اشعار او مذکور است شعر اولئک قومی ان اعد
الذی لهم ∴ اکرم وان افخر بهم لا اکذب ∴ هم حماة الجانی اذا کان خائفا ∴ وماوی الغریب
والفقیر المجدب ∴ بطاء عن الفحشاء لا یحضرونه ∴ سراع الی داعی الصباح

المنقوب :: مناعيش للموالي اسابيح بالغضر :: مصابيت تحت العارض المتلب :: وجدنا بي
فيهم وغالي كليهما :: يطاع ويوتي امره وهو محتبي :: فلم افعل الساره فيهم :: ولكن انتحني
وادع عنه متعب و له فان انا لم احمل عظيما ولم اقد :: لهاما ولم اصبر
علي فعل معظم :: ولم احم الجاني وامنع جوره :: علام اناوي المفاخر فانتمي ::
و له مالامني فيك اعدائي وعذالي :: الا لغفلتهم عني عن حالي :: لا طيب الله عيشا
افوز به :: ان رب شكر الضاع عنك في بالي سيف الدوله صدقه بن منصور بحكومت نشسته
منزل او دار الامان خائفين بود و شهر حله را که از وقت بنا تا الحال دار المومنين
وموطن افاضل ومجتهدين شيعه است در محرم سنه خمس وتسعين واربعمائه بساخت
والد نجله سيفيه اشتهار يافت واو را ملك عرب ميگفتند بغايه وعفيف و
وصاحب باس وهيبت وسطوت بود ودر تاريخ مصر مسطور است كه سيف الدوله كريم
وعفيف بود وخانه او در بعد او محل امان خائفان بود و در مده عمر غير يك زن
نكرد وسريت نگرفت وسيرت او مشكور وفضائل او محمود است اگر ساله
مانده ماند از مذهب اهل حله ويدر خود از كبار رافضيه بود ودر تاريخ يافعي
مذكور است كه سيف الدوله مذكور شيعي بود وبمحاسن اخلاق وعلو همت وجود وعلم
آراسته بغداد را بدربست و دو سال امارت عرب كرد وصاحب باس وسطوت
وهيبت بود وصاحب تاريخ جهان آرا آورده كه سرخاب بن كيخسرو ديلمي صاحب
در خدمت سلطان محمد ملكشاه گناهي كرد بنابر مشاركت در تشيع بسيف الدوله اوكرد
هرچند سلطان او را طلب داشت وي نداده مهم بقتال رسيد وصدقه با پنجاه
هزار سوار وپياده در برابر آمد ودر نهم رجب سنه احدي وخمسمائه در ان معركه
كشته گرديد واز جمله اشعار او اين چند بيت لطيف است شعر
هني كما زعم الواشون لا زعموا :: اذ بنت خانني مذ زلت بي القدم :: وهبك ضاق

عليك العفو عن جرم :: لم احب الضيق العفو والكرم :: ما انصفتني في حكم الهوى
اذن وصفي لواشي وفي عذري بها صمم سيف الدوله بن صدقه ملقب بنور الدوله
قائم مقام پدر شد قاضي ابن خلكان گفته كه او جواني جواد كريم واز علم وادب
وشعر نصيبي تمام داشت وحريري در بعضي از مقامات خود نام او برده وبذكر او تقرب
باو جسته وچون او با سلطان مسعود بن محمد ملكشاه سلجوقي طريقه موافقت
ورزيد مسترشد عباسي از وي رنجيده ميان ايشان بكدورت عظيم رسيده
كار بقتال انجاميد آخر وي مسترشد را انجام خود ديده بعد از ان ايام بحكم
سلطان مسعود سلجوقي در بيست ونهم ذي حجه در سنه تسع وعشرين وخمسمائه
در ظاهر خوي بواسطه فتنه انگيزي كشته شد صدقه بن دبيس را آن
طبقه بجاي پدر نشانده در سنه احدي وثلثين كه سلطان مسعود به بغداد رفت وي
بخدمت آمده ودر سنه اثني بعداوت سلطان با داود بن محمود اتفاق نمود ودر شعبان
سنه مذكور در ان مصاف كشته شد محمد ابن دبيس بعد از برادرش سرور
آن قوم گشته آخر در اسداباد همدان در شهور سنه خمس واربعين وخمسمائه وفات
يافت صاحب تاريخ مصر گفته كه علي ابن دبيس صاحب حله مردي شجاع وكريم بود اما
بر عادت اهل حله رافضي خبيث بود اصحابش محمد بن صالح را بقصد او متهم ساختند
واو از بيم فوت وآن طبقه بدو بانتهار رسيد چند دو ازدهم در ايلخانيه
كه صاحب ايران وروم بوده اند هلاكو خان ابن تولي خان ابن چنگيز خان در
ربيع الاول سنه احدي وخمسين وستمائه بحكم برادرش منكوقاآن متوجه ضبط ايران
شده در سنه ثلث وخمسين وستمائه در كنار آب كل سمرقند نزول نمود ودر شوال
آن سال از جيحون بگذشت وبنابر اراده رب قدير وحسن تدبير تحرير عديم النظير خواجه
نصير الدين محمد طوسي طيب الله مشهده كه بنابر اضطرار در قلعه ميمون دز

از قلاع ملاحده لبر می برد و اورا در مبادی توجه هلاکو خان برسم رسالت
نزد خان فرستاده بودند تسخیر قلاع ملاحده میسر گشته ملاحده بقتل رسیدند و در
سلخ شوال سنه اربع وخمسین وستمائه خورشاه پادشاه ملاحده را بجنگ آورده
طایفه خوانده را برانداخت اتفاقا خند موافق تاریخ است و در اثنای نهضت
تقرب حضرت خواجه قدس سره بجائی رسید که در حرم محترم ایلخان محرم گردید و بیگی
را در تکلیف اسلام ایلخان با خود متفق ساخت ایلخان و بیگی را بهمان از اعیان
لشکر بشرف اسلام فایز گردانید و چنانچه مشهور است ایشان را ختنه ساخت و اینکه
بعضی از قاصران استبعاد اسلام او میکنند از قبیل سخنان او هامست ولیس هذا
اول قارورة کسرت فی الاسلام چه بعضی از قدمای این خانواده بشرف اسلام فایز
شده اند چنانکه صاحب حبیب السیر بآن تصریح نموده و گفته که مغول نام اول
پادشاهی است که طبقه مغول باو منسوب است و اغوزخان ابن قراخان که پسرزاده
اوست مسلمان شده و در روضة الصفا آورده که اوکتای قاآن ابن چنگیزخان
دین مسلمانی را بر دیگر ادیان مرجح داشتی و تخم محبت پیغمبر آخر الزمان در فضای عرفان
کاشتی و همچنین در احوال منکو قاآن که برادر بزرگ هلاکو خان است آورده که او با آنکه
تابع ملت عیسی علیه السلام بود در اظهار شرع مصطفوی کوشید و انعامات درباره
ائمه اسلام و مشایخ عظام مبذول داشتی و آخر حضرت خواجه بعد از تشیید اسلام
ایلخان متکفل تدبیر امور او گردید و چون موید الدین محمد علقمی قمی که وزیر مستعصم عباسی
بود شنید که خدمت خواجه در صحبت ایلخان عالمت مدار اند کتابات بخدمت ایلخان و
خدمت خواجه نوشته ایشان را بتسخیر دار السلام و انتقام جفای عباسیه نسبت
بعترت سید انام علیهم الصلوة والسلام ترغیب نمود و ایلخان باستصواب
خواجه عزیمت آن صوب نموده فرمان داد تا لشکریان اسباب یورش بغداد را مهیا

سازند و بعد از طی منازل و ارسال رسایل و وقوع غوایل که تفصیل آن در کتب
اوایل مرقوم است روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست وخمسین وستمائه خلیفه با امرا و
پسران خود ابوبکر و عبد الرحمن و طایفه کثیر از علویان و دانشمندان و
خواص و غلمان از شاه راه شهرستان عدم یعنی درب بغداد بیرون آمدند و حکم
شد که خلیفه را بر پای تخت ایلخان تا سه روز ببستند بعد از آن ایلخان در افنای اعلام
خلیفه با خواجه نصیر الدین مشورت نموده خدمت خواجه فرمودند که اهل سنت که سواد
اعظم اهل اسلام اند و از خلیفه بحق و امام مطلق میدانند و بر نفوس و اموال ایشان
حاکم و فرمان روا می شناسند اگر ازین ورطه خلاص شود یکی که از اطراف لشکرها
با او پیوندد و استعداد حرب از سر گیرد و بار دیگر تخشم رکاب گردون سای و کلفت
سفر احتیاج افتد مرد عاقل فرصت فایت نگرداند و سر رشته اختیار بامید آنکه
بار دیگر بدست آید از دست ندهد دشمن را عجبی بهتر از مطمورهٔ عدم قصور نتوان کرد
رخنه که ملک سر افکنده به لشکر بد عهد پراکنده به ایلخان چون دانست که نصیحت
حضرت خواجه از اغراض فاسده مبر است بقتل خلیفه فرمان داد و درین اثنا
حسام الدین منجم که در باطن از هوا خواهان بنی العباس بود این خبر شنیده بعرض پادشاه
رسانید که اگر خلیفه کشته گردد عالم سیاه و تاریک شود و امارات و علامات قیامت
مشاهده رود و ازین نوع کلمات هیبت آمیز چندان گفت که ایلخان متوهم شده در
این امر بخواجه نصیر الدین رجوع نمود خواجه در جواب فرمودند که زکریا پیغمبر و یحیی
معصوم را علیهم السلام بقتل آوردند هیچ یک ازین حالات بظهور نیامد اگر حسام الدین
میگوید که این احوال بر قتل بنی عباس مترتب میشود مقتول جنت نزار که چندین
تن از ایشان فدائیان اسمعیلیه و غیرهم بکشتند و فلک دوار و روزگار ناپایدار
همچنان برقرار بود نه آفتاب منکسف شد و نه قمر منخسف و ایلخان از حسام الدین

دران باب مچلکا خواست وآن بی عقل خون گرفته از غایت تعصب مچلکا بداد والیخان
باشارت خواجه نصیر الدین بر قتل خلیفه جازم شد وچون یرلیغ بسیاسای خلیفه
صادر شد طایفه معروض داشتند که چون حسام الدین آن دعوی نموده احتیاط
آنست که شمشیر تیز را بخون خلیفه رنگین نسازند ویکبار اورا از پای نیندازند
اجمعی موثر افتاده بتعلیم خدمت خواجه امر فرمودند تا اورا در نمد پیچیده بر شیوهٔ
آنکه نمد مالند اعضا واجزای آخرین خلفای عباسی را بدین نهج چنان ساختند
که از حس وحرکت بیفتاد وپسران معتصم را با جمیع آل عباس که بجمله از ایشان
حاضر بود از میان برگرفته بمهلکه عذاب مخلد فرستاد ودر شب پنجشنبه هشتم
محرم سنه ستین وستمائه حسام الدین منجم را بجهت مچلکائی که در بغداد داده بود که اگر
خلیفه را بکشند عالم سیاه گردد بقتل آوردند واز جملهٔ مویدات ایمان هلاکوخان
آنست که قدوة المجتهدین شیخ جمال الدین رحمة الله علیه در کتاب کشف الحق آورده
که چون حضرت امیر المومنین علیه السلام خبر داده بود از استیلای مغول وتتار وانقراض
ملک بنی العباس وکشته شدن ایشان بر دست هلاکو لاجرم وقتی که هلاکو بحوالی بغداد
رسید پدر من شیخ سدید الدین وسید ابن طاوس وچند کس دیگر از اکابر وافاضل
مشهد نجف وکوفه وحله کتابتی بهلاکو نوشتند وطلب امان ازو نمودند پس هلاکو ایشان را
نزد خود طلبید وچون ایشان ترسیدند که بی امان نزد او روند پدر من تنها بخدمت
هلاکو رفت ازو پرسید که سبب چه بود که پیش از آثار ظفر من بر بغداد کتابت نوشتند
وطلب امان از من نمودید گفت سبب آنست که حضرت امیر المومنین علیه السلام مارا
از ظهور تو خبر داده وفرموده که ترک بر آخر خلفای بنی العباس وارد خواهد شد وپادشاه
ایشان مردی غیوری صاحب اقبال خواهد بود که به هیچ قلعه وشهری نگذرد که آنرا فتح
نکند وهیچ رایتی در مقابل او برپا نشود که نگونسار نگردد وای بر کسی که با او ستیزه

رفت

مانند

مخالفت ومعادات ورزد وچون از نقل خبر کرامت اثر فارغ شد هلاکو با او طریقهٔ
تعظیم ولطف سلوک داشته خط امان اهل مشهد نجف وکوفه وحله باو عنایت نمود
وآن بقعهٔ مبارک از ترکتاز مغول وتتار علی رغم انف سنیان منافق سالم ماند و
تایید آنست که اکثر اهل آن دیار را اسلام بایمان هلاکو نبودی که خبر او بر مکاتیب وملاقات
او مینمودند وچگونه کلام حضرت امیر را علیه السلام بر وجه صحیح میساختند واز
بلای ناگهان خط امان میگرفتند وحاشا اشارت باین معنی است آنکه قاضی نظام الدین
اصفهانی در بعضی از قصاید که سابقا در احوال او مذکور شده وآنرا مصدر بمدح اهل البیت
علیهم السلام وذیل بتعریف خواجه بهاء الدین محمد جوینی ساخته گفته شعر قل للغواة
لعوا الابالکم ⁂ لشیعة الحق یابی الله تهوینا ⁂ اعاد عهد ملوک الترک رونقهم وزادهم
بهاء الدین تمکینا ⁂ از آثار هلاکو رصد مراغه است که بتوجه نحریر عدیم النظیر خواجه نصیر الدین
محمد طوسی طیب الله مشهده صورتی پیدا کرده بزیج خانی موسوم شد آخر هلاکو در
نهم ربیع الآخر سنه ثلاث وستین وستمائه وفات یافت دار السلطنش تبریز بود

[illegible]

بن هلاکو خان در اصل نام او تکودار بود وچون بمساعی جمیله صاحب اعظم خواجه
شمس الدین محمد جوینی مسلمان شد نام او سلطان احمد کردند واو پادشاهی نیکو اخلاق
وخوب سیر بود ومیان او وارغون خان ابن اباقاخان که برادرزادهٔ او بود نزاع بهم رسید
واو در خراسان بود وبپادشاهی عم خود راضی نبود ومیگفت ولیعهد پدرم وبعد از
دو سال لشکر کرد وبجانب خراسان رفت وبا لشکر ایشان مرا بر هم زد وارغون
خان متحصن شده بود وسلطان احمد مدتی آنرا محاصره کرد وبعد از آن جمعی در میان افتادند
وصلح دادند وارغون خان از قلعه بزیر آمده پیش سلطان احمد آمد واز گذشته عذر خواست
سلطان احمد را شفقت عمویه در کار آمده هیچ آسیب باو نرسانید واورا نوازش کرد
وپادشاهی خراسان ولشکر خراسان را بحکم او کرده متوجه اردو شد دیگر باره جمعی

از معتمدان مغول که از اسلام سلطان احمد ملول بودند ارغون را بر مخالفت سلطان
احمد ترغیب کردند و درین مرتبه نیز سلطان احمد ارغون خان را بر مخالفت سلطان گرفته
و بدست جمعی از لشکریان سپرد و خود مراجعت کرد و فرمود که ارغون را در عقب او
بیارند پس امرا اتفاق کرده ارغون را از بند خلاص ساختند و با او بیعت کردند و بر
عقب سلطان احمد رفتند و چون سلطان احمد از غدر ایشان آگاه شد بتعجیل بنزدیک
مادر خود بجانب آذربایجان رفت پس لشکریان او را آنجا باز داشتند تا رایات ارغون
برسید و او را بقتل آورد و پادشاهی او آخر شد و این واقعه در سنه ششصد و هشتاد
بود سلطان غازان بن ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان در سن بیست و پنج سالگی
در سلخ ذی حجه سنه اربع و تسعین و ستمائه بر تخت موروث جلوس نموده قبل ازین
در شعبان این سال بر دست شیخ ابراهیم حموی اسلام آورده و قریب هشتاد هزار نفس از
صغیر و کبیر مغول به تبعیت او بدان سعادت رسیدند و غازان مسمی به محمود و برادرش
خدابنده مسمی به محمد شد و بر وجهی که حافظ ابرو در تاریخ خود تصریح بآن نموده
در سنه اثنین و سبعمائه از مذهب باطل اهل سنت و جماعت تنفر یافته بمذهب حق
امامیه اثنی عشریه انتقال نمود خواجه رشید مشهور که وزیر سلطان غازان بوده در
تاریخ غازانی که تالیف اوست آورده که بسبب دوستی پادشاه اسلام خلد سلطانه
نسبت بخاندان رسول صلوات الله علیه و آله و اعزاز سادات رفیع الدرجات
آن بود که دو نوبت جمال جهان آرای خواجه کائنات را علیه افضل الصلوات بخواب دید
و پیغمبر صلوات الله علیه او را بمواعید خوب مستظهر گردانید و بحضرت امیر المؤمنین
علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام او را تعریف نموده ایشان را با همدیگر
معانقه و عقد مواخاة فرمود و از آن وقت سلطان را فتوح و گشایشها دست داد
و از آنجمله معتبرترین آن بود که این همه خیرات و ضبط و ترتیب و عدل و سیاست

در عالم شایع گردانید و او را توفیق حصول نیکنامی دست داد و از بهر خویشتن ذخیره
چندین دعای خیر اندوخت و برکت از این سعادتی و موهبتی چه تواند بود و از آن
سال باز دوستی او با اهل بیت نبوة علیه السلام زیاده شد و همواره جهة سبیل الحاج مدد
میفرماید و مزارات خاندان را زیارت میکنند و نذر و وکیل میفرستد و سادات را عزیز
و محترم دارد و ادرارات در حق ایشان فرماید و چون خانقاه و مدارس و مساجد و دیگر
ابواب البر در موضعی میساخت و اوقات معین میفرمود و وظایف و مشاهرات بطایفه
در نظر آورد فرمود که چگونه است که از آن فقها و متصوفه و دیگر طوایف هست
و از آن سادات نیست پس امر فرمود تا در معظم ولایة و بلاد معتبره چون اصفهان و شیراز
و بغداد و امثالها دار السیادات بسازند تا سادات آنجا فرود آیند و جهة مصالح
ایشان وجهی که مصلحت دید بموجبی که وقف نامها بذکر آن ناطق است معین فرمود تا ایشان
نیز از آن خیرات بهره باشند و همواره در عبارت آورده فرماید که من منکر هیچ کس
نیستم و به بزرگی صحابه معترفم لیکن چون رسول را صلوات الله علیه در خواب دیدم
و میان فرزندان خود و من برادری و دوستی داده هر آینه با اهل بیت علیه السلام
دوستی ورزم و حاشا که منکر صحابه شوم و فرمود تا جهة مشهد متبرک امیر المؤمنین
حسین علیهم السلام نهری جاری باز کردانیدند و همواره تعریف خاندان فرماید
بی تعصب چه بحمد الله والمنه حکیم و کامل است اینست کلام خواجه رشید و بر صاحب
هوش پوشیده نخواهد بود که خواجه رشید از آنجا که شیوهٔ کفایت مآبی و وزارت
خواسته که اصلاح حال سلطان در نظر سنیان نماید و لهذا در تقریر عقیده سلطان زبانرا
در پس دندان گرفته حرف زده و قول او که بی تعصب تعریف خاندان مینماید چه بحمد الله
والمنه حکیم و کامل است بآنچه گفتیم اشعار تمام دارد هر کرا هوشیست هر موئی بر تن
او گوشی است آخر سلطان در عصر یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمائه وفات

یافت ولادتش در سحر جمعه سیوم ربیع الاول سنه سبعین و ستمائه در حدود ماژندران
و این بیان در تاریخ وفات او این قطعه یافتن گفته قطعه بسال هفتصد و سه
ز هجرت از شوال ❀ بروز یازدهم وقت عصر پنجشنبه ❀ شد از نواحی قزوین شه
جهان غازان ❀ بسوی خلد که بادا جهان از پیش به سلطان محمد خدابنده الملقب
به الجایتو یعنی فرخنده بموجب ولی العهدی برادرش سلطان غازان از خراسان
آمده در روز شنبه دوم ذی حجه در اوجان به اردو رسید و در دوشنبه شانزدهم جلوس
نمود و در سنه سبع میان صدر جهان بخاری حنفی و خواجه عبد الملک شافعی قاضی القضاة
ممالک سلطان در باب مذهب مباحثه دست داد تقبیح یکدیگر کردند و کار بجائی
رسید که مدتی شعائر اسلام از ظاهر مرتفع بود تا آنکه در سنه ثمان در قشلاق
بغداد سلطان بطواف نجف اقدس رفته خوابی دید و بسعی امیر طرمطار رحمه الله و
برکت صحبت شیخ علامه آیة الله علی الخاصه و العامه جمال الملة و الدین حسن ابن
المطهر الحلی احله الله دار المقامه مذهب حق امامیه اختیار کرد و درین باب بجمیع ممالک
احکام اصدار یافت و خطبه و سکه به اسامی سامی حضرات ائمه هدی علیهم السلام
زیب و زینت یافت چنانکه بر رخسار دنانیر کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
در سه سطر متوازی الاضلاع متلاقی الاجزا نقش کردند و اسامی ائمه اثنی عشر صلوات
الله علیهم بر ترتیب واقع بر پیرامن دایره مخمس الاضلاع مرقوم کردانیدند تفصیل
این اجمال و سبب انتقال سلطان غازان و سلطان الجایتو بمذهب حق اهل البیت علیهم السلام
بر وجهی که حافظ ابرو شافعی همدانی در تاریخ خود آورده آنست که در تاریخ سنه اثنین و
سبعمائه که پادشاه غازان در بغداد بود روزی علوی در مسجد جامع بغداد بعد از
ادای نماز جمعه فرض را باز گذارد و دعوی او این بود که نماز در عقب این امامان درست
نیست جمعی از عوام برو غلو کرده بودند و آن علوی در میانه کشته شده اقربا و اصحاب

علوی مقتول باستغاثه پیش پادشاه غازان رفته این حال عرض نمودند و صورة
قضیه تقریر کردند پادشاه از آن بغایت رنجیده فرمود که بجهة اعادهٔ نماز چون کسی را
توان کشتن خصوصا علوی را و از آنجا حرکت فرموده براه عانه و حدیثه روان شد
بر عزیمت شام و پیوسته متفحص احوال دین و ملت می بود و از ائمه استفسار میفرمود
و جمعی امرای ایناق که میل بمذهب شیعه داشتند از آنجمله یکی طرمطار بود پسر نایقونجی
که از کودکی باز در خدمت حضرت غازان بزرگ شده و گستاخ بود و در روا تردی در میان
شیعه نشو و نما یافته پیوسته در حضرت پادشاه غازان تقویت آن مذهب میکرد
و چون خاطر پادشاه از آن غوغای عام متغیر شده بود سخنان امیر طرمطار اکثر
در محل قبول می افتاد و حکم میرفت که چند عدد دار السیاده در شهرهای بزرگ
چون اصفهان و کاشان و سیواس روم و غیر آن بنا نهادند و املاک بسیار
بران وقف فرمود و در مشهد امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه و در شنب
تبریز و غیره چنانکه هنوز بعضی از آنها باقیست و پادشاه غازان را میل تمام بدان
طایفه بود اما بجز از غایت کفایت اظهار نکردی و رعایت مصلحت عام فرمودی و کسی را
زهره آنکه اظهار کند نبودی تا غازان خان را واقعه رسید و چون سلطان سعید
الجایتو بر سریر سلطنت متمکن شد جمعی از ائمه حنفی بودند که در خراسان بوده ملازم بوده
اند و خاطر سلطان را بدان مذهب مایل گردانیده و چون سلطان از خراسان بیامد تقویت
مذهب ابو حنیفه میفرمود و آن طایفه را اعزاز و اکرام کردی و خطیب مایل بودی
بمذهب اهل سنت و جماعت چنانکه نام خلفای اربعه بر زر و نقره فرمود نهادن
و حنفیان عظیم مبالغه کردندی در تعصبات چنانچه اکابر و وزرا از آن رنجیدندی
و خواجه رشید الدین مذهب شافعی داشت و سخت مایل بودی اما جهة خاطر پادشاه
اظهار نکردی و مولانا قاضی القضاة نظام الدین عبد الملک مراغه که در علوم معقول

ومنقول یکانه جهان وسرامدهٔ دوران بود وبشرف علم وفضیلت ومباحثه ومناظره
براهل عصر فایق خواجه رشید مبشر پادشاه تعریف او کرد واو را طلب داشته
ملازم سلطان کردانید وقضای ممالک ایران بدو مفوض شد ومنظور نظر سلطان
کشت واو شافعی مذهب بود دیکرات با ائمه حنفیه در حضور سلطان مباحثه کرده
ایشانرا الزام میفرمود وآن طایفه از مناظرهٔ او عاجز بودند وسلطانرا تقریر
وبحث او خوش آمد واز فحاوی مباحثات او حقیت مذهب امام شافعی فهم میفرمود
وآن حکایت مشهور است که از مولانا قطب الدین شیرازی پرسیدند که اکر حنفی خواهد
که شافعی شود چکند مولانا بجواب کفت سهل باشد بکوید لا اله الا الله محمد رسول الله
فی الجمله سلطان مولانا نظام الدین را بانواع سیورغامشی مخصوص فرمود از یرلیغ
وپایزه وخلعت ودیکر مواطف پادشاهانه وملازم شد تا در سنه سبع وسبعمایه پیر
صدر جهان از انجا رابحضرت سلطان مولانا نظام الدین با او تقریر کردند (امام حنیفه حکایت)
که مارا در نظر پادشاه خوار کردانیده است وباهانت وباستخفاف مشهور کردانیده
او ایشانرا استمالت داد ودر روز جمعه بحضور سلطان روی بمولانا نظام الدین کرد
وبر سبیل افسوس واستهزا مسئله نکاح مخلوقه من ماء الزنا القا کرد وسوال نمود
ومولانا در جواب بی فکر وتردد کفت این مسئله در مذهب امام شافعی برین وجه
نیست که تقریر میفرمایند ومع هذا معارض است بمسئله نکاح مادر وخواهر ومیان
فریقین نزاع متمادی شد ایشان منکر شدند که در مذهب حنفی این مسئله نیست
ومولانا نظام الدین از کتاب منظومه که مختصرین کتب فقه حنفیه است این بیت برخواند
شعر ولیس فی لواطة من حد :. ولا بوطی الاخت بعد العقد :. ایشان فرو ماندند
واز ان مباحثات بی وجه سلطان وامرا ووزرا برنجیدند وزمانی خاموش شدند وبیکدیکر
می نکریستند سلطان از غضب از ان مجلس برخاست قتلغشاه بادیکر امرا کفت

بکفت

این چه کار بود که ما کردیم ویاسا ویسون چنگیز خان وپدران خود بکذاشتیم وبدین عرب
در آمدیم که بچندین قسم منقسم است واین رسوائی میان ایشان قایم که با مادر و
خواهر ودختران خود حرکت میکنند با دین اسلاف خود میرویم ومیان تمامت
امرا وخواتین واصحاب اردو این خبر شایع شده متنفر شدند وهر کرا از اصحاب
عمایم میدیدند طعنه وافسوس میکردند وطبایع تمامت امراکان ازین قضیه نفرت
کرفت واتفاقا هم درین ایام بوقت مراجعت از اران بکلستان رسیدند وبرکوشکی
که غازان خان دران حوالی عمارت فرموده بود وبعشرت مشغول شد شب رعد وبرق
وباران عظیم پدید آمد وچند کس از نزدیکان سلطان بصاعقه هلاک شدند وسلطان
از ان حالت متنفر ومتخوف شدند وبرفور کوچ فرموده بر عزیمت سلطانیه
متوجه شدند بعضی از امرا عرضه داشتند که بموجب قواعد مغول ویاسای چنگیز
خان سلطانرا بر آتش می باید کذشت وبخشیان که صاحب آن فن بودند حاضر کردند
بخشیان عرضه داشتند که این واقعه از شومی مسلمانیست اکر پادشاه ترک آن کیرد
از آتش کذشتن منتج افتد مدت سه ماه در فتور وتذبذب می بودند وسلطان
درین فکر وتردد می بود وبا ایناقان وقتها میکفت که مدتیست که در دین اسلام واداء
طاعات وعبادات کلفت بسیار کشیده ایم ترک اسلام بکلی چون توان کرد در اثنای
آن تحیر امیر طرمطا عرضه داشت که غازان خان که اعقل واکمل جهانیان بوده
است بسبب قبح این اعتقادات میل بمذهب شیعه فرمود وسلطانرا همان اختیار
باید کرد سلطان فرمود که مذهب شیعه کدام است طرمطا بتمهید عذری چند مشغول
شد ومذهب شیعه را در سمع سلطان ترجیحی داد واو مردی فصیح محیل بود
بتقریری تمام تزییف مذهب اهل سنت وجماعت میکرد وبا سلطان کفت
که شیعه آنست که میکوید که پادشاهی بعد از چنگیز خان از ان اوروق او باشد وسنی

آنست که گویند پادشاهی بعد از چنگیز خان بودند از ین جنس مزخرفاتی چند تقریر
کرد و سلطان را از غایت حسن اعتقادی و میل طبیعت بدین اسلام و متابعت
و محبت محمد رسول الله صلوات الله علیه میل بدان طرف ظاهر شد و در اثنای
آن حالت سید تاج الدین آوجی با جمعی از ائمهٔ شیعه بحضرت آمدند و زبان وقیعت
در مذهب اهل سنت و جماعت کشیدند و دایما پادشاه را بمذهب شیعه بحضرت تحریض
میکردند و مولانا نظام الدین عبد الملک با ایشان نیز مجادله و مناظره برخاست
و با ائمهٔ شیعه و ایا بحث کردی و قواعد ایشان از هم ریخت در نظر پادشاه آوردی و
لیکن سلطان کذرانیدی و شیعیان را مالیده داشتی و ایشان را پایا و مجال معارضه
و قوت مناظره نبودی اتفاقا در آن زمستان بسبب کار اوقاف اذربیجان از
حضرت غایب شد و پادشاه درین سال سنه تسع و سبعمائه عزیمت بغداد
فرمود و از آنجا بزیارت مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام رفت اتفاقا آنجا
خوابی دید که دلالت میکرد بتقویت دین مسلمانی چون صورت واقعه با امرا باز گفت امرای
متشیع که میل بدان طریقت داشتند سلطان را تحریضی تمام کردند بر اختیار
مذهب شیعه و سلطان مذهب شیعه اختیار فرمود و غلوی عظیم در آن باب میکرد
چنانکه سلطان با امرا و ایناقان خود مبالغه میکرد که تمامی این مذهب
اختیار کنند بعضی رعایت خاطر سلطان را و بعضی از کمال اعتقادی و بعضی بطمع خود
مایل بودند بیشتران مذهب اختیار کردند و شیعیان را کار بالا گرفت و از امراء
سعید چوپان و ایسن قتلغ در مذهب اهل سنت صلب بودند و هرگز در اعتقاد
ایشان فتوری ظاهر نشد تا حدی که امرای دیگر که میل بمذهب شیعه کرده بودند
بحضور ایشان در آن معنی مجال سخن نداشتندی بلکه جماعهٔ سادات و اهل
شیعه که ملازم بندگی حضرت بودند از ایشان عظیم خایف بودندی و بلطایف

تدبیر و حیل چند آنکه خواستندی که ایشان را میلی بدان طرف باز دید کنند میسر
نشد و حکم رفت که در تمامت ممالک ایران زمین تغییر خطبه کنند و نام صحابه
از خطبه بیندازند و بر نام امیر المؤمنین علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام
اختصار نمایند و در سنه تسع و سبعمائه تغییر سکه کردند و از نام صحابه بنام امیر المؤمنین
علی علیه السلام اختصار نمودند و حی علی خیر العمل در اذان اظهار کردند و در تمامت
ممالک الجایتو سلطان این معنی منتشر شد الا در قزوین و مذهب مهجور شیعه
رونقی و رواجی تمام گرفت و بعد ازین طایفه را از اطراف طلب داشتند شیخ جمال الدین
حسن بن المطهر حلی بحضور آمد و او مردی دانشمند متبحر بود و از تلامذهٔ خواجه نصیر الدین
طوسی و در علوم منقول و معقول مشهور و یگانهٔ جهان و تصانیف بسیار داشت و
چون بحضرت آمد و نسخه بنام پادشاه تصنیف کرده برسم تحفه آورد یکی کتاب نهج الحق
و کشف الصدق در علم کلام و یکی منهاج الکرامة فی باب الامامة در مذهب شیعه و چون بحضرت
سلطان رسید او را و پسرش را مولانا فخر الدین که جوانی بود دانشمند بزرگ مستعد خلق
اخلاق پسندیده خصال ملازم گردانیدند و دیگر امثال مانند جمال الدین دزامینی و
و کمال الدین سخاری و غیرهم اجازت فرمود که بوطن خود رفتند و میان
شیخ جمال الدین ابن مطهر و مولانا نظام الدین عبد الملک مناظرات بسیار واقع شد
و مولانا نظام الدین احترام او عظیم کردی و در تعظیم او مبالغه نمودی و مباحثات
ایشان از روی افاده و استفاده بودی نه بر طریق جدل و لجاج و عناد و شیخ جمال الدین
ابن المطهر هرگز بر طریق تعصب بحث نکردی و در تعظیم و توقیر صحابه رضی الله
عنهم مبالغه نمودی و اگر کسی در حق صحابه کلمهٔ بد بگفتی منع تمام فرمودی و رنجش کردی
و با سلطان سعید خلوه داشتی و پسرش نیز در مجالس حاضر شدی و سلطان را بر محبت
صحابه و تعظیم ایشان تحریض فرمودی و کلماتی را که شیعیان متعصب گویند بغایت

منکر بودی و منع کردی و بانواع عاطفت و مرحمت و ادرارات و مرسومات و مسامحات
در ولایت حله مخصوص شد و تا تاریخ سنه اربع وعشرین وسبعمایه در قید حیات بود
و سید بدر الدین نقیب مشهد طوس با جمعی سادات ملازم سلطان شد و هرچند از سادات
بزرگوار چیزی که لایق منصب و شرف ایشان نباشد صادر نشد اما جمعی از قاعانان
اثارۀ نایرۀ فتنه میکردند و مسلمانان را در شهرها زحمت میدادند و اهل سنت
و جماعت نیز ازین منفعل شدند و در اعتقاد پاک و محبت صحابه مصطفی و مودت
اهل بیت و تعظیم امیر المومنین علی و فرزندان او راسخ می بودند و هرچند
از طرفین تعصبها قایم شد و مباحثات و محاکات وغیره رسید تا بجایی رسید و
سلطان سعید از غایت محبت دین اسلام و دوستی محمد رسول الله و اهل بیت او دایما
با علما در مناظره و مباحثه می بود و اهل علم را رونق تمام شد و چنان علم
دوست بود که بفرمود تا مدرسه سیاره از خیمهای کرباس بساختند و دایما با اردو میگردانیدند
و در آنجا مدرسان معین فرمود چون شیخ جمال الدین ابن المطهر و مولانا نظام الدین عبد
الملک و مولانا بدر الدین شوشتری و مولانا عضد الدین ایجی و سید برهان الدین
عبری و قریب صد طالب علم در آنجا اثبات کردند و ترتیب ماکول و ملبوس و اولاغ
و مایحتاج ایشان مهیا فرمودند تا دایم در بندگی حضرت باشند و در سلطانیه
در ابواب البر مبارک مدرسه انشا فرمود و شانزده مدرس و معید و دویست
طالب علم را اثبات فرمود تا چنان شد که در زمان دولت او روز بازار علم و فضل
رواجی تمام یافت و تمامت این معانی بمساعی جمیله خواجه سعید رشید الدین بود
که سلطان را برین امور تحریض میفرمود امینست آنچه حافظ شافعی از روی حصر
در تاریخ خود ایراد نموده و ابن هلال در تاریخ خود که بنام شاه شجاع نوشته ذکر نموده که
اولجایتو سلطان محمد خدابنده روز دوشنبه منتصف ذی الحجه سنه ثلث وسبعمایه

بر سریر پادشاهی بنشست قدمی بغایت مبارک داشت چنانکه در وقت ولادت
نیز آثار آن ظاهر شد و آنچنان بود که پدرش ارغون خان در میان مرو و سرخس در بیابانی
بی آب فرود آمده بود و مردم از بی آبی در زحمت بودند و بطلب آب هرجانب میگشتند در
حالی که او در وجود آمد بارانی عظیم بیامد و آن صحرا همه پر آب شد و ایشان هفت روز
آنجا مقام کردند و بدان سبب نام او الجایتو نهادند و بعد از مدتی بنا بر آنکه عادت
مغول چنانست که فرزندانی که عزیزتر باشند جهت عین الکمال نام بد کنند او را
تمودر نام نهادند و بعد از مدتی خربنده نام کردند و بدین نام شهرت گرفت و چون
بر سریر سلطنت متمکن شد امرا و ارکان دولت و اعیان مملکت اولجایتو سلطان محمد خدا
بنده نام کردند و در ایام دولت او تمامت ممالک ایران معمور و رعایا مرفه و مسرور
بودند و تمامت قبایل جیل و دیلم و امرای ایشان مطیع و منقاد شدند و عرب و عجم کمر
مطاوعت او بر میان بستند و او را در جهان از شهرها و قلاع و ابواب خیر و مساجد
و مدارس و عمارات بسیار است و سادات را بسیار دوست داشتی و با خاندان محمد صلوات
الله علیه و آله اشتیاقی تمامش بودی چنانچه مذهب ایشان اختیار نمود و خطبه و سکه
بنام ایشان فرمود و بیشتر اوقات با شواغل جهانداری و موانع شهریاری بمطالعات
علمی مشغول بودی و پیوسته صحبت با علمای و صلحا داشتی و مسایل غامض مشکله پرسیدی
و از خود نیز فکرهای نیک کردی و آنچه او را در خاطر آمدی بر علما عرض کردی و از انجمله روزی
در جامع سلطانیه در مجلس وعظ نشسته بود و واعظ در فضیلت صلوات کلمات میراند
سلطان پرسید که چرا با هریک از انبیا آل او را در صلوات ذکر نمیکنند و در صلوات بر خاتم
الانبیا اللهم صل علی محمد و آل محمد میگویند وجه ذکر آل صلوات متحیر گشتند و واعظ
در جواب فرو ماند و سلطان فرمود که مرا در جواب این مسئله دو وجه بخاطر رسیده بر شما
عرض کنم اگر پسندیده باشد از شما انصاف بستانم و الا غرامت بکشم وجه اول آنکه

چون دشمنان او را ابتر خواندند ایزد تعالی ابتر را بر دشمنان او انداخت
که نسل ایشان منقطع شد و اگر چیزی باشد کسی ایشان را نشناسد و نام چیزی
و ذکر نکنند بخلاف نسل پیغمبر که روز بروز زیاده شود هرگز ذکر پیغمبری ایشان نکنند
وجه دوم آنکه ادیان انبیا و ملل رسل ما تقدم چون در معرض نسخ و زوال و تبدیل
و انتقال بودند امضای احکام آن علی الدوام بر وارث و غیره لازم نبود بخلاف
دین محمد صلی الله علیه و آله که چون تا دامن قیامت بتغییر دول و تبدیل و تغلب دوران
تغیر در آن صورت نمی بندد و بر متابعان او لازم است که اقتدا احکام آن از فرزندان
او کنند لاجرم در صلوات ذکر ایشان بذکر او صلی الله علیه و آله مقرون شد
تا امت را معلوم شود که حافظان شرع محمدی ایشانند و متابعت و حرمت
ایشان از جمله فرائض دانند سلطان چون از تقریر جواب فارغ شد
فضلای مجلس زبان بتحسین و ثنا گشودند و از حسن درایت و تقریر او تعجب
نمودند و ایضا ابن هلال آورده که سلطان در خدا ترسی بمرتبه بود که روزی در خانقه
بالویه بدرویشی صاحب دل رسید آن درویش چنانچه وظیفه او بود بخدمت
قیام نمود و تحفه و تبرکی پیش سلطان آورد سلطان میخواست که در حق او
انعامی فرماید درویش چنانچه طریقه او بود ابا نمود چون سلطان مبالغه فرمود
گفت مرا بزر و سیم و رخت و لباس احتیاجی نیست اما چون پادشاه مبالغه میفرماید
اشارت فرماید که اگر درویشان جهة قطعه جایی فرو برند بسبب متوجهات دیوانی
متعرض نشوند بفرمود تا حکم بنوشتند و با او دست برادری گرفت و گفت مرا
فراموش مکن آن درویش بنابر عهد مواخات و مراعات دوستی بر سالی
برای او سفرکی بفرستادی و سلطان آنرا بیکی از مقربان خود قرا احمد نام سپردی
تا مجموع را ضبط کرده روز وفات در مصالح تجهیز و کفن او صرف کنند و همچنین روزی

در ایوان

در ایوان سلطانیه تخت زده بودند و آنرا بانواع جواهر و لآلی آراسته و باصناف
حلی و حلل پیراسته و تمامت خواتین و شاهزادگان و امرا و ملوک بیان بتهنیت
حاضر شده سلطان بر بالای تخت رفت و چون در آن زیب و زینت و آیین پادشاهی
و عظمت تامل کرد از تخت بزیر آمد و خدای را تعالی و تقدس سجده کرد و گفت
خداوندا عظمت و پادشاهی و مملکت و سلطنت تراست و خربنده از
همه بندگان تو کمتر اما چون تو کلاه عزت بر سر او نهادی و قبای سلطنت در وی
پوشیدی او که باشد که بدان التفات نکند و شکر نعمت تو بجا نیارد و از فواید
او رساله ترتیب داده اند و این چند کلمه از آنجاست پادشاهی کسی را سزد
که آزاد مردان را بنده و بندگان را کرم آزاد تواند کرد جامه که هرگز کهنه نشود نام نیکست
آرایشی که مرد و زن را نیک آید راستی است شربتی که هر که بیاشامد هرگز نمیرد
خداشناسی و علم است عالم ترین مردمان آنست که علم او را از نا کردنی باز دارد
و عاقلترین آنکه بر قهر شهوت و غضب قادر باشد شهوت شرابی خوشست
اما هر که بسیار خورد زود هلاک شود عشق بلا و زحمتست که مردم از آن نگریزند و بزور
و بزر در آن آویزند علم توانگریست که خداوند آن بهیچ حال درویش نگردد دوستی
بهیچ جای غریب نباشد و جهل درویشی است که صاحب آن اگرچه مال بسیار
دارد درویش بود و در شهر خود غریب غرض از نماز یاد کردن خدای عز و جلست
و غرض از روزه قهر کردن قوة غضب و شهوة و غرض از زکوة آنکه دوستی
مال از دل بیرون کنند و درویشان فرو مانده را بنوازند و فایده سفر حج آنکه در آن
سفر یاد سفر آخرت کنند و از دیدن غرائب و عجائب بسیار قدرت آفریدگار
تعالی و تقدس بدانند و با اهل علم و معرفت صحبت دارند و مکارم اخلاق
و آداب پسندیده کسب کنند و در مناسک و اعمال حج تمامت احوال قیامت و عقبات

آخرت معلوم فرمایند پس هرکه پیوسته بایاد حق باشد یعنی پیوسته با نماز باشد
و هرکه شهوت وغضب مقهور اوست یعنی پیوسته روزه دار است و هرکه محبت
مال از دل بیرون کند و درویشانرا بنوازد و حاجت مردم برآرد یعنی پیوسته در
زکوة داده است و هرکه بیشتر اوقات یاد سفر آخرت کند و تهیهٔ آن سازد و در
عجایب آسمان و زمین فکر کند و در کمال قدرت او تامل نماید و با اهل علم و معرفت
صحبت دارد و اکتساب آداب و مکارم اخلاق کند یعنی پیوسته در حج گذارده است
آخر سلطان در شب عید فطر سنه ست عشر و سبعمائة بجوار رحمت ایزدی پیوست
مدة دوازده سال در عدل و راستی پادشاهی کرد و عمر شریفش سی و پنج سال و
نه ماه و چند روز بود ولادتش در بیابان مرو و سرخس در دوازدهم محرم سنه ثمانین
وستمائة بطالع جوزا سلطان ابوسعید ابن سلطان محمد بموجب ولی عهدی از خراسان
آمده در اوایل صفر در سن دوازده سالگی در سلطانیه جلوس نمود و مدار ملک و مال در دست
امیر چوپان بود و سلطان بهمین اسم سلطنت داشت و دران حال مدتی صبر کرد
و چون در ربیع الآخر سنه تسع عشر و سبعمائة بعضی امرا چون قورمشی وغیره بقصد
امیر چوپان در برابر سلطان آمده آغاز جنگ کردند خواجه تاج الدین علیشاه که وزیر
سلطان بود او را بران داشت که جانب امیر چوپان را رعایة نموده خود دران معرکه
مباشر قتال شد و به بهادرخان ملقب کردید آخر سلطان از استیلاء سلسلهٔ
چوپانی رنجیده بفرمود تا امیر چوپان و اولاد او را ایلاک کردند وخانه او و اولاد
و متعلقان و نوکران و ارکان دولت او را تاراج کردند از هر خانه خزانه مال بیرون
آوردند و حکم کرد که در مجموع ولایتها چوپانیانرا بکشند و مال ایشان مباح دانند و چون
پادشاه ابوسعید باستقلال رسید وزارت بخواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید
الدین داد و روزگاری بعیش گذرانید و بساط داد گسترده تیغ کین دشنام و جهانی

در بستر راحت بنام چنانکه شیخ اوحدی که از موحدان زمان آن پادشاه جم جاه بوده
در کتاب جام جم ستایش عدل و احسان و تعریف رفاهیت و ایمنی زمان او
نموده و گفته مثنوی در جهان نام که سایه شاه است ∴ جور مانند سایه در چاهست
دو جهانرا اصلای عید زدند ∴ سکه بر نام بوسعید زدند ∴ شاه کشور طراز دو
الاطراز ∴ شاه دانا نواز دانش ورز ∴ آنکه زین شاه روی دل برتافت ∴ بر کی روشنا
جای نیافت ∴ زنده را که او نخواست نزیست ∴ کر کرامات نیست این پس چیست
بر جبینش ز نعمت مهدی ∴ کشته پیدا ظهور هم عهدی ∴ از دلش جاه دار و
دین زاید ∴ ملک را خود ملک چنین باید ∴ در چمن گفته با بلبل و قمری ∴ مدح این کهین
اولوالامری ∴ جاودان باد برخورد از بخت ∴ شاه ایران سریر کبری تخت ∴ ایمنی
یافتم در ایامش ∴ بده ای حق بایمنی کامش ∴ کرچه زان دولتم نصیب نبود ∴ مدعا
رای امن مصیب نبود ∴ بیلکی کو بعدل فاش نبود ∴ در و دیوار در معاش نبود ∴ و
چون روزگار معدلتش بکمال رسید او نیز از دست ساقی اجل قدح کل نفس ذائقة
الموت در کشید و شربت کل من علیها فان چشید بالجمله در سیزدهم ربیع الآخر
سنه ست و ثلثین و سبعمائة در بیلقان فرمان یافت و او را بسلطانیه آورده
در مرتبهٔ اول در گنبد قوریق و در ثانی الحال که آن عمارت را میرزا امیرانشاه ابن
امیر تیمور گورکان ویران کرد در گنبد ابواب البر در پهلوی پدرش دفن کردند
ولادتش در اوجان در پنجم ساعت شب دوشنبه هشتم ذی قعده سنه اربع
و سبعمائة بطالع حوت و بعد از و عهد رفاهیت سر آمد و فتنها ظاهر شد خروج
و ملوک سربدار امیر عبد الرزاق ابن امیر فضل الله باشتینی و او بواسطه وجاهت
و شجاعت ملازم سلطان ابوسعید شده و را او را بتحصیل کرمان فرستاده
وی چون عیاش و لوند مشرب بود اکثر آن وجه را صرف نموده متوجه سبزوار

شد تا املاک موروثی فروخته تنخواه نماید دراثنای راه خبر واقعهٔ سلطان
ابوسعید شنیده وچون بباشتین رسید فوجی از مغولان اودرآمده محصلان
خواجه علاءالدین هندو مدتی را که در ان ده تشد نموده طلب می و شاید میکردند
بقتل آورده لشکر بسر خواجه علاءالدین هندو مد برده او ازوی گریخته دراثنای فرار
بدو دچار شده و درسنه سبع عشر وسبعمائه خواجه با کمیت و کسب لب بیاد
بدست آورده چون لب بزاوار آمد اصحابش خود را سربدار نام نهادند کار ایشان
بالا گرفت آخر بدست برادرش وجیه الدین مسعود در ذی حجه ثمان وثلثین کشته شد
امیر وجیه الدین مسعود بجای برادر سرور آن قوم شده صاحب قران آن طبقه است
ولب یاری از خراسان چون طوس و نشابور بادو سه هزار کس دفعه بر ده هزار
هزار سوار وپیاده جانی قربانی فایق آمده وازان ملبند آوازه شد آخر طمع
در رستمدار کرده در انجا در اواخر ربیع الآخر سنه خمس واربعین وسبعمائه
کشته شده آقا محمد آی تیمور که از جملهٔ خدام امیر وجیه الدین مسعود بود شد
نموده بمرتبه حکومت رسید سنه سبع واربعین بردست خواجه علی شمس الدین
بقتل آمد کلو اسفندیار پس ازو حاکم شده درچهار دهم جمادی الآخر سنه
تسع واربعین وسبعمائه مقتول گردید امیر شمس الدین فضل الله برادر امیر
مسعود بنیابت امیرزاده لطف الله برادرزاده بهفت ماه حکومت کرده بعد از
بعد ازان چند خروار ابریشم از خزانه برداشته در ذی حجه سنه تسع واربعین
خود را خلع کرد خواجه علی شمس الدین که برطبق مثل مشهور که چه خواجه
علی چه علی خواجه بجای خواجه شمس الدین علی استعمال یافته دانا
و فرزانه و با طغا تیمور خان طرح مصالحه انداخته وچهار هزار مرد را
مواجب داد و درامر معروف ونهی منکر اصرار داشت آخر در قلعه سبزوار

دران اثنا امیر ولی و امیر درزا از طرف طغای تیمور خان
در قاین بسر ونان برده و در یک روز ... یافتند

در شهور سنه ثلاث وخمسین وسبعمائه بردست حیدر قصاب درگذشت خواجه یحیی
کرابی زمام امور را بجانب آورده وطوس را از تصرف جانی قربانی بدر برد و با معدودی
چند بارد وی طغا تیمور خان رفته وچون درخانه راخالی دید مهتور ور زیده خان را بکشت
وکار بزرگی بجا آورد از پیش برد آخر علاء الدوله برادر زنش در سنه تسع وخمسین
قصد او کرده در وقتی که خواجه سواره بدهلیز خانه رسید او بکفل مرکبش نشسته
خنجر بروزد و خواجه نیز ضربی بروزده هر دو خواجه وار بر زمین افتادند وجان دادند
خواجه ظهیر برادرش قایم مقام گشته چون لوند مشرب وکم آزار بود در عهد او کار
و بار آن طبقه تنزل کرده وی در سیزدهم رجب سنه ستین وسبعمائه ازان مهم معزول
شد حیدر قصاب پس ازو بحکومت رسیده نصرالله باشتینی در اسفراین
با او عصیان ورزیده حیدر با پنج هزار کس محاصره او رفت سربداران در انجا
او را در شهر ربیع الثانی سنه احدی وستین بکشتند امیر لطف الله
ابن خواجه مسعود مشهور بمیرزا بیعی خواجه حسن دامغانی ونصرالله باشتینی
بر مسند امور وقتی نشسته روزی حسن مذکور را دشنام داد و او کینه در دل گرفته
بر سرش رفت و او را گرفته بقلعه رستمدار فرستاد و در آخر رجب سنه اثنی
وستین او را قصد نمود پهلوان حسن دامغانی با شش هزار سوار بجنگ
امیر ولی رفته شکست یافت دران اثنا خواجه علی موید با او یاغی شده با هزار
سوار بسبزوار رسیده وجمعی متعلقان ملازمان خواجه حسن بجلی در سبزوار بودند
ازانجهت سر او را بریده بپیش خواجه علی موید فرستادند خواجه علی موید
بسلطنت نشسته اقتدار تمام یافت و بغایت کریم ومتقی وپرهیزکار و مروج مذهب
حق ائمهٔ اثنی عشر علیهم السلام بود ومیانهٔ او و شیخ شهید قدس سره که از اعاظم
مجتهدان شیعه است و درشام می بود مکاتبه ومراسله بود تا آنکه میر شمس الدین

محمد را که یکی از اعیان ملک بود با تحفهای لایق وکتابت مشتمل بر اظهار نیاز مندی
خود و جمیع شیعه خراسان بطلب خدمت شیخ بشام فرستاد و در ان کتابت
حجتها بر شیخ گرفته اظهار آن نمود که در خراسان کسی نیست که مردم در احکام
شرعیه بفتوای او عمل نمایند بر شما واجبست که متوجه این دیار شوید و اهل
این دیار را ارشاد فرمایید والا فردای قیامت من و جمیع شیعه خراسان
در خدمت حضرت پیغمبر و ایمه هدی صلوات الله علیهم از تو شکایت خواهیم نمود
و چون خدمت شیخ بر مضمون کتابت مطلع شد بر توجه جانب خراسان اقبال
ننمود اما کتاب لمعه دمشقیه را باسم سلطان تالیف نموده مصحوب امیر
شمس الدین محمد بخراسان فرستاد و در جواب احتجاج سلطان نوشت که از
همین کتاب که مشتمل بر فتاوای معتبر احکام شرعیه شیعه انتظام می یابد وجوب
توجه من بآنجانب ساقط میشود معذور خواهند داشت و در کتاب حبیب السیر مسطور است
که چون سلطان علی موید بتایید الهی در سبزوار بر مسند شهریاری نشست
در اظهار شعایر شرایع مذهب علیه امامیه مبالغه نموده باقصی الغایة در تعظیم
سادات عظام کوشید و بامید ظهور صاحب الزمان هر صباح اسپ میکشید
لطف و کرم او را نهایت نبود و جهة رعایة شرع شریف هرگز به بنگ و شراب
اقدام نمیفرمود و چون امیر تیمور در شهور سنه اثنی و ثمانین بخراسان
آمد سلطان بقدم اخلاص پیش او رفت و میر تمامی الکای سربدار را بدستور
بدو گذاشت و در تمامی یورشهای همراه او بود تا در سنه ثمان و ثمانین در خرم آباد
لرستان زخمی خورده بدان در گذشت و آن فرقه منتهی شدند رحمهم الله تعالی
ذیل در ذکر بعضی از سلاطین ترکمان قراقوینلو مخفی نماند که جمیع سلاطین این
طایفه علیه مالک سایر مخدرات ایشان شیعه باخلاص بوده اند چنانکه نقش نگین

ارائش بیگم و اروق سلطان دختران اسکندر بن قرایوسف بیان دلالت
دارد چه نقش نگین یکی اینست که بیت در مشغله دنیا در معرکه حشر .. از آل علی
گوید ارائش اسکندر .. و نقش نگین دیگری این بود بیت بود از جان مرید آل
حیدر .. اروق سلطان بنت شه سکندر .. و نقش نگین میرزا پیربوداغ بن میرزا
جهانشاه بن قرایوسف این بوده که بیت نامم بداغ و بنده باداغ حیدرم
بر جاشنی است در همه عالم غلام ماست .. اما چون قدمای ایشان بسبب کثرت
اشتغال بحرب مخالفان مجال آن نیافته اند که در ترویج مذهب حق اثنی عشری ظاهر سازند
لاجرم بذکر احوال میرزا اسپند که جوانی دین دار صاحب آثار بوده اقتصار
مینماید میرزا اسپند بن قرایوسف بن قرا محمد بیت شاهی است شیرزاده که خون
عدو او ست .. در ریختن حلال تر از خون گوسپند .. مالک شدند در انجمن روز رستخیز
بر مجمر جهنم از اعدای او سپند پایه عز و کمال او بجائی رسیده که مجمر گردان ایوان
ان تا آسمان بر بساط جلال او سپند میسوزانند و اهل زمین در وظایف دعای
او آن یکاد میخوانند مخفی نماند که قرا محمد از امرای سلطان احمد جلایر است و در خردی
در خانه سلطان بوده و ملازم سلطان اویس ایلکانی شد و بعد از واقعه او مقدم اویماق
خود شده دیگر اقوام بواسطه حمایة در خیل او در آمده خود را باو نسبت کردند و بر
الکای سنجار و موصل و ارجیش استیلا یافت و نشو و نمای آن فرقه از وست
اما قرایوسف بغایة دلیر و مردانه و بهادر و فرزانه بوده چنانچه با امیر تیمور
صاحبقران را مخالفت نمود و باتفاق سلطان احمد جلایر بروم رفت و از انجا بشام آمدند و [illegible]
انجا ملک اشرف بنابر تدارک خاطر امیر تیمور هر دو را بند کرد و قرایوسف بعد از
واقعه امیر تیمور از قید خلاص شد و هزار سوار که با او بدان ولایت آمده بودند و پراکنده
شده مجتمع شدند و از انجا فرار گرفته تا کنار آب فرات کشیدند و هشتاد جنگ با چلبی

نشینان و مستحفظان کرده هم وقت غالب آمد و در غره جمادی الاول سنه
تسع و ثمانمائه در حوالی نخجوان با میرزا ابابکر بن امیر تیمور جنگ کرده ظفر یافت و چون
نوبتی دیگر با او مصاف داده میرزا میرانشاه را بکشت و بالکلیه بر آذربیجان و عراق
و عرب و بعضی از عراق عجم استیلا یافت میرزا شاهرخ با دویست هزار سوار
بعزم رفع او متوجه شده و حفاظ قرآن که با میرزا شاهرخ همراه بودند بجهة استیصال
خصم دوازده هزار نوبت سورهٔ انا فتحنا ختم کردند تا آنکه قرا یوسف بیمار شده با شدت
مرض از کمال غیرت از تبریز باوجان آمد و آنجا در روز پنجشنبه هفتم ذی قعده سنه
ثلث و عشرین و سبعمائه وفات یافت و بعد از و قرا اسکندر بن قرا یوسف
که در غایت شجاعت و نهایت بیدلی بود پس از واقعه پدر بسلطنت نشست و در روز
دوشنبه بیست و هفتم رجب سنه اربع و عشرین و ثمانمائه در موضع نخی با میرزا
شاهرخ دو شبانروز مصاف داده کمال جلادت و بهادری بجا آورد آخر بواسطه حیل
که یکی از امرای شاهرخی بکار بست شکست یافته بروم رفت و بعد از مراجعت میرزا
بآذربیجان آمده بر سریر سلطنت نشست و یکی از ظرفا در آن باب املا نمود بیت
سکندر خود شه ما را از دو جهت :: شه ما مملکت بگرفت و بگریخت :: و کرت دیگر
میرزا بقصد او لشکر کشیده در روز شنبه هفدهم ذی حجه سنه اثنی و ثلثین
در ظاهر سلماس قتال شد اسکندر دو روز کوشش بهادرانه نمود و چون بخت
مساعد نبود باز شکست یافته متوجه روم شد و در غیبت میرزا بآذربیجان استیلا
یافت و در شهور سنه تسع و ثلثین که میرزا بدافعه او بری آمد میرزا جهانشاه
بن قرا یوسف بخدمتش رسیده منظور نظر تربیت کردند و دفع شر اسکندر
را با او حواله کرده برگردید مصرع بدست رابعهٔ ساقی حواله کن :: و چون جهانشاه
مذکور بتفویض میرزا شاهرخ والی آذربیجان گشت برادرش اسکندر از روم برگشته

تبریز را متصرف شد و جهانشاه که در قشلاق قزل اغاج طالش نزول نموده بود
بمدافعه شتافته بین الاخوین در اوایل سنه اربعین و ثمانمائه در صوفی آباد تبریز جنگ
شده اسکندر منهزم بقلعه النجق رفته بر دست پسرش قباد کشته گشت و عم
برادرزاده را قصاص کرده و تمام آذربایجان او را مخالفی نماند اما عراق عرب در دست
برادرش میرزا اسپند مذکور بود و دیار بکر در تصرف برادرزاده اش الوند بن
اسکندر بود و میان او و ایشان محاربات بسیار واقع شد چنانکه در کتب متداوله
اهل تاریخ مسطور است و بالجمله میرزا اسپند که برادر مادری و پدری اسکندر بود
بعد از واقعه برادر بحکومت عراق عرب متمکن شد و او بخلاف سلاطین سلسله
خود بغایت عفیف بود و در مدة عمر بیک زن اکتفا نموده بود و منکر بود کسانی را که
بسیار مباشرت کنند و بسیار خورند و آثار بهادری های میرزا اسپند بیرون
از مآثرهای آن یل ارجمند بیت بشمشیر و خنجر بگرز و کمند :: برون است از حیطهٔ چون
و چند :: از جمله آنکه در وقتی که میرزا شاهرخ جهة دفع اسکندر لشکر بآذربیجان
کشید و در اواخر رجب سنه اربع و عشرین و ثمانمائه تقارب فریقین بیلاقی انجامید
و تا سه روز آن دو لشکر قیامت اثر کوشش مینمودند میرزا اسپند حملهای متوالیه
نموده چند مرتبه خود را بصف میرزا شاهرخ رسانیده جمعی کثیر را از اعیان
بهادران شاهرخی بی تیغ بی دریغ گذرانید و جوانغار و برانغار را برهم زده نزدیک
بود که از ازدحام خون آشام اسپند چشم زخمی بملازمان شاهرخ میرزا رسد
و بنابرین امرای شاهرخی مضطر گشته بمقتضای الحرب خدعة در مقام تدبیر
و چاره سازی بودند تا آنکه در اثنای دار و گیر و استعمال تیر و شمشیر شاه
ملک را که از اعاظم امرای میرزا شاهرخ بود و گرفتند لشکر خود را از حملهای میرزا
اسپند مشاهده مینمود تدبیری بخاطر رسید و فرمود تا نقارهٔ شادیانه و کوس بشارت

کوفتند و آوازه در انداختند که میرزا اسپند در بغداد افتاد و سکنه را از شنیدن آن
خبر متغیر گشته عنان از ضعف ستیز بود ای گریز گردانید و میرزا اسپند دوازده سال
حکومت بغداد و نواحی آن باستقلال نمود و در سال هشتصد و چهل هجری شیخ احمد بن فهد حلی
و باقی علمای شیعه را از حله و دیگر مواضع طلبید و با علمای سنی بغداد بمناظره انداخت
و چون علمای شیعه در مناظره غالب آمدند و اثبات حقیة مذهب اهل البیت علیهم السلام
نمودند اسپند میرزا ترویج آن مذهب نموده امر کرد تا خطبه و سکه بنام نامی دوازده
امام علیهم السلام کردند و در همین سال سید محمد بن فلاح موسوی که اول سلاطین مشعشع
است ظهور نمود و میرزا اسپند را در ایام حکومت بغداد با برادران و برادرزادهای و بعضی
از امرای آق قوینلو که در آن سرحد بودند محاربه و منازعه بسیار واقع شده و در اکثر ظفر او را
بود تا آنکه جهانشاه برادر او که والی آذربایجان بود با آن به عظمت از عهده او بیرون نمی
آمد و در بعضی اوقات که از و خائف بود کتابتی بجانب شاهرخ میرزا نوشت مشتمل بر استغاثه
و اظهار عجز او و مقاومت اسپند میرزا و در آن کتابت این بیت را که یکی از شعرای ندیم او گفته
بود نوشت بیت کوس رحلت را سوی بغداد او باید کوفتن :: بهر دفع درد سر اسپند
باید سوختن :: آخر در یوم الثلثاء آخر شهر صفر از سال هشتصد و چهل و هشت
بمرض قولنج وفات یافت و از غرائب آنکه از آن زمان که بغداد را بنا کردند تا زمان
وفات اسپند میرزا هیچ خلیفه و سلطان سوای اسپند میرزا در آنجا وفات نیافته
و او را در داخل شهر در جانب دجله در باغ عیش آباد در گنبدی که خود در ایام حیات
جهة دفن خود مرتب ساخته بود دفن نمودند جند سیزدهم در متاخرین سلاطین
علویه گیلان غفر الله اسلافهم و ایّد اخلافهم که ایشان را بلسان تعظیم کارکیا
خوانند سید علی که نسب شریفش بدین منوال بدوحه طیبه علیه علویه
انتها می یابد علی کیا بن امیر کیا و او را دغدغه سلطنت شده حکام گیلان

در صد و شصت بود بنا بر آن وی با اهل بیت بر ستمدار رفته در شهور سنه ثلث
و ستین و سبعمائة در آنجا وفات یافت بن حسن کیا بن سید علی و او از قریه قشام
کوید بقریه ملاط نقل نمود و ساکن گردید بن سید احمد بن سید علی الغزنوی و او
بنا بر آنکه چندگاه در مدرسه مولانا عبد الوهاب غزنوی بتحصیل اشتغال داشت
بدین لقب موسوم گردید بن محمد بن ابو زید که از بهر گیلان نقل نمود و در قریه قشام
کوید رحل اقامت انداخت بن ابو محمد حسن بن احمد الاکبر المشهور بعقیقی کوکبی
بن عیسی الکوفی که بغایة فاضل و عفیف بود و از کوفه بواسطه خوف عباسیه
به ابهر آمده آنجا را مسکن ساخت بن علی بن حسن الاصغر بن الامام الهمام علی زین
العابدین علیه السلام باتفاق اخوان بعد از پدر بمازندران رفته بصحبت سید قوام
الدین والی آنجا رسیده اعزاز تمام یافت آخر در زمان امیر تیمور گورکان حسب الاستدعای
اهالی گیلان بر سریر سلطنت نشست و لشکر بگیلان بیه پس کشیده باتفاق
برادرش مهدی کیا رشت را بگرفت و در وقت نماز جمعه سنه تسع و ثمانین و سبعمائة
او و برادرش شهادت یافتند و تمامی گیلان سوی تنکابن از تصرف ایشان بدر رفت
در زمان او حکومت را الکویه برادرش مهدی کیا متعلق بود و بالجمله سید علی کیا
بحلیه فضل و فصاحت و علو همت و شجاعت آراسته بود و چون کتابت مشهور که او
در جواب مکتوب امیر تیمور گورکان نوشته از دلائل فضل و بزرگواری و علو همت و دنیا
داری اوست مناسب نمود که آن دو کتابت را در مقام نقل نماید صورت کتابت
امیر تیمور سید علی کیا بتحیات و رأفت فراوان مخصوص بوده بداند که همت جهانیان
بر تمهید قواعد اشتیاق و سلوک و اوضاع بر نهج وفاق مقصور و منحصر است اما بعد معلوم
داند که چون ارسال رسل و رسائل هم در زمان موافقت و هم در زمان مخالفت سنت
حضرت عزت جل و علاست که جهة تحصیل قبول طاعت و الزام حجة واردی شده و بر مناهج

سنت الهی کیفیتی نوشته میشود وچون از بدایت حال طریقهٔ مطاوعت ومتابعت
مسلوک میداشت حضرت ما را در بارهٔ او نظر عنایت وشفقت باعلا مدارج کمال حاصل بود
بموجبی در بارهٔ ملک بنیان انقیاد وامتثال اوامر آثار مخالفت بظهور رسانیده
وسببی که باعث برین معنی تواند بود معلوم نشد استماع افتاده باشد که نوبت
آخر چون رایات همایون بصوب ممالک ایران نهضت نموده دران عزیمت بیامن عنایت
الهی تدارک حال جماعت معاندان ومتمردان بچه صورت دست داد احوال ملک عز الدین کرد
بادشاه احمد ودیگر ملوک کردستان وامرای شیروان وشکی وملک بقراط تفلیسی
که هر یک طریقهٔ مخالفت ورزیدند وخلاف فرمان جهان مطاع حضرت بادشاه اسلام
خلد الله ملکه وسلطانه بخاطر آورده از جادهٔ مطاوعت انحراف نمودند بچه نوع تادیب
یافتند چون رایات همایون بمبارکی بجانب لرکوچک نهضت کرد ولایت ونواحی ملک
عز الدین بکلی خراب ومستاصل گشت وولدان او مقید ومحبوس شدند و
ملوک کردستان هر یک از ایشان که عصیان نمودند مخذول ومنکوب گشتند واحمد
بالکه او را بنصایح ومواعظ بکرات تنبیه کرده مفید ونافع نیامد وبآخر عزیمت
نمود واختلال تمام باحوال او راه یافت وامرای شروان وولایت شکی جمیع
نمودند مقهور گشتند وآنها که التجا بدرگاه عالم پناه آوردند ولایت ونواحی ایشان
مسلم شد وبانواع اصطناع وعنایات اختصاص یافتند ملک بقراط تفلیسی که مدت
مدید باستقلال ومکنت هر چه تمامتر سلطنت دیار تفلیس وابخاز وممالک گرجستان
کرده بود وعظمت وبسطت وشوکت او شهرتی تمام داشت او را باسلام
واطاعت دعوت کرده شد تقاعد وتمانع نمود لشکرهای منصور جهت دفع وتدارک
حال وی بصوب تفلیس در حرکت آورده بعنایت الهی باندک زمانی استخلاص
قلاع وحصون ولایت او کرده او را گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند وبا وجود

عدم قبول اسلام واظهار مخالفت ووقوع محاربت او را امان داده شد وبعد از آن چون
چون قبول دین محمدی صلوات الله علیه کرد وشرایط امتثال واذعان نموده تربیت
وتمشیت کرده وبر سریر ممالک خودش فرستاده شد وبر قرار ایام دیار بدو مسلم
داشته آمد غرض آنکه این جماعت که ذکر رفت مواضع وولایت ونواحی وقلاع ایشان
از حدود جیلان واماکن ومساکن بهمه انواع مستحکم تر وصعب المرام تر بود چون
ایشان بشرایط اطاعت قیام نمودند وفرمان بندگی بادشاه اسلام خلد الله تعالی
ملکه وسلطانه بجای بیاوردند بیامن عنایت الهی عز شانه وعم احسانه دفع تدارک
ایشان باحسن الوجوه دست داد عجب از وی که از احوال واوضاع این جماعة بتخصیص
همسایگان خود عبرت نمیگیرد ولیتذکر اولوا الالباب کسانی که اطاعت نمودند چون
سادات مازندران وکوهستان برقرار بر سریر ممالک خود متمکن اند وشفقت وعنایت
دربارهٔ ایشان روز بروز زیادت وولای استراباد وملوک رستمدار که مخالفت
کردند وعصیان نمودند بچه صورت عواقب کار ایشان بوخامت انجامید این همه قضایا
نسبت با کسان دیگر موجب انتباه واعتبار او نمیشود واحوال ولایت خوارزم
وخراسان وتبریز پوشیده نباشد که بچه نوع طریقهٔ خلاف ونفاق ورزیدند ونصیحت
قبول نکردند عاقبة الامر مخذول ومقهور شدند جزاء بما کانوا یعملون مقصود از تقدیم
این معنی واستقصا در تمهید این مبانی آنست که چون روایة الفتنة نائمة لعن الله من
ایقظها از حضرت رسالت صلوات الله صحت تمام دارد واهمال قاعدهٔ عقل ونقل کردن
وبشرایط فرمان برداری که موجب انتظام امور است قیام نمودن وفتنه وخرابی
که واسطهٔ استیصال کلی تواند بود جستن وطریق معاندت ومخاصمت که عاقبت
آن از انواع وخامت است چنانکه در باب جمعی که ذکر رفت واقع وصادر شد خالی
خالی نتواند بود مفتوح داشتن نوعی از غبنیست که شرعا وعقلا وعرفا نامحمود است اکنون

اگر جنابخ نظام و استقامت احوال خود میخواهی می باید که بنهضت فیاض پادشاهانه و عنایات
الطاف خسروانه حضرت ما نیکو امیدوار بوده مستظهر بلا حجاب بدرگاه عالم پناه متوجه
شود یا یکی از فرزندان ابرار روانه گرداند و قبول فرمان پادشاه اسلام در ولایة جاری
و شایع گرداند تا بسبب نسبت سیادت او قلم عفو و اغماض بر جرائد جرائم او کشیده
شود و بموجب والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس از افعال و حرکات او درگذشته
ولایت و مواضع بر وی مسلم داشته شود و اگر خلاف این معانی بجای آورد و نصیحت
قبول نکند و از احوال دیگران متنبه نشود می باید که جنگ را آماده و مهیا گردد که متعاقب
بعد از قضای ملک علام متوجه ولایة او خواهد شد تا آنچه مطلوب صحیفه تقدیر
باشد بر لوح سطوت سمت ظهور یابد و چون پیشتر مواعظ و نصایح و ملاطفت
قبول نکرده باشد و فتنه و جنگ خواسته هر آینه آنچه واقع شود از خون ریزش
و خرابی و اسر و غارت گناه تمامی بدو عاید گردد و او بزه و اثم یابد والسلام

سواد جواب مکتوب امیر تیمور گورکان که سید علی کیا نوشته

الواثق بالملک الغنی ومیر حسن است که ایزد جلت کبریاؤه و تقدست اسماؤه
بکمال قدرت خویش تمامی طوایف انسانرا از راه بشریه و خلقت بر یک صفت و صورة
آفریده است والی با موالی یکسان است و اعلا با ادنی در یک میزان و تفاوت و تمایزی
که حاصل است جز عطیه فضل رب الارباب و هدایه لطف مسبب الاسباب که یرزق
من یشاء بغیر حساب نیست غنا و ثروت و فقر و فاقه عطیه و علت از عوارض آن
اند جهة ابتلا و امتحان او محک عیار همگنان در میان ایشان پدید آورد تا هر یک در
حالتی که باشند قدم بر جادهء عبودیت راسخ و استوار دارند و اوامر و نواهی او را
امتثال نمایند فقیر از شده و غنی از کفران نلغزیده وظایف شکر و سپاس بتقدیم
رساند و چون فرض عباد آنکه نقد دولت و نعمت را از حضرت واهب العطایا دانسته

از مقام

در مقام تذلل و تخشع فرود آیند و از اشارت ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا
فی الارض با خبر بوده قدم در دایره طغیان و عصیان ننهند و در بندگان خدای تعالی
بنظر حقارت ننگرند و چون بر خزاین اسرار ربانی واقف باشند هیچ آفریده را
کم از خود نه بینند بر قوة و سطوت جسمانی که مدار آن جز بر یک نفس نیست اعتماد
ننمایند و از آزار مسلمانان که برادران دینی اند که انما المؤمنون اخوة اجتناب و احتراز
واجب دانند تا در آینه اعمال خیر چهره نیکنامی نه بینند و از دوحه اقبال خیر میوه
کامرانی نه چینند این مقدمات مبنی است بر جواب مکتوبی که امیر تیمور نوشته
و آن مبنی است از سفاهت بسیار و نخوت بی شمار و کلمات ناپسندیده و عبارات
نااندیشیده مطلق دعوی ربوبیت کرده هر شخصی که بصفات اوله نطفه
و آخره جیفه موصوف باشد و هر روز دو بار باکل و شرب محتاج بوده و با آنچنانه ضعف
دارد چگونه بخطاب وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا زبان راند و اضافه مغفرت
و احسان و عفو و رضوان بالنفس ضعیف خود که محل زلل و نسیان و قابل فنا و نقصان است
کرده ادای تا کذلک نجزی المحسنین دهد و از جناب ما و حضرت ما و مستقر عز و جلال با سخن
گوید و رقم نسیان بر اشارت خلق الانسان ضعیفا و انه کان ظلوما جهولا کشد چنانچه
درین باب تامل رفت بجز حماقت کاتب صورتی روی نمود چون رعایت ادب کردن
بر کافه انام از خواص واجب و لازم است و اگر چه یکی از فرودستان و درم خریدگان
باشد سخن سفیهانه و جزاف نباید گفت تا از طعن و خلل خالی ماند صورتی که خدمتش بزبان
قلم رانده است در تحکم و تکبری که نموده با این عبارت که قلم عفو و مغفرت بر جرایده
جرائم او کشیده شود و باشد که اگر یکی از سایسان و اختاجیان که از قبل او حاکم موضعی
باشد و بانعام و باکرام او مخصوص گشته و از و تمردی واقع شود این خطاب توان کرد و
تا این غایة عتاب توان نوشت و بالجملة او نیز درین مدت معذور است که از دماغ

چند بن بشم بیرون آمده باشد یقین که از عقل بی بهره بود حاشا که اگر او را بدقایق
این معنی اندک شعوری بودی رخصت کاتب ندادی بسبب آنکه مودی بمحض کفر و شرک
مطلق است جایز نشمردی بلکه آیه کریمه قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی
القربی را نصب العین داشته در توقیر و احترام اولاد حضرت رسول که احفاد
بتول اند کوشیدی و بنابر حدیث صریح صحیح حضرت رسول که انی تارک فیکم الثقلین
کتاب الله و عترتی قصد ایذا و آزار سادات که ودیعت وی اند نکردی و با ایشان
مقالات و کلمات بدین نوع نراندی و اگر دیگری بهیبت بر خاطر ایشان نشاندی
و بامانت ایشان قیام و اقدام نمودی معنی هذا آنچه در مکتوب از وعد و وعید و تخویف
و تهدید و صورة فتحی که درین مدت شده و مواعظ و تنبیهی که ذکر رفته علی التفصیل
معلوم شد چون قبل ازین یکدو نوبت سببی که موجب تباهی و نجات گشته
نموده شده و در صحبت خواجه شمس الدین محمد کتابة مشتمل بر کیفیات از آنها
و الی استعداد که مقدمه مکاتبات و مراسلات از آن بود و باز گردانیدن بیک بوق
ازین دیار که سبب مخالفت و مخاصمت آن شد یکبار نموده آمد حاجت بتکرار و تذکار
مزید این معنی بر عالمیان اظهر من الشمس و ابین من الامس است و دور و نزدیک و ترک
و تاجیک بر چگونگی این واقف و مطلع اند با وجود اعتقاد در حالت دوستی و دشمنی بکالند
و قصد ولایت دوستان کرده دشمنان را با خود نزدیک میکرداشتند از جانب موافقت
و متابعت طلبیدن آب بغربال و حبال بناخن کندن است قبول دعوی که میفرمایند
و امر بطاعت و انقیادی که مینمایند از دو وجه خالی نتواند بود یا از جهة مصالح دین باشد
یا بفواید دنیوی افعالی که با مسلمانان اطراف روا داشته و صورتی که با بندگان عز اتیان
بظهور آورده است از قتل و غارت سوخت و تاخت و اسر و غیرها معلوم شده
که این معنی علامت دین و دیانت نیست چه بر کفار که غیر ملت باشند مثل این حرکات

جایز نیست

جایز نیست و انبیا و اولیا رخصت نداده اند که با کفار این را بعمل آورند بتخصیص با
مسلمانان که اهل قبله باشند و در دایره دین محمدی علیه افضل الصلوة درآمده در
دیار اهل اسلام ساکن باشند و در فطرت اسلام زائیده و مطیع و منقاد شرع
بوده تخلف از امر شرع نکرده و از ایشان امری صادر نگشته که مستحق قتل و غارت
و استیصال باشند و اگر غرض فواید دنیویست قصه عادل خطائی که با او بعد از خدمت
و ملازمت و متابعت و مطاوعت رفته است همگنان را برای اعتبار کافیست فاعتبروا
یا اولی الابصار پس تکلیف ما لا یطاق نمودن و سادات و اهل بیت حضرت رسالت
را ملازمت فرمودن و تهدید و تخویف نمودن مناسب معقول ارباب دین و دیانت
و خداوندان ملک و ملت نیست و از علامات وهن دین و امارات ضعف یقین است
از عنفوان شباب الی یومنا هذا محکوم هیچ حاکمی نگشته بقیه که از عمر فانی مانده است خود
را در مقام ذلت داشتن و امتثال اوامر غیر و نفسه نمودن از مستحیلات و انشد
النار لا العار و المنیة لا الدنیة و از آنجا که حمیت علویه و عصبیت هاشمیه است برای
مهلت چند روزه در جهان فانی که مکث او عین سرعت است و اقامت او مقدمه رحلت
بدین ذلت رضا دادن از خیالات شمرده و لیس للمومنین ان یذل نفسه تؤتی الملک
من تشاء از آن شد و اعنه اختیار فوجی از بندگان پروردگار بقبضه اقتدار
این ضعیف روزگار داد بحسب قدرة و امکان در اعلای اعلام دین و امضای
احکام شرع مبین و اتباع امر سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم کوشید
و استقامت احوال رعایا و زیردستان و تمهور زدگان و غارت رسیدگان را خالصا
مخلصا لوجه الله تعالی بدانچه مقدور و ممکن بود بتقدیم رسانیدیم و تا رمقی باقی
باشد خواهیم کوشید و اعتماد بر حول و قوة حضرت عزت کرده بحکم نص کم من
فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و الله مع الصابرین اذ کثرت ازدحام

ایشان باک نداریم که کثرة الغنم لا یهول القصاب اعتبار بر قضیه وارده خوارزم و هرات
و سیستان و خراسان و عراق و شروان و وان و نواحی آن نکنند و آنرا از کرامات
و نصرت تصور ننمایند بلکه چون فسق و فجور و نهی منکر را ترک دادند و مقید بشرع
شریف نبودند بر فحوای وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون او یلبسکم شیعا
و یذیق بعضکم باس او را سبب هلاک و استیصال ایشان ساختند چنانکه قبل ازین
چنگیزخان جد او را با آنکه کافر بود جهت دفع بعضی از فجار بر انگیخته لوای استیلای او را
بر افراختند و غیر امثال این قضایا بسیار اتفاق افتاده که بسی از متکبران و جباران
و جباران و فاسقان با مال و مکنت و عزت و ابهت و شوکت بر دست محبان و
موالیان آل رسول مستاصل گشتند و اکنون نیز ناقف غیبی در باب توجه مخالفان
و معاندان که بدین جانب متوجه اند و بی استحقاق قصد آزار و ایذای صلحا و اتقیا
و علما و فقها و فقرا این دیار دارند در گوش جان میگوید که قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم
و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین بدین سروش خرم دل و هوش
گشته و مدلول و من یتوکل علی الله فهو حسبه را کار بسته مستعد و آماده ایم و جنگ
و جهاد را ساخته ایستاده ایم و بحمد الله مقامهای استوار و میاذن نیز گذارده ایم و تا
جان در بدن و سر در گردن باشد خواهیم کوشید و حق جاهدوا فی سبیل الله حق جهاده
که میراث آبا و اجداد ماست بجای خواهیم آورد و مضمون و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین
منکم و الصابرین را کار بسته خواهیم شد و الله یؤید بنصره من یشاء و ما النصر
الا من عند الله و من کثر فکره فی العواقب لم یشجع هر آینه آنچه بر لوح محفوظ قلم
تقدیر مسطور شده از قوة بفعل آید و از خفا بظهور پیوندد و ما شاء الله کان و ما لم
یشا لم یکن ذکری که در اواخر مکتوب رفته بود که چون متابعت نکنند و مطاوعت ننمایند
بدین سبب لشکرها متوجه گردند و فتنه و خرابی و قتل و غارت و اسر که واقع شود

او آنچه باید از علما که ملازم اند همین قدر استفسار نمایند که درین قضیه بوزر و وبال و عقاب
و نکال که احق و اولی است و که سزاوار لعن و عذاب حق تعالی است بامثال سخنان
چنین تهدید نفرمایند که عالم الاسرار بر افعال و اقوال همگنان مطلع است و گناه
زید و عمر را مواخذه نخواهد کرد و لا تزر وازرة وزر اخری کارکیا رضا کیا ابن علی کیا
بعد از پدر بسلطنت رسیده الکای که مردم رشت گرفته بودند باز گرفت آخر در روز
دوشنبه غره جمادی الآخر سنه تسع و عشرین و ثمانمائه موافق روز نوروز وفات
یافت چون او را عقبی نبود امر سلطنت ببرادرش قرار یافت کارکیا سید محمد
مشهور بامیر سید ابن مهدی کیا برادرزاده سید علی کیا وارث ملک شده ی
الکای پشت کوه و گیلان رانوئی دیگر بدست آورد تا آنکه پسرش امیر احمد و نبیره اش
امیر کیا ابن رکاب زن باتفاق او را گرفته در قلعه الموت بی اختیار گردانیدند
و وفاتش در جمعه سیوم جمادی الاول سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه در الموت واو را عاظم
بقتل کردند کارکیا ناصر کیا ابن امیر سید پس از پدر بسلطنت نشست جهانشاه
میرزا الکای طالقان را نیز بدو داد و چهارده سال سلطنت کرد و وفاتش در عصر جمعه دوازدهم
ذی قعده سنه احدی و خمسین و ثمانمائه کارکیا سلطان احمد ابن کارکیا ناصر پس از
پدر بمسند حکومت نشسته بعد از واقعه سلطان ابوسعید چهار سال باتفاق امیر عضد
شیفی قزوین را ضبط نمود و کتب اللغة باسم شریف او موشح است و لادتش
در قاهره رودبار در سنه خمس و عشرین و ثمانمائه و وفاتش در سلخ
ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین و ثمانمائه کارکیا میرزا علی بن سلطان محمد بغایت
فاضل و متقی و عادل بوده و سادات و موالی از و فاضل احسان او بهره مند بوده اند و حسن
اخلاص بوحراست او نسبت بحضرت شاه مغفرت پناه شاه اسمعیل انار الله برهانه بر
عالمیان ظاهر است و احتیاج بایراد ندارد کارکیا سلطان حسین ابن ... کیا

بن کارکیا سلطان محمد در سنه عشر و تسعمائه در نواحی دیلمان با برادرش آغاز خلاف
نمود و کیا فریدون امیر الامرا او را در اشکور و دیلمان بکشت کارکیا میرزا علی
امر حکومت را بدو گذاشت و بعزلت و عبادت مشغول شد و سلطان حسین استقلال
یافت فوجی از شیاطین انس وسوسه کارکیا کرده او را بر آنکه برسر برادر دند و در
جامه خواب برسر او ریخته قتلش نمودند و در همین شب پنجشنبه پنجم رمضان سنه
احدی عشر و تسعمائه که آن سید عالیشان بقصد دشمنان متوجه روضه رضوان گردید
امرای سلطان حسین از آن حادثه واقف شده از لاهیجان ایلغار بر اشکور آورده نبادهٔ
مرحوم کارکیا را در اشکور در روز پنجشنبه پنجم رمضان مزکور قصد کردند و لادتش
جمعه نوزدهم رمضان سنه سبع و اربعین و ثمانمائه در اشکور و از وی عقب نماند
مدت حکومت سلطان حسین یکسال و نیم کارکیا سلطان احمد بن کارکیا
سلطان حسین بعد از واقعه پدر و عم بسلطنت نشسته از مذهب شیعهٔ زیدیه
جارودیه که مذهب قدیم اهل گیلان بود بمذهب امامیه اثنا عشریه انتقال نمود لازم
بمیامن امداد بواطن حضرات ائمه اثنی عشر و یمن توجه حضرت شاه غفران اقتدار
تمام یافت در سنه ثلث و ثلثین و تسعمائه که قشلاق همایون در قزوین واقع شد
کارکیا تشریف بقزوین آورده مشمول عواطف جدید گردید و پایه و منزلتش
یکی صد افزوده و هجدهم رجب مقضی المرام بگیلان عود نمود در سنه قاسم را که از
مرتبه سرتراشی برتبه وکالت رسانیده و جملة الملک ساخته بود چنانچه از سلطنت
جز اسمی بغیر از نام نمانده در یکشنبه چهار دهم ذی قعده سنه ست مغضوب
ساخته او و اولادش را بقتل رسانید آخر خان احمد در روز دوشنبه شعبان
سنه اربعین و تسعمائه بعالم جاودان شتافت ولادت با سعادتش در شهور
سنه اربع و تسعین و ثمانمائه سلطنتش چهل سال و دو ماه کارکیا سید علی کیا

ابن کارکیا خان احمد بغایت سلیم القلب و عافیت دوست بود چنانچه طبقات
لشکر از وی برگشته بحکومت برادر کوچکتر سلطان حسن که در سپاهی گری مثل او کی
در آن طبقه پیدا نشده بود پیوستند و او با برادر در مقام خلاف شده منهزم از قتل
و قال بقتال رسید و در اوائل سنه احدی و اربعین و تسعمائه سید علی کیا
و چند برادر دیگر بدست افتاده در مقام سهام متوجه دار السلام گردیدند کارکیا
سلطان حسن بعد از برادر بحکومت نشسته از کمال شجاعت بر گیلان بیه
پیس نیز استیلا یافته امیره دباج حاکم آنجا را آواره ساخت آخر در شب جمعه پنجم جمادی الآخر
سنه ثلاث و اربعین و تسعمائه بمرض طاعون بخلد برین شتافت کارکیا خان
احمد بن سلطان حسن که کام کارترین آن طبقه علیه و افضل و اکرم آن دوده سامیه
و اکنون بزبان افتخار بجو اند کار اشتهار یافته فرمان ده ملک موروثی شده بیمن
اقبال و بخت از بسیاری ورطات نجات یافته صاحب تخت و تاج گردید و در ترویج
مذهب حق ائمه هدی علیهم التحیة والثنا اهتمام تمام بتقدیم رسانید و این بیت که
از نتایج طبع وقاد اوست نقش نگین انگشتر و ارباب سداد اوست بیت
تا شد سعادت ابدی راهبر مرا :: شد رهنمون بمذهب اثنا عشر مرا :: و یکی از شعرا
در وصف این بیت گوید بیت نا شد این بیت ترا نقش نگین خانهٔ دین گشت
معمور از این بیت چو بیت المعمور :: و این قطعه نیز از آثار خاطر عالیست بیت
مرا رسید ز قنبر رسول میر اوّل :: چنانکه نیست حقیقت ز هیچ کس پنهان
از آنکه داده زر و مال و برات طلاق :: علی که حامی دین بود و هادی ایمان :: بطور شرع
نیابت نمیشود که شود :: طلاق داده و الدعال قنبر زندان :: و تمامی الکای بیه
پیس و گسکر و فومن که همواره مستقر سلاطین صاحب تاج و نگین که الیاس از اسحق
آوند و امیره دباج خواندندی و مولانا قطب الدین علامه شیرازی کتاب درة التاج

بسم یکی از ایشان نوشته بمحض موافقت دینی و دنیوی با خاندان ابدی نشان علیه
صفویه بحوزه تصرف ایشان در آمده و امیره مشهور بمظفر سلطان بشامت کفران
نعمت و خلاف دین و دولت این دودمان خلو ارکان خاندان قدیم خود را بباد فنا داده
مصدوقه قطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین گردید و در برابر آن بمهد الطاف
که از پرتو این دولت بی انتقال شامل حال او شده بود و بر عالمیان ظاهر است که از یکی بیکی
رسید با مخالفان دین و دولت بعهد استان شده دید آنچه دید خلاصه حال کثیر
الاختلالش آنکه حسب الفرمان قضا جریان حضرت کارکیا سلطان حسن و دیگر ولاه
از اطراف بر الکای او هجوم نموده وی در کشتی نشسته مدتی در روی دریا آواره و سرگردان
بود آخر سفینه دولتش در حوالی بادکوبه در گرداب ادبار افتاده سلطان
خلیل والی شروان که هردو بعز مصاهرت همایون سرافراز بودند ویرا السماحی
نزد خود برده و در صدد اصلاح کار و بازی بود سلطان خلیل بشومی قدم او هم در آن
چند روز بمرض صعب گرفتار شده وفات یافت و او با سود حالی بر دست
فرستادگان پایه سریر اعلی گرفتار شده در جمعه نهم شعبان سنه اثنی و
اربعین وتسعمائه در میدان صاحب اباد تبریز بآتش غضب شاهنشاهی سوخته
منشاء عبرت دیگران گردید و الحال تمامی گیلانات بیه پیس و بیه پیش مستقر اقبال
آن سلطان کثیر الافضال خلد ملکه است چند جبابره حسم در سلاطین علویه
قوامیه مرعشیه مازندران امیر قوام الدین المشهور بمیر بزرگ از سادات
سامیات مرعشه است برین موجب سید قوام الدین بن سید صادق بن سید
عبدالله بن سید محمد بن سید ابراهیم ابو هاشم بن سید حسن بن سید علی
المرعش بن سید عبدالله بن سید محمد حسن بن الاکبر بن حسین الاصغر بن امام
زین العابدین علیه السلام خدمتش بخراسان رفته مرید سید عز الدین سوغندی

شد و مدتی در انجا بسلوک مشغول بوده بعد ازان بوطن اصلی که مازندران است
مراجعت نموده در سنه ستین و سبعمائه بموجبی که در احوال افراسیاب چلاوی
مذکور خواهد شد فرمان ده مازندران گردید و قریب بیست سال بدان امر خطیر پرداخت
آخر در محرم سنه احدی و ثمانین و سبعمائه وفات و در آمل مدفون گشت و او را
چند پسر والا گهر بود و از انجمله سید رضی الدین والی آمل و سید فخر الدین سرداد
رستمدار و سید کمال الدین فرمان فرمای ساری سید کمال الدین بموجب وصیت
ولی العهد گردیده در شهور سنه احدی و تسعین و سبعمائه امیر تیمور گورکان
متوجه تسخیر مازندران شد و سادات بقلعه ماهانه سر متحصن گشتند و پس از محاصره
دو دوازده روز در هشتم ذی حجه نزد امیر تیمور با سید کمال با ساره مذهب
خطاب فرموده وی جوابهای شگرف داده با علما که در مجلس بودند بحثهای دلپذیر کرد
آخر سادات را بیرون برده اسکندر شیخی زانو زده قصاص خون پدر خواست میر گفت
تنها تو نیستی ملک سعد الدوله رستمداری نیز دعوی خون میکند و او را بمجلس
طلبیده ملک گفت خون پدر من اینها ریختند چه برادر من در جنگ کشته شد قاتل
معلوم نیست و هر که در خون سادات سعی نماید فردا نزد جد شان مواخذه خواهد
بود میر را آن سخن خوش افتاده سادات را در کشتی نشانده بخوارزم و
از انجا با قاضی ترکستان روان داشت و سید کمال الدین و اخوان و اقوام در آن
غربت فرو رفتند و امیر تیمور ساری را بجمشید قارن و آمل را با سکندر شیخی
و رستمدار را بملک سعد الدوله داد سید علی بن سید کمال الدین چون در واقعه
عصیان اسکندر شیخی در خدمت امیر تیمور بود و مساعی جمیله بظهور رسانید
حکومت آمل بدو مرجوع شد و ساری همچنان در تصرف جمشید بود جمشید در
سنه خمس و ثمانمائه فوت شد شمس الدین غوری قایمقام او گردید و بقیه

سادات از ترکستان بحکم میرزا شاهرخ بمازندران آمده پیش ازان خواجه شمس الدین
غوری را کشته بودند و سید علی در ساری والی شده دیگر الکا بر سادات
قسمت فرمود اما اقوام با او منازعت بسیار کردند تا آنکه در اواخر سنه عشرین
وثمانمائة بمرض نقرس وفات یافت سید مرتضی بن سید علی بموجب ولی
العهدی قایمقام گشته از طالقان روزافزون بمازندران اسکندر نامی را مجلة
الملک ساخته و مدار خود دید و نهاد بنا برین اقوام از وی رنجیده در صدد خلاف
شدند و سید مرتضی در چهارم صفر سنه سبع و ثلثین و ثمانمائة وفات یافت سید محمد
بن سید مرتضی چون از پدر بغیر از او فرزندی نبود بنا برین تعیین در ربیع عید العادی
در روز سه شنبه هفدهم ربیع الاول سنه مذکور جلوس نمود و اهالی ساری با او بیعت
کردند وی عادل و صاحب اخلاق بود و میرزا بابر طوع و رسائی کرده لشکر بدانجا
کشید اگرچه لشکرش یکمرتبه شکست یافت اما ساری را گرفت آخر جمعی سید شده
دختر سید محمد را جهة میرزا خواستاری نمودند میرزا در سنه احدی و خمسین
آنجا را امد و باز گذاشت و در عهد او بهرام ابن اسکندر اقتدار تمام یافت آخر سید
محمد در سنه ست و خمسین و ثمانمائة باجل طبیعی درگذشت سید عبدالکریم ابن سید
محمد در واقعه پدر در اردوی جهانشاه پادشاه بود آن خبر شنیده بر جناح
استعجال بساری آمده قایمقام گردید در عهد او بهرام روزافزون بواسطه
خصومت سادات بابلکان بقتل آمد آخر میر عبدالکریم در روز چهارشنبه پنجم ربیع
الاخر موافق دوم خرداد ماه قدیم سنه خمس و ستین و ثمانمائة وفات یافت سید
عبدالله بن سید عبدالکریم بجای پدر بنشست و در سرکار او علی ابن بهروز روزافزون
رشد تمام کرده محسود اقران گردید و جهتی سید شمس الدین بابلکانی را در سر دیوان
بقتل رسانید بنا برین در نیم فرسنگی ساری بر دست سادات بابلکان کشته

و ازان شکست

و ازان شکست تمام بسید عبدالله راه یافت با وجود آن اصلا خود را از مرتب
باز نمیداشت لاجرم سید زین العابدین بن سید کمال الدین بن سید محمد که پدرش
را سید عبدالله بزندان کرده در آنجا وفات یافته بود در پنجم ربیع الاول سنه اثنی
و سبعین و ثمانمائة فرصت یافته ویرا در حمام بقتل آورد امیر زین العابدین
بتغلب حکومت یافته مال آن الکا از دیوان حسن بیک دهبد و بیست هزار ابریشم
مقطع نموده اما بجهت میانه او و میر عبدالکریم منازعت بود گاهی او برین و گاهی
این برو غالب میشد تا آنکه در شهور سنه وفات یافت امیر شمس الدین برادر
سید زین العابدین پس از و بحکومت رسیده میر عبدالکریم او را اخراج نمود
و او پیش سلطان یعقوب آمده از کارکیا میرزا علی که جد عبدالکریم بود شکایة
کرد بنا برین لشکر بسرداری بکر بیک موصلو صاحب ری بمدد او مقرر شده
پس از عودی نوبتی دیگر میر عبدالکریم بمددکاری کارکیا او بیرون کرد و سید
شمس الدین آقا رستم روزافزون مجددا شکایت کیلانیان بیعقوب بیک نوشت
و او سلیمان بیک بیژن بیرژن را بالشکری بتاخت رودبار و طالقان مقرر کرد
از آنجهة تشویش بسیاری بدیشان رسید و در سرکار سید شمس الدین آقا رستم
روزافزون از حضیض مذلت باوج ایالت رسید آخر سید او را گرفته در قلعه
محبوس ساخت آخر سید در شهور سنه وفات یافت میر کمال الدین
ابن سید شمس الدین قایمقام شده در سنه بر دست آقا رستم کشته شد و آقا
رستم بر الکای او مستقلی گردید میر عبدالکریم بن سید عبدالله در واقعه پدر چهار
ساله بود در اوردوی سلطان ابوسعید بود کارکیا سلطان محمد او را از آنجا
طلب داشته بالشکری بمازندران فرستاد و چندین کرت میانه او و سید زین
العابدین رد و بدل شده در سنه ثمانین و ثمانمائة آن الکا بر وی قرار گرفت و سید زین

العابدین بهزار جریب رفته درانجا ساکن گردید آخر میانه او و سید شمس الدین
آن ولایة بهمت اشتراک پیدا کرد و وفات میر عبد الکریم در سنه اثنی وثلثین وتسعمائة
بود میر شاهی ابن عبد الکریم در الکامی مذکور بدر بحکومت رسید آقا محمد روز افزون
اورا اخراج نموده واو بدرگاه عالم پناه رفته باحکام حکومت معاودت نمود
نموده در دماوند بردست مظفر بیک ترکمان ملازم آقا محمد در سنه تسع وثلثین وتسعمائة
بقتل رسید میر عبد الله بن میر سلطان محمود بن عبد الکریم از پرتو دولت روز افزون
شمت خانی یافته والی آنجا گشت وبعد از وفات آقا محمد استقلال تمام پیدا کرد وچون
سفاک بود از دیوان اعلی اورا معزول گردانیدند سلطان مراد خان بن میر شاهی
که بشیوع رحمت واخلاق والطاف آراسته بهجو اوئی پس از میر بزرگ قدس سره
دران دودمان کثیر الاحسان پیدا نشد بجای او منصوب گشته این خبر که بوی رسید
در شنبه یازدهم جمادی الاول سنه تسع وستین وتسعمائة خودرا بدرگاه جهان پناه
رسانیده مبلغی کلی از بقایای آنجا تعهد نمود که وجود دهد بنابر تحصیل وجه
مذکور بعلیخان بیک نبیره ابوروی سلطان تکلو مرجوع شده میر عبد الله در رود
خانه جاجرود از وفرار نموده باز گرفتار شد بالفیروز کوه اورا در قلعه اولاد کلیس مقید
ساختند ودران اثنا جمعی بقصاص خون خویشان خود اورا بقتل آوردند وسلطان
مراد درانجا بدولت ابدی الاتصال استقلال تمام یافت میر عبد الکریم بن میر
عبد الله خان با میر مراد خان حسب الحکم همیون شریک شده چون اعمال او
نه بر وجه صواب بود معزول گشته اورا الفزوین آوردند بیکبار تریاک خورده در
شب جمعه شوال سنه اثنین وسبعین وتسعمائة وفات یافت جند یازدهم
در قدمای ملوک طبرستان ورستمدار مشروح در دو طائفه طایفه اولی
ملوک مازندران که ایشانرا باوندیه خوانند ومتفرق بر سه فرقه اند فرقه اولی

بجهارده

جهارده نفر مقدمه کیوس ابن کیقباد برادر بزرگتر انوشیروان که بحکم
پدر پادشاه عجم بود والی مازندران شده بعد از حکومت هفت ساله برادر خلاف
کرده بردست او بقتل رسید وچون از کیوس تا قارن ابن شهریار جمعی که حکومت
داشته اند کافر بوده اند لاجرم ذکر آنجماعت راطی نموده بذکر جمعی که مسلمان
ومؤمن بوده اند می پردازد قارن بن شهریار سی سال باقبال گذرانید واو نخستین
مسلمان شیعی است از ان طبقه چنانکه شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض
بآن تصریح نموده واورا دو پسر بود سرخاب ومازیار رستم ابن سرخاب بن
قارن پس از جد بیست ونه سال حاکم بوده در زمان او رافع بن هرثمه باستصواب او لشکر
بمازندران آورده دران اثنا او برسر خوان گرفته یکی از قلاع فرستاده ودرانجا
در رمضان سنه اثنی وثمانین ومائتین وفات یافت شروین ابن رستم بعد از فقید
پدر باجداد سامانیان والی مازندران شده پس از سی وپنج سالگی حکومت فوت شد
شیخ ابوریحان بیرونی با او صحبت داشته ودر آثار الباقیه از وروایات نقل
میکند ودر معجم یاقوت حموی مذکور است که وی عروج تمام کرده بر تمامی طبرستان
ودیلمان وقومس استیلا یافت ودر زمان او امیر نصر بن احمد سامانی بقصد وی توجه
نموده بهزار جریب رسید وخواست تا آنجارا از و مستخلص کند اسپهبد طریق رابر ولیعهد
بانسی هزار دینار بدو نداد وانیافت اسپهبد شهریار بن شیروین معاصر رکن
الدوله بویه سی وهفت سال حکومت کرد ونوجه فخر الدوله بن رکن الدوله دختر شیروین
بن مرزبان ابن رستم بن شیروین که مرزبان نامه از تالیفات جدش مرزبان مذکور
از بنی اعمام اوست دارا بن رستم والی شده بعد از هشت سال ارتحال نمود اسپهبد
شهریار بن دارا سی وپنج سال حکم رانده قابوس ابن وشمگیر باجداد او ملک خود رسید
آخر بینهما خلاف شده قابوس استیلا یافت گویند حکیم فردوسی رحمه الله شاهنامه

راخواست تا باسم او کند بنابرین بمازندران رفته ابیات هجو سلطان بر و خواند و
چنانکه در مجلس دوازدهم خواهد آمد اسپهبد بتوبه آن نکرده فردوسی را رعایت ننموده
مالکی ساخت رستم بن شهریار در سنه ثمان عشر واربعمایه با علاء الدوله جنگ کرده
گرفتار شد و در رجب تسع عشر در زندان وفات یافت و آن فرقه بدو منقرض
شد فرقه ثانیه از باوندیه هشت نفر اسپهبد حسام الدوله شهریار ابن قارن بن سرخاب
بن شهریار بن دارا پدرش قارن بواسطه استیلای آل زیاد مدتها بود و در
اواخر بر بعضی قلاع دست یافته گاهی تاخت بر الکای دشمنان می برد تا آنکه در سنه
ست وثمانین واربعمایه بمرد اما خود وش در اوایل زمان سلطان ملکشاه در شهور سنه
ست وثمانین واربعمایه خروج نموده ملک موروثی را بدست آورد و بعد از واقعه
آن پادشاه عالیجاه شده سلطان محمد ملکشاه سنقر بخاری را با پنجاه هزار سوار بجنگ او
فرستاد و شکست بر سلاجقه افتاد سلطان محمد با او در صدد اصلاح شده دختر
خود را به نجم الدوله قارن که ولی عهد پدر بود داد و اسپهبد پس از سی و هفت سال حکومت
و هشتاد ساله حیات وفات یافت نجم الدوله قارن بن شهریار بموجب ولی عهدی
بحکومت رسیده بعد از هشت سال درگذشت رستم بن قارن بعد از پدر قایم
مقام شده میانه او و عمش علاء الدوله علی که در زمان پدر از دست برادر بسلطان
سنجر پناه برده از آنجا بخدمت سلطان محمد آمده مدد گرفته بود قتال شده علاء الدوله
غالب آمد و رستم بر دست دختر سلطان محمد زوجه پدرش مسموم گردید ملکش چهار سال
علاء الدوله علی بن شهریار منکوحه برادر را خواسته در شهور سنه اثنی عشر و خمسمایه
بحکم سلطان محمود بن محمد بمازندران رفته مالک ملک موروث شد بیست و یک سال
حکم راند و آخر بواسطه استیلای نفرتش ترک حکومت نموده بعبادت مشغول گردید
شاه غازی رستم بن علی بحکم ارث والی آنجا گشته در شهور سنه اثنی و خمسین

با لشکری بخیبر بر الکای الموت تاخته ملاحده را قتل و غارت کرده اولاد ایشان را
به بندگی بفروخت و چندان خرابی کرد که با اتفاق نتوانستند کرد و شیخ عبد الجلیل
رازی معاصر او بوده و در کتاب نقض تعبیر او بشاه شاهان نموده و گفته که
شاه شاهان شرف الملوک رستم ابن علی و پدرش ملک مازندران و اسلاف
ایشان همه نایبان مهدی اند و بیست و هفت هزار ملحد در عهد آمده که ایشان
هلاک کرده اند و خطبه و سکه بنام مهدی صاحب الزمان میکنند و همدران اوقات
امیر اینانج ملقب بسنجر پناه بمازندران برده علی برادر شاه غازی که همواره
با برادر خلاف ورزیدی بدست اینانج افتاده کشت و سرش بدو فرستاد
و آن حرکت بر شاه غازی بغایت شاق افتاد اما در سنه خمس و خمسین بواسطه
حمایت امیر اینانج با غزان جنگ کرد و پنج نوبت بر ایشان غالب آمد مرتبه
آخر اینانج بموجب الفرار مما لا یطاق چون لطاق فرار بر میان بست شکست
بر وی افتاده قریب بهفت هزار کس از شاه غازی کشته شدند پس از بیست
و چهار سال دولت و شصت سال حیات در سنه ثمان و خمسین و خمسمایه وفات
یافت آکه در تاریخ کامل وفاتش در هشتم ربیع الاول سنه ستین مذکور است علی ای حال
این دو بیت در مرثیه او گفته اند مثنوی   ای پرده دار پرده فرو هل که بار
نیست ∴ بر تخت رستم بن علی شهریار نیست ∴   دیو سپید سر زد ماوند کن برون
کاندر زمانه رستم مازندران نماند علاء الدین حسن ابن رستم قایم مقام پدر شده
جبار و سفاک بود و سیصد چهار صد غلام جمیل داشت هر کدام گونه خشم و بکری
نگریستی سر بباد دادی آخر الامر پس از نه سال حکومت در قلعه بر دم در وقت
مستی بر دست غلامان کشته شد شاه اردشیر بن حسن معاش پسندیده
داشت و قاتلان پدر را بلطایف الحیل بکشت و پس از سی و چهار سال و هشت ماه

حکومت در سنه اثنی وستمائه ماند بنابر سببی باصفهان رسیده وکمال اسمعیل
در مدح او گوید مثنوی سپاهانرا بهر یک چند دولتها جوان کردد بهوالیش عنبر افشاند
زمینش گلستان گردد بگویم کز چه می خیزد سپاهانرا چنین دولت ازان کارامگاه
تخت شاه نوجوان گردد ملک اصفهبد عادل که هر جائی که رو آرد سعادت هم رکاب او
دو سپه در عنان گردد وظاهر الظهیر ایمائی بدو کرده درین بیت که قطعه شاید که بعد
خدمت سی ساله در عراق نامم هنوز خسرو مازندران دهد وهم از کلام ظهیر
کمال الشیخ شاه اردشیر توضیح پذیر است قطعه عزم آن کرده ام که بر
نایم سوی مازندران عنان سفر که بوجه معاش نفشیند مهر بو بکر دو سه عمر
شمس الملوک بن شاه اردشیر بحکم پدر در قلعه دارا در بند بود بعد از
واقعه پدر باتفاق ارکان دولت بحکومت نشسته بعد از چهار سال در شوال سنه
ست وستمائه بغیر مودة سید ابو رضا حسین ابن محمد ابن ابو رضا الماطری العلوی
کشته شد واز وی فرزند نماند فرقه سیوم از ملوک ماوند به هفت نفر حسام الدوله اردشیر
کندخوار بن شهریار بن کندخوار بن رستم ابن دارا ابن شهریار بن قارن ابن
سرخاب که بنی عم وخواهرزاده شمس الملوک بود در شهور سنه خمس وثلثین
وستمائه در مازندران خروج نموده آمل را پای تخت ساخت وخرابی که از ترکتاز
تتار واقع شده بود تلافی کرد ودر سنه سبع واربعین وستمائه فوت شد
شمس الملوک محمد بن حسام الدوله بعد از پدر والی گشته در زمانی که هلاکوخان بایران
آمد او شهر الکم حاکم رستمدار را محاصره کرد وکوه باز گذاشت وایشان فتح ناکرده
بی رخصت از آنجا بر خواسته بالکای خود رفتند بنابرین مغضوب شده در سنه
خمس وستین وستمائه بحکم ایقاخان کشته شد علاء الدوله علی ابن حسام الدوله از
پس از برادر باتفاق امرای مغول بحکومت رسیده در خمس وسبعین وستمائه

وفات یافت تاج الدوله یزدجرد بن شهریار بن اردشیر قائم مقام عم شده
مازندران در زمان او چنان آبادان گشت که هفتاد مدرسه در آمل معمور گردید وفات
در سنه ثمان وتسعین وستمائه نصیر الدوله شهریار بن یزدجرد والی گشته وفات
در سنه اربع عشر وسبعمائه در زمان الجایتو خدابنده رکن الدوله شاه کیخسرو بن
تاج الدوله قائم مقام گشته در سنه ثمان وعشرین وسبعمائه فوت شد شرف الدوله حسین
ابن رکن الدوله والی شده واقعه امیر وجیه الدین مسعود سربدار در ایام او روی
نمود ودر زمان او طاعونی در ان ملک شده اکثر آل باوند هلاک شدند وبغیر از او
وبعضی اطفالش کسی دیگر نماند واو خواهر افراسیاب چلاوی را خواسته بود لاجرم
افراسیاب در ملک ومال استیلا یافته طمع در سلطنت کرد وچون خواهر او را
دختری از شوهر دیگر بود افراسیاب باتفاق خواهر فخر الدوله را بدان دختر که بروی
حرام مؤبد بود ومتهم ساخته از علما فتوی خون او حاصل کرده بود ودر ششم بیست ودوم
محرم سنه خمسین وسبعمائه فخر الدوله بحمام رفته بود وچون پسر دون اقدر کیا علی
وکیا محمد فرزندان افراسیاب را که دو جوان خوش آواز بودند در مسلخ طلبیده وایشان
شاهنامه باز کرده باواز میخواندند بلند وفخر الدوله خنجر خود را بر بالای کتاب نهاده بود
ویکی از ایشان خنجر را بر داشته بر عزیمت آنکه ورق میگردانند بر شکم فخر الدوله زد که
فی الفور تسلیم شد وآن دودمان قدیم بدو منقرض گردید فرع در طایفه چلاویه ذکر
پس از فخر الدوله بحکومت نشسته دیگر خانه انهای قدیم را بر انداخت وفتح وفیروز بخت گرفت
در ان اثنا کیا حسن جماندار که از جانب فخر الدوله کوتوال قلعه لارجان وبخواهر داماد افراسیاب
بوده او را از ان قبایح سرزنش کرده بنابر انتباه بالشیده ورفیق بخدمت سید
قوام الدین مرعشی که در ان وقت بر مسند ارشاد نشسته بود رفته مرید شده و
چندان در ان باب غلو کرد که بشیخی موسوم گردید واخر از وی بر ده سید را بد

فقهای آنجا انکار کرده محبوس ساخت اتفاقاً در همان شب پسرش کیا سیف الدین
بقولنج درگذشته سید را رها کرد و این معنی موجب زیادتی اعتقاد مردم شده جمعی
کثیر بحلقه ارادت سید درآمدند و افراسیاب بغیر از دفع وی علاجی ندیده با فوجی
بر سر صومعهٔ او که در قریهٔ دابو بود رفت و از طرفین جنگ شده تیری بر
مقتل افراسیاب آمده از پای درآمد کیا فخر الدوله جلاوی مدتها حاکم ساری بود
بجهت قتل عبدالله پسر بزرگ سید قوام الدین که در زهد و گوشه گیری نظیری خود
نداشت کرده عنقریب او و چهار پسرش در جنگ میر قوام الدین بقصاص رسیدند
کیا وشتاسف که خواهرزاده و داماد فخر الدوله حسن حاکم مازندران بود در خون عبدالله
اتفاق کرده آخر در قلعه لوجی با هفت پسر بقتل رسید اسکندر شیخی ابن افراسیاب
در واقعه پدر جان بدر برده مدتی ملازم ملک هراة بود و بعد از آن خدمت امیر تیمور
را اختیار کرده صاحب امل و ناحیه جلاو شده در سنه ست و ثمانمائه بر امیر تیمور
اظهار عصیان نموده میر تیمور لشکر بدانجا کشیده او را برانداخت میر حسین کیا
ابن میر علی که جد ابی او لهراسف پسر افراسیاب جلاوی است در اواخر
دولت ترکمان طغیان تمام کرده بایندگان حضرت پادشاه غفران در زنده در سنه
تسع و تسعمائة بعد از فتح حصار استا بدست افتاده بقبیح وجهی کشته شد
و آن طایفه بدو منقرض شدند طایفهٔ ثانیه در ملوک رستمدار که ملوک
کاوباره اشتهار دارند اول ایشان فیروز بزعم انوشیروانست و رعایة
للاختصار بذکر بعضی از سلاطین مومن ایشان اقتصار میرود شهریوش
ابن هزار اسب ابن فخر الدوله و اعاقل و عادل و عالی همت بود و خواهر شاه غازی
رستم والی مازندران را بنکاح داشت و میانه در کمال اتحاد و بدین جهه هر دو مملکت
صفت مشارکت گرفته طبرستان بکمال معموری رسید و مظفری شاعر در حق او

بیان عصیان

گفته بیت جنت عدنست گوئی کشور مازندران ٭ در حریم حرمت اصفهبدان
اصفهبدان ملکش سیزده سال اسپهبد کیکاوس بن هزار اسب پس از
برادر والی شده میانه او و شاه غازی مخالفت بود و او لیب خود خان نام را
ولیعهد ساخته در زمان پدر فوت گشته از وی پسری یکساله زرین کمر نام ماند کیکاوس
در سنه ستین و خمسمائة وفات یافت و سی و هفت سال حکومت راند اسپهبد
هزار اسپ بن شهریوش ابن هزار اسب بعد از عم حاکم شده میان او و شاه
اردشیر والی مازندران جنگ و جدل بتطویل انجامیده آخر از روی تنزل نزد
اردشیر رفت و جهتی خیال قرار کرده بردست عز الدین خورشید که یکی از
عمام او بود کشته شد مدت ملکش بیست و شش سال زرین کمر بن حسان ابن
کیکاوس چون اردشیر بعد از قتل هزار اسپ پادشاه علی نامی را بحکومت
رستمدار فرستاده بود و چون شنید که زرین کمر بن رستمدار رسید خواست
تا دختر خود بدو داده او را والی رستمدار ازان سر باز زده بیستون نامی را والی
ساختند و علی پادشاه را بکشتند و زرین کمر متواری گشته اردشیر لشکر
بدانجا کشیده بیستون بقلاع رودبار گریخت و اردشیر زرین کمر متواری را حاکم
ساخت حکومتش بیست و چهار سال کشید و در سنه عشر و ستمائة درگذشت بیستون
ابن زرین کمر پس از پدر قایمقام شده کمر سروری بر میان بست بعد از ده سال
در سنه عشرین و ستمائة وفات یافت فخر الدوله نامور بن بیستون بر تخت
سروری نشست و بعد از حکومت بیست سال ارتحال نمود حسام الدوله اردشیر
ابن بیستون در حدود گیلان حکومت میکرد و برادر کوچکترش اسکندر که از طرف
مادر خوارزمشاهی بود و دنا قل والی بود اسپهبد شهراگیم برادر دیگر برادر بزرگتر
اردشیر پس از واقعه او قایمقام شده در سال یازدهم از حکومتش مشکوک

آن

آنگه بر تخت سلطنت نشست و شهراکیم در سنه احدی و سبعین و ستمائه فوت شد
[illegible] فخر الدوله نام آور بن شهراکیم الملقب بشاه غازی داد عادل و شرع پرور
و مرحمت گستر بود و پیوسته مردم را باداء طاعات و عبادات ترغیب و تحریص مینمود
بمرتبه که اشارت فرمود تا در دار الملک منادی کردند که فرق انام بمقتضای
آیهٔ کریمه یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا
البیع عمل نموده در وقت نماز جمعه هیچ آفریده به بیع و شرا و سایر مهمات دنیوی
نپردازد و همه کس بمسجد جامع رفته بگذاردن نماز و عرض نیاز قیام نماید
و جمعی از ضعفای صناع و محترفه بدرگاه پادشاه شتافته معروض
داشتند که جهة کثرت عیال و اطفال ما را در تمام روز بمهم خود مشغولی میباید نمود تا وجه
معیشت بهم رسد و اگر حسب الحکم بمسجد حاضر نشویم از خدام آستان سلطنت
آشیان ایذا می یابیم حکم چیست شاه غازی فرمود که جهة مردم ضعیف شهر و
بازار وظیفه معین سازند تا هر ساله از دیوان اعلی بگیرند و جهة کسب نفقه
عیال از ادای نماز بجماعت عذر نورزند و دیوانیان حسب الفرموده بتقدیم رسانیدند
بعد از آن محتسبی را معلوم شد که شخصی بی وضو نماز میگذارد و بتادیب او مشغول
آن شخص گفت که آنچه ملک بمن عنایت فرموده اجرة گذاردن نماز است و اگر شما
میخواهید که وضو سازم چیزی دیگر برای مزد آن کار مقرر نمایید و این قیل و قال
بسمع شاه غازی رسید فرمود تا ثلث آنچه جهة گذاردن نماز برای آن شخص
معین ساخته بودند در وظیفه او افزودند بعد از سی سال در سنه احدی
و سبعمائه وفات یافت ملک کیخسرو بن شهراکیم بعد از برادر یازده سال
حکومت کرده سنه احدی عشر و سبعمائه درگذشت شمس الملوک محمد ابن کیخسرو
پنج سال و کسری حکومت کرده سنه سبع عشر و سبعمائه درگذشت نصرة الدوله

شهریار کیخسرو و پس از برادر حاکم شده در سنه سبع و عشرین بر دست
اسکندر برادرزاده خود کشته شد تاج الدوله زیار بن کیخسرو بعد از برادر
حکومت یافته در سنه اربع و ثلثین و سبعمائه در موضع کوتر فوت شد
جلال الدین اسکندر بن تاج الدوله زیار بن کیخسرو بعد از پدر حاکم گشته در ایام
او امیر مسعود سربدار در آن دیار کشته شد مردم آنجا که تا غایت سرخی تراشیدندی
سر تراشیدند و دستار بر سر بستند و جلال الدوله صباح شنبه بیست و یکم
ذی الحجه سنه ست و اربعین و سبعمائه قلعه کجور را طرح انداخته بساخت
و بعد از بیست و هفت سال حکومت در سنه احدی و ستین و سبعمائه کشته
شد صورتش آنکه او را ندیمی بود وقتی وهی و شبی در اثنای صحبت میان ندیم و یکی
از اهل مجلس نزاعی شده ندیم کارد بر آن کس کشیده صحبت از هم بر آمد و چراغ
فرو نشست ملک خواست تا بیرون رود سر کارد بدستش رسید و این معنی
بر یکی ظاهر شده فریاد کرد که ملک را زخم زدند و مقارن آن سر برون کرده بیاد
ولی بتصور آنکه وی ضارب ملک است خنجر بر پهلوی وی فرو برده بجهان از پای
در آمد فخر الدوله شاه غازی ابن زیار بعد از برادر بحکومت رسیده در سنه
ثمانین و سبعمائه وفات یافت عضد الدوله طوس بن تاج الدوله زیار بعد از قتل
قباد حاکم شده در مازندران بخدمت امیر تیمور رسید ملک کیومرث بن بیستون
بن گستهم بن تاج الدوله زیار پدرش ملک بیستون در سنه سبع و ثمانین و سبعمائه در طالقان
بر دست ملاحده کشته شده و خودش بحکم تیمور کوتوال قلعه نور بود و چون او
با اسکندر شیخی عداوتی داشت در واقعه عصیان اسکندر امیرزاده رستم
بن عمر شیخ ملک را گرفته نزد وی فرستاد اسکندر او را اسب و خرجی
داده گفت هر جا خواهی برو و او پیاده نزد پیر محمد شیخ رفته مدتی در آنجا در بند

بود آخر اخلاص شده در زي قلندران بر ستمدار آمده از نور بر قلعه نور
دست یافت و ملک در زندان شیراز عهد کرده بود که اگر بار دیگر بحکومت رسد
در رواج مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام سعی نماید لاجرم اهالی رستمدار
را که اکثر ایشان تا آن وقت سنی بودند بمذهب حق دعوت نموده اذان
تشیع در آن دیار رواج یافت و ملک در ماه رجب سنه سبع وخمسین وثمانمائه وفات
یافت بعد از وی ملک درمیان دو پسر وی منقسم شده الی الان که سنه
اثنی وثمانین وتسعمائه است آن قسمت معتبر است یک حصه قلعه نور و توابع آن
و یک بخش قلعه کجور و مضافات ملوک نور واز ایشان هشت نفر تا غایة بر مسند
سروری نشسته ملک کاوس ابن ملک کیومرث قایممقام پدر و وصی او بود و بحکم
پدر برادران که هفت نفر دیگر بودند محکوم او و آنها بواسطه سفک دما و سوء خلق
اخوان از و تنفر نموده بملک اسکندر برادرش پیوستند وفاتش در سنه
احدی وسبعین وثمانمائه ملک جهانگیر بن ملک کاوس در قلعه نور بجای پدر
مغفور نشسته میانه او و عمش اسکندر نزاع بود و کارکیا سلطان محمد طاب
ثراه در سنه احدی وثمانین وثمانمائه یکمرتبه اصلاح فرمودند آخر در شهور سنه
اربع وتسعمائه وفات یافت ملک کاوس بن جهانگیر بموجب ولی العهدی قایم
مقام شده آخر در جنگ برادرش ملک بیستون را در آنجا راه نداد آخر میانه
او و بیستون جنگ شده بر دست او کشته گردید ملک کیومرث ابن جهانگیر
بعد از قتل برادرش و اعمام بحکومت رسیده خواست تا تمامی رستمدار را
بتصرف در آورد چنانچه در سنه عشر وتسعمائه لشکر بر سر کجور برده بغیر از
قلعه تمامی آن الکای را مسخر گردانید آخر در بیست و ششم صفر سنه ثلث وعشر
وتسعمائه لشکر در وقت مستی بر دست عورتی که قیمای او بود داقو امش بر دست

ملک کشته شده بودند بقتل رسید ملک بهمن بعد از پدر وارث ملک موروثی شده
با حکام اطراف سلوک پسندیده نمود و خواهر پادشاه عالیجاه سلطان احمد خان همشیره
میر عبد الکریم والی مازندران را بنکاح در آورد و چهل و دو سال حکومت کرده در شهور سنه
سبع وخمسین وتسعمائه وفات کرد و این مصرع موافق تاریخ است مصرع مرزبان
کیومرث یاد ملک کیومرث بن بهمن بجای پدر حاکم شده مکر را پدر که عالم بنا و قدر
و مشغول عواطف بیدریغ گردید والی نور است و از جانب مادر خواهرزاده میر
عبد الکریم ملک اویس بن ملک کستهم بن ملک بیستون که بی تکلف درشا هوار اصداف
ملوک کاوباره رستمدار است اکنون در بعضی از نواحی آنجا بزر بلوچه دارای متمکن است
ملک کجور واز ایشان شش نفر تا حال بحکومت رسیده اند ملک اسکندر
بن ملک کیومرث بر دست برادرش ملک کاوس گرفتار شده بسلامت خلاص شد
و بعد از چندگاه وفات یافت ملک تاج الدوله بن اسکندر قایممقام شده مدتی آنجا
بحکومت مستقل بود ملک اشرف ابن تاج الدوله پس از پدر بحکومت رسید در حینی که
ملک بیستون لشکر بالکای او کشید چون در خود قوت مقاومت ندید لیبر ارشد
خود ملک کاوس را در قلعه گذاشته خود بگیلان رفت و بعد از واقعه ملک بیستون
عود نموده ملک کاوس او را تمکین نداده و نیز با لشکر مضایقه نکرد آخر در شهور
سنه احدی وعشرین وتسعمائه وفات یافت ملک بیستون ابن ملک اشرف
از روی فهم و ادراک و اطلاع بر احوال سلاطین وقت و مراعات اهل فضل نسبتی
بدیگران نداشت و در زمان خود بیستون دارالمرز بود آخر در شهور سنه خمس
وتسعمائه بقصد ملک جهانگیر پسرش ارتحال نموده و پیشتر ملک اسکندر برادر خود را که دختر
زاده سلطان احمد خان بود و در زمان پدر قصد کرده بود اهالی آن دیار بالکلیه از و رمیده ملک
کیومرث را بحکومت بر داشتند ملک کیومرث بن ملک کاوس قریب هژده سال

بنز موده پدر در حیات بود آخر با مداد آقا محمد روز افزون وارث ملک پدر شد
آخر در بانزدهم ذی قعده سنه ثلث وستین وثمانمائه فوت شد **ملک** جهانگیر
بن ملک کاوس بعد از برادر بحکومت رسیده بزیارت روضه رضا علیه التحیة
والثنا مشرف کشته حالا حاکم کجور اوست و بهمن ملک بن ملک کیومرث حاکم لارجان

چند شانزدهم در سادات مشعشع والی خوزستان **سید محمد** بن سید فلاح
بن هبة الله ابن حسن بن علی المرتضی ابن سید عبد الحمید نسابة بن ابو علی فخار بن احمد
بن ابو الغنائم ابن ابو عبد الله الحسین بن محمد بن ابراهیم المجاب بن محمد صالح
ابن امام موسی کاظم علیه السلام است و مسقط الراس او واسط و در سلک
تلامذه شیخ احمد بن فهد که از اکابر صوفیه و اعاظم مجتهدین شیعه اثنا عشریه است
منخرط بود و جناب شیخ کتابی در علوم غریبه داشت و در حین احتضار آنرا بیکی از خدم
داد که در فرات اندازد و سید محمد آنرا از وگرفته از رهگذر امور غریبه از اعراب حدود
خوزستان را مرید خود ساخت و ایشانرا ذکری مشتمل بر اسم علی تعلیم نمود که مقارن
خواندن آن کیفیت تشعشع دست داده بدن ایشان متحجر میشد و مرتکب امور خطیر
حق شمشیر تیز بر شکم نهادن و آنرا خم کردن و دیگر اشیای عجیبه میشدند و روز
بروز کار او بالا گرفته خود را ملقب بمهدی ساخت و در سنه هشتصد و بیست و هشت
ظهور کرد و بر تمامی خوزستان چون شوشتر و دزفول و حویزه استیلا یافت و
تفصیل احوال سید محمد بن فلاح بر وجهی که بعضی از متاخرین اهالی عراق عرب
در تاریخ غیاثی آورده آنست که سید محمد در سال هشتصد و بیست از هجرت ظهور
نمود و دعوی مهدویه کرد و قرانی که در ان سال واقع شده بود دلالت بر ظهور
او مینمود و همچنین و از تاثیر قران آن سال بود و اینکه اسپند میرزا ابن قرا یوسف
ترکمان که والی عراق بود فقهای سنی بغداد بمباحثه و مناظره انداخت و چون

فقهای شیعه [illegible]

فقهاي

فقهای شیعه در بحث غالب آمدند میرزا ای اختیار مذهب شیعه نمود و سکه
بنام دوازده امام زد و او از اولاد عبد الله بن موسی ابن جعفر بن محمد بن علی
بن حسین ابن امیر المؤمنین علیهم السلام است و در مبادی حال بطلب علوم اشتغال
داشت و در مدرسه حله بخدمت شیخ احمد بن فهد حلی که مجتهد شیعه بود استفاده
مینمود و در ان اوقات احیانا بر زبان سید محمد جاری میشد که من ظهور خواهم کرد
و مهدی موعود من خواهم بود تا آنکه آن سخنان بشیخ مذکور رسید و او بر سید محمد
انکار کرد و از اظهار آن منع و زجر فرمود زیرا که آن سخن مخالف عقیده شیعه
اثنا عشریه بود و سید مذکور جامع معقول و منقول بود و صوفی و صاحب ریاضت
و مکاشفه بود و آنچه از ظهور خود خبر میداد از روی مکاشفه بود و از جمله
ریاضات او آنست که مدت یکسال در جامع کوفه معتکف شد و قوت او در طول
آن مدت بجز اندکی از آرد جو نبود و بسیار میگریست و چون کسی از سبب گریه
او می پرسید میگفت بر حال جماعتی میگریم که بر دست من کشته خواهند شد
و وطن اصلی و دار اقامت او واسط است و در حله اندک زمان مقیم بود چنانکه در بعضی
از قصاید طویله که شرح حال و سرگذشت خود را در ان بیان نموده گفته **شعر**

اقامتنا بارض العراق بواسط ؛؛ مدینة اهل العلم والحلم والصبر ؛؛ مصاحب امرای آن
نواحی بود و هرگاه ایشان تیر اندازی مینمودند و او لا تحکیف بآن مینمودند در جواب
میگفت گاهی من تیر اندازی خواهم کرد که چندین کس پیش تیر من میدویده
باشند و چون در میان اهل و عشیرت خود می نشست بایشان میگفت که من
تسخیر عالم خواهم کرد و مهدی موعود منم و تقسیم بلاد و قری بر عشیره و اصحاب
خود مینمود و چون آن سخنان او دیگر باره بشیخ احمد بن فهد رسید بقتل او فتوی
داد و با میر منصور ابن قتبان بن ادریس عبادی در استحلال قتل او خبری نوشت

وچون کتابت بامیر منصور رسید و سید محمد را گرفت خواست که بکشد گفت که من سید سنی صوفی ام چه این شعیان مرا دشمن میدارند و قصد کشتن من میکنند و مصحف مجید بیرون آورد و بر طبق آن سوگند خورد و دیگر سخنان گفت تا امیر منصور اورا رها کرد و چون از ان بند خلاصی یافت موضع کید مراجعت نمود و از طایفه معدان که دران نواحی بودند اول جماعتی که با او گرویدند فرقهٔ بنی سلامه بودند و او انرا فال نیکو و دلیل سلامتی عاقبت خود داشت و بعد از ان دیگر طوایف عرب از زنان و سودان و بنی طی که در ساحل نبق و نازور و غاضری انهار دجلهٔ بغداد است نازل بودند بر وی جمع شدند و او بایشان گفت که من مهدی و خارق عادات در میان ایشان ظاهر کرد و چون از ان موضع کوچ نمود بتوقه که از قرای حصانست رفتند حاکم آن نواحی بر ایشان بیرون آمد و خلق بسیار از ایشان کشت و اسیر ساخت و این واقعه در اوایل سال هشتصد و چهل و چهار بود و چون این شکست بر ایشان واقع شد بمقام قدیم خود که نبق و نازور و غاضری بود مراجعت نمود و بعد از مدتی بموضع ذوب که محل نزول طایفه معادی بود و واقع است در میان نهر دجله و حویزه ارتحال نمود و چون در انجا قرار گرفت پسر خود سید علی را که بمولی علی ملقب بود بطلب اصحاب خود که در نبق و نازور و غاضری بودند فرستاد و چون سید علی الجماعة را بر داشته روانهٔ خدمت پدر شد قافلهٔ عظیم را که در راه با او دوچار شد غارت نموده با مال و رجال بسیار نزد پدر رفت انگاه طایفه معادی را که مشهور باسم عینی بودند امر کرد تا گاو و جاموس خود را فروختند و اسلحهٔ جنگ خریدند و ایشان هر گاو و میش خود را بشمشیری و ده درم فروختند و چون اسلحهٔ جنگ ایشان تمام شد بجانب ابو الشوال که قریه ایست از قرای حویزه حرکت کرد و صباح روز جمعه هفتم شهر رمضان سنهٔ هشتصد و چهل و چهار بانجا رسید

و در آن

و دران روز از اهل جزایر و حویزه خلق بسیار کشته شدند زیرا که امیر فضل بن علیان تبعی طائی که حاکم جزایر بود دران ایام بواسطهٔ کدورتی که میان او و برادران واقع شده بود از جزایر بحویزه آمده بود و در ناحیهٔ ابو الشوال نزول کرده بود لاجرم از مردم او نیز که اهل جزایر بودند جمعی کثیر در معاونت اهل حویزه کشته شدند و سید محمد در توقف مصلحت ندیده بذوب مراجعت نمود و بعد از مدتی چون در میان جبل و حشم سید محمد قحط و تنگی پیدا شد لشکری ساز کرد بجانب واسط رفت و میان او و بعضی از امرای مغول که در واسط و نواحی آن بودند جنگ شد و جبل کس از مغولان کشته شد و با الآخره هزیمت نمودند و سید محمد و اصحاب او بخانهای صحرانشینان آنجا در آمدند و غلات و اموال ایشان را بجاروب غارت روفته دفع جوع و اضطرار خود نمودند و این قضیه در بیستم شهر شوال از سال مذکور بود و بعد از اندک روزی ازین واقعه سید محمد لشکر بجزایر کشید و چون دران زمان مخالفت میان رؤسای جزایر واقع بود شخصی شمل نام که از رؤسای جزایر بود با اصحاب خود بخدمت سید محمد آمده او را بجزایر در آورده حاکم ساختند و سید محمد هر روز سوار شده بر سر جمعی از مخالفان میرفت و ایشانرا میکشت تا آنکه از اهل جزایر غیر از جماعتی که با او موافق شده بودند و او را بجزایر آورده بودند نماند و آخر ایشانرا نیز بکشت و مستاصل ساخت انگاه سه هزار کس بیاخت واسط فرستاد و حاکم انجا بعد از شکست ظفر یافته هشت کس از مشعشعیان بکشت و در راه جمعی کثیر از ایشان هلاک شدند و چون این فتور لسید محمد رسید از جزایر بیرون رفته بحویزه آمده و قرای آنجا را خراب کرده و بهر کرا دید کشت و این واقعه در اول رمضان سال هشتصد و چهل و پنج بوده و حاکم آنجا از قبل عبد الله سلطان بن میرزا ابراهیم بن

میرزا شاه رخ شیخ جلال الدین ابن شیخ ابو الخیر بن شیخ محمد جزری بود بنی شیخ
جلال کتابی دران باب نوشت بعد رجوع که در شیراز بود و او صورة واقعه را
بعرض سلطان عبد الله رسانید تا آنکه سلطان مذکور امیر خداقلی برلاس
را بحویزه فرستاد و شیخ ابو الخیر نیز متعاقب رسید و جمعی کثیر از لشکرهای
شوشتر و دزفول و دورق جمع نمود و ایشان یکماه در حویزه اقامت نمودند
و سید محمد در موضع ابی الشول مقام داشت و چون دران اثنا شیخ ابو الخیر
بعضی از رؤسای آنحدود را بی گناه کشته بود دلهای مردم از و متنفر شده
بسیاری از ایشان متفرق شده بودند سید محمد فرصت یافته چون اندکی از مردان
با او بودند امر کرد تا زنان عمامه بر سر نهادند و کاومیشها را از عقب مردان براندند
و مردان پیش پیش ایشان با شمشیرها کشیده متوجه شوند چون اصحاب
شیخ ابو الخیر آن کثره را دیدند بهزیمت افتادند و بعد از ان باتفاق میر خداقلی
و اصحاب خود و بسیاری از اهل حویزه بیرون آمده گریختند و چون سید محمد
از فرار ایشان اطلاع یافت از عقب ایشان رفت و تا نزدیک ولایت شوشتر
هرکرا از ایشان یافت کشت و بعد از ان بحویزه مراجعت نمود و بمحاصره آن
مشغول گشت و چون خبر محاصره حویزه باسپند میرزای بن قرا یوسف حاکم
بغداد رسید لشکر خود را جمع نموده متوجه حویزه شد و چون بواسط رسید
امرای حویزه که یکی از ایشان امیر طایفه مزرعه بود و دیگر امیر بنی مغیرل (?) بخدمت
او رسیدند و درخواست نمودند که ایشانرا امداد نماید و اهل قلعه حویزه را از زحمت
مشعشع خلاص سازد پس اسپند میرزا بعضی از امرا خود را با ایشان همراه کرده
بودند پیشتر از خود بحویزه فرستاد و گفت که من نیز در عقب میرسم و دران
اوقات شیخ ابو الخیر لشکری جمع کرده بود و میخواست که بر سر حویزه بیاید

وچون

وچون خبر میرزا اسپند را شنید بشوشتر مراجعت کرد و لشکر اسپند میرزا
چون بحوالی حویزه رسیدند ایشانرا باطلایع لشکر سید محمد جنگ واقع شد
و شکست بر مردم سید محمد افتاد و چون خبر شکست ایشان بسید محمد رسید
از حوالی حویزه کوچ نموده بموضعی که آنرا طویله گویند نزول نمود و میرزا اسپند
بقلعه حویزه در آمده لشکریان بشهر نزول نمودند و مال بسیار از اهل حویزه گرفت
انگاه بناحیه طویله حرکت کرد و جمعی کثیر از مشعشعیان بقتل آورد و سید محمد
ایلچی با تحف و هدایا و اموالی که از شیخ ابو الخیر گرفته بود بخدمت میرزا اسپند
فرستاد و معذرت طلبیده و سخنی چند باو پیغام داد که او خشنود گشت و میرزا
اسپند ترکشی با کمان و کشتیهای پنج جهة سید محمد فرستاد و اکثر اهالی
حویزه را کوچانیده از راه شلوه بجانب بصره رفت و بعد از مراجعت میرزا اسپند
سید محمد بحویزه آمد و جماعتی را که از امیرزا اسپند تخلف نموده بودند غارت
کرد و بعد از ان مشعشعیان کشتیهای میرزا اسپند را که از رخوت و انواع ماکولات
مملو ساخته از بصره بواسط میفرستاد گرفتند و هرکس را که دران کشتیها بود کشتند
وچون اسپند میرزا آن خبر شنید از بصره ببغداد آمد و دران اثنا سید محمد
بناحیه واسط لشکر کشید و سه روز قلعه بند و آنرا که از جمله محدثات میرزا اسپند
بود محاصره نمود و کاری نساخته برگردید و آخر اکثر اعراب آن نواحی از طایفه
عباده و بنی لیث و بنی خطیط و بنی سعد و بنی اسد باو پیوستند و شوکت و قوة
سید محمد زیاده شد تا آنکه لشکر بر سر بصره کشید و کاری نساخت و نواحی
را در تصرف خود در آورد و قلعه در انجا بنا نمود و چون پیر بوداق از بغداد
بجانب شیراز رفت و دیار عراق عرب از سلاطین مغول خالی ماند مولی
علی پسر سید محمد بجانب واسط حرکت نمود و آنجارا محاصره نمود و قایم قلستان

آنجا را قطع نمود و دران محاصره اکثر مردم بگرسنگی مردند تا آنکه اهل واسط با امیر
قیدی که از جانب بیر بوداق حاکم بود اتفاق نموده از واسط ببصره رفتند
و واسط را خراب گذاشتند و مولی علی ابن دراج نامی را در انجا حاکم ساخت و این واقعه
در سال هشتصد و پنجاه و هشت بود و بعد از ان مولی علی بمشهد نجف اشرف رفت و
قنادیل را غارت نمود و جملی را بکشت و از انجا بحوالی بغداد رفت و نه روز اقامت
نمود و نهب و قتل و اسر نمود و در همان ایام لشکری که جهان شاه میرزا بمدد اهل
بغداد فرستاده بود رسید و مولی علی بحویزه مراجعت نمود و از انجا لشکر
بولایت کوه کیلویه کشید و محاصره قلعه بهبهان نمود و دران اثنا تیری از قلعه بمولی
علی رسید و بهمان وفات یافت و این واقعه در سال هشتصد و شصت و یک بود و
بعد از وفات سید علی امیر ناصر بن فرج الله العبادی ببغداد آمد و لشکر
بغداد و اعراب بسیار که بر و جمع شده بودند برداشته بجنگ سید محمد برد و سید
محمد تا واسط ایشانرا استقبال کرده در میان ایشان جنگ در پیوست و سید محمد
غالب آمده جملی از جماعه در جنگ او کشته شدند و احدی از ایشان بیرون نرفت و این
واقعه در اواخر سال مذکور بود و سید محمد در چارشنبه سال هشتصد و هفتاد و
وفات یافت مولی علی در اواخر ایام پدر بر واسط استیلا یافته زمام اختیار
از دست او بیرون برده سرور آن قوم شد و ایشانرا بران عقیده داشت که روح
مطهر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در و حلول کرده آنحضرت در حیاتست لهذا
تاخت بعراق عرب برده مشاهد مقدسه را غارت کرد و دران عتبات عالیات
نهایة بی ادبی بجا آورد و پدر در اصلاح او عاجز مانده مورد عتاب و خطاب سلاطین
اطراف گردید و او در جواب ایشان اظهار عجز نمود و گفت باقی که میان او و احکام
عراق درین باب قلمی شده در بعضی آن مولفات او که در میان آن قوم بکلام مهدی

موسوم

موسوم گشته مذکور است و این نیز منقول است که مولی علی مذکور بآن دعوی
اکتفا ننمود دعوی خدائی نیز کرد و مطایبه که میان سید او و بین شعشعی و سید قاسم
نوربخش در مجلس سلطان حسین میرزا در هراة واقع شده و سابقا در اواخر
مجلس پنجم مذکور شده یاد از ان سید محمد آخر در حوالی کوه کیلویه در مقابل بیر براغ
ابن جهانشاه پادشاه لشکر کشیده بیر براغ چون صرفه در جنگ او ندید یکی
از تیراندازان کوه کیلویه را رعایت نموده بران داشت تا در وقتی که مولی
علی بطریق معهود خود در رود خانهٔ کردستان در آمده غسل نماید او را به تیر
بزند اتفاقا تیر این تدبیر صائب آمده دران موضع بقتل رسید و پدر
پسر او از تعییر و سرزنش مردم خلاص گردید سلطان محسن بن سید محمد بعد از
پدر و برادر سلطنت کرده کار آن طبقه بالا گرفت و ولایت جزایر و اکثر
نواحی بغداد در تصرف او در آمد و امرای احشام کرد بختیاری و غیر ذلک در تحت
متابعت او در آمدند و چون او کریم و فضیلت دوست بود علمای شیعه کتب
و رسائل بنام او نوشته از اطراف فرستادند مولانا شمس الدین محمد
استرابادی که معاصر میر صدر الدین محمد شیرازی و مولانا جلال الدین محمد
دوانی بوده چون دید که میر حاشیه جدید خود را بنام سلطان ایلدرم بایزید رومی
کرده و ملا حاشیه قدیم خود را بنام سلطان یعقوب بایندری نموده او حاشیه
خود را که متضمن دفع سخنان ملاست بنام سلطان محسن کرده سلطان مبلغی
کلی برسم هدیه جهة ملا شمس الدین محمد فرستاده و ایضا از مآثر کرم او منقولست
که روزی یکی از افاضل سادات فارس که ندیم سلطان بود و بطریقه سادات
مشعشع جامه با شیخ آستین فراخ در بر مینمود در مجلس سلطان حاضر بود دران
اثنا یکی طبق بزرگ پر از نارنج برسم تحفه بخدمت سلطان آورد و سلطان از

روی ظرافت آن نارنجها را یکی یکی در آستین جامه سید مذکور انداخت تا تمام نارنجها
در آن گنجید و هیاتی عجیب و ثقلی غریب سید را بهم رسید آنگاه سید را امر فرمود که ترنج
چون دانست که حمل آن نارنجها نمیتواند نمود و مع هذا طمع در اسب و زین مرصع که
همیشه در برابر دیوان سلطان مهیا بود نموده بود فی الفور مثل مشهور را که لا یحمل عطایا
لم بر زبان راند و سلطان را آن جواب خوش آمد آن اسب را با زین مرصع بدو بخشید
و امر فرمود که آن نارنجها را بر اسب محمول ساخت بمنزل سید مذکور رسانند سید عطیه
و سید ایوب اولاد سلطان محسن سرور آن قوم شده بمیامن ارشاد سید بزرگوار
امیر نور الله مرعشی که سابقا شمه از آثار فضل و بزرگی او مذکور شده مراسم
شریعت مصطفویه و مآثر طریقه مرتضویه در زمان ایشان رواجی عظیم داشت
و صدر ایشان چنانچه سابقا مذکور شده قاضی عبد الله شوشتری بود که بکمال
عقل و وفور فضل آراسته بود و وکیل السلطنه برادر او صاحب اعظم شیخ محمد بود
که آثار او در شوشتر طاق سنگی است که در برابر در روضه امام زاده واجب التعظیم
واقع است و بر کتابه او این بیت نوشته شده **بیت** تمام گشت بحمد الله این بنای
شگرف ∴ ببعی صاحب اعظم محمد ابن حسین ∴ و بنا بر وفور شجاعت که برادر کهتر
ایشان شیخ حسن داشت سپهسالاری لشکر باو متعلق بود و الحق هر یک از آن
سه برادر در کار خود بی نظیر بودند و اهل شوشتر بوجود ایشان افتخار مینمودند
و چون آفتاب دولت عظمی و نیر سلطنت کبری از مشرق دودمان سلسله علیه
صفویه ظهور نمود و بعضی از ارباب غرض بمسامع جاه و جلال حضرت شاه غفران
پناه رسانیدند که ایشان مانند عم خود غالی اند در وقت یورش بغداد بحربکی
میر حاجی محمد و شیخ محمد رضا نشی که معلم زاده اولاد سید محمد بودند بدان صوب
منهضت نمودند و سید علی با سنقلمار مشارکت در تشیع بخدمت پیوست و چون

الامعطایالم

غلو والی او آن طایفه در خاطر اشرف قرار یافته بود پدر و برادر با اعیان آن طایفه
در سنه اربع عشر و تسعمائة مقتول شدند و حویزه و شوشتر و سایر الکای خوزستان
بحیز تسخیر اولیای دولت در آمد **سید فلاح** ابن سید محسن قایم مقام شده بعد از
نهضت شاه غفران پناه از شوشتر بجانب فارس خروج نموده حویزه را در تحت
تصرف در آورده تحفهای لایق بدرگاه جهان پناه فرستاد و ولایت حویزه را باو مفوض
داشتند **سید بدران** ابن سید فلاح در شجاعت و کرم یگانه روزگار بود
پس از پدر قایممقام گردید و او امر و نواهی درگاه شاهی را مطیع و منقاد بود **سید سجاد**
ابن بدران حاکم حویزه و سایر عربستان است و از مخالفت فرمان همایون بغایت
هراسان ولیکن مردمش به بهانه آل سلاطین که تابع والی روم اند حوالی شوشتر و دز
فول را بیجا روب غارت رو فته ضعف آنچه بدیوان اعلی میفرستند از عجزه
انجامی برند و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

مجلس نهم

در ذکر امرا نامدار و سپهسالاران عالی تبار که کریمان روزگار و شاهسواران مضمار
کارزار بوده اند **الامیر الشجاع المظفر و اللیث بن غضنفر ابراهیم بن مالک الاشتر رضی
الله عنهما** مانند پدر نامور شجاعت رستم بازماندت ابراهیم ادهم منضم داشت
و مجاهدات جلیله و تدبیرات جمیله او در دفع اعدای خاندان اطهار بموافقت مختار

از غایت اشتهار مستغنی از اظهار است وچنانکه در کتاب مختار نام مسطور است اعادی
عاد عناد وکفرهٔ ثمود نهاد فرعون نژاد که تابعان یزید پلید وعبید الله زیاد بودند
بضرب تیغ ذو الفقار آثار آواز هم فرو ریختند بتعاقب حملهای گران وشق
سنان ورشق سهام وضرب حسام خون آشام سر وسینه طاغیان شام
رامی شکافت وسرهای شوم ایشان را در فضای هیجا می انداخت وبر وفق آیه کریمه
رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا ساحت عراق را از لوث وجود آن
قوم نابکار پرداخت وصدای ندای شادی فزای وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون در گوش اهل هوش انداخت فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله
رب العالمین واز جملهٔ حسن تدبیر او که در مقابلهٔ طاغیان شام لشکر اسلام را باظهار
مظاهرت اخیار وانزل جنودا لم تروها آراسته وبیمین ویسار عساکر اهل استیصال
رانمود از معاضدت وامداد وبید وکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین مبرهن ساخت
که صاحب کتاب لطائف الطوائف آورده که چون ابراهیم بن مالک اشتر بجرب
زیاد
ابن ملعون می رفت در خلوتی چند کبوتر سپید دست آموز به محرمی که برو اعتماد
کلی داشت سپرد وگفت چون مشاهده کنی که لشکر من روی بضعف نهاد ولشکر
خصم غلبه کرد این کبوتران را در لشکرگاه سر ده چنانکه هیچ احدی بر آن سر آن
مطلع نشود وپس بلشکریان خود گفت که در کتب آسمانی خوانده ام که درین
محاربه ما را ملائکه عصابه مدد خواهند نمود ودر صورت کبوتران سپید از آسمان بنصرت
ما نزول خواهند فرمود واهل لشکر بآن بشارت قوی دل بودند وخوشدلی
مینمودند تا وقتی که تنور حرب بتافت وضعف بلشکر ابراهیم راه یافت ونزدیک
شد که شکست بر مردم ابراهیم آید ولشکر روی بگریز نهند آن آن محرم چون حال
چنان دید کبوتران را پنهان سر داد وایشان بالای سرهای دو لشکر بپرواز

در آمدند چون لشکر ابراهیم آن صورت مشاهده کردند یکبار تکبیر گفتند وبادل
قوی حمله آوردند وابراهیم گفت ای یاران بکوشید که مدد ملائکه عصابه رسید
ودران حمله اول بعتبابر کما کشتند ولشکر خصم را بکشتند وسر آن ملعون را
برداشتند ابو السرايا سري ابن منصور الشيباني [illegible] در هدم قواعد
مخالفان ضلالت مبانی فتراسمانی وبلای ناگهانی بود در سال نود وهشت اهل
کوفه را با خود متفق ساخت ومحمد بن اسمعیل ابن ابراهیم بن الامام حسن علیه السلام
را پیشوای قوم ساخته خروج نمودند ومردم را بامامت حضرت امام رضا
علیهم السلام وعمل بکتاب وحدیث دعوة کردند واعراب نیز که در نواحی کوفه بودند
بایشان موافقت نمودند ودران وقت حاکم کوفه از جانب حسن ابن سهل
سلیمان پسر منصور دوانیقی بود وچون آن خبر بحسن ابن سهل که از جانب مامون
مامون عباسی در بغداد بود رسید کتابی بسلیمان نوشت واورا ملامت وسرزنش
بسیار نمود وده هزار کس بزاهر ابن سهیر ابن المسیب داده اورا بجنگ ابو السرایا
فرستاد ودر خارج کوفه میان فریقین قتال دست داد وزاهر ولشکر او فرار نمودند
واموال ایشان بدست کوفیان افتاد وروزی دیگر بعد ازین واقعه محمد مذکور مشهور
بابن طباطبا بود ترک مناجات برد وابو السرایا جوانی را که مشابه محمد بود بجای
او نشاندند دیگر بار حسن بن سهل عبدوس ابن محمد را با چهار هزار کس بمدد زاهر
فرستاد وابو السرایا ایشان را منهزم ساخت وتمام لشکریان عبدوس کشته
شدند ودرین اثنا علویه جهة ابو السرایا از اطراف عراق جمع شدند وابو در
کوفه درهم ودینار بنام حضرت امام رضا علیه السلام زد وانگاه لشکر بواسط
والبصره ومداین فرستاد وتا ایشان خلیفه که در انجا بودند بگریختند وآن ولایات
بدست فرستادگان ابو السرایا افتاد وشوکت او بسیار شد وعلویه خانهای عباسیان

راکه در کوفه بود غارت کردند وضیاع ایشان ضایع وخراب ساختند وبسیاری
از بازماندگان ایشان را کشتند وزید بن موسی ابن جعفر بن علی ابن الامام
الحسین علیه السلام که بصره در دست او بود آن قدر از خانهای عباسیان
واهل بصره را بسوخت که او را زید النار نام نهادند پس از آن چون موسم حج رسید
ابو السرایا حسین ابن حسن افطس بن علی ابن الامام الحسین را علیه السلام باهل
مکه فرستاد که اقامت مراسم حج جهت ایشان نماید وچون داود بن عیسی ابن موسی
ابن محمد ابن علی ابن عبد الله بن عباس که از جانب مامون امیر مکه بود خبر
آمدن او را شنید از مکه گریخته متوجه جانب عراق شد وحسین ابن الحسن الافطس
بمکه آمده مناسک حج بجا آورد وبعد از آن در خلف مقام نشسته امر فرمود که جامهها
که بنی العباس بر کعبه پوشیده بودند دور نمودند وجامه که اسم ابو السرایا
بران نوشته بود بر کعبه پوشانیدند وخزانه کعبه را با اموال بنی العباس در اتباع
ایشان که در مکه می بودند بدست آورده بر لشکریان قسمت نموده وچون کشته
شدن ابو السرایا در جنگ حسن ابن سهل باو رسید از مکه فرار نمود

الامیر المؤید باللطف الغنی والنجیب ابودلف القسم بن عیسی العجلی از خاندان جود وکرم واعاظم
امرای مامون ومعتصم بود خلفای زمان وسلاطین جهان رسوم سلطنت وجهانداری
از آرای جهان آرایش اقتباس مینمودند وسلاطین فضلای ذوی الابصار وفصحای
نکته گذار حقایق امور حکمیه از اشارات طبع عقده گشایش استیناس
میفرمودند با وجود انتظام اسباب عیش وکامکاری صحبت اذکیای انام را از اهم
مهام خود میشمرد وبا وفور عوایق سلطنت وسپه سالاری از صحبت درویشان
وفیض دل ایشان بهره تمام می برد زبان سنان صاعقه آثارش مفسر آیات فتح وظفر
وبنان دست گوهر بارش محرک اقلام فضلای دانشور وشعرای مدح گستر بود انعام

وافضال او از وجوه حلال بود نه از مال مظلومان پریشان حال چنانکه عادت وکردار
اهل روزگار است که دود از مطبخ شان آنگه برآید که آتش در خرمن صد مسلمان
زنند ونانی بر سفره خویش آنگه نهند که آب را در بنیاد خانه صد بی گناه چند
مشتی نمک بدیگشان گاهی رسد که خرواری بر جراحت دلریشی افشانند چوب
هیمه باتشدان ایشان آنگه در آید که صد چوب دستی در پهلوی درویشی کوبند
آثار شجاعت او مشهور واخبار کرم وجود او بر السنه مذکور ودر کتب جمهور
مسطور است ادیب فاضل وموسیقی دان کامل بود واز مصنفات او کتابی است
در معرفت باز وصید وکتابی در قوانین سیاست ملوک وغیر آن واکابر شعرای
زمان مانند ابو تمام طایی وابوبکر بن نطاح وعلی ابن جبله مداح او بودند واین
دو بیت از ابوبکر در مدح جود او واقع است **شعر** یا طالب الکیمیاء وعلمه
مدح ابن عیسی الکیمیاء الاعظم ⁂ لو لم یکن فی الارض الا درهم ⁂ ومدحته لاتاک ذاک
درهم ⁂ ابن خلکان روایت نموده که ابودلف برسم صله این دو بیت ده هزار درهم
بابوبکر داد واو بآن دراهم دهی از نواحی نهر ابله خرید وبعد از اندک روزی نزد ابودلف
آمد واین دو بیت بر وخواند **شعر** بک ابتعت فی نهر الابلة قریة ⁂ علیها قصیر
بالرخام مشید ⁂ الی جنبها اخت لها یعرضونها ⁂ وعندک مال للهبات عتید ⁂ ابودلف
ازو پرسید که بهای آن دهی که اخت دیه تست چند است گفت ده هزار درهم ابودلف
ده هزار درهم باو داد وگفت بدان ای ابوبکر که نهر ابله نهری عظیم است ودر ان دیههای
بسیار است وهر ده اخت وخواهر دهی است که در پهلوی او واقع است زنهار که دیگر
تو این باب نکنی که نهایت نخواهد داشت ابوبکر تبسم نموده آن زر را بگرفت وبکار
خود در رفت واز مآثر شجاعت او آنست که جمعی از بهادران کرد که در ولایت او قطع طریق
مینمودند در وقتی که از عقب صید در صحرای تنها می تاخت دو چار شد وبر ایشان حمله

نمود یکی از ایشان نیزه زد و سنان نیزه از سینهٔ او بیرون آمد در پشت دیگری
که پیش او میرفت جا گرفت و هر دو از اسب بزیر افتادند و ابو بکر شاعر مذکور
دران باب گوید شعر قالوا وینظم فارسین بطعنة ٭ یوم الهیاج وما تراه کلیلا
لا تعجبوا او ان طول قناته ٭ میلا اذا نظم الفوارس میلا ٭ در تاریخ یافعی مسطورست
که احمد ابن ابی صالح که یکی از موالی بنی هاشم بود با وجود کراهت منظر ببلای فقر
گرفتار شد لاجرم بموجب این مصرع که مصرع با وجود روی بد اصلا طعام
زوجه اش از صحبت او دلگیر شد و روزی با او گفت که فضل و ادب را قدری نمانده
شمشیر و نیزه خود را بردار و بر اسب سوار شو و همراه مردم بغزا برو شاید خدا
از غنیمت چیزی بتو روزی کند پس احمد این ابیات در جواب او انشا کرد شعر
مالی ومالک قد کلفتنی شططا ٭ حمل السلاح وقول الدارعین قف ٭ امن رجال المنایا
خلتنی رجلا ٭ امسی واصبح مشتاقا الی التلف ٭ یمشی المنایا الی غیری فاکرهها
فکیف امشی الیها بارز الکتف ٭ ظننت ان نزل القران من خلقی ٭ او کن قلبی فی جنبی
ابی دلف ٭ وچون این اشعار و ماجرای او با خاتون وفادار با بو دلف رسید هزار
دینار باو فرستاد نقل است که ابو دلف را بسبب عطای بیشمار قرض بسیار
بهم رسیده و کثرة قرض او مشهور شد دران ایام یکی از شعرا نزد او رفت و این
ابیات برو خواند شعر ایا رب المنایح والعطایا ٭ ویا طلق المحیا والیدین ٭ لقد
خبرت ان علیک دینا ٭ فزد فی رقم دینک واقض دینی ٭ ابو دلف از غایت جود و منی
نمود و دین او را ادا فرمود و شاعر دیگر در پیش او رفت و این ابیات برو خواند
شعر لقد اجری من الارزاق الکثرا ٭ علی یدیک فعلم یا ابا دلف ٭ ما خط لا کاتباه
فی صحیفته ٭ کما یخط لا فی سائر الصحف ٭ بادی الریاح فاعطی وهی جاریة ٭ حتی اذا وقفت
اعطی وما یقف ٭ و ابو دلف باو نیز مبلغی کلی داد نقلست که روزی ابو دلف بخدمت

مامون

مامون آمد مامون باو گفت که توئی که شاعر در حق تو گفته شعر انما الدنیا
ابو دلف بین بادیه و محتضره ٭ فاذا ولی ابو دلف ولت الدنیا علی اثره ٭ ابو دلف
گفت من این شعر را یا ندارم ای امیر المؤمنین لیکن میدانم که علی ابن جبله در شان
من گفته شعر ابا دلف ما اکذب الناس کلهم ٭ سوای فانی فی مدیحک
اکذب ٭ مامون را حسن ادای او خوش آمد و از جودت فهم و ذکای او تعجب نمود
و از مآثر سخن شناسی و سخن پروری او آنست که روزی ابو تمام بخدمت ابو دلف
رفت باو گفت که قصیده که در مرثیه محمد بن حمید بن قحطبه طائی گفته برمن
بخوان ابو تمام شروع در خواندن نمود و چون باین ابیات رسید شعر
توفیت الاعمال بعد محمد ٭ واصبح فی شغل عن السفر السفر ٭ وما کان الا مال من
قل ماله ٭ وذخر لمن امسی ولیس له ذخر ٭ تردی ثیاب الموت حمرا فما اتی ٭ لها اللیل
الا وهی من سندس خضر ٭ کان بنی نبهان یوم وفاته ٭ نجوم سماء خر من بینها البدر
ابو دلف بگریه درآمد و گفت دوست میداشتم که این ابیات در مرثیه من بودی
ابو تمام گفت خدای تعالی امیر را زنده دارد و عمر او را دراز سازد ابو دلف گفت
هر که او را مرثیه او چنین این ابیات گفته باشند او مرده است در تذکره ای
معتبر از علی ابن جبله که یکی از ارباب ادب بوده منقول است که گفت چند بار نزد
ابو دلف رفتم هر گاه بمجلس او درآمدم بشگفتگی و بشاشت گشاده با من ملاقات نمود
و هر گاه از مجلس او بیرون آمدم خرجی لایق از عقب من فرستاد و چون آن احسان
او در حق من بسیار شد از غایت شرم دیگر تا چند روز پیش او نرفتم پس برادر
خود معقل نام را پیش من فرستاد و گفت امیر میگوید که چرا ترک صحبت ما نمودی
و از آشنائی ما تقاعد فرمودی اگر تقصیری واقع شده باشد ما را معذور
دار که بعد ازین تلافی آن خواهیم نمود و در بر و احسان تو خواهیم افزود پس من

این ابیات در جواب او نوشتم شعر هجرتک لم اهجرک من کفر نعمة :: وهل
یرتجی نیل الزیادة بالکفر :: ولکننی لما اتیتک زائرا :: فافرطت فی بری عجزت عن الشکر
فالان لا اتیک الا مسلما :: ازورک فی الشهرین یوما وفی الشهر :: فان زدتنی برا
تزیدت جفوة :: فلا نلتقی طول الحیات الی الحشر :: وچون معقل که ادیب و شاعر
بود و در علوم ادبیه از ابی دلف بهتر بود نظر بران ابیات انداخت گفت
بسیار خوب گفته این ابیات را و خدمت امیر را معانی آن بتعجب خواهد درآورد
وچون آن ابیات را با بودلف رسانید بسیار پسندید واین ابیات را نوشته
بمن فرستاد شعر الا رب ضیف طارق قد بسطته :: وانسته قبل الضیافة
بالبشر :: اتانی یرجینی فما حال دونه :: ودون القوی ومن نائل ستر :: رایت له فضلا
علی بقصده :: الی وبر الایجاد لی شکری :: فلم اعدان ادنیته وابدانه ببشر
والکرام وبر علی بری :: وزودته مالا سریعا نفاده :: وزودنی مدحا یقیم علی
الدهر :: ومصحوب این ابیات غلامی با هزار دینار نیز فرستاد و آنگاه
آن قصیدهٔ غرا را که در عرب و عجم مشهور شده و دو بیت آن اینست در مدح او
گفتم شعر انما الدنیا ابودلف :: بین مغزاه ومحتضره :: فاذا ولی ابو دلف
ولت الدنیا علی اثره :: نقل است که چون بمامون رسید که علی ابن جبله
این اشعار از همان قصیده در مدح ابودلف گفته که شعر کل من فی الارض
من عرب :: بین بادیه الی حضره مستعیر منک مکرمة :: یکتسبها یوم
مفتخره :: مامون برآشفت و در خشم شد و گفت وای بر این بی پیر زاینه
که گمان او اینست که ما را مکرمتی نیست الا آنکه مستعار از ابی دلف است آنگاه
امر باحضار علی بن جبله صورت واقعه را فهمیده بجانب جزیره موصل
گریخت مامون فرمان نوشت تا او را گرفته آوردند و چون او را در برابر مامون

کرد و غلامی خرید

حاضر ساختند او را دشنام داد و گفت که توئی که در مدح ابودلف چنین و چنین
گفته و ما را از مستعیران مکارم او دانسته علی ابن جبله گفت ای امیر المؤمنین
روی سخن من دران ابیات با امثال و اشکال بودلف است و شما را خدا تعالی
بواسطهٔ فضل و شرف و اختصاص بخاندان نبوت و کتاب و حکمت پادشاهی
از سایر بندگان خود ممتاز ساخته و ازین مقوله سخنان نیازمندانه بسیار گفت
تا مامون بر سر لطف درآمد و او را عفو نمود و بعضی از ناقلان آثار گفته اند که
مامون باو گفت ترا بسبب این شعر مواخذه نمیکنم اما بسبب آنکه تو کافر
شده و بر خدای تعالی جرات کرده و در شعر دیگر که هم در مدح ابودلف نظم کرده گفته
شعر انت الذی تنزل الایام منزلها :: وتنقل الدهر من حال الی حال
وما مددت مدی طرف الی احد :: الا قضیت بارزاق و آجال :: پس امر فرمود
تا زبان او را از قفا بیرون آوردند و بعد ازان کشتند عبد الله معتز گوید که روایت
اول نزد ما اصح است و علی ابن جبله بموت طبیعی مرد و کشته نشد و از مآثر شجاعت
ابودلف که در تذکرهٔ ابن معتز مسطور است یکی آنست که قرقور نام جوانی بهادر
شجاع بود که در اصفهان و ولایتی که در تحت حکومت ابودلف بود قطع طریق
میکرد و یکمرتبه مالی عظیم را که در خزانهٔ ابودلف بود می بردند گرفته بود و جمعی
از سپاهیان ابودلف را که همراه آن مال بودند کشته بود و هر چند ابودلف
میخواست که او را بدست آرد میسر نمیشد بواسطه آنکه او هرگز در یکجا قرار نمیگرفت
تا کسی از مقام او خبر تواند یافت و بر سر او تواند رفت بلکه شام در جائی و صبح
در جائی دیگر می بود و غالب حال او آن بود که تنها یا دو غلام راه میزد و بکسی اعتماد
اعتماد نداشت و بنا برین ابودلف در کار او عاجز و حیران مانده بود تا آنکه روزی
ابودلف بشکار رفت و در عقب جانوری دوانیده از لشکریان خود درمانده و چون

دران اثنا بدامن کوهی رسید ناکاه قرقور مذکور چون بلای ناکهان براسپی تیز
عنان از دور پیدا شد و چون ابودلف او را دید در اول مرتبه بشنیده بود که
او تنها بود و قرقور را با چندین سوار مانند ابودلف برابر میداشتند لیکن
چون ابودلف دانست که اگر از وی روی میکرداند کشته خواهد شد بناچار بر قرقور
حمله کرده فریاد بر آورد که ای جوانان کمین از زمین بیرون آیند قرقور چون کمان وجود
سواران کمین کرد ترسید و روی بهزیمت نهاد و ابودلف دلیرانه از عقب او می
دوانید تا باو رسید و نیزه را چنان بر پشت او زد که از سینه اش بیرون
آمد انگاه سر او را از بدن جدا ساخته و بر سر نیزه کرده لشکر کوچ که از اعمال
او بود در آورد و علی ابن جبله آن قصیده نامیه را که سابقا بعضی از ابیات آن
آن مذکور شد در مدح ابودلف گفت و در بعضی از ابیات آن اشعار بکشتن
قرقور نیز نموده و ابودلف بجائزه آن قصیده مال بسیار باو داد و از مآثر جود
و نکته لطیف طبع ابودلف آنست که در تذکره ابن معتز آورده که چون ابوبکر ابن
نطاح که او را ابو وایل میگفتند نزد ابودلف رفت و قصیده که در مدح او گفته بود
بر خوانده و بان ابیاتی که متضمن حسن طالب بود رسید ابودلف گفت ای ابو
وایل این شیوه طلب و سوال منافات دارد با آنچه پیش ازین گفته که شعر
ومن یفتقر منا یعش بحسامه :: ومن یفتقر من سایر الناس یسأل :: ابوبکر
خجل شد و یکساعت سر در پیش افکند انگاه سر بر آورد و گفت اگر از اسپان
تو یکی در زیر ران من می بود و از نیزهای تو نیزه در دست میداشتم و شمشیری
در کمر می بود هر آینه صدق آن سخن من بر تو ظهور مینمود پس ابودلف فرمود
که تمام آنچه از اسپ و اسلحه نام برده بود با همیانی مملو از پانصد دینار باو دادند
انگاه باو گفت برو و بهر جا که میخواهی و بهر که میخواهی اظهار افتخار خود بنمای ابوبکر از مجلس

ابودلف

ابودلف بیرون آمد و راه همدان پیش گرفته بجانب جزیره میرفت در راه دید که
مالی عظیم می آرند و آنرا بخزانه ابودلف می برند و جمعی از سواران با آن مال همراه
اند بر آن جماعت حمله کرد و بعضی را کشت و بعضی را بهزیمت فرستاد و آن مال را
برد و چون خبر او با بودلف رسید بخندید و گفت درین باب خود را ملامت
باید کرد که ما او را بسر اینچنان کار داشتیم و از جمله ابیات خوب که ابوبکر در مدح
ابودلف گفته این بیت است شعر فلکک قریش والندی وترابها :: ولک
بیتها اللیس فارم بغیرک :: واین دو بیت نیز شعر ولقد ضربنا فی البلاد
فلم نجد :: احدا سواک الی المکارم ینسب :: فاصبر لعادتنا التی عودتنا :: اولا
فارشدنا الی من نذهب :: و از بدایع اشعار او در مدح ابودلف این چند بیت
است شعر بطل یصیر رحاه و سنانه :: رجلان من صید و من ایراد
ورث المکارم وابتنا ما قاسم :: بصفایح واسنة وجیاد :: یا عصمة العرب التی لو لم تکن
حیا اذا کانت بغیر عماد :: ان العیون اذا رأتک حدادها :: رجعت من الاجلال غیر حداد
واذا رمیت الثغر منک بغرفة :: فتحت منه مواضع الاسداد :: وکان رمحک منقع
فی عصفر :: وکان سیفک سل من فرصاد :: لو صال من غضب ابودلف علی بیض
السیوف لذبن فی الاغماد :: اذکی و نور للعداوة والقری :: ناریون نار وغی
ونار رماد :: و از نفایس قصاید ابوبکر که در مدح ابودلف گفته چند قصیده در
تذکره عبد الله بن معتز مذکور است اگر از آنچه اینجا مذکور شد ناظر انرا
ملال نشده باشد بآنجا رجوع فرماید و از مآثر خلق کریم او آنست که در وقتی
که از کرج ببغداد آمد روزی علی ابن عیسی ابن ماهان که از اعاظم امرای بغداد
بود او را بمهمانی تکلیف نمود و جمعی کثیر از اعیان اخیار بطفیل او طلبید اتفاق
دران اثنا که ابودلف بدر خانه علی ابن عیسی رسید شاعری پیش در

ایستاده بود میخواست که بمجلس درآید حاجب او را مانع بود ابو دلف ازان مضایقه
آزرده شده گفت طعامی که درویشان ازان ممنوع باشند بر من حرام است
پس سوگند خورد که بخانهٔ علی ابن عیسی درنیاید و از طعام او نخورد و از پیش
درخانه برگردید و از ماثر غلو او در تشیع آنست که روزی در مجلس خود میگفت
که هرکه در تشیع غلو ندارد ولد الزناست پسر ابو دلف گفت من غلو ندارم ابو دلف
گفت وقتی که مادر ترا خریدم استبرا ناکرده با او مباشرت نمودم این حرامزادگی
تو ازانست و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفت که ابو نصر بن ماکولا صاحب کتاب
الکمال از اولاد ابو دلف بود و قاضی جلال الدین قزوینی خطیب دمشق را گمان آن بود
که از اولاد اوست مولف گوید ظاهرا ابن کثیر بنابر ماجرای ابو دلف و پسرش
که درباب شرائط حلال زادگی گذشت ارتکاب خطابهٔ دار النواصب دمشق را دلیل
حرام زادگی قاضی جلال الدین مذکور دانسته و بمقتضای مشرب ابو دلف
جزم بصحت نسب قاضی نکرده بلکه گفته که گمان قاضی چنان بود و ایضا
ابن خلکان و غیر او روایة کرده اند که در وقتی که ابو دلف را مرض الموت عارض
شده بود ده کس از سادات خراسان که بقصد ملاقات او از وطن بیرون
آمده بودند رسیدند و چند روز در جوار او آرمیدند و بواسطه بیماری که او را
بود راهی بملاقات او نیافتند چون دران اثنا خبر قدوم ایشان با بو دلف
رسید بر فراش خود نشسته ایشانرا نزد خود طلبید و چون بخانهٔ او در آمدند
با ایشان طریقهٔ تعظیم و محبت و تکریم بجا آورد و از دیار و احوال و سبب قدوم
ایشان پرسید گفتند که چون بواسطهٔ حوادث روزگار حال ما پریشان و
درهم شده بود و صیت فضل و کرم و آوازهٔ اخلاص ترا با اهل بیت مطهر مکرم
شنیده بودیم قصد ملاقات تو نمودیم پس بهیکی از کنیزان خود امر نمود تا

صندوقی

صندوقی بیرون آورد که میان آن بیست کیسه بود در هر کیسه هزار دینار و بهر یک
ازان سادات صاحب سعادات دو کیسه زر داد و بعد ازان بهر یک را بقدر خرج
راه مبلغی دیگر داد و با ایشان گفت که دران زرها که در کیسه هاست تصرف مکنید
تا وقتی که با اهل و عیال بسلامت برسید و این مبلغ را مصالح راه خود سازید
انگاه با ایشان گفت التماس دارم بهر یک از شما که بخط خود بنویسید که او
فلان بن فلان است تا بحضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام و ذکر
جدهٔ خود فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نیز نمایید و در ذیل
آن بنویسید که یا رسول الله مرا ضیق معاش و پریشانی حال در دیار خود رسید
و بقصد ملاقات ابو دلف عجلی نمودم و او بواسطه کرامت تو و طلب رضای تو و امید
شفاعت تو دو هزار دینار بمن داد پس هر یک از ایشان بموجب التماس آن
مضمون را بر رقعهای نوشتند و بدست ابو دلف دادند و او با اولیای خود وصیت
نمود که هرگاه بمیرد آن رقعها را در کفن او نهند تا انگه چون بحضرت رسالت ملاقی
نماید آن رقعها را بعرض ایشان رساند و وفات ابو دلف در بغداد در سال دویست
و بیست و شش اتفاق داد الامیر الاعظم ابو فراس الحارث بن العلا سعید بن حمدان التغلبی
فارس میدان عقل و فراست و مبارز مضمار شجاعت و ریاست بود سلطان
سیف الدوله حمدانی را عم زاده و وشاح محامد آل حمدان از قلاده بود و ثعالبی در وصف
او گفته کان فرید دهره و شمس عصره ادبا و فضلا و کرما و مدحا و بلاغة
و براعة و فروسیة و شجاعة و شعرا و در حسن و جودت و سهولت و جزالت و
عذوبت و فخامت و حلاوة یگانه و در دقت حکیمانه و عزت ملکانه مشهور زمانه است
وجوه معانیش چون عارض بتان مهوش دلربا و رموز الفاظ لطافت مبانیش
چون کرشمهٔ معشوقان جان فزا و این اوصاف بیش ازو در شعر کسی غیر عبد الله

بن معتز عباسي پيدا نشده اما نقادان شعر ابو فراس را اشعر از و ميدانند
وصاحب ابن عباد ميگفته كه ابتداي شعر از ملكي شد واختتام آن بملكي شد ومراد
از ملك اول امرء القيس است واز ملك دوم امير ابو فراس مذكور ومتنبي با آن فضل
وكمال واشعار چون سحر حلال كه از ابو فراس در خاطر متنبي قرار گرفته بود جرأت
بر مدح او نميداشت وشعر خود را لايق مدح او نميدانست ولهذا جميع آل حمدان را
كه رتبه ابو فراس نداشتند مدح نموده ودر بسياري از قصايد خود ايشان را ستوده
وسيف الدوله نيز بوفور فضايل وحسن شمايل وعلو همت وبلندي فطرت
ابو فراس معترف بود واورا بر ساير خويشان تقديم مينمود ودر غزوات خود همراه
مي برد ودر حكومت بعضي از بلاد اورا خليفه خود ميشمرد واز جمله اشعار لطافت
شعار ابو فراس كه دلالت بر علو همت او وبزرگي خاندان او ميكند اين دو بيت است
شعر ونحن اناس لا توسط عندنا * لنا الصدر دون العالمين او القبر * تهون
علينا في المعالي نفوسنا * ومن يخطب الحسناء لم يغلها المهر * ابو فراس دو مرتبه
در غزاي كفار گرفتار گرديد ويكمرتبه سيف الدوله اورا بمال خريد ونوبت ديگر بر
اسب خود سوار شده اورا بحركت در آورد واز بالايي كه در آنجا محبوس بود خود را
سوار بر رودخانه كه در زير قلعه جاري بود انداخت ونجات يافت از ابن خالويه
روايت كرده اند كه چون سيف الدوله رسيد جمعي را جهة تسكين فتنه او در روانه
جانب حمص ساخت وايشان بعد از استعمال طعن وضرب اورا گرفته مي آوردند
وبهمان طعنها در راه از هم گذشت وابو المعالي از كشته شدن او بغايت آزرده شد
وسودي نداشت وواقعه او در سال سيصد وبيست بود وابو فراس را در مناقب
اهل البيت عليهم السلام ومثالب اعداي ايشان قصايد بسيار است واز انجمله
قصيده ميميه مسمي بشافيه است كه در ان تشفي خاطر خود وساير مومنان نموده

وقصيده شر العباد عبد الله معتز عباسي را كه قدح سادات آل ابي طالب رضي الله
عنهم گفته جواب نيكو داده وسزاي آن ناصبي ملعون را در كنار او نهاده وقصيده
اينست شعر الحق مهتضم والدين مخترم * وفيء آل رسول الله مقتسم * والناس
عندك لا ناس فيحفظهم * سوم الرعاة ولا شاء ولا نعم * اني ابيت قليل ارقني
قلب تصارع فيه الهم والهمم * وعزمة لا ينام الليل صاحبها * الا على ظفر في طيه
كرم * يصان مهري لامر لا ابوح به * والدرع والرمح والصمصامة الخذم * وكل مائرة
الضبعين مسرحها * رمث الجزيرة والخذراف والعنم * وفتية قلبهم قلب اذا ركبوا
يوما ورأيهم رأي اذا عزموا * يا للرجال اما لله منتصر * من الطغاة وما للدين منتقم
بنو علي رعايا في ديارهم * والامر تملكه النسوان والخدم * محلئون فاصفى شربهم وشل
عند الورود واوفى ودهم لمم * فالارض الا على اربابه ديم * وما السعيد بها
الا الذي ظلموا * وللمتقين من الدنيا عواقبها * وان تعجل فيها الظالم الاثم * لا يطغين
بني العباس ملكهم * بنو علي مواليهم وان زعموا * اتفخرون عليهم لا ابا لكم * حتى كان
رسول الله جدكم * وما توازن يوما بينكم شرف * ولا تساوت بكم في موطن قدم * ولا
لجدكم معشار جدهم * ولا نثيلتكم من امهم امم * قام النبي بها يوم الغدير لهم * والله يشهد
والاملاك والامم * حتى اذا اصبحت في غير صاحبها * باتت تنازعها الذؤبان والرخم * وصيرت
بينهم شورى كانهم * لا يعرفون ولاة الامر اين هم * تالله ما جهل الاقوام موضعها * لكنهم
ستروا وجه الذي علموا * ثم ادعاها بنو العباس ملكهم * وما لهم قدم * لا يذكرون
اذا ما معشر ذكروا * ولا يحكم في امر لهم حكم * ولا رآهم ابو بكر وصاحبه * اهلا لما طلبوا
منها وما زعموا * فهل هم مدعوها غير واجبة * ام هل ائمتهم في اخذها ظلم * اما علي
فقد ادنى قرابتكم * عند الولاية ان لم تكفر النعم * هل ينكر الحبر حبر عبد الله نعمته
ابوكم ام عبيد الله ام قثم * بئس الجزاء جزيتم في بني حسن * اباهم العلم الهادي وامهم

ملاكها سعة * والمال الا

فيها ولا قدم

لا بيعة ردّ عنكم عن دمائهم * ولا يمين ولا قربى ولا ذمم * هل اصفحتم عن الاسرى بلا سبب
كالصافحين ببدر عن اسيركم * هل كففتم عن الديباج السنكم * وعن بنات رسول الله
شتمكم * لم عذت لكم في الدين واشجة * ولم ذم لرسول الله عندكم * انتم آله فيما ترون وفي
اظفاركم من بنيه الطاهرين دم * هيهات لا قربت قربى ولا نسب * يوما اذا اقصيت الاخلاق
والشيم * كانت مودة سلمان له رحما * ولم يكن بين نوح وابنه رحم * يا جاهدا في مساويهم
يكتمها * غدر الرشيد بيحيى كيف ينكتم * ليس الرشيد كموسى في القياس ولا * مامونكم كالرضا
ان انصف الحكم * ذاق الزبيري غب الحنث وانكشفت * عن ابن فاطمة الاقوال والتهم
باؤا بقتل الرضا من بعد بيعته * وابصروا بعض يوم رشدهم وعموا * يا عصبة
شقيت من بعد ما سعدت * ومعشر هلكوا من بعد ما سلموا * لبئس ما لقيت منهم وان بليت
بجانب الطف تلك الاعظم الرمم * لا عن ابي مسلم في نصحه صفحوا * ولا الهبيري نجا والحلف
والقسم * ولا الامان لازد الموصل اعتمدوا * فيه الوفاء ولا عن عمهم حلموا * ابلغ لديك
بني العباس مالكة * لا تدعوا ملكها ملاكها العجم * اي المفاخر امست في منابركم * وغيركم
امر فيها ومحتكم * وهل يزيدكم من مفخر علم * وفي الخلاف عليكم يخفق العلم * يا باعة
الخمر كفوا عن مفاخركم * لمعشر بيعهم يوم الهياج دم * خلوا الفخار لعلامين ان سئلوا
يوم السؤال وعمالين ان علموا * لا يغضبون لغير الله ان غضبوا * ولا يطيعون لحق الله
ان حكموا * تنشى التلاوة في ابياتهم ابدا * وفي بيوتكم الاوتار والنغم * منكم علية ام
منهم وكان لكم * شيخ المغنين ابراهيم ام لهم * ام من تشاد له الالحان سائرة * عليهم
ذو الغناء ام عليكم * اذا تلى سورة غنى امامكم * قف بالديار التي لم يعفها القدم * ما في ديارهم
للخمر معتصر * ولا بيوتهم للسوء معتصم * ولا تبيت لهم خنثى تنادمهم * ولا يرى لهم قرد
وله حشم * الركن والبيت والاستار منزلهم * وزمزم والصفا والخيف والحرم
صلي الاله عليهم كلما سجعت * ورق فهم للورى ومعتصم و از جمله لطائف اشعار

ابو فراس

ابو فراس که افاضل ناس و نکته سنجان سخن شناس را آن استیناس واقع است
این دو بیت بلاغت اساس است شعر * عليّ لربع العامرية وقفة * تملى عليّ الشوق و
الدمع كاتب * ومن مذهبي حب الديار لاهلها * وللناس فيما يعشقون مذاهب

جوهر بن عبد الله المعروف بالكاتب الرومي * جوهري بود نفيس و عزیز
عزیز مصر خلافت را غلامي صاحب عقل و تمیز معز اسمعیل را قایدي بي نظیر و سالاري
باراي و تدبیر بود در تاریخ یافعي مذکورست که چون کافور اخشیدي والي مصر را
وفات رسید و بواسطهٔ قحط سال و فقد اموال کار لشکریان باضطراب و اختلال
کشید جمعي از روساي ایشان کتابتي بمعز لدین الله خلیفه اسمعیلي که در افریقیه
مغرب بر مسند خلافت متمکن بود نوشتند و التماس نمودند که یکي از امراي خود را
فرستند تا دیار مصر را باو تسلیم نمایند پس معز جوهر مذکور را امر فرمود که لشکري آراسته
ساخته متوجه مصر شود و بوزرا امر کرد که مصالح آن لشکر را از مال و سلاح
و رجال باو دهند جوهر حسب الفرمان با زیاده از صد هزار سوار و بیشتر از
هزار صندوق درهم و دینار بیرون رفت و معز الدین الله جهت وداع او از شهر
بیرون رفت و اولاد خود را امر کرد که جهت وداع جوهر از اسب فرود آیند و متابعت
ایشان جمیع ارکان دولت و امرا از اسب فرود آمدند و معز در ان وقت بر بالاي
اسب خود [illegible] از مفارقت جوهر میگریست و جوهر پیش روي بقدم
خدمت ایستاده بود پس معز او را گفت که سوار شو جوهر حسب الامر سوار شد
و صاحب خود را دعا گفته با لشکر روانه شد و چون معز بقصر خود مراجعت
نمود لباسي که در بر داشت و اسبي که در زیر رکاب او بود با انچه در سر و بر داشت
سواي انگشتري و سراویل همه را بجوهر فرستاد و کتابتي نوشت بغلام خود افلح که
حاکم برقه بود تا باید جوهر را استقبال نماید و در وقت ملاقات دست او را ببوسد

اقلیم بسبب کبر و نخوتی که در سر داشت صد هزار دینار از معز قبول نمود که او را از دستبوس
جوهر معاف دارد قبول نیفتاد و در وقت ملاقات جوهر دستبوس کرد و چون خبر
آمدن جوهر باهل مصر رسید لشکر اخشید مضطرب شدند و از جعفر ابن فرات وزیر مصر
التماس کردند که کتابتی بجوهر نویسد و طلب امان جهة ایشان نماید و از سید اجل ابو جعفر
مسلم بن عبد الله الحسینی نیز التماس نمودند که در میان رسول باشد سید مذکور
برسم رسالت روانه شد و در حوالی اسکندریه باردوی جوهر رسیده ادای رسالت
نمود و جوهر سید را تعظیم و تکریم نموده ملتمسات ایشان را بقبول تلقی نموده عهدنامه
جهة ایشان نوشته مصحوب سید فرستاد و چون جوهر بمصر نزدیک رسید اقرای
اخشید ترسیدند و از عهد و پیمان برگردیدند و بعزم قتال لشکر برکنار نیل کشیدند
لاجرم جوهر نیز آماده قتال ایشان شد و چون بحوالی جسر رسید دید که لشکر
اخشیدیه علمها را افراخته و صلاح حال خود را در محافظت جسر شناخته اند و راه بر وی
بسته و ساخته اند جمعی از بهادران اینسب داد که بر ایشان حمله کردند و چند کس
را بکشتند و چند کس دیگر را اسیر کردند و بعد از آن چون دید که عبور لشکر از جسر
متعذر است بجعفر ابن فلاح که یکی از اعاظم امرای معز و بهادر آن قوم بود خطاب کرد
که معز ترا از برای اینچنین روزی تربیت کرده باید که چون نهنگ از آب نیل بگذری و بر
خیل اعدا حمله آوری لاجرم جعفر که او نیز چون جوهر سفینه سینه را از جوهر اخلاص
پرساخته و لنگر کینه دولتخواهی در قعر بحر اختصاص انداخته بود با لشکری چون
ابر متراکم و قلزم متلاطم بحرکت در آمد و مانند نهنگ بحر آشام برهنه با اسپه
و سینه و حسام بر عبور دریای نیل اقدام نمود و از آب گذشته نایره بغی و
فساد آن فرقه فرعون نژاد آتش نهاد را بر حسب مفاد کلما اوقدوا نارا للحرب
اطفاها الله بآب تیغ و حسام و تیر باران سهام بنوعی اطفا نمودند که از موج خنجر بحر خون

کوس رؤس ایشان چون کاسه حباب بر سر آب سیوف افتاد و چون شب در رسید
کالسیل باللیل لا تبقی و لا تذر سلسله اجتماع آن بی دولتان کالجراد المنتشر رو بافتراق
نهاد و در آن شب هزیمت نموده بمصر در آمدند و اهل و عیال و بعضی از اموال خود را
بازداشته آهنگ راه عراق نمودند روز دیگر شریف ابو جعفر با وزیر و جمیع از اعیان
و علما و اکابر مصر باستقبال جوهر بیرون آمدند و چون نزدیک رسیدند منادی جوهر
ندا کرد که سوای شریف و وزیر هر که باشد از اسب فرود آید حسب الفرموده از
اسب بزیر آمدند ولی بعد از دیگری سلام کردند و جوهر سواره میراند و شریف
از یمین و وزیر از شمال او میرفتند و چون وقت زوال بکنار نهر مصر رسیدند جوهر
بشهر در نیامد و اعیان مصر را رخصت مراجعت داده خود با لشکر در موضعی که حالا
بقاهره مشهور است نزول نمود و در همان شب چهار دیوار قاهره را با بعضی از خانها
مهیا ساخت و چون اهل مصر روز دیگر جهة تهنیت بخدمت جوهر آمدند از آن معنی تعجب
نمودند و جوهر بعد از تاسیس قواعد فتح و فیروزی و نصرت و بهروزی فتحنامه مصر را
با سرهای کشتگان بمولای خود فرستاد و خطبه و نام خلفای عباسی را از منابر
مصر و وجوه سکه درهم و دینار بر انداخت و خطبه و سکه را بنام مولای خود
تزئین ساخت و لباس سیاه را مردود گردانید و جامهای سپید بر خطبا پوشانید
و چون روز جمعه رسید امر کرد که در عقب حمد الهی بگویند اللهم صل علی محمد المصطفی و علی
علی المرتضی و علی فاطمة البتول و علی الحسن و الحسین سبطی الرسول الذین اذهب الله
عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا اللهم صل علی الائمة الطاهرین آباء امیر المؤمنین و در جمعه
دیگر امر کرد تا حی علی خیر العمل در اذان بگویند الحاصل در عمارت مسجد جامع قاهره
شروع نمود و چهار سال باستقلال والی ولایت مصر بود تا آنکه مولای او معز از مغرب
بمصر توجه نمود و او را بجهانگیری فرستاد و جوهر ولایت شام و حلب و حرمین شریفین

و اکثر عراق عرب را تسخیر نمود و بانبار که قصبه ایست از مداین آمد و خطبه معز
در انجا خواندند و اراده داشت که ببغداد آید و خلیفه را محاصره نماید دران اثنا مصلحتی
دیگر روی نمود و از انبار مراجعت فرمود وفات او در سال سیصد و هشتاد بود

الامیر جعفر بن فلاح الکتامی از اعاظم امرای معز لدین الله خلیفه فاطمی بود و بر وجهی
که سابقا در احوال جوهر مذکور شد چون ولایت مصر بحسن اهتمام جوهر و جعفر در تحت
تصرف معز در آمده و معز از مغرب بمصر توجه نمود جعفر را بتسخیر ولایه شام فرستاد
و در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که جعفر ابن فلاح جوانی ادیب شاعر فصیح بود
فرمود که موذنان در اذان حی علی خیر العمل بگویند و هیچکس بر مخالفت
او جرات نتوانست کرد ابن خلکان گفته که جعفر اول بار رمله را مسخر ساخت و بعد از
چند روز محاصره دمشق را بگرفت و در ایامی که جعفر مریض شده بود قرامطه بدمشق
آمدند و دمشق را گرفته جعفر را اسیر ساختند و بعد از ان کشتند و شعرای
زمان محمد ابن هانی اندلسی و غیر او را در مدح جعفر قصاید بسیار است و واقعه
او در سال سیصد و شصت بود **الامیر ابو الحسن سنان بن سلمان بن محمد الملقب براشد الدین**
امیری جلیل فاضل و رئیسی شجاع باذل بود و قلعهای خلفای اسمعیلیه در دست او بود
در تاریخ الملوک مسطور است که سنان مذکور مردی عظیم بعید الهمة خفی الکید بود و اصل
او از قریه ایست از قریهای بصره که آنرا عقر السدن میگفتند و مدتی خدمت
روسای اسمعیلیه در الموت کرده بود و کتب جدل و مغالطه و رسایل اخوان
الصفا را خوانده و چندین حصن حصین در ولایت شام ساخته بود و ملوک زمان
را از و خوف بسیار بود و چون صلاح الدین ایوب مضد نمک حرامی کرد و بر ولی
نعمت خود عذر کرد و عاضد اسمعیلی را در بیماری اسیر و محبوس ساخت و بسلطنت
ملک مصر پرداخت یکی از مراسلات صلاح الدین این کلام فصاحت نظام را مندرج ساخت

بلو درستاد که فاذا وقفت علی کتابنا هذا فکن لامرنا بالمرصاد و من حالک علی اقتصار فاقرا
اول النحل و آخر ص و در جواب کتابی که نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی باو نوشته بود
و او را تهدید و وعید نموده این اشعار لطافت آثار و فقرات بلاغت آیات نوشت
نظم یا ذا الذی بقراع السیف هددنی ٭ لا قام مصرع جنبی حین تصرعه ٭ قام الحمام
الی البازی یهدده ٭ و استیقظ الاسود البر تضبعه ٭ اضحی یسد فم الافعی باصبعه
یکفیه ما قد یلاقی منه اصبعه ٭ و قفنا علی تفصیله و جمله و علمنا ما هددنا به من قوله و عمله فیا لله
العجب من ذبابة تطن فی اذن الفیل و بعوضة تعد فی التماثیل و لقد قالها من
قبلک قوم آخرون فدمرنا علیهم و ما کان لهم من ناصرین و للحق تدحضون و للباطل
تنصرون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و اما ما صدر من قولک من قطع
راسی و قلعک لقلاعی من الجبال الرواسی فتلک امانی کاذبة و خیالات غیر صایبة
فان الجواهر لا تزول بالاعراض کما ان الارواح لا تضمحل بالامراض کم من قوی و ضعیف و دنی
و شریف فان عدنا الی الظواهر و المحسوسات و عدلنا من البواطن و المعقولات فلنا
اسوة برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی قوله ما اوذی نبی ما اوذیت و قد رایتم
ما جری علی عترته و اهل بیته و شیعته و الحال ما حال و الامر ما زال و لله الحمد فی الآخرة
و الاولی اذ نحن مظلومون لا ظالمون و مغصوبون لا غاصبون و اذا جاء الحق زهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا و قد علمتم ظاهر حالنا و کیفیة رجالنا ما یتمنون من الفوت
و یتقربون به الی حیاض الموت قل فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و لا یتمنونه ابدا بما قدمت
ایدیهم و الله علیم بالظالمین و فی امثال العامة السایرة او للبط تهددون بالشط فهیئ للبلایا
جلبابا و تدرع للرزایا اثوابا فلاظهرن علیک منک و لا بعینهم فیک منک فتکون کالباحث
عن حتفه بظلفه و الجادع بارن انفه بکفه و ذلک علی الله بعزیز و فی روایة فاذا
وقفت علی کتابنا هذا فکن لامرنا بالمرصاد و من حالک علی اقتصار فاقرا اول النحل و آخر ص

والصحیح انه کتب هذا اللفظ الی صلاح الدین بن ایوب صاحب تاریخ الملوک گفته که سنان
در محرم سنه تسع وثمانین وخمسمائه در کهف وفات نمود واو را نثر نیکو وشعر خوب است
واز جمله اشعار او این چند بیت است شعر لو کنت تعلم کل ما علم الوری * طرّا لکنت
صدیق کل العالم * لکن جهلت فصرت تحسب ان من * یهوی خلافک هواک لیس بعالم
فاستحی انا الحق اصبح ظاهرا * عما تقول وانت شبه النائم * ومخفی نماند که بر وجهی که سابقا
در احوال خلیل بن احمد نحوی مذکور شد بعضی از فضلا دو بیت اول از قطعهٔ مذکور را باو
نسبت داده اند والله اعلم بحقایق الامور الامیر ابو الحارث ارسلان المشکی البساسیری
در انساب سمعانی مسطور است که چون خواجهٔ او از اهالی بسای شیراز بود بآن نسبت
مشهور گردید ومولف گوید ظاهر الحال لفظ بسیر نیابر آنست که بسا از اعمال کرم سیر
شیراز است وجهة اختصار لفظ کرم را حذف کرده بساسیری گفته اند وسوق
کلام حبیب السیر مشعر است بآنکه لفظ مذکور بساسری باشد بی آنکه حرف یا
در میان سین دوم در آباشد وظاهر آن غلط است ودر روضة الصفا مسطور است
که بساسیری غلام بهاء الدوله دیلمی بود موسوم بارسلان ومکنی بابو الحارث وبنابر
آنکه در اصل از روستای بسای شیراز بود او را بساسیری میگفتند ودر حبیب السیر
وغیر آن مذکور است که بساسیری در سلک امرای دیلم انتظام داشت ومیان او و
رئیس الرؤسا که ذوی الاذناب دوزیر قایم خلیفه بود بواسطهٔ مخالفت مذهب
ومباینت مطلب غبار نفار ارتفاع یافته بساسیری از بغداد بیرون رفت ودست
بغارت وتاراج برآورده از حاکم مصر مستنصر علوی طلب نصرت نمود ومستنصر
چون تشیع او را امید انست ملتمس او را مبذول داشته از آن رهگذر اختلال و
پریشانی باحوال بغداد راه یافت وچون این خبر بسمع طغرل بیک سلجوقی که در آن
اوان در ممالک خراسان وعراق عجم وآذربیجان فرمان فرما بود رسید عازم دار الخلافه

گشت وبعد

گشت وبعد از ملازمت خلیفه بجانب بساسیری که در موصل بحکومت اشتغال داشت
حرکت نمود واو را منهزم ساخت ودر همین سال چون برادر مادری سلطان طغرل ابراهیم
ینال در مقام عصیان آمده همدان را از تحت تصرف در آورد طغرل بیک متوجه دفع او گشت
وچون بساسیری خبر شنید بر سبیل تعجیل بجانب بغداد شتافت وقایم خلیفه
را حبس کرد ورئیس الرؤسا را که سنی متعصب بود با جمعی از مخصوصان خلیفه
بر شتران نشانده در گرد بازار گردانید آنگاه همه را کشته خلیفه را بمهارش بن مجلی
سپرد وخطبه بنام مستنصر علوی خوانده وقایم از مجلس رقعهٔ مصحوب معتمدی
نزد طغرل بیک روان کرده او را بمدد خود طلبید طغرل بیک صفی الدین ابو العلاء منشی
را گفت که سطری چند مشتمل بر قبول ملتمس خلیفه بر ظهر همین مکتوب قلمی کن منشی نوشت
ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون وسلطان
چشم بر آن نوشته انداخته منشی را تحسین کرد وگفت امید است که مضمون
آیه ظاهر گردد وبعد از آنکه خاطر سلطان طغرل از جانب ابراهیم ینال جمع شد
عنان عزیمت بصوب بغداد انعطاف داده بساسیری سراسیمه فرار بر قرار
اختیار کرد ومهارش بن مجلی قایم خلیفه را باستقبال طغرل بیک برده سلطان
پیش خلیفه شرط زمین بوس بجا آورد وپیاده در رکابش روان شد خلیفه گفت ارکب
یا رکن الدین ومنشیان بعد از آن لفظ رکن الدین را اضافهٔ القاب طغرل بیک کردند
ودر اواخر ذی قعدهٔ سنه احدی وخمسین واربعمائه خلیفه وطغرل بیک ببغداد در
آمد وطغرل در همان سال متوجه بساسیری گشت ومقدمه لشکرش در کوفه بساسیری
رسیده او را گرفتند وسرش از تن جدا کردند ودر تاریخ ابن کثیر مسطور است
که چون خبر آمدن بساسیری رسید اعیان مملکت صلاح در آن دیدند که چون لشکر بغداد
اندک است خلیفه از بغداد بیرون رفته بمادمی پناه برد ورئیس الرؤسا که وزیر بود

بغداد

آن مصلحت را نپسندید و در سپاهی ساختن جمعی از عوام شروع کرده بآنجماعه
سلاح و خلیفه داد و مهیای جنگ شد تا آنکه در هشتم ذی قعده سال چهار صد و پنجاه
بساسیری ببغداد در آمد و با او رایات سفید خلفای علوی مصر همراه بود و بر آنها
نوشته بود الامام المستنصر بالله ابو تمیم معد امیر المؤمنین و شیعه باب الکرخ
استقبال او نموده التماس کردند که در حوالی ایشان فرود آید لاجرم بساسیری
التماس ایشانرا قبول نموده بکرخ در آمد و فضای دلگشای کرخ مخیم خیام عساکر ظفر
لوای او شد و قریش ابن بدران که با او همراه بود با اصحاب خود در باب البصره نزول
نمود و بساسیری مردم را بر نهب و غارت دار الخلافه ترغیب نمود و شیعه کرخ
خانهای اهل سنت را که در باب البصره بود غارت کردند و خانه قاضی القضاة دامغانی
را که قاضی بغداد بود غارت کردند و سجلات و کتب علمی که در خانه او بود بردند
و بعطاران فروختند و همچنین خانهای خادمان خلیفه و متعلقان ایشانرا غارت کردند
و در سایر مساجد بغداد و نواحی آن خواندند و سکه بنام او زدند بعد از ان متوجه
محاصره دار الخلافه شد و وزیر ابو القاسم ملقب برئیس الرؤسای مذکور با جمعی
ایشانرا بتکلف سپاهی ساخته بود کوشش نموده مفید نیامد و خلیفه از روی
اضطرار سوار شد و با جمعی از اهل بر رسم زنهار بیرون آمده مصاحف
بر سر نیزها کرده کنیزان سرها برهنه کرده مویها پریشان ساخته متوجه جانب
بساسیری شدند و در اول بار خلیفه با امیر عرب قریش بن بدران دو چار شد
و از وجهه خود و پسران خود و وزیر امان طلبید و قریش او را امان داده بخیمه خود فرود
آورد و چون بساسیری بران مضمون اطلاع یافت قریش را ملامت کرد اما بواسطه
مصلحت در ان باب مبالغه ننمود و وزیر را حاضر ساخته با او عتاب آغاز کرد و تقصیرات
او را بر و شمرد آنگاه فرمود تا او را بسیار زدند و زنجیر بر پای او نهادند و امر

[illegible]

کرد تا دار الخلافه را غارت کردند و از جواهر و نفایس و اقمشه و غیر آن هر چه بود
بتاراج بردند و بعد از ان رای بساسیری و قریش ابن بدران بران قرار گرفت
که خلیفه را بمهارش عجلی که امیر حدیثه بود بسپارند تا از بغداد بحدیثه بردند
خلیفه یکسال تمام پیش مهارش بود و چون عید اضحی رسید بساسیری سوار شده
خطبا و مؤذنانرا لباس سفید پوشانید و خود و اصحاب نیز لباس سفید
پوشیدند و بر بالای سر او رایات مستنصریه و چترهای مصریه بر پا کردند و
خطبه خلیفه مستنصر فاطمی صاحب مصر خواندند و در ان روز شیعه بغداد
بغایت شادمانی و سرور اظهار نمودند بعد از ان بساسیری در مقام انتقام
از اعیان اهل بغداد شد و خلقی کثیر را از دشمنان خود در دجله غرق ساخت
و اظهار عدل و احسان نموده دیگر از اعطیات داد و در روز بیست و هشتم شهر ذی الحجه
امر کرد تا آن رئیس ذوی الاذناب یعنی وزیر خلیفه که داغ جبینش ان اشد
العذاب و تمغای سرینش ان شر الدواب بود تخته کلاه نموده بر شتری سوار
کردند و در شهر بغداد گردانیدند پاره چرم بدست یکی از اوباش داده
در عقب او سوار کردند تا آن چرم را بر قفای او میزده باشد و چون گذار او
در باب الکرخ واقع شد شیعه آنجا کفشهای کهنه و مانند آن بر وی زدند و قاذ
ورات بر وی نثار کردند و آب دهن بر روی او انداختند و لعن و دشنام او
کردند و بعد از انکه او را در تمام شهر بغداد گردانیدند باز بلشکرگاه بساسیری
بردند و پوست گاوی را با شاخهای او بر وی پوشانیدند و زدند و او را بر چوب کردند
و او تا آخر روز اضطراب میکرد و آخر مرد و بساسیری در صفر سنه احدی فاطمی
از ایشان گرفت و باتفاق ایشان بدار الخلافه در آمد و بعد از فراغ از مهمات ملکی
متوجه زیارت مشهد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شد و از آنجا بزیارت کربلا رفت

[illegible]

وبموجب نذري که کرده بود حکم کرد که حفر نهري کنند و از فرات آب را بمشهد کربلا
آرند و چون سلطان طغرل از مهم برادر خود ابراهیم ینال فارغ شد کتابتي بقریش
بن بدران نوشت و اورا امر کرد که خلیفه را ببغداد فرستد و در ترک آن باو تهدید
و وعید شدید نمود و قریش ازان ترسیده کتابتي از روي عجز و انکسار بسلطان طغرل
نوشت و در انجا اظهار کرد که هرگاه سلطان عنان عزیمت باین صوب منعطف
سازد آنچه مقدور است در دفع بساسیري بجا خواهم آورد و مي ترسم که در تعجیل
صورتي روي نماید که موجب ضرر خلیفه باشد آخر چون بساسیري شنید که سلطان
طغرل نزدیک رسیده و نفاق قریش نیز برو ظاهر گردید مصلحت در توقف بغداد
ندید و ازانجا بواسط رفت که استعداد حرب نماید قریش فرصت یافته خلیفه را
از حدیثه ببغداد آورد و باتفاق سلطان بر سر بساسیري رفتند و بساسیري
در جنگ ایشان کشته شد و در کتاب سیر علاء الدین بکجزوي ترکي مصري مسطور است
که بساسیري چون بر بغداد استیلا یافت حي علي خیر العمل را در اذان زیاده کرد و
خانه خلیفه را غارت کرد و عصا و عمامه و رداي خلیفه را بخلیفه فاطمي اسمعیلي
که در مصر بود فرستاد و خلیفه را الزام نمود تا بخط خود نوشت که با وجودي
فاطمي اورا در امر خلافت حقي نیست و در احوال سنه تسع و ثلثین و ستمائة از
تاریخ ابن کثیر مذکور است که بساسیري در همان ایام که بر بغداد استیلا
یافت عمارتي عالي بر قبر منور امامین همامین امام علي هادي و امام حسن بن
علي در سامره بنا نهاد رحمه الله تعالی امیر تورزون دیلمي از امراي آن
طایفه بود و در زمان خلیفه مکتفي بالله عباسي کار او بالا گرفت تا آنکه بر خلیفه
استیلا یافت و خلیفه از بغداد بگریخت و بموصل رفت و در بغداد فتنها بر خواست
و دار الخلافت را غارت کردند و تورزون کس فرستاد بطلب خلیفه و سوگند

خورد که آسیبي باو نرساند خلیفه بسخن او فریفته شد و مراجعت کرد و چون بنزدیک
بغداد رسید تورزون استقبال کرد و زمین بوسید و در ستر با جمعي گفته بود که
اورا بگیرند و میل کشند و همچنان کردند و ابن کثیر شامي در تاریخ خود گفته
که تورزون دیلمي از اکابر امراي بغداد بود و در ان دولت تحکمات میفرمود و در تشیع
متعصب بود و رافضیان در ظل حمایت او بودند تا در سال پانصد و شصت
و هشت وفات یافت و اورا در خانه او دفن کردند بعد ازان بمقابر قریش اورا انتقال دادند
و در وقت وفات او اهل سنت اظهار شادي نمودند و شیعیان از مشاهده
آن خشمناک شدند و بسبب آن فتنه عظیم میان فریقین ظاهر شد امیر
سبکتکین حاجب از امراي خلیفه بغداد و شیعه راسخ الاعتقاد بود ابن کثیر
آورده که در سال سیصد و پنجاه و هفت ببغداد و غیر آن از بلاد خبر شایع گشت
که مردي در مصر ظهور نموده و میگوید که نام من محمد بن عبد الله و لقب من مهدي
و زعم او آنست که مهدي موعود باشد و مردم را دعوة بخیر میکند و از شر نهي
میفرماید و جمعي از اهل بغداد به بیعت او در آمدند و هرکرا سني میدانست
باو میگفت که از اولاد عباسم و با جمعي که ایشانرا شیعي میدانست میگفت
که من علوي ام و سبکتکین مذکور چون شیعي بود و گمان کرده بود که او علویست
کتابتي باو فرستاد و در ان کتابت اظهار نمود که هرگاه او ببغداد آید سبکتکین
ورا اخذ بلاد او را اعانت و امداد نماید پس آن مدعي از مصر متوجه بغداد شد
و سبکتکین چون خبر مقدم او را شنید تا نزدیک انبار باستقبال او رفت
چون اورا دید و شناخت که او محمد بن مستکفي بالله عباسیست و علوي نیست
التفات بحال او ننمود و ببغداد مراجعت فرمود و بنابرین حال آن مدعي بر ایشان شد
و جمعي که باو گرویده بودند متفرق شدند تا آنکه مردم آن نواحي اورا گرفته نزد معز

الدوله آوردند و معز الدوله او را بدست مطیع الله که خلیفه بود داد و مطیع فرمود که
بینی او را بریدند و دیگر حال او ظاهر نشد الامیر مجد الدین طاشتکین المستنجدی
ابن کثیر الشامی گفت که او امیر حجاج و حاکم خوزستان و شیخی خیر اندیش نیکو سیرت
بسیار عبادت جواد و شجاع غالی در تشیع بود در شوشتر وفات یافت
و تابوت او را بموجب وصیت بکوفه آوردند و در مشهد نجف مدفون ساختند
و او بسیار حلیم و کم آزار و کم سخن بود تا آنکه بسیار بود که در یکهفته بکلمه تکلم مینمود
و روزی یکی از خادمان او از ستم خادمی دیگر پیش او استغاثه نمود او در جواب
هیچ نگفت مستغیث بی طاقت شده گفت انما انت یعنی مگر تو جمادی او در جواب
گفت لا و یکی از شعرا در باب کثرت سکوت او گفته شعر وامیر
علی البلاد مولی :: لا یجیب الشاکی بغیر السکوت :: کلما ازداد رفعة حطه الله بتفضیله
الی الهبوط :: و نیز آورده اند که روزی یکی از فراشان او حسنی قیمتی از اسباب
او را پنهان دزدید که امیر میدید و مع هذا در منع او کلمه بر زبان نیاورد و بعد از آن
اصحاب او آن فراش را گرفته میزدند و آن حسن دزدیده را از او طلب مینمودند
طاشتکین از غایت مروت بسخن در آمده گفت هیچکس را آزار مکنید که کسی آنرا
برده که باز پس نخواهد داد و کسی او را دیده که برده او را نخواهد درید و حال او را با کسی
نخواهد گفت وفات او در سال ششصد و دو بود الامیر ابو نصر عمید الجیوش حسن
بن جعفر الدیلمی در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که پدر او از حاجبان عضد الدوله و
بهاء الدوله او را حاکم عراق ساخته بود خلیفه در بغداد و عمید در وقتی رسید که فتنه
بسیار قایم بود اهتمام تمام نمود و بعضی از مفسدان را بحسن تدبیر بکشت و بعضی را
صلب نمود و بعضی را در دجله غرق کرد و مهابت او بجایی رسید که روزی
یکی از غلامانرا طبقی پر زر داد و گفت که این را بر سر خود بنه و از موضع [illegible]

(بهاء الدوله)

طلب بود و اگر کسی ترا پیش آید آنرا از تو خواهد ربود و آن موضع را نشان کن و پیش
من بیا آن غلام برفت و نصف شب مراجعت نمود و گفت که تا آنجا که اشاره
شده بود رفتم و هیچکس مرا پیش نیامد وفات او در سال سیصد و نود و هشت بود
الامیر سیف الدوله [illegible] در تاریخ مصر و قاهره مذکور است که در سال
سیصد و نود و چهار که ابو الحارث محمد بن محمد علوی امیر قافله عراق بود و اصیفر
مذکور پیش راه قافله آمد عزم آن داشت که قافله را غارت نماید و اهل قافله صلح
در آن دیدند که دو کس از قاریان شیعه را برسم شفاعت پیش او فرستند چون آن
دو کس بخدمت او رفتند و آیتی چند از قرآن بر وی خواندند پرسید که اوقات شما
در بغداد چگونه میگذرد قاریان گفتند که بسیار خوب میگذرد و هر سال خلعتها
و صلها با میدهند اصیفر پرسید که هرگز بوده که هزار هزار دینار یکبار
بشما بدهند گفتند که نه بلکه هزار دینار یکبار نمیدهند گفت من این قافله
و اموال ایشانرا بشما بخشیدم ایشان او را دعا کردند و برگردیدند و اهل قافله
ببرکت آن دو شیعه از شر او خلاصی یافتند الامیر عمید الجیوش
در تاریخ مصر و قاهره که او امیر الجیوش مصر و مالک و جبار بود و خلقی کثیر
از علما و اکابر اهل سنت را بکشت و حی علی خیر العمل را در اذان و تکبیرات
خمس را در جنازه شایع ساخت و لعن صحابه ثلاثه و امثال ایشانرا بر در و دیوار
خانهای مصر نوشت و اکثر اهل مصر در آن زمان بواسطه والیان مصر رافضی بودند
و اندکی از ایشان بر مذهب اهل سنت باقی بودند الامیر عبد الله النجاشی
در کتاب کشی از وی حکایتی روایت نموده که دلالت بیان دارد که در اول حال مذهب زیدیه
داشت و آخر بخدمت حضرت امام همام جعفر صادق علیه السلام رسید و از آن مذهب
برگردید و بمذهب حق جعفری گروید و در کتاب رجال شیخ اجل احمد بن علی النجاشی

که از اولاد عبد الله مذکور است مسطور است که عبد الله از جانب منصور عباسی
والی اهواز بود و در ایام حکومت خود کتابی بخدمت حضرت امام علیه السلام نوشت
واز آن حضرت دستور العمل که متضمن نجات باشد التماس نمود وآنحضرت
رساله که برساله نجاشی مشهور است نوشته جهت او فرستاد الامیر ابو محمد جعفر
و ... دریکی از کتب بنظر رسیده که او از امرای سیف الدوله بود و در کتاب
رجال نجاشی مسطور است که او امیر بنی شیبان بود در عراق و نزد سلطان
قدر و منزلت بسیار داشت و صحیح المذهب بود و اورا کتابیست در امامت
امیر المؤمنین و تفضیل او و اهل البیت علیهم السلام بر سایر امت محمدیه
علیه الصلوة والسلام و آن کتاب را حقایق التفضیل فی تاویل التنزیل نام
نهاده و در کتاب کشی مذکور است و مسطور است

امیر حسام الدوله فارس ابن حسان از اعاظم امرای شیعه امامیه
و غلامان عتبه علیه مرتضویه فارس میادین عدالت و دین پروری و ممارس
اخلاق خاندان حیدری بود در کتاب دمیة القصر مسطور است که در ایامی که
بواسطه موانع روزگار و مزاحمت اغیار از شرف زیارت نجف اشرف محروم
مانده بود و شوق او بجا کبوسی آن آستان ملایک پاسبان در تزاید و طغیان
بود و میخواست که عرض حال خود را نوشته مصحوب یکی از اصحاب خود فرستد

که در برابر ضریح مقدس بخوانند ابو طالب فنی که از فضلای ندمای او بود اشارتی نمود
که در آن باب ابیاتی چند غرا گفته بآن آستان عرش نشان فرستاد و آن ابیات
در احوال ابو طالب مذکور از مجالس شعر مسطور خواهد شد امیر طغرل ...
شهباز فضای فضل و کمال و شاهین تیز پرواز هوای محبت علی و آل بود
و از اعاظم امرای سلطان غازان و سلطان محمد خدابنده است رحمهم الله و چنانچه
سابقا در احوال سلطان محمد از تاریخ حافظ ابرو منقول شد امیر مذکور حامی اهل
ایمان و ماحی رسوم اهل کفر و طغیان بود و در میان شیعه دین نشو و نما یافته
و پرتو هدایت از انوار خاطر حقیقت ناظر ایشان بر چهره احوال او تافته و باعث
بر تشیع سلطان مذکور و طلب علمای شیعه از نزدیک و دور جهت تحقیق مذهب
حق منصور و مناظره فرمودن ایشان با علمای جمهور او بوده کثر الله
فی المؤمنین امثاله و احسن عاقبته و ماله الامیر ... ملقب بخانخانان
ابن سیف علی بیک ابن پیرک بیک ابن ... بیک بن علی شکر بیک بن پیرم قزلباش
از گلستان دولت بهارلو فروزنده بهاری و از دودمان حشمت میر علی شکر
برازنده شهریاری بود و طایفه بهارلو از جمله طوایف ترکمان قراقوینلو بوده اند
که سابقا شمه از احوال پادشاهان ایشان در ذیل چند دوازدهم از مجلس هشتم
مذکور شده و خان مغفور از اسباط میرزا جهانشاه است که آخر آن پادشاهان
بوده و بتفویض میرزا شاه رخ ایالت آذربیجان مینموده و بعد از آن عراقین
نیز در تصرف او بوده و چون میرزا جهانشاه بر وجهی که در تواریخ مسطور است
بر دست حسن بیک بایندری که میر الوس ترکمان آق قوینلو بود کشته شد و اکثر
ولایات او بتصرف حسن بیک در آمد و طایفه قراقوینلو او را متابعت نمودند پدر
خان مغفور برافقت محمود بیک ترکمان که ایالت ولایت کرمان نامزد او شده بود

بآنجا رفتند و بر وجهی که از تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی در ضمن احوال سلطان حسین
میرزا ابو بکر بن سلطان ابو سعید از خدمت سلطان حسین میرزا فرار نموده
بکابل رفتند و از آنجا بکیج و مکران و کرمان توجه نمود و پیر علی بیک با خیل و حشم خود
بدو ملحق شد و او را بتسخیر ملک عراق تحریص میکرد و آخر چون بسبب استقلال سلطان
یعقوب بایندری که در آن زمان والی عراق و آذربیجان بود کاری از دست
پیش نرفت باتفاق عزیمت خراسان نمودند و چون پیر علی بیک در محاربه که میرزا
ابو بکر را با سلطان حسین میرزا در نواحی استراباد واقع شد کشته گردید اولاد و اتباع
او و اصحاب او به بدخشان رفتند و خان مذکور در ولایت بدخشان تولد فرمودند و
در شانزده سالگی بخدمت بادشاه میر و رغازی همایون بادشاه رسیدند و در سلک
مقربان حضرت او منتظم گردیدند و در وقتی که بادشاه مذکور بنابر فتوری که
از استیلاء اعدا بارکان سلطنت او رسیده بود استمداد از دولت علیهٔ صفویه
نموده از ولایت هند توجه بایران فرموده و دار السلطنت تبریز با بادشاه علیین
آشیان شاه طهماسب انار الله برهانه ملاقات نموده خان مغفور با ایشان همراه
بود و چون بادشاه علیین آشیان خان مذکور را دید و بر نجابت و استعداد و اصالت
شجرهٔ آبا و اجداد او آگاه گردید در مقام آن شد که او را از خدمت همایون بادشاه
باز دارد و امیر الامرائی طوائف ترکمان را که درین مرتبه در ظل رافت و عاطفت
آن دولت علیه آرمیده بودند باو سپارد و خان مذکور حقیقت و وفا او جه اقتدار
و استعفا نموده از صاحب خود بتجویز جدائی نفر نموده بیت وفا بجسته میاموز
در دیار نکوئی ؛ جبرا تو از همه کس بیشتر نداشته باشی ؛ و این معنی باعث ازدیاد
مواد حسن اعتقاد بادشاه علیین آشیان شده او را بهمایون بادشاه سپارش
بسیار نمودند و لقب خانی بالتشریفات شاهانه و طبل و علم باو کرم فرمودند چنانکه

رفتن او بکابل

خان

خان مغفور در بعضی از اشعار خود اشعار بآن نموده اند القصه چون بمیامن الطاف ملک
علام مقتضی المرام اعلام معاودت افراختند و ملک هند را از دست اعدا خلاص ساختند
جمیع امور ملک و سپاه بخان مغفرت دستگاه مفوض گردید و از مقتضای رای
ملک آرای او هیچ احدی تخلف نمیورزید این بود مجملی از بیان رفعت دودمان خان
عالیشان و بعضی از مناقب صوری شجرهٔ طیبهٔ ایشان اما در فضایل نفسانی
روحانی جناب جنت مآب خانی لوح محفوظ کمالات انسانی و نسخهٔ جامعهٔ کرامات
سبحانی بوده اند اگرچه بحسب ظاهر افسر سلطنت بر سر مینهاد و لوای حشمت و عظمت
ترتیب میداد اما در باطن ردای فقر بر دوش و حلقهٔ سلوک در گوش داشت
رافع رایات ملت نبوی و ناصب آیات منهاج مرتضوی بود ارقام محبت آل عبا
بحکم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی چون نقش بر نگین خاتم او راسخ
منطبع و غبار کدورت اعدا بر طبق من احب لله و ابغض لله از دامن فطرت
پاکش مرتفع بود از علوم رسمیه آن مقدار که زیب و زینت حال ارباب عظمت
و اجلال گردد تحصیل نموده و در دقایق شعر و نکته دانی قصب السبق از اقران ربوده
تا خورشید طلعتش از مطلع صبح سعادت طالع و کوکب اقبالش از افق ابهت لامع
بود همواره در زوایای قلوب علما نشیمن محبتش منور و مرایای نفوس حکما نقوش
ولفریب مودتش مصور بود احسان وجود او را لازم و فیض وجود نه گوئی چون شیوهٔ
مردود ابنای زمان بتکلف و تقلید بود رای منیرش موافق احکام قضا و قدر و شمشیر
جهانگیرش مروج محراب و منبر بیت از تیغ او بجای صلیب و کلیسیا ؛ در ملک
هند مسجد و محراب منبر است ؛ آنجا که بود نعرهٔ و فریاد مشرکان ؛ اکنون خروش
نعرهٔ الله اکبر است ؛ خلق کریمش اخلاق محمدی را نشانه بودی و تواضع او
با اهل فضل از غایت خضوع مستانه نمودی بیت تواضع کند با گدائی چنان

که افتد بمستی او در کمان ∴ در زمان خان مغفور هر کاه یکی از ارباب فضل و استحقاق
و آدمی زادهای خراسان و عراق بهند می آمد بی منت وسایط او دلایل و خفت توسل
بوسایل بخدمت ایشان میرسید و از خوان فضایل و احسان او بحظی وافر و نصیبی
کامل محظوظ و بهره ور میکردید و درین روزکار کدورت آثار که متاع فضل کاسد و مزاج
زمان فاسد کشته اکر احیانا از ارباب فضل و استعداد را هوای هند در سر افتاده
و بآن صوب رو نهاده بنابر آنست که از غایت تازکی ذکر جمیل آن جلیل وجود خاقانی
الجود او را باقی کمان برده و فوت او را دور از کار شمرده و با آنکه بعد از وصول بهند
بغیر از تجرع جام ناکامی و تضییع اوقات کرامی حاصلی ندارد و لیکن چون می بینید
که ذکر مآثر و احسان خان مغفور در میان جمهور اهل هند نیز بغایت تازه است
تصور مینماید که او هم در معرض آن احسانهای بی اندازه است لاجرم بغایت پریشانی
و نهایت ملالت و حیرانی توقف جایز میدارد و دل از سواد هند بر نمیدارد
بلکه خود را در بزم آن خلاصه اهل راز در عین نعمت و نازمی پندارد بیت
بیاد بزم دوشینم دارم امشب آنچنان ذوقی ∴ که پندارم همان یار و همان بزم همان
دوش است ∴ و بالجمله ایزد تعالی خان مغفور را باصناف الطاف و انواع مکرمت
و اعطاف خود مخصوص ساخت و از خزانه و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
بنعم ظاهر و باطن متمیز کردانید چنانکه هیچکس را در امتیاز او بمزایای فضل
و استعداد و استقلال بجهات کمال هیچ شبهه نماند و آخر الامر بحسن خاتمه نیز
فایز کشته کرد عرش شهادت نشست و باوج درجات اعلی علیین پیوست فاتحه ابواب سعادات
و خاتم آن بنیل درجات ناشی از آن بود که جز دین مبین و حبل متین و منهج قویم
و صراط مستقیم اختیار نفرمود و تابع مذهب حق ائمه اثنی عشر و غلام باخلاص
امیر المومنین حیدر علیهم صلوات الله الملک الاکبر بود چنانکه بسیاری

از اشعار آبدار ایشان بآن اشعار دارد و بنابر رعایت اختصار چند بیت از یک
قصیده ایشان که در منقبت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و حسب الوصیه
در لوح قبر مبارک ایشان مرقوم کردیده مذکور میکردد بیت شهی که بکذرد
از نه سپهر افسر او ∴ اکر غلام علی نیست خاک بر سر او ∴ علی عالی والا امیر عرش
جناب ∴ که هست خسرو خاور کمینه چاکر او ∴ در مدینه علم آنکه از کمال شرف
فتاده اند سران همچو خاک بر در او ∴ ز قید خسروی هر دو کون آزاد است کسی که
از دل و جان شد غلام قنبر او ∴ محبت شه مردان مجو زبی پدری ∴ که دست
غیر کرفتست پای مادر او ∴ شها غلام تو بیرم کر از محبت تو ∴ شد آن
سلطنت ظاهری میسر او ∴ ولی بنا کدرت چو طرح نیار شود ∴ از آن چه سود
که بر چرخ سود افسر او ∴ القصه خان مغفور در شهور سنه که متوجه
زیارت حرمین شریفین بودند در نواحی کجرات بمرتبه شهادت و علو درجات
رسیدند و این عبارت که محمد بیرم شهید شد موافق تاریخ است و در سنه
حسب الوصیه نعش خان شهید را بمشهد مقدس بردند و در باغ پایین پای عرش
فرسای حضرت امام همام علی ابن موسی الرضا علیه السلام مدفون ساختند
و صفه و ایوان عالی که الحال نزهتگاه اهالی و موالی آن مشهد متعالی است در آن
مقام پرداختند و سید محمد رضوی تاریخی تاریخ بنائی آنرا بغایت خوب یافته
و در ضمن این مصرع که بر کتابه آن نوشته اند مندرج ساخته مصرع
سال تاریخش قضا ایوان بیرم خان نوشت المنبع الکریم الظریف الفخیم
مشهور بخان زمان خلف ارجمند حیدر سلطان اوزبک شیبانی است که بسبب
استبصار و اهتدا بمذهب حق اهل بیت اطهار از قوم اشرار خود جدا شده
در خدمت پادشاه علیین آشیان شاه طهماسب انار الله برهانه می بود و او حسب الفرمان

بافرزندان خود علی قلیخان مذکور و بهادرخان همراه بادشاه میرور و همیون بادشاه
شده بود و این پادشاه هوشمند آن دو برادر ارجمند را فرزند دلبند خواند
و در تربیت ایشان مبالغهٔ تمام میفرمودند تا بمراتب عالیهٔ سلطنت و خانی ترقی
نمودند و در بستان سعادات و عنوان آن درجات که جزو دین مبین و حبل متین و منهج
قویم و صراط مستقیم که مذهب ائمهٔ اثنی عشر است صلوات الله علیهم اختیار نکردند
و بالجمله خان مذکور اسم بامسمی داشت و بمواد ارقام محبت آل عبا بر لوح خاطر عاطر
مینگاشت ناصب لوای عترت سید المرسلین و خافض جناح ولای ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین بود و مجلس شریفش مجمع فضلای مذهب حق جعفری و محفل رجال فصحای
اثنا عشری بوده همه اوصاف حمیده او را لازم بود و مکارم احسان که متعدی داشت
و همه اخلاق پسندیده او را خاص بود و مکرم کرم که عام و در زیدی خلق کریمش نافهٔ
مشک ختن و فیض عمیمش غیرت فزای ذر عدن دست و دلش مجمع البحرین تیغ
حمایلش قابل نصرت بالرعب میسرة شهرین **نظم** محیطی چه گویم چو بارنده
میغ ٭ بیکدست گوهر بیکدست تیغ ٭ بگوهر جهان را بیاراسته ٭ به تیغ از جهان داد
خواسته ٭ و چون مطالب عالی شرح اوصاف و معالی او نه از آن جواهر و لآلی است
که صدف بیانش در غدیر حقیر تقریر این فقیر آید لاجرم حوالهٔ طلب بعضی
از آن لآلی بهر مثنوی که طالب غزالی در آن غواصی نموده مینماید **مثنوی** سر زند
از بحر سخن گوهری ٭ کش نه بسند بلند اختری ٭ گوهر من یافت درین کارگاه
حسن قبول از دو ولایت پناه ٭ هر دو برادر و ز یک ولایت مه اند ٭ هر دو ولی هر دو
ولایت ده اند ٭ آن بخراسان شده بارنده میغ ٭ و این زپی دین زده در هند تیغ
آن شده در ملک عجم داستان ٭ و این بهنر شهرهٔ هندوستان ٭ آن ز مروت
بشهان داده باج ٭ و این بشکوه از ملکان خورده باج ٭ آن سر شاهان قوی کردنست

و این دل شیران نهنگ فلکش ٭ گفتم از آن کوه شکن گزین ٭ نوبت آن گشت
که گویم از این ٭ ابر حیا کان کرم بحر جود ٭ تازه گل گلشن چرخ کبود ٭ خان زمان ضامن
امن و امان ٭ پیش رو مهدی آخر زمان ٭ آنکه خرد یافته منشور از و چشم
خورشید سخن نواز و ٭ دولت از و نوبت شاهی زده ٭ او بسخن کوس الهی زده
گشته لب سکه از و خنده ناک ٭ او بسخن سکهٔ مردان پاک ٭ تیغ وی اقلیم گشا
بجهانگیر ٭ او بسخن خسرو اقلیم گیر ٭ بحر خیالش که سخن موج اوست ٭ دعوتش
حبابیست که بر اوج اوست ٭ تا فلکی بر دری مینوکی ٭ بر تو معنی نگشاید بهی
انجه درین غنچهٔ مینوی اوست ٭ عرش دل و کرسی زانوی اوست ٭ کرسی او را
همه جادو فنان ٭ عرش صفت آمده زانو زنان ٭ نی بسخن از همه کس بیشتر ٭ در همه
فن از همه کس بیشتر ٭ داد گر اعیش تو جاوید باد ٭ ظل تو همسایهٔ خورشید باد ٭ بی
که شدند از ضعیفان دلیر ٭ گشت صف مور چه زنجیر شیر ٭ عقل که او نکته جاوید گفت
تاج ترا افسر خورشید گفت ٭ بخت که القاب تو بر زر نوشت ٭ تیغ ترا اسد سکندر
نوشت ٭ گشت ز تیغ تو درین بوستان ٭ نور هدی ظلمت هندوستان ٭ گشت
رسمی تو درین عقد حل ٭ صورت بتخانه بمسجد بدل ٭ بحر آفرینش توی منبع هم چرخ
ترا داده قلم تیغ هم ٭ زان که افشان شدی نور بخش ٭ کان قلم و تیغ شد ابره
درخش ٭ بنده غزالی که در آئین تست ٭ در ره اندیشه که چین قسمت کرکلکی سخت
نثار سرت ٭ یافت ز فیض لب جان پرورت ٭ ابر که او بر دریا نیاز
هرچه یاد و داد باو ریخت باز ٭ زین همه شد تا ان فریدون کلاه ٭ بخت بسوی تو مرا
داده راه ٭ زین همه جادو سخنان در سخن ٭ طبع ترا یافته استاد فن ٭ تا قلم تیز
زبان تیز نیست ٭ بر تو مرا میل کم از بیست ٭ دور خواهم شد زین خاکدان ٭ تا کنید
در رمح تو سازم که ٭ پیر شوی گر تو مرا هست امید ٭ وار چه شود موی سیاهم سفید

کرچه بخوبی عـلـم آمد سخن ٭ عرض کنم کرچه کم آمد سخن ٭ طبع فکر دکر آهنک داشت
عرصهٔ میدان سخن تنک داشت ٭ کرچه سخن جای دکر میکذاشت ٭ آن هم از این فضل و
هنر میکذشت ٭ تا سخن آوازه ده مردمست ٭ بر سر مردم فلک انجم است ٭ انجم
بخت فلک آوازه باد ٭ نام تو و نامهٔ من تازه باد ٭ کروهی که امروز آمرات بلند مرتبه
ارجمند دارند بندکی را منحصر در شرف آبا و اجداد دانند و در مروت و مردی از
از امهات اولاد باز مانند اکرچه در غوغای خیل و سپاه و طمطراق خیمه و خرکاه
با اسلاف کرام مشابهت تمام دارند و خود را بتکلف در مقام سخاوت و شجاعت
می آرند اما از خواص و مزایای ایشان بغایت عاری و بیکانه اند شعر
اما الخیام فانها کخیامهم ٭ واری نساء الحی غیر نسائها ٭ مولانا قطب الدین انصاری
شیرازی در یکی از مکاتیب خود آورده که متکلف بجوهر مباین آن باشد که تکلف
آن میکند اگر آنچه متشبع در خود باز دید میکند حقیقت شجاعت بودی انکس
شجاع بودی نه متشبع برای آنکه معنی شجاع نیست الا من قایم به الشجاعة اما او چنان
نیست بلکه چیزیست که بشجاعت میماید نه شجاعت است همچون مروارید کلی که
نه مرواریداست و جوهر او نه جوهر مرواریداست حقیقتی دیکر است و جوهری دیکر که
بمروارید میماند اکر صورة نخلی در کاغذ نکارند آن نه نخل باشد و نخلی که از موم سازند انکور
و تاریخ آن نه انکور و تاریخ باشد طلسم جانور نه جانور باشد و چون خاطر از رکالت اوضاع
متکلفان زمان بر بود بی اختیار این چند کلمه ترشح نمود امید که معذور باشند والعلم

مجلس دهم

در ذکر وزرای عظام و کاتبان کرام مخفی نماند که از مبدا اخلاف عباسیان
تا انقراض دولت ایشان هیچ خلیفه نبود که وزیری یا وکیلی یا حاجبی یا ساقی یا ندیمی
آن از اهل ایمان با و اختصاص نداشت و همچنین سلاطین خوارزم و سلاجقه که اکثر
وزرای ایشان از قم و کاشان بودند و خواجکان خراسان اکثر شیعی و مومن بودند
چنانکه بعد از این تفصیل آن خواهد نمود و بالجمله هیچ بقعه نباشد در بلاد اسلام
الا که آنجا مومنی بکرم و محتشم باشد که بالطور اعتقاد یا بسبب تقویت مومنان
و همچنانکه ابوطالب عم حضرت رسول علیه السلام ایمان خود را پنهان میداشت
و بظاهر با صنادید و اکابر قریش میساخت و بدان موافقت مدد حضرت
رسول و اصحاب او میکرد و لعنت ایشان مینمود تا او زنده بود رسول و اصحاب
با و مستظهر بودند و چون او وفات یافت جبرئیل آمد و کفت یا رسول الله
ترا اینجا ناصری نماند بهجرت فرمای تا آنکه آنحضرت چنانکه مشهور است از مکه بمدینه
هجرت نمودند و موید این مقدمه است آنچه سابقا از مختار کتاب کشی نقل افتاد
که چون حضرت امام موسی علیه السلام بعراق آمد علی ابن یقطین که از جمله
محبان خاندان بود و در سلک وزرا و مقربان خلفای عباسیه انتظام داشت بخدمت
آنحضرت رفته اظهار ملالت از کرفتاری خود در خدمت بنی العباس نمود
پس آنحضرت در جواب او فرمودند که یا علی ان الله تعالی اولیاء مع اولیاء
الظلمة لیدفع الظلم لهم عن اولیائه و انت منهم یا علی و ایضا در جواب او فرمود
که روزی یکی از موالیان اهل البیت بخدمت حضرت امام همام مهبط وحی و الهام
جعفر بن محمد الصادق علیه السلام آمد و کفت یابن رسول الله مرا معنی است طلبش سلطان
وقت و وسیلهٔ در آن درکاه ندارم بخدمت تو آمدم تا مدد یکی در آن باب فرمای
حضرت امام فرمود برخیز و بدرکاه سلطان رو و فرصت نکاهدار تا مردی چنین

وچنین میني که از جمله حجاب خاص سلطانست وسعی کن تا در خلوة خود را باو برسانی
انگاه باو بگویي که امام جعفر مرا نزد تو فرستاد و نشان بتو داد تا کاري که درین درگاه
دارم بسازي وچون آن شخص خود را بحاجب رسانید و پیغام حضرت امام را ادا
نمود از حاجب امتثال اشاره علیه نموده در انجام آن مرام اهتمام تمام بجا ئی
اورده وچون آن شخص بمقتضی المرام بخدمت حضرت امام مراجعت نمود گفت یا ابن
رسول الله آن حاجبی که تو مرا پیش او فرستادی چون نام ترا شنید از فرح
ولنشاط نزدیک بود که بي هوش شود و درحال پیش آن جبار رفت وکار مرا بر ساخت
وچنانکه مطلوب من بود مثال حاصل کرد ودوستی چنان بر درگاه دشمنان
چه کار دارد حضرت امام علیه السلام گفت حق تعالی ما را این کرامت فرموده
که هیچ سلطانی وحاکمي نباشد الا که بعضي از موالیان ما بدرگاه او ملازم ومقرب
باشد تا چون بعضي دیگر از موالیان ما را آنجا مصلحتي با یل حادث شود بتمشیت
آن قیام نماید ابوسلمه بن سلیمان الخلال الهمدانی طایفه بعد انرا خلقي بي نظیر
دال محمد را وزیری روشن ضمیر بود بلکه خادمي غاشیه بر دوش وغلامي حلقه
بگوش وهمواره از مي محبت ایشان چون خم در جوش وخروش بود ولقب
او بخلال نه از انست که سرکه فروش بود بلکه محله سرکه فروشان محل نزول آن مایه
هوش بود وچگونه سرکه فروش باشد که نوش دار و اهل هوش وانگبین
کام ناکامي محتاجان کاهل کوش بود سرکه که بخیلان بهنگام نزول میهمان در
پیشانی ازند ودر اثنای سکبای خوان داشتي وآن گره که سلفکان بوقت
سوال سایلان در ابرو دارند او بر جبین درهم وپیشانی دینار نگاشتي
صفرای تلخکامان زوایه فقر سکنجبین لطف او تسکین واطفای سورت
جوع ایشان بر شحات جود او صورت بستی باتفاق علمای اخبار ابوسلمه

خلال

خلال در سلک اکابر زمان خود انتظام داشت وپیوسته رقم محبت اهل بیت حضرت
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر لوح دل میگاشت ودر آن زمانی که
ابوسلم مروزي اظهار تشیع ناقص خود را وسیله خروج بر مروانیان ساخت
وبعضي از امراي خراسان را بتسخیر ممالک عراق نامزد کرد مکتوبی با بوسلمه نوشت
ودر ان کتاب آنروی بوزیر آل محمد تعبیر نمود وچون امراي او وولایات عراقین
را در حوزه تصرف آورده بکوفه رسیدند حسن ابن قحطبه که امارت لشکر ابوسلم
باو متعلق بود با ابوسلمه ملاقات کرده نامه ابوسلم را ظاهر ساخت وابوسلمه
اکابر واشراف کوفه را در مسجد جامع مجتمع کردانید وآن نوشته را بر مردم
خواند وعمال باطراف وولایات فرستاده متصدي اشغال وزارت شد درین
اثنا ابو العباس سفاح وبرادرش ابوجعفر منصور که تا آن زمان از وهم
مروانیان پوشیده وپنهان است بر بودند بکوفه رسیدند وابوسلمه آن جماعت را
بکوفه نشاند وصول ایشانرا با مراي خراسان درمیان ننهاد زیرا که یکی از اولاد
علی بن ابی طالب را علیه السلام داعیه داشت که بخلافت تعیین نماید بنابرین
سه مکتوب نوشته والتماس قبول خلافت کرده نزد سه تن از اهل البیت فرستاد
اول امام جعفر صادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن امیر المؤمنین حسین
علیهم السلام دوم عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام سوم
عمر بن زین العابدین اما هیچ یک ازین سه بزرگوار مسئول ابوسلمه را قبول ننمودند
بلکه امام جعفر صادق نامه او را ناخوانده بسوخت واز غرایب آنکه قبل از معاودت
قاصد ابوسلمه امراي خراسان بی منزل عباسیان برده ایشانرا از کنج اختفا
بیرون آورده ابو العباس قرار یافت بنابر میل خاطر ابوسلمه خلال باولاد
امجاد علی مرتضی علیه السلام وتعویقي که در بیعتش انگیخته بود قصد قتل او

نمود اما بی مشورت ابومسلم نخواست که بران امر اقدام نماید لاجرم برادر خود
ابوجعفر را بجهت رخصت قتل وزیر آل محمد بخراسان فرستاد و ابوجعفر منصور
چون بمرو نزدیک رسید ابومسلم شرط استقبال بجا آورده بمراسم مهمانی
قیام نمود و ابوجعفر روزی چند آنجا بسر برد و کیفیت حال را در خلوتی
بسمع ابومسلم رسانیده برین نهج جواب یافت که من و ابوسلمه از جمله
غلامان امیر المؤمنینم اگر پای از حد خود بیرون نهیم قتل ما واجب است
و ابوجعفر مقضی المرام از خراسان بازگشته چون بکوفه رسید ابوسلمه متوجه
عالم آخرت گردیده بود و بعضی گویند قبل از وصول ابوجعفر سفاح او را بقتل
رسانیده بود والعلم عند الغفور الودود **یعقوب بن داود بن طهمان**
در کتاب حبیب السیر وغیره مسطور است که داود در سلک دبیران نصر سیار
انتظام داشت وضمنا نسبت بایحیی ابن زید علوی بلکه اکثر سادات حسنی
و حسینی در طریق محبت و اخلاص سلوک میکرد و چون امام یحیی از دست اتباع
نصر سیار شربت شهادت چشید و ابومسلم خروج کرده قاتلان آنجناب را
مواخذه فرمود داود بخدمت صاحب الدعوة شتافت اما چندان التفاتی نیافت
و بعد از فوت داود ارشد پسران او که یعقوب بود در وقتی که ابراهیم ابن عبدالله
بن حسن ابن حسن رضی الله عنهم بر ابوجعفر دوانیقی خروج کرد یعقوب
در ملازمتش بود و بعد از شهادت ابراهیم یعقوب بدست ابوجعفر منصور گرفتار
گشته محبوس شد و چون مهدی بن منصور بکفالت امور جمهور اقدام نموده بر مسند
خلافت نشست او را از حبس بیرون آورده در سلک ملازمان خاصه انتظام
داد و بنابر آنکه یعقوب مردی ندیم شیوه شیرین سخن بود باندک زمانی صاحب
دیوان گشته از غایت تقرب محسود اماثل و اقران شد آخر بواسطه آنکه مهدی بی

از علویان را با او داد که بکشد و او علوی را متعرض نشده رها کرد و این معنی ظهور
یافت یعقوب را در چاه زندان کرد و شانزده سال در زندان ماند تا چون نوبت
بهارون الرشید رسید او را از چاه بیرون آورد و یعقوب را چون در آن موضع
قوة باصره نقصان پذیرفته بود در وقتی که پیش هارون آوردند گفتند بر
امیر المؤمنین سلام کن چون سلام کرد پرسیدند که بر کدام امیر المؤمنین سلام کردی
گفت بر مهدی گفتند او برحمت حق پیوسته گفت بر هادی گفتند او نیز
بعالم دیگر شتافته گفت بر هارون الرشید گفتند بلی بعد از آن هارون به یعقوب
گفت حاجتی بخواه یعقوب گفت میخواهم که در مکه ساکن باشم هارون گفت
این حاجت روا باشد دیگر چه میخواهی یعقوب گفت که کار من از آن گذشته است
که چیز دیگر خواهم آنگاه او را بجانب حرم فرستادند و چون بمکه رسید بعد از اندک
فرصتی از عالم انتقال نمود و در تذکره عبدالله بن معتز مسطور است که بشار
بن اعمی که از محدثان اهل سنت است این قطعه را که مشعر به نهایت شوکت و استقلال
یعقوب بن داود است از روی حسد در شان او گفته **شعر** بنی امیة
هبوا طال نومکم ❊ ان الخلیفة یعقوب بن داود ❊ ضاعت خلافتکم یا قوم فالتمسوا خلیفة
الله بین الزق والعود ❊ وچون آن ابیات بمهدی رسید و آن مخذول بر هجو خود
نیز دید حکم بقتل او فرمود **ابوالحسن علی بن محمد الفرات** بمقتضای کلام
ملک علام که هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج مدتی مدید بعذاب صحبت و وزارت
مقتدر عباسی گرفتار بود و او از اکابر وزرای عرب و جامع اقسام فضل و ادب
بود و بحتری که از افاضل شعراست مداح او بوده در تاریخ الوزرا مسطور است
که مقتدر بعد از کشته شدن عباس بن حسین وزارت را با ابوالحسن ابن فرات
تفویض نمود و در سنه تسع و تسعین و مائتین رقم عزل بر صحیفه حالش کشید

ابو علی محمد ابن عبد الله بن یحیی ابن خاقان را وزیر کرد اچنانکه صاحب کتاب فضایح
الروافض در مقام طعن بعضی از اکابر شیعه گفته که چون مقتدر را در سه سالگی
خلیفه کردند مادرش سیده حکم میراند و ابو الحسن فرات وزیر بود و از
سنه خمس وثلثمائة تا سنه ثلاث وعشرون وثلثمائة که مقتدر را کشتند وزارت
کرد و او چنان رافضی شریر بود که با الحاد منسوبش کردند و اورا مصادره
کرده دوازده بار هزار هزار دینار از و ستدند سوای آنچه از خانهٔ او غارت
کردند تا آنکه گفته اند که هزار رطل کافور رباحی و هفت هزار نافه مشک و چندین
رزینه و سمینه و فرش بیرون آمد و چهار پایی را خود نهایت نبود و در آن
چند سال که او وزیر بود سه بار اورا همچنین مصادره کردند و سرا ایشان بغارت
بردند و باز خلعتش میدادند ولیکن کارش میفرستادند و او در عهد وزارت
پنهان رسولان بدیلمیان میفرستاد و ایشان را بر ملک تحریض میکرد و از آنچه
نکتهها مسلمانان میر سید و شیخ عبد الجلیل رازی در دفع آن فرموده که اولا
آنچه در باب خلافت مقتدر و حکم کردن مادرش گفته راجع بطعن معتقدان
خلافت او از اهل سنت میشود زیرا که باجماع علما خاصه بمذهب اهل سنت
سه ساله خلافت را نشاید و محال است که اجماع بر سه ساله منعقد شود که او را نه
عقل باشد و نه علم و نه رای و نه اجتهاد و چون وزیرش ابو الحسن فرات باشد
و میگویند که او رافضی و ملحد بود حل و عقد او نیز درست و مرضی و مقبول
نباشد و باجماع مسلمانان زن ناقص عقل و بی علم خود خلافت و امامت را نشاید
پس بقول این طاعن لازم آید که از سه سالگی مقتدر تا وقت بلوغ و کمال عقل او
جهان خلیفه بی باشد و اتفاق است بر آن که در عهد مقتدر در جای دیگر خلیفه
ظاهر نبود پس اگر بدین الزام روا باشد که ده سال عالم بی خلیفه باشد و نقصان

نکند حکم صد و دویست سال همان باشد ولتشیع که این طاعن ناصبی در چند موضع
از کتاب خود زده است که مهدی کجاست و عالم چگونه بی خلیفه باشد ساقط گردد
و آنکه ابو الحسن را نسبت با الحاد نموده بر عالمیان ظاهر خواهد بود که ناشی از عناد است
و اما آن کثرت مال و نعمت که حکایت کرده و شرح داده خالی از آن نیست که یا
حلال بود یا حرام اگر مالی حلال بوده است بزدی وبالی و نکالی نباشد و چون از و
بستانند و او مومن باشد مستحق ثواب و عوض گردد و اگر مالی حرام بود
که مدة دوازده سال خلافت بظلم و قهر بستده و بزد و وبال و نکال آن بیشتر بر گردن
خلیفه سنیان باشد که ظالم مستخفی را بر سر مسلمانان گذارد و تمکینش دهد تا اموال
مسلمانان بناحق بستاند و جمع کند با کردن آنجا عه که اجماع بر خلیفه سه ساله بی عقل
و حکومت زنی ناقص عقل و وزارت چنان وزیری ظالم کنند و نباری باید که اگر
جماعتی گویند که امام باید که منصوص از نزد خدای تعالی و عادل و معصوم از خطا
و زلت و عالم تر و شجاع تر باشد و تمکین ظالمان و عاصیان نکند خواجه طعن
تشنیع نزند و نگوید که این مذهب رافضیان و خلاف اجماع مسلمانان و خصوصا
صدر اول و سواد اعظم است اکنون یا بآنچه ابو الحسن فرات کرد راضی باید بود
یا قایل باید شد بآنکه خلیفه که اینها کند و مجرم و مخطی گردد بامامت را نشاید
و امام منصوص معصوم باید تا تناقض بر طرف شود دیگر آنکه چون خلیفه
دیگر باره ابو الحسن فرات را بعد از عزل و مصادره خلعت داد و باز
عمل آوردند اگر این نقصان نزدیک عاقلان بخلیفه و حاکم عاید باشد که ظالمی
ملحد را این تمکین میکنند یا هم بد و عاید باشد و بالجمله آنکه گفته که وزیر خلیفه
متبدع بوده است بنقصان سنیان و خلیفه ایشان بیشتر عاید است که نقصان
رافضیان قم و کاشان زیرا که از چند قسم خالی نبود یا خلیفه خود اعتقاد

وزیر مذانسته باشد و این متعصب طاعن غالب عالمتر باشد از خلیفه حاضر
یا دانسته باشد و از خوف و تقیه مداهنه کرده باشد و بمذهب خواصه عوام
را جایز نباشد که تقیه کنند پس چگونه خلیفه روزگار تقیه و مداهنه کند
و تتمه آخر آنست که دانسته باشد که وزیر شیعی مذهب است و او را قبول
و روا داشته باشد و هرگاه خلیفه او با پیاله اصل و بجز الله فضل بدان وزیر را
راضی بوده است انکار کردن او آنرا از احمقی و جاهلی باشد هبة الله محمد بن مطلب
المعروف بابن مطلب بعد از فوت مجیر الدوله بفرمان المستظهر بالله کسوة وزارت در پوشید
و خلیفه او را ملقب بولی الدوله گردانید و در جامع التواریخ مذکور است که ولی
الدوله بمذهب تشیع و رفض متهم بوده بنا برین سلطان محمد ابن ملکشاه بوزارت
او رضا نداد و رسل و رسایل متواتر بدار الخلافه او فرستاده پیغام فرمود که چگونه
تواند بود که وزیر خلیفه وقت رافضی باشد لاجرم مستظهر رقم عزل بر صحیفه حال هبة الله
کشید و او بخدمت سلطان شتافته بوسیله سعد الملک اوجی که وزیر سلطان
بود خاطر خطیر سلطان از استرضا فرمود و سلطان نوبت دیگر وزارت
خلیفه بدو تفویض کرد بشرط آنکه از مقتضای مذهب اهل سنت و جماعت مطلقا
عدول ننماید و از ارتکاب ظلم و تعدی اجتناب و احتراز نموده اهل ذمه را
از یهود و نصاری در دیوان عمل نفرماید و هبة الله از اصفهان ببغداد رفت
و رعایت شرط مذکور بجا آورده چند گاهی بلوازم امر وزارت مشغولی نمود
بالاخره مزاج خلیفه نسبت باو متغیر شد و هبة الله این معنی را فهم کرده
از بغداد باصفهان گریخت و تا آخر ایام حیات در دیوان خانه سلطان محمد ملکشاه
اوقات گذرانید شرف الدین انوشیروان ابن خالد بن محمد القاشانی الشیعی
ابن کثیر شامی گفته که او وزیر خلیفه مسترشد و وزیر سلطان محمود غزنوی

نیز بود

نیز بود و او مردی عاقل و مهیب عظیم الخلقه کریم شیعه مذهب بود و حریری کتاب
مقامات را بنام او نوشته و در مدح او قصاید دارد و در سال پانصد و سی و دو
وفات یافت و در کتاب تاریخ الوزرا مسطور است که شرف الدین مذکور در
اقسام فضل و ادب و تبحر در لغات عرب یگانه روزگار بود و بسیاری از اوقات
شریف را در مطالعه علوم معقول و منقول صرف نمود و بر جاده تقوی و دیانت
مدة العمر ثبات قدم ورزیده و با وجود علو شان هرگز پیرامن عجب و نخوت
نگردید چندگاه بوزارت سلطان محمود و مسترشد عباسی اشتغال داشت
و بعد از شهادت مسترشد بخدمت سلطان محمود ابن محمد بن ملکشاه رفته
مدت هفت سال دیگر علم وزارت برافراشت اما بواسطه بخل و خست و کثرت
تواضع و فروتنی ریاض جاه و منصبش هرگز برشحات شوکت و ابهت طراوت
و نضارت نپذیرفت و وفور خفت و عدم تمکینش بمثابه بود که در صدر دیوان
و مسند وزارت از برای هر کس بی تحاشی قیام مینمود بنا بر آن در آن زمان
یکی از فضلا این دو بیت انشا کرد شعر مرا بر بیت بی شرم و معاند ⁂
ولی را باز نشناسد ز حاسد ⁂ برای هر کسی بر پای خیزد ⁂ تو گوئی هست
نوشیروان خالد ⁂ روزی جمعی باو سفاهت بی نهایت نمودند و او از کمال
تواضع و سلامت نفس چنانچه باید جوابی نداد و نواب درگاه وزارت گفتند که ما را
دیگر طاقت این بی حمیتی نیست جواب داد که چهل سال است که من در پناه بی حمیتی
بسر برم قطعه چون خاک باش و بهمه احوال بردبار ⁂ تا چون هوات بر همه کس
قادری رسد ⁂ چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان ⁂ تا همچو آتشت ز جهان
برتری رسد ⁂ بالجمله انوشیروان تا آخر ایام حیات بفراغت روزگار گذرانید
و در عین نیکنامی متوجه عالم باقی گردید و کتاب نفثة المصدور از جمله مصنفات

اوست مؤید الدین محمد بن محمد بن عبد الکریم القمی رحمه الله ابن کثیر الشامی
گفته که او وزیر خلیفه مستنصر بود و آخر او را با برادرش حسن و پسرش فخر الدین
احمد بن محمد و سایر اصحابش گرفت و حبس نمود و ابو الازهر احمد بن محمد ناقد را
بجای او منصوب ساخت در تاریخ الوزرا مسطور است که مؤید الدین محمد قمی بعد از
فوت مؤید الدین قصاب متقلد قلاده وزارت شد و چون ناصر خلیفه ازین مرحله
فانی درگذشت و الظاهر بالله بر مسند خلافت نشست بدستور زمان پدر آن منصب
را بمؤید الدین مسلم داشت و مؤید در زمان المستنصر بالله نیز روزی چند رایت
وزارت برافراشت مؤید الدین ابو طالب احمد بن علی بن محمد العلقمی
از اکابر وزرا و اعاظم فضلا و اسخیا بوده علمای اسلام بنام او کتب نفیسه تالیف
نموده اند و شعرا در مدح او قصاید لطیفه نظم فرموده ابن ابی الحدید معتزلی
شرح نهج البلاغه را در دو بیست مجلد بنام نامی او نوشته و هزار دینار زر سرخ
با خلعت لایق و اسب و زین فایق صله آن یافته و شیخ ابو الحسن صغانی
که از علمای اهل سنت است کتاب عباب زاخر و لباب فاخر را بنام او نوشته
و در خطبه آن فضلی که متضمن سطری از بزرگی و فضیلت بروری آن وزیر تحریر
ذکر نموده و گفته و لما کان مولانا المالک الوزیر الاعظم الصاحب الکبیر المعظم
العالم العادل المؤید المظفر المنصور المجاهد سید الصدور العالم مؤید الدنیا والدین
عماد الاسلام والمسلمین عضد الدولة تاج الملة رکن الملک ظهیر الخلافة المعظمة صفی
الامامة المکرمة ملک وزراء الشرق والغرب غیاث الوری ابو طالب محمد بن السعید
المرحوم کمال الدین ابو العباس احمد بن محمد بن علی العلقمی نصیر امیر المؤمنین
ذو الفضائل المشهورة والفواضل المشکورة والمساعی المبرورة الآثار المأثورة الوقف
علی مصالح العباد همه و لهاه الباذل فی حراسته نفائسهم و نفوسهم

ومنتهاه الذی منحت الوزارة منه قطب الامامة وحبرها واسدها وزینت به سادتها
علما بانه اعلم من وطیها واکرم من توسدها شعر ان الوزارة لم یکن کفوءً لها
الا الوزیر محمد بن العلقمی الذی :: اخضب به ربع الفضائل وکان دارسا :: واوضح سبیله
معالم العلوم بعد ان کان دارسا :: وحمیت بسیاسته المرهوبة :: ثغور الاسلام
واصبحت لفوائض مکارمه جوامع الامال واضحت بوافرها الفة بالوفقة وانافت علی
مفرق الادب سجال مواهبه الغامرة وحبت علیهم بما انالهم من منهج السابقة فاضحت
رباعه بعد الدروس عامرة فتنبهت بهم اولی العلوم وکانت راقدة وفاضت شعاب
الفوائد فیض ایادیه الغزار وکانت تلک الشعاب جامدة شعر کما قیل
قد تناهی ارانا :: کرما ما اهتدت الیه الکرام :: لازال الاسلام محروسا بعوالی همم
والایمان محمی الجناب بماضی سیفه وقلمه والرعایا فی ظل رعایته وادعین وملوک
الممالک تفضل اغاثتهم له خاضعین تقوی عنی من العلم بعد ان کانت کاسدة
واصلح بحسن نظیره لی طویة الدهر وکنت اعهدها فاسدة وشرفنی بمطالعة صحائف
وارتضاه موافاتی ولقد اسفت علی کل ساعة قضیتها فی غیر ظله وکلمة عرضتها
علی غیر فضله ووددت ان تلک الساعة لم تسعنی وعلمت ان تلک الکلمة کانت
تقول دعنی ولمن سفتی فی هذا الشرف ان یعرض فیه ذکری بعد انقضاء عصری
لم ازل افکر فیما یخلد لی مزیة الانتماء الی مکرم جنابه ویجعل لوجودی خلفا یقوم فی
الخدمة بانجاز منابه الی ان اوعز الی القدر الله تعالی فی الافاق عالی امره
وعضد الاسلام واهله بافاضة البرکة علی عمره بان ادلف فی لغة العرب
کتابا یکون ان شاء الله تعالی بیمن نقیبته وفق الارب جامعا شتاتها
وشواردها حاویا مشاهیر لغاتها واوابدها یشتمل علی ادانی التراکیب واقاصیها
ولا یغادر سوی المهملة صغیرة ولا کبیرة الا وهو یحصیها فتنهی مرسوم الشریف

علی ما کنت ارتاده وجریت فی طاقته ونوتی کرم رضاه علی ما انا معتاده
ورفعت هذه الخریدة العیذاء والفریدة العذراء الی کرم کفوء وخطب واعلم
کل ذی نهیة ولب فانه فی استحقاق زفاف عقایل نتایج العقول الیه طبقة
وفی المثل السائر وافق شن طبقه انتهی الخ از کلام صنعانی در اظهار
شطری از فضایل آن وزیر رفعت مبانی نقل افتاده وبالجمله بر هیچ یک
از ناقلان آثار ومتتبعان اخبار مخفی نیست که موید الدین انواع فضایل فطری
وکمالات کسبی داشت وهمواره رقم محبت اهل البیت بر لوح ضمیر وصفحه
خاطر میکاشت وچون مستعصم خلیفه با آنکه جور امام بحق وخلیفه مطلق
میدانست همواره ملاهی ومناهی را ورد شام وعبادت صبحگاهی مباحث
واز ضلالت وارتکاب بدعت یکساعت نمی پرداخت موید الدین از مشاهده
آن آزرده خاطری بود ودر اصلاح حال او تامل بسیار مینمود تا آنکه در سنه
خمس وستمایة میان سنیان وشیعیان بغداد تعصب افتاده آتش نزاع بالا
گرفت وپسر معتصم ابوبکر با فوجی از سپاه بحمایت اهل سنت وجماعه کرخ
بغداد را که ساکنانش شیعه مذهب بودند غارت نمود وبسیاری
از سادات را اسیر ساخته بجواری هر چه تمامتر محبوس گردانید وچون
وزیر قوی الاصل بود ودر مذهب تشیع ومحبت اهل البیت وشیعه ایشان
غلو مینمود از مشاهده این حرکت عنان ارادت از سلوک طریق دولتخواهی
برتافت وسعی واجتهاد در ویرانی اساس دولت عباسیه قرار داد
در سنه اربع وخمسین وستمایة که هلاکو خان از ممالک شرقی بقصد تسخیر
ولایت غربی نهضت نمود وخاطر از مهم ملاحده فارغ ساخت رایت عزیمت
بجانب دار السلام بغداد برافراخت وخواجه نصیر الدین محمد طوسی دران حین

از حبس ملاحده نجات یافته واز هلاکو خان انواع تعظیم واکرام دیده همراه بود لیکن
علقمی فرصت غنیمت دانسته قاصدان بخدمت خواجه وپادشاه فرستاد
وایشان را بر توجه بجانب بغداد ترغیب نمود واظهار کرد که جمیع امراء
لشکریان خلیفه را چنین تدبیر از حوالی خلیفه دور ساخته ام هر چند زودتر
رکاب ظفر انتساب متوجه این صوب گردانید که باسانی این ملک بدست
خواهد آمد هلاکو خان شرح احوال بتفصیل واجمال دانسته با لشکر گردون
احتشام وسپاه بهرام انتقام سوی دار السلام بغداد نهاد وبعد اللتیا
والتی روز یکشنبه چهارم صفر سنه مستعصم مضطرب گردیده با هر دو پسر
ابوبکر وعبد الرحمن وبسیاری از علویان ودانشمندان عزیمت ملاقات
هلاکو خان کرد وطرقوا گویان از دروازه دار السلام بیرون رفته روی
بدرگاه خان آورد وچون بیکپاس گردون اساس رسیدند خلیفه وپسرانرا
با دو سه خادم بار داد وباقی موقوف گردیدند وهلاکو در باب ابقاء وافناء
خلیفه مذکور با خدمت نصیر الدین محمد ودیگران طریق مشورت مسلوک داشته
همه بر قتل خلیفه متفق گردیدند ومستعصم را در نمد پیچیده بر زمین مالیده
بشارت وصدمت بندهای اعضای او را از یکدیگر جدا گردانیدند وشیعه
امیر المؤمنین بانتقام خون ایمه معصومین مسرور گشتند در کتاب تحفة الابرار
مسطور است که سبب انقراض دولت مستعصم عباسی وقتل او واولاد او
آن بود که امیر ابوبکر بن مستعصم سنی در محله کرخ که مسکن شیعیان بود بگذشت
وقت سحری شنید که در نماز وتر یکی دعایی میخواند که بر مزاج عصبیت امتزاج
او ناخوش آمد وبنابرین لشکر برنشاند ومحله کرخ را غارت کرد وقریب
هزار دختر از علویه وغیر ایشان بغارت بردند واسیر کردند ووزیر دار الخلافت

محمد بن العلقمی که شیعی بود چون آن حال مشاهده نمود بر آشفت و سوگند
خورد که فتنه انگیزم تا آل عباس را بدست مغول باز دهم در حال چهار طبق کاغذ
را وصل کرد و صورت بغداد را در انجا نقش فرمود و پنهانی بقاصدی امینی
داد و بپادشاه جهانگیر و خان اعظم عادل هلاکو خان ابن تولی خان بن چنگیز خان
فرستاد و در وقتی که هلاکو از جیحون گذشته بود کاغذ بوی رسید و وزیر
بتخریب لشکر عرب مشغول بود و تقویت لشکر مغول میکرد تا خلیفه و اولاد او را
بدست پادشاه جهانگیر داد تا بکشت و مکمصد و پنجاه دانشمندان را از اهل سنت
که فتوی بقتل و غارت اهل کرخ داده بودند بیاسا رسانید تا بعوام ایشان
چه رسیده باشد فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین ابو القاسم
الحسین بن علی بن الحسین بن محمد بن یوسف الوزیر المغربی شیخ نجاشی گفته
که از اولاد بلاس بن بهرام گور است و مادر او فاطمه دختر ابو عبد الله محمد
بن ابراهیم بن جعفر النعمانی است که شیخ ما و صاحب کتاب غیبة بود و حسین
را مصنفات بسیار است از انجمله کتاب خصایص در علم قران و کتاب
اختصار اصلاح المنطق و کتاب اختصار غریب المصنف و رساله در شعر
قاضی و کتاب الالحاق بالاشتقاق و کتاب اختیار شعر ابی تمام و اختیار
شعر بحتری و اختیار شعر متنبی و طعن برو در منتصف شهر رمضان
سال چهار صد و هشده وفات یافت و قاضی ابن خلکان نسب او را از جانب
پدر و مادر بهمین طریق ذکر نموده و گفته که خال او هارون بن عبد العزیز
اوراجی است که از ممدوحان متنبی بوده و ایضا تصانیف مذکوره را یاد و کتاب
دیگر که آن ایناس نام دارد و دیگر ادب الخواص باو نسبت داده و گفته که بغایت
خوش نویس بود و این همه تحصیل فضایل و تصنیف کتب و رسایل پیش از

بلوغ شصت و چهار سالگی او را میسر شده بود و نیز در تاریخ مصر و تاریخ ابن خلکان
مسطور است که حسین مذکور فاضل و عاقل و شاعر و شهم و شجاع و کافی بود در فن
وزارت تا آنکه گفته اند هیچ یک از خلفا و ملوک را وزیری چنان نبوده و این ابیات
مهیار بن مرویه دیلمی که یکی از شعرای شیعه است در مدح وزیر گفته شعر
جاء بک الله علی فترة بآیة من نبأها بعجب لن تالف الابصار من قبلها ان تطلع
الشمس من المغرب و همچنین در تواریخ مذکور مسطور است که چون حاکم اسمعیلی
صاحب مصر پدر و عم و برادران او را کشت وزیر گریخته بدیار رمله آمد و از انجا
بحجاز و از حجاز بعراق آمد و بعضی اوقات در خدمت آل بویه می بود و بعضی اوقات
در دیار بکر وزیر احمد بن مروان که امیر آنجا بود شد و در انجا اقامت نمود تا در
سیزدهم ماه رمضان سال چهار صد و هشده در میافارقین وفات یافت
و او را بموجب وصیت بمشهد اشرف نجف نقل نمودند ابو الفضل محمد بن الحسین المعروف
باستاد ابن العمید القمی وزیری نحریر جواد و مشیری در هر فن استاد بود و صاحب ابن
عباد از زمره اصحاب و عبید او و عبد الحمید کاتب مکاتب از خریدار او حسن در
حقایق علوم عربیه ماهر و دقایق حکم و فنون عقلیه بر طبع نکته دانش ظاهر بود
و در تاریخ یافعی مسطور است که او وزیر رکن الدوله بن بویه بود و در علوم فلسفی و نجوم
مهارت و توسع تمام داشت و در علوم ادبیه و ترسل در زمان خود بی نظیر بود و
کامل الریاست و جلیل المقدار بود و یکی از اتباع او صاحب بن عباد است که بواسطه
شرف صحبت او بصاحب ملقب شده و چون در کتابت و انشا ید بیضا داشت
در شان او گفته اند بدئت الکتابة بعبد الحمید و ختمت بابن العمید و جمیع
کثیر از شعرا قصد خدمت او نمودند و مدایح برو خواندند و صلات گرانمایه ازو
یافتند از انجمله متنبی در ارجان بخدمت او رسید و او را مدح کرد بقصیده که

اولش اینست شعر بارهواک صبرت ام لم تصبرا ؞ وبکاک ان لم تجر دمعک
او جری ؞ وسه هزار دینار زر سرخ باو داد و مولف تاریخ مصر و قاهره آورده که
چون صاحب ابن عباد ببغداد رفت و مراجعت نمود استاد از وی پرسید که بغداد را
چون دیدی صاحب ابن عباد گفت بغداد فی البلاد کالاستاذ فی العباد و ایضا
روایت نموده که روزی صاحب بن عباد بعد از وفات ابن عمید از در سرای
او میگذشت در بیرون آن سرا هیچ کس را ندید مگر چند نفر از خدمتکاران دون
پس این ابیات از روی عبرت بر زبان راند شعر ایها الربع لم علاک اکتئاب
این ذاک الحجاب والحجاب ؞ این من کان الدهر یفزع منه ؞ فهو الیوم فی التراب
تراب ؞ و از علی ابن سلیمان روایت نموده که گفت در شهر ری خانهٔ خراب دیدم که
سوی درگاه آن خانه بر جای نمانده بود چون تامل نمودم دانستم که دار ابن عمید است
و بر آنجا این چند بیت نوشته دیدم شعر اعجب لصرف الدهر معتبرا ؞ فهذه
الدار من عجائبها ؞ عهدی بها بالملوک راجبة ؞ قد قطع النور فی جوانبها ؞ تبدلت وحشة
بعد ساکنها ؞ یا اوحش الدار بعد ساکنها ؞ و در بعضی از تواریخ مذکور است که ابو الفضل
ابن عمید در عهد سلطنت رکن الدوله بمرتبهٔ وزارت رسید و ترقی تمام او را دست
داده بغایت معتبر گردید بمثابهٔ که دران ایام که رکن الدوله از والد ارشد خود
عضد الدوله رنجیده بود و پهلو بر بستر ناتوانی نهاده عضد الدوله اندیشید که مبادا
پدر از وی ناراضی بروضهٔ رضوان شتابد بی رخصت نمیتوانست که متوجه
ملازمت گردد و بعد از تامل قاصدی نزد ابو الفضل فرستاده پیغام داد که کدورت
مرا از خاطر رکن الدوله بیرون برده چنان کن که مرا طلب دارد ابو الفضل انگشت
قبول بر دیده نهاده دران باب سعی موفور بتقدیم رسانید و جهت اظهار عضد الدوله
مسرعی بشیراز ارسال داشت و چون عضد الدوله در بلدهٔ اصفهان بملازمت پدر

بزرگوار

بزرگوار رسید رکن الدوله باقی فرزندان را نیز حاضر ساخته ابو الفضل جشنی عظیم
ترتیب نمود و رکن الدوله اولاد و امجاد نجابت نژاد را تشریف برده رکن الدوله درین
مجلس ممالک خود را میان پسران منقسم گردانید و فخر الدوله و موید الدوله را
باطاعت و فرمانبرداری عضد الدوله مامور ساخت والله اعلم ابو الفتح علی ابن
محمد ابن عمید بعد از وفات پدر وزیر شد و ذو الکفایتین لقب یافت در تاریخ گزیده
مسطور است که ابو الفتح علی ابن محمد بن حسین وزیر رکن الدوله حسن بن بویه بود
و بزرگی او بمرتبه رسید که صاحب ابن عباد با وجود اجلال خود مدح او گفتی و بپا
بر خواستی و بر و خواندی ثعالبی در حق او گفته عین الشرف ولسانه وسیف الملک
وسنانه اشعار خوب و رسایل بی نظیر دارد ابن خلکان گفته که ابو الفتح مذکور
جوانی جلیل نبیل ذکی صاحب فضایل بود و متنبی در بعضی از قصاید
والیه خود اشعار مدح او نموده و او بوزارت رکن الدوله همواره از روی استقلال
اشتغال مینمود و چون رکن الدوله وفات یافت و پسرش موید الدوله بر سریر
سلطنت نشست ابو الفتح مذکور مدتی بدستور وزیر بود تا آنکه میان او و صاحب
ابن عباد کلفت و نزاع بهم رسید و صاحب خاطر موید الدوله را بر وی متغیر گردانید
و در شهور سنه ست و ستین و ثلثمایه او را مواخذه و مصادره و تعذیب بسیار
نمودند و حبس کردند و چون از خود نومید شد و دانست که او را خلاصی نیست
و اگرچه جمیع اموال و اسباب خود را تسلیم نماید تذکرهٔ که جمیع ذخایر و اموال
او پدر او در آنجا بود طلبید و در آتش انداخت و چون آن تذکره سوخته شد بشخصی
که بر وی موکل بود گفت هرچه میخواهی بعد ازین با من بکن که بخدا سوگند که بصاحب
تو از مال من یک دینار نخواهد واصل شد و او همچنان در شکنجهٔ عذاب گرفتار بود
تا هلاک شد و در باب خرابی آن خانواده بعضی از شعرای اصحاب او این دو بیت گفته

شعر آل العميد وآل برمك مالكم • قل المعين لكم وذال الناصر • كان الزمان يحبكم فبدا له
ان الزمان هو الخوان الغادر • وابو الفتح بجيد مدت ميش از انكه كشته شود اين ابيات
برزبان مي راند شعر دخل الدنيا اناسا قبلنا • رحلوا عنها وخلوها لنا • ونزلنا ها
كما قد نزلوا • ونخليها لقوم بعدنا • الصاحب الجليل كافي الكفاة ابو القاسم اسمعيل ابن ابي الحسن
عباد بن احمد الطالقاني صاحب دولتي كه خلعت نسب عالي رابطراز فضايل ومعالي اراسته
وطبع وقادش در رياض علوم از ازهار اصول وفروع آن دامن دامن چيده
فضل رابر ساخته راي مشكل كشايش در تدبير امور قصب السبق از اقران
واكفا ربوده وفكر معجز نمايش در نظم مصالح جمهور يد بيضا نموده لاجرم
زمانه معظمات امور بيد كفايت او داده واعنه حل وعقد وازمه قبض وبسط
مصالح عباد در قبضه اختيار او نهاده در تاريخ يافعي مسطور است كه صاحب ابن عباد
در فضايل ومكارم نادره عصر واعجوبه دهر بود تحصيل علوم ادبيه از ابن عميد وابو الحسين
احمد بن فارس لغوي صاحب كتاب مجمل اللغة وغير ايشان نموده بود وابو منصور
ثعالبي در كتاب يتيمة الدهر در حق او گفته كه عبارتي مرا ميسر نيست كه از جهت افصاح
از علو محل او در علم وادب وجلالت او در جود وكرم وتفرد او به نهايت محاسن
وجميع اسباب مفاخر لايق دانم بلك همت گفتار من فروتر است از رسيدن
بادني مرتبه فواضل ومعالي او وجهد وطاقت وصف من قاصر است از بيان اندكي
از فضايل مساعي او وبعد از ان شروع در شرح بعضي از محاسن وسطري
از احوال او كرده وابو بكر خوارزمي در حق گفته نشا من الوزارة في حجرها ودب
ودرج من وكرها ورضع افاويق درها وورثها عن آبائه كما قال ابو سعيد الرستمي في
شعر ورث الوزارة كابرا عن كابر • موصولة الاسناد بالاسناد • يروي
عن العباد ابن عباد • وزارة واسمعيل عن عباد • وگفته اند كه هيچ كس آن

عزت كه در حيات داشت بعد از وفات نيافت مگر صاحب ابن عباد كه چون او
وفات رسيد درهاي شهر ري را بستند وتمام مردم از پادشاه كه فخر الدوله
بود وامرا ولشكريان وسادات وفضلا وعامه اهل شهر بر در قصر او حاضر شدند
وانتظار جنازه او ميكشيدند وپادشاه واركان دولت همگي در عزاي او تغيير
لباس نموده بودند وچون نعش او را بيرون آوردند فرياد از نهاد جميع
حاضران برخاست وبي اختيار سر بر زمين نهاده زمين را بوسيدند وفخر الدوله
پيش پيش جنازه او با ديگر مردم ميرفت وچند روز بعزاي او اشتغال نمود
لطايف ومنشات ورسايل صاحب بسيار است از جمله آنكه يكي از افاضل زمان
باو مكتوبي نوشت در غايت عذوبت ولطافت وبسي آثار فصاحت وبلاغت
از ان ظاهر بود وچون صاحب ابن عباد از ان مطالعه كرد ديد كه اكثر منشيات
خاصه اوست كه آن فاضل در مكتوب درج كرده در جواب او اين آيه نوشت
كه هذه بضاعتنا ردت يعني اين كالاي ماست كه بسوي ما باز گردانيده شده
ودر تاريخ الوزرا مسطور است كه صاحب كافي اسمعيل بن عباد در علم وفضيلت
وفهم وفطانت وحيد عصر ويگانه روزگار بود ودر اصابت راي وتدبير واصالت
خاطر وصفاي ضمير سرآمد وزرا او كفايت آثار قطعه خجسته راي او بر
ملك راه فتنه بربستي • مبارك روي او بر خلق راه فتح بگشودي • سعادت
چشم بگشادي كه تا روي نكوش ببيند • زمانه گوش بنهادي كه تا رايش چه فرمودي
وآنجناب در ايام دولت مويد الدوله كه حكومت بعضي از ممالك عراق تعلق
بوي ميداشت رايت وزارت برافراشت وچون مويد الدوله وفات يافت
اركان دولت واعيان حضرت با يكديگر مشورت كردند كه كدام يك از اولاد بويه
را قايمقام كردانند صاحب كافي گفت كه هيچ كس يك از ملوك ديلم را استحقاق سلطنت

برابر فخر الدوله نیست اورا از خراسان طلب می باید کرد تا به تنظیم امور مملکت پردازد
و ارای امرای بر نهجی قرار گرفته سوی نیشابور فرستادند و فخر الدوله را که در پناه
حسام الدوله و ابو العباس تاش بسر می برد به پادشاهی نوید دادند و فخر الدوله از
برق رفتار و سرعت سیر استعجال کرده روی بعراق آورد و در ماه رمضان سنه
ثلث و سبعین و ثلثمائه بملک ری رسیده بر تخت سلطنت متمکن گشت و منصب
وزارت را بصاحب عباد مفوض گردانید و جناب صاحبی بواسطه خصال
حمیده و افعال پسندیده و وفور درایه و کثرت کفایت باندک زمانی تقرب
تمام یافته صاحب اختیار ملک و مال شد و در سنه سبع و سبعین و ثلثمائه
صاحب ابن عباد بموجب حکم فخر الدوله بجانب طبرستان رفت و کما ینبغی در
ضبط اموال آن ولایت کوشیده جماعه متغلبه را مغلوب و مقهور گردانید
و بفتح چند قلعه معتبر قیام نموده در سنه مذکوره مراجعت فرمود و در سنه
سبع و ثمانین و ثلثمائه آن وزیر صاحب تدبیر فرمان داد تا در جرجان چند
تنگه زدند هر تنگه بوزن هزار مثقال طلا بود بر یک جانب هر تنگه هفت بیت
نقش کرده بودند که یکی از آن ابیات اینست شعر واحمر یحکی الشمس
شکلا و صورة ... فاوصافه مشتقة من صفاتها ... و بر جانب دیگر تنگه سوره اخلاص
و لقب فخر الدوله و لفظ جرجان مثبت بود و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه جناب
صاحبی بمرض موت گرفتار گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و فخر الدوله بعیادت
رفته صاحب معروض داشت که من در ایام وزارت بقدر طاقت در رواج دولت
این خاندان کوشیدم و نام همیون پادشاه را در اقطار آفاق بعدالت مشهور
گردانیده اکنون متوجه عالم باقی شده ام اگر پادشاه بدستور معهود سلوک
فرماید برکات مساعی مشکور من بروزگار خجسته آثار عائد گردد و ترا نامی باشد

و من بدین معنی رضا داده ام که خامل الذکر باشم و پادشاه به نیکنامی اشتهار
یابد و اگر از سیرت کان حضرت امری بخلاف آنچه عرض کردم ظاهر گردد نزد
عالمیان بوضوح پیوندد که این قواعد بنیاد ساخته و پرداخته من بوده و این
صورت اساس دولت را زیان دارد و از آن خللها تولد کردد و امید میدارم که
پادشاه بقول اصحاب اغراض و مردم مفتن عمل ننماید و عنان اختیار از صوب
صواب منحرف نگرداند فخر الدوله این نصایح را بحسب ظاهر قبول فرمود اما
بعد از فوت جناب صاحبی متملکات او را صاحبی نموده اولادش را محروم
ساخت و متعلقان وزیر را مصادره کرده اموال فراوان از ایشان حاصل کرد و
در روضة الصفا مسطور است که چون صاحب ابن عباد را بنمازگاه بردند از غایة
جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش نعش او زمین بوس کردند و تابوت را از
سقف خانه آویخته بعد از مدتی باصفهان بردند و بخاک سپردند صاحب مدة
هژده سال بامر خطیر وزارت قیام نمود و آنمقدار از نفایس کتب که
او جمع کرده بود هرگز هیچ وزیر ملک صاحب تاج و سریر جمع نکرده بود چنانچه
در سفری از اسفار چهارصد شتر بار بردار کتب او را میکشیدند و صاحب
را تصانیف بسیار است از آنجمله کتاب محیط در لغت و آن هفت مجلد است و
کتاب اسماء الله و صفاته و کتاب در علم کلام که در بحث امامت آن این چند
فقره را در مدح حضرت امیر علیه السلام آورده صنوه الذی اخاه و اجابه حین
دعاه و صدقه قبل الناس و آباه و ساعده و واساه و شید الدین
و بناه و هزم الشرک و اخزاه و بنفسه علی الفراش فداه و مانع عنه و حماه
و ارغم من عانده و قلاه و غسله و واراه و ادی دینه و قضاه و قام بجمیع ما اوصاه
ذلک امیر المؤمنین لا سواه شیخ ابو الفتوح رازی گفته که نقش نگین صاحب

[illegible]

دیگر این بود شفیع اسمعیل فی الآخرة محمد و العترة الطاهرة و فاضل طبرسی
در کتاب کامل بهائی گفته که صاحب کافی زاده بهزار بیت در منقبت و تبرا
از اعادی ایشان بود و از جمله اشعار او که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
واقع شده این ابیات است شعر کان النبی مدینة العلم الذی ٭ حوت
الکمال وکنت افضل باب ٭ ردت علیک الشمس وهی فضیلة ٭ ظهرت فلم تستر
بلف نقاب ٭ لم اجک الا وتد نواصب ٭ عادتک وهی مباحثة الاسباب
و از لطایف نظم که در بیان خلوص محبت خود با آنحضرت گفته این دو بیت است
که شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود آنرا با و منسوب ساخته شعر ایا حسن
لو کان حبک مدخلی جهنم کان الفوز عندی جحیما ٭ وکیف یخاف النار من کان
موقنا بان امیر المؤمنین قسیمها و ایضا له یجب علی نزول الشکوک
وتنکو النفوس و تفضوا النهار ٭ ومهما رایت محباله ٭ فتم الذکا وتم النجار ومهما
رایت عدو اله ٭ ففی اصله نسب مستعار ٭ فلا تعذلوه علی فعله ٭ فحیطان داربیه
قصار شعر انا وجمیع من فوق التراب ٭ فدا تراب نعل ابی
تراب ٭ من وهر کس که بر بالای خاکست فدای خاک نعل بوترابیم و ایضا
یا امیر المؤمنین المرتضی ٭ ان قلبی عندکم قد وقفا ٭ کلما جددت مدحی فیکم ٭ قال
ذو النصب نسیت السلف ٭ امن مولای علی زاهد ٭ طلق الدنیا ثلثا اووفا
من ابی المطلبیر اذیا کله ٭ ولنا فی بعض هذا مکتفی ٭ من وصی المصطفی عندکم ذوی
المصطفی من یصطفی ٭ و از جمله مدایح وی این قصیده است که درباب شوق خود بزیارت
حضرت امام رضا علیه السلام گفته و شیخ اجل ابن بابویه در صدر کتاب عیون
الرضا که تالیف آن برسم تحفه صاحب نموده آنرا آورده شعر یا سایرا
زایرا الی طوس ٭ مشهد طهر و ارض تقدیس ٭ ابلغ سلامی الرضا و حط علی

الکرم رمس طینة مرموس ٭ وقد وقد حلفة صدرت ٭ من مخلص فی الولا ممسوس
انی لو کنت مالکا اربی ٭ کان بطوس الفناء تعریسی ٭ وکنت امضی العزیم مرتحلا
منتسفا فیه قوة العیس ٭ لمشهد بالزکاء ملتحف ٭ وبالسناء والسناء مانوس ٭ یا
سیدی وابن سادة ضحکت ٭ وجوه دهری بعقب تعبیس ٭ لما رایت النواصب
انتکست ٭ رایاتها فی ضمان تنکیس ٭ صدعت بالحق فی ولایتکم والحق مذ کان
غیر منحوس ٭ یا ابن النبی الذی ٭ به قمع ٭ الله ظهور الجبابر الشوس
وابن الوصی الذی تقدم ٭ فی الفضل علی البزل القناعیس ٭ وحائز الفخر
غیر منتقص ٭ ولابس المجد غیر تلبیس ٭ ان بنی النصب کالیهود وقد ٭ یخلط
تهویدهم بتمجیس ٭ کم دفنوا فی القبور من نجس ٭ اولی به الطرح فی النواویس ٭ عالمهم
عند ما ابا حثه ٭ فی جلد ثور و مسک جاموس ٭ اذا تاملت شوم جبهته ٭ عرفت
بینهما اشتراک ابلیس ٭ لم یعلموا والاذان یرفعکم ٭ صوت اذان قرع ناقوس
انتم حبال الیقین اعلقها ٭ ما وصل العهد حبل تغلیس ٭ کم فرقة فیکم تکفرنی ٭ ذلت
لما تهب بتفلیس ٭ قمعتها بالحجاج فانخزلت ٭ تحجل حتی بطیر منحوس ٭ انا ابن
عباد استجاریکم ٭ فما یخاف اللیوث فی الخیس ٭ کونوا ایا سادتی وسائطه
یفسح له الله فی الفرادیس ٭ کم مدحة فیکم تحیرها ٭ کانها حلة الطواویس ٭ وهذه
لم یبتذل قارها ٭ قد نشر الدر فی القراطیس ٭ ملک رق القریض قائلها ٭ ملک سلیمان
وعرش بلقیس بلغه الله ما یومله حتی یزور الامام فی طوس ٭ واین قطعه نیز از و
در این باب است قطعه یا زایرا قد نهضا مبتدرا ٭ اقد رکضا ٭ وقد مضی کانه البرق
اذا ما اومضا ٭ ابلغ سلامی زاکیا بطوس مولای الرضا ٭ سبط النبی المصطفی وابن
الوصی المرتضی ٭ من حاز عزا اقعسا وساد مجدا ابیضا ٭ قل له من مخلص یری الولا مفترضا
فی الصدر نفح حرقة یترک قلبی حرضا ٭ من ناصبین غادر واقلب الموالی ممرضا ٭ صرحت

عنهم معرضا ولم الكن معرضا :: تابذتهم ولم ابل ان قيل قد ترفضا :: يا جيد ارفضي
لمن نابذكم ابغضا :: ولو قدرت رزئته ولو علي جمر الغضا :: لكني معتقل بغير خطب
عرضا :: جعلت مدحي بدلا من قصده عوضا :: امانة موردة علي الرضا اليه قبضي
رام ابن عباد بها شفاعة لمن يدحضا :: وازجمله اشعار او كه تبراي اعداء
اهل البيت عليه السلام واقع شده اين چند بيت است شعر قالت
تحب معاوية :: قلت اسكت يا زانية :: قالت اسارت جوابنا :: فاعدت قولي
ثانية :: يا زانية يا بنت التي زانية :: احب من شتم الوصي علانية :: فعلي يزيد
لعنة :: وعلي ابيه ثمانية :: وبالجمله تشيع صاحب ابن عباد و اهتمام او در ترويج
مذهب اهل عدل و توحيد غاية اشتهار دارد تا انكه اهل اصفهان مذهب تشيع را
باو نسبت ميداده اند چنانكه مرويست كه در ايام حكومت صاحب ابن عباد
در اصفهان و اهتمام ترويج مذهب خود در ميان ايشان روزي شيخي از اهل
اصفهان مردي را ديد كه با خاتون خانه او مباشرت مينمايد تازيانه بگرفت و خاتون
را تاديب مينمود و خاتون چون سنيه بود لاجرم در اثنا تازيانه خوردن
ميگفت القضا والقدر يعني زنا كه شد من بنيت بقضا و قدر خداست پس
شيخ باو خطاب كرد كه اي دشمن خدا زنا ميكني و اينچنين عذر نا موجه ميگوئي
خاتون اين سخن از وي شنيد از روي درد دين فرياد بر آورد و گفت كه آه
كه آخر ترك سنت كردي و مذهب ابن عباد را اختيار نمودي شيخ از ان
سخن متنبه شده تازيانه را از دست بينداخت و عذر خواهي او نموده گفت
انت سنية حقا در تاريخ يافعي مسطور است كه وفات صاحب ابن عباد در شب
جمعه بيست و چهارم شهر صفر از سال سيصد و هشتاد و پنج در ولايت
ري اتفاق افتاد و بعد از ان او را باصفهان نقل كردند و در محله كه معروف

بباب دريه او را دفن كردند و از ابو القاسم بن ابي العلاف شاعر اصبهاني نقل است
كه گفت در خواب ديدم شخصي را كه با من ميگويد كه چرا با اين همه فضل و قدرت
كه بر شعر داري صاحب را مرثيه نگفتي در جواب گفتم كه كثرت محاسن او مرا از ان بازداشت
زيرا كه ندانستم كه كدام از يك محاسن و فضائل او ابتدا كنم و ترسيدم كه تقصير
و كوتاهي از من واقع شود و مردم چنان گمان كنند كه مر من استيفاء فضائل او كرده ام
پس آن شخص گفت بشنو و حفظ كن آنچه من در باب او گفته ام گفتم بگوي گفت
شعر ثوي الجود والكافي معا في حفيرة :: فقلت ليانس كل منهما باخيه
فقال هما اصطحبا حيين ثم تعانقا :: فقلت صحيحين في لحد باب دريه :: فقال
اذا ارتحل الثاوون من مستقرهم :: فقلت اقاما الي يوم القيمة :: وازجمله اشعاري كه
در مرثيه صاحب گفته اين دو بيت از ابو سعيد رستمي است شعر ابعد
ابن عباد تهش الي السرى :: اخو امل يستماح جوادا :: ابي الله الا ان يموتا بموته
فما لهما حتي المعاد معاد ابو محمد الحسن بن محمد بن هرون بن ابراهيم بن عبد الله بن يزيد بن
حاتم بن قبيصة ابن المهلب بن ابي صفرة الازدي المهلبي وزير باستقلال معز الدوله ابن بويه بود ابن
خلكان گويد كه ارتفاع قدر و علو همت و كثرت فيض وجود او مشهور است علم
و ادب و اهل آن را بغايت دوست داشتي و هميشه همت عالي نهمت بر احراز
موجبات ذكر جميل گماشتي و پيش از انكه بخدمت معز الدوله رسد احوال او بسيار
پريشان بود تا انكه در يكي از اسفار او را ميل بخوردن گوشت شد و قدرت
بر بهاي يك سير گوشت نداشت و از غايت شدت محنت خود اين ابيات نظم
فرموده شعر الا موت يباع فاشتريه :: فهذا العيش ما لا خير فيه :: الا موت
لذيذ الطعم ياتي :: يخلصني من الموت الكريه :: اذا ابصرت قبرا من بعيد :: وددت
انني مما يليه :: الا رحم المهيمن نفس حر :: تصدق بالوفاة علي اخيه :: و بعد از

نقاب احوال بوزارت معز الدوله رسید و اعتبار و اختیار تمام پیدا کرد و ولادت او در
بصره در محرم سنه احدی و تسعین و مایتین بود و وفات او در سال سیصد
و پنجاه و در راه واسط اتفاق افتاد و او را از آنجا ببغداد آوردند و در مقابر قریش
در مقبره نوبختیه که خانواده اهل فضل و صلاح از شیعه امامیه اند او را دفن
کردند و ابن ابی الحجاج بغدادی که یکی از فضلاء شعرای امامیه است او را دفن
کردند و ذکر او در مجلس شعرای امامیه است و ذکر او در مجلس شعرای عرب خواهد آمد
در مرثیه وزیر این ابیات گفت شعر یا معشر الشعراء دعوة موجع :. لا یرتجی
فرج السلو لدیه :. عزوا القوافی بالوزیر فانها :. بکت دما بعد الدموع علیه مات
الذی امسی الثناء وراءه :. والعفو عفو الله بین یدیه :. هدم الزمان بموته الحصن الذی
کنا نفر من الزمان الیه :. فلیعلمن بنو ابویه انه :. فجعت به الایام آل بویه ابو طاهر محمد بن
محمد بن بقیه در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که ابن بقیه در اوائل پریشان حال بود
و اول منصبی که یافت آن بود که در ایام حیات معز الدوله اشراف مطبخ عز الدوله باو
رجوع شد و بعد از آن ترقی بدیگر خدمات نمود و چون معز الدوله وفات یافت عز الدوله
در امر سلطنت استقلال یافت او را رعایت و تربیت کرد تا آنکه چون بر عز الدوله ظاهر شد
که وزیر او ابو الفضل شیرازی مذهب اهل سنت دارد و در یکی از وقایع که میان شیعه
بغداد و سنیان آنجا واقع شده بود حمایت اهل سنت نموده بود او را عزل
نمود و محمد بن بقیه را بجای او نصب فرمود و علو جاه و وسعت دستگاه او
بجائی رسید که هر شب هزار من شمع در سرکار او میسوختند تا دیگر تنعمات و تکلفات
او چه باشد و بدین قیاس راتبه سرکار صاحب او در هر باب باید نمود و در آن
ولا که میان عز الدوله و عضد الدوله بر سر امیر الامرائی بغداد نزاع بود عضد الدوله
کتابتی با بن بقیه نوشت و خواست که او را از ولی نعمتش منحرف سازد ابن بقیه

بنوشته او اقبال ننمود و در جواب نوشت که خیانت و غدر از اخلاق رجال نیست
و مع هذا بگوش آمد و لینعمت خود کاهی سخنان رکیک در باب عضد الدوله میگفت
لاجرم چون عضد الدوله متوجه بغداد شد و عز الدوله در جنگ کشته شد در حال
طلب ابن بقیه شد و او را بدست آورده تشهیر نمود و بعد از آن در پای پیل
انداخت تا قتیل او را اهلاک ساخت آنگاه او را در بیمارستان صلب نمود و ابو الحسن
محمد بن عمر بن یعقوب انباری که مصاحب و ندیم ابن بقیه بود او را بدین ابیات
لطایف سمات مرثیه گفته شعر علو فی الحیاة و فی الممات :. لحق انت احدی
المعجزات :. کان الناس حولک حین قاموا :. وفود نداک ایام الصلات :. کانک
قائم فیهم خطیبا :. وکلهم قیام للصلات :. مددت یدیک نحوهم احتفاء :. کمدکها الیهم بالهبات
ولما ضاق بطن الارض عن ان :. یضم علاک من بعد الممات :. اصاروا الجو قبرک واستنابوا
عن الاکفان ثوب السافیات :. لعظمک فی النفوس تبیت ترعی :. بحفاظ وحراس
ثقات :. وتشعل عندک النیران لیلا :. کذلک کنت ایام الحیاة :. رکبت مطیة من قبل
زید :. علاها فی السنین الماضیات :. وتلک فضیلة فیها تأس :. تباعد عنک تعییر
العداة :. ولم ار قبل جذعک قط جذعا :. تمکن من عناق المکرمات :. اسات الی النوائب
فاستثارت :. فانت قتیل ثار النائبات :. وکنت تجیر من صرف اللیالی :. فعاد
مطالبا لک بالتراث :. وصیر دهرک الاحسان فیه :. الینا من عظیم السیئات :. وکنت
لمعشر سعدا فلما :. مضیت تفرقوا بالمنحسات :. غلیل باطن لک فی فؤادی :. یخفف
بالدموع الجاریات :. ولو انی قدرت علی قیام :. بفرضک والحقوق الواجبات :. ملأت
الارض من نظم القوافی :. ونحت بها خلاف النائحات :. ولکنی اصبر عنک نفسی :. مخافة
ان اعد من الجناة :. ومالک تربة فاقول تسقی :. لانک نصب هطل الهاطلات :. علیک
تحیة الرحمن تتری :. برحمات غواد رائحات ابن عساکر در تاریخ دمشق آورده که چون

ابو الحسن آن مرتبه را نظم نمود بر کاغذها نوشته در کوچهای بغداد انداخت وچون مردم
آنرا کرفت از غایت لطافت دست بدست میکردانیدند خبر بعضد الدوله رسید
وچون آن ابیات را بر وخواندند از غایت لطافت آن ابیات را بیراسا ارزند
ویکسال در جست وجوی او بودند وپیدا نمی شد تا انکه آن خبر در ولایت ری
بصاحب ابن عباد رسید واوجهة ناظم آن شعر امان نوشت چون ابو الحسن مذکور
خبر امان صاحب را شنید اعتماد نموده بخدمت او آمد وچون وچون صاحب اورا
دید کفت تویی قایل ابیات مرثیه ابن بقیه کفت آری صاحب کفت بخوان آنرا
بر من ابو الحسن شروع در خواندن نمود وچون باین بیت رسید شعر ولم ار قبل
جذعک قط جذعا ∴ تمکن من عناق المکرمات ∴ صاحب برخاست واورا معانقه کرده
دهن اورا ابوسید واسباب سفر اورا مهیا ساخته روانه خدمت عضد الدوله
ساخت وچون بمجلس عضد الدوله اورا در آوردند با او خطاب کرد که چه چیز ترا بران
داشت که از برای دشمن من مرثیه کفتی کفت سابقه حقوق ونعمتهای که بر من داشت
خاطر مرا از فوت او غمکین کردانید ودل مرا مضطرب ساخته ومرا از جان بیرون آورد
واخر عضد الدوله اورا نوازش نموده خلعت وزر واسب انعام داد ابن خلکان
کوید که اتفاق علمای فن شعر است برانکه مانند این مرثیه کس نکفته وابن بقیه تا وقت
عضد الدوله مصلوب بود ابو العلاء بن بجشه شیخ عبد الجلیل رازی کفته
که او وزیر عضد الدوله وشیعی صحیح الاعتقاد بود وقصیده در مدح اهل البیت
علیهم السلام دارد که آخر آن این بیت است بیت سیشفع لابن بطه
یوم بجلی ∴ محاسنه التراب ابوتراب ابو غالب فخر الملک بن علی ابن خلف الواسطی
ابن کثیر شامی کوید که پدر او مردی صیرفی بود واخر کار او وزیر بهاء الدین بن
عضد الدوله شد واموال بسیار بهم رسانید وعمارتی عالی در بغداد بنیاد نهاد

وآنرا الفخریه موسوم ساخت واو بغایة کریم وجواد وباذل ونیکو نهاد وکثیر الصلوة
والصدقات بود تا انکه هر روز هزار فقیر را جامه می پوشانید واو اول کسی است
که در شب نصف شعبان وقسمت حلوا الفقرا نمود واو قایل تشیع بود ودر سال
چهار صد وهفت سلطان الدوله اورا بجهوار کشت واز اموال او مبلغ ششصد
هزار دینار ضبط شد سوای املاک واثاث ومتاع وعمر او دران وقت
به پنجاه سال وچند ماه رسیده بود ودر کتاب تاریخ الوزرا مسطور است
که ابو غالب وزیر مشرف الدوله بود وچون مشرف الدوله در بغداد خطبه بنام
خود خواند جمیع از دیالمه که محبت سلطان الدوله در دل داشتند از مشرف
الدوله رخصت طلبیدند که باهواز رفته متعلقان خود را ببغداد آورند ومشرف الدوله
دستوری داده ابو غالب را مصاحب ایشان کردانید تا تخلف وغدر نکنند
وچون دیالمه باهواز رسیدند مخالفت مشرف را ظاهر ساخته بقتل ابو غالب
مبادرت نمودند الحسن ابو الفضل بن السهلان ابو محمد الرامهرمزی
در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که او وزیر سلطان الدوله بود واو ست
که سور حایر شریف حضرت امام حسین را علیه السلام بنا نهاد ودر سال
چهار صد ودو شهادت یافت ودر تاریخ الوزرا مسطور است که ابن سهلان در
سلک وزراء ملوک دیالمه انتظام داشت واز دقایق مکر وتزویر دقیقه مهمل وفرو
نکذاشت چند نوبت بسبب او میان سلطان الدوله ابن بهاء الدین وبرادرش
مشرف الدوله جنک ونزاع قایم شد آخر الامر با یکدیکر صلح کرده قرار بران
دادند که پیچکس ابن سهلان را وزارت نفرماید ومشرف الدوله بنیابت برادر
در عراق عرب امارت نماید ومملکت فارس واهواز مخصوص سلطان الدوله
باشد وبدین قرار سلطان الدوله از عراق عرب متوجه اهواز کشته چون تستر

رسید بخلاف مقرر ابن سهلان را وزیر کردانید و لشکری در تابین او کرده
بحرب مشرف الدوله فرستاد و مشرف الدوله بعزم قتال جناب وزارت مآب را
استقبال کرده بعد از وقوع محاربه ابن سهلان منهزم بواسط رفت و مشرف الدوله
او را محاصره فرموده قحطی عظیم در حصار روی نمود چنانچه از سنگ و کربه نشان
نماند بنابران ابن سهلان از قلعه بیرون آمده بشرف دستبوس مشرف الدوله
مشرف شد و سنه ۴۱۱ مشرف الدوله نام سلطان الدوله را از خطبه افکنده باستقلال
متصدی امر پادشاهی کشت و در سنه اثنی عشر برادر دیکرش جلال الدوله که
حاکم بصره بود در خلافت سلطان الدوله با او موافقت نمود انکاه اخوین باتفاق
ابن سهلان را کرفته میل کشیدند **عمید الملک ابو نصر کندری**
ابن کثیر شامی کفته که عمید الملک وزیر طغرل بیک و رافضی مذهب بوده
شر و اذیت رئیس الرؤسا که وزیر خلیفه و سنی متعصب بود از شیعه
بغداد دفع مینموده و در تاریخ الوزرا مسطور است که عمید الملک بوفور عقل و دها
و صنوف فضل و کیاست موصوف و معروف بوده و در صنعت انشا و فصاحت
و فن استیفا و سیاقت ید بیضا مینموده و در احیای مراسم جود و سخا سعی موفور
و جهد غیر محصور مبذول میداشت و در ایام اختیار و اعتبار اعلام عدل و
انصاف برافراشت و در زمان سلطنت سلطان طغرل بیک مدت بیست سال
در کمال استقلال بانتظام مهام وزارت پرداخت و چون زمام امور پادشاهی
در قبضه درایه سلطان الب ارسلان قرار کرفت آن وزیر صاحب تدبیر را
مقید و مواخذ ساخت خواجه نظام الملک طوسی که از کمال کیاست و دوربینی
عمید الملک خائف بود باتفاق بعضی از امرا در قتل او شرائط اهتمام بتقدیم
رسانید و هر نوع سخنان پریشان معروض داشته رخصت کشتن عمید الملک

حاصل

حاصل نقل است که ابو نصر در وقتی که تن بتقدیر ایزدی داده بود سیاف را
مخاطب ساخته کفت چون ازین مهم فارغ شوی از زبان من بعرض سلطان الب
ارسلان که برسان که بسبب عنایات عمت طغرل بیک بمرتبه دولت این جهانی
و حکومت عالم فانی رسیدم و بجهة عدم مرحمت تو بدرجه شهادت و نعمت بهشت
جاودانی واصل کردیدم پس مرا بواسطه شما سعادات دنیوی و آخروی و مرادات
صوری و معنوی حاصل شده باشد و با وزیر صاحب تدبیر بکوی که در دودمان جهانیان
بد بدعتی و زشت سنتی پیدا کردی زود باشد که هرچه در باب من اندیشیدی
در حق اعقاب و اخلاف تو بوقوع انجامد و آخر الامر آنچه بر زبان عمید الملک کذشت
نسبت با اولاد و احفاد خواجه نظام الملک واقع کشت **بیت** ای دوست
بر جنازه دشمن چو بکذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود **سعد الملک آوجی**
اصل او از آوه بوده و لهذا بعضی او را آوجی نوشته و این خود سهل است که از آوه
تا ری اندک راه است قبل از آنکه سلطان محمد سلجوقی بمرتبه بلند جهانبانی رسد
نائب و کاتب و مدبر امور او بود و چون سلطان تاج شاهی بر سر نهاد منصب
وزارت را بسعد الملک تفویض فرموده او تخلق و تواضع موفور داشت و از روی
آزرم و تمکین بسر انجام مهام وزارت می پرداخت شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب
نقض در جواب طعن بعضی از طاعنان سعد الملک آورده که او شیعی امامیه
اصولی صحیح الاعتقاد بود و چون خواجکان دولت سلطان محمد سلجوقی بر وی حسد
بردند تقصیر برین کرده و سلطان را بر او متغیر ساختند تا حکم بصلب او نمود و
همان روز از آن پشیمان شده تا سه روز بار نداد و روز چهارم که بر تخت نشست
همه قاصدان سعد الملک خائف و هراسان بودند و شمس رازی شاعر
در حضرت شد و بایستاد و باواز بلند این قطعه برخواند **قطعه** تراجعل

ابوسعید بود ندیار: چوتاج از بر سر براویختی: در آویخت بایست بد خواه
شان نتوان هردو آنرا براویختی: از سعد سعد الملک خواست و از ابوسعد زین الملک
برادر او سلطان بگریست و شاعر را دسیم وخلعت فرمود و امر کرد تا سعد الملک
را بحرمت تمام دفن کردند پس هر عاقل داند که اگر سعد الملک و زین الملک ملحد بودند
چنانکه بعضی از اهل عناد توهم کرده اند چنان شعر معروف در حضرت چنان
سلطان سائس مهیب چنین قطعه نیارست گفتن و سلطان قبول نکردی
و بران صله و خلعت نفرمودی و ازین سخنان که شیخ عبد الجلیل مذکور ساخته
ظاهر شد که آنچه صاحب جامع التواریخ از الحاد و غدر سعد الملک مذکور ساخته و صاحب
تاریخ الوزرا نیز بنقل آن اقبال نموده از محض عناد و الحاد است و سخن صاحب
جامع التواریخ که از غلاة نواصب است در شان شیعه امامیه مسموع نیست و صاحب
تاریخ الوزرا اگرچه در زمان خود محتاج بتقیه و از گونه شده بود و بنابرین
اخفای تعصب خود در تسنن مینماید اما گاهی بی اختیار از و ترشح میکند
چنانکه در احوال وزیر معین الدین ابونصر احمد کاشانی مبین خواهد شد و تحقیق
آنست که همان صدر الدین خجندی قاضی اصفهان و ابوسعید هندی و شمس الدین
عثمان پسر نظام الملک که صاحب جامع التواریخ گفته که در خلاف سعد الملک
اتفاق نموده بودند از روی عداوت دینی نسبت الحاد بآن وزیر صحیح الاعتقاد
نمودند و مع هذا نظر در مناصب او داشتند و همیشه نقش عزل او در خاطر مینگاشتند
مجد الملک ابو الفضل اسعد بن محمد بن موسی البراوستانی القمی صاحب معجم البلدان گفته
که براوستان دهی است از قم و از انجاست وزیر مجد الملک ابو الفضل اسعد بن
محمد براوستانی که وزیر سلطان برکیارق ابن ملک شاه بود و بروغالب بود و لشکریان
او را متهم ساختند با آنکه با ایشان سلوک خوب مینماید و بروخروج کردند

وازسلطان

و از سلطان او را طلبیدند سلطان از روی ضرورت او را تسلیم ایشان نمود و با
ایشان شرط کرد که قصد جان او نکنند اما ایشان اطاعت نکردند و او را شهید
ساختند و تفصیل این قصه بر وجهی که در حبیب السیر مسطور است آنست
که سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات نظام الملک را عزل کرده
منصب وزارت او را بتاج الملک ابو الغنائم قمی عنایت فرمود و شرف
الملک ابوسعید کاتب را بمجد الملک ابو الفضل قمی بدل نمود و در اوانی
که برکیارق در خراسان اقامت داشت چون موید الملک را از وزارت
معزول ساخته بود لاجرم در مقام هیجان غبار فتنه گشت
و آخر بگنجه رفته سلطان محمد ابن ملکشاه که والی آن خطه بود او را منظور
نظر عنایت گردانید و موید الملک سلطان محمد را بر مخالفت برادر دلیر
ساخت تا لشکر فراهم آورده در شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمائه از گنجه
بخیال قتال بیرون آمد و برکیارق نیز متوجه برادر گشته در اثنای
راه اعاظم امرای او قصد مجد الملک که منصب استیفا داشت
نمودند بسبب آنکه مجد الملک در صدد کفایت اموال دیوان شده ابواب
منافع مقربان درگاه را مسدود گردانیده بود و مجد الملک چون سیل
بلا را متوجه خود دید بخیمه عاطفت برکیارق پناه برد و امرا گریخته خود را
در دولتخانه پادشاه انداخت و امرا او را تعاقب نموده در حوالی سراپرده
عالی صف زدند و کس نزد برکیارق فرستاده مجد الملک را طلبیدند و
او دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاده امرا او را بی حرمتی بر افراختند
و بمنزل پادشاه در آمده مجد الملک را طلبیدند و پاره پاره کردند و برکیارق
ازین جهت هراس بقیاس بخود راه داده دامن خیمه برداشت و از راه فتنان

بدار الملک ری شتافت شیخ عبد الجلیل رازی آورده که جناب خواجه شیعی معتقد
مستبصر عالم عادل بود و آثار خیرات او در حرمین مکه و مدینه ظاهر است
و در مشاهد ائمه طاهرین و سادات فاطمی احسانهای او متواتر است و احسان او تا
آن مرتبه بود که بیک قصیده بائیه که امیر معزی برو خواند هزار دینار زر سرخ
بداد و از سید سعید فخر الدین شمس الاسلام الحسینی روایت نموده که گفت
روزی در پیش مجد الملک بودم دو بازرگان غریب در آمدند یکی حلبی شیعی علی نام
بود و دیگری ماوراء النهری حنفی عمر نام و هر دو بر سلطان مبلغی قرض داشتند
مجد الملک امر نمود که تا ماوراء النهری را که عمر نام داشت از خزانه زر نقد بدادند
و علی حلبی را حواله بیکی از شهرها ساختند مردی که در پیش حاضر بود گفت ای
خداوند این عجب است که عمر را نقد میدهند و علی را نسیه گفت میدانم تا این
کار جهت آن کردم که جهانیان بدانند که در پادشاهی و معاملات تعصب روا نباشد
و اهل ذا رعایت او سنیان را نیز شامل بود و ایشان را نیز نعمت دادی و مراعات
کردی و تمکین فرمودی و الحق طایفه علیه شیعه و سادات ایشان را زاد را نجا
که حکمی باشد بهره او افزود نصیبی فزون تر از آن که قرامت را باشد و در شفقت
میان خود و دیگران فرق ننهند بلکه همه را بقدر استطاعت بخشند و چند
چنانکه این شیوه مرضیه ایشان بر مرور اعصار معلوم اهل روزگار
شده و از دیگران اکراه آثار ظاهر شده بر سیرت و سنت طریقه ایشان
رفته اند و از اینجا ظاهر شد فساد آنچه صاحب کتاب فضایح الروافض گفته که
چون ابو الفضل براوستانی در عهد برکیاروق و سلطان محمد بر مسند وزارت
استیلا یافت روزگاری کاتبی را در ری بجوانی بکر فتند و نام کاتب ابو بکر بود اما
رافضی بود و چون او را پیش مجد الملک بردند گفت ببرید او را بیاویزید

خاطران

خاطر ان گفتند ای خداوند او مردی مومن است گفت شما گفتید او ابو بکر نام
دارد و هر آینه ابو بکر کشتنی باشد و وجه فساد آنست که هیچ پادشاهی ملک
مشرق و مغرب را بجاهلی نادانی نسپارد که بی گناهی را بمجرد آنکه ابو بکر نام
داشته باشد هلاک سازد و این سخن چه صورت دارد که در حواشی و خدم او وزرا
ابو بکر و عمر و عثمان سنی و شیعی موجود بود و هفتصد غلام ترک داشت که اکثر
حنفی و سنی بودند و از آثار مجد الملک قبه حسن ابن علی است در بقیع که علی زین
العابدین و محمد باقر و جعفر صادق و عباس بن عبد المطلب علیهم السلام در آنجا
آسوده اند و چهار طاق عثمان ابن مظعون که اهل سنت چنان پندارند که مقابر عثمان
ابن عفان است او بنا کرده و مشهد امام موسی کاظم و امام محمد تقی در مقابر قریش
در بغداد هم او فرموده است و مشهد سید عبد العظیم حسنی در شهر ری
و غیر آن از مشاهد سادات علوی و اشراف فاطمی علیه السلام از آثار اوست
و از جمله آثار حسن خاتمه اوست آنکه بعد از فوز بدرجه شهادت در جوار فائض الانوار
حضرت امام حسین علیه السلام شرف قرار یافته رحمه الله تعالی استاد ابو منصور آوی
شیخ عبد الجلیل رازی گوید که استاد ابو منصور و برادرش ابو سعید
وزیران محترم صاحب جاه و مکنت بودند و رفعت ایشان از آفتاب ظاهر ترست
و اعتقاد اهل آبه معلوم است که غیر شیعی نباشند پندار رازی را در مدح آن دو
برادر بیست و هفت قصیده غراست صاحب جامع الحکایات گفته که استاد
ابو منصور در سلک وزرای سلطان طغرل منتظم بود و پیوسته بادای
وظایف طاعات و رواتب عبادات قیام مینمود هر صباح بعد از گذاردن
فریضه بامداد بر سجاده نشسته تا وقت طلوع آفتاب اوراد خواندی بعد از آن
سوار شدی و خود را بملازمت سلطان رسانیدی روزی پادشاه را مهمی روی

نقل

نموده بکاه نرکس بطلب وزیر فرستاد و ابو منصور بقرار داده بدستور اوراده مشغول بود فرستاده را جوابی نداد و چون انتظار شهریار صاحب اختیار از حد اعتدال تجاوز نمود جمعی از غمز و سعایت زبان بغیبت وزارت منقبت کشاده بوی رسانیدند که پیوسته ابو منصور بنا بر خود رائی وبی پروائی بحکم حضرت کشور کشائی التفات نمینماید و سر انجام مهام را در عهده تعویق گذاشته دیر بدیوان حاضر میکردد از استماع این سخن سلطان بغضب رفته چون وزیر بپایه سریر سلطنت مصیر رسید بانک بروی زد که چرا دیر بدرگاه عالم پناه می آئی ابو منصور جواب داد که من بنده پرور دکار ساز بازنیز دارم خود را در سلک ایستادگان درگاه پادشاه منتظم نسازم نایره غضب پادشاهی از استماع این کلمات ابدا تسکین یافت و پرتو عنایت بر حال ابو منصور تافت **قطعه** ای خوش آن دانا که پیش شاه دم گاه قهر از نکته خوش میزند نکته چون آب می آرد لطیف شاه را آبی بر آتش میزند **تاج الملک ابو الغنایم القمی** در تاریخ الوزرا مسطور است که مزاج سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات نسبت با خواجه نظام الملک تغیر پذیرفت و چون سبب آن تغیر رنجش منکوحه سلطان ترکان خاتون بود لاجرم فرمان شد که تاج الملک قمی که دیوان خاتون مذکور و وزیری صاحب تدبیر بود و با خواجه طریق عداوت سلوک مینمود بتحقیق مهمات دیوانی اشتغال نماید و بعد از اندک روزی ابو طاهر اوانی که از فدائیان حسن صباح بود خواجه نظام الملک را باشارت تاج الملک بکاردی عمر فرسای از هم گذرانید و تاج الملک وزیر باستقلال شد **شرف الدین ابو طاهر سعد القمی** در اوائل ایام شباب از بلده قم که مولد او بود طریق مسافرت اختیار کرده ببغداد شتافت و در سلک ملازمان عارض سپاه سلطان ملکشاه انتظام

یافت

یافت و در سنه احدی وثمانین واربعمائه که رعایای مرو از عامل خویش شکایت بدرگاه عالم پناه بردند خواجه نظام الملک آن شغل را در عهده شرف الدین کرده و در منشور عاملی مرو قلمی نمود که نام او را وجیه الملک نوشتند و اقرب چهل سال در بلده مرو بدان مهم اشتغال داشت بعد از آن دیوان والده سنجر گشت و چون شهاب الاسلام وفات یافت کوکب اقبال شرف الدین باوج شرف دولت انتقال کرده بمنصب وزارت سلطان رسید و او بغایت متدین و متشرع بود و در کمال حلم و وقار بامر وزارت مشغولی نمود آنکه پس از اندک مدة سه ماه بدان کار پرداخت ندای یا ایتها المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش جانش رسید و بریاض جنان منزل ساخت **قطعه** همی خوار دارین چرخ جفا کوش که بی نیشی نه بخشد شربت نوش نماید تشنگان را شربت جام ولی در خاک ریزد کاه آشام صاحب جامع التواریخ گوید که مرقد شرف الدین در جوار روضه جنبه امام هشتم علی ابن موسی الرضا علیه السلام واقع است و در نواحی مشهد قریه وقف مزار آن وزیر نیکو نهاد **ابو الحسن جعفر بن محمد بن قطعیه** ابن کثیر الشامی گفته که او یکی از وزراء و منشیان عراق و شیعی صلب شدید النطاق بود و چون تشیع او شایع بود روزی یکی پیش او آمد گفت که دی شب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بخواب دیدم و مرا فرمود که نزد ابن قطعیه برو و باوی بگوی که ده دینار بتو بدهد پس ابن قطعیه اندیشه نمود که مبادا آن شخص آن خواب را جهة گول زدن او دروغ بسته باشد لاجرم جهة تحقیق حال از وی پرسید که این خواب را در چه وقت از شب دیدی گفت در اول شب ابو الحسن گفت من آنحضرت را در آخر شب بخواب دیدم و مرا گفت که هرگاه مردی بچنین و چنین صفات نزد تو آید

واز توجه چیزی طلب نماید او چیزی مده پس آمد دیگر ابرام نمود و در و بر او خانه خود
نهاد وزیر را چون ازان تانی وادام و ترک الحاح و ابرام رایحه صدق بمشام
رسید او را طلبید و نوازش نمود و از اشعار او این چند بیت مذکور می شود

قطعه

ولما سیرت الناس اطلب منهم :: اخا ثقة عند اعتراض الشداد
وفکرت فی یومی سروری وشدتی :: ونادیت فی الاحیاء هل من مساعدی
فلم ار فیما سائنی غیر شامت

معین الدین ابو نصر احمد الکاشانی

شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح او را از وزرای شیعه شمرده
وگفته که آنچه از آثار حسنات او و برادرانش بهاء الدین و مجد الدین از مدارس
و مساجد و پل و رباطها و مشاهد و مظالم و صلات واقع است این کتاب
احتمال آن نکند و آخر معین الدین بتیغ ملاحده شهید شد و در کتاب تاریخ الوزرا
وغیره مسطور است که معین الدین ابو نصر کاشانی بزیور انواع فضایل
نفسانی و اصناف کمالات انسانی محلی بوده و از افعال ردیه و اوصاف دنیه
مانند عجب و نخوت و کبر و حشمت خالی بود خال او ناصح الملوک عزیز الحضرت ابو طاهر
اسمعیل که در سلک اکابر مشاهیر کاشان انتظام داشت بسبب وفور جود
و سخاوت و کثرت عطا و مروت تخم مهر و محبت در اراضی دل اصحاب دولت
کاشت و در ایام سلطنت سلطان ملکشاه خواجه نظام الملک نیابت امیر قماج
را که از جمله اعیان مملکت بود بدو تفویض فرمود و روز بروز عزیز الحضرة
از درجه بدرجه ترقی مینمود تا مهم بدانجا انجامید که ولایت کاشان تمام مسوغات
او گردید و او چهار ساله خراج برعیت بخشیده و اصحاب بیوتات قدیم را بصلات
گرانمایه و تفقدات کریمانه بنواخت و قروض وام داران را ادا کرده در کاشان
و نطنز و زنجان و گنجه دار الشفا و مدرسه ساخت چون سلطان ملکشاه
رخت هستی بباد داد سلطان برکیارق تاج سلطنت بر سر نهاد امیر ایاز که از
جمیع ارکان دولت بمزید تقرب امتیاز داشت بطمع اموال کاشان عزیز
الحضرت را بجوار حضرت عزت فرستاد و با وجود آنکه والد معین الدین ابو نصر
اکثر اوقات عزیز باصناف طاعات و عبادات صرف مینمود و همواره اولاد
را از تکفل امور دیوانی و ملازمت درگاه سلطانی منع میفرمود معین الدین
بمقتضای کلمه الولد الحلال یشبه الخال بملازمت سلاطین مشغولی کرده در زمان
سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه منشی و مستوفی ممالک شد و روز بروز قرب او
ازدیاد پذیرفته در ان اوقات که سلطان سنجر از مملکت عراق بجانب خراسان
بازگشت حکومت بلده ری بتعلق بمعین الدین گرفت و چون او از شیوه
کفایت و اخراج اموال دیوانی از رعیت وقوفی تمام داشت متعاقب و متواتر
نقود نامعدود و اجناس بی قیاس بخزانه سلطان سنجر فرستاد و بارسال
تحف و هدایا جذب خواطر خوانین میکرد و چون سلطان رقم عزل بر صحیفه
حال محمد بن سلیمان کشید فخر الدین طغان بیک را باستحضار معین الدین نامزد
گردانید و فخر الدین بمملکت ری رفته معین الدین را بوفور مراحم سلطانی
و صنوف عواطف خاقانی مستظهر و امیدوار ساخت و معین الدین حسب الحکم
متوجه خراسان گشته بهر ولایت که رسید اهالی آنجا را معمور بجر عاطفت و احسان
گردانید و بعد از اصول بمرو شاهجان سلطان با او خلوت کرده در باب بعضی
از مهمات و مصالح مملکت طریق مشورت مسلوک داشت و معین الدین بکمال کیاست
همه را بر نهج صواب جواب گفته این معنی موجب ازدیاد عقیده سلطان شد

بیت

جانان چو زدی خنده ولب بگشودی :: مهر و کرم بر سر مهر افزودی

و در روز سیم حکم همایون صادر گشت که معین الدین در منصب وزارت

دخل نماید معین الدین از تکلیف آن امر خطیر استعفا نمود سلطان نظام الدین
ابن محمود بر انقوش و مقرب الدین جوهر خادم را نزد او فرستاد و پیغام
داد که ظاهرا تو از منصب وزارت بدان سبب استعفا می نمائی که من بعضی
از وزرای سابق را مغضوب گردانیده ام صورت حال آنست که من در
اوائل ایام سلطنت این منصب را بفخر الملک ابن نظام الملک دادم و زمام امور
مهام ملک و مال در کف کفایت او نهادم فخر الملک بحسب تقدیر ایزدی بر دست
فدائیان بی ایمان شهید شد و بجهان جاودان شتافت و من بر فوت
او تاسفها خورده پسرش شهاب الدین محمد را قائمقام کردم و من یازده سال
از روی استقلال آن مهم را بوی گذاشتم و چون از و خیانتها خصوصا در خزائن
آل سبکتکین بحیز ظهور آمد و دست قضا او را بعالم عقبی فرستاد آنگاه
هم از قرابتان خواجه نظام الملک شهاب الاسلام عبد الرزاق طوسی را
صاحب عهده آن امر ساختم و او با وجود تحلی باصناف علم و فضیلت در ایام
وزارت برکاری چند اقدام نمود که هیچکس از اجلاف عوام بر امثال
آن مهام قیام ننماید مع ذلک طریق عفو و اغماض شعار خود ساختم تا عبد
الرزاق وفات یافت پس شرف الدین ابو طاهر که بصفت امانت و دیانت
مشهور و معروف بود این مهم را متعهد نمود او هم در عنفوان اوان وزارت
درگذشت و تغاربیک محمد بن سلیمان وزیر گشت چون عدم قابلیت و استحقاق
او بر عالمیان وضوح تمام یافت عزلش بر ذمه همت پادشاهانه واجب نمود
اکنون بحمد الله سبحانه و تعالی که ترا اهلیت این کار بسیار است و مرا بر
امانت و دیانت و صنوف کفایت و درایت تو اعتماد بی شمار باید که بعنایات
بی غایت و مرحمت بی نهایت ما مستظهر و امیدوار باشی و هیچ نوع

وغدغه بحواشی خاطر راه ندهی بیت نیک اختری که بوسه برین آستان
دهد :: زودش سپهر بر بدولت نشان دهد :: معین الدین چون این سخنان
عدالت آئین را استماع نمود انگشت قبول بر دیده نهاد و روز دیگر خلعت وزارت
در بر افکند و سلطان او را بانعام دوات زرین و طبل و علم مفتخر و مباهی ساخت
و معین به تنظیم امور ملک و مال بر سبیل استقلال پرداخته بارتفاع اعلام
عدل و انصاف و انخفاض رایت ظلم و اعتساف مهما امکن قیام نمود در اقطار
و اطراف جهان مدارس و خوانق و بقاع نفاع بسیار بنا فرموده
و قری معمور و مستغلات موفور از خالص مال خویش خریده وقف گردانید
و در اواخر ایام حیات فرمود تا در اکناف ممالک و امصار منادی کردند که هر کس
بمعین الدین وزیر بر سبیل رشوت و خدمت و بر جهة نقدی یا جنسی داده باشد
بوکلای او رجوع نموده عوض ستانند و قضاة و اکابر ولایات را طلبیده از ایشان
التماس فرمود که درین باب مساعی مشکور بتقدیم رسانند و چون آن وزیر صاحب
تدبیر در آئین دینداری راسخ دم و ثابت قدم بود پیوسته سلطان را بر قلع
و قمع ملاحده ترغیب و تحریض مینمود اسمعیلیه از صولت سلطان
و تدبیر وزیر متوهم گشته دو فدائی را بطویله معین الدین فرستادند تا بخدمت
ستوران آن دستور عظیم الشان قیام نمایند و بوقت فرصت او را
بعز شهادت رسانند و آن دو فدائی چند گاه در اصطبل جناب وزارت
پناه بسر بردند تا ملازمان آن آستان را بر ایشان اعتماد پیدا شد و در روز
نوروزی که وزیر جهة پیشکش سلطان تحف و هدایا و تبرکات ترتیب
مینمود احتیاطا فرمود که اسپان خاصه را بنظر آورند تا هر کدام که مناسب
دانند بطویله سلطان فرستد آن دو فدائی دو اسپ ابلق تند پیش آوردند

وآن اسبان بایکدیکر اغاز جنگ کرده چون خدام وزیر بجای کردن آنها مشغول شدند
فدائیان بیک ضربت کار آن خواجهٔ نصفت نهاد را بدرجهٔ علیای شهادت
رسانیدند **قطعه** فلک کو دیر مهر و زود کین است ٭ درین حرمان سرا کار وی
اینست ٭ هر اختر که روشن چراغیست ٭ نهاده بر دل آزاده داغیست هزاران
داغ هست و مرهمی نیست ٭ وزین بی‌رحمی بجز بی‌غمی نیست ٭ ز سوزش کس دمی از غم
نیاسود کزان ورز غمها ماتم نیست ٭ مخفی نماند که صاحب تاریخ الوزرا اهتمام
خواجه معین الدین مذکور را در قلع و قمع ملاحده ترغیب و تحریض مینمود مبنی
بر رسوخ او در مذهب اهل سنت و جماعت داشته و کفته که چون آن وزیر
صایب تدبیر در مذهب اهل سنت و جماعت راسخ بود بوسیلهٔ سلطان را بر
قمع و قلع ملاحده ترغیب و تحریض مینمود و مولف کوید که این سخن او در حق
آن خواجهٔ مومن کاشی ناشی از آنست که اهل بر آن که صاحب تاریخ الوزرا داخل
در مذهب ایشانست از سنیان خود مسلمانان تعبیر میکنند و چون آن تعبیر
بحال کثیره استعمال در خاطر او بر وجهی استقرار یافته که کویا غیر از اهل سنت
در امت محمدی مسلمان نیست لاجرم خیال کرده که هر که در صدد قمع و قلع ملاحده
شود باید که سنی باشد بنابرین خیال کرده که خواجه مذکور از اهل سنت
است و ندانسته که هر کاشی از اشنائی اغیار متحاشی بلکه در مقام تبرا ایشی است
وقد کاشف العواشی **فخر الدین طاهر بن الوزیر و معین الدین الکاشی**
اول در ایام سلطنت سلطان ارسلان ابن طغرل ابن محمد بن ملکشاه بر مسند وزارت
نشسته بسر انجام مهام فرق انام قیام و اقدام نمود و امور مملکت را در سلک استقامت
انتظام داده در بسط بساط عدالت اهتمام تمام فرمود و دران ایام حاکم ولایت ری امیر
عیلیار و معین الدین الساوی المستوفی بملازمت سلطان رسیده نسبت باتابک

شمس الدین ایلدکز که پدر حسبی سلطان بادشاه نشان بود و با فخر الدین طاهر
در مقام عذر آمدند و فخر الدین بر سکالش بد ایشان اطلاع یافته در خلوتی کیفیت
مقصد معاندان و حقیقت حسد و شر ایشان را بر طبق عرض نهاد و سلطان سخنان
وزیر صایب تدبیر را بسمع رضا اصغا نموده حکم فرمود تا امیر عیلیار را بقلعهٔ
جیحون بردند و معین الدین ساوجی را مواخذه و معاتب ساخته آنچه در حوزهٔ تملک
داشت از وی بستدند و بدین سبب مرتبهٔ جناب وزارت مآب حشمت از دیاد
بذیرفته روزی چند در کمال استقلال بدولت و اقبال بکذرانید آنگاه در عنفوان
جوانی و علو قدر و نفاذ فرمانی بواسطهٔ اصابت عین الکمال جهان فانی را وداع
کرده رخت بریاض جاودانی کشید **بیت** درین بستان که جائی بی‌جنجی نیست
کیاهی بی‌لقا تر زادمی نیست **معین الدین ابن الوزیر مختص الدین**
بصفت وقوف و کاردانی و مهارت در سر انجام مهام دیوانی موصوف و معروف
بود در اوایل ایام وزارت او دولت آل سلجوق بنهایت انجامید و سلطان تکش خوارزمشاه
بر عراق استیلا یافته سلطان طغرل در معرکهٔ قتال بعز شهادت رسید و تلک
الایام نداولها بین الناس **الصاحب الاعظم شمس الدین محمد الجوینی الملقب بصاحب دیوان**
شمس آسمان رفعت و امارت و بیت القصیدهٔ دیوان حشمت و وزارت
بود چنانکه قاضی القضاة نظام الدین اصفهانی در مدح او کفته **شعر** ما الناس
الا کالقریض و انما ٭ بیت القصید و صاحب الدیوان ٭ شمس الممالک تزدهی اقطارها
وبها دوست الملک والایوان ٭ جناب صاحبی از اولاد امجاد ابو المعالی جوینی است
که امام طائفهٔ شافعیه بوده و حق سبحانه و تعالی خواجهٔ مذکور را مظهر آیهٔ یخرج الحی
من المیت نموده و بمذهب امامیه هدایت فرموده و پدران او تا ابو المعالی همکی متقلد
مناصب بلند و مراتب ارجمند بوده اند [illegible] ارشد خواجه شمس الدین محمد

باستیفای دیوان سلطان محمد خوارزمشاه اشتغال داشت و در زمان سلطنت سلطان
جلال الدین نیز بهمان منصب منسوب شده رایت نیکنامی برافراشت و پدر بزرگوار آن
جمشید کشور عز و جلال و خورشید سپهر فضل و افضال خواجه بهاء الدین محمد سر
دفتر اکابر ایران آمد و در ملازمت سلاطین مغول بهمان منصب پدر مشغولی کرد
مشکور السعی والاثر گشت و چون هلاکو خان از جیحون عبور نموده ممالک ایران را تا
سرحد مصر در حوزه تصرف آورد منصب وزارت را من حیث الاستقلال
بمهر سپهر فضل و کمال خواجه شمس الدین محمد تفویض فرمود و الحق جمال حال آن خواجه
پسندیده افعال بحلیه انواع مکارم اخلاق و اصناف محاسن شیم مانند وفور کرم
و سخاوت و کثرت و فطنت و فصاحت و اصابت رای و تدبیر و انشراح
صدر و انفتاح ضمیر محلی و آراسته بود و در تمشیت مهم وزارت و رواج و رونق
درگاه سلطنت چون آصف برخیا آثار ید بیضا مینمود بیت آصف ار آن ملک را
ضبط اینچنان کردی که او :: کی کجا کردی سلیمان مدح انگشتری :: و در زمان هلاکو خان
که ابتدای استیلای مغولان بر ممالک ایران بوقوع میپوست در محافظت دین مبین
و تقویت شرع سید المرسلین کمر سعی اجتهاد در میان جان بست بیت گشت
پشت شریعت نبوی :: به قوی از مساعی تو قوی :: و چون هلاکو خان فوت شد
و سریر خانیه بوجود اباقا خان ازدیاد مواد استسعاد یافت عنایت و صیور خاقانی
بیشتر از پیشتر درباره وزیر عالی گهر مبذول فرموده آفتاب سعادت
و اقبال بر چهره احوال او می تافت امضای حسام بهرام انتقام و اجرای
خامه عطارد انتظام بدستور سوابق ایام بحسن اهتمام او مقرر داشت و اختیار ملک
و مال در تمامت احوال برای صواب نما و فکر مشکل گشای باز گذاشت و آنجناب با وجود
جلالت قدر و انفاذ حکم نسبت بارباب علم و فضیلت در غایت تواضع و خلق بود

و در انتظام و اجلال اصحاب دانش و کمال بسیار مبالغه میفرمود و از رشحات
سحاب انعامش غنچه آمال این طائفه در چمن اقبال بشکفت و از زلال غمام افضالش
نهال امانی این طبقه در گلزار روزگار نشو و نما پذیرفت امتیاز افاضل از اراذل و دانا
از جاهل در زمان وزارتش پیدا و ظاهر گشت و بیمن اعتنا و حسن اهتمامش
سپهر بی مهر از سر ایذای فضلا و قصد جفای علما تحاشی در گذشت بیت
نهال باغ دولت در بر آمد :: جفا و خار محنت بر سر آمد :: در تمامت ممالک ایلخانی جهة
ضبط اموال و متوجهات دیوانی نواب کافی تعیین نمود و ایشانرا بانفتاح ابواب
صلات و صدقات بر ارباب استحقاق و اصحاب حاجات امر فرمود لاجرم
درگاه عالم پناه او را امرا و حکام انام و اعیان خراسان و عراقین و آذربایجان و شام و روم
ملاذ و ملجا ساختند و همگنان آستان اقبال آشیان او را مقصد حاجات و کعبه
مرادات و کارساز اهل راز و قبله بر صاحب نیاز شناختند شعر
جنابه مثل روضات الجنان :: ومنه منال غایات الامانی :: از سر امرا ان جهان
و گردن کشان دوران هر کس که با او دم مخالفت زد و قدم از شارع موافقت
بیرون نهاد قوه دولت صاحبی او را غریق دریای حیرت ساخته روزگار
باد افراه کردارش را گوشمال بسزا داد بیت چون نیز هر که گشت ازو برای
عاقبت :: خود را از تیر تو چو هدف خاکسار یافت :: آورده اند که با خواجه بهاء الدین
که فوق الظهر و عضد الیمین صاحب دیوان است و در لباس حیات بود و جناب دیوان
روی تراجع نهاد و روزگار جفاکار ابواب پریشانی و عذاب بروی آنجناب و
برادرش صاحب علاء الدین عطا ملک بگشاد بیت بر جویبار روضه امید ما نهم
سرسبز تازه هیچ نهالی نیافتم :: مهر منیر راوه مستنیر یابی و صحت محاق در وقایع
نیافتم وکیفیت آن واقعه چنان بود که مجد الملک یزدی ولد صفی الملک ابو المکارم

[illegible]

که در سلک وزیرزادگان اتابکان یزد انتظام داشت بسببی از اسباب از اتابک
یوسف شاه یزدی رنجیده باصفهان شتافت و ملازمت خواجه بهاء الدین محمد اختیار
کرده چون او را بغایت نازک مزاج و تندخوی یافت بخدمت خواجه شمس الدین
مبادرت نمود و صاحب سعید بعضی از اعمال و اشغال دیوانی در عهدهٔ او کرده
مجد الملک چنانکه می باید بسر انجام آن مهام اشتغال نمود بالآخره جناب صاحبی
امارات نفاق در ناصیهٔ احوال او مشاهده فرمود و سعایهٔ حساد و مدعیان
شده عیار اعتماد و خلوص اعتقاد وزیر نیکونهاد نسبت باو تغیر یافت
مجد الملک هرچند شفعاء الکینه عرضه داشتهای نیازمندانه فرستاد
بجائی نرسید و دیگر منظور نظر التفات جناب صاحبی نگردید **قطعه** مردم
فتنه جوی را هرگز همدم و هم نشین نباید ساخت مردم چشم را که فتنه
کنند فی المثل از نظر توان انداخت بالجمله مجد الملک قرین یاس
و حرمان شبی بروز و روزی بشب میرسانید و نزد امرا آمد شد نموده
اساس معرفت مستحکم می گردانید و پیوسته احوال ملک و مال معلوم میکرد
و شرح تفصیل آنرا بر لوح خیال در قلم می آورد در اثنای آن اوقات روزی
مجد الدین اثیر که نایب خواجه علاء الدین عطاملک بود بتقریبی شمهٔ
از عظمت پادشاه مصر و کثرت لشکر آن دیار تقریر نمود مجد الملک راه
خیانت یافته بوسیلهٔ یکی از معتبران بعرض آباقاخان رسانید که مجد الدین
اثیر که از جملهٔ مخصوصان برادر صاحب دیوان است بنابر اشاره و
استصواب اخوین با مصریان زبان یکی دارد و پیوسته در مجالس زبان
بمدح سلطان مصر میگشاید از استماع این حدیث نایرهٔ خشم شهریار اشتعال
یافته فرمان داد که تا مجد الدین اثیر را در شکنجه کشیدند و بعد از آن هرچند

که او را ایذا نمودند بمدعای مجد الملک مقر نیامد او را تسلیم صاحب سعید کردند جناب
صاحبی چون عناد مجد الملک را بدین مثابت مشاهده فرمود او را نامزد ضبط اموال
سیواس کرده مبلغی کرامند در بارهٔ او انعام فرمود مجد الملک بنابر آنکه مبانی
حرکت شنیع شده بود بمجرد این استمالت بر جانب صاحب اعتماد نکرده همچنان گرد
مقدمات مکر و حیل برآمده انتظار فرصت میکشید و بأعدای صاحب سعید محبت
و مودت میورزید تا در زمانی که آباقاخان متوجه خراسان گشته بقزوین نزول فرمود
و شاهزاده ارغون خان بعز نیابت پدر قایم شد مجد الملک بوساطت یاجی
که در سلک نواب شاهزاده انتظام داشت در مجلس ارغون خان راه یافته بعرض
رسانید که هر سال آنمقدار مال که از مجموع ممالک محروسه بخزانهٔ عامره میرسد
حاصل املاک خاصهٔ صاحب دیوانست که بر سبیل خیانت از اموال پادشاه خریده
و مع ذلک در کفران نعمت کوشیده با سلاطین مصر و شام طریق محبت و اخلاص
مسلوک میدارد و برادرش علاء الدین عطاء الملک ملک بغداد و عراق عرب
را ملک خود تصور کرده بدستور ملوک ذوی الاقتدار تاج مرصع جهت خویش
ترتیب داده واگر خان گیتی ستان مرا بر تربیت ترتیب سرافراز گرداند بر صاحب
دیوان ثابت میسازم که قریب چهار هزار تومان اموال پادشاهی املاک بنام خود
خریده و آن نقود و جواهر و گله و رمه قریب هزار تومان دیگر در تحت تصرف دارد و بنابر
آنکه معلوم نموده که من بر معایب او اطلاع دارم اینک منشور ضبط و حکومت سیواس
بنام من نوشته و مبلغی کرامند بر سبیل رشوت فرستاده شاهزاده ارغون این
سخنان پریشان را بسمع رضا اصغا نموده در خلوتی شمهٔ ازین معنی بعرض
پدر رسانید آباقاخان بر زبان آورد که بافشای این سر مبادرت منمای تا بر سبیل
تدریج و تانی درین مهم شروع کرده شود **نظم** مکن در مهمی که داری شتاب

رزاق ماهی عنان برمتاب ٭ که اندر تانی زبان کس بدید ٭ زتعجیل بسیار خجلت کشید
و بعد از اندک زمانی ان وقوع این قیل و قال مجد الملک در مجلس پادشاه باستقلال
راه یافت بی واسطه کلمات مذکور را بعرض رسانید و تقریر مجد الملک در ضمیر
پادشاه جایگیر شده مزاج همایون نسبت بصاحب سعید تغیر پذیرفت و مجد
الملک منظور نظر کیمیا اثر گشته اباقاخان بعد ازان مجلس او را بدست دریاغای
کاسه داشت و از احوال تمامی ممالک و خرابی و آبادانی بلاد و دیار استفسار
فرمود و او بعبارت روشن کیفیت آن حالات را خاطرنشان خان
گیتی ستان کرده یرلیغ نافذ شد که مجد الملک مشرف جمع و خرج ممالک محروسه
بوده محاسبات چند ساله مفروغ دارد و از شاهزادگان و امرا و مقربان
هیچکس در مهم او دخل ننماید و علاوه این احکام که پیش ازین هیچ یک از
سلاطین نداده بود عنایت فرمود القصه مهم مجد الملک در یکلحظه که پرتو عاطفت
ایلخانی بر وی افتاد شبنم صفت از حضیض انحطاط روی باوج ارتفاع
نهاد غلامان پرپوش با جامهای زرکش بر اسپان تازی و بادپایان شامی
و حجازی سوار ساخت و خرگاه چهل سری و بارگاه اطلس ششتری تا ذروه آسمان
ایوان کیوان برافراخت قطعه ز روزگار همین حالتم پسند آمد ٭ که خوب
و زشت و بد و نیک در گذر دیدم ٭ برین صحیفه مینا بخانه خورشید ٭ نگاشته
سخنی خوش بآب زر دیدم ٭ که ای بدولت ده روزه گشته ایلیان همعنان
برق و بادشتافتند و صاحب سعید و نیکخواهان از شر مکر و کید دشمنان
که بر هدف مراد ایشان آمده بود خبر یافتند لاجرم کوه اندوه بر خاطر کردون
شکوه جناب صاحبی استیلا یافت و روی از تدبیر امور دیوانی و سرانجام
مهام سلطانی بیکبار برتافته دران اوقات مجد الملک این رباعی گفته نزد اباقا

فرستاد رباعی در بحر غمم توغوطه خواهم خوردن ٭ یا غرقه شدن یا گهر آوردن
خصمم تو نبی فوبست خواهم کردن ٭ یا سرخ کنم روی بدان یا کردن ٭ صاحب دیوان
چون آن رقعه مطالعه نموده در جواب این رباعی در سلک نظم انتظام داد رباعی
بر عوبر شاه چون نشاید بردن ٭ بس غصه روزگار باید خوردن ٭ این کار کیا
در میان نفس دادی ٭ هم سرخ کنی روی بدان هم کردن ٭ القصه چون صاحب
دیوان قرین وحشت و دهشت بنظر آباقاخان رسید پادشاه زبان
عتاب برکشاده گفت که سالها کمر خدمت بر میان بسته پدر ما را کوچ داده
و منظور نظر عنایت گشته و چون تخت سلطنت بوجود ما زینت یافت
بیشتر درباره تو عاطفت بحیز ظهور رسانیده و ضبط اموال جمیع ممالک
محروسه را برای و درایت تو مفوض گردانیدیم و امروز مجد الملک تقریر میکند
که تصرف و تقصیر تو بسیار است و خرابی مملکت خانی و تضییع اموال سلطانی
بی شمار صاحب دیوان که جام جهان نمای اقبال بود از خشونت مقال بر
صعوبت احوال استدلال نمود و مجال تکذیب محال دانسته بتلقین ملهم سعادت
و تایید عقل و مرشد بدایت فصیح جنان و فصیح بیان زبان برکشاد که سر و مال
و تن و جان و خان و مان فدای جان خان باد و فور نعم و ایادی پادشاهی
را احسان پنهان نتوان داشت و انوار ذره پرور خورشید ضیا گستر نابوده
که توان انگاشت بر آئینه دردولت ابد پیوند من و برادر و فرزند ستدیم
و دادیم و برداشتیم و نهادیم و خوردیم و بردیم و چیزی در خدمت درگاه سلطانی
و چیزی جهة صدقات ثبات دولت صرف کردیم و انچه امروز در تحت تصرف
از ضیاع و عقار و املاک و اسباب و نقود و دواب و عبید توالیه از خوان
انعام پادشاه است و هرچه خاطر خواه بندگان درگاه عالم پناه باشد عین

صمیم القلب بآن همراه است بیت خواه صلای خوف ده خواه بشارت امان
هر چه مراد تو بود هست مراد من همان ‌ هرگاه فرمان شود و هر وقت که مصلحت
باشد بهر که اشارت نافذ گردد تسلیم رود و بهیچ وجه در هیچ حال توقف
و اهمال ننماید و تا از زلال حیات قطره در جام زندگانی باقی باشد بیک قبا میان
بخدمت بسته زبان دعا خواهم گشاد بیت تا جام اجل در ندهد ساقی عمر
دست من و دامان تو و باقی عمر ‌ آباقاخان سخن دان چون این سخنان
دلنشان استماع فرمود نسیم عنایت از گلشن رحمت وزیده غبار نفار از
خاطر دریا آثار محو نمود و اصناف الطاف خسروانه درباره خواجه شمس الدین محمد
تازه گردانید و منصب وزارت بدستور معهود بدو مفوض داشت
و نوبت دیگر جناب صاحبی بدرجه اعتبار رسید و صاحب سعید سجدات
شکر بجای آورده بایفای نذور و صدقات قیام نمود و رسولان باطراف و
جوانب فرستاده از تجدید عنایت آباقاخان اعلام فرمود از جمله رقعه
که ببرادر عالی گهر خود خواجه علاء الدین عطاملک نوشته مصدر بدین
آیه ساخت که قوله تعالی یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من
المکرمین و این بیت را ردیف آیه کرد که بیت امروز بحمد الله فارغ دلم از
دشمن کاندر دل تنگ من جز دوست نمیگنجد ‌ القصه چون مجد الملک دید که مکاید
او در شان صاحب آصف نشان چندان تاثیری نکرد در غمز و سعایه برادرش
علاء الدین عطاملک سعی نمودن گرفت و نایب او مجد الدین اثیر را بفریفت تا او
برابر صاحب علاء الدین آمده آغاز تقریر کرد و فرمان آباقاخان باخذ و قید
عطاملک صادر گشت چون خواجه شمس الدین محمد نازکی آن مهم مشاهده
نمود ببرادر پیغام داد که هر چه مقرر آن گویند قبول کن و بهیچ وجه

سخنان ایشان را انکار ننمائی و بعد از گفت و گوی بسیار صاحب علاء الدین محمد
مبلغ سیصد تومان قبول فرمود و مع ذلک معاندان خورسند نگشتند و
و مهم بجائی رسید که محصلان او را به سلاسل و اغلال کرده بعد از جبر می آوردند
و بانواع شکنجه و عذاب معذب میداشتند تا بهر چه داشت وقایه جان خود
ساخته بفروخت و بحال تسلیم نمود و معاندان بمجرد مطالبه اکتفا نکردند و صاحب
را بمصادقت و موافقت حکام مصر و شام متهم گردانیدند و یکبار دیگر
آن عزیز مصر خوبی در خواری افتاد در آن اوان آباقاخان بهمدان شتافته
مجد الملک از غایت اعتبار و اختیار کس ببغداد فرستاد تا صاحب علاء الدین
را بیارند و آرند و محصلان او را بابند گران همراه داشته متوجه گشتند در آن
اثنا در عشرین ذی الحجه سنه ثمانین و ستمایه آباقاخان وفات یافت و در
ربیع الاول سنه احدی و ثمانین تکودار بن هلاکوخان که ملقب بسلطان احمد بود بر تخت
خانیت نشسته انوار عدالتش بر جناب اهل اسلام تافت و اول حکمی
که فرمود آن بود که ایلچیان بهمدان فرستاد تا خواجه علاء الدین عطاملک را از قید
خلاص داده باز دو آوردند و تمام امور ملک و مال را من حیث الاستقلال در کف
کفایت صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد نهاد و او را بیشتر از پیشتر بعواطف
خسروانه و عوارف پادشاهانه نوازش نمود و کرت دیگر بار به بغض و حسد
در کانون درون مجد الملک اشتعال یافته بارغون خان عرضه داشت کرد که صاحب
دیوان پدر بزرگوار شاهزاده را بزهر هلاک ساخت و چون میداند که من
بران سر وقوف یافته ام اکنون قصد سر من دارد و سعد الدین برادر زاده مجد
الملک بر مضمون این عریضه مطلع گشت و بنا بر آنکه از عم خود رنجیده بود
بخدمت خواجه شمس الدین محمد آمده صورت مکاتبه را باز نمود و این حدیث

بعرض سلطان احمد رسیده حکم فرمود که مجد الملک را مقید و مغلول کردانیدند
وایضا یرلیغ نافذ کشت که آنچه در زمان اباقا خان بزجر از علاء الدین عطاملک کرفته بودند
باز دادند خواجه علاء الدین عطاملک کریخته بودند باز دادند خواجه علاء الدین بسمع
اشرف اعلی رسانید که هر نعمتی که ما و برادران در مدة ملازمت یافته ایم از فواضل
صدقات حضرت سلطانیست و حالا من بنده بهر را درین قرلیسای ایشان حکم
واشارت کرد تا آن اموال بقیاس که بار دو آورده بودند حضار درکاه پادشاه
از یکدیکر بربودند انکاه از موافقت جلال حکم لازم الامتثال صدور یافت
که امرای عظام بهر سنتش مهم مجد الملک مقداری از پوست شیر بیرون آمد که بزعفران
و شنجرف سطری چند نامفهوم بران نوشته بودند و چون اتراک منکر سحر می باشند
ازان نوشته خایف کشته دران باب قیل و قال بسیار واقع شد آخر الامر بافتوای
قامان و بخشیان بران مقرر کشت که تعویذ را باب آغشته عصاره آنرا مجد الملک
بیاشامد تا نتیجه سحر بد و عاید کردد مجد الملک از قبول این معنی ابا و امتناع نموده
و او را کمان بود که آن نوشته را شیخ عبد الرحمن دوست صاحب دیوان در میان
متاع او پنهان کرده و در ضمن آن کیدی است القصه کناه بر مجد الملک ثابت کشت
اما سونجاق بهلو یان بقتل او رضا نداد و مقارن انحال سونجاق بهلو بر بستر ناتوانی
نهاده شیخ عبد الرحمن بعیادت او رفت و مبالغها نمود تا سونجاق بکشتن مجد الملک
راضی شد انکاه او را بملازمان خواجه علاء الدین سپردند خواجه علاء الدین محمد از
غایت سلامت نفس و حسن خلق میخواست که بموجب کلمه العفو عند الاقتدار
من علو الاقتدار عمل نموده در زمان قدرة قامت مجد الملک را بخلعت عفو بیاراید
مثنوی چون ملک دار کرد او بخشش :: از کرم لطف ترا داد بخش :: پیش تو هر کس
که کنه کارتر :: عفو کناه از تو سزاوارتر :: اما جمعی از مخلصان حقیقی و انصار

(در حاشیه:) مشغول باشند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده
دران انشا در سیاق نموده شد مجد الملک

واعوان صاحبی کفتند بر همکنان روشنست که این مدبر در ایام اقتدار هیچ
دقیقه از ایذا و آزار فرو نکذاشت و در روزکار اعتبار مطلقا جانب حق و خلق
را مرعی نداشت امروز اکر مخلص او صورت بندد بر آیینه باز عالمی را در شرخه
ظلم و شکنجه جور کرفتار کند فرصت فوت نباید ساخت و اصل دشمن را از
بنیاد باید انداخت بیت سنک در دست و مار بر سر سنک :: نزد دانش
بود فسوس و درنک :: ناکاه اعوان صاحبی مجد الملک یزدی را از مجلس بیرون
آوردند و بیک طرفة العین بزخم شمشیر و خنجر او را پاره پاره کردند و هر عضوی
از اعضای او را بمملکتی فرستادند و قلوب رعایا و عجزه که از دست ظلم او
بجان آمده بودند تسلی دادند سرش ببغداد رسیده مدتی بر دار اعتبار بود
پایش آن شوم قدم الشیراز و دستش را بعراق برده یکی از فضلای
بیت نظم نمود بیت میخواست که او دست رساند بعراق :: دستش
رسید لیک دستش برسید نقل است که شخصی زبان مجد الملک را
بصد دینار خریده و بتبریز برد و این رباعی از اهل طبع در قضیه او بسلک
نظم در آورد نظم روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی :: چون بنده
ملک و مال توفیر شدی :: اعضای تو هر یکی کرفت اقلیمی :: فی الجمله بیک هفته
جهان کیر شدی :: مرد عاقل آنکه بجاه و حشمت و نیل چند روزه کامرانی
و دولت خود را در ورطه هلاکت نیندازد و در دار دنیا نفس نفیس را
هدف تیر ملامت و در سرای عقبی بدن عزیز را مستحق عقاب عقوبت
نسازد رباعی کر قسمت که رسیدی بدانچه میطلبی :: کر قسمت که شدی آنچنانکه
می بایی :: نه هر چه یافت کمال از پیش بود نقصان :: نه هر چه داد ستد باز جیج
مینایی :: القصه چون مجد الملک رخت هستی بباد فنا داد سلطان احمد نوبت

دیگر صاحب علاء الدین را حکومت بغداد فرستاد و خواجه عطاملک هر چند
با خود قرار داده بود که بقیهٔ عمر در گوشهٔ منزوی بوده پیرامن امور
سلطنت نگردد و عذر ایام گذشته و تدارک عمر ضایع گشته بجا آورد بیت
چند روزی که درین مرحله مهلت داری :: خوش برآسای زمانی که زمان این همه نیست
اما چون عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه او را از عرقاب بلی شماتت
اعداء و دیگری هلاکت نفس بی همتا نجات داده خلاص ساخت و خصم حاسد
و دشمن معاند را با هرچه از اموال او گرفته بود و آنچه در مدت حکومت حاصل
کرده باو عنایت فرموده از بنیاد بر انداخت هر آینه در مذهب شریعت و مروت
و فتوت رد فرمودن و منع آن جایز نبود بنابران از اعتنائی آن امر خطیر
و خطب کبیر احتراز و اجتناب نتوانست نمود بالجمله خواجه شمس الدین محمد
صاحب دیوان و برادرش بار دیگر از روی تمکن و استقلال زمام امور ملک و مال
را بدست آوردند و در تقویت دین متین و تمشیت مهام علمای شریعت
سید المرسلین سعی و اجتهاد موفور کردند و نسبت باهل فضل و هنر لطف
و مکرمت بی نهایت ظاهر نمودند و عجزه و رعایا بوفور عدل و احسان خوشدل و شادمان
گشته در مهاد امن و امان آسودند شعر آرام یافت در کنف عدل و حسن
و طیر :: آسوده گشت در حرم امن انس و جان :: در خلال این احوال شاهزاده
ارغون خان جوشی را بدرگاه سلطان احمد فرستاده قصهٔ تقریر مجد الملک
و اشتعال نایرهٔ غضب اباقاخان و رجعت دولت صاحب دیوان داده
انکه خواجه شمس الدین محلکا داده که از نقد و جنس و ضیاع و عقار هرچه در قبضهٔ
ملک و اقتدار اوست همه تعلق با ایلخان دارد و هروقت فرمان شود و هرگاه که مصلحت
باشد هرکه اشارت نافذ گردد بی مجال تاخیر و اهمال سپارد و اکنون التماس از

مخصوصان

مخصوصان کریاس پادشاهی آنست که صاحب را مصاحب جوشی بدین جانب
فرستند تا آن سخن پرسیده و سلاح و یراق آن دیده بتکچیان از حقیقت
حال بواجبی استفسار نمایند سلطان از استماع این سخنان دانست که غرض
ارغون خان مال صاحب دیوان نیست بلک قصد جان او دارد و در جواب فرمود
که امهات مهمات مملکت را حسن تدبیر ضمیر وزیر در حیطهٔ کفایت میدارد
اگر او از درگاه عالم پناه غیبت نماید مصالح و ملک در محل اهمال و صدد اختلال
می آید و برسول و نامه ملاطفت التفات نفرمود و جوشی قرین یاس و حرمان
باستان ارغون خان مراجعت نمود و این حکایت موجب شکایت گشت و
وصورت عداوت ارغونی از پرده پوشی در گذشت و نشانها باطراف ممالک
فرستاد که اسباب صاحب را بتصرف نواب اینجانب گذارند و گماشتگان
او را از شروع در مهمات و معاملات آن بکلی باز دارند و چون شاهزادهٔ عالیجناب
در حوالی عراق اقامت داشت عراقیان هراسان گشته هرکس از وکلای
صاحب آنچه در قبضهٔ اختیار او بود بتصرف گماشتهٔ ارغون خان باز گذاشت
و شاهزاده بنفس نفیس بجانب مدینة الاسلام بغداد خرامید و عمال و متصرفان
اعمال آن دیار را از چاشنی انتقام جرعه چشانید و در اوایل سنهٔ ثمانین و ستمائة
با لشکر خاصه عازم بلاد شرقی گشت و بسرعت تندباد بداعیهٔ فتنه و فساد
بران بلاد گذشت بهمه درین اندیشه که سریر سلطنت پایدار از قبضهٔ اقتدار عم
نامدار بچه تدبیر بیرون آرد و شب و روز درین فکرت جانسوز بیقرار که سلطان
احمد را چه شان از میان بر دارد و چون پرتو اجتماعی بر ضمیر انور سلطان افتاد
و در اواخر سنهٔ مذکوره جهة اخذ و قید کسان ارغون خان ایلچیان بغداد فرستاد
و بصاحب دیوان بکار سازی جنود نصرت نشان مشغولی فرمود و بسیاری

از اسباب وادوات جنگ وحرب والات ایام طعن وضرب ترتیب نمود
وشاهزاده ارغون در غره صفر سنه ثلاث وثمانین وستمایه متوجه آذربیجان
گشته در صحرای اخواجه میان او والیناق که مقدمه سپاه سلطان بود مقابله
ومقاتله افتاد ولشکر ارغون خان شکست یافته شاهزاده شجاعت
شعار عنان فرار بصوب قلعه کلات انعطاف داد والیناق متعاقب بدان
نواحی رسیده وشاهزاده را که از قلعه بپایان آمده بود دیده اسب خنک
بطریق پیشکش گذرانید وباتفاق بقلعه رفته بایکدیگر سخنان گفته الیناق
بانواع نصیحت ارغون خان را از جانب سلطان ایمن گردانید چون شاهزاده
بغیر از تسلیم رای وبیرون از توکل چاره ای نیافت مصحوب الیناق بطرف
اردو شتافت ودر خوجان باستان سلطنت ایشان رسیده سلطان
بعد از انتظار بسیار شاهزاده را بار داد واورا در آغوش مهربانی کشیده
روی بر روی نهاده بحکومت مملکت خراسان امیدوار ساخته جهت سکون
برادرزاده خرگاهی تعین فرمود واوروق برادر بوقا را با چهار هزار سوار
بمحافظت آن خرگاه امر فرمود وروز دیگر سلطان مایل بصحبت حرم محترم
گشته رایت عزیمت برافراخت والیناق را جهت کوچ دادن اردوی حیات
شاهزاده ارغون خان بصوب ممات معین گردانید بیت بیخبر زانکه نقشبند
قضا در پس پرده نقشها دارد بعد از رفتن سلطان بوقا یفوت برادر
خود که رتبه تقدم داشت بر صفحه ضمیر شهزادگان وامرا انگاشت که احمد
ازروغ چنگیزخان را ویران ساخته از بنیاد بر انداخت وراية عزت
مسلمانان را بر تعلیم صاحب دیوان تا ایوان کیوان برافراخته مصلحت آنست
که بلاجور ابخانی والحمد را از سریر سلطانی بردارند واین مهم وقتی قیست یابد که

ارغون

ارغونخان را از حبس چون در از صدف بیرون آرند همه را این رای صواب نموده
مقرر شد که چون زمانه نماند دل اهل عصیان تاریک گردد این اندیشه از حیز قوة
بفعل رسد بدین قرار مصرع چون چرخ بلند از شبه تاج کرد بوقا نزدیک
بخوابگاه ارغونخان رفته دامن خرگاه را چون حجاب شرم وآزرم برداشت ارغون
از بستر استراحت باضطراب بی نهایت برجست چه تصور نمود که موسم
وداع حیات وزندگانی است وبوقا دست اورا گرفته از خرگاه بیرون آورد
وقضیه مواضعه را بر نهج مسطور بشرف عرض رسانید وبهمان لحظه موافقان
ایشان جمع آمده بر بادپایان برق رفتار سوار گشتند وبجانب اردوی الیناق
تاخته اورا در خانه بشب یافته پاره پاره کردند افغان شب محشر وفزع روز اکبر
آن شب مشاهده افتاده اکثر خواص ومقربان سلطان احمد گشته گان
الانجا عبر مرکب فرار سوار شد واز عقب سلطان شتافته در وقتی که حیاد
فرسنگ از اسفراین گذشته بود بدو رسید واز عقب خروج ارغون وحادثه
شبخون وانقلاب روزگار وقتل اعوان وانصار شمه بیان نموده سلطان
ازین خبر موحش مضطرب ومشوش شده روی بجانب اردوی مادر خود قوتی
خاتون که در سراب بود نهاده ودر هر منزلی فوجی از امرا وسرداران از
خدمتش تخلف جسته بجانب دیگر میشتافتند بیت بهر کامی زکاری
دور میماند ز محنت آیتی مسطور میخواند وصاحب دیوان چون بجاجرم
رسید الاغی چند بدست آورده بر جناح استعجال متوجه اصفهان گردید از
واعیان آن بلده شرط استقبال بجا آورده بخدمات لایقه توسل جستند
وجناب صاحبی منهیان باطراف وجوانب فرستاده متفحص اخبار می بود وچون
تحقیق پیوست که ارغون خان در اردوی قوتی خاتون سلطان احمد را بگرفت

آورده و مانند دل اهل اسلام پشت او را شکسته و خود بر مسند خلافت نشسته
صاحب دیوان را بر خاطر گذشت که از اصفهان بشیراز متوجه هرموز شده براه دریا
بار خود را بدیار هند رساند و روزی چند که از حیات باقی باشد در آن مملکت
بفراغت بگذراند باز از صولت قهر مغول اندیشیده بر خاطر گذرانید که اگر
نفس خود را ازین غرقاب فنا بر ساحل نجات توان انداخت فرزندان و متعلقان
و نواب و گماشتگان را در آتش خطاب و بوتهٔ ایذا و عذاب نتوان گداخت
مدة سی سال در کمال عظمت و استقلال گذرانید و صبح نشاط ایام شباب
بشام غم انجام مشیب رسانیده اگر چرخ بد عهد بموجب عادت خویش آغاز
بیوفائی و میل جفاکاری نماید پیداست که از متانت تدبیر و فروغ رای منیر
چه بندد و چه گشاید انسب آنست که دست امید در دامن توکل استوار
داشته بر کرم پادشاه اعتماد نمایم و التجا بدرگاه عالم پناه برده از اندیشه
انواع اذی و ملال و نزول و ارتحال باز آیم اگر نسیم عنایت از مهب الطاف پادشاهانه
وزیدن گیرد و ارغون خان از سر جریمهٔ ناکردهٔ من درگذرد مصرع
زمشک بوی زخورشید منت نور بدیع ‌ والا باری چند کس را از محنت
شکنجه و تعذیب خلاص داده باشم آنگاه کلمهٔ شریفهٔ و افوض امری الی الله
بر زبان گذرانید و بصوب اردوی ارغون خان جهة استمالت صاحب دیوان
ارسال داشته بود بدان جناب رسیدند و گفتند پادشاه جهانیان میگوید
که چون خدای جاوید مرا بر دشمنان ظفر داد تاج خانی و افسر جهانبانی
بر فرق مبارک من نهاد کشاده جمیع ارباب جرائم را بخشیده و رقم عفو و
اغماض بر جرائد خطایای همگنان کشیده اگر صاحب دیوان بخدمت آید بمزید
الطاف اختصاص یابد و نشانی مشتمل بر امثال این سخنان ظاهر گردانیدند

و خاطر شریف صاحبی از استماع این کلمات اطمینان یافته بسرعت برق
و باد قطع مسافت نمود تا در جمعهٔ دهم رجب سنه ثلاث و ثمانین و ستمائة باردو
رسیده در وثاق بوقا نزول فرمود روز دیگر بوقا او را بپایهٔ سریر اعلی
برده ارغون خان صاحب سعید را بنواخت و بتفویض منصب وزارت امیدوار
ساخت و صاحب زمین خدمت بوسیده و دعای دوام دولت پادشاه رسانیده
بمنزل خود باز گشت چون روزی چند برین قضیه گذشت و نزد همگنان
بوضوح انجامید که خواجه شمس الدین محمد بدستور معهود مباشر سرانجام
مهام وزارت خواهد بود فخر الدین مستوفی و حسام الدین حاجب از غایت
بغض و عداوت با بوقا گفتند که با وجود دخل صاحب دیوان در امور ملک و مال
حکومت تو رواج و رونق نخواهد گرفت و اگر چه خواجه روزی چند تملق نماید
هرگاه متمکن گردد ترا نیز مثل سایر امرا بی اختیار خواهد ساخت بیت
دشمن چو بدست آمد و فرصت داری ‌ زنهار که از دست خودش نگذاری
ور بگذاری و دست یابد بر تو ‌ سودی نکند ندامت و غمخواری لاجرم در خلوتی
بوقا زبان ملامت بر ارغون خان دراز کرده گفت کسی که در بارهٔ پدر پادشاه
بد اندیشیده و بر کفران نعمت اقدام نموده او را از زهر بدر از وی نیکو خدمتی
چگونه توقع توان داشت ثبات دولت پادشاه و فنای وزیر بدخواه قرین
یکدیگر است او را زنده نمی باید گذاشت بیت چو فرصت یافتی بر خصم غدار
مکن تقصیر مغزش را برون آر ‌ بنابران ارغون خان حکم فرمود که صاحب
دیوان را موقوف بر غو آرند و امرا همت بر تحقیق آن مهم گماشتند آنگاه آنجناب
را بموجب فرموده دستها بسته ببر دیوان حاضر گردانیدند و جهانیان
فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند که در ارزاق خلایق را جز البته اند

وخاطر بی نوایان ومسکینان راچون دل هنرمندان بجه جهت شکسته اند خواجه
شمس الدین محمد درجواب اهل بغض وحسد کفت تقصیرات وتصرفات
بنده که اصحاب غرض بعرض رسانیدند یکی راصد اعتراف می آرم آما ز
تهمت اندیشه غدر وخیانت نسبت باحضرت ولینعمت مطلقا علم وخبر ندارم
بیت نه بر زبان گذرانیده ام نه بر خاطر :: نه از عقیدهٔ من بنده که هرگز آن
بوداست :: طاقت لسان وفصاحت بیان هیچ فایده ندارد مصرع
باحکم خدا دم مسیحا چه کند :: وحکم شد که بنیاد فضایل ومعالی را خراب
کنند وسرچشمه جود وسخا را سراب کردانند خواجه چون دانست که خلاص
ممکن نیست غسلی بجای آورده دوکانه از بهر یکانه حقیقی بگذارد ومصحفی را که
همراه داشت برسم تفال بگشاد واین آیه برآمد که ان الذین قالوا ربنا الله
ثم استقاموا تتنزل علیهم الملایکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة
التی کنتم توعدون لاجرم خاطر از علایق فارغ ساخته در مقام
تسلیم کفت مصرع هرچه آید از تو خوش خواهی شفا خواهی الم :: ونماز دیکر
دوشنبه چهارم شعبان سنه مذکور در موضع اهر از سرپنجه جلاد قهر
شربت شهادت چشید ومحنت سرای دنیا را وداع کرده رخت بجنت
اعلی کشید رباعی تیغ کشیده بر همه این چرخ کوژ پشت :: کو
صد هزار شاه وکدا را بزهر کشت :: چون عاقبت فناست جهان دورنک را
سهلست خوب وزشت اکر بزم باورشت :: آورده اند که مجد همکر
که فاضل ودانشمند وبی نظیر وقت خود وملک الشعرا عراق وفارس
ومعاصر شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی بود در مرثیه آن وزیر صاحب
سعادت این رباعی را انشا کرد وشیخ سعدی آنرا شنیده وکریسته

ومجد را بران تحسین وتعریف کرده وآن اینست رباعی از فتق شمس
از شفق خون چکید :: مه روی بکند زهره کیسو ببرید :: شب جامه سیه کرد دران ماتم و
صبح برزد نفس سرد کریبان بدرید :: ودیکر این قطعه در سلک نظم کشیده نظم
خدایکان زمین وزمان یکانه دهر :: کریم وسرور مرحوم خواجه دوران :: جهان پناه
سکندر نژاد وعالی قدر :: پناه وقوة اسلام صاحب دیوان :: بعهد دولت
او روزکار کرد بنیاد :: زداد دادن محمود وعدل نوشروان :: بسال ششصد
وهشتاد وسه بخط دهر :: شهید کشت دوشنبه چهارم شعبان :: بدیده
ویدهٔ افلاک مثل او هرکز :: بجود وهمت وفضل وسخاوت واحسان :: فغان وکریه
چرخ زمانه غدار :: که کرد چشمه خورشید زیر خاک نهان :: بحق ذات
توای کردکار بی چه وچون :: که باد مسکن وماواش جنت رضوان الصاحب
الفاضل ... خواجه عطاملک الجوینی برادر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان
درعز وعلا وفضل وعطا بلند ایوانست بحکم ابقا خان دو در خطهٔ بغداد رایت
حکومت برافراخت وآن بلده را که بعد از قتل مستعصم چنان خراب وویران
شده بود که قلم دو زبان بهیچ وجه از کیفیت آن تعبیر نمیتواند نمود باندک
زمانی معمور وآبادان ساخت بیت زمین مقدم او شهر بغداد :: باندک
روزکاری کشت آباد :: وازجملهٔ عمارتهای او انکه در زمین نجف اشرف نهری حفر
کرده وزیاده از صد هزار دینار سرخ دران صرف نموده وآب فرات را بحوالی
مشهد نجف اشرف جاری فرموده وازجملهٔ اشعار او که مشعر بصحت عقیدهٔ اوست
این رباعی است شعر یا شیخ اقل فقد نقد العشق :: والقرید واولاح من
الشفق :: لوکنت بحب حیدر تعلق :: ماکنت بحز نار ما تحترق :: وازجملهٔ مولفات
او تاریخ جهان کشاست که مشهور جهان ومنظور نظر جهانبان است وشیخ

فاضل کامل کمال الدین میثم بحرانی که از محققان علمای امامیه است کتاب شرح نهج البلاغه
را بنام نامی او نوشته و قاضی القضاة نظام الدین اصفهانی دیوان رباعیات
خود را باسم سامی او موشح ساخته در ایامی که ارغون خان کمر عداوت خواجه شمس الدین
محمد بر میان جان بسته بود و میخواست که او را بدست آرد با سلطان احمد را برو
متغیر سازد خواجه فاضل عادل علاء الدین عطا ملک از محنت سرای دنیا بجنت
اعلا خرامید و این واقعه در شب شنبه چهارم ذی قعده سنه احدی و ثمانین و ستمائه
روی نمود و خواجه شمس الدین محمد از مسند وزارت برخاسته بر پلاس
تعزیت نشست و سلطان احمد مراسم پرسش بجا آورده صاحب دیوان از خلعت
خاص عنایت نمود و باصناف رعایت و الطاف خاطر او را تسلی و تسکین فرمود
الصاحب الامیر الرشید بهاء الدین محمد بن صاحب الدیوان دری بر بهای آسمان رفعت و شان
و بیت القصیده مکارم صاحب دیوانست در میان وزرای نامدار بکمال کفایت و
شجاعت و مهابت مشهور و در السنه فضلاء روزگار با صاحب ابن عباد مذکور است
و در غمرات بحر احسان او صد ابن فرات کم و خجل و در زینت خوان او با الوان نعم خلال
و زبابت در اشتلام است ابن سهل در نظر بزرگیش سهل و ذو الریاستین
در جنب ریاستش بغایت نااهل مینمود مجلس شریفش مجمع فضلای مذهب
حق جعفری و محط رجال ادبا و فقهای اثنا عشری بود مولانای فاضل حسن بن
علی الطبرسی که از جمله فضلای امامیه و از افاضل مجلس شریف خواجه بهاء الدین
محمد بوده در خطبه کتاب کامل بهائی گفته که مخدوم مطلق حجة الحق اعدل
سلاطین الاولین و الآخرین بهاء الاسلام و المسلمین ببرکت حسن سیرت
و بسط عدل و اعتقاد صادق بخاندان پیغمبر صلوات الله علیهم و برائت از اعادی
خاندان و تربیت سادات و علماء اهل البیت علیه السلام حق سبحانه و تعالی

رایت دولت او را بر اقاصی عالم برکشید و سلاطین ربع مسکون بفرمان تعز من تشاء
کمر عبودیت بر میان جان بسته معتکف عتبه جلال او شدند و از اعادی این اقبال
طائفه بچاه ابد فخسفنا به و بداره الارض فرو شدند و بعضی بدریای هلاک فاغرقناه
و من معه جمیعا ناچیز گشتند تقیه که بسبب قلت اعوان و انصار و کثرت
اعادی جفاکار بر شیعه ائمه اظهار واجب شده بود امروز بظهور این دولت حرام
شد بل که اکثر سنیان از خوف این دولت اظهار تشیع میکنند و محبان و موالیان
از علمای اهل البیت از دولت او محظوظ شدند و کتب شریفه بنام او تالیف
نمودند و این نعمتی است که بر کافه شیعه شکر آن فرض عین است و جناب
افضلی قاضی نظام الدین اصفهانی در آخر بعضی از قصاید خود که افتتاح آن
بمدح اهل البیت علیهم السلام نموده اشارتی بمدح خواجه بهاء الدین و معتقده
او نموده و گفته نظم قل للنواصب کفوا الا بالکم : شیعة الحق فی بلد
تهوینا : اعاد عهد ملوک الترک رونقهم : وزادهم بهاء الدین تمکینا : هذا ابن
صاحب دیوان الممالک قد اوهی قوائکم ولا توهینا : جم المناقب فی قمع النواصب قد
امضی عزیمته یجزی الملاعینا : عن المنابر نحی المبغضین لهم : تزری لاعینهم
بالمنع تشحینا : یری علیا ولی الله مفتخرا : للفخر اولاده الغر المیامینا : در کتاب
تاریخ الوزراء مسطور است که خواجه بهاء الدین محمد در ابتدای نشو و نمای بحکم یرلیغ
جهان کشا بحکومت اصفهان و یزد مقرر گشت و در یوسون ضبط و سیاست
و اظهار قدرت و سطوت رایت رفعت و تجمل او از ذروه زحل در گذشت ابواب
عفو و اغماض بر روی ارباب آن ولایت بکلی بربست و پشت بر مسند غلظت نهاده
دلهای ایشان را بتحمیل بارگران بشکست و اگر شخصی بر وفق مزاج او نبودی حکم
بقتل کردی تا بجریمه صغیره و کبیره چه رسد و اگر چیزی نه بر وفق مرام

او رسیدی خاندانهای بر باد داده مال و جان آنها را هباء منثورا کردانیدی
ارکان دولت و نواب دیوان و سایر اعیان اصفهان اکر شب بلحظه بر بستر استراحت
می غنودند هنکام وزیدن نسیم سحر مانند برک بید از باد صرصر بر سر و جان خود
ترسان و لرزان بودند که آیا امروز از خبر قهر او بچه تدبیر نجات توان یافت
و نار شرار خشم آتش بارش بکدام خاکسار از اهالی این دیار خواهد تافت از بیم
سیاستش شیر ژیان تن بروباه بازی دوران داده و کردن کشان عرفا
اصفهان از وهم خنجر ثعبان نشان او سر بر خط فرمان نهاده رباعی
از بیم سیاستش جهان میلرزد :. صاحب دیوان چندانکه از روی دلسوزی
و شفقت ابوت ولد امجد را از فرط سیاست و کثرة سفک دماء منع میفرمود
و خاتمه عاقبت آن حرکات را بعبارات مختلف باز مینمود خواجه بهاء الدین اصلا
منتبه نمیکشت و مطلقا از سر خون ریختن و مثله کردن و سوختن در نمیکذشت
مصراع پند پدر مانع نشد رسوای مادرزاد را :. عاقبت روزکار در بستر
داد مواهب خویش طریقه سعی در پوست و امراض مختلفه و اسقام متضاده
سورت قوت غضبی خواجه را بشکست و هنوز سنین اوقات حیاتش عقد ثلثین
نکرفته بود که از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال فرمود قطعه فغان ز آفت
آن رنج ساز راحت سوز :. فغان ز کردش این روزکار جور پرست :. که صورتی که
بعمری نکاشت خود بسترد :. که کوهر که بسی سال سفت خود بشکست :. در روضة
الصفا مسطور است که خواجه بهاء الدین محمد هر چند در شیوه سیاست و انتقام
سعی تمام و مبالغه مالا کلام داشت باضعاف آن در طریقه جود و سخاوت اهتمام
فرموده هرکز در باب تعظیم فضلا و علما دقیقه مهمل و نامرعی نمیکذاشت اوقات
خود را مقسوم کردانیده از صباح تا چاشتکاه در صفه بار بنشسته بلا

از اصدقا

از اصدقا و اخوان الصفا بساط صحبت و ملاطفت مبسوط داشتی و بعد از
پیشین با فاضل و ندما بتجرع کاسات می ارغوانی مستانس بودی
و باقی اوقات را بتدبیر انجام مهمات ملک و استکشاف حال طبقات مردم صرف
نمودی بالجمله چون خبر فوت خواجه بهاء الدین محمد بسمع صاحب دیوان
رسید این رباعی در مرثیه قرة العین در سلک نظم کشیده رباعی
فرزند محمد ای فلک هندویت :. بازار زمانه را بها یک مویت :. نوبت تو بود
ازان نشست بدر :. خم کشته چو ابروی بتان بی رویت :. و افاضل شعرای
زمانه در مرثیه آن بزرک یکانه قصاید خوب کفتند و ازان جمله این مرثیه است
که جناب افضلی قاضی نظام الدین اصفهانی کفته و الحق در سفته شعر
ما للظلام یغطی وجنة الافق :. ما للرواسی اضطربن الیوم من قلق :. ما للنجوم
تولی القوم اظهرها :. ما للنوائب تبدی صفحة العنق :. بکی السماء و فیح الارض وانکدرت
زهر النجوم و طاشت النفس الفرق :. الیوم یوم لعمری کان فقدت :. به العلی
والنهی انسانة الحدق :. مولی الانام بهاء الدین صاحبنا :. مضی فبدل صفو العیش
بالرنق :. مضی فقطع اسباب الرجاء لنا :. من کان منه فؤاد الدهر ذا فرق
عین المکارم و العلیاء باکیة :. فی ذا المصائب و قلب الدهر ذو حرق :. جاشت
لعمری بحور الهم زاخرة :. و آذنت سفن الآمال بالغرق :. انسان عین العلی
ماذا اصابک لم :. عین علیک تموج الیوم فی غرق :. من مج وجهک عین قر ناظرها
اسالت الدم تبدی صبغة الشفق :. الحی حی عضک الریان کاسرة :. عصنا
یا سحاب ناضر الورق :. بعد ارتقائک فی اوج السماء علی :. شد القنا لک
تحت الارض فی نفق :. ادمی القلوب صباح قد نعیت به :. لصار هم من قراب اللیل
منفلق :. نامت جدود الاولی دبرت امرهم :. و بات طرف ملوک الارض ذا ارق

للصبر عبيدك قد جزوا ذوائبهم ∴ وأثروا الترب مفروشا على الطرق
الصبر صنائع ذاك الباب قد فجعوا ∴ يشكون بعدك امرا غير متسق
الصبر معالم قد شيد بها الكتابت ∴ تشجو القلوب بذاك المنظر الانق
ان تفتح العين لم تبصر سوى قلق ∴ يشكو اسار الاسى في هذ الحلق
بداك عمك مولى الخافقين الى ∴ تلك الممالك حث الخيل بالعنق ∴ ماذا عليك
لو استقبلت موكبه ∴ وقد دنا منك داب الحازم المتق ∴ هلا ابتدرت الى
تقبيل راحته ∴ هلا انتهيت الى ضم ومعتنق ∴ ارايته لا ادري سوء اولا شيء
المكروه وجه نهار ظلمة الفسق ∴ يناديك صنوك يحيى لا قرار له ∴ او بي فوي
عزمه ما في نواك لق ∴ لو استطاع فدى بالروح نفسك عن ∴ صدق من الود
لا كذب ولا ملق ∴ هرون خر كموت للاسى صعقا ∴ من حيرة غشيته بعد لم
يفق ابوك صاحب ديوان الممالك في ∴ ذاك العزاء على الاقدار ذو حنق ∴ هلا
تماسكت كي تلقاه ثانية ∴ ويستضئ الوجه منك مؤتلق ∴ يا ايها القمر
الارضي مالك في ∴ طي السرار بضوء عنك مفترق ∴ بالشمس لم تقرن
اعين اباك فلم ∴ اخفى ذواك عناد شك محق ∴ قبل استدات يدار القمر
لم يكن الخسوف فيما سمعناه بمتفق ∴ بعداريك من تلك الديار ارى ركا
الخير لا ترتجي لمغتبق ∴ خانتك زهر الدراري اسود اوجهها ∴ من رايح جالب
شرا او محترق ∴ لا كان في روضة الخضراء بعدك من نور لها يونق الاجياد
منفلق ∴ لا اشرع البرج العلوي صعدته ∴ لا البدر تاه بغضى من الدرق
لا ابيق شمل الثريا بعد منتظما ∴ لا ايد جوزاها في زي منطلق ∴ تبرج
الجو في حلى وفي حلل ∴ بعد استتارك تحت الترب لم تطق ∴ نعم مطارد ضوء
الصبح لو منعت ∴ سود الحق لدى كل من الخرق ∴ في صحن دورك بل في الافق

اجمعه ∴ يرى البواكي حزين اليوم طلق ∴ تبكي الجواري خضيبا كفها بدم ∴ بالفجر
في سواد اثواب لها مزق ∴ ينشرن منك خصال الخير منفضة ∴ الى المصالح الازرق
والسوق ∴ يحكين عن عزمات منك ما قصرت ∴ عن دفع معضلة او كشف منغلق
سقت الامور واثواب الصبى جددا ∴ لو رامها طاعن في السن لم يطق ∴ لو لم تا
عن قرناء السوء مثلك ما ∴ ساس البرية ذو حلم ولم يفق ∴ لكن تبعت
بهوى قوم حسبتهم ∴ عين النظار فكانوا ازائف الورق ∴ وكل ما ساءني
شيرا في عرضا ∴ اذا موادله من اصل ذي الخلق ∴ نعم سليمان لم يكفر وما لي
الى الكفر ∴ الشياطين ارصادا على الطرق ∴ اقول المواجد المكروب
او حشته ∴ غاب بلا اسد من ذا رتحلت بقي ∴ عول على شبله المحمود عاقبة
مثل اسمه وعلى ذي العلى وثق ∴ وران منصدف يبقى مبتلهيا
عقد ∴ الممالك طول الدهر ذا نسق ∴ كلا لعمري عن الماضي يرى عوضا ∴ ترجوا انتفاعا
بعد الورد بالعرق ∴ قولا المنتهض من اصفهان الى ∴ مخيم الملك يطوي
كل مخترق ان جئت والده والدمع منهمر ∴ من كل باك هنا بالشرب
ملتصق ∴ وحنين الوقيع الخطب ضاق به ∴ ذرعا وساد صبا حاكل ذي رمق ∴ فخره
عن اخي بابا ومعتمن ∴ داع له اليوم في بحر الاسى غرق ∴ عن ذي لسان
يشكر المكرمات له ∴ وبالثناء عليه الدهر منطلق ∴ عن ذي فواد على
الاخوان مشتمل ∴ وجفن عين على الاقذاء منطبق ∴ حيران ضاقت
عليه الارض عن سعة ∴ كانه اليوم في انشوطة الوهق ∴ واذكر درانه عمرا
انتماه له ∴ للخلق منه برجي خير مرتفق ∴ وقل له عن لسان الجمع كلهم ∴ الما وجدت
محال القول لم يضق ∴ بود اهل العلى والمجد انهم ∴ ذاقوا المنون وطعم الثكل لم يذق
وارض بقضاء الله نافذه ∴ كما يثاب بلا شك ومختلق ∴ ورايه فوق لداه

لانام تري :: سدي لوامع انوار الى الخلق :: يحيط علما بما في الدهر من خبر :: ربع
مجتمع فيه بمفترق :: لم يروغلة صاد من موارده :: صفوا بلا كدر عذب بلا ترق
ومثله ووجود المثل ممتنع :: ارضى الاله ولم يسخط كذي خرق :: يرى التثبت
اول في مقام رضى :: رب العباد فلا يوتى من النزق :: وسلم باخيه
والاعزة كي :: ينسل من قيد بهم بالجنا علق :: مولي ملوك بني الايام قاطبة
علاء دين الهدى الفتاح المغلق :: من شاد قصر معاليه اخوته :: من شابه
الاصل في الطاف الخلق :: هما ولا تدرك الا وهم شاوهما :: حتف العدو
وامن الخائف الغرق :: كل يرى لكنوز السير مدخرا :: عنه عتاق امور
الملك لم يعق :: لولاه لم يرنجم العلم في فسح :: لولاه ما فاح روض الفضل
عن عبق :: سال السيول بنا لولا وجودهما :: وساخ اقدام اهل العز في نفق
اعدى على نوب الايام لطفهما :: وقل نابا لصرف الدهر ذا ورق :: دامت
بفيضهما الامال ونفقه :: وثوق بنت الربى بالعارض الغدق :: ما انشق وجه
خيول الليل يتبعها :: شهباء خيل نهار جري مستبق الصاحب الفاضل شرف الدين
هارون بن صاحب الديوان جوانی فاضل وهنرور وقوة الظهر پدر وعضد الیمین برادر
بود ودر ادای فضیلت از برادر خود خواجه بهاء الدین محمد پیش بلکه در جمیع
علوم حتی موسیقی یگانه زمان خویش بود استاد صفی الدین عبد المؤمن
موسیقی دان مدتی در خدمت او بود و رساله شرفیه را بنام شریف
او تالیف نموده در تاریخ غیاثی مسطور است که خواجه عطا ملک وصاحب
دیوان ولیسرس هارون در عهد اباقاخان که بوزارت وامارت عراق اشتغال
داشتند روزی بزیارت مشهد اشرف نجف آمدند وخلق کثیر از اکابر
واهل فریقین با ایشان همراه بودند وبعد از فراغ از مراسم زیارت سخن

بذکر امامت کشید وآخر هرون گفت که ما این مصحفی که بر سر ضریح مطهر
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نهاده است تفال بنماییم وبآیه اشارت
رود قرار میدهیم چون نیت کرده مصحف را گشودند در اول صفحه این آیه
برآمد که یا هرون ما منعک اذ رأیتهم ضلوا الا تتبعن افعصیت امری وبعد از آن
هم ایشان اظهار مذهب شیعه نمودند وفات هرون در

خواجه سعد الدین محمد ساوجی وزیری سعادتمند ودبیری فاضل ودانشمند
بود در تعظیم ذریه خیر البریه وترویج مذهب امامیه ورعایه علمای آن طایفه
علیه مساعی جمیله بظهور رسانیده وشیخ علامه جمال الدین بن مطهر حلی رساله
سعدیه را بنام نامی او نوشته واز و غایت تعظیم وتکریم یافته ومولانا
نظام الدین بن مطهر اعرج نیشابوری شرح مجسطی را باسم سامی او مزین
ساخته ودر تاریخ الوزرا مسطور است که خواجه سعد الدین محمد وزیر هنرپرور
افاضل نواز بود وبمزید در علم استیفا وسیاقت ومتانت ودرایت وکتابت
بی شبه وبی نظیر میبود وبعد از شهادت خواجه صدر الدین احمد زنجانی
بموجب حکم وفرمان غازانی صاحب دیوانی ورتبه نیابت امور جهانبانی
بشرکت خواجه رشید الدین طبیب برو قرار گرفت واز رشحات عدل
احسان وافاضت بر وامتنان ایشان کشت زار امید عالم وعالمیان
کرت دیگر سمت طراوت ونضارت پذیرفت پس از روی جمعی از ارباب
حسد مثل قاضی صاین الدین سمنانی وشیخ المشایخ محمود وسید قطب
ومعین الدین غایبی خواطر بر تغیر او قرار داده جمعیتی ساختند واساس

موافقت بر مخالفت ورز ابنا نهاده وقرعه مشورت در میان انداختند
چون کیفیت این کفایت بعرض سلطان غازان خان رسید بر آشفته اکثر
معتمدان را معروض تیغ یاسا گردانید نظم چو شمشیر عدالت را
علم کرد ٭ لب دست قلم زن را قلم کرد ٭ و در یازدهم شوال سنه اثنین و
سبعمائه غازان خان وفات یافته در ذی حجه سنه مذکور الجایتو سلطان که بسلطان
محمد خدابنده مشهور گشته تاج سلطنت بر سر نهاد و بدستور زمان
برادر بزرگوار خویش زمام امور وزارت مهام سپاه و رعیت بکف
کفایت و قبضه درایت وزرای عظام خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین
داد و تا آن زمان که خواجه نسبت بخواجه رشید الدین در مقام موافقت و اتحاد
بود آفتاب دولت و اقبالش از شایبه منقصت و زوال محروس و مصون
مینمود بیت تا گل شکست عهد گلزار ٭ شکست زمانه در دلش خار ٭
چون آن موافقت بمخالفت مبدل گشت خواجه سعد الدین سید تاج الدین اوجی و بعضی
دیگر از نواب خود را بر آن داشت که نسبت بخواجه رشید الدین در مقام تقریر
آمده پانصد تومان کفایت قبول کردند سلطان محمد خواجه سعد الدین و آن جماعت را
در موقف یرغو حاضر ساخت و بعد از ثبوت جرایم بنیاد حیات خواجه سعد الدین
و معتمدان را بتیغ سیاست بر انداخت مبلغ پانصد تومان که قبول نموده
بودند از جهات و مملکات ایشان بحصول پیوست و بیمن سیاست سلطانی
غبار فتنه و تقریر بیکبارگی فرو نشست محمد بن هلال الکاتب المشهور بابن بواب
از غلامان ملک بهاء الدوله بن بویه است ابن مقله سواد نقوش براقه نگارش
را بجای سواد العین بر بیاض بصر نگارد و طومار خط لطافت آثارش را که درج
یاقوت بلکه درج یاقوت را در غیرت و رشک دارد صفحه در بهای

آن نقد

آن نقد جان روان سپارد و بعضی از فضلای شعرا این دو بیت در مدح
اوست ایا ابن هلال کم خوّنت فضیلة ٭ غدوت بها بین البریة اوحدا
ونحن عهدنا الدار بیض ناصعا ٭ وانت جعلت الدار فیهم اسودا ٭ یافعی
که در کتابت مثل او و نزدیک باو کسی پیدا نشده و اگر چه ابو علی بن مقله
اول کسی است که نقل این خط از خط کوفی نموده و ابراز باین صورت فرموده
و خط او نیز خوب بود اما ابن بواب تهذیب و تنقیح طریقه او نموده و ابراز
باین صورت فرموده و خط او نیز خوب بود و جامه حلاوتی و بهجتی بجان پوشانیده
و جمیع خوشنویسان بر منوال دیبای خط زیبای او می بافند و استادی
او را در مقام اعتراف اند و در تاریخ مصر و قاهره احوال او برین وجه مسطور است
که علی ابن هلال الامام الاستاد ابو الحسن صاحب الخط المنسوب حتی شاع ذکره
شرقا و غربا و کان هو خازنا لفخر الدوله در سال چهار صد و بیست و سه
وفات یافت و این ابیات در مرثیه او گفته اند شعر استشعر الکتاب
فقدک سالفا ٭ وقضت بصحة ذلک الایام ٭ فلذلک سودت الدوی کآبة اسفا
علیک وشقّقت الاقلام ٭ و بعضی گفته اند که وفات او در جمادی الاولی از
سال چهار صد و سیزده بود و در بغداد مدفون گردید خواجه میر علی
تبریزی واضع اصل خط نستعلیق و مومنی فاضل صاحب توفیق بوده
و مولانا سلطان علی که شاگرد بواسطه اوست در رساله منظومه مشهوره
خود اشارت نظیری از احوال او نموده و گفته مثنوی نسخ تعلیق ار خفی
و جلی است ٭ واضع الاصل خواجه میر علیست ٭ نسبتش بود با علی ازلی ٭ نسبتش
نیز میر سید علی ٭ تا که بود است عالم و آدم ٭ هرگز این خط نبود در عالم ٭ وضع فرمود
او ز ذهن دقیق ٭ از خط نسخ و از خط تعلیق ٭ نی کلکش از آن شکر ریز است ٭ که چنین

الفاضل المعروف بابن البواب کان اول امره مزوقا یصور الدور [illegible]
القرآن وتفسیر [illegible]

زخاک پاک تبریز است • مکنی نقی او زنادانی • بی ولایت بوده نادانی • کاتبانی
که کهنه و نوبند • خوش چنان خرمن اوبند • در جمیع خطوط بوده شگرف
زاوستادان شنیده ام این حرف • خط پاکش چو شعر او موزون • هست
تعریف او زحد بیرون • بد معاصر مجمع الافضال • شیخ شیرین مقال شیخ کمال
انکه شعرش چو میوه نخجند • هست شیرین تر از نبات و زقند • هم رفتند
زین جهان خراب • رخ نهفتند در نقاب تراب • بهرشان زانچه خوانم و دائم
روح الله روحهم خوانم مولانا سلطان علی مشهدی در خط نستعلیق
مشهورتر ازان است که احتیاج بنوشتن تعریف باشد اگرچه در تحصیل آن
صنعت چند روزی بخدمت استادان شتافته اما فی الحقیقت آن رتبه
عالی را از نظر امداد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام یافته چنانکه در رساله
منظومه خود بآن اشارت نموده و گفته مثنوی از جوانی بخط بدی میلم
عشق خط راندی از مژه سلیم • بر سر کوی کم قدم زدمی • تا توانستمی
قلم زدمی • که زانگشت تها قلم کردی • بخیال خطی رقم کردی • از قضا میر
مقلی روزی • پیشم آمد بسان دلسوزی • قلم و کاغذ و دوات چیست
چیست و نه حرف را ز حرف نخست • بنوشت و روان بدستم داد • شدم
از التفات او دلشاد • زانکه ابدال بود و صاحب حال • چیست حالش مبدل
الاحوال • زین سبب عشق خط زیادم شد • دل گرفتار مرد ساده شدم
بعد ازان مدتی برین بگذشت • مهر خطم ازان و این بگذشت • بنت روضه
علی کردم • قلم مشق را علی کردم • در خیال این که کار بگشاید • شه
بخوانم جمال بنماید • تا شبی خواب دیدم از ره دید • که خطم دید جامم
بخشید • خواب را مختصر نمودم باز • قصه خواب هست دور و دراز

پیش ازین زین نمط نیارم گفت • که ندارم مجال گفت و شنفت • بنده سلطان
علی غلام علیست • شهرت خط او ز نام علی است • روز و شب گوید از وجه علی
ونبی ذکر من اینست از خفی و جلی • مولف حبیب السیر گفته که خدمت مولوی
بوجاهت صورت و محاسن سیرت بود و در خط نسخ تعلیق آن مقدار
مهارت حاصل نمود که خطوط استادان متقدمین و متاخرین را منسوخ
ساخت و در زمان سلطان حسین میرزا باشارت آنحضرت والتماس میر
علیشیر بکتابت نسخ شریف می پرداخت و گاهی بنظم اشعار تیز زبان میکشاد
وباوجود آنکه سن شریفش از شصت سال متجاوز شده بود و خط را خوب می نوشت
چنانکه ازین دو بیت مثنوی او نیز معلوم میشود مثنوی مرا عمر شصت
وسه شد بیش و کم • هنوزم جوانست مشکین قلم • نوافه هنوز از خفی و جلی • نوشتی
که العبد سلطان علی • در سنه تسع عشر و تسعمائه در مشهد مقدس بروضه
جنان شتافت و در جوار کتابخانه سرکار فیض آثار قرار یافت مولانا
میر علی مشهدی نزد ملا زین الدین محمود کاتب و ملا سلطان علی
مشق میکرد و چون او بکمال رسید با مولانا سلطان علی در مقام دعوی شد
واهل عصر جانب مولانا گرفتند و آخر او بر قطعه از مولانا سلطان
علی گرفت تقلید کرد و با قطعهای مولانا پیش او برد و مولانا متحیر شد که آیا
خط او کدام است بعد از تامل بسیار خط مولانا میر علی را برداشت مولانا
میر علی را بر داشت ملا میر علی را عبید خان اوزبک با اکثر فضلای
هراة قهرا و جبرا بخارا برد و او تا آخر عمر در آنجا بعذاب صحبت او و اولاد
فاسد الاعتقاد او گرفتار بود و هر چند رعایت بسیار از ایشان می یافت مقتضای
فطرت اصلی شکایت از توطن آنجا میکرد و این قطعه را در آن باب گفته

قطعه عمري از مشق دوتا بود قدم همچون چنگ ؛ تا که خط من بيچاره بدين قانون شد ؛ سوخت از غصه درونم چلکنم چون سازم ؛ که مرا نيست ازين شهره ده بيرون طالب من همه شاهان جهانند مرا ؛ در نگار اجگر از بهر معيشت خون شد ؛ اين بلا برسرم از حسن خط آمد امروز ؛ وه که خط سلسله پاي من مجنون شد ؛ از جمله تلامذهٔ او سيد احمد مشهدي و خواجه محمود سياوشاني است و خواجه محمود از عنفوان جواني و ساده روئي در خدمت ملا مير علي بود و وقتي ملا از و رنجيده اين قطعه را گفت قطعه خواجه محمود اگرچه يک چندي ؛ بود شاگرد اين فقير حقير بهر تعليم او دلم خون شد ؛ تا خطش يافت صورت تحرير ؛ در حق او نرفت تقصيري ليکن او هم نميکند تقصير ؛ هرچه خود مي نويسد از بد و نيک جمله را ميکند بنام فقير ؛ قبر ملا در فتح اباد بخارا در جوار مزار شيخ سيف الدين باخرزي که او شيخ العالم گويند واقع است و ملا را فرزندان هستند که در بخارا نشو و نما يافته و آخر بهند افتاده اند و همگي عقيدهٔ فاسده اهل بخارا دارند فاعتبروا يا اولي الابصار

مجلس يازدهم

در ذکر شعراي عرب که سند ارباب اويند کعب بن زهير بن ابي سلمي ربيعه بن رباح المزني از صحابهٔ حضرت سيد المرسلين و شيعهٔ امير المؤمنين عليه السلام افضل الصلوات المصلين بوده علو کعب او در فصاحت و بزرگي بر همه ذوي العقول و صعب ظاهر و هويداست نقلهٔ آثار روايت کرده اند که کعب قبل از آنکه بشرف اسلام فائز

کرده زبان بهجو بعضي از خدام عتبه رسالت و عاکفان کعبه جلالت ملوث کرده بود و حضرت رسالت پناه خون او را مهدر ساخته بود و چون کعب از غضبي خبر يافت دانست که از آن سبب قهر آنحضرت جز بظلال رحمت بيدريغ او که علم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمين و ذات دو عالم را شامل است پناه نتوان آورد قصيده غرا که بزيور نعت کمال حضرت ختميت شعار محلي است ترتيب نموده و برسم عرب بر شتري تيز رو سوار شده طي مراحل کرده و خود را بر آستان ملايک آشيان رسانيد بعد از سلام ابتدا بانشاد قصيده نمود و در اثنا تمهيد معذرت و استغفار مندرج بود چون حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جريدهٔ جرم او کشيده بردياني که همان آن استجاح اماني بود نمود از تن روح پرور و جسد مطهر برون کرده باو حواله فرمود و او را در سلک بندگان مقبل منخرط کرد و شيخ ابن حجر عسقلاني در کتاب اصابه آورده که کعب روي خود را بسته بود که کسي در راه او نشناسد و بهمين وضع نزد حضرت رسالت آمده گفت ميخواهم که بشما بيعت کنم پس آنحضرت دست مبارک خود را گشوده در خواندن قصيده شروع نمود و نيز آورده که آن برد يماني که حضرت رسالت باو ارزاني داشت معويه آنرا از اولاد کعب بچهار هزار درم خريده بود و همان برداست که خلفاي بني اميه و بني العباس در ايام عيد مي پوشيده اند و چون اختصار مطلوب بود باين چند بيت از قصيدهٔ مذکوره اقتصار نمود شعر

وقال کل خليل کنت آمله ؛ لا الهينک اني عنک مشغول ؛ فقلت خلوا سبيلي لا ابا لکم فکل ما قدر الرحمن مفعول ؛ انبئت ان رسول الله اوعدني ؛ والعفو عند رسول الله مأمول ؛ لا تأخذني باقوال الوشاة ولم ؛ اذنب وان کثرت في الاقاويل ؛ ان الرسول لسيف يستضاء به ؛ مهند من سيوف الله مسلول ؛ واين دو بيت را سيد مفتدي

میر مرتضی علم الهدی در کتاب منتقی از کعب در مدح امام الوری نقل نموده شعر
صهر النبی وخیر الناس کلهم فکل من رامه بالفخر مفخور صلی الصلوة مع الامی اولهم
قبل العباد ورب الناس مکفور فرزدق بن غالب بن صعصعه التمیمی الحنظلی
رحمه الله اسم او همام وکنیت او ابو فراس است و فرزدق لقب او ست
چنانکه سید اجل مجتبی میر مرتضی علم الهدی در کتاب غرر الفوائد و درر القلائد بآن
تصریح نموده و او از اعیان شیعه امیر المؤمنین و مداح خاندان طیبین وطاهرین
بوده و بعضی بر انند که بصحبت سید المرسلین فایز گردیده و آیه کریمه فمن یعمل مثقال
ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره از زبان مبارک آنحضرت شنیده و گفت
که همین آیه وافی بهدایت مرا کافیست وصاحب اصابه این روایت را داده و از کار شمرده بلکه
خود ذکر نموده که عمر فرزدق بروایتی صد سال و بروایتی یکصد و سی سال نموده و
در کتاب غرر مذکور است که فرزدق باوجود تقدم در شعر و بلوغ او در ان فن
بمنزله علیا و غایه قصوی از خاندان بزرگ بوده و پدران او را مآثر طاهره و مفاخر
باهره است و در کتاب اصابه مسطور است که غالب پدر فرزدق از کریمان روزگار
وصاحب شتران بی شمار بوده و چون در بصره بخدمت حضرت امیر رسید
و فرزدق را همراه آورده و بپابوس آنحضرت مشرف گردانید اظهار نمود که شعر نکو
میگوید و وادی نظم را چنانکه می باید حضرت امیر فرمودند که تعلیم قرآن اولی
به از شعر و انشا دانست پس فرزدق با خود عهد کرد که من بعد هیچ چیز
نسراید تا قرآن را محفوظ نسازد و نقله آثار روایت نموده اند که هشام ابن عبد الملک در
ایام حکومت خود بحج رفت و در وقت طواف هر چند خواست که حجر الاسود را استلام کند
بواسطه ازدحام طایفان میسر نشد بجائی بنشست و مردم نظاره میکردند ناگاه حضرت
امام همام علی ابن الحسین زین العابدین علیه السلام حاضر شده بطواف خانه اشتغال نمود

بوده و در سن نود و نه سالگی وفات
نموده اطفال روایتی یکصد و سی سال

چون بحجر الاسود رسید همه مردمان از هیبت آن حضرت یکجانب شدند تا تقبیل حجر نماید
مردی از اعیان شام که همراه هشام بود پرسید که این چه کس است که مردم از مهابت
او دور شدند هشام گفت نمیشناسم از ترس آنکه مبادا اهل شام بوی رغبت
نمایند فرزدق آنجا حاضر بود چون تجاهل هشام را ملاحظه نمود بیت گفت من می
شناسمش بنگر ۞ زوجه برسی ابوی من کن ازو ۞ در جواب قصیده غرا در تعریف
و مدیح حضرت امام علیه السلام انشا نموده و آن اینست شعر هذا الذی
یعرف البطحاء وطاته ۞ والبیت یعرفه والحل والحرم ۞ هذا ابن خیر عباد الله کلهم
هذا التقی النقی الطاهر العلم ۞ هذا علی رسول الله والده ۞ امست بنور هداه تهتدی
الظلم ۞ اذا راته قریش قال قائلهم ۞ الی مکارم هذا ینتهی الکرم ۞ ینمی الی ذروة العز التی
قصرت ۞ عن نیلها عرب الاسلام والعجم ۞ یکاد یمسکه عرفان راحته ۞ رکن الحطیم
اذا ما جاء یستلم ۞ ای القبائل لیست فی رقابهم ۞ لاولیة هذا اوله نعم ۞ یغضی حیاء
ویغضی من مهابته ۞ فلا یکلم الا حین یبتسم ۞ فی کفه خیزران ریحه عبق ۞ من کف
اروع فی عرنینه شمم ۞ ینشق نور الهدی من نور طلعته ۞ کالشمس ینجاب عن اشراقها
الظلم ۞ مشتقة من رسول الله نبعته ۞ طابت عناصره والخیم والشیم ۞ من جده دان
فضل الانبیاء له ۞ وفضل امته دانت له الامم ۞ هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله ۞ بجده
انبیاء الله قد ختموا ۞ الله شرفه قدما وعظمه ۞ جری بذاک له فی لوحه القلم ۞ کلتا
یدیه غیاث عم نفعهما ۞ یستوکفان ولا یعروهما العدم ۞ سهل الخلیقة لا تخشی بوادره
یزینه اثنان حسن الخلق والشیم ۞ اللیث اهون منه حین تغضبه ۞ والموت
ایسر منه حین یعتصم ۞ حمال اثقال اقوام اذا فدحوا ۞ حلو الشمائل تحلو عنده نعم
لا یخلف الوعد میمون نقیبته ۞ رحب الفناء اریب حین یعتزم ۞ ما قال لا قط الا فی
تشهده ۞ لولا التشهد کانت لاؤه نعم ۞ عم البریة بالاحسان وانقشعت ۞ عنها الغیابة

والاملاق والعدم ❊ من معشر حبهم دین وبغضهم ❊ کفر وقربهم منجا ومعتصم ❊ ان عد
اهل التقی کانوا ائمتهم ❊ او قیل من خیر خلق الله قیل هم ❊ لا یستطیع جواد بعد غایتهم
ولا یدانیهم قوم وان کرموا ❊ هم الغیوث اذا ما ازمة ازمت ❊ والاسد اسد الشری
والباس محتدم ❊ لا ینقص العسر بسطا من اکفهم ❊ سیان ذلک ان اثروا وان عدموا
مقدم بعد ذکر الله ذکرهم ❊ فی کل بدء ومختوم به الکلم ❊ یابی لهم ان یحل الذم ساحتهم
خیم کریم وایدٍ بالندا هضم ❊ یستدفع السوء والبلوی بحبهم ❊ ویستزاد به الاحسان
والنعم ❊ فلیس قولک من هذا بضائره ❊ العرب تعرف من انکرت والعجم ❊ من یعرف الله
اولیته ذا ❊ فالدین من بیت هذا ناله الامم ❊ ملا عبد الرحمن جامی در کتاب سلسلة الذهب
آورده مثنوی چون هشام آن قصیده را ❊ که فرزدق همی نمود انشا ❊ کرد آغاز تا بآخر
گوش ❊ خونش اندر رگ از غضب زد جوش ❊ بر فرزدق گرفت حالی دق ❊ هجو بر
مدح خویش نوا عقعق ❊ ساخت در چشم شامیان خوارش ❊ حبس فرمود بر آن گفتارش
گر ترش چشم راست بین بودی ❊ راست کردار و راست دین بودی ❊ دست بی داد و ظلم
نگشادی ❊ جای آن حبس خلعتش دادی ❊ وایضا در سلسله مذکور است مثنوی
قصه مدح بوفراس رشید ❊ چون بدان شاه حق شناس رسید ❊ از درم بهر آن نکو
گفتار ❊ کرد حالی روان ده و دو هزار ❊ بوفراس آن درم نکرد قبول ❊ گفت مقصود
من خدا و رسول ❊ بود از آن مدح نی نوال و عطا ❊ از آنکه عمر شریف را از خطا
همه جا از برای هر هیچی کرده ام صرف در مدیح و هجی ❊ تا فتم سوی این مدیح عنان
بهر کفارت چنان ستخنان ❊ فلته خالصا لوجه الله ❊ لولا ان استعیض بالعطا
قال زین العباد و العباد ❊ ما نبود به عوض لا نزداد ❊ زانکه ما اهل بیت اصطنعیم ❊ هرچه
دادیم باز نستانیم ❊ ابر جودیم بر نشیب و فراز ❊ قطره ای را نکرده ایم باز ❊ آفتابیم
بر سپهر علا ❊ نفتد عکس ما دگر سوی ما ❊ چون فرزدق بآن وفا و کرم ❊ گشت بنا

گشت بنا قبول کرد درم ❊ از برای خدای بود و رسول ❊ هرچه آمد از وجه او جه قبول ❊ صاحب
از مشایخ حرمین چون شنید آن نشید دور از شین گفت نیل مراضی حق را ❊ بس
بود این عمل فرزدق را ❊ مستعد شد رضای رحمان را ❊ مستحق شد ریاض
رضوان را ❊ زانکه نزدیک حاکم جابر ❊ کرد حق را برای حق ظاهر ❊ آورده اند که فرزدق
در آن حبس شروع در هجو هشام نمود و قبل از اتمام مضمون این بیت را باو اعلام کرد
بیت کیر خر نام برده ام لیکن ❊ می نگویم که در کجاست هنوز ❊ چون هشام این
مضمون پیغام اطلاع افتاد او را از حبس خلاصی داد و بجانب کوفه فرستاد و در
کتاب غرر مذکور است که فرزدق بمجلس سلیمان بن عبد الملک درآمد و نصیب
شاعر بادیه همراه بود پس سلیمان فرزدق را گفت که از شعر خود بخوان و او را گمان آن
بود که شعری در مدح او بر و میخواند فرزدق چون از وی غلو همت و عداوة
دینی او را قابل مدح نمی دانست شعری از غزلیات خود بر و خواند و سلیمان از آن
معنی بغایت آزرده شد و آثار کدورت بر بشره ما میارکش ظاهر شد و نصیب
چون آن معنی را فهمید شعری از خود در مدح او خواند و از و صله خوب یافت و ایضا در
کتاب غرر از دلایل تشیع او مسطور است که کمیت نزد فرزدق آمد و گفت که قصیده
گفته ام و میخواهم که آنرا بر تو عرض نمایم فرزدق گفت بخوان کمیت شروع نمود
چون این مصراع را خواند که مصراع طربت وما شوقا الی البیض اطرب ❊ فرزدق
گفت ما در مرگ تو نشینا و طرب تو بسوی کیست کمیت مصرع دویم را با ابیات دیگر
خواند شعر ولا لعبا منی وذو الشیب یلعب ❊ ولم یلهنی دار ولا رسم منزل
ولم یتطربنی بنان مخضب ❊ دیگر باره فرزدق گفت که طرب تو از کیست کمیت این
ابیات خواند شعر ولا انا ممن یزجر الطیر همه ❊ اصاح غراب ام تعرض ثعلب
ولا السانحات البارحات عشیة ❊ امر سلیم القرن ام مر اعضب ❊ ولکن الی اهل

الفضائل والنهى :: وخير بنى حواء والخير يطلب :: فرزدق گفت آیا از این جماعة
بنی دارم خواسته کمیت این بیت را خواند شعر الی النفر البیض الذین بحبهم
الی الله فیما نابنی اتقرب :: فرزدق چون این بیت شنیده گفت اینها بنی هاشم
اند پس کمیت این بیت خواند شعر بنی هاشم رهط النبی فاننی :: بهم ولهم
ارضی مرارا واغضب :: آنگاه فرزدق گفت والله که اگر بغیر ایشان می‌پرداختی
مدح خود را ضایع میساختی و در کتاب غرر مذکور است که فرزدق روزی بمجلس سعید
بن العاص اموی علیه اللعنة درآمد و حطیه شاعر نزد او بود چون فرزدق نزدیک
رسید این شعر بر سعید شقی خواند که شعر الیک فررت منک ومن زیاد
ولم احسب دمی لکما حلالا :: فان یکن الهجاء احل قتلی :: فقد قلنا لشاعرکم وقالا ترید
الغر الجحاجح من قریش :: اذا ما الامر فی الحدثان غالا :: قیاما ینظرون الی سعید کانهم
یرون به هلالا :: پس حطیه با سعید پلید گفت والله ای امیر که اینست شعر
آنکه ما امروز بتکلف میگفته ایم آنگاه بفرزدق گفت که ای جوان آیا مادر تو هرگز بحجاز
رسیده و غرض حطیه از آن سخن آن بود که اگر مادر فرزدق بحجاز آمده پس من
برو واقع شده ام و فرزدق از منست و مراد فرزدق از جواب آنست که پدر من
بحجاز آمده و بر مادر حطیه واقع شده و حطیه از پدر منست وایضا در غرر مذکورست
که فرزدق در آخر عمر از قذف و فسق تائب شد با آنکه در ایام شاعری از تغنی
غزل سرائی و هجاگوئی بیکبار منسلخ از امر دین بود بالکلیه اهمال در اسم آن می
نمود تا آنکه از بعضی ثقات مرویست که گفت روزی بخدمت فرزدق رفتم و در
اثنای همزبانی آواز زنجیری از زیر دامان او شنیدم و بعد از تامل پای او را
در زنجیر دیدم و چون از سبب آن پرسیدم گفت که با خدای تعالی عهد نموده ام
که قید از پای خود برندارم تا قرآن را حفظ نمایم و روایتست که فرزدق دست

در استار کعبه زده عهد نمود که بقیة العمر ترک هجا و قذف نماید و این ابیات را
بر زبان راند شعر الم ترنی عاهدت ربی واننی :: لبین رتاج قائما ومقام :: علی حلفة
لا اشتم الدهر مسلما :: ولا خارجا من فی زور کلام :: اطعتک یا ابلیس سبعین حجة
فلما انقضی عمری وتم تمامی :: فزعت الی ربی وایقنت اننی :: ملاق لایام المنون حمامی
وایضا در غرر از ادریس ابن عمران که یکی از اعیان روزگار خود بوده منقولست
که گفت روزی فرزدق بخانه من آمد و جمعی از اهل فضل حاضر بودند و سخن از
رحمت خدای تعالی و سعت کرم او میگذشت و چنان ظاهر شد که فرزدق را امیدواری
برحمت الهی بیش از جمیع حاضران بود پس یکی از حاضران با او گفت که هرگاه ترا چنین
مذهب در رجا و امیدواری هست چرا قذف محصنات مینمائی و طریق هجا را ملازم
آمده ای بهجائی فرزدق گفت آیا پدر و مادر من مرا بواسطه دشنامی یا مصاحب
بدنامی در تنور می اندازند و خاطر خود را بآن خوش میسازند حاضران گفتند
نه بلکه ترحم بر تو خواهند کرد فرزدق گفت والله که مرا امیدواری برحمت خدای تعالی
بیشتر است از رحمت پدر و مادر وایضا در غرر مسطور است که حسن بصری در
زن فرزدق حاضر شده در وقتی که فرزدق نزدیک قبر نشسته بود با او گفت که ای فرزدق
چه چیز از برای قبر خود مهیا و آماده ساخته فرزدق گفت هشتاد سال است که شهادة
لا اله الا الله را مهیا ساخته ام حسن گفت این ستون طنابهائی او لی سقف رواق
فی الحال این ابیات بر وی خواند شعر اخاف وراء القبر ان لم یعافنی :: اشد
من الموت التهابا واضیقا :: اذا جاءنی یوم القیمة قاید :: عنیف وسواق یسوق
الفرزدقا :: لقد خاب من اولاد آدم من مشی :: الی النار مغلول القلادة ازرقا
یقاد الی نار الجحیم مسربلا :: سرابیل قطران لباسا محرقا :: آنگاه حسن بصری در خود بحید
و گفت حسبک یعنی این اعتقاد ترا بس است و در غرر نیز مسطورست که شیخ فرزدق

را بعد از وفات او در خواب دید و از او پرسید که خدای تعالی با تو چه فرمود معامله نمود
گفت که ببرکت آن ابیات مرا عفو فرمود **کمیت ابن زید الاسدی**
از اکابر شعرای شیعهٔ اثنا عشریه است با حضرت امامین همامین محمد ابن علی الباقر
جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام معاصر بوده و در مدح ایشان و سایر اهل البیت
علیهم السلام قصاید غرا نظم نموده علامهٔ حلی قدس سره در کتاب خلاصة
الاقوال او را از مقبولان شمرده و در وصف او لفظ مشکور آورده و شیخ حسن بن
داود این معنی بیان افزوده که حضرت امام محمد باقر علیه السلام این دعا که لا تزال
موید ابروح القدس ما دمت تقول فینا در بارهٔ او فرموده آورده اند که روزی
کمیت در خدمت امام محمد باقر علیه السلام رفته بود دید که آنحضرت این بیت
ترنم مینمود که شعر ذهب الذین یعاش فی اکنافهم :: لم یبق الا شامت
او حاسد :: پس کمیت در بدیهه این بیت ادا نمود شعر وبقی علی ظهر البسیط
واحد :: فهو المراد وانت ذاک الواحد :: و ایضاً از و منقول است که روزی از حضرت
امام علیه السلام التماس نمودم که مرا از حال شیخین خبر دهید پس آنحضرت فرمودند
که ما اهریقت محجمة من دم و لا دفع حجة بغیره و لا حکم بظلم الا هو فی اعناقهما الی یوم
یقوم قائمنا یعنی فرمودند که بقدر ظرف حجامت خونی نریخته و ابطال حجتی نا
حق نشده و حکمی از روی ظلم جاری نگردیده الا آنکه وبال آن در گردن ایشان
خواهد بود تا روزی که قائم ما یعنی محمد ابن الحسن العسکری علیهما السلام در خلافت روی
زمین قایم و ظاهر گردد و در بعضی از روایات این زیادتی هست که و نحن معاشر
بنی هاشم نامر کبارنا و صغارنا بسبهما والبراءة منهما آری چون شیوخ اهل
ضلال بر آل و عترهٔ رسول متعال جراة تقدم کردند و حقوق ایشان از خلافت
و غیره غصب نمودند فساق و کفار را این معنی در نظر سهل و آسان
نمایند

افساد و عرصه بر منافقان فراخ شد و شبهه در میان خلق یافت و ضعفهٔ
اسلام گفتند اگر این نوع مجوز نبودی صحابه که صدر اول بودند از مهاجر و انصار
و مصاحبان سید مختار و مستمعان تنزیل و اخیار باین فعل ابتدا نکردندی
و ایشان فوق دفع شبهه نداشتند و همت بر تحقیق معانی قرآن و حدیث نمی گماشتند
و الا متنبه می شدند و باندک تاملی در تفاصیل ظلمی که از اولاد انبیا و غیر ایشان
بر انبیا و اولیا واقع شده چنانکه قابیل بن آدم علیه السلام برادر اعیانی
خود هابیل را بنابر حسدی که با وی داشت بکشت و اولاد یعقوب علیه السلام
یوسف را در غیابة الجب انداختند و مع ثانیه پدر را هم معدودة بفروختند
و سایر بنی اسرائیل طریق وادی ارتداد می پیمودند و اطاعة گوسالهٔ سامری
را بر متابعت موسی و هارون علیهما السلام اختیار نمودند و بالجمله یاد نمی توجهی بوضوح
می انجامد که صد و نظلم و غدری که بر اهل بیت واقع شد از اولاد مشرکان
که سالها روزگار ایشان بانکار ربوبیت حق عز و جل و طاعت لات و عزی
و هبل گذشته بود و شرک و کفر ایشان را عادت و جبلت شده بود امکن و احوز
خواهد بود خاصه که اظهار اسلام برای رهبت شمشیر حضرت امیر یا رغبت
خلافت و تاج و سریر مینمودند چنانکه بمقصود رسیدند و در آن ضمن انتقام
خون یاران خود که در بدر و حنین کشته شدند از اهل بیت کشیدند و مورخان
و جمعی که با ایشان مخالطت داوند این باب نیکو دانسته لیکن جماعتی که دیدهٔ
ضلال نشو و نما یافته اند و در غیابت الجب طریقه آنا که انا وجدنا آبا
نا علی امة خود را انداخته اند باتبع سواد اعظم را که بموجب آیه کریمه
ولو اعجبک کثرة الخبیث وآیة ولکن اکثرهم للحق کارهون علامت خذلان
الهی و ضلالت است نصب العین خاطر ساخته اند ترک استماع عقل نموده لوای نکی

حکام جابر وملوک فاجر را مثل بنی امیه وبنی العباس وغیرهم را فراغت اندوده
خروج آن احادیث موضوعه یافتند لاجرم خونها بناحق ریختند ومی ریزند
وخاک محنت وبلا وظلم وابتلا بر مفارق بندگان خدا بیختند ومی بیزند واز بیخ
آن حکایت مشهور که یکی از ملوک مازندران از علوی پرسید که ای سید امام
حسین را علیهم السلام در کربلا شهید کردند سید در جواب گفت ای ملک
امام حسین را در سقیفه بنی ساعده که بر ابوبکر بیعت کردند در انجا شهید کردند
واز ینجاست نیز که شاعر گفته **بیت** بر عمر لعنت که این جفا از پیش اوست
قتل مظلومان دشت کربلا از پیش اوست ؛ هرچند این کلام را با حوال کمیت
ربطی تمام نبود اما چون خاطر فاتر از جور اعیار غدار بغایت آزرده وفگار است
بی اختیار امثال این معانی ترشح می نماید وکمیت خوش خرام قلم طریق
اظهار آن بیماید و یقین است که مخلصان اهل البیت را خوش می آید ومع هذا
از بیم انکه مبادا بعضی از اذهان لطیفه را ملالت افزاید از اشعار کمیت باین
چند بیت که در باب اظهار تظلم اهل البیت واحقیت ایشان بمقام سید
انام از دیگران واقع شده و در تفسیر رئیس المفسرین شیخ ابو الفتوح خزاعی
رازی رحمه الله وکتاب منتفی مذکور است اکتفا مینماید **شعر** ویوم الدوح
دوح غدیر خم ؛ ابان له الولایة لو اطیعا ؛ ولکن الرجال تبایعوها ؛ فلم ار
مثلها خطبا مبیعا ؛ شیخ ابو الفتوح آورده که کمیت گفت چون این قصیده
بگفتم حضرت امیر المؤمنین را در خواب دیدم مرا گفت آن قصیده عینیه برخوان
من بخواندم چون باینجا رسیدم گفت راست گفتی وانگه بعقب آن بیت گفت
شعر ولم ار مثل ذاک الیوم یوما ؛ ولم ار مثله حقا اضیعا ؛ واین قطعه را
که مشتمل است بر جوابی لطیف از سوال مشهور که جمهور بآن معذور رند در نفی

از مجموعات بکمیت منسوب دیده **شعر** قالوا فلم یقاتلهم هناک علی
حق لنبسر فع عنه الضیم مرتهنه ؛ ام کیف اهمل من یوسل صارمه ؛ فی وجه لرایت الطیر
یختطفه ؛ فقلت من ثبتت فی العقل حکمته ؛ فلا اعتراض علیه حین تنصفه
لم عمر الله ابلیسا وسلطه ؛ علی بنی آدم فی الافاق یقذفه ؛ لم اهمل الله فرعونا یقول
لهم ؛ انی انا الله محی الخلق متلفه ؛ فی مجلس لو اراد الله کان به ؛ وبالذی نصره
کان یخسفه الی لهم قسما وانی غوایتهم ان الغوی کذا الدنیا فسوفه ؛ وهل خلا
حجة الله ویحک من ؛ جبار سوء علی الباساء یعطفه ؛ و در کتاب منتفی از شعر
کمیت این قطعه منقول است **شعر** یقولون لم یورث ولو تراثه ؛ لقد
شرکت فیه بکیل وارحب ؛ وعتیک وطی والسکون وحمیر ؛ وکندة والحیان بکر و
تغلب ولا انتسلت عضوین منها بجابر ؛ وکان لعبد القیس عضو مورب
ولا انتقلت من جندف فی سواهم ؛ ولا اقتدحت قیس بهاثم اتقبت ؛ وما کانت
الانصار فیها اذلة ؛ ولا غیبا عنها اذ الناس غیب ؛ هم شهدوا بدرا وخیبر
بعده ویوم حنین والدماء تصبب ؛ وهم ربموها غیر ظار واشبلوا ؛ علیها باطراف
القنا وتحدب ؛ فان هی لم تصلح لحی سواهم ؛ فان ذوی القربی احق واوجب
و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطور است که یکی از صلحا و معاصران کمیت اشعارها
شمیات اورا که در مدح اهل البیت علیهم السلام وطعن اعیار ایشان واقع است
از کمیت استماع مینمود و یاد میگرفت و مرقی مدید در خواندن آنها جدی تمام داشت
آخر اورا احتیاطی در ترک آن متوهم شد وبیست وپنج سال از خواندن
آنها متوقف شد تا آنکه در خواب دید که گویا قیامت قائم شده واو در میان آن محشر
است وصحیفه بدست او میدهند وچون آن صحیفه را گشود دید که در انجا نوشته بود

بسم الله الرحمن الرحیم

اسمار من یدخل الجنة من محبی علی ابن ابی طالب وچون نظر در سطر اول کرد کلمهای
گروهی را دید که ایشانرا نمی شناخت و نظر در سطر دوم نیز کرد نام آشنائی
ندید و در سطر سیوم یا چهارم نام کمیت را نوشته دید پس ازان احتیاطی که در ختم
کرده بود بیکرد دید و در روایة شعر کمیت پیش ازپیش مبالغه میورزند و بعضی از علما
شافعیه در شرح کتاب شفای قاضی عیاض مالکی بتقریب ذکر سید حمیری و انکه
او از علماء شیعه بوده و تکفیر خلفاء ثلثه مینموده گفته که کمیت صحابه
را تکفیر مینکرد و این صریح است در انکه او غیر کمیت را از شیعهٔ امیر المؤمنین
دانسته زیرا که گفتن این که فلان سنی زبان بتکفیر صحابه نمی گشاید ازان رنگست
که گویند فلان حلب کان مینماید مولف کتاب خرایج الجرایح در مقام بیان انکه ائمه
معصومین را علیهم السلام جمیع سباع رام و تابع احکام اند روایة نموده که چون
جمعی از دشمنان خاندان نبوة خواستند که کمیت را بسبب محبت او با خاندان
بکشند و بنابر انکه او پنهان شده بود مردم را بر سر راهها داشته بودند که او را
بگیرند حضرت امام محمد باقر علیه السلام باو اشارت نمود که در شب بیرون
رود که اسبی از ایشان باو نخواهد رسید و چون کمیت از خانه بیرون آمد و خواست
که بیکی از راههای رود شیری پیش آمد و او را از سلوک آن راه منع کرد پس
پس کمیت متوجه راه دیگر شد باز آن شیر پیش آمد و او را ازان منع کرد و
حرکتی چند نمود که کمیت ازان اشارتی فهمید با انکه او را از عقب شیر باید برا و رفت
آخر چنان کرد و شیر پیش آمده و کمیت در عقب او میرفت تا بمقام امن رسید
و از اعداء خلاصی یافت و نظیر این کرامت بدعای حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام در بارهٔ سید اسمعیل حمیری واقع شده در وقتی که سید از پدر روی
می گریخت که سلطان وقت را بر مواخذهٔ او داشته بودند والله اعلم السید ابوهاشم

اسمعیل بن محمد بن یزید بن ربیعة الحمیری رحمه الله سیادت او بمعنی لغویست نه انکه فاطمی یا علویست
حضرت سید از اکابر شعرای زمان خود بوده و در مضمار فصاحت و بلاغت قصب
السبق از اقران ربوده آورده اند که دفاتر اشعار میمیهٔ او یک شتر بار بوده و در
بعضی از اسفار مکاری این دفاتر از روی تعظیم تعبیر از و بسید مینموده و هر که
از وی پرسیده که شتر تو چه بار دارد میگفت که میمیات سید را بر میدارد
و در تذکرهٔ ابن معتز مذکور است که سید را چهار دختر بوده که هر یک از ایشان
چهار صد قصیده از قصاید او از بر داشته اند و از کلام شیخ ابو عمرو کشی
مستفاد میشود که سید جز و اسمیست که مادر و پدر او اکرده اند زیرا که
روایة نموده که چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سید مذکور را دیدند با او
التفات نموده فرمودند که سمتک امک سیدا و فقت فی ذلک فانت سعید
الشعرا و سید در مقام افتخار باین کلام حضرت امام علیه السلام میگوید شعر
ولقد عجبت لقایل لی مرة ۞ علامة فهم من الفهماء ۞ سماک قومک سید اصدقوا به ۞ انت
الموفق سید الشعرا ۞ ما انت حین تخص ال محمد ۞ بالمدح منک و شاعر بسواء ۞ مدح
الملوک ذوی الغنی لعطایهم ۞ والمدح منک لهم بغیر عطاء ۞ فابشر فانک فایز فی
حبهم لو قد عدوت علیهم بجزاء ۞ ما تعدل الدنیا جمیعا کلها ۞ من حوض احمد شربة من ماء
و عبد الله بن معتز عباسی در تذکرهٔ خود آورده که سید حمیری شاعری سلیم
مطبوع خوش اسلوب محکم شعر بود و با این حال حاذقترین و ماهرترین مردم بود
بسوق اخبار و احادیث و مناقب و از فضایل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
هر چه یافته آنرا در اشعار خود مذکور ساخته اگر چه فضایل آنحضرت از عرصهٔ احاطهٔ
نظم و نثر بیرون تاخته و در تذکرهٔ مذکور و غیر آن مسطور است که پدر و مادر
سید حمیری هر دو ناصبی بودند و او در بعضی از اشعار خود ایشانرا از عقیده

باطلة النصب منع و زجر نموده و آورده اند که از سید پرسیدند که چگونه
شیعی شدی و حال آنکه از شهر شام و از طایفهٔ حمیری سید فی الحال در جواب
گفت که صبّت علی الرحمة صبّا فکنت کمؤمن آل فرعون یعنی باران رحمت
پروردگار بر من ریخته شد و درین کلام سید اشعار است بفرعونیّت معویه
زیرا که طایفهٔ حمیر از اتباع و انصار او بودند و ذو الکلاع حمیری در حرب صفین
سپهسالار لشکر او بود و عداوت او نسبت باهل البیت علیهم السلام در تواریخ
و سیر مذکور است و در بعضی از مجالس این کتاب مسطور است ابن کثیر شامی
در تاریخ خود ذکر نموده که اصمعی در باب سید اسمعیل میگفته لولا مذهبه لسبّ الصحابة
فی شعره ما قدّمت علیه احدا فی طبقته یعنی اگر نه این می بود که او در اشعار
خود سب بعضی از صحابه مینمود هیچ شاعر معاصر او را بر و مقدم نمیداشتم و مولف
گوید فساد این سخن اصمعی بر احدی مخفی نیست چه صحت و فساد عقیده را در جودت
و رداءت شعر و تقدم و تاخر در آن مدخلی نیست لیکن چون اصمعی ناصبی معلن
بعداوت خاندان حضرت رسالة بوده لاجرم بموجب مثل مشهور است
و از ین قطعه نیز معلوم میشود که شیخ نور الدین علی ابن عراق مصری در
تذکرهٔ خود نقل کرده و گفته که ابو العینا گفته ابو قلابه حمیری را دیدم که در جنازهٔ
اصمعی میگفت شعر لعن الله اعظما حملوها ∴ نحو دار البلا علی خشبات
اعظما تبغض النبی و اهل ∴ البیت الطیبین و الطاهرات ∴ و بالجمله سید مشار الیه
در اصل کیسانی مذهب بود و در ترویج امامت محمد بن الحنفیه رضی الله عنه مبالغه
مینمود و بر طبق آن اشعار از و واقع میگردید و تناول خمر مینمود و آخر
چون شرف ملازمت حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
رسید از مذهب کیسانیه بر گردید و بمذهب حق جعفری گروید در کتاب

کشّی از محمد بن النعمان روایة نموده که سید حمیری در ایامی که خمر میخورد و مذهب
و مذهب کیسانی داشت بیمار شد و من بعیادت او رفتم دیدم که روی او سیاه شده
و چشمهای او فرو رفته و تشنه جگر و پریشان حال است نزد حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام که دران وقت از پیش منصور دوانیقی بکوفه آمده بوده
رفتم و حال کثیر الاختلال او را بآنحضرت عرض کردم آنحضرت فرمودند که چهار
پای من زین کنید آنگاه زین کردند و آنحضرت سوار شده متوجه عیادت سید شدند
و من همراه شده تا آنکه نزد سید آمدیم و جمعی بر اطراف او نشسته بودند
و آنحضرت بر بالین او نشست و گفت یا سید پس سید چشم را بگشاد
و بجانب آنحضرت میدید و چون زبان او یارای سخن کردن نداشت بسیار
بگریست آنحضرت فهمیدند که او میل سخن کردن دارد در زیر زبان دعا کردند و او
فی الحال بسخن در آمد و با آن حضرت گفت جعلنی الله فداک ابا و لیا یک تفعل
هذا یعنی جان من فدای تو باد آیا با دوستان شما چنین می کنید که در وقت
بیماری روی ایشان را سیاه میسازند آنحضرت فرمود که قل بالحق یکشف الله
ما بک و یرحمک و دخلک الجنة التی وعد اولیاءه پس سید حمیری از مذهب
کیسانی بمذهب جعفری رجوع نمود و هنوز آنحضرت از پیش او دور نشده بود
که مرض او تخفیف یافته برخاست و بنشست و ابن معتز در تذکرهٔ خود از سید
اسماعیل روایة نموده که چون سلیمان ابن حبیب بن مهلب را که از رؤسای
شیعه بود و از دوستان قدیم سید بوده والی اهواز ساختند سید از
کوفه باهواز رفت و سلیمان او را اکرام و اعزاز نمود و چون سلیمان خمر نمیخورد
و از شرب آن منع مینمود و تشدد بسیار دران باب میفرمود و سید نیز
دران ایام که در اهواز با او می بود در مقام موافقت بود و از تجرع شراب

شراب امساک میفرمود و آن امساک و زهد سبب سستی تن و تغییر لون
بدن او شد تا آنکه روزی سلیمان از وی پرسید سبب چیست که ترا اینچنین قوة
و صحت بدن می بینم که آمده بودی سید گفت سخن راست آنست که من تناول
شراب مینمودم و آن موجب هضم طعام و قوت بدن من می شد و درین مدت
بواسطه موافقت شما از آن امساک ورزیده ام لاجرم باین حال رسیده ام
اکنون اگر حیات مرا میخواهی امر فرمای تا از آن آب حیات حاضر سازند و دلق
زهد مزور مرا در گرداب ساغر اندازند **نظم** پیش آور آن می طرب انگیز
جان فزا : برهم شکن مراورع زهد زاویه :: نوشین میی که تشنه ترم من بدو
مدام :: از شیعیان بخون یزید و معاویه :: صایر شود ز فعل وی اجسام نابته
زنده شود ببوی وی اجسام بالیه :: پس سلیمان تبسم نمود و گفت اول انچه
واجب است بر ما در حق مداح آل رسول علیهم السلام آنست که هرگاه بواسطه
فقد شراب حال او باینجا رسد درباره او تجویز شراب بنبیذ کنیم و چون سلیمان
از غایت عفت و تقوی و بیگانگی از معرفت شراب خیال کرده بود که می بخت
معروف نیز بواسطه اشتمال او بر لفظ می شراب است لاجرم بعامل خود
اهواز نوشت که ابعث الی ابی هاشم مائتی دورق میبختجا یعنی دویست سبوی
می بخت بسید اسماعیل که کنیت او ابو هاشم است بفرست آنگاه نوشته را
بسید سپرد و چون سید آنرا بخواند گفت اصلح الله الامیر بلیغ آنست که کلام
موجز مختصر بکار برد سلیمان گفت چه تقصیر در آن نوشته واقع شده
سید گفت آنکه جمع کرده میان دو کلمه که من بیکی از اینها مستغنیم از دکری
می را بگذار و بختج را قلم بزن سلیمان مضمون را فهمیده گفت راست گفتی
آنگاه آنچه مقصود او بود نوشته بدست او داد و ایضا در تذکره مذکور مسطور

که شیعی و سنی در باب فضیلت علی و ابوبکر با هم نزاع کردند و چون گفت و شنید
ایشان بتطویل انجامید قرار بر آن دادند که هر که اول بار بایشان دوچار شود او را
در آن منازعت حاکم سازند اتفاقا سید احمد حمیری بر استری سیاه سوار
پیدا شد و ایشان او را نمی شناختند باتفاق متوجه او شدند شیعی مبادرت
نموده بسید گفت اصلحک الله ما این دو کس را اختلافی واقع شده و من
میگویم که علی بهترین مردم است بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سید
تمام ماجرا را از آن کلام فهمیده بی تاب شد و گفت که این ولد الزنا چه میگوید
از جمله اشعار که در وقت رجوع بمذهب حق گفته این چند بیت است **شعر**
تجعفرت باسم الله والله اکبر :: وایقنت ان الله یعفو و یغفر :: ودنت
بدین غیر ما کنت دائنا :: به و نهانی سید الناس جعفر :: فقلت فهبنی قد
تهودت برهة :: والا فدینی دین من یتنصر :: فلست بغاد ما حییت و راجع
الی ما علیه کنت اخفی و اضمر :: ولا قائلا قولا لکیسان بعدها :: وان عاب جهال مقالا
واکثر :: ولکنه مما مضی لسبیله :: علی احسن الحالات یقفی و یوتر :: و این چند
بیت در مدح امام ابرار و بیان جهات تقدم او بر سایر اخیار در کتاب مستطاب
مذکور است **شعر** سائل قریشا بها ان کنت ذا عمه :: من کان اثبتها
فی الدین اوتادا :: من کان اقدمها سلما و اکثرها :: علما و اطهرها اهلا
و اولادا :: من وحد الله اذ کانت مکذبة :: تدعو مع الله اوثانا و انذادا :: من کان
یقدم فی الهیجاء اذ نکلوا :: عنها و اذ یحلوا فی ازمة جارا :: من اعدلها
حلما و اطیبها :: عدلا و اصدقها وعدا و ایعادا :: ان یصدقوک فلا تعدو ابا حسن
ان انت لم تلق للابرار حسادا :: ان انت لم تلق اقواما ذوی صلف :: و ذا عناد
لحق الله جحادا :: در کتاب منتقی مذکور است که در ایام منصور عباسی سوار شدی

عبد الله که یکی از متعصبان اهل سنت وجماعت است قاضی بغداد بود روزی
سید اسمعیل جهة گواهی بمجلس او رفت چون نظر سوار بر اسمعیل افتاد باو گفت
که تو اسمعیل بن محمد معروف بسید حمیری گفت بلی پس سوار گفت چگونه شهادت
ترا قبول نمایم و حال آنکه میدانم که اکابر سلف را دشمن میداری اسمعیل گفت
خدا تعالی مرا نگاه دارد از آنکه با اولیای او دشمنی نمایم آنگاه سوار در خشم شد
وگفت برخیز ای رافضی بخدا سوگند که شهادت تو درست نیست
ودر پس اسمعیل از مجلس قضا برخواست بدیهه این دو بیت را گفت با رفقای
خود انشاد نمود شعر ابوک ابن سارق عنز النبی ؛ وامک بنت ابی جحدر
ونحن علی رغمک الرافضون ؛ لاهل الضلالة والمنکر ؛ بعد از آن سوار را هجو
نمود وآنرا در رقعه نوشته بیکی از تابعان دار القضا یا داد تا آنرا در میان
ملوک وسجلات نهاده بنظر سوار رسانیدند وعبد الله ابن معتز در تذکره
خود این قصه را برین وجه روایة نموده که شخصی بر دیگری دعوی کرد نزد
سوار بن عبد الله قاضی وسوار ازو گواه طلبید واو گواهی غیر از سید
حمیری ومرد دیگر نداشت لاجرم ایشانرا حاضر ساخت تا گواهی دادند پس سوار
گفت که ما شهادت سید را قبول کردیم لیکن در شهود باید افزود
وسید چنان گمان کرد که مگر سوار رد شهادت آن مرد دیگر نموده چون از مجلس
بیرون رفتند آن مرد بسید گفت که سوار رد نکرده مگر گواهی ترا واز خوف زبان
تو تصریح بآن نکرد وخاطرنشان سید کرد که حال برین منوال است پس سید در
غضب شد بر سوار واورا آن هجو نمود واین روایة بزعم فقیر صحیح اقرب است
زیرا که خوف اهل زمان از دست وزبان سید حمیری زیاده بران بود که مثل سوار
شهادت اورا باشکار انکار تواند کرد روایة کرده اند که چون سوار بران هجو وقوف

یافت بی تاب شده فی الحال جهة شکایت سید اسمعیل متوجه خدمت منصور شد اتفاقا
اسمعیل مضمون را فهمیده بر سوار سبقت گرفته بخدمت منصور رفته بود
وسوار وقتی رسید که اسمعیل بر بساط قرب نشسته این ابیات بر منصور میخواند
شعر یا امین الله یا منصور یا خیر الولاة ؛ ان سوار بن عبد الله من
شر القضاة ؛ نعثلی جملی لکم غیر مواة ؛ جده سارق عنز فرة من
فرات ؛ والذی کان ینادی من وراء الحجرات ؛ یا هناه اخرج الینا اننا
اهل هنات ؛ فاکفنیه لاکفاه الله شر الطارقات ؛ من مهاتة کانت متوارث
الطغات ؛ اطعم اموال الیتامی قومه الصدقات ؛ هرچند منصور از هجو مذکور مسطور
اما چون دید که سوار کدورت بسیار اظهار میکند میان ایشان مصالحه بآن نمود
که اسمعیل بیتی چند در مدح سوار بسر آید تا تلافی آن هجو نماید آخر حسب الحکم
اسمعیل بیتی چند محتمل الضدین از برای سوار انشا نمود وعداوة اورا با خود
افزود ودر تذکره ابن معتز مذکور است که قضیه مذکوره در بصره وارد شده
بود سوار ابیاتی را که سید در هجو او گفته بود از آنجا بمنصور فرستاده ودر ذیل
آن نوشت که یا امیر المؤمنین سید رافضی است وقائل برجعت واباحت
نکاح متعه است پس منصور در جواب او نوشت که ما ترا قاضی ساخته ایم نه غماز
وساعی وسوار را از قضای بصره عزل نموده وعلی رغم او مزرعه از اراضی
بصره جهة معیشت سید تعیین فرمود باقی معارضات اسمعیل با سوار در کتاب
مذکور مسطور است وبعضی از مناقشات او با اولاد تیم وعدی در شرح احوال
مهدی عباسی از این کتاب مذکور و بالجمله چون علامه حلی اعلی الله فی ریاض الجنان
در کتاب خلاصة الاقوال بآن اشارت نموده جلالت شان وعلو مکان سید
اسمعیل بیش از آنست که بوسیله تحریر این فقیر قدری قلیلی از کثیر الصوت

پذیر باشد و صالح ابن محمد که یکی از رواة اخبار اهل البیت است علیه السلام در بیان
حالات و مقالات او کتابی تالیف نموده و شیخ نجاشی در کتاب رجال خود بآن اشاره
فرموده شاید اگر آن کتاب بدست آید شطری از احوال خجسته مال او جلوه نماید
والله الموفق شیخ ابو عمرو کشی قدس سره که از مجتهدان شیعهٔ امامیه است در کتاب
رجال از سهل ابن ذبیان روایة نموده که او گفته روزی بخدمت حضرت امام علی
بن موسی الرضا علیهما السلام رفتم پیش از آنکه دیگری از شیعه او حاضر شود
پس دیدم که آنحضرت متفکر و از سر مبارکش پیش انداخته نکت ارض مینمود
پس چون آنحضرت مرا دیدند فرمودند که مرحبا ای ابن ذبیان همین ساعت
رسول من بطلب تو می آمد من گفتم که چه خدمت بود یا ابن رسول الله فرمودند
که خوابی غریب دیده ام که مرا در اضطراب و سوز و گداز دارد آنگاه فرمودند که دیدم
که گویا نردبانی صد پایه از برای من برجائی نصب کرده اند و من بر بالای آن رفته
از آنجا بگنبدی سبز در آمدم که از غایت لطافت بیرون او از اندرون ظاهر است
پس دیدم که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله نشسته و از جانب راست او جوانی
خوب روی بر سر زانوی مردی پیر نشسته که از غایة پیری موی ابروی او حاجب
باصره او شده بود اتفاقا او اسمعیل بن محمد حمیری بود پس حضرت
رسالة بمن گفتند که سلام کن بر پدر خود علی ابن ابی طالب امیر المؤمنین
علیه السلام پس سلام کردم دیگر امر فرمودند که سلام کن بر پدران خود حسن
و حسین پس سلام کردم دیگر امر فرمودند که سلام کن بر شاعر ما و صاحب ما و ندیم
ما در دنیا و آخرة اسمعیل بن محمد حمیری پس سلام کردم آنگاه آنحضرت
بآن مرد پیر که اسمعیل بود متوجه شده فرمودند که اعاده نمای آنچیز
که بآن مشغول بودیم پس اسمعیل آن قصیده را انشا نمود شعر لام عمری بالمدی

مربع ∴ طامسة اعلامه بلقع ∴ و چون باین بیت رسید که شعر قالوا له لو شئت اعلمتنا
الی من الغایة والمفزع ∴ حضرت رسالت فرمود که توقف کن ای اسمعیل آنگاه دست
مبارک خود بجانب آسمان برداشتند و گفتند الهی و سیدی انک الشاهد
علیهم و علی انی قد اعلمتهم ان الغایة والمفزع علیه و اومی بیده الی امیر المؤمنین
علیه السلام و قال یا علی احفظ هذه القصیدة و مر شیعتنا بحفظها فمن حفظها
ضمنت له علی الله الجنة قال الرضا علیه السلام و لم یزل جدی علیه السلام
یکررها علی و یرددها حتی حفظتها و هی هذه شعر لام عمرو باللوی مربع
طامسة اعلامه بلقع ∴ تروح عنها الطیر وحشیة ∴ والوحش من خیفتها تفزع
رقشا یخاف الموت من نفثها ∴ والسم فی انیابها منقع ∴ برسم دار ما بها
مونس ∴ الا صلال فی الثری وقع ∴ لما وقفت العیس فی رسمها
والعین من عرفانه تدمع ∴ ذکرت من قد کنت الهوی به ∴ فبت والقلب شجی موجع
کان بالنار لما شفنی ∴ من حب اروی کبدی تلذع ∴ عجبت من قوم اتوا احمدا بخطة
لیس لها موضع ∴ قالوا له لو شئت اعلمتنا ∴ الی من الغایة والمفزع ∴ اذا توفیت
و فارقتنا ∴ و فیهم فی الملک من یطمع ∴ فقال لو اعلمتکم مفزعا کنتم عسیتم فیه
ان تصنعوا ∴ صنیع اهل العجل اذ فارقوا ∴ هارون والترک له اودعوا ∴ وفی الذی قال
بیان لمن ∴ کان اذا یعقل او یسمعوا ∴ ثم اتته بعد ذا عزمة ∴ من ربه لیس لها
مدفعوا ∴ ابلغ والا لم تکن مبلغا ∴ والله منهم عاصم یمنع ∴ فعندها قام النبی الذی ∴ کان بما
یامره یصدع ∴ یخطب ماموراً و فی کفه ∴ کف علی ظاهر المطلع ∴ رافعها اکرم
بکف الذی ∴ یرفع والکف الذی یرفع ∴ من کنت مولاه فهذا له ∴ مولی فلم یرضوا
ولم یقنعوا ∴ وظل قوم غاظهم فعله ∴ کانما آنافهم تجدع ∴ حتی اذا واروه فی لحده
وانصرفوا عن دفنه ضیعوا ∴ ما قال بالامس و اوصی به ∴ واشتروا الضر بما ینفع

وقطعوا ارحامه بعده ∴ فسوف يجزون بما قطعوا ∴ وازمعوا الغدر بمولاهم
تبا لما كانوا به ازمعوا ∴ لا هم عليه يردوا حوضه ∴ غدا ولا هو فيهم يشفع
حوض له ما بين صنعا الى ∴ ايلة والارض به اوسع ∴ ينصب فيه علم للهدى ∴ والحوض
من ماء له مترع ∴ يفيض من رحمته كوثر ∴ ابيض كالفضة او انصع ∴ حصباه
ياقوت ومرجانة ∴ ولؤلؤ لم تجنه اصبع ∴ بطحاؤه مسك وحافاته ∴ يهتز
منها مونق مربع ∴ اخضر ما دون الورى ناضر ∴ وفاقع اصفر او انصع
فيه اباريق وازجانه ∴ يذب عنه الرجل الاصلع يذب عنها ابن ابي طالب
ذبك جربا ابل شرع ∴ والعطر والريحان انواعه ∴ ذاك وقد هبت به زعزع
ريح من الجنة مامورة ∴ ذاهبة ليس لها مرجع ∴ اذا دنوا منه لكي يشربوا
قيل لهم تبا لكم فارجعوا ∴ دونكم فالتمسوا منهلا ∴ يرويكم او مطعما يشبع ∴ هذا لمن
والى بني احمد ∴ ولم يكن غيرهم يتبع ∴ فالفوز للشارب من حوضه ∴ فالويل
والذل لمن يمنع ∴ والناس يوم الحشر راياتهم ∴ خمس فمنها هالك اربع ∴ فراية
العجل وفرعونها ∴ وسامري الامة المشنع ∴ وراية يقدمها ابكم ∴ عبد لئيم
لكع اوكع ∴ وراية يقدمها نعثل ∴ لا برد الله له مضجع ∴ وراية يقدمها حيدر
كانها الشمس اذا تطلع ∴ امام صدق وله شيعة ∴ يرووا من الحوض ولم يمنعوا ∴ هذا
لمن والى بني احمد ∴ والجبت في غيرهم لا ينفع ∴ بذاك جاء الوحي من ربنا ∴ يا شيعة
الحق فلا تجزعوا ∴ الحميري مادحكم لم يزل ∴ ولو تقطع اصبع اصبع ∴ واز روايع اشعار
سيد قصيده عاليست ∴ كه او را از غايت نفاست مذهبه ميگويند واين چند بيت ازانست
شعر اين التطرب بالولاء وبالهوى ∴ الى الكواذب من بروق الخلب ∴ الى امية
ام الى شيع التي ∴ جاءت على الجمل الخدب الشوقب ∴ تهوى من البلد الحرام فنبهت
بعد الهدو كلاب اهل الحوأب ∴ يحدو بها وطلحة عسكرا ∴ بالرجال لراى ام متعب

باللرجال لراى ام قادها ∴ ذيبان يكتنفانها في اذءب ∴ ذيبان قادهما الشقاء وقادها
للحين فاقتحما بها في منشب ∴ ولقد سرى فيما يسير بكربلا ∴ بعد العشاء بليلة
في موكب ∴ حتى اتى متبتلا في قائم ∴ القى قواعده بقاع مجدب ∴ يا قوم ليس
تحت الفتى عامر ∴ غير الوحوش وغير اصلع اشيب ∴ في مدرج زلق اشم كانه
حلقوم ابيض ضيق مستصعب ∴ فدنا فصاح به واشرف قائلا كالنسر
فوق شظية من مرقب ∴ هل قرب قائك الذي بوئته ∴ ماء يصاب فقال ما من
مشرب ∴ الا بغاية فرسخين ومن لنا ∴ بالماء بين نقا وقي سبسب ∴ فثنى الاعنة
نحو وعث فاجتلى ∴ ملساء تبرق كاللجين المذهب ∴ قال اقلبوها انكم ان تقلبوا
تروو اولا تروون ان لم تقلب ∴ فاعصوصبوا في قلبها فتمنعت ∴ منهم تمنع صعبة
لم تركب ∴ حتى اذا اعيتهم اهوى لها ∴ كفا متى ترم المغالب تغلب ∴ فكانها كرة
بكف حزور ∴ عبل الذراع دحا بها في ملعب ∴ فسقاهم من تحتها متسلسلا ∴ عذبا
يزيد على الالذ الاعذب ∴ حتى اذا شربوا جميعا ردها ∴ ومضى فخلت مكانها لم يقرب
اعنى ابن فاطمة الوصى ومن يقل ∴ في فضله وفعاله لا يكذب ∴ ابن معتز گفته كه
اين قصيده چون مشهور است بهمين چند بيت ازان اقتصار نموديم واز اشعار
پسنديده او نيز اين چند بيت است شعر اتى حسنا والحسين النبي
وقد برزوا اضحوه يلعبان ∴ ففداهما ثم حياهما وكانا ∴ لديه بذاك المكان ∴ وطاطا
تحتهما عاتقيه ∴ فنعم المطية والراكبان ∴ ابن معتز گفته كه چون اين قصيده
او نيز مشهور بود بذكر اين چند بيت اقتصار واقع شد واز اشعار مليح او
نيز اين ابيات است شعر امسى بعزة هذا القلب محزونا ∴ مستورا عاشقا
في اللب مكنونا ∴ يا عز ان تعرضي عنا وتنصرمي ∴ قول الوشاة ومن يلحاكم فينا
وتصرمي الحبل من صب بكم ∴ كلف والصرم يخلق اهواء المحبينا ∴ حتى كان زيارتكم من عنب

مغلبة :: ان کان فی ترکهما عنک نسلینا :: اقول لما رایت الناس قد ذهبوا :: فی کل فن بما
علم تهیبونا :: من ناکثین ومراق وقاسطة :: رانوا بدین ابی موسی وحینا :: انی
اوبن بادان الوصی به یوم :: الجزیة من قتل المحلینا :: وما برانی یوم النهروانت به :: وشارکت
کف کفی بصفینا :: فی سفک ما سفکت یوما اذ احضرت :: وابرز الله للقسط الموازینا
تلک الدماء معا یا رب فی عنقی :: ثم اسقنی بعدها آمین آمینا :: ابن معتز بعد از ذکر این
ابیات گفته که هیچ چیز در عذوبت برابر این ابیات نیست هیهات لقد
تقطعت دونها الشعراء و این قطعه نیز در بیان کرامت حضرت امیر در رد
شمس از اشعار سید است شعر ردت علیه الشمس لما فاته :: وقت
الصلوة وقد دنت للمغرب :: حتی تبلج نورها فی وقتها :: للعصر ثم هوت هوی
الکوکب :: وعلیه قد ردت ببابل مرة :: اخری وما ردت لخلق معرب :: الا لیوشع
اوله من بعده :: ولردها تاویل امر معجب :: واین چند بیت نیز از او در کتاب
کشف الغمه مسطور است شعر یا بایع الدین بدنیاه :: لیس بهذا امر الله
من این ابغضت علی الرضا :: واحمد قد کان یرضاه :: من الذی احمد من بینهم :: یوم الغدیر
اللانا داه :: اقامه من بین اصحابه وهم حوالیه فسماه :: هذا علی بن ابی طالب :: مولا
لمن قد کنت مولاه :: فوال من والاه یا ذا العلی :: وعاد من قد کان عاداه
وله ایضا ان امرأ خصمه ابو حسن :: لکاذب الرای واحض الحجج :: لا یقبل الله
منه معذرة :: ولا یلقن حجة الفلج :: واین چند بیت از اشعار سید بزرگوار
در کتاب ربیع الابرار مسطور است شعر انی امرؤ حمیری حین تنسبنی :: جدی رعین
واخوالی ذو یزن :: ثم الولاء الذی ارجو النجاة به :: یوم القیمة للهادی ابی الحسن
واذا الرجال توسلوا بوسیلة :: فوسیلتی حبی لال محمد :: لا المومن فی ابی حسن
فلست عن حبه بمشتغل :: رحت له بین اضلعی محبة :: لو زالت الراسیات لم یزل

اذا تبدلت بعده بدلا :: فلا تهناه ذاک من بدل :: ایا رب انی لم ارد بالذی به
مدحت علیا غیر وجهک فارحم :: در کتاب کشی مسطور است که روزی
در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ذکر سید اسمعیل میکردند آن حضرت
فرمودند که رحمه الله یکی از اصحاب گفت که من دیده ام او را که تناول نبیذ مینمود باز
آنحضرت فرمودند که رحمه الله آن کس توهم کرد که رحمت فرستادن آنحضرت بر او
در مرتبه دوم بنابران خواهد بود که از نبیذ حلالی فهمیده اند عرض نمود که مراد من
از نبیذ خمر حرام است و دوستان باز آنحضرت فرمودند که رحمه الله و ما ذاک
علی الله ان یغفر لمحب علی علیه السلام یعنی آن قسم گناه در جنب محبت امیر المومنین
علیه السلام چه قدر دارد که خدا تعالی او را نیامرزد مولف گوید نظیر اینست آنچه
صاحب کتاب استیعاب که از علمای اهل سنت است روایت کرده که نعیمان بن عمرو
الانصاری که از قدمای صحابه است در مبادی اسلام روزی چند بشرب خمر مبتلا
شده بود وقتی او را مست پیش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آوردند آنحضرت
او را تازیانه زد چهار نوبت از وی این فعل صادر شد و یکی از صحابه او را لعنت
کرد حضرت رسالت بران صحابی غضب نمود و او را از لعن نعیمان منع فرمود و
گفت چنین مگوی که او خدای و رسول را دوست میدارد و سابقا در ترجمه ابوبکر
حضرمی و صفوان بن مهران کوفی از مجلس جمع اخبار و آثار که بر نجات محبان حضرت
پیغمبر و آله اطهار از عذاب نار اشعار دارد با رفع خطری از سوانح اوهام و افکار
مذکور شده اگر شبهه بخاطر رسد بانجا رجوع نماید شیخ ابو جعفر
طوسی رحمه الله در امالی خود آورده که سید حمیری را در مرض موت پیش از وفات
یکساعت بیهوشی دست داد و در ان بیهوشی رنگ روی او سیاه گردید بعد از ان
بهوش آمد و رنگ او بغایت سفید و نورانی گردید مضمون قول خدا تعالی که اما

الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله هم فیها خالدون بوضوح انجامید و در بعضی
از کتب اصحاب ایدهم الله تعالی مذکور است که آن روسیاهی انتقام الهی بود
ازو درین دنیا در برابر آنکه او مثنا ول عمر مینمود و ایضا ذکر نموده اند که چون روی
سید اسمعیل در وقت مرض موت سیاه شد و مومنان حاضر غمگین شدند
و ناصبیان شادی کردند و شماتت مینمودند در ان حال حضرت امیر المومنین
علیه السلام موجب فرموده خود که شعر یا حار همدان من یمت یرنی :: من
مومن او منافق قبلا :: بر سید ظاهر شد و چون سید را دیدار مبارک
آنحضرت در نظر آمد از غایت اضطراب گفت هکذا یفعل الله باولیائکم
یا امیر المومنین بعد از ان روی او نورانی شد و در ان اثنا چشم گشود و این
ابیات بر زبان راند شعر احب الذی من مات من اهل وده :: تلقاه بالبشری
لدی الموت یضحک :: و من مات یهوی غیره من عدوه :: فلیس له الا الی النار
مسلک :: ابا حسن افدیک نفسی واسرتی :: ومالی وما اصبحت فی الارض املک :: ابا
حسن انی بفضلک عارف :: وانی بحبل من هواک لممسک :: وانت وصی المصطفی
وابن عمه :: وانا نعادی مبغضیک ونترک :: موالیک ناج مومن بین الهدی
وقالیک معروف الضلال مشرک :: ولاح لحانی فی علی وحزبه :: فقلت لحاک الله
انک اعفک :: و بعضی این ابیات ازو در ان حال روایة نموده اند شعر کذب
الزاعمون ان علیا :: لا ینجی محبه من هنات :: قد وربی دخلت جنة عدن :: وعفا لی
الاله عن سیاتی :: فابشروا الیوم اولیاء علی :: وتولوا علی حتی الممات :: ثم من بعده
تولوا بنیه :: واحدا بعد واحد بالصفات :: یعنی دروغ گفتند زعم کنندگان
که علی علیه السلام نجات نخواهد داد دوست و محب خود را از عیب و شین و بخدا سوگند
که در رفتم بهشت عدن و عفو فرمود حضرت معبود از گناهان و سیئاتی که

مرا بود

مرا بود پس بشارت دهید امروز دوستان علی را که تولی کنند بعلی تا بوقت
وفات و بار بعد ازو تولا نمایند به پسران عالیقدار او یکی بهر کدام که بدان
صفات و شیمه باشند انگاه کلمه شهادت عرض کرد و جان بحق تسلیم نمود
و مخفی نماند که اشعار سید مجرد آثار قلندر اطوار بازار خاطر خود از سیاهی رخسار
در حال احتضار بنابر توهم شماتت اعدای سیاه دلی کوتاه انظار بود و آنکه
مبادا ایشان آن خال جمال را علامت تباهی حال خوانند و آنرا اثر بولاء
تیره ابو بکر و عمر دانند چنانکه از مولانا حیرتی مروی مرویست که وقتی بعضی
از تقصیرات او را بعرض بادشاه صاحبقران مغفور رسانیدند و چون او را
بمجلس بهشت آیین حاضر ساختند و از قراین دانست که عتابی متوجه او خواهد شد
بی تاب گشته پیش از توجه عتاب ابتدا بالخطاب بادشاه ولایت انتساب نموده
گفت زنهار با من عتاب نکنی که سنیان شهر قزوین خواهند گفت که باطن عمر
حیرتی را زد و بنابرین بادشاه مغفور تقصیر او را عفو فرمود و چون
باعث سید مذکور بر اظهار آن اشعار نیز بود توهم شماتت جمهور نباشد و حال
آنکه او را با توسل بخاندان حیدری و کمال وثوق بشمول شفاعة پیغمبری
خاطر جمع بود از آنکه آن سیاهی جمال مانع سفیدی نامه اعمال او باشد و چهره
آمال او را ناخن اختلال خراشد چنانکه عین القضاة همدانی در کتاب زبده
رباعی که متضمن عدم مبالات قلندران کوی عرفان و محبان فدای خاندان بسیاه
و سفید این جهان است از شیخ یوسف عامری نقل نموده و هی هذه رباعی
در کوی خرابات چه درویش چه شاه :: در راه یگانگی چه طاعت چه گناه :: بر کنگره
عرش چه خورشید چه ماه :: رخسار قلندری چه روشن چه سیاه :: و ایضا
در امالی شیخ ابو جعفر طوسی از امام همام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرموده اند

بعد از انکه

ما ثبتت الله تعالی حب علی ابن ابی طالب فی قلب احد فزلت له قدم الا ثبتت له
قدم اخری یعنی خاصیت محبت علی ابن ابی طالب آنست که هرکس که خدا تعالی
آنرا در دل او جای داد اگر یکقدم او بلغزد قدم دیگر او برجای خود ثابت ماند پس اگر
پای عمل سید حمیری بسبب تناول خمر لغزشی یافت در تمکین پای اعتقاد او یکسر مو
خللی نشود و مدار دخول در دین محمدی و مناط فوز و نجات ابدی بر معرفت خدا
و رسول و امامی باشد و مطلق عمل را در جنب اعتقاد صحیح و مذهب درست
قدری و وزنی نمی باشد چنانکه گفته اند بیت بی مذهب درست نمازش
درست نیست ∴ زاهد اگر بچشمه کوثر وضو کند ∴ و نیز گفته اند بیت
مخالفان علی را نماز نیست درست ∴ اگر چو سینه اشتر کنند پیشانی ∴ و از
لطایف متعلقه باین مقام آنست که روزی یکی از مدعیان باطل بعزیزی
از اهل حق گفت که سبب چیست که طایفه شیعه با آنکه خود را از اهل حق میگویند
در طریق عبادات کمتر می پویند و اهل سنت را که باطل میشمارند توفیق
عبادة بیشتر دارند و در ادای سنن و مستحبات مبالغه تمام بجای آرند آن
عزیز در جواب گفت که چون اهل سنت اصل اعتقاد خود را که بنیاد کار است
باخته اند شیطان از مونه لغرض خود خاطر جمع ساخته اند لاجرم شیطان
بعبادت بی اصل ایشان کاری ندارد و همت بر وسوسه ایشان در آن نمیگمارد
و چون در عقیده شیعه خلل نمیتواند انداخت و در آن جا کاری نمیتواند ساخت
بالضرور رخنه در عبادت ایشان می اندازد و بجز آن قدر شیطنت
خود را تسلی میسازد و بی شایبه مبالغه و مجاز آنچه در دیوان کریم کارساز
پایه قرب و نیاز تواند بود اعتقاد درست بهشت طراز دوزخ گداز است نه توفیق
زیادة عبادة نماز و روزه چنانکه فاضل شعرای اهل راز ظهوری سخن پرداز گفته

بیت مدعی نماز که توفیق عبادت یافته است ∴ خاک عصیانش بسر توفیق
جای دیگر است ∴ و بالله التوفیق در سال یکصد و هفتاد و نه از هجرت در بغداد
بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود و اکابر و اشراف شیعه که در کوفه بودند هفتاد
کفن فرستادند و هارون الرشید از مال خود او را کفن کرده و گفتند که اهل کوفه
فرستاده بودند بازپس فرستاد و مهدی عباسی بر و نماز گذارد و چنانچه
طایفه شیعه امامیه است پنج تکبیر بجا آورد و بخط شیخ کفعمی در حاشیه
کفایت کشف الغمه بنظر رسیده که مولد سید در سال یکصد و پنج بود و وفات
او در سال یکصد و هفتاد و سه والله اعلم تفصیل احوال و اشعار او که در مطاعن
خلفای ثلثه گفته در تاریخ ابن جوزی مذکور است بانجا رجوع نمایند دعبل
بن علی الخزاعی رحمه الله احوال خجسته مال او بتفصیل و اجمال در کتاب کشف الغمه
و کتاب عیون الرضا و سایر کتب رجال شیعه امامیه مذکور است و دولتشاه
سمرقندی در تذکره خود بیان احوال او برین وجه نموده که دعبل بن علی
الخزاعی فضل و بلاغتی زیاده از وصف داشته و متکلم و ادیب و شاعر و عالم بوده
در روزگار هارون الرشید از دیار عرب ببغداد آمد و هرون او را محترم داشتی
و همراه حضرت امام الانس والجن علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا
بخراسان آمد حضرت امام را شیخ محمد بن اسلم طوسی در کجاوه انیس
بودند و اسحق بن راهویه الحنظلی مهار شتر میکشید و در آن سفر دعبل
او را بنوادر و امثال و اشعار متنبی میگردانید و دعبل را مرثیه ایست در حق
امام موسی کاظم علیه السلام شبی آن مرثیه را پیش امام رضا علیه السلام میخواند
چون بدین بیت رسید که شعر قبر ببغداد لنفس زکیة ∴ تضمنها الرحمن فی
الغرفات ∴ امام گفت یک بیت دیگر من گویم بدین قصیده الحاق کن تا قصیده تو درست

شود ان بیت که امام فرموده اینست شعر وقبر بطوس یالها من مصیبة
الحت علی الاحشاء بالزفرات دعبل گفت یا امام این بیت بغایة وحشت انگیز است
واین قبر که خواهد بود فرمود که این قبر من است دیر نگذشته شد که در طوس
قبر من مقصد شیعه و اجداد و عظام من شود دعبل بگریست حضرت امام نیز
درگریه شد دعبل صاحب دیوانی است مشتمل بر لطایف و قصاید و دیوان
او مشهور است و خواجه حمد الله مستوفی قزوینی که صاحب تاریخ گزیده است
اشعار او را در تاریخ خود بایراد می آورد اینست تمام کلام و لیکن مخفی
نماند که انکه گفتیم که دعبل در سفر خراسان همراه حضرت امام بود مخالف
آن چیزیست که در کتب مذکوره مسطور است از جمله در کتاب کشف الغمه
از دعبل نقل نموده که چون قصیده موسومه بمدارس آیات را نظم نمودم قصد
آن کردم که بخدمت حضرت امام ابو الحسن ابن موسی الرضا علیه السلام بخراسان
روم و آن قصیده را بعرض ایشان رسانم پس چون بخراسان رفتم و بملازمت
آنحضرت مشرف و قصیده بر ایشان خواندم تحسین بسیار نمودند و فرمودند
که من ترا امر نکنم این قصیده را بکسی مخوان تا آنکه خبر آمدن من بمامون رسید
و مرا نزد خود طلبیده خبرها پرسید انگاه گفت که قصیده مدارس آیات را
برمن بخوان من انکار معرفت کردم پس بیکی از خادمان خود گفت که حضرت آن قصیده
امام رضا علیه السلام را طلب نماید و بعد از ساعتی آنحضرت تشریف آوردند
پس مامون بانحضرت گفت که از دعبل استدعا نمودیم که قصیده مدارس
آیات را برما بخواند انکار معرفت آن نمود آنحضرت بمن امر فرمودند که ای دعبل
آن قصیده را بخوان پس بخواندم آنرا و مامون تحسین بسیار نمود و پنجاه هزار
درم کرم نمود و حضرت امام رضا علیه السلام نیز بآن مبلغ انعام فرمود پس

من بانحضرت گفتم که توقع آن داشتم که از جامهای بدن مبارک خود جامه بمن کرم نمائی
تا در وقت مردن کفن خود سازم فرمودند که چنین کنم و بمن جامه بخشیدند که خود
آنرا استعمال نموده بودند و منشفه لطیفه نیز شفقت فرمودند و فرمودند که این را
نگاهدار که ببرکت آن محفوظ و مصون خواهی بود و بعد از آن فضل بن سهل
ذوالریاستین که وزیر مامون بود صله نیکو بمن داد و اسپ ترکی را بجهة بارگیری
و یراق بمن فرستاد و چون مدتی بر آمد معاودت عراق در خاطر جلوه گر آمد و فی
و در اثنای راه بعضی از قطاع الطریق بر ما بیرون آمدند و مرا و رفیقان مرا تمام
غارت کردند چنانکه بر بدن من بغیر از کهنه قبائی نگذاشتند و من تاسف
بر هیچ چیز از اسباب خود نمیخوردم الا بر ان جامه و منشفه که حضرت امام بمن
انعام فرموده بودند و تفکر میکردم در ان سخنی که من گفته بودند که این جامه و
منشفه را حفظ کن که ببرکت آن محفوظ خواهی ماند که ناگاه یکی از ان گروه حرامی
بر همان اسپی که سهل بن فضل بمن داده بود سوار شده نزدیک من آمد و بایستاد
و این مصرع شعر من بخواند که مصرع مدارس آیات خلت من تلاوة و بگریه افتاد
چون من این حالت از و مشاهده کردم تعجب نمودم که در ان میان شخصی شقی
دیدم و بنا بر طمع در استر و جامه و منشفه حضرت امام علیه السلام
کرده بان شخص گفتم که ای مخدوم این قصیده از کیست گفت ترا با این چکار است
گفتم این پرسش من سببی دارد که بیان آنگاه خواهم کرد گفت این قصیده
را شهرت نسبت او بصاحبش بیش از ان است که مخفی ماند گفتم او کیست گفت
دعبل بن علی شاعر آل محمد جزاه الله خیرا پس گفتم والله که دعبل منم و این قصیده
از منست آن شخص از جای در آمده گفت این چه سخن دور از کار است که میگوئی
گفتم از اهل قافله تحقیق نمائید پس فرستاد و جمعی از اهل قافله را حاضر ساخت و از حال

من سؤال نمود همگی گفتند که این دعبل ابن علی الخزاعی است چون مرا یقین دانست
گفت جمیع مال اهل قافله را بجهة خاطر تو بخشیدم آنگاه منادی کرد در میان اصحاب خود
تا جمیع اموال یارا دادند و مال آنچه رفته شده بمحل امن رسانیدند و سر آنچه
حضرت امام علیه السلام از آن خبر داده بود ظهور نمود و جمیع قافله ببرکت
جامه و منشفه آنحضرت مامون ماندیم و در کتاب عیون اخبار الرضا مذکور است
که چون دعبل ازین ورطه خلاصی یافت و بشهر قم رسید شیعه قم بخدمت
او آمدند و از و التماس خواندن قصیدهٔ مذکوره نمودند دعبل ایشانرا همراه خود
بمسجد جامع برد و بر منبر رفت و قصیده را برایشان خواند و اهل قم مال و
خلعت بسیار بر و نثار کردند آنگاه چون خبر جبهٔ مبارک آنحضرت که بدعبل
داده بود بگوش اهل قم رسید از و التماس نمودند که بهزار دینار آنرا
بایشان بفروشد دعبل از آن امتناع نمود دیگر بار التماس نمودند که پارهٔ آنرا
را بهزار دینار بایشان بفروشد آن نیز در جنب قبول نیافت و چون دعبل
از قم بیرون رفت بعضی از جوانان خود رایی که در آن نواحی بودند خود را باو
رسانیدند و جبه را از و بزور گرفتند پس دعبل بقم باز گردید و از اهل آنجا
التماس نمود که جبه را باو پس دهند آن جوانان از آن امتناع نمودند و امتثال
امر مشایخ و اکابر خود نکردند لاجرم دعبل را گفتند که جبه بدست تو نمی آید
همان هزار دینار را بگیر دعبل قبول نکرد و آخر چون از آن نومید گردید التماس
کرد که پارهٔ از آن جبه باو بدهند آن جماعت قبول این معنی نموده پارهٔ از آن جبه را
با هزار دینار باو دادند و دعبل بوطن خود معاودت نمود و چون بوطن رسید دید
که دزدان خانهٔ او را بتمام غارت کرده اند و چون در وقت مفارقت از حضرت
امام علیه السلام آنحضرت صرهٔ مشتمل بر صد دینار نیز باو داده بودند و دو

بودند

بودند که این را نگاهدار که بآن محتاج خواهی شد دعبل آنرا بشیعهٔ عراق بهدیه
نمود و در عوض هر دیناری صد دینار باو دادند چنانکه از آن صره ده هزار دینار
زر بدست او آمد و مقارن این حال چشم جاریه که باو محبتی داشت رمد عظیم پیدا کرد
و طبیبان را بر سر او حاضر ساختند چون در چشم او نظر کردند گفتند که چشم
راست او معیوب شده است و ما علاج آن نمی توانیم نمود و چشم چپ او را
معالجه میکنیم و امید داریم که خوب شود دعبل ازین سخن غمناک شد و کلفت بسیار
یافت تا آنکه پارهٔ جبهٔ حضرت امام علیه السلام که همراه داشت او بیاد آمد آنگاه
آنرا بر چشم جاریه مالید و چشم او را از اول شب بعصابه از آن بست و چون
صباح شد ببرکت آن چشمهای او بهتر از ایام سابق شد و قصیدهٔ مذکوره
اینست شعر تجاوبن بالارنان والزفرات :. نوایح عجم اللفظ والنطقات
یخبرن بالانفاس عن سر انفس :. اساری هوی ماض وآخر آت فاسعدن او
اسعفن حتی تقوضت :. صفوف الدجی بالفجر منهزمات :. علی العرصات
الخالیات من المها :. سلام شج صب علی العرصات :. فعهدی بها خضر المعاهد
مالفا :. من العطرات البیض والخفرات :. لیالی یعدین الوصال علی العرصات
ویعهدی انیابا علی الغربات :. واذ هن یلحظن العیون سوافر :. ولسترن
بالایدی علی الوجنات :. واذ کل یوم لی بلحظی نشوة :. یبیت بها قلبی علی نشوات
فکم حسرات هاجها بمحسر :. وقوفی یوم الجمع من عرفات :. الم تر للایام ما جر جورها
علی الناس من نقص وطول شتات :. ومن دول المستهترین ومن غدا
بهم طالبا للنور فی الظلمات :. فکیف ومن انی بطالب زلفة :. الی الله بعد
الصوم والصلوات :. سوی حب ابناء النبی ورهطه :. وبغض بنی الزرقاء
والعبلات :. وهند وما ادت سمیة وابنها :. اولی الکفر فی الاسلام والفجرات

دعبل

بهم نقضوا اهل الكتاب وفرضه ٭ ومحكه بالزور والشبهات ٭ ولم تك الا محنة
كشفتهم ٭ بدعوى ضلال من هن وهنات ٭ تراث بلا قربى وملك بلا هدى ٭ وحكم
بلا شورى بغير هدات ٭ رزايا ارتنا خضرة الافق حمرة ٭ وردت اجاجا طعم
كل فرات ٭ وما سهلت تلك المذاهب فيهم ٭ على الناس الا بيعة الفلتات
وما قيل اصحاب السقيفة جهرة ٭ بدعوى تراث في الضلال نبات ٭ ولو قلد
الموصى اليه امورها ٭ لزمت بمامون على العثرات ٭ اخى خاتم الرسل المصطفى
من القذى ٭ ومفترس الابطال في الغمرات ٭ فان جحدوا كان الغدير شهيده
وبدر واحد شامخ الهضبات ٭ وآي من القران تتلى بفضله ٭ وايثاره بالقوت
في اللزبات ٭ وعز خلال ادركته بسبقها ٭ مناقب كانت فيه موتنفات ٭ مناقب
لم تدرك بكيد ولم تنل ٭ بشيء سوى حد القنا الذربات ٭ نجى لجبريل الامين وانتم
عكوف على العزى معا ومنات ٭ بكيت لرسم الدار من عرفات ٭ واسبلت
دمع العين من عرفات ٭ وبان عرى صبرى وهاجت صبابتي ٭ رسوم ديار
قد عفت وعرات ٭ مدارس آيات خلت من تلاوة ٭ ومنزل وحي مقفر العرصات
لال رسول الله بالخيف من منى ٭ وبالبيت والتعريف والجمرات ٭ ديار لعبد الله
بالخيف من منى ٭ وللسيد الداعي الى الصلوات ٭ ديار علي والحسين وجعفر
وحمزة والسجاد ذي الثفنات ٭ ديار لعبد الله والفضل صنوه ٭ نجى رسول الله
في الخلوات ٭ وسبطى رسول الله وابنى وصيه ٭ ووارث علم الله والحسنات
منازل وحي الله ينزل بينها ٭ على احمد المذكور في السورات ٭ منازل يهتدى
بهداهم فيؤمن منهم زلة العثرات ٭ منازل وحي الله كانت للصلوة وللتقى
والصوم والتطهير والحسنات ٭ منازل لا تيم يحل بربعها ٭ ولا ابن صهاك
هاتك الحرمات ٭ ديار عفاها جور كل منابذ ٭ ولم تعف للايام والسنوات

فقال الدار التي حف اهلها ٭ متى عهدها بالصوم والصلوات ٭ واين الاولى شطت بهم
غربة النوى ٭ افانين في الاطراف مفترقات ٭ هم اهل ميراث النبي اذا اعتزوا
وهم خير سادات وخير حماة ٭ اذا لم نناج الله في صلواتنا ٭ بذكرهم لم يقبل الصلوات
مطاعيم في الاقتار في كل مشهد ٭ لقد شرفوا بالفضل والبركات ٭ وما الناس
الا غاصب ومكذب ٭ ومضطغن ذو احنة وترات ٭ اذا ذكروا قتلى ببدر
وخيبر ٭ ويوم حنين اسبلوا العبرات ٭ وكيف يحبون النبي ورهطه ٭ وهم
تركوا احشاءهم وغرات ٭ لقد لاينوه في المقال واضمروا ٭ قلوبا على الاحقاد
منطويات ٭ فان لم تكن الا بقربى محمد ٭ فهاشم اولى من هن وهنات ٭ سقى الله
قبرا بالمدينة غيثه ٭ فقد حل فيه الامن بالبركات ٭ نبي الهدى صلى
عليه المليك ٭ وبلغ عنا روحه التحفات ٭ وصلى عليه الله ما ذر شارق ٭ ولاحت
نجوم الليل مبتدرات ٭ افاطم لو خلت الحسين مجدلا ٭ وقد مات عطشانا بشط
فرات ٭ اذا للطمت الخد فاطم عنده ٭ واجريت دمع العين في الوجنات افاطم
قومي يا ابنة الخير فاندبي ٭ نجوم سموات بارض فلات ٭ قبور بكوفان واخرى
بطيبة ٭ واخرى بفخ نالها صلوات ٭ واخرى بارض الجوزجان محلها ٭ وقبر
بباخمرى لدى الغربات ٭ وقبر ببغداد لنفس زكية ٭ تضمنها الرحمن في الغرفات
وقبر بطوس يا لها من مصيبة ٭ الحت على الاحشاء بالزفرات ٭ الى الحشر حتى
يبعث الله قائما ٭ يفرج عنا الغم والكربات ٭ على ابن موسى ارشد الله امره ٭ وصلى
عليه افضل الصلوات ٭ فاما المضمات التي لست بالغا ٭ مبالغها مني بكنه صفات
قبور بجنب النهر من ارض كربلا ٭ معرسهم منها بشط فرات ٭ توفوا عطاشا
بالفرات فليتني ٭ توفيت فيهم قبل حين وفاتي ٭ الى الله اشكو لوعة عند ذكرهم
سقتني بكاس الذل والفضعات ٭ اخاف بان ازدارهم فتشوقني ٭ مصارعهم

بالجزع فالنخلات ٭ تقسمهم ريب المنون فما ترى ٭ لهم عقوة مغشية الحجرات
خلا ان منهم بالمدينة عصبة ٭ مدى الدهر انضاء من اللزبات ٭ قليلة زوار سوى ان زورا
من زوار الضبع والعقبان والرخمات ٭ لهم كل يوم تربة بمضاجع ٭ ثوت في نواحي الارض
مفترقات ٭ تنكب لاواء السنين جوارهم ٭ ولا تصطليهم جمرة الجمرات ٭ وقد كان
منهم بالحجاز وارضها ٭ مغاوير نحارون في الازمات ٭ حمى لم تزره المذنبات وجه يضيء
لدى الاستار في الظلمات ٭ اذا وردوا خيلا تشمس بالقنا ٭ مساعير حرب اقحموا
الغمرات ٭ فان فخروا يوما اتوا بمحمد ٭ وجبريل والفرقان والسورات ٭ وعدوا
عليا ذا المناقب والعلى ٭ وفاطمة الزهرا خير بنات ٭ وحمزة والعباس
ذا العدل والتقى ٭ وجعفرا الطيار في الحجرات ٭ اولئك لا منتوج هند وحزبها
سمية من نوكى ومن قذرات ٭ ستسأل تيم عنهم وعديها ٭ وبيعتهم من افجر الفجرات
هم منعوا الاباء عن اخذ حقهم ٭ هم تركوا الابناء رهن شتات ٭ وهم عدلوها عن وصي
محمد فبيعتهم جاءت على الغدرات ٭ ملامك في آل النبي فانهم ٭ احباي ما داموا
واهل ثقاتي ٭ تخيرتهم رشدا لنفسي انهم ٭ على كل حال خيرة الخيرات ٭ نبذت
اليهم بالمودة صادقا ٭ وسلمت نفسي طائعا لولاتي ٭ فيا رب زدني في هواي
بصيرة ٭ وزد حبهم يا رب في حسناتي ٭ سابكيهم ما حج لله راكب ٭ وما ناح
قمري على الشجرات ٭ واني لمولاهم وقال عدوهم ٭ واني لمحزون بطول حياتي
بنفسي انتم من كهول وفتية ٭ لفك عناة او لحمل ديات ٭ وللخيل لما قيد الموت
خطوها ٭ فاطلقتم منهن بالذربات ٭ احب قصي الرحم من اجل حبكم ٭ واهجر فيكم
زوجتي وبناتي ٭ واكتم حبيكم مخافة كاشح ٭ عنيد لاهل الحق غير مواتي
فيا عين ابكيهم وجودي بعبرة ٭ فقد آن للتسكاب والهملات ٭ لقد خفت في الدنيا
وايام سعيها ٭ واني لارجو الامن عند وفاتي ٭ الم ترا اني مذ ثلثون حجة ٭ اروح واغدو

وايام الحسرات ٭ ارى فيئهم في غيرهم متقسما ٭ وايديهم من فيئهم صفرات ٭ وكيف
اداوي من جوى بي والجوى ٭ امية اهل الكفر واللعنات ٭ وآل زياد في الحرير مصونة
وآل رسول الله منتهكات ٭ سابكيهم ما ذر في الارض شارق ٭ ونادى منادي
الخير بالصلوات ٭ وما طلعت شمس وحان غروبها ٭ وبالليل ابكيهم وبالغدوات
ديار رسول الله اصبحن بلقعا ٭ ودار زياد اصبحت عمرات ٭ وآل رسول الله هلب رقابهم
وآل زياد غلظ القصرات ٭ وآل رسول الله تدمى نحورهم ٭ وآل زياد ربة الحجلات
وآل رسول الله تسبى حريمهم ٭ وآل زياد آمنوا السربات ٭ اذا وتروا مدوا الى واتريهم
اكفا عن الاوتار منقبضات ٭ فلولا الذي ارجوه في اليوم او غد ٭ تقطع نفسي اثرهم
حسرات ٭ خروج امام لا محالة خارج ٭ يقوم على اسم الله والبركات ٭ يميز فينا
كل حق وباطل ٭ ويجزي على النعماء والنقمات ٭ فيا نفس طيبي ثم يا نفس فابشري
فغير بعيد كلما هو آت ٭ ولا تجزعي من مدة الجور انني ٭ ارى قوتي قد آذنت
بلبات ٭ فان قرب الرحمن من تلك مدتي ٭ واخر في عمري ووقت وفاتي
شفيت ولم اترك لنفسي غصة ٭ ورويت منهم منصلي وقناتي ٭ فاني من الرحمن
ارجو بحبهم ٭ حيوة لدى الفردوس يوم نجاتي ٭ عسى الله ان يرتاح للخلق انه
الى كل قوم دائم اللحظات ٭ فان قلت عرفا انكروه بمنكر ٭ وغطوا على التحقيق
بالشبهات ٭ تقاصر نفسي دائما عن جدالهم ٭ كفاني ما القى من العبرات ٭ احاول
نقل الصم عن مستقرها ٭ واسماع احجار من الصلدات ٭ فحسبي منهم ان ابوء بغصة
تردد في نفسي وفي اموات ٭ فمن عارف لم ينتفع ومعاند ٭ يميل به الاهوا
للشهوات ٭ كانك بالاضلاع قد ضاق رزعها ٭ لما حملت من شدة الزفرات ٭ وشيخ
اجل ابو جعفر طوسي در كتاب امالي از يحيى بن اكثم قاضي روايت نموده كه گفت
بعد از وفات حضرت امام رضا عليه السلام مامون دعبل را طلبيد واورا امان

داد و من در خدمت مامون نشسته بودم که دعبل آمد و چون نزدیک باستاد مامون
او را گفت که بخوان جهة من قصیده کبیره رائیه خود را دعبل انکار معرفت آن کرد
وگفت اینچنین قصیده نگفته ام پس مامون او را بر خواندن آن امان داد آنگاه دعبل گفت
و بخواند شعر تأسفت جارتی لما رأت زوری ؛ وعدت الحلم ذنبا غیر مغتفر
ترجو الصبی بعد ما شابت ذوائبها ؛ وقد جرت طلقا فی حلبة الکبر ؛ اجارتی ان شیب
الراس نغلنی ؛ ذکر المعاد وارضانی عن القدر ؛ لو کنت ارکن الدنیا وزینتها ؛ اذا بکیت
علی الماضین من نفر ؛ اخنی الزمان علی اهلی فصدعهم ؛ تصدع الشعب لاقی صدمة الحجر
بعض اقام وبعض قد اهاب به ؛ داعی المنیة والباقی علی الاثر ؛ اما المقیم فاخشی
ان یفارقنی ؛ ولست اوبة من ولی بمنتظر ؛ اصبحت اخبر عن اهلی وعن ولدی
کحالم قص رؤیا بعد مدکر ؛ لولا تشاغل عینی بالالی سلفوا ؛ من اهل بیت رسول الله
لم اقر ؛ وفی موالیک للمحزون مشغلة ؛ من ان تبیت لمفقود علی اثر ؛ کم من
ذراع لهم بالطف بائنة ؛ وعارض بصعید الترب منعفر ؛ امسی الحسین ومسراهم
لمقتله ؛ وهم یقولون هذا سید البشر ؛ یا امة السوء ما جازیت احمد عن ؛ حسن البلاء
علی التنزیل والسور ؛ خلفتموه علی الابناء حین مضی ؛ خلافة الذئب فی انقاد
ذی بقر ؛ یحیی بن اکثم روایت کرده که چون استاد دعبل باین مقام رسید مامون مرا
بمهمی فرستاد و چون باز گشتم دعبل باین ابیات رسیده بود که شعر لم یبق
حی من الاحیاء نعلمه ؛ من ذی یمان ولا بکر ولا مضر ؛ الا وهم شرکاء فی دمائهم ؛ کما
تشارک الیسار علی جزر ؛ قتلا واسرا وتحریقا ومنهبة ؛ فعل الغزاة باهل
الروم والخزر ؛ اری امیة معذورین ان قتلوا ؛ ولا اری لبنی العباس من
عذر ؛ قوم قتلتم علی الاسلام اولهم ؛ حتی اذا استمسکوا جازوا علی الکفر ؛ ابناء
حرب و مروان واسرتهم ؛ بنو معیط ولاة الحقد والوغر ؛ اربع بطوس علی

قبر الزکی بها ؛ ان کنت تربع من دین علی وطر ؛ ما ینفع الرجس من قرب الزکی
ولا ؛ علی الزکی بقرب الرجس من ضرر ؛ هیهات کل امرئ رهن بما کسبت ؛ یداه فخذ
ما شئت او فذر ؛ و چون قصیده تمام شد مامون عمامه خود را بر زمین زد و گفت
صدقت والله یا دعبل و شیخ اجل ابو الفتوح رازی خزاعی در تفسیر آیه شهد الله
انه لا اله الا هو الآیة آورده که چون دعبل در مرض الموت این ابیات گفت شعر
اعد الله یوم یلقاه ؛ دعبل ان لا اله الا هو ؛ یقولها مخلصا عساه بها ؛ یرحمه فی
القیمة الله مولاه والنبی ؛ ومن بعدهما الوصی مولاه ؛ و وصیت کرد که با او در کفن
پنهان کردند چون او را دفن کردند کسی او را در شب بخواب دید و از وی پرسید
که ما فعل الله بک خدای با تو چه کرد گفت رحمنی بتلک الابیات باین ابیات بر من
رحمت کرد رحمه الله علیه و در آخر کتاب روضة الشهدا از کتاب اخبار عیون الرضا
نقل نموده که پسر دعبل خزاعی روایت کرده که چون پدرم را وفات رسید زبانش
بسته شد و رویش سیاه گشت من از این واقعه بترسیدم و این صورت را از مردم پوشیدم
و گفتم تا پنهانی او را بشستند و دفن کردند و از جهة وی بسیار ملول بودم شبانه
وی را بخواب دیدم که با روی روشن و جامه سپید بود گفتم ای پدر در وقت مرگ
علامات عجب بر تو ظاهر شد گفت آن سیاهی روی من و گرفتگی زبان من
از آن بود که خمر میخوردم چون بمردم و مرا در قبر نهادند دیدم که رسول خدای
صلوات الله علیه وسلامه بیامد و گفت دعبل توئی گفتم بلی یا رسول الله فرمود
که بخوان مرثیه را که در خور شهدای اهل بیت من گفته بر و خواندم شعر
لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت ؛ یوما وآل رسول الله قد قهروا ؛ مشردین نفوا
عن عقر دارهم ؛ کانهم قد جنوا ما لیس یغتفر ؛ وآل احمد مقهورون قد قهروا ؛ تا آخر
قصیده میخواندم و حضرت رسالت میگریست و چون تمام شد فرمود که خوب

گفته و مرا شفاعة کرد تا بخشيدند و اين جامهٔ رسول خدا است که در بر دارم رحمه الله

ابو الطيب احمد بن الحسين ابن الحسن بن عبد الصمد الجعفي الملقب بالمتنبي

بعقيده شعراي عرب و امام ائمهٔ علم ادب است پدر او بر وجهي که در کتاب انساب سمعاني مذکور
سقاي ابو الحسن محمد بن يحيى العلوي و توابع او بوده و در کوفه بر بهشتي شتر با آن خدمت
اشتغال مينمود و مادر او از طائفهٔ جليله همدان است که همگي شيعه با خلاص امير
المؤمنين عليه السلام بوده اند چنانکه در مقدمات اين کتاب مذکور شد و در
تاريخ ابن کثير شامي مسطور است که متنبي در سنه ست و ثلثمائة در کوفه متولد شد
و در نواحي شام نشو و نما يافت و در آنجا تحصيل علوم ادب نموده باندک روزي
بر اهل زمان خود فايق آمد در کتاب انساب سمعاني مذکور است که قوة حافظهٔ
او بمرتبهٔ بود که بيک نظر آنچه در سي ورق نوشته بودي حفظ نمودي و در تاريخ
ابن خلکان مذکور است که اطلاع و استحضار او در علوم عربيه بمرتبهٔ رسيد
که هر لغتي را که از وي مي پرسيدند شاهد آنرا في البديهه از کلام عرب بنظم يا نثر ذکر نمودي
ايضا آورده که ابو علي فارسي رحمه الله که از مشاهير ايمه نحو است روزي از متنبي
پرسيد که چند جمع بر وزن فِعلي در لغت عرب هست متنبي در حال گفت که حجلي
و ظربي و اول جمع حجل است و آن مرغي است که بزبان فارسي او را کبک گويند
و دوم جمع ظربان و آن نام جانوريست بدبوي و از ابو علي نقل نموده که بعد از آن
سه شب مطالعهٔ کتب لغة نمودم که شايد يک کلمهٔ ديگر بر اين نام بيابم نيافتم و چنانکه
ابن خلکان گفته همين فضيلت متنبي را کافيست که مثل ابو علي که امام ارباب عربيت
در شان او چنين گويد در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندي مسطور است که رشيد و
طواط در حق متنبي ميفرموده که در اقتباس معارف و دقايق و متانت سخن جميع
شعراي اسلاميه عيال متنبي اند و ديوان او در عرب و عجم مشهور گشته اکابر و فضلا

آنرا عزيز ميدارند و بسياري از اکابر مثل امام ابن جني شرح بر آن نوشته و اکثر
آن در مدايح آل حمدانست که از سلاطين شيعه اماميه بودند ابن کثير آورده که
متنبي بعد از استجماع مواد استعداد در نواحي شام دعوي انتساب بنسبت
سيادت و علويه نمود و بآن نيز اکتفا نموده بدعوي نبوت مترقي گرديد و جمعي
و جمعي از جهال آن محال باو گرويدند تا آنکه لولو که از جانب کافور اخشيدي حاکم
حمص بود بر سر او رفت و او را بدست آورده حبس نمود و مدتي محبوس بود آخر
او را توبه فرموده خلاص نمود و بعد از اين واقعه متنبي از غايت شرمندگي
انکار آن دعوي ميکرد و از تاريخ يافعي مستفاد ميگردد که در نسبت و عدم نسبت
دعوي نبوة بمتنبي امور خارجه اختلافست غاية الامر آنکه او رواية وقوع دعوي
مذکور را ترجيح نموده و حکم بصحة آن فرموده و تلقيب او را بمتنبي از جمله مويدات
داشته مولف آيد هر يک از ترجيح و تائيد او نظر است و آنچه از سياق حال
و مذهب و مقال متنبي ظاهر ميشود و بعضي از اشارات و عبارات او بآن ناظر است
آنست که چون متنبي از استيلاي متغلبان عباسيه و امثال ايشان آزرده خاطر
بود خواست که بر آن متغلبان غدار خروج نمايد لاجرم بنابر مصلحت خود را
علوي ظاهر ساخته تا همچنانکه گروه شيعي بر ابراهيم امام و ديگر علويه که بر بني
العباس خروج نمودند جمع شدند بر وي نيز جمع شوند و بمدد ايشان کاري
از پيش برد و اگر چنين نبودي هر آينه بموجب دعوي نبوت مرتد فطري بودي
و اهل زمانه را توبه دادن او بي وجه نمودي و انکار متنبي نيز چنانکه مذکور شده
و بآنچه گفتيم اشعار تمام دارد و ظاهرا دعوي نبوت در ابداع لطايف اشعار و اختراع
معاني انکار نموده چنانکه يکي از فضلا در مدح او فرموده شعر ما راي الناس
ثاني المتنبي :. اي ثان يري لبکر الزمان :. هو في شعره نبي و لکن ظهرت معجزاته

في المعاني :. وبعد اللتيا والتي :. چون متنبي از حبس خلاصي يافت بملازمت سيف الدوله كه از آل حمدان بود شتافت واز جوائز وصلات او نهايه يافت اتفاقا روزي در مجلس سيف الدوله اورا با ابن خالويه كه از اكابر فضلاي شيعه مطاع سيف الدوله بود مباحثه واقع شد وابن خالويه دستي بجانب او انداخت وچون او را قدرتي مقابله با ابن خالويه نبود آزرده شده از مجلس برخاست وبقصد قرب اخشيدي والي مصر بمصر رفت ووضع خود را باو چنان داد كه همیشه كمر شمشیر بر میان وغلامان سپاهي همراه او در مجلس او حاضر ميشد وبالاخر كافور اخشيدي ازو متوهم شده در مقام او تلف شد ومتنبي اين معني را فهميده بهجو او كرد واز مصر بيرون آمد منقولست كه چون بعضي از اكابر مصر كافور را سرزنش كردند كه متنبي مردي شاعر بود چرا ازو توهم بايست نمود در جواب گفت كه توهم من ازو ور از كار نبود چه مردي كه از غايت علو نفس وقتي دعوي پيغامبري ميكرد ازو مي آيد كه قصد استخلاص مصر از كافور كند القصه چون متنبي از مصر مراجعت نمود بكوفه آمد وعبيد الله ثالث را كه از اعاظم نقباي كوفه بود بقصيده كه اول ديوان او واقع است مدح نمود وابا القاسم طاهر بن الحسن بن طاهر علوي را كه از اشراف زمان بود بقصيده مدح نمود كه چند بيت ازان اينست شعر
نقرت عليا يا ابن بيواتر :. من الفعل لا فل لها في المضارب :. وابهر آيات التهامي آيه :. ابوك واجدي مالكم من مناقب :. اذا لم تكن نفس النسيب كاصله فماذا الذي يغني كرام المناصب :. اذ علوي لم يكن مثل طاهر :. فما هو الا حجة للنواصب هو ابن رسول الله وابن وصيه :. وشبههما شبهت بعد التجارب :. الا ايها المال الذي قد اباده :. تعز فهذا فعله بالكتائب :. لعلك في وقت شغلت فؤاده عن الجود او كثرت جيش المحارب :. حملت من لساني حديقه :. سقاها الحجي

سقي الرياض السحاب :. فحيت خزائن بخزائنها :. لاشرف بيت من لوي بن غالب :. ودر انجا نيز ابن عميد وزير را كه از اكابر فضلاي شيعه است مدح نمود وبروايه ابن كثير شامي سي هزار دينار صله ازو يافت انگاه بقصد ملازمت سلطان عضد الدوله ديلمي متوجه فارس شد واو را در انجا مدح نمود وسي هزار دينار نيز رعايت يافت ومخفي نماند كه عذر متنبي در انكه عنان خامه را در مضمار نعت سيد ابرار ومنقبت آل اطهار او كشيده داشته ونادري از نقوش مدايح ايشان بر صحيفه ظهور روزگار نگاشته آنست كه مدح خود را لايق ساحت عزت حضرت نبوي وعترت عليا او نشناخته چنانكه در بعضي از اشعار خود بان اشعار نموده وگفته شعر فواعجبا مني احاول نعته :. وقد فنيت فيه القراطيس والصحف ودر قطعه ديگر كه شيخ ابو الفتوح كراجكي در كنز الفوائد ازو نقل نموده گفته شعر
وتركت مدحي للوصي تعمدا :. اذ كان نورا مستقلا كاملا :. واذا استقل الشيء قام بنفسه وراي صفات الشمس تذهب باطلا :. ودر قطعه ديگر كه سيد المتالهين حيدر بن علي الاملي در كتاب جامع الانوار باو نسبت نموده وگفته شعر قيل لي قل في علي مدحا :. بنفضني يطفي نارا موصده :. قلت بل اقدح من في فضله :. صار ذو اللب الى ان عبده :. والنبي المصطفى قال لنا :. ليلة المعراج لما صعده :. وضع الله على ظهري يدا :. فادانی القلب ان قد برده :. وعلي واضع رجليه لي :. بمكان وضع الله يده :. ومويد اينست نيز انكه يافعي وابن كثير نقل كرده اند كه بعضي اقران متنبي باو گفتند كه سبب چيست كه جميع سلاطين آل حمدان را مدح گفته والوفرا تمم سيف الدوله را كه بجليه فضل وبراعت وزيور وعقل ورياست آراسته است مدح نگفته در جواب گفت كه من شان او در بزرگي وفضل زياده ازان اعتقاد دارم كه شعر خود را لايق مدح او شمارم وبديهه عقل حاكمست بانكه هر گاه متنبي

نسبت بابی فراس که یکی از اکابر شیعه امامیه بلکه غلامی از غلامان سده نبویه
وعتبه علیه مرتضویه است درین مقام باشد مقام آنحضرت را بمراتب بسیار
اجل واعلی از آن خواهد شمرد بلکه نام نامی ایشان را بعد از تقدیم مراسم تعظیم
با هزار خجلت و بیم بزبان خواهد برد بیت هزار بار بشویم زبان بمشک
وگلاب :. هنوز نام تو بردن مرا نمیشاید :. شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب
نقض الفضایح این قطعه را که مشعر از صفای ضمیر اوست و در مدح حضرت امیر
علیه السلام واقع است نقل نموده شعر اباحسن لو کان حبک مدخلی
جهنم کان الفوز عندی جحیمها :. وکیف یخاف النار من کان موقنا :. بان امیر المؤمنین
قسیمها :. و در کتاب کشف الغمه بزیادتی یک بیت در اول و تغییر در باقی
ابیات مذکور است شعر رضیت بان القی القیمة فایضا :. دماء نفوس
حاربتک جسومها :. اباحسن ان کان حبک مدخلی جحیما :. فان الفوز عندی جحیمها
وکیف یخاف النار من مات موقنا :. بانک مولاه وانت قسیمها :. ومخفی نماند
که متنبی پیش از آنکه فرصت جمع دیوان خود یابد او را شهید ساختند و بعد از او
جمعی از اغیار بنظم و نسق آن پرداختند و آنچه موافق مشرب و مذهب
ایشان نبود را انداختند و لهذا در نسخهای دیوان او چون نسخهای دیوان
خواجه حافظ اختلاف بزیاده و نقصان بسیار است در تاریخ یافعی مذکور است
که چون متنبی از فارس برگردید و بنواحی بغداد آمد جمعی قطاع الطریق از اعراب
برو بیرون آمدند و قصد او نمودند و او نیز با پسر خود محسن نام و جمعی از غلامان
که همواره با او بودند در مقام مدافعه شد و چون گروه اعدا بسیار بودند و پسر او را
با بعضی از غلامان هلاک نمودند او در مقام هزیمت شد در آن اثنا یکی از غلامان
بانگ برو زد که کجا میروی و حال آنکه تویی صاحب این بیت که شعر اللیل

دیلمی

والخیل والبیداء تعرفنی :. والحرب والضرب والقرطاس والقلم :. متنبی چون آن بیت
را شنید ابطال دعوی شجاعت خود را نپسندید بر گروه اعدا حمله نموده رئیس
ایشان را بیک طعن نیزه بر خاک هلاک انداخت و آخر آن گروه هجوم نموده او را از
پای در آوردند و بخاک فنا سپردند و ابن کثیر آورده که چون عضد الدوله آن رعایت
و انعام نسبت بمتنبی بجا آورد شخصی را که با متنبی اختصاص میورزید برآن داشت
که در خلوة از او سوال نماید که صلات سیف الدوله بهتر بود یا عطایای عضد الدوله
و چون آن شخص این سوال از متنبی نمود او در جواب گفت که عطایای عضد الدوله
بیشتر است اما در آن تکلفی هست و عطایای سیف الدوله اگرچه قلیل بود اما از روی
اقبال طبع و عدم تکلف بود و چون این معنی بسمع عضد الدوله رسید آزرده
گردید و آن طایفه اعراب را بر آن داشت که او را هلاک سازند مؤلف گوید
که هر که بر علو شان و کثرت فضل و احسان عضد الدوله اندک اطلاعی دارد میداند
که این گواهی مصنوع متعصبان طریق ضلالت و گمراهی است و چه گنجایش
دارد که عضد الدوله یکی از بزرگان اهل مذهب خود را که او و استاد او ابو علی فارسی
باو افتخار میکرده اند جهة این قدر سخن تا کشتن همراه باشد بیت دوست
را کس باین قدر نفروخت :. بهر کیکی گلیم نتوان سوخت تنبیه پوشیده
نخواهد بود که کلامی که ابن کثیر در مقام بیان نسبت میان عطایای سیف الدوله
و عضد الدوله از متنبی نقل نموده مشتمل بر مبالغه ایست در مذمت تکلف که بر
متکلفان زمان نیز مخفی نخواهد بود چه هرگاه شاعر گدا پیشه از تکلفی که در زیادتی
رعایت او نمایند آزرده باشد ظاهر است که اهل استغنا را ملاحظه آن تا چه مرتبه
خاطر میخراشد ابو الحسین مهیار بن مرزویه الکاتب الشاعر الدیلمی الفارسی
شیخ عبد الجلیل رازی و ابن کثیر شامی و یافعی آورده اند که در اصل مجوسی واز

اولاد نوشیروان عادل بود و بر دست میر رضی الدین رضی الله عنه که شریف
و نقیب کوفه و بغداد بود مسلمان شد و شعر متین نیکو بر طریق مذهب شیعه مشتمل
بر طعن و قدح در خلفای ثلثه و اتباع ایشان از وی سر میرزد تا آنکه ابو القاسم
بن برهان که یکی از اهل سنت بود روزی با او گفت که ای مهیار از یک زاویه
نار بزاویه دیگر از آن آمدی زیرا که مجوسی بودی و الحال که مسلمان شده سب
صحابه میکنی و مهیار در جواب گفت آری احتمال دارد که جهت مشاهده حال خسروان
آل دشمنان عترت و آل که مقتدایان تو اند بدوزخ درآیم و در آتش اظهار
مرتبه خود را علاوه سوز و گداز ایشان نمایم و ببرکت محبت اهل البیت علیهم السلام
آتش دوزخ بر من برد و سلام گشته بیرون آیم و بخلد آباد بهشت توجه نمایم
و مضمون جواب مهیار است این قطعه که از استاد کونی که منقول است
شعر اسالونی عن الجحیم فانی ∴ کنت من اهلها و من ساکنیها ∴ ما وجدت
العذاب الا علی من ∴ منع الطهر ارثها من ابیها ∴ یافعی گفته که دیوان شعر
او چهار مجلد است و صاحب کتاب دمیة القصر گفته که در تحت هر کلمه از اشعار
او مهیار شاهد معنویست از عرائس ابکار و ابن جوزی در تاریخ خود بعضی از
اشعار او ذکر نموده و گفته که چون همه اشعار او خوب بود بهمین قدر اقتصار
واقع شد و چون اشعار مهیار که در مناقب اهل بیت اطهار و مثالب اغیار
غدار واقع شده در وقت تحریر نزد مولف حاضر نبود لاجرم چیزی از آن
بجز این قطعه که از قصیده لامیه او در کتاب کشف الغمه منقول است مذکور
نکردید شعر مالقریش ما ذقتک عهدها ∴ و دواجنک و دواعلی دخل
وطالبتک بعد هحقد ها ∴ بعد اخیک بالتراب و الدخل ∴ و کیف تمموا امرهم
و اجمعوا ∴ و انشتور و الرای و انت منعزل ∴ و لیس منهم قادح بریبة مثل

و لا قاض علیک بو مهل ∴ یعنی چه پیش آمد قریش را که عهد خود را آلوده ساختند
و دوستی که ظاهر میمودند بکینه تبدیل نمودند و بعد از برادر تو که حضرت پیغمبر است
صلوات علیه مطالبه تو بکینه قدیم نمودند و چگونه اجماع و مشورت ایشان
در ماده خلافت درست باشد در حالی که تو از میان دور بودی و بتجهیز و تکفین
حضرت رسالت اشتغال مینمودی و حال آنکه هیچ یک از ایشان پیش از وفات
حضرت رسالت صلوات الله علیه شک و ریبی در شان تو نداشتند و غلط
و سهو و نقصان در ماده تو محال می انگاشتند و ظاهرا همین قصیده لامیه است
که شیخ حسن بن داود گفته که سید جمال الدین احمد بن موسی ابن طاوس علوی
حسینی صاحب کتاب بشری شرح بر آن نوشته و آنرا بکتاب الازهار فی شرح
لامیه مهیار موسوم ساخته در سال چهار صد و بیست و هشت مهیار بجوار
رحمت پروردگار آرمید ابو الحسن علی بن احمد بن منصور بن نصر بن بسام البسامی رحمه الله
مآثر فصاحت و بلاغت او مشهور و در صحائف سیر مسطور است ابن کثیر
آورده که او هجو بسیار میگفت و هجلس در زمان او نبود که هجو او نمود تا آنکه
پدر و مادر خود را نیز هجو نمود و چون متوکل عباسی علیه اللعنه امر بهدم قبر
منور حضرت امام حسین علیه السلام نمود و فرمود تا جمیع منازل که در جوار
آن آستان ملایک پاسبان بود خراب کردند و آن سرزمین را مزروع ساختند
ساختند ابن بسام این قطعه را در هجو آن ناصبی تیره انجام گفت شعر
تالله ان کانت امیه قد اتت ∴ قتل ابن بنت نبیها مظلوما ∴ فلقد اتاه بنو ابیه
بمثلها ∴ هذا لعمری قبره مهدوما ∴ اسفوا علی ان لا یکونوا شارکوا ∴ فی قتله
فتتبعوه رمیما ∴ در سال سیصد و سه وفات یافت عبد الله ابی طالب الرقی رحمه الله
از فضلای شعرای فرقه ناجیه و در اشتغال طبع نار حامیه بوده مصابیح کلام

او در مشکلات اشعار اذکری کفتار مصدوقه یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار و
وعروس مقال او در شکل و دلال مشاکل سحر حلال صاحب کتاب دمیة القصر آورده
که نقش نگین خاتم او این بیت اخلاص قرین شعر اعدّ المبعث ابو طالب
محب علی بن ابی طالب ❊ و این قطعه نیز از اشعار بلاغت آثار اوست
شعر ماشک فی فضل آل فاطمه ❊ الا مرء ما لامه یعلل ❊ نغل اذا لم یطب
مولد ❊ وکیف یهوی ذو الهدی نغل ❊ خدی لاقدام آل فاطمه ❊ اذا تخطوا
علی الثری نغل ❊ و در ایامی که امیر حسام الدوله فارس بن عنان که از امرای
شیعه امامیه است بواسطه موانع روزکار و مزاحمت اغیار از شرف زیارت
نجف اشرف محروم مانده بود و شوق او بخاکبوسی آن آستان ملایک پاسبان
در تزاید بود و میخواست که بزبان حال او بیتی چند کفته شود تا از مصحوب
یکی از اصحاب فرستاده در برابر ضریح مقدس بخوانند ابو طالب مذکور
چون مصاحب و ندیم امیر مذکور بود حسب الاستدعای او بکفتن این ابیات
مبادرت نمود مجد و محب آل محمد شعر علقت وسایل فارس بن محمد
یا آل احمد یا مصابیح الدجی ❊ ومنار منهاج السبیل الافصد ❊ لکم الحطیم وزمزم
ولکم منی ❊ وبکم الی سبل الهدایه نهتدی ❊ انی بکم متوسل وبحبکم ❊ متمسک لا تنثنی
عنه ید ❊ ان ابن عنان بکم کبت العدی ❊ وعلا بحبکم رقاب الحد ❊ ولئن تأخر
جسم والضروق ❊ فالقلب منه مقیم بالمشهد ❊ یا زایرا ارض الغری مسددا
سلم سلمت علی الامام السید ❊ بلغ امیر المؤمنین تحیتی ❊ واذکر له حبی وصدق
تودّدی ❊ ورد الحسین بکربلا وقل له ❊ یا ابن الوصی ویا سلالة احمد قاموک
وانتهکوا احریمک عنوة ❊ ورموک بالامر الفظیع الانکد ❊ ولو اننی شاهدت
نصرک اولا ❊ دویت منهم ذابلی ومهندی ❊ منی السلام علیک یا ابن المصطفی

ابدا بروح مع الزمان ویغتدی ❊ وعلی ابیک وجدک المختار ❊ والثاوین منهم فی
بقیع الغرقد ❊ وبارض بغداد علی موسی وفی ❊ طوس علی ذاک الرضا المتفرد
ولمن ثوی فالسلام علی الهدی ❊ وعلی التقی وعلی الهدی السود د
وبالعسکرین اعتصامی من لظی ❊ وبقایم بالحق یصدع فی غد ❊ یجلو الظلام
بیومن وبعیدها ❊ علویة فینا بامر مرصد ❊ انی سعدت بحبکم ابدا ومن ❊ بحبکم
ابدا وامن ❊ بحبکم یا آل احمد یسعد ❊ مستبصر آواشهدون بصیرتی ❊ ما ذاک
الا من طهارة مولدی الطرق العبدی رحمه الله مطراق رؤوس ذوی
الاذناب ومسمار ابصار مخالفان مختوم الالباب بود فاضل شاعر نامی و در مذهب
شیعه امامی است راغب در باب استحباب تختم بالکنشری از کتاب محاضرات
این قطعه را که مشتمل است برردّ اهل سنت در انکار تختم بیمین از او نقل نموده
که شعر قالوا التختم فی الیمین وانما ❊ مارست ذاک تشبها بالصادق ❊ وتقربا
یا بنی لآل محمد ❊ وتباعدا منی لکل منافق ❊ الماسحین فروجهم بخواتم ❊ اسم
النبی بهن ولا لیق ❊ ومراد بصادق در قطعه مذکوره حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام است که فرموده اند که علامات شیعتنا خمس تعفیر الجبین والتختم
بالیمین وزیارة الاربعین وصلوة احدی وخمسین والجهر ببسم الله الرحمن الرحیم
یعنی علامات شیعیان پنج است آنکه پیشانی برهنه دارند در سجده و انکشتری
بر دست راست دارند و بیستم صفر زیارت حسین و شهیدان کربلا دریابند
و پنجاه و یک رکعت نماز در شبانروزی از فریضه و سنت بجای آرند و در نماز
بسم الله با آواز بلند کویند اکرچه قراة آهسته کنند در موضعی که آهسته باید خواند
و مخفی نماند که بر وجهی که راغب در کتاب مذکور و زمخشری در کتاب ربیع الابرار
ذکر نموده حضرت رسالت و آل و اصحاب او تختم بیمین می نموده اند و اول کسی که

نحو به بسیار نمود معویه بود و اهل سنت وجماعت که فی الحقیقة اهل سنت که فی
الحقیقة اهل سنت معویه وجماعت یزید اند از سنت نبوی اعراض نموده سنت
معویه کرویده اند وصاحب کتاب هدایة در فقه حنفی اعتراف باستحباب تختم بیمین نموده
وازروی تعصب جاهلیت کفته که هرچند مشروع تختم بیمین است اما چون رفضه
این سنت را عادت خود ساخته اند ما تختم بیسار را شعار خود ساختیم وعجب آنکه
با وجود اقدام ایشان بر رفض سنت حضرت رسالت وایمان ببدعة اهل ضلالت
خود را اهل سنت وشیعیان را اهل بدعت می نامند سبحت میدان ضلالت
ورفعت بنیان غوایت ببین که تا چه غایتست وازهمین بابست آنکه اهل سنت
روی خود را در وضو بهر دو دست شویند وشیعه بدست راست تنها شویند
ومع هذا بعضی از غلاة اهل سنت روی خود را در وضو در بعضی از مولفات
خود ابتدا بدعت شمرده وتشبیه بفعل کربه کرده که روی بیکدست میشوید
وشیخ اجل عبد الجلیل رازی در نقض آن فرموده که هرگاه خواجه سک سنی را روا
باشد که با حصول عین نجاست استنجا بیکدست کند اگر شیعه جهة اقتدا
برسول وایمه روی بیکدست شوید شاید در وضوی ایشان نقصانی نباشد
وچون حق تعالی در بعض کلام گفت یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة
فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی آخر الایه واز ظاهر آیة معلوم ومفهوم نیست بیکدست
یا بهر دو دست شویند اگر بعضی فقها را رسد که بقیاسی یا خبری واحد عمل
آیة کنند بر دو دست باقر وصادق را رسد که عمل کنند بر یک دست باخبار
متواتر ونیز آنکه شیعه را کراهت می آید که بدستی که کون شویند بهمان دست
رو بشویند اما مشابهت بکربه اگر کور خبیث بایستی که فعل کربه را در وضو
تمام بدیدی اگرچه کربه بیکدست روی شوید لیکن بعد ازآن سه کرت افشاند

با سر کند و با فو از کوش آرد پس کربه بیک نیمه رافضی است ویک نیمه
سنی پس مذهب کربه در وضو مرکبست بیکدست شوید چون رافضیان و بسیار
با سر کند چون ناصبیان واگر من بیمه ناصبیش معاف دارم خواجه باید که بیمه رافضیش را
معاف دارد تا درین یک شبهه مرحبا بالوفاق راست آید که همه جا خلاف خوش
نباشد واحمر رافضی در وضو اقتدا بکربه کرده است که ستوده مصطفی و پاکیزه است
وناصبی سک سنی در وضو اقتدا بسک نجس کرده است که او بدو دست
شوید تا چون آن واند ازین بیکانه نباشد والحمد لله رب العالمین مولف کوید که از
جمله فضایح اهل سنت که از سنت تختم بیسار بسیار کنند تا است آنکه اکثر در بلاد
ایشان مانند شام وماوراء النهر کربه را ببینند که جهة استبرا واستنجا ابریقی
در دست گرفته باشند آغاز تشنیع کنند واو را برفض وبدعت منسوب سازند
وعجب آنست که ایشان بول وغایط را نشویند وچون حمار خود را بدیوار مالند
ونیز پاکیزه اعتقاد باشند وهمی که بحکم وانزلنا من السماء ماء طهورا لیطهرکم
به خود را بشویند ودر طریقه متابعت قرآن وسنت بوند رافضی ومبتدع
باشند نقل است که در زمان سلطان حسین میرزای کورکان مردی قصاب هروی
بعد ازانکه هفتاد سال عمر خود را بمذهب حنفی گذرانیده بود بمذهب شیعه انتقال
نمود وچون مردم را برحال او اطلاع حاصل شد در مقام مواخذه او شدند وبخدمت
سلطان گفتند که این مرد کازر رافضی شده وبموجب فتوی علمای حنفی واجب
القتل گشته سلطان را ترحمی بخاطر رسیده خواست که در کار او تاخیری واقع شود
ازو پرسید که بکدام حجت ودلیل از مذهب حنیفه بمذهب رفضه انتقال نموده
مرد کازر عرض نمود که بدان دلیل که درین روزگار دراز که بعمل کازری مشغول بودم
همیشه شلوار حنفیان را که جهة شستن بمن میدادند کون آلوده میدیدم بدرم

وازان شیعیانرا از آلوده‌گی دور دیدم ازینجا دانستم که حنفیان بلید مذهب داشته‌اند
ابو الحسین الرادا احمد بن منیر الطرابلسی رحمه الله یافعی آورده که او شاعری
مشهور صاحب دیوان است و رافضی هجوگوی بود و میان او و ابن قیسرانی شاعر
مشهور تنافر حیثا که خود را نسبت بخالد بن ولید مخزومی مینموده و از شعرای مشهور
بوده معارضه و مهاجات و مکاتبه بروجهی که میان فرزدق و جریر بوده واقع بود
و هر دو در حلب مقیم بودند و در تاریخ قاضی ابن خلکان مذکور است که احمد بن منیر
طرابلسی که لقب او مهذب الملک و عین الزمان بود شاعریست مشهور و دیوان
متداول در میان جمهور و او در مبادی طلب حفظ قران و کسب علوم لغت و ادب
مینمود انگاه بگفتن شعر میل فرمود و از طرابلس بدمشق آمده ساکن شد و او رافضی
بسیار هجو بدزبان بود و چون ابن قیسرانی را که معاصر او بود هجو نمود ابن قیسرانی
در مقابل هجو او این قطعه گفت شعر هجوت مني خير الله فار الوري
صوابه ولم یضیق عنه ذاک صدری فان لی اسوة بالصحابة و در تذکره ابن
عراق مسطور است که سید ابو الرضا که نقیب اشراف و مرجع شیعه اطراف
بود غلامی تتر نامی را که مملوک احمد بن منیر بود بتقریبی نزد خود نگاه داشته
بود و باو نمیداد پس او قصیده نظم نمود و در آنجا تخویف سید مذکور نمود
باانکه اگر غلام او را ندهد نماید از مذهب تشیع بمذهب اهل سنت انتقال خواهد
نمود و چون این قصیده بسید مذکور رسید بوکلای خود گفت که غلام او را
باو بدهید که مبادا از اسلام بکفر انتقال نماید و قصیده اینست شعر
دومي فذا لشادن امن هواه علی خطر هو کالهلال ملثما والبدر حسنا ان سفر
وبلاوه ما احلاه في قلبي السفي وما امر نومي الحرام بعده وربيع لذاتي صفر بالمشعرين
بالصفا والرکن اقسم والحجر وبحرمة البیت الحرام ومن بناه واعتمر لان الترتيب

الموسوي ابو الرضا بن ابي مضر ابدا الجود فلم يرد على مملوك تتر والبيت آل امية
الطهر الميامين الغرر وجحدت بيعة حيدر وعدلت عنه الى عمر والذنب الراوي
والطعن في ظهور المنتظر واذا رووا اخبار الغدير اقول ما صح الخبر واذا جرى
ذكر الصحابة بين قوم واشتهر قلت المقدم شيخ تيم ثم صاحبه عمر واقول لم يغدر
معاوية ولا عمرو غدر بطل بسورة تقاتل لا البصارة الذكر واقول ما رفعوا
المصاحف فوق رؤسهم والاشعري بما يقول اليه امر بما شعر قال الفضولي
منبرا وانا البري من القطر فقل وقال خلعت صاحبكم واوجزوا اختصر
واقول ان اخطا معوية فما اخطا القدر واقول ذنب الخارجين على مغفر واقول
ام المؤمنين عقوقها اهدى الكبر ركبت على جمل واذ قت من بينها في زمر وتنح
متصليا بين جيش المسلمين على غرر فابى ابو حسن وسل حسامه وسطا وكر و
اذاق اخوته الردي وبعير امهم عقر ما ضره لو كان كف وعف اذا اقدر واقول
ان يزيد المشرب الخمور ولا فجر الجيش بالكف عن اولاد فاطمة امر وقلوب سكان
المدينة ما اخاف ولا ذعر وعفى وما هتك الحريم كما زعمتم بالستر واباح ما اقرا
دما حماه ولا خطر وحلقت في عشر المحرم ما استطال من الشعر وسهرت في طبخ
الحبوب من العشاء الى السحر ونويت صوم نهاره مع صوم ايام اخر ولبست
فيه اجل ثوب للملابس يدخر وغدوت مكتحلا اصافح من لقيت من البشر و
وقفت في وسط الطريق اقص شارب من عبر وبكيت عثمان الشهيد بكاء
نشوان الحضر وشرحت حسن عبادته جنح الظلام اذا اعتكر وقرات من اوراق
مصحفه براءة والزمر ورثيت طلحة والزبير بكل شعر مبتكر وازور قبرهما
وازجر من نهاني او زجر وحبيت من ثمر النواصب ما انثر واختمر واعبث ضلال
الشام على الضلال المشتهر وسكنت جلق واقتديت بهم وان كانوا البقر

و مانند این حکایتیست در تخویف بانتقال از مذهب شیعه بمذهب اهل سنة انکه
در همین تذکره مذکور است که شریف حسن بن زید شهید رضی الله عنه وزیر
خود را ابنا بر تقصیری که از و واقع شده بود اموال او را گرفته او را حبس
نمود و او این ابیات را از حبس نوشته بخدمت شریف فرستاد شعر
اشکو الی الله ما لقیت ❁ امسیح خفی ببطن کفی ❁ احببت قوما بهم بلیت
لا اشتم الصالحین جهرا ❁ ولا تشیعت بالنقیت ❁ ولو علی جیفة وطبت
از اشعار عاشقانه در تاریخ یافعی و تاریخ ابن خلکان مذکور است ولادت
ابن منیر نور الله قبره در سال چهار صد و هشتاد و سه بود در طرابلس و در سال
پانصد و چهل هشت در حلب در و ا سبقتی ❁

در دمشق وفات یافت کثیر الخزا لیث عفی عنه او را کثیر عزة نیز گویند اضافه
بزنی که عزه نام داشت در تاریخ یافعی مسطور است که نام او عبد الرحمن ولقب
او کثیر است بتصغیره و او شیعی غالی قایل برجعت بود و از مشاهیر عشاق
عرب است که با عزه دختر جمیل بن حفصه که یکی از بنی حاجب بن غفار بود عشق
می ورزید و او را با عزه حکایات و نوادر مشهوره واقع است و اکثر شعر کثیر
در باب اوست و چون کثیر متعصب بود از برای آل ابی طالب و عبد الملک
مروان عقیده او را مید انست هرگاه از و خبری می پرسید با شعری
میطلبید باو میگفت که بحق علی ابن ابی طالب که از فلان چیز مرا خبر ده یا

فلان

فلان شعر را برمن بخوان و صاحب حبیب السیر گفته که کثیر باتفاق مورخان عرب
شیعی مذهب بود و مع ذلک بنی امیه مصاحبت مینمود و ایشان بسبب
حسن طبع و جودت ذهنی که داشت متعرض او نمی شدند مولف گوید مستفاد
از کلام یافعی و صاحب حبیب السیر آنست که کثیر فرقهٔ شیعی امامی اثنا عشری
بوده اما نه چنین است بلکه بر وجهی که در کتاب منتقی از تالیف سید مرتضی علم الهدی
مذکور و در احوال محمد بن حنیفه از تاریخ ابن خلکان سابقا منقول شده کیسانی بود
بوده تا بوقت مردن و اعتقاد بامامت و مهدویت محمد بن حنفیه داشته
و او را تا وقت ظهور دین بر تمام روی زمین زنده انگاشته و این اشعار در مذهب
کیسانیه از وست شعر الا ان الایمة من قریش ❁ ولاة الحق اربعة سواد
علی و الثلاثة من بنیه ❁ هم الاسباط لیس بهم خفاد ❁ فسبط سبط ایمان و بر
و سبط غیبته کربلاء ❁ و سبط لا یذوق الموت حتی ❁ یقود الخیل تقدمها اللواد
تغیب لا یری فیهم زمانا ❁ برضوی عنده عسل و ماء ❁ و شیخ عبد الجلیل رازی قزوینی
در کتاب نقض فرموده که او از جملهٔ محبان و مادحان اهل البیت علیهم السلام بود
روایتیست که وقتی بحسب ضرورت عبد الملک مروان را مدح گفته بود و چون
حضرت امام محمد باقر علیه السلام از روی استبعاد باو گفتند که ای کثیر چگونه
طبع تو اقبال نمود با آنکه دشمن ما را مدح گوئی در جواب گفت که ای مولای من او را
دران مدح امام الهدی نگفته ام بلکه او را شجاع گفته ام و شجاع نام مار نیز
آمده است و اسد گفته ام و اسد کلب است پس آنحضرت تبسم فرمودند
و ایضا روایت نموده اند که روزی کثیر سواره براهی میگذشت و حضرت
امام محمد باقر پیاده می آمد و کثیر آنحضرت را مندید یا در عدم رعایت ادب
و پیاده شدن تقیه می ورزید در ان اثنا شخصی باو گفت که آیا سواره می

روی و حضرت امام پیاده می رود کثیر در جواب گفت که آنحضرت مرا بسواری
امر کرده و حال من بسبب طاعت و فرمان برداری او در سواری افضل است
از حال مخالفت امر او و در بیاد کی و این جواب را سید اجل مجتبی مرتضی علم الهدی
قدس سره در سلک جوابات حاضره منتظم ساخته و وفات کثیر در سنهٔ خمس و مایه
بود رحمه الله **ابو تمام الطائی رحمه الله** نام او حبیب بن اوس است در کتاب
نجاشی و کتاب خلاصه مذکور است که ابو تمام امامی مذهب بود و اشعار در
مدح اهل بیت اظهار دارد و از انجمله قصیده ایست که در انجا ذکر ائمهٔ اهل البیت
تا امام ابو جعفر محمد جواد علیهم السلام نموده زیراکه او در ایام حیات آنحضرت
وفات یافت و جاحظ در کتاب حیوان گفت که ابو تمام طائی از روسای رافضه
بود و از تالیفات اوست کتاب حماسه و کتاب مختار شعر قبایل و عبد الله بن معتز
در تذکرهٔ خود بعضی از اوایل قصاید خوب او را ذکر ایام حیات آنحضرت نموده
و گفته که اگر تمام اوایل قصاید خوب ابی تمام را ذکر کنیم یک بخشی از کتاب خود را
بآن مشغول باید ساخت و اگرچه بیک مصراع از اوایل آنها اکتفا کنیم و نیز گفته
که اشعار او ششصد قصیده و هشتصد قطعه است و اکثر آنها خوب است
و شعر بد ندارد مگر آنکه در بعضی از آنها الفاظ مغلق باشد اما آنکه در شعر او چیزی
باشد که از معانی لطیفه و محاسن و بدایع خالی باشد نخواهد بود و نیز گفته که چه
خوب انصاف داده بحتری چون سوال از شعر ابی تمام و شعر او نمودند در آنجا
گفت که شعر خوب او بهتر از شعر خوب منست و شعر بد من به از شعر بد اوست
و در تذکرهٔ مذکور و مسطور است که یکی از آشنایان ابی تمام گفت که نزد ابی تمام در
وقتی که بقزوین بود رفتم و در حوالی او از دفاتر آن قدر مرتب دیدم که او در میان
آنها ناپیدا بود و کسی را نمیدید پس ساعتی توقف کردم و او بواسطهٔ استغراق

در میان آن کتب و اشتغال بمطالعهٔ آنها از آمدن من خبردار نشده بود و بعد از
ساعتی سر بر داشت و چون مرا دید سلام کرد پس من گفتم که ای ابا تمام زحمت
بسیار در مطالعه میکشی و صبر طاقت بسیار در محنت بکار می بری گفت بخدا سوگند
که مرا بغیر کتب الفتی نیست و لذتی از غیر آن حاصل نمی شود و نزدیک است
که اگر یکساعت بی مطالعه بنشینم دیوانه شوم گفتم که از این کتب که در اطراف
تو چیده شده الحال بکدام عنایت و اهتمام داری گفت این کتب که در یمین
او بود شعر مسلم بن ولید الغوانی بود و آنچه در یسار او بود شعر ابی نواس
بود و در تاریخ ابن خلکان مذکور است که ابو تمام اوحد عصر خود بود در لطافت
لفظ و نصاعت شعر و حسن اسلوب و از تالیفات او کتاب حماسه است
که دلالت میکند بر دقت فهم و اتقان معرفت او در حسن اختیار شعر و او را است
کتابی دیگر که آنرا فحول شعرا نام کرده و در انجا جمع کرده میان طوایف بسیار
از شعرای جاهلیه و مخضرمین و اسلامیین و از مولفات اوست کتاب اختیارات
شعر شعرا و آن قدر شعر که او حفظ داشت هیچ کس نداشته تا آنکه میگویند
که چهارده هزار ارجوزه از شعر عرب یاد داشته سوی قصاید و قطعهای
و ابو تمام در مدح خلفای و امرای زمان خود نیز نمود و از ایشان جوایز و صلات
یافت از انجمله قصیده بائیه را در مدح امیر ابو دلف عجلی امامی گفت و ابو دلف
را مستحسن افتاده پنجاه هزار درهم باو داد و از او معذرت طلبید و گفت
والله که این مبلغ محقر نه درخور قدر شعر تست بعد از آن باو گفت که آنچه در
قصیده گفته مانند خود ندارد مگر چه آنچه تو گفته در مرثیهٔ محمد ابن حمید
طوسی ابو تمام پرسید که کدام مرثیه است که بسند خاطر امیر واقع شده گفت
رایتهٔ تو که در اول آن گفته **شعر** کذا فلیجل الخطب و لیفدح الدهر فلیس

تعیین لم یخص ما بیا غدر * و مقارن این گفت که من آرزو دارم که آن مرثیه
در وفات من گفته شده بودی ابوتمام در مقام نیازمندی شده گفت من و اهالی
فدای امیر باد و خدای تعالی مرا پیش از و بمیراند ابودلف گفت کسی که در مرثیه
او آنچنان شعری مذکور شده باشد مرده نیست و علما گفته اند که از قبیلهٔ طی
کس بیرون آمدند که هر کدام در باب خود متفرد بودند حاتم طائی در جود داود
طائی در زهد ابوتمام در شعر و شعر ابی تمام بعد از وفات او مدتی مرتب نبود
تا آنکه ابوبکر صولی آنرا جمع نمود ولادت ابی تمام در سال یکصد و نود و بر اویتی
در سال یکصد و هفتاد و دو و بر وایتی در سال یکصد و نود و دو بود و در بلدهٔ جید
و از اعمال دمشق و در دمشق نشو و نما یافت و در سال دویست و سی و یک در
موصل وفات یافت و ابونهشل پسر حمید طوسی بر سر او گنبدی بنا فرمود
آورده اند که سبب جمع ابی تمام کتاب حماسه را آن بود که چون او در وقت
توجه از نیشابور بعراق عرب بولایهٔ همدان رسید زمستان شد و برف
راه را مسدود ساخت در آن اثنا ابوالوفا محمد بن عبد العزیز که ادیبی بود از اولاد
دوستان و شعر نیز میگفت ابوتمام را بخانهٔ خود برده بخدمت او مشغول شد
و چون مدت توقف ابوتمام بواسطهٔ زمستان امتدادی داشت کتب خود را
نزد ابوتمام آورد و ابوتمام از آنجا اختیار ابیات حماسه نمود و نسخه نزد ابوالوفا
ماند تا آنکه کتب ابوالوفا بدست شخصی از اهل دینور افتاد که او را ابوالعواذل
دینوری میگفتند و او در ایامی که از هجرت نبویه دویست و هفتاد گسری
گذشته بود نقلی سقیم مصحف از آن برداشته باصفهان برده بعضی از
مشایخ اصفهان با آن خلل و قصور که در آن نسخه بود نقل برداشت و در سال
سیصد هجری ابومسلم محمد بن بحر صرف عنایت خود در تصحیح آن نمود و مردم

برتداول آن رغبت فرمودند و ابوبکر خیاط را جهة تفحص اشعاری که ماخذ کتاب
حماسه بود باطراف بلاد فرستاد و همیشه در مقام اصلاح آن بود تا چنان شد
که مردم از مطالعهٔ آن بهره یافتند و مخفی نماند که حال مولف این کتاب در نقل
النشری از اشعار شعرای عرب بر منوال حال شیخ اصفهان است در نقل
کتاب حماسه از آن نسخهٔ سقیم و غیر مستقیم و امیدوار است که توفیق
تصحیح و تحقیق آن روزی گردد والله الموفق ابوعبادة الولید بن عبید
یحیی البحتری الطائی علیه الرحمه سمعانی گفت که بحتر طایفه است از طی و بحتری معاصر
متوکل عباسی بود و در منبج شام مقام داشت و در تاریخ یافعی مسطور است
که بحتری امیر شعرای عصر و رئیس فصحای دهر بود و شعر او را سلسلة
الذهب گفته و در طبق علیاست تولد بحتری در منبج شام بود و در انجا
نشو و نما یافت و بعد از آن بجانب عراق رفت و مدح متوکل عباسی و جمعی
دیگر از خلفای و اکابر روسا بعداد کرد و در انجا مدت بسیار اقامت نمود
بعد از آن بشام مراجعت کرد از و نقل کرده که گفت اول ترقی من از انجا
شد که چون ابوتمام بحمص آمد بخدمت او رفتم و شعر خود را بر و عرض بر و عرض
کردم و مقرر چنان بود که او در موضعی می نشست و جمیع شعرای آن نواحی
بخدمت او می آمدند و عرض شعر خود بر و مینمودند چون شعر مرا شنید بجانب
من اقبال نمود و بدیگران التفات نمود و بعد از آن که آن جماعت از مجلس او
برخاستند متوجه شده گفت که شعر تو از آن جماعه بهتر است آنگاه از حال
من پرسید و من شکایت عسر حال خود نمودم پس کتابتی مشتمل بر سفارش
من با اهل معره نعمان نوشت و در انجا حذاقت مرا در شعر اظهار کرد و از ان
التماس نمود که رعایت حال من نمایند کتابت را گرفته بمعره رفتم و اهالی انجا

چون بر مضمون کتابت اطلاع یافتند مرا تعظیم کردند و چهار هزار دینار بمن
دادند و آن اول مالی بود که بدست من آمد و هم از و منقول است که گفت
در اول بار که شعر خود را بر ابی تمام خواندم او این بیت اوس ابن حجر را برانی
خواند که شعر اذا مقرم منا ذرى حد نابه تخمط فینا ناب آخر مقرم
و بعد از خواندن آن گفت که خبر مرگ من بمن رسید گفتم بخدا پناه میجویم از این
سخن بی ملال که بر زبان می آورید گفت میدانم که هر گاه مانند تو شاعری
فصیح در طایفه ملی نشو و نما یافت عمر من دراز نخواهد شد مگر نشنیده که خالد
صفوان منقری چون شبیب بن شبه را که طایفه او بود دید و فصاحت او را
پسندید گفت ای فرزند این کلام فصیح پسندیده تو خبر مرگ مرا میرساند
زیرا که ما از آن خانواده ایم که هر گاه خطیبی بلیغ از ایشان نشو و نما یافت آنکه
قبل از و بوده نماند و آخر ابو تمام بعد از یکسال وفات یافت نقل است
که ابو العلا معری را پرسیدند که کدام از ابی تمام و متنبی و بحتری اشعر اند
گفت ابو تمام و متنبی حکیمان بودند و شاعر بحتریست و شعر بحتری بی
ترتیب مانده بود تا آنکه ابوبکر صولی آنرا بترتیب حروف مرتب ساخت
ولادت او در سال دویست وشش بود و بعضی گفته اند در سال دویست
و پنج و ابن جوزی گفته که عمر او هشتاد سال کشیده و ذهبی گفته که بهشتاد
نرسیده و وفات او در سنه اربع و ثمانین و مایتین بود والله اعلم تعالی
شیخ اجل عبد الجلیل رازی او را در سلک شعرای شیعه مذکور ساخته
و چون از اشعار او که دلالت بر صحت عقیده او کند در وقت تالیف
جزوی حاضر نبود لاجرم بهمین قدر از احوال او اقتصار نمود ابو القاسم علی بن
اسحاق بن خلف البغدادی ابن خلکان آورده که او بر ابی معروف بود و وصاف

شیرین سخن بود و در تشبیهات قدرتی تمام داشت و مفید الدوله ابو سعید
عبد الرحیم او را در طبقات شعرا ذکر نموده و گفته که تولد او در دوشنبه
بیستم شهر صفر از سال سیصد و ده بود و وفات او در بغداد روز چهارشنبه
بیستم صفر از سال سیصد و پنجاه و دو بود و در مقابر قریش او را دفن کردند
و اکثر شعر او در مدح اهل البیت علیه السلام و مدح سیف الدوله و وزیر
مهلبی و غیر ایشان از سلاطین و وزرا و اعیان شیعه امامیه است
در جمیع فنون سخن شعر دارد و بعضی از اشعار عاشقانه او در تاریخ ابن
خلکان مسطور است الحبیب الظریف الملیح صاحب ابو عبد الله حسین بن
احمد بن محمد بن الحجاج البغدادی ابن خلکان گفت که ابن الحجاج همان شعر مشهور
صاحب مجون و خلاعه و سخف است در شعر و در آن فن منفرد است و کسی
پیش از و آن طریقه را با عذوبت لفظ و سلامت از تکلف مانند او نه پیموده
و دیوان او ده مجلد است و غالب در اشعار او هزل است و در جد نیز سخنان
خوب دارد و بعضی اوقات محتسب بغداد بوده و او را در شعر مرتبه
امرء القیس نهاده اند و گفته اند که در میان ایشان مانند ایشان کسی
پیدا نشده زیرا که هر یک از ایشان مخترع طریقی خاص اند که با ایشان
اختصاص دارد و در روز سه شنبه بیست و نهم جمادی الآخر از سال
سیصد و نود و یک در نیل که موضعی است میان کوفه و بغداد وفات یافت
و جنازه او را از آنجا ببغداد آوردند و وصیت کرده بود که او را در پایین
پای حضرت امام موسی علیه السلام دفن کنند و بر قبر او نویسند که کلبهم
باسط ذراعیه بالوصید و نیز ابن خلکان گفته که او از کبار شیعه بود
و سید اجل شریف امیر رضی الدین موسوی علیه الرحمة او را مرثیه گفت

و در بعضی از کتب بنظر مولف رسیده که سبب اختیار ابن ابی الحجاج آن فن
ممهور را در شعر انست که میگفته که پدر مرا دکانها و مستغلات بود متصل
بخانه ما که مردم غریب و سفها و روستا در انجا بسر می بردند و من می شنیدم
آنچه در شبهای سرد از ایشان سخف و دشنام و غیر آن در میان ایشان
میگذشت و آنها را می نوشتم و چون نمی فهمیدم از قایل انها معنی آنرا می
پرسیدم و مدتی از ایام کودکی خود را صرف آن کردم تا لغات ایشان
آموختم و اصمعی آن بادیه شدم و از انجاست این نظم شعر من که می شنوید
والکثر از اشعار او در مناقب اهل البیت علیه السلام و مثالب اعدای
ایشان و در مدایح شرفای بغداد و سلاطین آل بویه و وزرای ایشان واقع است
و چون از قصاید او که در مناقب اهل بیت اطهار واقع است نزد تالیف
این کتاب چیزی حاضر نبود لاجرم بذکر قطعه که در مثالب یکی از اعدای
جفاکار و بیان حلال زادگی آن نابکار گفته اقتصار مینماید شعر من
جده خاله و والده ∴ وامه واخته وعمه ∴ اجدران یبغض الوصی وان
یجحد یوم الغدیر بیعته ∴ و حاصل ان به وجهی که محمد ابن شهر اشوب
مازندرانی و غیر او از علمای انساب و سیر بیان نموده اند انست که صهاک
کنیزی حبشی بود از عبد المطلب که بعضی از شتران او را می چرانید
روزی نفیل بچراگاه شتران رفت او را دید و عاشق گردید و آخر
با و نزدیکی نموده خطاب متولد گردید و چون او بالغ شد و نظرش
بر سر ین مادر افتاد با و در افتاد و آخر نادر انها و چون او آبستن
شد و دختری که مسماة بحنتمه شد از و متولد گردید از ترس موالی
خود انرا در صوفی پیچید و در نیستان حوالی مکه آتش انداخت اتفاقا

هشام

هشام ابن مغیرة بن الولید بانجا رسید و چون آن دختر را دید برداشت و بخانه
برد و باهل بیت خود سپرد که او را تربیت نمایند و نام او حنتمه کرد و چون آن دختر
بحد بلوغ رسید خطاب او را دید و رغبتی در خاطرش ظاهر گردید و از هشام
او را بنکاح طلبید و چون بعقد او در آمد و مدتی از حمل او بر آمد عمر جلوه گر آمد و
بنا برین نسبت ظاهر لازم می آید که خطاب پدر و جد و خال و حنتمه مادر و خواهر و
عمه آن ولد الحلال باشد و روایتست که عبد المطلب خطاب را گرفت و عقب
سر او را تا حوالی کون داغ کرده و میان هردو چشم او را داغ حبشی کرد و صهاک
را از مکه اخراج نمود و او در طایف برده و ملحق آخر الامر عمر حلال زادگی خود را بظهور
رسانید و در انتقام داغ کردن پدر خود اولاد عبد المطلب را بانواع فقر و نکال
پریشانی و اختلال مبتلا گردانید و از جمله اخبار مناسب این مقام مضمون
حلال زادگی معویه لعین و عمر و عاص بی دین است که صاحب کشاف در کتاب
ربیع الابرار مذکور ساخته و گفته که کانت النابغة ام عمرو بن العاص امة رجل
من عنزة فسبیت فاشتریها عبد الله ابن جدعان فکانت بغیا ثم عتقت
و وقع علیها ابولهب وامیة ابن خلف وهشام بن المغیرة وابوسفیان حرب
والعاص بن وایل فی طهر واحد فولدت عمروا فادعاه کلهم فحکمت فیه امه فقالت
هو العاص لان العاص کان ینفق علیها وقالوا کان اشبه بابی سفیان وفی ذلک
یقول ابوسفیان بن الحرث بن عبد المطلب شعر ابوک ابی ابوسفیان
لاشک ∴ قد بدت ∴ لنا فیک منه بینات الشمایل ∴ وکان معویه یعزی
الی اربعة الی ابی عمرو ∴ بن مسافر والی ابی عمارة بن الولید والی العباس ابن عبد المطلب
والی الصباح مغنی اسود کان لعمارة قالوا کان ابوسفیان دمیما قصیرا وکان الصباح
عسیفا لابی سفیان شابا وسیما فدعته هند الی نفسها وقالوا ان عتبه بن

بجدل نخواستم که با او باشم ونسب یزید بن معویه علیهما اللعنة برین وجه است
که مادر او دختر او بجدل کلبی بود با غلام پدر در افتاد و یزید از نطفهٔ او بهم رسید
و ابن ابی بکری از علمای اهل السنة این شعر را در مقام بیان نسب او ذکر نموده
شعر قام یکن الزمان ابی علینا ✿ بقتل الشرک والموت الرجی ✿ فقد قتل
الدعی وعبد کلب ✿ بارض الطف اولاد النبی ✿ و مراد بدعی عبید الله بن زیاد است
که مادر ابن زیاد که سمیه نام داشت مشهور بزنا بود و در فراش ابی عبید
بن علاج از طایفهٔ ثقیف متولد شد پس معویه دعوی کرد که زیاد از زنای
ابوسفیان بمادر او متولد شده معویه دعوی کرد و برادری او را با خود مقرر
ساخت و عایشه بعیشه تعبیر از و بزیاد ابن ابیه مینمود زیرا که او را پدری
معروف نبود و مراد شاعر بعبد کلب یزید ابن معویه است که از صلب
عبید بجدل کلبی بود و نسب عمر بن سعد وقاص که در مقاتلهٔ حضرت امام حسین
علیه السلام با آن حرامزاده شریک شده برین وجه است که نسبت سعد بپدر
او بوقاص درست نیست بلکه او از نطفهٔ یکی از بنی عذره است که صدیق
و دوست امیه بود و دلیل آنست که در وقتی که سعد بمعویه گفت که من از تو
سزاوارترم بخلافت معویه با او گفت که بنو عذره این دعوی را از تو قبول میکنند
و مقارن آن جهت استهزا بر و کوزی رها کرد و سید اسمعیل حمیری نیز اشعار
باین مضمون نموده و گفته شعر قوم تداعوا زنیما ثم سادهم ✿ لولا
خمول بنی سعد لما سادا ✿ و لنعم ما قیل فی شان مولانا و من امثالهم من اعدا
مولانا امیر المؤمنین علیه السلام بیت محبت شه مردان مجو ز بی پدری
که دست غیر گرفتست پای مادر او ✿ و از جملهٔ اشعار لطیفه او که صاحب کتاب
طرایف در باب رد مجبره نقل نموده اینست شعر المجبرون یجادلونا

ابی سفیان من الصباح و انما کرهت ان تضعه فی منزلها فرجت الی اجیاد
فوضعت هناک و فی ذلک قال حسان شعر لمن الصبی بجانب البطحا ملقی غیر
ذی مهد ✿ نجلت به بیضاء آنسة من عبد شمس صلبة الخد ✿ انتهی کلامه مخفی نماند که
امیه که بنی امیه بوی منسوبند از صلب عبد شمس ابن عبد مناف نبود بلکه
او غلامی بود از روم و چون حلیف عبد شمس بود باو منسوب گردید همچنانکه عوام
پدر زبیر پسر خویلد نبود بلکه غلام خویلد بود و چون او را پسر خوانده بود باو
منسوب گردید و دلیل برین که بنی امیه از صلب قریش نیستند بلکه ملحق اند
آنست که چون معویه در بعضی کتابات خود بحضرت امیر علیه السلام نوشته
بود که انما نحن و انتم بنو عبد مناف آنحضرت در جواب او نوشت که لیس المهاجر
کالطلیق و لیس الصریح کاللصیق و معویه انکار آن نتوانست کرد و نسب زبیر
زبیر بن عوام در احوال عدی بن حاتم طائی از مجلس سیوم سبق ذکر یافته
و اما نسب طلحه بن عبید الله که یکی دیگر از مقتدایان اهل سنت و جماعت است
بر وجهی که هشام ابن محمد سائب کلبی در کتاب مثالب ذکر نموده آنست
که صعبه دختر حضرمی که مادر طلحه بود از جملهٔ بغایا و فواحش بود که از غایت شهرت
و رغبت فساق بمباشرت او رایتی بر در خانهٔ خود برپا کرده بود و در ان
اثنا ابوسفیان برو واقع شد و مقارن آن عبید الله بن عثمان تیمی او را
تزویج نمود و بعد از شش ماه از تزویج عبید الله طلحه متولد شد و بنابرین
ابی سفیان و عبید الله بر سر آن فرزند دلبند منازعت نمودند و آخر
صعبه را که مادر او بود در میانه حکم ساختند و او طلحه را ملحق بعبید الله ساخت
و چون مردم بصعبه عتاب نمودند و گفتند که با ظهور نسبت طلحه با بوسفیان
چگونه او را ملحق بعبید الله ساختی گفت عبید الله کریمست و ابوسفیان

بباطل ∴ وخلاف ما یجدون فی القران ∴ کل مقالته الاله اضملتی ∴ وارادنی ماکان
عنه نهانی ∴ ایقول ربک للخلایق امنوا ∴ جهرا ویجبرهم علی العصیان
ان صح ذا فتعوذوا من ربکم ∴ وذروا التعوذکم من الشیطان ∴ مخفی نماند که
مشرکان قریش جمله جبری بودند و قران کریم این مذهب را از میان
برداشته بود و چنانکه مشهورات که العدل والتوحید علویان والجبر و
التشبیه امویان معویه ویزید علیهما ما یستحقانه در عهد خود احیای آن
کردند و اهل زمان ایشان تابع ایشان شدند و غرض اصلی ایشان
از آنکه میگویند شقاوت جملهٔ اشقیا باراده الله تعالی است آنست که چون دیدند
که بعضی از صحابه و تابعین بر خاندان مصطفی صلوات الله علیه وسلام ظلم کردند
وحق ایشان باز ستدند و بظلم طغیان فتوی بخون اهل بیت دادند و عام
را جرات بر استخفاف ایشان فرمودند و عقلا برین افعال ملامت ایشان
میکردند برای دفع ملامت این مذهب را رواج دادند که بنده را فعلی نیست
و جمله فعل خداست و او چنین خواست و تقدیر چنین رفت که چنین باشد
تا مردم زبان لعنت از ایشان کوتاه کنند و اقوای شبههٔ ایشان آنست
که در عبارات شارع دیده اند که خدای تعالی خالق خیر و شر است و ندانسته
اند که مراد از شر فعل قبیح نیست بلکه چیزیست که بحسب ظاهر مشتمل بر مضرت
بود مثل سباع و حشرات و مثل قحط و وبا هر چند متضمن حکمت و مصلحت
باشد ابراهیم بن علی ابن سلمه بن هرمه القرشی رحمه الله تعالی علیه
در تذکرهٔ ابن معتز مذکور است که حجازی و ساکن مدینهٔ طیبه بود و او را
در مدایح منصور عباسی و مناقب عبد الله بن حسن بن حسن ابن علی
ابن ابی طالب علیهم السلام و یزید بن حسن علیه السلام قصاید بسیار هست

روزی در ایام خلافت منصور که ایام تقیهٔ ابراهیم بود کسی از روی تعرض
با او گفت که آیا تو نئی قایل این ابیات شعر ومهما الام علی حبهم ∴ فانی احب
بنی فاطمه ∴ بنی بنت من جاء بالمحکمات ∴ وبالدین والسنه القایمه ∴ او گفت که
قایل آن کسی است که مس بطن مادر خود کرده باشد پس پسر او با او گفت
که ای پدر نه تو این ابیات را در فلان روز گفتی گفت ای فرزند مس بطن مادر
بهتر است یا کشته شدن در دست حمید بن قحطبه که از سرهنگان عباسی است
و ایضا در تذکرهٔ مذکور مذکور است که او مداح حکم بن عبد المطلب بود و حکم
از اسخیای زمان خود بود و بعد از وفات حکم روزی یکی او را گفت که شعر تو
پیر شده در جواب گفت که شعر من پیر نشده بلکه بعد از حکم مکارم اخلاق
پیر شده سدیف بن میمون المکی رحمه الله عبد الله بن معتز گفته
که او شاعر تیز زبان و ادیب براعت نشان و خطیب فصیح البیان بود
و از جملهٔ موالی بنی هاشم بود و همیشه با ایشان استناد مینمود و در ایام دولت
بنی امیه همیشه بدعای فنای ایشان اشتغال داشت و از آنکه متوجه خدمت
او شد و این قصیده را که در تهنیت خلافت او گفته بود و در ضمن آن تحریض
او بر اهلاک بقیهٔ بنی امیه نموده بود بر و خواند و بعضی از ابیات آن قصیده
اینست شعر اصبح الملک ثابت الاساس ∴ بالبهالیل من بنی العباس
فاذکروا مصرع الحسین و زید ∴ وقتیلا بجانب المهراس ∴ والقتیل الذی
بحران امسی ∴ ثاویا رهن غربة وتناسی ∴ ذلها اظهر التودد منها ∴ ولها منکم
کحز المواسی ∴ انزلوها بحیث انزلها الله ∴ بدار الانتعاس والاتکاس
و در مجلسی دیگر که مشحون با خلاف بنی امیه بود این ابیات را بر ابو العباس
خواند شعر لا یغرنک ما تری من رجال ∴ ان تحت الضلوع داء دویا

فجذ السیف و اطراح السوط حتی ⁘ لا تری فوق ظهرها أمویا ⁘ تا انکه در اثنای
خواندن آن قصیده یکی از اکابر بنی امیه که در مجلس خلیفه حاضر بودند با سدیف
دشنامی داد و خلیفه از ان در غضب شد و فرمود تا آن جماعه را بر وجهی که
سابقا در احوال سفاح تفصیل یافته کشتند و فرش بر بالای آن کشتکان
انداختند با اتباع خود بطعام خاست اشتغال نمود آورده اند که سفاح
در میان طعام خوردن سدیف مذکور را دید که بدستی نان میخورد و دست
دیگر در پس پشت خود بر زمین می مالید سفاح گفت یا سدیف چه میکنی
گفت ازین ملعونان یکی نیم کشته بود گلوی او را می افشارم تا بمیرد و سفاح
بخندید و او را نوازش فرمود و چون نوبت خلافت بمنصور رسید
و ابراهیم بن عبد الله بن الحسن در بصره بر و خروج کرد سدیف از منصور
گریخته نزد او رفت و عداوة بنی العباس اشکارا کرد چون روز جمعه
ابراهیم بر منبر رفت که خطبه بخواند سدیف در برابر او ایستاده این ابیات
باواز بلند شعر ایها ایا استحق مستلما ⁘ فی صحنک و عمر طویل ⁘ اذکر
بذاک الله دحل الاولی ⁘ سری بهم فی مصمتات الکبول ⁘ و بعد از کشته
شدن ابراهیم سدیف بگریخت و مدتها پنهان بود و آخر پیدا شد و بفرمود
منصور در دست عم او کشته شد و بعضی گفته اند که او را نزد منصور
فرستادند و منصور فرمود تا او را زنده در گور نهادند ابراهیم بن منصور النمری
ابن سلمة بن الزبرقان ابن البختری ابن علی بن سلمة بن مرة النمری رحمه الله در تذکره ابن معتز
مذکور است که از اهل راس العین است و کنیت او ابو الفضل بود اگرچه
بحسب ظاهر متی بعذاب صحبت هارون الرشید گرفتار بود اما در باطن
از محبان اهل البیت اطهار بود ابن معتز آورده که میان نمری و عتابی کینی از

متعرای عصر او بود نزاعی بهم رسید و ان نزاع بعداوت کشید تا انکه در وقتی که
نمری از مجلس هارون الرشید غایب شده بجانب ره رفت و عتابی فرصت
یافته در اثنای منادمت رشید سخن را بذکر شیعه کشانید و در ان اثنا
قصیده نمری را که در مدح اهل البیت علیه السلام و ذم اعدای ایشان گفته
بود خواند و این چند بیت از ان قصیده است شعر شیئا من الناس
رائع نابل ⁘ یعللون النفوس بالباطل ⁘ تقتل ذریة النبی و یرجون ⁘ خلود الجنان
المقاتل ⁘ و یلک یا قاتل الحسین لقد ⁘ جئت بعیا ینوء بالحامل ⁘ ای حباجبوت
احمد فی حفرته ⁘ من حرات الث کل ⁘ بای وجه تلقی النبی ⁘ وقد دخلت فی قتله
مع الداخل ⁘ هلم فاطلب غدا اشفاعته ⁘ او لا فرد حوضه مع الناهل ⁘ مالک
عندی فی حال قائلکم ⁘ لکننی قد اشک فی الخاذل ⁘ نفسی فداء الحسین یوم غدا
الی المنا عدوة لا قافل ⁘ ذاک یوم انحی بکلکله ⁘ علی سنام للاسلام و الکاهل
حتی متی انت تعجلین الا نزل ⁘ یا القوم نقمة العاجل ⁘ لا یعجل الله ان عجلت
وما ⁘ ربک عما ترین بالغافل ⁘ اعاذلی انی احب بنی احمد ⁘ والترب فی فم
العاذل ⁘ قد دنت ما دینکم علیه فما ⁘ رجعت من دینکم جفوة النبی و ما ⁘ الجانی للال
النبی کالواصل ⁘ و چون باین بیت رسید که مضمون او آنست که ابوبکر و عمر
ظلم کردند بفاطمه علیها السلام در غصب فدک و بیت آنست که شعر
مظلومة و النبی ناصرها ⁘ مدیر ارجا مقلة جافل ⁘ هرون الرشید پرسید که ای
عتابی این شعر کیست عتابی گفت که ای امیر المومنین این شعر عدو دشمنت منصور
نمری که ترا گمان آنست که او ولی تست بعد از ان تمام ابیات قصیده را خواند
تا بابیاتی رسید که مشتمل بر بیان تغلب عباسیه و ترغیب مردم بر [illegible]
بود انگاه رشید راست بنشست و گفت وای برین ابن زانیه که مردم را

درخصوص مدح من ترغیب میکند و موالات مرا ظاهر میسازد و عداوت مرا پنهان میدارد و حال آنکه مال بسیار از من انعام یافته و منزلت و مقدار او پیش من زیاده از اقران و امثال او بوده ابن معتز گوید که حقیقت حال نمری آنست که او در ستر متدین بدین امامیه بود و مدح آل رسول علیهم السلام میگفت و در شعر خود متعرض صحابه و سلف نمی‌شد و رشید از حقیقت حال او آگاه نبود تا آن شب که عتابی آن قصیده را بر او خواند و همچنان از اشعار دیگر که نمری در حق آل ابی طالب گفته بود بر هرون میخواند تا هرون بی طاقت شد و ابو عصمت را که یکی از سرهنگان دولت او بود پیش خواند و با او گفت الحال بجانب رقه برو و منصور نمری را بگیر و زبان او را از قفا بیرون آر و بعد از قطع دست و پا کردن او را بزن و سر او را پیش من فرست و بدن او را در آنجا بدار بیاویز پس ابو عصمت بیرون آمد و چون بدروازه رقه رسید جنازه نمری را دید که بیرون می آورند لاجرم معاودت نموده نزد هارون آمد و او را از وفات نمری واقف گردانید و آن محب فدائی ببرکات محبت اهل البیت علیهم السلام از عذاب و نکال هرون خلاصی یافت و بدار الوصال خلد شتافت و حضرت سید اجل مرتضی علم الهدی قدس سره در کتاب غرر و درر باسناد خود از جاحظ روایت نموده که گفت منصور نمری با هرون الرشید نفاق میورزید و نام هارون الرشید را در شعر خود ذکر میکرد و مراد او از آن صاحب منزلت هارونی یعنی حضرت امیر المؤمنین بود تا آنکه عتابی شاعر که از اعدای نمری بود فرصت یافته حقیقت نفاق او را بر هارون عرض نموده و اشعار او را که در مدایح آل علی و مثالب آل عباس گفته بود بر وی خواند و هارون کینه با بران داشت

که منبر برآمد و او دو سه روز پیش از آن باجل طبیعی درگذشت و ببرکت محبت خاندان نبوت مضرت هرون الرشید باو نرسید و از جمله ابیاتی که در آن ذکر هرون کرده و اراده صاحب منزلت هرونی علیه السلام نموده این دو بیت است

شعر

آل الرسول خیار الناس کلهم :: و خیر آل رسول الله هارون

رضیت حکمک لا ابغی به بدلا :: لان حکمک بالتوفیق مقرون

و از جمله اشعار او که در شان آل پیغمبر علیه السلام واقع شده این ابیاتست

شعر

آل النبی و من یحبهم :: یتطامنون مخافة القتل

امن النصاری و الیهود وهم :: من امة التوحید فی ازل

ابن معتز گفته که اشعار او در مدح آل رسول الله بسیار است و آن همه از جمله مدایح خوبست که در شان ایشان گفته اند و از جمله ابیاتی که از روی خوف و تقیه در شان بنی العباس گفته این چند بیت است

شعر

یا ابن الائمة من بعد النبی :: و یا ابن الاوصیاء اقر الناس او دفعوا

ان الخلافة کانت ارث والدکم :: من دون تیم و عفو الله متسع

و لا عدی و تیم لم یکن وصلت :: الی امیة تمریها و ترتضع

و ما لآل علی فی ولایتکم :: حق و لا لهم فی ارثکم طمع

یا ایها الناس لا تعزب عقولکم :: و لا یضلکم الی الکسانها البدع

العم اولی من ابن العم فاستمعوا :: قال النصیح فان الحق یستمع

و مخفی نماند که آنکه گفته که ما لآل علی فی ولایتکم حق حق است زیرا که ولایت باطله بنی العباس حق و سزاوار ایشان است نه حق اهل البیت علیهم السلام و قول او که و لا لهم فی ارثکم قضیه ایست سالبه که صدق او اند بفقد وجود موضوع است زیرا که آل عباس را از حضرت پیغمبر میراث نرسید چنانکه بیان آن خواهیم نمود اما آنکه گفته که عم اولی است از ابن عم مسئله ایست که فقهای دولت عباسیه جهة خوش آیند ایشان آنرا اختراع کرده اند و علما

امامیه علی الاطلاق آنرا قبول ندارند واز جملهٔ بدع وخرافات میدانند وظاهر آنکه
در باطن استهزای عباسیه بآن مینماید و وتحقیق این مسئله وآنکه ابن عم
پدر مادری مانند حضرت امیر علیه السلام اولی است در میراث از عم
پدری تنها مانند عباس و در ترجمهٔ شیخ سنائی رحمه الله سمت تفصیل یافته
بآنجا رجوع اولی است با آنکه سخن در خلافت است و مذهب شیعهٔ امامیه
آنست که امامت وخلافت بعلم و عصمت و نص است دون نسب و میراث
که اگر شیعه در امامت بنسب قایل بودندی بایستی که در اولاد امام حسن که پسر
بزرگتر امیر المومنین علی و فاطمه است علیه السلام قایل بامامت شدندی
وظاهر است که هیچ کس دعوی امامت در ایشان نکرده واز فرزندان امام
زین العابدین در غیر امام محمد باقر علیه السلام دعوی امامت نکنند و زید
پسر امام زین العابدین علیه السلام را بواسطهٔ فقد نص و عصمت بامامتش
قبول نکنند وباین تقریر ظاهر شد که آنکه مدح از مرزی سخنی است ظاهری
که از روی تقیه جهته تقویه عباسیه برهم بافته واز شر ایشان خلاصی
یافته **ابو الحسن علی بن عبد الله بن وصیف الناشی رحمه الله تعالی**
در کتاب انساب سمعانی مسطور است که ناشی بفتح نون است و در آخر شین
معجمه و ناشی کسی را گویند که در فنی از فنون شعر نشو و نما یافته باشد و مشهور
باین نسبت علی ابن عبد الله شاعر مشهور است که در زمان مقتدر و
قادر و راضی و غیر ایشان بوده و اورا اصل بغدادی است و در مصر ساکن
شد و در کتاب رجال نجاشی مذکور است که او متکلم و شاعر بوده و در باب
امامت کتابی تالیف نموده و ابن کثیر شامی گفته که او متکلمی بارع از کبار شیعه
بوده و اورا تصانیف عدیده و اشعار حمیده است و ابن خلکان گفته که او

شاعر مشهور معروف بناشی اصغر واز شعرای پسندیده سخن است و در
مدایح اهل البیت علیهم السلام قصاید بسیار دارد و متکلم بارع و در علم کلام
تلمیذ ابی سهل اسمعیل ابن علی ابن نوبخت متکلم است که از اکابر شیعه
بوده و اورا تصانیف بسیار است و در سال سیصد و بیست و نه بکوفه رفت
و در جامع کوفه املای شعر نمود و در ایام صبی در جامع کوفه در مجلس متنبی میرسید
واز اشعار او بجهة خود می نوشت و بعد از آن بخدمت سلطان سیف الدوله
ابن حمدان بحلب رفت و از و رعایت بسیار یافت و در شعر او مقاصد بسیار
در سال سیصد و شصت در بغداد و بعالم بقا روی نهاد

ابو دهبل وهب بن زمعة الجمحی القرشی ابو تمام طائی شعر او را از غایت
نفاست در کتاب حماسه ذکر نموده و در کتاب غُرر و دُرر مسطور است
که او از شعرای قریش بوده واز اشعار اخلاص آثار او که در مرثیهٔ حضرت امام
حسین علیه السلام گفته این چند بیت است **شعر** تبیت النشاوی
من امیه نوّما ۞ وبالطف قتلی ما ینام حمیمها ۞ وما ضیع الاسلام الا عصابة
تامر نوکاها ودام نعیمها ۞ وصارت قناة الدین فی کف ظالم ۞ اذا مال منها
جانب لا یقیمها ۞ واز غزلیات او این چند بیت مشهور است که بعضی
آنرا بمجنون عامری منسوب میسازند **شعر** اترک لیلی لیس بینی وبینها

سوي ليلة اني اذ الصبور :: صبوني امرا منكم اضل بعيره :: له ذمة ان الذمام كبير
والمصائب :: المتروك اعظم حرمة :: على صاحب من ان يضل بعيره عفى الله
عن ليلى الغداة فانها :: اذا اوليت حكما على تجور مروان بن محمد السروقي
صاحب كشاف در كتاب ربيع الابرار آورده كه او موي شيعي بود و از اشعار
او كه در مدح اهل بيت عليهم السلام واقع شده اين چند بيت را ذكر نموده
شعر يا بني هاشم بن عبد مناف :: انني منكم بكل مكان :: انتم صفوة
الاله ومنكم :: جعفر ذو الجناح والطيران :: وعلي وحمزة اسد الله :: وبنت النبي
والحسنان :: فلئن كنت من امية اني :: لبري منها الى الرحمان عبد الصمد بن
غالب الاسدي رحمه الله تعالى عليه در خلاصه مذكور است كه او از اصحاب حضرت امام محمد
باقر عليه السلام است وكنيت او ابو علي است و از حضرت امام محمد باقر و امام
جعفر صادق و امام موسى كاظم عليه السلام روايت حديث نموده و ثقه ثقه است
واختصاص بمداحي خاندان داشت وحضرت امام جعفر صادق عليه السلام
در شان او فرموده انه ان ملكا يلقي الشعر عليك واني لاعرف ذلك الملك
يعني يكي از ملائكه القاي شعر بر تو ميكند و من آن ملك را ميشناسم وظاهرا
مراد بآن ملك روح القدس است چنانكه از حديث حضرت رسول در باب
مداحي حسان ميشود كه لا ذلت باحسان مويدا بروح القدس ما نصرتنا
بلسانك و مولانا حسن كاشي در بعضي از مدايح خود باين معني نيز اشعار
نموده و فرموده بيت انتظار از بهر معني كي كشم چون ميكند :: مدح آن
خورشيد دين روح الامين املاي من تنبيه مخفى نماند كه حضرت رسالة
صلوات الله عليه دعاي حسان را بنابر آن مشروط ساخت كه سوي عاقبت
او را در حق الله امير المؤمنين عليه السلام ميدانست چنانكه تفصيل آن در ظي

احوال

احوال قيس بن سعد بن عبادة الانصاري گذشت و اگر نه اين بودي
آنحضرت دعاي او بر سبيل اطلاق نمودي و مانند اينست انكه خدا تعالى
در قرآن مجيد مدح ازواج حضرت پيغمبر را مشروط ساخته بواسطه علم
بتغير مآل بعضي از ايشان بعد از صلاح احوال در آنجا كه فرموده يا نساء
النبي لستن كاحد من النساء ان اتقيتن الآية و در مقام مدح اهل البيت عليهم السلام
و اكرام ايشان در ايثار ايشان مسكين و يتيم و اسير را بر خود قطع بجزاي
ايشان فرموده و بنا بر علم ازلي استقامت احوال ايشان را مشروط بطرفي
و وقتي نموده چنانكه ميفرمايد ويطعمون الطعام على حبه مسكينا ويتيما
واسيرا انما نطعمكم لوجه الله لا نريد منكم جزاء ولا شكورا انا نخاف من ربنا
يوما عبوسا قمطريرا فوقيهم الله شر ذلك اليوم ولقيهم نضرة وسرورا
وجزاهم بما صبروا جنة وحريرا سليمان بن قتة الخزاعي رحمه الله
از طائفه و عبل مداح امام رضاست عليه السلام واين چند بيت در مرثيه
امام حسين عليه السلام از وست شعر مررت على ابيات آل محمد
فلم ارها امثالها يوم حلت :: فلا يبعد الله الديار واهلها :: وان اصبحت منهم
برغمي تخلت :: الا ان قتلى الطف من آل هاشم :: اذلت رقاب المسلمين
فذلت :: وكانوا غياثا ثم اضحت رزية :: لقد عظمت تلك الرزايا وجلت
جمال الدين الخليع الموسوي رحمه الله پدر او حاكم موصل و ناصبي و دشمن خاندان
نبوة بود و چون مادر او را كه ايضا ناصبيه بود پسر متولد نميشد بمقتضاي
عقيده شوم خود نذر كرده بود كه اگر خداي تعالى او را پسري روزي كند
بشكرانه آن او را بر آن دارد كه بعضي زايران حضرت امام حسين عليه السلام
را كه از ولايت شام و جبل عامل مي آمدند و عبور ايشان بر موصل واقع ميشد

قبل منمايد وچون لطف نامتناهی الٰهی متعلق بهدايت آن گروه شده بود
بعد از مدتی مدتی جمال الدين متولد شد وچون برشد وجمال رسيد مادر اورا
از مضمون نذر خود آگاه ساخت لاجرم او بنذر مودۀ مادر در عقب جماعتی از زوار
کربلا که دران ولا از موصل عبور نموده بودند رفت وچون مسيب که موضع
نزديک بکربلا رسيد وغبار آن سرزمين بمشام او درآمد و ديد که زوار از آب
فرات عبور نموده اند همانجا توقف کرد تا در وقت معاودت زوار
ايشان رابکشد در انجا برکت وصول غبار آن خاک پاک در خواب ديد که
قيامت قايم شده و اورا بدوزخ می برند وچون بدوزخ بردند آتش دوزخ
در تصرف او متوقف شد ومالک دوزخ باآتش خطاب کرد که چرا
در مواخذۀ او توقف ميکنی او در جواب گفت که غبار کربلا برو نشسته
ودر اندرون او جاکرده اگر اورا بسوزيد من در و تصرف نتوانم کرد لاجرم
بشستن او مبادرت نمودند وباراده الٰهی آن غبار تمام ازو دور نشد
درين مرتبه نيز چون آتش در و تصرف نتوانم کرد لاجرم بشستن او مبادرت
نمودو ديگر بار مالک باآتش خطاب وعتاب کرد واو همان جواب سابق
گفت آخر جمال الدين دران اثنا از هول عتاب مالک از خواب بيدار شد
واز عقيدۀ نصب وبعض خاندان برگشت ومومن گرديد وخلع لباس
اهل ظاهر نموده مجاور آستان ملايک پاسبان حضرت امام حسين عليه السلام
شد وچون طبع او قدرت تمام در شعر داشت بمداحی اهل بيت عليه السلام
اشتغال مينمود واز جملۀ قصايد او که در مدح حضرت امير المومنين عليه السلام
گفته اينست شعر سادت بانوار علمک السير ۞ وحدثت جلالک السور
والمادحون المجزون غلوا ۞ وبالغوا في ثناک واعتذروا ۞ وعظمتک التوريه

والصحف الا ۞ ولي واتي الانجيل والزبر ۞ واحکم الله في امامتک الآيات ۞ و
استبشرت بک العصر ۞ والانبيا والمکرمون وفوا ۞ فيک بما عاهدوا وما
غدروا ۞ وذکر المصطفی فاسمع من ۞ القی له السمع وهو مدکر ۞ وجد في
نصحهم فما قبلوا ۞ ولا استقاموا له کما امروا ۞ واستانفوا وحشة
الضلال فلما ۞ اشرقت بهجة الهدی نفروا ۞ واختلفوا فيک
ايها النباء الا ۞ عظم الا من وله النظر ۞ فمعشر امنوا فزادهم الله ۞ بيانا
ومعشر کفروا ۞ واکمنوا الغل في صدورهم ۞ واطنبوا في العناد
واستکبروا ۞ وابتدعوا اظلم فاطمة وروی ۞ في منعها الارث ذلک
الخبر ۞ اسمارک المشرقات في اوجه ۞ القران في کل سورة غرر وا
سماک رب العباد فوق ۞ من حيث قروا کانهم حمر ۞ والعين والجنب
انت والوجه والهاد ۞ في دليل الضلال معتکر ۞ ياصاحب الامر في الغدير
فقد بخ لها وليته عمر ۞ لو شئت ما جبر بده ۞ لها ولانال حکمها زفر لکن
تانيت في الامور ولم ۞ تعجل عليهم وانت مقتدر ۞ طويت في ذلک حکمة ولها
الکلمة ۞ فتطوی طور اوتنتشر وا ۞ راقبت قوما من اوليک في الظهور
علمابهم وما ظهروا ۞ لولم تغث نوح عند شدته ۞ ما حملته الالواح و
الدسر ۞ وباسمک الاعظم اغتدت نار ۞ ابراهيم بردا وروضا خضر
ولو عداک الکليم مبتهلا ۞ لم تلقف عصاه ما سحروا ۞ وعنک ودي المسيح
حين دعا ۞ ميتا فلباه عظمه النخر ۞ ياصاحب الکرة الممنوع العزا
جاريک القدر ۞ وصاحب الزوجة المطهرة الزهرا ۞ منها الحسود منفطر
يا راکب الظهر ساعدا جد ۞ لا يعتريها ابن ولا ضجر ۞ يطير عن شدتها
الاقدام ما جوز ۞ الغيافي کانه شرر ۞ وتقرب لحس والعيون لها

تفجر ثم الشيم تحفظ * يجيبها قاصدا مزار فتي * به تناول النجات والظفر
بلغ عني عبده السلام وقد * والدمع من مقلتيک منهمر * يا حاضرا لا يغيب
عن نظري * وغائبا عنه عجائب البصر * لو ادركوا كنه ما خصصت
قلت لک المعجزات والقدر * آن بان تنبش القبور وان * يظهر من
كان عنک يستتر * والارض قد اوذنت بان يخرج * الاثقال واستكتمتهم تكتتم
واقتربت ساعة انتقامک من * شانيک وانشق طوعک القمر

ابو الحسن علي بن حماد ابن عبيد الله ابن العدوي البصري رحمه الله تعالى

شاعر اديب فاضل بوده وشيخ نجاشي در كتاب رجال در ترجمه ابي احمد عبد
العزيز بن يحيى بن احمد بن عيسى الجلودي الازدي البصري كه از اكابر محدثين
اماميه است ذكر علي بن حماد نموده وگفته كه بعضي از استادان
من اجازت كتب جلودي از علي ابن حماد شاعر داشت وشيخ ابو الفتوح
رازي در تفسير خود چند جا شعر او را باستشهاد آورده واز جمله اشعار
اخلاص شعار او اين قطعه است شعر اعزک امهال الامام لمن بغي
عليه ومن شان الامام الرضي المهل * ولو شاء ارسال العذاب عليهم لما
صده * عن ذاک خيل ولا رجل * ولكنه ابقى عليهم لعترة * ولو فقد الاباء
لانقطع النسل * وحاصل كلام درين ابيات بيان آنست كه حضرت امير عليه السلام
بنابر آن ترک جهاد با غاصبان خلافت نمود تا نطفهاي صالح كه در اصلاب
آن مفسدان واتباع ايشان قرار يافته بود در قتال آنحضرت ضايع
نشود پس بنا بر استخلاص آن نطفهاي صالح وذرية مومن ايشان
كه از انصار حق خواستندي بود آنحضرت ترک جهاد ايشان نمود وصبر
بر آزار ايشان فرمود واز طلب حق خود تقاعد ورزيد ونظر اينست

آنکه حضرت امام حسين عليه السلام در واقعه كربلا مشاهده نموده اند كه هرگاه
بر لشكر ابن زياد لشكر ابن زياد عليهم اللعنة حمله ميكرد وبعضي را ميكشت
با آنکه قدرت بر كشتن آنها نيز داشت وچون بعضي از اصحاب آنحضرت
سر آن معني را از وي پرسيد در جواب فرمود كه حجاب از پيش نظر من
برداشتند تا چون بعضي نطفه مومنان را ديدم جهة استخلاص ذرية اورا
گذاشتم ودر صلب هر كدام كه نطفه مومني نبود اورا هلاک ساختم واصل
كلام ابن حماد عليه الرحمه ماخوذ است از حديثي كه علي ابن ابراهيم رحمه الله در تفسير
خود آورده كه مردي سوال كرد از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام كه چون
حضرت امير المومنين علي را عليه السلام قوت رباني وتيغ آسماني بود
چرا دفع مخالف در اوايل از خود نكرد وكار خود را از پيش نبرد حضرت امام
در جواب فرمود كه مانع آنحضرت آيتي بود از كلام الهي گفت كدام آيتست گفت
لو تزيلوا لعذبنا الذين كفروا منهم عذابا اليما ومخفي نماند كه اين آيه در سوره فتح واقعست
آنجا كه خدا يتعالى ميفرمايد هم الذين كفروا وصدوكم عن المسجد الحرام والهدي
معكوفا ان يبلغ محله ولولا رجال مومنون ونساء مومنات لم تعلموهم ان تطؤهم
فتصيبكم منهم معرة بغير علم ليدخل الله في رحمته من يشاء لو تزيلوا لعذبنا
الذين كفروا الاية وخلاصه معني آنست كه كفار مكه بسبب آنکه شما را از عمره منع
كردند وقربانها نگذاشتند كه بمحل خود برسد مستحق قتال واستيصال هستند
وليكن ما شما را درين سال از قتال ايشان باز ميداريم جهة رعايت حال گروهي كه
در مكه هستند واگر نبودندي مردان وزنان ايمان آورده در مكه كه شما بواسطه
اختلاطي كه با كفار دارند ايشان را از اعيان ايشان تميز نميدهيد ومتصور بود كه شما
ايشان را در اثناي قتال بي تميز وطا كنيد يعني بكوبيد وهلاک سازيد پس

در صلب

برسیدی شمارا ازجهة هلاک ایشان از روی نادانستگی مکروهی از غم واندوه
بقتل مومنان بازیانی چون کفارت ودیة هر آینه مادست شمارا از ایشان کوتاه
نمیکردیم لیکن منع کردیم شمارا از قتل اهل مکه جهة نگاهداشت آن مومنان
ومومنات واین برای آنست تا داخل کرده اند خدا تعالی در رحمت خود یعنی
توفیق زیادتی خیر یا دین اسلام هر کرا خواهد اگر جدا شدندی آن مومنان
از کافران ودر مکه نبودندی هرآینه عذاب میکردیم آنانرا که کافر شدند از اهل مکه
عذابی مولم موجع در دنیا بقتل وسبی وعلی هذا حاصل جواب حضرت امام علیه السلام
آنست که حق سبحانه وتعالی ودایع نهاده مومنانرا در اصلاب کافران ومومنان
پس امیر المومنین علیه السلام در اوایل حال آن جماعت را نکشت تا بیرون
آیند آن ودایع از ایشان وازین جهة نیز قایم آل محمد علیهم السلام ظاهر نمیشود
تا ودایع تمام مخرج شود وچون چنین شود ظاهر کردد وبر مخالفان بقتل آورد اللهم
عجل فرجه وسهل مخرجه بحق نبیک محمد واله الطاهرین وهمچنین از اشعاری
که شیخ ابو الفتوح رازی بابو الحسن علی ابن حماد بن عبید البصری نسبت
داده این چند بیت است که در منقبت حضرت امیر علیه السلام واقع است
شعر وردت لک الشمس فی بابل ۞ فسامیت یوشع لما سما ۞ ویعقوب
ماکان اسباطه ۞ کنجلیک سبطی بنی الهدی ۞ وزعم مولف آنست که این علی
بن علی بن حماد غیر علی بن حماد بصری مشهور است که متاخرین بوده چه ظاهر
از عنوانات بعضی از اشعار او که در بعضی از مجموعها بنظر قاصر رسیده آنست
که او ازدی وبصری بوده بهر حال چون در وقت تالیف مجال تحقیق حال نبود
وبر هر تقدیر هر دو از مخلصان ومداحان آل رسول متعال بوده اند چه در بعضی
از مجموعهای اشعار منسوب بعلی ابن حماد بنظر قاصر رسید در سلک ایراد کشید

واز انجمله این قصیده که آنرا منسوب بعلی بن حماد الازدی البصری دیده شعر
الدهر فیه طرایف وعجایب ۞ تتری وفیه فواید ومصایب ۞ ماتی الحوادث
ثم تمضی فاصطبر ۞ حتی تزول وکل آت ذاهب ۞ فسد القیاس علی العقول
فالطلت عادا انها نوب ۞ زمن تسود زوالة بادانه ۞ فیه وتفتسر سبی
الاسود وثعالب ۞ ویقال یا ذا الحق حقک باطل ۞ ویقال یا ذا الصدق قولک کاذب
هذا ابصرتها واما غیرها ۞ فالامر فیما بینهم متقارب ۞ للناس فی کل الامور مآرب
ولهم علی کل الوجوه مذاهب ۞ فاهرب من البلد المشوم فمن نبی ۞ فیه مکانا فهو
منه واهب ۞ فی ای ارض شئتها لک منزل ۞ وبای قوم ظلت فیهم صاحب
بلد بنبنان ان تقیم به ومن ۞ یعصی الامام تعمدا سیعاقب ۞ فکانما اهلوه حیات
علی ۞ آل النبی ضریة وعقارب ۞ وجمیع من ناواه حین تووهم ۞ ونجیبهم طلقاء
وهم مغاضب ۞ بابی وامی بلدة لا تجتری ۞ فیها علی اهل التشیع ناصب ۞ حرم ازکی
امن من اطه ۞ ظفرت یداه وادع دعوة شاکر ۞ عما لک الرحمن منه واهب
واعلم بان ولاء آل محمد ۞ رزق لنا من ربنا ومواهب ۞ سبقت من ربنا
الحسنی لهم ۞ افلا تواصل شکرنا وتواظب ۞ وعلی الصراط المستقیم اقامنا ۞ والحق
عنه ماسواه ناکب ۞ فلذاک ان ذکروا لدین قلوبنا ۞ وهوا لهم فینا مقیم لازب
وتری النواصب حین تجری ذکرهم ۞ فعلی وجوههم سواد راکب ۞ طابت
موالدنا وطابت امهم ۞ هم طاهرون من العیوب لطابت ۞ وموالد النصاب
قد خبثت ففی ۞ ناشیة معروفة وشوائب ۞ ابلیس یشرک فیهم ابائهم
فالخبث منهم لامحالة لازب ۞ واذا اتیت الی الغری معاودا ۞ فی کل عام زایرا
متواهب طف حول مشهده وعفر فوقه ۞ خدیک والثم ودمعک ساکب
وقل السلام علیک یا من حبه ۞ فرض علی کل البریة واجب ۞ یا من

يري زوان وتجنبهم بالالطف لم يحجب عنهم حاجب ❊ والله مالك في الفضايل
مشبه ❊ كل اولاقي للكرمات مقارب ❊ ياعالما ماكان اوكاين ❊ ماعنك شيء في الحقيقة
غارت ❊ ماهب مخلوقا ولست بهايب ❊ لكن لبابسك كل شيء ذايب ❊ مازلت
تغلب في الحروف مظفرا ❊ فيها ومالك قط فيها غالب ❊ شيدت دين محمد فاسا
مثل الاساس استه وقواضب ❊ ياسيف رب العرش سيفك قاطع في كل معركة
سهمك صائب ❊ للبيض في كلتي يديك مشارق ❊ ومن العوارب في الحروب
مغارب ❊ زوجت فاطمة لانك كفوها ❊ والنور للنور المضي مناسب ❊ والقد
كان وليها في عرشه ❊ والروح جبرئيل الامين الخاطب ❊ فالبدر والشمس المنيرة
انتما ❊ وبنو كما للعالمين كواكب ❊ ان الذي يرجو مكانك في العلى لسواك
في كل السيرة خايب ❊ بهرت ولايك العقول فمالها ❊ محض وهل للرمال يوما
حاسب ❊ ردت عليك الشمس بعد معنها ❊ وهوت كما هوي الشهاب الثاقب
والعين اذ انبطتها في صحيح ❊ فقر فجاد لما رآه الراهب ❊ ودعوت ميتا في ثراه ومر
وصديث دعوته عجيب عاجب ❊ وببابل ناجيت جمجمة فما ❊ زالت تجيبك طاعة
وتخاطب ❊ وضربت بالعود الفرات وقد طما ❊ اذ ابذاك الماء فيه ناضب علت
ياموالي الانام فضايلا ❊ ومناقبا ماشلهن مناقب ❊ تركت مناقبك المناقب
كلها ❊ ان عورضت خجلا وهن مثالب ❊ ويل النواصب يخطبون على الذي
والوه وهو غدا عليهم خاطب ❊ ظنوا وعزمهم سراب لامع ❊ فغدت ظنونهم
وهن كواذب ❊ ومناصح في زعمه لي مشفق ❊ احني على بلومني ويعاتب ❊ ترمنح
تناولك الصحابة قلت بل ❊ انا من سماعي النصيحة تائب ❊ ياحسن اني حاضر
لطريقه ❊ فيها النجاة وانت عنها غايب ❊ هيهات ان يهدي لموضع
رشده ❊ اعمي عن الحق المبين موارب ❊ والله لايلقي شفاعة احمد ❊ احد لفاطمة

البتول

البتول غاصب ❊ يااهل بيت محمد انتم لنا ❊ قبل الي رب السماء ومحارب ❊ فليحمد الله
ابن حماد علي ❊ نعمائه وهو الكريم الواهب ❊ اني لمن والى الوصي مواليا ❊ ولمن تولى
غيره لمحارب ❊ واين قصيدة نبراز اشعار على ابن حماد برآلسنة مذكور است
بقاع في البقيع مقدسات ❊ واكناف بطيبا طيبات ❊ وفي كوفان ايات عظام
تضمنها الغري المونقات ❊ وفي غربي بغداد وطوس ❊ وسامرا النجوم زاهرات
مشاهد نشهد البركات فيها ❊ وفيها الباقيات الصالحات ❊ ظواهرنا قبورا دارسات
بواطنها بدور لامعات ❊ جبال العلم فيها راسيات ❊ بحور الجود فيها زاخرات
معارج تعرج الاملاك فيها ❊ ومن بكاء امرنا بالبطات ❊ وليست بالقبور لهم
ولكن ❊ مواقع للنجوم معظمات ❊ بها الرحمن اقسم لو علمتم ❊ بنفي القرآن حقا
مستمبات ❊ بيوت يذكر اسم الله فيها ❊ رجال بالسجود لهم سمات ❊ وهم
حجج علينا بالغات ❊ وهم نعم علينا سابغات ❊ وحبل الله للخلق ما سلكوه
وحبل الله ليس له انبتات ❊ وهم معنى الصراط فما زغنا ❊ على ذاك الصراط
لنا ثبات ❊ محاريب الورى اللاتي اليها ❊ وجوه ذوي العلى متوجهات ❊ لهم
اودم انوار قدس ❊ تجافت عرشه متلالات ❊ خلائف ربنا بالارض يجلي
بها عنا الدياجي المظلمات ❊ رسول الله والهادي علي ❊ وفاطمة وسبطاه الهداة
لهم نادي منادي الحق منا ❊ الا اين الارامل والعفات ❊ انا ملهم اذا وكفت ذالنا
يداهم بالندا هي مرزبات ❊ يرون عدانهم بالجود ظنا ❊ وليس لهم انا سئلوا اعدات
اناس تقبل الحسنات منا ❊ بحبهم وتمحي السيئات ❊ ولا تقبل الصلوات الا
بحبهم ولا تزكوا الزكات ❊ فاين لعدولنا في حب قوم ❊ بهم اعمالنا متقبلات
فان المرتضى الهادي عليا ❊ ليقصر عن مناقبه الصفات ❊ ولم ير محمد حيا
وميتا ❊ شواهد بذلك واضحات ❊ اخوه كاشف الكربات عنه ❊ وقد بعث اليه

الدواهيات ٭ عليه نص رب العرش نصًّا ٭ جليا بعد ما نزلت برات ٭ فولاه رسول
الله قومًا ٭ وقد علم الولي من الولات ٭ وما ولاهم الا بكيلا ٭ عليا فنترب
به الطغات ٭ فاوحي الله ان ارسل عليا ٭ وليس لما حكمت بان تودي انت
عني نمنك ٭ ومنه انكما الكفات ٭ وليس ينال عهد الله قوم ٭ الهم سواه اومنات
فلما انزلت فيهم تولت ٭ وجوههم فهي متنكرات ٭ هناك تعاهدوا الا يطيعوا
عليا ما انتهت بهم الحيات ٭ فجاء محمدا اجبر مل خفا ٭ واعلم ما عقد الطغات
بانهم قد اعتدوا جميعا ٭ بكتب صحيفه فيها هنات ٭ فان ايام اهل الحرب عدت
وايام الوصي مسهرات ٭ فاحد لم يجد فيها عليا ٭ ولا غزت له فيها فنات تحيني
فرا القوم عنه ٭ فرار العير ضاق بها الفلات ٭ فرد اليهم الهادي عليا ٭ فقادهم
واسمعهم شتات ٭ وفي الاحزاب حين فتوا لعمرو ٭ وقد خمدوا كانهم الموات
ولم يبرز اليها الا علي ٭ وهل يحمي الحما الا الحمات ٭ وعنه عسكر الحمراء فاسئل
لتخبرك الدماء السائلات ٭ وسل صفين هل حشدوا عليه ٭ وبابك العدو
محزمات ٭ فلو رامو النزال فليس يخشى ٭ يرد الامنايا نازلات ٭ ويشكو
الهام والاحداق منه ٭ وتكره السيوف اللامعات ٭ ترى اسيافه ابضحكن
ضحكا ٭ بهام الفوارس باكيات ٭ صوارم يزوجها نفوسا ٭ وللابدان
بهن مطلقات ٭ اذا اعوجت ذوابلها لطعن ٭ ففي الابدان بهن منفقات
له كفان واحدة حيات ٭ اذا جادت وواحدة ممات ٭ هو البحر الذي جرت
عنه ٭ ولكن ماؤه عذب فرات ٭ يجود وكل نائلة يسير ٭ وما الكدي اذا
اكل العلات ٭ وبات على الفراش يقي اخاه ٭ وقد همت بكبشه الطغات
وقد شكرته بالجو العطايا ٭ وتشكره السيوف المصقلات ٭ حوى علم الشريعة
فهو يقضي ٭ بعلم ليس يعلمه القضات ٭ وعلم بذاك العلم علم ٭ يفوت العالمين

ولا لغات ٭ وصور بالسماء له مثال ٭ به الاملاك شوق محدقات ٭ واين بروح
القدس يدني ٭ فلا نفيا عليه المعجزات ٭ صلوات الله والاملاك تترى عليه
ما حدى العيس الحدات ٭ تعنفني على حبي عليا ٭ وشعري فيه ناجته الغوات
فقالوا انت غال في علي ٭ فقلت لهم الا لعن الغلات ٭ فاقسم بالذي بالبحر يجري
بقدرته الجوار المنشآت ٭ لو ان الخلق راموا ان تعدوا ٭ فضايله التي هي
موريات ٭ لما قدروا عدا ولكن ٭ قضوا من قبل ان يحصى وماتوا ٭ فلولا ان
تقول الناس فيه ٭ كما قد قيل في عيسى الدعات ٭ لقلت لهم مقالا فيه صدق
يخفض العلم معناه الوعات ٭ وكان ابه لكم حبلا ان ٭ اذا اعمي على الفهم
الاسات ٭ فقد لاحت دلايل ما وعدنا ٭ واعلام لنا متقدمات ٭ ونحن بذلك نعجل
الاماني ٭ ولكن الامور مقدرات ٭ قيام القايم المهدي فينا ٭ لان قيام الحق الاثبات
يثور وحوله عصب كرام ٭ كانهم الاسود المخدرات ٭ فعدتهم كعدة اهل بدر
بايديهم سيوف مرهفات ٭ قواطع كالثواقب محرقات ٭ الى سفك الدماء
معطشات صقور في المعالي زاحرات ٭ معاقلها الجياد الضامرات ٭ وليس
لناصب فيه رجال ٭ باسنان البني محجلات ٭ لعل الله يشفي القلب منه ٭ ويأتي
مؤمنون ومؤمنات ٭ ويصب عدله في الارض حتى ٭ ليأتي الماء سرحان و
شات ٭ يثور كنار اهل البيت ممن ٭ لهم يدعو فتاح مقفلات ٭ القذع فيلهم
عن اخذ حق ٭ لما بحج عليهم بينات ٭ ستأتي فاطم من ذاك تبكي ٭ وتأتي وهي الكيه
الطغات ٭ وفي يدها الاثر السوط كلهم ٭ بها اعضادها متفصلات ٭ قيام بالعداء
ظالميها ٭ اذا وقوا عليهم مهلكات ٭ فقتلتهم وتحرقهم جهارا ٭ واناف النواصب
مرغمات ٭ فلا والله ما قصرت نوحي ٭ اذا ما لحق بالنوح الحدات ٭ ولا الفكر
انجوهم الى ان ٭ يقوم على بالنوح البيات ٭ يد بهم اعتذيت وفي زد الكم

دُفنت وفي محبتكم نجات ٭ وتلك هبات رب العرش عندي ٭ وارجوان يتم
لي الهبات ٭ وارجو منكم ان تشفعوا لي ٭ غدًا احسنتُ فعلي ام اساءت ٭ وانّ
قتلتموني من الّي ٭ لانّي في محبتكم لجاوت ٭ وقد نظم ابن حماد قريضا فماشي
غير المنة النجات ٭ ولي فيكم قصائد من زمان ٭ اذا ابدي الزمان منشرات
وقد امر الرواة عيوب شعري ٭ وكم شعري تدرّسه الرواة ٭ واين بيت نيز
در بعضي از قصائد ابن حماد واقع است شعر ظلّ الامين وصدّ عن حيدر
تا الله ما كان الامين امينا ٭ و مقصود او ازين تعريض به ابو عبيد الله جراح است
كه اورا امين امت ميگفتند و در غصب خلافت با اغيار موافق بود و چون
انحضرت دران باب بر قوم اعتراض نمود او عذرهاي ناموجه پيش آورده
در اصلاح خلافت فاسده ابو بكر كوشيد و در روضة الصفا مسطور است
كه در روز دوم از بيعت ابي بكر باستصواب طائفه از اهل راي علي
ابن ابي طالب را عليه السلام در مجلسي خاص طلب داشت و چون جناب ولايت
پناه حاضر گشت محفلي ديد مشحون بوجوه مهاجر و انصار در محلي مناسب نشسته
استفسار فرمود كه سبب طلب من چيست عمر جواب داد كه موجب خواندن تو
آنست كه با ساير اصحاب رسول الله صلوات الله عليه موافقت نمائي
و چنانچه ايشان ابو بكر را بخلافت بيعت كردند تو نيز بيعت كني علي عليه السلام
فرمود كه شما توسل بقرابت پيغمبر جسته انصار را تسكين داديد تا امر
خلافت بر ابي بكر قرار گرفت و من اكنون همان را وسيله ميسازم سخني
از روي انصاف بگوئيد از اهل عالم كه با انحضرت اقربيت و از خداي عز و جل
بترسيد و بهانه مكنيد و چون انصاف بايفتيد انصاف بدهيد عمر گفت
ترا رها نكنم تا بيعت نكني و بخلافت ابي بكر با ديگران همدان نكردي علي عليه السلام

فرمود

فرمود كه من ازين سخن كي انديشه دارم و تا رمقي از حيات من باشد دست
طلب از دامن حق خود فرو نگذارم ابو عبيده جراح گفت يا ابا الحسن فضيلت
و سبقت تو در اسلام بر همگنان روشن است و بنا برين اهليت و استحقاق
اين منصب داري بلكه زياده ازين را نيز اما اصحاب رسول الله صلوات الله
عليه اتفاق كرده اند و امر خلافت را بر ابي بكر قرار داده اند تو نيز باتفاق
ايشان راضي باش و روي مصلحت بناخن خلاف مخراش علي عليه السلام
فرمود كه اي ابي عبيده سخني كه مقرون بصدق نيست مگوي عطائي كه حضرت
عزت بخاندان نبوة ارزاني داشته چنان مكن كه بدودمان ديگر انتقال يابد
قرآن كه در خانهاي ما نازل شده و معدن علم و دين و سنن سيد المرسلين
ماييم اوضاع شريعت و مصالح امت را بهتر از ديگران دانيم و بر مقتضاي
طبيعت عمل مكنيد كه شما را زيان دارد بشير ابن سعد گفت كه اي ابو الحسن
بخدا سوگند كه اگر اين سخن تو پيش از عقد بيعت بسمع جمع ميرسيد احتمال
آن نداشت كه دو كس از صحابه با تو مخالفت نكردندي اما چون تو در خانه
نشستي همه را تصور آن شد كه ترا ميل رياست و حكومت نيست اكنون اين
سخن بر خلاف عقيده مردم است و بنا بر توهم آنكه مبادا خللي بامر شريعت
راه يابد بر ابي بكر بيعت كردند و زمام اين مهم خطير در قبضه اختيار او نهادند
علي عليه السلام فرمود اي بشير تو كي مي پسنديدي كه من كالبد خواجه
كاينات را در خانه گذاشته و تجهيز و تكفين انحضرت را مختصر انگاشته بطلب
رياست و خلافت شتافتمي ابو بكر گفت اي ابو الحسن اگر معلوم من مي بود
كه درين امر با من منازعت كني قبول نمي كردم اكنون كه خلايق بيعت كرده اند
اگر تو نيز موافقت نمائي ظن من در باب تو خطا نشده باشد و اگر نخواهي كه في الحال

بیعت کنی تکلیفی متوجه تو نیست بسعادت مراجعت نمائی علی علیه السلام
چون این سخن از ابی بکر شنید بیعت ناکرده باز گردید و در بعضی از نسخ مصرع
اول از بیت مذکور برین وجه مسطور است مصراع غلط الامین فجازها عن
حیدر ولبسیاری از اهل سنت چون در حمل امین بر ابو عبیده و یاد آوردن
قصهٔ سقیفهٔ بنی ساعده صرفه جوز و ابو بکر را ندیده اند حمل لفظ امین بر جبرئیل
نموده اند و بنا برین توهم کرده اند که آن شعر از غلاة شیعه است که میگویند
رسالت را خدای تعالی بعلی ابن ابی طالب فرستاده بود و جبرئیل در تبلیغ
رسالت غلط کرده آنرا بمحمد ابن عبد الله صلی الله علیهم رسانید و از عجایب
آنکه سید المحققین قدس الشریف در شرح تذئیل کتاب مواقف که در بیان
فرق اسلامیه است این غلط کرده را متابعت کرد بموافقت قوم بیت مذکور
را بشاعر غلاة نسبت داده والله تعالی اعلم بحقایق الامور ابن هانی المغربی
از جملهٔ موالیان اهل بیت اطهار و نقد اخلاص او چون درست مغربی تمام عیار است
این چند بیت که اشعار بشدهٔ محنت و بلایای خاندان رسالت دارد از اشعار او
و قد غصبت البیداء بالعیس فوقها :: کرایم ابناء النبی المکرم :: فما من حریم
بعدها فی تحرّج :: ولا هتک ستر بعدها بمحرم :: باسیاف ذاک البغی اول سلها اصیب
علیّ لا بسیف ابن ملجم :: و بالحقد الجاهلیة انه :: الی الایمان لم یذهب ولم یتصرم الزهری
العامری زهری بود در بوستان توفیق از نسیم محبت خاندان رسالت طراوت
یافته و این دو بیت از اشعار دلپذیر اوست شعر علی العمری کان
بالناس ارافا :: وفی العلم بالاحکام امضی و اعرفا :: فما عذر قوام اخروه
وقدموا :: عدیا و تیما و هوا علی و اشرفا علی ابن محمد العلوی الحمانی از فصحای
علویه و فضلای علوم ادبیه بود حضرت میر مرتضی علم الهدی این قصیدهٔ غرّا را

در کتا

در کتاب منتقی از و نقل نموده :: بین الوصی و بین المصطفی نسب :: تختال فیه
المعالی و المحامید :: کانا کشمسی نهار فی البروج کما :: ادارها ثم احکام و تجرید
کسیرها انتقلا من طاهر علم :: الی مطهر آباء صید :: تفرقا عند عبد الله و
اقترنا :: بعد النبوة توفیق و تسدید :: و وزر ذو العرش وزرا طاب منهما
فانبتت نوره فی الارض تخلید :: نور تفرع عند البعث فانشعبت :: منه
شعوب لباقی الدین تمهید :: فیه فتیه کسیوف الهند طال بهم :: علی الاوائل آباء
مناجید :: قوم لماء المعالی فی وجوههم :: عند التکرم تصویب و تصعید :: یدعون
احمد ان جدّ الفخار آباء مناجید :: و العود ینبت فی افنانه العود :: والمنعمون
اذا ما لم یکن نعم :: و الزایدون اذا قل المزاوید :: او فوا من المجد و العلیاء فی قلل
شمّ قواعدهن الباس و الجود :: ما سود الناس الا من یمکن فی :: احشائه لهم
ودّ و تسوید :: بسط الاکف اذا شیمت مخایلهم :: اسد اللقاء اذا صید الصنا
دید :: بنی المطاف اذا طافوا بالکعبة :: و تستریب لهم منها القواعید :: فی کل
یوم لهم ناس یعاش به :: وللمکارم من افعالهم عید :: محسدون و من یعقد
بحبهم :: حبل المودة یصبح و هو محسود :: لا تنکر الدهر اذا لوی بحقهم :: فالدهر
مذ کان مذموم و محمود دیک الجن شاعری مشهور آدمی است که او را
بدایح خاندان سید البشر بعدی است و این چند بیت از جملهٔ قصیدهٔ اوست که در
مرثیهٔ حضرت امام حسین علیه السلام گفته شعر جاؤا برأسک یا ابن
بنت محمد :: مترملا بدمائه ترمیلا :: و کانما بک یا ابن بنت محمد :: قتلوا اجهارا
عامدین رسولا :: قتلوک عطشانا ولم یترقبوا :: فی قتلک التنزیل و
التاویلا :: ویکبرون بان قتلت و انما :: قتلوا بک التکبیر و التهلیلا محمد بن حبیب
الضبی رحمه الله از فصحای زمان و محبان باخلاص خاندان بود و او را

در مدایح ایشان قصاید و مراثی بسیار است و این چند بیت از یک قصیدهٔ او که
در مدح حضرت امام رضا علیه السلام گفته که مذکور میگردد شعر قبر بطوس
اقام به امام ؞ ختم الیه زیارة ولمام ؞ قبر اقام به السلام وازعداء ؞ تهدی الیه
تحیة وسلام ؞ قبر سنا انواره تجلو العمی ؞ وبتربه قد یدفع الاسقام ؞ قبر
یمثل للعیون محمدا ؞ ووصیه والمومنون قیام ؞ خشع العیون لذا وذاک مهابة
فی کنهها تتحیر الافهام ؞ قبر اذا حل الوفود بربعه ؞ رحلوا وحطت عنهم الآثام
وتزودوا ؞ امن العقاب وامنوا ؞ من ان یحل علیهم الاعدام ؞ الله عنه
به لهم متقبل ؞ وبذاک عنهم جفت الاقلام ؞ ان یغن عنه سقی الغمام فانه
لولاه لم تسق البلاد غمام ؞ قبر علی ابن موسی حله ؞ بثراه یزهو الحل والاحرام
فرض الیه السعی کالبیت الذی ؞ من دونه حق له الاعظام ؞ ومقامه لا شک
یحمد فی غدا ؞ وله بجنات الخلود مقام ؞ وله بذاک الله اوفی ضامن ؞ قسما
الیه تنتهی الاقسام ؞ من زاره فی الله عارف حقه ؞ فالمس منه علی
الجحیم حرام ؞ لولا الائمة واحد عن واحد ؞ درس الهدی واستسلم الاسلام
کل یقوم مقام صاحبه الی ؞ ان ینتهی بالقائم الایام ؞ یا بن النبی وحجة الله التی
هی الصلوة وللصیام قیام ؞ ما من امام غاب عنکم لم یقم ؞ خلف له تتقی به
الاوهام ؞ ان الامامة یستوی فی فضلها ؞ والعلم کهل منکم وغلام ؞ انتم الی الله
الوسیلة واولی ؞ علموا الهدی فهم لهم اعلام ؞ ما الناس الا من اقر بفضلکم
والجاحدون بهائم وهوام ؞ بل هم اضل عن السبیل بکفرهم ؞ والمقتدی
منهم بهم ازلام ؞ یدعون فی دنیاهم وکانهم ؞ فی جحدهم انعامهم انعام ؞ یا ذا الذی
التی تخبوا بها ؞ من یصطفی من خلقه المنعام ؞ ان غاب منک الجسم عنا انه
للروح منک اقامة ونظام ؞ ارواحکم موجودة اعیانها ؞ ان عن عیون غیبت

اجسام

اجسام ؞ الفرق بینک والنبی نبوة ؞ اذ بعد ذلک تستوی الاقدام ؞ قبران
فی طوس الهدی فی واحد ؞ والغی فی لحدیهما ضرام ؞ قبران مقترنان هذا ترعة
جنویة فیهما یرد وامام ؞ وکذاک ذلک من جهنم حفرة ؞ فیها یجدد للغوی سمام
قرب الغوی من الذکی ؞ مضاعف لعذابه ولانف الارغام ؞ ان یدن منه
فانه لمباعد ؞ وعلیه من خلع العذاب رکام ؞ وکذلک لیس یضرک الرجس الذی
یدنیه منک جنادل ورخام ؞ لا بل یریک علیه اعظم حسرة ؞ اذ انت
تکرم واللعین یسام ؞ سوء العذاب مضاعف تجزی به ؞ الساعات
والایام والاعوام ؞ یا لیت شعری هل لقاکم غدا ؞ بعد و یکفی للقراع حسام
یطفی بدای به غلیل انفسکم ؞ بین الخناطم ترق منه اوام ؞ والقدر کذا حتی نور
لم اذا ؞ هاجت بهوای معالم وخیام ؞ ما کان یعزم باسترار ذو الغنی فقد علم
لی صبوح وغرام ؞ والی ابی الحسن الرضا اهدیتها ؞ مرضیة ناقدتها الا تمام خالٍ
عن العضبی عبدکم الذی ؞ ثابت علیه فیکم اللوام ؞ ان اقض حق الله فیک وان
یلی حق الفرق لا ضیق اذ لقام ؞ فاجعل منک قبول قصدی انه ؞ نعم الیه
حدانی استغنام ؞ من کان بالتعلیم ادرک حبکم ؞ فمحبتی ایاکم الهام
الشیخ رحمه الله مراد از بن نبیل که مولد ابو سعید است بلده الیست بر کنار
رود فرات در میان بغداد و کوفه و ابن خلکان در ترجمهٔ ابن ابی الحجاج شاعر
گفته که در اصل آن نام شهر نیست که حجاج بن یوسف علیه اللعنة حفر نهر
آن نمود و بنام نیل مصر آنرا النیل مسمی نمود و بالجمله ابو سعید از فضلای شعرای
امامیه است و این چند بیت از بعضی از قصاید او مشهور است مصرع
قم اقام قیامتی بقوامه
ربع یا سعید هواک واستمسک بمن ؞ تسعد بهم وتراح عن آثام ؞ بمجد و تجدید

وبفاطم ۞ وبولدیهم عقد الولا بتمامه ۞ ذاک الذي لولاه ما اتضحت لنا ۞ سبل الهدی
في غوره ووشامه ۞ عبد الاله وغیره من جهله ۞ ما زال معتکفا علی اصنام ۞ و
روایتست که چون یوسف واسطی معاند قاسطی علیه اللعنة این قطعه را در
در حضرت امیر علیه السلام و تخلف او از بیعت ابی بکر گفت شعر اذا اجتمع
الناس في واحد ۞ وخالفهم في الرضا واحد ۞ فقد دل اجماعهم کلهم علی انه
عقله فاسد ۞ ابو سعید رحمه الله این قطعه لطیف ادر جواب او انمود شعر
الا قل لمن قال في کفره ۞ ودل علی قوله شاهد ۞ اذا اجتمع الناس في واحد
وخالفهم في الرضا واحد ۞ فقد دل اجماعهم کلهم ۞ علی انه عقله فاسد ۞ کذبت
وقولک غیر الصحیح ۞ وزعمک ینقده الناقد ۞ فقد اجمعت قوم موسی جمیعا
علی العجل یا رجس یا مارد ۞ وداموا عکوفا علی عجلهم ۞ وهرون منفرد قارد فکان
لکثیرهم المخطیون ۞ وکان المصیب هو الواحد علی ابی الحسین ابی حسینة یحیی الدین
از فضلای شعرای متاخرین بوده و در مدایح اهل البیت علیهم السلام قصاید
بسیار دارد و شیخ اجل سعید شهید ابی عبد الله محمد بن مکی قدس سره
یکی از قصاید او را که در مدح حضرت امیر المؤمنین واقع است شرح نوشته
وچون آن شرح بنظر ناظم رسیده بآن مفتخر گردیده و قطعه مشتمل بر ده بیت
در مدح شیخ مذکور نظم فرموده و اظهار شکرگذاری اقبال خاطر او بقبول
اشعار خود نموده و از جمله قصاید او اینست شعر لم انعذار بعارضیه
وسلسلا وتضمنت ۞ تلک المراشف سلسلا ۞ قمر اباح دم المحرم محللا ارسال
یخطر في قباه محللا ۞ رشا تردی بالجمال فلم یدع ۞ لاخي الصبابة في هواه تحملا
کتب الجمال علی صحیفة خده ۞ بیراع معناه البهي مثلا ۞ فبدا بنون حاجبیه معرقا
من فوق صادي مقیلة فاتقنا ۞ ثم استمر فبدا اسفل صدغه ۞ الفا الفت

به الغراب المطولا ۞ واعجب له اذ بهم بنقط نقطه ۞ من فوق حاجب فجاءت
اسفلا ۞ وتحققت في خاء حمرة خده ۞ خال فهم هواه قلب المبتلا ۞ مالي اری قمر السما
اذا ابدا ۞ في عقرب المریخ حل موئلا ۞ واذا ابدا قمري وقارب عقدتي ۞ صدغیه
ادرکه السعود فاکملا ۞ اما بین طرته وسحر جفونه ۞ زهر المنیة اذ علا وتوکلا ۞ وبت
لتحرس نور وجنته خده ۞ عنا فقابلت العیون الغزلا ۞ جاءت تلطف سحر الطف
منها القلوب وسحر بالی بن بطلا ۞ ما نیک حین سعت لقلبي اذ سعت ۞ لسعا وتلک
یصبت قلبي منصلا ۞ فاعجب لمشرکین في دم عاشق ۞ حرم المنام ومحرم ما حللا
قابلته شاکي السلاح قد اشتفی ۞ في عزة الاضحی اغر محجلا ۞ متردیا خضر الملابس
اذ لها ۞ یا المولو الرطب المنضد خیلا ۞ فنظرت بدرا فوق غصین یا لبس
خضرا فعاید العمود فکللا ۞ ظبیا مع الجوزاد لاح لناظر ۞ متبلج فازاح لیل الالیلا
حتی اذا قصدت رمیته راشفا ۞ بسهامه نادیتر منهما ۞ لک ما یتوب عن السلاح
لمثل ۞ یا من اصاب من المحب المقتلا ۞ یکفیک طرفک صارما فلقد خطا ۞ براق
حاجبک المعرق عبطلا ۞ عاینته فشکوت مجمل صده ۞ لفظا بری لفظا فکان
مفصلا ۞ فابان حسان الوسیلة یدمعي ۞ فاعجب له لفظا تحقق مهملا ۞ فتوضحت
وجنانه مستعبر ۞ حتی یعذب للمعاتب ما حلا ۞ فافتر عن درر واسفر
عن ضحی ۞ من لم یلثم المجتبی والمجتلا ۞ من لي بغصن نقابته اوقه ۞ قمر الغسق
جنح لیل فانجلا ۞ حلو الشمایل لا یزید علی الرضا ۞ الا علی قساوة ۞ تذللا
تخلت به صید الملوک فاصبحت ۞ شرفا لهم الجرة منزلا ۞ في الحکم منسوبا الی
آبائه ۞ ولکن یبغی الحکمة لن یعدلا ۞ او لو فیصد معرضا متدللا ۞ غنی واخضع حطا
متذللا ۞ ابکی فیبسم ضاحکا فیقول لا ۞ عجبا اذا شاهدت وهي مقبلا ۞ انا روضه
والروض یبسم نوره ۞ فتر اذا بدر السحاب تهللا ۞ وکذاک لا عجبا خضوعک

طالما ؛ اسد العرین تقاد فی اسر الطلا ؛ فسما تجاذ فتور جیسم جفونه ؛ لاخافض
علی اهواء العذلا ؛ ولا اخص علی الهوی نفسا غلت ؛ فقلت و یرخص فی المحبة
من غلا ؛ ولا احسن وان اساو الین طوعا ؛ ان فتی واذ ید حیا ان قبلا
لاتلمت مما ارتجبه ماربی ؛ ان کان قلبی عن محبتهما سلا ؛ ان کنت اهواه تفاخسته فلا
بوئت من دار المقامه موئلا ؛ یا حبذا منی تبین تواصلا ؛ دیرا و ما اعتاقی یغض (عفاف)
او نلا ؛ لا شیء اجمل من ذاته ؛ ورع و من لبس العفاف تجملا ؛ طبعت علی
التقوی سرایرنا و من ؛ طبعت علی التقوی سریرته علا ؛ انی الکتاب
تلاق ان یجهلا ؛ لی فیه مزدخر و ما الخاتمة ؛ بالمصطفی واخیه من صدق الولا
فهما امرک علة الاشیاء فی ؛ العلل الخفیة ان عرفت الامثلا ؛ الاولان الاخران
الباطنان ؛ الظاهران الشاکران اذی العلا ؛ العابدان الزاهدان الکاملان
العادلان الشاهدان علی الملا ؛ خلقا و ما خلق الوجود کلاهما ؛ نوران من
نور العلی تفضلا ؛ فی علمه المخزون مجتمعان لن ؛ تتفرقا ابدا و لن یتحولا ؛ فاسئل
عن النور الذی تجدونه ؛ فی النور مسطورا و سائل عن الکلمات لمان لما (من تلا و سال)
حقا تلقی آدم فتقبلا ؛ ثم اجتبیه فادعا فی صلبه ؛ شرفا له و تکرما و تجللا ؛ و
و تقلب فی الساجدین فادرعا ؛ فی اطهر الارحام ثم تنقلا ؛ حتی استقر النور لو
احدا ؛ فی شیبة الحمد ابن هاشم تجدلا ؛ فسما بحکم ارتضاه و کان ذا ؛ نعم الوصی
و ذاک امسی مرسلا ؛ و این ابیات که مذکور خواهد شد در مرض الموت گفته
در ان اظهار توسل باهل البیت علیه السلام نموده **شعر** ان الرحیل
وحق فینا ما تری ؛ و سرت تقطع مفاوز البین السری ؛ و طعنت عمن
و دیوم ترحیل ؛ لوانها بالروح لی عوض شرا ؛ و نقلت من سعة الفضو
ور وجها ؛ فردا الی ظلمات اطباق الثری ؛ و تصرمت ایامنا فکانما ؛ کانت

وکناطیف احلام الکری ؛ و مروعة بالبین کادفوادها ؛ من هول یوم البین
ان تفطرا ؛ و یقول اذ ان الرحیل و دفعها ؛ قد خط فی الخد المجید اسطرا ایا نازلا
بجلاشتی و مخلقی ؛ عرض المخافة و المجاعة و العرا ؛ فالی من الملجا سواک لنا اذا
شغلت صروف الدهر او خطب جرا ؛ فاجبتها و العین وکوب ؛ فراقها
سهمی علی حدی بجمعا احمرا ؛ انتم و دیعة ذی الجلال کما عدا ؛ شخصی و دیعة
حیدر خیر الوری ؛ یا موفی فی وعدی اذا عاینت ؛ عینی نکیر انی اللحود منکرا
انا واثق بک لا اری شخصیهما ؛ الا بشیرا سایلی و مبشرا ؛ فبحق قوم بجنتهم
علی ؛ مکنون سرک عارفا و مخبرا ؛ الا غفرت ذنوب عبد نازل ؛ بفناد
من الزمت طاعة الوری ؛ لا زاهد ورع و لا متجنب اثما ؛ و لا یوما بعجز ابیرا
لکن یدی علقت بحبل و لایکم ؛ ثقة بکم و لنت بذلک مفخرا ؛ یا ناصر الاسلام
حین تاودت ؛ منه الدعایم فاستقام بلا امرا ؛ و تذل عز الکفر بعد تمسته
خشنا رعالیة الجوانب و الذرا ؛ فعدی عبد اتاک مجاورا ؛ متحصنا بولائکم متسترا
الی اتیتک وافدا و مجاورا و لکل جار وافد حق القرا **صفی الدین عبد العزیز ابن**
سرایا الحلی رحمه الله شاعری ساحر و فاضلی در فنون ادب ماهر بود از شعرا
متاخرین شاعری قرین سخن آفرین بلکه مستحق آفرین اوست و قصیده
بدیعیه مشهور بر فضیلت او شاهدی نیکوست معاصر ملوک دیار
بکر بوده و بعضی از قصاید لطیفه در مدح ایشان نظم نموده و از دیوان او
مستفاد میشود که پدران او در حله و ماردین از دولتها و بزرگان روزگار
بوده اند و در چند جا از دیوان خود افتخار بعزت پدر و خال نموده و
خود را بعضا و استغنا از شیوخ شاعران روزگار ستوده شیخ مجد الدین
فیروزابادی شافعی که از اکابر متاخرین فن حدیث است بصحبت او رسیده

و در یکی از مجموعهای خود نوشته که اجتمعت سنه سبع واربعین وسبعمائه بالادیب الشاعر صفی الدین عبد العزیز ابن سرایا الحلی بمدینة بغداد فرایته شیخا کبیر اله قدرة تامة علی النظم والنثر وخبرة بعلوم العربیة والشعر فعرفته ارق من النسیم وارق من المحیا الوسیم وکان شیعیا قح الا ان حاله رثا وحلیة قبیحة وعمامة وسخة ووجهه اقبح من الکل ومن رای صورة لا یظن انه ینظم ذلک الشعر الذی هو کالدر فی الاصداف انتهی واز جملهٔ اشعار او که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع است واقع است این چند بیت است شعر

جمعت فی صفاتک الاضداد :. فلهذا اذلت غیرتک الانداد :. زاهد حاکم حلیم شجاع :. فاتک ناسک فقیر جواد :. شیم ما جمعن فی بشر قط :. لو ولا حاز مثلهن العباد :. خلق یخجل النسیم من اللطف :. و باس یذوب منه الجماد فلهذا انعمقت فیک اقوام :. بافواههم فزانوا او زادوا :. وعلت فی صفات فضلک یاسین :. وساد وآل سین فساد :. ظهرت منک للوری مکرمات :. فاقرت بفضلک الحساد :. ان یکذب بها عداک فقد :. کذب من قبل قوم لوط وعاد :. انت سر النبی والصنو والصهر :. وابن العم ولاخ المستجاد :. لو رای مثلک النبی لاخاه :. والا لاخطاء الانتقاد :. بکم باهل النبی ولم یلق لکم خامسا سواه یزاد :. کنت نفسا له وعرسک وابناک :. لو یه النساء والاولاد :. جل معناک ان یحیط به الشعر :. ویحی صفاتک النقاد :. انما الله عنکم اذهب الرجس :. فردت بغیضها الاضداد :. ذاک مدح الآله فیکم فان :. فهت بمدح فذاک قول معاد :. ومخفی نماند که ناظم در اظهار استجماع آنحضرت مر صفات متضاده را اشعار نموده بغایت تشبیه آنحضرت بجناب حق سبحانه وتعالی در سعت احاطه صفات کمال او که منحصر در طرفی از اضداد ومقید بجانبی از ان نیست بلکه مقتضی

تعانق و اطراف وجامعیت اضداد است چه نزد اهل تحقیق مقرر است که کمال هر صفتی دران است که با ضد خود معانق متشابک گردد چنانکه در عقد فراید اسما الله الحسنی مشاهده میرود وهو الاول والاخر والظاهر والباطن پس باعتبارات مختلفه وصف خدای متعال ومتشابهان او در صفات کمال بصفات متقابله توان کرد و در هیچ کدام محصور نباشد واین قطعه نیز در مدح آنحضرت از دست امیر المؤمنین اراک اما شعر

ذکرتک عند ذی حسب صفالی :. وان کررت ذکرک عند نغل :. تکدر سره وبغی قتال :. فصرت اذا اشلت باصل ذکرتک بالجمیل من المقال :. فلیس معلق سمع ثناک الا :. کریم الاصل محمود الفضال فها انا قد خبرت بک البرایا :. فانت محک اولاد الحلال :. وله ایضا فی مدحه علیه السلام فوالله ما اختار الاله محمدا :. حبیبا وبین العالمین له مثل :. کذلک ما اختار النبی لنفسه علیا وصیا وهو لابنته بعل :. وصیره دون الانام اخا له :. وصنوا وفیهم من له دون الفضل :. وشاهد عقل المرء حسن اختیاره :. فما حال من یختاره الله و الرسل وله ایضا قوال علیا وابناءه :. تفز فی المعاد واهواله :. امام له عقد یوم الغدیر :. بنص النبی واقواله :. له فی التشهد بعد الصلوة :. مقام یخبر عن حاله فهل بعد ذکر اله السماء :. وذکر النبی سوی آله :. ودر قصیده که در نعت حضرت رسالت صلوات الله علیه وآله گفته این چند بیت در مدح باب مدینهٔ علم وآل اطهار گفته شعر

مدینة علم وابن عمک بابها :. فمن غیر ذلک الباب لم یوت سورها :. شموس لکم فی الغرب ردت شموسها :. بدور لکم فی الشرق شقت بدورها :. جبال اذا ما انصب دکت جبالها :. بحور اذا ما الارض غارت بحورها :. فالک خیر الال والعترة التی :. محبتها نعمی قلیل شکورها :. ودر قصیده دیگر که در نعت حضرت رسالت علیه السلام واقع است واین چند بیت نیز در

مدح آل اطهار گفته آنچه که میگوید شعر ولو انني وفيت وصفك حقه
فني الكلام وضاقت الاوزان ؛ فعليك من رب السلام سلامة ؛ والفضل
والبركات والرضوان ؛ وعلى صراط الحق آلك كلها ؛ هب النسيم ومالت الاغصان
وعلى ابن عمك وارث العلم الذي ؛ ذلت لسطوة بأسه الشجعان ؛ واخيك
في يوم الغدير وقد بدا ؛ نور الهدى وتآخت الاخوان ؛ وعلى صحابك الذين
تبعوا طرق الهدى فهداهم الرحمن ؛ وهمانا تقیید صحابه رسول بآن صلی
و موصول جهة احتراز از دخول اغیار واخراج ناقصان عهد سید ابرار و مخالفان
آل اطهار اوست و نظیر این تقیید است آنچه در قصه مشهور واقع است
که روزی علوی بعقیدرا با شخصی نزاعی واقع شد و دران اثنا با او گفت
که ترا میرسد که بر من اعتراض کنی وحال آنکه من از آل پیغمبرم و ترا در هر
نماز صلوات بر من باید فرستاد آن شخص گفت آری صلوات الله بر آل
میفرستم اما من الطیبین الطاهرین نیز میگویم و در قصیده بدیعه که در
نعت حضرت رسول علیه السلام نظم آن نموده در مدح آل و اصحاب این ابیات
فرموده شعر صلى عليه اله العرش ما طلعت ؛ شمس وما لاح نجم
في دجى الظلم ؛ وآله امناء الله من شهدت ؛ لقدرهم سورة الاحزاب
بالعظم ؛ آل الرسول محل العلم ما حكموا ؛ الا وعدوا سادة الامم ؛ بيض المفارق
لا عاب يدنسهم ؛ شم الانوف طوال الباع والامم ؛ هم النجوم بهم يهدي الانام
ينجاب الظلام ويهمي صيب الديم ؛ لهم اسام سوام غير خافية ؛ من اجلها
صار يدعى الاسم بالعلم ؛ وصحبه من له فضل اذا افتخروا ؛ ما ان يقصر عن غايات
فضلهم ؛ هم هم في جميع الفضل ما عدموا ؛ فضل الاخاء ونص الذكر والرحم
الباذل النفس بذل الزاد يوم قرى ؛ والصائنو العرض صون الجار والحرم

ثم

خضر المرابع حمر السمر يوم وغى ؛ سود الوقايع بيض الفعل والشيم ؛ فاق النظا
كما عز النظراء لهم ؛ بالفضل والبذل في علم وفي كرم ؛ من كل ابلج واري الزند يوم
وغى ؛ مشمر عنه يوم الحرب مصطلم لم يتهلل وجه بالحيا كما ؛ معصوصون مستهل
من الكهم ؛ ما روضة وشيع الوسمي برد تها ؛ يوما باحسن من آثار سعيهم
لا عيب فيهم سوى ان النزيل لهم ؛ يسلوا عن الاهل والاوطان والحشم
و مخفی نماند که اگرچه ظاهر از لفظ هم هم در بیت هشتم اسلوب شعر بیت لیکن
مقصود ازان اشعار است بآنکه مراد از صحابه نیز دران بیت آل رسول است
که صلوات بر ایشان در شرع محبت واجب است نه آنکه دیگر شد و مصرع
دوم آن بیت و ما بعد آن برانچه گفتیم دلالت تمام دارد زیرا که اوصاف مذکوره
در مصرع دوم و ما بعد آن از فضل اخا و نص ذکر و رحم مخصوص بآل اطهار است
پس اگر از لفظ صحابه در بیت مذکور غیر آل منظور خواهد بود ذکر اوصاف مذکوره
بعد ازان بی وجه خواهد نمود و ایضا این قطعه در مدح عترت اطهار از اشعار
محبت آثار اوست شعر یا عترة المختار یا من بهم ؛ یفوز عبد یتولاهم
اعرف في الحشر بحبي لكم ؛ اذ يعرف الناس بسيماهم ؛ ايضا يا عترة
المختار يا من بهم ؛ ارجو نجاتي من عذاب اليم ؛ حديث حبي لكم سائر ؛ وسر ودي
في هواكم مقيم ؛ قد فزت كل الفوز اذ لم يزل ؛ صراط ديني بكم مستقيم ؛ فمن اتى
الله بعرفانكم ؛ فقد اتى الله بعرفانكم ؛ فقد اتى الله بقلب سليم ؛ و این قطعه
را در مقام تقیه گفته شعر قيل لي تعشق الصحابة طرا ؛ ام تفردت
منهم بفريق ؛ فوصفت الجميع وصفا اذا ؛ ضوع ازرى بكل مسك سحيق ؛ قيل
هذي الصفات والكل ؛ كالترياق يشفي من كل داء دفيق ؛ فالي من قبل قلت
الي الاربع ؛ لا سيما الي الصديق ؛ و مخفی نماند که مراد صفی الدین از اربع حضرت

امیر المومنین وسبطین و مادر ایشان فاطمه است علیه السلام چنانکه شیخ
اوحدی در جام جم در نعت حضرت رسالت صلوات الله علیه این طریقه
را نیز مسلوک داشته و گفته - هشتم هفت کوکب معلوم پنج چار کوهر
معصوم ومراد او از صدیق حضرت امیر المومنین است علیه السلام چه اول
کسی که تصدیق حضرت پیغمبر نمود اوست و در بعضی از مجالس این کتاب
از طریق مخالف و موالف منقول شده که آنحضرت بر منبر کوفه فرموده
اند که انا الصدیق الاکبر و در عنوان بعضی از اشعار دیوان صفی الدین
مذکور است که سید اجل نقیب امیر تاج الدین آوی که نقیب نقبای اشرف
عراق بود اورا فرمود که جواب بگوید ابیات عبد الله معتز عباسی را که
در قصیده العینیه او واقع است چه در ان ابیات بی ادبی نسبت با اهل
البیت علیهم السلام وسخنان ناموجه از و سر زده انجا که گفته **شعر**
الا من لعین وتسکابها ؞ تشکی القذی وبکاها بها ؞ ونحن ورثنا ثیاب النبی
فکم تجذبون باهدابها ؞ لکم رحم یا بنی بنته ؞ ولکن بنو العم اولی بها ؞ قتلنا
امیه فی دارها ؞ ونحن احق باسلابها ؞ اذا ما دنوتم تلقیتم ؞ زبونا اقرت
بجلابها ؞ انگاه صفی الدین بر وجهی که مذکور شد جواب بیست بیت علی
سبیل الارتجال گفت **شعر** الا قل لشر عبید الاله ؞ وطاغی قریش
وکذابها ؞ وباغی العباد وباغی العناد ؞ وهاجی الکرام ومغتابها ؞ وانت
تفاخر آل النبی ؞ وتجحد بالفضل احسابها ؞ بکم باهل المصطفی ام بهم ؞ فرد العداة
باوصابها ؞ اعنکم نفی الرجس ام عنهم ؞ لطهر النفوس والبابها ؞ اما الرجس
والخمر من دابکم ؞ وفرط العبادة من دابها ؞ وقلت ورثنا ثیاب النبی ؞ فکم
تجذبون باهدابها ؞ وعندک لا تورث الانبیاء ؞ فکیف حظیتم باثوابها

فلذبت

فکذبت نفسک فی الحالتین ؞ ولم تعلم الشهد من صابها ؞ اجدک یرضی بما
قلته ؞ وما کان یوما بمغتابها ؞ وکان بصفین من حزبهم ؞ لحرب الطغاة و
احزابها ؞ وقد شمر الموت عن ساقه ؞ وکشرت الحرب عن نابها ؞ فاقبل
یدعو الی حیدر ؞ بارغابها وبارهابها ؞ وآثر ان ترتضیه الانام ؞ من الحکمین
لاسبابها ؞ لیعطی الخلافة اهلا لها ؞ فلم یرتضوه لایجابها ؞ وصلی مع
الناس طول الحیوة ؞ وحیدر فی صدر محرابها ؞ فهلا تقمصها جدکم
اذا کان اذ ذاک احری بها ؞ واذ جعل الامر شوری لهم ؞ فهل کان من بعض
اربابها ؞ اخامسهم کان ام سادسا ؞ وقد جلیت بین خطابها ؞ وقولک انتم
بنو بنته ؞ ولکن بنو العم اولی بها ؞ بنو البنت ایضا بنو عمه ؞ وذلک ادنی
لانسابها ؞ فدع فی الخلافة فصل الخطاب ؞ فلست ذلولا لرکابها ؞ وما انت
والفحص عن شانها ؞ وما قمصوک باثوابها ؞ وما ساورتک سوی ساعة ؞ فما کنت
اهلا لاسبابها ؞ فکیف یخصوک یوما بها ؞ ولم تتادب باادابها ؞ وقلت
بانکم القاتلون ؞ اسود امیة فی غابها ؞ کذبت واسرفت فیما ادعیت
ولم تنه نفسک عن عابها ؞ فکم حاولتها سراة لکم ؞ فردت علی نکص
اعقابها ؞ ولولا سیوف ابو مسلم ؞ لعزت علی جهد طلابها ؞ وذلک
عبدلهم لا لکم ؞ رعی فیکم قرب انسابها ؞ وکنتم اساری ببطن الحبوس
وقد شفکم لثم اعتابها ؞ فاخرجکم وحباکم بها ؞ وقمصکم فضل جلبابها
فجازیتموه بشر الجزاء ؞ لطغوی النفوس واعجابها ؞ فدع ذکر قوم رضوا
بالکفاف ؞ وجاؤا الخلافة من بابها ؞ هم العابدون هم الزاهدون ؞ هم
الساجدون بمحرابها ؞ هم الصائمون هم القائمون ؞ هم العالمون بادابها
هم قطب ملة دین الاله ؞ ودور رحی العدل باقطابها ؞ علیک بلهوک بالغانیات

وخل المعالي لاصحابها ٭ ووصف العذار وذات الخمار ٭ ونعت العقار بالقابها وشوكل
في مدح ترك الصلواة ٭ وسقي السقاة باكوابها ٭ فذلك شان لا شانهم وجري
الجياد باحسابها ٭ وفات صفي الدين بروجهي كه ابن شحنه در تاريخ روض المناظره
ذكر نموده در سال هفتصد و پنجاه بود القاضي نور الدين ابن مكانس رحمه الله
از بعضي ثقات استماع نموده كه امامي مذهب و معاصر صفي الدين حلي بوده و
اين دو بيت از بعضي قصايد او در مدح حضرت امير است عليه السلام شعر
يا ابن عم النبي ان اناسا ٭ قد تولاك بالسعادة فازوا ٭ وانت للعلم في الحقيقة
باب يا امامي وما سواك مجاز استدراك اگرچه ظاهر است كه استقصاي ذكر
شعراي مؤمنين و مداحان اهل بيت طاهرين درين مجلس جنت قرين ميسر نشده
وليكن تواند بود كه بخاطر بعضي رسد كه چون ابو نواس حسن بن هاني مداح مامون عباسي
از اكابر شعرا و مشاهير انست و اشعار او در مدح حضرت امام رضا عليه السلام
مشهور و در كتب جمهور مسطور است چرا او را درين مجلس مذكور نساخته اند
جواب آنست كه لا كل سوداء تمرة ولا كل بيضاء شحمة زيرا كه آنچه از اشعار ابي
نواس در مدح حضرت امام رضا عليه السلام مشهور است اين قطعه است
كه جهة دفع ملامت مردم نظم نموده و گفته شعر قيل لي انت احسن
الناس طرا ٭ في فنون من المقال النبيه ٭ فعلى ما تركت مدح ابن موسى ٭ والخصال
التي زهت هي فيه ٭ قلت لا استطيع مدح امام ٭ كان جبريل خادما لابيه
و شعري كه جهة دفع ملامت خلق گويند دلالت بر خلوص اعتقاد ندارد و ديگر از
مدايح او اين قطعه است شعر مطهرون نقيات جيوبهم ٭ تجري الصلوة
عليهم اينما ذكروا ٭ من لم يكن علويا حين تنسبه ٭ فما له في قديم الدهر مفتخر
الله لما برا خلقا واتقنه ٭ صفاكم واصطفاكم ايها البشر ٭ فانتم الملا الاعلى

وعندكم ٭ علم الكتاب وما جاءت به السور ٭ و شان وقوع آن بروجهي كه مولف
كتاب اعلام الورى از علي ابن ابراهيم بن هاشم از پدر خود از محمد بن يحيى فارسي
روايت نموده آنست كه روزي ابو نواس مذكور حضرت امام رضا را عليه السلام
ديد كه از خانه مامون بيرون آمده و بر استري سوار شده بمنزلت شريف خود
ميرود پس نزديك آنحضرت رفت و سلام كرد و گفت يا ابن رسول الله در مدح
شما بيتي چند گفته ام و ميخواهم كه از من بشنويد آنحضرت متوجه شده استماع نمودند
و با او گفتند كه قد جيتنا بابيات ما سبقك اليها احد آنگاه بخادم خود گفتند كه هيچ
چيزي از نقود همراه داري گفت سيصد دينار دارم آنحضرت گفتند كه آنرا
بابو نواس بده و بعد از ان گفتند كه شايد اين مبلغ در نظر او اندك نمايد استر را
كه بان سوار بوديم نيز باو بده مخفي نماند كه سوق روايت مذكوره دلالت بر
ملازمت ابو نواس نسبت بآنحضرت دارد و از كلام آن حضرت كه شايد آن
مبلغ در نظر ابو نواس اندك نمايد ضعف اعتقاد آنحضرت بر اعتقاد او ظاهر ميشود
و مع هذا در امالي شيخ ابو جعفر طوسي طيب الله مشهده مسطور است كه در سر
من راي شخصي بود از مقبولان شيعه كه نام او سهل بن يعقوب و كنيتش
ابو السري و لقبش ابو نواس بود و بازان گفتش در بعضي از مساجد آنجا اشتغال
مي نمود روزي حضرت امام عليه السلام باو گفتند يا ابا السري انت ابو نواس
الحق ومن تقدمك ابو نواس الباطل و اين كلام دلالت صريح دارد بر بطلان
عقيده ابو نواس شاعر مشهور و از ادله فساد مواد و خلط اعتقاد او ست
اين چند بيت كه باو منسوبست قطعه اني احب ابا حفص و شيعته
كما احب عتيقا صاحب الغار ٭ وقد رضيت عليا قدوة علما ٭ وما رضيت بقتل
الشيخ في الدار ٭ كل الصحابة عندي النجم زاهر ٭ فهل علي بهذا القول من عار ٭ ويلي

مجرد مدح اهل البیت علیهم السلام دلالت بر حسن اعتقاد و خلوص فؤاد مدارد
زیرا که اسلاف و اخلاف مخالفان التزام ظاهر احکام دین سید انام و ذکر خیر
آل کرام او را سپر دفع ملامت دیگر اهل مذاهب و ملل ساخته اند و مصلحت
ظاهر حال خود را در ان شناخته اند و الا در باطن حال بکلی دشمن پیغمبر و آل او بند
تا آنکه در شهرهای اهل سنت که علی و فاطمه را المتر از ابو بکر و عمر و عثمان و عایشه
و حفصه دانند اگر کسی مدح علی گوید بی آنکه ذکر ایشان کند یا ذکر ایشان یا ذکر
فاطمه کند بی ذکر عایشه آن مادح را رافضی گویند و طریق اهانت و آزار او پویند
و بنوامیه هشتاد سال ریسمان عداوت و کفر در گردن اهل مشرق و مغرب انداخته
بودند و سعی کردند تا خلق عالم ذکر مناقب علی و اولاد او پنهان کنند و اسم
علی را ابکر و آنید ند و او را ابو تراب میخواندند تا شاید که نام و نسب او از دل
خلق برود میسر نشد و بمقتضای لیظهر علی الدین کله و لو کره الکافرون مقدور
نیفتاد **مصرع** بگل خورشید را اندود نتوان ؞ و چون مخالفان دانسته اند
که اخفای آن از ممکنات نیست طوعا و کرها مناقب ایشان میگویند و علمای
ایشان آنرا در دفاتر ثبت مینمایند لیکن نه از سر محبت و وداد و خلوص اعتقاد
بلکه بجبر و تقصیر الهی قال الله تعالی و لئن سألتهم من خلق السموات و الارض
لیقولن الله و لهذا چنانکه مشرکان و علمای یهود و نصاری جهة حسد رسول الله
صلوات الله علیه بعضی از توریت را تحریف کردند و بعضی را اخفا نمودند
این جماعة نیز پاره از مناقب امیر المؤمنین علیه السلام را پنهان داشتند
و بعضی از مناقب او را بر ابو بکر و عمر و عثمان افترا کردند و بر ایشان بستند و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و الله تعالی اعلم

مجلس دوازدهم

در ذکر شعرای عجم سحبان العجم استاد ابو القاسم فردوسی طوسی نور الله
مشهده **شعر** یگانه فارس میدان فرس فردوسی ؞ که در محاربه عزیده
همچو شیر عرین ؞ بر آن زمین که قدم ماند شخص فطرت او ؞ سخنوران
ازل تا ابد نهاده جبین ؞ نام او حسن بن اسحق ابن شرفشاه است و بعضی
گفته اند که او منصور ابن فخر الدین احمد بن مولانا فرخ الفردوسی است باعتبار
آنکه پدر او باغبان چهار باغی بود موسوم بفردوس از ان سوری ابن معتز که
او را عمید خراسان میگفتند تخلص بفردوسی نمود و گروهی بر آنند که در
روز ملاقات سلطان محمود از بس که اشعار آبدار و حکایات دلپذیر گذرانید
سلطان را بسیار خوش آمد و از فرط بهجت و سرور فرمود که تو درگاه ما را فردوس
ساختی یا چون فردوس منور ساختی و گمان آن گروه آنست که تخلص بفردوسی
بعد ازین خطاب شد و مخفی نماند که ظاهر نمایش نقل دلالت بر آن دارد که اول
تخلص بفردوسی کرده بود که سلطان فرمود که تو یا فردوسی نه آنکه بعد ازین
فردوسی تخلص کرده باشد و باتفاق کنیت او ابو القاسم است و چون متولد
شد پدر او در خواب دید که ابو القاسم بر بامی بلند بر شد و روی بجانب قبله
کرد و نعره زد و از آن طرف جوابی آمد و همچنین بطرف یمین و یسار نعره ها زد
و از هر جانب آوازها شنید بامداد از شیخ نجیب الدین معبر که از مشاهیر معبران
آن زمان بود کیفیت این واقعه پرسید شیخ گفت تعبیر آن آوازها اینست
که این پسر تو سخن گوی شود که آوازه او بچهار رکن عالم رسد و آن جواب که از
هر طرف شنیدی علامت آنست که در همه اطراف و اکناف سخن وی را بقبول
تلقی و استقبال نمایند و چون فردوسی بسن تعلیم رسید بتحصیل علوم مشغول
شد و در انواع دانش و کمال از اقران و امثال بر آمد و کتاب شاهنامه بر کاغذ

او در اقلیم فضل و کمال دلیلی واضح و برهانی لایح است چنانکه حکیم انوری که ملک
الشعرای زمان خود بوده و در فنون فضل و حکمت گوی مسابقه از اقران ربوده
اشعار بآن نموده و فرموده قطعه آفرین بر روان فردوسی
آن همایون نهاد فرخنده ٭ او نه استاد بود و ما شاگرد ٭ او خداوند بود
ما بنده ٭ و حکیم خاقانی نیز که خاقان کشور فضل و سخنوری بوده گوید بیت
شمع جمع هوشمندانست در دیجور نظم ٭ نکته کز خاطر فردوسی طوسی بود
زادگان طبع پاکش جملگی حورا وشند ٭ زاده حورا وشان چون مرد فردوسی بود
گفته اند که آنچه از اشعار حکمت نثار در ان کتاب اعجاز آثار مندرج است
چهار برابر کتاب بستان شیخ سعدی است بل فی الحقیقه سخنان آن حکیم یگانه
از احوال مبدا و معاد نشانه ایست و قصهٔ پادشاهان عجم مجرد بهانه ظاهرا در
لباس افسانه و باطنا ترانهٔ عاشقانه و رمزی چند حکیمانه مواحدانه است بنوع
تاریخ پادشاهان عجم است و معنی فهرست جهات مدح و ذم مثنوی
حدیث پادشاهان عجم را ٭ حکایت نامهٔ ضحاک و جم را ٭ نخواهد هوشمند نیکو فرجام
نباید کرد ضایع جنبش ایام ٭ مگر کز خوی نیکان پند گیرد ٭ و از انجام بدان
عبرت پذیرد ٭ در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی مسطور است که اکابر و افاضل
متفق اند که شاعری در مدت روزگار اسلام چون فردوسی از کتم عدم
پای بمعمورهٔ وجود ننهاده و الحق داد سخنوری و فصاحت داده و شاهد
عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامهٔ اوست که درین پانصد سال گذشته
از شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده را یارای جواب شاهنامه نبود
و این حالت از شاعران هیچ کس را مسلم نیست و این معنی عنایت خدای
بود در حق فردوسی اینست کلام دولتشاه سمرقندی در بیان فضل فردوسی طوسی

مصرع والفضل ما شهدت به الاعداء ٭ آورده اند که فردوسی بعد از تحصیل
علوم و تکمیل نفس قدسی رسوم همواره مواظبت بمطالعهٔ کتب نمودی
و اوقات خود بدان مصروف گردانیدی و منزل و مقام او در کنار جوی
بود که آب از رود نهر طوس بدان جوی در آمدی و با آب روان آن تمام داشتی
و هر وقت که سیل بند آب شهر را می برد و آب از ان جوی منقطع میشد احوال
فردوسی بغایت مشوش میگشت و همه روزه آرزو میکرد و میگفت بزرگ
سعادتی باشد که آن میسر شود که بند آب شهر را که بخاک و خاشاک می بندند
بگچ و سنگ محکم شود چنانکه سیل آنرا نتواند برد و التزام نموده بود که هر چه
در تصرف او در آید نگاه دارد تا در ان بند صرف کند چون نهال وجود نشئ از
جویبار تحصیل کمال بار ور گشت و روضهٔ ضمیرش بانواع بدایع منظومات
و حدیقهٔ خاطرش بنوباوهٔ غرائب و نوادر روایات حامل گردید و بحکم [illegible]
در سپهر گردان ستارهٔ مجد و هر است و لیکن خال کسوف و خسوف بر رخسار
شمس و قمر است بواسطهٔ ظلم و عدوان حاکم طوس از اهل و وطن جدا گشته
بغزنین رفت و تا بدستیاری قوت بازوی معدلت سلطان محمود سر پنجهٔ
تطاول جور و طغیان او بر تابد و اشعهٔ آفتاب انصاف و انتصاف سلطانی
بر سراپای احوال آن غمزدهٔ بیابان سرگردانی بتابد لاجرم بولایت غزنین
توجه نمود و چون بکنار شهر رسید رسید در باغی فرود آمد و کس بشهر
فرستاد تا بعضی از دوستان را از مقدم او اعلام نماید و چنانکه مشهور است
از اتفاقات حسنه آن روز شعرای غزنین عنصری و فرخی و عسجدی هر یک با جوانی
خوش صورت از خدمت گریخته بخلوة در باغی صحبت میداشتند چون فردوسی
واقف شد خواست که نزدیک ایشان رود و متوجه حریفان چون وضع

دوستانیانه دیدند و انتزاع زهد خشک از حیات او کردند با خود گفتند
این زاهد خشک واجب الدفع است چه رونق عیش ما را خواهد برد و خاطر
خرم ما را منغص خواهد کرد یکی گفت بدمستی آغاز کنیم عنصری منع نموده گفت با هیچ
کس دلیری نشاید کرد او را بشعر امتحان کنیم اگر تمام عیار آمد صحبت داریم و الا
عذرخواهی نمائیم پس بنابر نقل نظامی عروضی صاحب چهار مقاله عنصری گفت ای
برادر ما شاعرانیم و در مجلس شعرا جز شاعر نگنجد ما هر یک مصراعی میگوئیم تو مصرع چهارم
بگوی یا ما را بوقت خوش بگذار پس عنصری گفت قطعه چون عارض تو ماه نباشد
روشن :: عسجدی گفت مانند رخت گل نبود در گلشن :: فرخی گفت مژگانت همی
گذر کند از جوشن :: فردوسی گفت :: مانند سنان گیو در جنگ پشن :: همگنان از حسن
کلام او تعجب کردند و استاد عنصری گفت زیبا گفتی مگر ترا در تاریخ سلاطین عجم و
قوفی هست گفت بلی و تاریخ ملوک عجم همراه دارم و عنصری گفت زیبا گفتی مگر ترا
دیبا در ابیات و اشعار مشکل امتحان کرد فردوسی را در شیوه سخنوری قادر یافت
و گفت ای برادر معذور دار که ما ترا نشناخته بودیم و فضل ترا ندانسته و او را مصاحب
خود ساخت و چون سلطان عنصری را بنظم تاریخ ملوک عجم امر فرموده بود و برو مشکل
بود از فردوسی پرسید که تو قادر بر نظم آن تاریخ هستی گفت بلی ان شاء الله تعالی
عنصری خرم شده فی الحال بعرض رسانید و ویرا بعز بساط بوسی سلطان برد و
مشمول نظر عاطفت گردید و این بیت در بدیهه در مدح سلطان گفت بیت
چو کودک لب از شیر مادر بشست :: بگهواره محمود گوید نخست سلطان را
بغایت این بیت خوش آمد و فردوسی را بنظم تاریخ عجم امر فرمود و بعضی دیگر حکایات
آن چهار مصرع و امتحان فردوسی را در مجلس سلطان نقل نموده اند و گفته اند که
چون فردوسی در آن باغ نزد شعرا رسیده با او بسخن در آمدند و فردوسی

نیز با ایشان از هر در چنان سخن کرد که شعرا ازو متحیر شدند و بالآخره میان ایشان
گفت گوی بجائی رسید که با فردوسی طعنه آغاز کردند اما ازو صرفه نبردند و با او
بهیچ نحو بر نیامدند و بالاخره فردوسی از ایشان آزرده خاطر بیرون رفت گویند سلطان را
ندیمی بود ماهک نام دران حالت نیز فردوسی رسید و با او زمانی بسخن در آمد و ندیم
او را فصیح و دانشمند یافت محبت او در دل گرفت و بر سبیل ضیافت او را
بخانه برد و بعد از استیناس ازو پرسید که از کجائی و چه مقصود داری فردوسی
تمام احوال را از طوس و ظلم حاکم و آمدن بغزنین جهت دادخواهی بیان کرد و ندیم
حکایت کتاب سیر الملوک و تکلیف سلطان شعرا را بنظم آن بوی نقل نمود
فردوسی بغایت خوش و خرم گشت و گفت مرا نیز در نظم گفتن طبعی هست
شاید که حال مرا در محل فرصت بعرض سلطان رسانی ندیم گفت همچنین کنیم و نیز
دیگر فردوسی را در محلی نشانید و خود بملازمت سلطان رفت تا شاید احوال
را بعرض رساند مجال نیافت و تا یک هفته برین منوال گذشت و چون ندیم به
کمال فضل و بلاغت او اطلاع یافته بود هر شب که از ملازمت سلطان مراجعت
نمودی تا بامداد با فردوسی بعیش و طرب گذرانیدی فردوسی از ماهک التماس
نمود که او را در نظر سلطان جلوه دهد تا بدستیاری پابوس سلطان پایه همت
بلند و رفعت رساند ماهک گفت امروز شعرا در مجلس سلطان بودند و شعری
که هر یک را در نظم تاریخ ملوک عجم سر زده بود بعرض رسانیدند و عنصری
داستان رستم و سهراب را نظم کرده بود و بسبب دو بیت که چون دو
بیلگر از سپهر طبع وقار او طلوع نموده بود فرمان نفاذ یافت که اهتمام نظم آن
کتاب در عهده حسن اهتمام او باشد فردوسی گفت آن دو بیت کدام است ماهک
گفت چون رستم بر سهراب ظفر یافت سهراب را اندیشه آن بود که چون

مجلس

او را زنهار دادم او نیز مرا زنهار خواهد داد چون رستم خنجر برکشید دامان سهراب
نهاد سهراب در زیر خنجر گفت **رباعی** بر آنکه گفت نه شدی تو بخون
بیالودی آن خنجر آبگون ** زمانه بخون تو تشنه شود ** بر اندام تو موی دشنه شود
سلطان از این دو بیت مستحسن افتاد پس فردوسی باندک زمانی داستان رستم
و اسفندیار را نظم کرد چنانکه ماهک واقف بود و ابتدایش آن بود **قطعه**
کنون خورد باید می خوشگوار ** که می بوی مشک آید از جویبار ** هوا پر خروش
و زمین پر ز جوش ** خنک آنکه دلشاد دارد بنوش ** درم دارد و نقل
و نان و نبید ** سر گوسفندی تواند برید ** مرا نیست این خرم آنرا که هست
ببخشای بر مردم تنگدست ** بیا تیز بلبل بنالد همی ** گل از باد و باران بخندد
شبی با ماهک گفت پیشتر از این تاریخ عجم را استادان صنعت جمع نموده
اند و بنای نظم آنرا اساسی استوار نهاده اند ماهک گفت ممکن نباشد فردوسی
گفت داستانی از آن کتاب پیش من هست که جواهر منظومه آبدار آن از
درکلام عنصری کلام گران بها تر و حیاکل محجوبه ابکار آن از کواعب اتراب
خاطر او زیباتر است دو داستانی که گفته بود بماهک داد تا بملازمت سلطان
رساند چون آن در غرر بنظر ثاقب سلطان رسید الف وارش در میانجان
جای داد و از ماهک سوال کرد که این کواکب رخشان از برج فکر کدام روشن
رای طلوع کرده ماهک گفت شخصی بواسطه ظلم عمال طوس که مسقط الراس
اوست روی بدرگاه سلطان جهان پناه آورده و بحکم سابقه معرفت ازلی من
بنده را با او استیناس موانست و مجالست موکد افتاده و چون قضیه تکلیف
نظم تاریخ ملوک عجم معلوم او کردید گفت این کتاب را پیش از این در سلک نظم کشیده
اند و داستان رستم و اسفندیار را بمن داد که بمطالعه شریف رسانم سلطان از وقت

خوش شد و باحضار او مثال داد که از وی استفسار رود که اگر این کتاب را تمامی نظم دهد
احتیاج بتجشم مونه نظم او نیفتد فردوسی برخاست و زمین خدمت ببوسید و چند
بیت در مدح سلطان بخواند چنانکه سلطان بسیار بپسندید **نظم** زیزدان
بود شاه باد آفرین ** که نازد بدو تاج و تخت و نگین ** خداوند نام و خداوند گنج
خداوند شمشیر و خفتان و رنج ** که گنجش ز بخشش بنالد همی ** بزرگی بتاجش بنالد
همی ** ز دریا بدر یا سپاه و سپیت ** جهان زیر فر کلاه و ویست ** بگیتی نگارین
نه ماند ** که منشور مهر و ور ابر بخواند ** ابوالقاسم آن شاه بیدار بخت ** نهاده
بر تاج خورشید تخت ** جهان آفرین تا جهان آفرید ** چو او مرزبانی نیامد پدید
زخاور بیار است تا باختر ** پدید آمد از فر او کان زر ** بیار است روی
زمین را بداد ** بپرداخت زان تاج بر سر نهاد ** جهاندار محمود شاه بزرگ
باشخور آرد همی میش و گرگ ** ز کشمیر تا پیش دریای چین ** بر وشهر یاران
کنند آفرین ** چو کودک لب از شیر مادر بشست ** بگهواره محمود گوید نخست
ز فرش جهان شد چو باغ بهار ** هوا پر ز ابر و زمین پر نگار ** ز ابر اندر آید
بهنگام نم ** جهان زو بگرد ار باغ ارم ** بکف ابر بهمن بدل رود نیل ** بتیغ زنده
پیل و بجان جبرئیل ** به بزم اندرون آسمان وفاست ** برزم اندرون تیز
چنگ اژدهاست ** و دیگر ابیات هست که بواسطه تطویل نوشته نشد و
بعد از اقامت مراسم دعای سلطان عرض کرد که مردی غریبم از ولایت طوس
و از ضربت سهام تعدی و جور ایام اهل و وطن گذاشته بحکم السلطان ظل الله
یاوی الیه کل مظلوم و ملهوف بظل معدلت سلطان خزیده و در سایه مرحمت شاهی
از آسیب ظلم ظالم آرمیده ام و چون قصه این کتاب معلوم کردم این داستان
بنظم آوردم سلطان از این خوش آمد و احوال طوس و اهالی آنجا از وی پرسیده و

درین اثنا استفسار نمود که طوس را که بنا کرده است فردوسی گفت طوس پسر نوذر
منوچهر و سبب آن بود که هنگامی که کیخسرو طوس را بزرم افراسیاب بتوران
فرستاد وبا او گفته که زنهار از راه کلات نروی که برادرم فرود که از دختر
پیران ویسه است در انجاست وجوانی سوداوی مزاج است مبادا اندیشه جنگ
آورد و بر دست تو ضایع شود وچون طوس بسرحد توران رسید سخن کیخسرو
کار نکرده براه کلات رفت و میان ایشان جنک قایم کشت و سرانجام فرود
کشته شد کیخسرو ازین حرکت ذمیمه طوس از توران بازگشت نتوانست که نزد
کیخسرو رود در خراسان رحل اقامت انداخت و دران موضع شهری طرح کرد و
بنام خود موسوم ساخت که تا آن شهر باقی باشد نام او برجای بود چون فردوسی
این سخن بعرض شاه رسانید وقوف او بر کماهی تاریخ ملوک عجم معلوم سلطان
کردید و سلطان شعرا را طلبداشته اشارت بفردوسی کرد که این مرد شاعرست
و دعوی مثنوی میکند و این داستان بنظم آورده بزرکان و شاعران دفاتر
متحیر شدند و سلطان او را خلعت داد و دیگر باره فرمود که اکنون شما چهار نفر
هریک مصرعی در مدح سلطان کفتند چنانکه کذشت ابیات چون عارض تو ما
نباشد روشن ٭ مانند رخت کل نبود در کلشن ٭ مژکانت همی کذر کند از جوشن
مانند سنان کیو در جنک پشن ٭ چون فردوسی مصرع چهارم بکفت شعرا کفتند سنان
کیو در جنک پشن چکونه بوده است فردوسی داستان کیو و پشن در مجلس سلطان
و بزرکان و شاعران بیان کرد بنوعی که کسی آنرا نشنیده بود سلطان بغایت خرم
شد و بپسندید و بزرکان و شعرا آفرین کردند چون عنصری که مقدم شعرا بود
لطافت شعر فردوسی و دقت طبعش مشاهده نمود و روز بیشتر نیز معرفت
و حاصل کرده بود آساس بنیان فطرتش متزلزل و بنیاد ارکان طبیعتش متضمن

[illegible] خواهد بود برادرش طوس را [illegible]

شد و کفت ممکن نیست که کسی درین روزکار چنین سخن تواند کفت فلک که نظیرش
کوید هیچکس را یارای آن نیست وچون درج وجود عنصری از کوهر انصاف کرانمایه
و شاهد طبع او از جواهر نفایس اوصاف با ساز و پیرایه بود بلزوم اعتذار و لب
ادعان بوسه بر دست فردوسی داد و کفت اکرچه سخن از چرخ بلند فرود آمد
اما طبع ارجمند تو بلندیش داد و اکرچه عنصری شاهنشه دار الملک نظم و ریست
آنا رهی وار از کمربندکی بستن بر درکاه فطرت آکاه تو ارجمندی دارد و سایر
شعرا زبان تحسین و آفرین کشاده بقدم اعتذار پیش آمدند و سلطان نظم
کتاب سیر الملوک را در عهده فطرت ارجمند او نهاد و درین حال سلطان دو بیت
در حسن خط دلفریب ایاز از شعرا التماس نمود و شعرا باتفاق اشارت بفردوسی
کردند وی دربدیهه این رباعی کفت رباعی مست است بتا چشم تو و تیر
بدست ٭ بس کس که ز تیر چشم مست تو بخست ٭ کر پوشد عارضت زره عذری
کز تیر بترسد همه کس خاصه ز مست ٭ سلطان را بغایت خوش آمد و کفت
درک یا فردوسی که مجلس ما را چون فردوس منور ساختی بعد ازین او را با نواع نوازش
و عنایت اختصاص فرمود و بصیقل تربیت پادشاهانه زنک کدورت ایام
از آینه ضمیرش بزدود و نظم تاریخ معهود را در شان وی مقرر نمود و بفرمود
که در پهلوی قصر سلطان قریب بحرم خاص جایی دلکشا و منزلی فرح افزا
از برای او بپرداختند و بموجب التماس او تمام آلات حرب و صنوف پهلوانان
و جانوران از اسب و فیل و شیر و پلنک وغیرها در چهار طرف دیوار آن مصوران
شیرین قلم رنکین رقم تصویر نمودند و صورة پادشاهان ایران و توران
و دیکر بزرکان را برابر یکدیکر با سلاح جنک مصور نمودند و در انجا بکفتن شاهنامه
مشغول کشت و بغیر ایاز خاص و یک خواجه سرا دیکری را نزد او راه نبود و هر داستانی

فردوسی

که بنظم آوردی بعرض سلطان رسانیدی و سلطان که بارها این داستان شنیده ام
اما نظم فردوسی چیزی دیگر است پس خواجه حسن میمندی را فرمود که هر هزار
بیت بنظم آورد هزار مثقال طلا بدو دهد و فردوسی بجد تمام و سعی لا کلام بگفتن شاهنامه
مشغول گشت و خواجه حسن در هر هزار بیت که فردوسی تمام کرد و هزار مثقال
طلا بدو میداد و وی قبول نمیکرد و نیت آن داشت که همه را بیک دفعه ستاند تا
چنانکه از پیش گذشت و بر بنای بند آب طوس صرف کند و در بعضی از رسائل
نظامی عروضی مذکور است که استاد ابو القاسم از دهاقین طوس بود از
دهی که آن ده را باژ خوانند از ناحیه طران و فردوسی در آن ده اسباب
تمام داشت و از عقب یک دختر بیش نداشت و شاهنامه بشعر میکرد و همه همت
او آن بود که از صله آن جهاز دختر خویش بسازد پس این کتاب تمام کرد
و ناسخ او علی دیلم بود و راوی و خواننده او ابو دلف و در شکر حیین قتیبه که
عامل طوس بود فردوسی را رعایت بسیار نمود و در خراج مسامحت میفرمود
و نام این سه کس در بعضی از ابیات شاهنامه مذکور ساخته آنجا که میگوید مثنوی
ازین نامه از نامداران شهر * علی دیلم و بو دلف راست بهر * حیین و قتیبه
ز آزادگان * که از من نخواهد سخن رایگان * نیم آگه از اصل و فرع خراج * همی غلطم
اندر میان دواج * پس شاهنامه را علی دیلم در هفت مجلد نوشت و فردوسی
ابو دلف را بگرفت و روی بغزنین نهاد و بپای مردی خواجه بزرگ حسن میمندی
کتاب عرض کرد و قبول افتاد و محمود از خواجه منتها داشت اما خواجه مخالفان
داشت که پیوسته در مقام قدح جاه او بودند محمود با آن جماعه مشورت نمود که فردوسی
را چه دهیم گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او خود مرد رافضی است
و این ابیات را بر رفض او دلیل آوردند که در توحید گفته است بیت

هر بینندگان آفریننده را * نبینی مرنجان دو بیننده را * و در مقام نعت حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه و آل مطهر او علیه السلام گفته * نظم * بگفتار پیغمبرت راه جوی
دل از تیرگیها بدین آب شوی * چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی * خداوند امر و
خداوند نهی * که من شهر علمم علیم در است * درست این سخن قول پیغمبر است * گواهی
دهم کین سخن راز اوست * تو گویی دو گوشم بر آواز اوست * منم بنده اهل بیت
نبی * ستاینده خاک پای وصی * حکیم این جهان را چو دریا نهاد * بر انگیخته موج از او
تند باد * چو هفتاد کشتی در و ساخته * همه بادبانها بر افراخته * یکی پهن کشتی بسان عروس
بیاراسته همچو چشم خروس * محمد در و اندر و با علی * همه اهل بیت نبی و وصی
خردمند کز دور دریا بدید * کرانه نه پیدا و بن ناپدید * بدانست کو موج خواهد
زدن * کس از غرق بیرون نخواهد شدن * بدل گفت اگر با نبی و وصی * شوم
غرقه دارم دو یار وفی * همانا که باشد مرا دستگیر * خداوند تاج و لوا و سریر
اگر چشم داری بدیگر سرای * بنزد نبی و وصی گیر جای * گرت زین بد آید گناه
منست * چنین است و این رسم راه منست * برین زادم و هم برین بگذرم
چنان دان که خاک پی حیدرم * ابا دیگران مر مرا کار نیست * جز این در مرا هیچ
گفتار نیست * دلت گر براه خطا مایلست * ترا دشمن اندر جهان خود دلست
هر آن کس که در دلش بغض علی است * از و خوار تر در جهان زار کیست * نگر تا
نداری ببازی جهان * نه برگردی از نیک پی همرهان * ازین در سخن چند رانم
همی * همانا کرانش ندانم همی * نباشد بجز بی پدر دشمنش * که یزدان بسوزد
بآذر تنش * محمود مردی متعصب بود * این تخلیط در وی گرفت و این اثر مسموع
افتاد و در جمله هفتاد هزار درم بفردوسی رسید و فردوسی از غصه این خسارت
رنجور شد و بعد از آن بگرمابه رفت و چون بیرون آمد فقاعی بخورد و آن سیم

میان قضائی و حمامی قسمت کرد و محمود را هجو نمود و در شب از غزنین برفت و بهراة
نزد اسمعیل وراق پدر ازرقی آمد و شش ماه در خانهٔ او متواری بود تا فرستادهٔ
محمود که بجست و جوی او مامور بودند بطوس رسیدند و هرچند طلب فردوسی
کردند نیافتند و بازگشتند و یکی دیگر از موجبات ملال خاطر سلطان محمود آن بود که
فردوسی در وقتی که بنظم شاهنامه مشغول بود هر داستان که بنظم آوردی نخستین
او را باطراف بردندی و از اکابر هر که اهل هنر و مروت بودی صلات بفردوسی
فرستادی و او اعتماد بر وعده سلطان کرده از انها هیچ ذخیره ننهاده اتفاقا
کسی داستان رستم و اسفندیار را پیش ملک فخر الدوله دیلمی برد وی پانصد
دینار رکنی جهة فردوسی و پیغام داد که اگر برین جانب گذاری کنی وظایف اعزاز فرستاد
و اکرام بنوعی بتقدیم رسد که مزیدی بران متصور نباشد و ملوک دیالمه چنانچه
سابقا دانسته شد همه شیعه بودند و دشمنی سلطان با ایشان و ایشان با سلطان
استحکام تمام داشت اتفاقا سخن رعایت فردوسی و تحف او نزد خود در
غزنین شهرت یافت و بسمع سلطان رسید و توان گفت که عمدهٔ اسباب
توحش خاطر سلطان از فردوسی این قضیه بود و بالجمله چون فردوسی از
جست و جوی فرستادگان سلطان محمود ایمن شد از هراة روی بطوس نهاد و
شاهنامه برگرفت و نزدیک شهریار ابن دارا رفت که پادشاه طبرستان
و از اولاد کیقباد و پدر نوشیروان بود چنانکه سابقا در جلد چهاردهم از مجلس
نهم مذکور شده و هجو محمود را نیز بر او خواند و گفت این کتاب را از نام محمود
بنام تو خواهم کرد که این همه آثار و اخبار پدران تست شهریار او را بنواخت و در
مقام اصلاح حال در آمده با فردوسی گفت که ای استاد صاحب غرضان محمود را
برین خست داشتند و کتاب ترا بشرط عرض نکردند دیگر آنکه تو شیعه خاندان

پیغمبری و هرکه تولا بخاندان پیغمبر کند او را کار دنیا از پیش نرود و محمود پادشاهی
بزرگ است تو شاهنامه بنام او رها کن و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا در برابر آن
خدمتی تمام و یقین میدانم که محمود باز یافت حال تو خواهد نمود و در رضای تو خواهد طلبید
و چنین کتاب ضایع نماند دیگر روز صد هزار درهم نزد فردوسی فرستاد و گفت
هر بیتی بهزار درم خریدم آن صد بیت هجو محمود بمن فرست و محمود را عفو کن و
من بعد دل با او خوش دار فردوسی نیز بمضمون این بیت که بیت
مذهب مولای خود دارم ندارم جز کرم * عفو کردم آنچه اهل ظلم با من کرده اند
ظلم محمود و خود را از انتقام محمود در گذرانید و آن ابیات نزد شهریار فرستاد و او
فرمود تا بشستند و محمود درین خدمت که شهریار او را کرد از و منتها داشت
مولف گوید ظاهرا اشتهار آن ابیات در میان اهل روزگار از پیش سلطان
محمود و خاصان او شد زیرا که چون فردوسی آن ابیات را در غزنین بر کنار
نسخهٔ شاهنامه که در خزانهٔ سلطان محمود بود نوشت و گریخت گمان کردند
که فردوسی مبالغه در اشتهار آن خواهد نمود و در اخفای آن فایده نخواهد بود
لاجرم از برای اظهار علو منزلت سلطان از آنکه غبار آن هجو بدامان شان او
ننشیند استغنا در اخفای آن ورزیدند و باندک روزی خود را افسانه اهل روزگار
دیدند قطعه خوش است قدرشناسی که چون خمیده سپهر * سهام حادثه را
کرد عاقبت قوسی * گذشت نوبت محمود در زمانه نماند * جز این فسانه که نشناخت
قدر فردوسی * و بعضی گفته اند که چون ماجرای فردوسی با سلطان محمود بقهستان
رسید ناصر لک که والی آن محل و مشهور بمحتشم بود و با فردوسی محبت تمام داشت
دران حین که فردوسی بولایة قهستان رسید کسی بعرض ناصر لک رسانید پس جمعی
از محرمان خاص فرستاد تا فردوسی را با عز از تمام بقهستان بردند و خود نیز

استقبال نموده اکرام بسیار کرد و فردوسی در خاطر داشت که در باب شرح قصهٔ
خود و سلطان و ظلم وزیر نسخه که در روی روزگار بماند بسازد و اکثر آن مذمت
باشد چون ناصر لک از دولتخواهان سلطان و مرد صاحب حال بود فردوسی را
گفت مذمت و بدگوئی طور اهل کمال نیست خصوصا نسبت بپادشاهان و آنچه
موجب تسکین وقت خاطر او بود قولا و فعلا بجا آورد و مبلغ صد هزار
مثقال نقره بدو داد و التماس کرد که هیچ سخن در شکایت سلطان نگوید و نوشته
و نگاه ندارد و باکسی نگوید و نسازد و نه نویسد و در دل ندارد و فردوسی
نیز از وی قبول نموده تردد و تفرقه و وسوسه از ضمیر بیرون کرد و از آن ابیات
که گفته بود پشیمان شد و پس از آنکه این شکایت مذکوره از سلطان و حسن میمندی
کرده بود این ابیات دیگر گفت نظم بغزنین مرا اگرچه خون شد جگر ** زبیداد
آن شاه بیدادگر ** که زان هیچ شد رنج سی ساله ام ** شنید آسمان از زمین
ناله ام ** همی خواستم تا فغانها کنم ** بگیتی ازو داستانها کنم ** بگویم زبادرش
نیز از پدرش ** نترسم بغیر از خدا وندعرش ** کنمش آنچنان روسیاه از سخن
که نتواند آنرا بهیچ آب شست ** چو دشمن نمیداند از دوست باز ** به تیغ زبانش
کنم پوست باز ** ولیکن زفرموده محتشم ** ندانم کزین بیش سر چون کشم ** قرنهام
ازگفته و داشتم ** بنزدیک خود هیچ نگذاشتم ** اگر باشد این گفتها ناصواب
بسوزان بآتش بشوران درآب ** گذشتم ایا سرور نیک رای ** ازین داوری
تابدیگر سرای ** رسد لطف یزدان بفریاد من ** ستاند بمحشر ازو داد من
علی الجمله ناصر لک او را باعزاز تمام روانه ساخت و از غایت محرمیت و یکتائی
و دولتخواهی که با سلطان داشت کتابتی نوشت و عرضه داشت که عجب از
بندگان سلطان که فردوسی را بعد از سی و پنج سال محنت که در نظم شاهنامه کشید

وآن طور

وآن طور یادگاری بنام سلطان در روزگار گذاشت بنابر اغوای چند کوته اندیش
صاحب غرض از درگاهی چنان بار رفعت نومید گردانیدند و این قصه را در
زبان خاص و عام افگندند و هر قدر سوز و گداز و عجز و نیاز و درد و داغ که فردوسی
مشاهده نموده بود بتقریری و ترجمهٔ وافی تر در عرضه داشت نوشت و این دو
بیت آخر فردوسی را در آن درج نموده بفرستاد که رباعی گذشتم ایا
سرور نیک رای ** ازین داوری تابدیگر سرای ** رسد لطف یزدان بفریاد
من ** ستاند بمحشر ازو داد من ** اتفاقا سلطان نیز روز جمعه بمسجد رفته بود
دو بیت که بعد ازین مذکور خواهد شد انا بخط فردوسی در وقت خروج از غزنین
بر دیوار مسجد نوشته بود خواند و بسیار متغیر و متفکر شده و چون سلطان
از مسجد ببارگاه آمد و عرضه داشت محتشم مذکور بنظر او رسید از مطالعهٔ آن
یکبارگی متألم و متأثر گردیده ازین دو بیت که محتشم در نامه نوشته بود خوفی
در دل سلطان پیدا شد و جمعی مقرب آن حضرت که دولتخواه سلطان و نفس
امری و معتقد فردوسی بودند و درین مدت مجال سخن نیافته بودند درین
وقت فرصت غنیمت دانسته عرض کردند که از حسد جماعتی کوته اندیش صاحب
غرض ظلمی عنیف و مکابرهٔ شنیع بفردوسی رسید و تا انتهای ایام این نام
نانیکو فرجام بر زبان خاص و عام باقی ماند و بعد الیوم بداستانها و شعرها
این حکایات را باز گویند و حمل بر بخل و خست کنند و سودی نداشته باشد
و شصت هزار مثقال طلا در خزینه که چندین هزار من باشد هر آینه چندانی
رسانیدی و همانروز ایاز نیز آن ابیات سابق را گذرانیده بود و سلطان
بغایت آزرده خاطر و غمناک گشته و بدان جماعه که خبث فردوسی کرده بودند
که فی الحقیقه نتیجه بدی آن بعرض و نام سلطان سرایت کرده بود غضب بسیار

فرمود و حسن میمندی را بخطابات عزیب مخاطب داشتند و بعد ازین اذیت
و جنایت بفرجام حکم فرمود که طومار حیات او را در جریدهٔ اموات ثبت کردند
و بعبرت هرچه تمامتر بقتل آوردند لاجرم شامت بخل و خبث و لجاج و حسد
کار هم آن بزرگان را بکجا رسانید چه مآل فردوسی با نحال دیرپشانی و عجز و بی‌سامانی
و دربدر و شهر بشهر افتادن کشید و حسن میمندی بقتل رسید و دست حسد
و نفاق گریبان عرض و دامن ناموس او گرفت و سلطان باین همه بزرگیک
و شهرت بخت و بخل شنیع که از امهات رذایل است و بعد گوهری و کم
اصیلی و انواع معایب تا روز قیامت بر زبان ملامت خاص و عام افتاد
و این که جمعی بیخبران لم یتتبع نوشته اند که فردوسی از غزنین بهندوستان
رفت غلط و غیر واقع است و این که دیگری نوشته که خواجه حسن میمندی مربی
فردوسی بود و ایاز با او دشمنی مینمود و این اضرار و آزار از ایاز بفردوسی
رسید محض غلط و غلط محض است و قابل نوشتن و نام بردن نیست و بالجمله
آنچه نظامی عروضی از حسن میمندی نقل نموده که در ایامی که سلطان محمود را کذر یکی
از قلعهای هندوستان افتاد فرصت یافته بتقریبی که سابقا مذکور شد آن
بیت فردوسی را بر سلطان خواند که بیت اگر جز بکام من آید جواب
من و گرز و میدان افراسیاب ٭ معارض بلکه مردود است با آنکه بعضی محققان
ارباب سیر نقل آن قصه بر وجهی دیگر کرده و خواندن آن بیت را بیکی از منشیان
سلطان نسبت داده و گفته که سلطان روزی با ایلک خان حاکم ماوراء النهر و
بعضی گویند با بعضی از الوسات ترک که از ترکستان بخراسان آمده بودند و
برخی نوشته اند که با حاکم دهلی محاربه خواسته بود و کتابتی در باب مصالحه و
اشتراط بعضی شروط باوی مینویسانید بیکی از منشیان گفت که در تهدید بلیغ

چه خواهی نوشت گفت آنچه ابوالقاسم فردوسی گفته است بیت اگر جز بکام
من آید جواب ٭ من و گرز و میدان افراسیاب ٭ سلطان را حال محنت چندین
سال فردوسی و محرومی او بخاطر رسید متاثر گردید و گفت آن بیچاره از ما منتفع
نشد و از اشعهٔ انوار اموال ما پرتوی در شبستان آمال او منعکس نگشت و این
از مروت دور بود پس بفرمود تا شصت هزار مثقال طلا با یکدست خلعت پادشاهانه
بجهة او بطوس برند و عذر گذشته از و بخواهند فردوسی دران زمان از بغداد
بطوس معاودت نموده بود روزی در بازار طوس میگذشت شنید که کودکی
این بیت میخواند بیت اگر شاه را شاه بودی پدر ٭ بسر بر نهادی مرا
تاج زر ٭ فردوسی از غایت حرمان و مکاره زمان که مساعی جمیلهٔ او راه یافته
بود آهی زد و غشی کرد چون او را بخانه بردند مرغ روحش از قفس بدن پرواز
کرده بود و دران هنگام که فردوسی را بمقبره می بردند بعد خرابی البصره
صلهٔ سلطان رسید و بشهر طوس در آوردند فردوسی را دختری بود و گویند
خواهری صله را پیش وی بردند از قبول آن امتناع نمود و التفات بدان نکرد
و بعضی گویند خواهر وی گفت که برادرم را همیشه عزم آن بود که بند آب طوس
را بسنگ و آهک ریخته سازد و آن خیر از و یادگار ماند آن وجه صرف آن باید کرد
القصه بعد از عرض این واقعه بسلطان سلطان حکم کرد که چنان کنند که خواهرش
گفته بود و این بند معروف به بند عایشه فرخ شد و گویند هنوز آثار آن باقیست
و جمعی گفته اند که از آن وجه رباطی عظیم ساختند و میتواند بود که آن زر صله
بر دو وفا کرده باشد هم به بند و هم برباط و ایضا بعضی از نقلهٔ آثار روایت
نموده اند که در ایام نظم شاهنامه ارکان دولت سلطان محمود از شهر و نواحی
با فردوسی انواع تخلق محبت و کرم نمودندی و فردوسی در مدح ایشان

سخنی گفتی و حسن میمندی ازین سبب با فردوسی کینه ورزیدی و غباری در میان ایشان انگیخته شده بود و بهیچ وجه چنانچه فرموده سلطان بود خواجه با او بجا نیاوردی تا بحدی که فردوسی گفت حضرت حق جل شانه در ازل چنان تقدیر کرده که این کتاب بر زبان من تمام شود و مرا در مال سلطان طمعی نیست و بجاه و تقرب حسن میمندی احتیاجی ندارم و این سخن را بعرض سلطان خواهم رسانید و گویند که خواجه حسن بر طبع خوارج بود و فردوسی شیعه صلب و با خواجه حسن بالطبع بد بود و او را عدیم الوجود میدانست و گاه گاهی تشنیعی لطیف با او میکرد و از انجمله گفت نظم

بدل هر که بغض علی کرد جای ؛ زمادر بود عیب آن تیره رای ؛ که ناپاک زاده بود خصم شاه ؛ اگر چند باشد بر ایوان و گاه ؛ ز میمندی آئین مردی مجوی ؛ ز نام و نشانش مکن جستجوی ؛ قلم بر سر او بزن همچو من ؛ که کم باد نامش بهر انجمن ؛

و مفسدان و سخن چینان و نمامان سخنان و مقولات او را بخواجه حسن میرسانیدند و خواجه منتظر فرصت می بود تا انتقامی کشد و آخر آنچه توانست بجا آورد و میان سلطان و فردوسی لجاج را بجائی رسانید که آنچه سلطان بجهت او فرستاده بود بحمامی و فقاعی بخشید و سلطان و خواجه حسن را بهجوهای رکیک کرد بیت

ستیزه بجائی رساند سخن ؛ که ویران کند خاندان کهن ؛

و تفصیل ماجرای فردوسی با سلطان و وزیر آنست که چون فردوسی شاهنامه را بشصت هزار بیت رسانید از سلطان اجازه عرض نمود سلطان فرمود که بیاورند فردوسی با ایاز داد تا پیش برد چون بعرض رسید عظیم مستحسن افتاد و خواجه حسن میمندی را فرمود که پیل واری زر سرخ بفردوسی دهد چه از ابتدای وضع صناعت شعر تا اکنون کسی بان طرز و اسلوب و سلاست الفاظ و دقت معانی سخن نگفته بود و هیچ رشته بازار گوهری

سخن آرائی کلامی موزون را بمثقب فکر و تامل باین دیده نسفته حسن قبیح فعل را عرق حسد بحرکت آمده غرضه داشت که هر چند میل و ادای زر درخشان در میزان احسان فطرت بلند سلطان بوزن برگ تنسجد و شخص همت ارجمند ایشان در فضای معمور جهان نگنجد اما چون بر رای عالم آرا روشن است که شادی با وفور چون غم بی اندازه مادهٔ بنیان حیاتست و اکنون بیم آنست که اگر این صله که سلطان سریر احسان بدان فرمان داده بوی رسد حوصلهٔ تنگ او گنجایش آن نخواهد داشت و هر آئینه موجب هلاک او گردد بلکه هرگاه دهستانی شاعر را پیل واری زر که موازی شصت هزار مثقال طلاست بر دهند پس اگر سلطان احسانی باهرائی بزرگوار فرماید و این انعام ارجمند در نظر او در آید هر آئینه مقدار آن در خاطر او خوار و بمقدار بر آید و خزانه بانعام و احسان سلطان فنا نماید اگر صلاح باشد شصت هزار مثقال نقره در صره چند کرده در صحبت ایاز نزد فردوسی فرستادیم در حمام بود چون بیرون آمد ایاز سلام کرد و صرها را در نظر او جلوه داد فردوسی بتصور انکه این مبلغ دانی زر سرخ است بغایت خرم و خوشدل شد و چون دانست که نقره است بسیار غمگین و اندوهناک گشت و به ایاز گفت که سلطان نه چنین فرموده بود ایاز حکایت سلطان و خواجه حسن را چنانچه گذشته بود نزد فردوسی بر طبق عرض نهاد فردوسی چون آن شنید عرق حمیت او بحرکت آمده بیست هزار مثقال نقره را بایاز و بیست هزار را بحمامی و بیست هزار دیگر را بفقاعی که بر در حمام شربت فروشی میکرد بخشید و یک پیاله شربت گرفته بنوشید و بایاز گفت که تا آنچه دیدی بعرض سلطان رسانند تا بدانند که آن مایه رنجی که درین کار کشیدم نه از بهر خاطر درم و دینار بود و تکلیف آن مختصر که در آن هنگام که چراغ ضمیرش را باتش فکرت

برافراخته ام اضعاف آن شمع معنبر افروخته ام بلکه بنای آن بر تخلید ذکر و تابید
ناموس و نام نهاده ابواب ثنای جمیل بر چهرهٔ احوال خود گشاده ام چون ایاز
این سخن بعرض رسانید سلطان ازین معنی بر حسن میمندی خشمناک شده وی را
بخطاب و عتاب عنیف معاتب و مخاطب ساخته فرمود که بواسطهٔ حرکت ناصواب
و غرض همت مرا عرضهٔ توبیخ و وقیعت شعرا ساختی و بانواع نکوهش و عیب
جویی و بدگویی در زبان تمام زبان آن طایفهٔ طاغیه انداختی حسن بدکردار گفت که
صلهٔ پادشاهان از بدره تا صد هزار دینار برابر است بلکه اگر مشتی خاک از حضرت
سلطان بدو فرستادندی بایستی که از روی اعزاز و اکرام بجای توتیا در دیدهٔ
بینا کشیدی و بسبب وقاحت و حماقت را بسر پنجهٔ ادب و رعایت در نوردیدی که عطا
گرچه اندک دهد پادشاه ❊ بر بسیار بیش کرده باید نگاه ❊ که باران بود قطره از
ابتدا ❊ ولیکن شود سیل در انتها ❊ چون حسن میمندی این سخن را از روی خرمندی
بعرض سلطان رسانید خاطر عاطر سلطان با فردوسی گران گردید و فرمود که
فردا آن قرمطی را در پای پیل اندازم و عقوبت او را عبرت سایر شاعران سازم
ناقلان حکایت غضب سلطان را بفردوسی رسانیدند فردوسی از آن نهایت
بترسید و بسی متحیر و مدهوش گردید و وثاق فردوسی در حریم حرم سلطانی بود
بامدادان چون سلطان بعزم رفتن طهارت جائی بباغچه در آمد فردوسی فرصت
غنیمت دانسته در قدم سلطان افتاد و جزع نمود که حاسدان در حضرت سلطان
چنان نموده اند که بنده از قرامطه و رافضه است حقا که خلاف نموده اند و بی
ادبی کرده سلطان نگرفتم بغایت سلطانی باز بسته است و بر تقدیر ذات مذهب
چون در ممالک سلطان ده هزار گبر و جهود و ترسا هستند و جزیه میگذارند من بنده
را هم یکی از آن طایفه انگارند چون فردوسی این جزع و اضطراب نمود از

تقریر وی صورت تشویشی که در مرآة ضمیر سلطانی مرتسم شده بود منتفی گردید و التهاب
نیران عنف و قهرش بزلال لطف و عفو منطفی گشت و از اندیشهٔ سیاست باز آمد
پس فردوسی زمین ادب ببوسید و از بارگاه آهنگ راه نمود و چون بمنزل
اصلی خود معاودت کرد چند هزار بیت دیگر که گفته بود و هنوز به بیاض
نبرده مسودات را پاره پاره کرد و در آتش انداخت و بسوخت و در آن باب
گفته قطعه زلال روان بخش آن نظم پاک ❊ در آتش فکند و نیاورد باک
اگرچه شود کشته آتش ز آب ❊ ولیکن شد آن آب ز آتش خراب ❊ و چون
عازم آن شد که از غزنی بیرون رود بمسجد جامع در شد و در موضعی که سلطان
روز جمعه می نشست این قطعه بر دیوار نوشت قطعه خجسته درگه محمود ز
اولی دریاست ❊ چگونه دریا کانرا کناره پیدا نیست ❊ چه غوطها زدم و اندرو
ندیدم دُر ❊ گناه بخت من است این گناه دریا نیست ❊ پس از مسجد بیرون
آمد و کتاب شاهنامه را بحیله از کتابدار گرفت و گفت یک داستان مانده است
که نوشته نشده بر آنجا ثبت کنم و هجو سلطان را گفته در آخر شاهنامه الحاق
کرد و بدست کتابدار داد و بیرون رفت گویند چون خواست که از غزنی بیرون
رود استطاعت زاد و راحله نداشت و او را با ایاز میان پدر فرزندی
مستحکم بود مکتوبی سربسته بدو داد و گفت ای فرزند چون بیست روز از این
تاریخ بگذرد در هنگامی که سلطان خوشحال و فارغ البال باشد این نوشته را
بوی ده و دست و روی همدیگر ببوسیدند و وداع نمودند و فردوسی برفت
چون بیست روز از آن تاریخ بگذشت ایاز آن نوشته را بعرض سلطان رسانید
چون مهر از وی برداشت ابیات هجو سلطان در آنجا نوشته بود شعر
ایا شاه محمود کشور گشای ❊ ز کس گر نترسی بترس از خدای ❊ که بی دین و بدکیش خوانی

منجم شتر نرمیش خوانی مرا ∴ مرا سیم دادی که دریای نیل ∴ تنت را ببایم چو دریای نیل
نترسم که دارم ز روشن دلی ∴ بدل مهر آل نبی و ولی ∴ اگر در کف پای پیلم بیفکنی
تن ناتوان همچو نیلم کنی ∴ برین زادم و هم برین بگذرم ∴ ثنای پیمبر و حیدرم منم
بندهٔ هر دو تا رستخیز ∴ اگر شه کند پیکرم ریز ریز ∴ چو سلطان دین بر نبی و علی
بفر الهی و شان یلی ∴ گر از مهرشان من حکایت کنم ∴ چو محمود صد را حمایت کنم
اگر شاه محمود ازین بگذرد ∴ مرا او را بیک جو نسنجد خرد ∴ بتیزی به از شهریاری چنین
کمی کیشی دارد نه آئین نه دین ∴ نزیدی تو این خاطر تیز من ∴ نیندیشی از تیغ خونریز من
∴ چو فردوسی اندر زمانه نبود ∴ بدان بد که بخشش جوانه نبود ∴ نکردی
درین نامهٔ من نگاه ∴ بگفتار بدگوی گشتی زراه ∴ هران کس که شعر مرا کرد پست
بپرداش گردون گردنده دست ∴ بگفتم چنین نامه بر دو هزار ∴ سخنهای شایسته
آبدار ∴ بسی سال اندر سرای سپنج ∴ بسی رنج بردم بامید گنج ∴ ز ابیات غرا
دو ره سی هزار ∴ مران جمله در شیوهٔ کارزار ∴ جهان کرده ام از سخن چون بهشت
کزین بیش تخم سخن کس نکشت ∴ زلال روان بخش آن نظم پاک ∴ در آتش فکند
و نیاورد باک ∴ اگرچه شود کشته آتش ز آب ∴ ولیکن شود آن آب ز آتش خراب
چو عیسی من این مردگان را تمام ∴ سراسر همه زنده کردم بنام ∴ یکی بندگی کرده ام ای
شهریار ∴ که ماند ز تو در جهان یادگار ∴ بناهای آباد گردد خراب ∴ ز باران و
از تابش آفتاب ∴ بیفکندم از نظم کاخ بلند ∴ که از باد و باران نیابد گزند ∴ برین
نامه بر عمرها بگذرد ∴ بخواند هر آنکس که دارد خرد ∴ نه زین گونه دادی مرا تو نوید
نه این بودم از شاه گیتی امید ∴ بداندیش داروی نیکی مباد ∴ سخنهای نیکم
به بد کرد یاد ∴ بر پادشه صورتم زشت کرد ∴ فروزنده اخگر چو انگشت کرد
نه مسک بداین پادشاه و نه زفت ∴ که از من کم این سخنها شنفت ∴ چو قول شه

از بنو دمو شست رنج ∴ حدیث فقع را نوشتم برنج ∴ فقاعی نیرزیدم از گنج شاه ∴ از آن
من فقاعی خریدم براه ∴ چو دیهیم دارش نه بد در نژاد ∴ ز دیهیم داران نیاورد
یاد ∴ گرش مهتری بودی از باستان ∴ بدانسته کردی درین داستان ∴ بگفتی که
من در نهادی سخن ∴ بدانستم از طبع وادسخن ∴ جهان دار اگر نیستی تنگ دست
مرا بر سر گاه بودی نشست ∴ بدانش نبد شاه را دستگاه ∴ وگرنه مرا برنشاندی
بگاه ∴ اگر شاه را شاه بودی پدر ∴ بسر بر نهادی مرا تاج زر ∴ و اگر مادر شاه
بانو بدی ∴ مرا سیم و زر تا بزانو بدی ∴ چو اندر تبارش بزرگی نبود ∴ نیارست
نام بزرگان شنود ∴ چو سی سال بردم به شهنامه رنج ∴ که شاهم ببخشد بپاداش
گنج ∴ مرا زین جهان بی نیازی دهد ∴ میان یلان سرفرازی دهد ∴ بپاداش
من گنج را در گشاد ∴ بمن جز بهای فقاعی نداد ∴ ز بد اصل چشم بهی داشتن ∴ بود
خاک در دیده انباشتن ∴ پرستار زاده نیاید بکار ∴ اگر چند دارد پدر شهریار
جهان را چنین است و آئین و ساز ∴ که ساز و فرومایه را سرفراز ∴ نشانند ز خاک
و رسانند بخت ∴ کند یارمندش ز نیروی بخت ∴ نداند نکویی شود ناسپاس
نباشد خداوند را حق شناس ∴ سر ناسزایان برافراشتن ∴ و از ایشان امید
بهی داشتن ∴ سر رشتهٔ خویش گم کردنست ∴ بجیب اندرون مار پروردنست
درختی که تلخست وی را سرشت ∴ گرش در نشانی بباغ بهشت ∴ و از جوی
خلدش بهنگام آب ∴ بریخ انگبین ریزی و شهد ناب ∴ سرانجام گوهر بکار
آورد ∴ همان میوهٔ تلخ بار آورد ∴ بعنبر فروشان اگر بگذری ∴ شود جامهٔ
تو همه عنبری ∴ و اگر تو شوی نزد انگشت گر ∴ از و جز سیاهی نیابی دگر
ز بد گوهران بد نباشد عجب ∴ نشاید سیاهی ستردن ز شب ∴ ز ناپاک زاده
مدارید امید ∴ که زنگی بشستن نگردد سفید ∴ بزرگی سراسر بگفتار نیست ∴ دو صد

گفتم چون نیم کردار بست :: منم تا جهان باشد و روزگار :: بیامی فرستم بر شهریار
که فردوسی طوسی پاک جفت :: نه این نامه بر نام محمود گفت :: بنام نبی و علی گفته ام
گهرهای معنی بسی سفته ام :: گرم گشت تیره بر شاه گنج :: بعقبی اشد آباد گنجم
برنج :: بنزد خداوند جان آفرین :: بسی می برم زین جهان آفرین :: شفیعم محمد علیم
علیست :: که بر هر دو جانم وفی و ولی است :: مگر دوست داری تو آل رسول :: که دی
بود بر محک قبول :: ثنایش بود گفت من یادگیر :: بدار البقا قصر آباد گیر
چو آباد داری بعقبی سرای :: چه خواهم ز دنیای مردم ربای :: خدایا توئی داور
دستگیر :: ببخشای تقصیر این مرد پیر :: روان تن مرا در مقام صفا :: فرود آور در
حضرت مصطفی :: القصه چون فردوسی مکتوب تسلیم ایاز کرد و از غزنین
بیرون آمد و هیچ زاد و راحله سفر نداشت ردا بر دوش افکند و عصا در دست
گرفته پیاده و تنها روی براه نهاد و بسیاری از بزرگان و معتقدان و دوستان
او مانند علی دیلمی و ابودلف و حیی قتیبه که از اکابر امرای آن زمان بود و معتقد
و مرید فردوسی بودند خواستند که از عقب وی روند و حق سابقه معرفت
بجای آورند و اسباب سفر مرتب کرده اند اما از غضب پادشاه و تحریک وزیر خائف
و هراسان بودند و فردوسی در آخر شاهنامه ایمای بحقوق ایشان کرده در انجا
که میگوید مثنوی چو بگذشت سال از برم شصت و پنج :: فزون کردم
اندیشه درد و رنج :: بزرگان با دانش آزادگان :: نوشتند یکسر همه رایگان
نشسته نظاره من از دورشان :: تو گفتی بدم پیش مزدورشان :: جز احسنت
ز ایشان نبد بهره ام :: بگفت اندر احسنتشان زهره ام :: سر بدره های کهن بسته
شد :: و ازان بند روشن دلم خسته شد :: ازان نامور نامداران شهر :: علی دیلم
و بودلف راست بهر :: حیی قتیبه است از آزادگان :: که از من نخواهد سخن رایگان

ازویم خور و پوشش و سیم و زر :: ازو یافتم جنبش و پال و پر :: همی دارد آن مرد روشن
روان :: بهموار کارم بخوبی روان :: نیم آگه از اصل و فرع خراج :: همی غلطم اندر
میان دواج :: ولیکن ایاز از عقب فردوسی چنانچه شایسته مردمی و مروت
بود اسباب معیشت و مرکب فرستاد چنانکه بمجلس بران اطلاع نیافت و در آن
روزها احوال فردوسی و بی التفاتی سلطان و ظلم وزیر حاسد در اطراف اشتهار
یافت و هر که از اهل انصاف و قدرشناسی بود ازان ملالت داشت مولف
گوید که عظیمتر اختلافی که راویان احوال فردوسی نموده اند آنست که بر وجهی که
از طی تفاصیل گذشته ظاهر شد نظامی عروضی و جمعی بر آنند که ابتدای کتاب
شاهنامه در طوس شده و گروهی بر آنند که افتتاح آن در شهر غزنین در خدمت
سلطان محمود شده و هر یک ازان دو روایت محل نظر و تامل است اما روایت
اول بنابر آنکه قطعه که نظامی خود باستشهاد آورده دلالت بران دارد که علی
دیلم و ابودلف از امرائی نامدار باشند نه آنکه یکی کاتبی خوشنویس و دیگری
مغنی خوش آواز باشد و دیگر آنکه استاد اسدی کتاب گرشاسب نامه را
مضمون بنام ابودلف کرده و فصلی بر اصل در مدح و تقریر بزرگی او مذکور ساخته
و ظاهر آنست که مراد فردوسی از ابودلف همان ابودلف باشد که امیری نامدار
سخن پذیر بوده نه ابودلفی که شاهنامه را بنغمهای بم و زیر میخوانده دیگر آنکه ابیاتی
که در طعن حسن میمندی از فردوسی منقول شده منافی روایه اوست و اما
روایه دوم وجه نظر در و آنست که مضمون این فردوسی که در مقام مدح حیی
قتیبه گفته مصراع نیم آگه از اصل و فرع خراج :: صریح است در آنکه افتتاح
شاهنامه در طوس شده زیرا که خراج در ان فردوسی در طوس بوده در عرض
و حمل خراج بر خرج روزمره با آنکه روزمره نیست نقطه اصل و فرع ابیات تمام ازان

دارد زیرا که اصل و فرع در مطالبات دیوانیان عظام شایع است نه در اخراجات
چاشت و شام دیگر آنکه فردوسی در هجو سلطان گفته **مثنوی** که فردوسی طوسی
پاک جفت • نه این نام بر نام محمود گفت • بنام نبی و علی گفته ام • گهرهای معنی
نهی سفته ام • و این دلالت بران دارد که افتتاح شاه نامه در طوس بنام نبی و
علی کرده و بعد از آنکه خواسته که کتاب را بسلطان محمود بگذراند نام او را
الحاق نموده و ازینجا نیز میتوان دانست که در اصل کتاب شاهنامه نام خلفای ثلثه
نبوده و بعد از اراده عرض آن بر سلطان چند بیتی را که در بعضی از نسخ مشتمل
بر مدح ایشان مذکور است از روی تقیه و خوش آمد سلطان و اصحاب او ملحق
ساخته و آنکه فردوسی در اوایل نصف دوم از کتاب شاهنامه دو سه بیت در اظهار
ارتباط خود بسلطان محمود آورده منافات ندارد با آنکه افتتاح کتاب در طوس
شده باشد چه میتواند بود که آن نیز مانند ابیاتی که در صدر کتاب در مدح سلطان
و دیگران آورده ملحق باشد دیگر آنکه اگر شاهنامه را بعد از وصول بغزنین در
مجلس سلطان محمود و جمهور اهل سنت واقع شده از حکمت دور بود و
و منافی شیوهٔ تقیه نمودی لیکن بر تقدیر که ابتدای شاه نامه در طوس در وقت
عدم احتیاج بارتکاب تقیه کرده باشد و مردم را در آنجا اطلاع بران حال
گشته می گنجد که در ثانی الحال بحال خود واگذارد زیرا که هرگاه قبل از استعلام
کمیت تعصبات سلطان و اصحاب او این ابیات را در اول مرتبه داخل
مجلس ایشان ساخته باشد و مع هذا قبل ازان بر السنهٔ اهل طوس و خراسان
مذکور و مشهور شده باشد دور کردن آن از کتاب بی فایده مینماید مگر آنکه
گویند که فردوسی از غایت محبت خاندان تقیه نتوانست نمود و عزت دین
خود را دران میدانست چنانکه نظیر آن در بعضی از مواضع این کتاب مذکور

شده لیکن این منافی ابیاتی است که در بعضی از نسخ شاهنامه در مدح خلفای
ثلثه واقع شده دیگر آنکه ابیاتی که در اول کتاب شاهنامه در باب منشوق نامهٔ
خود گفته دلالت بران دارد که ابتدای آن در طوس شده باشد آنجا که گفته
مثنوی بشهرم یکی مهربان دوست بود • که با من تو گفتی بیک پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو • بنیکی بپوسم همی پای تو • زنیکو
سخن به چه اندر جهان • بنزد سخن سنج فرخ مهان • نوشته یکی دفتری
پهلوی • بدستش تو آرم مگر نغنوی • گشاده زبان و جوانیت هست • سخن
گفتن و پهلوانیت هست • شو این نامه خسروانی بگوی • بدین جوی نزد
شهان آبروی • چو آورد این نامه نزدیک من • بر افروخت این جان
تاریک من • و همچنین ابیاتی که در مدح والی طوس ابو منصور اسفیلین گفته
مشعر است بآنکه چون او بعضی از نظم شاهنامه را مطالعه نمود و تحسین
بسیار فرمود و اهتمام بشغل آن نظم کرد و التزام کفایت جمیع مونت او
کرد و فردوسی بدان نظم در طوس مشغول شد چنانکه بعد از ابیات سابق
که در مدح دوست او مذکور شد گفته **مثنوی** بدین نامه چون دست
بردم دراز • یکی مهتری بود گردن فراز • جوان بود از گوهری پهلوان
خردمند بیدار و روشن روان • خداوند رای و خداوند شرم • سخن گفتن و
خوب و آوای نرم • مرا گفت از من چه باید همی • که جانت سخن بر گراید همی
بچیزی که باشد مرا دسترس • بکوشم نیازت نیارم بکس • همیداشتم چون
یکی تازه سیب • که از باد نامد بمن بر نهیب • بکیوان رسیدم ز خاک نژند
ازان نیک دل نامدار ارجمند • بچشمش همان خاک هم سیم و زر • بزرگی بدو یافته
زیب و فر • سراسر جهان پیش او خوار بود • جوانمرد زاد و وفادار بود

چو آن نامور کم شد از انجمن ❊ چو در باغ سرو سهی از چمن ❊ دریغ آن کمربند و آن
کردگاه ❊ دریغ آن کی فر بالای شاه ❊ گرفتار دل زو شده ناامید ❊ روان
لرز لرزان بکردار بید ❊ نه زو زنده بینم نه مرده نشان ❊ بدست نهنگان مردم
کشان ❊ بدین گونه یک چند بگذاشتم ❊ سخن را نهفته همی داشتم ❊ وآنچه قبل
ازین ابیات در آخر احوال دقیقی شاعر گفته که **نظم** دل روشن من چو بگذشت
زوی ❊ سوی تخت شاه جهان کرد روی ❊ که این نامه را دست پیش آورم
ز دفتر بگفتار خویش آورم ❊ بپرسیدم از هر کسی بیشمار ❊ بترسیدم از گردش
روزگار ❊ مگر خود درنگم نباشد بسی ❊ بباید سپردن بدیگر کسی ❊ و دیگر که
گنجم وفادار نیست ❊ مرا این رنج را کس خریدار نیست ❊ دلالت بران ندارد
که ابتدای نظم شاهنامه در خدمت سلطان محمود واقع شده باشد غایة
الامر دلالت بران کند که در طوس اتمام نیافته باشد و تتمه را در خدمت سلطان
گفته باشد و مخفی نماند که ازینجا توفیق لطیف میان آن دو روایة متنافی حاصل
میشود **تنبیه** مخفی نماند که فردوسی در اصل کتاب نام خلفای ثلثه برده
و بعد از اراده عرض آن بر سلطان محمود چند بیت را که متضمن مدح ایشانست
از روی تقیه و خوش آمد سلطان ملحق ساخته و آخر آنها را نیز از نسخه خود
دور ساخته و آن ابیات بر وجهی که در بعضی از نسخ بنظر رسیده برین وجه است
نظم چه گفت آن خداوند تنزیل وحی ❊ خداوند امر و خداوند نهی
که خورشید بعد از رسولان مه ❊ نتابید بر کس چو بوبکر به ❊ عمر کرد اسلام را
آشکار ❊ بیاراست گیتی بسان بهار ❊ پس از هر دوان بود عثمان گزین ❊ خداوند
شرم و خداوند دین ❊ چهارم علی بود زوج بتول ❊ که او را بخوبی ستاید
رسول ❊ که من شهر علمم علیم در است ❊ درست این سخن قول پیغمبر است ❊ و مخفی نماند

که آنچه در مدح ابی بکر گفته بحسب ظاهر اشارتست بحدیثی که اولیای ابی بکر از زبان
حضرت صلوات الله علیه جهة او وضع کرده اند که فرموده ما طلعت الشمس و لا
غربت علی احد بعد النبیین افضل من ابی بکر حکیم بر وجهی ادا کرده که احتمال
معنی دیگر که دلالت بر فضیلتی نداشته باشد دارد چه ظاهر معنی حدیث آنست
که آفتاب بر کسی که افضل از ابی بکر باشد نتابید و در شعر حکیم تفضیلی که از لفظ
به مفهوم میشود محتمل است که متعلق بتابیدن آفتاب باشد نه بابوبکر و این
هنگام شعر مذکور را دلالت بر فضیلت ابوبکر نخواهد بود و همچنین آنکه گفته
مصرع عمر کرد اسلام را آشکار ❊ دو احتمال دارد یکی آنکه اسلام دیگران بحمایة و معاونت
و اشکار او ظاهر شد چنانکه اولیای او دعوی میکنند و احادیث موضوعه در ان
باب نیز روایة مینمایند دیگر آنکه او اسلام خود را آشکار کرد و درین چندان فضیلتی
نیست زیرا که جمیع فساق اهل اسلام در ان شریکند و آنکه بعد از آن در
مدح حضرت امیر گفته **مصرع** که او را بخوبی میستاید رسول ❊ مشعر است بانکه
روایتی که در ستایش دیگران روایة کرده اند حق نیست بلکه افترا و باطل است
و این قصیده بلاغت آثار از نتایج طبع سخن آفرین فردوسی در مدح حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام واقع است **نظم** اگر بری بخم زلف تابدار
انگشت ❊ ز زلف خویش برآری بزینهار انگشت ❊ مگر شماره زلف تو میکند شانه
که کرده در خم زلف تو بیشمار انگشت ❊ گره گشود زد کهای جان خسته دلان ❊
چو کرده زلف سیاه تو تار تار انگشت ❊ بحرف قتل من انگشت کش نهادی دوش
سرم فدای تو زین حرف بر مدار انگشت ❊ سزای شهد شهادت شهید عشق بود
چو یار تیغ برآرد دلا برار انگشت ❊ پی نظاره مشکین هلال تو هر ماه ❊ کشند مه نو
ازین نیلگون حصار انگشت ❊ بمستی آرزوی پابوس او کردم ❊ نهاد بر لب

چون نوش خود نگار انگشت ٭ دلا چو برشدی بگذر از هوا و هوس ٭ ز بهر
از زوی نفس خود برار انگشت ٭ بگو که بود که شد فتح باب خیبر ازو ٭ که کرد
بر در آن قلعه استوار انگشت ٭ که پاره کرده کمند نفاق رشته کفر
بگاهواره که زد در دهان مار انگشت ٭ علی عالی اعلی که دست همت او ٭ هزار
بی زده در چشم ذوالفقار انگشت ٭ شهی که تا بدو انگشت در ز خیبر کند
بر آمد از پی اسلام صد هزار انگشت ٭ شهی که زد بدو انگشت مره رابد و نیم
برای قتل عدو ساخت ذوالفقار انگشت ٭ شهی که دلدل او را که خرامیدن بخاره
بخاره در شد پیش دست و پا چهار انگشت ٭ ز دست تیغ تو جان برد از میان
ایمان ٭ هر آنکه کرد بدین تو استوار انگشت ٭ موالیان علی را ز روی لطف
کرم ٭ ز هول روز جزا بر قرار دار انگشت ٭ ز تیغ دست تو جان برده
ار برآوردی ٭ بی شهادت دین تو ذوالفقار انگشت ٭ کسی که حب تو اش
نیست تا بروز شمار ٭ بهرزه گوئی تسبیح بیشمار انگشت ٭ کسی که دست براهن
حیدر و آلش ٭ نزد نیاکه بدندان کند نگار انگشت ٭ شها تراست مسلم کرم که گاه
رکوع ٭ کند برای تو انگشتری نثار انگشت ٭ کمینه چاکر مداح تست فردوسی
همیشه باقلش کشته و بسیار انگشت ٭ قبول کرده غلامی قنبر تو بجان ٭ نهاده
از مژه بر چشم اشکبار انگشت ٭ بزرگوار خدایا بحق حیدر و آل ٭ دران نفس
که رود خلق را زکار انگشت ٭ شها غلام غلام توام مرا مگذار ٭ برای فاقه
برآرم بزینهار انگشت ٭ وفات فردوسی در شهور سنه احدی عشر
واربعمائة بوده والیوم مرقد او با خرابی طوس عموما و ویرانی عمارت او با مر
عبید خان اوزبک خصوصا مشخص و معین است و جمهور انام خصوصا شیعه امامیه
زیارت او بجای آرند و راقم حروف نیز بشرف زیارت او فایز شده در تذکره

دولتشاهی

دولتشاهی سمرقندی مسطور است که شیخ ابو القاسم کرکانی بر فردوسی نماز
نکرد که او مدح مجوس گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در بهشت
عدن در جای عالی است ازو پرسید که این درجه بچه یافتی گفت بدان یک
بیت که در توحید گفتم بیت جهان را بلندی و پستی توئی ٭ ندانم چه
هر چه هستی توئی الاستاد ابو نصر علی بن احمد الاسدی الطوسی طیب الله مشهده
در رساله فرهنگ که از تالیفات اوست نام خود را برین وجه مذکور ساخته
و گفته که نسب من بپادشاهان عجم منتهی میشود و دولتشاه سمرقندی آورده
که او از جمله متقدمان شعراست و فردوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان
محمود استاد فرقه شعرای خراسان اسدی بوده و او را بکرات تکلیف نظم
شاهنامه نموده اند و او استعفا کرده و پیری و ضعف را بهانه ساخته
حالا دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها سخن او مسطور است و مناظرها
بغایت نیکو گفته و از طرز او معلوم میشود که مردی فاضل بوده و فردوسی
را دائم بنظم شاهنامه اشارة میکرد و میگفت که این کار بدست تو درست خواهد
شد نقل است که چون فردوسی از غزنین فرار کرده بطوس آمد و از طوس
برستمدار و طالقان افتاد و بعد از مدتی که از انجا مراجعت کرده بوطن مالوف
آمد در ان حین چون وفاتش نزدیک رسید اسدی را طلب کرد و گفت ای
استاد وقت رحیل در رسید و از شاهنامه قلیلی مانده است می ترسم
که چون من رحلت کنم کس را قوة آن نباشد که باقی را در قید نظم در آورد
استاد گفت ای فرزند غمگین مباش که اگر حیات باقی باشد بعد الیوم این
شغل را باتمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری مشکل که این کار بدست
تو کفایت شود اسدی گفت ان شاء الله که شود و از پیش فردوسی بیرون شد

وهمان شب بعضی از ابیات گفته هنوز فردوسی در حال نزع بود که آن ابیات را
برو خواند و او بر ذهن مستقیم استاد آفرین کرد و آن نظم از اول استیلای
عرب است بر عجم در آخر شاهنامه و آمدن مغیره ابن شعبه برسالت نزد یزدجرد
شهریار و حرب سعد بن وقاص بملوک عجم و ختم کتاب و فضلا بر آنند که این
که نظم فردوسی آخر شد و بنظم اسدی رسید ظاهر الفراست معلوم نمی
توان کرد و از جمله آثار حکیم اسدی کتاب گرشاسب نامه است که اگرچه آن
کتاب علیحده است آنرا داخل شاهنامه میدانند و الحق آن کتاب برهانی
قویست بر وفور فضل و قوت طبع او و جهة رعایة اختصار انچه در خطبه آن کتاب
از احمد و نعت و منقبت بنظم آورده مذکور میسازد و آن اینست قصیده
سپاس خدا ایزد رهنمای :: که از کاف و نون کرد گیتی بپای :: یکی کش نه آغاز و نه انبا
بود :: نه انجام بود و نه آغاز بود :: تن زنده را در جهان جای ازوست :: سپهر چرخ
گردنده برپای ازوست :: از آن پیش کاورد گیتی پدید :: همه هرچه بد خواست
دانست دید :: ز گردون شتاب و ز هامون درنگ :: ز دریا بخار و ز خورشید
رنگ :: وی آورد نیک و بد و خوب و زشت :: روان داد و تن کرد و روزی
نوشت چنان ساخت هر چیز از اندازه خویش :: کزان ساختن کم نباید نه بیش
چه تاری چه روشن چه بالا چه پست :: گواهند بر هستیش هرچه هست :: نه جائی
نهی گفتن از وی رواست :: پدیدار کردن توان از کجاست :: بد اوی
ارستائی بی او هیچ چیز :: نه از چرخ و از چار گوهر نه نیز :: که هستند چرخ
و زمان رام او :: بجو بد ستاره مگر کام او :: نگاری کجا گوهر آرد همی :: نباشد
جز آن کو نگارد همی :: نگارش درون نیست چون و چرا :: نپرسند از وی پیر
زنا :: بزرگیش ناید بوهم اندرون :: نه اندیشه بشناسد او را که چون :: نه دید

بز آغاز او بود و بس :: نماند همیدون جز او نیز کس :: جهان چون مر او را کسی نیافت
چو کردار او هیچ کردار نیست :: همه بندگانیم در بند او :: خنک آنکه دارد ره پند او
فی نعت النبی صلوات الله وسلامه علیه ثنا باد بر جان پیغمبرش :: محمد فرستاده رهبرش
که بد بر در دین ایزد کلید :: جهان یکسر از بهر او شد پدید :: بدو داد داور جهان را بجو
به پیوست با نام او نام خویش :: ز پیغمبران او بپیش بود دست :: ولیکن شود زنده
ز ایشان نخست :: یکی تن بد و خلق چندین هزار :: برون آمد و کرد دین آشکار :: بجز از
همه گوی پیغمبری :: که با او کسی باید همسری :: جز آنچه بگذشت زو در جهان یادگار
آید بصد داستان :: بیک چشم زد از دل سنگ سخت :: بمعجز برآورد نو بر درخت
دل و دینی از دیو بی بیم کرد :: مه آسمان را بدو نیم کرد :: ز هامون بچرخ برین شد سوار
سخن گفت بر عرش با کردگار :: گه رستخیز آب کوثر وراست :: لوای شفاعت
سراسر وراست :: بر اندامش ایزد بکایک فزود :: هنرهاش را بر هنر بر فزود
ورا بود رفتن بیک شب رخانی بدرگاه سلطان بر دو سرای :: به از بر فرشته
جدا پایگاه :: بر قاب قوسین بزد انش راه :: سرافیل هم رازش و هم نشست :: براق
اسپ و جبریل فرمان پرست :: همیدونش بر عرش آمد قیام :: شده معجز او را از
ایزد پیام :: بچندین بزرگی جهاندار راست :: بدو داد پاک این جهان او نخواست
منود انچه بایست هر خوب و زشت :: ره دوزخ و راه خرم بهشت :: چنان کرد
دین را بشمشیر تیز :: که باشد همی تا گه رستخیز :: ز یزدان و از ما هزاران درود
مر او را و یارانش را بر فزود :: کدام است یارش شناسی بنام :: گزیده ز هر کس
بدانش تمام :: بد بخش شده داد و دین آشکار :: که خوانند در اشعر بر دو کار :: علی و
بتول و حسین و حسن :: همی بگذرانیم از ایشان سخن :: ندانیم با دیگران هیچ کار
بهر حیله بگذران روزگار :: ولادت استاد اسدی

استاد ابوزید غضایری رازی رحمه الله با آنکه رازی و دامن مادرش نمازیست در ظل
دولت آل بویه نشو و نما یافته و پرتو انوار ایمان ایشان بر و تافته است بسیاری از
قصاید او در مدح سلطان بهاء الدوله واقع است و چون سلطان محمود غزنوی از روی
حیله و غدر مجد الدوله بن فخر الدوله را بدست آورد و ملک ری در تصرف او در آمد
غضایری ناچار با سلطان محمود همراه شد و روزی چند مانند فرزدقی بعذاب صحبت
او گرفتار بود و از جملهٔ اشعار اخلاص آثار او این قطعه است نظم مرا شفاعت
این پنج تن بسنده بود که روز حشر بدین پنج تن رهانم تن :: بهین خلق برادرش
دختر و دو پسر :: محمد و علی و فاطمه حسین و حسن :: ایا کسی که شدی معتصم بآل
رسول :: زهی سعادت تو لا تخف و لا تحزن :: و چون اشعار غضایری در میان
اهل زمان بغایت عزیز الوجود است چند بیت از قصیدهٔ که در مدح سلطان محمود
غزنوی گفته مذکور میسازد تا رتبهٔ سخن و فضیلت او بر همگنان ظاهر گردد
شعر اگر مرا بجاه اندر است و جاه و جمال :: مرا ببین که ببینی جمال را بکمال
من آن کسم که بمن تا بحشر فخر کنند :: همانکه بر سر یک بیت من نوید فال :: دولتشاه
سمرقندی گفته که درین قصیده اغراقی هست که سلطان غضایری را صلهٔ آن اغراق
هفت بدرهٔ زر بخشید که از چهارده هزار درم مملو بود و آن اغراق اینست نظم
صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان :: یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال :: و اگر نه هر دو
ببخشیدی او بروز سخا :: امید بنده نماندی بایزد متعال :: و غضایری را قوة
کامل در فن شعر هست خصوصا در صنعت اغراق و اشتقاق و فضلا و شعرا

اورا

اورا درین دو صنعت مسلم میدارند و چنین روایت کرده اند که سلطان محمود
غزنوی بهر قصیدهٔ او را هزار دینار صله میداده و مسعود سعد سلمان جرجانی در
قصیدهٔ لامیه که در مدح سلطان مسعود گفته اشعار بآن نموده در آن ابیات که
میگوید قطعه بیمن دولت سلطان ماضی از غزنین :: بمدح گویان بر وقف
داشتی اموال :: غضایری که اگر زنده باشدی امروز :: بشعر من کندی فخر
در همه احوال :: بهر قصیده که از شهر ری فرستادی :: هزار دینار او بستدی
ز زر حلال ذکر ملک الکلام بندار رازی رحمة الله علیه شاعر مجد الدوله بن
عضد الدوله دیلمی بوده و در تذکرهٔ دولتشاه مذکور است که او سخن متین و طبعی
قادر داشته به سه زبان سخنوری میکند عربی و فارسی و دیلمی و از قهستان ری
صاحب اسمعیل ابن عباد که کریم جهان و جهان کرم بود مربی بندار است و ظهیر
فاریابی در فضیلت خود و ستایش بندار این دو بیت گفته قطعه شعر بندار
که گوئی بحقیقت وحی است :: آن حقیقت بر این بنده مجاز است آری :: در
نهانخانهٔ طبعم تماشا بنگر :: تا ز هر زاویه عرض دهم بنداری :: و این قطعه از شعر
بندار مشهور است بیت از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست روز
که قضا باشد و روزی که قضا نیست :: روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست :: از بعضی ثقاه شنیده که وجه تسمیه
بندار باین اسم آن بود که او را در اوایل حال بغایت مفلس و پریشان حال بود
و چون گنجینهٔ دل او از جواهر محبت اهل البیت علیهم السلام مملو بود در ان ایام
پریشانی گنجی شایگانی باو نمودند و او در تصرف آن تامل بسیار نمود و باز این
خود گفت که از انعامات شاه ولایت گنجی حوالهٔ من شده اما در اندیشه بودم که تو
فقر و اختلال حال ما بیکبار بثروت و غنا استبدال یابد اهل روزگار بهر وقت

افتند واز روي حسد در مقام استعلام حال ما شوند و کار بر ما دشوار سازند اکنون
بخاطر میرسد که چند شب ازان کنج وامنهاي زر بر داشته در خانهاي اهل ري وکوچهاي
ایشان نثار کنیم تا مردم بسیار ازان بهرمند شوند انکاه بفراغ بال بقیهٔ آن مال
را متصرف شویم که اکر درین مرتبه مردم شهر ما را زردار وصاحب بسیار باشند
پندارند که ازان زرها که شبها نثار می شد نصیبی وافر بما نیز رسیده و از سر
وقت ما دور افتند واز شر ایشان ایمن کردیم اخر بندار باین تدبیر آن کنج را
متصرف شد وبهمان مال کیسه دار و بندار شهر خود کردید وبهمان لقب تخلص
شعر نمود واین دو رباعي لطیفه بر صحت اعتقاد بندار رازي ودامن مادر او غمازي
کافیست **رباعیه** تا تاج ولایت علي بر سر ما ست * هر روز مرا خوشتر ونیکوتر
مي * شکرانه که میر دین حیدر مي * از لطف خدا و منت مادر مي **قطعه**
کر بود حب آل حیدر تي * ساقي آب حوض کوثر تي * کر نباشد محب شیر خداي
من چکویم کناه مادر تي * شیخ عبد الجلیل قزویني رازي در کتاب نقض الفضایح
آورده که بندار رازي را در مدح سادات ري وآن نواحي چون سید ابو القاسم
دو کیسي حسني وپسرش سید حسین وسید ابراهیم وسید حمزه شعر است
قصاید است وهم اورا در مدح استاد ابو منصور آوي وبرادرش
ابو سعد که از وزراي شیعه بوده اند ابیات و هفت قصیده غزا است
قوامي شعر ابو المفاخر رازي رحمه الله در تذکره دولتشاه مذکور است که اورا
یکي از استادان میدانند ودراي شعر وشاعري اورا انواع فضایل است
اشعار او بیشتر بر طریقهٔ الغز واقع شده واین صنعت اورا مسلم است ودر
مناقب سلطان الجن والانس ابو الحسن علي ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا
چند قصیده دارد جمله مصنوع ومتین اما انچه شهرتي عظیم یافته واکثر شعرا

در تتبع وجواب او اقدام نموده اند قصیده ایست که مطلعش اینست **شعر**
بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن * اشک زلیخا برخت یوسف کل پیرهن
واکابر مطلعها درین باب کفته اند وغالبا در طلوع نیر اعظم بدین نسبات
نکفته باشند ومنتخب تمام آن قصیده که از روي اختصار بان اقتصار مینماید اینست
قصیده صفحهٔ صندوق چرخ کشت نکون ساز باز * کرد برون مار صبح مهره مهر از
دهن * دوش دکر کونه داشت طارم نیلوفري * درین طاس دو مرد بر سر تیغي
میزدن * صبح بر آمد زکوه دامن اطلس کشان * چون نفس جبرئیل از کلوي اهرمن
نور چراغ سهیل کوهر تاج قباد * شب شتري ومشتري مطلع تخت پشن * بر فلک
وبر هوا ریخته وبیخته * لؤلؤ لالا بکیل عنبر سارا بمن * زهره چو خاتون خلد خفته
زنان در نقاب * ماه چو طاوس نر جلوه کنان در چمن * مهر بخوناب کرم غرقه
شده چون حسین * صبح بالماس زهر خسته شد چون حسن * روي ده کهکشان جاده
والوفته * از لب دریاي چین تا در شهر یمن * فتنه خضر ابو صف هم صدق وهم
کهر * قامت جوزا بشکل هم صنم وهم شمن * چون ذنب اندک کذشت قرعه دو
ساعه در روز * بیاب خراسان نمود راه خراسان بمن * خوشه پروین نهاده توشه
در انبان دل * نخفته آن کوشه رباي کرده وبي شکن * بر دم مار بکي پس رهنجار طوس
راهبري چون صراط راست روي چون حمن * ناقه چون ریسمان کردن ودنبال
او بحر برخطا درزي سوزن شکن * آب نمک وباد باي بیشتر خود هلا خواه * کل خزي
خار دوست کرک تن وپیلتن * نادنوان بر فرار آب توان در نشیب * باد وزن
ورکنام خاک در عطن * کرده زخار احمیر همچو امیر غدیر * از کف او بر فطیر نیست
سوز ودمن * نیک رفیق چو عمر حرب حریفي چو جان * نادره چون مرا دیو العجبي
چون سخن * مقرعهٔ اقتضا دار سر اندر قضا * عشق طریق رضا بسته از خوبي

سیایم ذات خدا مایهٔ فریها :: پاره نفس رسول چاره کرب و حزن :: صدر کمال
از حیات بدر هلال از ممات :: کعبه دور از دیار عید بعید از وطن :: هم خطواتش کریم
هم درجاتش عظیم :: هم حرکاتش رفیع هم سکناتش حسن :: حاسد شوم اخترش
مرده ولي در عذاب :: دشمن بدگوهرش زنده ولي در کفن :: شاهد لولاک را دو
بالش ستون :: زاهد افلاک را حضرت پاکش سکن :: مادر بحران او کودک انگور
داده ز پستان غیب از سر پستان لبن :: راست نیین که ملکو داد حدیثی بده
درد من از داغ کیست چون تو نداري درن :: عصمت فالوده را دردش صافي
جام :: تهمت آلوده را دردي فایغست دن :: اسم تباهي است ظلم نزد خرد بر
امام :: نام الهي است حشو سوي خرد بر وثن :: چو صلد دشمنش حاصل حجت ندشت
خارش نرماد کي تازه شدش چون زغن :: اي زده چون عقل در و نقد انوار علم
دي شده چون حدباب طعم ارباب ظن :: ینست ابد الابعد لي تو روان هیچ
حکم :: ینست ازل را بفضل از تو نهان هیچ فن :: تا بتو قربت تخت وز تو
عنایت بخواست :: افتي خیوي کرد صاحب سلوی و من :: کرده برابنای جنس
فاتحه نام تو :: آهن و فولاد موم آتش سوزان سمن :: کاست کرسدره را نغمهٔ نعت
از تماست :: لن خوش وراه راست بر سحري بر فتن :: هر که دمي در شمار طل
کران در کشید :: دیدهٔ تخت ندید دل بعنا ممتحن :: خصمک فیما مضی ان قضا
نحبه :: ینتقم الله منه دونک لا تجبن :: گفت مفاخر بخوان معني بیتش بدان :: تا که
چه گفتست او در اول و آخر سخن :: دولتشاه سمرقندي گفته که شیخ ابو المفاخر
نزد سلاطین و حکام جاه و قبول تمام یافته بود و از تاریخ آل سلجوق نقل نموده
که سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در ولایت ري بوقت عزیمت مازندران
نزول کرد لشکریان او در مزارع اهالي آنجا چهارپایان گذاشتند و بي ربیعي

میکرقند

میکرقند ابو المفاخر این قطعه را بسلطان فرستاد و لشکریان را از خرابي منع و زجر فرمود
و قطعه اینست قطعه اي خسروي که سایه حکم تو بر فلک :: برتر ز طاق طارم
کیوان نشسته است :: لطفت باستین کرم پاک میکند :: گردي که بر صحیفهٔ دوران
نشسته است :: بر تخت ري تو حاکم و بر حکم نافذت :: در ملک چین بمرتبه خاقان نشسته است
شانا سپاه تو که چو مورند چون ملخ :: برگرد دخل و دانه و دهقان نشسته است
باران عدل بار که این خاک سالهاست :: تا بر امید وعدهٔ باران نشسته است
میر قوامي رازي رحمه الله علیه از فصحاي شعراي ري و فضلاي مؤمنان
فرخنده پي بوده اکثر اشعار او چون در مدح خاندان و سادات و اولاد ایشان
بوده بیشتر نامشکور مخالفان از میان رفته از جمله قصیده که در توحید و نعت و منقبت
گفته و انرا بمدح ملک السادات و العلما سید شرف الدین مرتضی قمي رحمه الله علیه
مذیل ساخته یک بیت که شیخ عبد الجلیل رازي در کتاب نقض مذکور ساخته
مسطور میگردد بیت تا صاحب الزمان برسیدن بکار دین :: اولي ترین
قمي شرف الدین مرتضی است خاقاني شعرا و سلطان الحکما افضل الدین ابراهیم
شرواني رحمه الله علیه همان شهنشه اقلیم نظم خاقاني :: که صیت فضل ز شروانش رفته تا در چین
زهي شهنشه صاحب قران که چرخ اورا :: بروزگار قرانات خود ندیده قرین :: معاصر
مستنصر عباسي بوده و در قصیدهٔ عربي که در وصف بغداد گفته مدح او نموده اورا
بسبب کمالي که در صناعت شعر داشته حسان العجم لقب کرده اند از شعراي عصر
خود در اسلوب سخن ممتاز است و در ان شیوه بي شریک و انباز در مواعظ و
حکم طریقه شیخ سنائي پیموده و در ان معني گوي مسابقت از اقران ربوده در قطعه
بروجه مفاخرت میگوید نظم شاعر مبدع منم خوان معاني مراست :: ریزه
خور خوان من عنصري و رودکي :: زنده چو نفس حکیم نام من از تازگي :: گشته چو مالي

کریم حرص من از زندگی * وجای دیگر میگوید بیت خاقانی انگسان که طریق تو
میروند * زاغ اند زاغ را روش کبک آرزوست * کرم که مار جویه کند تن بشکل مار
کو زهر بهر دشمن کو مهره بهر دوست * ورشید وطواط که از مشاهیر دهر و حکمای عصر بود
در مدح او میگوید رباعی ای سپهر قدر را خورشید و ماه * وای سپهر فضل را دستور
وشاه * افضل الدین بو الفضائل بحر فضل * فیلسوف دین فراقی قهرگاه * و دیگری
بزرگان عصر در مدح او گفته بیت بخدائی که باعث جان است * منشی قل
ان شئ جانست * که امیر امام خاقانی * مفخر صد هزار خاقانست * من نگویم که طبع
روشن او * همدم طبع آنجیوانست * آب حیوان ز بهر خدمت او * بنده خاک پای
شروان است * اگرچه بشعر و شاعری و ممارست علوم ظاهری شهرت نموده
امّا او را ورای این اطوار طوری و دیگر بوده که اینها در جنب آن کم نموده و در بعضی
از اشعار بتوحید حق و فنای خود اشعار فرموده و گفته نظم صورت من همه
او شد صفت من همه او * لاجرم کس من و ما نشود اندر سخنم ترنم هیچ دری تا که نگوید
آن کیست * چون بگویند مرا باید گفتن که منم * و مخفی نماند که همچنانکه مشرب عذب
توحید داشته نقش مذهب حق اهل البیت علیهم السلام بر لوح اعتقاد میکاشته
امّا چون در روزگار حکیم خاقانی حکم اسم الباطن در جمیع مواطن جاری بود و بلیه
تقیه در طائفه علیه شیعه مرتضویه ساری لاجرم بعضی از عقاید خود را در قطعها
مستور نموده که مذکور خواهد شد بطریق کنایات ادا نموده و طریقه تعمیه و الغاز در آن
نموده و تا غایت صورت مضمون آن از انظار ابنای زمان محجوب و مستور بوده و قطعه
اینست قطعه خطی مجهول دیدم در مدینه * ندانستم که آن آشنا نیست * در آن
خط اولین سطرش نوشته * که جوزا نزد خورشید سها نیست * بجان پادشاه سوگند
خوردم * که نزد پادشاه جز پادشا نیست * چو خاقانی نداند کین چه سرّ است جواب

خط

این سخن گفتن روا نیست * و چون این روزگار نمودار یوم تبلی السرائر و هنگام
ظهور آثار اسم الظاهر در مجالی و مظاهر است قلم خلیع العذار که ترجمان اسرار است
کشف استار آن مینماید و میگوید حاصل بیت اول آنست که در مدینه طیبه خطی دیدم
که خط آشنا نبود یعنی از رجال الغیب یا ملایک بی عیب بود و در بیت دوم جوزا که
برج دو پیکر است کنایت از ابو بکر و عمر داشته و خورشید گفته و حضرت رسالت
پناه خواسته یعنی ابابکر و عمر نزد آنحضرت نیستند چنانکه زعم اهل سنت و جماعت است
و مراد به پادشاه اول و دوم در بیت سیوم حضرت رسالت است و مراد به پادشاه سیوم
ولایتیست با هر که او مانند او از اهل عصمت و طهارت است یعنی بروح شاه ولایت
رسالت سوگند خوردم که نزد آن پادشاه جز پادشاه دیگر که شاه ولایت یا مانند
او از اهل رسالت و ولایت باشد نیست و این یا مبنی است بر آنکه شیخ جلال الدین سیوطی
در تاریخ الخلفا از شخصی نقل نموده که امام حسن علیه السلام جسد مبارک آنحضرت
را از کوفه بمدینه نقل نموده و از منبر در روایت نموده که اول کسی که از قبری بقبری
تحویل یافت آنحضرت بود یا مبنی بر عقیده فرقه ناجیه امامیه است که در شان انبیا
و اوصیای ایشان میگویند که قرآن و حدیث از آن خبر داده که ایشان بعد از موت
احیاء اند یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله و ارواح شریفه و اجساد لطیفه
ایشان بعد از دفن بر زمین نمی باید و بجانب ملاء اعلی در رفیق اعلی و کاس منی عروج
مینماید و بموجب حدیث نبوی که لو مات نبی بالمشرق و مات وصیه بالمغرب
لجمع بینهما اجساد نوریه و اجسام قدسیه ایشان ملحق بامثال و متصل باشکال خود از
انوار عرشیه و نفوس ملکیه میگردد و فایده زیارت قبور فایض النور ایشان آنست
که نفس زایر بسبب حضور در آن مقام شریف مستعد مقابله با مرائی نفوس قدسیه
ایشان میگردد و بواسطه آن مقابله بقدر استعدادات ذاتیه و صفای نفس از

کدورات طبعیه وملکات ردیه قابل انعکاس اشعهٔ نوریه ولمعات قدسیه میگردد و
بوسیلهٔ آن بکمالاتی که موجب قرب الٰهی ونیل رحمت نامتناهی باشد فائز میگردد و
فخر الدین رازی در بعضی از تصانیف خود آورده که چون زائر متوجه قبر یکی از
بزرگان شود نفس او را تعلقی خاص بآن قبر حاصل شود همچنانکه نفس صاحب
قبر را تعلقی خاص نیز بآن قبر حاصلست پس اگر نفس مزور اقوی است از نفس زائر
ازو استفاضه خواهد کرد و اگر عکس بر عکس وبالجمله چون روح را با قبر خود تعلقی باقیست
چون شخصی بزیارت قبر یکی از بزرگان حاضر شود آن زائر را با روح صاحب قبر آمیختگی
ونزدیکی بسبب آن قبر حاصل شود واین دو روح بسبب آن چون دو آیینه شوند برابر
یکدیگر وبسبب این مقابله استفاضه بقدر استعداد ممکن باشد نسأل الله الکریم
ان یفیض علی انفسنا الناقصة ما یکملها حتی نصیر من اهل الحضور معهم ببرکة
اعتقادنا بفضلهم وقیامنا بحبهم وصبرنا علی الاذاء فیهم ورزقنا البقاء علی ذلک
بمنه وکرمه ومؤید توجیه مذکور است آنکه در کتاب تحفة العراقین در مقام ستایش
مرقد معظم وتربت مکرم حضرت رسالة صلواة الله علیه وآله از آن حضرت بشمس
واز دو خلیفه بجوزا تعبیر نموده وگفته شعر یعنی حرم محمد یا دیو انکه
بر سر مدینا او شمس خطیرهٔ مغرب پاک نه حجرهٔ خاص او نه او نه افلاک
پیشش دو خلیفه در رخ نهفته جوزا بکنار شمس خفته بر سه شده یک نهاد و
یکراه چون یک الف و دو لام الله ومخفی نماند که در لفظ رخ نهفته اشارتیست
لطیف بمضمون حدیث حوض که در صحیح مسلم مذکور است و آن اینست که لیردن
علی الحوض رجال ممن صاحبنی حتی اذا رایتهم رفعوا الی اختلجوا دونی فلاقولن ای رب اصحابی
اصحابی فلیقالن انک لا تدری ما احدثوا بعدک وحاصل حدیث آنست
که در روز قیامت نزدیک حوض کوثر جمعی از اصحاب من بر من وارد میشوند و

چون بمن نزدیک میشوند منهیان او امر الٰهی ایشان را از من دور میسازند واز نظر من
نهفته میکردانند وحاصل مصرع خاقانی آنست که ایشان دران مقام ازان حضرت
دور رند ورو ی ایشان ازو نهفته است و در انکه گفته جوزا بکنار شمس خفته استعاریست
بغایت گستاخی ایشان در قرب جوار آنحضرت و در تشبیه ایشان بدو لام رمزیست
بدوری ایشان ازان حضرت بحسب حقیقت چه الف الله را که عبارت از آنحضرت
داشته در کتابت از دو لام جدا است وچون این دو لام بصورت لای نفی واقع است
اشارت میشود بنفی وبطلان ایشان واین نظیر آن حکایت مشهور است که روزی
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام درمیان عمر وابو بکر ایستاده بود و آنحضرت
میانه بالا بود وایشان بلند بالا دران حال یکی از ایشان بآنحضرت گفت که تو درمیان
ما مانند حرف نونی درمیان کلمه لنا وآنحضرت فرمودند که لولا انا لکنتما لا یعنی اگر من
نباشم شما لا میشوید یعنی باطل وهلاک میشوید چنانکه لولا علی لهلک عمر اعتراف
بمضمون آنست ومراد او از یک نهاد آنست که در یکی نهاده شده اند نه آنکه مراد
اتحاد طبع ونهاد ایشانست واز یک راه بودن نظیر آن مراد است بلکه مراد از
بهر سه صورة قبر است یعنی قبور ایشان بر یک نهاد و یک راه یعنی بلجهة واقعست
مانند صورت الف و دو لام الله وچنانکه در ترجمه لحکیم فردوسی وغیره سبق ذکر یافته
مجوز تاویل در امثال این کلام قیام قرینهٔ اعمال تقیه است که بمنزلهٔ دلیل عقلی است
و در تاویل متشابهات کلام ملک علام والسلام واز جمله مؤیدات ظاهره این قطعه
مشهور او ست قطعه علوی دوست باش خاقانی کز عشیره علیست فاطمه
بدرشان به ز مردم بنکو نیک شان از فرشته کاملتر وایضا مؤید صحت عقیده
او ست آنکه در کتاب تحفة العراقین در ستایش مشهد منور ومرقد معطر حضرت
امیر المؤمنین وامام المتقین علیه السلام میگوید شعر سرها بینی کلاه در پای

بهر سه صورة

درمشهد مرتضی زمین شاهی ❊ جانها چو سپاه نحل بر جوشی ❊ بر خاک امیر نحل مهوشی
هر دیده که ظلمت آب او ریخت ❊ زان خاک شیاف شافی انگیخت ❊ جنت دو قسم زتربت
اوست ❊ تبت اثری ز تربت اوست ❊ چندانکه تراب بوتراب است ❊ آنکه تبتی
نافهای ناب است ❊ زین روی برای مشک زادن ❊ گشت آهو تبتی سترون ❊ دیرتا
بپیش چشم احرار ❊ تبت غزل است کوفه برکار ❊ عطارانی که در جهان اند ❊ مشک
سره مثل کوفه دانند ❊ افلاک فرو در فعت اوست ❊ وایام غلام شیعت اوست
وودر قصیده که اظهار شوق بزیارهٔ شاه خراسان علیه الف تحیة والسلام نموده
وگفته قصیده بخراسان شوم انشاءالله ❊ چون خراسان شوم انشاءالله
چون طرب در دل و دل در ملکوت ❊ رو به پنهان شوم انشاءالله ❊ گرد هر رخصه
گنم بیت طوس ❊ خوش و شادان شوم انشاءالله ❊ بر سر روضهٔ معصوم رضا
شبه رضوان شوم انشاءالله ❊ گرد آن روضه چو پروانهٔ شمع ❊ مست جولان
شوم انشاءالله ❊ وهمچنین در مدح ملک السادات شرف الدین محمد بن مطهر
العلوی گوید قصیده آنقدر روصفا که خاطرم راست ❊ از خدمت سید اجل
خاست ❊ آن مایه که طبع را قوام است ❊ هم همت سید انام است ❊ ذوالفضل
محمد مطهر ❊ آن عرق محمد پیغمبر ❊ آن مردم دیده مصطفی را ❊ آن وارث صدق
مرتضی را ❊ قدرش ز دو کون برگذشته ❊ یکموی ز مصطفی نگشته ❊ بوده در شهر
علم حیدر ❊ واین سید دین کلید آن در ❊ شهری که خرابش آورد دهر ❊ او میوهٔ
باغ آنچنان شهر ❊ فرزند محمد عرب اوست ❊ حسان عجم ورا دعاگوست ❊ من شیعهٔ
صلب در هوایش ❊ شیعی چه که غالی ثنایش ❊ چون دل سر خاندان او داشت
طبعم بثنای او فرو داشت ❊ فرض است مدیح او درین راه ❊ ور نه من مدح حاش
لله ❊ وودر مدح علامهٔ زمان صدرالدین محمد اصفهانی ودو برادر او که ایشان را

جمال ومحمود نام بود اشارتی لطیف بحدیث مشهور یا علی انت منی بمنزلة هارون من
موسی نموده وفرموده شعر صدرالدین صدر دار ملت ❊ برتر ز سه بعد
وچار ملت موسی قدم است مصطفی جود ❊ هارون علی جمال محمود ❊ وودر مقام
تعریف خود میگوید نظم گفتند کجاست این سخن دان ❊ گفتم که بعرصه گاه
شروان خاقانی مدح خوانش گویند مدحت گر خاندانش گویند ❊ وودر مدح حیدر خود
گوید بیت از بر خلایقم سبکبار ❊ بر مایده علی نکارا وهست علی ❊ واحسان ❊ من چاکر
او بطوق فرمان ❊ وودر ستایش مادر خود گوید نظم آن پیر زنی که بر معیشت
وان رابعهٔ که ثانیش نیست ❊ کدبانوی خاندان حکمت مستورهٔ دودمان عصمت
صافی دم وصوفی اجتهاد است ❊ مومن دل و مومن اعتقاد است ❊ ومخفی نماند
که بعضی ازین اشعار که مذکور شد اشعار است بتصویب مذهب شیعه وتعظیم
ایشان تا آنکه ایام را غلام ایشان داشته وودر بعضی تصلب در تشیع را مستحسن گذاشته
وودر بعضی حضرت امام رضا علیه السلام را معصوم شمرده وودر بعضی بحدیث منزلة
ایمان آورده وودر بعضی بهترین تعریف خود را مداح خاندان نموده وودر بعضی مادر
خود را بآنکه مومن اعتقاد است وصف فرموده وهمگی این کلمات مخالف نزغات
مخالفان بی بصیرت ومعاندان شیطان سیرت است وفات خاقانی علیه الرحمه در شهر
تبریز در شهور سنه اثنی وثمانین وخمسمائة بوده وودر سرخاب تبریز آسوده است
الحکیم المتکلم اوحدالدین الانوری نور الله مرقده کلیم طور سخن انوری که او در ا
چون آفتاب جهان سخن زیر نگین ❊ خدمت حکیم در شیوهٔ سخنوری کالشمس فی نصف
النهار وودر فنون حکمت کشتری فیلسوف روزگار خود بوده چنانکه در قطعهٔ که از
اشعار اوست بآن اشعار نموده قطعه گرچه در بسته در مدح غزل یکبارگی
ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم ❊ بلکه بر حرف جوهر کراوان من دانکسی ❊ خواه

جزوی کبیر آنرا خواه کلی بگذرم ** منطق و موسیقی و هیات شناسم اندکی ** راستی
باید بگویم مثنوی گو وافرم ** وز الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح ** گر تو تصدیقش کنی
شرح و بسطش با هم ** در طبیعی رمز چند از چند بی تشویر نیست ** کشف دانم کرد
گر حاسد نباشد ناظرم ** هستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم ** ور همی باور نداری رسیده
رنجه شو من حاضرم ** این همه بگذار با شعر مجرد آمدم ** چون سنائی هستم آخر گر نکو نا
صابرم ** اصل انوری از ابیورد است از دیهی که آنرا بدنه گویند بجنب مهنه و آن صحرا را
دشت خاوران میگویند در اول حال انوری خاوری تخلص میکرد و استاد او عماره
التماس نمود که انوری تخلص کند انوری در مدرسه منصوریه طوس بتحصیل علوم
مشغول بود و بعد از آن بخدمت سلطان سنجر رسید و منظور نظر عنایات او گردید
ایراد شمه از آن رعایت و ترتیب که او در آن دولت یافت مناسب سیاق این
تالیف نیست از اشعار او آنچه دلالت بر صحت عقیده او میکند دو بیت او مذکور میشود
نظم ملک بخشاننده در حرمان همون خدمت است ** چون خلافت بی علی
بود است و بی زهرا فدک ** بیعت بوبکر و آن قول اقیلونی چه بود ** مصلحت دید
علی و آن فتنها چون خوابیند ** مخفی نماند که بیت ثانی اشارت است بآنکه عدم معارضه
اگر بیعت ابو بکر با وجود علی ابن ابی طالب علیه السلام حقیقی و صحیح میداشت
چرا بعد از آن اقاله میکرد و طلب فسخ بیعت مینمود و میگفت که اقیلونی فانی لست
بخیرکم و علی فیکم و همچنین اشارت است بآنکه عدم معارضه امیر المومنین علیه السلام
با او از روی مصلحت بینی و اطفاء نائره فتنه بود که دلهای صحابه از ثارات جاهلیه
پر بود و شمشیر حضرت امیر المومنین هنوز از خون عزیزان ایشان خشک نشده
بود و ممکن بود که بواسطه سوء موافقت منافقان صحابه جمهور مستضعفان اهل اسلام
مرتد شوند و بجاهلیت اولی بازگردند و اندکی از اهل حق که بودند هلاک شوند و اسلام

بالکلیه

بالکلیه مندرس گردد و ابن حجر متاخر در کتاب صواعق محرقه خود سطری از روایات
آورده که دلالت واضح دارد بر آنکه حضرت امیر را دشمنان بسیار بود و آنکه حق
بر و حسد می بردند و او آنحضرت پیغمبر شکایت ایشان میکرد و آنحضرت بغایت
آزرده شد و آن جماعه را ملامت بسیار نمود و بر آنکه بنی تیم و بنی عدی در ایام جاهلیت
دشمن بنی هاشم بودند و ظاهر است که هرگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
با آن نفس قدسیه تاب دیدن وحشی قاتل عم خود حمزه رضی الله عنه بعد از اسلام
او نداشت و با او فرمود که توبه تو مقبول و اسلام تو صحیح است اما از مدینه بیرون
رو که ترا نمیتوانم دید چگونه از نفوس اماره جمعی که سالها در کفر جاهلیت بسر برده بودند
توقع توان داشت که راضی بامامت و خلافت کشنده عزیزان خود شوند و با او شیوه
اخلاص و موافقت پیش گیرند و موید این است آنکه حضرت سید اجل مقتدی میر مرتضی
علم الهدی قدس الله روحه در کتاب غرر و درر باسناد خود از ابی یزید مدینی
روایت نموده که گفت روزی حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله با ابو جهل دو چار شد
و ابو جهل با آنحضرت مصافحه نمود بس کسی از روی استبعاد با ابو جهل گفت که تو با این
صبی مصافحه میکنی ابو جهل گفت و الله که من میدانم که او پیغمبر است اما چون ما هرگز تابع
بنی عبد مناف نکرده ایم با او نمیتوانیم گروید آنگاه خدایتعالی این آیه فرستاد قد نعلم
انه لیحزنک الذی یقولون فانهم لا یکذبونک ولکن الظالمین بایات الله یجحدون و در
روایت دیگر واقع است که اخنس بن شریق در خلوتی با ابو جهل گفت که الحال هیچ مجلس
از قریش حاضر نیست که سخن ما را بشنود خبر ده مرا که محمد صادق است یا کاذب
ابو جهل گفت که وای بر تو و الله که محمد صادق است و هرگز دروغ نگفته اما اگر ال قصی نبوة
را با لوا و حجابت و سقایت و ندوه جمع کنند چه چیز از برای قریش باقی میماند
مستدرک اهل سنت در مقام تقریر حقیت خلافت ابی بکر و عمر میگویند که علی

ابن ابي طالب در شجاعت غالب كل غالب بود اگر بخلافت ايشان راضي نمي بود بضرب
شمشير از ايشان ميگرفت و تنزل و تامل ميفرمود و در مقامي كه شيعهٔ اماميه قدح
در عثمان ميكنند و ميگويند كه توقف حضرت امير در نصرت عثمان و مواخذهٔ قاتلان
او دليل بطلان عثمان و استحقاق او مر قتل و خذلان راست آن مقدمه غالبيت حضرت
امير را فراموش نموده ميگويند كه قدرت بر دفع قاتلان عثمان نداشت بانكه قاتلان عثمان
كمتر بودند از انها كه براي ابي بكر بيعت كردند و همچنين در باب اثبات افضليت ابي بكر آن
مقدمه غافل شده ميگويند كه ابو بكر از جميع صحابه اشجع بود و طرفه تر انكه ابن حجر جامد
فرستادن ابو بكر مر خالد بن وليد را جهه محاربهٔ قومي كه ايشانرا متهم بارتداد ساخته بود و
مع هذا خالد به غدر و حيله بر ان قوم غلبه نمود از جملهٔ دلايل باهرهٔ شجاعت ابي بكر شمرده
سعت ميدان ضلالت بين كه تا چه غايت است و در تاريخ گزيده مذكور است كه در
زمان اباقاخان ميان فضلاي كاشان در باب ترجيح و تفضيل شعر انوري و ظهير منازعت
بوقوع پيوست و مجد همگر را كه از فضلاي شعراي آن زمان بود حَكَم ساخته قطعهٔ بدو
فرستادند و او نيز قطعهٔ كه مشعر برجحان انوري بود گفته بايشان فرستاد و چون قطعهٔ
مجد همگر مشعر است از بزرگي حكيم انوري و انكه او متدين بدين جعفري بوده جهة تائيد
مقصود مذكور ميشود و قطعهٔ اهل كاشان نيز از باب مقدمة الواجب مسطور ميگردد و قطعهٔ
اهل كاشان اينست نظم اي آن زمين وقار كه بر آسمان فضل ۞ ماهي بخسرو فضل
و خورشيد انوري ۞ جمعي ز ناقدان سخن گفته ظهير ۞ ترجيح مي نهند بر اشعار انوري
جمعي دگر برين سخن انكار ميكنند ۞ في الجمله در محل نزاعند داوري ۞ رجحان يكطرف تو بيان
نما كه هست ۞ زير نگين طبع تو ملك سخنوري ۞ و قطعهٔ مجد همگر اينست جمعي ز اهل خطهٔ
كاشان كه بر [illegible] ز ارباب فضل و دانش كوئي سخنوري ۞ كردند بحث در سخن
[illegible] ان [illegible] كه سفت به در دري ۞ در انوري مناظره شان رفت در

ظهير ۞ تا مر كراست پايه برتر ز شاعري ۞ از آب فارياب يكي عرضه داد در ۞ از خاك
خاوران دگري زر جعفري ۞ ترجيح مي نهاد يكي مهر بر قمر ۞ تفضيل مي نهاد يكي حور بر پري
انصاف چون نيافت گروه از دگر گروه ۞ من بنده را گزيده نظرشان بداوري
وركان طبع آن چو گشتم كران كران ۞ در قعر بحر آن چو نمودم شناوري ۞ شعري بلي
بر آمد چون در شاهوار ۞ نظم دگر بر آمد چون مهر خاوري ۞ شعر ظهير گر چه بر آمد بجنس
نظم ۞ برتر ز انوري نزند لاف سروري ۞ بر اوج مشتري نرسد تير نظم او ۞ خاصه كه
ثناگري و مدح گستري ۞ طبع رطب اگر چه لطيف است خوشگوار ۞ كي به بود بخاصيت
از قند عسكري ۞ بيد ار چه سبز نغز لطيف است و آبدار ۞ چون در چمن بجلوه كند بيد غره بي
هر چند لاله صحن چمن را دهد فروغ ۞ پهلو كي ازند به بي باكل طري ۞ اينست اعتقاد من
خوش قبول كن ۞ گر تو مقيد سخن مجد همگري ۞ زاد اين نتيجه نيم شب از آخر رجب
در خاء و عين و دال ز هجري پيمبري ۞ و ايضا امامي هروي كه در كرمان ساكن بود و در مدح
سلاطين اين اشعار نظم مينمود اين قطعه در جواب سوال مذكور گفته نظم
اي سالك مسالك فكرت درين سوال ۞ معذور نيستي بحقيقت چو بنگري ۞ هم تير
راز هر تناسب درين دو طور ۞ هيچ احتياج نيست بدين شرح گستري ۞ ليكن معز است آن
سحران شمع و اين چراغ ۞ اين ماه و آن ستاره و اين حور و آن پري ۞ و ايضا در تاريخ
گزيده مسطور است كه حكيم انوري در اواخر ايام حيات تائب گشته از ملازمت درگاه
سلطان سنجر احتراز نمود و چون سلطان او را طلبيد اين قطعه گفته روان كرد انديد
كلبهٔ كاندر و بروز و بشب ۞ جاي آرام خورد و خواب منست ۞ جائي دارم اندر ان
كه از ان ۞ چرخ در عين رشك تاب منست ۞ و آن جهانم در و كه بحر محيط ۞ و الا لمعه
سراب منست ۞ آن سپهرم در و كه كوي سپهر ۞ ذره نور آفتاب منست ۞ هر چه
در مجلس ملوك بود ۞ همه در كلبهٔ خراب منست ۞ رحل اجزاء [illegible] در و گرد

خوان من و کباب منست ٭ شیشه جبر من که باد ایمن ٭ پیش من شیشه شراب منست
قلم کوته و صریر خوشش ٭ زخمه نغمه رباب منست ٭ خرقه صوفیانه ازرق ٭ از غبار اطلس
انتخاب منست ٭ هرچه بیرون بود ازین کم و بیش ٭ حاش للسامعین عذاب منست
کنده بیر جهان جنب نکند ٭ همتی راکه در جناب منست ٭ خدمت پادشه که باقی
باد ٭ نه بیازوی خاک آب منست ٭ زین قدر راه رجعتم کردی ٭ آنکه او مرجع و
مآب منست ٭ و این طریق ار نمایشست و خطا ٭ حلم این خطا صواب منست ٭ نیست
آن بنده را زبان جواب ٭ خامه و جای من جواب منست **افصح المتکلمین مولانا حسن کاشی**
قدس الله سره العزیز از جمله مداحان خاص و غلامان با اخلاص حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بوده در طریقه اخلاص خاندان همعنان بوذر و سلمان و در شیوه
مداحی ایشان ماحی چراغ دعبل و حسان دولتشاه در تذکره خود گفته که هیچ کس
بمتانت و لطافت او سخن نگفته مردی دانشمند فاضل بوده است اصل او
از کاشانست اما در خطه آمل متولد شده و در آنجا نشو و نما یافت چنانکه میگوید
بیت مسکن کاشی اگر در خطه آمل بود ٭ لیکن از جد و پدر نسبت بکاشان میرود
و ایضا در آن تذکره مذکور است که مولانا حسن بعد از زیارت کعبه معظم و مدینه
مکرمه شرفهما الله تعالی بعزم زیارت مشهد امیر المؤمنین علیه السلام بعراق عرب
افتاد و بعتبه بوسی آن آستانه شریفه مشرف شد و قصیده که مطلعش اینست **بیت**
ای زبده آفرینش پیشوای اهل دین ٭ وای زعزت مادح بازوت روح الامین
بر روضه مطهره خواند و در آن شب حضرت شاه ولایت پناه را در خواب دید که عذر
خواهی او میکند که ای کاشی از راه دور دراز آمده و ترا دو حق است بر ما یکی حق مهمانی
و یکی حق صله شعر الکنون باید که ببصره روی و آنجا بازرگانی است که او را مسعود بن افلح
میگویند از ما سلام رسانی و گوئی که در سفر عمان درین سال کشتی تو غرق خواست

شد و ان یک هزار دینار برای ما نذر کردی و ما مدد کردیم و کشتی و اموال ترا بساحل
رسانیدیم الکنون از عهده نذر بیرون آئی و از خواجه بازرگان بحواله ما زر بستانی
کاشی ببصره آمد و با آن خواجه ملاقات نمود و پیغام امیر المؤمنین بگذارد بازرگان
در شادی بشکفت و سوگند خورد که من این حال را بهیچ آفریده نگفته ام و فی الحال
آن مبلغ را تسلیم مولانا حسن کاشی نمود و خلعتی لایق بر آن مزید ساخت و بشکرانه
آنکه فرا پادشاه ولایت شده دعوتی مشتوفی جهة صلحا و فقرای شهر بداد
و مولانا حسن از عهد شباب نیکو سیرت و خدا ترس و متقی بوده و غیر از مناقب
خاندان نگفتی و بمدح ملوک اشتغال نکردی چنانکه در همان قصیده که مطلعش مذکور شد
گفته **قصیده** من غلام حیدرم و انگاه مداح غیر ٭ خواجگان حشر کی معذور دارندم
درین ٭ آن حسن نامم که اندر مدح و لا مادحی ٭ میکند بر طبع با لکم روح حسان آفرین
و در قصیده دیگر میگوید ٭ منم که برلع طبعم بدار ملک بقا ٭ نوشته اند ثنای محمد
و آل ٭ درون مدت سی سال تا بدانستم ٭ که بوده ام بسخن پیش کس بهیچ سگال مخدرات
سراپرده ضمیر مرا ٭ بمهر آل نبی بسته اند عقد وصال ٭ بروضه دل کاشی ثنای جان خواند
هزار شکوفه که سر برزند بشاخ خیال ٭ گناه من همه اینست در عراق ولی ٭ زهی
گناه که بر عصمت من آمد دال ٭ میکنیم عجبان در سخنوری دعوی ٭ و گر کنیم نبود هیچ
را محل سوال ٭ من آن نیم که ز دیوانهای آهنه بزور ٭ فراهم آرم شعری ببند هزار
اشکال ٭ ولی کی که چو عرض سخن پدید آید ٭ کنم معجز موسی ادای سحر حلال صفت
گوهر مال از عقیده ما که ٭ هزار طعنه زند بر صفای آب زلال ٭ بشعر مدح کسی گر زبان
کشاده باد ٭ زبان ناطقه ام در که شهادت لال ٭ اگرچه مال ندارم یقین آن دارم
که دین گنود فقر و شمه بدینی از بی مال ٭ ز فیض همت صاحب قران فیض کرم سیاده
بحال و گذشته ام از کمال ٭ حکایت من کرچه دراز باد آرد ٭ در حدیث فرو بسته ام

بنیم ملال ∴ زخاک خطه آمل منزد اگر کاشی ∴ کمند زعزت دوری خویش از تو ملال
و در مقام مداحی ازین قصیده ابیات خوب دارد و از آن جمله است شعر
شهی که درگه قدرش بوهم در ناید ∴ خیال صدف نشان سدره را بخیال ∴ محیط چرخ برابر
معالی او ∴ چو مرکزی گردون دایره تمثال ∴ توئی که بر محک کبریای تو شود ∴ درست نقد
چرخ را محل سفال ∴ فکنده قاعده تیغ تو سر از اسکندر ∴ شکسته صاعقه گرز تو یلان یال زال
دریده عدل تو پشت این ظلم را دیده ∴ شکسته باز تو سیمرغ چرخ را چنگال ∴ گر از ثریای
فلک رمح مار پیکر او ∴ به بلند افکند از بیم مهره در دنبال ∴ اگرچه از پی تعظیم کبریای تو کرد
خدای عز و جل در مجاری احوال ∴ بگرز منطقه چرخ و ز آفتاب اکلیل ∴ ز ابلق شب غبرا
گرده روز قمر دوال ∴ ولی به نسبت قدر تو بر تر از وی عقل ∴ سپهر هرچه در و هست هست
یک مثقال ∴ شمار جود تو بر ناید ار شود مثل ∴ سپهر کیل و قضا عامل و قدر کیال
کو کرد از تو سوال بعمر خود که نکرد ∴ کف تو کیسه از این زمان ملا مال ∴ بر تیغ حادثه فصاد
مرگ خصم ترا ∴ بهم زجاذبه خلق میزنند قیفال ∴ ستارگان فلک سربسر فرو ریزند
اگر برند ز دیوان هیبت تو مثال ∴ خرد رفعت قدر تو قاصر است که نیست ∴ اقدر
قد تو اندازه قبای مثال ∴ و از جمله قصاید بی مانند او قصیده هفت بند است که اکثر
استادان متأخرین در تتبع آن در ناسفته اند و بآن لطافت تا غایت چیزی نگفته
و آن اینست شعر السلام ای سایه خورشید رب العالمین ∴ آسمان عز و تمکین
آفتاب داد و دین ∴ مفتی هر چار دفتر خواجه هر هشت خلد ∴ داور هر شش جهت اعظم
امیر المؤمنین ∴ عالم علم سلونی راز دان لو کشف ∴ ناطق حق نفس پیغمبر امام المتقین
مقصد تنزیل بلغ مرکز اسرار غیب ∴ مقطع تلوه شاهد مطلع حبل المتین ∴ صورت
معنی فطرت معنی ایجاد خلق ∴ سر اصل نسل آدم نفس خیر المرسلین ∴ صاحب یوفون
بالنذر آفتاب انما ∴ قرة العین لعمرک نازش روح الامین ∴ در جهان از روی حشمت

چون جهانی در جهان ∴ در زمین از روی رفعت آسمان بر زمین ∴ مثل تو چون شبه
برزد در همه حالی محال ∴ ور بود ممکن نه الا رحمة للعالمین ∴ هر که مدحش خدا بعد م رسول الله
بود ∴ گر کند بمثابش چو تو آن رسول الله بود ∴ ای بغیر مصطفی نادیده همتای تو کس
بسته بر مهر تو ایزد مهر حور العین و بس ∴ مهره مهر از گلوی صبح بر ناید دگر ∴ گرنه
از مهر تو آید صبح صادق را نفس ∴ حبست با قدرت سپهر و کیست با رای تو عمر ∴ آن ز قدرت
مستعار و این ز رایت مقتبس ∴ کاروان سالار حاجت چون کند آهنگ راه ∴ چرخ را بر
دست پیش آهنگ بندد چون جرس ∴ گر دلی دریا مثالت موج بر گردون زند بی
لجه گردون بر او گرداب نماید چون خس ∴ در شکوهت را بمیزان معانی برکشند از
رو خفت کم آید بو قبیس از یک عدس ∴ اندر آن میدان که مردان سعادت جوی را
از ره مردی عنان از دست برباید فرس ∴ آن زمان روح القدس گوید علی اشکار
لافتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار ∴ ای سپهر عصمت از فر تو زیور یافته ∴ آفتابی
سایه چتر تو افسر یافته ∴ بر امید مثل رویت دست نقاش ازل ∴ نقشها بر بسته لیکن
چون تو کمتر یافته ∴ باز قدرت پر کی بال جلالت کرده باز ∴ طایران سدره را در زیر
شهپر یافته ∴ آنکه مهر مهر تو بر صفحه جان کرد نقش ∴ مخزن دل را چو کان از زر توانگر
یافته ∴ آنکه دست حاجت بر جود تو بر داشته ∴ دست خود را تا قیامت حاجت
آور یافته ∴ ساقی کوثر نه چندان مدح باشد مر ترا ∴ ای ز تو دریای فطرت عین کوثر
یافته ∴ با خدا و مصطفی رائی تو یکرو داشته ∴ از خدا و مصطفی شمشیر و دختر یافته ∴ گر
نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب ∴ تا ابد خواستی بودی آدم عزب
ای معظم کعبه اصل از بیان مصطفی ∴ قبله دنیا و دین جان جهان مصطفی ∴ از نقود گوهر
معنی لبالب شد دهانت ∴ تا نهادی لب بصوت بر دهان مصطفی ∴ ای با استحقاق
بعد از مصطفی غیر تو کس ∴ تا نهادی پای تمکین بر مکانی مصطفی ∴ گرچه در عالم

باقبال تو شاکر کرده ام * آنچه حسان کرده وقتی در زمان مصطفی * ناف مداحی همی یارم
زدن در حضرتت * ای ثناخوان تو ایزد بر زبان مصطفی * رفع حاجت بر تو حاجت
نیست میدانی که چیست * حال اخلاص من اندر خاندان مصطفی * منت خلقم بپا
آورد لطفی کن مرا * وارهان از منت خلقان بجان مصطفی * روی رحمت بر متاب
ای کام جان اندر وطن * حرمت جان همه را نظرکن سوی من
ای گزیده مر خدایت یا امیر المؤمنین * خوانده نفس مصطفایت یا امیر المؤمنین
خازنان کان و دریا کیسها پر دوختند * روز بازار سخایت یا امیر المؤمنین * خاطر چون
منی شوریده خاطر چون کند * وصف قدر کبریایت یا امیر المؤمنین * با همه بالانشینی
عقل کل نابرده راه * زیر شادروان رایت یا امیر المؤمنین * کر بدی بالاتر از عرش
برین جائی دگر * گفتمی کانجاست جایت یا امیر المؤمنین * مدح گر شایسته ذات
تو باید گفت و بس * کیست تا گوید ثنایت یا امیر المؤمنین * فهم انسانی چه داند
عزت کار ترا * کافرینش بر نتابد بار مقدار ترا
ای که فرمان
قضا موقوف فرمان شماست * دور دوران فلک دوری ز دوران شماست
آفتابی کاسمان در دامن اقبال اوست * پرتوی از لمعهٔ گوی گریبان شماست
هر کی در مجمع قران خدا را آیتی است * از کمال لطف رحمت خاص در شان شماست
آنچه گردون را بدان چشم جهان بین روشن است * جز دو قرصی نیست آنهم فضلهٔ
خوان شماست * هر که کاندر صمیم کان امکان بوده است * صورت اظهار آن
موقوف فرمان شماست * درد پنهان پیش درمان چند بتوان داشتن * عاقلی
نبود ز درمان درد پنهان داشتن
مثل حجز مصطفی صورت
نه بندد عقل را * معنی ایمان ما نیست بروشن والسلام * زایران حضرت را
بر در خلد برین * میدهند آواز طبتم فادخلوها خالدین * و این قصیدهٔ غرا که

بچند بیت از آن اکتفا میرود و از قصاید مشهورهٔ اوست **نظم** هر دل که دوستی
علی اختیار کرد * او را خدا در دو جهان بختیار کرد * فرخنده طالع آمد و فیروز
دور گشت * آن کس که خدمت در آن شهسوار کرد * بر مرکب سعادت عقبی
نشد سوار * جز مقبلی که روی بدان شهسوار کرد * سرمایهٔ سعادت دار القرار
یافت * هر دل که در محبت آن شه قرار کرد * من مقتدای مار گزیده کی بری * مهر
اژدهار بتقویتش کار کرد * سلطان دین خویش شناسم شهنشهی * کو کام مار در کف خود
نگار کرد * طفلی چهارماهه شنیدی بجز علی * کو در میان مهد چنین کار زار کرد گاهی
میان باز و کبوتر قضا گذار * گاهی بجم حل سوالات مار کرد * رایت نبوی خیبر و
ایتهٔ بکار برد * و این هر دو از اشارت پرور دگار کرد * زان همت بلند که داوش
خدائی داد * ثروت بخلق و عالم فقر اختیار کرد * بر بستر رسول بخفت و نداشت
باک * جان افدای خواجه روز شمار کرد * آنرم که پای بر کتف مصطفی نهاد عرش
برین بمقدم او افتخار کرد * پیدا نبود از گل آدم نشان هنوز * کایزد بعرش
نام علی آشکار کرد * و این چند بیت نیز انتخاب بعضی از قصاید اوست
ای بروی خوب تو اقبال را فرخنده فال * سدره را تعظیم قدرت داده صدرت
کوتهمال * شرع را بر پای کرده دست خیبر گیر تو * عرش را بر سر نهاده دست
تو پائی کمال * از نسیم گلشن لطف تو جنت یک نصیب * وز سر بستان تعظیم تو
طوبی یک نهال * اختری بر اوج تو صد ماه لیکن بی محاق * لمعه از رای تو صد
مهر لیکن بی زوال * از تو اندر پادشاهی پادشاهی را شکوه * وز تو اندر
آفرینش آفرینش را کمال * نسبت دست تو میکردم بدریا عقل گفت * رسم
دانش نیست کردن نسبت دریا بآل * سعی ننماید قضا بر قسمت ارزاق خلق
تا ز صدر منصب قدر تواش ناید مثال * روی دولت بر خلایق باز نکشاید همی

تا نگیرد آسمان از دفتر بخت تو فال ٭ کرز نه شخص شکوهت پای تمکین بر زمین ٭ ور کشاید
دست قدرت تیغ کین بر چرخ زال ٭ بگسلد گاو زمین را پای تمکین از سر و پا
بفکند شیر فلک را تاب شمشیر تو بال ٭ پادشاها منصب قدر تو زان عالی تر است ٭ کاندر
حضرت تو اند یافت عقل من مجال ٭ کر هوای قاف قدرت در خیال آرد خرد ٭ در زمان
سیمرغ فکرش را ببوزد پر و بال ٭ دعوی مدحت نیارد طبع کاشف زانکه هست
بر قد قدرت قبای مدح ارباب مقال ٭ ره نگیرد پایه قدرت چه سان آرد خرد ٭ ای کشیده
دست قدرت پای عقل اندر عقال ٭ پس که طبعم میکند معجز نمائی در سخن ٭ روزگار
از یاد سحری سامری دارد ملال ٭ زانکه او کرمیش ازین دعوی سحری کرده بود
صورة دعوتیش چون دعوی بی معنی محال ٭ شد بد و معجز طبعم چو خاک تیره باد ٭ آتش
سحر حرامش ز آب این سحر حلال ٭ نیست از من بل ز اقبال تو زیر آفتاب ٭ خاک زر
سازد بمعدن سنگ لعل اندر جبال ٭ گر نسبت ذره با شد لاف خورشیدی زند
هر کرا باسایه مهر تو باشد اتصال ٭ چون گدایان در ته خوان سعادت گسترند ٭ خسروان
دارند بر انعام شان دست سوال ٭ گر نه شهد مدحتت در کام جان دارم بکام ٭ شاهد
نطق من از شهد شهادت با دلال ٭ تیر محنت باد هر یک موی بر اعضای من ٭ گر دهم
مو بی زمدحت من بیصد ماه و سال ٭ واین ابیات خلاصه قصیده دیگر است قصیده
ز بعد احمد مرسل امام حق شی را دان ٭ که هست از غایت عزت ثنایش ربع از قرآن
امام حق شی را دان که گر هتای او جوئی ٭ بغیر از مصطفی حقا قرینش نیست از اقران
کمالش در خیال عقل چون گنجد که تعظیمش ٭ فزون از جنبش و همست بیش از حیز امکان
صفات ذات مشهورش ز اصل قل تعالوا جو ٭ جلال جود موفورش بخوان از سوره
انسان ٭ امامت را کسی باید بدین درو اجب الطاعة ٭ که باشد جن و انس اورا
سلیمان وار در فرمان ٭ طریق اختیار خلق جائز نیست ور بودی ٭ بدی از امت

عیسی قوم موسی و عمران ٭ بر آن نائب که پیغمبر گذارد مثل او باید ٭ و اگر بنور خلل
خیزد هم از مرسل هم از سبحان ٭ اگر کس واجب الطاعة بدین چون مصطفی باید ٭ بعقل
ونقل و شرع و عرف غیر از مرتضی نتوان ٭ اساسی دین ما اینست ما را رافضی خوانند
بدین گر رافضی شاید منم اول درین دوران ٭ اگر تو لا ز عمر بکره علی کفتی چه او صدره
نبودی هیچ شیعی را بحیدر میل در کیهان ٭ ز حیدر شیعه این چند بغیر از وی کرا
دانند ٭ بده انصاف گر مردی مکن میل و مزن بهتان ٭ عروس تخت جنت را یقین
در برکی کیرد ٭ که در دیوان ایمانش بود مهر علی عنوان ٭ گدائی کوی آن شاهم
که در کویش گدایانش ٭ سلیمان با همه حشمت ندارد پایه سلمان ٭ مرا گر ترک دنیا
نباشد غم چرا باشد ٭ که بهتر بود این دینی نخواهد بود جز حرمان ٭ واین قصیده را
گنجینه معانی است در تتبع حکیم خاقانی گفته ٭ هر سحر از موج این دریای گوهر
زای من ٭ گوهر معنی دهد فکر فلک فرسای من ٭ شمع گردون در شبستان حرم
بار آورد ٭ روز وضع حمل معنی خاطر عذرای من ٭ بر سریر سدره شادروان
زند روح القدس ٭ چون معراج معانی روی آرد رای من ٭ نو عروسان معانی
را برون آرد ز غیب ٭ سوی صحرای سخن نظم سخن پیرای من ٭ در عروج فکرم
ار بود دیقصور را مجال ٭ منتهای سدره و دیبای مسجد الاقصی ٭ گر بدی معنی مجسم
صوت آسا در نظر ٭ تا فتی صد اختر از یک نکته غرای من ٭ خلوة قرب معانی
را منم جائی که نیست ٭ در خیال ساکنان سدره او ادنای من ٭ در شب معراج
فکرت بی براق و جبرئیل ٭ بر سریر سدره آسان باشد استعلای من ٭ آفتاب
گر زره معنی نگنجم در زمین ٭ گرچه در حشمت نیابد صوت پیدای من ٭ صفوة الله
زاده ام در دین ز دیوان قضا ٭ صبغة الله داده توقیع بر امضای من ٭ ابتو نی
طبعم ز باغ خلد سنبل می چرد ٭ نافه خونی در خوی از رشک دم بویای من ٭ تو نقل

معانی خواست بودن خاطرم * خود همین بود است کوی مقصد آبای من * نی که در
صحرای فکرت خاک بود آدم که بود * نافهٔ آهوی قدس از سنبل صحرای من * رشته
جان میتخورم چون شمع میگویم که نیست * جز برای سوختن طبع جهان آرای من * گرچه
چون شمعم در آب و آتش از سر تا بپا * مایهٔ نور است همچون شمع سرتاپای من * خاطرم
در مکتب روح القدس آموخت علم * بر مکتب خانه ام عقل ادب فرمای من * زان
همه یاران مکتب خانه در طبعم نهاد * قوة ابداع معنی مبدع اشیای من * چون خضر
پروردهٔ آبحیاتم زان بود * مجمع البحرین معنی در دل بینای من * نامده در عالم صورت
معنی در ازل * بد معید پیر گردون دولت برنای من * من نه این صورت بدم کاکنون
تو می بینی مرا * جای دیگر بود اول مسکن و ماوای من * در حریم سدره خلوة داشتم
جائی که بود * تشنه لب آبحیات از جرعهٔ حمرای من * مجلس دور از کدورت بادهٔ
دور از خمار * در کف ساقی جان افزای عشق فرسای من * گر نخوردی آدم آن یکدانه
گندم در بهشت * کی بدی در خاک اهل مولد و منشای من * هم ببوئی مرکز اصلی
توان شد عاقبت * گر نیالاید بدنیا حرص کفر آلای من * کردن شهوة بشمشیر
ریاضت خسته شد * تا هویدا گشت بر من مبدا و منهای من * در دهم روز جوانی
دام شهوة می نهد * این کهن پیری که هست اندر پی اغوائی من * گنج وا از درها عجب
رسمیست کوئی زین قبل * بوده در کنج وجودم شهوة ازدرهای من * گر نبود
مهر حیدر دارم اندر دل مقیم * در دل دیوا فکند این جان ملک سیمای من * جانم اندر
پای اژدرهای شهوة گم شدی * گر نبودی دستگیرم دولت مولای من * آفتاب
آسمان دین امیر المؤمنین * کامده تشریف مدحش چیست بر بالای من * آسمان
بر مه و خورشید بالی بر زمین * گر بهرش باز جوئی یک بیک اجزای من * آفتاب
اندر پناه سایه دایم بود * تا بود در سایهٔ خورشید دین ملجای من * این جهان وآن

جهان در زیر بایت کم نبود * گر زنی دست یقین در عروة الوثقای من * شهسوار
شرع مولی المؤمنین حیدر که هست * مهر او امروز اصل نعمت فردای من * بلبل
بستان ز دستان باز ماند چون دهد * شرح مدح میر دین طوطی شکرخای من
انتظار از بهر معنی کی کشم چون میکند * مدح آن خورشید دین روح الامین املای من
جز صفات ذات آنشه نبود و هرگز مباد * طاعت روز من و اندیشهٔ شبهای من
دامن از در معانی تا کریبان پر کنم * چون خورد غواص فکرت غوطه در دریای من
لوح ابجد در کنار طبع خاقانی نهد * در دبیرستان معنی خاطر دانای من * در جهیم
ماهی یونس بود کلکش نیز المثل * بحر یونس میکشاید کلک حوت انشای من * بر لوح
طبع مرا مهر از ولای مرتضاست * حجة تنزیل طبعم معجزهای من * موسی عهدم که بر
طور ریاضت ساکنم * روشن از انوار حق بر دم تجلیهای من * خصم اگر در روز
دعوی سامری گردد دهد * کوشمال الا مساس او رای بیضای من * مقتدای سینه
صاحب دلانم کعبه دار * بیت معموری معانی طبع منتضای * تا زبانم در ثنای رکن
ایمان ناطق است * رکن هفت اقلیم معنی شد دل یکتای من * زین صفت کامد چو عیسی
این دمم معجزنمای * داشت گوئی نفخ روح القدس بابای من * بر سر بازار معنی گر
انا الحق میزنم * سر این معنی ندانند جز دل شیدای من * آن توانگر همتم در دین که با
افراط فقر * ظاهر است از خلق عالم فرط استغنای من * محنت دل با که گویم زانکه در روز
حینت کس را از بلای خویشتن پروای من * تا نریزد آب رویم پیش هر کس بهر نان * قفل
خاموشی است دایم بر لب گویای * عذر دولت ندارم چونکه میدانم که هست * در کف
سالار محشر مایه اثرای من * در رضا فتحانه تحقیق خوان سالار خلد * میکند اجری از دست
میر دین اجرای من * کاشی اصلم آملی مولد حسن نامم که هست * همچو حسان روز احسان
صدر جنت جای من * کمترین مملوک حیدر کاشیم کز فضل او * در سخن بالاتر از عیسی است

استعلائی من ٭ تا ببازار سخن نقد معانی می برم ٭ قلب روی اندوده بیرون نامد از سودای من ٭ گر ز روی امتحان صد بار در آتش برند ٭ جز طلا بیرون نیاید زر مستوفای من ٭ بر سر بازار اقلیم معانی کو کسی ٭ تا دهد عرض متاعی همبر کالای من ٭ شاعرانند گرچه غاوی خوانده در قران خدای ٭ هست از ایشان هم بقران ظاهر استثنای من ٭ یا رب از فضل و کرم سیراب کن طبع مرا ٭ زانکه از حد تجاوز رفت استسقای من ٭ وله فی مدح امام الجن والانس علی بن موسی الرضا علیه السلام ٭ دوش چون دور شب تیره بپایان آمده بد زمزمهٔ مرغ سحرخوان آمد ٭ چشم جان از دم شگفتن صبا روشن شد ٭ گوئی از مصر نسیم سوی کنعان آمد ٭ چه عجب بوی بهشت از دم بادی که در او ٭ اثری از شرف خاک خراسان آمد ٭ شرف خاک خراسان همه دانی که ز چیست ٭ زانکه در خطهٔ او روضهٔ رضوان آمد مشهد پاک معلای امام معصوم ٭ آنکه خاکش ز شرف افسر کیوان آمد ٭ آنکه در گلشن مهرش ز سر شرط ادب ٭ دست فراش صبا مجمره گردان آمد ٭ آنکه در حضرت جاهش زپی قدر و محل ٭ پر طاوس فلک مروحه جنبان آمد ٭ آنکه اندر حرم جان محبان مهرش مالک چار حد خانهٔ ایمان آمد ٭ وقت انکار عدو سنگ بزیر قدمش ٭ از ره معجزه چون موم گدازان آمد ٭ یک طواف در او از قول نبی قرشی ٭ تا بهفتاد حج نافله یکسان آمد مالک ملک حقیقت توئی از صدق و یقین ٭ هم ز قران خبر و حجه و برهان آمد نالکی گر بتعصب حق تو باز گرفت ٭ در کمالیت ذات تو چه نقصان آمد ٭ در نبوه چه زیان آمد اگر روزی چند ٭ اهرمن نامزد تخت سلیمان آمد ٭ گر ز خر طبعی گوساله پرستند یهود ٭ زان چه نقصان بسوی موسی عمران آمد ٭ وله سقی الله ثراه ٭ منم که منزجم از حب آل احمد لاف ٭ ز جان و دل شده مولای آل عبد مناف ٭ منم که مهر ولی اسد الله از دل پاکم ٭ همی درخشد مانند گوهر شفاف ٭ منم که خون عدو قسم زلف آتش مهر ٭ چو آهوان ختن مشک میشود در ناف ٭ ز شهسوار فلک گوشوار بستانم ٭ بمدح او چو کنم گاه

فکرت

فکرت استکشاف ٭ غلام بازوی آن شهسوار میدانم ٭ که منقلب بدی از تهم تیغ او دل قاف ٭ رسالهٔ کرمش راز انما توقیع ٭ طراز آیه قدرش ز سورهٔ اعراف شناسد آنکه شناسد که عقل نپسندد ٭ بر اینچنین شه والا تقدم اجلاف ٭ کسی که نفس محمد بود بقول خدای ٭ فرو گذاردش آنکه زنی ز ایمان لاف ٭ ز راه جهل بتقلید دیگری مکرد که روز حشر نباشد برین جریمه معاف ٭ یقین بدان که سلونی بر از اقیلونی است چرا برون نشوی ای خواجه از ره انصاف ٭ ز بند منقبت مرتضی علی بشنو ٭ بیا بگوی باخر زبان مردم خاف ٭ چو کاشی آنکه شناسد حقیق خود زین شهد ٭ نظر کند سوی دنیا بچشم استخفاف ٭ وله طاب ثراه ٭ پیش از آن کین فلک پیروزه منظر کرده اند دولت باقی جزائی مهر حیدر کرده اند ٭ بسته اند از مهر اول عهد با ارواح خلق ٭ وانگهی ترکیب خلق از جسم و جوهر کرده اند ٭ خاک آدم در عدم پیدا نبد کز نور او ٭ چهرهٔ اقلیم نه گردون منور کرده اند ٭ تختگاه رتبتش برتر ز عرش آنروز شد ٭ کز شرف معراجش از دوشش پیمبر کرده اند ٭ لایق یکنام مردن را نبود از کردگار ٭ آنکه او را مهتر محراب منبر کرده اند ٭ یا امیر المؤمنین فریاد کاشی رس بلطف ٭ ای که لطفت داور دلهای غم خور کرده اند ٭ از کف دریا نضابت یک نصیبم بخش از آنکه تشنگان راه را سیراب از آن در کرده اند ٭ کربلائی من شده آمل ز آنکه نان من درو تنکتر زانست کان بر آل حیدر کرده اند ٭ غم ندارم ولی چه دارم زانکه میدانم یقین عزتی گر فقر با سلمان و بوذر کرده اند ٭ قرب سی سال آنم افزون کاجر مستوفای در کف سلطان دین ساقی کوثر کرده اند ٭ گر بهشت الی هوا داری حیدر را نخست شادی کاشی که این او را میسر کرده اند ٭ وله اسکنه الله فی [illegible] الجنان ٭ تا سرم در سایهٔ خورشید تابان میرود ٭ پای قدرم بر سر گردون گردان میرود در ضیا فتحنامهٔ طبعم رضوان سالار غیب ٭ ساکنان سدره را از نزل هیدخوان میز

تا ریاض خاطرم را فتح باب از مرتضی است ٭ فتح اقلیم معانی بر من آسان میرود ٭ با ولی
سحر آفرینم سامری را ترک کن ٭ کین سخن در معجز موسی عمران میرود ٭ پایهٔ معنی بجایی
می برم در مدح شاه ٭ کز پی دیدن فلک را دیده حیران میرود ٭ هرچه بر هم می نهد اندیشه
زاقتام کمال ٭ با کمال کبریایش جمله نقصان میرود ٭ در ترازوی خرد بردار و بنگر
ساعتی ٭ تا از و بر ما سوی الله چند رجحان میرود ٭ مبدا و منتهای قدر من کس
نداند جز خدای ٭ سر آن معنی یقین در علم ایشان میرود ٭ ما بقدر قوة و امکان
خود ره می رویم ٭ و آن همایون منزلت بالای امکان میرود ٭ هر که بعد از مصطفی
با مرتضی دارد وفا ٭ در ره دین مسلمانی چو سلمان میرود ٭ وانکه یا وی در خلاف آمد
کر از پشت نبی است ٭ در خطابش لیس من اهلک چو کنعان می رود ٭ در ره توحید
عدل استاده ام مردانه وار ٭ جیتم قاطعتر از شمشیر بران میرود قصیده جان بتن
مید چد کاشی و خندان میرود ٭ آن خدائی را که بتوان دید بیزارم از و ٭ و آن
رسولی کاندرو نوعی ز عصیان میرود ٭ عدل پاک او منزه دانم از شرک و فساد آیهٔ
ثم استقاموا بهر برهان میرود ٭ کر خدا بر کفر فرعون در ازل راضی بدی
ظلم بودی هرچه بر فرعون و هامان میرود ٭ هر که بر ذات خدا چیزی روا دارد این
روز محشر بسته با زنجیر شیطان میرود ٭ مولد من آمل و آبشخورم مازندران ٭ از ره جد و
پدر نسبت بکاشان میرود ٭ کیست آن مهتر همایون فر ٭ که یاد او مهتری مهتر
آن وصی رسول زوج بتول ٭ در جهان مقر جائی دکر ٭ معنی عقل کل در و مبهم ٭ صورت
نفس کل در و مضمر ٭ جوهری بود جز خدا و رسول ٭ کس نداشت قدر آن جوهر
ذات او داده عرش را زینت ٭ نام او کرده خویش را زیور ٭ سر نقش وجود
دانسته ٭ تا فریده خدائی نقش صور ٭ کوهر درج آدم و زشرف ٭ خاک آدم
زمین آن کوهر ٭ بوده عالم پر از مآثر او ٭ ز آدم او آدمی نبود خبر ٭ در شبستان

صفات

فطرت آدم را ٭ زاده اندر سرائی او مادر ٭ ز اولین حرف کرده در مکتب ٭ معنی
علم آخرین از بر ٭ پیش دریای همتش چه بود ٭ قلزم آسمان کمینه شمر ٭ کر بود کشتی
فلک را ٭ بادبان آسمان بپهناور ٭ کا قلزم کر کند ببیصد قرن ٭ بر محیط کمال او معبر
کیست ما قدر او سپهر بلند ٭ چیست با رای او طلیعهٔ خور ٭ مرد باید که دیده باز کند
دیدهائی یقین نه دیده سر ٭ تا جهان را درین جهان بیند ٭ بر تر از وهم و حس و عقل
و بصر ٭ مرتضی در لطافت احمد ٭ مصطفی در شهامت حیدر ٭ صورت رفعتش
هزار فلک ٭ معنی خاطرش هزار اختر ٭ از جنابش اشارتی رضوان ٭ و از
دلش استعارتی کوهر ٭ چاکرش جبرئیل و میکائیل ٭ مدح کویش خدا و پیغمبر بزبان
روان جان و جسد ٭ قربان جهان فضل و هنر ٭ چون ردو قل تعالوش بردوش
خلعت آن اعلمش در بر ٭ از شعاعات تیغ خنجرش ٭ در دل آسمان فتاده
شرر ٭ بجز قدرش اکر خورشیدی ٭ بکت تیغ بهر الکر ٭ خیبر آنکه کرفت
دست علی ٭ که بعجز اعتراف کرد عمر ٭ کر بقول خدا بدست رسول ٭ رفت تیغ تم
بر منبر ٭ پس علی را بخانه بنشستن ٭ باشد الحق ز راه شرع بدر ٭ ور نه قول
خدا بدست رسول ٭ میل بوبکر بود و رای عمر ٭ پس علی بر حق است و او
باطل ٭ پس علی مومن است او کافر ٭ چون علی دیگری بود هیهات ٭ ننگ با
نام کی بود همسر ٭ رهنمائی که جز علی باشد ٭ ره نماید ولی بسوی سقر ٭ کاشی این
قوة سخن ز تو نیست ٭ بل نباید آن همایون فر ٭ قرب سی سال شد که خاطر من
هست در راه دین ثنا کستر ٭ در خراسان و در عراق همی ٭ شعر کاشی همی کنند از بر
برده ام در جهان بمدح علی ٭ کوی دانش ز جمله دانش ور ٭ والی ملک انما که بدش
لا فتی درع و هل اتی مغفر ٭ از پی آنکه نیست در دنیا ٭ خاطر آسوده دار غصه مخور
چون پر از مهر اوست حقه دل ٭ چه زیان کو نیست کیسه زر ٭ آن درختی که کشته شد

در دین * تا قیامت دهد سعادت بر * مال قارون و سطوت دوزخ * ملک فردوس
و محنت بوذر * نو عروسان بکر فکرم را * تنق از خنک و پرنیان بستر * عقد ایشان
خدای عز و جل * بسته بر نام حیدر صفدر * یارب این بخت بین که می نازد * چشم دولت
بروی آن شوهر * و مخفی نماند که ملا فصیح دشت بیاضی که از غلاة اهل سنت و جماعت است
در بعضی از رسایل خود قطعه این قصیده را که مشتمل است بر تردید و بیان لزوم
حقیت حضرت امیر و بطلان دیگران با عکس آن ذکر نموده و متصدی جواب آن
شده و گفته که اولا اختیار شق اول کرده میگویم که از خانه نشستن علی و توقف
او در طلب خلافت لازم نمی آید خروج او از شرع ملک او تابع ایشان بود بحق
تا وقتی که نوبت خلافت باو رسید و ثانیا اختیار شق ثانی کرده میگویم که لازم
نمی آید از آنکه در باب خلافت ابی بکر و عمر مثلا قولی از خدا و رسول نباشد آنکه ایشان
بمیل و رای خود کار کرده باشند چه اجماع و اختیار اهل حل و عقد که از جمله حجج شرعیه
در خلافت ایشان منعقد شده بود و مولف گوید که جواب مذکور ناشی از سوء
فهم مراد کاشی است چه مراد او از خانه نشستن حضرت امیر تخلف اوست از بیعت
ابی بکر چنانکه در صحیح بخاری و غیر آن مسطور است و حاصل مضمون قطعه مذکور الزام
اهل سنت است بانکه اگر خلافت ابی بکر حق بود تخلف و امتناع حضرت امیر از بیعت او
باطل است و اگر تخلف آنحضرت حق بود پس بیعت بابی بکر باطل باشد و این ایرادیست
وارد که جواب آن مردود مارد در برابر آن غلطی بغایت بارد است و آنچه در اختیار
شق ثانی گفته که خلافت ابی بکر باجماع اهل حل و عقد و اختیار ایشان بود مدفوع و
مردود است بآنچه در مجلس پنجم از بطلان این اجماع بتفصیل مذکور شده و بالجمله متعصبان
اهل سنت چون صاحب مواقف و امثال او اعتراف کرده اند که اجماع در آن باب
منعقد نشده زیرا که جمعی از اکابر صحابه مانند سعد بن عباده و اولاد او در مدة حیوة خود

وحضرت

و حضرت امیر و سایر بنی هاشم و موافقان ایشان مانند سلمان و مقداد و بوذر در
مدت شش ماه برابی بکر بیعت نکردند و اختیار بعضی از اهل حل و عقد در آن باب
حجت نیست و اختیار بعضی مانند عمر در آن باب حجت داشتن چنانکه صاحب مواقف
بر آن رفته مصادره بلکه محض مکابره است چنانکه کاشی نیز رحمه الله در بعضی از
قصاید خود بآن اشعار نموده و گفته که * امامت را کسی باید بدین در
واجب الطاعة * که باشد جن و انسی او را سلیمان وار در فرمان * طریق اختیار
از خلق جایز نیست ور بودی * بدی از امت عیسی و قوم موسی عمران * و اگرچه
سابقا در بیان احوال محمد غزالی فصلی بر اصل در ابطال اختیار پرداخته ایم
درین مقام جهة استظهار در مرام بوجوه دیگر ابطال آن نموده میگویم که چون آرای
مردم مختلف است غالب آنست که اختیار ایشان مورث فتنه و نزاع شود
چنانکه شیخ ابو علی در الهیات شفا بآن تصریح نموده پس اختیار امام در تعیین
امام باطل باشد دیگر آنکه اهل حل و عقد مالک تصرف در بعضی از امور مسلمانان نمی
شوند مادامی که امام ایشانرا قاضی و محتسب نسازد پس چگونه ایشان غیر خود را
مالک و متولی امور سایره مسلمانان میسازند دیگر امامت رکنی عظیم است از دین
و اقل مرتبه چون نماز و روزه در آن دخلی از حضرت رسالت می باید پس اهمال آنحضرت
در امر امامت تا آخر الزمان حیات با امتداد زمان مرضی که خبر داده بود که در آن
مرض رحلت خواهد فرمود منافی کمال دین خواهد بود و طلب دوات و کاغذ در اثنای
آن مرض جهة تعیین صاحب آن امر دلیل است بر آنکه راضی نبوده بانکه امر امامت مفوض
باختیار امت باشد دیگر آنکه تعیین امام باختیار امت محتمل است که بر خلاف مراد خدا و رسول
باشد پس آفاده تعیین وجوب متابعت امام نخواهد کرد و بنا برین موجب تساهل در
اطاعت و جرأت بر مخالفت او خواهد شد دیگر آنکه امامت خلافت است از خدا و رسول

او پس اگر باختیار اهل حل و عقد ثابت شود باید که امام و خلیفهٔ ایشان باشد نه خلیفهٔ
خدا و رسول و کافی است در نفی اختیار آنچه حضرت صاحب الامر علیه السلام در صغر
سن در حضور پدر بزرگوار خود بآن استدلال نموده و فرموده که موسی علیه السلام
بآن جلالت شأن اختیار او در میان بنی اسرائیل از برای میقات واقع شد الا بر
منافقان چنانکه خدا تعالی در قرآن خبر داده پس چگونه اختیار امت در امر امامت
حجت باشد و اعتماد را شاید و ازینجاست آنچه یافعی شافعی در کتاب تاریخ خود آورده
که روزی ابو العینا نزد عبد الله بن سلیمان که وزیر خلیفهٔ بغداد بود از پریشانی
حال خود شکایت نمود وزیر گفت که ما سفارش تو بفلان نوشته بودیم ابو العینا
گفت بلی بکسی نوشته بودید که در نهایت بی مروتی و دون همتی بود بنابرین متوجه
اصلاح حال من نشد وزیر گفت تو خود او را اختیار کرده بودی ابو العینا گفت
درین اختیار سو مرا ملامت نباید کرد که حضرت موسی هفتاد کس از قوم خود
اختیار نمود و یکی رشید دران میان نبود و حضرت پیغمبر صلوات الله علیه
عبد الله بن ابی سرح را جهة کتابت وحی اختیار فرمود و او مرتد شده بمیان کافران
رفت و علی ابن ابی طالب ابو موسی اشعری را اختیار کرد که جهة او حکم کند پس
برو حکم کرد بعزل او فتوی داد والله اعلم بالسداد واله قدس سره قصیده
هوای مرتضی دانی کرا نیست * هر آنکس را که مادر پارسا نیست * اگر اصلش درست
و راست باشد * دلش را میل با پاکان چرا نیست * خطای مادر اندر وی اثر کرد
صواب است اینکه میگویم خطا نیست * ولی دارم محمد الله که او را * بغیر از آل پیغمبر
دوا نیست * علوم اولین و آخرین را * بغیر از مرتضی مشکل گشا نیست * بجز نجف
دیوان قدرش * مجال لشکر ارض و سما نیست * همین مولد او گشت کعبه * معظم
وارنه بیت الله کجا نیست * حریم حرمت شاه نجف را * مشاهر بکتر از رکن و منا نیست

بیا تا از ره انصاف یکدم * بگویم گر ترا طبع جفا نیست * مقام تو کشف از جملهٔ خلفای
کی را هست یا من گو بیا نیست * سلونی یا اقیلونی برابر * چه میدانی تا شوم
از خدا نیست * محمد را شناس وال او را * که با حق غیر ایشان آشنا نیست * مرا
بستان مدح مرتضی را * چو کاشی بلبل مدحت سرا نیست * ولیکن سینهٔ اعدای
دین را * سنانی چون سنانی اولیا نیست * ثنای مرتضی گویم شب و روز * کزین
بهتر مرا ورد و دعا نیست و له روح الله روحه ولی گر جان غلام مرتضی نیست
بغیر میدان که دین خدا نیست * امیر المؤمنین شاهی که در دین * نظیرش جز که زین
انبیا نیست * پدر انکو مرتضی را یار نیست داشت * بدین جز مرتد و دزد و دغا نیست
کسی کو بغض آنشه داشت در دل * نصیبش غیر نفط و بوریا نیست * بترک لعنت ایشان
نگویم * که در دستم ازین بهتر دعا نیست * ز آب و خاک پاک آمد وجودم * بنا پاکان از آن
میل و هوا نیست * کناره پر ز دریای یقین است * از آن میلم بسوی کربلا نیست
خدا بیزار از آن قومی که او را * علی در دین امام و پیشوا نیست * مرا با این جماعت دوستی داد
خدائی کش خلل او را روا نیست * امام حق کسی داند علی را * کش اندر بستر مادر خطا
نیست * خط مهر علی در جان کاشیست * از آن یکدم دل از یادش جدا نیست * بهای
حیدر منزل من * بمحشر غیر جنات العلا نیست * زمان و ملک دنیا وی باکل * که نامش
بر زبان آید مرا نیست * امید من بمهر اوست فردا * یقینم هست کامید هبا نیست
قبر منور مولانا حسن در جانب قبلهٔ شهر سلطانیه واقع است و پادشاه صاحبقران
مغفور فرموده اند که عمارتی بر بالای قبر او ساختند باغچه در انجا طرح انداختند
والحال آن مقام مزار اهالی آن دیار است ابو العطا محمود بن علی بن محمود الحسینی الخواجوی
الکرمانی رحمه الله کنیت و نام و نسبت او همین نظام در بعضی از مولفات او بنظر این
مستهام رسیده و دولتشاه سمرقندی در تذکره خود گفته که او از بزرگ زادهای

کرمان بوده صاحب فضل و خوشگوئی است و سخن او را سخن شناسان در فصاحت
و بلاغت بی نظیر میدانند و او را تخلیط شعرای نامند بهوان سیاحت کردی و در
کرمان قرار نیافتی و کتاب همای و همایون را در بغداد نظم کرده و در داستان داد
سخنوری داده و در اثنای سیاحت بصحبت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی
قدس سره رسید و مرید گردید و سالها در صوفی آباد بتصفیهٔ باطن اشتغال مینمود
و اشعار شیخ بزرگوار جمع میفرمود و این رباعی در حق شیخ میگوید **بیت**
هر کو بره علی عمرانی شد ٭ چون خضر بسر چشمهٔ حیوانی شد ٭ از وسوسه و غارت
شیطان وار است ٭ مانند علاء الدوله سمنانی شد ٭ و از اشعار او که بر وفق مشرب
فقر واقع شده این غزل است **نظم** پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است
بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است ٭ آنکه گویند که بر آب نهاد ند جهان ٭ مشنو
ای خواجه که تا در نگری بر باد است ٭ خیمهٔ انس مزن بر در این کهنه رباط ٭ که اساسش
همه بی موقع و بی بنیاد است ٭ دل در این پیر زنی عشوه گر دهر مبند ٭ کو عروسیست
که در عقد بسی داماد است ٭ هر زمان مهر فلک بر دگری می تابد ٭ چون توان کرد که
این سفله چنین افتاد است ٭ حاصلی نیست جز از غم بجهان خواجو را ٭ خرم آنکس
که بکلی ز جهان آزاد است ٭ و از جملهٔ قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام واقع شده این قصیده است **قصیده** تا کی بر آستانهٔ این دیر دیر پای
ز آستانهٔ محبوب خود جدا ٭ وقت است کز منازل تقدیر بگذرم ٭ آرم بعیق کلفتی
تحقیق متکا ٭ من ناصبی نیم که کنم پشت بر رسول ٭ یا خارجی که روی بتابم ز مرتضی
لیکن اگر بکعبه کنم سجده باید بر ٭ باشد مرا بعترت پیغمبر اقتدا ٭ دانی که چیست
رایحهٔ بوستان قدر ٭ یک شمه از روایح اوصاف مصطفی ٭ اقصی خرام بادیهٔ
همای لو دنی ٭ گیتی فروز مملکت آرای والضحی ٭ مطلعی که بر قد قدرش بریده اند

دیهای

دیبای قسم فاندره و استبرق دنی ٭ هم تشنه را شفاعت او مید بد نجات ٭ هم خسته
را بکلی از و میرسد شفا ٭ چون هر دو کون روشن از انوار نور اوست ٭ صلوا علیه ما
طلع البدر فی الدجا ٭ از لوح خاطرم مگر او شسته بد غبار ٭ چون گشته ام غبار در شاه
اولیا ٭ فرمان روای ملک سلونی امیر نحل ٭ دارای دار کشور اقلیم هل اتی ٭ کرنام
کنی بمثل نقش بر جبین ٭ بر خاک ره فتد شه سیاره از هوا ٭ یا رب بحق آنکه قرار دو
نیم کرد ٭ تسبیح گفت بر کف معصوم او حصا ٭ یا رب بحق آن چمن آرای لو کشف
کو بود در صد و خوش نظر باغ لا فتی ٭ کین خسته را که بسته بند طبیعت است ٭ آزاد کن
ز محنت این چار اژدها ٭ جرمی که کرده ام اگر آری بروی من ٭ مانند ابر آب شوم در دم
از هوا ٭ کرم مکن که گنهم کرمت بی نهایت است ٭ شب را امید هست که روز آمد از قفا
آرم ز دور باش عصی خسته شد و لیک ٭ دانند خرد که مرکب پیران بود عصا ٭ یا رب
چه باشد ار برسانی ز روی لطف ٭ ما را بصف صفه نشینان کبریا ٭ فرخنده طالعی
که به بینم شبی بخواب ٭ ریحانیین گلبنهٔ باغ انما ٭ خواجو که تشنهٔ محبان این در است
شد غرقه در محیط تو چون بحر آشنا ٭ دلهای خسته را بکرم مرهمی فرست ٭ ای اسم
اعظمت در گنجینهٔ صفا ٭ **و من قصایده فی المنقبت** مرحبا ای نکهت عنبر نسیم نو بهار
جان فدای نفحات بادای شمیم مشکبار ٭ سنبل اندر جیب داری یاسمن در آستین
عود و صندل در میان با مشک عنبر در کنار ٭ دوش هنگامی سحر بر کوفه افکندی گذر
یا ز راه شامت افتاد است بر یثرب گذار ٭ یا نسیم روضهٔ دار القرار آورده
کز تو می آید نسیم نافهٔ مشک تتار ٭ شاه مردان چون خلیل الله بصوت بت شکن
شیر یزدان اندر رسول الله بمعنی یادگار ٭ مهر او از آسمان لا فتی الا علی ٭ تیغ او را
گوهر لا سیف الا ذو الفقار ٭ عالم او را گر امیر المؤمنین خوانند رواست ٭ آدم او را
گر امام المتقین گوید سزاست **نظم** غره ماه منور بین که غرا کرده اند

شامیانه اطره بر جبین مطرا کرده اند ٭ بر امید آنکه سازندش قبا آل عبا ٭ اطلس
زربفت را بیرون سیما کرده اند ٭ با وجود شرم کردون عصمت فاطمه ٭ زهره را
این تیره روزان نام زهرا کرده اند ٭ چون برآید جوشن جنبش شاه مردان در مصاف
از غبار تازیان چرخ معلا کرده اند ٭ نعل دلدل را کله داران چرخ چنبری ٭ تاج فرق
فرقدش بر طوق جوزا کرده اند ٭ روشنان قصر کحلی کرد خاک پای او ٭ سرمه چشم
جهان بین ثریا کرده اند ٭ خون او را تحفه سوی باغ رضوان برده اند ٭ تا ازو گلگونه
رخساره حورا کرده اند ٭ آنکه طاوس ملایک پای بند دام اوست ٭ حرز هفت اندام
گردون سه حرف نام اوست **مثنوی** بار دیگر بر عروس چرخ زیور بسته اند
پرده زربفت بر ایوان اخضر بسته اند ٭ چرخ کحلی پوش را بند قبا بگشوده اند ٭ کوه
آهن چنگ را زرین کمر بربسته اند ٭ اطلس گلریز این سیماب گون خرگاه را ٭ نقش
پردازان چینی نقش دیگر بسته اند ٭ باز بهر حجة الحق مهدی آخر زمان ٭ نقره خنگ آسمان
زین از زر بسته اند ٭ مهد خاتون قیامت می برند از بهر آن ٭ دیده بانان فلک را
دیده ها بر بسته اند ٭ دانه ریزان کبوترخانه روحانیان ٭ نام اهل البیت بر بال
کبوتر بسته اند ٭ دل در آن غازی تازی بند کاندر روز رزم ٭ تار یالش شهپر
اندر قصر قیصر بسته اند ٭ عصمت احمد ز مطرو ابوجهلی مجوی ٭ قصد حیدر بردوا
مروانی مکوی **قصیده** ٭ مشعر المستغفرین صلوا علی خیر الوری ٭ زمرة الاشرفین
زیده و اوفاء المرسلین ٭ قلعه گیر کشور دین حیدر در بند حی ٭ دست بند لا اله
عصمت وصی مصطفی ٭ کاشف سر خلافت راز دار لو کشف ٭ قاضی دین نبی مسند
نشین هل اتی ٭ مالک ملک سلونی باب شهرستان علم ٭ سالک اطوار لم اعبد شه تخت
رضا ٭ مفتی علم الهی خاتم دست کرم ٭ گوهر جان فتوت روح شخص لافتی ٭ بر ستان
امامت در دریای هدی ٭ شمع ایوان ولایت نور چشم اولیا ٭ مقتدای سرور

ملک دین زوج بتول ٭ پیشوای رهروان راه حق شیر خدا ٭ دیگر از برج امامت مثل او
اختری نتافت ٭ بحر در درج کرامت همچو او گوهر نیافت ٭ دی شب از آهم حمایل در بر
جوزا بسوخت ٭ وز نفیر سوز ناله کلبه اخضر ابسوخت ٭ چون فتیوزم کز غم
سبطین سلطان رسل ٭ جان منظوران این منظر مینا بسوخت ٭ آتش بیداد آن
سنگین دلان چون شعله زد ٭ ماهی اندر بحر و هم بر غرقه بالا بسوخت ٭ چون چراغ
دیده زهرا کشتندش بزهر ٭ زهره را دل بر چراغ دیده زهرا بسوخت ٭ دجله
تردامنان روزش تشنه کشتند ز خشم ٭ کان نهال باغ پیغمبر ز استسقا بسوخت
چون روان کردند خون از قرة العین علی ٭ چشم عیسی خون ببارید و دل ترسا بسوخت
بس که دریا ناله کرد از حیرت آن تشنگان ٭ گوهر سیراب را جان در دل دریا بسوخت
دیو طبعان بین که قصد خاتم جم کرده اند ٭ بعض اولاد نبی را نقش خاتم کرده اند
ول در قیامت کافرینش خیمه بر محشر زنند ٭ سکه دولت بنام
آل پیغمبر زنند ٭ شهسواران در رکاب راکب دلدل روند ٭ خاکیان لاف از هوای
خواجه قنبر زنند ٭ تشنگان وادی ایمن چو در کوثر رسند ٭ از شعب دست شفیع
در دامن حیدر زنند ٭ هر که او چون حلقه نبود بر در حیدر مقیم ٭ ره روان راه حق
چون حلقه اش بر در زنند ٭ قدسیان خرگاهیان عشق اهل بیت را ٭ خیمه بر بالای
هفتم طارم اخضر زنند ٭ مؤمنان حیدر را میرسد کز بهر دین ٭ حلقه ناموس
احمد بر در خیبر زنند ٭ گر چو خواجو در محبت خالصی در نه قدم ٭ تا بدار الملک معنی
سکه ات بر زر زنند ٭ ره بمنزل برد هر کو مذهب حیدر گرفت ٭ آبحیوان یافت
آنکو خضر را ره بر گرفت **ول** وجه برات شام بر اخضر نوشته اند ٭ امواج
شام بر سر خاور نوشته اند ٭ مستوفیان خسرو کشور گشای هند ٭ بر باختر
مواجب لشکر نوشته اند ٭ در باب ظلمت آیه حضر نقل کرده است ٭ در گرد بارگاه

حدیث روان بخش عذب من ۞ در روضه بر حوالی کوثر نوشته اند ۞ واز شوق حرف شیرین
سخنم ساکنان مصر ۞ بر کونی نبات شکر نوشته اند ۞ چون نیست کز حوادث دوران
روزگار ۞ هر دم بنام من غم دیگر نوشته اند ۞ دردی که در دفاتر تقدیر ثابت است
گوئی که بهر این دل غم خور نوشته اند ۞ شادم بدین که بر صفحات عقیدتم ۞ شرح خلوص
آن شه صفدر نوشته اند ۞ خواجه کمال نامه مستان حیدری ۞ بر جان عارفان قلندر
نوشته اند ۞ گرد بیان ستایش ابکار خاطرم ۞ بر چشمهای روشن اختر نوشته اند
ایضا قرطه ز رجاک زد لعبت سیمین بدن ۞ اشک ملمع فشاند شمع مرصع لگن
خیز که گل برد مید از دل خارا کنی ۞ مرغ چمن بر کشید زمزمه خارکن ۞ دانه گاورس
چید باز سپید سحر ۞ داغ گلستان بماند بر دل زاغ و زغن ۞ طایر طاوس زاغ
کرد نشیمن بباغ گلرخ بستان فروز گشته جهان در چمن ۞ یوسف گلرودی
شرق جسته ز چنگال گرگ ۞ لیک بخون کرده رنگ لاله صفت پیرهن ۞ صبح مسیحا
نفس از ره بام آمده ۞ ساغر زرین بچنگ چون صنم سیم تن ۞ سالک دل یافته
نکهت روح القدس ۞ چون بنی یثربی بوی اویس قرن ۞ انوری خاوری از
سر صدق و صفا ۞ ورد زبان ساخته مدحت بوالحسن ۞ قاضی دین رسول خازن
گنج بتول ۞ قامع کیش هبل ماحی نقش وثن ۞ شاهد شامی دریده شعر سیه بر بدن
افعی سیمین کشیده مهره زر از دهن ۞ ایضا چرخ سر اسیم داد مهر سلیمان
بباد ۞ صبح مهر دفتاد بر کف اهرمن زد شب زنگی نژاد از پی تسخیر ملک ۞ خیمه بر چرخ
زنگ بر در شاه ختن ۞ مادر پیر جهان سینه سیه کرده است ۞ تا دل شمس رضیع
سرد شود از لبن ۞ چرخ جواهر فروش بر سر بازار صنع ۞ بر طبق لاجورد ریخته
در عدن ۞ خیل شه نیمروز رانده جنیبت بشام ۞ خسرو هندوستان برده
بچاه ختن ۞ مهر چو مه روی مصر گشته بزندان اسیر ۞ قطب چو یعقوب بر ثانی

سکندر نوشته اند ۞ مضمون روزنامه خورشید خاوری ۞ بر کارنامه انور نوشته اند
برگرد روی شاهد مشکین عذار چرخ ۞ از شب خط سیاه معنبر نوشته اند ۞ دانی
که چیست آنکه خطیبان آسمان ۞ بر هفت و چار پایه منبر نوشته اند ۞ یک شمه
از مکارم اخلاق مرتضاست ۞ کانرا درین کتابه بعنبر نوشته اند ۞ منظومه محبت
زهرا و آل او ۞ بر خط کواکب ازهر نوشته اند ۞ دوشیزگان پرده نشین
حریم قدس ۞ نام بتول بر سر معجر نوشته اند ۞ زهری که بر مطاوی طومار کبریاست
بر نام اهل بیت پیمبر نوشته ۞ آن آیتی که نقش طواسین نصرت است ۞ بر رایتش بشنبه
عنبر نوشته اند ۞ وصف خدنگ جارو برجان شکاف او ۞ مرغان معنوی بپر تیر
نوشته اند ۞ از دست و پنجه اسد الله کنایتی است ۞ حرفی که بر جبین غضنفر
نوشته اند ۞ ابیات شوق آنکه نبی را برابر است ۞ اجرام بر روان برادر نوشته اند
یا بیست از فضایل او هر چهار فصل کین هفت بر کتیبه معمر نوشته اند ۞ نقش
بباد کاملک بر کشیده اند ۞ مدحش ببارگاه فلک نوشته اند ۞ هیکلان طاق زبرجد
محامدش بپارو بی نطاق دو پیکر نوشته اند ۞ لشکر کشان عالم جان نام
دلدلش ۞ بر کوههای زین نگاور نوشته اند ۞ صنعت گران چرخ ز زر نام ذوالفقار
بر تیغ زر نوشته و در خور نوشته اند ۞ خنجر کشان صف شکن خیل مهر او ۞ بر آفتاب
نعل بهادر نوشته اند ۞ ذکر غبار در که آن میر باشیع ۞ شاهان سر افراز بر افسر
نوشته اند ۞ در گوش ما مراح شبیر خوانده اند ۞ بر جان ما مناقب شبر نوشته اند
ادرار ماکه دیده رساند بخون دل ۞ امسال بر ولایت حیدر نوشته اند ۞ آنرا که
سر فدای هوای علی نکرد ۞ یارب زحادثات چه بر سر نوشته اند ۞ ای آنکه
که هفت کشور گردون بیک نفس ۞ مردان راه او بقدم در نوشته اند ۞ اشعار
من که مادح اولاد حیدرم ۞ هم بجز مشق کرده و هم بر نوشته اند ۞ فردوسیان

بیت الحزن ∴ ساقی زرین قدح از پی بزم طرب ∴ در بن طاق افق ریخته دردی دن
خون شفق در کنار چرخ بسوک حسین ∴ درد عشق در جگر دهر بداغ حسن ∴ انکه بود
رعد را غم او ناله کار ∴ واین که بود ابر را بی رخ او گریه فن ∴ روضهٔ تحقیق را کسوت
این ضمیران کاشن ∴ توحید را عارض آن نسترن ∴ یافته خلد برین از لب این نار
دان ∴ وآمده در باغ دین قامت این نارون ∴ نیست بجز ذکر ان معنی جان افزا
نیست بجز فکر این روضهٔ دل را فتن ∴ دوش که بود از حزن شمع دلم خنده زن
سینهٔ انجم فروز مشعلهٔ انجمن ∴ تا ز تن ناتوان سوخته از تاب دل ∴ مژهٔ دل
خون چکان دوخته بر رباب زن ∴ زمزمهٔ زیر و بم نالهٔ شبگیر خویش ∴ بادهٔ گلگونم
از خون دل خویشتن ∴ آتش می ریخته خاک من خاکسار ∴ نغمه بربط زده راه مغ
ممتحن مهدی مهد دماغ آنکه خرد نام اوست ∴ از حرف کبریا کرد نظر سوی من
گفت که تا کی بود در شب حیرت ترا ∴ شمع دل تابناک دود زبان بی سخن
چند درین تنگنا دل به بلا مبتلا ∴ چند درین تیره جا جان بعنا مرتهن ∴ چند درین
غمکده چو عیسی برین طارم خضر احترام ∴ گوش نوابت بمال چشم ثواقب بکن
دلو زحل باز گیر از کف گردون پیر ∴ واز سر سلطان شرق افسر زر در فکن ∴ ور
کندت آرزو پایهٔ قطب فلک ∴ باز ستان مرد وار پایهٔ نعش سه زن ∴ آتش
حور برفروز در دکان عطارد بسوز ∴ خنجر بهرام گیر گردن گردون بزن ∴ راه طلب
مپوی راه آبی بجوی ∴ وار پی سبزی مشوی دست ز سلوی و من ∴ گرچه نه
یار غار از در دار هدی ∴ بگذر چون عنکبوت پردهٔ غفلت متن ∴ چون زده کوس
دین بر سر کوی یقین ∴ تخت اقامت چنین بر در درگاه زن ∴ درگذر از چند و چون
تا بکی از کیف و کم ∴ برگذر از نفی و نفی تا بکی از لا ولن ∴ چون برسیدی بحال دم مزن
از قیل و قال ∴ چون بگذشتی ز حال هیچ مگو ما و من ∴ تا نکنی ورد خویش مدح شه اولیا

ازورق

از ورق خاطرت محو نگردد سخن ∴ شیر ولی لافتی شیر خدا مرتضی ∴ حیدر خیبر شکن
صفدر عنتر فکن ∴ شاه ولایت پناه میر ملایک سپاه ∴ کهف مکین و مکان زین زمین
و زمن ∴ ناصب رایات علم شارح آیات حق ∴ واسطهٔ کاف و نون کاشف سر علی
من سلونی صفیر بحر خلیل کرم ∴ تازی دلدل سوار کی قدسی سخن ∴ از بر زهرا حرم
گوهر دریا کرم ∴ روح مسیحا نسیم خضر سکندر وطن ∴ مکتب دین را ادیب راه خدا
را دلیل ملک ملک را خطیب شاه رسل را ختن ∴ گفت ز تعظیم شان محمد نفس مصطفی
خواند ز فرط جلال منقبتش ذو المنن ∴ نعل سم دلدلش تاج سر فرقدین ∴ خاک ره
قنبرش سرمهٔ چشم پرن ∴ سبحه طرازان قدس در حرمش معتکف ∴ قلعه گشایان
چرخ بر علمش مفتتن ∴ دست مده خیر باد تا نشوی پایمال ∴ فتنه مشو خیز برو تا بری از
فتن ∴ جان ثنا خوان من تا ابد از مدحش ∴ باز شناید چو مرغ از گل و برگ سمن
در ره مهر شش فلک مشورت با من کند ∴ زانکه بود مستشار نزد خرد مؤتمن ∴ چون
بسرم از جهان حسرت آل رسول ∴ روز جزا در برم سوخته جیبی کفن ∴ گر چه گلوی
گلی است رسته ز گلزار جان ∴ گاید ز انفاس او بوی حنذلی سخن ∴ سرو قد کلک
من چون متمایل شود ∴ ریزدش از جیب زلف نافهٔ چین و ختن ∴ بنوک خامه
صورت نگار کن فیکون ∴ کو بست در شکل زلف کاف طره نون ∴ حروف مصحف
حد منزه از کم و کیف ∴ سطور لوح جلالش مقدس از چه و چون ∴ چو صفر هیچ
بود در ادای قدرت او ∴ هر آنچه در قلم آید ز لوح بو قلمون ∴ بحکم اوست که
ضحاک هیچ کشور گیر ∴ دهد مهر در افشان درفش افریدون ∴ بنات نعش
زهر قطار هقتعش ∴ سر از دریچهٔ ابداع میکند بیرون ∴ فلک بچرخ درآید چو نام او
شنود ∴ ملک سجود کند چون کلام او شنود ∴ بماه روی شب افروز
الذی اسری ∴ که یافت مشتری از طلعتش علو بها ∴ کشوده دیده مازاغ در جهان

رایتر ٭ فکنده تخت ولی در مقام او ادنی ٭ کشیده رخت بمرکب بحجه لولاک ٭ چشیده
طعم فاوحی ز خوان ما اوحی ٭ بعکس روی چو صبح طیب و یثرب ٭ بچین زلف سیه شام
ملة و بطحی ٭ نداده بی نظرش اختران بکعبه شرف ٭ منیده بی قدمش ره روان بمروهٔ
صفا ٭ ز نور معجز او اقتباس کرده کلیم ٭ ز خوان دعوة او چاشنی خورده ابراهیم
وله بدان امیر که شد شاه چرخ چاکر او ٭ نمونه ایست ه نور نهان بستر او
تجنگاه سلونی علم انا آن افراشت ٭ که بوده مملکت لوکشف مسخر او ٭ علم قاطع
کشورکشای مصطفوی ٭ بنی مدینه علم انا و علی در او ٭ چو کعبه مولد او گشت
زان سبب شب و روز ٭ کنند خلق جهان سجده در برابر او ٭ هلال شامی ابرش
سوار قلعه نشین ٭ شده است حلقه بگوش غلام قنبر او ٭ گدای درگه او شو که شاه
مردانست ٭ هزبر بیشهٔ اسلام شیر یزدانست منها بنور چشم جمیع
که عین ایمان بود ٭ عقیق صفوة و یاقوت شرع راکان بود ٭ بنور جیب بنور اخشبا
ازپی آن ٭ که شمع جمع طهارت از او فروزان بود ٭ از آن وسیله شده زهره
بیش او خادم ٭ که اشرف قرشی در سرای مهمان بود ٭ چو شمس مشرقی از چشم
سایر انجم ٭ درش اشعة انوار خویش پنهان بود ٭ نگشت غروی از جی فزون
ز روی قیاس ٭ چراکه زندگی وی بجی منان بود ٭ درای ذروهٔ افلاک آشیانه
اوست ٭ بهر قدار فرادیس آب و دانه اوست منها بدست بند
ریاحین باغ پیغمبر ٭ که بود ثمره بر چرخ قدس راخاور ٭ عروس زنخ و لاله برگ
بهشت چمن ٭ تذرو هفت گلستان و شمع شش منظر ٭ ز نام او شده نامی سه
فرع چار اصول ٭ یمین او شده سامی دو کاخ پنج عمر ٭ کمینه خادم بیت الحرام او سارا
کمینه جاریهٔ خاندان او هاجر ٭ بمطبخش فلک دود خوردهٔ درپیش ٭ زمه طبقچهٔ سیم
زمهر هاون زر ٭ ز سفرهٔ انا املح طعام او نمکین ٭ ز شکر انا افصح کلام او شیرین

بزهر

بزهر خوردهٔ زهرا که شبل شیر خداست ٭ همای سدره طاوس گلشن خضراست ٭ ز ماه
طلعت او بوده چشم دین روشن ٭ بسرو قامت او گشته کار ایمان راست ٭ از آن
زمان که چو چنگش رگ روان بگسست ٭ خروش و غلغله در جان زهرهٔ زهراست
سپهر چو به بپوشش قبای الماسی ٭ ز خون دل جگری میکند مگر خاراست ٭ بسوز
رایحهٔ عود سوز خلق حسن ٭ بباغ همدم آینده گان باد صباست ٭ حرارت شکر از
شهد زهر خوردهٔ اوست ٭ شرار سینهٔ صبح از دم فسردهٔ اوست وله
بحلق تشنهٔ آن رشک غنچهٔ سیراب ٭ که رخ بخون جگر شوید از غمش عناب
شه دو مملکت و شهسوار نه مضمار ٭ مه دوازده برج و امام شش محراب ٭ چراغ
چشم رسول و فروغ جان بتول ٭ بهار عترت نوباوهٔ دل اصحاب ٭ حدیث مقتل
او گر بگوش کوه رسد ٭ شود ز خون دل اجزای او عقیق مذاب ٭ و گر سپهر برد
نام آتشین جگرش ٭ دهد بانک چو پروین ستارگان ز آب ٭ بکربلا شده کوب و
بلا بجان بخرید ٭ گشود بال و ازین تیره خاکدان بپرید وله بدان بزرگ حسینی
نواز پردهٔ راز ٭ کز و بلند شد آوازهٔ نغمت حجاز ٭ علی ثانی سلطان حیدری نسب
اوست ٭ امام رابع کسری مملکت پرداز ٭ نشسته خامش و باجار رکن در گفتار
شکسته سپهر و با هفت چرخ در پرواز ٭ اگر نه در پی ذکر مناقبش بودی
زکوة وقت صدا بر نیامدی آواز ٭ صبا چو دم زند از گلستان اورادش
رگان فاختهٔ آید ندای کوکو باز ٭ طراز کسوة خور بود عطف دامن او ٭ چراغ
دیدهٔ مه بود رای روشن او وله بآفتاب جهانتاب آسمان علوم
مدار مرکز ایمان محمد باقر ٭ گل حدیقهٔ دین شمع دودمان علوم ٭ اگر نه باب معانی
او شدی مفتوح ٭ بهیچ باب نکردی کسی بیان علوم ٭ چو رای روشن او بود
مشرق تفسیر ٭ شد آشکار چو خورشید از نهان علوم ٭ مفصلی بود از مجمل معانی او

بران ورق که برآید زگلستان علوم ٭ اگرنه وضع مصابیح علم بنهادی ٭ نشان هیچ بلاغت
که در جهان دادی ٭ و له ٭ بصبح مطلع صدق آفتاب عیسی دم ٭ که بود خاک درش
کحل دیدهٔ مردم ٭ امام کعبه‌نشین جعفر فرشته نهاد ٭ خلیل خضر قدم صادق خلیفه خدم
فلک بحلقهٔ تدریس او حدیث حدوث ٭ سماع کرده ز لفظ مبین قدم ٭ همای سدره
بگرد حریم کعبهٔ او ٭ مقیم در طیران چون کبوتران حرم ٭ بدایت ازلی در نقوش مضمر
عنایت ابدی در تنعش منضم ٭ کنایه که برین چرخ چنبرین کردند ٭ بنام ایشان
از زر جعفری کردند ٭ و له ٭ بعفو عفوت کاظم امام ربانی ٭ کلیم طور کمالات موسی
ثانی ٭ ز تیش که چرخ بر و تیر بیوفائی زد ٭ شد است خون دل کوه لعل بکانی ز آتش
جگر این قلعهای قلعی رنگ ٭ شود گداخته چون زرستان جوانی ٭ گر آنچه بر سر او
رفت بشنود رضوان ٭ چو زلف حور شود مجمع پریشانی ٭ بدور درکشد از آب
چشم ما بر دم ٭ زمین بماتم او جامهای بارانی ٭ سپهر زیبقی از اضطراب اوست مدام
بسان زیبقی بیق مخلوط گشته بی آرام ٭ و له ٭ نبیره و باغ رضا مرتضی خضر دین
چراغ چشم سموات شمع روی زمین ٭ سهیل دار السلام و خور خراسان تاب
شهید مشهد و خسرو نشان طوس نشین ٭ طراوت رخ ایمان امین ملک امان ٭ حرارت
دل مامون جبست روح امین ٭ حسن نهاد علی نام موسوی گوهر ٭ ز هیچ نسبت
وحی دل و مسیح آئین ٭ فروغ طلعت او آفتاب اوج هدی ٭ غبار درگه او کحل چشم
حور العین ٭ فراز قطب سپهر آستان معبد اوست ٭ سرشک دیده بپروین گلاب
مرقد اوست ٭ بباب روی تقی آنکه عین تقوی بود ٭ چراغ دانش بستان سرای
معنی بود ٭ جوار مرتضی ثانی جود ٭ که ابر بحر عطاء احیاء اردمی بود ٭ مه سپهر سیادت
سپهر مهر شرف ٭ که خاک روب درش شاه چرخ اعلی بود ٭ دلش چو خضر زدی
دم ز مجمع البحرین ٭ از آنکه گوهر پاکش ز بحر موسی بود ٭ تعلق دل روح القدس بپاکی

چنانکه میل حواری بکحل عیسی بود ٭ سموم سم تبردش روزکار پاک بسوخت ٭ چو شمع ز
آتش دل بر بساط خاک بسوخت ٭ و له ٭ بدان شقایق سیراب گلشن اسرار
که هست شمه‌ای از خلق او نسیم بهار ٭ علی خلاصهٔ امکان و قدوهٔ تمکین ٭ علی نقاوهٔ ایمان
و قدوهٔ ابرار ٭ بذکر منقبتش مفتخر اولو الالباب ٭ بکحل محمدتش مکتحل اولو الابصار
چهار گوشهٔ سجاده‌اش ز فرط جلال ٭ طراز سجه طرازان گنبد دوار ٭ فراز گلبن بستان
فروز خاطر او ٭ چو عندلیب خوش الحان بباغ سدره هزار ٭ شد است دامن گردون
خون دل وادی ٭ که بعد ازین که بود در ره هدی هادی ٭ بلدهٔ عسکری عسکری که بحق
که بود بلبل طوطی نوای هشت چمن ٭ سراچه‌ایست ز بستان سرای تعظیمش ٭ چهار
صفه و هفت آسمان و شش روزن ٭ سواد صفحهٔ اوراق روزنامهٔ غیب ٭ بنور
خاطر او خوانده قدسیان روشن ٭ شد است بحر ز جام بخرش سرمست ٭ و اگرنه از چه
چنان کف برآورده ز دهن ٭ بروی شاه بساط امامت کونین ٭ اگر چنانکه رخ ابرهیم
بوجه حسن خلیفه کرد بخلافتش فصول کلی خواند ٭ بشد خلیفه بکلی وزو خلافی ماند
و له ٭ بمقدم خلف منتظر امام همام ٭ مسیح خضر قدم و خلیل کعبه مقام
شعیب مدین تحقیق حجة القائم ٭ عزیز مصر هدی مهدی سپهر غلام ٭ خطیب خطهٔ
افلاک منشی ملکوت ٭ ادیب مکتب اقطاب و محیی اسلام ٭ شه ممالک دین صاحب
زمان که زمان ٭ بدست رائض طوعش سپرده است زمام ٭ بانتظار طلوع طلیعتش
خورشید ٭ زند درفش درخشنده صبحدم بر بام ٭ نه در ولایت او در خور است
رایت ریب ٭ نه در امامت او لایق است آیهٔ عیب ٭ و له ٭ که شمع جان من از
نور حق منور باد ٭ دماغ من ز نسیم خرد معطر باد ٭ مرا که مالک ملک جهان معرفتم
جهان معرفت و ملک دین مسخر باد ٭ دلم که مهر زن آل دین بر احکامش ٭ فدای حکم
جهانگیر آل حیدر باد ٭ ضمیر روشن خواجو که شمع انجمن است ٭ چراغ خلوتیان مرا

روان شش دربادء روان او شده از آب زندگی سیراب ∴ رهین منت ساقی
حوض کوثر باد ∴ دران زمان که بود مرغ روح در پرواز ∴ مباد جز بسرخ اهل بیت
چشمش باز ∴ دیوان فصیح البیان خواجو زیاده بر بیست هزار بیت است مشتمل بر
قصائد غرا و غزلیات دلارا و این تذکره زیاده ازین که نوشته شده تحمل نکند و وفات
خواجو در شهور سنه اثنین واربعین وسبعمائه بوده رحمه الله علیه افصح المتکلمین خواجه سلمان
ساوجی رحمة الله علیه در شیوهٔ فصاحت ثانی حسان و در اخلاص خاندان ولایت
ثالث بوذر و سلمان بوده در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است که از اعیان شهر
ساوه و اکابر شعرا است و خاندان او را همیشه سلاطین مکرم میداشتند و لقب
او جمال الدین است و پدر او خواجه علاء الدین محمد ساوجی از جملهٔ وزراء بوده و فضیلت
خواجه سلمان مشهور است در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود بوده است
و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره میگفته است هجو انار سمنان و
شعر سلمان در هیچ جا نیست قصیدهٔ مصنوع خارج دیوان او بر قوة طبع او گواهی عدل است
حکایت کنند که خواجه سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود در آنجا ملازمت امیر شیخ حسن
نویان رسید اتفاقا روزی میر شیخ حسن تیری انداخت و سعادت نام از غلامان او
میدوید و تیری آورد او در بدیهه این چند بیت گفته و له چو در باد جای
کمان رفت شاه ∴ تو گفتی که در برج قوس است ماه ∴ دو زاغ کمان با عقاب سه پر
بدیدم بیک گوشه آورده سر ∴ نهادند سر بر سر دوش شاه ∴ ندانم چه گفتند
در گوش شاه چو از شست بگشاد خسرو گره ∴ برآمد ز هر گوشه آوازه زه ∴ شها
تیر در بند تدبیر تست ∴ سعادت دوان در پی تیر تست ∴ بعهدت ز کس ناله بر نخاست
بغیر از کمان گر بنالد رواست ∴ که در عهد سلطان صاحب قران ∴ نکرد است کس
زور جز بر کمان ∴ و امیر شیخ حسن را این ابیات مستحسن افتاده در بند ترتیب خواجه

سلمان شد و شاه اویس که قرة العین امارة و سلطنت بود و پسر بزرگ امیر شیخ
حسن است هموان در علم شعر از خواجه سلمان تعلیم گرفتی و مرتبهٔ سلمان بدولت
شاه اویس و مادر او دلشاد خاتون مرتبهٔ اعلی یافت و سخن او در اقطار ربع
مسکون شهرت گرفت چنانکه درین معنی میگوید و له من آن زمین اقبال آن خاکم
که نقش فتم جهانرا چنیغ زبان ∴ من از خاور ان تا دم باختر ∴ ز خورشید امروز
مشهورتر ∴ و خواجه سلمان باشارت سلطان اویس و دلشاد خاتون اکثر قصاید نظیر
را جوابهای دلپذیر گفت و صلهٔ آن قصاید چند ده از ولایت ری گرفت صاحب
کتاب بهارستان گفته که خواجه سلمان شاعری فصیح و سخن گذاری بلیغ است و در
سلاست عبارات و دقت استعارات بی نظیر افتاده است و در جواب استادان
قصائد دارد و بعضی از اصل خوبتر و بعضی برابر و بعضی فروتر و برا معانی خاصه بسیار است
و بسیاری از معانی استادان بتخصیص کمال اسمعیل در اشعار خود ایراد کرده و بیع
آنرا در صورت خوبتر و اسلوب مرغوبتر واقع کرد اینجا محل طعن و ملامت نیست
و له معنی نیک بود شاهد پاکیزه بدن ∴ که بهر چند در و جامه دگرگون پوشند
بهتر است آن که کهن خرقهٔ پشمین ز برش ∴ بدر آرند در و اطلس و اکسون پوشند
او را دو کتاب مثنویست یکی جمشید و خورشید و دران چندان تکلف کرده که آنرا
از چاشنی بیرون برده و دیگری فراق نامه و آن کتابی بدیع و نظمی لطیف است
و غزلیات وی نیز بسیار است مطبوع و مصنوع اما چون از اثر عشق و محبت
که مقصود از غزل آنست خالی است طبع ارباب ذوق بران اقبال نمی نماید نسبت
تمام کلام بهارستان و له والفضل ما شهدت به الاعداء ∴ اما در آنکه نسبت تصرف
در معانی استادان بخواجه سلمان نموده و از وی شفقت عذرخواهی نیز فرموده
فی الحقیقه در لباس شرعی جهة خودی تراشد و تخم عذری جهة دزدیهای رسول خود

مي باشد انكه گفته مطبع ارباب ذوق توجه بر غزلهاي سلمان نميكارد وهمانا از اقبال
مشتريان غزلهاي در ديده خود خبر ندارد ويا بصاحبان ايشان سپرده از شعر خود
نميشمارد ومناسب اين مقامست انكه مولانا نظام استرابادي در خطبه ديوان خود
اورده كه شبي در واقعه ديدم كه جائي بصفائي است شخصي ايستاده ودر فكر افتاده كه
كياست دانستم كه كيست پيش رفتم وسلام گفتم سر برآورد وعليك گفت گفتم كه شما
خواجه سلمان ساوجي نيستند گفت هستم فقير را التفات نموده پيش طلبيد ومعانقه
ومصافحه كرد وگفت رحمت باد كه بوادي قصائد را جابجانه طي ميكني ودست بر كتف
من نهاد ومشفقانه توجه نمود با وجودي او چنين ملايمت را مرعي داشت فقير گفتم كمينه
بلازمان شما اعتقاد بسيار است لايق حال شما نميدانم كه شما اشعار مردم را تصرف
كرده بي اشعار واين راسرقه ميگويند گفت بي گفتم ازجمله در تعريف عمارت گفته ايد
ولـه اين اساس نيست كه گردد خلل پذير :: لو دكت الجبال وان شقت السماء
فرمودند كه چرا اعتراض بر مولانا عبد الرحمن جامي نميكني كه او از همين قصيده مصرعي
را اخذ كرده كه :: كالبدر في الدجنة والشمس في السماء :: بقادري كه سموات بي ستون
برپاست :: بقدر تشئي وعلى كل مايشاء قدير :: فقير مصرعي كه خوانده نشنيده بودم
چون بيدار شدم وتفحص كردم چنان بود كه ايشان فرموده بودند از اين واقعه
رسوخ اعتقاد بلفظ اين قصيده بيشتر شد اينست تمام كلام مولانا نظام وبعضي
از نا انصافان كه انگشت رد بر شعر سلمان نهند وشعر ظهير را بر او ترجيح نهند چه اگر
ظهير را اين بيت بلند است كه ولـه ز اعتدال هوا حكم جانور گيرد :: اگر بنوك
قلم صورتي نگار كنند :: خواجه سلمان را اين نظم دلپذير است :: بسان غنچه بدن در
كفن همي بالد :: ز اعتدال هوائي بهار موئي را :: واگر ظهير را اين قطعه دلپذير است
زلفت بجادوئي ببرد هر كجا دليست :: وانگه بچشم ابروي نامهربان دهد :: هندو

نديده ام كه چو تركان جنگ جوي :: هر چه آيدش بدست بتير وكمان دهد :: خواجه
سلمان را اين بيت بي نظير است ولـه چشمت بخنجر غمزه عالم خراب كرد
كس خنجر كشيده بدست جنان دهد :: وباعتقاد مؤلف قطعه ظهير معني محصلي ندارد
زيرا كه مضمون اين اسلوب متعارف كه ميگويند كه فلاني را هر چه بدست مي آيد
بتير وكمان يا بكباب وماننده آن ميدهد آنست كه او آن چيز را بچيز ديگر معاوضه
ميكند وبآن خريداري مينمايد ودر ماده شعر ظهير اين معني راست نمي آيد زيرا
مراد نه آنست كه زلف يار دلهاي گرفتار خود را بتير وكمان معاوضه مينمايد بلكه
مراد آنست كه آنها را به تير وكمان كه كنايه از چشم وابروست مي سپارد واگر در
دو قطعه كه انوري وسلمان در تعريف اسپ دارند مشهور آن مضمار انصاف
نظر تامل كمارند اين بيچاره را در رعايت جانب سلمان معذور شمارند كه حكيم انوري
ميفرمايد ولـه تبارك الله زان آب سير آتش نعل :: كه بار كاب تو خاكست
با عنايت هوا :: بشكل آب رود چون فرو رود بنشيب :: بسير باد رود چون
در آيد از بالا :: ز مردمين چشمش اندر وغا بقوة جذب :: بديده مهره افعي برون
كشند ز قفا :: مگر بپايه او برنشاندش تقدير :: واگر نه كي بعنانش رسد سواد
زكا :: بدخل وخرج عياري كه نعلش انگيزد :: كنند ز صحرا كوه وكنند ز كه صحرا جهان
نوردي كامرو روشن ازبر انگيزي :: بعالي مروت كاندرو بود فردا خواجه سلمان
ميگويند بزير زين زر اندر تراست شبرنگي :: كه نعل او بگل تيره آفتاب اندر است
هلال نعل وستاره ستام گردون سير :: جهان نورد دوران سرعت وزمين پيما
جوان چو دولت سلطان روان چو فرمايش :: چنده بجو اعادي رسنده همچو قضا
بلند پايه چو همت فراخ رو چو طمع :: گران ركاب چو حلم وسبك عنان چو ذكا
نسب سعادت ارباب همت مكر :: كه روشني سحر در ميانش پيداست :: ز روز

وشب بگذشتی اگرنه آن بودی ٭ که روز روشنش از جیش تیره شب زدفاع شفق
سمش برفته نعل ور آتش ٭ نکال زار زوی دستبوس او برپاست ٭ سبق توق
سپرش رسیده خاک زمین ٭ بزار بی زحضیض زمین براوج سماست ٭ شدن بجانب
بالا سحاب راه اند ٭ ولی عرق نکند این وان عریق حیاست ٭ وازجمله قصاید
خواجه که در مناقب حضرت امیر المومنین علیه السلام واقع شده این قصیده است
ای زمین آستانت عالم بالا شده ٭ در هوایت آسمان جون ذره در وا شده ٭ طاق گرد
نور تنک قاب قوسین آمده است ٭ نور ماه قبه ات تا قرب او ادنی شده ٭ در فضای
پیشگاهت شرع و دین جا یافته ٭ در هوای بارگاهت عقل و جان والا شده ٭ باد
صحبت خاک غیرت بر سر جنت زده ٭ گرد فرشت ابر و بی عنبر سارا شده ٭ سده ات
مرسالکان را بیت معمور آمده ٭ حلقهات روحانیان را عروة الوثقی شده ٭ هر کی از باب
فضلت عقل فصیح خوانده است ٭ انس و جان گویای امنا و صدقنا شده ٭ گر تو در
یائی جه داری کان رحمت در کنار ٭ ور تو کانی کی بود کان معدن دریا شده ٭ لطف
حقی نور رحمت در دلت جا یافته ٭ آسمانی آفتابی در دلت پیدا شده ٭ آفتاب
کبریا دریای در لا فتی ٭ فخر آل مصطفی مخصوص نص هل اتی ٭ انکه جوکان مروة در
کف احسان اوست ٭ لاجرم کوی فتوة در خم جوکان اوست ٭ شرع بر مسند نشسته
عقل تمکین یافته ٭ حیله دست و با شکسته فتنه در زندان اوست ٭ باب شهر علم
میخوانندش امانند عقل ٭ عالم علم اوست گرچه عالم علم آن اوست ٭ با همه رفعت که
دارد آسمان جون بنگری ٭ گوشه از گوشهای گوشهٔ ایوان اوست ٭ ملک لی نفس گفت
در تصدیق آن ٭ قل تعالوا ندع از حق منزل اندر شان اوست ٭ خاطر ما وصف
ذاتش جون تواند گفت جون ٭ ناطقه مدهوش دل سرگشته جان حیران اوست
انکه ذات او مقدم بر وجود عالم است ٭ بهر ایجاد وجود او وجود آدم است ٭ و له

ای برابر کرده ایزد با خلیلت در وفا ٭ آیة یوفون بالنذر است بر قولم گوا ٭ بوده
با ایوب همسر در که صبر و شکیب ٭ گشته با جبرئیل همدم در درون خوف و رجا نوح
را در شکر گر عبد الشکور الگفت گفت ٭ از برایت سعیکم مشکورا در هل اتی
گر دعا عوت گفت عیسی را او اوصاف ترا ٭ در مضمون الصلح آمد ز نزد حق ندا
در نصرة مصطفی را لله اند بر کشید ٭ گشت منزل بهر اعزاز تو رضی انما ٭ در سلیمان
خلعت ملکا عظیما یافت است ٭ آیة ملکا کبیرا خلعت تست از خدا ٭ میکنم اقرار
و دارم اعتقاد انکه بت ٭ در ره دین رهبری جون تو بعد مصطفی ٭ بازبان روح
گفتند با محمد آشکار ٭ لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار ٭ و له گشت مرغان شاخ
سدره از بر کرده اند ٭ مدحت کروبیان عرش از بر کرده اند ٭ فهم ده همت
مشکلات رای دین بگشوده اند ٭ دست طبعت سیم و زر را خاک بر سر کرده اند ٭ قدرت
را شرح در فصل سلاسل خوانده اند ٭ قوتت را وصف اندر باب خیبر کرده اند
یک دلیلت در ولایت کرد نعل دلدلت ٭ کز غبار دیده گردون منور کرده اند یک
مثالت در ولایة روی موی قنبر است ٭ کز سواد شب کیسوی شب را معنبر کرده اند
در دانشت را اولت دریای معنی دیده اند ٭ آفرینش را گفت فهرست دفتر کرده اند ختم
و له
بر تو ولایت جون نبوة بر رسول ٭ شیر یزدان ابن عم مصطفی زوج بتول
این منم در خطه دل عالم جان یافته ٭ واین منم در عالم جان ملک ایمان یافته ٭ این منم با نوح
از جاه بلا بیرون شده ٭ پس جو عیسی رتبه خورشید تابان یافته ٭ این منم با خضر بعد از
رحمت یادوران ٭ در سواد مضمر رحمت آب حیوان یافته ٭ این منم با الکنت با قل در بن
عالی جناب ٭ دستگاهی در فصاحت همجو سحبان یافته ٭ این منم کز بعد چندین التماس
از لطف حق ٭ ملکتی زیباتر از ملک سلیمان یافته ٭ این منم در بارگاه مقتدای انس و جان
با قصور و عجز خود را منقبت خوان یافته ٭ این منم بر آستان فخر آل مصطفی ٭ رتبه حاجی

وهقدار سلمان یافتم • حجة قاطع امام حق امیر المؤمنین • بر دلش کان مردی لطف
رب العالمین • وله • تا که در دریای مدحت آشنایی میکنم • هر چه بی مدح تو باشد
آن ربایی میکنم • آرزوی مدحت داریم در بحر جنان • با چنین طبعی نه آخر بی حیایی میکنم
ما ز راه افتادگان و والهٔ و سرگشته ایم • از ولایت التماس رهنمایی میکنم • با همه ملک
گدائی تا گدایت گشته ایم • بر سر شاهان عالم پادشاهی میکنم • وله فی منقبة الامام علیه السلام
در حق باب شما آمد علی بابها • هرکجا فضلی درین باب است در باب شماست • هرکسی
از باطل بجانبی التجائی میکند • زان میان ما را جناب آل حیدر ملتجاست • کوری چشم
مخالف من حسینی مذهبم • راه حق اینست و نتوانم شفتن راه راست • سنگها بر سینه
کوبان جامها در نیل غرق • میروند نالان فرات آری ازین غم در عزاست • هر یکی
گز روبی با شیر یزدان پنجه زد • گز همه آهوی تاتار است در اصلش خطاست • یا امام
المتقین ما مفلسان طاغیتیم • یک قبولت صد چو ما را تا ابد برگ و نواست • یا امام المسلمین
از من عنایت وا مگیر • خود تو میدانی که سلمان بندهٔ آل عباست • نیست من با شما
اکنون بدین ابیات نیست • مصطفی فرمود سلمان نیز از اهل بیت ماست • روضهٔ
را من هوا دارم بجان قندیل وار • آتشین دل در برم دایم معلق زین هواست
یا ابا عبد الله از لطف تو حاجات همه • چون روا شد حاجتی تا کر برآید هم رواست
مولانا کاتبی نیشابوری کتب الله له الجنة در خطبهٔ کتاب مجمع البحرین که از جمله
مثنویهای اوست از خود تعبیر بمحمد بن عبد الله النیشابوری نموده و الکه در
قصیدهٔ ردیف گل گفته که بیت همچو عطار از گلستان نشابورم ولی • خار صحرائی
نشابورم من و عطار گل • موافق آنست آماد ولتشاه در تذکره خود گفته که مولد
و منشاء او ترشیز است و وجه توفیق میان این دو سخن بر کسی که عارف باصل و فرع
ولایت نیشابور باشد مستور نخواهد بود و در تذکرهٔ مذکور مسطور است که هدایة از بیت

در شیوهٔ سخن گذاری مساعد طبع فیاض او بوده با وجود لطافت طبع و سخنوری
مذاق او را جامی از خمخانهٔ عرفان چشانیده اند نام و شهرت و بنیاد در نظم تمش
خصی نموده و شاعر طامع بنزد او نا کسی بودی در ابتدای حال از ترشیز که مولد
و منشاء او بوده به نشابور آمد و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفت و تخلص کاتبی
بدان سبب است و آخر در علم شاعری و سخنوری مشهور و ملا سیمی شد و
بنابران از نشابور بهرات آمد و قصیدهٔ در ردیف نرگس کمال الدین اسمعیل بنام
میرزا بایسنغر جواب نیکو گفت و بنابر مزاحمت اغیار و حساد میرزا با او التفاتی
ننموده و او رنجیده از هرات بیرون آمد و بجانب استراباد و گیلان و شروان
افتاد و میرزا شیخ ابراهیم شروانی او را نگاهداشته تربیت کلی نموده و زر
دادی و او از غایت بی پروائی بکار دنیا در اندک فرصتی آن مال تلف ساختی گویند
که میرزا شیخ ابراهیم صلهٔ قصیدهٔ ردیف گل که مشهور است کاتبی را ده هزار درم
شروانی بخشید و او در کاروان سرای شماخی بیکباره آن نقد را پریشان ساخت و
بشعرا و فقرا و مستحقان بی دریغ قسمت نموده و بعضی نیز از وی دزدیدند روزی
خادم را گفت که طبخی کند از جملهٔ آن نقد تا بهای یکمن آرد موجود نبود این قطعه
مطبخی را دی طلب کردم که بغرائی پزد • تا شود زان کار اشکم با و همان ساخته
گفت هم ودیگ کریابم که خواهد داد آرد • گفتم انگور آسیائی چرخ گردان ساخته
بعضی از اصحاب او را ملامت کردند که بادشاهی ترا درین نزدیکی ده هزار داده با
تو اکنون بهای یکمن آرد نداری مبادا که سلطان ازین حال منکر تو گردد مولانا فرمود
که اگر من بدین زر تحویلدارم و خزانچی سلطانم باید که جواب محاسبه بگویم و الا که
او احسان بمن نمود یک کس بودم و من بهزار کس انرا قسمت نمودم هرگاه
که او احسان خود از من طلب دارد من نیز بدان کس حواله نمایم که او مستحقانرا بخ

دلالت کرده شماتم کنجینه شروان مخورید که بدین تهی نخواهد شد و نیز غم من مخورید و بر
مفلسی من دلتنک مدارید که کنج معانی همراه دارم و از مایده مروت مفلس نخواهم بود و مولانا
آخر از شروان به تبریز آمد و از آنجا عزیمت اصفهان نمود و بصحبت شریف ملک الفضلا
والمحققین خواجه صاین الدین ترکه رحمه الله تعالی مشرف شد و در علم تصوف پیش خواجه
نسخها خواند و او را شناختی و کمالی دست داد و از اصفهان خود را بار دیگر بدیار طبرستان
و دار المرز کشید و در شهر استراباد اقامت نمود و حکام و اکابر آن دیار مقدم شریف
او را کرامی داشتند و از سر فراغت بجواب خمسه شیخ نظامی مشغول شد و اکثر کتاب
مخزن را جواب بر وجه صواب کفت و در شهور سنه تسع وثمانین وثمانمائة که وبای
عام در آن دیار واقع شد داعی حق را لبیک اجابت فرمود مولف کوید که خدمت
مولانا اکرچه در خطبه بعضی مثنویات خود که نظم نموده اکابر اهل سنت بوده مدح خلفای
ثلث اما در قصیده که در اواخر عمر کفته و در ان تتبع شیخ سنائی نموده اعتراف
ببطلان آنها نموده آنجا که میکوید **بیت** خواهم که عمر مانده بوصف نبی کذرد
رفته این قدر امیدم از قضاست ∴ غیر از ثنای ایزد و نعت نبی و آل ∴ هر چیز کان
شنیده ام وکفته ام هباست ∴ غلمان نوید رم خط آزادی ار بحشر ∴ کویند کاتبی ز
غلامان مرتضی است ∴ وایضا بسیاری از متعینان اعیان شیعه که بیقین منکر
اغیار اند و در زمان خود بتقیه حاجت ندارند چون رواج واشتهار کلام خود در
اطراف بلاد عالم دارند واهل سنت وجماعت را از سواد اعظم میشمارند لاجرم بجهت
نام اغیار را در کتاب خود می آرند و فی الحقیقه این قسم از دنیا داری ونوعی از حیله
و بیکاریست که چهره حقیقت آن از بیکانکان مخفی ومتواریست **بیت** انکس که
ز کوی آشنائیست ∴ داند که متاع ما کجائیست ∴ واز جمله قصاید مولانا کاتبی که در
مدح حضرت امیر المومنین علیه السلام واقع شده این قصیده است که منتهی ایات مذکور

میکرده **نظم** بچشم عقل اقالیم سبعه کنج زر است ∴ ولی چو در نکری اژدهای هفت سر است
بلعل وزر مرو از راه لشکری پیش آر ∴ که کوه را بس ازین سنک پاره در کمر است ∴ درون
کنبد کردون بفکر کاری باش ∴ مکرد هر زه بر سوکه خانه بدر است ∴ مکو اکر نکند کار رزق
بیست مکر ∴ که خار خار کز جهل زین اکر مکر است ∴ اکر فلک بودت پرده دار پرده سرا
بپرده داری او دل منه که پرده در است ∴ ز دال دایره فقر جوی دولت دین ∴ که هر چه
هست جز این دال ذال الحذر است ∴ مشو حریص وز وجه رسیده باذل باش ∴ که بذل
بدر قه سیر هر نکو سیر است ∴ رسان کواکب ایثار بر سپهر اثیر ∴ ز برج بذل که ایثار راسی
اثر است ∴ هنر سخاست دکر چه دست افرازند ∴ اکر تبار انکشت خویش صد هنر است
سپهر را ز جود ساخت حلقه بکوش ∴ در محیط کف کافتاب بحر و بر است ∴ امیر ملک دل
کف علی عالی قدر ∴ که از سحاب علوش دو کون پر مطر است **قصیده** شبیر
بران شجره که فکند ابر همتش سایه ∴ نهال سبز سپهرش چو دانه در ثمر است ∴ نجوم جوهر
چرخ سیما پیش ∴ بقطع بادیه های سلوک راهبر است ∴ قضای باز کبوتر از و بقطع رسید
کسی که هست بدینها مقر چه جانور است ∴ رسول کفت مرا او در مدینه علم ∴ تو خواجه
رو مرا این بشا و در چه در است ∴ بدانکه بر خبرها فکند بر سلمان ∴ نموده شیر عرب
کوئیه نخل بارور است ∴ عجب مدان خبر دیو قید او ز ولی ∴ که در بلاد ولایت هزار
ز این خبر است ∴ ز بالا و طیران یافت جعفر طیار ∴ که همچو طایر قدسش هزار زیر پر است
بدان حجر الاسود است مولد او ∴ چه جوهر است ندانم که مولدش حجر است ∴ زبان
بچشم تو ماليد در رمد احمد ∴ که پیش اهل بصارت بعینه بصر است ∴ زبان رسالت
بچشم تو غرض این بود ∴ که در حدیث زبان نیز با تو در نظر است ∴ زهی همای
همایون که طوطی افلاک ∴ بجنب قصر جلال تو کم ز کبک دری است ∴ تر از خوان نبی
در زمان مهمانی ∴ حدیث لحمک لحمی بکینه ماحضر است ∴ بر آفتاب عصر حکم فرمودی

ولالت کرده شما غم گنجینهٔ شروان مخورید که بدین تهی نخواهد شد و نیز غم من مخورید و بر
مفلسی من دلتنگ مدارید که گنج معانی همراه دارم و از مایدهٔ مروت مفلس نخواهم بود و مولانا
آخر از شروان به تبریز آمد و از آنجا عزیمت اصفهان نمود و بصحبت شریف مفخر الفضلا
والمحققین خواجه صاین الدین ترکه رحمه الله تعالی مشرف شد و در علم تصوف پیش خواجه
نسخها خواند و او را اشناختی و کمالی دست داد و از اصفهان خود را بار دیگر بدیار گیلان
و دار المرز کشید و در شهر استراباد اقامت نمود و حکام و اکابر آن دیار مقدم شریف
او را گرامی داشتند و از سر فراغت بجواب خمسهٔ شیخ نظامی مشغول شد و اکثر کتاب
مخزن را جواب بر وجه صواب گفت و در شهور سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه که وبای
عام در آن دیار واقع شد داعی حق را لبیک اجابت فرمود مولف گوید که خدمت
مولانا اگرچه در خطبهٔ بعضی مثنویات خود که نظم نموده اکابر اهل سنت بوده مدح خلفای
ثلث اما در قصیده که در اواخر عمر گفته و در آن تتبع شیخ سنائی نموده اعتراف
ببطلان آنها نموده آنجا که میگوید **بیت** خواجه که عمر مانده بوصف تو بگذرد ای
رفته این قدر امیدم از قضاست ∴ غیر از ثنای ایزد و نعت نبی و آل ∴ هر چیز کان
شنیده ام و گفته ام هباست ∴ غلمان نوبرم خطا از آدم ار بحشر ∴ گویند کاتبی ز
غلامان مرتضی است ∴ و ایضا بسیاری از متعینان اعیان شیعه که بیقین متکی
اخیار اند و در زمان خود بتقیه حاجت ندارند چون رواج و اشتهار کلام خود در
اطراف بلاد عالم دارند و اهل سنت و جماعت را از سواد اعظم میشمارند لاجرم بحقیقت
نام اخیار را در کتاب خود می آرند و فی الحقیقه این قسمی از دنیا داری و نوعی از حیله
و مکاریست که چهرهٔ حقیقت آن از نیکانمان مخفی و متواریست **شعر** آنکس که
زکوی آشنائیست ∴ داند که متاع ما کجائیست ∴ و از جمله قصاید مولانا کاتبی که در
مدح حضرت امیر المومنین علیه السلام واقع شده این قصیده است که منتهی از آن نمود

میگردد **نظم** بچشم عقل اقالیم سبعه گنج زر است ∴ ولی چو در نگری اژدهای هفت سر است
بلعل و زر مرو از راه لشکری بشی از ∴ که کوه را بس ازین سنگ پاره در کمر است ∴ درون
کلبهٔ گردون بفکر کاری باش ∴ مگر دهر زده بر سوی که خانه بدر است ∴ مگو اگر نکنم کار رزق
نیست مگر ∴ که خار خار گر جهل زین اگر است ∴ اگر فلک بود و ت برده دار بر دهٔ اسرا
بپرده داری او دل منه که پرده در است ∴ ز دال دایرهٔ فقر جوی دولت دین ∴ که هرچه
هست جز این دال ذال الحذر است ∴ مشو حریص و زوجه رسیده باذل باش ∴ که بذل
بدرقهٔ سیر بر نکو سیر است ∴ رسان کواکب ایثار بر سپهر اثیر ∴ ز برج بذل که ایثار ایی
اثر است ∴ بشر سخاست دگر جمله دست افرازند ∴ اگر ثنا بر انگشت خویش صد هنر است
سپهر از جود ساخت حلقه بگوش ∴ در محیط نجف کافتاب بحر و بر است ∴ امیر دل کا
کف بحار عالی قدر ∴ که از سحاب علومش دو کون پر مطر است **قصیده**
بر آن شجر که فکند ابر همتش سایه ∴ نهال سبز سپهرش چو دانه در ثمر است ∴ نجوم جوهر شمشیر
چرخ سیمایش ∴ بقطع بادیهای سلوک راهبر است ∴ قضای باز کبوتر از و بقطع سپید
کسی که نیست بدینها مقر چه جانور است ∴ رسول گفت مر او را در مدینهٔ علم ∴ تو خواجه
رو صر این بشنا و در جه در است ∴ بدانکه ز خیر ما فکند بر سلمان ∴ نمود شر عجب
کو چه نخل بارور است ∴ عجب مدان خبر دیو قید او ز ولی ∴ که در بلاد و ولایت بر آید
ز این خبر است ∴ ز بال او طیران یافت جعفر طیار ∴ که همچو طایر قدسش هزار زیر پر است
بد آن حجر الاسود است مولد او ∴ چه جوهر است ندانم که مولدش حجر است ∴ زبان
بچشم تو مالیر در رمد احمد ∴ که پیش اهل بصارت بعینه بصر است ∴ زبان رسا
بچشم تو و فرض این بود ∴ که در حدیث زبان نیز با تو در نظر است ∴ زهی همای
همایون که طوطی افلاک ∴ بجنب قصر جلال تو کم ز کبک در است ∴ ترا ز خوان نبی
در زمان مهمانی ∴ حدیث لحمک لحمی که بنه ما حضر است ∴ بر آفتاب عصر حکم فرمودی

مدیحه راز تو هم این ولایت ذکر است ⁂ زبارگاه تو فانع عهد شد جبرئیل ⁂ جرا که بیش
کمال تو طفل شیرخوار است ⁂ بد لدل تو عداق ز اصل پاکی است ⁂ بذو الفقار تو بارسی
زپاکی گهر است ⁂ ندیده جو تو سلیل اسل کشای در دوران ⁂ فلک که سلسله جنبان حلقه صورت
درون اردوی آدم نیافت جو تو سوار ⁂ قضا که معرکه آرای لشکر قدر است ⁂ شها
حد منست این که با شمت ذاتی ⁂ جرا که داعیهای جنین نه مختصر است ⁂ طریقهای جنین
از طریق بنیت ولی ⁂ لبشر عفو تو داند که آدمی بشر است ⁂ مرا بسایه خود خوان که نخل
سبز سپهر ⁂ مظلهٔ ایست که عشر مفرش عشر است ⁂ بزار تیر غم نفس ز دل گذرد
خوشم باین همه چون هر چه هست در گذر است ⁂ حروف نظم دلاور که خود میدانم ⁂ که
پارهٔ دل پر آتش است با جگر است ⁂ دوای ریش دل ای کاش ز خلق مجوی ⁂ که سیل
مرهم شان از خواص نیشتر است ⁂ بعلم کوش و ز عریان تن مکش آسیب ⁂ که جرم میوه
جوبی پوست شد لذیذتر است ⁂ وجود جاهل اگر در تنج ولیسج بود ⁂ جو کرم مرده
شم کو درون پیله در است ⁂ مباش غره که دارم عصای عقل بدست ⁂ که دست
فتنه دراز است و جوب راه دو سر است ⁂ بیار مرهم کافوری و سحر خیزی ⁂ که داغها
ز نحوست جو چرخ بر جگر است ⁂ مکر دو دریدری از برای خاطر نفس ⁂ که لوح تختهٔ هر در
پر از خط خطر است ⁂ ز میر غل سخن کوی تا خرد کوید ⁂ که شهد معنی مغول اشکل این شکر است
سوار از زنه را وصف کوی وا ز دشمن ⁂ جوی فرس اگر بجه زن جو شیر نر است
بجشنه با سخن از کوثر و بهشت بود ⁂ که مومنان همه را جار جویش ابجو راست
بفرق باد مر انقال ساقی کوثر ⁂ که طوطی نعم او بهشت هشت در است ⁂ و از انجمله این
قصیده است که انتخاب آن نیز مذکور میگردد قصیده ای دل سخن ز دست و دل
بو تراب کن ⁂ اباد ساز کعبه و خیبر خراب کن ⁂ خاک عدو بباد ده از کرد دلدلش
و از ذکر تیغ او جگر خصم آب کن ⁂ با هر که آنجناب گرفت انس انس گیر ⁂ و از هر که اجتناب

نمود

نمود اجتناب کن ⁂ بشیع خارجی که نه در ذکر حیدر است ⁂ در کردن سکان جهنم طناب کن
سر جشمه که جز اسد الله باشدت ⁂ بشکن سبوی جسم و سفال کلاب کن ⁂ شاها در انجمن
و ذکر دلدلت ⁂ آهوی چرخ را همه تن مشکناب کن ⁂ بردار تیغ روی زمین بساز
موج جون ⁂ و آن بحر را زکاسه سر با حباب کن ⁂ کر خاک شد مخالف اولاد پاک تو
دوزخ بباد او ده عذابش عذاب کن ⁂ در جرخ لاعب این حرکت کرد جون اسد
در دم رخش ز آب دهن پر لعاب کن ⁂ ای نوح اهل بیت بی با سفینه ساز ⁂ طوبی شی
تیر کیسوی حور اطناب کن ⁂ ای پادشاه خیل عرب وقت کوشش است ⁂ لشکر کشان
تخت عجم را شتاب کن ⁂ ای شهسوار معرکه آخر الزمان ⁂ از دست رفت معرکه پا در
رکاب کن ⁂ تو یوسفی نقاب تو حیف است حبس غار ⁂ در جان نشین و پرده دل را نقاب
کن ⁂ ای خارجی بلینه ما خویش را مکش ⁂ جندین کناه هست ترا یک ثواب کن ⁂ انکور
زهر خورده جو داری امام را ⁂ میخانه قبله ساز و وضو از شراب کن ⁂ آن حس که خون
موبت عمران جومی خورد ⁂ کو جوب نخل وادی ایمن رباب کن ⁂ آتش پرست مست
نکوید که باده نوش ⁂ و از پارهٔ دل اسد الله کباب کن ⁂ مستیم ما زساقی کوثر اگر روست
مارا بی شراب طهور احتساب کن ⁂ [illegible]
در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است که مولانا دانشمند و فاضل بوده و در فنون سخنوری
نظیر خود نداشته و کویند که از شاه ولایت نصیبی تمام داشته و بکار دنیا کم التفات
بودی و ازین سبب است که کویند مولانا ضعیف طالع بوده است چه هر کسی
از دنیا معرض باشد دنیا از وی روگردان خواهد شد چنانکه یحیی ابن معاذ رازی قدس سره
فرموده است که از دنیا منصف تر ندیده ام که اگر بدو مشغولی او نیز بتو مشغول است
و چون ترک او کردی او نیز ترک تو میکند و جناب مولانا خود نیز در بعضی از اشعار خود
بان اشعار فرموده و کفته قطعه طالعی باشدم که از پی آب چون روم سوی

بجر بر کرد * وار بدوزخ شوم بی آتش * آتش از یخ فسرده تر کردد * وارز کوه التماس
سنک کنم * سنک نایاب چون کهر کردد * بهمه حال شکر باید کرد * که مبادا ازین بتر کردد
این همه حادثات پیش آید * هر کرا روزکار بر کردد * و ظهور مولانا لطف الله در روزکار
دولت پادشاه صاحب قران امیر تیمور کورکان بود و بمدح میرزا میرانشاه خلف رحیب
قرانی قصاید غرا دارد و میرزا میرانشاه او را رعایت کردی و زر دادی و مولانا
باندک فرصت آن مال را بر انداختی و بفلاکت بسر بردی و در آخر عمر و نهایت پیری
مولانا از شهر نیشابور بدیه اسفریس که بقدمگاه حضرت امام رضا علیه السلام
مشهور است نقل فرمود و باغی داشت در انجا بسر می برد و با مردم کم اختلاط کردی
روزی جمیع عزیزان بزیارت مولانا رفتند دیدند که در حجره بسته است چند آنکه
در بزدند مولانا جواب نداد کمان بردند که مولانا عمدا جواب نمیدهد یکی از ان جماعت
بر سر سرا رفت دید که مولانا سر بسجده نهاده فرود آمد و در سرا بکشود عزیزان در
آمدند سر بر نمیداشت شخصی سر مولانا را بر داشت دید که مرغ روح بزرکوارش
از قفس بدن پرواز کرده یاران چون باران اشک خونین در فراق آن در دریای
وحدت ریختند و مولانا را بعد از شرایط اسلام در قدمگاه امام معصوم دفن
کردند و در دست مبارک مولانا این رباعی را یافتند بر کاغذی نوشته **رباعی**
دی شب ز سر صدق و صفای دل من * در میکده آن روح فزای دل من
جامی بمن آورد که بستان و بنوش * کفتم نخورم کفت برای دل من * و مولانا بنهایت پیری
رسیده بود وفات او در شهور سنه عشر و ثمانمایه روی نمود خدمت مولانا را
در نعت سید انبیا و مناقب ایمه هدی علیهم السلام صلوات الله الملک الاعلی
قصاید غراست و ازان جمله این جریده (؟) ثبت **قصیده** بنازد عقل و جان
و دل بمهر سرور غالب * امیر المؤمنین حیدر علی ابن ابی طالب * نبی اندر مقام

مولانا

انت منی ماد حش بوده * چنان کاندر خطاب انما بودش خدا خاطب * اکر قران
نبود بر حق بقول حق امامت را * حواله باکه کرد احمد در ان مجمع که بد واهب * بجای
انکه میکویی که با ایمان و اسلامم * تفکر کن درین معنی تانی کن درین موجب * مکن
با عقل بی وادی مباش **شعر** ز حق چون خارجی خارج بشک چون ناصبی ناصب
اکر تفضیل حکمت راست در دانش که بود اعلم * و اکر ترجیح عصمت راست زالایش
که بد طیب * تو کر طاعت کنی بی حب حیدر معصیت باشد * که زند معتقد بتر که
از زاهد و معجب * تو بوجهلی بمهر پیمبر را و دجالی مسیحا را * چو زراقی کنی در فقه و دجالی
کنی در طب * در اخبار عرب بر خوان ز حرب بدر اثارش * کرت بار استان دینی
ملت دل بود راغب * ایا ملک حقایق را خرد مند از رهت رهبر * و یا که حقایق را
هنرور از درت کاسب * عطای این ثناخوان اکی بر کست و تو منعم * نوالی این تولا را
که محتاج است و تو واهب * یقین کز جا کرانت هر که این ابیات غرا را * بسمع جان
و دل اصغا کند زین بنده مذنب * از ان بحر کرم نبود عجب کز بخشش حق کرده * شفیع
جرم نااهلی که بد بالنفس خود غاصب * بجای سیم و زر خواهد که در کان سر افشاند
بدین مطبوع پر زیور ز فیض صاحب * مکر کردد زبان و طبع لطف از مدح و مهر او
بواجب کفتنی جاری زنا شایستنی تائب * وازان جمله این قصیده است که در
مذمت دنیا کفته و در ذیل آن در مدح و ثنای حضرت شاه اولیا و آل اطهار او منتهی
قصیده مجاب ره آمد جهان و مدارش * ز ره تا نبینداز دت بر مدارش
چو مجبوبیت رنج راحت مجویش * چو میدار دت خوار عزت مدارش * چنین است
کردون کردان و کردش * چنین است دوران و دار و مدارش * بهاد دی و
تاب تیرش نیرزد * بغم خزان و نسیم و بهارش * نه با راحت و وصل او رنج هجری
نه با نوش خرمای او نیش خارش * صد اقداح نوشین نوشش نیرزد * بیک جرعه

زهر ناخوش گوارش ٭ رخ دل ز معشوق دنیا بگردان ٭ که منتظر دیده بر انتظارش
که هست او بوده شهر او بوده بهر او کشته کشته ٭ بهر گوشه همچون تو عاشق هزارش ٭ چه بینی بکی
کنده پیر جوان طبع ٭ اگر چادرش برکنی از عذارش ٭ دل آزردن وی وفا نیست
رسمش جگر خوردن جان گذاریست کارش ٭ همه غنج و بخت فن و فریبش ٭ همه
بوی رنگست نقش و نگارش ٭ کنار از میان تو آن روز گیرد ٭ که خواهی که گیری
دمی در کنارش ٭ قرار از دل تنگت آنگه رباید ٭ که تو دل نهی بر امید قرارش
نماند ز دستان این زال ایمن ٭ تنی گر بود زور اسفندیارش ٭ کسی را که او معتبر
کرد روزی ٭ بروزی دگر کرد بی اعتبارش ٭ بلیس آتشین جامش آبی نداد است
نگر داست چون باد تا خاکسارش ٭ که دارد فراغ آنکه میلی ندارد ٭ نه باد ار ملک
نه با ملک دارش ٭ خنک آنکه شادان و غمگین ندارد ٭ دل از بود و نابود ناپایدارش
ببر همسیر داو از متاعی که بنمود ٭ قبول خردمند پرهیزکارش ٭ قبول خرد گر بدی
رد نکردی ٭ شه اولیا صاحب ذوالفقارش ٭ سلام خداوند دادار بادا ٭ بر او باد
اولاد و آل و تبارش مغفور القلب الی امیرشاهی روح الله روحه مولد او قصبه
سبزوار و نسبش منتهی بملوک سربدار میشود صاحب تاریخ حبیب السیر آورده
که چون او از شیعه شاه ولایت پناه بود شاهی تخلص مینمود و میرزا بایسنغر
این معنی را فهمیده روزی با او گفت مناسب آنست که این تخلص را بگذاری
و اشعار خود را تخلص دیگر بدل داری امیرشاهی آن معنی را قبول نفرمود و بنابران
حضرت بایسنغری بآن مهر سپهر سخنوری کم التفاتی اظهار نمود در تذکره دولتشاه
مسطور است که فضلا متفق اند که سوز خسروی و نازکیهای کمال و صفای سخن
حافظ کلام امیرشاهی موجود است و هو آقا ملک ابن ملک جمال الدین فیروز
کوهی است و اجداد او از بزرگان سربدال بوده اند و او از جمله خواهرزادگان خواجه

علی موید است بعد میرزا شاهرخ گورکان که سربدالان در تراجع افتادند کار او رجوع
بشاهزاده بایسنغر نمود و شاهزاده مذکور نسبت با او التفاتی نمودی و بعضی از املاک
موروثی او که در قرات سربدالان در حوزه دیوان افتاده بود حسبی سلطان بایسنغر
باو رد کردند و او مقرب آنحضرت شد گویند که ملک جمال الدین پدر امیرشاهی که از سر
بدالان بود در روزگار شکار کار روز زده رو گردان شده بود روزی شاهزاده بایسنغر
در الکای کهدستان هرات جانوری انداخت و چنان اتفاق افتاد که بادشاه و امیر
شاهی تنها یکجا ماندند و سواران در عقب جانوری تاختند دران حال شاهزاده
روی بامیرشاهی کرد و گفت پدرت در پیش بردن هلاک دشمنان چنین فرحی
رعایت کرده و مردانه رفته امیرشاهی متغیر شد و گفت پسر که بکار پدر مشغول
نباشد باولیای پدر نتوان گرفت و من بعد از سلاطین اعراض نمود و سوگند یاد
کرد که تا زنده بود و باشد خدمت سلاطین نکند بعد الیوم روزگار بفراغت گذرانید
و در سبزوار اندک ملکی داشت بعیش و خوشدلی بفراغت مشغول شدی و دایما
فضلا و مستعدان هم صحبت او بودند و امرا و حکام او را حرمت و عزت داشتند
و امیرشاهی مردی بود هنرمند و در زمان خود در انواع هنر نظیر نداشت و کاتب
استاد بود و در تصویر بکیفیتی بود که این بیت مناسب حال اوست بیت
گر چنین نسخه تصویر زند پیش تو برند ٭ تا چه مار وی دهد در فن خود مانی را ٭ و در علم
موسیقی ماهر بود و عود را نیکو می نواخت و در آئین معاشرت و حسن اخلاق زینت
مجالس اکابر قصب السبق از اقران می ربود و این قطعه را بدو منسوب میدارند
که چون در مجلس یکی از سلاطین او را موخر از جمیع نشانده بود گفته قطعه
شاها مدار چرخ فلک در هزار سال ٭ چون من یگانه ننماید بصد هنر ٭ گر زیر دست هر کسی
مالکسن نشانیم ٭ اینجا لطیفه ایست بدانم من این قدر ٭ بحریست مجلس تو و در بحر بی خلاف

لؤلؤ بزیر باشد و خاشاک برزبر ❊ و عمر امیرشاهی از هفتاد متجاوز بود که در بلدهٔ استراباد
بعهد دولت سلطان بابر بهادر وفات یافت و نعش او را بدار المؤمنین سبزوار نقل کردند
و بخانقاهی که اجداد او ساخته اند بیرون شهر سبزوار بجانب نیشابور مدفون است
و کان ذلک فی شهور سنهٔ سبع و خمسین و ثمانمائه و شیخ آذری و خواجه فخر الدین احمد مستوفی
و ملا حسن سلیمی تونی معاصر امیرشاهی بوده اند رضوان الله علیهم اجمعین صاحب حبیب السیر
گفته که از ثقات استماع افتاد که امیرشاهی در مدت حیات دوازده هزار بیت در سلک
نظم کشیده و از آن جمله هزار بیت که در میان فضلا مشهور است دیوان ساخته تتمه را بآب
ابطال شسته و خواجه اوحد سبزواری در مرثیه آن فارس میدان سخنوری
گفته که یک بیت اینست ❊ بیت ❊ گو بشو زیر و زبر زان اشک و آهم سبزوار ❊ زانکه
شهر شاه بی شاهی نمی آید بکار ❊ وحید الزمان خواجه اوحد سبزواری علیه الرحمه
در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است که حکیم صاحب فضل بوده و در فنون علم خصوصا علم طب
و حساب و احکام نجوم نظیر خود نداشت و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بود و در
خط و انشا و تاریخ مشار الیه مستعدی بجمعیت او در روزگار نبوده و خواجه از اعیان
سبزوار است و خاندان ایشان را مستوفیان خوانند و ذکر آن مردم در تاریخ بیهقی مذکور
و مسطور است و خواجه فخر الدین اوحد را با وجود حکمت و فضل و کمال مشرب فقر و
درویشی حاصل شده بود و همیشه در صحبت او جمعی از ظرفا و مستعدان باستفادهٔ
علوم مشغول می بوده اند و نه هزار مجلد کتاب خواجه جمع نمود از عربی و فارسی
و غیر ذلک و آن کتب را بخط مبارک خود اصلاح و تنقیح و مقابله نمود و در جهان فانی
بغیر از صید نکته کاری نداشت و بجز ذکر خیر و کتابی چند یادگاری و میراثی
نگذاشت و امرای اطراف و وزرای اکناف خدمات پسندیده جهت خواجه روان کردندی
و او آن مال صرف و خرج جلیسان و مستعدان نمودی و الیوم منزل و مکان آن نادرهٔ

زمان مقصد فضلاست و جناب فضایل مآب حکمت ایاب قدوهٔ ارباب الفضل و الحکم
مولانا غیاث الملة و الدین محمد ادام الله فضله که اگر جالینوس زنده بودی در حکمت
از و استفاده نمودی الیوم حق گذاری بجای آورده و صلهٔ رحم مرعی میدارد و خانهٔ
خواجه است و در منزل شریف آن بزرگوار بر قاعدهٔ زندگانی شریف او بلکه بالضعاف
آن درس و افاده منتظم است ❊ قطعه ❊ زنده است کسی که در دیارش ❊ ماند خلفی بیادگارش
و چون با وجود فضایل خواجه از جملهٔ شاعران مکمل است و دیوان شریف او مشتمل است بر
قصاید و مقطعات و غزلیات مختار و واجب نمود قصیده و مقطعه درین تذکره ثبت
نمودن و این قصیده خواجه راست در منقبت امام الجن و الانس علی بن موسی الرضا
علیه التحیة و الثنا ❊ قصیده ❊ گردون فراشت رایت بیضای آفتاب ❊ وز پردهٔ
دیدهٔ شب شست کحل خواب ❊ چرخ سمن عذار چو خوبان شوخ چشم ❊ پرده ز رخ فکنده
برون آمد از حجاب ❊ نظارگی ز منظر این کاخ زرنگار ❊ صد لعبت سمن سلب سیمگون
نقاب ❊ مصباح صبح چهره فروز از ظلام شب ❊ چون نور شیب شعله زنان در شب شباب
سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان ❊ پرده سرای چرخ که بد عنبرین طناب ❊ هر کوکبی
نمونهٔ صفر بیت فی المثل ❊ حیران شده محاسب عقل اندر آن حساب ❊ جوی مجره همی
چو بقر دوش جوی شیر ❊ طفلان چرخ زو شده و قانع بشیر ناب ❊ کیوان که کوی بود
بر رفعت ز همبران ❊ میل غروب کرده بآهنگ اغتراب ❊ برجیس را زده در
ره شکیب ❊ ازری چگونه صبر کند رعدی رباب ❊ رفته بعزب پیرق براق ترک چرخ
چون تیغ تهمتن بنهان خانهٔ قراب ❊ یوسف رخی چو مهر گرفتار چاه دلو ❊ یونس وشی چو تیر
ز ماهی اضطراب ❊ از بزم زهره تا بشه یا همی رسید ❊ افغان عود و بانگ نی و نوا لا
رباب ❊ تا چیده مه ز گلشن نیلوفری گلی ❊ تا گشته بر فلک چو نیلوفرش در آب ❊ کف
الخضیب رایت نصرت گذاشته ❊ بر اوج آسمان ز دعائی تو مستجاب ❊ عقد پرن ز نور

چنان مینمود راست ٭ کاندر میان سلک گهر لؤلؤ خوشاب ٭ عیوق از آن عنان عزیمت
بر اوج تافت ٭ کاندر طلوع جست ثریاش هم رکاب ٭ هم سلک با هم از پی آنند شعریان
کین سیمناب باشد و آن گوهر مذاب ٭ قلب الاسد گره زده بر جبهه خشمناک ٭ با طرف دیده
از طرفی دیگرش عتاب ٭ ببریده عقد رشته پیوند از بران ٭ زان رو درست گشته به
نیکانش انتساب ٭ رامی کمین گشاده بر گرگشان چرخ ٭ وز بهر دام حوت رشا گشته
رشته تاب ٭ طفل سها چشیده ز پستان بنات نعش ٭ کرده شهاب پهلوی شیر ژیان
کباب ٭ گر با ذنب قوی نشود راست دور نیست ٭ واجب بود ز صحبت نا اهل اجتناب
ظلام ظلام تا کند از روی شام دفع ٭ برکوفته گشت برق زنان بیرق شهاب ٭ در بزم
شرع نکرد اجرام مستنیر ٭ چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب ٭ گشته فلک ز گوشه
پروین گهر فشان ٭ بر روضه مقدس سلطان دین مآب ٭ سرخیل اصفیای کرم که ذات
ایزد ز خاندان کرم کرده انتخاب ٭ شاهنشه کلیم کلام خلیل خلق ٭ یل طالبی سری یا شیخ
خطاب ٭ سلطان جعفری نسب موسوی گهر ٭ کو بود بر سران جهان مالک الرقاب
علام علم دین علی موسی الرضا ٭ خضر سکندر آیه و شاه فلک جناب ٭ در راه شرع
قافله سالار جن و انس ٭ در باب علم مسأله آموز شیخ و شاب ٭ افعال کاملش همه بی عیب
و اختلال ٭ اقوال صادقش همه بی شک و ارتیاب ٭ برباد داده خاک درش آبروی بحر
آتش فکنده خاک درش در دل سحاب ٭ آب از حیای ابر نوالش در ارتعاش ٭ و آتش
ز شوق دشمن جاهش در التهاب ٭ گردون ز طوع چاکریش کرد اختیار ٭ اختر طلوع تیغ
کرده ارتکاب ٭ با حلم او زمین نتواند لاف از درنگ ٭ با عزم او زمان نکند دعوی شتاب
یابد اثر ز نسیم ولایه دماغ جان ٭ آری دهد بر آینه بوی گل از گلاب ٭ سلک سخا ز گوهر
یافت انتظام ٭ بحر کرم ز فیض کفش دید انشعاب ٭ شاهان نهند روی ارادت چو بر درش
خیزد ز عرش نعره طوبی لهم و آب ٭ از تاب فرش اطلس خطوی چرخ را ٭ حاصل جهان او

که قصب را ز ماهتاب ٭ پیرد بیر چون ز فصاحت کند سؤال ٭ مفتی کلک او انا افصح دهد جواب
بر امر و نهی اوست مدار جهان شرع ٭ زین خوب تر چگونه توان کرد اجتناب ٭ بر سلطنت
در خورد ادب حضرتش ٭ بنود نعیم باغ جنان لایق دواب ٭ خواهم ثنا بطریق جواب گفت
بشنو که وصف جان که خطابیست مستطاب ٭ ای فرمان کشور حشمت باصل و نسل ٭ ای داده
جهان ولایت چو جد و باب ٭ حرف محبت تو همه از ابتدای کون ٭ کلک قضا رقم زده بر تخته
تراب ٭ ایزد بدست لطف رسانده بیانه ٭ کانجا نمیرسد قدم سعی و اکتساب ٭ لعل از
حیای گوهر ذات مبارکت ٭ هر دم بخون دیده کند چهره را خضاب ٭ گاه از نسیم خلق تو گوهر
دهد صدف ٭ گاه از سموم قهر تو دریا شود سراب ٭ صافی دلان ز مهر تو در عین انتیاب
سرکشان ز کین تو در تیه التهاب ٭ کو خصمت از معالی ریح حادثه ٭ غافل مشو که ماده هست
اندر انصباب ٭ گشته عقاب عشق تو از تیر جا بجز ٭ لیکن با عقوبت بر خواهد
مردود وارثی که کین تو خصم را ٭ برسر ز غصه دست زنان ساخت چون ذباب ٭ ریح حسد
هلاک کند حاسد ترا ٭ آری بر عقاب بود آفت عقاب ٭ در جنب روضه تو چه باشد
ریاض خلد ٭ پهلوی شاخ سدره چه جولان کند سراب ٭ با سیر مردی توجه تاب آورد
کسی ٭ گر زهم شیر شود زه توان و تاب ٭ وردی کسی که غیر تو داشت پیشوا ٭ کو بی کتاب
باز نمیدهد از ثواب ٭ افلاک را مدار از آن شد زمین که هست ٭ یکمشت خاک در
اولاد بوتراب ٭ کاهی شدن خضاب شریعت شعار را ٭ بود آخرین سخن خم و عترت
و کتاب ٭ دریا دلا سپهر جنابا توئی که هست ٭ بحر محیط نائب جودت گه خطاب ٭ مانده
ضعیف و تو سلطان کامران ٭ ما خادمی ولی تو مخدوم کامیاب ٭ او حد که تافت از غم عالم
رخ امید ٭ زین آستانه روی نتابد بهیچ باب ٭ بینند کاسمان کند از خون خسته ستم
و آخر بجای شربت عذبش دهد عذاب ٭ این خاک را ز جام رضا بخش جرعه ٭ آن دم
که دست ساقی لطفت دهد شراب ٭ و خواجه را بعد از آنکه به هشتاد رسیده انی

عصمت ازعبار این خاکدان تیره بر عنت درجیده وبمیمون جاوید خرامید فی شهور سنه ثمان وستین وثمانمائه وخواجه مجرد کذرانید واز برکت اولاد واحفاد محروم بود بلکه از غصه وشقاوت این جماعت مصون بود بیت غم فرزند وnan وجامه وقوت باز دارد ز سیرت ملکوت وخواجه را با ملوک دالت میکردند ودر معذرت یکی از ایشان این قطعات فرمود قطعه همدمی میگفت با او در اثنای سخن کای تو آگاه از رموز چرخ وراز آسمان هم باستحقاق ملک فضل را مالک رقاب هم باستعداد اقلیم سخن را قهرمان مریم طبع کر زاید جرا کر دست قطع چون مسیحا رشته پیوند از ابنای زمان مرد راهر کز نکیرد جهره دولت فروغ تا نبوزن شفیر وزد جراغ جان دمان جون باشد غنچه سان بر جان خود بسته کره چند روزی کاندرین باغیم چون کل میهمان کفتمش ای یار نیکو خواه میدانم یقین کز نکو خواهان بجز نیکی نشاید کمان وصل زن هر چند باشد بیش مرد کامجوی روح و راحت را کفیل وعیش وعشرت را ضمان لیک با او شمع صحبت در نمیکیرد از آنکه من سخن از آسمان میکویم او از ریسمان امیر یمین الدین فریومدی او از کبار ولایت جوین است در تذکره دولتشاه مسطور است که وجود شریف حضرت میر شجره ایست که این یمین ثمره اوست مراد اهل دل ونیکو خلق وصاحب فضل بود واصل او ترک است پرورکار سلطان محمد خدابنده در فریومد بوده وصاحب سعید خواجه علاء الدین محمد فریومدی که پرورکار سلطان ابو سعید سالها صاحب دیوان خراسان وخواجه محتشم بوده است امیر یمین الدین را تربیت وتکاهداشت کلی کردی ومیان امیر یمین الدین وپسر او امیر محمود مشاعره بوده وهر دو فاضل وخوشکوی بوده اند وبعضی از فضلای سخن امیر یمین الدین را تفضیل میکنند بر سخن امیر محمود وظاهرا مکابره است امیر یمین الدین این رباعی بامیر محمود نوشت رباعی دارم ز عتاب فلک بوقلمون واز کردش روزکار خس پرور دون

دون چشمی چو کنار صراحی همه اشک جانی چو میانه پیاله همه خون وامیر محمود در جواب کفت نظم دارم ز جفای فلک آینه کون پر آه دلی که سنک ازو کردد خون روزی بهزار غم بشب می آرم تا خود بشب از پرده چه آید بیرون ومجموعه نظم ونثر امیر یمین الدین که فرزندش امیر محمود ازروم نوشته بخراسان شهرتی عظیم دارد واین تذکره تحمل آن ندارد واین مناجات از اشعار اوست قصیده بزرکوار خدایا بسینه آنان که علم حکمت نور او یافت در دل ایشان بعارفان سرا پرده سراچه قدرت که هیچ دل نبرد ره بنفس کامل ایشان بزاد وراحله رهروان عالم غربت که مرغ وهم نپرد بال در مراحل ایشان بسوز وناله بیچارکان بی سروپا که جز تو کس نبرد ره بحق وباطل ایشان به بی نیازی دیوانکان سلسله وارث که رهرو عشق بود نالهٔ سلاسل ایشان بشاهدان معانی که چشم کوشه نشینت نظر نکاه ندارد از شمایل ایشان بابروی جوانان نورسیده بوصلت که نفس ناطقه لال است در فضایل ایشان باب دیده پیران زنده پوش غریبت که نیست جز تو کسی زیر ژنده مایل ایشان بخون پاک شهیدان عشق بیدل دوستت که هیچ دیده ندید است دست قاتل ایشان بعز قربت بوسکان عالم پاکت که هیچ روی مقدس نشد مقابل ایشان ببال اشلی مثال آل عبایت که شد دلیل بزرکان دین ودلایل ایشان که با وجود دهیمی نعیم دوزخی باشد رهایی ده از تو تا شوم واصل ایشان بزرکوارا نکوییت که مراتو درین جریده مقصود ساز واصل ایشان ولی چو کشتی تن بشکند ز موج حوادث رسان تو تختهٔ جان مرا بساحل ایشان امیر محمود مشهور با بن یمین فرزند صاحب دیوان وهو محمود بن یمین الدین فریومدی بیت چنان بود پدری کش چنین بود فرزند چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است که میر محمود از فضلای عهد خود بود اخلاق حمیده وسیرت پسندیده

داشته طبع بی نظیر و شعر عالم گیر دارد بتخصیص مقطعات او نقل مجالس سلطان و وزیر
و صغیر و کبیر است و از انجمله این قطعه است که در مدح حضرت امام رضا علیه السلام
نظم نموده و دران اشارت بمضمون قطعه که از ابونواس مشهور است فرموده
بپند این یمین گفت دوستی که توئی که شعر تست که بر آسمان رسید سرش چرا مدیح
سرای رضا نمی شوی که در جهان نبود کس بپاکی گهرش بگفتمش که نیارم ستود امامی را
که جبرئیل امین بود خادم پدرش و این قطعه حکمت آثار که بطعن اغنیار جفا کار تبیه
اشعار دارد از اشعار اوست دو بهم جمع کن از تفرقه مال و منال مثنوی مرا نمی را
چه تفاوت که برد غیر فدک مال بایل بود ای ابن یمین علم طلب کز تو یکدم نشود در غم
و شادی منفک علم داد شد یاد در پس بقارون زر و سیم شبلی فوق سما و دگری
تحت سمک و امیر محمود مداح جماعت سربداران بوده است و در شهور سنه خمس
و اربعین و سبعمائه در مهد راحت خفته و در وقت استراحت این رباعی گفته رباعی
منگر که دل ابن یمین پرخون شد بنگر که ازین سرای فانی چون شد مصحف بکف و روی
و چشم بدوست با پیک اجل خنده زنان بیرون شد و مرقد منور او فریومد در جوار
والد اوست در پهلوی پدر امیر علی محمد الحسینی از اجله سادات جنابذ است
و در طهارت اصل و لطافت طبع مستغنی از تحدید و بیان و در تحفه سامی مذکور است
که انقطاع و تجردش در مرتبه بود که روزی میر علیشیر بحجره او در آمد و آن منزل را چون
مخزن خاطر اهل دل از متاع دنیوی خالی دید لاجرم تفقدی بخاطر آورده جمیع مایحتاج
از نقد و جنس سامان نموده بدانجا فرستاد و حضرت میر چون بوثاق خود آمده آن
اسباب و یراق را ملاحظه نموده دران حجره را فراز کرده بجای دیگر تحویل نموده و خود را زیر
منت اغیار بجهت نفرمود از فنون شعر بقصیده و غزل میل بیشتر داشت و همیشه خاطر بر
مدایح اهل بیت میگماشت و در حبیب السیر مذکور است که تخلص حضرت میر در دیوان قصائد

میرحاج و در غزلیات انسی بوده و قصه لیلی مجنون را بنظم آورده باین بیت افتتاح
نموده بیت ای عشق ترا جهان طفیلی مجنون تو صد هزار لیلی و از جمله قصاید
او که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع است اینست قصیده
ای دل حکایت از شرف بوتراب کن در مطلع مدح سخن از آفتاب کن پیرایه جمال
عروس ثنای او از جوهر معانی ام الکتاب کن از برق تیغ حادثه سوزش حکایتی
با دوستان نموده دل دشمن کباب کن ای جان زبان ناطقه خویش برای ما و قفه
تفته عالیجناب کن ای آفتاب برج ولایت چو آفتاب از پیش اهل مظلم رفع حجاب کن
روی زمین زبحر کف ابر موهبت چون قعر بحر معدن در خوشاب کن همچون حصار
خیبر از اعدا و لطف حق باز او برج قلعه بدعت خراب کن طاوس وار جناح سپهر آشیانه را
از گرد خیل خویش چو بال غراب کن از آتش مقاتله تیرین چرخ را برتابه سپهر برو ده
کباب کن چشم فلک ز گرد مراکب سیاه ساز روی زمین ز خون مخالف خضاب کن
ای چرخ سال خورده جهان دیده ارتفاع از سده سینه او اکتساب کن خاک
رهش چو سرمه چشم میل مهر در دیده ستاره بی خورد و خواب کن شاها سپاه
فتنه جهان را فرو گرفت منشین درون پرده عزم ارتکاب کن هم سنت سینه شفا
عباد ساز هم پوشش زمانه ثبات ثواب کن نصب لوای مصطفوی منصب نوشید
ای شهسوار معرکه پا در رکاب کن افتاده چون لطافت ان گلستان از دست
شرع رایت بیضا شهاب کن دودی روانه ساز بشکل شفق زخون موجش فراز
لیلة النجم حباب کن آنرا که هیچ تیر بکیش تو راست نیست از خنجرش دو نیمه چو پر
عقاب کن از گرد جیش نافه خورشید و ماه را در شاه راه منطقه بر مشکناب کن
بر روی جامه ات عصمت قرار گیر و انگه بیان حکمت فصل الخطاب کن چندین
هزار مسئله بر عقل مشکل است آنرا از روی علم لدنی جواب کن در خنگ سال

بود ریاض امیدرا * مستغنی از عطای بخار و سحاب کن * میرحاج بعد مدح و ثنای
ابلهکوئی * یارب دعای خسته دلان مستجاب * ومنها * مرادی است اسیرچه
زنخدانش * شکسته بسته تر از طره پریشانش * ز گریه چون مژه آب از سرم گذشت
هنوز * بدیده ناچکنت روزکار هجرانش * هلاک تیره جگر دوز دلبراست و تیغ
که برگ عیش دلخسته است پیکانش * بگرد عارض طلعتان نوشته خطی * که هرکه شیفته گشت
وای بر جانش * بجاه زینت خود داد سربرون آورد * تجلوه یوسف مه از چه زنخدانش
بر آتش لب لعلت خط است شعله سبز * که هر نفس اثری دیگر است در جانش
تنم که در تب سوزان ز فرقتش بگداخت * نماند قوة فریاد و زور افغانش * کدام
سینه که عشقت نسوخت چون لاله * کدام دیده که حسنت نساخت حیرانش * مباش
دربی آزادان گرفتاری * که نیست قبله جان جز شه خراسانش * ابوالحسن علی موسی
آن شهنشاهی * که خوانده اند سلاطین دهر سلطانش * ومنها * سپهر کرم
سپهر اوج شرف * که تافت بر همه کس آفتاب تابانش * امام دینی و دین داوری
که از ستر مهر * سپهر کرده بطوع انقیاد فرمانش * نهال باغ ورع سرو گلشن تقوی
که شرع روح سبز و عندلیب بستانش * باعتقاد خرد دامن مطهر اوست * که نیست گرد ز
دغبار عصیانش * کی که مایده لطف گستر و نشرد * هلال یکشبه برچرخ جز لب نانش
نشان چنبر خرگاه اوست هاله ماه * که دیده است ز رفعت و رای کیوانش * ای شهی
باقی که خاک درگه تو * هزار بار به از سرمه سپاهانش * کف جواد تو ابریست برسر فقرا
که جز امانی و مقصود نیست بارانش * محیط همت تو بحر ایست در همه شهر * غریده بود
غواص عقل پایانش * صحیفه عمل هر که مدحت دارد * بدست راست دهد روز حشر یزدانش
کسی که بدرقه لطف تو نیست همراه او * بسوی چاه ضلالت برد شیطانش * سرای جاه تو ران
شمع تو فروخته اند * که بر فروخته اند از چراغ ایمانش * کدام سقف ز کین برخ نونخ

که نیست چهره بر جبین بنگل موسانش * اگر کند جنگ دشمن تو نیست عجب * که ساخت جاده
دم سرد چون زمستانش * بدشمنان تو هر کس که هم زبان گردد * ببیند حادثه بشکست
چرخ دندانش * شها غلام تو میرحاج بی دل محتاج * که در محبت تو محکم است پیمانش
ستایش تو و اجداد پاک را هست هست * وسیله که خلاصی دهد ز نیرانش * چو خوان لطف تو
بکوی با نجادم * که نا امید نگردانی از چنین خوانش * مولانا محمد بن حسام رحمه الله
درمیان فرق انام با ابن حسام * اشتهار دارد و طبع او را در نظم اشعار قوة بسیار
بود و در تذکره دولتشاه مسطور است که خدمت مولانا با وجود شیوه شاعری از
اهل فضل و قناعت و انقطاع بود مولدش قصبه یوسف است من اعمال قهستان خراسان
وازه مغنت نان خوردی و کاو بستی و صباح که بصحرا رفتی تا شام آنچه از اشعار گفتی بر بیل
دسته نوشتی و بعضی او را اولی حق شمرده اند در نعت رسول مجتبی و مناقب ائمه هدی
قصاید غرا دارد که در بلاد ایران مشهور و برالسنه محبان آل عبا مذکور است از آن جمله این
قصیده است که در نعت و منقبت گوید * ومنها * ای زفیه آستان تو رضوان باستین
جاروب فرش مسند تو زلف حور عین * باد صبا ز نکهت زلف تو مشک بیز * خاک عرب ز نور قبر
تو عنبرین * ماز لعل آبدار تو ارواح را شفا * واز زلف تابدار تو حبل المتین متین * بام فلک
ز رفعت قدر تو تاج دار * کام همه از شربت لعل تو شکرین * ذات تو هم بنام شریف
تو مصطفی * حسن تو همچو خلق عظیم تو نازنین * ماه منیر مملکت آرای طا و ها * شاه سریر
مسند اعلا و یا و سین * بابای مهربان بنی آدم و شفیع * فرزند آدم اند همه لیکن خلقتی
یا رب سرکنت نبیا انا و ه * آدم هنوز بوده مخمر بما و طین * ای رهروان راه حرم
آورا * شرع تو تا بروز ابد شارع مبین * رویت در آسمان معرکه مقام * در باغ
فاستقم قدرت سرو راستین * یک جاریه ز حضرت بالحشر ام تو * ترک جهار باغ
قصر چهار دین * نام تو بر نگین سلیمان نوشته اند * بر نقش ملک جغار زمرین فیروزه

ملکی لاینبغی بیافت تا کنده نقش خاتم لعل تو بر نگین صاحب قران عهد رسالت
توئی بحق انگشتری که یافت تو اندر شدن قرین شاید که سایه از جهت ابروی خویش بر کار
آستان تو کرد و بیان جبین در عهد زند کیم نمودی جمال خویش بعد از وفات از تو
توقع بود همین انجیات خضری اذان رو نهفته کیجی به زیر خاک ازان گشته دفین
وقتست کز درون سراپرده حرم بیرون خرامی ای سر و سر خیل مرسلین وقت خروج
تست که هر صبح می نهند بر سبز خنگ چرخ فلک ز آفتاب زین بگشای باز نرگس
مازاغ را ز خواب بر زن گره بنفشه بر اطراف یاسمین از تکیه گاه برد یمانی بر آر دست
با دست برد خویش نمائی بآن وآن سودای خاطرم بدر آری کشید سر بازان خود
بگوی که احوال ما ببین حالی شکسته و پریشان قطع از طره معنبر خود پرس بعد ازین
بگشای تیر غمزه ز ابروی چون کمان غمازی نشسته ز هر گوشه در کمین دین مبین
منقبت خاندان تو بی دین کسی بود که نیاورد دین بدین گر نعت اهل بیت تو رفض است
رافضیم هم آسمان گواه برین قول هم زمین دریا ز اصل خویش چو پاک است پاک است
کو سگ هزار بار برو اندرون نشین بوجهل هم ز جهل کلام مجید را بنگر چگونه خواند
اساطیر الاولین اندر کمال صفوت آدم چه اختلاف ابلیس گر نکرد تقرب بسا جدین
گر یک تن از هزار موافق نشد چه شد گر یک سر از مجادله کردن کشد چه کین با وجب
رخصت آدم سخن مگوی پیکان در ابدیده عقل آشنا مبین رمز صحف ز زمره
زردشتیان مجوی هرگز گمان مبر که شود نا امین امین فرعون را چه سود ز برهان
موسوی از سنگ خاره کی گذرد تیغ آهنین از حیلهای گربه و زاهد مزور راه ای کبک
خوش خرام کجا میروی چنین در کیش عیسوی چه تصرف کند کسی کوره نمی برد
زرها ببین بره ببین تیغ زبان ابن حسام آتش است و آب کاتش چو آب کی آب
آتشین بر دوستان چو نوش و بر دشمنان چو نیش که سر که می نمایم گاهی تر انگبین

شاید که بر طبیعت سحر آفرین من هاروت بابلی کند از بابل آفرین اشعار من بروضه
فردوس می برند ای خارجی تو خارجی از روضه برین و منها ساقی بزم
افق دوش که ساغر شکست مهره سیماب گون در قدح زر شکست دود غسق زنگی
از رخ عالم ببرد شعله ز ردشت را در دل اخگر شکست طوطی جادوش بال بیضه در کنج
نهاد باز سبک سیر زاغ سیه پر شکست گنبد پرود و در اهندوی شب در گشود
سقف زر اندود را شرفه منظر شکست حجله نشینان غیب بر در بام آمدند ماه
بنظارگی شعشعه زرنج بر شکست تیر چو کلک قلم بس که صنایع نمود دفتر مانی بشست
خامه آزر شکست مطرب بزم طرب شاهد عذرا عذار جلوه گری را ز رخ گوشه
چادر شکست خسرو چارم سریر رو بهزیمت نهاد تاج مرصع نهفت زینت زیور شکست
صدر عدالت قرین روی سعادت نمود خانه سیداورا دولت او در شکست
مطلع سخن ساز من مونس و دمساز من مطلع دیگر نهاد مقطع دیگر شکست یار سر انداخت
باز خم انذر شکست زینت کلبرگ را رونق عنبر شکست سنبل خوشبوی او
غالیه بر لاله ریخت سلسله موی او بره انور شکست لعل گهر نوش او جزع یمانی
نمود حقه یاقوت را خنده او در شکست طعم دهانش شکر در دهن کام ریخت
لذت نوشین لبش قیمت شکر شکست چشم دل آشوب او زینت نرگس ببرد قامت
زیبای او زیب صنوبر شکست لاله سیراب او بس که برد آب من سنبل پرتاب
او بس که بمن بر شکست طلعت رعنای او قد دل آرای او آب رخ گل بریخت قامت
عرعر شکست خال سیه بر رخش مجمر آتش پسند سوخته چون عود تر نکهت مجمر
شکست دوش نسیمی سحر غالیه افشان رسید یار مگر صبحدم جعد چو عنبر شکست
عطر رحیق مذاب عنبر و عود و گلاب بس که رواج گل و مشک معطر شکست خاک
زمین نکهت عنبر سارا گرفت روح مقدس مگر طره شهپر شکست گرد مگر سلسبیل

خازن جنت جمیل ٭ با قدحی بر کف ساقی کوثر شکست ٭ حیدر لشکر شکن صفدر عنتر فکن
آنکه بشمشیر دین لشکر کافر شکست ٭ صیقلی رمح او زنگ قمر بر گرفت ٭ لمعهٔ صمصام او شعلهٔ
خور شکست ٭ گاه بنوک سنان گاه بگرز گران ٭ مغفر خاقان ربود افسر قیصر شکست
ضربت تیغش زتن کرد جدا ران عمرو ٭ بازوی گرز افکنش گردن عنتر شکست ٭ خنجر خونریز
سر ترهٔ کافر برید ٭ نیروی دستش در قلعهٔ خیبر شکست ٭ خنده زنان خنجرش در رخ
هرکس که تافت ٭ عزعزهٔ کره اش در بن خنجر شکست ٭ قوة بازوی او سطوت رستم
ببرد ٭ پنجهٔ شیر افکنش فر غضنفر شکست ٭ فتنهٔ یاجوج را هم بتواند نشاند ٭ آنکه بلو
بگرز سد سکندر شکست ٭ نقش ضلالت منزلات وهبل کرد خورد ٭ عزت عزی بگرد عزی
کمند شکست ٭ تیغ وی افسر شکست بر سر شاهان چنانکه ٭ باد سحر در چمن برگ گل
تر شکست ٭ صبح سر تیغ او در افق ملک شام ٭ ورق زر اندر سر خسرو خاور شکست
حیدر تارک شکن چون صف صفین کشید ٭ قلب خوارج بدان تیغ دو پیکر شکست
ضابطهٔ دار و دین کرد بهم بر درست ٭ رابطهٔ کفر و ظلم حیدر صفدر شکست ٭ لات
و عزی را بهم در حرم محترم ٭ هر دو بهم پشت و دوش همبر شکست ٭ آنکه در بن ورطه
جز کف تیغ او ساخت جای ٭ جنبش طوفان در اکشتی و لنگر شکست ٭ پای چو بر پایهٔ
منبر عالی نهاد ٭ نام فرومایگان بر سر منبر شکست ٭ شعشعهٔ نور او دیدهٔ اهل فدید
ذلزلهٔ کوس او بسنا کر شکست ٭ آب کفی جود او فیض سحابی نمود ٭ تاب تف تیغ
او گرمی آذر شکست ٭ آنکه بنور جبین عکس رخ روشنش ٭ رونق طلعت بدر
منور شکست ٭ گر به بنان نبی در طلب معجز است ٭ بر طبق لاجورد قرص مزعفر
شکست ٭ طاعت عصر تو نیز تا نشود از تو فوت ٭ روز برجعت بدین منظر اخضر
شکست ٭ خطبهٔ تو در میان سر الهی بگفت ٭ منطق تو در سخن معدن گوهر شکست
از پی مدح تو دوش تیغ قلم بر کشید ٭ و ز ورق نقره کوب کاغذ و دفتر شکست

غیرت مدح تو اش چون بحقیقت رسید ٭ غیرت مدح تواش چون بحقیقت رسید
خامهٔ نکوی شمار کرد نطق سخن در شکست ٭ گر ورق میکشید بهر تو این حسام ٭ عاقبت
از عجز خود جدول و مسطر شکست ٭ تا فلک چنبری چنبر زر فام را ٭ خواهد زین دایره
در غم چنبر شکست ٭ چنبر طوعت چنان طوق بهم کردنان ٭ یاد گذشتو اندش چنبر چرخ مدور شکست
و منها ای ز غبار دلت برلستهٔ زیور آفتاب ٭ با فروغ طلعتت از ذره کمتر
آفتاب ٭ خطبه بر نام تو خواند از سر بام فلک ٭ بر چهارم پایهٔ این هفت منبر آفتاب
تا درست مغربی را سکه بر نامت زنند ٭ هر شب اندازد در آتش قرصهٔ زر آفتاب
ترک روشن روی نامت زانو می نهند ٭ چار بالش بر فراز هفت تخت آفتاب ٭ جز کلکش
مهرت کی رساند بر کنار ٭ گشت زورق از بیم در یای اخضر آفتاب ٭ فضله از فضل عام
خوان انعام شماست ٭ بر سماط نیلگون قرص مدور آفتاب ٭ خاک درگاه تو روید
روی مهر از راه قدر ٭ زان جهت فرمان دید بر هفت کشور آفتاب ٭ تا نباشد در کمال
طاعتت نقصان و فوت ٭ کرده میل از باختر خود سوی خاور آفتاب ٭ مسند جاه
ترا فرش مزین آسمان ٭ گلشن قدر ترا شمع منور آفتاب ٭ سال و مه در انتظار
آفتاب روی تست ٭ بر کنار بام این فیروزه منظر آفتاب ٭ در جهان آفرینش تیر
اعظم سه اند ٭ روی تو اول دویم ماه است و دیگر آفتاب ٭ تا ندید آفرینش دیده
روشن کرده بود ٭ صورتی نادیده چون رویت مصور آفتاب ٭ خیره گردد
دیدهٔ خورشید اندر روی تو ٭ آنچنان چون خیره گردد دیده اندر آفتاب ٭ بیت
تیغ تو دارد گذر گریبان فلک ٭ بر نمی آرد برون از ترک مغفر آفتاب ٭ از نهیب
نیزهٔ جوشن گذارت روز جنگ ٭ درع داودی کند هر روز در بر آفتاب ٭ برج
تیغت خاک نیام از خون اعدا سرخ کرد ٭ شد نهان در حقهٔ یاقوت احمر آفتاب
تا عدو را چون شفق در خون نشاند دمبدم ٭ بر کشد هر صبحدم تابنده خنجر آفتاب ٭ در زرین

تو دارد ستاره نقره کار • قبضهٔ تیغ ترا زرکوب زرگر آفتاب • خنجر سبز تو گویی
ز آسمان دیگر است • بر رخ چون آب او تابنده گوهر آفتاب • بر رواق هفت سقف
مدور آسمان • بر سپهر رفعت تابنده اختر آفتاب • بر ندارد ظلمت از روی زمین
تا روز حشر • گر نتابد ز آسمان بر مهر حیدر آفتاب • اطلس نیلی ز خون دیده سازد
سرخ رنگ • بهر خون ناحق آل پیمبر آفتاب • دل پر آتش میشود زان روز کاندر کربلا
تافت بر لب تشنه ساقی کوثر آفتاب • تا ز تاب آفتاب آن سرخ گل را زرد کرد زان
خجالت میرود با روی اصفر آفتاب • خاک روب روضه چون جنت او زلف حور • رشته تاب
معجز زهرای او هر آفتاب • مهد جنبانندهٔ سبطین زهرا جبرئیل • مهره گهواره شبیر و
شبر آفتاب • یا امیر المؤمنین روئی من و خاک درت • کان همی آسمان دارد شرف
بر آفتاب • بعد پیغمبر بنسبت بر کسی دیگر نتافت • ز آسمان آفرینش از تو بهتر آفتاب
ای که شهرستان علم مصطفی را در توئی • بر نتابد روی مهر از خاک این در آفتاب • ای
تو مولی المؤمنین مولای تست ابن حسام • من که باشم ای ترا مولا و چاکر آفتاب • از ازل
ساعتی که چون خلقان همه مستان شوند • ز آب خشک آید برون چون آتش تر آفتاب
صورة تکریر بر شمس منور بر کشند • همچو نقش کرم ساز دو صحن اغبر آفتاب • در پناه
دولتت دارم امید سایهٔ • چون بتابد گرم بر صحرای محشر آفتاب • و منه
بر تجدد مصور این چرخ اخضری • ارکان لاجورد دهد زر جعفری • مخفی کند چو کاهلی
قام • از عکس نور شعشعه شمع خاوری • استبرق مرصع گلگون بگسترد • بر چار
طاق زرفرق خضرای عبقری • تعیین کند بمملکت شاه زنگبار • دارای روم را بکلاه سکندری
تزئین دهد بحسن زلیخای روز را • همچون جمال یوسف کنعان بدلبری • از هر کنار دامن
کافور گون حریر • بندد بر آستین و گریبان و عنبری • بر طرف هفت اطلس کحلی ز سیم و زر
زینت گری کند بدواج معصفری • خاتون چار بالش قصر ربیع را • تزئین دهد بکسوت

زربفت

زربفت اصفری • دیبای زرنگار سر اندر قرمزی • بندد بران شمایل زیبا ز نور جیب
پیرامن دهد ز کان زبرجد عقیق ناب • چون بر بساط ارض خضر الاطری • بر خاتم زبرجد
مینا نشاند نگین • بهنگام صنع قدرتش از لعل گوهری • این نه طبق لآلی در خوشاب را • سازد
نثار افسر خورشید یک سری • زرکش کند کتابه ایوان بام را • نه جدول نه مسطره نه
زر نه زرکوبی • بر اوج بام گنبد مینا ز عکس روز • مینو صفت کند چمن باغ عبقری • بر خوان
نقره کوب نهد قرص سیم خام • هر روز بارگاه فلک را مقرری • بر ستر نهد بگاه برین کاخ
لاجورد • سلطان روز افسر تاج سروری • شمشیر تا بتافت فلک را دهد فروغ چون
آفتاب تیغ جهان تاب حیدری • بلغ نبی و ساقی دعوتی • ای باو کرد عجایب آن روضه
بکذری • ای مهتری که داده همه مهتران دهر • در پیش کهتران تو اقرار کهتری • مجموع منزلت
کمالات انبیا • موجود در وجود تو الا پیمبری • با کبریای قدر تو مکر مخالفان • چون معجزات
و سحر کلیم است و سامری • بر مسند جلالت عزت ز روی قدر • شایسته سریر و سزاوار
افسری • فضل از علم حلم سخن و شجاعت است • الکس کی که با تو زند لاف همسری
از بعد مصطفی معالی مجتبی • مسند خرام مسجد و محراب و منبری • ای آفتاب جیب ترا ماه
در کلفت • وای آسمان قدر ترا زهره مشتری • سرو حدیقه چمن آرای عصمتی • ایوان
نشان گلشن زهرای ازهری • داماد مصطفی و وصی و پسر عمه • زوج بتول و والد
شبیر و شبری • قسمت کنندهٔ نعم هشت جنتی • الحق بحق که مفتی هر چار دفتری
قاضی بار بر سر منبر توئی بشرع • دارای دادگستر بانی کوثری • شافع خستگان سنان
مجتبی • ساقی تشنگان بیابان محشری • بالا نشین صدر نشینان سدره • مسند خرام
روضهٔ فردوس اکبری • ساقی خوش لقای حیاض ریاض خلد • فیاض آب چشمه کافور و کوثری
در درج معدلت چه گرانمایه گوهری • بر برج منزلت چه فروزنده اختری • صاحب لوای
رایة و اعلام احمدی • پیغمبر رسول خدا را برادری • ضربت رسان گردن گردان سرفراز

تلخی عیش مرحب و عمرو ستمگری * آنکس که چهره زخطائی تو بر دبرد * گوی شرف زعرصهٔ
فضل و هنروری * ابن حسام نامه دانهمت تو یافت * بگرفت ملک شعر بتیغ سخنوری
شاها بدولت تو شد اکنون میسرم * شعری حیات بخش بافکار خاطری * دو شیزگان پرده
نشین خیال من * گوی بکر که انجمات اند از تری * بادوست طبع خاطر من درجه خیال * برده
سبق زجادوی بابل ساحری * اشعار من ستایش و امداد مصطفاست * زین آب بود
طینت مرا گوهری * هذا عقیدتی و طریقتی و مذهبی * یا رب بدین عقیده زخاکم برآوری
طوبی مرجعی و ترابی و مرقدی * با مهر اهل بیت بخاکم چو بسپری * واز جمله مثنویات ابن حسام
کتاب خاوران نامه است که بر وزن شاهنامه در سلک نظم کشیده و این چند بیت که مشتمل
بر نعت و منقبت نبی و آل است * در قصهٔ معراج از آن کتاب مذکور میشود **مثنویات**
کسی را که باشد سلیمان ندیم * ز دیو ستمکار او را چه بیم * چو با کشتی نوح باشد بآب * بر سیلی
ز طوفان دریای آب * کر آتش بگیرد جهان ای سلیم * تو چون با خلیلی ز آتش چه بیم * ره از
دزد و از راه زن باک نیست * تو با شارع شرع رو باک نیست * نخواهی که در ره شوی پایمال
برو جانب مصطفی جوی و آل * برون کن ز سر حب دجوی فضول * کتاب خدا جوی و آل رسول
نخواهی که باشی ز ظلم بودگان * مزن دست در دامن آلودگان * مگیر او دستم زراه صفا
بجز دامن عترت مصطفی * وفات ابن حسام در شهور سنه خمس و سبعین و ثمانمائه بود *
مولانا کمال غیاث شیرازی رحمة الله علیه دولتشاه در تذکره خود گفته که او مردیست
دانا و حکیم و مورخ و خوش طبع و معرکه گیر و شاعر پهلوان بود در مناقب خاندان طیبین
و طاهرین قصاید غرا دارد و اشعار او مشهور است در میدان سعادت شیراز نماز دیگر
بساط افکندی و بمناقب خوانی مشغول شدی اما مرد متعصب بود و در تشیع مثل و
ابنای جنس خود نیست و اعتدال رعایت میکند روزی ابراهیم سلطان گورکان از مولانا
پرسید که از مذاهب کدام مذهب بهتر است گفت سلطان عالم پادشاهی درون

خانه

خانه نشسته است و این خانه چند در دارد و از هر در که در آئی پادشاه را در آن خانه توانی
دیدن تو جهد کن تا قابلیت خدمت پادشاه حاصل کنی از سخن مگوی و از صدور نشان مجوی
شهزاده دیگر بار پرسید که ای مولانا متابعان کدام مذهب فاضلتر اند گفت صالحان
هر قومی و هر مذهبی سلطان را سخنان مولانا خوش آمد و او را انعام و اکرام فرمود
و فاضل سمرقند درین مقام از تذکرهٔ ارجمند خود اظهار نصیحت و پند نموده فرموده
که هر کس را که اندک وقوفی از عالم معنی هست از قبول و رد خود را دور میدارد و یقین
میداند که او را از برای فضولی بیافریده اند تخصیص در قبول و رد اصحاب رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم که کفر طریقت و شریعت است الا همه را بزرگ و فاضل و
دانستن و بر حق داشتن و درین باب حضرت شیخ عطار علیه الرحمه میفرماید **مثنوی**
الا یا در تعصب جان رفته * گناه خلق در دیوانت رفته * ولی از اهلی پر زرق و پر مکر
گرفتاری علی ماندی و بوبکر * کی این یک بود نزد تو مقبول * کی آن یک بود از کار معزول
گر این بهتر و آن بهتر ترا چه * که تو چون حلقه بر در تا چه * بحضرت درین محنت نشستی
خدا نماند را کی پرستی * یقین دانم که فردا پیش حلقه * یکی گردند و هفتاد و دو فرقه
چه گویم گر همه زشت ار نکویند * چه نیکو منگری جویان او بند * الهی نفس سرکش را زبون کن
فضولی از دلی جاهل برون کن * دل ما را بخود مشغول گردان * تعصب جوی را معزول گردان
بر اذکیای انام مخفی نخواهد بود که این پند گسسته پیوند و این نصیحت فرموده مقابل
کلامی است خام بی حاصل که مرشدان قول نقشبند و مشایخ ملوک بخارا و سمرقند
بسبب عجز از تحقیق این مطالب ارجمند آنرا دام فریب عوام در دمند و دانه فریب
افهام طالبان حاجتمند ساخته و الا هر عارف بمعارف اصول و کلام وقوف تمام دارد
که جرح و تعدیل اصلی است جلیل که مدار مجتهدان احکام و حکام اسلام در تحقیق
رجال احادیث سید انام و تزکیه شهود در هر مقام بر آن است پس اگر این تابع مشفق

از عالم معنی عالم کشف و ذوق میخواهد هر آینه سخنی خواهد بود بی اصل و از حلیه معنی عاطل
زیرا که متنازعان درین مسئله ارباب فقه و اصول اند و ایشان بظاهر شرع مامور و مشغول اند
چه وظیفه فقها تمسک بظاهر قرآن و اخبار است نه توسل بباطن شیخ عطار و خواجه احرار
و اگر از آن معنی مدلول حدیث و قرآن و محصول دلیل و برهان میخواهد لانسلم که دور بوده
از رد و قبول باقیام دلیل معقول و منقول باشد چه بموجب حدیث صحیح حضرت رسول
که من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة امامت یکی از اصول است و نظر در
متابعت امر خدا و رسول و اما آنکه گفته که نظر در رد و قبول صحابه رسول کفر طریقت
و شریعت است اگر ازین طریقه طریقه صوفیان آل رسول مانند شبلی و بایزید و بهلول میخواهد
لانسلم که سخن در رد و قبول صحابه رسول در طریقه ایشان کفر و نامعقول باشد و سند آن
منع قوی دیوان معنوی مولوی و حدیقه شیخ سنائی غزنوی است و اگر از آن طریقه
طریقه مرشدان گول نقش بند خود را میخواهد آن نصیحت و پند جز مریدان ساده
و خواجه زادهای آن خانواده را سودمند نیست و همچنین اگر از شریعت مذهب خود
میخواهد مصادره است و اگر عامتر میخواهد نهایت مکابره و آنچه از اشعار حضرت شیخ
عطار باستظهار آورده بعد از اغماض از حمل آن بر تقیه و تسلیم حمل آن بر آنچه او از
ظاهر آن فهمیده معارض است بدیگر ابیات شیخ که در بیان احوال او سبق ذکر یافته
با آنکه مراد شیخ ازین ابیات نفی تعصب است و مراد بتعصب استعمال سب و شتم
و جدل است نه تمیز و تحقیق و استدلال بلکه روی سخن شیخ بمتعصبی است که استقرار
در اعتقاد ندارد و گاهی بعلی و گاهی بابوبکر روی آرد و قدرت بر استدلال و تحصیل و
یقین ندارد و عمر خود را بجهت تردد مصروف میگرداند و اطلاق فضولی در کلام
شیخ نیز موید اینست زیرا که اهل علم و استعداد خوض در امثال این مواد بلکه در
دقایق مبدا و معاد عین صواب و سداد است و چگونه حضرت شیخ مطلق رد و قبول را

تعصب

تعصب غیر مقبول داند و نظر بهم کس را در آن فضولی خواند و حال آنکه خود در بیت
سب و شتم شعشعه رد و قبول را سر داده و در مسالک تفرقه ناجی از هالک افتاده و
بموجب حدیث الکفر ملة واحدة بمقتضای مقدمه الناس اما امامی و اما کافر از هفتاد
و سه فرقه ملت محمدی هفتاد و دو فرقه را یک حکم داده و دست رد بر سینه ایشان
نهاده والله ولی الانعام والافاده **مولانا نظام استرابادی علیه الرحمه**
از زوار المؤمنین استراباد و از جمله ارباب فضل و سداد است چون سلیقه‌اش بمعما مناسبتی
داشت در اوایل حال بآن فن توجه میگماشت و در اواخر که ختم الدقایق میر حسین نیشابوری
رقت طبع خود را جلوه داد و معما را بر طاق بلند نهاد خدمت مولانا باتفاق سایر ارباب
معما خاطر از آن صناعت پرداخت و آنرا بجناب میر مذکور مسلم داشت و از غایت
صفای نیت و خلوص طویت بمداحی اهل بیت رسول علیهم السلام روی توجه و اهتمام
نهاد و در وادی جمالی که سابقا ازو در ترجمه خواجه سلمان نقل افتاده موکد آن افتاد
از رشحات اقلام بلاغت انتظامش ریاض سخنوری نضارت پذیرفت و از
برکات سحاب افادت مآبش گلهای گوناگون در حدایق دانش شگفت و گاهی بتلفیق
مثنوی مبادرت مینمود و کتاب بلقیس و سلیمان از جمله مثنویات اوست در سال
احدی وعشرین وتسعمائة وفات یافت و چون دیوان قصاید او که در مدح اهل البیت
علیهم السلام مقصور است درمیان جمهور اهل روزگار متداول و مشهور بوده لاجرم
بذکر انتخاب بعضی از آن اقتصار مینماید و از آنجمله اینست **مثنویات** گذشت عمر دریغا
که در سرای جهان * بقد خم شده سنجم ترازوی عصیان * ز منظره و غوغای او مرا
چه حسن * که سر فکنده به چشم ز گوشهای گران * سمند سرکش عمرم کند مراحل قطع
ندیده ام که زدستم ربوده است عنان * و زین مقرنس عالی اساس زنگاری که حصه
عقل ز نظاره اش بود حیران * مرا چه کار که خالیست کشور دشمن * مرا چه کار که عالی است

منظر سلطان ٭ مرا چه کار که بحر ملوک عهد قدیم ٭ مدیح سنج نکو بود شاه شروان ٭ مرا چه
کار که برگشت بخت از قیصر ٭ مرا چه کار که برخواست دولت خاقان ٭ مرا چه کار که این
راست علة برسام ٭ مرا چه کار انداست زحمت یرقان ٭ مرا چه کار که رعنا قدیست
در شیراز ٭ مرا چه کار که گل چهره ایست در همدان ٭ مرا چه کار که گویم حریص عاقل را
که بر جهان چه نهی دل که بیوفاست جهان ٭ مرا چه کار که جان بخشد اهل معنی را ٭ سخن ای
معانی نگار اصفاهان ٭ مرا چه کار که در مدحت شه بغداد ٭ ز صنعتست موشح قصاید
سلمان ٭ مرا چه کار که در نفیس نظم نظام ٭ زمانه داده برون از خزانه جرجان من
و محبت آل علی که در دلمن ٭ نمانده است بغیر از محبت ایشان ٭ و منها ٭ شب قضا
ابر ماه تو کتّی در آب انداخته ٭ ز آفتابش فلکی زرین طناب انداخته ٭ از شفق کردند
سنج الکنت شصت آسمان ٭ بس که بهر زاغ شب تیر شهاب انداخته ٭ کرده لم دنی
وشت آهو مانده نقش از سمش ٭ کاه جستن نافه بر مشک ناب انداخته ٭ چرخ را از سر
نهاده افسر زرین کمر ٭ چشم بر ایوان قصر بوتراب انداخته ٭ آنشهی کز بهر کلب آستان
آسمان ٭ بر زمین هر شام قرص آفتاب انداخته ٭ قصد خلق دشمنش دارد حجاب
از هر طرف ٭ زان کمند برق را در پیچ و تاب انداخته ٭ از دم تیغ جهان سوزش
سوزشی چو ابگر بخته ٭ خویش را در خیمه تنگ حباب انداخته ٭ بعض ابر نوبهار را
که دارد ابر نام ٭ دست دست جود او در اضطراب انداخته ٭ گشته نور چشم مردم
در میان مردمان ٭ گوشه چشمی بهر کس زان جناب انداخته ٭ آنکه از غیر تو دارد چشمه
باشد تشنه ٭ کز برای آب خود را در سراب انداخته ٭ ای نکته بتر از مدحت گدای
منتخب ٭ تا سخن را زان طرح رسم انتخاب انداخته ٭ مهمل خصمت بسوئی کعبه مقصد
نرفت ٭ بس که گمراهی براهت پیچ و تاب انداخته ٭ گر نشد خصم تو در دنیا معاف
نیست غم ٭ کرد کار این کار با یوم الحساب انداخته ٭ آنکه با بغض تو طاعت کرد شبا

تا بروز ٭ بی حب بوده کتان در ماهتاب انداخته ٭ بر نظام افکن نظرشا الحجر
انشیح ٭ در دل محنت کش و جان خراب انداخته ٭ و منها ٭ حضور گر نبود بخت
من نبود معذور ٭ که روز قسمت روزی نبوده ام بحضور ٭ نماند بر جگرم آب و قطع گشتیم
سر شک ٭ بخشک سال کند گرچه آب چشمه قصور ٭ بخاطرم گذرد سیم بر قرار خود هم خنیا
عکس کوکب کند در آب عبور ٭ ندید شهد وفا کام جان ز چرخ که نیست ٭ بغیر نیش
جفا از شیان برزنبور ٭ ستاره بخت سیه را چه سان دهد امداد ٭ که بهره نیست چنگ
چو دیده شد بی نور ٭ زدزد مهر از این بزم کمتر است آن به ٭ که چون ستاره تماشا کند
زدور ٭ بشاخ عمر چه سان چالند کبوتر آتش ٭ چنین که یافته جنبش ز تند باد
چو بود هر خواست کین از ملال یکتیه مکن ٭ برای این نتوان ساخت خویش را رنجور ٭ سر نی
کی از این بحر نیلگون پیداست ٭ که زیر آب توان بود تا چه وقت صبور ٭ بجوی خاطر
وا نادلی ز اهل زمان ٭ که بهر خصیده ویران یکدل معمور ٭ بیان سیم شوی خاک در دنیا
آخر ٭ ز کنج سیم چو قارون چه میشوی مغرور ٭ برون خرام ز بزم جهانیان که درو ز کینه
نیست نی بغیر سینه تنبور ٭ دل خسیس چه امکان که میل خیر کند ٭ که خسته راست
طبیعت ز بهر مفید نفور ٭ زمانه داشته دستور جور تا بوده ٭ برون نمیرود الکون
بپهر از دستور ٭ دم سپیده صبح گذشت در خاطر ٭ که بهترین عمل هست تا مکافات شود
غبار سیه همان دم ز عالم ملکوت ٭ گدای کشاده تو بوم الحساب نا محصور ٭ بدر محبت
سلطان اولیا نبود ٭ ز هر عمل که شود بر صحیفه ات مسطور ٭ علی امام معلای باشیعه که بود
سواد منقبتش بر بیاض دیده حور ٭ شهی که تا یکنون بجو او شهنشاهی ٭ نگشته در
نظر لطف ایزدی منظور ٭ امام کافه ملین ولی الله ٭ که شمع دولت آلش منیر دل
دم صور ٭ وصی احمد مرسل که بی محبت او ٭ بروز حشر نکردند انبیا مغفور ٭ برای
بیت مدحتش زمانه و مهر شده ٭ سپهر مهره کش صفحه سنین و شهور ٭ ز حب اوست

بروز جزا نه از طاعت • امید مغفرت ازحی لایزال غفور • نتیجهٔ منزهی مجلسش در حشر
مکاشفات جنید و ریاضت منصور • ز دل سواد معاصی برون برد مهرش • چنانکه
ماه برد ظلمت از شب دیجور • ملوکه از نظر خاکیان در آخر روز • شود بزیر زمین مهر
خاوری مستور • که هر شمع سحرگاه خادمش هر شام • کمینه شب کند اختر نهان
بقعر تنور • علو اوست بجائی که اختر از پروین • فشانده در قدمش مشت لؤلؤی
منثور • بر بسته خدمت او در میان ضعیف و قوی • گشاده مدحت او از زبان اناث
و ذکور • نخسته بر شجر حکم او نسیم غلط • ندیده آینهٔ عزم او غبار فتور • زهی بعلم ازل
فی البدیهه حل کرده • نکات دفتر توریت و مشکلات زبور • فروغ مهر تو در منهج
هدایت خلق • شبیه آتش موسی است در مناهج طور • بی حکمت فردوس خادمان
ترا • نوشته اند ز دیوان سرمدی منشور • ببوی لطف تو کردند انبیا سر خوش
مگر کی که شوی ساقی شراب طهور • اگر فتد بطبایع شرار غضبت • بدهر افکند
آتش طبیعت کافور • ز جویبار ضمیرت نمی است آب حیات • بآب خضر ندانم چرا
شده مشهور • بود شب ز فراقت ستاره در ماتم • میان هاله ز مهرت ولی قمر در سور
فتاده چون بجهان لمعهٔ ز خاطر تو • نمانده هیچ بجز حی لم یزل مستور • کلید علمش ملال
بحر را به بغل • مگر که بحر عطائی ترا شده گنجور • نمانده هیچ در ایام دولت مشکل • که
بوده علم تو حلال مشکلات امور • نثار شام چرا سیم ز اختران گیرد • سپهر گر نبود
خادم ترا مزدور • نسیم لطف تو گر در مشام خاک وزد • بر آورند سر از زیر خاک
اهل قبور • کشیده سر بفلک ز آستان همت تو • لوای دولت خاقان و مسند
فغفور • کجا شوند بصد قرن دیگران چون تو • ستاره ماه جهان تاب کی شود بدر
اگر نه ذات تو بودی غرض کجا آدم • ز کتم غیب نهادی قدم بصد ظهور • سپهر
فکنده لباس سیه چو ماتمیان • ز مقدم تو از آن دم که کعبه شد مهجور • مهابت تو گر

در دل بلاد گذشت • و اگر نه هر چه لرزد زمین نیشابور • مرا چه غم ز غم روزگار مهر کسل
که دل ز مهر تو ام گشته جلوه گاه سرور • عباد نیست نظرت ز ثانی عنقا • عباد نیست
مدیحت بمذهب جمهور • هر چه حکم تو باشد قضا بود محکوم • هر چه امر تو باشد قدر بود
مامور • شنیده سامعهٔ دولتت نوید دوام • ندیده الیهٔ عصمت غبار فجور • توان
خجسته شعاری که در ازل ما را • برای شعر مدیح تو داده اند شعور • بود بدولت مدح تو
در سرای بهشت • ز غنچه قلمم نقش غرفهای قصور • شدم ز وصف تو آن کامل
بسیط سخن • که خامه ام کند از قطره پدید بحور • شکست تیغ زبانم نشد ز غیبت کسی
که زود جوهر الماس کی شود مکسور • نظام چونکه ز خواب عدم شود بیدار • ز کاسهای
سر بزم معصیت مخمور • برای دفع خمارش برحمت جامی • کرم نمای ز خمخانهٔ شراب
طهور • برحمت نظری کن که در گذر که عمر • ز پا فتاده ام از دست روزگار غیور • دهد
بقای تو جان را فروغ روشن ساز • شب وداع شبستان من بنور حضور • جز این
دعا نشود اهل حال را بزبان • که باد بخت ابد بر موالیت مقصور • و منها
شهی که لرزه فتد چرخ را بهفت اندام • که جهاد که تیغ تو سرکشد ز قراب • بصدر
صفهٔ تحقیق کرده خاطر او • بیک ملاحظه حل مشکلات چار کتاب • نظر او نبود در
کسی جز این گوید • بود معاینه چون چشم احول کذاب • محب حلم الهی روند احباش
بسوی خلد برین بی حساب روز حساب • زهی شهی که نه آبای چرخ را نبود • برای
طفل نظیر تو نطفه در اصلاب • هنوز مانده بر لب سؤال سایل را • بجای خود ز
همت گرفته جواب • بروز حشر تو گر خلق جمع گشتندی • بروز حشر نبودی
غم حساب و عقاب • مودت تو بود اصل و فرع اهل نجات • محبت تو بود تار
و پود ثوب ثواب • تو آن شهی که اگر کرده اند فی الواقع • خلاف رای تو اصحاب
وای بر اصحاب • کناره جسته ز اعدا کشیده دامن • کشیده دامن خود پاک دامنان

زخلاب :: بگو رخصت به آنکس که پیش چو تو امام :: بود برای امامت ستاده در محراب :: شها
صحیفه نظم نظام بخش امام :: بود بمهر مدیح تو روضة الاحباب :: ملطف تاب تخش ده که هیچ
رشته خام :: ز دور منعکس چرخ گشته بس بی تاب :: کشیده سر بگریبان غم تفقد کن :: امیر جاه
بلا بامر حمت دریاب :: بره گذار جفائی سپهر عاجز کش :: چو مور گشته گرفتار زیر پای دوات
خدا گواست که هیچ اختیار نیست مرا :: اگر علاج تو باید طناب نظم اطناب قطعه
آنان که در جهان بخلاف تو دم زنند :: پیوسته در کشاکش دهر اند در انین :: فیاض علم غیب
تو نبود ز عمر و بکر :: آید ز بحر فی ز شعر گوهر ثمین :: جان یابد از خیال ولائی تو خوبی چون
از وصال یار دل عاشق غمین :: فرما عنایتی که تراشد رجان نظام :: مداح آل بنده اولاد
طیبین ولـه امیر صفدر غالب علی ابو طالب :: وصی احمد مرسل ولی حی قدیر
خمیر مایه علمش نبودی ار بودی :: هنوز نان فضیلت بخوان درس فطیر :: شهنشها
صفت ذات اشرف تو بود :: برون چو گشت الی ز حیز تقریر :: بدست قهر اگر چرخ
را بفشاری :: چکد ز گوشه پروین بروی خاک عصیر :: شکست رونق دین شد
ترقیمت کهت :: چو اهل عذر شکستند عهد روز غدیر :: محب آل ترا چهره از غم ان
زار است :: دهد ولی ز بنا گوش دشمن تو زریر ولـه شها چه غم که دو روزی
ز اخت خاین :: رواج یافت ببازار نقد روی اندود :: بدیگران کند آن بی هنر
ترا نسبت :: که هیچ باز نداند عابد از معبود بابا فغانی علیه الرحمه مولد منبت نقش
شیراز و از اکثر سخنوران در فن غزل ممتاز است در اوایل حال بخدمت سلطان
یعقوب افتاد و اورا ترقیات کلی دست داد آن زمان اورا بابای شعرا میگفته اند
و بعد از وفات پادشاه مذکور در زمان صاحب قران مغفور بود و اورا رعایت
مینمود و ساز عیش ملا را مهیا میفرمود و در آخر بمشهد مقدس رضویه رفته تائب
گردیده و در شهور سنه خمس و عشرین و تسعمائه جرعه کل نفس ذائقة الموت کشید

دیوان

دیوان غزل او نامه عمل خسرو دهلوی را سیاه ساخت و قصاید منقبت شعار نجفی رخنه
در دیوار ناموس اغیار انداخته و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر علیه السلام گفته است
یکی اینست مثنوی زبان خامه ندارد سر رقوم و رسوم :: بجز مناقب ذات مقدس
معصوم :: محیط علم لدنی که ذات اقدس او :: رسیده از ره معنی بمنتهای علوم :: اگر حجاب
نماند و اگر نه از دو صفت :: بصد کتاب نگردد مقام او معلوم :: نبی امام که باست نگاه
میدارد :: بوقت نیت ز اندیشه خاطر ماموم :: حباب وار ز بحر وجود این همه در سر تیغ
تو موجود گردد و معدوم :: ز جانبین بوجهی تصادق است که نیست :: میان ذات تو نقل
کل خصوص عموم :: نجات یا اسد الله خیز ظالم :: که دست ظلم دراز است بر سر مظلوم :: بزاج
زهراب داده در دلهاست :: از آن که کرد جگر گوشه ترا مسموم :: ز میوه دلت [illegible]
داشت دریغ :: بر مراد بر و نخل باد بی بهره قوم :: رسیده وقت که شمشیر آبدار کشی :: ز تیغ
عدل چو باغ ارم کنی بر و بوم :: شود ز طالع سعد تو کار دهر چنان :: که هیچ دم نبود نحس
هیچ ساعت شوم :: امید هست که این نقد ناعیار نظام :: بسکه تو رساند فغانی محروم
مثنا قسم بخالق بیچون و صدر بدر انام :: که بعد سید کونین حیدر است امام :: امام
اوست بحکم خدا و قول رسول :: که مستحق امامت بود بنص کلام :: امام اوست که قائم بود
بحجه خویش :: چراغ عاریت از دیگری نگیرد دوام :: امام اوست که بخشید سر برید [illegible]
بدان امید که بیگانه را بر آید کام :: امام اوست که داند رموز منطق طیر :: نه آنکه بهر
مردم شود بیانه دام :: امام اوست که چون پای در رکاب آرد :: روان ز طی لسان مفت
سبع کرد تمام :: امام اوست که دست بریده کرد درست :: نه آنکه دوخت بصد حیله وصله
بر اندام :: امام اوست که خلق جهان غلام ویند :: نه آنکه از هوس افتد بزیر بار غلام
تو بی که اهل حسد را امام میدانی :: گشای چشم بصیرت اگر نه سرسام :: کدام زان دو
بیگانه از طریق صواب :: نهاده اند بانصاف و آشنائی کلام :: کدام زان دو سه در حل

مشکلات یکی ٭ بعلم و فضل و هنر داد خصم را الزام ٭ من آن امام نخواهم که آتش افروزد
بر آستانهٔ صدر الکرام و کهف انام ٭ من آن امام نخواهم که بر باغ فدک ٭ کشد ز حوض بفرزند
مصطفی ابرام ٭ من آن امام نخواهم که در خلا و ملا ٭ برند تا باید مردمش بلعنت نام
حدیث عایشه بگذار و بیعت اجماع ٭ چه اعتبار بقول زن و تعصب عام ٭ خسی اگر گرفتند
ناقصان از جهل ٭ مطیع او نتوان شد باعتبار عوام ٭ بگرد خوان ... ده چگونه ره یابد
سگی که آرزوی نفس کرده گرده خام ٭ گل مراد کی بشکفد ز غنچهٔ دل ٭ ترا اگر بوی محبت نرسد
بمشام ٭ میانهٔ حق و باطل چگونه فرق نهد ٭ مقلدی که نداند حلال را ز حرام ٭ اسیر جاه
طبیعت کی خبر دارد ٭ که مبطلات کدام است و واجبات کدام ٭ چه خیزد از دو سه نا اهل
در علف زاری ٭ بلی گسسته مهار وی کی تکند ره لگام ٭ دران زمان که شریعت بدست ایشان
بود ٭ مدار کار شریعت کی گرفت نظام ٭ دو روزه مهلت ایام آن سیه بختان ٭ ز انقضای
زمان بود و گردش ایام ٭ هزار شکر که آن اعتبار بی بنیاد ٭ چو عمر کوته دون همتان نداشت
دوام ٭ بیر شاه که اوقات از ان شریفتر است ٭ که ذکر حلمی و ناصبی کنیم مدام ٭ و اگر نه
تا به اخگر شود دمی صد بار ٭ ز برق تیغ زبانم بسهر آینه قام ٭ ز تن معاویه در آتش نهیم سر
چو ذو الفقار علی سر برآورد ز نیام ٭ بمبدعی که سمای اسم اسمی اوست ٭ بنور معرفت
ذو الجلال و الاکرام ٭ بگوهر صدف کائنات یعنی دل ٭ با نبیای عظام و با ولیای کرام
که در حریم دلم داشت با بد او ازل ٭ فروغ روشنی مهر اهل بیت مقام ٭ فغانی از ازل
آورده مهر حیدر و آل ٭ بخود نساخته از بهر التفات عوام ٭ سفینهٔ دلم از موج شاد بر
کرامت ٭ گواه حال بدین عالم علم العلام ٭ بطوف کعبهٔ اسلام تا چو اهل صفا ٭ کبوتر ز
حریم حرم کنند مقام ٭ همیشه باد قدی خارجی چو حلقهٔ دال ٭ شکسته باد دل ناصبی چو
گردن لام ایضاً ٭ چمن شکفت و جهان پر ز سوسن و سمن است ٭ بصد هزار
زبان روزگار در سخن است ٭ ز خاک سوختهٔ داغ آرزومندی ٭ دمید لاله و سوزش

در کفن است ٭ رسید نافه گشا باد صبحدم گویا ٭ روان بدامن صحرا رواج ختن است
چو لاله در غم روی تو جامه چاک زدن ٭ بطرز واقعهٔ بیستون کوه کن است ٭ دران چمن که تو
قامت تو دست افشان ٭ چه جای جلوهٔ شمشاد و رقص نارون است ٭ بهوای کوی تو
دارد صبا ز گشت چمن ٭ چو آن غریب که میلش بجانب وطن است ٭ ز جان گذشتم و
دیدم جمال کعبهٔ جان ٭ درین ره آنکه ز هستی گذشت جان من است ٭ تبارک الله زان روضهٔ
بهشت آئین ٭ که یک غبار درش آبروی نه چمن است ٭ چه جای گلشن عالم که هشت باغ
بهشت ٭ طفیل روضهٔ سلطان دین ابو الحسن است ٭ علی موسی جعفر این گلشن
دین ٭ که طوف بارگهش از فرایض و سنن است ٭ زمین سایهٔ اقبال قاف قربت او ٭ همای
ناطقه ناظر بکشور یمن است ٭ بگرد روضهٔ تو گر نعیم هشت بهشت ٭ شود نثار بکار
بجای خویشتن است ٭ ز ذکر هفت چهار ارجاع دولت تو ٭ چو آفتاب که خنجر گذار و تیغ زنست
گلی که از چمن کبریای تو سر زد ٭ شکفته باد که چشم و چراغ انجمن است ٭ فغان ز مکر و وای
ناصبی بکو اختر ٭ که این چه دشمنی و لاف دوستی و زن است ٭ ز جام ساقی کوثر کجا
شود سیراب ٭ ترا که کاسهٔ سر پر هوای درد و دنست ٭ درین چمن که ز آسیب برگ
ریز خزان ٭ هوا مبدل و بلبل فگار و ممتحن است ٭ خسی که دانه انگور دام نجات ساخت
چو خوشه از کنه آن بگردنش رسن است ٭ فسانهٔ زن جادو و ستر پردهٔ حیر ٭ حکایتی
که ورد زبان مرد و زن است ٭ نه ی چراغ دلت شمع هفت پردهٔ دل ٭ خیال نخل قدت
زیب جار باغ تن است ٭ قبای سبز تو فارغ ز چاک دامن و جیب ٭ نگین لعل تو ایمنی
ز دست اهرمن است ٭ کند ولای تو رنگ موالیان چو عقیق ٭ طلوع مهر تو چون سهیل
در یمن است ٭ سپهر را سر ربع تو افسر شرف است ٭ زمانه را دم تیغ تو مانع فتن است
باب دیده فغانی مجموع تو بنوشت ٭ سواد کاغذ شعرش بنفشه و سمن است ٭ بحسب ...
سیاه غنچه و گل ٭ نسیم پرده در و باد صبح صف شکن است ٭ حسود جاه تو در پردهٔ خیالات باد

چو عنکبوت که بر جیب خویش پرده تنیده است مولانا سلمان ساوجی رحمة الله علیه در سلک شعرای
کرام و فضلای عظام انتظام داشته و فقر و مسکنت و قلت اختلاط و با اهل دنیا مشهور است
که احتیاج بنوشتن داشته باشد و اکثر سالکان مسالک سخنوری بوفور مهارت در فن شعرا
امتیاز تمام داشت و در علم قافیه و عروض و معما کامل بود و در جمیع اصناف شعر مثل
مثنوی گفته هم ذو بحرین و هم ذو قافیتین که عقل در و متحیر است و قصیده مصنوع خواجه
سلمانرا باسم میر علیشیر تتبع نموده و چند صنعت بر و افزوده که میر علیشیر انصاف
داده که بهتر از سلمان گفته دیوان غزل او مسلم ارباب نظم و جامع شعر سعدی در
کلام او مضمر است و از جمله قصاید او که در منقبت واقع شده این قصیده است بیت
ای با سپهر بوقلمون هیبتت بجنگ ۰ روز و شب از نهیب تو گردیده رنگ رنگ ۰ تیغت
نهنگ معرکه و جوشن جو هر شش ۰ طوفان با میان بود از جنبش نهنگ ۰ بر شکل دلت
بر تو حلقه بود ۰ یک نیمه گشت ظاهر یک نیمه زیر تنگ ۰ روی زمین بموی سپید آفتاب تیغ
بابی غبار لشکر قدرت کند کرنگ ۰ تا تیغ بکف روان مه بکفته بر فلک ۰ پیکی است در رکاب
تو با صد هزار رنگ ۰ رزدی که ماه نوش بلکر بانه است ۰ بر لبست تا بعرشش رسانند
صدای زنگ ۰ شهباز قدرتی و صف دشمنان تو ۰ یک حمله اتحمی گسلد چون صف
کلنگ ۰ خصم سنان سوخته ات گرد و دماغ ۰ گلخن کند ز بخت سیه سبزه و النگ ۰ تو مطلبی
عجایبی قدر ثنای تو ۰ عقل و قیاس عجوزه و فهم و حواس رنگ ۰ شرمنده ام که تحفه
من نیست جز سخن ۰ از راه نظم و قافیه تنگ دست تنگ ۰ گلدسته نیست شاخ گیاه هست
پیش تو ۰ این نخل گل که کلک من آراست شوخ و شنگ ۰ اهلی سلیم زشست و دوین
افتخار اوست ۰ نرستم گزو کنند سگان در تو ننگ ۰ کالنفس فی البحر بمکین دشمن تو
مهر تو هیچ مهر نه مهر و بریو رنگ ۰ هفتاد سال در رهت ای کعبه مراد ۰ رفتم بفرق
باز ماندم بعذر لنگ ۰ سلمان و شعر بو اقفه فریاد رس شدی ۰ در دشت ارژن از

گفت شیر سیاه رنگ ۰ اکنون بواقعه برهان نداز و های نفس کاین مار دل سیاه بمن بسته راه
تنگ ۰ مرغ دلم بروضه جان بخش خود رسان ۰ زان پیش کاید از قفص تنگ تن بتنگ
یا رب مقیم روضه شاهم کن از کرم چند انکه مانده است مرا در جهان درنگ ایضا
سوزم از خواب صبحی گز نسیم عنبرین ۰ شبنمی از عنبرین شبنم نشیند بر زمین ۰ باد صبح
بردی بعالم فوج فوج و موج موج ۰ کاروان در کاروان منزل بمنزل مشک چین ۰ نکهت
عالم اندر عالم و ببر آمیخته ۰ عالم جان آفریدان صبحدم جان آفرین ۰ گفتم این بوی ملک
باشد که آید از فلک ۰ عطر افشان از کنار و مشک ریزان از آستین ۰ یا فلک را از نسیم
مشک بوی صبحدم ۰ گل شکفت از غنچه مهر و ز کوکب یاسمین ۰ یا مگر مشکین دم عیسی
لطف یار ۰ جان آید ز جیب چرخ چارمین سوی زمین ۰ یا مگر جعدی قبا ناز یوسف بر گشاد
صد هزاران نافه مشکین ز زلف حور عین ۰ یا مگر مشاطه گیسوی خوبان بر گشاد ۰ میدمد
بوی خوش پیراهن آن نازنین ۰ عقل گفت اینها که میگوئی همه بادست و باد ۰ بوی
جانفزا این که بر میخیزد از خلد برین ۰ گفتمش ممکن نباشد در جهان بوی بهشت ۰ جز نسیم
روضه پاک امیر المؤمنین ۰ سرور مردان علی ابن ابی طالب که هست ۰ هم امیر المؤمنین
و هم امام المتقین ۰ کاشف علم الله آن کیتی تا بی لو کشف ۰ دیده را از بهر دو کون از دیده
علم الیقین ۰ کعبه زان شد سجده گاه انبیا و اولیا ۰ کاندر او جود آن قبله اهل
دین ۰ شهر علم مصطفی چون از علی بابها ۰ از در علم او شهرستان علم الله بین ۰ مصطفی را
بنت داماد از علی شایسته تر ۰ شاه مردانرا سزد خیر النساء المرسلین ۰ چرخ اطلس چیست
علم او ست طفل سیاه لوح ۰ بلکه نشناسد یسار خویش را از یمین ۰ رشته مهرش بکند جان
بود بر بام عرش ۰ ذره خط شعاع مهر شد حبل المتین ۰ با تو چون روباه و دشمن حیله ساز از
سک دلیست ۰ سک بود هر کس که با شیر خدا از دکین ۰ هر کی است بکر و مشوق ناحق ز تو
مکر حق جانش شد و الله خیر الماکرین ۰ هر که با خصم تو در جنگست جنگ او غزاست

نصرتش یار است فتحش یاور و بختش قرین :: کر مجال همعنانی یابدش باد دلت :: نقره
خنکی کتش به نوادر و در زیر زین :: یا علی چشم فکن بر بندهٔ دیرین که تو :: بهترین عالمی این
غلام کمترین :: تیر بیدانی مهل کز زخم غم کرک فلک :: همچو یوسف خسته ام دارد چو یعقوبم
حزین :: شصت سلم جان چو زد در کوزهٔ مهرت کدخت :: تا شدم را لودکی صافی تر از ماء معین
این زمان از سکهٔ نظمم چو زر کن سرخ رو :: تا شود نقدم روان در روز ازار چنین :: تا فلک
باشد جهان بادا بکام آل تو :: دوستانت شاد کام و دشمنان اندو[هگین] :: عالمی دست دعا دار
با من بر اله :: استجب عنی دعائی یا اله العالمین (ایضاً) آن شهنشاهی که بحر لافتی را گوهر است
شحنهٔ دشت نجف شاه ولایة حیدر است :: ذات پاک مرتضی را با کسی نسبت مکن :: زانکه
این آبحیات از چشمه سار دیگر است :: معنی قول علی با ابا آسان مدان :: کین سخن را صد
جهان معنی بهر بابی در است :: در شب جان باختن بر جای احمد تکیه کرد :: زانکه جای مصطفی
هم مرتضی را درخور است :: پیش لطفش هشت جنت وادی باشد خراب :: نزد قهرش
هفت دوزخ تودهٔ خاکستر است :: عالم علم نهان کامد دبیرستان او :: شحنهٔ تعلیم طفلان
قصهٔ خیر و شر است :: از خطاکاری کسی کز مهر او بوی نبرد :: کر همه آهوی مشکین است
از سگ کمتر است :: کر ز دشت ارژن و سلمان کسی یاد آورد :: آب کردد زهرهٔ او کر همه
شیر نر است :: هر کرا کین غلامان علی در دل بود :: کر برادر باشدم کویم کناه از مادر است
کر ز روی مقبلی قنبر غلام شاه بود :: من سگ آن بختیارم کو غلام قنبر است
یا امیر المؤمنین آنی که کر کوید کسی :: نیست جز حب تو ایمان مؤمنان را باور است :: هر که
بنود میوهٔ حب تواش چون چوب خشک :: آتشش باید زدن کر خود همه عود تر است
چون نسوزد دشمنت از داغ دل کاندر تنش :: چون انار از نار کین هر قطرهٔ خون اخگر است
خطبه بر نامت چو خواند بلبل روح القدس :: کلبن طوبی ز روی پایه چون منبر است
کرد اهلی جان فدا بر شهید کربلا :: وز شفاعت هم ربهم مزدش شراب کوثر است :: کر جوان

بور و به دشمن خون دیند :: غم ندارد آنکه او را شیر یزدان یاور است :: سایهٔ آل علی
پاینده بادا کین بشاه :: سایه بانی از برای آفتاب محشر است (قطعه) بزرگوار خدایا
من آن تهی دستم :: که حاصلم نگذارد که سر بر آرم هیچ :: بجوی سبحه جنسیم از خزمن کرمم بنواز
که من نکاشته ام تخم و کر بکارم هیچ :: بزیر بار گنه مانده ام ز بدکاری :: ز کار و بار چه پرسی
که کار و بارم هیچ :: بخاندان محمد که از محبت شان :: متاع هر دو جهان را نمیشمارم هیچ
بجز محبت این خا[ندان] ... مپرس از من :: که جز محبت این خاندان ندارم هیچ (رباعی)
یارب سگ کوی مقبلی ساز مرا :: آیینهٔ ز عشق منجلی ساز مرا :: اقبال جهان مرا چوی نیست
قبول مقبول محمد و علی ساز مرا :: قد کبر سن در شهور سنه اثنی و اربعین و تسعمائة در
شیراز وفات یافت و ملا میرک در تاریخ فوت او این قطعه لطیف دارد (قطعه)
در میان شعرا و فضلا :: پیر با صدق و صفا بود اهلی :: رفت با مهر علی از عالم :: بی ریا آل عبا
بود اهلی :: سال فوتش ز خرد جستم گفت :: پادشاه شعرا بود اهلی (مولانا لسانی علیه الرحمة)
در اصل شیرازیست اما اکثر اوقات در بغداد و تبریز بسر می برد و شاعر متین
و نکته دان سخن آفرین بود و از بعضی ثقات استماع افتاده که اشعار مولانا لسانی زیاده
از صد هزار بیت است اما بواسطهٔ بی پروائی که در جمیع آن نمود اکثر آن ضایع
گردید و از اشعاری که شریف شاگرد او مشهور ساخته و موسوم بسهو اللسان کرده
از روی ستم ظریفی داز اکثر آنها او را حزبی نیست بسیار فقیر و درویش نهاد بود و
بواسطهٔ اخلاصی که بحضرت ائمه اثنی عشر علیهم السلام داشت تاج دوازده ترک
شاهی را در خواب و بیداری از سر نمی نهاد تا آنکه در وقتی که سلطان سلیمان رومی
متوجه تسخیر تبریز بود چون خبر قرب وصول او بمولانا رسید اتفاقا در آن وقت
مولانا در مسجد جامع تبریز بتعقیب نماز مشغول بود چون استماع آن خبر نمود دست
برداشت و دعا کرد که خدایا این متغلب به تبریز می آید و من تاج از سر نمیتوانم

نهاد و مشاهدهٔ استیلای او را بخود قرار نتوانم داد مرا امیران و بدرگاه رحمت خود واصل
کردان این مضمون گفت و سر بسجده برد و دران سجده جان بجانان سپرد و از
جملهٔ قصاید او که در منقبت واقع شده این قصیدهٔ غراست که بطریق راه آورد در تحف
اشرف گفته است **قصیده** میرسم از گرد راه رقص کنان چون صبا ٭ باد جنون
در دماغ عاشق و سر در هوا ٭ بر سر من ریخته سنگ حصار ستم ٭ بر رخ من بیخته گرد غبار بلا
پای بدنیا زده وارسته از سودا زده ٭ بسته بدوش جفا توشهٔ راه فنا ٭ گوهر بی قیمتم در صدف
آسمان ٭ دانهٔ بی قوتم در دهن آسیا ٭ سینه زبیداد ریش مرهم او در عدم ٭ جاه ملامت
بپیش دیدهٔ عقل از قفا ٭ سرمهٔ کوری بچشم پنبهٔ غفلت بگوش ٭ دست ندامت تیر
خار ملامت بپا ٭ غیر گناه از دلم صادر و وارد نگشت ٭ کرده غلط گفته خطا بر خطا | بر غلط
و ز هوس که عنقای فکر گوشهٔ عزلت گزید ٭ عزم سفر داشتم تا در دولت سرا ٭ بارگی
داشتم تیز رو تیز هوش ٭ از سه گهر مجتمع ز آتش و آب و هوا ٭ همچو فلک تند گرد
همچو قمر تیز رو ٭ همچو خطا مشک بیز همچو صبا عطرسا ٭ در حرکت ناشکیب چرخ هلالی
رکیب ٭ صورت او دلفریب سیرت او دلربا ٭ رایض اقبال من چون بچنین مرتبی
زین سعادت نهاد گفت رهی را صلا ٭ پا برکاب طلب کردم و بیرون شدم ٭ بادیه
چون بهشت پیش ره آمد مرا ٭ سنبل او مشکناب لاله عقیق مذاب ٭ آب طرب زمزم
خاک ز بر جد کیا ٭ ریگ بیابان او سرمهٔ عین الجنان ٭ خار مغیلان او گلبن جنت
سرا ٭ گل ز حیا پر عرق ریخته زر در طبق ٭ فاخته را همنشین بلبل دستان سرا
خضر سحر گه نمود چون رخ آتش زدود ٭ رایت اسکندری از ظلمات فنا ٭ گشت
حصاری پدید گرد سواد جدید ٭ چون خط گل عارضان گرد رخ جان فزا ٭ سر زده
زان آب و خاک گنبدی از نور پاک ٭ شعله صفت تابناک شمع صفت با ضیا ٭ گوشهٔ
محراب او قبلهٔ ارباب صدق ٭ حلقهٔ ابواب او دیدهٔ اهل فنا ٭ من متحیر ز شوق کین چه

بهشت

بهشت و قصر ٭ در مثل کعبه است کعبه کجا من کجا ٭ هاتفی آواز داد رکای خاک پاک زاد کعبهٔ
اهل صفاست از دولت در ا ٭ سجده کنان در شدم از همه برتر شدم ٭ زایر حیدر شدم شد
حیدر خیبر کشا ٭ واقف اسرار دین کاشف علم یقین ٭ دیدهٔ او پاک بین دامن او پارسا
عالم از و نت آدم از و نطفه ٭ از همه کس بیشتر بر همه کس پیشوا ٭ تیغ چو الماس او برق
مخالف گداز ٭ صرصر انفاس او باد مخالف ربا ٭ حلقهٔ بازوی او کوی زمین را مگر ٭ نعرهٔ یاهوی
او ز تنگ فلک بدر اسما ٭ دادن سر پیشه اش فکر حق اندیشه اش ٭ بخشش او بی غرض طاعت
او بی ریا ٭ هم زده بر قلب کفر حلقهٔ میم محک ٭ هم زده بر فرق نخل آرهٔ سین سخا
گونه همچون گلش اختر کیتی فروز ٭ نقش سم دلدلش ساغر گیتی نما ٭ قاطع دین احیل
قاتل اهل حیل ٭ صحبت او بی بدل گوهر او بی بها ٭ یک رقم از نامه اش را در دو دون
یک اثر از خامه اش نقش خلا و ملا ٭ ای بقیاس خرد بی عمل حب تو ٭ کثرت طاعت قلیل
نقد عبادت هبا ٭ با همه سر گشتها نور ولای تو خضر ٭ با همه سنگین دلان جذب تو آهن
ربا ٭ از سر گردن کشی خادم بار تراست ٭ شمع منور کلاه چرخ مرصع قبا ٭ لفظ
تو انجیات حب تو راه نجات ٭ روی تو درمان دل کوی تو دار الشفا ٭ با حسنات
تو کفر برد گران نام جود ٭ با درجات تو تنگ باد گران النجا ٭ گوهر دریا دلی قلزم بی
ساحلی ٭ لطف تو بی ابتدا جود تو بی انتها ٭ یا اسد الله ز شوق شکر که بشتافتم ٭ بار
دگر یافتم روضهٔ پاک ترا ٭ دادم ز ان آب و خاک مشرب جان را جلی ٭ دیدم از ان خاک پاک
دیدهٔ دل را جلا ٭ ریخت دران منزلم گرد گناه از دلم ٭ ایمنم از احتراق فارغم از ابتلا
من نه درین یکدو روز ساکن این روضه ام ٭ ساکن این سکنه بود جان و دلم ز ابتدا
چشم جهان کور شد پرده ز رخ بر فکن ٭ خلوت باطن بس است از در ظاهر درا ٭ دست
غضب بر فشان چون اثر کهکشان ٭ تا بقدم بر شکاف دلق سپهر دغا ٭ ابر شریعت
بباد تخم طریقت بکار ٭ یک سپهر باد ده خرمن چون و چرا ٭ ز انکه لسانی بجان نقطه

عرفان نوشت ** تا درجات جنان بگذرش از ماجرا ** واسط کن رحمتش تا در دار السلام
بدرقه کن همنشین تا در دولت سرا ربا عی کربند لسانی کسلد از بندشی ** ور خاک شود
وجود حاجتمندشی ** باالله که ز مشرق دلش سر نزند ** جز مهر علی و یازده فرزندش
وفات ملا ثانی در سنه اربعین و الف ثمانة بود و در سرخاب تبریز مدفون کردید رحمه الله علیه
خاتمه در وصایای مولف با ناظران نکته طراز که این مجالس را بشرف مطالعه
خود نوازند و نظر اعتبار و امتیار در نظم و ترتیب آن اندازند اول انکه چون بعضی
ازین مجالس در ایام فراغ بال و انتظام احوال ترتیب یافته و سطری از ان در اوقات
ملال و اشتغال بصحبت ارباب جاه و جلال و خوف فرصت اتمام و استکمال در هم یافته
اگر در فصاحت مفردات لحی و تمادقی یا در بلاغت عبارات آن اختلاف و تفاوتی
ظاهر شود حمل بر قصور و جهل این فقیر معترف بتقصیر نمایند که مقصود ازین تالیف
تقرب بحضرت پروردکار و رسول مختار و ائمه اطهار و تقریب معانی آن بفهم سایر
مستفیدان روزکار است نه اظهار فضیلت و فصاحت کفتار و معنی مقصود بهر زبان که
ظاهر شود و بهر لباس عبارت که جلوه نماید مقبول خاطر مشتاقان کوی انتظار خواهد بود
شعر عبارا تنا شتی و حسنک واحد ** و کل الی ذاک الجمال یشیر بیت
بجبه یا بقبا هر چه باش بیرون آی ** که من حریف تو ام بهر لباس شناخت ** دیگر انکه
چون این محتاج را توفیق تحصیل بعضی از کتب که کاشف حال عقاید و سرایر بسیاری
از اکابر مومنان باشد میسر نشده اگر احیانا اطلاع بر احوال بعضی از ایشان یابند
اضافه و الحاق آن بحاشیه این اوراق نمایند دیگر انکه حکم بتکرار لفظی و معنوی در ان
نکنند که اگر چه بعضی از کلمات آن در اول نظر مکرر نماید اما نزد تامل و امعان نظر میشود
که در ان حکمتی و سری و نکته هست چنانکه بعضی از جهال توهم تکرار در قران کریم نموده اند
و حال انکه ان منزه از تکرار است و در تحت هر کلمه چندین نکته و اسرار است شعر

احد ذکر نعمان لنا ان ذکره ** هو المسک ما کررته یتضوع ** دیگر انکه بر وجهی که سابقا در ذیل
احوال ابو تمام طائی از مجلس یازدهم مذکور شده چون بعضی از کلمات واقعه در اخبار
و اشعار منقوله درین کتاب خالی از سقمی و ارتیابی نیست اگر اصلی صحیح از ان اخبار
و اشعار بدست آرند در تصحیح آن التفات دریغ ندارند دیگر انکه تخصیص این کتاب
را بذکر جمعی از اکابر مومنان که قبل از ظهور دولت ابد اقتران سلاطین صفویه
موسویه انار الله براهینهم الجلیه بوده اند بی وجه ندانند زیرا که چون مقصود اصلی
ازین کتاب بیان قدم این طایفه رفیع جناب و عدم ارتکاب تشیع بطریق اجبار
و ایجاب است و زمره معاندان ایمان اکابر این زمان را از مقتضیات آن دولت ابد
اقتران میدانند پس ذکر ایشان در نظر آن زمره معاندت اسلوب از قبیل
مصادره بر مطلوب خواهد بود و اگر کاهی نادری از بزرکان آن دولت یا معاصران
ایشان را در بعضی از مجالس این کتاب مذکور ساخته بنا بر آنست که توهم تصرف
آن دولت در ظهور ایمان ایشان بغایت دور است یا نکته دیگر که بتامل در ان
مقام ظاهر شود منظور است دیگر انکه چون غرض از تالیف این مجالس اطلاع
بر احوال اکابر قدما و متاخرین فرقه ناجیه و دفع وهم تجدد و عدم تقدم مذهب
ایشانست و این مقصود از مجموع مجالس دوازده کانه حاصل میشود مامول از فضلای
دهر و ناسخان هر عصر انکه طریق افراد بعضی از مجالس آن از مسدود سازند و خللی
در صورت منصور و معنی مقصود آن نینداز ند دیگر انکه چنانچه داب بعضی از قاصر نظران
جهله انکه بات ثانی کتابی بنام خود سازند بانتخاب و اختصار آن نپردازند و از غضب
پروردکار و امام روزکار که این کتاب بنام نامی و اسم سامی او تالیف و انتظام یافته
محترز باشند دیگر انکه این کتاب را از مخالفان و سایر نا اهلان مستور دارند که مبادا
از انجا بر احوال بلاد شیعه و طوایف ایشان اطلاع یافته با جاد این فرقه محقه که در دیار

اغیار واقع شونو ازاری رسانند یا تعرضی بمزارات اسلاف ایشان نمایند دیگر انکه
چون بعد از اتمام هفت نسخه ازین مجالس و مقابله آنها با اصل مسوده آن این فقیر متهام
باشاعه آن اقدام نموده بنابرین مامول از الطاف اخوان کرام که ازان نسخه نقل
بردارند انکه همت بر تصحیح و مقابله منقول گمارند تا چنانچه در اکثر کتب تاریخ و سیر
بنظر میرسید بتعاقب و مرور روزگار نسخهای سقیم خاطر ازا ربردی
کار ننماید و طبع لطیف ناظران را از مطالعه آن ملالت
نیفزاید والله الموفق للاتمام

تمام

شد کتاب مجالس المومنین فی التاریخ بیست و چهارم
شهر جمادی الاول سنه ۱۰۱۰ بالخیر والظفر
[illegible]

کتابخانه مجلس شورا